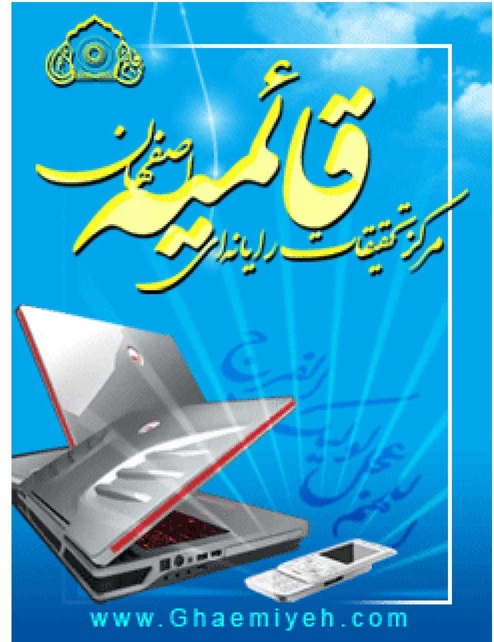
قاموس قرآن

علی اکبر قرشی بنایی

جلد ۱-۷


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

مشخصات کتاب

سرشناسه: قرشي بنابي، علي‌اكبر، ۱۳۰۷ -
عنوان و نام پديدآور: قاموس قرآن/ تاليف علي‌اكبر قرشي.
مشخصات نشر: تهران: دارالكتب‌الاسلاميه، [۱۳] -
مشخصات ظاهري: ۷ ج. در سه مجلد.
شابك: دوره: 964-440-070-4؛ ۴۰۰۰۰ ريال (ج. ۱)؛ ۳۰۰ ريال (ج. ۱، چاپ؟)؛ ۳۵۰ ريال (ج. ۲، چاپ؟)؛ ۱۰۰۰۰ريال (ج. ۱، چاپ چهارم)؛ ۴۰۰۰۰ ريال (ج. ۲)؛ ۱۰۰۰۰ ريال (ج. ۲، چاپ چهارم)؛ ۹۰۰ ريال (ج. ۳، چاپ چهارم)؛ ۹۰۰ ريال (ج. ۴، چاپ چهارم)؛ ۸۰۰ ريال (ج. ۵)؛ ۸۰۰ ريال (ج. ۷)؛ ج. ۵ - ۷، چاپ شانزدهم964-440-069-0:
يادداشت: ج. ۱-۴ (چاپ چهارم: ۱۳۶۴).
يادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ؟: ۱۳۵۲).
يادداشت: ج. ۱-۴ (چاپ دوازدهم: ۱۳۸۷).
يادداشت: ج. ۱-۴ (چاپ نهم: ۱۳۸۱).
يادداشت: ج.۵ - ۷ (چاپ؟: [۱۳]).
يادداشت: ج.۵ - ۷ (چاپ دوازدهم: ۱۳۷۶).
يادداشت: ج. ۵ - ۷ (چاپ چهاردهم: ۱۳۸۴).
يادداشت: ج. ۵ - ۷ (چاپ شانزدهم: ۱۳۸۶).
يادداشت: كتابنامه.
مندرجات: ج. ۱. الف - ث.- ج. ۲. ج - د.- ج. ۳ - ۴. ذ - عسي.- ج. ۵ - ۷. عشر - ي.
موضوع: قرآن -- دايره‌المعارف‌ها
موضوع: قرآن -- واژه‌نامه‌ها
رده بندي كنگره: BP۶۶/۹/ق۴ق۲ ۱۳۰۰ اي
رده بندي ديويي: ۲۹۷
شماره كتابشناسي ملي: م۶۸-۵۳۲

مقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَليٰ عَبْدِهِ الْكِتٰابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً. و الصلوة و السلام علي من جعله شٰاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً* و علّمه من لدنه علما و علي آله الذين اذهب عنهم الرجس و طهّرهم و جعل لهم نورا.* إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ قرآن مردم را باستوارترين راه هدايت ميكند «1» كتابي است عزيز و ارجمند كه باطل را مطلقا در آن راهي نيست و از جانب خداي حكيم ستوده نازل شده است «2» براي عالميان تذكر و بيداري است «3» حقائق و امثال آن بصورتهاي گوناگون بيان گرديده تا مردم متذكّر و بيدار گردند «4» كتابي است عظيم، مجيد، مبين، كريم كه جنّ و انس از آوردن نظير آن عاجزاند «5» رسول خدا صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم بقرآن بسيار اهميّت ميداد و در تعليم و بكار بستن آن سعي خاصّ مبذول ميكرد، آرزومند بود كه اين كلام دلنشين خدا در دلها بنشيند و قلوب را كه مركز فرماندهي وجوداند مسخّر كند. ميفرمود: قلبي كه ظرف قرآن باشد از عذاب خدا بدور است، «لا يعذّب اللّٰه قلبا وعي القرآن» «6» ميفرمود: چون فتنه‌ها همچون پاره‌هاي شب تار شما را در ميان
(1)- اسراء: 9 (2) فصلت: 42 (3) ص: 87 (4) زمر: 27 (5) اسراء: 88 (6) وسائل ج 4 ص 825قاموس قرآن، المقدمة، ص: 2گرفت بقرآن رو آوريد «اذا التبست عليكم الفتن كقطع الليل المظلم فعليكم بالقرآن ... » «1» ميفرمود: خانه‌هاي خود را با تلاوت قرآن منوّر گردانيد «نوّروا بيوتكم بتلاوة القرآن ... » «2» ميفرمود: فرزندانتان را بر سه چيز پرورش دهيد: دوستي پيغمبرتان، دوستي اهل او و تلاوت قرآن «ادّبوا اولادكم علي ثلث خصال حبّ نبيّكم و حبّ اهل بيته و تلاوة القرآن ... » (الجامع الصغير- ادب).قرآن محبوب وي بود از قرائت و استماع و تلقين آن لذت مي‌برد و سير نميشد، خداوند باو دستور داده بود كه قرآن را بتأنّي و دقّت بخواند «وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا» مزمّل: 4 هر شب پيش از خواب مسبّحات را ميخواند و ميگفت: در آنها آيه‌اي هست كه از هزار آيه بهتر است «3» حذيفه گويد با رسول خدا نماز خواندم سورهٔ بقره را شروع كرد، چون بآيهٔ عذاب ميرسيد از عذاب بخدا پناه مي‌برد، بآيهٔ رحمت كه ميرسيد از خدا رحمت ميخواست، چون بآيهٔ تسبيح ميرسيد خدا را تسبيح ميگفت و چون فارغ شد اين دعا را كه هميشه در ختم قرآن ميخواند، بخواند «اللهمّ ارحمني بالقرآن و اجعله لي اماما و نورا و هدي و رحمة ... » «4» پيداست كه در خواندن آن سورهٔ مفصّل در نماز چه صبر و ثباتي از خود نشان داده است!! با آنكه قرآن را خود بديگران تعليم ميكرد خوش داشت از ديگران بشنود، شبي

تلاوت ابن مسعود را استماع كرد بعد فرمود: هر كه خواهد قرآن را همانطور كه نازل شده بآرامي بخواند مثل ابن امّ عبد تلاوت كند «5»
(1) المحجة ج 2 ص 212 (2) كافي ج 2 ص 610 (3) مجمع البيان فضل سورهٔ حديد- صحيح ترمذي كتاب فضائل القرآن باب 21، مسبحات عبارت‌اند از سوره‌هاي حديد، حشر، صف، جمعه و تغابن كه با «يسبح» و «سبح» شروع ميشوند (4) المحجة ج 2 ض 227- 232. (5) المحجة ج 2 ض 227- 232.قاموس قرآن، المقدمة، ص: 3ابن مسعود و بنقلي عبيده گويد، آنحضرت روزي بمن گفت: بر من قرآن بخوان گفتم براي تو با آنكه بر تو نازل شده؟! فرمود دوست دارم از ديگري بشنوم، سورهٔ نساء را آغاز كردم و همينكه بآيهٔ «فَكَيْفَ إِذٰا جِئْنٰا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنٰا بِكَ عَليٰ هٰؤُلاٰءِ شَهِيداً» «1» رسيدم سر بلند كردم ... ديدم اشك چشمانش جاري است «2» بنزد وي دانستن قرآن اعتبار داشت، كسانيكه در قرائت و حفظ قرآن پيش بودند مورد نظر بودند. روزي جمعي را بسفري ميفرستاد از آنها پرسيد چقدر قرآن ميدانيد؟ يكي كه از همه جوانتر بود گفت: من فلان و فلان و سورهٔ بقره را ميدانم فرمود: برويد امير شما اين است. گفتند او از همه كم سال‌تر است! فرمود: او سورهٔ بقره را ميداند «3» مصعب بن عمير قرشي شهيد «جنگ احد» بروزگار جواني سر پرستي مسلمانان مدينه را پيش از هجرت بعهده گرفت و زمينه را براي هجرت هموار كرد، اين مأموريت بزرگ در اثر دانستن قرآن بود «4» هر يك از صحابه قسمتي از قرآن را حفظ كرده بودند ولي باتفاق مسلمين علي بن ابي طالب صلوات اللّٰه عليه تمام قرآن را در عهد آنحضرت از برداشت و او در اين عمل يگانه بود «5» گفته‌اند: ابن مسعود و ابيّ بن كعب و معاذ بن جبل همهٔ قرآن را آموخته بودند ولي نگفته‌اند كه همهٔ آنرا از بر داشتند.دو چيز را بيشتر سفارش ميكرد و آندو را بس مهمّ ميخواند: قرآن و اهل بيت. ميفرمود: دو چيز وزين و پر ارزش در ميان شما ميگذارم كتاب
(1) نساء: 41 (2) صحيح مسلم ج 1 ض 320 (3) مجمع البيان فضل سورهٔ بقره (4) تحفة الاحباب (5) مقدمهٔ نهج البلاغهٔ ابن ابي الحديد ضمن فضائل علي عليه السلامقاموس قرآن، المقدمة، ص: 4خدا و اهل بيت من، اگر بآندو چنگ بزنيد و از آندو پيروي كنيد اصلا گمراه نخواهيد شد آندو تا دميكه در حوض كوثر پيش من آيند از هم جدا نمي‌شوند. «انّي تارك فيكم الثقلين كتاب اللّٰه و عترتي اهل بيتي ما ان تمسّكتم بهما لن تضلّوا ابدا انّهما لن يفترقا حتي يردا عليّ الحوض» «1» اين همه سفارش و توصيه و آنهمه اهميّت و تلاش براي آن بود كه قرآن ضامن سعادت و رفاه هر دو جهان است، مضامين قرآن و جهش مسلمين در صدر اوّل شاهد گوياي اين مطلب است. ولي مع الوصف ما مسلمانان از قرآن مجيد كه «هُديً لِلنّٰاس» است بطور كامل استقبال نكرديم و با آن قلوب خويش را منوّر

ننمودَيم و از «وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» بي‌بهره مانديم و از جهان بيني آن فاصله گرفتيم. كدام عامل سبب شد كه اكثريّت ما از دانستن قرآن بدور مانديم و اقليّتي هم فقط بفرا گرفتن تلاوت آن اكتفا كرديم بي‌آنكه از معانيش مطلع گرديم؟!!!.يكي از بزرگترين وظائف مسلمين در حال حاضر ترويج قرآن و تعليم و تعلّم قرآن و رو آوردن بقرآن است. در اين باره وظيفۀ فقهاء و علماء و مسلمانان بيدار از ديگران سنگينتر است بايد كاري كرد و وضعي پيش آورد كه مسلمان بيدار گردند و بكتاب عزيز خدا رو آورند. بايد در
(1) اين حديث از احاديث متواتره است در اين كتاب در «ثقل» بآن اشاره شده است.قاموس قرآن، المقدمة، ص: 5مساجد و غيره درس قرآن گفته شود، بايد در مدارس مسلمانان تدريس قرآن اجباري شود. بايد در همۀ ممالك اسلامي دانستن قرآن يكي از اساسيترين شرايط هر استخدام باشد. بايد در اين راه از تلاش و صرف پول و ايجاد وضع مناسب دريغ نشود. آري در راه احياء اين امر، يك بيداري و تحوّل همه جانبه ضروري است.نويسندۀ كتاب سالها مشغول مطالعه و بحث و تفسير قرآن بوده و اكنون نيز بآن ادامه ميدهد و بخواست خدا تا دم مرگ چنين خواهد بود. اين كتاب تنها در بارۀ لغات قرآن نيست، بلكه گذشته از آن در نوبت خود يك كتاب تفسير و اگر اغراق نباشد يك دائرة المعارف مخصوص بقرآن است. در هر مادّه كه تشخيص داده شده آياتي چند نقل و تفسير شده است، نقل روايات شأن نزول و اشاره ببعضي از قضايا و نقل اقوال بزرگان از آنجمله است. باحوال و قضاياي انبياء عليهم السلام از ديدگاه قرآن نظر شده و نسبت باقتضاء حال اكثرا بتفصيل سخن گفته شده است.و ذيل بعضي از كلمات امثال: آدم، اجل، ارض، بحر، جنّ، عرش و ... مفصّلا بحث شده است.در تأليف كتاب بمنابع و مأخذ معتبر استناد شده كه در متن كتاب مذكوراند و در شمارۀ آيات، كتاب المعجم المفهرس تأليف محمد فوأد عبد الباقي‌قاموس قرآن، المقدمة، ص: 6مورد نظر بوده و شمارۀ خطبه‌هاي نهج البلاغه از نهج البلاغۀ عبده آورده شده و در بعضي جاها پس از نقل چند آيه فقط يك شماره گذاشته‌ايم كه منظور فقط كلمۀ مبحوث عنه است وَ مٰا تَوْفِيقِي إِلّٰا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ رضائيه 2 ربيع الثاني 1393 مطابق 15/ 2/ 1352 شمسي.قاموس قرآن، ج1، ص: 1

[جلد اول]

الف؛ ج 1، ص: 1

ابّ: (بتشديد باء) چراگاه. در مفردات و نهايه گويد: چراگاهي كه براي چريدن و چيدن آماده است. در اقرب الموارد گفته: گياهان خودرو كه چهار پايان خورند. «فَأَنْبَتْنٰا فِيهٰا حَبًّا ... وَ فٰاكِهَةً وَ أَبًّا» عبس: 31، كلام مجمع نيز نظير مفردات و نهايه است.بايد دانست مراد از آن در آيه، علفهاي خودرو است زيرا. كه «أبّ» مفعول «انبتنا» است و روئيدن در علفهاست نه در محلّ آنها و آنجا كه چراگاه معني شده محل بالتبع مراد است. اين كلمه در كلام اللّٰه مجيد فقط يكبار يافته است و اصل آن چنانكه اهل لغت گفته‌اند بمعني تهيّؤ و آمادگي است: «أَبّ للسير أَبّا: تهيّأ له» در نهايه گفته: در حديث قسّ بن ساعده هست: «فجعل يرتع أَبّا» . يكي از محققين پس از نقل اقوال علماء در معني «ابّ» احتمال داده كه واو در «وَ أَبًّا» جزء كلمه است و آن بي‌تشديد ميباشد، آيه: «وَ فٰاكِهَةً وَ أَبًّا» مركب است از دو لفظ «فٰاكِهَةً» بمعني ميوه و «وأبا» بمعني درشت و شاداب و گوناگون عليهذا بقول ايشان واو عاطفه نيست، و «وأب» بر وزن دهر صفت «فاكهة» است. و آنگاه احتمال خويش را نزديك بيقين دانسته است. روح سخن ايشان در اين احتمال آنست كه اهل لغت و تفسير معناي صريحي و روايت صحيحي در بارۀ اين كلمه نگفته و نقل نكرده‌اند. ولي براي «وأب» معناي روشني است، ايضا ميگويد: علماي لغت «ابّ» را دخيل و غير عربي گفته‌اند. (ديوان دين ص 106- 124).

(1) راجع به الف و همزه رجوع شود به «الف»

قاموس قرآن، ج1، ص: 2

نگارنده پس از تعمق و دقت، تحقيق ايشان را مورد قبول ندانستم زيرا اولا: هيچ يك از قرّاء باء «ابّ» را بي‌تشديد نخوانده است.ثانيا: در آنصورت تناسب و معني آيات درست نخواهد بود كه آيات بدين قرارند: (فَأَنْبَتْنٰا فِيهٰا حَبًّا. وَ عِنَباً وَ قَضْباً. وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا. وَ حَدٰائِقَ غُلْباً. وَ فٰاكِهَةً وَ أَبًّا. مَتٰاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعٰامِكُمْ».در اين آيات چنانكه مي‌بينيم فرموده: از زمين براي شما دانه، انگور، تره، زيتون، درخت خرما باغهاي انبوه يا درختان بزرگ، ميوه و چراگاه رويانديم. پس از آن ميفرمايد: اينها متاعند براي شما و چهار پايان شما.معلوم است كه انگور، تره و غيره معمولا خوراك انسان است، اگر «أَبًّا» را وأب خوانده و وصف فاكهه بدانيم و درشت معني كنيم بجملۀ «متاعا ... لانعامكم» محلّي باقي نخواهد ماند زيرا مذكورات ما قبل، همه «مَتٰاعاً لَكُمْ» اند و اينكه قضب بمعني يونجه است و در صحاح گويد: آن اسفست (اسپست: يونجه) فارسي است مطلب تمام نميشود زيرا ظاهرا مراد از آن در آيه ترۀ خوردني است و بمناسبت آنكه پشت سر هم چيده

میشود قضب گفته شده وانگهي اگر یونجه باشد براي انعام كافي نیست.اما اگر «ابّ» را چراگاه بگیریم مطلب تمام خواهد بود.ثالثا: وصف فاكهه در آیات دیگر مؤنث آمده مثل: «بِفٰاكِهَةٍ كَثِیرَةٍ» زخرف: 73، واقعه: 32، ص: 51، لازم بود در آیۀ ما نحن فیه گفته شود: «فاكهة وأبة» تا صفت با موصوف در تأنیث موافق باشد، و لفظ وأب از صفات مشترك نیست تا مذكر و مؤنث در آن یكسان باشد و در لغت آنگاه كه موصوفش مؤنث باشد آمده: «قدر وأبة» و نیز آمده: «اناء وأب» (اقرب الموارد).وانگهي وأب بمعني ضخیم و

قاموس قرآن، ج1، ص: 3

واسع، وصف میوه استعمال نشده بلكه وصف كاسه، گودال و نظیر آنها آمده است. نویسندۀ فوق الذكر پس از توجّه باین نكته استعمال آنرا در میوۀ درشت معناي مولّد (تازه) گرفته است تا اشكالي وارد نشود.در خاتمه لازم است بدانیم: أبّ از اوّل پر ماجري است. شیخ مفید رحمه اللّٰه در ارشاد نقل میكند: از ابو بكر راجع بلفظ ابّ سئوال شد در جواب گفت: فاكهه را مي‌شناسیم امّا ابّ خدا بآن داناتر است. این سخن بامیر المؤمنین علیه السّلام رسید فرمود: سبحان اللّٰه آیا ندانسته كه ابّ علف و چراگاه است و خدا در «فٰاكِهَةً وَ أَبًّا» نعمتهاي خود را كه بر خلق و چهار پایان داده مي‌شمارد؟! زمخشري در كشاف ذیل آیۀ فوق قسمتي از روایت را نقل كرده و نظیر آنرا از عمر نقل میكند و در مقام اعتذار میگوید: همت آنها مصروف بعمل بود نه بدانستن آنچه مورد عمل نبود.علّامه امیني در الغدیر ج 7 ص 103 و ج 6 ص 100 قول ابن حجر شارح صحیح بخاري را نقل كرده كه گفته: بقولي ابّ دخیل است و عربي نیست. مؤیّد این قول خفاء معني آن بر شیخین است. آنگاه فرموده: احدي از اهل لغت بدخیل بودن آن اشاره نكرده‌اند. نگارنده نیز در صحاح و قاموس و اقرب و نظیر آنها، ندیدم كه بدخیل بودن آن اشاره‌اي شده باشد.

أَبَد: هميشه. پيوسته. اين كلمه 28 بار در قرآن مجيد بكار رفته است «مٰاكِثِينَ فِيهِ أَبَداً» كهف: 3 يعني مؤمنان در آن اجر هميشگي هستند راغب در مفردات گويد: ابد زمان مستمرّي است كه قطع نميشود و در مادّۀ «امد» گويد: ابد بمعني زمان غير محدود است.در اقرب الموارد هست كه: ابد ظرف زمان است و براي تأكيد مستقبل ميآيد نه براي دوام و استمرار آن، چنانكه قطّ و البتّه براي تأكيد زمان ماضي است گويند: «ما فعلت

قطّ و البتّة و لا افعله ابدا» بنا بر اين سخن، كلمۀ ابد هميشه معناي ما قبل خود را تأكيد ميكند، بعبارت ديگر تأكيد است نه تأسيس.تدبّر در آيات قرآن مجيد خلاف اين مطلب را ميرساند و ثابت ميكند كه ابد فقط براي تأكيد نيست آياتي هست كه بوسيلۀ «ابد» از آنها دوام و هميشگي فهميده ميشود نظير «مٰاكِثِينَ فِيهِ أَبَداً» كهف: 3 «لٰا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً» توبه: 108 «وَ لٰا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوٰاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً» احزاب: 53 و آيات ديگر. ناگفته پيداست كه از مكث و عدم قيام و عدم تزويج زنان حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله بعد از فوتش، در صورتي دوام و استمرار فهميده ميشود كه «أَبَداً» بآنها اضافه شود و بدون آن دوام و عدم آن هر دو محتمل خواهد بود. در اين صورت «أَبَداً» براي تأسيس معناي جديدي است نه تأكيد معناي ما قبل.مخفي نماند «أَبَداً» بمعني دهر بكار رفته چنانكه در قاموس و غيره هست و نيز وصف استعمال شده چنانكه در نهج البلاغه خطبه 107 آمده: «انت الابد فلا امد لك» يعني خدايا تو دائم و هميشگي هستي و براي تو زمان محدودي نيست. در اين استعمال هم، معناي اصلي كه دوام باشد در نظر است.

إبراهيم:؛ ج 1، ص: 4

اشاره

إبراهيم: عليه السّلام جدّ اوّل حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و پيامبران بني اسرائيل، مورد تصديق مسلمين و يهود و نصاري است. نام مباركش 69 بار در قرآن مجيد آمده، و دين مبين اسلام همان دين ابراهيم است «ثُمَّ أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً» نحل: 123 اين پيامبر بزرك در شهر «اور» از شهرهاي بابل بدنيا آمد و نيز تولّد او را در شهر «فدّام آرام» نوشته‌اند و در آنجا بزرگ شد و با بت پرستان بمبارزه برخاست و سپس بشام هجرت فرمود: قرآن مجيد قسمتهاي بزرگي از زندگي و مبارزات وي را براي معرّفي او و ارشاد ديگران نقل كرده است و ما بخشهائي از آنرا در زير ميآوريم. نا گفته نماند: قاموس قرآن، ج1، ص: 5سليقهٔ ما در اين كتاب، استخراج حالات پيامبران از قرآن است، و بخرافات و اسرائيليات نيز كه در احوال آن بزرگواران بافته شده نظر خواهيم نمود.

خداوند بابراهيم عليه السّلام رشد فكري داد و او را بسوي حق هدايت فرمود. در قرآن مجيد ميخوانيم: ابراهيم بپدرش آزر «1» گفت: آيا بتها را معبود ميگيري؟ من تو و قومت را در ضلالي آشكار ميبينم بدينسان حكومت و تدبير آسمانها و زمين را بابراهيم نشان ميدهيم (روي عللي) و تا از اهل يقين شود.چون تاريكي شب او را فرا گرفت ستاره‌اي ديد گفت: اين پروردگار من است و چون غروب كرد گفت: غروب كننده‌ها (زوال پذيران) را دوست نميدارم. و همينكه ماه را طالع ديد، گفت: اين پروردگار من است و چون غروب كرد، گفت: اگر پروردگارم مرا هدايت نكند حتما از گمراهان خواهم بود.و همينكه خورشيد را طالع ديد گفت: اين پروردگار من است، اين از آندو بزرگتر است و چون در افق ناپديد گرديد گفت: اي مردم، من از آنچه شريك خدا قرار ميدهيد بيزارم، من رو كردم بكسيكه آسمانها و زمين را آفريد، مايل بحقّم و از مشركان نيستم. قوم با او بمحاجّه برخاستند، گفت آيا با من در بارۀ خدا كه هدايتم كرده محاجّه ميكنيد من از آنچه بخدا شريك مينگاريد بيم ندارم ... چطور از بتهائي كه شريك خدا ميدانيد بترسم و شما بي‌دليل بخدا شريك ميانگاريد و نميترسيد؟ ... اينهاست حجّت ما كه بابراهيم در برابر قومش داديم «انعام: آيات 74- 83» بابراهيم از پيش، درك و رشد داديم و بحال او دانا بوديم، بپدرش و قومش گفت: اين تمثال‌ها چيست كه بر

(1) به «آزر» رجوع شود. آيا آزر پدر اصلي آنحضرت بود، آيا استغفار آنحضرت براي او چه صورت داشت؟ توضيح داده شده است.

عبادت آنها كمر بسته‌ايد؟ «انبياء: 51- 52- اين آيات ترجمۀ يك بخش از احوال اين پيامبر بزرگ است و از آنها سه مطلب بدست ميآيد.يكي اينكه خداوند بابراهيم- عليه السّلام رشد و درك عنايت فرمود و او بزودي دريافت كه پرستش بتها باطل و عاري از حقيقت است. آنچه نمي‌بيند و نمي‌فهمد و نميگويد و لا يضرّ و لا ينفع است چگونه قابل پرستش تواند بود؟ لذا بآن مردم ميگفت: آيا اينها آنگاه كه ميخوانيد ميشنوند؟يا بشما نفعي يا ضرري ميرسانند؟ «شعراء: 73 اين بود كه با بت پرستي به مبارزه برخاست.دوّم اينكه: ابراهيم عليه السّلام و بت پرستان در وجود خالق توافق داشتند و اختلاف در اين بود كه آفتاب و ماه و ستارگان و بتها در تدبير و ادارۀ عالم تأثيري دارند يا نه؟ ابراهيم عليه السّلام ميخواست اثبات كند كه تدبير عالم مثل خلقت آن، هر دو كار خداست اين مطلب از «إِنِّي بَرِيءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ» و از «أَتَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللّهِ» آشكارا فهميده ميشود. اگر

بخدا عقيده نداشتند گفتن اينكه: بخدا شريك قرار ميدهيد معني نداشت. آنحضرت ميخواست بفهماند تا خلق و امر را از خدا بدانند و آنها زير بار نميرفتند لذاست كه ميفرمود «آنكه مرا آفريد هم او هدايتم ميكند. او اطعامم ميكند و سيرابم ميگرداند و چون مريض شوم شفايم مي‌بخشد و اوست كه مرا ميميراند و سپس زنده‌ام ميكند و از او انتظار دارم كه روز جزا گناهم را ببخشد «شعراء: 78- 82.اينها براي آنست كه اثبات كند: تدبير و گرداندن كارهاي جهان مثل آفريدن، كار خالق است و در نتيجه پرستش و عبادت نيز خاصّ اوست.و از اينكه مشركين و يا لا اقلّ بسياري از آنها بوجود خدا عقيده داشتند، و اختلاف بر سر تأثير بتها و اجسام طبيعي ديگر (البتّه تأثير اجسام

طبيعي بالاستقلال) در امور عالم بود، نبايد وحشت كرد. كه قرآن از مشركان نقل ميكند ميگفتند: «ما نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِيُقَرِّبُونا إِلَي اللّهِ» زمر 3: «هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ» يونس: 18 وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ» لقمان: 25 يعني بتها را براي آن عبادت ميكنيم كه ما را پيش خدا مقرّب كنند. و اينان نزد خدا واسطه‌هاي مااند. و اي پيامبر اگر از آنها بپرسي آسمانها و زمين را كي آفريد؟ حتما خواهند گفت: خدا.مطلب سوّم آنست كه نفي پرستش آفتاب و ماه نظير بتها ساده نبود و احتياج بتدبّر و تفكّر داشت كه اوّلا ابراهيم خود يقين كند حكومت و تدبير دست خداست و آنها معبود و پروردگار نيستند «لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» ثانيا با پرستش آنها بمبارزه برخيزد لذا آنحضرت با رشد و دركيكه خدا داده بود طلوع و غروب و محكوم بحكم و مسلوب الاختيار بودن آنها را بحساب آورد و يقين كرد كه پروردگار نيستند و پروردگار همان خالق و آفرينندۀ زمين و آسمانهاست و آنوقت گفت: «يا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ. إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ».هيچ مانعي ندارد كه بگوئيم: ابراهيم عليه السّلام بخدا ايمان داشت و در بارۀ ربوبيّت آفتاب و ماه و غيره كه مردم مي‌پرستيدند در كاوش و تحقيق بود و ابتدا در بارۀ هر يك از آنها گفت: اين پرورش دهندۀ من است سپس بحسابش رسيد و ديد هيچ يك ربّ نيست و آنگاه گفت: پروردگار من همان خالق من و آفرينندۀ مخلوقات است. اگر بظاهر قرآن دقّت كنيم و از حق گوئي باك ننمائيم مطلب همين است. از امام صادق عليه السّلام سئوال شد: آيا ابراهيم در گفتن هٰذٰا رَبِّي* مشرك شد؟فرمود: ... اين از او شرك نبود زيرا او در طلب پروردگارش بود.چه مانعي دارد كه بگوئيم: ابراهيم عليه السّلام در همان وضع و در

كاوش بود و گفت «هٰذٰا رَبِّي» * و بعد بطلانش بروي روشن شد. مگر نه

اين است كه همه با سير در آفاق و انفس بوجود خدا پي ميبرند، مگر نه اين است كه خدا فرمود: نُرِي إِبْرٰاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ».ممكن است بعضي ساده لوح چنين پندارد كه پيامبران عليهم السّلام همه چيز را از اوّل ميدانستند و يقين آنها بدون تفكّر و تدبّر بود و احتياج بآن نداشتند. ما در مقابل اين سخن تفكّر، 15 سالۀ حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله را در كوه حراء و آيۀ «أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنٰا مٰا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتٰابُ وَ لَا الْإِيمٰانُ» شوري: 52 و آيۀ «تِلْكَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهٰا إِلَيْكَ مٰا كُنْتَ تَعْلَمُهٰا أَنْتَ وَ لاٰ قَوْمُكَ» هود: 49 را دليل مياوريم كه صريح‌اند: حضرت رسول «ص» پيش از وحي از اين چيزها اطلاع نداشت.آري خداوند ابراهيم عليه السّلام را هدايت كرد ولي با تفكّر و تدبّر در امور عالم و ملكوت آسمانها و زمين. و سپس وحي آسماني آن هدايت را محكمتر كرد.

[شكستن بتها]؛ ج 1، ص: 8

نادرۀ ديگري كه قرآن از اين مرد بزرك نقل ميكند شكستن بتها و تكّه پاره كردن آنهاست چه تصميم بزرك و چه كار پر مخاطره‌اي؟!! چه شجاعت و اقدام مؤثّري و ضربت مهلكي؟!! بازي با مقدّسات مردم آنهم مردم نادان مگر كار آساني است؟!! هر چه بود آنحضرت خواست بتها را در هم شكند تا مردم بدانند: اين معبودهاي انگل حتي بدفاع از خود نيز قدرت ندارند.او بپدرش و قومش گفت: اين صورت‌ها چيست كه پرستش ميكنيد؟ گفتند: پدران خود را در چنين كار يافته‌ايم (و از آنها پيروي ميكنيم) گفت: بي شك شما و پدرانتان در ضلالي آشكار بوده‌ايد.گفتند جدّي ميگوئي يا شوخي ميكني؟گفت: نه جدّي ميگويم، اينها ربّ نيستند ربّ شما ربّ آسمانها و

قاموس قرآن، ج1، ص: 9

زمين است كه آنها را آفريده و من بر اين حقيقت گواهم انبياء: 52- 56 «آنگاه بستارگان نظر كرد (عظمت و ملكوت خداوندي در نظرش مجسّم شد و ناداني مردم ناراحتش كرد) گفت: «إِنِّي سَقِيمٌ» من پريشانم. روي از او بگردانيدند و پي كارشان رفتند. ابراهيم بسوي خدايانشان رفت (پيشواي توحيد از ديدن آن مجسّمه‌هاي بي‌جان كه در اثر حكومت جهل، مقام الوهيّت را احراز كرده بودند بسختي تكان خورد و بر آنها فرياد كشيد و گفت آيا نميخوريد؟!! چه شده چرا سخن نميگوئيد پس شروع كرد بكوبيدن آنها «صافات: 89- 93.» آنها را تكّه تكّه كرد و فقط بزرگشان را گذاشت كه شايد بدو مراجعه كنند (مردم چون وارد بتخانه شدند و از ماجري آگاهي يافتند) گفتند كي با خدايان ما چنين كرده؟ او بي‌شك ستمكار است گفتند: شنيديم جواني ابراهيم نام آنها را ببدي ياد ميكرد. گفتند: او را بمحضر مردمان بياوريد، تا گواهي دهند (كه خدايان را ببدي ياد ميكرده و اين گواهي وسيلۀ اقرار او باشد چون ابراهيم را آوردند) گفتند: اي ابراهيم آيا تو با خدايان ما چنين كرده‌اي؟ گفت: بلكه (شاهد حال كه همه قطعه قطعه شده‌اند و بزرگشان سالم مانده، نشان ميدهد كه) بزرگشان اين كار را كرده است. از خودشان بپرسيد اگر سخن ميگويند. مردم بضميرهاي خود مراجعه كردند و گفتند: كه شما ستمگريد (نه ابراهيم بعد باطلشان را بجاي حق گرفته و خود را در محاكمۀ او ذي حق دانسته) گفتند: تو ميداني كه اينها سخن نميگويند (و احاله بگفتگو با خدايان دليل آنست كه تو اين كار كرده‌اي) گفت: پس جز خدا، چيزي مي‌پرستيد كه نه سودي بشما ميرساند و نه زياني ميزند؟!! قباحت بر شما و بر آنچه غير از خدا مي‌پرستيد آيا نمي‌فهميد؟! (از اين سخنان روشن شد كه ابراهيم در مقام دفاع از خود نيست و

نميخواهد بگويد: من نكرده‌ام بلكه غرضش ابطال خدائي خدايان است).گفتند: اگر ميخواهيد مجازاتش كنيد، او را بسوزانيد و خدايانتان را ياري كنيد (تا در آينده كسي باين فكر نيافتد و بدانند جزاي اهانت به خدايان سوزاندن است) گفتيم: اي آتش بر ابراهيم خنك و سالم باش. خواستند با اين نيرنك او را مغلوب كنند ولي آنها را زيانكارتر كرديم «فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرِينَ» انبياء: 58- 70. حقّانيّت ابراهيم كاملا روشن گرديد.تا اينجا آنچه زير عنوان سير در آفاق و شكستن بتها گفته شد، متّخذ از قرآن مجيد و كاملا ساده و طبيعي است، ولي براي توضيح بيشتر به سه مطلب از آنچه گذشت دوباره اشاره ميكنيم.1- ابراهيم بآزر، خطاب كرد. آيا آزر پدر اصلي آنحضرت بود يا جدّ امّي او؟ اين مطلب در «آزر» تحقيق خواهد شد.2- «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ» صافات: 89 در ترجمهٔ اين آيه گفتيم كه: ابراهيم عليه السلام، آنها را توبيخ كرد و از پرستيدن بتها بر حذر نمود، آنگاه بستارگان نگاه كرد و عظمت خدا در نظرش مجسم شد و از ناداني آن قوم بر آشفت و گفت: من پريشان حالم. در لغت بمكان خوفناك و بقلب كينه‌ور مكان سقيم و قلب سقيم گفته شده است. لازم نيست «سَقِيمٌ» را حتماً در آيه بمعني مريض بگيريم و هيچ مانعي ندارد كه مراد از سقيم پريشان حالي باشد و مسلّما ابراهيم در آنوقت ناراحت و پريشان حال بود و ايضا بنظر ميايد كه مراد از سقيم در آيهٔ «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ» صافات: 145 نيز پريشان حالي بوده باشد. يعني يونس را از شكم ماهي بصحرا انداختيم و پريشان حال بود، نه اينكه مريض و تبدار.در اين صورت باحتمالات زيادي كه در بارهٔ آيهٔ فوق گفته شده

احتياجي نمي‌ماند. اتفاقا پس از تحقيق در اين باره ديدم مرحوم مجلسي نيز در وجه چهارم از وجوهي كه براي آيهٔ شريفه ذكر كرده اين توجيه را فرموده‌اند (بحار الانوار حالات حضرت ابراهيم عليه السلام).3- «قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذا» در بارهٔ اين آيه نيز سخنان بسيار گفته شده. در تفسير الميزان فرموده: گفت شاهد حال كه همه قطعه قطعه شده و بزرگشان سالم مانده نشان ميدهد كه بزرگشان اين كار كرده است و اين مقدّمه بود كه بعدا بگويد: از خودشان بپرسيد. و اين خبر، جدّي نيست بلكه براي الزام خصم است و اينگونه سخن در محاورات زياد است. انتهي.آري بطور حتم اينگونه سخن گفتن براي الزام خصم و اثبات حق است و گرنه قرآن آنرا بصورت قبول نقل نميكرد. كذب قبيح است كاذب مبغوض خداست. ولي ابراهيم عليه السلام خليل اللّه است و محبوب خداست «وَ اتَّخَذَ اللّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا» نساء 125 «قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ»

بَقره: 131 «سَلاٰمٌ عَليٰ إِبْراٰهِيمَ» صافات: 109.

وانگهي خود قرآن ميگويد ابراهيم خود اين نقشه را كشيد و بزرگشان را سالم گذاشت تا بدو رجوع كنند «فَجَعَلَهُمْ جُذاٰذاً إِلاّٰ كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» و در روايات اهل بيت عليهم السّلام در خصوص آيۀ ما نحن فيه هست كه فرموده‌اند: و اللّٰه ابراهيم دروغ نگفت.در صحيح بخاري جزء 4 باب قول اللّٰه «وَ اتَّخَذَ اللّٰهُ إِبْراٰهِيمَ خَلِيلاً» و جزء 6 كتاب التفسير سورۀ بني اسرائيل و جزء 7 باب اتخاذ السراري. و سنن ابي داود كتاب طلاق باب 16 و صحيح مسلم ج 2 باب فضائل ابراهيم و صحيح ترمذي كتاب تفسير سورۀ انبياء حديث 3 از ابو هريره از رسول خدا صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم نقل شده كه: ابراهيم دروغ نگفت مگر در سه مورد، دو تا براي خدا و

قاموس قرآن، ج1، ص: 12

يكي براي زنش ساره: آنجا كه در جواب بت پرستان گفت: «إِنِّي سَقِيمٌ» و آنجا كه پس از شكستن بتها گفت: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» و آنجا كه بپادشاه جبّار گفت: ساره خواهر من است.ابن اثير در نهايه مادّۀ سقم در توجيه آيۀ «إِنِّي سَقِيمٌ» بعد از چند وجه، گويد: صحيح آن است كه اين يكي از سه دروغ ابراهيم است دوّمي «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذاٰ» سوّمي كه گفت: ساره خواهر من است.در كامل ابن اثير ج 1 باب ذكر هجرة ابراهيم باز مي‌بينيم كه اين حديث از ابو هريره نقل شده است.قهرمان اين خرافه، ابو هريرۀ دوسي است. روسياهي و دروغ پردازي اين شخص حاجت ببيان ندارد. اوست كه با كعب الاحبار مي‌نشست و دروغهاي او را برسول خدا صلّي اللّٰه عليه و آله مي‌بست تعجّب از نويسندگان اين كتابهاست كه فكر نكرده‌اند اين گونه خرافات با آيۀ «وَ اتَّخَذَ اللّٰهُ إِبْراٰهِيمَ خَلِيلاً» و ده‌ها آيات ديگر كه مقام شامخ ابراهيم عليه السّلام را روشن ميكند چگونه مي‌سازد؟!!! آيا خدا از يكطرف ميفرمايد «إِنَّماٰ يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ» و از طرف ديگر ابراهيم دروغگو (نعوذ باللّٰه) را خليل خود ميخواند؟! ولي چون ابو هريره نقل كرده بايد دم نزد و قبول كرد هر چند بر خلاف قرآن باشد عجبا؟!!! در تورات سفر پيدايش» باب 12 داستان مسافرت ابراهيم عليه السّلام بمصر نقل شده و در آنجاست كه ابراهيم گفت: اين خواهر من است در قرآن مجيد ذكري از اين سفر و از اين سخن بميان نيامده و در كتابهائي امثال مروج الذهب و تاريخ يعقوبي نيز نقل نشده. ابو هريره نقل تورات را تا حدي رقيق كرده و بحضرت رسول صلّي اللّٰه عليه و آله نسبت ميدهد و در همانجاست كه ابراهيم يكي از سه دروغ تاريخي خود را گفت و آن اين بود كه: ساره خواهر من است كه بيم داشت اگر بگويد: زن من است در

قاموس قرآن، ج1، ص: 13

خطر بيافتد.جريان مسافرت ابراهيم عليه السّلام بمصر در روضۀ كافي و در بحار ج 12 ص 45 طبع جديد نقل شده در طريق روايت، ابراهيم بن ابي زياد كرخي كه توثيق نشده و سهل بن زياد واقع است و روايت حجيّت ندارد وانگهي در آن از دروغ خبري نيست و در آن هست كه ابراهيم عليه السّلام فرمود: اين زن حرم من و دختر خالۀ من است.ناگفته نماند دانشمند محترم صدر بلاغي با آنكه در مقدّمۀ كتاب قصص قرآن مينويسد: قصص قرآن تحريفات و اشتباهكاريهاي كتب عهد قديم و جديد را اصلاح فرموده و همچنين دانشمند محترم سيد باقر موسوي كه قصص قرآن محمّد احمد جاد المولي را ترجمه كرده، هر دو در ضمن شرح حال ابراهيم عليه السّلام فصلي بنام «ابراهيم در مصر» منعقد كرده و بطور ارسال مسلّم جريان ساره و قول ابراهيم عليه السّلام را كه: اين خواهر من است نقل كرده‌اند. حال آنكه گفتيم در قرآن از آن خبري نيست و ريشۀ آن از تورات است. آنهم در صورت بسيار ناروا. حال كه نام كتاب را قصص قرآن گذاشته‌اند لازم بود قصص قرآن بنويسند نه قصص تورات. البتّه هر دو كتاب مفيداند ولي اين لغزش و امثال آنرا نميشود ناديده گرفت.

خداوند امتحان بزرگ و بي نظيري براي ابراهيم عليه السّلام پيش آورد: امتحانيكه قرآن در خصوص آن فرمود «إِنَّ هٰذٰا لَهُوَ الْبَلاٰءُ الْمُبِينُ» راستي اين امتحان آشكاري است، امتحانيكه سلم محض بودن ابراهيم و فرزندش را در فرمان خدا بر ملا ساخت. خدا در دوران پيري بآنحضرت دو پسر داد بنام اسمعيل و اسحق چنانكه خود فرمود «الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَي الْكِبَرِ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ» ابراهيم: 39. چون اسمعيل بحدّ تلاش و كوشش رسيد آن امتحان
قاموس قرآن، ج1، ص: 14
پيش آمد. بهتر است از زبان وحي بشنويم «ابراهيم گفت: من بسوي پروردگارم ميروم. او حتما راهنمائيم ميكند. پروردگارا فرزند نيكوكاري بمن عنايت فرما. او را بپسري بردبار بشارت داديم. چون بحدّ سعي و تلاش با پدرش، رسيد ابراهيم گفت: اي پسر محبوبم من پي در پي در خواب مي‌بينم كه تو را سر ميبرم رأي تو چيست؟گفت: پدرم بمأموريت خود عمل كن. حتما انشاء اللّٰه مرا بردبار خواهي يافت (در اينجا معلوم شد، اين فرزند لايق چه قدر عاقل و بردبار است و اين است معني «غلام حليم» چون پدر بقرباني كردن و پسر به قرباني شدن تسليم گشتند و او را به پيشاني بزمين گذاشت (تسليم و عظمت هر دو روشن شد) و او را ندا كرديم: اي ابراهيم حقّا كه خواب خويش را راست كردي و بمرحلۀ عمل آوردي ما نيكو كاران را همينطور پاداش ميدهيم (همچنانكه خواب تو بمرحلۀ عمل آمد، تمام وعده‌هاي ما در بارۀ نيكو كاران همانطور بمرحلۀ عمل خواهد آمد) راستي اين امتحان آشكاري است و بآن قرباني، كشتار بزرگي را عوض داديم ... سلام بر ابراهيم «صافات: 99- 109» در اينجا ذكر سه نكته لازم است.1- مراد از كشتار عظيم در آيۀ «وَ فَدَيْنٰاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» كه عوض قرباني اسمعيل است باحتمال قوي، كشتار بزرگ و همه سالۀ عيد قربان است زيرا يكي از علل قرباني موسم حجّ زنده نگاه داشتن خاطرۀ فداكاري ابراهيم عليه السّلام است. در روايت خصال صدوق و عيون اخبار الرضا عليه السّلام هست كه آنحضرت فرمود: هر قرباني كه در مني تا روز قيامت ذبح شود فديۀ اسمعيل است (بحار ج 12 ص 123) و در كتاب عيون اخبار الرضا اضافه شده كه قربانيهاي ديگر غير قرباني حجّ هم فديۀ اسمعيل ميباشند.2- روايت شده كه ابراهيم عليه السّلام در آنروز قوچي را ذبح. كرد
قاموس قرآن، ج1، ص: 15
بنظر من اين عمل افتتاح كشتار بزرك بدست آنجناب بود. يعني خدا قرباني

عظيم و مستمرّ حجّ را عوض اسمعيل قرار داد و افتتاح آنرا بابراهيم عليه السّلام محوّل كرد.بعضي‌ها ميگويند: مراد از ذبح عظيم شهادت ابا عبد اللّه الحسين عليه السّلام و ياران اوست و نسبت آنرا بروايت ميدهند. در روايات همچو مطلبي پيدا نكرديم. بلكه در حديث آمده كه شهادت امام حسين عليه السّلام از جانب خدا بابراهيم اعلام شد و آنحضرت محزون گرديد. خداوند فرمود: ثواب اين مانند ثواب حزني است كه دوست داشتي كاش اسمعيل را ذبح ميكردي و در راه خدا غمگين ميشدي و بثواب ميرسيدي.اين سخن چنانكه مي‌بينيم غير از آنست كه گفته شود: شهادت امام عليه السّلام و يارانش عوض اسمعيل است.3- لازم نيست در اينجا از نسخ امر صحبت شود و بگوئيم: ابتدا ابراهيم بسر بريدن مأمور شد و سپس نسخ گرديد چنانكه در اين باره بتفصيل سخن گفته‌اند. زيرا تدبّر نشان ميدهد كه نسخي در كار نبوده و ابراهيم عليه السّلام عين آنچه را در خواب ديده انجام داده است. آنحضرت بفرزندش گفت: من در خواب مي‌بينم كه تو را سر ميبرم، نه فرمود: ديدم كه سرت را بريدم.بعبارت ديگر تمام شدۀ عمل را در خواب نديده بود. فرق هست ميان ايندو كه بگوئيم «اري اذبحك» و «اري ذبحتك» همان را كه در خواب ديده بود در ظاهر بعمل آمد. النهايه بايد گفت كه آن حضرت تصوّر ميكرد اين عمل قهرا بانجام خواهد رسيد، ولي وحي صريح آن تصوّر را از بين برد. داستان اين قرباني در تورات نيز (سفر پيدايش باب 22) نقل شده است.

كعبه خانهٔ خدا و در عين حال خانهٔ مردم و براي مردم است «أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّٰاسِ» آل عمران:
قاموس قرآن، ج1، ص: 16
96. تدبر در آيات روشن ميكند كه كعبه پيش از ابراهيم عليه السّلام بنا شده بود. آنحضرت آنرا پس از خرابي تجديد ساختمان كرد و زن و فرزندش را در آن بيابان سكونت داد در حاليكه اثري از آبادي در آنجا نبود. تا رفته رفته محلي آباد گرديد و محلّ تجمع مردم شد.آن بزرگوار در بناي كعبه و اسكان خانوادهٔ خود در آنجا جز رضاي خدا نظري نداشت تفصيل اين قضايا در سوره‌هاي بقره و ابراهيم و حجّ مذكور است و در «كعبه» روشن خواهد شد.اعمال و مراسم فعلي حجّ، مشروح احكام و دستورهاي حضرت ابراهيم است كه با وحي آسماني توسّط فرزند بزرگوار آنحضرت حضرت محمّد بن عبد اللّٰه صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم پي ريزي شده است.گذشته از آنچه تاكنون نقل شد، قرآن مبين نادره‌هاي ديگري از ابراهيم عليه السّلام آورده است. از جمله زنده شدن چهار مرغ است در دست او، كه بامر پروردگار براي اطمينان هر چه بيشتر آنحضرت در بارهٔ معاد، زنده شدند «ابراهيم گفت: خدايا بمن بنما كه چگونه مردگان را زنده ميكني؟ گفت: آيا تو هنوز ايمان نياورده‌اي؟گفت: آري ايمان آورده‌ام ولي ميخواهم قلبم آرام شود» الخ بقره: 260 كلمهٔ كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتيٰ صريح است در اينكه سئوال آنحضرت از كيفيّت احياء بود. اين مثل آنست كه كسي مثلا پالايشگاه آبادان را نديده، باو آنرا تعريف ميكنند او بوجود پالايشگاه يقين دارد ولي آرزو ميكند كه ايكاش با چشم خود آنرا به بيند تا قلبش آرام و حسرتش از بين برود در صحيح مسلم ج 2 باب من فضائل ابراهيم، از ابو هريره نقل شده كه رسول خدا صلّي اللّٰه عليه و آله فرمود: ما بشكّ (در امور معاد) از ابراهيم احقّيم، آنگاه كه گفت: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتيٰ قٰالَ
قاموس قرآن، ج1، ص: 17
أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قٰالَ بَليٰ وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» بقره: 260.عجبا. خداوند گواهي ميدهد كه ابراهيم ايمان داشت ولي ابو هريره او را در امر معاد مردّد ميداند و نعوذ باللّٰه برسول خدا صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم نسبت شك ميدهد و ميگويد: او بشك از ابراهيم سزاوارتر است!! سخن ابو هريره با موازين اسلامي و با «آمَنَ الرَّسُولُ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» بقره: 285 چگونه ميسازد آيا رسول خدا در امر معاد (معاذ اللّٰه) مردّد بود؟!!.تورات در سفر پيدايش باب 17 آيهٔ 24 نقل ميكند: ابراهيم در نود

سالگي خود را ختنه كرد. در صحيح مسلم ج 2 باب فضائل ابراهيم و بخاري جزء 4 باب «وَ اتَّخَذَ اللّٰهُ إِبْرٰاهِيمَ خَلِيلاً» نساء: 125 از ابو هريره نقل شده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: ابراهيم در هشتاد سالگي ختنه كرد.بنظر ميايد ابو هريره اين سخن را از كعب الاحبار گرفته و بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم نسبت داده است.اگر در آيات 75 تا 84 سورهٔ انعام دقت كنيم خواهيم ديد محاورهٔ ابراهيم عليه السّلام با قوم خود در بارهٔ اصنام و در نظر بستارگان و ماه و آفتاب و گفتن «هٰذٰا رَبِّي» و بعد ابطال آن، همه در محل اصلي آن حضرت و قبل از خروج از بابل بوده است، تاريخ يعقوبي و تاريخ كامل ابن اثير و مجمع البيان و مروج الذهب نيز چنين نوشته است در كتاب قصص قرآن تأليف دانشمند محترم آقاي صدر بلاغي و قصص قرآن محمد احمد جاد المولي كه دانشمند محترم آقاي سيد محمد باقر موسوي ترجمه كرده است. اين محاوره در شهر حرّان و با ستاره پرستان آن شهر نقل شده است و آنحضرت از وطن خود خارج شده و بشهر حرّان آمده بود. معلوم نيست اين مطلب از كجا گرفته شده

قاموس قرآن، ج1، ص: 18

و با ظاهر قرآن مخالف است.مستر هاكس در قاموس كتاب مقدّس ص 4 ميگويد: ابراهيم باني و موجد و رئيس عظيم طايفهٔ يهود و بني اسماعيل و ساير طوايف اعراب بود.مخفي نماند يهود براي اينكه خود را حقّ جلوه دهند ميگفتند: ابراهيم از ماست و يهودي بود.نصاري نيز ميگفتند: چون با آمدن انجيل، دين بنصرانيّت برگشت، پس ابراهيم نصراني است و از ما ميباشد. اين سخن دروغ است، زيرا يهوديّت و نصرانيّت بعد از نزول تورات و انجيل پيدا شده و ابراهيم عليه السّلام پيش از آندو بود قرآن فرمايد «اي اهل كتاب چرا در بارهٔ ابراهيم محاجّه ميكنيد (و هر يك او را از خود مي‌پنداريد) حال آنكه تورات و انجيل بعد از او نازل شده آيا نمي‌فهميد؟ «مٰا كٰانَ إِبْرٰاهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لاٰ نَصْرٰانِيًّا وَ لٰكِنْ كٰانَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَ مٰا كٰانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» آل عمران: 65- 67 صاحب قاموس كتاب مقدس در اسناد پايه گذاري يهوديّت بابراهيم، اشتباه كرده است.آنچه تا اينجا در باره حضرت ابراهيم عليه السّلام گفته شد همه استخراج از قرآن مبين است، در نقل حالات انبياء بقرآن مجيد نظر مستقلّ داريم لازم است مسلمانان در شناختن انبياء اللّه كه مردان پاك و معلّمين بشراند دقّت بيشتر بخرج دهند و پي نقلهائي كه شايد بيشتر از اسرائيليات باشند نروند و نيز از سنّت قطعيّه استفاده كنند. نادره‌هاي ديگري نيز از ابراهيم عليه السّلام در قرآن هست ولي ما بآنچه نقل كرديم اكتفا ميكنيم هر چه تورات و ابو هريره‌ها در بارهٔ پيامبران پاك بگويند تا قرآن و سنت قطعيه تأييد نكند اعتبار ندارد.

إِباق: رفتن در حال خشم. «إِذْ أَبَقَ إِلَي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» صافّات: 140 يعني آنگاه كه يونس در حال خشم و نارضائي بطرف كشتي پر شده رفت. اكثر اهل لغت اباق را فرار

معني كرده‌اند گويند: ابق العبد يعني غلام از آقايش فرار كرد. ولي قاموس آنرا رفتن بدون ترس و زحمت و نيز رفتن پس از مخفي شدن نوشته است. با در نظر گرفتن آيۀ «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً» انبياء: 78 كه ظاهرا عبارت اخراي «إِذْ أَبَقَ إِلَي الْفُلْكِ» است، روشن ميشود كه ابق بمعني رفتن در حال خشم و قهر است و سخن قاموس درست است با اضافۀ قيد ناراحتي و انزجار. و اينكه اباق را بمعني فرار گفته‌اند و عبد آبق بغلام فرار كننده اطلاق شده، منظور دويدن و فرار نيست بلكه رفتن در حال قهر از مولاي خود است.

إِبِل:؛ ج 1، ص: 19

إِبِل: بكسر الف «أَ فَلاٰ يَنْظُرُونَ إِلَي الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ» غاشيه: 17 ابل بمعني مطلق شتر است اعمّ از نر و ماده و از هر جنس كه باشد و لفظ آن مفرد است و دلالت بر جنس دارد. چنانكه جمل شتر نر، و ناقه شتر ماده است. ابل فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است انعام: 144، غاشيه: 17.

أَبابيل:؛ ج 1، ص: 19

أَبابيل: دسته‌ها و گروه‌ها.بقول كسائي مفرد آن ابول است مثل عجول (مجمع البيان) راغب مينويسد: مفرد آن ابيل است و گفته‌اند: اسم جمع است و از خود مفرد ندارد «وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ» فيل: 3 أَبابِيلَ حال است از طَيْراً و يا صفت آن است يعني بر آنها مرغاني را فرستاد در حاليكه دسته‌ها و گروه‌ها بودند. در افواه عوام هست كه ابابيل علم جنس مرغاني است كه بر سر لشگريان ابرهه سنگ ريختند، ولي اين كلمه چنانكه گفتيم وصف و بمعني گروه‌ها و دسته‌هاست.در تفسير برهان از امام باقر عليه السّلام نقل است كه هر پرنده سه سنگ در چنگال و منقار خود داشت. سنگها را بروي لشگريان ريختند، در اثر آن در ميان آنها مرض آبله پديد آمد و پرندگان بدان وسيله هلاكشان كردند و پيش از آن آبله در آنجا ديده نشده بود

قاموس قرآن، ج1، ص: 20

... ابن اثير در تاريخ كامل ج 1 ص 263 مينويسد: بيشتر اهل تاريخ بر آنند كه حصبه و آبله اوّلين بار در عرب بعد از واقعۀ فيل ديده شد.نگارنده گويد: بنظر ميآيد كه اين پرندگان از بحر احمر آمده و سنگريزه‌هايشان با ميكرب حصبه و آبله آلوده بوده است و بر اثر ريختن آنها اين دو مرض در ميان لشگريان بروز كرده و خداوند باين طريق آنها را تار و مار نموده است.در بعضي از روايات فريقين هست كه سنگريزه‌ها بسر هر كه ميخورد از دبرش بيرون ميشد و اللّٰه العالم.

أَبْ:؛ ج 1، ص: 20

أَبْ: پدر. بزرگ قوم.مصلح. راغب گويد: پدر و نيز هر كه سبب اصلاح، يا ايجاد و ظهور چيزي بشود نسبت بآن اب (پدر) است بدين علّت حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله بعلي گفت: «انا و انت أبوا هذه الامّة» و بآنكه از ميهمانان پذيرائي كند ابو الاضياف و بآنكه آتش جنگ بر افروزد ابو الحرب گويند ... بمعلّم نيز اب گفته‌اند (مفردات) تفصيل اين سخن در «آزر» خواهد آمد «ابت» بكسر تاء اصلش ابي است ياء متكلم بتاء عوض شده است مثل «يٰا أَبَتِ لٰا تَعْبُدِ الشَّيْطٰانَ» مريم: 44.

باء:؛ ج 1، ص: 20

باء: امتناع. خودداري.راغب آنرا امتناع شديد گفته و در قاموس بمعني كراهت مطلق است ميشود گفت كه سخن راغب قريب بتحقيق است زيرا لازم است با امتناع فرق مختصري داشته باشد.ناگفته نماند علت اباءِ و امتناع گاهي خودپسندي و تكبر است نظير «إِلّٰا إِبْلِيسَ أَبيٰ وَ اسْتَكْبَرَ» بقره: 34 علت امتناع ابليس لعين همان خود پسندي و استكبار بود.گاهي سبب آن عدم قدرت است چنانكه از كريمۀ «عَرَضْنَا الْأَمٰانَةَ عَلَي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبٰالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهٰا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهٰا» احزاب: 72 استفاده ميشود و ممكن است علت آن بي اعتنائي باشد كه نوعي از خود پسندي است

قاموس قرآن، ج1، ص: 21

چنانكه در آيۀ «فَأَبيٰ أَكْثَرُ النّٰاسِ إِلّٰا كُفُوراً» اسراء: 89 بنظر ميرسد از صدر آيه كه در بارۀ معاد است روشن ميشود كه انكار و امتناع مردم در اثر بي اعتنائي است.

أتي: اتيان بمعني آمدن و آوردن هر دو آمده است مانند «أَتيٰ أَمْرُ اللّٰهِ فَلاٰ تَسْتَعْجِلُوهُ» نحل: 1 يعني امر خدا آمد آنرا بعجله نخواهيد و مثل «وَ اللّٰاتِي يَأْتِينَ الْفٰاحِشَةَ مِنْ نِسٰائِكُمْ» نساء: 15 يعني زنانيكه زنا مياورند در تفسير الميزان ذيل آيۀ فوق هست «يُقالُ أَتاه وَ أَتي بِهِ اي فَعَلَه» آن در قرآن مجيد اغلب بمعني آمدن بكار رفته و بمعني آوردن خيلي كم آمده است.آتي يؤتي إيتاء از باب افعال بمعني دادن و عطا كردن است مثل «وَ آتَي الْمٰالَ عَليٰ حُبِّهِ وَ أَقٰامَ الصَّلاٰةَ وَ آتَي الزَّكٰاةَ- و آتٰاهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ- و آتُوهُمْ مِنْ مٰالِ اللّٰهِ- و آتٰاكُمْ مِنْ كُلِّ مٰا سَأَلْتُمُوهُ» در آياتيكه «أُوتُوا الْكِتٰابَ» و نظير آن واقع شده بايد در ترجمه گفت: كسانيكه بآنها كتاب داده شده است زيرا در آياتي نظير «الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ ... الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمٰانَ» مفعول اول نائب فاعل و تقديرش «آتاهم اللّٰه الكتاب- آتاهم اللّٰه العلم» ميباشد.

أَثاث:؛ ج 1، ص: 21

أَثاث: «أَثاثاً وَ مَتاعاً إِليٰ حِينٍ» نحل: 80 اهل لغت اثاث را اسباب خانه معني كرده‌اند، راغب قيد كثرت را بر آن افزوده و گويد ريشهٔ آن از «أثّ اذا كثر و تكاثف» است و بهر مال كه زياد باشد اثاث گفته شده و گويند اثاث آن است كه براي مصرف و استفاده است نه براي تجارت (اقرب الموارد) در آيهٔ «أَثاثاً وَ مَتاعاً إِليٰ حِينٍ» مجمع البيان آنرا اسباب خانه گرفته و در آيهٔ «وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْياً» مريم: 74 بنظر ميايد كه بمعني اسباب زندگي باشد يعني پيش از آنها مردمان بسياري هلاك كرده‌ايم كه از حيث وسائل زندگي و منظر بهتر بودند.در الميزان فرموده: متاع از اثاث اعمّ است بمطلق آنكه مورد
قاموس قرآن، ج1، ص: 22
بهره است گفته ميشود و مخصوص باسباب خانه نيست.

أَثَر:؛ ج 1، ص: 22

أَثَر: نشانه. در قاموس باقي ماندۀ شيئي گفته است. بطور كلّي اثر عبارت است از علامت و نشانه‌ايكه از چيزي يا از كسي باقي ماند خواه بنائي باشد يا ديني يا بدعتي يا جاي پائي و يا غير از اينها آنجا كه آمده «نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتيٰ وَ نَكْتُبُ مٰا قَدَّمُوا وَ آثٰارَهُمْ» يس: 12 مراد اعمال و كارها و سنّتهائي است كه از انسانها باقي مي‌ماند.و در كريمۀ «إِنّٰا وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا عَليٰ أُمَّةٍ وَ إِنّٰا عَليٰ آثٰارِهِمْ مُقْتَدُونَ» زخرف: 23 مراد طريقه است. يعني ما پدران خود را بر ديني و طريقه‌اي يافتيم و ما آثار و باقي ماندۀ آنها كه همان طريقۀشان است پيروي خواهيم كرد.اثر را بعد و پشت سر نيز معني كرده‌اند گويند «خرج في اثره» يعني در پي او خارج شد شخص سابق كه رفته، راه و جاي قدمهايش علامت و باقي ماندۀ اوست و آنكه از پس وي خارج ميشود در علامت و نشانۀ او قدم بر ميدارد. موسي در بارۀ قومش بخدا عرض ميكند «هُمْ أُولاٰءِ عَليٰ أَثَرِي» طه: 84 قوم من پشت سر من‌اند يعني آن هفتاد نفر براهيكه من پيموده‌ام قدم خواهند گذاشت و در «طور» بمن خواهند رسيد. در آيۀ «وَ قَفَّيْنٰا عَليٰ آثٰارِهِمْ بِعِيسَي ابْنِ مَرْيَمَ» مائده: 46 مراد از آثار همان دين و طريقۀ توحيد است كه اثر پيامبران گذشته است يعني عيسي بن مريم را در پي آنها و بر دين آنها فرستاديم.در كريمۀ «ائْتُونِي بِكِتٰابٍ مِنْ قَبْلِ هٰذٰا أَوْ أَثٰارَةٍ مِنْ عِلْمٍ» احقاف: 4 بمعني بقيّه و نشانه است يعني كتابي غير از اين و يا نشانه‌اي از علم كه اثر گذشتگان است بياوريد.در جريان سامري آمده كه او بموسي گفت «فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهٰا» طه: 96 مراد از اثر، چنانكه از ابو مسلم اصفهاني و فخر رازي نقل شده دين موسي و مراد از رسول خود موسي است

قاموس قرآن، ج1، ص: 23

يعني من مقداري از دين تو را قبول كردم و سپس آنرا بدور افكندم و معني «بَصُرْتُ بِمٰا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» در صدر آيه آن است كه من بطلان دين تو را دريافتم ولي اين مردم ندانستند ولي باز اين ترجمه داراي اشكال است و دلچسب نيست و اللّٰه العالم.و در بارۀ آنكه سامري از جاي پاي مركب جبرئيل خاك زنده شده را برداشت و مراد از اثر در آيه جاي پاي مركب و مراد از رسول، جبرئيل است يك روايت مرسلۀ از علي بن ابراهيم نقل شده (تفسير برهان ذيل آيه) و چند روايت در الدر المنثور و غيره آمده ولي بعيد بنظر ميايد و در ذيل روايت هست كه در اثر زدن خاك مزبور بگوساله در بدن آن مو روئيد و اين عجيبتر است در مجسّمه‌ايكه از طلا ساخته شده چطور مو ميرويد؟!! وانگهي آنوقت كه مركب جبرئيل وارد آب شد بني اسرائيل از آب گذشته بودند سامري در آنجا نبود كه خاك را

ببيند و بردارد و اللّه العالم.آثر يؤثر از باب افعال يعني برگزيدن و اختيار كردن است مثل «وَ آثَرَ اَلْحَيٰاةَ اَلدُّنْيٰا» نازعات: 38 يعني زندگي دنيا را برگزيد و مثل «وَ يُؤْثِرُونَ عَليٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كٰانَ بِهِمْ خَصٰاصَةٌ» حشر: 9 راغب در مفردات گويد: استعمال اثر در تفضّل و برگزيدن بطور استعاره است.

أَثْل:؛ ج 1، ص: 23

أَثْل: «ذَوٰاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ» سباء: 16 اثل بمعني درخت گز است در برهان قاطع ذيل اثل مينويسد: نوعي از درخت گز را گويند و در ذيل گز گويد: گز درختي است كه بيشتر در كناره‌هاي آب و رودخانه رويد و آنرا بعربي طرفاء گويند. در كتب لغت عرب گفته‌اند اثل درخت طرفاء و يا نوعي از آن است. در مجمع البحرين هست: «انّ منبر النبيّ كانَ من أَثلِ الغابة» منبر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم از درخت گز بيشه بود. در نهايه گفته: آن غيضه‌اي بود در 9 ميلي مدينه. غيضه محلي است كه آبش فرو رفته و در آن

قاموس قرآن، ج1، ص: 24

درخت روئيده باشد (بيشه) معني آيه در «خمط» ديده شود.

إِثم: گناه- خمر- قمار كار حرام- (قاموس) نام كارهائي است كه از ثواب باز ميدارند (مفردات) بنظر ميايد كه معني اصلي اثم، ضرر باشد در قرآن ميخوانيم «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمٰا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنٰافِعُ لِلنّٰاسِ وَ إِثْمُهُمٰا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمٰا» بقره: 219 از تو از خمر و قمار ميپرسند، بگو در آندو ضرري بزرگ و نيز منافعي براي مردم هست ولي ضررشان از نفعشان بيشتر است. از مقابلۀ اثم با منافع و اثمهما بانفعهما بدست ميايد كه معني اصلي آن ضرر است زيرا هميشه ضرر مقابل نفع است. در المنار ذيل آيۀ فوق گويد: اثم هر آنچيزي است كه در آن ضرر و زيان باشد.در اين صورت بگناه و قمار و خمر و مطلق كار حرام از آنجهت اثم گفته شده كه ضرراند و از خير باز ميدارند.اثام در آيۀ «يَلْقَ أَثٰاماً» فرقان: 68 بمعني عذاب و عقوبت است، گويا بعذاب از آنجهت اثام اطلاق شده كه مسبّب از اثم است و از باب تسميۀ مسبّب باسم سبب است آثم يعني: گناهكار- بضرر افتاده. «وَ مَنْ يَكْتُمْهٰا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» بقره: 283 هر كه كتمان شهادت كند قلبش گناهكار است. اثيم صيغۀ مبالغه است «وَيْلٌ لِكُلِّ أَفّٰاكٍ أَثِيمٍ» جاثية: 7.تأثيم نسبت دادن گناه بديگري است «لاٰ يَسْمَعُونَ فِيهٰا لَغْواً وَ لاٰ تَأْثِيماً» واقعه: 25 يعني در بهشت بيهوده و نسبت دادن گناه بيكديگر نميشنوند كلمۀ اثم با سائر مشتقات آن 48 بار در قرآن بكار رفته است.

أُجاج؛ ج 1، ص: 24

أُجاج- آب شور كه بتلخي زند «هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ سٰائِغٌ شَرٰابُهُ وَ هٰذٰا مِلْحٌ أُجٰاجٌ» فاطر: 12 ثعالبي در سرّ الادب گويد: اجاج آب شوري است كه بتلخي زند و در قاموس گويد: مآءِ اجاج آبي است كه شور و تلخ باشد «لَوْ نَشٰاءُ جَعَلْنٰاهُ أُجٰاجاً» واقعه: 70 اگر ميخواستيم
قاموس قرآن، ج1، ص: 25
آنرا (آب باران) تلخ و شور قرار ميداديم و وقت تبخير، املاح دريا با آن تبخير ميشد چرا شكر نميكنيد؟! اين كلمه در كلام اللّٰه مجيد سه بار آمده است: فرقان: 53، فاطر: 12، واقعه: 70.

أَجْر: مزد، ثواب و پاداش كه در مقابل عمل نيك بانسان ميرسد اجير: كسيكه در مقابل مزد كار ميكند.استيجار بمزدوري گرفتن در قرآن مجيد بثواب آخرت و دنيا هر دو اطلاق شده است «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ» نحل: 41 «وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا» عنكبوت: 27. و نيز بمهريّهٔ زنان اجر گفته شده «وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» نساء: 25.راغب در مفردات تصريح ميكند كه: اجر فقط در مزد عمل خوب گفته ميشود بر خلاف جزاء كه در عمل خوب و بد هر دو استعمال ميشود ناگفته نماند در تمام قرآن كريم، اجر در مقابل عمل نيك استعمال شده حتي در آيهٔ «فَلَمّا جاءَ السَّحَرَةُ قالُوا لِفِرْعَوْنَ أَ إِنَّ لَنا لَأَجْراً» شعراء: 41 زيرا كه ساحران عمل خويش را آنوقت خوب ميدانستند در آيهٔ «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ» آل عمران: 185 بنظر ميايد مراد از اجور اعمّ باشد مجمع البيان در تفسير آيه ميگويد: بجزاي اعمالتان ميرسيد خير باشد خير، شرّ باشد شرّ، در تفسير بيضاوي و كشّاف نيز شامل جزاء اعمال نيك و بد دانسته‌اند.اما نميشود اين آيه را از قاعدهٔ كلّي كه راغب تصريح كرده مستثني دانست، مخصوصا كه در قرآن فقط در يكجاست. بنظر ميايد كه: مراد از آيهٔ شريفه تشويق باشد كه: كار خوب كنيد زيرا پاداش آنرا فقط در قيامت تمام و كامل خواهيد ديد و هيچ مانعي از اين معني بنظر نميرسد كلمهٔ اجر با سائر صيغ آن 110 بار در قرآن آمده است.

أَجَل:؛ ج 1، ص: 25

اشاره

أَجَل: مدّت معيّن و آخر مدّت.راغب در مفردات گويد: اجل مدّتي است كه براي چيزي معين شود و اجل انسان مدّت حيات اوست.
قاموس قرآن، ج1، ص: 26
قاموس آنرا مدّت شيىء و آخر مدت معني كرده. بنا بر اين، اجل دو معني دارد، مدّت معين و آخر مدّت.و شايد استعمال آن در آخر مدت بطور مجاز باشد و ميشود گفت كه معناي اصلي آن تمام مدت است و اغلب استعمال آن در اين معني است در آياتي نظير «لِيُقْضيٰ أَجَلٌ مُسَمًّي- ... لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ- ... لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ- ... فَلَمّا قَضيٰ مُوسَي الْأَجَلَ ... - أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ» و ... مراد تمام مدت است.در آيۀ «إِذٰا تَدٰايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي فَاكْتُبُوهُ» بقره: 282 و آيۀ «مَنْ كٰانَ يَرْجُوا لِقٰاءَ اللّٰهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللّٰهِ لَآتٍ» (عنكبوت: 5) در الميزان فرموده هر دو بمعني آخر مدت است (ج 7 ص 6) ولي بنظر ميايد كه مراد از أَجَلَ اللّٰهِ روز قيامت باشد يعني هر كه اميدوار لقاء اللّه است زمان لقاء اللّه حتما خواهد آمد چنانكه در الميزان ج 16 ص 105 فرموده است.در كريمۀ «وَ أَنْ عَسيٰ أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ» اعراف: 185 ممكن است مراد آخر مدت باشد يعني آخر عمرشان نزديك است و شايد مراد تمام مدت باشد يعني نزديك است كه اجلشان (عمرشان) تمام شود در مجمع البيان آنرا وقت مرگ گرفته يعني: مدتي كه با مرگ شروع ميشود.روشنترين محلّي كه اجل را بمعني آخر مدت گرفته‌اند آيۀ «فَإِذٰا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فٰارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» (طلاق: 2) است گفته‌اند: يعني چون زنان بآخر وقت عدّه رسيدند آنها را بشايستگي نگاه داريد (رجوع كنيد) و يا بشايستگي از آنها جدا شويد ناگفته نماند: اگر أَجَلَهُنَّ را آخر وقت عدّه بدانيم لازم ميايد كه پيش از آن رجوع جايز نباشد، حال آنكه آيۀ «وَ الْمُطَلَّقٰاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ ... وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ» (بقره 228) دالّ بر جواز رجوع در تمام اوقات عدّه است «ذٰلِكَ» اشاره به «ثَلاثَةَ قُرُوءٍ»
قاموس قرآن، ج1، ص: 27
است و معني آيه اين است: زنان مطلّقه بايد تا سه پاكي از شوهر كردن خود داري كنند ... و شوهرهايشان سزاوارترانْد كه در اين مدت آنها را بنكاح اول برگردانند و رجوع كنند.و آنگهي از «فَأَمْسِكُوهُنَّ ... أَوْ فٰارِقُوهُنَّ» استفاده ميشود كه شخص در يك زمان ميان امساك و مفارقت مخيّر است ولي چنانكه ميدانيم در آخر وقت فقط اختيار رجوع دارد و بعد از انقضاء عدّه فقط اختيار جدا شدن. مگر آنكه بگوئيم: چون بآخر مدّت رسيدند يا رجوع كنيد و يا منتظر باشيد تا عدّه منقضي شود و آنوقت جدا شويد، اين

هم احتیاج بتقدیر دارد.بنظر میاید که مراد از اجل در آیه تمام مدت و مراد از بلوغ اجل تمام شدن آن و مراد از فَأَمْسِكُوهُنَّ نگاه داشتن با عقد جدید است یعني چون مدتشان تمام شد بشایستگي با عقد جدید آنها را نگاه دارید و یا جدا شوید «1» آیۀ «لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذٰا جٰاءَ أَجَلُهُمْ لاٰ یَسْتَأْخِرُونَ سٰاعَةً وَ لاٰ یَسْتَقْدِمُونَ» اعراف: 34 که چندین بار در قرآن مجید تکرار شده صریح است در اینکه امّتها نیز مدّت معیّن دارند و چون مدّتشان سر آمد از بین خواهند رفت مانند قوم نوح، عاد، ثمود و اقوام دیگر که نامشان در تاریخ مانده است ممکن است مدت ملّتي تا آخر دنیا باشد مانند امّت اسلام و این امر آنرا از داراي مدّت بودن خارج نمیکند النهایه مدتش دراز است. در تفسیر المیزان است آیۀ «وَ أَلْقَیْنٰا بَیْنَهُمُ الْعَدٰاوَةَ وَ الْبَغْضٰاءَ إِليٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ» (مائده: 64) دلالت دارد که امّت یهود تا قیامت باقي

(1) چنانکه نظیر این کلمه در بارۀ عدّۀ وفات آمده و مراد از آن تمام شدن مدت است آیۀ 234 بقره چنین است: «یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً فَإِذٰا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَیْكُمْ فِیمٰا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ» یعني چون مدتشان سر آمد بر شما در آنچه میکنند گناهي نیست.

قاموس قرآن، ج1، ص: 28

خواهد ماند. نگارنده گوید نظیر آن، آیۀ «فَأَغْرَیْنٰا بَیْنَهُمُ الْعَدٰاوَةَ وَ الْبَغْضٰاءَ إِليٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ» (مائده 14) است که راجع بنصاري میباشد.علي هذا قوم یهود و نصاري تا قیامت خواهند ماند زیرا بودن دشمني میان آنان تا روز قیامت، مستلزم آنست که تا قیامت بمانند. در دوران حکومت جهاني اسلام که بدست امام زمان علیه السّلام تشکیل خواهد شد، یهود و نصاري قهرا بصورت اقلیّت خواهند ماند نه اینکه بکلّي بر چیده خواهند شد و اللّٰه العالم.گذشته از اینها بتصریح قرآن، زمین، آسمان، خورشید و تمام عالم داراي اجل و مدت معین‌اند و در انقضاء آن ناقوس مرگشان بصدا در خواهد آمد «مٰا خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا إِلاّٰ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّي» (روم: 8) خدا آسمان‌ها و زمین و آنچه در میان آندو است جز بحق و مدت معین نیافرید نظیر این آیه در سورۀ احقاف: 3، سورۀ لقمان: 29، رعد: 2 فاطر: 13 و سورۀ زمر: 5 نیز آمده است.در کتاب آغاز و انجام جهان تألیف آقاي محمد امین رضوي، عمر زمین و هفت آسمان آن، با استفاده از قرآن مجید هیجده میلیارد سال احتمال داده شده است (164-167).

مسئلۀ اجل معلّق و اجل حتمي در زبانها شايع است، و مراد آنست كه انسان دو اجل دارد يكي اجل مشروط كه اگر شرطش موجود شود خواهد آمد و الّا نه و ديگري اجل حتمي كه بالاخره در وقتش ميايد و برو برگرد ندارد، در نتيجه اجل اوّل قابل محو و اثبات و دوّمي ثابت و پايدار است.اينك بعضي از آيات را در اين زمينه بررسي ميكنيم: پيامبران در جواب آنانكه انكارشان ميكردند ميگفتند «أَ فِي اللّٰهِ شَكٌّ فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي»

(ابراهيم: 10) گفتند: آيا در خدا كه آفرينندۀ آسمانها و زمين است شكّي است. شما را بوسيلۀ ما ميخواند تا از گناهانتان بيامرزد و تا اجل تعيين شده شما را بتأخير اندازد. حضرت نوح بمردم ميگفت «أَنِ اعْبُدُوا اللّٰهَ وَ اتَّقُوهُ وَ أَطِيعُونِ. يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي إِنَّ أَجَلَ اللّٰهِ إِذٰا جٰاءَ لٰا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (نوح: 4) عبادت خدا كنيد و از عذاب او بپرهيزيد و مرا اطاعت كنيد تا از گناهانتان بيامرزد و شما را تا مدت معين بتأخير اندازد، راستي چون اجل خدا بيايد مؤخّر نميشود ايكاش اين مطلب را ميدانستيد، ممكن است «من» در هر دو آيه بيانيّه باشد و نيز بقومش ميگفت «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كٰانَ غَفّٰاراً يُرْسِلِ السَّمٰاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرٰاراً وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوٰالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنّٰاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهٰاراً» (نوح 10) يعني از خداي خود آمرزش بخواهيد كه او بسيار آمرزنده است، تا بشما باران فراوان بفرستد. و شما را بمالها و فرزندان كمك كند و برايتان باغها و جويبارها پديد آورد.از اين آيات چند مطلب استفاده ميشود يكي اينكه عبادت و استغفار و اطاعت خدا سبب وفور نعمت و آمرزيدن گناهان است. دوم اينكه استغفار و اطاعت سبب تأخير تا اجل معيّن است و اگر اطاعت و استغفار نكنند تأخير نخواهد بود و مرگ زودتر از وقت معيّن خواهد رسيد چون ميگويد: استغفار كنيد تا مرگ شما را بتأخير اندازد يعني اگر استغفار نكنيد زودتر خواهد رسيد و آيۀ «يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي» صريح است كه خدا با اين دعوت ميخواهد از گناهان بيامرزد و همچنين شما را تا اجل معين بتأخير اندازد يعني در صورت عدم اطاعت، مغفرت و تأخير نخواهد بود و قهرا مرگتان زودتر خواهد رسيد.در بسيار جاها پس از ذكر عذاب و هلاكت اقوام نا فرمان

نظير اين آيه «وَ مٰا ظَلَمْنٰاهُمْ وَ لٰكِنْ كٰانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» نحل: 118 را ميخوانيم و نيز نظير آيۀ «وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمّٰا ظَلَمُوا»

(يونس 13) آمده است از اين آيات صريحا فهميده ميشود كه اگر ستم نميكردند هلاك نميشدند، ستم بود كه مرگشان را جلو انداخت.و آيۀ «وَ مٰا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثيٰ وَ لاٰ تَضَعُ إِلاّٰ بِعِلْمِهِ وَ مٰا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لاٰ يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلاّٰ فِي كِتٰابٍ» (فاطر 11) (يعني هيچ ماده‌اي جز با علم او بار بر ندارد و نگذارد و هيچ عمرداري عمر نميكند و از عمر احدي كاسته نميشود مگر آنكه در كتابي است) در بيان مطلب ابهامي باقي نميگذارد. در تفسير الميزان ذيل آيۀ «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضيٰ أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّي عِنْدَهُ» (انعام: 2) اجل اول را كه نكره است، اجل مشروط و اجل دوم را اجل محتوم گرفته و در اين زمينه بتفصيل سخن گفته و وجود دو اجل را اثبات فرموده است.در خصوص اين مطلب روايات زيادي هست كه عده‌اي از آنها را مرحوم مجلسي در بحار الانوار ج 5 طبع آخوندي ص 136- 143 نقل كرده است و از جمله از تفسير عيّاشي از امام صادق عليه السّلام نقل ميكند كه حمران از آنحضرت از آيۀ «ثُمَّ قَضيٰ أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّي عِنْدَهُ» پرسيد، فرمود آنها دو اجل‌اند، اجل مشروط، خدا در آن هر چه بخواهد ميكند و اجل محتوم.نا گفته نماند با در نظر گرفتن آيات و روايات، زيادت و نقصان عمر و تغيير و تبديل آن جاي گفتگو نيست ولي تحليل آن براي نگارنده دشوار است زيرا در علم خداوند براي افراد مردم بيشتر از يك اجل نميتوان فرض كرد، مثلا خدا ميداند كه فلاني با اختيار خود ستم خواهد كرد و آن ستم سبب مرك او در فلان وقت خواهد شد پس براي اين شخص يك اجل بيشتر وجود ندارد، اگر گوئي: در صورتيكه ستم نميكرد زياد عمر مينمود؟

قاموس قرآن، ج1، ص: 31

گوئيم: خدا ميدانست كه باختيار خود ستم كرده و در آن وقت خواهد مرد، پس يك اجل بيشتر نداشته است وضع اشخاص ديگر اعمّ از خوب و بد از اين فرض معلوم ميشود.در تحقيق اين مطلب آنچه بنظر ميايد اين است كه مراد از اجل محتوم و مسمّي قابليّت بقاء انسان است و مراد از اجل مشروط زوال آن و يا اضافه شدن بر آن، مثلا بچراغي يك ليتر نفت ريخته‌ايم ميگوئيم: مدّت روشن بودن اين چراغ دو ساعت است.، بشرط آنكه باد آنرا در اثناء خاموش نكند و يا نفت تازه بر آن نريزند. يا ميگوئيم اين عمارت ميتواند تا صد سال باقي بماند مشروط بر آنكه زلزله ويرانش نكند و يا هر سال تعمير نكنند.معلوم است آمدن باد و اضافه شدن نفت، همچنين آمدن زلزله و يا تعمير عمارت، دو ساعت و صد سال را كم و يا زياد خواهد كرد امّا قطع نظر از آنها مدّت چراغ دو ساعت و مدت عمارت صد سال است.هكذا ميگوئيم: يك فرد انسان كه خدا آفريده، وجودش استعداد آنرا دارد كه بطور عادي هفتاد سال زندگي كند، بشرط اينكه مرض و با نگيرد و ... بنا بر اين سخن، اجل حتمي قابليّت بقاء و اجل

مشروط بر هم خوردن آن قابليت در اثر عوامل است، و امّا اينكه اين شخص در علم خدا با اجل حتمي خواهد مرد يا با مشروط، مسئلۀ ديگري است مثلا در آيۀ «وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي» منظور اين است: شما ميتوانيد با پيروي از دستورات حق، طوري زندگي كنيد كه تا پايان استعداد وجودتان، زنده و در رفاه باشيد بشرط آنكه با ايجاد عوامل ناروائي، اين استعداد را از بين نبريد.اين احتمال بسيار قانع كننده است، ولي باز جاهاي مبهمي براي نگارنده باقي است انشاء اللّه خدا روشن خواهد فرمود.
قاموس قرآن، ج1، ص: 32
خوانندۀ عزيز اين سخن را از من ياد دار، هر وقت مطلبي را ندانستي احتمال نقص در امور دين و كارهاي خدا (معاذ اللّه) نده و نقص را از خودت بدان و بگو: مطلب حق است ولي من نميدانم. و در مقام تسليم، هر مطلبي كه بر تو مشكل ماند بگو: من بآنچه پيش خدا و بآنچه حقيقت است ايمان دارم و از خدايم و دينم مي‌پذيرم، اين سخن براي يك مسلمان كنجكاو بهترين محلّ اتكاء است.لازم است در اينجا از آيۀ «يَمْحُوا اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ» نيز صحبت كنيم اين آيه و ما قبل آن در قرآن مجيد چنين است «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّيَّةً وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلّا بِإِذْنِ اللّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ. يَمْحُوا اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ» (رعد، 38- 39» محو بمعني ازالۀ رسم و صورت چيز است گويند محوت الكتاب: يعني خطوط و نقوش آنرا از بين بردم. «امّ» بمعني ريشه و اصل است چنانكه در «امّ» خواهد آمد، معناي آيه چنين است. پيش از تو پيامبراني فرستاديم و براي آنها ازواج و فرزنداني قرار داديم، به هيچ پيامبري نرسد كه جز باذن خدا آيه‌اي بياورد براي هر مدت كتابي هست. خدا آنچه بخواهد محو و اثبات ميكند و اصل كتاب در نزد او است.از اين دو آيه فهميده ميشود كه بمقتضاي وضع زمان، براي هر زمان كتابي و قانوني مخصوص هست و خداوند روي آن مقتضا كتابي را ميبرد و كتاب ديگري بجاي آن ميگذارد بنا بر اين، آيۀ «يَمْحُوا اللّهُ..» توجيه آيۀ قبلي است و راجع به عوض شدن شريعت‌ها و احكام است. مثلا يك تكّه موم را در نظر بگيريد آنرا نرم كرده بصورت انسان در مياوريم بعد از آن بصورت درخت مياوريم در اينجا يك شكل از بين ميرود و شكل ديگر جاي آنرا ميگيرد ولي اصل آن كه موم است باقي است.در اين آيه نيز ممكن است مراد از
قاموس قرآن، ج1، ص: 33
امّ الكتاب اصل تكليف باشد و محو و اثبات نسبت بمقتضاي زمان در كيفيت و شكل آن باشد، يعني خدا از كيفيت تكليف و حكم، هر چه را بخواهد ميبرد و يا ميگذارد ولي اصل مكلّف بودن در نزد خداست يعني: بشر بايد تحت تكليف زندگي كند، اين اصل در هر زمان ثابت و حتمي

است و محو و اثبات فقط در كيفيت و كميّت آن است.ولي آيۀ شريفه خود بخود اعمّ است و منحصر بتكليف و احكام نيست، بلكه بهمه چيز شامل است.احتمال قوي آن است كه مراد از أُمُّ الْكِتاٰبِ علّت محو و اثبات است و جواب «يَمْحُوا و يُثْبِتُ» ميباشد.يعني خدا محو و اثبات ميكند و اين محو و اثبات روي علل بخصوصي است نزد خدا و ميداند چرا محو و چرا اثبات ميكند. بنا بر اين عموم، ميتوان تغيير اجلها را نيز با در نظر گرفتن آيات ديگر و روايات، از آيۀ شريفه فهميد تا گفته نماند در اين صورت «أُمُّ الْكِتاٰبِ» در اين آيه غير از «أُمِّ الْكِتاٰبِ» در آيۀ «وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتاٰبِ لَدَيْناٰ لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ» است كه در «امّ» خواهد آمد و مراد از آن لوح محفوظ است.

أَجْل: (بر وزن عقل) سبب.علت. «مِنْ أَجْلِ ذٰلِكَ كَتَبْناٰ عَليٰ بَنِي إِسْرٰائِيلَ» مائدة: 32 يعني بسبب آن قتل بر بني اسرائيل چنين نوشتيم ارباب لغت اصل آنرا بمعني جنايت نوشته‌اند. در اقرب الموارد گويد: اين كلمه ابتدا در تعليل جنايت سپس در مطلق تعليل استعمال شده است، در نهايه گويد: در همزهٔ آن فتح و كسر هر دو صحيح است.در قرآن مجيد فقط يكبار آمده است.

أَحَد:؛ ج 1، ص: 33

أَحَد: «قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ» توحيد: 1 اين كلمه در اصل (وحد) با واو است و داراي دو استعمال ميباشد يكي آنكه اسم استعمال ميشود در اين صورت بمعني يكي و يكنفر است «إِذٰا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ» بقره: 180 آنگاه كه

مرك يكي از شما رسيد، و چون در سياق نفي واقع شود افادۀ عموم ميكند مثل «وَ مٰا هُمْ بِضٰارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلّٰا بِإِذْنِ اللّٰهِ» (بقره: 102) به هيچ كس جز باذن خدا بواسطۀ آن سحر ضرر نميزنند و اكثر استعمال آن در قرآن مجيد در سياق نفي است.زمخشري در فائق و ابن اثير در نهايه نقل ميكنند كه يكي از صحابه در وقت دعا بدو انگشت بخدا اشاره ميكرد حضرت رسول صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم فرمود: أحّد أحّد: يكي كن.يكي كن يعني با يك انگشت اشاره كن خدائيكه تو او را ميخواني يكي است.مؤنّث احد، احْدَي است مثل «هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنٰا إِلّٰا إِحْدَي الْحُسْنَيَيْنِ» توبه: 52 و در قرآن بضمائر، كم كما، هم، هما، هنّ و نا و نيز باسم ظاهر اضافه شده و هم مقطوع از اضافه آمده است.استعمال دوّم آنست كه وصف باشد بمعني يكتا و بي‌همتا و در اين استعمال فقط بذات باري تعالي اطلاق ميشود چنانكه در مفردات و قاموس تصريح شده است.

أَخْذ: گرفتن. حيازت «وَ لَمّٰا سَكَتَ عَنْ مُوسَي الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوٰاحَ» اعراف: 154 چون غضب موسي فرو نشست الواح را گرفت ناگفته نماند مصاديق اخذ و كيفيت آن مختلف است ولي در همۀ آنها معني اولي ملحوظ ميباشد مثل اخذ پيمان، اخذ بعذاب، اخذ زمين زينت خود را از روئيدنيها، اخذ چيزي با دست، اخذ خُلق يعني متخلق شدن بخلقي و نظائر اينها، چنانكه بترتيب در اين آيات و امثال آنها آمده است «وَ لَقَدْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثٰاقَ بَنِي إِسْرٰائِيلَ» مائده: 12 «وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذٰابٍ بَئِيسٍ» اعراف: 165 «حَتّٰي إِذٰا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهٰا وَ ازَّيَّنَتْ» يونس: 24 «قٰالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ» بقره: 260 «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجٰاهِلِينَ» اعراف: 199.آخذ: گيرنده «مٰا مِنْ دَابَّةٍ إِلّٰا هُوَ آخِذٌ

بِنٰاصِيَتِهٰا» هود: 56 اتخاذ يعني گرفتن توأم با قبول نحو «وَ اتَّخَذَ اللّٰهُ إِبْرٰاهِيمَ خَلِيلًا» نساء: 125 با مراجعه به المعجم المفهرس در موارد استعمال اتَّخذ و اتّخذوا و ساير صيغ آن از باب افتعال، بنظر ميايد كه در تمام موارد آن، گرفتن توأم با قبول و با خوشنودي ملحوظ است.امّا مواخذه. راغب در مفردات گويد: در آيۀ «وَ لَوْ يُؤٰاخِذُ اللّٰهُ النّٰاسَ بِظُلْمِهِمْ» نحل: 61 از آنجهت از باب مفاعله آمده كه مردم نعمت‌ها را اخذ كرده و شكر بجاي نياورده‌اند مواخذه بدين نحو طرفيني است.نا گفته نماند مواخذه در تمام موارد آن در قرآن بمعني مجازات و اخذ بعقوبت است، ميتوان گفت كه: مفاعله در اين ماده بمعني شدّت و تأكيد است و لازم نيست كه مفاعله همواره بين الاثنين باشد چنانكه در «سافرت شهرا و عاقبت اللصّ» بين الاثنين نيست، گفته راغب درست بنظر نميرسد ولي آيۀ «إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ» هود: 102 مؤيد قول ما است.

آخِر:؛ ج 1، ص: 35

آخِر: (بر وزن فاعِل) مقابل اوّل است «رَبَّناٰ أَنْزِلْ عَلَيْناٰ ماٰئِدَةً مِنَ السَّماٰءِ تَكُونُ لَناٰ عِيداً لِأَوَّلِناٰ وَ آخِرِناٰ» (مائده 114) تأخير مقابل تقديم و آخرون مقابل اوّلون است نظير «ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ» (واقعه: 14) در قرآن مجيد بقيامت و نشاء ديگر دار الآخرة، يوم الآخر، اطلاق شده و اين از آن رواست كه زندگي دنيا اوّل و زندگي عقبي آخر و پس از آن است، راجع بآخرت در «قيامت» بحث خواهد شد.

آخَر:؛ ج 1، ص: 35

آخَر: (بفتح خاء) غير. ديگري.مثل «لاٰ تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ» اسراءِ: 22 با خدا، خداي ديگر مگير و مثل «فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمٰا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ» (مائده: 27) از يكي قبول شد و از آن ديگري پذيرفته نگرديد. جمع آخر (بفتح خاء) آخرون است مثل «أَعٰانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ» (فرقان: 4) يعني كفّار گفتند: در آوردن قرآن مردمان ديگري او را ياري كرده‌اند. مؤنث

قاموس قرآن، ج1، ص: 36

آخر، اخري است (بر وزن كبري) «وَ لِيَ فِيهٰا مَآرِبُ أُخْريٰ» (طه: 18) و جمع آن اخر (بر وزن صرد) است مثل «فَعِدَّةٌ مِنْ أَيّٰامٍ أُخَرَ» (بقره: 184) اين كلمه همواره وصف استعمال ميشود و در تمام مشتقات آن معناي اولي ملحوظ است.

أَخ:؛ ج 1، ص: 36

أَخ: برادر. رفيق. مصاحب.ريشۀ آن اخو با واو است. در اصل كسي را گويند كه با ديگري در پدر و مادر و يا در يكي از آندو شريك است، در مفردات برادر رضاعي را نيز از اصل معني شمرده است. در اقرب الموارد گويد: اخ كسي است كه تو و او را يك صلب يا يك شكم جمع كند. عبارت اقرب الموارد ناقص است، زيرا ببرادر پدر و مادري شامل نيست. مگر با اولويّت. ناگفته نماند: استعمال اخ مانند اب و امّ و اخت بسيار وسيع است در مفردات پس از ذكر معناي اصلي آن ميگويد: هر كه با ديگري در قبيله يا در دين يا در صنعت يا در معامله يا در مودّت و يا در غير اينها شريك باشد باو، اخ گفته ميشود در قرآن مجيد، هم در معناي اصلي و هم در معناي مجازي هر دو بكار رفته است نظير «ثُمَّ أَرْسَلْنٰا مُوسيٰ وَ أَخٰاهُ هٰارُونَ بِآيٰاتِنٰا» كه در معناي اصلي است. و مثل «وَ إِليٰ عٰادٍ أَخٰاهُمْ هُوداً» (اعراف 65) «وَ إِليٰ ثَمُودَ أَخٰاهُمْ صٰالِحاً» (اعراف: 73) «وَ إِليٰ مَدْيَنَ أَخٰاهُمْ شُعَيْباً» (اعراف 85) و غير اينها كه سبب استعمال مشاركت در قبيله است، پيداست كه هود و صالح و شعيب از قبيله عاد، ثمود و مدين بودند.در آيۀ «إِذْ قٰالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَ لٰا تَتَّقُونَ» (شعراء: 161) لوط عليه السّلام برادر مردميكه بر آنان مبعوث شده بود، خوانده شده، معلوم است كه لوط از اهل بابل است و با ابراهيم عليه السّلام بشام آمده بود، در اين آيه ممكن است بمناسبت همشهري بودن و يا بمناسبت دوست داشتن و غمخوار بودن اخ گفته شده است، و گويند در اثر زن گرفتن از آنها بوده است.

قاموس قرآن، ج1، ص: 37

در بارۀ همسلكي آمده «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (حجرات 10) «فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوٰاناً» (آل- عمران 103) ممكن است اخوة و اخوان در اين دو آيه راجع به حقيقت خانواده در قيامت باشد بمادۀ اهل و آل رجوع شود.بعنوان شركت در بدكاري و پيروي از آن نيز آمده «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كٰانُوا إِخْوٰانَ الشَّيٰاطِينِ» (اسراء 27) در بارۀ اهل بهشت است «إِخْوٰاناً عَليٰ سُرُرٍ مُتَقٰابِلِينَ» (حجر 47) ممكن است بعنوان هم ديني يا محبت و عدم تزاحم و يا بعنوان برادر حقيقي (بنا بآنچه در اهل و آل خواهد آمد)، اخوان گفته شده است. جمع اخ اخوة و اخوان است، فريد و جدي در دائرة المعارف گويد: گفته‌اند اخوان جمع اخ بمعني رفيق است يعني اگر اخ بمعني برادر حقيقي باشد جمع آن اخوة و اگر بمعني صديق باشد جمع آن اخوان است.قرآن مجيد اين قول را تصديق نميكند زيرا در برادر حقيقي جمع اخ، اخوان آمده است نظير «أَوْ أَبْنٰاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوٰانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوٰانِهِنَّ» (نور

31) «لاٰ جُناٰحَ عَلَيْهِنَّ فِي آباٰئِهِنَّ وَ لاٰ أَبْناٰئِهِنَّ وَ لاٰ إِخْواٰنِهِنَّ وَ لاٰ أَبْناٰءِ إِخْواٰنِهِنَّ» (احزاب 55) هر دو آيه در بارۀ اظهار زينت زنان است و مراد از اخوان برادران حقيقي‌اند.و نيز در يك محل بر برادران ديني كه بنا بر مشهور غير حقيقي‌اند، اخوة اطلاق شده است «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (حجرات 10) بلي با استفاده از قرآن مبين ميشود گفت: فرق ميان اخوة و اخوان آن است كه اخوان در برادران اعم از حقيقي و غير حقيقي استعمال ميشود چنانكه در قرآن مبين آمده است و اخوة فقط در برادران حقيقي بكار ميرود چنانكه در همه جاي قرآن باستثناء آيۀ فوق در برادران حقيقي بكار رفته است مثل «لاٰ تَقْصُصْ رُؤْياٰكَ عَليٰ إِخْوَتِكَ ... - كاٰنَ فِي يُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ آياٰتٌ لِلسّاٰئِلِينَ» يوسف: 5 و 7 «فَإِنْ
قاموس قرآن، ج1، ص: 38
كاٰنَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ» نساء: 11 و در خصوص آيۀ «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» بايد گفت: اين بنا بر آنست كه قرآن و اخبار برادر ايماني را برادر حقيقي ميدانند چنانكه در (اهل و آل) خواهد آمد.

أُخْت:؛ ج 1، ص: 38

أُخْت: خواهر. نظير. هم- مثل. ظاهر آن است كه معني اصلي آن خواهر حقيقي و در غير آن مجاز باشد. در قرآن مجيد هر دو معني را ميتوان يافت «وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ» (نساء 12) يعني ميت را برادر يا خواهري باشد «كُلَّمٰا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهٰا» (اعراف 38) هر وقت امتي بجهنم داخل شود بامت هم مثل خود، لعنت كند «وَ مٰا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلّٰا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهٰا» (زخرف 48) هيچ آيه بقوم موسي نشان نميداديم مگر اينكه از نظيرش و از آيۀ پيش بزرگتر بود.جمع اخت، اخوات است مثل «وَ أَخَوٰاتُكُمْ مِنَ الرَّضٰاعَةِ» نساء: 23 جمع بين دو خواهر در نكاح حرام است «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهٰاتُكُمْ ... وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ» نساء: 23

إدّ:؛ ج 1، ص: 38

إدّ: (بر وزن ضد) كار ناپسند امر فظيع «وَ قٰالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا» مريم: 88- 89 گفتند: خدا پسري گرفته است، حقا كه چيزي شگفت آور و نا پسند آورده‌ايد. در قاموس گويد: الاد و الادة العجب و الامر الفظيع و الداهية و المنكر» ممكن است مراد از آيه چيز شگفت آور باشد.

آدَم:؛ ج 1، ص: 38

اشاره

آدَم: كلمه‌اي است غير عربي (دخيل) اين كلمه 25 بار در قرآن بكار رفته، 17 دفعه «آدم» و 8 دفعه (بني آدم) اكثريت نزديك بتمام اهل لغت و تفسير آنرا علم شخص گرفته و نام يك فرد گفته‌اند بعضي هم آنرا مثل انسان و بشر نوع دانسته‌اند. ما در ذيل اين لفظ مطالب متنوّعي خواهيم گفت كه نوعا احتمالات و نظرات است و علم واقعي را محوّل بخدا و رسول و ائمه عليهم السّلام ميداريم.

گفتيم كه اكثريّت نزديك بتمام
قاموس قرآن، ج1، ص: 39
اهل لغت و تفسير كلمۀ آدم را علم شخص دانسته و آنرا فقط يكنفر ميدانند و بعضي آنرا مثل انسان و بشر علم نوع ميدانند.1- به بينيم آيا قول دوّم را ميشود از قرآن استفاده كرد؟ «وَ إِذْ قٰالَ رَبُّكَ لِلْمَلاٰئِكَةِ إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قٰالُوا أَ تَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قٰالَ إِنِّي أَعْلَمُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ كُلَّهٰا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَي الْمَلاٰئِكَةِ فَقٰالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمٰاءِ هٰؤُلاٰءِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ. قٰالُوا سُبْحٰانَكَ لاٰ عِلْمَ لَنٰا إِلاّٰ مٰا عَلَّمْتَنٰا. إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. قٰالَ يٰا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمٰائِهِمْ فَلَمّٰا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمٰائِهِمْ قٰالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ ... » بقره: 30- 33.در اين آيات صحبت از خلافت بشر است. روشن است كه منظور خلافت يك فرد نيست و گر نه «يُفْسِدُ فِيهٰا وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ» و تصديق آن از جانب خدا درست نبود از يك نفر به تنهائي كه نفر ديگر نبوده باشد سفك دماء و فساد متصوّر نيست.آيا مراد از اين خليفه خليفة اللّه است يعني بشر جانشين خداست؟ يا خلافت از اقوام پيشين؟ در صورت اخير لازم ميايد كه پيش از نسل بشر، نسل ديگري در روي زمين بوده باشد.رجوع شود به «خلف».اگر بگوئيم: ضمير «عَرَضَهُمْ» بآدم راجع است و مراد از «هٰؤُلاٰءِ» نيز آدم ميباشد در اين صورت آدم علم نوع است يا لا اقلّ از آن نوع مراد است يعني: خدا نامها را بآدم آموخت آنگاه آدمها را بملائكه نشان داد و فرمود: از نامهاي اينان بمن خبر دهيد.(كارهائي كه اينها ميكنند بكنيد). ولي آنانكه آدم را علم شخص گرفته‌اند گويند: ضمير «عَرَضَهُمْ و هٰؤُلاٰءِ» راجع بمسميات است يعني: نامها را بآدم تعليم كرد آنگاه ناميده‌گان را بملائكه نشان داد و فرمود از نامهاي اينان خبر دهيد. مراد از تعليم اسماء چنانكه در «سمو» گفته‌ايم ظاهرا استعداد و قابليت انسان است براي كارهائيكه از ملائكه
قاموس قرآن، ج1، ص: 40
ساخته نيست و اظهار عجز ملائكه هم از اين جهت بود كه گفتند: «لاٰ عِلْمَ لَنٰا إِلاّٰ مٰا عَلَّمْتَنٰا» و گر نه ميگفتند خدايا آنچه در پنهاني بآدم آموخته‌اي بما هم بياموز تا خبر دهيم ولي ملائكه ديدند: آنها طوري آفريده شده‌اند كه كار آدميان از آنها ميسّر نيست و اين امر سبب خضوع و سجدۀ آنان گرديد و بلياقت آدم در خلافت اعتراف كردند.اگر بگوئيم: ضمير «اسمائهم» در هر دو جا بملائكه راجع است مراد آن ميشود كه آدم نامهاي ملائكه را بخودشان خبر داد. قهرا در اين صورت منظور همان «نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ

نُقَدِّسُ لَكَ» است كه آدم آن كلمات را گفت ملائكه ديدند اين موجود ارضي هم بآنچه آنها ميگويند قادر است و هم باسماء ديگر. از جملۀ «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» بدست ميايد كه ملائكه ميگفتند: خدايا اگر مقصودت از خليفه تسبيح و تقديس است ما آنها را انجام ميدهيم. و يا مقصودشان از آن اطاعت بود يعني ما پيوسته در طاعت و فرمان تو هستيم.ولي اگر ضمير «اسمائهم» راجع به مسمّيات فوق باشد مراد آنست كه آدم بملائكه اسماء آنها را خبر داد (ظاهرا استعداد خويش را اظهار كرد تا ملائكه تسليم شدند).2- «وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السّاجِدِينَ» اعراف 11، در اين آيه اول خلقت و تصوير آنهم اضافه به «كم» ذكر شده سپس موضوع سجده بميان آمده در اين صورت لفظ آدم يا علم نوع است مثل انسان و يا لا اقلّ فرزندانش نيز در خلقت او در نظرند و گر نه اضافه بضمير «كم» معني نداشت. آيا اولاد آدم همه بصورت مصوّر در وجود وي حاضر بودند؟!! ولي ظاهر آيات كثيرة دلالت بعلم شخص دارند و اينكه آدميكه قرآن از آن ياد ميكند يك فرد بيشتر نبوده است. از جمله قصۀ زوج اوست كه «أَنْتَ وَ زَوْجُكَ» بقره: 35ق

قاموس قرآن، ج1، ص: 41

اعراف: 19 و ساير آيات، اگر مراد آدم نوعي بود احتياج بذكر زوج نبود كه آدم نوعي بمرد و زن شامل است. ديگر ضمائر تثنيه است در بارۀ وي و زوجش مثل «كُلا مِنْها رَغَداً ...، شِئْتُما، ... لا تَقْرَبا، ... فَتَكُونا، ... فَأَزَلَّهُمَا، ... فَأَخْرَجَهُما» بقره: 35 و 36 نظير اين الفاظ در قرآن كريم بسيار است ايضا ظهور «بني آدم» در آيۀ «يا بَنِي آدَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ» اعراف: 27. اين كلمه مجموعا 7 بار در قرآن تكرار شده است. ايضا لفظ «أَبَوَيْكُمْ» بصورت تثنيه دال بر دو فرد است.ولي در سورۀ طه ضميرها هم مفرد آمده و هم تثنيه مثل « ... فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقي. إِنَّ لَكَ أَلّا تَجُوعَ فِيها وَ لا تَعْري ... فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ ... فَأَكَلا مِنْها فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما ... وَ عَصي آدَمُ رَبَّهُ فَغَوي» طه: 117- 121 گفته‌اند: زوجه تابع مرد است لذا ضمير مفرد آمده و گرنه در «فَتَشْقي» مثلا هر دو تيره بخت شدند ولي نبايد مطلب باين سادگي باشد.با همۀ اينها قرآن، در علم شخص بودن آدم، طوري صريح نيست كه قابل تأويل نباشد و اللّه العالم.

[کیفیت خلقت]؛ ج 1، ص: 41

اشاره

در اينكه انسان اوّلي از خاك آفريده شده شكّي نيست. و اين هم يقين است كه پس از خلقت اوّلي ازدياد نسل وي بوسيلهٔ زناشوئي شده است. «وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ» سجده: 7- 9 مراد از تسويه و نفخ روح ظاهرا همان است كه در رحم مادر انجام ميشود.ايضا: «إِنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ» صافات: 11 «إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ» ص: 71، قالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً» اسراء: 61 اين آيات مطابق آياتي است كه در آنها صلصال ذكر شده كه صلصال بمعني گل خشكيده است راغب گويد بگل خشكيده طين هم
قاموس قرآن، ج1، ص: 42
گفته ميشود، آن آيات بقرار ذيل‌اند: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ... وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ» حجر: 26- 29 نظير اين آيات است آيهٔ «إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ. فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ» ص: 72، همچنين آياتيكه ميگويند: بشر از تراب آفريده شده مثل «فَإِنّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ» حج: 5 ايضا 37 كهف، 20 روم، 11 فاطر، 67 غافر و در بعضي از آنهاست: «خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ». كه اشاره بخلقت مرحلهٔ اول و دوم ميباشد.اكنون مي‌رسيم باينكه كيفيت خلقت چگونه بوده است؟ آيا مثل مار شدن عصاي موسي بوده يعني خداوند جسدي از گل آفريده و پس از خشكيدن آنرا دفعة مبدّل بيك بشر كرده است چنانكه عصاي موسي را بمار و اژدها مبدّل كرد يا طور ديگر بوده است؟ سه وجه در اينجا متصوّر است:

اوّل اينكه مثل عصاي موسي جسد گلي آدم با ارادۀ خداوندي مبدّل بانسان شده است،؛ ج 1، ص: 42

اين مطلب را ميشود از آيۀ، «إِنَّ مَثَلَ عِيسيٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ قٰالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» آل عمران: 59 بدست آورد.جملۀ «خَلَقَهُ مِنْ تُرٰابٍ» مفيد خلقت جسد اوست و جملۀ «ثُمَّ قٰالَ لَهُ كُنْ» مي‌فهماند كه خدا اراده فرمود و همان جسد بانسان مبدّل شد گر چه بغير اين هم ميشود حمل كرد. خطبۀ اول نهج البلاغه در اين مطلب صريح و غير قابل تأويل است در آن فرموده: «ثمّ جمع اللّه سبحانه من حزن الارض و سهلها و عذبها و سبخها تربة سنّها بالماء حتّي خلصت و لاطها بالبلّة حتّي لزبت فجبل منها صورة ذات احناء و وصول و أعضاء و فصول اجمدها حتّي استمسكت و اصلدها حتّي صلصلت لوقت معدود و امد معلوم. ثمّ نفخ فيها من روحه

قاموس قرآن، ج1، ص: 43

فَمَثُلَتْ انساناً ذا أَذْهانٍ يُجيلُها وَ فِكَرٍ يَتَصَرَّفُ بِها» اين كلمات صريح است كه ابتدا جسد گلي تشكيل يافته سپس در آن روح دميده شده و بانسان كامل مبدّل گشته است.علي هذا مراد از صلصال در آيات 26 و 28 سورۀ حجر همان جسد گلي است كه از لجن بد بو و متغيّر تشكيل يافته و مراد از «سَوَّيْتُهُ» در آيۀ 29 سورۀ فوق و در آيۀ 72 سوره ص، خلقت جسد و مراد از «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» دميدن روح و مبدّل شدن بانسان است و اللّه العالم.

و چون در گذشته حرارت زمين بيش از امروز بوده لجن‌ها مثل رحم مادر، حرارت ثابت داشته‌اند در نتيجه سلّول شروع برشد كرده و بتدريج مبدل بجنين شده و هكذا.اين مطلب چندان بعيد نيست زيرا در قيامت نيز حرارت زمين تغيير يافته و خواهد توانست با ارادۀ پروردگار همچون رحم مادر سلّولهاي خشكيدۀ اموات را تغذيه و رشد دهد ولي فعلا آن قابليت را ندارد. و اين نظير رشد نطفۀ مريم با اذن خدا در رحم اوست.رفيق دانشمندم آقاي محمد امين سلدوزي احتمال داده كه: خداوند نطفۀ انسان را در هوا آفريده و آن بميان لجن‌هاي كرانۀ دريا ريخته و شروع برشد كرده است چنانكه در حال حاضر تخم كرمها در هوا اند و بر روي پنيرها و گوشتها و غيره باريده و مبدّل بكرمها ميشوند و تخم قرباغه‌ها بباتلاق‌ها ريخته مبدّل بقورباغه ميشوند.در رسالۀ (معاد از نظر قرآن و علم) از بحار و تفسير برهان ذيل آيۀ 36 سورۀ «يس» از امام صادق عليه السّلام نقل كرده‌ايم كه فرموده‌اند: نطفه از آسمان بزمين ميايد و بر روي علف و ميوه و درخت مي‌نشيند مردم و چهار پايان از آن ميخورند و در وجود آنها گردش ميكند.بنا بر اين «من» در «مِنْ صَلْصٰالٍ»

بمعني بعضيّت است نه بيان. يعني بشر را از بعض صلصال كه قسمت زيرين و نرم آن باشد آفريديم.آنانكه لجن‌هاي كرانۀ دريا را ديده‌اند ميدانند كه روي لجن‌ها خشكيده و شيار شيار ميشوند ولي زير آنها نرم و نطفه در آن قابل رشد است. در آياتي نظير آيۀ: «خَلَقَ الْإِنْسٰانَ مِنْ نُطْفَةٍ ...» نحل: 4 نيز «من» براي بعضيت است كه نطفه بمعني آب كم است و سلوليكه جنين از آن تشكيل ميشود. بعض نطفه ميباشد.علي هذا مراد از «سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» نظير آن است كه در آيات «وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسٰانِ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاٰلَةٍ مِنْ مٰاءٍ مَهِينٍ. ثُمَّ سَوّٰاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصٰارَ وَ الْأَفْئِدَةَ ...» سجده: 7- 9 ذكر شده، پيداست كه اين تسويه و نفخ در رحم مادر است ولي جملۀ «فَقَعُوا لَهُ سٰاجِدِينَ» در ما بعد «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» مانع از اين تطبيق است كه از پس اين نفخ و تسويه سجود ذكر شده بخلاف آيۀ فوق كه بعدش «جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ ...» آمده است و حكايت از تحوّلات رحم مادر دارد.

سوم: اينكه موجودات ساده و زنده در اثر ارادۀ خداوند بتدريج و با مرور زمان بانسان اوّلي مبدّل شده باشند؛ ج 1، ص: 44

اين فرضيه فعلا بسيار ضعيف شده و موقعيّت خويش را از دست داده است بلكه ميشود يقين كرد كه خداوند انواع را مستقلّ آفريده است ولي اگر روزي علمي شود و يقين گردد، آيات قرآن بآن قابل تأويل خواهد بود. بنظر نگارنده: وجه اول با ظاهر قرآن از وجوه ديگر بهتر ميسازد اگر اشتباه نكنم.

ظهور آيات در آن است كه ابتدا يك انسان با زنش آفريده شده و تكثير از آندو شروع گرديده است «يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ إِنّٰا خَلَقْنٰاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثيٰ وَ جَعَلْنٰاكُمْ شُعُوباً وَ قَبٰائِلَ
قاموس قرآن، ج1، ص: 45
لِتَعٰارَفُوا ... » حجرات: 13 لفظ «ناس» و «كُم» نشان ميدهد كه خطاب بهمۀ بشر است و ظهور ذكر و انثي در پدر و مادر اوّليه است. ايضا آيۀ: «يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا وَ بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالًا كَثِيراً وَ نِسٰاءً ... » نساء: 1. «وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ» انعام: 98. «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا» زمر: 6.علي هذا بايد بچند سئوال پاسخ گفت: 1- در اين صورت ازدواج فرزندان آن دو نفر چگونه بوده آيا خواهر را ببرادر داده‌اند؟! 2- بشر چطور در همه قاره‌ها پيدا شده با آنكه فقط در يك قاره بوجود آمده است؟! 3- اين همه اختلاف از حيث اشكال و قيافه و رنك و قامتها چگونه بوجود آمده است؟! 1- در زمينۀ سئوال اول بايد گفت هيچ مانعي نيست كه در ازدواج اوليه برادر خواهر خويش را تزويج كند، ضرورت آنرا اقتضا ميكرد و چاره‌اي جز آن نبود بعدها كه جمعيت زياد شدند روي مصالحي تحريم گرديد و ظهور: «بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالًا كَثِيراً وَ نِسٰاءً ... » آنست كه در بثّ و انتشار نسل انسان جز آندو نفر موجود سوّمي دخيل نبوده است. و در روايت احتجاج از امام سجاد عليه السّلام منقول است كه: آن ابتدا جايز بوده سپس تحريم شد.در الميزان پس از اختيار نظريۀ فوق فرموده: امّا حكم بحرمت آن در اسلام و ساير شريعتها چنانكه حكايت شده، حكم تشريعي و تابع مصالح و مفاسد است، حكم تكويني نيست كه قابل تغيير نباشد، وقت آن در دست خداست و او فاعل ما يشاء و حاكم ما يريد است، جايز است كه روزي براي داعي ضرورت مباح و سپس براي بر طرف شدن ضرورت و اينكه موجب انتشار فحشاء است تحريم كند.
قاموس قرآن، ج1، ص: 46
و اينكه گفته‌اند: آن بر خلاف فطرت است درست نيست كه فطرت آنرا از لحاظ تنفّر نفي نميكند بلكه از اين جهت كه موجب شيوع فحشاء و بطلان غريزۀ عفت است. اما در روزيكه جز برادر و خواهر كسي نبود و خدا كثرت نسل را اراده فرموده بود عنوان تنفّر فطرت منطبق نيست.دليل بر اينكه فطرت از جهت تنفّر آنرا نفي نميكند رسمي بودن آن در ميان مجوس است بنا بر نقل تاريخ، ايضا قانوني بودن آن در روسيّه است چنانكه حكايت

ميكنند و نيز شيوع آن بطرز زنا در ملل اروپاست، كه از عادات امروز در ملل اروپا و امريكا آنست: دختران پيش از ازدواج بكارت خويش را از بين مي‌برند، آمار نشان ميدهد كه بعضي از آنها را پدران و برادران ازالۀ بكارت ميكنند (الميزان باختصار) 2- در زمينۀ سئوال دوّم بايد دانست قارّه‌هاي فعلي در اصل يك قارّه بيش نبوده در اثر مرور زمان و تحولات زمين و پيش و پس رفتن آبها از هم جدا شده و چند قسمت گرديده‌اند، تاريخ نقل ميكند: پادشاهان گذشتۀ ايران از قصر شوش سوار كشتي ميشدند ولي فعلا خليج فارس از شوش بسيار دور شده است، و نيز مسلّم است كه جزاير بريتانيا از اروپا منفصل شده و درياي مانش بوجود آمده است و همچنين جزاير ژاپون از قسمت شرقي آسيا جدا شده‌اند. علي هذا مانعي ندارد كه بگوئيم: بشر در يكمحل بوجود آمده سپس در اثر انفصال قاره‌ها از هم جدا شده‌اند.3- در بارۀ سئوال سوّم ميگوئيم: دانشمندان در بر گرداندن نژادها باصل واحد زحمت بسيار كشيده‌اند و شايد بتوانند در اين زمينه توفيق بيشتر حاصل كرده و اين معما را حل كنند.با همۀ اينها قرآن مجيد در بارۀ اينكه همه از آدم و زوجۀ او بوجود آمده‌اند صراحت غير قابل

قاموس قرآن، ج1، ص: 47

تأويل ندارد. در آيۀ «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واٰحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا وَ بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالاً كَثِيراً وَ نِسٰاءً» نساء: 1، نميشود بطور قطع گفت مراد آدم و يك فرد است در بارۀ «نفس» بسيار چيزها ميشود گفت گر چه ظهورش در يك فرد است زيرا ممكن است: مراد جنس باشد هكذا «نَفْسٍ واٰحِدَةٍ» در آيۀ 98 سورۀ انعام و 6 سورۀ زمر كه در اوّل اين فصل نقل شده. ايضا در آيۀ «إِنّٰا خَلَقْنٰاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثيٰ» حجرات 13 شايد ذكر و انثاي مجهول مراد باشد كه حتّي بسلّول نر و ماده شامل است.در روضۀ كافي باب «حديث يأجوج و مأجوج» حديث 274 از امير المؤمنين عليه السّلام نقل شده « ... بني آدم هفتاد جنس‌اند، مردم همه اولاد آدم‌اند مگر يأجوج و مأجوج» مراد از يأجوج و مأجوج در قرآن مجيد باحتمال قوي مردم چين و مغولان‌اند.وانگهي در كنگوي افريقا قبائلي بنام «پيكمه» در جنگل زندگي ميكنند، قدّ آنها از 67 سانت تجاوز نميكند و بلندي قامت تيكي تيكي‌هاي افريقا را 130 سانت نوشته‌اند و در همسايگي آنها قبيله (مانگ بيو) زندگي ميكنند كه قدّ آنها خيلي بلند و تفاوتشان با تيكي تيكي‌ها مانند تفاوت روز و شب است. از طرف ديگر: بلند قدّترين مردم روي زمين در «سودان» در امتداد رود نيل قبيله «دنيكا» است كه حدّ اقل قدّشان دو متر است. قبيلۀ (واتوسي) در بخش خاوري جنگل ايتوري در كنگواند كه طول قامتشان از دو متر بالاتر است.بسيار مشكل است بتوان اين مردم را با اين اختلاف (با آنكه در يك قاره و يك محيطاند) بيك تبار و يك اصل برگرداند. (و اللّه العالم) گفته‌اند:

عمدۀ الوان انسانها چهار رنك است: سفيد پوستان مانند مردم نقاط معتدله از آسيا و اروپا. سياه پوستان مانند مردم جنوب افريقا. زرد پوستان چون

قاموس قرآن، ج1، ص: 48

اهل چين و ژاپون. سرخ پوستان مثل بومي‌هاي امريكا. بايد مردم هر رنك باصلي غير از مردم رنك ديگر منتهي شوند چون اختلاف رنك دليل اختلاف مادۀ خونهاست علي هذا اصل بشر لا بد بايد بچهار جفت زن و مرد برسد. و اگر تعدّد اصل بشر ثابت شود احتياجي بازدواج برادران و خواهران نخواهد بود.

«كٰانَ النّٰاسُ أُمَّةً وٰاحِدَةً فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النّٰاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ ... » بقره: 213.ظهور اين آيه در آن است كه ابتدا در ميان مردم پيغمبري وجود نداشته است زيرا لفظ فاء در «فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ» دلالت بر بعديّت دارد يعني مردم يك امّت بودند و پيامبراني در ميان آنها نبود سپس چون داراي رشد شدند و اختلاف كردند خداوند براي رفع اختلافات زندگي و ايجاد نظم، پيامبران و كتابها فرستاد.علي هذا مراد از امّت واحده آنست كه مردم در فطرت اوليّه و كم رشد بودند مثل دنياي اطفال كه با فكر سازج خود زندگي ميكنند و بقانون احتياج ندارند و از آن سر در نمياورند، (و امّت واحده در عدم اختلاف‌اند)، ولي بعدها كه عقول پيش رفت، اختلاف پيدا شده و بعثت پيامبران را ايجاب كرده بدين تقدير ميشود گفت كه آدم ابو البشر پيغمبر نبوده است و مردم اوليّه احتياج به پيامبر نداشته‌اند كه در مراحل بسيار ساده زندگي ميكرده‌اند.جمهور مفسّران چنانكه در «المنار» است لفظ امّة را در آيه ملّت و دين گفته‌اند. ولي اين بسيار بعيد است بلكه ظاهرا ملّت واحده در سطح پائين و فطرت اوّلي و عدم اختلاف و نظير آن مراد است.بعضي گفته‌اند: «كان» در اين آيه و آيۀ «وَ مٰا كٰانَ النّٰاسُ إِلّٰا أُمَّةً وٰاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا» يونس: 19 بمعني ماضي نيست بلكه بمعني ثبوت «هست» ميباشد يعني مردم يك امت

بيش نيستند ولي اختلاف كردند.در آيۀ ما نحن فيه معني چنين ميشود: مردم يك امت‌اند پس خداوند براي رفع اختلاف و ايجاد نظم پيامبران را بر انگيخت تا يگانگي و وحدت آنها حفظ شود.ولي بنظر من در آيۀ ما نحن فيه «كان» دلالت بماضي و گذشته دارد و از حال بشر اوّلي حكايت ميكند.در مجمع از امام باقر عليه السّلام نقل فرموده: «قالَ كانُوا قَبْلَ نوحٍ أُمَّةً وٰاحِدَةً عَليٰ فَطْرَةِ اللّٰهِ لٰا مُهتدينَ و لٰا ضُلّٰالًا فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ» از اين روايت نيز ميشود عدم نبوّت آدم اوّلي را بدست آورد.در نهج البلاغه خطبۀ اول فرموده: «وَ اصْطَفي سُبْحانَهُ مِنْ وُلْدِهِ انْبِياءَ ... » ميشود گفت: خودش پيمبر نبود و پيامبران از فرزندانش مبعوث شدند. ولي كلام امام عليه السّلام از اين هم آبي نيست كه خودش پيغمبر بود انبيائي هم از فرزندانش مبعوث گرديدند گر چه ظهور اوّلي قوي‌تر است.بعضي‌ها از آيۀ: «إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفيٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرٰاهِيمَ وَ آلَ عِمْرٰانَ عَلَي الْعٰالَمِينَ» آل عمران: 33 استفاده كرده و گفته‌اند انسان بر آدم سبقت دارد و آدم فرد بخصوصي است و ابو البشر نيست و از ميان انسان‌ها مبعوث شده زيرا خداوند براي

بعثت آدم و نوح يك «اصْطَفيٰ» فرموده چنانكه نوح از ميان مردمان برخاسته آدم هم از ميان جمعيّتي مبعوث شده است.نتيجه اين ميشود كه او اوّلين پيغمبر است ولي اوّلين بشر نيست و از اين ميشود بدست آورد كه بشر اوليّه پيغمبر نبوده و پيامبران بعدا مبعوث شده‌اند.اينكه گفته‌اند: آدم ابو البشر نيست ظاهرا مخالف آيهٔ: «إِنَّ مَثَلَ عِيسيٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرٰابٍ ... » آل عمران: 59 است كه آدم را بشر اوّلي و ابو البشر معرفي ميكند.از طرف ديگر: اصطفاء لازم نگرفته حتما از ميان مردم باشد قاموس قرآن، ج1، ص: 50
بلكه خداوند او را اوّلين خليفه در روي زمين قرار داد و اولين بار در توبه را بروي او گشود و اولين بار باو شريعت و دين ارسال فرمود «فَإِمّٰا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُديً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدٰايَ فَلاٰ يَضِلُّ وَ لاٰ يَشْقيٰ» طه: 123 و كلمهٔ «عَلَي الْعٰالَمِينَ» مؤيد اين معني است كه با «علي» آمده نه با «من».ولي آياتيكه در زمينهٔ گفتار خدا با آدم نازل شده از قبيل «فَإِمّٰا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُديً ... » كه گذشت همچنين آيهٔ «فَتَلَقّٰي آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ فَتٰابَ عَلَيْهِ ...فَإِمّٰا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُديً فَمَنْ تَبِعَ هُدٰايَ فَلاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا ... » بقره: 37- 39 و آيهٔ «ثُمَّ اجْتَبٰاهُ رَبُّهُ فَتٰابَ عَلَيْهِ وَ هَديٰ» طه: 122 و هكذا: «إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفيٰ آدَمَ وَ نُوحاً» همه حكايت از نبوت او دارند و در اين زمينه اخبار بيشتر نيز وارد شده است مگر آنكه آيات را بواقعيّت انسان و ارتباط او با شيطان و نفس و غيره حمل كنيم كه در صورت سئوال جواب و خطاب عقاب ذكر شده است در «شيطان» راجع باين مطلب بحث شده است و نيز بگوئيم: مراد از آدم در «اصْطَفيٰ آدَمَ» آدم اوّلي نيست بلكه پيامبري بوده كه آدم نام داشته و پيش از نوح مي‌زيسته است و اللّٰه العالم.آيهٔ: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مٰا وَصّٰي بِهِ نُوحاً ... وَ مٰا وَصَّيْنٰا بِهِ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسيٰ وَ عِيسيٰ ... » شوري: 13 روشن ميكند كه شريعت آدم بسيار ساده بوده بطوريكه اولين شريعت شريعت نوح شمرده شده و گر نه مي‌بايست شريعت او، اول شمرده شود.

[انسان كنوني از كي پيدا شده؟]؛ ج 1، ص: 50

تاريخ يهود مدّعي است كه عمر نسل بشر فعلي در حدود هفت هزار سال است و بيشتر از آن نيست. ميتوان تا حدي اين مطلب را با اعتبار عقلي مطابق دانست در صورتيكه نسل فعلي بيك زن و مرد

قاموس قرآن، ج1، ص: 51

منتهي شود.اگر زن و مردي را در نظر بگيريم و توالد و تناسل آندو را در يكقرن حساب كنيم و آنگاه كساني را كه در يك قرن در اثر مرك طبيعي و حوادث و جنگها و غيره از بين رفته‌اند از تعداد فوق كسر كنيم و حساب قرنها را پيش ببريم خواهيم ديد در عرض هفتاد قرن در حدود 2 ميليارد و نيم يا 3 ميليارد بيشتر نخواهد بود و آمار جهاني جمعيت فعلي كرۀ زمين را در حدود 3 ميليارد معين ميكند.يكي از دانشمندان غربي در كتابي بنام (تقدم و فقر) در ردّ نظريّۀ مالتوس كشيش انگليسي كه عقيده داشت بشر روي زمين در هر 25 سال دو برابر ميشود ميگويد: خانوادۀ كنفوسيوس معروف در چين باقي است و با احترام خاصّ زندگي ميكنند و وسائل زندگيشان از هر جهت فراهم است ولي پس از گذشت دو هزار و چهار صد سال شمارۀ افراد آن خاندان از بيست دو هزار تن تجاوز نكرده است. «ژولين هكسلي» دانشمند زيست شناس انگليسي جمعيّت روي زمين را در هشت هزار سال قبل ده ميليون تخمين مي‌زند و ارقام مذكوره در ذيل را بدست ميدهد: جمعيت زمين در 5000 سال قبل از ميلاد 20 ميليون نفر.در 400 ميلادي 200 ميليون نفر.در 1650 ميلادي 540 ميليون نفر.در 1950 ميلادي 2200 ميليون نفر. «هكسلي» روزگاريكه مدير كلّ يونسكو بود بايران سفر كرده است و اين آمار را در مجلۀ جهان زير عنوان جمعيت و سرنوشت بشر در 1950 ميلادي ماه ژانويه منتشر كرده است.در الميزان ج 4 ص 148 در زمينۀ فوق محاسبه‌اي نقل و تأييد شده است. آنگاه در جواب اين سئوال كه: دانشمندان علم طبقات الارض ميگويند: عمر بشر كنوني زايد بر ميليونها سال است و بعضي از فسيل‌هاي انسان يافته شده كه

قاموس قرآن، ج1، ص: 52

زمان آنرا پانصد هزار سال پيش گفته‌اند، فرموده: اين را گفته‌اند ولي دليلي قانع كننده براي اتصال اين نسل باعقاب گذشته ندارند جايز است بگوئيم: آن نوعها در زمين پيدا و منقرض شده‌اند تا نوبت بنسل آخر كه ما باشيم رسيده است (يعني فسيل‌ها مال انواع ديگر انسانهاست نه نسل ما).نگارنده گويد: اين نظر كه فرموده‌اند بعيد نيست كه در روايت مؤيّد و بلكه دليل بر آن ميتوان يافت صدوق عليه الرحمه در كتاب توحيد باب 38

ضمن خبر دوّم از امام باقر عليه السّلام نقل كرده كه فرمود، « ... بلي و اللّه لقد خلق اللّه الف الف عالم و الف الف آدم انت في آخر تلك العوالم و اولئك الآدميين» . اين روايت در خصال نيز نقل شده و آن آخرين حديث از آن كتاب است. نظير اين روايت در بحار و غيره نيز يافته است. و هزار هزار در حديث ظاهرا براي بيان كثرت است نه تعيين عدد واقعي.لذا هيچ مانعي ندارد كه بگوئيم اين فسيل‌ها با اين زمانهاي طولاني كه معيّن ميكنند از نسلهاي قبلي است نه انسان كنوني.

پيدا شدن و بوجود آمدن موجودات روي زمين واقعا اعجاب آور و يكپارچه معجزه است و آنچه در اين زمينه تصور و خيال كرده‌اند كاملا بي‌اساس است و پيش بردن تاريخ پيدايش و جلو كشيدن جابجا شدن تدريجي، مشكل را حلّ نميكند در پيدايش اين همه موجودات عجيب و غريب و منظّم و ايجاد اين موازنۀ حيرت انگيز جز با ارادۀ خالق توانا عزّ اسمه محال و خارج از امكان است. آخرين پديدۀ قدرت لا يزال نسل كنوني بشر است. «هَلْ أَتيٰ عَلَي الْإِنْسٰانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً» دهر: 1 در باره پيدايش انسان گفته‌اند: اگر تمام دورۀ عمر زمين را يكسال فرض كنيم هشت ماه از عمر زمين بدون اينكه موجود زنده‌اي بر

آن باشد گذشته است. در ماه نهم و دهم نخستين موجودات جاندار بوجود آمده‌اند. در هفتۀ دوّم ماه آخر سال پستانداران نمودار شدند در ساعت يازده و 45 دقيقۀ روز سي و يكم ماه يعني در ربع آخر سال، انسان پا بعرصۀ حيات گذاشته است دورۀ تاريخي انسان شصت ثانيۀ اخير سال است.در اين بارۀ به «ارض» بند 2 كه در بارۀ خلقت زمين و تقسيم دورانهاي ششگانه بحث شده رجوع شود.

[ماجَراي شَجَرۀ مَنْهيّه]؛ ج 1، ص: 53

ماجراي درخت نهي شده و وسوسۀ شيطان و خوردن آدم و زوجه‌اش از آن و رانده شدن از جنّت در سورۀ بقره، اعراف، طه و غيره نقل شده و در «شيطان» تحت عنوان حكايت تمرد شيطان مطلبي در بيان آن گفته شده است.اين است آنچه ذيل كلمۀ آدم بنظر ما آمده، علم واقعي پيش خداوند است.

أَداٰء؛ ج 1، ص: 53

أَداٰء: در مفردات راغب آمده، اداء يعني دادن حق تمام در يكدفعه، مثل اداء جزيه و ردّ امانت «الأداء دفع الحق دفعة و موفيته» ولي در قاموس مطلق رساندن و قضا كردن آمده است.قرآن مجيد فقط در دادن حق و ردّ امانت بكار برده نه در مطلق دادن چيزي، مثل «إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمٰانٰاتِ إِليٰ أَهْلِهٰا» (نساء 58) «فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبٰاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداٰءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسٰانٍ» بقره: 178 آيه در بارۀ ديه (خونبها) است كه در مقابل عفو از قصاص داده ميشود و سبب اصلي آن قتل است در اينجا نيز اداء، اداء حق است.ولي تمام و يكدفعه بودن را كه راغب گفته بطور صريح نميتوان از قرآن استفاده كرد در روايات هست كه خونبهاي قتل عمدي بايد در يك سال ادا شود ولي يكجا دادن قيد نشده است.آنجا كه موسي بفرعون و

قاموس قرآن، ج1، ص: 54

فرعونيان ميگويد «أَدُّوا إِلَيَّ عِبٰادَ اللّٰهِ» دخان: 18 بندگان خدا را بمن بدهيد گويا منظور اين است: آنها را كه بندگان خدايند، بناحق بنده خود خوانده‌ايد و اذيت ميكنيد، آنها را برگردانيد و از آنها دست بكشيد همچنانكه برگرداندن عبد مغصوب بمولاي او برگرداندن حق بصاحب حقّ است همچنين برگرداندن بندگان خدا و دست كشيدن از آنها اداء حقّ خدا است و اللّٰه العالم.

إِذْ:؛ ج 1، ص: 54

إِذْ: ظرف زمان ماضي است و از گذشته خبر ميدهد نحو «وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِيثٰاقَ بَنِي إِسْرٰائِيلَ» بقره: 83 راغب گويد: اذ معناي شرط ندارد مگر آنكه كلمهٔ «ما» بآن اضافه شود.

إِذا:؛ ج 1، ص: 54

إِذا: ظرف زمان آينده است و از آينده خبر ميدهد مثل «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» تكوير 1 اذا دو نوع استعمال دارد يكي آنكه ظرف زمان متضمّن معناي شرط است در اينصورت مدخولش پيوسته جملهٔ فعليّه است ديگري آنست كه حرف مفاجاة است (بمعني ناگاه و آنوقت) در اين صورت بجملهٔ اسميّه داخل ميشود و احتياج بجواب ندارد (اقرب الموارد) مثل «إِذٰا هُمْ يَقْنَطُونَ» روم: 36.

أُذُن: (بر وزن عنُقُ» گوش. «وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ» مائده: 45. جمع آن آذان است نحو «أَمْ لَهُمْ آذٰانٌ يَسْمَعُونَ بِهٰا» اعراف: 195 و بكسي كه بهر سخن گوش دهد و باور كند اذن گويند مثل: «وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ.هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ» (توبه: 61) يعني بعضي از آنها پيغمبر را اذيت ميكنند ميگويند: او گوش است (زود باور است)، بگو براي شما گوش خوبي است خدا را تصديق ميكند و مؤمنان را تصديق ميكند.در مجمع البيان ميگويد: اين تسميهٔ شخص است باسم عضو مخصوص براي مبالغه. همچنانكه بجاسوس ميگويند: عين. گويا وجودش يكپارچه چشم است ناگفته

قاموس قرآن، ج1، ص: 55

نماند مراد از «اذن» در آيهٔ صرف شنيدن و گوش دادن نيست بلكه منظور عمده باور كردن است، مراد منافقان آن بود كه حضرت بسيار زود باور است، آنچه مي‌شنود تصديق ميكند چنانكه «يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ» مؤيد آن است. در تفسير المنار نقل شده: عده‌اي از منافقان كه از آنجمله جلاس بن سويد، مخشي بن حمير و وديعة بن ثابت بود، جمع شدند و خواستند در غياب حضرت رسول صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم از او بد گوئي كنند، بعضي گفتند: اين كار را نكنيد ميترسيم كه باو خبر دهند و در بارهٔ شما بد گوئي كند، بعضي گفتند: محمد يكپارچه گوش است اگر باو خبر دادند قسم ميخوريم تصديقمان ميكند. در نتيجه آيهٔ فوق نازل شد.مخفي نماند: كفّار با اين كلمه قصد اهانت داشتند، ولي قرآن آنرا بصورت مدح آورده و ميگويد: پيغمبر زياد گوش ميدهد و باور ميكند امّا نه بهر كس بلكه بوحي خدا و سخن مؤمنان گوش ميدهد و باور ميكند و اين گوش دادن و باور كردن بخير و صلاح شماست كه شما را راهنمائي ميكند.از اين ماده فعل اذن يأذن از باب علم يعلم بمعني گوش دادن و اطاعت كردن آمده است مانند «إِذَا السَّمٰاءُ انْشَقَّتْ وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهٰا وَ حُقَّتْ» (انشقاق 1) آنگاه كه آسمان شكافته شود و از فرمان پروردگارش پيروي كند و اطاعت آن حتمي است در تفسير كشّاف ذيل آيهٔ فوق و در الفائق و نهايه مادهٔ «اذن» از حضرت رسول صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم منقول است «ما أذن اللّٰه لشيء كإذنه لنبيّ يتغنّي بالقرآن» خدا بچيزي گوش نداده مانند گوش دادنش بپيغمبري كه قرآن را با صوت حزين و رقيق ميخواند. در فائق گويد: مراد از تغنّي تحزين و ترقيق صوت است.بنظر ميآيد كه بجاي «لنبيّ» «لرجل» باشد چون از «لنبيّ» استفاده ميشود قرآن ببسياري از پيامبران نازل شده حال آنكه چنين

قاموس قرآن، ج1، ص: 56
نيست.و از همين مادّه، اذن بمعني علم استعمال شده در صورتيكه متعدي با باء باشد مثل «فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ» بقره: 279 يعني يقين كنيد بجنگ با خدا و رسول. بنظر ميآيد كه معناي علم بآن اشراب شده است و يا علميكه از شنيدن حاصل شود، يعني گوش كنيد و بدانيد كه با خدا و رسول در جنگيد.نا گفته نماند: فرق ما بين اذن بمعني گوش دادن و اطاعت و اذن بمعني علم، آن است كه اوّلي با لام و الي و دوّمي با باء متعدّي ميشود براي مزيد توضيح به «اذن» بر وزن علم رجوع شود.

إِذْن:؛ ج 1، ص: 56

إِذْن: (بر وزن علم) در قرآن مجيد بمعني اجازه، اراده، اعلام، اطاعت، و علم بكار رفته، ولي ميشود گفت كه ريشۀ اذن بمعني اطاعت و علم از اذن (بر وزن عنق) است كه گذشت و ريشۀ اذن بمعني اجازه و اراده و اعلام از اذن (بر وزن علم) است.در قاموس هست «اذن به: علم و اذن له في الشيء: اباحه له اذن اليه و له: استمع» بدين طريق مي‌بينيم فعل اذن چون با باء متعدي باشد بمعني علم، و چون با لام باشد بمعني اجازه و گوش دادن و چنانچه با الي باشد فقط بمعني استماع و گوش دادن است.در تمام قرآن كريم فقط در سه محلّ با باء متعدي شده است 1- «فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ» كه گذشت. 2- «أَمْ لَهُمْ شُرَكٰاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مٰا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللّٰهُ» شوري: 21 بنا بر آنكه از قاموس نقل شد معناي آيه چنين است، يا براي آنها شريكاني هست بآنها ديني آورده‌اند كه خدا نميداند. ولي ارباب تفسير «يَأْذَنْ» را در آيۀ شريفه بمعني اجازه گرفته و «أَمْ» را در صدر آيه «بل» معني كرده‌اند و اين بر خلاف متعدي شدن اذن با باء است.3- «وَ أَذِّنْ فِي النّٰاسِ بِالْحَجِّ» (حج 27) ميان مردم حج را اعلام كن. در ساير جاهاي قرآن كه بمعني

قاموس قرآن، ج1، ص: 57

اجازه است با لام متعدي شده مثل «عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ» توبه: 43 در بعضي از آيات، اذن را اراده و مشيّت معني كرده‌اند نظير «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ» يعني: در خانه‌هائيكه خدا اراده فرموده بزرگ و محترم شوند، و نظير «وَ مٰا كٰانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلّٰا بِإِذْنِ اللّٰهِ» آل عمران 145 براي هيچ كس نيست كه بميرد جز بارادۀ خدا. اين براي آنست كه اذن با اراده يكي است و اراده در مقام از اذن مقدّم است، بايد اوّل اراده كنيم سپس اذن بدهيم.اذان: بمعني اعلام است «وَ أَذٰانٌ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ إِلَي النّٰاسِ» توبه: 3، اذان اسلام را از آنجهت اذان گفته‌اند كه مؤذّن با صداي بلند دخول وقت را اعلام ميكند، مؤذن يعني كسيكه بندا و صداي بلند اعلام ميكند «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ» اعراف: 44، آذَنَ در كريمۀ «آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ» اعراف: 123 و امثال آن بمعني اذن دادن است آذنته در مفردات گويد: اذنته بكذا و آذنته بمعني» ارباب تفاسير نيز چنين گفته‌اند، شايد مراد از مفاعله در اينجا شدت باشد يعني پيش از آنكه من اذن قطعي و صريح بدهم بموسي ايمان آورديد؟! در كريمۀ «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَليٰ سَوٰاءٍ» انبياء: 109 و در كريمۀ «وَ يَوْمَ يُنٰادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكٰائِي قٰالُوا آذَنّٰاكَ مٰا مِنّٰا مِنْ شَهِيدٍ» (فصلت 47) آذن را اعلام معني كرده‌اند يعني: اگر از دعوت تو سر پيچيدند بگو: بهمه بطور مساوي اعلام كردم. و

روز قيامت ندايشان ميكند: شريكان من كجايند؟ گويند: بتو خبر داديم كه از ما گواهي نيست كه بگويد: تو را شريكي هست.فرق اين دو آيه، با آيهٔ «آذَنَ لَكُمْ» آنست كه آن با لام متعدي شده و بمعني اذن دادن است چنانكه از قاموس نقل شد. ولي در اين دو آيه ظاهرا، باء مقدّر است يعني «آذنتكم بعذاب اللّه علي سواء» و «آذنّاك بانّه ما منّا من شهيد» و سابقا روشن گرديد كه چون اذن متعدي
قاموس قرآن، ج1، ص: 58
بباء باشد بمعني علم است.تأذّن: بمعني اعلام و اخبار است با قيد كثرت و تكرار (قاموس) بنا بر اين، معني كريمهٔ «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» ابراهيم 7 آنست كه خداي شما مكرر اعلام كرده كه در صورت شكر، نعمت خود را زياد خواهد فرمود.استيذان: يعني طلب اذن. «وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ» احزاب 13 ناگفته نماند: تمام معاني اذن (بر وزن عنق) و اذن (بر وزن علم) بمعني اجازه و گوش دادن بر ميگردد و اين دو معني جامع تمام معاني است.

إِذَن: (بر وزن عنب) حرف جواب و جزاء است بمعني آنگاه و آنوقت، نحو «إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ» نساء: 140 يعني شما آنوقت نظير آنها هستيد. در قرآن مجيد همه جا با تنوين (اذاً) نوشته شده و محلي كه با نون (اذن) نوشته شود يافته نشد.

أَذي‌ٰ:؛ ج 1، ص: 58

أَذي‌ٰ: نا خوش آيند. نا پسند «لٰا تُبْطِلُوا صَدَقٰاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذي‌ٰ» بقره 264 صدقات خود را با منت گذاردن و كار نا پسند باطل نكنيد.گوئيم: فلاني مرا اذيت كرد يعني در بارۀ من كار نا پسندي انجام داد در قاموس هست: «الأذيّة و الأذي و هي المكروه» در اقرب الموارد آمده «اذي يأذي اذا و اذاة: وصل اليه المكروه. الاسم الاذيّة».اذي مصدر و اسم هر دو استعمال شده است در الفائق بعد از نقل حديث «الايمان نيّف و سبعون درجة ادناها اماطة الاذي عن الطريق» گويد: مراد از اذي خار و سنگ و هر چيزي است كه در راه‌ها سبب آزار ميگردد فعل ثلاثي اذي از باب علم يعلم و مزيدش از باب افعال و غيره آمده است نظير «وَ مٰا كٰانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ» احزاب: 53 شما را نرسد كه رسول خدا را اذيت كنيد.بنا بر آنچه گذشت معني آيۀ «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذيً فَاعْتَزِلُوا النِّسٰاءَ فِي الْمَحِيضِ» بقره: 222 چنين ميشود و تو را از خون

حيض مي‌پرسند بگو: آن چيز پليد و ناپسندي است از زنان در زمان حيض كناره كنيد (مقاربت نكنيد) و اين در صورتي است كه محيض اول را خون حيض و دوم را اسم زمان بگيريم چنانكه در «حيض» خواهد آمد در مجمع «اذي» را از قتاده و سدّي، قذر و نجس نقل فرموده است. و بقولي: آن اذيت و زحمتي است براي زنان. در تفسير الميزان ذيل آيۀ فوق فرمايد: اذي بمعني ضرر نيست گر چه بعضي گفته‌اند زيرا نميشود با نفع مقابل كرد و گفت: نفع و اذي چنانكه گفته ميشود: نفع و ضرر. پس معني آن چيز ناپسند و يا آزار است و گاهي بوجهي بر ضرر منطبق ميشود.

إِرب:؛ ج 1، ص: 59

إِرب: حاجت. از اين ماده فقط دو بار در قرآن آمده است و هر دو بمعني حاجت و نياز است.يكي «أَوِ التّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ» (نور 31) كه گفته‌اند: مراد كساني هستند كه بنكاح حاجت و نياز ندارند. ديگري در آيۀ «وَ لِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْري» (طه 18) كه موسي بخدا عرض كرد: مرا در آن عصا حاجت‌هاي ديگري است. در مجمع البيان گويد: مآرب يعني حوائج مفرد آن مأربة است. راغب گفته: ارب احتياج شديدي است كه در دفع آن بحيله متوسل شوند در لغت معاني ديگري هم دارد ولي در قرآن مجيد بكار نرفته است. در نهج البلاغه خطبۀ 203 فرموده: «و اللّه ما كانت لي في الخلافة رغبة و لا في الولاية إربة»

أَرض: اين كلمه كه مراد از آن زمين ماست 461 بار در قرآن آمد است، امّا هميشه بلفظ مفرد، در روايت و نهج البلاغه بلفظ جمع (ارضون، ارضين) نيز آمده است، شايد آن در آخر بحث، بررسي شود.امّا اينكه در قرآن مجيد همواره مفرد آمده، باحتمال قوي علتش آن است كه آنچه غير از زمين است نسبت بما آسمان محسوب ميشود مثلا مرّيخ گر چه في حدّ نفسه، يك كره و زمين است ولي نسبت بما
قاموس قرآن، ج1، ص: 60
كه بالاي سر ماست آسمان حساب ميشود، علي هذا ما را يكزمين بيشتر نيست كه زير پاي ماست.لذاست كه قرآن آنرا همواره مفرد بكار برده است.در كلام اللّه مجيد [راجع بزمين] مسائلي و حقائقي بيان شده كه به بعضي از آنها اشاره مي‌كنيم: 1- زمين و آسمانها در ابتداي خلقت، همه بسته و يك چيز بودند در اثر انبساط تدريجي وسعت يافته و از هم جدا شده‌اند «أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ كٰانَتٰا رَتْقاً فَفَتَقْنٰاهُمٰا» (انبياء: 30) مگر كفار ندانسته‌اند كه آسمانها و زمين پيوسته و توي هم بودند، آنها را از همديگر بازشان كرديم؟! رتق بمعني گره شده و بسته و پيوسته، و فتق بمعني باز كردن و ايجاد فاصله ميان اجزاء شيئي متصل است.اگر مراد از «السّموات» تمام جهانها و منظومه‌ها باشد. مسئلۀ رتق و فتق شامل تمام عالم است، و اگر مراد آسمانهاي هفتگانۀ اطراف زمين باشد كه محيط بر زمين‌اند، آنوقت معني آيه اين است كه: زمين با آسمانهاي هفتگانۀ آن، ابتدا در هم فرو رفته و يكي بوده‌اند بتدريج بصورت فعلي در آمده‌اند، ناگفته نماند «السموات» جمع محلي بالف و لام مفيد عموم است و كلمۀ «فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» بمعني شكافنده زمين و آسمانها در 7 محل از قرآن ذكر شده و سموات همه با الف و لام آمده‌اند، علي هذا احتمال قوي ميرود كه مراد از «السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» تمام كاينات باشد.در كتاب آغاز و انجام جهان ص 63 گويد: در قرآن كريم «سموات» كه با «ارض» هم استعمال شده بمعني همۀ جهانهاي غير از زمين آمده است «فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰاوٰاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ» جاثيه 36 «رَبِّ الْعٰالَمِينَ» كه بي واو است بدل است از «رَبِّ السَّمٰاوٰاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ» پس بايستي كه «پرورندۀ جهانها» مساوي باشد
قاموس قرآن، ج1، ص: 61
با «پرورندۀ آسمانها و زمين» پس بايستي كه «سموات» برابر باشد با «همه جهانها منهاي زمين».2- زمين در دو روز «دو دوران» و پيش از آسمانهاي هفتگانۀ خود آفريده شده، باين آيات توجه كنيد كه در بند سوّم

نيز لازم خواهد بود: «قُلْ أ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالّذِي خَلَقَ الْأرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً ذٰلِكَ رَبُّ الْعٰالَمِينَ. وَ جَعَلَ فِيهٰا رَواسِيَ مِنْ فَوْقِهٰا وَ بٰارَكَ فِيهٰا وَ قَدَّرَ فِيهٰا أَقْوٰاتَهٰا فِي أَرْبَعَةِ أَيّٰامٍ سَواءً لِلسّٰائِلِينَ. ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَي السَّمٰاءِ وَ هِيَ دُخٰانٌ فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيٰا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قٰالَتٰا أَتَيْنٰا طٰائِعِينَ. فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاواتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحيٰ فِي كُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا وَ زَيَّنّٰا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ» (فصلت: 9- 12).از اين آيات بدست ميايد اوّلا زمين در دو روز (دو دوران) آفريده شده (البته بدون نبات و حيات و اقوات) «خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ» مراد از روز بطور قطع دوران است نه بيست و چهار ساعت كه مدت گردش وضعي زمين است و همچنين مراد از چهار روز و دو روز، دو دوران و چهار دوران است و مجموع اين شش روز بحساب روزهاي ما شايد از ميليونها سال بيشتر باشد.استعمال يوم بمعني دوران و مدت مفصلي از زمان، شايع و از معاني مشهور يوم است، ابن اثير در نهايه گويد: گاهي از يوم مطلق وقت اراده ميشود و حديث «تلك ايّام الهرج» از آن است. راغب در مفردات گويد: گاهي از مدت هر مدتي كه باشد با يوم تعبير ميشود.در قرآن مجيد هست «وَ تِلْكَ الْأَيّٰامُ نُداوِلُهٰا بَيْنَ النّٰاسِ» آل عمران 140 «فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلّٰا مِثْلَ أَيّٰامِ الَّذِينَ خَلَوْا» يونس 102 كه مراد زمانهاي حوادث است «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ» حج 47 «فِي يَوْمٍ كٰانَ مِقْدٰارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» معارج: 4.احتمال قوي آنست كه منظور از دو دوران يكي مذاب شدن زمين است، كه بصورت گاز مشتعل بود و در اثر كاسته شدن حرارت مذاب گرديد،

قاموس قرآن، ج1، ص: 62

و ديگري انعقاد و انجماد سطح آن است.ثانيا: تشكيل كوهها و تقدير اقوات براي موجودات زنده در چهار دوران انجام يافته است «وَ جَعَلَ فِيهٰا رَواسِيَ مِنْ فَوْقِهٰا وَ بٰارَكَ فِيهٰا وَ قَدَّرَ فِيهٰا أَقْوٰاتَهٰا فِي أَرْبَعَةِ أَيّٰامٍ» و اينكه بعضي از بزرگان چهار روز را فصول اربعه گرفته‌اند بسيار بعيد است، زيرا در آيات فوق صحبت از ابتداي خلقت و حالت مذاب بودن زمين و غيره است، فصول اربعه حساب بعدهاست و اين آيات تفصيل شش روزي است كه در آيهٔ: «إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ» يونس: 3 و غيره آمده است، بعد از «أَرْبَعَةِ أَيّٰامٍ» فرموده: «ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَي السَّمٰاءِ وَ هِيَ دُخٰانٌ ... » آنروزها فصولي در بين نبوده است.ثالثا: آسمان كه آنوقت دخان (گاز فشرده و غليظ) بود و زمين كه دو دوران ديده و تازه منعقد شده بود، هر دو بيكبار از دستور خدا پيروي كردند، در اثر اين فرمان گاز فشرده و تيره، رقيق شد و طبقات جوّ را تشكيل داد و در عين حال زمين استعداد يافت و تقدير اقوات گرديد «فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيٰا ... فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاواتٍ فِي يَوْمَيْنِ».بطور قطع، دو دوران تشكيل آسمانها «سَبْعَ سَمٰاواتٍ فِي يَوْمَيْنِ» با چهار دوران تقدير اقوات «أَرْبَعَةِ أَيّٰامٍ» متداخل‌اند.

و خلاصه اينكه زمين در دو روز مذاب و منعقد شد و آسمان بصورت گاز فشرده و تيره از زمين بيرون آمد و اطراف آن را فرا گرفت (اين مرحلۀ اوّل) در مرحلۀ دوم، بزمين و آسمان يكدفعه فرمان رسيد «فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيٰا» اين جمله تكليف هر دو را در يك وقت اعلام ميكند، در نتيجۀ اين فرمان وضع ديگري پيش آمد، و آن اينكه زمين آماده شد و تقدير اقوات گرديد، و گاز فشرده بطبقات هفت گانۀ جوّ مبدّل گرديد كلمۀ «ثُمّ» در آيۀ «ثُمَّ اسْتَويٰ إِلَي السَّمٰاءِ» راجع بآيۀ اول است و تقدير اينطور است «خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ ... ثُمَّ اسْتَويٰ

قاموس قرآن، ج1، ص: 63

إِلَي السَّمٰاءِ» و آيۀ وسط «وَ جَعَلَ فِيهٰا رَوٰاسِيَ مِنْ فَوْقِهٰا ... » توضيح آمادگي زمين در اثر دستور دوم است.اگر دو دوران تشكيل آسمانها با چهار دوران تقدير اقوات متداخل نباشد لازم ميايد كه خلقت آسمانها و زمين در هشت روز انجام يافته باشد، حال آنكه خداوند فرموده «إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ» اين مطلب در 7 محل بشرح زير تكرار شده است اعراف: 54، يونس: 3، هود: 7، فرقان: 59، سجده: 4، ق 38، حديد: 4.اگر گويند: در صورت متداخل بودن دو دوران آسمانها در چهار دوران تقدير اقوات، معني اين آيه كه ميگويد «خَلَقَ لَكُمْ مٰا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَويٰ إِلَي السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ» بقره: 29 چگونه درست ميشود، زيرا «ثمّ» در آيه صريحا ميرساند كه تشكيل آسمانها بعد از خلق ما في الارض بوده است.گوئيم: با قرينۀ آيات گذشته مي‌فهميم كه مراد از «خَلَقَ لَكُمْ مٰا فِي الْأَرْضِ» مرحلۀ اول است كه خميرۀ ما في الارض بوده باشد، نه مرحله دوم كه تقدير اقوات است، بعبارت ديگر، اين «خَلَقَ لَكُمْ» همان «خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ» است.و چون در آن مرحله، ماده و خميرۀ تمام اقوات موجود بود، مانعي ندارد كه گفته شود: آنچه در زمين است براي شما آفريديم، در اين صورت «ثمّ» در جاي خود واقع است، نظير آيات سورۀ فصّلت.تحقيق اين مطلب را بدين طريق در جائي نديده‌ام و كليد فهم آن فقط الهام خداوندي است و للّه الحمد.رابعا- آيات گذشته، فقط در بارۀ زمين و طبقات هفتگانۀ جوّ است و شامل تمام آسمانها و همۀ كائنات نيست براي توضيح بيشتر به «سماء» رجوع شود.خامسا- زمين (زمين دو روزه) پيش از آسمانهاي هفتگانه آفريده شده «خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ ... ثُمَّ

قاموس قرآن، ج1، ص: 64

اسْتَويٰ إِلَي السَّمٰاءِ ... فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ».3: زمين پس از آسمان خورشيد (آسمان منظومۀ شمسي) آفريده شده است «أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا. رَفَعَ سَمْكَهٰا فَسَوّٰاهٰا وَ أَغْطَشَ لَيْلَهٰا وَ أَخْرَجَ ضُحٰاهٰا. وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰاهٰا. أَخْرَجَ مِنْهٰا مٰاءَهٰا وَ مَرْعٰاهٰا وَ الْجِبٰالَ أَرْسٰاهٰا» نازعات 27-

32.ترجمهٔ اين آيات بنا بر تحقيقي كه در كتاب آغاز و انجام جهان، كرده چنين است: آيا شما در آفرينش محكمتر هستيد يا آسمان؟ كه خدا آنرا بنا نهاد، ارتفاعش را بلند گرفت، پس آنرا ساخت و شبش را «تاريك كم نور» گردانيد و روشنائيش را آشكار كرد، و زمين را بعد از آن دحو كرد (بزرگش كرد و در حاليكه آنرا ميچرخانيد به پائين پرتاب كرد) انتهي از ظاهر اين آيات بدست ميايد كه چرخش زمين بعد از آسمان بوده است «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰاهٰا» حال آنكه از آيات گذشته روشن شد كه زمين پيش از آسمانها خلق شده است «خَلَقَ الْأَرْضَ ... ثُمَّ اسْتَويٰ إِلَي السَّمٰاءِ» فصلت: 9.در جواب بايد دانست كه: اين: «سماء» در آيهٔ «أَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا» غير از سموات هفتگانهٔ گذشته است، مراد از «سماء» در اين آيات بنا بر آنچه در «سماء» خواهد آمد، آسمان خورشيد و فضاي منظومهٔ شمسي است نه آسمانهاي محيط بر زمين، و مسلّما زمين بعد از آسمان منظومهٔ شمسي باين صورت در آمده و دحو شده است.4: زمين خدا را تسبيح ميكند «تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰاوٰاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ» اسراء: 44، آري زمين باين عظمت با آسمانهاي هفت گانهٔ آن رشحه‌اي از رشحات رحمت خدا است در پيشگاه آفرينندهٔ خود خاضع و تسبيح گو است.5: زمين با آسمانهاي هفت گانه‌اش كه طبقات هفتگانهٔ جوّ باشند در شش روز (شش دوران) آفريده

قاموس قرآن، ج1، ص: 65

شده‌اند «إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ» توضيح اين مطلب گذشت و در «سماء» بيشتر روشن خواهد شد.6: زمين در آيندهٔ قيامت كوبيده و ريز ريز خواهد شد و بزمين غير از اين مبدّل خواهد گرديد (بزمين انبساط يافته) «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» ابراهيم: 48 «وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبٰالُ فَدُكَّتٰا دَكَّةً وٰاحِدَةً» حاقّة: 14 و نتيجهٔ اين انبساط و اتّساع ما فوق تصور است.7: زمين حافظ اسرار و اعمال آدمي است و روز قيامت اسرار خويش را بيرون ميدهد و گواه آنها خواهد بود «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبٰارَهٰا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحيٰ لَهٰا» زلزال: 4 و 5 8: كلمهٔ ارض همانطور كه بتمام كرهٔ زمين اطلاق شده، ببعضي از آن نيز گفته شده است «ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ» مائده: 21 «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتّٰي يَأْذَنَ لِي أَبِي» يوسف: 80 «فَخَسَفْنٰا بِهِ وَ بِدٰارِهِ الْأَرْضَ» قصص 81 مراد از الارض در آيهٔ اول سرزمين فلسطين و در دومي سر زمين مصر و در سومي محلي است كه قارون و خانه‌اش در آن فرو رفت.9: همانطور كه در اوّل گفتيم كلمهٔ ارض در قرآن مفرد استعمال شده ولي در احاديث و نهج البلاغه بصيغهٔ جمع (ارضون و ارضين) نيز بكار رفته است نظير كلمات فرج «لاٰ الٰهَ الّٰا اللّٰه رَبُّ السَّمواتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الارَضِينَ السَّبْعِ وَ ما فِيهِنَّ وَ ما بَيْنَهُنَّ» (وسائل ج 4 ص 907).ولي چون بعضي از موارد نهج البلاغه صريح است در اينكه مراد

از ارضون خشكيهاي روي زمين و باصطلاح هفت اقليم است، بايد بگوئيم كه در احاديث و جاهاي ديگر نهج البلاغه مقصود از آن خشكيهاست كه در گذشته به هفت، تقسيم ميكردند، در نهج البلاغه هست «وَ ركوبها اعناقَ سُهولِ الارَضين. ا لَمْ يَكُونوا ارْباباً في اقطارِ الارضين. فَهُمْ حُكامٌ عَلَي العالَمينَ وَ مُلُوكٌ في اطْرافِ
قاموس قرآن، ج1، ص: 66
الارَضين» اين كلمات در نهج البلاغه عبده بترتيب ج 1 ص 174- ج 2 ص 177 و ص 179 واقع است.جملۀ اول در بارۀ كوههاست كه ميفرمايد: كوهها بر گردن همواريهاي زمين سوارند، دوّمي در بارۀ مردمان گذشته است كه فرمود: آيا در اطراف زمين پادشاهان و مالك رقاب نبودند؟ و سومي در خصوص عربهاست كه به بركت اسلام در اطراف زمين پادشاهان شدند. در اين جاها چنانكه مي‌بينيم خشكي‌هاي زمين مقصود است.اين مطلب كه تحت شمارۀ 9 گفته شد از كتاب آغاز و انجام جهان ص 68- 70 استفاده شده است.علامۀ شهرستاني رحمه اللّه راجع بتعدّد زمينها در كتاب هيئت و اسلام. بحث مفصلي دارد. ما منكر آن نيستيم كه مرّيخ و مشتري و امثال آن نسبت بخود. زمين‌اند و زمينهاي بيشمار ديگري در فضاي بيكران وجود دارند.ولي نميتوانيم قبول كنيم كه مراد از زمينهاي هفتگانه، سيّارات هفتگانه است، زيرا آنها از هفت بيشتراند، اگر عدد هفت را برداشته و بگويند: كرات و زمينهائيكه در فضاي بيكران بدور خورشيدهاي خود ميچرخند، خارج از شمارند حرفي نداريم فقط مخالف و نافي اين هستيم كه كسي بگويد مراد از زمينهاي هفتگانه، سيارات منظومۀ شمسي است، ناگفته نماند، قرآن كريم بزميني غير از زمين ما نظري نداشته و غير از آنرا سماء و سموات بحساب آورده است.10- در خاتمۀ اين بحث لازم است بدانيم كه: كرۀ زمين نسبت بخود، موجودي بس بزرگ و اعجاب آور است، حجم آنرا بنا بر حسابي هزار و هشتاد سه ميليارد و بنا بر حساب ديگري هزار و هشتاد سه ميليارد و سيصد و بيست مليون كيلومتر مكعب گفته‌اند، يكميليارد شايد بنظر شما چندان مهمّ نيايد ولي طبق حساب صحيح اگر شخصي روزي ده ساعت كار بكند. شمردن يكميليارد
قاموس قرآن، ج1، ص: 67
پنجاه سال وقت لازم دارد.جمعيّت روي زمين در حدود سه ميليارد نفر است. صندوقي در نظر بگيريد كه هر سه بعد آن هر يك، يك كيلو متر باشد، اگر همۀ انسانهاي روي زمين را در چنين صندوقي بريزيم، حساب ساده ميرساند كه در حدود يك ششم صندوق اشغال ميشود، زيرا اين صندوق بيشتر از هيجده ميليارد نفر يعني هيجده ميليارد و هفتصد و پنجاه ميليون نفر ظرفيت دارد، و اگر بخواهيم زمين را تكه تكه كرده در چنين

صندوق جاي بدهيم، به هزار و هشتاد سه ميليارد و سيصد و بيست ميليون از اين صندوق‌ها احتياج داريم.اگر همۀ انسانهاي زمين را بدرياي خزر بريزيم، آب دريا بالا ميايد اما چقدر؟ گفته‌اند: مطابق حساب دقيق، آب آن از يك سانتيمتر هم كمتر بالا ميايد، يعني اين بالا آمدن براي ما هيچ محسوس نيست در صورتيكه درياي خزر درياي بزرگي نيست بلكه درياچه است و فقط چهار صد و بيست هزار كيلو متر مربّع مساحت دارد، چه رسد باقيانوس آرام مثلا كه صد و هشتاد ميليون كيلومتر مربّع مساحت آن است.اگر بزرگي حجم زمين را با طبقات هفتگانه جوّ آن در نظر آوريم از عظمت آن متحيّر خواهيم بود، جرم جوّ زمين را در حدود پنج ميليون ميليارد تن حساب كرده‌اند، فَسبحان من خَلَقها و دَبَّرها و دَحاها و أَخْرَجَ مِنْهٰا مٰاءَهٰا وَ مَرْعٰاهٰا وَ الْجِبٰالَ أَرْسٰاهٰا.ارقاميكه در اينجا راجع بوسعت زمين ذكر شد، همه از كتابهاي معتبر اخذ شده است ايضا بايد دانست كه زمين بزرگ ميشود زيرا هر روز ميليونها تن از انرژي خورشيد وارد آن شده و بصورت حرارت در آن جذب ميشود، كافي است كه بدانيم در هر ثانيه چهار ميليون تن از خورشيد كاسته ميشود مقدار كثيري از آن نصيب زمين است، علي هذا تا روز قيامت زمين پيوسته بزرگ و آفتاب كوچك خواهد شد و وسعت زمين

قاموس قرآن، ج1، ص: 68

را در آنروز جز خدا كسي نميداند.

أَرِيكة:؛ ج 1، ص: 68

أَرِيكة: (بر وزن سَفِينَه) تخت مزيّن «مُتَّكِئِينَ فِيهٰا عَلَي الْأَرٰائِكِ» كهف 31 يعني: در بهشت بر تخت‌هاي مزيّن تكيه زده‌اند، ارباب لغت آنرا تخت مزيّن. كه در خيمه يا اطاقي است و تخت اطاق عروس و سرا پردۀ عروس كه روي سرير است و فرش اطاق عروس.معني كرده‌اند. اين كلمۀ بصيغۀ جمع (ارائك) پنج بار در قرآن مجيد آمده است.نا گفته نماند: اريكه تخت خالي نيست. بلكه مزيّن بودن آن منظور است چنانكه در اطلاق سرير بر تخت. سرور و شادي مورد نظر است.

إِرَم:؛ ج 1، ص: 68

اشاره

إِرَم: (بر وزن عنب) سنگهائيكه روي هم مي‌چينند براي نشان دادن راه در بيابانها (نهايه) جمع آن آرام است. و ارم (بر وزن عقل) بمعني خوردن، پوسيدن و فاني شدن است «أَرِم ما علي المائدة: اكَلَه، أَرَمَ المالُ: فني، أَرَمَ: اي بلي و صار رميما». «أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعٰادٍ إِرَمَ ذٰاتِ الْعِمٰادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهٰا فِي الْبِلاٰدِ» فجر: 6 و 3: با تدبر در آيۀ شريفه روشن ميشود كه «ارم» بدل اشتمال است از «عاد» و عاد چنانكه ميدانيم قوم هود عليه السّلام است.ترجمۀ اين دو آيه چنين ميشود: آيا ندانستي كه پروردگارت با قوم عاد، با آن بناي ستوندار كه نظير آن در سر زمين‌ها ساخته نشده بود، چه كرد؟ اگر «عاد» ذكر نميشد معني آيه تمام بود ولي معلوم نميشد اين بنا يا شهر متعلق بكدام قوم است.پر روشن است كه «ارم» عمارت مخصوص و يا شهري با شكوه بود.كه نظير آن تا آنروز ساخته نشده بود، و نيز اين دو آيه، از ويران شدن آن در اثر غضب خداوندي، خبر ميدهد.

در شرح و تفسير «ارم» افسانه‌ي بكتب اسلامي راه يافته كه ريشۀ آن به وهب بن منبّه ميرسد و كعب الاحبار
قاموس قرآن، ج1، ص: 69
يهودي بر آن صحّه گذاشته است.لازم است بآن اشاره شود.وهب بن منبّه گويد: عبد اللّه بن ابي قلابه، براي پيدا كردن شتر خود در صحراهاي عدن ميگشت ناگاه بشهري رسيد، اطراف آن قلعه بود، عبد اللّه گمان كرد كه در آنجا كسي هست، وارد قلعه شد، دو درب بسيار بزرگ ديد، كه با ياقوتهاي سفيد و سرخ مرصّع بودند كاخهائي ديد كه بالاي آنها غرفه‌ها و غرفه‌هاي ديگر كه از طلا و نقره و لوءلوء و ياقوت بنا شده بودند ... و كاخها با لئالي و مشك و زعفران مفروش (شن ريزي) شده بود، چشمه‌هائي از نقره ديد كه آب آنها از آفتاب روشنتر بود ... از لوءلوء و زعفران و مشك آنجا مقداري برداشت و بيرون آمد.قضيّۀ اين شخص بمعاويه رسيد، او را احضار كرد و او آنچه ديده بود باز گفت، معاويه گفت: تا كعب الاحبار را حاضر كردند و از وي در اين باره توضيح خواست، كعب گفت: آري آن بهشت شدّاد است و چنين و چنان بود و در زمان تو مردي كه داراي فلان صفات است در طلب شتر خود بآنجا وارد خواهد شد.سپس، بعبد اللّه بن ابي قلابه كه در آنجا بود نگاه كرد و گفت: بخدا قسم اين همان مرد است (مجمع البيان بطور اختصار).اين افسانه چنانكه ديديم از وهب بن منبّه است و كعب الاحبار آنرا تصديق ميكند، حال اين دو نفر بر اهل تحقيق روشن است، در كتاب «سيري در اسلام» وضع آندو را ضمن بحث جاعلين حديث، آشكار كرده‌ام.اين شهر در كجاي دنياست، كدام كاوشهاي علمي و زير زميني، وجود آنرا تأييد ميكند؟! در آن روزگار: آنهمه طلا و نقره و ... از كجا جمع شده بود؟!.زمخشري در كشّاف از وهب نام نبرده و ميگويد: چنين روايت شده، سپس تصديق كعب در محضر معاويه را نقل ميكند، مجلسي
قاموس قرآن، ج1، ص: 70
رحمه اللّه آنرا در بحار ج 11 ص 367 ط جديد، بدون ردّ و قبول از كمال الدين مرحوم صدوق از مردي بنام ابو وائل نقل كرده است. ناگفته نماند: ابو وائل شخصي مجهول الهويّه است و در رجال مدح و قدحي ندارد. بنظر ميايد كه اين شخص، قضيّه را از وهب و يا كسيكه از وهب شنيده نقل كرده است.صدوق عليه الرحمه آنرا در كمال الدين باب 54 از ابي وائل نقل نموده ولي آنرا قبول ندارد و در آخر همان باب ميگويد: اين قضايا كه نقل كردم اعتمادي بآنها ندارم، ولي مي‌بينم كه خصمم قبول دارد براي

الزام او ايراد ميكنم. و در ذيل افسانۀ بهشت شداد ميگويد اگر بشود گفت كه در روي زمين همچو بهشت ناديده هست و كسي جاي آنرا نميداند، ولي از طريق خبرها ميگويند: هست، پس چرا وجود و غيبت امام عصر عليه السّلام را از طريق اخبار قبول ندارند، با آنكه خبر بهشت شدّاد از ابي وائل است ولي اخبار قائم عليه السّلام از حضرت رسول و ائمه طاهرين عليهم السّلام.!!!در تفسير بيضاوي و صافي و مجمع البحرين بطور اشاره بي‌آنكه نامي از وهب و كعب برده شود، اين افسانه نقل شده است.ابن كثير شامي در تفسير خود، بعد از اشاره بآن ميگويد: اين از خرافات اسرائيلي است. مسعودي در مروج الذهب (ج 1 ص 368) گويد: بسياري از دانايان گفته‌اند: اين داستان از خرافات است.فريد وجدي در دائرة المعارف گفته: آنچه گفته‌اند: ارم شهري بود از طلا و نقره، نه نصّي دارد و نه مبتني بدليلي است، جرجي زيدان در تاريخ تمدن اسلام (ج 1 ص 12 ترجمه) آورده: اين جزافه گوئيها مبتني بر اساس نبوده و حدّ اقل آن است كه پاره‌اي از عمارات قوم عاد و ثمود با جواهرات گرانبها تزيين ميشده.از قرآن مجيد، فقط اين اندازه بدست ميايد كه بناي «ارم»

قاموس قرآن، ج1، ص: 71

در آن روزگار بي‌نظير بوده است، امّا بهشتي و شهري با آن طمطراق افسانه‌اي بيش نيست، در خاتمه اين نكته را ناگفته نگذاريم كه در اين باره هر چه جستجو كرديم، حديثي از رسول خدا و ائمّه عليهم السّلام هر چند ضعيف هم باشد نقل نشده است، و من اين مطلب را در كتاب سيري در اسلام مفصّل و روشنتر آورده‌ام.

أَزْر:؛ ج 1، ص: 71

أَزْر: نيرو، محكمي (نهايه) موسي بخدا عرض كرد اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» طه: 31 بوسيلۀ برادرم هارون بر نيروي من بيافزاي و مرا بوسيلۀ او نيرومندتر كن، و او را شريك كار من گردان در قاموس، احاطه، نيرو، تقويت و پشت، معني شده. در مجمع البيان ذيل آيۀ فوق گويد: يعني پشت مرا بدو محكم كن، بنظر ميايد كه معني جامع، همان محكمي باشد، و آن با احاطه و پشت قابل جمع است. «كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ» فتح: 29 يعني مانند زرعي كه جوانۀ خود را از زمين بيرون كرد (روياند) پس آنرا نيرو داد تا سخت شد، مفاعله در آيه، بمعني تكثير است.

آزر:؛ ج 1، ص: 71

اشاره

آزر: «وَ إِذْ قٰالَ إِبْرٰاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَ تَتَّخِذُ أَصْنٰاماً آلِهَةً» انعام: 74 ظاهر آيه آنست كه آزر پدر ابراهيم عليه السّلام بود. و صريح آيات است كه آزر مشرك و بت پرست بود و در مقام انكار ميگفت «أَ رٰاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يٰا إِبْرٰاهِيمُ» مريم: 46 در اين جا دو سئوال پيش ميآيد، [پدر ابراهيم] اول آنكه اهل تاريخ نام پدر ابراهيم عليه السّلام را تارح (با حاء و خاء) نوشته‌اند، در مجمع البيان از زجّاج نقل شده: بين علماء نسب اختلاف نيست كه نام پدر ابراهيم، تارخ بود مسعودي در اثبات الوصية پدر آن حضرت را از پيامبران شمرده و نام وي را تارخ گفته است، ميگويد: تارخ كه پدر ابراهيم خليل بود: در عهد نمرود بدعوت برخاست و آنگاه او را بيست و چهارمين پيغمبر از پيامبران نقل ميكند و نيز ميگويد: از عالم عليه السّلام نقل شده كه: آزر
قاموس قرآن، ج1، ص: 72
جدّ امّي ابراهيم بود.در كامل ابن اثير، نام پدر آن حضرت را تارخ نوشته و در تورات حاضر تارح است.دوم: آنكه: لازم ميايد در آباء حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم مشرك وجود داشته باشد با آنكه شيعه بالاتفاق در موحّد بودن پدران آنحضرت اجماع كرده‌اند: مجلسي عليه الرحمه در بحار (ج 12 ص 49 ط جديد» ميگويد: اخباريكه بر اسلام پدران آنحضرت دلالت ميكند، از طريق شيعه مستفيض بلكه متواتر است.طبرسي عليه الرحمة در مجمع البيان پس از نقل قول زجّاج فرموده: سخن زجّاج مؤيّد اصحاب ما «اماميّه» است كه: آزر جدّ امّي و يا عموي ابراهيم بود، نزد اماميّه بصحّت رسيده كه پدران حضرت رسول صلوات اللّه عليهم تا آدم همه موحّد بودند، و طايفۀ اماميّه بر اين مطلب اجماع كرده‌اند.ناگفته نماند: تدبّر در كلام عرب و آيات قرآن كريم نشان ميدهد كه معناي حقيقي اب گر چه پدر اصلي است، ولي در غير آن نيز: بقدري استعمال شده كه نزديك است معناي اصلي بعضا بقرينه محتاج باشد راغب گويد: «الاب: الوالد، و يسمّي كلّ من كان سببا في ايجاد شيئي او اصلاحه او ظهوره ابا» اب.پدر و هر كه سبب ايجاد، يا اصلاح و يا ظهور چيزي باشد، باو اب گفته ميشود حضرت رسول بعلي (عليهما السّلام) فرمود «انا و انت ابوا هذه الامّة» من و تو دو پدر اين امت هستيم، بآنكه از ميهمانان پذيرائي كند گويند: ابو الاضياف، و بآنكه آتش جنگ بيفروزد: ابو الحرب، بمعلّم نيز اب گفته‌اند (از مفردات).در قرآن مجيد، پدران در جاي بزرگان قوم و بالعكس استعمال شده است، در چندين جا از كفّار نقل شده كه در مقابل پيامبران گفته‌اند: «بَلْ نَتَّبِعُ مٰا أَلْفَيْنٰا عَلَيْهِ آبٰاءَنٰا» بقره: 170 يعني از پدران خود

پيروي خواهيم كرد. در جاي ديگر بجاي «آبٰاءَنٰا» ... «سٰادَتَنٰا وَ كُبَرٰاءَنٰا» آمده،

كه روز قيامت خواهند گفت «رَبَّنٰا إِنّٰا أَطَعْنٰا سٰادَتَنٰا وَ كُبَرٰاءَنٰا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» احزاب: 67.ناگفته نماند اخ و اخت چنانكه گذشت و امّ، چنانكه خواهد آمد مانند اب، استعمالشان بسيار وسيع است و اما كلمهٔ والد و والدة فقط بپدر و مادر حقيقي اطلاق ميشود، لا غير.در اين صورت، بسيار آسان است كه بگوئيم: آزر، جدّ امّي ابراهيم عليه السّلام بود و باو پدر خطاب كرده است.الميزان در اين خصوص تحقيقي دارد كه خلاصهٔ آنرا در اينجا مياوريم و آنچه ميان دو قوس (پرانتز) گفته ميشود از نگارنده است. «تدبّر در آيات نشان ميدهد كه: آزر پدر اصلي ابراهيم عليه السّلام نبوده است، زيرا آنحضرت در اوّلين برخورد با قومش، دعوت خويش را از مردي شروع كرد كه قرآن فرموده: پدر او بود، و اصرار كرد كه وي بدين توحيد در آيد، او در جواب تندي كرد گفت: اگر بس نكني سنگبارانت كنم، از من دور شو، ابراهيم بر او سلام كرد و گفت: از پروردگارم براي تو آمرزش خواهم خواست. و از شما و آنچه جز خدا ميخوانيد كنار ميشوم. مريم 41-48.در سورهٔ شعراء داستان از سر گرفته شده و در آنجا پس از گفتگو با پدر و قومش و تخطئهٔ بت پرستي، دعا ميكند و ميگويد: پروردگارا مرا بصالحان ملحق كن و پيش آيندگان نيكنام گردان. و از وارثان بهشت كن و پدرم را بيامرز كه از گمراهان است «وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كٰانَ مِنَ الضّٰالِّينَ» شعراء: 70- 86. (چون دعاي آنحضرت و استغفار براي پدرش بعد از گفتگو با بت پرستان نقل شده، چنين بدست ميايد كه آنحضرت در آنموقع هنوز از بابل خارج نشده بود، گر چه صاحب الميزان از «كان» در «كٰانَ مِنَ الضّٰالِّينَ» استفاده كرده و گفته است: استغفار، شايد بعد از مرگ

آزر و يا بعد از خروج از بابل بود.ولي صدر آيات در سورهٔ شعراء مانع از آن است). (هيچ مانعي ندارد كه «كان» در آيه بمعني حال و ثبوت باشد نظير «كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كٰانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» يعني با كسيكه اكنون در گهواره و كودك است چگونه تكلّم كنيم؟! و معني «إِنَّهُ كٰانَ مِنَ الضّٰالِّينَ» آنست كه او از گمراهان است. و اينكه فرموده: استغفار بعد از مرگ آزر بوده بسيار بعيد است، زيرا در سورهٔ توبه، چنانكه خواهد آمد هست «فَلَمّٰا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ» چون بر ابراهيم روشن شد كه آزر دشمن خداست از او بيزاري كرد. تا آزر زنده بود، ابراهيم احتمال ميداد كه او، ايمان آورد و چون مشرك بمرد اين احتمال منتفي شد و آنحضرت از وي بيزاري كرد، در اين صورت معني ندارد كه بگوئيم: بعد از فوت او، برايش استغفار نمود، بلكه قهرا اين كار را پيش از مرگ او كرده بود و عنقريب در اين باره توضيح

بيشتر داده خواهد شد).آنوقت، خداوند فرموده كه: استغفار ابراهيم براي پدرش بواسطۀ وعدۀ قبلي بود، و چون بر وي روشن شد كه او دشمن خداست از وي بيزاري نمود توبه 114 و خلاصه، قرآن روشن ميكند كه ابراهيم براي پدرش هم دعا كرد و هم بيزاري نمود. همۀ اينها در اوائل عهد آنحضرت بود كه هنوز از بابل هجرت نكرده بود.سپس خداوند، هجرت و اولاد خواستن او را بيان ميكند: گفت من بسوي پروردگارم ميروم او حتما مرا راهنمائي ميكند.پروردگارا براي من اولاد صالح عنايت فرما، صافّات 99- 100 و آنوقت ميفرمايد: او و لوط را نجات داديم و بزمين با بركت برديم. و باو اسحاق و يعقوب را داديم. انبياء: 71 و نيز فرموده: چون از بت پرستان و معبودهايشان كنار شد: باو اسحاق و يعقوب را
قاموس قرآن، ج1، ص: 75
داديم. مريم 49.سپس خداوند، دعاي آنحضرت را در آخر عمر و در مكّه و پس از تولّد دو فرزندش و اسكان اسمعيل در مكّه و بناي كعبه، چنين نقل ميكند: پروردگارا اين ديار را امن گردان. من و فرزندانم را از بت پرستي دور كن ... پروردگارا من بعضي از ذرّيّۀ خودم را بدرۀ غير قابل كشت نزد خانۀ محترم تو سكونت دادم، تا نماز بپا كنند ... حمد خداي را كه در پيري، اسمعيل و اسحق را بمن عنايت فرمود ... تا گفت: «رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَ لِوٰالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسٰابُ» (ابراهيم 35- 41).آيۀ فوق بهترين شاهد است اين پدر كه با مادرش يكجا براي آنها مغفرت ميخواهد غير از «آزر» است، زيرا ديديم كه دعا براي آزر روي وفا بوعده بود و سپس از وي بيزاري نمود، ديگر معني ندارد كه در آخر 7 عمر باز براي كسيكه از او بيزاري كرده آمرزش بخواهد.جاي دقّت است كه در اين دعا «والديّ» آمده كه جز بپدر و مادر اصلي اطلاق نميشود، بر خلاف «اب» كه اعمّ است و در دعاي آزر، گفته بود «وَ اغْفِرْ لِأَبِي» پس نتيجه اين است كه آزر، پدر اصلي ابراهيم عليه السّلام نبود، بلكه عنواني داشت كه ميشد باو «يٰا أَبَتِ» خطاب كرد، لغت عرب اجازه ميدهد كه كلمۀ اب بر جدّ، عمو، ناپدري، سرپرست امور، و بر هر بزرگ مطاع، گفته شود. (الميزان ج 7 ص 168- 171).

[استغفار ابراهيم براي آزر]؛ ج 1، ص: 75

در اين بحث از آيات استفاده خواهيم كرد كه: 1: استغفار براي مشرك تا وقتي كه نمرده و احتمال هدايت داده ميشود. جايز است.2: چون مشرك در حال شرك از دنيا رفت و اهل عذاب بودنش حتمي شد، ديگر نميشود براي او آمرزش خواست.3: در اين كار از ابراهيم عليه السّلام كه براي آزر استغفار كرد پيروي

قاموس قرآن، ج1، ص: 76

خواهيم نمود، نه اينكه او در همه كار مقتداي ماست جز در استغفار براي مشرك.4: آمرزش براي مشرك معنايش آنست كه بگوئيم: خدايا او را هدايت كن و بيامرز.5: روشن خواهد شد كه در پيروي ما از آنحضرت هيچ استثنائي وجود ندارد، و اين اشتباه محض است كه بگوئيم: قرآن ميگويد در همه كار از ابراهيم پيروي كنيد مگر در استغفار براي مشرك.اينك آيات را بررسي ميكنيم «قٰالَ سَلاٰمٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي» مريم: 47 «وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كٰانَ مِنَ الضّٰالِّينَ» شعراء: 86 يعني سلام بر تو از خدايم براي تو آمرزش خواهم خواست و در ضمن دعاهاي خود گفت: پدرم را بيامرز كه از گمراهان است.اين دو آيه صريح‌اند در اينكه آنحضرت بآزر وعدۀ استغفار كرد و بآن عمل نمود. در سورۀ توبه، در بارۀ استغفار براي مشركان چنين آمده «مٰا كٰانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَ لَوْ كٰانُوا أُولِي قُرْبيٰ، مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحٰابُ الْجَحِيمِ، وَ مٰا كٰانَ اسْتِغْفٰارُ إِبْرٰاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلّٰا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهٰا إِيّٰاهُ فَلَمّٰا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ، إِنَّ إِبْرٰاهِيمَ لَأَوّٰاهٌ حَلِيمٌ» توبه: 113 114.يعني پيغمبر و مؤمنان را نرسد براي مشركان آمرزش بخواهند، گر چه خويشاوند باشند، پس از آنكه معلوم شد كه آنها اهل جهنّمند، استغفار ابراهيم براي پدرش، فقط براي وعده‌اي بود، و چون بر او روشن شد كه پدرش دشمن خداست از وي بيزاري نمود كه ابراهيم خدا ترس و بردبار است.از اين دو كريمه چند مطلب بدست ميايد.1: پيغمبر و مؤمنان را جايز نيست براي مشركان پس از مردن آنها و حتمي شدن عذابشان، آمرزش بخواهند «مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحٰابُ الْجَحِيمِ» تبيّن و روشن

قاموس قرآن، ج1، ص: 77

شدن طبعا در صورتي است كه مشرك در حال شرك از دنيا برود و تا وقتيكه نمرده احتمال هدايت شدن دارد و جهنّمي بودنش قطعي نيست. امّا آيا ميشود براي مشرك در حال حياتش آمرزش خواست و گفت: خدايا او را هدايت كن و بيامرز، آيه از حكم آن ساكت است. ولي از خارج ميدانيم كه اشكال ندارد.2: ابراهيم براي پدرش تا وقتيكه زنده بود،

آمرزش خواست و چون در حال شرك بمرد، جهنّمي بودنش يقيني شد، از او بيزاري نمود «فَلَمّٰا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ» ولي تا زنده بود و احتمال هدايت شدن ميرفت از او بيزاري نكرد، در مجمع البيان و المنار و تفسير ابن كثير ذيل آيۀ فوق، هست كه ابن عباس گويد: ابراهيم عليه السّلام پيوسته براي آزر استغفار ميكرد تا بمرد و چون در حال شرك از دنيا رفت.بر ابراهيم روشن گرديد كه او دشمن خداست، آنوقت از او بيزاري نمود.و خلاصۀ مضمون دو آيۀ فوق چنين است: پيغمبر و مؤمنان نبايد براي مشركان، پس از مرگ آنها استغفار كنند. گويا كسي اشكال كرده و ميگويد: پس چرا ابراهيم براي آزر كه مشرك بود استغفار كرد؟جواب اينست كه: ابراهيم نيز پس از مرگ او آمرزش نخواست. بلكه از او بيزاري نمود، فقط پيش از مرك وي، روي وعده‌ايكه كرده بود براي او استغفار نمود و آن نيز جايز و بلا مانع است. بيضاوي در ذيل آيۀ «مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحٰابُ الْجَحِيمِ» ميگويد: تبيّن در صورتي است كه بر كفر بميرد بعد ميگويد: اين دليل است كه براي مشركان زنده، استغفار جايز است و آن طلب توفيق ايمان براي آنهاست و با اين جواز، اشكال استغفار ابراهيم دفع ميشود.بچند تفسير كه دسترس بود مراجعه كردم جز بيضاوي باين نكته توجّه نكرده‌اند و حقّا كه او خوب فهميده است. آري ابراهيم عليه- السّلام براي مشرك زنده، آمرزش خواست و چون در حال شرك مرد.
قاموس قرآن، ج1، ص: 78
از وي بيزاري كرد، زيرا يقين شد كه او اهل عذاب است. پيغمبر و مؤمنان نيز كه دينشان همان دين ابراهيم است. نميتوانند براي مشركان پس از مرگ آنها آمرزش بخواهند ولي پيش از مرگشان جايز است همانطور كه ابراهيم كرد. در آيۀ شريفه إِلّٰا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهٰا إِيّٰاهُ» اشاره بوعده ظاهرا براي اين است كه آنحضرت در اين كار، وفا بوعده نيز كرد. نه اينكه، اصل استغفار جايز نبود ولي ابراهيم چون وعده كرده بود آنخلاف را انجام داد (نعوذ باللّه).در سورۀ ممتحنه پس از نهي از مودّت مشركان و دشمنان خدا، چنين آمده «قَدْ كٰانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرٰاهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ، إِذْ قٰالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنّٰا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَ مِمّٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ، كَفَرْنٰا بِكُمْ وَ بَدٰا بَيْنَنٰا وَ بَيْنَكُمُ الْعَدٰاوَةُ وَ الْبَغْضٰاءُ أَبَداً حَتّٰي تُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَحْدَهُ، إِلّٰا قَوْلَ إِبْرٰاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَ مٰا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ» ممتحنه 4.يعني در عمل ابراهيم و پيروانش براي شما سرمشق خوبي هست، آنگاه كه بقومشان گفتند: ما از شما و آنچه سواي خدا ميپرستيد بيزاريم، بشما كفر ميورزيم و هميشه ميان ما و شما، عداوت و كينه‌توزي هست تا بخداي تنها، ايمان بياوريد (ميان آنها ربطي نماند) مگر سخن ابراهيم كه بپدرش گفت: از خدا براي تو آمرزش خواهم خواست و جز اين در قبال خدا براي تو كاري نتوانم كرد.دفعۀ ديگر، آيه و ترجمه آنرا بدقّت بخوانيد. در اين كريمه

«إِلّاٰ قَوْلَ إِبْرٰاهِيمَ» استثناء است از مضمون جملهٔ فوق، كه همان جدائي و بيزاري و عداوت و عدم الفت باشد و بعبارت اخري از كلمهٔ «إِذْ قٰالُوا لِقَوْمِهِمْ» تا «مٰا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ» يعني مجموع مستثني و مستثني منه، توضيح و تفصيل «اسوة» در صدر آيه است. و خلاصهٔ مطلب اين است: شما هم بايد مانند ابراهيم و تابعانش از مشركان جدا شويد و

آنها را دوست نداريد و بايد بگوئيد: هميشه ميان ما و شما عداوت و كينه هست. فقط از اين جدائي و عداوت قول ابراهيم را استثناء ميكنم كه بپدرش گفت: براي تو از خدا آمرزش خواهم خواست. شما هم با وجود عداوت، ميتوانيد براي مشركان آمرزش بخواهيد چنانكه او خواست. و بعبارت ديگر، مانند ابراهيم باشيد هم در عداوت با مشركان و هم در خواستن توفيق ايمان براي آنها. و بتعبير سوّم: ابراهيم براي شما سر مشق خوبي است هم در عداوت مشركان و هم در استغفار براي آنان.دليل ديگر اين مطلب آن است كه در ذيل آيات فوق آمده «لاٰ يَنْهٰاكُمُ اللّٰهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقٰاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيٰارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» ممتحنه: 8.يعني خدا شما را از نكوئي كردن و انصاف ورزيدن با كسانيكه در كار دين با شما جنگ نكرده و از ديارتان بيرون ننموده‌اند، منع نميكند آزر مشرك بود ولي در كار دين با ابراهيم جنگ نكرده بود «1» و او را از خانه بيرون ننموده بود، چه مانعي داشت كه آنحضرت با او نكوئي كند و كدام نكوئي بالاتر از آنست كه بگويد: خدايا باو توفيق ايمان بده و بيامرز. مگر حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم در حق مشركان نميگفت: «اللّٰهمّ اهد قومي فانّهم لا يعلمون» . بسيار بسيار عجيب است كه مفسّران شيعه و سنّي «إِلّاٰ قَوْلَ إِبْرٰاهِيمَ» را از «أُسْوَةٌ» استثناء گرفته و گفته‌اند: مقصود اين است كه از ابراهيم پيروي كنيد مگر در استغفار براي پدرش، براي نمونه بتفسير مجمع البيان، صافي، كشّاف جلالين، ابن كثير، طنطاوي، مراغي فخر رازي، طبري، درّ منثور، ابو الفتوح و منهج الصادقين، رجوع كنيد خواهيد ديد كه استثناء را از «أُسْوَةٌ» گرفته و گفته‌اند: يعني از ابراهيم پيروي كنيد مگر در استغفار براي پدرش كه در اين كار نبايد

(1) مگر آنكه مخالفت او را با ابراهيم، جنگ حساب كنيم با وجود آن باز استغفار مانعي نداشت

از وي پيروي نمائيد زيرا او اين عمل را روي وعده‌ايكه داده بود، كرد.بيضاوي در تفسير آيه 114 از سورهٔ توبه چنانكه در سابق گفتيم مطلب را خوب درك كرده و گفته است: آيه بر جواز استغفار براي مشركان دلالت دارد و اشكال قول ابراهيم با آن دفع ميشود. ولي در سورهٔ

ممتحنه، مطلب را از ياد برده و استثناء را از «أسْوَةٌ» گرفته و ميگويد نبايد در استغفار بابراهيم تأسّي كنيد.اين مفسّران نامي در صورت صحّت كلامشان، لازم ميايد كه ابراهيم عليه السّلام خلاف شرع كرده باشد و مطلب اين ميشود كه: از ابراهيم تأسّي كنيد مگر در اين عمل كه كاري بر خلاف دستور خدا بود.اگر گويند: وعده كرده بود، ميبايست بوعدۀ خود عمل كند! گوئيم: مگر وعده، خلاف شرع را شرعي ميكند!؟ و آنگهي وعدۀ خلاف شرع را چرا ميكرد؟! اگر گويند: اين عمل در شريعت آنحضرت جايز بود و در شرع اسلام نسخ شده است! گوئيم: از كجا؟! بضرورت قرآن دين ما همان دين حنيف ابراهيم است قُلْ صَدَقَ اللّٰهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً» آل عمران: 95 «ثُمَّ أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً» نحل: 123.شكر خدا را كه الهام بخشيد اين حقيقت ارزنده را از قرآن مجيد با مقايسۀ آيات بدست آورديم، آنچه قرنها بر مفسّران پوشيده مانده بود روشن گرديد، و معلوم شد كه ابراهيم عليه السّلام در همه كار مقتدا و سر مشق ماست حتي در استغفار براي مشرك.ديگر لازم نيست سخني بگوئيم كه مستلزم ناروا براي آنحضرت باشد.ابراهيم بآزر وعده كرد، آن وعده جايز و شرعي بود و بهمان وعده عمل كرد، آنهم جايز بود، ما هم ميتوانيم در اين كار بر آن پيامبر بزرگ تأسّي نمائيم سلام بر او.

أَزّ:؛ ج 1، ص: 80

أَزّ: تحريك شديد «أَنّٰا أَرْسَلْنَاقاموس قرآن، ج1، ص: 81الشَّيٰاطِينَ عَلَي الْكٰافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا» مريم: 83 يعني ما شياطين را براي كافران فرستاديم، آنها را بشدّت تحريك ميكنند و بر اعمال خلاف وا ميدارند، از مفردات راغب بدست ميايد كه قيد شديد در تحريك ملحوظ است گويند: ازّت القدر اي اشتدّ غليانها». قاموس آنرا مطلق تحريك و غليان معني كرده است.در نهايه هست «كان الذي ازّ عايشة علي الخروج ابن الزبير، اي حرّكها و حملها علي الخروج» يعني ابن زبير بود كه عايشه را بر خروج بجنگ جمل تحريك كرد:

أَزَف:؛ ج 1، ص: 81

أَزَف: نزديك شدن وقت «أَزِفَتِ الْآزِفَةُ» النجم: 57 يعني نزديك شونده نزديك شد. مراد روز قيامت است. و نيز عجله، و خوب شدن زخم معني شده است، راغب گويد در آن، گذشته از نزديكي، ضيق وقت نيز مراد است. «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ» غافر 18، آنها را از روز نزديك شونده بترسان، روز قيامت از نظر واقع نزديك و نزديك شونده است، گر چه ما آنرا دور ميدانيم «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرٰاهُ قَرِيباً» معارج: 6 «اقْتَرَبَ لِلنّٰاسِ حِسٰابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ» انبياء: 1

أَسْر:؛ ج 1، ص: 81

أَسْر: بستن. حبس. گرفتار كردن. ناگفته نماند معني جامع همان بستن و بسته شدن است. اسير را از آنجهت اسير گويند كه گرفتار و بسته شده است أُساري جمع اسير است يعني گرفتار شدگان و «تَأْسِرُونَ فَرِيقاً» احزاب: 26 يعني قسمتي را اسير و گرفتار ميكنيد «اسراء» نيز جمع اسير است «نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ» انسان: 28 يعني ما آنها را آفريديم و تركيب وجودشان را محكم كرديم، ميان اعضاء بدن، اتصال و همبستگي هست ما آن پيوند را محكم كرديم آنانكه «اسر» را در آيهٔ فوق، خلقت معني كرده‌اند، مرادشان بايد همان اتصال و تركيب باشد.

إِسرائيل:؛ ج 1، ص: 82

إِسرائيل: اين كلمه بنقلي اسم دوّم حضرت يعقوب و بنقلي لقب آنحضرت است. بنظر ميايد كه
قاموس قرآن، ج1، ص: 82
لقب درست باشد، زيرا اثبات دو اسم براي يكنفر محتاج مؤنه است.فريد وجدي در دائرة المعارف آورده گويند: معناي آن بندۀ خدا و برگزيدۀ خداست، «ايل» خدا «اسري» بنده. در المنار گويد: اسرائيل را امير مجاهد مع اللّٰه گفته‌اند.اين كلمۀ 43 بار در قرآن مجيد آمده است، 41 بار بلفظ «بني اسرائيل».مراد از بني اسرائيل، فرزندان دوازده گانه حضرت يعقوب و اولاد آنهاست كه بقوم يهود معروف‌اند.در قرآن داستانهاي مفصّلي دارند كه مقداري از آنها در «يهود» خواهد آمد انشاء اللّٰه.

أَساس:؛ ج 1، ص: 82

أَساس: اصل. پايه. گويند «أسّس بنيانه» يعني براي ساختمانش پايه قرار داد «أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَليٰ تَقْويٰ مِنَ اللّٰهِ» توبه: 109 بناي خويش را بر پرهيز كاري پايه نهاد، يعني اصل و پايۀ بناي او تقوي است «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَي التَّقْويٰ» توبه: 108 مسجديكه بر تقوي پايه گذاري شده، پايۀ آن تقوي است. اين كلمۀ بصورت ماضي معلوم و مجهول فقط سه بار در كلام اللّٰه استعمال شده و هر سه در سورۀ توبه آيه 108- 109 واقع است.لازم نيست، پايه و اصل، مادّي باشد بلكه اعمّ است چنانكه در دو آيۀ فوق، پايۀ معنوي مراد است.

أَسَف:؛ ج 1، ص: 82

أَسَف: حزن. غضب. در مجمع گويد: اسف بمعني شدّت غضب است، بمعني اندوه نيز ميايد.بنا بقول راغب: منشاء اسف، حسّ انتقام است، اگر انتقام نسبت بضعيف باشد اسف بصورت غضب متجلّي ميشود (و معناي غضب ميدهد) و هر گاه نسبت بقوي باشد بصورت اندوه ظاهر ميگردد انتهي.بنا بر اين ميشود كه بمعني غضب باشد نظير «فَلَمّٰا آسَفُونٰا انْتَقَمْنٰا مِنْهُمْ» زخرف: 55، چون ما را بخشم آوردند از آنها انتقام گرفتيم. و ميشود بمعني اندوه باشد مثل «فَلَعَلَّكَ بٰاخِعٌ نَفْسَكَ ... أَسَفاً» كهف: 6 شايد تو از اندوه خودت را هلاك كننده‌اي اسِف بكسر (س) صفت
قاموس قرآن، ج1، ص: 83
مشبهه است بمعني اندوهگين «رَجَعَ مُوسيٰ إِليٰ قَوْمِهِ غَضْبٰانَ أَسِفاً» اعراف: 150 موسي بسوي قوم خويش خشمگين و اندوهناك برگشت. در هنگام اندوه و تأسف از فوت چيزي گويند: يا اسفي، مثل «وَ قٰالَ يٰا أَسَفيٰ عَليٰ يُوسُفَ» يوسف، 84 اي دريغ از يوسف.

إِسمعيل: نام دو نفر از پيامبران است.1- اسمعيل پسر ابراهيم عليه السّلام.2- اسمعيل از پيامبران بني اسرائيل. بايد دانست كه بعضي‌ها اسمعيل را يك نفر دانسته. و گفته‌اند اسمعيل پسر ابراهيم همان اسمعيل صادق الوعد است. و بعضي احتمال داده‌اند كه صادق الوعد از آنجهت است كه پدرش گفت: در خواب مي‌بينم تو را قرباني ميكنم. او بپدرش گفت: اين كار را بكن من صبر خواهم كرد و وقت عمل بوعدۀ خود وفا كرد. [اسمعيل نام دو پيامبر] ولي با استمداد از آيات قرآن خواهيم ديد كه اسمعيل نام دو نفر از پيامبران است و اسمعيل صادق الوعد غير از اسمعيل بن ابراهيم است كه همواره با ابراهيم ذكر شده مثل «وَ عَهِدْنا إِلي إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ» بقره: 125 «وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ» بقره: 127 «نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ» بقره: 133 «وَ ما أُنْزِلَ إِلي إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ» بقره: 136 و نيز آيه 140 بقره و 84 آل- عمران و 163 نساء و 39 سورۀ ابراهيم.و اسمعيل ديگر در رديف انبياء بني اسرائيل و غيره آمده نظير «وَ زَكَرِيّا وَ يَحْيي وَ عِيسي وَ إِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحِينَ وَ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطاً وَ كلًّا فَضَّلْنا عَلَي الْعالَمِينَ» انعام: 86- 87 «وَ إِسْماعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصّابِرِينَ» انبياء: 85 «وَ اذْكُرْ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِنَ الْأَخْيارِ» ص 48، اين مؤيد آنست كه اين دو نفر غير هم‌اند.گذشته از اين: در يك محلّ از قرآن، اسمعيل فرزند ابراهيم و

يعقوب خوانده شده و پر روشن است كه اسمعيل بن ابراهيم از اولاد يعقوب نيست بلكه عموي آنحضرت است.در سورۀ مريم از اوّل تا آيۀ 58 هشت نفر از پيامبران، زكريّا، يحيي، عيسي، ابراهيم، موسي، هارون، اسمعيل و ادريس ذكر شده و سپس چنين آمده «أُولئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْراهِيمَ وَ إِسْرائِيلَ» يعني پيامبرانيكه در اين سوره ياد شدند، همه از اولاد اين چهار نفرند، آدم، نوح ابراهيم و اسرائيل. در اين آيه «مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ» شامل هر هشت نفر است است كه گفته شد. و كلمۀ «مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» شامل هفت نفر منهاي ادريس است كه گفته‌اند: ادريس، جدّ حضرت نوح بود (دائرة المعارف وجدي) و داخل در «مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» نيست. آنوقت، اسرائيل با «واو» بر ابراهيم عطف شده و نشان ميدهد كه شش نفر بقيّه كه اسمعيل نيز از آنهاست همه از اولاد ابراهيم و اسرائيل‌اند، يعني هر كه از آنها، فرزند ابراهيم است فرزند اسرائيل نيز است علي هذا بقيّه كه

زكريا، يحيي، عيسي، موسي، هارون و اسمعيل بوده باشند هم فرزند ابراهيم و هم فرزند اسرائيل‌اند، پس اسمعيل در عين حال كه فرزند ابراهيم بود فرزند اسرائيل نيز بود. و در نتيجه اين اسمعيل غير از اسمعيل بن ابراهيم است و گر نه براي عطف بواو در آيه محمل درستي نخواهد داشت.ناگفته نماند در تفسير برهان ذيل آيه «إِنَّهُ كٰانَ صٰادِقَ الْوَعْدِ» هشت روايت هست كه اسمعيل صادق الوعد غير از اسمعيل بن ابراهيم است و در بعضي احاديث او را اسمعيل بن حزقيل نقل كرده‌اند.راجع باسمعيل بن ابراهيم آنچه در قرآن آمده از اين قرار است.1- او پيغمبر بود «وَ مٰا أُنْزِلَ إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطِ» بقره 136، آيۀ 84 آل عمران و 163 نساء نيز در
قاموس قرآن، ج1، ص: 85
همين مضمون است.2- او در بناي كعبه با پدرش شركت كرد بقره: 127 و همو بود كه راضي شد پدرش او را در راه خدا قرباني كند (كه در ابراهيم گذشت) گذشته از روايات اهل بيت عليهم السّلام قرآن خود شاهد است كه ذبيح او بود نه برادرش اسحق، در سورۀ صافّات پس از نقل داستان مفصل قرباني ميگويد «وَ بَشَّرْنٰاهُ بِإِسْحٰاقَ نَبِيًّا مِنَ الصّٰالِحِينَ» اين آيه بدست ميدهد كه اسحق در آنروز هنوز متولد نشده بود و مژدۀ ولادت وي پس از جريان قرباني بابراهيم داده شد. پس از نوشتن اين استدلال ديدم عين آنرا امام صادق عليه السّلام در روايتي كه در الميزان از فقيه نقل شده بيان فرموده‌اند و نيز در بحار ج 12 ص 129 از حضرت رضا عليه السّلام نقل گرديده است.براي تكميل بحث به بحار (ج 12 ص 123) طبع جديد رجوع شود در اصول كافي ج 1 باب مشيت و اراده حديث چهارم ذبيح را اسحق گفته. علامۀ طباطبائي در ذيل آن فرموده: اين خلاف اخبار متظافر شيعه است.امّا اسمعيل صادق الوعد، سه دفعه با ادريس و يسع ذكر شده چنانكه گذشت و خدا او را در آن سه محلّ تعريف كرده كه از بندگان صابر و برگزيده است و بر عالميان فضيلت دارد. و نيز در بارۀ او فرموده «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ إِسْمٰاعِيلَ إِنَّهُ كٰانَ صٰادِقَ الْوَعْدِ وَ كٰانَ رَسُولاً نَبِيًّا وَ كٰانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاٰةِ وَ الزَّكٰاةِ وَ كٰانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا» مريم 54-55.يعني در اين كتاب ياد كن اسمعيل را كه صادق الوعد و پيامبر بلند پايه بود، كسان خود را بنماز خواندن و زكوة دستور ميداد و نزد پروردگارش پسنديده بود.در قرآن مجيد كلمۀ «اهل» چون بشخص اضافه شود مثل: أَهْلِي* و أَهْلَهُ*، اغلب بمعني كسان و خانواده آمده علي هذا از جملۀ «يَأْمُرُ أَهْلَهُ» ميشود استفاده كرد كه او فقط بخانواده‌ي خود پيغمبر بود
قاموس قرآن، ج1، ص: 86
و اگر مراد از اهل، قوم باشد بايد گفت: كه قوم او از يك خانواده بوده‌اند، در الميزان كلمۀ «أَهْلَهُ» را بخواصّ كه كسان و عشيره و قوم باشد معني

كرده است ولي با مراجعه بقرآن خواهيم ديد كه «اهل» در موقع اضافه بشخص چنين معناي وسيعي ندارد، مگر بنا بر مطلبي كه در «اهل» خواهد آمد و در آن صورت بمعني مطلق پيروان خواهد بود خواه از كسان باشد يا نه.امّا بايد گفت كه رسالت آن حضرت عامّ بود و آيۀ «يَأْمُرُ أَهْلَهُ» ناظر بمطلبي مخصوص است چنانكه در بارۀ حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله آمده «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» شعراء 214 «وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» طه: 132 با آنكه انذار و امر آن حضرت شامل عموم بود و اينها خطابهاي مخصوص‌اند و مانع از عموم رسالت نيستند.در احاديث شيعه و اهل سنّت هست كه: اين پيامبر عظيم الشأن بشخصي وعده داد كه در مكاني حاضر شود، آنشخص نيامد، اسمعيل روي وعدۀ خود يكسال در آنجا منتظر ماند بدين جهت صادق الوعد لقب يافت. و نيز روايت شده كه سه روز منتظر ماند. حديث يكسال در تفسير برهان بسند ضعيف از امام رضا عليه السّلام و در مجمع البيان مرسلا از امام صادق عليه السّلام منقول است و در كافي باب الصديق و اداء الامانة حديثي بسند حسن نقل شده و در آن هست «فَانْتَظَرَهُ في ذٰلِكَ الْمَكانِ سَنَةً» نا گفته نماند، انتظار نشستن يكسال تمام، بعيد است و از نظر عرف و عقل خوب نيست مثلا كسي يكسال تمام در محلّي بنشيند، وسائل خورد و خوابش را بآنجا بياورد، بخورد بخوابد، كار نكند و هر كه از آنجا بگذرد، بگويد: منتظر فلاني هستم چون بوي وعده داده‌ام، چنين كاري خيلي بعيد است و در خور شأن يك پيامبر نيست.قهرا مراد آن است كه مدت يكسال مراقب آن محل بود و گاه گاه بآنجا

قاموس قرآن، ج1، ص: 87

سر ميزد و يا كسي ميفرستاد كه شخص موعود آمده است يا نه؟.

أَسن: (بر وزن فرس و فلس) تغيير يافتن، گويند: «أسن الماء» يعني آب متغيّر شد. در قاموس و اقرب الموارد مطلق تغيّر آب و در نهايه و مفردات تغيّر بوي آن نقل شده «آسن»: آبيكه رنگ و طعم آن تغيير يافته (قاموس) «فِيهٰا أَنْهٰارٌ مِنْ مٰاءٍ غَيْرِ آسِنٍ» محمد: 15 يعني در بهشت نهرهايي است از آب تغيير نا پذير.بايد گفت: مراد مطلق عدم تغيّر است، نه فقط بوي آن. بهشت جاي خلود و دوام است و مقتضاي خلود، عدم تغيّر است.زيرا اصل كهولت از اشياء در آنجا برداشته شده است.

و اسوه: سر مشق، مقتدا. در مفردات گويد: آن بخوب و بد هر دو شامل است لذا در قرآن با كلمهٔ «حسنة» توصيف شده است «لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» احزاب: 21 يعني در اعمال و اقوال رسول خدا براي شما سر مشق خوبي هست. اين كلمه سه بار در قرآن مجيد آمده است يكي آيهٔ فوق و دومي و سومي در سورهٔ ممتحنه آنجا كه سر مشق و مقتدا بودن ابراهيم عليه السّلام بيان شده است. در اقرب الموارد گويد: «الاسوة: القدوة».

أَسي:؛ ج 1، ص: 87

أَسي: حزن. اندوه «فَلاٰ تَأْسَ عَلَي الْقَوْمِ الْكاٰفِرِينَ» مائده: 68 بر قوم كافر غصه مخور. راغب گويد: حقيقت آن تعقيب چيز فوت شده است بحزن و اندوه «لِكَيْلاٰ تَأْسَوْا عَليٰ مٰا فٰاتَكُمْ» حديد: 23 تا بر آنچه از شما فوت شده غصه نخوريد «فَكَيْفَ آسيٰ عَليٰ قَوْمٍ كاٰفِرِينَ»: اعراف 93 چگونه بر قوم كافر اندوهگين شوم. در لغت آمده: «اسي عليه: حزن».

أَشِر:؛ ج 1، ص: 87

أَشِر: (بر وزن كتف) خود پسند. متكبر. طاغي. راغب گويد آن شدت بطر است. بطر: طغيان و خود گم كردني كه از وفور نعمت و قدرت ناشي ميشود. «بَلْ هُوَ كَذّٰابٌ
قاموس قرآن، ج1، ص: 88
أَشِرٌ. سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْكَذّٰابُ الْأَشِرُ» قمر: 25- 26 بلكه او (پيغمبر) دروغگوي متكبّر است فردا. حتما ميدانند دروغگوي متكبّر كيست.اين كلمه فقط دو بار در قرآن يافت ميشود.

إِصْر: سنگيني. پيمان. گناه (قاموس) در مفردات گره زدن (عقد الشيء) و حبس بقهر گفته است و نيز گفته‌اند: سنگيني كه صاحبش را اصر يعني حبس و بي حركت ميكند.نا گفته نماند: اين معاني بهمديگر نزديك‌اند و معني جامع همان سنگيني است. پيمان يكنوع سنگيني و قبول مسئوليت، و گناه نيز يكنوع سنگيني است. در آيهٔ «أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَليٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِي» آل عمران: 81 بمعني پيمان است يعني: آيا اعتراف كرديد؟ و بر آن، پيمان مرا گرفتيد؟و در شريفهٔ «وَ لٰا تَحْمِلْ عَلَيْناً إِصْراً» بقره: 286 بمعني سنگيني است يعني تكليف سنگين بر ما بار مكن، در حالات حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم آمده «وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلاٰلَ الَّتِي كاٰنَتْ عَلَيْهِمْ» اعراف: 157 يعني از آنها سنگيني و اغلالشان را بر ميدارد و بشريعت آسان و طبيعي راهنمائي ميكند.

أَصْل: ريشه. پايه. «كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِي السَّمٰاءِ» ابراهيم: 24، كلمهٔ پاك همچون درخت پاكي است كه ريشهٔ آن ثابت و شاخه‌اش در هواست جمع آن اصول است «أَوْ تَرَكْتُمُوهٰا قٰائِمَةً عَليٰ أُصُولِهٰا» حشر: 5.

أَصِيل:؛ ج 1، ص: 88

أَصِيل: وقت ما بعد عصر تا مغرب (اقرب الموارد) «وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا» احزاب: 42 او را بامداد و آخر روز تسبيح گوئيد. جمع آن در قرآن فقط آصال استعمال شده «يُسَبِّحُ لَهُ فِيهٰا بِالْغُدُوِّ وَ الْآصٰالِ رِجٰالٌ» نور: 36 براي خدا در آن خانه‌ها بامدادان و پسينان مرداني تسبيح گويند «اصيل» چهار بار و «آصال» سه بار در قرآن آمده است.

أُفّ: «فَلاٰ تَقُلْ لَهُمٰا أُفٍّ»
قاموس قرآن، ج1، ص: 89
اسراء: 23 در قاموس گويد: افّ كلمهٔ اظهار تنفّر است چون انسان چيزي را مكروه داشت در مقام اظهار كراهت ميگويد: افّ، ابراهيم عليه السّلام در مقام اظهار تنفّر از بتان و بت پرستان گفت: «أُفٍّ لَكُمْ وَ لِمٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ» انبياء: 67.راغب گفته: افّ در اصل هر چيز تنفّر آور است از قبيل چرك و ناخن گرفته شده، و در مقام اظهار تنفّر بكار ميرود، فقط سه بار در قرآن آمده است «بپدر و مادر اف مگو» يعني از كارها و اعمال و رفتار آنها، اظهار تنفّر و ملالت نكن.

أُفُقْ:؛ ج 1، ص: 89

أُفُقْ: ناحيه. طرف. (قاموس نهايه، مفردات) «وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ» تكوير 23 يعني او را در ناحيۀ روشن ديد، جمع آن آفاق است يعني اطراف. نواحي «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ» فصلت: 53 آيات خود را در اطراف آسمانها و زمين و در وجودشان، بانها حتما مينمايانيم در نهج خطبۀ 90 هست: «و انّ الآفاق قد اغامت» اطراف ابر آلوده شده است:

إفك:؛ ج 1، ص: 89

اشاره

إِفك: ساخته. برگرداندن چيزي از حقيقتش «وَ قٰالُوا هٰذٰا إِفْكٌ مُبِينٌ» نور: 12 گفتند اين، ساخته و دروغ آشكار است. دروغ را از آن افك گويند كه از واقعيّتش برگردانده شده در جوامع الجامع فرموده، «الافك: ابلغ الكذب» و اصل آن از افك بمعني برگرداندن است.در نهايه گفته است: «افكه يأفكه افكا: اذا صرفه عن الشيء و قلّبه» و در مفردات گويد: افك چيزي است كه از حقيقتش برگردانده شده باشد (ساخته) نا گفته نماند اين معني جامع همه‌ي معاني است. در قرآن كريم بمعني ساخته، دروغ و برگرداندن بكار رفته. مصدر و فعل آن بمعني برگرداندن و اسم مصدرش بمعني برگردانده شده (ساخته) است و فعل آن لازم و متعدّي هر دو آمده است «قٰالُوا أَ جِئْتَنٰا لِتَأْفِكَنٰا عَنْ آلِهَتِنٰا» احقاف: 22، گفتند: آيا آمده‌اي تا ما را از خدايانمان

قاموس قرآن، ج1، ص: 90

برگرداني؟ «أَلْقِ عَصٰاكَ فَإِذٰا هِيَ تَلْقَفُ مٰا يَأْفِكُونَ» اعراف: 117 عصايت را بيانداز، پس آنگاه عصا، آنچه بدروغ مي‌ساختند ميگرفت، «وَيْلٌ لِكُلِّ أَفّٰاكٍ أَثِيمٍ» جاثيه: 7، واي بر هر دروغساز گناهكار، افّاك صيغه مبالغه است. «قٰاتَلَهُمُ اللّٰهُ أَنّٰي يُؤْفَكُونَ» منافقون: 4، خدا آنها را بكشد از حق و خدا، بكجا برگردانده ميشوند «إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ، يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ» ذاريات: 8- 9 ظاهر معني آيه اين است كه: شما اهل مكّه در بارهٔ قرآن و آورندهٔ آن سخن گوناگون داريد: برگردانده ميشود از ايمان بآن، هر كه برگردانده شود از تفكّر و تدبّر صحيح. بنظر ميايد كه تقدير آن چنين باشد «يؤفك عن الايمان بالقرآن. من افك عن التدبّر و التفكّر» مؤيد اين احتمال آيات ما قبل و ما بعد است كه تفكّر در موجودات طبيعت را بميان كشيده است. «وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْويٰ» النجم: 53 «وَ جٰاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِكٰاتُ بِالْخٰاطِئَةِ» حاقّه: 9 مؤتفكات، در لغت بمعني بادهائي است كه از مسير خود برميگردند و محل وزيدن خود را عوض ميكنند و يا زمينهائيكه زير و رو ميشوند. و ظاهرا مراد از آن در قرآن شهرهاي ويران و زير و رو شده است نظير شهرهاي لوط و غيره معني آيهٔ اول: مؤتفكه (قراء زير و رو شونده) را ساقط كرد.

[داستان افك]؛ ج 1، ص: 90

حديث افك كه در سورهٔ نور از آيه 11 تا آيه 26 بآن اشاره شده و از طرف خدا تكذيب گرديده و احكام و نصايحي نيز در آن ضمن، گفته شده است، دروغي بود كه منافقان آنرا شهرت دادند و خاطر شريف حضرت رسول صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم را بدرد آوردند، آيات وحي آنرا تكذيب كرد و چند نفر از جمله عبد اللّٰه بن ابيّ، مسطح بن اثاثه، حسّان بن ثابت و حمنة خواهر زينب دختر جحش در آن افتراء تازيانه خوردند (حدّ قذف) و قضيّه خاتمه

قاموس قرآن، ج1، ص: 91

يافت.و خلاصهٔ جريان چنانكه تفاسير و تواريخ نوشته‌اند از اين قرار بود حضرت رسول صلّي اللّٰه عليه و آله در يكي از جنگها زنش عايشه را با خود همراه برد وقت برگشتن كه در منزلي نزول كرده بودند، عايشه گردن بند خود را گم كرد، براي پيدا كردن آن از لشگريان دور رفت، مسلمانان پنداشتند كه او در كجاوهٔ خود است، شترش را حركت دادند و رفتند، عايشه برگشت و ديد لشگريان رفته‌اند، در همان جا نشست، يكي از مسلمانان بنام صفوان بن معطّل سلّمي كه عقب مانده بود رسيد و عايشه را شناخت شتر خود را خوابانيد و او را سوار كرد و برد بي‌آنكه حرفي بزند، چون بلشگريان رسيدند، اين ماجري براي منافقان و بعضي از مريض القلب‌ها عنوان شد و عايشه را نعوذ باللّٰه متهم بفجور با آن مرد كردند، و در اين امر، عبد اللّٰه بن ابيّ رئيس منافقين از همه بيشتر آن را شهرت ميداد، تا آيات قرآن اين ساخته را تكذيب كرد.نگارنده: از نقل اين داستان ناراحتم، و چون بعضي از مغرضين اهل سنّت نعوذ باللّٰه، شيعه را كه از عايشه خوشش نميايد، باين كار متّهم ميكنند و ميگويند: شيعه «نعوذ باللّٰه» بعايشه چنين نسبت ميدهند از اين جهت اين را نوشتم و از طرف خودم و شيعهٔ اثنا عشريه ميگويم: هر كه بعايشه چنين نسبت بدهد او كافر و تكذيب كنندهٔ قرآن است، زيرا قرآن اين نسبت را تكذيب كرده است.آري شيعه، عايشه را گناهكار ميداند. زيرا با امام بر حق علي بن ابي طالب عليه السّلام بمبارزه برخاست و خون مسلمانان را بهدر ريخت و تا آخر عمر در عداوت آنحضرت پايدار ماند و آيه «فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمٰا» تحريم: 4 در بارهٔ او و حفصه نازل شد و غير ذلك. ولي اين كجا و آن نسبت بي‌اساس كجا؟ نعوذ باللّٰه.خداوند بعبد اللّٰه ابيّ لعنت كند كه

قاموس قرآن، ج1، ص: 92

سبب آزردگي قلب نازنين رسول خدا صلّي اللّٰه عليه و آله شد.

أُفُول:؛ ج 1، ص: 92

أُفُول: غروب كردن «فَلَمّٰا أَفَلَ قٰالَ لاٰ أُحِبُّ الْآفِلِينَ» انعام: 76 پس چون غائب شد (غروب كرد).گفت: غائب شونده‌ها را دوست ندارم. راغب آنرا غائب شدن آفتاب و ماه و ستارگان گفته ولي در قاموس و غيره اعمّ گرفته‌اند، در قاموس هست «أَفَلَ الرضيع: ذهب لبنها» فعل آن از باب ضرب و نصر و علم هر سه آمده. در نهج خطبۀ: 81 فرموده: «غرور حائل و ضوء آفل» .

أَكل: خوردن و بر سبيل تشبيه گويند: آتش هيزم را خورد.يهود ميگفتند: «إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّي يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ تَأْكُلُهُ النّارُ» آل عمران: 183 «أَكّالُونَ» مبالغه از اكل است «أُكل» بضمّ اول و دوم بمعني خوردني است «تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ» ابراهيم: 25 يعني خوردني (ميوه) خود را هر زمان ميآورد.

أَلاٰ:؛ ج 1، ص: 92

أَلاٰ: آگاه باش. آگاه باشيد.حرف تنبيه است بر تحقق ما بعدش دلالت دارد مثل «أَلاٰ إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهٰاءُ» «أَلاٰ إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقٰاءِ رَبِّهِمْ» و نيز بمعني عرض (طلب ملايم) و تحضيض (طلب شديد) ميايد و مخصوص بجملۀ فعليّه است مثل «أَ لاٰ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ» و نيز بمعني توبيخ و انكار و استفهام از نفي و تمنّي ميايد و در چهار صورت اخير مخصوص جملۀ اسميه است (اقرب الموارد).

أَلْت: نقصان «وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ» طور: 21 از عملشان چيزي كمشان نكرديم، لازم و متعدي هر دو آمده است گويند: «ألت مالّه: نقصه و ألت الشيء: نقص». اين لفظ در قرآن فقط يكبار آمده است.

إِلْف: (بر وزن علم) پيوند.جمع شدن با ميل و رغبت (مفردات) بايد دانست الفت جمع شدن مطلق نيست بلكه جمع شدني است كه ميان اجزاء آن قبول و ميل و الفت باشد

قاموس قرآن، ج1، ص: 93

بهترين كلمه براي آن در فارسي «پيوند» است «كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ» آل عمران: 103 دشمنان بوديد ميان دلهاي شما پيوند داد. «ألفة»: انس گرفتن و دوست داشتن «إيلاف» بمعني الفت دادن مصدر باب افعال است در مجمع و كتب لغت هست: «آلفه ايلافا: جعله يألف». راغب آنرا مصدر باب تفعيل گرفته است «الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ» يعني كسانيكه قلوبشان تأليف و جلب شده. مراد كسان غير اسلامي‌اند كه براي تأليف قلوب بآنها زكوة داده ميشود.مسلمانان ضعيف العقول نيز از مؤلفة قلوبهم‌اند چنانكه سيّد مرحوم در عروه فرموده است «لِإِيلافِ قُرَيْشٍ.إِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ. فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هٰذَا الْبَيْتِ» قريش: 1-3 لفظ لِإِيلافِ در اول آيه متعلق است به «فَلْيَعْبُدُوا» يعني خداي اين خانه را عبادت كنند كه قريش را الفت داده و محترم كرده است بعقيدۀ بعضي: آن متعلق است به «فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ» در سورۀ ما قبل. يعني براي الفت دادن بقريش اصحاب فيل را كوبيد.

أَلِف:؛ ج 1، ص: 93

أَلِف: الف، يا ساكن است كه بآن ليّنه گويند و يا متحرّك است كه بآن همزه گويند. راغب در مفردات گويد: بطور كلّي الف‌هائيكه (اعمّ از الف و همزه) براي اثبات معنائي ميايند سه نوعند. نوعي باول كلام داخل ميشوند و نوعي بوسط و نوعي بآخر آن.نوع اول براي استخبار است نظير «أَ تَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا» و براي مغلوب كردن مخاطب و غير آن، مثل «أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ» و «أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخٰالِدُونَ» و براي تسويه نحو «سَوٰاءٌ عَلَيْنٰا أَ جَزِعْنٰا أَمْ صَبَرْنٰا» و براي نفي و اين همزه چون بر نفي داخل شود إفادۀ اثبات ميكند و بالعكس نحو «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ- ... أَ لَيْسَ اللّٰهُ بِأَحْكَمِ الْحٰاكِمِينَ».نوعيكه در وسط ميايند عبارتند از الف تثنيه و الف بعضي از جمع‌ها مثل مسلمان، مسلمات و مساكين

قاموس قرآن، ج1، ص: 94

نوعيكه در آخر واقع ميشوند عبارتند از الف تأنيث مثل حبلي و بيضاء و الف ضمير در تثنيه مثل «اذْهَبٰا إِليٰ فِرْعَوْنَ» و الفهائيكه بآخر آيات داخل ميشوند همچنانكه در آخر ابيات ميايند مثل «وَ تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا- ... فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» ليكن اين الف‌ها معنائي ندارند و فقط براي اصلاح لفظ وارد ميشوند (مفردات باختصار).

أَلْف:؛ ج 1، ص: 94

أَلْف: (بر وزن عقل) هزار.از اسماء عدد است جمع آن در قرآن كريم الوف و آلاف بكار رفته است «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ» حجّ: 47 يك روز نزد پروردگار مانند هزار سال است «خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ» بقره: 243 «يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ» آل عمران: 124.

إِلّ:؛ ج 1، ص: 94

إِلّ: پيمان. قسم. قرابت.همسايه (قاموس)ٍ در قرآن مبين فقط بمعني قرابت بكار رفته «لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً» توبه: 10 يعني مشركان در بارۀ هيچ مؤمني قرابت و پيماني را رعايت نميكنند. تنها دو بار در قرآن آمده است توبه: 8- 10.در قاموس هست كه: الّ و ايل از اسماء اللّه ميباشد ولي راغب در مفردات آنرا بي‌اساس ميداند.

الّا: حرف استثناء است در اقرب الموارد گويد: الّا بر چهار وجه است 1- استثناء 2- صفت بمعني غير 3- عاطفه بمعني واو 4- زائده.در آيه «فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلّا يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ» بقره: 150 مجمع البيان از ابو عبيده نقل ميكند كه «الّا» بمعني واو عاطفه است و تقدير آن «و لا الذين ظلموا» ميباشد ولي اين نا صواب است و الّا در جاي خود واقع است النهايه، استثنا منقطع است، مشروح مطلب آنكه يهود در كتاب خود خوانده بودند: پيغمبر جديد، قبله را عوض خواهد كرد، چون قبله از بيت- المقدس بكعبه عوض شد، قرآن فرمود اين تحوّل سبب آنست كه

قاموس قرآن، ج1، ص: 95

مردم (يهود مثلا) بر عليه شما دليلي نداشته باشند و بدانند كه پيغمبر اسلام مطابق آنچه تورات گفته است عمل كرد، ليكن ستمكاران آنها قانع نخواهند شد، از آنها نترسيد.آيۀ ديگري كه گفته‌اند الّا بمعني واو است اين آيه است «يا مُوسي لا تَخَفْ إِنِّي لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ إِلّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ» نمل: 10 و 11 گفته‌اند: تقديرش چنين است «لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ إِلّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً».در تفسير الميزان فرموده: آنچه ميشود گفت- اللّه اعلم- اين است كه چون آيۀ قبلي از ايمني و عدم خوف مرسلين خبر داد، بنظر آمد كه غير مرسلين از اهل ظلم ايمني ندارند و بايد بترسند، آيه توبه كاران اهل ظلم را استدراك و استثناء كرد ... و منظور اين است: لكن آنكه معصيت كرده و بعد توبه نموده نيز نبايد بترسد. ناگفته نماند در اين صورت عدم ترس بيگناهان نيز ضمنا مفهوم ميشود.در مجمع البيان ذيل آيۀ 150 بقره از مبرّد نقل شده كه: الّا هيچ وقت بمعني واو نميايد.ناگفته نماند در قرآن مجيد استثناء منقطع كه بمعني «لكن، ولي» است بسيار يافت ميشود و اينكه گفته‌اند: استثناء منقطع در كلام فصيح نميايد درست نيست در دو آيۀ گذشته استثناء چنانكه ديديم منقطع است و در كريمۀ «ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ» نساء: 157 نيز منقطع است. و شاهد بسيار روشن اين استثناء آيات 40- 74 128- 160 سورۀ صافّات است كه همۀ الّاها بمعني «ولي و لكن» آمده و منقطع‌اند در مجمع و كشّاف تصريح شده كه آن در «إِلّا مَنْ تَوَلّي وَ كَفَرَ» غاشيه: 24 منقطع است.

الّتي:؛ ج 1، ص: 95

الّتي: اسم موصول و مؤنّث الّذي است. از جمع آن فقط در قرآن فقط اللّائي و اللّاتي بكار رفته مثل «إِنْ أُمَّهٰاتُهُمْ إِلَّا اللّٰائِي

وَلَدْنَهُمْ» مجادله: 2 نيست مادران آنها مگر زنانيكه آنان را زائيده‌اند و نحو «وَ اللّٰاتِي تَخٰافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ» نساء: 34 زنانيكه از نا فرمانيشان ميترسيد نصيحتشان كنيد.

الَّذي:؛ ج 1، ص: 96

الَّذي: اسم موصول مذكّر جمع آن در قرآن فقط الذين آمده ناگفته نماند محلّ الّتي و الّذي، مادّهٔ (ل ت ي- ل ذ ي) بود چنانكه در اقرب الموارد است ولي ما ترتيب المعجم المفهرس را مراعات كرديم.

أَلَم: درد. راغب قيد شدّت را نيز اضافه كرده است «أليم» دردناك «لِلْكٰافِرِينَ عَذٰابٌ أَلِيمٌ» بقره: 104 در مفردات و قاموس و اقرب- الموارد، اليم را بمعني اسم فاعل (مؤلم) درد آور گرفته‌اند، ولي بهتر است بگوئيم صفت مشبهه است مثل شريف و دالّ بر دوام و ثبوت است خاصّه كه عذاب اخروي با آن توصيف شده است، پس عذاب اليم يعني عذاب دردناك دائم «فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمٰا تَأْلَمُونَ» نساء: 104 آنها رنج ميبرند، درد زخم ميكشند چنانكه شما رنج ميبريد و درد ميكشيد.كلمهٔ اليم 72 بار در قرآن آمده است (المعجم المفهرس).

إِلٰه:؛ ج 1، ص: 94

إِلٰه: معبود. مصدر آن بمعني عبادت و حيرت آمده و اله مثل فعال مصدر بمعني مفعول (مألوه) است (قاموس) گويند: «اله يأله: عبد» از باب منع يمنع (مفردات) و گويند: اله الها: تحير» از باب علم يعلم (اقرب الموارد). پس اگر آنرا از اله بمعني تحيّر بگيريم، خدا را از آنجهت اله گويند كه عقول در درك ذات او متحيّر است و اگر از اله بمعني عبادت بگيريم، از آنجهت اله گوئيم كه او معبود است.راغب در مفردات گويد: حق آن بود كه اين كلمه جمع بسته نشود چون سواي خدا معبودي نيست، ليكن عرب باعتقاد خود كه معبودهائي هست آنرا جمع بسته و گفته‌اند: آلهة.

قاموس قرآن، ج1، ص: 97

اين كلمه در قرآن دو محلّ استعمال دارد يكي در بارۀ ذات باري تعالي مثل «وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ لاٰ إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ» بقره: 163 ديگري در بارۀ معبودهاي دروغين كه همه‌ي آنها را در مقام ذم و انكار نقل كرده است نظير «الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» حجر: 96 و نظير «أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللّٰهِ آلِهَةً أُخْريٰ» انعام: 19 از آيۀ «وَ مٰا كٰانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِمٰا خَلَقَ ... » مؤمنون: 91 روشن ميشود كه معبود بايد خالق باشد و جز خالق كسي حق ندارد معبود باشد فلذا معبود يكي است.

اللّٰه:؛ ج 1، ص: 97

اشاره

اللّه: علم (اسم) خداوند تبارك و تعالي است، بعضي گويند اصل آن اله است، همزه‌اش حذف شده و الف و لام بر آن اضافه گشته و لام در لام ادغام گرديده است، صاحب قاموس گويد: اصحّ آنست كه علم غير مشتقّ است.بايد دانست: در اين كلمه صفت بخصوص از صفات حق تعالي منظور نيست و آن فقط علم ذات باري است، ولي التزاما بجميع صفات خدا دلالت دارد و شايد از اين جهت گفته‌اند: اللّه نام ذات واجب الوجودي است كه جامع تمام صفات كمال است. اين لفظ مبارك مجموعا دو هزار و هفتصد و دو بار در قرآن مجيد آمده است پنج بار «اللّهم» و بقيّه «اللّه» (المعجم المفهرس).وجود حق تعالي و توحيد او اساس دين مبين اسلام و تمام اديان آسماني است، هيچ ديني و هيچ دانشمندي، موقعيّت و عظمت و وجود و صفات خدا را مانند قرآن تعريف نكرده و نشان نداده است.

1: «قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ اللّٰهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ» بگو: او خداي بي‌همتاست خداي كه مقصود همه است، نزاده و زائيده نشده، هيچكس همتاي او نيست، نا گفته نماند چنانكه در «احد» گذشت: اين كلمه فقط در ذات باري بمعني وصفي استعمال

قاموس قرآن، ج1، ص: 98

گرديده است بنا بر اين لازم است احد را در قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ، بي همتا معني كنيم، در اين صورت، تمام سه آيه كه بعد از آيۀ اولي آمده است شرح احد ميباشد. يعني بي‌همتاست زيرا كه مقصود همه است و زائيدن و زائيده شدن كه از خواصّ تمام موجودات است، در او نيست و بالاخره هيچكس كفو و برابر او نيست راجع بمعناي صمد بآن ماده رجوع شود.اين است خدائيكه قرآن معرّفي ميكند يعني خود خدا معرّفي ميكند زيرا قرآن كلام خداست. از نظر علم و عقل و فطرت فقط اين خدا قابل قبول است نه خدايان دروغين و نه خدائيكه اديان تحريف شده ميگويند.2: خدا خالق و آفرينندۀ تمام اشياء و تمام جهان و جهانيان و تمام موجودات است. و جز او هر چه هست آفريدۀ اوست «لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ خٰالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ» انعام: 102 «قُلِ اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ» رعد: 16 «اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَ هُوَ عَليٰ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَكِيلٌ» زمر: 62 «ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ خٰالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ» غافر: 62 «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ» انعام: 101.3- تربيت تمام اشياء و موجودات بدست اوست و او مربّي همه‌ي مخلوقات است «الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ» فاتحه 2- فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰاوٰاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ» جاثيه 36 كلمه «رَبِّ الْعٰالَمِينَ» 42 بار در قرآن آمده است. و خلاصه بند 2 و 3 اين است كه آفرينش و پرورش هر دو از خدا و در دست خداست و بتعبير ديگر چنين است «أَلٰا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ» اعراف: 54 بدان آفريدن و تدبير و دستور فقط براي اوست، بلند مرتبه است خدا، كه پرورش دهندۀ مخلوقات است. در «ربب» خواهيم گفت كه «ربّ» تربيت دهنده است.4- خدا بر هر چيز قادر و تواناست و هيچ چيز از حيطۀ قدرت و توانائي او بيرون نيست و

قاموس قرآن، ج1، ص: 99

او بر كار خود پيروز است «تَبٰارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَليٰ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ» ملك: 1 «وَ اللّٰهُ غٰالِبٌ عَليٰ أَمْرِهِ» يوسف: 21، جملۀ «هُوَ عَليٰ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ» و «اللّٰهَ عَليٰ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ» مجموعا 34 بار در قرآن تكرار شده.5- حيات و مرگ مطلقا در دست اوست، و اوست كه حيات مي‌بخشد و ميميراند «وَ اللّٰهُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ اللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» آل عمران 156

«إِنّٰا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَ نَحْنُ اَلْوٰارِثُونَ» حجر: 23، اين دو تعبير 11 مرتبه در قرآن آمده است.6- شروع آفرينش و اعادۀ آن از او و بدست اوست، كه آفريده و اوست كه بعد از ويراني، نظم جديد برقرار كرده و آفريدن را از سر ميگيرد «يَوْمَ نَطْوِي اَلسَّمٰاءَ كَطَيِّ اَلسِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمٰا بَدَأْنٰا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنٰا إِنّٰا كُنّٰا فٰاعِلِينَ» انبياء: 104 روزي آسمانرا مي‌پيچيم و جمع ميكنيم. همانطور كه طومار نوشته‌ها را ميپيچد و جمع ميكند.پس از آن همچون آفرينش اوّل، آفريدن را دوباره شروع ميكنيم، اين وعده بر ما حتمي است و ما آنرا عملي خواهيم كرد. «قُلِ اَللّٰهُ يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ» يونس: 34.7- او نور آسمانها و زمين است زندگي و حركت و افاضه مطلقا از اوست «اَللّٰهُ نُورُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ» نور: 35.8- او شريك و همتائي ندارد، خدائي و معبودي جز او نيست، فرزندي ندارد، كسي را بفرزندي انتخاب نكرده است «مَا اِتَّخَذَ اَللّٰهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مٰا كٰانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ» مؤمنون: 91 «سُبْحٰانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ» نساء: 171 «لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي اَلْمُلْكِ» اسراء: 111.9- او هر روز در كاري است.همه از او ميخواهند، از او استمداد ميكنند و دست نياز بسوي او دراز كرده‌اند اگر چه عدّه‌اي متوجّه نيستند. «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: 29 هر كه در آسمانها و زمين هست

قاموس قرآن، ج1، ص: 100

حاجت خود را از او ميخواهند، او هر روز در كار بخصوصي است.آيۀ شريفه راجع باصل احتياج و استمداد از خداست، بحكم آيۀ «لِلّٰهِ مٰا فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ» لقمان: 26 و آيۀ «يٰا أَيُّهَا اَلنّٰاسُ أَنْتُمُ اَلْفُقَرٰاءُ إِلَي اَللّٰهِ وَ اَللّٰهُ هُوَ اَلْغَنِيُّ» فاطر: 15، بشر از خود چيزي ندارد، او مطلقا فقير و محتاج است، در مقابل، هر چيز از خدا و ملك خدا و خدا غنيّ مطلق است، پس تمام مردم اعمّ از خدا شناس و غيره كه براي رفع حاجت خود بوسائل مادّي متوسّل ميشوند، بوسائل خدا متوسّل ميشوند. و از خدا ميخواهند، اين آيه، نظير آيه‌ي «وَ آتٰاكُمْ مِنْ كُلِّ مٰا سَأَلْتُمُوهُ» ابراهيم: 34 است مردم همه چيز را از خدا نخواسته‌اند، بلكه خدا مطابق احتياج واقعي آنها وسائل زندگي بوجود آورده است، اين سئوال، سئوال فطري و واقعي است كه همان احتياج بوده باشد.و امّا «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» خداوند ربّ العالمين است، معناي ربوبيّت آنست كه ربّ هر روز در كاري نظير كار گذشته يا غير آن بوده باشد مثل بنّاء كه هر روز يكجور كاري در ساختمان، نظير روز قبل يا غير آنرا ميكند تا بناي آن سر آيد.تو خود حديث مفصل بخوان از اين مجمل.10- عزّت و ذلّت و گرفتن و عطا كردن در دست اوست، او پادشاهي ميدهد و پادشاهي را مي‌ستاند، اختيار در دست اوست، او شب را بروز و روز را بشب داخل ميكند و زنده را از مرده و مرده را از زنده بيرون مياورد «قُلِ اَللّٰهُمَّ مٰالِكَ اَلْمُلْكِ تُؤْتِي اَلْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ وَ تَنْزِعُ اَلْمُلْكَ

مِمَّنْ تَشٰاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ، بِيَدِكَ الْخَيْرُ ... تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهٰارِ وَ تُولِجُ النَّهٰارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» آل عمران: 26- 27.همانطور كه تمام نعمت‌ها را خدا ميدهد، پادشاهي و حكمراني را نيز او عنايت ميكند، اين دليل نميشود كه پادشاه و حكمران هر چه

خواهد بكند و بگويد: خدا بمن داده است، چنانكه يكنفر پر زور و قهرمان نميتواند همه را زير مشت و لگد بياندازد و بگويد: خدا اين نيرو را بمن داده است، نيكو كار و بدكار بودن شخص، روي كاري است كه ميكند، پادشاه بودن يا مردم عادي بودن، دليل عزّت و ذلّت و خوبي و بدي نيست، حساب عمل در ميان است، معاويه‌ي مقتدر از همه بدتر، و ابو ذر فقير از همه (نسبت بخودش) نيكوتر بود.11- هدايت و گمراهي در دست او و در اختيار اوست، اوست كه هدايت ميكند و گمراه ميگرداند ولي گمراه نميكند مگر فاسقان را، اگر مردم ارادۀ گمراهي كردند گمراه ميكند، او بقلب كفّار مهر ميزند كه خود در اثر ادامه‌ي معاصي چنين خواسته‌اند «يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً وَ مٰا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفٰاسِقِينَ» بقره: 26 «إِنَّ اللّٰهَ يُضِلُّ مَنْ يَشٰاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنٰابَ» رعد: 27 «وَ يُضِلُّ اللّٰهُ الظّٰالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللّٰهُ مٰا يَشٰاءُ» ابراهيم: 27 «خَتَمَ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِهِمْ» بقره: 7.قرآن همه چيز را از خدا و در دست خدا ميداند، و بي پروا ميگويد: كه عزّت و ذلّت و ضلالت و هدايت از خداست، اما معيّن ميكند كه: كارهاي خدا گزاف نيست و اينها روي نظم و حساب دقيقي است، چنانكه فرمود «يُضِلُّ اللّٰهُ الظّٰالِمِينَ» ابراهيم: 27 «وَ مٰا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفٰاسِقِينَ» بقره: 26 آنها كه ستم پيشه كرده‌اند، گمراهشان ميكند، مشروح سخن در «ضلال» ديده شود.12- او دانه را ميشكافد، مرده از زنده و زنده را از مرده بيرون مياورد (از تخم بي‌حركت و دانۀ مرده و بي حركت درختان و بوته‌ها و علفهاي زنده بيرون مياورد، دوباره از آنها، تخم‌ها و دانه‌هاي مرده و بي‌حركت خارج ميكند) فقط او ميگرياند، ميخنداند، ميميراند، زنده ميكند، نر و ماده را او آفريده خلقت آخرت نيز در دست اوست، او بي‌نياز ميكند، او عطا ميكند، او

غذا ميدهد، او مريض را شفا مي‌بخشد انعام: 90 نجم: 43- 48، شعراء: 79- 81.13- روزي موجودات از او و در دست اوست، او رزّاق مطلق است «إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزّٰاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» ذاريات، 58 «وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لٰا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللّٰهُ يَرْزُقُهٰا وَ إِيّٰاكُمْ» عنكبوت: 60 «وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلّٰا عَلَي اللّٰهِ رِزْقُهٰا» هود: 6.14- او باندازۀ قدرت و توانائي انس و جنّ، تكليف ميكند و اين قاعدۀ كلّي تكليف است «لٰا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّٰا وُسْعَهٰا» بقره: 286، اين حقيقت پنج بار بدين صورت در قرآن تكرار شده است.15-

بازگشت همه بسوي اوست، خوبان و بدان همه بسوي او بر ميگردند «كُلٌّ إِلَيْنٰا رٰاجِعُونَ» انبياءِ: 93 16- كساني و كارهائي كه خدا دوست ندارد و از آنها بيزار است بقرار ذيل‌اند: «إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» بقره: 190 «وَ اللّٰهُ لاٰ يُحِبُّ الْفَسٰادَ» بقره: 205 «وَ اللّٰهُ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ كَفّٰارٍ أَثِيمٍ» بقره: 276 «فَإِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْكٰافِرِينَ» آل عمران: 32 «وَ اللّٰهُ لاٰ يُحِبُّ اَلظّٰالِمِينَ» آل عمران: 57 «إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ مَنْ كٰانَ مُخْتٰالاً فَخُوراً» نساء: 36 «إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ مَنْ كٰانَ خَوّٰاناً أَثِيماً» نساء: 107 «وَ اللّٰهُ لاٰ يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ» مائده: 64 «إِنَّهُ لاٰ يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» اعراف: 31 «إِنَّهُ لاٰ يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» نحل: 23 «إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْفَرِحِينَ» قصص: 76.17- آنانكه خدا دوستشان دارد بقرار زيراند: نيكو كاران «إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» بقره: 195 توبه كاران: «إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوّٰابِينَ» بقره: 222 پاكيزه‌ها: «وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» بقره: 222 پرهيزكاران: «فَإِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ» آل عمران: 76 بردباران: «وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الصّٰابِرِينَ» آل عمران: 146 توكّل كنندگان: «إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» آل- عمران 159 دادگران: «إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» مائده: 42

قاموس قرآن، ج1، ص: 103

جنگجويان در راه خدا: «إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقٰاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ» صفّ: 4 18- قرآن در بارهٔ اثبات وجود خدا و توحيد او، بيشتر برهان نظم را كه دليل قطعي شعور و درك و عقل است، پيش ميكشد، آري براي اثبات حق تعالي و يگانگي او، برهان نظم بهترين برهان و عموم فهم است.19- اسماء حسني را كه نامهاي- مخصوص خدا باشند در «حسني» مطالعه فرمائيد.

اللّهمَّ: اصل آن يا اللّه است، حرف نداء از اوّلش حذف شده، و ميم مشدّد در آخر جاي آنرا گرفته است، در قرآن فقط در معناي نداء بكار رفته، در زبان عرب بمعناي تمكين جواب و استثناء نيز استعمال شده است، و در قرآن مجيد فقط پنج بار آمده است.

أَلْو:؛ ج 1، ص: 103

أَلْو: (بر وزن فلس) تقصير.كوتاهي (مفردات). «لٰا تَتَّخِذُوا بِطٰانَةً مِنْ دُونِكُمْ لٰا يَأْلُونَكُمْ خَبٰالًا» آل عمران: 118، يعني از غير خودتان همراز مگيريد كه در تباهي شما كوتاهي نميكنند «وَ لٰا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبيٰ وَ الْمَسٰاكِينَ» نور، 22 صاحبان فضل و وسعت كوتاهي نكنند از اينكه بنزديكان و مساكين چيزي بدهند، كلمهٔ «يَأْتَلِ» را در آيه، قسم خوردن معني كرده‌اند ولي معناي اوّلي بهتر است، گر چه «ائتلي» بمعني قسم خوردن آمده است، زيرا حفظ وحدت معني بهتر است و اثبات اشتراك دشوار ميباشد.ناگفته نماند: مادهٔ الو را از باب نصر ينصر و افتعال و تفعيل بمعني تقصير و كوتاهي گرفته‌اند، و از باب افعال و تفعّل و افتعال قسم خوردن معني كرده‌اند (اقرب الموارد) در مفردات گويد: «لٰا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ» ميشود از باب افتعال باشد بمعني تقصير، و ميشود از آليت باشد بمعني قسم خوردن.در الميزان ذيل آيهٔ مذكور گفته: ايتلاء بمعني تقصير، ترك،

قاموس قرآن، ج1، ص: 104

و قسم خوردن است و هر سه معني در آيه خالي از تناسب نيست، و معني آيه اين است صاحبان فضل و وسعت از دادن، تقصير و كوتاهي نكنند، يا عطا كردن را ترك نكنند و يا قسم نخورند كه چيزي ندهند.

ایلاء:؛ ج 1، ص: 104

ایلاء: قسم خوردن. ایلاء در فقه اسلامي آنست کسي قسم بخورد که بزن خود نزديکي نخواهد کرد، زن او 4 ماه حق اعتراض ندارد، پس از چهار ماه اگر بحاکم رجوع بکند، حاکم شوهر او را ميان دو چيز مخيّر ميکند، و آن اينکه يا طلاق بدهد و از زن جدا شود و يا کفّاره بدهد و بزن خود برگردد، در صورت امتناع وي را زنداني ميکند، تا يکي از دو کار را اختيار نمايد (شرايع) «1» قرآن مجيد فرموده «لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسٰائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ، فَإِنْ فٰاؤُ فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ، وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلٰاقَ فَإِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (بقره: 226- و 227) براي آنها که قسم ميخورند از زنان خود دور شوند و مقاربت نکنند، چهار ماه انتظار هست، سپس اگر برگشتند خدا آمرزگار و رحيم است، و اگر قصد طلاق کردند، خدا دانا و شنواست.در صورت برگشتن چون قسم خود را شکسته و بر خلاف آن عمل کرده است، بايد کفّاره بدهد چنانکه شيعه قائل است و جملۀ «فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» دليل آن است که بر رجوعش عذابي و عقابي نيست رجوع و يا طلاق اگر در عرض چهار ماه عملي شد، هيچ و الّا پس از انقضاء چهار ماه، حاکم اجبار ميکند که يکي از آن دو را اختيار نمايد.

إِلي:؛ ج 1، ص: 104

إِلي: حرف جرّ است، معناي مشهورش، دلالت بانتهاي مكان يا زمان است مثل «سُبْحٰانَ الَّذِي أَسْري‌ٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ إِلَي الْمَسْجِدِ الْأَقْصَي» اسراء: 1، اوّل مكان سير مسجد حرام و انتهاي آن مسجد اقصي است، و نظير «ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيٰامَ إِلَي اللَّيْلِ» بقره: 187 كه انتهاي زمان روزه رسيدن شب است

(1) كفّاره‌اش كفّارۀ قسم است

قاموس قرآن، ج1، ص: 105

جز اين معني، معاني ديگر از قبيل معيّت، تأكيد، تبيين و مرادفة نيز گفته‌اند كه محلّ آنها كتب لغت و ادبيّات است.

آلاءِ:؛ ج 1، ص: 105

آلاءِ: نعمتها، مفرد آن، الي (بر وزن حبر و فرس و عنب) است (اقرب الموارد) «فَاذْكُرُوا آلاءَ اللّٰهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» اعراف: 69 اين كلمه بصورت جمع 34 بار در قرآن مجيد آمده است.

إِلياس: اين شخص بزرگوار يكي از پيامبران خداست، و از اينكه در قرآن مجيد در رديف انبياء بني اسرائيل شمرده شده ميتوان بدست آورد كه از پيامبران بني اسرائيل است.در مجمع البيان از ابن عباس و محمد بن اسحق و غيره، نقل شده كه: او از انبياء بني اسرائيل و از اولاد هارون برادر موسي ميباشد.در قرآن مجيد دو بار اسم او ذكر شده يكي در سورۀ انعام آيه: 85 كه خداوند او را از صالحان شمرده «وَ زَكَرِيّٰا وَ يَحْييٰ وَ عِيسيٰ وَ إِلْيٰاسَ كُلٌّ مِنَ الصّٰالِحِينَ»، ديگر در سورۀ صافّات كه فرموده «وَ إِنَّ إِلْيٰاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، إِذْ قٰالَ لِقَوْمِهِ أَ لٰا تَتَّقُونَ.أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخٰالِقِينَ اللّٰهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبٰائِكُمُ الْأَوَّلِينَ.فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ. إِلّٰا عِبٰادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِينَ. وَ تَرَكْنٰا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ سَلٰامٌ عَليٰ إِلْ‌يٰاسِينَ. إِنّٰا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» صافات: 123- 132.يعني: الياس از پيامبران بود، آنگاه كه بقوم خويش گفت: آيا تقوي نميكنيد؟ آيا بعل (نام بت آن قوم) را ميخوانيد و خدا را كه احسن الخالقين است ترك ميكنيد؟! همان خدائيكه پروردگار شما و پروردگار پدران قديم شماست، پس او را دروغگو شمردند، آنها بعذاب احضار شدگانند. مگر بندگان خاصّ خدا (كه در قوم او بودند) براي او در ميان آيندگان نام نيك يا شريعت، باقي گذاشتيم سلام بر الياسيان، ما نيكو كاران را چنين جزا ميدهيم (احتمال دارد كه مراد از «إِلْ‌يٰاسِينَ» الياس و تابعان او

باشند بر «إِلْ‌يٰاسِينَ» رجوع شود.آيات فوق روشن ميكند كه: اين شخص بزرگوار همچون پيامبران ديگر بر قومي بت پرست مبعوث شده بود و نيز او را مانند پيامبران ديگر تكذيب كرده‌اند، فريد وجدي او را همان ادريس نبي دانسته كه گويند: جدّ حضرت نوح بود و نيز نقل شده كه «بعل» نام بتي بود در بعلبك، و اين نام، از نام آن بت گرفته شده است و احتمال دارد كه بر اهل بعلبك مبعوث شده باشد.در بارۀ اين پيامبر نيز، چيزهاي غير معقول نقل شده كه قرآن مجيد نامي از آنها نميبرد و در نقل آنها، پاي كعب الاحبار و وهب بن منبّه در ميان است، در تفسير الميزان آنها را از تفسير الدر المنثور نقل و ردّ ميكند و نيز ميگويد: در بعض اخبار شيعه هست كه: الياس هميشه زنده است امّا آنها اخبار ضعيف‌اند (الميزان ج 17 ص 166)

الْ ياسين:؛ ج 1، ص: 106

الْ ياسين: «سَلامٌ عَليٰ إِلْيٰاسِينَ» صافات: 130 در مجمع البيان فرمايد: ابن عامر و نافع و رويس از يعقوب، آنرا آل ياسين خوانده‌اند بفتح الف و كسر لام كه به «ياسين» متّصل نيست. و ديگران الياسين خوانده‌اند بكسر الف و سكون لام متّصل به «ياسين». ابو الحسن شعراني در پاورقي مجمع البيان مينويسد كه: اتفاق كرده‌اند در تمام قرآنها «ال» را از «ياسين» جدا بنويسند بصورت «إِلْيٰاسِينَ» نه بصورت «الياسين» باز طبرسي فرمايد: زجّاج گفته: هر كه الياسين خوانده او الياس و امّت مؤمن او را جمع كرده اينطور جمع هست كه گويند: مسامعه و مهالبه كه غرض اولاد مسمع و اولاد مهلب باشد. وجه ديگر آنست كه: الياس و الياسين دو لغت‌اند و مراد يكنفر است مثل ميكال و ميكائيل و نيز از ابن عبّاس نقل ميكند: آل ياسين عبارتند از آل محمد صلّي اللّه عليه و آله و سلّم و ياسين اسم آنحضرت است.زمخشري در كشّاف گويد: الياسين خوانده شده بنا بر آنكه الياس دو جور خوانده ميشود، و نيز
قاموس قرآن، ج1، ص: 107
الياسين خوانده‌اند بنا بر آنكه جمع است و مراد، الياس و قوم اوست و آنكه آل ياسين خوانده مرادش آنست كه ياسين نام پدر الياس است و آل بآن اضافه شده..در تفسير برهان 12 روايت نقل شده كه: آل ياسين عبارتند از آل محمّد صلّي اللّه عليه و آله و سلّم، دو تاي آن روايات از امير المؤمنين و دو تا از امام صادق و يكي از امام رضا عليه السّلام است و بقيه از ابن عباس و ابي- مالك و ابو عبد الرحمن ميباشد، از پنج روايت فوق كه از ائمه عليهم السّلام نقل شده، آنچه از حضرت رضا عليه السّلام مروي است سندش صحيح است بنا بر آنكه جعفر بن محمّد بن مسرور كه مورد پسند مرحوم صدوق است، ثقه باشد.ابن حجر در صواعق محرقهٔ خود در ضمن آيات نازله در شأن اهل بيت عليهم السّلام آيهٔ «سَلامٌ عَليٰ إِلْيٰاسِينَ» را سوّمين آيه شمرده و گفته: جماعتي از مفسّرين از ابن عباس نقل كرده‌اند: مراد از آيه، سَلامٌ عَليٰ آلِ مُحَمَّدْ، است، كلبي نيز چنين گفته است. ابن كثير در تفسير خود گفته: ديگران سلام علي آل ياسين خوانده‌اند يعني آل محمد صلّي اللّه عليه و آله و سلّم، بيضاوي نيز در تفسير خود بآن اشاره كرده است.از مجموع آنچه نقل شده سه مطلب بدست آمد.1- ال ياسين لغتي است در الياس و هر دو يكي‌اند مثل جبريل و جبرئيل ميكال و ميكائيل- سيناء و سينين، 2- الياسين جمع الياس است، مراد، او و قوم او است.3- اين كلمه آل ياسين است و ياسين نام حضرت رسول صلّي اللّه عليه- و آله است، آل ياسين يعني آل محمد صلّي اللّه عليه و آله.ناگفته

نماند: قضيّهٔ سياق آيات سوره ميرساند كه مراد از ال- ياسين، يكي از دو احتمال اوّل است زيرا در اين سوره ابتدا حكايت نوح ذكر شده و در ذيل آن آمده «سَلاٰمٌ عَليٰ نُوحٍ فِي الْعٰالَمِينَ» پس از آن در ذيل حكايت ابراهيم آمده «سَلاٰمٌ عَليٰ

قاموس قرآن، ج1، ص: 108

إِبْرٰاهِيمَ» آنگاه در ذيل حكايت موسي و هارون فرموده «سَلاٰمٌ عَليٰ مُوسيٰ وَ هٰارُونَ» سپس در ذيل قصّه الياس آمده «سَلاٰمٌ عَليٰ إِلْ‌يٰاسِينَ» و اگر مراد آل محمد صلوات اللّٰه عليهم اجمعين باشد بايد گفت: اين آيه در سياق آيات قبل نيست و نيز در سياق آيات ما بعد هم نخواهد بود و اللّٰه اعلم ولي ميشود كه آن از بطون قرآن باشد.

ام: حرف استفهام است، دو جور بكار ميرود متّصله و منقطعه.متّصله آن است كه در رديف الف استفهام واقع شود و بمعني ايّ (كدام) ميايد مثل «وَ إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مٰا تُوعَدُونَ» انبياء: 109 يعني نميدانم آيا نزديك يا دور است آنچه وعده ميشويد و نيز بعد از الف تسويه واقع ميشود نحو «سَوٰاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ» بقره: 6 يعني براي آنها يكسان است خواه بترساني يا نترساني ايمان نمياورند. بهتر است بگوئيم: در اين صورت الف تسويه و ام هر دو بمعني «خواه» ميايند.متّصله از آن سبب گويند كه ما قبل «ام» بما بعدش متّصل است.منقطعه آنست كه از ما بعدش قطع شده و بمعني بل (بلكه) ميايد مانند «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ شُفَعٰاءَ» زمر: 43 يعني بلكه جز خدا واسطه هائي گرفته‌اند.ام گاهي به هل داخل ميشود ولي بهمزه داخل نميشود مانند «أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمٰاتُ وَ النُّورُ» رعد: 16، آنچه در بارهٔ «ام» نوشته شد همه از اقرب الموارد است، فقط مثل‌ها را از قرآن آورده‌ايم.

أَمْت:؛ ج 1، ص: 108

أَمْت: بلندي. مكان مرتفع (اقرب الموارد) «لاٰ تَريٰ فِيهاٰ عِوَجاً وَ لاٰ أَمْتاً» طه: 107 يعني در زمين پستي و بلندي نمي‌بيني از قرينه‌ي امت فهميده ميشود كه «عوج» بمعني انخفاض و پستي است. در قاموس گويد: امت يعني مكان مرتفع، تپّه‌هاي كوچك، پستي و بلندي، و اختلاف در شيئي. ولي مراد از آن در آيه، بلندي است، و اين آيه عبارت اخري آيه‌ي ما
قاموس قرآن، ج1، ص: 109
قبل است كه فرموده «فَيَذَرُهاٰ قاٰعاً صَفْصَفاً» قاع بمعني گسترده و صفصف بمعني هموار است.

أَمَد:؛ ج 1، ص: 109

أَمَد: مدّت. زمان «فَطالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ» حديد: 16، مدّت بر آنها دراز شد، دلهايشان سخت گرديد. راغب گويد: تفاوت امد و ابد آنست كه ابد بمعني زمان غير محدود و امد بمعني زمان محدود ولي مجهول الحدّ است.و فرق ميان زمان و امد، آنكه امد باعتبار آخر مدّت گفته ميشود ولي زمان شامل اوّل و آخر مدّت است، بدين سبب گفته‌اند: مدي و امد متقارب‌اند. امد، چهار بار در قرآن آمده است آل عمران: 30، كهف: 12، حديد: 16، جنّ: 25.

أَمْر:؛ ج 1، ص: 109

أَمْر: امر دو معني دارد يكي كار و چيز، جمع آن امور است مثل «وَ إِذٰا قَضيٰ أَمْراً فَإِنَّمٰا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» بقره: 117، چون چيزي را اراده كند، بدان گويد: باش پس ميشود، و مثل «وَ شٰاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» آل عمران: 159 در كار با آنها مشورت كن «وَ إِذٰا جٰاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذٰاعُوا بِهِ» نساء: 83 چون چيزي از ايمني و ترس بيايد آنرا منتشر ميكنند. و مثل «إِلَي اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» بقره: 210 «وَ لِلّٰهِ عٰاقِبَةُ الْأُمُورِ» حجّ: 41 كارها بخدا بر ميگردد، عاقبت كارها با خدا و براي خداست.ديگري: دستور و فرمان، قاموس گويد: «الامر ضدّ النهي» مثل «قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ» اعراف 29 بگو خدايم بعدل فرمان داده است «أَمَرَ أَلّٰا تَعْبُدُوا إِلّٰا إِيّٰاهُ» يوسف: 40 دستور داده كه جز او را نپرستيد.نا گفته نماند: امر بمعناي اوّل اسم مصدر، و بمعناي دوم مصدر و اسم مصدر است، در تفسير الميزان: 8 ص 154 احتمال داده كه: معناي مصدري اصل، و اسم مصدر، معناي ثانوي و بعنايت باشد.و بطور خلاصه ميتوان گفت:

قاموس قرآن، ج1، ص: 110

امر يا قولي است و يا فعلي، قولي بمعني دستور و فعلي بمعني كار و چيز است.در آياتي نظير «وَ مٰا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ» هود: 97 و غير آن ظاهرا هر دو امر، مراد است. «امّارة» مبالغه است «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّٰارَةٌ بِالسُّوءِ» يوسف: 53 يعني نفس ببدي، بسيار امر كننده است. ايتمار، يعني قبول امر و مشورت «إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ» قصص: 20 يعني اشراف قوم در بارهء تو مشورت ميكنند كه تو را بكشند «وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ» طلاق: 6 ما بين خودتان بشايستگي مشورت كنيد. راغب گويد: مشورت را از آنجهت، ايتمار گويند كه مشورت كنندگان امر يكديگر را قبول ميكنند.

[«اولي الامر»]؛ ج 1، ص: 110

«أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنٰازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَي اللّٰهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» نساء: 59، يعني بخدا و رسول و صاحبان امر اطاعت كنيد و اگر در چيزي نزاع و اختلاف كرديد، آنرا بخدا و رسول بر گردانيد اگر بخدا و روز قيامت ايمان داريد.مراد از اولي الامر چه كساني هستند؟ در تعيين اولي الامر، اقوال اهل تفسير مختلف است راغب در مفردات گفته: گويند مراد امراء است كه در زمان حضرت رسول (ص) بودند. گفته شده: مراد ائمه اهل بيت‌اند عليهم السّلام و گويند: امر بمعروف كنندگانند. ابن عباس گفته: فقهاء و اهل دين‌اند كه مطيع خدا باشند. انتهي در تفسير المنار نيز، نزديك بآنچه نقل شد، گفته است، و نيز گويد: استاد گفت: مدّتها در بارۀ اين آيه فكر كردم، تا فكرم باينجا رسيد كه مراد از اولي الامر، اهل حلّ و عقداند. آنگاه شرايط زيادي به اهل حلّ و عقد ذكر ميكند، كه بنظر نگارنده، شايد يكدفعه هم آن شرايط جمع نشود، تا به اولي الامر

قاموس قرآن، ج1، ص: 111

اطاعت شود.بهتر است خود را گيج نكنيم و در خود آيه دقت نمائيم، در آيه براي رسول (ص) و اولي الامر، فقط يك «أَطِيعُوا» آمده و اولي الامر در رديف رسول (ص) شمرده شده است، اگر آيه «اطيعوا الرّسُولَ و اطيعوا اولِي الامْر» بود، مطلب ديگري از آن استفاده ميشد. از طرف ديگر «اطيعوا» مطلق است و قيد و شرطي ندارد و ميرساند كه اولي الامر مانند رسول (ص) مطلقا و در هر كار، مطاع‌اند، و كسي حق اعتراضي نسبت بآنها ندارد، همچنانكه نسبت برسول (ص) ندارد، و عموم اين آيه، نظير عموم آيه‌ي «مٰا آتٰاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» حشر: 7 است.در اينصورت، قهرا بايد اولي الامر كساني باشند كه مثل رسول (ص) داراي علم و عصمت باشند، و گرنه هرگز بدون قيد و شرط و سر گشاده در رديف رسول (ص) نميامدند و مطاع و مطلق نميشدند، آيۀ شريفه با زبان خود اين مطلب را مي‌فهماند و ميگويد: اولي الامر اشخاصي ممتاز و تالي رسول‌اند.اگر گويند: در اين صورت ميفرمود «فَانْ تَنازَعْتُمْ في شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلي اللّٰهِ وَ الرَّسُولِ وَ اولِي الامْرِ» حال آنكه فقط ردّ بخدا و رسول ذكر شده است؟گوئيم: چون تشريع فقط بخدا و رسول مربوط است و در صورت ردّ باولي الامر، آنها هم قول خدا و رسول را خواهند گفت، از اين سبب فقط ردّ بخدا و رسول (ص) ذكر شده است و گر نه در صورت تنازع با نبودن رسول (ص) بايد بوليّ امر كه امام معصوم باشد برگشت.اگر گويند: «فَإِنْ تَنٰازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ» قيد اولي الامر است. و

مقصود اين است كه بخدا و رسول و اولي- الامر اطاعت كنيد و اگر با اولي- الامر در چيزي نزاع كرديد آنوقت براي قطع نزاع بخدا و رسول بر گرديد، نتيجه اينكه: اطاعت اولي-

الامر بدون قيد و شرط نيست.گوئيم اولا اين سخن مخالف صدر آيه است، چطور ميشود كه خداوند، ابتدا بدون قيد و شرط بفرمايد: باولي الامر اطاعت كنيد، بعد بفرمايد: در صورت تنازع چنين و چنان كنيد، كسيكه مانند رسول (ص) بدون قيد و شرط، اطاعتش واجب است، آيا ميشود با او نزاع كرد؟ مثلا آيا در مورد رسول (ص) معقول است كه بعد از اطيعوي مطلق اجازۀ تنازع و مخالفت با او داشته باشيم؟! البته نه، همچنين است اولي الامر كه بحكم آيه، مطاع مطلقند.ثانيا كلمه‌ي «تَنٰازَعْتُمْ» كه از باب تفاعل و دلالت بر اشتراك دارد، احتياج بتقدير ندارد، معنايش اين است: اگر اختلاف كرديد، و با صدر آيه چنين ميشود: اي كسانيكه ايمان آورده‌ايد اگر در چيزي اختلاف و نزاع كرديد آنرا بخدا و رسول برگردانيد، اين مطلب خود بخود تمام است و احتياج بتقدير ندارد و گر نه مخالف باب تفاعل خواهد بود و اينكه زمخشري و بيضاوي گفته‌اند «فَانْ تَنازَعْتُمْ وَ اولِي الامْرِ في شيءٍ» اشتباه محض است و با صدر آيه، كه اطاعت مطلق را ميرساند مخالف است و تفسير برأي ميباشد، و اگر مقصود اين بود ميفرمود «فان تنازعتم معهم في شيء» و ضمير «معهم» باولي الامر بر ميگشت و مطلب تمام ميشد.نظير اين، آيه‌ي «حَتّٰي إِذٰا فَشِلْتُمْ وَ تَنٰازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ» آل عمران: 152 و آيه‌ي «وَ لَوْ أَرٰاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنٰازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ» انفال: 43 است و چنانكه مي‌بينيم، احتياج بتقدير ندارد، چون تفاعل بين الاثنين را ميرساند يعني «تنازعتم انتم بينكم في الامر» منظور است.چه قدر سبك و خنده‌آور است كه بگوئيم مراد از آيه، امراء، يا فقهاء و يا امر بمعروف كنندگان‌اند يعني اينها هم در رديف رسول (ص) اند و بدون قيد و شرط مطاع مطلق‌اند!! آيا ميشود خداوند اينها را مطلق و

مانند رسول (ص) مفترض الطاعة كند و براي هر دو يك «اطيعوا» بفرمايد؟!! گذشته از دلالت آيه بر ائمّۀ معصومين، در تفسير برهان 30 روايت نقل شده كه اولي الامر ائمّۀ معصومين عليه السّلام‌اند و در تفسير عياشي 12 حديث در اين زمينه هست. طالب تفصيل بيشتر، به تفسير الميزان و كافي و بحار و تفسير برهان و غيره رجوع كند.

إِمْر:؛ ج 1، ص: 113

إِمْر: (بكسر همزه) ناپسند.عجيب «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً» كهف: 71 حقّا كه كار ناپسندي كردي «الإِمْر: العَجيبَ. و المُنْكَر» (اقرب الموارد).

أَمْس:؛ ج 1، ص: 113

أَمْس: ديروز «قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ» قصص: 19 يعني ديروز كسي را كشتي، اهل لغت آنرا روزيكه يكشب پيش از امروز است گفته‌اند (ديروز حقيقي) در اقرب الموارد هست كه ميشود از آن، روزي از ايّام گذشته را اراده كرد. امس اگر بدون الف و لام باشد مبني است و چون با الف و لام باشد بالاجماع معرب است، در قرآن مجيد فقط چهار بار آمده، آنهم با الف و لام (الامس) در آيه‌ي فوق ظاهرا مراد ديروز حقيقي است: در بعضي از آيات ميشود گفت كه: مطلق گذشته، مراد است مانند «فَجَعَلْناٰهٰا حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ» يونس: 24 آنرا درو شده كرديم گويا كه روز پيش يا در گذشته اصلا نبوده.

أَمَل:؛ ج 1، ص: 113

أَمَل: آرزو، امید. «ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ» حجر: 3 بگذار بخورند و برخوردار شوند و آرزو سرگرمشان كند، اين كلمه فقط دو بار در قرآن آمده است: كهف: 46، حجر: 3

أُمّ:؛ ج 1، ص: 113

أُمّ: مادر، اصل و پايهٔ هر چيزيكه چيزهاي ديگر بآن منضمّ شود، معظم چيزها، امّ النجوم يعني كهكشان (قاموس، مفردات) در حديث آمده: از خمر بپرهيزيد كه آن امّ الخبائث است (نهايه).بجرأت ميتوان گفت كه «امّ» مشترك معنوي است و معني جامع آن
قاموس قرآن، ج1، ص: 114
همان اصل و پايه است، النهايه استعمال آن در مادر حقيقي بقدري شهرت دارد كه احتمال داده ميشود: در «مادر» حقيقت و در معاني ديگر مجاز است.موارد استعمال آن در كلام اللّٰه مجيد بقرار ذيل ميباشد.1- مادر حقيقي «وَ أَوْحَيْنٰا إِليٰ أُمِّ مُوسيٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ» قصص 7 2- اصل و پايه. مثل امّ الكتاب در آيهٔ «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ مِنْهُ آيٰاتٌ مُحْكَمٰاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتٰابِ وَ أُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ» آل عمران: 7 يعني: خدا كسي است كه بر تو كتاب نازل كرد، بعضي از آن، آيات محكم و واضح الدلالة است و آنها پايه‌ي كتاب‌اند و بعضي ديگر متشابهاتند.در تفسير الميزان از عيون اخبار صدوق از امام رضا عليه السّلام نقل است كه فرمود: هر كه متشابه قرآن را بمحكم آن برگرداند بصراط مستقيم هدايت يافته است بعد فرمود: در اخبار ما نيز مانند قرآن متشابه هست متشابه آنرا بمحكمش برگردانيد، از متشابه آن پيروي نكنيد مبادا گمراه شويد.بنا بر اين آيات محكم و واضح الدلاله از آن جهت امّ الكتاب ناميده شده‌اند كه ريشه و پايه‌ي كتابند و آيات متشابه با برگرداندن بآنها، روشن ميشوند مثلا در سورهٔ حجر ميخوانيم «وَ إِنْ كٰانَ أَصْحٰابُ الْأَيْكَةِ لَظٰالِمِينَ» آيه: 78، نميدانيم اصحاب ايكه قوم كدام پيغمبرند آنگاه در سورهٔ شعراء آيهٔ 176 چنين ميخوانيم «كَذَّبَ أَصْحٰابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ قٰالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَ لٰا تَتَّقُونَ» معلوم ميشود كه اصحاب‌ايكه، قوم شعيب‌اند. يا مثلا در يك جا ميخوانيم «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ إِليٰ رَبِّهٰا نٰاظِرَةٌ» قيامت: 23 از اين آيه بنظر ميايد كه خداوند جسم است و روز جزا بعضي‌ها باو نگاه ميكنند، و در آيه‌ي ديگر ميخوانيم «لٰا تُدْرِكُهُ الْأَبْصٰارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصٰارَ» انعام: 103 پي ميبريم كه مراد از آيهٔ فوق، معني ديگري است زيرا كه اين آيه محكم و صريح
قاموس قرآن، ج1، ص: 115
است در اينكه چشمها، خدا را درك نميكند، چه بسيار از آيات متشابه كه با ارجاع بآيات محكم، واضح و روشن ميشوند رجوع شود به «شبه» «يَمْحُوا اللّٰهُ مٰا يَشٰاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتٰابِ» رعد: 39 بنظر ميايد كه مراد از امّ در اين آيه، علت و ريشه باشد و نيز احتمال دارد كه كتاب بمعناي مصدري باشد نه بمعناي مكتوب اين مطلب در «اجل معلّق» تحقيق شده است.

«إِنّٰا جَعَلْنٰاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتٰابِ لَدَيْنٰا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ» زخرف: 4 در اينجا ميفرمايد: قرآن در اصل كتاب كه نزد ماست، بلند پايه و محكم است اگر «لَدَيْنٰا» را صفت أُمِّ الْكِتٰابِ بگيريم، روشن ميشود كه امّ الكتاب نزد خداست، و «في» در فِي أُمِّ- الْكِتٰابِ بمعني ظرفيت است ميرساند كه امّ الكتاب ظرف قرآن است و قرآن در آن بوده و بر ما نازل شده است، براي روشن شدن اين امر، دو آيۀ ديگر نقل ميكنيم «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتٰابٍ مَكْنُونٍ، لاٰ يَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ» واقعه: 77- 79، در اينجا نيز آمده كه قرآن در كتابي پوشيده است، «كتاب» نكره، است و «في» دلالت بر ظرف دارد يعني قرآن در يكجور كتاب پوشيده است «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج: 21- 22 بلكه آن قرآن مجيد است و در صفحه‌ايست محفوظ. (لوح محفوظ).لوح محفوظ و كتاب مكنون و امّ الكتاب هر سه، قهرا يك چيزاند و ظرف قرآن ميباشند قهرا اين سه چيز محلّي است كه مقدّرات انسانها، در آنجاست و آن در نزد خداست و محفوظ از هر جهت و پوشيده از همه است، بعضي از ملائكه باذن خدا بآنجا راه دارند و براي پيامبران مياورند، ممكن است بگوئيم كه مراد از اين سه چيز، قلب حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم است كه قرآن در آنجاست، ولي كلمه‌ي «لَدَيْنٰا» در آيۀ اوّل و كلمه‌ي «مَكْنُونٍ» و «مَحْفُوظٍ»

قاموس قرآن، ج1، ص: 116

در دو آيه‌ي ديگر مانع از آن است، زيرا اوّلي حاكي است كه آن نزد خداست و مكنون و محفوظ هم دلالت بر دوام و هميشگي دارند، و رسول خدا (ص) هميشگي نيست و وفات يافته است ولي قرآن، اكنون هم در كتاب مكنون و لوح محفوظ هست.3- معناي سوم امّ معظم شيئي و مركز آن است مثل امّ القري كه بمكّۀ معظّمه گفته شده «لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُريٰ وَ مَنْ حَوْلَهٰا» انعام: 92 «أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُريٰ وَ مَنْ حَوْلَهٰا» شوري: 7 مكّه معظّمه را از آنجهت امّ القري گويند كه مركز آباديهاي حجاز بود مثل مراكز ممالك كنوني.راغب و ديگران گفته‌اند: امّ القري بودن مكّه بجهت آنست كه زمين از زير آن گسترده شده.بموجب روايات، مكّۀ معظّمه، اوّلين محلّ منعقد شده و خشكيده از زمين است، ولي تدبّر در قرآن نشان ميدهد كه امّ القري بودن بدين تناسب نيست، بلكه بمناسبت مركز بودن آنست.زيرا در قرآن هست «وَ مٰا كٰانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُريٰ حَتّٰي يَبْعَثَ فِي أُمِّهٰا رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيٰاتِنٰا» قصص: 59 اين آيه، ميگويد: ابتدا در مركز آباديها و شهرها، رسولي بر انگيخته ميشود، پس از آن دوران هلاكت آنها ميرسد، بنا بر اين، امّ القري بودن مخصوص مكّه نيست تا بگوئيم زمين از زير آن گسترده شده، بلكه تمام آباديها و شهرها، امّ (مركز) دارند. «وَ أَمّٰا مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِينُهُ فَأُمُّهُ هٰاوِيَةٌ» قارعه: 9 و امّا هر كه

ميزانهاي او سبك شده، مسكنَ و قرارگاه اوَ هاويه است، طبرسي فرمايد: بجهنم از آن سبب امّ گفته شده كه آدمي در آن جاي ميگيرد چنانكه در كنار مادرش.ميشود گفت: اين مثل «مَأْوٰاكُمُ النّٰارُ» است زيرا مأوي بمعني جايگاه و محلّي است كه آدمي در آن جاي ميگيرد.
قاموس قرآن، ج1، ص: 117
نا گفته نماند جمع امّ، ميبايست امّات باشد ولي امّهات آمده، راغب گويد: گويند اصل امّ، امّهة است زيرا در جمع آن گويند: امّهات در مصغّر آن گويند: اميهة، و گويند اصل آن از مضاعف (امم) است، زيرا گفته‌اند: امّات و اميمه، و بعضي گويند: امّات اكثرا در بهائم و امّهات در انسان بكار ميرود.

مراد از امّهات مؤمنين، زنان حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اند «النَّبِيُّ أَوْليٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ» احزاب: 6 يعني پيامبر، به مؤمنان از خودشان برتر است و همسران وي مادر مؤمنان‌اند.در اين آيه، همسران حضرت نازل بمنزلۀ مادران مؤمنان شده‌اند و مراد از اين تنزيل چنانكه شيعه و سنّي تصريح كرده‌اند، حرمت تزويج است مثل مادران حقيقي. و نيز احترام منظور است.ولي آنها بمؤمنين محرم نيستند نگاه كردن بآنها جايز نيست، ميان آنها و مؤمنين توارث نيست و دخترانشان بر مؤمنان حرام نيستند.گذشته از آيه‌ي فوق آيه‌ي 53 همان سوره، در اين مطلب صريح است «وَ مٰا كٰانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ وَ لٰا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوٰاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذٰلِكُمْ كٰانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيماً» يعني شما را نرسد كه رسول خدا را آزار كنيد، و نه اينكه زنان وي را از پس وي بنكاح آريد، اين نزد خدا گناهي بزرگ است.شيعه و سنّي نقل كرده‌اند: بعد از نزول آيۀ حجاب در بارۀ زنان آنحضرت، طلحة بن عبيد اللّٰه گفت: محمّد ما را از دختر عمّه‌هايمان محجوب ميكند ولي خود بعد از ما زنان ما را تزويج مينمايد، اگر از دنيا برود زنان او را بنكاح خود در خواهيم آورد، در نتيجه آيۀ فوق نازل شد.بنظر نگارنده اين مطلب خيلي سبك است، حرمت نكاح زنان آنحضرت حكمت بخصوصي دارد

كه در- نساء النّبيّ- خواهد آمد انشاء اللّه.كلمۀ «مِنْ بَعْدِهِ» در آيه ميرساند كه حرمت نكاح نسبت بزناني است كه حضرت از آنها فوت كرده و آنها مانده‌اند، نه زنانيكه آنحضرت در حال حيات طلاقشان داده است.ابن كثير در تفسير خود ذيل آيۀ فوق گويد: در باره‌ي زنانيكه آنحضرت دخول كرده و در حال حيات خود طلاق داده، اختلاف كرده‌اند كه آيا ميشود با آنها ازدواج كرد يا نه؟ ... امّا در حليّت زنانيكه آنحضرت پيش از دخول طلاق داده، اختلافي سراغ نداريم.بيضاوي نقل ميكند: اشعث بن قيس، مستعيذه (زني كه بعد از دين آنحضرت، گفت: اعوذ باللّٰه منك، بعد از اين كلمه حضرت او را ترك كرد جريان مخصوصي دارد) را تزويج كرد، عمر بن خطاب خواست، باشعث حدّ بزنند، گفتند حضرت رسول با اين زن همبستر نشده است، عمر از وي دست كشيد.

أُمّة:؛ ج 1، ص: 118

أُمّة: جماعتيكه وجه مشترك دارند، امّ در لغت بمعني قصد است گويند: «أَمَّهُ: اي قَصَدَهُ» «آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرٰامَ» مائده: 2 يعني قاصدان خانۀ خدا.بنا بر اين، امّت بكساني گفته ميشود كه قصد مشترك و نظر مشترك دارند، راغب گويد: امّت هر جماعتي است كه يك چيز مثل دين يا زبان و يا مكان آنها را جمع كند.مثلا در آيه‌ي «كُلَّمٰا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهٰا» اعراف: 38 منظور اشتراك در كفر و شرك است، در آيۀ «إِنَّ إِبْرٰاهِيمَ كٰانَ أُمَّةً قٰانِتاً لِلّٰهِ» نحل: 120، ابراهيم بتنهائي يك امّت شمرده شده، گفته‌اند: او امّتي بود كه فقط يكفرد داشت زيرا كه آنروز فقط او موحّد بود.راغب گويد: يعني او در عبادت خدا در مقام يك جماعت بود گويند: فلاني بتنهائي يك قبيله

قاموس قرآن، ج1، ص: 119

است.ابن اثير در نهايه نقل ميكند: در باره‌ي قسّ بن ساعده آمده: «يبعث يوم القيمة امّة واحدة» . در آيه‌ي «وَ قٰالَ الَّذِي نَجٰا مِنْهُمٰا وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» يوسف: 45، امّت را مدّت معني كرده‌اند يعني آنكه از دو نفر زنداني نجات يافته بود و بعد از مدّتي يوسف را ياد آورد، گفت: الخ.شايد از جهت يكنواخت بودن روزها و سالهاي گذشته، بآنها امّت اطلاق شده است راغب گويد: «وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» يعني بعد از گذشتن اهل يك زمان يا اهل يك دين، يوسف را ياد آورد، اين معني بنظر قوي ميايد.

أُمم:؛ ج 1، ص: 119

أُمم: جمع أُمّت است، آيه‌ي «وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ طٰائِرٍ يَطِيرُ بِجَنٰاحَيْهِ إِلّٰا أُمَمٌ أَمْثٰالُكُمْ» انعام: 38، صريح است در اينكه جنبندگان و طيور داراي تشكيلات و نظامات‌اند و در زندگي اهداف مشترك و مقررات مخصوصي دارند.امروز، اين مسئله كاملا روشن شده است، نظام زندگي كه ميان مورچه‌ها، موريانه‌ها، ماهيان و غير آنها برقرار است واقعا مايه‌ي اعجاب ميباشد و آيه‌ي فوق، بسيار قابل دقّت است.

أُمّي: درس نا خوانده.راغب گويد: امّي كسي است كه نوشتن و خواندن بلد نيست و از قطرب نقل ميكند كه: اميّة بمعني غفلت و جهالت است، و امّي از آن معني است، در الميزان فرمايد: امّي منسوب بامّ (مادر) است زيرا مهرباني مادر مانع از آن ميشد كه فرزندش را بدست معلّم بسپارد، فرزند فقط بتربيت مادر اكتفا ميكرد. «وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لاٰ يَعْلَمُونَ الْكِتٰابَ إِلّٰا أَمٰانِيَّ» بقره: 78 يعني قسمتي از يهود بيسوادند، كتاب را جز دروغهائيكه علماء آنها ميسازند، نميدانند.كلمۀ امّي در دو جا، صفت حضرت رسول (ص) آمده قاموس قرآن، ج1، ص: 120
«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ ... فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ» اعراف: 157- 158، امّي و درس ناخوانده بودن، يكي از دلائل نبوّت و من عند اللّه بودن آنحضرت است زيرا كه بعد از نبوّت عاليترين احكام و علوم را آورد و دنيا را عوض كرد. و اين كار از درس ناخوانده محال است مگر آنكه اين موهبت از جانب خدا باشد، آيه‌ي «وَ مٰا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتٰابٍ وَ لاٰ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتٰابَ الْمُبْطِلُونَ» عنكبوت 48، هم معني امّي را در بارۀ آنحضرت روشن ميكند و هم دلالت بر نبوّتش را، يعني تو پيش از نزول وحي، كتابي نميخواندي و با دست نمينوشتي و اگر غير آن بود، اهل باطل در كار تو شكّ ميكردند و ميگفتند در اثر خواندن و نوشتن چنين چيزها را آورده است. «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ» جمعه: 2 او كسي است كه در ميان درس ناخوانده‌ها، پيغمبري از خودشان برانگيخت، مراد از اميّين، اهل حجاز است. يهود ظاهرا غير يهود را اميّين ميخواندند چنانكه قرآن از آنها نقل ميكند «لَيْسَ عَلَيْنٰا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ» آل عمران: 75.در الميزان فرمايد: اهل كتاب مشركين عرب را اميّين ميخواندند و آيه‌ي فوق را شاهد ميآورد ولي گفتيم از آيه بنظر ميايد كه يهود، مطلق غير يهود را اميّين ميخواندند زيرا ميگفتند: در بارۀ اميّين و خيانت بآنها بر ما مسئوليّتي نيست، پس قهرا منظورشان مطلق غير يهود است نه فقط مشركين عرب. در جوامع الجامع فرموده: ميگفتند در كتاب ما، غير يهود را حرمتي نيست.

أَمام:؛ ج 1، ص: 120

أَمام- (بفتح اول) جلو. «بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسٰانُ لِيَفْجُرَ أَمٰامَهُ» قيامة: 5 بلكه انسان ميخواهد در آينده (نيز) بد كاري كند، ظاهر معني آيه اين است كه گفته شد.اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

إِمام- پيشوا. راغب گويد: امام آنست كه از وي پيروي و بوي

اقتدا شود، خواه انسان باشد يا كتاب يا غير آن، حق باشد يا باطل جمع آن ائمّه است. در قاموس گفته امام آنست كه از وي پيروي شود رئيس باشد يا غير آن، ريسماني كه بنّا بديوار ميكشد تا راست بنا كند، راه، متولّي امر، قرآن، پيغمبر، خليفه، فرمانده لشگر، و آنچه بچّه هر روز ياد ميگيرد، و نمونه‌ايكه از روي آن نظير آنرا ميسازند و ... ناگفته نماند معني جامع، همان مقتدا بودن است، ريسمانيكه بنّا از آن پيروي ميكند و طبق آن بنا ميكند، راهيكه انسان در امتداد آن قدم بر ميدارد، كتابيكه ميخواند همه امام و پيشوا و مقتدايند.در آيۀ «إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً قٰالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قٰالَ لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ» بقره: 124 مراد از امام، ابراهيم عليه السّلام است و از «لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ» ميفهميم كه اماميكه خدا از او راضي است و اماميكه امامت او را خدا ميدهد از ستمكاران برگزيده نميشود «لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ».اگر گويند: كسيكه ظالم و ستمگر بود ولي توبه كرد و نيكو كار شد، يا كافر و مشرك بود و ايمان آورد چه مانعي دارد كه چنين كسي از جانب خدا امام باشد؟گوئيم: وجدان و فطرت حكم ميكند كه چنين كسي هم امام نباشد و خدا او را براي اينكار انتخاب نكند، درست است توبه و ايمان بسياري از كارها را جبران ميكند، ولي باز وجدان حكم ميكند كه خداوند فقط پاكان مطلق را براي اينكار انتخاب ميكند نه آنانكه در گذشته ستمگر و مسلوب الاطمينان بوده و الآن توبه كرده‌اند و يا مشرك بوده و ايمان آورده‌اند، حقّا آن شاعر خوب گفته: ليس من اذنب ذنبا بامام كيف من اشرك دهرا و كفر تفصيل سخن را در كتب تفسير ذيل آيه‌ي فوق مطالعه كنيد «1» با در نظر گرفتن آنچه در معني امام گفته شد معني آيه‌ي

(1) در بارۀ اين آيه در «عهد» توضيح داده شده حتما بآنجا رجوع شود.

«وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنٰاهُ فِي إِمٰامٍ مُبِينٍ» يس: 12 روشن ميشود «امام مبين» بمعني كتاب مبين است.در تفسير الميزان از تفسير قمّي از ابن عباس از علي عليه السّلام نقل شده كه فرمود: بخدا منم امام مبين حق را از باطل آشكار ميكنم، و اين را از رسول خدا صلّي اللّٰه عليه و آله بارث برده‌ام. و از معاني الاخبار از حضرت رسول صلّي اللّٰه عليه و آله نقل كرده كه در بارۀ علي عليه السّلام فرمود: او امامي است كه خدا در وي علم هر چيز را شمرده آنگاه صاحب الميزان فرموده اين دو حديث در صورت صحت ابدا

راجع بتفسير نيستند، بلكه از بطن قرآن و اشارات آن ميباشند و مانعي نيست كه خدا علم كتاب مبين را بكسي كه بنده‌ي خالص و خاصّ خداست بدهد و او عليه السّلام، بعد از رسول خدا (ص) سيّد موحّدين است. «فَانْتَقَمْنٰا مِنْهُمْ وَ إِنَّهُمٰا لَبِإِمٰامٍ مُبِينٍ» حجر: 79 از آنها انتقام كشيديم و آندو در راه آشكاري است، امام در اينجا بمعني راه است و ضمير «إِنَّهُمٰا» بخرابه‌هاي قوم لوط و صالح بر ميگردد، و در آيۀ «وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتٰابُ مُوسيٰ إِمٰاماً وَ رَحْمَةً» هود: 17- احقاف: 12، بتورات امام اطلاق شده است.ناگفته نماند: قرآن پيشوايان را بدو دسته تقسيم ميكند، پيشوايان حقّ و پيشوايان باطل، مثل «وَ جَعَلْنٰاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنٰا» انبياء: 73 «وَ جَعَلْنٰاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَي النّٰارِ» قصص: 41.

أَمّا: امّا بفتح اوّل حرف شرط و تفصيل و تاكيد است و استعمال آن در تفصيل بيشتر است مثل «أَمّا أَحَدُكُمٰا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ» يوسف: 41 «فَأَمّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطّٰاغِيَةِ وَ أَمّا عٰادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ» حاقّه: 5- 6 مي‌بينيم كه: امّا ميان دو كس و دو قوم تفصيل ميدهد و آنها را از هم جدا ميكند.

إِمّا:؛ ج 1، ص: 122

إِمّا: بكسر اوّل پنج معني
قاموس قرآن، ج1، ص: 123
دارد، شكّ، ابهام، تخيير، اباحه، و تفصيل.ابهام: مثل «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ إِمّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ» توبه: 106 يعني وضع و آيندهٔ آنها مبهم است يا خدا عذاب ميكند و يا مي‌بخشد.تخيير: مثل «إِمّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً» كهف: 86 يعني- اختيار داري خواه عذاب بكني و خواه نيكو رفتار نمائي.تفصيل: مثل «هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمّا شاكِراً وَ إِمّا كَفُوراً» دهر: 3، راجع بتفصيل بيشتر، بكتب لغت رجوع شود.

أَمن:؛ ج 1، ص: 123

أَمن: ايمني. آرامش قلب.خاطر جمع بودن. امن و امانة و امان در اصل بيك معني‌اند (مفردات) «فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً» بقره: 283 اگر بعضي از شما ببعضي خاطر جمع باشد، يعني باو اطمينان داشته باشد كه خيانت نخواهد كرد، «أَ فَأَمِنَ أَهْلُ الْقُري أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا بَياتاً وَ هُمْ نائِمُونَ» اعراف: 97، آيا اهل شهرها ايمنند كه عذاب ما شبانه آنگاه كه در خوابند بسوي آنها بيايد. «وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنّاسِ وَ أَمْناً» بقره: 125 خانه‌ي كعبه را براي مردم مرجع و ايمني قرار داديم آمن: خاطر جمع، كسيكه در او ايمني است و يا شهريكه ايمن است «مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً» آل عمران: 97 «رَبِّ اجْعَلْ هٰذٰا بَلَداً آمِناً» بقره: 126، لازم نيست در آيه‌ي اخير، آمن را ذا امن معني كنيم، بلكه شهر ايمن مثل شخص ايمن كاملا صحيح و درست است اينگونه چيزها در قرآن بسيار است مانند «يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً» دهر: 10 كه عبوس و قمطرير صفت يوم آمده و مانند «وَ كانَ يَوْماً عَلَي الْكافِرِينَ عَسِيراً» فرقان: 26 «آمنة» بمعني امن است، (انفال: 11) أمين در لغت بمعني فاعل و مفعول (آمن مأمون) هر دو آمده است در آيه‌ي «وَ أَنَا لَكُمْ ناصِحٌ أَمِينٌ» اعراف: 68 و نظائر آن ممكن است، امين بمعني اسم فاعل باشد، يعني من بشما

قاموس قرآن، ج1، ص: 124

ناصح و خير خواهم و مطمئنم كه خير خواهم، و همچنين در آيه‌ي «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ» شعراء: 107 و امثال آن، يعني از رسالتم مطمئنم و ايضا ممكن است بمعني مفعول باشد.آيات «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ» دخان: 51 «وَ هٰذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ» تين: 3 مثل بَلَداً آمِناً اند.بنا بر آنچه گذشت، امانت را از آنجهت امانت گويند كه شخص امانت گذار از خيانت آنكه امانت پيش اوست مطمئن و ايمن است «1» مؤمِن فعل امن اگر متعدّي بنفسه باشد بمعني ايمني دادن است مثل «وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ» قريش: 4 يعني آنها را از ترس ايمن گردانيد و مؤمن كه از اسماء حسني است از همين معني است، يعني ايمني دهنده (مفردات) «لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ الْمَلِكُ- الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ» حشر: 23.آياتيكه آمن و آمنوا و ساير مشتقّات آن بمعني ايمان آوردن است، اكثرا با باء و گاهي با لام متعدّي شده‌اند مثل «كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ» بقره: 285 و مثل «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ» عنكبوت: 26.

إيمان: تسليم توأم با اطمينان خاطر.اگر گويند: چرا بر خلاف اهل تفسير ايمان را تسليم معني ميكنيد با آنكه طبرسي رحمه الله فرموده ازهري ميگويد: علماء اتفاق دارند بر اينكه ايمان بمعني تصديق است، الميزان آنرا استقرار اعتقاد در قلب معني كرده و راغب تصديق توأم با اطمينان خاطر گفته است.گوئيم [قرآن مجيد ايمان بمعني اعتقاد را تأييد نميكند] بلكه بهترين معناي آن همان تسليم است زيرا مي‌بينيم آنانرا كه اعتقاد دارند ولي تسليم عقيدهٔ خويش نيستند كافر مي‌شمارد. در بارهٔ فرعون و قوم او آمده: «وَ جَحَدُوا بِهٰا وَ اسْتَيْقَنَتْهٰا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا» نمل: 14 فرعونيان در باطن و نفس خويش عقيده داشتند كه آيات موسي از قبيل عصا و غيره از جانب خداست ولي

(1) راجع بآيهٔ «إِنّٰا عَرَضْنَا الْأَمٰانَةَ ... » به «جهل» رجوع شودقاموس قرآن، ج1، ص: 125در ظاهر تسليم نشدند و اقرار نكردند نظير اين آيه قول موسي عليه السّلام است بفرعون كه فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا أَنْزَلَ هٰؤُلٰاءِ إِلّٰا رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» اسراء: 102 فرعون يقين داشت كه آيات از جانب خداست ولي تسليم نبود.شيطان بخدا عقيده داشت ميگفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نٰارٍ ... » اعراف: 12 ميگفت: «رَبِّ بِمٰا أَغْوَيْتَنِي» حجر: 39 خدا را خالق خود ميدانست و او را «ربّ» خطاب ميكرد. بمعاد نيز عقيده داشت لذا ميگفت: تا روز قيامت مهلتم ده: «أَنْظِرْنِي إِليٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ» اعراف: 14. ايضا بانبياء معتقد بود و ميدانست بعباد مخلصين راهي ندارد و آنها را نتواند فريفت «إِلّٰا عِبٰادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» حجر: 40 با همهٔ اينها در باره‌اش فرموده «أَبيٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَ كٰانَ مِنَ الْكٰافِرِينَ» بقره: 34.بسياري از اهل كتاب بحضرت رسول (ص) عقيده داشتند و ميدانستند كه او پيغمبر است و حتي او را مانند پسران خود ميشناختند ولي حق را كتمان ميكردند و بعقيدهٔ خويش تسليم نبودند «الَّذِينَ آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ يَعْرِفُونَهُ كَمٰا يَعْرِفُونَ أَبْنٰاءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» بقره: 146 آيهٔ 20 سورهٔ انعام نيز همين است ولي ذيل آن چنين ميباشد: «الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لٰا يُؤْمِنُونَ».پس ايمان بمعني اعتقاد و تصديق نيست و گر نه ميبايست اين اشخاص مؤمن باشند بلكه ايمان بمعني تسليم است. مؤمن كسي است كه بحق تسليم باشد و آن قهرا با عمل توأم است و بدون آن مصداق ندارد.وانگهي در آياتي نظير «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدٰادُوا كُفْراً لَمْ يَكُنِ اللّٰهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ ... » نساء: 137 و نظير: «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَليٰ قُلُوبِهِمْ» منافقون: 3.چطور ميشود گفت: آنها چندين بار اعتقاد پيدا كرده و سپس كافر شده‌اند بلكه آنها

تسليم شده و بعدا
قاموس قرآن، ج1، ص: 126
از تسليم بيرون رفته‌اند.خلاصۀ سخن آنكه: ايمان پس از اعتقاد است، شخص اگر پس از اعتقاد بعقيده‌اش تسليم شد مؤمن است و گر نه منافق يا كافر ميباشد، از طرف ديگر هر قدر اعتقاد قوي باشد تسليم محكم خواهد بود، شدت و ضعف ايمان و داراي مراتب بودنش از اين روشن ميشود.در آياتي نظير «وَ لَقَدْ جٰاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَمٰا كٰانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمٰا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ ... » اعراف: 101 بنظر ما منظور همان عدم تسليم است يعني: بآنچه قبلا تكذيب كرده بودند تسليم شونده نبودند «1» بقيّۀ مطلب را در «سلم- اسلام» مطالعه كنيد.اگر گويند: چرا در معني ايمان اطمينان خاطر را قيد كرديد؟ گوئيم: آن براي ملاحظۀ اصل مادّه است كه ايمان بالاخره از امن مشتق است پس مؤمن آنست كه بحق تسليم شود و قلبش در آن تسليم مطمئن و آرام و بي‌اضطراب باشد «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتٰابُوا» حجرات: 15، اصل ريب چنانكه در اقرب الموارد گويد: قلق و اضطراب قلب است. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوٰاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ» بقره: 6 «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَليٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ» يس: 7، در اينگونه آيات آيا منظور عدم قدرت ايمان است يعني آنها ديگر قدرت تسليم ندارند و نميتوانند بحق تسليم شوند و قابليّت تسليم از بين رفته است و يا منظور آنست كه قدرت دارند ولي با عناديكه دارند تسليم نخواهند شد؟ميشود گفت: فرض دوم مراد است يعني قدرت دارند و اگر بخواهند مي‌توانند ولي چون نخواهند خواست خدا در مقام اخبار ميفرمايد كه تسليم نخواهند شد. و نيز ميشود گفت در اثر استكبار و عناد طوري قلوبشان از حق اعراض كرده كه ديگر توجّه بحقّ و قدرت ايمان از آنها سلب شده است.
(1) احتمال دارد كه فاعل «يؤمنوا» غير از فاعل «كذّبوا» باشد.
قاموس قرآن، ج1، ص: 127
در اينصورت نميشود گفت: كه با عدم قدرت تكليف ساقط است كه عدم قدرت نتيجۀ اعمال اختياري آنهاست. آنها از اوّل اعراض كرده‌اند خداوند بر اعراضشان افزوده «يٰا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللّٰهِ إِلَيْكُمْ فَلَمّٰا زٰاغُوا أَزٰاغَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ» صف: 5 مي‌بينيم كه بني اسرائيل با علم آنكه موسي رسول خداست اذيتش ميكردند و چون از حق ميل و اعراض كردند خداوند قلوبشان را از حق كنار كرد.هكذا: «ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ ... » توبه: 127 بنا بر آنكه دعا نباشد. علي هذا اين عدم قدرت مسقط تكليف نيست كه خود سبب آنرا فراهم آورده‌اند.ناگفته نماند: ملاحظۀ «خَتَمَ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَليٰ سَمْعِهِمْ وَ عَليٰ أَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ» كه بعد از آيۀ «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ... » واقع شده و ملاحظۀ «إِنّٰا جَعَلْنٰا فِي أَعْنٰاقِهِمْ أَغْلاٰلاً

... فَأَغْشَيْنٰاهُمْ فَهُمْ لاٰ يُبْصِرُونَ» بعد از آيۀ «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ ... » نشان ميدهد كه بمسلوب القدرة بودن نزديك‌اند و بنظر نگارنده قدرت بكلي از آنها سلب نشده است.ايضا: اينگونه اشخاص از روي عناد كافرند نه از روي جهل و گر نه جاهل پس از علم ايمان آوردنش سهل است.مراد از «كفر» در مقابل ايمان در آياتي نظير «وَ لٰكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ ... » بقره: 253، كفر از روي علم است كه همان استكبار و عدم تسليم باشد و الّا كفر از روي جهل كه در «كفر» خواهد آمد حساب ديگري دارد، و خلاصه: پس از وضوح حقّ هر كه بآن تسليم شود مؤمن و هر كه آنرا كتمان كند و تسليم نشود كافر است اين ايمان و كفر است كه سبب بهشت و جهنّم ميگردد. و سر و كار قرآن مجيد با اين ايمان و كفر است.در آياتيكه خدا از مردم ايمان ميخواهد نظير «آمِنُوا كَمٰا آمَنَ النّٰاسُ»

قاموس قرآن، ج1، ص: 128

بقره: 13 «آمِنُوا بِمٰا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقاً» بقره: 41، بنظر نگارنده مراد آن نيست كه: عقيده پيدا كنيد و معتقد باشيد كه آن بسته باستدلال و مشاهدۀ براهين است، بلكه مقصود آنست كه: بخدا و بحق تسليم شويد. ايضا در آياتيكه خطاب «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» آمده منظور آن نيست كه: اي باور كنندگان خدا و حق، بلكه اي تسليم شوندگان. ولي ميدانيم كه تسليم بعد از علم و عقيده است. تكميل اين بحث با مطالعه «اسلام» و «كفر» است.

أَمَة:؛ ج 1، ص: 128

أَمَة: كنيز مملوك. «وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ» بقره: 221، جمع آن در قرآن اماء آمده «وَ الصّٰالِحِينَ مِنْ عِبٰادِكُمْ وَ إِمٰائِكُمْ» نور: 32.

أَنْ:؛ ج 1، ص: 128

أَنْ: (بفتح الف) حرفي است بر چهار وجه باشد: حرف مصدري ناصب مضارع مثل «وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» بقره: 184 يعني «صومكم خير لكم».مخفّف از ثقيله مثل «عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضيٰ» مزمّل: 20 كه در اصل انّ بود، مفسّره كه ما قبل خود را تفسير ميكند مثل «فَأَوْحَيْنٰا إِلَيْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ» مؤمنون: 27. تأكيد مطلب و اغلب پس از حرف لمّا واقع ميشود نحو «فَلَمّٰا أَنْ جٰاءَ الْبَشِيرُ أَلْقٰاهُ عَليٰ وَجْهِهِ» يوسف: 96.

إِنْ:؛ ج 1، ص: 128

إِنْ: (بكسر الف) بر چهار وجه باشد: 1- حرف شرط كه دو (شرط و جزاء) را جزم دهد، مثل «إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ».2- مخفّف از ثقيله و اكثرا در جوابش لام مفتوح ميبايد. مثل «إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا».3- حرف نفي و بيشتر در جوابش الّا ميايد مثل «إِنِ الْكافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ ... إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنيٰ» در قاموس گويد: اينكه گفته‌اند در جوابش هميشه الّا و يا لمّا ميايد مثل «إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْها حافِظٌ» مردود است زيرا در قرآن مجيد آمده «إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطانٍ» يونس: 68 «إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ ما

قاموس قرآن، ج1، ص: 129

تُوعَدُونَ».4- تأكيد نفي مثل: ما ان يخرج زيد.

انَّ:؛ ج 1، ص: 129

انَّ: (بفتح و كسر) هر دو حرف تأكيداند و براي تأكيد مطلب ذكر ميشوند مثل إِنَّ اللّٰهَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» فرق مشهور ميان اين دو حرف آنست كه ما بعد انّ (بكسر اوّل) جمله ميباشد و ما بعد انّ (بفتح اوّل) در حكم مفرد است.

إِنّما:؛ ج 1، ص: 129

إِنّما: (بفتح و كسر) همان انّ و انّ است كه ماء كافّه بر آن داخل شده و معني فقط و اين است جز اين نيست، ميدهد، مثل «قُلْ إِنَّمٰا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحيٰ إِلَيَّ أَنَّمٰا إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ،» فصلت: 6، كه انّماي اوّل بكسر و دوّمي بفتح است در قاموس گويد: انّما بفتح و كسر هر دو مفيد حصر است و هر كه گويد: افادۀ حصر مخصوص به انّما بكسر اول است، سخنش مردود ميباشد. ولي در اقرب الموارد آمده: انّما بكسر مفيد حصر و حرف حصر است و جمهور گويند: انّما بفتح، مفيد حصر نيست ناگفته نماند در آيۀ فوق هر دو مفيد حصراند.

أَنا:؛ ج 1، ص: 129

أَنا: ضمير رفع و در مذكّر و مؤنّث يكسان باشد مثل «إِنْ أَنَا إِلّا نَذِيرٌ» اعراف: 188.

أنث: انثي بمعني ماده است مقابل نر، خواه انسان باشد يا غير آن مثل «مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثيٰ» نحل: 97 كه مراد انسان است و مثل «اللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثيٰ» رعد: 8 كه شامل تمام ماده‌هاست اعمّ از انسان و غيره.إناث جمع آن بكسر الف است مثل «يَهَبُ لِمَنْ يَشٰاءُ إِنٰاثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشٰاءُ الذُّكُورَ» شوري: 49: انثيين تثنيهٔ انثي است «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ» نساء: 11 «إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلّٰا إِنٰاثاً وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلّٰا شَيْطٰاناً مَرِيداً» نساء: 117 يعني نميخوانند جز خدا مگر ماده‌هائي و نميخوانند مگر شيطان بي‌فايده را.اين آيه ميان مفسّران معركة
قاموس قرآن، ج1، ص: 130
الآراء است راغب در مفردات گويد: بعضي از مفسّرين حكم لفظ را معتبر دانسته و گفته: چون نام معبودهاي آنان، مؤنّث بود مثل لات، منات و عزّي، بدين جهت در آيه‌ي شريفه «اناث» آمده، و بعضي حكم معني را معتبر شمرده و گفته: اناث بمعني منفعل است و بآنكه قبول فعل كند انيث گويند و بآهن نرم انيث گفته شده و گويد: موجودات بعضي نسبت ببعضي سه گونه‌اند، يكي فقط فاعل است بدون انفعال و آن خداست و ديگري فقط منفعل است بدون فعل و آن جماد است و سوّمي از جهتي فاعل و از جهتي منفعل است مثل ملائكه، انسانها، و جنّ، كه نسبت بخدا منفعل و نسبت بكارهاي خود فاعل‌اند، و چون بت‌هاي مشركان فقط منفعل بودند بدون فعل لذا آنها را «اناث» خوانده است «إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلّٰا إِنٰاثاً» راغب خودش وجه دوم را صحيح‌تر دانسته و پسنديده است.در الميزان فرموده: اصنام و تمام معبودهاي غير خدا، اناث خوانده شده، چون آنها قابل و منفعلند (نه فاعل) و آنچه پرستندگان توقّع دارند در قدرت آنها نيست و بعد چند آيه در بارهٔ عدم قدرت بتها آورده است. مثل «وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مٰا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ» فاطر: 13.در المنار گويد: براي هر قبيله بتي بود كه آنرا انثاي آن قبيله ميخواندند يا مراد نامهاي معبودهاست- كه از حقيقت الوهيّت بر كنار بودند، بعد گويد: استاد گفت: بسياري از مفسران گفته‌اند: مراد از اناث در آيه، مردگانند زيرا عرب بر مردگان اناث اطلاق ميكند چون ضعيف و عاجزاند، بعد گويد: استاد اين اخير را اختيار كرده است.در كتاب آغاز و انجام جهان ص 138- 140 گفته: در سورهٔ توحيد اوصافي براي خداوند متعال ذكر شده است كه همه آنها منحصر در ذات مقدّس اوست خدا احد
قاموس قرآن، ج1، ص: 131
است، صمد است ... و زائيده نشده و همتائي براي او نيست با اين سوابق

و لواحق بدست مياوريم: تنها خداوند است كه نزائيده است و جز او هر چه و هر كه هست همه زاينده‌اند و زائيده‌اند پس لا بدّ همه ماده هستند، ماده‌اي نكره و ناشناس، زن نيستند ولي زائيده‌اند. (نقل باختصار).مراد صاحب كتاب اين است كه كلمه‌ي اناث در معني حقيقي خود است و احتياج بتأويل نيست و موجودات عالم جز خدا همه انثي هستند و ميزايند و انثي لازم نيست فقط زن باشد، تمام موجودات تو در تو هستند و بتدريج از هم زائيده و باز ميشوند. اين سخن در نظر نگارنده بسيار عميق و از همه صحيح‌تر و درستتر است و اللّٰه العالم.أُنْس: (بضمّ اوّل) الفت «لاٰ تَدْخُلُوا بُيُوتاً ... حَتّٰي تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَليٰ أَهْلِهٰا» نور: 27 بخانه‌ي ديگران داخل نشويد تا طلب الفت بكنيد الميزان گويد: استيناس طلب الفت و سكون است با كاريكه باعث الفت شود مثل دخول با تنحنح و ذكر خدا و از مجمع از ابو ايوب انصاري نقل كرده كه رسول خدا (ص) فرمود استيناس آنست كه سبحان اللّٰه، الحمد للّٰه، اللّٰه اكبر گويند و بر اهل خانه تنحنح كنند. و بر اهل خانه سلام كنند، آنس را دانستن و ديدن و احساس كردن گفته‌اند (قاموس) مثل «آنَسَ مِنْ جٰانِبِ الطُّورِ نٰاراً» قصص: 29 از جانب كوه آتشي مشاهده كرد، و مثل «فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً» نساء: 6 اگر از آنها رشدي احساس گرديد راغب گويد: اگر دانستيد كه با رشد انس دارند. «فَإِذٰا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لاٰ مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ» احزاب: 53 يعني چون غذا خورديد پراكنده شويد و بگفتگوئي سر گرم نشويد و در الفت و آشنائي در خانه‌ي پيغمبر باز نكنيد.نا گفته نماند: معناي اوّلي در تمام موارد بالا بنوعي ملحوظ
قاموس قرآن، ج1، ص: 132
و مراد است.

أُنْس:؛ ج 1، ص: 131

أُنْس: (بضمّ اوّل) الفت «لاٰ تَدْخُلُوا بُيُوتاً ... حَتّٰي تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَليٰ أَهْلِهٰا» نور: 27 بخانه‌ي ديگران داخل نشويد تا طلب الفت بكنيد الميزان گويد: استيناس طلب الفت و سكون است با كاريكه باعث الفت شود مثل دخول با تنحنح و ذكر خدا و از مجمع از ابو ايوب انصاري نقل كرده كه رسول خدا (ص) فرمود استيناس آنست كه سبحان اللّه، الحمد للّه، اللّه اكبر گويند و بر اهل خانه تنحنح كنند. و بر اهل خانه سلام كنند، آنس را دانستن و ديدن و احساس كردن گفته‌اند (قاموس) مثل «آنَسَ مِنْ جٰانِبِ الطُّورِ نٰاراً» قصص: 29 از جانب كوه آتشي مشاهده كرد، و مثل «فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً» نساء: 6 اگر از آنها رشدي احساس گرديد راغب گويد: اگر دانستيد كه با رشد انس دارند. «فَإِذٰا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لاٰ مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ» احزاب: 53 يعني چون غذا خورديد پراكنده شويد و بگفتگوئي سر گرم نشويد و در الفت و آشنائي در خانه‌ي پيغمبر باز نكنيد.نا گفته نماند: معناي اوّلي در تمام موارد بالا بنوعي ملحوظ

قاموس قرآن، ج1، ص: 132

و مراد است.

إِنس:؛ ج 1، ص: 132

إِنس: (بكسر اوّل) بشر خلاف جنّ در قرآن مجيد پيوسته در مقابل جنّ بكار رفته «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» ذاريات 56، واحد آن انسيّ است مثل «فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا»: مريم: 26، جمع آن اناس و اناسيّ است مثل «قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ» بقره: 60 «وَ أَناسِيَّ كَثِيراً» فرقان: 49.انس 18 بار و اناس 5 بار و انسيّ و اناسي يك بار در قرآن آمده است: از مجموع 18 محلّ در هفت محل، انس قبل از جنّ و در يازده محلّ، جنّ قبل از انس آمده است، علي هذا نميشود گفت: چون جنّ پيش از انس بوجود آمده لذا پيش از آن ذكر ميشود، زيرا در اين صورت ميبايست در همه جا، پيش از انس بيايد، قبل و بعد ذكر شدن آنها روي تقريبهاي بخصوصي است كه با تدبّر در آيات روشن ميشود.

إنسان: اين كلمه 65 بار در قرآن مجيد بكار رفته است، با مراجعه بموارد آن خواهيم ديد كه از آن جسد ظاهري و صورت ظاهري مراد نيست چنانكه در بشر مراد است، بلكه باطن و نهاد و استعداد و انسانيت و عواطف او در نظر است، مثل «إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَظَلُومٌ كَفّٰارٌ» ابراهيم: 34- «وَ كٰانَ الْإِنْسٰانُ عَجُولًا» اسراء: 11- «وَ كٰانَ الْإِنْسٰانُ أَكْثَرَ شَيْ‌ءٍ جَدَلًا» كهف: 54- «لَيْسَ لِلْإِنْسٰانِ إِلّٰا مٰا سَعيٰ» نجم: 39- «وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسٰانَ بِوٰالِدَيْهِ إِحْسٰاناً» احقاف: 15، در آياتيكه راجع باوّل خلقت و عنوان آنها انسان است مثل «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ صَلْصٰالٍ» حجر: 26 «خَلَقَ الْإِنْسٰانَ مِنْ نُطْفَةٍ» نحل: 4، اگر در ما قبل و ما بعد آيات دقت شود خواهيم ديد كه صورت ظاهر از آنها مراد نيست.فرق مشروح ميان انسان و بشر در بشر خواهد آمد، بعضي از آنچه قرآن در باره‌ي انسان آورده بقرار ذيل است: 1- انسان از گل خشك شده از لجن سياه و بد بو و كهنه آفريده شده

قاموس قرآن، ج1، ص: 133

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: 26 تفصيل اين سخن در «آدم» ديده شود.2- انسان نسبت بذاتش و جنبه‌ي حيوانيّتش، ضعيف آفريده شده و ستمگر، نا سپاس، عجول، تنگ چشم، مجادله كن، نادان، خود پسند، كم صبر، پر طمع و طاغي است، ولي نسبت بجوهرۀ انسانيّت و ايمان و درك و تربيت و عقلش، يك موجود بسيار عالي و پر ارزش است، او و جنّ دو موجود پر ارزش روي زمين و حامل امانت و تكليف خداوندي‌اند و قرآن از. آندو ثقلان (دو چيز پر قيمت و وزين) تعبير ميكند «سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلٰانِ» رحمن: 31.آري انسان در مرحله‌ي اوّل مشمول «إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَظَلُومٌ كَفّٰارٌ- ... وَ كٰانَ الْإِنْسٰانُ عَجُولًا- ... وَ كٰانَ الْإِنْسٰانُ أَكْثَرَ شَيْ‌ءٍ جَدَلًا ... - إِنَّهُ كٰانَ ظَلُوماً جَهُولًا- ... إِنَّ الْإِنْسٰانَ خُلِقَ هَلُوعاً- ... خُلِقَ الْإِنْسٰانُ ضَعِيفاً- ... وَ كٰانَ الْإِنْسٰانُ كَفُوراً» است و در مرحله‌ي دوّم از اهل «إِنَّهُ مِنْ عِبٰادِنَا الْمُخْلَصِينَ- ... إِنّٰا وَجَدْنٰاهُ صٰابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ- ... إِذٰا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ- ... لٰا تُلْهِيهِمْ تِجٰارَةٌ وَ لٰا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ- ... يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِيٰاماً- ... وَ لَقَدْ كَرَّمْنٰا بَنِي آدَمَ» ميباشد.

أَنْف:؛ ج 1، ص: 133

أَنْف: بيني. «وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ» مائده: 45 چشم در مقابل چشم و بيني در مقابل بيني است آنفا يعني هم اكنون «مٰا ذٰا قٰالَ آنِفاً» محمد: 16 يعني هم اكنون چه گفت، در مجمع البيان گويد: آنِفاً يعني در اوّلين وقتيكه بما نزديك است. آن يكبار بيش در قرآن نيست.

أَنام:؛ ج 1، ص: 133

أَنام: خلق. جنّ و انس.مطلق خلق اعمّ از جنّ و انس (قاموس) «وَ الْأَرْضَ وَضَعَهٰا لِلْأَنٰامِ» رحمن: 10 در مجمع البيان، انسانها معني كرده و در كشاف مطلق آنچه در روي زمين از جنبندگان است، گفته. ناگفته نماند اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده و چون سورۀ رحمن در بارۀ جنّ و انس
قاموس قرآن، ج1، ص: 134
است احتمال قوي آنست كه مطلق جنّ و انس مراد باشد.

انّي: ظرف زمان و مكان است و براي بحث از آندو باشد و در استفهام نيز بكار ميرود، معناي فارسي آن: كي و كجا و چطور، است (اين، متي، كيف) مثل «يا مَرْيَمُ أَنّٰي لَكِ هٰذٰا» آل عمران: 37 اي مريم اين طعام براي تو از كجاست؟ و مثل «انّي جئت» كي آمدي و مثل «أَنّٰي يُحْيِي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهٰا» بقره: 259 خدا اين مردگان را چطور زنده ميكند؟. «نِسٰاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنّٰي شِئْتُمْ» بقره: 223 يعني زنان شما كشت شمااند هر زمان كه خواستيد بكشت خود در آئيد، اگر انّي ظرف مكان باشد، يعني در هر مكان كه خواستيد در آئيد و اگر ظرف زمان باشد، يعني در هر زمان كه خواستيد با آنها نزديكي كنيد، اين آيه مباح بودن مقاربت را ميرساند، ولي بر جواز مقاربت از عقب دلالت ندارد، و كلمۀ «حرث» قرينۀ قاطعۀ اين مطلب است، زيرا كشت آنست كه از آن بهره برداري شود و آن از زن كه توليد نسل است در صورتي است كه مقاربت از عقب نباشد و نيز ما بعد آيه «وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» براي خود پيش انديشي كنيد، كه گفته‌اند مراد وجود فرزند است، قرينه‌ي اين سخن ميباشد. بعبارت ديگر نميشود «أَنّٰي» را مكانيّه گرفت و بر جواز مقاربت از عقب استدلال كرد.

آناءِ:؛ ج 1، ص: 134

آناءِ: ساعتها. «يَتْلُونَ آيٰاتِ اللّٰهِ آنٰاءَ اللَّيْلِ» آل عمران: 113 يعني در ساعات شب آيات خدا را تلاوت ميكنند، مفرد آنرا اني (بر وزن عنب و فرس و صرد) گفته‌اند (مفردات).در كريمه‌ي «لٰا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلّٰا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِليٰ طَعٰامٍ غَيْرَ نٰاظِرِينَ إِنٰاهُ» احزاب: 53، راغب «انا» را بمعني وقت و مفرد آناء گرفته و معني آيه چنين است: بخانه‌ي پيامبر داخل نشويد مگر آنكه براي طعام اجازه شود بي‌آنكه

قاموس قرآن، ج1، ص: 135

منتظر وقت شويد، پيش از وقت داخل نشويد كه منتظر طعام باشيد بلكه در وقتش وارد شويد. ولي مجمع البيان آنرا از اني يأني گرفته كه معني رسيدن است، يعني پيش از پخته شدن وارد نشويد كه بانتظار پختن آن بنشينيد. در نهايه گفته: الاناء بكسر الهمزة و القصر: النضج».در الميزان آنرا بمعني ظرف گرفته و فرموده: بي آنكه منتظر ورود ظرف طعام باشيد. نا گفته نماند در اين صورت ميبايست آيه «غير ناظرين انائه» باشد، زيرا اناء بمعني ظرف آخرش همزه است.بنظر نگارنده مراد از آيه گفتۀ مجمع است.

إِناء:؛ ج 1، ص: 135

إِناء: ظرف. جمع آن آنيه است «وَ يُطاٰفُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ» انسان: 15 ظرفهائي از نقره بر آنها گردانده ميشود.

إنْي: نزديك شدن. رسيدن «أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ» حديد: 16 آيا وقت آن نرسيد كه قلوب مؤمنان خاشع شود «حميم آن» آب جوشانيكه بشدت حرارت رسيده «يَطُوفُونَ بَيْنَهٰا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ» رحمن: 44 «تُسْقيٰ مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ» غاشيه: 5 از چشمه‌ايكه بشدت حرارت رسيده آب داده شوند. راغب آنرا نزديك شدن وقت گفته ولي ديگران مطلق نزديك شدن گفته‌اند.

أَهل:؛ ج 1، ص: 135

أَهل: خانواده. خاندان.در مفردات گويد: اهل الرجل در اصل كساني‌اند كه با او در يك خانه زندگي ميكنند، بعد بطور مجاز بكسانيكه او و آنها را يك نسب جمع ميكند اهل بيت آنمرد گفته‌اند.در قاموس گويد: اهل مرد، عشيره و اقرباي اوست و اهل الامر واليان امراند، اهل خانه، ساكنان آنست و اهل مذهب، عقيده‌مندان آن ميباشد و ... در قرآن مجيد آمده: أَهْلِ الْكِتابِ ... أَهْلُ الْإِنْجِيلِ، ... أَهْلَ الْقُري‌ٰ، ... أَهْلِ- الْمَدِينَةِ، ... أَهْلَ الْبَيْتِ، ... أَهْلَ الذِّكْرِ، ... أَهْلِ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ، ... أَهْلِ النّارِ، ... أَهْلُ- التَّقْوي‌ٰ وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ.
قاموس قرآن، ج1، ص: 136
نا گفته نماند بنا بر استعمال قرآن مجيد، و گفتۀ اهل لغت، اهل در صورتي استعمال ميشود كه ميان يكعده افراد، پيوند جامعي بوده باشد مثل پدر، شهر، كتاب، علم و غيره و ميان جامع و آن افراد انسي و الفتي لازم است و كلمۀ اهل بآن جامع اضافه ميشود مثل اهل الكتاب. اهلي: در مقابل وحشي است كه بمعني كنار و نا آشناست.قرآن كريم آنانرا كه با پيغمبري هم عقيده باشند و باو ايمان آورند اهل او و ذرّيّۀ او ميداند و كساني را كه فرزند نسبي وي باشند در صورت ايمان نياوردن از اهل او بيرون ميداند در بارۀ حضرت نوح آمده كه: نوح بعد از طوفان و غرق شدن پسرش گفت: «رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» هود: 45 يعني خدايا پسرم از اهل من است و وعدۀ تو حق است وعده داده بودي كه اهل مرا از غرق نجات دهي پس چرا پسرم غرق شد؟ خدا در جواب فرمود «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» هود: 46 يعني او حتما از اهل تو نيست او عمل غير صالح است.در اينجا ملاحظه ميكنيم كه فرزند نوح در اثر كفر از اهل او خارج ميشود و در جاي ديگر چنين آمده «فَأَنْجَيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ثُمَّ أَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقِينَ» شعراء: 119 و 120 اين دو آيه صريح‌اند در اينكه نوح و آنانكه با او بودند همه نجات يافتند و ديگران همه هلاك شدند و در سورۀ صافات آمده «وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ ... ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ» آيۀ 76- 77- 82 در اينجاست كه پيروان نوح، اولاد او و اهل او شمرده شده‌اند، ميگويد: فقط فرزندان او را باقي گذارديم حال آنكه در دو آيه قبل خوانديم تمام آنانكه با او بودند نجات يافتند، ميگويد او و اهل او را از غصّۀ بزرگ نجات داديم حال آنكه تمام پيروان او را نجات داد، در جاي ديگر آمده «فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ
قاموس قرآن، ج1، ص: 137
وَ نَصَرْناهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْناهُمْ

أَجْمَعِينَ» انبياء: 76- 77 در اينجا نيز فقط از نجات اهلش صحبت شده ميدانيم كه پيروان داخل در اهل‌اند، بقيّه مطلب در «آل» ديده شود.

[أَهل البيت]: كلمه‌ي اهل- البيت فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است يكي در بارۀ حضرت ابراهيم عليه السّلام كه ملائكه بزنش گفتند «رَحْمَتُ اللّٰهِ وَ بَرَكٰاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ» هود: 73، ديگري در بارۀ اهل بيت رسول خدا صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم «إِنَّمٰا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» احزاب: 33 و اين همان آيۀ معروف تطهير است و مراد از آن پنج تن آل عبا صلوات اللّٰه عليهم هستند. مسلمانان بتبعيّت از قرآن، كلمۀ اهل بيت را در اهل بيت حضرت رسول استعمال كرده‌اند و بطوري شهرت يافته كه ارادۀ ديگري از اين كلمه محتاج بقرينه است.در تفسير ابن كثير و غيره نقل شده كه عكرمه در بازار ندا ميكرد و ميگفت: آيه‌ي تطهير در شأن زنان حضرت رسول صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم است و نيز نقل ميكند كه عكرمه ميگفت: هر كس بخواهد با او مباهله ميكنم كه اين آيه در بارۀ زنان آنحضرت است.نا گفته نماند: عكرمه از خوارج و از دشمنان علي و اهل بيت عليهم السّلام است و اين سخن از فرومايه‌ي مثل عكرمه بعيد نيست راجع بشرح حال او بكتاب الكلمة الغرّاء في تفصيل- الزهراء عليها السّلام فصل ثاني ص: 51 تأليف شرف الدين رجوع شود.در اينجا بسه مطلب اشاره ميكنيم 1- آيۀ تطهير در سياق آيات زنان حضرت رسول صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم آمده ولي علي رغم عكرمه و مقاتل، خود آيه بيان ميكند كه در بارۀ زنان آنحضرت نيست زيرا چند آيه پيش از آيۀ تطهير را ميخوانيم مي‌بينيم، در آنها زنان آنحضرت مخاطبند و همه بصورت جمع مؤنّث آمده مثل: كُنْتُنَّ، تُرِدْنَ، ... فَتَعٰالَيْنَ، أُمَتِّعْكُنَّ، ... أُسَرِّحْكُنَّ، ... مِنْكُنَّ،

قاموس قرآن، ج1، ص: 138

لَسْتُنَّ، ... اتَّقَيْتُنَّ، فَلٰا تَخْضَعْنَ ...، قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ، ... أَقِمْنَ الصَّلٰاةَ، ... آتِينَ الزَّكٰاةَ، ... أَطِعْنَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ، بعد از اين همه جمع مؤنث‌ها يكمرتبه وضع كلام عوض ميشود و بصورت جمع مذكر ميايد و ميفرمايد «إِنَّمٰا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» مي‌بينيم كه در آيه از جمع مؤنّث خبري نيست بلكه «عَنْكُمُ ... وَ يُطَهِّرَكُمْ» هر دو جمع مذكّر آمده، از اين تغيير وضع يقين ميكنيم كه مراد از «عَنْكُمُ وَ يُطَهِّرَكُمْ» جمعي است كه همۀشان و يا اكثرشان مرداند و گر نه مثل سياق قبل ميفرمود «لِيُذْهِبَ عَنْكُنَّ الرجْسَ وَ يُطَهِّرَكُنَّ» قابل توجّه است كه بعد از اين آيه باز سياق عوض شده و راجع بزنان آنحضرت جمع مؤنّث آمده و آن، چنين است «وَ اذْكُرْنَ مٰا يُتْليٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيٰاتِ اللّٰهِ» اگر دشمني با حق، چشم عكرمه را كور كرده، ما بحمد اللّٰه از خود قرآن واقعيّت را درك

كرده‌ايم.2- بيشتر از هفتاد حديث از طرق شيعه و اهل سنّت نقل شده كه اين آيه در بارۀ پنج تن آل عبا عليهم السّلام است، براي نمونه بكتاب الدرّ المنثور، تفسير طبري، تفسير ابن كثير، صواعق محرقه ابن حجر آيۀ اوّل از آيات نازله در شأن اهل بيت، صحيح ترمذي تفسير سورۀ احزاب و در ابواب مناقب باب مناقب اهل البيت، صحيح مسلم كتاب فضائل الصحابه باب فضائل اهل بيت النبي (ص) و كتابهاي ديگر رجوع كنيد، و از كتابهاي شيعه كافي است كه بكتاب الكلمة الغرّاء تأليف شرف الدين فصل ثاني رجوع فرمائيد.در تفسير الميزان فرموده: روايات در اين باره از هفتاد متجاوز است و آنچه اهل سنت نقل كرده‌اند از روايات شيعه بيشتر است، اهل سنت آنرا قريب به چهل روايت از امّ سلمه، عائشه، ابي سعيد خدري، سعد، وائلة بن اسقع، ابي حمراء، ابن عباس، ثوبان غلام حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله، عبد اللّه ابن جعفر، علي،

قاموس قرآن، ج1، ص: 139

و حسن بن علي عليهما السّلام نقل كرده‌اند. شيعه آنرا در بيشتر از سي حديث از علي، امام سجّاد، امام باقر، امام صادق عليهما السّلام، ام سلمه، ابي ذر، ابي ليلي، ابي الاسود، عمرو بن ميمون اودي، و سعد بن ابي وقّاص نقل نموده‌اند.نگارنده گويد: اين سخن را با نقل يك روايت از صواعق محرقۀ ابن حجر بپايان ميبريم، او در ذيل آيۀ اوّل از آيات نازله در شأن اهل بيت عليهم السّلام از ابو سعيد خدري صحابي مشهور نقل كرده كه گفت: اين آيه (آيۀ تطهير) در بارۀ پنج نفر نازل شده: حضرت رسول (ص) علي و فاطمه و حسن و حسين (عليهم السّلام).3- عكرمه و مقاتل و غير آنها هر چه ميخواهند بگويند، حق بر اهل حقّ و بر اهل انصاف و تحقيق مثل آفتاب روشن است، در پاي هر حقيقت و واقعيّتي قلم‌هاي خطا- كار و زبانهاي دروغگو و عكرمه‌هاي- فرومايه، ديده خواهند شد «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْييٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» انفال: 42 در بارۀ اهل الذكر: رجوع شود به «ذكر».

اوْ: حرف عطف است و تا يازده معني براي آن شمرده‌اند (اقرب الموارد) از جمله، شكّ مثل «قٰالُوا لَبِثْنٰا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» كهف: 19 گفتند: يكروز يا قسمتي از روز را توقّف كرديم.از جمله، ابهام مثل «وَ إِنّٰا أَوْ إِيّٰاكُمْ لَعَلي هُديً أَوْ فِي ضَلٰالٍ مُبِينٍ» سباء: 24

أَوب: بازگشت «إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ» غاشيه: 25 يعني راستي بازگشت آنها بسوي ماست، مَآبٍ مصدر ميمي بمعني بازگشت و اسم زمان، (زمان بازگشت) و اسم مكان، (مكان بازگشت) آمده است مثل «إِلَيْهِ أَدْعُوا وَ إِلَيْهِ مَآبِ» رعد: 36 كه بقرينۀ «الي» بمعني مصدر است و مثل «إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً، لِلطّاغِينَ مَآباً» نباء: 21- 22، كه بقرينۀ «جهنم» بمعناي مكان بازگشت است.

قاموس قرآن، ج1، ص: 140

أَوّاب: صيغۀ مبالغه است يعني بسيار رجوع كننده «إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ» ص 44 اين كلمه پنج بار در قرآن آمده است، و آن صفت كساني است كه پيوسته باطاعت و استغفار و دعا و ترك معاصي بسوي خدا رجوع ميكنند، اوّابين جمع اوّاب است «فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوّابِينَ غَفُوراً» اسراء: 25.در حالات حضرت داود هست «يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ» سباء: 10 يعني اي كوه‌ها و اي پرنده‌ها با او تسبيح برگردانيد و هم آواز شويد، در جاي ديگر هست «إِنّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوّابٌ» ص 18- 19 ما كوهها را مسخّر كرديم كه با او صبح و شام تسبيح مي‌كردند و پرندگان را نيز مسخّر كرديم كه دسته جمعي با او هم آواز بودند از اين آيات روشن ميشود كه كوهها و پرندگان در تسبيح، خدا با داود هم صدا ميشدند، تمام موجودات خدا را تسبيح ميكنند لكن ما تسبيح آنها را نمي‌فهميم «وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» اسراء: 44، كوهها و پرندگان كه در تسبيح با او هم صدا ميشدند آيا ديگران نيز مي‌شنيدند و مي‌فهميدند؟ خدا ميداند.در مفردات گويد: فرق اوب و رجوع آنست كه اوب بمعني رجوع با اراده و اختيار است و رجوع اعمّ ميباشد. ولي در قاموس هست: آبت الشمس يعني آفتاب غروب كرد و در نهايه هست: «شَغَلُونا عَنِ الصَّلوةِ حَتّي آبَتِ الشَّمْسُ» و در قرآن مجيد آمده «يا جِبالُ أَوِّبِي» ميدانيم كه آفتاب و كوهها صاحب اراده نيستند ولي اوب در آنها بكار رفته است.امّا نا گفته نماند قول راغب قوي بنظر ميرسد زيرا اثبات ترادف ميان اوب و رجوع مشكل است، در بارۀ «يا جِبالُ أَوِّبِي» بايد گفت آنها نسبت به تسبيح و فرمان خدا

قاموس قرآن، ج1، ص: 141

ذي شعور و صاحب اراده‌اند هر چند نسبت بما جامد باشند، و در اقرب الموارد گويد: آبت، لغتي است در «غابت» يعني گاهي بجاي «غابت

الشمس» میگویند «آبت- الشمس» پس آبت عبارت دیگر غابت است و بمعني اوب نيست.

أَود:؛ ج 1، ص: 141

أَود: سنگيني. «آد يؤدٰ» يعني سنگيني كرد و در اصل خم شدن از سنگيني است (مفردات) «وَ لاٰ يَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا» بقره: 255 يعني نگهداشتن آسمانها و زمين، خدا را سنگيني نميكند و او را بزحمت نمياندازد.

أَول: اهل لغت، اول را رجوع معني كرده‌اند گويند: «آل اليه: اي رجع» تأويل: برگشت دادن و برگشتن است، (تأويل در قرآن مجيد، لازم و متعدي بكار رفته است).در بارۀ تأويل و حقيقت آن سخن زياد گفته و هر يك براهي رفته‌اند، تدبّر در قرآن مجيد معني آنرا روشن و از هر سخن بي‌نياز ميكند.تأويل: واقع و خارج يك عمل و يك خبر است كه گاهي بصورت علّت غائي و نتيجه و گاهي بصورت وقوع خارجي متجلّي شده و به عمل و خبر بر ميگردد مثلا حضرت يوسف در خواب ديد: يازده ستاره و خورشيد و ماه بر او سجده ميكنند، بعد از سالها رنج و زحمت كه در مصر بمقام بزرگ رسيد: چون خانواده‌اش بمصر منتقل شدند يازده برادر و پدر و مادرش بر او خضوع كردند گفت: «يٰا أَبَتِ هٰذٰا تَأْوِيلُ رُءْيٰايَ مِنْ قَبْلُ» يوسف: 100: پدرم اين تأويل خواب گذشته‌ي من است. در اينجا مي‌بينيم كه خواب ديدن بصورت يك خبر، و تأويل، وقوع خارجي آن است.در داستان موسي و آن عالم كه كشتي را سوراخ كرد، طفلي را كشت و ديواري را مرمّت نمود، موسي بهر سه عمل اعتراض كرد، عالم بعد از توضيح علل آن سه عمل گفت: «ذٰلِكَ تَأْوِيلُ مٰا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ

قاموس قرآن، ج1، ص: 142

صَبْراً» كهف: 82 اين است تأويل آنچه نتوانستي تحمّل كني!.در اينجا قضيّه، بعكس جريان حضرت يوسف است آنجا اوّل خبر بود بعد وقوع خارجي و در اينجا وقوع اوّل است بعد خبر و توضيح علل، و در اينجا تأويل بمعني علّت غائي و غرض است.در آيۀ «وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذٰا كِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطٰاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذٰلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا» اسراء 35، تأويل بمعني نتيجه و عاقبت امر است، يعني پيمانه را تمام كنيد و با ترازوي صحيح بسنجيد، آن خوب است و از حيث عاقبت و نتيجه بهتر است.پس تأويل يك واقعيّت و خارج است كه باصل خود بر ميگردد، خواه بصورت نتيجه باشد يا علّت و يا وقوع خارجي. «وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحٰادِيثِ» يوسف: 6 يعني برگشت دادن تازه‌ها را بواقع آنها بتو تعليم ميكند چنانكه در تعبير خواب دو نفر زنداني و تعبير خواب پادشاه مصر اين مطلب بثبوت رسيد.تأويل قرآن، وقوع خارجي وعده‌هاي آن است و از جمله وقوع قيامت ميباشد «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلّٰا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جٰاءَتْ رُسُلُ رَبِّنٰا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنٰا مِنْ شُفَعٰاءَ فَيَشْفَعُوا لَنٰا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنّٰا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» اعراف: 53.سخنان قرآن اكنون بصورت خبر است، وقوع آخرت و حسرت خوردن مردم تأويل آن ميباشد و ميان خبر و وقوع ارتباط بخصوصي است و دوّمي باوّلي بر ميگردد.در آيه‌ي ديگري آمده:

ميگويند قرآن را از پيش خود ساخته بگو: يك سوره مانند آنرا بياوريد ... بَلْ كَذَّبُوا بِمٰا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمّٰا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ» يونس: 39 در اينجا تأويل فقط راجع بقيامت نيست بلكه اعمّ از آن و واقعيّتهاي دنيوي است كه قرآن خبر داده است، يعني آنچه را كه احاطه بدانش آن ندارند تكذيب كردند و هنوز وقوع خارجي آن بآنها نيامده

قاموس قرآن، ج1، ص: 143

است.نا گفته نماند: علم بواقعيّات خارجي قرآن اعمّ از دنيوي و اخروي مخصوص خداوند است، انسان هر قدر دانا و توانا باشد، آينده‌هاي قرآن را بطور تفصيل نخواهد دانست مگر آنكه خدا او را آگاه سازد، با توجّه بقرآن، آينده‌هائي را از قبيل غلبۀ حق، رسوائي ستمگران، برگشت اعمال و آمدن روز جزا بطور اجمال ميدانيم ولي تفصيل و كيفيّات آنها مربوط بخداست و از بشر ساخته و در خور دانائي او نيست، باحتمال قوي مراد از آيۀ «وَ مٰا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّٰهُ» آل عمران: 7، تأويل تفصيلي و همگاني آن است كه جز خدا كسي نميداند.

آل:؛ ج 1، ص: 143

آل: اهل. در مفردات گويد: آل مقلوب از اهل است و مصغّر آن اهيل ميباشد و فقط در اشراف و بزرگان بكار ميرود مثل آل اللّه، در اشخاص ناشناس و زمان و مكان بكار نميرود.نا گفته نماند در قرآن كريم نيز چنين است چنانكه ميخوانيم: آلُ مُوسيٰ ...، آلُ هٰارُونَ ...، آلَ إِبْرٰاهِيمَ* ...،آلَ عِمْرٰانَ* ...، آلِ يَعْقُوبَ* و ... در قرآن يكجا آمده: «فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ» هود: 81 در جاي ديگر فرموده: «إِلّٰا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنٰاهُمْ بِسَحَرٍ» قمر: 34 از اين ميدانيم كه آل بمعني اهل است.در خصوص فرعون آمده «فَأَخَذْنٰاهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنٰاهُمْ فِي الْيَمِّ» قصص: 40 اين آيه صريح است كه فرعون و لشگريانش غرق شده‌اند، در جاهاي ديگر آمده «وَ أَغْرَقْنٰا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» بقره: 50 در اينجا از لشگريان با آل تعبير شده، لشگريان فرعون چون پيرو و هم عقيده او بودند از اين جهت خانواده و آل او حساب شده‌اند و اين همان است كه در اهل گذشت و گفتيم مردمان هم عقيده‌ي يكفرد، اهل او و آل اويند نظير اين، آيه‌ي «وَ لَقَدْ أَخَذْنٰا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَرٰاتِ» اعراف: 130، است كه ملّت فرعون آل فرعون شمرده شده‌اند

أَوّل: مقابل آخر. و آن وصف است، و مؤنّث‌اش اولي است مثل اخري «أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ» حشر: 2 يعني اهل كتاب را براي نخستين راندن از ديارشان بيرون كرد «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ» حديد: 3 اوست اوّل و در وجود كسي بر او سبقت ندارد و اوست آخر بعد از وي چيزي نيست.

اولو:؛ ج 1، ص: 144

اولو: صاحبان «وَ مٰا يَذَّكَّرُ إِلّٰا أُولُوا الْأَلْبٰابِ» آل عمران: 7 متذكر نميشوند مگر صاحبان عقول، اين كلمه، جمع است و مفرد ندارد گفته‌اند: اسم جمع است و مفرد آن ذو است بمعني صاحب مثل غنم كه واحد آن شاة است (اقرب- الموارد).

أُولات:؛ ج 1، ص: 144

أُولات: صاحبان مؤنث اولُو است مثل «وَ أُولاٰتُ الْأَحْمٰالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ» طلاق: 4 زنان حامله مدت آنها وضع حملشان است واحد آن ذات است در غير لفظ خود، در قرآن فقط دو بار آمده است: طلاق 4 و 6.

أُولاءِ؛ ج 1، ص: 144

أُولاءِ: آنها، اسم اشاره است بجمع نزديك، مذكّر و مؤنّث در آن يكسان است و چون هاء تنبيه بآن داخل شود گويند: اولئك، و چون ضمير كم بآن اضافه گردد گويند: اولئكم- مثل «أَ كُفّٰارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولٰئِكُمْ» قمر: 43

أُوِّهِ:؛ ج 1 ص: 144

أُوِّهِ: تأسف. كلمه‌ايست كه در مقام ناليدن از فشار و درد گفته ميشود در نهج البلاغه هست كه در وقت ياد آوري شهيدان صفّين فرمود «اوّه علي اخواني الّذين قرؤا القرآن فاحكموه» اوّاه صيغه‌ي مبالغه است از اوه مثل «إِنَّ إِبْرٰاهِيمَ لَأَوّٰاهٌ حَلِيمٌ» توبه: 114 راغب گويد: اوّاه كسي است كه ترس از خدا را آشكار كند، در نهايه آنرا بسيار تضرّع كننده گفته است يعني ابراهيم بسيار تضرّع كن و بردبار است.در اصول كافي كتاب دعا باب اوّل از امام باقر عليه السّلام نقل شده كه اوّاه را بسيار دعا كننده فرموده است و در حاشيه از طبرسي نقل شده:
قاموس قرآن، ج1، ص: 145
اوّاه بسيار دعا كننده و بسيار گريه كننده است، ابن عبّاس چنين گفته و آن از ابي عبد اللّه عليه السّلام مروي است.

أَوي:؛ ج 1، ص: 145

أَوي: نازل شدن. منضم شدن. در قاموس آمده «اويت منزلي و اليه: نزلته» در مفردات گفته: «اوي الي كذا- انضمّ اليه» «إِذْ أَوَي الْفِتْيَةُ إِلَي الْكَهْفِ» كهف: 10 يعني چون جوانها در غار نازل شدند و مسكن گرفتند «سَآوِي إِليٰ جَبَلٍ» هود: 43 يعني زود بكوهي منزل ميكنم آوي از باب افعال مسكن دادن و نازل كردن است «آويٰ إِلَيْهِ أَخٰاهُ» يوسف: 69 برادرش را بخود منضمّ كرد و نزد خويش نازل كرد «وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشٰاءُ» هر كه را از آنها خواستي نزد خود جاي ميدهي.نا گفته نماند: هر جا كه اين كلمه با الي بكار رود بهتر است، انضمام معني شود و اگر معني حقيقي آن نزول باشد لازم است بگوئيم: در تعدّي بالي، معني انضمام بآن اشراب شده است، در قرآن مجيد تمام صيغ ثلاثي آن با الي متعدّي است. و بعضي از صيغ ابواب ديگر. مَأويٰ اسم مكان است از اوي يعني جايگاهي كه در آن مسكن ميگيرند «عِنْدَهٰا جَنَّةُ الْمَأْويٰ» نجم: 15 يعني نزد آنست بهشتي كه جايگاه است راغب احتمال داده كه مراد از مأوي در اينجا خلود باشد.

إِي:؛ ج 1، ص: 145

إِي: بكسر اوّل، حرف جواب است بمعني آري «وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي» يونس: 53 از تو مي‌پرسند: آيا آن حق است؟بگو: آري بخدايم.

آية: علامت. نشانه. عبرت.دليل. معجزه. در متن قرآن همه‌ي اين معاني را ميتوان يافت. ناگفته نماند معناي اصلي و حقيقي آيه، همان علامت و نشانه است چنانکه در قاموس و مفردات تصريح شده، معاني ديگر كه ذكر شد همه با معناي اصلي قابل جمع‌اند، و بقسمتي از كلمات قرآن كه از محلّي آغاز و بمقطعي ختم ميشود آيه گوئيم زيرا كه آن از نشانه‌هاي خداوند

است و بشر از آوردن نظير آن عاجز ميباشد، موجودات عالم را از آن جهت آيات اللّٰه ميگوئيم كه نشانه‌هاي وجود خدا و صفات او هستند.در آيه‌ي «سَلْ بَنِي إِسْرٰائِيلَ كَمْ آتَيْنٰاهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ» بقره: 211 مراد از آيه معجزه است و در آيه‌ي «إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التّٰابُوتُ» بقره: 248 بمعني دليل است، و در كريمه‌ي «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً» يونس: 92 منظور از آن عبرت است و در آيۀ «مِنْهُ آيٰاتٌ مُحْكَمٰاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتٰابِ» آل عمران: 7 مراد آيات قرآن است. در كريمه‌ي «أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ» شعراء: 128 بعمارت، آيه اطلاق شده يعني در هر مكان بلند عمارتي به بيهوده‌سري بنا ميكنيد؟!! در بارۀ آيه‌ي شريفه چنين گفته‌اند.

أَيّوب:؛ ج 1 ص: 146

اشاره

أَيّوب: از انبياء مشهور، نام مباركش چهار بار در قرآن كريم آمده است. ابتدا بآنچه قرآن مجيد در بارۀ وي گفته نظر ميكنيم سپس سراغ كلمات ديگر ميرويم «وَ أَيُّوبَ إِذْ نٰادىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ فَاسْتَجَبْنٰا لَهُ فَكَشَفْنٰا مٰا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَ آتَيْنٰاهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنٰا وَ ذِكْرىٰ لِلْعٰابِدِينَ» انبياء: 83- 84 يعني: ايّوب وقتي پروردگارش را ندا كرد كه بمن نا گواري رسيد و تو از همه رحيمان رحيمتري، پس اجابتش كرديم و محنتي كه داشت بر طرف نموديم و كسان و نظير كسانش را با آنها بدو داديم، رحمتي بود از جانب ما و تذكّري براي بندگان عابد.از اين دو آيه چند مطلب بدست ميايد، يكي اينكه حضرت ايوب گرفتاري و ناگواري داشت «أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ» در مفردات گويد: ضرّ (بضمّ اول) بمعني بد حالي و محنت است خواه در نفس باشد يا در بدن و يا در خارج مانند كمي مال و مقام. در قاموس گفته: ضرّ بفتح و ضمّ اوّل بمعني ضرر است، يا بفتح اوّل (مصدر) بمعني
قاموس قرآن، ج1، ص: 147
ضرر رساندن و بضمّ اوّل بمعني ضرر است.بنا بر اين ضرّ بضمّ اوّل شامل محنت بدن و مال و غيره است.بعضي از بزرگان در تفسير آيه‌ي فوق فرموده: ضرّ بضمّ اوّل مخصوص بضرر بدن است مثل مرض و لاغري و نحوهما، و بفتح اوّل اعمّ است. و در ذيل آيه‌ي 41 از سورۀ ص، ضرّ را شامل مصيبت بدن و كسان دانسته و گويد: اين همان است كه در سورۀ انبياء گذشت.نا گفته نماند: اين دو كلام با هم نمي‌سازند.ديگري اينكه: ايّوب عليه السّلام هم از جهت بدن محنت داشت و هم از جهت كسان زيرا در بيان قبول دعايش فرموده: محنتي كه داشت بر طرف كرديم و كسانش را بدو داديم و آيات سورۀ ص در بارۀ محنت بدني‌اش روشنتر از اين آيه است سوّم اينكه مراد از «آتَيْنٰاهُ أَهْلَهُ» چيست؟ ظاهر آيه آنست كه خداوند كسانش را بوي داده است، روايت شده كه خداوند كسان او را زنده كرد و گفته‌اند: كسان او متفرّق شده بودند بسوي وي باز گشتند و اللّه العالم. ولي قرآن در زنده شدن آنها صريح نيست، در سوره‌ي «ص» تفصيل قضيّه چنين است «وَ اذْكُرْ عَبْدَنٰا أَيُّوبَ إِذْ نٰادىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطٰانُ بِنُصْبٍ وَ عَذٰابٍ. ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذٰا مُغْتَسَلٌ بٰارِدٌ وَ شَرٰابٌ. وَ وَهَبْنٰا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنّٰا وَ ذِكْرىٰ لِأُولِي الْأَلْبٰابِ وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لٰا تَحْنَثْ إِنّٰا وَجَدْنٰاهُ صٰابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّٰابٌ» ص: 41- 44 يعني: ياد كن بندۀ ما ايّوب را چون پروردگارش را ندا كرد كه شيطان بمن رنج و اذيّت رسانيد، (گفتيم) قدم بزن با پايت و برو، اين شستشوگاه خنك و آشاميدني

است. كسانش و نظيرشان را بدو داديم، مرحمتي بود از جانب ما و تذكّري
خردمندان را، بدست خويش دستهٔ تركه (يا علف خشك) بر گير و با آن بزن
و نقض عهد مكن ما او را صبور يافتيم نيكو بنده‌اي
قاموس قرآن، ج1، ص: 148
بود و بسيار توبه‌گر.

«وَ اذْكُرْ عَبْدَنٰا أَيُّوبَ» اين جمله مقام شامخ او را بيان ميكند و خداوند سرگذشت و بردباري وي را بعنوان موعظه و تسليت و تقويت روحي حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله نقل مينمايد. «أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطٰانُ بِنُصْبٍ وَ عَذٰابٍ» نصب بمعني رنج است، گويند مراد از اين جمله همان است كه در روايات آمده، شيطان از خدا اجازه خواست تا مال و اولاد او را از بين ببرد و بدنش را بيمار كند. ولي احتمال دارد كه مراد وسوسه‌ها و خيالهاي شيطاني باشد كه در ايّام محنت در سينه‌اش پيدا ميشده نظير آيه‌ي «إِذٰا مَسَّهُمْ طٰائِفٌ مِنَ الشَّيْطٰانِ تَذَكَّرُوا» اعراف: 201 در مناجات دوّم از مناجات خمسة- عشر هست: الهي اشكو اليك ... شيطانا يغويني قد ملاء بالوسواس صدري» اين احتمال نزديك بيقين است. «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذٰا مُغْتَسَلٌ بٰارِدٌ وَ شَرٰابٌ» گفته‌اند: يعني پايت را بزمين بكوب و چنين كرد و چشمه‌اي از زير پايش جوشيد.ركض بمعني تند رفتن و فرار است مثل «فَلَمّٰا أَحَسُّوا بَأْسَنٰا إِذٰا هُمْ مِنْهٰا يَرْكُضُونَ» انبياء: 12 يعني چون عذاب ما را احساس كردند آنگاه از شهر فرار ميكردند. از آيه‌ي «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ» بدست ميايد كه ايّوب قدرت پا شدن و قدم زدن و رفتن نداشته، خدا اراده فرموده كه صحّت بيابد لذا فرموده: تند برو و يا محكم قدم بزن بنا بر آنكه ركض بمعني محكم قدم زدن هم باشد. «هٰذٰا مُغْتَسَلٌ بٰارِدٌ وَ شَرٰابٌ» از اين جمله فهميده ميشود كه در آنجا آبي بود كه از آن خورده و شستشو كرده است. «خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لٰا تَحْنَثْ» ضغث بمعني يكدسته تركه يا علف خشك يا يكدسته تركۀ نرم است در روايات آمده كه در ايّام محنت زنش بي‌صبري و ناراحتي كرد ايّوب قسم خورد كه بعد از شفا يافتن او

را در مقابل بي‌صبريش تأديب نمايد خدا در مقام وفا بسوگند فرمود با يكدسته تركه‌ي نرم يكبار بزن و نقض قسم مكن.در پايان اين بحث، نكات زير قابل دقّت است.1- روايت شده: شيطان پس از اجازه‌ي خدا در بدن ايّوب دميد، بدنش يكپارچه زخم شد، در زخمها كرمها بوجود آمد چون يكي از آنها بزمين ميافتاد آنرا بدرون زخم بر ميگردانيد، بدنش گنديده شد، مردم او را از شهر بيرون كرده و در مزبله‌اي انداختند.در سند اين روايت مردي واقع است بنام عبد اللّه بن بحر، ارباب رجال در بارۀ او گفته‌اند: ضعيف است، قولش اعتباري ندارد، تقريبا ميشود گفت: محال است كه خداوند يك نفر هادي و پيامبر را كه بايد مردم پيش او بيايند و استفاده كنند باين وضع بياندازد تا ميزان صبر او را معلوم كند، در تورات فعلي كتاب ايّوب باب دوم آمده پس شيطان از حضور خداوند بيرون رفته، ايّوب را از

كف پا تا كلّه‌اش بدملهاي سخت مبتلا ساخت و او سفالي گرفت تا خود را بخراشد و در ميان خاكستر نشسته بود.2- در كتاب قصص قرآن تأليف آقاي صدر بلاغي و در كتاب قصص قرآن تأليف محمّد احمد جاد المولي ترجمهٔ آقاي سيد محمد- باقر موسوي در حالات ايّوب عليه السّلام داستان شيريني نقل شده كه در آن، شيطان چندين بار به پيشگاه خدا ميرود و در هر نوبت رخصت گرفته مال و اولاد و سلامت بدن حضرت ايّوب را از بين ميبرد و او را بروز سياه مي‌نشاند.اين همان قضيّه است كه در بعضي از روايات واقع شده و نيز در تورات كتاب ايّوب باب اوّل و دوّم منقول است آقاي موسوي در پاورقي ترجمهٔ خود متذكر شده كه اين داستان از قرآن نيست و از كتب تفاسير است كه خيلي شباهت بنقل تورات دارد، ولي آقاي صدر
قاموس قرآن، ج1، ص: 150
بلاغي اين اشاره را هم ندارد.نا گفته نماند: نقل اينگونه حكايات در كتابيكه نام آنرا قصص قرآن گذاشته‌ايم مناسب نيست زيرا اينها قصص قرآن نيستند و اثبات آنها خيلي مشكل است.3- در خصال صدوق از امام باقر عليه السّلام نقل است كه: ... ايّوب با همه‌ي محنتهايش، بوي او بد نشد، صورتش ناپسند نگرديد، چرك و خوني از بدنش بيرون نيامد، كسي بهنگام ديدن او از وي متنفّر نگرديد و وحشت ننمود، و در هيچ جاي بدنش كرم توليد نگرديد الخ (بحار ج 12 ص 348 طبع جديد) مجلسي عليه الرحمه بعد از نقل اين حديث فرموده: اين خبر بمذهب اهل كلام از اماميّه اوفق است كه گفته‌اند پيامبران از تنفّر آور بودن منزّه‌اند. آنگاه از سيّد مرتضي علم الهدي نقل ميكند كه گفته: مرضهائيكه انسان از ديدن آنها تنفّر ميكند هيچ يك در انبياء نبايد باشد. 4- ايّوب بطور حتم از فرزندان حضرت ابراهيم عليه السّلام است زيرا در قرآن ميخوانيم «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دٰاوُدَ وَ سُلَيْمٰانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسيٰ وَ هٰارُونَ» انعام: 84 و از اينكه در رديف انبياء بني اسرائيل آمده ميتوان گفت كه از بني اسرائيل است ولي يقين نيست، احتمال دارد كه از فرزندان اسمعيل پسر ابراهيم باشد.5- اين پيامبر عظيم در پيشگاه خدا داراي مقام والائي است، خداوند در سوره انعام او را از جملهٔ انبياء از فرزندان ابراهيم شمرده و فرموده از نيكو كاران و صلحاء است انعام: 84- 85 و در سورهٔ ص صبر او را پسنديده و او را بندهٔ نيكو خوانده است «إِنّٰا وَجَدْنٰاهُ صٰابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّٰابٌ» ص: 44.6- آنچه قرآن در بارهٔ اين پيامبر بزرگوار گفته كاملا طبيعي و دلچسب است و از كلمات ضدّ و نقيض و مضطرب و گيج كننده مبرّا
قاموس قرآن، ج1، ص: 151
ميباشد و الحمد للّه.

أَيْد: نيرو. قوّه. «وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَيْدِ» ص: 17 ياد كن بندۀ ما داود را كه نيرومند بود، در الميزان فرموده: نيرومند بود در تسبيح خدا و در حكومت و در علم و در جنگ كه جالوت را كشت چنانكه در سورۀ بقره هست. «وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ» ذاريات: 47 آسمانرا از نيرو ساختيم.نا گفته نماند: كلمه‌ايكه بعد از فعل «بني» با باء همراه باشد مراد از آن مصالح ساختماني است نظير اين حديث «تِلْكَ غُرَفٌ بَناها اللّه بِالدُّرِّ وَ الْياقُوت» (تفسير برهان ذيل آيۀ 30 از سورۀ زمر) و نظير اين جمله كه يكي از خلفا در حين ورود بشام و ديدن كاخ معاويه گفت: «ما علمت انّ احدا بني بالآجر الّا فرعون» كشّاف ج 2 ص 477.در اين دو جمله ملاحظه ميشود كه «بالدّر- بالآجر» بعد از فعل «بني» آمده و با باءاند و مراد از آنها مصالح ساختماني است يعني آن بنا با درّ و آجر ساخته شده است، در آيۀ فوق نيز چون «بايد» بعد از فعل «بني» آمده و با باء است ميتوان گفت كه: خدا آسمانرا از نيرو ساخته است و مصالح و مادّۀ اوليّه‌ي آن نيرو است، نيرو پس از تكاثف بصورت مادّه در ميايد، دانشمندان ثابت كرده‌اند كه: مادّه جز نيروي منبسط نيست و هر دو با هم خويشاوند هستند. و اين از حقائق قرآن مجيد است. «وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها» توبه: 40 او را بلشگرياني كه نديديد نيرومند كرد. در قاموس آمده «آد يئيد ايدا: اشتدّ و قوي».

أَيك: جنگل. بيشه. ني زار.اهل لغت آنرا به درختان بسيار و پيچيده معني كرده‌اند مثلا در قاموس آمده «الشجر الملتفّ الكثير» اين معني با جنگل ميسازد كه بآن در لغت غابه و اجمه گويند و ايضا آنرا غيضه معني كرده‌اند، و آن باتلاقي باشد كه آبش فرو رفته و در آن درخت روئيده است، و اين با بيشه و ني‌زار
قاموس قرآن، ج1، ص: 152
جور ميايد.بهر حال مراد از اصحاب ايكه در قرآن مجيد قوم حضرت شعيب است «كَذَّبَ أَصْحٰابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ قٰالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَ لٰا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ» شعراء: 176- 178 گفته‌اند آن محلّي بود در نزديكي مدين كه شعيب براي آنها نيز مبعوث شده بود. و نيز گفته‌اند كه ايكه نام شهري بود. اين كلمه چهار بار در قرآن آمده است. ايكه را نميشود با مدين يكي دانست كه در بارۀ مدين آمده «وَ إِليٰ مَدْيَنَ أَخٰاهُمْ شُعَيْباً» هود: 84 از اين مي‌فهميم كه شعيب از اهل مدين بود ولي در بارۀ ايكه «اخاهم» نيامده است.در سورۀ حجر و شعراء و غيره روشن ميشود: اصحاب ايكه نيز در اثر طغيان هلاك شده‌اند. در جوامع- الجامع فرموده: در حديث است شعيب باهل مدين و ايكه هر دو مبعوث شده بود.

أَيِّم: ايِّم (با تشديد) زن بي شوهر جمع آن در قرآن ايامي است گاهي بمرد مجرّد نيز ايِّم گويند (مفردات) در قاموس گويد: ايّم زني بي‌شوهر است خواه دوشيزه باشد يا شوهر رفته و نيز مرديكه زن ندارد. در آيۀ «وَ أَنْكِحُوا الْأَيٰامىٰ مِنْكُمْ» نور: 32 زنان بي‌شوهر و مردان بي‌زن هر دو مرادند، يعني زنان بي‌شوهر و مردان مجرّد را جفت دهيد.

الآن:؛ ج 1، ص: 152

الآن: اكنون. حالا. الآن اسم وقتي است كه در آن هستي «قٰالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ» بقره: 71 گفتند اكنون حق را آوردي! «آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ» يونس: 91 همزۀ استفهام به آن داخل شده يعني آيا اكنون ايمان مياوري حال آنكه در پيش عصيان كرده‌اي؟راغب گويد: الف و لام آن براي تعريف و لازم كلمه است و از سيبويه نقل ميكند كه گفته: الآن آنك يعني: حالا وقت تو است.

أَيّان:؛ ج 1، ص: 152

أَيّان: كي. كدام وقت.و آن سئوال است از زمان آينده و نزديك و بمعني متي است «وَ ما يَشْعُرُونَ‌قاموس قرآن، ج‌1، ص: 153أَيّانَ يُبْعَثُونَ» نحل: 21 نميدانند كدام وقت بر انگيخته ميشوند «يَسْئَلُونَ أَيّانَ يَوْمُ الدِّينِ» قيامت: 6، مي‌پرسد روز قيامت كي است.

أَين:؛ ج 1، ص: 153

أَين: كجا. ظرفي كه با آن از مكان شيئي سئوال ميشود چنانكه با «متي» از زمان آن «يَقُولُ الْإِنْسٰانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ» قيامت: 10، انسان در آنروز گويد: فرارگاه كجاست؟

أَينما:؛ ج 1، ص: 153

أَينما: همان اين است كه «ما» بآن ملحق شده و متضمّن معناي شرط است، و بدو فعل جزم ميدهد مثل «أَيْنَ مٰا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللّٰهُ جَمِيعاً» بقره: 148 هر كجا باشيد، خدا همه‌ي شما را مياورد.

أَيّ:؛ ج 1، ص: 153

أَيّ: حرف استفهام و استخبار است مثل «فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ» انعام: 81، پس كدام يك از دو فريق بايمني سزاوارتر است. و «ايّها» در «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» همان ايّ است كه حرف ندا و هاء تنبيه بآن اضافه شده است.

إِيّا:؛ ج 1، ص: 153

إِيّا: ضمير منفصل منصوب است، ضمائر نصب براي روشن شدن مرجع ضمير بآن داخل ميشوند مثل «نَرْزُقُهُمْ وَ إِيّاكُمْ» و مثل «وَ قَضيٰ رَبُّكَ أَلّاٰ تَعْبُدُوا إِلّاٰ إِيّاهُ» و مثل «إِيّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّاكَ نَسْتَعِينُ» در مفردات گويد: آن لفظي است كه ضمائر نصب بآن لاحق ميشوند. و الحمد للّه و هو خير ختام.

قاموس قرآن، ج1، ص: 154

ب؛ ج 1، ص: 154

باء: حرف دوم از الفباي عربي و فارسي و حرف جرّ است، اهل لغت از براي آن چهارده معني گفته‌اند. در اينجا بعضي از آنها كه مناسب اين كتاب است نقل ميشود.1- تعديه. مثل «وَ إِذٰا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرٰاماً» فرقان: 72 «وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصٰارِهِمْ» بقره: 20 «مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثٰالِهٰا» انعام: 160 در اين آيات و امثال آنها چنانكه مي‌بينيم «باءِ» براي تعديهٔ فعل آمده است.ممكن است بعضي‌ها در آياتي نظير «وَ لَقَدْ جٰاءَكُمْ مُوسيٰ بِالْبَيِّنٰاتِ» بقره: 92 و غيره، «باء» را بمعني مع و مصاحبت بگيرند يعني: موسي با بيّنات آمد! ولي معناي تعديه بهتر و دلچسب است. يعني: موسي بيّنات را آورد.2- تأكيد و آنرا زائده گويند: ظاهرا زائد بمعني بي‌فائده نيست بلكه از اين جهت كه در تغيير معني كلام مثل تعديه و غيره نيست، آنرا زائد گفته‌اند و گر نه مطلب را تأكيد ميكند و بي‌فائده نيست. در كلماتيكه بعد از مادّهٔ «كفي» واقع‌اند «باء» را زائد گفته‌اند مثل «وَ كَفيٰ بِاللّٰهِ حَسِيباً» نساء: 6 «وَ كَفيٰ بِاللّٰهِ وَلِيًّا وَ كَفيٰ بِاللّٰهِ نَصِيراً» نساء: 45 «كَفيٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» اسراء: 14 در بيست هفت محلّ از قرآن كه فعل كفي بصورت ماضي آمده، ما بعد همه باء است جز آيهٔ «وَ كَفَي اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتٰالَ» احزاب: 25.در صحاح و اقرب الموارد و مجمع البيان «باء» را بعد از كفي

قاموس قرآن، ج1، ص: 155

زائد گفته‌اند. بيضاوي ذيل آيهٔ 45 سورهٔ نساء گويد: باء براي تأكيد اتصال بفاعل كفي اضافه ميشود.ولي از انصاف نبايد گذشت اگر باء در اينگونه موارد زائد مي‌بود لازم بود كه در «كَفَي اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتٰالَ» نيز جايز باشد كه بگوئيم: «كَفيٰ بِاللّٰهِ الْمُؤْمِنينَ الْقِتٰال» و اين جايز نيست و معني درست در نميايد ما در اينجا قول راغب و زجّاج را اختيار ميكنيم كه گفته‌اند: كفي در مواردیكه بعد از آن باء آمده بمعناي «اكتف» است «كَفيٰ بِاللّٰهِ شَهِيداً» يعني كفايت كن و بس كن بخدا در گواهي «اقْرَأْ كِتٰابَكَ كَفيٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» بخوان كتاب خود را و بس كن بنفس خود در حسابگري بر خود. در اين صورت باء براي تعديه است و اتفاقا معناي آيات كاملا درست و دلچسب در ميايد.وانگهي باء در صورتي بعد از «كفي» ميايد كه ما بعد آن منصوبي در معناي حال باشد (مثل حَسِيباً* ...، شَهِيداً* ...، وَلِيًّا ...، نَصِيراً در آيات گذشته) چنانكه راغب گفته است پس صحيح اين است كه كفي در اينگونه موارد در جاي «اكتف» است چنانكه فعل تعجّب «احسن بزيد» در جاي «ما احسن» واقع است و معنايش اين است: اكتف باللّٰه شهيداً.طبرسي در ذيل آيهٔ 45 از سورهٔ نساء فرموده: در بارهٔ دخول

باء بلفظ اللّه دو قول است يكي تأكيد اتصال، دوّمي بقول زجّاج: «كَفيٰ بِاللّٰهِ وَلِيًّا» در معني اكتفوا باللّٰه است يعني بس كنيد بخدا در ولايت. پس اينكه گفته‌اند: باء در فاعل زائد آيد مثل كفي باللّٰه كه باللّٰه فاعل كفي و باء در آن زائد است صحّت ندارد، باء در اينگونه موارد زائد نيست بلكه براي تعديه است.و نيز گفته‌اند باء در مفعول زائد ميايد مثل «لاٰ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَي التَّهْلُكَةِ» بقره: 195 «بِأَيْدِيكُمْ» را مفعول «لاٰ تُلْقُوا» و باء آنرا زائد گفته‌اند چنانكه اقرب الموارد و طبرسي و

بيضاوي تصريح كرده‌اند.راغب گويد: صحيح آنست كه معناي آيهٔ «لاٰ تُلْقُوا انْفُسَكُمْ بِأَيْديكُمْ الَي التَّهْلُكَةِ» باشد مفعول حذف شده بجهت دلالت بر عموم، زيرا نه هلاكت خويشتن جايز است و نه ديگران و اگر «انفسكم» ذكر ميشد دلالت بر عموم نميكرد. طبرسي اين قول را از ديگران نقل كرده و گويد: گفته‌اند آيه در معني «لاٰ تُهْلِكُوا انْفُسَكُمْ بِأَيْديكُمْ» است و دخول باء براي دلالت باين معني ميباشد.اين سخن كاملا صحيح است و باء زائد نيست نظير «فَأَهْلَكْنٰاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ» انعام: 6 باء در اينجا بمعني سبب و علّت است همچنين در آيهٔ ما نحن فيه يعني بسبب كارهائيكه با دست خود انجام ميدهيد خودتان را بمهلكه نياندازيد. «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنٰاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» مؤمنون 20 كلمهٔ «تَنْبُتُ» را هم از باب نصر ينصر و هم از باب افعال خوانده- اند در صورت اوّل باء در «بِالدُّهْنِ» بمعني مع و مصاحبت است يعني ميوه و ثمرهٔ آن با روغن ميرويد و شايد براي تعديه باشد. و در صورت دوّم براي تعديه است يعني: روغن را ميروياند بنا بر آنكه فعل را لازم بگيريم چنانكه در «انبت البقل» بقل را فاعل «انبت» و آنرا لازم گفته‌اند.و در هر دو صورت باء زائد نيست مراد از درخت طور سيناء، درخت زيتون و مراد از صبغ خورش طعام است چون روغن زيتون را هم در روغن مالي بدن مصرف ميكنند و هم در خورش و «شجرة» عطف بآيهٔ سابق است و حاصل معناي آيه اين است: و بوجود آورد براي شما درختي را كه در طور سيناء است و ميوه‌اش با روغن و خورش خورندگان ميرويد.3- مع (مصاحبت) «قِيلَ يٰا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلاٰمٍ مِنّٰا وَ بَرَكٰاتٍ» هود: 48 «ادْخُلُوهٰا بِسَلاٰمٍ آمِنِينَ» حجر: 46 اي نوح با سلام و بركات پياده شو، بسلامت داخل بهشت شويد.4- ظرفيّت «إِلاّٰ آلَ لُوطٍ نَجَّيْنٰاهُمْ

بِسَحَرٍ» قمر: 34 مگر آل لوط كه وقت سحر نجاتشان داديم. «عَيْناً يَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللّٰهِ يُفَجِّرُونَهٰا تَفْجِيراً» انسان: 6، بعضي‌ها باء را در «بِهٰا» بمعني «من» گفته‌اند يعني «يشرب منها عباد اللّٰه». طبرسي «بِهٰا» را مفعول «يَشْرَبُ» و باءِ را زائد گرفته و از فرّاء نقل كرده «شربها و شرب بها» در

معني يكي است.نا گفته نماند نظير اين آيه در سورهٔ ديگر آمده ما ابتدا هر دو را نقل ميكنيم بعد نظر خود را اظهار ميداريم «إِنَّ الْأَبْرٰارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كٰانَ مِزٰاجُهٰا كٰافُوراً عَيْناً يَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللّٰهِ يُفَجِّرُونَهٰا تَفْجِيراً» انسان: 5 و 6. «إِنَّ الْأَبْرٰارَ لَفِي نَعِيمٍ ... يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتٰامُهُ مِسْكٌ ... وَ مِزٰاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» مطففين: 22- 28.در آيات اوّل «عَيْناً» راجع به «كافور» است يعني آن كافور از چشمه‌ايست كه بندگان خدا مياشامند، پس ابرار (اصحاب يمين) از شرابي مياشامند كه آميخته بكافور است ولي عباد اللّه (مقرّبين) از خود آن چشمه كه مقداري از آن بشراب ابرار آميخته است، مينوشند در آيات دوّم «عَيْناً» راجع به «تَسْنِيمٍ» است اگر آن مثل كافور نوشيدني باشد، معني همان است كه در آيات اوّل گفته شد و اگر نام چشمه باشد در اينصورت «عَيْناً» بيان آنست يعني تسنيم چشمه‌ايست كه مقرّبون مينوشند. در اين آيات نيز مال ابرار شرابي است آميخته بشراب چشمه- ايكه مخصوص مقرّبين ميباشد، و مقرّبين در آيات دوّم همان «عِبٰادُ اللّٰهِ» اند كه در آيات اوّل واقع‌اند و ابرار در هر دو يكي‌اند. با مراجعه بسورهٔ واقعه كه اهل قيامت را بسه دسته سابقون، اصحاب يمين، و اصحاب شمال تقسيم كرده ميدانيم كه مراد از «ابرار» اصحاب يمين و از عباد اللّه و مقرّبين همان سابقون‌اند و شراب ابرار آميخته از چشمه‌اي

قاموس قرآن، ج1، ص: 158

است كه بمقرّبين اختصاص دارد.در هر دو آيه «بِهٰا» * براي تعديه است زيرا از فرّاء نقل شد كه فعل: شرب هم بنفسه و هم با باء متعدي ميشود در نهج البلاغه آمده «قد ذاقوا حلاوة معرفته و شربوا بالكأس الرّوية من محبّته» خطبهٔ 81 و نيز آمده «و تركوا صافيا و شربوا آجنا» خطبهٔ: 142.چنانكه ملاحظه ميشود: شرب بنفسه و با باء هر دو آمده است در بارهٔ حرف باء مطالب ديگري نيز هست طالبين بكتب ادب مراجعه كنند.

باٰبِل:؛ ج 1، ص: 158

باٰبِل: مملكتي بود در محل كنوني مملكت عراق، مركز آن نيز نامش بابل بود، گويند آن در كنار فرات و در محلّ فعلي شهر حِلّه بوده است، در قرآن مجيد فقط يكبار آمده است «وَ ماٰ أُنْزِلَ عَلَي الْمَلَكَيْنِ بِباٰبِلَ هاٰرُوتَ وَ ماٰرُوتَ» بقره: 102.

بئر:؛ ج 1، ص: 158

بئر: چاه. «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ» حجّ: 45 و چاه معطّل كه آب بر، ندارد و كاخ گچ كاري شده، در نهايه آمده: گويند بئر چاه كهنه و قديمي است كه حفر كننده و مالك آن معلوم نيست ... اين نقل با كلمهٔ مُعَطَّلَةٍ خيلي مناسب است.

بأس:؛ ج 1، ص: 158

بأس: سختي. ناپسند. بؤس و بأساء نيز همان معني را دارد (مفردات) ايضا بمعني عذاب، خوف، قدرت، و سختي جنگ آمده است (اقرب الموارد) نا گفته نماند: جامع تمام معاني همان سختي و ناپسند است. عذاب، جنگ، خوف همه از مصاديق سختي و نا پسنداند «وَ اللّٰهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا» نساء: 84 در اين آيه بنظر ميايد كه مراد از بأس سختي و صلابت باشد يعني خدا از حيث صلابت و عقوبت سختتر است «فَلَوْ لاٰ إِذْ جٰاءَهُمْ بَأْسُنٰا تَضَرَّعُوا» انعام: 43 مراد از بأس در آيه قهرا عذاب است و آن از افراد سختي است كه معناي اصلي كلمه است «وَ الصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَ

قاموس قرآن، ج1، ص: 159

الضَّرّٰاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ» بقره: 177 بأس را در آيه، شدت جنگ و جنگ معني كرده‌اند و با اصل معني كاملا درست است.بائس در آيه‌ي «وَ أَطْعِمُوا الْبٰائِسَ الْفَقِيرَ» حجّ: 28 كسي است كه باو سختي رسيده است بنا بر اين، فقير صفت بائس است، زيرا ممكن است بائس غير فقير باشد «بِعَذٰابٍ بَئِيسٍ» اعراف: 165 يعني عذاب شديد.

بَأساءِ: بمعني سختي است چنانكه از مفردات نقل شده در قاموس آنرا داهيه (واقعۀ هولناك) معني كرده است، هر چه هست، آن بمعني سختي شديد است «وَ الصّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ» بقره: 177، يعني و صبر كنندگان در سختي و ضرر شديد و در موقع جنگ.بيضاوي از ازهري نقل ميكند: بأساء در سختيهائي گفته ميشود كه خارج از بدن باشد مثل سختي در اموال و غيره و ضرّآء سختي است كه ببدن رسد مثل مرض و زخم و غيره. صاحب الميزان ذيل آيۀ 214 از سورۀ بقره، نيز چنين گفته است. ولي در قاموس گويد: ضرّآء زمينگيري و سختي و نقص در اموال و نفوس است. كلمۀ بأساء چهار بار در قرآن مجيد آمده و پيوسته معادل ضرّآء واقع شده است، بنظر ميايد كه قول ازهري صحيح‌تر است. تا ميان آندو فرق باشد.

بِئسَ: فعل ذمّ است و در تمام ذمّها بكار ميرود چنانكه نعم در تمام مدحها (مفردات) اصل آن از بؤس بمعني ناپسند است (اقرب) «فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهٰادُ» بقره: 206 جهنّم براي او كافي است و بد جايگاهي است.گاهي بعد از بئس ماء نكره ميايد كه بمعني شيئي و الّذي است. و فاعل بئس را تفسير ميكند مثل «بِئْسَمٰا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمٰانُكُمْ» بقره، 93 بد است آنچه ايمانتان بدان امر ميكند.

بَتر: بريدن (قطع) ابتر:

قاموس قرآن، ج1، ص: 160

حيوانيكه دمش بريده شده و كسيكه فرزند ندارد (قاموس) راغب گويد: بتر در بريدن دم بكار رفته، فرزند نداشتن و ذكر خير نداشتن معناي ثانوي آن است گويند: فلاني ابتر است يعني فرزند ندارد و يا ذكر خير ندارد. «إِنَّ شٰانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» كوثر: 3 يعني دشمن تو همو بي- دنباله است.گويند: چون عبد اللّٰه فرزند حضرت رسول صلّي اللّٰه عليه و آله كه از حضرت خديجه بود از دنيا رفت، كفّار گفتند او ابتر است. و گويند: كفّار گفتند چون محمّد از دنيا رفت دين و آئين‌اش نيز از بين ميرود و اثري از آن نمي‌ماند، لذا آيۀ فوق نازل شد. ناگفته نماند: قول دوّم قريب بتحقيق است و ميشود گفت كه: اين سوره جواب هر دو قول است و خبر ميدهد كه نام مبارك و ذكر خير و فرزندان و پيروان دين آنحضرت روز افزون و هميشگي خواهند بود.بقيۀ كلام در «كوثر» ديده شود.

بَتك:؛ ج 1، ص: 160

بَتك: قطع. «فَلَيُبَتِّكُنَّ آذٰانَ الْأَنْعٰامِ» نساء: 119 حتما و بطور يقين گوشهاي چهارپايان را ميبرند راغب گويد: بَتك در معني قريب به بتّ است ولي بتك در قطع اعضاء و بتّ در قطع ريسمان و چيز متّصل بكار ميرود در اقرب آمده: «بتكه بتكا: قطعه».بيضاوي بتك را در آيه، شكافتن گفته است و گويد: مراد شكافتن گوش بعضي از چهار پايان است كه اعراب گوش آنها را شكافته و ذبح و سوار شدن و بار كردن آنها را تحريم مينمودند. قول بيضاوي صحيح‌تر بنظر ميايد، بنا بر اين، بهتر است بتك را شكافتن معني كنيم نه بريدن.

بَتل:؛ ج 1، ص: 160

بَتل: بريدن. اخلاص. «وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا» مزمّل: 8 نام پروردگارت را ياد كن و بسوي او اخلاص كن اخلاص كامل، منظور بريدن از هواي نفس و خود را بخدا مخصوص كردن است، گويند: فلاني از همه بريده و بفلاني پيوسته است، در نهايه و مفردات هست

قاموس قرآن، ج1، ص: 161

كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم فرمود «لا رهبانيّة و لا تبتّل في الاسلام» يعني: در اسلام رهبانيت و بريدن از نكاح نيست.در قاموس گويد: بتول صفت فاطمه عليه السّلام سيدۀ زنان جهان است، زيرا از زنان زمان خود و زنان امّت، در فضل و دين و حسب بريده و ممتاز بود.

بَثّ: پراكندن. منتشر كردن «فَأَحْيٰا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا وَ بَثَّ فِيهٰا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ» بقره: 164 يعني بوسيلۀ باران زمين را پس از مرده شدن زنده كرد و در آن تمام جنبندگان را پراكند.بنظر راغب: اصل بثّ، جدا كردن و بلند كردن است مانند پراكندن باد خاك را. مخفي نماند: از آيۀ «وَ مِنْ آيٰاتِهِ خَلْقُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَثَّ فِيهِمٰا مِنْ دٰابَّةٍ» شوري: 29 بدست ميايد كه در كرات ديگر موجود زنده هست، زيرا ضمير «فِيهِمٰا» به سموات و ارض بر ميگردد رجوع شود به «سماء». «إِنَّمٰا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَي-اللّٰهِ» يوسف: 86، مراد از بثّ اندوهي است كه شخص قادر بكتمان آن نيست و آنرا آشكار ميكند، لذا بايد مراد از حزن غصّۀ مخفي باشد. «وَ زَرٰابِيُّ مَبْثُوثَةٌ» غاشيه: 16 يعني فرشهاي گسترده. ناگفته نماند معني جامع همان منتشر كردن است گستردن فرش نيز يكنوع منتشر كردن است.

بَجس: شكافته شدن. شكافتن. «فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتاً عَشْرَةَ عَيْناً» اعراف: 160 از آن سنگ، دوازده چشمه بشكافت. راغب گويد: بجس اكثرا در چيزيكه از محلّي تنگ بيرون آيد، بكار ميرود و انفجار از آن اعمّ است. بجس لازم و متعدي هر دو آمده است. در اقرب الموارد گفته «بجس الماء: فجره- بجس الماء: انفجر».

بحث:؛ ج 1، ص: 161

بحث: كاويدن. جستجو كردن «فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرٰاباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ» مائده: 31، سورهٔ توبه را سورهٔ بحوث گويند زيرا كه شامل كاويدن و تفتيش
قاموس قرآن، ج1، ص: 162
از اسرار منافقين است (نهايه) در اقرب هست: «بحث في التّراب: حفرها» و در مجمع فرموده: اصل بحث جستجو كردن چيزي است در خاك. «اصل البحث: طلب الشّيء في التّراب».

بَحر:؛ ج 1، ص: 162

بَحر: دريا. آب وسيع «وَ جٰاوَزْنٰا بِبَنِي إِسْرٰائِيلَ الْبَحْرَ» اعراف: 138 بني اسرائيل را از دريا عبور داديم در قاموس گويد: «البحر: الماء الكثير» راغب گويد: آن در اصل هر محل وسيعي است كه شامل آب زياد باشد، و باعتبار سعه در معاني ديگر نيز بكار رفته است مثلا باسب تندرو باعتبار سعۀ سيرش گويند: فرس بحر: نقل است كه حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله باسبي سوار شد و فرمود «وجدته بحرا» و بآنكه معلوماتش وسيع است گويند: بحر و متبحر و بشتريكه گوش آنرا ميشكافتند بجهت سعه‌ي شكاف ميگفتند: بحيرة.زمخشري در فائق نقل كرده: سعد بن عباده در بارۀ عبد اللّه ابن ابيّ بحضرت رسول (ص) گفت: « ... جاء اللّه بالحقّ و لقد اصطلح اهل البحرة علي ان يعصبوه بالعصابة» يعني خدا حقّ را آورد در حاليكه اهل مدينه توافق كرده بودند عمامه‌ي (تاج) حكومت را بسر او ببندند. در اين سخن مراد از بحر، مدينه است در نهايه بجاي بحر، بحيرة آمده است و نيز در نهايه گويد: عرب شهرها و دهات را بحار گويند.لازم است در اينجا چند آيه را بررسي كنيم: 1- «مٰا جَعَلَ اللّٰهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لاٰ سٰائِبَةٍ» مائده: 103، مراد از بحيرة شتريست كه گوش آنرا وسيعا ميشكافتند. در مجمع البيان از زجّاج نقل شده: چون ناقه‌اي پنج بار ميزائيد و بچّه‌ي پنجمي نر ميبود، گوش آن ناقه را ميشكافتند ديگر بآن سوار نميشدند و ذبح نميكردند و در چراگاه و آبشخور مزاحم آن نميشدند و اگر درمانده‌اي آنرا ميديد سوار نميشد. سائبه شتريست كه نذر ميكردند در صورت آمدن مسافر و شفاي مريض آنرا بسر

قاموس قرآن، ج1، ص: 163

خود رها كنند. در تفسير اين دو كلمه، اقوال ديگري نيز هست.2- «ظَهَرَ الْفَسٰادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمٰا كَسَبَتْ أَيْدِي النّٰاسِ» روم: 41، ظاهر آيه، چنانكه در تبيان و الميزان گفته ميرساند كه مراد از برّ مطلق خشكي و از بحر درياست و ظهور فساد در آندو عبارت است از ناامني‌ها، قحطي‌ها، طوفانها زلزله‌ها، سيل‌ها و قتل و غارتها و امثال اينها. اعمّ از طبيعي و غير طبيعي. و از مسلّميّات قرآن است كه همۀ اينها مربوط باعمال آدمي است لذا فرموده «بِمٰا كَسَبَتْ أَيْدِي النّٰاسِ».ولي بسياري از مفسّران بحر را در آيه‌ي فوق بمعني شهر يا آباديهاي كنار دريا گرفته‌اند. گويند: مراد از برّ صحرا و مسكن قبائل و از بحر شهرها يا آباديهائي است كه در كنار دريا واقع‌اند.بنظر ميايد: چون تصوّر ظهور فساد در دريا برايشان مشكل بوده بحر را بمعناي شهر گرفته‌اند. ولي تصوّر فساد در دريا آسان است مخصوصا در اين زمان. گر چه ميشود بحر را بمعني شهر گرفت ولي از

ظهور آيه نميتوان صرف نظر نمود.3- «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيٰانِ بَيْنَهُمٰا بَرْزَخٌ لاٰ يَبْغِيٰانِ» رحمن: 19، مرج فعل، فاعل آن خداست و بحرين مفعول آن است: يعني خدا دو دريا را فرستاد مخلوط كرد كه پيوسته بهم مي‌پيوندند ميانشان حايلي است كه بهم تجاوز نميكنند. (مرج بمعني ارسال و تخليط هر دو آمده است) دو دريا كدام‌اند؟ تجاوز نميكنند يعني چه؟ برزخ چيست؟.نظير اين آيه، آيه‌ي: 61 از سورۀ نمل است «وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حٰاجِزاً» ميان دو دريا مانعي قرار داد.ناگفته نماند: بسياري از درياها در محل مخصوصي بهم مي‌پيوندند مثل بحر احمر و اقيانوس هند كه در باب المندب بهم متصل ميشوند و مانند اقيانوس اطلس و درياي مديترانه كه بوسيلۀ تنگه‌ي جبل الطارق بهم

قاموس قرآن، ج1، ص: 164

مي‌پيوندند و همچون درياي سرخ و خليج عقبه، و نيز رنگ آب درياها مختلف است بعضي لاجوردي، بعضي مايل بسبزي، بعضي سرخ، بعضي سياه و بعضي زرد، اين اختلاف بجهة املاح و مواد شيميائي است كه در آب دريا محلول است.مثلا ملاحظه ميشود رنگ يكدريا مايل بسبزي و رنگ ديگري سياه و در محلّ التقاء هر چند طوفانها و امواج آنها را بهم ميزنند باز مي‌بينيم رنگ مخصوص هر دو باقي است و از بين نميرود و اين در اثر موادّ شيميائي مخصوص است كه بيكديگر تجاوز نميكنند و يكي بآن ديگري مبدّل نميشود مثل نفت و آب، كه مخلوط نميشوند.بنا بر اين ميشود گفت: مراد از دو دريا در آيات فوق مثلا اقيانوس هند و بحر احمر است و مراد از برزخ، اختلاف مواد و املاح اين دو درياست كه در نتيجه، بيكديگر تجاوز نميكنند و اثر هم ديگر را از بين نميبرند. ولي اصل مطلب در آيۀ بعدي خواهد آمد. طنطاوي و مراغي در تفسير خود راجع بآيه‌ي: 19 سورۀ رحمن، محلّ التقاء رود نيل و مديترانه را مثل زده و گويند: نه آب تلخ و شور دريا آب شيرين را شور ميكند و نه بالعكس.آقاي صدر بلاغي در فرهنگ قصص قرآن ص 46 ميگويد: يكي از محققين مينويسد: چندي پيش هيئت علمي «سرجون امري» باتّفاق هيئت اكتشافي دانشگاه مصر ... دريافت كه آبهاي خليج عقبه از جهت خواصّ و تركيب طبيعي و شيميائي از بقيّۀ آبهاي بحر احمر تفاوت دارد ... و بوسيله دستگاه سنجش اعماق كشف كرد كه در محلّ التقاء دو دريا سدّ و حاجزي در زير دريا وجود دارد كه ارتفاع آن از هزار متر ميگذرد و مرتفع‌ترين قسمت آن در حدود سيصد متر با سطح دريا فاصله دارد. همچنين كشتي «باحث» در اولين سياحت خود در اقيانوس هند و بحر احمر از وجود اين حاجز اطلاع يافت و

قاموس قرآن، ج1، ص: 165

آزمايشهاي علمي آن هيئت كه در آن كشتي بودند ثابت كرد كه آبهاي اقيانوس هند از جهت خواص طبيعي و شيميائي با آبهاي بحر احمر متفاوت

است.علم «اقيانوگرافي» اين اختلاف را مربوط بهمان حاجزي ميداند كه در نقطهٔ التقاء آن دو دريا وجود دارد.آنگاه آقاي بلاغي اين كشف را از معجزات قرآن مجيد شمرده و آيه‌ي 19 سورهٔ رحمن را با آن تفسير ميكنند. ولي مشكل است بگوئيم كه: اختلاف خواصّ شيميائي دو دريا در اثر وجود اين ديوار و حايل سنگي است مثلا اگر در وسط ظرفي حايلي قرار بدهيم و يك طرف آنرا با آب شور و طرف ديگرش را با آب شيرين پر كنيم بطوريكه سطح آب بالاتر از حايل باشد و دو آب در بالا بهم متصل شوند در اين صورت بتدريج هم ديگر را از اثر مياندازند مخصوصا كه ظرف را حركت بدهيم، علي هذا دو دريا كه بوسيلهٔ امواج، آبشان رويهم ميريزد چطور ممكن است حايل پائيني سبب اختلاف خواصّ باشد، اگر گويند: امواج دريا هر چند بزرگ هم باشند در سطح آب‌اند و در عمق بيست متري از امواج خبري نيست.گوئيم: در اين صورت لا اقل در سطح آب اثر يكديگر را از بين ميبرند. و محلّي بجمله‌ي «لاٰ يَبْغِيٰانِ» نميماند، پس ناچار بايد گفت كه اختلاف و عدم تجاوز آبها، در اثر اختلاف املاح معدني و موادّ شيميائي است.ناگفته نماند در دو آيهٔ فوق، شوري و شيريني دو دريا مطرح نيست و فقط وجود حايل و عدم تجاوز در ميان است و آيه‌ي اوّلي در بيان مطلب روشنتر از دوّمي است.4- «وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ وَ هٰذٰا مِلْحٌ أُجٰاجٌ وَ جَعَلَ بَيْنَهُمٰا بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً» فرقان: 53، در اين آيه، رودخانه‌ي

قاموس قرآن، ج1، ص: 166

بزرگ بجهت وسعت و كثرت آبش بحر شمرده شده چون در روي زمين دريائي نيست كه آبش عذب و فرات (شيرين و گوارا) باشد و همه شور و تلخ‌اند در مجمع ذيل آيهٔ 96 مائده فرموده: عرب نهر را بحر مينامند، آنجا كه دو دريا بهم ميپيوندد مراد از برزخ و مانع نفوذ ناپذير چيست؟در الميزان ذيل آيهٔ 19 سورهٔ رحمن فرموده: بهترين چيزيكه در اين باره گفته شده آنست كه مراد از بحرين در آيه جنس درياي شور است كه تقريبا سه ربع كرهٔ زمين را گرفته و مطلق درياي شيرين كه در مخازن زمين ذخيره شده كه چشمه‌ها از آن شكافته و نهرها از آن جاري ميشود و در درياي شور ميريزد. اين دو پيوسته بهم مخلوط ميشوند ولي حايلي كه خود مخازن و مجاري زمين باشد ميان آندو هست كه نميگذارد درياي شور بدرياي شيرين تجاوز كند و آنرا شور گرداند و زندگي از بين برود. و مانع از آنست كه آب شيرين بآب شور ريخته و آنرا شيرين گرداند و اثرش را از بين ببرد.نگارنده گويد: اين سخن كه مراد از برزخ تكّه‌هاي زمين است بنظر قانع كننده ميايد.

[نهرهاي دريائي]؛ ج 1، ص: 166

5- «وَ لَهُ الْجَوٰارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلاٰمِ» رحمن: 24، يعني براي خداست آنها كه جاري‌اند و در دريا بوجود آمده‌اند كه مانند مرزهااند، جوار جمع جاريه است يعني جاري شونده‌ها، منشأت از نشاء است يعني بوجود آمده‌ها و پيدا شده‌ها، اعلام جمع علم است و آن چنانكه راغب در مفردات گويد علامت شيئي است مثل علامت راه و علامت لشگر. و كوه را از آن علم گويند كه نشانه‌ي وجود خودش است.در اقرب الموارد آمده: علم، شكاف لب بالا، يا شكاف يكطرف آن، مرز ميان زمينها، نشانهٔ راه و كوه طويل و گويند شامل هر كوه است.پس اعلام بمعني مرزها و
قاموس قرآن، ج1، ص: 167
نشانه‌هاست.مفسّران گويند: مراد از اين آيه كشتيهاست كه در درياها روان‌اند منشأت را مرتفعات و اعلام را كوهها معني كرده و گفته‌اند: يعني براي خداست كشتيهائيكه مانند كوهها، در دريا حركت ميكنند.اين معني بسيار سخيف و نابجا و خروج از مدلول لفظ است، زيرا «الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ» صريح است كه اين حركت كننده‌ها در دريا بوجود آمده‌اند، چطور ميتوان نشأ را ارتفاع معني كرد؟! آيا معني آيه‌ي «أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ» مؤمنون: 78، آنست كه: براي شما گوش بلند كرد يا براي شما گوش بوجود آورد؟! وانگهي اعلام را چطور بمعني كوهها ميتوان گرفت حال آنكه كشتيهاي آنروز جز كشتيهاي بادي و ناچيز نبودند وانگهي كوه معناي اصلي اعلام نيست بلكه معناي كنايه‌اي آنست و معناي اصلي آن نشانه است و مرزها را از آن اعلام گويند كه نشانه‌ي انفصال زمينهايند.پس مراد از آيهٔ شريفه چيست؟مراد از آن بي‌شكّ، رودهائي است كه در وسط درياها و اقيانوسها روانند و اين رودهاي عظيم از خود درياها بوجود ميايند و در آنها حركت ميكنند و مانند مرزها، روشن و محسوس‌اند و معني آيه اين است: براي اوست رودهائيكه در دريا پديد گشته و مانند مرزها در آن روانند، و اين از حقائق عجيب قرآن مجيد است، اين مطلب از تراوش افكار نگارنده است و تا بحال در جائي نديده‌ام.مخفي نماند رودهاي عظيمي در سطح درياها روانند و جريان آنها آبهاي گرم استوا را بطرف قطبين و آبهاي سرد قطبي را بطرف استوا حركت ميدهد علت توليد اين رودهاي دريائي اختلاف درجه‌ي حرارت مناطق استوا و قطبين ميباشد و عامل مهمّي كه در حركت آبها تأثير دارد وزش بادهاست مخصوصا بادهاي منظّم آليزه است كه در جريانهاي دريائي دخالت دارند.
قاموس قرآن، ج1، ص: 168
چون رنگ و غلظت و املاح و حرارت رودهاي دريائي با آب اقيانوسها

تفاوت دارد حركت آنها در اقيانوس كاملا آشكار است.مهمترين رودهاي گرم كه در اقيانوس جاري است يكي گلف- استريم است كه از خليج مكزيك واقع در غرب اقيانوس اطلس و جنوب كشورهاي متحدۀ امريكا شروع و از جنوب بطرف شمال شرقي جريان مييابد سپس بسواحل غربي اروپا ميرسد و از كنار جزائر انگلستان و كشور نروژ ميگذرد پهناي آن در حدود 145 كيلو متر و گودي آن در بعضي نقاط بيش از 800 متر ميباشد. در هر دقيقه دو بليون تن آب در امتداد ساحل فلوريدا ميخزد.از مهمترين جريانهاي آب سرد، جريان آب سرد گروئنلند است كه از كنار شبه جزيرۀ لابرادر گذشته بسواحل شرقي امريكا ميرود، رجوع شود بكتاب دريا ديار عجائب فصل رودهاي عظيم دريا، و ساير كتابهاي جغرافيا.بموجب حساب دانشمندان آبهاي اقيانوس منجمد شمالي مثل يك استخر شنا، در هر 165 سال يك مرتبه عوض ميشود. در اقيانوسهاي ديگر نيز وضع همين است.6- «وَ مِنْ آيٰاتِهِ الْجَوٰارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلاٰمِ. إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوٰاكِدَ عَليٰ ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰاتٍ لِكُلِّ صَبّٰارٍ شَكُورٍ. أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمٰا كَسَبُوا» شوري: 32- 34 يعني از جملۀ آيه‌هاي وي جاري‌شونده‌هاست- كه مانند مرزها بدريا روانند اگر خواهد باد را آرام كند بر پشت دريا بي‌حركت مانند، در آنها بر هر بردبار و شكور آياتي است از قدرت خدا، يا آنها را بسبب اعمال مردم حبس و متوقّف كند.اين سه آيه نيز در بارۀ رودهاي دريائي است. جمله‌ي «إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ الخ» قابل دقّت است، زيرا عامل مهم جريان آنها چنانكه گفته شد بادهاي منظّم آليزه و كنترآليزه (مخالف آليزه) است كه بطور مداوم از قطبين باستوا

قاموس قرآن، ج1، ص: 169

و بالعكس ميوزند و اگر اين بادها نباشند جريانهاي دريائي متوقّف ميگردند، راجع بعلت جريانهاي دريائي بكتاب دريا ديار عجائب ص 45- 53 رجوع شود «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰاتٍ لِكُلِّ صَبّٰارٍ شَكُورٍ» آري بردباري و تأمّل لازم است تا باين حقائق پي برده شود و پس از پي بردن شكرگزاري لازم است و بدون تأمّل و سپاسگزاري، اينها بصورت نشانه‌هاي قدرت خدائي تجلّي نخواهند كرد. «أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمٰا كَسَبُوا» اين كلمه از «وبق» بمعني حبس است در قاموس گويد: «اوبقه اي حبسه» در سوره كهف آمده «وَ جَعَلْنٰا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً» (آيۀ 52) يعني ميان آنها محبسي قرار داديم. پس معناي آيه اين ميشود: يا آنها را بسبب اعمال مردم حبس و متوقّف كند، و اين عبارت اخراي «فَيَظْلَلْنَ رَوٰاكِدَ» ميباشد.و خلاصه آنكه خدا، جاري شونده‌ها را يكدفعه بخواست خود متوقّف ميكند زيرا آنها در اختيار خدايند و يكدفعه براي اعمال ناشايست مردم. تا از منافع آنها بي‌بهره شوند.مفسّرين آيات فوق را در بارۀ كشتي‌ها معني كرده و گفته‌اند: مراد كشتيهاست كه مانند كوه‌اند و اگر باد نيايد از حركت ميمانند و «يُوبِقْهُنَّ» را بمعني هلاكت و

غرق شدن کشتیها گرفته‌اند، ولي حق همان اسَت که گفتیم. در ردّ قول مفسّران و اینکه کلمات آیه‌ها مخالف فرمودهٔ آنهاست سخن را بدرازا نمیکشانیم وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ* گفتار ما در بارهٔ دریا در این کتاب مانند دریا وسیع و مفصّل شد.

بخس:؛ ج 1، ص: 169

بخس: ناقص كردن. كم كردن. «فَلاٰ يَخٰافُ بَخْساً» جِنّ: 13 از نقصان نميترسد «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» يوسف: 20 او را بقيمت كم و ناقص فروختند، بخس در در آيه صفت و يا اسم مصدر است.راغب آنرا كم كردن از روي ظلم معني كرده و در قاموس آمده
قاموس قرآن، ج1، ص: 170
كه آن بمعناي نقص و ظلم است، با تدبّر در استعمال قرآن قول راغب اقرب بنظر ميرسد زير موارد بكار رفتن آن توأم با ظلم است حتي در سورۀ يوسف.در آيه‌ي «وَ لاٰ تَبْخَسُوا النّٰاسَ أَشْيٰاءَهُمْ» اعراف: 85 و نظائر آن «أَشْيٰاءَهُمْ» بدل اشتمال است از «النّٰاسَ». تدبّر در آيات نشان ميدهد كه بخس در نقصان كمّي و كيفي هر دو بكار ميرود مثلا در آيۀ «وَ لاٰ تَنْقُصُوا الْمِكْيٰالَ وَ الْمِيزٰانَ إِنِّي أَرٰاكُمْ بِخَيْرٍ ... أَوْفُوا الْمِكْيٰالَ وَ الْمِيزٰانَ بِالْقِسْطِ وَ لاٰ تَبْخَسُوا النّٰاسَ أَشْيٰاءَهُمْ ... » هود: 84- 85، بنظر ميايد كه مراد از «تَبْخَسُوا» تعييب اشياست يعني بر متاع ديگران عيب نگيريد و آن چنانكه گفته شد نقصان كيفي است.بَخع: كشتن و تلف كردن خود از اندوه «لَعَلَّكَ بٰاخِعٌ نَفْسَكَ أَلّٰا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» شعراء: 3 شايد تو خودت را تلف كني از اينكه ايمان نمياورند در قاموس و مفردات آمده: «البخع قتل النفس غمّا» اين كلمه معاني ديگري نيز دارد ولي در قرآن نيامده است. اقرب- الموارد گفته: «بخع نفسه: قتله من وجد او غيظ».

بَخع:؛ ج 1، ص: 170

بَخع: كشتن و تلف كردن خود از اندوه «لَعَلَّكَ باٰخِعٌ نَفْسَكَ أَلّاٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» شعراء: 3 شايد تو خودت را تلف كني از اينكه ايمان نمياورند در قاموس و مفردات آمده: «البخع قتل النفس غمّا» اين كلمه معاني ديگري نيز دارد ولي در قرآن نيامده است. اقرب- الموارد گفته: «بخع نفسه: قتله من وجد او غيظ».

بُخل:؛ ج 1، ص: 170

بُخل: ضدّ سخاوت. راغب گويد: بخل امساك موجودي است از محلّي كه نبايد امساك شود «الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبُخْلِ» نساء: 37 كسانيكه بخل ميورزند و مردم را ببخل امر ميكنند، بخل از صفات مذمومه است آيات و روايات در ذمّ آن بسيار است.

بدء: شروع. «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعٰاءِ أَخِيهِ» يوسف: 76 شروع كرد بظروف آنان پيش از ظرف برادرش.

بَدر:؛ ج 1، ص: 170

بَدر: عجله. سرعت. «وَ لاٰ- تَأْكُلُوهٰا إِسْرٰافاً وَ بِدٰاراً أَنْ يَكْبَرُوا» نساء: 6 اموال يتيمان را باسراف و بعجله مبادا كه بزرگ شوند و از خوردن و اسراف مانع شوند، نخوريد.بدر: نام محلّي است ما بين

مكه و مدينه كه جنگ معروف بدر در آن واقع شد «وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ» آل عمران: 123.

بدع: ايجاد ابتكاري. بايد دانست هر ايجادي ابداع نيست بلكه ابداع آنست كه بدون سابقه و بدون پيروي از ديگران باشد، بهترين كلمه براي آن، ابتكار است مفردات ميگويد: «الابداع انشاء صنعة بلا احتذاء و اقتداء» در اقرب آمده: «بدعه بدعا: اخترعه لا علي مثال».

بدل:؛ ج 1، ص: 171

بدل: عوض گرفتن. «إِلّٰا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ» نمل: 11، مگر آنکه ستم کند بعد خوبي را عوض گيرد «ثُمَّ بَدَّلْنٰا مَكٰانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ» اعراف: 95، سپس خوب را بجاي بد عوض كرديم. راغب گويد: ابدال، تبديل، تبدّل و استبدال همه بمعني عوض گرفتن و قرار دادن چيزي است در جاي چيزي. «لٰا تَبْدِيلَ لِكَلِمٰاتِ اللّٰهِ» يونس: 64، براي كلمات خدا تغييري نيست يعني يكي بجاي ديگري عوض گرفته نميشود «بِئْسَ لِلظّٰالِمِينَ بَدَلًا» كهف: 50، شيطان و اولياء او براي ظالمان بجاي خدا، عوض بدي‌اند، بدل در آيه‌ي اخير وصف است نه مصدر.

بَدَن: تن. جسد. «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً» يونس: 92، امروز تو را بوسيله‌ي بدنت نجات ميدهيم تا براي كسانيكه از پس تواند، عبرتي باشي يعني زنده نجات يافتن تو، شدني نيست فقط پيكرت را از آب بيرون خواهيم انداخت و آن نوعي از نجات تو است و آنهم براي عبرت ديگران. «وَ الْبُدْنَ جَعَلْناهٰا لَكُمْ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ» حجّ: 36، بدن (بر وزن قفل) جمع بدنه بمعني شتر قرباني است، يعني: شتران قرباني را براي شما از نشانه‌هاي خدا قرار داديم.راغب گويد: بدن در جائي گفته ميشود كه بزرگي جثّه مراد باشد و جسد در جائيكه رنگ مراد باشد گويند: «ثَوْبٌ مُجَسَّدٌ وَ امَرأَةٌ بادِنٌ و بَدينٌ» يعني لباس رنگ شده و زن تنومند. و شتر قرباني را بجهت

فربه و تنومند بودنش بدنه گفته‌اند، در اقرب الموارد آمده: شتران قرباني را از آن بدنه گفته‌اند كه آنها را فربه ميكردند.

بُدوّ: ظهور شديد (مفردات) «وَ بَدٰا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مٰا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ» زمر: 47، از خدا براي آنان آنچه گمان نميكردند آشكار شد. قاموس آنرا مطلق ظهور گفته است. «وَ بَدٰا بَيْنَنٰا وَ بَيْنَكُمُ الْعَدٰاوَةُ وَ الْبَغْضٰاءُ» ممتحنه: 4، ميان ما و شما دشمني و كينه آشكار شد.در جاي ظهور رأي و مصلحت نيز بكار رفته مثل «ثُمَّ بَدٰا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مٰا رَأَوُا الْآيٰاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتّٰي حِينٍ» يوسف: 35، بعد چنين مصلحت شد كه او را تا مدّتي محبوس كنند. «وَ مٰا نَرٰاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرٰاذِلُنٰا بٰادِيَ الرَّأْيِ» هود: 27، كلمه‌ي «بادي» را بعضي بادء با همزهٔ آخر و بعضي بادي با ياء آخر خوانده‌اند (مجمع البيان) بنا بر قرائت اوّل، اصل آن از بدء بمعني شروع و بنا بر قرائت دوّم از بدوّ بمعني ظهور است. بٰادِيَ الرَّأْيِ بنا بر معني اول كسي است كه ناپخته رأي باشد و بنا بر معني دوّم كسي كه اظهار رأي ميكند در حاليكه تحقيق نكرده است (مفردات). «بٰادِيَ الرَّأْيِ» در آيه اگر قيد «اتَّبَعَكَ» باشد معني اين ميشود: از تو پيروي نكرده مگر فرومايگان ما بي آنكه تدبّر و تحقيق كنند «سَوٰاءً الْعٰاكِفُ فِيهِ وَ الْبٰادِ» حج: 25، «باد» در اينجا بمعني مسافر است كه ظاهر ميشود يعني: مقيم و مسافر در آن يكسان است.

بَدْو:؛ ج 1، ص: 172

بَدْو: باديه. صحرا. «وَ جٰاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ» يوسف: 100 «وَ إِنْ يَأْتِ الْأَحْزٰابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بٰادُونَ فِي الْأَعْرٰابِ» احزاب: 20، و اگر احزاب بيايد دوست دارند كه ايكاش باديه نشين و ميان صحرا نشينان بودند. در مجمع فرموده: بادي كسي است كه در باديه ساكن باشد حديث «من بدا جفا» از آن است يعني هر كه باديه نشين باشد اهل جفا ميشود.

قاموس قرآن، ج1، ص: 173

بَذر: پاشيدن تخم و باسراف كار از آن مبذّر ميگويند كه مال را ميپاشد و متفرّق ميكند. راغب گويد: تبذير بمعني تفريق و اصل آن بذر پاشيدن است بعدا بطور استعاره بآنكه مال خويش را ضايع ميكند مبذّر گفتند «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ» اسراء: 27، اسرافكاران برادران شياطين‌اند «وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً» اسراء: 26، در قاموس گويد: بذر: تخم و پاشيدن آن است.

برء:؛ ج 1، ص: 173

برء: خلاص شدن. كنار شدن.آفريدن. اين كلمه بنا بر آنچه در اقرب الموارد آمده اگر از باب علم يعلم باشد بمعني خلاص شدن و كنار شدن و اگر از باب قطع يقطع باشد بمعني آفريدن است.در مفردات آمده: برء و براء و تبرّي كنار شدن از چيزيست كه مجاورت آن ناپسند است، لذاست كه گويند: از مرض بري شدم و از فلان بري شدم.در قرآن كريم بهر دو معني كنار شدن و آفريدن آمده است «فَلَمّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ» توبه: 114، چون بر ابراهيم روشن گرديد كه آزر دشمن خداست از او كنار شد و بيزاري كرد «أَنَّ اللّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ» توبه: 3، حقّا كه خدا و رسولش از مشركان كنار و بيزارند، معني دوم را در «بريّه» بخوانيد.

بَريّه: خلق. «أُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» بيّنه: 7، آنها بهترين خلق‌اند با در نظر گرفتن معني برء كه در پيش گفته شد بنظر ميايد كه خلق را از آنجهت بريّه گفته‌اند كه از مادّهٔ عالم كنار شده و بصورت انسان و زنده در آمده‌اند «مٰا أَصٰابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فِي أَنْفُسِكُمْ إِلّٰا فِي كِتٰابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهٰا» حديد: 22، هيچ مصيبتي در زمين و در وجودتان نرسيده مگر آنكه آن در كتابي است پيش از آنكه شما را بيافرينيم. در مجمع البيان گفته: ضمير «نَبْرَأَهٰا» به «أَنْفُسِكُمْ» بر ميگردد، ممكن است به «مُصِيبَةٍ» برگردد يعني:

پيش از آنكه آنرا بيافرينيم و از مرحله‌ي لوح محفوظ كنار نمائيم.

باري:؛ ج 1، ص: 174

باري: آفريننده «هُوَ اللّٰهُ الْخٰالِقُ الْبٰارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنيٰ» حشر: 24 اوست خداي اندازه‌گير، آفريننده، صورت ده، براي اوست نامهاي خوب.با در نظر گرفتن آنچه در «برء- بريّه» گفتيم، شايد خدا را از آن جهت باري گوئيم كه بوسيله‌ي ايجاد، اشياء را از نبودن كنار و بطرف بود ميكشاند.

بُرج: آشكار شدن. در مجمع البيان ذيل آيه‌ي 60 از سوره‌ي نور گويد: تبرّج آنست كه زن زيبائيهاي خود را اظهار كند و اصل آن بمعني ظهور است و بعبارت ديگر از آن جهت برج گويند كه ظاهر و هويداست.چون در اين مادّه از كلمه‌ي بروج آسمان كه سه بار در قرآن آمده است، صحبت خواهد شد لازم است معناي اصلي برج كاملا روشن شود، آنگاه به بينيم آيا مراد قرآن از بروج، نجوم است يا برجهاي دوازده گانه‌ي موهوم و اعتباري؟زمخشري در كشّاف ذيل آيه‌ي 60 از سوره‌ي نور گفته: بدا و برز بمعني ظهور، نظير تبرّج‌اند، در سوره‌ي فرقان ذيل آيه‌ي 61 ميگويد: اشتقاق بروج از تبرّج است بجهة ظاهر بودن آنها. بيضاوي در تفسير سوره‌ي بروج گويد: اصل برج براي ظهور است و در ذيل آيه‌ي 60 از سوره‌ي نور گفته: بكشتي آشكار كه پرده ندارد گويند: بارجه.در اقرب الموارد گويد: «تبرّجت المرئة» يعني زن زينت خود را آشكار كرد براي نامحرم در نهايه‌ي ابن اثير نيز چنين است.بنا بر آنكه گفته شد شكّي نميماند كه معناي اصلي برج، ظهور است «وَ لاٰ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجٰاهِلِيَّةِ الْأُوليٰ» احزاب: 33، يعني ظاهر نشويد، خود نمائي نكنيد مانند خود نمائي جاهليّت اوّلي. «غَيْرَ مُتَبَرِّجٰاتٍ بِزِينَةٍ» نور: 60، يعني زنانيكه

خود نمائي بزينت نميكنند.اكنون ميرسيم بآياتيكه راجع ببروج آسمان‌اند، «وَ السَّمٰاءِ ذٰاتِ الْبُرُوجِ» بروج 1 «وَ لَقَدْ جَعَلْنٰا فِي- السَّمٰاءِ بُرُوجاً وَ زَيَّنّٰاهٰا لِلنّٰاظِرِينَ» حجر: 16، «تَبٰارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمٰاءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِيهٰا سِرٰاجاً وَ قَمَراً مُنِيراً» فرقان: 61.بنا بر آنچه گفته شد بروج آسمان، همان ستارگان‌اند كه در آسمان ميدرخشند و بمناسبت ظهور و آشكار بودنشان كه معناي اصلي برج است، بروج ناميده شده‌اند و آسمان بوسيله‌ي آنها زينت داده شده است چنانكه در آية دوّم است، و در آيه‌ي سوّم آفتاب و ماه در رديف بروج شمرده شده، پيداست كه ستارگان مرادند نظير آية «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرٰاتٍ» نحل: 12، در دعاي سمات بطور صريح گفته شده كه بروج همان كواكب و ستارگان‌اند اينك آنجمله از دعاي سمات «و خلقت بها الكواكب و جعلتها نجوما و بروجا و مصابيح و زينة و رجوما و جعلت لها مشارق و مغارب ... » . در تفسير برهان ذيل آية سوّم از امام باقر عليه السّلام نقل شده: بروج عبارتند از كواكب در ذيل روايت، بروج دوازده گانة يوناني شمرده شده باحتمال قوي ذيل آن ساخته است.وانگهي روايت از زياد بن منذر ابي الجارود است كه كشّي در رجال خود از امام صادق عليه السّلام نقل كرده: آنحضرت در بارة ابي الجارود و

چند نفر ديگر فرمود: «كذّابون، كفّار، عليهم لعنة اللّه» فقط صدر روايات با قرآن سازش دارد علي هذا ذيل روايت را بحساب امام عليه السّلام نميشود گذاشت.طبرسي ذيل آيه‌ي 61 فرقان از حسن و مجاهد و قتاده نقل ميكند كه گفته‌اند: بروج همان ستارگان بزرگ و درخشنده‌اند، بواسطه روشن و آشكار بودن، بروج ناميده شده‌اند.زمخشري در ذيل آيه‌ي 1 از سورۀ بروج آورده: گفته شده بروج، ستارگان بزرگ‌اند، علّت اين
قاموس قرآن، ج1، ص: 176
تسميه آشكار بودنشان است.علي هذا، آنعدّه از مفسّران كه بروج را بمعني برجهاي دوازده گانه گرفته‌اند، سخنانشان عاري از حقيقت است، زيرا برجهاي مزبور موهوم و اعتباري صرف‌اند، مثلا چند ستاره را در آسمان ديده و پيش خود فكر كرده‌اند: اگر فاصله‌ي اين ستارگان با خطّي بهم متصل شود بشكل گوسفند (حمل) ميايند و گرنه در آسمان برج حمل وجود ندارد، گفته‌اند برجهاي دوازده گانه منازل آفتاب‌اند كه در هر برج يكماه حركت ميكند وانگهي نامهاي حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، ميزان، عقرب، قوس، جدي، دلو، و حوت، ابتدا از نام بت‌هاي يونانيان گرفته شده است.مقام قرآن والاتر از آن است كه روي اين موهومات سخن گويد و آنها را بحساب آورد.وجدي در دائرة المعارف گويد: بروج در اصطلاح فلكي، منازل مختلف آفتاب‌اند در فصول مختلف سال، يونانيان قديم اين برجها را با نامهائيكه از عقائد خرافي آنان سر چشمه گرفته و بر خدايانشان نسبت ميدادند، نام گذاري كرده‌اند ... مردم اين نامها را از آنها آموخته و ريشۀ آنها را از ياد برده‌اند.آيا ميشود گفت كه قرآن اين موهومات را تصديق كرده است؟!!! و روي آنها سخن گفته است؟!!!.ناگفته نماند: در زمان عباسي‌ها كه عقايد يونانيان بزبان عربي ترجمه شد، مردم بآنها راه يافتند و پاره‌اي از روي اشتباه مطالب اسلامي را با آنها تطبيق كردند، تطبيق بروج قرآن با بروج يونانيان از آنجمله است. «أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ» نساء: 78. يعني: هر كجا بوده باشيد مرگ شما را خواهد يافت هر چند در قلعه‌هاي بلند باشيد.مراد از بروج در اين آيه قلعه‌ها است و آنها را چنانكه از
قاموس قرآن، ج1، ص: 177
طبرسي نقل شد بواسطۀ آشكار و هويدا بودن، بروج گويند.

برح:؛ ج 1، ص: 177

برح: كنار شدن. در مجمع البيان آمده: «برح الرجل براحا: اذا تنحّي عن موضعه» اين كلمه در قرآن مجيد فقط در معناي كنار شدن و شبيه آن بكار رفته ولي چون با كلمه‌ي نفي همراه است افاده‌ي اثبات ميكند، كه نفي با نفي مفيد اثبات است «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتّٰي يَأْذَنَ لِي أَبِي» يوسف: 80 هرگز از اين زمين كنار نميشويم تا پدرم اجازه دهد. «قٰالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عٰاكِفِينَ حَتّٰي يَرْجِعَ إِلَيْنٰا مُوسيٰ» طه: 91 گفتند هرگز از عبادت آن كنار نميشويم و بدان عبادت ميكنيم تا موسي بسوي ما باز گردد.

بَرد: خنك. «قُلْناٰ ياٰ ناٰرُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاٰماً عَليٰ إِبْرٰاهِيمَ» انبياء: 69 گفتيم اي آتش بر ابراهيم خنك و سالم باش. در لغت آمده: «البرد: نقيض الحرّ و البرودة نقيض الحرارة».بارد: اسم فاعل از برد است «وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ لاٰ باٰرِدٍ وَ لاٰ كَرِيمٍ» واقعه: 44 و سايه‌اي از دود كه نه خنك است و نه گوارا.در اقرب الموارد گويد: برد بمعني خواب آمده و آيه‌ي «لاٰ يَذُوقُونَ فِيهاٰ بَرْداً وَ لاٰ شَرٰاباً» نباء: 24 بهمان معني است يعني در جهنّم، خواب و نوشيدني نمي‌چشند. راغب نيز برد را در آيه بمعني خواب گرفته است، و ميگويد: اطلاق برد بر خواب براي عروض سردي بر ظاهر بدن و يا براي عروض سكون و آرامش بر بدن است.ناگفته نماند: گر چه برد بخواب و مردن نيز گفته شده مثل «برد فلان اي مات» ولي بهتر است در آيه‌ي فوق «بَرْداً» را بمعني آب خنك بگيريم تا از معني اوّل كنار نشويم مخصوصا بقرينه‌ي آيه‌ي بعد «إِلاّٰ حَمِيماً وَ غَسّٰاقاً» كه «حميم» در مقابل «بَرْداً» آمده و آن بمعني آب گرم است يعني: در آنجا نه آب خنك ميچشند و نه شربت مگر آب گرم و چرك يا آب گنديده،

قاموس قرآن، ج1، ص: 178

و خلاصه، حميم در مقابل «بَرْداً» و غسّاق در مقابل شراب آمده و اين ميرساند كه مراد از «بَرْداً» آب خنك و از «شراب» شربت است وانگهي خواب با شراب تناسب ندارد كه گوئيم: در آنجا خواب و شراب نميچشند.

بَرَد: (بر وزن فرس) تگرگ در اقرب الموارد آمده: «البرد حبّ الغمام» تگرگ را از آنجهت برد گويند كه سرد و منجمد شده‌ي ابر است. (مفردات). «وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماٰءِ مِنْ جِبٰالٍ فِيهٰا مِنْ بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشٰاءُ وَ يَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشٰاءُ» نور: 43، در اين آيه «مِنْ جِبٰالٍ» بيان است از «السَّمٰاءِ» و كلمه‌ي «مِنْ بَرَدٍ» احتمال دارد كه بيان باشد از «جِبٰالٍ» يعني آن كوهها از تگرگ و قطعه‌هاي يخ تشكيل يافته‌اند، و احتمال دارد كه مفعول «يُنَزِّلُ» باشد يعني نازل ميكند تگرگ را، و معناي آيه چنين است: نازل ميكند از آسمان از كوههائي كه در آن است از قطعه‌هاي يخ، پس آن تگرگ را بآنكه بخواهد ميرساند و از آنكه ميخواهد بر ميگرداند.اين آيه، صريحا ميرساند: در طبقات جوّ كوههائي وجود دارد كه از قطعه‌هاي يخ تشكيل شده‌اند.علم امروز اين حقيقت را روشن ميكند: بخار آب كه از دريا بر ميخيزد بطبقه‌ي سردي از هوا وارد شده بصورت سوزنهاي يخ و برگهاي برف در ميايد و كوههائي از يخ و برف تشكيل ميدهد خلبانان بآن قسمت وارد شده و از وجود آن خبر داده‌اند.آقاي مهندس بازرگان در كتاب (باد و باران در قرآن) ص 64- 65 مينويسد: بارانهاي طوفاني از ابرهاي انباشتهٔ مطبقي ميريزد كه ... تا ارتفاعات بيش از 10 كيلو- متر صعود مي‌نمايند. اين ابرهاي جوشان و خروشان بصورت كوههائي در ميايند كه قسمت بالاي آن سوزنهاي يخ و برگه‌هاي برف ميشود و گاهي مملوّ از تگرگ است تا قبل از جنگ بين المللي اوّل كه

در آنزمان هواپيماها توانستند ببالاي ابرها برسند و خلبانان پرده‌هاي بافته شده از يخ را كه همان ابرهاي مرتفع است مشاهده نمايند، كسي خبر از وجود يخ يا برف يا تگرگ در ابرهاي آسمان نداشت.در ص 138- 143 در بارهٔ آيه‌ي فوق مطالب جالبي آورده و در ص 142 در ردّ توجيه طريحي ميگويد: لطف آيه در اين است كه بر خلاف انتظار و توجيه طريحي، نميگويد چه چيزي نازل ميكند چون در خود ابر و در بالا يخ و تگرگ است ولي بزمين كه ميرسد ممكن است ... بصورت تگرگ بماند و يا آب شود و رگبار باشد.ولي ناگفته نماند: چنانكه در بالا گفتيم: احتمال دارد «مِنْ بَرَدٍ» مفعول «يُنَزِّلُ» باشد وانگهي ضمير «بِهِ» در «فَيُصِيبُ بِهِ» به كلمه‌ي «بَرَدٍ» بر ميگردد يعني آن تگرگ را ميريزد و ميرساند در اين صورت بسخن آقاي بازرگان «آيه نميگويد چه چيزي نازل ميكند ... » محلّي نميماند. مگر آنكه بگوئيم ضمير «بِهِ» به «ما نزل» راجع است كه از «يُنَزِّلُ» فهميده ميشود. و بايد چنين باشد كه بيان بودن «مِنْ بَرَدٍ» براي «مِنْ جِبٰالٍ» قريب

بيقين است.مخصوصا با در نظر گرفتن حديث ذيل.در الميزان و صافي و برهان از كافي از امام صادق از علي عليه السّلام نقل شده: «انّ اللّه عزّ و جلّ جعل السحاب غرابيل المطر تذيب البرد حتي تصير ماء لكيلا يضرّ به شيئا يصيبه و الذي ترون من البرد و الصواعق نقمة من اللّه عزّ و جلّ فيصيب بها من يشاء من عباده» . اين حديث در مجمع البحرين (مادّۀ سحب) نيز «نقمة من اللّه» نقل شده ولي آقاي بازرگان آنرا «رحمة من اللّه» نقل و ترجمه كرده و مناسب ذيل آيه كه «يصيب به الخ» بوده باشد، نقمة من اللّه است.ترجمۀ حديث آن است كه: خداوند ابر را بمنزله‌ي غربال براي باران قرار داد، يخ را ذوب ميكند

قاموس قرآن، ج1، ص: 180

تا بصورت آب در آيد تا بچيزيكه بآن ميرسد ضرر نرساند الخ.پيداست كه ابرهاي گرم در اثر بادها خود را بطبقه‌ي يخ ميزنند و آنرا آب كرده بصورت باران ميريزند.

بَرر: اين مادّه در قرآن مجيد بسه معني آمده و ريشۀ همه يكي است.1- برّ (بفتح اول) خشكي: مثل «هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» يونس: 22، او كسي است كه شما را در خشكي و دريا راه ميبرد.2- برّ «بفتح اول» احسان كننده و نيكو كار مثل «إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ» طور: 28، حقّا كه اوست صاحب احسان وسيع و مهربان و مثل «وَ بَرًّا بِوٰالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبّٰاراً شَقِيًّا» مريم: 32، مرا بمادرم نيكو كار گردانيد و جبّار و شقي نگردانيده.3- برّ (بكسر اول) نيكي.خوبي. مثل «أَ تَأْمُرُونَ النّٰاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ» بقره: 44 آيا مردم را بنيكي دستور ميدهيد و خود را از ياد ميبريد؟برّ بمعني اوّل، اسم و بمعني دوّم، صفت و بمعني سوّم مصدر است.راغب در مفردات ميگويد: برّ (بفتح اول) خشكي، از اين معني توسّع بنظر آمده لذا، بتوسّع در خير برّ (بكسر اول) گفته شده است.و خلاصه اينكه معناي اصلي كلمه خشكي است و چون خشكي توأم با وسعت است بدان سبب به نيكي وسيع برّ (بكسر اوّل) و به بسيار نيكي كننده برّ (بفتح اوّل) گفته‌اند. ابرار: يعني نيكو كاران «إِنَّ الْأَبْرٰارَ لَفِي نَعِيمٍ» انفطار: 13 بررة نيز بهمان معني است مثل «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرٰامٍ بَرَرَةٍ» عبس: 16.

بروز: آشكار شدن. راغب گويد: براز بمعني فضاي خالي است گويند: «برز: حصل في براز»
قاموس قرآن، ج1، ص: 181
يعني در فضاي خالي حاضر شد.قاموس نيز چنين گفته است.علي هذا اين كلمه با آشكار شدن ميسازد. مبارزه را از آن مبارزه گويند كه دو حريف مقابل هم آشكار ميشوند. مجمع البيان گويد: البروز الظهور. «وَ لَمّٰا بَرَزُوا لِجٰالُوتَ وَ جُنُودِهِ قٰالُوا رَبَّنٰا أَفْرِغْ عَلَيْنٰا صَبْراً» بقره: 250 چون براي جالوت و لشگريان او آشكار شدند، گفتند: پروردگارا ما را پايدار گردان.ناگفته نماند: بروز چون با الي و من متعدّي شود معني خروج ميدهد، گوئيم «برز اليه» يعني بسوي او خارج شد «برز من عنده» يعني از نزد او خارج شد، و اين دو معني با معني اوّل مخالف نيست مثل «لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِليٰ مَضٰاجِعِهِمْ» آل عمران: 154 هر آينه آنانكه مرگ برايشان نوشته شده بسوي قتلگاههشان خارج ميشدند و مثل «فَإِذٰا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ» نساء: 81 چون از نزد تو خارج شوند. «يَوْمَ هُمْ بٰارِزُونَ لاٰ يَخْفيٰ عَلَي- اللّٰهِ مِنْهُمْ شَيْ‌ءٌ» غافر: 16 روزي آنها آشكاراند چيزي از آنها بر خدا پوشيده نيست، آيه دلالت بر بروز اسرار و اعمال دارد بطوريكه همه چيز مردم آشكار و علني خواهد شد نظير آيه‌ي «يَوْمَ تُبْلَي السَّرٰائِرُ فَمٰا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لاٰ نٰاصِرٍ» طارق: 9- 10

برزخ؛ ج 1، ص: 181

اشاره

برزخ: واسطه و حايل ميان دو چيز. «بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ» رحمن: 20 ميان آندو حايلي است كه تجاوز نميكنند. «وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلي يَوْمِ يُبْعَثُونَ» مؤمنون: 100 از پس آنان برزخي هست تا روزيكه برانگيخته ميشوند. عالم مرگ را برزخ گوئيم چون ميان زندگي دنيا و آخرت واسطه است.راجع به برزخ ميان دو دريا به «بحر» رجوع شود. طبرسي در مجمع البيان در تفسير «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ، بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ» رحمن: 19 ميگويد: از سلمان و سعيد بن جبير و سفيان ثوري نقل شده كه دو دريا علي و فاطمه
قاموس قرآن، ج1، ص: 182
عليهما السلام‌اند، برزخ ميان آندو محمّد صلّي اللّه عليه و آله است، لوءلوء و مرجان كه از آندو خارج ميشوند حسنين عليهما السلام‌اند. بعد ميگويد: عجب نيست كه علي و فاطمه عليهما السّلام دو دريا باشند، چون فضل و خيرشان وسيع است، دريا را بجهت وسعتش بحر گويند.ناگفته نماند: حديث شريف از معاني تطبيقي قرآن مجيد ميباشد.

گفتيم كه عالم مرگ را برزخ گوئيم كه ميان زندگي دنيا و آخرت واسطه است. آيا عالم برزخ مرگ صفر است يا يك نوع حيات مرموز؟و در صورت دوّم آيا آن براي همه است يا براي اشخاص مخصوص؟.بايد در اين باره ابتدا آيات را نقل و سپس آنها را بررسي كنيم تا به بينيم مطلب بكجا ميانجامد. «وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ- اللّٰهِ أَمْوٰاتٌ بَلْ أَحْيٰاءٌ وَ لٰكِنْ لا تَشْعُرُونَ» بقره: 154، «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوٰاتاً بَلْ أَحْيٰاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمٰا آتٰاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلّٰا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللّٰهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ» آل عمران: 169- 171.يعني بآنها كه در راه خدا كشته ميشوند نگوئيد مردگانند بلكه زندگانند ولي نميفهميد. كساني را كه در راه خدا كشته شده‌اند گمان نكن مردگانند بلكه زندگانند و نزد پروردگارشان روزي داده ميشوند و بآنچه خدا از كرم خود بآنها داده شادمانند. و در بارۀ كسانيكه هنوز بآنها نپيوسته‌اند شادي ميكنند كه نه بيمي دارند و نه غمگين ميشوند (شهداء از اينكه ميدانند براي مؤمنان كه در دنيا مانده‌اند بيمي و اندوهي در آخرت نيست شادمان و خوشدلند) به نعمت و فضل خدا و اينكه خدا پاداش مؤمنان را تباه نميكند مسروراند.از اين دو آيه چند مطلب بدست ميايد: 1- شهيدان راه خدا پس از

مرگ زنده‌اند و آن يكنوع زندگي است كه براي ما مشخّص نيست «وَ لٰكِنْ لا تَشْعُرُونَ» نميشود گفت: مقصود بقاء نام نيك و فداكاري آنهاست زيرا آن اعتباري صرف است و كلام خدا را نشايد وانگهي آن كاملا روشن و قابل فهم است پس چرا فرمود «وَ لٰكِنْ لا تَشْعُرُونَ»؟!.2- شهيدان راه خدا نه تنها زنده‌اند، بلكه نزد پروردگار روزي ميخورند و از سرنوشت مؤمناني كه نمرده‌اند دلخوشند زيرا كه ميدانند براي آنها بيم و اندوهي نيست.3- اگر اين حقيقت ثابت شود كه همه‌ي مردگان در عالم برزخ يكنوع حيات خفته و خفيف دارند نظير سلّولهاي زنده و خفته‌ي دانه‌هاي گياهان، در اين صورت بايد گفت: مدلول دو آيه‌ي فوق غير از اين حقيقت است، زيرا اين دو آيه مخصوص شهداء است و شامل عموم نيست.4- اين آيات چنانكه گفته شد در زندگي برزخي شهيدان راه حق صريح‌اند، و عموم زندگي برزخ را نميتوان از آنها استفاده كرد. «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قٰالَ يٰا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمٰا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ» يس: 27، گفته شد داخل بهشت شو گفت: ايكاش قوم من ميدانستند كه پروردگارم مرا آمرزيد و از

اكرام شدگان گردانيد.آيه در بارۀ مرد مؤمني است كه از رسولان دفاع ميكرد و او را كشتند، و ميرساند كه بمحض كشته شدن داخل بهشت شد و آرزو كرد ايكاش قوم وي از اين ماجري مطّلع ميشدند، اين بهشت قهرا يك حيات برزخي است ولي مثل آيات گذشته در باره‌ي كسي است كه در راه خدا كشته شده است و اين آيه «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» را بهتر روشن ميكند كه روزي خوردن در يك چنان بهشت مخصوص است. «وَ حٰاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذٰابِ اَلنّٰارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهٰا غُدُوًّا وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السّٰاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذٰابِ» غافر: 46، عذاب بد

بخاندان فرعون رسيد (و آن) آتش است كه بامداد و شبانگاه بآن نزديك ميگردند و روز قيامت آل فرعون را به سختترين عذاب در آريد.اين آيه كه عرض نار را از دخول آتش در روز قيامت، جدا كرده روشن ميكند كه نزديك شدن بآتش در برزخ و عالم قبر است.الميزان در ذيل اين آيه فرموده: آيه اوّلا صريح است در اينكه ابتدا نشان دادن بآتش هست سپس وارد كردن در آن ... ثانيا عرض بآتش پيش از قيامت است و آن عذاب برزخ ميباشد ... ثالثا عذاب برزخ و آخرت با يك چيز است و آن نار آخرت است ليكن اهل برزخ از دور با آن معذّب ميشوند و اهل آخرت با دخول بر آن ... ممكن است از «غُدُوًّا وَ عَشِيًّا» بدست آورد كه اهل برزخ با صبح و شام دنيا ارتباط مختصري دارند زيرا كه از دنيا بالكلّيه منقطع نشده‌اند.در اينجا چهار آيه در بارۀ برزخ آورديم، سه آيه‌ي اوّل در- بارۀ حيات برزخي شهداء و آيه‌ي چهارم در خصوص برزخ كفّار است. نتيجه آنكه شهيدان در برزخ منعّم و كفّار معذّب‌اند و عذاب كفّار يكنوع بيم و هراسي است كه از نزديك شدن بآتش حاصل ميشود مانند كابوسهاي وحشتناك و خوابهاي پريشان و هراس انگيز و آن در نوبت خود و مخصوصا در صورت دائمي بودن يك عذاب شديد و دردناك است، بنظر آوريد خوابهاي پريشان و وحشتناك دنيا را كه خواب بيننده بچه حال ميافتد و گاهي از فرياد خويش بيدار ميشود «نعوذ باللّه منه».شيخ مفيد عليه الرحمه در شرح عقائد صدوق در فصل نفوس و ارواح نقل ميكند: حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله در كنار گوداليكه مقتولين بدر در آن بودند ايستاد و فرمود: براي رسول خدا همسايگان بدي بوديد: او را از منزلش بيرون كرديد بعد جمع شده با او جنگيديد، من آنچه

پروردگارم وعده كرده بود حق يافتم آيا شما هم وعدۀ او را حق يافتيد؟ عمر گفت يا رسول اللّه با اجساديكه مرده‌اند چه سخن ميگوئي: فرمود ساكت شو پسر خطاب تو از آنها شنواتر نيستي، ميان اينان و اينكه ملائكه آنها را بزير عمودهاي آهنين بكشند فقط اين مانده كه من از آنها روي

گردانم. آنگاه نظير اين مطلب را از علي عليه السّلام در بارۀ مقتولين اهل بصره نقل ميكند و در ذيل آن هست كه امام عليه السّلام فرمود: قسم بخدا كعب بن سور و طلحه (هر دو از مخالفين امام بودند و حضرت بجسد آندو خطاب كرد) سخن مرا شنيدند چنانكه اهل گودال (گودال بدر) كلام رسول خدا را شنيدند.در سورۀ واقعه، اهل قيامت بسه دسته تقسيم شده: سابقون، اصحاب يمين، اصحاب شمال، آنگاه در بارۀ قيامت هر يك بتفصيل سخن رفته است و در آخر سوره ميفرمايد: چون حيات و روح بحلقوم محتضر رسيد شما آنوقت نگاه ميكنيد، ما باو از شما نزديكتريم و لكن نمي‌بينيد و اگر در بارۀ مرگ مجبور نمي‌بوديد حتما حيات را ببدن او عودت ميداديد. آنوقت در پايان سوره بطور اجمال چنين آمده «فَأَمّٰا إِنْ كٰانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحٰانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ. وَ أَمّٰا إِنْ كٰانَ مِنْ أَصْحٰابِ الْيَمِينِ فَسَلاٰمٌ لَكَ مِنْ أَصْحٰابِ الْيَمِينِ وَ أَمّٰا إِنْ كٰانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضّٰالِّينَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ ... ».يعني محتضر اگر از مقرّبان باشد پس (براي اوست) راحتي و ريحان و بهشت پر نعمت و امّا اگر از اصحاب يمين باشد، سلام بر تو از اصحاب يمين و امّا اگر از تكذيب كنان گمراه باشد پذيرائي است از آب گرم و ورود بجهنّم.از اينكه «فَرَوْحٌ وَ رَيْحٰانٌ» از «جَنَّةُ نَعِيمٍ» و همچنين «فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ» از «تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ» جدا شده ميفهميم كه روح و ريحان و نزل حميم در برزخ است و الّا ظاهرًا لازم بود كه جنّت و جحيم

قاموس قرآن، ج1، ص: 186

تنها گفته شوند زيرا روح و ريحان از جنّت و حميم از جهنّم جدا نيست. در تفسير برهان سه حديث از امام صادق عليه السّلام نقل كرده كه فرمود: روح و ريحان مال مؤمن است در قبر و جنّت نعيم در قيامت و حميم مال غير آنهاست در قبر و جحيم در آخرت.ناگفته نماند آيه‌ي مقرّبين اعمّ از سه آيه‌ي گذشته است كه فقط در بارۀ شهيدان راه حق بود يعني شامل شهداء و مقرّبين است و آيه‌ي اخير مثل آيه‌ي كه در بارۀ فرعون و فرعونيان بود، منحصر بكفّار است و آيه‌ي وسط كه در باره‌ي اصحاب يمين است از همه عمومي‌تر ميباشد.در كتب حديث روايات بي‌شمار داريم در بارۀ حيات برزخي كه تدبّر در كثرت و مضامين آنها، يقين مياورد كه عالم قبر يك عالم مرموزي است و مردگان در آن يكنوع حيات بخصوص و غير قابل درك دارند از قبيل روايات نماز وحشت در شب اول دفن و زيارت اموات و خيرات و صدقات در بارۀ آنها و اينكه مردگان گاهي بمنازل خودشان متوجّه ميشوند و با زائران خود انس ميگيرند و بعد از رفتن آنها متوحّش ميشوند و غير اينها. براي نمونه ميتوان مقداري از اين روايات را در كتاب كافي ج 3 ص 228- 263 طبع آخوندي و بحار الانوار ج 6 ابواب برزخ طبع اخير، مطالعه كرد.اين روايات چنانكه گفتيم ميفهمانند: حيات برزخي بي شكّ وجود دارد و نوعي از تنعّم و عذاب در آن هست.ملاحظه‌ي عالم خواب

بهترين نمونه براي درك عالم برزخ است ما سه جور خواب داريم يكي اينكه شخص ميخوابد و در خواب چيزي نمي‌بيند و هيچ چيز نميفهمد فقط پس از بيدار شدن ميداند كه خوابيده بود. ديگري اينكه شخص، خوابهاي خوش مي‌بيند و تمام آرزوهاي خود
قاموس قرآن، ج1، ص: 187
را در مرحله‌ي وجود مشاهده ميكند بطوريكه بعد از بيدار شدن تأسّف ميخورد كه ايكاش بيدار نميشدم.سوم آنكه خوابهاي پريشان مي‌بيند گاهي اين خوابها طوري دلخراش و طاقت فرساست كه از ترس فرياد ميكشد و بصداي خويش از خواب مي‌پرد.عالم برزخ بايد اينطور باشد شهيدان و مؤمنان خالص مانند شخص دوّم و كفّار و مكذّبين حقّ نظير شخص سوم و ديگران همچون شخص اوّل بي‌خبر مانند. رواياتي داريم كه مضمون آنها چنين است: (در قبر سئوال نميشود مگر از مؤمن محض و كافر محض، ديگران بسر خود رها مي‌شوند).در اين مضمون در كافي سه حديث از ابي بكر حضرمي و عبد اللّه بن سنان و محمد بن مسلم از امام صادق عليه السّلام و يك حديث از امام باقر عليه السّلام منقول است (كافي ج 3 ص 235).اين روايات مفيد آن مطلب‌اند كه در بارۀ خواب و مقايسه‌ي برزخ بآن، گفته شد و بالملازمة تنعّم مؤمن خالص و تعذيب كافر خالص را مي‌فهمانند.در خاتمه ناگفته نماند: موجود زنده بچيزي ميگويند كه چهار خاصيّت جذب و دفع و حركت و توليد مثل داشته باشد و در غير اين صورت زنده نيست. دانه‌هاي گندم و ساير حبوبات و تخم گياهان و گلها و غيره قبل از كاشته شدن هيچ يك از چهار خاصيّت فوق را ندارند ولي ميدانيم درون هر يك از آنها سلول زنده‌اي بصورت خفته و بي‌حركت وجود دارد كه وقت كاشتن در اثر حرارت و رطوبت بيدار شده شروع بفعاليّت ميكند. دانۀ گندم مثلا بظاهر مرده است ولي مانند شخص خوابيده نسبت بخود عالمي مرموز دارد و صندوق سر بسته‌اي است.هكذا، انسان آنگاه كه ميميرد حيات فعّال او بصورت حيات خوابيده و بي اثر در ميايد كه ما از آن بي‌خبريم ولي نسبت بخود دنيائي
قاموس قرآن، ج1، ص: 188
است و داراي بعضي از شعور و آنگاه كه پوسيد و خاك شد، حيات درون ذرّات خاك شده مثل تخمها بصورت خفته موجود است و نسبت بخود درك و شعور دارد.اين در صورتي است كه كسي بروح مجرّد قائل نشود و اگر وجود روح مجرّد را قبول داشته باشد كه حتمي است و در روح و نفس خواهد آمد، درك مطلب بيش از پيش آسان خواهد بود.قابل دقّت است كه قرآن از مرگ به «وفات» تعبير ميكند و آن در لغت بمعني اخذ است پس مرگ اخذ شدن و گرفته شدن انسان از فعاليّت است نه از بين رفتن و در

بارۀ وفات ائمه (ع) آمده «قبض عليه السّلام في يوم كذا» يعني در فلان روز اخذ و مقبوض گرديد.

بَرَص:؛ ج 1، ص: 188

بَرَص: پيسي. مرضي است جلدي كه رنگ قسمتهائي از بدن سفيد ميگردد «وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتيٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ» آل عمران: 49، باذن خدا كور مادر زاد و شخص برص زده را شفا ميدهم و مردگان را زنده ميكنم. ابرص وصف برص است.

برق:؛ ج 1، ص: 188

برق: نور. (نيروي مخصوص) در لغت عرب نوري است كه از ابر ميجهد «يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً» رعد: 12 و چون چشم مضطرب و خيره شود گويند: «برق البصر» «فَإِذٰا بَرِقَ الْبَصَرُ وَ خَسَفَ الْقَمَرُ» قيامة: 7. «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدٰانٌ مُخَلَّدُونَ بِأَكْوٰابٍ وَ أَبٰارِيقَ» واقعه: 18، اكواب جمع كوب و آن بمعني كاسۀ بي‌دستگيره و اباريق جمع ابريق است بمعني بطري است.در مجمع البيان، اكواب كاسه‌ها و اباريق بطري‌ها معني شده معني آيه چنين است: پسران جاويدان با كاسه‌ها و بطريهاي مخصوص بدور آنها ميگردند.و چون اكواب و اباريق هر دو نكره آمده‌اند معلوم است نميتوان آنها را كاسه و بطري معمولي دانست در اباريق لازم است معني

قاموس قرآن، ج1، ص: 189

«برق» ملحوظ باشد، لذا طبرسي و راغب گفته‌اند: ابريق بواسطۀ روشني و صفا، ببطري اطلاق ميشود. «عٰالِيَهُمْ ثِيٰابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ» انسان: 21 استبرق بمعني حرير ضخيم برّاق و سندس بمعني حرير نازك است (مجمع البيان) ناگفته نماند: سندس و استبرق هر دو نكره است، نميشود گفت: مانند حرير معمولي‌اند.

بركت: فايدۀ ثابت. قاموس بركت را نموّ، زيادت، سعادت و بروك را ثبوت معني كرده و گويد: بارك علي محمّد و آل محمّد يعني شرف و كرامت آنها را هميشگي كن. مجمع البيان ذيل آيه‌ي 97 از سوره‌ي بقره گفته: اصل بركت بمعني ثبوت است گويند: «برك بروكا» يعني ثابت شد، پس بركت بمعني ثبوت فايده است در اثر نموّ و رشد، مجمع آب را بركه گويند كه آب در آن ثابت است.در مفردات گويد: بركت يعني ثبوت خير خدائي در يك چيز، و مجمع آب را از آن، بركه ناميده‌اند. مبارك چيزي است كه در آن فايدۀ ثابت باشد. تَبٰارَكَ اللّٰهُ* از آنجهت گفته ميشود كه فايده‌هاي ثابت در خدا و از خداست با بلندي مقام.از مجموع آنچه كه نقل شد بدست ميايد كه بركت بمعني فايدۀ ثابت است (و ممكن است گاهي از آن مطلق ثبوت اراده شود) و آن با نموّ و زيادت و سعادت قابل جمع و بلكه از اين معاني كنار نيست. «تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ» اعراف: 54 يعني ثابت در خير است، هميشه مفيد است خدائيكه پرورش دهندۀ مخلوقات است. مجمع البيان آنرا ثبوت دائمي معني كرده و گويد: بلند مقام است در يكتائي ابدي.ولي ترجمه‌ي ما بهتر از آنست مخصوصا كه تَبٰارَكَ اللّٰهُ* در 9 محلّ از قرآن آمده و در قبل يا بعد آنها نعمت و قدرت خدا ذكر شده است و آن با فايده و مفيد بودن بسيار

قاموس قرآن، ج1، ص: 190

ميسازد، گر چه اين ترجمه (هميشگي است خدائيكه ربّ العالمين است) نيز كاملا درست و صحيح است. «وَ جَعَلَ فِيهٰا رَوٰاسِيَ مِنْ فَوْقِهٰا وَ بٰارَكَ فِيهٰا» فصّلت: 10، در روي زمين كوههاي ثابت و فايدۀ دائمي قرار داد «لَفَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ بَرَكٰاتٍ مِنَ السَّمٰاءِ» اعراف: 96 هر آينه ميگشاديم بر آنها فايده‌هاي ثابت از آسمان.قرآن مجيد و كعبه و باران و عيسي از آن جهت در آيات شريفه، مبارك خوانده شده‌اند كه در آنها بركت و فايدۀ ثابت هست و محلّ بركت‌اند.

برم:؛ ج 1، ص: 190

برم: ابرام بمعني محكم كردن است «أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنّا مُبْرِمُونَ» زخرف: 79، يا كاري را محكم كرده‌اند، ما محكم كنندگانيم. اصل آن از محكم كردن ريسمان است با تاب دادن.

بُرهان:؛ ج 1، ص: 190

بُرهان: دليل روشن «يٰاۤ أَيُّهَا النّٰاسُ قَدْ جٰاءَكُمْ بُرْهٰانٌ مِنْ رَبِّكُمْ» نساء: 174.حجّة نيز بمعني دليل است، فرق ما بين برهان و حجّة را بايد از مادّه‌ي اصلي آندو پيدا كرد، حجّ در اصل بمعني قصد است و برهان در اصل بمعني روشني و بيان ميباشد، راغب گويد: گفته‌اند آن مصدر بره يبره است بمعني سفيد و روشن شد و در مجمع البيان آمده: «برهن قوله» يعني سخن خود را بيان كرد.علي هذا، دليل را بواسطه‌ي روشن بودن، برهان و بواسطه‌ي دلالت بر مقصود، حجّة ميگويند.راغب تصريح ميكند كه: برهان محكمترين دليلهاست.

بزغ:؛ ج 1، ص: 190

بزغ: بزوغ بمعني طلوع است در مجمع البيان آمده: البزوغ الطلوع «فَلَمّٰا رَأَي الْقَمَرَ بٰازِغاً قٰالَ هٰذٰا رَبِّي» انعام: 77، چون ماه را طالع ديد گفت: اين پروردگار من است. در لغت آمده: «بزغت الشمس: طلعت»

بَسر: بسور: چهره در هم كشيدن، در مجمع فرموده: بسور آشكار شدن كراهت در چهره است.راغب آنرا، عجله پيش از وقت
قاموس قرآن، ج1، ص: 191
معني كرده و گويد: معني آيه‌ي «ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ» مدّثر: 22، آنست كه عبوس بودن را پيش از وقت آن اظهار كرد. قاموس آنرا عجله و چهره در هم كشيدن و قهر، معني كرده است.ولي قول مجمع البيان اقرب است، بنا بر اين، چون در آيه‌ي شريفه «بَسَرَ» بعد از «عَبَسَ» آمده بايد آنرا شدّت عبوس بودن معني كرد يعني: پس عبوس شد و محكم چهره در هم كشيد. پس از آنكه اين احتمال در باره‌ي آيه بنظرم آمد ديدم زمخشري و بيضاوي در ذيل آيه‌ي «وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ» قيامت: 24 بسر را شدّت عبوس بودن گفته‌اند يعني: و چهره‌هائي در آنروز شديدا چهره درهم كشيده‌اند و اندوهناك‌اند بيضاوي گويد: باسل از باسر نيز شديدتر است ولي آن اغلب در مرد شجاعي كه چهره درهم كشيده است بكار ميرود.علي هذا، عبس و بسر و بسل هر سه بمعني چهره در هم كشيدن ميباشد ولي يكي از ديگري شديدتر است.

بَسّ: كوبيده شدن، نرم شدن در اثر كوبيده شدن «وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا» واقعه: 5 كوبيده ميشوند كوهها كوبيده شدن عجيبي پس غبار پراكنده ميگردند.بعضي‌ها باستناد آيه‌ي «يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ» كهف: 47، و غيره، بسّ را سير دادن و براه افتادن معني كرده‌اند ولي آيه كه ميگويد: غبار پراكنده ميشوند. روشن ميكند كه بسّ بمعني ريز ريز شدن و كوبيده شدن است. و مناسب اين آيه، آيۀ «وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً» الحاقّة: 14، است.ريز ريز شدن كوهها در اثر انبساط و اتساع همگاني جهان است كه هنگام فناي عالم بصورت غبار خواهند آمد و يا در اثر علل ديگر است.

بَسط:؛ ج 1، ص: 191

بَسط: گشودن. وسعت دادن.گستردن. هر سه معني نزديك بهم‌اند «وَ لَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبٰادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ» شوري: 27، اگر خدا قاموس قرآن، ج1، ص: 192
روزي را بر بندگانش گشايش ميداد، حتما در زمين طغيان ميكردند. «وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسٰاطاً» نوح: 19، خدا زمين را براي شما گسترده قرار داده است. راغب گفته: بساط بمعني زمين گسترده و وسعت يافته است.

بسق:؛ ج 1، ص: 192

بسق: بسوق: ارتفاع. در اقرب گفته: «بَسَقَ النخْلُ بُسوقاً: ارتفعت اغصانه و طال». «وَ النَّخْلَ بٰاسِقٰاتٍ لَهٰا طَلْعٌ نَضِيدٌ» ق: 10، نخلهاي بلند كه ميوهٔ آن روي هم چيده است.

بَسل: منع. «وَ ذَكِّرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمٰا كَسَبَتْ» انعام: 70 آنرا تذكّر بده مبادا نفسي در اثر عمل خويش ممنوع و محروم از ثواب و رحمت خدا گردد. بيضاوي گويد: اصل بسل بمعني منع است راغب منع و ضمّ معني كرده و گويد استعمال باسل در پهلوان چهره درهم كشيده، بطور استعاره است.

بَسم:؛ ج 1، ص: 192

بَسم: خنده‌ي جزئي (لبخند) «فَتَبَسَّمَ ضٰاحِكاً مِنْ قَوْلِهٰا» نمل: 19، در اثر دانستن كلام مورچه از شادي لبخند زد. معني آيه در «ضحك» ديده شود.

بشر:؛ ج 1، ص: 192

بشر: در اينجا در باره‌ي بشارت و مشتقّات آن و همچنين در باره‌ي بشر بمعني انسان توضيح داده خواهد شد.1- شك نيست كه بشر بمعني انسان است ولي همانطور كه در انسان گذشت، آدمي را نسبت بفضائل و كمالات و استعدادهايش انسان و نسبت بجسد و ظاهر بدن و شكل ظاهرش بشر ميگويند.در مفردات گويد: بشره ظاهر پوست بدن و ادمه باطن آنست و بانسان از آنجهت بشر گفته‌اند كه پوستش از ميان مو آشكار و نمودار است بر خلاف حيواناتي كه پشم و مو و كرك، پوست بدنشان را مستور كرده است قرآن در هر كجا كه از انسان جسد و شكل ظاهر مراد بوده لفظ بشر آورده است نحو «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمٰاءِ بَشَراً» فرقان: 54، «إِنِّي خٰالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ» ص 71 ... بنا
قاموس قرآن، ج1، ص: 193
بر اين فرموده «إِنَّمٰا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» فصّلت 6 يعني مردم از حيث بشريّت برابراند و فرقشان در كمالات و اعمال است.در قاموس بشر را انسان و ظاهر پوست بدن معني كرده در اقرب الموارد گويد: بشره ظاهر پوست، جمع آن بشر است.ناگفته نماند كلمه‌ي بشر، 35 بار و كلمه‌ي «بشرين» يكبار در قرآن مجيد بكار رفته و با مراجعه به المعجم المفهرس خواهيم ديد كه شكل ظاهر و بدن حاضر از آن مراد است قطع نظر از فضائل و كمالات. يكبار هم بمعني بشره‌ها و ظاهر پوست بدن آمده نحو «لٰا تُبْقِي وَ لٰا تَذَرُ لَوّٰاحَةٌ لِلْبَشَرِ» مدثّر: 29، نه باقي ميگذارد و نه ترك ميكند متغيّر كنندۀ بشره‌هاست «بشر» در آيه‌ي شريفه چنانكه از اقرب الموارد نقل شده، جمع بشره است.طبرسي در مجمع البيان گويد: بشر جمع بشره و آن ظاهر پوست است، انسان را از آن سبب بشر گويند كه پوستش ظاهر و مانند حيوانات از پشم و مو و كرك پوشيده نيست.در آيه‌ي «مٰا هٰذٰا بَشَراً إِنْ هٰذٰا إِلّٰا مَلَكٌ كَرِيمٌ» يوسف: 31، مراد زنان آن بود كه اين شكل و قيافه نميتواند بشر باشد بلكه فرشته است.2- «وَ لٰا تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عٰاكِفُونَ فِي الْمَسٰاجِدِ» بقره: 187، بزنان نزديكي نكنيد آنگاه كه در مساجد معتكف هستيد مباشرت بنا بر آنچه گفته شد، رسيدن دو بشره (دو پوست بدن) بهم ديگر است و آن در آيه‌ي شريفه كنايه از مقاربت با زنان است چنانكه راغب گفته است ابن اثير در نهايه بعد از نقل حديثي گويد مراد از مباشرت لمس بدن مرد با بدن زن است ... و گاهي از آن مقاربت اراده كنند. مباشرت بكار نيز از اين معني است.3- بِشارت و بشري بمعني خبر مسرّت بخش است طبرسي و راغب در وجه آن ميگويند: چون كسي خبر مسرّت بخش را بشنود اثر آن در

قاموس قرآن، ج1، ص: 194
پوست صورتش آشكار ميگردد. «وَ مٰا جَعَلَهُ اللّٰهُ إِلّٰا بُشْريٰ لَكُمْ» آل عمران: 126، خدا آنرا براي شما بشارت و خبر شادي بخش قرار داد. «وَ لَقَدْ جٰاءَتْ رُسُلُنٰا إِبْرٰاهِيمَ بِالْبُشْريٰ» هود: 69، «قٰالَ يٰا بُشْريٰ هٰذٰا غُلاٰمٌ» يوسف: 19، كلمه‌ي بشري در اين آيات و نظائر آن بمعني خبر مسرّت بخش است.4- استبشار بمعني طلب شادي و يافتن و يا دانستن چيزي است كه شاد ميكند «وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلّٰا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ» آل عمران: 170، در بارۀ كساني كه هنوز بآنها نپيوسته‌اند شادمانند كه بآنها خوفي نيست و محزون نميشوند يعني شهداء از اينكه ميدانند براي مؤمنان كه در دنيا مانده‌اند بيمي و اندوهي در آخرت نيست شادي ميكنند و از اين حقيقت كه دانسته‌اند طلب شادي مينمايند «وَ جٰاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ» حجر: 67، اهل مدينه آمدند در حاليكه از شنيدن قضيّه‌ي ميهمانان لوط شادي ميجستند و شادمان بودند.5- بشارت در خبر مسرّت بخش و اندوه بخش هر دو بكار رفته است نحو «بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ» بقره: 25، و نحو «بَشِّرِ الْمُنٰافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذٰاباً أَلِيماً» نساء: 138.طبرسي در ذيل آيه‌ي اخير فرموده: اصل بشارت خبر مسرّت بخشي است كه بوسيله‌ي آن، شادي در پوست صورت احساس ميگردد، و در خبر اندوه بخش نيز بكار ميرود عرب گويد: پاداش و تحيّت تو، كتك است. راغب آنرا يكنوع استعاره ميداند. از كلام طبرسي نيز بدست ميايد كه اين يكنوع تحكّم است يعني مژده و پاداش نداري مگر عذاب.6- بَشير: مژده ده، جمع آن بشر بر وزن (قفل) است «وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيٰاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ» فرقان: 48، او كسي است كه بادها را پيش از رحمت خود (باران) مژده دهنده فرستاده.
قاموس قرآن، ج1، ص: 195

بَصَر: (بر وزن فرس) قوۀ بينائي. چشم. علم. (اقرب الموارد) در صحاح گويد: بصر حسّ بينائي ... و علم است. راغب گفته: بصر هم بچشم گفته ميشود و هم بقوۀ بينائي در اينجا چند مطلب شايان تحقيق و توضيح است.1- همانطور كه گفته شد: بصر هم بچشم گفته ميشود و هم بحسّ بينائي مثل «وَ مٰا أَمْرُ السّٰاعَةِ إِلّٰا كَلَمْحِ الْبَصَرِ» نحل: 77، امر قيامت نيست مگر مانند اشارۀ چشم، و مثل «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤٰادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كٰانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» اسراء: 36، گوش و چشم و قلب همه مسئولند. در قرآن مجيد ظاهرا بصر تنها در قوۀ بينائي بطوريكه چشم منظور نباشد بكار نرفته است گر چه اطلاق بصر بچشم بلحاظ بينائي آن است، ولي افعال آن اكثرا در معني بينائي و ديدن بكار رفته است مثل «وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لٰا يُبْصِرُونَ بِهٰا» اعراف: 179، و مثل «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لٰكِنْ لٰا تُبْصِرُونَ» واقعه: 85،.جمع بصر ابصار است مثل «وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصٰارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» نحل: 78، ابصار بمعني بصيرت‌ها و معرفت‌ها نيز آمده كه در بند دوّم خواهيم گفت.2- بصيرت بمعني بينائي دل است، راغب گويد: بدرك قلب بصيرت و بصر (بر وزن فرس) گويند اين معني، مرادف معرفت و درك است و همان است كه از صحاح و اقرب الموارد نقل شد كه يكي از معاني بصر، علم است. طبرسي در آيه‌ي «أَدْعُوا إِلَي اللّٰهِ عَليٰ بَصِيرَةٍ أَنَا» يوسف: 108، آنرا معرفت و بينائي دل فرموده است. و از اينجاست كه بصيرت را عقل و زيركي معني كرده‌اند.در صحاح و قاموس و غيره، حجّت و دليل را يكي از معاني بصيرت شمرده‌اند، اين ظاهرا بدان جهت است كه حجّت و دليل سبب بصيرت و بينائي دل است، ميشود گفت كه نام مسبّب را بسبب گذاشته‌اند.جمع بصيرت، بصائر و أبصار

هر دو آمده است مثل «قَدْ جٰاءَكُمْ بَصٰائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ» انعام: 104، و آن پنج بار در قرآن تكرار شده و بمعني بصيرت‌ها و دليلهاست و مثل «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصٰارِ» آل عمران: 13، طبرسي و بيضاوي آنرا: ذوي البصائر و ذوي العقول گفته‌اند و مثل «فَاعْتَبِرُوا يٰا أُولِي الْأَبْصٰارِ» حشر: 2، و مثل «وَ اذْكُرْ عِبٰادَنٰا إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصٰارِ» ص: 45 صاحبان نيروها در طاعت حق و صاحبان بصيرت‌ها بودند.در اول اين بند از راغب نقل شد كه بدرك دل بصيرت و بصر گويند. بنا بر اين، ابصار بايد جمع بصر بمعني چشم و بصر بمعني بصيرت هر دو باشد.3- بصُر از باب كرم يكرم و از باب علم يعلم بمعني علم آمده كه يكي از معاني بصر است و از باب افعال بمعني ديدن بكار رفته است.در اقرب الموارد گويد، «بصر

به (از دو باب فوق): علم به» جوهري گويد: بصرت بالشيء: علمته.راغب گويد: در بصر بمعني بصيرت و علم گفته ميشود ابصرت و بصرت و در معني ديدن بصرت كم گفته ميشود بلكه ابصرت گويند.علي هذا معني آيه‌ي «بَصُرْتُ بِمٰا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» طه: 96، اين است كه: دانستم آنچه را كه اين مردم ندانستند، چنانكه زمخشري و بيضاوي آنرا «دانستم» گفته‌اند طبرسي در ذيل اين آيه در بحث لغت گفته: «بصر بالشّيء» در مقام علم گفته ميشود و «ابْصَرَ» در مقام ديدن.در آيه‌ي «فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ» قصص: 11 «بصرت» را ديدن معني كرده‌اند يعني: خواهر موسي او را از گوشه‌ي ديد، من گمان ميكنم اينجا هم بمعني علم باشد يعني خواهر موسي چون بكاخ فرعون نزديك و يا وارد شد از جنب و جوش و رفت و آمد فهميد كه صندوق موسي را گرفته‌اند، بعد وارد منزل شد و ديد در بارۀ مرضعه در مانده‌اند گفت هَلْ أَدُلُّكُمْ عَليٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ»
قاموس قرآن، ج1، ص: 197
و امّا اينكه گفتيم فعل بصر از باب افعال بمعني ديدن آمده شواهد آن از قرآن بسيار است، بلكه باستثناي دو آيه‌ي فوق و آيه «يُبَصَّرُونَهُمْ» معارج: 11، كه از باب تفعيل است، تمام افعال بصر در قرآن مجيد از باب افعال بكار رفته‌اند «أَ فَسِحْرٌ هٰذٰا أَمْ أَنْتُمْ لاٰ تُبْصِرُونَ» طور: 15، «لِمَ تَعْبُدُ مٰا لاٰ يَسْمَعُ وَ لاٰ يُبْصِرُ» مريم: 42، «وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمٰاتٍ لاٰ يُبْصِرُونَ» بقره: 17.4- «بَلِ الْإِنْسٰانُ عَليٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقيٰ مَعٰاذِيرَهُ» قيامت: 14- 15 بعضي‌ها گفته‌اند: تاء «بَصِيرَةٌ» براي مبالغه است و بعضي آنرا بمعني دليل گرفته و گفته‌است: بلكه انسان شاهد و حجّت نفس خودش است هر چند عذرهايش را هم القاء كند، بنظر ميايد كه با ملاحظه‌ي آيه‌ي قبل «يُنَبَّؤُا الْإِنْسٰانُ يَوْمَئِذٍ بِمٰا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ» معناي اوّل بهتر باشد، زيرا در اين آيه فرموده: روز قيامت انسان بآنچه عمل كرده خبر داده ميشود، بعد در مقام اعراض ميفرمايد: بلكه انسان بر نفس خود يكپارچه بصيرت و بينائي است هر چند در مقام دفاع عذرهائي هم بياورد.5- «قُلِ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ مٰا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ» كهف: 26 كلمه «أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ» صيغه‌ي تعجّب و بمعني «چه بينا چه شنوا» است چنانكه اهل تفسير تصريح كرده‌اند، يعني: بگو خدا بآنچه توقّف كرده‌اند داناتر است، غيب آسمانها و زمين براي اوست، چه بينا و چه شنواست جز او دوستي برايشان نيست.همچنين كلمه‌ي «أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ» در آيۀ «أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنٰا» مريم: 38، چه شنوا و بينايند روزيكه پيش ما ميايند.6- بصير: بينا «وَ اللّٰهُ بَصِيرٌ بِمٰا يَعْمَلُونَ» بقره: 96، «جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهٰارَ مُبْصِراً» يونس: 67، «وَ آتَيْنٰا ثَمُودَ النّٰاقَةَ مُبْصِرَةً» اسراء: 59، كلمه‌ي «مبصر و مبصرة» را در دو آيه‌ي فوق و نحو

قاموس قرآن، ج1، ص: 198
آن، روشن و آشكار معني كرده‌اند جوهري در بارۀ آيه‌ي «فَلَمّا جاءَتْهُمْ آياتُنا مُبْصِرَةً» نمل: 13، از اخفش نقل ميكند كه مبصرة را بينائي دهنده گفته است.بنظر نگارنده: اين معني از همه بهتر است و راغب نيز آنرا از بعضي نقل كرده. علي هذا «مبصر» اسم فاعل از باب افعال و متعدي است و مادّۀ بصر از اين باب لازم و متعدي هر دو آمده است (رجوع باقرب- الموارد) «نهار» را از آن جهت مبصر گوئيم كه بينائي است «ناقة و آيات» را مبصرة گوئيم زيرا كه بينائي ميدهند و با بصيرت ميكنند.تبصرة يعني بينائي دادن، واضح نمودن «تَبْصِرَةً وَ ذِكْري لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ» ق: 8. «فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ كانُوا مُسْتَبْصِرِينَ» عنكبوت: 38، مجمع- البيان آنرا عقلاء معني كرده يعني با آنكه عاقل و متمكن از دقّت و اعمال نظر بودند شيطان از راه خدا بازشان داشت. صاحب الميزان فرموده: مراد آن است كه پيش از فريب شيطان اهل توحيد بودند.

بَصَل:؛ ج 1، ص: 198

بَصَل: پياز. «يُخْرِجْ لَنٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهٰا ... وَ بَصَلِهٰا» بقره: 61، آن در بارۀ سئوال بني اسرائيل از موسي آمده است.

بِضع: مقداري از زمان.اصل آن بمعني قطع است (مجمع- البيان) «فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ» يوسف: 42، پس چند سال در زندان ماند طبرسي فرموده: در معني بضع اختلاف كرده‌اند گويند: آن از سه است تا پنج و گويند از سه است تا هفت و گويند: تا نه ... و اكثر مفسّرين بر آنند كه مراد از آن در آيه هفت است. قاموس نيز هفت را از معاني آن شمرده است. «وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ» روم: 4.

بِضاعت:؛ ج 1، ص: 198

بِضاعت: سرمايه. جوهري گفته: بضاعت قسمتي از مال است كه براي تجارت اختصاص داده ميشود، راغب نيز نزديك بآن گفته
قاموس قرآن، ج1، ص: 199
است. طبرسي هم مثل جوهري نقل كرده. اصل آن چنانكه در «بضع» گفته شد بمعني قطع است سرمايه را بدان علّت بضاعت گفته‌اند كه مقداري مخصوص و جدا شده از مال است «هٰذِهِ بِضٰاعَتُنٰا رُدَّتْ إِلَيْنٰا» يوسف: 65، اين سرمايه‌ي ماست كه بما برگردانده شد.

بُطؤ: تأخير كردن. راغب تأخير در سير گفته ولي طبرسي و جوهري و قاموس مطلق تأخير گفته‌اند «وَ إِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ» نساء: 72، بعضي از شما از خروج بر جهاد تأخير ميكند. مفردات آنرا در آيه، متعدّي گرفته يعني: بعضي از شما ديگران را بتأخير وا ميدارد ولي ديگران باب افعال را از اين مادّه، لازم گرفته‌اند. احتمال دارد كه باب افعال در آيه بمعني تكثير باشد، يعني پيوسته تأخير ميكنند، راغب اين احتمال را از ديگران نقل كرده است.

بَطَر:؛ ج 1، ص: 199

بَطَر: (بر وزن فرس) طغيان.حيرت. تكبّر. «وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بَطَراً وَ رِئاءَ النّاسِ» انفال: 47، نباشيد مانند آنانكه از ديارشان روي طغيان و خود نمائي بيرون شدند. ابن اثير در نهايه ميگويد: بطر بمعني طغيان است، حيرت در مقابل حقّ و تكبر از حقّ نيز گفته‌اند در صحاح و قاموس نيز قريب بآن ذكر شده. راغب آنرا دهشت و خود گم كردن در مقابل شكر و حق نعمت، گفته است. اين معاني تفاوت چنداني ندارند «وَ كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَها فَتِلْكَ مَساكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ» قصص: 58، چه بسيار قريه‌ها را هلاك كرديم كه در رفاه معاش طغيان كرد، آنست كه مسكنهايشان كه پس از آنها جز اندكي مسكون نشده «مَعِيشَتَها» در آيه‌ي شريفه منصوب بنزع خافض و فاعل بَطِرَتْ، قريه است يعني «بطرت في معيشتها».

بَطش:؛ ج 1، ص: 199

بَطش: اخذ بشدّت «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ» بروج: 12، راستي اخذ (انتقام، عذاب) پروردگارت سخت است، بطش
قاموس قرآن، ج1، ص: 200
خود بشدت دلالت دارد و چون با شديد توصيف شود، مزيد شدّت را ميرساند.طبرسي و جوهري و قاموس آنرا شدّت اخذ معني كرده‌اند و راغب اخذ بصلابت گفته است نا گفته نماند: قدرت و توانائي لازمه‌ي اخذ بشدّت است لذا در آيه‌ي «فَأَهْلَكْنا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً» زخرف: 8، در معني لازم بكار رفته است يعني: كساني را كه از اهل مكّه قويتر و نيرومندتر بودند هلاك كرديم، همچنين آيه‌ي 36 از سوره‌ي ق.بطش قهرا بمعني انتقام و عذاب هم بكار ميرود زيرا اين هر دو مصداق اخذ بشدّت‌اند «يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْري إِنّا مُنْتَقِمُونَ» دخان: 16، روزي اخذ ميكنيم، انتقام ميكشيم انتقام بزرگ را. «وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا» قمر: 36، لوط از اخذ و عذاب ما آنها را ترسانيد. «وَ إِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارِينَ» شعراء: 130. بنظر ميايد كه مراد از بطش انتقام و تنبيه است و آنها انتقام عادلانه نداشتند لذا هود بآنها گفت: چون انتقام گرفتيد مانند ستمگران انتقام ميكشيد اندازه‌ي جرم را مراعات نميكنيد.

بطل: باطل: ناحق. و آن چيزي است كه در مقام فحص ثبات ندارد و در فعل و قول بكار ميرود (مفردات).باطل آنست كه در قضاوت عمومي مضمحل ميشود و بشر در عين ابتلا بباطل بمضرّ و نا حق بودن آن حكم ميكند. «فَوَقَعَ الْحَقُّ وَ بَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» اعراف: 118، حق ثابت شد و جاي خود را گرفت و ناحق بودن آنچه ساحران ميكردند آشكار شد.نا گفته نماند باطل مقابل حق است و آن با فاسد و بي اثر و ضايع نيز مي‌سازد در اقرب الموارد آمده «بطل ... : فسد، او سقط حكمه و ذهب ضياعا و خسرا» از اين معاني در قرآن كريم بسيار يافت ميشود. «لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ

الْأَذي» بقره: 264، صدقات خويش را با منّت و اذيّت باطل و بي اثر نكنيد «قالَ مُوسي ما جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللّهَ سَيُبْطِلُهُ» يونس: 81، موسي گفت آنچه آورديد سحر است خدا حتما آنرا بي اثر ميكند «وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ» بقره: 188 اموال خويش را ميان خود بنا حق نخوريد. «وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ» غافر: 78، آنجا باطل كاران زيانكار ميشوند. راغب آنرا متعدي گرفته و گويد: آنانكه حق را باطل ميكنند.ولي ممكن است مراد اهل باطل باشد طبرسي در ذيل آيه‌ي فوق فرموده مبطل بمعني اهل باطل است. «قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ» سباء: 49، ظاهرا مراد از حق نزول قرآن و توفيق آن است، و مفعول دو فعل «يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ» محذوف است و آن «شيئا» است و مراد از باطل شرك و بت پرستي است، علي هذا معني آيه چنين مي‌شود: بگو حق آمد و توحيد در اين سرزمين جايگزين شد، ديگر باطل و شرك نه چيزي و نقشه‌اي شروع ميكند و نه چيزي از گذشته را برميگرداند.و اگر مراد از باطل اعمّ باشد تحقيق «وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ» محتاج مؤنۀ بيشتر است. «وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً» اسراء: 81، زهوق چنانكه در قاموس گفته بمعني اضمحلال و ناچيز شدن است. ناگفته نماند: بعضي از باطلها از بين ميروند و نا پديد ميگردند و بعضي از آنها مثل دروغ و دزدي و غيره هميشه مي‌مانند ولي قضاوت بشري آنرا تقبيح ميكند و بد ميداند، شايد مراد از «إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً» آنست كه باطل در قضاوت فطرت بشري ناحق است.

بَطْن: شكم. جمع آن بطون است (مفردات) «إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهاٰتِكُمْ» نجم: 32، آنگاه كه شما در شكمهاي مادران جنين بوديد.بطن بمعني نهان و ظهر بمعني آشكار است، و اين معني با معني

اصلي آن كه شكم است بي‌تناسب نيست «وَ لاٰ تَقْرَبُوا الْفَوٰاحِشَ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا وَ مٰا بَطَنَ» انعام: 151، بفواحش آنچه آشكار است و آنچه نهان نزديك نشويد.

بِطانه:؛ ج 1، ص: 202

بِطانه: همراز و كسيكه بباطن امر و اسرار مطّلع باشد «لٰا تَتَّخِذُوا بِطٰانَةً مِنْ دُونِكُمْ» آل عمران: 118 جز از خودتان همراز نگيريد، كفّار را بباطن امر مطّلع نگردانيد و با آنها مشورت نكنيد آنها در ناراحت كردن شما كوتاهي ندارند. «لٰا يَأْلُونَكُمْ خَبٰالًا».باطن: از اسماء حسني است بشرطيكه با ظاهر يكجا گفته شود همچنين است اوّل و آخر (مفردات) «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّٰاهِرُ وَ الْبٰاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ» حديد: 3.نا گفته نماند: چهار اسم فوق از مفاهيم نسبيّه‌اند ممكن است بطور نسبي در يك شيئ ملاحظه شوند ولي بطور واقعي و حقيقي فقط در ذات باري قابل جمع‌اند. تقديم لفظ «هو» كه دلالت بر حصر دارد ميرساند كه مراد از اين چهار اسم معني واقعي آنهاست. بنا بر اين بدست ميايد كه: اوّل و آخر و ظاهر و باطن بودن و اختلاف آنها، نسبت بماست و گر نه ذات باري در عين وحدت با همه‌ي آنها توصيف ميشود و عين همه‌ي آنهاست چنانكه غيب و شهادت هم نسبت بماست و نسبت بخدا نهان و آشكار نيست بلكه همه چيز پيش خدا عيان و آشكار است.بِطانۀ لباس آستر و باطن آن است، جمع آن بطائن ميايد «مُتَّكِئِينَ عَليٰ فُرُشٍ بَطٰائِنُهٰا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ» رحمن: 54 تكيه كنندگان‌اند بر بساطهائيكه توي آنها از ابريشم ضخيم برّاق است.

بَعث: بر انگيختن. نا گفته نماند معني اين كلمه با اختلاف موارد فرق ميكند، معناي مشهور آن در استعمال قرآن مجيد، بعثت انبياء و بعثت روز معاد است مثل «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا

مِنْهُمْ» جمعه: 2 و مثل «وَ أَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» حج: 7. «فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرٰاباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ» مائده: 31 «عَسيٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقٰاماً مَحْمُوداً» اسراء: 79 «ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضيٰ أَجَلٌ مُسَمًّي» انعام: 60 «فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِهٰا» نساء، 35 «إِذِ انْبَعَثَ أَشْقٰاهٰا» شمس: 12 بعث، در آيه‌ي غراب بمعني بر انگيختن بكار رفته و در آيات بعد بترتيب در رساندن بمقام و بيدار كردن از خواب و نصب حكم و برخاستن بر كار، بكار رفته است.و اينها همه با معناي اوّلي سازگاراند كلمه‌ي بعث در آياتي نظير «إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ» حجّ: 5 مصدر بمعني اسم مفعول است يعني بر انگيخته شدن.

بُعثر: باز شدن. آشكار شدن. «وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ» انفطار: 4 آنگاه كه قبرها گشوده شود. راغب بنا بقولي احتمال ميدهد كه اين كلمه مركّب باشد از بعث و اثير (هر دو بصيغۀ مجهول) يعني بر انگيخته و پراكنده شد. مجمع البيان مطلق زير رو شدن نقل ميكند. «أَ فَلاٰ يَعْلَمُ إِذٰا بُعْثِرَ مٰا فِي الْقُبُورِ» عاديات: 9 آيا نميداند آنوقت را كه آنچه در قبرهاست آشكار شود.جوهري گويد: «يقال بعثرت الشيء ... اذا استخرجته و كشفته» ابن اثير در نهايه آورده: «تبعثرت نفسي: جاشت و انقلبت».بنا بر اين بايد گفت مراد از آيه‌ي فوق ظاهر شدن و خارج شدن آنچه در قبرهاست و اكنون چيزي جز خاك در قبرها نيست و هر قدر آنها را زير و رو كنيم چيزي جز خاك ظاهر نخواهد شد ولي آنگاه كه سلّولهاي خشكيده شروع بفعاليت كرده و مبدّل باجساد شدند معلوم ميشود در اين قبور چيزهاي بسياري بوده است. و آيۀ اوّل ظاهرا بمعني باز شدن است.بمضمون آيه‌ي «فَإِذٰا هُمْ مِنَ الْأَجْدٰاثِ إِليٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» يس: 51 و آيه‌ي «يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ

كَأَنَّهُمْ جَرٰادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر: 7 بشر در نهانخانه‌ي قبور زنده شده و از نو بر خواهد خاست مانند كرم خاكي كه در زير خاك بوجود ميايد.بنا بر اين نميشود گفت: مراد از «بعثر» بيرون ريختن خاكهاست.قبر بمعني نهانخانه است و معني آيه‌ي «إِذٰا بُعْثِرَ مٰا فِي الْقُبُورِ» اين ميشود: آنگاه آنچه در نهانخانه‌هاست ظاهر و آشكار گردد، همانطور كه برق در ميان ابرها و شير در ميان خون گاو و عسل در گلها نهان است همچنين مردگان در نهانخانۀ عالم نهان‌اند و روز قيامت آشكار خواهند شد. احتياج نداريم كه بگوئيم مراد از قبور، قبور معمولي‌اند بلكه اگر مخفي گاه مطلق بگيريم كافي است. در خاتمه بايد گفت: در اين دو آيه هر چه بيشتر دقّت شود بجاست.

بَعد:؛ ج 1، ص: 204

بَعد: (بفتح اوّل) پس.مقابل قبل. در كلمه‌ي قبل در اين- باره توضيح داده خواهد شد انشاء اللّه

بُعد:؛ ج 1، ص: 204

بُعد: (بضمّ اوّل) دوري.هلاكت. لعن. معناي اصلي همان دوري است، هلاكت و لعن بسبب دوري از حيات و رحمت خداست.فعل بعد اگر از باب كرم يكرم آيد بمعني دوري و اگر از علم يعلم آيد بمعني هلاكت است و مصدر آن در صورت دوم بعد بر وزن فرس است (اقرب الموارد، صحاح، قاموس) مثل «وَ لٰكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ» توبه: 42، كه از باب كرم يكرم است: لكن راه بر آنها دور شد و مثل «أَلاٰ بُعْداً لِمَدْيَنَ كَمٰا بَعِدَتْ ثَمُودُ» هود: 95، كه فعل «بَعِدَتْ» از علم يعلم است: دوري از رحمت خدا حتمي شد براي مدين چنانكه هلاك شد ثمود، كلمهٔ «بُعْداً» را اگر هلاكت معني كنيم، ترجمه بلازم كرده‌ايم زيرا «بعد» بضم اوّل بمعني دوري و لعن آمده است و مصدر هلاكت «بعد» بر وزن فرس است.در مجمع تقدير آنرا «بعدوا بعدا» فرموده است.راغب گويد: بعد اكثرا در دوري محسوس استعمال ميشود و نيز
قاموس قرآن، ج1، ص: 205
در معنوي و معقول مانند «ضَلُّوا ضَلاٰلاً بَعِيداً» نساء: 167، بكار ميرود.نا گفته نماند: استعمالات قرآن نزديك بتمام در دوري معقول و معنوي است مثل «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاٰلاً بَعِيداً» نساء: 116 ضلال بعيد از آنجهت است كه هدايت يافتن چنين شخصي بسيار بعيد و مشكل است.در خاتمه بايد دانست: اين كلمه در بعد زمان و مكان و بعد معقول هر سه آمده است. بعد معقول قبلا گفته شد، بعد مكاني مثل «إِذٰا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكٰانٍ بَعِيدٍ» فرقان: 12 و نظير آن. و بعد زماني نحو «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرٰاهُ قَرِيباً» معارج: 6 و مثل «تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهٰا وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً» آل عمران: 30.

بعر: بعير: مطلق شتر است اعمّ از نر و ماده، چنانكه جمل شتر نر و ناقه شتر ماده است. «وَ لِمَنْ جٰاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ» يوسف: 72 هر كه آنرا بياورد براي اوست بار يك شتر. اين كلمه فقط دو بار در قرآن آمده است: يوسف: 72 و 65.

بعض: جزء. اين كلمه بمناسبت كلّ بكار ميرود، لذا با كلّ مقابل ميافتد و گويند: بعض الشي‌ء و كلّه (مفردات) «أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ» بقره: 85.

بَعوضه:؛ ج 1، ص: 205

بَعوضه: پشۀ ريز. جمع آن بعوض است «إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مٰا بَعُوضَةً فَمٰا فَوْقَهٰا» بقره: 26، خدا باك ندارد از اينكه مثلي زند (هر چه باشد) پشه يا آنچه فوق آنست.مجمع البيان آنرا پشه‌ي ريز معني كرده است در مفردات و اقرب- الموارد نقل شده: علت اينكه نام اين حشره از «بعض» گرفته شده كوچكي جثّه‌ي اوست.

بَعل: شوهر. «وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هٰذٰا بَعْلِي شَيْخاً» هود: 72، من پير زنم و اين شوهرم پير است. جمع آن بعوله است مثل «وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ» بقره 228. «أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ-
قاموس قرآن، ج1، ص: 206
الْخٰالِقِينَ» صافات: 125، گفته‌اند بعل نام بتي بود در بعلبك، رجوع شود به «الياس».ناگفته نماند در بعل معني استعلا هست و آن از معناي اصلي آن كه شوهر است و يك نوع تفوّق بر زن دارد ملحوظ شده است.راغب گويد بدرختي كه بزرگ شده و رطوبت زمين را بوسيله‌ي ريشه‌هايش جذب ميكند بجهة استعلا بعل گفته‌اند.قهرا بايد گياهان كه رطوبت جذب ميكنند نيز چنين باشند در وسائل ج 6 ص 125 از امام صادق عليه السّلام نقل است «في الصدقة فيما سقت السَّماء و الانهار اذا كانت سيحا او بعلا العشر» : در زكوة در آنچه آسمان و نهرها آنرا آبياري كرده هر گاه بوسيلۀ آب جاري يا بوسيله‌ي ريشه باشد ده يك است.راغب گويد: عرب بمعبود خود كه بوسيله‌ي آن بخدا تقرب ميجويد، بعل ميگويد.علي هذا ممكن است معني آيه‌ي فوق: چنين باشد: آيا معبود نكره‌اي ميخوانيد و احسن الخالقين را ترك ميكنيد؟. در اين صورت مفرد آن اشاره بواحد نامعلوم از خدايان آنهاست.

بَغْت:؛ ج 1، ص: 206

بَغْت: ناگهان. (مجمع البيان و مفردات) «فَأَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ» اعراف: 95، پس آنها را ناگهان در حاليكه نميدانستند گرفتيم. اين كلمه در قرآن مجيد 13 بار بكار رفته و همه در بارۀ ناگهاني بودن قيامت و عذاب دنيوي است.

بُغض:؛ ج 1، ص: 206

بُغض: كينه. دشمني. در اقرب الموارد ميگويد: بغض ضدّ حبّ، بغضاء و بغضه شدت دشمني است راغب گفته: آن تنفّر نفس از شي‌ئ است بر خلاف حبّ كه ميل نفس بشي‌ء ميباشد. «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضٰاءُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ وَ مٰا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ» آل عمران: 118 دشمني از گفتارشان هويدا است و آنچه سينهٔشان پنهان ميكند بزرگتر است. اين كلمه فقط پنج بار و همه بصيغهٔ‌ي بغضاء در قرآن آمده است.قاموس و صحاح نيز بغضة و

بغضاء را شدّت بغض گفته‌اند.

بَغل:؛ ج 1، ص: 207

بَغل: استر. جمع آن در قرآن بغال آمده «وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغٰالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهٰا وَ زِينَةً» نحل: 8 بغل حيواني است اهلي پدرش الاغ و مادرش اسب است (اقرب الموارد)

بَغي: طلب توأم با تجاوز از حدّ. اين معني با مطلق تجاوز قابل جمع است زيرا تجاوز از طلب جدا نيست، هر جا كه تجاوز هست طلب نيز هست.تجاوز چنانكه راغب تصريح ميكند دو جور است يكي تجاوز ممدوح مثل تجاوز از عدالت باحسان و از عمل واجب بمندوب، يعني عمل بهر دو، و ديگري تجاوز مذموم، مثل تجاوز از حق بباطل.بيضاوي در ذيل آيه‌ي 27 از سورۀ شوري گويد: «اصل البغي طلب تجاوز الاقتصاد فيما يتحري كميّته او كيفيّته» راغب گفته: «البغي طلب تجاوز الاقتصاد فيما يتحري» ابن اثير در نهايه آورده: «اصل البغي مجاوزة الحدّ».اين معني (طلب توأم با تجاوز) كه از راغب و ابن اثير و بيضاوي نقل شد در تمام موارد استعمال اين كلمه صادق است.كسانيكه آنرا بمعني مطلق طلب گرفته‌اند ناچاراند استعمال آنرا در تعدي و ظلم و زنا از باب اشتراك لفظي بگيرند. «إِنَّ قٰارُونَ كٰانَ مِنْ قَوْمِ مُوسيٰ فَبَغيٰ عَلَيْهِمْ» قصص: 76 قارون از قوم موسي بود و بر آنها برتري كرد.اين كلمه را در آيه، ظلم، تكبّر، طلب فضل و غيره گفته‌اند، ولي ذيل قضيّه ميرساند كه مراد تكبّر و برتري است در اثر قدرت مالي.و شخص متكبّر، طالب تجاوز از حدّ خود است. «وَ لاٰ تَبْغِ الْفَسٰادَ فِي الْأَرْضِ» قصص: 77 در زمين فساد مجوي.در اينجا مراد از «تبغ» قهرا طلب شديد است چنانكه راغب در «بغي و ابتغي» بافادۀ كثرت تصريح ميكند «لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ» توبه: 48 در گذشته بسيار طلب فتنه كرده‌اند

«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنٰاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ» بقره: 198 بر شما گناه نيست كه فضل پروردگارتان را بيشتر طلب كنيد.انبغاء براي قبول «بغي» است علي هذا انبغاء را بمعني شايسته است و سهل است گرفته‌اند، كه قبول در هر دو مندرج است «وَ مٰا يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً» مريم: 92 شايسته نيست كه خدا فرزندي بگيرد «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهٰا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ» يس: 40 براي آفتاب ميسّر نيست كه ماه را بگيرد يعني قبول اين فعل براي او نيست. «وَ لاٰ تُكْرِهُوا فَتَيٰاتِكُمْ عَلَي الْبِغٰاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً» نور: 33 كنيزان جوان خود را بزنا وادار نكنيد اگر طالب عفّت باشند.بزنا از آنجهت «بغاء» گفته شده كه آن يكنوع تجاوز از حدّ است زيرا حدّ زن آن است كه زنا نكند. همچنين است «وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا» مريم: 20. «يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ» بقره: 265 اموال خود را براي بيشتر طلبيدن مرضات خدا، انفاق ميكنند. «وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ إِلّٰا مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ» آل عمران: 19 كلمه‌ي «بَغْياً» را در اين آيه و نظائر آن حسد و ظلم و دشمني معني كرده‌اند و همه از مصاديق تجاوزاند.

«فَمَنِ اضْطَرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ» بقره: 173 هر كه مضطرّ شود بي‌آنكه طالب و متعدّي باشد گناهي بر او نيست.يكدفعه اين است كه شخص مضطرّ، طالب خوردن ميته است و اضطرار را دستاويز كرده و در خوردن نيز افراط ميكند براي چنين كسي خوردن ميته حلال نيست و يكدفعه اين است كه مايل و طالب نباشد و در خوردن نيز بسدّ رمق اكتفا كند چنين كسي در خوردن گناهكار نيست، آيهٔ شريفه صورت دوّم را بيان ميكند. «وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ».
قاموس قرآن، ج1، ص: 209
شوري: 42 در روي زمين بنا حق ظلم و تعدي ميكنند. قيد «بِغَيْرِ الْحَقِّ» ظاهرا براي افادهٔ ظلم است و گرنه «يَبْغُونَ» بتنهائي افادهٔ ظلم نميكند.نظير اين آيه، آيهٔ 23 از سورهٔ يونس است. مثلا در آيه‌ي «أَ فَغَيْرَ دِينِ اللّهِ يَبْغُونَ» آل عمران: 83 و نظائر آن مي‌بينيم كه افادهٔ ظلم نميكند و براي طلب شديد است.

بَقَر:؛ ج 1، ص: 209

اشارة

بَقَر: گاو. اسم جنس است، بقرة بگاو نر و گاو ماده هر دو گفته ميشود، تاء آن براي وحدت است نه تأنيث (اقرب الموارد، قاموس و صحاح) ولي مجمع البيان و راغب و تفسير مراغي تاء آنرا براي تأنيث گرفته و گفته‌اند: بقره بمعني گاو ماده و ثور گاو نر است، راغب ثور را بلفظ قيل آورده است. در مجمع اضافه كرده: در جنس گاو اسم مذكر غير از مؤنث است چنانكه در جمل و ناقه و رجل و مرأة و جدي و عناق نيز چنين است. «وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمٰا ... »انعام: 146 از مطلق گاو و گوسفند بر آنها پيه را حرام كرديم «إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» بقره: 67 مراد يك گاو است نه گاو ماده، بنا بر قول قاموس و صحاح. و بنا بر قول مجمع و غيره گاو ماده است، جمع بقره بقرات است مثل «إِنِّي أَرىٰ سَبْعَ بَقَرٰاتٍ سِمٰانٍ» يوسف: 43 من هفت گاو فربه مي‌بينم. اين مؤيّد قول مجمع است.

[بَقَرَۀ بَني اسرائيل:]؛ ج 1، ص: 209

داستان بقره‌ي بني اسرائيل كه در قرآن مجيد نقل شده قابل دقّت و تحقيق است. ما عين آنرا نقل و در بارۀ آن گفتگو ميكنيم. «وَ إِذْ قٰالَ مُوسيٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قٰالُوا أَ تَتَّخِذُنٰا هُزُواً قٰالَ أَعُوذُ بِاللّٰهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجٰاهِلِينَ. قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنٰا مٰا هِيَ قٰالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَةٌ لٰا فٰارِضٌ وَ لٰا بِكْرٌ عَوٰانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ فَافْعَلُوا مٰا تُؤْمَرُونَ. قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنٰا مٰا لَوْنُهٰا قٰالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَةٌ صَفْرٰاءُ فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا تَسُرُّ النّٰاظِرِينَ
قاموس قرآن، ج1، ص: 210
قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنٰا مٰا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشٰابَهَ عَلَيْنٰا وَ إِنّٰا إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدُونَ. قٰالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَةٌ لٰا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَ لٰا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لٰا شِيَةَ فِيهٰا، قٰالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهٰا وَ مٰا كٰادُوا يَفْعَلُونَ، وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّٰارَأْتُمْ فِيهٰا وَ اللّٰهُ مُخْرِجٌ مٰا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ فَقُلْنٰا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهٰا كَذٰلِكَ يُحْيِ اللّٰهُ الْمَوْتيٰ وَ يُرِيكُمْ آيٰاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» بقره: 67- 73.يعني: آنگاه كه موسي بقوم خود گفت: خداوند بشما امر ميكند كه گاوي را ذبح كنيد گفتند: آيا ما را مسخره گرفته‌اي؟ گفت: بخدا پناه مي‌برم كه از نادانان باشم.گفتند: پروردگار خويش را بخوان تا بما روشن كند گاو چگونه است؟گفت: خداوند ميگويد: آن گاوي است نه پير و نه خرد سال سنّش ميان اين دو است پس آنچه امر ميشويد بجاي آوريد.گفتند: پروردگار خويش را بخوان تا روشن كند رنگ آن چگونه است؟ گفت: خداوند ميگويد: آن گاوي است زرد پر رنگ كه بينندگان را مسرور ميكند.گفتند: پروردگارت را بخوان تا روشن كند اين گاو چگونه است؟اين گاو بر ما ميان گاوان مشتبه گشته است و ما انشاء اللّٰه هدايت يافته‌گانيم و ترديدمان بر طرف خواهد شد.گفت: خدا ميگويد: آن گاويست نه رام است كه زمين را شخم زند و نيز كشت را آب نميدهد سالم است و خطّ و خالي در آن نيست. گفتند اكنون حق را آشكار كردي پس گاو را ذبح كردند و نزديك نبودند كه ذبح كنند. و چون نفسي را كشتيد و در آن اختلاف كرديد خداوند روشن ميكند آنچه كه پنهان ميداريد. گفتيم بزنيد آنرا ببعض گاو، خداوند اين چنين مردگان را زنده ميكند.اين داستان كه سورۀ بقره با آنهمه تفصيل و حقائق كه در بر دارد باين نام خوانده شده از چند جهت
قاموس قرآن، ج1، ص: 211
قابل گفتگو است.1- جسارت و بي ادبي يهود در برابر خدا و پيغمبر خودشان! كه گفتند آيا ما را مسخره گرفته‌اي؟ما از جريان قتل و كشف قاتل ميپرسيم تو در مقابل، امر بذبح گاو ميكني! موسي فرمود: اين كار

جاهلان است و پناه بر خدا كه از جاهلان باشم.گذشته از اين، سه دفعه با كمال بي ادبي گفتند «ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ» براي ما پروردگارت را بخوان لازم بود كه بگويند «ادع لنا ربّنا» زيرا پروردگار فقط پروردگار موسي نبود، و اين بر خلاف سخن مؤمنان است كه بهنگام دعا ميگويند: «رَبَّنٰا مٰا خَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلًا- ... رَبَّنٰا إِنَّنٰا سَمِعْنٰا مُنٰادِياً يُنٰادِي لِلْإِيمٰانِ» و نظائر اينها.2- با تكثير سئوال مطلب را بر خود دشوار كردند و اگر يك گاو هر طور كه بود سر مي‌بريدند كافي بود. عيّاشي در ضمن حديثي از حضرت رضا عليه السّلام نقل ميكند: اگر بقره‌اي ذبح ميكردند كافي بود ولي سخت گرفتند خدا هم بر آنان سخت گرفت.آيه‌ي «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لٰا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْيٰاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ وَ إِنْ تَسْئَلُوا عَنْهٰا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبْدَ لَكُمْ عَفَا اللّٰهُ عَنْهٰا وَ اللّٰهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ. قَدْ سَأَلَهٰا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهٰا كٰافِرِينَ» مائده: 101-103، از سخت گرفتن در سئوال نهي ميكند. طبرسي فرموده: تقدير آيه چنين است از چيزهائيكه خدا ذكر آنها را ترك كرده سئوال نكنيد چون بآنها محتاج نيستيد و اگر ظاهر شوند غمگينتان ميكنند و در ضمن حديثي از حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم نقل ميكند كه فرمود «فاتركوني كما تركتكم فانّما هلك من كان قبلكم بكثرة سئوالهم ... » . 3- علت اين همه سئوال چه بود؟ آيا از اينكه كشتن گاو سبب زنده شدن مقتول گردد تعجب ميكردند و پيش خود ميگفتند: لا بدّ آن گاو بخصوصي است لذا خصوصيّات آن را مي‌پرسيدند؟ يا بني اسرائيل در اثر خلطه با مصريان كه گاو در نزد آنها مقدّس و معبود بود، گاو را

مقدّس ميشمردند و حاضر بذبح آن نبودند لذا پشت سر هم سئوال ميكردند و اين سئوالات از عدم رضايت قلبي ناشي بود.آيا مراد از «وَ مٰا كٰادُوا يَفْعَلُونَ» آن است كه در اثر نادر الوجود بودن آن گاو و يا گراني قيمت آن نزديك بودند كه نكنند و يا در اثر مقدّس شمردن گاو و عدم رضايت قلبي بود؟آيا حضرت موسي پي فرصتي ميگشت كه بني اسرائيل با دست خود گاوي ذبح كنند تا مقدّس شمردن آن بتدريج از بين برود لذا در قضيّه‌ي مقتول از فرصت استفاده كرده و جريان گاو كشي را پيش كشيد؟ آيا اين قضيّه بعد از واقعه‌ي سامري و گوساله پرستي اتفاق افتاد و يا پيش از آن؟4- احتمال نزديك بيقين آن است كه بني اسرائيل در اثر آميزش با مصريان گاو را مقدّس شمرده و دين يگانه پرستي اجداد خود را از ياد برده بودند و اين دستور براي آن بود كه با دست خود گاو بكشند تا كم كم تقديس آن از بين برود.محقّق عاليقدر آقاي طالقاني در اين باره مينويسد: بني اسرائيل چون ساليان دراز محكوم مصريان بودند ... خواه نا خواه اوهام و معتقدات مصريان بر آنها چيره شده بود. يكي از مقدّسات مصريهاي گاو بود، گويا احترام و تقديس گاو در مصر مانند هند، بيشتر در

طبقه كشاورزان و دامداران شايع بود. چون بني اسرائيل با اين طبقه كه اكثريت مردم آن سرزمين بودند آميزش داشتند، تقديس و پرستش گاو بتدريج در آنها آن چنان سرايت كرد كه بيشتر آنان عقيدۀ يگانه پرستي پدران خود را فراموش كردند و چون تقديس گاو در ميان اين طبقات بوده (مانند گاو آپيس) اين عقيده در تاريخ باندازه خدايان طبقات حاكمۀ مصر شهرت نيافته است.شايد پس از خروج از مصر و زندگي طولاني در بيابان و معاشرت با قبائل گاو پرست نيز در آنها مؤثّر بوده،
قاموس قرآن، ج1، ص: 213
در هر جا و بهر طريق كه باشد تقديس گاو و گوساله در نفوس آنان ريشه داشته و محبّت آن قلوبشان را فرا گرفته بود چنانكه در همين سوره (بقره) آيۀ 93 بآن اشاره ميكند «وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ» بنا بر اين اتّخاذ گوساله پس از چند روز غيبت موسي از جهت غفلت و پيش آمد ناگهاني يا اغفال نبوده بلكه منشاء آن علاقه و كشش باطني آنها بچنين پرستشي بود. (پرتوي از قرآن ذيل داستان بقره).مراغي مصري در تفسير خود علّت اين حكم را ناشي از گوساله پرستي آنان دانسته و گويد: بذبح بقره مأمور شدند نه ساير حيوانات چون آن، از جنس گوساله بود كه پرستش كرده بودند و اين از آن جهت بود كه تعظيم و محبّت گوساله از بين برود.طنطاوي در تفسير خود گفته چون پرستش گاو آپيس و عبادت گوساله در قلوب آنان اثر گذاشته بود لذا بذبح آن مأمور شدند. سخن اين دو مفسّر ميرساند كه اين واقعه بعد از جنجال سامري بوده است.5- اوّل و آخر آيات كه در سابق نقل شد ميفهماند كه همۀ آنها يك قضيّه و يك واقعه است و آن اينكه قتلي اتّفاق افتاده و تحقيق آنرا از موسي خواسته‌اند و آنحضرت دستور داده تا گاو ذبح شده با بدن مقتول تماس پيدا كند و قضيّه با يك معجزه مثلا فيصله يا بد، چنانكه الميزان و المنار و ديگران آنرا يك واقعه دانسته‌اند.سيّد احمد خان هندي (بنا بر نقل پرتوي از قرآن) گويد: آيۀ «فَقُلْنٰا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهٰا كَذٰلِكَ يُحْيِ اللّٰهُ الْمَوْتيٰ» و ما قبل آن، راجع بداستان ديگري است و مربوط بداستان بقره نيست و ضمير «بِبَعْضِهٰا» را به «نفس» برگردانده و ميگويد: دستور آن آيه اين است كه: عضوي از مقتول را بخودش بزنيد، اين تدبير براي كشف قاتل و مجرم معمول بوده، تا متّهمين بقتل جمع شوند و عضوي از مقتول را بدست گيرند
قاموس قرآن، ج1، ص: 214
و بر وي زنند قهرا آنها كه قاتل نبودند با جرئت ميگرفتند و ميزدند و قاتل بجهت «الخائن خائف» چون مرعوب و دچار ترديد ميشد معلوم ميگشت.نا گفته نماند: مؤيّد سيّد هندي آنستكه آيۀ «وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً ... » با واو از آيات ما قبل جدا شده و اگر جزء واقعۀ گاو بود لازم بود كه با فاء گفته

شود، مدّعيان يكداستان بودن آن ميگويند: ابتداء واقعه از «وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً» شروع ميشود و آيات «وَ إِذْ قٰالَ مُوسيٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ ... » را مقدّمه‌ي آن حساب ميكنند ناگفته نماند: «فَقُلْنٰا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهٰا» مؤيد يك واقعه بودن است و گر نه ميفرمود: حكم پيدا كردن قاتل چنين و چنان است نه اينكه بصورت امر «اضْرِبُوهُ» فرمايد.اگر قول سيّد هندي صحيح باشد بايد علّت قول بني اسرائيل كه بموسي گفتند «أَ تَتَّخِذُنٰا هُزُواً» غير از آن باشد كه گفتيم.6- بنا بر قول سيّد هندي، احتمال سابق ما كه در بند چهارم گفتيم و از آقاي طالقاني و طنطاوي و مراغي نقل كرديم بيش از پيش تأييد ميشود زيرا در اين صورت واقعه‌ي گاو كشي يك دستور مستقلّي است و علت آن قهرا از بين رفتن تقديس و احترام گاو بوده است و اگر مجموع آيات يكداستان بوده باشد باز احتمال سابق بقوت خود باقي است و آن اينكه موسي از از فرصت استفاده كرده براي پيدا شدن قاتل گاو كشتن را پيش كشيده تا يك تير و دو نشان نمايد.آقاي طالقاني از آيهٔ «إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ ... » استظهار ميكند كه اين حكم براي يكدفعه نبوده بلكه صيغهٔ مضارع (يَأْمُرُكُمْ) اشاره بدوام است و ميگويد: ظاهر اين آيه بقرينهٔ آيات ديگري كه در بارهٔ يهود و گاو است اين است كه اين امر حكم مستقلّي بوده. و مقدمه براي مطلب آيهٔ بعد «وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً» نيست ... با توجه باين حقيقت، دستور اجتماع عمومي يهود براي كشتن گاو و

قاموس قرآن، ج1، ص: 215

بپاداشتن جشني بعنوان گاو كشي (عيد خون) دستور مستقلّي بوده ... تا با اين خاطره، تقديس و پرستش گاو از خاطرها برود (پرتوي از قرآن ذيل آيات فوق).بدين طريق ملاحظه ميشود كه آقاي طالقاني قول سيّد هندي را قبول ميكند.و خلاصه آنكه: دستور گاو كشي يك امر ساده نبوده و باحتمال قوي براي از بين بردن «وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ» بوده است.مسترهاكس در قاموس كتاب مقدّس ذيل «گوساله» مينويسد: بني اسرائيل از طول اقامت موسي (در طور) بستوه آمده و در شكّ افتادند و چون در مصر اين چنين مطالب بسيار ديده بودند، لذا از هارون خداي مجسّمي خواستند.هاكس قبل از اين جمله تصريح ميكند كه هارون براي آنها گوساله ساخت ولي اين صحيح نيست بتصريح قرآن مجيد سازندهٔ گوساله، سامري بود نه هارون ولي تأييد ميكند كه عادات مصريان در بني اسرائيل اثر گذاشته بود.و چون يك دفعه گاو كشي براي از بين بردن چنين افكار، كافي نيست، نظر آقاي طالقاني كه گاو كشي را يك عيد خون و بطور دائم گفته است، تقويت ميشود مخصوصا كه در تورات فعلي كتاب اوّل پادشان باب 12 آيهٔ 29 نقل شده كه «يربعام» دو گوسالهٔ طلا براي پرستش بني- اسرائيل ساخت يكي را در بيت ئيل و ديگري را در «دان» گذاشت.معلوم ميشود پس از گذشت روزگاران هنوز گاو در نظر آنها

محترم بوده است و شايد براي همين است كه در باب 11 آيۀ 40 همان كتاب آمده: سليمان قصد كشتن يربعام را داشت و او بمصر فرار كرد تا وفات سليمان در آنجا ماند.7- صاحب المنار و ديگران خواسته‌اند آيه‌ي «فَقُلْنٰا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهٰا كَذٰلِكَ يُحْيِ اللّٰهُ الْمَوْتيٰ» را طوري معني كنند كه معجزه در ميان نباشد و گويد: در اينجا يُحْيِ اللّٰهُ
قاموس قرآن، ج1، ص: 216
الْمَوْتيٰ» نظير «وَ مَنْ أَحْيٰاهٰا فَكَأَنَّمٰا أَحْيَا النّٰاسَ ... » و نظير «وَ لَكُمْ فِي الْقِصٰاصِ حَيٰاةٌ» است كه مقصود حفظ حيات عمومي و حفظ خونها بوده است نا گفته نماند: دوران حضرت موسي پر از معجزات است امثال: اژدها شدن عصا، يد بيضا، شكافتن دريا، و انفجار آب از سنگ و غيره، در اين صورت چه مانعي دارد كه اينهم يكي از معجزات حضرت موسي بوده باشد، ظاهر آيۀ (كَذٰلِكَ يُحْيِ اللّٰهُ الْمَوْتيٰ) در بدو امر، زنده شدن مرده و قياس امر آخرت بر آن است.8- در بارۀ داستان بقره، نقل شده: بني اسرائيل بقرۀ موصوف را بقيمت گران از پسري خريدند و چون او بپدرش نيكو كار بود، آنهمه پول نصيب وي گرديد، اين روايت را شيعه و سني نقل كرده‌اند. آقاي طالقاني در تفسير پرتوي از قرآن ص 191 ج 1 ميگويد: اينها همه اخبار اسرائيلي است و سند اسلامي درستي ندارند.نا گفته نماند: اين حديث در كتب شيعه بچند طريق نقل شده، يكي آن است كه مرحوم صدوق از پدرش از محمّد بن يحيي العطّار از احمد بن محمد از بزنطي نقل كرده است (تفسير برهان).اگر صحبت، صحبت درستي سند باشد فكر ميكنم در درستي اين سند صحبتي نباشد.و هيچ مانعي نيست كه بني اسرائيل بعد از آنهمه سئوالات گاو موصوف را در نزد آن پسر بيابند و او ببهاء زياد بفروشد و اين با مطالبي كه در پيش گفتيم منافاتي ندارد.

بُقعه:؛ ج 1، ص: 216

بُقعه: محلّ. قسمتي از زمين «نُودِيَ مِنْ شٰاطِئِ الْوٰادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبٰارَكَةِ» قصص: 30.قاموس گويد: بقعه (بضم اوّل و گاهي بفتح آن) تكّه‌اي از زمين است كه در هيئت زمين مجاور نيست.در اقرب قطعه‌اي از زمين گفته است.

بَقل:؛ ج 1، ص: 216

بَقل: سبزي «يُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها» بقره: 61
قاموس قرآن، ج1، ص: 217
راغب گويد: بقل آنست كه اصل و فرع آن در زمستان نرويد. اين معني اعم از «بقل» در آيهٔ فوق است، مراد از آن در آيه بقرينهٔ قثّاء، فوم، عدس و غيره: ترهٔ خوردني است. و يكبار بيش در قرآن نيامده است.

بَقاءِ: ماندن. «وَ يَبْقيٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلاٰلِ وَ الْإِكْرٰامِ» رحمن: 27 ميماند وجه پروردگار تو كه صاحب عظمت و اكرام است. «مٰا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَ اللّٰهِ بٰاقٍ» نحل: 96 آنچه نزد شماست تمام ميشود و آنچه نزد خداست باقي است. «بَقِيَّة» باقي مانده. «بَقِيَّتُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» هود: 86، اين آيه در داستان شعيب است كه بعد از نهي از تنقيص مال مردم ميگويد: بقيّه‌ي خدا يعني بقيّه‌ي كسب حلال كه نفع آن باشد براي شما بهتر است.در تفسير صافي از كمال الدين صدوق نقل شده كه امام زمان صلوات اللّٰه عليه و علي آبائه بعد از ظهور اوّلين كلامش اين آيه است و ميفرمايد: منم بقيّة اللّٰه و حجت و خليفهٔ خدا بر شما هر كه بآنحضرت سلام بدهد ميگويد: السّلام عليك يا بقيّة اللّٰه في ارضه. روايت از حضرت امام باقر عليه السّلام است. «فَهَلْ تَريٰ لَهُمْ مِنْ بٰاقِيَةٍ» حاقّه: 8 بعضي‌ها گفته‌اند: بٰاقِيَةٍ در آيه مصدر است مثل عافيت، ولي ديگران بمعني جماعة باقيه يا نفس باقيه گفته‌اند.آخر آيات قبل و بعد همه بر اين وزن‌اند، مثل قارعه، طاغيه، عاتيه، خاويه، خاطئه و رابيه.بهتر است باقيه را اسم فاعل گرفته و موصوف آنرا چنانكه طبرسي فرموده نفس بگيريم تا مثل آيات قبل و بعد اسم فاعل باشد يعني: پس آيا احدي از آنها را باقي مانده مي‌بيني؟. «وَ الْبٰاقِيٰاتُ الصّٰالِحٰاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوٰاباً» كهف: 46. اين تركيب دو بار در قرآن مجيد آمده

قاموس قرآن، ج1، ص: 218

است و آن بمعني چيزهائي است كه باقي‌اند ولي صالح.ممكن است گفته شود: مراد آثار نيك است كه در دنيا باقي‌اند در مقابل آثار بد. ولي بنصّ قرآن تمام اعمال اعمّ از نيك و بد در جهان و عند اللّٰه محفوظاند. اعمال نيك باقيات صالحات‌اند. علي هذا مراد از باقيات صالحات تمام اعمال نيك است كه قربة الي اللّٰه انجام داده ميشود.

بِكر: راغب در مفردات گويد: اصل اين كلمه بكرة (بضمّ اوّل) است بمعني اوّل روز و چون كسي اوّل روز خارج شود گويند: «بكر فلان» و بحيواني كه نزائيده بكر گويند زيرا نزائيدن اوّل است و زائيدن مرحلۀ دوّم، بدوشيزه بكر گويند چون اين حالت پيش از ثيّب بودن است. «لاٰ فٰارِضٌ وَ لاٰ بِكْرٌ عَوٰانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ» بقره: 68 نه پير است كه زمان زائيدنش گذشته باشد و نه- نزائيده است، ميان سنّ است.و اگر فارض بمعني گاو پير باشد چنانكه راغب گويد بكر هم بمعني جوان است يعني: گاوي است نه پير و نه جوان.جمع بكر أبكار است مثل: «إِنّٰا أَنْشَأْنٰاهُنَّ إِنْشٰاءً فَجَعَلْنٰاهُنَّ أَبْكٰاراً» واقعه: 36 ما آنها را بطرز مخصوصي آفريده و آنها را- دوشيزگان كرده‌ايم.شايد مراد از «أَنْشَأْنٰاهُنَّ إِنْشٰاءً» آن است كه حوريان بطور ولادت بوجود نيامده‌اند و نيز ساختمان وجود آنها طوري است كه تغيير و پيري و ساير عوارض زنان بآنان راه ندارد. از ظاهر آيه استفاده ميشود و در حديث نيز آمده كه حوريان بهشتي هميشه دوشيزه‌اند.بُكرة (بضمّ اوّل) چنانكه گذشت بمعني اوّل روز است مثل «وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً» انسان: 25، پروردگارت را اوّل و آخر روز ياد كن. «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ

الْإِبْكٰارِ» غافر: 55 در اقرب الموارد گويد: ابكار (بكسر اوّل) مصدر افعال و نيز بامداد است، و آن از اوّل طلوع فجر تا ارتفاع آفتاب ميباشد. بيضاوي نيز از اوّل طلوع فجر تا ارتفاع آفتاب گفته. طبرسي از طلوع آفتاب تا ارتفاع آن گفته است.علي هذا، ابكار اسم مصدر است چنانكه قاموس تصريح ميكند. «وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهٰا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» مريم: 62، آيه‌ي شريفه در بارۀ اهل بهشت است و ظاهرش آن است كه در بهشت بامداد و شام هست اهل تفسير چون بعدم وجود صبح و شام در بهشت يقين كرده‌اند در بارۀ آيه اقوال مختلف اظهار نموده‌اند.فخر رازي در يكي از دو قولش گفته: مراد دوام و عدم انقطاع روزي است يعني رزق آنها هميشگي است. الميزان فرمايد: ظاهرا مراد توالي و عدم انقطاع است.طبرسي بنقل از مفسّرين و طبري و مراغي مصري گفته‌اند: مراد فاصله دو غذاست يعني چنانكه در دنيا ميان دو غذا فاصله ميدادند بهمان فاصله در بهشت ميخورند.ولي چنانكه گفتيم: ظهور آيه وجود بكره و عشيّ در بهشت است اگر گويند: در آيه ديگر آمده «لاٰ يَرَوْنَ فِيهٰا شَمْساً وَ لاٰ زَمْهَرِيراً» انسان: 13، در آن آفتاب و سردي نمي‌بينند.گوئيم: آيه بصدد بيان نبودن گرما و سرما در بهشت است و اين منافي با وجود صباح و مساء نيست در صافي از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده مردي باو از دردها و تخمه شكايت

كرد امام فرمود: صبح و شام بخور و ميان اين دو چيزي نخور زيرا آن مفسد بدن است، نشنيده‌اي كه خدا فرموده «لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهٰا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» اين روايت هم بظاهر مفيد همان مطلب است كه از آيه، استظهار كرديم.با همه‌ي اين، آيه قابل دقّت و تأمّل است.
قاموس قرآن، ج1، ص: 220

بَكّة:؛ ج 1، ص: 220

بَكّة: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ- لِلنّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ» آل عمران: 96، اوّلين خانه‌ايكه براي مردم وضع شده همان است كه در بكّه است.بكّ در لغت بمعني ازدحام است و بكّه چنانكه طبرسي فرموده بمعني محلّ ازدحام است بنا بر اين چون محلّ بيت و اطراف آن، محل ازدحام براي طواف و استلام و نماز و دعاست، بآن بكّه گفته شده و آن بمعني وصف است نه علم محلّ و اگر جاي ديگر هم محلّ ازدحام باشد مثل جمرات مني بآنها هم بكّه گفته ميشود.در الميزان فرموده: مراد از بكّه زمين كعبه است بواسطۀ ازدحام مردم، بكّه ناميده شده است.طبرسي از امام باقر عليه السّلام نقل كرده كه بكّه مسجد الحرام است و مكّه تمام حرم. و اين مؤيد مطلب فوق است زيرا مسجد الحرام محل ازدحام است.و گويند: مراد از بكّه، مكّه است ميم آن بباء قلب شده است.محلّ كعبه و محلّ طواف و غيره نيز گفته‌اند.

بُکم:؛ ج 1، ص: 220

بُکم: ابکم بمعني لال مادر- زاد است چنانکه طبرسي و راغب و ابن اثير در نهايه، تصريح کرده‌اند و جمع آن بکم است مثل «أَحَدُهُمٰا أَبْکَمُ لٰا يَقْدِرُ عَليٰ شَيْءٍ» نحل: 76 يکي از آندو لال است و بر چيزي قادر نيست، و مثل «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لٰا يَرْجِعُونَ» بقره: 18: کرند، لالند، کوراند پس بر نميگردند.راغب ميگويد: ابکم کسي است که لال بدنيا آيد و اخرس مطلق لال است خواه از مادر زائيده شود و خواه بعدا لال گردد پس ميان آندو عموم و خصوص مطلق هست. هر ابکم اخرس است و بعضي ابکم اخرس نيست.مراد از صمّ و بکم در آيۀ فوق و نظائر آن کساني‌اند که بحرف حق گوش نميدهند و بآن اقرار نميکنند.
قاموس قرآن، ج1، ص: 221
در چهار آيه، کلمۀ صمّ قبل از «بکم» آمده و در آيۀ 97 اسراء «بکم» از «صمّ» جلوتر آمده است وانگهي بنا بر تصريح طبرسي: اصمّ کسي است که کر متولّد شده باشد. علي هذا نميتوان گفت علّت جلو افتادن «صمّ» آن است که انسان اوّل کر و بعد لال ميشود.زيرا اين در صورتي است که لالي و کري از عوارض بعدي باشد.ولي بعيد نيست که بگوئيم: قاعدة چون گوش نشنود زبان قادر بتکلّم نخواهد بود، لذا در چهار آيه که راجع بدنيا است «صمّ» بدين اعتبار از «بکم» جلو افتاده است و در آيۀ اسراء که آمده «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ عَليٰ وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَ بُکْماً وَ صُمًّا» شايد بدين جهة است که شخص گرفتار اوّل بلا را مي‌بيند، بعد اظهار ميدارد، بعد بکلام دادرس گوش ميدهد و آنها از هر سه محروم‌اند چون در دنيا نيز آيات حق را نميديدند، و بحرف حق اعتراف نميکردند و گوش نميدادند و اللّه العالم.

بكي: بكاء اگر بقصر خوانده شود بمعني گريه و اشك ريختن است و اگر بمدّ باشد بمعني صدائي است كه توأم با گريه است (صحاح) راغب گويد: در صورتيكه صدا بيش از اندوه باشد با مدّ آيد مثل رغاء و ثغاء و اگر اندوه بيش از صدا باشد با قصر آيد. «وَ جٰاؤُ أَبٰاهُمْ عِشٰاءً يَبْكُونَ» يوسف: 16 شب پيش پدرشان آمدند در حاليكه گريه ميكردند «وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكيٰ» نجم: 43 و اوست كه مي‌خنداند و ميگرياند. «خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا» مريم: 58 سجده كنان و گريه كنان ميافتند «بكيّ» جمع باكي است و آن بر وزن فعول (بضمّ اوّل) است چنانكه سجود در «الرُّكَّعِ السُّجُودِ» جمع ساجد است گويند: ساجد سجود، قاعد قعود و راكع ركوع (مفردات).در اينجا لازم است بدو آيه توجّه كنيم، يكي آيۀ «فَلْيَضْحَكُوا

قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً جَزٰاءً بِمٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ» توبه: 82 تدبّر در آيه و ما قبل آن روشن ميكند كه مراد از دو امر، خبر در صورت امر است يعني در دنيا اندكي شادي ميكنند و مي‌خندند و در آخرت بسيار گريه ميكنند، در آيۀ ما قبل ميفرمايد: متخلّفين كه با رسول خدا بجنگ نرفتند از اينكار شاد شدند و بديگران گفتند: در گرما بجنگ نرويد، بگو آتش جهنّم از اين گرما شديدتر است، بعد ميگويد: كمي بخندند و بسيار گريه كنند و مآل كارشان شادي قليل و گريۀ كثير است و آن جزاي عملشان ميباشد (استفاده از الميزان).ديگري آيۀ «فَمٰا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمٰاءُ وَ الْأَرْضُ» دخان: 29 بفرعونيان كه غرق شدند، آسمان و زمين گريه نكرد، غرض از گريه‌ي آسمان و زمين چيست؟.بعضي در آيه، كلمۀ اهل مقدّر كرده‌اند يعني: اهل آسمان و زمين بآنها گريه نكردند، بعضي گفته‌اند: چون مرد بزرگي بميرد عرب در تعظيم او گويد: آسمان و زمين بر او گريه كرد و باد گريست و آفتاب تاريك گرديد و در آيه فرموده: آسمان و زمين بر آنها نگريست يعني مردم بي‌ارزش و كم اهميّت بودند.بايد دانست: نظير اين تعبير در روايات نيز آمده است، ثقة- الاسلام كليني در كافي باب فقد- العلماء از امام كاظم عليه السّلام نقل كرده: آنگاه كه مؤمن از دنيا برود ملائكه و بقعه‌هاي زمين كه در آنها عبادت ميكرد و درهاي آسمان كه اعمالش از آنها بالا برده ميشد بر او گريه ميكنند ... ».در كشاف ذيل آيۀ فوق منقول است كه رسول خدا صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم فرمود: هيچ مؤمن در غربت كه گريه كنندگانش نزد او نيستند نميميرد مگر آنكه آسمان و زمين بر او گريه ميكنند.در تفسير برهان ذيل آيۀ شريفه چند حديث نقل شده كه علي عليه السّلام فرمود: لكن باين (حسين بن علي)

قاموس قرآن، ج1، ص: 223
آسمان و زمين گريه ميكنند. و از امام صادق عليه السّلام روايت شده كه: از وقت قتل يحيي آسمان بر كسي نگريست تا حسين عليه السّلام كشته شد پس آسمان گريست. نظير اين روايات در مجمع البيان و سفينة البحار و غيره بسيار است.تمام موجودات نسبت بخدا چنانكه در «سبح» خواهد آمد، زنده و مدرك‌اند هيچ مانعي ندارد كه آيه را حمل بظاهر كرده و بگوئيم: آسمان و زمين هم متأثّر ميشوند و گريه ميكنند گر چه ما از حقيقت آن بي‌اطلاعيم.

بل: بلكه. حرف اضراب و تدارك است. راغب گويد: بل دو قسم است، قسم اوّل آنست كه ما بعدش نقيض ما قبل است و اين دو جور باشد يكي آنكه با «بل» تصحيح ثاني و ابطال اوّل مقصود باشد مثل «إِذٰا تُتْليٰ عَلَيْهِ آيٰاتُنٰا قٰالَ أَسٰاطِيرُ الْأَوَّلِينَ كَلّٰا بَلْ رٰانَ عَليٰ قُلُوبِهِمْ مٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ» مطففين: 14، اساطير بودن قرآن بواسطۀ «كلّا و بل» ابطال و زنگار بودن اعمال بر قلوبشان اثبات شده است.ديگري آنكه براي تصحيح اوّل باشد مثل «وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقٰاقٍ» ص.2، يعني اعراض كفار نه براي آن است كه قرآن محلّ ذكر نيست بلكه امتناع كفّار در اثر خود پسندي و مخالفت است و مثل «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ بَلْ عَجِبُوا أَنْ جٰاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» ق: 2 (و اين «بل» همان است كه گويند براي انتقال از غرضي بغرضي است).قسم دوّم آنست كه براي بيان حكم اوّل و ترقّي باشد مثل «بَلْ قٰالُوا أَضْغٰاثُ أَحْلاٰمٍ بَلِ افْتَرٰاهُ بَلْ هُوَ شٰاعِرٌ» انبياء: 5، بلكه او شاعر است. (در اينجا بعد از بيان حق بودن دعوت اسلام كه در ما قبل «بل» واقع است) تنبيه كرده كه گفتند اين سخنان خوابهاي پريشان است نه بلكه بالاتر از آن گفتند!. گفتند افترا است، بعد بالاتر از آن، گفتند: دروغگوست زيرا شاعر در قرآن

قاموس قرآن، ج1، ص: 224

كسي است كه طبع دروغگوئي دارد (مفردات).الميزان با در نظر گرفتن آيۀ ما قبل «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ» ميگويد: اين آيه تكذيب و نسبت بباطل مرتبه مرتبه است گفتند: اضغاث احلام است يعني خوابهاي پريشان و نامنظم است كه آنها را پيامبري و كتاب خيال كرده و آن از سحر هم پائين‌تر است و اينكه گفتند «بَلِ افْتَرٰاهُ» ترقّي است از سابق، زيرا خواب بودن لازمه‌اش اشتباه امر ولي افتراء مستلزم تعمّد است يعني اشتباه نكرده بلكه عمدا افترا بسته است. و «بَلْ هُوَ شٰاعِرٌ» ترقّي است از جهت ديگر، زيرا مفتري از روي تدبّر و تفكّر سخن ميگويد امّا شاعر روي خيال و بدون تدبّر تكلّم ميكند ... ».در آيۀ «لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ لاٰ يَكُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النّٰارَ وَ لاٰ عَنْ ظُهُورِهِمْ وَ لاٰ هُمْ يُنْصَرُونَ بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً ... » انبياء: 39 و 40 «بل» چنانكه راغب گفته براي ترقّي است يعني نه تنها خود را از آتش حفظ نتوانند بلكه آتش بناگهان بر آنها آيد.نا گفته نماند يكي از معاني «بل» چنانكه قاموس و غيره تصريح ميكند، انتقال از غرضي بغرضي است بنا بر اين لازم نيست هميشه پي ابطال ما قبل «بل» بگرديم در آياتي نظير «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰي وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّٰي بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا» اعلي: 14 و 16 و غيره اگر معناي اخير را بنظر آوريم كار آسان خواهد بود.تا اينجا سه

معني از معاني «بل» گفته شد.1- ابطال ما قبل و تصحيح ما بعد.2- انتقال از غرضي بغرض ديگر.3- ترقّي.معاني ديگر نيز براي «بل» گفته‌اند كه در كتب لغت بايد ديد.و در خاتمه بايد دانست كه معناي اضراب و تدارك در تمام موارد استعمال آن ملحوظ است.

قاموس قرآن، ج1، ص: 225

بَلَد: سرزمين «وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباٰتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبُثَ لاٰ يَخْرُجُ إِلاّٰ نَكِداً» اعراف: 58، سرزمين پاك و خوب علفش باذن پروردگارش ميرويد و سرزمينيكه خبيث است علف آن نميرويد مگر بصعوبت.بايد دانست: بلد بمعني شهر نيست و معناي آن چنانكه از خود قرآن نيز بدست ميايد، سرزمين و ديار است و در اصطلاح فعلي، عربها (سال 1390 قمري هجري) بمالك، بلاد ميگويند.در قاموس گويد: «البلد و البلدة ... كلّ قطعة من الارض مستخيرة عامرة او غامرة» در اقرب الموارد آمده: «البلد و البلدة كلّ موضع من الارض عامرا او خلاء» راغب گفته: بلد مكاني است محدود و معيّن و محلّ انس باجتماع ساكنين و اقامتشان، جمع آن بلاد و بلدان است. «سُقْنٰاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنٰا بِهِ الْمٰاءَ» اعراف: 57، ابر را براي سرزميني مرده سوق داديم و بواسطۀ آن آب نازل نموديم. «بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ» سباء: 15 سرزمين دلچسب و خوش آيند و پروردگار چاره ساز «فَنَقَّبُوا فِي الْبِلاٰدِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ» ق: 36، در سرزمين‌ها راهها ساختند آيا فرارگاهي هست؟در آيه‌ي «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً» ابراهيم: 35، و آيات 1 و 2 سوره بلد- و 3 سوره تين- و 126 بقره- و 91 نمل كه نوعا «بلد» را شهر مكّه گفته‌اند، اگر سرزمين بگوئيم و از معني اوّل خارج نشويم هيچ اشكالي نخواهد داشت، زيرا ديار و سرزمين شامل شهر نيز هست بقيّه‌ي مطلب در «قريه و مدينه» ديده شود.

بلس: ابلاس بمعني يأس است «وَ يَوْمَ تَقُومُ السّٰاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ» روم: 12 روزي كه قيامت بر پا شود گناهكاران مأيوس شوند.طبرسي در ذيل آيه‌ي فوق فرموده: ابلاس بمعني يأس است

قاموس قرآن، ج1، ص: 226

و گفته‌اند: بمعني حيرت بهنگام تمام بودن حجّت طرف است. علي هذا معني آيه اين است كه: گناهكاران متحيّر ميشوند. در قاموس هست: «ابلس: يئس و تحيّر». راغب گويد: ابلاس اندوهي است كه از شدّت سختي ناشي شود ... و چون شخص اندوهگين بيشتر اوقات ساكت ميشود و چاره را از ياد ميبرد گويند: ابلس فلان يعني ساكت شد و حجّتش قطع گرديد.بايد دانست تحيّر و يأس و اندوه از هم جدا نيستند و اگر معناي اصلي را يأس يا اندوه بگيريم مانعي نخواهد داشت «أَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً فَإِذٰا هُمْ مُبْلِسُونَ» انعام: 44، آنها را بناگهان گرفتيم پس آنگاه مأيوس و متحيّر بودند.در سورۀ روم پس از ذكر آمدن باران و شادي مردم، آمده «وَ إِنْ كٰانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ» روم: 49 و حقّا كه آنها پيش از نزول باران مأيوس بودند.نظير اين آيه، آيۀ «وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مٰا قَنَطُوا» شوري: 28، است و با ملاحظۀ آن روشن ميشود كه ابلاس بمعني يأس است زيرا قنوط مسلّما بمعناي يأس ميباشد.

إبليس:؛ ج 1، ص: 226

إِبليس: مراد از اين كلمه در قرآن مجيد، موجودي است زنده، با شعور، مكلّف، نامرئي، فريبكار و ... كه از امر خداوند سر پيچيد و بآدم سجده نكرد، در نتيجه رانده شد و مستحق عذاب و لعن گرديد.او در قرآن اكثرا بنام شيطان خوانده شده و فقط در يازده محلّ ابليس بكار رفته است.آيا اين كلمه علم شخص است و نام مخصوص اوست و يا صفت است و بواسطۀ يأس از رحمت خدا، باو ابليس گفته شده؟در مجمع البيان هست: ابليس نام غير عربي است و قومي گفته‌اند كه عربي است و از ابلاس مشتقّ است. در صحاح و قاموس آنرا عربي و از ابلاس گرفته است و در
قاموس قرآن، ج1، ص: 227
قاموس عجمي بودن آنرا نيز متحمل دانسته است.اگر چنانكه نقل شده، ثابت شود كه اسم اصلي او عزازيل و كلمۀ ابليس عربي است صفت بودن آن بهتر بنظر ميرسد در صافي از حضرت رضا عليه السّلام نقل شده: نام او حارث بوده. ابليس ناميده شد زيرا كه از رحمت خدا مأيوس گرديد.در قرآن مجيد، اباء او از سجده بر آدم صريحا نقل شده «فَسَجَدُوا إِلّٰا إِبْلِيسَ أَبيٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَ كٰانَ مِنَ- الْكٰافِرِينَ» بقره: 34، استثناء در آيۀ شريفه نشان ميدهد كه او از ملائك بود خطبۀ قاصعه كه خطبۀ 190 نهج البلاغه است تصريح ميكند كه او از ملائكه بود و عبارت آن چنين است «كَلّٰا مٰا كٰانَ اللّٰهُ سُبْحانه ليدخل الجنّة بشرا بامر اخرج به منها ملكا» (نهج البلاغه عبده ج 2 ص 162).طبرسي ذيل آيۀ 34 بقره اين قول را از ابن عباس و ابن مسعود و قتاده نقل كرده و گويد: مختار شيخ طوسي نيز همين است و آن در ظاهر تفاسير از امام صادق عليه السّلام نقل شده.اگر گوئي در قرآن آمده «وَ إِذْ قُلْنٰا لِلْمَلٰائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلّٰا إِبْلِيسَ كٰانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» كهف: 50، اين آيه صريح است كه او از جنّ بود! گوئيم: بنظر ميايد كه ملائكه و جنّ از يك حقيقت‌اند، افراد نخبه و ممتاز آن ملك و افراد پائين آن جنّ است مانند انسان كه افراد ممتاز آن پيامبران و ائمّه و افراد پائين آن بشر معمولي است.در المنار ذيل آيۀ 34 بقره گويد: دليلي نداريم كه ميان ملائكه و جنّ اختلاف ذاتي هست فقط اختلاف صنفي و وصفي دارند، چنانكه آيات نشان ميدهند، ظاهر آن است كه جنّ صنفي از ملائكه است.اگر گوئي: در بارۀ ملائكه هست «بَلْ عِبٰادٌ مُكْرَمُونَ لٰا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» انبياء: 26- 27 در اين صورت چطور
قاموس قرآن، ج1، ص: 228
ابليس مخالفت كرد با آنكه قرآن از اطاعت دائمي آنها خبر ميدهد.گوئيم جواب آن در «ملك» انشاء اللّه خواهد آمد «1» ناگفته نماند: سخن در بارۀ

ابلیس زیاد است و ما بخواست خدا آنرا در «شطن- شیطان» خواهیم آورد.

بَلع:؛ ج 1، ص: 228

بَلع: فرو بردن. «وَ قِيلَ يٰا أَرْضُ ابْلَعِي مٰاءَكِ» هود: 44 گفته شد اي زمين آبترا فرو بر.

بَلغ: بلوغ و بلاغ، يعني رسيدن بانتهاء مقصد اعمّ از آنكه مكان باشد يا زمان يا امري معيّن و گاهي نزديك شدن بمقصد مراد باشد هر چند بآخر آن نرسد (مفردات) در صحاح آمده: «بلغت المكان بلوغا وصلت اليه و كذلك اذا شارفت عليه ... و الابلاغ الايصال و كذلك التبليغ و الاسم منه البلاغ و البلاغ ايضا الكفاية».راغب با آنكه بلاغ را مصدر ثلاثي گرفته، بمعني تبليغ و كفايت نيز گفته است. «وَ لَمّٰا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنٰاهُ حُكْماً وَ عِلْماً» يوسف 22: چون بجواني رسيد باو حكم و علم عطا كرديم. «وَ إِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» بقره: 231.در اينجاست كه گفته‌اند: «بلغن» بمعني نزديك شدن بپايان اجل است و گر نه بعد از تمام شدن اجل رجوع جايز نيست. ولي اين سخن درست نيست و ظاهرا مراد از «بلغن اجلهنّ» تمام شدن اجل است، در اين باره در «اجل» بتفصيل سخن گفته‌ايم. «وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَي اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللّٰهَ بٰالِغُ أَمْرِهِ» طلاق: 3 هر كه بخدا توكّل كرد خدا براي او كافي است، حقّا كه خدا بكار خود ميرسد و كسي او را منع نميكند. ضمير «أَمْرِهِ» به «اللّٰهِ» بر ميگردد و «بٰالِغُ» لازم است نه متعدّي. «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمٰا عَلَيْكَ الْبَلٰاغُ» آل عمران: 20 گفتيم كه بلاغ بمعني تبليغ است خواه اسم مصدر باشد

(1) نگارنده از اين نظر برگشته است تفصيل مطلب در «ملك» ديده شود

چنانكه جوهري گفته و خواه مصدر از باب تفعيل همانطور كه از راغب نقل شد.علي هذا معناي آيه اين است: پس اگر رو گردانند وظيفه تو فقط تبليغ و رساندن است. «إِنَّ فِي هٰذٰا لَبَلٰاغاً لِقَوْمٍ عٰابِدِينَ» انبياء: 106 طبرسي و بيضاوي و راغب «بلاغ» را در آيه كفايت معني كرده‌اند، يعني در اينكه گفته شد بر اهل اخلاص كفايت است.و شايد اين از باب تسميۀ مسبّب باسم سبب است زيرا كفايت مسبّب از تبليغ است.

بَلِي: (بر وزن علم) كهنه شدن. گويند: «بلي الثوب بلي و بلاء» يعني لباس كهنه شد (مفردات اقرب- الموارد) امتحان را از آنجهت ابتلاء گويند كه گويا ممتحن، امتحان شده را از كثرت امتحان كهنه ميكند. بغم و اندوه از آن سبب بلاء گويند كه بدن را كهنه و فرسوده ميكند (مفردات).تكليف را بدان علت بلاء گويند كه بر بدن گران است (و آنرا فرسوده ميكند) و يا اينكه آن امتحان است (قاموس).1- «وَ بَلَوْناٰهُمْ بِالْحَسَناٰتِ وَ السَّيِّئٰاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» اعراف: 168. آيه صريح است در اينكه امتحان هم با نعمت و هم با نقمت ميشود، نظير آن آيۀ «وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْناٰ تُرْجَعُونَ» انبياء: 35 است و همچنين آيه‌ي «فَأَمَّا الْإِنْساٰنُ إِذٰا مَا ابْتَلاٰهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ» فجر: 15.علي هذا نعمت و بلا هر دو امتحان است. نميشود گفت: صاحب نعمت در نزد خدا عزيز و شخص مبتلا در پيش خدا خوار است، بايد ديد در مقابل نعمت و بلا چه عملي و چه صبري و يا شكري و عبرتي از وي ديده ميشود.3- «هَلْ أَدُلُّكَ عَليٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لاٰ يَبْليٰ» طه: 120 آيا ترا بدرخت هميشگي و بپادشاهي كه كهنه نميشود و هميشگي است راهنمائي كنم؟.

4- «يَوْمَ تُبْلَي السَّرٰائِرُ فَمٰا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لاٰ نٰاصِرٍ» طارق: 9- 10 روزيكه نهانها امتحان شوند پس براي او نه نيروئي است كه آنها را بپوشاند و نه كمكي، مراد از سرائر، اعمال و افكار آدمي است و امتحان شدن آنها توأم با ظهور حقائق آنهاست لذا بعضي «تبلي» را آشكار شدن گفته‌اند، قريب باين مضمون است آيه‌ي «هُنٰالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مٰا أَسْلَفَتْ» يونس: 30 در آنجا هر نفس آنچه را از پيش فرستاده امتحان ميكند و بد و خوب آنرا ميداند و آن توأم با آشكار شدن عمل است.5- «وَ إِذْ نَجَّيْناٰكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذٰابِ يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسٰاءَكُمْ وَ فِي ذٰلِكُمْ بَلاٰءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ» بقره: 49.در اين آيه، ممكن است «ذٰلِكُمْ» اشاره بعذاب و ممكن است اشاره به «نَجَّيْناٰكُمْ» باشد، در صورت اوّل بمعني مصيبت و اندوه و در صورت دوّم امتحان نعمتي است. در المنار بهر دو اشاره گرفته است. همچنين است آيۀ 141 اعراف و 6 ابراهيم.6- وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاٰءً حَسَناً» انفال: 17 طبرسي در ذيل آيۀ 49 بقره ميگويد: بلاء در خير و شرّ هر دو بكار ميرود و ابلاء فقط در انعام، علي هذا مراد از ابلاء در آيۀ فوق امتحان نيكوست.راجع بامتحان كه امتحان خداوندي چگونه است؟ به «فتن» رجوع شود.

بَلَي:؛ ج 1، ص: 230

بَلَي: حرف جواب است براي ردّ نفي مثل «وَ قٰالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّٰارُ إِلّٰا أَيّٰاماً مَعْدُودَةً ... بَليٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً ... » بقره: 81 يهود ميگفتند: ابدا بما عذاب نميرسد مگر ايّام چندي، «بلي» در نفي آن ميگويد: آري عذاب شما را مسّ ميكند هر كه را كه گناهكار باشد.و گاهي جواب است باستفهام مقرون بنفي، مثل «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قٰالُوا بَليٰ» اعراف: 172 يعني آري
قاموس قرآن، ج1، ص: 231
تو خداي مائي. فرق بلي و نعم آن است كه بلي جواب نفي و نعم جواب ايجاب است، مثل «فَهَلْ وَجَدْتُمْ مٰا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قٰالُوا نَعَمْ» اعراف: 44.اگر كسي گويد: «ما عندي شيئي» هر گاه در جواب گوئيم: بلي، سخن او را ردّ كرده‌ايم و اگر گوئيم: نعم، تصديق نموده‌ايم كلمهٔ بلي 22 بار در قرآن مجيد آمده است.

بنن: بنانة: طرف يا سر انگشت. «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ» انفال: 12 طبرسي در ذيل آيهٔ فوق گويد: بنان بمعني اطراف (بدن) است مانند دستها و پاها، مفرد آن بنانه است، بانگشت نيز بنانه گويند.صحاح آنرا سر انگشتان، قاموس و اقرب الموارد بطور ترديد انگشتان يا سر انگشتان، راغب و بيضاوي انگشتان معني كرده‌اند.بايد دانست كه اين كلمه بار ديگر در سورهٔ قيامت آمده «بَليٰ قادِرِينَ عَليٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ»: 4.بنظر ميآيد كه مراد از آيهٔ اوّل اطراف بدن نظير دستها و پاها و در آيهٔ دوّم انگشتان يا سر انگشتان باشد.و اگر معني جامع، طرف باشد در تمام موارد آن صدق ميكند، زيرا دستها و پاها اطراف بدن و انگشتان اطراف دست و سر انگشتان اطراف انگشتان است.معناي آيهٔ اوّل (بنا بر آنكه مراد از «فَوْقَ الْأَعْناقِ» سرها باشد زيرا كه سر انسان بالاي گردن اوست) اين ميشود: بزنيد و ببريد سرهاي آنان و بزنيد و ببريد اطراف (دست و پاي) آنها را. و معني آيهٔ دوّم با ما قبل آن چنين است: آيا انسان گمان ميبرد كه هرگز استخوانهاي او را جمع نميكنيم؟ آري قادريم كه انگشتان يا سر انگشتان او را بسازيم.علم انگشت نگاري روشن ميكند كه خطوط انگشتان انسانها يكسان نيستند و با هم فرق دارند

قاموس قرآن، ج1، ص: 232

بعضي‌ها احتمال داده‌اند كه علّت تخصيص «بنان» در آيه، آنست كه خدا ميفرمايد: نه تنها بجمع عظام، بلكه بساختن انگشتان آدمي و خطوط معيّن و دقيق آنها نيز توانائيم.بعيد نيست كه اين احتمال مراد باشد.

بني: بني و بناء و بنيان و بنية و بناية، همه مصدر و بمعني بنا ساختن است، و بناء چنانكه قاموس و مفردات تصريح كرده بمعني مفعول (مبنيّ) نيز آمده است و بنّاء كسي است كه بنا كردن ميداند.1- «أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا» نازعات: 27، آيا شما از حيث خلقت محكمتريد يا آسمان كه ساخت آنرا «جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرٰاشاً وَ السَّمٰاءَ بِنٰاءً» بقره: 22، ظاهرا مراد از «بناء» مصدر بمعني مفعول است يعني: زمين را براي شما گسترده و آسمانرا بنائي قرار داد «وَ الشَّيٰاطِينَ كُلَّ بَنّٰاءٍ وَ غَوّٰاصٍ» ص 37: براي سليمان هر شيطان بنّاء و غوّاص را مسخّر كرديم كه براي وي بنا مي‌ساختند و در دريا غوّاصي ميكردند.2- اهل لغت و تفسير، بنيان را مصدر گفته‌اند ولي ظاهرا اين كلمه در قرآن همه جا بمعناي مفعول (مبنيّ) بكار رفته است مثل «أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيٰانَهُ عَليٰ تَقْويٰ مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوٰانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيٰانَهُ عَليٰ شَفٰا جُرُفٍ هٰارٍ» توبه: 109، آيا آنكه بناي خويش را بر تقواي خدا و رضاي او پايه نهاده بهتر است يا آنكه بناي خود را بر كنار سيلگاه فرو ريختني پايه نهاده است؟در المنار ذيل همين آيه گويد: بنيان مصدر است مثل عمران و غفران و از آن بنا اراده شود مانند خانه و مسجد و در اينجا بنا مراد است.و نظير اين آيه است آيهٔ 21 كهف و غيره.3- «قٰالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيٰاناً فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ» صافّات: 97 اين آيه در حالات ابراهيم عليه السّلام است و ظاهرش آنست كه: گفتند براي او بنائي بسازيد پس او را در آتش

قاموس قرآن، ج1، ص: 233

اندازيد. بعضي احتمال داده‌اند كه مراد از «ابْنُوا لَهُ بُنْيٰاناً» جعل قانون براي بت شكستن است و ضمير «له» بعمل برميگردد: يعني براي آن كار (بت شكني و اهانت بخدايان) قانون مخصوصي (سوزاندن بآتش) جعل كنيد پس او را در آتش اندازيد.4- «قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَي اللّٰهُ بُنْيٰانَهُمْ مِنَ الْقَوٰاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ» نحل: 26 كساني كه پيش از آنها بودند مكر كردند خدا از پايه‌هاي بنايشان آمد، تا سقف از فوقشان بر آنها افتاد، آمدن خدا، آمدن دستور اوست.نا گفته نماند: بنيان مفرد است و جمع نيست ولي بعضي گفته‌اند كه جمع بنيانه است.

ابن: پسر. اصل آن بنو است، به پسر از آن جهت ابن گويند كه بناي پدر است، خدا پدر را در ايجاد فرزند بنّا قرار داده است و با عنايت نيز بكار ميرود مثلا بمسافر گويند: ابن السبيل. ابن العلم و ابن الليل و ابن البطن نيز گفته‌اند (از مفردات) «وَ آتَيْنا عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ» بقره: 87، بعيسي پسر مريم آيات روشن داديم.1- «وَ الْيَتامي وَ الْمَساكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ» بقره: 177، ابن سبيل چنانكه اهل تفسير گويند مسافري است كه از خانواده و مال خود دستش كوتاه شده باشد. از ابن عباس و قتاده و ابن جبير نقل شده كه آنرا ميهمان گفته‌اند. چون در قرآن همه جا جز آيهٔ 36 نساء در رديف اهل زكوة و اهل انفاق شمرده شده است ميدانيم كه ابن سبيل فقير و اهل استحقاق و درمانده است.علّت اين تسميه شايد آن باشد كه چنين كسي جز سبيل معرّفي ندارد و فقط پسر راه بودنش را ميدانيم و شايد آن باشد كه چون از اهلش منقطع است گوئي: سبيل، پدر و مادر اوست. [2- «وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّهِ وَ قالَتِ النَّصاري الْمَسِيحُ ابْنُ اللّهِ ذلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ يُضاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِينَ

كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قاتَلَهُمُ اللّهُ أَنّي يُؤْفَكُونَ» توبه: 30.اين آيه از سه جهت قابل دقّت است.اوّل: عزير است كه يهود او را عزرا خواند، اين كلمه بهنگام تعريب تغيير يافته چنانكه «يسوع» به «عيسي» و يوحنّا به «يحيي» تغيير يافته است، و عزرا همان است كه دين يهود را تازه كرد و اسفار تورات را پس از آنكه در غائلهٔ بخت‌نصر از بين رفت، جمع كرد و نوشت و از كوروش پادشاه ايران اجازه خواست و بني اسرائيل را بفلسطين باز گردانيد و آن در حدود 457 سال قبل از ميلاد بود علي هذا در مقابل اين خدمت او را پسر خدا خواندند (الميزان).دوّم: ظاهر آن است كه يهود عزير را پسر حقيقي خدا ميدانستند و بعنوان شرافت اين سخن نميگفتند! زيرا اين مطلب در رديف ابن اللّه بودن عيسي آمده و عيسي را، نصاري پسر واقعي خدا ميدانند.بطور كلّي در بارهٔ عيسي گفته‌اند كه او خدا و پسر خدا و يكي از سه خداست، قرآن ميگويد «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ» مائده: 17 و 72 «وَ قالَتِ النَّصاري الْمَسِيحُ ابْنُ اللّهِ» توبه: 30 «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ» مائده 73 معلوم ميشود كه نصاري در بارهٔ عقيده بعيسي سه فرقه شده‌اند: فرقه‌اي او را خدا و فرقه‌اي پسر خدا و فرقه‌اي يكي از سه خدا (كه در عين حال يكي‌اند) دانسته‌اند خلاصه آنكه چون ابن اللّه بودن عزير در رديف ابن اللّه بودن مسيح آمده است، ميفهميم كه يهود عزير را پسر واقعي خدا ميدانستند و

گر نه در رديف عيسي نميامد و هر دو بيك چوب رانده نميشد، زيرا ميان اينكه احتراما بگوئيم فلاني پسر خداست و اينكه بگوئيم فرزند واقعي خداست فرق از زمين تا آسمان است.در الميزان ذيل آيۀ ما نحن فيه فرموده: اينكه يهود عزير را ابن اللّٰه گفته‌اند نميدانيم كه مانند ابن اللّٰه
قاموس قرآن، ج1، ص: 235
بودن مسيح است در نزد نصاري، و در او جوهر ربوبيّت هست و يا او از آن مشتق و يا عين اوست؟و يا اين تسميه تشريفي است مثل «نَحْنُ أَبْنٰاءُ اللّٰهِ وَ أَحِبّٰاؤُهُ» كه قول ديگر يهود است (انتهي).ولي بنا بر تحقيقي كه گذشت شقّ اوّل صحيح‌تر است و اينكه الميزان فرموده: سياق آيۀ ما بعد «اتَّخَذُوا أَحْبٰارَهُمْ وَ رُهْبٰانَهُمْ أَرْبٰاباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ» مؤيّد شقّ دوّم است بنظر، چندان قوي نميرسد. مخصوصا با ملاحظۀ «يُضٰاهِؤُنَ ... » سوّم: «يُضٰاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ» نشان ميدهد كه عقيدۀ ابن اللّٰه بودن به يهود و نصاري از كفّار ديگر راه يافته است، زيرا اين آيه ميگويد: يهود و نصاري در اين سخن نظير قول كفّار پيش از خود را ميگويند. بطوريكه اهل تحقيق بيان كرده‌اند: عقيدۀ ابن اللّٰه و حلول و تثليث در ميان برهمائي و بودائي‌هاي هندوستان و نيز در چين و ژاپون و فرس قديم و مصريها و يونانيها و روميها معروف بوده و از آنها بعقايد يهود و نصاري راه يافته است (رجوع به المنار و الميزان ذيل آيۀ ما نحن فيه) در الميزان ذيل آيۀ «وَ قٰالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً» مريم: 88 فرموده مراد از ولد فرزند حقيقي است و دليلش آنست كه «ولد» آمده و گر نه «ابن» گفته ميشد. (زيرا ابن از ولد اعمّ است و ولد فقط بفرزند حقيقي اطلاق ميشود).3- «يٰا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنٰا وَ لٰا تَكُنْ مَعَ الْكٰافِرِينَ» هود: 42 پسرم با ما سوار شو و با كافران مباش. «بنيّ» مصغّر ابن و مضاف بياء متكلّم است و از تصغير و اضافه مهرباني و دلسوزي اراده ميشود.نا گفته نماند: جمع ابن، ابناء و بنون است مثل «نَحْنُ أَبْنٰاءُ اللّٰهِ وَ أَحِبّٰاؤُهُ» مائده: 18 و مثل «يَوْمَ لٰا يَنْفَعُ مٰالٌ وَ لٰا بَنُونَ» شعراء: 88.

بنت: دختر. بنت و ابنة هر
قاموس قرآن، ج1، ص: 236
دو بمعني دختر است مثل «وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرٰانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا» تحريم 12 جمع آن بنات است نظير «أَمْ لَهُ الْبَنٰاتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ» طور: 39. [1- «وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ الْجِنَّ وَ] خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنٰاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰاليٰ عَمّٰا يَصِفُونَ بَدِيعُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ أَنّٰي يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صٰاحِبَةٌ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ» انعام: 100-101.اين آيه از چند جهت مورد دقت است. اوّل اينكه عده‌اي از مردم جنّ را در كارهاي عالم شريك خدا قرار داده‌اند مثل عقيدۀ مجوس كه بيزدان و اهريمن قائل بودند و هر خير را از يزدان و هر شرّ را از اهريمن ميدانستند و مثل يزيديّه كه بالوهيّت ابليس قائل‌اند.دوّم: بنين و بنات كه فرموده: «خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنٰاتٍ» آيا از ملائكه‌اند يا از جنّ و يا از ملائكه و بشر؟.در الميزان فرموده: گفته‌اند كه قريش گويند خدا از جنّ زن گرفت (نعوذ باللّه) و در اثر اين ازدواج ملائكه بوجود آمدند و اين بسياق آيۀ «وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ الْجِنَّ» انسب است، علي هذا بنين و بنات همه از ملائكه‌اند.اين سخن در الميزان بطور احتمال و ترديد گفته شده ولي نميشود درست باشد زيرا آيات ديگر نظير «وَ جَعَلُوا الْمَلٰائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ إِنٰاثاً» زخرف: 19 و آيۀ «أَمْ خَلَقْنَا الْمَلٰائِكَةَ إِنٰاثاً وَ هُمْ شٰاهِدُونَ» صافات: 150 صريح‌اند در اينكه مشركان ملائكه را دختران خدا ميدانستند نه پسران و دختران.و در مقام ردّ آنها آمده «أَمْ لَهُ الْبَنٰاتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ» طور: 39.بنظر ميايد كه «خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنٰاتٍ» مطلبي جدا گانه باشد و نيز جاعلين شركاء غير از خارقين بنين و بنات باشند، يعني عدّه‌اي هم براي خدا پسران و دختران جعل كردند، امّا دختران كه جعل كردند همان
قاموس قرآن، ج1، ص: 237
ملائكه‌اند كه گفته شد و امّا پسران را باحتمال قوي از جنّ جعل كرده‌اند، مؤيّد اين مطلب آيۀ «وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً» صافّات: 158 است: يعني ميان خدا و جنّ نسب قرار دادند، بنا بر اين احتمال گفتند: ملائكه دختران خدا و جنّ پسران خدايند.اگر گويند: شايد مراد از «بنين» همان است كه يهود عزير را پسر خدا خواندند و نصاري مسيح را! گوئيم «بنين» جمع ابن است و نصاري و يهود دو پسر بيشتر نگفته‌اند علي هذا لازم بود «بنين» تثنيه گفته شود نه جمع وانگهي آيه در بيان اوضاع مشركين است نه اهل كتاب.ما در اينجا آياتي از سورۀ صافّات را نقل ميكنيم تا مزيد توضيح شود ... «فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَنٰاتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ. أَمْ خَلَقْنَا الْمَلٰائِكَةَ

إِناٰثاً وَ هُمْ شٰاهِدُونَ. أَلاٰ إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللّٰهُ وَ إِنَّهُمْ لَكٰاذِبُونَ. أَصْطَفَي الْبَنٰاتِ عَلَي الْبَنِينَ. مٰا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ... وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» صافّات: 149- 158.در اين آيات، بعد از نقل و ردّ اين سخن كه ملائكه دختران خدايند ميفرمايد: ميان خدا و جنّ نسب قرار دادند! اين آيه با ملاحظه‌ي «وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنٰاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ» روشن ميكند كه: بنين را از جنّ و بنات را از ملائكه تراشيده‌اند.و در اين صورت «أَ لِرَبِّكَ الْبَنٰاتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ» در بارۀ ملائكه است كه چرا آنها را فقط دختران خدا ميدانيد و با آنكه پسران در نزد شما بهتر است پس چرا پسران نميدانيد، نه اينكه چرا پسر را فقط بخود نسبت ميدهيد زير آنها بخدا نيز پسر قائل بودند منتها از جنّ.و اللّٰه العالم مخفي نماند: مضمون آيۀ «أَلاٰ إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللّٰهُ» و آيۀ «وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبٰادِهِ جُزْءاً إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَكَفُورٌ» زخرف: 15 آنست كه مشركان در بارۀ بنين و

بنات عقيده داشتند كه آنها بطور توالد از خدا بوجود آمده‌اند! ولي آيۀ «وَ قٰالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً سُبْحٰانَهُ» بقره: 116 و آيۀ «لَوْ أَرٰادَ اللّٰهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً لَاصْطَفيٰ مِمّٰا يَخْلُقُ مٰا يَشٰاءُ» زمر: 4 و همچنين آيات 68 يونس و 4 كهف و 88 مريم و 26 انبياء و ساير آيات، همه از اتخاذ ولد صحبت ميكنند و آن بظاهر غير از ولد حقيقي است.آيا عدّه‌اي هم قائل باتّخاذ ولد بوده و ميگفتند: خدا ملائكه و جنّ و عزير و غيره را نزائيده ولي بفرزندي خود انتخاب كرده است؟! و يا اين عدّه همان عدّۀ سابق‌اند ولي قرآن بعنوان اتخاذ ولد آنرا بازگو ميكند؟! ممكن است پيشينيان هر گروه كه از عهد پيامبران چندان دور نبوده‌اند، قائل باتخاذ ولد از باب تشريف بوده‌اند و پسينيان آنها معتقد بتوالد شده‌اند و قرآن مجيد هر دو را ردّ ميكند.آنچه از آيۀ «وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ الْجِنَّ ... » و ساير آيات بدست آمد بقرار ذيل است.1- عدّه‌اي جنّ را شريك خدا دانسته‌اند در خلقت و تدبير عالم.2- نادانان براي خدا پسران و دختران جعل كرده و از جانب خود و بدون مدرك اين سخن گفته‌اند.3- گفته‌اند: ملائكه دختران خدا و جنّ پسران خدايند.4- آنانكه عقيده بپسران و دختران حقيقي داشتند غير از معتقدين باتّخاذ ولد بوده‌اند.5- همۀ اين حرفها باطل و بي‌اساس است و خدا از آنچه گفته‌اند منزّه ميباشد.نا گفته نماند افسانۀ اتخاذ ولد و غيره كه در ميان مشركان رواج داشت غير از خرافات يهود و نصاري است نه اينكه مراد از هر دو يكي است، قرآن اكثر اين عقايد سخيف را در بيان حالات مشركان نقل ميكند و بحساب گفتۀ يهود و نصاري جداگانه ميرسد. و بنظرم گاهي هم

مشتركا نقل و ردّ ميكند.

بَهت:؛ ج 1، ص: 239

بَهت: تحيّر. «فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ» بقره: 258، كافر مبهوت و متحيّر شد. «بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ» انبياء: 40، بلكه قيامت ناگهان ميايد و مبهوتشان ميكند.بهتان دروغي است كه شخص را مبهوت ميكند (مفردات) «سُبْحٰانَكَ هٰذٰا بُهْتٰانٌ عَظِيمٌ» نور: 16، پاك و منزّهي تو اين بهتاني بزرگ است.

بهج: بهجت بمعني خوش منظر است كه بينندۀ آن شاد ميشود «فَأَنْبَتْنٰا بِهِ حَدٰائِقَ ذٰاتَ بَهْجَةٍ» نمل: 60، باغهاي خرّم كه سرور آور است با آن رویانديم «وَ أَنْبَتَتْ مِنْ- كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» حجّ: 5، رويانيد هر گياه خوش منظر و سرور آور را. فعل بهج را از باب قَطَعَ بقطع، شاد كردن و از باب علم يعلم شاد شدن و از باب كرم يكرم خوش منظر شدن، گفته‌اند (اقرب الموارد)

بَهل:؛ ج 1، ص: 239

اشاره

بَهل: تضرّع. «ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَي الْكٰاذِبِينَ» آل عمران: 61 سپس تضرّع كنيم و لعنت خدا را بر دروغگويان قرار دهيم.راغب گويد: بهل و ابتهال در دعا بمعني تضرّع است و هر كه ابتهال را (در آيه) بلعن تفسير كرده براي آنست كه ابتهال در آيه بجهت لعن است. مجمع البيان آنرا لعن معني كرده و از ابن عبّاس، تضرّع نقل ميكند. در نهايه گويد: ابتهال در اصل بمعني تضرّع و مبالغه در دعاست. معاني ديگري نيز براي آن ذكر كرده‌اند كه لازم بنقل نيست. در كافي كتاب الدعاء باب الرغبة از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه ابتهال برداشتن دستهاست بهنگام دعا آنگاه كه حالت رقّت و گريه باشد.

[حديث مباهله]؛ ج 1، ص: 239

اشاره

جريان مباهله با نصاراي نجران در سال دهم هجري اتّفاق افتاده و يكي از عجيبترين حوادث اسلامي است كه تا آنرا در پيش خود مجسّم نكنيم باهميّت آن متوجّه نخواهيم شد.
قاموس قرآن، ج1، ص: 240
هيئتي از نصاراي نجران (شهريست ميان حجاز و يمن) پيش حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم آمدند و آن در موقعي بود كه مردم غير نصاراي آن شهر، اسلام آورده بودند. در مسجد مدينه ناقوس زدند و نماز خواندند و در مصاحبه با آنحضرت گفتند: ما را بچه ميخواني؟ فرمود: به شهادت الّا اله الّا اللّه و انّي رسول اللّه و اينكه عيسي بنده و مخلوق است، ميخورد، مينوشيد و حدث ميكرد ... گفتند: پدرش كي بود؟ميخواستند بگويند: در صورت بنده و مخلوق بودن لازم است كه پدر داشته باشد، فرمود: مثل عيسي در پيش خدا همچون آدم است كه از خاك آفريده شد او پدر و مادر نداشت، در جواب عاجز ماندند و متحيّر شدند (ولي از لجاجت دست بردار نبودند) آيه: 61 آل عمران نازل شد كه «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعٰالَوْا نَدْعُ أَبْنٰاءَنٰا وَ أَبْنٰاءَكُمْ وَ نِسٰاءَنٰا وَ نِسٰاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنٰا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَي الْكٰاذِبِينَ» يعني: هر كه با وجود اين علم كه بسوي تو آمده در بارۀ عيسي با تو مجادله كند بگو: بيائيد كه پسران و زنان و نفوس ما و شما را بخوانيم و تضرّع كنيم و لعنت خدا را بر دروغگويان قرار دهيم.بدنبال اين آيه، حضرت فرمود با من مباهله كنيد اگر راستگو باشم لعنت بر شما نازل خواهد شد و اگر دروغگو باشم بر من. گفتند: با انصاف آمدي و قرار مباهله گذاشتند.چه دعوت بزرگ و حيرت- انگيزي!!! رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله پيش خود چه ميانديشيد؟ اين دعوت چهار احتمال داشت.1- نفرين آنحضرت پذيرفته شده نصاري منكوب شوند.2- بالعكس.3- نفرين هيچ طرف باجابت نرسد.4- نفرين هر دو مستجاب شود و همه از بين بروند.
قاموس قرآن، ج1، ص: 241
فقط صورت اول بنفع آنحضرت بود. سال دهم هجري است فعاليّت‌ها بثمر رسيده، حضرت حكومت و تشكيلات و ساز و برگ دارد، نصاراي نجران مسلمان نشدند كه نشدند، اقدام باين خطر بزرگ يعني چه؟ خدايا اين مرد بزرگ چه قدر ايمان و اطمينان خاطر داشته و بدين و خداي خود چقدر مؤمن بوده است؟!!! با متانت و آرامش خاطر، بآنها پيشنهاد مباهله ميكند يعني: دست بسوي آسمان بردارم و از ربّ العالمين و پديد آورندۀ كائنات

بخواهم تا شما را در اثر اين لجاجت كه بخرج ميدهيد تار و مار كند.بايد يقين كرد كه اگر آنحضرت در حقانيت دعوت خود ذرّه‌اي ترديد داشت هرگز چنين پيشنهاد محيّر العقولي نميكرد.در هر حال، نصاري چون بمنزل خود برگشتند گفتند: اگر فردا با قوم خود آمد مباهله بكنيم چون اگر بدعوت خود ايمان نداشته باشد اهل بيت خويش را نمياورد وقت صبح ديدند با چهار نفر ميايد كه عبارتند از دو پسر و يك مرد و يك زن. گفتند اينها كيستند؟ جواب شنيدند: اين پسر عمّ و دامادش علي كه محبوبترين خلق پيش اوست و اين دو فرزند اوست و اين زن دختر او فاطمه است كه پيشش از همه عزيزتر است. در نقل مجمع البيان هست كه آنحضرت در وقت آمدن دست در دست علي داشت و حسن و حسين پيش رويش بودند و فاطمه در پي ايشان ميآمد صلوات اللّه عليهم اجمعين.آنحضرت پيش آمد و بر دو زانو نشست! ابو حارثه كه اسقف نصاري بود از ديدن آن وضع گفت: بخدا مانند انبياء بزانو نشست گويند اسقف گفت: صورتهائي مي‌بينم كه اگر از خدا بخواهند كوهي را از جايش بر كند البتّه خواهد كند! مباهله نكنيد هلاك ميگرديد بعد گفت: يا ابا القاسم ما مباهله نميكنيم و مصالحه ميكنيم با ما مصالحه كن بر مبلغي

قاموس قرآن، ج1، ص: 242

كه بپرداخت آن قادر باشيم. بالاخره با وضع جزيه بر نصاراي نجران، اين واقعه پايان يافت.

ذيل اين مطلب؛ ج 1، ص: 242

نا گفته نماند: باتفاق شيعه و اهل سنّت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فقط علي و فاطمه و حسنين عليهم السّلام را با خود بمباهله برد، با آنكه «نِسٰاءَنٰا وَ أَبْنٰاءَنٰا وَ أَنْفُسَنٰا» در آيۀ شريفه جمع است و خدا بدعوت جمع دستور داده بود. ناچار بايد گفت و واقع هم اين است كه در آنروز مصداق واقعي «أَبْنٰاءَنٰا» دو نفر بيشتر نبودند و مصداق واقعي «نِسٰاءَنٰا» فقط حضرت فاطمه ع و مصداق واقعي «أَنْفُسَنٰا» فقط علي عليه السّلام بود و گر نه لازم بود كه ديگران را نيز ببرد تا صيغۀ جمع مصداق پيدا كند، علي هذا اين آيه، عظمت شأن اين چهار بزرگوار را بيشتر از آنچه بتصوّر آيد روشن ميكند، مخصوصا كلمۀ «أَنْفُسَنٰا» كه حضرت مولي الموالي در آن مصداق نفس رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم گرديده است.در المنار بعد از نقل اينكه: روايات در رفتن اين چهار نفر با آنحضرت، متفق‌اند مطلب ناصحيحي آورده كه ميشود از بزرگترين اغلاط و تعصّبات نا بجاي محمد عبده بحساب آورد. عجبا!!!! تعصّب و تحت تأثير محيط بودن با دانشمندان چه‌ها ميكند با آنكه چند سطر پيش ميگويد: مسلم و ترمذي و ديگران آنرا از سعد (وقّاص) نقل كرده‌اند باز در ذيل ميگويد: حديث را شيعه وضع كرده‌اند! واقعا موي بر اندام آدمي راست ميشود اي روي تعصّب سياه!! دانشمندي مثل محمد عبده كه از ديدن نهج البلاغه بيخود ميشود و بشرح آن كمر مي‌بندد و هر جا در تفسيرش بيخردان و نادانان و حتي ابو هريره را كه پيش دنياي اهل سنّت مقبول است بباد انتقاد ميگيرد، ولي در زمينۀ ما نحن فيه و امثال آن چنان كج ميرود كه باعث اعجاب هر بيننده است.نا گفته نماند: علامۀ طباطبائي در ج 3 الميزان ذيل آيۀ شريفه در

قاموس قرآن، ج1، ص: 243

بحث روائي، سخن المنار را نقل و ردّ كرده و لغزشهاي آنرا بررسي كرده است، طالبين بآنجا رجوع كنند.

بهم:؛ ج 1، ص: 243

بهم: «أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ» مائده: 1 راغب گويد: بهمة بمعني سنگ سخت است، بمرد شجاع بجهت صلابتش بهمة گويند و هر چه از محسوسات و معقولات فهمش دشوار باشد مبهم گويند، بهيمه آن است كه نطق ندارد و اين را از آن سبب گفته‌اند كه در صورت آن ابهام است ولي در عرف بغير درندگان و طيور، گفته ميشود.در مجمع البيان فرموده: بهيمه اسم هر چهار پاست در دريا باشد يا در خشكي. در قاموس گفته بهيمه هر چهار پاست و لو در دريا باشد، يا هر حيوانيكه تميز ندارد، جمع آن بهائم است. از زجاج نقل شده: بهيمه هر حيواني است كه عقل ندارد.نا گفته نماند: اين تركيب (بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ) در قرآن سه بار آمده و در هر بار به «انعام» اضافه شده است در بارۀ انعام گفته‌اند كه مراد از آن گوسفند و گاو و شتر است (انعام ثلثه) اين از بعض آيات نيز بدست ميايد مثل «زُيِّنَ- لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ ... مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ... » آل عمران: 14، كه خيل (اسبان) از انعام جدا ذكر شده است و مثل «وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها- لَكُمْ فِيها دِفْءٌ وَ مَنافِعُ ... وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً» نحل: 5- 8، كه اسبان و استران و خران از انعام جدا نقل شده‌اند و مثل «وَ مِنَ النّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ» فاطر: 28.و در بعض آيات در اعمّ بكار رفته است نظير «أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» اعراف: 179 و نظير «كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ» طه: 54 و غيره.در اينصورت آيا مراد از انعام در سورۀ مائده، اعمّ است و يا
قاموس قرآن، ج1، ص: 244
خصوص انعام ثلثه؟لازم است بدانيم كه آيۀ اوّل مائده در سورۀ حجّ بدون ذكر بهيمه تكرار شده است در اينجا هر دو را نقل ميكنيم «أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ إِلّا ما يُتْلي عَلَيْكُمْ» مائده: 1، «وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعامُ إِلّا ما يُتْلي عَلَيْكُمْ» حجّ: 30.و خلاصه آنكه بهيمه مطلق چهار پا و اعمّ از انعام است و ميشود گفت كه مراد از انعام مطلق انعام و شامل شتر و گاو و گوسفند است اعمّ از اهلي و وحشي و كلمۀ «أُحِلَّتْ» مانع از آنست كه باسبان و استران و غيره شامل باشد زيرا معمولا آنها براي سواري و باركشي است و مراد از «أُحِلَّتْ» خوردن گوشت آنهاست و همچنين اضافۀ بهيمه بانعام بيانيّه است يعني: «احلّت لكم البهيمة و هي الانعام»: بهيمه‌ايكه همان انعام باشد بر شما حلال شده است.در الميزان، اضافه را اضافۀ نوع بر اصنافش فرموده مثل نوع- الانسان و جنس الحيوان اگر مرادش اين باشد كه اين اضافه مثل اضافۀ انسان الزنجي و حيوان الاهلي است كاملا صحيح و بجاست و عبارت اخراي بيانيّه است. از كلبي و فرّاء نقل شده كه مراد از

بهيمة الانعام وحشي‌هاي انعام است يعني آنها بر شما حلال شده‌اند در اين صورت اضافۀ بمعني لام است. ولي با توجّه بآيۀ ما نحن فيه و آيۀ «وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنٰا مَنْسَكاً لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللّٰهِ عَليٰ مٰا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعٰامِ» حجّ: 34 و آيۀ «وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللّٰهِ فِي أَيّٰامٍ مَعْلُومٰاتٍ عَليٰ مٰا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعٰامِ» حجّ: 28، خواهيم ديد كه اين سخن قابل قبول نيست زيرا بعيد است حيوان وحشي و بيرون از دسترس بشر مراد باشد.ناگفته نماند در روايت محمد بن مسلم و زراره و غيره از امام باقر و صادق عليهم السّلام منقول است كه بَهِيمَةُ الْأَنْعٰامِ را جنين انعام فرموده‌اند در الميزان آنرا از تهذيب نقل كرده و فرموده در كافي و فقيه ... نيز نقل

قاموس قرآن، ج1، ص: 245

شده ... و قمي در تفسيرش و مجمع البيان از امام باقر و صادق عليهما السّلام نقل كرده است.مرحوم فيض در صافي بعد از نقل آنچه گفته شد فرموده: احتمال دارد مراد از اين اخبار بيان فرد اخفي است (يعني آيه بآنها هم شامل است) يا مراد تحديد است يعني از شكم مادر بآنها بهيمه گفته ميشود پس منافات با تعميم ندارد.عيّاشي در ذيل آيه از امام باقر از پدرش نقل كرده كه از علي عليه السّلام از خوردن گوشت فيل و خرس و ميمون سئوال شد فرمود: اين از بهيمة الانعام كه خورده ميشود نيست. حديث شريف ميرساند كه بَهِيمَةُ الْأَنْعٰامِ شامل انعام غير جنين نيز ميباشد.

بوء: مساوات. بيضاوي در ذيل آيۀ 61 بقره گويد: بوء در اصل بمعني مساوات است. راغب در مفردات گفته: اصل بواء مساوات اجزاء است. مجمع البيان ذيل آيۀ 61 بقره آنرا از زجّاج نقل ميكند و ميگويد از عبادة بن صامت نقل شده كه گفت: خدا انفال را بپيغمبرش قرار داد «فقسّمها بينهم علي بواء» يعني بالسويه تقسيم كرد. در نهج البلاغه آمده «فيكون الثواب جزاء و العقاب بواء» (خطبه 142): تا ثواب پاداش و قصاص برابر باشد.ولي مجمع البيان و المنار و غيره معني اصلي آنرا، رجوع گفته‌اند.نا گفته نماند: معناي مساوات در اين كلمه و مشتقات آن بسيار مناسب است مثلا در آيۀ «وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ» بقره: 61، اگر گوئيم با غضب خدا برگشتند چندان دلچسب نميشود المنار گويد: اين مثل آن است كه بگوئيم: فلاني جمع كرد و بصفت مغبون برگشت، يعني نتيجه سعي يهود آن شد كه با غضب خدا برگشتند.فكر ميكنم اين بهترين بيان است كه المنار گفته است ولي بنا بر آنچه ما اختيار كرديم معني آيه اين ميشود: با غضب خدا قرين شدند

قاموس قرآن، ج1، ص: 246

كه عبارت اخراي مساوات است «فَباؤُ بِغَضَبٍ عَليٰ غَضَبٍ» بقره: 90، پس قرين غضب بالاي غضب گشتند. «وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْرٰاهِيمَ مَكٰانَ الْبَيْتِ» حجّ: 26، آنگاه كه مكان بيت را براي ابراهيم مهيّا كرديم. مهيّا كردن ساختن و تسويه است «تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقٰاعِدَ لِلْقِتٰالِ» آل عمران: 121، براي مؤمنين مواضعي بجهت جنگ آماده و تسويه ميكني «وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدّٰارَ وَ الْإِيمٰانَ مِنْ قَبْلِهِمْ» حشر: 9. «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحٰابِ النّٰارِ» مائده: 29، من ميخواهم تو با گناه من و گناه خودت قرين و با هم باشي تا از اصحاب آتش گردي.آيۀ شريفه در قصّۀ پسران آدم واقع است و ظاهر آن انتقال سيئات مقتول بقاتل است در محاسن برقي كتاب عقاب الاعمال باب عقاب- القتل از امام باقر عليه السّلام مروي است «من قتل مؤمنا متعمّدا اثبت اللّٰه علي قاتله جميع الذّنوب و برّ المقتول منها و ذلك قول اللّٰه تبارك و تعالي «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحٰابِ النّٰارِ» يعني هر كه مؤمني را عمدا بكشد خدا همۀ گناهان او را بر قاتل ثبت و مقتول را از آنها كنار ميكند و اين است سخن خدا «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ ... الخ».در المنار از ابن عبّاس نقل شده كه «اثمي» را بمعني اثم القتل گرفته يعني: من ميخواهم با گناه خودت و گناه گشتن من، قرين و متلبّس باشي. و در وجه ديگر انتقال سيئات را كه گفتيم آورده است در اين باره بيان الميزان كامل و قابل استفاده است بآنجا رجوع شود و نيز راجع

بتوضيح و تحقيق مفصّل انتقال اعمال، بكتاب تجسّم عمل يا تبدّل نيرو بمادّه صفحه 345- 351 تأليف آقاي محمّد امين رضوي مراجعه شود كه بسيار جالب و مفيد است.

باب: در. مدخل. «لاٰ تَدْخُلُوا مِنْ بٰابٍ وٰاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوٰابٍ
قاموس قرآن، ج1، ص: 247
مُتَفَرِّقَةٍ» يوسف: 67، از يك در وارد نشويد و از درهاي متفرق وارد شويد.اين كلمه شامل تمام امكنه است گويند: باب البيت، باب- الدار، باب المدينة.و چون باب وسيلۀ وصول و دخول بمحل است گويند: اين علم باب فلان علم است يعني با اين ميتوان بآن رسيد و از اينجاست كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم فرمود «انا مدينة العلم و عليّ بابها» راغب در معني آن گويد: بوسيلۀ علي بشهر علم رسيده ميشود.علي هذا در آيۀ «فَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ أَبْوٰابَ كُلِّ شَيْءٍ» انعام: 44 بايد گفت: وسائل مراد است يعني: وسائل رسيدن بهر شيء را در اختيارشان قرار داديم. «فَفَتَحْنٰا أَبْوٰابَ السَّمٰاءِ بِمٰاءٍ مُنْهَمِرٍ» قمر: 11، درهاي آسمان را با آبيكه ميريخت گشوديم. ظاهرا در اينجا «أبواب» براي نشان دادن كثرت ريزش آب است گوئي آسمان براي ريختن آب درها شده بود. «وَ فُتِحَتِ السَّمٰاءُ فَكٰانَتْ أَبْوٰاباً» نباء: 19، اين آيه در بيان احوال آخرت است گويا مراد از آن اين باشد كه در آنروز آسمان بطوري مفتوح و منبسط ميشود كه همه جايش باب ميگردد و در نتيجه آسماني نميماند.

بُور: بوار در اصل بمعني كساد است «يَرْجُونَ تِجٰارَةً لَنْ تَبُورَ» فاطر: 29، اميدوارند بتجارتي كه هرگز كساد نميشود. طبرسي در ذيل آيۀ 18: فرقان، گويد اصل آن از «بارت السلعة تبور اذا كسدت فلا تشتري» است گويا كه متاع باقي ماند و فاسد شد.راغب گويد: بوار معنايش كساد بيشتر است و چون كساد موجب فساد است و گويند «كسد حتّي فسد» لذا از هلاكت با بوار تعبير مياورند.علي هذا اگر بوار را هلاكت معني كنيم ترجمه بلازم معناست «وَ مَكْرُ أُولٰئِكَ هُوَ يَبُورُ» فاطر: 10، و مكر
قاموس قرآن، ج1، ص: 248
آنها فقط آن كساد و بي بهره ميشود. (ولي اعمال مؤمنان چنانكه در ما قبل آيه هست، بطرف خدا بالا ميرود). «وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دٰارَ الْبَوٰارِ» ابراهيم: 28 قوم خويش را ساكن خانه هلاك و كساد كردند. «حَتّٰي نَسُوا الذِّكْرَ وَ كٰانُوا قَوْماً بُوراً» فرقان: 18 گفته‌اند «بور» جمع «باير» است يعني هلاك شدگان.و گفته‌اند: مصدر است مفرد و جمع با آن توصيف ميشود در مجمع البيان و مفردات شعر ذيل كه بور صفت مفرد آمده نقل شده است، ابن- زبعري گفته: يا رسول المليك انّ لساني راتق ما فتقت اذ انا بور ممكن است «بور» را در آيه بمعني بي‌بهرگان كه عبارت اخراي كساد است گرفت: يعني: تا ياد- آوري را از ياد بردند و مردمي بي‌ثمر بودند.

بال: حال. «قٰالَ فَمٰا بٰالُ الْقُرُونِ الْأُوليٰ قٰالَ عِلْمُهٰا عِنْدَ رَبِّي» طه: 51 فرعون گفت: حال مردمان گذشته (كه بخدا ايمان نياوردند) چيست؟ موسي گفت علم آنها پيش پروردگار من است. «فَسْئَلْهُ مٰا بٰالُ النِّسْوَةِ اللّٰاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» يوسف: 50 حال و حكايت زنانيكه دستهايشان را بريدند چيست و چرا آنكار كردند؟.مجمع البيان و مفردات آنرا حال معني كرده‌اند در قاموس حال و خاطر و قلب و غيره نيز گفته شده در نهج البلاغه هست: «و لا- تخطر ببال اولي الرّويات خاطرة من تقدير جلال عزّته» يعني بخاطر صاحبان فكر چيزي از اندازۀ قدرت خدا نميرسد. در اينجا مي‌بينيم كه «بال» در قلب بكار رفته است.راغب در اينگونه موارد «بال» را بمعني حال باطني (كه قلب هم ميشود گفت) گرفته است. كلمۀ بال چهار بار در قرآن مجيد آمده است.

بيت: مسكن. اعمّ از آنكه از سنگ باشد يا موي و غيره
قاموس قرآن، ج1، ص: 249
(اطاق- خيمه) (اقرب الموارد، مفردات) طبرسي ذيل آيهٔ 125 بقره فرمايد: بيت و منزل و مأوي نظير هم‌اند و بيت شعر را از آن بيت گويند كه حروف و كلام را جمع كرده مثل منزل كه اهلش را جمع ميكند. راغب گويد: جمع بيت، بيوت و ابيات است ليكن بيوت مخصوص بمسكن و ابيات مخصوص بشعر است. «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمٰا» بقره: 158 هر كه خانهٔ خدا را قصد كند (حجّ آورد) يا عمره آورد بر او گناه نيست كه بصفا و مروه بگردد و طواف كند. «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خٰاوِيَةً بِمٰا ظَلَمُوا» نمل: 52 اينك خانه‌هايشان- در اثر ظلميكه كردند خالي مانده است.در اينجا در بارهٔ چند آيه بايد توضيح بدهيم.1- «وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِيٰاماً» فرقان: 64 در اقرب الموارد گويد: «بات يبيت بيتوتة ... ادركه الليل نام او لم ينم» يعني بيتوته آن است كه شب آدمي را درك كند بخوابد يا نه. در قاموس و نهايه نيز چنين گفته و در مجمع البيان آنرا از زجّاج نقل ميكند. زمخشري گفته: بيتوته آنست كه شب تو را دريابد خواه بخوابي يا نه.علي هذا معني آيه اين است: بندگان خدا آنهائي‌اند كه شب آنها را در مييابد در حاليكه براي پروردگار خود ساجد و قائم‌اند. در اين صورت احياء تمام شب در عبادت، از آيه فهميده نميشود و اگر كمي ساجد و قائم باشد، مصداق آيه واقع ميشود.بعضي از بزرگان در تفسير خود گويد: بيتوته درك شب است خواهد بخوابد يا نه. و اين بر خلاف آنست كه از اهل لغت نقل شد زيرا در نقل اهل لغت، شب فاعل است نه مفعول.2- «فَإِذٰا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طٰائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ» نساء: 81.بيّوت (بر وزن قيّوم) آن
قاموس قرآن، ج1، ص: 250
است كه در شب انجام داده شود (مفردات) در اقرب الموارد هست: «بيّت الامر: عمله او دبّره ليلا» همچنين است در نهايهٔ ابن اثير و صحّاح، طبرسي آنرا از مبرّد نقل كرده است.بنا بر اين معني آيه چنين است: پس چون از پيش تو بيرون روند عدّه‌اي از آنها، شب هنگام غير از آنچه تو ميگوئي تدبير ميكنند.همچنين آيهٔ «وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مٰا لاٰ يَرْضيٰ مِنَ الْقَوْلِ» نساء: 108 خدا با آنهاست آنگاه كه شب هنگام آنچه خدا راضي نيست تدبير ميكنند.3- «قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتٰاكُمْ عَذٰابُهُ بَيٰاتاً أَوْ نَهٰاراً» يونس: 50 گفته‌اند: بيات و تبييت، قصد كردن دشمن است در شب. ترجمهٔ آيه اين است: بگو خبر دهيد اگر عذاب خدا شب يا روز شما را دريابد ... و از

اين معني است «قٰالُوا تَقٰاسَمُوا بِاللّٰهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ» نمل: 49 گفتند: بخدا قسم ياد كنيد كه صالح و اهل او را شب هنگام قصد كرده و بكشيم.نا گفته نماند: آنچه در بارۀ سه آيۀ فوق گفته شد نزديك بهم و بلكه مصداق هم‌اند.4- «وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حجّ: 29 مراد از بيت عتيق كعبه است، اين تركيب در آيۀ 33 همين سوره نيز واقع است. اما اينكه چرا بكعبه عتيق گفته شده، از وجوهيكه در مجمع- البيان نقل شده دو وجه اقرب بنظر ميرسد 1- چون كعبه و جاي آن از ملكيّت مردم آزاد است و آنگاه كه بنا نهاده شد كسي مالك آنزمين نبود علي هذا، آن آزاد مطلق است و مال كسي نيست بلكه براي همه است «1» «وُضِعَ لِلنّٰاسِ» 2- بواسطۀ قدمت آن كه اوّلين خانۀ براي مردم است، عتيق ناميده شده است.راغب گويد: عتيق آنست كه در زمان يا مكان يا رتبه مقدّم باشد لذا بقديم و شخص محترم و آزاد عتيق گويند. بنا بر اين ميشود گفت كه: عتيق در آيه بمعني محترم

(1) در كافي از امام باقر عليه السلام نقل شده: «قال هو بيت عتيق من الناس لم يملكه احد»

قاموس قرآن، ج1، ص: 251

است، بيت عتيق يعني خانۀ محترم اين وجه از دو وجه گذشته بهتر است و مؤيّد آن كلمۀ حرام است كه در بعض آيات صفت بيت واقع شده مثل «جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرٰامَ قِيٰاماً لِلنّٰاسِ» مائده: 97 و حرام چنانكه ميدانيم بمعني محترم است.5- كلمۀ بيت در قرآن در بيوت مردم و حشرات و چادر و غيره بكار رفته است مثل «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعٰامِ بُيُوتاً» نحل: 80 «وَ أَوْحيٰ رَبُّكَ إِلَي النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبٰالِ بُيُوتاً» نحل: 68 «كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً» عنكبوت: 41.6- «وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهٰا وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقيٰ وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوٰابِهٰا» بقره: 189.اهل تفسير گفته‌اند: در جاهليّت اشخاص محرم ماداميكه در حال احرام بودند بمنازل خود نقبي زده و از آن داخل ميشدند و آنرا كار خوب مي‌پنداشتند، در مجمع البيان آنرا از ابي جارود از امام باقر عليه السّلام نقل كرده است.بنا بر اين، آيه ميگويد خوبي آن نيست كه بخانه‌ها از عقب آنها در آئيد بلكه خوبي در تقوي است و بمنازل از درهاي آنها در آئيد.و در وجه ربط ما بعد آيه با ما قبل آن كه ميگويد «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوٰاقِيتُ لِلنّٰاسِ وَ الْحَجِّ» گفته‌اند: چون در ما قبل از حجّ ياد شده بدان مناسبت اين عادت بد ذكر و ردّ آن تذكّر داده شده است.در اخبار اهل بيت عليهم السلام كه در تفسير عياشي و غيره نقل شده «وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوٰابِهٰا» باتيان امور از وجوه شرعي معني شده و نيز نقل شده: «آل محمّد صلّي اللّه عليه و آله و سلّم ابواب اللّه و سبيله و الدّعاة الي الجنّة و القادة اليها و الأدلّاء عليها الي يوم القيمة» . 7- نا گفته نماند از اينكه نقل شد:

بيت بمعني مسكن است خواه از سنگ باشد يا پارچه و از اينكه در معني «دار» ميگويند: محلّي است
قاموس قرآن، ج1، ص: 252
كه جامع بناء و عرصه است (قاموس) روشن ميگردد كه ترجمۀ صحيح بيت، اطاق و ترجمۀ «دار» خانه است، اطلاقات قرآن نيز از اين قرار است، چنانكه با مراجعه به المعجم- المفهرس واضح ميگردد.8- «إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» احزاب: 33 در بارۀ اين آيه به «اهل» رجوع شود.

بَيد:؛ ج 1، ص: 252

بَيد: فنا. از بين رفتن. «قٰالَ مٰا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هٰذِهِ أَبَداً» كهف: 35 گفت گمان ندارم كه اين باغ از بين برود و فاني شود. در نهج البلاغه در صفت دنيا آمده «نافدة بائدة» خطبۀ 109 يعني دنيا تمام شدني و فنا شدني است.

بيض: بياض: سفيدي. «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» آل عمران: 106 ابيضّ از افعال آن است مثل «وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ» آل عمران: 107 و ابيض وصف است مثل «الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ» بقره: 187 بيضاء مؤنّث ابيض ميباشد «وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذٰا هِيَ بَيْضٰاءُ لِلنّٰاظِرِينَ» شعراء: 33.بِيض (بكسر اول) جمع ابيض است «وَ مِنَ الْجِبٰالِ جُدَدٌ بِيضٌ» فاطر: 27 راغب گويد: بتخم مرغ بجهت سفيد بودنش بيضه گويند و جمع آن بيض (بفتح اول) است در وصف حوريان بهشتي آمده «كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ» صافات: 49.از آيۀ «وَ ابْيَضَّتْ عَيْنٰاهُ مِنَ- الْحُزْنِ» يوسف: 84، بدست ميايد كه بينائي حضرت يعقوب از بين رفته بود، بعضي‌ها گفته‌اند با بياض عين مقداري از بينائي باقي ميماند، الميزان در ردّ اين سخن گويد: آيۀ 93 همين سوره كه ميگويد: اين پيراهن مرا ببريد و بصورت پدرم بيندازيد كه بينا ميشود دليل آنست كه بينائي وي از بين رفته بود. مخفي نماند: آيه صريح است در اينكه سفيدي چشم يعقوب معلول حزن بود. آمدن مژدۀ يوسف نيز توأم با سرور بود لذا سرور

قاموس قرآن، ج1، ص: 253

سبب شده كه بتدريج چشم حضرت يعقوب صحت يابد چنانكه آيۀ: 93 و 96 از آن خبر ميدهد علي هذا معجزه‌اي در كار نبوده چشم يعقوب هم بكلّي از بين نرفته بوده، اين يك مداواي عجيبي است كه قرآن روشن ميكند.گفتيم كه در بارۀ حوريان بهشتي آمده «كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ» نظير اين آيه، آيۀ «وَ حُورٌ عِينٌ كَأَمْثٰالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ» واقعه: 23 و آيۀ «غِلْمٰانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ» طور: 24 است.جملۀ اسميّه دالّ بر دوام است قهرا دالّ بر حال نيز ميباشد اگر گفتيم: زيد قائم است يعني اكنون در حال قيام است، اگر جمله‌هاي اسميّه را در سه آيۀ فوق دالّ بر حال بدانيم معني اين ميشود كه اكنون مانند تخم مرغ مكنون‌اند نتيجه اين ميشود: حوريان و غلمان فعلا مانند تخم مرغ مكنون‌اند و چنانكه تخم مرغ نهان در زير سينۀ مرغ، چيزي در آن نيست و بتدريج مبدّل بجوجه ميشود، حوريان و غلمان نيز كه از اعمال آدمي بوجود ميايند بتدريج مبدّل بحوري شده و در آخرت «حُورٌ مَقْصُورٰاتٌ فِي- الْخِيٰامِ» ميشوند. اين تحقيق آنطور كه در نظرم مانده از رفيق دانشمندم آقاي رضوي نويسندۀ كتاب تجسّم عمل است.

بيع: فروختن. راغب در مفردات گويد: بيع دادن جنس و اخذ قيمت و شراء دادن قيمت و گرفتن جنس است. «وَ أَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبٰا» بقره: 275، مجمع- البيان نيز در ذيل آيۀ 254 بقره، مثل راغب گفته است و هر دو تصريح ميكنند كه گاهي بفروختن، شراء و بخريدن، بيع اطلاق ميشود. علي- هذا بيع بمعني يك طرف معامله است فروختن يا خريدن.ولي از بعضي آيات ظاهر ميشود كه گاهي در مطلق خريد و فروش بكار ميرود نظير «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لاٰ بَيْعٌ فِيهِ وَ لاٰ خُلَّةٌ» بقره: 254، چنانكه طبرسي آنرا تجارت معني

قاموس قرآن، ج1، ص: 254

كرده. ولي ميشود گفت كه بيع در آيه بمعناي مشهور (فروختن) است يعني شخص مجرم چيزي ندارد كه بفروشد و خلاصي خود را در مقابل آن بگيرد. جنس در اينجا آن است كه مجرم ميدهد و قيمت همان نجات است كه دريافت ميكند. ولي اين در آن روز نيست «رِجٰالٌ لاٰ تُلْهِيهِمْ تِجٰارَةٌ وَ لاٰ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ» نور: 37.در الميزان هست: تجارت چون با بيع مقابل افتد، مراد از تجارت استمرار آن است، و اينكه در آيه پس از نفي تجارت، بيع نفي شده براي افهام اين است كه نه تجارت دائمي آنها را از ياد خدا باز ميدارد و نه يك بيع كه در مدّت تجارت واقع ميكنند. و گفته شده: نفع تجارت بسيار و نفع يك بيع ناچيز است، آيه چون باز داشتن تجارت را نفي كرد اين مستلزم باز نداشتن يك بيع نيست لذا بار ديگر بيع نفي شده است يعني: مردانيكه نه بهرۀ بسيار و نه كم آنها را از ياد خدا باز نميدارد. (خلاصۀ سخن الميزان). «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بٰايَعْتُمْ بِهِ» توبه: 111، شاد شويد بمعاملۀ خود كه انجام داده‌ايد.مبايعه واقع كردن بيع است و بين الاثنين بودن آن بواسطه بايع و مشتري است مانند تبايع «وَ أَشْهِدُوا إِذٰا تَبٰايَعْتُمْ» بقره: 282. «إِنَّ الَّذِينَ يُبٰايِعُونَكَ إِنَّمٰا يُبٰايِعُونَ اللّٰهَ» فتح: 10، آنانكه با تو بيعت ميكنند جز اين نيست كه با خدا بيعت ميكنند.* بيعت: متولّي كردن و عقد توليت است (اقرب الموارد) طبرسي ذيل آيه: 254 بقره گويد، بيع دست بهم دادن براي فروختن و بيعت دست بهم دادن براي ايجاب طاعت است. علي هذا بيعت آن است كه شخصي دست بدست شخصي بدهد يعني ترا بر خود متولّي كردم و طاعتت بر من واجب است. «إِذٰا جٰاءَكَ الْمُؤْمِنٰاتُ يُبٰايِعْنَكَ» ممتحنه: 12.

بِيَعْ: (بر وزن عنب) جمع
قاموس قرآن، ج1، ص: 255
بيعه و آن معبد نصاري است (كليسا) چنانكه قاموس و صحاح و اقرب- الموارد گفته «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوٰامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوٰاتٌ وَ مَسٰاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّٰهِ» حجّ: 40.صوامع جمع صومعه است (دير) و بيع جمع بيعه است (كليسا) و اين هر دو راجع بنصاري است، صومعه براي راهبان و كليسا براي ديگر نصاري در مجمع البيان گويد گفته‌اند: بيع معابد نصاري است در شهرها و صوامع معبد آنهاست در كوهها و صحراها. صلوات، كنشتهاي يهود است طبرسي آورده گويند اصل آن صُلْوَة (بر وزن عروة) است در تعريب صلوة شده است، مساجد معبد مسلمين است.امّا معني آيه: نبايد گفت ظاهر آيه، احترام و رسميّت صومعه‌ها و كليساها و كنشتها را همطراز مساجد نشان ميدهد! زيرا ظاهر آيه آنست: اگر جنگ نبود و خدا بعضي را با بعضي دفع نميكرد دشمنان پيامبران و اعداء دين در هر عصر معابد را از بين برده و آثار پيامبران را محو ميكردند. و از اين آيه چنانكه الميزان گفته معلوم ميشود كه در شرايع گذشته في الجمله دفاع بوده است هر چند كيفيّت آن معلوم نيست.

بَين: وسط. «وَ جَعَلْنٰا بَيْنَهُمٰا زَرْعاً» كهف: 32 ميان آندو باغ، زرعي قرار داديم «وَ جَعَلَ بَيْنَهُمٰا بَرْزَخاً» فرقان: 53 اقرب الموارد گويد: بين ظرف است بمعناي وسط. راغب گويد: بين وضع شده براي تخلّل و وسط ميان دو چيز.اين كلمه هم اسم و هم ظرف زمان و مكان بكار ميرود، و هر گاه بمكان اضافه شود ظرف مكان است مثل دو آيۀ فوق و چون بزمان اضافه شود ظرف زمان است مثل: «ازورك بين العصر و الاصيل» از قرآن مجيد بران ظرف زمان مثلي پيدا نشد. اين كلمه در دو آيه فوق مبني بر فتح است و چون اسم استعمال شود معرب باشد مانند سائر اسماء

قاموس قرآن، ج1، ص: 256

نحو «لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مٰا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ» انعام: 94 بنا بر قرائت عدّه‌ايكه «بَيْنُكُمْ» را مضموم خوانده و فاعل «تَقَطَّعَ» گرفته‌اند يعني وصل و جمع شما پاره شد و آنچه گمان ميكرديد گم گرديد.و بنا بر قرائت ديگران كه «بَيْنَكُمْ» را مفتوح خوانده و ظرف گرفته‌اند معني آنست كه رابطۀ ميان شما قطع گرديد.نا گفته نماند «بين» آنجا بكار ميرود كه داراي مسافت باشد مثل «وَ السَّحٰابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ» بقره: 164 و يا داراي عدد باشد مثل «وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النّٰاسِ» بقره: 224 و مثل «وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ» نساء: 23 و بآنچه مقتضي معناي وحدت است در صورتي اضافه ميشود كه مكرر باشد مثل «فَافْرُقْ بَيْنَنٰا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفٰاسِقِينَ» مائده: 25 «رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنٰا وَ بَيْنَ قَوْمِنٰا بِالْحَقِّ» اعراف: 89. «بين يديه- بين ايدينا» معناي تحت اللفظ اين تركيب، ميان دو دستش، ميان دستهاي ما، است ولي از اين تركيب نزديكي اراده ميشود، راغب گويد: «هذٰا الشّيء بين يديك» يعني اين بتو نزديك است. طبرسي در تفسير آية الكرسي گفته: «بين يديه» يعني پيش اوست.ديگران «مٰا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ» را آنچه در پيش رو و آنچه در پشت سر است، گفته‌اند.در هر حال، مراد از تركيب «بين يديه» آنست كه در پيش باشد خواه نزديك باشد و خواه دور و گذشته. «وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مٰا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مٰا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» يس: 45 احتمال دارد كه مراد از «ما» در دو مورد عمل بد باشد يعني چون بآنها گفته شود بترسيد از كاريكه پيش روي شماست و اكنون مرتكب ميشويد و از عمليكه بعدا مرتكب خواهيد شد شايد مورد رحم قرار گيريد. يعني اكنون از كار بد دست بكشيد و در آينده هم نكنيد. ولي در جوامع الجامع از

قاموس قرآن، ج1، ص: 257

امام صادق عليه السّلام نقل شده: بترسيد از گناهاني كه فعلا ميكنيد و از

عقوبتي كه در پس داريد «اتَّقُوا مٰا بَيْنَ ايْد‌يكُمْ مِنَ الذُّنُوبِ وَ مٰا خَلْفَكُمْ مِنَ الْعُقُوبَةِ».در اينجا چنانكه ملاحظه ميشود از «بين ايديهم» عمل نزديك و حاضر اراده شده ولي در آيۀ «فَجَعَلْنٰاهٰا نَكٰالًا لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهٰا وَ مٰا خَلْفَهٰا وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ» بقره: 65 ظاهرا مراد از «وَ مٰا خَلْفَهٰا» اعمال گذشته باشد يعني: آن عذاب را، عقوبت گناهان حال و گذشتۀ آنها قرار داديم، مگر آنكه نكال بمعني عبرت باشد كه آنوقت مراد از «لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهٰا» امم حاضره و از «مٰا خَلْفَهٰا» امم بعدي است ولي وجه اول قوي است.و در آيۀ «مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتٰابِ» مائده: 48 و نظائر آن، كتابهاي سلف و گذشته مراد است كه پيش از قرآن بوده‌اند، و نزديك و پيش رو بودن لازم نيست.

بان: آشكار و ظاهر شد.ناگفته نماند: بيان، بينونة و تبيان همه از «بين» بمعني وسطاند. كه گذشت و چون وجود وسط توأم با انفصال و ظهور و انقطاع است لذا «بان» را بمعني قطع شدن و آشكار شدن گفته‌اند! ميگويند: «بان الشَّيء عن الشَّيء» يعني قطع شد. و گويند: «بان الشّيء بيانا» يعني آشكار و روشن شد. «انْظُرْ- كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيٰاتِ» مائده: 75 ثلاثي و افعال و تفعيل و تفعّل و استفعال اين كلمه هم لازم و هم متعدي هر دو آمده است (قاموس).* «بَيِّن» صفت مشبهه است «لَوْ لٰا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطٰانٍ بَيِّنٍ» كهف: 15، چرا بر خود دليل روشني نمياورند؟ «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» بقره: 256، تفعّل در اينجا باحتمال قوي براي حصول دفعة بعد دفعة است: يعني كمال و رشد از ضلالت پر روشن گرديده «وَ لِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ» انعام: 55، تا راه گناهكاران روشن گردد.

«أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هٰذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لٰا يَكٰادُ يُبِينُ» زخرف: 52، يا من بهترم از اينكه خوار است و نزديك نيست سخنش را آشكار كند و فصيح بگويد. اين قول فرعون است كه در بارۀ موسي گفت و «يبين» در اينجا متعدّي است. در مجمع البيان از حسن نقل شده كه در موقع بعثت گره از زبان موسي گشوده شده بود چون در دعاي خود گفت «وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِي» خدا در جواب فرمود «قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يٰا مُوسيٰ» و فرعون اين سخن را براي تعيير گفت و اشاره بما سبق كرد. اين استدلالات كاملا صحيح است ولي ظاهر آيه آنست كه اثري باقي مانده بود.احتمال ديگري بنظر ميايد كه قوي است، و آن اينكه معني «وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِي» آن نيست كه در زبان موسي گره بوده است بلكه موسي از خدا خواست كه منطق او را روان گرداند تا حقايق را خوب مجسّم كند و مطلبش را بفهمند، و فرعون غرضش آن بود كه اين شخص از اقامه حجت عاجز است و ادعا و دليلش روشن نيست. بنظرم عقدۀ زبان موسي از آن در اذهان مانده كه نقل شده در بچّگي آتش را در دهان گذاشت و زبانش لكنت پيدا كرد. و مؤيّد احتمال ما آن است كه موسي ميخواست در مقابل فرعون سخن گويد و احتمال داشت مقام و جاه فرعون سبب تلجلج زبان موسي گردد و مطلب را خوب ادا نكند لذا گفت: پروردگارا منطق مرا روان كن و لكنت از زبانم بگشا. در جاي ديگر آمده كه موسي بخدا عرض كرد «وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لٰا يَنْطَلِقُ لِسٰانِي فَأَرْسِلْ إِليٰ هٰارُونَ» شعراء: 13 كاملا روشن است كه موسي از تنگي سينه و در نتيجه از روان نشدن زبانش

مي‌ترسيد و آيۀ «وَ أَخِي هٰارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسٰاناً» قصص، 34، روشن ميكند كه هارون از موسي فصيح‌تر بود نه اينكه موسي لكنت داشت.بنا بر آنچه گفته شد كه افعال
قاموس قرآن، ج1، ص: 259
اين مادّه لازم و متعدي بكار رفته، ممكن است «مبين» را كه اسم فاعل از باب افعال است بمعني آشكار يا آشكار كننده بگيريم مثل «يَوْمَ تَأْتِي السَّمٰاءُ بِدُخٰانٍ مُبِينٍ» دخان: 10، و مثل «وَ هُوَ فِي الْخِصٰامِ غَيْرُ مُبِينٍ» زخرف: 18، او در خصام و گفتگو آشكار كننده نيست.اين كلمه صد و نوزده بار در قرآن مجيد آمده و در همه، جز آيۀ زخرف لازم بكار رفته گر چه در بعضي از آنها ممكن است متعدي حساب كرد مثل «كِتٰابٌ مُبِينٌ» * ممكن است آيۀ زخرف را نيز لازم گرفت «إِلّٰا أَنْ يَأْتِينَ بِفٰاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ» نساء: 19، «وَ لَقَدْ أَنْزَلْنٰا إِلَيْكُمْ آيٰاتٍ مُبَيِّنٰاتٍ» نور: 34، يعني: مگر آنكه كار بد آشكار، بياورند حقّا كه بشما آيات روشن فرستاديم بعضي‌ها «مُبَيَّنٰاتٍ» را بفتح «ياء» و اسم مفعول خوانده‌اند يعني آيات روشن شده كه خدا آنها را روشن كرده است. «بيّنة» مؤنث «بيّن» و جمع آن بيّنات است و آندو بمعني دليل روشن و آيات واضح‌اند. «بيان» بمعني كشف و از نطق اعمّ است و اسم مصدر نيز ميايد. «هٰذٰا بَيٰانٌ لِلنّٰاسِ وَ هُديً» آل عمران: 138، اين كلام و سخني روشن است براي مردم «خَلَقَ الْإِنْسٰانَ عَلَّمَهُ- الْبَيٰانَ» رحمن: 4، انسان را آفريد و باو بيان و كشف ما في الضمير را تعليم كرد. «ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنٰا بَيٰانَهُ» قيامة: 19.در مجمع البيان فرمايد: تبيان و بيان هر دو بيك معني است «وَ نَزَّلْنٰا عَلَيْكَ الْكِتٰابَ تِبْيٰاناً لِكُلِّ شَيْءٍ» نحل: 89، كتاب را بر تو بجهت بيان هر چيز فرستاديم. «وَ آتَيْنٰاهُمَا الْكِتٰابَ الْمُسْتَبِينَ» صافات: 117، بآن دو كتاب روشن داديم. ممكن است مستبين در اينجا متعدي باشد يعني كتابي كه مجهولات را روشن ميكند و شريعت را بيان مي‌نمايد و شايد لازم و بمعني كتاب روشن باشد. و الحمد للّٰه و هو خير ختام.
قاموس قرآن، ج1، ص: 260

ت؛ ج 1، ص: 260

تاء: حرف چهارم از الفباي فارسي و حرف سوم از الفباي عربي است.اين حرف در اوّل كلمه گاهي براي قسم ميايد مثل وَ تَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنٰامَكُمْ انبياء: 57 بخدا در كار بتهايتان حيله ميكنم و نيز براي مخاطب و مؤنّث در اوّل كلمه واقع ميشود نحو وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ احزاب: 37 تَتَوَفّٰاهُمُ الْمَلٰائِكَةُ ظٰالِمِي أَنْفُسِهِمْ نحل: 28.بآخر كلمه براي تأنيث لاحق و در وقت وقف به هاء مبدّل ميشود مثل حَمَلْنٰاكُمْ فِي الْجٰارِيَةِ و نيز در وقف ثابت مي‌ماند مانند اخت و بنت و با الف بجمع لاحق ميشود نحو مؤمنات و مسلمات و نيز بآخر فعل ماضي براي متكلم و مخاطب و تأنيث ملحق ميگردد مثل وَ جَعَلْتُ لَهُ مٰالًا مَمْدُوداً أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا اقرب الموارد گفته: تاء ملائكه براي تأكيد جمع است (زيرا جمع آن ملائك است) در مجمع البيان ذيل آيه 75 انعام فرموده و او و تاء ملكوت براي مبالغه است. راغب گويد: ملكوت مختص ملك خداست و آن مصدر ملك (فعل ماضي) است و تاء بآن داخل شده است.

تابوت: صندوق. و آن بنا بر آنچه گفته‌اند از توب بمعني رجوع است زيرا انسان نوبه بنوبه سوي صندوق بر ميگردد (الميزان).إِذْ أَوْحَيْنا إِليٰ أُمِّكَ ما يُوحيٰ.أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ طه: 39 آندم كه بمادرت آنچه وحي بايد كرد وحي كرديم كه او

قاموس قرآن، ج1، ص: 261

را در صندوق كن و صندوق را بدريا رها كن.وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِمّا تَرَكَ آلُ مُوسيٰ وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ بقره: 248.آيۀ شريفه در بارۀ بني اسرائيل است كه از پيامبر خود خواستند ملكي (فرماندهي) بر آنان تعيين كند كه با وي بجنگ روند پيامبرشان گفت: خدا طالوت را بر شما فرمانده كرده، گفتند: او را قبول نداريم، خود از او لايقتريم.پيامبرشان گفت: دليل پادشاهي او آنست كه صندوق معهود سوي شما آيد كه در آن آرامشي است از پروردگارتان و باقيمانده‌اي است از آنچه خاندان موسي و هرون واگذاشته‌اند و ملائكه آنرا حمل كنند، اگر اهل ايمان باشيد در آن براي شما دليل هست.از كريمۀ شريفه استفاده ميشود كه صندوقي در بني اسرائيل بود و وجود آن مايۀ آرامش خاطر و سبب اطمينان قلبشان بود و در آن چيزهائي از موسي و هارون بيادگار مانده بود بنا بر آنچه در مجمع البيان آمده: عرب آل فلان ميگويد و خود شخص را اراده ميكند و يا مراد موسي و هرون با خانواده آنهاست و نيز معلوم ميشود كه تابوت از بني اسرائيل مفقود شده بود أَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ.جملۀ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ چنانكه گفته‌اند حال است از تابوت، بهتر است كه از اتيان تابوت حال باشد يعني: نشانه فرماندهي طالوت آنست كه تابوت در حاليكه ملائكه آنرا حمل ميكنند بسوي شما آيد، آيۀ ما بعد كه مي‌فهماند فرماندهي طالوت را پذيرفتند، مفيد آنست كه تابوت با آن حال بسوي بني- اسرائيل آمده است.در المنار از اثبات اين معجزه وحشت كرده و گويد: دو تا گاو كه صندوق را از بعض بلاد فلسطيني

قاموس قرآن، ج1، ص: 262

بسوي بني اسرائيل مياوردند بالهام ملائكه آنرا مياوردند و از طبري از وهب بن منبّه نقل ميكند كه بدو گاو حامل تابوت، چهار ملك موكّل بودند و در كتب بني اسرائيل هست كه دو گاو قائد و سائق نداشتند ... بني اسرائيل تاريخشان پر از اعجاز پيامبران است، پس چرا آيه را از ظاهرش براندازيم و اگر بگوئيم ملائكه آوردند چه ضرر دارد و اگر المنار تفسير را تا بقصّه ملكۀ سبأ ميرسانيد در بارۀ آمدن تخت ملكه، بواسطۀ اعمال قدرت

آصف بن برخيا، كه صريح قرآن است چه ميگفت؟!! در بارۀ اين صندوق چيزهاي بسيار گفته‌اند و جدا كردن صحيح آنها از نا صحيح كاري مشكل و در عين حال بي فائده است و آنچه گفتني است در قرآن ياد شده و اشاره كرديم. در تورات فعلي در سفر خروج باب 25 و در جاهاي ديگر ذكر آن آمده ولي اغراق آميز است مسترهاكس امريكائي در قاموس كتاب مقدس در بارۀ آن بتفصيل سخن گفته و گويد از جمله دو لوح كه احكام عشره در آنها نوشته شده بود و تورات و غيره در آن صندوق بود.

تبب: تب و تباب بمعني خسران و زيان است راغب زيان مستمرّ، مجمع البيان زيان مؤدّي بر فساد، قاموس نقص و زيان مطلق گفته است وَ مٰا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلّٰا فِي- تَبٰابٍ غافر: 37، حيلۀ فرعون نيست مگر در زيان وَ مٰا زٰادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ هود: 101 بآنها جز خسران نيافزودند.تَبَّتْ يَدٰا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ. مٰا أَغْنيٰ عَنْهُ مٰالُهُ وَ مٰا كَسَبَ. سَيَصْليٰ نٰاراً ذٰاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمّٰالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ مسد، 1- 6 غرض از نقل كامل اين سورۀ مباركه آنست كه بعضي معناي سوره را درك نكرده و گفته‌اند: قرآن در اين سوره ناسزا گفته و اين از ساحت كتاب آسماني بدور است

قاموس قرآن، ج1، ص: 263

و ناسزا گفتن دليل بي‌منطقي است و گرنه احتياجي بناسزا گوئي نيست مخصوصا كه زن ابو لهب نيز بزشتي ياد شده است (خلاصۀ شبهه‌ايكه گفته‌اند و يا ميشود گفت).ابتدا بمفردات سوره رسيدگي ميكنيم: «تَبَّتْ» فعل ماضي مؤنّث و «يَدٰا أَبِي لَهَبٍ» فاعل آنست «تَبَّ» فعل ماضي و فاعلش ضمير مستتر به ابي لهب بر ميگردد يعني: دو دست ابا لهب و خود او بزيان و خسران افتاد. ابو لهب عموي حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم است، اين كنيه را قرآن جعل نكرده بلكه باو در اثر زيبائي و خوشمنظري و گونه‌هاي سرخش، ابا لهب ميگفتند و آن نام در ميان مردم تعريف او بود و قرآن مجيد همان را آورده است. «وَ امْرَأَتُهُ» عطف است بفاعل «سَيَصْليٰ» يعني: «سيصلي ابو لهب و امرءته النار» زن ابو لهب بنام امّ جميل خواهر ابو سفيان، زني فتنه انگيز و سخن چين و دو بهم زن بود نقل شده خارها را مياورد و زير پاي حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم ميريخت جملۀ «حَمّٰالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ» حال است از «وَ امْرَأَتُهُ» يعني: زنش داخل آتش ميشود در حاليكه هيمه حمل ميكند و در گردنش ريسماني است از ليف خرما. مراد از اين دو جملۀ حاليّه خواه سخن چيني باشد و يا آوردن خار و ريختن براه آنحضرت (احتمال دوّم موافق آيه است) آنست كه: جهنّم رفتن اين زن عمل دنيائي او را حكايت ميكند در حاليكه در دنيا بود در همان حال بآتش داخل ميشود.با اين طريق، سورۀ مباركه و مطالب آن كاملا طبيعي است.بار ديگر ترجمۀ سوره را يكجا مياوريم: دستهاي ابا لهب و خود او بزيان افتاد مال وي و آنچه فراهم كرده بود او را بي‌نياز نكرد، حتما بآتش زبانه‌دار داخل ميشود، زنش نيز در حاليكه حامل هيمه و ريسمان در گردن است داخل آتش ميشود.بعضي‌ها تَبَّتْ يَدٰا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ را نفرين دانسته و در ترجمه

قاموس قرآن، ج1، ص: 264

گفته‌اند: بريده باد دستهاي ابو لهب و نابود باد او.اوّلا تبّ و تباب چنانكه گفتيم بمعناي خسران است ثانيا: آيه خبر است و نفرين نيست چنانكه گفته شد و احتياجي بنفرين گرفتن نداريم.اگر گويند: چرا ابو لهب و زنش طوري بخصوص آمده است كه قابل تطبيق بعموم نيست حال آنكه سليقهٔ قرآن اعمّ گفتن مطالب است و جز در موارد ضروري تصريح بشخص نكرده است آيا ممكن نبود كه او و زنش مانند ديگران بعدا ايمان بياورند.گوئيم: اگر سورهٔ مباركه بعد از هلاكت او و زنش نازل شده باشد در اين صورت هيچ اشكالي نيست زيرا پس از مرگ و حتميّت جهنّمي بودن، حال آنها بيان شده است مثل فرعون و هامان و قارون و غيره، و اگر در حال حيات آن دو نازل شده باشد بايد گفت كه چون در علم خدا ايمان نياوردن آنها حتمي بود لذا در حال زنده بودن بحسابشان رسيده است، ميشود گفت: مفسران اجماع دارند بر نزول سوره در حال حيات آن دو و «سَيَصْلي‌ٰ» را نيز شاهد مياورند كه از آينده خبر ميدهد و اگر آنوقت ابو لهب و زنش مرده بودند لازم بود با صيغهٔ ماضي گفته شود و نيز رواياتي وارد شده كه ميفهماند نزول سوره در حال حيات آنها بوده است «1» ولي ميشود گفت: سورهٔ مباركه بعد از هلاكت آندو نازل شده است. «سَيَصْلي‌ٰ» خبر از عذاب آخرت است نه برزخ و دوران مرگ در اين زمينه فقط يك روايت در برهان از جابر بن يزيد از امام باقر عليه السّلام و يك روايت در صافي از قرب الاسناد از امام كاظم عليه السّلام نقل شده است حال روايت برهان كه در سندش عمرو بن شمر هست روشن است و در روايت قرب الاسناد نيز تحقيق لازم است و آنچه از ابن عباس و غيره نقل شده موضوعيّت ندارد و اللّه العالم.

تَبر: (بر وزن فلس و فرس) هلاك شدن، نابود گشتن.
(1) بقيّهٔ مطلب را در «لهب» مطالعه كنيد. از نظر تاريخ مرگ او بعد از هجرت است.

قاموس قرآن، ج1، ص: 265

وَ كُلًّا ضَرَبْنٰا لَهُ الْأَمْثٰالَ وَ كُلًّا تَبَّرْنٰا تَتْبِيراً فرقان: 39 براي همه مثلها را زديم و همه را نابود كرديم نابود كردن كامل.نا گفته نماند: راغب تبر را متعدي گفته و گويد: «تبره و تبرّه» هر دو بيك معني است، قاموس نيز چنين گفته است. ولي در اقرب الموارد «تبر» از باب نصر ينصر و علم يعلم، لازم و بمعني هلاك شدن و «تبّر» از باب تفعيل متعدي و بمعني هلاك كردن آمده است.وَ لٰا تَزِدِ الظّٰالِمِينَ إِلّٰا تَبٰاراً نوح: 28، تبار اسم مصدر و بمعني هلاكت است، و ظالمان را جز نابودي ميافزاي. إِنَّ هٰؤُلٰاءِ مُتَبَّرٌ مٰا هُمْ فِيهِ اعراف: 139، حقّا آنچه اينان در آنند نابود شونده است.اگر ثلاثي و مزيد فيه اين كلمه هر دو متعدي باشند لازم است بگوئيم تفعيل در اينجا از براي تكثير است وَ لِيُتَبِّرُوا مٰا عَلَوْا تَتْبِيراً اسراء: 7، بهر چه غالب شدند بطور كامل نابودش كنند.

تبع: تبع و اتّباع بمعني پيروي است. خواه بطور معنوي و اطاعت باشد مثل فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ بقره: 38، هر كه از هدايت من پيروي كند براي آنها خوفي نيست و محزون نميشوند و خواه بطور محسوس و دنبال كردن نحو فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ يونس: 90، فرعون و لشگريانش آنها را تعقيب كردند و از پي آنها رفتند.ثُمَّ لا يُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذيً بقره: 262، سپس در پي چيزي را كه انفاق كرده‌اند منّتي يا اذيتي قرار نميدهند أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ مرسلات: 17، آيا پيشينيان را نابود نكرديم سپس ديگران را از پي ايشان ميبريم. و با آيۀ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ ... ديديم كه باب افعال بمعني پيروي و دنبال كردن و هم پيرو قرار دادن است.وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِي يوسف: 38، از دين پدرانم پيروي كردم.تبع: بر وزن فرس بمعني تابع

قاموس قرآن، ج1، ص: 266

است واحد و جمع در آن يكسان ميباشد (قاموس) «إِنّا كُنّا لَكُمْ تَبَعاً» ابراهيم: 21، ما بشما تابع بوديم.تبيع (بر وزن شريف) را ناصر و كمك گفته‌اند و اين از آن جهت است كه كمك در پي ياري و كار آدمي ميباشد «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنا بِهِ تَبِيعاً» اسراء: 69، سپس بر ما بسبب آن عذاب ياري و تابعي نيابيد. كه از پي شما آمده و از ما باز خواست كند.متتابع: پي در پي. «فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ» نساء: 92.

تُبَّع:؛ ج 1، ص: 266

تُبَّع: «أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» دخان: 37، «وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ» ق: 14.اين كلمه كه فقط دو بار در قرآن مجيد آمده، گفته‌اند: لقب پادشاهان يمن است چنانكه فرعون لقب شاهان مصر، قيصر لقب شاهان روم و كسري لقب پادشاهان ايران بود.راغب گويد: علّت اين تسميه آنست كه شاهان تبّع در سياست و زمامداري تابع يكديگر بوده و از يك نقشه پيروي ميكرده‌اند و گويند: تبّع پادشاهي است كه ملّت از وي پيروي نمايد.طبرسي علّت اين تسميه را كثرت پيروان دانسته و قول راغب را بطور احتمال آورده است.قرآن مجيد در نابود شدن قوم تبّع صريح است ولي از خود تبّع ساكت است. در مجمع البيان از سهل بن سعد از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل كرده كه فرمود: تبّع را فحش نگوئيد كه او اسلام آورده، وليد بن صبيح از امام صادق عليه السّلام نقل كرده كه: تبّع بطايفۀ اوس و خزرج گفت در همين جا باشيد تا اين پيامبر بيايد و اگر او را درك ميكردم در خدمتش بودم و با او بپا ميخواستم. در تفسير برهان نيز چند حديث در همين مضمون منقول است. در كمال الدين صدوق ره ص 169 باب 11 سه حديث در مدح تبّع آمده از جمله از ابن عباس كه گفت كار تبّع بر شما مشتبه نشود او مسلم بود.

قاموس قرآن، ج1، ص: 267

احتمال ميرود كه او يكي از پيامبران باشد چون از وي ذمّي نشده و شايد «قوم تبّع» مثل «قوم نوح» و «قوم ابراهيم» باشد كه هر دو پيامبرند نه مثل «قوم فرعون» كه مبغوض و ملعون است.

تجارت: معامله. خريد و فروش. راغب آنرا تصرّف در رأس مال براي طلب ربح گفته، تاجر كسي است كه خريد و فروش كند «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ إِلّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ» نساء: 29، اموال خود را بباطل نخوريد مگر آنكه معامله از روي تراضي باشد. «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلي تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ، تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ» صفّ: 10 در اين كريمه ايمان و جهاد جنس و نجات از عذاب قيمت است و معامله با خدا روي آندو انجام ميپذيرد «لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ» نور: 37 راجع بذكر بيع با تجارت به «بيع» رجوع شود.

تحت:؛ ج 1، ص: 267

تحت: زير. مقابل فوق.لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ ... » مائده: 66، هر آينه روزي ميخوردند از بالاي سرشان و از زير قدمهايشان.از تحت گاهي بطور كنايه نكاح اراده شده است مثل « ... امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا ...» تحريم: 10: زن نوح و زن لوط در نكاح دو نفر از بندگان ما بودند. «لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ... » آل عمران: 15، نا گفته نماند در حدود چهل بار در تعريف بهشت، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» ذكر شده: بهشت يا بهشت‌هائيكه نهرها از زير آنها روان است. و در بادي امر بنظر ميايد كه اين نهرها ديده نميشوند زيرا از زير جنّات روانند و اگر از زير درختان روان بودند تماشائي و قابل استفاده ميبودند.بايد دانست اصل «جنّ»

قاموس قرآن، ج1، ص: 268

بمعني پوشيدن چيز و مخفي كردن آن است. جنين را از آن، جنين گويند كه شكم مادر او را پوشيده است. و آن بمعناي مفعول است. «فَلَمّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ» انعام: 76 يعني شب او را پوشيد، ديوانه را چون عقلش پوشيده شده مجنون گويند، قلب را چون در ميان بدن از انظار پوشيده است جنان گفته‌اند، سپر را چون در حين جنگ شخص را ميپوشاند مجن و مجنّة گويند.جنّت هر باغي است كه درختان آن روي زمين را بپوشاند (مفردات).علي هذا، باغ و چمن و بستان را جنّت گوئيم كه درختان و علفهاي آن روي زمين را مستور نموده است و جنّت گفتن باعتبار روئيدنيهاست نه زمين، در اين صورت معني «جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اين است: درختان و روئيدنيهائيكه نهرها از زير آنها روانند و اگر گفتيم: بهشت‌هائيكه نهرها از زير آن روانند مراد اين مطلب است.

تراب: خاك. «أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرٰابٍ ... » كهف: 37، آيا كافر شدي بكسيكه تو را از خاك مخصوص آفريد.در اينجا چند آيه را بررسي ميكنيم: 1- «وَ اللّٰهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ... » فاطر: 11 و در قرآن مجيد شش بار خلقت انسان از تراب مذكور است و همه بلفظ نكره آمده يعني از خاكي بخصوص.و هشت بار نيز كلمهٔ «طين» آمده و همه نكره، يعني از گل بخصوص مثل «وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسٰانِ مِنْ طِينٍ» سجده: 7، سه دفعه هم «حماء» آمده باز نكره يعني از لجن سياه و بد بوي بخصوص «إِنِّي خٰالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: 28، راجع بتوضيح اين آيات به «آدم» رجوع شود.2- «وَ عِنْدَهُمْ قٰاصِرٰاتُ الطَّرْفِ أَتْرٰابٌ» ص: 52 كلمهٔ اتراب سه بار در صفت حوريان بهشتي آمده است «فَجَعَلْنٰاهُنَّ أَبْكٰاراً عُرُباً أَتْرٰاباً»

قاموس قرآن، ج1، ص: 269

واقعه: 37، « ... حَدٰائِقَ وَ أَعْنٰاباً وَ كَوٰاعِبَ أَتْرٰاباً» نباء: 33.ترب (بر وزن حبر) بمعني همسال است كه در يك زمان بدنيا آمده باشند بر خلاف دو قلو كه در بطن واحد از مادر واحد متولد ميشوند و آنها را توأمان گويند در اقرب الموارد هست: «الترب من ولد معك و اكثر ما يستعمل في المؤنث يقال: هذه ترب فلانة اذا كانت علي سنّها»: ترب كسي است كه با تو بدنيا آمده و بيشتر در مؤنث بكار ميرود گويند اين دختر، ترب فلان دختر است در صورتيكه همسال باشند.و در مادّه «تأم» آمده: توأم از تمام حيوان آنست كه با ديگري در يكدفعه بدنيا آيد دو فرد باشند يا بيشتر. «اتأمت المرئة وضعت اثنين في بطن».گويند: دو همسال را از آن ترب گفته‌اند كه با هم خاكبازي ميكنند كه اصل ترب بمعني خاك است.بنظر ميايد: حوريان بهشتي با همديگر همسال و هم قد نيستند بلكه مراد تناسب آنها با شوهرانشان است يعني حوريان از حيث زيبائي، قدّ، قامت، حسن منظر و ... با شوهران خود همسال و برابراند 3: « ... يَتِيماً ذٰا مَقْرَبَةٍ أَوْ مِسْكِيناً ذٰا مَتْرَبَةٍ» بلد: 16 متربه چنانكه در مجمع آمده بمعني احتياج شديد است كه گويا فقير از شدّت فقر بتراب چسبيده است، يعني: يتيمي كه داراي قرابت و مسكيني كه شديدا محتاج و بخاك افتاده است.4: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسٰانُ مِمَّ خُلِقَ، خُلِقَ مِنْ مٰاءٍ دٰافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرٰائِبِ» طارق: 7 راغب گويد: ترائب دنده‌هاي سينه است و واحد آن تريبه است. مجمع البيان در ذيل اللغة گويد: ترائب اطراف سينه و مفرد آن تريبه است و در المعني در ضمن نقل چند قول از عطا نقل كرده صلب مرد و ترائب زن، زيرا كه فرزند از دو آب بوجود ميآيد

قاموس قرآن، ج1، ص: 270
و در آخر فرموده: مشهور در كلام عرب، ترائب استخوانهاي سينه و بالاي آنهاست. و همين طور است در صحاح و قاموس و اقرب الموارد، در قاموس معاني ديگر نيز احتمال داده است.زمخشري نيز آنرا استخوانهاي سينه گفته و مثل عطا صلب مرد و ترائب زن گفته است. بيضاوي نيز مثل عطا و زمخشري گفته و در ذيل قول خود مطلب ديگري آورده است.صلب، در لغت هر چيز سخت و محكم و نفوذ ناپذير است در نهج- البلاغة در صفت مؤمن آمده «نفسه اصلب من الصّلد» حكمت: 333 نفس مؤمن از سنگ سختر است و در اصطلاح بمهره‌هاي پشت و مجاري نطفۀ مرد گفته شده وَ حَلاٰئِلُ أَبْنٰائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلاٰبِكُمْ نساء: 23.ناگفته نماند: قول عطا و زمخشري و بيضاوي كه صلب را از مرد و ترائب را از زن گرفته‌اند بكلّي باطل و بي اساس است و در آيۀ شريفه نطفۀ زن مطرح نيست.زيرا در آيۀ ما قبل ميگويد: انسان از آب جهنده كه از ميان صلب و ترائب بيرون ميايد آفريده شده است. آب جهنده (مٰاءٍ دٰافِقٍ) فقط از مرد است نه زن وانگهي.مقاربت، فقط سبب نزول نطفۀ مرد است و ربطي بنطفۀ زن ندارد.نطفۀ زن در حدود پنج روز پس از قاعدگي از تخمدان جدا شده و وارد لولۀ زهدان ميگردد و در حدود پنج و شش روز در آنجا زنده مي‌ماند اگر در عرض اين مدت مقاربت اتفاق افتاد يكي از سلّولّهاي نطفۀ مرد (اسپرماتوزئيد) وارد نطفۀ زن (اوول) ميگردد و رشد آن شروع ميشود، انزال زن و لذّت او در حين مقاربت راجع بانزال نطفۀ او نيست بر خلاف مرد.و خلاصه: آيۀ شريفه راجع بنطفۀ مرد است و صلب و ترائب را بايد در وجود مرد جستجو نمود. و آنكه مثل ابن كثير و غيره در بارۀ ترائب زن صحبت و نقل اقوال كرده‌اند

قاموس قرآن، ج1، ص: 271
از خود آيه غفلت نموده‌اند و گرنه از زن صحبتي بميان نمياوردند.احتمال قوي در آيۀ شريفه آنست كه مراد از صلب، قسمت آخر ستون فقرات مرد مقابل استخوانهاي عانه و مراد از ترائب استخوانهاي عانه و خاصره باشد در تفسير پرتوي از قرآن ميگويد: مجراي مني از بيضه امتداد يافته و از راه مجراي معيّني كه در امتداد كشالۀ ران است بطرف داخل شكم ميرود و بطرف مثانه كه در پشت استخوان عانه است بر ميگردد و در زير مثانه از ميان پروستات (غدّه ايست كه در محل خروج ادار قرار دارد و مجراي ناقل مني از وسط آن عبور ميكند) رد شده وارد مجراي ادرار ميشود قسمتي از اين مجرا كه داخل شكم است اطرافش حلقۀ استخواني است كه در جلو استخوان عانه و در طرفين و عقب استخوان خاصره و در پشت، ستون مهره و استخوان خارجي ميباشد (تمام شد) علي هذا مقصود از صلب قسمت آخر ستون مهره و از ترائب استخوانهاي ديگر است كه مني

از ميان آنها گذشته وارد مجراي ادرار ميشود و اين است معناي يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ.اگر گويند: تمام لغت نويسان و مفسّرين ترائب را استخوانهاي سينه و دنده‌ها و نحو آن معني كرده‌اند و در مجمع البيان و غيره از اشعار عرب شاهد آورده كه تريب استخوان سينه است مثلا در صحّاح هست «اشرف ثدياها علي- التريب» يعني پستانهايش بر سينه مشرف است در اين صورت چگونه ممكن است ترائب را استخوانهاي عانه و خاصره بدانيم؟!! گوئيم: تريبه و ترائب در اصل لغت بمعني استخوان سينه نيست و معناي اوّلي (تراب) در آن معتبر است و استخوانهاي سينه را از آنجهت ترائب گفته‌اند كه مثل خاك بسهولت حركت ميكنند طبرسي فرموده: چون استخوانهاي سينه مانند خاك بآساني حركت ميكنند
قاموس قرآن، ج1، ص: 272
از آنجهت ترائب گفته‌اند.در اين صورت چه مانعي دارد كه بگوئيم استخوانهاي عانه و خاصره را از جهت نرم بودن و خاك مانند بودن تريبه گفته‌اند. اگر مفسّران گذشته در اين عصر بوده و مجراي طبيعي مني را ميدانستند، ترائب را استخوانهاي عانه و خاصره معني ميكردند.در پرتوي از قرآن گويد: ترائب كه جمع تريبه است در اصل لغت بمعناي چيز نرم و نفوذ پذير ... و خاك مانند است. اين عبارت مبالغه آميز است زيرا مادّۀ اوّلي كه تراب است بمعني خاك ميباشد اگر مطلب آنطور بود امثال صحاح و قاموس مينوشتند. كه تراب بمعني نرمي است و خاك را از جهت نرم بودن تراب گويند. حال آنكه چنين ننوشته‌اند.

ترف: ترفّه يعني توسّع در نعمت (مفردات) ترف يعني نعمت ابن عرفه گفته مترف كسي است كه بسر خود گذاشته شده آنچه بخواهد ميكند و از وي جلوگيري نميشود مجمع البيان ذيل آيهٔ 16: اسراء.بنا بر اين مترف بمعني ثروتمند است، يعني كسيكه باو نعمت زياد داده شده و آن در صورت عدم ايمان سبب طغيان و سركشي است إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَيَطْغيٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنيٰ علق: 6، و از موارد استعمال آن در قرآن مجيد بدست ميايد كه ثروتمند و قدرتمند سركش مراد است و شايد بهمين جهت است كه مجمع البيان آنرا در آيهٔ إِنَّهُمْ كٰانُوا قَبْلَ ذٰلِكَ مُتْرَفِينَ واقعه: 45، ممتنع از اداء واجبات گفته است.وَ كَذَّبُوا بِلِقٰاءِ الْآخِرَةِ وَ أَتْرَفْنٰاهُمْ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا مؤمنون: 33، ملاقات آخرت را تكذيب كرده و در دنيا آنها را مرفّه و صاحب نعمت كرديم وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مٰا أُتْرِفُوا فِيهِ وَ كٰانُوا مُجْرِمِينَ هود: 116، ستمكاران بآنچه در آن وسعت يافته بودند برگشتند و گناهكاران بودند. وَ مٰا أَرْسَلْنٰا فِي- قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلّٰا قٰالَ مُتْرَفُوهٰا إِنّٰا بِمٰا

أُرْسِلْتُمْ بِهِ كٰافِرُونَ سباء: 34، در هيچ شهري انذار كننده‌اي نفرستاديم مگر آنكه ثروتمندان آن گفتند: ما بآنچه فرستاده شده‌ايد كافريم.از آيهٔ شريفه بخوبي روشن ميشود كه در وهلهٔ اوّل طبقهٔ سوّم، از انبياء حمايت كرده‌اند زيرا انبياء بحمايت آنها و غيره برخاسته‌اند و نيز ثروتمندان در مرحلهٔ اوّل بمبارزه برخاسته‌اند زيرا پيامبران از عيّاشي و خيره سري آنها جلوگيري كرده و بتعديل و انصاف وادار مي‌نمودند و آن بر خلاف ميل خودكامگان بود.نا گفته نماند: اين مادّه در همه جاي قرآن مجيد در مقام ذمّ بكار رفته است.

ترك: واگذاشتن لِلرِّجٰالِ نَصِيبٌ مِمّٰا تَرَكَ الْوٰالِدٰانِ وَ الْأَقْرَبُونَ نساء: 7، براي مردان بهره‌اي است از آنچه پدر و مادر و نزديكان واگذاشته‌اند.ترك در ترك عمدي و غير عمدي هر دو بكار ميرود غير عمدي مثل آيۀ فوق، و عمدي مثل مٰا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهٰا قٰائِمَةً عَليٰ أُصُولِهٰا فَبِإِذْنِ اللّٰهِ حشر: 5.در آيۀ وَ تَرَكْنٰا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ صافّات: 78، كه در بارۀ چند نفر از پيغمبران آمده مراد از آن نام نيك يا بقاء شريعت آنهاست و «تَرَكْنٰا» در باقي گذاردن بكار رفته است.بنظر الميزان مراد از آن بقاء شريعت آنها است تا روز قيامت. چنانكه در وَ اجْعَلْ لِي لِسٰانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ شعراء: 84، نيز آنطور گفته است.مجمع البيان گويد: تَرَكْنٰا بمعني ابقينا است. اقرب الموارد گفته: «تركه: خلّاه ... و ابقاه» نا گفته نماند باقي گذاشتن با وا گذاشتن مي‌سازد زيرا دست كشيدن از چيزي في الواقع باقي گذاشتن آنست.

تِسع: و تسعة: نه. وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسيٰ تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ اسراء: 101، بموسي نه معجزۀ آشكار داديم. إِنَّ هٰذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ ص 23: اين برادر من است كه نود و نه ميش دارد

قاموس قرآن، ج1، ص: 274

و من فقط يك ميش دارم در اينجا دو مطلب را بررسي ميكنيم.1- آيات نه گانه حضرت موسي كه معجزه‌هاي او بود. در دو مورد آمده است يكي سورۀ اسراء كه فرموده: وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسيٰ تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ إِذْ جاءَهُمْ فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسيٰ مَسْحُوراً. قالَ لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هٰؤُلاءِ إِلّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً (101- 102).و ديگري در سورۀ نمل آيۀ 12- 13 وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آياتٍ إِليٰ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ. فَلَمّا جاءَتْهُمْ آياتُنا مُبْصِرَةً قالُوا هٰذا سِحْرٌ مُبِينٌ.از اين چهار آيه روشن ميشود كه تمام آيات نه گانه را فرعون و قوم او در مدت دعوت موسي از وي ديده و قبول نكرده‌اند. لذا در شمردن اين معجزات سراغ معجزه هائي از قبيل شكافتن دريا، شكافتن سنگ و غيره كه در صحراي سينا بعد از خروج از مصر اتفاق افتاده، نبايد رفت، زيرا آنها را فرعون و فرعونيان نديدند ولي در اينجا بعد از اشاره بآيات نه گانه، موسي بفرعون ميگويد: ميداني كه اين آيات را پروردگار آسمانها و زمين فرستاده است. در سورۀ نمل پس از اشاره بآيات فرموده: چون آيات روشن ما آمد، گفتند: سحري است آشكار.پس بايد آيات نه گانه را قبل از خروج از مصر جستجو كرد. دو تا از اين آيات، عصا و يد بيضاء است كه قبلا بودند و در سورۀ اعراف آمده وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ ... وَ قالُوا مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنا بِها فَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفادِعَ وَ الدَّمَ آياتٍ مُفَصَّلاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ 130- 133.در اين آيات نيز هفت معجزه

قاموس قرآن، ج1، ص: 275

ذكر شده است خشكسالي، كمبود حاصل، طوفان، ملخ، قمّل، وزغها، و خون. اين هفت آيه با عصا و يد بيضاء، مجموعا 9 آيه است كه در طول دعوت موسي در مصر واقع شده‌اند. و امّا معجزات ديگر كه بعد از خروج از مصر اتفاق افتاد از آيات نه گانۀ ما نحن فيه خارج‌اند.در تورات سفر خروج اين آيات با تفاوت نقل شده است و هاكس در قاموس كتاب مقدّس آنها را ده تا شمرده است. ولي اعتماد بر قرآن مجيد است كه 9 تا بيان

ميفرمايد و هاكس امريكائي ده تا را از تورات جمع كرده و گرنه اشاره به ده يا نه بودن در تورات نيست بلكه هر يك از آنها در بابي ذكر شده است و از جملۀ آتَيْنا مُوسيٰ تِسْعَ آياتٍ ... فَسْئَلْ بَنِي- إِسْرٰائِيلَ روشن ميشود كه يهود آن آيات را 9 ميدانستند و گرنه نميفرمود: از بني اسرائيل بپرس و شايد انشاء اللّه در «قمّل» اين آيات را روشن و مفصّل نقل كنيم.2- وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً كهف: 25 در غارشان سيصد سال بسر بردند و نه سال بر آن افزودند.اين آيه مدت خواب اصحاب كهف را بيان ميكند و ظاهرش آنست كه مدّت خوابشان سيصد و نه سال بوده است. بعضي‌ها فاعل «ازْدَادُوا» را اهل كتاب گرفته و گفته‌اند: مراد آنست كه اصحاب كهف در آنجا سيصد سال ماندند ولي اهل كتاب 9 سال بر آن افزوده‌اند.در مجمع البيان فرموده: نقل است كه يك نفر يهودي از علي عليه السّلام از مدت توقّف آنها سئوال كرد حضرت آنچه در قرآن است فرمود، يهودي گفت: ما در كتاب خود مييابيم كه مدّتشان سيصد سال بوده امام عليه السّلام فرمود: آن بسالهاي شمسي است و آنچه من گفتم بسال قمري است.تفسير الميزان سيصد سال را با قرينۀ اضافه شدن نه سال، شمسي

قاموس قرآن، ج1، ص: 276

گرفته و فرمايد: سيصد سال را اگر يكدفعه شمسي و يكدفعه قمري بگيريم تفاوت تقريبا 9 سال ميشود و فخر رازي را كه اين سخن را باور ندارد، ردّ كرده و گفته تفاوت از سه ماه كمتر است و در ذكر تعداد، اينگونه نسبتها بلا كلام شايع است.نا گفته نماند اگر تفاوت سال شمسي و قمري را در حدود 10 روز بدانيم، 9 سال قمري در حدود سه هزار و صد و هشتاد و شش روز خواهد بود (3186 9* 354) و اين صد و هشتاد و شش روز كه 9 سال با آن تمام ميشود در تفاوت سيصد سال شمسي و قمري نيست زيرا تفاوت آندو فقط سه هزار روز است (3000 10* 300) و آن از 9 سال در حدود شش ماه كمتر است و آنوقت «وَ ازْدَادُوا تِسْعاً» درست نخواهد بود وانگهي اين حساب تقريبي است و الّا سال شمسي 365 روز و 6 ساعت و سال قمري 354 روز و كسري است و تفاوت آندو در حدود 11 روز است و آنوقت تفاوت سيصد سال تقريبا سه هزار و سيصد روز خواهد بود و آن در حدود چهار ماه از 9 سال زيادتر است.عقيدۀ ما اين است كه آيه، مدّت توقّف آنها را سيصد و نه سال قمري كه معمول بود، معيّن ميكند و اين نوع سخن گفتن تفنّن در عبارت است و روايتي كه از امام عليه السّلام نقل شده اوّلا سندي ندارد و ثانيا قضيّه اصحاب كهف بعد از حضرت موسي است و ربطي به يهود ندارد كه در مكالمه با امام عليه السّلام بگويد: ما در كتاب خود سيصد سال مييابيم و ايضا بايد تحقيق كرد كه در آنروز حسابِ شمسي در عربستان معمول بوده يِا نه؟ و آيۀ ما

بعد كه ميگويد قُلِ اللّٰهُ أعْلَمُ بِمٰا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ ميفهماند كه در مدّت آنها اختلاف وجود داشته است و قرآن بآنحضرت دستور ميدهد بگو: مدّت آنها سيصد و نه سال است و خدا داناتر است و مدّت آنها را چنين بيان ميكند.
قاموس قرآن، ج1، ص: 277
گذشته از اينها اگر بگوئيم حساب شمسي و قمري در آيه بكار است بايد تقدير آيه چنين باشد «و لبثوا في كهفهم ثلث مائة سنين بحساب الشمسي و ازدادوا تسعا بسنين القمري» و دليلي بر اين تقدير نداريم و اگر حساب شمسي را بميان نياوريم چه اشكالي خواهد داشت؟تعس: هلاكت. (قاموس) در مجمع گفته: آن لغزشي است كه صاحبش قدرت برخاستن ندارد وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمٰالَهُمْ محمد: 8، آنانكه كافر شدند هلاكت بر آنهاست و اعمالشان را گمراه كرد (اعمال گمراه شده بآنها نخواهد رسيد و فايده‌اي نخواهد داشت).

تعس:؛ ج 1، ص: 277

تعس: هلاكت. (قاموس) در مجمع گفته: آن لغزشي است كه صاحبش قدرت برخاستن ندارد وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ محمد: 8، آنانكه كافر شدند هلاكت بر آنهاست و اعمالشان را گمراه كرد (اعمال گمراه شده بآنها نخواهد رسيد و فايده‌اي نخواهد داشت).

تَفَث:؛ ج 1، ص: 277

تَفَث: چرك. اصل آن چرك ناخن و غيره است كه لازم است از بدن زايل شود (مفردات).ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ حجّ: 29، اهل تفسير، قضاء تفث را زايل نمودن آلودگي‌هاي بدن گفته‌اند كه در ايّام احرام بوجود ميايد از قبيل گرفتن ناخن، اصلاح مو، شستشو و غيره. در مجمع از زجّاج نقل شده كه آن كنايه است از خروج از احرام. در الميزان نيز چنين اختيار نموده است و معني آيه اين است: سپس چرك و آلودگي خود را زايل كنند و بنذورشان وفا نمايند.

تقن: اتفاق: محكم كردن.صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ نمل: 88، كار خدا است چنان خدائيكه هر چيز را محكم كرده است.

تِلك:؛ ج 1، ص: 277

تِلك: اسم اشاره است بر مفرد مؤنّث. وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسيٰ طه: 17، آن چيست در دست راستت اي موسي. نا گفته نماند: اين كلمه چهل و يك بار در قرآن كريم آمده و در اغلب اشاره بجمع است و چون جمع باعتبار جماعت مؤنث است از اين جهت ميشود بجماعت با تلك اشاره كرد مثل تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ- ... تِلْكَ عَشَرَةٌ كٰامِلَةٌ ... تِلْكَ آيٰاتُ اللّٰهِ- ... تِلْكَ الْأَيّٰامُ نُدٰاوِلُهٰا و در بعضي آيات فقط اشاره بمفرد مؤنّث است مثل آيه اوّل و مثل
قاموس قرآن، ج1، ص: 278
تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ- ... تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهٰا عَلَيَّ- ... تِلْكَ الدّٰارُ الْآخِرَةُ- ... تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزيٰ- ... تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خٰاسِرَةٌ گاهي بعنايت مخاطب، «تلكما و تلكم» آمده أَ لَمْ أَنْهَكُمٰا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ اعراف: 22، أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهٰا اعراف: 43، از اين استعمال فهميده ميشود كه مخاطب، دو نفر يا بيشتر است.

تَلّ:؛ ج 1، ص: 278

تَلّ: مكان مرتفع (تپّه) گويند «تلّه» يعني او را به تپّه ساقط كرد فَلَمّٰا أَسْلَمٰا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ صافات: 103، چون ابراهيم و پسرش بامر خدا تسليم شدند و او را بپيشاني در تلّ انداخت، (خوابانيد).راغب گويد اصل تلّ بمعني مكان مرتفع است «تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» يعني او را بر تلّ انداخت مثل «تربّه» بمعناي او را بخاك انداخت.ولي مجمع البيان و قاموس و اقرب الموارد معناي اوّلي آنرا بخاك انداختن گفته‌اند، بنا بر اين معني «تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» اين است كه او را به پيشاني در زمين انداخت، يا گذاشت ديگر در تلّ خوابانيد، معني نميدهد. در صحاح گفته: «تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» يعني او را بزمين انداخت طبرسي فرموده «تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» او را بر پيشاني خواباند.پس معناي مصدري آن انداختن و ساقط كردن و بر زمين زدن است و نيز تلّ بمعني تپّه آمده و جمع آن تلال است.

تلي: تلوّ (بر وزن علوّ) و تلو (بر وزن حبر) و تلاوة، بمعناي تبعيّت و از پي رفتن است اقرب- الموارد گويد: «تلا ... فلانا تلوّا: تبعه» راغب گفته: متابعت گاهي بجسم و گاهي به پيروي در حكم است و مصدر آن تلوّ و تلو ميايد و گاهي با خواندن و با تدبّر معني است و مصدر آن تلاوة است.بنا بر اين، خواندن آيات خدا و تدبّر در آن را از آنجهت تلاوة گويند كه متابعت از آنهاست، شخص قارء گويا در پي كلمات و معاني ميرود. طبرسي در ذيل آيۀ 44 از سورۀ بقره فرموده: تلاوت

قاموس قرآن، ج1، ص: 279

در اصل بمعني تبعيّت است زيرا در خواندن، بعض حروف را ببعضي تابع ميكنند. فرق تلاوت با قرائت آنست كه قرائت در اصل جمع كردن حروف و تلاوت قرار دادن آنها در پي يكديگر است.تعبير راغب از مجمع البيان بهتر است زيرا بتعبير راغب، قارء در پي كلمات و معاني است و بتعبير مجمع، قارء آنها را يكي در پي ديگري ميگذارد، اوّلي اتباع را لازم و دوّمي متعدّي گرفته است.و نيز راغب گويد: تلاوت مخصوص كتب آسماني و خدائي است و از قرائت اخصّ است هر تلاوت، قرائت است ولي هر قرائت تلاوت نيست گفته نميشود: نامه تو را تلاوت كردم. (پس در قرآن و ساير كتب آسماني تلاوت و قرائت هر دو اطلاق ميشود ولي در غير آنها، فقط قرائت بكار ميرود).آنوقت در بارۀ آيۀ وَ اتَّبَعُوا مٰا تَتْلُوا الشَّيٰاطِينُ عَليٰ مُلْكِ سُلَيْمٰانَ بقره: 102 گويد چون شياطين خيال ميكردند آنچه ميخوانند از كتب خداست، لذا كلمۀ «تَتْلُوا» بكار رفته است.در اينجا چند آيه را بررسي ميكنيم: 1- وَ الشَّمْسِ وَ ضُحٰاهٰا.وَ الْقَمَرِ إِذٰا تَلاٰهٰا. وَ النَّهٰارِ إِذٰا جَلّٰاهٰا.وَ اللَّيْلِ إِذٰا يَغْشٰاهٰا شمس: 1- 4 «تَلاٰهٰا» بمعني از پي آمدن است.در اينجا كسب نور از آفتاب مطرح نيست. بلكه مراد پشت سر هم بودن اين دو مظهر كون است آفتاب با نور افشاني رو ميكند پس از غروب، ماه پشت سر آن ظاهر شده و نور ميپاشد و در پي آن، روز ميايد و آنگاه شب، جانشين روز شده و آفتاب را مي‌پوشاند ضمير «ها» در هر چهار آيه راجع به «الشمس» است.2- أَ فَمَنْ كٰانَ عَليٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شٰاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتٰابُ مُوسيٰ إِمٰاماً وَ رَحْمَةً أُولٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ... هود: 17 «يَتْلُوهُ» بمعني در پي او بودن است نه تلاوت. و ضمير

قاموس قرآن، ج1، ص: 280

«مِنْهُ» به «مِنْ» موصول بر ميگردد ايضا ضمير «مِنْ قَبْلِهِ» و مراد از أَ فَمَنْ كٰانَ عَليٰ بَيِّنَةٍ حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم است و مراد از «يَتْلُوهُ شٰاهِدٌ» كسي است كه در پي آنحضرت است و بنبوّت او

ايمان دارد و گواهي ميدهد.معني آيه چنين است: آنكه بصيرت خدائي دارد (و با آن بصيرت ميداند كه اين قرآن حقّ است) و حال آنكه در پي او و با او گواهي هست كه بر صدق اين مطلب گواهي ميدهد و قبل از وي (پيغمبر) كتاب موسي كه امام و رحمت است آمده، آيا چنين شخص مانند ديگري است؟و خلاصه آنكه رسول خدا داراي بصيرت خدائي است و شاهدي از خودش وي را تصديق ميكند و پيش از او كتاب موسي آمده كه نظير اين حقائق را در بر داشته است علي هذا اين كتاب و رسول، باور كردني و ايمان آوردني است. (استفاده از الميزان).در تعيين اين شاهد كه در آيه آمده اقوال زيادي است گفته‌اند: مراد از شاهد، قرآن، جبرئيل، زبان حضرت كه تلاوت ميكرد و ... است.ولي در روايات شيعه و اهل سنّت هست كه شاهد علي بن ابي طالب عليه السّلام است. عيّاشي در ذيل آيۀ شريفه از علي بن ابي طالب عليه السّلام و امام باقر و صادق عليهما السّلام نقل كرده كه مراد از شاهد در آيه، امير- المؤمنين عليه السّلام است. از جمله: عبد اللّه بن يحيي گويد: شنيدم علي عليه السّلام ميگفت: در بارۀ هر يك از مردان قريش يك يا دو آيه از كتاب خدا نازل گشته، مردي گفت: يا امير المؤمنين آنچه در بارۀ تو نازل شده كدام است؟ فرمود: آيه‌ايكه در هود است نميخواني أَ فَمَنْ كٰانَ عَليٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شٰاهِدٌ مِنْهُ محمّد صلّي اللّه عليه و آله و سلّم بر بصيرت است از پروردگار خودش و منم شاهد.همين روايت در تفسير الميزان از الدّر المنثور نقل شده است و در
قاموس قرآن، ج1، ص: 281
تفسير برهان 22 روايت در اين باره آمده از جمله از حافظ ابو نعيم، و ثعلبي و ابن مغازلي و ابن مردويه و غيره نقل كرده است.نا گفته نماند: اگر با نظر غير مشوب، بآيه نظر افكنيم خواهيم ديد: شاهدي كه قرآن را تصديق كند و از خود آنحضرت باشد، اراده شده است، بعيد است بگوئيم اين شاهد خود آنحضرت و يا زبان مبارك او و يا جبرئيل است. اينها با آيه و ذهن صاف نميسازد بلكه بايد اين شاهد شخصي باشد از خود آنحضرت و آن قهرا با علي عليه السّلام تطبيق ميكند و او از آنحضرت بود و قرآن را تصديق مينمود.اين قضاوت منصفانه است، ابن كثير در تفسير خود گويد: شاهد جبرئيل يا خود آنحضرت است و گفته شده كه شاهد علي است و آن ضعيف است و قائلي ندارد و اوّل و دوّم حق است.اين قضاوت مبغضانه است زيرا شاهد بودن جبرئيل و يا آنحضرت با وَ يَتْلُوهُ شٰاهِدٌ مِنْهُ جور در نميايد.3- الَّذِينَ آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاٰوَتِهِ أُولٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ... بقره: 121، مراد از يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاٰوَتِهِ تدبّر در معاني كتاب است و آن حقّ تلاوت است و ضمير «بِهِ» بقرآن يا حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم بر ميگردد يعني: آنانكه (يهود، نصاري) بآنها كتاب داده‌ايم و آنرا تلاوت ميكنند

و بمعانيش توجّه دارند، چنين كساني بقرآن ايمان مياورند.4- وَ الصَّافّاٰتِ صَفًّا. فَالزّاٰجِراٰتِ زَجْراً. فَالتّاٰلِياٰتِ ذِكْراً إِنَّ- إِلٰهَكُمْ لَواٰحِدٌ صافات: 1- 4، صافات و زاجرات و تاليات هر چه باشند، دليل وحدانيّت خالق‌اند، زيرا لازم است ميان قسم و مقسم به تناسبي باشد معني آيه اين است: قسم بصف كشنده‌ها پس قسم به آنهائيكه طرد ميكنند، طردي بخصوص، پس قسم بآنهائيكه براي حفظ يكديگر در پي هم‌اند، واقع اين است كه خداي شما يكي است.در كتاب آغاز و انجام جهان ص 100،
قاموس قرآن، ج1، ص: 282
104: صف كشنده‌ها به الكترونهاي اتم كه در پيرامون هسته صف و گاهي صفهائي كشيده‌اند و پيوسته از مركز اتم بواسطه نيروئي رانده ميشوند.و زاجرات به نيروهائيكه از درون ميرانند و از بيرون بر ميگردانند معني شده است (بخود كتاب رجوع شود). «تاليات» قهرا بمعناي از پي رونده‌ها است و «ذكر» بمعني حفظ است فَالتّاٰلِياٰتِ ذِكْراً پس قسم به از پي روندگانيكه براي نگهداري يكديگر در پي‌هم ميروند.بنظر ما ممكن است مراد از صافّات اتم‌هاي عناصر باشد، كسانيكه از عناصر و جدول مندليف اطلاع دارند ميدانند كه عناصر در طبيعت بطرز عجيبي صف كشيده‌اند مثلا اتم ئيدروژن يك الكترون و يك پروتون و اتم هليوم دو الكترون و دو پروتون و دو نوترون دارد ... تا ميرسيم باتميكه 92 الكترون و 92 پروتون دارد. اينها صف كشندگان عجيبي هستند كه تمام موادّ طبيعي از آنها بوجود آمده است و اگر در پي يكديگر نباشند و هم ديگر را حفظ نكنند نظم عالم از هم خواهد پاشيد.ممكن است بگوئيم «زاجرات» اند يعني يكديگر را منع و طرد ميكنند با آنكه با اتمهاي ديگر تركيب ميشوند و اشياء را بوجود مياورند ولي در تركيب شدن موجوديّت خود را از دست نميدهند تا بتدريج همهٔ اتمها بيك شكل در نيايند و جهان از نظم نيافتد.و شايد: اين ذرّات يكنوع شعور دارند و براي ياد آوري وظيفهٔ خود در پي يكديگر روانند و معني فَالتّاٰلِياٰتِ ذِكْراً آنست: قسم بآنهائيكه براي ياد آوري وظيفهٔ خود تالي‌هم‌اند.حتما و يقينا بايد معني آيات فوق چنين چيزها باشد، نه ملائكه كه با الف و تاء جمع بسته نميشوند زيرا در اين صورت مؤنث خواهند بود و قرآن مؤنّث بودن آنها را صريحا ردّ كرده است وَ جَعَلُوا-
قاموس قرآن، ج1، ص: 283
الْمَلاٰئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِباٰدُ الرَّحْمٰنِ إِناٰثاً زخرف: 19، بعيد است بگوئيم مراد از صافات، صفوف نماز جماعت و يا صفوف مجاهدين است، زيرا گذشته از اينكه با إِنَّ إِلٰهَكُمْ لَواٰحِدٌ تناسبي ندارد (معني اين ميشود قسم بصفوف جماعت در نماز، خداي شما يكي است) و آنوقت لازم بود گفته شود «و الصّافون صفا» در بيان نماز جماعت و ميدان جنگ چه عجب مردان بكنار رفته و زنان در عنوان «وَ الصَّافّاٰتِ» آمده‌اند؟!! يكي از بزرگان در تفسير

خود احتمال داده كه مراد از صافّات، تاليات ملائكه باشند. و از جملۀ شواهدي كه آورده آيۀ 166- 165 سورۀ الصافات است، وَ إِنّٰا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنّٰا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ كه ملائكه خودشان گفته‌اند: مائيم صف كشندگان مائيم تسبيح گويان. و آنوقت فرموده: ضرري نيست كه وصف ملائكه در صافّات و زاجرات و تاليات با الف و تاء جمع بسته شده زيرا موصوف آنها جماعت و تأنيث لفظي است.جواب اين سخن آنست اوّلا ظاهر آيه نشان ميدهد كه إِنّٰا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ قول جنّ است نه ملائكه بآخر سوره رجوع شود در آنجا سخني از ملائكه نيست و ما قبل آيات در بارۀ جنّ است. ثانيا چرا اعتبار تأنيث لفظي در لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنّٰا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ و بَلْ عِبٰادٌ مُكْرَمُونَ انبياء: 26 وَ تَرَي الْمَلاٰئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ زمر: 75 و غيره بميان نيامده است؟وانگهي ملائكه أولو العقل‌اند، در صفت مذكر لا يعقل الف و تاء مياورند مثل مرفوعات، منصوبات و مجرورات و الايّام الخاليات، در قرآن محلّي نداريم كه صفت مذكّر عاقل با الف و تاء آمده باشد «1» گذشته از اينها: آنوقت معني اين خواهد بود: قسم بملائكه‌ها خداي شما يكي است. مشكل است بگوئيم قرآن بر مشركين مكّه و بعموم جهانيان با اين كيفيّت مطلبي القاء

(1) مگر آنكه بگوئيم: مراد از معقّبات در آيه لَهُ مُعَقِّبٰاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ رعد: 11 حتما ملائكه است.

قاموس قرآن، ج1، ص: 284

كند.

تمام: بآخر رسيدن. وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي مائده: 3 وَ الْوٰالِدٰاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلاٰدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كٰامِلَيْنِ لِمَنْ أَرٰادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضٰاعَةَ بقره: 233.ثُمَّ آتَيْنٰا مُوسَي الْكِتٰابَ تَمٰاماً عَلَي الَّذِي أَحْسَنَ وَ تَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ ... انعام: 154 پس بموسي كتاب داديم براي آخر رسيدن و تمام شدن بر آنكه نيكو كاري كرد و براي تفصيل هر چيز. ميشود مراد آن باشد كه شريعت موسي در دوران خود تمام شدن و گسترش يافتن شريعتهاي قبل بود لذا «تَمٰاماً» فرموده است در جوامع الجامع آنرا اتمام كرامت و نعمت بر محسنين يا اتمام نعمت بر موسي عليه السّلام فرموده است بنظرم مراد آنست كه دين موسي در موقع خود دين تمام بود مخصوصا بقرينۀ وَ تَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ كه در ذيل آيه است علي هذا اين آيه نظير الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ است مائده: 3.

تَنّور: تنور نان. حَتّٰي إِذٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا وَ فٰارَ التَّنُّورُ ... هود: 40 تا چون امر ما آمد و تنور فوران كرد. در قاموس و صحّاح و اقرب الموارد معناي اوّلي تنّور را همان تنور نان گفته‌اند. در الميزان هست: تنّور همان تنور نان است و آن چيزيست كه لغت عربي و فارسي در آن متّحداند و يا اصل آن فارسي است.اين كلمه دو بار در قرآن آمده است. ظاهر آيه آنست كه شروع طوفان نوح با جوشيدن آب و فوران آن از يك تنور معهود بوده است.در بارۀ آن اقوال ديگري هست طالبين به مجمع و غيره رجوع كنند از آنجمله از ابن عباس و غيره نقل شده كه تنّور روي زمين است و زجّاج آنرا اختيار كرده است و در صحاح آنرا بعلي عليه السّلام نسبت ميدهد و در مجمع و الميزان احتمال داده‌اند كه مراد از «فٰارَ التَّنُّورُ» اشتداد غضب خداوند باشد. عيّاشي در تفسير خود چند حديث آورده كه

تنور معهود در مسجد كوفه بود و آب در بدو طوفان از آن فوران كرد. در كافي نيز چنين نقل شده است.

تَوب:؛ ج 1، ص: 285

تَوب: توب. توبه. متاب همه بمعني رجوع و برگشتن است در قاموس و صحاح و اقرب الموارد، قيد معصيت را اضافه كرده و گفته‌اند: رجوع از معصيت ولي رجوع مطلق صحيح است زيرا اين كلمه در بارهٔ خداي تعالي نيز بكار رفته و در او رجوع از معصيت معني ندارد مثل لَقَدْ تٰابَ اللّٰهُ عَلَي النَّبِيِّ وَ الْمُهٰاجِرِينَ وَ الْأَنْصٰارِ توبه: 117.در مجمع ذيل آيهٔ 37 بقره فرموده: اصل توبه رجوع از عمل گذشته است. گويا مجمع نيز توبهٔ عبد را در نظر داشته است. در الميزان در جاهاي متعدد آنرا مطلق رجوع فرموده و اين كاملا صحيح و باستعمال قرآن اوفق است.معناي توبه همانطور كه گفته شد رجوع است النهاية توبهٔ خدا با توبهٔ عبد فرقش آنست كه توبهٔ عبد برگشتن بسوي خداست با ترك معصيت و تصميم عدم ارتكاب بآن، و توبهٔ خدا باز گشت به بنده است با رحمت و مغفرت و با موفّق كردن بتوبه (جملهٔ اخير را بعدا توضيح خواهيم داد).بايد دانست: باز گشت خداي مهربان بسوي بنده از بازگشت بنده بيشتر است لذا صيغهٔ مبالغهٔ توّاب همه جاي قرآن صفت خداوند آمده است هُوَ التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ بقره آيات 32- 54- 128- 160 و آيات ديگر، ولي دربارهٔ بندگان اسم فاعل آمده است نظير التّٰائِبُونَ الْعٰابِدُونَ ... توبه: 112. فقط در يك محل آمده إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوّٰابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ بقره: 222 [در اينجا لازم است در بارهٔ چند آيه سخن گوئيم.]1- إِلّٰا مَنْ تٰابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صٰالِحاً فَأُوْلٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ ... فرقان: 70 مگر آنكه توبه كند و ايمان آورد و عمل

قاموس قرآن، ج1، ص: 286

صالح انجام دهد، پس خدا سيّئات آنها را به حسنات مبدّل ميكند.ظاهر آيه آنست كه ايمان و عمل و توبه سبب تبديل سيّئات بحسنات‌اند. مثلا آنكه شرك ورزيده و قتل نفس كرده و زنا نموه در صورت توبه و ايمان و عمل صالح روز قيامت خواهد ديد كه شرك مبدّل بتوحيد و قتل نفس مبدّل باحياء نفس و زنا مبدّل بيك عمل خوب و مفيد شده است، او خار كشته بود ولي گل ميچيند.مثل روشن آن همان كثافات و زباله‌هاست كه پس از تحوّلات بسيار در مزرعه‌ها بصورت كود ريخته ميشوند و بميوه‌هاي شيرين و حبوبات لذيذ مبدّل ميگردند، عجبا وقت تنقيهٔ مستراح همه ناراحت و مشمئز هستيم ولي تصوّر نميكنيم كه اين همه قازورات تنفّر آور، روزي مبدّل بميوه‌هاي شيرين گشته و تحويل ما خواهد شد!!!.مثل ديگر آنست: در بعضي جاها ريشهٔ خار را شكافته و تخم هندوانه را داخل آن ميكنند و روي آنرا با خاك ميپوشند، تخم در آنجا روئيده و از ريشهٔ خار آب گرفته ميوهٔ بس عالي و شيرين ميدهد، تصور كنيد سيّئه چطور بحسنه مبدّل شده

است، ريشهٔ خار ولي ميوه هندوانه است، اين است معناي يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ.از ظاهر آيه نميتوان دست برداشت. خوشا بحال آنانكه از بديها توبه كرده و در ايمان و عمل استقامت ميورزند كه زهرها از براي آنها مبدّل به شهدها خواهد شد.ساعتي چند كه با لهو و لعب گذرانده‌اند خواهند ديد كه خدا آنرا به نماز و تلاوت قرآن مبدّل كرده است. راجع بتمام مطلب رجوع كنيد به «سيّئه».در تفسير برهان ذيل آيهٔ شريفه 12 حديث در اين زمينه نقل شده است.2- ثُمَّ تٰابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ. وَ عَلَي الثَّلاٰثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتّٰي إِذٰا ضٰاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ

بِمٰا رَحُبَتْ وَ ضٰاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لاٰ مَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ إِلاّٰ إِلَيْهِ ثُمَّ تٰابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللّٰهَ هُوَ التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ توبه: 117- 118 آيهٔ شريفه كاملا صريح و روشن است: كه توبهٔ بنده ميان دو توبهٔ خداوند است: يعني اوّل خدا به بنده ميگردد و باو توفيق توبه ميدهد، سپس بنده توبه ميكند آنگاه خدا توبه كرده و آنرا مي‌پذيرد و بنده را مورد بخشودگي و مرحمت قرار ميدهد ثُمَّ تٰابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا پس توبهٔ بنده محفوف بدو توبهٔ خداست. معني آيه چنين است: پس بآنها بازگشت كه خدا بآنها مهربان و رحيم است و نيز بر آن سه تن بازگشت كه مانده بودند تا وقتيكه زمين با همه وسعت بر آنها تنگ شد و از خويش بتنگ آمدند و بدانستند كه از خدا جز بسوي او پناهي نيست پس بآنها بازگشت تا آنها باز گردند (و توبه كنند) كه اوست توّاب و مهربان.3- إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَي اللّٰهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهٰالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولٰئِكَ يَتُوبُ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَ كٰانَ اللّٰهُ عَلِيماً حَكِيماً. وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئٰاتِ حَتّٰي إِذٰا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قٰالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَ لاَ الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفّٰارٌ أُولٰئِكَ أَعْتَدْنٰا لَهُمْ عَذٰاباً أَلِيماً نساء: 17- 18.اين دو آيه از چند جهت جاي دقت‌اند اوّل اينكه مراد از جهالت آنست كه كسي ندانسته گناهي بكند سپس بداند كه آنكار گناه و حرام است و يا كسيكه گناه بودن كاريرا ميدانسته، ولي روي هوي و هوس و غلبهٔ مشتهيات نفساني كه خود يكنوع جهالت است انكار را بكند.چنين كسي بعد از بخود آمدن و دانستن معصيت بايد فورا توبه كند «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ» عيّاشي در تفسير خود از امام صادق عليه السّلام نقل ميكند: هر گناهيكه بنده ميكند هر چند عالم باشد آنگاه كه قصد معصيت كند جاهل است، خدا در حكايت قول يوسف ببرادرانش فرموده هَلْ عَلِمْتُمْ مٰا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ

إِذْ أَنْتُمْ جٰاهِلُونَ بآنها نسبت جهل داده چون قصد عصيان كرده بودند.دوّم آنكه: بعد از يقين بمرگ توبه قبول نيست و نيز براي آنانكه كافرند و در آنحال كه ميميرند اگر توبه كنند، توبه نيست. ظاهر اين است كه اگر مسلمان پيوسته مرتكب گناه بشود و هنگام يقين بمرگ توبه كند و يا

كافري مادام العمر كافر باشد و چون وقت مرگش رسيد و بآن يقين كرد، ايمان آورد و بسوي خدا برگردد از هيچ يك توبه و ايمان قبول نيست «1» اين مطلب از دو آيهٔ ذيل نيز روشن ميشود حَتّٰي إِذٰا أَدْرَكَهُ اَلْغَرَقُ قٰالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اَلَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرٰائِيلَ وَ أَنَا مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ.آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ اَلْمُفْسِدِينَ يونس: 90- 91 مي‌بينيم كه فرعون مادام العمر در كفر و عناد بود و وقت غرق شدن گفت: بمعبوديكه بني اسرائيل ايمان آورده‌اند ايمان آوردم، ولي از وي قبول نشد و خدا در جواب فرمود: آيا اكنون ايمان مياوري؟ حال آنكه تو از پيش عصيان ورزيده و از تبهكاران بوده‌اي.هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاّٰ أَنْ تَأْتِيَهُمُ اَلْمَلاٰئِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيٰاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيٰاتِ رَبِّكَ لاٰ يَنْفَعُ نَفْساً إِيمٰانُهٰا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمٰانِهٰا خَيْراً قُلِ اِنْتَظِرُوا إِنّٰا مُنْتَظِرُونَ انعام: 158.مراد از اتيان بعض آيات، تمام شدن مهلت و رسيدن عذاب و اخذ خدائي و نظير آن است، ظهور آيه در آنست كه ايمان آوردن در آنوقت مفيد نيست و همچنين آنكه از پيش ايمان آورده و قدرت داشته كه عمل بكند ولي نكرده است، ايمان او فائده ندارد امّا آنكه پيش از رسيدن مرگ ايمان آورده ولي مجال عمل نداشته است، آيه بحال او شامل نيست.در هر حال از اين آيات بخوبي روشن است كه توبه و ايمان در حين مشاهدهٔ مرگ بي اثر و بي بهره است

(1) مراد از توبه در هر دو محلّ توبهٔ خداست يعني قبول توبهٔ بنده كه بالملازمه توبهٔ بنده را نيز ميرساند.

قاموس قرآن، ج1، ص: 289

ولي پيش از يقين بمرگ اگر كسي توبه كند توبهٔ او قبول است و لو مجال عمل هم نداشته باشد. چنانكه در روايت كافي از امام صادق عليه السّلام از حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم نقل است كه فرمود: هر كه يكسال پيش از مرگش توبه كند خدا ميپذيرد. بعد فرمود يكسال زياد است هر كه يكماه قبل از مرگ خود توبه كند، خدا قبول ميكند، بعد فرمود يكماه زياد است هر كه يك هفته پيش از مرگش توبه نمايد حق تعالي ميپذيرد. سپس فرمود يك هفته زياد است هر كه يك روز قبل از مرگ توبه كند خدا توبهٔ او را قبول ميكند، بعد فرمود يك روز زياد است هر كه پيش از معاينهٔ مرگ توبه كند خدا ميپذيرد (كافي ج 2 ص 440 طبع آخوندي) اين روايت بچند وجه در كافي نقل شده و در الميزان نظير آنرا از فقيه نقل كرده و در كتب اهل سنّت نيز منقول است و در تفسير ابن كثير چند حديث در اين زمينه آمده است.

در الميزان فرموده: علّت عدم قبول اينگونه توبه آنست كه يأس از زندگي و ترس قيامت او را بتوبه و ندامت مجبور كرده و آنگاه كه نه حيات دنيوي هست و نه عمل خيري، توبه و رجوع واقعيت نخواهد داشت يعني آن در واقع توبه و برگشت حقيقي نيست.در المنار گويد: ... استاد گفت مراد آنست كه توبهٔ صحيح از آنها واقع نميشود ... آنوقت در توجيه اين سخن ميگويد سنّت خدائي بر آن جاري است كه اعمال بد در نفوس مرتكبين اثر بگذارد و اعمال بد بر آنها احاطه كرده مجالي براي انخلاع و توبه نمي‌ماند و آنگاه كه مرگ را معاينه كرد و از لذات زندگي مأيوس شد ميگويد: توبه كردم! او تائب نيست بلكه مدّعي و كاذب است.و در استظهار اين مطلب گويد در آيهٔ اوّل آمده يَعْمَلُونَ السُّوءَ

و در دوّم «يَعْمَلُونَ السَّيِّئٰاتِ» جمع در اينجا همهٔ افراد گناه را كه توأم با اصرار و تكرار است شامل ميشود ... و اصرار در بعضي موجب ارتكاب بعضي ديگر ميشود ... در آيهٔ اوّل آمده «يَتُوبُونَ» و توبه را بآنها اسناد داده و در دوّمي آمده «قٰالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ» روشن ميشود كه مدّعي توبه است در وقت عجز از گناه، يعني دلش گناه را ترك نكرده و نفسش از آن اعراض ننموده مثل كسيكه در ملك ديگري فساد ميكند و صاحب ملك او را گرفته و تيغ بر گردن نهاده ميخواهد او را سر ببرد چون حال را چنين ديده ميگويد: ديگر اين كار را نميكنم! ولي دلش از آنكار بر نگشته و آنرا قبيح ندانسته است.حاصل مطلب الميزان و المنار آنست كه علّت عدم قبول، نبودن توبهٔ حقيقي است و اين رجوع، رجوع واقعي كه توأم با ندم و تقبيح گذشته‌ها باشد، نيست.مجمع البيان فرموده: علّت عدم قبول آنست كه بنده در آن حال بفعل حسنات و ترك قبائح مجبور شده و از حدّ تكليف خارج ميگردد زيرا كه مستحق مدح و ذمّ نيست و آنگاه تكليف وجود ندارد.حاصل مطلب طبرسي آنست كه توبهٔ آنها توبهٔ واقعي است و علّت عدم قبول، گذشتن ظرف عمل و زمان تكليف و همچنين مجبور بودن است.نا گفته نماند چنانكه در «ايمان» گذشت آن تسليم واقعي است ولي هنگام مرگ و عذاب، شخص بالاجبار تسليم ميشود و چون ايمان واقعي نيست و ظرف تكليف و عمل گذشته است توبه قبول نميشود زيرا خدا خواسته مردم با تدبّر در آيات كون و طبيعت باختيار خود ايمان بياورند و مجالي براي عمل و اصلاح ما قبل داشته باشند، مثلا آيهٔ فَلَمّٰا رَأَوْا بَأْسَنٰا قٰالُوا آمَنّٰا بِاللّٰهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنٰا بِمٰا كُنّٰا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ- يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمٰانُهُمْ لَمّٰا رَأَوْا بَأْسَنٰا سُنَّتَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبٰادِهِ وَ خَسِرَ

قاموس قرآن، ج1، ص: 291

هُنالِكَ الْكافِرُونَ غافر: 85.روشن ميكند كه تسليم ميشوند ولي در ظاهر، فائده‌اي بحالشان ندارد همچنين دو آيهٔ ذيل ... رَبَّنَا اطْمِسْ عَليٰ أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَليٰ قُلُوبِهِمْ فَلا يُؤْمِنُوا حَتّي يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ. وَ لَوْ جاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتّي يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ يونس: 88- 96 و 97 ميفهمانند كه كافران ايمان اختياري كه با تفكّر در نظام عالم بدست ميايد، نمياورند و چون عذاب اليم را ديدند تسليم ميشوند، و اين غير از آيهٔ ذيل است كه فرموده وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً نساء: 159 آيهٔ شريفه دربارهٔ حضرت عيسي است و مفهومش آنست كه تمام اهل كتاب پيش از مرگ خود بحضرت عيسي ايمان مياورند و ميدانند كه خدا و پسر خدا نبوده است و ظاهر آيه آنست كه ضمير «بِهِ» به عيسي و ضمير «مَوْتِهِ» به اهل الكتاب راجع است. الميزان و المنار در تفسير آيه گفته‌اند: هر يك از اهل كتاب در وقت مرگ و ديدن عالم شهود وضعشان عوض شده و يقين پيدا ميكنند كه عيسي پيغمبر و بندهٔ خدا بوده است نه خدا و يا پسر خدا و يا دروغگو، در نتيجه حجّت خدا در بارهٔ عيسي بر يهود و نصاري تمام ميشود ولي باز پيداست كه اين ايمان فائده‌اي بحالشان نخواهد داشت.خلاصه اينكه: از مجموع آيات روشن ميشود ايمان و تسليم، واقعي و از ته قلب نيست و نظير: قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ حجرات: 14 است.سوّم: شخص گناهكار كه هنگام مرگ ميگويد: «إِنِّي تُبْتُ الْآنَ» توبه‌اش قبول نيست و بي‌توبه از دنيا ميرود ولي معذّب بودنش مانند كافر حتمي نيست احتمال دارد بوسيلهٔ شفاعت يا رحمت خدا، بخشوده شود، ذيل آيه كه ميگويد: أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً حكم

قاموس قرآن، ج1، ص: 292

اوّلي است و احتمال شفاعت و غيره را از بين نميبرد بلي اگر شفاعت و رحمت خدا شامل حالش نشود، معذّب خواهد بود، در الميزان نيز بآن اشاره شده است.چهارم: تفسير الميزان باستناد «علي» و «لام» در «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَي اللّٰهِ لِلَّذِينَ» توبه را در صدر آيه و همچنين در «وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ ... » بشهادت قيد «وَ هُمْ كُفّارٌ» توبهٔ خدا گرفته است نه توبهٔ عبد يعني رجوع خدا براي كساني است كه چنان باشند و براي كساني نيست كه وقت مرگ توبه كنند و يا از كفر برگردند. در صافي نيز چنين فرموده است. مخفي نماند توبهٔ خدا بر بنده در تمام قرآن با «علي» متعدي شده است مثل فَتابَ عَلَيْكُمْ بقره: 54 فَإِنَّ اللّٰهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ مائده: 39 لَقَدْ تابَ اللّٰهُ عَلَي النَّبِيِّ توبه: 117 و امثال آنها و توبهٔ بنده بسوي خدا در تمام قرآن با «الي» متعدي آمده نظير فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَي اللّٰهِ مَتاباً فرقان: 71 فَتُوبُوا إِليٰ بارِئِكُمْ بقره: 54 تُوبُوا إِلَي اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحاً تحريم، 8 و امثال ذلك، و اين

بمناسبت استعلاء حق تعالي و كوچكي بندگان است. «علي» در آيۀ عَلَي اللّٰهِ لِلَّذِينَ گر چه از قبيل اوّل نيست ولي چون معني تعهّد را ميرساند بنظر قوي بلكه حتمي ميرسد كه مراد از توبه، توبۀ خداست يعني برگشتن خدا بر بنده بنفع كساني است كه زود توبه كنند و خلاصه اين ميشود كه توبۀ خدا فقط براي كساني است كه زود توبه كنند نه بر آنانكه هنگام مرگ توبه كنند و يا بر حال كفر بميرند.در اين صورت آياتيكه در بارۀ عدم قبول توبۀ فرعون و كفّار ديگر آورده شد از آيۀ دوّم اجنبي هستند زيرا در آيۀ دوّم توبۀ كفّار مطرح نيست بلكه مضمونش اين است كه: خدا بكسانيكه در وقت مرگ توبه كنند و بكسانيكه بحال كفر از دنيا بروند توبه نميكند، اللّهم اينكه بگوئيم چون توبۀ خدا بمعني قبول

توبۀ بنده است بالملازمه بدست ميايد كه از كافر در آنموقع توبه هست ولي خدا قبول ندارد. در اين صورت آياتيكه در خصوص فرعون و غيره نقل شد همه با اين آيه در يك سياق‌اند و اين سخن قوي و بلكه حتمي است.در بارۀ آيۀ: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمٰانِهِمْ ثُمَّ ازْدٰادُوا كُفْراً لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ أُولٰئِكَ هُمُ الضّٰالُّونَ آل عمران: 90 گفته‌اند چون توبۀ حقيقي از آنها سر نمي‌زند در مجمع فرموده: اگر توبۀ حقيقي داشته باشند هدايت ميیابند آخر آيۀ مؤيد قول اهل تفسير است.

تارة:؛ ج 1، ص: 293

تارة: دفعه ... وَ مِنْهٰا نُخْرِجُكُمْ تٰارَةً أُخْريٰ طه: 55 از آن دفعۀ ديگر خارجتان ميكنيم.نصب آن براي ظرفيّت است و فقط دو بار در قرآن مجيد بكار رفته است: اسراء: 69- طه: 55.

تورات:؛ ج 1، ص: 293

اشاره

تورات: كتابي بود كه بصورت الواح بر حضرت موسي بن عمران نازل گرديد. و آن غير از تورات موجود است [خلاصۀ نظر قرآن را در بارۀ تورات فعلي كه در دست يهود است ميتوان در چهار جمله خلاصه كرد.]1- مقداري از تورات فعلي همان تورات اصلي است.2- قسمت ديگري از بين رفته است.3- مقداري بر آن اضافه شده است.4- در آن تغيير و تبديل رخ داده است.اين چهار مسئلۀ فوق را بررسي ميكنيم.1- كُلُّ الطَّعٰامِ كٰانَ حِلًّا لِبَنِي- إِسْرٰائِيلَ إِلّٰا مٰا حَرَّمَ إِسْرٰائِيلُ عَليٰ نَفْسِهِ ... قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرٰاةِ فَاتْلُوهٰا إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ آل عمران: 93 آيۀ شريفه در صدد بيان آنست كه طيّبات بر بني اسرائيل در اثر ظلمشان حرام شده و گرنه قبلا همه حلال بود جز آنچه يعقوب بر خود تحريم كرده بود (و آن گوشت شتر بود كه سبب درد خاصرۀ يعقوب ميشد و آنرا
قاموس قرآن، ج1، ص: 294
بر خود تحريم كرد چنانكه از امام صادق عليه السّلام منقول است) و اينكه ميگويد: تورات را بياوريد و بخوانيد دليل آنست كه اين حكم در تورات وجود دارد.وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْرٰاةُ فِيهٰا حُكْمُ اللّٰهِ مائده: 43، اين آيه نيز صريح است كه در تورات فعلي حكم خدا هست. الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرٰاةِ وَ الْإِنْجِيلِ ... اعراف: 157، اين آيه نيز دال بر شامل بودن تورات فعلي بر تورات اصلي است.وَ لَقَدْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثٰاقَ بَنِي إِسْرٰائِيلَ ... وَ قٰالَ اللّٰهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلٰاةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكٰاةَ وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي ... فَبِمٰا نَقْضِهِمْ مِيثٰاقَهُمْ لَعَنّٰاهُمْ وَ جَعَلْنٰا قُلُوبَهُمْ قٰاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوٰاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمّٰا ذُكِّرُوا بِهِ ... مائده: 12- 13، جملۀ نَسُوا حَظًّا مِمّٰا ذُكِّرُوا بِهِ با ملاحظۀ أَ لَمْ تَرَ إِلَي الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتٰابِ كه در آل- عمران آيۀ 23 و در نساء آيۀ 44 و 51 آمده است دلالت بر آن دارد كه مقدار معتنابهي از تورات مانده و قسمت معتنابهي هم از بين رفته است زيرا حظّ و نصيب هر دو بيك معني است.2- اينكه قسمتي مهمّ از بين رفته است از أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتٰابِ روشن گرديد.3- در سورۀ بقره ضمن نقل حال يهود آمده وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لٰا يَعْلَمُونَ الْكِتٰابَ إِلّٰا أَمٰانِيَّ وَ إِنْ هُمْ إِلّٰا يَظُنُّونَ. فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتٰابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هٰذٰا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمّٰا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمّٰا يَكْسِبُونَ 78- 79.اين آيه روشن ميكند كه علماء يهود چيزهائي مينوشتند و آنرا بخدا نسبت ميدادند و عوامشان نيز آنها را باور ميكردند.وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتٰابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتٰابِ وَ مٰا هُوَ مِنَ الْكِتٰابِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ

قاموس قرآن، ج1، ص: 295
وَ مٰا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ يَقُولُونَ عَلَي اللّٰهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ آل عمران: 78 از اين آيه هم روشن ميشود كه چيزهائي از خود ساخته و بكتاب خدا نسبت ميداده‌اند. و در آينده خواهيم ديد: چيزهائي بر تورات افزوده شده است.4- در بارۀ ورود تغيير و تبديل بتورات لازم است بآياتيكه در آنها يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ و غيره آمده استناد نمود ... يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوٰاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمّٰا ذُكِّرُوا بِهِ وَ لاٰ تَزٰالُ تَطَّلِعُ عَليٰ خٰائِنَةٍ مِنْهُمْ ... مائده: 13، تحريف بمعني ميل دادن است و آن مطابق با تغيير و تبديل است، آيه روشن ميكند كه كلمات خدا را تغيير ميدادند و بغير معناي مراد تفسير مي‌نمودند. در آيه 41 همين سوره آمده وَ مِنَ الَّذِينَ هٰادُوا ... يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوٰاضِعِهِ ... در الميزان ذيل آيۀ 46 نساء كه نظير همين دو آيه است فرمود: تحريف يا با تغيير مواضع الفاظ و تقديم و تأخير و اسقاط و اضافه است چنانكه بتورات كنوني نسبت داده ميشود و يا تفسير كلمات موسي و ساير پيامبران است بغير مراد، چنانكه بشارات تورات را در بارۀ حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم تأويل كردند و قبلا نظير آنرا در بارۀ حضرت عيسي كرده بودند و گفتند: آن موعود هنوز نيامده است.قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتٰابَ الَّذِي جٰاءَ بِهِ مُوسيٰ نُوراً وَ هُديً لِلنّٰاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرٰاطِيسَ تُبْدُونَهٰا وَ تُخْفُونَ كَثِيراً ... انعام: 91، جمله‌هاي لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ كه در چند آيه واقع شده قابل دقّت است مثل ... وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ بقره: 146، كتمان حق و اخفاء مقدار كثيري از كتاب مبين، تغيير و تبديل است.

در تعقيب آنچه از قرآن مجيد استفاده كرديم لازم است نظري بتورات فعلي بكنيم.تورات فعلي كه در دست يهود است مشتمل بر اسفار پنجگانه و صحيفهٔ يوشع و سي و سه كتاب
قاموس قرآن، ج1، ص: 296
ديگر است اسفار پنجگانه كه مربوط بحضرت موسي است عبارتند از: 1- سفر پيدايش كه از اوّل خلقت تا وفات حضرت يوسف در پنجاه باب صحبت شده است.2- سفر خروج، مشتمل بر چهل باب از شمارش اسامي فرزندان يعقوب كه بمصر آمدند شروع شده و بنقل وضع خيمهٔ اجتماع ختم ميشود و تأسيس احكام يهود در كوه سينا و مواعدهٔ خدا با موسي و غيره در آن است.3- سفر لاويان شامل بيست و هفت باب از حكم قرباني شروع شده و در بارهٔ مقداري قواعد و حدود صحبت كرده و با كلمهٔ: «اين است اوامريكه خداوند بموسي براي بني اسرائيل در كوه سينا امر فرمود» تمام ميشود.4- سفر اعداد داراي سي و شش باب و در بارهٔ سفرهاي بني اسرائيل و راجع بورود اردن و كنعان و غيره ميباشد.5- سفر تثنيه، مشتمل بر 34 باب و راجع بشرايع و احكام و تذكّرات است و با مرگ موسي تمام ميشود.فقط اين پنج سفر، راجع بتورات موسي است و از بقيّه كتب تنها از زبور در قرآن مجيد نام برده شده است.محتويات اين پنج سفر مطالبي است كه از اغلب آنها در قرآن مجيد ذكر و يا بآنها اشاره شده است ولي يك قسمت مطالبي دارد غير معقول كه ساحت خدا و پيامبران از آن بدور است و مطالب ديگري كه صريح است بعد از موسي نوشته شده است. و قضاياي ديگرش مخلوط و آميخته باغلاطي است كه قرآن مجيد تصديق نميكند.مثلا در باب سوّم از سفر پيدايش آيهٔ هشتم: راه رفتن خدا در بهشت ذكر شده كه آدم و زنش خود را از وي پنهان كردند. حال آنكه خداوند جسم نيست لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و در سفر خروج باب 32 ساختن گوساله را بهارون نسبت داده كه او
قاموس قرآن، ج1، ص: 297
بود پس از تأخير موسي گوساله را ساخت و مردم را بعبادت آن دعوت كردند و در كنار آن قربانگاهي ساختند. با آنكه سازندهٔ گوساله سامري است و سبب اين فتنه او بود و هارون پيامبر خدا و جانشين موسي در آنروز بود. با آنكه در باب 28 و 40 همان سفر، خدا هارون را تمجيد كرده و در بارهٔ او بموسي سفارش ميكند.در باب سي و دوّم از سفر پيدايش آيهٔ 24 ببعد ميگويد كه خدا با يعقوب كشتي گرفت و نتوانست بر يعقوب غلبه كند و گفت: اي يعقوب مرا رها كن. (العياذ باللّه) در باب نوزدهم سفر

پيدايش آيۀ 30 تا 38 ميگويد كه: دختران لوط باو شراب نوشانيدند و با او همبستر و هر دو حامله شدند و هر يك پسري زائيد (نعوذ باللّه) در باب 18 سفر پيدايش بند 1 ببعد خدا با دو نفر نزد ابراهيم ميايند و ابراهيم ميخواهد پاي خدا را بشويد بالاخره خوراك مياورد و خدا با آندو رفيق خود خوراك ميخورند (معاذ اللّه) در كتاب دوّم سموئيل باب يازدهم مينويسد: كه داود زن اوريا را از پشت بام ديد كه غسل ميكند داود كساني فرستاد زن را گرفته و آوردند داود بلافاصله با او همبستر شد و زن حامله گرديد و حمل خود را بداود اطلاع داد. در باب دوازدهم همان كتاب نوشته: ناتان فرستادۀ خدا پيش داود آمد و از اين كار انتقاد كرد و گفت: خدا ميگويد بعوض كاريكه در بارۀ زن اوريا كرده‌اي زنان تو را گرفته پيش چشم تو بهمسايه‌ات خواهم داد و او در نظر اين آفتاب با زنان تو خواهد خوابيد تو در پنهاني زنا كردي امّا من اين كار را پيش تمام اسرائيل خواهم نمود (معاذ اللّه) افسانه‌هاي ديگري نيز دارد كه شمردن آنها وقت زياد ميخواهد.خلاصه: از اينگونه مطالب غير معقول در اسفار پنجگانه و غيره زياد است و ميشود در اين باره بكتاب «الرحلة» تأليف مرحوم بلاغي رجوع

قاموس قرآن، ج1، ص: 298

نمود.ايضا در سفر تثنيه باب سي و چهارم وفات موسي نقل شده است و گويد: موسي در آنجا مرد و در آنجا دفن گرديد و احدي تا حال قبر او را نشناخته و وقت مرگ صد و بيست سال داشت و بني اسرائيل براي او سي روز ماتم گرفتند. پيداست كه اين مطالب بعد از موسي نوشته شده و نميتواند از تورات اصلي باشد و در آيۀ 10 همان باب هست: پيامبري مثل موسي تا بحال در بني- اسرائيل بر نخاسته كه خدا او را روبرو شناخته باشد. مسلّم است كه اين سخن بعد از فوت موسي است و از تورات وحي شده نيست از اين قبيل مطالب در تورات بسيار است و همه حكايت دارند كه اسفار پنجگانه بعد از حضرت موسي نوشته شده است. در الميزان ج 3 ص 339 گويد: در فتنه بخت‌نصر و لشگر كشي او بفلسطين تورات موسي از بين رفت، بعدها كه كوروش پادشاه ايران بني اسرائيل را از اسارت نجات داد و مجاز كرد كه از بابل بفلسطين برگردند و معبد خود را بنا كنند، مردي بنام عزير كه هويّتش مجهول است بجمع تورات همّت گذاشت و اسفار پنجگانه را نوشت و گرنه تورات اصلي در آنروز از بين رفته بود. ولي بهر تقدير مقداري از تورات اصلي در ميان آنها گنجانده شد، لابدّ بعضي از الواح آنرا يافته و يا از اين و آن آموخته بود.مستر هاكس امريكائي در قاموس كتاب مقدّس زير لغت عزّ را مينويسد: او كاهن و هادي معروف عبرانيان و كاتب ماهر شريعت و شخصي عالم و قادر و اميني بود ... او از اردشير دراز دست امداد و اعانت‌هاي لازم را گرفت و 457 قبل از مسيح- بسركردگي جماعت بزرگي از اسيران باورشليم

برگشت و عموما معتقداند.تمامي كتب عهد عتيق را كه حال قانون ما ميباشد جمع آوري و تصحيح فرمود.اين است اقرار مستر هاكس
قاموس قرآن، ج1، ص: 299
كه در تأليف كتابش مدّتها زحمت كشيده است و قول وي در اين باره براي ما سند است. و در مقدمۀ همان كتاب گويد: كتاب مقدس (تورات فعلي) توسط 39 نفر در مدت هزار و پانصد سال تأليف گشته است.در فرهنگ قصص قرآن تأليف آقاي صدر الدين بلاغي بحث جامعي در اين باره آمده و ضمنا مينويسد: سر انجام اين نتيجۀ قطعي بدست آمد كه تورات كنوني تأليف شخص معيّني نيست و اسفار قانوني آن در تاريخها و زمانهاي مختلف نوشته شده و تاريخ تأليف سفر خروج قرن نهم و تاريخ تأليف سفر تثنيه قرن هشتم و هفتم قبل از ميلاد است و سفر احبار پس از سال 516 قبل از ميلاد نوشته شده ... از اين سخن بر ميايد كه حتي اسفار خمسه را هم عزرا ننوشته است.

تِين: انجير. وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ وَ طُورِ سِينِينَ تين 1: قسم بانجير و زيتون و طور سينا. از قتاده نقل شده: تين كوهي است كه شهر دمشق بر آن است و زيتون كوهي كه بيت المقدس بر آن بنا گرديده و عكرمه گويد: تين و زيتون هر دو نام كوهي است كه در آن انجير و زيتون ميرويد.مناسب است در بارۀ سورۀ مباركۀ تين دقّت بيشتر شود وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ وَ طُورِ سِينِينَ وَ هٰذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. ثُمَّ رَدَدْنٰاهُ أَسْفَلَ سٰافِلِينَ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ فَمٰا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ. أَ لَيْسَ اللّٰهُ بِأَحْكَمِ الْحٰاكِمِينَ ارباب تفسير در بارۀ قسم به تين و زيتون بيشتر بتوضيح فوائد اين دو ميوه پرداخته و گفته‌اند: علت قسم، كثرت فوائد آندو است.ولي بايد مقسم به را حساب كرد و ديد اين دو ميوه با آن چه تناسبي دارد.اين سوره ميگويد: قسم بانجير و زيتون و كوه سينا (محلّ نزول

قاموس قرآن، ج1، ص: 300

تورات) و اين شهر امن، كه انسان را در بهترين قوام آفريديم سپس او را بپائين‌ترين پائينيان برگرداندیم بايد دقت كرد كه ميان اين چهار قسم و احسن تقويم و برگردانده شدن باسفل چه تناسبي هست.در اينجا بدو ميوه (انجير و زيتون و دو محل (طور سينا و مكّه) قسم ياد شده است.طور سينا محل گمنامي بود كه نزول تورات و تجلّي حق و كلام خدا با موسي آنرا شهرۀ آفاق ساخت و بآن بقاء ابدي بخشيد و كوه خشك و خالي منشاء تربيت و تعالي و ترقّي گرديد. همچنين مكّه، محلّ تجارت قريش و رباخواران و بت پرستان و بتان بود و چهار نعل به پستي ميرفت و پيوسته در قوس نزول بود، تجلّي انوار وحي و بعثت حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم وضع آنرا يكسره دگرگون ساخت و ريشۀ تعليمات عاليۀ انساني از آن سر زد و همه چيز قلب ماهيّت نمود، مركز رباخواران و بتان كجا و تعليمات عاليۀ قرآن كجا؟انجير ميوه‌اي است بس عالي و مفيد و داراي تخم‌هاي بسياري كه ميشود از يك دانۀ انجير درختهاي بي‌شمار پرورش كرد و ميتوان آنرا آنقدر نگاه داشت كه پوسيده و از بين برود و كرمها آنرا بخورند و فاسد كنند. همچنين زيتون ميوه‌اي است از هر جهت مفيد و درخت آن عمر طويل دارد در جزيرۀ سيسيل درختان زيتوني هست كه دو هزار سال عمر دارند و هنوز ميوه ميدهند. و بآن درخت صلح ميگويند امريكائيان در مسافرت بكرۀ ماه شاخۀ درخت زيتون را بعنوان صلح در آنجا گذاشتند.در اينكه خلقت انسان در احسن تقويم است، سخني نيست ولي منظور از «ثُمَّ رَدَدْنٰاهُ أَسْفَلَ» چيست؟آيا مراد هجوم ضعف و پيري و

تحليل قوا و از ياد بردن معلومات و رجوع بايّام كودكي است نظير وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِليٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً و نظير وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ
قاموس قرآن، ج1، ص: 301
نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ؟.و يا مراد تسلّط قواي نفساني بر انسان است كه سبب هلاكت و پست شدن اوست؟.بنظر نگارنده: احتمال دوّم مراد است و اين سورهٔ نظير سوره عصر است كه فرموده: «قسم بروزگار بشر در ضرر و نقصان و كم شدن است مگر آنانكه ايمان آورده و كار نيكو انجام داده و يكديگر را بحق و صبر توصيه كنند.در اين سوره هم مراد بنظر نگارنده آنست كه: بشر را در احسن تقويم و تركيب آفريديم، با تسلّط قواي شهواني او را بپائين‌ترين پائين‌ها برگردانديم و إِنْ هُمْ إِلّٰا كَالْأَنْعٰامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ شد ولي در اثر انوار وحي و استعداد ذاتي ميتواند مانند انجير و زيتون از هر حيث لايق و مفيد و قابل استفاده باشد و اشعهٔ تابناك وحي كه از طور سينا و مكّه معظمه برخاسته همه براي ترقّي و رشد و تعالي او است، بالاخره بواسطهٔ استعداد باطني از يكطرف و تربيت پيامبران از طرف ديگر، رحمت بر وي باريده است.و اللّٰه العالم.

تیه:؛ ج 1، ص: 301

تیه: تحيّر. سرگرداني ... فَإِنَّهٰا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ ... مائده: 26 ارض مقدّس بر آنها چهل سال حرام است و در زمين سرگردان ميشوند. آيه در بارۀ جريان بني- اسرائيل و مخالفت آنها با موسي است و الحمد للّه و هو خير ختام.

قاموس قرآن، ج1، ص: 302

ث؛ ج 1، ص: 302

ثاء؛ ج 1، ص: 302

حرف پنجم از الفباي فارسي و حرف چهارم از الفباي عربي است معناي بخصوصي ندارد و جزء كلمه واقع ميشود.

ثبُوت:؛ ج 1، ص: 302

ثبُوت: استقرار ... فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهٰا نحل: 94 تا مبادا قدمي بعد از استقرارش بلغزد.اثبات و تثبيت هر دو بمعني ثابت و مستقرّ كردن است نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبٰاءِ الرُّسُلِ مٰا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤٰادَكَ هود: 120 از اخبار پيامبران آنچه را كه با آن قلب تو را مستقرّ ميكنيم، بر تو حكايت مي‌نمائيم.و با نقل آنها دل تو را از اضطراب و تشويش بسكون و آرامش و ثبوت ميبريم وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ ... انفال: 30.آيۀ شريفه در بارۀ مذاكرات دار الندوۀ مكّه است كه راجع بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم سه پيشنهاد كردند كه او را از مكّه بيرون كنند يا زنداني نمايند و يا بكشند. علي هذا مراد از «لِيُثْبِتُوكَ» محبوس كردن آنحضرت ميباشد.وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مٰا يُوعَظُونَ بِهِ لَكٰانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِيتاً نساء: 66 هر گاه بموعظه عمل ميكردند براي آنها بهتر بوده و آنها را در ايمان بيشتر تثبيت ميكرد يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ ... بقره: 265 ظاهرا مراد آنست كه اموال خود را براي خوشنودي خدا خرج ميكنند و نفس خود را با ابتغاء مرضاة خدا ثابت ميكنند و با منّت و اذيّت بعدي از ابتغاء مرضاة عدول نميكنند. آيه در مقابل انفاق ريائي و انفاق اذيّتي است

قاموس قرآن، ج1، ص: 303

در اين صورت، ابتغاء مرضاة اللّه مقابل رياء و تثبيت در مقابل منّت و اذيّت بعدي است و اثبات نفس در مرضات اللّه موجب عدم منّت و اذيّت است (اقتباس از الميزان).

ثُبُور:؛ ج 1، ص: 303

ثُبُور: هلاكت. لاٰ تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واٰحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً فرقان: 14 امروز يكدفعه وا ثبورا و وا هلاكا نگوئيد و وا ثبورا بسيار گوئيد زيرا عذاب قطع شدني نيست فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً انشقاق: 11 يعني آنكه نامه‌اش از پشت سر داده شده وا هلاكتا و وا ويلا ميكشد: واي بر من كه هلاك شدم.وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ ياٰ فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً اسراء: 102 اي فرعون من تو را هلاك شده گمان ميكنم.

ثَبط:؛ ج 1، ص: 303

ثَبط: حبس. باز داشتن.وَ لٰكِنْ كَرِهَ اللّٰهُ انْبِعٰاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ ... توبه 46: ليكن خدا خروج آنها را مكروه داشت پس از آن، بازشان داشت. آن فقط يكبار در قرآن آمده ثلاثي و تفعيل آن هر دو متعدي است (اقرب).

ثُبَة:؛ ج 1، ص: 303

ثُبَة: دسته. جمع آن ثبات است فَانْفِرُوا ثُباتٍ أَوِ انْفِرُوا جَمِيعاً نساء: 71 دسته دسته بجنگ خارج شويد و يا همگي كوچ كنيد. آن فقط يكبار در قرآن آمده است در لغت آمده «الثبة: العصبة من الفرسان»

ثَجّ:؛ ج 1، ص: 303

ثَجّ: جاري شدن. در اقرب الموارد آمده: «ثجّ الماء و الدّم: سال» ثجّاج: آنچه كه بشدت جاري ميشود وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِرٰاتِ مٰاءً ثَجّٰاجاً نباء: 14 از فشارنده‌ها (ابرها) آبي تند و پي در پي نازل كرديم در حديث آمده: «افضل الحجّ العجّ فالثّجّ» (مجمع البيان)، بهترين حجّ رفع صوت بتلبيه و سپس جاري كردن خون قرباني است. فعل ثجّ لازم و متعدّي هر دو آمده است.

ثِخَن: (بر وزن عنب) غليظ شدن. محكم شدن. راغب گويد: ثخن الشّيء آنگاه گويند كه چيزي غليظ شود و از جريان باز ماند (مثل غليظ شدن شيره) و بآنكه زخم بزنند و از رفتار باز ماند بطور
قاموس قرآن، ج1، ص: 304
استعاره گويند: «ثخنته ضربا».حَتّٰي إِذٰا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ ... محمد: 4 تا آنگاه كه آنها را از حركت باز داشتيد و اسيرشان كرديد ريسمان را محكم كنيد.مٰا كٰانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْريٰ حَتّٰي يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيٰا وَ اللّٰهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَ اللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ انفال: 67.آيۀ شريفه در ملامت مسلمانان است كه در بارۀ اسيران بدر بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم اصرار كردند كه آنها را نكشد و فديه بگيرد تا وضع ماليشان بهتر شود ولي حق آن بود كه اسيران كشته شوند تا ديگران بجنگ مسلمين جرئت ننمايند زيرا آنروز اسلام قوي نشده بود ميبايست كفّار در هول و هراس باشند. بنظرم جرئت كفّار قريش و راه انداختن جنگ «احد» از همان آزادي اسيران جنگ بدر سر چشمه گرفت و اگر اسيران بدر كشته ميشدند كفّار بار ديگر بمدينه لشگركشي نميكردند. بلي آنگاه كه دين قوي شد و آزاد كردن اسيران خطري پيش نياورد كشتن آنها شايسته نيست. مراد از حَتّٰي يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ قدرت و استقرار يافتن دين پيامبر است كه آزاد كردن دشمن ضرري نداشته باشد. مضمون آيه چنين است: «1» براي هيچ پيغمبري نبوده كه اسيران داشته باشد تا آنگاه كه در زمين خود را نيرومند كند شما متاع دنيا را ميخواهيد و خدا آخرت را، خدا توانا و حكيم است. بعضي آنرا مبالغه در قتل گفته‌اند يعني: اوّل پيامبران براي تقويت خود و ارعاب دشمنان مبالغه در قتل ميكنند و پس از نيرومند شدن اسير ميگيرند ولي اين بنظر درست در نميايد.

ثَرب: ملامت. عتاب.لاٰ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ ... يوسف: 92 يوسف ببرادرانش گفت امروز بر شما ملامتي (از جانب من) نيست خدا شما را ميآمرزد. علي عليه السّلام در نامۀ خود به عمر بن ابي سلمۀ مخزومي كه وي

(1) شرف الدين عاملي اين مطلب را انكار كرده و ميگويد: نزول آيه در بارۀ آنهاست كه ميخواستند رسول خدا بعوض جنگ بدر كاروان قريش را باسارت آورد، و گرنه آنحضرت با فتح بدر نيرومند شده بود، قول ايشان بسيار دلچسب است رجوع شود به «النصّ و الاجتهاد ص 182»

را از بحرين خواند، نوشت: «نزعت يدك بلا ذمّ (لك) و لا تثريب عليك» نهج البلاغه نامه 42: دست تو را از كارت باز داشتم بي‌آنكه مذمت و ملامتي براي تو باشد. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است. ثرب و تثريب هر دو بيك معني است.

ثَرَي:؛ ج 1، ص: 305

ثَرَي: خاك. ارباب لغت آنرا خاك تر معني كرده‌اند در مجمع و اقرب الموارد، خاك مرطوب گفته‌اند و غير آن معني نيز آمده است ولي از نهج البلاغه روشن ميشود كه معني آن مطلق خاك است لَهُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا وَ مٰا تَحْتَ الثَّريٰ طه: 6 براي خداست آنچه در آسمان و زمين و آنچه در ميان آندو و آنچه در زير خاك است.در نهج آمده «و يطول في الثّري حلولها» خطبهٔ 223 «و دفنت تحت الثّري» نامهٔ 41 «و اكلتهم الجنادل و الثّري» خطبهٔ 224. پيداست كه مراد از آنها مطلق خاك است. «ثري» فقط يكدفعه در قرآن آمده است.

ثُعبان: اژدها. فَأَلْقيٰ عَصٰاهُ فَإِذٰا هِيَ ثُعْبٰانٌ مُبِينٌ اعراف: 107 پس عصاي خويش را بيفكند و در دم اژدهائي آشكار شد. اين كلمه تنها دو بار در قرآن مجيد در بارۀ عصاي موسي كه باژدها مبدّل ميگرديد، آمده است. يكي آيۀ فوق و ديگري آيۀ 32 سورۀ شعراء، در اقرب الموارد آمده: ثعبان نوعي از مارهاي طويلي است بر نر و ماده هر دو اطلاق ميشود.گويا براي سرعت خزيدن اژدها، بآن ثعبان گفته‌اند زيرا ثعب بمعني جاري كردن آب و خون است. در نهايه آمده: «يجيء الشّهيد يوم القيمة و جرحه يتعب دما» شهيد روز قيامت در حاليكه زخمش خون ميريزد، ميايد.

ثَقْب: نفوذ. پاره كردن (قاموس) نجم ثاقب يعني ستارهٔ نوراني (مجمع البيان، صحاح، نهايه) گويا كه با نور خود ظلمت

را ميشكافد و تا ميتواند نفوذ ميكند چنانكه در اقرب الموارد از اساس نقل ميكند.وَ السَّمٰاءِ وَ الطّٰارِقِ وَ مٰا أَدْرٰاكَ مَا الطّٰارِقُ النَّجْمُ الثّٰاقِبُ طارق: 3، قسم بآسمان و كوبنده چه فهماند تو را كه كوبنده چيست همان ستارهٔ نافذ است.طارق و نجم ثاقب هر دو يكي هستند درباره تشكّل نجوم گفته‌اند سحابي‌ها و گازهائيكه در آسمان هستند بطور مار پيچي حركت كرده و فشرده ميشوند، در اثر فشرده شدن حرارت مركزي رو بافزايش ميرود و در نتيجه ذرّات دروني، يكديگر را ميكوبند و فعل و انفعالات داخلي و خارجي سبب تشكيل كوكب ميشود تا نخستين نور قرمز بعد از آتش گرفتن اندرون ستاره، در سطح آن ظاهر ميشود و آن از حالت بهم كوبيدگي اتمها و ملكول‌ها و رها شدن الكترونها، بوجود آمده است. پس از آن، ستاره در اثر فعل و انفعالهاي پي در پي بحالت نورانيّت و تشعشع خود ميافتد و نور نافذ آن فضا را شكافته و بهر جاي ممكن ميرسد.بنا بر اين «طارق» مرحلهٔ اوّل تشكيل ستاره و «نجم» ابتداي ظهور نور قرمز و «ثاقب» مرحلهٔ سوّم آن است رجوع شود به تفسير پرتوي از قرآن و كتاب پيدايش و مرگ خورشيد.جاي دقّت است كه نجم در اصل بمعني ظهور است در لغت هست «نجم الشّيء: ظهر» و قهرا ستاره را در اثر ظاهر بودن نجم گفته‌اند ... فَأَتْبَعَهُ شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ صافّات: 10، ظاهرا مراد از شهاب ثاقب سنگهاي آسماني است كه با سرعت 48 هزار كيلومتر در ساعت وارد جوّ زمين شده و در اثر حرارت و تماس با گازهاي جوّ مشتعل شده و ما آنها را بصورت نواري از نور مشاهده ميكنيم. رجوع شود به «شهاب». لفظ ثاقب تنها دو بار در قرآن بكار رفته است: طارق: 3- صافات: 10

ثَقْف: پيدا كردن. مصادف
قاموس قرآن، ج1، ص: 307
شدن وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ ... بقره: 191، هر جا كه آنها را پيدا كرديد بكشيد. ظاهرا معناي مصادف شدن و روبرو شدن بهتر است نه- مطلق پيدا كردن چنانكه بعضي گفته‌اند. بمعني گرفتن و ظفر يافتن.نيز آمده است آيهٔ فوق نظير آيهٔ ... وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ... نساء: 89، است. كه «وجد» بجاي «ثقف» آمده است.فَإِمّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ ... انفال: 57، پس اگر در جنگ با آنها مصادف و روبرو شدي با آنها، كساني را كه در پشت سر آنهايند پراكنده ساز، يعني آنها را بكش تا ديگران عبرت گيرند و بفكر پيكار با تو نيايند.

ثِقَل: (بر وزن عنب) سنگيني ثقيل يعني سنگين. اصل آن در اجسام است و در معاني نيز ميايد (مفردات) وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوٰازِينُهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ اعراف: 8، ثقيل كه بمعني سنگين است صفت روز قيامت و نيز صفت قول آمده است ... وَ يَذَرُونَ وَرٰاءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلًا انسان: 27، إِنّٰا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا مزمل: 5 ثقال بضمّ و فتح اوّل بمعني ثقيل است و جمع آن ثقال (بر وزن رجال است) مثل ... حَتّٰي إِذٰا أَقَلَّتْ سَحٰاباً ثِقٰالًا ... اعراف: 57: تا چون باد ابرهاي سنگين را برداشت. سحاب چنانكه در اقرب- الموارد گفته اسم جنس جمعي است صفت آن گاهي بنا بر لفظش مفرد ميايد مثل وَ السَّحٰابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ- السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ بقره: 164، و گاهي بنا بر معنايش جمع ميايد نظير آيه فوق. در مجمع ذيل آيه 12 سورۀ رعد فرموده: سحاب جمع سحابه است. ولي قول اقرب الموارد درست‌تر است زيرا در آن صورت صفت آن همواره جمع ميامد حال آنكه در وَ السَّحٰابِ الْمُسَخَّرِ مفرد آمده است.أثقال جمع ثقل (بر وزن علم) است و آن چيزي است كه حملش سنگين است بنا بر اين معناي وَ تَحْمِلُ

أَثْقٰالَكُمْ ... نحل: 7 اين است كه چهار پايان بارهاي شما را حمل ميكنند.مِثقال: چيزي است كه با آن وزن ميكنند (سنگ) (مفردات، اقرب الموارد) در اوّلي گويد: مثقال نام هر سنگ است. و مثقال الشيء وزن آن است. «مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ» يعني هم وزن مورچه [در اينجا لازم است چند آيه را بررسي كنيم ...]الف: يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّٰاعَةِ أَيّٰانَ مُرْسٰاهٰا قُلْ إِنَّمٰا عِلْمُهٰا عِنْدَ رَبِّي لٰا يُجَلِّيهٰا لِوَقْتِهٰا إِلّٰا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ لٰا تَأْتِيكُمْ إِلّٰا بَغْتَةً ... اعراف: 187 مراد از اين ثَقُلَتْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ چيست و چرا قيامت در آسمانها و زمين سنگين شده است؟در الميزان آمده: مراد آنست كه دانستن آن سنگين است و آن بعينه سنگيني وجود قيامت است يا مراد سنگيني وضع آن بر اهل آسمانها و زمين است زيرا در آن شدائد و عقبات و غيره هست! يا اينكه وقوع آن بر مردم سنگين است چون توأم با از بين رفتن نظام كنوني است ... و بالاخره ثبوت آن و علم بآن و صفات آن، همه سنگين است (باختصار).المنار گويد: وقوع آن سنگين و امر آن در آسمانها و زمين بر اهل آندو بزرگ است. از قتاده نقل شده كه علم آن بر اهل آسمانها و زمين سنگين است.نا گفته نماند: فاعل «ثَقُلَتْ» ساعة و قيامت است نبايد چيزي مانند علم و غيره بر آن اضافه كنيم بلكه خود قيامت، سنگين و واقعۀ مهمّي است و چنان سنگين است كه آسمانها و زمين از سنگيني آن خورد ميشوند و از بين ميروند و اين نظام هستي تاب

تحمل آنرا ندارد. كوبندۀ خطرناكي است كه كوهها را مثل پشم رنگارنگ حلّاجي شده، ريز ريز ميكند و زمين و كوهها را يكجا ميكوبد وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً حاقّة: 14، آسمانرا ميشكافد، كواكب

را پراكنده ميكند و ... علي هذا بايد گفت: وقوع آن كه خود آن است، واقعۀ سنگين و و مهمّ است. اين سنگيني مثل سنگيني اجسام نيست بلكه سنگيني معنوي است مثل سنگيني مرض و سنگيني آنكس كه غرامت بيشتر پرداخته است نظير أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ طور: 40 در آيۀ وَ يَذَرُونَ وَراءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلًا انسان: 27 كه ثقيل صفت «يوم» آمده، محتمل است سنگيني آن بر مردم مراد باشد.ب: ما لَكُمْ إِذا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اثّاقَلْتُمْ إِلَي الْأَرْضِ ... توبه: 38 تثاقل اظهار سنگيني نفس و بعبارت ديگر عدم ميل است يعني: چه شده بر شما چون گويند در راه خدا كوچ كنيد سنگيني ميكنيد بسوي زمين و ميخواهيد بمانيد و خارج نشويد.ج: إِنّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا مزمّل: 5 ملاحظۀ قبل و بعد آيه و آيات ديگر نشان ميدهد كه مراد سنگيني تبليغ آن بر آنحضرت است.درست است كه قرآن برنامۀ حق و فطرت است ولي تبليغ آن بر يك فرد كه تمام محيط بمخالفت با او برخاسته بودند طاقت فرسا بود. و اللّٰه العالم د: وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ ... عنكبوت: 13 آيۀ شريفه در باره پيشوايان باطل است كه هم حامل گناهان خويش‌اند و هم حامل گناهان ديگر كه بجهت وا داشتن ديگران بگناه، كسب كرده‌اند بعبارت ديگر، دو نوع گناه دارند يكي گناهي كه خود كرده‌اند و ديگري گناه كسانيكه تعليم كرده‌اند و بدعت گذاشته‌اند. كه در اسلام ثابت است هر كه ديگران را بگناه وا دارد و بدعت گذارد مثل گناه تمام مرتكبين آن بدعت، بپاي اوست و مرتكبين نيز در مقابل عمل خود گناهكاراند ه: إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها زلزال: 2 اثقال چنانكه گفته شد بمعني چيزهاي سنگين كننده و بمعناي بار

است معني آيه اين است: آنگاه كه زمين زلزلۀ خود را شروع كند و بارهاي خود را بيرون ريزد.نظير اين آيه است: وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ انشقاق: 3- 4 انداختن زمين محتويات خود را و خالي ماندنش نظير اخراج اثقال است. ممكن است مراد از آن تخليه نيروهاي زمين و انفكاك ذرّات آن از يكديگر باشد. ولي ملاحظۀ هر دو آيه نشان ميدهد كه زمين بعد از اخراج اثقال خود از بين نخواهد رفت بلكه از آن اثقال خالي خواهد ماند، در اين صورت بايد گفت: مراد ذرّات ابدان مردگان و اعمال و اسرار آنهاست نظير بيرون ريختن تخمها در اثر روئيدن. مثلا تخمهائيكه در مزرعه‌اي كاشته‌ايم بعد از روئيدن آنها ميتوانيم بگوئيم: زمين آنچه در شكم

داشت بيرون ريخت، مؤيّد اين معني آيه بعد است كه فرموده يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَهٰا از اين بنظر ميايد كه «اخبار» هم از اثقال زمين است آيۀ وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ انفطار: 4 كه در «بعثر» گذشت نيز باين مطلب ياري ميكند.و: آيات قرآن روشن ميكند كه گناهان ثقل و سنگيني دارند و عرض نيستند نظير آيۀ 13 عنكبوت و آيۀ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ زلزال: 8 و همچنين حسنات وزن و ثقل دارند. بطور خلاصه بايد دانست كه عمل خوب و بد بشكل نيرو از وجود انسان خارج ميشود و نيرو كه از مادّه سر چشمه ميگيرد داراي وزن و سنگيني است و روز قيامت كه آدمي عمل مجسّم شدۀ خود را خواهد ديد اين حقيقت بوضوح بر وي مسلّم خواهد گرديد.باقي مطلب در «وزن و عمل» ديده شود.

ثَقَل:؛ ج 1، ص: 310

ثَقَل: (بر وزن عمل) چيز نفيس و مهمّ. سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلٰانِ رحمن: 31 مراد از ثقلان جنّ و انس‌اند علّت ثقلان خوانده شدن اهميّت و كرامت آنهاست زيرا كه هر دو ذي شعور و عاقل و مورد
قاموس قرآن، ج1، ص: 311
تكليف خدايند و از تمام جنبنده‌هاي روي زمين (از جهت عقل و تمييز و تكليف) برترانده، و از همين ماده است حديث شريف «انّي تارك فيكم الثّقلين كتاب اللّه و عترتي ... » : من ميان شما دو چيز پر ارزش و بس مهمّ ميگذارم: كتاب خدا و اهل بيتم. پر ارزش بودن آندو بواسطۀ آن است كه سبب هدايت و سعادت هر دو جهان‌اند.فيروزآبادي در قاموس و ابن اثير در نهايه و زمخشري در الفائق و سعيد خوري در اقرب الموارد در مادۀ «ثقل» حديث شريف را آورده‌اند و طبرسي در ذيل آيۀ فوق آنرا نقل ميكند. نا گفته نماند: حديث الثقلين از احاديث متواتره است آقاي شيخ قوام الدين وشنوي قمّي رساله‌اي بنام حديث الثقلين در بارۀ آن تأليف نموده و بدار التقريب مصر ارسال كرده، دار التقريب بعد از تصديق، آن را با مقدّمۀ اضافي چاپ كرده است طالبين ميتوانند نسخه‌اي از آن را تهيّه و استفاده نمايند و در آن، محل حديث از كتب اهل سنّت نشان داده شده است.

ثلاث:؛ ج 1، ص: 311

ثلاث: از اسماء عدد است (سه) انْطَلِقُوا إِليٰ ظِلٍّ ذِي ثَلاٰثِ شُعَبٍ ... مرسلات: 30 ثلاثه مؤنّث ثلاث است مثل فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاٰثَةِ أَيّامٍ ... بقره: 196 ثلاثون يعني سي، نحو وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاٰثُونَ شَهْراً احقاف: 15 ثلث (بضم اول و دوّم) بمعني يك سوّم است 3 1 نحو ... وَ وَرِثَهُ أَبَواٰهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ نساء: 11 ثلاث (بر وزن گلاب) يعني سه سه مثل ... فَانْكِحُوا ماٰ طاٰبَ لَكُمْ مِنَ النِّساٰءِ مَثْنيٰ وَ ثُلاٰثَ وَ رُباٰعَ نساء: 3 نكاح كنيد آنكه براي شما از زنان دلپسند است دو دو، سه سه، چهار چهار. ناگفته نماند: اين خطاب نسبت بجمع است و نسبت بهر فرد چنين ميشود: نكاح كن از زنان دو يا سه و يا چهار نفر را و بيشتر از چهار زن آزاد، نكاح كردن جايز نيستقال الصادق عليه السّلام: «لا يحلّ لماء الرجل ان يجري في

قاموس قرآن، ج1، ص: 312

اكثر من اربعة ارحام من الحرائر» مجمع البيان ذيل آيۀ فوق.

ثلّ: ثلّة: جماعت كثيرة.اين كلمه فقط سه بار چنانكه نقل خواهد شد در قرآن مجيد آمده است و قيد كثرت در آن معتبر ميباشد. دليل كثرت گذشته از اقوال لغت نويسان، خود قرآن است كه ميگويد ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ واقعه: 13 از مقابلۀ «قليل» ميدانيم كه «ثلّة» بمعني كثير است.راغب گويد: ثلّة قطعۀ جمع شده از پشم است و باعتبار جماعت «ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ» آمده است.در كشّاف گفته: ثلّة جماعت كثير از مردم است و مقابل آمدن با «قليل» در دالّ بودن آن بر كثرت كافي است، سپس كشّاف در اين باره شعري نقل ميكند. محبّ الدين در شرح ابيات كشّاف ذيل همان شعر ميگويد: ثلّة جمع كثير از مردم است و اصل آن از كسر (شكستن) است گويا اين جمع از كلّ مردم شكسته و بريده شده است.طبرسي در معني آيۀ فوق آنرا جماعت كثير العدد معني كرده است.بيضاوي نيز جمع كثير گفته است.ابن اثير در نهايه حديثي در بارۀ مصالحه با اهل نجران نقل كرده كه لفظ آن چنين است: «لهم ذمّة اللّه و ذمّة رسوله علي ديارهم و اموالهم و ثلّتهم» در اين حديث ثلّة شامل تمام جمعيّت است.در صحاح آمده: بجمع كثير از گوسفندان ثلّة (بضم و فتح اوّل) گويند ... و چون بزها و گوسفندان جمع و زياد شدند بمجموع آندو ثلّة (بفتح اول) اطلاق ميشود.بعد از آن آمده: ثلّة (بضم اوّل) جماعت مردم است.نا گفته نماند: كثرت در آن نيز ملحوظ است و گرنه فتح اوّل و ضمّ آن تأثيري در اصل مادّه ندارد. در اقرب الموارد نيز مثل صحاح گفته است.در قاموس هست: ثلّة بفتح

اوّل جماعت گوسفندان و بزها يا جمع كثير از غنم و يا از گوسفند فقط ... و بضمّ اوّل جماعت مردم و يا دراهم كثيره است.بهر حال قيد كثرت در «ثلّة» ملحوظ است [اكنون ميرسيم بآياتيكه اين كلمه در آنها بكار رفته است] ... وَ كُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ. وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ.وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنّاتِ النَّعِيمِ، ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ واقعه: 8-15 در اين آيات چنانكه مي‌بينيم اهل آخرت بسه دسته تقسيم ميشوند: اصحاب ميمنه، اصحاب مشئمه، سابقون. آنوقت تا آيۀ پنجاه هفتم احوال اين سه دسته نقل شده است اصحاب شمال اهل عذاب‌اند و فرق سابقون با اصحاب ميمنه آنست كه بهشت سابقون مانند زندگي شهري و بهشت اصحاب ميمنه قدري از آن پائين‌تر نقل شده است، نظير اين تفاوت در سورۀ الرحمن آيۀ 46 تا آخر سوره نيز مشاهده ميشود (اين: نظر نگارنده

است شايد هم درست نباشد طالبين باين دو سوره رجوع كنند) ديگر آنكه در بارهٔ سابقون فرموده: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ ولي در بارهٔ اصحاب ميمنه در آيهٔ 39 و 40 فرموده ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ پس سابقون جمع كثيري از امّتهاي گذشته و عدهٔ كمي از اين امّت‌اند، ولي اصحاب ميمنه جمعيّت زيادي از امّتهاي سلف و جمعيّت زيادي از اين امّت‌اند و در نتيجه، اكثريت جمعيت بهشت را اصحاب ميمنه تشكيل ميدهند.در آيهٔ 5 و 6 سورهٔ انسان و آيه 23 تا 28 سورهٔ مطففين نيز فرق مختصري در بارهٔ سابقون و اصحاب ميمنه ذكر شده است و آن اينكه: اصحاب ميمنه شرابي مينوشند كه مقداري از شراب چشمهٔ مقرّبين بآن مخلوط است.مقصود از «اوّلين» كه مقرّبين آنها جمع كثيري‌اند چيست؟

قاموس قرآن، ج1، ص: 314

ظاهر آيه آنست كه مراد از «اوّلين» امّتهاي گذشته و مراد از «آخرين» امّت اسلام است و آنچه گفته‌اند: اولين، اوائل امّت اسلام و «آخرين» اواخر آن است از ظاهر آيه بدست نميايد.علي هذا اين سئوال پيش ميايد كه اين مقرّبون كيستند و چرا از امتهاي گذشته زياد و در اين امت تعداد آنها كم است؟بنظر ميايد: مراد از سابقون پيامبران و اوصياء و ائمهٔ اطهار و شهيدان و بندگان خاصّ خدا باشند كه طبقهٔ ممتازاند. از «ثلّة» و «قليل» نبايد فكر كرد كه مثلا صد نفر از گذشتگان و بيست نفر از آخرين‌اند و شايد اين ثلّة و قليل از ميلياردها نفر تشكيل گردند منتهي عده آنها از گذشتگان بيشتر از آيندگان است.در تفسير صافي از كافي از امام صادق عليه السّلام نقل است كه مراد از سابقون، پيامبران و خواص عباد اللّه‌اند. و در تفسير برهان نيز چند حديث در همين مضمون است و چون پيامبران و اوصياء از امّتهاي گذشته زياد بوده‌اند لذا ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ فرموده است.نا گفته نماند: مدّت امّتهاي گذشته محدود بود و امّت اسلامي تا قيامت ادامه دارد،: بدين حساب امّت اسلامي از اصحاب ميمنه بيشتر از امتهاي ديگر خواهد بود علي هذا ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ در خصوص اصحاب يمين در اسلام نسبت به مقرّبين در امّتهاي گذشته بالعكس ميباشد.

ثمد: ثمود يكي از قبائل عرب ما قبل تاريخ است كه در محلّي بنام وادي القري ما بين حجاز و شام سكونت داشتند (الميزان ج 10 ص 329- دائرة المعارف وجدي مادّة عرب) كلمة ثمود بتأويل شخص منصرف و بتأويل قبيله غير منصرف است (اقرب الموارد) گويند آن كلمة عجمي و گويند عربي است و علت عدم صرف اسم قبيله

قاموس قرآن، ج1، ص: 315

بودن آنست (مفردات) در مجمع البيان ذيل آية 73 اعراف آنرا نام يكي از نواده‌هاي نوح فرموده كه قبيلة صالح بنام او نامگذاري شده بود.اين كلمه 26 بار در قرآن كريم آمده، منصرف و غير منصرف هر دو بكار رفته است طبرسي در ذيل آية 68 از سورة هود فرمايد: حفص بنقل از عاصم و نيز يعقوب و حمزه أَلا إِنَّ ثَمُودَ ... را بدون تنوين خوانده‌اند و ديگران در اين سوره و سورة فرقان و عنكبوت و نجم آنرا با تنوين خوانده‌اند زيرا كه در اين مواضع ثمود با الف نوشته شده است.بهر حال اگر آنرا اسم قوم گرفتيم مذكّر و منصرف است و اگر اسم قبيله گرفتيم، غير منصرف و علّت عدم صرف آن علميّت و تأنيث است.راغب گويد: اصل آن از ثمد است و آن آبي است كه مادّه نداشته باشد. (مثل آب باران كه در جائي جمع شده است). [آنچه قرآن در بارة قوم ثمود فرموده بقرار ذيل است:] الف: مردمي بت پرست بودند و در آن اصرار داشته و پيامبرشان حضرت صالح ميگفتند: ميخواهي ما را از عبادت آنچه پدرانمان عبادت ميكردند باز داري؟ حقّا كه ما در دعوت تو شكّ داريم.هود: 63.ب: بعد از قوم عاد بودند و تمدّن خوبي داشتند و از وسائل طبيعي استفاده كرده و كامياب بودند در جلگه‌ها و همواريها، كاخ‌ها ميساختند و از كوه‌ها عمارت‌ها ميتراشيدند و از ياد خدا غافل و از افساد پروائي نداشتند اعراف: 74 و بشغل كشاورزي اشتغال داشته باغها و چشمه‌ها و مزرعه‌هاي مفصلي داشتند شعراء: 148.حضرت صالح بهدايت آنها مبعوث شد هر چه تلاش كرد كمتر موفّق شد و عدّة كمي ايمان آوردند و ناقة صالح را كه معجزه بود پي كردند

قاموس قرآن، ج1، ص: 316

و با عذاب الهي نابود گرديدند.الميزان از آية 48 سورة نمل وَ كانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ ... استفاده كرده كه ثمود بصورت قبيله‌ها زندگي كرده و در هر قبيله شيخي و بزرگي فرمانروائي مينمود.در بارة نحوة عذاب قوم ثمود بعضي از آيات صريح‌اند كه صاعقه بود مثل ... أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ فصلت: 13 وَ فِي ثَمُودَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتّي حِينٍ ... فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ ذاريات: 44.در بعضي

از آيات هست كه آنها را لرزه گرفت مثل فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ اعراف: 78.و در بعضي صيحه ذكر شده است نحو وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ هود: 67 و آيات ديگر.بايد دانست كه عذاب آنها صاعقهٔ آسماني بوده و بوسيلهٔ آن خشك شده و از بين رفته‌اند و چون صاعقه توأم با صيحه و رعد است و از طرف ديگر برق زده ميلرزد و بر زمين ميافتد، لذا هر سه تعبير صحيح‌اند و از هم جدا نيستند.

ثَمَر: ميوه. كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذٰا أَثْمَرَ ... انعام: 141 بخوريد از ميوۀ آن آنگاه كه ميوه ميدهد.واحد آن ثمرة است مثل كُلَّمٰا رُزِقُوا مِنْهٰا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً بقره: 25 جمع آن ثمرات است نظير فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرٰاتِ رِزْقاً لَكُمْ ... بقره: 22.در اصطلاح قرآن بگل هم ثمر گفته شده چنانكه در بارۀ زنبور عسل آمده ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰاتِ ... نحل: 69 ميدانيم كه اكثر استفادۀ زنبور عسل از گلهاست. در عرف عرب ثمره در غير ثمرۀ درخت نيز بكار ميرود گويند: ثمرۀ علم، عمل صالح و ثمرۀ عمل صالح بهشت است در نهج البلاغه هست: «و ثمرة الحزم السلامة» حكمت: 181 ولي تتبّع در قرآن مجيد نشان ميدهد كه در آن فقط در ثمرۀ درخت بكار رفته

است.

ثُمّ: حرف عطف است و دلالت بر تأخير دارد. مثل ثُمَّ أَنْشَأْنٰا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ مؤمنون: 31 راغب گويد: ثمّ دلالت بر تأخير ما بعد از ما قبل را دارد بالذّات باشد يا در رتبه و يا در وضع چنانكه در قبل و اوّل نيز اين سه اعتبار هست. قاموس تصريح ميكند كه «ثمّ» گاهي براي ترتيب خبر دادن ميايد مثل: «اعجبني ما صنعت اليوم ثمّ ما صنعت الامس اعجب منه» ثمّ در اينجا فقط براي ترتيب خبر است.علي هذا در اين آيات وَ نَجَّيْنٰاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ وَ جَعَلْنٰا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبٰاقِينَ ... ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ صافات 76-82 ثمّ براي ترتيب خبر است و گرنه ميبايست غرق قوم قبل از نجات نوح و اهلش گفته شود مگر آنكه بگوئيم: نجات با سوار شدن بكشتي تحقّق يافته است، در اين صورت ثمّ در معناي معمولي خود بكار رفته است.ولي در دو آيۀ لاٰ جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ ... ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هٰاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مٰا فُتِنُوا ... لَغَفُورٌ رَحِيمٌ نحل: 110 براي ترتيب خبر است زيرا ترتّب در ميان دو امر فوق نيست دقّت در ما قبل و ما بعد اين دو آيه مطلب را بيشتر روشن ميكند. همچنين است آيۀ 52 از سورۀ يونس و باحتمال قوي آيۀ 17 سورۀ بلد و 16 سورۀ اعراف.

ثَمَّ:؛ ج 1، ص: 317

ثَمَّ: (بفتح اوّل) اسم اشاره است بمكان بعيد ... فَأَيْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ بقره: 115 بهر جا رو گردانيد روي خدا در آنجاست.گاهي بآن لفظ تاء اضافه شده و ثمّة گفته‌اند ولي اين در قرآن نيامده است.اين كلمه را در قرآن مجيد در چهار جا ميتوان يافت و بيشتر از آن نيست: بقره: 115 شعراء: 64 انسان: 20 تكوير: 21.

ثُمْن:؛ ج 1، ص: 317

ثُمْن: (بضم اول و سكون دوم و نيز بضم اوّل و دوّم) هشت يك
قاموس قرآن، ج1، ص: 318
8/ 1 (قاموس- اقرب الموارد) فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمّا تَرَكْتُمْ
نساء: 12 ثمانيه: هشت، ثامن: هشتم، ثمانون: هشتاد.

ثَمَن:؛ ج 1، ص: 318

ثَمَن: (بفتح اول و دوم) قيمت. راغب گويد، آن چيزي است كه فروشنده از خريدار ميگيرد در مقابل بيع اعمّ از آنكه نقد باشد يا جنس، و هر آنچه در مقابل چيزي بدست آيد ثمن اوست.وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرٰاهِمَ مَعْدُودَةٍ ... يوسف: 20 او را بقيمت ناقص درمهاي شمرده شده فروختند جز اين آيه در ده محل از قرآن كلمهٔ «ثَمَناً» * آمده و همه در بارهٔ عوض كردن آيات خدا و يا پيمان خدا بقيمتي مثل مقام و پول و استراحت است. مثل وَ لٰا تَشْتَرُوا بِآيٰاتِي ثَمَناً قَلِيلًا بقره: 41 و در نه محل از محل‌هاي دهگانه «قَلِيلًا» * صفت «ثَمَناً» * آمده است و در تمام موارد «شري» و «اشتري» بكار رفته است.

ثني: در مجمع البيان ذيل آيۀ 5 از سورۀ هود ميگويد: ثني در اصل بمعني عطف است، بعدد دو از آن جهت اثنان گويند كه يكي بر ديگري عطف است و رويهم حساب ميشوند و به درود ثنا گويند زيرا كه در مدح صفات نيك بيكديگر عطف ميشوند، استثناء نيز از آنست زيرا كه مستثني بر مستثني منه عطف ميشود و رويهم حساب ميگردند.1- أَلاٰ إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ ... هود: 5 بدان آنها سينه‌هايشان را بر ميگردانند تا خود را از قرآن و شنيدن آن مخفي بدارند، گوئي سينه‌هايشان را بهم مي‌پيچند و تا ميكنند تا قرآن را نشنوند.2- إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهٰا مُصْبِحِينَ وَ لاٰ يَسْتَثْنُونَ قلم: 18 اين آيه در داستان صاحبان آن باغ است كه ميخواستند محصول را جمع كنند و چيزي بفقرا ندهند مراد از «لاٰ يَسْتَثْنُونَ» چنانكه ارباب تفسير گفته‌اند انشاء اللّه گفتن و كار را منوط بارادۀ خدا كردن است يعني: قسم

قاموس قرآن، ج1، ص: 319

خوردند كه حتما حتما محصول را بچينند و استثناء نميكردند و نميگفتند: اگر خدا بخواهد. و اين براي آنست كه ترتيب علل و اسباب كارها از عهدۀ بشر خارج است و ارادۀ خدا در طول ارادۀ بشر است بايد اوّل خدا بخواهد بعد بشر وَ مٰا تَشٰاؤُنَ إِلّٰا أَنْ يَشٰاءَ اللّٰهُ انسان: 30 لذا خدا بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم فرموده وَ لاٰ تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فٰاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً إِلّٰا أَنْ يَشٰاءَ اللّٰهُ ... كهف: 23.بيضاوي احتمال ميدهد معني «لاٰ يَسْتَثْنُونَ» آن باشد كه حق فقرا را خارج نميكردند.3- ... إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثٰانِيَ اثْنَيْنِ ... توبه: 40 «ثٰانِيَ» حال است از ضمير مفعول در «أَخْرَجَهُ» يعني آنگاه كه كفّار او را بيرون كردند در حاليكه دوّم دو نفر بود و شخص ثالثي با آندو نبود.4- وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يُجٰادِلُ فِي اللّٰهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ ... ثٰانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ ... حج: 8 و 9 «ثٰانِيَ عِطْفِهِ» حال است از فاعل «يُجٰادِلُ» و عطف بكسر اوّل بمعني جانب و طرف است كه شخص در موقع اعراض روي خود را بآنطرف برميگرداند گوئي اعراض كننده روي خود را بر جانب خود ميگذارد بهر حال، اين تركيب كنايه از تكبّر و اعراض است يعني بعضي از مردم در بارۀ خدا مجادله ميكند بي‌آنكه دانشي داشته باشد ... در حالي مجادله ميكند كه متكبر و خود خواه است و ميخواهد ديگران را از راه خدا گمراه كند.5- فَانْكِحُوا مٰا طٰابَ لَكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ مَثْنيٰ وَ ثُلاٰثَ وَ رُبٰاعَ ... نساء: 3 «مثني» چنانكه در ثلاث گذشت بمعناي دو دو است.6- وَ لَقَدْ آتَيْنٰاكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثٰانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ حجر: 87 ما بتو هفت آيه كه بر هم عطف شونده است، و قرآن عظيم را داديم.مراد از سبع مثاني سورۀ حمد

است چنانكه در روايات نبوي و ائمّه عليهم السّلام آمده است و اينكه بعضي هفت سورۀ بزرگ يا حاميم‌هاي هفتگانه و يا هفت صحيفه از صحف انبياء گفته‌اند، قابل اعتنا نيست و از كتاب و سنت دليلي ندارد [در تهذيب] از محمد بن مسلم روايت كرده كه گويد: از امام صادق عليه السّلام از سبع مثاني و قرآن عظيم پرسيدم كه آيا آن فاتحة الكتاب است؟ فرمود: آري گفتم: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ* نيز از آن هفت است؟ فرمود: آري افضل آنهاست.در بارۀ «مثاني» بايد معناي اوّلي آنرا در نظر بياوريم كه همان عطف است ظاهر آنست كه مثاني جمع مثنيّه اسم مفعول از ثني است يعني عطف شونده‌ها. چون آيات سورۀ حمد يكديگر را توضيح و روشن ميكنند لذا بيكديگر عطف ميشوند و بيكديگر ميل ميكنند. در آيۀ ديگر همۀ قرآن مثاني خوانده شده اللّٰهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتٰاباً مُتَشٰابِهاً مَثٰانِيَ ... زمر: 23 اين از آنجهت است كه تمام آيات قرآن بيكديگر ميل ميكنند و يكديگر را توضيح و بيان مي‌نمايند و شبيه همديگراند «كِتٰاباً مُتَشٰابِهاً ... ». در كلام حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم در صفت قرآن آمده كه: بعضي بعض ديگر را تصديق ميكند، و از علي عليه السّلام نقل است كه «بعضي بر بعضي ناطق و بعضي بر بعضي شاهد است» يا اينكه آن جمع مثني بمعني تكرير و اعاده است و كنايه است از اينكه بعضي از آيات بعضي ديگر را بيان و روشن ميكنند. (استفاده از الميزان).چون بيان الميزان در اين باره كافي بود بآن اكتفا گرديد.بهر حال معني مثاني در هر دو آيه آنست كه آيات بيكديگر عطف ميشوند و همديگر را روشن ميكنند و ميان آنها التيام و ارتباط و انعطاف وجود دارد.و ظاهر آنست كه «من» در «مِنَ الْمَثٰانِي» بمعناي تبعيض است و در اين صورت «مثاني» بمعني

تمام قرآن است و آيه ميگويد: ما از مثاني، هفت آيه بتو داديم ولي در اين صورت عطف «وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» بر «سَبْعاً مِنَ الْمَثٰانِي» چندان دلچسب نيست. احتمال قوي آن است كه «من» از براي بيان باشد يعني ما بتو، سبع مثاني و قرآن عظيم را داديم. مقابل افتادن سبع مثاني با قرآن با آنكه خود از قرآن است اهميّت سورۀ حمد را بخوبي روشن ميكند و شايد از براي آنست كه سورۀ حمد، شامل مجموع فشردۀ همۀ معاني قرآن است و لذاست كه نماز بدون حمد نداريم و نماز ميّت نماز نيست بلكه دعاست «لا صلوة الّا بفاتحة الكتاب» .

ثوب:؛ ج 1، ص: 321

ثوب: رجوع شي‌ء بمحلّ خود. راغب در مفردات گويد: ثوب در اصل رجوع شي‌ء است بحالت اوّلي و يا بحالتيكه ابتدا براي آن در نظر گرفته شده است مثال اوّلي «نحو ثاب فلان الي داره» (فلاني بخانهٔ خود برگشت) و مثال دوّمي ثوب بمعني لباس است، لباس را بدانجهت ثوب گويند كه بافته شده و بحالتيكه در نظر بود رجوع كرده است زيرا در ابتدا از بافتن پارچه، لباس در نظر بود.علي هذا جزاي عمل را ثواب گوئيم كه بخود عامل بر ميگردد وَ الْبٰاقِيٰاتُ الصّٰالِحٰاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوٰاباً ... كهف: 46 وَ اللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوٰابِ آل عمران: 195 ثواب بجزاي اعمال نيك و بد هر دو اطلاق شده است مثل هَلْ ثُوِّبَ الْكُفّٰارُ مٰا كٰانُوا يَفْعَلُونَ مطففين: 36 فَأَثٰابَهُمُ اللّٰهُ بِمٰا قٰالُوا جَنّٰاتٍ ... مائده: 85 فعل «اثابهم» براي آنست كه «جنّات» همان برگشت اعمال است.بكار رفتن كلمهٔ ثواب در بارهٔ جزاي عمل بهترين دليل تجسّم عمل است زيرا اگر عمل مجسّم شده و بعامل باز گردد مصداق واقعي برگشت و رجوع شي‌ء خواهد بود و گرنه برگرداننده چيز ديگر ميشود.وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثٰابَةً لِلنّٰاسِ

قاموس قرآن، ج1، ص: 322

وَ أَمْناً ... بقره: 125 در مجمع البيان مثابه را اسم مكان گفته يعني محليكه مردم بآن رجوع ميكنند ميروند و بر ميگردند راغب از بعضي: محل كسب ثواب نقل كرده است.مثوبة بمعني ثواب است نحو وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ خَيْرٌ بقره: 103.ثوب بمعني لباس و جمع آن ثياب است عٰالِيَهُمْ ثِيٰابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ ... انسان، 21.

ثور: زير و رو شدن. پراكنده شدن. كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ أَثارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوها ... روم: 9 از آنها قويتر بودند زمين را زير و رو (شخم) و آباد كردند مجمع- البيان آنرا زير و رو كردن و راغب پراكنده كردن گفته است و هر دو نزديك بهم‌اند و شخم زدن توأم با پراكنده كردن است.* اللّٰهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ فَتُثِيرُ سَحاباً ... روم: 48 اثاره: بحركت آوردن و پراكنده ساختن است: خدا كسي است كه بادها را ميفرستد و آنها ابرها را بحركت در مياورند و در آسمان پخش ميكنند. فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً عاديات: 4 بواسطۀ دويدن غبار مخصوصي بلند كردند.

ثوي: ثواء: اقامت. وَ ما كُنْتَ ثاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ... قصص: 45 در اهل مدين مقيم نبوده‌اي. مثوي: اقامتگاه قالَ النّارُ مَثْواكُمْ انعام: 128 گفت آتش اقامتگاه شماست. وَ اللّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ محمد: 19 ظاهر آنست كه «مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ» هر دو مصدر ميمي بمعني انتقال و استقراراند يعني خدا بتمام احوال شما از انتقال و استقرار و حركت و سكون داناست.نگارنده قبلا اين احتمال را داده بودم بعدا ديدم الميزان نيز آنرا ظاهر خوانده است.

ثَيِّب:؛ ج 1، ص: 322

ثَيِّب: ثيّبه: زن شوهر ديده ... ثَيِّبٰاتٍ وَ أَبْكٰاراً تحريم: 5 زنان شوهر ديده و دوشيزه‌ها. راغب آنرا از ثوب
قاموس قرآن، ج1، ص: 323
بمعني رجوع گرفته گويد: ثيّب آن است كه از زوج برگشته است در مجمع البيان هست: ثيّب زني است كه بعد از ازالۀ بكارت از شوهر برگشته از ثاب يثوب بمعني رجع. وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ*.پايان جلد اوّل 24/ 2/ 1352.

[جلد دوم]

اشاره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ*

جيم: حرف ششم از الفباي فارسي و پنجمين حرف از الفباي عربي است و بتنهائي معنائي ندارد و جزء كلمه واقع ميشود.

جأر:؛ ج 2، ص: 1

جأر: تضرّع. لاٰ تَجْأَرُوا الْيَوْمَ إِنَّكُمْ مِنّٰا لاٰ تُنْصَرُونَ مؤمنون: 65 تضرّع و ناله نكنيد، شما از جانب ما ياري نميشويد. از ابن- عباس نقل شده كه معني آن استغاثه است. اين فعل فقط سه بار در قرآن آمده است. نحل: 53 مؤمنون: 64 و 65.

جبّ: چاه. در صحاح و مفردات گفته: جبّ چاهي است كه حفر شده باشد نه چاهيكه بعد از حفر آنرا با سنگ و غيره بنا ميكنند. در قاموس گويد: آن چاه است و يا چاه عميق و پر آب ميباشد. قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ لاٰ تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غَيٰابَتِ الْجُبِّ يوسف: 10 گوينده‌اي از آنها گفت: يوسف را نكشيد و او را بقعر فلان چاه بياندازيد. اين كلمه فقط دو بار در قرآن آمده است يوسف: 10 و 15 اصل آن بمعني قطع است زيرا كه در حفر چاه زمين را قطع ميكنند. و مجبوب كسي است كه آلت رجوليّت او قطع شده باشد.نا گفته نماند در «بئر» گذشت كه آن بمعني چاه كهنه است و از اينجا فرق جبّ و بئر بدست ميآيد.در صحاح گويد: «الجبّ بئر لم تطو» و در المنجد آمده «طوي البئر: بناه بالاحجار» و در نهايه در لغت بئر گويد: «قيل هي العادية القديمة لم يعلم لها حافر و لا مالك».

جبت: بي فائده. أَ لَمْ تَرَ إِلَي الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتاٰبِ يُؤْمِنُونَ
قاموس قرآن، ج2، ص: 2
بِالْجِبْتِ وَ الطّٰاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هٰؤُلاٰءِ أَهْدىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا نساء: 51.در قاموس گويد: جبت: بت، كاهن، ساحر، سحر، چيز بي‌فائده و هر معبود باطل است.از آيۀ شريفه پيداست كه مراد از آن معبود باطل و بت است و شايد بمعبود باطل از لحاظ بي‌فائده بودن جبت گفته شده راغب گويد: جبت و جبس هر دو بمعني بي‌فائده است.اين كريمه دلالت دارد بر اينكه بعضي از اهل كتاب دربارۀ مسلمين و مشركين قضاوت كرده و رأي داده كه دين مشركان از دين مسلمانان احقّ و بت پرستان از مؤمنان راه يافته‌تراند پيداست كه اين قضاوت از روي دشمني با اسلام بوده و گر نه يهود با اهل قرآن وجوه مشترك بسيار داشتند و با بت پرستان وجه مشتركي نداشتند لذا در آيۀ بعدي خدا آنها را لعنت ميكند.در الميزان از درّ منثور سيوطي نقل شده كه: چون كار رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم قوّت گرفت كعب بن اشرف يهودي عزلت اختيار كرد و بمكّه آمد و گفت: نه باو (رسول خدا ص) ياري ميكنم و نه با او جنگ مي‌نمايم. در مكّه از او پرسيدند كه: اي كعب آيا دين ما بهتر است يا دين محمّد و يارانش؟ گفت: دين شما بهتر و قديم است و دين محمّد ديني تازه است. در اين زمينه آيۀ أَ لَمْ تَرَ إِلَي الَّذِينَ ... نازل گرديد.بهتر است بدانيم كه كلمۀ جبت فقط يكبار در قرآن مجيد آمده و كلمۀ طاغوت كه در آيۀ شريفه آمده در اصل مصدر و بمعني طغيان است و اكثرا بمعناي فاعل بكار ميرود گفته‌اند كه بمعني معبود باطل است باين كلمه رجوع شود.

جبر: اصلاح شيء بنوعي از قهر، بستن ضد شكستن. راغب گويد: «اصل الجبر اصلاح الشّيء بضرب من القهر» در صحاح هست: «الجبر: ان تغني الرجل او تصلح عظمه من كسر» غني كردن شخص،
قاموس قرآن، ج2، ص: 3
اصلاح حال اوست در قاموس آمده: «الجبر خلاف الكسر» در مفردات گفته: جبر گاهي فقط در اصلاح بكار ميرود مثل قول علي رضي اللّه عنه: يا جابر كلّ كسير و يا مسهّل كلّ عسير (اي اصلاحگر هر شكسته و اي آسان كنندۀ هر كار دشوار) ... و گاهي فقط در قهر استعمال ميشود نحو «لا جبر و لا تفويض» (اعمال بشر نه قهر مطلق است و نه واگذاري مطلق) ... اجبار در اصل، آن است كه كسي را بر اجبار كسي مجبور كنند ولي در عرف باجبار مجرد گفته ميشود گويند: فلاني را بر فلان كار اجبار كردم جبّار در انسان بكسي گويند كه نقص خود را با ادّعاء برتري و دروغين اصلاح و جبران ميكند و اين در انسان فقط بطور ذمّ گفته ميشود ... و بكسيكه بر ديگري قهر ميكند جبّار گويند مثل وَ مٰا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبّٰارٍ ق: 45 و روي تصوّر قهر يا بلندي بر اقران، گفته‌اند: نخلة جبّارة و ناقة جبّارة و اينكه دربارۀ خداوند ميگوئيم: «جبّارٌ متكبّر» گفته‌اند از جبرت الفقير است زيرا خدا بواسطه نعمتها حال مردم را اصلاح ميكند و گفته‌اند از اجبار است زيرا خدا مردم را بر آنچه اراده كرده مقهور ميكند. (مفردات باختصار) نا گفته نماند معني جامع جبر، همان اصلاح توأم بنوعي از قهر است و آن، چنانكه صحاح و اقرب الموارد تصريح ميكند متعدي و لازم هر دو آمده است (اصلاح كردن و اصلاح شدن) و در شعر عجّاج كه گويد: «قد جبر الدين الاله فجبر و عوّر الرّحمن من ولّي العور» گفته‌اند «جبر» در اوّل متعدي و بعد لازم آمده است و نيز نا گفته نماند: همه متفق القول‌اند در اينكه جبّار در انسان صفت ذمّ و در خدا صفت مدح و از اسماء حسني است.علي هذا كلمۀ جبّار اگر در انسان بكار رود معنايش ظالم و تحميل كنندۀ ارادۀ خود بر ديگري بنا حق، ميباشد ولي جبّار در خدا بمعني مصلح است، مصلحي كه بر اصلاح
قاموس قرآن، ج2، ص: 4
تواناست و يا بمعني مقتدري است كه مشيّت او در عالم جاريست و در او ظلم نيست و يا بمعني بسيار ترميم و جبران كننده است.1- وَ عَصَوْا رُسُلَهُ وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبّٰارٍ عَنِيدٍ هود: 59 پيامبران خدا را نافرماني كردند و از دستور هر ستمگر لجوج پيروي نمودند ... يَطْبَعُ اللّٰهُ عَليٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّٰارٍ غافر: 35.طبرسي فرموده ابو عمر و ابن ذكوان و قتيبه «قَلْبٍ» را با

تنوين خوانده‌اند و ديگران بكسر و اضافه به «مُتَكَبِّرٍ».بايد دانست در صورت اوّل معني آيه اين ميشود خدا بر هر قلبيكه خود پسند و ستمگر است مهر ميزند.اگر گوئيم قلب متكبّر و جبّار است علتش آنست كه تكبّر و ظلم از آن سر چشمه ميگيرد. در صورت دوم بايد گفت: خدا بر تمام قلبيكه متكبّر و جبّار است مهر ميزند و آن مهر بر تمام قلب احاطه ميكند علي هذا عموم قلوب از فحواي آيه بدست ميايد و گرنه «كُلِّ» راجع بتمام و همهٔ قلب است نه همهٔ قلوب. بعضي‌ها بمعني آيه چندان توجّه نكرده‌اند و بعضي‌ها گفته‌اند در آيه حذفي هست و تقدير آن چنين است «يَطْبَعُ اللّٰه عَليٰ كُلِّ قَلْبِ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ ... » ولي در تفسير جلالين مثل نگارنده گفته است. و اين آيه مثل آيهٔ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ ... «وَ لٰكِنْ تَعْمَي الْقُلُوبُ ... » است پيداست كه قساوت و عمي احاطه بر تمام قلب دارد (و اللّٰه العالم).2- ... الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبّارُ الْمُتَكَبِّرُ ... حشر: 23 در اين آيه هشت تا از اسماء حسني ذكر شده: پادشاه (مدبّر و مدير) پاك، سلام، ايمني دهنده، امين (يا رقيب)، توانا، مصلح، بزرگ. و چنانكه گفته شد جبّار بمعني مصلح و ترميم كننده و يا بمعني مقتدر است.3- وَ إِذٰا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارِينَ شعراء: 130 راجع باين آيه به «بطش» رجوع شود. نا گفته نماند از آيات قرآن بدست ميآيد كه عاقّ

قاموس قرآن، ج2، ص: 5

والدين جبّار و ستمگر است نظير آيهٔ وَ بَرًّا بِوٰالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبّاراً شَقِيًّا مريم: 32 و آيهٔ 14 همان سوره.

جبريل: فرشتۀ وحي. اين كلمه سه بار در قرآن مجيد آمده: بقره: 97 و 98، تحريم: 4 و در روايات جبرئيل خوانده شده است در دعاء سوم صحيفۀ سجاديه وارد است «و جبريل الامين علي وحيك المطاع في اهل سماواتك المكين لديك المقرّب عندك» در نسخۀ صحيفه كه توسّط مرحوم مجلسي اوّل مقابله و تصحيح شده و آقاي آخوندي آنرا چاپ كرده‌اند «و جبرئيل الامين» نقل شده است.سيّد مرحوم در رياض السالكين دربارۀ اين كلمه پنج وجه نقل كرده و فرموده در صحيفه فقط دو وجه (جبريل و جبرئيل) روايت شده است و در نهج البلاغه جبرائيل آمده با اضافۀ الف «فصف جبرائيل و ميكائيل» خطبۀ 180.در مجمع البيان فرموده: جبرئيل و ميكائيل هر دو عجمي‌اند كه معرّب شده‌اند گفته‌اند: جبر در لغت سرياني بمعني بنده و ايل بمعني خداست و ميك بمعني بندۀ كوچك است و معناي جبرئيل: بندۀ خدا و معني ميكائيل: بندۀ كوچك خداست.در المنار گويد: اسم عجمي است مركب از «جبر» كه معناي آن در عربي يا سرياني: قوّه است و «ايل» كه معني‌اش اله است يعني: قوّه خدا و در ضبط آن 13 لغت هست.نگارنده گويد: اين كلمه در تورات و انجيل نيز آمده است در كتاب دانيال باب هشتم عدد 16 از زبان دانيال گويد: آواز ... شنيدم كه ندا كرده ميگفت اي جبرائيل اين مرد را از معني اين رؤيا مطلع ساز. و ايضا در باب 9 عدد 21 ذكر شده است و همچنين در انجيل متّي باب اوّل عدد 19 و 26 آمده كه جبرائيل بحضرت زكريّا مژدۀ يحيي و بمريم مژدۀ عيسي را داد و هاكس در قاموس كتاب

مقدّس اين كلمه را: مرد خدا ترجمه نموده است.قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَليٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّٰهِ ... مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكالَ فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ بقره: 97 و 98.آيه در بيان حال يهود است كه جبرئيل را دشمن ميداشتند و ميگفتند: چون آورندۀ وحي جبرئيل است لذا حاضر بقبول اسلام نيستيم در بارۀ علّت عداوتشان نقل شده كه گفته‌اند: او (جبرئيل) جنگ و سختي و غيره ميآورد و اللّٰه اعلم.در بعضي از آيات بجاي جبريل: روح القدس يا روح الامين آمده است مثل قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ ... نحل: 102 و مثل نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَليٰ قَلْبِكَ ... شعراء: 193.در بارۀ مكانت و علوّ مقام اين فرشتۀ محترم آمده إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ.وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ تكوير: 19- 23.آيه صريح است در اينكه فرشتۀ وحي پيك محترمي است و در نزد خدا مكانت دارد و در

ميان ملائك مطاع و پيش خدا امين است و نيز صريح است در اينكه حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم او را بالعيان ديده است.و آنچه از صحيفه در اين باره نقل شد از آيات فوق اتّخاذ گرديده است.آنچه در قرآن در بارۀ مأموريت اين ملك بطور صريح آمده همان آوردن وحي است و اگر اعمال ديگري داشته باشد تصريح نشده است و در سورۀ تحريم: 4 كه جبريل حامي حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم شمرده شده فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلاٰهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صٰالِحُ الْمُؤْمِنِينَ ... ظاهرا حمايت بواسطۀ وحي آوردن و مطلع ساختن آن حضرت از حيلۀ زنانش است. بقيۀ مطلب شايد انشاء اللّه در «ملك» روشن گردد.

جبل:؛ ج 2، ص: 6

اشاره

جبل: کوه. سَآوِي إِليٰ جَبَلٍ
قاموس قرآن، ج2، ص: 7
يَعْصِمُنِي مِنَ الْمٰاءِ هود: 43 بزودي بکوهي لاحق ميشوم مرا از آب (طوفان) حفظ ميکند. جمع آن اجبال و جبال است ولي در قرآن فقط دوّمي بکار رفته نحو وَ هِيَ- تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبٰالِ هود: 42. [آنچه قرآن در بارهٔ کوهها گفته بقرار ذيل است:]

در قرآن مجيد ميخوانيم: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً وَ الْجِبالَ أَوْتاداً نباء: 7 آيا زمين را گسترده و كوهها را ميخها قرار نداديم؟و ايضا وَ أَلْقيٰ فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ نحل: 15 وَ أَلْقيٰ فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ لقمان: 10.رواسي جمع راسيه بمعني ثابت و محكم و «تميد» از «ميد» بمعني ميل و اضطراب است يعني در زمين كوههاي ثابت و محكم افكند تا شما را ميل ندهد و اين سو و آن سو نيندازد و مضطرب نكند، ميل و اضطراب مردم در صورتي است كه زمين خودش مائل و مضطرب و لرزان باشد، در نهج البلاغه آنكتاب عظيم الشأن و مجهول مانده، فرموده «و وتّد بالصّخور ميدان ارضه» خطبۀ اوّل يعني لرزه و اضطراب و ميل زمين را با سنگها ميخكوب كرد.آيات صريح‌اند در اينكه كوهها ميخهاي زمين و مانع لرزيدن و مضطرب شدن آن‌اند.مراد از اين اضطراب و لرزه در صورت نبودن كوهها چيست؟ميگويند: از پوستۀ زمين هر چه پائين‌تر برويم با افزايش يكنواخت حرارت روبرو خواهيم بود در عميق- ترين معدن طلاي جهان در افريقاي جنوبي ديواره‌هاي معدن باندازه‌اي داغ است كه دستگاه سرد كن آن چهل ميليون ريال خرج دارد تا كار را در اعماق معدن براي كارگران تحمّلپذير كند اگر افزايش حرارت را در اعماق ادامه دهيم در عمق پنجاه كيلومتر، درجۀ حرارت به

هزار و پانصد خواهد رسيد كه محلّ ذوب شدن سنگهاست با وجود اين بعلت فشار شديد نزديك به دو هزار آتمسفر كه در اين عمق حكمفرماست موادّ و سنگها سيّال نميشوند بلكه خاصيت پلاستيكي بدست ميآورند كه گاهي در قشرهاي نازك حركت كرده و در اثر كم شدن فشار بصورت مذاب در آمده و در شكل آتشفشان بيرون مي‌ريزند معمولا پذيرفته شده كه هسته و مركز زمين بعد از پنجاه كيلومتر عمق كه هنوز بمركز اصلي نرسيده داراي دو هزار درجه حرارت ميشود و آن از درجۀ ذوب آهن كه هزار و پانصد و سي پنج است بيشتر ميباشد.از عمق 3000 كيلو متر هستۀ آهني زمين شروع ميشود كه درجۀ حرارت آن چهار هزار و درجه فشار در حدود دو ميليون آتمسفر است در گذشته ميگفتند مركز زمين مذاب است بعدها گفتند در آن فشار عجيب، مذاب نميتواند باشد بلكه مركز آن در اثر حرارت و فشار پلاستيكي و قابل ارتجاع است و در قشرهاي نازك زمين كه ببالا ميايد بتدريج از فشار كاسته شده بصورت مذاب آمده و آتشفشان بوجود ميايد.بهر حال مركز زمين مثل پوستۀ آن جامد نيست و پوستۀ آن نسبت بمركز، مثل پوستۀ تخم مرغ است نسبت بدرون آن، زمين با

حركتهاي وضعي و انتقالي و محوري و ساير حركتهاي ديگريكه دارد اگر كوهها نميبود مرتبا پوستهٔ آن كه روي هسته پلاستيكي زمين قرار گرفته باين سو و آن سو ميلغزيد و زندگي را غير ممكن ميساخت و چه بسا كه پوسته پاره ميشد، و اين كوهها هستند كه از هر طرف سر بآسمان كشيده و چند مقابل آن در زير زمين ريشه دوانيده و از هر طرف پوستهٔ زمين را بزنجير كشيده و آنرا بر روي هسته ميخكوب كرده‌اند.ناگفته نماند ريشهٔ كوهها در زير زمين چند مقابل ارتفاع آنها روي زمين است و نيز ناگفته نماند كه كوهها فقط بر روي قاره‌ها نيستند

قاموس قرآن، ج2، ص: 9

بلكه در زير درياها و كف اقيانوسها نيز كوههاي بسيار وجود دارد بلكه درازترين سلسلهٔ جبال در زير آبها پنهان است مثلا سلسلهٔ جبال اطلس ميانه از ايسلند شروع شده و بسوي قطب جنوب ادامه دارد، اين سلسله جبال كه بشكل حرف انگليسي «» است در حدود بيست هزار كيلومتر طول دارد و بيشتر قلّه‌هاي آن با سطح آب نيم تا يك ميل فاصله دارد (دريا ديار عجائب).در مجلهٔ مكتب اسلام شمارهٔ 8 سال 13 صفحهٔ 68 مقالهٔ مفصل و علمي در بارهٔ لنگر بودن كوهها هست كه بسيار مفيد و قابل دقّت است. در آنجا هست كه طوفانهاي روي كرهٔ زمين سرعت حركت آنرا كم يا زياد ميكنند مثلا در طول 50 كيلومتر طوفان اگر بلندي كوه‌ها را 2 كيلومتر در نظر بگيريم نسبت بجهت طوفان، 86 ميلي متر در ثانيه از سرعت حركت زمين كاسته يا بآن اضافه ميشود اين افزايش گر چه ناچيز است ولي لرزش و ضربهٔ آن باندازهٔ انفجار ناگهاني شصت و نه ميليون عدد بمب هيدرژني رديف 50 مگا تن است (بمب هيدرژني رديف 50 مگا تن برابر 2500 عدد بمب اتمي است كه در هيروشيماي ژاپون مصرف شد) اگر هنگام وقوع طوفانهاي وحشتناك، زمين گرفتار اين ضربه‌ها ميشد همه چيز و آثار حيات از بين ميرفت. ضربه گير اين ضربه‌هاي مخوف كوههااند كه بشكل كامل چرخ لنگري تغييرات ناگهاني سرعت را به تغييرات تدريجي سرعت تبديل ميكنند. اين تحقيق با كلمهٔ «أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» خيلي مناسب است.اين است معني آياتيكه ميگويد: كوهها را ميخها قرار داديم و كوهها براي آن است كه زمين از اضطراب و لرزه باز ماند و اللّٰه العالم.

بصريح قرآن همه چيز خدا را تسبيح ميكند و ما مردم تسبيح آنها را نمي‌فهميم وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلّٰا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لٰا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ...
قاموس قرآن، ج2، ص: 10
اسراء: 44 بنا بر اين بايد گفت همه چيز نسبت بخدا شعور دارد و خدا را تسبيح ميكند و او را ميشناسد، و تقسيم موجودات به زنده و مرده نسبت بما است نه نسبت بخدا.وَ سَخَّرْنٰا مَعَ دٰاوُدَ الْجِبٰالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ ... انبياء: 79 كوهها را مسخّر كرديم كه با داود تسبيح ميكردند همچنين مرغان.أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبٰالُ ... حج: 18 آيا ندانسته‌اي كه آنكه در آسمانها و زمين است و همچنين آفتاب و ماه و ستارگان و كوهها بخدا سجده ميكنند.وَ لَقَدْ آتَيْنٰا دٰاوُدَ مِنّٰا فَضْلًا يٰا جِبٰالُ أَوِّبِي مَعَهُ سباء: 10 إِنّٰا سَخَّرْنَا الْجِبٰالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْرٰاقِ ص: 18.آيات شريفه در تسبيح كوهها و هم آواز شدن با داود صريح‌اند ولي آيا صداي تسبيح آنها را ديگران هم غير از داود مي‌شنيدند و ميفهميدند؟خدا ميداند، آيۀ لَوْ أَنْزَلْنٰا هٰذَا الْقُرْآنَ عَليٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خٰاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ حشر: 21 راجع بشعور و درك كوهها نسبت بخدا كاملا روشن است و لازم نيست بگوئيم: اگر قرآن بكوه نازل ميشد و مانند بشر درك و شعور ميداشت خاشع و متصدّع ميشد. ما نمي‌توانيم موجودات خدا را نسبت بخدا كور و كر و لال بدانيم حال آنكه آيۀ امانت ميگويد آنها از قبول امانت خود داري كرده و ترسيدند، اين بيان فقط در بارۀ ذي شعور گفته ميشود آيه اين است إِنّٰا عَرَضْنَا الْأَمٰانَةَ عَلَي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبٰالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهٰا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهٰا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسٰانُ إِنَّهُ كٰانَ ظَلُوماً جَهُولًا احزاب: 72 و جملۀ وَ لٰكِنْ لٰا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ در سورۀ اسراء ميرساند كه تسبيح آنها براي ما قابل درك نيست و اگر تسبيح تكويني و دلالت اثر بر مؤثّر باشد آن قابل فهم و درك است پس تسبيح آنها نوع ديگري است.
قاموس قرآن، ج2، ص: 11

كوهها در آيندۀ قيامت ريز ريز ميگردند، كوبيده ميشوند، بصورت پشم رنگارنگ حلّاجي شده در ميايند غبار و روان ميگردند علّت اين تغييرات تا حدّي در كتاب معاد از نظر قرآن و علم بقلم نگارنده روشن شده است.وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً طه، 105 نسف: ريز ريز شدن و پراكنده شدن است يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً وَ تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً طور: 10 إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا واقعة: 5 بسّ كوبيده شدن و نرم شدن است يعني آنگاه كه زمين بطرز مخصوصي بلرزد و كوهها كوبيده ميشوند كوبيده شدن عجيبي پس غبار پراكنده ميگردند.وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ قارعة: 5 عهن: پشم رنگارنگ، منفوش حلّاجي شده. كوهها داراي رنگهاي مختلف‌اند از قبيل سياه، زرد، سرخ و غيره روز قيامت كه بصورت غبار و سراب در آمدند قهرا رنگشان را حفظ خواهند كرد علي هذا مثل پشم الوان و حلّاجي شده خواهند بود.آيات ديگري نيز در اين زمينه آمده از قبيل سورۀ نباء آيه 20 حاقّه 14، مزمّل 14 مرسلات 10 و غيره.

این آیه نیز در خور دقّت است؛ ج 2، ص: 11

وَ تَرَي الْجِبٰالَ تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمٰا تَفْعَلُونَ نمل: 88.ظاهر آيه آنست كه كوهها با آنكه جامد بنظر ميرسند مانند ابرها در جريان‌اند آيۀ قبلي و بعدي اين آيه هر دو در بارۀ قيامت است لذا بعضي از بزرگان آنرا راجع بقيامت دانسته و جمله تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً را حاليه يا معترضه گرفته و گويد: فعلا آنها را جامد گمان ميكني ولي روز قيامت آنها را در حالي مي‌بيني
قاموس قرآن، ج2، ص: 12
كه مانند ابرها در آسمان روان‌اند.علي هذا ظرف تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً دنيا و ظرف تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ و «تَرَي» قيامت است.آنوقت در بارۀ صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ كه بعد از سراب شدن كوهها و تخريب عالم آمده، فرموده: وقوع آخرت و انهدام دنيا، تكميل و اتقان دنياست و در آخر گفته: در اين باره دو قول ديگر هست يكي آنكه آيه راجع بحركت جوهري است و اينكه تمام اشياء بجوهرهايشان حركت ميكنند تا انتهاي وجودشان و آن حشر و رجوع آنها بسوي خداست، ديگري آنكه آيه راجع بحركت انتقالي زمين است.آنگاه قول اوّل را بقرينۀ تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً مناسب دانسته و در بارۀ قول دوّم فرموده: آن نسبت بنفس آيه خوب است ولي در آنصورت آيه از آيۀ ما قبل و ما بعد كه در بارۀ قيامت است بريده ميشود همچنين از ذيل آيه كه إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمٰا تَفْعَلُونَ است قطع ميگردد.بنظر نگارنده فرمايش ايشان از چند جهت قابل خدشه است: الف: اگر تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً راجع بدنيا و «تَرَي» و تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ راجع بقيامت بود لازم بود «تراها جامدة» يا نظير آن بگويد زيرا كوهها را واقعا جامد مي‌بينيم نه اينكه جامد گمان ميكنيم خلاصه بگمان محلّي نيست زيرا آن يقيني است وانگهي ظرف در جملۀ «تحسب و تري» را دنيا و آخرت دانستن مشكل است و علي الظاهر هر دو راجع بدنياست چنانكه خواهيم گفت.ب: اگر تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ راجع بآخرت ميبود بايد گفته ميشد «قهر اللّه الّذي يفني كلّ شي‌ء» نه اينكه «صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِي أَتْقَنَ» زيرا وقوع قيامت هر چه باشد انهدام و فناي دنياست لذا مناسب نمايد اوّل بفرمايد كوهها سراب و غبار ميشوند و نظم و محكمي خود را از دست ميدهند و بلا فاصله بگويد: «صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ» گر چه وقوع
قاموس قرآن، ج2، ص: 13
آخرت تكميل دنياست.ج: آيه فقط در باره كوههاست و حركت آنها را بيان ميكند بسيار مشكل است از آيه اين جمله را «و انَّ الاشياء كالجبال تتحرّك بجوهرها ... » استفاده كنيم و جبال را مشبّه به قرار بدهيم چنانكه با دقّت

روشن خواهد شد. ولي ملّا صدرا چنانكه گفته شده حركت جوهري را از اين آيه فهميده است بنظر نگارنده آيهٔ شريفه راجع بدنياست و ميفرمايد: كوهها با آنكه شما آنها را جامد و بي حركت ميدانيد مانند ابرها حركت ميكنند.اگر گويند در اين صورت چرا اين آيه ميان دو آيهٔ قيامت واقع شده است؟گوئيم در آن اشكالي نيست زيرا آيه‌اي داريم كه در ميان آيهٔ ديگر بطور جملهٔ معترضه آمده آيهٔ 3 مائده چنين است حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ ... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاٰمَ دِيناً فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ ... پيداست كه آيه «الْيَوْمَ» مربوط بمطلب ديگر است و بنقل شيعه و سنّي در غدير خم در بارهٔ ولايت علي عليه السّلام نازل شده است در آيهٔ ما نحن فيه هم همينطور است و ميشود گفت كه اين آيه در قبل و يا بعد از آيات قيامت بوده و در صدر اوّل هنگام نوشتن قرآن چنين شده است.اگر گويند: آنوقت جملهٔ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمٰا تَفْعَلُونَ چه تناسبي با صدر آيه كه حركت كوههاست ميتواند داشته باشد؟گوئيم شايد منظور آنست همانطور كه خدا هر چيز را متقن و محكم گردانيده قهرا بهر چيز داناست زيرا لازمهٔ اتقان دانا بودن است، آن خدائيكه بهمه چيز داناست از كارها و اعمال شما نيز آگاه است.اكنون بايد ديد مراد از مرور جبال چيست؟ممكن است مراد آن باشد كه پوستهٔ جامد زمين بر روي هستهٔ آن حركت ميكند لذا كوهها نيز بمتابعت
قاموس قرآن، ج2، ص: 14
آن حركت ميكنند مانند حركت ابرها، كره‌اي را فرض كنيد كه در ميان كرهٔ ديگر است، كرهٔ اندروني ثابت و كرهٔ بيروني بطور حركت وضعي بدور آن ميگردد، همينطور پوسته زمين بر روي هستهٔ پلاستيكي آن ميگردد.دانشمندان فعلي راجع باين حقيقت در كتابهاي علمي مطالبي بيان داشته‌اند (مادّه، زمين و آسمان ص 405).ممكن است مراد حركت وضعي و انتقالي زمين باشد كه در هر دو، كوهها نيز بالتّبع روانند.اگر گوئي كوهها با حركت زمين بسيار سريع حركت ميكنند مثلا در حركت انتقالي سرعت آن بيشتر از 29 كيلومتر در ثانيه است در اين صورت چطور بحركت ابرها تشبيه شده كه نسبت بآن بطيء و كند است.گوئيم: شايد تشبيه در نامحسوس بودن حركت است نه در سرعت آن زيرا حركت ابرها اغلب نامحسوس است ولي ميدانيم كه حركت ميكنند اين است آنچه بنظر ما آمده با وجود اينها وقوع آيه ميان دو آيهٔ قيامت مؤيّد احتمال اوّل است.

جبلّه:؛ ج 2، ص: 14

جبلّه: خلقت. (صحاح) خلقت و طبيعت (قاموس) وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ «شعراء: 184 بترسيد از آنكه شما و مردمان گذشته را آفريده است در مجمع البيان فرموده: جبلّة طبيعتي كه شيء بر آن بنا نهاده شده باشد. راغب عقيده دارد كه آن از جبل بمعني كوه است همانطور كه كوه ثقيل است جبلّه هم طبيعتي است كه نقل و عوض كردن آن مشكل است «جبلّة الاوّلين» يعني مردميكه بر احوال خود مجبول‌اند و بر آنها بنا نهاده شده‌اند ... در الميزان آنرا بمعني فطرت درك حسن و قبح و هدايت اوّليه گرفته است.بهر حال جبلّة بمعني خلق مطلق نيست بلكه خلقيكه بر فطرت هدايت و درك حسن و قبح‌اند و درك و فهم

قاموس قرآن، ج2، ص: 15

جبلّي آنهاست.همچنين است آيهٔ وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ يس: 62 هر چند در صحاح و در ذيل اقرب الموارد بنقل از قاموس آنرا جماعت معني كرده و طبرسي و زمخشري و بيضاوي خلق گفته‌اند ولي سرشت و طبيعت نيز در نظر است و معناي آن خلق مطلق نيست يعني شيطان خلق كثيري از شما را كه بر فطرت هدايت آفريده شده بودند گمراه كرد و فطرت خدائي را تغيير داد كه لازم بود از خواستهٔ فطرت بر نگردند و گمراه نشوند.

جبن:؛ ج 2، ص: 15

جبن: جبين طرف پيشاني است.وسط پيشاني را جبهه و دو طرف آنرا جبينان گويند فَلَمّٰا أَسْلَمٰا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ صافات: 103 چون هر دو تسليم شدند و او را بطرف پيشاني بزمين خوابانيد. آيه در خصوص حضرت ابراهيم و اسمعيل عليهم السّلام است.

جبه:؛ ج 2، ص: 15

جبه: جبهة وسط پيشاني و موضع سجده است جمع آن جباه است ... فَتُكْويٰ بِهٰا جِباٰهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ ... توبه: 35 با آنها پيشانيهايشان و پهلوهايشان و پشت‌هايشان- داغ كرده ميشود. جبهة در معناي ديگري نيز بكار رفته ولي در قرآن مجيد فقط در پيشاني و آنهم تنها يكبار آمده است.

جبي: جمع كردن. أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبيٰ إِلَيْهِ ثَمَرٰاتُ كُلِّ شَيْءٍ قصص: 57 آيا براي آنها حرم امني را مكان ندادیم كه هر چيز بطرف آن حمل و جمع ميشود.گويند: «جبيت الماء في الحوض» آبرا در حوض جمع كردم، جابيه حوضي است كه آبرا جمع كرده است جمع آن جواب است (مفردات) يَعْمَلُونَ لَهُ مٰا يَشٰاءُ مِنْ مَحٰارِيبَ وَ تَمٰاثِيلَ وَ جِفٰانٍ كَالْجَوٰابِ ... سبا: 13 جنّ براي سليمان كاخها، تمثالها، و كاسه‌هائي ببزرگي حوض ميساختند.اجتباء: جمع كردن است بطور اختيار و بر گزيدن (مفردات، مجمع البيان) فَاجْتَبٰاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ

قاموس قرآن، ج2، ص: 16

مِنَ الصّٰالِحِينَ قلم: 50 پس پروردگارش او را بر گزيد و از نيكو كاران گردانيد.وَ إِذٰا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ قٰالُوا لَوْ لاٰ اجْتَبَيْتَهٰا ... اعراف: 203 و آنگاه كه آيه‌اي نياوردي گويند: چرا آنها را جمع نكردي. گويا منظور كفّار از اين كلام آن بود كه حضرت آيه‌ها را از خودش مياورد و مربوط بخدا نيست لذا ميگفتند چرا آيه‌ها را جمع و جور نكردي و نياوردي؟وَ جٰاهِدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهٰادِهِ هُوَ اجْتَبٰاكُمْ وَ مٰا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرٰاهِيمَ هُوَ سَمّٰاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هٰذٰا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَي النّٰاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلاٰةَ ... حجّ: 78.هر كه با نظر انصاف در اين آيه دقّت كند خواهد ديد كه بائمّۀ دوازده‌گانه عليهم تطبيق ميشود زيرا آنها برگزيدگانند نه تمام امّت هُوَ اجْتَبٰاكُمْ و آنها فرزندان ابراهيم‌اند نه همۀ مردم مِلَّةَ أَبِيكُمْ و رسول خدا شاهد بر آنها و آنها شاهد بر مردم‌اند و اين شهادت نتيجۀ اجتباء است لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَي النّٰاسِ در تفسير برهان و صافي رواياتي در اين زمينه نقل شده است و راجع بتفصيل مطلب به الميزان ذيل 143 سورۀ بقره رجوع شود كه بطور مشروح تحقيق شده است بي انصافي است كه گفته شود: «اجْتَبٰاكُمْ» بمعني برگزيدن مردم براي تكاليف است. زيرا چنين تعبيري در قرآن نداريم و اجتباء در همه جاي قرآن در برگزيدن پيامبران بكار رفته است مگر در آيه 203 اعراف كه گذشت و آن نقل قول كفّار است. يا اينكه بگوئيم: چون ابراهيم پدر رسول خداست و آنحضرت پدر امّت، لذا ابراهيم پدر امّت خوانده شده است و يا اينكه اكثر عرب پسران او بودند. گويا آيۀ شريفه فقط براي آنروز و براي عربهاست و ديگر خطاب براي امروزيها صادق نيست. حقّ آنست كه مخاطب «مِلَّةَ أَبِيكُمْ» مردان

قاموس قرآن، ج2، ص: 17

مخصوصي‌اند همچنين مصداق «اجْتَباكُمْ» و شهداء، كه عبارت از ائمّهٔ باشند.

جثّ:؛ ج 2، ص: 17

جثّ: بر كندن. قطع كردن (اقرب الموارد) در قاموس قطع- كردن يا از ريشه كندن نقل شده است وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مٰا لَهٰا مِنْ قَرٰارٍ ابراهيم: 26 حكايت سخن خبيث همچون درخت پليد است كه از روي زمين كنده شده براي آن قراري نيست.در ما قبل اين آيه آمده: مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ. أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِي السَّمٰاءِ ... در مجمع البيان كلمهٔ طيّبة را كلمهٔ توحيد و كلمهٔ خبيثه را كلمهٔ شرك و كفر و در الميزان اوّلي را اعتقاد حقّ و دوّمي را شرك فرموده است.

جثم:؛ ج 2، ص: 17

جثم: جثوم بمعني سقوط بر روي و يا نشستن بزانوست (مجمع البيان ذيل آيهٔ 67 هود) فَأَصْبَحُوا فِي دٰارِهِمْ جٰاثِمِينَ اعراف 78 اين كلمه پنج بار در قرآن مجيد آمده و همه در بارهٔ مكذّبين است كه بعذاب الهي گرفتار شدند و در ما قبل همه كلمهٔ «اصبحوا» آمده است، مراد از آن مردن و از بين رفتن است النهاية اگر جثوم بمعني سقوط باشد مراد آنست كه در خانه‌هاي خود افتادند و مردند و اگر بمعني نشستن باشد معني اين است: در خانه‌هاي خود نشستگان و مقيم شدند و آن استعاره از مرگ است در نهايه آمده: «نهي عن المجثمة» و آن حيواني است كه در جائي قرار ميدهند و تير ميزنند تا بميرد. در نهج خطبهٔ 13 در بارهٔ مسجد بصره هست: «كانّي انظر الي مسجدها كجؤجؤ سفينة او نعامة جاثمة» يعني گويا مي‌بينم مسجد بصره را كه در ميان سيل مانده مانند سينهٔ كشتي يا شتر مرغ نشسته است.

جثي: جثوّ: بزانو نشستن در اقرب الموارد هست «جثا الرّجل ... جثوّا: حبس علي ركبتيه» وَ تَريٰ كُلَّ أُمَّةٍ جٰاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعيٰ إِليٰ كِتٰابِهَا جاثية: 28 هر امّت را بزانو در آمده مي‌بيني هر امّت بسوي

قاموس قرآن، ج2، ص: 18

كتابش خوانده ميشود. از آيۀ شريفه معلوم ميشود گذشته از نامۀ فردي كه همه دارند، براي هر امّت هم يك كتاب عمومي هست و شايد آن راجع بكارهائي است كه مجموعا انجام ميدهند مثل انتخاب فرد نا شايست يا نظير اجتماع اهل شام بر قتال صفّين و غيره ... ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا ... ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّٰالِمِينَ فِيهٰا جِثِيًّا مريم: 68 و 72.در مجمع البيان فرموده جثي جمع جاثي است يعني بزانو در آمدگان در اقرب الموارد آورده: جثيّ بضمّ اوّل و كسر آن هر دو جمع جاث است يعني آنها را در كنار جهنّم حاضر ميكنيم در حاليكه بزانو در آمدگان‌اند سپس متقيان را نجات ميدهيم و ستمگرانرا در آن بزانو در آمده ميگذاريم. راغب احتمال داده كه جِثِيًّا مفعول مطلق و مصدر باشد يعني: يجثون جثيّا.

جحد: انكار با علم (صحاح) وَ جَحَدُوا بِهٰا وَ اسْتَيْقَنَتْهٰا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا نمل: 14 آيات ما را از روي ظلم و سركشي انكار و تكذيب كردند ولي دلهايشان بآنها يقين داشت.اين آيه يكي از مشكلات مهمّ را حلّ ميكند و آن اينكه آدمي از لحاظ عقل و منطق و دليل بمطلبي يقين ميكند ولي در مقام تسليم قلبي بآنچه يقين كرده تسليم نميشود و انكار ميكند مثلا معاويه بحقّانيت امير المؤمنين عليه السّلام يقين داشت ولي تسليم نميشد و اقرار نميكرد و آنرا انكار مي‌نمود.شيطان بخدا يقين داشت، و ميگفت «رَبِّ بِمٰا أَغْوَيْتَنِي» ... «خَلَقْتَنِي مِنْ نٰارٍ ... » بروز قيامت نيز عقيده داشت و ميگفت أَنْظِرْنِي إِليٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ به پيامبران نيز معتقد بود و ميگفت إِلّٰا عِبٰادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ و ميدانست كه مخلصيني از بندگان خواهند بود، امّا با همۀ اينها تسليم نداشت و خدا دربارۀ او فرمود أَبيٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَ كٰانَ مِنَ الْكٰافِرِينَ بقره: 34

قاموس قرآن، ج2، ص: 19

و نيز فرموده: كٰانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ ... كهف: 50 و در قرآن باو و تابعانش وعدۀ آتش داده.علت اين همه بدبختي فقط امتناع و عدم تسليم بود. بآنچه يقين داشت تسليم نشد بلكه أَبيٰ وَ اسْتَكْبَرَ.روح مطلب در اينجاست كه كفّار ميدانند و تسليم نميشوند و روي اغراض حق را انكار ميكنند و «أَضَلَّهُ اللّٰهُ عَليٰ عِلْمٍ» ميشوند ولي اگر كسي حق را نداند و يا نتواند ايمان بياورد و يا حق باو تبليغ نشده باشد حساب او حساب ديگري است بقيّۀ مطلب را در «كفر» و «سلم» مطالعه كنيد. و در «ايمان» نيز گذشته است.فَالْيَوْمَ نَنْسٰاهُمْ كَمٰا نَسُوا لِقٰاءَ يَوْمِهِمْ هٰذٰا وَ مٰا كٰانُوا بِآيٰاتِنٰا يَجْحَدُونَ اعراف: 51 كلمۀ ما عطف است بجاي «كما» و تقدير آن «كما كانوا باياتنا ... » است و هر دو «ما» بمعني مصدراند. و خلاصه جحد آن است كه انسان دانستۀ خود را انكار كند و تسليم نشود.

جحم:؛ ج 2، ص: 19

جحم: جحيم: آتش بزرگ (صحاح) در قاموس گويد: هر آتش شديد الاشتعال و هر آتشيكه بعض آن بالاي بعضي است و هر آتش بزرگيكه در گودال بزرگي است و مكان بسيار گرم. صحاح نيز مانند قاموس در آتش بزرگ قيد محل بزرگ را ذكر ميكند و عبارت هر دو كتاب اين است «الْجَح‌يمُ كُلُّ نارٍ عَظي‌مَةٍ في مَهْوٰاةٍ» نا گفته نماند: جحيم از نامهاي آتش آخرت است و قهرا بواسطۀ بزرگي و كثرت اشتعال جحيم نام گرفته و ممكن است آنرا بمعني مكان بسيار گرم بدانيم چنانكه قاموس گفته است در اين صورت نام جهنّم است.اين كلمه 26 بار در قرآن مجيد آمده و همه در بارۀ آتش آخرت است فقط يكي در بارۀ دنياست و آن در قضيّۀ حضرت ابراهيم عليه السّلام است قٰالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيٰاناً فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ فَأَرٰادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْنٰاهُمُ الْأَسْفَلِينَ صافات: 97 گفتند براي او بنائي

قاموس قرآن، ج2، ص: 20

بسازيد و او را در آتش بزرگ افكنيد خواستند دربارۀ او حيله‌اي كنند مغلوبشان كرديم.وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ الْجَحِيمِ مائده: 10 آنانكه كفر ورزيدند و آيات ما را تكذيب كردند آنها ياران آتش بزرگ‌اند.

جدث: قبر. جمع آن اجداث است (مجمع، صحاح، قاموس) و در آن جدف (بفاء) نیز گفته‌اند.فَإِذٰا هُمْ مِنَ الْأَجْدٰاثِ إِليٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ يس: 51 آنگاه آنها از قبرها بجانب پروردگارشان بسرعت ميروند اين آيه نظير آيهٔ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ سِرٰاعاً معارج: 43 است بنا بر آنكه «يَنْسِلُونَ» از نسول بمعني سرعت باشد چنانكه مجمع البيان عقيده دارد.يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ كَأَنَّهُمْ جَرٰادٌ مُنْتَشِرٌ قمر: 7 دربارهٔ اين آيه تحقيقي داريم كه در جراد مطالعه شود.در موقع بحث رفيق دانشمندم آقاي محمد امين رضوي صاحب كتاب تجسم عمل و غيره، احتمال ميدادند كه «يَنْسِلُونَ» در آيهٔ اوّل از نسل بمعني تولّد باشد يعني آنها از قبرها متولّد ميشوند. ولي «نسل» از باب ضرب يضرب در لغت بمعني زائيدن و كثير الولد شدن نيامده و از باب نصر ينصر بدان معني بكار رفته است و از هر دو باب بمعني اسراع در حركت آمده است وانگهي آيهٔ 43 معارج قرينه است كه «يَنْسِلُونَ» بمعني سرعت ميباشد و اگر دليلي از لغت داشتيم احتمال ايشان كاملا بجا بود و «يَنْسِلُونَ» در قرآن از باب نصر ينصر خوانده نشده است.

جدّ: راغب در مفردات گويد: جدّ بمعني قطع زمين هموار است و از همين است كه گويند: «جدّ في سيره و جدّ في امره» و ثوب جديد در اصل بمعني ثوب مقطوع است سپس بهر تازه جديد گفته‌اند در اقرب الموارد بمعني كوشش، شدّت، عظمت و غيره گفته است عين عبارت اين است «جدّ في سيره
قاموس قرآن، ج2، ص: 21
و في امره ... جدّا: اجتهد و- به الامر: اشتدّ و- في عيون النّاس جدّا: عظم ... » در قاموس نيز، قطع يكي از معاني اين كلمه آمده است.قول مجمع البيان از همه جامعتر و عاليتر است كه در ذيل آيۀ 3 سورۀ جنّ ميگويد: اصل جدّ بمعني قطع است، عظمت را از آن جدّ گويند چون از هر عظمت منقطع است كه مقامش از همه والاست، پدر بزرگ را جدّ گويند چون در بلندي مرتبۀ پدري از پائيني مقطوع است: بحظّ و بهره بجهت انقطاع در علوّ شأن جدّ گفته‌اند، بجدّ خلاف شوخي از آن جدّ گفته‌اند كه از سخيف بودن بريده شده و بتازه از آن جهت جديد گفته‌اند كه در غالب، زمان بريده شدن آن تازه است.بهر حال: سه صيغه از اين كلمه در قرآن مجيد آمده است: جدّ، جديد و جدد و دربارۀ هر سه بحث ميكنيم.1- وَ أَنَّهُ تَعالىٰ جَدُّ رَبِّنٰا مَا اتَّخَذَ صٰاحِبَةً وَ لاٰ وَلَداً جنّ: 3 حقّا كه مقام و عظمت پروردگار ما والاست زني و فرزندي براي خود نگرفته است. اين آيه از اقوال جنّ است كه در قرآن نقل شده و مراد از جدّ عظمت و مقام است در صحاح و نهايه و اقرب الموارد از انس بن مالك نقل است كه: «كان الرّجل منّا اذا قرء البقرة و آل عمران جدّ فينا» اگر مردي از ما سورۀ بقرۀ و آل عمران را ميخواند و ياد ميگرفت در نظر ما عظيم ميبود.در نهج البلاغه آمده «الحمد للّه ... و الغالب جنده و المتعالي جدّه» خطبۀ 189 و مراد از آن عظمت است در حديث دعاء نقل است: تبارك اسمك و تعالي جدّك (نهايه).2- أَ إِذٰا كُنّٰا تُرٰاباً أَ إِنّٰا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ رعد: 5 آيا آنگاه كه خاك ميشوم آيا در خلقت تازه‌اي خواهيم بود؟!! اين كلمه هشت بار در قرآن آمده و همه در بارۀ خلقت جديد است.3- ... وَ مِنَ الْجِبٰالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوٰانُهٰا وَ غَرٰابِيبُ سُودٌ
قاموس قرآن، ج2، ص: 22
... فاطر: 27 در مجمع جدد را جمع جديد و از مبرّد نقل ميكند كه آن بمعني راهها و خطوط است، اقرب الموارد نيز جدد را جمع جديد ذكر كرده است بنا بر لغت بني تميم و كلب.راغب آنرا جمع جدّة (بضمّ اوّل) بمعني طريق ظاهر گفته است.تدبّر در آيه نشان ميدهد كه جدد بمعني تكّه‌ها و

قسمتهاست خواه آنرا جمع جديد بگيريم و خواه جمع جدّة يعني: كوهها تكّه‌هاي سفيد و سرخ و سياه شديداند و رنگهاي مختلف دارند و «بِيضٌ و حُمْرٌ و غَرٰابِيبُ» صفت «جُدَدٌ» اند و مراد از آنها همان تكّه‌هاست و چون كوهها بوسيلۀ اختلاف رنگ از يكديگر سوا و بريده شده‌اند لذا بآنها جدد اطلاق گرديده است.

جِدٰار: ديوار. جمع آن جدر (بر وزن شتر) است فَوَجَدٰا فِيهٰا جِدٰاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ ... كهف: 77 در آنجا ديواري يافتند كه ميخواست بيافتد و خراب شود لاٰ يُقٰاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلاّٰ فِي قُريً مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرٰاءِ جُدُرٍ حشر: 14 راغب گويد: ديوار را از لحاظ ارتفاع، جدار و از لحاظ اينكه مكاني را احاطه كرده حائط گويند.الْأَعْرٰابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفٰاقاً وَ أَجْدَرُ أَلاّٰ يَعْلَمُوا حُدُودَ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ عَليٰ رَسُولِهِ توبه: 97 عربهاي باديه نشين از حيث كفر و نفاق محكمتر، و سزاوارتراند كه حدود آنچه را خدا بر پيامبرش نازل كرده نشناسند.در مجمع فرموده، اجدر از جدر الحائط (بسكون دال) كه بمعني اصل و اساس آنست، گرفته شده. گويا سزاوار و لايق بودن يكنوع محكمي و پايه است.

جدل: جدال: منازعه، مخاصه ... فَلاٰ رَفَثَ وَ لاٰ فُسُوقَ وَ لاٰ جِداٰلَ فِي الْحَجِّ ... بقره: 197 در حج، جماع و فسوق و منازعه نيست در نزد شيعه مراد از رفث، مقاربت و از فسوق دروغ و از جدال قسم خوردن است (مجمع).طبرسي در ذيل آيۀ 32 هود
قاموس قرآن، ج2، ص: 23
فرموده: جدال و مجادله بمعني مقابله با خصم است كه او را از رأي خود منصرف كند و آن از جدل بمعني تابيدن شديد است و مطلوب از جدال آنست كه طرف از رأي خود بر گردد.بهر حال، اين كلمه در مجادلۀ حق و مجادلۀ باطل و در مجادله بمعني دفاع در قرآن كريم بكار رفته است و همه در اصل معني يكي است و فرق با مصاديق است وَ لاٰ تُجاٰدِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتاٰنُونَ أَنْفُسَهُمْ ... نساء: 107 از كسانيكه بخود خيانت ميكنند دفاع مكن فَمَنْ يُجاٰدِلُ اللّٰهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِياٰمَةِ ... نساء: 109 از آنها در پيش خدا روز قيامت كدام كس دفاع ميكند؟وَ جاٰدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ نحل: 125 فَلَمّاٰ ذَهَبَ عَنْ إِبْراٰهِيمَ الرَّوْعُ ... يُجاٰدِلُناٰ فِي قَوْمِ لُوطٍ ... هود: 74.يُجاٰدِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ ماٰ تَبَيَّنَ ... انفال: 6 جدل: بر وزن فرس بمعني شدت خصومت است صحاح آنرا اسم مصدر گفته است وَ كاٰنَ الْإِنْساٰنُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا كهف: 54 نا گفته نماند اكثر استعمال اين صيغه در قرآن در منازعه و مخاصمه نا حق است.

جذّ:؛ ج 2، ص: 23

جذّ: شكستن. پراكنده كردن.بريدن. فَجَعَلَهُمْ جُذٰاذاً إِلّٰا كَبِيراً لَهُمْ ... انبياء: 58 بتهايشان را قطعه قطعه كرد مگر بزرگ آنها را. جذاذ بمعني مجذوذ است.عَطٰاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ هود: 108 عطاء غير مقطوع و دائمي.

جذع: (بر وزن حبر) تنۀ درخت خرما. گويا فقط در تنۀ درخت خرما بكار رفته و بتنۀ درختان ديگر ساق گويند صحاح و قاموس و اقرب و غيره همه تنۀ درخت خرما گفته‌اند.فَأَجٰاءَهَا الْمَخٰاضُ إِليٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ مريم: 23 درد زادن او را سوي تنۀ نخل كشيد. وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ طه: 71 در تنه‌هاي نخل بدارتان ميزنم. كلمۀ جذع دو بار و جمع آن جذوع فقط يكبار در

قرآن مجيد يافت ميشود.

جذوة:؛ ج 2، ص: 24

جذوة: شعله. تكّهٔ بزرگي از هيزم كه در آن آتش هست (مجمع البيان) لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النّٰارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ قصص: 29 شايد بشما از آن خبري بياورم يا تكّه‌اي از آتش كه گرم شويد.راغب گويد: جذوه آنست كه بعد از تمام شدن شعله از هيزم باقي مانده باشد. اين كلمه فقط در يك محلّ از قرآن آمده است رجوع شود به «شهاب».

جرح:؛ ج 2، ص: 24

جرح: (بر وزن قفل) زخم.جمع آن جروح است وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصٰاصٌ مائده: 45 گوش در مقابل گوش، دندان در مقابل دندان و زخمها قصاص شونده‌اند.در مفردات گويد: قدح شاهد را جرح گويند گوئي قادح زخمي باو ميزند حيوان شكاري را جارحه ناميده‌اند زيرا زخمي ميكند و يا كسب ميكند، اعضاء بدن را كه كار ميكنند جوارح گويند زيرا اثر ميگذارند و يا كسب ميكنند، اجتراح كسب گناه و اصل آن از جراحة است (باختصار).أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبٰاتُ وَ مٰا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوٰارِحِ مُكَلِّبِينَ مائده: 4 طيّبات بر شما حلال شده و آنچه از حيوانات شكاري تعليم داده‌ايد در حاليكه تعليم كنندۀ سگ‌هاي شكاري و يا صاحبان شكار با كلاب هستيد.در مجمع فرموده: جوارح بمعني كواسب است از طيور و درّنده‌ها، واحد آن جارحه است و علّت اين تسميه آنست كه براي اربابان خود در اثر شكار كردن طعام كسب ميكنند. نا گفته نماند كسب يكنوع اثر گذاردن است. و آنگاه كه جارحة بمعني كاسب بكار ميرود، معناي اوّلي ملحوظ است.وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفّٰاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مٰا جَرَحْتُمْ بِالنَّهٰارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضيٰ أَجَلٌ مُسَمًّي ... انعام: 60 او كسي است كه شما را در وقت شب ميگيرد (ميميراند) و آنچه در روز كسب ميكنيد ميداند سپس در روز

قاموس قرآن، ج2، ص: 25

شما را زنده ميكند تا اجل معيّن بپايان رسد. در اين آيه «جَرَحْتُمْ» بمعني كار با جارحه و اعضاء است.أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئٰاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ ... جاثيه: 21 از راغب نقل شد كه اجتراح كسب گناه است در اقرب الموارد گويد: اجتراح بمعني اكتساب است و اكثرا در جرائم بكار ميرود و از آنست قول قرآن أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا ... مجمع البيان مطلق اكتساب گفته است در نهج البلاغه آمده «فزال عنهم الّا بذنوب اجترحوها» خطبۀ 176 قاموس و صحاح نيز مطلق اكتساب گفته‌اند ولي محلّي پيدا نشد كه در غير گناه استعمال شده باشد.در محلّ ديگري بجاي اجترح اكتسب آمده مثل لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ ... نور: 11 احتمال هست علت استعمال اجتراح در سيّئات آن باشد كه گناهان در وجود انسان و جهان اثر بد ميگذارند و گناهكار بوجود خود و روح خود و بدنيا زخم ميزند و شايد گناهان او در حسنات وي زخم توليد كند انشاء اللّه در «وزن» خواهد آمد كه سيّئات سبب خفّت و پوچي حسنات‌اند.

جراد:؛ ج 2، ص: 25

جراد: ملخ. فَأَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمُ الطُّوفٰانَ وَ الْجَرٰادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفٰادِعَ وَ الدَّمَ آيٰاتٍ مُفَصَّلٰاتٍ ... اعراف: 133 اين پنج مورد از معجزات نه گانۀ حضرت موسي است كه در «تسع» شمرده شده از جمله ملخ آمد و مزارع و اشجارشان را خورد كه نزديك بود از هستي ساقط شوند و از جمله طوفان و سيل و قورباغه‌ها بودند كه همه جا را پر كرده و زندگي را تنك نمودند و شپشه و بنقل بعضي ملخ‌هاي كوچك و بي پر از آنجمله بود و نيز خون كه گفته‌اند رنگ آبها سرخ شد و مانند خون گرديد.در تورات فعلي نيز در سفر خروج باب 10 اين بلاها بتفصيل ذكر شده است.تا گفته نماند بزمينيكه همه

قاموس قرآن، ج2، ص: 26

چيزش خورده شده و خالي مانده مجروده گويند راغب گويد: جايز است بگوئيم معناي اصلي كلمه جراد است و مجروده (ملخ خورده) و جرد الارض از آن مشتق است و ممكن است بگوئيم ملخ را از آنجهت جراد گويند كه زمين را ميخورد و خالي ميگذارد.يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ كَأَنَّهُمْ جَرٰادٌ مُنْتَشِرٌ قمر: 7 از قبرها خارج ميشوند گوئي ملخهاي پراكنده‌اند.ظاهر آنست كه اين تشبيه زنده شدن و خروج از قبرهاست چنانكه ميدانيم ملخ دم خود را زير خاك ميكند و تخم ميگذارد بعد از چندي تخمها مبدّل بكرم شده سپس تغيير شكل ميدهند و مبدّل بپروانه و بعد ملخ ميشوند.يكي از رفقا از يكنفر براي من نقل كرد كه در محلّي تخمگذاري و بوجود آمدن ملخها را نمايش ميدادند، ديدم ملخهاي بي‌شماري بيك محلّ نسبتا وسيعي آمدند سر دم خود را زير خاك كرده و تخم گذاري نمودند و رفتند، بعد از رفتن آنها ديديم بتدريج كرمهائي از خاك سر بر مياورند يكي از اينجا و يكي از آنجا، در فاصلۀ كمي تمام آن زمين پر از كرم شد، آنگاه مبدّل بپروانه و سپس بملخ مبدّل شدند و تمام آن محلّ پر از ملخ گرديد. ذرّات ابدان انسانها نيز در بهار قيامت همچون تخمهاي ملخ بتدريج به انسانها مبدّل شده و زمين را پر خواهند كرد.

جرّ:؛ ج 2، ص: 26

جرّ: كشيدن. وَ أَلْقَي الْأَلْواحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ اعراف: 150 صحيفه‌ها را انداخت و سر برادر خويش را گرفته بسوي خود ميكشيد. اين كلمه فقط در اين آيه است و در جاي ديگر از قرآن پيدا نيست.

جرز:؛ ج 2، ص: 26

جرز: قطع. «جرزه جرزا: قطعه» (اقرب الموارد) جرز (بضمّ اوّل و دوّم) زميني كه علف نداشته باشد أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنّٰا نَسُوقُ الْمٰاءَ إِلَي الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً ... سجده: 27 آيا ندانسته‌اند كه ما آب را بزمين خشك و بي‌علف
قاموس قرآن، ج2، ص: 27
كشانده و بوسيلۀ آن كشت ميرويانيم؟وَ إِنّٰا لَجٰاعِلُونَ مٰا عَلَيْهٰا صَعِيداً جُرُزاً كهف: 8 ما آنچه را كه در روي زمين است بشكل زمين خالي و خشك خواهيم آورد. صعيد: روي زمين. جرز: بي‌علف.در مجمع البيان هست: جرز زميني است كه چيزي نمي‌رويانْد گوئي علف را ميخورد.

جرع: فرو بردن آب. «جرع الماء: بلعه» از باب منع يمنع (قاموس) تجرّع: جرعه جرعه خوردن. وَ يُسْقيٰ مِنْ مٰاءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ وَ لاٰ يَكٰادُ يُسِيغُهُ ... ابراهيم: 17 از آب صديد نوشانده ميشود كه جرعه جرعه و بزحمت خورد و نتواند فرو برد. اين آيه كريمه در بيان حال اهل جهنّم است اعاذنا اللّه منها و اين كلمه تنها يكدفعه در قرآن مجيد وارد شده است و مراد آنست كه نوشيدن آن مشكل است بناچار جرعه جرعه ميخورد اين كلمه در بارۀ غصّه خوردن و فرو بردن خشم نيز بكار ميرود در نهج البلاغه در بارۀ حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم هست «و تجرّع فيه كلّ غصّة» در رضاي خدا هر غصّه را جرعه جرعه فرو برد خطبۀ 192.

جُرُف:؛ ج 2، ص: 27

جُرُف: (بر وزن عنق) كنار رود كه آب آنرا برده و تكّه تكّه ميافتد «الجرف الجانب الّذي اكله الماء من حاشية النّهر كلّ ساعة يسقط بعض منه» (اقرب الموارد) أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيٰانَهُ عَليٰ شَفٰا جُرُفٍ هٰارٍ فَانْهٰارَ بِهِ فِي نٰارِ جَهَنَّمَ توبه: 109 يا آنكه بناي خويش را بر كنار جانب نهر بنا كرده و آنرا بآتش جهنم ساقط نموده است جرف (بر وزن عقل) در اصل بمعني بردن است علي هذا جرف در آيۀ شريفه بمعني مجروف است يعني محليكه زير آن، بوسيلۀ آب خورده شده است، اين كلمه تنها يكبار در قرآن بكار رفته است.

جرم: (بر وزن عقل) قطع.مجمع البيان، اقرب الموارد، قاموس، مفردات و صحاح آنرا بمعني قطع گفته‌اند.بعقيدۀ طبرسي گناه را از آنجهت
قاموس قرآن، ج2، ص: 28
جرم گويند كه عمل واجب الوصل را قطع ميكند. بنا بر اين قول، گناهكار را از آن مجرم گويند كه عمل صالح را قطع ميكند (در مجمع به ذيل آيۀ 124 انعام رجوع شود) در مفردات گويد: اصل جرم بفتح اوّل بمعني قطع ثمره از درخت است و بطور استعاره بگناه كردن جرم گفته‌اند.طبرسي در ذيل آيۀ 2 مائده وَ لاٰ يَجْرِمَنَّكُمْ را از كسائي «يَحْمِلَنَّكُمْ» (وادار نكند) نقل كرده است و اين مطابق نهج البلاغه است كه در نامۀ 12 فرموده «لا يحملنّكم شنئانهم علي قتالهم قبل دعائهم» و خود جرم را در آنجا قطع و كسب معني ميكند زمخشري در ذيل همين آيه ميگويد: جرم جاري مجراي كسب است در تعدّي بيك مفعول يا دو مفعول و آنگاه جملۀ فوق را بمعني كسب و وادار كردن گرفته است.بعضي از بزرگان در تفسير خود در ذيل آيۀ فوق گويد: «يقال جرمه يجرمه: اي حمله» علي هذا معني جرم وادار كردن است. ولي اين تعبير را در كتب مشهور لغت پيدا نكرديم.و خلاصه آنكه: در معناي جرم (بفتح اوّل) سه قول هست: قطع، حمل، كسب. ولي قطع معناي اوّلي و مشهور آن است و جرم (بضمّ اوّل) بمعني گناه از همين مادّه است.بنظر نگارنده جرم فقط يك معناي دارد و آن قطع است و گناه را بدان سبب جرم گويند كه شخص را از سعادت و رحمت خدا قطع ميكند و گناهكار را مجرم ميگوئيم زيرا در اثر گناه، خود را از رحمت و سعادت و راه صحيح انسانيّت قطع ميكند و در سه محل از قرآن كه «لاٰ يَجْرِمَنَّكُمْ» آمده چون بمفعول دوّم با «علي» متعدي شده لذا معناي حمل (وادار كردن) بر آن اشراب شده است و چنانكه ميدانيم «حمل» بر مفعول دوّم با «علي» متعدي ميشود گويند: حمله علي- الامر. يعني او را بفلان كار وادار كرد لفظ «علي» در يك آيه مذكور
قاموس قرآن، ج2، ص: 29
و در دو آيه مستتر است اينك آيات را نقل ميكنيم: وَ لاٰ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَليٰ أَلّاٰ تَعْدِلُوا ... مائده: 8 وادار نكند شما را كينۀ قومي بر اينكه عدالت نكنيد. مي‌بينيم كه در اينجا «عَليٰ- أَلّاٰ تَعْدِلُوا» مفعول دوّم «لاٰ يَجْرِمَنَّكُمْ» است و «علي» در آن مذكور ميباشد.وَ لاٰ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ أَنْ تَعْتَدُوا ... مائده: 2 كينۀ مردميكه شما را از مسجد الحرام باز داشته‌اند وادار نكند بر اينكه تجاوز كنيد.وَ يٰا قَوْمِ لاٰ يَجْرِمَنَّكُمْ شِقٰاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مٰا أَصٰابَ قَوْمَ نُوحٍ ... هود: 89 اي قوم مخالفت با

من وادارتان نكند بر اينكه نظير بلاي قوم نوح بر شما برسد.در اين دو آيه أَنْ تَعْتَدُوا- ... أَنْ يُصِيبَكُمْ مفعول دوّم «يَجْرِمَنَّكُمْ» است و «علي» در هر دو مقدّر ميباشد و احتمال دارد كه در آيۀ اخير معناي كسب بآن اشراب شده باشد و در اين صورت احتياج بتقدير «علي» نيست.إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ مطففين: 29 آنانكه اقدام بگناه كردند بمؤمنين از روي ريشخند مي‌خنديدند.در قرآن كريم مادّه جرم غير از سه آيۀ فوق، همه از باب افعال بكار رفته است مثل اجرموا، اجرامي مجرم و مجرمون فقط در پنج محلّ «لا جَرَمَ» آمده كه خواهيم گفت. بنظر ميايد باب افعال در اينجا براي كثرت باشد زيرا كثرت يكي از معناي آنست فَانْتَقَمْنا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا روم: 47 از كسانيكه پيوسته گناه ميكردند انتقام كشيديم. «لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ» هود: 22 كلمۀ «لا جَرَمَ» چنانكه گفتيم پنج بار در قرآن مجيد آمده است هود: 22 نحل: 23 و 62 و 109، غافر: 43 در الميزان ذيل آيۀ فوق از فرّاء نقل شده كه لا جرم در اصل بمعني لا بدّ و لا محاله است سپس در
قاموس قرآن، ج2، ص: 30
اثر كثرت استعمال بمعناي قسم آمده و معناي «حقّا» ميدهد ... و گفته شده: جرم بفتح اوّل و دوّم بمعني قطع است و شايد در اصل در نتيجۀ سخن بكار ميرفته مثل لا محاله و اين معني را ميداده كه: اين سخن را قاطعي قطع نميكند ... پس «لا» بمعني نفي و «جرم» بمعني قطع است «لا جرم» يعني اين گفته را قطع كردن و از بين بردن نيست و حتمي است علي هذا معناي حتما و حقّا ميدهد. معناي آيۀ فوق اين است: حتما آنها در قيامت خسرانكارترين‌اند.

جري: روان شدن. جريان أَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ... بقره: 25 حقّا براي آنهاست بهشت‌هائيكه نهرها زير آنها جاري و روان است.در قرآن كريم اين كلمه فقط در جريان آب بكار نرفته بلكه در جريان و راه رفتن كشتي‌ها و حركت باد و آفتاب و ماه و ستارگان نيز استعمال شده است مثل وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ ... بقره: 164 فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ ... ص: 36 وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها.يس: 38 و آياتي نظير كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّي رعد: 2 علي الظاهر شامل آفتاب و ماه و ستارگان و غيره است.در اينجا لازم است در بارۀ چند آيه سخن گفت: الف: حَتّي إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ ... يونس: 22.ممكن است بگوئيم: باء در «بهم» براي تعديه است يعني كشتي‌ها آنها را روان كردند، ولي بقاموس و صحاح نگاه كردم «جري» با باء متعدي نشده است لذا بايد گفت باء در اينجا بمعناي «مع» است و فلك بمعني كشتي است و بمفرد و جمع اطلاق ميشود، در اينجا جمع مقصود است زيرا فعل آن «جرين» آمده معني آيه چنين است: تا چون در كشتي‌ها شديد و كشتي‌ها با آنها بوسيلۀ باد مطبوعي روان شدند.

همچنين است باء در آيۀ وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبالِ ... هود: 42 و اگر باء را تعدي بگيريم جريان كشتي از آيه بايد با عنايت و ملازمه استفاده شود.ب: وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ شوري: 32 وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ رحمن: 24 راجع باين دو آيه به «بحر» رجوع شود كه گفته‌ايم اين دو آيه بجريانهاي درياها از قبيل گلف استريم تطبيق ميشود نه بكشتي‌ها كه گفته‌اند.ج: إِنّا لَمّا طَغَي الْماءُ حَمَلْناكُمْ فِي الْجارِيَةِ. لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ حاقّه: 11 چون آب طغيان كرد ما شما را در جاري شونده حمل كرديم تا آنرا براي شما ياد آوري قرار دهيم و تا آن تذكره را گوش حافظ پند در خود نگهدارد.مقصود از اين جاريه چيست؟ ارباب تفسير آنرا كشتي نوح گفته‌اند، ناگفته نماند ما قبل دو آيۀ فوق دربارۀ هلاكت عاد و ثمود و قوم فرعون و قوم لوط است و ما بعد آنها مطلقا در بارۀ قيامت و ويران شدن عالم و اهل رحمت و عذاب است بنظر ميايد غرض از ذكر اين دو آيه در ميان هلاكتهاي دنيا و آخرت تذكّر اين نكته است كه اهل ايمان در امان‌اند همانطور كه در طوفان نوح مؤمنان نجات يافتند اهل ايمان از هلاكت دنيا و آخرت در نجات خواهند بود و تيرهاي قهر خدائي را فقط كفّار و معاندين هدف‌اند و شايد لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً اين مطلب را بيشتر تقويت نمايد و اگر اهل ايمان و يا بعضي از آنها

را بلائي از بين ببرد براي آنها هلاكت نيست بلكه كفّارۀ گناه و يا ترفيع مقام است.د: وَ الذّٰارِيٰاتِ ذَرْواً.فَالْحٰامِلاٰتِ وِقْراً. فَالْجٰارِيٰاتِ يُسْراً.فَالْمُقَسِّمٰاتِ أَمْراً. إِنَّمٰا تُوعَدُونَ لَصٰادِقٌ وَ إِنَّ الدِّينَ لَوٰاقِعٌ ذاريات: 1- 6.قسم بپاشندگان پاشيدن

قاموس قرآن، ج2، ص: 32

بخصوصي. پس قسم ببردارندگان بار سنگين. پس قسم بجاري شوندگان كه بآساني روان‌اند. پس قسم بتقسيم كنندگان امر. آنچه وعده داده ميشويد راست است و جزا واقع شدني است.مقصود از جاريات و غيره در اين آيات چيست؟ بنظر ميايد كه مراد از اين چهار اسم فاعل، بادها باشند و چون ابر عبارت است از هواي مرطوب، اگر بگوئيم ابرها و بادها هستند باز صحيح است.در بارۀ بادهاي مهاجر كه از اقيانوسها بسوي خشكيها ميوزند و هزاران كيلومتر راه مي‌پيمايند آقاي مهندس بازرگان در كتاب باد و باران در قرآن ميگويد: بادهاي مهاجر از حدبه‌هاي اقيانوس اطلس يا اقيانوس كبير (و همچنين در مديترانه و درياهاي بزرگ) آنجا كه ستونهاي بزرگ هوا از طبقات جوّ بزمين ميريزند، سر چشمه گرفته در ابتدا يكحركت فرفره‌اي و پراكنده شونده باطراف دارند، پس از براه افتادن حامل بخار آب فراواني ميگردند كه همان ابرهاست، آنگاه با وقار و سنگيني سمتي را در پيش ميگيرند و بآساني روان ميگردند چون بكنار درياها و يا بقارّه‌ها رسيدند با بادهاي سرديكه از قطبين ميوزند ملاقات ميكنند از بادهاي قطبين سردي ميگيرند و آنگاه با رطوبت و سردي كه دارند بمزارع و جنگلها و شهرها تقسيم ميشوند و آنچه را قرار و قسمت است تقسيم ميكنند (باد و باران در قرآن با كمي تغيير و حذف).پس بادها هستند كه در اثر اختلاف حرارت خورشيد، خود را از وسط اقيانوسها ميپاشند وَ الذّٰارِيٰاتِ ذَرْواً و چون روان شدند رطوبت و بخار آب را با خود بر ميدارند و سنگين ميشوند فَالْحٰامِلاٰتِ وِقْراً سپس در طول هزاران كيلومتر با آرامي و آساني بسير خود ادامه ميدهند فَالْجٰارِيٰاتِ يُسْراً و آنگاه در قاره‌ها و خشكيها تقسيم شده برحمت و خسارات مبدّل ميشوند و بهره‌ها

قاموس قرآن، ج2، ص: 33

را قسمت ميكنند فَالْمُقَسِّمٰاتِ أَمْراً.قابل دقت است كه بعد از وَ الذّٰارِيٰاتِ، سه صيغۀ ديگر همه با فاء آمده است يعني اين چهار امر پشت سر هم و نتيجۀ همديگراند.نظير اين آيات، آيات اوّل سورۀ مرسلات و نازعات است.ارتباط اين چهار قسم با مقسم به كه إِنَّمٰا تُوعَدُونَ لَصٰادِقٌ وَ إِنَّ الدِّينَ لَوٰاقِعٌ باشد شايد آن است: همانطور كه توليد بادها از محلّي شروع شده و تدريجا بالاخره بنتيجه‌اي ميانجامد جريان دنيا و اين زندگي نيز در آخر بروز جزا و پاداش ميانجامد وقوع جزاء نتيجۀ سير عالم است چنانكه تقسيم امر نتيجۀ حركت ابرهاست.اگر بگوئيم ملائكه با اين بادها با هم‌اند و مشيّت خدا

را روان ميكنند اشكالي ندارد ولي نميشود گفت از اين فاعلها كه با الف و تاء جمع بسته شده ملائك مراد است زيرا جمعي كه با الف و تاء باشد يا براي مؤنّث حقيقي است مثل مؤمنات و يا صفت مذكّر غير عاقل است مثل مرفوعات و منصوبات.ملائكه بصراحت قرآن مؤنّث نيستند و آنانكه ملائكه را دختران خدا ميدانند در قرآن تكذيب شده‌اند و خدا ملائكه را با جمع مذكّر أولو العقل ذكر كرده بَلْ عِبٰادٌ مُكْرَمُونَ وَ تَرَي الْمَلاٰئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ زمر: 75.و ايضا ملائكه عاقل و ذي شعوراند پس مراد بادها، ابرها و يا چيزهاي ديگر است.در كتاب آغاز و انجام جهان ص 87 ببعد ذاريات حاملات جاريات و مقسّمات را باتمها و الكترونها و پروتونها و نوترونها حمل كرده و در اين باره بيان عالي دارد، تطبيق ايشان با مقسم به كه وقوع قيامت باشد بسيار مناسب است طالبين بآنجا رجوع كنند.ه: فَلاٰ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوٰارِ الْكُنَّسِ تكوير: 16. اين آيه در «خنس» خواهد آمد انشاء اللّه.

قاموس قرآن، ج2، ص: 34

و: وَ قٰالَ ارْكَبُوا فِيهٰا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرٰاهٰا وَ مُرْسٰاهٰا هود: 41 مجري و مرسي مصدر ميمي‌اند از لازم و متعدي (صحاح) ظاهرا در آيه معناي لازم مراد است يعني: گفت بكشتي سوار شويد جريان و ايستادن آن بمدد و ياري خداست. مَجْرٰاهٰا وَ مُرْسٰاهٰا، مبتدء و بِسْمِ اللّٰهِ خبر آن است.

جزء: پاره. تکّه. لَهٰا سَبْعَةُ أَبْوٰابٍ لِكُلِّ بٰابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ حجر: 44 براي جهنم هفت در است براي هر در از آنها قسمتي است قسمت شده.وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبٰادِهِ جُزْءاً إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ زخرف: 15 منظور از جزء در اينجا فرزند است بدليل آيهٔ بعدي كه ميگويد أَمِ اتَّخَذَ مِمّٰا يَخْلُقُ بَنٰاتٍ وَ أَصْفٰاكُمْ بِالْبَنِينَ.اين كلمه تنها سه دفعه در قرآن عظيم آمده است حجر: 44، بقره: 260، زخرف: 15.

جزع: بي‌تابي. ناله. فعل آن از باب علم يعلم بمعني بي‌تابي و از باب منع يمنع بمعني قطع است (اقرب الموارد) سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ ابراهيم: 21 برابر است براي ما چه بي‌تابي كنيم و چه صبر نمائيم ما را فرار گاهي نيست.راغب گويد: جزع از حزن اشدّ است جزع حزني است كه شخص را از چاره انديشي باز دارد ولي حزن از آن اعمّ است.إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً.إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً معارج: 20.هلوع و جزوع هر دو صيغه مبالغه‌اند مثل كذوب و ودود پس هلوع يعني بسيار حريص. جزوع: بسيار بي‌تابي كننده. اهل بيان گفته‌اند: آيهٔ بعدي معناي هلوع است يعني كم صبر و پر طمع. معني آيه اين است: حقّا كه انسان شديد الحرص آفريده شده، چون باو شرّي رسد بسيار بي‌تابي كننده و چون باو خيري روي دهد بسيار بخيل است

در آيات بعدي اهل ايمان از اين حكم استثناء شده‌اند إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ ... منوع نيز بايد مثل هلوع و جزوع، مبالغه باشد. از مادّهٔ جزع فقط دو كلمهٔ فوق در قرآن هست.

جزاء: مكافات. (قاموس) ايضا در قاموس هست: چون ما- بعدش «باء و علي» آيد بمعني مكافات و مجازات است و چون «عن» باشد بمعني قضا و اداء باشد «جزي عنه: قضي» و بدون آنها بمعني كفايت است «جزي الشيء: كفي».راغب آنرا در اصل بي‌نيازي و كفايت گفته و گويد: پاداش را جزاء گويند چون از حيث مقابله و برابري در آن كفايت هست.در مجمع البيان فرموده: جزاء و مكافات و مقابله نظائر هم‌اند.بهر حال پاداش و كيفر را جزاء گوئيم زيرا مقابل عمل است و از جهت برابري كفايت ميكند در اينجا لازم است بچند نكته توجّه كنيم: الف: در قرآن مجيد جزاء هم در پاداش و هم در كيفر و عذاب هر دو آمده است مثل فَإِنْ قٰاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذٰلِكَ جَزٰاءُ الْكٰافِرِينَ بقره: 191 و مثل فَتَكُونَ مِنْ أَصْحٰابِ النّٰارِ وَ ذٰلِكَ جَزٰاءُ الظّٰالِمِينَ مائده: 29 و نحو وَ أَمّٰا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحاً فَلَهُ جَزٰاءً الْحُسْنيٰ كهف: 88 لَهُمْ مٰا يَشٰاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذٰلِكَ جَزٰاءُ الْمُحْسِنِينَ زمر: 34.ب: جاهائيكه در قرآن مجيد بعد از فعل جزي كلمۀ «عن» آمده ممكن است آنرا بمعني كفايت گرفت چنانكه راغب معتقد است و ممكن است معناي آن ادا كردن باشد چنانكه در قاموس گفته، در مجمع نيز از بعضي نقل شده است علي هذا در آيۀ وَ اتَّقُوا يَوْماً لٰا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً بقره: 48 ممكن است بگوئيم معني آنست: بترسيد از روزيكه كسي از كسي از هيچ چيز كفايت نميكند يا كسي از كسي چيزي نميدهد.ج: در بعضي از آيات جزاء

خود عمل ذكر شده است مثل فَالْيَوْمَ لٰا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ لٰا تُجْزَوْنَ إِلّٰا مٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ يس: 54 امروز بكسي ستمي نميشود و جزاء داده نميشويد مگر آنچه را كه ميكرديد لٰا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمٰا تُجْزَوْنَ مٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ تحريم: 7 امروز اعتذار نجوئيد فقط آنچه را ميكرديد جزاء داده ميشويد همچنين است آيه 90 نمل و 39 صافات و غيره.اين آيات راجع بتجسّم عمل است و قرآن كريم در اين باره صراحت دارد يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مٰا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ... آل عمران: 30 بگمان نگارنده آياتيكه نظير مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلٰا يُجْزيٰ إِلّٰا مِثْلَهٰا ...غافر: 40 هستند با آيات فوق تفاوت ندارند زيرا عمل روز قيامت در قالب ديگري تحويل انسان داده خواهد شد لذا ميشود گفت: اين مثل آنست و يا اين آن است.د: راغب در مفردات گفته: فعل جزي از باب مفاعله در قرآن بكار نرفته است. ولي بر خلاف گفتۀ او يك جا در قرآن فعل مفاعله هست ذٰلِكَ جَزَيْنٰاهُمْ بِمٰا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجٰازِي إِلَّا الْكَفُورَ سباء: 17 ولي بنظر ميايد كه

«نُجٰازِي» در اينجا بين الاثنين نيست بلكه بمعني تكثير و شدّت مجازات است.ه: جزيه كه از اهل كتاب گرفته ميشود از مادّۀ جزي است علّت اين تسميه بعقيدۀ راغب آنست كه در حفظ خون و احترام اهل كتاب، بآن اكتفا ميشود، طبرسي فرموده: مجازات است در مقابل پايداري در كفر ... قٰاتِلُوا الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ لاٰ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ ... مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ حَتّٰي يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صٰاغِرُونَ توبه: 29 بجنگيد با آنانكه بخدا و روز حشر ايمان نمياورند ... از كسانيكه بآنها كتاب داده شده تا جزيه را با دست خود بدهند در حاليكه بحكومت اسلام خاضع‌اند.جزيه مالياتي است كه از اهل
قاموس قرآن، ج2، ص: 37
ذمّه با در نظر گرفتن توانا و ناتوان بودن آنها، گرفته ميشود و در مقابل از حمايت قانون برخوردار ميشوند و مانند يكفرد مسلم در پناه اسلام، آزاد زندگي ميكنند و آن مثل زكوة و خراج و ماليات و غيره است كه از مسلمانان گرفته ميشود.در اين حكم اجحاف و ظلمي نيست هر دولت براي ادارۀ مملكت از وصول ماليات ناگزير است در اسلام آنچه از اهل كتاب دريافت ميشود بنام جزيه و آنچه از مسلمين اخذ ميگردد بنام زكوة و غيره خوانده شده، راجع بتفصيل بحث بكتاب سيري در اسلام تأليف نگارنده فصل اهل كتاب رجوع شود.و جزا چنانكه گفته شد در بارۀ پاداش و كيفر هر دو بكار رفته است ولي «اجر» تنها در پاداش استعمال گرديده فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ در اين باره به «اجر» رجوع شود.

جسد: پيكر. صحاح آنرا بدن و قاموس جسم انسان و جسم جنّ و ملائكه و مجمع البيان جسم حيوان مثل بدن گفته است آنگاه بحث است كه آيا جسد جسم بلا روح است و يا جسم با روح و آيا جسد در غير انسان نيز گفته ميشود يا نه؟كوتاه سخن آنست كه قرآن كريم آنرا هم در بيروح و هم در ذي روح، هم در انسان و هم در غير آن بكار برده است. فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ ... طه:: 88 براي آنها گوساله‌اي بيرون آورد كه فقط پيكر بود (و روح نداشت) صداي گوساله داشت «جَسَداً» حاكي از آنست كه گوساله مجسّمه بود و روح نداشت.وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا يَأْكُلُونَ الطَّعامَ وَ ما كانُوا خالِدِينَ انبياء: 8 آيه در بارۀ پيامبران است يعني ما آنها را پيكري قرار نداديم كه طعام نخورند و در دنيا هميشگي نبودند.در مجمع ج 7 ص 40 از كلبي نقل شده جسد مجسّدي است

كه در آن روح است ميخورد و ميآشامد در نهج خطبۀ 196 در بارۀ تقوي فرموده «و شفاء مرض اجسادكم» و در خطبۀ 81 هست «و راحة الاجساد» ولي الميزان ج 14 ص 207 فرموده: جسد هيچگاه بذيروح گفته نميشود.وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلي كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ ص: 34 الميزان از بين معاني محتمل اين معني را اختيار ميكند كه براي سليمان كودكي بوده خدا او را بميراند و جسدش را روي تخت سليمان انداخت و از ثُمَّ أَنابَ قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي بدست ميايد كه سليمان اميد و انتظار داشت كه خدا او را شفا بخشد و بوي مفيد باشد پس خدا او را بميراند و بر تختش انداخت تا اوامر را بخدا تفويض و تسليم كند.

جس:؛ ج 2، ص: 38

جس: دست ماليدن براي دانستن (اقرب الموارد) تجسّس بمعني تفحّص و كنجكاوي از احوال مردم از همين مادّه است، جاسوس را نيز كه از اوضاع مردم و محلّ كنجكاوي ميكند بهمين سبب جاسوس گفته‌اند وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً ... حجرات: 12 در احوال مردم و از خلوات آنها كنجكاوي نكنيد و غيبت يكديگر را را ننمائيد. اين لفظ تنها يكبار در قرآن يافته است.

جسم:؛ ج 2، ص: 38

جسم: تن. چون جسم در مقابل روح است ميشود گفت جسم فقط راجع بتن است آيات قرآن نيز بهمين معني ناظراند قٰالَ إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰاهُ عَلَيْكُمْ وَ زٰادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ بقره: 247 معلوم است كه جسم فقط راجع به بدن و تن است يعني خدا باو دانش وسيع داده و تنومندش كرده است.وَ إِذٰا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسٰامُهُمْ ... منافقون: 4 چون منافقان را به- بيني تن‌هايشان بشگفت مياورد.از اين لفظ دو محل بيشتر در كلام.اللّٰه مجيد نيست.

جعل:؛ ج 2، ص: 38

جعل: قرار دادن. وَ جَعَلَ فِيهٰا رَوٰاسِيَ وَ أَنْهٰاراً رعد: 3 در زمين كوههاي ثابت و نهرهائي
قاموس قرآن، ج2، ص: 39
قرار داد.بنظر راغب: آن لفظي است شامل تمام افعال و از فعل و صنع اعمّ است و بر پنج وجه بكار ميرود اوّل بمعني شروع مثل: جعل زيد يقول (شروع كرد زيد بگويد) دوّم در ايجاد شيء و آنوقت يك مفعول دارد «وَ جَعَلَ الظُّلُمٰاتِ وَ النُّورَ» (ظلمات و نور را ايجاد كرد) سوّم در ايجاد شيء از شيء مثل وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبٰالِ أَكْنٰاناً چهارم تصيير شيء از حالتي بحالتي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرٰاشاً پنجم حكم بر چيزي با چيزي (مثلا حكم بر شخصي با پيامبري) مثل وَ يَجْعَلُونَ لِلّٰهِ الْبَنٰاتِ (مفردات باختصار).مخفي نماند: تدبّر در آيات قرآن مجيد نشان ميدهد كه جعل در مرتبۀ تالي وجود و حالتي بعد از وجود است و نيز دربارۀ ربط دو موجود بكار رفته است.مثلا در وَ لَوْ شٰاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النّٰاسَ أُمَّةً وٰاحِدَةً هود: 118 مي‌بينيم كه امّت واحده بودن يك وجود ثانوي و صفتي است براي ناس و جعل در بيان آن آمده و اگر ميفرمود «لَخَلَقَ النّٰاسَ امَّةً واحِدَةً» معناي فوق را افاده نميكرد زيرا امّت واحده و داراي هدف و عقيدۀ مشترك بودن در مرتبۀ دوم از خلقت است.و نيز در آيۀ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُمٰاتِ وَ النُّورَ ... انعام: 1 بنظر ميايد استعمال جعل براي آن است كه ظلمات و نور در مقام دوّم و همچون وجود سايه نسبت بذي سايه است و خلقت آسمانها و زمين و ايجاد آفتاب و ماه و غيره، بوجود آمدن ظلمت و نور را لازم گرفته است لذا در سموات و الارض «خَلَقَ» و در ظلمات و نور «جَعَلَ» آورده است.در بعضي از آيات جعل و خلق در جاي يكديگر آمده‌اند مثل وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوٰاجاً نحل: 72 وَ مِنْ آيٰاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوٰاجاً روم: 21.
قاموس قرآن، ج2، ص: 40
من تصوّر ميكنم كه نظر در آيۀ اوّل بجعل زوجيّت است كه يك معناي ثانوي است و در آيۀ دوم آفريدن زوج مراد است آفريدن زن و مرد در مرتبۀ اوّل و زوجيّت در مرتبۀ ثاني قرار گرفته است. و انتزاعي است.

جفاء:؛ ج 2، ص: 40

جفاء: بضمّ اوّل كنار افتاده. (مجمع البيان) اسم ممدود است مثل غثاء فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفٰاءً وَ أَمّٰا مٰا يَنْفَعُ النّٰاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ ... رعد: 17 امّا كهف در حاليكه كنار افتاده است نابود ميشود امّا آنچه بمردم سود ميدهد در زمين مي‌ماند «جفاء» حال است از «الزبد» و فقط يكبار در كلام اللّه مجيد آمده است.

جفن:؛ ج 2، ص: 40

جفن: و جفنه: كاسه. بعقيدۀ راغب مخصوص ظرف طعام است جمع آن جفان بكسر اوّل ميايد يَعْمَلُونَ لَهُ مٰا يَشٰاءُ مِنْ مَحٰارِيبَ وَ تَمٰاثِيلَ وَ جِفٰانٍ كَالْجَوٰابِ سباء: 13 براي سليمان آنچه ميخواست ميساختند از قبيل كاخها و تمثالها و كاسه‌هائي ببزرگي حوضها. «جفان» بيشتر از يكبار در قرآن نيست.

جفو:؛ ج 2، ص: 40

جفو: كنار شدن. دور شدن در قاموس هست «جفا جفاء و تجافي: لم يلزم مكانه» در اقرب الموارد تصريح ميكند كه اصل آن واوي است. لذا در عنوان «جفو» آورديم با آنكه مصدرش جفاء است.تَتَجٰافيٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضٰاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً ... سجده: 16 آيه در تعريف اهل ايمان است يعني پهلوهايشان از خوابگاهها دوري كند و پروردگارشان را با بيم و اميد ميخوانند (و براي عبادت و مناجات خدا از خواب و خوابيدن دور ميشوند) اللهمّ اجعلنا منهم اين صيغه و اين مادّه بيشتر از يكبار در كلام اللّه نيامده است.

جلب: جلبه: صيحه. اجلاب: راندن با صيحه (مجمع البيان) راغب جلب را راندن و اجلاب را صيحه زدن با قهر گفته است وَ اسْتَفْزِزْ
قاموس قرآن، ج2، ص: 41
مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَ شٰارِكْهُمْ فِي الْأَمْوٰالِ وَ الْأَوْلاٰدِ ... اسراء: 64.استفزاز: بلند كردن بسرعت و بكاري وادار كردن بآساني. رجل: بفتح اوّل و كسر دوّم جمع راجل. (پيادگان) خيل: اسبان و مجازا بسوارها اطلاق ميشود. آيه دربارۀ اعطاء قدرت بشيطان از جانب خداست دربارۀ اضلال مردم. يعني هر كه از آنانرا ميتواني با صدا و دعوتت بگناه بر خيزان و با سواران و پيادگانت بر آنها صيحه بزن (براي سوق بگناه) و در اموال و اولاد با آنها شريك شو.گويا بعضي از ياران و اعوان شيطان در وسوسه خيلي سريع‌اند و بعضي كمتر از آنها. لذا اوّلي‌ها بسواران و دوّمي‌ها بپيادگان تشبيه شده‌اند رجوع شود به «شيطان» يٰا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوٰاجِكَ وَ بَنٰاتِكَ وَ نِسٰاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلاَبِيبِهِنَّ ... احزاب: 59.جلابيب جمع جلباب و در معني آن اختلاف هست. راغب آنرا پيراهن و روسري گفته (قميص و خمار) مجمع البيان در لغت فرموده: روسري زن كه وقت خروج از منزل سر و صورتش را با آن ميپوشاند. صحاح آنرا ملحفه (چادر مانند) گفته. ابن اثير در نهايه آنرا چادر و رداء معني كرده و ميگويد: گفته شده مانند چارقد و مانند ملحفه است. در قاموس هست كه آن پيراهن و لباس گشاد كوچكتر از ملحفه يا چيزي است مثل ملحفه كه زن لباسهاي خود را بآن ميپوشاند يا آن ملحفه است.در نهج البلاغه هست: «سترني عنكم جلباب الدّين» خطبۀ 4 جلباب دين مرا از شما مستور كرد و ايضا «من احبّنا اهل البيت فليستعدّ للفقر جلبابا» حكمت: 112 هر كه ما اهل بيت را دوست دارد براي فقر لباسي آماده كند و ايضا ببعضي از عمّالش مينويسد: «فالبس لهم جلبابا من اللّين» نامۀ: 19 بجهة
قاموس قرآن، ج2، ص: 42
مردم لباسي از نرمي بپوش.با اين قرائن و آنچه از نهايه و صحاح و قاموس نقل شد ميشود گفت: جلباب ملحفه و لباس بالائي و چادر مانند است نه فقط روسري و خمار معني آيه اين است: اي پيغمبر به همسرانت و دخترانت و زنان مؤمنان بگو لباسهاي چادر مانند خود را بخود نزديك كنند و خود را با آن جمع و جور كنند و جلباب را طوري از خود دور نگاه ندارند و بدن خود را از آن بيرون نكنند كه پوشيدن آن مانند نپوشيدن باشد. از مادۀ جلب فقط دو صيغۀ فوق در قرآن هست.

جالوت:؛ ج 2، ص: 42

جالوت: كلمهٔ عجمي است (مفردات) نام فرمانده لشگري بود كه بني اسرائيل بجنگ آنها رفتند و حضرت داود او را در ميدان جنگ بكشت، بني اسرائيل از او و لشگريانش هراسان و بيمناك بودند قٰالُوا لاٰ طٰاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجٰالُوتَ وَ جُنُودِهِ ... فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ قَتَلَ دٰاوُدُ جٰالُوتَ ... بقره: 249-251 گفتند با جالوت و لشگريانش طاقت جنگ نداريم ... باذن و ياري خدا آنها را شكست دادند و داود جالوت را كشت. لفظ جالوت سه بار در قرآن مجيد در آيات فوق تكرار شده است.

جلد: (بكسر اوّل) پوست بدن. اعمّ از آنكه پوست انسان باشد مثل وَ قٰالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنٰا فصلت: 21 يا پوست حيوان مثل وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعٰامِ بُيُوتاً نحل: 80 جلد: بفتح اوّل مصدر است بمعني تازيانه زدن بعقيدۀ طبرسي و راغب تازيانه زدن را بجهت رسيدن تازيانه بپوست بدن، جلد گويند.و شايد علت اين تسميه آن باشد كه تازيانه از پوست درست ميشده است و فعل «جلده» بمعني او را با پوست زد است در مفردات گويد: «جلده، بطنه، ظهره» (هر سه فعل ماضي است) يعني بپوستش زد، بشكمش زد، به پشتش زد. «و ضربه بالجلد نحو عصاه» او را با

پوست زد مثل او را با عصا زد.در اينجا بچند مطلب اشاره ميكنيم الف: حدّ زنا صد ضربه شلاق و حدّ قذف (بديگري نسبت زنا دادن) هشتاد ضربه است الزّٰانِيَةُ وَ الزّٰانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا مِائَةَ جَلْدَةٍ ... نور: 2 زن زانيه و مرد زاني بهر يك صد تازيانه بزنيد.اين حكم در صورتي است كه محصنه نباشند و اگر هر دو يا يكي از آنها محصنه (شوهر دار، زن دار) باشد حدّ آنها سنگسار كردن است تفصيل حكم را بايد در كتب فقهيّه ملاحظه كرد.وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمٰانِينَ جَلْدَةً ... نور: 4 مراد از محصنات در آيه زنان عفيف و پاكدامن‌اند زيرا محصنه هم بمعناي پاكدامن كه خود را از حرام حفظ ميكند آمده و هم بمعني زن شوهر دار رجوع شود به «حصن» يعني آنانكه بزنان پاكدامن نسبت زنا ميدهند.سپس بسخن خود چهار نفر شاهد نياورند بآنها هشتاد ضربه شلّاق بزنيد.ب: روز قيامت پوست بدن باعمال آدمي شهادت خواهد داد حَتّٰي إِذٰا مٰا جٰاؤُهٰا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصٰارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ ... وَ قٰالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنٰا قٰالُوا أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ ... فصّلت 20 و 21.چون بنزد آتش ميايند گوشها و چشمها و پوستهايشان بر آنها گواهي ميدهد ... بپوستهايشان گويند: چرا بر عليه ما گواهي داديد؟گويند: خدا ما را بنطق آورد خدائيكه همه چيز را گويا كرده است.ممكن است بگوئيم شهادت پوست بدن، شهادت طبيعي است همچنانكه سفت و آبله گون بودن دست كارگر و آهنگر گواهي ميدهد كه اين دست و اين شخص كار كرده است و بر عكس نرم و دنبه‌اي بودن دست شاهد آنست كه اين دست كار نكرده است. ولي آيۀ دوّم كه

حاكي از گفتگوي گناهكاران با پوستهاي خود است اين احتمال را ضعيف ميكند و ظاهر آن گفتگوئي است مثل گفتگوي ظاهري.و از اين عجب مدار.

آخرت همه چيزش حتي آتش و جهنّم‌اش زنده و گوياست و نميشود از اين زندگي دنيا قياس گرفت. رجوع شود به «نار و جهنّم».ج: سَوْفَ نُصْلِيهِمْ ناراً كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ ... نساء: 56 نضج بضمّ اوّل و فتح آن بمعني رسيدن ميوه و پختن گوشت است (صحاح) ضمير بَدَّلْناهُمْ براي كفّار است نه جلود، يعني: آنها را بآتش ميكشيم هر وقت پوستهايشان پخت و سوخت و بيحسّ شد عوض ميگيريم براي آنها پوستهاي ديگري را تا عذاب را بچشند (اعاذنا اللّه منه).ممكن است منظور سوختن و بيحسّ شدن پوست باشد و شايد اشاره بدوام عذاب است.نظير اين آيه، آيۀ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ يُصْهَرُ بِهِ ما فِي بُطُونِهِمْ وَ الْجُلُودُ ... حج: 20 صهر بفتح اوّل بنقل مجمع بمعني ذوب كردن است، راغب ذوب كردن پيه گفته آيه در بارۀ كفّاري است كه در بارۀ خدا مخاصمه ميكنند يعني از بالايشان آب داغ و جوشان ريخته شود كه محتويات شكمها و پوستها با آن گداخته ميشود (اللّهم اعوذ بك من النار).د: تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ... زمر: 23 در بارۀ اين آيه به «قشعر» رجوع شود.

جلس: إِذٰا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجٰالِسِ فَافْسَحُوا مجادله: 11 مجلس اسم مكان و محل نشستن انسان و جمع آن مجالس است يعني: چون بشما گويند در مجلسها جا گشائيد گشاده كنيد. آيۀ كريمه يك مطلب اخلاقي را تذكّر ميدهد و مراعات حقوق مجلس را روشن ميكند «مجالس» فقط يكبار در

قرآن هست.

جلال:؛ ج 2، ص: 45

جلال: بزرگي قدر. وَ يَبْقيٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلاٰلِ وَ الْإِكْرٰامِ رحمن: 27 ذات پروردگارت ماندني است كه صاحب عظمت و اكرام است.راغب گويد: جلالة بزرگي قدر است و جلال بدون تاء بمعني بالاترين عظمت است و از صفات مخصوص خداست و در غير او بكار نرفته. اقرب الموارد آنرا از بصائر نقل ميكند. طبرسي آنرا عظمت و كبريا معني كرده، صحاح گويد: جلال اللّٰه: عظمت خدا. ابن اثير در نهايه نيز عظمت گفته است.در نهج البلاغه هست كه آنحضرت بعثمان فرمود «فلا تكوننّ لمروان سيّقة يسوقك حيث شاء بعد جلال السّنّ و تقضّي العمر» خطبهٔ: 162 سوق شدهٔ مروان مباش كه تو را هر جا بخواهد سوق كند بعد از بزرگي سنّ و گذشتن عمرت (آلت دست مروان مباش).جلال بضمّ اوّل صفت مشبهه است بمعني عظيم (صحاح) محمد عبده در عبارت نهج البلاغه احتمال داده كه جلال بضمّ جيم بمعني عظيم باشد و در اين صورت اضافهٔ صفت بسوي موصوف است ولي ابتدا آنرا عظمت معني كرده است در قاموس گفته ابو الجلال كنيهٔ زبير بن عمرو و امّ الجلال كنيهٔ دختر عبد اللّٰه بن كليب آمده.بهر حال اگر معناي جلال بالاترين عظمت و شأن باشد چنانكه راغب و اقرب الموارد گفته است در اين صورت از صفات خاصّه خداست.در كشّاف گويد: صفت ذُو الْجَلاٰلِ وَ الْإِكْرٰامِ از اعظم صفات خداوندي است از رسول خدا صلّي اللّٰه عليه و آله و سلّم منقول است «ألظّوا بيا ذا الجلال و الاكرام» بدرگاه خدا الحاح كنيد بخطاب يا ذا الجلال و الاكرام در نهايه اين كلام را نسبت بحديث داده و در اقرب الموارد مادّه ل ظ ظ آنرا قول ابن مسعود دانسته است با اضافهٔ «في الدعاء» بعد از «ألظّوا».

قاموس قرآن، ج2، ص: 46

ناگفته نماند صفت ذُو الْجَلاٰلِ وَ الْإِكْرٰامِ فقط دو دفعه در قرآن مجيد آمده است يكي آيهٔ گذشته و ديگري آخر سورهٔ رحمن.

جلو:؛ ج 2، ص: 46

جلو: (بر وزن فلس) آشكار شدن. «جلي لي الامر: وضح» (صحاح) لازم و متعدي هر دو آمده است قُلْ إِنَّمٰا عِلْمُهٰا عِنْدَ رَبِّي لاٰ يُجَلِّيهٰا لِوَقْتِهٰا إِلاّٰ هُوَ ... اعراف: 187 بگو علم قيامت فقط نزد پروردگار من است جز او در وقتش آنرا ظاهر نميكند و بوجود نمياورد.وَ الشَّمْسِ وَ ضُحٰاهٰا وَ الْقَمَرِ إِذٰا تَلاٰهٰا. وَ النَّهٰارِ إِذٰا جَلاّٰهٰا شمس: 3، ضمير «جَلاّٰهٰا» به «الشَّمْسِ» بر ميگردد مجمع البيان به ظلمت كه از فحواي كلام بنظر ميايد برگردانده است ولي حفظ ظاهر بهتر است. يعني قسم بآفتاب و روشنائيش، قسم بماه كه از پي آن بر آيد. قسم بروز كه آفتاب را ظاهر و آشكار ميسازد. نور آفتاب پيوسته در فضا هست ولي آمدن روز كه حركت زمين است آفتاب را ظاهر ميكند فَلَمّٰا تَجَلّٰي رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسيٰ صَعِقاً اعراف: 143 چون پروردگارش بر كوه آشكار شد آنرا ريز ريز كرد و موسي بيهوش افتاد.مفسّرين والا مقام در تفسير آيه دست و پا زده‌اند. در اينكه خدا جسم و جسماني و قابل رؤيت نيست شكي نداريم شايد مراد از تجلّي توجّه بخصوصي است كه كوه طاقت آنرا نياورد و از بين رفت، ريز ريز شدن كوه و از بين رفتن آن است و بر موسي روشن شد كه چون كوه با آن محكمي طاقت نياورد او بطريق اولي طاقت نخواهد آورد.الميزان در ذيل آيه و ما قبل آن بياني شيرين و تحقيقي لطيف دارد.وَ لَوْ لاٰ أَنْ كَتَبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاٰءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيٰا حشر: 3 جلاء خروج از شهر و يا اخراج از آن است (صحاح) و آن با معناي اصلي مغايرت ندارد زيرا خروج از بلد يكنوع ظهور است گوئي شخص در شهر مخفي است و با خروج آشكار

قاموس قرآن، ج2، ص: 47

ميشود. آيه در بارۀ بيرون راندن يهود از اطراف مدينه است يعني: اگر خدا بيرون رفتن را براي آنها ننوشته بود آنها را در دنيا جور ديگر عذاب ميكرد ...

جمح: شتاب رفتن. راغب گويد: اصل آن در اسب است (اسب سركش) كه نشاط و تند رفتنش طوري باشد كه راكب نتواند آنرا باز دارد. در قاموس و اقرب نيز نظير آن گفته است، مصدر آن جمح و جموح و جماح آمده (قاموس) لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغاٰراٰتٍ أَوْ مُدَّخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَ هُمْ يَجْمَحُونَ توبه: 57 اگر پناهگاه يا نهانگاهها يا گريز گاهي مييافتند شتابان و با نشاط بسوي آن رو ميكردند.مجمع البيان آنرا شتاب رفتن معني كرده و در ذيل اللغة فرموده: جماح تند رفتن است كه چيزي رونده را باز ندارد در نهج البلاغه هست «و صدّهم عن الحقّ و جماحهم في التّيه» خطبهٔ: 179 و اعراضشان از حق و شتابشان در گمراهي.از اين مادّه در قرآن فقط صيغهٔ فوق هست.

جمد: جامد: بي‌حركت.در اقرب الموارد هست «جمد الماء: قام» وَ تَرَي الْجِبٰالَ تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمٰا تَفْعَلُونَ نمل: 88 كوهها را بيني و بي حركت ميپنداري ولي چون رفتن ابرها همي روند، كار خداست كه همه چيز را محكم كرده و از كارهايي كه- ميكنيد آگاه است.در بارۀ اين آيه در «جبل» مفصلا صحبت شده است و اين كلمه فقط در اين آيه آمده است.

جمع: گرد آوردن. وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْناٰهُمْ جَمْعاً كهف: 99 در صور دميده ميشود پس آنها را بطرز مخصوص گرد آورديم كَتَبَ عَليٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِليٰ يَوْمِ الْقِيٰامَةِ ... انعام: 12 از اين آيه بنظر ميايد كه بوجود آمدن و مردن انسانها جمع شدن تا قيامت است

قاموس قرآن، ج2، ص: 48

و چون قيامت رسيد مدّت جمع كردن تمام ميشود و حساب آغاز ميگردد همچنين است آيۀ 26 جاثيه و 87 نساء.فَلَمّٰا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيٰابَتِ الْجُبِّ يوسف: 15 پس چون او را بردند و هم رأي شدند كه او را در قعر چاه افكنند.راغب ميگويد: اجماع اكثر اوقات در اجتماع رأي و فكر گفته ميشود «اجمع المسلمون علي هذا» يعني آرائشان بر اين جمع شد (ترجمۀ آزاد).آيۀ گذشته و آيۀ 102 همان سوره و 71 يونس و 64 طه تقريبا همه در يك مضمون‌اند.الَّذِينَ قٰالَ لَهُمُ النّٰاسُ إِنَّ النّٰاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ آل عمران: 173 شايد منظور آن باشد كه مردم در بارۀ شما هم رأي شدند يا براي شما نيرو و افراد خود را گرد آوردند ولي راجع بمحل آيه، معناي اوّلي بهتر است.سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ قمر: 45 مصدر در اينجا بمعني مفعول است يعني بزودي جمع شدگان منهزم ميشوند و پشت گردانده فرار ميكنند.جميع و اجمع و اجمعون براي تأكيد اجتماع است اجمعون صفت معرفه واقع ميشود و منصوب بودنش براي حال صحيح نيست ولي جميع براي حال منصوب ميشود و از حيث معني تأكيد ميكند (راغب) فَسَجَدَ الْمَلاٰئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ حجر: 30 إِنِّي رَسُولُ اللّٰهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً اعراف: 158.

مجمع البحرين:؛ ج 2، ص: 48

مجمع البحرين: وَ إِذْ قالَ مُوسيٰ لِفَتاٰهُ لاٰ أَبْرَحُ حَتّي أَبْلُغَ مَجْمَعَ- الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً كهف: 60 مجمع البحرين (محلّ جمع شدن دو دريا) همان جائي است كه موسي با آن عالم ملاقات كرد، در روايات نام او خضر ذكر شده است، احتمال دارد كه مراد از مجمع البحرين باب المندب باشد آنجا كه بحر احمر باقيانوس هند متصل ميشود و شايد مراد از آن
قاموس قرآن، ج2، ص: 49
تنگۀ جبل الطارق باشد آنجا كه درياي مديترانه باقيانوس اطلس متصل ميشود ولي اين احتمال بعيد است زيرا رفتن حضرت موسي باروپا ثابت نيست وانگهي پيامبرانيكه در قرآن نام برده شده همه از آسيا و قسمت شرقي افريقا (مصر) بوده‌اند و از اروپا پيامبري بنام سراغ نداريم و احتمال دارد كه مراد از آن تنگۀ بسفر يا داردانل باشد كه اوّلي درياي سياه را بدرياي مرمره و ديگري درياي مرمره را بدرياي مديترانه متصل ميسازد و ممكن است مراد انتهاي شبه جزيرۀ عمان باشد آنجا كه خليج فارس بدرياي عمان متصل ميشود. اين پنج محل فوق باستثناي تنگۀ جبل الطارق همه در آسيا واقع‌اند شايد در كنار يكي از اين چهار محلّ موسي با آن عالم ملاقات كرده است.

جمعه: إِذٰا نُودِيَ لِلصَّلٰاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِليٰ ذِكْرِ اللّٰهِ جمعه: 9 بعقيدۀ راغب روز جمعه را بجهت اجتماع مردم براي نماز، جمعه گفته‌اند. علي هذا لازم ميايد كه پيش از اسلام اين نام و اين استعمال وجود نداشته باشد.در مجمع البيان هست: آنرا جمعه گويند كه خدا در آن از خلقت اشياء فارغ شد و مخلوقات جمع آمدند. و گويند علت آن تسميه تشكيل جماعات در آن روز است و گويند بآن عروبه ميگفتند كعب بن لؤيّ اوّلين كس بود كه آنرا جمعه خواند. و گويند پيش از هجرت كه اهل مدينه ايمان آورده بودند گفتند: يهود و نصاري را روزي است (شنبه و يكشنبه) كه در آن هر هفت روز يكبار جمع ميشوند، سبت مال يهود و يوم الاحد مال نصاري است شما هم روز عروبه را قرار دهيد لذا آنرا جمعه ناميدند و جمع شدند (باختصار) زمخشري نيز در كشاف مثل طبرسي گفته و تصريح ميكند كه نام روز جمعه قبلا عروبه بوده است.بيضاوي هم مانند راغب گفته و معتقد است كه اسم آن پيشتر

قاموس قرآن، ج2، ص: 50

عروبه بود. صحاح ميگويد: يوم جمعه همان يوم عروبه است ابن- اثير در نهايه علت اين تسميه را مطلق اجتماع ناس دانسته است.آنچه از مجمع البيان نقل گرديد كه خدا از خلقت اشياء فارغ شد ... متّخذ از تورات و يا از آياتي است كه ميگويد خدا آسمانها و زمين را در شش روز آفريد. و اين سخن در علّت اين تسميه ظاهرا افسانه‌اي بيش نيست مراد از شش روز در آيات شريفه چنانكه در «ارض» گفته‌ايم دورانهاست كه هر يكي ميليونها سال بوده است آنروزها اين هفته‌ها و روزهاي بيست چهار ساعته نبود تا بگوئيم در شش روز آفريد و روز هفتم فارغ شد.نا گفته نماند بدرستي روشن نيست ايّام هفته را چرا به هفت تقسيم كرده‌اند و هفته هفت روز است از كي پيدا شده و اگر خواسته‌اند روزهاي ماه را از رؤيت قمر تا رؤيت قمر تازه است تقسيم كنند چرا به هفت تقسيم كرده‌اند؟ شايد براي تربيع قمر.ولي با مراجعه بكتب لغت مي‌بينيم كه براي هر يك از روزهاي هفته يكنام گذارده‌اند و گفته‌اند.يوم الاحد (يكشنبه) اول ايّام هفته، اثنين (دوشنبه) روز دوّم هفته، ثلاث و ثلاثا (سه شنبه) روز سوّم هفته، اربعاء (چهار شنبه) روزي است ما بين سه شنبه و پنجشنبه، خميس (پنجشنبه) روز پنجم هفته است، سبت (شنبه) روزي است از ايّام هفته ما بين جمعه و يكشنبه (اقرب الموارد) و جمعه همان است كه قبلا بآن عروبه ميگفتند. و چون يهود شنبه و نصاري يكشنبه را براي اجتماع هفتگي خود قرار دادند در اسلام نيز روز عروبه را روز اجتماع قرار داده و آنرا جمعه ناميدند باعتبار

اجتماع براي نماز و عبادت و از آيهٔ شريفه معلوم ميشود كه پيش از نزول آن اين تسميه بوده است و آن طوري انتخاب شد كه پيش از روز يهود و نصاري واقع گرديد.ابن كثير در تفسير خود علت اين تسميه را اجتماع مردم در معابد
قاموس قرآن، ج2، ص: 51
ذكر كرده و گويد در لغت قديم نام آن عروبه بود.در تفسير برهان از كافي از امام باقر عليه السلام منقول است كه مردي از حضرتش سئوال كرد چرا جمعه، جمعه ناميده شد؟ فرمود: خداوند در روز ميثاق (عالم ذرّ) مردم را بولايت محمّد و وصيّ او جمع كرد پس بجهت جمع خلق آنرا جمعه ناميد. رجال اين حديث جز محمّد بن موسي همه از بزرگان و موثّقين‌اند و نيز در آن كتاب از مجالس شيخ و اختصاص مفيد نيز اين حديث نقل گرديده و اللّه العالم.

جمل: شتر نر. ايضا طناب كشتي (قاموس- اقرب الموارد) در صحاح آنرا مطلق شتر و نيز طناب كشتي گفته و نر بودنش را از فرّاء نقل كرده است وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّٰى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيٰاطِ ... اعراف: 40 سمّ بمعني سوراخ است و سمّ كشنده را سمّ گويند كه در بدن نفوذ ميكند خياط بمعني سوزن است. عده‌اي از مفسران «جمل» را در آيه بمعني شتر گرفته و اينطور تفسير كرده‌اند: آنها به بهشت داخل نميشوند تا شتر داخل سوراخ سوزن شود.بنظر نگارنده اين معني از دو جهت بعيد است يكي آنكه مناسب سوراخ سوزن شتر نيست دوّم اينكه در اين صورت «ابل» و يا «بعير» گفته ميشد كه بمعني مطلق شتر است نه جمل زيرا شتر نر اختصاصي از اين حيث ندارد ولي اگر جمل را در آيه بمعني طناب كشتي بگيريم چنانكه از 3 لغت معتبر نقل شد آن دو اشكال وارد نيست و معني اين ميشود: وارد بهشت نميشوند تا طناب بادبان كشتي (با آن ضخامت) از سوراخ سوزن بگذرد. و در هر دو صورت آيه مبيّن آنست كه دخول كفّار به بهشت امكان پذير نيست.در قاموس و اقرب الموارد آنرا در آيه ريسمان كشتي گفته‌اند و بعضي از مفسران از ديگران بطور احتمال نقل كرده‌اند.

قاموس قرآن، ج2، ص: 52

إِنَّهٰا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ كَأَنَّهُ جِمٰالَتٌ صُفْرٌ مرسلات: 32 صفر جمع اصفر است (اقرب الموارد) جمالة جمع جمل. معني آيه: آن آتش شراره‌هائي ميافكند چون بنائي بلند كه گوئي شتران زرد گون است.گويا شراره در بزرگي بقصر و در رنگ بشتر تشبيه شده است.قصر را بمعني درخت بزرگ و جمالة را جمع جمل بمعناي ريسمان كشتي نيز گفته‌اند و اللّٰه العالم.

جمله:؛ ج 2، ص: 52

جمله: اجزاء جمع شده.در اقرب الموارد هست «الجملة: جماعة الشّيء» لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً فرقان: 32 چرا قرآن همه يكبار باو نازل نشده؟راغب معتقد است كه جمال بمعني زيبائي بسيار است و كثرت در جمله بدان اعتبار ميباشد.

جمال:؛ ج 2، ص: 52

جمال: زيبائي كثير. (مفردات) طبرسي خوش منظري و زينت گفته است وَ لَكُمْ فِيهٰا جَمٰالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ نحل: 6 شما را در چهار پايان آنگاه كه از چراگاه بر ميگردانيد و آنگاه كه بچراگاه ميفرستيد زيبائي و خوشمنظري هست.جميل و جمال (بر وزن غلام و جمّال (بر وزن طلّاب) براي مزيد زيبائي است (مفردات) ... فَصَبْرٌ جَمِيلٌ ... يوسف: 18 خويشتن داري نيكوست فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا معارج: 5 صبر كن صبري نيكو.

جمّ: كثير. بسيار (مجمع البيان- اقرب) وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ أَكْلًا لَمًّا وَ تُحِبُّونَ الْمالَ حُبًّا جَمًّا فجر: 20 لمّ بمعني جمع كردن و جمع شده هر دو آمده است چنانكه جمّ نيز چنين است ولي در آيهٔ شريفه صفت مراد است نه مصدر يعني: ميراث را يكجا ميخوريد (اكلي كه شامل نصيب خود و ديگران است) و مال را بسيار دوست ميداريد.در نهج البلاغه هست كه بكميل فرمود «انّ هيهنا لعلما جمّا ...
قاموس قرآن، ج2، ص: 53
لو اصبت له حملة» حكمت: 147 در اينجا (سينهٔ مباركش) علم بسياري هست اي كاش براي آن حامل پيدا ميكردم «جمّ» فقط يكبار در قرآن ذكر شده است.

جنب: (بر وزن عقل) پهلو.طرف. در اقرب الموارد هست: «الجنب ... : شقّ الانسان و غيره تقول جلست الي جنب فلان ... و النّاحية» فَتُكْويٰ بِهٰا جِباٰهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ ... توبه: 35 با آنها پهلوهايشان و پيشانيهايشان داغ كرده ميشود يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِياٰماً وَ قُعُوداً وَ عَليٰ جُنُوبِهِمْ ... آل عمران: 191 خدا را ذكر ميكنند در حال ايستادن و نشستن و بر پهلوهايشان يعني در حال خوابيدن كه بر پهلو ميخوابند.بعقيدۀ راغب معناي اجتناب و جانب و تجنّب و جنابت و غيره استعاره از معناي اصلي اين كلمه است در اينجا چند آيه را بررسي ميكنيم.1- وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْناٰمَ ابراهيم: 35 مرا و فرزندانم را از عبادت بتها كنار كن. فعل «اجْنُبْنِي» از جانب است يعني مرا از شرك در جانب و در كنار قرار بده كه قهرا معناي دوري ميدهد.جنب و اجنب از ماضي و مزيد هر دو متعدي آمده است.2- وَ الْجٰارِ الْجُنُبِ وَ الصّٰاحِبِ بِالْجَنْبِ ... نساء: 36 اوّلي بر وزن شتر و دوّمي بر وزن عقل است يعني همسايه‌اي كه قرابت ندارد بدليل ما قبل كه «وَ الْجٰارِ ذِي الْقُرْبيٰ» است و رفيق نزديك كه در جنب و كنار انسان است. «جنب» اوّلي صفت است بمعني مجنوب و دوّمي اسم است بمعني جانب و كنار.3- ياٰ حَسْرَتيٰ عَليٰ مٰا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللّٰهِ زمر: 56 جنب قهرا بمعني امر اللّه و دستور خداست گوئي دستور خدا در كنار خداست و يا مربوط بخداست.4- فَإِذٰا وَجَبَتْ جُنُوبُهٰا فَكُلُوا مِنْهٰا ... حجّ: 36 آيه دربارۀ شترهاي قرباني است وجوب

را وقوع معني كرده‌اند يعني آنگاه كه پهلوهايشان بزمين افتاد از آنها بخوريد. اشاره بخروج روح از بدن قرباني است.5- فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ قصص: 11 بنظر ميايد چنانكه در مجمع نقل شده «جنب» صفت محذوف باشد مثل مكان جنب يعني: او را از محلّ دوري ديد در حاليكه آنها نميدانستند.6- وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا ... مائده: 6 جنابت در اثر خروج مني و مقاربت عارض انسان ميشود شخص را از آنجهت جنب گويند كه در دستور شرع از نماز خواندن در آنحال كنار شده است (راغب) ممكن است علّتش اعمّ و شامل تمام محرّمات در حال جنابت باشد از قبيل نماز، مسّ اسماء اللّه و قرآن و غيره و دخول مساجد ... پس جنب بمعني مجنوب و كنار شده است.7- آنَسَ مِنْ جٰانِبِ الطُّورِ نٰاراً قصص: 29 از طرف كوه و از ناحيۀ آن آتشي احساس كرد.8- أَعْرَضَ وَ نَأيٰ بِجٰانِبِهِ ... اسراء: 83 ظاهرا «بِجٰانِبِهِ» مفعول «نَأيٰ» است يعني اعراض ميكند و

جانب خود را دور میکند که مرتبۀ ثاني اعراض و کنایه از نا دیده گرفتن حقّ است.

جناح:؛ ج 2، ص: 54

جناح: بال. راغب گويد: جناح، بال پرنده است وَ لاٰ طاٰئِرٍ يَطِيرُ بِجَناٰحَيْهِ ... انعام: 38 و نه پرنده‌اي كه بدو بالش پرواز ميكند. و دو طرف شيء را دو جناح آن گويند مثل دو جناح كشتي، دو جناح لشگر، دو جناح صحرا و دو جناح (جانب) انسان و فعل جنح در وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهاٰ انفال: 61 بمعني ميل كردن است گويند: «جنحت السّفينة» يعني كشتي بيك طرف ميل كرد. و گناهي كه انسان را از حقّ مايل و كنار ميكند جناح (بضمّ اوّل) ناميده شده است (مفردات باختصار).راجع باصل كلمه آنچه نقل شد كافي است اينك بچند آيه نظر
قاموس قرآن، ج2، ص: 55
ميافكنيم.1- وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهاٰ وَ تَوَكَّلْ عَلَي اللّٰهِ انفال: 61 اگر كفّار بمسالمت ميل كردند تو بآن ميل و توكّل بر خدا كن. از كليّت آيهٔ شريفه استنباط ميشود كه در اسلام جنگ تعرّضي با كفّار نيست بلكه جنگ دفاعي است و هر گاه كفّار بفكر همزيستي مسالمت آميز باشند اسلام با آنها كاري ندارد اين مطلب در «قتال» بررسي خواهد شد. انشاء اللّه.2- وَ اخْفِضْ لَهُماٰ جَناٰحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُماٰ ... اسراء: 24 بال مذلّت را از مهرباني بر آندو بخوابان و بگو پروردگارا بر آندو رحم كن.بچّهٔ پرندگان وقتيكه پدر و مادرشان بلانه بازگشت و طعام آورد، بالهاي خود را ميخوابانند و حركت ميدهند و دهان خود را باز ميكنند تا حسّ رحمت و مهرباني مادر تحريك شده و بآنها دانه بدهد.گاهي مادر از كثرت رحمت بالهاي خود را ميگشايد و ميخواباند و بچّه‌هاي خود را زير بالها ميگيرد تا گرم و محفوظ شوند.آيهٔ شريفه هر دو احتمال را دارد بنا بر احتمال اوّل معني آنست: بپدر و مادر فروتني و تواضع كن و خودت را كوچك نشان بده تا رحمت آنها را تحريك كني، در اين صورت «مِنَ الرَّحْمَةِ» از پدر و مادر است و بنا بر احتمال دوّم مراد آنست كه از آنها حمايت كن و آنها را زير بال خودت بگير و در اين صورت «مِنَ الرَّحْمَةِ» از جانب فرزند است. ولي بقرينهٔ «جَناٰحَ الذُّلِّ» احتمال اوّل بهتر و بلكه نزديك بيقين است امّا بقرينهٔ آيه ما قبل إِمّٰا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُماٰ أَوْ كِلاٰهُماٰ احتمال دوّم بهتر ميباشد زيرا در صورت پير مرد و پير زن بودن پدر و مادر: احتياج بحمايت فرزند بيشتر است.ولي در آيات وَ اخْفِضْ جَناٰحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ حجر: 88 وَ اخْفِضْ جَناٰحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
قاموس قرآن، ج2، ص: 56
شعراء: 215 احتمال دوّم حتمي است و رحمت از جانب رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم است 3- وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِليٰ جَناٰحِكَ تَخْرُجْ بَيْضاٰءَ مِنْ

غَيْرِ سُوءٍ طه: 22 جناح بملاحظۀ معني اوّل بمعني دست، بازو، و زير بغل بكار رفته است، ضمّ بمعني جمع كردن است الميزان احتمال ميدهد كه مراد از جناح در آيه زير بغل باشد يعني: دستت را بزير بغلت جمع كن تا سفيد و بي علت خارج شود در اين صورت اين آيه عبارت اخري آيۀ وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضٰاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ ... نمل: 12 خواهد بود.4- اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضٰاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَنٰاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ ... قصص: 32 در بارۀ وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَنٰاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ احتمال بسيار داده‌اند الميزان بعد از نقل احتمالات، احتمال ميدهد كه منظور آنست موسي براي خود تواضع و خشوع را عادت و صفت قرار بدهد و رهبت را از خود دور نكند و اين نظير آنست كه بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم امر شد كه براي مؤمنان متواضع باشد وَ اخْفِضْ جَنٰاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ حجر: 88 (رجوع به الميزان).نگارنده احتمال ميدهم مراد آن باشد كه هر وقت رعبي و ترسي بر تو عارض شد دستت را بر سينه‌ات بگذار چون اين سخن بعد از عصا و يد بيضاء است و بعد از اين سخن دستور داده شده كه به پيش فرعون برود. رفتن ببارگاه فرعون قهرا توأم با ترس و لرز خواهد بود لذا امر شد چون او را خوفي فرا گيرد دست بر سينۀ خود گذارد.5- ... فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمٰا ... بقره: 158 «جناح» 25 بار در قرآن مجيد آمده است و اصل آن چنانكه از راغب نقل شد ميل از حق است و در آيات تقريبا با محذور و مسئوليت و گناه مرادف است مثلا: فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنٰاحٌ أَلاّٰ تَكْتُبُوهٰا بقره: 282 مراد آنست كه بر شما محذوري و

قاموس قرآن، ج2، ص: 57

حرجي نيست كه آنرا ننويسيد.6- الْحَمْدُ لِلّٰهِ فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ جٰاعِلِ الْمَلاٰئِكَةِ رُسُلاً أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنيٰ وَ ثُلاٰثَ وَ رُبٰاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مٰا يَشٰاءُ إِنَّ اللّٰهَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فاطر: 1.آيۀ شريفه از چند جهت قابل گفتگوست اوّل: آنكه ملائكه فرستادگان خدايند. بعضي‌ها آنرا منحصر بوحي كرده و گفته‌اند: ملائكه فرستادۀ خدايند و خدا آنها را با وحي بسوي انبياء ميفرستد ولي اوّلا تمام ملائكه وحي آور نيستند حال آنكه «الملائكه» جمع محلّي بالف و لام است و افادۀ عموم ميكند ثانيا ملائكه مأموريت‌هاي زيادي دارند و براي هر كار تكويني و تشريعي از جانب خدا فرستاده ميشوند براي قبض روح، براي باران، براي نوشتن اعمال بندگان و تمشيت كارهاي خارج از شمار.بعد از ملهم شدن باين مطلب ديدم الميزان نيز بر خلاف عدّه‌اي آنرا اعمّ گرفته و فرموده: موجبي بر اين تخصيص نداريم. قرآن كلمۀ رسل را بر غير آورندگان وحي اطلاق كرده مثل حَتّٰي إِذٰا جٰاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنٰا انعام: 61 إِنَّ رُسُلَنٰا يَكْتُبُونَ مٰا تَمْكُرُونَ يونس: 21 وَ لَمّٰا جٰاءَتْ رُسُلُنٰا إِبْرٰاهِيمَ بِالْبُشْريٰ قٰالُوا إِنّٰا مُهْلِكُوا أَهْلِ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ عنكبوت: 31.دوّم: مراد از اجنحه (بالها) در آيه چيست؟ ملائكه دو دو، سه

سه، چهار چهار بال دارند يعني چه؟عدۀ كثيري از مفسرين امثال طبرسي، فيض، زمخشري، بيضاوي، ابن كثير و غيره جناح را بمعني بال گرفته و گفته‌اند: بعضي از ملائكه دو بال، بعضي سه بال و بعضي چهار بال دارند حتي زمخشري در محلّ قرار گرفتن بال سوّم بحث كرده، يك احتمالش آنست كه محلّ بال سوّم ما بين كتف ملك است. ولي توجّه نكرده كه ملك جسم نيست كتف و ميان دو كتف از كجا خواهد داشت.
قاموس قرآن، ج2، ص: 58
نظر الميزان آنست كه وجود ملك مجهز است بنيروئيكه از آن استفاده ميكند مانند استفادۀ پرنده از بالش بدان وسيله از آسمان بزمين بدستور خدا نازل ميشود ... و مجرّد اطلاق لفظ لازم نگرفته كه مانند پرنده بال مادّي داشته باشد.نگارنده احتمال نزديك بيقين دارم كه موضوع يك يا چند بال اشاره بمراتب قدرت و كار ملك است نه اينكه بال عادي و نه اينكه در نزول و عروج از نيروئي استفاده ميكند مثل بال پرنده. گر چه آن در جاي خود حق است.مثلا فرشته‌ايكه فقط يك شغل باو محوّل شده داراي يك جناح و ملكيكه دو كار بر او محوّل شده صاحب دو جناح است و هكذا و اينكه در مجمع البيان و صافي و كشّاف و غيره نقل شده رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم در شب معراج جبرئيل را ديد كه ششصد بال داشت ظاهرا اشاره بآن است كه ششصد كار مختلف از طرف خدا باو رجوع شده است مثلا شخصي هم وزير است و هم استاد دانشگاه و هم مدير كارخانه و غيره، كارهاي جبرئيل نيز چنين است و يا منظور تفاوت نيروهاي ملائكه است علي هذا جناح در آيه بمعني طرف است. فرشتۀ يك طرفي و دو طرفي و يا بمعني دست است فرشته يك دستي و دو دستي يعني آنكه يك كار و يك مأموريت و آنكه دو كار و دو مأموريت دارد.روايات زيادي راجع بتعدد بال ملائكه وارد شده كه مراد از آنها تعدّد شغل يا تفاوت نيروهاي آنهاست و اللّه العالم.سوّم: يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مٰا يَشٰاءُ علي الظاهر اشاره بر ملك و جناح آن است يعني آنچه بخواهد از آفرينش زياد ميكند و بيشتر از چهار منصب ميدهد كه او بر هر چيز قادر است.

جند: سپاه. وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ صافات: 173 سپاه ما آنهايند پيروز. جمع آن جنود و اجناد است ولي در قرآن فقط اوّلي بكار رفته است فَلَمّا
قاموس قرآن، ج2، ص: 59
فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ بقره: 249.ناگفته نماند جند (بفتح اوّل) بمعني زمين سخت است (اقرب- الموارد) راغب عقيده دارد سپاه را بوسيلهٔ فشرده بودن و محكمي، جند گفته‌اند [.] لازم است در بارهٔ چند آيه توضيح بدهيم.1- وَ ما أَنْزَلْنا عَليٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ وَ ما كُنّا مُنْزِلِينَ إِنْ كانَتْ إِلّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ يس: 28.آيه در بارهٔ آنمرد مؤمن است كه از پيامبران دفاع كرد و او را كشتند يعني: بعد از او سپاهي از آسمان بر قوم او نفرستاديم و نازل كننده نبوده‌ايم (و از اوّل كارمان چنين نبوده است) نبود مگر يك صيحه آنگاه همه آرام شدند و مردند.اگر گويند: در بسياري از آيات هست كه خداوند براي نصرت حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم ملك فرستاد مثل وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها توبه: 26 فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً احزاب: 9 و آياتيكه در بارهٔ جنگ بدر و حنين است ولي در آيهٔ فوق ميگويد «وَ ما كُنّا مُنْزِلِينَ» ما از اوّل چنين نبوده‌ايم، اين دو با هم چطور جمع ميشوند؟!! گوئيم: بنظر ميايد غرض از «ما كُنّا مُنْزِلِينَ» لشگر كشيهاي معمول باشد يعني كار ما اينطور نبوده است كه لشگرهائي بفرستيم تا با مردم بد كار جنگ كنند و به بينيم كه كدام طرف غالب يا مغلوب خواهد شد بلكه بوسيلهٔ صيحه و صاعقه و غيره كار بد كاران را يكسره ميكنيم، جنوديكه در احزاب و حنين و غيره آمدند همه جنود اللّه بودند و كار خود را كردند و رفتند بي‌آنكه مردم قدرت مقابله داشته باشند.زمخشري اين سئوال را طرح نموده و جواب ميدهد: «ما كُنّا مُنْزِلِينَ» نسبت بانبياء سلف است ولي در زمان قرآن بخاطر عظمت آورندهٔ قرآن جنود نازل شدند.اين جواب بنظر نگارنده درست
قاموس قرآن، ج2، ص: 60
نيست و نميتوان گفت سنّت خدا در زمان رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم تغيير يافت.2- لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ يس 75.علي الظاهر فاعل «لا يَسْتَطِيعُونَ» عبارت است از «آلِهَةً» در آيهٔ ما قبل و ضمير «نَصْرَهُمْ وَ هُمْ» به بت پرستان راجع است و ضمير «لَهُمْ» براي «آلِهَةً» است يعني: بتها قدرت بر ياري آنها ندارند و آنها براي بتان سپاه آماده‌اند. و بعبارت ديگر آنها بر بتان ياري ميكنند نه بتان بر آنها.بعضي از بزرگان «مُحْضَرُونَ» را راجع بآخرت گرفته كه بت پرستان با بتان در

روز قيامت حاضر ميشوند.بنظرم آنچه ما ترجمه كرديم بهتر است يعني مردم براي بتان سپاهي آماده‌اند و از آنها ياري ميكنند.

جنف: (بر وزن فرس) ميل. (صحاح) ميل در حكم (مفردات) فَمَنْ خٰافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ بقره: 182 هر كه از وصيّت كننده‌اي بترسد كه ميل بباطل و يا گناه كند پس ميان آنان اصلاح نمايد گناهي بر او نيست. در جوامع الجامع جنف را ميل بباطل از روي خطا و اثم را ميل بباطل از روي عمد گفته است. روايت امام صادق عليه السّلام در اين زمينه خواهد آمد.اين آيه، فرع آيۀ سابق است كه از تبديل وصيّت بر حذر ميدارد يعني هر كه در وصيّت اجحاف و گناه به بيند ميتواند آنرا اصلاح كند ممكن است آيه راجع بزنده بودن موصي باشد و چون وصي ديد كه در وصيّت مثلا بيك فرزند ميل و يا وصيّت بگناه ميكند و اين باعث نزاع ورثه و مورّث است ميتواند او را باز دارد. و ممكن است راجع به ممات موصي باشد و وصيّ چون ديد، وصيّت خارج از ميزان شرع است ميتواند با اصلاح آن ميان ورثه صلح برقرار كند.در روايت امام صادق عليه السّلام

كه در الميزان منقول است جنف را ميل ببعض ورثه و اثم را وصيّت بآباد كردن آتشكده‌ها و مشروب مثل زده است.ممكن است آيه راجع به منجّزات مريض باشد كه در منجّزات خود بيك طرف ميل و يا گناه كند.و ميان او و ورثه نزاع پيدا شود، شخص در اينصورت ميتواند با تعديل آن، ميان ورّاث و مورّث اصلاح كند و اين شامل نهي آيۀ ما قبل نيست (و اللّٰه العالم).فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجٰانِفٍ لِإِثْمٍ مائده: 3 «غَيْرَ مُتَجٰانِفٍ» بمعني غير متمايل است.

جَنَّ: (بفتح اوّل) پوشيدن.مستور كردن. در اقرب الموارد هست: «جنّه جنّا و جنونا: ستره» در مفردات آمده: «اصل الجنّ، ستر الشّيء عن الحاسَّة» فعل آن بنا بر تصريح اهل لغت هم لازم و هم متعدي بنفسه و هم متعدي به «علي» ميايد. فَلَمّٰا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ انعام: 76 چون ظلمت شب او را پوشيد و مستور كرد.علي هذا بقلب جنان گويند كه در ميان بدن پوشيده است، بسپر مجنّ و مجنّة گويند كه صاحب سپر را ميپوشاند، بباغ و مزرعه و چمن جنّت و جنّات گويند كه روي زمين را ميپوشانند و تفصيل آن در «تحت» گذشت بچّه را از آن جنين گويند كه شكم مادر او را پوشانده است و جنين بمعني مجنون و پوشانده شده است إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهٰاتِكُمْ نجم: 32 آنگاه كه شما در شكم مادران جنين‌ها بوديد.اتَّخَذُوا أَيْمٰانَهُمْ جُنَّةً مجادله: 16 قسم‌هاي خود را سپر قرار دادند و در زير آن پوشانده شدند.مجنون كسي است كه عقلش پوشانده شده باشد وَ قٰالَ سٰاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ ذاريات: 39 گفت ساحر است يا ديوانه.جِنّه بكسر اوّل بمعني جنون و اسم مصدر است (صحاح) أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ مؤمنون: 70

جِنّ:؛ ج 2، ص: 61

جِنّ: (بكسرِ اوّل) اين
قاموس قرآن، ج2، ص: 62
كلمه 22 بار در قرآن مجيد آمده است.جنّ در عرف قرآن موجودي است با شعور و اراده كه باقتضاي طبيعتش از حواسّ بشر پوشيده ميباشد و مانند انسان مكلّف و مبعوث در آخرت و مطيع و عاصي و مؤمن و مشرك و ... است، و خلاصه دوش بدوش انسان است تنها فرقشان آنست كه انسان محسوس و جنّ غير محسوس است و شايد بعض فرقهاي مختصر هم داشته باشند. جنّة بكسر اوّل بمعني جنّ است مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ در صحاح و قاموس طائفة من الجنّ نيز گفته است.نگارنده در كتاب سيري در اسلام بحث مفصّلي دربارۀ جنّ نگاشته‌ام و مطلبي از روزنامۀ اطلاعات در بارۀ جهان ضدّ مادّه نقل كرده‌ام اينك مقداري از آنرا در اينجا نقل ميكنم: 1- جنّ و انس دو موجود پر ارزش «ثقلان» روي زمين‌اند تأمّل در آيات سورۀ رحمن كه بيشتر از سي بار بصورت فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ جنّ و انس را مخاطب قرار داده اين مطلب را روشنتر ميكند و در آن سوره كه بارها بعد از ذكر نعمت‌ها و عذابهاي دنيا و آخرت آيۀ فوق تكرار شده مبيّن آنست كه دنيا و آخرت براي هر دو است در اين باره بآن سوره و معانيش توجّه فرمائيد و يك سوره در قرآن بنام سورۀ جنّ است و كاملا قابل دقّت ميباشد.2- جنّ از آتش (نيرو و حرارت مخصوص) آفريده شده همچنانكه انس بتدريج از خاك.وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ حجر: 27 انسان را از گل خشك، از گل سياه بدبو و كهنه آفريديم و جنّ را پيشتر، از آتش نافذ آفريده‌ايم. «سموم» بمعني نافذ است و جنّ پيشتر از انسان بوجود آمده است در آيه ديگر هست وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ رحمن: 15 جنّ
قاموس قرآن، ج2، ص: 63
را از مخلوطي از آتش آفريد «مرج» بمعني خلط است. گرچه حقيقت جنّ را نميدانيم ولي از آيات ميفهميم كه في الجمله از نيرو و آتشي مجهول آفريده شده است.3- جنّ مانند انسان مكلف باعمال است وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلّا لِيَعْبُدُونِ ذاريات: 56 روز قيامت بجنّ و انس گفته ميشود آيا پيامبران نيامدند؟ آيا شما را از اين روز بيم ندادند هر دو بر كفر خود گواهي دهند يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا قالُوا شَهِدْنا عَلي أَنْفُسِنا وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ شَهِدُوا عَلي أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ انعام: 130 آيه صريح است در اينكه جنّ مكلف و در پيش خدا مسئول‌اند و همچون انسان كافر

ميشوند و پيامبراني از خود دارند رُسُلٌ مِنْكُمْ از مراجعه بسورۀ جنّ و آيات 29- 32 احقاف و از آيات ديگر بدست ميايد و خواهيم گفت كه حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم نيز براي آنها پيامبر است.4- گناهكاران و كفّار جنّ همچون انسانها اهل جهنّم‌اند و در عذاب خواهند بود وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها ... أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ اعراف: 179 و نظير آن است دو آيۀ ذيل ... لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ أَجْمَعِينَ هود: 119 حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ أَجْمَعِينَ سجده: 13.5- جنّ همچون انسان ميميرد و از بين ميرود و گروهي جاي گروهي را ميگيرند حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ فصلت: 25 كلمۀ «قَدْ خَلَتْ» مبيّن آن است كه امّتهاي جنّ مانند گروههاي آدمي از بين رفته‌اند، نظير اين آيه است آيۀ أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ احقاف:
قاموس قرآن، ج2، ص: 64
18 همچنين است آيۀ 38 از سورۀ اعراف.6- جنّ ما را مي‌بينند ولي ما آنها را نمي‌بينيم در بارۀ بر حذر داشتن بني آدم از شيطان و اتباع او آمده است إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ اعراف: 27 او و همجنسانش شما را از جائي مي‌بينند كه شما آنها را نمي‌بينيد و بحكم آيۀ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ كهف: 50 ابليس از جنّ است و جنس بخصوصي نيست. رجوع به «شيطان».7- آنها مانند آدميان كار ميكنند و قدرت كار دارند حضرت سليمان كه آنها را بامر خدا مسخّر كرده بود براي او كار ميكردند كاخها، تمثالها، و كاسه‌هاي بزرگ ميساختند وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ ... يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِياتٍ اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً سباء: 12- 13 در سورۀ نمل آيۀ 17 تا 39 لشگر كشي حضرت سليمان به مملكت سباء نقل شده و در آنجا هست كه عدّه‌اي از جنّ جزء لشگريان او بودند و عفريتي از جنّ بوي گفت: من تخت ملكه را پيش از آنكه از جاي خود حركت كني نزد تو ميآورم در سورۀ انبياء آيۀ 82 نيز اين مطلب آمده است.در اصول كافي ج 1 ص 394 طبع آخوندي بابي تحت عنوان (جنّ بمحضر ائمه عليهم السلام ميايند و مسائل ديني خود را ميپرسند ...) منعقد است و در آن باره هفت حديث نقل شده از جمله از سدير صيرفي نقل ميكند كه امام باقر عليه السّلام در مدينه بمن سفارشهائي فرمود.از مدينه بيرون رفتم، در ميان راه روحا (محلي است چهل يا سي ميلي مدينه) بودم كه مردي با لباس خود بمن اشاره كرد، بسوي او برگشتم و خيال كردم كه تشنه است ظرف آب را باو دادم گفت: بآبم نياز نيست، نامه‌اي بمن داد كه مركّب مهر آن خشك نشده بود،

قاموس قرآن، ج2، ص: 65
ملاحظه كردم مهر امام باقر عليه السّلام بود گفتم: اين نامه را كي بتو داد؟ گفت: الآن. در نامه دستور- هائي بود، چون متوجّه آن مرد شدم ديدم كسي نيست، بعد از آن ابو جعفر عليه السّلام (بمكّه) آمدند بحضرتش عرض كردم فدايت شوم مردي نامه شما را آورد كه مهرش خشك نشده بود فرمود: اي سدير ما خدمتكاراني از جنّ داريم چون خواهيم كاري بفوريت انجام پذيرد آنها را ميفرستيم.8- در چند آيه در بارۀ وصف حوريان بهشتي هست لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ رحمن: 56 و 74 حوريان بهشتي را قبل از شوهرانشان نه آدمي دست زده و نه جنّ، از اين آيه ميتوان حدس زد كه تكثير جنّ بوسيلۀ مقاربت نر و ماده بوده باشد. در بارۀ شيطان هست كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي ... ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كهف: 50 آيه صريح است در اينكه ابليس از جنّ است و همچنين ذريّه دارد و خدا در خلقت آسمانها و زمين آنها را حاضر نكرده است، آيا ذرّيّۀ او بواسطۀ توالد و تناسل است؟.9- جنّ برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم ايمان آوردند و چون ما سخن ميگويند و يكديگر را به نيكو كاري دعوت كرده و از عذاب خدا ميترسانند بآيات زير و ترجمۀ آنها توجّه فرمائيد: وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا فَلَمّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلي قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ، قالُوا يا قَوْمَنا إِنّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسي مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَي الْحَقِّ وَ إِلي طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ يا قَوْمَنا أَجِيبُوا داعِيَ اللّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ احقاف: 29- 31.قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا إِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَي الرُّشْدِ فَآمَنّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا أَحَداً ... وَ أَنّا مِنَّا الصّالِحُونَ وَ مِنّا دُونَ ذلِكَ كُنّا طَرائِقَ قِدَداً ...
قاموس قرآن، ج2، ص: 66
وَ أَنّا لَمّا سَمِعْنَا الْهُدي آمَنّا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلا يَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً وَ أَنّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً جنّ: 1- 15.يعني چون تني چند از جنّ را سوي تو آورديم كه قرآن را بشنوند و چون نزد پيغمبر حضور يافتند، بهمديگر گفتند: گوش فرا دهيد، و چون قرآن خوانده شد سوي قومشان بازگشتند در حاليكه انذار كننده بودند، گفتند: اي قوم جنّ ما كتابي استماع كرديم كه بعد از موسي نازل شده و مصدّق كتابهاي پيش است، بحقّ و راه راست هدايت ميكند، اي قوم: داعي خدا را اجابت كنيد و بدو ايمان بياوريد تا گناهانتان را بيامرزد و از عذاب دردناك شما را برهاند.بگو بمن وحي آمده كه گروهي از جنّ استماع قرآن كردند و گفتند: ما قرآني شگفت آور شنيديم كه بكمال دعوت ميكند و بدان ايمان آورديم و هرگز كسي را

بخداي خود شريك قرار نميدهيم ... گروهي از ما شايستگانند و گروهي پست از آنها و ما فرقه‌هاي مختلفيم ... و ما چون هدايت را شنيديم بدان مؤمن شديم هر كه بپروردگارش ايمان آورد آنها قصد هدايت شدن داشته‌اند امّا ستمگران هيزم جهنّم‌اند از اين آيات بدست ميايد كه جنّ قرآن را شنيده و بدان ايمان آورده‌اند و آنها از حيث ايمان و كفر و غيره مثل ما اند و حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم بر آنها نيز پيغمبر است در گذشته از كلمهٔ «رُسُلٌ مِنْكُمْ» استظهار كرديم كه آنها از جنس خود پيغمبر دارند، شايد هم از خود دارند و هم آنحضرت پيامبر آنهاست و در اين باره روايات داريم و در بند 7 اشاره كرديم كه پيش امامان اهل بيت نيز ميامدند و مسائل ميپرسيدند، و اينكه ميان خود گفتند: اين كتاب بعد از موسي نازل شده قهرا بموسي نيز اعتقاد داشته‌اند ولي چرا بعد از عيسي

نگفته‌اند آيا آنها يهودي بوده‌اند؟ و يا اينكه انجيل تتمّهٔ تورات است لذا از آن نام نبرده‌اند. احتمال دوّم بهتر است.10- در سورهٔ رحمن كه پيشتر اشاره شد سي و يك دفعه بجنّ و انس بلفظ فَبِأَيِّ آلاٰءِ رَبِّكُمٰا تُكَذِّبٰانِ خطاب شده است و در خصوص هر دو آمده كُلُّ مَنْ عَلَيْهٰا فٰانٍ و سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلاٰنِ رفيق دانشمندم آقاي محمد امين رضوي سلدوزي احتمال داده كه مراد از تثنيه آوردن رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ شايد شرق و غرب جنّ و انس بوده باشد همچنين بهشت‌ها و چشمه‌ها دو تا دو تا آمده است و آنها همه قابل دقّت ميباشد.11- در بارهٔ نر و ماده بودن جنّ آيات زير قابل دقّت است سُبْحٰانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوٰاجَ كُلَّهٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّٰا لاٰ يَعْلَمُونَ يس: 36 يعني منزّه است آنكه همهٔ جفت‌ها را بيافريد از آنچه زمين ميروياند و همچنين از انسانها و از چيزهائيكه نميدانند.آيه ميگويد نبات و انسانها نر و ماده دارند و نيز چيزهائيكه ما آنها را نميدانيم نر و ماده دارند جمله «وَ مِمّٰا لاٰ يَعْلَمُونَ» جنّ را نيز شامل است و ميشود گفت: نر و ماده دارند ولي ما كيفيّت آنرا نميدانيم اين در صورتي است كه مراد از «الازواج» در آيه اصناف نباشد.رجوع شود به «زوج».روشنتر از اين آيه، آيهٔ وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنٰا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ذاريات: 49 است اين آيه صريح است در اينكه نر و مادگي در تمام اشياء عموميّت دارد و جملهٔ «كُلِّ شَيْءٍ» بطور حتم جنيّان را نيز شامل است.و در سورهٔ جنّ از قول آنها نقل شده كه ميگفتند وَ أَنَّهُ كٰانَ رِجٰالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجٰالٍ مِنَ الْجِنِّ جنّ: 6 يعني مرداني از آدميان بمرداني از جنّ پناه ميبردند «رجالٌ من الجنّ» مبيّن آنست كه جنيّان مرداني دارند (و اللّه العالم).

12- در بارهٔ تجسّم و ديده شدن جنّ از قرآن چيزي بدست نياورديم ممكن است از قصّهٔ سليمان بدست آورد كه مجسّم ميشوند زيرا در آن هست

قٰالَ عِفْرِيتٌ مِنَ اَلْجِنِّ أنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أنْ تَقُومَ مِنْ مَقٰامِكَ نمل: 39 و ظهور آن در تجسّم است و اينكه براي سليمان كار و غوّاصي ميكردند ظاهر آنست كه مجسّم شده و آن كارها را ميكرده‌اند.ولي تجسّم ملك و بصورت بشر در آمدنش در قرآن مجيد صريح است مثل تجسّم ملك بر مريم كه مريم پنداشت جواني است و ميخواهد باو دست اندازد فَأَرْسَلْنٰا إِلَيْهٰا رُوحَنٰا فَتَمَثَّلَ لَهٰا بَشَراً سَوِيًّا مريم: 17 و مثل آمدن ملك‌ها پيش ابراهيم و لوط در قضيّهٔ بشارت باسحق و عذاب قوم لوط.در «بلس» گذشت و در «شطن» خواهد آمد كه جنّ هم مجسّم و مرئي ميشود اين از لحاظ قرآن ولي از لحاظ اخبار جنّ بطور حتم مجسّم و ديده ميشود در كافي ج 1 ص 394 هست كه سعد- اسكاف آنها را بصورت مرداني زاهد ديد و امام باقر عليه السّلام فرمود: آنها جنيّان‌اند و نيز ابن جبل بصورت هندي‌ها و ديگران بصور ديگر ديده‌اند و در اين باره روايات و نقلها زياد است.

رانده شدن جنّ از آسمان نيز يكي از مطالب قابل دقّت قرآن است. ما ابتدا آيات آنرا نقل و سپس خلاصۀ آنرا خواهيم گفت.بايد دانست كه در اين مسئله جنّ و شياطين هر دو يكي است چنانكه از آيات روشن خواهد شد و تنها فرقيكه ميتوان قائل شد اين است كه شياطين متمردان جنّ‌اند و جنّ بطور اطلاق هر دو را شامل است اينك آيات: 1- «وَ أَنّٰا لَمَسْنَا السَّمٰاءَ فَوَجَدْنٰاهٰا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً وَ أَنّٰا كُنّٰا نَقْعُدُ مِنْهٰا مَقٰاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهٰاباً رَصَداً. وَ أَنّٰا لاٰ نَدْرِي

أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرٰادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً جنّ: 8- 10.اين آيات صريح‌اند در اينكه جنّ قبلا محلهائي در آسمان براي استراق سمع داشته‌اند و سپس ديده‌اند كه آسمان پر از نگهبان و شهاب است و شهاب در كمين آنها است كه استراق سمع ميكنند پيش خود گفتند: نميدانيم آيا خداوند در اثر اين تحوّل رشد و كمالي براي اهل زمين اراده كرده و يا بلائي بآنها خواهد رسيد.در روايات اهل بيت عليهم السّلام منقول است كه اين تحوّل بعد از ولادت رسول اكرم صلّي اللّه عليه و آله و سلّم اتفاق افتاد و از اهل سنت آنرا در وقت بعثت آنحضرت گفته‌اند و آنرا در مجمع ذيل آيۀ 18 سورۀ حجر از ابن عباس و در سورۀ جنّ از بلخي نقل كرده است. در صافي در سورۀ جنّ از احتجاج از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده: اين ممنوعيت براي آن بود كه در زمين چيزي مانند وحي از خبر آسمان نباشد و آنچه از جانب خدا آمده ملتبس نگردد ... ناگفته نماند: اين آيات دالّ بر آنند كه در آسمان محلّي براي دانستن اسرار خلقت و كارهاي آيندۀ روي زمين وجود دارد كه جنّ بآنجاها نزديك ميشده‌اند آيا مراد شنيدن كلمات ملائكه بود؟! آيا سخن گفتن ملائكه مثل ماها ميباشد؟!.2- إِنّٰا زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِزِينَةٍ الْكَوٰاكِبِ. وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطٰانٍ مٰارِدٍ. لاٰ يَسَّمَّعُونَ إِلَي الْمَلَإِ الْأَعْليٰ وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جٰانِبٍ دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذٰابٌ وٰاصِبٌ إِلّٰا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ صافّات: 6- 10 «حِفْظاً» چنانكه در مجمع فرموده مفعول فعل مقدّر است يعني «حفظناها حفظا» و معني آيه چنين ميشود: ما آسمان نزديك را با زينتي كه كواكب باشد زينت داديم و از هر شيطان متمرد و بي فايده محفوظش نموديم. علي هذا كواكب فقط زينت‌اند نه موجب

حفظ. يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جٰانِبٍ روشن ميكند كه حفظ بوسيلۀ قذف است كه حقيقت و كيفيّت آن شناخته نيست. و ظهور آيۀ زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ

وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ ملك: 5 و إِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ ميرساند كه متخلفين بوسيلۀ تيرهاي شهاب طرد ميشوند آنها هم مصابيح‌اند و هم رجوم. وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَيَّنّاها لِلنّاظِرِينَ وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ، إِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ حجر: 16-18.ظاهرا مراد از كواكب سيارات منظومۀ شمسي و مراد از السَّماءَ الدُّنْيا در آن آيات نزديكترين آسمانهاي عالم بزمين است كه آسمان منظومۀ شمسي باشد و مراد از آن در آيۀ 5 سورۀ ملك نزديكترين آسمانهاي هفتگانه زمين است يعني اوّلين طبقۀ جوّ. چنانكه در «سماء» بند هفتم توضيح داده شده است و نيز در «رجم» بطور تفصيل آمده است.لا يَسَّمَّعُونَ إِلَي الْمَلَإِ الْأَعْليٰ نشان ميدهد كه شياطين نمي‌توانند بملاء اعلي گوش بدهند و إِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ ... مبيّن آن است كه اگر كسي از آنها تخلف كرده و بملاء اعلي نزديك شود فورا شعله‌اي آشكار و نوراني او را تعقيب ميكند. ولي با وجود اين ممكن است جسته و گريخته چيزهائي بشنوند زيرا در آيات ديگر آمده وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ. وَ ما يَنْبَغِي لَهُمْ وَ ما يَسْتَطِيعُونَ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ... هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَليٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ تَنَزَّلُ عَليٰ كُلِّ أَفّاكٍ أَثِيمٍ. يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ شعراء: 210- 223.در اين آيات ابتدا فرموده قرآن را شياطين نازل نكرده‌اند ... كه آنها از سماع (ظاهرا شنيدن گفتگوي ملاء اعلي) معزول‌اند ... سپس فرموده: آنها بر هر دروغگوي مجرم نازل شده و مسموع خويش را القا ميكنند و بيشترشان دروغگواند.
قاموس قرآن، ج2، ص: 71
اين سخن ميرساند: با وجود تعقيب تيرهاي شهاب باز بعضي از آنها جان بدر برده و چيزهائي مياورند. و بر دروغگويان القا ميكنند.آيات گذشته روشن ميكنند حوادث آيندۀ روي زمين در آسمان و در اختيار ملائكه است و شايد اسرار خلقت نيز. و شياطين قدرت ورود بآنجاها ندارند وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ- ... وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ ولي پيش از ولادت يا بعثت آنحضرت بجاهائي از آسمان ميرفتند و از آنجا سرقت سمع ميكردند نه اينكه بخود آن مجمع وارد شوند كه گفته‌اند «وَ أَنّا كُنّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ» با ولادت يا بعثت آنحضرت از آن هم محروم شدند.اين است ظهور آيات گذشته و خدا بواقع داناتر است. بعضي از بزرگان رانده شدن با شهاب و غيره را حمل بر تشبيه عالم واقع بمحسوسات فرموده كه كلامش در «شهب» نقل و بررسي شده است.* در «سماء» زير عنوان (موجودات زنده در آسمان) مشروحا بيان شده كه در آسمان موجودات زنده غير از ملائكه وجود دارند و آيات آن بررسي شده است.عدّه‌اي از دانشمندان مسلّم گرفته‌اند كه پيامهاي مرموزي بطور مرتّب و موجهاي منظم از آسمان بزمين ارسال ميگردد و آنرا (بي سيم كيهاني) نام گذاشته‌اند كارل

جانسكي بسال 1932 ميلادي 8 ماه مراقب گرفتن اين پيامها با بي‌سيم خود شد و ديد هر شب چهار دقيقه از شب قبلي زودتر ارسال ميگردند و آن بواسطۀ اين بود كه گردش زمين بدور خورشيد موجب ميشود غروب و طلوع ستارگان هر روز چهار دقيقه زودتر از روز قبل باشد.در پايان سال 1933 ميلادي سميناري از متخصصين اين علم منعقد شد. جانسكي در اين سمينار طيّ بيانيّه‌اي از مشاهدات خود پرده

قاموس قرآن، ج2، ص: 72

برداشت و متذكّر شد كه در ستارگان موجوداتي ميباشند كه قادر بتكلّم هستند و اين پيامهاي آسماني كه با تلسكوبهاي بي سيم قابل دريافت هستند انسانرا در شناخت هر چه بيشتر جهان كمك ميكند ... در فوريّۀ سال 1942 دلائلي بر صحت نظر جانسكي اضافه شد.زيرا ديده شد كه يك سلسله پيامهاي فضائي كار جهت يابي راداري را كه در انگلستان بكار گذاشته شده بود متوقّف كرد دانشمندان پس از كوشش فراوان بالاخره دريافتند كه اين وقفه در اثر يك سري پيامهاي تلگرافي است كه از يك سوي ناشناخته از ماوراي افق بوده است (نقل از كتاب قرآن بر فراز اعصار تأليف عبد الرزاق نوفل ترجمۀ بهرام پور و شكيب).فعلا اين مطلب را دانشمندان تقريبا مسلّم گرفته‌اند ولي از نظر قرآن مجيد چنانكه در سابق اشاره شد اين مطلب مسلّم و حتمي است.نويسندۀ كتاب فوق عقيده دارد كه جنّ براي شنيدن چنين اصواتي بآسمان نزديك ميشدند نه براي شنيدن وحي زيرا وحي را جز كسيكه باو وحي ميشود كسي نميشنود. و «ملاء اعلي» همانهاست نه مجمع ملائكه.ولي آيات گذشته مخصوصا إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ با ملاحظۀ ما قبل و ما بعد آن، خلاف اين مطلب را مي‌رساند. و خلاصه آيات گذشته روشن ميكند كه جنيّان ميكوشيدند تا آسمانرا رصد كنند و اسرار آنرا بدست آورند تا از اسرار خلقت و حوادث آينده مطلع شوند

جانّ:؛ ج 2، ص: 72

جانّ: لاٰ يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لاٰ جَانٌّ رحمن: 39 جانّ هفت بار در قرآن آمده است دو دفعه در بارۀ عصاي موسي و پنج بار در مقابل انسان و انس. در قاموس و اقرب گويد: جانّ اسم جمع جنّ است. لذا هر دو يكي‌اند.دقّت در قرآن نشان ميدهد كه آندو غير هم نيستند زيرا جانّ و انس مقابل هم آمده‌اند انس يكنوع بيش نيست هكذا جانّ و جنّ. فرق
قاموس قرآن، ج2، ص: 73
همان است كه گفته شد مثلا فرموده لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ اسراء: 88 و نيز آمده لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاٰ جَانٌّ رحمن: 56 علي هذا آنچه در مجمع و كشاف و نهايه و غيره آمده: جانّ پدر جنّ است و آنچه راغب گفته: جانّ نوعي از جنّ، مدرك صحيحي ندارد.در بارۀ عصاي موسي آمده فَلَمّٰا رَآهٰا تَهْتَزُّ كَأَنَّهٰا جَانٌّ وَلّٰي مُدْبِراً ... نمل: 10- قصص 31 در اقرب الموارد گويد: جانّ مار سفيد و سياه چشمي است بي آزار اغلب در خانه‌ها يافت ميشود عبارت قاموس نيز چنين است و فقط قيد (سفيد) را ندارد، صحاح مطلق مار و مجمع مار كوچك گفته و علت اين تسميه شايد مخفي بودن آن باشد معناي آيه اين است چون آنرا ديد مانند مار حركت ميكند برگشت گريزان.نا گفته نماند در بارۀ عصاي موسي كه در طور هنگام بعثت مبدّل بمار شد يكدفعه حيّة و دو دفعه جانّ نقل شده است مثل قٰالَ أَلْقِهٰا يٰا مُوسيٰ. فَأَلْقٰاهٰا فَإِذٰا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعيٰ طه: 20 ميدانيم كه حيّه، مار معمولي و جانّ بمعني مار كوچك و يا مار معمولي است.ولي هنگام نشان دادن معجزه در پيش فرعون ثعبان گفته شده كه بمعني اژدهاست مثل فَأَلْقيٰ عَصٰاهُ فَإِذٰا هِيَ ثُعْبٰانٌ مُبِينٌ اعراف: 107 شعراء: 32 اين دو چگونه جمع ميشود؟بنظر نگارنده: هنگام بعثت مار شدن كافي بود زيرا همين لازم بود كه موسي متوجّه اين حقيقت بشود ولي در نزد فرعون براي ارعاب و اتمام حجّت لازم بود كه باژدها مبدل شود مخصوصا موقع بلعيدن ابزار ساحران.مجمع البيان و الميزان معتقد است كه موقع بعثت نيز عصا باژدها مبدّل شده و در سورۀ نمل و شعراء كه جانّ نقل شده نظر بحركت آن است نه بزرگي جثّه‌اش. آنجا كه فرمود رَآهٰا تَهْتَزُّ كَأَنَّهٰا جَانٌّ عصا در اهتزاز بجانّ تشبيه شده و گرنه
قاموس قرآن، ج2، ص: 74
در واقع اژدها بود.نا گفته نماند در سورۀ طه چنانكه گذشت «حيّة» آمده است و از اهتزاز و غيره خبري نيست و اگر موقع وحي اژدها بود لازم بود گفته شود «فَإِذٰا هِيَ ثُعْبٰانٌ» چنانكه در اعراف و شعراء هست. علي هذا آنچه ما گفتيم مقرون بصحّت است و در سورۀ نمل و قصص اگر جانّ

مشبّه به واقع شود تشبیه شيء بنفسه لازم نمیاید زیرا ضمیر «کَأَنَّهٰا» بعصا راجع است.

جنّت:؛ ج 2، ص: 74

اشاره

جنّت: باغ. بهشت. كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصٰابَهٰا وٰابِلٌ ... بقره: 265 همچون باغيكه در بلندي است و باران تند و درشت دانه بآن رسيده.جمع آن جنّات است مثل كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنّٰاتٍ وَ عُيُونٍ ... دخان: 25.

ناگفته نماند از بهشت و محلّ زندگي اتقيا در قيامت بلفظ جنّت و جنّات تعبير آمده و بيشتر از هر صفت در بارۀ آن تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ ذكر شده است.بنظر ميايد كه اين تعبير و نامگذاري براي تشبيه به جنّات دنياست كه تفهيم آن آسان شود و گر نه جنّات آخرت را نميتوان با باغات دنيا مقايسه كرد، قابل دقّت است كه «جنّات» در بارۀ آخرت هميشه نكره آمده است يعني: جنّات بخصوصي.و تنها در آيۀ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ فِي رَوْضٰاتِ الْجَنّٰاتِ ... شوري: 22 معرّف با الف و لام آمده است ولي «الجنّة» با الف و لام عهد در باره بهشت زياد است.لازم نيست در بارۀ علم بغلبه بودن و يا وصف بودن آن، براي بهشت بحث شود، امّا لازم است به بينيم قرآن بهشت آخرت را چگونه معرّفي ميكند.1- مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهٰا أَنْهٰارٌ مِنْ مٰاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهٰارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ. وَ أَنْهٰارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّٰارِبِينَ وَ أَنْهٰارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّي وَ لَهُمْ فِيهٰا مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰاتِ وَ

مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ ... محمد: 15 وصف بهشتي كه به پرهيزكاران وعده شده چنين است: در آن نهرهائي است از آب تغيير ناپذير، و نهرهائي از شير كه طعم آن تغيير نيافته و نهرهائي از خمر كه براي نوشندگان لذّت است و نهرهائي از عسل صاف شده و براي آنهاست در آن جنّت از همۀ ميوه‌ها و چاره‌سازي از پروردگارشان.آب و شير بي تغيير و هميشه تازه ميرساند كه جنّت آخرت داراي تغيير و تبديل و فساد نيست باكتري و مخمّرها در آن وجود ندارند و از كهولت خبري نيست و شير و عسل و خمر، نهر نهر است و از تمام ميوه‌ها در اختيار آنان گذاشته شده است، پيداست كه اين با جنّات دنيا قابل مقايسه نميباشد.2- وَ سٰارِعُوا إِليٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ آل عمران: 133 سٰابِقُوا إِليٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهٰا كَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ ... حديد: 21.در اين دو آيه وسعت بهشت وسعت آسمانها و زمين ذكر شده، بمضمون آيۀ اوّل روز قيامت آسمانها و زمين همه تبديل به بهشت شده و جزء آن خواهند بود پس بهشت يا نامتناهي است و يا عرض و طول آنرا جز خدا كسي دانا نيست.3- مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ أُكُلُهٰا دٰائِمٌ وَ ظِلُّهٰا تِلْكَ عُقْبَي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ عُقْبَي الْكٰافِرِينَ النّٰارُ رعد: 35 قُلْ أَ ذٰلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ ... لَهُمْ فِيهٰا مٰا يَشٰاؤُنَ خٰالِدِينَ كٰانَ عَليٰ رَبِّكَ وَعْداً مَسْؤُلًا فرقان: 15- 16 نظير اين آيات در قرآن مجيد بسيار است، اين آيات مبيّن آنست

که خوردني بهشت دائمي است و تمام شدني نيست و بهشت هميشگي است و اهل بهشت هر چه بخواهند در اختيار دارند جملهٔ لَهُمْ فِيهٰا مٰا يَشٰاؤُنَ- ... لَهُمْ مٰا يَشٰاؤُنَ پنج بار در بارهٔ بهشت
قاموس قرآن، ج2، ص: 76
تكرار شده و يازده بار جَنّٰاتِ عَدْنٍ (بهشت‌هاي جاودان) آمده است.4- فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رٰاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عٰالِيَةٍ. قُطُوفُهٰا دٰانِيَةٌ حاقّة: 22 فِي جَنَّةٍ عٰالِيَةٍ. لٰا تَسْمَعُ فِيهٰا لٰاغِيَةً فِيهٰا عَيْنٌ جٰارِيَةٌ، فِيهٰا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَ أَكْوٰابٌ مَوْضُوعَةٌ وَ نَمٰارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَ زَرٰابِيُّ مَبْثُوثَةٌ غاشية: 10- 16 آيات شريفه در تعريف بهشت آخرت و نعيم آنست و از عيش پسنديدهٔ آن خبر ميدهند.5- يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوٰانٍ وَ جَنّٰاتٍ لَهُمْ فِيهٰا نَعِيمٌ مُقِيمٌ توبه: 21 اين آيه از دوام نعمت بهشتي خبر ميدهد و اينكه نعمت آن وافر و هميشگي است. مخفي نماند اگر بخواهيم راجع به جنّت آخرت بطور تفصيل سخن بگوئيم بايد صدها آيه نقل و ترجمه نمائيم، فرق بسيار اهمّ نعمت و لذّت دنيا و آخرت آنست كه نعمتهاي دنيا فاني و نا پايدار و زود گذر است و با ادامهٔ آن و عادت شدن موقعيّت خود را از دست ميدهد ولي نعمت آخرت ابدي است و اصلا نقصان و تغيير در آن نيست، اين است فرق اساسي اين سرا و آن سرا.در تعريف زندگي آخرت ميخوانيم ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لٰا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لٰا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ اعراف: 49 دنيائي فرض كنيد كه در آن اندوه فعلي و خوف از آينده وجود نداشته باشد، اين زندگي در دنيا ميسّر نيست زيرا آدمي همواره نقصان فعلي دارد كه سبب اندوه اوست و ترس از آينده و زوال نعمت و مرگ و تصادف‌ها دارد و آن باعث خوف اوست. تنها زندگي آخرت است كه در آن از لحاظ حال نقصان و اندوه و از لحاظ آينده خوف و زوال و كم شدن نيست جملهٔ فوق چندين بار در قرآن تكرار شده است آنچه راجع بدنيا باشد مشروط است زيرا در دنيا از خوف و حزن فراري نيست و آنچه در بارهٔ آخرت است مطلق و بي‌قيد ميباشد زيرا در بهشت مطلقا اندوه و ترسي
قاموس قرآن، ج2، ص: 77
وجود ندارد و ممكن است تمام آنها را كه جمعا چهارده بار است راجع بآخرت دانست به المعجم المفهرس «خوف» رجوع شود ايضا رجوع شود به «قيامت».

جني:؛ ج 2، ص: 77

جني: چيدن ميوه. اقرب الموارد گويد: «جني الثمرة: تناولها من شجرها» وَ جَنَي الْجَنَّتَيْنِ دانٍ رحمن: 54 «جني» در آيه مصدر بمعني مفعول است «مجنيّ» يعني چيده شده كه عبارت اخراي ميوه است. معني آيه اين است: و ميوهٔ هر دو بهشت بدسترس است تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا مريم: 25 ميافكند بر تو خرماي تازه. در قاموس گويد: جنيّ آنرا گويند كه الساعة چيده شده باشد. گناه را از آن جنايت گويند كه شخص گناه را بسوي خويش ميكشد، راغب استعمال آنرا در جنايت بطور استعاره دانسته است.

جهد: (بفتح اوّل و ضمّ آن) صعوبت و مشقّت. چنانكه در قاموس و مفردات گفته است در اقرب الموارد آنرا تلاش توأم با رنج معني ميكند. صحاح طاقت (سختي) گفته است در مجمع البيان ذيل آيۀ 217 بقره فرمايد: «جاهدت العدوّ» يعني در جنگ با دشمن مشقّت را بر خود هموار كردم و در ذيل آيۀ 79 توبه فرموده: جهد بضمّ اوّل و فتح آن هر دو بيك معني و آن وادار كردن خود بر مشقّت است و از شعبي نقل شده كه جهد (بفتح اوّل) در عمل و جهد (بضمّ اوّل) در قوت و طعام است و از قتيبي نقل است كه جهد (بفتح) مشقّت و بضمّ طاعت است.بنا بر اقوال گذشته معناي: فلاني جهاد كرد آنست كه قدرت خود را بكار انداخت، متحمّل مشقّت گرديد، تلاش توأم با رنج كرد. جامع همۀ اقوال قول اقرب الموارد است پس جهد و جهاد يعني: تلاش توأم با رنج.وَ مَنْ جٰاهَدَ فَإِنَّمٰا يُجٰاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعٰالَمِينَ عنكبوت: 6 هر كه تلاش كند و خود را بزحمت
قاموس قرآن، ج2، ص: 78
اندازد، فقط براي خويش تلاش ميكند خدا از مردم بي‌نياز است وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَ جٰاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ مائده: 35 بسوي خدا وسيله جوئيد و در راه او تلاش كنيد.جهاد (بكسر اوّل) مصدر است بمعني تلاش و نيز اسم است بمعني جنگ (اقرب الموارد) و جنگ را از آن جهاد گويند كه تلاش توأم با رنج است فَلاٰ تُطِعِ الْكٰافِرِينَ وَ جٰاهِدْهُمْ بِهِ جِهٰاداً كَبِيراً فرقان: 52 مجاهد: تلاش كننده جنگ كننده وَ فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجٰاهِدِينَ عَلَي الْقٰاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً نساء: 95.وَ أَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ أَيْمٰانِهِمْ ... انعام: 109 قسم ياد كردند بخدا قسم مؤكّد و محكم، يعني آنچه ميتوانستند آنرا محكم كردند راغب گويد: سوگند ياد كردند و در آن آنچه قدرت داشتند كوشيدند طبرسي گفته: تقدير اين است «جهدوا جهد ايمانهم». اين تعبير پنج بار در قرآن مجيد آمده و همه در بارۀ بد كاران است.بايد دانست: افعال اين مادّه در قرآن همه از باب مفاعله آمده است و آن بمعناي تكثير است نه بين الاثنين و تكثير يكي از معاني مفاعله است علي هذا مثلا از وَ جٰاهِدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهٰادِهِ حجّ: 78 سه تلاش استفاده ميشود يكي از مادّه يكي از هيئت و يكي از «حَقَّ جِهٰادِهِ» يعني در راه خدا تلاش كنيد تلاش بسيار شديد.الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقٰاتِ وَ الَّذِينَ لاٰ يَجِدُونَ إِلاّٰ جُهْدَهُمْ ... توبه: 79 آنانكه راغبين از مؤمنين در صدقات را خرده ميگيرند و نيز بكسانيكه جز باندازۀ طاقت و تلاش خود پيدا نميكنند عيب ميگيرند.آيه در بارۀ منافقان است كه هم ثروتمندان را در دادن زكوة مسخره ميكردند و هم دستتنگانرا، اينكه فرموده لاٰ يَجِدُونَ إِلاّٰ جُهْدَهُمْ يعني جز تلاش خود چيزي

پيدا نميكنند قهرا كمك مالي آنها در راه اسلام كم است.
قاموس قرآن، ج2، ص: 79

جهر: آشكار شدن و آشكار كردن اعمّ از آنكه بوسيلهٔ ديدن باشد يا شنيدن مثل يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً نحل: 75 كه بوسيلهٔ ديدن است و مثل سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ رعد: 10 كه بوسيلهٔ شنيدن است پس جهرهم قولي است و هم فعلي.بنظر ميايد كه جهر قولي، آشكار شدن معمولي نيست بلكه شبيهٔ بفرياد است. در بارهٔ دعوت حضرت نوح هست ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهاراً ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً نوح: 8- 10 مقابلهٔ جهار با اعلان مبيّن بودن جهار بمعني فرياد است يعني آنها را با صداي بلند و علني و پنهاني دعوت كردم. و از كريمهٔ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ حجرات: 2 نيز اين معني استفاده ميشود و چون ميان خود با صداي بلند سخن ميگفتند از اينكه با حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم آنطور سخن گويند، نهي شدند. در مجمع ذيل آيه 7 طه فرموده: الْجَهْرُ رَفْعُ الصَّوْتِ جهار را نيز در سورهٔ نوح فرياد گفته است در اقرب آمده «جهر الصّوت جهرا و جهارا: اعلاه».و اگر از اين سخن تنزّل كنيم بايد بگوئيم كه «جهر» مطلق و بهر يك از صداي بلند و صداي عادي شامل است و با موارد و قرائن ميتوان پي برد كه آيا صداي بلند و فرياد مراد است يا صداي عادي مثلا در آيهٔ سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ رعد: 10 صداي عادي و در آيات فوق صداي بلند مراد است.وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ وَ لا تُخافِتْ بِها وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا اسراء: 110 خفوت بمعني آرامي است در صحاح گويد: «خفت الصّوت خفوتا: سكن» در نهج البلاغه خطبهٔ 147 هست: «ليعظكم هدوّي و خفوت اطراقي و سكون اطرافي» تا نصيحت كند شما را بي حركت بودنم و آرامي اطرافم كه بنقل محمد عبده مراد از اطراف چشمهاي آنحضرت است علي هذا

قاموس قرآن، ج2، ص: 80

خفوت در كلام آهستگي شديد است و با اين قرينه ميشود فهميد كه مراد از «لا تَجْهَرْ» صداي بلند است و معني آيه اين ميشود: نمازت را با صداي بلند و با صداي بسيار آهسته مخوان ميان ايندو راهي اختيار كن. ميان صداي بلند و آهستهٔ شديد، مراتب بسيار است لذا در فهم موارد جهر و اخفات در نمازها احتياج بروايات داريم و «وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا» مجمل است و اگر روايات نبود از آن تخيير مستفاد ميشد ولي جهر و اخفات در نماز چنانكه فقها گفته‌اند عزيمت است.لا يُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلّٰا مَنْ ظُلِمَ نساء: 148 خدا آشكار كردن گفتار بد را دوست نميدارد مگر از كسي كه ستم ديده است.آيه دليل آنست كه مظلوم حق دارد از خود دفاع كند و ظلم ظالم را اظهار نمايد و آن از موارد غيبت و اشاعهٔ فحشاء

نيست.جهرة اسم است بمعني آشكار شده (اقرب الموارد) لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰي نَرَي اللّٰهَ جَهْرَةً بقره: 55 هرگز بتو ايمان نياوريم تا خدا را آشكارا به بينيم طبرسي در ذيل آيه گويد رؤيت ممكن است در خواب و يا با قلب باشد و چون فرموده «جَهْرَةً» فقط ديدن با چشم است يعني يهود ميگفتند: بايد خدا را مانند يك چيز مادّي به بينيم.

جهاز:؛ ج 2، ص: 80

جهاز: شيء آماده. از متاع و غيره. تجهيز: حمل يا فرستادن آن متاع و غيره است (مفردات) تجهيز لشگر، آماده كردن آن و تجهيز ميّت آماده كردن مقدمات دفن اوست «جهّز الجيش: هيّأه».وَ لَمّٰا جَهَّزَهُمْ بِجَهٰازِهِمْ قٰالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ يوسف: 59 چون آنها را بلوازم و متاعشان آماده كرد گفت: برادرتان را پيش من آريد.

جهل: ناداني. جاهل: نادان. سفيه. بي اعتنا. در كتب لغت آنرا ناداني معني كرده‌اند.طبرسي ذيل آيۀ 67 بقره فرموده:
قاموس قرآن، ج2، ص: 81
بقولي آن ضدّ حلم است (يعني سفاهت).نگارنده اين معني را مي‌پسندم و در بيشتر آيات قرآن، آن بمعني سفاهت و بي‌اعتنائي استعمال شده است. مثلا آنجا كه آمده: وَ إِلّاٰ تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنْ مِنَ الْجٰاهِلِينَ يوسف: 33 مقصود آنست كه: بزنان ميل كرده و از كساني ميشوم كه سفيه‌اند و بحقائق بي‌اعتنا. در اينگونه آيات و نظائر آنها كه خواهد آمد آنرا بعدم علم حمل كردن غلط است وانگهي عدم علم در بيشتر موارد عذر است حال آنكه اين كلمه بيشتر در مقام عدم عذر و عقوبت آمده است.بلي در آيۀ يَحْسَبُهُمُ الْجٰاهِلُ أَغْنِيٰاءَ بقره: 273 منظور عدم علم است.هَلْ عَلِمْتُمْ مٰا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جٰاهِلُونَ يوسف: 89 برادران يوسف از كار و عمل خود بي‌خبر نبودند بلكه جهالت آنها همان بي‌اعتنائي بود زيرا كه آنها يوسف را مي‌شناختند و ميدانستند كار خلاف ميكنند، اين جهالت باعث مسئوليّت در پيشگاه خدا و سبب عذاب دنيا و آخرت است و گرنه جهالت بمعناي عدم علم حسابش چندان سخت نيست مخصوصا كه با عناد توأم نباشد.در آيۀ أَ تَتَّخِذُنٰا هُزُواً قٰالَ أَعُوذُ بِاللّٰهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجٰاهِلِينَ بقره: 67 مراد آنست كه مسخره كار مردان سفيه و بي‌اعتنا بحقائق است و كار كساني است كه بر خلاف آنچه درك ميكنند كار انجام ميدهند، نظير اين آيه است آيۀ لَتَأْتُونَ الرِّجٰالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسٰاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ نمل: 55 يعني خود را به بي‌اعتنائي مي‌زنيد. اينگونه جهالت‌ها همه توأم با علم‌اند يعني عامل در وقت عمل نسبت بفهم و عقيده‌اش عالم و نسبت بعملش بي‌اعتنا است و علت مسئول بودن همان است [.] در اينجا دو آيه را بررسي ميكنيم: الف: إِنّٰا عَرَضْنَا الْأَمٰانَةَ عَلَي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبٰالِ
قاموس قرآن، ج2، ص: 82
فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهٰا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهٰا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسٰانُ إِنَّهُ كٰانَ ظَلُوماً جَهُولًا لِيُعَذِّبَ اللّٰهُ الْمُنٰافِقِينَ وَ الْمُنٰافِقٰاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكٰاتِ وَ يَتُوبَ اللّٰهُ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ وَ كٰانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِيماً احزاب: 72- 73.يعني: ما اين امانت را بر آسمانها و زمين و كوهها عرضه كرديم ولي از برداشتن آن امتناع كردند و از آن بترسيدند پس انسان آنرا برداشت زيرا كه وي ستم پيشه و نادان بود، تا خدا مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرك را عذاب كند و بر مردان و زنان مؤمن توبه نمايد و خدا چاره ساز مهربان

است.بنظر نگارنده مراد از امانت عقل و تفكّر و استعداد تكليف است و آن همان عهد اللّه است كه انسان آنرا درك ميكند و تعليم انبياء آنرا محكم كرده است و آنانكه همان عهد را بعد از محكم شدن نقض ميكنند مورد لعنت خدايند وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِيثٰاقِهِ ... أُولٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ ... رعد: 25 مهمّترين فرقيكه ما بين انسان و ساير موجودات هست تفكّر و تكامل است، موجودات ديگر در هزاران سال قدمي براي ترقّي بر نميدارند مثلا گوسفندان و ساير حيوانات و حشرات در قالب گيري مخصوص خود زندگي ميكنند و قدرت بر تعويض آن ندارند بر خلاف بشر كه بسرعت برق ميجهد و كاينات را زيرا پا ميگذارد و اقطار جوّ را سوراخ كرده بسوي كرات ديگر پرواز ميكند.بشر اسلحۀ عجيبي دارد كه بآن آرزو و خواستن ميگوئيم چيزهائيكه بخيال شياطين در نميايد بشر آرزو ميكند و ميخواهد بالاخره موفّق ميشود هزاران سال آرزو كرد و خواست كه ايكاش بكرۀ ماه قدم بگذارد و در آخر گذاشت و همچنين.علي هذا مراد از اينكه آسمانها و زمين و كوهها آنرا نپذيرفتند و ترسيدند، آنست كه اين استعداد در

قاموس قرآن، ج2، ص: 83

آنها گذاشته نشده است خداوند همه چيز و همۀ كمال آنها را در يكدفعه داده است بر خلاف انسان كه بتدريج بسوي كمال ميرود.نگارنده احتمال نزديك بيقين دارد جملۀ إِنَّهُ كٰانَ ظَلُوماً جَهُولًا علت حمل است ولي نه آنطور كه گفته‌اند بلكه باين معني كه سموات و ارض احتياج بحمل امانت نداشتند زيرا كمال آنها از اوّل داده شده بود بعبارت ديگر آنطور كه ميبايست بشوند از اوّل شده‌اند ولي انسان چون ذاتا ظلوم و جهول بود احتياج داشت امانت خدا را حمل كند تا خود را از ظلوم و جهول بودن نجات دهد، ترقّي نمايد و با عقل و توحيد زندگي كند.علي هذا آيۀ بعدي لِيُعَذِّبَ اللّٰهُ الْمُنٰافِقِينَ ... مبيّن آنست كه مردم در اثر حمل اين امانت و عمل به مقتضاي آن بسه گروه مؤمن و مشرك و منافق تقسيم ميشوند و هر يك جاي خود را از رحمت و عذاب خداوند ميگيرند. روايات آيه را در كتب تفسير مطالعه كنيد.ب: أَ فَحُكْمَ الْجٰاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ حُكْماً ... مائده: 50 مراد از جاهليّت كه در چهار محل از قرآن مجيد آمده چيست؟نا گفته نماند جاهليّت بمعناي حالت جهل است چنانكه در اقرب الموارد گفته است.ابن اثير در نهايه گويد: مراد از آن صفت و حالي است كه عرب قبل از اسلام داشتند از قبيل جهل بخدا و رسول و افتخار بانساب و خود پسندي و ظلم و غيره.در نهج البلاغه (نامۀ 18) بابن عباس در بارۀ بني تميم مينويسد: «و انّهم لم يسبقوا بوغم في جاهليّة و لا اسلام» : آنها نه در جاهليّت و نه در اسلام در جنگي مغلوب نشده‌اند. اين نيز بهمان معني است كه ابن اثير گفته است. بهر حال مراد از جاهليّت حالتي است

که جهالت در آن حکمفرماست در هر قوم و هر ملّت و در هر زمان که باشد ولي مراد از موارد آن در قرآن حالت
قاموس قرآن، ج2، ص: 84
مردم قبل از اسلام است.از آيۀ وَ لاٰ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجٰاهِلِيَّةِ الْأُوليٰ احزاب: 33 بنظر ميايد که دو جاهليّت هست يکي اوّلي و ديگري آخري. الميزان آنرا جاهليّت قبل از بعثت و بمعني جاهليّت گذشته گرفته است بعضي‌ها آنرا زمان بين آدم و نوح و بعضي ما بين ادريس و نوح و بعضي زمان داود و سليمان، بعضي زمان ولادت ابراهيم و بعضي زمان فترت ما بين حضرت عيسي و حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم گرفته‌اند که بقول الميزان همه بي‌دليل است. قول الميزان از همه قوي است جاهليّة الاولي يعني جاهليّتي که در اوّل و گذشته بود و آن جاهليّت قبل از بعثت است. در کمال الدين ص 27 ط جديد در روايت ابن مسعود هست که حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم جاهليّت اوّلي را قيام زن موسي در مقابل يوشع وصي موسي فرموده است يعني زنان آنحضرت چنان نکنند و اللّه العالم

جهنّم:؛ ج 2، ص: 84

اشاره

جهنّم: خانۀ عذاب (اقرب الموارد) راغب آنرا نام آتش آخرت گفته ولي گفته اقرب الموارد بهتر است زيرا قرآن براي آن ابواب و غيره نقل ميكند. حَتّٰي إِذٰا جٰاؤُهٰا وَ فُتِحَتْ أَبْوٰابُهٰا زمر: 71.در صحاح و مفردات گفته: گويند اصل آن فارسي است معرّب شده. اقرب الموارد ميگويد صاحب كليّات گفته گويند جهنم اسم عجمي است و گويند فارسي و بقولي عبراني است و اصل آن كهنّام است.اين اسم در انجيل متّي باب 16 بند 18 نقل شده قاموس كتاب مقدس از انجيل لوقا باب 16 بند 23 نيز نقل كرده ولي در آنجا پيدا نشد.در قاموس گويد: ركيّة جهّام و جهنّم: يعني چاه عميق و جهنّم بواسطۀ عميق بودن جهنّم خوانده شده است.بهر حال جهنّم در استعمال قرآن محلّ عذاب آخرت و وعدگاه كفّار و ستمگران است اين كلمه هفتاد و هفت بار در آيات مختلف

قاموس قرآن، ج2، ص: 85

تكرار شده است فَأُولٰئِكَ مَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ وَ سٰاءَتْ مَصِيراً نساء: 97.

از جملهٔ آيات جهنّم اين آيهٔ عجيب است يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ ق: 30 روزيكه بجهنّم گوئيم آيا پر شدي ميگويد آيا زيادتي هست؟اين آيه روشن ميكند كه جهنّم شعور دارد مي‌شنود و جواب ميدهد، نظير اين: آيهٔ وَ أَعْتَدْنا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسّاعَةِ سَعِيراً. إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً فرقان: 12 است بآنانكه آخرت را تكذيب كنند آتش افروخته آماده كرده‌ايم.چون آتش آنها را از دور ببيند غليان و صفير آنرا مي‌شنوند. ظاهر آيه آنست كه آتش مكذّبين را مي‌بيند فاعل «رَأَتْهُمْ» سعير و «هم» مفعول آن است و نيز آيهٔ كَلّا إِنَّها لَظي‌ٰ نَزّاعَةً لِلشَّوي‌ٰ تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلّي معارج: 17 حقا كه آن آتش خالص است پوستها يا اطراف بدن را ميكند ميسوزاند ميخواند كسي را كه بحق پشت كرده و از آن اعراض نموده است.ظاهر «تَدْعُوا» آنست كه آتش فهم دارد و اعراض كننده را ميخواند و صدا ميكند.نگارنده عقيده دارد كه لازم است آيات را بظاهر حمل كرد و گفت جهنّم و آتش آخرت با شعور است و سخن گفتن دارد و مي‌شنود و صدا ميكند. قرآن تصريح ميكند كه دار آخرت زندگي حقيقي است و حيات بر تمام جزئيات آن احاطه دارد. جهنّم و آتش نيز جزء آخرت‌اند.وَ ما هٰذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ عنكبوت: 64 اين زندگي دنيا مشغوليّت و بازي است دار آخرت آن زندگي حقيقي است اي كاش ميدانستند.درست است كه آيه در بارهٔ بي‌اعتنائي بدنيا و اعتنا بآخرت است ولي إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ بر تمام آخرت اعمّ از بهشت و جهنّم شامل است. همچنين

قاموس قرآن، ج2، ص: 86

در سورهٔ فصلت هست كه انسان بپوستهايش گويد چرا بر من گواهي داديد گويند: أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ آيهٔ 21 اين هم بهمه شامل است.قطع نظر از اينها خود آيات جهنّم و آتش كه نقل شد بهترين دليل است و دليلي بر خلاف ظاهر نداريم بعضي از بزرگان در بارهٔ آيهٔ 12 فرقان گفته: تمثيل حال آتش است نسبت بمردم آنگاه كه نزد آتش آيند. ولي گفتيم كه آن خلاف ظاهر است.

جوب: بريدن. اقرب الموارد گويد: «جاب الثوب جوبا: قطعه» وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جٰابُوا الصَّخْرَ بِالْوٰادِ فجر: 9 و قوم ثمود كه سنگها را در درّه بريدند. و خانه‌ها ساختند.جواب را از آنجهت جواب گويند كه سخن گوينده با آن قطع و تمام ميشود (اقرب الموارد) بعقيدۀ راغب علّت اين تسميه آنست كه جواب، فضا و فاصله را بريده از دهان گوينده بسمع شنونده ميرسد. و چون اين سخن شامل سئوال و جواب هر دو است لذا در ذيل آن گفته: لكن مختص بردّ كلام است نه كلام اوّلي.ولي قول اقرب الموارد مقرون بصحّت است. وَ مٰا كٰانَ جَوٰابَ قَوْمِهِ إِلّٰا أَنْ قٰالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ اعراف: 82 يعني جواب قوم و سخنيكه با آن كلام لوط را قطع كرده و پايان دادند آن بود كه گفتند: آنها را از شهر خود بيرون كنيد.سؤال اگر طلب كلام باشد جواب آن كلام است مثل يٰا قَوْمَنٰا أَجِيبُوا دٰاعِيَ اللّٰهِ احقاف: 31 بنا بر آنكه مراد از «أَجِيبُوا» جواب قولي است و اگر طلب فعل باشد.جواب فعلي است مثل رَبَّنٰا أَخِّرْنٰا إِليٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُجِبْ دَعْوَتَكَ وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ ابراهيم: 44 مراد آن نيست كه لبّيك گوئيم بلكه مراد آنست كه بفرمودۀ تو عمل كنيم.تمام موارد استعمال قرآن جز كلمۀ «جواب» كه چهار بار آمده

قاموس قرآن، ج2، ص: 87

همه در جواب عملي بكار رفته است اجابت را كه قبول كردن معني ميكنند در واقع، قطع و پايان دادن بسخن و خواست گوينده است خواه بفعل باشد يا بقول مثل أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّٰاعِ إِذٰا دَعٰانِ بقره: 186 خداوند با اعطاء مطلوب سخن سائل را قطع ميكند.راغب گفته: گويند استجابت بمعني اجابت است و حقيقت آن مهيّا شدن براي جواب است ولي چون مهيّا شدن در اغلب از اجابت منفكّ نيست، اجابت را استجابت گفته‌اند. طبرسي ذيل آيۀ 186 بقره فرموده: اجابت و استجابت بيك معني است و از مبرّد نقل ميكند كه در استجابت معني اذعان هست و در اجابت نيست. صحاح و اقرب الموارد نيز مثل طبرسي گفته‌اند لِلَّذِينَ اسْتَجٰابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنيٰ رعد: 18 بر كسانيكه خداي خود را اجابت كرده‌اند پاداش نيكي است.وَ إِذٰا سَأَلَكَ عِبٰادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّٰاعِ إِذٰا دَعٰانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ بقره: 186 فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي يعني مرا اجابت كنند در اين سخن كه من نزديكم و بداعي جواب ميدهم معني آيه: چون بندگان من مرا از تو سئوال كنند بگو: من نزديكم دعوت داعي را جواب ميدهم آنگاه كه مرا بخواند پس از من اين مطلب را قبول كنند و بمن در اين باره ايمان آورند شايد كمال يابند.

جود:؛ ج 2، ص: 87

جود: وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَي الْجُودِيِّ هود: 44 كار تمام شد و كشتي بر جوديّ مستقر گرديد.جوديّ نام كوهي است كه كشتي نوح بر آن نشست.آقاي صدر بلاغي در فرهنگ قصص قرآن ميگويد: جودي كوهي است در نزديكي موصل كه با كوههاي ارمنستان پيوسته است و اكراد در جوار آن زندگي ميكنند و از اين جهت اكراد آنرا بلغت خود «كاردو» يا «جاردو» مينامند و يونانيان

قاموس قرآن، ج2، ص: 88

آنرا تحريف كرده «جوردي» ناميده‌اند و پس از آنكه بلغت عربي وارد شده معرّب آن «جودي» شده است. كوه جودي داراي دو قلّه است كه اصطخري آنرا «حرت و حويرت» ناميده ارتفاع قلّۀ اوّل 17260 قدم و ارتفاع قلّۀ دوّم 16270 قدم از سطح درياست.هاكس در قاموس كتاب مقدّس آنرا كوه معروف اراراط دانسته. ولي صاحب فرهنگ فوق ميگويد: اين خطاست ... و كوه اراراط در دشت «رس» در شرق ارمنستان است (باختصار).در فرهنگ عميد مينويسد: جودي را بعضي آرارات و بعضي غير آرارات دانسته‌اند. نگارنده گويد: بهر حال معلوم نيست كه جودي همان كوه آرارات بوده باشد كه بين روسيّه و تركيه و ايران واقع است ولي در تورات آرارط آمده است.إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصّافِناتُ الْجِيادُ ص 31 صافنه اسبي است كه بر سه پا ايستد و گوشۀ پاي چهارم را بزمين گذارد (مجمع) جياد جمع جيّد يا جواد بمعني اسب اصيل و تندرو است: آنگاه كه وقت غروب اسبان با نشاط و تيز رو باو عرضه شدند.مجمع البيان آنرا جمع جواد و قاموس جمع جيّد گفته است و در مجمع علّت اين تسميه را تند- روي آن دانسته كه گوئي راه رفتن را بذل ميكند.

جار: همسايه. وَ الْيَتٰامىٰ وَ الْمَسٰاكِينِ وَ الْجٰارِ ذِي الْقُرْبىٰ نساء: 36 باعتبار معني آن، كسيكه نزديك است جار خوانده شده مثل ثُمَّ لاٰ يُجٰاوِرُونَكَ فِيهٰا إِلاّٰ قَلِيلًا احزاب: 60 در آنجا جز اندكي همسايۀ تو نباشند. قِطَعٌ مُتَجٰاوِرٰاتٌ رعد: 4 قطعه‌هاي نزديك هم.وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجٰارَكَ فَأَجِرْهُ ... توبه: 6 اگر كسي از مشركان از تو امان خواست باو امان بده. اجاره و استجاره از جار است كه در معناي امان و
قاموس قرآن، ج2، ص: 89
زينهار بكار رفته گوئي همسايه در امان همسايه است. راغب گويد: چون حق همسايه عقلا و شرعا بزرگ است لذا بهر كسيكه حق او بزرگ است و يا حق ديگري را بزرگ ميداند جار گفته‌اند مثل لاٰ غٰالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ ... وَ إِنِّي جٰارٌ لَكُمْ انفال: 48 يعني من امان شمايم و حقّتان را بزرگ ميدانم.و از اين حساب است آيه ... وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لاٰ يُجٰارُ عَلَيْهِ مؤمنون: 88 او امان ميدهد و امان داده نميشود.وَ عَلَي اللّٰهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَ مِنْهٰا جٰائِرٌ وَ لَوْ شٰاءَ لَهَدٰاكُمْ أَجْمَعِينَ نحل: 9 جائر را منحرف از حق معني كرده‌اند در اقرب هست «جار يجور: مال عن القصد» جور بمعني ظلم و انحراف از اين مادّه است معني آيه آنست: هدايت بر راه راست بر عهده خداست. بعضي از راهها منحرف است اگر ميخواست همۀ شما را هدايت ميكرد.

جوز:؛ ج 2، ص: 89

جوز: گذشتن از محل با سير در آن. (قاموس- اقرب) ... وَ نَتَجٰاوَزُ عَنْ سَيِّئٰاتِهِمْ احقاف: 16 از سيّئات آنها ميگذريم فَلَمّٰا جٰاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ ... بقره: 249 چون او و مؤمنان از كنار نهر گذشتند.طبرسي در ذيل آيۀ اوّل گويد: اصل آن از جواز و آن بمعني مرور از چيزي بدون مانع است. در قرآن بمعني اغماض و چشم پوشي است.

جوس:؛ ج 2، ص: 89

جوس: جستجوي شديد.تفتيش. در قاموس گويد: «الجوس: طلب الشّيء بالاستقصاء» بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ اسراء: 5 بر ميانگيزيم بر شما بندگان با صلابت خود را پس ميان خانه‌ها را تفتيش كنند، اين كلمه يك بار بيشتر در قرآن مجيد نيست.

جوع:؛ ج 2، ص: 89

جوع: گرسنگي. لاٰ يُسْمِنُ وَ لاٰ يُغْنِي مِنْ جُوعٍ غاشيه: 7 نه چاق ميكند و نه از گرسنگي بي‌نياز مي‌نمايد اين كلمه چهار بار در
قاموس قرآن، ج2، ص: 90
كلام اللّٰه مجيد آمده است و يكبار فعل آن إِنَّ لَكَ أَلاّٰ تَجُوعَ فِيهٰا وَ لاٰ تَعْريٰ طه: 118.

جوف:؛ ج 2، ص: 90

جوف: اندرون. مٰا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ ... احزاب: 4 خدا براي كسي در اندرون وي دو قلب قرار نداده است. آيۀ ما قبل در اطاعت خدا و عدم طاعت مشركين و ذيل آيه در بارۀ ظهار و پسر خوانده‌هاست. آيۀ شريفه كنايه از آنست كه جمع دو منافي ممكن نيست و قلب بدو چيز متناقض نميتواند معتقد باشد مگر آنكه دو قلب باشد ولي خدا در اندرون كسي دو قلب نگذاشته است.گويند: آن در مقام تعليل بذيل آيه است يعني يكزن هم مادر و هم زن انسان نميشود چنانكه معني ظهار است و يك فرزند پسر دو شخص نميشود چنانكه در پسر خوانده است. بعيد نيست كه تعليل آيۀ قبل باشد يعني طاعت خدا و كفّار قابل جمع نيست مگر آنكه شخص دو قلب داشته باشد و خدا در جوف كسي دو قلب قرار نداده است (از الميزان).

جوّ:؛ ج 2، ص: 90

جوّ: هوا. (مفردات) أَ لَمْ يَرَوْا إِلَي الطَّيْرِ مُسَخَّراٰتٍ فِي جَوِّ السَّمٰاءِ نحل: 79 آيا نگاه نكرده‌اند بپرندگان كه در فضاي آسمان مسخّرند. اگر جوّ بمعني هوا باشد چنانكه از راغب نقل شد «السّماء» در آنصورت مطلق و اعمّ است و جوّ قسمتي از آن ميباشد.

جاء:؛ ج 2، ص: 90

جاء: مجيء: آمدن.جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ اسراء: 81 اين كلمه بيشتر اوقات در قرآن مجيد با «باء» متعدّي شده نحو وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ نمل: 22 از سباء خبر يقيني بر تو آوردم.و گاهي با باب افعال مثل فَأَجٰاءَهَا الْمَخٰاضُ إِليٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ ... مريم 23 درد زادن او را به تنهٔ نخل خرما آورده گويا مراد آنست كه از درد بآن چسبيد «جاء» گويا فقط يكدفعه متعدي بنفسه آمده است نظير لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا مريم: 89 حقا كه شيء نا پسندي آورديد

قاموس قرآن، ج2، ص: 91

و نسبت ناشايستي داديد مجمع البيان عقيده دارد كه لفظ باء از «شيئا» حذف شده است در اين صورت متعدي بنفسه نيست.ولي اقرب الموارد آنرا بمعني فعل و متعدي بنفسه گرفته گويد: «جاء الشّيء: فعله و منه في القرآن «لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا» لازم و متعدي هر دو آمده است.در مجمع از زجّاج نقل كرده در «فَقَدْ جٰاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً» فرقان: 4 تقدير «بظلم» است و گويد: جايز است كه بمعني «اتوا ظلما» باشد.

جيب:؛ ج 2، ص: 91

جيب: قلب. سينه (قاموس) وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَليٰ جُيُوبِهِنَّ ... نور: 31 چارقدهاي خود را بسينهٔ خويش بزنند در مجمع البيان گويد: زنان مأمور شدند اطراف چارقدهاي خود را بر سينه‌ها بيافكنند تا گردنشان پوشيده شود. گفته‌اند: وقت نزول آيه زنان، اطراف چارقد و روسري را جمع كرده به پشت سر مي‌انداختند و سينه‌هايشان آشكار ميشد.قاموس و اقرب الموارد معناي اوّلي جيب را قلب و سينه گفته است ولي از گفته مجمع البيان پيداست كه جيوب را بمعني گريبانها (يقهٔ لباس) گرفته است فرموده: جيوب كنايه از سينه‌هاست زيرا گريبانهاست كه روي سينه‌ها را ميپوشاند.ولي اگر جيوب را سينه‌ها معني كنيم از لحاظ آيه و لغت اشكالي نخواهد داشت بنظر ميايد گريبان لباس را بجهت روي سينه بودن جيب القميص گفته‌اند بعكس آنكه طبرسي فرموده است. در نهج البلاغه در تعريف صحابه فرموده است «اذا ذكر الله هملت اعينهم حتّي تبلّ جيوبهم» خطبهٔ: 95 آنگاه كه خدا ياد ميشد چشمهايشان اشك ميريخت كه سينه‌ها يا گريبانهايشان تر ميگرديد.

قاموس قرآن، ج2، ص: 92

وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضٰاءَ ... نمل: 12 يعني دستت را در سينه يا گريبانت كن تا سفيد بيرون آيد.

جيد:؛ ج 2، ص: 92

جيد: گردن. فِي جِيدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ مسد: 5 ريسماني از ليف خرما بگردن دارد. راجع باين آيه به (ت ب ب) رجوع كنيد. و الحمد للّه و هو خير ختام.

قاموس قرآن، ج2، ص: 93

ح؛ ج 2، ص: 93

حاء:؛ ج 2، ص: 93

حاء: حرف ششم از الفباي عربي است جزء كلمه واقع ميشود، بتنهائي معنائي ندارد.

حبّ: دوست داشتن يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللّٰهِ بقره: 165 آنها را دوست ميدارند چون دوست داشتن خدا.در قرآن مجيد فعل ثلاثي اين كلمه مطلقا بكار نرفته است و همه از باب افعال (احبّ يحبّ) و از باب استفعال و تفعيل (استحبّ- حبّب) استعمال شده است ولي مصدر ثلاثي آن چنانكه نقل شد بارها آمده است. در اقرب الموارد گويد: استعمال شايع آن از باب افعال است. قرآن كريم استعمال شايع را اختيار كرده است مثل إِنَّكَ لٰا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ قصص: 56 إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ بقره: 195.در اقرب استحباب را بمعني دوست داشتن گفته و معناي طلب در آن نيست «استحبّه: احبّه» ولي بعقيدهٔ طبرسي و راغب، طلب در آن ملحوظ است «استحبّ الشّيء» يعني: خواست آنرا دوست بدارد. لٰا تَتَّخِذُوا آبٰاءَكُمْ وَ إِخْوٰانَكُمْ أَوْلِيٰاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَي الْإِيمٰانِ توبه: 23 بنظر راغب در اثر تعدّي به «علي» معناي اختيار به «اسْتَحَبُّوا» اشراب شده است يعني: پدران و برادران خود را اگر كفر را بر ايمان اختيار كردند بر خود وليّ مگيريد.مخفي نماند فعل استفعال از اين ماده فقط در چهار محل از قرآن آمده يكي آيهٔ گذشته و بقيّه بقرار ذيل‌اند اسْتَحَبُّوا الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا عَلَي

الْآخِرَةِ نحل: 107 فَاسْتَحَبُّوا الْعَميٰ عَلَي الْهُديٰ فصّلت: 17 يَسْتَحِبُّونَ الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا عَلَي الْآخِرَةِ ابراهيم: 3.فكر ميكنم استعمال استفعال در اين محلّها براي آنست كه دوست داشتن كفر در مقابل ايمان و دنيا در مقابل آخرت و ضلالت در مقابل هدايت يك چيز عادي و فطري نيست بلكه انسان آنرا بر خلاف فطرت خود ميطلبد و بر خود تحميل ميكند.إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصّٰافِنٰاتُ الْجِيٰادُ. فَقٰالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتّٰي تَوٰارَتْ بِالْحِجٰابِ ص 31- 32.اين دو آيه در حال حضرت سليمان است گفته‌اند فاعل «تَوٰارَتْ» شمس است يعني آفتاب بپرده شده و غروب كرد. گفته‌اند مراد از «الخير» مال كثير است و گفته‌اند مراد اسبان است كه در آيه ما قبل ذكر شده است طبرسي گويد: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم زياد شدن اسبان را زياد شدن خير ناميده و فرموده «الخير معقود بنواصي الخيل الي يوم القيمة» خير تا روز قيامت به پيشانيهاي اسبان بسته است. در معني اين آيه زياد گفتگو شده و گفته‌اند: تماشاي اسبان او را از نماز باز داشت.روايت شده كه صلاة عصر از او فوت شد و بقول طبرسي در روايات اماميّه است كه اوّل وقت از او فوت شد. جبائي گفته نماز واجبي فوت نشد بلكه نافله‌اي بود كه در آخر وقت بجا مياورد.نگارنده احتمال قوي ميدهم كه «أَحْبَبْتُ» بمعني اختيار است و حبّ شيء از اختيار آن جدا

نيست و «حُبَّ اَلْخَيْرِ» مفعول به «أَحْبَبْتُ» است و «عن» در «عَنْ ذِكْرِ رَبِّي» بمعني تعليل است. ارباب لغت تعليل را يكي از معاني نهگانۀ «عن» شمردهاند. قاموس و اقرب الموارد تصريح كردهاند كه «عن» در آيۀ وَ مٰا كٰانَ اسْتِغْفٰارُ إِبْرٰاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلاّٰ عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهٰا إِيّٰاهُ توبه: 114 براي تعليل است. و مراد از «اَلْخَيْرِ» بقرينۀ آيۀ قبل و بعد اسبان است.
قاموس قرآن، ج2، ص: 95
علي هذا معني آيه چنين ميشود: من دوستي اسبان را براي ياد پروردگارم اختيار كردم (زيرا بوسيلۀ آنها ميتوان جنگيد و دين خدا را احيا كرد و بتماشاي آنها آنقدر ادامه داد) تا آفتاب غروب كرد.در آيۀ ما بعد فرموده: آنها را برگردانيد و چون برگرداندند شروع كرد بدست ماليدن بر گردن و ساقهاي اسبان. و اگر آنها از ياد خدا و نماز مشغولش كرده بودند ديگر آندستور را نميداد و آنكار را نميكرد. رجوع شود به «سليمان».

حبّ:؛ ج 2، ص: 95

حبّ: (بفتح. اوّل) مطلق دانه. مفرد آن حبّه است (قاموس) إِنَّ اللّٰهَ فٰالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوىٰ انعام: 95 خدا شكافندهٔ دانه و هسته است.كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنٰابِلَ بقره: 261.جمع حبّه حبّات و حبوب ميباشد ولي در قرآن مجيد بكار نرفته است.

حبر:؛ ج 2، ص: 95

حبر: (بكسر اوّل) عالم. اثر پسنديده. عالم را از آنجهت حبر (بفتح اوّل) گويند كه اثر علم و عملش مي‌ماند جمع آن احبار است فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ روم: 15 آنها در باغ مخصوصي شاد ميشوند كه اثر پسنديده نعمت در چهرۀشان آشكار ميگردد (راغب).در اقرب الموارد گويد: حبر (بفتح اوّل) بمعني عالم است ولي كسر آن افصح است زيرا بر وزن افعال (احبار) جمع بسته ميشود.ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْوٰاجُكُمْ تُحْبَرُونَ زخرف: 70 «تُحْبَرُونَ» را شاد و مسرور شدن گفته‌اند.بقول راغب سروريكه اثر آن از چهره پيداست مثل وَ لَقّٰاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً دهر: 11 نضرت طرارت ظاهر و سرور شادي باطن است.اتَّخَذُوا أَحْبٰارَهُمْ وَ رُهْبٰانَهُمْ أَرْبٰاباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ توبه: 31.كلمۀ احبار كه چهار بار در كلام اللّه مجيد آمده در سورۀ مائده: 44 و 63 بقرينۀ سياق در علماء يهود بكار رفته ولي در سورۀ توبه: 31 و 34 مثل اينكه شامل علماء

قاموس قرآن، ج2، ص: 96

يهود و نصاري هر دو است. و چون دربارۀ علماء نصاري كلمۀ «قسّيسين» بكار رفته بنظر ميايد كه مراد از احبار علماء يهود باشد و اللّه العالم. صحاح آنرا احبار يهود گفته، قاموس و مجمع البيان مطلق عالم ذكر كرده‌اند.

حبس:؛ ج 2، ص: 96

حبس: باز داشت. ضدّ رها کردن (صحاح) وَ لَئِنْ أَخَّرْناٰ عَنْهُمُ الْعَذٰابَ إِليٰ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ ماٰ يَحْبِسُهُ هود: 8 اگر عذاب را از آنها تا مدّتي تأخير بياندازيم گويند چه علّت آنرا باز ميدارد.تَحْبِسُونَهُماٰ مِنْ بَعْدِ الصَّلاٰةِ ... مائده: 106 آندو را بعد از نماز نگاه ميداريد. در قرآن بيشتر از اين دو صيغه نيست.

حبط: بطلان. «حبط عمله حبطا: بطل ثوابه» (صحاح) «حبط العمل حبطا ... فسد و هدر» (اقرب الموارد) راغب گويد اصل آن از حبط (بر وزن فرس) است و آن اين است كه چهار پا علف بسيار خورد تا شكمش باد كند (انتهي).اي بسا كه اين كار سبب هلاكت آن شود قاموس نيز آنرا بطلان معني كرده است.خلاصه آنكه حبط عمل، بطلان و بي اثر شدن آن است، در بعضي آيات بجاي آن، بطلان بكار رفته است مثل لاٰ تُبْطِلُوا صَدَقٰاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذيٰ بقره: 264 و مثل أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لاٰ تُبْطِلُوا أَعْمٰالَكُمْ محمد: 33 در آيات ديگر از آن با غبار پراكنده و خاكستر بر باد رفته تعبير شده است مثل وَ قَدِمْنٰا إِليٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً فرقان: 23 و مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمٰالُهُمْ كَرَمٰادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عٰاصِفٍ لاٰ يَقْدِرُونَ مِمّٰا كَسَبُوا عَليٰ شَيْءٍ ابراهيم: 18.بهترين مثل را در توضيح حبط خود قرآن ميزند و آن اينكه: اگر مقداري خاكستر را در روز طوفاني در مقابل باد قرار دهيم گر چه واقعا از بين نميرود و معدوم نميگردد ولي طوري پراكنده ميشود كه هرگز

بدست نميايد. اين است حبط، اين است بطلان و بي‌اثر شدن عمل.در اينجا لازم است بچند نكته اشاره شود: 1- حبط راجع بعمل خوب و در بارۀ آن است مثل فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ مائده: 5 وَ حَبِطَ مٰا صَنَعُوا فِيهٰا وَ بٰاطِلٌ مٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ هود: 16 تمام موارد آن در قرآن مجيد شانزده محلّ است و همه راجع بعمل ميباشد البته اعمال نيك و مفيد يعني اعمال خوبي كه از مردم سر ميزند در اثر بعضي از عوامل باطل و بي‌اثر ميگردد مثل وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ انعام: 88 لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ زمر: 65 پيداست كه شرك اعمال نيك را بي‌اثر ميكند و ربطي باعمال بد ندارد.ايمان و اعمال نيك سبب آمرزيده شدن و از بين رفتن گناهان و سيّئات است مثل إِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ هود: 114 و مثل فَأُوْلٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ فرقان: 70 ولي آمرزيده شدن گناهان در قرآن مجيد حبط گناه ناميده نشده است.2- شرك و كفر باعث حبط عمل‌اند نحو أُولٰئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللّٰهُ أَعْمٰالَهُمْ احزاب: 19 و مثل وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ انعام: 88 و نيز اگر كاري بغرض دنيا انجام داده شود بي‌آنكه رضاي خدا در نظر باشد سبب حبط و بي‌اثر بودن آن است چنانكه مضمون آيۀ 15 و 16 سورۀ هود است، ايضا ارتداد سبب حبط است مثل وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كٰافِرٌ فَأُولٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمٰالُهُمْ فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ بقره: 217.از آنجمله است فرياد كشيدن بر روي رسول خدا

صلّي اللّه عليه و آله و سلّم و بي‌احترامي در سخن گفتن با آنحضرت وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمٰالُكُمْ حجرات: 2 از آنجمله است منافق بودن چنانكه آيهٔ 18 و 19 سورهٔ احزاب

قاموس قرآن، ج2، ص: 98

مبيّن آن است و همچنين است اذيّت و منّت گذاشتن بعد از صدقه و كار نيك لا تُبْطِلُوا صَدَقٰاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذيٰ بقره: 264 از آيه أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمٰالَكُمْ محمد: 33 بدست ميايد كه سرسري گرفتن عمل و عدم ملاحظهٔ شرع باعث حبط عمل است و خلاصه: عوامل حبط عبارت‌اند از كفر، شرك، نفاق، ارتداد، عدم قصد قربت، فرياد بر روي پيغمبر (ص)، منّت و اذيّت بعد از صدقه و سرسري گرفتن عمل ... اينهاست كه اعمال نيك را بي‌اثر ميكنند. كارهاي بي‌شماريكه انسان در دنيا انجام ميدهد مردم آنها را كار نيك ميدانند ولي روز قيامت در نزد خدا جز حسرت و اندوه نتيجه‌اي نخواهند داشت.3- بموجب بعضي از آيات، حبط شامل دنيا و آخرت است مثل فَأُولٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمٰالُهُمْ فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ بقره: 217 و همچنين است آيهٔ 22 از آل عمران و 69 توبه.بمدد آيات ديگر بايد گفت مراد از حبط دنيا و آخرت آنست كه اعمال چنين اشخاص كه براي سعادت و رفاه خود انجام ميدهند نه در دنيا اثري از حيث سعادت خواهد داشت و نه در آخرت. زيرا خدا فرموده وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ أَعْميٰ طه: 124 و چون كافر و منافق از ذكر خدا معرض‌اند لذا زندگاني آنها تنگ و بي‌آرامش است و در نتيجه اعمالشان از حيث سعادت دنيا بي‌اثر است، حساب آخرت هم كه روشن است.علي هذا حبط شامل دنيا و آخرت هر دو است و آياتيكه شامل حبط مطلق‌اند بقرينهٔ آيات ديگر مراد از آنها حبط دنيا و آخرت است و اللّٰه العالم.4- در مقابل حبط بوسيلهٔ كفر و شرك و غيره، ايمان و توبه و ... در بارهٔ زنده شدن اعمال و از بين رفتن گناهان تأثير خاصي دارند، بلكه توبه چنانكه در (ت و ب) گذشت

قاموس قرآن، ج2، ص: 99

سبب تبدّل سيّئات بحسنات است و شايد انشاء اللّٰه در «عمل» بطور مشروح ذكر شود.

حبك: (بر وزن عنق) وَ السَّمٰاءِ ذٰاتِ الْحُبُكِ ذاريات: 7 مجمع البيان آنرا جمع حباك و حبيكه گفته و طرائق (راهها) معني كرده است يعني قسم بآسمان كه در آن راههاست. و اصل آن بمعني بستن و محكم كردن است چنانكه در قاموس آنرا قبل از هر معني آورده است. بمعني خوبي و زينت نيز آمده است.قول مجمع البيان در مورد آيه از همه بهتر بنظر ميرسد زيرا در آيات ما قبل صحبت از بادها و ابرهاست كه در آسمان روانند و راههاي مخصوصي دارند پس بجاست كه بعد از ذاريات و جاريات و مقسّمات و حاملات كه همه در جوّ آسمان‌اند گفته شود: سوگند بآسمان كه داراي راههاست و شايد يكي از مؤيّدات آن آيۀ ما بعد باشد كه فرموده «إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ» زيرا اختلاف يك نوع راه بودن است. احتمال اخير، قول الميزان است. مؤيد ديگر، اين آيه است كه در بارۀ آسمان فرموده وَ لَقَدْ خَلَقْناٰ فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرٰائِقَ مؤمنون: 17 شايد راههاي عروج و نزول ملائكه و ورود اشعۀ كيهاني و انوار و غيره نيز مراد باشد.

حبل: ريسمان. مثل فِي جِيدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ مسد: 5 در گردن او ريسماني است از ليف خرما. جمع آن حبال است مثل فَأَلْقَوْا حِبٰالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ شعراء: 44 پس ريسمانها و عصاهاي خود را انداختند.وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعاً وَ لاٰ تَفَرَّقُوا آل عمران: 103 مراد از حبل اللّٰه دين خداست، شايد علّت اين تسميه آنست كه دين واسطه بين خدا و مردم است چنانكه بقرآن مجيد از آنجهت حبل گفته‌اند در حديث ثقلين هست كه يكطرف قرآن بدست خداست و طرف ديگر بدست شما. در نهج البلاغه خطبۀ

قاموس قرآن، ج2، ص: 100

174 در بارۀ قرآن فرموده «هذا القرآن فانّه حبل اللّٰه المتين» محمد عبده در علّت اين تسميه گويد: چون هر كه بريسمان چنگ زند از سقوط و شكستن نجات مييابد و هر كه بقرآن چنگ زند از ضلالت و گمراهي بدور است. ولي احتمال اوّل صحيحتر است.علي هذا به دين و قرآن و امامان و پيامبران آنگاه كه حبل اللّٰه گفته شود مراد آنست كه واسطه ميان خدا و خلق‌اند و سبب نجات از گمراهي‌اند.ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مٰا ثُقِفُوا إِلاّٰ بِحَبْلٍ مِنَ اللّٰهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النّٰاسِ وَ بٰاؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ آل عمران: 112 آيۀ شريفه در بارۀ اهل كتاب از يهود است بنظر راغب حبل در آيه بمعني عهد است يعني كافر بدو عهد محتاج است يكي از جانب خدا و آن اهل كتاب بودن است و گرنه در دين خود آزاد نميشود و ديگري از مردم كه اين عهد و قول را بآنها بدهند. (تمام شد).ولي اين در صورتي است كه آنها در پناه مسلمانان و در اقليّت باشند. الميزان آنرا بر ذلت تشريعي حمل كرده و «أَيْنَمٰا ثُقِفُوا» را دليل آن گرفته است يعني هر جا كه مسلمانان آنها را يافتند و مسلّط شدند. و گفته: رفع آن تحت ذمّه بودن و يا بامان داخل شدن است.نگارنده گويد: ذيل آيه در بيان علّت ضرب ذلّت و مسكنت چنين است ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كٰانُوا يَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ اللّٰهِ وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِيٰاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ذٰلِكَ بِمٰا عَصَوْا وَ كٰانُوا يَعْتَدُونَ سبب ذلّت و مسكنت و مغضوب بودن، قتل انبياء و كفر بآيات و قوانين خدا و تعدّي و عصيان است اعمّ از آنكه «ذلك» دوّم مثل «ذلك» اوّل و تكرار آن باشد و يا «ذلك» اوّل و ما بعدش علّت ضرب ذلّت و مسكنت و «ذلك» دوّم و ما بعدش علّت «يَكْفُرُونَ و يَقْتُلُونَ» باشد.بهر حال از آيه بدست ميايد كه در صورت بودن دو حبل ذلّت

قاموس قرآن، ج2، ص: 101

از آنها برداشته ميشود. در اين صورت هيچ بعيد نيست كه بگوئيم «بِحَبْلٍ مِنَ اللّٰهِ» عبارت است از تغيير فكر و عمل و از بين بردن سبب ذلّت و «حَبْلٍ مِنَ النّٰاسِ» عبارت است از ياري مردم مثلا يهود كه فعلا در دنيا سر

و ساماني پيدا كرده است يك سبب از جانب خدا دارد و آن سعي و تلاش و اتحاد است و يك سبب از مردم، و آن حمايت بي دريغ آمريكا و دول ديگر است.آيۀ 61 بقره نيز علّت ذلّت را نظير اين آيه بيان كرده است.اگر گوئي: آيه در بارۀ مطلق اهل كتاب اعمّ از يهود و نصاري است؟.گوئيم: آيه بي‌شك در بارۀ يهود است زيرا يَقْتُلُونَ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ در نصاري بوقوع نپيوسته است. راجع بتوضيح بيشتر اين مطلب اوائل سورۀ اسراء را مطالعه فرمائيد كه در آنجا ذلّت يهود در اثر بد كاري و نجات يافتن آنها در اثر نيكو كاري چندين بار تكرار شده است عَسيٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْناً اسراء: 8 بنا بر اين احتمال، يهوديّت كه مبتني بر نژاد است از حيث عدّه چندان پيشرفت نكرده و همواره بحمايت ديگران نياز خواهد داشت و اگر از حمايت امريكا محروم شود بحمايت اعراب و احترام آنها احتياج خواهد داشت.وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ق: 16 راغب گويد: وريد رگي است متّصل بكبد و قلب و جريان خون در آنست.نا گفته نماند: رگهاي بدن را به شريان و وريد تقسيم كرده‌اند شريان آنهاست كه خون را از قلب ببدن ميبرند و وريد آنهاست كه آنرا از بدن بقلب باز ميگردانند بنظر ميايد كه در آيۀ شريفه مطلق رگ مراد است اعمّ از شريان و وريد. معني آيه چنين است: ما بانسان از وريدش كه در تمام اعضاي او گسترده است نزديكتريم. اضافۀ حبل بر وريد بيانيّه است.
قاموس قرآن، ج2، ص: 102
بريسمان و كمند صيّاد حباله گويند جمع آن حبائل است.بكمندهاي شيطان كه وسوسه‌ها و اغواهاي اوست حبائل شيطان گويند در نهج البلاغه خطبۀ 149 هست «وَ استعينه علي ... الاعتصام من حبائله و مخاتله».در بارۀ حبل الوريد: رگ گردن، رگ قلب و غيره نيز گفته‌اند در صحاح گفته: وريد رگي است عرب آنرا رگ قلب گويد و آنها دو وريد است ... اين سخن احتمال فوق را كه وريد شامل هر دو رگ شريان و وريد است تأييد ميكند.

حتم: واجب. قطعي. در مجمع البيان گويد: حتم و جزم و قطع هر سه بيك معني است وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلّٰا وٰارِدُهٰا كٰانَ عَليٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا. ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّٰالِمِينَ فِيهٰا جِثِيًّا مريم: 71 و 72 از شما كسي نيست مگر آنكه وارد جهنّم ميشود، اين ورود يا اين حكم بر پروردگارت حتمي است سپس پرهيز كاران را نجات ميدهيم و ستمكاران را در آن بزانو در آمده ميگذاريم.ظاهر آيه ميرساند كه همه بجهنّم داخل خواهند شد ولي بدكاران در آن مانده و نيكو كاران بيرون خواهند رفت ولي ورود بمعني دخول نيست راغب گفته: ورود بمعني قصد كردن آب است وَ لَمّٰا وَرَدَ مٰاءَ مَدْيَنَ چون آب مدين را قصد كرد.پس ورود بمعني قصد آب است چنانكه صدور بمعني برگشتن ميباشد علي هذا بنظر نگارنده اين دو آيه عبارت اخراي آيات قبل است كه فرموده فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّيٰاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا.ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَي الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا. ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْليٰ بِهٰا صِلِيًّا.اين آيات روشن ميكند كه همه در كنار جهنّم حاضر ميشوند و خدا ميداند كدام كس بداخل شدن اولي است و آن همان نجات پرهيز كاران و ماندن ستمكاران است و اللّٰه العالم. الميزان در بارۀ اين آيه

بتفصيل سخن گفته، طالبين رجوع كنند و روايتي از امام صادق عليه السّلام نقل ميكند كه ورود بمعني دخول نيست و روايات ديگر در اين باره نقل كرده است بنظر الميزان ورود بمعني دخول نيست ولي آنچه ما از آيات قبل استظهار كرديم در الميزان نيامده.ناگفته نماند اين كلمه بيشتر از يك مورد در قرآن مجيد يافته نيست

حتّي:؛ ج 2، ص: 103

حتّي: حرف جرّ است.گاهي مثل «الي» دلالت بر انتها و غايت ميكند مثل لَيَسْجُنُنَّهُ حَتّٰي حِينٍ يوسف: 35 او را تا مدتي زنداني كنند و نحو وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتٰاعٌ إِليٰ حِينٍ اعراف: 24.گاهي ما بعد آن داخل در حكم ما قبل است مثل «اكلت السّمكة حتّي رأسها» و چون بر فعل مضارع داخل شود آن فعل منصوب گردد مثل وَ زُلْزِلُوا حَتّٰي يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتيٰ نَصْرُ اللّٰهِ بقره: 214 راغب گويد: اگر ما بعدش منصوب باشد آن بمعني «الي ان» است و اگر مرفوع شود بمعناي «كي».

حثث: حثيث و حثوث بمعني سريع است (قاموس) يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهٰارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثاً اعراف: 54 شب را بر روز ميپوشاند و شب روز را بسرعت ميطلبد. اصل آن بمعني وادار كردن و ترغيب است.در نهج البلاغه خطبۀ 97 در صفت موت هست «و طالب حثيث من الموت يحدوه» اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

حجب: حجب و حجاب هر دو مصدر و بمعني پنهان كردن و منع از دخول است. حجاب بمعني پرده نيز است (اقرب الموارد).وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ فصلت: 5 كَلّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ مطففين: 15 حقا كه آنها آنروز از پروردگارشان در پرده‌اند و يا از رحمت خدا ممنوع‌اند.وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ
قاموس قرآن، ج2، ص: 104
مِنْ وَراءِ حِجابٍ ... احزاب: 53 چون از زنان پيغمبر متاعي خواستيد از پس پرده بخواهيد.اين همان آيۀ حجاب در بارۀ زنان آنحضرت است و با تنقيح مناط شامل زنان ديگر هم ميشود و اين غير از پوشيده بودن زن از نامحرم است كه در سورۀ نور آمده بعضي‌ها از اين آيه چنين فكر كرده‌اند كه زن مطلقا بايد در پس پرده و حجاب باشد، غافل از آنكه مضمون آيه چيز ديگري است.وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ إِلّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ شوري: 51.آيۀ شريفه در بيان سخن گفتن خدا با انبياء است و آن از سه قسم خارج نيست اوّل وحي بدون واسطه و آن ظاهرا آنست كه خدا بقلب پيغمبر القا كند، دوّم سخن گفتن از پس پرده مثل حضرت موسي كه خدا كلام و صدا آفريد و موسي شنيد وَ كَلَّمَ اللّهُ مُوسيٰ تَكْلِيماً نساء: 164 تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَليٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّهُ ... بقره: 253 سوّم آمدن ملك و آوردن وحي است مثل آمدن جبرئيل.نا گفته نماند: هر سه قسم، سخن گفتن خداست اعمّ از آنكه اطلاق كلام در اين مورد حقيقت باشد يا مجاز. زيرا هر سه قسم استثناء است از «ما ... يُكَلِّمَهُ» و نيز نا گفته نماند قسم اوّل در انبياء و غير انبياء است مثلا در بارۀ مادر موسي آمده وَ أَوْحَيْنا إِليٰ أُمِّ مُوسيٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ ... قصص: 7 إِذْ أَوْحَيْنا إِليٰ أُمِّكَ ما يُوحيٰ طه: 38 و نيز دربارۀ بعضي حشرات و غيره آمده وَ أَوْحيٰ رَبُّكَ إِلَي النَّحْلِ نحل: 68 وَ أَوْحيٰ فِي كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها فصلت: 12.بايد وحي انبياء مرتبۀ اعلاي آن باشد كه آنان يقين ميكردند اين القاء حتما از جانب خداست.مشروح سخن در (و ح ي) خواهد آمد.
قاموس قرآن، ج2، ص: 105
وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً اسراء 45.چون «مَسْتُوراً» صفت حجاب است لذا اين حجاب غير مرئي است: مؤمن و غير مؤمن مثل عالم و غير عالم با آنكه در كنار هم‌اند از هم بيگانه‌اند و فاصلۀ زياد دارند و بزبان هم آشنا نيستند و ميانشان پردۀ

نامرئي وجود دارد که از هم جداشان میکند. تعجّب نادان از دانا بیش از تعجّب دانا از نادان است.

حجّ:، ج 2، ص: 105

اشاره

حجّ: قصد. (قاموس) طبرسي فرمايد: آن در لغت بمعني قصد پي در پي و در شريعت قصد خانۀ خداست براي عمل ... فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمٰا بقره: 158 هر كه بيت را قصد كند (عمل حجّ آورد) يا عمره انجام دهد بر او گناهي نيست كه بر صفا و مروه طواف كند.راغب در مفردات قرآن گفته كه: حجّ بفتح اوّل مصدر و بكسر اوّل اسم است. صحاح و قاموس نيز چنين گفته است در اقرب- الموارد گويد: حجّ بكسر اوّل لغتي است در حجّ (بفتح اوّل) بعضي گفته‌اند بفتح اوّل اسم و بكسر اوّل مصدر است.تدبّر در آيات قرآن نشان ميدهد كه حجّ بفتح اوّل اسم استعمال شده و بكسر اوّل مصدر، چنانكه اقرب الموارد نقل كرده است مثل الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومٰاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلاٰ رَفَثَ وَ لاٰ فُسُوقَ وَ لاٰ جِدٰالَ فِي الْحَجِّ بقره: 197 قُلْ هِيَ مَوٰاقِيتُ لِلنّٰاسِ وَ الْحَجِّ بقره: 189 فَصِيٰامُ ثَلاٰثَةِ أَيّٰامٍ فِي الْحَجِّ بقره: 196 در اين آيات چنانكه مي‌بينيم، حجّ اسم است و منظور از آن اعمال حجّ است.ولي در آيۀ وَ لِلّٰهِ عَلَي النّٰاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطٰاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً آل عمران: 97 مصدر بكار رفته است يعني براي خداست بر مردم قصد بيت و اعمال حجّ آوردن كسيكه قدرت رفتن داشته باشد.
قاموس قرآن، ج2، ص: 106
حاجّ در آيۀ أَ جَعَلْتُمْ سِقٰايَةَ الْحٰاجِّ وَ عِمٰارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ ... توبه: 19 مفرد و بمعني زائر و قاصد بيت است و مراد از آن مطلق زائر ميباشد.

وَ أَذٰانٌ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ إِلَي النّٰاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللّٰهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ توبه: 3 مراد از حجّ اكبر چيست؟ در الميزان آمده: در بارهٔ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ اقوالي است يكي آنكه آن يوم نحر در سال نهم هجرت بود كه مسلمين و مشركين جمع شدند و بعد از آن مشركين حجّ نياوردند، روايات اهل بيت عليهم السّلام اين قول را تأييد ميكند و اعتبار نيز بر آن مساعد است كه آن بزرگترين روزي بود كه هر دو فريق در مني جمع شدند (علي هذا حجّ اكبر يكدفعه بيشتر نبوده است) از اهل سنت نيز رواياتي رسيده و حاصل عمده آنها اين است كه حجّ اكبر اسم روز قرباني است علي هذا در هر سال تكرار ميشود.از جملهٔ اقوال اينكه آن، روز عرفه است. از جمله آنكه روز دوّم نحر است و نيز تمام ايّام حجّ را گفته‌اند (الميزان باختصار).در تفسير برهان ذيل روايت فضيل بن عياض از امام صادق عليه السّلام چنين است: پس معناي اين لفظ (حجّ اكبر) چيست؟ فرمود: اكبر ناميده شد زيرا سالي بود كه در آن مسلمين و مشركين هر دو حجّ آوردند و بعد از آن مشركين حجّ نياوردند. طبرسي در بارهٔ آن سه قول نقل كرده كه دوّمي همان قول الميزان است.قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبٰالِغَةُ فَلَوْ شٰاءَ لَهَدٰاكُمْ أَجْمَعِينَ انعام: 149 راغب گويد حجّت دليلي است كه مقصود را روشن ميكند. بگو دليل كامل براي خداست اگر ميخواست همه را هدايت ميكرد. علي هذا محاجّه بمعني حجّت آوردن، آنست كه هر يك بخواهد با حجّت خود ديگري از دليل خود منصرف كند

چنانكه راغب گفته است.در آياتي نظير أَ لَمْ تَرَ إِلَي الَّذِي حَاجَّ إِبْرٰاهِيمَ فِي رَبِّهِ بقره: 258 فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ آل عمران: 61 ظاهرا مراد مطلق محاجّه و مخاصمه و جدل است زيرا باطل و كافر دليلي روشن ندارد تا حجّت بمعناي واقعي باشد و اين معني در آياتي مانند قُلْ أَ تُحَاجُّونَنٰا فِي اللّٰهِ بقره: 139 و غيره حتمي است.حجّت بمعناي اصلي آن، همان برهان است كه در بعضي از آيات آمده است قَدْ جٰاءَكُمْ بُرْهٰانٌ مِنْ رَبِّكُمْ نساء: 174 رجوع شود به «برهان».وَ الَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مٰا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دٰاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ شَدِيدٌ شوري: 16.پي بردن بوجود خدا و اثبات او از راه علّت و معلول فطري انسان است فطرت انسان بر هستي خدا پايه گذاري شده است لذا هر كه در بارهٔ وجود خدا يا دين او مخاصمه كند بعد از آنكه فطرتش آنرا اجابت و قبول ميكند، حجّت چنين كسي در پيش خدا بي‌اثر و خودش مورد غضب و عذاب خداست، اين است معني آيه، چنانكه مدلول آيهٔ وَ نَفْسٍ وَ مٰا سَوّٰاهٰا

فَأَلْهَمَهٰا فُجُورَهٰا وَ تَقْوٰاهٰا شمس: 7- 8 و همچنين مضمون آيهٔ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النّٰاسَ عَلَيْهٰا روم: 30 است.خيلي بعيد بنظر ميرسد كه مراد قبول كردن عدّه‌اي از مردم باشد و خدا بفرمايد: چون عدّه‌اي خدا را پذيرفته‌اند پس هر كه نپذيرد مورد غضب است زيرا مطلق پذيرفته شدن يك چيز دليل حقانيّت آن نميشود چه بسا باطل كه عدّه‌اي آنرا پذيرفته‌اند اللهم اينكه مراد پذيرفتن عدّه‌اي از مردم پاك و سليم النفس باشد مثل پيامبران كه روي فطرت خدا دادي پذيرفته‌اند، در اين صورت برگشت آن تقريبا بآنچه ما گفتيم است.إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَي
قاموس قرآن، ج2، ص: 108
ابْنَتَيَّ هٰاتَيْنِ عَليٰ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمٰانِيَ حِجَجٍ قصص: 27 در الميزان هست: حجج جمع حجّة است و مراد از آن سال است باعتبار آنكه در هر سال يك حجّ هست و از آن بدست ميايد كه در آنزمان حجّ بيت كه از شريعت حضرت ابراهيم عليه السّلام ميباشد در نزدشان معمول بوده است.در الميزان از تفسير عيّاشي نقل شده «سئل ابو عبد اللّه عليه السّلام عن البيت كان يحجّ قبل ان يبعث النّبيّ (ص) قال نعم و تصديقه في القرآن قول شعيب حين قال لموسي حيث تزوّج عَليٰ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمٰانِيَ حِجَجٍ «و لم يقل ثماني سنين» . معني آيه چنين است: من ميخواهم يكي از دو دخترم را بتو تزويج كنم بر اينكه خودت را هشت سال بر من اجير كني.

حجر: (بر وزن فرس) سنگ.جمع آن احجار و حجارة است مثل اضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْحَجَرَ ... بقره: 60 فَهِيَ كَالْحِجٰارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً بقره: 74 حجر (بر وزن فلس و تحجير آنست كه بر اطراف محلي سنگ بچينند محل تحجير شده را حجر (بر وزن علم) گويند حجر كعبه (حجر اسماعيل) از آنست طبرسي گويد علت اين تسميه ممنوع الدخول بودن آن در طواف است و ديار ثمود را از آن حجر گفته‌اند كَذَّبَ أَصْحٰابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ حجر: 80.بدين اعتبار حجر را منع معني كرده‌اند زيرا كه در آن يكنوع سنگيني هست. علي هذا عقل را حجر گفته‌اند كه شخص را از خواسته‌هاي نفس منع ميكند هَلْ فِي ذٰلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ فجر: 5 آيا در آن بر صاحب عقل سوگندي هست؟و ايضا حرام را از جهت ممنوع بودن حجر گفته‌اند وَ قٰالُوا هٰذِهِ أَنْعٰامٌ وَ حَرْثٌ حِجْرٌ لٰا يَطْعَمُهٰا إِلّٰا مَنْ نَشٰاءُ انعام: 138 گفتند اين انعام و كشت حرام است آنرا جز آنكه بخواهيم نميخورد.گويند: فلاني در حجر فلانكس است يعني در منع اوست و او را

قاموس قرآن، ج2، ص: 109

از تصرّف در مال و ساير احوالش منع ميكند و جمع آن حجور است مثل وَ رَبٰائِبُكُمُ اللّٰاتِي فِي حُجُورِكُمْ نساء: 23 و نادختريهايتان كه در حجر و ضمان و تربيت شمااند (از مفردات).حجر را گاهي عقل، گاهي منع و گاهي حرام معني كرده‌اند ولي حق آنست كه از راغب نقل شده و همهٔ آنها از يك ريشه است.كَذَّبَ أَصْحٰابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ حجر: 80 اصحاب حجر همان قوم ثمود، قوم صالح‌اند طبرسي گويد: علّت اين تسميه آنست كه نام شهرشان حجر بود و گفته‌اند نام درّه‌اي بود كه در آن ساكن بودند. بنظر نگارنده قول راغب قوي‌تر است زيرا حجر محلّي محصور از سنگهاست و چون آنها از كوهها خانه ميتراشيدند (چنانكه ذيل آيهٔ فوق است) و خانه‌هايشان محصور از سنگها بوده اصحاب حجر خوانده شدند يعني مردميكه در محلّ محاط از سنگ زندگي ميكردند.يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلٰائِكَةَ لٰا بُشْريٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً فرقان: 22 در مجمع از خليل نقل شده كه چون كسي در جاهليت در ماه حرام شخصي را ميديد و ميترسيد كه او را بكشد ميگفت: حجرا محجورا يعني كشتن من بر تو حرام است ... مردم روز قيامت چون ملائكه را ديدند بگمان اينكه اين كلمه نفعشان دهد در برابر ملائكه آنرا ميگويند. راغب نيز چنين گفته است.نگارنده احتمال قوي ميدهم كه مراد از آن اظهار يأس از جانب كفّار است يعني روزي ملائكه را مي‌بينند در آنروز بر گناهكاران بشارتي نيست و گويند: رحمت خدا بر ما حرام حتمي شد و ما از آن محروم گشتيم مثل

سَواٰءٌ عَلَيْناٰ أ جَزِعْناٰ أمْ صَبَرْناٰ ماٰ لَناٰ مِنْ مَحِيصٍ ابراهيم: 21 مؤيد اين سخن آنست كه نظير اين جمله در بيان حائل ميان دو دريا كه اميدي برفع آن

نيست آمده است وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هٰذاٰ عَذْبٌ فُراٰتٌ وَ هٰذاٰ مِلْحٌ أُجاٰجٌ وَ جَعَلَ بَيْنَهُماٰ بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً فرقان: 53 يعني برزخي و حايلي و معني اكيد.محجور صفت حجر است و آنرا تأكيد ميكند.و آنچه احتمال ما را تقويت و سخن خليل را تضعيف ميكند آنستكه آن سخن مخصوص اهل جاهليت بود و آيه شامل حال مطلق گناهكاران از عرب و غير عرب ميباشد.فَاتَّقُوا النّاٰرَ الَّتِي وَقُودُهَا النّاٰسُ وَ الْحِجاٰرَةُ بقره: 24 بپرهيزيد از آتشيكه هيزم آن مردم و سنگهاست. مراد از اين سنگها چيست؟الميزان و المنار گفته‌اند مراد از حجارة بتهاست كه آنها را عبادت ميكردند بدليل إِنَّكُمْ وَ ماٰ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ انبياء: 98 شما و آنچه جز خدا ميپرستيد هيزم جهنّم هستيد. ديگران اين مطلب را محتمل دانسته‌اند.ناگفته نماند بقرينۀ «الْحِجاٰرَةُ» بايد گفت كه مراد از «ماٰ تَعْبُدُونَ» معبودات بي‌جان است و اين دو آيه در بارۀ بتهاي جماد است و گرنه معبودهاي جاندار از قبيل گاو و غيره تقصيري ندارند كه وارد آتش شوند مخصوصا كه آيه خطاب باهل جاهليت است و آنها مجسمه‌ها را مي‌پرستيدند.با همۀ اينها كلمۀ وَقُودُهَا النّاٰسُ وَ الْحِجاٰرَةُ بقره: 24 تحريم: 6 قابل دقّت است و شايد معناي ديگري داشته باشد.وَ إِذْ قاٰلُوا اللّٰهُمَّ إِنْ كاٰنَ هٰذاٰ هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْناٰ حِجاٰرَةً مِنَ السَّماٰءِ أَوِ ائْتِناٰ بِعَذاٰبٍ أَلِيمٍ انفال: 32 باريدن سنگ از آسمان طبيعي است تيرهاي شهاب كه شبها مثل نوارهاي نوراني آشكار و ناپديد ميشوند همه سنگهاي آسماني است كه در بالاي جوّ منفجر ميشوند و بسياري از آنها كه بزرگ‌اند گاهي بزمين ميافتند و اكنون تعدادي از

اين سنگها در موزه‌ها نگهداري ميشود از آيۀ شريفه بنظر ميايد كه مردم آنروز از اين سنگها با خبر بوده‌اند. و گرنه نميگفت خدايا از آسمان بر ما سنگ بباران.

حجز:؛ ج 2، ص: 111

حجز: منع (قاموس) وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حٰاجِزاً نمل: 61 ميان دو دريا مانعي و حايلي قرار داد به «برزخ» رجوع شود فَمٰا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حٰاجِزِينَ حاقّه: 47 از شما كسي از آن مانع نيست مراد از «احد» جمع است كه نكره در سياق نفي است لذا خبر آن (حٰاجِزِينَ) جمع آمده است.راغب حجز را منع بواسطۀ حايل معني كرده است قول او در دو آيۀ فوق بهتر تطبيق ميشود.

حَدَب:؛ ج 2، ص: 111

حَدَب: تپّه و محل مرتفع.در صحاح گويد الحدب ما ارتفع من الارض حَتّٰي إِذٰا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ انبياء: 96 تا چون يأجوج و مأجوج گشوده شوند و آنها از هر ارتفاعي شتابان آيند به «مأجوج» مراجعه شود.حدب الظهر بر آمدگي پشت آدمي است راغب گويد: جايز است كه حدب بمعني تپّه از آن مأخوذ باشد.

حدث:؛ ج 2، ص: 111

حدث: حدوث: بوجود آمدن (مفردات) كه قهرا توأم با تازه بودن است. حديث هر چيز تازه‌اي است خواه فعل باشد يا قول يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها زلزله: 4 آنروز اخبار خود را حكايت كند چون حكايت، گفتار تازه است لذا «تُحَدِّثُ» آمده است لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً طه: 113 شايد پرهيز كنند يا براي آنها تذكري بوجود آورد.وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسي؟ طه: 9 آيا حكايت موسي بتو رسيده است؟ قرآن كريم نيز بدان علّت حديث ناميده شده كه مطلب تازه و بوجود آمده است فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ مرسلات: 50 وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ

قاموس قرآن، ج2، ص: 112

يوسف: 6 تأويل تازه‌ها را بر تو تعليم كند. فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ سباء: 19 داستان و عذاب آنها را تازه‌ها قرار داديم كه مردم بصورت عبرتها و خبرهاي تازه به يكديگر نقل ميكردند.

حدّ: مرز. راغب گويد: واسطه ميان دو چيز كه از اختلاط آندو جلوگيري ميكند. تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلاٰ تَقْرَبُوهٰا بقره: 187 آنهاست مرزهاي خدا پس بآنها نزديك نشويد. مراد از حدود اللّه احكام خداست اعمّ از محرّمات و واجبات كه بايد بمحرّمات نزديك نشد و از واجبات تجاوز نكرد تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلاٰ تَعْتَدُوهٰا بقره: 229.اصل حدّ چنانكه طبرسي ذيل آيهٔ 63 توبه تصريح كرده و چنانكه از قاموس و صحاح بدست ميايد بمعني منع (و دفع) است. علي هذا مرز را از آن حدّ گويند كه ميان دو شيء واقع شده و مانع از اختلاط است. بتصريح راغب علت تسميهٔ حدّ زنا و حدّ خمر آنست كه مرتكب را از ارتكاب جديد باز ميدارد و نيز ديگران را از ارتكاب آن منع ميكند.إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ كُبِتُوا كَمٰا كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مجادله: 5 محادّه بمعني دشمني و مخالفت است زيرا حالتي عارض انسان ميشود كه از اطاعت خدا و رسول بازش ميدارد مثل كبر و غرور. يعني آنانكه با خدا و رسول مخالفت ميكنند ذليل ميشوند چنانكه اسلافشان ذليل شدند.وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنٰافِعُ لِلنّٰاسِ حديد: 25 آهن را از آن حديد گويند كه منع و دفع كننده است (صحاح) و يا آلت منع است يعني: آهن را نازل كرديم كه در آن صلابت شديد و منفعتها براي مردم هست.بچشم تيز بين و دقيق از آن حديد گويند كه از مخفي شدن چيزها منع ميكند فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ق: 22 چشم تو امروز تيز

است. ظاهرا بزبان گويا و سخن گو از آن حديد گفته‌اند كه از آدمي دفاع ميكند و از مغلوب شدن در گفتگو مانع ميشود در بارهٔ منافقان آمده فَإِذٰا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدٰادٍ أَشِحَّةً عَلَي الْخَيْرِ احزاب: 19 چون ترس برود با زبانهاي تيز بر شما تازند بجهة حرص بر مال.

حدق: حديقه: باغ. حدائق: باغها. فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ ... نمل: 60 با آن آب باغهاي بهجت آور رويانديم. اين كلمه در باغهاي آخرت و دنيا هر دو بكار رفته است مثل إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً حَدائِقَ وَ أَعْناباً نباء: 32.

حذر:؛ ج 2، ص: 113

حذر: (بر وزن فرس و علم) پرهيز. راغب آنرا احتراز از شي‏ء مخوف گفته است. يَحْذَرُ الْمُنٰافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمٰا فِي قُلُوبِهِمْ توبه: 64 منافقان بيم دارند از آنكه سوره‏اي نازل شود و بآنها از ما في الضميرشان خبر دهد.يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ منافقون: 4 هر فرياد را بر عليه خود گمان ميكنند آنها دشمن‏اند پس از آنها بپرهيز.با مراجعه بموارد استعمال خواهيم ديد كه آن بمعني ترس نيست بلكه بمعني پرهيز و احتياط از خطر آينده است ... وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ ... نساء: 102 احتياط و اسلحهٔ خود را برگيرند معلوم است كه مراد از «حذر» غير از اسلحه است يعني هم احتياط بدارند و هم اسلحه برگيرند. ذيل آيه ميگويد: اگر از باران و مرض در زحمت شدند اشكال ندارد كه سلاح خويش را بگذارند ولي احتياط بدارند.وَ إِنّٰا لَجَمِيعٌ حٰاذِرُونَ ... شعراء: 56 اين سخن اعلاميهٔ فرعون بر مردم است در قبال موسي و ياران او كه گفت: اينان عدّهٔ اندكي هستند ... و ما همه در احتياطيم و آماده‏ايم و مراقب اوضاعيم.

قاموس قرآن، ج‏2، ص: 114

وَ يَخٰافُونَ عَذٰابَهُ إِنَّ عَذٰابَ رَبِّكَ كٰانَ مَحْذُوراً اسراء: 57 از عذاب خدا ميترسند حقّا كه عذاب پروردگارت حذر كردني است.

حرب:؛ ج 2، ص: 114

اشاره

حرب: جنگ. فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ... بقره: 279 در اذن گذشت كه هر گاه «اذن» با باء متعدي شود بمعني علم است معني آيه اين است: يقين كنيد بجنگ با خدا و رسول.إِنَّمٰا جَزٰاءُ الَّذِينَ يُحٰارِبُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسٰاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلٰافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ... مائده: 33 كسانيكه با خدا و رسول محاربه ميكنند و در زمين بفساد ميكوشند سزايشان فقط اين است كه كشته شوند و يا بر دار شوند، يا يكي از دستها و يكي از پاهايشان بعكس يكديگر بريده شود، يا از آن سرزمين تبعيد شوند.

محارب در مكتب اهل بيت عليه السّلام كسي است كه سلاح بدست گيرد و نا امني ايجاد كند (ياغي) خواه در شهر باشد يا در خارج آن امام باقر و صادق عليهما السّلام فرموده‌اند: جزاء محارب بقدر استحقاق اوست پس اگر مرتكب قتل شده، كشته ميشود و اگر قتل نفس كرده و مال هم گرفته است حدّ او كشتن و بر دار زدن است. و اگر مال مردم را گرفته و قتل نفس نكرده است جزايش بريدن يك دست و يكپاي است بعكس يكديگر. و اگر فقط راه را نا امن كرده سزايش تبعيد است. از آن شهر بشهر ديگر تبعيد ميشود تا توبه كند. (مجمع البيان) بقيّهٔ مطلب در «صلب» ديده شود.فَنٰادَتْهُ الْمَلاٰئِكَةُ وَ هُوَ قٰائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرٰابِ آل عمران: 39 ملائكه زكريّا را ندا كردند در حاليكه او در محراب ايستاده نماز ميخواند. محراب كه جمع آن محاريب است چهار بار در قرآن مجيد آمده است مجمع البيان گويد: محراب جاي امام از مسجد است

قاموس قرآن، ج2، ص: 115

و اصل آن بمعني بهترين محلّ مجلس است بمسجد نيز محراب گويند.گفته‌اند اصل آن از حرب است زيرا كه در آنجا با شيطان محاربه ميشود.راغب در ضمن چند وجه در اين باره گويد: محراب مسجد را از آن محراب گويند كه محل جنگ با شيطان و هواي نفس است.بنظر نگارنده مراد از محراب در آيات شريفه تمام مسجد است نه فقط محراب آن و علّت اين تسميه همان جنگ با شيطان و نفس است در هر مسجد و غير آن كه نماز خوانده شد آنمحل جاي جنگ با نفس و شيطان و كفر است. داعي نداريم كه بمحراب مسجد اختصاص بدهيم اللّهم آنكه معني محراب در اصل بمعني صدر مجلس باشد نه مأخوذ از حرب. ظهور آيات كُلَّمٰا دَخَلَ عَلَيْهٰا زَكَرِيَّا الْمِحْرٰابَ- ... فَنٰادَتْهُ الْمَلاٰئِكَةُ وَ هُوَ قٰائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرٰابِ آل عمران: 37- 39 فَخَرَجَ عَليٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرٰابِ مريم: 11 إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرٰابَ ص: 21 همه در مسجد است نه فقط محراب آن يعني در معبد بر او وارد شد، در معبد نماز ميخواند از معبد خارج شد، و از ديوار معبد بالا رفتند.يَعْمَلُونَ لَهُ مٰا يَشٰاءُ مِنْ مَحٰارِيبَ وَ تَمٰاثِيلَ ... سباء 13 محاريب را مجمع البيان خانه‌هاي شريعت و بقولي قصرها و مساجد كه در آنها عبادت ميشد گفته است. ايضا از شاعري در وصف محبوبه‌اش نقل ميكند.ربّه محراب اذا جئتها لم القها او ارتقي سلّما او صاحب كاخي بلند است چون بيايم ملاقاتش نكنم مگر آنكه با نردبان نزد او بالا روم.احتمال ميدهم: كاخ را از آنجهت محراب گفته‌اند كه شخص در آن محفوظ و مصون ميشود چنانكه جنگ باو مصونيّت ميدهد. مراد از محاريب در آيهٔ شريفه معابد و

قاموس قرآن، ج2، ص: 116
یا کاخها است.

حرث: كاشتن و كشت (اقرب الموارد) أَ فَرَأَيْتُمْ مٰا تَحْرُثُونَ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزّٰارِعُونَ واقعه: 63 بمن بگوئيد دانه‌ايكه ميكاريد آيا شما آنرا ميرويانيد يا ما رويانندهايم؟سَعيٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهٰا وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ ... بقره: 205 در زمين تلاش ميكند تا در آن فساد كند و نسل و كشت را تباه سازد «الحرث» در آيۀ شريفه اسم است نه مصدر.نِسٰاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنّٰي شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ بقره: 223 زنان شما كشت شمااند هر كجا يا در هر زمان كه خواستيد بكشت خود در آئيد و براي خود پيش انديشي كنيد. تفصيل بحث اين آيه را در كلمۀ «انّي» مطالعه كنيد.مَنْ كٰانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كٰانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيٰا نُؤْتِهِ مِنْهٰا ... شوري: 20 هر كه كشت آخرت را بخواهد كشت او را زياد ميكنيم و هر كه كشت دنيا را بخواهد از آن باو ميدهيم.تعبير اين آيه بالاترين تعبيرهاست اعماليكه براي دنيا و آخرت انجام داده ميشود همه كشت‌اند و در دنيا و آخرت نتيجه دارند. از رسول اكرم صلّي اللّه عليه و آله و سلّم روايت شده: «الدّنيا مزرعة الآخرة» دنيا كشتزار آخرت است (تجسّم عمل از مجموعۀ ورّام ص 183) آري دنيا مزرعه است اعمال آدمي بشكل تخمها در آن كاشته ميشود روئيدن و بار دادن در آخرت است.

حرج: تنگي. (صحاح، مجمع) راغب گويد: اصل آن محل جمع شدن شيء است و از آن تنگي بنظر آمده لذا بتنگي و گناه حرج گفته‌اند.مٰا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ ... مائده: 6 خدا نميخواهد براي شما تنگي و زحمت پديد كند.كِتٰابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلاٰ يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ اعراف: 2 اين كتابي

قاموس قرآن، ج2، ص: 117

است كه بر تو نازل شده در سينه‌ات از آن تنگي نباشد. گاهي آنرا گناه معني كرده‌اند نظير اين آيه لَيْسَ عَلَي الضُّعَفٰاءِ وَ لاٰ عَلَي الْمَرْضيٰ وَ لاٰ عَلَي الَّذِينَ لاٰ يَجِدُونَ مٰا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذٰا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ توبه: 91 آيه در بارۀ جهاد است كه ضعيفان و مريضان و نادارا‌ن از آن معاف‌اند در صورتيكه بخدا و رسول نيكخواه باشند. ولي بهتر است «حرج» را تنگي معني كنيم يعني بر اينان تنگي نيست و نميگوئيم حتما بايد جهاد كنند ولي بخدا و رسول خير خواه باشند. همچنين است آيۀ 17 سورۀ فتح.وَ مَنْ يُرِدْ، أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّمٰا يَصَّعَّدُ فِي السَّمٰاءِ انعام: 125 حرج در اينجا اسم است بمعناي تنگ و آن «ضَيِّقاً» را تأكيد ميكند يعني سخت تنگ و تنگ تنگ. ذيل آيه اين مطلب را روشن ميكند زيرا اگر كسي را بهوا بالا ببريم در اثر كم شدن و تمام شدن اكسيژن سينه‌اش شديدا تنگ شده و بخفقان خواهد افتاد. معني آيه چنين ميشود: هر كه را خدا بخواهد اضلال كند سينه‌اش را كاملا تنگ ميگرداند گوئي بشدّت در آسمان بالا ميرود بعضي از بزرگان «حرج» را از «ضَيِّقاً» جدا كرده و گويد: حَرَجاً كَأَنَّمٰا يَصَّعَّدُ فِي السَّمٰاءِ بيان و تفسير «ضَيِّقاً» است. بنظرم اين احتمال چندان قوي نيست و كَأَنَّمٰا يَصَّعَّدُ بتنهائي مشبّه به كلام سابق است.لَيْسَ عَلَي الْأَعْميٰ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَي الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَي الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَ لاٰ عَليٰ أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبٰائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهٰاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوٰانِكُمْ ... نور: 61 در الميزان فرموده: ظاهر آيه در بارۀ جعل حقي براي مؤمنان است كه مي‌توانند از خانه‌هاي نزديكان خود و رفيقان خود و از خانه‌هاي ديگر كه اطمينان دارند بمقدار حاجت بخورند ... و ذكر كور و لنگ و مريض براي آنست كه

قاموس قرآن، ج2، ص: 118

قدرت بر كسب ندارند و گرنه فرقي ميان آنها و غير آنها نيست.

حرد:؛ ج 2، ص: 118

حرد: (بر وزن فلس) منع وَ غَدَوْا عَليٰ حَرْدٍ قٰادِرِينَ قلم: 25 صبح برون شدند در حاليكه فقط بمنع مستمند قادر بودند. در مجمع گويد: حرد بمعني منع است گويند: حاردت الناقة يعني شتر شير خود را منع كرد. حرد را قصد هم گفته‌اند يعني در حاليكه فقط بقصد باغ و رفتن قادر بودند. اين كلمه تنها يكبار در كلام اللّٰه آمده است.

حرّ:؛ ج 2، ص: 118

حرّ: آزاد. خلاف برده الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثيٰ بِالْأُنْثيٰ ... بقره: 178 آزاد به آزاد، بنده به بنده، زن بزن.تحرير بمعني آزاد كردن است مثل وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ ... نساء 92 هر كه مؤمني را از روي اشتباه بكشد بر اوست آزاد كردن يك بندۀ مؤمن.رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مٰا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً ... آل عمران: 35 پروردگارا آنچه در شكم من است نذر تو كردم آزاد از هر قيود، مراد آنست كه از هر قيد آزاد است و فقط براي خدمت و عبادت توست و هيچ كاري و عملي نسبت بخودم از وي نميخواهم.

حَرّ:؛ ج 2، ص: 118

حَرّ: (بفتح اوّل) حرارت وَ قٰالُوا لاٰ تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نٰارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا ... توبه 81 گفتند در هواي گرم كوچ نكنيد بگو آتش جهنّم سخت گرمتر است.حرور: باد گرم (مفردات و مجمع) وَ مٰا يَسْتَوِي الْأَعْميٰ وَ الْبَصِيرُ وَ لَا الظُّلُمٰاتُ وَ لَا النُّورُ وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ فاطر: 21 كور و بينا و ظلمات و نور و سايه و باد گرم يكسان نيستند. حرور را حرارت آفتاب نيز گفته‌اند.

حرير:؛ ج 2، ص: 118

حرير: لباس نازك (مفردات) ابريشم خالص (مجمع) يُحَلَّوْنَ فِيهٰا مِنْ أَساٰوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباٰسُهُمْ فِيهٰا حَرِيرٌ. حج: 23 در آنجا با دستبندها از طلاي مخصوص و مرواريد مخصوص مزيّن شوند و لباسشان در آنجا حرير بخصوصي
قاموس قرآن، ج2، ص: 119
است.كلمۀ حرير سه بار در قرآن مجيد و هر سه نكره آمده است حج: 23- فاطر: 33- انسان: 12 لذا حرير معمولي نيست بلكه حريري بخصوص است و بنظر ميايد مراد از آن لباس نازك و نرم است چنانكه راغب گفته نه ابريشم كه از كرم ابريشم بدست ميايد.

حرس:؛ ج 2، ص: 119

حرس: (بر وزن فرس) نگهبانها، محافظها. مفرد آن حارس است وَ أَنّٰا لَمَسْنَا السَّمٰاءَ فَوَجَدْنٰاهٰا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً جنّ: 8 اين سخن از قول جنّ است كه قبلا ميتوانستند بآسمان بالا بروند، ولي از وقت ولادت يا بعثت حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم از آن ممنوع شدند يعني: ما آسمانرا جستجو كرديم، ديديم با نگهبانان و شهابها پر شده است.اين كلمه فقط يكبار در قرآن هست.

حرص:؛ ج 2، ص: 119

حرص: علاقۀ شديد. (مفردات) عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ ... توبه: 128 رنج بردنتان بر او سخت است و بر شما شديداً علاقمند است وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ نساء: 129 هرگز نميتوانيد ميان زنان عدالت كنيد هر چند بشدت بخواهيد. در تفسير عياشي از هشام بن سالم از امام صادق عليه السلام نقل است كه فرمود: آن در محبّت است يعني نميتوانيد زنان را يكسان دوست بداريد و اين طبيعي است انسان نميتواند بدو زن مثلا يك اندازه محبت داشته باشد.ذيل آيه نيز آنرا تأييد ميكند و ميگويد: پس از يكي بتمام معني ميل نكنيد تا او را بلا تكليف بگذاريد.و اگر مراد علت ظاهري و شرعي باشد نتيجه‌اش اين ميشود كه بيشتر از يك زن گرفتن جايز نيست زيرا آيۀ 3 همان سوره ميگويد: فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً حال آنكه صدر آيه تا چهار زن را مجاز ميداند مَثْنيٰ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ.

قاموس قرآن، ج2، ص: 120

حرص بدنيا از صفات مذموم و سبب هلاكت است و اخبار در بارۀ آن فراوان ميباشد.

حرض:؛ ج 2، ص: 120

حرض: (بر وزن فرس) بي‌فايده. (مفردات) صحاح آنرا فاسد گفته است: «رجل حرض اي فاسد مريض في ثيابه» و از ابو عبيده نقل كرده: حرض آنكسي است كه اندوه يا عشق او را ذوب و فاني كرده است تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتّٰي تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهٰالِكِينَ يوسف: 85 بخدا آنقدر يوسف را ياد ميكني تا از كار افتاده شوي يا بميري.يٰا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَي الْقِتٰالِ انفال: 65 تحريض بمعني برانگيختن و ترغيب است راغب گويد: گويا آن در اصل از بين بردن حرض است در اقرب گويد: «حرّض فلانا: ازال عنه الحرض» معني آيه: اي پيغمبر مؤمنان را بر جهاد ترغيب كن.

حرف: طرف. حرف هر چيز طرف آنست (صحاح- قاموس- مفردات) مثل حرف شمشير، حرف كشتي، حرف كوه، وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللّهَ عَليٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصٰابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصٰابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَليٰ وَجْهِهِ ... حجّ: 11 بعضي از مردم خدا را بر طرفي عبادت ميكند اگر خيري باو رسيد بآن خاطر جمع ميشود و اگر امتحاني پيش آيد روي بگرداند. يعني اين شخص در وسط و حقيقت بندگي نيست و در گوشهٔ آن قرار گرفته لذا با خيري مطمئن و با امتحاني رو گردان ميشود «فَإِنْ أَصٰابَهُ» «حرف» را تفسير ميكند.متحرّف كسي است كه بيك جانب ميل ميكند. مثل وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلّا مُتَحَرِّفاً لِقِتٰالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِليٰ فِئَةٍ فَقَدْ بٰاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ انفال: 16 آيه در خصوص حرمت فرار از جنگ است مگر كسيكه براي جنگ بمحلّي و جانبي ميل كند و يا خود را بكنار دستهٔ ديگر از مجاهدين برساند كه اين عقب نشيني فرار نيست بلكه يافتن

قاموس قرآن، ج2، ص: 121

موضع محكم و يا لاحق شدن بدستهٔ ديگر است. يعني: هر كه آنروز پشت بدشمنان كند با غضب خدا هم قرين شده مگر آنكه پشت كردن براي موضع گرفتن در ناحيه‌اي و لاحق شدن بديگران باشد.تحريف شيء: بيك طرف بردن آنست مثل مِنَ الَّذِينَ هٰادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوٰاضِعِهِ ... نساء: 46 وَ قَدْ كٰانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلاٰمَ اللّٰهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مٰا عَقَلُوهُ ... بقره: 75.راغب گويد: تحريف كلام آنست كه آنرا در گوشه‌اي از احتمال قرار بدهي كه بتوان بدو وجه حمل كرد. علي هذا معني آن محتمل كردن كلام صريح است «مِنْ بَعْدِ مٰا عَقَلُوهُ» هم قرينهٔ آنست يعني پس از آنكه مراد از آنكلام را دانستند آنرا از معناي صريح منحرف ميكردند مثلا ميگفتند: مراد از اين جمله خاتم پيغمبران نيست بلكه جبرئيل است ظاهرا از يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوٰاضِعِهِ همين معني مراد است و يا جاي كلمه‌ها را عوض كرده و طور ديگر جابجا ميكردند، شايد هر دو تحريف را انجام ميداده‌اند.

حرق:؛ ج 2، ص: 121

حرق: سوزاندن. ثلاثي آن مثل باب افعال و تفصيل متعدّي است (اقرب) فَأَصٰابَهٰا إِعْصٰارٌ فِيهِ نٰارٌ فَاحْتَرَقَتْ بقره: 266 بآن فشردگيي كه در آن آتش بود رسيد پس بسوخت. اين آيه آتش سوزي جنگلها را روشن ميكند و در (ع ص ر) مطالعه شود قٰالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ انبياء: 68 گفتند او را بسوزانيد و خدايانتان را ياري دهيد.صحاح گويد: احراق و تحريق دلالت بر شدّت دارند.وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذٰابَ الْحَرِيقِ آل عمران: 181 «حريق» پنج بار در قرآن تكرار شده است مجمع- البيان آن را آتش معني كرده و هم بمعني محرق گفته است يعني سوزان. نا گفته نماند حريق در آيات قرآن بمعني فاعل است و اگر آنرا آتش معني كنيم در واقع تسميه

قاموس قرآن، ج2، ص: 122

بصفت است زيرا سوزاندن صفت آتش است معني آيه چنين ميشود: ميگوئيم بچشيد عذاب سوزان يا عذاب آتش را.

حرك: حركت: ضدّ سكون. و آن انتقال جسم است از مكاني بمكاني و گاهي باستحاله نيز گفته ميشود خواه در زيادت اجزاء باشد يا در نقصان آن (مفردات) مثل رسيدن سيب و پوسيدن آن لاٰ تُحَرِّكْ بِهِ لِسٰانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَيْنٰا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ فَإِذٰا قَرَأْنٰاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ قيامت: 16 زبان خويش بتلاوت قرآن مجنبان تا بآن عجله كني كه جمع كردن و فراهم آوردن آن بعهدۀ ماست و چون آنرا بخوانيم قرائت آنرا تبعيّت كن.در سورۀ طه آيۀ 114 هست وَ لاٰ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضيٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً در خواندن قرآن پيش از آنكه وحي آن تمام شود شتاب نكن و بگو پروردگارا مرا دانش افزاي.مجمع البيان گويد: عجله آن است كه كار را پيش از وقت بخواهيم و سرعت آنست كه در اوّل آن انجام دهيم.در الميزان هست: اين آيه مؤيد آنست كه در روايات آمده قرآن علاوه از نزول تدريجي يك نزول دفعي دارد كه بآنحضرت يكجا نازل شده است و پيش از نزول تدريجي علم مختصري بآن داشت و از عجله در آن پيش از نزول تدريجي نهي شده است (نقل بمعني) بقيّۀ مطلب در (ن ز ل) ديده شود اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده است.

حرام: ممنوع. (مفردات) ضدّ حلال (صحاح- اقرب) وَ لاٰ تَقُولُوا ... هٰذٰا حَلاٰلٌ وَ هٰذٰا حَرٰامٌ نحل: 116 نگوئيد اين حلال و اين ممنوع است.حرام گاهي حرام تكليفي است مثل وَ أَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبٰا بقره: 275 إِنَّمٰا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ بقره: 173.

قاموس قرآن، ج2، ص: 123

گاهي بطريق باز داشتن قهري و اجباري است نحو إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ مائده: 72 قٰالُوا إِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَهُمٰا عَلَي الْكٰافِرِينَ اعراف: 50 قٰالَ فَإِنَّهٰا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً مائده: 26 اين تحريم بطريق منع اجباري است كه خدا جلوشان را گرفته است ميشود گفت كه تحريم طبيعي است همانطور كه شخص تعليم نديده از هدايت هواپيما ممنوع است همچنين مشرك از رفتن به بهشت طبيعتا ممنوع است گر چه راه بهشت باز باشد زيرا او توانائي رفتن ندارد پس حرام در اينگونه آيات بمعني غير مقدور است.گاهي بتسخير و اعمال قدرت خداست مثل وَ حَرَّمْنٰا عَلَيْهِ الْمَرٰاضِعَ مِنْ قَبْلُ ... قصص: 12 زنان شير ده را بر او قبلا حرام كرديم، اينكه موسي پستان هيچ زن شير ده را نگرفت فقط خواست خدا بود تا بالاخره بمادرش برگردد.گاهي تحريم طبيعي و مقتضاي طبيعت است كه خدا چنان قرار داده است مثل وَ حَرٰامٌ عَليٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنٰاهٰا أَنَّهُمْ لاٰ يَرْجِعُونَ انبياء: 95 بر قريه‌ايكه هلاك كرده‌ايم برگشتن بدنيا، حرام و نا مقدور است، آنها بر نميگردند.حرم مكّه را از آن حرم گويند كه بعضي چيزها در آن تحريم شده بخلاف ساير مواضع، همچنين است ماه حرام (مفردات) مثل أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبيٰ إِلَيْهِ ثَمَرٰاتُ كُلِّ شَيْءٍ قصص: 57 آيا جا نداديم آنها را در حرم امني كه ميوه‌هاي هر چيز بآنجا جمع ميشود.در اقرب الموارد گويد: حرمت چيزيست كه هتك آن حلال و جايز نيست (احترام).المسجد الحرام- البيت الحرام- الشهر الحرام، همه از اين باب اند يعني اينها محترم‌اند و حدودي دارند و چيزهائي در آنها حرام شده كه در غير آنها حرام نيست. حُرُم (بر وزن شتر) جمع حرام است

قاموس قرآن، ج2، ص: 124

گويند: رجل حرام و قوم حرام (مجمع البيان) مثل لاٰ تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ مائده 95 شكار را نكشيد آنگاه كه در حال احرام هستيد. شخص در حال احرام را حرام و محرم گويند كه از چيزهائي (محرّمات احرام) ممنوع است.إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنٰا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتٰابِ اللّٰهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ مِنْهٰا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ... توبه: 36 ماههاي حرام عبارت‌اند از ذو القعدة الحرام، ذو الحجة الحرام، محرّم الحرام و

رجب. سه تاي اوّلي پشت سرهم‌اند و چهارمي تنها و ما بين جمادي الثاني و شعبان است. حكم چهار ماه مزبور حرمت جنگ در آنهاست يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرٰامِ قِتٰالٍ فِيهِ قُلْ قِتٰالٌ فِيهِ كَبِيرٌ بقره: 217 و اگر يكطرف احترام آنها را مراعات نكرد و ابتدا بجنگ نمود مراعات احترام آن بر طرف ديگر لازم نيست چنانكه بعدا خواهد آمد.ذيل آيه چنين است فَلاٰ تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ از اين جمله فهميده ميشود كه معصيت در اين چهار ماه گناهش بيشتر است در الميزان ميگويد: خداوند اين چهار ماه را حرام كرد تا مردم از جنگ دست بكشند و امن دائر شود و مردم بسوي طاعت خدا روند احترام اين چهار ماه از شريعت ابراهيم عليه السّلام بود و عرب آنها را حتي در بت- پرستي محترم مي‌شمردند. ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ اشاره بدان است كه اين تحريم دين قائم بمصالح بندگان است (باختصار).در آيۀ فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ... توبه: 5 بعضي‌ها گفته‌اند: مراد از ماههاي حرام چهار ماه مشهور است، ولي سياق آيات نشان ميدهد كه مراد از آنها چهار ماه مهلت است كه در آيۀ 2 اين سوره ذكر شده فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ نه ماههاي حرام و اين چهار ماه، حرام خوانده شده كه

قاموس قرآن، ج2، ص: 125

مزاحمت بر مشركان در آنها حرام بود. ميدانيم كه اعلام سورۀ برائت توسط امير المؤمنين عليه السّلام در روز دهم ذو الحجّۀ سال نهم هجرت بود علي هذا اشهر حرم با ماههاي مهلت تطبيق ميشود و در اين صورت الف و لام (الاشهر الحرم) براي عهد ذكري است و بآيۀ دوّم راجع است چنانكه الميزان گفته.الشَّهْرُ الْحَرٰامُ بِالشَّهْرِ الْحَرٰامِ وَ الْحُرُمٰاتُ قِصٰاصٌ فَمَنِ اعْتَديٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَديٰ عَلَيْكُمْ ... بقره: 194 ماه حرام در مقابل ماه حرام است و شكستن حرمتها را قصاصي هست هر كه بشما تعدّي كرد باو تعدّي كنيد همانطور كه بشما تعدّي كرده.اين آيه حكايت از آن دارد كه اگر كسي احترام ماه حرام را بشكند و جنگ را شروع نمايد مراعات احترام آن بر طرف ديگر لازم نيست وَ الْحُرُمٰاتُ قِصٰاصٌ بطور عمومي ميرساند كه اگر كسي حرمت كسي را از بين ببرد و مراعات نكند، طرف در مقابله بمثل حق دارد، روشنتر از آن جملۀ فَمَنِ اعْتَديٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَديٰ عَلَيْكُمْ است كه در افادۀ مطلب ابهامي ندارد.ذٰلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُمٰاتِ اللّٰهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ حجّ: 30 آنست مطلب و هر كه محترمهاي خدا را تعظيم كند و بزرگ دارد آن براي او نزد پروردگارش خير است.بقرينۀ آيات سابق روشن ميشود كه مراد از «حرمات» حج، مسجد الحرام، كعبه و غيره آنها است كه بزرگداشتن آنها سبب خير است.و ميشود گفت: كه «حرمات» اعمّ از اينهاست و خداوند بعد از شمردن قسمتي از آنها بطور كلي ميفرمايد: تعظيم مطلق حرمات

بر آدمي خير و مفيد است.وَ فِي أمْوٰالِهِمْ حَقٌّ لِلسّٰائِلِ وَ الْمَحْرُومِ ذاريات: 19 محروم بمعني ممنوع است يعني كسيكه از روزي و در آمد كافي ممنوع است و مقابله با سائل نشان ميدهد كه او
قاموس قرآن، ج2، ص: 126
در عين حال كه فقير است از كسي سئوال نميكند و اظهار حاجت نمي‌نمايد تَعْرِفُهُمْ بِسِيمٰاهُمْ بقره: 273 با علامتشان آنها را ميشناسي.

حري: فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً جنّ: 14 در مجمع گويد: اصل تحرّي بمعني طلب شيء و قصد آنست معني آيه: پس هر كه اسلام آورد آنها قصد نجات كرده‌اند در اقرب الموارد هست: «تحرّي الامر: قصده و منه في القرآن «فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً».

حزب: دسته. (صحاح) موارد استعمال آن در قرآن مجيد نشان ميدهد كه وحدت عقيده و هدف در آن ملحوظ است و گرنه هر دسته و جماعت را حزب نگويند أَلاٰ إِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ مجادله: 22 پيداست كه حزب اللّه و انصار خدا در صورتي است كه داراي هدف واحد و ايمان واحد باشند.حزب الشيطان كساني‌اند كه از اغواهاي شيطان تبعيت ميكنند أَلاٰ إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطٰانِ هُمُ الْخٰاسِرُونَ مجادله: 19 احزاب جمع حزب بمعني دسته‌هاست وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزٰابِ فَالنّٰارُ مَوْعِدُهُ هود: 17 جنگ احزاب از آنجهت باين نام ناميده شد كه دسته‌هاي قريش، غطفان، اسد، و يهود در جنگ با رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم هم كلام شدند و بمدينه لشگر كشيدند (مجمع البيان) علت تسميۀ سورۀ احزاب نيز همان است وَ لَمّٰا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزٰابَ قٰالُوا هٰذٰا مٰا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ احزاب: 22. «احزاب» يازده مرتبه در قرآن مبين آمده و همه در مقام ذمّ است و مراد از آنها دسته‌هاي اهل كتاب و مشركين و تكذيب كنندگان پيامبران است.

حزن:؛ ج 2، ص: 126

حزن: اندوه. غصه (قاموس، صحاح) وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ ... يوسف: 84 چشمانش از غصّه سفيد (نابينا) گرديد.قٰالَ إِنَّمٰا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَي اللّٰهِ يوسف: 86 در (ب ث ث) گذشت كه مراد از بثّ، اندوهي است

قاموس قرآن، ج2، ص: 127

كه شخص قادر بكتمان آن نيست و آنرا اظهار ميكند معني آيه: من اندوه و غصّهٔ خود را فقط بخدا شكايت ميكنم.حَزَن (بر وزن فرس) مانند حزن بمعني اندوه است (مجمع) راغب نيز هر دو را بيك معني گفته است وَ قٰالُوا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ فاطر: 34.فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً قصص: 8 لام در «لِيَكُونَ» براي عاقبت است چنانكه مجمع گفته و مراد از حزن سبب حزن است و آن از باب مبالغه است (الميزان) معني آيه: آل فرعون او را از آب گرفتند و عاقبت اين كار آن بود كه موسي براي آنها دشمن و باعث اندوه باشد.نا گفته نماند اصل حزن بمعني سختي زمين يا زمين سخت است و چون اندوه يك نوع گرفتگي و خشونت قلب است لذا بآن حزن گفته‌اند (مجمع ذيل آيهٔ 92 توبه) و در نهج البلاغه خطبهٔ 1 هست «ثمّ جمع سبحانه من حزن الارض و سهلها ... » يعني خدا از سخت و نرم زمين خاكي گرد آورد.

حسب:؛ ج 2، ص: 127

اشاره

حسب: حساب بمعني شمردن است (قاموس) راغب آنرا استعمال عدد گفته وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسٰابَ ... اسراء: 12 تا عدد سالها و حساب را بدانيد حسيب و حاسب: حسابگر. وَ كَفيٰ بِاللّٰهِ حَسِيباً نساء: 6 خدا در حسابگري كافي است كَفيٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً اسراء: 14 وَ كَفيٰ بِنٰا حٰاسِبِينَ انبياء: 47 در اوّل حرف باء گذشت كه «كفي» در اينگونه موارد بمعني «اكتف» است يعني بس كن بما در حسابگري و هكذا

وَ اللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ بقره: 212 اين تعبير پنج بار در قرآن مجيد تكرار شده است بقره: 212، آل عمران 27 و 37، نور: 38، غافر: 40 و يكدفعه آمده إِنَّمٰا يُوَفَّي الصّٰابِرُونَ أَجْرَهُمْ
قاموس قرآن، ج2، ص: 128
بِغَيْرِ حِسٰابٍ زمر: 10.از اين شش مورد، اوّلي و چهارمي مطلق و شامل دنيا و آخرت است دوّمي و سوّمي و ششمي ظاهرا راجع بدنيا و پنجمي راجع بآخرت است و در نتيجه يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ هم در دنيا جاري است و هم در عقبي. اكنون بايد ديد منظور از اين بي حسابي چيست؟قبلا بايد بدانيم كه همۀ اين شش مورد فقط در بارۀ روزي و نعمت و پاداش دنيا و آخرت است و در بارۀ عذاب دنيا و آخرت همچو چيزي نيست.بعقيدۀ بعضي از بزرگان چون بندگان و همه چيز آنها مال و مملوك خداست و آنها در مقابل خدا نه عوضي دارند و نه استحقاقي پس روزي خدا عطيّۀ محض است و لذا بغير حساب است.علي هذا بِغَيْرِ حِسٰابٍ بمعناي بغير عوض و بغير استحقاق است. اين مطلب في حدّ ذاته حق و ثابت است ولي در بارۀ تمام مردم ميباشد، بعبارت ديگر، خدا بهمۀ مردم بدون عوض و استحقاق ميدهد و اين روزي دادن حقّي است كه خدا بعهده گرفته است بي آنكه مردم حقي بر خدا داشته باشند. امّا از آيات يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ ... تَرْزُقُ مَنْ تَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ يك نوع خصوصيت بنظر ميايد و اين حكم شامل همۀ مردم نيست و قيد مَنْ تَشٰاءُ وَ مَنْ يَشٰاءُ مانع از عموم است.مثلا آيۀ إِنَّمٰا يُوَفَّي الصّٰابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسٰابٍ و آيۀ فَأُولٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهٰا بِغَيْرِ حِسٰابٍ غافر: 40 با آنكه قيد «من يشاء» ندارد باز وصف صابران و «اولئك» كه اشاره بنيكو كاران است قيد «بِغَيْرِ حِسٰابٍ» اند.بنظر نگارنده: بايد آيات قيامت را از آيات دنيا جداگانه حساب كرد گر چه از جهتي بهم مربوطاند.در بارۀ آخرت آنجا كه آمده
قاموس قرآن، ج2، ص: 129
مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلاٰ يُجْزيٰ إِلاّٰ مِثْلَهٰا وَ مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثيٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهٰا بِغَيْرِ حِسٰابٍ ظاهر آيه آنست كه مراد از «بِغَيْرِ حِسٰابٍ» بي‌پايان و بسيار است. عمل مؤمن در دنيا از حيث زمان و كمّ و كيف محدود است. ولي اجر او در آخرت بي‌پايان و وسيع و متنوع و رنگارنگ است. اين اجر در مقابل آن عمل مسلّما بغير حساب است. و با آن مقايسه نميشود.اگر گوئي در آيات شريفه ميخوانيم حَدٰائِقَ وَ أَعْنٰاباً. وَ كَوٰاعِبَ أَتْرٰاباً وَ كَأْساً دِهٰاقاً ... جَزٰاءً مِنْ رَبِّكَ عَطٰاءً حِسٰاباً نباء: 32-36 اين آيات و غير آنها روشن ميكند كه اجر آخرت با حساب است نه

بي‌حساب؟.گوئيم اين حساب راجع باصل استحقاق است يعني بهشت در مقابل ايمان و عمل است نه راجع بكثرت و بي‌پايان بودن آن. مؤيّد اين مطلب آنست كه در عمل بد يك مجازات و در كار خوب ده برابر است.امّا در بارۀ دنيا بعقيدۀ نگارنده مراد از بِغَيْرِ حِسٰابٍ، بغير مقايسه با تلاش و سعي است. توضيح آنكه عدّه‌اي از مردم روزي و درآمدشان با مقايسۀ تلاش آنهاست مثلا مزدوران و كارمندان و غيرهم در مقابل كار و تلاشي كه ميكنند بهره و روزي متناسب با كار بدست مياورند ولي تجّار و غير آنها مثلا چند روز سعي ميكنند صدها برابر كارشان بهره بدست مياورند و يا عدّه‌اي ارث ميبرند، گنج پيدا ميكنند و مال بدست مياورند اينگونه مردم در رسيدن برزق يا تلاش ندارند و يا تلاششان نسبت به بهره خيلي كم است و اين است معناي يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ و چون همه مشمول اين حكم نيستند لذا قيد «مَنْ يَشٰاءُ» جاي خود را ميگيرد. مثلا در كريمۀ قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشٰاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَ

قاموس قرآن، ج2، ص: 130

تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهٰارِ وَ تُولِجُ النَّهٰارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ آل- عمران: 26- 27 بهترين مصداق «تَرْزُقُ مَنْ تَشٰاءُ» ملك و پادشاهي است كه مثلا بوسيلۀ ارث و يا تلاشي كه نسبت بآن خيلي كم است بدست ميايد پس يا اصلا تلاش ندارد و يا تلاشش اندك است و بهر حال با تلاش مقايسه نميشود.آيۀ زير مطلب را بيش از پيش روشن ميكند لِيَجْزِيَهُمُ اللّٰهُ أَحْسَنَ مٰا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ نور: 38 آيه صريح است كه خدا جزاي عمل را ميدهد و از فضلش بر آن مزيد ميكند قسمت مزيد خارج از مقايسه با عمل است و پس از آن ميفرمايد وَ اللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ.وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهٰا وَ رُسُلِهِ فَحٰاسَبْنٰاهٰا حِسٰاباً شَدِيداً ... طلاق: 8 مراد از «حاسبناها» عذاب است و چون عذاب روي حساب عصيان و لجاجتشان بوده لذا «حاسبناها» آمده است ... الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبٰانٍ رحمن: 5 وَ يُرْسِلَ عَلَيْهٰا حُسْبٰاناً مِنَ السَّمٰاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً كهف: 40 حسبان بكسر اوّل و ضمّ آن مصدر است بمعني شمردن و نيز حسبان بضمّ اوّل تيرهاي كوچك را گويند مفرد آن حسبانه است (اقرب) معني آيۀ اوّل: آفتاب و ماه روي حساب‌اند معني آيۀ دوّم: و بفرستد بر آن عذابي از آسمان در نتيجه زمين خالي و خشك گردد.راغب آنرا در آيه عذاب و آتش نقل كرده و گويد علّت تسميه آنست كه كيفر روي حساب جرم است در مجمع نيز از ابن عبّاس عذاب و آتش نقل كرده است.بنظر نگارنده حسبان در آيۀ دوّم چنانكه راغب نقل كرده بمعني عذاب است و چون عذاب خداوند

قاموس قرآن، ج2، ص: 131

با معصيت متناسب است لذا حسبان گفته شده.فعل حَسِبَ يحسب از باب علم يعلم بمعني ظن و گمان بكار ميرود مثل أَ حَسِبَ النّٰاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنّٰا ... عنكبوت: 2 بنظر راغب مصدر اينگونه افعال حسبان بكسر اوّل است. و شايد علت اين تسميه آن است كه گمان و ظنّ پيش گمان كننده و ظنّ كننده يكنوع حساب است، از جانب خود محاسبه و روي آن حكم و عمل ميكند.احتساب نيز در قرآن مجيد بمعني گمان بكار رفته است و موارد آن فقط سه محلّ است: زمر 47، حشر: 2، طلاق: 3 فَأَتٰاهُمُ اللّٰهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا حشر: 2 خدا بآنها از جائي آمد كه گمان نكرده بودند. علّت تسميه نيز همان است كه گفته شد.حَسْب (بر وزن فلس) بمعني كفايت استعمال ميشود (مفردات) وَ قٰالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ آل عمران: 173 گفتند خدا ما را بس است و بهتر وكيل است اين ماده بدين معني ده بار در كلام اللّٰه آمده است.بگمانم علّت اين تسميه آن باشد كه ميان كفايت كننده و كفايت شده حساب بر قرار است مثلا در فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ بقره: 206 ميان گناه شخص و عذاب جهنم محاسبه‌اي هست و عذاب بحساب گناه است.

حسد:؛ ج 2، ص: 131

حسد: بد خواهي. خواستار بودن زوال نعمت و سعادت ديگري.راغب گويد آن گاهي توأم با سعي در از بين بردن نعمت ديگران است قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ... وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ فلق: 5 بگو پناه ميبرم بخداي فلق ... از شرّ بدخواه آنگاه كه بد خواهي كند. اين مادّه در كلام اللّه مجيد بيشتر از پنج بار نيامده است.

حسر: كشف و انكشاف (قاموس) در مجمع گويد: اصل
قاموس قرآن، ج2، ص: 132
حسر بمعني كشف است گوئي: «حسرت العمامة عن رأسي» عمامه از سرم كنار كردم.راغب گويد: بشخص خسته، حاسر و محسور گويند بتصوّر آنكه نيروي خود را از خويش كنار كرده و يا اينكه رنج نيرويش را از او برده است. لاٰ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبٰادَتِهِ وَ لاٰ يَسْتَحْسِرُونَ انبياء: 19 آيه در بارۀ ملائكه است يعني از بندگي خدا بزرگي نميكنند و خسته نميشوند يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خٰاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ ملك: 4 چشم بتو بر ميگردد در حاليكه خسته است و نيروي ديدنش از آن بر كنار شده فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً اسراء: 29 تا بنشيني ملامت ديده و بريده از مردم يا از معاش. صدر آيه ميگويد: در انفاق زياده روي نكن تا محسور نباشي يعني هر چه داشته باشي از تو كنار شود و از دستت برود.حسرت بمعني اندوه و غم است بر آنچه از دست رفته. گوئي ناداني كه بر ارتكاب عمل قبيح وادارش كرده بود از وي رفته يا نيرويش از فرط غصّه زايل شده و يا از يافتن چيز مفقود خسته شده است (مفردات) لِيَجْعَلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ آل عمران: 156 تا خدا آنرا در قلوبشان غم و اندوه گرداند. وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَي الْكٰافِرِينَ حاقّه: 50 كفّار كه بقرآن عمل نميكنند و بي‌اعتناا‌ند، روز قيامت قرآن بر آنها مايۀ اندوه ميگردد.كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ اللّٰهُ أَعْمٰالَهُمْ حَسَرٰاتٍ عَلَيْهِمْ بقره: 167 حسرات حال است از اعمالهم يعني همانطور خدا اعمالشان را در حاليكه يكپارچه اندوه و غصّه باشد بآنها نشان ميدهد.فَلاٰ تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرٰاتٍ فاطر: 8 حَسَرٰاتٍ مفعول له «تَذْهَبْ» است يعني جانت از حسرت و اندوه بر آنها از دست نرود.نا گفته نماند بعقيدۀ راغب اصل حسر، كشف و بر كنار كردن لباس از محل خود است «حسر عن قميصه» يعني دامن خود را بالا زد.
قاموس قرآن، ج2، ص: 133

حسّ: حاسّه همان نيروي درك است كه جمع آن حواسّ ميايد.و احساس بمعني ادراك با حاسّه است اعمّ از آنكه با ديدن باشد يا شنيدن و يا غير آن. فَلَمّٰا أَحَسَّ عِيسيٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قٰالَ مَنْ أَنْصٰارِي إِلَي اللّٰهِ چون عيسي از آنها كفر احساس كرد گفت: ياران من بسوي خدا كدام‌اند؟ آل عمران: 52 در مجمع البيان «احسّ» را پيدا كردن، ديدن و دانستن نقل كرده است.و همه از مصاديق احساسند.وَ كَمْ أَهْلَكْنٰا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً مريم: 98 چه مردماني را كه پيش از آنها هلاك كرده‌ايم آيا كسي از آنها را مي‌بيني يا صدائي از آنها ميشنوي؟.وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللّٰهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ آل عمران: 152 «تَحُسُّونَهُمْ» از باب نصر ينصر بمعني كشتن و مصدر آن حسّ بفتح اوّل است در اقرب گويد: «حسّه حسّا: قتله و استأصله» و در قاموس حسّ (بفتح اوّل) را حيله و استيصال و قتل گفته است.مجمع البيان در ذيل آيۀ فوق گويد: علّت اين تسميه آنست كه قتل، حسّ را از بين ميبرد و در ذيل آيۀ 152 آل عمران گفته: علّت اين تسميه آنست كه مقتول درد قتل را حسّ ميكند. معني آيه چنين ميشود: خدا وعدۀ خود را با شما راست كرد آنگاه كه آنها را باذن وي ميكشتيد.تحسّس بمعني جستجو كردن با حاسّه است و منظور پيدا كردن ميباشد خواه با ديدن باشد يا شنيدن.يٰا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ يوسف: 87 اي پسران من برويد يوسف و برادرش را بجوئيد.لٰا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهٰا وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خٰالِدُونَ انبياء: 102 صحاح و اقرب الموارد حسيس را صوت خفي گفته‌اند. طبرسي و بيضاوي آنرا صدائيكه با شنيدن حسّ ميشود ذكر كرده‌اند. معني آيه اين است: آنها صداي جهنّم

را نمي‌شنوند و در آنچه خواستۀ نفسشان است جاودانند. و اگر مراد از حسيس صوت خفي باشد معني آنست كه حتي صداي جزئي آنرا هم احساس نميكنند. آن مصدر از براي مفعول است.

حسم: از بين بردن اثر شي‌ء.گويند: «قطعه فحسمه» يعني آنرا بريد و مادّه‌اش را زايل كرد بهمين علّت شمشير را حسام گفته‌اند (مفردات) سَخَّرَهٰا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيٰالٍ وَ ثَمٰانِيَةَ أَيّٰامٍ حُسُوماً حاقّه: 7 طبرسي و زمخشري گفته‌اند: ممكن است آن مصدر و يا جمع حاسم باشد مثل شهود و رقود كه جمع شاهد و راقد است. بنا بر فرض اوّل مفعول مطلق يعني «يحسمهم حسوما و بنا بر فرض دوّم صفت سَبْعَ لَيٰالٍ وَ ثَمٰانِيَةَ أَيّٰامٍ است.معني آيه چنين ميشود: خدا باد را هفت شب و هشت روز بر آنها مسلّط كرد كه بطرز عجيبي آنها را ريشه كن مي‌نمود.و نيز آنرا بمعني متوالي گفته‌اند در مجمع گويد: ريشهٔ آن از حسم الداء است كه با داغ پي در پي آنرا معالجه ميكنند. علي هذا «حُسُوماً» حال است از «ريح» در آيهٔ ما قبل. يعني خدا باد را در حاليكه هفت شب و هشت روز مرتب و پي در پي آنها را از بين ميبرد مسلّطشان كرد. در اين فرض حسوم بمعني حاسم است.

حُسْن:؛ ج 2، ص: 134

حُسْن: (بر وزن قفل) زيبائي نيكوئي. در قاموس گويد: «الحسن: الجمال» (زيبائي) در صحاح گفته: «الحسن: نقيض القبح» (نيكي).هر دو از اين معني در قرآن يافت ميشود مثل وَ لاٰ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوٰاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ احزاب: 52 و نه ترا است كه آنها را به همسران ديگر عوض كني گر چه زيبائي ايشان تو را بشگفت آورد.و مثل وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسٰانَ بِوٰالِدَيْهِ حُسْناً عنكبوت: 8 انسان را نسبت بپدر و مادرش بنيكي سفارش كرده‌ايم.
قاموس قرآن، ج2، ص: 135
راغب گويد: حسن (بضمّ اوّل عبارت است از هر چيز سرور آور و خوش آيند. قول راغب جامع هر دو معناي فوق است زيرا خوش آيند شامل هر دو از زيبائي و نكوئي است.حسن در قرآن هم مصدر آمده و هم اسم. مثل آيهٔ 8 عنكبوت كه ذكر شد و مثل إِمّٰا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمّٰا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً كهف: 86 كه هر دو مصدراند و ميشود گفت كه اسم‌اند و نحو وَ اللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ آل عمران: 14 وَ اللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوٰابِ آل عمران: 195 كه هر دو اسم‌اند يعني: برگشت خوش آيند و ثواب دلپسند نزد خداست.حَسَن (بر وزن فرس) وصف است بمعني زيبا و نيكو. فَتَقَبَّلَهٰا رَبُّهٰا بِقَبُولٍ حَسَنٍ آل عمران: 37 پروردگارش او را پذيرفت پذيرشي نيكو. مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً بقره: 245 موارد استعمال آن: قبول حسن، قرض حسن، متاع حسن، رزق حسن، اجر حسن، بلاء حسن و غيره است.حسنة: هر نعمت خوش آيند و شاد كننده است كه بانسان ميرسد و سيّئه ضدّ آن است (مفردات) و شامل نعمت دنيا و آخرت هر دو است رَبَّنٰا آتِنٰا فِي الدُّنْيٰا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ بقره: 201 پروردگارا بما در دنيا نعمتي نيكو بخش و در آخرت نعمتي نيك بخش و ما را از عذاب آتش نگاه دار. اين كلمه مجموعا 28 بار در قرآن مجيد آمده است و شامل نعمت هر دو جهان است و حتي در طاعت و شفاعت و پيروي نيز بكار رفته است مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثٰالِهٰا انعام: 160- مَنْ يَشْفَعْ شَفٰاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهٰا نساء 85 لَقَدْ كٰانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ احزاب: 21.حسنات جمع حسنة است و شامل نعمتهاي و دنيا و آخرت هر دو
قاموس قرآن، ج2، ص: 136
ميباشد وَ بَلَوْنٰاهُمْ بِالْحَسَنٰاتِ وَ السَّيِّئٰاتِ اعراف: 168 و جمعا سه بار در قرآن يافت ميشود: هود 114 فرقان: 70.احسن اسم تفضيل است وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ حُكْماً مائده: 50 بهتر از خدا در حكم كدام است؟مجموعا 36 بار در قرآن مجيد آمده است. مؤنّث آن حسني است وَ كُلًّا وَعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنيٰ نساء: 95 و خدا بهمه وعده بهتر داده است «حسني» در اين آيه و

آيات ديگر بايد موصوفي داشته باشد مثل وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنيٰ اعراف: 137 و مثل لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ لَهُ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنيٰ ... طه: 8 كه «كلمة» و «الاسماء» موصوف حسني است و اين كلمه 17 بار در كلام اللّه مجيد تكرار شده است. در آياتي نظير وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ زمر: 55 نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مٰا عَمِلُوا احقاف: 16 غرض آن نيست كه: با حسن تابع شويد و بحسن تابع نشويد يا احسن را قبول ميكنيم ولي حسن را نه بلكه شايد غرض آنست كه ما انزل اللّه همه احسن است و آنچه خدا قبول كند همه احسن است.احسان مصدر باب افعال بمعني نيكي كردن است مثل لاٰ تَعْبُدُونَ إِلاَّ اللّٰهَ وَ بِالْوٰالِدَيْنِ إِحْسٰاناً بقره: 83 افعال اين مادّه در قرآن مجيد همه از باب افعال آمده مگر در سه موضع كه از ثلاثي بكار رفته است نحو وَ حَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِيقاً نساء: 69 و دو مورد ديگر آيۀ 31 كهف و 76 فرقان است.محسن: نيكو كار. محسنين: نيكو كاران. محسنات: زنان نيكو كار. بنظر ميايد كه اين اسماء فاعل در قرآن بجاي صفت مشبهه بكار رفته‌اند و از آنها ثبوت اراده شده است چنانكه با مراجعه روشن خواهد شد. أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ نساء 125 إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ بقره: 195 فَإِنَّ اللّٰهَ أَعَدَّ

قاموس قرآن، ج2، ص: 137

لِلْمُحْسِنٰاتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً احزاب: 29 «محسنات» در قرآن فقط يكبار هست اينك چند آيه را بررسي ميكنيم: إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسٰانِ وَ إِيتٰاءِ ذِي الْقُرْبيٰ ... نحل: 90 احسان بالاتر از عدل است زيرا عدل آنست آنچه بر عهده دارد بدهد و آنچه براي اوست بگيرد. ولي احسان آنست بيشتر از آنچه بر عهده دارد بدهد و كمتر از آنچه براي اوست بگيرد. اختيار عدل واجب ولي اختيار احسان مستحبّ است.

توجّه؛ ج 2، ص: 137

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسٰانِ مِنْ طِينٍ سجده: 7 بعضي‌ها «خَلَقَهُ» را بفتح لام و بعضي‌ها بسكون لام و مصدر خوانده‌اند يعني: همان خدائيكه هر چه آفريد نيكو آفريد. يا: همان خدائيكه خلقت همه چيز را نيكو كرد. با مقايسهٔ آيهٔ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً فرقان: 2 قُلِ اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ رعد: 16 لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ خٰالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ انعام: 102 روشن ميشود كه همه چيز را خدا آفريده و نيكو آفريده و در ميان آفريده‌ها بد وجود ندارد.بنظر نگارنده مراد از آيهٔ ما نحن فيه آنست كه در اين جهان ميان موجودات از لحاظ خلقت و تأثير در يكديگر، موازنه و عدالت هست و آن سبب اعتدال و نكوئي تمام اشياء است و در آيهٔ فرقان خوانديم وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً همان تقدير و اندازه گيري موجب حسن و نيكوئي گرديده است و اصولا «خلق» در اصل معني چنانكه راغب گفته بمعني اندازه گيري است.اين موجودات بي‌حدّ و حصر با همهٔ اختلاف كه دارند مانند آهن آلات خرد و بزرگ يك كارخانه همه مفيد و همه خير و همه در هم ديگر تأثير دارند. چنانكه گفته‌اند: جهان چون چشم و خطّ و خال و ابروست كه هر چيزش بجاي خويش نيكوست در تفسير صافي ذيل آيهٔ وَ السَّمٰاءَ

قاموس قرآن، ج2، ص: 138

رَفَعَهٰا وَ وَضَعَ الْمِيزٰانَ رحمن: 7 از امام عليه السّلام نقل است: «بالعدل قامت السموات و الارض» آري اگر عدل و موازنه نبود و موجودات در يكديگر تأثير نداشتند آسمانها و زمين بر پا نميشدند. و اين است معني أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ خَلَقَهُ.

ناگفته نماند در عالم خارج نسبت بذات اشيا بطور قطع ميشود گفت: كه خير و شرّي وجود ندارد آنچه هست موازنه است و تعديل و تأثير. خير و شرّ عنوان ثانوي است كه بر موجودات بار ميشود.مثلا زهر مار نسبت بما يا موجودات ديگر كه از آن ضرر مي‌بينند شرّ ولي نسبت بخود مار كه آلت دفاع آنست و آنرا در برابر دشمنانش مصون ميدارد خير است و قطع نظر از اين دو نسبت، زهر مار نه خير است و نه شرّ. و هكذا پس اشياء في حدّ نفس موصوف بخير و شرّ نيستند و با مقايسه و نسبت بخود يا نسبت بيكديگر خير و يا شرّ ميشوند و يا نسبت بيكي خير و نسبت بديگري شرّ ميگردند مثلا قرآن نسبت بمؤمنين شفا و رحمت و نسبت بستمگران خسران و زيان است وَ لاٰ يَزِيدُ الظّٰالِمِينَ إِلّٰا خَسٰاراً.و چون انسان با موجودات و همچنين موجودات با يكديگر همواره در تماس‌اند، همواره صفت خير و شرّ بر آنها بار است و از آنها جدا نيست انسان پيوسته بعضي چيزها را براي خود مفيد ميداند و خير مينامد و بعضي چيزها را كه سبب عذاب و ناراحتي اوست شرّ ميخواند و هر گاه انسان مثل سنگ شكنجه و راحتي احساس نميكرد خير و شري در جهان نسبت باو وجود نداشت. قرآن مجيد نيز روي اين حساب قدم برداشته است و خير و شرّ را از بشر قابل انفكاك نميداند: وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنٰا تُرْجَعُونَ انبياء: 35 وَ إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعٰاءٍ عَرِيضٍ فصلت: 51 إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذٰا مَسَّهُ

الْخَيْرُ مَنُوعاً معارج: 20 فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ زلزله: 7- 8.نا گفته نماند شرّ و خير هر دو امر وجودي‌اند چنانكه صريح آيات فوق است مثلا در آيهٔ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ نميشود گفت: هر كه عدم را عمل كند آنرا خواهد ديد سيل و زلزله و غيره نسبت بانسان شرّ است و وجود است نه عدم چنانكه مثلا عسل نسبت بانسان خير و وجود است حكم اين هر دو يكسان است. فلاسفه كه بعدمي بودن شرّ قائل‌اند مثل قائلين بيزدان و اهريمن هر دو باشتباه رفته‌اند.گر چه هر دو دسته خواسته‌اند از نسبت دادن شرّ بخدا جلوگيري كنند. ولي دستهٔ اوّل واقعيت را درك نكرده و دستهٔ دوّم سلطنت خدا را ناتمام نموده‌اند.

خداوند اوّلا و بالذات، شرّ بوجود نمياورد بلكه مردم در اثر اعمال بد پديده‌هاي عالم را نسبت بخود شرّ ميكنند، بعبارت روشنتر مردم از دستور حق و عدالت منحرف ميشوند و در نتيجه خداوند براي آنها شرّ پيش مياورد و آنچه ميبايست خير و مفيد شود شرّ و مضرّ ميگردد.براي درك اين مطلب بايد دست بدامن قرآن زد. قرآن ميفرمايد: فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْنٰاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوٰاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْ‌ءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ذٰلِكَ جَزَيْنٰاهُمْ بِمٰا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجٰازِي إِلَّا الْكَفُورَ سباء: 16- 17.آيه صريح است در اينكه آمدن سيل و از بين رفتن وسائل زندگي قوم سباء در اثر اعراض از دستور خداوند بوده است، پس سيل را كه نسبت بآنها شرّ بود، خدا فرستاد و خدا اين كار را كرد چنانكه فرمود فَأَرْسَلْنٰا ولي چرا خدا اين شرّ را بوجود آورد؟زيرا كه آنها كفور شدند و اعراض كردند وَ هَلْ نُجٰازِي إِلَّا الْكَفُورَ چقدر خنده آور است بگوئيم سيل

نسبت بآنها شرّ نبود زيرا شرّ عدمي و سيل وجود است.در جاي ديگر ميخوانيم وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِكَ، قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ فَمٰا لِهٰؤُلٰاءِ الْقَوْمِ لٰا يَكٰادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً. مٰا أَصٰابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَ مٰا أَصٰابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ... نساء: 78- 79.مشركان برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم خرده گرفته و ميگفتند: خوبي از جانب خدا و بدي از جانب تو است كه بما ميرسد! خدا در جواب ميفرمايد: بگو حسنه و سيّئه هر دو از جانب خداست قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ در اينجا خدا هر دو را از جانب خود ميگويد و در آيۀ بعدي فرموده: حسنه از جانب خداست (و اوست كه حسنه ميدهد و كسي اجبارش نميكند) و سيّئه از جانب ما است يعني ما سبب ميشويم كه خداوند سيّئه پيش مياورد. در قرآن كريم آيات زيادي هست كه شرور و بلاها معلول اعمال ناشايست مردم است مثل وَ مٰا أَصٰابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمٰا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ شوري: 30 مٰا أَصٰابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلّٰا بِإِذْنِ اللّٰهِ تغابن: 11 در آيۀ اوّلي بلا را معلول عمل آدمي و در آيۀ دوّم از خدا ميداند.يعني شرّ را خدا ميآورد ولي علّت آن عمل انسان است. اگر گويند: بمقتضاي الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ خَلَقَهُ بايد اينها شرّ و بد نباشند و حال آنكه قرآن مجيد در شرّ و مصيبت بودن اين قبيل چيزها صريح است؟!.گوئيم اينها از لحاظ تقدير و موازنه و اثر اعمال و انتقام در مقابل طغيان، عدل و خيراند هر چند نسبت باشخاص مجرم شرّ و مصيبت باشند چنانكه در سوره الرحمن در چند محلّ پس از ذكر عذابهاي آخرت آيۀ فَبِأَيِّ آلٰاءِ ... آمده است زيرا

آن عذابها نسبت بنظام عالم و مقتضاي شقاوت مجرمين خير و از لوازم نظام كلّي عالمند گرچه نسبت بمجرمين شرّاند
قاموس قرآن، ج2، ص: 141
بعبارت اخري: آنها نسبت بخدا و واقع خيراند و خدا خلقت آنها را نكو كرده ولي نسبت باهل عذاب شرّاند و در آن عيبي نيست چنانكه قرآن مؤمنان را شفا و نسبت بكفّار لا يزيد الّا خسارا است.در اينجا بايد حساب مصائبي را كه براي امتحان و ترفيع مقام براي بعضي از بندگان پاك خدا پيش ميايد از اين حساب جدا دانست و انشاء اللّه در كلمهٔ صوب ذيل آيهٔ مٰا أَصٰابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فِي أَنْفُسِكُمْ ... حديد: 22 خواهد آمد.خلاصهٔ سخن آنكه: شرّ مثل خير وجودي است، شرّ را خدا بوجود مياورد ولي سبب آن عمل آدمي است شرّ را عدمي دانستن مثل عقيده به يزدان و اهريمن هر دو باطل و اشتباه است.

اسماء حسني يعني نامهاي بهتر.نامهائيكه دلالت بر حسن دارند آنهم نه فقط حسن مطلق بلكه احسن است زيرا حسني مؤنّث احسن ميباشد. اين اسماء قهرا معاني وصفي دارند زيرا بر نامهائيكه معاني وصفي دارند حسن گفته نميشود مثلا اگر بدرخت ميگوئيم: درخت اين حسني ندارد، فقط نام و معرّف است ولي اگر بگوئيم: بارور: آن معناي وصفي است و دلالت بر حسن دارد.اسماء حسني نامهائي است كه در آنها معاني حسن ملحوظ و متضمّن صفات جلال و جمال خداوندياند وَ لِلّٰهِ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنيٰ فَادْعُوهُ بِهٰا اعراف: 180 قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيًّا مٰا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنيٰ اسراء: 110 اللّٰهُ لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ لَهُ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنيٰ طه: 8 هُوَ اللّٰهُ الْخٰالِقُ الْبٰارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنيٰ حشر: 24.اين چهار محلّ است كه در آن كلمۀ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنيٰ آمده است و خدا با آنها خوانده ميشود و هنگام دعا صفات حق تعالي كه

قاموس قرآن، ج2، ص: 142

هر يك نمايندۀ قسمتي از تدبير عالم و يا نشان دهندۀ جلال كبريائي است در نظر داعي مجسّم ميشود.اسماء حسني در قرآن مجيد بنا بر نقل الميزان 127 است بترتيب ذيل: ا- اله، احَدْ، اوَّلْ، آخِرْ، اعْليٰ، اكْرَمْ، اعْلَمْ، ارْحَمُ الرّاحِمين، احْكَمُ الْحاكِمين، احْسَنُ- الْخالِقين، اهْلُ التَّقْوي، اهْلُ الْمَغْفِرَة، اقْرَبْ، ابْقي.ب- بارِئ، باطِن، بَرّ، بَصير، بَديع.ت- تَوّاب.ج- جَبّار، جامِع.ح- حَكيم، حَليم، حَيّ، حَقّ، حَميد، حَسيب، حَفيظ، حَفيّ.خ- خَبير، خالِق، خَلّاق، خَيْر، خَيْرُ الْماكِرين، خَيْرُ الرّازِقين خَيْرُ الْفاصِلين، خَيْرُ الْحاكِمين، خَيْرُ الفاتِحين، خَيْرُ الْغافِرين، خَيْرُ- الْوارِثين، خَيْرُ الرّاحِمين، خَيْرُ- الْمُنْزِلين.ذ- ذُو الْعَرْش، ذُو الطَّوْل، ذُو انْتِقام، ذُو الْفَضْلِ الْعَظيم، ذُو الرَّحْمَة، ذُو الْقُوَّة، ذُو الْجَلالِ وَ الاكْرامْ، ذُو الْمَعارِج.ر- رَحْمن، رَحيم، رَؤُف، رَبّ، رَفيعُ الدَّرَجات، رَزّاق، رَقيب.س- سَميع، سَلام، سَريعُ الْحِساب، سَريعُ الْعِقاب.ش- شَهيدْ، شاكِرْ، شَكُورْ، شَديدُ الْعِقاب، شَديدُ الْمِحال.ص- صَمَدْ.ض- ظاهِرْ.ع- عَليمْ، عَزيزْ، عَفُوّ، عَلِيّ، عَظيمْ، عَلّامُ الْغُيُوبْ، عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَة.غ- غَنيّ، غَفُورْ، غالِبْ، غافِرُ الذَّنْب، غَفّارْ.ف- فالِقُ الإصْباح، فالِقُ- الْحَبِّ وَ النَّوي، فاطِرْ، فَتّاحْ.ق- قَوِيّ، قُدُّوسْ، قَيُّومْ، قاهِرْ، قَهّارْ، قَريبْ، قادِرْ، قَديرْ قابِلُ التّوبْ، قائِمٌ عَليٰ كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ.

قاموس قرآن، ج2، ص: 143

ك- كَبيرْ، كَريمْ، كافي.ل- لَطيف.م- مَلِكْ، مُؤْمِنْ، مُهَيْمِنْ مُتَكَبِّرْ، مُصَوِّرْ، مَجيدْ، مُجيبْ مُبينْ، مَوْلَي، مُحيطْ، مُقيتْ، مُتَعالْ، مُحْيي، مَتينْ، مُقْتَدِرْ، مُسْتَعانْ، مُبْدِئْ، مالِكُ الْمُلْكِ.ن- نَصيرْ، نُورْ.و- وَهّابْ، واحِدْ، وَلِيّ

والِي، واسِعْ، وَكيلْ، وَدُودْ.ه- هادي.در توحيد صدوق از حضرت رضا عليه السّلام از پدرانش از علي عليه السّلام از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده كه فرمود: براي خدا نود و نه اسم است، هر كه خدا را با آنها بخواند خدا دعاي وي را اجابت كند و هر كه آنها را بشمارد داخل بهشت ميشود.در روايت ديگري از امام صادق از پدرانش از امير المؤمنين از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده فرمود: براي خداي تعالي نود و نه اسم است صد مگر يكي، هر كه آنها را بشمارد داخل بهشت شود و آنها چنين‌اند: اللّه، اله، واحد، احد، صمد، اوّل، آخر، سميع، بصير، قدير، قاهر، عليّ، اعلي، باقي، بديع، باري، اكرم، ظاهر باطن، حيّ، حكيم، عليم، حليم حقّ، حسيب، حميد، حفيّ، ربّ رحمن، رحيم، ذاري، رزّاق، رقيب، رؤوف، رائي، سلام، مؤمن مهيمن، عزيز، جبّار، متكبّر، سيّد سبّوح، شهيد، صادق، صانع، طاهر، عدل، عفوّ، غفور، غني، غياث، فاطر، فرد، فتّاح، فالق، قديم، ملك، قدّوس، قويّ، قريب، قيّوم، قابض، باسط، قاضي الحاجات، مجيد، مولي، منّان، محيط، مبين، مقيت، مصوّر، كريم، كبير، كافي، كاشف- ضرّ، وتر، وهّاب، ناصر، واسع، ودود، هادي، وفيّ، وكيل، وارث، باعث، برّ، توّاب، جليل، جواد، خبير، خالق، خير الناصرين، ديّان، شكور، عظيم، لطيف، شافي.
قاموس قرآن، ج2، ص: 144
اينها كه شمرده شد مجموعا صد تا است ولي لفظ جلاله داخل در عدد نيست بنا بر اين مجموع اسماء حسني در روايت نود و نه است و لفظ جلاله صفت بخصوصي در آن ملحوظ نيست بلكه الزاما دال بر تمام آنهاست بكلمهٔ «اللّه» رجوع شود.در نسخهٔ ما در توحيد صدوق «باعث» دو دفعه ذكر شده ولي پيداست كه اشتباه چاپ است.مقصود از شمردن كه فرمود: هر كه آنها را بشمارد داخل بهشت شود. آنست كه بآنها ايمان بياورد و بداند كه خداوند داراي چنين صفاتي است.نود و نه بودن اسماء حسني در روايت شيعه و سنّي بطور مستفيض نقل شده ولي بنا بر آنچه در قرآن و روايات ديگر و دعاها نقل شده تعداد اسماء حسني بيشتر از اين است در الميزان ذيل آيهٔ 180 سورهٔ اعراف بعد از ذكر اين نكته فرموده: غايت دلالت اين روايات آنست كه: از جملهٔ اسماء حسني نود نه اسم است كه از خواصّ آنها استجابت دعا و دخول بهشت است در صورت دعا كردن با آنها و شمردن آنها.ايضا در تفسير الميزان ذيل آيهٔ فوق از سورهٔ اعراف بحث مفصّلي است طالبان تفصيل بآنجا رجوع كنند.فِيهِنَّ خَيْرٰاتٌ حِسٰانٌ رحمن: 70 حسان جمع حسناء و حسنة بمعني زنان زيبا روي است. همچنين است عَبْقَرِيٍّ حِسٰانٍ رحمن: 76 كه جمع حسنة بمعني نيكو است.قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنٰا إِلّٰا إِحْدَي الْحُسْنَيَيْنِ توبه: 52 مراد از «حسنيين» شهادت و پيروزي است مسلمين بكفّار ميگفتند: ما در پيكار و جهاد خود

بيكي از دو چيز نائل ميشويم كه هر دو نيكوست يا شهيد ميشويم و يا فاتح ميگرديم.

حشر:؛ ج 2، ص: 144

حشر: جمع كردن. ذٰلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنٰا يَسِيرٌ ق: 44 آن جمع كردني است كه بر ما آسان است:
قاموس قرآن، ج2، ص: 145
در مجمع ذيل آيهٔ 202 از سورهٔ بقره گفته: حشر گرد آوردن قوم است بيك مكان ... اصل باب از جمع شدن است. در اقرب الموارد هست: «حشر النّاس: جمعهم» آيات قرآن مجيد در اين معني بكار رفته است مثل وَ حُشِرَ لِسُلَيْمٰانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ نمل: 17 براي سليمان لشگريانش از جنّ و انس و پرنده جمع شدند.وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَي اللّٰهِ تُحْشَرُونَ آل عمران: 158 اگر مرديد يا كشته شديد بسوي خدا جمع ميشويد.راغب آنرا اخراج معني كرده گويد: حشر بيرون كردن جماعت از مقرّ آنهاست بجنگ و نحو آن.ولي قول مجمع البيان با آيات قرآن بهتر ميسازد و اگر اخراج معني شود شايد براي آنست كه اخراج توأم با جمع كردن است.وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ بقره: 203 بهتر است «تُحْشَرُونَ» در اين آيه و نحو آن بمعناي حال گرفته شود يعني الآن بسوي خدا جمع ميشويد و در اين صورت مراد از آن، جمع شدن در عالم مرگ و يا مطلق است زيرا مردم از حين آفريده شدن بتدريج در حال جمع شدن بسوي پروردگاراند.وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ تكوير: 5 آنگاه كه وحوش جمع گردند. ممكن است آيه راجع به مقدمات قيامت و ابتداي فناي عالم باشد و ممكن است مراد از آن جمع شدن در قيامت باشد. در اين صورت آيا براي وحوش حشر و نشر و حساب و كتابي هست؟ اللّٰه اعلم.در آيهٔ ديگري آمده وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لٰا طٰائِرٍ يَطِيرُ بِجَنٰاحَيْهِ إِلّٰا أُمَمٌ أَمْثٰالُكُمْ مٰا فَرَّطْنٰا فِي الْكِتٰابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِليٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ انعام: 38 اين آيه از آيه ما قبل اعمّ است و تمام جنبندگان و پرندگان را امّت و داراي نظام خوانده و در آخر گويد: سپس بسوي پروردگار خويش محشور و جمع ميشوند.
قاموس قرآن، ج2، ص: 146
در ذيل دو آيهٔ فوق در تفاسير شيعه و اهل سنت روايات و مطالبي نقل شده كه حاكي از حشر حيوانات و غيره است و مرحوم مجلسي در ج 7 بحار ص 353 تا 377 طبع جديد آيات و روايات آنرا نقل كرده است.نا گفته نماند اثبات و ردّ اين مطلب، تحقيق و وقت بيشتر لازم دارد و علم آن در نزد خداست و حقيقت امر هر چه باشد مورد تسليم و قبول است.هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ مِنْ دِيٰارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ حشر: 2 اين حشر در بارهٔ اخراج طائفه‌اي از يهود از اطراف مدينه است. معني آيه چنين است: او كسي است كه كفّار اهل كتاب را براي اوّلين راندن، بيرون

كرد.اخراج و راندن معناي كنايه‌اي جمع كردن و لازم آنست. در اقرب الموارد آمده: «حشر الجمع: اخرجه من مكان الي آخر».حاشرين: گرد آورندگان فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدٰائِنِ حٰاشِرِينَ شعراء: 53

حصب:؛ ج 2، ص: 146

حصب: سنگريزه انداختن مجمع البيان ذيل آيۀ 98 انبياء گويد: اصل حصب بمعني انداختن است.اقرب الموارد گويد: اصل آن انداختن سنگريزه است: «حصبه حصبا: رماه بالحصباء» سپس در هر انداختن بكار رفته است.إِنَّكُمْ وَ مٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ انبياء: 98 شما و آنچه جز خدا مي‌پرستيد انداخته شده جهنّم و هيزم آن هستيد. «حصب» (مثل اسد) را هيزم و آنچه در آتش انداخته ميشود معني كرده‌اند. طبرسي گويد مراد آنست كه همچون انداخته شدن سنگريزه، بآتش انداخته ميشوند. اين آيه نظير آيۀ وَقُودُهَا النّٰاسُ وَ الْحِجٰارَةُ است كه در (ح ج ر) گذشت و گفتيم كه شامل معبودهاي جاندار نيست.إِنّٰا أَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ حٰاصِباً قمر: 34 حاصب را باد ريگ افشان گفته‌اند. و چهار بار در قرآن
قاموس قرآن، ج2، ص: 147
مجيد آمده است: عنكبوت 40، قمر 34، ملك 17، اسراء 68.

حصحص:؛ ج 2، ص: 147

حصحص: الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ ... يوسف: 51 اكنون حق آشكار شد. مجمع البيان از زجّاج نقل كرده كه آن از حصّه مشتق است. يعني حصّهٔ حق از حصّهٔ باطل آشكار شد. اين كلمه در كلام اللّه فقط يكبار بكار رفته است.

حصد: درو کردن همچنين است حصاد بفتح اوّل و کسر آن (اقرب) فَمٰا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ يوسف: 47 آنچه درو کرديد در سنبلش بگذاريد. وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصٰادِهِ انعام: 141.حصيد: درو شده. در زرع و غيره بکار رفته است فَأَنْبَتْنٰا بِهِ جَنّٰاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ ق: 9 با آن باغها و دانۀ درو شده رويانديم ممکن است «حصيد» صفت «حبّ» باشد و شايد صفت موصوف محذوف باشد يعني «حبّ نبات حصيد».أَتٰاهٰا أَمْرُنٰا لَيْلًا أَوْ نَهٰاراً فَجَعَلْنٰاهٰا حَصِيداً يونس: 24 دستور ما شب يا روز بآن آمد پس آنرا درو شده و از بين رفته کرديم. غرض آنست که در اثر بلا نابود شد همچنين است آيۀ 100 هود و 15 انبياء.

حصر:؛ ج 2، ص: 147

حصر: تنگ گرفتن (مفردات) قاموس آنرا تنگ گرفتن و حبس گفته است وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ توبه: 5 بگيريد آنها را و حبس كنيد. لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... بقره: 273 فقرائيكه در راه خدا ممنوع و محبوس شده‌اند فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ ... بقره: 196 پس اگر از ادامۀ حجّ ممنوع شديد آنچه ميسّر باشد قرباني كنيد.راغب گويد: حصر و احصار بمعني منع از طريق بيت (كعبه) است. احصار در منع ظاهر مثل دشمن و منع باطن مثل مرض هر دو گفته ميشود ولي حصر فقط در منع باطن است آيات فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا بهر دو از منع ظاهر و باطن محمول است.

قاموس قرآن، ج2، ص: 148

حَصَر (بر وزن فرس) بمعني تنگي است (صحاح) «حصر الرّجل حصرا: ضاق صدره» أَوْ جاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقاتِلُوكُمْ ... نساء: 90 يا بر شما آمدند كه سينه‌هايشان تنگ شده از اينكه با شما بجنگند.مراجعه باقرب الموارد نشان ميدهد كه فعل حصر از باب ضرب يضرب و نصر ينصر بمعني تنگ گرفتن و منع و حبس و مصدر آن بر وزن (فلس) است و از باب علم يعلم بمعني تنگ شدن و مصدر آن بر وزن فرس است. و همچنين دو باب اوّل و باب افعال هر دو متعدي‌اند و از ابو عمرو شيباني نقل ميكند كه: حصر و احصر هر دو بمعني حبس است.وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً اسراء: 8 حصير را سجن و محبس گفته‌اند و اين بدان علّت است كه جهنّم شخص را ممنوع و محبوس ميكند و حصير بمعناي فاعل و تنگ گيرنده است يعني: جهنّم را براي كفّار زندان قرار داديم.أَنَّ اللّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيي مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِيًّا مِنَ الصّالِحِينَ آل عمران: 39 گفته‌اند حصور كسي است كه خود را از جماع باز دارد يا كسيكه نزد زنان نيايد و آنكه در از بين بردن غريزۀ جنسي خود را بزحمت افكند ولي اينها با ظاهر آيه و واقعيت دين جور در نميايد بهتر است گفته شود: حصور كسي است كه خود را از مشتهيات نفس باز دارد يعني: پارسا. و آن صيغۀ مبالغه است.

حصول: إِذٰا بُعْثِرَ مٰا فِي الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ مٰا فِي الصُّدُورِ ... عاديات: 10 راغب گويد: تحصيل خارج كردن مغز است از پوست مثل خارج كردن طلا از سنگ معدن و دانه از كاه خدا فرموده وَ حُصِّلَ مٰا فِي الصُّدُورِ يعني آنچه در سينه‌هاست ظاهر و جمع شد. معني آيه چنين است: آنگاه كه آنچه در قبور است آشكار و آنچه در

سينه‌هاست خارج گردد. آيه حاكي از آنست كه روز قيامت براي آنچه در سينه‌ها از حبّ و بغض و ايمان و كفر وجود دارد حساب هست و آنها ظاهر و آشكار خواهند شد.در روايات كافي هست كه شادي و سرور قلب مانند مثالي آشكار شده و سخن گويد براي تكميل اين بحث به «بعثر» رجوع شود، اين كلمه در قرآن بيش از يكبار نيست

حصن: قلعه. جمع آن حصون است مثل وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مٰانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللّٰهِ ... حشر: 2 لاٰ يُقٰاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلاّٰ فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ حشر: 14 مراد شهرهاي مستحكم و حصار شده است يعني: كارزار نكنند با شما مگر در آباديهاي مستحكم و حصار دار.اين معناي اوّلي حصن است سپس بطور مجاز چنانكه راغب گويد در هر تحفّظ و نگه داشتن بكار ميرود بكسيكه خود را از بي عفّتي حفظ كند گوئيم: محصن و بزنيكه در اثر شوهر دار بودن و يا عفّت، خود را از بي عفّتي نگه دارد محصنه (بصيغۀ فاعل و مفعول) گويند.بصيغۀ فاعل از آنجهت كه خود را از بي عفّتي باز ميدارد و بصيغۀ مفعول از آن سبب كه از بي عفّتي باز داشته شده است.وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنٰاتِ الْمُؤْمِنٰاتِ فَمِنْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُكُمْ ... فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنٰاتٍ غَيْرَ مُسٰافِحٰاتٍ ... فَإِذٰا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفٰاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مٰا عَلَى الْمُحْصَنٰاتِ مِنَ الْعَذٰابِ ... نساء: 25 مراد از محصنات اوّل زنان آزاد و عفيف است كه بواسطۀ عفّت و امتناع از فحشاء، از بي عفّتي باز داشته شده‌اند و همچنين است محصنات دوّم كه مراد كنيزان عفيف است.امّا جملۀ فَإِذٰا أُحْصِنَّ ممكن است مراد از آن شوهر دار بودن باشد يعني: كنيزان چون شوهر دار شدند اگر زنا كنند نصف حدّ زنان آزاد را دارند كه پنجاه

قاموس قرآن، ج2، ص: 150

تازيانه است. و اين قرينه است كه مراد از محصنات سوّم زنان آزاد و عفيف است زيرا محصنات شوهر دار سنگسار و كشته ميشوند و آن قابل تقسيم نيست.و نيز ممكن است مراد از فَإِذٰا أُحْصِنَّ اسلام آوردن كنيزان باشد چنانكه الميزان گفته است.امّا در آيۀ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهٰاتُكُمْ ... وَ الْمُحْصَنٰاتُ مِنَ النِّسٰاءِ نساء: 24 ظاهرا مراد زنان شوهر دار است يعني مادرانتان ... و زنان شوهر دار بر شما حرام‌اند.وَ أُحِلَّ لَكُمْ مٰا وَرٰاءَ ذٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوٰالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسٰافِحِينَ ... نساء: 24 مراد از محصنين مردان عفيف است كه از فحشاء امتناع ميكنند و مسافحين: زنا كارانند.

حصا: احصاء: اتمام شمارش. لاٰ يُغٰادِرُ صَغِيرَةً وَ لاٰ كَبِيرَةً إِلاّٰ أَحْصٰاهٰا ... كهف: 49 كوچك و بزرگي را نگذاشته مگر آنرا بشمار آورده است.نا گفته نماند: حصاة بمعني سنگريزه و جمع آن حصي است.راغب گويد: عرب در شمردن از سنگريزه استفاده ميكرد لذا شمردن را احصاء گفته‌اند چنانكه ما در شمردن از انگشتان خود استفاده ميكنيم.وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لاٰ تُحْصُوهٰا ... ابراهيم: 34- نحل: 18 مراد از «لاٰ تُحْصُوهٰا» تمام شمردن است يعني شمارش آنرا نميتوانيد بآخر رسانيد. لذاست كه راغب، احصاء را تحصيل بعدد گفته است و خلاصه، احصاء تمام شمردن و تحصيل حساب است نه فقط يك، دو، سه گفتن. دليل روشنتر قول راغب آيۀ لَقَدْ أَحْصٰاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا مريم: 94 است كه احصاء و عدّ هر دو يكجا آمده است يعني حساب آنها را كرده و آنها را شمرده است.علي هذا احصا بمعني تحصيل حساب و دانستن آن و تعديد بمعني

شمردن است.عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتٰابَ عَلَيْكُمْ ... مزمّل: 20 داند كه بسر بردن آن نتوانيد. آيه در بارۀ عبادت شب است و ضمير «تُحْصُوهُ» به ليل كه در صدر آيه است بر ميگردد و منظور از احصاء، شب را در حال عبادت بروز آوردن است كه بر همه ممكن نيست. و شب زنده داري يكنوع شمردن دقائق شب است.

حضر: حضور. ضدّ غائب شدن (قاموس) أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ ... بقره: 133 يا شما آندم كه مرگ يعقوب در رسيد حاضر بوديد؟وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ ... نساء: 128 سازش كردن خوب است. جانها بر بخل حاضر شده هستند يعني بخل از غرائز نفساني است و بخل هر نفس در آن حاضر است و بواسطهٔ آن از منافع خويش دفاع ميكند.وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ قمر: 28 محتضر: حاضر شده يعني: آنها را خبر ده كه آب ميانشان قسمت شده است و هر قسمت، اهلش در آن حاضر ميشود (نوبتي براي آنها و نوبتي براي ناقهٔ صالح) علي هذا «مُحْتَضَرٌ» بصيغهٔ مفعول وصف نوبت است نه وصف اهل آن.

حضّ:؛ ج 2، ص: 151

حضّ: ترغیب. وَ لاٰ یَحُضُّ عَلیٰ طَعٰامِ الْمِسْکِینِ ماعون: 3 بر طعام مسکین ترغیب و تشویق نمیکند بنظر میاید مراد آنست که انسان نه تنها باید بمسکین اطعام کند بلکه باید دیگران را نیز باین کار ترغیب نماید.محاضّه: ترغیب کردن یکدیگر است وَ لاٰ تَحَاضُّونَ عَلیٰ طَعٰامِ الْمِسْکِینِ فجر: 18 بطعام مسکین یکدیگر را تشویق نمیکنید.

حطب:؛ ج 2، ص: 151

حطب: (بر وزن فرس) هيزم. وَ امْرَأَتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ مسد: 4 و زنش در حاليكه باركش هيزم است به (ت ب ب) رجوع شود. وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً جنّ: 15 امّا ستمگران
قاموس قرآن، ج2، ص: 152
هيزم جهنم‌اند.

حطط: حطّ: بمعني فرود آمدن و فرود آوردن است راغب گويد: حطّ پائين آوردن چيزي است از بلندي و نيز آنرا پائين آمدن گفته‌اند: «حطّ الرّجل: نزل» ايضا بمعني وضع و ترك آمده.اين كلمه در دو محل از قرآن كريم آمده است كه ذيلا نقل ميشود وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهٰا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً وَ ادْخُلُوا الْبٰابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطٰايٰاكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ بقره: 58.وَ إِذْ قِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ وَ كُلُوا مِنْهٰا حَيْثُ شِئْتُمْ وَ قُولُوا حِطَّةٌ وَ ادْخُلُوا الْبٰابَ سُجَّداً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئٰاتِكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ اعراف: 161 «حِطَّةٌ» در هر دو آيه مرفوع و خبر مبتداي محذوف است و «حِطَّةٌ» نكره است و بايد مراد از آن فرو آمدن بخصوصي باشد.ناگفته نماند: بني اسرائيل در صحراي سينا بطور بيابان گردي زندگي ميكردند و در اختيار محلّ و خور و خواب چنانكه پيشۀ بيابان- گردان است كاملا آزاد بودند ولي شهر نشيني داراي شرائط و قوانين بخصوصي است كه اگر آنها مراعات نشود نظم عمومي از بين ميرود و زندگي اجتماعي متلاشي ميگردد. بنظر ما مراد از هر دو آيه كه به بني اسرائيل دستور ميدهد وارد فلسطين شده و شهر نشيني گردند، آنست كه بايد در دخول شهر، خاضع و تسليم قوانين شهر نشيني شوند و بدانند كه شهر نشيني يكنوع فرود آمدن و محدود شدن زندگي است و ديگر آزادي صحرا گردي را نخواهند داشت.و خلاصه مراد آن نيست كه از باب مخصوصي در حال سجده وارد شوند و بگويند: گناهان ما را بيامرز بلكه مراد آنست كه بشهر وارد شوند در حاليكه تسليم قوانين‌اند و بگويند و بدانند كه اين ورود، فرود آمدن از آزادي مطلق و محدود شدن بشرائط شهر نشيني است معناي آيه چنين ميشود: و چون گفتيم در

اين شهر ساكن شويد و از آن در هر محل كه خواستيد بخوريد (البته با مراعات قوانين) و بگوئيد اين شهر نشيني فرود آمدن و محدود شدن است (يعني اين را بدانيد و يقين كنيد) و از باب شهر در حال خضوع وارد شويد (در حاليكه آماده بپذيرفتن قوانين همزيستي هستيد) و اگر چنين كنيد قهرا نيكو كار خواهيد بود و آن باعث غفران گناهان شماست و نيكو كاران را وسائل مغفرت و تعيّش ميافزائيم.آنچه گفته شد كاملا طبيعي و قابل قبول است و ديگر احتياج به تأويلات بعيده كه از امثال قتاده نقل شده، نيست. طالبان تأويلات بتفاسير رجوع كنند.

حطم:؛ ج 2، ص: 153

حطم: شكستن. «حطمه حطما: كسره» ادْخُلُوا مَسٰاكِنَكُمْ لاٰ يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمٰانُ وَ جُنُودُهُ نمل: 18 وارد مساكن خويش شويد تا شما را سليمان و لشگريانش در هم نشكنند. (پايمال نكنند).حطام آنست كه از خشكي شكسته شود ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرٰاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطٰاماً زمر: 21 سپس ميخشكد و آنرا زرد شده مي‌بيني و سپس شكسته و ريز ريز ميشود.جهنّم از آن جهت حطمه ناميده شده كه هر چيز را ميشكند و خورد ميكند كَلاّٰ لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ وَ مٰا أَدْرٰاكَ مَا الْحُطَمَةُ نٰارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةُ همزه: 4- 5 حتما بحطمه انداخته ميشود. چه داني حطمه چيست؟آتش افروخته خداست.

حظر:؛ ج 2، ص: 153

حظر: منع. راغب گويد: حظر آنست كه چيزي را جمع كرده در آغل بگذاري. (در اين صورت آنچيز را از ديگران منع كرده‌اي).از اينجاست كه محظور بمعني ممنوع آمده است وَ مٰا كٰانَ عَطٰاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً اسراء: 20 عطاي پروردگار تو ممنوع نيست.إِنّٰا أَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وٰاحِدَةً فَكٰانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ قمر: 31 هشيم: چوبهاي خشكي است كه ميشكند و ميريزد. محتظر (بصيغهٔ فاعل) كسي است كه براي باغ و

قاموس قرآن، ج2، ص: 154

يا گوسفندان خود محلّي ميسازد اين شخص چوبها و علفهاي خشكيده را جمع كرده و در ساختن آنمحل بكار ميبرد مثلا آغلي از چوب و علف ميسازد آيهٔ شريفه در بارهٔ قوم صالح است يعني: يك صيحه بر آنها فرستاديم مانند چوبها و علفهاي خشكيدهٔ حظيره ساز شدند.

حظّ:؛ ج 2، ص: 154

حظّ: نصيب. لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ نساء: 11 براي پسر مثل نصيب دو دختر است.إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ قصص: 79 حقا كه او صاحب نصيب بزرگي از مال دنياست فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ مائده: 14 نصيبي و قسمتي را از آنچه تذكّر داده شده بودند، از ياد بردند.

حفد:؛ ج 2، ص: 154

حفد: سرعت در عمل و خدمت. طبرسي فرمايد: اصل حفد سرعت در كار است در دعا آمده «اللّهمّ اليك نسعي و نحفد» : خدايا بسوي تو سعي و سرعت ميكنيم.باعوان و ياران حفده گويند زيرا كه در پيروي و طاعت سرعت بخرج ميدهند.وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً نحل: 72 حفده جمع حافد بمعني خدمتكار است يعني: خدا بشما از زنانتان فرزندان و خدمتكاران عطا كرده است اين خدمتكاران از فرزندان‌اند چون فرموده مِنْ أَزْواجِكُمْ و چون حافد بمعني فرزند فرزند (نوه) نيز آمده شايد مراد از حفده نوه‌ها باشد.اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

حفر: كندن. حفره: گودال وَ كُنْتُمْ عَليٰ شَفٰا حُفْرَةٍ مِنَ النّٰارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهٰا آل عمران: 103 در لب گودالي از آتش بوديد از آن نجاتتان داد.يَقُولُونَ أَ إِنّٰا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحٰافِرَةِ نازعات: 10 در مجمع گويد: حافره نزد عرب اسم است باوّل شيء و ابتداء كار، جوهري گفته: گويند بر حافرهٔ خود برگشت يعني براهيكه آمده بود عود كرد.زمخشري در فائق و ابن اثير در

نهايه گفته‌اند: به سمّ اسب حافر گويند زيرا وقت راه رفتن زمين را حفر ميكند. اسب در نزد عرب بسيار محبوب بود و آنرا نسيه نمي‌فروختند و وقت فروش ميگفتند «النّقد عند الحافر» يعني قيمت نزد اسب است و آنرا بايد در نزد اسب بدهي و نسيه نماند. و گاهي حافره گفته‌اند باعتبار دابّة كه مؤنّث است سپس اين استعمال زياد شد و بهر اوّل اطلاق گرديد گويند: «رجع الي حافره و حافرته» يعني باوّل خود برگشت. فيروزآبادي نيز در قاموس چنين گفته است.و نيز زمخشري و ابن اثير نقل ميكنند. ابيّ بن كعب از رسول صلّي اللّه عليه و آله از توبهٔ نصوح پرسيد. حضرت فرمود: «هو النّدم علي الذّنب حين يفرط منك و تستغفر اللّه بندامتك عند الحافر، ثمّ لا تعود اليه ابدا» . مي‌بينيم كه مراد از «عند الحافر» اوّل امر است راغب گويد: «لَمَرْدُودُونَ فِي الْحٰافِرَةِ» مثلي است در بارهٔ كسيكه بجاي اوّلي برگردانده شود. معني آيه چنين ميشود: كفّار و منكرين بعث ميگويند: آيا بخلقت اوّلي باز خواهيم گشت؟!! اين آيه نظير آيهٔ ... أَ إِذٰا كُنّٰا تُرٰاباً أَ إِنّٰا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ رعد: 5 است. از اين مادّه دو كلمه بيشتر در قرآن نيست.

حفظ: نگاهداري. مراقبت إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّٰا عَلَيْهٰا حٰافِظٌ طارق: 4 هيچ كس نيست مگر بر او نگهباني هست حفيظ: بمعني حافظ و مبالغه است إِنَّ رَبِّي عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ هود: 57.لَهُ مُعَقِّبٰاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ ... رعد: 11 براي انسان از پس و پيش تعقيب كنندگاني هست او را از امر خدا حفظ ميكنند. ظاهرا مراد از «امر اللّٰه» تصادفات و بلاها است اگر از معقبات مراد ملائكه باشد قهرا باعتبار جماعت است و تأنيث لفظي است يعني جماعت معقّبات در «تلو» گذشت كه صفت ملائكه با الف و تا جمع بسته

قاموس قرآن، ج2، ص: 156

نميشود.با توجّه بآيهٔ قبل كه حاكي از علم و اطلاع خدا از اعمال بندگان است ميشود گفت كه اين تعقيب كنندگان نويسندگان اعمال و در عين حال حافظ انسان‌اند نظير آيهٔ وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحٰافِظِينَ كِرٰاماً كٰاتِبِينَ انفطار: 10.وَ هُوَ الْقٰاهِرُ فَوْقَ عِبٰادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتّٰي إِذٰا جٰاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنٰا وَ هُمْ لاٰ يُفَرِّطُونَ انعام: 61 ممكن است مراد از «رُسُلُنٰا» همان «حَفَظَةً» بوده باشند در اين صورت با ملاحظهٔ آيهٔ وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحٰافِظِينَ ... كه گذشت معني چنين ميشود كه ملائكه هم حافظ و هم كاتب‌اند و هم آنها هستند كه وقت رسيدن مرگ، انسان را قبض ميكنند. و اين منافي يَتَوَفّٰاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ نيست زيرا خدا توفّي را هم بخود و هم برسل و هم بملك الموت نسبت داده است مثل خدا باغ را آبياري كرد، من كردم، باغبان كرد.

حفف: حفّ. احاطه كردن در مجمع گويد: «حفّ القوم بالشّي‏ء: اطافوا به» و دو جانب شي‏ء را دو حفاف آن گويند گوئي كه آن شي‏ء را احاطه كرده‏اند.در نهج البلاغه خطبۀ 174 از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل ميكند: «حفّت الجنّة بالمكاره و حفّت النّار بالشّهوات» بهشت با مكاره و آتش با شهوات احاطه شده است جَعَلْنٰا لِأَحَدِهِمٰا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنٰابٍ وَ حَفَفْنٰاهُمٰا بِنَخْلٍ كهف: 32 براي يكي از آندو دو باغ از تاك داديم و آندو را بنخل احاطه كرديم.وَ تَرَي الْمَلاٰئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ... زمر: 75 يعني ملائكه را در حاليكه عرش را احاطه كرده‏اند مي‏بيني بيضاوي گويد «من» زايد يا براي ابتدا است ولي بهتر است براي بيان باشد.در الميزان گويد: عرش مقامي است كه اوامر الهي از آن صادر ميشود ملائكه در روز قيامت

عرش را احاطه كرده و بآن چشم ميدوزند و منتظر دستور مي‏مانند و در آنحال تسبيح ميگويند. رجوع شود به «عرش».

حفو: احفاء: مبالغه در سئوال يا مبالغه در دانستن حال شخص است (مفردات) در نهايه آمده كه زني بمحضر آنحضرت آمد «فسألها فاحفي و قال انّها كانت تأتينا زمن خديجة» حضرت از او بطور تفصيل احوالپرسي كرد و فرمود: او در زمان خديجه بمنزل ما ميامد.وَ لاٰ يَسْئَلْكُمْ أَمْوٰالَكُمْ إِنْ يَسْئَلْكُمُوهٰا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا محمد: 37 اموال شما را نميخواهد و اگر بخواهد و در خواستن مبالغه كند بخل ميورزيد و نميدهيد.يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهٰا قُلْ إِنَّمٰا عِلْمُهٰا عِنْدَ اللّٰهِ اعراف: 187 از تو از قيامت ميپرسند گويا بآن دانائي، بگو علم آن پيش پروردگار من است «عَنْهٰا» به «يَسْئَلُونَكَ» متعلّق است و تقدير چنين است «يسئلونك عنها كانّك حفيّ» طبرسي گويد: حفيّ بمعني عالم است يعني آنقدر سئوال كرده تا دانسته است.قٰالَ سَلاٰمٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كٰانَ بِي حَفِيًّا مريم: 47 گفت سلام بر تو حتما از پروردگارم براي تو آمرزش ميخواهم كه او بمن مهربان است طبرسي «حفيّ» را مهربان معني كرده و گويد: حفيّ آن است كه در سئوال مبالغه كند و نيز كسي است كه در عطا كردن نعمتها لطف كند. اصل باب بمعني آخر رساندن (مبالغه) است گوئي «تحفّيت به اي بالغت في اكرامه» در نهايه هست: «احفي فلان بصاحبه و حفي به و تحفّي: اي بالغ في برّه و السئوال عن حاله».

حقب: (بر وزن عنق) دهر.زمان. (مجمع) جمع آن احقاب است لاٰ أَبْرَحُ حَتّٰي أَبْلُغَ مَجْمَعَ اَلْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً كهف: 60 آرام نگيرم تا بمجمع دو دريا برسم يا مدتي دراز راه بروم.

قاموس قرآن، ج2، ص: 158

إِنَّ جَهَنَّمَ كٰانَتْ مِرْصٰاداً.لِلطّٰاغِينَ مَآباً. لاٰبِثِينَ فِيهٰا أَحْقٰاباً نباء: 21- 23 حقّا كه جهنّم كمينگاه و براي طاغيان محل بازگشت است و مدّتها در آن بسر برند. راغب حقبه را مدتي مبهم از زمان گفته است.از زجّاج نقل شده كه حقب هشتاد سال است و نيز حقب را چهل سال گفته‌اند و ايضا مدّت دراز (دهر طويل) معني كرده‌اند در نهج البلاغه خطبهٔ 87 هست: « ... و لا خلت فيما بينكم و بينهم الاحقاب و القرون» ميان شما و آنها زمانها و قرنها (دورانها) نگذشته است ظاهرا از احقاب، زمانها و مدتها اراده شده است بهر حال آيهٔ لاٰبِثِينَ فِيهٰا أَحْقٰاباً دلالت بر خلود ندارد.

حقف:؛ ج 2، ص: 158

حقّ: ثابت. ضدّ باطل. راغب گويد: اصل حقّ بمعني مطابقت و موافقت است. در قاموس ضدّ
قاموس قرآن، ج2، ص: 159
باطل، صدق، وجود ثابت و غيره گفته است. در مجمع ذيل آيۀ 7 از سورۀ انفال گويد: حقّ آنست كه شيء در موقع خود واقع شود.سخن مجمع عبارت اخراي قول راغب است پس معناي حقّ مطابقت و وقوع شيء در محل خويش است و آن در تمام مصاديق قابل تطبيق است. مثلا در آيۀ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلاٰلَةُ ... نحل: 36 مراد آنست كه ضلالت در موقع خود واقع شد و گمراهي مطابق وضع آنها گرديد و اگر بگوئيم ضلالت بر آنها حتمي و ثابت شد باز درست است.إِذَا السَّمٰاءُ انْشَقَّتْ وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهٰا وَ حُقَّتْ انشقاق: 2 آنگاه كه آسمان بشكافد و از پروردگار خويش فرمان برد و ثابت و حتمي است كه فرمان خواهد برد يعني: «حقّت السماء للطاعة عن امر ربّها» همچنين است آيۀ پنجم همان سورۀ.لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبٰاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ انفال: 8، احقاق حق و ابطال باطل، ثابت كردن حق و روشن كردن بطلان باطل است يعني: تا خدا حق را اثبات و بطلان باطل را آشكار نمايد.وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ بقره: 61 اين تعبير در چند محل از قرآن كريم آمده است و مفهوم ظاهري آنست كه پيامبران را بنا حق ميكشتند و از آن بنظر ميايد كه پيامبران را بحق ميتوان كشت يعني صورتي هست كه در آن كشتن پيغمبر، حق است.نا گفته نماند: قيد «بِغَيْرِ الْحَقِّ» مفهوم مخالف ندارد بلكه صفت قتل پيامبران است و مقصود آنست كه قتل پيغمبر فقط ظلم و بنا حق است چنانكه در آيۀ وَ مَنْ يَدْعُ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ لاٰ بُرْهٰانَ لَهُ بِهِ معنايش آنست كه ادّعاي شريك بر خدا بي‌برهان است نه اينكه ممكن است كسي در اين ادّعا با برهان باشد و امثال آن بسيار است (از مجمع).* ثُمَّ رُدُّوا إِلَي اللّٰهِ مَوْلاٰهُمُ الْحَقِّ
قاموس قرآن، ج2، ص: 160
أَلاٰ لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحٰاسِبِينَ انعام: 62 «حقّ» از اسماء حسني است الميزان گويد: چون خدا بذاته و صفاته غير قابل زوال است لذا حقّ از اسماء حسناي اوست.در مجمع نقل ميكند علّت اين تسميه آنست كه امر خدا همه حقّ است و باطل در آن نيست.بهتر است گفته شود كه: ذات و افعال و صفات خدا حقّ است يعني همۀ آنها مطابق واقع و در جاي و موقع خويش است و معني حق چنانكه گفته شد مطابقت است. «حَقِيقٌ عَليٰ أَنْ لاٰ أَقُولَ عَلَي اللّٰهِ إِلَّا الْحَقَّ ... اعراف: 105 حقيق را جدير و سزاوار معني كرده‌اند يعني سزاوارم كه بر خدا جز حقّ نگويم. و احتمال داده‌اند كه

تعديه به «علي» براي تضمين معناي حريص است يعني: حريصم كه بر خدا جز حقّ نگويم در اقرب آمده: «حقيق- عليه: حريص».بهر حال، آن از حقّ است يعني مطابق حال من آنست ... چنانكه «احقّ» در آيۀ ... وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ بقره: 247 و غيره نيز بمعني سزاوارتر و از مصاديق معني اصلي كلمه است. «الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ وَ مٰا أَدْرٰاكَ مَا الْحَاقَّةُ حاقّه: 1- 3 حاقّة يكي از نامهاي قيامت است و شايد بواسطۀ ثابت و حتمي بودن حاقّة گفته شده است در مجمع گويد، «حقّة و حاقّة» هر دو بيك معني است. و تأنيث آن بواسطۀ موصوف است مثل الساعة الحاقّة و شايد تاء براي مبالغه باشد. در علّت اين تسميه وجوه ديگري نيز گفته‌اند ولي وجه فوق از همه بهتر است چنانكه در تعبير ديگر آمده إِذٰا وَقَعَتِ الْوٰاقِعَةُ لَيْسَ لِوَقْعَتِهٰا كٰاذِبَةٌ كاذبة نبودن همان حاقة و حتمي بودن است يعني اين خبر مطابق واقع است.

حكم: منع براي اصلاح (مفردات) و قضاوت. در اقرب قيد اصلاح ذكر نشده است. در
قاموس قرآن، ج2، ص: 161
قاموس و صحاح آنرا داوري گفته است در مجمع ذيل آيهٔ 32 بقره گويد: احكام بمعني اتقان و استوار كردن است و حكيم كسي است كه مانع از فساد باشد. در صحاح هست: «الحكيم: المتقن للامور» حكيم كسي است كه كارها را استوار و محكم كند.معناي اوّلي اين كلمه همان منع از فساد و منع براي اصلاح است و آن در تمام موارد صادق است. قضاوت و داوري كه يكي از معناي آنست در حقيقت منع از فساد و براي اصلاح است همچنين است استوار كردن و غيره در اينجا لازم است بچند مورد از موارد استعمال اين كلمه و مشتقات آن اشاره شود: إِنَّ اللّٰهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبٰادِ غافر: 48 وَ إِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ مائده: 42 در اين دو مورد و نظائر آن، حكم بمعني قضاوت و داوري است كه يكنوع منع از فساد و براي اصلاح است.فَلاٰ وَ رَبِّكَ لاٰ يُؤْمِنُونَ حَتّٰي يُحَكِّمُوكَ فِيمٰا شَجَرَ بَيْنَهُمْ نساء: 65 تحكيم بمعني حكم و حاكم قرار دادن است يعني نه قسم به پروردگارت مؤمن نميشوند تا آنكه در اختلافشان ترا حكم و داور قرار دهند.* فَيَنْسَخُ اللّٰهُ مٰا يُلْقِي الشَّيْطٰانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللّٰهُ آيٰاتِهِ حجّ: 52 احكام بمعني استوار و محكم كردن است يعني خدا آنچه را كه شيطان القاء كرده نسخ ميكند سپس آيات خود را استوار مي‌نمايد.كِتٰابٌ أُحْكِمَتْ آيٰاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ هود: 1، احكام در مقابل تفصيل واقع شده و مرحلهٔ قبلي تفصيل است و در آن مرحله، تفصيل و تشتّت نيست.ممكن است مراد از «أُحْكِمَتْ» آن باشد كه آيات قرآن با تمام اختلاف مضامين و دستورهاي گوناگون و معارف متفاوت، همه داراي يكهدف و يك غرض است و در تمام آنها، همان غرض
قاموس قرآن، ج2، ص: 162
جاري و ملحوظ است يعني: اين كتابي است كه آيات آن روي يك غرض استوار شده و سپس با ملاحظهٔ همان غرض تفصيل داده شده و از هم جدا شده است. چنانكه الميزان گفته است.و ممكن است مراد آن باشد كه آيات آن ابتدا بصورت بسيط بر قلب حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم القاء شده و سپس بوسيلهٔ جبرئيل و زبان مبارك آنحضرت تفصيل داده شده است.فرض كنيد كسي هزار متر مربع زمين دارد و ميخواهد از آن بنحوي استفاده كند. دفعة بخاطرش ميافتد كه آنرا چند دستگاه خانه بسازد و بفروشد آن خانه‌ها در مرحلهٔ اوّل در ذهن او كاملا فشرده و

بسيطاند و اصلا نميداند كدام محل در بند و كدام محل صحن و كجا حمّام و كجاها اطاق و ... خواهد شد ولي وقتيكه مهندس نقشهٔ آنها را روي كاغذ آورد، اطاق‌ها، صحن‌ها حمّام‌ها، زير زمينها از هم جدا و معيّن ميگردند.قرآن كريم نيز ابتدا بصورت بسيط و فشرده و در قالب خدا شناسي و هدايت مردم بقلب شريف حضرت ختمي مرتبت صلّي اللّه عليه و آله از جانب خداوند القاء شده و سپس زبان آنحضرت و آمدن جبرئيل آنرا مفصّل كرده و بصورت آيات فعلي در آورده است. و اين مستلزم نزول مكرّر قرآن است كه در «نزل» انشاء اللّه خواهد آمد.* يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحٰاكَمُوا إِلَي الطّٰاغُوتِ ... نساء: 60 تحاكم مخاصمه و محاكمه را پيش حاكم بردن است در اقرب گويد: «تحاكموا الي الحاكم: تخاصوا اليه» يعني ميخواهند محاكمه پيش طغيانگر ببرند.* وَ عِنْدَهُمُ التَّوْرٰاةُ فِيهٰا حُكْمُ اللّٰهِ ... مائده: 43 مراد از حكم دستور و قضاوت خداست در آياتي نظير آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ... انعام: 89 شايد منظور از حكم قوّهٔ تشخيص و درك امور
قاموس قرآن، ج2، ص: 163
و شايد قضاوت و داوري روي كتاب باشد.

حكمة: با مراجعه باصل معني كلمه ميتوان بدست آورد كه حكمت يك حالت و خصيصۀ درك و تشخيص است كه شخص بوسيلۀ آن ميتواند حق و واقعيّت را درك كند و مانع از فساد شود و كار را متقن و محكم انجام دهد علي هذا حكمت حالت نفساني و صفت روحي است نه شيء خارجي بلكه شيء محكم خارجي از نتائج حكمت است راغب گويد: حكمت رسيدن بحق بواسطۀ علم و عقل است. در مجمع ذيل آيۀ 32 بقره گويد: حكمت آنست كه تو را بر امر حق كه باطلي در آن نيست واقف كند.وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ ... بقره: 129 يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِنا وَ يُزَكِّيكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ ... بقره: 151 يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً ... بقره: 269 اين كلمه بيست بار در قرآن مجيد تكرار شده و در بيشتر موارد توأم با «كتاب» است و تعليم و انزال آن از جانب خداوند و از جانب پيامبران نسبت بمردم است.مراد از كتاب در آن موارد احكام شريعت و كلمات دين و مراد از حكمت همان محكم كاري و تشخيص است. در بعضي از آيات بتكاليف نيز حكمت گفته شده است چنانكه در سورۀ اسراء بعد از شمردن عدّه‌اي از واجبات و محرّمات فرموده ذٰلِكَ مِمّا أَوْحيٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ ... اسراء: 39 شايد اين اطلاق بجهة آن باشد كه تكاليف سبب حكمت‌اند. همچنين است آيۀ وَ اذْكُرْنَ ما يُتْليٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آياتِ اللّٰهِ وَ الْحِكْمَةِ ... احزاب: 34 و شايد در آيۀ وَ لَمّا جٰاءَ عِيسيٰ بِالْبَيِّنٰاتِ قٰالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ ... زخرف: 63 مراد تعليمات و احكام عيسي باشد و در آيۀ وَ لَقَدْ آتَيْنٰا لُقْمٰانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ لقمان: 12 بشكر حكمت گفته شده بنا بر آنكه «ان» تفسيريّه است. و

شايد علّت، آن باشد كه شكر از نتائج حكمت است.

حكيم: محكم كار. حكمت كردار. كسيكه كار را از روي تشخيص و مصلحت انجام دهد.در گذشته از جوهري نقل شد كه حكيم كسي است كارها را محكم و استوار انجام دهد و آنچه از طبرسي نقل شده: حكيم بمعني مانع از فساد است. عبارت ديگر محكم كار ميباشد و آن صيغهٔ مبالغه است.اين كلمه از اسماء حسني است و مجموعا 97 بار در قرآن مجيد بكار رفته، فقط در پنج محل صفت قرآن و در يك محل صفت امر آمده، بقيّه همه در بارهٔ حكيم بودن خداوند سبحان است و آن پنج محل عبارت‌اند از ذٰلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيٰاتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ آل عمران: 58 يس وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ يس: 1 و آيهٔ اوّل سورهٔ يونس و آيهٔ دوّم سورهٔ لقمان و آيهٔ چهارم سورهٔ زخرف در الميزان ذيل آيهٔ اوّل يس، حكمت را بمعني حقائق معارف و فروعات آن گرفته و گويد كه: قرآن حكيم است زيرا كه حكمت و حقائق معارف در آن مستقر است.بنظر ميايد كه: قرآن مجيد را در اطلاق اين صفت يك شخص عاقل و محكم كار فرض كنيم همانطور كه شخص را در اثر حكمت كردار و محكم كار بودنش حكيم ميگوئيم هكذا قرآن در تعاليم خود مثل يك شخص محكم كار است و اطلاق حكيم بر قرآن و يك شخص دانا بنا بر آنچه گفته شد يكسان است.قرآن حكيم است يعني از روي تشخيص دستور ميدهد و محكم كار و حكمت كردار است.و آن يك محل كه حكيم وصف امر آمده اين آيه است فِيهٰا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ دخان: 4 ميشود گفت: حكيم در اين آيه بمعني مفعول و محكم كاري شده است معني آيه چنين ميشود: در آنشب هر امريكه از روي تشخيص و محكم كاري است از هم جدا ميشوند.

قاموس قرآن، ج2، ص: 165

در الميزان بقرينهٔ «يُفْرَقُ» حكيم را بسيط و آنچه اجزائش مشخص نيست، معني ميكند نظير آنكه در آيهٔ أُحْكِمَتْ آيٰاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ گفته شد.باستثناي شش مورد فوق، كلمهٔ حكيم 91 بار وصف خداوند متعال آمده است مثل إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بقره: 32- لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ آل عمران: 6- وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ نساء: 26.

محكم: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ مِنْهُ آيٰاتٌ مُحْكَمٰاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتٰابِ وَ أُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ آل عمران: 7 از مقابلۀ محكمات با متشابهات بدست ميايد: محكمات آياتي است كه در آنها تشابه نيست بلكه يك صورت دارند و معناي آنها روشن و واضح است. براي تفصيل بيشتر به «امّ» رجوع شود.فَإِذٰا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتٰالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ ... محمد: 20 ظاهرا مراد از سورۀ محكمه آنست كه دستورهاي آن كاملا روشن و واضح الدلالة باشد و جنگ را بدون شبهه توصيه كند.

حلف:؛ ج 2، ص: 165

حلف: (بكسر اوّل و فتح آن) سوگند. ذٰلِكَ كَفّٰارَةُ أَيْمٰانِكُمْ إِذٰا حَلَفْتُمْ ... مائده: 89 آنست كفّارۀ سوگندهاي شما چون سوگند خورديد و شكستيد.در اقرب و مفردات گويد: حلف سوگندي است كه با آن پيمان گرفته ميشود سپس در هر سوگند بكار ميرود.وَ لاٰ تُطِعْ كُلَّ حَلاّٰفٍ مَهِينٍ قلم: 10 حلّاف كسي است كه زياد قسم ميخورد.سوگند خوردن از نظر اسلام خوب نيست و سوگند دروغ حرام و سوگند راست مكروه است مگر آنكه احقاق حق بسته بآن باشد و حتي وارد است كه شخص در صورت امكان خسارت را قبول كند و سوگند نخورد و اگر كسي سوگندي خورد و آنرا شكست بايد كفّاره بدهد و

قاموس قرآن، ج2، ص: 166

كفّارۀ آن طبق آيۀ 89 مائده اطعام ده نفر فقير يا لباس ده نفر و يا يك بنده آزاد كردن است و در صورت عدم تمكّن بايد سه روز روزه بگيرد.

حلق:؛ ج 2، ص: 166

حلق: گلو. راغب در مفردات گويد: اصل حلق بمعني گلو است و گويند: «حلقه» يعني گلوي او را بريد سپس در قطع مو (تراشيدن) بكار رفته است. وَ لاٰ تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتّٰي يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ ... بقره: 196 سر خود را نتراشيد (و از احرام خارج نشويد) تا قرباني بمحل خود برسد. آيه در بارۀ كسي است كه محصور شده و قرباني را بوسيلۀ ديگري فرستاده است چنين كسي بايد بعد از اطلاع از ذبح قرباني سر بتراشد و از احرام خارج شود لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرٰامَ إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ ... فتح: 27.از اين مادّۀ فقط دو مورد فوق در قرآن يافت ميشود.

حلقوم:؛ ج 2، ص: 166

حلقوم: گلو. در اقرب گويد: حلقوم بمعني حلق است واو و ميم بر آن اضافه شده. فَلَوْ لا إِذٰا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ واقعه: 83 پس چرا وقتي جان بگلو رسيد و شما در آنوقت نظاره ميكنيد. اين كلمه فقط يكبار در قرآن بكار رفته است.

حلّ: (بفتح اوّل) باز كردن. (صحاح- مفردات) وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِي طه: 27 گره از زبان من باز كن. حلول كه بمعني نزول است اصل آن باز كردن بار وقت نزول است سپس در مجرّد نزول بكار رفته. مثل وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوىٰ طه: 81 هر كه غضب من بر او نازل شود حقّا كه سقوط كرده است.حلّ بكسر حاء بمعني حلال استعاره از باز كردن گره (معني اصلي) است مثل هٰذٰا حَلٰالٌ وَ هٰذٰا حَرٰامٌ نحل: 116 (از مفردات) پس حلال آنست كه از ممنوعيّت باز شده است.

وَ إِذٰا حَلَلْتُمْ فَاصْطٰادُوا ... مائده: 2 منظور از «حَلَلْتُمْ» خروج از احرام است يعني چون از احرام خارج شديد پس صيد كنيد ديگر شكار بر شما حرام نيست.وَ أَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبٰا ... بقره: 275 احلال بمعني حلال كردن و رفع ممنوعيّت است وَ حَلٰائِلُ أَبْنٰائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلٰابِكُمْ ... نساء: 23 منظور از حليله‌ها، زنان پسران صلبي است كه بر شخص حرام‌اند.قَدْ فَرَضَ اللّٰهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمٰانِكُمْ ... تحريم: 2 تحلّه و تحليل هر دو مصدراند (مجمع) يعني خدا باز كردن سوگندها را براي شما معيّن كرده است گويند مراد از آن كفّارۀ قسم است.

حلم: بكسر اوّل بردباري.ضبط نفس (مفردات) قاموس آنرا بردباري و عقل گفته است. صحاح نيز آنرا بردباري گفته. راغب گويد: بعضي آنرا عقل گفته‌اند ولي معناي اصلي آن عقل نيست بلكه عقل از مسبّبات آن است يعني عقل از بردباري است.مؤيّد قول راغب آيهٔ فَبَشَّرْنٰاهُ بِغُلاٰمٍ حَلِيمٍ صافات: 101 است اين آيه دربارهٔ اسمعيل است و چند آيه بعد از آن، داستان ذبح اسمعيل آمده كه به پدرش گفت سَتَجِدُنِي إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰابِرِينَ و آنوقت معلوم شد كه اسمعيل واقعا حليم و بردبار است.ايضا اگر حليم بمعني عاقل باشد در آياتي نظير وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ نساء: 12 بايد گفت معني آن «و اللّه عليم عاقل» است حال آنكه عاقل از اسماء حسني نيست و حتي در دعاي جوشن كبير هم نيامده است با آنكه شامل هزار اسم ميباشد.ايضا در نهج البلاغه خطبهٔ 14 هست: «خفّت عقولكم و سفهت حلومكم» از مقابله حلوم با عقول معلوم ميشود كه حلم غير از عقل است.وَ إِذٰا بَلَغَ الْأَطْفٰالُ مِنْكُمُ

الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا نور: 59 حلم (بر وزن عنق و قفل) چيزي است كه در خواب ديده شود (قاموس) در اقرب گويد: لكن غالبا در خواب پريشان و قبيح بكار ميرود چنانكه رؤيا در خواب خوب.مراد از حلم در آيه بلوغ اطفال است كه بآن احتلام نيز گويند معني آيه چنين است: و چون كودكان ببلوغ رسيدند بايد اجازه بگيرند.راغب حلم را در آيهٔ شريفه از حلم (بكسر اوّل) گرفته و گويد: بلوغ حلم، رسيدن بحالي است كه ميتواند حلم و بردباري داشته باشد.* أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلاٰمُهُمْ بِهٰذٰا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طٰاغُونَ طور: 32 ممكن احلام جمع حلم بمعني بردباري و يا جمع حلم بمعني خواب باشد در صورت اوّل منظور تأنّي و دقّت است يعني يا دقّت و تفكّرشان باين، امر ميكند يا قومي طغيانگراند و در صورت دوّم گويا منظور خيالات است زيرا خوابهاي پريشان نيز يكنوع خيال‌اند.قٰالُوا أَضْغٰاثُ أَحْلاٰمٍ وَ مٰا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلاٰمِ بِعٰالِمِينَ يوسف: 44 اضغاث مختلطهاست احلام جمع حلم بمعني خوابهاي آشفته است چنانكه از اقرب نقل شد يعني گفتند: خوابهاي در هم و بر هم و آشفته است و ما بتعبير چنين خوابها واقف نيستيم. در اين آيه خوابهاي پريشان بدسته‌هاي علف و غيره تشبيه شده است.

حليم:؛ ج 2، ص: 168

حليم: بردبار. اين كلمه از اسماء حسني و صيغۀ مبالغه است و معني آن در بارۀ خدا چنانكه طبرسي ذيل آيۀ 225 بقره گويد: مهلت دهنده است وَ اللّٰهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ: خدا چاره ساز و مهلت دهنده است، بگناهكاران مهلت ميدهد و در عذاب آنها عجله نميكند. نا گفته نماند مهلت دادن يكنوع بردباري است. پس خدا حليم است يعني در عقوبت عجله و در هر ناداني بنده، غضب نميكند.

قاموس قرآن، ج2، ص: 169

حليم مجموعا 15 بار در قرآن شريف استعمال شده، 11 بار در بارۀ خداوند و چهار بار در بارۀ ابراهيم، اسمعيل، و شعيب.إِنَّ إِبْرٰاهِيمَ لَأَوّٰاهٌ حَلِيمٌ توبه: 114- إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ هود: 87.

حلي:؛ ج 2، ص: 169

حلي: (بر وزن فلس) زيور جمع آن حليّ (بضمّ اوّل و كسر دوّم و بكسر اوّل و دوّم» است چنانكه در اقرب گفته است. وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسيٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا ... اعراف: 148 قوم موسي بعد از وي از زينت آلات خود گوساله‌اي ساختند. يُحَلَّوْنَ فِيهٰا مِنْ أَسٰاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ ... كهف: 31 در بهشت زينت داده ميشوند با دستبندهاي مخصوص از طلاي بخصوصي.حليه نيز بمعني زيور است وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً ... فاطر: 12

حاميم: كلمهٔ حم در اوّل هفت سوره از سوره‌هاي قرآن كريم واقع است و آنها عبارت‌اند از غافر، فصّلت، شوري، زخرف دخان، جاثيه، و احقاف. و در اوّل شوري كلمهٔ «عسق» بر آن اضافه شده است.مفسّران دربارهٔ حروف مقطعه اقوال مختلف دارند و رواياتي نيز در اين باره نقل شده كه تنقيح آنها كار مفصّلي است. حبيب اللّه نوبخت نويسندهٔ كتاب ديوان دين معتقد است كه حروف مقطّعه در اوائل سور عنوان مطالب آن سوره‌هاست البتّه مختصر و منحوت عنوان.بعقيدهٔ وي مطالب سوره‌هاي حم باستثناي سورهٔ شوري، همه در بارهٔ حيات و موت است و «ح» در همهٔ آنها مختصر حيات و «م» مختصر و منحوت موت يا ممات است.آياتي چند از سوره‌ها را در بارهٔ حيات و موت شاهد آورده و از كشف الغمّهٔ اربلي نقل ميكند كه امير المؤمنين عليه السّلام در صفّين براي جنگجويان خود شعاري اختيار كرد و فرمود: هر كه يكنفر را بكشد

با فرياد بلند بگويد «حم» و شريح بن اوفي از ياران آنحضرت، چون نيزهٔ خود را بسينهٔ محمد بن طلحه فرو برد فرياد كشيد: «حم» اين شعار بدان معني بود كه: اينك حدّ فاصل ميان حيات و ممات. ديوان دين ص 414-419.بنا بر قول ايشان «عسق» در سورهٔ شوري بايد اشاره به عيسي سليمان و قيامت باشد ولي در سورهٔ شوري از سليمان خبري نيست و شايد «س» اشاره سماوات است كه مكرّر در آن سوره ياد شده است.در الميزان اوّل سورهٔ شوري بعد از نقل احتمالات ميگويد: ممكن است حدس زد كه ميان حروف مقطعه و مضامين سوره‌هائيكه با آنها شروع ميشوند ارتباط خاصّي باشد. و شايد اين سخن معني آن روايت است كه اهل سنت از علي عليه السّلام بنا بر نقل مجمع نقل كرده‌اند فرمود: براي هر كتاب صفوه و خالصي است و صفوهٔ اين كتاب حروف تهجّي است.ناگفته نماند بنا بر قول ديوان دين و الميزان، ميان ق و مضامين اين سوره ارتباط خاصّي است زيرا ق مختصر قيامت و مضامين سورهٔ ق در باره قيامت است ولي كشف دكتر رشاد در بارهٔ مقطعات بسيار عالي و در «عسق» نقل شده است.

حماء: لجن سياه بد بو.در مفردات گويد: «طين اسود منتن» صحاح و اقرب گل سياه گفته‌اند، كشّاف گل سياه متغير، مجمع آنرا جمع حماة و گل متغير بسياهي و در ذيل آيهٔ 86 كهف گل سياه بد بو گفته است. مجموع اين كلمات در كلمهٔ «لجن سياه بد بو» خلاصه ميشود.وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ حجر: 26 انسان را از گل خشك از گل سياه بد بو آفريديم. راجع بتفصيل بيشتر به «آدم» رجوع شود.اين كلمه سه بار در قرآن آمده است سورهٔ حجر، آيات 26- 28- 33

قاموس قرآن، ج2، ص: 171

حَتّٰي إِذٰا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ ... كهف: 86 «عَيْنٍ حَمِئَةٍ» يعني چشمه‌ايكه در آن گل سياه هست (مجمع- اقرب) ناگفته نماند: كسيكه در خشكي است چنان ميداند كه آفتاب از زمين طلوع و در زمين غروب ميكند و كسيكه در درياست چنان مي‌بيند كه آن از دريا طلوع و در دريا فرو ميرود، از آيهٔ شريفه بدست ميايد كه ذو القرنين بآخرين آبادي در مغرب رسيد كه پس از آن دريا بود و آفتاب در نظر بيننده در آبيكه در اثر لجن، سياه بنظر ميامد و يا در آبيكه روي لجن را پوشانده بود، غروب ميكرد لذا فرموده «وَجَدَهٰا تَغْرُبُ» يعني او چنان يافت نه اينكه واقع از آن قرار بود.طبق تحقيقات ابو الكلام آزاد محقق هندي ذو القرنين (بنظر او كوروش كبير) در سفر اوّل خود براي سر كوبي دولت ليدي بطرف غرب (آسياي صغير) حركت كرد و آفتاب را چنان ديد. ميگويد: اكنون نقشهٔ سواحل غربي آسياي صغير را برابر خود بگذاريم، در اين نقشه مي‌بينيم كه بيشتر ساحل به خليج‌هاي كوچك منتهي ميشود مخصوصا در نواحي حدود «ازمير» كه دريا تقريبا صورت يك چشمهٔ بزرگ بخود ميگيرد.سارد (پايتخت كشور ليدي) در نزديكي ساحل غربي قرار داشت و چندان از شهر ازمير فعلي فاصله نداشت، در اينجا ميتوانيم بگوئيم كوروش بعد از استيلاء بر سارد به نقطه‌اي از سواحل درياي اژه نزديك ازمير ميرسد و در آنجا متوجّه ميگردد كه دريا صورت چشمه‌اي بخود گرفته و آب نيز از گل و لاي ساحل تيره رنگ بنظر ميرسد. در حوالي غروب اگر كسي اينجا ايستاده باشد خواهد ديد كه قرص خورشيد چنان مي‌نمايد كه در آب محو ميشود، اين آن چيزي است كه قرآن از آن تعبير باين جمله مي‌نمايد وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ يعني چنين ديد

قاموس قرآن، ج2، ص: 172

كه خورشيد در محلي كه آب آن تيره رنگ بود فرو ميرفت. مسلم است كه خورشيد در محلي معيّن غروب نميكند ولي اگر در سواحل دريا ايستاده

باشيم، در نتيجۀ كرويّت زمين و انحناي سطح آب خواهيم ديد كه خورشيد هنگام غروب كم كم و آرام آرام در سينۀ دريا جاي ميگيرد (ذو القرنين ترجمۀ باستاني پاريزي ص 93).

حمد: ستايش. ثنا گوئي.ستودن. وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا ... آل عمران: 188 و دوست دارند براي كاريكه نكرده‌اند ستوده و مدح شوند. در نهج البلاغه خطبهٔ 220 آمده: «اطَّلَعَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ فيهِ فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ وَ حَمِدَ مَقامَهُمْ» خدا بآنها توجّه كرد. از سعي‌شان خشنود شد و مقامشان را ستود. و در حكمت 131 در بارهٔ دنيا فرموده: «فَذَمَّها رِجالٌ غَداةَ النَّدامَةِ وَ حَمِدَها آخَرُونَ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ» دنيا را مرداني در صباح پشيماني ذمّ كردند و مردان ديگري روز قيامت آنرا ستودند. زيرا كه ديدند بوسيلهٔ آن صاحب بهشت شده‌اند.تدبّر در موارد استعمال نشان ميدهد كه: حمد بمعناي ستودن، ستايش، ثنا گوئي، مدح، و تعريف كردن است.راغب در مفردات گويد: حمد خدا بمعني ثنا گوئي اوست در مقابل فضيلت. حمد از مدح اخصّ و از شكر اعمّ است، زيرا مدح در مقابل اختياري و غير اختياري ميشود مثلا شخص را در مقابل طول قامت و زيبائي اندام كه غير اختياري است و همچنين در مقابل بذل مال و سخاوت و علم مدح ميكنند ولي حمد فقط در مقابل اختياري است.و شكر تنها در مقابل نعمت و بذل بكار ميرود پس هر شكر حمد است ولي هر حمد شكر نيست و هر حمد مدح است ولي هر مدح حمد نيست.الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ فاتحه: 2 اين تعبير شش بار در

قرآن مجيد آمده است يونس: 10 صافّات 182، زمر 75، غافر 65 انعام 45 و هيجده بار «الْحَمْدُ لِلّٰهِ» و چندين بار «لَهُ الْحَمْدُ» ذكر شده است.الف و لام در «الْحَمْدُ» براي استغراق يا براي جنس است و لام در «لِلّٰهِ» براي اختصاص و ملك است معني آيهٔ چنين ميشود: جنس حمد يا هر حمد مخصوص خداست خدائيكه پروردگار همهٔ مخلوقات است.يعني هر حمد و ستايش از هر كس در بارهٔ هر كس و هر چيز كه بوده باشد مخصوص خدا و از براي خداست مردم خواه خدا را حمد كنند، خواه شخص ديگر و شيء ديگر را، همهٔ آنها مال خدا و از آن خداست.الميزان در توضيح جنس و استغراق چنين گويد: خداوند ميفرمايد: ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ غافر: 62 با اين روشن ميكند كه هر چيز مخلوق خداست و نيز فرمايد الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ سجده: 7 و با اين ثابت ميكند هر چيز از لحاظ خلقت و از لحاظ نسبت بخدا خوب است ... اينها از جهت فعل و امّا از جهت اسم، فرموده اللّٰهُ لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ لَهُ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنيٰ طه: 8 ... پس خدا از حيث افعال و اسماء جميل و نيك است ... و هر جميلي كه در مقابل آن حمد ميشود از اوست پس جنس حمد و هر حمد براي خداي سبحان است

(باختصار).وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ بقره: 30 وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ ... رعد: 13 وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ... اسراء: 44 باء در «بِحَمْدِهِ» در اين آيات و غيره چه بائي است و چه معني دارد؟ طبرسي ذيل آيهٔ 52 سورهٔ اسراء گويد: با «بحمد» براي حال است. ايضا در كشاف ذيل آيهٔ 30 بقره گويد: بِحَمْدِكَ در موضع حال است.
قاموس قرآن، ج2، ص: 174
بنا بر اين معني نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ آنست كه تو را تسبيح ميگوئيم در حاليكه حامديم.. وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ يعني: هر چيز خدا را در حال حمد تسبيح ميگويد.بعيد نيست: باء بمعني مع و مصاحبت باشد چنانكه در ادْخُلُوها بِسَلامٍ حجر: 46 يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا هود: 48 گفته‌اند.گر چه با حال از لحاظ معني يكي است.اين معني كاملا ساده و روان است و معني آيات چنين ميشود: ما تو را تسبيح و حمد ميگوئيم، رعد خدا را تسبيح ميگويد و مي‌ستايد- و هر چيز تسبيح خوان و حمد گوي خداست ناگفته نماند: تسبيح راجع بتنزيه خداوند و پاك دانستن او از نقائص است و حمد راجع به نعمتهاي خداوندي است پس يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ راجع بهر دو مطلب است و اينكه بعضي گفته‌اند حمد خدا تسبيح است و خدا را با حمد تسبيح كن درست نيست.يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلّا قَلِيلاً اسراء: 52 آيهٔ شريفه مي‌فهماند كه روز قيامت بشر چون زنده شد اعاده و بعث را فعل جميل شمرده و خدا را در اين باره حمد خواهد كرد چون حقائق بر وي منكشف گشته و قيامت را از لحاظ حكمت خدائي واجب خواهد ديد (از الميزان) يعني: روزي شما را ميخواند شما او را حمد گويان اجابت ميكنيد.محمود: ستوده. عَسيٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً اسراء: 79 حميد: ممكن است بمعني فاعل باشد يعني ستاينده و ممكن است بمعني مفعول باشد يعني ستوده.و آن از اسماء حسني است و هفده بار در قرآن مجيد آمده است وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ بقره: 267 بدانيد خدا بي‌نياز و ستوده است. يا بدانيد خدا بي‌نياز و ستاينده است و اعمال بنده را مي‌ستايد. چنانكه در مجمع نقل
قاموس قرآن، ج2، ص: 175
شده است. ولي معناي اوّل بهتر بنظر ميرسد.محمّد: راغب گويد محمود آنست كه ستوده شود، محمّد آنست كه خصال پسنديده‌اش بسيار باشد. جوهري گويد: «المحمّد: الّذي كثرت خصاله المحمودة» اقرب الموارد نيز عين اين جمله را دارد. در مجمع ذيل آيهٔ 144 آل عمران گويد: محمّد يعني جامع تمام محامد زيرا تمحيد در بارهٔ كمال محامد بكار ميرود.علي هذا كلمهٔ محمّد بعنوان وصف بكسي اطلاق ميشود كه داراي محامد بوده باشد و تفعيل در آن بمعني كثرت است و اين كلمه كه نام مبارك حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم است چهار بار در قرآن مجيد آمده است وَ ما

مُحَمَّدٌ إِلّٰا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ آل عمران: 144 مٰا كٰانَ مُحَمَّدٌ أَبٰا أَحَدٍ مِنْ رِجٰالِكُمْ احزاب: 40 وَ آمَنُوا بِمٰا نُزِّلَ عَليٰ مُحَمَّدٍ ... محمّد: 2 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ ... فتح: 29.محمّد هر چند اسم و علم آنحضرت است ولي بنا بر صفاتيكه حقّ تعالي براي آنحضرت در قرآن مي‌شمارد و از جمله وَ إِنَّكَ لَعَليٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ و غيره، روشن ميشود كه در ذكر نام مبارك آنحضرت، صفات محموده‌اش ملحوظ است.گر چه اين نام بوسيلۀ خانواده‌اش در كودكي بوي نامگذاري شده است اللّه اعلم.

احمد؛ ج 2، ص: 175

وَ إِذْ قٰالَ عِيسَي ابْنُ مَرْيَمَ يٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللّٰهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرٰاةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمّٰا جٰاءَهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ قٰالُوا هٰذٰا سِحْرٌ مُبِينٌ صفّ: 6 آيۀ شريفه صريح است در اينكه حضرت عيسي آمدن حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم را خبر داده است در آيات ديگر نظير آيۀ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرٰاةِ وَ الْإِنْجِيلِ ... اعراف: 157
قاموس قرآن، ج2، ص: 176
ببودن خبر آنحضرت در تورات و انجيل تصريح شده است.ناگفته نماند روزيكه اين آيات نازل شد يهود و نصاري آنها را شنيدند و دم نزدند و اگر در تورات و انجيل اين مطالب و خبر آمدن آنحضرت نبود هرگز ساكت نمي‌شدند و فريادشان باعتراض بلند ميشد آنها هميشه در پي ايراد باسلام بودند.محمد صادق فخر الاسلام رحمه اللّه كه از دانشمندان نصاري بود و بشرف اسلام نايل گرديد و كتابهاي متعددي در بارۀ اسلام نوشت در كتاب انيس الاعلام علت اسلام آوردن خود را چنين مينويسد ... در سنّ دوازده سالگي خواستم عقايد ملل و مذاهب مختلفۀ نصاري را تحصيل نموده باشم بعد از تجسّس بسيار خدمت يكي از قسّيسين عظام از فرقۀ كاتوليك رسيدم كه در علم و زهد و تقوي در ميان اهل ملّت خود شهرت تمام داشت. و مردم در سئوالات ديني بدو مراجعه ميكردند من از او استفادۀ علم ميكردم هر روز در حدود چهار صد يا پانصد نفر در پاي درس او حاضر ميشدند عده‌اي از زنان تارك دنيا نيز در درس‌ها گرد ميامدند. از ميان همه بحقير محبّت خاصّي داشت، كليدهاي مسكن و خزائن مأكل و شرب خود را بحقير سپرده بود مگر كليد يك خانۀ كوچكي را كه بمنزلۀ صندوقخانه بود، حقير خيال ميكردم كه آنجا خزانۀ اموال اوست و از اين جهت با خود ميگفتم كه او اهل دنياست. روزي وي را عارضه‌اي روي داده از مجلس درس تخلّف نمود و بحقير گفت: اي فرزند روحاني تلامذه را بگوي كه من امروز حالت تدريس ندارم. حقير از نزد او بيرون آمده ديدم شاگردان مذاكره ميكنند صحبت ايشان بمعني كلمۀ فارقليط در سرياني و پرگلوطوس در يوناني كه يوحنّا صاحب انجيل چهارم آمدن او را در باب 14 و 15 و 16 از جناب عيسي عليه السّلام نقل نموده است كه آنجناب فرمودند
قاموس قرآن، ج2، ص: 177
بعد از من فارقليط خواهد آمد، پس جدالشان بطول انجاميد هر كسي در اين باب رأي بخصوصي داشت و چون متفرّق گشتند حقير بنزد قسيّس

برگشتم گفت: اي فرزند روحاني امروز در غيبت من چه مباحثه‌اي رخ داد؟ ماجري را بيان كردم. گفت: حق واقع، خلاف همۀ اين اقوال است. من خودم را بقدمهاي او انداخته و گفتم: اي پدر روحاني تو از همه كس بهتر ميداني كه سعي من در تحصيل علم و تعصّبم در بارۀ نصرانيّت تا چه حدّ است. چه ميشود اگر احساني كرده معني اين اسم شريف را بيان فرمائي؟ شيخ مدرّس بشدت گريست بعد گفت اي فرزند روحاني بخدا تو در نزد من اعزّ ناسي اگر چه در تحصيل معني اين اسم شريف فائدۀ بزرگي است و ليكن بمجرد انتشار اين اسم متابعان مسيح مرا و تو را خواهند كشت. مگر اينكه عهد نمائي در حال حيات و ممات من اين معني را اظهار نكني يعني اسم مرا نبري. كه موجب صدمۀ كلّي است در حال حيات از براي من و بعد از من براي اقارب من.سوگند اكيد ياد كردم كه هرگز نام شما را اظهار نخواهم كرد.پس از اطمينان گفت: اي فرزند روحاني اين اسم از اسماء مباركۀ پيغمبر مسلمين ميباشد يعني بمعني محمد و احمد است پس كليد آن خانۀ كوچك سابق الذكر را بمن داد و گفت: در فلان صندوق را باز كن فلان و فلان كتاب را نزد من بياور من كتابها را آوردم اين دو كتاب قبل از ظهور حضرت ختمي مرتبت بخط يوناني و سرياني با قلم بر پوست نوشته شده بود و در دو كتاب لفظ فارقليط را بمعني احمد و محمد ترجمه نموده بودند بعد گفت: اي فرزند روحاني بدانكه علماء و مفسّرين و مترجمين مسيحيّه قبل از ظهور حضرت محمد، اختلافي نداشتند كه بمعني احمد و محمد است.بعد از ظهور آنجناب، قسّيسين و
قاموس قرآن، ج2، ص: 178
خلفاء تمامي تفاسير و كتب لغت و ترجمه‌ها را از براي بقاء رياست خود در تحصيل اموال و جلب منفعت دنيويّه و عناد و حسد و ساير اغراض نفسانيه تحريف و خراب نمودند و معني ديگر از براي اين اسم شريف اختراع كردند كه آن معني اصلا و قطعا مقصود صاحب انجيل نبوده و نيست. زيرا كه جناب عيسي آمدن فارقليط را مشروط و مقيّد مي‌نمايد برفتن خود و ميفرمايد: تا من نروم فارقليط نخواهد آمد و اينكه ميگويند: مقصود روح-القدس است درست نيست كه او با بودن جناب عيسي و حواريون از براي آنجناب و حواريون نازل شده بود. پس نزول روح القدس مشروط برفتن مسيح نبود. پس منظور از لفظ فارقليط نيست و نبود مگر احمد و محمد و معني اين لفظ همين است.گفتم: در بارۀ دين نصاري چه ميگوئيد؟ گفت دين نصاري منسوخ است بسبب ظهور شرع شريف محمد (ص) و اين لفظ را سه مرتبه تكرار نمود.آنگاه مرحوم فخر الاسلام بقيۀ ماجري را شرح ميدهد كه احتياج بنقل آن نيست و روشن ميكند كه سبب اسلام آوردن وي همين قضيّه و كلمۀ فارقليط بوده است. طالبين تفصيل به انيس الاعلام و

مقدمۀ رساله خلاصة الكلام آنمرحوم كه بقلم حاج ميرزا ابو الفضل زاهدي قمي نوشته شده رجوع كنند.بهتر است چند جمله از انجيل يوحنّا كه فعلا در دست است در اين باره نقل نمائيم: باب 14 بند 17: و من از پدر سئوال ميكنم و تسلّي دهندۀ ديگر بشما عطا خواهد كرد تا هميشه با شما بماند.بند 26: ليكن تسلّي دهنده كه پدر او را باسم من مي‌فرستد او همه چيز را بشما تعليم خواهد داد و آنچه بشما گفتم بياد شما خواهد آورد.بند 30: بعد از اين بسيار با شما

نخواهم گفت زيرا كه رئيس اين جهان ميايد و در من چيزي ندارد.باب 15 بند 26: ليكن چون تسلّي دهنده كه او را از جانب پدر نزد شما ميفرستم آيد او بر من شهادت خواهد داد.باب 16 بند 7: رفتن من براي شما مفيد است زيرا اگر نروم تسلّي دهنده نزد شما نخواهد آمد.بند 13: و ليكن چون او آيد شما را بجميع راستي هدايت خواهد كرد زيرا كه از خود تكلّم نميكند بلكه بآنچه شنيده است سخن خواهد گفت و از امور آينده بشما خبر خواهد داد او مرا جلال خواهد داد.پيداست كه اين سخنان از پيغمبر آينده خبر ميدهد جيمز هاكس در قاموس كتاب مقدس ذيل كلمۀ تسلّي دهنده گويد: تسلّي دهنده كه در يوناني فارقليط گويند بمعني آموزگار و شفيع و راحت آور است.ترجمه كنندگان انجيل چون بكلمۀ تسلّي دهنده ميرسند از جانب خود ميگويند يعني روح راستي، يعني روح القدس. پر روشن است كه اين يعني‌ها تفسير از جانب خودشان و براي اغفال كردن مردم و وارونه نشان دادن حقيقت است و الّا چنانكه از مدرّس فخر الاسلام نقل شد و از كلمات بالا روشن گرديد حمل تسلّي دهنده بر روح القدس غلط است مثلا آنجا كه ميگويد «اگر نروم تسلّي دهنده نزد شما نخواهد آمد» چطور حمل بر روح القدس ميشود؟!!.آيا بتصديق انجيل چنانكه از مدرّس فخر الاسلام نقل شد روح- القدس (جبرئيل) در زمان آنحضرت نيامده و نازل نشده بود؟ وانگهي جملاتي كه از باب 14 و 15 و 16 انجيل يوحنّا نقل شد بچيزي جز بر آينده قابل حمل است؟و اينكه در بند 17 باب 14 گويد: تا هميشه با شما بماند اشاره بخاتميّت حضرت رسول اكرم صلّي اللّه عليه و آله و ابدي بودن شريعت

آنحضرت است.در خاتمه ناگفته نماند ممكن است مراد از احمد در آيۀ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ... معناي وصفي باشد يعني كسيكه در ستودن خدا از ديگران برتر است و يا كسيكه در ستوده بودن از ديگران بالاتر است. در اين صورت حضرت عيسي از صفت آنحضرت نيز خبر داده است چنانكه آيۀ 157 سورۀ اعراف وصف آنحضرت را از تورات و انجيل نقل ميكند الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيل

يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ ... و ممكن است مراد فقط اسم آنحضرت باشد چنانكه «اسْمُهُ أَحْمَدُ» قرينۀ آن است در اين صورت بايد دانست كه محمد و احمد هر دو از نامهاي مشهور آنحضرت است حضرت ابو طالب صلوات اللّه و سلامه عليه در اشعار خود در بارۀ آنحضرت ميگويد: ا لم تعلموا انّا وجدنا محمّدا رسولا كموسي خطّ في اوّل الكتب و لقد علمت بانّ دين محمّد من خير اديان البريّة دينا لقد اكرم اللّه النّبيّ محمّدا فاكرم خلق اللّه في النّاس احمد و شق له من اسمه ليجلّه فذو العرش محمود و هذا محمّد لعمري لقد كلّفت وجدا باحمد و احببته حبّ الخليل المواصل (الغدير ج 7 ص 332- 340) چنانكه مي‌بينيم هر دو نام را در اشعار خود آورده است.در مجمع البيان ذيل آيۀ ما نحن فيه از يك شاعر نقل ميكند.صلّي الإله و من يحفّ بعرشه و الطّيّبون علي المبارك احمد طبرسي و ابن كثير در تفسير خود از صحيح بخاري از حضرت رسول (ص) نقل ميكنند كه فرمود: براي من نامهائي است منم محمد، منم احمد، منم ماحي ...

قاموس قرآن، ج2، ص: 181

در تفسير صافي از كافي از امام صادق عليه السّلام نقل است كه عيسي بامّت خود فرمود: بزودي بعد از من پيغمبري از اولاد اسمعيل ميايد كه نامش احمد است او مرا و شما را تصديق ميكند ...

حمار: خر. مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرٰاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهٰا كَمَثَلِ الْحِمٰارِ يَحْمِلُ أَسْفٰاراً جمعه: 5 جمع آن در قرآن حمر (بر وزن عنق) و حمير آمده است مثل وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغٰالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهٰا ... نحل: 8 كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ مدّثر: 50 گوئي خران رم كرده‌اند كه از شير گريخته‌اند.نا گفته نماند: منظور از ذكر حمار و حمر، فهماندن مطلب و تجسيم واقعيّت است و گرنه آنطور كه ما در مثل زدن بالاغ قصد تحقير حيوان و يا شخص را داريم در ميان عرب معمول نيست و حتي تشبيه بالاغ گاهي مدح و مراد از آن صبور و فرمانبردار بودن است.در آيۀ شريفه نيز نظر عدم فائدۀ اهل تورات از تورات است چنانكه الاغ از بار كتاب استفاده نميكند، همچنين در تشبيۀ اعراض كنندگان از كلام حقّ به خران رم كرده. و ايضا در آيۀ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوٰاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ لقمان: 19 بيان واقعيّت است و گرنه الاغ اهلي حيوان مطيعي است كه مورد استفادۀ انسان است و در آيۀ 8 نحل كه گذشت خداوند آنرا از نعمت‌هاي خود شمرده و آنرا در مقام امتنان آورده است.وَ مِنَ الْجِبٰالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوٰانُهٰا ... فاطر: 27 حمر در آيۀ شريفه جمع احمر بمعني سرخ است يعني: و از كوه‌ها تكّه‌هاي سفيد و سرخ برنگهاي گوناگون است.

حمل: (بفتح اوّل) برداشتن بار و بار. فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتّٰي يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ ... طلاق: 6 بر آنها خرجي دهيد تا بار خويش را بگذارند.حمل (بكسر اوّل) بار ظاهري

قاموس قرآن، ج2، ص: 182

مثل باريكه بر دوش گيرند مثل نَفْقِدُ صُوٰاعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جٰاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ يوسف: 72 پيمانۀ پادشاه را ميجوئيم هر كه آنرا بياورد براي اوست يك بار شتر و من بآن عهده دارم.راغب گويد: حمل يك معني دارد و در چيزهاي بسيار بكار ميرود فعل آن در همه يكي است ولي در مصدر آن فرق گذاشته باشيائيكه در ظاهر حمل ميشوند مثل باريكه بر دوش گيرند حمل (بكسر اوّل) گفته‌اند و باشيائيكه در باطن حمل ميشوند مثل فرزند در شكم، آب در ابر، ميوه بر درخت، حمل (بفتح اوّل) گفته‌اند.طبرسي ذيل آيۀ 72 يوسف فرموده: حمل بكسر اوّل بار منفصل و بفتح اوّل بار متصل است. در صحاح از ابن سكّيت نقل ميكند: حمل (بفتح) آنست كه در شكم و بر درخت باشد و حمل (بكسر) آنست كه بر سر يا بر دوش باشد.ولي فعل آن در بار متصل و منفصل و معنوي يكسان است مثل حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً ... احقاف: 15 و مثل وَ قَدْ خٰابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً طه: 111 و مثل إِنّٰا لَمّٰا طَغَي الْمٰاءُ حَمَلْنٰاكُمْ فِي الْجٰارِيَةِ ... حاقّه: 11.خٰالِدِينَ فِيهِ وَ سٰاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ حِمْلًا طه: 101 وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِليٰ حِمْلِهٰا لٰا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ فاطر: 18.در اين دو آيۀ مراد از حمل (بكسر اوّل) بار گناه است ولي چرا حمل گفته شده بنا بر آنچه از اهل لغت نقل شد لازم بود حمل (بفتح) گفته شود زيرا گناه بار متصل و بار معنوي است؟بايد دانست گناه بار منفصل و مانند بار بر دوش است گر چه در دنيا مجسّم و محسوس نيست، آيات لِيُرَوْا أَعْمٰالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ زلزله: 7 8- 9 كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ اللّٰهُ أَعْمٰالَهُمْ حَسَرٰاتٍ عَلَيْهِمْ بقره: 167 يَوْمَ

قاموس قرآن، ج2، ص: 183

تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مٰا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ آل- عمران: 30 مجسّم و محسوس بودن آنرا روشن ميكند علي هذا بايد بآن حمل (بكسر) گفته شود چنانكه در قرآن مجيد آمده است.آيۀ گذشته خود از دلائل روشن اين مسئله است و ما قبل آن چنين است مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ وِزْراً. خٰالِدِينَ فِيهِ وَ سٰاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ حِمْلًا ضمير «فِيهِ» به «وزر» راجع است يعني آنها در آن وزر ابدي‌اند علي هذا وزر يك موجود خارجي است. پس آن بار منفصل ميباشد.وَ الذّٰارِيٰاتِ ذَرْواً

فَالْحٰامِلاٰتِ وِقْراً. فَالْجٰارِياٰتِ يُسْراً ذاريات: 1- 3.در (ج ر ي) گذشت كه مراد از حاملات ابرهاي حامل باران و بخار آب‌اند و نيز از كتاب آغاز و انجام جهان نقل شد كه حاملات را باتمها حمل كرده است رجوع شود به «جري».* تحميل: بار كردن. مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرٰاةَ جمعه: 5 يعني تورات بر آنها بار شده و بآنها داده شده است رَبَّناٰ وَ لاٰ تُحَمِّلْناٰ ماٰ لاٰ طاٰقَةَ لَناٰ بِهِ بقره: 286 پروردگار ما آنچه را كه طاقت نداريم بر ما بار مكن حمولة: شتريكه بر آن بار نهند، اسم جمع است و از لفظ خود مفرد ندارد (مجمع) وَ مِنَ الْأَنْعاٰمِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً كُلُوا مِمّاٰ رَزَقَكُمُ اللّٰهُ ... انعام: 142 و از چهار پايان بار بردار و كوچك از آنها بشما داد بخوريد از آنچه خدا روزي داده است.وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لاٰ تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللّٰهُ يَرْزُقُهاٰ وَ إِيّاٰكُمْ عنكبوت: 60 در الميزان فرموده: حمل رزق ذخيرۀ آن است كه انسان و از حيوانات مورچه، زنبور عسل و موش ذخيره ميكند.احتمال: بمعني حمل است (اقرب) فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً راٰبِياً رعد: 17 فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاٰناً وَ إِثْماً مُبِيناً نساء: 112

قاموس قرآن، ج2، ص: 184

ممكن است احتمال براي طلب يا مبالغه باشد كه اين دو از معناي افتعال‌اند. معني دو آيه چنين ميشود: سيل بشدت كف بلندي برداشت- حقّا كه بهتان و گناه آشكار را بر خود بار كرده است.

حمم: حميم: آب داغ.در مجمع گويد: «الحميم الماء الحارّ» راغب گويد: «الحميم: الماء الشّديد الحرارة» لَهُمْ شَرٰابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ عَذٰابٌ أَلِيمٌ انعام: 70.در مفردات گويد: آب گرمي را كه از منبع خود خارج ميشود، حمّه گويند. و بدين اعتبار بعرق انسان و حيوان حميم گفته ميشود.حمّام را بجهت آب گرم و يا بجهت اينكه سبب عرق كردن است حمّام گفته‌اند. علّت اينكه تب را حمّي گفته‌اند آنست كه در آن حرارت زياد هست و يا سبب عرق كردن است. و بخويشاوند مهربان حميم گفته‌اند گوئي كه در حمايت قرابت خود حادّ و داغ ميشود.فَمٰا لَنٰا مِنْ شٰافِعِينَ وَ لاٰ صَدِيقٍ حَمِيمٍ شعراء: 101 براي ما واسطه‌هائي نيست و نه دوست مهرباني هست.بنظرم حميم بمعني مطلق مهربان باشد كه در حمايت طرف، گرم و محكم است و احتياج بخويشاوند بودن نيست مثل آيۀ گذشته كه در بارۀ صديق است و مثل مٰا لِلظّٰالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَ لاٰ شَفِيعٍ يُطٰاعُ غافر: 18.حميم بيست بار در قرآن مجيد بكار رفته شش مرتبه بمعني مهربان و بقيّه بمعني آب جوشان.

يحموم: دود. وَ أَصْحٰابُ الشِّمٰالِ مٰا أَصْحٰابُ الشِّمٰالِ فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ واقعة: 43 صحاح آنرا دود و قاموس هر شيء سياه گفته است در اقرب دود و هر شيء سياه آمده، راغب و طبرسي شي‌ايكه از سوختن پيه بوجود آيد معني كرده‌اند. راغب علّت تسميه آنرا حرارت شديد و يا سياهيي كه در آن هست احتمال ميدهد. معني
قاموس قرآن، ج2، ص: 185
آيه چنين است: اصحاب شمال چه اصحاب شمال؟ در آتشي نافذ و در آب جوشان‌اند. و در سايه‌اي از دود غليظ.

حمي:؛ ج 2، ص: 185

حمي: حرارت شديد. در صحاح گويد: «حمي النهار و حمي التنّور: اشتدّ حرّهما و احميت الحديد في النار فهو محمي» راغب گويد: آن حرارتي است كه از فلزات سرخ كرده و از بدن برخيزد.يَوْمَ يُحْميٰ عَلَيْهٰا فِي نٰارِ جَهَنَّمَ فَتُكْويٰ بِهٰا جِباٰهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ ... توبه: 35 روزيكه بآنها در آتش جهنم حرارت داده شود و با آنها پيشاني‌ها و پهلوها و پشتهايشان داغ كرده شود.تَصْليٰ ناٰراً حٰامِيَةً غاشية: 4 وَ مٰا أَدْرٰاكَ مٰا هِيَهْ ناٰرٌ حٰامِيَةٌ قارعه: 11.حامية بنا بر آنچه گذشت بمعني گرم و سوزنده است در نهج البلاغه خطبۀ 188 در وصف آتش آخرت فرموده: مظلمة اقطارها. حامية قدورها. فظيعة امورها.امّا چرا نار، با حامية توصيف شده؟ شايد مراد شدّت و گدازنده بودن آتش است چنانكه آنرا نهايت سوزنده بودن گفته‌اند.

حام:؛ ج 2، ص: 185

حام: مٰا جَعَلَ اللّٰهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لاٰ سٰائِبَةٍ وَ لاٰ وَصِيلَةٍ وَ لاٰ حٰامٍ ... مائده: 103 آيه در بارۀ بدعتهاي جاهليت و پوچ بودن آنهاست.در رسوم جاهليت اگر ناقه‌اي پنج بار ميزائيد و آخري نر بود گوش آن ناقه را شكافته و رها ميكردند بآن سوار نميشدند و ذبح نميكردند و از آب و چرا مانع نميشدند و شخص خسته اگر آنرا در راه ميديد سوارش نميشد. نام آن بحيره بود.سائبه: آن بود كه كسي نذر ميكرد اگر مرضم شفا يابد يا مسافر از سفر باز گردد ناقۀ من سائبه يعني رها شده است سپس آنرا مثل بحيره رها ميكردند.وصيله: گوسفند اگر بچۀ ماده ميزائيد براي آنها بود و اگر بچۀ نر ميزائيد آنرا براي خدايان ذبح ميكردند و اگر در يكدفعه نر

قاموس قرآن، ج2، ص: 186

و ماده ميزائيد ميگفتند: ماده ببرادرش وصل است و بچۀ نر را براي خدايان ذبح نميكردند.حام: شتر نري كه از صلب آن ده شتر ميشد ميگفتند: پشت خود را قرق كرده ديگر سوار آن نميشدند و مثل بحيره آزاد ميكردند (نقل از مجمع) اقوال ديگري نيز در مجمع و غيره نقل شده كه ذكر آنها لازم نيست.

حميّة: خود داري. امتناع غيرت. در مجمع گويد: چون كسي اهل غضب و امتناع باشد گويند: حميّت ناپسند دارد. بنا بر اين، حميّت از خشم سر چشمه ميگيرد. در اقرب آنرا از حمايت گرفته و گويد: بمعني امتناع است كه سبب حمايت و طرفداري است در نهايه امتناع و غيرت گفته است إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ فتح: 26 «اذ» اگر متعلق به هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ باشد كه در آيهٔ ما قبل است معني آيه چنين ميشود: شما را وقتي از مسجد الحرام منع كردند كه كفّار در دلهاي خود تكبّر و امتناع قرار دادند، امتناع و تكبّر جاهليّت.نا گفته نماند: حميّت در صورتي مذموم است كه در بارهٔ باطل و نا حق باشد و اگر از براي حق باشد مرغوب و پسنديده است در نهج البلاغه خطبهٔ 39 هست: «أ ما دين يجمعكم و لا حميّة تحمشكم» آيا ديني نيست كه شما را جمع و حميّتي نيست كه شما را بغضب آورد. پيداست كه مراد حميت پسنديده است و قيد «حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ» نيز اين مطلب را روشن ميكند.

حنث: گناه. (مفردات) وَ كانُوا يُصِرُّونَ عَلَي الْحِنْثِ الْعَظِيمِ واقعه: 46 و بودند كه بر گناه بزرگ اصرار ميكردند. طبرسي آنرا نقض عهد و از مجاهد و قتاده گناه نقل ميكند. در قاموس گناه و شكستن قسم و ميل بباطل و بالعكس گفته است.ولي گناه با آيۀ گذشته بهتر

ميسازد.وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ ص 44 راجع بمعني آيه رجوع شود به «ايّوب» اگر حنث را گناه گوئيم معني آيه چنين ميشود: بدست خويش دسته‌اي تركه برگير و زنت را با آن بزن و در قسم يا عهد خود گناه مكن و اگر بمعني نقض عهد باشد يعني: با تركه بزن و نقض عهد نكن.

حنجر:؛ ج 2، ص: 187

حنجر: گلو. در اقرب گويد: «الحنجرة: الحلقوم» جمع آن حناجر است وَ إِذْ زٰاغَتِ الْأَبْصٰارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنٰاجِرَ ... احزاب: 10 رسيدن دلها بگلو كنايه از شدّت اضطراب و ترس است يعني گوئي قلب‌ها از جاي خود بالا آمده و بگلو رسيده‌اند.طبرسي آنرا جوف حلقوم معني كرده است وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَي الْحَنٰاجِرِ ...غافر: 18.

حنذ:؛ ج 2، ص: 187

حنذ: بريان كردن (قاموس) قٰالَ سَلاٰمٌ فَمٰا لَبِثَ أَنْ جٰاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ هود: 69 گفت سلام بر شما و درنگ نكرد كه گوسالۀ بريان پيش آورد.راغب گويد: آن برياني است كه ميان دو سنگ بريان كنند.طبرسي آنرا مطلق بريان و از زجّاج بريان بوسيلۀ سنگ تفته نقل كرده است.در آيۀ ديگر چنين آمده فَرٰاغَ إِليٰ أَهْلِهِ فَجٰاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ ذاريات: 26.

حنف: (بر وزن فرس) ميل بحق: راغب گفته حنف ميل از ضلال باستقامت و جنف ميل از استقامت بضلال است. مٰا كٰانَ إِبْرٰاهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لاٰ نَصْرٰانِيًّا وَ لٰكِنْ كٰانَ حَنِيفاً مُسْلِماً آل عمران: 67 ابراهيم نه يهودي بود و نه نصراني بلكه مايل بحق و مسلمان بود.گويا منظور آنست كه ابراهيم كسي بود كه از قبول حق امتناع نداشت.و هر چه حق بود ميپذيرفت.وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً وَ لاٰ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ يونس: 105
قاموس قرآن، ج2، ص: 188
توجّه خود را براي دين كن حال آنكه مايل بحقي و از مشركان مباش.جمع آن حنفاء است مثل وَ مٰا أُمِرُوا إِلاّٰ لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفٰاءَ بيّنة: 5 حنيف ده بار و حنفاء دو بار در قرآن آمده است.احنف كسي است كه در پايش كجي بوده باشد طبرسي در ذيل آيۀ 135 بقره آورده: گفته‌اند حنيف كسي است كه بر دين راست، ثابت باشد، ابن اثير در نهايه گويد: حنيف كسي است كه باسلام مايل و در آن ثابت باشد.نا گفته نماند: اين سخن حق است زيرا كه حنيف صفت مشبهه است و آن دلالت بر ثبوت دارد.ابن اثير از رسول خدا (ص) نقل كرده كه فرمود: «بعثت بالحنيفيّة السّهلة السّمحة» مراد از حنيفيّة دين اسلام است كه بحق مايل و يا از يهوديت و نصرانيت بدين ابراهيم مايل است.

حنك: (بر وزن فرس) چانه. اعمّ از چانۀ انسان و حيوان بمنقار كلاغ نيز حنك گويند (مفردات) لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِليٰ يَوْمِ الْقِيٰامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلّٰا قَلِيلًا اسراء: 62 اگر مرا تا روز قيامت مهلت دهي فرزندان وي را جز اندكي مهار ميكنم.احتناك بمعني لگام زدن اسب است.ممكن است مراد از آن در آيه مهار كردن و لگام زدن باشد و ممكن است مراد استيلا و غلبه باشد گويند: «احتنك الجراد الارض» ملخ با چانۀ خود بر زمين مستولي شد و آنرا خورد (مفردات) در اقرب الموارد هست: «احتنكه يعني استولي عليه» در اينصورت مقصود آنست كه فرزندان او را جز اندكي اغوا ميكنم. بهر حال منظور اغواء و اضلال است. مثل آيۀ قٰالَ رَبِّ بِمٰا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلّٰا عِبٰادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ حجر: 39- 40.از اين مادّۀ فقط يكبار در

قرآن آمده است.

حنن: حنان: مهرباني (مجمع) وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَ حَناناً مِنْ لَدُنّا وَ زَكاةً وَ كانَ تَقِيًّا مريم: 12- 13 و در طفوليت او را از جانب خود حكم و مهرباني و پاكيزگي داديم و پرهيز كار بود.در اقرب آمده: حنان بر وزن سحاب بمعني مهرباني است عرب گويد: حنانك يا ربّ و حنانيك يا ربّ يعني رحمت و مهرباني تو را ميخواهم اي پروردگار. در مجمع از ابو عبيده نقل است كه اين كلمه بيشتر بلفظ تثنيه بكار ميرود ابن اثير در نهايه گويد: حنانيك يا ربّ يعني «ارحمني رحمة بعد رحمة» و آن از مصادر تثنيه است كه فعلش ظاهر نميشود مثل لبيّك و سعديك.حنّان: صيغۀ مبالغه و از اسماء حسني است يا حنّان يا منّان: اي بسيار مهربان و اي بسيار عطاء كننده.نا گفته نماند: اصل حنين بمعني شوق و شدت گريه است چنانكه قاموس گفته است و مهرباني معناي لازم آن است لذا حنين بمعني ناله، مهرباني و شوق بكار ميرود.در نهج البلاغه خطبۀ 52 فرمايد: «فو اللّه لو حننتم حنين الولّه العجال ... لكان قليلا فيما أرجو لكم من ثوابه» . محمد عبده در شرح آن گويد: هر ماده كه فرزند خود را از دست بدهد واله و والهه است. عجال بكسر عين شترهائي‌اند كه بچه‌هايشان را از دست داده‌اند. بهر حال منظور از حنين در اين جمله ناله است.و در حكمت 9 همان كتاب هست: «و ان عشتم حنّوا اليكم» كه مراد شوق يا مهرباني است.

حنين: (بر وزن حسين) لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوٰاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ توبه: 25 حنين چنانكه در مجمع و قاموس گفته، بيابانى است ما بين طائف و مكّه كه جنگ معروف حنين در آن اتفاق افتاد و قبيلهٔ

هوازن و ثقيف بر سر مسلمانان ريخته و آنها را شكست دادند.مسلمين رو بفرار گذاشتند سپس خداوند بحضرت رسول يارى كرد و آنحضرت استقامت ورزيد و فرار نكرد بالاخره مسلمانان فاتح شدند. طبرسى از اصحاب تفسير و سير نقل كرده كه حضرت رسول (ص) بعد از فتح مكّه بجنگ آنها شتافت قرآن مجيد در بارهٔ آن جنگ چنين گفته: حقا كه خدا شما را در جاهاى بسيار يارى كرد مخصوصا روز حنين آندم كه بسيار بودنتان شما را بشگفت آورده بود، امّا كارى برايتان نساخت و زمين با همه فراخى بر شما تنگ شد، و عاقبت رو بفرار گذاشتيد، سپس خدا آرامش خويش را بر پيغمبرش و بر مؤمنان نازل كرد و سپاهيانى فرود آورد (ملائكه) كه نديديد و كفّار را عذاب كرد كه سزاى كافران همين است (توبه: 25-26).دكتر محمد حميد اللّه در كتاب خود كه بنام رسول اكرم (ص) در ميدان جنگ بتوسط آقاى سيد- غلامرضا سعيدى ترجمه شده در بارهٔ محل حنين بسيار گفتگو كرده است طالبين بآنجا رجوع كنند.

حوب:؛ ج 2، ص: 190

حوب: گناه. وَ لاٰ تَأْكُلُوا أَمْوٰالَهُمْ إِليٰ أَمْوٰالِكُمْ إِنَّهُ كٰانَ حُوباً كَبِيراً نساء: 2 اموال يتامي را با اموال خود با هم نخوريد كه گناه بزرگي است در نهج البلاغه خطبۀ 212 هست: «و استفتح التّوبة و اماط الحوبة» باب توبه را باز كرد و گناه را از خود كنار نمود.ناگفته نماند حوب بفتح اوّل و ضمّ آن هر دو بمعني گناه آمده است (اقرب).ابن اثير گويد حوب بمعني حاجت آمده در دعا هست: «اليك ارفع حوبتي‌يعني حاجتي» ولي ممكن است اين نيز بمعني گناه باشد يعني گناه خود را بسوي تو مياورم تا به بخشائي و نيز گويد: ابو ايّوب خواست زن خود را طلاق دهد حضرت فرمود: «انّ طلاق امّ ايّوب

قاموس قرآن، ج2، ص: 191

لحوب» يعني طلاق مادر ايّوب گناه است.اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

حوت: ماهي. فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ صافات: 142 جمع آن حيتان است إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتٰانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً اعراف: 163 آنگاه كه ماهي‌هايشان روز استراحت آشكارا ميامدند. در قصّهٔ حضرت موسي و عالم هست: فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ مٰا أَنْسٰانِيهُ إِلَّا الشَّيْطٰانُ كهف: 63.نا گفته نماند از موارد استعمال آن در قرآن بدست ميايد كه حوت بر ماهي بزرگ و كوچك هر دو گفته ميشود مثل ماهي يونس و ماهي موسي و جوانش. راجع بماهي يونس در «يونس» انشاء اللّٰه بحث خواهد شد در اقرب الموارد ميگويد: اغلب استعمال حوت در ماهي بزرگ است.

حاجة:؛ ج 2، ص: 191

حاجة: نياز. احتياج.راغب گويد: حاجت، نياز بشي‌ء است با دوست داشتن آن. وَ لِتَبْلُغُوا عَلَيْهٰا حٰاجَةً فِي صُدُورِكُمْ غافر: 80 و تا سوار بر آنها بحاجت و مقصدي كه در دل داريد برسيد.بايد دانست كه حاجت اسم مصدر بمعني محتاج اليه و خواسته است و مصدر آن حوج ميايد چنانكه از اقرب مستفاد ميشود ولي قول راغب مفيد مصدريّت است ميشود گفت كه مصدر و اسم هر دو آمده است چنانكه مفهوم وَ لاٰ يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حٰاجَةً مِمّٰا أُوتُوا حشر: 9 مصدر بودن است.

حوذ: راندن سريع و احاطه (قاموس) طبرسي ذيل آيهٔ 141 نساء گويد: استحواذ تسلّط و غلبه است. و آن لازم راندن و احاطه است. اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللّهِ ... مجادله: 19 شيطان بر آنها مسلّط شد و ياد خدا را فراموششان كرد. وَ إِنْ كانَ لِلْكافِرِينَ نَصِيبٌ قالُوا أَ لَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَ نَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ نساء: 141 آيه در بارهٔ منافقان است كه

قاموس قرآن، ج2، ص: 192

در صورت غلبهٔ كفّار بر اهل ايمان، بكفّار ميگفتند: آيا بر شما در رأي غلبه نكرديم؟ و از گرويدن بمؤمنين باز نداشتيم؟ پس در اين فتح ما را نيز بهره‌اي بايد باشد يا ما بر شما منّت داريم.

حور:؛ ج 2، ص: 192

اشاره

حور: رجوع. إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ انشقاق: 14 او گمان كرد كه هرگز بر نخواهد گشت.طبرسي گويد: «الحور: الرجوع حار يحور، اذا رجع و كلّمته فما حار جوابا اي ما ردّ جوابا» و نيز گويد: محور را از آن محور گويند كه چرخ بدور آن ميچرخد تا بمحل اوّلي برگردد.علي هذا بگفتگو از آن محاوره گويند كه طرفين كلام خود را بيكديگر بر ميگردانند وَ اللّٰهُ يَسْمَعُ تَحٰاوُرَكُمٰا مجادله: 1 خدا گفتگوي شما را مي‌شنود.راغب آنرا تردّد گفته و محاوره و محور را از آن گرفته است و حيرت را نيز تردّد دانسته است قول او با مجمع چندان فرقي ندارد در نهايه شواهدي از موارد استعمال آن نقل شده كه قول مجمع را تأييد ميكند همچنين آيهٔ انشقاق كه گذشت و با تردّد جور در نميايد.

كَذٰلِكَ وَ زَوَّجْنٰاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ دخان: 54 حُورٌ مَقْصُورٰاتٌ فِي الْخِيٰامِ رحمن: 72.حور جمع حوراء و آن بمعني زن سفيد بدن و سيمين تن است عين جمع عيناء و آن زني است كه حدقهٔ چشمش بزرگ باشد كه سبب مزيد زيبائي است (مجمع).قرآن كريم در بارهٔ زنان بهشتي توصيف بخصوصي دارد كه ذيلا اشاره ميشود: 1- وَ لَهُمْ فِيهٰا أَزْوٰاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ بقره: 25 وَ أَزْوٰاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ رِضْوٰانٌ مِنَ اللّٰهِ آل عمران: 15 لَهُمْ فِيهٰا أَزْوٰاجٌ مُطَهَّرَةٌ ... نساء: 57.2- كَذٰلِكَ وَ زَوَّجْنٰاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ دخان: 54 وَ زَوَّجْنٰاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ طور: 20 وَ حُورٌ

قاموس قرآن، ج2، ص: 193

عِينٌ كَأَمْثٰالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ واقعه: 22.3- فِيهِنَّ قٰاصِرٰاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لٰا جَانٌّ ... كَأَنَّهُنَّ الْيٰاقُوتُ وَ الْمَرْجٰانُ رحمن: 56-58.4- فِيهِنَّ خَيْرٰاتٌ حِسٰانٌ ... حُورٌ مَقْصُورٰاتٌ فِي الْخِيٰامِ ... لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لٰا جَانٌّ رحمن: 70- 74.5- وَ عِنْدَهُمْ قٰاصِرٰاتُ الطَّرْفِ عِينٌ. كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ صافات: 48 وَ عِنْدَهُمْ قٰاصِرٰاتُ الطَّرْفِ أَتْرٰابٌ ص 52 إِنّٰا أَنْشَأْنٰاهُنَّ إِنْشٰاءً فَجَعَلْنٰاهُنَّ أَبْكٰاراً عُرُباً أَتْرٰاباً واقعه: 35- 37 وَ كَوٰاعِبَ أَتْرٰاباً نباء 33.طهارت در آيات أَزْوٰاجٌ مُطَهَّرَةٌ مطلق و شامل همه نوع پاكي است يعني آنها در ظاهر و باطن از حيث اخلاق و خلقت و كثافات و پليديها و چيزهاي تنفّر آور بتمام معني پاك و مطهّراند.و جملهٔ كَأَمْثٰالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ نيز مؤيّد اين مطلب است زيرا مرواريد نهفته از كهنه شدن و تغيير رنگ مصون است و صفا و طراوت خود را از دست نميدهد.قٰاصِرٰاتُ الطَّرْفِ قاصر لازم و متعدي هر دو آمده است بنظر ميايد كه در اينجا لازم بكار رفته است يعني زنانيكه نگاهشان كوتاه و منحصر بشوهرانشان است و احتمال دارد كه قدرت نگاه بديگران ندارند و اگر متعدي باشد معني اين است زنانيكه نگاه خود خود را منحصر بشوهران خود كرده‌اند و لازمه‌اش آن است كه بغير شوهران خود علاقه و محبّت ندارند بعقيدهٔ الميزان قصر عين كنايه است از نگاه كردن با ناز و كرشمه است كه حوريان بهشتي بشوهران خويش با ناز و عشوه نگاه ميكنند. اين مطلب در مجمع بصورت قول نقل شده است.كَأَنَّهُنَّ الْيٰاقُوتُ وَ الْمَرْجٰانُ گويا مراد آنست كه قيافهٔ آنها صفا و طراوت ياقوت و مرجان را دارد

قاموس قرآن، ج2، ص: 194

و شايد مراد از «بَيْضٌ مَكْنُونٌ- ... لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ» نيز صفا و زيبائي و پاكي آنهاست.خَيْرٰاتٌ حِسٰانٌ شايد مراد از خيرات اخلاق خوب باشد يعني نيك خويان خوب رويان.لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لٰا جَانٌّ طمث بمعني خون

حيض و بكارت است چون زن قاعده و يا ازالۀ بكارت شود گويند «طمثت المرئة» يعني: پيش از شوهران نه انسي و نه جنّي با آنها نزديكي نكرده و ازالۀ بكارت ننموده است. «أَتْرٰابٌ» جمع ترب بمعني همسال است ظاهرا مراد آنست كه با شوهرانشان همسال‌اند و احتمال دارد كه مراد از آن همتائي باشد يعني از حيث سنّ و سال و قيافه و زيبائي و غيره با شوهران خود همتا هستند. رجوع شود به «ترب» «أَبْكٰاراً ...، عُرُباً، ... كَوٰاعِبَ» گفته‌اند مراد از ابكار آن است كه هميشه باكره‌اند در صافي روايتي بدين مضمون از امام صادق عليه السّلام نقل است. «عرب» «مثل عنق» جمع عروبة و آن زني است كه الفت و عشق و محبت خود را بشوهر اظهار ميدارد پس عرب يعني مهربانان نسبت بشوهران. «كَوٰاعِبَ» جمع كاعب و آن دختري است كه پستانهايش بر آمده باشد يعني: نار پستانها.خلاصۀ آنچه در وصف ازواج بهشتي گفته شد بدين قرار است.1- پاكان و پاك نهادان.2- سيمين تنان.3- بزرگ چشمان.4- ياقوت و مرجان و مرواريد صفتان.5- نيكو خويان و زيبا رويان.6- همسالان با شوهران.7- نگاه دوختگان بشوهران خود يا نگاه كنندگان با ناز و كرشمه.8- هميشه دوشيزگان.9- مهربانان بشوهران خود.10- نار پستانها.11- زنانيكه احدي بآنها دست نزده است.

قاموس قرآن، ج2، ص: 195

در روايات اهل بيت عليه السّلام در وصف حوريان بهشتي اوصاف و احوال ديگري هست كه از بحث اين كتاب خارج است.

حواريّون:؛ ج 2، ص: 195

حواريّون: جمع حواريّ و آن از حور بمعني سفيدي است (مجمع) ياران مخصوص را حواريّ گويند كه گويا قلوبشان در ياري كردن پاك و مانند جامۀ سفيد است.اين كلمه در قرآن كريم فقط در ياران خاصّ حضرت عيسي بكار رفته است ولي در روايات در ياران مخصوص حضرت رسول و ائمۀ اطهار عليهم السلام نيز استعمال شده است قٰالَ الْحَوٰارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصٰارُ اللّٰهِ آمَنّٰا بِاللّٰهِ ... آل عمران: 52 اين لفظ مجموعا پنج بار در قرآن آمده است: مائده 111 و 112، وصف 14.نا گفته نماند در مفردات راغب و مجمع البيان و غيره در علّت اين تسميه وجوهي نقل شده كه بعيد بنظر ميرسد.

حوز: جمع كردن. ضمّ كردن. حيّز: مكان (اقرب) وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلّاٰ مُتَحَرِّفاً لِقِتاٰلٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِليٰ فِئَةٍ فَقَدْ باٰءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ ... انفال: 16 متحيّز بمعني موضع گيرنده است و اصل آن چنانكه در اقرب و غيره گفته از حوز است. و حيازت نيز از همين مادّه ميباشد گوئي موضع گيرنده مكان را بخود ضمّ ميكند كه معني اصلي آن است.غرض آيه آن است كه مسلمان در حال جنگ نميتواند پشت بدشمن كند و عقب نشيند مگر آنكه منظورش از عقب نشيني حمله و جنگ و يا موضع گرفتن در نزد دستهٔ ديگر باشد معني آيه چنين ميشود: هر كه بآنها پشت كند حقّا كه قرين غضب خداست مگر آنكه براي حمله و جنگ منحرف شود و يا نزد دستهٔ ديگر موضع گيرد.اين كلمه تنها يكبار در قرآن يافته است.

حوش:؛ ج 2، ص: 195

حوش: وَ قُلْنَ حٰاشَ لِلّٰهِ مٰا
قاموس قرآن، ج2، ص: 196
هٰذٰا بَشَراً إِنْ هٰذٰا إِلّٰا مَلَكٌ كَرِيمٌ- ... قُلْنَ حٰاشَ لِلّٰهِ مٰا عَلِمْنٰا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ يوسف: 31 و 51.حاش و حاشا هر دو كلمۀ استثناء است (أقرب) در الميزان گويد: از ادب مليّيون است كه چون خواهند كسي را تبرئه كنند، ابتدا خدا را تبرئه و تنزيه ميكنند سپس آنكس را كه اراده كرده‌اند، زنان مصر چون خواستند يوسف را تنزيه كنند و بگويند: مٰا هٰذٰا بَشَراً، ابتدا خدا را تنزيه كردند و گفتند: حٰاشَ لِلّٰهِ: پاكيزه است خدا، مثل آيۀ مٰا يَكُونُ لَنٰا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهٰذٰا سُبْحٰانَكَ هٰذٰا بُهْتٰانٌ عَظِيمٌ نور: 16 كه پيش از آنكه شخص مورد نظر را تبرئه كند خدا را تنزيه كرده است.در كشّاف نيز قريب باين مضمون گفته است گر چه توضيح آن بروشني الميزان نيست. طبرسي در مجمع در بارۀ آيۀ اوّلي گويد: يعني يوسف دور است از اين اتّهام زيرا كه از خدا ميترسد و اين قول بيشتر مفسّرين است كه گفته‌اند: اين كلمه تنزيه يوسف از اتّهام است.بنا بر اين لام «لِلّٰهِ» براي علت و حٰاشَ بمعني فعل است و در آيۀ دوّم گفته: معاذ اللّه ما در يوسف بدي ندانسته‌ايم. مخفي نماند قول الميزان از هر حيث قانع كننده است.معني آيه‌ها چنين ميشود: گفتند: از خدا بدور، اين بشر نيست اين فرشتۀ بزرگواري است- گفتند: سبحان اللّه ما بر يوسف بدي ندانسته‌ايم

حوط: فرا گرفتن. در قاموس گويد: حوط، حيطه و حياطة بمعني حفظ، صيانت و مراقبت است. راغب گويد: حائط ديواري است كه مكان مخصوصي را فرا گيرد، احاطه در اجسام بكار ميرود مثل فلان چيز را احاطه كردم و نيز در حفظ استعمال ميشود مثل إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ: خدا حافظ و نگهدارندۀ هر چيز است و نيز بمعني علم ميايد نحو إِنَّ اللّٰهَ بِمٰا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ وَ أَنَّ اللّٰهَ قَدْ أَحٰاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً (باختصار).
قاموس قرآن، ج2، ص: 197
نا گفته نماند معني اصلي همان فرا گرفتن و احاطه است و آن با علم و نگهداري و مراقبت و بلائي كه شخص را فرا ميگيرد سازگار است.وَ أَنَّ اللّٰهَ قَدْ أَحٰاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً طلاق: 12 حقّا كه خدا در دانائي هر چيز را فرا گرفته است.نظير وَ أَحٰاطَ بِمٰا لَدَيْهِمْ جنّ: 28 وَ قَدْ أَحَطْنٰا بِمٰا لَدَيْهِ خُبْراً كهف: 91.بَليٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحٰاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولٰئِكَ أَصْحٰابُ النّٰارِ ... بقره: 81 بلي هر كه بدي را كسب كند و گناهش او را فرا گيرد آنها ياران آتش‌اند.ظاهر آيه آنست كه عمل مثل هاله اطراف انسان را فرا ميگيرد و راهي براي ورود رحمت و هدايت بقلبش باقي نميگذارد، اعمال كه بصورت نيرو از عامل خارج ميشوند از او جدا نميگردند بلكه حتي بر روي قلب زنگار ميشوند چنانكه فرموده بَلْ رٰانَ عَليٰ قُلُوبِهِمْ مٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ مطففين: 14.در سورۀ يس، احاطه اعمال بصورت زنجيرها و سدّها ذكر شده است إِنّٰا جَعَلْنٰا فِي أَعْنٰاقِهِمْ أَغْلاٰلاً فَهِيَ إِلَي الْأَذْقٰانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنٰا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنٰاهُمْ فَهُمْ لاٰ يُبْصِرُونَ يس: 8- 9 زنجيرهائيكه در گردن تا چانه رسيده‌اند و سدّ بخصوصي كه از جلو و پشت سر، آنها را پوشيده است جز واقعيت اعمال بد نيستند.وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَليٰ مٰا أَنْفَقَ فِيهٰا كهف: 42 لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلّٰا أَنْ يُحٰاطَ بِكُمْ يوسف: 66.مراد از «احيط» و «يحاط» احاطه و فرا گرفتن بلا است و تقدير چنين است: «احيط البلاء بثمره- ان يحاط البلاء بكم» معني دو آيه چنين ميشود: ميوه‌اش با بلا احاطه شد پس دو دست خويش را بحسرت براي ماليكه خرج كرده بود بهم مي‌ماليد.حتما بايد او را بياوريد مگر آنكه
قاموس قرآن، ج2، ص: 198
با پيش آمدي احاطه شويد.يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذٰابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكٰافِرِينَ عنكبوت: 54 عذاب را بعجله از تو ميخواهند حال آنكه جهنّم كافران را فرا گرفته است.آيۀ شريفه مبيّن آنست كه جهنّم در حال حاضر كفّار را فرا گرفته است ولي متوجّه آن نيستند همانطور كه برق در ابر و آتش در سنگ پنهان است و ما متوجّه نيستيم هكذا جهنّم در اين زندگي

مخفي است و اهل كفر را فرا گرفته ولي متوجّه آن نيستند.نظير اين، آيات إِنَّ الْأَبْرٰارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجّٰارَ لَفِي جَحِيمٍ.يَصْلَوْنَهٰا يَوْمَ الدِّينِ. وَ مٰا هُمْ عَنْهٰا بِغٰائِبِينَ انفطار: 13- 16 است بنا بر آنكه جمله‌هاي اسميّه دلالت بر حال و استمرار دارند.وَ اللّٰهُ مُحِيطٌ بِالْكٰافِرِينَ بقره: 19 أَلٰا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحِيطٌ فصلت: 54 إِنَّ رَبِّي بِمٰا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ هود: 92 وَ كٰانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحِيطاً نساء: 126.محيط: از اسماء اللّٰه الحسني است يعني احاطه كننده. فرا گيرنده كه با علم و حفظ قابل جمع است و ميشود آنرا فرا گيرنده، عالم، و حافظ معني كرد إِنَّ اللّٰهَ بِمٰا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ خدا آنچه را كه ميكنند فرا گرفته و عالم و نگهدارنده است.و چون محيط در جاي حافظ بكار رود قهرا شدت حفظ و تمام علم را ميفهماند زيرا معني اصلي كلمه فرا گيرنده است در مجمع ذيل آيۀ 126 نساء گفته: معني محيط بالشي‌ء آنست كه من جميع الجهات بآن داناست.در خاتمه بايد دانست كه افعال و مشتقات اين مادّۀ در قرآن كريم همه از باب افعال بكار رفته است و كلمۀ محيط مجموعا يازده بار آمده است هشت بار دربارۀ خدا، دو بار در خصوص جهنّم، و يك دفعه در مورد عذاب.

حول:؛ ج 2، ص: 198

حول: تغيّر و انفصال.راغب گويد: اصل حول تغيّر شي‌ء

و انفصال آن از ديگري است.باعتبار تغيّر گويند: «حال الشي‌ء يحول» و باعتبار انفصال گويند: «حال بيني و بينك» سال را از آن حول گويند كه متغيّر است و انقلاب و دوران دارد. جانب و طرف شي‌ء را حول گويند كه ميتواند بآن متحوّل شود و برگردد. حال انسان و غير انسان همان امور متغيّره است در نفس و جسم و مال (مثل صحت، شادي، ثروت و ...) حول انسان نيروي اوست در يكي از امور فوق كه متحوّل و متغيّر است. (باختصار) طبرسي ذيل آيه 232 بقره گويد: حول بمعني سال است و آن از انقلاب مأخوذ است گوئي: «حال الشي‌ء عمّا كان عليه» شي‌ء از حال خود منقلب شد و گفته‌اند كه از انتقال اخذ شده كه گوئي: تحوّل عن المكان: از مكان منتقل شد.حال كه معني اصلي و مفردات آن معلوم شد لازم است بچند آيه اشاره شود.وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ انفال: 24 بدانيد كه خدا ميان شخص و قلبش حائل و فاصله ميشود چون خدا مالك انسان و هر چيز است قادر است كه شخص چيزي را اراده كند و خدا او را منصرف نمايد و فكر و اراده‌اش را عوض كند.وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ... آل عمران: 159 اگر خشن و سنگدل ميبودي از دور تو پراكنده ميشدند.اينجاست كه حول بمعني دور و اطراف آمده و علّت اين تسميه چنانكه گذشت آنست كه شخص ميتواند بجانب خود منتقل شود.همچنين آيهٔ وَ تَرَي الْمَلاٰئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ...زمر: 75 و غيره. وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْوٰاجاً وَصِيَّةً لِأَزْوٰاجِهِمْ مَتٰاعاً إِلَي الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرٰاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلاٰ

جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ فِي مٰا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَ اللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بقره: 240. «وَصِيَّةً» مفعول فعل مقدّر است يعني «ليوصوا وصيّة» معني آيه چنين ميشود: آنانكه از دنيا ميروند و زناني از خود ميگذارند: براي زنان خويش متاعي تا يكسال وصيّت كنند آنگاه ورثه زنان را از خانه متوفّي خارج ننمايند و اگر خودشان خارج شوند براي شما گناهي نيست ... گفته‌اند: اين حكم پيش از تشريع عدّهٔ وفات وارد بود و آيات ارث كه براي زنان هشت يك و چهار يك معين كرد همچنين عدّهٔ وفات كه چهار ماه و ده روز تعيين شد، اين حكم را نسخ كرده است.در تفسير عياشي نقل كرده كه راوي از امام عليه السّلام از حكم اين پرسيد. فرمود: اين آيه منسوخ است بآيهٔ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً و نيز بآيهٔ ميراث.و ايضا نظير آن

را از ابو بصير نقل ميكند.از فيض كاشاني ره در توضيح روايت نقل كرده‌اند كه: تربّص يكساله با آيهٔ عدّهٔ وفات و نفقهٔ يكساله با آيهٔ ارث نسخ شده است و آيهٔ عدّهٔ وفات هر چند قبل از اين آيه واقع است ولي از حيث نزول بعد از اين آيه است. (آيهٔ عدّهٔ وفات 234 بقره است).ناگفته نماند اگر شيعه و اهل سنت بمنسوخ بودن آيه تصريح نكرده بودند و رواياتي در اين زمينه نقل نميشد ممكن بود كه گفته شود: اين آيه مطلب ديگري را ميرساند و آن اين است كه شخص ميتواند وصيّت كند زنش پس از فوت او يكسال از خانه خارج نشود و از مال شوهر در اين مدّت ارتزاق نمايد و ورثه قدرت اخراج او را در آن مدّت ندارند و اگر خودش بماند و خارج شود و ازدواج نمايد بر ورثه حرجي نيست.طبرسي در ذيل آيه فرموده:

قاموس قرآن، ج2، ص: 201

علماء اتفاق كرده‌اند كه اين آيه منسوخ است و امام صادق عليه السّلام فرموده: در جاهليت چون مردي از دنيا ميرفت از اصل مال بزن او يكسال تمام انفاق ميشد سپس بدون ميراث اخراج ميگرديد پس آيه ربع و ثمن آنرا نسخ كرد و بزن از نصيب خودش داده ميشود و نيز از آنحضرت نقل است كه: اين آيه را آيهٔ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً و آيهٔ مواريث نسخ كرده است.در المنار آنچه را كه بنظر ما آمده از ابو مسلم نقل كرده و از فخر رازي نقل ميكند كه قول ابو مسلم را پسنديده و نسخ را نفي كرده است.احتمال ديگري بنظر نگارنده ميرسد و آن اين است كه امام عليه السّلام فرموده: وجوب حكم اين آيه بوسيلهٔ آيه ارث و عدّهٔ وفات نسخ شده است ولي جواز و بهتر بودن آن در صورتيكه مرد وصيّت كند و زن عمل نمايد از بين نرفته است.در هر حال بايد دانست كه مضمون اين آيه مدّتي حكم زنان اسلامي بوده است.وَ الْوٰالِدٰاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلاٰدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كٰامِلَيْنِ لِمَنْ أَرٰادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضٰاعَةَ ... بقره: 233 مادران فرزندان خود را دو سال تمام شير ميدهند اين براي كسي است كه بخواهد شير دادن را تمام و كامل كند.يعني اگر مادران نخواهند شير تمام بدهند ميتوانند كمتر از دو سال بدهند.محقق در شرايع فرموده: نهايت رضاع دو سال است و جايز است به بيست و يك ماه اكتفا شود و كمتر از آن جايز نيست و اگر كسر كند بر فرزند جور كرده است ولي ميشود يكماه دو ماه از دو سال زياد شير بدهد.اين فتوي مضمون رواياتي است كه از اهل بيت عليهم السلام نقل شده از آنجمله سماعة از امام

قاموس قرآن، ج2، ص: 202

صادق عليه السّلام نقل كرده فرموده: شير دادن بيست و يك ماه است. هر چه از آن ناقص گردد بر طفل ظلم است.در حديث ديگري از آنحضرت نقل است: واجب در رضاع بيست يك ماه است هر چه از آن نقص شود از شير دهنده است (نه از شريعت) و اگر بخواهد شير تمام بدهد دو سال كامل

است (وسائل كتاب نكاح ابواب احكام اولاد باب 70).نا گفته نماند: غرض از تفصيل اين بحث، جمع ما بين اين آيه و آيۀ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصاٰلُهُ ثَلاٰثُونَ شَهْراً احقاف: 15 است. اين آيه مدت حمل و رضاع را سي ماه معيّن ميكند. و با حذف دو سال اقلّ مدّت حمل شش ماه ميشود.شيخ مفيد در ارشاد نقل ميكند: زني را پيش عمر آوردند كه در شش ماه زائيده بود. عمر خواست او را سنگسار كند «بخيال آنكه زنا كرده چون لازم بود در 9 ماه بزايد) امير المؤمنين عليه السّلام بعمر گفت: اگر اين زن بحكم كتاب خدا مخاصمه كند بر تو غالب آيد. خدا فرمايد: وَ حَمْلُهُ وَ فِصاٰلُهُ ثَلاٰثُونَ شَهْراً و فرمايد: وَ الْواٰلِداٰتُ يُرْضِعْنَ أَوْلاٰدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كاٰمِلَيْنِ لِمَنْ أَراٰدَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاٰعَةَ چون زن دو سال تمام شير دهد و شير دادن و باز كردن از شير سي ماه باشد مدّت حمل او شش ماه خواهد بود. عمر چون اين بشنيد زن را رها كرد. با اين حكم (اقل مدّت حمل) ثابت شد صحابه و تابعين بدان عمل كردند و فعلا نيز چنين است (ارشاد فصل قضاياي آنحضرت در زمان عمر).علّامۀ اميني اين نادره را در ج 6 الغدير ص 96 ببعد در سه صورت از كتب اهل سنت نقل كرده است و در همانجاست كه عمر گفت: «لو لا علي لهلك عمر».امام عليه السّلام از جمع اين دو آيه اقلّ مدّت حمل را بيان فرموده است. استفادۀ ديگري كه ميشود از جمع دو آيۀ فوق كرد آنست كه بگوئيم مراد از سي ماه، در آيه

قاموس قرآن، ج2، ص: 203

مجموع دوران رضاع واجب و اكثر مدّت حمل است.اكثر مدّت حمل نه ماه و رضاع واجب بيست يك ماه است و جمعا سي ماه ميشود و ميتوان گفت كه هر دو مطلب در آيتين ملحوظ است.النهايه استفادۀ امام صلوات اللّه عليه از منطوق آيه و آنچه ما گفتيم از مفهوم آيه است.حول (بر وزن عنب) اسم فعل است بمعني انتقال چنانكه در اقرب گفته خاٰلِدِينَ فِيهاٰ لاٰ يَبْغُونَ عَنْهاٰ حِوَلاً كهف: 108 در بهشت هميشگي‌اند و انتقال از آن را نميخواهند.اينكه فرموده: مايل بانتقال نميشوند دليل آنست كه در زندگي بهشتي خستگي و ملالت نيست در زندگي دنيا هر قدر كه عالي و مرفّه باشد لذّت يكنواخت خسته كننده و ملال آور است ولي زندگي آخرت و بهشت ملالي ندارد بلكه هميشه تازه و دلپسند است. آيۀ فوق در نوبت خود دقيق و قابل دقّت است كدام لذّات و كدام عيش دنيوي است كه انسان از ادامۀ آن خسته نشود و يكنواخت بودنش از رونق نياندازد؟.حيلة بمعني چاره است كه شخص در تدبير كارش بآن منتقل ميشود و آن يكنوع تغيّر و انفصال از حال اوّلي است لاٰ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لاٰ يَهْتَدُونَ سَبِيلاً نساء: 98 نه بعلاجي قادراند و نه براهي راه ميبابند.تحويل: بمعني انتقال و نقل هر دو آمده است فَلاٰ يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَ لاٰ تَحْوِيلاً اسراء: 56 قادر نيستند ضرر را از شما بدور كنند و نه بديگري انتقال دهند. «تحويل» در

اين آيه متعدي بكار رفته است.فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّٰهِ تَحْوِيلًا فاطر: 43.ميشود كه تحويل در آيه لازم و بمعني انتقال باشد يعني بروش خدا هرگز تبديلي و انتقالي نخواهي يافت
قاموس قرآن، ج2، ص: 204
تبديل چنانكه الميزان گويد آنست كه عافيت و نعمت بجاي عذاب گذاشته شود و تحويل آنست كه عذاب (مثلا) از قوم مستحق بغير مستحق انتقال يابد. رجوع شود به «سنّة» در اقرب الموارد گفته: تحويل لازم و متعدي هر دو آمده است.

حوايا: روده‌ها. و آن جمع حويّه است (مفردات) نا گفته نماند: حوي بمعني جمع كردن است در اقرب گويد: «حواه يعني جمعه و ملكه و احرزه».و چون روده در شكم جمع شده و مستدير است لذا بآن حويّه و حوايا گفته‌اند (استفاده از مجمع).وَ عَلَي الَّذِينَ هٰادُوا حَرَّمْنٰا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمٰا إِلّٰا مٰا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمٰا أَوِ الْحَوٰايٰا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذٰلِكَ جَزَيْنٰاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ إِنّٰا لَصٰادِقُونَ انعام: 146 يعني: بر يهود هر ناخنداري را حرام كرديم و از گاو و گوسفند نيز پيه را بر ايشان حرام كرديم جز آنچه بر پشت آندو و يا بر روده‌ها باشد يا باستخوان پيوسته باشد. اين تحريم بجرم سركشي آنها بود و ما راستگو هستيم.آيۀ شريفه روشن ميكند كه اشياء فوق در نتيجه تجاوز كاري بر يهود حرام شده است چنانكه آيۀ فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هٰادُوا حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ طَيِّبٰاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ ... نساء: 160 در اين مضمون صريح است.در سفر لاويان از تورات فعلي باب 11 گوشتهاي حلال و حرام يهود نقل شده و شايد بتوان از آن در تفسير آيه شريفه استفاده كرد.مقداري از آنها از محرّمات اسلامي و بعضي از محلّلات آن، از جمله گوشت شتر را حرام و نجس دانسته است.و ظاهرا چون يهود انكار ميكردند. كه اين تحريم در شريعت موسي براي مجازات بوده باشد و اين محرّمات از اوّل حرام بوده‌اند قرآن در ردّ آن فرمود:

كُلُّ الطَّعٰامِ كٰانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرٰائِيلَ إِلّٰا مٰا حَرَّمَ إِسْرٰائِيلُ عَليٰ نَفْسِهِ ... فَأْتُوا بِالتَّوْرٰاةِ فَاتْلُوهٰا إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ آل عمران: 93.

حوا: وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعيٰ فَجَعَلَهُ غُثاٰءً أَحْويٰ اعلي: 5 در مجمع گويد: أَحْويٰ يعني سياهتر حوّه: سياهي. راغب نيز أَحْويٰ را شديد السواد گفته است بهر حال منظور از آن تيره رنگ است يعني: آنكه چراگاه را رويانيد و آنرا خشك و تيره‌تر كرد. ميشود گفت كه غُثاٰءً راجع بعلف و أَحْويٰ راجع بزمين چراگاه است يعني علف آنرا خشك و زمين آنرا كه سبز بود تيره‌تر كرد.

حيث: ظرف مكان و مبنيّ بر ضمّ است و لازم الاضافه و مضاف اليه آن پيوسته جمله است بعضي ادعا كرده كه مضاف اليه آن گاهي مفرد ميايد و بقول را جز استدلال كرده است: «أ ما تري حيث سهيل طالعا ... » ولي جمهور اين مطلب را انكار نموده و گفته‌اند: سهيل مرفوع و مبتداء و خبر آن محذوف است (اقرب).وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ بقره: 191 ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفٰاضَ النّٰاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللّٰهَ بقره: 199.حيث بجملۀ فعليه و اسميه هر دو اضافه ميشود ولي در قرآن مجيد مضاف اليه آن همه جمله فعليّه است.و چون ماء كافّه بر آن لاحق شود معناي شرط ميدهد و جازم دو است (اقرب) مثل وَ حَيْثُ مٰا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ بقره: 150 در قرآن مجيد فقط دو فقره «حَيْثُ مٰا» * آمده است بقره: 144 و 150 و بقيّه «حيث» و بيست نه بار بكار رفته است.

حيد:؛ ج 2، ص: 205

حيد: وَ جٰاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ مٰا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ ق: 19 حيد بمعني كنار شدن و عدول است مثل «حاد عن الطريق حيدا: مال عنه و عدل».در نهج البلاغه خطبهٔ 189 در
قاموس قرآن، ج2، ص: 206
وصف دنيا فرموده: «و العنود الصّدود و الحيود، الميود» حيود صيغهٔ مبالغه از حيد است يعني: دنيا بسيار لجوج و مانع و بسيار كنار شونده و مضطرب است. معني آيه چنين است: بيهوشي مرگ بحقّ آمد آن چيزي است كه از آن ميگريختي و متنفّر بودي. اين كلمه بيشتر از يكبار در كلام اللّه مجيد نيست.

حيران:؛ ج 2، ص: 206

حيران: سرگردان. وَ نُرَدُّ عَليٰ أَعْقٰابِناٰ بَعْدَ إِذْ هَدٰانَا اللّٰهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّياٰطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرٰانَ انعام: 71 «حار الرجل في امره يحار: جهل وجه الصواب» راغب آنرا مردّد بودن در كارها گفته كه همان سرگرداني است.يعني: آيا بعد از آنكه خدا هدايتمان كرده عقبگرد كنيم؟ مانند كسيكه شياطين او را در حال حيرت بسقوط و هلاك خوانده است.كلمۀ حيران در قرآن فقط يكبار يافت ميشود.

حيص:؛ ج 2، ص: 206

حيص: عدول. كنار شدن. «حاص عنه حيصا عدل و حاد» علي هذا اين كلمه معني و وزنا مثل حيد است كه گذشت. محيص اسم مكان بمعني فرارگاه و محل كنار شدن است و آن در قرآن پنج بار آمده است سَوٰاءٌ عَلَيْنٰا أَ جَزِعْنٰا أَمْ صَبَرْنٰا مٰا لَنٰا مِنْ مَحِيصٍ ابراهيم: 21 برابر است بر ما خواه ناله كنيم يا صبور باشيم ما را فرارگاهي از عذاب نيست.

حيض:؛ ج 2، ص: 206

حيض: خون قاعدگي (مفردات- المنار) وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذيً فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتّي يَطْهُرْنَ ... بقره: 222.در مفردات گويد: محيض بمعني حيض و وقت حيض و مكان حيض است. ابن اثير در نهايه گفته: محيض، مصدر و اسم زمان و اسم مكان و بمعني خون حيض استعمال ميشود.بهتر است محيض اوّل را در آيه بمعني خون و محيض دوّم را بمعني زمان بگيريم معني آيه چنين ميشود

قاموس قرآن، ج2، ص: 207

ترا از خون قاعدگي ميپرسند بگو: آن يكنوع آزار است، از زنان در وقت حيض كنار شويد و با آنان مقاربت نكنيد تا پاك شوند.و اگر محيض اوّل بمعني مصدر باشد معني چنين است ترا از قاعده بودن ميپرسند بگو آن آزاري است الخ. «يَسْئَلُونَكَ» نشان ميدهد كه قاعدگي و مباشرت با زنان در آن حال مورد اختلاف و گفتگو بوده تا كار بسئوال از آنحضرت كشيده است و ضمنا مطلب داراي اهميت بوده تا قرآن مجيد ببحث از آن پرداخته است.در تورات فعلي راجع بزنان در حال قاعده بودن احكامي سخت و غير قابل تحمل نقل شده است در سفر لاويان باب 15 گويد: هر بستريكه زن حائض در آن بخوابد نجس است همچنين هر چه زن روي آن به نشيند نجس است هر كه بستر حائض را دست زند بايد لباس خود را بشويد و با آب غسل كند و تا شب نجس است.و اگر زن حائض بچيزي دست زند آنچيز تا شام نجس است و اگر مرد در آنحال با وي همبستر شود تا هفت روز نجس خواهد بود ... در المنار گويد: نقل است كه نصاري امر حيض را سهل ميگرفتند و ايضا در المنار و مجمع هست كه مردم جاهليت با زن حائض مثل يهود در يكجا نمي‌نشستند و طعام نميخوردند.اين امور سبب گرديده كه مردم نظر اسلام را از حضرت رسول (ص) در بارۀ حيض بپرسند و آيۀ شريفه در جواب آنها آمده است.ناگفته نماند اسلام در بارۀ حائض حكم كرده كه مرد را حرام است با زن خود در حال حيض جماع كند و غير از آن ساير لذّتها حلال است و آنچه از تورات و رسوم جاهليت نقل شد همه از نظر اسلام پوچ و بي معني است و نيز زن در ايام عادت بايد نماز نخواند و روزه نگيرد و روزه را بعدا قضا نمايد

قاموس قرآن، ج2، ص: 208

و فروعات مختصر ديگري هم دارد كه نقل آنها را لزومي نيست.بدين طريق متوجۀ ميشويم كه لازم بوده قرآن مجيد اين مطلب را مطرح كند و رسومات ناهنجار جاهليت و يهود را لغو نمايد تا در اين باره كمكي بزنان شود.وَ اللّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ ...

وَ اللّاٰئِي لَمْ يَحِضْنَ طلاق: 4 آيۀ شريفه در بيان عدۀ طلاق است كه اگر در يائسه بودن زن شكّ شود و يا زن جوان باشد ولي بعلّتي قاعده نشود هر دو بايد بعد از طلاق، سه ماه عدّه نگاه دارند.يعني زنانيكه از قاعدگي مأيوس‌اند اگر در يائسه بودن بترديد افتاديد و همچنين زنانيكه قاعده نميشوند، عدّۀ آنها سه ماه است.

حيف:؛ ج 2، ص: 208

حيف: أَمْ يَخٰافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ نور: 50 حيف بمعني ميل در حكم است (مفردات) كه آنرا حكم جور گويند. «حاف عليه حيفا: جار و ظلم».در نهج حكمت 261 فرموده: « ... ان كانت الرّعايا قبلي لتشكو حيف رعاتها و انّني اليوم لاشكو حيف رعيّتي» رعيّتها پيش از من از ظلم زمامداران شكايت ميكردند ولي من امروز از ستم رعيّتم شكايت دارم.معني آيه چنين است: يا ميترسند كه خدا و رسول بر آنها ستم كند.

حيق:؛ ج 2، ص: 208

حيق: احاطه. فرا گرفتن.وَ حٰاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذٰابِ غافر: 45 آل فرعون را عذاب بد فرا گرفت در اقرب الموارد هست «حاق به حيقا: احاطه به» وَ لاٰ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاّٰ بِأَهْلِهِ فاطر: 43 حيلۀ بد احاطه نميكند و نميرسد مگر اهل آنرا.راغب گويد: گفته‌اند اصل آن حقّ است قاف اوّل به يا قلب شده است.بنا بر اين بايد معني ثبوت و لزوم در آن ملحوظ باشد چنانكه در اقرب هست «حاق بهم الامر:

قاموس قرآن، ج2، ص: 209

لزمهم و وجب عليهم».در قرآن مجيد فعل ماضي آن 9 بار و فعل مضارعش يكبار آمده و همه با باء متعدّي شده است و افعال ماضي همه در بارۀ عذابهائي است كه منكرين انبياء را محو و نابود كرد و در گرفتاري موقّتي بكار نرفته است و شايد مراد از احاطه در «لاٰ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ» هم احاطۀ هميشگي باشد كه با معني ثبوت و لزوم مناسب است.

حين: وقت. (صحاح) وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِليٰ حِينٍ بقره: 36 شما را در زمين تا وقتي قرارگاه و متاع هست وَ إِنْ تَسْئَلُوا عَنْهٰا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبْدَ لَكُمْ ... مائده: 101 اگر وقت نزول قرآن از آنها بپرسيد بر شما آشكار و روشن ميشود.راغب گويد: حين، وقت رسيدن و حصول شيء است و آن مبهم است و با مضاف اليه معلوم ميگردد. بعد گويد: بمعني مدت و سال و آن و مطلق زمان ميايد.نا گفته نماند آنها همه از مصاديق وقت‌اند.در آيهٔ هَلْ أَتيٰ عَلَي الْإِنْسٰانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ ... انسان: 1 گفته‌اند: حين بمعني مدّت است.در اقرب گويد: حين بمعني وقت مبهم است بهر زمان صلاحيت دارد كوتاه باشد يا دراز. ولي در مجمع ذيل آيهٔ 36 بقره گفته: بيشتر در زمان دراز بكار ميرود.اين كلمه در قرآن مجيد 34 بار آمده است و يكبار بصورت حينئذ وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ واقعه: 84 كه بمعني «حين اذ كان كذا» است و نيز باسم و فعل هر دو اضافه شده و مقطوع الاضافه نيز آمده مثل وَ الصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَ الضَّرّٰاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ بقره: 177 وَ لَكُمْ فِيهٰا جَمٰالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ نحل: 6 فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتّٰي حِينٍ مؤمنون: 54.كَمْ أَهْلَكْنٰا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنٰادَوْا وَ لٰاتَ حِينَ مَنٰاصٍ ص: 3

قاموس قرآن، ج2، ص: 210

گفته‌اند لات همان لا است كه تاء بآن لاحق شده و بمعني ليس است و اسم آن محذوف و حين خبر آنست يعني: «ليس الحين حين مناص» آنوقت وقت نجات نيست معني آيه چنين ميشود: چه بسيار مردماني كه پيش از آنها هلاك كرديم هنگام هلاكت ناله و استغاثه كردند ولي آنوقت مهلت و نجات نيست.

حي: زنده. وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ ... آل عمران: 27 زنده را از مرده و مرده را از زنده خارج ميكني.در صحاح گويد: حياة ضدّ موت و حيّ ضدّ ميّت است ناگفته نماند: حيات در كلام اللّه مجيد به حيات عادي انسان و حيوان و نبات، و بحيات ديني و ايماني گفته شده مثل وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيًّا مريم: 31 و نحو وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ انبياء: 30 و نحو أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النّاسِ انعام: 122 كه در اين آيه مراد از «احييناه» حيات ديني و بصيرت است.و نيز بحيات آخرت اطلاق شده مثل يَقُولُ يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي فجر: 24 و هكذا بآدم فهيم و عاقل حيّ گفته شده لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَي الْكافِرِينَ يس: 70 اينك چند آيه را بررسي ميكنيم: وَ اللّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ نحل: 65.در اين آيه مثل چند آيه ديگر زنده شدن زمين مورد نظر است.ممكن است بگوئيد زنده شدن زمين همان روئيدن تخم‌ها و دانه‌هاي درون زمين است ولي با مراجعه بآيۀ ديگر خواهيم ديد كه زمين قطع نظر از دانه‌ها شخصا زنده ميشود گر چه بر ما محسوس نيست در سورۀ حجّ آيۀ 5 چنين است ... وَ تَرَي الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ

قاموس قرآن، ج2، ص: 211

اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ حج: 6 اهتزاز بمعني جنبش و حركت و «رَبَتْ» بمعني بالا آمدن مثل آمدن خمير است علي هذا خاك شخصا حركت ميكند و مثل خمير ميآيد يعني: زمين را خشك و افسرده بيني و چون آب بر آن نازل كرديم بجنبد و بر آيد و از همه گياهان بهجت انگيز ميرويانْد.مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النّاسَ جَمِيعاً مائده: 32.بنظر ميايد: اين آيه مانند تسبيب و دلالت بر كار است مثلا گوئيم آنكه ابتدا هواپيما را طرح ريزي كرد گويا همۀ هواپيماها را او ساخته است و آنكه بر تأسيس بيمارستان دلالت كرده گويا همۀ بيمارستانها را او ساخته است.هكذا چون قتل عدواني يكفرد زير بناي قتلهاي ديگر و احياء يكفرد پايۀ احياهاي ديگر است لذا گوئيم هر كه يكفرد را كشت مثل آنست كه همه را كشته الخ.و يا منظور آنست كه افراد بشر از نظر خداي سبحان بحكم يك پيكرند قاتل يكنفر مثل قاتل همه و محيي يكي مانند احيا كنندۀ همه است.يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ يُقَتِّلُونَ أَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ ... اعراف: 141 استحياء طلب حيات و بمعني زنده نگاه داشتن و آنرا خواستن است آيه در بارۀ بيان مصيبت بني اسرائيل است كه فرعون براي جلوگيري از تولّد حضرت

موسي پسران آنها را سر ميبريد معني آيه چنين است: عذاب بد را بشما تحميل ميكردند و آن اين بود كه پسرانتان را ميكشتند و زنانتان را زنده نگه ميداشتند و زنده ماندن آنها را طالب بودند، شايد از آنجهت كه خدمتكار فرعونيان باشند. بعضي گفته‌اند: ممكن است مراد از بين بردن عفت زنان باشد يعني كاري ميكردند كه سبب زوال حياء آنها بود ولي از كلمهٔ يُقَتِّلُونَ
قاموس قرآن، ج2، ص: 212
وَ يُذَبِّحُونَ كه هميشه قبل از اين كلمه آمده است مانع از اين حمل ميباشد.إِنَّ اللّٰهَ فٰالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذٰلِكُمُ اللّٰهُ فَأَنّٰي تُؤْفَكُونَ انعام: 95 ناگفته نماند زنده آنست كه چهار عمل جذب، دفع، حركت و توليد مثل داشته باشد مثل انسان و حيوان و علف زنده. و اگر داراي اين خواصّ نباشد مرده است.دانه و تخم تا زير خاك نرفته است مرده و بي حركت است و سلّول خفته‌اي ميان آن هست ولي چون زير خاك رفت در اثر حرارت و رطوبت بحركت ميايد و زنده شده رشد مي‌نمايد و چون بگياه مبدّل گرديد دانه‌ها و تخمهاي خود را كه در نوبت خود مرده‌اند بزمين ميريزد و بدين شكل زنده از مرده و بالعكس بيرون ميايد و اين عمل از اسرار عجيب خلقت و در جهان دائمي است، زنده شدن و روئيدن انسانها از زمين در روز قيامت بآن تشبيه شده است يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا وَ كَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ روم: 19.معني آيهٔ اوّل چنين است: خدا شكافندهٔ دانه و هسته است زنده را از مرده خارج ميكند و بيرون آورندهٔ مرده از زنده است آن است خدا پس بكجا ميرويد؟!.وَ لَكُمْ فِي الْقِصٰاصِ حَيٰاةٌ يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ بقره: 179 آيهٔ عجيبي است در بيان موقعيّت قصاص. كوتاهترين جمله در جاهليّت در اين باره آن بود كه ميگفتند: «القتل انفي للقتل» ولي قرآن با اين كلمه فِي الْقِصٰاصِ حَيٰاةٌ آنرا از رونق انداخت.نا گفته نماند اگر قاتل در مقابل قتل كشته شود ديگران بقتل مردم جري نميشوند و آن سبب محفوظ ماندن خونهاست لذا قرآن فرمود: اي خردمندان در قصاص حيات هست.
قاموس قرآن، ج2، ص: 213
وَ مٰا هٰذِهِ الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا إِلّٰا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدّٰارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوٰانُ لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ عنكبوت: 64.در مجمع از ابو عبيده نقل ميكند كه حيوان (بر وزن قمران) و حيات هر دو بيك معني است قاموس نيز چنين گويد. يعني: اين زندگي دنيا فقط مشغوليّت و بازيچه است و خانهٔ آخرت آن زندگي حقيقي است ايكاش ميدانستند.در اقرب نقل است كه مراد از آن حياتي است كه مرگ در پي ندارد.اللّٰهُ لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ بقره: 255- آل عمران: 2 وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ طه: 111 وَ تَوَكَّلْ عَلَي الْحَيِّ الَّذِي لٰا يَمُوتُ فرقان: 58 هُوَ الْحَيُّ لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ غافر: 65.حيّ از اسماء حسني است و آن

صفت مشبهه است و دَلالتَ بر دوام و ثبات دارد. حيات خداوند عين ذات اوست، حيات همهٔ موجودات از خداست و از آنها قابل انفكاك است ولي حيات خدا از خدا قابل انفكاك نيست. دليل اين مطلب قيد الَّذِي لاٰ يَمُوتُ است كه گذشت يعني: زنده‌ايكه هرگز مرگ ندارد و آيهٔ هُوَ الْحَيُّ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ كه قصر حقيقي است يعني زندهٔ واقعي و حقيقي فقط او است و زندگي ساير موجودات عارضي و از جانب غير است و حكم هلاكت بر آنها عموميّت دارد كُلُّ شَيْءٍ هٰالِكٌ إِلاّٰ وَجْهَهُ قصص: 88.اگر گويند: چه ميگوئيد در خلود قيامت كه اهل بهشت و جهنّم زنده بودنشان ابدي است؟گوئيم: ابديّت و خلودشان از جانب خداست نه عين وجودشان.وَ إِذٰا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهٰا أَوْ رُدُّوهٰا إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً نساء: 86.تحيّت: هر دعا و ثنا و تعارفي است كه شخص در روبرو شدن با شخص ديگر بر زبان مياورد و آن

قاموس قرآن، ج2، ص: 214

در اصل. مصدر حيّاك اللّه است (المنار).نظر باصل مادّه، معناي زنده ماندن و زنده نگه داشتن ميدهد چنانكه مجمع آنرا سلام كردن و بقا گفته و راغب گويد: آن از حيات است و سپس دعا بر حيات را تحيّت گفته‌اند. در اقرب ميگويد: «حيّاه اللّه تحيّة» يعني خدا عمر او را زياد كند.علي هذا تحيّت اعمّ از سلام كردن است و سلام كردن از مصاديق آن ميباشد چنانكه در مجمع ذيل آيهٔ فوق از امام باقر و صادق عليهما السلام نقل شده كه تحيّت سلام كردن و ساير نيكي‌هاست.و روايت هست: كنيزي طاقهٔ ريحاني پيش امام حسين صلوات اللّه عليه آورد، حضرت او را آزاد كرد، گفتند: يك طاقه ريحان چه ارزشي دارد تا او را آزاد كني؟فرمود: خدا ما را چنين ادب فرموده آنگاه امام عليه السّلام آيهٔ وَ إِذٰا حُيِّيتُمْ ... را خواند و فرمود: بهتر از هديّهٔ او آزاد كردنش بود و از آيهٔ ... تَحِيَّتُهُمْ فِيهٰا سَلاٰمٌ ابراهيم: 23 نيز روشن ميشود كه سلام كردن از مصاديق تحيّت است.معني آيهٔ اوّل چنين است: چون بشما از كسي تحيّتي شد، تحيّتي بهتر از آن يا مثل آنرا برگردانيد خدا بر همه چيز حسابگر است.اگر سلام كردن را مصداق آيه بگيريم معني آنست چون كسي بشما سلام عليكم گفت در مقابل سلام-عليكم و يا سلام عليكم و رحمة اللّه بگوئيد و اگر نيكوئي ديگري و يا دعائي را مصداق بدانيم مراد آن ميشود كه با مثل آن يا با بهتر از آن تلافي كنيد.فَإِذٰا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَليٰ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُبٰارَكَةً طَيِّبَةً ... نور: 61 چون بخانه‌ها وارد شديد بر خودتان سلام كنيد آن تحيّتي است از جانب خدا مبارك و پاكيزه است.

قاموس قرآن، ج2، ص: 215

در مجمع از حضرت صادق عليه السّلام نقل است كه آن، سلام شخص بر اهل بيت است و آنها جواب ميدهند و آن سلام شماست بر خودتان تَحِيَّةً

مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مشعر آنست كه سلام كردن بجاي تحيّاتيكه در جاهليت بود تشريع شده است.

حياء:؛ ج 2، ص: 215

حياء: شرم ... إِنَّ ذٰلِكُمْ كاٰنَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَ اللّٰهُ لاٰ يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ ... احزاب: 53 آن كار پيغمبر را آزار ميدهد و از شما شرم ميدارد ولي خدا از گفتن حق شرم نميدارد. همچنين است آيۀ 26 بقره.

يحيي: عليه السّلام از انبياء بني- اسرائيل: پسر زكريّا است، نام مباركش پنج بار در قرآن مجيد آمده است.او در اثر دعاي پدرش كه از خدا فرزند خواست متولّد گرديد ولادتش خارق عادت بود زيرا زكريّا در آنموقع پير و ناتوان بود و زنش فرتوت و از اوّل نازا بود قٰالَ رَبِّ أَنّٰي يَكُونُ لِي غُلاٰمٌ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَ امْرَأَتِي عٰاقِرٌ قٰالَ كَذٰلِكَ اللّٰهُ يَفْعَلُ مٰا يَشٰاءُ آل عمران: 40 همچنين است آيۀ 7 مريم.او مصدّق و بشارت دهندۀ عيسي بود و پيشواي قوم خود و پارسا و پيغمبر خدا و از شايستگان و صلحا بود ... أَنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْييٰ مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِيًّا مِنَ الصّٰالِحِينَ آل عمران: 39 بعضي از بزرگان در تفسير خود «حصور» را كنار گيرنده از زنان گفته است ولي چنانكه در «حصر» گذشت معناي پارسائي بهتر است و خود داري از زنان بمعني عدم تزويج حسن نيست.خدا باو دستور داد كه كتاب را محكم گيرد و در كودكي بوي فهم و درك داد، و مهرباني و عاطفۀ مخصوصي عنايت فرمود، او پاك و متّقي بود و بپدر و مادرش نيكوئي ميكرد و ستمكار و عصيانگر نبود.سلام بر او روزيكه بدنيا آمد، روزيكه از دنيا رفت و روزيكه سر از قبر بر ميدارد. يٰا يَحْييٰ

قاموس قرآن، ج2، ص: 216

خُذِ الْكِتٰابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنٰاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَ حَنٰاناً مِنْ لَدُنّٰا وَ زَكٰاةً وَ كٰانَ تَقِيًّا. وَ بَرًّا بِوٰالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبّٰاراً عَصِيًّا. وَ سَلاٰمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا مريم: 12- 15.او همچون پدرش زكريّا و عيسي و الياس از نيكوكاران و از عباد اللّه الصالحين بود وَ زَكَرِيّٰا وَ يَحْييٰ وَ عِيسيٰ وَ إِلْيٰاسَ كُلٌّ مِنَ الصّٰالِحِينَ انعام: 85.قرآن مجيد در بارۀ شهادت او چيزي نگفته است. در بارۀ قتل وي نوشته‌اند كه: هيروديس حاكم فلسطين عاشق هيروديا دختر برادرش شد و تصميم گرفت با وي ازدواج كند اقوام و خويشان باين كار راضي بودند، اين خبر بيحيي رسيد يحيي اعلام كرد كه اين نكاح حرام و باطل و بر خلاف دستور تورات است و شروع بمبارزه كرد. فتواي او دهان بدهان بهمه رسيد.هيروديا پس از شنيدن اين مطلب طوري دل هيروديس را ربود كه او را وادار بقتل يحيي كرد.بدستور او حضرت يحيي را سر بريدند و سرش را پيش هيروديس و معشوقه‌اش آوردند.

حيّه:؛ ج 2، ص: 216

حيّه: مار. قٰالَ أَلْقِهٰا يٰا مُوسيٰ. فَأَلْقٰاهٰا فَإِذٰا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعيٰ طه: 20 فرمود اي موسي آنرا (عصا) بيانداز آنرا انداخت در دم ماري شد كه بتندي حركت ميكرد.در «ثعبان» گذشت كه چرا راجع بعصاي موسي گاهي ثعبان گفته شده و گاهي حيّه و گاهي جانّ و الحمد للّه و هو خير ختام.

قاموس قرآن، ج2، ص: 217

خ: ج 2، ص: 217

خاء:؛ ج 2، ص: 217

خاء: هفتمين حرف از حروف الفباي عربي است. جزء كلمه واقع ميشود، بتنهائي معنائي ندارد. در حساب ابجد ششصد است.

خبء:؛ ج 2، ص: 217

خبء: پوشيده. نهان (اقرب) راغب گويد: هر ذخيره شدۀ پوشيده را خبأ گويند «خباء الشّيء خبأ: ستره».اين كلمه در اصل مصدر است كه بمعناي مفعول ميايد در نهج- البلاغه حكمت 5 آمده: «و المسالمة خبأ العيوب» : تسالم پوشيدن عيبهاست. و در حكمت 148 هست: «المرء مخبوء تحت لسانه» مرد زير زبانش پنهان است يعني چون سخن گويد قدرش معلوم ميشود.أَلّاٰ يَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مٰا تُخْفُونَ وَ مٰا تُعْلِنُونَ نمل: 25 شيطان اعمالشان را بر آنان آراسته تا خدائي را كه در آسمانها و زمين نهان را آشكار ميكند و آنچه پنهان ميكنيد و آشكار ميداريد ميداند، سجده نكنند.اين ترجمه بنا بر آنست كه «الّا» را در اوّل آيه مشدّد بخوانيم.ظاهر قرآن آنست كه اين آيه سخن هدهد است كه خطاب بسليمان در بارۀ قوم سباء گفته است ولي كلمه‌اي عجيب و قابل دقّت است.نهان را آشكار ميكند يعني چه؟نا گفته نماند: برق در ميان ذرّات ابر و عسل و شير در گلها و علفها نهان است خداوند بوسيلۀ تخليۀ الكتريكي برق نهان را از ميان ابرها آشكار ميكند و بوسيلۀ زنبور عسل و گاو، عسل و شير نهان

قاموس قرآن، ج2، ص: 218

را ظاهر ميسازد.و ايضا تمام حبوبات و ميوه‌ها و غيره در گازهاي هوا و املاح دريا و خاك و آب، پنهان و نهان‌اند خداوند بوسيله گلها و گياهان و درختان آنها را هر سال باندازۀ معيّن آشكار ميسازد و در اختيار مردم قرار ميدهد و نيز نسل‌هاي آيندۀ بشر و حيوانات و حشرات همه در عالم مخفي و مستوراند و بتدريج آشكار ميشوند و بوجود خود ادامه ميدهند.سبحان اللّه چه واقعيّتي است؟!! درك هدهد چه درك عجيبي است؟! و شايد معني آيۀ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّٰا عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ وَ مٰا نُنَزِّلُهُ إِلّٰا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: 21 همين باشد.

خبت:؛ ج 2، ص: 218

خبت: (بر وزن فلس) زمين هموار. (مفردات) در مجمع زمين هموار وسيع گفته است. راغب گويد: سپس اخبات بمعني نرمي و تواضع بكار رفته است إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِليٰ رَبِّهِمْ أُولٰئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ ... هود: 23.در مجمع گويد: اخبات بمعني اطمينان است. گويا مراد از اطمينان حتمي دانستن وعدهٔ خداست.معني آيه چنين است: آنانكه ايمان آوردند و اعمال نيك انجام دادند و بخدا مطمئن شدند، ياران بهشت‌اند. فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ حج: 54 تا بآن ايمان آورند و دلشان بدان مطمئن باشد.فَإِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واٰحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ حج: 34 معبود شما يگانه است باو تسليم شويد و متواضعان را بشارت بده.

خبث: (بر وزن قفل) نا پاكي.پليدي. «خبث خبثا: ضدّ طاب» وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً اعراف: 58 سر زمين پاك روئيدنيش باذن پروردگارش ميرويد و سرزمينيكه پليد و نا پاك است نباتش نميرويد مگر كم. راغب، خبيث را ناپسند معني كرده نا پسنديي كه
قاموس قرآن، ج2، ص: 219
در اثر پليدي است.در مجمع ذيل آيهٔ 267: بقره گويد: خبيث بمعني پليد است و خبث نقره و آهن همان است كه بعد از گداختن از نقره و آهن جدا ميشود، اصل آن ردائت (پليدي) است.علي هذا خبيث آن است كه ناپاك، پليد و تنفّر آور باشد اعمّ از انسان و كلام و قانون و طعام و غيره و ضدّ آن طيّب است كه بمعني پاك و دلچسب است. «الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ» وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ نور: 26 مراد از خبيثات و خبيثين زنان و مردان نا پاك است.آيهٔ شريفه بعد از آيات زنا و لعان و افك واقع شده گويا مراد آنست كه مردان و زنان پاك بحكم ايمان از اين نسبتها بدوراند و براي آنها مغفرت و روزي خوش آيند هست. بقيّهٔ سخن در «طيّب» است.و اينكه فرموده: زنان پاك براي مردان پاك و زنان نا پاك براي مردان نا پاك‌اند گويا منظور انس و تمايل و الفت است زيرا ميان پاكان يكنوع كشش معنوي هست كه بيكديگر تمايل ميكنند چنانكه نا پاكان نيز چنين‌اند. كند همجنس با همجنس پرواز.در مجمع از امام باقر و صادق صلوات اللّه عليهما نقل است كه فرمودند: اين آيه نظير آيهٔ الزّانِي لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَ الزّانِيَةُ لا يَنْكِحُها إِلّا زانٍ أَوْ مُشْرِكٌ است از قرآن مجيد بدست ميايد اهل ايمان و عمل، طيّب و اهل كفر و فساد خبيث‌اند. و فرق خبيث و طيّب در انسان، با ايمان و عمل و عدم آندو است.وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ اعراف: 157 طيّبات هر چيز پاك و دلچسب و خبائث هر چيز پليد و تنفّر آور است.
قاموس قرآن، ج2، ص: 220
آيهٔ شريفه در وصف حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم است و دليل آنست كه هر پاكيزه در اسلام حلال و هر پليد حرام است، ظاهرا در خارج از نصّهاي خاصّ كه مبيّن حلال و حرام‌اند ميشود بعموم آيه استناد كرد بعبارت ديگر در چيزهائي كه راجع بآنها حكم بخصوصي نرسيده ميشود از اين آيه حكم استنباط نمود بقيّهٔ مطلب را در لفظ «طيّب» مطالعه كنيد.وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ ابراهيم: 26 كلمهٔ خبيثه را كلمهٔ كفر و شرك گفته‌اند چنانكه كلمهٔ طيّبه را

در آيۀ ما قبل كلمۀ توحيد. ولي ميشود گفت: مراد از آن عموم شرك و قانونهاي غير طبيعي و كلمات نا حق باشد و مراد از كلمۀ طيّبه خلاف آن. رجوع شود به «طيّب».

خبر: (بر وزن قفل) دانستن و علم بشيء. «خبر الشيء خبرا: علمه» و خبر (بر وزن فرس) آنچه نقل و حكايت ميشود (اقرب) كَذٰلِكَ وَ قَدْ أَحَطْنٰا بِمٰا لَدَيْهِ خُبْراً كهف: 91 آنچه را نزد او بود احاطه كرديم و دانستيم وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَليٰ مٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً كهف: 68 چگونه شكيبا ميشوي در آنچه دانش تو احاطه نكرده است.إِذْ قٰالَ مُوسيٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نٰاراً سَآتِيكُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ ... نمل: 7 موسي بخانواده‌اش گفت: من آتشي ديدم بزودي از آن براي شما خبري مياورم.راغب گويد: خبر (بفتح اوّل و دوّم) علم باشياء است از طريق اخبار و حكايت و گفته‌اند: خبره دانستن باطن كار است.خبير: دانا و آن از اسماء حسني است و چهل پنج بار در قرآن مجيد آمده است إِنَّ اللّٰهَ خَبِيرٌ بِمٰا تَعْمَلُونَ مائده: 8 وَ هُوَ الْقٰاهِرُ فَوْقَ عِبٰادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ انعام: 18 در الميزان فرموده: خبير از خبره مأخوذ است و آن بمعني علم بجزئيّات است و آن اخصّ از

عليم است.وَ لٰا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ فاطر: 14 فاعل «يُنَبِّئُكَ» محذوف است و «مِثْلُ خَبِيرٍ» جاي آنرا گرفته است و شايد فاعل آن «احدي باشد يعني: احدي بتو مثل مخبر دانا خبر نميدهد در الميزان تقدير آنرا چنين گفته: خبر نميدهد ترا از حقيقت امر مخبري مثل مخبر دانا.

خبز:؛ ج 2، ص: 221

خبز: نان. وَ قالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً يوسف: 36 و ديگري گفت من خودم را مي‌بينم كه بالاي سرم نان حمل ميكنم. اين لفظ تنها يكبار در قرآن يافت ميشود. در دعاي حضرت رسول (ص) در بارۀ نان هست: «اللّهمّ بارك لنا في الخبز و لا تفرّق بيننا و بينه فلو لا الخبز ما صمنا و لا صلّينا و لا ادّينا فرائض ربّنا» (سفينة البحار: خبز): خدايا نان ما را بركت ده، ميان ما و آن جدائي نيانداز، اگر نان نبود روزه نميگرفتيم، نماز نميخوانديم، واجبات خدا را ادا نميكرديم.

خبط: ضرب شديد. «خبطه بخبطه: ضربه شديدا» (قاموس) راغب آنرا نا هموار زدن گفته مثل زدن درخت بعصا و زدن شتر پايش را بزمين. مجمع نيز چنين گفته است.در نهايه در بارۀ مكّه و مدينه نقل شده: «نهي ان يخبط شجرها» نهي فرمود از اينكه درخت مكّه و مدينه با عصا تكان داده شود و گويد: خبط شجر آنست كه درخت را با عصا بزني تا برگش بريزد.در اقرب هست «تخبّطه: ضربه شديدا» الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّباٰ لاٰ يَقُومُونَ إِلاّٰ كَمٰا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطٰانُ مِنَ الْمَسِّ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قٰالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّباٰ وَ أَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّباٰ ... بقره: 275.مسّ در آيه بمعني جنون و و ممسوس بمعني مجنون است (كشّاف) راغب گويد: آن كنايه از جنون است «مِنَ الْمَسِّ» قاموس قرآن، ج2، ص: 222
متعلق به «يَتَخَبَّطُهُ» است و «من» براي بيان است (مجمع).معني آيه چنين ميشود: كسانيكه ربا ميخورند بر نميخيزند (زندگي نميكنند) مگر مانند كسيكه شيطان باو ديوانگي و اختلال حواسّ رسانده باشد. زيرا آنها ميگويند بيع مثل رباست حال آنكه خدا بيع را حلال و ربا را حرام كرده است.ارباب تفاسير «لاٰ يَقُومُونَ» را بمعني برخاستن از قبر در روز حشر گرفته و گفته‌اند: ربا خواران ديوانه از قبر سر بر ميدارند ولي قيد ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قٰالُوا ... مانع از اين معني است.در المنار و الميزان آنرا قيام زندگي گرفته يعني: ايستادن چنين مردان در زندگي مثل شخص ديوانه است زيرا طريق متعادل زندگي آنست كه معاوضه براي رفع حاجت باشد مثل معاوضۀ پول با نان و شخصيكه پول را با پول با اضافه معاوضه ميكند از طريق زندگي متعادل خارج شده و مثل ديوانه است.و امّا مؤثّر بودن شيطان در جنون. در المنار پس از نقض و اثبات احتمال داده كه مراد از شيطان در آيه ميكرب باشد و پيداست كه ميكرب علت پيدايش بسياري از امراض است و گويد: اين سخن را در تأويل روايتي كه نقل شده: «الطاعون من وخز الجنّ» يعني طاعون از ضربت جنّ است، گفته‌ايم. بنظر الميزان: اشعار آيه بر اينكه در بعضي از ديوانگان جنّ را شأني هست، يقيني است.نگارنده: احتمال المنار را قريب ميدانم، شيطان بمعني شرير و موذي است و در غير ابليس نيز بكار رفته است مثل وَ إِذٰا خَلَوْا إِليٰ شَيٰاطِينِهِمْ ... بقره: 14 وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناٰ لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَياٰطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ ... انعام: 112.بنا بر اين شايد مراد از شيطان ميكرب باشد و در «ايّوب» در بارۀ آيۀ مَسَّنِيَ الشَّيْطٰانُ بِنُصْبٍ وَ عَذٰابٍ نيز احتمال داديم كه وسوسه است نه اينكه شيطان سبب بيماري
قاموس قرآن، ج2، ص: 223

او بود.ولي از انصاف نبايد گذشت كه: ظهور «يَتَخَبَّطَهُ الشَّيْطاٰنُ مِنَ الْمَسِّ» در ابليس و جنّ است و اللّه العالم.و امّا آنچه زمخشري و بيضاوي گفته كه اين سخن بنا بر معمول عرب است كه در بارۀ جنّ چنين عقيده داشتند. سخني بي‌پايه و باطل است زيرا قرآن مجيد اين مطلب را بصورت قبول نقل ميكند اگر رسوم عرب در نظر بود هرگز چنان در قالب قبول نمياورد.

خبل:؛ ج 2، ص: 223

خبل: فساد (صحاح) خبال نيز بمعني فساد است چنانكه راغب گفته لاٰ تَتَّخِذُوا بِطٰانَةً مِنْ دُونِكُمْ لاٰ يَأْلُونَكُمْ خَبٰالًا آل عمران: 118 از غير خودتان همراز مگيريد كه در فساد شما كوتاهي نميكنند لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مٰا زٰادُوكُمْ إِلّٰا خَبٰالًا توبه: 47 اگر منافقان با شما بجنگ بيرون ميشدند شما را فقط تباهي ميافزودند.نا گفته نماند همراز بودن كافر و رفيق بودن منافق در جنگ، سبب اعوجاج فكر است زيرا آنها هميشه با وسوسه‌ها و سخنان باطل، افكار را پريشان ميكنند. پس خبال هر تباهي نيست بلكه تباهي و فساد فكري است. لذاست كه راغب در معني آن گفته: آن فسادي است كه بر حيوان عارض ميشود و موجب اضطراب ميگردد مثل جنون يا مرضي كه در فكر و عقل مؤثر است در اقرب گفته خبال بمعني فساد است كه در افعال و ابدان و عقول باشد. خبل را افساد نيز گفته‌اند.اين كلمه فقط در دو آيۀ فوق آمده است.

خبو: (بر وزن فلس) خاموش شدن. «خبت النار و الحرب خبوا: سكنت و خمدت».مَأْواٰهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمٰا خَبَتْ زِدْنٰاهُمْ سَعِيراً اسراء: 97 هر وقت كه شعله‌اش فرو نشيند شعله‌اي بر آنها بيافزائيم.راغب گويد خبو آتش، فرو نشستن شعلۀ آن است كه پرده‌اي از خاكستر روي آنرا ميپوشاند و
قاموس قرآن، ج2، ص: 224
اصل خباء بمعني پرده‌اي است كه با آن چيزي را مي‌پوشانند.در نهج خطبۀ 196 در وصف قرآن فرموده: «و سراجا لا يخبو توقّده» چراغيكه نورش فرو نمي‌نشيند.احتمال دارد مراد از آيۀ شريفه آن باشد كه: شعلۀ آتش آخرت هرگز فرو نمينشيند و احتمال دارد كه كاسته ميشود ولي خدا ناقص آنرا جبران و بلكه اضافه ميكند.اين كلمه فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.

ختر: غدر. حيله (نهايه) در مجمع و اقرب بدترين حيله گفته است.وَ مٰا يَجْحَدُ بِآيٰاتِنٰا إِلاّٰ كُلُّ خَتّٰارٍ كَفُورٍ لقمان: 32 آيات ما را تكذيب نميكند مگر هر عهد شكن كفران پيشه، ظاهرا مراد حيله در عهد شكني است.در حديث آمده: «ما ختر قوم بالعهد الاّ سلّط اللّه عليهم العدوّ» (نهايه) هيچ مردمي پيمان شكني نكردند مگر آنكه خدا دشمن را بر آنها مسلّط كرد.اين كلمه تنها يكدفعه در قرآن آمده است.

ختم:؛ ج 2، ص: 224

ختم: مهر زدن. گاهي بنفسه متعدي ميشود و گاهي به «علي» (اقرب) وَ أَضَلَّهُ اللّٰهُ عَليٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَليٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ جاثيه: 23 در آيۀ ديگري بجاي ختم، طبع آمده است أُولٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ أَبْصٰارِهِمْ نحل: 108 كَذٰلِكَ نَطْبَعُ عَليٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ يونس: 74.خَتَمَ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَليٰ سَمْعِهِمْ وَ عَليٰ أَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ بقره: 7 ظنّ قوي آنست كه «غِشٰاوَةٌ» مبتداي مؤخّر و «عَليٰ سَمْعِهِمْ» خبر مقدّم و «عَليٰ أَبْصٰارِهِمْ» معطوف بر «عَليٰ سَمْعِهِمْ» باشد. معني آيه اين ميشود: خدا بدلهاي آنها مهر زده و بر گوش‌ها و چشمهاي آنان پردۀ بخصوصي هست و آنها راست عذاب بزرگ.

قاموس قرآن، ج2، ص: 225

نا گفته نماند در اينصورت جملۀ بعدي دليل خَتَمَ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِهِمْ است يعني بر دلهايشان مهر زده چون بر گوش و چشم پرده دادند پيداست كه اگر گوش از شنيدن حق و چشم از ديدن آيات حق در پرده باشد، قلب مهر زده ميشود.علي هذا اين آيه نظير آيۀ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللّٰهُ سَمْعَكُمْ وَ أَبْصٰارَكُمْ وَ خَتَمَ عَليٰ قُلُوبِكُمْ ... انعام: 46 است كه مهر فقط براي قلب است و چون گوش و چشم مأخوذ شده دل ممهور ميگردد.در آيۀ ديگري مهر براي قلب و گوش و پرده براي چشم ذكر شده است. أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰاهُ وَ أَضَلَّهُ اللّٰهُ عَليٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَليٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَليٰ بَصَرِهِ غِشٰاوَةً جاثيه: 23.بنظر ميايد علت اين تعبير جملۀ أَضَلَّهُ اللّٰهُ عَليٰ عِلْمٍ باشد چون دانستن نوعا بوسيله شنيدن است كسيكه دانسته گمراه باشد قلب و گوش او هر دو ممهور است. و اگر گوشش مهر نداشت با وجود دانستن گمراه نميشد. لذاست كه غشاوه فقط براي چشم آمده است.يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتٰامُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذٰلِكَ فَلْيَتَنٰافَسِ الْمُتَنٰافِسُونَ مطففين: 25- 26.رحيق: خمر مخصوصي است.مجمع آنرا شراب خالص گفته است. ختام را طبرسي و راغب ما يختم به و آخر طعم گفته‌اند يعني طعم آخر آن طعم مشك مخصوصي است. بعضي‌ها آنرا مهر گفته‌اند علي هذا معني آيه اين است: از شراب خالص مهر خورده نوشانده ميشوند مهر آن نوعي مشك است پس رغبت كنندگان در آن همچشمي كنند.مٰا كٰانَ مُحَمَّدٌ أَبٰا أَحَدٍ مِنْ رِجٰالِكُمْ وَ لٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَ خٰاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كٰانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً احزاب: 40.نا گفته نماند: پايان دادن و بآخر رسيدن يكي از معاني ختم

قاموس قرآن، ج2، ص: 226

است «ختمت القرآن» يعني قرائت قرآن بآخر رساندم (راغب).اين از

آنجهت است كه پايان دادن يك شيء نوعي مهر زدن است.خٰاتَمَ را در آيهٔ شريفه فقط عاصم بفتح تا خوانده بقيّهٔ قرّاء بكسر تاء خوانده‌اند و آن بنا بر قرائت كسر بمعني ختم كننده و تمام كننده است زيرا كه پيغمبران را ختم كرده و بآخر رسانده است. و بنا بر قرائت فتح بمعني آخر النبيّين است (مجمع) در صحاح: گويد: «ختمت القرآن» يعني بآخرش رسيدم. اختتام ضدّ افتتاح است. خاتم بكسر تاء و فتح آن هر دو بيك معني است خاتمهٔ شيء يعني آخر آن.در اقرب و قاموس خاتم (بكسر تاء و فتح آن) انگشتر و آخر قوم و عاقبت شيء و غيره آمده است. در كشّاف و تفسير بيضاوي و غيره نيز بمعني آخر الانبياء آمده است.ناگفته نماند: انگشتر را از آنجهت خاتم گفته‌اند كه نامه را با آن ختم و مهر ميكرده‌اند چنانكه در نهايه در بارهٔ خاتم سلطان گفته است كه براي ختم نامه احتياج بخاتم دارد.جرجي زيدان در تاريخ تمدن اسلام ج 1 ص 22 (ترجمه) ذيل كلمهٔ خاتم گويد: همينكه پيغمبر (ص) در صدد نامه نوشتن بشاهنشاه ايران و امپراطور روم بر آمد بحضرتش ياد آور شدند كه اگر نامه بي مهر باشد ايرانيان آنرا نمي‌پذيرند پيغمبر مهري از نقره تهيه فرموده كه روي آن جملهٔ محمد رسول اللّٰه نقش شده بود.بعضي‌ها ندانسته و نفهميده گفته‌اند: خاتم بمعني انگشتر است و چون انگشتر زينت انگشت است لذا خاتم النبيّين بمعني زينت پيغمبران است و از آيهٔ شريفه آخرين پيامبر بودن آنحضرت مستفاد نيست.چه قدر احمقانه است كه آيه را چنين تفسير كنيم با آنكه اطلاق لفظ خاتم بانگشتر چنانكه گفته شد

قاموس قرآن، ج2، ص: 227

براي آن بود كه نامه را با آن ختم و مهر ميكردند.صدر آيهٔ شريفه در بارهٔ ازدواج حضرت رسول (ص) با دختر عمهٔ خودش زينب است. زيد كه پسر خواندهٔ آنحضرت بود زينب را بزني گرفت و پس از طلاق دادن، حضرت او را تزويج نمود، مردم سر و صدا راه انداختند كه آنحضرت زن پسرش را بعقد نكاح خود در آورده است.و چون زيد بن حارثه پسر خواندهٔ آنحضرت بود و بحكم وَ مٰا جَعَلَ أَدْعِيٰاءَكُمْ أَبْنٰاءَكُمْ احزاب: 4 پسر خوانده پسر نيست و ازدواج با زن او حرام نمي‌باشد قرآن فرمود: محمد پدر هيچ يك از مردان شما نيست، تا ازدواج او با زن زيد مانعي نداشته باشد.در كشّاف و الميزان گويد: امّا قاسم و طيّب و طاهر و ابراهيم كه پسران آنحضرت بودند پيش از حدّ بلوغ از دنيا رفتند و «رِجٰالِكُمْ» بآنها شامل نيست همچنين حسنين عليهما السلام كه آنحضرت قبل از بلوغ آنها از دنيا رفت و از «رِجٰالِكُمْ» در وقت نزول آيه خارج بودند. مراد از آيه آنست كه آنحضرت پدر هيچ يك از مردان شما نيست نه اينكه پدر كودكان هم نيست.معني آيه چنين ميشود: محمد پدر هيچ يك از مردان شما نيست (و زيد يكي از مردان است پدر او هم نيست و ازدواج با زن زيد براي او بلا مانع است).و

لیکن او رسول خدا و آخر پیامبران است و با او نبوّت بپایان رسیده و خدا بهر چیز داناست آنچه فرموده از روي علم و حکمت است. در بارۀ اینکه خاتم نبیّین مستلزم خاتم رسولین نیز هست رجوع شود به «رسل».

اگر گويند: چرا آنحضرت خاتم پيغمبران است و چرا بعد از وي پيغمبري نخواهد آمد؟.گوئيم: علّت خاتميّت آنحضرت
قاموس قرآن، ج2، ص: 228
دو چيز است يكي آنكه: احكام و دين آنحضرت با تمام ترقّي و پيشرفت و تمام مراحل زندگي قابل تطبيق است و جامعيّت آن از لحاظ جهان بيني و جهانداري و تأمين احتياجات فرد و اجتماع و مادّي و معنوي بحدّي است كه ديگر احتياج بقانون جديد و پيغمبر جديد نيست.بقول يكي از متفكّرين: اگر پنجاه نفر دانشمند ممتاز از ممالك جهان انتخاب كرده و همه گونه وسائل در اختيارشان بگذاريم و بگوئيم: پنجاه سال بنشينيد و مشاوره كنيد تا قانوني كه شامل تمام شئونات زندگي بشري باشد تنظيم نمائيد. اين دانشمندان در عرض اين مدت نميتوانند قانوني بجامعيّت اسلام اعمّ از آنكه مطابق با واقع باشد يا نه تدوين نمايند.اين سخن حق است و هر كه بفقه اسلام مخصوصا از نظر ائمّهٔ اهل بيت عليهم السلام وارد باشد واقعيّت اين ادّعا برايش روشن خواهد شد.ديگري آنكه حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و سلّم در روزگاري مبعوث شد كه بشريت بحدّ بلوغ و رشد رسيده بود و ميتوانست با در دست داشتن برنامهٔ اسلام و با راهنمائي عقل و فهم خود زندگي كند و پيش برود در اين صورت آمدن پيغمبر جديد لغو و باطل خواهد بود.توضيح اينكه: پدر و مادر و استاد تا مدّتي كودك را تربيت ميكنند و راهنمائي‌هاي لازم را بجاي مياورند و چون بحدّ رشد و درك رسيد گويند: تو ديگر بقدر كفايت فهم و درك داري و ميتواني با فهم و عقل خود و راهنمائيهائيكه كرده‌ايم به تنهائي زندگي كني ديگر احتياج بپدر و مادر و مربّي نداري برو زندگي كن كار بد و خوبت هر دو ديگر بپاي تو است و بكسي مربوط نيست.بشريت نيز در چنين حالي قرار داشت ميتوانست از فهم و عقل و
قاموس قرآن، ج2، ص: 229
قوانين خدا استفاده كرده بزندگي ادامه دهد ديگر حاجتي بكتاب جديد و پيامبر جديد نداشت.در مجمع ذيل آيهٔ شريفه ميگويد: اين حديث از جابر بصحت رسيده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: مثل من در ميان انبياء مثل كسي است كه خانه‌اي بنا كرده و در كمال و زيبائي آن كوشيد فقط جاي خشتي باقي ماند هر كه بآن خانه وارد ميشد و تماشا ميكرد ميگفت: اين خانه چه زيباست مگر جاي اين خشت، فرمود: من بجاي همان خشت هستم. انبياء با من بآخر رسيدند اين حديث را بخاري و مسلم نقل كرده‌اند.

خدد:؛ ج 2، ص: 229

اشاره

خدد: خدّ بمعني رخسار و چهره است وَ لاٰ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنّٰاسِ وَ لاٰ تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً لقمان: 18 راغب گويد: دو خدّ انسان همان است كه از راست و چپ بيني او را احاطه نموده است.قاموس حدّ آندو را زير چشم تا گوشهٔ لب و آن قسمت از صورت كه بيني را از چپ و راست احاطه ميكند، معيّن كرده است معني آيه چنين ميشود: از مردم روي نگردان (بمردم بي اعتنا مباش و تحقير مكن) و در زمين بتكبّر و شادماني گام مزن.قُتِلَ أَصْحٰابُ الْأُخْدُودِ ... بروج: 4 اصحاب گودال هلاك شدند. بقول راغب: خدّ و اخدود بمعني گودالي است مستطيل و عميق و جمع آن اخاديد است در صحاح نيز اخدود را چنين معني كرده است ولي قيد عميق ندارد. قاموس گويد: خدّ بمعني حفره و اخدود بمعني جدول است.بنظر راغب اصل آن بمعني رخسار و استعمالش در گودال استعاره است. در نهج البلاغه خطبهٔ 67 هست «اضرع اللّه خدودكم» : خدا چهره‌هايتان را ذليل كند و در خطبهٔ 163 در صفت طيور آمده «الّتي اسكنها اخاديد الارض» آنهائيكه در گودالهاي زميني اسكان داده است.
قاموس قرآن، ج2، ص: 230

قصّۀ اصحاب اخدود در قرآن مجيد چنين آمده است قُتِلَ أَصْحٰابُ الْأُخْدُودِ. النّٰارِ ذٰاتِ الْوَقُودِ. إِذْ هُمْ عَلَيْهٰا قُعُودٌ وَ هُمْ عَليٰ مٰا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ. وَ مٰا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلّٰا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ بروج: 4- 8 اهل گودال هلاك شدند كه اهل آتش مشتعل و هيزمدار بودند آنها بر بالاي گودال نشسته بودند. و بر شكنجه‌ايكه بمؤمنان ميكردند ناظر بودند. از آنها انتقام نكشيدند مگر براي آنچه بخداي توانا و ستوده ايمان آورده بودند.ظاهر آيات نشان ميدهد كه واقعه‌اي در كار بوده است و عدّه‌اي روي طرفداري از ايمان و توحيد شكنجه ديده و در گودال آتش انداخته شده‌اند و ستمگران شكنجه ده ناظر شكنجۀ آنها بوده‌اند و مؤمنان در اين باره تقصيري نداشته‌اند و دين آنها دين حقّ بوده است.در تفسير برهان از علي بن ابراهيم نقل شده: در يمن پادشاهي بود بنام ذونواس كه در دين يهوديت متعصّب بود. بوي خبر دادند كه در «نجران» عدّه‌اي بر دين نصرانيّت‌اند و بعيساي مسيح عقيده دارند. ذونواس براي از بين بردن آنها لشگري بنجران كشيد و وادارشان كرد تا از دين خود بر گردند. آنها بوي اهميّت نداده و در دين خود پا فشاري كردند.ذونواس دستور داد خندقي حفر كرده و در آن هيزم فراوان ريختند و آتش در آن افروختند و نصاري را در آغوش آتش افكندند.در اين نقل هست كه عده‌اي را هم با شمشير كشتند. ولي قرآن مجيد فقط بجريان سوختگان نظر دارد.آنچه از علي بن ابراهيم نقل شد مطابق همان است كه اهل تاريخ در حالات ذونواس نقل كرده‌اند مراجعه و دقّت در آيات سورۀ بروج نشان ميدهد كه اين قضيّه در قرآن مجيد بدان مناسبت ذكر شده كه كفّار مكّه در صدر اسلام مسلمانان را

اذيت ميكردند و شكنجه ميدادند و عدّه‌اي از آنها «المُعذّبين في اللّه» لقب يافتند و آنگاه قرآن مجيد تهديد ميكند كه اين كار باعث خشم خداوندي و عذاب اليم است.

خدع:؛ ج 2، ص: 231

خدع: حيله كردن. فريب دادن. در قاموس گويد: «خدعه خدعا: ختله و اراد به المكروه من حيث لا يعلم» و خديعه نيز بمعني حيله است.وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللّٰهُ انفال: 62 هر گاه بخواهند فريبت دهند خدا برايت كافي است. يُخٰادِعُونَ اللّٰهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ مٰا يَخْدَعُونَ إِلّٰا أَنْفُسَهُمْ وَ مٰا يَشْعُرُونَ بقره: 9.طبرسي فرموده: يُخٰادِعُونَ در آيه بين الاثنين نيست زيرا مفاعله گاهي يكطرفي ميايد مثل «عافاه اللّه و عاقبت اللّصّ» در اقرب- الموارد گويد: مخادعه مثل خدع است.ناگفته نماند: مفاعله اغلب براي بين الاثنين است و گاهي براي تكثير ميايد چنانكه در مقدّمۀ المنجد گفته است. بنظر ميايد مفاعله در آيۀ فوق براي كثرت باشد يعني: منافقان شديدا با خدا خدعه ميكنند.إِنَّ الْمُنٰافِقِينَ يُخٰادِعُونَ اللّٰهَ وَ هُوَ خٰادِعُهُمْ نساء: 142 حقّا كه منافقان خدا را فريب ميدهند خدا فريب دهندۀ آنهاست.اگر گويند: آيا ميشود بخدا نسبت مخادعه داد؟ آيا ميشود گفت كه خدا فريب ميدهد؟.گوئيم: اين تعبير و نظير آن در قرآن بسيار است مثل وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَيْرُ الْمٰاكِرِينَ آل- عمران: 54 وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلّٰهِ الْمَكْرُ جَمِيعاً رعد: 42 وَ مَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنٰا مَكْراً وَ هُمْ لٰا يَشْعُرُونَ نمل: 50 وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَيْرُ الْمٰاكِرِينَ انفال: 30.مكر ابتدائي مذموم و از صفات ناپسند است ولي مكر در مقابل مكر ممدوح و قابل ستايش است مثلا كسيكه ميخواهد شخصي را بخواب

قاموس قرآن، ج2، ص: 232

دهد و پول او را بدزدد اين شخص متوجّه شده جاي پول را عوض ميكند. تصميم اوّلي مذموم و قبيح است ولي حيلۀ شخص دوم كه در واقع چاره جوئي در مقابل حيله است ممدوح ميباشد.آنچه در آيات فوق قابل دقّت است، اين است كه مكر و مخادعۀ خدا در مقام ثاني آمده علي هذا مكر پسنديده است و مذموم نيست.خدا بكسي حيله نميكند و كسي را فريب نميدهد، فريب دادن و حيله كردن در اثر جهل و نقصان است و خدا از آندو بدور است ولي كسيكه از هدايت خدا اعراض ميكند خود را مورد غضب خداوند قرار ميدهد و گرفتار سخط حق تعالي ميشود و اين عبارت ديگر، مكر خدائي است.همچنانكه در جاي رطوبي نشستن موجب درد پا و روماتيسم است همانطور شقاوت و بدبختي معلول بي اعتنائي بحقّ است و چون اين عليّت و معلوليّت ساختۀ خدا و مخلوق خداست لذا ميگوئيم كه خدا باو مكر كرد ولي واقع اين است كه باثر قبيح عمل خود گرفتار شد در اثر حسابي كه خدا قرار داده بود.

خدن:؛ ج 2، ص: 232

خدن: (بر وزن حبر) رفيق. (قاموس) جمع اخدان است بمذكر و مؤنّث هر دو اطلاق ميشود راغب گويد: آن بمعني رفيق است و اكثر در كسي استعمال ميشود كه از روي شهوت رفيق ميشود.وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَناٰتٍ غَيْرَ مُسٰافِحٰاتٍ وَ لاٰ مُتَّخِذٰاتِ أَخْدٰانٍ نساء: 25 اجرت آنها را بطور متعارف بدهيد در حاليكه عفيف‌اند و زنا كار و رفيقگير نيستند.مقصود زناني هستند كه براي خود رفيقي اتّخاذ كرده و با او زنا ميكردند. بعضي‌ها گفته‌اند: مراد از سفاح زناي آشكار و از اتّخاذ رفيق زناي مخفي است. و چون سفاح با اتّخاذ خدن مقابل است اين قول قريب بنظر ميرسد. در مجمع

قاموس قرآن، ج2، ص: 233

از ابن عباس نقل كرده كه عدّه‌اي از اهل جاهليت زناي آشكار را حرام ميدانستند ولي زناي سرّي را جايز مي‌شمردند. خدا از هر دو نهي فرموده.ناگفته نماند: اخدان دو بار در قرآن مجيد آمده يكي آيۀ فوق كه در بارۀ زنان است و ديگر آيۀ 5 مائده كه دربارۀ مردان رفيقه گير است. و نيز نا گفته نماند: خدين بر وزن امير از اين ماده بمعني رفيق آمده است در نهج البلاغه خطبۀ 124 در بارۀ بعضي از آشنايان فرموده: «فشرّ خدين و الأم خليل» يعني بدترين رفيق و پستترين دوست است.

خذل:؛ ج 2، ص: 233

خذل: رها كردن. ياري نكردن. «خذله خذلا و خذلانا: ترك نصرته و اعانته» بنظر راغب خذلان آنست كه بياري دوستي اميدوار باشي و او تو را رها كند.وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ آل عمران: 160 اگر خدا شما را رها كند و ياري ندهد پس كيست كه بعد از او شما را نصرت دهد؟وَ كانَ الشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا فرقان: 29 خذول صيغۀ مبالغه است يعني شيطان بسيار رها كننده و خوار كنندۀ انسان است. اميدوار ميكند و خوار ميگرداند. فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولًا اسراء: 22.اين كلمه تنها سه بار در قرآن مجيد آمده است نهج البلاغه در حكمت 17 دربارۀ آنانكه در جنگ امام را ياري نكردند و در خانه‌هاي خود نشستند فرموده: «خذلوا الحقّ و لم ينصروا الباطل» حق را رها كردند و باطل را نيز ياري ننمودند

خرب:؛ ج 2، ص: 233

خرب: (بر وزن فلس) و خراب بمعني ويران شدن و ويران كردن است. در اقرب الموارد آنرا از باب ضرب يضرب متعدّي و از باب علم يعلم لازم گفته است.خرّب و اخرب هر دو بمعني خراب كردن است.وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَ سَعيٰ فِي خَرٰابِهٰا ... بقره: 114 كيست

قاموس قرآن، ج2، ص: 234

ستمكارتر از آنكه مانع از ياد خدا در مساجد باشد و در خرابي آنها بكوشد. خراب در آيه ممكن است بمعني ويران شدن و ويران كردن باشد. صدر آيه ميفهماند كه خراب شدن مسجد، خالي ماندن آن است گر چه حمل بويران شدن نيز جايز است.يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ حشر: 2 اين آيه در بارۀ بيرون راندن عدّه‌اي از يهود از اطراف مدينه است كه خانه‌هاي خود را از داخل خراب ميكردند تا بعد از رفتن براي اهل اسلام مورد استفاده نشود و مسلمانان از خارج ويران ميكردند تا راه باز كرده گرفتارشان كنند. چون خود سبب اينكار بودند لذا فرموده: خانه‌هاي خود را بدست خود و بدست مسلمانان خراب ميكردند.

خروج: بيرون شدن. آشكار شدن. وَ لَوْ أَرٰادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً ... توبه: 46 اگر ببيرون رفتن از براي جهاد مايل ميبودند وسيلۀ آنرا فراهم ميكردند.اخراج و خروج در خارج شدن و خارج كردن معمولي مثل خارج شدن از منزل و در ظاهر شدن مثل خروج ميوه از درخت و نظائر آن بكار رفته است ولي معني اوّلي كه همان آشكار شدن باشد در همه جا ملحوظ است و در آيات قٰالَ اخْرُجْ مِنْهٰا مَذْؤُماً مَدْحُوراً اعراف: 18 فَاخْرُجْ مِنْهٰا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ حجر: 34 فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصّٰاغِرِينَ اعراف: 13 شايد منظور، خروج از مقام و مرتبه باشد.خَرْج در آيۀ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَليٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنٰا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا كهف: 94 بمعني مزد و اجرت است و چون آيات بعدي حكايت ميكند كه ذو القرنين از آنها كارگر و تكّه‌هاي آهن و سرب خواست و در جواب آيۀ فوق گفت: مٰا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ ... لذا پيداست كه غرض آنها از خرج مزد و اجرت بوده است نه وسائل

قاموس قرآن، ج2، ص: 235

سدّ.و چون مزد از مال اجرت دهنده خارج ميشود و يا بصورت مزد آشكار و جدا ميشود بآن خرج گفته‌اند. همچنين است خراج ولي راغب گويد: خرج اعمّ از خراج است و خراج اغلب بحق الارض گفته ميشود.أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً فَخَرٰاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ هُوَ خَيْرُ الرّٰازِقِينَ مؤمنون: 72.در مجمع گويد: اصل خراج و خرج هر دو يكي است و آن غلّه‌اي است كه بر سبيل وظيفه اخراج ميشود و از آن است خراج ارض.منظور از خراج در آيه بقرينۀ «خَيْرُ الرّٰازِقِينَ» رزق است معني چنين ميشود: يا از آنها مزدي و اجرتي ميخواهي و از اين جهت قبول رسالت بر ايشان گران است رازق تو خداست روزي پروردگارت بهتر است و او بهترين روزي دهندگان ميباشد.در آيات قرآن در بارۀ پيامبران و مخصوصا حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله تكرار شده كه آنها بر رسالت مزدي نميخواهند قُلْ لٰا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً ... انعام: 90- شوري: 23.

خردل:؛ ج 2، ص: 235

خردل: علي است كه تخمهاي سياه و بسيار ريز دارد.در المنجد گويد: «نبات له حبّ صغير جدّا اسود» اقرب الموارد آنرا خود دانه گفته است. خردل هم فارسي است و هم عربي چنانكه اقرب تصريح ميكند و خردل فارسي تخمي مخصوص و تخم تره تيزك است در برهان قاطع زير كلمۀ سپندان گويد: خردل فارسي است و آن تخمي است دوائي و تخم تره تيزك را نيز گفته‌اند و بعربي حبّ الرشاد خوانند.بهر حال اين كلمه در قرآن مجيد دو بار بكار رفته انبياء 47 و لقمان 16 و در هر دو منظور نشان دادن كوچكي عمل است وَ نَضَعُ الْمَوٰازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰامَةِ ... وَ إِنْ كٰانَ مِثْقٰالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنٰا بِهٰا وَ كَفيٰ بِنٰا حٰاسِبِينَ انبياء: 47
قاموس قرآن، ج2، ص: 236
براي روز قيامت ميزانهاي عدل را مي‌نهيم عمل هر چند هموزن دانۀ خردلي باشد آنرا مياريم كفايت كن بر حسابگري ما.غرض آنست كه عمل خوب و بد آدمي هر چند باندازۀ دانه خردل باشد از علم خدا مستور نيست و مورد ثواب و عقاب است.

خرر: خرّ (بر وزن فلس) و خرور (بر وزن عقول) بمعني سقوط توأم با صدا است (مفردات) خرير صداي جريان آب و باد و غيره است. ديگران خرور را مطلق سقوط و افتادن گفته‌اند.علي هذا در آياتي نظير فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ نحل: 26 فَلَمّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ سباء: 14 فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ ... حج: 31 مراد سقوط توأم با صدا است.و در آيهٔ وَ خَرَّ مُوسي صَعِقاً اعراف: 143 موسي بيهوش افتاد گويا منظور افتادن در حال صيحه است.و در آيهٔ إِذا تُتْلي عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمٰنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا مريم: 58 و نظير آن، بعقيدهٔ راغب بكار رفتن «خَرُّوا» براي تنبيه بدو امر است يكي افتادن و ديگر صدا بتسبيح. و كلمهٔ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ بعد از خَرُّوا سُجَّداً سجده: 15 اشاره بآنست كه خرير و صدايشان فقط تسبيح و تحميد بوده است.

خرص: سخن گفتن از روي حدس و تخمين. در مجمع دروغ گفتن معني كرده است.دروغ گفتن و هر سخن كه از روي ظنّ باشد (قاموس) «خرص خرصا: كذب- خرص فيه: حدس» (اقرب).إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلّٰا تَخْرُصُونَ انعام: 148 إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلّٰا يَخْرُصُونَ انعام: 116.بنظر ميايد كه منظور از «تَخْرُصُونَ» تخمين و حدس باشد در اين صورت إِنْ هُمْ إِلّٰا يَخْرُصُونَ عبارت

اخري إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ميباشد يعني: فقط از گمان پيروي ميكنند و فقط روي تخمين و حدس سخن ميگويند. شايد ظنّ نسبت بعقيده و خرص نسبت بقول است.ما قبل آيۀ اوّل در اين است كه مشركان ميگفتند: مشرك بودن و حرام دانستن ما بعضي چيزها را خواست خداست و اگر او نميخواست چنين نميشديم. آنوقت خدا در جواب ميگويد: قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنٰا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ... علي هذا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ راجع بعقيده و إِنْ أَنْتُمْ إِلّٰا تَخْرُصُونَ راجع بقول است و خلاصه آنكه عقيدۀتان روي ظنّ و سخنتان روي تخمين است ما قبل آيۀ اوّل نيز مؤيد اين احتمال است.آيۀ ذيل دلالتش روشنتر از آيۀ قبل است وَ قٰالُوا لَوْ شٰاءَ الرَّحْمٰنُ مٰا عَبَدْنٰاهُمْ مٰا لَهُمْ بِذٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلّٰا يَخْرُصُونَ زخرف: 20 پيدا است كه سخن از روي حدس مقابل سخن از روي علم است.قُتِلَ الْخَرّٰاصُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سٰاهُونَ. يَسْئَلُونَ أَيّٰانَ يَوْمُ الدِّينِ ذاريات: 10- 12 خرّاصون را كذّابون معني كرده‌اند يعني دروغگويان هلاك شدند آنانكه در ورطه‌اي غافل و خطا كار مانده‌اند ميپرسند: روز جزا كي ميرسد؟.ولي تدبّر در آيات ما قبل و ما بعد نشان ميدهد كه مراد از آن سخن گويان از روي حدس و تخمين‌اند كه دربارۀ قيامت شكّ كرده و از روي حدس سخن ميگفتند.

خرطوم:؛ ج 2، ص: 237

خرطوم: بيني (قاموس- اقرب- صحاح) سَنَسِمُهُ عَلَي الْخُرْطُومِ قلم: 16 حتما روي بيني او علامت ميگذاريم گويا منظور از علامت، عار و ننگي است كه هميشگي باشد مثل داغي روي بيني.از مفردات بدست ميايد كه خرطوم در اصل بيني فيل است و هر گاه در بيني انسان بكار رود مراد قبيح شمردن است گر چه عبارت مفردات تا حدّي

قاموس قرآن، ج2، ص: 238

مشوّش است. زمخشري نيز استعمال آنرا دالّ بر استخفاف گرفته است: خراطيم قوم بمعني بزرگان قوم بكار رفته و نيز خرطوم بمعني خمر آمده است (صحاح) اين كلمه در كلام اللّه مجيد فقط يكبار استعمال گرديده است.

خرق: شكافتن. قاموس پاره كردن و شكافتن و غيره گفته است. در مجمع شكافتن آمده است.حَتّٰي إِذٰا رَكِباٰ فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهٰا قٰالَ أَ خَرَقْتَهٰا لِتُغْرِقَ أَهْلَهٰا ... كهف: 71 تا وقتيكه در كشتي سوار شدند كشتي را بشكست (بشكافت) موسي گفت: كشتي را شكافتي تا اهل آنرا غرق كني؟!!.وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنٰاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ انعام: 100 جنّ را شريكان خدا قرار دادند حال آنكه جنّ را خدا آفريده است و بدروغ بي آنكه بدانند براي خدا پسران و دختران ساختند.خرق بمعني دروغ ساختن و افتراء نيز آمده است در قاموس هست: «خرق الكذب: صنعه» در معني خرق قيد فساد لازم نيست چنانكه راغب گفته بلكه اعمّ است زيرا در آيۀ اوّل «خَرَقَهٰا» كه حكايت عمل آن عالم است از روي فساد نبود بلكه «أَ خَرَقْتَهٰا» كه كلام موسي است توأم با فساد است زيرا موسي چنان فهميد.همچنين در نهج البلاغه خطبۀ 106 در بارۀ علم خدا آمده: «خرق علمه باطن غيب السّترات» يعني علم خدا باطن پوشيده‌ها را شكافته است. پيداست كه در اينجا و امثال آن قيد بدون رويّه و قيد فساد جاري نيست ولي در خطبۀ 107 «خرقت الشّهوات عقله» قيد فساد و بي تدبّري جاري است.وَ لاٰ تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ اسراء: 37 در زمين بتكبر راه مرو، هرگز زمين را نتواني شكافت.

خزن: (بر وزن فلس) حفظ
قاموس قرآن، ج2، ص: 239
شيء و ذخيره كردن آن در خزانه. (مفردات) و خزانه (بكسر اوّل) مكان حفظ شيء است چنانكه در اقرب آمده و جمع خزانه خزائن است در قاموس و مجمع نيز بمعني حفظ و نگهداري آمده كه توأم با ذخيره كردن ميباشد.فَأَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَأَسْقَيْنٰاكُمُوهُ وَ مٰا أَنْتُمْ لَهُ بِخٰازِنِينَ حجر: 22 خازنين بنا بر آنچه گفته شد بمعني حافظين است يعني از آسمان آب نازل كرديم و شما را با آن سيراب نموديم و شما نگهدارندۀ آن نيستيد بلكه حافظ و ذخيره كنندۀ آن مائيم كه از آسمان نازل كرده و در قعر زمين ذخيره و حفظ ميكنيم.وَ قٰالَ الَّذِينَ فِي النّٰارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنّٰا يَوْماً مِنَ الْعَذٰابِ غافر: 49 خزنة جمع خازن بمعني حافظ و نگهبان است خزنۀ جهنّم مأموران و نگهبانان آن ميباشند چنانكه اين كلمه در باره مأموران بهشت نيز آمده است وَ قٰالَ لَهُمْ خَزَنَتُهٰا سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهٰا خٰالِدِينَ زمر: 73.قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزٰائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفٰاقِ ... اسراء: 100 وَ لِلّٰهِ خَزٰائِنُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لٰكِنَّ الْمُنٰافِقِينَ لاٰ يَفْقَهُونَ منافقون: 7 وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ وَ مٰا نُنَزِّلُهُ إِلاّٰ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: 21.مراد از اين خزائن چيست؟قهرا مكانهائي است كه چيزهاي بي‌شمار در آن ذخيره شده و نگهداري ميشود.نا گفته نماند: آنچه از انسان و حيوان و ساير جنبندگان و آنچه از اشجار و ميوه‌ها و حبوبات تا بحال بدنيا آمده و بعدا خواهند آمد همه بصورت موادّ اوّليه در هوا و گازها و آبها و املاح دريا و خاكها موجود بوده و هستند و خداوند در هر زمان و هر قدر كه بخواهد، موادّ اوّليه را بهم آميخته و بصورت انسان و حيوان و خوراك و نباتات و غيره بوجود مياورد.
قاموس قرآن، ج2، ص: 240
علي هذا در يك مقياس كوچك ميتوان گفت: نور بيكران خورشيد طبقات جوّ، درياهاي وسيع، خاكهاي بي‌حدّ و حصر خزائن خدا و خزائن رحمت خدا هستند. موادّ جنبندگان بي‌شمار و ميوه‌ها و غيره در آنجاها نگاهداري ميشود و بمشيّت خدا بوجود ميايند.آنوقت اگر تمام موادّ و نيروهاي عالم را در نظر بگيريم و بگوئيم: آنها خزائن خدايند، مطلب روشن خواهد شد وَ لِلّٰهِ خَزٰائِنُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ.امروز ثابت شده كه انواع پرتوها كه از كهكشانها و مخصوصا از خورشيد بزمين ميرسند و اشعۀ كيهاني و غيره، در حوادث زمين دخالت تمام دارند. آنها همه خزائن رحمت خدايند. و هر چه نازل ميشود از آنها و موادّ اوّليه نازل ميشود. سبحان اللّه

و الحمد للّه و لا حول و لا قوّة الّا باللّه. شايد معني خزائن غير از اينها باشد و اللّه العالم رجوع به «خبء» قٰالَ اجْعَلْنِي عَليٰ خَزٰائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ يوسف: 55 خزائن ارض ظاهرا انبارهاي مصر بود كه يوسف از پادشاه مصر خواست آنها را بوي واگذار كند تا جمع و تقسيم ارزاق اهل مصر را بعهده بگيرد مخصوصا جمع- آوري هفت سال اوّل و تقسيم هفت سال قحط.

خزي: خواري. اصل آن ذلّتي است كه شرمساري مياورد (اقرب) لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ بقره: 114 براي آنهاست در دنيا خواري مخصوص و در آخرت عذابي بزرگ.و اين همان است كه گاهي بلفظ هون آمده است مثل أَ يُمْسِكُهُ عَليٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ نحل: 59 آيا با خواري و زبوني آندختر را نگاه دارد يا در خاك مدفونش كند و مثل وَ مَنْ يُهِنِ اللّٰهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ ... حج: 18 هر

كه خدا خوارش كند محترم دارنده‌اي نخواهد داشت.خزي گاهي بمعني شرم آمده و مصدر آن خزاية (بكسر اوّل) است چنانكه در اقرب و مفردات تصريح كرده، در نهج البلاغه خطبة 104 آمده: «و احشرنا في زمرته غير خزايا و لا نادمين» خزايا جمع خزيان بمعني شرمنده و خجل است يعني: ما را در زمرة آنحضرت در حاليكه شرمنده و پشيمان نيستيم محشور فرما.ولي در قرآن مجيد پيوسته بمعني خواري بكار رفته است و فقط در آية وَ لا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَ لَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ هود: 78 شايد بمعني شرمندگي باشد يعني: مرا در بارة ميهمانم شرمنده و خجل نكنيد آيا در ميان شما مرد كاملي نيست؟ و نيز در آية قالَ إِنَّ هٰؤُلاءِ ضَيْفِي فَلا تَفْضَحُونِ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ لا تُخْزُونِ حجر: 69 و در آية فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ هود: 66 شايد مراد از خزي عذاب و يا زبوني باشد كه ناشي از عذاب است.افعال اين مادّه در قرآن از ثلاثي مجرّد و باب افعال هر دو بكار رفته است مثل ... فَنَتَّبِعَ آياتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزيٰ طه: 134 و مثل رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ آل عمران: 192 و نيز اسم تفضيل و اسم فاعل آمده است نحو وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزيٰ وَ هُمْ لا يُنْصَرُونَ فصلت: 16 و نحو وَ أَنَّ اللّٰهَ مُخْزِي الْكافِرِينَ توبه: 2.و اينكه خزي را فضيحت و عذاب و عار و غيره گفته‌اند همة آنها اسباب خزي و زبوني‌اند.

خسأ:؛ ج 2، ص: 241

خسأ: طرد شدن و طرد كردن.لازم و متعدي آمده است گويند: «خسأت الكلب فخسأ» يعني سگ را طرد و دور كردم پس دور شد (اقرب-مفردات) قٰالَ اخْسَؤُا فِيهٰا وَ لاٰ تُكَلِّمُونِ مؤمنون: 108
قاموس قرآن، ج2، ص: 242
گفت دور شويد و با من سخن نگوئيد. فَقُلْنٰا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خٰاسِئِينَ بقره: 65 قُلْنٰا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خٰاسِئِينَ اعراف: 166 خاسئين را رانده شده و دور شدگان گفته‌اند. يعني: بآنها گفتيم: بوزينگان مطرود شويد.نا گفته نماند در اين ماده معني حقارت و خواري نيز ملحوظ است چنانكه در كشّاف و مفردات گفته است.ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خٰاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ ملك: 4 خٰاسِئاً را خسته معني كرده‌اند و شايد منظور آنست كه چشم دور مانده و زبون شده است يعني: دو باره نظر را بگردان چشم دور مانده از هدف بتو باز گردد و وا مانده باشد.نا گفته نماند: چنانكه در مفردات و اقرب و صحاح و غيره است استعمال اوّلي اين كلمه را در بارۀ راندن سگ گفته‌اند و حتي بعضي از مترجمين معاصر، آيۀ اوّل را اينطور ترجمه كرده است: اي سگان بدوزخ شويد ... ولي اين سخن از ادب قرآن بدور است، و اين ماده هر چند در راندن سگ بكار رفته ولي معني آن همان طرد با حقارت و خواري است، چنانكه موارد استعمال آن در قرآن نيز در بارۀ سگ نيست.

خسر: کم شدن و کم کردن همچنین است خسران (قاموس) در مجمع ذیل آیۀ 27 بقره، خسران را نقصان رأس المال و از بین رفتن آن گفته است (زیان) و خسر بر وزن فلس، فرس، قفل و عنق آمده است (اقرب) ولي در قرآن مجید فقط بر وزن قفل بکار رفته است مثل وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَفِي خُسْرٍ عصر: 1 وَ کٰانَ عٰاقِبَةُ أَمْرِهٰا خُسْراً طلاق: 9 امّا خسار: در مجمع ذیل آیۀ 27 بقره آنرا هلاکت، در صحاح ضلالت و هلاکت در قاموس ضلالت و زیان نقل شده است.علي هذا معني وَ لٰا یَزِیدُ الظّٰالِمِینَ

قاموس قرآن، ج2، ص: 243

إِلّٰا خَسٰاراً اسراء: 82 آنست که: قرآن ظالمان را جز هلاکت و ضلالت نمیافزاید.نا گفته نماند: فعل خسر از باب علم یعلم در قرآن مجید هم لازم آمده و هم متعدي. مثل قَدْ خَسِرَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِلِقٰاءِ اللّٰهِ ... انعام: 31 آنانکه لقاء اللّه را تکذیب کردند حقّا که بزیان افتادند و مثل الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لٰا یُؤْمِنُونَ انعام: 12 آنانکه خود را بزیان انداختند ایمان نمیاورند.باید دانست که: خسر، خسران و خسار یك معني بیشتر ندارد و آن نقصان و کم شدن است چنانکه صریح آیۀ وَ لٰا تُخْسِرُوا الْمِیزٰانَ رحمن: 9 و آیۀ وَ إِذٰا کٰالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ مطففین: 3 است و اینکه ضلالت و هلاکت را از معاني آن شمردهاند بدانجهت است که ضلالت و هلاکت یکنوع نقصان و زیان است.وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللّٰهَ عَليٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصٰابَهُ خَیْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصٰابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَليٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرٰانُ الْمُبِینُ حجّ: 11.در قرآن مجید فقط این آیه است که خَسِرَ الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَةَ آمده است و این بدانجهت است که شخص متلوّن در دنیا نفاقش در اثر پیش آمدها روشن شده و مشتش باز میشود و حیثیّت و اعتبارش از بین میرود و خوار و بیقدر میگردد و نیز در آخرت خاسر و ذلیل خواهد بود. راجع باین آیه، مطلبي در «حرف» گذشت.فَاعْبُدُوا مٰا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخٰاسِرِینَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِیهِمْ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ أَلٰا ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرٰانُ الْمُبِینُ زمر: 15 نظیر این آیه، آیۀ 45 شوري است که فرموده وَ تَرٰاهُمْ یُعْرَضُونَ عَلَیْهٰا خٰاشِعِینَ مِنَ الذُّلِّ یَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ. وَ قٰالَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ الْخٰاسِرِینَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِیهِمْ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ أَلٰا إِنَّ الظّٰالِمِینَ فِي عَذٰابٍ مُقِیمٍ

قاموس قرآن، ج2، ص: 244

منظور از این سخن که: زیانکاران و هلاکت یافتگان، خود و اهل خویش را در روز قیامت بزیان انداختهاند، یعني چه؟!.زیانکار فقط خودش را بهلاکت میاندازد این چه ربطي باهل دارد؟!. آنوقت چرا فقط در قیامت بزیان

میاندازد حال آنكه عمل و رفتار و تلقين او در دنيا نيز در بارۀ اهلش اثر دارد؟.گفته‌اند: چون زيانكاران ضلالت خود را بر اهل بيت و خواصّ خويش تحميل ميكنند بدين علّت آنها را نيز خاسر ميكنند.ولي اين كلّيت ندارد و إِنَّ الْخٰاسِرِينَ ... جمع محلّي بالف و لام مفيد كليّت است يعني همۀ خاسرين چنين‌اند. احتمال نزديك بيقين آنست كه مراد از «أَهْلِيهِمْ» اهل آخرت است كه از عمل بوجود ميايد چنانكه باحتمال قوي مراد از اهل در آيه ... يُحٰاسَبُ حِسٰاباً يَسِيراً وَ يَنْقَلِبُ إِليٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً انشقاق: 9 اهل عمل است. اهليكه از عمل انسان توليد شده، و ربطي باهل اين دنيا ندارد. در اينصورت چون زيانكاران عمل صالح ندارند در آخرت اهل ندارند. يعني اهل خود را هلاك كرده و از بين برده‌اند.بنظر ميايد: منظور از «خسروا- خسران» از بين بردن تمام رأس المال و زيان كلّي است، يعني نه از نفوسشان سرمايه‌اي مانده و نه اهلي براي آنها بوجود آمده است.و «خسران» در آيه متعدي است در الميزان، بعد از ذكر قول اوّل احتمال فوق را نقل و پسنديده است و در مجمع آنرا به حسن كه يكي از مفسران است نسبت ميدهد و از ابن عباس نقل ميكند: براي هر كس در بهشت منزلي و اهلي هست، هر كه اطاعت خدا كرد باو داده ميشود و هر كه نافرماني نمود بآتش ميرود و منزل و اهلش باهل طاعت تحويل ميگردد و اين است معني أُولٰئِكَ هُمُ الْوٰارِثُونَ اين سخن با آيۀ ما نحن فيه قابل تطبيق است.وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَفِي خُسْرٍ

قاموس قرآن، ج2، ص: 245

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَ تَوٰاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوٰاصَوْا بِالصَّبْرِ عصر.بنظر ميايد مراد از «خسر» كم شدن معمولي و از بين رفتن عمر است و اين يك حساب طبيعي است. هر كسي با دنيا آمدن عمر و زندگانيش شروع ميشود و با مردن پايان مييابد. گذشت زمان بتدريج از عمر آدمي ميكاهد. علي هذا همه در نقصان و كم شدن‌اند.اگر گوئي: اين حكم شامل همه است، صالح و طالح هر دو چنين‌اند پس چرا اهل ايمان و نيكو كاران استثنا شده‌اند؟گوئيم: قرآن مجيد دنيا و آخرت را يكجا حساب ميكند و آندو را از هم جدا نميداند. در اين صورت اگر دو دانۀ گندم را كه يكي بريان شده و سلول زنده‌اش مرده و يكي عادي است در زمين بكاريم هر دو مي‌پوسند و تلخ ميگردند ولي اوّلي فقط ميپوسد و چيزي از آن باقي نمي‌ماند، امّا دوّمي در حال پوسيدن و تلخ شدن جوانه ميزند، ريشه ميدواند، سر از خاك بيرون ميكند و بچيز ديگر كه عالي و قوي و پر بركت است تبديل ميگردد.حساب مؤمن و كافر همين است كافر فقط تباه و تمام ميشود بتدريج زندگاني و مهلت خود را از دست ميدهد ولي مؤمن در حال كم شدن بشيء ديگر كه عالي و قابل بقاست تبديل ميگردد البته با توأم بودن حساب دنيا و آخرت.وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مٰا هُوَ شِفٰاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ

وَ لاٰ يَزِيدُ الظّٰالِمِينَ إِلاّٰ خَساٰراً اسراء: 82 «خَسار» مجموعا سه بار در قرآن مجيد آمده است يكي آيۀ فوق و ديگري وَ لاٰ يَزِيدُ الْكاٰفِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلاّٰ خَساٰراً فاطر: 39 و سوّمي آيۀ 21 از سورۀ نوح. و همه با ضلالت تطبيق ميشود.آيۀ اوّل كه در بارۀ قرآن است حاكي از آنست كه قرآن نسبت بمؤمنان رحمت و شفاي دردهاي دروني و بيروني است ولي
قاموس قرآن، ج2، ص: 246
براي كفّار موجب فزوني ضلالت و تباهي است. آنها قرآن را ميشنوند و بآن اعتنا نميكنند و حجّت بر ايشان تمام ميشود و آن سبب زيادت خسار است. در دنيا همه چيز از جهتي خير و بمناسبتي شرّ است همچنين است قرآن مجيد نسبت باشخاص ستمگر شرّ ميباشد.أَ إِنّاٰ لَمَرْدُودُونَ فِي الْحاٰفِرَةِ ... قاٰلُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاٰسِرَةٌ نازعات: 12 حافرة چنانكه در «حفر» گذشت بمعني خلقت اوّل است.كفّار كه آيات قيامت را مي‌شنيدند ميگفتند: يعني چه بميريم، خاك شويم، باز بخلقت اوّل برگرديم؟! اين برگشت زيانبار و بي فايده است. حالا كه اينطور است چرا مي‌ميريم؟!. «كَرَّةٌ خاٰسِرَةٌ: اي غير نافعة» (اقرب) بعضي گمان كرده‌اند: مراد از «كَرَّةٌ خاٰسِرَةٌ» آن است كه كفّار عذاب را تصديق ميكردند و ميگفتند: اگر زنده شديم بدبخت خواهيم بود. ولي بنظر ما اين سخن صحيح نيست زيرا آنها عذاب اخروي را باور نداشتند.بلكه بظنّ قوي مراد آنست كه در اوّل گفتيم. معني آيه چنين ميشود: ميگويند: آيا ما پس از پوسيدن بخلقت اوّل مردود و باز گردانده خواهيم شد ... اين عودت و رجعت زيانبار و بي‌حاصل است.لاٰ جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ هود: 22 اخسرون اسم تفضيل است و حكايت از آن دارد كه در روز قيامت بعضي‌ها خاسر و بعضي‌ها اخسراند. ميشود گفت كه اهل عذاب همه اخسراند چنانكه در «احسن» گذشت ولي از قرآن مجيد پيداست كه اهل عذاب در عذاب متفاوت‌اند مثل إِنَّ الْمُناٰفِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّاٰرِ نساء: 145 لذا بهتر است بگوئيم: اسم تفضيل داراي مفهوم است.فَماٰ تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ هود: 63 مرا جز بخسران انداختن و تباه كردن نميافزائيد.

خسف: فرو رفتن و فرو بردن. «خسفه اللّه و خسف هو» خدا او را
قاموس قرآن، ج2، ص: 247
بزمين فرو برد و او بزمين فرو رفت (راغب) در مجمع ميگويد «خسف اللّه به الارض» خدا او را از زمين نا پديد كرد علي هذا بماه گرفتن از آنجهت خسوف گويند كه نور ماه در نظر بيننده غائب و زائل ميشود.در حديث آمده كه امام كاظم عليه السّلام فرمود: چون ابراهيم پسر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فوت كرد، در فوت وي سه سنت (دستور و حكم) بر قرار شد يكي آنكه چون او مرد آفتاب گرفت، مردم گفتند: در اثر فوت فرزند رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله آفتاب گرفت. حضرت بمنبر تشريف برد و خدا را حمد و ثنا گفت پس از آن فرمود: «ايّها النّاس انّ الشّمس و القمر آيتان من آيات اللّه، تجريان بامره، مطيعان له، لا تنكسفان لموت احد و لا لحياته، فاذا انكسفتا او واحدة منهما فصلّوا ثمّ نزل فصلّي بالنّاس صلاة الكسوف» (وسائل ابواب صلاة الكسوف باب 1).ظاهرا بگرفتن آفتاب و ماه از باب تغليب كسوف اطلاق شده چنانكه در نهايه و مفردات حديثي نقل است كه در آن بهر دو از باب تغليب خسوف اطلاق گرديده است.فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ ... لَوْ لا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا لَخَسَفَ بِنا ... قصص: 81- 82 قارون و خانه‌اش را بزمين فرو برديم ... اگر خدا بر ما منّت نميگذاشت ما را نيز فرو ميبرد.إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ ... سباء: 9 أَ فَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جانِبَ الْبَرِّ ... اسراء: 68 فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ وَ خَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ يَقُولُ الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ قيامة: 8.چون بموجب إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ تكوير: 1 آفتاب خاموش شود نور ماه نا پديد ميگردد و ماه ميگيرد و غير مرئي ميشود و شايد از «جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ» منظور پيوستن ماه بآفتاب باشد آنوقت اين آيه بيان «خَسَفَ الْقَمَرُ» است
قاموس قرآن، ج2، ص: 248
يعني ماه در آفتاب نا پديد ميگردد.نا گفته نماند: تصوّر فرو رفتن در زمين كه قارون بدان دچار شد و كفّار با آن تهديد شده‌اند، بسيار طبيعي و آسان است زمين بدستور خدا زلزله ميكند و در اثر آن دهان گشوده هر چه را خدا خواست در خود فرو ميبرد.اين ماده در قرآن مجيد مجموعا هشت بار بكار رفته و فقط با «باء» متعدي شده است.

خشب:؛ ج 2، ص: 248

خشب: (بر وزن فرس) چوب ضخيم (اقرب) جمع آن خشب. (بر وزن عنق) است وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ منافقون: 4 هر گاه سخن گويند بسخنشان گوش فرا دهي گوئي آنها چوبهاي تكيه داده بديواراند.آيه در بارۀ منافقان است.براي تو خالي بودن و عدم ايمان بچوب ضخيم تشبيه شده‌اند زيرا فقط قيافه و هيكل و زبان چرب دارند نه قلب روشن و درون پاك.و ممكن است مراد از اين تشبيه نا فهمي باشد يعني حرف حق را در آنها اثري نيست و مانند چوب‌اند راغب ميگويد: اين كلمه را در بارۀ شخص بي‌شرم مياورند.ولي از صدر آيه وَ إِذٰا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسٰامُهُمْ ... بدست ميايد كه در وجه شبه همان تو خالي بودن در نظر است.

خشع: خشوع بمعني تذلّل و تواضع است «خشع له خشوعا: ذلّ و تطأمن فهو خاشع ... » (اقرب) راغب ميگويد: خشوع بمعني ضراعة و تذلّل است و اكثر استعمال آن در جوارح است چنانكه اكثر استعمال ضراعة در تذلّل و تواضع قلبي است.در مجمع ذيل آيهٔ 45 بقره آمده: خشوع و تذلّل و اخبات نظير هم‌اند و ضدّ خشوع تكبّر و خود پسندي است و خشوع و خضوع قريب المعني‌اند مگر آنكه خضوع در تواضع بدني و اقرار بخدمت و

قاموس قرآن، ج2، ص: 249

خشوع در تواضع صدا و چشم است و اصل مادّهٔ از نرمي و آساني است.راغب در مادّهٔ خضع، خضوع و خشوع را در معني يكي دانسته و ميان آندو فرقي قائل نيست.جوهري نيز در صحاح چنين گفته است. در قاموس از جملهٔ معاني آن، سكون و فروتني شمرده شده است.نا گفته نماند: آنچه مسلم است اين است كه خشوع بمعني تذلّل و تواضع است و آن با سكوت و آرامي و اطاعت و سر بزير انداختن قابل جمع و تطبيق است. و امّا راجع به تذلّل قلبي يا جوارحي و بعبارت ديگر راجع بتذلّل دروني و بيروني، بنا بر تصريح قرآن در هر دو بكار ميرود و رفته است.مثل أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ وَ مٰا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ ... حديد: 16 آيا براي مؤمنان وقت آن نرسيده كه دلهايشان بياد خدا و آن حقي كه نازل شده خاشع و متواضع شود.در اين كريمه چنانكه مي‌بينيم خشوع در تواضع قلبي بكار رفته است.وَ خَشَعَتِ الْأَصْوٰاتُ لِلرَّحْمٰنِ فَلٰا تَسْمَعُ إِلّٰا هَمْساً طه: 108 صداها براي مذلّت در پيشگاه خدا، بيفتد و آرام ميشود و جز صداي حفيف نشنوي. خٰاشِعَةً أَبْصٰارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ قلم: 43 وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خٰاشِعَةٌ غاشية: 2 و در اين سه آيه در تواضع و تذلّل بيروني استعمال شده است.وَ تَرٰاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهٰا خٰاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ ... شوري: 45 «مِنَ الذُّلِّ» بيان «خٰاشِعِينَ» است يعني اين خشوع و فروتني در اثر ذلّت و زبوني است معني آيه چنين ميشود: آنها را مي‌بيني بعذاب نزديكشان كنند در حاليكه از ذلّت آرام‌اند و از گوشهٔ چشم مينگرند.نا گفته نماند: خشوع در قرآن

قاموس قرآن، ج2، ص: 250

صفت موجودات جامد نيز آمده مثل لَوْ أَنْزَلْنٰا هٰذَا الْقُرْآنَ عَليٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خٰاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ ... حشر: 21 و مثل وَ مِنْ آيٰاتِهِ أَنَّكَ تَرَي الْأَرْضَ خٰاشِعَةً فَإِذٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْهَا الْمٰاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ ... فصلت: 39.آيهٔ اوّل مي‌فهماند كه كوهها نسبت بخدا با شعور و درك‌اند و اگر قرآن بآنها نازل ميشد از ترس خدا فروتني و اطاعت ميكردند چنانكه در آيهٔ وَ إِنَّ مِنْهٰا لَمٰا

يَهْبِطَ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ ... بقره: 74 نسبت خشيت بسنگ داده شده است. و در آيۀ دوّم منظور از خشوع آرام و بيحركت بودن است يعني: از جملۀ نشانه‌هاي خدا آنست كه زمين را آرام و بي‌حركت مي‌بيني و چون آب بر آن نازل كرديم حركت ميكند و ميايد ...

خشية: ترس شديد. در اقرب الموارد از كليّات ابو البقاء نقل شده: خشيت از خوف شديدتر است چون اين كلمه مأخوذ است از «شجرة خاشية» و آن درختي را گويند كه بالكليّه بخشكد و خوف بمعني نقصان و از «ناقة خوفاء» (شتر مريض) اخذ شده كه مريض است ولي از بين نرفته. و خشيت در صورتي گفته ميشود كه شي‌ء مخوف داراي عظمت باشد ولي خوف از ضعف خائف است.اينكه گويد: خوف از ضعف نفس خائف است، مورد تصديق قرآن نيست بلكه آن جبن است و خوف در بسياري از موارد قرآن مجيد ممدوح آمده است مثل، وَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّهِ جَنَّتٰانِ رحمن: 46 إِنِّي أَخٰافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰالَمِينَ مائده: 28.در مفردات ميگويد: خشية ترسي است آميخته با تعظيم. و اكثرا با علم بچيزيكه از آن ميترسند توأم است، و لذا علماء بآن مخصوص شده در آية إِنَّمٰا يَخْشَي اللّٰهَ مِنْ عِبٰادِهِ الْعُلَمٰاءُ فاطر: 28.ولي قول راغب كليّت ندارد مثلا در جاهائي از قبيل ... وَ تِجٰارَةٌ

قاموس قرآن، ج2، ص: 251

تَخْشَوْنَ كَسٰادَهٰا توبه: 24 و إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفٰاقِ ... اسراء: 100 تعظيم معنائي ندارد و در بعضي جاها كه تعظيم استفاده ميشود مربوط بمضاف اليه آن است مثل خشية الربّ، خشية القيامة، خشية العذاب. نه خود خشيت.بهتر است آنرا ترس شديد بدانيم چنانكه نقل شد. و يا بيم توأم با پرهيز چنانكه از مصاديق آن فهميده ميشود.وَ أَمَّا الْغُلٰامُ فَكٰانَ أَبَوٰاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينٰا أَنْ يُرْهِقَهُمٰا طُغْيٰاناً وَ كُفْراً ... كهف: 80 جوهري از اخفش نقل كرده كه «خشينا» بمعني كراهت است مجمع البيان نيز آنرا از بعضي نقل كرده است. ولي اگر آن، در قرآن سخن خدا باشد مطابق گفتگوهاي بشر آمده يعني: پسر، والدينش مؤمن بودند بيم آن داشتيم كه پدر و مادرش را بطغيان و كفر در كشد و اگر از كلام خضر باشد مطلب سهل و عادي است.فَقُولاٰ لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشيٰ طه: 44 تذكّر قبول تذكير و ايمان بآن است و خشيت از مقدمات قبول ميباشد يعني: بزبان خوش با او سخن گوئيد شايد ايمان بياورد و يا لا اقلّ بترسد و نزديك بايمان باشد بعض آنچه را كه ميگوئيد بپذيرد.إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ ملك: 12 خشية بغيب در عدّه‌اي از آيات بكار رفته مثل آية فوق و آية 33 ق و 11 يس، رجوع شود به «غيب» وَ إِنَّ مِنَ الْحِجٰارَةِ لَمٰا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهٰارُ وَ إِنَّ مِنْهٰا لَمٰا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمٰاءُ وَ إِنَّ مِنْهٰا لَمٰا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ ... بقره: 74 بعض سنگها نهرها از آن بشكافد و بعضي از آنها شكافته شده و از آن آب بيرون ميايد و بعضي از آنها از ترس خدا

فرود افتد ... در اين آيه، بسنگها نسبت خشيت داده شده كه از افعال ذي شعور است همانطور كه در آيهٔ لَرَأَيْتَهُ خٰاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ حشر: قاموس قرآن، ج2، ص: 252
21 نسبت خشوع بكوهها داده شده است.نا گفته نماند: افتادن سنگها، در اثر زلزله يا جاري شدن سيلابها از كوهها و يا در اثر يخ بستن قطرات باران ميان شكاف سنگهاست كه در اثر ازدياد حجم، سبب شكافته شدن و فرو ريختن آنها ميگردد ولي چرا اين فرو ريختن، هبوط بسبب ترس از خدا ناميده شده است؟!.الميزان در علّت اين تسميه ميگويد: چون تمام سببها منتهي بخداي سبحان است. افتادن سنگها پيروي از دستور خداست. آنها دستور خدا را مي‌فهمند چنانكه فرموده وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّٰا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لٰا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ اسراء: 44 و فرموده كُلٌّ لَهُ قٰانِتُونَ بقره: 116 انفعال شعوري همان خشيت است پس آنها از خوف خدا فرود ميافتند و آيه مثل وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلٰائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ رعد: 13 است ... خلاصه.اين آيه و آيات ديگر روشن ميكند كه كوهها شعور دارند.إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ مؤمنون: 57 در بارهٔ اين آيه و آيهٔ 28 سورهٔ انبياء به «شفق» رجوع شود.

خصص: اختصاص بمعني ويژه شدن است. در مجمع ذيل آيهٔ 105 بقره ميگويد: اختصاص بچيزي، آنست كه در آن تنها باشد و ضدّ آن اشتراك است. راغب نيز چنين گفته است.وَ اللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشٰاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ بقره: 105 اختصاص چنانكه در اقرب الموارد تصريح ميكند لازم و متعدي هر دو آمده است و در آيهٔ فوق متعدي بكار رفته يعني: خدا هر كه را خواهد برحمت خويش مخصوص ميكند. همچنين است آيهٔ 74 آل-عمران.وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لاٰ تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً انفال: 25 «خاصّة» ضدّ عامّه و در بارهٔ چيزي است كه بفردي يا بقومي مخصوص باشد

قاموس قرآن، ج2، ص: 253

و آن در آيهٔ فوق، مفعول مطلق و يا حال است از الَّذِينَ ظَلَمُوا و تاء آن گفته‌اند براي تأنيث و گفته‌اند براي مبالغه است مثل راوية (اقرب) يعني: بترسيد از فتنه‌ايكه تنها بر ستمگران نميرسد بلكه عموم را فرا ميگيرد.وَ يُؤْثِرُونَ عَليٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كٰانَ بِهِمْ خَصٰاصَةٌ حشر: 9 خصاصه بمعني فقر و احتياج است طبرسي فرمايد: اصل آن از اختصاص است گويا انسان در شيء محتاج اليه منفرد و مخصوص ميشود. و گويند اصل آن بمعني شكاف و روزنه است مثل «القمر بدا من خصاص الغيم» يعني ماه از شكاف ابر آشكار شد.در اقرب گويد: خصاص هر خلل و خرقي است كه در درب و پرده و غيره باشد و مفرد آن خصاصه است. معني آيه چنين ميشود: ديگران را بر نفس خود ترجيح ميدهند و اختيار ميكنند هر چند خود محتاج و فقير باشند.مادّهٔ خصص در قرآن كريم فقط در چهار محل فوق آمده است.

خصف:؛ ج 2، ص: 253

خصف: چسباندن. قرار دادن وَ طَفِقٰا يَخْصِفٰانِ عَلَيْهِمٰا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ اعراف: 22- طه: 121 شروع كردند بر دو عورت خويش از برگهاي باغ بچسبانند و قرار دهند تا عورتشان مستور گردد.طبرسي فرمايد: اصل خصف ضمّ و جمع كردن است در اقرب الموارد آمده: «خصف العريان الورق علي بدنه: الصقه و اطبقه عليه ورقة ورقة ليستتر به و في القرآن وَ طَفِقٰا يَخْصِفٰانِ عَلَيْهِمٰا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ.اين كلمه فقط در دو محلّ فوق در قرآن مجيد آمده است.در نهج البلاغه خطبۀ 158 در وصف حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله فرموده «يخصف بيده نعله و يرقع بيده ثوبه» : با دست خود كفش خويش را ميدوخت و لباس خويش را وصله مي‌زد و حديث «خاصف النعل» كه آنحضرت در بارۀ علي عليه السّلام فرمود مشهور است

قاموس قرآن، ج2، ص: 254

ابو سعيد خدري نقل كرده رسول خدا فرمود از شما كسي است كه روي تأويل قرآن ميجنگد چنانكه من روي تنزيل جهاد كردم. ابو بكر گفت: او منم؟ فرمود نه. عمر گفت: او منم؟ فرمود: «لا و لكنّه خاصف النعل» متوجّه شديم ديديم علي (ع) كفش آنحضرت را وصله ميزند.

خصم: دشمن. وَ هَلْ أَتٰاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرٰابَ ص: 21 آيا خبر دشمنان را دانسته‌اي؟آنگاه كه از محراب بالا رفتند. «خصم» مصدر و صفت هر دو آمده و نيز در واحد و جمع بكار رفته است چنانكه در آيۀ فوق منظور از آن جمع است. و همچنين است در آيۀ هٰذٰانِ خَصْمٰانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ حج: 19 كه مراد دو گروه مؤمن و كافر است.اختصام و تخاصم هر دو بمعني مخاصمه است (اقرب) لاٰ تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ ق: 28 إِنَّ ذٰلِكَ لَحَقٌّ تَخٰاصُمُ أَهْلِ النّٰارِ ص: 64 «يخصّمون» در آيۀ مٰا يَنْظُرُونَ إِلاّٰ صَيْحَةً وٰاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ يس: 49 در اصل «يَخْتَصِمُونَ» بود تاء بصاد بدل شده و در آن ادغام گرديده است.خصام در وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصٰامِ بقره: 204 بقول زجّاج جمع خصم است و فعل (بفتح اوّل و سكون دوّم) اگر صفت باشد بر وزن فعال (بكسر اوّل) جمع بسته ميشود مثل صعب و صعاب و از خليل نقل شده كه آن مصدر است بمعني مخاصمه (مجمع البيان) ولي در آيۀ وَ هُوَ فِي الْخِصٰامِ غَيْرُ مُبِينٍ زخرف: 18 يقينا مصدر و بمعني مخاصمه است خصم (بر وزن كتف) و خصوم (بفتح اوّل) بمعني مخاصم و مجادل است مثل ... بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ زخرف: 58 بلكه آنها مردمي مخاصمه‌گراند.خَصيم. بمعني كثير المخاصمه ميباشد فَإِذٰا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ نحل: 4.قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ

مُعْرِضُونَ. مٰا كٰانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْليٰ إِذْ يَخْتَصِمُونَ. إِنْ يُوحيٰ إِلَيَّ إِلاّٰ أَنَّمٰا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ ص 67- 70 بنظر ميايد: مراد از اختصام ملاء اعلي همان مناقشه ملائكه در باره خلقت آدم و خلافت او در روي زمين و مخالفت ابليس لعين است. مناقشه‌ايكه با خدا كردند و يا مناقشه‌ايكه ميان خودشان بود چنانكه آيات بعدي در بارۀ خلقت و خلافت آدم و مخالفت شيطان و قرينۀ اختصام فوق ميباشد.يعني: من باينها دانا نبودم و خدا وحي كرده است. و شما اي كفّار مكّه از آن اعراض ميكنيد و بآن اهميت نميدهيد.أَمِ اتَّخَذَ مِمّٰا يَخْلُقُ بَنٰاتٍ وَ أَصْفٰاكُمْ بِالْبَنِينَ وَ إِذٰا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمٰا ضَرَبَ لِلرَّحْمٰنِ مَثَلاً ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ. أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِي الْحِلْيَةِ وَ هُوَ فِي الْخِصٰامِ غَيْرُ مُبِينٍ زخرف: 16- 18 يا از آنچه ميافريند دختراني اخذ كرده و شما را با پسران برگزيده است؟ و چون يكيشان را بچيزي (دختري) كه بخدا نسبت داده بشارت دهند چهره‌اش سياه و دلش پر از غصّه ميگردد. آيا آنكه در زيور بزرگ ميشود و در مخاصمه آشكار كنندۀ دليل نيست؟.آيۀ سوّم را چنين معني كرده‌اند: آيا و براي خدا قرار دادند يا آيا خدا اتخاذ كرده براي فرزندي، دختراني را كه در زيور تربيت و بزرگ

میشوند و در موقع مخاصمه بتقریر حجت و دلیل خویش قدرت ندارند؟.بعقیده المیزان این سخن بیان واقع است زیرا زن طبعا از حیث عاطفه از مرد قوي و از حیث تعقل از مرد ضعیف است و مرد بعکس زن میباشد و شاهد واضح عاطفه‌اش همان علاقهٔ شدید او بزیور و ضعف او در تقریر دلیل خویش است.ممکن است بگوئیم: این سخن قول مشرکان است که در موقع بشارت بدختر میگفتند: آیا بشارت میدهید دختري را که ... و اگر از

قاموس قرآن، ج2، ص: 256

کلام خدا باشد بیان واقع است چنانکه المیزان گفته.

خضد: خم كردن شاخۀ نرم وَ أَصْحٰابُ الْيَمِينِ مٰا أَصْحٰابُ الْيَمِينِ فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ واقعه: 28 اصحاب يمين چه اصحاب يمين در كنار درخت سدر مخصوصي‌اند كه شاخه‌اش از كثرت ميوه خم شده و درخت مخصوصي كه ميوۀ آن بالاي هم ديگر است.در مجمع البيان ميگويد: اصل خضد خم كردن چوب نرم است.در نهايه آورده: اصل خضد شكستن شيء نرم است بطوريكه از محل جدا نشود و گاهي بمعني قطع باشد در صحاح نيز: خم كردن گفته است در قاموس و اقرب يكي از معاني آنرا: شكستن بدون جدا شدن از محل گفته است.علي هذا مراد از «مَخْضُودٍ» در آيۀ شريفه خم شده از كثرت ميوه است.راغب آنرا بمعني قطع گرفته و مخضود را مكسور الشوك (بي خار) معني كرده است. در مجمع با آنكه اصل خضد را خم كردن گفته ولي مخضود را درختيكه خارش قطع شده (بي خار) تفسير نموده. كشاف نيز آنرا درختيكه خار ندارد معني كرده.بيضاوي احتمال داده كه مراد بي‌خار و يا خم شده از كثرت بار باشد. احتمال دوّم در كشاف از مجاهد نقل شده است و محمد عبده در نهج البلاغه خطبۀ 103 كه در وصف دنيا فرموده «قد صار حرامها عند اقوام بمنزلة السّدر المخضود» نيز هر دو احتمال را داده است.اين كلمه در كلام اللّه مجيد فقط يكدفعه آمده است.

خضرة: سبز بودن أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً حجّ: 63 آيا نديدي كه خدا از آسمان آب مي‌باراند و زمين سبز ميشود. خضر (بر وزن كتف) بمعني اخضر و سبز است و مراد از آن در آيۀ فَأَخْرَجْنٰا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرٰاكِباً ...
قاموس قرآن، ج2، ص: 257
انعام: 99 كشت است يعني: از آن آب زرع رويانديم و از زرع دانه‌هاي رويهم سوار شده بيرون آورديم.خضر (بر وزن قفل) جمع اخضر است مثل وَ سَبْعَ سُنْبُلٰاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يٰابِسٰاتٍ يوسف: 46 و مثل عٰالِيَهُمْ ثِيٰابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ ... انسان: 21 و مثل مُتَّكِئِينَ عَلىٰ رَفْرَفٍ خُضْرٍ ... رحمن: 76.الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نٰاراً فَإِذٰا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ يس: 80 خدائيكه از درخت سبز براي شما آتشي پديد آورد كه از آن ميافروزيد.نا گفته نماند: در هر درخت سبز آتش نهفته است بطوريكه اگر دو چوب‌تر بهم سائيده شوند ميسوزند و آتش ميگيرند. آتش سوزي جنگلها كه در «عصر» خواهد آمد بواسطۀ بهم سائيده شدن درختان جنگلي در اثر گرد بادهاست. ولي چون الف و لام «الشجر» در آيۀ شريفه براي عهد ذهني است لذا از آن درخت معلومي در نظر است.نقل كرده‌اند: درخت مرخ (بر وزن فلس) و درخت عفار (بر وزن مدار) دو درخت‌اند كه با سائيدن بيكديگر آتش ميگيرند و مشتعل ميگردند.و از كلمۀ فَإِذٰا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ روشن ميشود كه عربها با سائيدن آندو بيكديگر آتش ميافروخته‌اند.لذا بايد گفت مراد از «الشجر» همان دو درخت است. در آيۀ شريفه از اين مطلب، تقويب معاد در نظر است يعني: خدائيكه از درخت سبز و تر آتش سوزان خارج ميكند، ميتواند از استخوان پوسيده آدم زنده بيرون آورد.در قاموس ميگويد: مرخ درختي است كه زود مشتعل ميشود و عفار درختي است كه با آن آتش ميافروزند.

خضع:؛ ج 2، ص: 257

خضع: خضوع چنانكه در اقرب و قاموس گويد بمعني: تواضع، سر بزير انداختن و آرامي
قاموس قرآن، ج2، ص: 258
است. صحاح نيز آنرا فروتني و سر بزير انداختن گفته است. راغب ميان آن و خشوع كه گذشت فرقي نميداند.فَلاٰ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً احزاب: 32 آيۀ در بارۀ زنان حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله است خضوع را در آيه نازك و نرم سخن گفتن معني كرده‌اند كه همان سخن گفتن با ناز و عشوه است. و آن يكنوع تواضع در سخن است. يعني: در سخن گفتن نرمي (و ناز) نكنيد تا مريض القلب در شما طمع كند و سخن بطور متعارف گوئيد.إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمٰاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنٰاقُهُمْ لَهٰا خٰاضِعِينَ شعراء: 4 خضوع اعناق سر بزير افتادن آنهاست در اثر زبوني و خواري، ولي از آيۀ ما قبل استفاده ميشود كه از آن طاعت و فرمانبري مراد است، در اقرب الموارد آمده: چون خضع با لام متعدي شود بمعني اطاعت آيد «خضع له: انقاد» در نهج البلاغه خطبۀ 184 آمده «خضعت الاشياء له و ذلّت مستكينة لعظمته» ولي در جملۀ «ما اقبح الخضوع عند الحاجة و الجفاء عند الغني» نهج البلاغه نامه 31، مقصود از خضوع تواضع و فروتني است.در خاتمه مخفي نماند كه در قرآن مجيد: اين مادّه بيشتر از دو مورد فوق نيامده است.

خطأ: اشتباه. نا گفته نماند: خطا و اشتباه سه قسم است. اوّل آنكه كاري ناشايست را از روي عمد و بي‌اعتنائي انجام دهند، اينگونه خطا مسئوليّت آور و مورد باز خواست است و آن مثل جهالت عمدي است كه در «جهل» گذشت مثل وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً اسراء: 31 پيداست كه مشركان فرزندان خويش را از روي عمد و اراده ميكشتند و علّت خطا بودن همان ناشايست بودن آن عمل است. «خطاء» در آيۀ شريفه بكسر

قاموس قرآن، ج2، ص: 259

خاء و فتح آن هر دو خوانده شده است. و آنرا بكسر اوّل، گناه معني كرده‌اند در قاموس گويد: آن بمعني گناه يا گناه عمدي است در مجمع آمده: «خطئ يخطاء خطاء» آنگاه گويند كه گناه از روي عمد باشد و خاطئ نيز از آن است يعني آنكه از روي عمد خطا كار است راغب نيز در مفردات چنين گفته است.تمام گناهان كه از آنها بخطا و خطيئه و خطايا تعبير شده همه از اين قبيل‌اند مثل بَلي‌ٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النّارِ بقره: 81 مِمّا خَطِيئاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً نوح: 25 آمَنّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا ... طه: 73.دوّم آنكه كار شايسته‌اي اراده كند ولي خلاف آن واقع شود مثل آنكه ميخواست پرنده‌اي شكار كند اشتباها انساني را كشت. اين خطا قابل عفو و غير مسئول است و فاعل آنرا مخطيء گويند نه خاطئ مثل وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ فِيما أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لكِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَ كانَ اللّهُ غَفُوراً رَحِيماً احزاب: 5 و مثل وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلّا خَطَأً وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ ... نساء: 92.خطاء و اخطاء هر دو بيك معني است (اقرب).سوّم آنكه كار خلافي را اراده كند و اشتباها كار خوبي را انجام دهد. اينگونه شخص در بارۀ اراده‌اش مذموم بوده و دربارۀ فعلش نيز ممدوح نيست. راجع باين شقّ در قرآن مصداقي نيامده است.قسم اوّل چنانكه گفته شد خطاي مسئول است و در قسم دوّم اراده صواب و فعل خطا و در قسم سوّم بعكس است. در تعيين اين سه قسم از مفردات استفاده شده است. در اقرب الموارد هست: گفته‌اند: خطا بر سه معني است گناه، ضدّ عمد و ضدّ صواب و در معني اخير اكثر با مدّ آيد. بَلي‌ٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحاطَتْ

قاموس قرآن، ج2، ص: 260

بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ بقره: 81 توجيه اين آيه در «حوط» گذشت.رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا ... بقره: 286 اگر مراد از آيه خطا بمعني دوّم باشد صريح است كه بعضي از نسيان‌ها و خطاها

مؤاخذه دارد مثل اينكه نسيان و خطا در اثر اهمال و بي‌اعتنائي باشد در اين صورت هر چند عامل در موقع نسيان و خطا غير مختار است ولي سبب آندو اختياري است در بارهٔ شخص مجرم آمده كه روز قيامت ميگويد: خدايا چرا مرا كور محشور كردي خطاب رسد كَذٰلِكَ أَتَتْكَ آيٰاتُناٰ فَنَسِيتَهٰا ... طه: 126 گر چه مراد از نسيان در اين آيه بي‌اعتنائي و ترك عمل است. المنار در بارهٔ آيهٔ ما نحن فيه توجيه متقني دارد كه قابل توجّه است.خاطئون و خاطئين پنج بار در قرآن مجيد آمده و همه در بارهٔ كساني است كه عمدا خطا و گناه كرده‌اند مثل إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ جُنُودَهُمٰا كٰانُوا خٰاطِئِينَ قصص: 8 و در سابق گفتيم: كه خاطئ بگناهكار اطلاق ميشود و مخطيء بخطا كنندهٔ معذور. خاطئه مؤنّث خاطئ است مثل نٰاصِيَةٍ كٰاذِبَةٍ خٰاطِئَةٍ علق: 16 و در آيه وَ جٰاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِكٰاتُ بِالْخٰاطِئَةِ حاقّه: 9 بمعني گناه است چنانكه راغب گفته. در مجمع آنرا مصدر گرفته و اسم مصدر معني كرده است و در اقرب ميگويد: مصدر است مثل عاقبت.وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتٰاناً وَ إِثْماً مُبِيناً نساء: 112 هر كه خطا يا گناهي كند و آنرا بگردن بيگناهي افكند، بهتاني و گناهي آشكار بدوش گرفته است.بنظر ميايد كه مراد از خطيئة شقّ دوّم خطاست كه خطاي معذور و غير مسئول است. راغب نيز چنين معتقد است. در اين صورت ترديد ميان خطيئة و اثم كاملا روشن است در الميزان خطيئة را بمعني معصيت

قاموس قرآن، ج2، ص: 261

گرفته معصيتيكه وبال آن از موردش تجاوز نميكند مثل ترك روزه و خوردن خون، و اثم را بمعني گناهي گرفته كه وبال آن مستمرّ است مثل قتل نفس و سرقت. و در اين باره تحقيق شاياني كرده است.ولي بايد دانست كه ذيل آيه در بارهٔ نسبت گناه بديگري است «ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً» نسبت ترك روزه و خوردن خون مثلا بديگري، با مساق آيه چندان جور در نميآيد.بهتر آنست كه خطيئه را بمعني خطاي معذور بگيريم چنانكه گفتيم آنوقت معني آيه كاملا طبيعي و مطابق فهم ميشود يعني: هر كه خطائي مرتكب شود مثلا كسي را باشتباه بكشد و يا گناهي مرتكب شود مثلا پولي بدزدد سپس آنرا بگردن بيگناهي افكند گناهي بزرگ متحمل شده است.كلمهٔ خطيئة بطور مفرد فقط سه بار در قرآن مجيد آمده يكي آيهٔ 81 بقره كه گذشت و ديگري آيهٔ 82 شعراء و سوّمي آيهٔ ما نحن فيه. اوّلي حتما در بارهٔ گناه و دوّمي محتمل است و سوّمي بنا بر آنكه گفته شد بمعني خطاي معذور است.فقط اين اشكال ميماند كه آيا خطيئه بر خطاي محض اطلاق ميشود و يا بآن فقط خطا گفته ميشود چنانكه فرموده وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً.

خطب:؛ ج 2، ص: 261

خطب: (بر وزن فلس) روبرو سخن گفتن. خطب، مخاطبه و تخاطب بمعني مراجعه در كلام است و از همين است خطبه (بكسر اوّل و ضمّ آن) لكن خطبه (بضمّ) مختص موعظه است و خطبه (بكسر) مخصوص خواستگاري زن. و اصل خطبه (بكسر اوّل) حالتي است كه خواستگار در آنحالت است مثل جلسة و قعدة، وصف دوّمي فقط خاطب مبايد (يعني خواستگار) و وصف اوّلي خاطب و خطيب است. و خطب (بر وزن فلس) بمعني امر عظيم است كه در آن
قاموس قرآن، ج2، ص: 262
تخاطب بسيار ميشود. (مفردات).در مجمع ميگويد: خطب كار بزرگي است كه شخص در بارۀ آن رفيق خود را خطاب ميكند گويند اين خطب جليل است. در اقرب ميگويد: خطب بمعني شأن و شغل است بزرگ باشد يا كوچك و از آن است اين جمله «هذا خطب يسير و خطب جليل».وَ إِذٰا خٰاطَبَهُمُ الْجٰاهِلُونَ قٰالُوا سَلاٰماً فرقان: 63 وَ لاٰ تُخٰاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ مؤمنون: 27 مخاطبه چون با «في» متعدي شود معني مراجعه ميدهد يعني در بارۀ ظالمان بمن مراجعه نكن و برگشتن عذاب را مخواه.قٰالَ فَمٰا خَطْبُكَ يٰا سٰامِرِيُّ طه: 95 قٰالَ مٰا خَطْبُكُنَّ إِذْ رٰاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ يوسف: 51 خطب در اين آيات بمعني امر است و عظمت نيز از آن استفاده ميشود چنانكه از طبرسي و راغب نقل شد در نهج البلاغه هست «الحمد للّه و ان اتي الدّهر بالخطب الفادح» خطبۀ: 35 «هلمّ الخطب في ابن ابي سفيان» خطبۀ: 160 از اين جملات نيز بدست ميايد كه محلّ استعمال خطب امر عظيم است و آنچه از اقرب نقل شد شايد نادر باشد.وَ آتَيْنٰاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطٰابِ ص: 20 فَقٰالَ أَكْفِلْنِيهٰا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطٰابِ ص: 23.نا گفته نماند اگر فصل بمعني فاصل باشد معني آنست كه بداود حكمت و كلام فاصل بين الحقّ و الباطل داديم و اگر بمعناي مصدر باشد معني چنين است: باو فهم و تشخيص كلام داديم و اين با قضاوت و غيره ميسازد لذا از ابن مسعود قضاوت و فهم نقل شده. معني آيۀ دوّم چنين است: گفت مرا بر آن كفيل كن و آنرا بمن ده و مرا در سخن گفتن مغلوب كرد.وَ لاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ فِيمٰا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسٰاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ ... بقره: 235 گناهي
قاموس قرآن، ج2، ص: 263
بر شما نيست آنچه در بارۀ خواستگاري زنان باشاره گوئيد يا در دل خويش نهان كنيد. مراد از خطبه در آيه، خواستگاري است.

خطّ: نوشتن و نوشته. «خطّ بالقلم و غيره: كتب» وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ عنكبوت: 48 پيش از نزول قرآن كتابي نميخواندي و نه بدست خويش كتابي مينوشتي و گر نه اهل باطل از كار قرآن بشك در ميشدند.در نهج البلاغه خطبهٔ 123 هست «و هذا القرآن انّما هو خطّ مستور بين الدّفّتين ... » اين قرآن فقط خطّي است نوشته ميان دو جلد. و در خطبهٔ 145 در بارهٔ مردم راجع بقرآن فرموده «و لا يعرفون الّا خطّه و زبره» نميشناسند مگر خط قرآن و نوشتن آنرا.نا گفته نماند خطّه بمعني راه و خط هندسي و غيره آمده است ولي در قرآن مجيد فقط در معاني نوشتن بكار رفته است.بايد دانست كه آيهٔ شريفه فقط دلالت دارد كه آنحضرت قبل از نزول وحي خواندن و نوشتن نداشت ولي راجع ببعد از نزول وحي ساكت است بعضي از روايات حاكي از آنست كه آنحضرت بعد از نزول وحي مينوشته است مثلا باتفاق شيعه و اهل سنت آن بزرگوار در اواخر عمر خود فرمود: دوات و شانهٔ گوسفند بياوريد چيزي براي شما بنويسم تا بعد از من اختلاف نكنيد.نميدانم در كجا ديده‌ام كه آنحضرت سورهٔ قدر يا قسمتي از آنرا با انگشت خود در زمين نوشت بابا بكر و عمر فرمود بخوانيد.وانگهي آيهٔ شريفه از آنحضرت راجع بقبل از نزول وحي سلب قدرت نميكند فقط ميگويد: پيش از نزول قرآن اين دو كار نميكردي.

خطف: ربودن. راغب ميگويد: خطف و اختطاف بسرعت اخذ كردن است.
در اقرب آمده «خطفه خطفا: استلبه بسرعة».
قاموس قرآن، ج2، ص: 264
يَكادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ ... بقره: 20 نزديك است برق چشمهايشان را بربايد. چون برق زدن بسرعت انجام ميگيرد لذا «يَخْطَفُ» آمده است گوئي برق، چشم را مي‌ربايد. وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُديٰ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا ... قصص: 57 گفتند: اگر از هدايت پيروي بكنيم از شهر خويش ربوده ميشويم ديگران با قتل و غارت و اسارت ما را از بين ميبرند.أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اللّٰهِ يَكْفُرُونَ عنكبوت: 67 عادت عرب قتل و غارت و دزدي بود ولي اهل مكّه باحترام كعبه از اين گرفتاريها در امان بودند. غارتگران اطراف حرم را غارت ميكردند ولي بحرم جسارت روا نداشتند، آيۀ شريفه در مقام تذكّر اين موهبت ميگويد: آيا ندانستند كه ما حرم را محلّ امن قرار داديم و مردم از اطراف اهل مكّه بوسيلۀ غارتگران ربوده ميشوند با اينحال آيا اينها به باطل و بتان ايمان آورده و بنعمت خدا كفر ميورزند؟! إِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ صافات: 10 «خطفة» مصدر است بمعني ربودن يعني مگر آنكس كه بربايد ربودن معهود پس شهاب نافذي از پي او شود. بيضاوي ميگويد: چون مراد از خطفه استراق سمع از ملائكه است لذا با الف و لام آمده است.بهتر است بگوئيم تاء «خطفة» براي قلّت و الف و لام آن براي عهد است يعني بربايد ربودن مختصر از ملاء اعلي را ...

خطو: خطوه (بضمّ اوّل) فاصلۀ ميان دو پا در راه رفتن است.و بفتح اوّل يكدفعه گام برداشتن است (مجمع- مفردات- قاموس) و جمع آن در اوّلي خطوات (بضمّ اوّل و دوّم) و در دوّمي بفتح اوّل بر وزن ضربات است (قاموس).يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ كُلُوا مِمّٰا فِي الْأَرْضِ حَلاٰلاً طَيِّباً وَ لاٰ تَتَّبِعُوا خُطُوٰاتِ

الشَّيْطٰانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ بقره: 168 تابع شدن به خطوات شيطان پيروي از او و پا گذاشتن در جاي پاي او است و بالاخره مراد، تبعيت از وساوس و دغدغه‌هاي او ميباشد.در مجمع از امام باقر و صادق عليهما السلام مروي است كه از جملۀ خطوات شيطان قسم بطلاق، نذر در معاصي، و هر سوگند بغير خداست.تبعيّت واقعي در راه رفتن آنست كه تابع پاي خويش را در جاي پاي متبوع بگذارد و مانند او راه رود، هر كه در زندگي تابع وساوس شيطان باشد پا در جاي پاي او گذاشته و در هر دو جهان بدبخت خواهد شد.اين كلمه بصورت جمع در پنج محل از قرآن مجيد آمده است: بقرۀ: 168 و 208- انعام: 142 نور: 21 و منظور آنست كه آدمي در مسير زندگي تابع هوي و تسويلات شيطاني نشده و از راه و منطق صحيح كه بوسيلۀ پيغمبران پاك عرضه شده پيروي نمايد.

خفت: (مثل فلس) آهسته سخن گفتن خفوت بضمّ اوّل بمعني ساكت و آرام شدن است در مصباح گفته «خفت الرجل بصوته» يعني صدايش را بلند نكرد و «خافت بقرائته مخافة» قرائت را با آواز بلند نخواند. وَ لاٰ تَجْهَرْ بِصَلاٰتِكَ وَ لاٰ تُخٰافِتْ بِهٰا وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلاً ... اسراء: 110 نمازت را با صداي بلند و با صداي بسيار آهسته مخوان و ميان اين دو راهي برگزين.تفصيل اين آيه در «جهر» گذشت بنظر ما مراد از «لاٰ تَجْهَرْ» فرياد و مراد از «تُخٰافِتْ» بسيار آهسته است كه خود نماز خوان نيز نشنود.يَتَخٰافَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاّٰ عَشْراً طه: 103 ميان خويش آهسته سخن گويند كه توقف نكرديد مگر ده روز. فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ يَتَخٰافَتُونَ أَنْ لاٰ يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ قلم: 23 براه افتادند در حاليكه بآرامي ميگفتند: امروز فقيري در آن باغ پيش شما نيايد.

خفض:؛ ج 2، ص: 266

خفض: فرو آوردن. راغب ميگويد: خفض ضدّ رفع است و نيز بمعني راحتي و سير آرام ميباشد.وَ اخْفِضْ لَهُمٰا جَنٰاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ ... اسراء: 24 براي آندو بال تواضع را فرود آور. راجع باين آيه در «جناح» مفصلا صحبت شد.وَ اخْفِضْ جَنٰاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ حجر: 88 مراد از خفض جناح تواضع و فروتني و مهرباني با مؤمنان است كه آنحضرت بدان مأمور بود.خٰافِضَةٌ رٰافِعَةٌ واقعه: 3 اين آيه در وصف قيامت است يعني فرود آورنده و بالا برنده است.بنظر ابن عباس مراد آنست كه قيامت مردمي را فرود ميآورد و مردمي را بالا ميبرد. و از حسن مفسّر نقل است كه: قومي را بآتش فرو برد و ديگران را به بهشت بالا كند. طبرسي ميگويد جامع اين دو قول آنست كه: قيامت مردمي را كه در دنيا عزيز و بلند مرتبه بودند پائين ميبرد و با بردن بآتش ذليل ميگرداند و مردم ديگر را كه در دنيا ذليل بودند با ورود به بهشت عزيز و بلند مرتبه مي‌نمايد.ميشود گفت كه مراد آنست قيامت زير و رو كننده است زيرا ما بعد آن آيه چنين است إِذٰا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا وَ بُسَّتِ الْجِبٰالُ بَسًّا فَكٰانَتْ هَبٰاءً مُنْبَثًّا و آن چنانكه مي‌بينيد از در هم ريختن و زير و رو شدن حكايت دارد.

خفف: خفّ (بر وزن فلس) و خفّت (بكسر اوّل و فتح آن) بمعني سبكي است (اقرب) راغب ميگويد: خفيف در مقابل ثقيل است. تخفيف بمعني سبك كردن است «خفّفه تخفيفا: ضدّ ثقّله» مثل ... ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ ... بقره: 178 آن تخفيف و مرحمتي از پروردگار شماست. و مثل فَلاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ بقره: 86.خفاف در آيۀ انْفِرُوا خِفٰافاً وَ ثِقٰالاً وَ جٰاهِدُوا بِأَمْوٰالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ
قاموس قرآن، ج2، ص: 267
فِي سَبِيلِ اللّٰهِ توبه: 41 جمع خفيف چنانكه ثقال جمع ثقيل است يعني سبكباران و سنگينباران بجنگ بيرون رويد و در راه خدا با اموال و جانها جهاد كنيد. مراد از ثقيل بودن چنانكه گفته‌اند، وجود موانع از بيرون رفتن است امثال اولاد، نبودن زاد و راحله، كثرت مشغله و غيره و مراد از سبك بودن عدم وجود موانع است.استخفاف طلب سبكي است فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطٰاعُوهُ ... زخرف: 54 معني تحت اللفظي آنست كه از قوم خويش طلب سبكي كرد كه بر وي اطاعت كنند و با در نظر گرفتن آيات ما قبل كه فرعون بمردم گفت: آيا حكومت مصر از من نيست؟ آيا اين نهرها در زير درختان كاخ من جاري نيست؟روشن ميشود كه منظور آنست: قوم خويش را بر سبكباري در طاعت وادار كرد پس از وي اطاعت نمودند.تَسْتَخِفُّونَهٰا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقٰامَتِكُمْ ... نحل: 80 آنها را سبك مي‌شماريد در روز كوچ و در روز اقامت. وَ لاٰ يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لاٰ يُوقِنُونَ روم: 60 آنانكه ايمان ندارند تو را به سبكسري وا ندارند استخفاف در آيۀ اوّل و سوّم در مقام ذم بكار رفته است كه عبارت از سبكسري و عدم تصميم و بي ارادگي است.وَ مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِينُهُ فَأُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ... اعراف: 9 جملۀ خَفَّتْ مَوٰازِينُهُ در سورۀ مؤمنون 103 و قارعه 8 نيز آمده است و مراد از آن سبك بودن ميزانهاست، در «وزن» خواهد آمد كه ظاهرا وزن فقط براي اعمال نيك است و سيئات توزين ندارند بلكه سبب سبكي حسنات‌اند.

خفي:؛ ج 2، ص: 267

خفي: خفاء: پنهاني. نهاني.إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَخْفيٰ عَلَيْهِ شَيْ‌ءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فِي السَّمٰاءِ آل عمران: 5 چيزي در آسمان و زمين بر خدا نهان و پوشيده نمي‌ماند.نا گفته نماند: فعل اين مادّه

قاموس قرآن، ج2، ص: 268

از باب ضرب يضرب متعدي و بمعني ظاهر كردن و پنهان نمودن هر دو آمده و آن از اضداد است چنانكه در اقرب الموارد تصريح كرده و از باب علم يعلم لازم و بمعني پنهاني بكار رفته است. ولي ثلاثي‌هاي آن در قرآن همه از باب علم يعلم و بمعناي پنهان و پوشيدگي آمده است.اخفاء: پنهان كردن مقابل اعلان و ابداء است مثل وَ أَنَا أَعْلَمُ بِمٰا أَخْفَيْتُمْ وَ مٰا أَعْلَنْتُمْ ممتحنه: 1 و نحو إِنْ تُبْدُوا مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحٰاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ ... بقره: 284.در اقرب الموارد اخفاء را بمعني ازالۀ خفاء گرفته و گويد: معني آيۀ إِنَّ السّٰاعَةَ آتِيَةٌ أَكٰادُ أُخْفِيهٰا ... طه: 15 آنست كه نزديك است پردۀ آن را زايل كنم و آنرا آشكار نمايم اين قول در مجمع از ابو عبيده نيز نقل شده است.ولي قاموس و نهايه و مفردات اخفاء را بمعني پنهان داشتن گفته‌اند و تمام موارد استعمال آن در قرآن مجيد از باب افعال بمعني پنهان كردن آمده است بعيد بنظر ميرسد كه آيۀ فوق بر خلاف آيات ديگر بمعني اظهار باشد. گر چه در مجمع البيان اخفاء را بمعني اظهار و پوشيدن هر دو گفته است.استخفاء: طلب پنهان كردن است (مفردات) يَسْتَخْفُونَ مِنَ النّٰاسِ وَ لاٰ يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّٰهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ ... نساء: 108 يعني ميخواهند خود را از مردم مخفي كنند ولي نميخواهند از خدا پنهان دارند حال آنكه خدا با آنهاست.أَلاٰ إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ ... هود: 5 بدان آنها سينه‌هايشان را بر ميگردانند تا خود را از شنيدن قرآن مخفي بدارند توضيح اين آيه در «ثني» گذشت سَوٰاءٌ مِنْكُمْ مَنْ ... هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سٰارِبٌ بِالنَّهٰارِ رعد: 10 يعني آنكه در شب خود را پنهان ميكند يا در روز آشكارا راه رونده است.

قاموس قرآن، ج2، ص: 269

خافيه: بمعني پوشيده و شي‌ء پنهان است (اقرب) يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لاٰ تَخْفيٰ مِنْكُمْ خٰافِيَةٌ حاقّه: 18 آنروز آشكار ميشويد و هيچ نهاني كه از شماست، پنهان نميماند.و آن در آيۀ شريفه بمعني اسم فاعل است.خفيه: بضمّ اوّل مصدر است بمعني پنهاني. ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لاٰ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ اعراف: 55 يعني پروردگار خود را بخوانيد با تضرّع و پنهاني. در الميزان احتمال داده كه مراد از تضرّع، آشكارا و از خفيه پنهاني باشد و چون آشكارا بودن مناسب عبوديت نيست لذا بجاي آن، تضرع آمده است.نا گفته

نماند خواندن خدا آشكارا و با صدا اشكال ندارد چنانكه از روايات و اعمال اولياء عليهم السلام مشهود است، فقط با صداي بلند و فرياد منهيّ است چنانكه مضمون آيهٔ وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصٰالِ اعراف: 205 است و در «جهر» گذشت كه مراد از آن بنظر نگارنده فرياد است.وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفيٰ طه: 7 اگر سخن آشكار گوئي او نهان و نهانتر را ميداند.جهر بقول آنست كه ما في الضمير را آشكار كني و سرّ همان حديث مكتوم در نفس است و اخفي اسم تفضيل است و مخفي‌تر از سرّ بعقيدهٔ الميزان آنست كه بر خود انسان نيز مخفي باشد يعني خدا، سخن آشكار و سرّ نهان و سرّيكه حتي بر خود شخص پوشيده است ميداند. در مجمع از صادقين عليهما السلام نقل شده: سرّ آنست كه در دل پنهان كرده‌اي و اخفي آنست كه بخاطرت رسيده سپس فراموش كرده‌اي.قول الميزان نزديك باين سخن است.و در اين خصوص اقوال ديگري نيز هست كه چندان مفيد نيستند.

قاموس قرآن، ج2، ص: 270

خلد:؛ ج 2، ص: 270

اشاره

خلد: (بضمّ اوّل) هميشه بودن. مكث طويل. همچنين است خلود. راغب گويد: خلود آنست كه شيء از عروض فساد بدور بوده و در يك حالت باقي ماند و نيز هر آنچه تغيير و فساد دير عارضش شود عرب آنرا با خلود توصيف ميكند و بسنگهائي كه ديك را روي آن ميگذارند خوالد گويند نه براي هميشه بودن بلكه براي مكث طويل و زياد پايدار بودن. معني دوّم را اقرب الموارد عينا از كليّات ابو البقا نقل كرده است و نيز گفته بآنكه با كثرت سنّ جوان مانده گويند: «خلد خلودا».طبرسي ذيل آيهٔ 25 بقره فرموده: «الخلود هو الدوام ... » در قاموس گفته: خلد و خلود بمعني دوام و بقا است و نيز در بارهٔ جوان ماندن و سنگهاي ديك كه گفته شد خلود را نقل كرده است. اقرب الموارد نيز قدم بقدم در پي قاموس است.كشّاف ذيل آيهٔ 25 بقره گفته: «الخلد: الثبات الدائم و البقاء اللازم الذي لا ينقطع» در جوامع الجامع عين عبارت كشّاف را آورده است.وجود استثنا در آيات خٰالِدِينَ فِيهٰا ... إِلاّٰ مٰا شٰاءَ رَبُّكَ هود: 107 و 108 خٰالِدِينَ فِيهٰا إِلاّٰ مٰا شٰاءَ اللّٰهُ انعام: 128 نشان ميدهد كه خلود بمعني دوام و هميشگي است و گرنه استثنا جا نداشت.ولي در آيات خٰالِدِينَ فِيهٰا أَبَداً نساء: 57 و 123 و 169 مائده: 119 در صورتي مفيد هميشگي است كه «أَبَداً» صرفا براي تأكيد باشد چنانكه بقرينهٔ آيات ديگر تأكيد است نه تأسيس. در آيهٔ وَ مٰا جَعَلْنٰا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخٰالِدُونَ انبياء: 34 بنظر ميايد مراد از خلد عمر دنيا باشد نه هميشگي.خلود: فقط يكبار در قرآن آمده ادْخُلُوهٰا بِسَلاٰمٍ ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ ق: 34.ولي خلد بضمّ اوّل شش بار بكار رفته است ذُوقُوا عَذٰابَ

قاموس قرآن، ج2، ص: 271

الْخُلْدِ يونس: 52 ايضا شَجَرَةِ الْخُلْدِ طه: 120 جَنَّةُ الْخُلْدِ فرقان: 15- دٰارُ الْخُلْدِ فصلت: 28 و نظير آنها. «خلد اليه و اخلد اليه» بمعني ميل و ركون است وَ لَوْ شِئْنٰا لَرَفَعْنٰاهُ بِهٰا وَ لٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَي الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ اعراف: 176 مجمع آنرا چسبيدن بزمين فرموده يعني: اگر ميخواستيم او را بوسيلهٔ آن آيات والا ميكرديم ليكن او بزمين چسبيد و بدنيا ميل كرد و از هواي نفس پيروي نمود.وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزٰاؤُهُ جَهَنَّمُ خٰالِداً فِيهٰا وَ غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذٰاباً عَظِيماً نساء: 93 ظهور آيه در آنست كه قاتل مؤمن مخلّد در آتش است و لو داراي ايمان باشد آيا واقعا كسيكه مؤمني را از روي عمد بكشد و خودش مؤمن و معتقد بخدا باشد در عذاب مخلّد خواهد بود يا بالاخره پس از معذّب شدن نجات خواهد يافت؟.در الميزان ميگويد: خداوند در خصوص قاتل عمدي مؤمن تغليظ فرموده و

بآتش جاويدان تهديد كرده است ولي دانستي كه آيۀ إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشٰاءُ نساء: 48 و آيۀ إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً زمر: 53 صلاحيت دارند كه قيد اين آيه واقع شوند. اين آيه وعدۀ آتش ابدي داده ولي در حتميّت صريح نيست و ممكن است بوسيلۀ توبه و يا شفاعت بخشوده شود.در مجمع در اين باره بتفصيل سخن گفته و از جمله نقل كرده كه آيۀ إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشٰاءُ بعد از آيۀ ما نحن فيه نازل شده. (يعني آن براي آيۀ وَ مَنْ يَقْتُلْ ... قيد است.و از ابو مجدز نقل ميكند كه شرطي در ذيل آيه منظور كرده يعني جزاي قاتل مؤمن آتش ابدي است اگر خداوند مجازات كند. اين قول

قاموس قرآن، ج2، ص: 272

از ابو صالح نيز نقل شده و عيّاشي آنرا از امام صادق عليه السّلام روايت كرده است و نيز مرفوعا از حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله نقل نموده كه فرموده: آن جزاي اوست اگر مجازات كند.نا گفته نماند قاتل اگر توبه كند و كفّاره دهد و آن دو ماه روزه و آزاد كردن يك بنده و اطعام شصت فقير (كفّارۀ جمع) است و خود را در اختيار اولياء مقتول قرار بدهد كه اگر خواستند بكشند و اگر خواستند عفو كنند در اين صورت گناه او قابل غفران است و اگر بدون توبه از دنيا رفت عذابش همان است كه آيه بيان كرده ولي احتمال غفران خدا را نميتوان انكار كرد و شرطيكه در بالا نقل شد بقوّت خود باقي است و اللّه العالم. و از آيۀ 275 بقره كه در بارۀ اكل ربا وعدۀ عذاب ابد داده شده، روشن ميشود كه اكل ربا بدان صورت توأم با كفر است و اگر توأم با كفر نباشد مثل آيۀ فوق مي‌باشد.

آيات زير در بارهٔ خلود اهل بهشت و آتش كاملا جاي دقّت و تدبّر است ما اوّل آيات را نقل سپس آنها را بررسي ميكنيم.1- يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ. خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلّا ما شاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعّالٌ لِما يُرِيدُ هود: 105- 107.2- وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلّا ما شاءَ رَبُّكَ عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ هود: 108.3- قالَ النّارُ مَثْواكُمْ خالِدِينَ فِيها إِلّا ما شاءَ اللّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ انعام: 128.4- إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً لِلطّاغِينَ مَآباً لابِثِينَ فِيها أَحْقاباً نباء: 21- 23.آيهٔ اوّل در خلود اهل آتش

قاموس قرآن، ج2، ص: 273

صريح است ولي «إِلّا ما شاءَ رَبُّكَ» آنرا از قوّت مياندازد يعني آنها در آتش مخلّداند مگر در وقتيكه خدا بيرون شدن را بخواهد و جملهٔ إِنَّ رَبَّكَ فَعّالٌ لِما يُرِيدُ بنظر ميآيد كه اين استثناء واقع شدني است (و اللّه العالم) بر خلاف ذيل آيهٔ دوّم كه پس از استثناء فرموده: عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ يعني بهشت آنها عطائي غير قابل قطع است، اين ميرساند كه استثناء در آيهٔ دوّم فقط براي اين است كه خدا مسلوب القدرهٔ نيست و اهل بهشت گر چه مخلّد اند امّا خدا در هر حال قادر است كه بيرونشان كند. ولي ذيل آيهٔ اوّل چنانكه گفته شد غير از اين است.آيهٔ سوّم مطلق و شامل همهٔ اهل آتش است ولي پس از وعدهٔ خلود ميگويد: إِلّا ما شاءَ اللّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ يعني در آتش مخلّداند آنوقت خطاب را متوجه حضرت رسول (ص) كرده فرمايد: مگر وقتيكه خدا بخواهد خارج شوند و آمدن دو اسم حكيم و عليم كه حكايت از حكمت و دانائي خدا دارند ميرساند كه استثناء واقع شدني است و اللّه العالم.آيهٔ چهارم گر چه در بارهٔ مطلق طاغيان است ولي آيات ذيل نشان ميدهد كه مراد از «الطاغين» كفّار و مكذّبين آيات حق و معاداند كه در بيان علّت آن فرموده: إِنَّهُمْ كانُوا لا يَرْجُونَ حِساباً وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا كِذّاباً.و «احقاب» چنانكه در «حقب» گذشت بمعني مدّتهاي زياد و زمانهاي مفصّل است نتيجه اين ميشود كه مكذّبين معاد مدّتهاي زياد و سالهاي متمادي در آتش خواهند بود نه هميشه و اللّه اعلم.نا گفته نماند: اگر مراد از آيهٔ چهارم و از استثناها آن باشد كه گفته شد در اينصورت آياتيكه در بارهٔ خلود اهل عذاب‌اند همه با اين آيات مقيّد ميشوند و در بارهٔ آنها بايد گفت: اهل آتش مخلّداند مگر آنكه خدا بخواهد.

قاموس قرآن، ج2، ص: 274

در بارهٔ اين استثناها وجوه متعدّدي گفته‌اند كه قويتر از همه دو وجه

است.اوّل آنكه: اين استثناها صرفا براي اثبات قدرت خداست يعني اهل بهشت و آتش هر دو مخلّداند ولي اين خلود طوري نيست كه خدا در مقابل آن مسلوب القدرة باشد خدا هر وقت خواست خارجشان ميكند امّا نخواهد كرد.ولي چنانكه گفتيم جملهٔ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ- ... إِنَّ رَبَّكَ فَعّٰالٌ لِمٰا يُرِيدُ مانع از اين حمل است و لا اَقلّ آنرا مخدوش ميكند ولي جملهٔ عَطٰاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ نشان ميدهد كه استثناء در آيهٔ دوّم براي اثبات قدرت است و صريح آن ميگويد كه اين عطا قطع شدني نيست.دوّم آنكه: آيهٔ اوّل (و قهرا آيهٔ سوّم) در بارهٔ بعضي از اهل آتش است كه پس از مدّتي از آتش آزاد خواهند شد و استثنا در جاي خود واقع است در تفسير برهان در حدود 11 روايت نقل كرده كه آيه در بارهٔ آنهائي است كه پس از مدتي خلاص خواهند شد. از جمله امام صادق عليه السّلام بحمران فرمود: «هذه في الذين يخرجون من النار» و عمر بن ابان گويد: از عبد صالح (ظاهرا امام كاظم عليه السّلام) شنيدم در بارهٔ اهل آتش ميفرمود «يدخلون النار بذنوبهم و يخرجون بعفو اللّه» اين روايت تا حدّي از اوّلي اعمّ است.ابن كثير در تفسير خويش گويد: مفسّران در بارهٔ استثنا آيهٔ اوّل اقوال زيادي دارند آنگاه قول ابن عباس و حسن را نقل ميكند كه گفته‌اند: استثنا در بارهٔ گناهكاران اهل توحيد است كه در اثر شفاعت و رحمت خدا از آتش خارج ميشوند و حتّي كسيكه فقط در روزي از روزگار لا اله الّا اللّه گفته در آتش نمي‌ماند هر چند اصلا عمل خوبي انجام نداده است در اين باره روايت صحيح و مستفيض از حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله نقل شده است.نا گفته نماند: زمخشري اين

قاموس قرآن، ج2، ص: 275

اندازه را هم قبول نميكند بلكه عقيده دارد حتي مرتكبين كبائر از اهل توحيد نيز مخلّد در ناراند.در تفسير المنار ذيل آيهٔ اوّل تفصيلا سخن گفته و اقوال و توجيهات بسياري نقل كرده است از جمله گفته: در حديث مرفوعي از جابر نقل شده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله آيهٔ اوّل را قرائت كرد تا رسيد به إِلّٰا مٰا شٰاءَ رَبُّكَ فرمود اگر خدا بخواهد كساني از اشقيا را از آتش خارج كرده داخل بهشت كند، ميكند.از ابو سعيد خدري و يا از كس ديگري نقل كرده كه گفته: آيهٔ إِلّٰا مٰا شٰاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعّٰالٌ لِمٰا يُرِيدُ بر تمام آيات خلود حاكم است هر جا كه كلمهٔ «خالدين» بيايد اين استثنا در آنجا ملحوظ است.آنگاه ميگويد: اين عقوبت باختيار خدا واقع ميشود و بسته بخواست اوست، اگر بخواهد همهٔ عذاب يا مقداري از آنرا بر دارد بر ميدارد كه ارادهٔ او در هر چيز نافذ است. ولي آيا ميخواهد يا نه اين چيزي است كه فقط خدا ميداند و آنچه در روايات آمده قول ما را تأييد ميكند كه امر موكول بخداست.در ص 83 ج 8 گويد: اشقيا در تبديل فطرت توحيد مستمرّ شدند تا فطرت آنها تغيير يافت و چون آيات خدا مؤثّر نشد،

در تطهير فطرت محتاج عقوباتي بالاتر از عقوبات دنيا شدند. آن خبث و نجاست فقط با آتش آخرت قابل زوال است و چون موجب عذاب كه همان نجاست ذات باشد با سوختن و عذاب از بين رفت، عذاب از بين ميرود و مقتضاي رحمت بلا معارض ميماند. تمام شد.نگارنده گويد: مرادش از اين تقريب عدم خلود كفّار در آتش است.در الميزان ذيل آيۀ سوّم فرموده: استثنا براي اثبات قدرت خداست و ميتواند آنها را خارج
قاموس قرآن، ج2، ص: 276
كند هر چند خارج نخواهد كرد و در ذيل آيۀ اوّل فرموده: آتشيان مانند بهشتيان مخلّداند و بهيچ وجه از آن خارج نميشوند ولي اين ابديّت موجب مسلوب القدرة بودن خدا نيست.نگارنده گويد: ما حق داريم در بارۀ آيات خداوند فكر و تدبّر كنيم و آنها را بيكديگر برگردانده و استنتاج نمائيم. در بارۀ خلود اهل عذاب و اينكه استثناها فقط براي اثبات قدرت است و يا عملي خواهد شد حقيقت پيش خدا است و آنچه در علم خداست بآن تسليم هستيم.

در اينجا بايد سه مسئله را بررسي نمائيم.1- خلود و جاوداني بودن يعني چه و چطور متصوّر است موجودي هميشه در يك حال باشد و تغيير و فسادي در آن راه نيابد؟.2- آيا خلود در آتش و بهشت تدريجا عادت ميشود و حالت اوّليه خود را از دست ميدهد يا نه؟بعبارت ديگر آيا جهنّمي‌ها در اثر گذشت زمان از احساس عذاب خلاص نميشوند؟ آيا بهشتي‌ها در اثر لذّت يكنواخت احساس حظّ را از دست نميدهند؟.3- آيا خلود در آتش براي كفّار ظلم نيست؟ كسانيكه مثلا شصت سال كفر ورزيده و آيات خدا را تكذيب كرده و عمر خود را در كارهاي بد باتمام رسانده‌اند آيا عذاب ابدي در حق آنها رواست؟در بارۀ مطلب اوّل بايد دانست: موجودات مادّي در اين دنيا از حيث كميّت ثابت و از حيث كيفيّت در تغيير و تبدّل‌اند. كميّت و وزن و اندازۀ مادّه ثابت و بي كم و كاست است ولي از لحاظ كيفيّت، اشياء جهان پيوسته در تغيير و تبدّل و فنا و فساد و زوال‌اند و هيچ وقت در وضعي و حالي ثابت و پايدار نمي‌مانند. از طرف ديگر در دنياي ما اصلي بنام اصل كهولت (آنتروپي) بر تمام موادّ و نيروها

حكم فرماست، هر موجودي كه بحالت خود رها شده و امدادي بدان نرسد بطور تدريج بسوي هموارى و پيري و سكون ميرود، علت فساد و مرگ در عالم همين است، اگر اين اصل در جهان نبود اصل بقا و ثبات در عالم حكومت ميكرد و ما در اين زندگي مخلّد ميشديم و از مرگ و فنا اثري نبود.در زندگي آخرت اصل كهولت از موادّ برداشته ميشود و برداشته شدن آن عبارت اخراي خلود و هميشگي است و بزرگترين مرز فارق ميان دنيا و آخرت وجود كهولت و عدم آنست، آقاي مهندس بازرگان در كتاب ذرّۀ بي‌انتها ص 85 ميگويد: جريانها و قوانيني كه در اين دنيا بر موادّ و انرژيها حكومت دارد تماما ناشي يا منطبق بر دو اصل ترموديناميك است 1 اصل بقاء و ثبات كميّت‌ها- 2 آنتروپي يا كهولت يعني اصل انحطاط كيفيّت‌ها و ضعف و زوال ارزشها ... با برداشتن آنتروپي (پيري و كهولت) خصوصيّات و مشخّصات آخرت ظاهر ميشود و لازمۀ همۀ آنها لغو آنتروپي است بطوريكه كهولت و آنتروپي را ميتوان مرز و فارق دنيا و آخرت دانست.و خلاصه در آخرت با ارادۀ نافذ و مؤثّر خدا، اصل كهولت و پيري از موجودات برداشته ميشود و هر چيز مخلّد ميشود و كلمۀ فنا و زوال و پيري از قاموس موجودات حذف ميگردد. اين مطلب حتمي است گر چه تصوّر آن براي ما مشكل است.راجع بمطلب دوّم بايد دانست: با برداشته شدن اصل كهولت از اشياء همه چيز هميشه تازه و جوان خواهد بود و گذشت

ايّام، سعادت را بعادت و سيري و عذاب را براحتي تبديل نخواهد كرد.قرآن در اين باره چنين فرموده: خٰالِدِينَ فِيهٰا لاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ وَ لاٰ هُمْ يُنْظَرُونَ بقره: 162 و

آل عمران: 88 وعدۀ عدم تخفيف عذاب دلالت دارد بر اينكه شكنجه و عذاب آنها هميشه تازه و پيوسته ناراحت كننده است و نيز فرموده إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيٰاتِنٰا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نٰاراً كُلَّمٰا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنٰاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهٰا لِيَذُوقُوا الْعَذٰابَ ... نساء: 56 توضيح نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ در «جلد» گذشت يعني هر وقت پوستهاي آنها پخت و بي‌حسّ شد، پوستهاي ديگري را بر آنها عوض ميگيريم تا عذاب را بچشند. آيۀ شريفه در اثبات مطلب كاملا روشن است.همچنين است آيات فَلاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ وَ لاٰ هُمْ يُنْصَرُونَ بقره: 86 وَ إِذٰا رَأَي الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذٰابَ فَلاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَ لاٰ هُمْ يُنْظَرُونَ نحل: 85 وَ قٰالَ الَّذِينَ فِي النّٰارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنّٰا يَوْماً مِنَ الْعَذٰابِ غافر: 49 و روشنتر از اينها آيۀ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نٰارُ جَهَنَّمَ لاٰ يُقْضيٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَ لاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذٰابِهٰا كَذٰلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ فاطر: 36 است. كه مرگ و راحتي و تخفيف را از اهل عذاب نفي ميكند.در بارۀ اهل بهشت آمده خٰالِدِينَ فِيهٰا لاٰ يَبْغُونَ عَنْهٰا حِوَلًا كهف: 108 يعني در بهشت هميشگي اند و انتقال از آنرا طالب نيستند و از آن سير نميشوند. لاٰ يَسْمَعُونَ حَسِيسَهٰا وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خٰالِدُونَ انبياء: 102 صداي آتش را نمي‌شنوند و در آنچه نفسشان ميل دارد دائمي‌اند.گر چه درك اين حقيقت براي ما مشكل است ولي نميتوان اوضاع عالم آخرت را از اين جهان قياس گرفت. و قوانين هر دو را يكي دانست.و امّا راجع بمطلب سوّم: عذاب و شكنجه و گرفتاري آخرت صورت واقعي عصيان و مخالفت دنيا است و آن لازم و دائم است توضيح آنكه: اعمال خوب و بد آدمي، اجزاء بدن اوست كه

بشكل نيرو از بدن وي بيرون ميريزد و همان نيروها بنا بر حقيقت بقاء اعمال در عالم باقي مي‌مانند و ذرّه‌اي از آنها كاسته نميشود. آن نيروها در آخرت بخود آدم بر ميگردند و اي بسا اعمال چشم در جاي چشم و اعمال دست در جاي دست و هكذا مي‌نشيند و بهمان اعضا تبديل ميشود. و چشم و گوش و غيره كه از آنها تشكيل شده هميشه در عذاب يا در رحمت خواهد بود مثلا زباني كه از ميليونها لا اله الّا اللّه تشكيل يافته هميشه راحت و هميشه گويا و هميشه شاد خواهد بود و زبانيكه از غيبت و بهتان و دشنام و غيره فراهم آمده هميشه در عذاب خواهد بود. همانطور كه شوري از نمك، تري از آب، چربي از روغن جدا شدني نيست اينگونه اعضاء نيز كه از اعمال نيك و بد بوجود آمده‌اند چون ذات و اصل خميرۀ آنها همان رحمت يا

عذاب است همواره در عذاب و يا در رحمت خواهند بود قرآن مجيد فرموده لا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمٰا تُجْزَوْنَ مٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ تحريم: 7 امروز عذر مياريد فقط آنچه را كه ميكرديد سزا داده ميشويد، يعني اينها عين همان اعمال است كه بخودتان باز گشته است. آيات قرآن در بيان اين حقيقت يكي دو تا نيست بلكه آيات زيادي در اين زمينه آمده است.آقاي محمد امين رضوي سلدوزي در كتاب تجسم عمل يا تبدّل نيرو بماده ص 42 ذيل عنوان انساني كه از لذت و يا از رنج ساخته ميشود اين مطلب را بطور واضح شرح داده است. كساني را كه در اين زمينه خواهان تحقيق و توضيح بيشتراند مطالعهٔ همان كتاب را توصيه ميكنم كه در اين باره كتابي كم نظير و يا بي‌نظير است.در عين حال بايد آيات چهارگانهٔ گذشته و توضيحاتي را كه داده شد از نظر دور نداشت و حقيقت كار را بخدا موكول كرد.

خلص: خلوص بمعني صاف
قاموس قرآن، ج2، ص: 280
شدن و بي‌خلط شدن است. طبرسي ذيل آيۀ 94 بقره ميگويد: اصل خلوص آنست كه شيء از هر آلودگي صاف باشد راغب ميگويد: خالص مثل صاف است با اين فرق كه خالص آنست كه آميختگي آن از بين رفته باشد ولي صاف گاهي بآن گويند كه اصلا آميختگي ندارد.فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا يوسف: 80 يعني چون از ديگران خالص شدند و فقط خودشان ماندند كه برادر بودند و از اهل مصر جدا شدند. معني آيه چنين ميشود: چون برادران يوسف از يوسف كه برادرشان را رها كند مأيوس شدند از مردم كنار گشتند در حاليكه ميان خود بنجوي و گفتگو مشغول بودند.نُسْقِيكُمْ مِمّٰا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خٰالِصاً نحل: 66 مي‌نوشانيم بشما از آنچه در شكم حيوانات هست از ميان گياه خورده شده و خون، شير خالص را كه بخون و گياه آميخته است.نا گفته نماند سرگين را تا وقتي كه در شكمبه است، فرث گويند لذا بهتر است آنرا گياه جويده ترجمه كنيم.أَلٰا لِلّٰهِ الدِّينُ الْخٰالِصُ ... زمر: 3 بدان دين خالص و پاك شده از شرك براي خداست و خداوند فقط عبادت خالص را مي‌پذيرد نه عبادت توأم با شرك و نه عبادت غير خدا را (الميزان) إِنّٰا أَخْلَصْنٰاهُمْ بِخٰالِصَةٍ ذِكْرَي الدّٰارِ ص: 46 در الميزان ميگويد: «خالصة» صفت موصوف محذوفي است و «باء» براي سببيّت است يعني: ما آنها را خالص كرديم بسبب خصلت خالصي كه تذكّر و ياد آوري دار آخرت باشد.اخلاص دين براي خدا، آنست كه دين را از شرك بت پرستان و تثليث نصاري و تشبيه يهود و مطلق غير خدا، خالص و پاك و صاف كنيم. صيغه‌هاي ماضي و اسم فاعل آن همه راجع باين معني است.
قاموس قرآن، ج2، ص: 281
مثل وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلّٰهِ ... نساء: 146 فَاعْبُدِ اللّٰهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ زمر: 2 وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ بقره: 139 وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اعراف: 29 و مخلص چهار بار، مخلصون يك بار، مخلصين هفت بار در قرآن مجيد آمده و همه در بارۀ اخلاص دين‌اند.امّا مخلص و مخلصين بصيغۀ اسم مفعول بمعني آنست كه خدا او را براي خود خالص كرده است و غير خدا را در آن نصيبي نيست چنانكه شيطان در بارۀ آنها ميگويد: كه باغواء آنها راهي ندارم مثل وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلّٰا عِبٰادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ حجر: 39- 40 مخلصين هشت بار در قرآن مجيد تكرار شده است وَ اذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ مُوسيٰ إِنَّهُ كٰانَ مُخْلَصاً وَ كٰانَ رَسُولاً نَبِيًّا مريم: 51 موسي را در كتاب ياد كن كه او

بندهٔ خالص شده بود و غير خدا را در او راهي نبود و پيامبر فرستاده بود. همچنين است إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ يوسف: 24 و غيره. مخلصين ابتدا با پيامبران تطبيق ميشوند كه خدا آنها را برگزيده و انتخاب كرده و مخصوص خدايند، شيطان و هواي نفس را در آنها راهي نيست چنانكه در بارهٔ آنها فرموده إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفيٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرٰاهِيمَ آل عمران: 33 قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلامٌ عَليٰ عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفيٰ ... نمل: 59 وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ ص 47.بندگاني‌اند پاك، منزّه، بي عيب، سارع در خيرات، عابد، نيكو كار.گذشته از پيامبران و ائمه عليهم السلام ممكن است پاكاني در اثر ايمان قوي و اعمال نيك همواره رضاي خدا را هدف خويش قرار دهند و خدا نيز آنها را مخصوص خود قرار دهد و از بندگان خالص كرده باشد و غير خدا را در آنها نصيبي نباشد.

خلط:؛ ج 2، ص: 281

خلط: آميختن. راغب
قاموس قرآن، ج2، ص: 282
ميگويد: خلط آنست كه ميان اجزاء دو چيز يا بيشتر را جمع كنند اعمّ از آنكه هر دو مايع باشند يا جامد يا يكي مايع و ديگري جامد و آن از مزج اعمّ است. اقرب الموارد ميگويد: مزج آميختني است كه جدا كردن آن ممكن نباشد مثل آميختن مايعات. و خلط اعمّ از آن است.علي هذا مزج اخصّ و خلط اعمّ است ولي طبرسي در مجمع ذيل آيهٔ 220 بقره ميگويد: مخالطه آميخته شدني است كه جدا شدن آن ممكن نباشد.نا گفته نماند قول راغب و اقرب الموارد كه خلط را اعمّ گفته‌اند با استعمال قرآن بهتر ميسازد.وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتٰامىٰ قُلْ إِصْلاٰحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَ إِنْ تُخٰالِطُوهُمْ فَإِخْوٰانُكُمْ ... بقره: 220 منظور از مخالطه چنانكه طبرسي گفته آميختن مال يتيم با مال خود است يعني: تو را از يتامي ميپرسند بگو: اصلاح براي آنها (اصلاح اموال) خوب است و اگر اموال آنها را با اموال خود آميختيد آنها برادران شمايند. مخالطه را معاشرت نيز گفته‌اند.وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صٰالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً ... توبه: 102 و ديگران كه بگناهان خويش اعتراف كرده عمل شايسته‌اي را با عمل بد ديگر آميخته‌اند.يعني هم عمل صالح و هم عمل طالح انجام داده‌اند.وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا كَمٰاءٍ أَنْزَلْنٰاهُ مِنَ السَّمٰاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبٰاتُ الْأَرْضِ ... كهف: 45 اختلاط بمعني امتزاج و آميخته شدن است، تا آب نباشد املاح زمين و گازهاي هوا قابل امتزاج نيست آب باران است كه آميخته با گازهاي مخصوص از هوا بزمين ميريزد و آنگاه املاح خاك را حلّ كرده و قابل تغذيه گياه ميكند.گمان ميكنم منظور از نبات در آيه موادّي است كه گياه را تشكيل ميدهند و آنها بواسطهٔ آب بهم آميخته
قاموس قرآن، ج2، ص: 283
و ممتزج ميشوند و بصورت گياه در ميايند. علي هذا باء در «به» براي سببيّت است. ممكن است باء را براي تعديه گرفت يعني گياه زمين با آب آميخته شد.وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطٰاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ ... ص: 24 خلطاء جمع خليط و آن بمعني رفيق و همسايه و شريك است مراد از آن در آيهٔ شريفه شركاء است كه مال خود را با مال شريك خود مي‌آميزند.

خلع: بر كندن. إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً طه: 12 منم پروردگار تو پا پوش خود را بر كن كه تو در وادي پاك طوي هستي.بعقيدۀ الميزان وادي سينا در اثر خطاب خدا و مقام قرب و موطن حضور و مناجات، مقدس شد و شرط ادب آن بود كه موسي در آنجا بي‌كفش باشد لذا امر بخلع نعل شد، مقدّس بودن كعبۀ شريف و مساجد و مشاهد مشرّفه همه از اين باب است، شرافت مكان بسبب عبادت مخصوص و يا واقعۀ محترمي است كه در آن تشريع و يا در آنجا واقع شده و گرنه ميان اجزاء زمان و مكان تفاضلي نيست.اين سخن قوي و صحيح است و صدر آيه إِنِّي أَنَا رَبُّكَ و آيۀ ما قبل نُودِيَ يا مُوسيٰ و آيات ما بعد، شاهد آن‌اند در مجمع از كعب و عكرمه نقل كرده: علت اين خطاب آن بود كه كفش موسي از پوست ميتۀ خر بود و در وجه سوّم از وجوه چهارگانه ميگويد: علّت اين دستور آنست كه پا برهنه بودن علامت تواضع و فروتني است و لذا بزرگان سلف پا برهنه طواف ميكردند و آنرا از اصمّ نقل ميكند. اين وجه نيز قابل قبول و طبع پسند است.آنچه از بعض صوفيّه نقل شده كه مراد از آن تمكّن و استقامت است بي‌مدرك و خالي از اعتبار ميباشد.

قاموس قرآن، ج2، ص: 284

اين كلمه فقط يكبار در كلام حق آمده است.

خلف:؛ ج 2، ص: 284

اشاره

خلف: (بر وزن فلس) پس.پشت سر. راغب ميگويد: خلف ضدّ قدّام است فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً ... يونس: 92 امروز پيكر تو را نجات ميدهيم و از آب بيرون ميافكنيم تا از براي كسانيكه از پس تواند عبرتي باشي رجوع شود به «فرعون».اتَّقُوا مٰا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مٰا خَلْفَكُمْ يس: 45 خلف در اين آيه و غيره بمعني پس و پشت سر است. در تمام مشتقّات آن اين معني ملحوظ ميباشد.ايضا خلف (بر وزن فلس) وصف است بمعني جانشين بد و آخر ماندهٔ بد، مثل فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتٰابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْأَدْنيٰ اعراف: 169 فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضٰاعُوا الصَّلاٰةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوٰاتِ مريم: 59 ابن اثير در نهايه ميگويد: خلف بتحريك و سكون هر كسي است كه پس از رفتن ديگري در آيد ليكن بفتح اوّل و دوّم در جانشين خوب و بفتح اوّل و سكون دوّم در جانشين بد بكار ميرود گويند خلف صدق و خلف سوء قول طبرسي و راغب نظير قول نهايه ميباشد.خلف: (بر وزن قفل) بمعني مخالفت در وعده و وفا نكردن بآن است و فعل آن همه از باب افعال بكار رفته مثل إِنَّ اللّٰهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ ابراهيم: 22 و نحو فَلاٰ تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ ... ابراهيم: 47.خِلفة: بكسر اوّل و سكون ثاني در جائي گفته ميشود كه يكي از پي ديگري در آيد (مفردات) مثل وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهٰارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرٰادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرٰادَ شُكُوراً فرقان: 62 او كسي است كه شب و روز را در پي هم قرار داده براي كسيكه متذكّر باشد يا شكر گذارد در اقرب گويد: اسم
قاموس قرآن، ج2، ص: 285
است از جانشين گذاشتن يا جانشين شدن. در مجمع نقل شده: شب خلفهٔ روز و روز خلفهٔ شب است زيرا يكي از آنديگري جانشين ميشود: خلاف: مصدر باب مفاعله بمعني مخالفت و ناسازگاري است و بگمان ابو عبيده بمعني بعد (پس) است فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلاٰفَ رَسُولِ اللّٰهِ توبه: 81 باز گذاشتگان بقعودشان بر خلاف رسول خدا شاد شدند وَ إِذاً لاٰ يَلْبَثُونَ خِلاٰفَكَ إِلاّٰ قَلِيلًا اسراء: 76 آنگاه در مخالفت تو جز اندكي توقّف نميكنند. بنا بر قول ابو عبيده معني آن در هر دو آيه پس است يعني از پس تو جز اندكي نمانند هكذا آيهٔ اوّل.لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلاٰفٍ اعراف: 124 قطع از خلاف آنست كه مثلا دست راست را با پاي چپ و يا بالعكس ببرند اين سخن فرعون است نسبت بساحران كه بموسي ايمان آوردند در سورهٔ طه: 71- شعراء: 49 نيز آمده است.خالف: بمعني مانده مثل ترك شده است (مفردات) فَاقْعُدُوا مَعَ الْخٰالِفِينَ توبه: 83 بنشينيد با بازماندگان.

(مثل زنان و اطفال كه مي‌مانند و بجهاد بيرون نميشوند).خالفه: بمعني عمود آخر خيمه است و گاهي از زنان بمناسبت ماندن در خانه و خارج نشدن بجنگ خوالف تعبير ميكنند (مفردات) رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوٰالِفِ توبه: 87 و 93 راضي شدند كه با زنان باز مانده، باشند طبرسي از زجاج نقل ميكند: زنانرا خوالف گويند بعلّت تخلّف از جهاد ولي جايز است كه جمع خالفه باشد و در مردان استعمال شود خالف و خالفه آنست كه نانجيب باشد در دو محل جمع فاعل فواعل آمده مثل فارس فوارس و هالك هوالك.معني آيه بعقيدۀ طبرسي آنست: راضي شدند اينكه با زنان و اطفال و مريضان و باز نشستگان باشند.
قاموس قرآن، ج2، ص: 286
خوالف فقط دو بار در قرآن آمده است.مخلّف: (بصيغۀ مفعول) كسي است كه ترك شده و باز گذاشته شود سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرٰابِ شَغَلَتْنٰا أَمْوٰالُنٰا وَ أَهْلُونٰا ... فتح: 11 باز گذاشتگان از اعراب باديه نشين خواهند گفت كه: اموال و اهل، ما را از خروج بجهاد مشغول كردند. وَ عَلَي الثَّلاٰثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا ... توبه: 118 قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرٰابِ ... فتح: 16.خليفه بمعني نائب و جانشين است در مفردات و اقرب ميگويد: خلافت نيابت از غير است در اثر غيبت منوب عنه و يا براي مرگش و يا براي عاجز بودنش و يا براي شرافت نائب و از اين قبيل است كه خداوند اولياء خويش را در ارض خليفه كرده يعني براي شرافت اولياء مثل هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاٰئِفَ الْأَرْضِ انعام: 165.راغب ميگويد: خلائف جمع خليفه و خلفاء جمع خليف است مثل «جَعَلَكُمْ خُلَفٰاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ» نا گفته نماند اين سخن بنا بر قاعدۀ جمع است و گرنه مؤنّث و مذكّر در آن حساب نيست در بارۀ حضرت داود آمده جَعَلْنٰاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ص: 26 در اقرب الموارد ميگويد: خلفاء و خلائف هر دو جمع خليفه است. خلفاء مذكّر است گويند: «ثلاثة خلفاء» ولي در خلائف تذكير و تأنيث هر دو جايز است گفته ميشود: «ثلاثة خلائف و ثلث خلائف» و هر دو (خلائف و خلفاء) لغت فصيح‌اند شاهد قول اقرب آنست كه هر دو در قرآن مجيد آمده است.اختلاف و ناسازگاري آنست كه هر يك راهي غير از راه ديگري بگيرد در فعل يا در قول و چون اختلاف در قول گاهي منجرّ بتنازع ميشود لذا اختلاف بمعني نزاع و مجادله ميايد بطور استعاره (مفردات) اقرب ميگويد اختلاف ضدّ اتّفاق
قاموس قرآن، ج2، ص: 287
است فَاخْتَلَفَ الْأَحْزٰابُ مِنْ بَيْنِهِمْ مريم: 37 وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ... آل عمران: 19.اختلاف شب و روز: پي در پي هم بودن آندو است إِنَّ فِي اخْتِلاٰفِ اللَّيْلِ وَ النَّهٰارِ وَ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ لَآيٰاتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ يونس: 6 اين جمله پنج بار در قرآن مجيد آمده است.استخلاف: جانشين گذاشتن است و معني طلب در

آن ملحوظ است إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مٰا يَشٰاءُ انعام: 133
اگر بخواهد شما را میبرد و از پس شما آنکه بخواهد جانشين میکند.

وَ إِذْ قٰالَ رَبُّكَ لِلْمَلاٰئِكَةِ إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قٰالُوا أَ تَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قٰالَ إِنِّي أَعْلَمُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ بقره: 30.در آيۀ شريفه صحبت از يكنفر نيست و گرنه در جواب خدا ملائكه نميگفتند مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ فساد و سفك دماء در صورت كثرت انسان تحقّق پذير است در الميزان گفته: خلافت بر آدم عليه السّلام منحصر نيست بلكه اولادش نيز در آن شريك‌اند بي‌آنكه اختصاصي در بين باشد و مراد از تعليم اسماء وديعه گذاشتن اين علم در انسان است بطوريكه آثار آن تدريجا و دائما از انسان ظاهر ميشود.در المنار ج 1 ص 258 ميگويد: ظاهر (و اللّه اعلم) آنست كه مراد از خليفه آدم و مجموع ذرّيّۀ اوست. و در ص: 260 ميگويد: انسان ضعيف خلق شده ولي داراي حسّ و شعور است و با آندو در كائنات تصرّف ميكند و آنها را زير سلطۀ خود ميكشد لذا داراي اين همه اختراعات عجيبه شده و در آينده بجائي خواهد رسيد كه نميتوان حساب كرد.پس انسان با اين قوّه و موهبت

از حيث استعداد و آرزو و علم و عمل غير محدود است. خداوند اين مواهب را باو داده تا بواسطۀ او اسرار خلقت آشكار گردد. خدا او را با اين مواهب خليفه و جانشين خود در زمين قرار داده و او عجائب صنع خدا و اسرار خلقت خدا و بدايع حكمت او را آشكار مي‌سازد (خلاصۀ سخن المنار).توضيح سخن آنست كه خداوند داراي اسماء حسني و صفات علياست و بشر در تمامي آنها خليفه و جانشين خدا در زمين است و در تمام شئون خويش كارهاي خدا را حكايت ميكند و مظهر اسماء و صفات حق است النهايه كمال و اتمّ آن صفات در خداست و بانسان مقداري از آنها عطا شده است و اين خلافت شامل تمام انسان است اعمّ از نيك و بد، مؤمن و كافر، بد كار و نيكو كار.مثلا خالق، رازق، عليم، قادر، سميع، بصير، رحيم، حكيم، غفور و ... از اسماء حق تعالي است. بشر در تمام اين صفات و اسماء جانشين خداست.خدا همه را خلق كرده بشر نيز مثلا ساختمان، كارخانه و غيره را خلق ميكند و با قدرت خدا دادي آنها را بوجود مياورد، و باولاد خود روزي فراهم مياورد، داناست، قدرت دارد، مي‌شنود، مي‌بيند، مهربان، محكم كار، چاره ساز و مدبّر است. اينها همه جانشيني از حضرت حق تعالي است.علي هذا در بارۀ امامان و مخصوصا در بارۀ امير المؤمنين عليه السّلام مثلا ميخوانيم كه: مظهر صفات حق‌اند يعني در اظهار صفات خدا از ديگران ما فوق‌اند و اگر گفتيم: علي عليه السّلام يد اللّه است يعني دست او مانند خدا و بجانشيني خدا قوي و كارساز و نجات

دهنده است گر چه ميشود گفت انسان‌ها همه يد اللّه‌اند ولي نه مثل آنحضرت و خلاصه آنكه: بشر خدا صفت است و جانشين خداست. اصل نيروها و صفات كه بشر داراست از خدا

قاموس قرآن، ج2، ص: 289

ميباشد منتهي بدكاران جانشينان بد و نيكو كاران جانشينان خوب‌اند.در آياتي نظير وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاٰئِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مٰا آتٰاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقٰابِ انعام: 165 هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاٰئِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ لاٰ يَزِيدُ الْكٰافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلاّٰ مَقْتاً ... فاطر: 39 منظور باحتمال قوي خليفة اللّه بودن انسان است و كافر نيز خليفۀ خداست امّا كفر او در پيش خدا رسوايش خواهد كرد.ولي در آياتي مثل جَعَلْنٰاكُمْ خَلاٰئِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ ... يونس: 14 وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفٰاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ ... اعراف: 69 ظاهرا جانشين شدن از گذشتگان است نه خليفة اللّه بودن و همچنين است آيۀ 74 اعراف ولي شايد منظور از آيۀ 74 يونس و 62 نمل خليفة اللّه بودن باشد.در خاتمه نا گفته نماند معناي خليفة اللّه بودن آنست كه بشر در آينده از حيث صنعت و كار و عمل هر چه بيشتر خدا صفت خواهد بود و مظهر بيشتر آن در زندگي بهشتي است كه انسان با اراده كار خواهد كرد و اين مطلب را در كتاب معاد از نظر قرآن و علم توضيح داده‌ام بايد منتظر ترقيّات عجيب بشر در دنيا بود كه اين موجود مرموز و خليفة اللّه چه كارهائي انجام خواهد داد و ظهور آن كارها دليل خليفة اللّه و مظهر صفات حق بودن است و در عين حال معرّف كمال قدرت خداست.يٰا دٰاوُدُ إِنّٰا جَعَلْنٰاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّٰاسِ بِالْحَقِّ ... ص: 26 بنظر ميايد مراد از اين خلافت، خلافت حكومت و قضاوت است و آن اخصّ از خلافت سابق است كه دربارۀ انسان گفته شد زيرا جانشيني داود فقط در بعضي از اسماء حسني بود.الميزان آنرا مصداق خلافت سابق گرفته و ميگويد: بآيۀ إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً بقره: 30 منطبق است. نا گفته نماند آيه در بارۀ

قاموس قرآن، ج2، ص: 290

خلافت داود است. بعضي گفته‌اند: مراد جانشين بودن از پيامبران سابق است ولي آن خلاف ظاهر آيه است.

وَ لَوْ شٰاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النّٰاسَ أُمَّةً وٰاحِدَةً وَ لٰا يَزٰالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلّٰا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّٰاسِ أَجْمَعِينَ هود: 117- 118.اين دو آيه از چند جهت قابل بررسي است: 1- مراد از «مختلفين» اختلاف در دين است يا اختلاف در سلائق، سنن، ذوقيّات، آداب، مقاصد، اعمال و غيره؟2- إِلّٰا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ استثنا است از جملۀ لٰا يَزٰالُونَ مُخْتَلِفِينَ يا از معني لازم آن؟3- مشار اليه «لِذٰلِكَ» رحمت است يا اختلاف كه هر دو از كلام سابق مستفاداند بعبارت ديگر مراد آنست كه خدا مردم را براي اختلاف آفريده يا رحمت؟ و يا مشار اليه آن مضمون كلام سابق است كه هم اختلاف و هم رحمت بوده باشد.4- آيا مراد از لَجَعَلَ النّٰاسَ ... جعل اجباري است يا اختياري؟.راجع بمطلب اوّل ميشود گفت: با ملاحظۀ آيات ديگر مراد از اختلاف، اختلاف در دين است چنانكه فرموده: لِكُلٍّ جَعَلْنٰا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهٰاجاً وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وٰاحِدَةً مائده: 48 آيه روشن است در اينكه مراد از امّت واحده امّتي است كه داراي يك دين و يك آئين باشد. ولي در آيۀ 93 نحل و 8 شوري ظاهرا مراد اتحاد در نيكو كاري است.علي هذا مراد از لَجَعَلَ النّٰاسَ جعل اجباري است و چون خدا جعل اجباري را نخواسته و ميخواهد مردم باختيار خويش دين حقّ را بپذيرند لذا پيوسته در دين اختلاف خواهند داشت وَ لٰا يَزٰالُونَ مُخْتَلِفِينَ.اختلاف در دين اگر از روي

طلب واقع و تحرّي حقيقت باشد قهرا در پيشگاه خدا عذر موجّه است ولي در اينصورت اختلاف در اصول اصلا يا بوجود نميايد و يا خيلي كم و جزئي خواهد بود كه اگر طالبان در طلب حقيقت باشند با كمترين تلاش و تفكّر حقّ روشن خواهد شد. امّا اگر اختلاف از روي عناد و لجاجت باشد پيش خدا موجب مسئوليت و عذاب خواهد بود و نوعا اختلافات ديني در اثر لجاجت و اختلاف عمدي است پس از روشن شدن واقع.چنانكه فرموده: وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَتْهُمُ الْبَيِّنٰاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ... بقره: 213 و نيز فرموده إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلٰامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ إِلّٰا مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ... آل عمران: 19 و ايضا فرموده لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبٰاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ آل عمران: 71 ايضا آيۀ 32 روم- 105 آل عمران- 14: شوري.چنانكه مي‌بينيم در اين آيات اختلاف عمدي و از روي علم و موجب آن عناد ميباشد نه مخفي ماندن حقيقت، اين اختلاف مبغوض خداست و در مقام بر كندن آن دعوت باتفاق كرده و فرموده: أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لٰا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ ... شوري:

13 يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلي كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ آل عمران: 64.و امّا اختلاف در سنن، آداب، روحيات، سلائق و غيره از ضرورت عالم و مورد تصديق قرآن است و در غير آنصورت دنيا پيشرفت و ترقّي نميكرد ولي چنانكه گفته شد اين اختلاف مورد نظر آيهٔ ما نحن فيه نيست.راجع بمطلب دوّم: بنا بر آنچه گذشت إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ استثنا است از «مُخْتَلِفِينَ» يعني مگر آنكسيكه خدايت رحم كند تابع حقّ باشد و اختلاف نكند. در اينصورت مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ مصداق همان
قاموس قرآن، ج2، ص: 292
فَهَدَي اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا خواهد بود كه در آيهٔ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَي اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بقره: 213 آمده است.راجع بمطلب سوّم: بنا بر تحقيق فوق «لِذلِكَ» راجع برحمت است نه باختلاف كه اختلاف ديني مورد رضاي خدا نيست و علّت خلقت نميتواند باشد. رجوع اشاره به «مُخْتَلِفِينَ» در صورتي صحيح بود كه مراد از اختلاف، اختلاف سلائق و روحيّات باشد كه عامل مهمّ پيشرفت بشر است.و اينكه رحمت مؤنّث است در آنصورت لازم بود «لتلك خلقهم» گفته شود بايد دانست رحمت مؤنّث حقيق نيست لذا آمده قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي كهف: 98 إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ اعراف: 56 و نه فرموده: «هذه- قريبة».

خلق:؛ ج 2، ص: 292

خلق: (مثل فلس) آفريدن و آفريده. ناگفته نماند اصل خلق بمعني اندازه گيري و تقدير است و چون آفريدن توأم با اندازه گيري است لذا خلق را آفريده و آفريدن معني ميكنند. راغب ميگويد: اصل خلق بمعني اندازه گيري درست ميباشد (التقدير المستقيم) و در ابداع شيء ... و ايجاد آن بكار ميرود ... در قاموس گفته خلق بمعني تقدير است طبرسي ذيل آيۀ 29 بقره ميگويد: «اصل الخلق التقدير» همچنين است قول ابن اثير در نهايه.امّا خلق بمعني آفريدن مثل أَلاٰ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ اعراف: 54 بدان آفريدن و دستور مال خداست و آن بدين معني بيشتر از چهل بار در قرآن آمده است. يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ آل- عمران: 191 مٰا خَلْقُكُمْ وَ لاٰ بَعْثُكُمْ إِلاّٰ كَنَفْسٍ وٰاحِدَةٍ لقمان: 28.امّا خلق بمعني آفريده (مخلوق) نحو أَ إِذٰا كُنّٰا عِظٰاماً وَ رُفٰاتاً أَ إِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً اسراء: 49

قاموس قرآن، ج2، ص: 293

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ابراهيم: 19 و ساير آيات خلق در قرآن كريم اغلب نزديك بتمام در كار خدا استعمال شده ولي بعضا در كار آدمي نيز بكار رفته چنانكه در بارۀ حضرت عيسي آمده وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي مائده: 110 و مثل فَتَبٰارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخٰالِقِينَ مؤمنون: 14.نا گفته نماند: اين خلقت تصرف در خلق اللّه است يعني مثلا از خاك و چوب خانه درست كردن و گرنه خالق اصلي خداست لا غير چنانكه فرموده هَلْ مِنْ خٰالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ ... فاطر: 3.خلق (بر وزن قفل و عنق) بمعني عادت و طبع و مروّت و دين است چنانكه در قاموس و اقرب گفته وَ إِنَّكَ لَعَليٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ن: 4 حقّا كه تو بر خلق عظيمي استواري راغب ميگويد: خلق (بر وزن فلس و قفل) در اصل يكي‌اند اوّلي مخصوص هيئت و اشكال و صور ظاهري است و دوّمي مخصوص به قوا و صفات است كه با بصيرت قابل درك ميباشد.خلاق: بمعني نصيب خوب است (مجمع) قاموس و اقرب قيد وافر را نيز دارند راغب آنرا فضيلتي كه با اخلاق خوب بدست ميايد معني ميكند أُولٰئِكَ لاٰ خَلاٰقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ آل عمران: 77 آنان بهره‌اي در آخرت ندارند. اين كلمه شش بار در قرآن مجيد آمده است خلّاق: صيغۀ مبالغه و از اسماء حسني است و دو بار در قرآن آمده: حجر 86- يس 81.اختلاق: بمعني كذب و افتراء است طبرسي فرموده: خلق، اختلاق، فري، افتراء در معني قريب هم‌اند. راغب گفته: هر جا كه خلق در وصف كلام بكار رود معناي كذب ميدهد مٰا سَمِعْنٰا بِهٰذٰا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هٰذٰا إِلاَّ اخْتِلاٰقٌ ص: 7 ما اين چنين سخني در ملّت آخر نشنيده‌ايم اين جز دروغ نيست.

قاموس قرآن، ج2، ص: 294
در بارهٔ آيهٔ إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ خُلُقُ الْأَوَّلِينَ شعراء: 137 گفته‌اند: نيست اين مگر دروغ و افتراء پيشينيان.طبرسي فرموده: عدّه‌اي آنرا بفتح خاء خوانده‌اند و ديگران بضمّ خاء و لام. ابو علي گفته: خُلُقُ الْأَوَّلِينَ يعني عادت پيشينيان و دروغ آنها طبرسي خودش آنرا كذب معني كرده يعني قوم عاد بهود گفتند: سخنان تو همان دروغ گذشتگان است. بعضي گفته‌اند: مراد آنست كه: اين كار ما و اين بناء و مصانع، عادت پيشينيان ماست.وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً فرقان: 2 آيهٔ شريفه دليل آن آنست كه مخلوقات بطور كلّي آفريده خدااند و غير از او خالق بالاستقلال وجود ندارد بر خلاف قول ثنويّه كه مبدء عالم را دو تا دانسته و شرور و ظلمت را مخلوق اهريمن ميدانند. نظير اين آيه است آيات لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ خٰالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ فَاعْبُدُوهُ انعام: 102 قُلِ اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ رعد: 16 همچنين است آيهٔ 62 زمر و 62 غافر. و اين مطلب در بحث لفظ جلالهٔ «اللّه» گذشت.الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيٰاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً ملك: 2 اين آيه روشن ميكند كه مرگ همچون زندگي مخلوق و آفريده است و عدم صرف نيست.إِنَّمٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَوْثٰاناً وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً عنكبوت: 17 گويا مراد از تَخْلُقُونَ إِفْكاً آن است كه: بدروغ اينها را معبود ميخوانيد اينها معبود نيستند و لا يضرّ و لا ينفع‌اند مثل إِنْ هِيَ إِلاّٰ أَسْمٰاءٌ سَمَّيْتُمُوهٰا أَنْتُمْ وَ آبٰاؤُكُمْ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ بِهٰا مِنْ سُلْطٰانٍ نجم: 23 معني آيه چنين ميشود: غير از خدا بتهائي را مي‌پرستيد و آنها را بدروغ معبود ميخوانيد و دروغ ميسازيد.در اين آيه دروغ سازي خلق الافك خوانده شده است. چنانكه در آيهٔ لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهٰا فِي الْبِلاٰدِ فجر: 8 از ساختن بناي ارم خلق تعبير شده است.

قاموس قرآن، ج2، ص: 295
وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّٰهِ نساء: 119 مراد از خلق اللّه گفته‌اند: دين خدا و امر خداست يعني آنها را امر ميكنم دين خدا و دستور خدا را تغيير ميدهند اين سخن از امام صادق عليه السّلام نقل شده و قدماء مفسّرين مثل ابن عباس و غيره نيز چنين گفته‌اند. و مؤيّد آن قول خداوند است كه فرموده: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النّٰاسَ عَلَيْهٰا لاٰ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ روم: 30 كه بدين فطرة اللّه و خلق اللّه اطلاق شده و مراد از آيهٔ سابق تحليل حرام و تحريم حلال است (مجمع) بعضي‌ها آنرا خصيّ و اخته كردن چهارپايان گفته‌اند.در الميزان ميگويد: تغيير خلق اللّه منطبق ميشود بر اخته كردن و انواع مثله و لواط و سحق و بعيد نيست كه مراد از تغيير خلق اللّه خروج از حكم فطرت و ترك دين حقّ باشد خدا فرموده فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً ... عياشي از امام باقر عليه السّلام نقل كرده كه مراد از آن امر اللّه است و در حديث ديگر از آنحضرت دين اللّه نقل كرده است.نا گفته نماند: ما قبل جملهٔ فوق در بارهٔ

بريدن و شكافتن گوشهاي چهار پايان است اگر مراد از تغيير خلق اللّه تغيير دين باشد و صدر آيه در اضلال مطلق است بايد گفت: ذكر خصوص گوش بريدن ميان دو عموم از بابت اهميت آن بدعت است كه در ميان اهل جاهليت متعارف بود.هُوَ اللّٰهُ الْخٰالِقُ الْبٰارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنيٰ حشر: 24 بنا بر آنچه در «برء» گذشت معني آيه چنين ميشود: اوست خداي اندازه گير، آفريننده، صورت ده، براي اوست نامهاي نيكوتر.فَإِنّٰا خَلَقْنٰاكُمْ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ حجّ: 5 مخلّقه و غير مخلّقه را تام الخلقة و غير تام الخلقة گفته‌اند و نيز صورت گرفته و غير صورت

قاموس قرآن، ج2، ص: 296

گرفته گفته‌اند. (مجمع) كشّاف بي‌عيب گفته در ج 6 كافي ص 12 از امام باقر عليهم السّلام نقل است: مخلّقه آنهائي است كه خدا در صلب آدم عليهم السّلام خلق و اخذ ميثاق كرده ... و آنها همان‌اند كه بدنيا ميايند ... امّا غير مخلّقه هر انسان است كه در صلب آدم خلقش نكرده ... و آنها عبارتند از نطفه‌هاي عزل شده و بچه‌هاي سقط شده قبل از ولوج روح.

خلل: (بر وزن فرس) گشادگي ميان دو چيز. جمع آن خلال است (مفردات- مجمع) فَتَرَي الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ نور: 43 مي‌بيني باران را كه از ميان ابرها خارج ميشود.خلال مصدر باب مفاعله نيز آمده چنانكه خواهد آمد و نيز مفرد بكار رفته بمعني وسط چنانكه ابن اثير در نهايه گفته است وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ توبه: 47 ميان شما اراجيف مي‌ساختند و فتنه جوئي ميكردند فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ ... اسراء: 5 كاوش ميكنند ميان خانه‌ها را.خلّة: بضمّ اوّل بمعني مودّت و دوستي است طبرسي آنرا مودّت خالص گفته است راغب در وجه آن سه علّت ذكر كرده يكي آنكه دوستي و مودّت در وسط نفس قرار دارد و يا آنكه نفس را ميشكافد و در آن اثر ميگذارد مثل تير در هدف. و يا اينكه احتياج بآن مودّت زياد است (بنا بر آنكه معناي خلّت (احتياج) در آن منظور باشد وجه اوّل را ابن اثير نيز در نهايه گفته است.يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ بقره: 254 روزيكه در آن خريد و فروش، دوستي و شفاعت نيست. يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خِلالٌ ابراهيم: 31 خلال در آيۀ شريفه مصدر باب مفاعله و بمعني دوستي است.خليل: دوست يا وَيْلَتي لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلًا فرقان: 28 وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا

قاموس قرآن، ج2، ص:

297نساء: 125 جمع خليل اخلّاء است مثل الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ زخرف: 67 دوستان در آنروز بعضي به بعضي دشمن‌اند مگر پرهيز كاران.

خلوّ: خلاء و خلوّ بمعني خالي شدن است (اقرب) ايضا خلوّ بمعني گذشتن زمان بكار ميرود راغب ميگويد: خلوّ در زمان و مكان هر دو استعمال ميشود ليكن چون از خالي شدن زمان، گذشتن آن بنظر آمده لذا اهل لغت «خلا الزمان» را: زمان گذشت معني كرده‌اند.استعمالات قرآن مجيد همه از اين قبيل است مثل وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلّٰا خَلاٰ فِيهٰا نَذِيرٌ فاطر: 24 هيچ امّتي نيست مگر آنكه در آن انذار كننده‌اي گذشته است. تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ... بقره: 134 وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلّٰا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ آل عمران: 144 سُنَّةَ اللّٰهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ احزاب: 38.وَ إِذٰا خَلَوْا إِليٰ شَيٰاطِينِهِمْ قٰالُوا إِنّٰا مَعَكُمْ بقره: 14 خلوت را از آنجهت خلوت گويند كه از اغيار خالي است «خلا اليه» يعني در خلوت باو رسيد. علي هذا معني آيه چنين ميشود: و چون در خلوت بشياطين خود رسيدند ميگويند ما با شمائيم. وَ إِذٰا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنٰامِلَ مِنَ الْغَيْظِ آل عمران: 119 و چون خلوت كنند سر انگشتان را از خشم بر شما بدندان گزند.اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ ... يوسف: 9 يوسف را بكشيد و يا بزمين نا معلومي بياندازيد تا توجّه پدرتان براي شما خالي از حبّ يوسف و خالص باشد.تخليه: ترك كردن. گوئي در ترك كردن، شخص از ترك شده خالي و كنار ميشود راغب اصل آن را ترك كردن در جاي خالي گفته است فَإِنْ تٰابُوا وَ أَقٰامُوا الصَّلٰاةَ وَ آتَوُا الزَّكٰاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ ... توبه: 5

قاموس قرآن، ج2، ص: 298

تخلّي: خالي شدن وَ أَلْقَتْ مٰا فِيهٰا وَ تَخَلَّتْ انشقاق: 4 ايّام خالية: روزهاي گذشته كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِمٰا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيّٰامِ الْخٰالِيَةِ حاقه: 24.وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلّٰا خَلاٰ فِيهٰا نَذِيرٌ فاطر: 24 اين آيه روشن ميكند كه هيچ امّتي از امّتها بدون پيغمبر نبوده و در تمام آنها پيامبراني از جانب خدا آمده‌اند.توضيح آنكه: چون در امّتي پيامبري از جانب خدا مبعوث شود بعد از گذشتن او دينش در اثر مرور زمان آلوده بشرك و كفر و بت پرستي ميشود لذا گفته‌اند ريشۀ شرك و بت پرستي‌ها توحيد است و هر جا كه آندو بوده باشد بايد پي برد كه ابتدا پيامبري بوده است در تاريخ امريكا ديده‌ام: كاشفين آن چون وارد مملكت «پرو» شدند در آنجا معبد آفتاب يافتند حتي مردم آنجا ميگفتند: اين تازه واردها پسران آفتاب‌اند. بايد از اين دريافت كه در آنجا نيز پيامبراني وجود داشته است.بطور كلّي با دقت در اين آيه و تحقيق در تاريخ امّتها ميتوان بوجود پيامبران در آنها پي برد و عموم موهبت الهي را در آنها كشف كرد. گر چه در ممالك غرب پيغمبري سراغ نداريم و تمام پيامبران امثال نوح، ابراهيم، موسي، عيسي، محمد صلوات اللّه عليهم از

اهل شرق‌اند ولي اگر در سابقۀ آنها دقّت شود حتما پيامبراني در ميان آنها بوده است. قرآن ميفرمايد: بعضي از پيامبران را بر تو حكايت كرديم و برخي را حكايت ننموديم مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ ...غافر: 78.

خمد:؛ ج 2، ص: 298

خمد: خمود: فرو نشستن زبانه آتش است «خمدت النار خمودا: طفيء لهبها» (مفردات) و آن در انسان كنايه از مرگ است فَمٰا زٰالَتْ تِلْكَ دَعْوٰاهُمْ حَتّٰي جَعَلْنٰاهُمْ حَصِيداً خٰامِدِينَ انبياء: 15 ادّعايشان پيوسته چنين بود تا درو شده بيجانشان كرديم.

قاموس قرآن، ج2، ص: 299

إِنْ كٰانَتْ إِلّٰا صَيْحَةً وٰاحِدَةً فَإِذٰا هُمْ خٰامِدُونَ يس: 29 در نهج البلاغه خطبۀ 196 در وصف قرآن فرموده «وَ فُرْقاناً لٰا يُخْمَدُ بُرْهانُهُ وَ تِبْياناً لٰا تُهْدَمُ ارْكانُهُ» .

خمر:؛ ج 2، ص: 299

اشاره

خمر: پوشاندن. طبرسي گويد: اصل خمر بمعني ستر و پوشاندن است. راغب ميگويد: اصل خمر بمعني پوشانيدن شيء است و بآنچه با آن چيزي را مي‌پوشانند خمار گويند ولي در تعارف، خمار مخصوص شده بآنچه زن سر خود را با آن مي‌پوشاند و جمع آن خمر (بر وزن عنق) است وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلىٰ جُيُوبِهِنَّ نور: 31 روسريهاي خود بر گريبانهاي خويش بزنند معني اين آيه در «جيب» گذشت.بشراب از آنجهت خمر گويند كه عقل را مي‌پوشاند و زايل ميكند چنانكه در مفردات و قاموس گفته است.يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمٰا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنٰافِعُ لِلنّٰاسِ بقره: 219 همچنين است آيهٔ 90 و 91 مائده.قٰالَ أَحَدُهُمٰا إِنِّي أَرٰانِي أَعْصِرُ خَمْراً يوسف 36 طبرسي در اين آيه مضاف مقدر كرده و گويد اصل آن «اعصر عنب خمر» است و از زجّاج و ابن انباري نقل كرده كه خمر باعتبار ما يؤل اليه است و بعضي گفته‌اند كه عرب انگور را خمر مينامند. الميزان عقيده دارد كه عنب باعتبار ما يؤل خمر خوانده شده.احتمال ديگري كه بنظر نگارنده ميرسد آنست كه «خَمْراً» مفعول له باشد يعني: براي شراب درست كردن ميفشارم. در اقرب گويد: خمر در آيه بمعني انگور است.

وَ أَنْهٰارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّٰارِبِينَ محمد: 15 اين آيه در بارۀ شراب بهشت است آنهم نهر نهر، آيا خمر بهشتي مست كننده و مزيل عقل است؟شايد از «لَذَّةٍ لِلشّٰارِبِينَ» فهميده شود كه خمر بهشت مثل خمر دنيا
قاموس قرآن، ج2، ص: 300
نيست بلكه آن لذّت خالص است و ضرري از قبيل ازالۀ عقل و درد سر و تهوّع ندارد چنانكه خمر دنيا چنين است طبرسي رحمه اللّه از آيه چنين فهميده است.در سورۀ صافّات آيه 45- 47 در بارۀ شراب بهشتي آمده يُطٰافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ. بَيْضٰاءَ لَذَّةٍ لِلشّٰارِبِينَ لاٰ فِيهٰا غَوْلٌ وَ لاٰ هُمْ عَنْهٰا يُنْزَفُونَ طبرسي فرموده: لاٰ فِيهٰا غَوْلٌ يعني شراب بهشت عقل آنها را اغتيال نميكند و نميبرد الخ. ولي چنانكه در «غول» خواهد آمد ظاهرا مراد از آن سر درد است.و هكذا آيه وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ لاٰ يُصَدَّعُونَ عَنْهٰا وَ لاٰ يُنْزِفُونَ واقعه: 19.ناگفته نماند نزف الماء آنگاه گويند كه كسي آب چاه را تماما بكشد و بئر نزوف چاهي است كه آبش كشيده شده باشد و به مست نزيف گويند زيرا عقلش نزف و نزع شده است (مفردات).علي هذا شكي نمي‌ماند كه مراد از «يُنْزَفُونَ» در دو آيۀ زايل شدن عقل است يعني: در خمر بهشتي هلاك شدن نيست و نه از آن عقل باخته ميشوند (صافات 47) از آن بسر درد نميافتند و عقل نمي‌بازند (واقعه 18) اختلاف قرائت «ينزفون» در «نزف» ديده شود.

خمر شراب مخصوص نيست؛ ج 2، ص: 300

طبرسي رحمه اللّه فرموده: خمر هر شراب مست كننده و آميزنده با عقل و پوشانندۀ آن است و آنچه كثير آن مست كننده باشد قليل آن نيز خمر است. اين همان است كه از روايات اصحاب ما ظاهر است و مذهب شافعي نيز چنين است ولي بعضي گفته‌اند: خمر عصير انگور است آنگاه كه بجوش آيد و شديد شود.راغب در مفردات گويد: خمر در نزد بعضي نام هر مست كننده است و در نزد بعضي نام شرابي است كه از انگور و خرما گرفته شود چون از حضرت رسول (صلّي اللّه عليه و آله) روايت شده: «خمر از اين

دو درخت خرما و انگور است ... » در قاموس ميگويد: خمر آنست كه مستي آورد و از انگور باشد و يا اعمّ از انگور و غير آن ولي عموم اصّح است زيرا خمر تحريم شد در حاليكه در مدينه شراب انگور نبود و شراب آنها از خرماي تر و خرماي خشك بود.در الميزان فرموده: خمر بنا بر آنچه از لغت بدست ميايد هر مايعي است كه براي مست كردن درست شده باشد عرب از اقسام آن فقط شراب انگور و خرما و جو را ميدانست. مردم بتدريج در اقسام آن اضافه كردند تا امروز كه داراي انواع زياد است. بحسب درجات مست كردن و همۀ آنها خمر است.

ناگفته نماند: نظر اسلام در تحريم شراب، مست كردن آن است و هر آنچه مست كننده باشد خمر و حرام است چنانكه از مجمع و قاموس و الميزان نقل شد و در بارۀ آب جو روايت شده «الفقّاع خمر استصغره الناس» يعني آبجو خمر است ولي مردم آنرا كوچك شمرده‌اند.راجع بترتيب آيات خمر بايد دانست كه لحن آيات تا حدّي با هم متفاوت است و ميشود از آنها استفاده كرد كه قرآن كريم با زمينه سازي و مقدّمه چيني و بالاخره با آماده كردن مردم آنرا حرام كرده است، ولي در اصل شريعت اسلام و تمام اديان مطلقا حرام است و غير معقول است كه بگوئيم خداوند آنرا در ديني و يا در زماني حلال كرده است، چيزيكه مزيل عقل است امكان ندارد در دين خدا حلال شده باشد. اينك آيات را نقل ميكنيم: 1- يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمٰا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنٰافِعُ لِلنّٰاسِ وَ إِثْمُهُمٰا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمٰا ... بقره: 219.لحن اين آيه چندان تند نيست.فقط حاكي از آنست كه ضرر قمار

و شراب از فائده آنها بيشتر است گر چه با مقايسۀ آيۀ قُلْ إِنَّمٰا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوٰاحِشَ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا وَ مٰا بَطَنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ... اعراف: 33 حرمت خمر از آيه استفاده ميشود زيرا اين آيه مكّي است و روشن ميكند كه «اثم» تحريم شده است و آيۀ بقره مدني است و بوجود اثم در خمر تصريح ميكند علي هذا اثم حرام و در نتيجه خمر حرام است و حضرت موسي بن جعفر عليه السلام چنانكه خواهد آمد براي مهدي عباسي چنين استدلال فرموده است.2- يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لٰا تَقْرَبُوا الصَّلٰاةَ وَ أَنْتُمْ سُكٰاريٰ حَتّٰي تَعْلَمُوا مٰا تَقُولُونَ ... نساء: 43 يعني شما كه ايمان آورده‌ايد در حال مستي بنماز نايستيد تا بدانيد چه ميگوئيد. اين آيه نيز در مدينه نازل شده و فقط از مستي در حال نماز نهي ميكند و بنظر ميايد كه مسلمين هنوز از شراب دست نكشيده بودند كه در بعضي حالات از آن نهي شدند. چنانكه نقل شده بعضي از صحابه بعد از نزول اين آيه باز شراب ميخوردند چنانكه خواهد آمد.3- يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصٰابُ وَ الْأَزْلٰامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. إِنَّمٰا يُرِيدُ الشَّيْطٰانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدٰاوَةَ وَ الْبَغْضٰاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ وَ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَ عَنِ الصَّلٰاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ مائده: 90- 91.اين دو آيه مدني است و صريح در نهي‌اند، جملۀ «فَاجْتَنِبُوهُ» و فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ روشن ميكند كه ديگر كسي حق ندارد بآن نزديك شود و ايضا چنانكه در الميزان گفته: فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ميفهماند كه تا آنزمان آنرا ترك نكرده بودند.در الميزان ذيل آيۀ 90

مائده ميگويد: از زمخشري در ربيع الابرار نقل شده گويد: در بارۀ خمر سه آيه نازل شد: يَسْئَلُونَكَ عَنِ

الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ بعد از اين آيه بعضي از مسلمانان شرب خمر ميكردند و بعضي ترك نمودند تا اينكه مردي شراب خورد و داخل نماز شد و پريشان گفت آيۀ يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تَقْرَبُوا الصَّلاٰةَ وَ أَنْتُمْ سُكٰاريٰ نازل گرديد سپس بعضي شراب خوردند حتي عمر بن الخطاب نيز خورد و با استخوان شتري سر عبد الرحمن بن عوف را بشكست و بعد نشست و شروع كرد بنوحه خواندن بر كشتگان جنگ بدر از مشركان و شعر اسود بن يغفر را در نوحۀ خود ميخواند و آن اين است: و كايّن بالقليب قليب بدر من القنيات و الشّرب الكرام و كايّن بالقليب قليب بدر من السّري المكامل بالسّنام ا يوعدنا ابن كبشة ان نحيّي و كيف حياة اصداء و هام ا يعجز ان يردّ الموت عنّي و ينشرني اذا بليت عظامي الا من مبلغ الرّحمن عنّي بانّي تارك شهر الصّيام فقل للّه: يمنعني شرابي و قل للّه: يمنعني طعامي اين ماجري برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله رسيد خارج شد در حاليكه علامت خشم در چهره‌اش نمايان بود و رداي خويش را ميكشيد چيزيكه در دست داشت بالا برد تا عمر را بزند عمر گفت: بخدا پناه ميبرم از غضب خدا و رسولش. پس خدا نازل فرمود: إِنَّمٰا يُرِيدُ الشَّيْطٰانُ- تا- فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ عمر گفت: بس كرديم.و نيز در الميزان ج 6 ص 144 از كافي و تهذيب از امام باقر عليه السّلام نقل كرده: خداوند هيچ پيامبري نفرستاد مگر آنكه در علم خدا بود كه اگر دين او كامل شود خمر را در دين او تحريم كند. خمر پيوسته حرام بوده است مردم فقط از خصلتي بخصلتي نقل ميشوند و اگر همۀ احكام دين يكبار بر مردم حمل ميشد بدين نميرسيدند راوي گفت: امام عليه السّلام فرمود كسي ارفاق كننده‌تر از خدا نيست و از رفق خداست كه

مردم را از خصلتي بخصلتي نقل ميكند و اگر همۀ احكام يكدفعه بر مردم بار ميشد بهلاكت ميافتادند.نا گفته نماند اين همان است كه گفتيم از آيات بدست ميايد: قرآن مجيد راجع بتحريم خمر زمينه سازي كرده و مردم را بتدريج آماده نموده است و گرنه در اصل دين شراب همواره حرام بوده است.ايضا در الميزان ج 2 ص 207 از كافي از علي بن يقطين نقل شده: مهدي عباسي از حضرت موسي بن جعفر عليه السّلام پرسيد: آيا شراب در كتاب خدا حرام است مردم فقط نهي شدنش را ميدانند حرام بودنش را نميدانند؟ امام عليه السّلام فرمود: بلكه آن حرام است. گفت در كدام محلّ از كتاب خدا تحريم شده است يا ابا الحسن؟ فرمود: قول خدا إِنَّمٰا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوٰاحِشَ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا وَ مٰا بَطَنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ تا

فرمود امّا اثم، آن بعينه خمر است خدا در محلّ ديگر فرموده: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمٰا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنٰافِعُ لِلنّٰاسِ وَ إِثْمُهُمٰا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمٰا فامّا اثم در كتاب خدا آن شراب و قمار است و اثم آنها از نفعشان بيشتر است چنانكه خدا فرموده.مهدي گفت: اي علي بن يقطين اين فتواي هاشميّه است باو گفتم: راست گفتي يا امير المؤمنين حمد خدائي راست كه اين علم را از شما اهل بيت خارج نكرده است.گويد: پس بخدا قسم مهدي صبر نكرد تا گفت: راست گفتي اي رافضي.در خاتمه ناگفته نماند كه تمام اقسام شراب، حرام و مورد غضب خداست حضرت رسول ده نفر را در بارۀ آن لعنت كرده كه از آنجمله است: كارنده انگور براي شراب، نگهبان آن، فشارندۀ آن، نوشنده آن، ساقي و حامل آن، كسيكه بسوي او حمل شده، فروشنده و خريدار و خورندۀ قيمت آن.اينكه مسيحيان و ارباب ساير

قاموس قرآن، ج2، ص: 305

اديان آنرا حلال ميدانند مربوط باصل اديان آسماني نيست چنانكه قبلا گفته شد. و راجع بحرمت شراب در شريعت تورات و انجيل براي نمونه رجوع شود به انجيل لوقا باب اوّل بند 15- امثال سليمان باب 20 بند 1 و باب 23 بند 29- 35- كتاب اشعياء باب 5 بند 22 و باب 28 بند 1- 7 و باب 56 بند 12- كتاب يوشع باب 4 بند 11.

خمس: پنج وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سٰادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ كهف: 22 و ميگويند پنج نفراند ششم آنها سگشان است. خامس: پنجم وَ الْخٰامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللّٰهِ عَلَيْهٰا إِنْ كٰانَ مِنَ الصّٰادِقِينَ نور: 9 خمسين: پنجاه فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلّٰا خَمْسِينَ عٰاماً عنكبوت: 14.تَعْرُجُ الْمَلٰائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كٰانَ مِقْدٰارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا معارج: 4 راجع باين آيه در «عرج» بحث شده است.وَ اعْلَمُوا أَنَّمٰا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبيٰ وَ الْيَتٰاميٰ وَ الْمَسٰاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّٰهِ وَ مٰا أَنْزَلْنٰا عَليٰ عَبْدِنٰا يَوْمَ الْفُرْقٰانِ انفال: 41.خمس بر وزن عنق پنج يك و يك پنجم است و آيه صريح است در اينكه يك پنجم غنائم مال خدا و فرق پنجگانۀ ديگر است اين آيه از چند جهت قابل دقّت است: اوّل آنكه اهل سنّت عقيده دارند كه خمس منحصر بغنائم جنگي است زيرا در آيه لفظ «غَنِمْتُمْ» آمده است و ايضا در بارۀ غنائم جنگ بدر است چنانكه از خود آيه و از ما قبل و ما بعدش روشن است.ولي بايد دانست: غنيمت فقط بمعني غنائم جنگي نيست در اقرب الموارد آنرا غنائم جنگي و هر چيزيكه بدست آيد ... معني كرده. در المنجد آنرا غنائم جنگي و هر فائده ديگر گفته است. در نهج البلاغه نامه 45 فرموده «فو اللّه

ما كنزت من دنياكم تبرا و لا ادّخرت من غنائمها وفرا» بخدا از دنياي شما ريزه زري و ريزه نقره‌اي خزانه نكردم و از غنائم آن مالي نياندوختم پيداست كه مراد از غنائم اموال و فايده‌هاي دنيا است نه غنائم جنگي طبرسي رحمه اللّه كه قول او از لحاظ لغت سند كامل است فرموده: در عرف لغت بهر فائده غنم و غنيمت اطلاق ميشود. و نيز در آيۀ فَعِنْدَ اللّٰهِ مَغٰانِمُ كَثِيرَةٌ نساء: 94 مراد از مغانم بهره‌ها و فائده‌هاست المنار و طبرسي آنرا فواضل و نعمتهاي و رزق گفته است.راغب در مفردات گفته: غنم بر وزن فرس معروف است ... و غنم (بر وزن قفل) رسيدن بگوسفند و بدست آوردن آن است سپس در هر چيزيكه از دشمن و غيره بدست آيد بكار رفته است.از اينجاست كه اهل بيت عليهم السلام آنرا هر فائده گرفته‌اند در كافي از سماعة منقول است كه از ابو الحسن عليه السّلام از خمس پرسيدم فرموده: آن در هر چيزي است كه مردم فائده برده‌اند كم باشد يا زياد.وانگهي در مورد آيه گر چه جنگ بدر است ولي مورد مخصّص آيه نيست بلكه غنائم جنگ بدر سبب صدور اين حكم كلّي شده است.بموجب روايات اهل بيت عليهم السلام خمس به هفت چيز راجع است غنائم جنگي، ارباح مكاسب، كنز، معادن، مال مخلوط بحرام، زمينيكه

کافر ذمّي از مسلماني بخرد، جواهريکه بواسطۀ غوّاصي بدست آيد.دوّم «ذي القربي» در آيه مفرد است و يك مصداق بيشتر ندارد يعني کسيکه با حضرت رسول قرابت دارد و آن با امام و جانشين پيغمبر که شيعه عقيده دارد تطبيق ميشود در هر عصر امام و جانشين آنحضرت فقط يکنفر ميشود.سوّم آنکه فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبيٰ هر سه با لام که مفيد
قاموس قرآن، ج2، ص: 307
اختصاص و ملکيّت است آمده و الْيَتٰاميٰ وَ الْمَسٰاکِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ بدون لام آمده و عطف به لِذِي الْقُرْبيٰ اند و اين روشن ميکند که اين فرق سه گانه داخل در ذي القربي‌اند و بواسطۀ ذي القربي بودن از خمس سهم ميبرند و اين همان است که ائمّه عليهم السلام فرموده‌اند: مراد از اين سه گروه، يتامي و مساکين و ابن سبيل سادات بني هاشم‌اند.راجع بآيۀ شريفه مطالب ديگري هست که در فقه شيعه بايد ديد.

خمص: گرسنگي (نهايه) فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجٰانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ مائده: 3 هر كه در گرسنگي مضطرّ بخوردن ميته و غيره شود در حاليكه بگناه بي ميل است خدا آمرزنده و مهربان است ناگفته نماند: اصل خمص فرو رفتن و لاغري شكم از گرسنگي و كاستن ورم زخم و نظير آن است گرسنگي را از آن مخمصه گويند كه سبب لاغري شكم و فرو رفتن آن ميشود راغب مخمصه را گرسنگي كه باعث لاغري شكم ميشود گفته ايضا در مجمع البيان اخمص قدم آنقسمت از باطن پا است كه بزمين نميرسد در اثر فرو رفتگي. در نهج- البلاغه خطبهٔ 119 در بارهٔ مؤمنان فرموده «مره العيون من البكاء خمص البطون من الصّيام» مره و خمص بر وزن عنق جمع امره و اخمص است يعني آزرده چشم‌اند از گريه و شكم لاغراند از روزه و در وصف حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله در خطبهٔ 158 فرموده «خرج من الدّنيا خميصا» از دنيا شكم خالي بيرون رفت.كلمهٔ مخمصه فقط دو بار در قرآن مجيد آمده: مائدهٔ 3، توبه 120.

خمط: تلخ و درختيكه خار ندارد وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْ‌ءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ سباء: 16 راغب گويد: خمط درختي است كه خار ندارد گفته‌اند كه آن درخت مسواك است طبرسي چند معني براي آن نقل

كرده از جمله گويد: گفته شده آن هر درختي است كه خار ندارد در قاموس گويد: خمط هر چيز ترش يا تلخ است و هر گياهي است كه طعم تلخ دارد. و از جمله هر درخت بي خار و درخت مسواك و غيره گفته است.ناگفته نماند: بنظر ميايد كه خمط در آيهٔ شريفه بمعني تلخ باشد و آن صفت «اكل» است و «اثل و شي‌ء» عطف به «اكل» است يعني: دو تا باغ آنها را بدو باغيكه ميوهٔ تلخ و شوره گز و اندكي كنار داشت مبدّل كرديم.ممكن است بگوئيم: خمط بمعني درخت مسواك است و خمط واثل هر دو بيان «اكل» است يعني دو باغ ميوه‌دار كه درخت آنها مسواك و شوره گز بود ولي اين درست نيست زيرا شوره گز اصلا داراي ميوه نيست. اين كلمه تنها يكبار در قرآن آمده است.

خنزیر:؛ ج 2، ص: 308

خنزیر: خوك. حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ ... مائده: 3 جمع آن خنازیر است وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِيرَ ... مائده: 60 راجع بآیهٔ اخیر رجوع شود به «مسخ» کلمهٔ خنزیر چهار بار در قرآن مجید آمده است و کلمهٔ خنازیر یکبار. گوشت خوك بتصریح قرآن حرام و قابل خوردن نیست.

خنس: كنار رفتن. واپس ماندن. پنهان شدن. فَلاٰ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوٰارِ الْكُنَّسِ وَ اللَّيْلِ إِذٰا عَسْعَسَ وَ الصُّبْحِ إِذٰا تَنَفَّسَ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ تكوير: 15- 19.معناي اوّلي خنس و خنوس در قاموس و صحاح و تفسير بيضاوي و كشّاف ذيل سورۀ ناس، تاخّر و واپس ماندن ذكر شده است.در نهايه آنرا انقباض و كنار رفتن گفته و از ابن عباس نقل كرده كه محضر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله رفتم ميخواست نماز بخواند مرا پيش روي خود نشاند «فلمّا اقبل علي صلوته انخنست» يعني چون شروع بنماز كرد كنار شدم. راغب نيز

انقباض و تأخير انداختن گفته است در اقرب الموارد، رجوع، كنار شدن، واپس ماندن و انقباض آمده است.در مجمع البيان ميگويد: خمس و كنس هر دو در اصل بمعني ستر و پوشاندن است شيطان را خنّاس گويند كه هنگام ياد خدا كنار ميرود و پنهان ميگردد كناس بضمّ كاف خانه‌اي است كه پرندۀ وحشي براي خود اتّخاذ كرده و در آن مخفي ميشود و در تفسير سورۀ النّاس فرموده: خنوس پنهان شدن بعد از ظهور است.خلاصه آنكه: خنس و خنوس بمعني كنار رفتن، واپس ماندن و پنهان شدن است و اين معاني قريب بهم‌اند. كنس نيز بمعني نهان شدن است در بارۀ آهو كه در نهانگاه خود پنهان ميشود گويند: «كنس الظّبيء اذا تغيّب و استتر في كناسه» (نهايه) «عسعس اللّيل» يعني شب روي آورد و شب رفت در دو ضدّ بكار رفته است (مجمع).ناگفته نماند «الْجَوٰارِ الْكُنَّسِ» صفت «بِالْخُنَّسِ» است و در نتيجه هر سه بموصوفهائي دلالت دارند كه داراي هر سه صفت‌اند. موصوفاتيكه كه واپس شونده و داراي انقباض و نهان شونده‌اند و نيز در جريان و حركت‌اند و اين اوصاف لازم و ذاتي آنها است نه آني و زماني.ستارگان بي‌شمار آسمان چنانكه دانشمندان ميگويند چنين‌اند آنها پيوسته در حال تحوّل و انقلاب‌اند، سوخت خويش را تمام ميكنند بعضي در نيمه راه زندگي‌اند بعضي در آخر عمر و بعضي در ابتداي تشكيل: لذا آنها را بگروههاي مختلف از قبيل ستارگان تپنده (كه قشر ظاهر آنها مانند ضربان نبض آهسته و منظّم است) غولهاي آبي، غولهاي سرخ، كوتوله‌هاي سرخ، كوتوله‌هاي سفيد كه مواد آنها پيوسته در انفعال و تبدّل است و در بارۀ كوتوله‌هاي سفيد گفته‌اند كه در مراحل آخر زندگي هستند.

از طرف ديگر آمدن و رفتن دائمي شب و روشن شدن روز حكايت از

تحوّل و انقلاب دائمي جهان دارد.در اوّل سورۀ تکوير از تکوير و خاموش شدن آفتاب و از منکدر و تيره شدن نجوم و تبخير درياها و غيره سخن رفته پس از آن به خنّس و کنّس قسم ياد شده که اين سخنان از فرشتۀ وحي است نه ساختۀ پيامبر (ص) بنا بر اين بنظر ميايد که اين اوصاف در بارۀ ستارگان و خورشيدهاي بي‌شمار جهان است که پيوسته در حال انقلاب‌اند و حکايت از انهدام عالم دارند معني آيۀ شريفه چنين ميشود: پس نه، قسم به واپس شوندگان روان و نهان شونده و بشب که ميايد و ميرود و بصبح که ميدمد و گسترش مييابد که اين سخنان قول فرشتۀ بزرگوار است.اينکه مفسّران آنها را سيّارات و عموم ستارگان گرفته و گفته‌اند: در شب آشکار ميشوند و در روز غائب ميگردند. بنظر ميايد که اين سخن خيلي سطحي است و اين اوصاف در بارۀ غايب شدن در روز و برگشتن در شب نيست و اين چندان دلالت بقيامت ندارد. ولي ما هم اگر در زمان گذشته مي‌بوديم مانند آنها رحمهم اللّه ميگفتيم زيرا گذشت زمان و ترقّي علم در نماياندن مفاهيم عاليۀ قرآن سهم بسزائي دارد.الْخَنّٰاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النّٰاسِ النّاس: 4 در بارۀ خنّاس گفته‌اند نام شيطان است که چون خدا ياد شود منقبض و نهان ميگردد. ولي ناگفته نماند: خنّاس در آيۀ شريفۀ صفت وسواس است قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النّٰاسِ ... مِنْ شَرِّ الْوَسْوٰاسِ الْخَنّٰاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النّٰاسِ وسوسه در سينه و قلب آدمي است و بسيار بسيار مخفي و نهان است که آدمي کمتر وجود آنرا حسّ ميکند. لذا بايد گفت خنّاس بمعني سخت نهان و صفت وسوسه است نه صفت شيطان

قاموس قرآن، ج2، ص: 311

آري در ذيل سوره فرموده که اين وسوسه از جنّ و مردم بقلب آدمي راه پيدا ميکند. معني آيات چنين است: بگو پناه ميبرم بپروردگار مردم ... از شرّ وسوسه که بسيار نهان و پوشيده است و در سينه‌هاي مردم رفت و آمد ميکند. و وسواس اسم وسوسه و جمع آن وساوس است و صفت نيست.

خنق:؛ ج 2، ص: 311

خنق: خفه كردن. حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مٰا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّٰهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ ... مائده: 3 منخنقه حيواني است كه آنرا خفه كنند و گوشت آن از محرّمات است و فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است خناق بضم اوّل مرضي است كه در گلو پيدا ميشود (ديفتري) و بكسر آن ريسمان و نحو آنست كه با آن حيواني و يا انساني را خفه ميكنند.

خوار:؛ ج 2، ص: 311

خوار: صداي گاو. راغب ميگويد: خوار مخصوص بصداي گاو است و گاهي بطور استعاره بصداي شتر گفته ميشود وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسيٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوٰارٌ اعراف: 148 قوم بعد از رفتن وي از زيورهاي خود گوسالهايكه پيكر بود بساختند كه صداي گوساله داشت. اين كلمه فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است: اعراف 148- طه 88. در نهج البلاغه خطبۀ 199 در بارۀ قوم ثمود فرموده «خارت ارضهم بالخسفة خوار السّكَّة المحماة في الارض الخوّارة» صداي زمين بهنگام لرزه بصداي گاو تشبيه شده است سكّۀ محماة يعني گاو آهن آب داده. ارض خوّاره زمين نرم است.

خوض: داخل شدن در آب (قاموس) راغب ميگويد: خوض وارد شدن در آب و رفتن در آن است و بطور استعاره بوارد شدن در امور، اطلاق ميشود و اكثر موارد آن در قرآن محلّي است كه ورود در آن مذموم است. فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ طور: 12 طبرسي در ذيل

اين آيه ميگويد: خوض وارد شدن در آبست با قدم، دخول در قول بآن تشبيه شده است.يعني آنروز واي بر مكذّبين آنانكه در حديث باطل بازي ميكنند و سخن باطل ميگويند قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ انعام: 91 بگو خدا، سپس بگذار در باطلشان كه وارد شده‌اند سرگرم باشند.فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّي يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ نساء: 140 وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ مدثّر: 45 با آنانكه بباطل وارد شده بودند بباطل وارد ميشديم. وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا توبه: 69 «الّذي» صفت خوض است كه از «خُضْتُمْ» استفاده ميشود يعني وارد شديد مثل ورود آنانكه بباطل وارد شدند. طبرسي اين را از يونس و اخفش نقل كرده است.ناگفته نماند اين كلمه در قرآن كريم در ورود بآب اصلا بكار نرفته و در همه جا، موارد آن خوض در باطل است. در نهج البلاغه خطبۀ 192 در وصف حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله فرموده «خاض الي رضوان اللّه كلّ غمرة و تجرّع فيه كلّ شدّة» .

خوف: ترس. راغب ميگويد: خوف توقّع مكروهي است از روي علامت مظنون يا معلوم چنانكه رجاء و طمع توقّع محبوبي است از روي آندو.فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ بقره: 38.تخويف بمعني ترساندن است ذٰلِكَ يُخَوِّفُ اللّٰهُ بِهِ عِبادَهُ زمر: 16 إِنَّمٰا ذٰلِكُمُ الشَّيْطٰانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيٰاءَهُ آل عمران: 175 خيفة: حالتي است كه از خوف بانسان عارض ميشود و در جاي خوف بكار ميرود (راغب) فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسيٰ طه: 67 موسي در نفس خويش احساس خوف كرد.تخوّف بمعني ظهور خوف است (راغب) أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمٰا هُمْ بِمُعْجِزِينَ أَوْ يَأْخُذَهُمْ

عَليٰ تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ نحل: 46- 47 اخذ بتخوّف آنست كه كسي را با ظهور خوف بگيرند خداوند يكدفعه غفلتا انسان را گرفتار ميكند مثل زلزله و سكته و دفعهٔ ديگر با ظهور خوف مثل سرطان مثلا «نعوذ باللّه منه» كه شخص ميداند اين مرض او را از بين خواهد بود با علم بمردن و ترس از آن بتدريج از بين ميرود و يا مثل كسيكه ميداند او را اعدام خواهند كرد چنين شخصي با ظهور خوف گرفتار ميشود معني آيه چنين ميشود: يا آنها را در حال تلاش گرفتار كند، آنها عاجز كنندهٔ خدا نيستند و يا آنها در حال خوف و در حاليكه مي‌ترسند و ميلرزند گرفتار نمايد ... ناگفته نماند: خوف يكي از صفات نيك است و انسان را از بدبختي‌هاي دنيا و آخرت نجات ميدهد مثل خوف از خدا، خوف از عذاب آخرت، خوف از ذلّت دنيا و آخرت و غيره، در قرآن كريم در اينگونه موارد بكار رفته است و از صفات و شعار بندگان خداست بخلاف جبن كه از ضعف نفس ناشي است و از علامات نقص است. وَ أَمّٰا مَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّهِ وَ نَهَي النَّفْسَ عَنِ الْهَويٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْويٰ (نازعات 40- 41).

خول: (بر وزن فرس) عطيّه در قاموس و اقرب ميگويد: خول هر عطيّه‌اي است كه خدا از نعمتها و غلامان و كنيزان و غير بتو داده است. وَ تَرَكْتُمْ مٰا خَوَّلْنٰاكُمْ وَرٰاءَ ظُهُورِكُمْ انعام: 94 يعني: آنچه را كه بشما عطا كرده بوديم در پشت سر گذاشتيد. ثُمَّ إِذٰا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مٰا كٰانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ زمر: 8 يعني: پس چون نعمتي بدو عطا كرد دعاي قبلي خويش را فراموش ميكند.طبرسي گفته: تخويل بمعني اعطاء است و اصل آن تمليك عطيّه است چنانكه تمويل بمعني تمليك مال است.ناگفته نماند: خول بر وزن

فرس جمع خوليّ بمعني غلام نيز آمده است در نهج البلاغه نامه 62 فرموده. من ناراحتم از اينكه سفيهان و بد كاران والي اين امّت شوند «فيتّخذوا مال اللّٰه دولا و عباده خولا» دول بر وزن صرد بمعني گرداندن مال ميان چند نفر است و خول بمعني بندگان و بردگان است يعني: مال خدا را ميان خود بگردانند و به بندگان خدا ندهند و بندگان خدا را بردگان خود بدانند در اينجا نيز معناي عطيّه ملحوظ است يعني خيال كنند كه خدا مردم را بآنها برده عطا كرده است.و حديث مشهور در بارۀ بني- اميّه كه از حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله نقل شده از همين مادّه است و آن چنين است «اذا بلغ بنو ابي العاص ثلثين رجلا اتّخذوا مال اللّه دولا و دين اللّه دخلا و عباد اللّه خولا» . خال: بمعني دائي و جمع آن اخوال است مثل وَ بَنٰاتِ خٰالِكَ وَ بَنٰاتِ خٰالٰاتِكَ احزاب: 50 و أَوْ بُيُوتِ أَخْوٰالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خٰالٰاتِكُمْ نور: 61.و خاله: خواهر مادر است و جمع آن خالات است كه گذشت

خون: خيانت مقابل امانت است. و اصل آن چنانكه در مجمع ذيل آيۀ 186 بقره گفته بمعني منع حق است راغب ميگويد: خيانت و نفاق هر دو يكي است ولي خيانت نسبت بعهد و امانت و نفاق نسبت بدين گفته ميشود سپس با هم ميشوند. پس خيانت مخالفت حق است با نقض عهد در نهان.علي هذا خيانت بمعني منع حق و مخالفت با حقّ است. وَ إِنْ يُرِيدُوا خِيٰانَتَكَ فَقَدْ خٰانُوا اللّٰهَ مِنْ قَبْلُ ... انفال: 71 مراد از خيانت در اينجا نقض عهد و مخالفت حق است كه اسيران مثلا ميخواستند پس از آزادي باز بجنگ آنحضرت بيايند يعني اگر بخواهند با تو خيانت و حيله و نقض عهد كنند از پيش بخدا خيانت كرده و مخالفت با حق كرده‌اند پس خدا بدامشان انداخت.

لٰا تَخُونُوا اللّٰهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمٰانٰاتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ انفال: 27 با خدا و رسول مخالفت نكنيد و در امانات خود نيز خيانت ننمائيد.عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتٰانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتٰابَ عَلَيْكُمْ وَ عَفٰا عَنْكُمْ بقره: 187 وَ لٰا تُجٰادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتٰانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللّٰهَ لٰا يُحِبُّ مَنْ كٰانَ خَوّٰاناً أَثِيماً نساء: 107.اختنان بعقيدۀ طبرسي و قاموس و صحاح بمعني خيانت است در اقرب ميگويد اختنان همان خيانت است الّا اينكه اختنان از خيانت ابلغ و رساتر است: راغب ميگويد: آن تحرّك ميل انسان بخيانت است نه خود خيانت. بعقيدۀ راغب معني آيۀ اوّل چنين است: خدا دانست كه ميخواستيد بنفس خويش خيانت كنيد همچنين است آيۀ دوّم.ولي كلمۀ فَتٰابَ عَلَيْكُمْ وَ عَفٰا عَنْكُمْ نشان ميدهد كه آنها خيانت ميكرده‌اند نه اينكه ميل بخيانت داشتند و همچنين آيۀ دوّم ميگويد از كسانيكه بر خويشتن خيانت ميكنند دفاع مكن. نه اينكه ميل بخيانت دارند گر چه آن نيز معناي صحيح است يعني آنانكه در فكر خيانت بخويش‌اند از آنان دفاع منما.بهتر است بگوئيم كه افتعال در اينجا بمعني مبالغه است چنانكه از اقرب الموارد نقل شد و مبالغه بنا بر آنكه در المنجد گفته شده يكي از معاني افتعال است. در اين صورت ميتوان گفت كه مراد از مبالغه در خيانت، ادامۀ آن است.وَ لٰا تَكُنْ لِلْخٰائِنِينَ خَصِيماً نساء: 105 براي خائنان مدافع و طرفگير مباش و اگر گوئيم «لام» براي انتفاع است معني كاملا روشن ميشود يعني بنفع خائنان مخاصمه و دفاع مكن.كٰانَتٰا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبٰادِنٰا صٰالِحَيْنِ فَخٰانَتٰاهُمٰا تحريم: 10 مراد از خيانت بعقيده سدّي كفر است، بعضي نفاق گفته‌اند،

ضحاك گويد نمّامي و افشاء سرّ بر مشركان است ولي بهتر است گفته

شود مراد نقض عهد و مخالفت با حقّ است يعني زن نوح و زن لوط با آندو نسبت بحقّ و دين مخالفت كردند و ايمان نياوردند.خوّان: صيغۀ مبالغه است يعني بسيار خائن يا هميشه خائن إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ خَوّٰانٍ كَفُورٍ حج: 38.خائنه در آيۀ يَعْلَمُ خٰائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مٰا تُخْفِي الصُّدُورُ غافر: 19 ممكن است مصدر باشد يعني: خيانت چشمها را ميداند و آن نگاه حرام است. طبرسي فرموده: خائنه مصدر است مثل خيانت چنانكه كاذبه و لاغيه بمعني كذب و لغو است بعضي گفته‌اند از قبيل اضافه صفت بسوي موصوف است يعني «يعلم الاعين الخائنة منهم» و در آيۀ وَ لاٰ تَزٰالُ تَطَّلِعُ عَليٰ خٰائِنَةٍ مِنْهُمْ مائده: 13 راغب، جماعة مقدر كرده يعني «علي جماعة خائنة» ولي طبرسي آنرا بمعني خيانت گرفته و گفته: وزن فاعله در مصادر زياد است مثل عافية، طاغيه، كاذبه.قول مجمع بنظر اقرب ميرسد.

خوي:؛ ج 2، ص: 316

خوي: سقوط. خالي شدن در مجمع و مفردات ميگويد: اصل خواء خالي شدن است گويند «خوي بطنه من الطعام» شكمش از طعام خالي شد. ولي ديگران سقوط و انهدام نيز گفته‌اند در قاموس گفته «خوت الدار: تهدّمت و خوت و خويت: خلت من اهلها و ارض خاوية اي خالية» همچنين است قول صحاح و اقرب.أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَليٰ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خٰاوِيَةٌ عَليٰ عُرُوشِهٰا بقره: 259 فكر ميكنم كه خاويه در آيه بمعني ساقطه باشد گر چه در مجمع خاليه گفته است يعني: يا مانند آنكه بر دهكده‌اي گذر كرد و آن بر سقفهاي خود منهدم شده بود گويا اوّل سقفها افتاده و بعد ديوارها بر روي سقفها افتاده بود. در نهج خطبۀ 98 هست: «كمثل نجوم السّماء اذا خوي نجم طلع نجم» فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خٰاوِيَةً
قاموس قرآن، ج2، ص: 317
بِمٰا ظَلَمُوا نمل: 52 خاويه بمعني خاليه و يا ساقط است ولي خالي بودن بهتر بنظر ميرسد زيرا ستم خانه را خالي و بي صاحب ميگذارد.فَتَرَي الْقَوْمَ فِيهٰا صَرْعيٰ كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِيَةٍ حاقّه: 7 قوم را در آن محل مي‌بيني كه افتاده‌اند گوئي تنه‌هاي نخل سقوط كرده‌اند.ناگفته نماند خاويه در قرآن مجيد پنج بار آمده است و مادّه آن واوي و يائي هر دو بكار رفته و مصدر واوي آن خوّ، و مصدر يائي‌اش خوي و خواء است (اقرب).

خيبة:؛ ج 2، ص: 317

خيبة: نااميدي. خسران.محروم شدن. در نهايه ميگويد: خيبة بمعني خسران و حرمان است.قاموس آنرا نوميدي و زيان و حرمان گفته است. وَ قَدْ خٰابَ مَنِ افْتَريٰ طه: 61 از رحمت خدا نوميد شد و يا بضرر افتاد آنكه دروغ بست فَيَنْقَلِبُوا خٰائِبِينَ آل- عمران: 127 پس نوميد يا زيان ديده برگردند.

خير: دلپسند. مرغوب.راغب ميگويد: خير آنست كه همه بدان رغبت كنند مثل عقل ... مقابل آن شرّ است. در قاموس گفته «الخير ما يرغب فيه الكلّ كالعقل و العدل مثلا».ناگفته نماند معني كامل خير همين است و در تمام موارد آن معتبر ميباشد. به مال دنيا از آنجهت خير گويند كه مرغوب و مورد ميل است مثل إِنْ تَرَكَ خَيْراً بقره: 180 يعني اگر مالي بگذارد. به چيز خوب خير گويند زيرا دلپسند است و آدمي بدان ميل ميكند نظير وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً بقره: 269 چون حكمت مرغوب و دلپسند است لذا بدان خير اطلاق شده است. در آيه وَ تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ آل عمران: 26 ظاهرا خير بمعني اختيار است يعني اختيار اين كارها در دست تو است.بر گزيدن و انتخاب را اختيار گوئيم زيرا شيء برگزيده نسبت به

بر گزيننده دلپسند و مرغوب است نحو وَ لَقَدِ اخْتَرْنٰاهُمْ عَليٰ عِلْمٍ عَلَي الْعٰالَمِينَ دخان: 32 روي علميكه داريم آنانرا بر مردم برگزيديم وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمٰا يُوحيٰ طه: 13.اخيار: جمع خير است يعني نيكان وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنٰا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيٰارِ ص: 47 آنها در نزد ما از برگزيدگان و نيكان‌اند.خيره (بكسر اوّل و فتح دوّم) اسم مصدر است بمعني اختيار مثل وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مٰا يَشٰاءُ وَ يَخْتٰارُ، مٰا كٰانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ قصص: 68 يعني پروردگارت آنچه كه ميخواهد ميافريند و آنچه كه ميخواهد در مقام تشريع حكم اختيار ميكند براي مردم حق اختيار در مقابل خدا نيست آيۀ شريفه بمضمون آيۀ ذيل شبيه است وَ مٰا كٰانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاٰ مُؤْمِنَةٍ إِذٰا قَضَي اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ احزاب: 36 و گاهي خيره بمعني برگزيده آيد مثل «مُحَمَّدٌ صلّي اللّه عليه و آله خيرة اللّه من خلقه» (مجمع).خَيْرَة (بفتح اوّل و سكون دوّم و فتح سوّم) يعني كثير الخير و برتر هر چيز، جمع آن خيرات است (اقرب) وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسٰارِعُونَ فِي الْخَيْرٰاتِ آل عمران: 114 منظور از خيرات كارهاي پر فائده است فِيهِنَّ خَيْرٰاتٌ حِسٰانٌ رحمن: 70 مراد از خيرات زنان فاضله بهشتي اند بعضي گفته‌اند اصل آن مشدّد بوده مخفف شده است.تخيّر: فكر ميكنم بمعني اختيار بعد از اختيار باشد مثل تجرّع كه جرعه جرعه نوشيدن است علي هذا معني آيۀ وَ فٰاكِهَةٍ مِمّٰا يَتَخَيَّرُونَ واقعه: 20 آنست كه براي آنهاست ميوه از آنچه پي در پي اختيار و ميل ميكنند همچنين است إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمٰا تَخَيَّرُونَ قلم: 38.ناگفته نماند: خير هم اسم تفضيل و هم اسم بكار رفته است در قرآن مجيد بيشتر اسم استعمال شده و گاهي

اسم تفضيل بكار رفته
قاموس قرآن، ج2، ص: 319
است. مثل مٰا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهٰا أَوْ مِثْلِهٰا بقره: 106 و نحو وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّٰادِ التَّقْويٰ بقره: 197 بايد ميان آندو با بودن «من» تفضيل فرق گذاشت باز ناگفته نماند كه راغب از بعضي علماء نقل كرده: بمال آنوقت خير اطلاق ميشود كه بسيار و پاك باشد از علي عليه السّلام نقل است كه بمنزل يكي از موالي خود رفت او گفت: يا امير المؤمنين آيا وصيّت نكنم؟فرمود نه چون خدا فرموده إِنْ تَرَكَ خَيْراً و تو مال زياد نداري و بر همين قول است آيۀ وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ عاديات: 8 بشر در دوستي مال كثير محكم است.

خيط:؛ ج 2، ص: 319

خيط: رشته. نخ. حَتّٰي يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ بقره: 187 مراد از رشتۀ سفيد، سفيدي صبح و از خيط اسود تاريكي شب است طبرسي در وجه اين تشبيه فرموده: اندازه‌اي از صبح كه خوردن با آن حرام ميشود شبيه بنخ است و باندازۀ آن تاريكي شب از بين ميرود و از عديّ بن حاتم نقل شده كه دو نخ سفيد و سياه در دست گذاشتم و بآنها نگاه ميكردم در اثر تاريكي از همديگر تشخيص داده نميشدند (خيال ميكرد منظور از آيه آنست كه هوا بحدّي روشن شود تا سفيد و سياه تميز داده شوند) حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله مرا ديد خنديد تا دندانهايش آشكار شد پس فرمود: پسر حاتم آن سفيدي روز و سياهي شب است.حَتّٰي يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيٰاطِ اعراف: 40 خياط بمعني سوزن است معني آيه در «جمل» گذشت.

خيل: (بر وزن علم و فلس) گمان. «خال الشي‏ء: ظنّه» (اقرب) فَإِذٰا حِبٰالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهٰا تَسْعيٰ طه: 66 آنگاه رشته‌ها و عصاهاي آنها از سحرشان، بموسي گمان
قاموس قرآن، ج2، ص: 320
ميرفت كه بشتاب حركت ميكنند.خيلاء بمعني تكبّر از روي خيال و فرض است و مختال بمعني متكبّر از همين است إِنَّ اللّٰهَ لٰا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ لقمان: 18 فخور كسي است كه مناقب خود را مي‌شمارد و برخ مردم ميكشد.ولي تكبّر خود پسندي در نفس است.اين كلمه در قرآن مجيد سه بار بكار رفته و در هر سه با لفظ فخور توأم است گوئي تكبّر از فخور بودن قابل انفكاك نيست.وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغٰالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهٰا نحل: 8 خيل بمعني اسبان است و از لفظ خود مفرد ندارد بعقيدۀ راغب اسبان را از آنجهت خيل گفته‌اند كه هر كه بآن سوار شود در خود احساس تكبّر ميكند و بعقيدۀ طبرسي علّت اين تسميه آن است كه اسب در راه رفتن متكبّر است.در مفردات ميگويد: خيل در اصل بمعني اسبان و سواران است و در قول خداوند وَ مِنْ رِبٰاطِ الْخَيْلِ انفال: 60 هر دو مراد است و نيز در هر يك منفردا استعمال ميشود چنانكه روايت شده «يا خيل اللّه اركبي» اي لشگر خدا سوار شو كه مراد سواران است و مثل قول آنحضرت «عفوت لكم عن صدقة الخيل» زكوة اسبان را نسبت بشما عفو كردم كه مراد اسبان است.ناگفته نماند كلمۀ «يا خيل اللّه اركبي» سخن حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله است كه چنان دستور ميداد ابن سعد عليه و علي اتباعه لعائن اللّه، اين جمله را در كربلا بلشگريان منحوس خود گفت.و خيل در آيۀ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ اسراء: 64 اسبان و سواران هر دو مراداند گر چه سواران شيطان نحوۀ ديگراند و در «جلب» گذشت ولي در آيۀ «وَ مِنْ رِبٰاطِ الْخَيْلِ» ظاهرا فقط اسبان مراد است و كلمۀ «رباط» كه بمعني بستن است مانع از ارادۀ سواران است ولي در نهج البلاغه مواردي هست كه از خيل، اسبان
قاموس قرآن، ج2، ص: 321
و سواران هر دو اراده شده مثل «هذا اخو غامد و قد وردت خيله الانبار ... و أزال خيلكم عن مسالحها» (خطبۀ 27).

خيمه:؛ ج 2، ص: 321

خيمه: چادر. طبرسي فرموده: خيمه هر خانه‌اي است كه از پارچه درست كنند و بر ستونها و ميخ تكيه كند. ولي در صحاح و اقرب گويد: خيمه خانه‌اي است كه از شاخه‌هاي درختان ساخته ميشود و قاموس هر دو را ذكر كرده است حُورٌ مَقْصُوراٰتٌ فِي الْخِيٰامِ رحمن: 72 بنظر ميايد كه مراد از مقصورات، مخصوصات باشد يعني زنان سفيد بدن كه بشوهران خود مخصوص‌اند و در خيمه‌هاي بهشتي‌اند رجوع شود به «حور».با مراجعه بآيات قرآن مجيد بدست ميايد كه حوريان بهشت هم در ساختمانهاي بهشتي و هم در خيمه‌هاي بهشتي جا دارند. و الحمد للّه و هو خير ختام
قاموس قرآن، ج2، ص: 322

د؛ ج 2، ص: 322

دال:؛ ج 2، ص: 322

دال: هشتمين حرف از الفباي عربي و دهمين حرف از الفباي فارسي است و جزء كلمه واقع ميشود، بتنهائي معنائي ندارد و در حساب ابجد چهار است.

دأب: عادت و شأن و تلاش طبرسي فرموده: دأب بمعني عادت است «دأب يدأب» آنگاه گويند كه كسي بچيزي عادت كند و در آن مستمرّ باشد كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا آل عمران: 11 يعني عادت و طريقهٔ اين كفّار مانند عادت آل فرعون و پيشينيان است كه آيات ما را تكذيب كردند. تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً يوسف: 47 هفت سال بعادت خود زراعت ميكنيد وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ ابراهيم: 33 مراد از دائِبَيْنِ آنست كه در سير و وضع خود مستمرّاند و بآن عادت دارند يعني: آفتاب و ماه را بخدمت شما گماشت كه هميشه روانند. در نهج البلاغه آمده «الشّمس و القمر دائبان في مرضاته» خطبهٔ: 88 محمد عبده آنرا تلاش معني كرده است كه بشب و روز دائبان گويند كه در رفتن و آمدن عادت دارند كلمهٔ دأب پنج بار و دائبين يكبار در قرآن مجيد آمده است ... إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ غافر: 31.در قاموس و صحاح دأب را عادت و شأن معني كرده و در نهايه ميگويد: دأب بمعني عادت و كار است و اصل آن بمعني تلاش و

زحمت است.فكر ميكنم كه معني دأب در آيهٔ فوق همان شأن و قضيّه باشد يعني: من بر شما از نظير روز احزاب مي‌ترسم كه مثل واقعهٔ قوم نوح و عاد و ثمود ...، بسر شما آيد.مجمع آنرا در آيه عادت خدا گرفته يعني مثل عادت خدا در بارهٔ قوم نوح و عاد بيضاوي كلمهٔ جزاء مقدّر كرده يعني «مثل جزاء عادت قوم نوح ... » ولي آنچه ما گفتيم بهتر است.

دبّ: دبّ و دبيب بمعني راه رفتن آرام و حركت خفيف است در حيوان بكار ميرود و در حشرات بيشتر استعمال ميشود (مفردات) قاموس نيز راه رفتن آرام گفته است در صحاح گويد: هر راه رونده بر روي زمين دابّه است.اينكه دابّه را جنبنده گفته‌اند باعتبار حركت و راه رفتن است.در قرآن مجيد در بارۀ تمام جنبندگان اعمّ از انسان و حيوان و غيره بكار رفته است مثل وَ اللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ نور: 45.دواب جمع دابّة است. در بعضي موارد از آن تمام حركت كنندگان مراد است مثل إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّٰهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لاٰ يَعْقِلُونَ انفال: 22 يعني بدترين جنبندگان در نزد خدا اين كفّار كر و لال‌اند كه نمي‌فهمند و آيۀ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّٰهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ انفال: 55 بطور قطع بانسان شامل است.و در بعضي از موارد مراد از آن غير انسان و غير چهار پايان سه گانه (بقر و غنم و شتر) است نحو وَ مِنَ النّٰاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعٰامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوٰانُهُ فاطر: 28.وَ إِذٰا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنٰا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النّٰاسَ كٰانُوا بِآيٰاتِنٰا لاٰ يُوقِنُونَ نمل: 82: از اين آيه بدست ميايد كه در

آينده جنبنده‌اي از زمين خارج شده و با مردم سخن خواهد گفت و كلمۀ «انّ» در آخر آيه بفتح الف است و لام علّت در آن مقدّر ميباشد و بعضي آنرا بكسر الف خوانده‌اند: در آنصورت احتياج بتقدير نيست و در هر دو صورت، علّت مطلب قبلي است يعني دابّه را خارج ميكنيم و با ايشان سخن ميگويد زيرا كه مردم بآيات ما ايمان نمياورند و خروج دابّه براي آن است كه ايمان بياورند و حق براي آنها روشن شود (گر چه از عذاب رها نخواهند شد).اگر اين دابّه انسان باشد بيرون آمدن او خرق عادت ولي سخن گفتن او قهرا عادي خواهد بود و اگر حيوان باشد كلامش مثل خودش خارق عادت است.در بارۀ اين دابّه سخن بسيار گفته‌اند عدّه‌اي گويند از شرايط قيامت و از مقدّمات آن است در الميزان ميگويد: در كلام خدا چيزيكه بيان و تفسير اين آيه باشد پيدا نيست و آن كدام است و چه صفت دارد و كي خارج ميشود و چه سخن ميگويد؟ بلكه سياق آيه بهترين دليل است كه قصد از آن مبهم گوئي است و آن كلامي است مرموز.نا گفته نماند در بعضي روايات بعلي عليه السّلام و امام زمان عليه السّلام تفسير شده ولي روايات ديگري كه ضدّ آنهاست نيز نقل شده است. ما بعد آيۀ فوق در قرآن چنين است وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيٰاتِنٰا فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتّٰي إِذٰا جٰاؤُ قٰالَ أَ كَذَّبْتُمْ بِآيٰاتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بِهٰا عِلْماً أَمّٰا ذٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمٰا ظَلَمُوا فَهُمْ لاٰ يَنْطِقُونَ.بنظر ميايد كه

مراد از «وَقَعَ الْقَوْلُ» در اينجا همان «وَقَعَ الْقَوْلُ» در آيۀ اوّل باشد و اين آيات صريح در وقوع قيامت نيستند بنظر ميايد كه آيات فوق از يك تحوّل عجيبي در آينده خبر ميدهد و شايد مراد عصر امام زمان عليه السّلام باشد:
قاموس قرآن، ج2، ص: 325
فريد وجدي در دائرة المعارف مادّۀ دبب در بارۀ دابّه بعضي از آنچه را كه در بالا نقل شد و احتمالات ديگر نيز نقل كرده و آنگاه «تُكَلِّمُهُمْ» را در آيه كه بمعني سخن گفتن است با تخفيف بمعني زخم زدن گرفته و احتمال داده كه در آينده چنين حشره‌اي پيدا شده و تكثير گشته و مردم را اذيّت خواهد داد و نيز دابّه را اسم جنس گرفته است ولي سخنش با اوّل و آخر آيه چنانكه گفته شد جور در نميايد و طبرسي قرائت «تُكَلِّمُهُمْ» را بفتح تاء و تخفيف لام شاذّ دانسته است.وَ لَوْ يُؤٰاخِذُ اللّٰهُ النّٰاسَ بِظُلْمِهِمْ مٰا تَرَكَ عَلَيْهٰا مِنْ دَابَّةٍ وَ لٰكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي ... نحل: 61 همچنين است آيۀ 45 سورۀ فاطر.مضمون هر دو آيه آنست كه هر گاه خدا ميخواست مردم را با اعمال بد آنها مؤاخذه كند هيچ جنبنده‌اي در روي زمين نمي‌ماند.گفته‌اند: پيامبران و اوصياء معصوم‌اند چون آنها ظالم نيستند پس لازم بود آنها بمانند در اين صورت بحكم كلّي مٰا تَرَكَ عَلَيْهٰا مِنْ دَابَّةٍ خدشه وارد ميشود يعني اگر خدا ميخواست همه را مؤاخذه كند باز عدّه‌اي در روي زمين مي‌ماندند زيرا گناه ندارند. وانگهي اگر دابّه شامل غير انسان باشد آنها چه تقصيري دارند تا در اثر عقوبت انسان آنها هم از بين بروند؟.در الميزان ميگويد اگر خدا مؤاخذه ميكرد اكثر مردم در اثر ظلم از بين ميرفتند و معصومين نيز در اثر هلاك پدرانشان بدنيا نميامدند و آنگاه در نقل و ردّ اشكالها مفصّل بحث كرده است. و نيز گفته بعيد نيست كه مراد از دابّه انسان باشد.بنظر نگارنده هيچ يك از دو اشكال وارد نيست و آيۀ شريفه در صدد بيان مهلت خداوند نسبت بمردم است و منظور از دابّه انسان و عموم عقوبت نسبت بگناهكاران است يعني اگر خدا ميخواست مردم
قاموس قرآن، ج2، ص: 326
را مهلت ندهد و در اثر گناهان بفوريّت مواخذه كند لازم بود احدي از مجرمين را در روي زمين نگذارد و ليكن سنّت خدا بر مهلت جاري است وَ لٰكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي اين است آنكه با ذهن خالي از آيه بدست ميايد.

دبر:؛ ج 2، ص: 326

دبر: (بر وزن عنق) عقب.مقابل جلو. وَ اسْتَبَقَا الْبٰابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ يوسف: 25 يعني از پي هم بطرف در دويدند و او پيراهن يوسف را از عقب دريد راغب ميگويد: دبر شيء خلاف قبل آن است و بطور كنايه بدو عضو مخصوص (آلت تناسلي و مقعد) گفته ميشود. پس قبل و دبر در اصل بمعني جلو و عقب‌اند و آندو جزء يك شيء‌اند مثل جلو پيراهن و عقب آن و گاهي كنار از شيء‌اند مثل اينكه بگوئيم زيد در جلو من و يا در عقب من است مثال اوّلي از قرآن نحو وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلّٰا مُتَحَرِّفاً لِقِتٰالٍ ... انفال: 16 و آيۀ 25 يوسف كه گذشت. و مثال دوّم نحو وَ أَدْبٰارَ السُّجُودِ ق: 40.و بيشتر استعمال آن در قرآن در قسم اوّل است در الميزان فرموده كه استعمال آن در قسم دوّم بطور توسّع و مجاز است (ج 7 ص 92).جمع دبر ادبار است مثل فَلٰا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبٰارَ انفال: 15 يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبٰارَهُمْ انفال: 50.از دبر بمناسبت معناي اوّلي افعالي مشتقّ شده مثل ادبر، تدبّر، ادّبّر. همچنين است مدبر و دابر و ادبار.تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلّٰي معارج: 17 ميخواند كسي را كه بحق پشت كرده و اعراض نموده است ثُمَّ اسْتَويٰ عَلَي الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ... يونس: 3 سپس بر عرش تسلّط يافت امر را تدبير ميكند.تدبير امر، افتادن بدنبال آن است يعني در پي كار خود است و آنرا دنبال ميكند.

قاموس قرآن، ج2، ص: 327

أَ فَلٰا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَليٰ قُلُوبٍ أَقْفٰالُهٰا محمد: 24 در اقرب الموارد ميگويد: «تدبّر الامر» يعني به عواقب آن نظر كرد و در آن فكر نمود و تأمّل كرد يعني آيا در قرآن تفكّر و تدبّر نميكنند يا بر قلوب قفلها است.همچنين است أَ فَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ ... مؤمنون: 68 كه در اصل «يتدبّروا» است.ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ... توبه: 25 يعني: برگشتيد در حال پشت كردن.وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبٰارَ النُّجُومِ طور: 49.ادبار مصدر است بعضي آنرا ادبار بفتح اوّل خوانده‌اند يعني مقداري از شب را تسبيح خدا كن و نيز در وقت پشت كردن نجوم كه با سفيدي فجر بتدريج پشت كرده و ناپديد ميشوند. اوّلي به نماز شب و نيز بنماز مغرب و عشاء و دوّمي بنافله صبح تفسير شده چنانكه از صادقين عليهما السلام منقول است و همچنين به نماز صبح تفسير كرده‌اند (مجمع).فَقُطِعَ دٰابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا ... انعام: 45 دابر القوم بمعني آخر القوم و آن كسي است كه در آخر آنها ميايد. اصمعي گفته دابر بمعني ريشه است قطع اللّه دابره يعني خدا ريشه و اصل او را قطع كرد معني آيه چنين ميشود: آخر قوم ستمگر قطع گرديد يعني طوري مستأصل شدند كه كسي از آنها باقي نماند.وَ النّٰازِعٰاتِ غَرْقاً وَ

النّاشِطاٰتِ نَشْطاََ وَ السّابِحاٰتِ سَبْحاََ. فَالسّابِقاٰتِ سَبْقاََ. فَالْمُدَبِّراٰتِ أمْراََ نازعات 1- 5 ترجمۀ آيات در ذيل خواهد آمد.بسيار بسيار بعيد است كه مراد از نازعات و ... ملائكه باشند زيرا جمعيكه با الف و تاء بسته ميشود يا صفت مؤنّث حقيقي است و ملائكه بطور حتم مؤنّث حقيقي نيستند و قرآن با آن قول مبارزه

قاموس قرآن، ج2، ص: 328

كرده است. و يا صفت مذكّر لا يعقل است مثل مرفوعات، منصوبات، مجرورات، و ايّام خاليات و يقيني است كه ملائكه اولو العقل‌اند. بنا بر اين آنچه گفته‌اند مراد از آنها ملائكه است قابل قبول نيست. و خبر قطعي و يقيني نيز در اين باره نداريم.ترجمۀ الفاظ آيات از اين قرار است نزع: كندن و قلع كردن.غرق: سختي. نشط: جذب و خروج.سبح: شنا كردن. مدبّرات: تدبير كنندگان.نا گفته نماند در جريان امور عالم عواملي در كار است كه بوسيلۀ آنها امور عالم تدبير ميشود مثلا دانۀ گندم كه كاشته شد نيروي جذب موادّ را بسوي آن جذب ميكند «وَ النّاٰزِعاٰتِ» موادّ نيز در اثر انفعال بسوي آن كشيده ميشوند و از مخزن خود خارج ميگردند «وَ النّاٰشِطاٰتِ» آنگاه موادّيكه از زمين و هوا جذب شده ريشه و ساقه درست كرده و در آن روان ميشوند «وَ السّاٰبِحاٰتِ» و بسوي مقصد و باروري پيش ميروند «فَالسّاٰبِقاٰتِ» و آنگاه بوسيلۀ همان نيروها دانه‌ها در دسترس قرار ميگيرند «فَالْمُدَبِّراٰتِ».يا مثلا بادها از بالاي اقيانوسها هواهاي مرطوب را كه همان ابرها هستند قلع ميكنند و ابرها نيز قلع ميشوند و براه ميافتند و سپس در بالاي جوّ شنا كنان بطرف خشكيها پيش ميروند و باران ميبارد و تدبير امر ميشود.پس ميشود گفت: كه مراد از اين اوصاف نيروها و موادّ عالم است كه در تحت شرايط مخصوص بامر خدا جابجا ميشوند و تدبير امر ميكنند.در كتاب آغاز و انجام جهان ص 87 ببعد اين اوصاف را باتمهاي مادۀ عالم تفسير نموده و در بارۀ آن بتفصيل سخن گفته است و نيز ميگويد معناي آيات كريمۀ مذكوره خيلي مبهم است و در آنها روشن نشده است كه مقصود از آنها

قاموس قرآن، ج2، ص: 329

چيست؟ و پيداست كه گويندۀ آنها (تبارك و تعالي) هم نميخواسته است معناي اين گفتارها بر هر كسي در هر دوره‌اي معلوم باشد. گاهي ميشود كه گوينده عمدا و دانسته مقصودش را ابهام آميز و مرموز بيان كند ... مطلب ايشان با ما بعد آيات كه راجع بحدوث قيامت است كاملا درست در ميايد و اين تغيير و تحوّل آمدن قيامت را نشان ميدهد يعني روزيكه اين نظم و اين تحوّلات بآخر رسيد زمين ميلرزد و نظام از بين ميرود.و خلاصه آنكه: نيروهاي عالم ميكشند و موادّ كشيده ميشوند و براه ميافتند و در راه مقصود خداوندي پيش ميروند و تدبير امر ميكنند. و نتيجۀ نزع و نشط و

سبح عبارت است از پيش رفتن در مقصود و رسيدن بآن. معني آيات چنين ميشود: قسم بآنهائيكه بسختي ميكنند و آنهائيكه بطرز مخصوصي كنده و رها ميشوند و آنهائيكه بطور مرموز شنا ميكنند پس آنهائيكه پيش ميروند و بعد تدبير امر ميكنند.

دثر: دثار (بكسر اوّل) لباسي است كه روي لباسها بر تن كنند. و لباسي است كه شخص در خواب آنرا بروي خود ميكشد (اقرب) يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ مدّثّر 1 يعني اي جامه بخويش پيچيده بر خيز و انذار كن. گويند وقت نزول آيه آنحضرت لباسي بر خود پيچيده و استراحت كرده بود و اصل آن متدثّر و ثاء در دال ادغام شده است اين كلمه تنها يكبار در قرآن آمده است.

دحر:؛ ج 2، ص: 329

دحر: طرد. راندن بقهر «دحره دحرا و دحورا: طرده و ابعده و دفعه» قٰالَ اخْرُجْ مِنْهٰا مَذْؤُماً مَدْحُوراً اعراف: 18 گفت از آنجا بيرون شو در حاليكه مذموم و مطرود از رحمت هستي.وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جٰانِبٍ دُحُوراً صافات: 9 دحور چنانكه گفته شد مصدر است بمعني طرد و آن در آيه شريفه مصدر فعل مقدّر

قاموس قرآن، ج2، ص: 330

است يعني «يدحرون دحورا» (مجمع) ممكن است مثل «قعدت جلوسا» باشد معناي آيه چنين است: طرد ميشوند از هر طرف طرد بخصوصي در نهج البلاغه خطبۀ 149 فرموده «و استعينه علي مداحر الشّيطان» از خدا ياري ميخواهم بر اعماليكه شيطان را طرد و دفع ميكنند در نهايه ميگويد: دحر دفع كردنست بقهر و براي اذلال و اهانت، قول مجمع نيز چنين است.

دحض: لغزيدن. سقوط.مجمع ذيل آيهٔ 141 صافات آنرا سقوط معني كرده و گويد اصل دحض محلّ لغزش است كه راه رونده در آن ميافتد. در صحاح مكان دحض را (بر وزن فلس و فرس) مكان لغزنده گفته در نهج- البلاغه خطبهٔ 147 هست «و ان تدحض القدم ... » يعني اگر قدم لغزيد.آنانكه دحض را زوال و بطلان گفته‌اند بمناسبت معناي اصلي آن است.وَ جٰادَلُوا بِالْبٰاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ غافر: 5 بباطل مجادله كردند تا حق را بدان ساقط كنند و از بين ببرند.إِذْ أَبَقَ إِلَي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ فَسٰاهَمَ فَكٰانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ صافات 140- 141 آنگاه كه در حال قهر بطرف كشتي پر رفت با آنها قرعه كشيد و از افتادگان شد «مدحضين» نشان ميدهد كه بدريا انداختگان چند نفر بودند و يونس عليه السّلام يكي از آنها بود و گرنه گفته ميشد «فكان مدحضا».وَ الَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مٰا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دٰاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ شَدِيدٌ شوري: 16 حُجَّتُهُمْ دٰاحِضَةٌ يعني دليل آنها ساقط و باطل و غير قابل قبول است معني اين آيه در «حجّ» گذشت.

دحو:؛ ج 2، ص: 330

دحو: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰاهٰا. أَخْرَجَ مِنْهٰا مٰاءَهٰا وَ مَرْعٰاهٰا نازعات: 30-31.طبرسي فرموده: دحو و دحي هر دو بمعني بسط و گستردن است.
قاموس قرآن، ج2، ص: 331
در صحاح گستردن و غلطانيدن گفته است. قاموس و اقرب نيز گستردن و بزرگ شدن شكم و استرسال آن بپائين و غلطاندن گفته‌اند. راغب آنرا بمعني از جاي كندن ميداند. در نهج البلاغه خطبۀ 70 آمده «اللّهمّ داحي المدحوّات و داعم المسموكات» يعني اي خدائيكه گسترندۀ گسترده‌هائي و بر پا كنندۀ بالا رفته‌هائي منظور از مسموكات آسمانهاست «رَفَعَ سَمْكَهٰا فَسَوّٰاهٰا» و اگر دحو بمعني غلطاندن باشد معني آنست: خدائيكه غلطانندۀ غلطنده‌ها هستي. و بالا برندۀ آسمانها ميباشي. و در خطبۀ 89 آمده «و سكنت الارض مدحوّة في لجّة تيّاره» زمين بحالت گسترده در دريائي موّاج و روان آرام گرفت.اگر مراد از دحو در آيۀ شريفه گسترش باشد معني آنست كه زمين را پس از آسمان بگسترد و اگر بمعني غلطاندن باشد مثل غلطاندن سنگ و سنگريزه در اين صورت با حركت وضعي و انتقالي زمين تطبيق ميشود يعني: زمين را بعد از آسمان بگردش و چرخش در آورد.در كتاب آغاز و انجام جهان ص 39 با استفاده از معنائيكه اقرب الموارد براي دحو ذكر كرده، ميگويد زمين از پهلوي خورشيد مانند شكمي كه بزرگ شود و بپائين آويزان گردد بيرون آمد و اندك اندك بزرگ شد و از خورشيد آويخته گرديد و بالاخره از آن جدا و پرتاب شد و مانند سنگريزه‌ايكه از بالاي كوه بغلطد با حركت وضعي و انتقالي بچرخش در آمد (باختصار).بنظر نگارنده، گستردن بهتر ميايد رجوع شود به «سماء».

دخر:؛ ج 2، ص: 331

دخر: ذلّت. خواري.داخر: خوار و ذليل إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبٰادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دٰاخِرِينَ غافر: 60 آنانكه از عبادت من استكبار و خودداري ميكنند. حتما بخواري وارد جهنّم ميشوند از صدر آيه روشن ميشود
قاموس قرآن، ج2، ص: 332
كه مراد از عبادت در آيه، دعا و تضرع بدرگاه خداست. صدر آيه چنين است وَ قٰالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ ... در نهج خطبۀ 63 آمده «و لكن خلائق مربوبون و عباد داخرون» ناگفته نماند: اين كلمه با خضوع و فرمانبري نيز مي‌سازد مثل أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِليٰ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْ‌ءٍ يَتَفَيَّؤُا ظِلٰالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمٰائِلِ سُجَّداً لِلّٰهِ وَ هُمْ دٰاخِرُونَ نحل: 48 مراد از دٰاخِرُونَ در آيه همان خضوع و فرمانبري است كه سايه‌ها از دستور خداوند پيروي كرده و نقل مكان ميكنند دٰاخِرُونَ* فقط چهار بار در قرآن آمده است.

دخول: داخل شدن. ضدّ خروج. اگر گويند: چرا آنرا ورود ترجمه نكرديم؟ گوئيم: ورود با دخول فرق دارد چنانكه در «ورد» خواهد آمد انشاء اللّه.و آن در زمان و مكان و اعمال بكار ميرود نحو وَ مَنْ دَخَلَهُ كٰانَ آمِناً آل عمران: 97 وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيٰانِ يوسف: 36.و نحو وَ لَمّٰا يَدْخُلِ الْإِيمٰانُ فِي قُلُوبِكُمْ حجرات: 14 وَ رَأَيْتَ النّٰاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللّٰهِ أَفْوٰاجاً نصر: 2 يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً بقره: 208 و نيز گفته ميشود: بسنّ شصت مثلا داخل شدم. و ماه يا سال فلان داخل شد.مِنْ نِسٰائِكُمُ اللّٰاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ نساء: 23 دخول در اين آيه و نظير آن كنايه از مقاربت است.مدخل (بضمّ ميم و فتح خاء) مصدر است از باب افعال گفته ميشود: «ادخله ادخالا و مدخلا» و نيز اسم مكان است بمعني محل دخول طبرسي رحمه اللّه در ذيل آيه 59 حج فرموده مصدر و اسم مكان بودن هر دو صحيح است و مدخل بفتح ميم مصدر ثلاثي است و نيز اسم مكان از ثلاثي است. (اقرب).وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي

مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰاناً نَصِيراً اسراء: 80.مدخل و مخرج هر دو مصدراند يعني خدايا مرا داخل كن دخول راست و خارج كن خروج راست و از جانب خويش مرا تسلط ياري دهنده عطا فرما.شايد مراد آن است كه توفيق ده بهر كاري از روي صدق و راستي وارد شوم و براستي و بهره خارج گردم.در آيۀ إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبٰائِرَ مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئٰاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيماً ظاهرا اسم مكان و مراد از آن شايد بهشت و شايد اعمّ باشد يعني اگر از گناهان بزرگ كه نهي شده‌ايد اجتناب كنيد شما را بجاي محترم و دلپسندي داخل ميكنيم.ادّخال از باب افتعال وارد شدن بزور و تلاش است (راغب) لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغٰارٰاتٍ أَوْ مُدَّخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَ هُمْ يَجْمَحُونَ توبه: 57 يعني: اگر پناهگاهي يا غارهائي يا راه فراري پيدا ميكردند بسرعت بدان روي ميكردند. بنظر ميايد كه مراد از مدخل راه فرار باشد كه شخص بآن داخل شده و فرار ميكند. طبرسي نيز قريب بآن گفته است.دخل: (بر وزن فرس) كنايه از فساد و عداوت نهاني است (راغب) فساديكه بعقل و بدن داخل ميشود، حيله و مكر (اقرب) چيزي كه از روي فساد و تباهي داخل شود و گفته شده دغل و مكر است (مجمع).وَ لٰا تَتَّخِذُوا أَيْمٰانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ نحل: 94 يعني سوگندهاي خويش را مايۀ فساد و فريب در ميان خود قرار ندهيد اين كلمه فقط دو بار در قرآن يافته است نحل: 92 94.

دخن: دخان يعني دود ثُمَّ اسْتَويٰ إِلَي السَّماٰءِ وَ هِيَ دُخاٰنٌ فَقاٰلَ لَهاٰ وَ لِلْأَرْضِ ائْتِياٰ فصّلت: 11 ظاهرا مراد از دخان همان گازهاي غليظ است كه از زمين در وقت
قاموس قرآن، ج2، ص: 334
سرد شدن برخاسته و بتدريج رقيق شده و طبقات جوّ را تشكيل داده است. مشروح اين سخن در «ارض» گذشت.فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّماٰءُ بِدُخاٰنٍ مُبِينٍ يَغْشَي النّاٰسَ هٰذاٰ عَذاٰبٌ أَلِيمٌ. رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذاٰبَ إِنّاٰ مُؤْمِنُونَ. أَنّٰي لَهُمُ الذِّكْريٰ وَ قَدْ جاٰءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ. ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قاٰلُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ إِنّاٰ كاٰشِفُوا الْعَذاٰبِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عاٰئِدُونَ. يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْريٰ إِنّاٰ مُنْتَقِمُونَ دخان 10- 16.آمدن اين دخان در ظاهر آيات پيش از قيامت است زيرا فقط در آيۀ اخير صحبت از قيامت است و آن بطشۀ كبري است ممكن است مراد از دخان بمب اتم باشد و در آينده جنگ اتمي در گيرد دخان در آيه نكره است يعني دودي مخصوص، نيروي اتمي و اشعّۀ آن پس از انفجار بصورت دود هوا را پر ميكند.آنوقت مردم بدرگاه خدا التماس ميآورند كه ما را نجات بده ولي اين بيداري و ناله بي‌اثر خواهد بود زيرا پيامبران و مخصوصا حضرت ختمي مرتبت (ص) آمدند و مردم را بصلح و برادري خواندند ولي مردم آنها را بي‌دليل دانسته و پي ماديّات رفتند تا كار بدانجا كشيد سپس بقيّۀ مردم كه از عذاب و مرگ رسته‌اند بتدريج روزهاي مصيبت را فراموش كرده بسوي طغيان ميروند إِنّاٰ كاٰشِفُوا الْعَذاٰبِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عاٰئِدُونَ.بعضي دخان را بگرسنگي معني نموده و آيات را مخصوص اهل مكّه كرده و گفته‌اند كه حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله بر آنها نفرين كرد بقحطي گرفتار شده و پيش آنحضرت آمده وعده كردند در صورت دفع بلايا ايمان بياورند. و بعضي آنرا از مقدمات و علائم قيامت دانسته‌اند و اللّه اعلم. كلمۀ دخان فقط دو بار در كلام اللّه مجيد آمده است.

درء: دفع كردن. «درأه درءا: دفعه» وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ
قاموس قرآن، ج2، ص: 335
السَّيِّئَةَ رعد: 22 بد را با خوب دفع ميكنند قُلْ فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ آل عمران: 168 بگو مرگ را از خويش دفع كنيد.وَ يَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذٰابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهٰادٰاتٍ بِاللّٰهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكٰاذِبِينَ نور: 8 أَنْ تَشْهَدَ فاعل يَدْرَؤُا است و «الْعَذٰابَ» مفعول آن است يعني: گواهي زن بر كذب مرد، عذاب را از او دفع ميكند.وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّٰارَأْتُمْ فِيهٰا وَ اللّٰهُ مُخْرِجٌ مٰا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ بقره: 72 ادّارئتم يعني اختلاف كرديد و يكديگر را دفع نموديد طبرسي در ذيل آيه آنرا اختلاف معني كرده و گويد اصل آن دفع است و از آنست حديث «ادرؤا الحدود بالشبهات»

درج: درجه بمعني مرتبه و منزلت است. راغب ميگويد: درجه مثل منزلت است ليكن بمنزلت آنگاه درجه ميگويند كه بلندي در آن منظور باشد مثل پلّهٔ نردبان و طبقه‌هاي ساختمان. طبرسي آنرا منزلت گفته و گويد: معني «درجته الي كذا» آنست كه او را درجه درجه بالا بردم.درج بمعني راه رفتن و مردن نيز آمده است در مثل گفته‌اند «هو اكذب من دبّ و درج» او دروغگوترين زنده‌ها و مرده‌هاست در نهج خطبهٔ 163 در وصف طاوس فرموده «إذا درج الي الانثي نشره من طيّه» يعني چون بسوي مادهٔ خويش رود دم خويش را پس از بستن باز ميكند.وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاٰ يَعْلَمُونَ اعراف: 182 استدراج آنست كه شخص بتدريج و درجه درجه گرفته شود شخص بد كار در كفر و طغيان خويش مشغول لذّت و كامراني است ولي بي‌خبر است كه بتدريج استعداد هدايت را از دست ميدهد و عمرش كوتاه و كوتاهتر ميشود تا بالاخره فرصت از دستش ميرود.از حسين بن علي صلوات اللّه عليهما در تحف العقول نقل شده

فرمود: استدراج از خداوند سبحان آنست كه نعمت بنده را فراوان كند و توفيق شكر را از او سلب نمايد. طبرسي فرموده: استدراج اصل آن از درجه است و آن اين است كه كم كم گرفته شود مثل بالا رفتن از پله‌ها.وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجٰالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ بقره: 228 براي زنان است از معروف نظير آنچه بر عهدهٔ آنهاست و مردان را بر آنها برتري و منزلت است. نا گفته نماند مردان طوري آفريده شده‌اند كه اكثرا در قدرت تعقل و تفكر و ارادهٔ امور از زنان برترانند آيهٔ شريفه با اظهار حقوق دو جانبه از اين حقيقت پرده بر ميدارد.أُولٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ حديد: 10 مراد از درجه در آيه فضيلت و برتري مقام است.درجات در قرآن مجيد هم بمعني منزلت و عظمت آمده و هم بمعني مراتب در بلندي مثل مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ بقره: 253 آيه در بارهٔ پيامبران و برتري آنها نسبت بيكديگر است مثل تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَليٰ بَعْضٍ كه صدر همان آيه است پيداست كه مراد از درجات برتري و فضيلت معنوي است.و نحو وَ لِكُلٍّ دَرَجٰاتٌ مِمّٰا عَمِلُوا احقاف: 19 فَأُولٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجٰاتُ الْعُليٰ طه: 75 كه مراد ظاهرا مرتبه‌هاي مادّي است.هُمْ دَرَجٰاتٌ عِنْدَ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ بَصِيرٌ بِمٰا يَعْمَلُونَ آل عمران: 163 نا گفته نماند نظير اين آيه، آيهٔ 4 انفال است كه فرموده لَهُمْ دَرَجٰاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ و آيهٔ وَ لِكُلٍّ دَرَجٰاتٌ مِمّٰا عَمِلُوا وَ مٰا رَبُّكَ بِغٰافِلٍ عَمّٰا يَعْمَلُونَ انعام: 132.ما قبل آيهٔ اوّل چنين است: آيا آنكه تابع رضاي

خداست مثل كسي است كه قرين غضب خداست آنها صاحبان درجات‌اند نزد خدا.
قاموس قرآن، ج2، ص: 337
طبرسي رحمه اللّه فرموده: كلمهٔ «ذو» در آن مقدر است يعني «هم ذو درجات» و مراد از «هم» مجموع دو فريق فوق‌اند. در المنار درجات را ذو درجات گفته و گويد اطلاق درجات بمقام كفّار از باب تغليب است و گرنه مال آنها دركات است.احتمال ديگر آنست كه بگوئيم درجات در مكانهاي آنها نيست بلكه در وجود آنهاست مانند كسيكه چند زبان ميداند و چند صنعت بلد است و از يك مرض عذاب مي‌بيند و يا از چند مرض. و شايد مراد درجه درجه بودن خود وجود و ابدان است و در اين احتمال مؤمن از چند جهت راحتي و كامراني را مي‌بيند و كفّار بر عكس او.

درر: يُرْسِلِ السَّمٰاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرٰاراً نوح: 11 اصل درّ مثل (فلس) بمعني شير است (راغب- طبرسي ذيل آيهٔ 6 انعام) در نهج خطبهٔ 228 در بارهٔ طالبان دنيا فرموده «الّذين احتلبوا درّتها و اصابوا غرّتها» آنانكه شير آنرا دوشيدند و اغفالش را دريافتند.درّ بمعني كثرت نيز آمده است «درّ اللبن» يعني شير زياد شد و معني للّه درّه آنست كه خير او براي خداست سپس آنرا در مقام تعجب گفته‌اند (اقرب).مدرار در آيهٔ شريفه بمعني فراوان و مراد از سماء باران است يعني: تا باران را بر شما فراوان و پر فايده نازل كند. اين تعبير فقط در آيهٔ گذشته و آيهٔ 6 انعام و 52 هود است. راغب گويد: اطلاق آن بر باران بطور استعاره است طبرسي فرموده: مدرار صيغهٔ مبالغه است «ديمة مدرار» باراني گفته ميشود كه فراوان و دانه‌هايش درشت باشد.الزُّجٰاجَةُ كَأَنَّهٰا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ نور: 35 كوكب درّي بمعني ستارهٔ درخشان است اين استعمال براي آنست كه ستاره را در درخشان و سفيد و با صفا بودن بدرّ كه لؤلؤ مخصوصي است تشبيه

كرده‌اند (اقرب).

درس: پيوسته خواندن.طبرسي در ذيل آيۀ 105 انعام فرموده: درس بمعني استمرار تلاوت است. بكهنه شدن اثر «درس الاثر» گويند زيرا كه با گذشت زمان كهنه شده است. پس يكبار خواندن درس نيست وَ كَذٰلِكَ نُصَرِّفُ الْآيٰاتِ وَ لِيَقُولُوا دَرَسْتَ وَ لِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ انعام: 105 يعني همين طور آيات را در قالبهاي مختلف بيان ميكنيم براي اغراض بخصوصي و تا بگويند آنرا درس خوانده و آموخته‌اي و تا آنرا بر اهل دانش روشن كنيم لام در «لِيَقُولُوا» براي غايت است يعني تصريف آيات براي عللي است و در نتيجه اهل كفر از تصريف سوء استفاده كرده و خواهند گفت كه از ديگران آموخته‌اي.بعضي‌ها آنرا «دُرِسَتْ» بصيغۀ مجهول و مؤنّث غائب خوانده‌اند يعني تا بگويند: اين سخنان كهنه شده و از گفتار گذشتگان است و نيز «دارستَ» بفتح تاء خوانده‌اند.بِمٰا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتٰابَ وَ بِمٰا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ آل عمران: 79 كه كتاب را تعليم ميكرديد و مي‌خوانديد. أَنْ تَقُولُوا إِنَّمٰا أُنْزِلَ الْكِتٰابُ عَليٰ طٰائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنٰا وَ إِنْ كُنّٰا عَنْ دِرٰاسَتِهِمْ لَغٰافِلِينَ انعام: 156 خطاب باهل مكّه است مراد از طائفتين، يهود و نصاري‌اند يعني: اين قرآن را نازل كرديم مبادا بگوئيد كتاب فقط بدو طائفۀ پيش از ما نازل شد و ما از خواندن آنها غافل بوديم.

ادريس:؛ ج 2، ص: 338

ادريس: عليه السّلام يكي از پيامبران مشهور و نام مباركش فقط دو بار در كلام اللّه آمده است وَ اذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كٰانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا. وَ رَفَعْنٰاهُ مَكٰاناً عَلِيًّا مريم: 56 وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصّٰابِرِينَ انبياء: 85.در آيۀ دوّم توصيف شده كه او از صابران بود و در آيۀ اوّل از نبوت و صدّيق بودن او سخن رفته است. امّا مراد از رَفَعْنٰاهُ
قاموس قرآن، ج2، ص: 339
مَكٰاناً عَلِيًّا چيست؟ آيا مكان بمعني مكان معنوي و مقام است؟يعني او را بمقام و منزلت برتري رسانديم و يا او را بمكان بلندي كه جز آسمانها نيست بالا برديم (عليّ در علوّ مقام و علوّ مكان هر دو آمده است).در الميزان آمده: گفته‌اند چنانكه در حديث وارد است خدا او را ببعضي از آسمانها برد و در آنجا قبض روح كرد و آن نشان دادن خرق عادت و قدرت بالغۀ خدائي است و براي ادريس مزيّت است.در بعضي روايات هست كه او زنده است در تفسير برهان از حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله نقل شده كه در معراج در آسمان چهارم مردي ديدم به جبرئيل گفتم: او كيست گفت او ادريس است باو سلام كردم و او بر من سلام كرد من بر او از خدا مغفرت خواستم او هم بر من استغفار كرد.در سفينة البحار از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه در بارۀ مسجد سهله فرموده: آن جاي خانۀ ادريس است كه در آن جامه مي‌دوخت.در مجمع البيان فرموده: او جدّ پدر نوح است و اسم او در توراة اخنوخ است گفته شده او را در اثر كثرت درس كتب ادريس گفتند و او اوّل كسي است كه با قلم نوشت و لباس دوخت و گفته شده: خدا باو علم نجوم و حساب و هيئت آموخت و اينها معجزۀ او بود.نا گفته نماند روايات در بارۀ آسمان رفتن او زياد است و در اين باره به بحار، تفسير برهان تفسير الدر المنثور و غيره رجوع شود. و اين در صورت ثبوت عجب نيست كه خداوند كسي را بآسمان ببرد و در آنجا قبض روح كند چنانكه اگر يكنفر از مردان فضائي امريكا كه بماه رفتند در آنجا مي‌مرد عجب نبود و يا خدا ادريس را بيكي از كرات كه زندگي در آن ميسّر است ببرد و زنده نگاه
قاموس قرآن، ج2، ص: 340
دارد عجبي نخواهد بود.اينكه طبرسي فرموده نام او در تورات اخنوخ است در تورات سفر پيدايش باب پنجم از بند 18 ببعد مينويسد: يارد صد و شصت دو سال زندگي كرد و خنوخ را بدنيا آورد و از خنوخ متوشالخ بدنيا آمد. سپس پسر متوشالخ را لمك نام ميبرد و گويد از لمك نوح بدنيا آمد. آنگاه ميگويد: خنوخ با خدا راه رفت و ناپديد شد زيرا خدا او را بر گرفت.

(باختصار) اين سخنان مؤيّد همان است كه از مجمع نقل شد كه او پدر جدّ نوح و نام وي در تورات اخنوخ است و جملهٔ «با خدا راه رفت و ناپديد شد و خدا او را بر گرفت» روشن كنندهٔ همان مطلب آسمان رفتن اوست در بارهٔ ديگران ميگويد مرد و در بارهٔ او ميگويد: ناياب شد كه خدا او را گرفت.و نيز در رسالهٔ يهودا بند 14 و 15 از شخصي بنام خنوخ ياد شده و نيز در سفر پيدايش باب چهارم از او نام رفته است و مستر هاكس در قاموس خود از او ياد كرده و گويد مانند ايليا طعم مرگ را نچشيد.در دائرة المعارف وجدي رفتن او بآسمان چهارم از كعب الاحبار نقل و ردّ شده است.ناگفته نماند آيهٔ وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا بمطلبيكه در بارهٔ او گفته شده اشعار دارد و اللّه اعلم.

درك: (بر وزن فرس) رسيدن و ادراك بمعني رسيدن بچيزي است (قاموس) حَتّٰي إِذٰا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قٰالَ آمَنْتُ ... يونس: 90 تا چون غرق باو رسيد گفت ايمان آوردم. لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهٰا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ ... يس: 40 بر آفتاب نيست كه بماه برسد.ادراك لازم نيز آمده است مثل «ادراك الصبيّ» يعني بچه بالغ شد ولي موارد استعمال آن در قرآن همه متعدي است.درك (بر وزن فرس و فلس) بمعني رحمت و آخرين قعر است

قاموس قرآن، ج2، ص: 341

مثل ته دريا (قاموس- اقرب) إِنَّ الْمُنٰافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ نساء: 145 يعني منافقين در پائين‌ترين ته آتش هستند. راغب ميگويد: درك مانند درج است ليكن درج باعتبار صعود و درك باعتبار پائيني گفته ميشود از همين جاست كه گفته‌اند: درجات بهشت و دركات آتش.فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً. لٰا تَخٰافُ دَرَكاً وَ لٰا تَخْشيٰ طه: 77 درك بر وزن فرس بمعني زحمت است چنانكه گذشت يعني: در دريا راه خشكي براي آنها بزن و آماده كن از زحمت دريا و راه رفتن در آن نخواهي ترسيد و از رسيدن فرعون بيمي نخواهي داشت ممكن است مراد از درك رسيدن فرعون باشد و از «وَ لٰا تَخْشيٰ» خوف گذشتن از دريا. يعني اي موسي در دريا راهي بزن و نترس از رسيدن فرعون و بيم نكن از ورود بدريا.نا گفته نماند زحمت را از آن درك گفته‌اند كه شخص را درك ميكند و باو لاحق ميشود.تدارك: بمعني تلاحق و رسيدن بيكديگر است گويند «تدارك القوم» يعني آخر آنها باوّلشان رسيد (اقرب) راغب گفته: اغلب استعمال آن در ياري و نعمت است مثل لَوْ لٰا أَنْ تَدٰارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرٰاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ قلم: 49.نا گفته نماند: تفاعل گاهي بمعني مجرّد ميايد مثل فَتَعٰالَي اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ بنظر ميايد كه در آيۀ شريفه نيز بمعني مجرد باشد يعني اگر نعمتي از جانب خدا او را درك نميكرد، ملامت شده ببيابان انداخته ميشد.حَتّٰي إِذَا ادّٰارَكُوا فِيهٰا جَمِيعاً قٰالَتْ أُخْرٰاهُمْ لِأُولٰاهُمْ رَبَّنٰا هٰؤُلٰاءِ أَضَلُّونٰا ... اعراف: 38. «ادّٰارَكُوا» در اصل تداركو است تاء در دال ادغام شده و براي حذر از ابتداء بساكن همزۀ وصل آمده است يعني: چون همه در آنجا بيكديگر رسيدند و آخريها باوّليها

قاموس قرآن، ج2، ص: 342

لاحق شدند، آخريها در بارۀ اوّليها گويند: خدايا اينها ما را گمراه كردند.بَلِ ادّٰارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهٰا بَلْ هُمْ مِنْهٰا عَمُونَ نمل: 66 علمشان در بارۀ آخرت قطع شده.در الميزان ميگويد: تدارك آنست كه اجزاء شيء پشت سر هم آيند تا چيزي از آنها باقي نماند و معني «تدارك

علمهم في الآخرة» آنست كه علم خويش را در غير آخرت صرف كرده‌اند و براي درك آخرت علمي نمانده است نظير قول خدا: بگذر از آنانكه از ذكر ما اعراض كرده جز زندگي دنيا اراده ننموده‌اند اين است درك آنها از علم (و فقط زندگي دنيا را درك ميكنند) «ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ».و در بارهٔ تكرار «بل» گفته است بَلِ ادّٰارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ يعني در بارهٔ آن علم ندارند گوئي بگوششان نرسيده است بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهٰا يعني خبر آنرا شنيده‌اند ليكن شكّ كرده و يقين ننموده‌اند بَلْ هُمْ مِنْهٰا عَمُونَ يعني عدم اعتقاد آنها از خودشان نيست بلكه خدا كورشان كرده است.نا گفته نماند با ملاحظهٔ آيات قبلي بايد گفت مراد از «ادّراك» تكامل اسباب علم است يعني: بلكه اسباب دانش آنها در بارهٔ آخرت كامل است ولي توجّه بآنها نكرده و در شكّ‌اند، نه بلكه از ديدن آخرت كوراند كه توجّهي باسباب علم آن ندارند.بعضي‌ها گفته‌اند: علم آنها در آخرت بيكديگر رسد و بآخرت يقين پيدا ميكنند. ولي اين خلاف ظاهر است.

درهم:؛ ج 2، ص: 342

درهم: نقرۀ سكّه دار كه با آن معامله ميكنند (راغب) در اقرب آمده: معرّب است و اصل آن يوناني ميباشد وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرٰاهِمَ مَعْدُودَةٍ يوسف: 20 او را بقيمت كم كه درهمي چند بود فروختند. اين كلمه تنها يكبار در كلام اللّه مجيد آمده است.
قاموس قرآن، ج2، ص: 343

دري: (مثل فلس) معرفت.دانستن. راغب ميگويد: دراية معرفتي است كه با نوعي از تدبير بدست آيد. در اقرب مطلق دانستن گفته و قول راغب را بطور «قيل» نقل كرده است. وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰا ذٰا تَكْسِبُ غَداً لقمان: 34 هيچ كس نميداند فردا چه خواهد كرد.سَأُصْلِيهِ سَقَرَ وَ مٰا أَدْرٰاكَ مٰا سَقَرُ مدّثر: 27 حتما او را بسقر وارد ميكنم چه تو را دانا كرد كه سقر چيست؟. معني مٰا أَدْرٰاكَ آن است كه گفتيم ولي اگر «تو چه ميداني» نيز ترجمه شود درست است. در اقرب ميگويد «مٰا أَدْرٰاكَ و مٰا يُدْرِيكَ» يعني نميداني وَ مٰا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السّٰاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً احزاب: 63.قُلْ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ مٰا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَ لٰا أَدْرٰاكُمْ بِهِ يونس: 16 فاعل «أَدْرٰاكُمْ» خداست يعني: بگو اگر خدا ميخواست من قرآن را بر شما تلاوت نميكردم و خدا آنرا بر شما نميفهماند.

دسر:؛ ج 2، ص: 343

دسر: (بر وزن عنق) جمع دسار بمعني مسمار است (مفردات- اقرب) وَ حَمَلْنٰاهُ عَليٰ ذٰاتِ أَلْوٰاحٍ وَ دُسُرٍ قمر: 13 نوح را بر كشتي كه از الواح و مسمارها ساخته بود حمل كرديم. در نهج البلاغه خطبۀ اوّل فرموده «فسوّي منه سبع سموات ... بغير عمد يدعمها و لا دسار ينظمها» . در مجمع گفته: گويند اصل دسر بمعني دفع است «دسره بالرمح» يعني او را با نيزه دفع كرد راغب نيز چنين عقيده دارد و حديثي نقل كرده كه «ليس في العنبر زكوة انّما هو شيء دسره البحر» در عنبر زكوة نيست زيرا آن چيزي است كه دريا دفع كرده و بيرون انداخته است اين حديث در اقرب و مجمع و غيره نيز نقل شده و در نهايه آنرا از ابن عباس نقل ميكند.اين كلمه تنها يكبار در قرآن آمده است.

دسّ:؛ ج 2، ص: 343

دسّ: پنهان كردن. «دسست الشيء في التراب» يعني آنرا در
قاموس قرآن، ج2، ص: 344
خاك پنهان كردم (مجمع- صحاح) أَ يُمْسِكُهُ عَليٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرٰابِ
نحل: 59 آيا او را با خفّت و خواري نگاه دارد و يا در خاك پنهان كند.

دسو:؛ ج 2، ص: 344

دسو: ناپاكي. (مجمع- اقرب) قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰاهٰا وَ قَدْ خٰابَ مَنْ دَسّٰاهٰا شمس: 10 حقّا كه رستگار شد آنكه نفس خويش را پاك گردانيد و بخسران افتاد آنكه آن را ناپاك و فاسد كرد. در اقرب آمده «دسا يدسو دسوا: نقيض زكي يزكو» اين كلمه مانند كلمهٔ سابق يكدفعه در قرآن بكار رفته است.

دعّ: فَذٰلِكَ الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ ماعون: 2 يَوْمَ يُدَعُّونَ إِليٰ نارِ جَهَنَّمَ دَعًّا طور: 13 دعّ بمعني دفع شديد است (راغب) «دعّه دعّاً: دفعه دفعا عنيفا» و از اساس البلاغه نقل شده «دعّ اليتيم» يعني يتيم را بظلم و جفا دفع كرد و از خود راند.معني آيۀ اوّل چنين است: مكذّب بدين كسي است كه يتيم را بقهر از خود ميراند و بدرد او نميرسد و معني آيۀ دوّم آنست كه: بشدّت تمام بآتش جهنم دفع و انداخته ميشوند مثل تنه زدن و انداختن كسي.

دعو: دعاء بمعني خواندن و حاجت خواستن و استمداد است و گاهي مطلق خواندن از آن منظور است مثل فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعٰائِي إِلّٰا فِرٰاراً نوح: 6 و گاهي مراد همان در خواست و استمداد است مثل الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَي الْكِبَرِ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعٰاءِ ابراهيم: 39 دعوة نيز بمعني خواندن ميباشد.وَ إِذٰا سَأَلَكَ عِبٰادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّٰاعِ إِذٰا دَعٰانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي ... بقره: 186 وَ قٰالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ غافر: 60.از اين دو آيه روشن ميشود كه هر كه خدا را بخواند خدا حتما اجابت خواهد كرد و اينكه بيشتر

قاموس قرآن، ج2، ص: 345

دعاها باجابت نميرسد يا از آن است كه اجابت آن صلاح بنده نيست، خدا ميداند و بنده نميداند در اين صورت دعا، دعا نيست كه قبول شود بلكه نفرين است.و يا آنست كه اخلاص در دعا نيست چون خدا فرموده «إِذٰا دَعٰانِ..-ادْعُونِي» تا انسان قطع از علائق مادّي نكند و خدا را با اخلاص نخواند خدا را نخوانده است بلكه در حين دعوت بجاهاي ديگر نيز تكيه نموده است وقتيكه انسان خود را مضطرّ ديد و از هر دري نا اميد گرديد و فقط بخدا روي آورد حتما اجابت خواهد شد أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذٰا دَعٰاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ نمل: 62 مراد از اضطرار آنست كه راه علاج را از هر سو بسته ببيند. كلمۀ مضطرّ روشنگر اخلاص در دعاست و آن در مقام ياء متكلّم، در دو آيۀ فوق است مطلبيكه نبايد از نظر دور داشت تلاش بعد از دعا و در وقت دعاست بيشتر مردم فكر ميكنند كه اثر دعا بايد مِنْ حَيْثُ لٰا يَحْتَسِبُ باشد و ما كاري نكنيم و دعا بطور خرق عادت و يا نزديك بآن مستجاب باشد نه بلكه بايد پس از دعا و در حين آن تلاش كرد و در پي وسيله بود تا خدا مقصود را بر آورد «وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ... ».گذشته از اينها اثر دعا نسبت به بنده ضروري و غير قابل انفكاك است زيرا ياد آوري خدا و توجه بدرگاهش و استمداد از كبريائيش سبب قرب است و اين اثر پيوسته هست. در بارۀ شرائط و اوقات و فضيلت دعا مطالبي است كه بايد در كتب اخبار از جمله كافي و وسائل ديده شود.أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً وَ مٰا يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً مريم: 91.بيضاوي و زمخشري گفته‌اند «دَعَوْا» ممكن است از «دعا» بمعني نام نهاد باشد و ممكن است از «دعا» بمعني نسبت داد باشد.راغب گفته است دعا گاهي در جاي

قاموس قرآن، ج2، ص: 346

تسميه ميايد مثل «دعوت ابني هذا زيدا» يعني او را زيد ناميدم.فكر ميكنم كه «دَعَوْا» در آيۀ فوق بمعني نسبت باشد يعني: اينكه بخدا نسبت فرزند

دادند و اين بمعني دعاء نزديك است طبرسي بطور ترديد: خواندن و ناميدن گفته است.فَلاٰ تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَي السَّلْمِ وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَ اللّٰهُ مَعَكُمْ ... محمد: 35 سست نباشيد و كفّار را بمسالمت نخوانيد شما پيروز هستيد، خدا با شماست. بنظر ميايد مراد آنست كه در اثر سستي آنها را بصلح نخوانيد و گر نه اسلام دين صلح و مسالمت است وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ نساء: 128.وَ لَكُمْ فِيهٰا مٰا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهٰا مٰا تَدَّعُونَ فصلت: 31 وَ قِيلَ هٰذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ ملك: 27.تَدَّعُونَ از باب افتعال بمعني خواستن است باحتمال قوي مراد از آن مبالغه است يعني بشدّت ميخواستيد و لذا آنرا تمنّي و آرزو گفته‌اند معني دو آيه چنين ميشود: براي شما در بهشت هست آنچه دلتان ميخواهد و آنچه آرزو ميكنيد و گفته ميشود: اين همان عذاب است كه بشدت ميخواستيد و ميگفتيد: مَتيٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ.وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمٰا لاٰ يَسْمَعُ إِلاّٰ دُعٰاءً وَ نِدٰاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاٰ يَعْقِلُونَ بقره: 171.از مجمع البيان بدست ميايد كه دعا مطلق خواندن و نداء خواندن با صداي بلند است علي هذا نداء از دعا اخصّ است. راغب ميگويد: دعا مثل نداء است مگر آنكه نداء گاهي فقط خواندن است بدون ذكر اسم ولي دعا بيشتر با ذكر اسم ميشود مثل: اي زيد و در باب نون گفته: نداء بلند كردن صدا و اظهار آنست و گاهي بمجرد صدا اطلاق ميشود.بنظر ميايد فرقيكه از مجمع

نقل شد بهتر و قانع كننده‌تر باشد نعيق و نعق صداي چوپان است كه براي راندن گوسفندان بلند ميكند.معني آيۀ شريفه چنين بنظر ميايد: مثل كفّار با پيامبران (كه سخن آنها را مي‌شنوند و اعتنا نميكنند) مانند چوپاني است كه آنچه را جز خواندن و آواز نمي‌شنود صدا كند كر و لال و كوراند و در نتيجه نميفهمند.در بارۀ اين آيه توجيهات مختلف گفته‌اند در تفسير جلالين جمله‌اي تقدير كرده و گفته: «مثل الذين كفروا مع من يدعوهم الي الهدي» يعني حكايت و مثل كفّار با پيامبرانشان مانند چوپاني است كه ... اين توجيه از نظر نگارنده كاملا مقبول و بجا است.لاٰ تَجْعَلُوا دُعٰاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعٰاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوٰاذاً فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخٰالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ ... نور: 63.جملۀ يُخٰالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ قرينه است كه مراد از دُعٰاءَ الرَّسُولِ دعوت آنحضرت و فرمان دادنش بچيزي است و فاعل «دعاء» «الرسول» است يعني دعوت و فرمان دادن آنحضرت را مانند خواندن بعضي بعضي را نشماريد، خدا از كسانيكه در پناه يكديگر بطور مخفي خارج ميشوند آگاه است آنانكه از دستور حضرتش مخالفت ميكنند بر حذر باشند.بعضي گفته‌اند: مراد آنست كه آنحضرت را در وقت خطاب مثل افراد ديگر نخوانيد بلكه با احترام و ادب بگوئيد: يا رسول اللّه، يا نبيّ اللّه. در اين صورت الرسول مفعول «دعاء» است.بعضي گفته‌اند دعاء و نفرين

آنحضرت را مثل دعاي خود مپنداريد بلكه دعاي او مستجاب است اگر او را بغضب آوريد و براي شما نفرين كند كار شما ضايع خواهد بود.ولي آنچه ما گفتيم از اين دو وجه بهتر است.ملاحظۀ آيۀ ما قبل كه در بارۀ
قاموس قرآن، ج2، ص: 348
اجازه خواستن از رسول خدا در تخلّف از امر اجتماعي است مؤيّد ما است.لاٰ جَرَمَ أَنَّمٰا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيٰا وَ لاٰ فِي الْآخِرَةِ غافر: 43.در الميزان آيه را چنين معني ميكند: آنچه مرا بسوي آن ميخوانيد دعوتي در دنيا و آخرت ندارد نه در دنيا پيامبري از جانب بتها مبعوث شده و نه در آخرت كسي بآنها رجوع خواهد كرد.فَمٰا كٰانَ دَعْوٰاهُمْ إِذْ جٰاءَهُمْ بَأْسُنٰا إِلاّٰ أَنْ قٰالُوا إِنّٰا كُنّٰا ظٰالِمِينَ اعراف: 5 دعوي چنانكه در مفردات و اقرب گفته بمعني دعا و ادّعاء است و آن در قرآن مجيد چهار بار آمده و ظاهرا مراد همان خواندن و ندا است. يعني آنگاه كه عذاب ما آمد دعوي و گفتارشان اين بود كه: ما ستمكاران بوديم.از قرآن كريم بدست ميايد كه آن در نداي شادي و اندوه هر دو آمده است.قُلْ مٰا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لاٰ دُعٰاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزٰاماً فرقان: 77 عبء بمعني قدر و منزلت است در مجمع و الميزان اختيار كرده كه ضمير «كم» مفعول «دعاء» است يعني بگو پروردگارم براي شما اعتنا نميكند و قدري نمينهد، وجود و عدم شما براي او يكسان است شما حق را تكذيب كرديد آن تكذيب هميشه ملازم شما است ولي شما را ميخواند تا از تكذيب برگرديد و يا حجّت بر شما تمام شود.ولي باحتمال قوي «كم» فاعل «دعاء» است يعني خدايم بر شما قدري نمينهد اگر دعا و عبادتتان نباشد ولي شما تكذيب كرديد و اين تكذيب و يا عدم اعتناي خدا بر شما هميشگي خواهد بود. ممكن است فاعل «يكون» همان عدم قدر باشد ولي هيچ يك از دو احتمال مرا قانع نكرد.

دعيّ: پسر خوانده. وَ مٰا جَعَلَ أَدْعِيٰاءَكُمْ أَبْنٰاءَكُمْ ذٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوٰاهِكُمْ احزاب: 4 خدا پسر خوانده‌ها را پسران شما
قاموس قرآن، ج2، ص: 349
قرار نداده اين فقط سخن شماست.در جاهليّت پسر خوانده را پسر دانسته و توارث و عدم نكاح زن يكديگر در ميان آنها رسمي بود ولي قرآن اين رويّه را لغو كرد.لِكَيْ لاٰ يَكُونَ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوٰاجِ أَدْعِيٰائِهِمْ إِذٰا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً احزاب: 37.آيۀ شريفه در بارۀ زيد بن حارثه است كه در «زيد» خواهد آمد انشاء اللّه.

دفء: نتاج. بعضي آنرا حرارت يا آنچه وسيله حرارت و گرمي است مانند لباس معني كرده‌اند.راغب گويد: آن خلاف سردي است و بوسيلۀ گرما نيز گفته ميشود.طبرسي فرموده: دفء آنست كه بوسيلۀ آن گرم شوي. وصف آن دفيء است.وَ الْأَنْعٰامَ خَلَقَهٰا، لَكُمْ فِيهٰا دِفْءٌ وَ مَنٰافِعُ وَ مِنْهٰا تَأْكُلُونَ نحل: 5 يعني شتر و گاو و گوسفند را آفريد: براي شما در آنها نتاج و يا وسيله گرمي) و ساير منافع است و از آنها ميخوريد.در صحاح ميگويد: دفء بچه زادن شتر و شير و ساير منافع آنست در نهايه نيز چنين گفته است در قاموس آنرا يكي از معاني دفء شمرده است: بنظر ميايد كه مراد از دفء در آيۀ شريفه فقط نتاج و بچه دادن انعام ثلثه است. زيرا اگر دفء را حرارت و يا وسيلۀ حرارت بدانيم، لباس تهيه شده از آنها فقط وسيله گرمي و حرارت خواهد بود حال آنكه قرآن فرموده وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرٰابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ ... نحل: 81 در اينجا از لباسيكه وسيله خنكي است و از حرارت مانع است، سخن رفته و در آيۀ 80 اين سوره آمده وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعٰامِ بُيُوتاً تَسْتَخِفُّونَهٰا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقٰامَتِكُمْ وَ مِنْ أَصْوٰافِهٰا وَ أَوْبٰارِهٰا وَ أَشْعٰارِهٰا أَثٰاثاً وَ مَتٰاعاً إِليٰ حِينٍ در اينجا نيز از پشم و كرك و موي حيوانات سخن رفته علي هذا بهتر است دفء را در آيه

قاموس قرآن، ج2، ص: 350

بمعني نتاج بگيريم.اين كلمه در كلام اللّٰه فقط يكبار آمده است.

دفع: دادن. كنار كردن.حمايت نمودن. دفع چون با «الي» متعدي شود بمعني دادن است مثل «فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوٰالَهُمْ ... » نساء: 6 و چون با «عن» متعدي شود بمعني حمايت و ياري آيد نحو «إِنَّ اللّٰهَ يُدٰافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا» حج: 38 خدا از مؤمنين حتما دفاع و حمايت ميكند، مفاعله در آيه ظاهرا براي مبالغه است.و چون بنفسه متعدي شود بمعني كنار و دور كردن آيد مثل «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، السَّيِّئَةَ» مؤمنون: 96 سيّئة مفعول «ادفع» است يعني بدي را با طريق نيكو دفع كن.و نحو «وَ لَوْ لاٰ دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» حجّ: 40.اين سه مطلب از مفردات راغب و اقرب الموارد استفاده شده است. «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ قَتَلَ دٰاوُدُ جٰالُوتَ ... وَ لَوْ لاٰ دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ ذُو فَضْلٍ عَلَي الْعٰالَمِينَ» بقره: 251 نظير اين آيۀ شريفه آيۀ ذيل است «وَ لَوْ لاٰ دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوٰامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوٰاتٌ وَ مَسٰاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّٰهِ كَثِيراً وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللّٰهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» حج: 40.از هر دو آيه بخوبي روشن است كه اگر دست ستمكاران هميشه باز بود و خدا آنها را با نيكان و يا با بدان مثل خود از بين نمي‌برد و سر جاي خودشان نمي‌نشاند فساد عالم را ميگرفت و حتي آثار پيامبران از بين ميرفت ولي با كودتاها و ترورها و جنگ‌ها ستمگران از بين ميروند و نيكو كاران و يا ستمكاران ديگر جاي آنها را ميگيرند و از كار آنها بيزاري ميكنند و اين باعث بقاء جامعه‌ها ميشود صدر هر دو آيه در بارۀ ياري خداست نسبت بمؤمنان در مقابل كفّار، ولي مطلب هر دو آيۀ قاعدۀ كلّي است.

قاموس قرآن، ج2، ص: 351

صدر آيۀ دوّم و نيز آيۀ 39 در سورۀ حجّ مطالعه شود.توضيح آيۀ اخير در «بيع» گذشت.

دفق: جهيدن. دافق: جهنده راغب آنرا جريان شديد گفته كه همان جهيدن است «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسٰانُ مِمَّ خُلِقَ. خُلِقَ مِنْ مٰاءٍ دٰافِقٍ» طارق: 6 معني اين آيۀ بطور تفصيل در «ترب» گذشت. اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده است.

دكّ: (بر وزن فلس) كوبيدن.زمين نرم. در صحاح ميگويد: دكّ بمعني كوبيدن است و «دككت الشّيء دكّا» آنوقت گويند كه آنرا بكوبي و با زمين يكسان كني. راغب ميگويد: دكّ بمعني زمين نرم و هموار است. قاموس آنرا كوبيدن و منهدم كردن گفته و گويد: دكّة و دكّان بنائي است كه سطح زمين آنرا براي نشستن هموار كنند.در نهج البلاغه خطبهٔ 107 در بارهٔ قيامت فرموده «و دك بعضها بعضا من هيبة جلالته» يعني بعضي از زمين بعضي ديگر را كوبيد و هموار كرد از ترس جلالت خدا.علي هذا دكّ هم مصدر آمده و هم اسم، اقرب الموارد نيز چنين گفته است. «كَلّٰا إِذٰا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا» فجر: 21 «وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبٰالُ فَدُكَّتٰا دَكَّةً وٰاحِدَةً» حاقّه: 14.در اين دو آيهٔ دكّ مصدر استعمال شده است يعني آنگاه كه زمين بسختي كوبيده و نرم شد.ممكن است هموار شدن نيز منظور باشد زيرا در آيهٔ «يَنْسِفُهٰا رَبِّي نَسْفاً فَيَذَرُهٰا قٰاعاً صَفْصَفاً. لٰا تَريٰ فِيهٰا عِوَجاً وَ لٰا أَمْتاً» كه در «امت» گذشت دلالت بر همواري زمين دارد.اين آيات از تحوّل عجيب زمين در آيندهٔ قيامت حكايت ميكنند كه در «ارض» گذشت. «فَإِذٰا جٰاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكّٰاءَ وَ كٰانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا» كهف: 98

آيهٔ در بارهٔ سدّ ذو القرنين است كه در «قرن» انشاء اللّٰه خواهد آمد يعني چون وعدهٔ پروردگارم آيد آنرا كوبيده و نرم ميكند وعدهٔ پروردگارم حقّ و حتمي است.در الميزان ج 13 ص 428 فرموده: آنچه مي‌بينم ... دكّاء از دكّ بمعني ذلّت است در لسان العرب گفته: «جبل دكّ: ذليل» مراد از دكّ سدّ ذلت آنست كه اعتنائي بآن نشود. زيرا وسائل ارتباط آنرا بي اثر كرده است.دكّ و دكّاء هر دو بيك معني است و بقصر و مدّ هر دو خوانده شده است طبرسي رحمه اللّه ذيل آيهٔ «فَلَمّٰا تَجَلّٰي رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسيٰ صَعِقاً» اعراف: 143 كه توضيح آن در «جلو» گذشت گفته است دكّا در اين آيهٔ و در سورهٔ كهف هم با مدّ و هم با قصر خوانده شده.دكّا و دكّاء در هر دو آيهٔ اسم و بمعني كوبيده شده و نرم شده است و شايد دكاء بر شدّت نرم شدن دلالت داشته باشد چنانكه دكًّا در آيهٔ 21 فجر حاكي از شدّت است.

دلوك: (بر وزن سلوك) ميل. «أَقِمِ الصَّلٰاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِليٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كٰانَ مَشْهُوداً» اسراء: 78 راغب ميگويد دلوك شمس بمعني ميل بغروب است. صحاح آنرا زوال گفته است و مراد از زوال ميل و انحراف خورشيد از وسط آسمان بطرف مغرب است و عبارت اخراي وقت ظهر ميباشد.قاموس آنرا غروب، زرد شدن، ميل و زوال از كبد سماء گفته است.طبرسي آنرا ظهر معني كرده و از ثعلب نقل ميكند كه معني آن ميل است. ابن اثير در نهايه گفته اصل دلوك بمعني ميل است و از دلوك شمس زايل شدن آن از وسط آسمان قصد ميشود و گاهي غروب آفتاب مراد است.در روايات اهل بيت عليهم- السلام دلوك شمس بزوال يعني ظهر

قاموس قرآن، ج2، ص: 353

و غسق الليل به نصف شب تفسير شده است چنانكه خواهد آمد.بنا بر آنچه گذشت دلوك بمعني ميل و آن مايل شدن آفتاب از وسط آسمان نسبت بمحيط و محلّ هر مردم است (بعبارت ديگر: ظهر) لام در «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» باحتمال قوي بمعني عند و حين است يعني «عند دلوك الشّمس و حين دلوك الشمس» و دليل آن «إِليٰ غَسَقِ اللَّيْلِ» است و «الي» دلالت بر انتها دارد علي هذا لام در لِدُلُوكِ براي ابتدا است. و نيز بيضاوي و زمخشري نقل كرده‌اند كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرمود «اتاني جبرئيل لدلوك الشّمس حين زالت فصلّي بي الظّهر» در اين حديث كلمۀ «حين زالت» عبارت اخراي دلوك شمس است.غسق كه در آيۀ شريفه آمده.بمعني ظهور تاريكي شب است چنانكه در مجمع گفته و يا بمعني ظلمت شديد است چنانكه راغب گفته است ولي در روايات اهل بيت عليهم السلام چنانكه گفته شد بنصف شب تفسير شده است و «قُرْآنَ الْفَجْرِ» در آخر آيۀ در روايات به نماز صبح تفسير گرديده است.علي هذا آيۀ شريفه اوقات نمازهاي پنجگانه را بيان ميكند از ظهر تا انتصاف شب. وقت نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء، و وقت نماز صبح بعد از فجر است.و در بارۀ مشهود بودن آن روايت شده كه ملائكۀ شب و روز در آن حاضر ميشوند. در الميزان ميگويد: روايات فريقين در حضور ملائكۀ شب و روز در نماز صبح نزديك بتواتر است.در تفسير عيّاشي از زرارة نقل شده كه از امام باقر عليه السلام پرسيدم از نمازهاي واجبي؟ فرمود: پنج نماز است در شب و روز. گفتم: خدا آنها را معين كرده و در كتابش به پيامبرش بيان نموده است؟فرمود: آري خدا به پيغمبرش صلّي اللّه عليه و آله فرموده «أَقِمِ الصَّلٰاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِليٰ غَسَقِ اللَّيْلِ» دلوك

زوال آنست، ما بين دلوك تا غسق ليل چهار نماز هست. آنها را معيّن و آشكار و با وقت كرده است. غسق ليل نصف شدن آنست و فرموده «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً» و اين پنجمي است.و در ذيل روايت زرارة و حمران و محمد بن مسلم از امام باقر و صادق عليهما السلام نقل شده كه فرموده «قُرْآنَ الْفَجْرِ» نماز صبح است و اينكه فرموده «كانَ مَشْهُوداً» از آنست كه ملائكۀ شب و روز در آن حاضر ميشوند. در تفسير عياشي مجموعا 9 حديث در بارۀ اين آيۀ نقل گرديده و در وسائل كتاب الصلوة ابواب المواقيت از اين روايات و نظائر آنها نقل شده است.ظاهرا مراد از ملائكة شب و روز ملائكه‌اي هستند كه در شب و روز اعمال مردم را مينويسند و وقت نماز صبح موقع رفتن ملائكة شب و آمدن ملائكۀ روز است لذا هر دو فريق در نماز صبح حاضر ميشوند.كلمۀ دلوك در كلام اللّٰه فقط يكبار آمده است.

دلل: دلالت بمعني نشان دادن و ارشاد است. راغب گويد: دلالت آنست كه با آن بمعرفت و شناختن چيزي برسند مثل دلالت لفظ بر معني ... «مٰا دَلَّهُمْ عَليٰ مَوْتِهِ إِلّٰا دَابَّةُ الْأَرْضِ ... » سباء: 14 يعني مردم را بر مرگ سليمان دلالت نكرد مگر حشرۀ زمين. «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَليٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ ... » قصص: 12. «أَ لَمْ تَرَ إِليٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شٰاءَ لَجَعَلَهُ سٰاكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ثُمَّ قَبَضْنٰاهُ إِلَيْنٰا قَبْضاً يَسِيراً» فرقان: 45-46.شمس دليل و نشان دهندۀ سايه است زيرا اگر شمس نبود وجود سايه معلوم نميشد بنظر ميايد مراد از «مَدَّ الظِّلَّ» وجود شب است كه عبارت از امتداد سايه و شدّت آن است و مراد از قبض

قاموس قرآن، ج2، ص: 355

سايه طلوع فجر و آمدن خورشيد و روز است كه سايه و تاريك بآساني قبض شده و زايل ميگردد و اگر خدا ميخواست سايۀ ممتدّ را همانطور نگاه ميداشت و بشر در ظلمت مي‌ماند چنانكه فرموده «قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً إِليٰ يَوْمِ الْقِيٰامَةِ مَنْ إِلٰهٌ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيٰاءٍ» قصص: 71 اين آيۀ با آيات بعدي چنانكه الميزان گفته تمثيل است براي هدايت مردم و احاطۀ ضلالت، و امتداد سايه و اينكه اگر خدا ميخواست آنرا ساكن و بي حركت ميكرد مثال شمول و احاطۀ ضلالت، وجود آفتاب كه سايه را از بين مي‌برد، آمدن پيامبران است.معني دو آيۀ چنين ميشود: آيا توجّه نكردي بكار پروردگارت كه چطور سايه را امتداد داد و اگر ميخواست در همانحال باقي ميگذاشت. سپس آفتاب را دليل و نشان دهندۀ سايه كرد سپس آنرا بآساني بسوي خود گرفتيم و معدومش كرديم.

دلو:؛ ج 2، ص: 355

دلو: ظرف آبكشي و وارد كردن آن بچاه. «وَ جٰاءَتْ سَيّٰارَةٌ فَأَرْسَلُوا وٰارِدَهُمْ فَأَدْليٰ دَلْوَهُ قٰالَ يٰا بُشْريٰ هٰذٰا غُلاٰمٌ» يوسف: 19 طبرسي فرموده: وارد آنرا گويند كه براي آب آوردن از رفقا جلو افتاده است و «ادليت الدّلو» يعني دلو را بچاه فرستادم تا از آب پر شود و «دلوت الدّلو» يعني آنرا از چاه كشيدم.راغب عكس آنرا گفته است يعني «ادليت» بمعني خارج كردم و «دلوت» بمعني فرستادم است.نا گفته نماند قول راغب در آيۀ شريفه بهتر بنظر ميرسد زيرا آنشخص پس از خارج كردن دلو يوسف را ديد و گفت: مژده‌گاني كه اين غلامي است. نه وقت فرستادن دلو.يعني: كارواني بيامد و آبدار خويش را بفرستادند چون دلو خود را بيرون كشيد گفت اي مژدگاني كه اين غلاميست.قاموس قرآن، ج2، ص: 356
ولي در آيات ديگر سخن مجمع البيان درست در ميايد. «فَدَلاّٰهُمٰا بِغُرُورٍ فَلَمّٰا ذٰاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمٰا سَوْآتُهُمٰا» اعراف: 22 در اقرب الموارد ميگويد «دلّي فلانا من سطح بحبل: اي ارسله» يعني فلاني را با ريسمان از بلندي بپائين فرستاد شاعر ميگويد «هما دلّتاني من ثمانين قامة» يعني آندو نفر مرا از هشتاد قامتي بزير فرستادند.علي هذا معناي «دلّاهما» آنست كه لغزش و سقوط داد آنها را. ظاهرا مراد از آن ساقط كردن از اراده و تصميم باشد يعني از تصميمشان كه ميخواستند نخورند بر انداخت و خوردند. معني آيۀ چنين ميشود: پس بفريبي آنها را ساقط كرد چون از شجره خوردند سوأتشان بر آنها آشكار گرديد. «وَ لاٰ تَأْكُلُوا أَمْوٰالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبٰاطِلِ وَ تُدْلُوا بِهٰا إِلَي الْحُكّٰامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقاً مِنْ أَمْوٰالِ النّٰاسِ بِالْإِثْمِ» بقره: 188 «تُدْلُوا» عطف است به «تَأْكُلُوا» و تقدير آن چنين است «و لا تدلّوا بها الي الحكّام» و مراد از آن در آيۀ مطلق نزديك كردن و دادن است. يعني اموال خود را بناحق مخوريد و آنها را بقاضيان بطور رشوه ندهيد كه تا قسمتي از مال مردم را بباطل بخوريد. «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُويٰ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَويٰ وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْليٰ. ثُمَّ دَنٰا فَتَدَلّٰي فَكٰانَ قٰابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنيٰ.فَأَوْحيٰ إِليٰ عَبْدِهِ مٰا أَوْحيٰ» (نجم 5- 10) مرّه يعني قوّه. افق يعني ناحيۀ، تدلّي: كشيده شدن و آويزان شدن بطرف پائين است. از زجّاج نقل شده كه «دنا و تدلّي» هر دو بمعني نزديك شدن است «دنا» يعني نزديك شد «تدلّي» يعني نزديكتر شد، قاب بمعني مقدار و اندازه است. قوسين يعني دو كمان.مراد از شديد القوي و ذو مرّه بظاهر جبرئيل است و اين آيات كيفيّت وحي را بيان ميكند يعني:
قاموس قرآن، ج2، ص: 357
آنحضرت را صاحب نيروهاي محكم تعليم داده است. توانا است پس

استوار و نمايان شد در حاليكه در ناحيهٔ بالاتر بود، آنگاه نزديك و نزديكتر شد. كه بفاصلهٔ دو كمان يا نزديكتر بود پس بندهٔ خدا را وحي كرد آنچه وحي كرد.ناگفته نماند بموجب آيهٔ «وَ مٰا كٰانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّٰهُ إِلاّٰ وَحْياً أَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مٰا يَشٰاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ» شوري: 51 وحي خداي نسبت به پيامبران سه قسم است يكي وحي و القاء بقلب. ديگري سخن گفتن از پس پرده كه خدا صدا خلق ميكند و پيغمبر مي‌شنود مثل حضرت موسي. و سوّمي فرستادن فرشته است و وحي بوسيلهٔ او. آيات سورهٔ نجم قسم سوّم را در بارهٔ حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله بيان ميكند.

دمدم: «فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّٰاهٰا» شمس: 14 در صحاح میگوید «دمدمت الشي‌ء» يعني آنرا بزمين چسباندم قاموس دمدمه را غضب معني كرده. در كشّاف گويد «اطبق عليهم العذاب» و خلاصه اگر دمدمه بمعني غضب باشد معني آيهٔ چنين ميشود: خدا بر آنها بسبب گناهشان خشم گرفت و ديارشان را با زمين يكسان كرد، اين معني قريب بنظر ميايد. اين كلمه در كلام اللّه فقط يكبار آمده است.

دمر: هلاك شدن. «دَمَّرَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكٰافِرِينَ أَمْثٰالُهٰا» محمد: 10 در صحاح ميگويد: دمار بمعني هلاكت است «دمّره و دمّر عليه» هر دو بيك معني است.طبرسي تدمير را هلاك كردن و راغب ادخال هلاكت در شيء گفته است در اقرب گفته «دمر دمورا و دمارا» يعني هلاك شد و «دمرهم و عليهم» يعني آنها را هلاك كرد.در نهج البلاغه خطبهٔ 88 در صفت خدا فرموده «قاهر من عازّه و مدّمر من شاقّه» يعني غالب است بر كسيكه بفكر شراكت با اوست و هلاك كنندهٔ كسي است كه با او

قاموس قرآن، ج2، ص: 358

مخالفت كرد. «وَ دَمَّرْنٰا مٰا كٰانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ» اعراف: 137 آنچه فرعون و قومش ميساختند هلاك و نابود كرديم «ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ» شعراء: 172 «فَدَمَّرْنٰاهٰا تَدْمِيراً» اسراء: 16 تدمير در تمام اين آيات بمعني هلاك كردن است و چنانكه ملاحظه ميشود هم در انسان و هم در غير او بكار رفته است.روشن شد كه «دمّر» هم بنفسه و هم با «علي» متعدي ميشود بنا بر اين معني آيهٔ اوّلي آنست كه: خدا هلاكشان كرد و بر كفّار نظير آن است. راغب ميگويد در اين آيهٔ مفعول دمّر محذوف است در اين صورت بايد تقدير آن چنين باشد «دمّر اللّٰه عليهم ما اختص بهم» زمخشري نيز مانند راغب گفته است.

دمع: اشك چشم. و جاري شدن اشك. مصدر و اسم هر دو آمده است (مفردات- اقرب) «تَرىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ» مائده: 83 «تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ» توبه: 92 فيض بمعني امتلاء و پر شدن و نيز بمعني جريان پس از پر شدن آمده است چنانكه در اقرب گفته در مجمع ذيل آيۀ اوّل ميگويد: «فيض العين من الدّمع» پر شدن آنست از اشك و در ذيل آية دوّم فرموده: فيض جاري شدن بسبب امتلا است.علي هذا اگر «تَفِيضُ» * را در دو آيۀ بمعني پر شدن بگيريم معني چنين ميشود: مي‌بيني چشمشان از اشك پر ميشود و اگر بمعني جريان باشد معني آنست: مي‌بيني چشمشان اشك مي‌ريزد ولي ترجمۀ تحت اللفظي آنست كه چشمشان از اشك جاري ميشود ممكن است اين تركيب مجازي باشد مثل «فاض الوادي» و «جري الميزاب» كه بمعني آب از دره و آب از ناودان جاري شد است و اين تركيب قهرا براي مبالغه است گوئي چشم از كثرت اشك جاري است چنانكه بيضاوي

و زمخشري گفته است.در كشّاف ذيل آيۀ اوّل ميگويد: يعني پر ميشود از اشك تا جاري شود زيرا فيض پر شدن ظرف و ريختن از جوانب آن است و در ذيل آيۀ دوّم ميگويد: من بيانيّه است اين مثل «تفيض دمعا» است و «من الدمع» تميز است و اين رساتر است از اينكه گفته شود: اشك جاري است زيرا گوئي چشم خودش اشك روان است.

دمغ: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَي الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ ... » انبياء: 18.راغب ميگويد: دمغ بمعني شكستن مغز سر است «يدمغه» يعني مخ آنرا ميشكند. جوهري در صحاح گفته «دمغه دمغا» يعني او را زخم زد و زخم بمغزش رسيد.در قاموس و اقرب نيز چنين گفته است. دامغه زخمي است كه عمق آن تا دماغ يعني مغز رسيده باشد.معني آيهٔ چنين ميشود: حق را بر روي باطل مي‌نهيم كه مغز آنرا ميشكند آنگاه مي‌بيني كه باطل پوچ و ناچيز است مراد از آيهٔ آن است كه حق باطل را ابطال ميكند ولي اين تعبير عاليترين تعبير است كه بگوئيم: حق مغز باطل را ميشكافد و ميشكند آنگاه پس از شكافته شدن مي‌بيني كه باطل ناچيز است. و قذف بمعني انداختن و گذاشتن هر دو آمده است. اين كلمه در كلام اللّٰه يكبار بيشتر نيامده.

دم: خون. اصل آن دمي است و بعضي دمو گفته‌اند (اقرب) «إِنَّمٰا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ ... » بقره: 173 جمع آن دماء است مثل «أَ تَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ ... بقره: 30.كلمهٔ دم هفت بار و دماء سه بار در قرآن مجيد آمده است و خوردن خون بصريح آيات قرآن حرام و آن يكي از معجزات نه گانهٔ حضرت موسي است كه در «جراد» و «تسع» گذشت و انشاء اللّٰه در حالات حضرت موسي گفته

خواهد شد.

دينار: وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينارٍ لا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلّا ما دُمْتَ عَلَيْهِ قائِماً آل عمران: 75.طبرسي فرموده: اصل آن دننار است نون اوّل براي كثرت استعمال و سهولت تلفّظ، بياء قلب شده راغب نيز چنين گفته است.در قاموس گويد: علّت قلب آنست كه بمصادر مثل كذّاب (بكسر اوّل) ملتبس نشود در اقرب گفته: دينار قسمتي از پولهاي قديمي است و فارسي معرّب و اصل آن دنّار است بدليل آنكه جمع آن دنانير ميايد.آية اللّه يزدي در عروة الوثقي در زكوة نقدين فرموده: دينار يكمثقال شرعي طلاست و آن سه ربع مثقال صيرفي است.بنظر ميايد مراد از آن در آيۀ شريفه پول اندك است نه دينار شرعي. يعني از اهل كتاب بعضي هست كه اگر او را بر يك دينار امين كني بتو ردّ نميكند مگر آنكه پيوسته بطلب بر او ايستاده باشي اين كلمه فقط يكبار در قرآن يافته است.

دني:؛ ج 2، ص: 360

دني: دنو يعني نزديك شدن «ثُمَّ دَنا فَتَدَلّٰي» نجم: 8 يعني پس نزديك و نزديكتر شد. اسم فاعل آن دان و دانية است مثل وَ جَنَي الْجَنَّتَيْنِ دٰانٍ رحمن: 54 يعني ميوۀ هر دو بهشت (بآنها) نزديك و در دسترس است. و نحو فِي جَنَّةٍ عٰالِيَةٍ قُطُوفُهٰا دٰانِيَةٌ» حاقّة: 23 يعني ميوه‌هاي آن نزديك است (نسبت باهل بهشت) «يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ» احزاب: 59 يعني جلباب‌هاي خويش را بخود نزديك كنند.

ادني: نا گفته نماند: ادني ممكن است اسم تفضيل باشد از دني و دناءة كه بمعني پستي و خسّت است. در اين صورت معني آن پستتر و خسيستر است. و نيز از دنوّ ميايد كه بمعني نزديكتر است. آيۀ زيرا از قسم اوّل است «قٰالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنيٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ ... » بقره
قاموس قرآن، ج2، ص: 361
61 يعني گفت آيا ميخواهيد عوض بگيريد آنچه را پستتر است با آنچه بهتر است دانشمندان ميگويند: پروتئين حيواني بر پروتئين نباتي برتري دارد و از هر حيث براي سوخت و جذب بدن سازگار است و پروتئين نباتي به تنهائي كافي نيست. شايد علّت همين است كه منّ و سلوي در آيه خير و حبوبات و خيار ادني خوانده شده است و شايد علّت ادني بودن خواسته‌هاي آنها است كه پي اسباب شهواني بودند بر خلاف من و سلوي كه غذاي ساده‌اي بود و به شهوتراني سوق نميكرد. ممكن است آيۀ «وَرِثُوا الْكِتٰابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْأَدْنيٰ» اعراف: 169 نيز بهمين معني باشد يعني ميگيرند متاع اين زندگي را كه نسبت بزندگي آخرت پستتر و نا چيزتر است.آن در آيات ديگر بمعني نزديكتر است مثل «ذٰلِكَ أَدْنيٰ أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهٰادَةِ عَليٰ وَجْهِهٰا» مائده: 108 يعني اين نزديكتر است بآنكه گواهي را بطور صحيح ادا كنيد. «غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَي الْأَرْضِ ... » روم: 3 ما بين روم و ايرانيان در نواحي شام كه نزديك به حجاز بود جنگ در گرفت روميان مغلوب شدند ظاهرا مراد از «أَدْنَي الْأَرْضِ» نزديكترين محلّ به حجاز است در الميزان گفته: ظاهرا مراد از ارض، ارض حجاز و لام آن براي عهد است. «وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذٰابِ الْأَدْنيٰ دُونَ الْعَذٰابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» سجده: 21 عذاب ادني عذاب دنيوي است كه براي انذار و تنبيه است و آن بآدميان نزديكتر است و عذاب اكبر ظاهرا عذاب اخروي است. «مٰا يَكُونُ مِنْ نَجْويٰ ثَلاٰثَةٍ إِلاّٰ هُوَ رٰابِعُهُمْ وَ لاٰ خَمْسَةٍ إِلاّٰ هُوَ سٰادِسُهُمْ وَ لاٰ أَدْنيٰ مِنْ ذٰلِكَ وَ لاٰ أَكْثَرَ إِلاّٰ هُوَ مَعَهُمْ» مجادله: 7 ادني در اين آيه بمعني اقلّ بكار رفته و با اكثر مقابل افتاده است. يعني هيچ راز گوئي سه كس نيست مگر آنكه خدا چهارم آنهاست و نه پنج كس مگر آنكه
قاموس قرآن، ج2، ص: 362
خدا ششم آنهاست و نه كمتر از آن و نه بيشتر از آن مگر آنكه خدا با آنهاست.

دنيا:؛ ج 2، ص: 362

دنيا: دنيا مؤنّث ادني است اگر آنرا از دنيء و دناءت بگيريم بمعني پستتر و اگر از دنوّ بحساب آوريم بمعني نزديكتر است و آن پيوسته وصف است و احتياج بموصوف دارد مثل حيات دنيا، عذاب دنيا، سعادت دنيا.و زندگي دنيا را دنيا ميگوئيم يا از اين جهت كه نسبت بزندگي آخرت پست‌تر و نا چيزتر است و يا از اين حيث كه اين زندگي از زندگي آخرت بما نزديكتر است.از آيات شريفه استفاده ميشود كه آن بمعناي دوّم است و اصل آن دنوّ ميباشد زيرا كه در آيات زيادي با آخرت مقابل افتاده است مثل «أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا بِالْآخِرَةِ» بقره: 86 «رَبَّنٰا آتِنٰا فِي الدُّنْيٰا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً» بقره: 201 «حَبِطَتْ أَعْمٰالُهُمْ فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ» آل عمران: 22 «قُلْ مَتٰاعُ الدُّنْيٰا قَلِيلٌ وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقيٰ» نساء: 77.كلمهٔ دنيا بنا بر تعداد المعجم المفهرس صد و پانزده بار در قرآن مجيد تكرار شده است و در تمام آنها صفت زندگي كنوني است مگر در چهار محل كه صفت آسمان و كنار بيابان آمده است.مثل «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيٰا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْويٰ وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال: 42. عدوه بمعني حاشيه و كنار بيابان است و قصوي مؤنّث اقصي است، يعني آنگاه كه شما مسلمين در نزديكترين حاشيهٔ وادي بمدينه بوديد و آنها در دورترين كنار آن، و كاروان ابو سفيان پائين‌تر از شما بود. «إِنّٰا زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِزِينَةٍ الْكَوٰاكِبِ» صافات: 6 يعني ما آسمان نزديكتر را مزيّن گردانديم با زينتي كه كواكب باشد. همچنين است آيهٔ 12 سورهٔ فصّلت و 5 سورهٔ ملك.در اين آيات كلمهٔ دنيا قطعا

قاموس قرآن، ج2، ص: 363

بمعني نزديكتر است. در بعضي از آيات مثل «مَنْ كٰانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيٰا» شوري: 20 كه حيات ذكر نشده در تقدير ميباشد يعني «حرث الحياة الدّنيا».جوهري در صحاح گفته: دنيا بعلت نزديك بودنش دنيا ناميده شده در قاموس و اقرب گفته: دنيا نقيض آخرت است. در نهايه ميگويد دنيا اسم اين زندگي است كه آخرت از آن دور است.

دهر: زمان. چنانكه در صحاح و قاموس گفته است. ابن اثير و اقرب الموارد آنرا زمان طويل گفته‌اند، مجمع گذشتن شب و روز گفته كه همان زمان باشد.راغب ميگويد: دهر در اصل نام مدّت عالم است از اوّل تا آخر سپس هر مدّت كثير را دهر گفته‌اند و آن بر خلاف زمان است كه زمان بر قليل و كثير گفته ميشود.در نهج البلاغه خطبۀ 32 آمده «اصبحنا في دهر عنود ... » يعني در زماني عنود و چموش واقع شديم.نا گفته نماند دهر را زمان مطلق معني كردن بهتر است چنانكه از صحاح و قاموس و مجمع نقل شد «وَ قٰالُوا مٰا هِيَ إِلّٰا حَيٰاتُنَا الدُّنْيٰا نَمُوتُ وَ نَحْيٰا وَ مٰا يُهْلِكُنٰا إِلَّا الدَّهْرُ ... » جاثيه: 24 يعني گفتند نيست زندگي مگر فقط اين زندگي ما، مي‌ميريم و عده‌اي متولّد ميشوند و ما را فاني و هلاك نميكند مگر گذشت زمان و توالي شب و روز. «هَلْ أَتيٰ عَلَي الْإِنْسٰانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً» انسان: 1 آيا آمد بر انسان مدّتي از روزگار كه چيزي ياد شده نبود.بنظر ميايد كه الف و لام الدّهر در هر دو آيه براي عهد است يعني دهر معلوم در مجمع البيان ذيل آيۀ اوّل نقل شده در حديث از حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله روايت است «لٰا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَانَّ اللّٰهَ هُوَ الدَّهْرُ» يعني: زمانه را فحش ندهيد زيرا كه خدا همان زمان است.اين حديث در نهايه بدين صورت

قاموس قرآن، ج2، ص: 364

آمده «لا تسبّوا الدّهر فانّ الدّهر هو اللّٰه» در كشّاف نيز عين عبارت مجمع البيان نقل شده است. طبرسي فرموده: تأويل حديث آنست كه اهل جاهليّت حوادث و بلاها را بده نسبت داده و ميگفتند زمانه چنين و چنان كرد حضرت فرمود: فاعل اين كارها خداست، فاعل آنها را سبّ نكنيد. بعضي گفته‌اند: مقصود آنست: دهر را فحش ندهيد زيرا گرداننده و مدبّر دهر خداست ولي وجه اوّل بهتر است زيرا كلام عرب پر است از اينكه نسبت افعال خدا را بدهر ميدادند اصمعي گويد: يك اعرابي كسي را مذمت ميكرد گفت «هو اكثر ذنوبا من الدّهر».در نهايه وجه دوّم را گفته است و ميگويد: معني حديث آنست كه اگر شما زمانه را بد گوئيد آن بخدا ميرسد زيرا آورندۀ اين حوادث خداست و نيز گفته در روايت ديگر آمده «فان اللّٰه هو الدهر».در الميزان ذيل آيۀ اوّل از درّ منثور از ابو هريره حديثي نقل شده كه مؤيّد وجه ثاني است حضرت رسول صلّي اللّٰه عليه و آله فرمود: خدا فرموده: ابن آدم آنگاه كه دهر را سبّ ميكند نگويد زيانكار باد دهر زيرا دهر منم، شب و روز را ميفرستم و چون بخواهم نگاه ميدارم.در تفسير ابن كثير چند روايت در همين مضمون نقل شده است.نا گفته نماند روايت فوق

در جامع الصغير سيوطي باب لا و در مجمع البحرين نيز نقل شده است.در قاموس ميگويد: دهر گاهي از اسماء حسني شمرده ميشود. بگمانم علّت اين سخن همان حديث فوق باشد كه فكر كرده دهر از نامهاي خداوندي است.

دهق: پر كردن. «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفٰازاً. حَدٰائِقَ وَ أَعْنٰاباً. وَ كَوٰاعِبَ أَتْرٰاباً. وَ كَأْساً دِهٰاقاً» نباء: 31- 34 دهق چنانكه طبرسي و راغب گفته بمعني پر كردن است «دهق الكأس دهقا: ملاءها» دهاق در آيۀ شريفه ظاهرا مصدر بمعناي مفعول است يعني كاسۀ پر شده و بقول

قاموس قرآن، ج2، ص: 365

بعضي پيمانۀ مالا مال.در نهج البلاغه خطبۀ 81 آمده «انشأه في ظلمات الارحام ... نطفة دهاقا» محمد عبده آنرا ريخته معني كرده و گفته: گاهي دهاق در اينجا به (پر شده) تفسير ميشود يعني نطفه‌ايكه از سلّولهاي زنده پر شده است. در نهايه آنرا بشدّت ريخته.شده گفته است كه با جهنده موافق ميشود، دهق بمعني ريختن و خالي كردن نيز آمده.اين كلمه در قرآن مجيد فقط يكبار آمده است.

دهم: «وَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّهِ جَنَّتٰانِ ... وَ مِنْ دُونِهِمٰا جَنَّتٰانِ ... مُدْهٰامَّتٰانِ فَبِأَيِّ آلاٰءِ رَبِّكُمٰا تُكَذِّبٰانِ» رحمن: 64 مُدْهٰامَّتٰانِ تثنيۀ مدهامّة است و اصل آن از دهمة بمعني سياهي است گويند «ادهامّ الزرع» يعني كشت سياه شد و چون خضروات برسند رنگ آنها بسياهي ميزند و سياه مي‌نمايد اين كلمه در قرآن وصف جَنَّتٰانِ در آيۀ سابق است و معني چنين ميشود: نزديك آندو بهشت و يا پائين‌تر از آندو، دو بهشت ديگري هست كه از انبوهي درختان سياه مي‌نمايد، اين كلمه فقط يكبار در كلام اللّٰه آمده است و ليله دهماء بمعني شب تاريك است.

دهن:؛ ج 2، ص: 365

دهن: روغن. «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» مؤمنون: 20 شجرة معطوف است به «جَنّٰاتٍ» در آيۀ سابق و مراد از آن درخت زيتون است. «تَنْبُتُ» بضمّ اوّل و فتح آن از باب افعال و نصر ينصر هر دو خوانده شده است، صبغ بمعني خورش است يعني بوسيلۀ آب باران درختي بوجود آورديم كه در طور سينا ميرويد و روغن و براي خورندگان خورش ميروياند و آن اشاره باستفادۀ گوناگون از روغن زيتون است. «فَلاٰ تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ» قلم: 9 ادهان در اصل مثل تدهين بمعني روغن مالي كردن است ولي از آن مدارا
قاموس قرآن، ج2، ص: 366
و نرمي اراده ميشود (راغب) يعني تكذيب كنندگان را اطاعت مكن كه آرزو دارند نرمي كني و نرمي كنند و آنها در تكذيبشان و در دشمني خدا و رسول باشند ولي با تو خوش باشند و تو هم با آنها خوش باشي تو روغن مالي كني و آنها روغن مالي كنند و حق نا ديده گرفته شود. «فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّمٰاءُ فَكٰانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهٰانِ» رحمن: 37 وردة واحد ورد و آن بمعني مطلق گل است طبرسي فرموده: اسب ورد آنست كه رنگش سفيد مايل بسرخي يا زردي باشد و گفته شده گل و آن هر چند مختلف است ولي اغلب سرخ رنگ ميباشد.دهان بر وزن كتاب معناي اوّلي آن بنا بر آنچه صحاح و قاموس و اقرب گفته، چرم سرخ است در مجمع و مصباح آنرا جمع دهن بمعني روغن دانسته است و نيز بمعني ته ماندۀ روغن جوشان آمده است. نا گفته نماند بنظر ميايد كه مراد از ورده گل سرخ و از دهان ته ماندۀ روغن جوشان باشد و آسمان در اثر شكافته شدن و تخليۀ نيروها سرخ و مانند ته ماندۀ روغن، داغ باشد.در آيات ديگر آمده «يَوْمَ تَكُونُ السَّمٰاءُ كَالْمُهْلِ» معارج: 8 مهل بمعني مس يا آهن گداخته و مذاب و ته ماندۀ روغن جوشان و غيره آمده است. «أَ فَبِهٰذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ» واقعه: 81 مُدْهِنُونَ بنظر ميايد بمعني بي اعتنايان است كه بي اعتنائي نوعي از نرمي و روغن مالي و جدّي نگرفتن است يعني آيا باين قرآن بي‌اعتنائيد و آنرا جدّي تلقي نميكنيد؟چنانكه تفسير جلالين آنرا «متهاونون» گفته است.

دهي:؛ ج 2، ص: 366

دهي: «بَلِ السّٰاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السّٰاعَةُ أَدْهيٰ وَ أَمَرُّ» قمر: 46 داهيه بمعني امر عظيم و امر نا پسند است طبرسي فرمايد: داهيه بلائي است كه آن را چاره‌اي نباشد يعني: بلكه قيامت وعدگاه آنهاست
قاموس قرآن، ج2، ص: 367
و آن بليّهٔ بزرگتر و تلخ‌تر است.اين كلمه يكبار در قرآن آمده.است.

داود:؛ ج 2، ص: 367

داود: عليه السلام از انبياء بني- اسرائيل، پدر سليمان، نام مباركش شانزده بار در كلام اللّه مجيد ذكر شده است. و كتابي داشته بنام زبور «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً» نساء: 163 «وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ» انبياء: 105 با ملاحظهٔ اين دو آيهٔ ميدانيم كه زبور كتاب بوده است.احوال او در قرآن مجيد بشرح زير است.1- او در جواني از لشگريان طالوت بود و در ميدان جنگ فرمانده دشمن را كه جالوت نام داشت بكشت. خدا باو پادشاهي و حكمت داد و از آنچه ميخواست بوي تعليم كرد «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمّا يَشاءُ» بقره: 251. 2- بهنگام ذكر خدا كوهها و پرندگان با او هم آواز ميشدند كه در «اوب» گذشت و خدا آهن را بر او نرم كرد و دستور داد كه از آهن زره‌هاي وسيع بسازد و حلقهٔ زره را با اندازه و يك شكل گرداند و عمل صالح بكند كه خدا بعمل مردم آگاه است. «وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنّا فَضْلًا يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ وَ أَلَنّا لَهُ الْحَدِيدَ. أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» سباء: 10.3- خدا او را در حكومت و قضاوت در زمين خليفه و جانشين خويش كرد كه در «خلف» گذشت و دستور داد كه در ميان مردم بحق قضاوت كند و تابع هواي نفس نشود. «يا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَويٰ ... » ص: 26.4- او بندهٔ خدا و در بندگي خدا و حكومت و علم و جنگ
قاموس قرآن، ج2، ص: 368
نيرومند بود و بخدا بيشتر متوجّه ميشد و بدرگاهش مي‌ناليد، خدا كوهها و پرندگان را مسخّر كرد كه در تسبيح با او هم آواز شوند و پادشاهي او را محكم گردانيد و باو حكمت و فصل خطاب عطا نمود. «وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوّابٌ. إِنّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ. وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوّابٌ. وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ» ص 17- 20.5- خداوند كتابي بنام زبور باو داده بود كه در ابتدا نقل كرديم.6- كفّار بني اسرائيل بزبان او و عيسي بن مريم لعنت شدند كه نافرماني كرده و طغيان ميورزيدند «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ عَليٰ لِسانِ داوُدَ وَ عِيسَي ابْنِ مَرْيَمَ ذٰلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ» مائده: 78.7- او از افضل انبياء بود و صاحب كتاب بود «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَليٰ بَعْضٍ وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً» اسراء: 55.8- دو واقعه در قرآن مجيد يكي در بارهٔ او و سليمان، ديگري در بارهٔ خود او آمده كه ذيلا بررسي ميكنيم.1- «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنّا لِحُكْمِهِمْ

شاهِدِينَ.فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ وَ كُلّا آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ وَ كُنّا فاعِلِينَ وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ» (انبياء: 78- 80).نفش بقول طبرسي آنست كه گوسفند و شتر در شب وارد زرعي شوند و در آن بدون چوپان بچرند، كه گوسفندان گروهي شب هنگام در زرع ديگران چريدند.از آيۀ شريفه بدست ميايد كه اين قضاوت در يك واقعه بوده و الميزان احتمال داده كه سليمان بحكم مشاور داود وارد قضاوت ميشده

قاموس قرآن، ج2، ص: 369

و گر نه حكم از آن داود بود و شايد مشاوره از آنجهت بود كه زمينۀ خلافت و جانشيني سليمان فراهم گردد و از فقيه از جميل بن درّاج از زراره از حضرت باقر عليه السلام نقل كرده كه فرمود ... : هر دو حكم نكردند بلكه مناظره و تبادل نظر ميكردند كه سليمان آنرا فهميد.در روايات شيعه و اهل سنت آمده كه داود حكم كرد گوسفندان از آن صاحب زرع باشد ولي سليمان حكم كرد كه خسارت در آنسال از شير و پشم و نتاج گوسفندان پرداخت گردد.نگارنده فكر ميكنم كه هر دو در بارۀ حكم مشاوره ميكرده و داود رأي داده كه گوسفندان يا بعضي از آنها در عوض خسارت داده شوند ولي سليمان رأي داده كه از منافع آنها مستهلك گردد و داود نيز رأي او را پسنديده و حكم كرده است. و صلاح در اين بوده كه حكم مطابق رأي سليمان باشد زيرا در آنصورت هم صاحب زرع خسارت خويش را ميگرفت و هم گوسفندان در دست صاحبان خود مي‌ماندند.در تفسير صافي و الميزان از تفسير قمي از امام صادق عليه السلام نقل شده كه خلاصۀ آن چنين است حكم داود نيز مثل سليمان بود و فقط خواست به بني اسرائيل بفهماند كه سليمان وصيّ و جانشين اوست و در حكم اختلاف نكردند و اگر اختلاف ميكردند ميفرمود: «وَ كُنّا لِحُكْمِهِما شاهِدِينَ».از روايت بدست ميايد كه معني آيۀ آنست: داود و سليمان در بارۀ حرث حكم ميكردند و داود حكم را ميدانست. خداوند آنرا بسليمان نيز فهماند تا بني اسرائيل بدانند كه او وصيّ داود است.واقعۀ دوّم «وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ إِذْ دَخَلُوا عَلي داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قالُوا لا تَخَفْ خَصْمانِ بَغي بَعْضُنا عَلي بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ وَ اهْدِنا إِلي سَواءِ الصِّراطِ

قاموس قرآن، ج2، ص: 370

إِنَّ هٰذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَكْفِلْنِيها وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ. قالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلي نِعاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلي بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ قَلِيلٌ ما هُمْ وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ فَغَفَرْنا لَهُ ذٰلِكَ وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفي وَ حُسْنَ مَآبٍ. يا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاس بِالْحَقِّ ... » ص: 21- 26.يعني: آيا خبر و داستان

خصومت كه اهل دَعوي بر غرفۀ داود بالا رفتند بتو رسيده است؟چون بر داود وارد شدند از ايشان بترسيد، گفتند: مترس دو صاحب دعواست كه بعضي از ما بر بعضي تجاوز كرده ميان ما حكم كن و جور مكن و ما را براه راست رهبري كن. اين برادر من است نود و نه ميش دارد، من فقط يك ميش دارم ميگويد، آنرا بمن ده و كفيلم گردان و در گفتار بر من غلبه كرده. داود گفت: حقّا كه در خواستن ميش تو كه بر ميشهاي خود ضميمه كند با تو ستم كرده است و بسياري از شريكان بهمديگر ستم ميكنند مگر آنانكه ايمان آورده و اعمال صالحه انجام داده‌اند و آنها كم‌اند، داود بدانست كه امتحانش كرده‌ايم، از پروردگار خويش آمرزش خواست.و بركوع افتاد و بر گشت.اين حادثه را بر او بخشيديم و براي او نزد ما تقرّب و باز گشت خوبي هست. اي داود ما تو را در زمين جانشين كرديم ميان مردم بحق داوري كن.از اين آيات چند مطلب بدست ميايد.1- اهل مخاصمه دو نفر بوده‌اند ولي چند نفر نيز با آنها آمده‌اند زيرا «تَسَوَّرُوا» و «دَخَلُوا» جمع‌اند و هيچ مانعي ندارد كه آنها چند نفر را همراه آورده باشند.2- اهل دعوي بر غرفۀ داود بالا رفته و از محل معمولي وارد نشده‌اند و داود از آنوضع بهراس

قاموس قرآن، ج2، ص: 371

افتاده است. ميشود گفت كه دربانان اجازۀ ورود نداده‌اند و يا موقع ورود ديگران بمحضر او نبوده و در بسته بود و اهل دعوي چاره‌اي نداشته‌اند جز آنكه از ديوار بالا بروند و اگر محراب بمعني معبد باشد، اين احتمال قوي ميشود كه وقت عبادت و مناجات داود بوده نه وقت پذيرائي.در قصص قرآن نوشتۀ محمد احمد جاد المولي ترجمۀ آقاي سيد محمد باقر موسوي در جملۀ «تَسَوَّرُوا الْمِحْرٰابَ» دو احتمال داده يكي آنكه از ديوار بالا رفتند و ديگري آنكه در اطرف داود چون ديوار حلقه زدند يعني حلقه زدند گوئي در اطراف داود در محراب ديواري تشكيل داده‌اند.در اين صورت ترس داود ظاهرا از بي موقع وارد شدن آنهاست.3- ظاهر آنستكه اهل دعوي مردم عادي بوده‌اند نه ملك يكي از بزرگان فرمايد: اكثر مفسّران بپيروي از روايات گفته‌اند اهل دعوي كه بر داود وارد شدند چند نفر ملك بوده‌اند خدا آنها را فرستاد و خواست داود را امتحان كند ... بعد فرموده: خصوصيات قصّه مثل بالا رفتن بر ديوار و ورود غير عادي كه او را ترساندند، و كذا توجّه داود كه اين امتحان خدائي است نه قضيّۀ عادي و سپس فرمود: ميان مردم بحق داوري كن و پيرو هواي نفس مباش و ظهورش در آنست كه خدا امتحانش كرده تا او را در خلافت و قضاوت محكم و متوجّه كند. همۀ اينها مؤيّداند كه وارد شدگان ملك بوده و بصورت بشر در آمده‌اند، علي هذا قصّه تمثّل است كه چند نفر ملك در صورت اهل دعوي ممثّل شده و قضاوت خواسته‌اند و حكم داود كه گفت: «لَقَدْ ظَلَمَكَ ... » اگر حكم منجز

باشد حكمي است در ظرف تمثّل مثل آنكه آنها را در خواب ديده و آن حكم را كرده است و معلوم است كه در ظرف تمثّل تكليف نيست مانند عالم رؤيا، تكليف
قاموس قرآن، ج2، ص: 372
فقط در عالم شهود و مادّه است و در عالم شهود واقعه‌اي اتفاق نيافتاده و نه در آن اهل خصومت و ميش و ميشها بوده است. آنگاه خطاي داود را مثل خطاي آدم در بهشت قبل از آمدن زمان تكليف دانسته است.ناگفته نماند در جواب اين مطلب ميشود گفت: چرا ملك‌ها آنطور وارد شده و پيامبر خدا را ترسانده‌اند؟! و چرا قضيّهٔ ميش و ميشها را جعل كرده‌اند در حاليكه واقعيّت نداشته آيا آن يك دروغ حسابي نبود؟!! آيا خدا نميتوانست آنحضرت را با وضع ديگري كه در نظر شنونده طبيعي باشد امتحان كند؟.اگر روايات متواتر و قطعي داشته باشيم كه اهل دعوي ملك بوده‌اند ناچار قبول ميكنيم و گر نه حمل بر معناي عادي از هر چيز بهتر است و روايات متواتر از كجا ميتوان يافت در تفسير برهان فقط دو روايت در اين باره آمده است آنهم لازم است در اسنادش دقّت و تحقيق شود. وانگهي مطلب را مثل قضيّهٔ آدم دانستن و بخواب تشبيه كردن و نظير قضاوت در خواب دانستن و ... بنظر نگارنده بسيار ضعيف است و قضيّه را از مسير اصلي منحرف ميكند. و ظاهر آيات با آن سازگار نيست و همان نيكوست كه آيات را در ظهور اوّلي بگذاريم كه قبلا گفته شد.4- اشكال مسئله در آن است كه حضرت داود بي آنكه بسخن مدّعي عليه گوش بدهد و از او توضيح بخواهد و يا از مدّعي شاهد بطلبد فوري قضاوت كرده و گفته «لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤٰالِ نَعْجَتِكَ إِليٰ نِعٰاجِهِ» و چون پيامبران معصوم‌اند چنين كاري از داود سر نمي‌زد پس آنها ملك بوده و قضاوت امتحاني و در عالم تمثّل ملك بوده است.ولي اينكه حضرت داود در سخن گفتن بدون تحقيق از مدّعي عليه و طلب شهود از مدّعي، عجله كرد حتمي است و بدنبال آن استغفار
قاموس قرآن، ج2، ص: 373
كرد و ركوع نمود و بخدا برگشت و دانست كه اين واقعه و سخن گفتن بصورت امتحان در آمد در اينها نيز نبايد ترديد كرد.امّا آيات نميگويد كه او قضاوت ناحق كرد و اهل دعوي پس از قضاوت او براه خود رفتند بلكه فقط گفت: برادرت با تو ستم كرده است و شايد بعد از گفتن اين سخن كه در حال تأثر گفته فورا متوجّه شده و استغفار كرده و آنوقت شروع بتحقيق نموده و قضاوت بحق كرده است. و دانسته كه آن عجله يك امتحاني بود كه پيش آمد و فورا آنرا با استغفار جبران نموده است اين عجله در سخن گفتن چندان مهمّ نيست مخصوصا آنگاه كه امتحان خدائي در بين بوده باشد نظير اين كار را در حالات حضرت موسي عليه السّلام در قرآن كريم ميخوانيم: «وَ لَمّٰا رَجَعَ مُوسيٰ إِليٰ قَوْمِهِ غَضْبٰانَ أَسِفاً. قٰالَ

بِئْسَما خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَ عَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَ أَلْقَي الْأَلْواحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْداءَ وَ لا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظّالِمِينَ. قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ أَدْخِلْنا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ» اعراف: 150- 151 آيه صريح است در اينكه موسي از موي سر برادرش گرفت و او را بسوي خود ميكشيد بگمان اينكه در كار خويش كوتاهي كرده تا جريان گوساله پيش آمده است چنانكه در سورۀ طه آمده كه به هارون گفت: «چه چيز تو را مانع شد آنگاه كه ديدي گمراه شدند از من پيروي كني آيا مخالفت فرمان من كردي؟ هارون گفت ... ترسيدم كه بگوئي ميان بني اسرائيل اختلاف افكندي و قول مرا رعايت ننمودي» در آيۀ فوق نيز گفت: پسر مادرم قوم مرا ضعيف كردند و نزديك بود بكشندم مرا در رديف ستمگران قرار مده.موسي پس از شنيدن عذر هارون گفت: پروردگارا مرا و برادرم را ببخش و برحمت خويش

قاموس قرآن، ج2، ص: 374

داخل كن تو ارحم الراحميني.موضوع استغفار نشان ميدهد كه عجله‌اي در كار بوده و موسي متوجّه شده كه نمي‌بايست عجله نمايد لذا آنرا جبران كرده است در الميزان ذيل اين آيه فرموده: ظاهر سياق آيه و آنچه در سورۀ طه است نشان ميدهد كه موسي بر هارون نيز خشم گرفته بگمان آنكه در جريان گوساله و منع بني اسرائيل و در اين فكر كه مقاومت صلاح نيست كوتاهي كرده است. اين مقدار اختلاف سليقه و كار ميان دو پيغمبر معصوم دليلي بر منع آن نيست عصمت فقط در احكام خدائي است نه در سليقه‌ها و راههاي زندگي.هكذا گرفتن موسي موي سر هارون را ... تأديب در امر ارشادي است نه عقوبت در امر مولوي هر چند حق با هارون بود و لذا چون هارون مطلب را گفت موسي او را معذور داشت و گفت «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي الخ». نگارنده گويد: چه مانعي دارد جريان داود را نيز مانند جريان موسي بدانيم كه عجله در سخن گفتن كرد بعد استغفار نمود. بعيد نيست كه گفته شود عجلۀ داود در اثر فزعي بود كه از ورود خصم پيش آمده و گر نه عجله نميكرد و شايد در نقل «فَفَزِعَ مِنْهُمْ قالُوا لا تَخَفْ» خدا خواسته است علّت عجلۀ داود را روشن فرمايد و اينگونه استغفارها در كلمات انبياء عظام يافت ميشود در حالات حضرت ابراهيم عليه السلام آمده «وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» شعراء: 82.

طبرسي در مجمع ميگويد: گفته‌اند داود بسيار نماز ميخواند گفت: خدايا ابراهيم را بر من فضيلت داده و او را خليل خويش گرفته‌اي هكذا موسي را كه با او سخن گفته‌اي، ندا آمد ما آنها را امتحان كرده‌ايم بچيزيكه تو را امتحان ننموديم اگر بخواهي امتحانت كنم گفت امتحانم فرما. داود روزي
قاموس قرآن، ج2، ص: 375
در محراب خود بود كه كبوتري در آن افتاد، داود خواست آنرا بگيرد، پريد بروزنۀ محراب، داود در دنبال آن بروزنه رفت، از آنجا نگاه كرد ديد زن اوريا پسر حيّان غسل ميكند باو عشق ورزيد خواست تزويجش كند، اوريا را بدنبال بعضي از لشگريان فرستاد و گفت كه در پيش تابوت سكينه باشد. اوريا كشته شد و چون عدّۀ وفات منقضي گرديد داود زن او را گرفت و با او هم بستر شد و از او سليمان بدنيا آمد.داود روزي در محراب مشغول خواندن ذكر بود ديد دو نفر وارد شدند و طرح دعواي ميش و ميشها را كردند داود گفت: او با تو ستم كرده است ... يكي از آندو بديگري نگاه كرد و خنديد داود بدانست كه آندو ملك‌اند و خدا بشكل دو خصم فرستاده تا در بارۀ گناهش مغلوبش كنند داود توبه كرد و آنقدر گريست كه از اشك چشمش علف روئيد. نگارنده گويد: بنظر ميايد منظور از اين جريان آن بود كه: داود تو با اينهمه زنها كه داري چرا زن اوريا را هم گرفتي و او را بكشتن دادي؟! ميشها بجاي زنان داود و ميش بجاي زن اورياست.طبرسي پس از نقل اين قضيّه فرموده: اين سخن بي شك فاسد و ناصحيح است اين عمل بر خلاف عدالت است چطور رواست پيامبران خدا كه امناء وحي و سفراء خدا بين خلق و خدايند در صفت كسي باشند كه، شهادتش مورد قبول نيست و در وصفي باشند كه شنيدنش تنفر آور است انبياء اللّه از آن پاك‌اند از امير المؤمنين عليه السلام روايت شده كه فرمود: اگر مردي پيش من آيد و بگويد: داود زن اوريا را بزني گرفت. او را دو حدّ خواهم زد يكي حدّ براي نبوّت كه به پيامبر خدا چنين نسبت داده و ديگري حدّ براي اسلام.ناگفته نماند اصل افسانه در تورات است و در كتاب دوّم
قاموس قرآن، ج2، ص: 376
سموئيل باب يازدهم و دوازدهم اين افسانه بقدري شرم آور نقل شده كه سبب حيرت هر بيننده است يا للعجب نويسندۀ تورات به پيامبران خدا با چه نظري مينگريسته است.آنچه در تورات آمده كار يكنفر ستمگر عيّاش است. نه كار يك پيغمبر، در بند 4 و 5 باب يازدهم آن كتاب ميگويد: داود بمحض ديدن زن اوريا كساني فرستاد او را گرفته و آوردند، داود بلا فاصله

با او همبستر شد و زن حامله گرديد و حمل خود را باطلاع داود رسانيد. (العياذ باللّٰه).هاكس امريكائي در قاموس خود ذيل كلمۀ داود ميگويد: بگناهان قبيح افتاد مثل ديگران در آن زمان زنان متعدّد ميداشت ... گناهان او در ماجراي اوريا و بت شبع بسيار قوي بود. رجوع شود بكلمۀ «تورات» در اين كتاب.راستي اگر قرآن مجيد نبود قدس و پاكي پيامبران را از كجا بدست مياورديم. قرآن حامي پيامبران خدا و حافظ نام پاك و عمل پاك آنهاست اوّل اين فصل را مطالعه كنيد آنگاه فرق قرآن و تورات را بنظر آوريد گر چه اين مقايسه از ساحت قرآن بدور است ببين تفاوت ره ... در صافي بعد از نقل حديث علي عليه السلام در بارۀ دو حدّ زدن ميگويد: روايت شده كه آنحضرت فرمود: هر كه حديث داود را آنطور كه داستانسرايان ميگويند، بگويد صد و شصت تازيانه باو خواهم زد.مجلسي رحمه اللّٰه در بحار ج 14 ص 29 طبع جديد از زيد شحّام از امام صادق عليه السلام نقل ميكند كه فرمود: اگر كسي را بگيرم كه ميگويد داود دست خود را بر آن زن نهاد، او را دو حدّ ميزنم يكي براي تهمت بپيامبر خدا و ديگري براي نسبتيكه باو داده. سپس فرموده اهل سنت نظير اين سخن را از امير المؤمنين عليه السلام نقل كرده‌اند.

دور: گردش. در اقرب الموارد ميگويد: دور بمعني حركت

و بر گشتن شيء بجاي اوّلي است «يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشيٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ» احزاب: 19 يعني سوي تو مينگرند ديدگانشان هميگردد مانند كسيكه از مرگ بيهوش شده است «تِجٰارَةً حٰاضِرَةً تُدِيرُونَهٰا بَيْنَكُمْ» بقره: 282 داد و ستد حاضري كه ميان خود ميگردانيد.دار: بمعني خانه است راغب در وجه آن گويد: خانه را بدان اعتبار دار گفته‌اند كه ديوار آن گرديده تا باوّل آن رسيده است «فَخَسَفْنٰا بِهِ وَ بِدٰارِهِ الْأَرْضَ ... » قصص: 81 يعني او و خانه‌اش را بزمين فرو برديم. دار گاهي بمعني شهر آمده است و شايد آيهٔ «فَقٰالَ تَمَتَّعُوا فِي دٰارِكُمْ ثَلاٰثَةَ أَيّٰامٍ ... » هود: 65 بمعني شهر باشد يعني در شهر خويش سه روز متمتّع شويد.جمع دار در قرآن مجيد ديار آمده است «وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيٰارَهُمْ وَ أَمْوٰالَهُمْ» احزاب: 27 از بهشت به دٰارُ السَّلاٰمِ* و دٰارُ الْمُتَّقِينَ و از جهنم به دٰارَ الْبَوٰارِ و از آخرت بنام دار [الدّٰارُ] الْآخِرَةُ* و دٰارُ الْخُلْدِ و دٰارُ الْقَرٰارِ. تعبير شده است.ولي دار الدُّنيا در قرآن مجيد بكار نرفته.ديّار: بمعني ساكن دار است راغب گويد: مبالغه نيست و گر نه گفته ميشد دوّار «رَبِّ لاٰ تَذَرْ عَلَي الْأَرْضِ مِنَ الْكٰافِرِينَ دَيّٰاراً» نوح: 26 طبرسي گويد: ديّار بر وزن فيعال از دوران و اصل آن ديوار است و او بياء قلب شده و ادغام گرديده است و آنگاه ديّار را بمعني نازل دار گفته است يعني: خداي من در روي اين زمين احدي را كه ساكن خانه باشد زنده مگذار.دائره: بمعني گردنده است و مراد از آن اغلب حادثه و بلائي است كه در دنيا ميگردد و بانسان ميرسد جمع آن در قرآن دوائر است «وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوٰائِرَ عَلَيْهِمْ دٰائِرَةُ السَّوْءِ ... » توبه: 98 حوادث نا گوار را بشما انتظار ميكشد بر آنهاست حادثهٔ بد.

«فَتَرَي الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسٰارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشيٰ أَنْ تُصِيبَنٰا دٰائِرَةٌ ... » مائده: 52.طبرسي فرموده مراد از دائره در آيه دولت و اقتدار و حكومت است كه در دنيا ميگردد و از قومي بقومي منتقل ميشود يعني مريض القلب‌ها در دوستي دشمنان اسلام شتاب ميكنند و ميگويند از آن بيم داريم كه بما دائره‌اي برسد و حكومت بدست دشمنان اسلام بيافتد كه محتاج بكمك آنها شويم. و يا بر ما بلائي روي آورد كه در رفع آن بكفّار نيازمند گرديم.

دول: گرديدن. در اقرب آمده «دال الايّام دولة: دارت» يعني ايّام گردش كرد «وَ تِلْكَ الْأَيّٰامُ نُدٰاوِلُهٰا بَيْنَ النّٰاسِ» آل عمران: 140 يعني آن ايّام را ميان مردم ميگردانيم گاهي بقومي و گاهي بقوم ديگري ميدهيم. «كَيْ لٰا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيٰاءِ مِنْكُمْ» حشر: 7 طبرسي در ذيل آيۀ اوّل ميگويد: دولة بضمّ دال و فتح آن دو لغت است و گفته شده بضمّ دال در مال و بفتح آن در جنگ استعمال ميشود. راغب بعكس گفته است و نيز گفته گويند دولة بفتح دال همان شيء است كه ميان مردم ميگردد و بضمّ دال مصدر است.طبرسي و زمخشري دولة را در آيه اسم گرفته‌اند يعني فيء را اين طور تقسيم ميكنيم تا آن مالي نباشد كه ميان توانگران شما دست بدست شود و بفقراء و نيازمندان چيزي نرسد بيضاوي نيز اسم گرفته و ايضا زمخشري و بيضاوي احتمال داده‌اند كه مصدر باشد.از اين مادّه فقط دو كلمۀ فوق در قرآن آمده است.

دوم:؛ ج 2، ص: 378

دوم: دوام بمعني ثبوت و امتداد است چنانكه در اقرب آمده، در صحاح و مفردات گويد: اصل دوام بمعني سكون و آرامي است گويند «دام الشيء و دام الماء» يعني شيء آرام شد و آب ايستاد در حديث آمده «نهي ان يبول
قاموس قرآن، ج2، ص: 379
الانسان في الماء الدائم» يعني نهي شده انسان در آب ايستاده بول كند. و گويند «ادمت القدر و دوّمتها» يعني با ريختن آب غليان ديك را آرام كردم.راغب گويد از همين است كه گوئيم «دام الشيء» يعني زمان بر آن ممتد و زياد شد. «وَ أَوْصٰانِي بِالصَّلاٰةِ وَ الزَّكٰاةِ مٰا دُمْتُ حَيًّا» مريم: 31 نماز و زكوة را تا زنده‌ام بر من توصيه كرد. «قٰالُوا يٰا مُوسيٰ إِنّٰا لَنْ نَدْخُلَهٰا أَبَداً مٰا دٰامُوا فِيهٰا» مائده: 24 «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ أُكُلُهٰا دٰائِمٌ» رعد: 35.

دون:؛ ج 2، ص: 379

دون: غير. حقير. ناقص از ديگري و بمعني پائين، فوق، جلو، عقب نيز بكار رفته است. «وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاٰ نَصِيرٍ» بقره: 107 «إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِكَ» نساء: 48 در آيۀ اوّل بمعني غير است و در آيۀ دوّم شايد بمعني غير و يا بمعني حقير و پائين باشد يعني: پائين از شرك و يا غير از شرك را مي‌بخشد. «وَ أَنّٰا مِنَّا الصّٰالِحُونَ وَ مِنّٰا دُونَ ذٰلِكَ كُنّٰا طَرٰائِقَ قِدَداً» جنّ: 11 دون در اين آيه ميشود بمعني غير و يا بمعني پائين و پست باشد يعني بعض از ما صالح و بعض غير او و پائين از اواند فرقه‌هاي مختلف هستيم. «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجٰاباً» مريم: 17 «وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودٰانِ» قصص: 23 «وَ مِنْ دُونِهِمٰا جَنَّتٰانِ» رحمن: 62.ممكن است مراد از «دُونِهِمٰا» معناي پائين در رتبه باشد يعني دو بهشت ديگر كه از حيث وضع پائين‌تر از آندو است. در صحاح دون بمعني قرب آمده است و ميشود گفت كه در آيه بمعني قرب است يعني نزديك آندو، دو بهشت ديگري هست.

دين: بفتح اوّل قرض. «مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهٰا أَوْ دَيْنٍ ...» نساء: 11 «إِذٰا تَدٰايَنْتُمْ بِدَيْنٍ
قاموس قرآن، ج2، ص: 380
إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي فَاكْتُبُوهُ ... » بقره: 282.طبرسي فرموده تداين بمعني قرض دادن و قرض گرفتن است يعني: چون بيكديگر قرض داديد و گرفتيد آنرا بنويسيد و گويد: گفته‌اند كلمۀ دين بعد از تَدٰايَنْتُمْ براي تاكيد است و يا چون تَدٰايَنْتُمْ بمعني مجازات نيز آمده (از دين بكسر اوّل) كلمۀ دين براي معيّن كردن معني است يعني مراد قرض دادن و گرفتن است نه مجازات.دين: بكسر اوّل جزا. طاعت.اين دو معني از جملۀ معناي دين است كه در صحاح و قاموس و مجمع و مفردات نقل شده و در مجمع از امام باقر عليه السلام روايت كرده كه دين بمعني حساب است «مٰالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» يعني صاحب روز حساب است. در قاموس ديّان را محاسب و جزا دهنده گفته است.راغب ميگويد: شريعت را باعتبار طاعت و فرمانبري دين گويند و آن مانند ملّت و طريقه است ليكن انقياد و طاعت در آن ملحوظ ميباشد.طبرسي در ذيل آيۀ 19 آل- عمران ميگويد: طاعت و انقياد را دين گفته‌اند زيرا كه طاعت براي جزاست (يعني خداوند بطاعت پاداش خواهد داد) قول طبرسي در وجه تسميه از قول راغب بهتر است.علي هذا شريعت را از آنجهت دين گفته‌اند كه در آن طاعت و پاداش هست.ناگفته نماند اين كلمه در قرآن مجيد بمعني جزا و شريعت و طاعت آمده است و از آن ملّت نيز تعبير شده است مثلا در آيۀ «قُلْ إِنَّنِي هَدٰانِي رَبِّي إِليٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً» انعام: 161 بشريعت اسلام دين و ملّت هر دو گفته شده است. همچنين است آيۀ « ... وَ مٰا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرٰاهِيمَ هُوَ سَمّٰاكُمُ الْمُسْلِمِينَ» حج: 78.جاهائيكه «دين» بمعني جزا آمده مثل «مٰالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» فاتحه: 4 «أَ إِذٰا مِتْنٰا وَ كُنّٰا تُرٰاباً وَ عِظٰاماً
قاموس قرآن، ج2، ص: 381
أَ إِنّٰا لَمَدِينُونَ» صافات: 53 «فَلَوْ لٰا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهٰا إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ» واقعه: 87 «وَ إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِليٰ يَوْمِ الدِّينِ» حجر: 35 «إِنَّمٰا تُوعَدُونَ لَصٰادِقٌ وَ إِنَّ الدِّينَ لَوٰاقِعٌ» ذاريات: 6 در اينگونه موارد ميتوان دين را بمعني حساب نيز دانست و آن با جزا متقارب است.و مواردیكه دين بمعني قانون و شريعت است مثل «لٰا إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» بقره: 256 «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُديٰ وَ دِينِ الْحَقِّ» توبه: 33.و جاهائيكه بمعني طاعت و بندگي آمده مثل «دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»

يونس: 22- عنكبوت: 65- لقمان: 32 «أمِرْتُ أنْ أعْبُدَ اللّٰهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ» زمر: 11 دين در اينگونه موارد بمعني اطاعت و بندگي است و آيهٔ اخير در اين معني كاملا روشن است و كلمهٔ أَعْبُدَ قرينهٔ آن ميباشد. «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلامُ» آل عمران: 19 منظور از آيه چنانكه گفته‌اند فقط دين اسلام نيست بلكه تمام ادياني است كه بوسيلهٔ پيامبران عرضه شده يعني همهٔ اديان يكي است و يك سخن گفته‌اند و آن تسليم شدن بحق و خداست و اختلاف مختصري كه اديان داشته‌اند در اثر اختلاف زمان و اختلاف رشد و استعداد بشر است و گر نه همه تسليم بحق را گفته‌اند. فرق ميان دين و شريعت در «شرع» ديده شود. «ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ ... » يوسف: 76 يعني يوسف نمي‌توانست در قانون پادشاه مصر برادر خويش را بگيرد و پيش خود نگاه دارد. و الحمد للّٰه و هو خير ختام.

[جلد سوم]

اشاره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ*

ذال:؛ ج 3، ص: 1

ذال: نهمين حرف از حروف الفباي عربي و يازدهمين حرف الفباي فارسي است و جزء كلمه واقع ميشود، بتنهائي معنائي ندارد و در حساب ابجد بجاي هفتصد است.

ذا؛ ج 3، ص: 1

اسم اشاره است و با آن بمفرد مذكر نزديك اشاره ميشود و چون هاء تنبيه بر آن داخل شود گويند: هذا. مثل «هٰذٰا يَوْمُ لاٰ يَنْطِقُونَ» مرسلات: 35 «هٰذٰا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنٰاكُمْ وَ الْأَوَّلِينَ» مرسلات: 38، تثنيۀ آن در حال رفع ذان و در نصب و جرّ ذين است.ذا گاهي بمعني الّذي ميايد و آن در صورتي است كه بعد از ما و من استفهام باشد مثل «مٰا ذٰا قٰالَ آنِفاً» محمد: 16 يعني «ما الذي قال آنفا» و مثل «من ذا بالدار» يعني كيست آنكه در خانه است و گاهي «ماذا» مجموعا بمعني استفهام ميايد در آياتي نظير «يَسْئَلُونَكَ مٰا ذٰا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ» بقره: 219 «يَسْئَلُونَكَ مٰا ذٰا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبٰاتُ» مائده: 4 «وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ مٰا ذٰا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قٰالُوا أَسٰاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» نحل: 24.احتمال دارد كه «ما» موصول و «ذا» صلۀ آن باشد بمعني «يسئلونك أي الذي ينفقون» و احتمال دارد كه «ما ذا» مجموعا اسم باشد بمعني ايّ شيي‌ء، چنانكه طبرسي در ذيل آيۀ 4 مائده گفته است.در آياتيكه ذا ميان من و الذي واقع شده نحو «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلّٰا بِإِذْنِهِ ... » بقره: 255 «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً» حديد: 11 ظاهرا «ذا» در معناي اولي خود است طبرسي در ذيل آيۀ دوم از فرّاء نقل كرده: ذا صلۀ من است و گفته‌اند معني جمله آن است «من هذا

قاموس قرآن، ج3، ص: 2

الذي يقرض الله» و ذا مبتدا و الّذي خبر آن و هر دو خبر «من» است.و خلاصه تقدير آن: من هو الّذي يا من هذا الّذي است.ذاك: اسم اشاره است و با آن بمتوسط در دوري اشاره ميشود و كاف آن براي خطاب است (اقرب).

ذلك:؛ ج 3، ص: 2

ذلك: اسم اشاره براي بعيد است لام آن براي افادۀ دوري و كاف آن براي خطاب است (اقرب) و خطاب نسبت بكسي است كه كلام بر او القا ميشود. طبرسي فرموده: لام آن براي تأكيد است شايد مراد تأكيد دوري است. نحو «ذٰلِكَ جَزٰاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيٰاتِنٰا» اسراء: 97.گاهي با آن بشيء حاضر اشاره ميشود و مراد از آن نشان دادن علوّ رتبۀ آن شئي است مثل «ذٰلِكَ الْكِتٰابُ لٰا رَيْبَ فِيهِ هُديً لِلْمُتَّقِينَ» بقره: 1 مراد از كتاب قرآن است و بجهة بلندي مقام آن با ذلك اشاره شده. اين وجه بهتر از وجوه عديده‌اي است كه در بارۀ «ذلك» در اين آيه گفته‌اند. و نيز با اين كلمه بمطلب گذشته در كلام، كه چندان هم دور نيست اشاره ميشود مثل «لٰا فٰارِضٌ وَ لٰا بِكْرٌ عَوٰانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ» بقره: 68.

ذلكم: همان ذلك است كه چون طرف خطاب جماعت باشد بجاي كاف «كم» آيد مثل «ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» غافر: 62 «ذٰلِكُمْ بِمٰا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» غافر: 75.

ذئب:؛ ج 3، ص: 2

ذئب: گرگ. «وَ أَخٰافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ» يوسف: 13 اين لفظ سه بار در كلام اللّه مجيد آمده است: سورۀ يوسف: آيات 13، 14، 17.

ذأم:؛ ج 3، ص: 2

ذأم: «قٰالَ اخْرُجْ مِنْهٰا مَذْؤُماً مَدْحُوراً» اعراف: 18 طبرسي فرموده: ذأم و ذيم بمعني عيب شديد است ولي راغب آنرا مذمّت گفته است يعني: فرمود از آن خارج شو در حاليكه مذموم و مطرود هستي. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

ذباب: مگس. به پشه و زنبور عسل و بمطلق زنبور نيز اطلاق ميشود (اقرب).
قاموس قرآن، ج3، ص: 3
«يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبٰاباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبٰابُ شَيْئاً لاٰ يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطّٰالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» حج: 73.آيه خطاب بعموم مردم و نظر بمشركين است، و بتها، قدرت آفريدن حتي يك مگس را كه از نظر مردم اضعف موجودات است ندارند و اگر مگس روي آنها به نشيند و چيزي از آنها بخورد قدرت باز گرفتن آنرا ندارند.الميزان گويد: مقتضاي مقام آنست كه مراد از طالب بتها و از مطلوب مگس باشد يعني بتان ميخواهند مگس بيافرينند و گرفتۀ مگس را از آن باز گيرند و مگس مطلوب است كه آفريده و باز گرفته شود.ذباب فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است كه نقل شد.

ذبح:؛ ج 3، ص: 3

ذبح: سر بريدن. راغب ميگويد: اصل ذبح پاره كردن گلوي حيوانات است و بمعني مذبوح نيز آمده است.ناگفته نماند اگر اصل آن دربارۀ حيوانات باشد در غير آن بطور مجاز و تشبيه بكار رفته است. «إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» بقره: 67 «وَ فَدَيْنٰاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» صافات: 107 مراد از ذبح مذبوح و قرباني است و توضيح اين آيه در «ابراهيم» فصل قرباني گذشت. «وَ مٰا ذُبِحَ عَلَي النُّصُبِ ... » مائده: 3 توضيح آن در «نصب» انشاء اللّه خواهد آمد. «يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسٰاءَكُمْ» بقره: 49 يعني پسران شما را بطور مدام سر مي‌بريدند و زنانتان را زنده ميگذاشتند، راغب مي‌گويد مراد از تذبيح تكثير است يعني يكي را پس از ديگري ذبح ميكردند.اين سخن حقّ است زيرا تكثير يكي از معاني باب تفعيل است در اقرب الموارد آمده «ذبّح القوم: بالغ في ذبحهم».

ذبذب؛ ج 3، ص: 3

تذبذب بمعني حركت است در مجمع فرموده: «ذبذبته فتذبذب» يعني او را حركت دادم و حركت
قاموس قرآن، ج3، ص: 4
كرد، و آن مانند حركت دادن شيي‌ء آويزان است خدا فرموده: «مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذٰلِكَ لاٰ إِليٰ هٰؤُلاٰءِ وَ لاٰ إِليٰ هٰؤُلاٰءِ» نساء: 143 آيه در وصف منافقين است كه نه از مؤمنان بودند و نه از كفّار بلكه هم باين سو و هم بآن سو ميرفتند يعني ميان كفر و ايمان مردّداند نه حقيقة بسوي مؤمنان و از آنهااند و نه واقعا بسوي كفّار و در رديف آنها هستند.بنظر ميايد مراد تذبذب ظاهري و با هر دو كنار آمدن است نه تذبذب قلبي و شايد مراد تحيّر قلبي آنهاست كه نه واقعا ايمان مياورند و نه از روي جهل كافر حقيقي‌اند. اين كلمه فقط يكبار در كلام اللّه مجيد آمده است.

ذخر:؛ ج 3، ص: 4

ذخر: ذخيره كردن. «وَ أُنَبِّئُكُمْ بِمٰا تَأْكُلُونَ وَ مٰا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ ...» آل عمران: 49 يعني بشما از آنچه ميخوريد و آنچه در خانه‌ها ذخيره ميكنيد خبر ميدهم.اصل ادّخار اذتخار است از باب افتعال تاء به ذال قلب شده و ادغام گرديده است و با ذال و دال تلفظ ميشود. اين كلمه تنها يكبار در قرآن بكار رفته است.

آفريدن. «وَ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» مؤمنون: 79 يعني اوست كه شما را در زمين آفريد و بسوي او جمع ميشوند.طبرسي در ذيل آيۀ 136 سورۀ انعام ميگويد: ذرء آفريدن بر وجه اختراع است و اصل آن بمعني ظهور است.به نمك سفيد براي نمايان بودن سفيديش گويند: ملح ذراني و ذراني و چون ريش كسي سفيد شود گويند: ذرئت لحيته.راغب ميگويد: ذرء آنست كه خدا آفريدۀ خود را آشكار كند «ذرء اللّه الخلق» يعني اشخاص را آشكار فرمود. قاموس آنرا خلقت و تكثير و غيره گفته، سخن صحاح نيز نظير آن است.خلاصه آنكه اصل ذرء ظهور و اظهار است و در آفريدن بكار ميرود، در كشّاف ذيل آيۀ 11 شوري ميگويد:

قاموس قرآن، ج3، ص: 5

ذرّ، ذر و، ذرء نظيرهم‌اند در اينجا دو آيه را بررسي ميكنيم: 1- وَ لَقَدْ ذَرَأْنٰا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لاٰ يَفْقَهُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لاٰ يُبْصِرُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ آذٰانٌ لاٰ يَسْمَعُونَ بِهٰا أُولٰئِكَ كَالْأَنْعٰامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولٰئِكَ هُمُ الْغٰافِلُونَ» اعراف: 179.لام در «لِجَهَنَّمَ» براي اختصاص است و ظهور آيه در آنست كه عدّه‌اي از جنّ و انسان براي جهنّم آفريده شده‌اند. جاي سؤال است كه گفته شود: خدا چرا آنها را براي جهنّم آفريده است؟!! ذيل آيه جواب صدر آن است يعني چون آنها قلب فهيم و ديدۀ حق بين و گوش حق شنو ندارند لذا در اثر غفلت و عدم توجّه خود بالاخره محكوم به آتش ميشوند. علّت جهنّمي بودن آنها عدم بكار بردن دل و گوش و چشم در دانستن حقايق است و اين مطلب در صورت «براي جهنّم آفريده ايم» نقل شده است. ممكن است بگوئيم لام در «لِجَهَنَّمَ» براي غايت و عاقبت است مثل لام در آيۀ «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً» قصص: 8 چنانكه طبرسي فرموده است: بسياري از جن و انس را آفريديم و عاقبت جهنّمي خواهند شد. اين مطلب نظير همان است كه در بالا گفته شد.گفتۀ الميزان نظير مطلب فوق است و در بيان آن دو مثال از نجّار و زارع آورده كه روشن كنندۀ مراد است.2- «فٰاطِرُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوٰاجاً وَ مِنَ الْأَنْعٰامِ أَزْوٰاجاً يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» شوري: 11. ضمير «فِيهِ» بجعل كه از «جَعَلَ لَكُمْ» استفاده ميشود عايد است. يعني خدا آفرينندۀ آسمانها و زمين است براي شما از خودتان جفتها قرار داده و نيز از چهار پايان جفتها آفريده شما را در آن نر و ماده قرار دادن ميافريند، او را همتائي نيست شنوا و بينا است.

قاموس قرآن، ج3، ص: 6

كشاف و الميزان «يَذْرَؤُكُمْ» را تكثير گفته‌اند يعني شما را در آن جعل و

بوسيلۀ نسل، زياد ميكنند. طبرسي اين معني را از زجّاج و فرّاء نقل ميكند.از قاموس نقل شد كه تكثير يكي از معاني ذرء است.

ذرّيّة: فرزند. نسل. در مجمع ذيل آيۀ 124 بقره ميگويد: ذرّيّه و نسل و ولد نظير هم‌اند و در اصل آن چهار مذهب است ذرء، ذرّ، ذرو، ذري.در اقرب الموارد ميگويد: ذرّيّه كه بضم و فتح و كسر ذال خوانده ميشود بمعني نسل است و اصل آن ذرّيئه بوده همزه را بياء قلب و در هم ادغام كرده‌اند جمع آن ذرّيّات و ذراري است. «وَ أَزْوٰاجِهِمْ وَ ذُرِّيّٰاتِهِمْ» غافر: 8.در صحاح ميگويد: ذرء بمعني آفريدن است و بنسل جن و انس از همين جهت ذريّه گفته‌اند. قاموس نيز آنرا نسل گفته اعم از نسل انس يا جن. بعقيدۀ راغب ذريّه در واحد و جمع بكار ميرود و اصل آن جمع است. در اينصورت بايد گفت: ذرّيّات و ذراري جمع بجمع‌اند. ولي از اقرب نقل شد كه ذريّه مفرد است. «رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً» آل عمران: 38 پروردگارا از جانب خودت براي من نسل و فرزند پاكي عطا فرما. «وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفٰاءُ» بقره: 266 از ذرّيه در اينجا جنس اراده شده لذا وصفش جمع آمده است همچنين در آيۀ «فَمٰا آمَنَ لِمُوسيٰ إِلاّٰ ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَليٰ خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلاَئِهِمْ ... » يونس: 83 و در آيات ديگر نيز چنين است [.] در اينجا لازم است چند آيه را بررسي كنيم: 1- «وَ تِلْكَ حُجَّتُنٰا آتَيْنٰاهٰا إِبْرٰاهِيمَ عَليٰ قَوْمِهِ ... وَ وَهَبْنٰا لَهُ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلاًّ هَدَيْنٰا وَ نُوحاً هَدَيْنٰا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دٰاوُدَ وَ سُلَيْمٰانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسيٰ وَ هٰارُونَ ... وَ زَكَرِيّٰا وَ يَحْييٰ وَ عِيسيٰ وَ إِلْيٰاسَ كُلٌّ مِنَ الصّٰالِحِينَ» انعام: 83- 85.ضمير «ذُرِّيَّتِهِ» در ظاهر به ابراهيم عايد است زيرا جملۀ «وَ نُوحاً هَدَيْنٰا

مِنْ قَبْلُ» معترضه ميباشد و اگر كسي اصرار كند كه بنوح عايد است باز بآنچه خواهيم گفت ضرري ندارد.در اين آيات عيسي فرزند ابراهيم خوانده شده با آنكه پدر نداشت و از جانب مادر بابراهيم متصل است نتيجه آنكه فرزند دختر ذريۀ شخص است و فرزندان حضرت زهرا عليهم السلام فرزندان رسول خدا صلي اللّه عليه و آله اند.بني اميّه و بني عباس از اينكه به حسنين و ساير ائمه عليهم السلام ابن رسول اللّه گفته شود ناراحت بودند و اصرار داشتند چنين خطابي بآنان عليهم السلام نشود بلكه ابن علي گفته شود.نقل است كه حجاج بن يوسف لعنه اللّه يحيي بن معمر را خواست گفت شنيده‌ام ميگويي حسن و حسين از ذرّيۀ پيغمبراند و اين مطلب را در قرآن پيدا ميكني من كتاب خدا را از اوّل تا آخر خواندم همچو چيزي نيافتم؟! يحيي گفت: آيا سورۀ انعام را نميخواني؟ «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دٰاوُدَ وَ سُلَيْمٰانَ» تا رسيد به «وَ يَحْييٰ وَ عِيسيٰ» گفت آيا عيسي از فرزندان ابراهيم نيست با آنكه پدر نداشت؟ حجّاج گفت: راست گفتي. (تفسير

عياشي ذيل آيۀ فوق).معاويه روزي بغلام خودش ذكوان گفت: اگر بحسن و حسين نامه نوشتي ابن رسول اللّه ننويس زيرا آنها پسران علي هستند. ذكوان اظهار اطاعت كرد. روزي معاويه باو دستور داد نام فرزندان او را نوشته و پيش وي بياورد، ذكوان نامهاي پسران و دختران و پسر زادگان معاويه را نوشت و حاضر كرد ولي از نواده‌هاي دختري او نامي نبرد. معاويه گفت: چرا عده‌اي از فرزندان مرا ننوشته‌اي؟ذكوان گفت: مگر غير از اينها فرزند ديگري داري؟ گفت مگر دختر زادگانم فرزندان من نيستند؟ ذكوان فرصت را مغتنم شمرده گفت: چگونه پسران دختر پيغمبر پسران او نيستند ولي فرزندان دختر تو فرزند تواند؟ معاويه در پاسخ وا ماند و گفت: در جاي

ديگر اظهار نكن (كشف الغّمه ص 164).از اين دو مطلب روشن ميشود كه بني اميّه از اين جريان بسيار ناراحت بوده‌اند.حسن بن شعبه رحمه اللّه در تحف العقول ضمن گفتگوي حضرت موسي بن جعفر عليه السلام با هارون عبّاسي نقل ميكند كه هارون بانحضرت گفت: چرا بعلي نسبت داده نميشويد با آنكه پدر شماست و برسول خدا نسبت داده مي‌شويد با آنكه جد شماست؟ حضرت فرمود: خدا عيسي بن مريم را بخليل خود ابراهيم نسبت داده بوسيلۀ مادرش مريم كه بشري باو دست نزد و آنگاه آيات فوق را قرائت فرمودند ... » نگارنده اين مطلب را بطور مشروح در كتاب شخصيت حضرت مجتبي عليه السلام ص 156- 162 نوشته‌ام طالبين بآنجا رجوع كنند و علامۀ اميني رحمه اللّه در الغدير ج 7 ص 121- 129 ط 2 آنرا بطور مفصل عنوان نموده است.2- «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ ... » كهف: 50 از اين آيه روشن ميشود كه ابليس هم نسل و فرزندان دارد ولي كيفيت اين زاد و ولد براي ما مجهول است.3- «وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ ... ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ» صافّات: 75- 82 در اين آيه ذرّيّه باصحاب نوح نيز شامل است زيرا در سورۀ شعراء آمده «فَأَنْجَيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ثُمَّ أَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقِينَ»: 119 -120 تفصيل اين مطلب در «اهل» گذشت.4- «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلي أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلي شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنّا كُنّا عَنْ هذا غافِلِينَ أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ كُنّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَ فَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ» اعراف: 172- 173.

ظاهر آنست كه «ذُرِّيَّتَهُمْ» مفعول «أَخَذَ» است. يعني ياد كن زماني را كه پروردگارت نسل آدميان را از بني آدم يعني از پشت آنها گرفت و آنها را بر

خودشان نشان داد و گواه گرفت كه آيا من پروردگار شما نيستم؟ گفتند بلي گواهي داديم اين عمل براي آن بود كه روز قيامت نگويند ما از اين غافل بوديم و يا بگويند پدران ما مشرك بودند و ما نسل آنها بوديم و به پيروي از آنها مشرك شديم چرا ما را بكار آنها هلاك ميگرداني؟فكر ميكنم مراد از اين دو آيه آنست كه خداوند بشر را از حين گرفته شدن از صلب پدر طوري آفريده كه توحيد را فطري او كرده است و آن گواه بودن شخص بر خويش و اقرار ذاتي بر توحيد است و اشهاد و أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ و گواهي آنها همه بر سبيل فطرت و تكوين است نه ظاهري و عادي.و ظرف اشهاد اين دنياست از وقت جدا شدن از صلب پدر تا وقت مردن.و در نتيجه شخص روز قيامت نميتواند بگويد من توحيد را درك نكردم و نميتواند بگويد، در شرك از پدران پيروي نمودم. زيرا فطرت او راهنماي اوست. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النّٰاسَ عَلَيْهٰا» روم: 30.در اين صورت آيۀ شريفه راجع بعالم ذرّ نيست و رواياتيكه دربارۀ عالم ذرّ نقل شده شايد مراد از آنها عالم سلّولهاست كه در پشت پدران‌اند و خدا در حين اخذ آنها و در حين وارد كردن برحم مادر از آنها گواهي گرفت. و اگر اين حقيقت ثابت شود كه خداوند تمام بني آدم را بصورت ذرات ريز از وجود آدم اولي بيرون آورد و از آنها بر توحيد گواهي خواست و آنها گواهي دادند، اين مطلب از ظاهر آيه فهميده نميشود.سيد مرتضي علم الهدي (ره) در امالي خود مجلس 3 بر كسانيكه آيه را حمل بر ذرّ كرده‌اند سخت حمله كرده و ميگويد: بعضي بي بصيرت و نافرزانه پنداشته كه تأويل آيه آنست: خداوند

قاموس قرآن، ج3، ص: 10

همۀ اولاد آدم عليه السلام را از پشت او خارج كرد و آنها بصورت ذرّات بودند معرفت خود را بر آنها مقرر فرمود و آنها را بر نفس خويش گواه گرفت. اين تأويل را عقل باطل و محال ميداند ظاهر قرآن نيز بر خلاف آن شهادت مي‌دهد زيرا خدا فرموده «مِنْ بَنِي آدَمَ» نه فرمود از آدم و فرمود «مِنْ ظُهُورِهِمْ» از پشت آنها نه از پشت آدم و فرمود «ذُرِّيَّتَهُمْ» فرزندان آنها را نه فرزندان آدم را بعد فرمود: تا روز قيامت نگويند غافل بوديم و نگويند پدران ما مشرك بودند و ما از آنها پيروي كرديم اين دليل است كه آيه شامل فرزندان صلبي آدم عليه السلام نيست بلكه شامل كساني است كه پدران مشرك داشته‌اند.الميزان پس از نقل اقوال و اجوبۀ بسيار عقيده دارد كه نشأۀ فعلي انسان مسبوق است بنشأۀ انساني ديگر كه عينا نظير اين نشأۀ است ولي در آن افراد انسان از خداي خود پوشيده نيستند و با مشاهدۀ خويش وحدانيّت خدا را در ربوبيتش مي‌بينند نه از طريق استدلال بلكه از اين حيث كه از ربوبيت خدا قطع نيستند و آنرا مفقود نميكنند بربوبيّت و هر حق ديگر اقرار مي‌نمايند ناپاكي شرك و آلودگيهاي گناهان از

احكام اين نشأة است نه آن نشأة ... آنوقت فرموده ايرادهائيكه بر قول مثبتين عالم ذرّ وارد شده بر اين قول وارد نيست. ولي اثبات اين مطلب مشكل است مخصوصا با ملاحظهٔ آيه بعدي كه غرض از اشهاد را بيان ميكند.ناگفته نماند روايات عالم ذرّ كه در كتب شيعه و اهل سنّت نقل شده در نوبت خود زياد است و خدا بحقيقت امر داناست.5- «وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنّٰا حَمَلْنٰا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ وَ خَلَقْنٰا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مٰا يَرْكَبُونَ وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلاٰ صَرِيخَ لَهُمْ وَ لاٰ هُمْ يُنْقَذُونَ» يس: 41- 43.در تفسير الميزان ميگويد علت نسبت حمل بر ذرّيّه بر انگيختن شفقت و رحمت است طبرسي ذريّه را در

آيه بر معناي فاعلي و پدران و اجداد گرفته زيرا ذرء بمعني خلق است و اولاد از پدران خلق ميشوند و فلك مشحون را كشتي نوح فرموده است ولي آيهٔ سوم با آن جور در نميآيد و در آنصورت ميفرمود «لو نشاء لاغرقناهم» يعني اگر ميخواستيم آنها را در كشتي نوح غرق ميكرديم.صاحب كتاب تجسم عمل آقاي محمد امين رضوي احتمال داده‌اند كه مراد از فلك مشحون رحم مادر و از ذريه فرزندان است كه در آن حمل ميشوند در اين صورت بايد گفت: لام الْفُلْكِ براي عهد است و اشاره برحم، كه فلك بخصوصي است.ناگفته نماند اگر فلك در آيهٔ شريفه نكره ميامد احتمال ايشان قوي‌تر ميشد زيرا كه رحم كشتي مخصوصي است ولي اطلاق الفلك برحم در استعمال عرب ظاهرا يافته نيست.زمخشري ميگويد ذريهٔ مردم را كه حملشان بر آنها اهميت داشت در كشتي حمل كرديم اين سخن از اقوال ديگر قوي بنظر ميرسد.6- «وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمٰانٍ أَلْحَقْنٰا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مٰا أَلَتْنٰاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمٰا كَسَبَ رَهِينٌ» طور: 21.مراد از ذرّيّه ظاهرا كودكان نيستند زيرا اتّباع با ايمان در صورتي است كه عاقل و مكلّف و بزرگ باشند در اين صورت ذرّيّه لاحق شده بپدران، خودشان نيز ذرّيّه و نسل خواهند داشت ظاهرا مراد از الحاق ذرّيّه الحاق در مغفرت و در بهشت رفتن است و ظاهر آنست كه ذرّيّه از لحاظ مقام و عمل از پدران كمتراند و در درجهٔ دوم قرار گرفته‌اند ولي خداوند با لطف خود آنها را بمقام پدران ميرساند آيات زير مطلب را روشن ميكند كه ملائكه دربارهٔ مؤمنان واقعي بخدا ميگويند: « ... فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تٰابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ ... وَ أَدْخِلْهُمْ جَنّٰاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبٰائِهِمْ وَ أَزْوٰاجِهِمْ وَ ذُرِّيّٰاتِهِمْ ... » مؤمن: 7، 8، اينكه اول

بمؤمنان دعا شده و سپس آباء و ازواج و ذرّيات آمده معلوم است كه آنها در رتبهٔ اول نيستند.7- «رَبَّنٰا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوٰادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّم ... » ابراهيم: 40 در اين آيه ذريه بطور تغليب بر زن نيز

شامل است َ زیرا حضرت ابراهیم علیه السلام فرزندش اسمعیل و زنش هاجر را در بیابان مکه اسکان داد.و این دعا را خواند.

ذرّ:؛ ج 3، ص: 12

ذرّ: مورچه‌هاي ريز. اجزاء بسيار ريز غبار كه در شعاع آفتاب ديده ميشوند. مفرد آن ذره است مجمع- البيان ذيل آيهٔ 40 نساء آنرا مورچهٔ قرمز ريز كه بزحمت ديده ميشود و كوچكترين مورچه‌هاست گفته و اجزاء غبار را بقول نسبت ميدهد. ولي اقرب الموارد هر دو را نقل كرده است صحاح نيز معني اولي آنرا مورچه ريز آورده است، همچنين است قول قاموس.در نهج البلاغه خطبهٔ 176 در وصف باري تعالي آمده «لا يعزب عنه قطر- الماء ... و لا مقيل الذّرّ في اللّيلة الظّلماء» يعني شمارهٔ قطرات آب و محل استراحت مورچگان ريز در شب تاريك بر او مخفي نمي‌ماند.و در خطبهٔ 163 آمده «سبحان من ادمج قوائم الذَّرّة و الهمجة» يعني منزه است آنكه دستها و پاهاي مورچهٔ ريز و مگس ريز را در جاي خود قرار داد. علي هذا معني ذرّه همان مورچهٔ ريز است. عرب چيزهاي كوچك را بآن قياس مي‌كند. «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» زلزله: 7- 8 مثقال بمعني سنگيني است يعني هر كه بسنگيني مورچهٔ ريز خير يا شر انجام دهد آنرا خواهد ديد. اين كلمه مجموعا شش بار در قرآن مجيد بكار رفته و در همهٔ آنها مقرون بكلمهٔ مثقال است.

ذرع: اندازه كردن طول پارچه با ذراع. در قاموس و اقرب آمده «ذرع الثوب ذرعا: قاسه بالذراع» و ذراع چنانكه در دو كتاب فوق

است از مرفق تا سر انگشت وسط دست ميباشد. «وَ لَمّٰا جٰاءَتْ رُسُلُنٰا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ وَ ضٰاقَ بِهِمْ ذَرْعاً ... » هود: 77 معني تحت اللفظي «ضاق ذرعه» اين است كه: اندازه گيريش تنگ آمد و از اين جمله فرو ماندن و ناچار ماندن اراده ميشود معني آيه چنين است: چون فرستادگان ما پيش لوط آمدند غمگين شد و در كارشان فرو ماند زيرا بوضع قومش آشنا بود و ميترسيد ميهمانان را كه بصورت جوانها بودند از دست وي بگيرند. «ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهٰا سَبْعُونَ ذِرٰاعاً فَاسْلُكُوهُ» حاقّه: 32 يعني سپس در زنجيريكه طول آن هفتاد ذراع است در آريدش.آيا مراد از هفتاد ذراع بودن بيان طول واقعي زنجير است و يا مراد كثرت طول است و هفتاد گفتن مثل «إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً» است؟بدرستي معلوم نيست گر چه احتمال اول قوي است و حمل بظاهر بهتر است. و در آن صورت قهرا ميان عمل كافر و اندازۀ زنجير تناسبي هست. و ميشود گفت كه اين شخص در زندگي دنيا بر زنجيرهاي بسياري بسته بود و روح و دلش و فكر و عقيده‌اش در ميان زنجيرهاي اميال و شهوات و خود پسندي مقيد بود و همان زنجيرها در آخرت مجسم شده بلاي جانش خواهد گرديد، در اين صورت احتمال دوم قوي است و اللّه العالم. «وَ كَلْبُهُمْ بٰاسِطٌ ذِرٰاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» كهف: 18.يعني: سگشان بازوهاي خويش را بر آستانه گشوده است.

ذرو:؛ ج 3، ص: 14

ذرو: پراكندن، پاشيدن «فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّياحُ» كهف: 45 يعني خشك و شكسته شد بادها آنرا پراكنده مي‌كند. ذرو و ذري هر دو بيك معني است فعل اولي از نصر ينصر و دومي از ضرب يضرب آمده است (اقرب).
«وَ الذّٰارِيٰاتِ ذَرْواً. فَالْحٰامِلاٰتِ وِقْراً.
قاموس قرآن، ج3، ص: 14
فَالْجٰارِيٰاتِ يُسْراً. فَالْمُقَسِّمٰاتِ أَمْراً.إِنَّمٰا تُوعَدُونَ لَصٰادِقٌ. وَ إِنَّ الدِّينَ لَوٰاقِعٌ» ذاريات: 1- 6.ذاريات با واو قسم و جمع‌هاي ديگر با فاء آمده و نشان ميدهد كه سه امر بعدي نتيجۀ اولي و يكي پس از ديگري است. راجع به اين آيات به «جري» رجوع شود كه بطور مشروح دربارۀ آنها سخن رفته است.

ذعن:؛ ج 3، ص: 14

ذعن: طاعت. انقياد (مفردات، اقرب) «وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ» نور: 49.اگر حق بر له ايشان باشد بسوي آن در حال طاعت و انقياد ميايند. در نهج البلاغه خطبۀ 180 هست «نستعين به استعانة ... مذعن له بالعمل و القول» از او ياري ميجوئيم ياري جستن كسيكه با عمل و قول در طاعت و انقياد اوست. ناگفته نماند: ذعن و اذعن هر دو بيك معني است (قاموس) و اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

ذقن: چانه. «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذٰا يُتْليٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقٰانِ سُجَّداً ... » اسراء: 107، اذقان جمع ذقن بمعني چانه‌هاست. در مجمع و الميزان گويد: علت اعتبار اذقان آنست كه چانه در وقت سجده نزديكترين اجزاء صورت بزمين است. در الميزان اضافه كرده: گفته شده مراد از اذقان صورتهاست و جزء بطور مجاز بر كلّ اطلاق شده است.در اقرب الموارد آمده: «خرّ لوجهه: وقع» يعني بر رو افتاد معني آيه چنين ميشود: آنانكه پيش از نزول قرآن دانش داده شده‌اند چون قرآن بر آنها خوانده شود بر چانه‌ها بسجده ميافتند مراد از آيه چنانكه الميزان گفته سجده است بقرينۀ «سُجَّداً» و ذكر اذقان بدان جهت است كه گفته شد.ولي فكر ميكنم منظور از سجده تواضع و خم شدن است نه سجدۀ متعارف يعني آنگاه كه قرآن بر آنها خوانده شود در اثر تواضع و انقياد آنقدر بر رو مي‌افتند تا چانه‌ها بزمين برسد و در آيۀ بعدي آمده «وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقٰانِ

يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً» مي‌بينيم كه از سجده خبري نيست. «إِنّٰا جَعَلْنٰا فِي أَعْنٰاقِهِمْ أَغْلاٰلًا فَهِيَ إِلَي الْأَذْقٰانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ» يس: 8 اگر بگردن كسي زنجير بزنند و آنقدر بگردانند تا زير چانه‌اش برسد چنين شخصي سر ببالا خواهد ماند و قدرت پائين آوردن سر خود را نخواهد داشت. آيه تشبيه است نسبت باهل فسق و غيره يعني: ما بگردن آنها زنجيرهائي قرار داده‌ايم كه تا بچانه‌هايشان رسيده است و آنها سر ببالا گرفتگانند.اذقان فقط سه بار در قرآن آمده كه نقل شد.

ذكر:؛ ج 3، ص: 15

ذكر: ياد كردن، خواه با زبان باشد يا با قلب و هر دو خواه بعد از نسيان باشد يا از ادامهٔ ذكر (مفردات).در قاموس آمده: ذكر بكسر اول بمعني حفظ شييء است در صحاح گفته: ذكر و ذكري خلاف نسيان است همچنين است ذكرة. طبرسي در ذيل آيهٔ 40 بقره فرموده: ذكر حفظ شييء و ضد آن نسيان است ... راغب ميگويد: گاهي مراد از ذكر هيئت نفساني است كه شخص بواسطهٔ آن ميتواند آنچه از دانائي بدست آورده حفظ كند و آن مانند حفظ است الا آنكه حفظ باعتبار نگهداشتن و ذكر باعتبار حاضر كردن آن در ذهن است. و گاهي بحضور شييء در قلب و هكذا بقول اطلاق ميشود. تذكره بمعني پند دادن و چيزي را بياد كسي آوردن است. تذكّر از باب تفعل بمعني ياد آوري است.ناگفته نماند معناي جامع همان ياد- آوري بقلب و بزبان است كه در ابتدا گفته شد اكنون لازم است ببعضي از آيات اشاره شود: «لِمَنْ كٰانَ يَرْجُوا اللّٰهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللّٰهَ كَثِيراً» احزاب: 21 بنظر ميايد مراد از ذكر در اين آيه اعم از يادآوري و ذكر بزبان باشد. «كَلّٰا إِنَّهٰا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شٰاءَ ذَكَرَهُ» مدّثر: 55، عبس: 12. يعني آن ياد آوري است هر كه بخواهد آنرا ياد كند
قاموس قرآن، ج3، ص: 16
بنظر ميايد مراد ياد آوري است و شايد اعم باشد. صحبت دربارهٔ «تذكرة» گذشت و خواهد آمد. «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ ... » بقره: 152. ظاهرا اعم مراد است و آيهٔ عجيب و نويد بخشي است هر كه خدا را ياد كند خدا او را حتما ياد خواهد فرمود «إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُخْلِفُ الْمِيعٰادَ». «فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ مٰا أَنْسٰانِيهُ إِلَّا الشَّيْطٰانُ أَنْ أَذْكُرَهُ ... » كهف: 63 مراد از ذكر در آيه يادآوري است زيرا با نسيان مقابل آمده است. «وَ لاٰ تَأْكُلُوا مِمّٰا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ.» انعام: 121 ذبيحه‌ايكه وقت ذبح آن نام خدا برده نشود خوردن آن حرام و در اين آيه از اكل آن نهي شده است و در «ذكّي» خواهد آمد انشاء اللّه.* «أَنْ تَضِلَّ إِحْدٰاهُمٰا فَتُذَكِّرَ إِحْدٰاهُمَا الْأُخْريٰ» بقره: 282. تذكره بمعني پند دادن و چيزي را ياد كسي انداختن است طبرسي در ذيل آيه فوق گفته: ذكر متعدي بيك مفعول است و اگر بباب افعال يا تفعيل بردي متعدي بدو مفعول شود معني آيه چنين است: اگر يكي از آندو زن فراموش كند ديگري شهادت را بياد او آورد. «فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخٰافُ وَعِيدِ» ق: 45. «وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْريٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» ذاريات: 55. تذكر در اين آيات و نظاير آنها بمعني ياد آوري و پند دادن است.* «أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مٰا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جٰاءَكُمُ النَّذِيرُ» فاطر: 37 تذكّر چنانكه گفته شد بمعني توجّه و ياد آوري و پند گرفتن است شايد مراد

از آن يادآوري پي در پي باشد كه يكي از معاني تفعّل است در آيات «وَ ما يَذَّكَّرُ إِلّا أُولُوا الْأَلْبابِ» ال عمران 7 «وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ» ابراهيم: 52. «- قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ» انعام: 126. كلمات مورد بحث همه از باب تفعّل است و باحتمال نزديك بيقين يادآوري و پند گرفتن مداوم و پي در پي از آنها مراد است.
قاموس قرآن، ج3، ص: 17
و تا در آنها روي قاعدۀ اعلال مبدل به ذال و در آن ادغام گرديده است.* «وَ قالَ الَّذِي نَجا مِنْهُما وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ ... » يوسف: 45 «وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ» قمر: 17، 22، 33، 40، «ادّكر» در اصل «اذتكر» است تاء افتعال بدال مبدل شده و اولي در دومي ادغام گرديده است هكذا «مدّكر» در اصل «مذتكر» است طبرسي دربارۀ آيۀ اول فرموده «اذّكر» با ذال نيز جايز است. بنظر ميايد در «مدّكر» قبول ملحوظ است كه يكي از معاني افتعال ميباشد. يعني: ما قرآن را براي ياد آوري و پند گرفتن آسان كرديم آيا پند قبول كننده‌اي هست؟* «إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ» حجر: 9 مراد از ذكر قرآن مجيد است و چون قرآن ياد- آور و بيان كنندۀ حقائق دنيا و عقبي است بدانجهت بر آن ذكر اطلاق شده است. دربارۀ تحريف قرآن به «قرآن» رجوع شود.

اهل الذكر؛ ج 3، ص: 17

* «وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ إِلاّ رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» انبياء: 7 «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ إِلاّ رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» نحل: 43.ظاهر آيات و سياق آنها نشان ميدهد كه مراد از اهل ذكر اهل كتاب از يهود و نصاري هستند مشركين مكه از اينكه بشر عادي پيغمبر مشركين مكه از اينكه بشر عادي پيغمبر شود تعجّب ميكردند و ميگفتند «ما لِهٰذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً» فرقان: 7.قرآن مجيد در آيات مورد بحث ميخواهد اثبات كند كه سنّت خدا بر آن قرار گرفته كه پيامبران از جنس مردم باشند و ميگويد: پيش از تو مرداني فرستاديم كه مثل تو بشر بودند و اي مشركين اگر اين مطلب را باور نداريد و نميدانيد از اهل كتاب كه به
قاموس قرآن، ج3، ص: 18
پيامبران گذشته عقيده دارند بپرسيد آنها بشما خواهند گفت كه رسولان گذشته همه از جنس بشر بوده‌اند در اين صورت رسالت رسول ما چيزي خارق عادت نيست بلكه يك امر عادي و معمولي ميباشد.هر دو آيه چنانكه الميزان گفته بيك اصل عمومي عقلائي دلالت دارند و آن وجوب رجوع جاهل بر عالم است.در بعضي از روايات آمده كه ائمه عليهم السلام فرموده‌اند: اهل ذكر مائيم. مثلا در تفسير عياشي ذيل آيۀ دوم محمد بن مسلم از امام باقر عليه السلام نقل كرده كه بآنحضرت گفتم: در نزد ما كساني‌اند گمان ميكنند قول خدا «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» آنها يهود و نصاري‌اند فرمود: آنوقت شما را بدين خود دعوت ميكنند. ميگويد سپس امام عليه السلام بسينۀ خود اشاره فرمود و گفت: مائيم اهل ذكر مائيم سؤال شدگان و گويد: امام فرمود: ذكر قرآن است.در تفسير برهان ذيل آيۀ فوق از امام باقر عليه السلام دربارۀ «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» رسول خدا صلي اللّه عليه و آله فرمود: ذكر منم و ائمه اهل ذكراند و قول خدا «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ» امام باقر فرمود: مائيم قوم او و مائيم مسئول.در تفسير برهان 24 روايت ديگر در اين باره نقل شده است. اينكه در روايت آمده كه حضرت فرمود: ذكر منم و ائمه اهل ذكراند مطابق آيۀ 10 سورۀ طلاق است كه فرمود: «قَدْ أَنْزَلَ اللّٰهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللّٰهِ ... » و آنگاه كه آنحضرت ذكر شد ائمه عليهم السلام نيز اهل و خانواده ذكراند و روايت اول كه فرمود: ذكر قرآن است مطابق آيۀ «إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ» است كه گذشت.ناگفته نماند: ظاهر آيات گذشته چنانكه گفته شد خطاب بمشركين

است
قاموس قرآن، ج3، ص: 19
و مشركان كه رسول خدا صلي اللّه عليه و آله را قبول نمي‌كردند چطور ميشود به آنها خطاب كرد و گفت: از خانوادۀ او بپرسيد و از ائمه سراغ بگيريد؟ولي اگر قطع نظر از صدر آيه فقط جملۀ «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» را در نظر بگيريم و مورد نزول در نظر نباشد چنانكه در قواعد كلّي قرآن شأن نزول در نظر نيست در اينصورت اين يك مطلب و قاعدۀ كلّي ميشود و مسئول هر چند بحسب مفهوم عام است ولي بحسب مصداق خاص اهل بيت حضرت رسول عليهم السلام ميباشد. زيرا اگر مراد از ذكر چنانكه از سورۀ طلاق نقل شد حضرت رسول صلي اللّه عليه و آله باشد آنها عليهم السلام اهل و خانواده ذكراند و و اگر مراد از ذكر قرآن باشد آن ذكر است براي آنحضرت و قومش چنانكه فرموده «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ» زخرف: 44. در اينصورت آنان قوم آنحضرت و يا متيقّن از قوم اواند و آنهااند مسئول و آنحضرت آنانرا مقارق قرآن كرده و در حديث ثقلين امر به تمسّك بر آندو فرموده است.از اينكه گفته شد فساد آنچه گفته‌اند: مشركين از پيغمبر قبول نميكردند چطور از اهل بيت او قبول ميكنند؟! ظاهر و روشن گرديد اين اشكال كننده خواسته است بر روايات ايراد كند ولي گفتيم كه در روايات اگر جملۀ «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ ... » قطع نظر از مورد و شأن نزول بررسي شود مطلب همان است كه ائمه عليهم السلام فرموده‌اند و مراجعه بروايات نشان ميدهد كه امامان عليهم السلام فقط بآن جمله نظر داشته‌اند رجوع شود به تفسير برهان. (اين سخن از الميزان ذيل آيه 43 نحل استفاده شده است). در كافي ج 1 ص 210 بابي منعقد فرموده كه مراد از اهل ذكر ائمه عليهم السلاماند و در آن 9 روايت در اين زمينه نقل شده است.* «فَالتّٰالِيٰاتِ ذِكْراً إِنَّ إِلٰهَكُمْ
قاموس قرآن، ج3، ص: 20
لَوٰاحِدٌ» صافات: 3 راجع باين آيه به «تلي» رجوع شود.* «إِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ ذٰلِكَ ذِكْريٰ لِلذّٰاكِرِينَ» هود: 114 يعني نيك‌ها زشت‌ها را از بين ميبرند اين تذكري است بر پند گيرندگان «ذكري» مصدر و بمعني ياد آوري است و 23 بار در قرآن مجيد آمده است.* «هَلْ أَتيٰ عَلَي الْإِنْسٰانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً» دهر: 1 مواد بدن انسان از اول در عالم بوده و هست ولي روزگاراني گذشت كه انسان شيي‌ء معلومي در جهان نبود و چيز ياد شده بشمار نميرفت.

ذكر: (بر وزن فرس) نر. مقابل ماده «وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثيٰ» آل عمران: 36. يعني پسر مثل دختر نيست (راجع بنذر زن عمران) «يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ إِنّٰا خَلَقْنٰاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثيٰ وَ جَعَلْنٰاكُمْ شُعُوباً وَ قَبٰائِلَ لِتَعٰارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقٰاكُمْ» حجرات: 13 «وَ مٰا خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثيٰ. إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّٰي» ليل: 3.موضوع نر و مادگي كه در «زوج» خواهد آمد از اسرار عجيب اين جهان است.* «ثَمٰانِيَةَ أَزْوٰاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحٰامُ الْأُنْثَيَيْنِ» انعام: 143 در «آلذَّكَرَيْنِ» همزۀ استفهام است كه با «الذكرين» با هم خوانده ميشود و مراد از «الذّكرين» جنس نر از گوسفند و بز است و مراد از «الانثيين» مادۀ آندو است يعني: هشت جفت بر شما حلال كرده از گوسفند دو جفت نر و ماده و از بز دو جفت نر و ماده بگو آيا دو لنگه نر را حرام كرده يا دو لنگه ماده را يا آنچه را رحمهاي دو ماده شامل است.مراد از هشت جفت هشت لنگه است كه چهار جفت ميشود چهار لنگه در اين آيه ذكر شده و چهار لنگۀ ديگر در آيۀ بعد كه عبارتند نر و ماده از شتر و گاو.ذكور و ذكران جمع ذكر است مثل «يَهَبُ لِمَنْ يَشٰاءُ إِنٰاثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ

يَشٰاءُ الذُّكُورَ أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرٰاناً وَ إِنٰاثاً وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشٰاءُ عَقِيماً» شوري: 49، 50 يعني: بآنكه بخواهد دختران و بآنكه بخواهد پسران ميدهد يا ميان پسران و دختران را جمع ميكند و از هر دو ميدهد و آنكه را بخواهد نازا ميكند نه ميزايد و نه براي او فرزندي زائيده ميشود. در الميزان آمده: تزويج بمعني جمع است عليهذا معناي «يُزَوِّجُهُمْ» جمع ميكند است. قول حضرت لوط كه بقوم خويش فرمود «أَ تَأْتُونَ الذُّكْرٰانَ مِنَ الْعٰالَمِينَ» شعراء: 165 پسران و مردان را شامل است يعني آيا بجنس مرد تمايل ميكنيد و زنان را كنار ميگذاريد؟!!

ذکو:؛ ج 3، ص: 21

ذکو: ذکاة و تذکیة هر دو بمعني ذبح حيوان است در اقرب الموارد آمده «ذکّي الذبيحة: ذبحها» اين کلمه معاني ديگر هم دارد ولي در قرآن فقط يکبار آنهم در ذبح حيوان بکار رفته است «وَ مٰا أَکَلَ السَّبُعُ إِلّٰا مٰا ذَکَّيْتُمْ» مائده: 3 يعني نيمخوردۀ درنده بر شما حرام است مگر آنچه پيش از مردنش آنرا ذبح کنيد و آن در صورتي است که قبل از مردن از درنده گرفته و ذبح شرعي کنند که حلال است. و شايد مراد آن باشد که قبلا ذبح شده باشد. بعد مقداري از آنرا درنده خورده است که بقيه حلال ميباشد.ذبح شرعي شرايطي دارد که در کتب فقه مذکور است. از جملۀ شرايط که در قرآن مجيد ذکر شده ذکر نام خدا هنگام سر بريدن است که در «ذکر» گذشت و نيز اگر با خفه شدن يا چوب زدن يا از بلندي افکندن يا بشاخ زدن يا براي بتها کشته شده باشد حرام است. (مائده: 3).

ذلل: ذلّ (بضم اول) و ذلّة (بكسر اول) بمعني خواري و ضدّ عزّت است (صحاح- قاموس). ذلّ (بكسر اول) بمعني رام شدن است چنانكه در صحاح گويد و ذليل شخصي است كه آشكارا خوار باشد و ناقهٔ ذلول شتر رام است. در قاموس گويد: ذلّ با ضم و گاهي با كسر آيد و بمعني نرمي است راغب ميگويد: ذلّ با ضمّ آنست كه از روي قهر باشد و با كسر آنست كه بعد از سختي و چموشي باشد.
قاموس قرآن، ج3، ص: 22
قول صحاح با استعمال قرآن بيشتر ميسازد. «فَنَتَّبِعَ آيااتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزيٰ» طه: 134 يعني پيش از آنكه ذليل و خوار گرديم از آيات تو پيروي كنيم. «وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ ... » آل عمران: 26 «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» اسراء: 111 يعني در حكومت شريك و از ذلت ياري نداشته است و ذليل و خوار نبوده كه حاجت بوليّ داشته باشد. «سَيَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ ذِلَّةٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» اعراف: 152 بآنها از پروردگارشان غضب و خواري ميرسد در زندگي دنيا. كلمهٔ ذلّة هفت بار در قرآن آمده است. «اذلة» جمع ذليل است بمعني خواران مثل «وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً» نمل: 34 يعني: عزيزان اهل آنرا ذليل ميكنند و مثل «لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً» نمل: 37 و نيز جمع ذلول آمده بمعني رام‌ها و نرم‌ها نحو «أَذِلَّةٍ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَي الْكافِرِينَ» مائده: 54 يعني: بر مؤمنان نرم و رام و بر كفار عزيز و تنداند. چنانكه ذلل (بر وزن عنق) نيز جمع ذلول است مثل «وَ أَوْحيٰ رَبُّكَ إِلَي النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً ... ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا» نحل: 69 بعقيدهٔ مجاهد «ذُلُلًا» صفت «سُبُلَ» و حال است از آن. يعني: براههاي خدايت وارد شو در حاليكه آسان و رام‌اند و از ديگري نقل شده كه صفت «النَّحْلِ» است. در اين صورت جمع آمدن، ظاهرا براي آن باشد كه از نحل جنس مراد است.اذلّ اسم تفضيل ذلّت است نحو «لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ ... » منافقون: 8 يعني: عزيزتر حتما ذليلتر را از مدينه بيرون ميكند. اين سخن عبد اللّه ابي است لعنه اللّه «إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ أُولٰئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ» مجادله: 20.يعني آنانكه با خدا و رسول مخالفت ميكنند آنها در رديف ذليلترانند.* «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ ... » بقره:
قاموس قرآن، ج3، ص: 23
61، آل عمران: 112 دربارهٔ اين دو آيه در «حبل» بطور تفصيل سخن گفته‌ايم.* «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَناكِبِها وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ» ملك: 15 يعني او كسي است كه زمين را براي شما آرام گرداند

پس در شانه‌هاي آن راه برويد و از روزي خدا بخوريد. با آيه فوق بحركت زمين استدلال كرده‌اند زيرا ذلول بمعني مركوب رام است و دابۀ ذلول مركوبي را گويند كه چموش نيست و آرام است.زمين نيز مركوب آرام است و حركت ميكند و در مركوب حركت ملحوظ است. اين در صورتي است كه ذلول فقط بمركوب گفته شود در نهج البلاغه خطبۀ 31 آمده «يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَ يَقُولُ هُوَ الذَّلُولُ» و نيز در قرآن آمده «إِنَّهٰا بَقَرَةٌ لاٰ ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ» بقره: 71.در كتاب آغاز و انجام جهان از كلمۀ مناكب كه بمعني شانه‌ها است استدلال شده بكرويّت زمين.اين استدلال كاملا صحيح است زيرا رفتن در شانه‌هاي زمين در صورتي صحيح است كه همه جاي آن شانه‌هاي آن باشد و آن در صورتي است كه كروي باشد چنانكه با تأمل روشن خواهد شد.* «ذَلَّلْنٰاهٰا لَهُمْ» يس: 72 يعني: چهارپايان را بر آنها رام كرديم «وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُهٰا تَذْلِيلًا» انسان: 14 يعني چيدن ميوه‌هاي بهشت بر آنها رام و سهل شده است.

ذمّ: نكوهش. خلاف مدح. در اقرب گويد: ذمّ خلاف مدح و عيب است. و آن مصدر و اسم هر دو بكار رفته است «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولًا» اسراء: 22 يعني با خدا معبود ديگري مگير و گرنه نكوهيده و خوار گردي. «مذموم» سه بار در قرآن آمده است: اسراء: 22، 18 قلم: 49.

ذمّة:؛ ج 3، ص: 23

ذمّة: (بكسر اول) عهد و پيمان «لاٰ يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا وَ لاٰ ذِمَّةً- ... لاٰ يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لاٰ ذِمَّةً» توبه: 8- 10
قاموس قرآن، ج3، ص: 24
يعني دربارۀ هيچ مؤمن قرابت و پيماني را رعايت نميكنند. در اقرب گويد «الذّمّة: العهد و الامان و الضّمان» ذمّي از فرق يهود و نصاري آنكس را گويند كه در پناه اسلام است و با مسلمانان پيمان و عهد بسته است.در نهج البلاغه نامۀ 53 كه عهد مالك اشتر است آمده «و منها اهل الجزية و الخراج من اهل الذّمّة و مسلمة النّاس» اين كلمه فقط دو بار در قرآن آمده كه نقل شد.

ذنب:؛ ج 3، ص: 24

ذنب: (بر وزن فلس) گناه. ناگفته نماند: ذنب (بر وزن فرس) بمعني دم حيوان و غيره است و ذنب (بر وزن عقل) در اصل بمعني گرفتن دم حيوان و غيره است. هر فعليكه عاقبتش وخيم است آنرا ذنب گويند زيرا كه جزاي آن مانند دم حيوان در آخر است و لذاست كه بگناه تبعه گويند كه جزايش در آخر و تابع آن است (مفردات) «وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» شعراء: 14 براي آنها در عهدۀ من گناهي است ميترسم مرا بكشند. جمع ذنب ذنوب بر وزن عقول است نحو «إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً» زمر: 53 «وَ كَفيٰ بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً» فرقان: 58. «إِنّٰا فَتَحْناً لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مٰا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيَكَ صِرٰاطاً مُسْتَقِيماً.وَ يَنْصُرَكَ اللّٰهُ نَصْراً عَزِيزاً» فتح: 1- 3 غرض از «مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مٰا تَأَخَّرَ» يعني چه؟! آيا رسول خدا گناهي داشت تا آمرزيده شود؟! و آنگهي فتح مكه چه تناسبي با غفران ذنب دارد تا خدا بفرمايد براي تو مكه را فتح كرديم تا گناهان تو را بيامرزيم؟! و ايضا غفران گناهان گذشته و آينده يعني چه؟! بخشوده شدن گناهان گذشته طبيعي و عادي است ولي گناهان آينده كه هنوز واقع نشده‌اند چطور بخشوده ميشوند؟! اولا بايد دانست: باحتمال نزديك بيقين مراد از «مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مٰا تَأَخَّرَ» گناهان دور و نزديك است نه

قاموس قرآن، ج3، ص: 25

گناهاني كه در گذشته واقع شده و در آينده واقع خواهد شد. و بعبارت اخري: گناهاني كه از مدتها قبل واقع شده و گناهاني كه تازه انجام گرفته است. اين سخن كاملا طبيعي است و احتياج بآن تأويل ركيك ندارد كه بگوئيم: يعني گناهان گذشته را مي‌بخشد و توفيق ميدهد كه در آينده گناه نكني.در روايت نيز كه اين تعبير آمده باشد بنا بر احتمال فوق گناهان دور و نزديك مراداند. اين احتمال را خداوند ببركت قرآن بر من الهام فرموده و در جاي ديگر نديده‌ام.ثانيا در آيات ديگر نيز بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله نسبت ذنب داده شده كه لازم است دقت شود مثل «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكٰارِ» غافر: 55 بنظر ميايد مراد از اين ذنب خيالاتي است كه دربارۀ توفيق و پيشرفت اسلام بقلب مبارك آنحضرت راه ميافت كه آيا اين دين پيش ميرود؟ لذا خدا فرموده: صبر كن وعدۀ خدا حق است و براي گناهت كه در دل تو رفت و آمد ميكند استغفار كن. نظير اين سخن آيۀ 214 بقره است كه ميگويد: «مَسَّتْهُمُ الْبَأْسٰاءُ وَ الضَّرّٰاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتّٰي يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتيٰ نَصْرُ اللّٰهِ أَلٰا إِنَّ نَصْرَ اللّٰهِ قَرِيبٌ» ميفرمايد بهنگام بأساء و

ضراء متزلزل شدند تا جائيكه رسول و مؤمنان گفتند: ياري خدا كي خواهد آمد. اين گرچه حكايت حال گذشتگان است ولي چون خطاب بمؤمنين است حكايت از حال آنها نيز دارد و آنگهي رسول من حيث هو بتصريح آيه چنين حال را دارد و آن شامل حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله هم ميشود.در آيۀ ديگر آمده «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ» محمد: 19 شايد مراد از اين ذنب نيز همان تنگي سينۀ آنحضرت باشد كه فرموده: «فَلَعَلَّكَ تٰارِكٌ بَعْضَ مٰا يُوحيٰ إِلَيْكَ وَ ضٰائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ» هود: 12 و نيز فرموده «كِتٰابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلاٰ يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ» اعراف: 2 در سورۀ يوسف آيۀ 109
قاموس قرآن، ج3، ص: 26
فرموده: پيش از تو مرداني فرستاديم و بآنها وحي ميكرديم ... آيا در زمين سير نكردند تا عاقبت پيشينيان را بنگرند ... آنگاه فرموده «حَتّٰي إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جٰاءَهُمْ نَصْرُنٰا فَنُجِّيَ مَنْ نَشٰاءُ وَ لاٰ يُرَدُّ بَأْسُنٰا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ».ظاهر آنست كه ضمير «ظَنُّوا ...، أَنَّهُمْ ...،كُذِبُوا» همه راجع به «الرّسل» است و معني چنين ميشود: تا آنگاه كه پيامبران مأيوس شدند و خيال كردند كه وعدۀ عذاب درست نبوده ياري ما بآنها رسيد. آيا چنين خيالي در ذهن پيامبران خطور ميكند؟! و آيا اين عبارت اخراي آنست كه فرموده «وَ زُلْزِلُوا حَتّٰي يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتيٰ نَصْرُ اللّٰهِ؟! و اللّه العالم.در الميزان سه ضمير گذشته را به مردم بر گردانده و فرموده: يعني چون رسل از ايمان مردم مأيوس شدند و مردم پنداشتند كه پيامبران بدروغ وعدۀ عذاب داده‌اند آنگاه ياري ما آمد. راجع بمرجع سه ضمير و اينكه راجع بمردم است با آيۀ 27 هود كه دربارۀ قصۀ نوح آمده كه مردم بنوح گفتند «بَلْ نَظُنُّكُمْ كٰاذِبِينَ» و فرعون بموسي گفت «إِنِّي لَأَظُنُّكَ يٰا مُوسيٰ مَسْحُوراً» اسراء: 101 استدلال كرده است و اللّه العالم. اينك ميرسيم بآيۀ «إِنّٰا فَتَحْنٰا» بنظر نگارنده حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله دربارۀ توفيق و پيشرفت اسلام ناراحتي‌ها و تنگي‌هاي خاطر داشت چنانكه خداوند بارها فرموده «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ» غافر: 55 «وَ اصْبِرْ وَ مٰا صَبْرُكَ إِلاّٰ بِاللّٰهِ ... وَ لاٰ تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمّٰا يَمْكُرُونَ» نحل: 127 «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَ لاٰ يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لاٰ يُوقِنُونَ» روم: 60.اين آيات همه براي رفع دلتنگي آنحضرت و براي تسليت اوست. و چون مكه فتح شد و بت پرستي متلاشي گرديد اين وعده‌ها جاي خود را گرفت و آنحضرت خاطرش آرام و مطمئن گرديد كه ديگر دستي بالاي دست اسلام نيست و معبودات باطل ناپديد شدند و كلمۀ عالمگير و دلنواز
قاموس قرآن، ج3، ص: 27
لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ مانند كوه استواري سينه بزمين زد لذا خداوند فرمود: براي تو فتحي آشكار پيش آورديم تا گناهان دور و نزديكت را (كه همان خيالات

بوده باشد) بيامرزيم و ديگر آن خيالات بذهن تو نيايد آخرين سوره‌ايكه بآنحضرت نازل شده سورۀ نصر است كه فرموده «إِذٰا جٰاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَ الْفَتْحُ وَ رَأَيْتَ النّٰاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللّٰهِ أَفْوٰاجاً. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كٰانَ تَوّٰاباً».يعني چون ياري خدا و فتح آمد و ديدي كه مردم فوج فوج بدين خدا داخل ميشوند خدا را تسبيح و حمد بگوي و آمرزش بطلب. طلب آمرزش ديگر براي چيست؟! يعني حالا كه با چشم خود ديدي دين جاي خود را گرفت و بعوض يك يك، گروه گروه داخل دين ميشوند و وعدۀ خدا عملي شد ديگر از آن خيالات كه داشتي آمرزش بخواه؟مفسران در تقريب آيۀ شريفه اقوالي دارند كه از نظر نگارنده قانع كننده و دلچسب نيست و بآنچه گفته‌ام اعتماد دارم.بعضي از بزرگان فتح را صلح حديبيه گرفته و از آيات سوره كه صلح مزبور را يادآوري ميكند استمداد كرده است. ناگفته نماند گرچه در آيات اين سورۀ راجع بصلح حديبيه مطالبي هست ولي بعيد بنظر ميرسد مراد صلح باشد در روايت امام رضا عليه السّلام آمده كه فتح مكه فرموده‌اند.و اگر مراد از فتح، جريان حديبيه باشد باز سخن ما بقوت خود باقي است و صلح حديبيه سبب آرامش خاطر آنحضرت گرديد و ديد كه وعده‌هاي خدا بتدريج جاي خود را ميگيرد و اللّه العالم.* «فَيَوْمَئِذٍ لٰا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لٰا جَانٌّ» رحمن: 39، بنظر ميايد مراد از اين سؤال، سؤال استفهام است يعني از كسي پرسيده نميشود تو چه كاره بوده‌اي زيرا خداوند بهمه چيز داناست و آنگهي فرموده «يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لاٰ تَخْفيٰ مِنْكُمْ خٰافِيَةٌ» حاقة:

قاموس قرآن، ج3، ص: 28

18. و فرموده «يَوْمَ تُبْلَي السَّرٰائِرُ. فَمٰا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لٰا نٰاصِرٍ» طارق: 9 و ما بعد آيه ما نحن فيه اين آيه است كه «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمٰاهُمْ ... » يعني: گناهكاران با علامت خود شناخته ميشوند مشروح اين سخن در «سئل» خواهد آمد انشاء اللّه.

ذنوب: (بفتح اوّل) «فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحٰابِهِمْ فَلاٰ يَسْتَعْجِلُونِ» ذاريات: 59 راغب ذنوب را اسب دراز دم و دلو دمدار گفته و ميگويد بطور استعاره در معناي نصيب بكار ميرود يعني براي ستمگران نصيبي از عذاب هست مانند نصيب ستمگران گذشته پس عجله نكنند.طبرسي آنرا دلو پر از آب گفته و آنگاه نصيب معني كرده است. ابن-اثير در نهايه آنرا دلو بزرگ گفته و از بعضي نقل ميكند كه ذنوب نميگويند مگر آنكه آب داشته باشد و گويد در حديث بول اعرابي آمده كه «امر بذنوب من ماء فاريق عليه» يعني دستور داد تا دلوي پر از آب بر آن ريخته شد.صحاح آنرا اسب دراز دم، نصيب، دلو پر از آب و غيره گفته است.قاموس: اسب دم كلفت، روز پر شر، دلويكه آب دارد. نصيب و غيره معني كرده است.بهر حال مراد از آن در آيۀ شريفه نصيب است و اعتباريكه در ذنب گذشت در آن نيز جاري و نصيب عذاب را ذنوب گفته‌اند زيرا مثل دم در آخر است.

ذهاب:؛ ج 3، ص: 28

ذهاب: رفتن. فَلَمّٰا ذَهَبَ عَنْ إِبْرٰاهِيمَ الرَّوْعُ» هود: 74 اگر با باء متعدي شود معناي بردن ميدهد مثل «ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ» بقره: 17. خدا نور آنها را برد با باب افعال نيز متعدي ميشود نحو «وَ قٰالُوا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ» فاطر: 34. ذاهب: رونده «قٰالَ إِنِّي ذٰاهِبٌ إِليٰ رَبِّي» صافّات: 99.

ذهب:؛ ج 3، ص: 28

ذهب: طلا. وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لاٰ يُنْفِقُونَهٰا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذٰابٍ أَلِيمٍ» توبه: 34، سخن ما دربارۀ طلا در كنز خواهد آمد

قاموس قرآن، ج3، ص: 29

انشاء اللّه.ناگفته نماند بموجب روايات اسلامي و فتواي فقها، زينت با طلا و پوشيدن آن براي مردان حرام و براي زنان بلا مانع است براي نمونه يك روايت از حضرت صادق عليه السّلام نقل ميشود « ... و جعل الذّهب في الدّنيا زينة النّساء فحرّم علي الرّجال لبسه و الصّلوة فيه ... » (وسائل ابواب لباس المصلي باب 30).ولي آيات شريفه صريح‌اند در اينكه اهل بهشت اعم از زنان و مردان از طلا استفاده ميكنند «يُحَلَّوْنَ فِيهٰا مِنْ أَسٰاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ يَلْبَسُونَ ثِيٰاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ» كهف: 31 همچنين است آيۀ 23 حج، و 33 فاطر، و 71 زخرف.

ذهول:؛ ج 3، ص: 29

ذهول: نسيان و غفلت (صحاح) «يَوْمَ تَرَوْنَهٰا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّٰا أَرْضَعَتْ» حج: 2 يعني روزي آن زلزله را بيني كه هر شيرده (اعمّ از زن و غيره) از بچّهٔ شيرخوار غفلت ميكند. راغب ميگويد: ذهول شغلي است كه موجب نسيان و اندوه باشد.در نهج البلاغه خطبهٔ 219 آمده «حتّي فتر معلّله و ذهل ممرّضه» يعني تا جائيكه تسليت دهنده‌اش خسته و پرستارش غفلت كند.در صحيفهٔ سجاديه دعاي 27 آمده «و اذهل قلوبهم عن الاحتيال» يعني: قلوب و افكار مشركان را از چاره- جوئي غافل ساز.اين كلمه در كلام اللّه عظيم فقط يكبار آمده است.

ذو:؛ ج 3، ص: 29

ذو: كلمه‌اي است بمعني صاحب مثل «وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» بقره: 105. يعني خدا صاحب فضل بزرگي است. و آن دائم الاضافه است و پيوسته باسم ظاهر اضافه ميشود و اضافه شدنش بضمير نادر و شاذ است.حالت رفع آن با واو است چنانكه گذشت و حالت نصبش با الف مثل «وَ آتِ ذَا الْقُرْبيٰ حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ ... » اسراء: 26. و حالت جرّش با ياء نحو «وَ الْجٰارِ ذِي الْقُرْبيٰ وَ الْجٰارِ الْجُنُبِ» نساء: 36.

قاموس قرآن، ج3، ص: 30

تثنيۀ آن ذوان است نحو «يَحْكُمُ بِهِ ذَوٰا عَدْلٍ مِنْكُمْ» مائده: 95 «وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ» طلاق: 2. جمع آن ذوون است مثل «وَ آتَي الْمٰالَ عَليٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبيٰ وَ الْيَتٰاميٰ ... » بقره: 177.

ذات:؛ ج 3، ص: 30

ذات: مؤنّث ذو است بمعني صاحب نحو «إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ» آل عمران: 119 موصوف آن جمع است لذا مؤنث آمده يعني: خدا بچيزهائيكه در سينه‌هاست و مصاحب سينه‌هاست داناست. اين كلمه 30 بار در قرآن آمده است «وَ السَّمٰاءِ ذٰاتِ الْحُبُكِ» ذاريات: 7. چون سماء مؤنث است لذا وصف آن ذات آمده.تثنيهٔ آن ذواتان و جمعش ذوات است نحو «وَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّهِ جَنَّتٰانِ ... ذَوٰاتٰا أَفْنٰانٍ» رحمن: 49. هر كه از مقام پروردگار خويش بترسد دو بهشت دارد ... هر دو داراي شاخه‌هاست.اما جمع آن در كلام مجيد بكار نرفته است.ناگفته نماند: ذات گاهي بمعني طرف، حال و نفس الشيء آمده نحو «تَتَزٰاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذٰاتَ الْيَمِينِ» كهف: 17. يعني از كهف آنها بطرف راست ميل ميكند و نحو «وَ أَصْلِحُوا ذٰاتَ بَيْنِكُمْ ... » انفال: 1. يعني حاليكه در ميان خويش داريد اصلاح كنيد. در اقرب الموارد پس از شمردن موارد استعمال آن ميگويد در اكثر اين عبارات راجح آنست كه ذات همان ذات بمعناي صاحب باشد.

ذود:؛ ج 3، ص: 30

ذود: طرد و دفع «وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُوداٰنِ» قصص: 23.يعني نزديك آنها دو زن را ديد كه گوسفندان خود را از مخلوط شدن با گوسفندان ديگر كنار و دفع ميكردند در نهج حكمت 368 آمده «انّ اللّه سبحانه وضع ... العقاب علي معصيته ذيادة لعباده عن نقمته» خداي سبحان عقاب را بر گناه گذاشته تا بندگان را از نقمت خويش كنار و دور كند.در صحيفۀ سجاديه دعاي 42 دربارۀ
قاموس قرآن، ج3، ص: 31
قرآن آمده «حَتّٰي يَكُونَ لَناٰ ... عَنْ سُخْطِكَ وَ تَعَدّي حُدُودِكَ ذاٰئِداً» تا ما را از غضب تو و تجاوز بحدود تو كنار كننده باشد. اين كلمه فقط يكبار در قرآن يافته است.

ذوق: چشيدن. «فَذٰاقَتْ وَبٰالَ أَمْرِهٰا» طلاق: 9 يعني سنگيني و نتيجۀ كار خود را چشيد. بيشتر استعمال آن در قرآن دربارۀ عذاب است و گاهي در رحمت نيز بكار رفته مثل «وَ لَئِنْ أَذَقْنٰاهُ رَحْمَةً مِنّٰا مِنْ بَعْدِ ضَرّٰاءَ ... » فصلت: 50.* «فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذٰاقَهَا اللّٰهُ لِبٰاسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ ... » نحل: 112.دربارۀ اضافه لباس بجوع و خوف در الميزان ميگويد آن دلالت بر احاطه و شمول دارد يعني گرسنگي و ترس بهمۀ آنها رسيد و احاطه كرد چنانكه لباس بدن را احاطه ميكند.راغب ميگويد: استعمال آن در قليل است زيرا كه بكثير، خوردن اطلاق ميشود نه چشيدن در قرآن دربارۀ عذاب آمده در عرف هر چند در قليل معروف است ولي صلاحيت دارد كه از آن كثرت نيز اراده شود.و نيز آمده «كُلُّ نَفْسٍ ذٰائِقَةُ الْمَوْتِ» آل عمران: 185، انبياء: 35، عنكبوت: 57.

ذيع:؛ ج 3، ص: 31

ذيع: آشكار شدن. «وَ إِذٰا جٰاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذٰاعُوا بِهِ» نساء: 83. چون چيزي از ايمني و يا ترس بآنها رو آورد آنرا آشكار و منتشر ميكنند.در نهج البلاغه نامۀ 48 بمعاويه نوشته «و انّ البغي و الزّور يذيعان بالمرء في دينه و دنياه» يعني تجاوز و باطل شخص را در دين و دنياپش مشهور و رسوا ميكنند. در اقرب آمده «اذاع سّرة: اظهره» و الحمد للّٰه و هو خير ختام.

قاموس قرآن، ج3، ص: 32

ر؛ ج 3، ص: 32

راء:؛ ج 3، ص: 32

راء: دهمين حرف از حروف الفباي عربي و دوازدهمين حرف الفباي فارسي است، بتنهائي معنائي ندارد و جزء كلمه واقع ميشود و در حساب ابجد بجاي عدد دويست است.

رأس: سر. «وَ أَلْقَي الْأَلْواحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ» اعراف: 150.يعني الواح را انداخت و سر برادرش را گرفت بسوي خود ميكشيد «ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذابِ الْحَمِيمِ» دخان: 48.جمع آن رؤس است نحو «وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ ... » بقره: 279. «إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ. طَلْعُها كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ» صافّات: 65.در اين آيه ميوۀ درخت زقوم به سرهاي شياطين تشبيه شده است بعقيدۀ الميزان اين تشبيه بعنايت آنست كه در اوهام مردم شياطين در اقبح صورت مصور است چنانكه ملك در احسن صورت.علي هذا معني آيه آنست كه ميوۀ آن هر چه بيشتر كريه و ناخوش آيند و نفرت آور است و نيز بعقيدۀ الميزان مشبّه به در اذهان مردم مصور و موجود است و اين سخن تشبيه بشيء نامعلوم نيست. اين نظر، سومين وجهي است كه مجمع البيان در توجيه تشبيه فوق آورده است و نيز در مجمع نقل شده كه رؤس الشياطين ميوۀ درختي است كه استن نام دارد و آن شبيه بانسان است. كشاف نيز همينطور گفته است.ناگفته نماند: در اشعار عرب هست كه امرء القيس گفته:

أ يقتلني و المشرفيّ مضاجعي و مسنونة زرق كانياب اغوال يعني آيا آنمرد مرا ميكشد حال آنكه شمشير مشرفي و نيزۀ كبود سنان همچون دندان غولها همخوابۀ من و در كنار من است.در اين شعر سنان نيزه بدندان غول تشبيه شده حال آنكه كسي غول را نديده است ولي چون نيش غول در اذهان مجسّم است، آن مصحح تشبيه است اين شعر در مجمع ذيل آيۀ فوق و نيز در كتاب مطول تفتازاني مذكور است.

رأفة: «وَ لاٰ تَأْخُذْكُمْ بِهِمٰا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللّٰهِ» نور: 2. صحاح و اقرب الموارد، و طبرسي در ذيل آيۀ 143 بقره رأفة را رحمت شديد گفته‌اند و آن يكي از دو معني قاموس است.ولي راغب آنرا رحمت و مهرباني مطلق گفته. در الميزان ذيل آيۀ 143 بقره ميگويد: فرق ما بين رأفت و رحمت با آنكه هر دو در معني شريكند آنست كه رأفت مخصوص بكسي است كه مبتلي و گرفتار باشد ولي رحمت اعمّ است بمبتلي و غير آن.ابن اثير در نهايه رأفت را اخصّ گرفته و گويد: رحمت هم در شيىء محبوب آيد و هم در مكروه از روي مصلحت ولي رأفت فقط در محبوب است.خلاصه آنكه فرق ميان آندو در شدّت و ضعف و يا در گرفتار و غير گرفتار است. و نسبت ميان آندو اعمّ و اخص مطلق است. ولي بنظر ميايد كه فرق دوم بهتر است.و آيه‌ايكه در ابتداء نقل شد مؤيد اين سخن است زيرا مرد و زن زناكار آنگاه كه تازيانه زده ميشوند گرفتار و در مصيبت‌اند لذا فرموده «وَ لاٰ تَأْخُذْكُمْ بِهِمٰا رَأْفَةٌ».

رءوف: از اسماء حسني است و يازده بار در قرآن مجيد آمده است.دو بار تنها و نه بار توأم با رحيم «وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ اللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبٰادِ» آل عمران: 30. همچنين آيۀ 207 بقره.در ده محل از يازده محل فوق صفت
قاموس قرآن، ج3، ص: 34
خداوند و در يك محل صفت حضرت رسول اكرم صلّي اللّٰه عليه و آله آمده است و آن آيۀ 128 توبه است كه فرموده «لَقَدْ جٰاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مٰا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ».آياتيكه رءوف در آنها توأم با رحيم آمده است عبارت‌اند از «إِنَّ اللّٰهَ بِالنّٰاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» بقره: 143 و توبه: 117، نحل: 7 و 47، حج: 65، نور: 20، حديد: 9، حشر: 10.در اين آيات باحتمال قوي مراد آنست كه خداوند بعموم اعمّ از گرفتار و غير آن مهربان است ناگفته نماند در «رحم» خواهد آمد كه رأفت خدا بمعني تأثر و رقّت قلب نيست چنانكه در بشر است و رأفت خدا همان نعمتهاي خداست كه خوان كرمش براي عموم گسترده است و از رأفت بزرگش هدايت خلق بوسيله فطرت و پيامبران است.

رأي: ديدن. دانستن. نگاه كردن «فَلَمّٰا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأيٰ كَوْكَباً قٰالَ هٰذٰا رَبِّي» انعام: 76. يعني چون شب او را فرا گرفت ستاره‌اي ديد گفت: اين پروردگار من است. «فَلَمّٰا رَأيٰ قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قٰالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ» يوسف: 28.ارباب ادب گفته‌اند: چون رأي بدو مفعول متعدي شود بمعني علم آيد نحو «وَ يَرَي الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ وَ يَهْدِي إِليٰ صِرٰاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ» سباء: 6. «الَّذِي أُنْزِلَ» مفعول اول و «هُوَ الْحَقَّ» مفعول دوم «يَرَي» است يعني: آنانكه دانش داده شده‌اند ميدانند آنچه بتو نازل شده حق است و مثل «إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مٰالًا وَ وَلَداً» كهف: 39.ياء محذوف، مفعول اول و «أَقَلَّ ... » مفعول دوم آن است يعني: اگر مرا از خودت در مال و ولد كمتر ميداني.و چون با الي متعدي شود معني نگاه كردن ميدهد كه موجب عبرت باشد (مفردات) نحو «أَ لَمْ تَرَ إِلَي الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيٰارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ» بقره:
قاموس قرآن، ج3، ص: 35
243. طبرسي فرموده رؤيت در اينجا بمعني علم است ولي بهتر است بمعني نگاه كردن باشد زيرا در آنصورت معناي «الي» درست خواهد بود يعني: آيا بآنانكه هزاران نفر بودند از ديارشان خارج شدند نگاه نكردي؟ منظور نگاه عبرت است گر چه منظور اليهم در وقت نزول آيه نبودند ولي نگاه عبرت با شنيدن اخبار آنها نيز صحيح است علي هذا هر كجا كه رأي با الي متعدي باشد معني نگاه كردن درست است. مگر در بعضي از آيات «أ رأيت» جاري مجراي «اخبرني» آمده و بآن كاف خطاب براي تأكيد ضمير داخل ميشود نحو «أَ رَأَيْتَكَ هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ» اسراء: 62. يعني: بمن خبر ده از اين كه بر من برتري دادي. طبرسي تصريح كرده كه اين كاف فقط براي تأكيد خطاب و نيز حرف خطاب است و اسم نيست كه مفعول أ رأيت باشد. در اقرب نيز چنين است. همچنين است «أ رأيتم» و «أ رأيتكم» بمعني: خبر دهيد است «قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتٰاكُمْ عَذٰابُهُ بَيٰاتاً أَوْ نَهٰاراً مٰا ذٰا يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ» يونس: 50. «قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتٰاكُمْ عَذٰابُ اللّٰهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظّٰالِمُونَ» انعام: 47.رأي چون بباب افعال رود پيوسته دو مفعول خواهد داشت مثل «وَ لَوْ أَرٰاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ» انفال: 43. يعني اگر آنها را بتو در حال كثرت نشان ميداد البته سست و متفرق ميشديد ظاهر آنست كه «كَثِيراً» حال است از ضمير «هم». «تَرائي» ديدن يكديگر است نحو «فَلَمّٰا تَرٰاءَا الْجَمْعٰانِ قٰالَ أَصْحٰابُ مُوسيٰ إِنّٰا لَمُدْرَكُونَ» شعراء: 61. چون دو جمع (فرعونيان و ياران موسي) يكديگر را ديدند اصحاب موسي گفتند: ما گرفتار شدگانيم. «رئاء» بكسر اول

بمعني تظاهر و نشان دادن بغير است (اقرب) و آن اين است كه كار خوبي انجام دهد و

قصدش تظاهر و نشان دادن بمردم باشد نه براي تقرّب بخدا «لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذي‌ٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النّاسِ» بقره: 264. صدقات خود را با منّت گذاشتن و اذيت باطل نكنيد مثل آنكسكه مال خويش براي تظاهر بمردم خرج ميكند كه خرج چنين شخص نيز باطل است. «الَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ» ماعون: 6. آنانكه تظاهر و ريا ميكنند همچنين است آيهٔ 142 نساء و 47 انفال.رِئي (بر وزن علم): منظر و قيافه «وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْياً» مريم: 74. چه بسيار كساني پيش از آنها هلاك ساختيم كه اثاث و منظرشان از اينها بهتر بود. «أَ رَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ فَذٰلِكَ الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ» ماعون: 1.أ رأيت در آيهٔ شريفه بمعني اخبرني نيست بلكه معني آن چنين است: آيا ديدي و شناختي آنكه را كه جزا را تكذيب ميكند او كسي است كه يتيم را طرد مي‌نمايد. «أَ رَأَيْتَ الَّذِي يَنْهي‌ٰ. عَبْداً إِذا صَلّي. أَ رَأَيْتَ إِنْ كانَ عَلَي الْهُدي‌ٰ. أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوي‌ٰ. أَ رَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلّي أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللّٰهَ يَري‌ٰ» علق: 9- 13. «أ رأيت» در هر سه مورد براي افادهٔ تعجب است و تكرار آن براي تأكيد آمده و جواب اذا در آيهٔ اول و جواب هر دو «ان» در آيات بعدي محذوف است و فاعل «كَذَّبَ وَ تَوَلّي» همان نهي كننده است كه در آيهٔ اول مذكور ميباشد يعني: آيا ديدي آنكس را كه نمازگزار را از نماز نهي ميكند حال چنين كسي در پيش خدا چگونه خواهد بود؟! بمن بگو اگر نهي شده در هدايت باشد يا امر بتقوي كند حال ناهي چگونه خواهد بود؟! بگو به بينم اگر ناهي مكذب و روگردان از حق باشد پيش خدا چه وضعي خواهد داشت؟! هر سه «أ رأيت» معناي خبر بده دارند. «وَ ما نَراكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ

أَراذِلُنا بادِيَ الرَّأْيِ» هود: 27. رأي بمعني ديدن و نيز بمعني نظريّه و آنچه بفكر ميرسد آمده است. در اين آيه ظاهرا رأي مشهود كه جمع آن آراء است مراد مي‌باشد زمخشري گفته: نصب بادي الرأي براي ظرفيت است و اصل آن «وقت حدوث اول رأيهم» يا «وقت حدوث ظاهر رأيهم» است يعني مردم بنوح گفتند كه فقط اشخاص پست بتو گرويده‌اند آنهم در ابتداي رأي و بدون تدبر و تفكر.در آيهٔ «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ بِما أَراكَ اللّٰهُ» نساء: 105 گفته‌اند مراد همان رأي و نظر است نه تعليم احكام از جانب خدا.در گذشته گفتيم: رأي چون بدو مفعول متعدي شود بمعني علم آيد و ارباب ادب بآن تصريح كرده‌اند مثلا جوهري در صحاح گويد: رأي با چشم بيك مفعول، و رأي بمعني علم بدو مفعول متعدي ميشود. راغب ميگويد: رأي آنگاه كه دو مفعول گيرد معني علم ميدهد.اما در بعضي جاها ملاحظه

ميشود با آنكه يك مفعول دارد بمعني علم آمده نظير اين آيه «أ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ كٰانَتٰا رَتْقاً فَفَتَقْنٰاهُمٰا» انبياء: 30. و آيات ديگر از اين قبيل كه زياد است.در اقرب الموارد ميگويد رأي و ديدن اعم است از آنكه با چشم باشد يا با قلب. لذا بايد در اينگونه آيات بگوئيم: ديدن با قلب مراد است كه همان دانستن و درك كردن است و هر جا كه مناسب باشد ميتوان آنرا علم يعني ديدن با قلب معني كرد و لازم نيست در اين باره در جستجوي دو مفعول باشيم.

رؤيا: آنچه شخص در خواب ببيند «لا تَقْصُصْ رُؤْياكَ عَليٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً» يوسف: 5. يعني آنچه در خواب ديده‌اي بر برادرانت مگو، تو را حيله ميكنند.رؤيا از مصاديق رأي است و چون شخص چيزي را در خواب مي‌بيند
قاموس قرآن، ج3، ص: 38
لذا آنرا رؤيا گفته‌اند از اينجاست كه لغت نويسان عرب رؤيا را آنچه شخص در خواب رؤيت ميكند گفته‌اند. اين كلمه شش بار در قرآن مجيد آمده است: يوسف: 5، 43، 100 اسراء: 60- صافات: 105- فتح: 27.1- خواب حضرت يوسف است كه ديد: يازده ستاره و آفتاب و ماه باو سجده ميكنند و چون در مصر بمقام بزرگ رسيد، پدر و مادر و يازده برادرش وقت ورود بمصر او را تعظيم كردند.تفصيل آن در سورهٔ يوسف است. 2- خواب پادشاه مصر است كه چنين نقل شده «وَ قالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَريٰ سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ ... » يعني: پادشاه مصر گفت: من در خواب مي‌بينم كه هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر ميخورند و هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ خشك مي‌بينم اي بزرگان قوم اگر علم خواب ميدانيد مرا از تعبير آن خبر دهيد. گفتند مشتي خوابهاي پريشان است و ما به تعبير چنين خوابها دانائي نداريم ... و چون در زندان اين خواب را بحضرت يوسف گفتند فرمود: هفت سال بقرار عادت زراعت كنيد و آنچه درو كرديد جز كمي كه ميخوريد همه را در خوشه ذخيره نمائيد پس از آن هفت سال قحطي پيش آيد سالهاي قحطي، ذخيره شده را ميخورند (در عرض هفت سال قحطي انبار شده‌هاي قبلي را ميخوريد) و چون هفت سال قحطي بگذرد سال ديگري كه داراي آسايش و فراواني است ميايد. (سورة يوسف: 43- 49).تفاوت اين خواب با خواب يوسف آنست كه او يكدفعه خواب ديد ولي پادشاه بارها آنخواب را ديده است جمله «إِنِّي أَريٰ ... » مفيد استمرار است يعني من پيوسته چنين مي‌بينم بنظر ميايد كه شاه مصر چندين شب متوالي آنخواب را ديده تا بمقام تعبير آمده و اگر يكبار ديده بود شايد اهمّيّت نميداد.3- خواب حضرت ابراهيم عليه السّلام است دربارهٔ سر بريدن فرزندش اسمعيل كه در «ابراهيم» مفصلا ذكر شد و
قاموس قرآن، ج3، ص: 39
در آن جملهٔ «إِنِّي أَريٰ فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» صافات: 102. روشن ميكند كه حضرت ابراهيم بارها پشت سر هم آنخواب را ديده و در اثر تكرار خواب متوجه شده كه آن دستور خداوندي است.دربارهٔ حضرت رسول صلي اللّٰه عليه و آله سه خواب در قرآن مجيد آمده است.1- دربارهٔ جنگ بدر كه حضرت كفّار مكه را در خواب ديد كم و ناچيزاند و باصحاب خبر داد

لذا در جنگ دلگرم شدند «إِذْ يُرِيكَهُمُ اللّٰهُ فِي مَنٰامِكَ قَلِيلًا وَ لَوْ أَرٰاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنٰازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ» انفال: 43. از اين آيه روشن ميشود كه خداوند كفّار را در خواب بآنحضرت ناچيز و كم نشان داده و اگر زياد نشان ميداد و او بياران خود ميفرمود از كثرت آنها مي‌ترسيده و گرفتار تفرق و منازعه ميشدند. و در شروع جنگ يك رأي نميشدند. ملاحظهٔ آيات سورهٔ انفال نشان ميدهد كه فتح در جنگ بدر بيشترش از مسير عادي نبوده بلكه خواست خدا بوده است از جمله خوابي كه گذشت. 2- آنحضرت در خواب ديد كه مسلمانان داخل مسجد الحرام شدند.اين خواب را باصحاب خويش باز گفت مسلمانان از آن شاد شدند و گمان كردند كه در آنسال داخل خواهند شد و چون از حديبيه بر گشتند منافقان گفتند: كو آنخواب كه ديده بود ما نه بمسجد الحرام داخل شديم و نه حلق رأس و نه تقصير (از اعمال مخصوص حج) كرديم؟ خدا اين آيه را نازل فرمود «لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيٰا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرٰامَ إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لٰا تَخٰافُونَ ... » فتح: 27.يعني البته خدا راستي خواب برسول خود را آشكار ساخت كه داخل مسجد الحرام ميشويد اگر خدا بخواهد در حاليكه از شرّ مشركان ايمن هستيد و در حاليكه سر ميتراشيد

قاموس قرآن، ج3، ص: 40

و تقصير ميكنيد و از اهل شرك نمي‌ترسيد سال بعد مسلمانان با ايمني وارد مسجد الحرام شده و اعمال بجاي آوردند.3- خوابيكه آنحضرت دربارهٔ شجرهٔ ملعونه ديدند «وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنٰاكَ إِلّٰا فِتْنَةً لِلنّٰاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَمٰا يَزِيدُهُمْ إِلّٰا طُغْيٰاناً كَبِيراً» اسراء: 60.ظاهر آنست كه «الشّجرة» عطف است بر «الرّؤيا» در آنصورت معني آيه چنين است: رؤيائي را كه بر تو نمودار كرديم و همچنين درخت ملعون در قرآن را امتحاني بر مردم قرار داديم.آنها را ميترسانيم ولي تخويف ما جز طغيان نميافزايد.علي هذا رؤيا و شجرهٔ ملعونه هر دو يكي است و آنحضرت در خواب شجرهٔ ملعونه را ديده است و خدا فرموده كه آن امتحاني است بر مردم.از جملهٔ «الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» روشن است كه اين شجره در قرآن مورد لعن است ولي در قرآن درختي كه مورد لعنت باشد نيست و شجرهٔ زقوم كه حال آن در سورهٔ صافات آيهٔ 62 ببعد و حم دخان آيهٔ 43 ببعد آمده در قرآن مورد لعن نيست. پس لا بد مراد از شجرهٔ ملعونة يك نسل و خانوادهٔ مخصوص از بشر است زيرا اطلاق شجرة بر نسل و خانواده شايع و معمول است در لسان العرب گويد: فلاني از شجرهٔ مباركه است يعني از اصل مبارك است و در زبان رسول خدا صلي اللّٰه عليه و آله زياد آمده كه «انا و عليّ من شجرة واحدة» . اشخاصيكه در قرآن مورد لعنت واقع شده عبارت اند از: كفّار «إِنَّ اللّٰهَ لَعَنَ الْكٰافِرِينَ ... »

احزاب: 64. و شيطان «لَعَنَهُ اللّٰهُ وَ قٰالَ لَأَتَّخِذَنَّ ... » نساء: 118. و منافقان «وَعَدَ اللّٰهُ الْمُنٰافِقِينَ وَ الْمُنٰافِقٰاتِ وَ الْكُفّٰارَ نٰارَ جَهَنَّمَ ... وَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُقِيمٌ» توبه: 68. و نيز آنانكه خدا و رسول را اذيّت ميكنند احزاب: 57.و نيز مشركان فتح: 6. و كسانيكه بيّنات و احكام خدا را كتمان ميكنند بقره:

قاموس قرآن، ج3، ص: 41

159. و همچنين ستمكاران مورد لعن خدا هستند «أَلاٰ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَي الظّٰالِمِينَ» هود: 18.خانوادۀ ملعون در قرآن بايد يكي از نامبردگان فوق باشد. دقّت نشان ميدهد كه مراد از شجرۀ ملعونه قومي از منافقان هستند كه در ميان مسلمين ريشه ميدوانند يا بنسل و يا بعقيده و مسلك خود و يا با هر دو و سبب فتنه و اضلال اهل اسلام ميگردند (در تفسير اين آيه از الميزان استفاده شده است.)اما از لحاظ روايات، ناگفته نماند در بسياري از روايات فريقين آمده كه آنحضرت بني اميّه را بصورت ميمونها ديد كه در منبر او بالا و پائين ميروند براي نمونه بروايات زير توجّه شود.عياشي در تفسير آيۀ ما نحن فيه از امام باقر عليه السّلام روايت كرده كه فرمود «وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنٰاكَ إِلاّٰ فِتْنَةً لِلنّٰاسِ» تا در آن فتنه سرگردان باشند «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» يعني بني اميّه. و نيز از عمران و محمد بن مسلم نقل كرده كه از آنحضرت (ظاهرا امام صادق عليه السّلام) پرسيديم از قول خدا «وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنٰاكَ» فرمود: رسول خدا صلي اللّه عليه و آله مرداني را بر منابر ديد كه مردم را گمراه ميكنند: رزيق و زفر (مقصود اول و ثاني است) و قول خدا «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» فرمود: آنها بني اميّه‌اند.و در روايت ديگر از عبد الرحيم قيصر از حضرت باقر عليه السّلام نقل كرده «وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنٰاكَ» فرمود: بآنحضرت مرداني از بني تيم و عدي بر منابر نشان داده شد كه مردم را از راه بعقب بر ميگرداندند. گفتم «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» يعني چه؟ فرمود آنها بني اميه‌اند ... چند روايت ديگر نيز در عياشي نقل شده و اين روايت و نظائر آنها در مجمع و بحار و تفسير برهان و صافي نيز نقل شده است.بموجب سه روايت فوق رؤياي آنحضرت غير از شجره ملعونه است

قاموس قرآن، ج3، ص: 42

و رؤيا دربارۀ اوّلي دوّمي و شجرۀ ملعونه دربارۀ بني اميّه است. علي هذا معني آيه چنين ميشود: ما آن رؤيا را كه بر تو نمودار كرديم و نيز شجرۀ لعنت شده را امتحان قرار داديم ... اين سخن با ظاهر آيه بيشتر ميسازد.علاّمۀ اميني رحمه اللّه درج 8 الغدير ص 247 ببعد فصلي تحت عنوان- بني اميّه در قرآن- باز كرده و احاديثي از كتب اهل سنت جمع آورده و از جمله از در منثور سيوطي و تفسير شوكاني و غيره نقل كرده

که عايشه بمروان بن حکم گفت: از رسول خدا صلي اللّه عليه و آله شنيدم بپدر و جد تو ابي العاص بن اميّه ميگفت: شمائيد شجرۀ ملعونه در قرآن.و اينکه در روايت بعضي از اهل سنت از جمله صحيح بخاري، اسباب النزول واحدي، تفسير ابن کثير و غيره آمده که مراد از رؤيا اسراء آنحضرت است از مکه به مسجد اقصي و مراد از شجرۀ ملعونه زقّوم است درست نيست زيرا درخت زقوم در قرآن لعنت نشده و اسراء خواب نبوده بلکه در بيداري واقع شده است. ابن کثير بنا بر عادت شوم خود در تفسيرش اين طريق را اختيار کرده و حديث ديگر را ضعيف خوانده است تا مبادا بر بني اميّه جسارت شده باشد به کتابهائيکه در فوق نام برده‌ايم رجوع کنيد.آياتيکه دربارۀ رؤيا از قرآن مجيد نقل شد دلالت دارند بر آنکه رؤيا از آينده خبر ميدهد خواه رؤياي پيامبران باشد يا غير آنها چنانکه از رؤياي پادشاه مصر روشن گرديد.روايات زيادي دربارۀ رؤيا و احکام آن وارد شده طالبان تفصيل به کتاب دار السلام تأليف محدّث نوري رحمه-اللّه رجوع کنند.

ربّ: تربيت كردن «ربّ الصبي ربّا: ربّاه حتي ادرك» يعني بچه را تربيت كرد تا برشد رسيد. (اقرب) و اطلاق آن بر فاعل يعني مرّ بي بطور استعاره است.

قاموس قرآن، ج3، ص: 43

راغب ميگويد: ربّ در اصل بمعني تربيت است ... و بر فاعل بطور استعاره گفته ميشود و ربّ بطور اطلاق فقط بر خداوند اطلاق ميگردد كه متكفّل باصلاح موجودات است.طبرسي رحمه اللّه در تفسير سورۀ حمد چند معني از جمله: رئيس، مطاع مالك، صاحب (رفيق)، مربّي و مصلح براي ربّ نقل كرده و گويد: آن از تربيت مشتق است و اين كلمه بطور اطلاق جز بخدا گفته نميشود و در غير خدا مقيّد ميآيد نحو: ربّ الدار، ربّ الضيعة.ربّ بمعني مربّي از اسماء حسني است و مقام ربوبيّت خداوند را روشن ميكند يعني آنگاه كه در وصف خدا گفته شود: ربّ العالمين. مراد پرورش دادن و تربيت كردن تمام موجودات است.همانطوريكه يكنفر طفل را تربيت ميكند و پيوسته مواظب اوست و از نان و آب و لباس و اخلاق و تحصيل او غفلت ندارد. هم چنين اطلاق كلمۀ ربّ بر خداوند سبحان مبيّن اين معني است.كلمات رَبِّ الْعٰالَمِينَ* ...، رَبُّكُمْ* ...،رَبَّنٰا* ...، رَبَّهُ* ...، رَبِّي* ...، رَبِّكُمٰا* ...، رَبَّ* ...،رَبَّكَ* ...، رَبِّهٰا* ...، رَبَّهُمْ* و رَبَّهُمٰا* كه در قرآن مجيد بر خداوند سبحان اطلاق شده بنا بر نقل المعجم المفهرس بيشتر از نهصد و شصت فقره است.در بسياري از آيات آمده «رَبِّ- الْعٰالَمِينَ» نحو «الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ» فاتحه: 2. «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰالَمِينَ» بقره: 131 «إِنِّي أَخٰافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰالَمِينَ» مائده: 28. «تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ» اعراف: 54. بنا بر آنكه در المعجم المفهرس شمرده جملۀ رَبِّ الْعٰالَمِينَ* مجموعا چهل و دو بار در قرآن آمده است.و در بعضي از آيات آمده: «رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ نحو «قُلْ أَ غَيْرَ اللّٰهِ أَبْغِي رَبًّا وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ» انعام: 164. و در بعضيها «رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» نظير «قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللّٰهُ» رعد: 16. و در بعضي رَبُّ- الْعَرْشِ نحو «اللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ رَبُّ

قاموس قرآن، ج3، ص: 44

الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» نمل: 26. همچنين رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ، ... بِرَبِّ الْمَشٰارِقِ وَ الْمَغٰارِبِ، ... رَبُّ- السَّمٰاوٰاتِ السَّبْعِ ... بِرَبِّ النّٰاسِ، ... بِرَبِّ- الْفَلَقِ و غيره در قرآن مجيد استعمال شده است.مضمون مجموع آنها روشن ميكند كه خداوند پرورش دهندۀ تمام موجودات است هم خلقت از جانب اوست و هم تربيت علي هذا خالق و مربّي و معبود فقط خداي

سبحان است.در بعضي از آيات ربّ بر غير خدا اطلاق گرديده است مثل «وَ قالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» يوسف: 42. يعني يوسف بيكي از آندو كه گمان ميكرد نجات خواهد يافت گفت: مرا نزد رئيس خود ياد كن. همچنين است آيهٔ 50 و 41. از همان سوره و نيز جملهٔ «فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ» در آيهٔ 402. و ظاهرا مراد از رب در اين آيات ملك و رئيس است چنانكه از مجمع البيان نقل شد. «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ ... » يوسف: 39. ارباب جمع رب و چهار بار در قرآن مجيد آمده است و مراد از آن معبودهاي دروغين و ملائكه و بزرگان قوم‌اند كه قرآن از اتخاذ ارباب در مقابل خداوند نهي فرموده است و چهار محل فوق بقرار ذيل است: يوسف: 39. آل عمران: 64 و 80- توبه: 31. راغب ميگويد: بنا بر آنكه ربّ فقط بخدا اطلاق ميشود لازم بود كه جمع بسته نشود ولي بنا بر اعتقاد كفّار جمع بسته شده است نه راجع بنفس امر و حقيقت، بهتر است گفته شود براي نقل قول آنها و براي تفهيم جريان جمع آمده است. در دعاي 48. صحيفه آمده: اللهم لك الحمد ... رب الارباب.

ربّيون:؛ ج 3، ص: 44

ربّيون: «وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ» آل عمران: 146.ربّي بكسر اول مثل ربّاني كسي است كه مخصوص بخدا باشد و بغير خدا مشغول نشود بقولي: ربّيون بمعني
قاموس قرآن، ج3، ص: 45
هزاران و ربّي بمعني هزار است. و «كايّن» كلمۀ تكثير ميباشد (الميزان) يعني: چه بسا پيغمبر كه بسياري از مخصوصان خدا همراه وي كارزار كردند. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است. در اقرب الموارد و قاموس گفته ربّي واحد ربّيون بمعني هزاران نفر است.

ربّانيّون: «وَ لٰكِنْ كُونُوا رَبّٰانِيِّينَ بِمٰا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتٰابَ وَ بِمٰا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ» آل عمران: 79. بعقيدۀ طبرسي ربّان وصف است مثل عطشان و سكران بمعني تربيت كننده و آن مختار اقرب الموارد و قاموس است علي هذا معني آيه چنين ميشود: و ليكن تربيت كنندگان باشيد كه كتاب را تعليم ميكنيد و درس ميخوانيد. در نهج البلاغه حكم 147. فرموده «النّاس ثلثة فعالم ربّانيّ و متعلم علي سبيل نجاة» از مقابلۀ متعلم بدست ميايد كه ربّاني وصف و بمعني مربي است. همچنين در خطبۀ 106. آمده «فاستمعوه من ربّانيّكم و أحضروه قلوبكم» از اين نيز بدست ميايد كه ربّاني وصف است.بعقيدۀ بعضي‌ها ربّاني منسوب برب و الف و نون براي تفخيم و تكثير است نه براي وصف مثل لحياني كه بمعني كثير اللحيه است و ربّاني كسي است كه مخصوص بخدا باشد و بغير او مشغول نشود اين سخن را الميزان اختيار كرده و در اقرب الموارد و مفردات در ضمن چند وجه نقل شده است ولي قول مجمع بنظر نگارنده اصح است و با آيات قرآن بهتر ميسازد.اين كلمه سه بار در قرآن آمده است: مائده: 44 و 63. آل عمران: 79.

ربائب:؛ ج 3، ص: 45

ربائب: جمع ربيبه و آن نادختري است در مجمع گويد علت اين تسميه آنست كه شوهر دوّمي زن، او را تربيت ميكند و ربيبه بمعني مربوبه است مثل قتيله بمعني مقتوله. «وَ رَبائِبُكُمُ اللّاتِي فِي حُجُورِكُمْ ... » نساء: 23.يعني ربيبه‌هاي شما كه در كنار شمايند برايتان حرام ميباشند.در فقه اسلامي روشن است كه
قاموس قرآن، ج3، ص: 46
ربيبه خواه در منزل و تحت حفاظت شخص باشد يا نه حرام است و قيد «فِي حُجُورِكُمْ» براي غالب است زيرا كه در غالب زن دختر خويش را نيز بخانۀ شوهر دوم ميآورد. اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده است.

ربما:؛ ج 3، ص: 46

ربما: «رُبَمٰا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كٰانُوا مُسْلِمِينَ» حجر: 2. اهل مدينه و عاصم «ربما» را مخفف و ديگران مشدّد خوانده‌اند (مجمع) ربّ و ربّة و ربّما حرف جرّ است و گاهي مخفف آيد (اقرب) يعني: اي بسا كه كفّار آرزو كنند ايكاش مسلمان ميبودند.اين كلمه در كلام اللّه مجيد تنها يكبار آمده است.

ربح:؛ ج 3، ص: 46

ربح: سود. فَمٰا رَبِحَتْ تِجٰارَتُهُمْ ... » بقره: 16. يعني: داد و ستد آنها سود نداد. اين كلمه در تجارت عادي و مصاديق ديگري از قبيل نتايج عمل بكار ميرود و در كلام اللّه مجيد تنها يكدفعه آمده است.

ربص: (بر وزن فلس) انتظار. همچنين است تربّص (اقرب) راغب ميگويد: تربّص انتظار كشيدن است براي چيزي مثل انتظار كشيدن براي گراني يا فراواني متاع يا براي امريكه حصول و يا زوال آن محل انتظار است. «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَي الْحُسْنَيَيْنِ» توبه: 52. بگو آيا براي ما جز يكي از دو نيكي انتظار ميكشيد؟ «وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ» بقره: 228. زنان طلاق داده شده سه قرء (حيض) منتظر مي‌مانند و آنگاه عدۀ آنها تمام ميشود. «قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ» طور: 31.بگو منتظر بمانيد من با شما از منتظرانم. «أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ-الْمَنُونِ» طور: 30. ريب بمعني قلق و اضطراب و منون بمعني مرگ است رَيْبَ الْمَنُونِ يعني آشفتگي مرگ يعني: بلكه ميگويند شاعر است منتظر مرگ او باشيم تا مرگ وي در رسد و نام و هدفش از بين برود.ناگفته نماند كلّيۀ موارد بكار

رفتن اين كلمه در قرآن مجيد از باب تفعّل است.

ربط: بستن. در اقرب الموارد آمده «ربط الشيء ربطا: اوثقه و شدّه» در مجمع ذيل آيهٔ 200 آل عمران ميگويد: ربط بمعني بستن است و از آنست كه گويند «ربط اللّه علي قلبه بالصبر» خداوند با صبر قلب او را بست يعني محكم كرد. «وَ رَبَطْنٰا عَليٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قٰامُوا فَقٰالُوا رَبُّنٰا رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» كهف: 14. يعني دلهايشان را قوي كرديم كه بر خاستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمين است همچنين است آيهٔ «إِنْ كٰادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْ لاٰ أَنْ رَبَطْنٰا عَليٰ قَلْبِهٰا ... » قصص: 10. «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صٰابِرُوا وَ رٰابِطُوا وَ اتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» آل عمران: 200. «اصْبِرُوا» صبر فردي را ميرساند و «صٰابِرُوا» بصبر دسته جمعي دلالت دارد و «رٰابِطُوا» از مرابطه بعقيدهٔ الميزان ايجاد ارتباط ميان نيروها و افعال جامعه است در اقرب الموارد ميگويد «رابط الامر: واطب عليه» يعني بر كار مواظبت كرد.معني آيه چنين ميشود: اي مؤمنان از حيث فرد و عموم خويشتن دار باشيد و ميان خويش ربط ايجاد كنيد و مواظب هم باشيد و از خدا بترسيد تا رستگار شويد.اينكه بعضيها آنرا مرابطه و ماندن در سرحدات براي حفظ مملكت معني كرده‌اند معناي درستي نيست و آيات ما قبل دربارهٔ جنگ نيست درست است كه ماندن در مرزها را نيز مرابطه گويند ولي آيه در صدد آن نيست. «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبٰاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّٰهِ وَ عَدُوَّكُمْ» انفال: 60. رباط مثل ربط بمعني بستن است رباط الخيل يعني ذخيرهٔ اسبان. در كشاف گفته: رباط نام اسبان ذخيره در راه خداست و شايد جمع ربيط باشد ناگفته نماند: از آن در آيهٔ فوق بين الاثنين مراد نيست بلكه شايد تأكيد و مبالغه مراد

قاموس قرآن، ج3، ص: 48

باشد يعني براي مقابله با دشمنان آنچه بتوانيد از نيرو و ذخيرهٔ اسبان جنگي، آماده كنيد. (يا اسبان ذخيره شده آماده كنيد).

ربع: (بر وزن عنق) يك چهارم 1 /4 «وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمّٰا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ ... » نساء: 12. يعني براي زنانست چهار يك ما ترك شما اگر شما را فرزند نباشد. اربع: چهار. نحو «فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ» نساء: 15. بر آنها چهار نفر از خودتان گواه گيريد.رباع: چهار چهار بقول نحويها از اربعة اربعة معدول است. «فَانْكِحُوا مٰا طٰابَ لَكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ مَثْنيٰ وَ ثُلاٰثَ وَ رُبٰاعَ ... » نساء: 3. تفسير آيه در «ثلاث» گذشت. «جٰاعِلِ الْمَلاٰئِكَةِ رُسُلاً أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنيٰ وَ ثُلاٰثَ وَ رُبٰاعَ ... » فاطر: 1. بحث مفصل دربارۀ اين آيه در «جنح» گذشت.

ربو: زيادت. طبرسي ذيل آيۀ 275 بقره فرموده اصل ربا بمعني زيادت است گويند «ربا يربو» يعني زياد شد در اقرب الموارد آمده «ربا المال يربو ربوا و رباء: زاد و نما» يعني مال زياد شد و نمو كرد. راغب زيادت و بالا آمدن گفته است. «يَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰا وَ يُرْبِي الصَّدَقٰاتِ» بقره: 276.خدا ربا را پايمال و صدقات را زيادت ميدهد و ميروياند. «فَإِذٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْهَا الْمٰاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» حج: 5. در اين آيه مراد از «رَبَتْ» بالا آمدن و انتفاخ زمين است كه در اثر آمدن باران باهتزاز آمده و مانند آمدن خمير بالا ميايد و هر گياه بهجت انگيز را مي‌رويانَد در اينجا لازم است چند آيه را بررسي كنيم: <رَبْوه> 1- «وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً وَ آوَيْنٰاهُمٰا إِليٰ رَبْوَةٍ ذٰاتِ قَرٰارٍ وَ مَعِينٍ» مؤمنون: 50.ربوه بمعني تپه و بلندي است در مجمع البيان و اقرب آمده: ربوه (بضم و فتح و كسر اوّل) و رابيه بمعني زمين بلند است. نحو «كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ» بقره: 265. يعني مانند

باغي است در زمين بلند معني آيه چنين ميشود: عيسي و مادرش مريم را نشانۀ قدرت خود گردانديم و آندو را در مكان بلندي و زمين مرتفعي كه قرارگاه و آب جاري داشت ساكن كرديم.ولادت عيسي و زائيدن مريم هر دو از طريق غير عادي است لذا يك آيه شمرده شده‌اند و از اين آيه بدست ميايد كه مريم و عيسي در زمين مرتفعي ساكن شده‌اند در مجمع گفته: آن فلات فلسطين است و گفته‌اند دمشق، مصر و بيت المقدس است. ناگفته نماند صاحب المنار را دربارۀ اين آيه قولي هست كه شايد در «عيسي» نقل شود.2- «فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رٰابِيَةً» حاقه: 10. رابية بمعني زايده است كه عبارت اخراي شديد ميباشد يعني خدا آنها را بعقوبتي شديد گرفت.3- «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رٰابِياً» رعد: 17. «رٰابِياً» صفت زبد است يعني سيل كفي بالا آمده برداشت.4- «تَتَّخِذُونَ أَيْمٰانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبيٰ مِنْ أُمَّةٍ» نحل: 92. مراد از اربي زيادت يافته و ثروتمند است يعني سوگندهاي خويش را مايه فريب قرار ميدهيد كه تا امّتي ثروتمندتر از امت ديگر باشيد امّت ثروتمندتر شونده همان صاحبان قسم دروغ است و بعبارت ديگر با قسمهاي دروغ ميخواهيد شما از ديگران مالدارتر باشيد.5- «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمٰا كَمٰا رَبَّيٰانِي صَغِيراً» اسراء: 24. «رَبَّيٰانِي» از ربو بمعني زيادت دادن و بزرگ كردن است يعني: خدايا بپدر و مادرم رحمت فرست كه آندو مرا در صغر سنّ بزرگ كردند همچنين است آيۀ «قٰالَ أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينٰا وَلِيداً وَ لَبِثْتَ فِينٰا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ» شعراء: 18. آيا تو را در نزد خود بزرگ نكرديم.معامله ربوي را از آن ربا

گفته‌اند كه در آن زيادت هست و ربا بضرورت قرآن و دين مبين اسلام حرام است و ربا خورنده اهل آتش است و تهديد
قاموس قرآن، ج3، ص: 50
قرآن دربارۀ آن بسيار سخت است در سورۀ بقره آيۀ 275. آمده «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبٰا لاٰ يَقُومُونَ إِلاّٰ كَمٰا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطٰانُ مِنَ الْمَسِّ ... وَ مَنْ عٰادَ فَأُولٰئِكَ أَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ» اين همان وعدۀ صريح آتش است راجع برباخوار. همچنين آيات بعدي و آيۀ 130. آل عمران.ناگفته نماند صريح آياتيكه جملۀ «يَأْكُلُونَ الرِّبٰا» ... «لاٰ تَأْكُلُوا الرِّبَوا» دارند اختصاص حرمت ربا بر ربا خوار است نه ربا دهنده همچنين است ظهور آيات ديگر، روزي با يكي از مراجع صحبت ميكردم كه آيا در قرآن بر حرمت ربا دادن دليل داريم يا نه؟ فرمودند آيۀ «أَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبٰا» بطور اطلاق بر حرمت هر دو دلالت دارد ولي اگر مراد از «الرّبا» همان زيادت باشد نه معامله شايد ظهورش در ربا خوار است و اگر مراد معامله باشد شامل حرمت ربا دادن و گرفتن هر دو است و در شريعت اسلام ثابت است كه دادن ربا مانند گرفتن آن حرام است. در وسائل ابواب الربا باب 4 رواياتي دربارۀ گرفتن ربا و دادن آن و نوشتن و گواهي بر آن نقل كرده از جمله از علي عليه السّلام نقل ميكند كه فرمود: گيرندۀ ربا و دهندۀ آن و نويسنده و دو شاهد آن همه در گناه با هم‌اند و نيز از علي عليه السّلام نقل شده كه فرمود: «لعن رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله في الرّبا خمسة آكله، و موكّله، و شاهديه و كاتبه» اين روايت در مجمع نيز نقل شده است.ناگفته نماند: ربا در اديان پيشين نيز تحريم شده است در قرآن دربارۀ عصيان يهود فرموده «وَ أَخْذِهِمُ الرِّبَوا وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ وَ أَكْلِهِمْ أَمْوٰالَ النّٰاسِ بِالْبٰاطِلِ» نساء: 161.

رتع:؛ ج 3، ص: 50

رتع: «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ ... » يوسف: 12. در مجمع از ابن زيد نقل كرده كه رتع بمعني گردش است خودش نيز رفت و آمد كه عبارت اخراي گردش است معني كرده علي هذا معني آيه چنين است: او را فردا با ما بفرست تا گردش و بازي نمايد.
قاموس قرآن، ج3، ص: 51
اقرب الموارد آنرا تنعم و تلذذ گفته و نيز ميگويد: خوردن و آشاميدن چهارپاست در فراواني و وسعت.صحاح ميگويد: «رتعت الماشية: اكلت ما شاءت. خرجنا نرتع و نلعب اي ننعم و نلهو» يعني چهار پا آنچه ميخواست بخورد، بيرون شديم لذت مي‌برديم و بازي ميكرديم.بعقيدۀ راغب اصل آن علف خوردن بهائم و در كثرت اكل انسان بطور استعاره بكار ميرود. و خلاصه آنكه: استعمال اين كلمه در انسان بمعني گردش و تنّعم و تلذذ است در نهج البلاغه نامۀ 26 آمده «و من استهان بالامانة و رتع في الخيانة ... فقد احلّ بنفسه في الدّنيا الذّلّ ... » در صحيفۀ سجّاديه دعاي 20 آمده «فاذا كان عمري مرتعا للشّيطان فاقبضني اليك» . كلمۀ فوق فقط يكبار در قرآن آمده است.

رتق: بستن و منظّم كردن در اقرب آمده «رتقه رتقا: سّده و اغلقه» گويند «رجل راتق و فاتق» يعني مردي گره زن و گشاينده است. «أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ كٰانَتٰا رَتْقاً فَفَتَقْنٰاهُمٰا وَ جَعَلْنٰا مِنَ الْمٰاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَ فَلٰا يُؤْمِنُونَ» انبياء: 30.رتق در آيه مصدر بمعني مفعول است و فتق چنانكه گذشت بمعني گشودن و باز كردن و ضدّ رتق است.و اين ميرساند كه آسمان‌ها و زمين ابتدا بسته و درهم فرو رفته و بالاخره مثل يك گلوله و يك چيز بوده است و سپس بوسيلۀ فتق و باز كردن و ايجاد فواصل ميان ذرّات بدين صورت در آمده‌اند. «السّموات» جمع محلي بالف و لام مفيد عموم و شامل تمام آسمانها و كهكشانهاست نه فقط طبقات جو زمين. و اگر مراد طبقات جو زمين باشد بنا بر ادلّۀ ديگر.مجموع عالم بواسطه رتق و فتق بچنين وضعي آمده است و ظاهرا مراد همان رتق آسمانها و زمين است كه در سورۀ فصلت آمده در نهج البلاغه خطبۀ 209 مضمون آيۀ فوق چنين آمده است «ثمّ

قاموس قرآن، ج3، ص: 52

فطر منه اطباقا ففتقها سبع سموات بعد ارتتاقها» يعني از آن پوستۀ جامد طبقاتي شكافت و آنها را باز كرد و هفت آسمان قرار داد پس از آنكه رتق و درهم فرو رفته بودند. ولي سخن امام عليه السّلام دربارۀ طبقات جو زمين است و ايضا در خطبۀ 89 فرموده «و فتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها».ميشود گفت اين آيه نشان ميدهد كه تمام كرات و منظومه‌هاي عالم و زمين ما در آغاز خلقت همه يك چيز فشرده و محكم بوده‌اند خدا بوسيله انبساط تدريجي آنها بدين شكل و نظم آورده است وصف «فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» كه در سوره‌هاي انعام: 14، يوسف: 101، ابراهيم: 10، فاطر: 1، زمر: 46، شوري: 11. آمده مبين اين حقيقت است زيرا فطر بمعني شكافتن است و دلالت دارد كه هستۀ ابتدائي بوسيلۀ شكافته شدن بآسمانها و زمين تبديل گرديده است.در ميان دانشمندان نظريه‌اي است بنام جهان در حال انبساط اوّلين كسي كه اين نظر را اظهار كرد منجم بلژيكي لومتر بود بنظر او جهان از يك هستۀ ابتدائي بسيار متراكم و داغ شروع شده و در نتيجۀ انبساط تدريجي جهان فعلي بوجود آمده است و اين انبساط هنوز هم ادامه دارد و در آينده نيز ادامه خواهد داشت.ناگفته نماند: بنا بر آيۀ گذشته سموات و ارض در ابتدا بسته و درهم فرو رفته بودند و بنا بر آيۀ «وَ السَّمٰاءَ بَنَيْنٰاهٰا بِأَيْدٍ وَ إِنّٰا لَمُوسِعُونَ» ذاريات: 47. آسمان هنوز در حال گسترش و وسعت يافتن است نتيجه اينكه: جهان از يك حالت تراكم شروع شده و انبساط هنوز ادامه دارد و بنا بر آيات «إِذَا

السَّماٰءُ انْفَطَرَتْ» انفطار: 1. و غيره اين انبساط آنقدر ادامه خواهد يافت كه كرات و منظومه‌ها در اثر كثرت فواصل از هم گسيخته و متلاشي گردند و آن عبارت اخراي قيامت است.نگارنده اين مطلب را در كتاب «معاد از نظر قرآن و علم» مشروحا گفته‌ام.
قاموس قرآن، ج3، ص: 53
در تفسير برهان از امام باقر و صادق عليهما السلام منقول است: آسمان رتق بود يعني باراني از آن نميباريد و زمين رتق بود يعني دانه‌اي نمي‌رويانيد آسمانرا فتق كرد تا باران بارانيد و زمين را فتق كرد تا دانه رويانيد در مجمع اين قول را از عكرمه و عطيّه و ابن زيد نقل كرده و گويد: اين همان است كه از حضرت باقر و صادق عليهما السلام نقل شده. در الميزان آنرا از احتجاج نقل كرده است.بنظر ميايد اين كه فرمايش امام عليه السّلام يكي از مصاديق فتق است ولي در روايت منقوله از كافي جمله‌اي است كه خلاف اين نظر را ميرساند.در خاتمه بايد دانست كه اين كلمه تنها يكبار در قرآن آمده است.

رتل:؛ ج 3، ص: 53

رتل: «وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا» مزمل: 4. در مجمع گويد: ترتيل بيان كردن است با تأني و تدريج. و از حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله نقل ميكند كه بابن عباس فرمود: قرآن را با ترتيل بخوان. گفت ترتيل يعني چه؟ فرمود آنرا روشن و آشكار كن و آنرا مانند خرماي خراب پراكنده نكن و همچون شعر تكه تكه منما چون بعجائب آن رسيديد تأمل كنيد و دلها را تكان دهيد و نظرتان فقط رسيدن بآخر سوره نباشد قاموس گويد «رتّل الكلام: احسن تأليفه».ابن اثير در نهايه گويد: ترتيل قرائت آن است كه با تأني و آشكار گفتن حروف و حركات باشد. راغب ميگويد ترتيل آنست كه كلمه را بآساني و صحيح ادا كنند صحاح آنرا با تأني خواندن و درست ادا كردن حروف گفته است.از مجموع آنچه گفته شد روشن گرديد كه ترتيل يعني با دقّت خواندن و درست ادا كردن كلمات و تأني در آنهاست و اين قهرا دقّت در معاني را در بر خواهد داشت.علي هذا معني آيۀ فوق چنين است: قرآن را با دقّت و تأني بخوان (در وقت خواندن معاني و كلمات آنرا در نظر بگير).

قاموس قرآن، ج3، ص: 54

«وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا» فرقان: 32.كفّار ميگفتند چرا قرآن يكدفعه بر او نازل نميشود؟ چرا بتدريج ميايد؟! خدا در جواب ميفرمايد: اين براي دلگرم كردن تو است و اگر قرآن بتدريج نازل گردد و بر مصاديق و محلهاي مخصوص تطبيق شود تو را دلگرم ميكند و اگر يكدفعه نازل ميشد وحي قطع ميگرديد و تو دلگرم نميشدي ولي تدريجي بودن آن سبب ارتباط دائمي با خداست و در آخر فرموده: آنرا بدقت و روشني مخصوص بيان كرديم تا بدانند با وجود تدريجي بودن داراي وحدت نظم و وحدت هدف است.اين ترجمه كه ما اختيار كرديم با معناي ترتيل بهتر ميسازد. راجع بكلمۀ فوق فقط چهار محل در دو آيه داريم كه نقل شد.

رج:؛ ج 3، ص: 54

رج: حركت كردن و حركت دادن «رج الشيء رجا: حركه و هزه، رج: تحرك و اهتز» (اقرب) «إِذٰا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا» واقعة: 4. يعني آنگاه كه زمين بطرز هولناكي بلرزد چنانكه در آيۀ ديگر ميخوانيم «إِذٰا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزٰالَهٰا» زلزله: 1.ابن اثير آنرا حركت شديد گفته و نقل ميكند كه «من ركب البحر اذا ارتج فقد برئت منه الذمة» كه مراد اضطراب و طوفاني بودن درياست.آيۀ شريفه راجع بزلزلۀ قيامت است و راجع باين كلمه در قرآن فقط آيۀ فوق يافته است.

رجز: (بكسر اوّل) اضطراب. «لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ» اعراف: 134. يعني اگر اين اضطراب و بلا را از ما ببري حتما بتو ايمان مياوريم. راغب گويد: اصل رجز اضطراب است و چون ناقه ضعيف شود و قدمهاي كوتاه بر دارد گويند رجز البعير. طبرسي ذيل آيهٔ 134 اعراف پس از آنكه معني اصلي را ميل از حق گفته ميگويد: رجز لرزشي است در پاي شتر در اثر دردي كه آنرا از سير

قاموس قرآن، ج3، ص: 55

معمولي باز ميدارد. و برخي از اشعار را رجز (بر وزن فرس) گفته‌اند و آن از لرزيدن پاي شتر اخذ شده زيرا كه آن شعر متحرك و ساكن و باز متحرك و ساكن است مثل پاي شتر درد زده.علي هذا بعذاب. در قرآن مجيد از آن رجز اطلاق شده كه عذاب اضطراب مخصوص و يا سبب اضطراب و پريشاني است «أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذٰابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ» سباء: 5. براي آنهاست عذاب دردناكي از اضطرابي بخصوص «أَلِيمٌ» مرفوع و صفت «عَذٰابٌ» است «فَأَنْزَلْنٰا عَلَي الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّمٰاءِ» بقره: 59. بر ستمگران عذابي از آسمان نازل كرديم. «وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطٰانِ» انفال: 11. تا وسوسهٔ و اضطرابي كه شيطان بدل شما انداخته از بين ببرد. «وَ ثِيٰابَكَ فَطَهِّرْ. وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ» مدّثر: 5. طبرسي فرموده «رجز» را ابو جعفر و حفص و يعقوب و سهل بضمّ راء و ديگران بكسر آن خوانده‌اند زمخشري و جوهري و بيضاوي نيز بدو جور خوانده شدن تصريح كرده‌اند.آنگاه آنرا گناه، عذاب و بت معني كرده‌اند زمخشري گويد: آن عذاب است در مجمع از كسائي نقل شده كه رجز بكسر اول عذاب و بضم اوّل بت است. بيضاوي گفته: رجز بضم اوّل لغتي است در رجز بكسر اول يعني هر دو بيك معني‌اند.ناگفته نماند بهتر است آنرا همان اضطراب معني كنيم و از مدلول لفظ خارج نشويم آنوقت معني چنين ميشود: از اضطراب و ترديد بدور باش يعني در پيشرفت دين ترديدي بخود راه مده و يقين كن كه تو بر حقي و موفّق خواهي بود و اين سخن امر باستقامت و دلگرمي است مثل «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ».

رجس:؛ ج 3، ص: 55

رجس: پليد. راغب آنرا شيىء قذر و پليد گفته در مجمع از زجاج نقل شده كه رجس نام هر كار تنفر آور است اقرب و صحاح نيز آنرا پليد گفته و از فراء نقل ميكند كه آن نظير
قاموس قرآن، ج3، ص: 56
رجز است و شايد رجز و رجس يك چيزاند و سين به زاء بدل شده است. «وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزٰادَتْهُمْ رِجْساً إِلَي رِجْسِهِمْ» توبه: 125. اما آنانكه در قلوبشان مرض است پليدي بر پليدشان افزود. «كَذٰلِكَ يَجْعَلُ اللّٰهُ الرِّجْسَ عَلَي الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ» انعام: 125. «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصٰابُ وَ الْأَزْلاٰمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ فَاجْتَنِبُوهُ» مائده: 90.در قرآن مجيد چيزها و كارهائيكه با رجس توصيف شده بقرار زير است: خمر، قمار، بت‌ها: ازلام (مائده: 90) ميته، خون، گوشت خوك (انعام: 145). «إِنَّمٰا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» احزاب: 33. رجوع شود به «اهل» بنظر ميايد كه آن در آيه مصدر است گر چه مصدر آن را رجاسة گفته‌اند.

رجع: رجوع و رجعي بمعني بر گشتن و برگرداندن لازم و متعدي هر دو آمده است همچنين است رجعان (بضم اول) و مرجع كه مصدر ميمي است (اقرب). «فَرَجَعَ مُوسيٰ إِليٰ قَوْمِهِ غَضْبٰانَ أَسِفاً» طه: 86. موسي خشمگين و اندوهناك بقوم خويش برگشت. «فَإِنْ رَجَعَكَ اللّٰهُ إِليٰ طٰائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً» توبه: 83. رجوع در اين آيه متعدي بكار رفته يعني: اگر خدا تو را بسوي گروهي از منافقين برگرداند و از تو براي خروج بجنگ اجازه بخواهند بگو: هرگز با من خارج نخواهيد شد. همچنين است آيۀ «فَرَجَعْنٰاكَ إِليٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهٰا» طه: 40. «ذٰلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ» ق: 3. «إِنَّهُ عَليٰ رَجْعِهِ لَقٰادِرٌ» طارق: 8. رجع در آيۀ اول لازم و در دوّمي متعدي است.تراجع بين الاثنين است «فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا أَنْ يَتَرٰاجَعٰا» بقره: 230. «وَ اللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» بقره: 245. در بسياري از

قاموس قرآن، ج3، ص: 57

آيات كه كلمۀ «تُرْجَعُونَ» و «يَرْجِعُونَ» ذكر شده لازم است آنرا حال معني كرد نه استقبال يعني الآن بسوي خدا بر گردانده ميشويد زيرا ما هر آن در حال باز گشت بسوي خدائيم تنها مرگ باز گشتن بسوي خدا نيست «إِنّٰا لِلّٰهِ وَ إِنّٰا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ» بقره: 156. «إِنَّ إِليٰ رَبِّكَ الرُّجْعيٰ» علق: 8. رجعي همانطور كه گفته شد بمعني رجوع است يعني: بر گشت بسوي پروردگار تو است. «إِلَي اللّٰهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً» مائده: 105. مرجع چنانكه گفته شد مصدر ميمي و بمعني رجوع است و آن شانزده بار در قرآن آمده است.

رجف: لرزيدن و لرزاندن در اقرب آمده «رجفه رجفا: حرّكه، رجف: تحرّك و اضطرب شديدا» در مفردات آنرا اضطراب شديد گفته است.صحاح نيز آنرا زلزله و اضطراب شديد معني كرده و دريا را رجّاف گويند براي اضطراب و حركت شديد موجها مثل قول شاعر «حتي تغيب الشمس في الرجّاف» تا آفتاب در دريا فرو رود.طبرسي نيز اضطراب فرموده است. «يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا» مزّمل: 14. روزيكه زمين و كوهها بشدت بلرزند و كوهها تپّه‌هاي نرم باشند. «يَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرّادِفَةُ» نازعات: 6. روزيكه لرزنده بلرزد و زلزلۀ ديگري در رديف آن، در آيه مراد از لرزنده بقرينۀ آيۀ اول زمين است و «رادفه» صفت رجفه است كه از فعل ترجف فهميده ميشود. «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ» اعراف: 78. رجفة لرزه است و آن چهار بار در قرآن آمده است آيۀ فوق دربارۀ قوم صالح ميباشد احتمال دارد مراد از رجفه رعشۀ بدن آنها باشد كه در اثر صاعقه لرزيدند و بزمين افتادند و شايد مراد لرزيدن زمين است در نتيجه نزول عذاب.

قاموس قرآن، ج3، ص: 58

«وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ ... » احزاب: 60. مرجف بمعني اضطراب آور است و مراد از آن كساني‌اند كه با نشر دروغ مردم را مضطرب و ناراحت ميكردند در اقرب الموارد گفت «ارجف القوم» يعني شروع بنشر اخبار و فتنه‌ها كردند تا مردم را باضطراب آورند. اراجيف دروغهاي وحشت‌آور است.

رَجُل؛ ج 3، ص: 58

رَجُل: مرد. «أَ لَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ» هود: 78. آيا از شما مرد عاقلي نيست. جمع آن رجال است نحو «وَ عَلَي الْأَعْرٰافِ رِجٰالٌ ... » اعراف: 46. بر بلنديهاي آن حايل، مرداني است.گاهي از رجل و رجال مرد رشيد و كامل و مردان رشيد اراده ميشود و تنها مرد در مقابل زن منظور نيست.نحو «وَ جٰاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعيٰ» يس: 20. «وَ قٰالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمٰانَهُ» غافر: 28. «رِجٰالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا» توبه: 108. «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجٰالٌ صَدَقُوا مٰا عٰاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ» احزاب: 23. راجع بآيۀ «مٰا كٰانَ مُحَمَّدٌ أَبٰا أَحَدٍ مِنْ رِجٰالِكُمْ» به «ختم» رجوع شود.

رجل:؛ ج 3، ص: 58

رجل: (بكسر اوّل) پا. «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ» ص: 42. با پايت قدم بزن و راه برو. جمع آن ارجل است «أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهٰا ... » اعراف: 195.رجال بمعني مردان است كه گذشت و نيز جمع راجل بمعني پياده است مثل «فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجٰالًا أَوْ رُكْبٰاناً ... » بقره: 239. رجال جمع راجل و ركبان جمع راكب است يعني اگر از دشمن بيم داشتيد در حال پياده و سواره نماز بخوانيد. و نيز رجل (بفتح اوّل و كسر دوم) جمع راجل است «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ» اسراء: 64. با سواره و پيادگانت بر آنها صيحه بزن. راجع باين آيه به «جلب» رجوع شود.

رجم:؛ ج 3، ص: 58

رجم: سنگ زدن. سنگسار کردن «رجمه رجما: رماه بالحجارة»
قاموس قرآن، ج3، ص: 59
(اقرب) صحاح آنرا قتل گفته و گويد اصل آن سنگ زدن است. راغب ميگويد: رجام بمعني سنگها و رجم زدن با سنگ و مرجوم بمعني سنگ زده است. «وَ لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ» هود: 91. يعني اگر عشيرهٔ تو نبود تو را با سنگها ميكشتيم بعضي‌ها آنرا فحش و شتم گفته‌اند.نظير اين جمله در سورهٔ مريم آيهٔ 46. دربارهٔ گفتگوي آزر با ابراهيم و نيز در آيهٔ 18 يس و 20 كهف آمده است و ظاهرا در گذشته اين سخن دربارهٔ مطلق قتل و كشتن در زير سنگباران بكار ميرفته است. «وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ» دخان: 20. اين سخن قول موسي است در مقابل فرعونيان و ظاهرش همان سنگ زدن و قتل است. راغب ميگويد: رجم بطور استعاره بر نسبت گمان و توهم و فحش و طرد اطلاق ميشود. احتمال دارد كه مراد همان نسبت باشد يعني بخدا پناه بردم كه مرا بدروغ نسبت بدهيد بعضي گفته‌اند مراد شتم است (مجمع). «فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ» نحل: 98. رجيم از اوصاف شيطان و جمعا شش بار در قرآن آمده است و آن بمعني مرجوم و رانده شده است.راغب آنرا مطرود از خيرات و از منازل ملائك و طبرسي مطرود از آسمان و زده شده با شهابها و از بعضي مرجوم بلعنت نقل كرده است.ناگفته نماند: مطرود از خيرات و مطرود از رحمت خدا مراد است. «وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ» كهف: 22. از راغب نقل شد كه رجم بطور استعاره بر ظن اطلاق ميشود در صحاح آمده: رجم آنست كه شخص روي گمان سخن گويد. در اقرب گويد: «الرجم ان يتكلم بالظن» يعني از روي گمان و خيال ميگويند كه پنج نفر بودند ششمي سگشان بود.

رجوم: «وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ وَ جَعَلْنٰاهٰا رُجُوماً
قاموس قرآن، ج3، ص: 60
لِلشَّيٰاطِينِ» ملك: 5.در قاموس گويد: رجم اسم چيزي است كه با آن ميزنند جمع آن رجوم است. بنا بر اين رجم مصدر و اسم هر دو آمده است.مراد از اين مصابيح كه هم زينت آسمان پائين و هم تيراند بر شياطين چيست؟ در آيۀ ديگر آمده «إِنّٰا زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِزِينَةٍ الْكَوٰاكِبِ» صافات: 6. بايد مراد از مصابيح در آيۀ اوّل همان كواكب باشند پس اين كواكب هم چراغهاي آسمان‌اند و هم تيرهائي‌اند كه شياطين با آنها زده ميشوند. در اين صورت آنها ثابت نيستند و گرنه رجوم نميشدند.در آيۀ ديگر آمده «وَ زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ وَ حِفْظاً» فصلت: 12.در هر سه آيه زينت و آسمان پائين و حفظ آسمان مورد نظر است و در دومي كواكب و در اوّلي و سوّمي مصابيح گفته شده و در ذيل آيۀ صافات آمده «وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطٰانٍ مٰارِدٍ. لٰا يَسَّمَّعُونَ إِلَي الْمَلَإِ الْأَعْليٰ وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جٰانِبٍ. دُحُوراً ... فَأَتْبَعَهُ شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ» علي هذا مراد از مصابيح و كواكب در اين آيات همان شهابها و سنگهاي سرگردان در فضا هستند كه با ورود بطبقات جو زمين آتش گرفته آسمان پائين را زينت مي‌بخشند و شيطان‌ها را مي‌رانند.ولي قرآن راجع بكواكب در قيامت فرموده «وَ إِذَا الْكَوٰاكِبُ انْتَثَرَتْ» انفطار: 2. بحكم اين آيه كواكب در قيامت پراكنده خواهند شد لذا نميتوان آنها را همان رجوم و مصابيح دانست زيرا رجوم و مصابيح كه سنگهاي سرگردان باشند هم اكنون پراكنده‌اند و از طرف ديگر بعيد است بگوئيم در آيۀ 6 صافات كواكب بمعني رجوم و در آيۀ انفطار مراد از آنها غير رجوم است.بنا بر تحقيق كتاب آغاز و انجام جهان كواكب عبارت‌اند از سيارات منظومۀ شمسي و مراد از «السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا» در آيۀ 6 صافات نزديكترين آسمان جهان است نه نزديكترين
قاموس قرآن، ج3، ص: 61
آسمانهاي هفتگانه زمين و نزديكترين آسمان جهان فضاي منظومۀ شمسي است و مراد از مصابيح و رجوم در آيۀ 5 ملك و 12 فصّلت تيرهاي شهاب و سنگهاي سرگردان‌اند و منظور از «السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا» در اين دو آيه نزديكترين آسمانهاي هفتگانۀ زمين است. خداوند فضاي منظومۀ شمسي را با سيارات و آسمان پائين زمين را با چراغها و رجوم زينت بخشيده و همان سنگهااند كه وارد طبقات جوّ زمين شده آتش ميگيرند و آنرا زيبائي مي‌بخشند.در اين صورت مصابيح هم چراغ‌اند و هم تيرها و رجوم‌اند كه شياطين را ميرانند ولي كواكب فقط زينت‌اند نه رجوم و آنجا كه در سورۀ

صافات آمده «وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطاٰنٍ ماٰرِدٍ» اين حفظ بوسيلهٔ كواكب نيست بلكه بوسيلهٔ ديگر است ما بعد آيه ميگويد «لاٰ يَسَّمَّعُونَ إِلَي الْمَلَإِ الْأَعْليٰ وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جاٰنِبٍ. دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذاٰبٌ واٰصِبٌ. إِلاّٰ مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهاٰبٌ ثاٰقِبٌ».اين آيات نشان ميدهد كه شيطان‌ها هم با شهاب و هم با وسائل ديگر طرد ميشوند. رجوع شود به «شهاب».ناگفته نماند ميلياردها سنگهاي سرگردان ريز و درشت ببزرگي دانه‌هاي شن و ته سنجاق بسرعت 48 هزار كيلومتر در ساعت وارد جوّ زمين ميشوند و در اثر حرارت زيادي كه دارند با تماس بگازهاي جوّ آتش ميگيرند و نور مستطيلي كه در هوا مشاهده ميشود سوختن آنهاست و گاهي اين سنگها بزرگ‌اند كه باقي ماندهٔ آنها بزمين ميافتد در سال 1348 شمسي سنگي بوزن شش كيلو بامريكا افتاد و هم چنين سنگي بوزن چهل هزار تن در سيبري افتاد و عدّه‌اي از اين سنگها در موزهٔ ممالك نگاهداري ميشوند و شهابها بيشتر در ماه مرداد و آبان نزديك صبح ديده ميشوند.

رجاء: اميد «وَ تَرْجُونَ مِنَ اللّٰهِ مٰا لاٰ يَرْجُونَ» نساء: 104. شما از خدا
قاموس قرآن، ج3، ص: 62
چيزي اميد داريد كه آنها ندارند. «فَنَذَرُ الَّذِينَ لاٰ يَرْجُونَ لِقٰاءَنٰا فِي طُغْيٰانِهِمْ يَعْمَهُونَ» يونس: 11. اميدواري لقاء اللّٰه آنست كه منتظر آن باشيم و براي آن كار كنيم آنكه اين انتظار و اميد را ندارد نسبت بدان بي اعتنا است و كار نميكند و اين تعبير عبارت اخراي بي عقيده بودن بمعاد است كه در بسياري از آيات آمده است. «وَ الْقَوٰاعِدُ مِنَ النِّسٰاءِ اللاّٰتِي لاٰ يَرْجُونَ نِكٰاحاً» نور: 60. يعني اميدي بنكاح ندارند كه ميدانند كسي بتزويج آنها رغبت نميكند. خودشان نيز آنحال ندارند.رجاء و رجو را گاهي خوف گفته‌اند در صحاح آمده: گاهي رجاء و رجو بمعني خوف آيد. در قاموس و اقرب نيز بآن تصريح شده طبرسي نيز در بعضي جاها آنرا گفته است راغب گويد علت اين آنست كه خوف و رجا متلازم‌اند، در آيۀ «بَلْ كٰانُوا لاٰ يَرْجُونَ نُشُوراً» فرقان: 40. طبرسي فرموده: بلكه از معاد مي‌ترسند در آيۀ «لَقَدْ كٰانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كٰانَ يَرْجُوا اللّٰهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ ...» احزاب: 21. خوف و اميد هر دو گفته شده است. «مٰا لَكُمْ لاٰ تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقٰاراً» نوح: 13. طبرسي در ذيل اين آيه فرموده: رجاء بمعني خوف است و شعر ابي ذويب را شاهد آورده كه گويد: اذا لسعته النحل لم يرج لسعها و خالفها في بيت نوب عواسل يعني چون زنبور عسل او را بگزد از گزيدن آن نميترسد و بار ديگر براي عسل گرفتن بخانۀ زنبور آيد. نوب نوعي از زنبور عسل است و عواسل عسل گيرنده‌هاست. راغب نيز اين شعر را نقل كرده و بجاي عواسل عوامل گفته. زمخشري آنرا در ذيل آيۀ «مَنْ كٰانَ يَرْجُوا لِقٰاءَ اللّٰهِ» عنكبوت: 5.شاهد نقل ميكند كه گويند: رجاء بمعني خوف است.آيۀ گذشته را طبرسي اينطور معني كرده: چرا از عظمت خدا نميترسيد؟
قاموس قرآن، ج3، ص: 63
ولي بهتر است كه رجاء در آيه بمعني اميد باشد يعني چه شده كه براي خدا عظمتي اميد نداريد و خدا را قوي نميدانيد تا او را بندگي كنيد و حل مشكلات از او بخواهيد و از وي بترسيد؟در آيۀ «يٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ وَ ارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ» عنكبوت: 36. ظاهرا مراد خوف است يعني خدا را عبادت كنيد و از روز قيامت بترسيد. و يا مراد آنست اميدوار روز آخرت باشيد و براي آن كار كنيد و بدانيد كه قيامت هست.ناگفته نماند چنانكه از راغب نقل شد اميد و خوف متلازم‌اند چون بچيزي اميدوار باشيم در همانحال خوف نرسيدن بآن هم هست پس اگر آيات گذشته را خوف يا اميد معني كنيم

چندان تفاوتي نخواهد داشت.ارجاء را تأخير معني كرده‌اند در اقرب الموارد گويد «ارجي الامر: اخّره» كار را بتأخير انداخت. «ارجيت الامر: أخّرته» كار را بتأخير انداختم (صحاح) طبرسي ذيل آيۀ 111 اعراف گويد: ارجاء بمعني تأخير است. «تُرْجِي مَنْ تَشٰاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشٰاءُ» احزاب: 51. يعني از زنان آنكه را ميخواهي ترك و از خود دور ميگرداني و هر كه را خواستي نزد خود اسكان ميدهي. در الميزان گويد: اين سخن كنايه از ردّ و قبول است و سياق آيه دلالت دارد كه آنحضرت در ردّ و قبول زنيكه خود را باو بذل كرده مختار است.بنظر ميايد كه راجع بهمۀ زنان آنحضرت باشد و مراد از آن اين است كه بعد از اداي حق واجب ايشان بهر يك هر قدر اظهار علاقه كني يا كمتر بمنزلش بروي و ... اختيار با تو است و اللّه العالم. و احتمال داده شده كه مراد سقوط وظيفۀ همخوابگي و غيره باشد. «قٰالُوا أَرْجِهْ وَ أَخٰاهُ وَ ابْعَثْ فِي الْمَدٰائِنِ حٰاشِرِينَ» شعراء: 36. «أَرْجِهْ» در اين آيه و در آيۀ 111 سورۀ اعراف

آمده است. بعضي آنرا بكسر هاء خوانده‌اند. عاصم و حمزه بكسر جيم و سكون هاء و بعضي «ارجئه» بضم هاء خوانده و ميان جيم و هاء، همزه آورده‌اند (مجمع) اگر هاء را ساكن بخوانيم بايد آنرا حرف سكت بدانيم چنانكه الميزان گفته.بنا بقرائت عاصم و حمزه مفعول أَرْجِهْ محذوف است وها براي سكت است نه ضمير و بنا بر قرائت ديگران هاء ضمير است و مراد از آن موسي ميباشد معني آيه چنين است: موسي و برادرش را بتأخير انداز و در عقوبت آنها عجله نكن و مأموراني بشهرها بفرست تا ساحران را جمع كرده و بياورند. «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ إِمّٰا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمّٰا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» توبه: 106. يعني ديگران از مردم براي امر خدا تأخير انداخته شده‌اند يا خدا آنها را عذاب و يا بر آنها توبه ميكند و خدا دانا و حكيم است.مراد از اين مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ كيستند؟ مضمون آيۀ 100 از سورۀ توبه چنين است: از اعراب باديه نشين كه در اطراف شمااند و نيز از اهل مدينه منافقان هستند كه آنها را دو دفعه عذاب خواهيم كرد و آيۀ 101. بدين مضمون است: و ديگران كه اعتراف بگناه خويش كرده عمل صالح و بد را با هم آميخته‌اند شايد خدا بآنها بر گردد كه خدا غفور و رحيم است. آنوقت بعد از سه آيه ميرسيم بآيۀ مورد بحث. اين آيه چنانكه در الميزان گفته عطف است بآيۀ 101 كه مضمونش ذكر گرديد.بعقيدۀ الميزان اين آيه منطبق است است بر مستضعفين كه واسطه‌اند ميان نيكو كاران و بد كاران گر چه در اسباب نزول وارد است كه دربارۀ آن سه نفر نازل شد كه از جهاد تخلّف و بعد توبه كردند و كيف كان آيه مآل امر آنها را مخفي ميدارد و در ابهامش باقي ميگذارد حتي از دو اسم عليم و حكيم كه در ذيل آيه هست چيزي از عاقبت كار آنها روشن

نميشود.سخن الميزان كاملا عالي و دقيق
قاموس قرآن، ج3، ص: 65
است ولي انطباق مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ بر مستضعفين روشن نيست زيرا آيۀ 98 سورۀ نساء كه دربارۀ مستضعفين است در آيۀ ما بعد آن آمده «فَأُولٰئِكَ عَسَي اللّٰهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كٰانَ اللّٰهُ عَفُوًّا غَفُوراً» اين آيه طرف غفران را تقويت ميكند بخلاف مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ كه در ذيل آيۀ آنها «وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» آمده كه هيچ طرف از عذاب و رحمت را تقويت نميكند. در كافي براي هر يك از آندو گروه بابي منعقد كرده و رواياتشان بر خلاف هم است و نيز در باب اصناف الناس از كتاب ايمان و كفر آندو را غيرهم شمرده است.در المنار گويد: مراد از مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ عده‌اي از تخلّف كنندگان از جهاداند كه عذاب و رحمت آنها مبهم است ولي در آيۀ 118 توبه، حال آنها روشن شده.آيۀ 118. دربارۀ قبول توبۀ آن سه نفر است كه از جهاد تخلّف كردند «وَ عَلَي الثَّلٰاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا ... ثُمَّ تٰابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا ... » ناگفته نماند اين سخن قابل قبول نيست زيرا جملۀ «إِمّٰا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمّٰا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ» در مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ نشان ميدهد كه غفران و عذاب در روز قيامت خواهد بود نه اينكه تأخير انداخته شده‌اند تا روشن شود كه توبۀ- شان قبول خواهد شد يا نه؟ در الميزان آمده: قصۀ آنها بر اين آيه منطبق نيست.از كلام مرحوم طبرسي كه دربارۀ آيه جريان تخلف آن سه نفر و قبول توبۀشان را نقل كرده بدست ميايد كه نظرش تطبيق آيه بر مخلّفين است.عياشي در تفسير خود از امام باقر عليه السّلام نقل كرده فرمود: مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ مردمي مشرك بودند كه امثال حمزه و جعفر و غيره را كشتند بعد باسلام داخل شدند خدا را يكتا خواندند و شرك را رها نمودند. ايمان را بحقيقت نشناختند كه مؤمن و مستحق بهشت گردند و در انكارهم نبودند كه كافر و مستحق آتش باشند آنها در همين حال‌اند خدا آنها را يا عذاب ميكند و يا بر آنها توبه مينمايد.
قاموس قرآن، ج3، ص: 66
اين روايت روشن ميكند كه مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ غير از متخلفين است و كار آنها بقيامت مانده است.در روايت ديگري از امام صادق عليه السّلام نقل ميكند كه آنها قومي از مشركين‌اند خون مسلمانان را ريختند و بعد اسلام آوردند پس آنهايند مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ و در روايت ديگري از امام صادق عليه السّلام مستضعفين همان مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ اند. «قال عمران سئلت ابا عبد اللّه عليه السّلام عن المستضعفين قال: هم ليسوا بالمؤمنين و لا بالكفار و هم ال مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ».فكر ميكنم كه مراد امام عليه السّلام از مستضعفين همانها نيست كه در آيۀ 98 نساء آمده زيرا كه آنها جانب غفرانشان تقويت شده چنانكه گفته شد.

رجا: جانب. طرف (مفردات، مجمع) جمع آن ارجاء است «وَ الْمَلَكُ عَليٰ أَرْجٰائِهٰا» حاقه: 17. ضمير «ها» به سماء بر ميگردد يعني ملائكه آنروز در اطراف آسمان هستند اين آيه نظير آنست كه دربارۀ قيامت آمده «وَ تَرَي الْمَلٰائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» زمر: 75. در «عرج» انشاء اللّه خواهد آمد كه ملائكه تا روز قيامت در ميان آسمانند و پيوسته بالا ميروند و روز قيامت بكناره‌هاي آسمان ميرسند.در نهج البلاغه خطبۀ اول آمده «ثمّ انشأ سبحانه فتق الاجواء و شقّ الارجاء» ناگفته نماند اين كلمه تنها يكبار در قرآن مجيد آمده است.

رحب: وسعت. فراخي «وَ ضٰاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ» توبه: 25.زمين با آن فراخي بر شما تنگ شد.راغب ميگويد: رحب فراخي مكان است و بطور استعاره بر فراخي شكم اطلاق ميشود مثل رحب البطن و نيز بسعۀ صدر اطلاق ميشود و چون گويند: مرحبا و اهلا يعني مكان وسيعي بيابي. در نهج البلاغه خطبۀ 57 آمده «سيظهر عليكم بعدي رجل رحب البلعوم مندحق البطن» پس از من مردي گشاد حلق بزرگ شكم بر شما چيره ميشود» محمد عبده گويد: گفته‌اند مراد از او زياد بن ابيه و بعضي مغيرة بن شعبه و بعضي معاويه گفته است ولي ظاهرا
قاموس قرآن، ج3، ص: 67
مراد امام عليه السّلام معاويۀ لعين است. «لاٰ مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صٰالُوا النّٰارِ قٰالُوا بَلْ أَنْتُمْ لاٰ مَرْحَباً بِكُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنٰا فَبِئْسَ الْقَرٰارُ» ص: 59.طبرسي از ابو عبيده نقل ميكند لا مرحبا به يعني زمين بر او فراخ نباشد.اين كلمه چنانكه از راغب نيز نقل شد دعا و نفرين است معني آيه چنين ميشود: وسعت نباشد بر آنها كه داخل شدگان آتشند گويند: بلكه بر شما وسعت نباشد شما اين كفر را بر ما پيش آورديد بد قرارگاهي است براي شما. سخن اول بنا بنقلي قول پيشوايان كفر است نسبت باتباع خويش و مرحباي دوم جواب پيروان است نسبت به رؤسا.در نهج البلاغه حكمت 200 آمده «لا مرحبا بوجوه لا تري الّا عند كلّ سوأة» .

رحق:؛ ج 3، ص: 67

رحق: «يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ» مطففين: 25 رحيق بمعني خمر است (مفردات، اقرب) مجمع آنرا شراب خالص و صحاح شراب صاف گفته يعني از شراب خالص مهر شده سيراب ميگردند اين كلمه يكبار در قرآن آمده است معني آيه در «ختم» گذشت.

رحل:؛ ج 3، ص: 67

رحل: ظرف (مثل خورجين و انبان) و بار سفر و كوچ.معاني ديگر هم دارد كه در قرآن مجيد يافته نيست «وَ قٰالَ لِفِتْيٰانِهِ اجْعَلُوا بِضٰاعَتَهُمْ فِي رِحٰالِهِمْ» يوسف: 62.طبرسي در ذيل اين آيه گويد از رحال ظرفها قصد شده و مفرد آن رحل است ابن انباري گفته بوعاء و مسكن رحل گويند و اصل آن چيزي است كه براي كوچ آماده شود از ظرف متاع و پالان شتر و ... كلمۀ رحل و رحال در آيات 62، 70، 75 سورۀ يوسف آمده و مراد از آنها ظرفهائي است مثل خورجين و انبان كه بر شتران بسته بودند و در آيه «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعٰاءِ أَخِيهِ» يوسف: 76. بجاي رحال اوعيه آمده كه همان ظرفها است معني آيۀ اوّل اين است: يوسف بغلامان خود گفت
قاموس قرآن، ج3، ص: 68
سرمايۀ اينها را در خورجين‌هايشان بگذاريد. «رِحْلَةَ الشِّتٰاءِ وَ الصَّيْفِ» قريش: 2.رحلة بمعني كوچ و مسافرت است.بايد دانست يمن در جنوب مكّه و شام در شمال آن واقع است (بطور تقريب). اهل مكّه سالي دو مسافرت داشتند وقت زمستان به يمن و وقت تابستان بشام و ايندو مسافرت نوعا براي خريد و فروش و نقل و انتقال مال التجاره بود. در آيۀ گذشته مراد از رِحْلَةَ الشِّتٰاءِ وَ الصَّيْفِ همان دو مسافرت است. و چون در اين دو مسافرت بعنوان اينكه اهل مكّه ساكنان حرم‌اند از شرّ راهزنان و دزدان در امان بودند و كسي بآنها آزار نميرساند و با ايمني تمام رفت و آمد ميكردند لذا خدا در مقام امتنان بآنها فرمود: «إِيلاٰفِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتٰاءِ وَ الصَّيْفِ. فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هٰذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ».

رحم: (بفتح اوّل و كسر دوّم) رحم زن. محل رشد جنين. جمع آن ارحام است «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحٰامِ كَيْفَ يَشٰاءُ» آل عمران: 6. «وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مٰا فِي الْأَرْحٰامِ» لقمان: 34.رحم بمعناي فوق در قرآن هميشه جمع آمده است. بقوم و خويش از آنجهت رحم و ارحام گفته‌اند كه آنها از يك رحم خارج شده‌اند (مفردات) يعني ريشۀ همه يك رحم است. ذو رحم يعني صاحب قرابت و ذوي الارحام يعني صاحبان قرابت. «وَ اتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِي تَسٰائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحٰامَ» نساء: 1. يعني از خدا و از ارحام بترسيد و قطع رحم نكنيد، مراد از ارحام، خويشان است. «وَ أُولُوا الْأَرْحٰامِ بَعْضُهُمْ أَوْليٰ بِبَعْضٍ فِي كِتٰابِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ» انفال: 75. نظير اين آيه، آيۀ ششم احزاب است كه فرموده «النَّبِيُّ أَوْليٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحٰامِ بَعْضُهُمْ أَوْليٰ بِبَعْضٍ فِي كِتٰابِ اللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهٰاجِرِينَ إِلّٰا أَنْ تَفْعَلُوا إِليٰ أَوْلِيٰائِكُمْ

قاموس قرآن، ج3، ص: 69

مَعْرُوفاً كٰانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتٰابِ مَسْطُوراً».بموجب اين دو آيه وارث شخص متوفّي فقط ارحام اوست نه ديگران و در ميان ارحام هم بعضي از بعض ديگر برتر است و با وجود ارحام نزديك ارحام ديگر ارث نمي‌برند مثلا با وجود اولاد، فرزندان اولاد و با وجود برادران برادر زادگان ارث نمي‌برند مؤمنين و مهاجران و غيرهم با آنكه دوست و رفيق و برادر پيماني شخص‌اند باز حقّي در ارث ندارند مگر آنكه بطور احسان چيزي بآنها داده شود و اينكه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بالاتر از خود مؤمنان بر آنهاست و زنانش مادران مؤمنين‌اند اينها هيچ يك سبب ارث نميشوند و تركه فقط مال ارحام است.در الميزان از درّ المنثور نقل ميكند كه ابن عباس گويد: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله ميان صحابه برادري افكند و گفت كه بعضي از بعضي ارث ببرند تا اين آيه نازل شد «وَ أُولُوا الْأَرْحٰامِ بَعْضُهُمْ أَوْليٰ بِبَعْضٍ فِي كِتٰابِ اللّٰهِ» و توارث با نسب بر قرار گرديد.در مجمع از امام باقر عليه السّلام نقل شده كه با برادري ارث مي‌بردند (تا آيه آنرا نسخ كرد).الميزان ذيل آيۀ دوم ميگويد: اين آيه توارثي را كه در صدر اسلام بوسيلۀ هجرت و موالات در دين بود نسخ ميكند.اهل بيت عليهم السلام با آيۀ «أُولُوا الْأَرْحٰامِ» آنطور كه گذشت فتوي داده‌اند در صافي از كافي نقل ميكند چون يكي از غلامان آزاد كردۀ علي عليه السّلام فوت ميكرد و وارث داشت امام چيزي از تركۀ او اخذ نميكرد و ميفرمود: «وَ أُولُوا الْأَرْحٰامِ بَعْضُهُمْ أَوْليٰ بِبَعْضٍ».

رحمة: مهرباني «وَ اخْفِضْ لَهُمٰا جَنٰاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» اسراء: 24.بال تواضع را براي آنها از روي مهرباني بخوابان. «وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً» روم: 21.راغب ميگويد: رحمت مهرباني و رقّتي است كه مقتضي احسان است

قاموس قرآن، ج3، ص: 70

نسبت بشخص مرحوم گاهي فقط در مهرباني و گاهي فقط در احسان بكار ميرود مثل: رحم اللّه فلانا. و چون خدا با رحم وصف شود مراد از آن فقط احسان است نه رقّت قلب لذاست كه روايت شده: رحمت از خدا انعام و تفضّل و از آدميان رقّت قلب و عاطفه است.در الميزان ذيل تفسير بسمله ميگويد: رحمت انفعال و تأثر خاصي است كه در وقت ديدن محتاج عارض قلب ميشود و شخص را برفع احتياج و نقيصهٔ طرف وادار ميكند اين معني بحسب تحليل بعطاء و فيض بر ميگردد و بهمين معني خداوند سبحان با رحمت توصيف ميشود. يعني رحمت در خدا بمعني عطا و احسان است نه تأثر و انفعال قلب زيرا در ذات باري انفعال نيست.طبرسي در موارد بسياري از جمله در تفسير سورهٔ حمد و ذيل آيهٔ 157 بقره رحمت را نعمت معني كرده است و در سورهٔ حمد پس از ذكر قول ابن عباس ميگويد: خدا با رقّت و انفعال توصيف نميشود پس مراد از رحمت نعمت و افضال است (نقل آزاد).زمخشري در تفسير بسمله گويد: اگر گوئي معني توصيف خدا با رحمت يعني چه؟ با آنكه رحمت بمعني عاطفه و مهرباني است؟ گويم: آن مجاز است از انعام خدا ببندگانش چون فرمانروا آنگاه كه بمردم مهربان باشد بآنها انعام و احسان ميكند.كوتاه سخن آنكه رحمت بمعني مهرباني و رقت قلب است كه از ديدن شخص محتاج عارض ميشود و شخص را باحسان واميدارد ولي در خدا فقط بمعني احسان و نعمت است كه خدا با رقّت و انفعال توصيف نميشود.در نهج البلاغه خطبهٔ 177 فرموده «رحيم لا يوصف بالرّقّة». «مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ ... » انعام: 16. هر كه آنروز عذاب از وي دفع شود خدا احسانش كرده است «يُعَذِّبُ مَنْ يَشٰاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشٰاءُ ... » عنكبوت: 21. هر كه را

قاموس قرآن، ج3، ص: 71

خواهد عذاب كند و هر كه را خواهد مي‌بخشد و از عذاب نجاتش ميدهد. «أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ» بقره: 157. آنانرا از پروردگارشان عنايات و احساني است. «وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ ... » انعام: 133. خداي تو بي نياز و صاحب احسان و نعمت است. «خَيْراً مِنْهُ زَكٰاةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً» كهف: 81. رحم (بر وزن قفل) در اكثر كتب لغت مثل

(رحم) بمعني مهرباني است چنانكه در قاموس، صحاح، اقرب، نهايه و غيره آمده است لذا رحم در آيه بمعني مهرباني است نه از رجم بمعني قرابت معني «أَقْرَبَ رُحْماً» يعني نزديكتر از جهت مهر و عاطفه.بنا بر آنچه گذشت همۀ نعمتهاي خدا رحمت اواند و بعضي از چيزها در قرآن بخصوص با كلمۀ رحمت توصيف شده‌اند كه ذيلا ببعضي اشاره ميشود: 1- بهشت «وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَتِ اللّٰهِ» آل عمران: 107. 2- قرآن «وَ لَقَدْ جِئْنٰاهُمْ بِكِتٰابٍ فَصَّلْنٰاهُ عَليٰ عِلْمٍ هُديً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» اعراف: 52.3- تورات «وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتٰابُ مُوسيٰ إِمٰاماً وَ رَحْمَةً» هود: 17.4- نبوّت «يٰا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَليٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ آتٰانِي مِنْهُ رَحْمَةً» هود: 63.5- پيغمبر «وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنّٰاسِ وَ رَحْمَةً مِنّٰا وَ كٰانَ أَمْراً مَقْضِيًّا» مريم: 21. «وَ مٰا أَرْسَلْنٰاكَ إِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ» انبياء: 107.6- باران «فَانْظُرْ إِليٰ آثٰارِ رَحْمَتِ اللّٰهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا» روم: 50. ايضا 46 روم.خداوند رحمت را بر خود حتمي فرموده و رحمتش بتمام موجودات شامل است و او از تمام مهربانها مهربانتر است «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَليٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» انعام: 54. «رَبَّنٰا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» غافر: 7. «وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِينَ» اعراف: 151.
قاموس قرآن، ج3، ص: 72
انبياء: 83. «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِينَ» يوسف: 64 و 92.ناگفته نماند رحمت خدا دو گونه است يكي رحمت عام كه شامل تمام موجودات است و آن رحمت خلقت و رزق و غيره است چنانكه فرموده «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» اعراف: 156. «رَبَّنٰا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» غافر: 7. و يكي رحمت خاصّ كه مخصوص اهل ايمان است و ديگران در آن سهيم نيستند مثل «أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ» بقره: 157. «وَ اللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشٰاءُ» بقره 105. «وَ كٰانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً» احزاب: 43.

رحمن: از نامهاي خداوند سبحان است و غير خدا با آن توصيف نميشود.و 169 بار در قرآن مجيد آمده است صد و سيزده بار در اوّل سوره‌ها ضمن بسمله و پنجاه و شش بار در اثناء آيات.اكثريت قريب باتفاق اهل لغت و تفسير آنرا كلمهٔ عربي و مشتق از رحمت گرفته‌اند و احسان كننده و نعمت دهنده معني كرده‌اند.در صحاح ميگويد: رحمن و رحيم دو اسم‌اند مشتق از رحمت مثل ندمان و نديم و هر دو بيك معني‌اند و چون صيغهٔ دو اسم مختلف باشد تكرار آنها بر وجه تأكيد جايز است چنانكه گفته‌اند: جاد مجد تنها فرق آنست كه رحمن مختص بخداست بخلاف رحيم.راغب نيز هر دو را از رحمت گرفته و رحمن را كسيكه رحمتش بهر چيز وسعت داده و رحيم را كثير الرحمة معني كرده است.ابن اثير در نهايه گويد: رحمن و رحيم هر دو از رحمت مشتق‌اند مثل ندمان و نديم و هر دو صيغهٔ مبالغه‌اند و رحمن از رحيم رساتر است. رحمن اسم خاصّ خداست غير خدا با آن توصيف نميشود بر خلاف رحيم.طبرسي فرموده: رحمن و رحيم براي مبالغه‌اند و هر دو از رحمت مشتق ميباشند جز آنكه وزن فعلان در

مبالغه از فعيل رساتر است. همچنين است قول زمخشري و بيضاوي كه هر دو را از رحمت گرفته و رحمن را در مبالغه از رحيم رساتر گفته‌اند.المنار گويد: رحمن صيغهٔ مبالغه است دلالت بر كثرت دارد و رحيم صفت مشبهه است دلالت بر ثبوت دارد و اين دو تأكيدهم نيستند بلكه هر يك معني مستقل دارد. الميزان نيز مانند المنار رحمن را صيغهٔ مبالغه و رحيم را صفت مشبهه گرفته و گويد: لذا مناسب است كه رحمن دلالت بر رحمت كثيره كند كه بر مؤمن و كافر افاضه شده و آن رحمت عامّ است و در قرآن اكثرا در اين معني بكار رفته ... و لذا مناسب است كه رحيم دلالت بر نعمت دائم و رحمت ثابت داشته باشد كه بر مؤمن افاضه ميشود چنانكه فرموده «وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً» احزاب: 43 ... و براي همين است كه گفته‌اند: رحمن بر مؤمن و كافر عموميّت دارد و رحيم خاصّ مؤمن است. صدوق رحمه اللّه در كتاب توحيد بعد از ذكر معناي رحمن فرموده: رحمن براي جميع عالم و رحيم فقط براي مؤمنان است.خلاصهٔ سخن آنكه: رحمن و رحيم هر دو از رحمت مشتقّ‌اند و هر دو صيغهٔ مبالغه و يا رحمن صيغه مبالغه و رحيم صفت مشبهه است. ناگفته نماند اگر هر دو از رحمت باشند بهتر است رحمن را صيغهٔ مبالغه و رحيم را صفت مشبهه بگيريم تا تكرار لازم نيايد و نيز خيلي جالب است كه گفته شود رحمن دلالت بر كثرت و رحيم دلالت بر دوام دارد.ناگفته نماند يكي از مختّصات

«رحمن» آنست كه در قرآن هر جا كلمۀ رحمن آمده ميشود بجاي آن «اللّه» ذكر كرد و بالعكس بر خلاف نامهاي ديگر خدا. مثلا در جاي «لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ» بقره: 163. ميشود گفت «هو اللّه الرّحيم» و بجاي «وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ» رعد:
قاموس قرآن، ج3، ص: 74
30. ميشود گفت: «و هم يكفرون باللّه» «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ» «إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً» مريم: 18- 26. «إِذٰا تُتْليٰ عَلَيْهِمْ آيٰاتُ الرَّحْمٰنِ» مريم: 58.در آيات فوق نيز ميشود بجاي رحمن اللّه گذاشت و خلاصه تمام موارد استعمال رحمن در قرآن چنين است.از طرف ديگر ميشود بجاي اللّه رحمن گذاشت چنانكه آمده «وَ قٰالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً» بقره: 116. «وَ قٰالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً» مريم: 88. هر يك بجاي ديگري است «إِنْ أَتٰاكُمْ عَذٰابُ اللّٰهِ» انعام: 40 و 47. «إِنِّي أَخٰافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذٰابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ» مريم: 45. در اين دو آيه نيز يكي بجاي ديگري آمده و متعلق هر دو عذاب است در آيۀ «قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ» اسراء: 110. نيز هر دو مساوي آمده‌اند. «جَنّٰاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمٰنُ عِبٰادَهُ» مريم: 61. «أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً» مريم: 78.نظير اين دو آيه چنين است «وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ ... جَنّٰاتِ عَدْنٍ» توبه: 72. «قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّٰهِ عَهْداً» بقره: 80.اين مطلب نشان ميدهد كه رحمن با اللّه مساوي و هر دو بيك معني‌اند نه اينكه رحمن صفتي از صفات خدا باشد.اين مطلب كه گفته شد در صفات ديگر عموميّت ندارد «مثلا در جاي «وَ كٰانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً» احزاب: 43. نميشود گفت «و كان بالمؤمنين اللّه» و در جاي «وَ أَنَا التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ» بقره: 160. نميشود گفت «و انا التواب اللّه» همچنين ساير اسماء حسني كه دلالت بر معناي خاصّ دارند.از طرف ديگر رحمن مثل اللّه در همه جا آمده نه فقط در موارد رحمت مثلا رحيم پيوسته در موارد رحمت بكار رفته ولي رحمن مثل اللّه در موارد رحمت و عذاب و سلطنت و غيره استعمال گرديده مثل «وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ» رعد: 30. «إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً» مريم: 26. «إِنِّي أَخٰافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذٰابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ» مريم:
قاموس قرآن، ج3، ص: 75
45. «أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً. وَ مٰا يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً» مريم: 91 و 92. ملاحظه ميشود كه اين موارد محل رحمت نيستند بلكه محل عذاب و اقتدار و كفراند. «الرَّحْمٰنُ عَلَي الْعَرْشِ اسْتَويٰ» طه: 5. «وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمٰنُ ... » طه 90 «وَ خَشَعَتِ الْأَصْوٰاتُ لِلرَّحْمٰنِ» طه: 108 «الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ وَ كٰانَ يَوْماً عَلَي الْكٰافِرِينَ عَسِيراً» فرقان: 26. «وَ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَي الْأَرْضِ هَوْناً» فرقان: 63. «وَ قٰالُوا لَوْ شٰاءَ الرَّحْمٰنُ مٰا عَبَدْنٰاهُمْ» زخرف: 20 «مٰا تَريٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ»

ملك: 3. «لاٰ يَتَكَلَّمُونَ إِلّاٰ مَنْ أذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ» نباء: 38َ، ملاحظَهٔ اين آيات َ و غيره شكي نميگذارد در اينكه رحمن با اللّه مساوي است و همچون اوصاف ديگر خدا نميباشد كه بيك معني خاصّ دلالت داشته باشد.اين سخن مؤيد آنست كه رحمن مثل اللّه از نامهاي خداست و وصف نيست و از رحمت مشتق نميباشد و عربي نيست بلكه دخيل است. و در غير لغت عربي بمعني اللّه و خدا و «گاد» انگليسي ميباشد.طريحي در مجمع البحرين مادهٔ رهم سخني از حضرت نوح نقل كرده كه وقت نشستن كشتي گفت «رهمان اتقن» و گويد: معنايش آنست پروردگارا احسان كن.اين جمله ميرساند كه رهمان در لغت نوح همان رحمن عربي است و بمعني اللّه ميباشد. طبرسي رحمه اللّه گويد: از ثعلب حكايت شده كه رحمن عربي نيست و از لغات ديگر است و با آيهٔ «قاٰلُوا وَ مَا الرَّحْمٰنُ» كه كفار مكه آنرا انكار ميكردند استدلال كرده ولي طبرسي آنرا قبول نميكند و ميگويد: اين لفظ در نزد عرب مشهور و در اشعار آنها موجود است شنفري گفتهالا ضربت تلك الفتاة هجينها الا قضب الرحمن ربي يمينها و سلامة بن جندل گفته است: و ما يشاء الرحمن يعقد و يطلق
قاموس قرآن، ج3، ص: 76
ولي فرمايش طبرسي رحمه اللّه سخن پيشين ما را كه رحمن با اللّه مساوي استعمال شده است و مانند صفات ديگر خاصّ نيست رد نميكند دو شعر فوق در تفسير ابن كثير ذيل آيهٔ بسمله نيز نقل شده است و نيز ابن كثير از ابن انباري از مبرّد نقل ميكند كه رحمن عبراني است و عربي نيست و از زجاج از احمد بن يحيي نقل كرده كه رحيم عربي و رحمن عبراني است لذا ميان آندو در (بسمله) جمع شده است.حبيب اللّه نوبخت در كتاب ديوان دين ص 103 از كتاب المزهر و اتقان سيوطي نقل نموده كه رحمن عبري و معرّب رخمان است و در ص 129 ميگويد: كلمهٔ رحمن چنانكه در كتاب المزهر آمده و نيز در ضمن معربات ابن نقيب، لغتي است معرّب و عبري و نظير رخمان.آيهٔ 60 سورهٔ فرقان نيز مؤيد و يا دليل اين مطلب است «وَ إِذاٰ قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمٰنِ قاٰلُوا وَ مَا الرَّحْمٰنُ أَ نَسْجُدُ لِماٰ تَأْمُرُناٰ وَ زاٰدَهُمْ نُفُوراً» كلمهٔ «وَ مَا الرَّحْمٰنُ» اگر از روي عناد نباشد ميرساند كه آنها از رحمن بي اطلاع بودند و نميدانستند كه رحمن از نامهاي خداست در مجمع از زجاج نقل ميكند: كه رحمن نامي از نامهاي خداوند است و در كتب قبلي ذكر شده و (عرب) آنرا از نامهاي خدا نميدانستند بآنها گفته شد كه رحمن از نامهاي خداست.در جريان صلح حديبيّه نقل شده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بعلي عليه السّلام فرمود: بنويس بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ*. سهيل بن عمرو و مشركان گفتند: ما رحمن را نمي‌شناسيم مگر صاحب يمامه (مسيلمهٔ كذاب) بنويس: بسمك اللّهم. اين سخن نيز حاكي از عدم شناسائي آنها از رحمن است.ابن كثير در تفسير

بسمله گويد: اين سخن را از روي عناد و لجاجت گفته‌اند و گرنه رحمن در اشعارشان مذكور است آنگاه دو شعر گذشته را شاهد آورده است. الميزان گويد:

قاموس قرآن، ج3، ص: 77

«وَ مَا الرَّحْمٰنُ» سؤال از هويّت و ماهيت است و اين از آنها مبالغه در تجاهل و استكباري است نسبت بخداوند.و خلاصه آنكه: لفظ رحمن يا غير عربي است و بمعني اللّه ميباشد و از اين جهت هر يك در جاي ديگري واقع ميشوند و معني بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ* چنين ميشود: بنام خدا، خدائيكه مهربان است. و يا بواسطۀ دلالت بر رحمت عامه در جاي اللّه بكار ميرود ولي اين اشكال ميماند كه در قرآن پيوسته در مواقع رحمت بكار نرفته است.

رحيم:؛ ج 3، ص: 77

رحيم: مهربان. از اسماء حسني است و دويست و بيست و هفت بار در قرآن بكار رفته است صد و سيزده بار در ضمن بسمله و صد و چهار ده بار در اثناء آيات و آن بر خدا و غير خدا اطلاق ميشود چنانكه دربارۀ حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله آمده «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مٰا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» توبه: 128. در تمام قرآن فقط يكمورد فوق آمده و در موارد ديگر صفت پروردگار سبحان واقع شده است و آن بعكس رحمن فقط در موارد رحمت بكار رفته است.وصف رحيم مخصوص براي آخرت نيست بلكه بيشتر آيات عموميّت آنرا ميرساند «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بٰاغٍ وَ لاٰ عٰادٍ فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» بقره: 173. «تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ» فصلت: 2. و دهها آيۀ ديگر و اگر بگوئيم رحيم يعني خدائيكه فقط براي مؤمنان رحيم است آنهم در قيامت. اين سخن را قرآن تصديق نميكند در دعاي 54 صحيفه سجّاديه آمده «يا رحمن الدّنيا و الآخرة و رحيمهما» چنانكه ملاحظه ميشود هر دو دربارۀ دنيا و آخرت بكار رفته است. رحيم چون بر خدا اطلاق شود مراد از آن نعمت دهنده و احسان كننده است و چون بر غير خدا گفته شود مقصود از آن مهرباني و رقّت قلب است محال است در خداوند تأثر و انفعال بوده باشد.

قاموس قرآن، ج3، ص: 78

مولا امير المؤمنين صلوات اللّه و سلامه عليه در خطبۀ 177 نهج البلاغه در وصف خدا فرموده «بصير لا يوصف بالحاسّة رحيم لا يوصف بالرّقّة» يعني خدا بيناست ولي نميشود گفت چشم دارد.رحيم است ولي با رقت و تأثر و انفعال توصيف نميشود.صدوق رحمه اللّه در توحيد در معني رحيم فرموده: معني رحمت نعمت است و راحم بمعني منعم است ... معناي رحمت (در خدا) رقّت نيست كه آن از خدا منتفي است فقط بشخص رقيق القلب رحيم گويند كه بسيار رحم كننده باشد.مرحمت نيز بمعني رحمت است «وَ تَوٰاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ» بلد: 17. جمع رحيم در قرآن رحماء آمده «أَشِدّٰاءُ عَلَي الْكُفّٰارِ رُحَمٰاءُ بَيْنَهُمْ» فتح: 29.

رخو: «فَسَخَّرْنٰا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخٰاءً حَيْثُ أَصٰابَ» ص: 36.در اقرب الموارد گويد: رخاء (با ضمّ) باد ملايمي است كه چيزي را حركت نميدهد. رخاء بمعني نرمي و آرامي حال از ريح است يعني: باد را بسليمان مسخر كرديم بدستور او بآرامي جاري ميشد بهر جا كه سليمان ميخواست.جريان تسخير باد بسليمان در «ريح» خواهد آمد «رخاء» فقط يكبار در قرآن آمده است.

ردء:؛ ج 3، ص: 78

ردء: ياري و كمك. مصدر و اسم هر دو آمده است (اقرب) راغب ميگويد: ردء آنست كه براي ياري در پي ديگري باشد ردي نيز در اصل چنين است ولي متعارف شده كه در متأخر مذموم بكار رود «وَ أَخِي هٰارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسٰاناً فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً يُصَدِّقُنِي» قصص: 34.در مجمع آنرا معين و يار گفته و چون كسي بكسي ياري كند گويند «فلان ردء لفلان» معني آيه چنين است: برادرم هارون در سخن گفتن از من فصيح‌تر است او را با من يار و كمك بفرست تا مرا تصديق كند.اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده است.

قاموس قرآن، ج3، ص: 79

ردد: ردّ بمعني بر گرداندن است.خواه بر گرداندن ذات شيي‌ء باشد مثل «وَ رَدَّ اللّٰهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ» احزاب: 25. «فَرَدَدْنٰاهُ إِليٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهٰا» قصص: 13. و خواه بر گرداندن حالت باشد نحو «ثُمَّ رَدَدْنٰاهُ أَسْفَلَ سٰافِلِينَ» تين: 5. و مثل «يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمٰانِكُمْ كٰافِرِينَ» آل عمران: 100.تردّد يعني رفت و آمد پي در پي (مجمع) مراد از آن گاهي تحير در كار است «وَ ارْتٰابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ» توبه: 45. يعني قلوبشان مضطرب گرديد و در اضطرابشان متحير و سر گردانند.ارتداد يعني بر گشتن. «لٰا تَرْتَدُّوا عَليٰ أَدْبٰارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خٰاسِرِينَ» مائده: 21. بعقب و حالت اوليّه بر نگرديد از زيانكاران ميشويد.همچنين است ارتداد معروف كه بر گشتن از دين است نحو «وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كٰافِرٌ فَأُولٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمٰالُهُمْ» بقره: 217.مرّد مصدر ميمي است بمعني بر گرداندن (صحاح- اقرب) ولي در قرآن لازم نيز آمده است نحو «وَ أَنَّ مَرَدَّنٰا إِلَي اللّٰهِ» غافر: 43. راستي باز گشت ما بسوي خداست. در آياتي نظير «وَ إِذٰا أَرٰادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلٰا- مَرَدَّ لَهُ» رعد: 11. ممكن بمعني باز گشت و يا باز گرداندن باشد.مردود اسم مفعول است يعني باز گشت شده «وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذٰابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ» هود: 76. «جٰاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوٰاهِهِمْ وَ قٰالُوا إِنّٰا كَفَرْنٰا بِمٰا أُرْسِلْتُمْ بِهِ ... » ابراهيم: 9. دربارۀ مرجع ضمير «أَيْدِيَهُمْ و أَفْوٰاهِهِمْ» چند قول هست بنظر ميايد كه هر دو راجع به «رسل» است يعني مردم دست پيامبران را بدهانشان بر گرداندند يعني بگفتۀ آنها بي اعتنا شدند گفتن آنها با نگفتن يكسان شد همچنين است اگر ضمير اوّلي بمردم و دوّمي برسل بر گردد، پس از نظر فوق ديديم الميزان نيز هر دو ضمير را به رسل بر گردانده و گويد: آن كنايه است از اينكه

پيامبران را بر سكوت و خودداري از تكلّم وا داشتند گوئي دست پيامبران را گرفته بدهانشان گذاشتند و اعلام كردند كه بايد ساكت شويد ... «فَلَمّٰا أَنْ جٰاءَ الْبَشِيرُ أَلْقٰاهُ عَليٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً» يوسف: 96.ارتداد را در آيه عود گفته‌اند يعني بر گشت و بينا شد. رجوع شود به «بيض». «فَارْتَدّٰا عَليٰ آثٰارِهِمٰا ... » كهف: 64. يعني بر آثار راهيكه آمده بودند بر گشتند. «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرٰادُّكَ إِليٰ مَعٰادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جٰاءَ بِالْهُديٰ» قصص: 85.طبرسي نقل ميكند: چون آنحضرت بعد از خروج از مكه بجحفه رسيد بمكّه.اشتياق پيدا كرد جبرئيل آمد و گفت: آيا بشهر و زادگاه خود مشتاق شده‌اي فرمود آري جبرئيل آيۀ فوق را خواند (كه وعدۀ رجوع بمكّه

است) آنگاه از قتيبي نقل ميكند: شهر را معاد گويند زيرا كه شخص در شهرها مسافرت كرده سپس بآن بر ميگردد.معاد در آيه اسم مكان است. بعقيدۀ الميزان مراد از آن مكّه و تنكير براي عظمت و بزرگي عود است يعني برگشتن تو بمكّه برگشت بزرگي است نه آنطور كه از آن خارج شده‌اي.آنحضرت در حال خوف و مخفيانه از مكّه خارج شد و فاتح و مظفر بر آن بازگشت. و چون اين آيه بعد از داستان فرار موسي از مصر و برگشتن پس از بعثت آمده لذا ظاهرا بآنحضرت نويد ميدهد كه تو هم پس از خروج از مكّه بصورت مطلوبي بآنجا بر خواهي گشت.

ردف:؛ ج 3، ص: 80

ردف: تبعيّت «ردفه ردفا تبعه»: (اقرب) «قُلْ عَسيٰ أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ» نمل: 72.بگو شايد بعضي از آنچه بعجله ميخواهيد در پي شماست.طبرسي آنرا از ابن اعرابي لاحق شدن نقل كرده و گفته شده دخول لام در «لَكُمْ» دليل آنستكه ردف بمعني نزديكي است يعني بعض از آنچه

قاموس قرآن، ج3، ص: 81

ميخواهيد بشما نزديك شده است.ردف (بكسر اول) بمعني تابع است همچنين است رادفه «يَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرّادِفَةُ» نازعات: 6 و 7. روزي كه لرزنده ميلرزد در پس آن لرزۀ ديگري كه در رديف آن است ميايد.مردف آنست كه ديگري را در رديف خود قرار دهد ابو عبيده رادف و مردف را بيك معني گرفته است (راغب) «أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلاٰئِكَةِ مُرْدِفِينَ» انفال: 9. من شما را ياري ميكنم با هزار نفر ملك كه ملائكۀ ديگري را در رديف و پشت سر خود دارند.

ردم:؛ ج 3، ص: 81

ردم: گرفتن شكاف با سنگ (مفردات) «ردمت الثلمة: سددتها» و نيز ردم بمعني سدّ آمده (صحاح) «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً» كهف: 95. با نيرويي بمن كمك كنيد تا ميان شما و آنها سدي قرار بدهم.آيه دربارهٔ سدّ ذو القرنين است كه در «قرن» خواهد آمد انشاء اللّه. در دعاي 17 صحيفه آمده «و اجعل بيننا و بينه. ردما مصمتا» يعني ميان ما و شيطان سدّ محكمي قرار ده در نهج البلاغه خطبهٔ 188 فرموده «و ردم الصّفيح» صفيح بمعني سنگ عريض است يعني سدّ سنگ عريض.

ردي: هلاكت. تردي: قرار گرفتن در معرض هلاكت. (مفردات). «فَلاٰ يَصُدَّنَّكَ عَنْهٰا مَنْ لاٰ يُؤْمِنُ بِهٰا وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ فَتَرْديٰ» طه: 16. تو را آنكه بقيامت ايمان ندارد و تابع هواي نفس است از قيامت باز ندارد هلاك ميگردي. «قٰالَ تَاللّٰهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ» صافات: 56. گفت بخدا قسم نزديك بود هلاكم كني. «وَ مٰا يُغْنِي عَنْهُ مٰالُهُ إِذٰا تَرَدّٰي» ليل: 11. يعني چون در معرض هلاكت قرار گيرد مال وي بي نيازش نميكند مترديه بمعني ساقط شده و آن حيواني است كه از بلندي افكنده شود تا بميرد و آن در جاهليت رسم بود كه اسلام آنرا ممنوع كرد و در «بحر» گذشت «وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ ...» مائده: 3. در نهج البلاغه خطبهٔ 87 فرموده

«و ظهرت اعلام الردي» و در دعاي 17 صحيفه آمده «و اسلك بنا من التّقي خلاف سبيله من الرّدي».

رذل:؛ ج 3، ص: 82

رذل: ناپسند. رذل و رذال آنست كه در اثر پليدي ناپسند باشد (مفردات) صحاح آنرا دون و خسيس گفته.ارذل اسم تفضيل رذل و رذيل است «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِليٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ» نحل: 70 «قالُوا أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ» شعراء: 111.گفتند: آيا بتو ايمان بياوريم حال آنكه پليدترها از تو پيروي كرده‌اند.جمع ارذل اراذل نيز آمده است «وَ مٰا نَرٰاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرٰاذِلُنٰا ...» هود: 27.

رزق: روزي. «كُلُوا وَ اشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللّٰهِ» بقره: 60. راغب ميگويد: رزق گاهي بعطاء دائمي اطلاق ميشود خواه دنيوي باشد يا اخروي و گاهي به نصيب و بهره و گاهي بغذائيكه وارد جوف ميشود گويند: شاه رزق لشكر را داد و دانش روزي من شده. طبرسي ذيل آيۀ 3 بقره رزق را عطاي دائمي گفته و گويد آن نقيض حرمان است.صحاح آنرا عطا و آنچه از آن نفع برده ميشود معني كرده و گويد و گاهي بباران رزق اطلاق ميشود.خلاصه آنكه رزق عطائي است كه از آن منتفع ميشوند خواه طعام باشد يا علم و يا غير آن.در قرآن مجيد گذشته از معناي مشهور به نبوت و علم رزق گفته شده نحو «يٰا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَليٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ رَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً ... » هود: 88. و ايضا بباران نحو «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيٰاتِهِ وَ يُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّمٰاءِ رِزْقاً» غافر: 13. و گاهي فقط بخوراك اطلاق شده مثل «وَ عَلَي الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ ... » بقره: 233.چنانكه مي‌بينيم كسوت را از رزق جدا كرده است.رازق تمام مخلوق اوّلا و بالذّات خداوند است چنانكه فرموده «إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزّٰاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» ذاريات: 58. مقدم شدن «هو» دليل حصر است

قاموس قرآن، ج3، ص: 83

و ايضا فرموده «وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلّٰا عَلَي اللّٰهِ رِزْقُهٰا ... » هود: 6.وانگهي چون آفرينندۀ هر چيز خداست قهرا رازق همۀ مخلوق اوست و رزاق از اسماء حسني است كه مخصوص خدا ميباشد و اگر بغير از خدا اطلاق شود بالعرض و بواسطه است مثل «وَ ارْزُقُوهُمْ فِيهٰا وَ اكْسُوهُمْ» نساء: 5. «وَ إِذٰا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبيٰ وَ الْيَتٰاميٰ وَ الْمَسٰاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ» نساء: 8. ايضا از جملۀ «لَهُوَ خَيْرُ الرّٰازِقِينَ» كه در سوره‌هاي حج: 58، مؤمنون: 72، سباء: 39 و از جملۀ «وَ أَنْتَ خَيْرُ الرّٰازِقِينَ» مائده: 114. نيز اين مطلب روشن ميشود كه خدا رازقان را بسيار شمرده و خود را بهترين آنها خوانده است.بتصريح قرآن توسعه و تنگي روزي در دست خداست «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشٰاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ كٰانَ بِعِبٰادِهِ خَبِيراً بَصِيراً» اسراء: 30. از ذيل آيه بدست ميايد كه قبض و بسط روي عللي است و جزافي نيست كه خدا ببندگان دانا و بصلاح آنها عالم است «اللّٰهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشٰاءُ وَ يَقْدِرُ ... » رعد: 26. همچنين است آيات قصص: 82، عنكبوت: 62، سباء: 36، زمر: 52 و غيره. همين طور است آيۀ «وَ اللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَليٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ ... » نحل: 71.تأثير تلاش انسان و وارد شدن از راههاي صحيح را در كثرت روزي نميشود بي تأثير دانست ولي جزء العلة و يا از آنهم كمتر است. آنكه يك

ليوان آب از شير لوله كشي شهر پر ميكند نميتواند بگويد من در اينكار مستقلّم زيرا آن شير بلوله و آن بلولۀ بزرگ و آن بتصفيه خانه و آن بكانال و آن برودخانه و آن بكوه متصل است باران و برف بوسيلۀ ابرها بكوه ميبارند و درياها بوسيلۀ حرارت آفتاب تبخير ميشوند پس پر كردن يك ليوان آب متصل بخورشيد است چطور ميشود گفت اينكار را من انجام دادم بلكه بايد گفت خدا شرايط را جور آورده و

من در بر داشت آب جزء العله بودم.همچنين است در هر كار ميليونها شرائط و مقدمات لازم است كه جور كردن همۀ آنها در اختيار بشر نيست لذا قبض و بسط در دست خدا است گر چه كار و تلاش بشر نيز بي تأثير نيست آيۀ «وَ اللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَليٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» كه گذشت با آيۀ «نَحْنُ قَسَمْنٰا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ رَفَعْنٰا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا» زخرف: 32. روشن ميشود. «كُلَّمٰا رُزِقُوا مِنْهٰا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قٰالُوا هٰذَا الَّذِي رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً ... » بقره: 25. آيه دربارۀ اهل بهشت است كه چون ميوه‌اي بدست آنها برسد گويند اين همان است كه در دنيا بما داده شد توضيح اينكه ما مثلا وقتي اناري ميخوريم در وجود ما مبدل بمادّه ميشود و اگر بعد از آن دو ركعت نماز بخوانيم همان ماده مبدّل به نيرو شده بصورت نماز از وجود ما خارج ميشود و حقيقت نماز جز مقداري نيرو نيست كه در اثر ذكر و حركت از بدن ما ميريزد. اين نيرو روز قيامت مجسّم شده و بانار بهشتي مبدّل ميگردد و تحويل انسان ميشود و انسان چون آنرا ديد گويد: اين همان ميوه است كه در دنيا داشتم و چون ميوۀ بهشتي دائمي و بهتر از ميوۀ دنياست لذا بعد از «هٰذَا الَّذِي رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً» آمده است يعني در عين آنكه هر دو يكي‌اند متشابه‌اند كه ميوۀ بهشتي بهتر از ميوۀ دنيا است. «وَ اللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَليٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَليٰ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوٰاءٌ أَ فَبِنِعْمَةِ اللّٰهِ يَجْحَدُونَ» نحل: 71.بنظر ميايد كه ضمير فيه به «رزق» راجع است يعني مفضل و مفضل عليهم در روزي برابراند و ظاهر آيه آنست كه بهمه خدا روزي ميدهد بعضي را را بواسطۀ استقلال و حرّيت و وسائلي كه دارند و بعضي را كه غلامان و غيرهم باشند بواسطۀ اربابان و پدران. لذا

پدران و اربابان حق ندارند بگويند: ما بغلامان و فرزندان روزي ميدهيم بلكه رازق همه خداست و اينكه روزي آنها بواسطۀ بزرگان است اين فضيلتي است براي مولي‌ها و پدران مثلا.بعضي‌ها گفته‌اند اگر مراد آن باشد كه همه در روزي برابراند اين نقض صدر آيه است كه فرموده «وَ اللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَليٰ بَعْضٍ» ولي واسطه بودن آنها در اثبات فضيلت

كافي است.بعضي از بزرگانً فرموده مراد آنست كه: خدا بعضي را در روزي بر بعضي برتري داده و برتران حاضر نيستند روزي خود را بديگران بدهند تا همه با هم مساوي باشند و آنها مساوي نيستند بلكه فضيلت در رزق مخصوص بآنهاست آيا نعمت خدا را انكار ميكنند؟! ناگفته نماند فهم اين معني از آيه بسيار مشكل است مشكلتر از آن فهم «فِيهِ سَوٰاءٌ» است كه بگوئيم يعني مساوي نيستند. «وَ لَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبٰادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَ لٰكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مٰا يَشٰاءُ إِنَّهُ بِعِبٰادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ» شوري: 27.در الميزان ميگويد: چون خاصيت وسعت مال تكبر و خود پسندي و طغيان است چنانكه فرموده «إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَيَطْغيٰ. أَنْ رَآهُ اسْتَغْنيٰ» لذا اگر خدا همه را سير ميكرد ستم ميكردند علي هذا خدا استحقاق هر شخص را ميداند و رزق را باندازه نازل ميكند.نگارنده فكر ميكنم مراد آنست كه اگر خداوند بهمه روزي را بسط ميكرد همه دارا و غني ميشدند، و در اثر رفع احتياج، امتيازات و قوي و ضعيف بودن از بين ميرفت و مردم در اثر ثروت متجاوز شده و از يكديگر تمكين نميكردند و جوامع بشري متلاشي ميگرديد. ولي حكمت بالغه اقتضاء ميكند كه بسط در كار نباشد و مردم يكديگر را در كار تسخير كنند چنانكه فرموده «نَحْنُ قَسَمْنٰا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ رَفَعْنٰا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمّٰا يَجْمَعُونَ»
قاموس قرآن، ج3، ص: 86
زخرف: 32.آري استعدادات بشري مختلف است هر يك كاري پيش گرفته و همه بيكديگر مسخراند تا كار زندگي پيشرفت كند. مراد از آيه آن نيست كه خدا خواسته مردم گرسنه شوند بلكه غرض آنست كه خدا خواسته مردم در كارهاي دنيا در اثر احتياج بوسائل بيكديگر محتاج باشند و در اين باره طغيان نكنند. «وَ فِي السَّمٰاءِ رِزْقُكُمْ وَ مٰا تُوعَدُونَ» ذاريات: 22.گفته‌اند مراد از رزق باران است و باران را رزق گفته‌اند كه سبب رزق است و گفته‌اند در آن مضاف مقدر است يعني «في السماء سبب رزقكم» گفته‌اند: مراد اسباب رزق است كه در بالااند مانند خورشيد، ماه كواكب و اختلاف فصول و پي در پي بودن شب و روز و تقدير آن «اسباب رزقكم» است.و گفته‌اند: تقدير ارزاق در سماء است و يا اينكه ارزاق در لوح محفوظ نوشته شده است و گفته‌اند: مراد از «وَ مٰا تُوعَدُونَ» بهشت است و گفته‌اند بهشت و آتش و يا ثواب و عقاب است هيچ يك از اين اقوال براي من قانع كننده نيست خود نيز چيزي كه آرام كنندۀ وجدان باشد نميدانم. در بعضي آيات هست كه خدا بشما از آسمان و زمين روزي ميدهد نحو «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ» يونس: 31.همچنين است آيۀ 62 نمل، 24 سباء، 3 فاطر. با ملاحظۀ اين آيات و آيۀ ما نحن فيه ميشود بدست آورد كه مراد عوامل آسماني و زمين و مواد آنهاست كه

مبدل برزق ميشوند و آنها مواد اوليه رزق‌اند. «أ فَبِهٰذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ» واقعه: 81 و 82. گويند: مراد از رزق نصيب آنهاست از خير يعني نصيب خود را از خيريكه بايد از قرآن بر داريد تكذيب آن قرار ميدهيد و تكذيب را جاي خير و فايده ميگذاريد و گويند مراد از رزق قرآن است

قاموس قرآن، ج3، ص: 87

يعني تكذيب را بعوض اين قرآن ميگيريد. و گويند كلمۀ شكر از آن محذوف است يعني «و تجعلون شكر رزقكم انكم تكذّبون» قول اول بهتر بنظر ميرسد و اللّه اعلم.

رسخ:؛ ج 3، ص: 87

اشاره

رسخ: رسوخ بمعني ريشه‌داري و ثبات است. راسخون در علم كساني‌اند كه در دانش ريشه دارند و علم در وجودشان رسوخ كرده و استقرار يافته است. راغب ميگويد: رسوخ ثبات شيىء ثباتي محكم. در اقرب آمده «رسخ الشيء رسوخا: ثبت في موضعه» راغب گويد: راسخ در علم دانائي است كه شبهه بر او عارض نميشود. «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ مِنْهُ آيٰاتٌ مُحْكَمٰاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتٰابِ وَ أُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مٰا تَشٰابَهَ مِنْهُ ابْتِغٰاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغٰاءَ تَأْوِيلِهِ وَ مٰا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّٰهُ وَ الرّٰاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنّٰا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنٰا ... » آل عمران: 7. «وَ الرّٰاسِخُونَ ... » مبتدا و خبر آن «يَقُولُونَ» است و آن جملۀ استيناف است بعضي ندانسته فكر ميكنند كه و الراسخون عطف است بجاي «اللّه» و خلاصۀ مضمون آيه آنست كه: قرآن دو قسمت است محكم و متشابه.مردم نيز دربارۀ قرآن دو گروه‌اند آنها كه انحراف قلبي دارند بمتشابه قرآن ميچسبند كه ايجاد فتنه كنند و آنها كه راسخون در علمند گويند بهر دو قسمت ايمان آورديم همۀ آن از جانب خداست. و تأويل قرآن را جز خدا كسي نميداند. نه اينكه راسخون عطف به اللّه باشد و معني آن باشد كه تأويل قرآن را جز خدا و راسخون در علم كسي نميداند. و اينكه تأويل مفصل قرآن را فقط خدا ميداند در «اول» گذشت.در الميزان گويد: توصيف راسخون در علم نشان ميدهد كه آنها بخدا و آيات او چنان علمي دارند كه شكي در آن وارد نميشود و آنچه از محكمات ميدانند ثابت است و بآن ايمان دارند و عمل ميكنند و چون بآيۀ متشابهي

قاموس قرآن، ج3، ص: 88

بر خوردند قلوبشان مضطرب نميشود بلكه بآن ايمان ميآورند و در مقام عمل متوقف ميشوند. (تمام شد).در نهج البلاغه خطبه 89 فرموده: بدان راسخون در علم آنهااند كه بجهل آنچه نميدانند اقرار ميكنند و اين اقرار آنها را از و رود بدرهاي مسدود غيب بي نياز كرده.

نظر بمعني كلمه هر كه علم و دانش در وجودش استقرار يافته و ريشه دوانده راسخ در علم است ولي مصداق اولي و حقيقي آن رسول خدا و ائمۀ اطهار عليهم السلام است در تفسير برهان بيشتر از 11 روايت در اين باره نقل كرده است در بعضي از آنهاست كه رسول خدا صلي اللّه عليه و آله افضل راسخون در علم است و بعد از وي اوصياء اواند و در بعضي آمده «نحن الرّاسخون في العلم» و در برخي «و الرّاسخون في العلم هم آل محمّد» صلوات اللّه عليهم اجمعين.لفظ آيه و همچنين جملۀ افضل راسخون در علم بودن نشان ميدهد كه راسخون در علم منحصر بآنان عليهم- السلام نيست ولي چنانكه گفته شد آنها مصداق اولي آن‌اند. «لٰكِنِ الرّٰاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَ الْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ مٰا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ ... » نساء: 162.ضمير «مِنْهُمْ» به يهود كه در آيۀ است بر ميگردد و مراد بعضي از يهود است كه دانش در وجودشان استقرار يافته است.

رسّ:؛ ج 3، ص: 88

رسّ: «وَ عٰاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحٰابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَيْنَ ذٰلِكَ كَثِيراً» فرقان: 38. «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحٰابُ الرَّسِّ وَ ثَمُودُ» ق: 12.رسّ در لغت بمعني اثر جزئي و اول تب و دفن مرده و غيره آمده است ولي ملاحظۀ آيه نشان ميدهد كه مراد از آن در قرآن كريم محلي است كه قومي بدان نسبت داده شده‌اند در نهج البلاغه خطبۀ 180 آمده «اين اصحاب مدائن الرّسّ الّذين قتلوا

قاموس قرآن، ج3، ص: 89

النّبيين» از فرمايش امام عليه السّلام بدست ميايد كه شهرهائي بوده بنام شهرهاي رسّ كه مردم آنها پيامبرانشان را كشته‌اند.از دو آيۀ فوق كه اصحاب رسّ در رديف اهل عذاب از عاد و ثمود نقل شده بدست ميايد كه آنها در اثر عذاب آسماني هلاك شده و از بين رفته‌اند و ما بعد آيات دربارۀ هلاكت آنها صريح است.بنظر ميايد مراد از رسّ رودخانه ارس فعلي است كه در شمال آذربايجان بطول 800 كيلومتر از كوههاي ارض روم در تركيه سرچشمه گرفته پس از عبور از دشت مغان برود كورا متصل ميگردد و به درياي خزر ميريزد.قسمت عمدۀ آن مرز ايران و شوروي است.در قسمتي از كرانه‌هاي اين رود بزرگ، تمدني وجود داشته كه فعلا از بين رفته است و مدائن رسّ در نهج البلاغه عبارت از همان تمّدن و شهرهاست.محمد عبده در شرح جملۀ فوق از نهج البلاغه تصريح كرده كه مراد از رسّ رود ارس فعلي در آذربايجان است. در صافي از قمي نقل كرده رسّ نهري است در ناحيۀ آذربايجان.در الميزان از عيون اخبار الرضا عليه السّلام از علي عليه السّلام حديثي را بدين صورت تلخيص كرده كه: اصحاب رسّ درخت صنوبر را عبادت ميكردند و بآن شاه درخت ميگفتند آنرا يافث پسر نوح در كنار چشمه‌ايكه بآن روشن آب ميگفتند كاشته بود. آن قوم را دوازده شهر بود در كنار نهريكه آنرا رسّ ميگفتند نام آن شهرها عبارت بود از آبان، آذر، دي، بهمن، اسفندار، فروردين، ارديبهشت، خرداد، مرداد، تير، مهر، شهريور. عجم نام ماههاي خود را از نام آنشهرها گرفته است.در هر شهر از آن صنوبر دانه‌اي كاشته و آب چشمۀ فوق را بر آن جاري كردند آب آن چشمه را بر خود و چهارپايان تحريم كردند و هر كه از آن چشمه ميخورد ميكشتند و عقيده

قاموس قرآن، ج3، ص: 90

داشتند آن چشمه زندگي خدايان است و كسي حق ندارد از حيات خدايان كسر كند.در هر شهر براي خود عيدي قرار دادند، روز عيد كنار آن صنوبر رفته مراسم و قرباني براه ميانداختند آنگاه گوشت قرباني را در آتشي

مينداختند و وقت ارتفاع دود آن، بدرخت سجده ميكردند و تضرّع و ناله مي‌نمودند ... اين بود عادت آنها در شهرها و چون وقت عيد شهر بزرگشان فرا ميرسيد و در آن پادشاهشان بنام اسفندار سكونت داشت اهل شهرها بآنجا آمده دوازده روز عيد ميگرفتند ... خداوند پيامبري بر آنها مبعوث كرد باو ايمان نياوردند. وي دعا كرد درخت صنوبر خشكيد، اين عمل را سخت ناپسند شمردند ... تصميم بقتل پيامبر گرفتند، چاهي كنده وي را در آن افكنده و سر آنرا گرفتند پيوسته نالۀ او مي‌شنيدند كه فوت شد پس از اين كار خداوند عذابي فرستاد و همه را از بين برد.مشروح اين حديث در تفسير برهان از مرحوم صدوق و نيز در صافي از عيون اخبار نقل شده و نيز در برهان و صافي نقل شده از جملۀ كارهاي ناپسند اصحاب رسّ مساحقۀ زنان بود، ايضا حديث فوق را محمد عبده در شرح نهج البلاغه از سيد رضي از علي عليه السّلام نقل كرده است.طبرسي از عكرمه نقل كرده: رسّ چاهي است كه آنها پيامبر خود را در آن دفن كردند. از وهب نقل كرده اصحاب رسّ قوم شعيب است و ايضا گفته‌اند شهري است در يمامه و چاهي در انطاكيه و از حضرت صادق عليه السّلام آورده كه زنان اصحاب رسّ اهل مساحقه بودند.ناگفته نماند شايد مراد از مجوس كه در آيۀ 17 سورۀ حج آمده اصحاب رسّ باشند و يا مجوس از اخلاف آنها باشد.

رسل:؛ ج 3، ص: 90

اشاره

رسل: رسل (بكسر اول) در اصل بمعني برخاستن با تأني است. و رسول
قاموس قرآن، ج3، ص: 91
بمعني بر خاسته از همان است رسول گاهي بپيام اطلاق ميشود مثل قول شاعر «الا ابلغ ابا حفص رسولا» و گاهي بشخص پيام آور (مفردات) ارسال بمعني فرستادن و تسليط ... و رسول بمعني فرستاده شده است (قاموس) در اقرب گويد: رسول اسم است بمعني رسالت و اصل آن مصدر است و نيز بمعني مرسل و فرستاده شده است.خلاصه آنكه رسول در اصل مصدر و در اطلاق قرآن بمعني فرستاده و پيام آور است. «وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلاّٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» آل عمران: 144. جمع رسول در قرآن فقط رسل آمده مثل آيۀ فوق و نحو «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَليٰ بَعْضٍ» بقره: 253.مرسل بمعني فرستاده شده است مثل «أَ تَعْلَمُونَ أَنَّ صٰالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ» اعراف: 75. جمع آن مرسلون است «قٰالَ فَمٰا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ» حجر: 57. و مرسلات در «وَ الْمُرْسَلاٰتِ عُرْفاً» مرسلات: 1. جمع مرسله است. مرسل (بكسر سين) اسم فاعل بمعني فرستنده و رها كننده است «وَ مٰا يُمْسِكْ فَلاٰ مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ» فاطر: 2. جمع آن مرسلون است «وَ لٰكِنّٰا كُنّٰا مُرْسِلِينَ» قصص: 45. رسالت (بكسر اول و گاهي مفتوح آيد) اسم است بمعني پيام (اقرب- قاموس) «يٰا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسٰالَةَ رَبِّي» اعراف: 79. جمع آن رسالات است «أُبَلِّغُكُمْ رِسٰالاٰتِ رَبِّي» اعراف: 62.ارسال بمعني فرستادن است خواه فرستادن پيامبر باشد يا باد يا عذاب يا معجزه و غيره. اهل لغت براي آن معاني ديگري نيز گفته‌اند كه عبارت اخراي معناي فوق است «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُديٰ وَ دِينِ الْحَقِّ» توبه: 33. «وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيٰاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ» فرقان: 48. «وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبٰابِيلَ» فيل: 3. «فَأَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ رِجْزاً مِنَ السَّمٰاءِ» اعراف: 162. مي‌بينيد كه ارسال در فرستاده‌هاي مختلف بكار رفته است.
قاموس قرآن، ج3، ص: 92
«لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرٰائِيلَ» اعراف: 136. ارسال در اينجا بمعني رها كردن است كه عبارت اخراي فرستادن باشد. همچنين است «أَنْ أَرْسِلْ مَعَنٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ» شعراء: 17. «فَأْتِيٰا فِرْعَوْنَ فَقُولاٰ إِنّٰا رَسُولُ رَبِّ الْعٰالَمِينَ» شعراء: 16 در صحاح و قاموس گفته: چون فعول و فعيل در آن مفرد و جمع و مذكر و مؤنث مساوي است لذا بجاي رسول رسل نيامده است در مجمع گويد: رسول مفرد و در معني جمع است ناگفته نماند نظير اين آيه در سورۀ طه آيۀ 47 تثنيه آمده است «فَأْتِيٰاهُ فَقُولاٰ إِنّٰا

رَسُولاٰ رَبِّكَ». «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي اَلْعَرْشِ مَكِينٍ» تكوير: 19.مراد از رسول در اينجا جبرئيل است.مراد از رسل در قرآن مجيد اكثرا پيامبران است ولي گاهي از آن ملائكه مراد است مثل «قاٰلُوا يٰا لُوطُ إِنّاٰ رُسُلُ رَبِّكَ» هود: 81 و مثل «تَوَفَّتْهُ رُسُلُناٰ وَ هُمْ لاٰ يُفَرِّطُونَ» انعام: 61. «إِنَّ رُسُلَناٰ يَكْتُبُونَ ماٰ تَمْكُرُونَ» يونس: 21. آيات ديگري نيز در اين زمينه هست. در آيه «وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ. لِيَوْمِ الْفَصْلِ» مرسلات: 11. باحتمال قوي مراد فرستاده‌هاي عالم طبيعت است از آسمان و زمين و خورشيد و ماه و ستارگان و غيره كه اينها همه از جانب خدا در اين عالم رها و فرستاده شده‌اند و بطور خودكار براه خود ادامه ميدهند و در يكديگر تأثير ميكنند و روز قيامت همۀ آنها ميايستند چون آنروز روز فصل و جدائي است مؤيد اين سخن كلمۀ المرسلات است در اول سورۀ كه دربارۀ آن بحث خواهد شد. «وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ» ظاهرا همان رسيدن بآخر وقت است كه قيامت است.طبرسي و زمخشري و بيضاوي رسل را بمعني پيامبران گرفته و گفته‌اند: يعني وقت پيامبران تعيين شود تا براي شهادت بر امّت خود حاضر شوند

قاموس قرآن، ج3، ص: 93

ولي ملاحظۀ آيات قبل و بعد نشان ميدهد كه اين معني درست نيست. «وَ الْمُرْسَلاٰتِ عُرْفاً. فَالْعاٰصِفاٰتِ عَصْفاً. وَ النّاٰشِراٰتِ نَشْراً. فَالْفاٰرِقاٰتِ فَرْقاً. فَالْمُلْقِياٰتِ ذِكْراً. عُذْراً أَوْ نُذْراً.إِنَّماٰ تُوعَدُونَ لَواٰقِعٌ» مرسلات 1- 7.در اين آيات آيۀ اول با واو قسم و آيۀ دوم با فاء نتيجه و آيۀ سوم باز با واو قسم و آيۀ چهارم با فاء تفريع آمده و امّا آيۀ پنجم نتيجۀ همه است از اين ميتوان بدست آورد كه مصداق دو آيۀ اول غير از آيۀ سوم و چهارم است.نشر بمعني پراكنده شدن و پراكندن يعني لازم و متعدي هر دو آمده است (اقرب) عرف بمعني پي در پي است بنظر ميايد مراد از دو آيۀ اول بادهائي است كه از اقيانوسها و درياها در اثر اختلاف حرارت هوا سرچشمه گرفته و پي در پي بطرف قاره‌ها روان ميشوند و آنگاه شدت يافته و بصورت طوفان عاصفات يعني شكننده در ميايند و مراد از آيۀ سوم و چهارم بادهائي است كه از قطبين ميايند و سرد و با رطوبت‌اند و در كنار درياها و قاره‌ها با بادهاي گرم ملاقات ميكنند و بهم ميآميزند (و ظاهرا مراد از ناشرات پراكنده شونده‌هاست) و آنها بادهاي ديگر را از هم جدا ميكنند و قسمت شهرها و بيابانها را از نفع و خسارت بمحل خود ميرسانند. و گذشته از آن عالم آخرت را يادآوري ميكنند. چون در اثر طوفان محلي خراب و زير و رو شود از اين ميشود پي برد كه خراب شدن تمام عالم نيز ممكن و جايز است مشروح سخن در «جري» موقع نقل «فَالْجاٰرِياٰتِ يُسْراً» گذشت. و نيز در آنجا گفته شد كه نميتوان مرسلات و غيره را ملائكه گرفت.ناگفته نماند آيات اول سوره‌هاي ذاريات، و مرسلات و نازعات همه

نزديك بهم‌اند و مصداق آنها يكي و از همه وقوع قيامت نتيجه گرفته شده است.نويسندۀ كتاب آغاز و انجام جهان در ص 87 ببعد آن كتاب معتقد است كه مراد از مرسلات، عاصفات،
قاموس قرآن، ج3، ص: 94
ناشرات و ... اتمهاي تشكيل دهندۀ موجودات و نيروهاي آنهاست كه پرتون‌ها پيوسته الكترونها را ميرانند و نيروها پيوسته از درون و بيرون ميوزند و در وقت تمام شدن ارسال و عصف و نشر قيامت واقع ميشود.بيان آن كتاب كاملا متين و هر كه طالب تفصيل است بآنجا مراجعه كند.

تفاوت پيامبران؛ ج 3، ص: 94

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَليٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَيْنا عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنٰاتِ» بقره: 253. آيۀ شريفه دليل است كه پيامبران بعضي بر بعضي فضيلت دارند.ايضا آيۀ «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَليٰ بَعْضٍ وَ آتَيْنا دٰاوُدَ زَبُوراً» اسراء: 55. اين مطلب در «فضل» بيشتر توضيح داده شده.

رسول همانطور كه گفته شد بمعني حامل پيام است و نبي از انباء بمعني حامل نباء و خبر ميباشد اهميّت و عظمت رسول در آنست كه در پيام آوردن واسطه ميان خدا و خلق است و بزرگي و رفعت نبي در آنست كه خبر خدا و علم خدا در نزد اوست.نميشود گفت كه رسول و نبي هر دو بيك معني است و هر دو يك مصداق دارد زيرا كه آيۀ «وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لاٰ نَبِيٍّ إِلاّٰ إِذٰا تَمَنّٰي أَلْقَي الشَّيْطٰانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ ... » حج: 52.صريح است در اينكه رسول و نبي غير هم‌اند و نيز نميشود گفت: نبي آنست كه امر بتبليغ رسالت نشده.زيرا كلمۀ «وَ مٰا أَرْسَلْنٰا» در صدر آيه صريح است كه رسول و نبي هر دو مأمور بتبليغ‌اند. همچنين آيۀ «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ مُوسيٰ إِنَّهُ كٰانَ مُخْلَصاً وَ كٰانَ رَسُولاً نَبِيًّا- ... وَ اذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ إِسْمٰاعِيلَ إِنَّهُ كٰانَ صٰادِقَ الْوَعْدِ وَ كٰانَ رَسُولاً نَبِيًّا» مريم: 51، 54. روشن ميكند كه در موسي و اسمعيل هر دو از رسالت و نبوت وجود داشت نه- اينكه كلمۀ «نَبِيًّا» بعد از «رَسُولاً» براي تفنّن در عبارت است.ريشۀ فرق رسول و نبي را بايد در آيۀ زير جستجو كرد «وَ مٰا كٰانَ لِبَشَرٍ أَنْ

يُكَلِّمَهُ اللّٰهُ إِلاّٰ وَحْياً أَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مٰا يَشٰاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ» شوري: 51. اين آيه صريح است كه سخن گفتن خدا با پيامبران بيكي از سه راه است 1- وحي و آن الهام و انداختن بقلب است و شايد در خواب ديدن نيز جزء آن باشد 2- سخن گفتن از پس پرده كه پيامبر سخن خدا را مي‌شنود مثل موسي كه فرموده «وَ كَلَّمَ اللّٰهُ مُوسيٰ تَكْلِيماً» نساء: 164.و نيز ثابت است كه موسي در طور بارها كلام خدا را شنيد 3- آمدن ملك چنانكه جبرئيل بنزد حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و ديگر پيامبران آمد و از خدا پيام آورد «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ» نحل: 102.ترديد با «او» در آيۀ شريفه روشن ميكند كه هر يك از سه قسم راه بخصوصي است. قهرا بايد مصداق يكي رسول و مصداق بقيّه نبي باشد يا بالعكس.مفيد رحمه اللّه در كتاب اختصاص ص 328 ط مكتبة الصدوق از زرارة از امام باقر عليه السّلام نقل كرده كه از آنحضرت دربارۀ «كٰانَ رَسُولاً نَبِيًّا» سؤال كردم و گفتم: رسول را دانستيم نبي كدام است؟ فرمود نبي آنست كه در خواب مي‌بيند و صدا را مي‌شنود ولي ملك را نمي‌بيند و رسول ملك را آشكارا مي‌بيند و با او سخن ميگويد گفتم منزلت امام كدام است؟ فرمود: صدا را مي‌شنود و در خواب نمي‌بيند و ملك را مشاهده نميكند سپس اين آيه را تلاوت فرمود «وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لاٰ نَبِيٍّ» (و لا محدث) نظير اين روايت در اختصاص از بريد بن معاويه از

امام باقر و از زراره از امام صادق و از معروفي از امام رضا عليهم السلام نقل شده و نيز درج اول كافي ص 176 باب فرق بين رسول و نبي و محدث. چهار روايت در اين باره كه قريب بهم‌اند نقل شده است و در بعضي از آنها فرموده كه بعضي از انبياء مقام نبوت و رسالت هر دو را داشته‌اند.علي هذا آنطور كه از روايات اهل

قاموس قرآن، ج3، ص: 96

بيت عليهم السلام بدست آمد نبي آنست كه در خواب مي‌بيند و صدا را مي‌شنود و اين مطابق است با «إِلّٰا وَحْياً أَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ» و رسول آنست كه بر وي ملك نازل ميشود و با او سخن ميگويد و اين مصداق «أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مٰا يَشٰاءُ» ميباشد و اقسام سه گانه سخن گفتن خدا دو قسم اولش راجع به نبي و قسم اخيرش مربوط برسول است.در بعضي از پيامبران مقام رسالت و نبوت هر دو جمع است چنانكه در موسي و اسمعيل كه در آيۀ 51 و 54.سورۀ مريم است و نيز دربارۀ حضرت رسول صلي اللّه عليه و آله كه مكرر در وصف آنحضرت نبي و رسول آمده مثل «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرٰاةِ وَ الْإِنْجِيلِ» اعراف: 157. «فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ ... » اعراف: 158. ناگفته نماند ميان رسول و نبي عموم و خصوص مطلق است و هر رسول نبي است و اگر كسي نبي نباشد رسول هم نيست در آيۀ «وَ خٰاتَمَ النَّبِيِّينَ» نميشود گفت: پس خاتم رسولان نيست رجوع شود به «نباء».آيۀ «مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلّٰا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» مائده: 75. «قٰالَ إِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ آتٰانِيَ الْكِتٰابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» مريم: 30. نشان ميدهد عيسي هم رسول و هم نبي است.

دربارۀ عدد انبياء اختلاف است قرآن مجيد توجّهي بعدد آنها ندارد همين قدر ميفرمايد بعضي از آنها را ياد آوري كرديم و بعضي را حكايت ننموديم «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنٰا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ» غافر: 78. مجموع پيامبرانيكه نام آنها در قرآن آمده بيست و شش نفر است بقرار ذيل: آدم، نوح، ادريس، هود، صالح، ابراهيم، لوط، اسمعيل، يسع، ذو الكفل، الياس، يونس، اسحق، يعقوب، يوسف، شعيب، موسي، هارون، داود، سليمان، زكريّا، ايوب

يحيي، اسمعيل صادق الوعد، عيسي، محمد صلوات اللّه و سلامه عليهم اجمعين.در الميزان 2 ص 145 پس از شمردن نام پيامبران فرموده بعضي هم هست كه نامشان ذكر نشده بلكه با وصف و كنايه آمده مثل اين آيه «أَ لَمْ تَرَ إِلَي الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرٰائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسيٰ إِذْ قٰالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنٰا مَلِكاً نُقٰاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» بقره: 246. هكذا آيۀ «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَليٰ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خٰاوِيَةٌ عَليٰ عُرُوشِهٰا ... » بقره: 259.ايضا پيامبرانيكه در سورۀ يس آمده «إِذْ أَرْسَلْنٰا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمٰا فَعَزَّزْنٰا بِثٰالِثٍ» و نيز عالميكه موسي با او ملاقات كرد (كهف 66) و «الاسباط» بقره: 136. و بعضي‌ها هستند كه پيغمبر بودن و نبودنشان روشن نيست مثل فتاي موسي «وَ إِذْ قٰالَ مُوسيٰ لِفَتٰاهُ لٰا أَبْرَحُ حَتّٰي أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ» كهف: 61. و ذو القرنين و عمران پدر مريم (تمام شد) بايد دانست كه لقمان نيز از مشكوكين است.امّا عدد پيامبران مشهور آنست كه صد و بيست و چهار هزار نفر بوده‌اند. صدوق در خصال (باب الواحد الي المأة) فصل 17 دو حديث از امير المؤمنين عليه السّلام از حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله نقل كرده كه خداوند صد و بيست و چهار هزار پيغمبر آفريده من محترمترين آنهايم و اين سخن از جهت افتخار نيست و خداوند صد و بيست و چهار هزار وصي آفريده علي عليه السّلام اكرم و افضل آنهاست پيش خداوند.در تفسير الميزان ج 2 ص 149 از معاني الاخبار و خصال از ابو ذر نقل شده كه بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله گفتم: يا رسول اللّه پيامبران چه قدراند فرمود: صد و بيست و چهار هزار. گفتم مرسل آنها چند نفراند؟ فرمود: سيصد و سيزده نفر كه جمع كثيراند گفتم: اول آنها كدام است؟ فرمود آدم ... آنگاه گويد: اين مضمون را صدوق در امالي و خصال و ابن قولويه در كامل الزيارات و سيد در اقبال از امام سجاد و در بصائر از امام باقر

عليهم السلام نقل نموده است.ناگفته نماند مرحوم مجلسي در بحار- ج 12 ص 21 ط جديد از مجمع نقل كرده: اخبار در عدد پيغمبران مختلف است در بعضي صد و بيست و چهار هزار و در بعضي هشت هزار نقل شده كه چهار هزار از بني اسرائيل و بقيه از اقوام ديگراند.اين سخن همان است كه در مجمع ذيل آيهٔ 78 سورهٔ غافر گفته شده. و نيز از علي عليه السّلام نقل كرده كه خداوند پيامبري از سياه پوستان برانگيخت كه ذكر آن در قرآن نيامده است. در تفسير ابن كثير ذيل آيهٔ 164 سورهٔ نساء روايت ابو ذر كه گذشت و روايات هشت هزار نفر بودن نقل شده است.ناگفته نماند همانطور كه گفتيم قرآن اعتنائي بتعداد انبياء ندارد و دانستن آنهم چندان مفيد نيست و بحث را دربارهٔ آن نبايد طول داد.پيامبران أولو العزم و اينكه مراد از آن چيست در «عزم» خواهد آمد انشاء اللّه.

رسو: ثبوت و رسوخ (اقرب) در مفردات آمده «رسا الشيء يرسو.ثبت». «وَ قُدُورٍ رٰاسِيٰاتٍ» سباء: 13.يعني ديگهاي ثابت.رواسي جمع راسيه بمعني ثابت و راسخ است «وَ أَلْقيٰ فِي الْأَرْضِ رَوٰاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» نحل: 15. يعني در زمين كوههاي ثابت و ريشه‌دار قرار داد كه شما را مضطرب نكند و حركت ندهد.رواسي نه بار در قرآن مجيد آمده و پيوسته صفت جبال است.ارساء بمعني اثبات است «وَ الْجِبٰالَ أَرْسٰاهٰا» نازعات: 32.مرسي بضم اول جايز است كه مصدر ميمي، اسم زمان و مكان، و اسم مفعول باشد در آيۀ «وَ قٰالَ ارْكَبُوا فِيهٰا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرٰاهٰا وَ مُرْسٰاهٰا» هود: 41. هر دو مصدراند يعني: در آن سوار شويد بنام خداست حركت و ايستادن آن. «يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّٰاعَةِ أَيّٰانَ مُرْسٰاهٰا قُلْ إِنَّمٰا عِلْمُهٰا عِنْدَ رَبِّي ... » اعراف: 187. «يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّٰاعَةِ

أَيّٰانَ مُرْسٰاهٰا فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرٰاهٰا» نازعات: 42 و 43. مرسي بمعني ثبوت و اثبات هر دو آمده.بعضي‌ها در آيه زمان مقدر كرده و گفته‌اند: زمان ثبوت آن كي است؟بعضي‌ها مرسي را وقوع معني كرده و گفته‌اند: وقوع قيامت كي خواهد بود؟در الميزان گفته: ساعت، ساعت بعث و رجوع الي اللّه است ... مرسي اسم زمان و مكان و مصدر ميمي است بمعني اثبات يعني وقوع و ثبوت قيامت كي است؟.ولي وقوع چنانكه ديگران نيز گفته‌اند با معناي اصلي متفاوت است زيرا معني اصلي آن چنانكه از راغب و اقرب نقل شد و نيز قاموس و صحاح گفته همان ثبوت و رسوخ است و آنگهي وقوع در آيات ديگر جور در نميايد.از دو آيۀ فوق روشن است كه دربارۀ ثبوت ساعت از آنحضرت سؤال كرده‌اند آيه در جواب آنها آمده است. اگر بگوئيم مشركان از ايستادن وقت پرسش كرده‌اند بعيد است زيرا ايستادن زمان مطلبي است كه بذهن آنها نميرسيد.ولي بنظر ميايد كه كفّار از شنيدن حالات قيامت و خلود كه هر چيز در آن جاوداني و يكنواخت است و تغيير و تبدّل و تحوّلي در آن نيست نتيجه گرفته‌اند كه در قيامت زمان ميايستد و محسوس نميشود زيرا احساس زمان در اثر تغيّر و تبدّل اشياء و فاصلۀ دو حركت است و اگر اينها از بين برود ديگر زمان محسوس نميشود و آن عبارت اخراي ايستادن و توقف زمان است.لذا مي‌پرسيدند توقف و ايستادن زمان كه آمدن قيامت باشد كي خواهد بود؟ ساعت چنانكه جوهري گفته در اصل بمعني وقت حاضر است و قاموس آنرا جزء وقت يعني جزئي از اجزاء شب و روز و نيز وقت حاضر گفته است در اين صورت سؤال چنين است: وقت حاضر و جاري كي توقف خواهد

قاموس قرآن، ج3، ص: 100
كرد؟ و اين سؤال از وقوع قيامت است بلازم آن ولي باز معناي وقوع بهتر بنظر ميرسد.جناب محمد رضوي در كتاب تجسم عمل ... زير عنوان زمان در آخرت توقف ميكند بحث مفصل و مفيدي در اين زمينه دارد كه از هر حيث قابل استفاده است.

رشد: (بر وزن قفل و فرس) هدايت. نجات. صلاح. كمال. در مفردات و قاموس و اقرب هر دو وزن بيك معني است. فيومي در مصباح رشد را صلاح و رسيدن بصواب گفته راغب گويد: آن خلاف غيّ است و بجاي هدايت بكار رود. مجمع ذيل آيهٔ وَ هَيِّئْ لَنٰا مِنْ أَمْرِنٰا رَشَداً» كهف: 10. نقل كرده رشد و نجات هر دو بيك معني‌اند. قاموس و اقرب آنرا هدايت و استقامت در طريق حق گفته‌اند.در قرآن مجيد با غيّ و ضرر و شرّ مقابل آمده مثل «لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» بقره: 256. اجباري در دين نيست كه دخول در باطل از هدايت تميز يافته است.و مثل «قُلْ إِنِّي لاٰ أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لاٰ رَشَداً» جنّ: 21. «وَ أَنّٰا لاٰ نَدْرِي أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرٰادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً» جنّ: 10. يعني: بگو من براي شما نه ضرري قادرم و نه صلاحي- و ما نميدانيم كه براي مردم شرّي اراده شده يا پروردگارشان براي آنها صلاحي خواسته.رشد در آيهٔ بقره بر وزن قفل و در دو آيهٔ جنّ بر وزن فرس است. «إِنّٰا سَمِعْنٰا قُرْآناً عَجَباً. يَهْدِي إِلَي الرُّشْدِ» جنّ: 1 و 2. قرآني عجيب شنيديم كه بصلاح و نجات هدايت ميكرد: ناگفته نماند بايد در آيات دقّت كرد و هر كدام از معاني چهارگانه كه مناسب باشد در نظر گرفت گرچه همه در واقع يكي هستند.رشاد: بمعني رشد است «وَ مٰا أَهْدِيكُمْ إِلاّٰ سَبِيلَ الرَّشٰادِ» غافر: 29.هدايت نميكنم شما را مگر براه صلاح.راشد: اسم فاعل از رشد است «أُولٰئِكَ هُمُ الرّٰاشِدُونَ» حجرات: 7.

آنها هدايت يافته‌گان‌اند. رشيد: صاحب رشد. «أَ لَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ» هود: 78. آيا در ميان شما مرد عاقلي نيست «وَ مٰا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ» هود: 97. رشيد در آيه بمعني مرشد است چنانكه مجمع گفته مثل «فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً» كهف: 17. دستور فرعون نجات دهنده نيست.

رصد: مراقبت كردن و چيزي را زير نظر گرفتن. و نيز بمعني مراقب و مراقبت شده آمده است (كمين كردن و كمين كننده) «فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهٰاباً رَصَداً» جن: 9. هر كه اكنون گوش كند شهابي را در كمين خود مييابد «رصد» صفت شهاب و بمعني كمين كننده است.رصد بمعني كمين كننده مفرد و جمع و مؤنّث در آن يكسان است (صحاح) «إِلّٰا مَنِ ارْتَضيٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً» جن: 27. گفته‌اند رصد بمعني نگهبانان و مراقبان است يعني خدا از جلو روي و از پشت سرش نگهبانان ميفرستد.مرصد: اسم مكان بمعني كمينگاه است «وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ ... » توبه: 5. بگيريد، حبسشان كنيد و براي گرفتن آنها در هر كمينگاه بنشينيد.مرصاد: نيز اسم مكان است (مجمع- مفردات) راغب ميگويد: فرق مرصاد با مرصد آنست كه مرصاد بمكانيكه فقط مخصوص كمين است گفته ميشود «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصٰادِ» فجر: 14. «إِنَّ جَهَنَّمَ كٰانَتْ مِرْصٰاداً» نباء: 21. جوهري آنرا طريق معني كرده ولي مراقبت در آن منظور است.ارصاد: آماده كردن در قاموس گويد «ارصدت له: اعددت» «وَ إِرْصٰاداً لِمَنْ حٰارَبَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ ... » توبه: 107. و براي آماده كردن بكسيكه با خدا و رسول جنگيده است.صحاح، قاموس، اقرب تصريح دارند كه چون بعد از ارصاد «لام» آيد بمعني آماده كردن است.

رصص:؛ ج 3، ص: 101

رصص: «إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقٰاتِلُونَ
قاموس قرآن، ج3، ص: 102
فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيٰانٌ مَرْصُوصٌ» صف: 4. رصّ بمعني الصاق و ضمّ اجزاء چيزي در يكديگر است. قلع و سرب را رصاص گفته‌اند كه اجزائش بهم فشرده‌اند (اقرب) مراد از مرصوص در آيه محكم است چنانكه راغب گفته، مجمع گويد: رصّ محكم كردن بناست و اصل آن از رصاص است گوئي كه با رصاص بنا شده است.قرآن مؤمنان را كه در جنگ استقامت دارند و از هم جدا نميشوند و در راه خدا يكدل و يك جهت ميجنگند به بناي محكمي ريخته از سرب تشبيه كرده است. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

رضع: رضع و رضاعة بمعني شير خوردن است (صحاح، قاموس، مفردات) «لِمَنْ أَرٰادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضٰاعَةَ» بقره: 233. ارضاع: شير دادن «وَ أَوْحَيْنٰا إِليٰ أُمِّ مُوسيٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ ... » قصص: 7. مرضعه: شيرده «تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّٰا أَرْضَعَتْ» حج: 2. جمع آن مراضع است «وَ حَرَّمْنٰا عَلَيْهِ الْمَرٰاضِعَ مِنْ قَبْلُ ... » قصص: 12.استرضاع: طلب مرضعه كردن «وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلٰادَكُمْ ... » بقره: 233.

رضي:؛ ج 3، ص: 102

اشاره

رضي: رضا و رضوان و مرضاة بمعني خوشنودي است (قاموس) «رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» مائده: 119. خدا از آنها و آنها از خدا خوشنود شدند رضي در قرآن متعدي بنفسه نيز آمده است «وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مٰا آتٰاهُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ ... » توبه: 59. «لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ» حج: 59.و ميشود گفت كه حرف جرّ از آنها حذف شده است.ارضاء: خوشنود كردن «يَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ ... » توبه: 62. بخدا قسم ميخورند تا خشنودتان كنند.ارتضاء: بمعني رضاست و شايد از آن مبالغه مراد باشد كه يكي از معاني افتعال است «وَ لاٰ يَشْفَعُونَ إِلاّٰ لِمَنِ ارْتَضيٰ» انبياء: 28. رضوان چنانكه گفته شد بمعني رضاست «يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوٰانٍ» توبه: 21.
قاموس قرآن، ج3، ص: 103
مرضاة نيز چنانكه گفته شد مفرد است بمعني رضا و جمع نيست «وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ ... » بقره: 207. «وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ» زمر: 7. «يَرْضَهُ» در اصل «يرضاه» است الف در اثر جزم حذف شده و ضمير راجع بشكر است بعضي هاء آنرا ساكن و بعضي مضموم و با اشباع و بعضي مضموم بلا اشباع خوانده‌اند (مجمع) يعني اگر خدا را شكر كنيد شكر را بنفع شما خوش ميدارد. «فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رٰاضِيَةٍ» حاقه: 21. قارعه: 7. طبرسي فرموده: فاعل در اينجا بمعني مفعول است يعني عيشة مرضية چون آن در معني «عيشة ذات رضي» است. «وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» مريم: 6.رضي بمعني مرضي است يعني خوشنود شده طبرسي آنرا مرضيا عند اللّه گفته و شايد مراد اعمّ باشد.

رضا از معانيي است كه در موجود ذي شعور و با اراده يافت ميشود و مقابل آن سخط و غضب است و هر دو امر وجودي ميباشند.رضا بفعل و وصف تعلق ميگيرد نه بذات مثل «وَ رَضُوا بِالْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا» يونس: 7. «وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مٰا آتٰاهُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ» توبه: 59. و اگر متعلق بذات باشد منظور از آن وصف و فعل است مثل «رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ» مائده: 119. يعني خدا از فعلشان راضي شد «وَ لَنْ تَرْضيٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لَا النَّصٰاريٰ» بقره: 120. يعني از دين تو و عمل تو هرگز خوشنود نخواهند گشت.رضا و خوشنودي عين اراده نيست گرچه هر چه اراده بآن تعلق يافت رضا نيز بآن تعلق ميگيرد زيرا چنانكه گفته‌اند: اراده بكار غير واقع تعلق ميگيرد و رضا بعد از وقوع يا بعد از فرض وقوع آن. و چون رضا بعد از تحقق مرضي حادث ميشود لذا از صفات ذات حق محال است واقع شود و رضاي خدا صفتي است قائم بفعل خدا و منتزع از فعل مثل رحمت

و غضب و اراده و كراهت.پس هر چيزيكه خدا تكوينا ايجاد كرده مرضي اوست و هر عمل تشريعي مرضي است زيرا ملائم فعل خداست.و خلاصه اينكه اگر گوئيم: خدا از اين كار راضي است يعني اين كار ملائم و موافق فعل خدا و دستور خداست (استفاده از الميزان ج 17 ص 255).راغب در مفردات گويد: رضاي بنده از خدا آنست كه قضاي خدا را مكروه ندارد و رضاي خدا از بنده آنست كه به بيند بنده از دستور او پيروي و از منهي او كناره‌گيري ميكند.

رطب: (فلس) تر. مقابل خشك «وَ عِنْدَهُ مَفٰاتِحُ الْغَيْبِ لاٰ يَعْلَمُهٰا إِلاّٰ هُوَ وَ يَعْلَمُ مٰا فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مٰا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلاّٰ يَعْلَمُهٰا وَ لاٰ حَبَّةٍ فِي ظُلُمٰاتِ الْأَرْضِ وَ لاٰ رَطْبٍ وَ لاٰ يٰابِسٍ إِلاّٰ فِي كِتٰابٍ مُبِينٍ» انعام: 59. «وَ لاٰ حَبَّةٍ» عطف است به «وَرَقَةٍ» همچنين است «لاٰ رَطْبٍ وَ لاٰ يٰابِسٍ» معني آيه چنين ميشود: خزانه‌هاي غيب نزد خداست، جز خدا آنها را كسي نميداند. هيچ برگي بزمين نميافتد مگر آنرا ميداند و هيچ دانه‌اي بشكم زمين نميافتد (بوسيلۀ انسان باشد يا غيره) و هيچ تر و خشكي ساقط نميشود مگر آنكه در كتابي آشكار موجود است. گفته‌اند آنچه از ميوۀ تر و خشك ميافتد ميداند و گفته‌اند آنچه ميافتد هر چه باشد ميداند. بنظر ميايد كه مراد از رطب و يابس، ميوه‌ها باشد زيرا صدر آيه «وَ مٰا تَسْقُطُ ... وَ لاٰ حَبَّةٍ» دربارۀ درختان و دانه‌هاست و مناسب است كه رطب و يابس ميوه‌ها باشد. در مجمع گويد: رطب و يابس بتمام مخلوقات شامل است. ولي تدبّر در آيه خلاف آنرا ميرساند و اللّه اعلم مگر آنكه واو در «وَ لاٰ رَطْبٍ» براي استيناف باشد آنوقت لا رطب و لا يابس شامل همۀ موجودات ميشود و ظاهرا همينطور است.ناگفته نماند: مراد از كتاب مبين علم خدا و يا لوح محفوظ است و اينكه در عرف شايع شده كه مراد از

آن قرآن است صحت ندارد.رطب (مثل صرد) بمعني خرماي تر است «وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسٰاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا» مريم: 25.

رعب:؛ ج 3، ص: 105

رعب: ترس. دستپاچگي جوهري آنرا خوف و طبرسي خوف و فزع گفته است در اقرب هست كه آن مصدر است بمعني ترسيدن و ترساندن (لازم و متعدي) و نيز اسم است بمعني فزع ولي راغب گويد: آن انقطاع (و لا علاجي) است از امتلاء خوف و بتصور امتلاء گفته‌اند «رعبت الحوض» حوض را پر كردم «سيل راعب» سيليكه درّه را پر ميكند. «سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِما أَشْرَكُوا بِاللّهِ» آل عمران: 151. «وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ» احزاب: 26. بنظر ميايد كه مراد همان لا علاجي از كثرت خوف باشد مانند خود گم كردن و دستپاچه شدن. و چون وجود ترادف در لغات ثابت نيست بايد رعب با خوف فرق داشته باشد.اين كلمه پنج بار در قرآن آمده است: انفال: 12. حشر: 2. كهف: 18.

رعد: صداي ابر. كه در اثر تخليۀ الكتريكي بوجود ميايد و توأم با برق است ولي چون سرعت نور در هر ثانيه سيصد هزار كيلومتر و سرعت صوت در هر ثانيه 240 متر است لذا صداي رعد هميشه پس از برق شنيده ميشود. «أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ اَلسَّمٰاءِ فِيهِ ظُلُمٰاتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ» بقره: 19. «وَ يُسَبِّحُ اَلرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ اَلْمَلاٰئِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ» رعد: 13 آيه روشن ميكند كه رعد در پيدا شدنش از دستور خدا پيروي ميكند و بامر خدا خاضع است و خدا را تسبيح ميكند. در «صعق» تأثير رعد و برق در عالم خواهد آمد.در دعاي سوم صحيفه آمده «و الّذي بصوت زجره يسمع زجل الرّعود» يعني صلوات فرست بر آن فرشته‌ايكه از صداي زجرش بانگ رعدها شنيده ميشود. اينكه از فرشته نام برده شده مخالف آنكه بشر كشف كرده نيست زيرا فرشتگان خدا در هر جا هستند و بامر خدا كار ميكنند صداي رعد از

تخليۀ الكتريكي و از ملك است هر دو صحيح است. اين كلمه فقط دو بار در قرآن آمده است.

رعي: مراعات. محافظت «فَمٰا رَعَوْهٰا حَقَّ رِعٰايَتِهٰا» حديد: 27.راغب ميگويد: اصل رعي حفظ حيوان است بواسطۀ غذا و يا دفع دشمن از آن. طبرسي فرموده: مراعات، محافظت، و مراقبت نظير هم‌اند و هر كه بر قومي ولايت داشته باشد راعي آنقوم است و راعي سائس و تدبير كننده است.علي هذا چرانيدن و بچرا فرستادن چهارپايان يك نوع محافظت از آنهاست «كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعٰامَكُمْ» طه: 54. بخوريد و چهارپايانتان را بچرانيد.مرعي بمعني چراگاه است محليكه چهارپايان با چريدن محافظت ميشوند «وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعيٰ. فَجَعَلَهُ غُثٰاءً أَحْويٰ» اعلي: 4 و 5. رعاء و رعاة جمع راعي بمعني چوپان است «قٰالَتٰا لٰا نَسْقِي حَتّٰي يُصْدِرَ الرِّعٰاءُ وَ أَبُونٰا شَيْخٌ كَبِيرٌ» قصص: 23. گفتند گوسفندان خود را آب نميدهيم تا چوپانها گوسفندان خويش را برگردانند. «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لٰا تَقُولُوا رٰاعِنٰا وَ قُولُوا انْظُرْنٰا وَ اسْمَعُوا وَ لِلْكٰافِرِينَ عَذٰابٌ أَلِيمٌ» بقره: 104.براي روشن شدن اين آيه لازم است آيۀ ديگري را نقل كنيم «وَ يَقُولُونَ سَمِعْنٰا وَ عَصَيْنٰا وَ اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَ رٰاعِنٰا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِي الدِّينِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ قٰالُوا سَمِعْنٰا وَ أَطَعْنٰا وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنٰا لَكٰانَ خَيْراً لَهُمْ ... » نساء: 46.آيۀ اول دستور ميدهد كه بجاي «راعنا» بگويند «انظرنا» و اگر عمل نكنند آن بحكم كفر است. در آيه دوم سخن يهود را نقل كرده كه ميگفتند: شنيديم و عصيان كرديم و بشنو اي كاش ناشنوا باشي و گويند «راعنا» ما را مراعات كن و گفتارشان زبان بازي و طعنه و تمسخر بدين است ... نقل شده كه مسلمانان موقع سخن گفتن به آنحضرت ميگفتند يا رسول اللّه

راعنا يعني حال ما را مراعات كن و مهلت بده تا بفهميم و اين لفظ در ميان يهود و لغت آنها معناي فحش ميداد (و شايد بمعني بشنو ايكاش ناشنوا باشي بود) يهود از فرصت استفاده كرده و همان كلمه را دربارۀ حضرت بكار ميبردند و از آن ناسزا قصد ميكردند لذا مسلمانان از بكار بردن آنكلمه نهي شدند (تا يهود نيز بزبان نياورند) و دستور آمد كه بجاي «راعنا» بگوئيد «انظرنا» يعني منتظر ما باش و ما را مهلت بده تا سخن شما را درك كنيم.

رغب:؛ ج 3، ص: 107

رغب: اصل رغبت بمعني وسعت است گويند «رغب الشيء: اتّسع» (مفردات) رغب چون با «في» و «الي» باشد معناي دوست داشتن، مايل بودن و حريص بودن ميدهد مثل «إِنّٰا إِلَي اللّٰهِ رٰاغِبُونَ» توبه: 59. «فَإِذٰا فَرَغْتَ فَانْصَبْ. وَ إِليٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ» شرح: 7 و 8. و چون با «عن» باشد معني اعراض و كناره‌گيري و بي‌اعتنائي ميدهد نحو «وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرٰاهِيمَ إِلّٰا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ» بقره: 130. «قٰالَ أَ رٰاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يٰا إِبْرٰاهِيمُ» مريم: 46. كه هر دو بمعني اعراض و بي اعتنائي است. «وَ يَدْعُونَنٰا رَغَباً وَ رَهَباً» انبياء: 90. جوهري رغب (مثل فرس) را رغبت گفته طبرسي فرموده: ما را ميخواندند براي رغبت در ثواب و خوف از عذاب و در قاموس و اقرب بمعني ابتهال آمده است.

رغد: (مثل فرس) وسعت عيش (مجمع) «رغد عيشه رغدا: طاب و اتسع» (اقرب) و خلاصۀ رغد فراواني وسائل عيش و پاكيزگي و دلچسب بودن آن است «يٰا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلاٰ مِنْهٰا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمٰا» بقره: 35. اي آدم تو و زوجه‌ات- در اين باغ ساكن باشيد و از آن بطور فراوان هر جا كه خواستيد بخوريد. اين كلمه در قرآن سه بار آمده است: بقره: 35 و 58. نحل: 112. در نهج البلاغه خطبۀ اول آمده «ثُمَّ اسْكَنَ سُبْحٰانَهُ آدَمَ دٰاراً أَرْغَدَ

فيهَا عَيْشَهُ» .

رغم: «وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً» نساء: 100.مراغم (بصيغهٔ مفعول) بمعني جايگاه و موضع است (مجمع) يعني هر كه در راه خدا از موطن خود هجرت كند در زمين جايگاه بسيار و وسعت مييابد كه در آن بخداي خود بندگي كند.رغام بفتح راء بمعني خاك نرم است (راغب) مجمع و اقرب آنرا مطلق خاك گفته‌اند «رغم انف فلان» يعني بيني‌اش بخاك افتاد «ارغم اللّه انفه» خدا بيني‌اش را بخاك ماليد.بنظر ميايد استعمال مراغم از اين جهت است كه شخص مهاجر در آنمحل برغم انف دشمن براحتي مشغول عبادت خداي خود ميشود.اين كلمه فقط يك بار در قرآن آمده است.

رفات: رفت در اصل شكستن و كوبيدن است در اقرب آمده «رفته: كسره و دقّه» در نهايه گويد: رفات هر چيزي كه شكسته و كوبيده شود.مجمع گويد: رفات هر چيز شكسته و پوسيده است و از مبرد نقل كرده رفات هر چيز كوبيده است كه در اثر كثرت كوبيده شدن سائيده شود. «وَ قٰالُوا أَ إِذٰا كُنّٰا عِظٰاماً وَ رُفٰاتاً أَ إِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً» اسراء: 49 و 98 مراد از رفات استخوانهائي است كه پوسيده و سائيده شده‌اند.ناگفته نماند در آياتيكه تراب بجاي رفات آمده در همه پيش از كلمۀ عظام است «أَ إِذٰا مِتْنٰا وَ كُنّٰا تُرٰاباً وَ عِظٰاماً أَ إِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ» مؤمنون: 82.صافات: 16، واقعة: 47. «أَ إِذٰا مِتْنٰا وَ كُنّٰا تُرٰاباً وَ عِظٰاماً أَ إِنّٰا لَمَدِينُونَ» صافات: 53.اين نشان ميدهد كه مراد از تراب در آيات فوق خاكي است كه از پوسيدن گوشتهاي بدن بوجود آمده و چون رفات پيوسته بعد از عظام آمده لا بد آن خاكي است كه از پوسيدن استخوانها توليد شده است. و در

قاموس قرآن، ج3، ص: 109

نهج البلاغه خطبۀ 119 آمده «و من الرفات جيران» محمد عبده در ترجمۀ آن گويد: رفات استخوانهاي كوبيده و خورد شده است.اين استفاده‌اي است كه از استعمال قرآن كريم كرده‌ايم.

رفث:؛ ج 3، ص: 109

رفث: (فرس) «أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيٰامِ الرَّفَثُ إِليٰ نِسٰائِكُمْ» بقره: 187.جوهري آنرا جماع و سخن گفتن با زن دربارۀ جماع و همچنين قول ناپسند گفته. مراد از آن در آيه جماع است كه در شب رمضان مباح ميباشد طبرسي فرمود مراد از رفث در آيه جماع است بالاجماع و گفته‌اند اصل آن بمعني قول قبيح است و بطور كنايه بر جماع اطلاق شده.راغب ميگويد تعدّي آن با «الي» بجهة تضمين معني إفضاء است يعني در شب صيام حلال شده كه بسوي زنان ميل كنيد. «فَلاٰ رَفَثَ وَ لاٰ فُسُوقَ وَ لاٰ جِدٰالَ فِي الْحَجِّ» بقره: 197. مراد آنست كه در حال احرام جماع حرام است.

رفد: (بكسر اول) عطيّه. ياري (مفردات) در اقرب گويد «رفده رفدا: اعطاه و اعانه» و گويد رفد بمعني عطيّه وصله است. «وَ أُتْبِعُوا فِي هٰذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ» هود: 99. ظاهرا مراد از رفد در آيه عطيّه است چنانكه مجمع گفته يعني قوم فرعون در اين دنيا بلعنت و غرق گرفتار شدند و در آخرت بد عطائي است عطايشان كه بآنها داده شده. در مجمع گويد: علت اينكه عذاب رفد خوانده شده آنست كه در مقابل نعمت اهل بهشت است تقدير آن اين است «بئس الرفد رفدهم».جوهري گويد: رفد بكسر اول عطا وصله و بفتح اول مصدر است.از اين ماده فقط دو كلمۀ فوق در قرآن يافته است.

رفرف:؛ ج 3، ص: 109

رفرف: فرشها. جوهري گويد: رفرف ثيابي سبز رنگ است كه از آن محل نشستن آماده ميكنند مفرد آن رفرفه است. همچنين است قول
قاموس قرآن، ج3، ص: 110
قاموس و اقرب. معاني ديگري نيز گفته‌اند كه در قرآن نيامده «مُتَّكِئِينَ عَليٰ رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسٰانٍ» رحمن: 76. رفرف در آيه بمعني فرشهاست و شايد بمعني پشتي‌ها و مخده‌ها باشد كه در مجمع از بعضي وسائد نقل شده. عبقري را فرش و حرير و بالش گفته‌اند معني آيه چنين ميشود: تكيه ميكنند به فرشهاي سبز و بالشهاي نيكو.در آيۀ 54 همين سوره آمده «مُتَّكِئِينَ عَليٰ فُرُشٍ بَطٰائِنُهٰا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ ... » از اين آيه بنظر ميايد كه مراد از عبقري بالش‌هاست. ناگفته نماند در قرآن مجيد رفرف فقط يكبار آمده و آنهم نكره است و نميشود بفرشهاي دنيا قياس كرد.

رفع: بالا بردن. «وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَي الْعَرْشِ» پدر و مادرش را بتخت بالا برد. «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ» بقره: 253. آيهٔ اول دربارهٔ بالا بردن ظاهري و دوم در بالا بردن معنوي است كه فضيلت و شرافت و عظمت باشد «فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ» عبس: 13 و 14.در صحيفه‌هاي محترم و با فضيلت و پاكيزه «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ» نور: 36. در خانه‌هائيكه خدا اذن داده با فضيلت و بلند آوازه شوند «وَ رَفَعْنٰا لَكَ ذِكْرَكَ» شرح: 4. رفع در آيه معني بلند آوازي ميدهد.رفيع: بالا برنده مثل رافع «رَفِيعُ الدَّرَجٰاتِ ذُو الْعَرْشِ» غافر: 15. بالا برندهٔ درجه‌ها و صاحب عرش است.

رفق: (بكسر اول) مدارا. ايضا مرفق (بكسر اول و فتح فاء) و آن ضد خشونت است (اقرب).رفيق: مدارا كننده (دوست) «وَ حَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِيقاً» نساء: 69. «يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً» كهف: 16.مرفق را بعضي بفتح «م» و كسر (فاء) و بعضي بعكس آن خوانده‌اند. و آن با دو وزن فوق و همچنين بفتح «م» و «ف» مصدر است بمعني لطف و سهولت. يعني خدا براي شما از مشكلي كه داريد سهولت و گشايش پيش آورد.

«مُتَّكِئِينَ فِيهٰا عَلَي الْأَرٰائِكِ نِعْمَ الثَّوٰابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً» كهف: 31.در مجمع گويد: مرتفق متّكا و مخدّه است گويند: ارتفق يعني بآرنج خود تكيه كرد همچنين است قول (اقرب) و ديگران. ولي بنظر ميايد كه آن محل مرافقت و ملاطفت باشد يعني بهتر آسايشگاه است. «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذٰا قُمْتُمْ إِلَي الصَّلاٰةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَي الْمَرٰافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَي الْكَعْبَيْنِ» مائده: 6.مرافق جمع مرفق بمعني آرنج است در لغت عرب آنرا مجمع ساعد و بازو گفته‌اند «إِلَي الْمَرٰافِقِ» قيد است براي «أَيْدِيَكُمْ» نه براي «فَاغْسِلُوا» و بعبارت ديگر حدّ مغسول است نه غسل دست در اطلاق عرب مصاديق گوناگون دارد يكدفعه مراد از آن چهار انگشت دست مثل «وَ السّٰارِقُ وَ السّٰارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمٰا» مائده: 38.يكدفعه مراد از آن از مچ بپائين است نحو «فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ» مائده: 6، نساء: 43. يكدفعه مراد از آن تا آرنج است مثل آيه «ما نحن فيه». و يكدفعه مراد از آن از سر انگشتان است تا شانه چنانكه در اقرب الموارد گفته است.لذا اگر در آيه قيد «إِلَي الْمَرٰافِقِ» نبود معلوم نميشد مراد از دست كدام است ولي قيد روشن ميكند كه دست تا آرنج مراد است. بنا بر اين آيۀ شريفه از اينكه از مرفق شسته شود يا بالعكس ساكت است و اگر ما بوديم و آيه ميگفتيم: هر دو جايز است. شيعه كه ميگويد: بايد وضو از مرفق بپائين شسته شود دليلشان روايات اهل بيت عليهم السلام است نه آيۀ فوق رجوع شود به وسائل (ابواب الوضوء باب 15).اهل سنت نيز كه از پائين ببالا ميشويند در اين عمل بآيه استناد نميكنند بلكه از امثال ابو هريره و عثمان روايت ميكنند كه آنها حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله را ديده‌اند كه از پائين ببالا مي‌شسته رجوع شود به سنن ابي داود و غيره. اهل سنت دربارۀ آيۀ فوق

بيشتر اهميت داده‌اند كه «الي» را بمعني «مع» بگيرند كه يعني مرفق نيز

بايد شسته شود وانگهي اهل سنت نگفته‌اند كه اگر كسي از مرفق بشويد وضوي او باطل است رجوع كنيد بتفاسير و كتب احاديثشان طبرسي رحمه اللّه در مجمع ذيل آيۀ فوق فرموده: امت اسلامي اتفاق دارند در اينكه اگر كسي از بالا بپائين بشويد وضوي او صحيح است. علي هذا شروع از پائين در مذهب اهل سنت مستحبّ است نه واجب كه عكس آن مبطل باشد.فقهاء شيعه باستناد روايات اهل بيت عليهم السلام فتوي داده‌اند كه در صورت شستن از پائين ببالا وضو باطل است.فقط از ابن ادريس نقل شده كه آنرا مكروه دانسته و مبطل نميداند و نيز سيد مرتضي كه در يكي از دو فتوايش گفته از بالا شستن مستحب است.اگر گويند: گفتيد آيه از كيفيّت شروع ساكت است و اگر ما بوديم و آيه، هر دو نوع شستن جايز بود در اين باره توضيح بيشتر بدهيد؟گوئيم: بطوريكه گفته شد «إِلَي الْمَرٰافِقِ» حدّ «أَيْدِيَكُمْ» است مثلا اگر شخصي بنقاش گويد: اين ستون را تا نصف رنگ بزن. نقاش مخيّر است كه از نصف بپائين رنگ بزند. و بالعكس. در هر دو صورت ميگويند مأموريت خود را انجام داده است همچنين است آيۀ شريفه.

رقب: رقبه (بكسر اول) و رقوب بمعني حفظ و انتظار است (اقرب) طبرسي فرموده: رقبه و انتظار و مراقبت و مراعات و محافظت نظير هم‌اند.صحاح و قاموس: رقيب را حافظ و منتظر گفته است بنظر ميايد كه معني جامع همان محافظت باشد. در قرآن مجيد گاهي معناي حفظ و مراعات منظور است مثل «لاٰ يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلاًّ وَ لاٰ ذِمَّةً» توبه: 1. دربارهٔ هيچ مؤمن قرابتي و پيماني را حفظ و مراعات نميكنند «إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً» نساء: 1.راستي خدا بر شما حافظ و مراقب است.

قاموس قرآن، ج3، ص: 113

و گاهي مراد از آن انتظار است و آن در صورتي است كه از باب افتعال باشد نحو «فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ» دخان: 59. «فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمٰاءُ بِدُخٰانٍ مُبِينٍ» دخان: 10.رقيب در آيهٔ «وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ» هود: 93 بمعني منتظر است.ترقّب بمعني انتظار است (مجمع- صحاح) راغب آنرا احتراز گفته «فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خٰائِفاً يَتَرَقَّبُ» قصص: 18. يعني موسي صبح كرد در حاليكه ترسان بود و انتظار ميكشيد كه قتل قبطي چه سر و صدائي ايجاد خواهد كرد و آيا خواهند دانست كه او كشته است يا نه؟ «فَخَرَجَ مِنْهٰا خٰائِفاً يَتَرَقَّبُ» قصص: 21. از شهر خارج شد و بيمناك بود و انتظار داشت كه تعقيبش كنند.و بقول راغب از روشن شدن قضيّه احتراز داشت و نيز احتراز داشت كه شناخته شود.

رقبه:؛ ج 3، ص: 113

رقبه: گردن. ولي در متعارف مراد از آن برده است چنانكه از رأس و ظهر مركوب اراده ميكنند (راغب) «وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ» نساء: 92. هر كه مؤمني را بخطا بكشد بر اوست آزاد كردن يك بندۀ مؤمن.اطلاق رقبه بر مملوك تسميۀ شيىء بنام اشرف اجزاء آن است (اقرب) جمع آن رقاب است «وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقٰابِ» توبه: 60. منظور غلامان و كنيزاني است كه از مال زكوة آزاد ميشوند در آيۀ «فَإِذٰا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقٰابِ» محمد: 4. منظور گردنها است.

رقيب: از اسماء حسناي خداوندي است و بمعني حافظ اعمال است طبرسي گويد: حافظي كه هيچ چيز از او پوشيده نيست صدوق در توحيد خود گفته: رقيب يعني حافظ و فعيل بمعني فاعل است.ناگفته نماند: رقيب در قرآن فقط در سه محل دربارۀ خداوند سبحان بكار رفته كه نقل ميشود: «وَ اتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِي تَسٰائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحٰامَ إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ

عَلَيْكُمْ رَقِيباً» نساء: 1. «لاٰ يَحِلُّ لَكَ النِّسٰاءُ مِنْ بَعْدُ ... وَ كٰانَ اللّٰهُ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ رَقِيباً» احزاب: 52. «فَلَمّٰا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ ... » مائده: 117. دقّت در هر سه آيه روشن ميكند كه رقيب بمعني حافظ و عالم باعمال است نه مطلق حافظ در مجمع از ابن زيد نقل شده كه رقيب بمعني عالم است و گفته حافظ با عالم متقارب‌اند.در دعاي 47 صحيفه آمده «لا يعزب عنه علم شيي‌ء و هو بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و هو علي كلّ شيي‌ء رقيب» اين كلام نيز مؤيد مطلب فوق است.پس خداوند رقيب است يعني حافظ تمام اعمال است و چيزي از او پوشيده نيست. چنانكه در آيۀ «مٰا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلّٰا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» ق: 18. مراد از رقيب حافظ و ضابط اعمال و كلمات است.

رقد:؛ ج 3، ص: 114

رقد: خوابيدن. «رقد رقدا: نام» (اقرب) راغب رقاد را خواب راحت و كم گفته است «وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقٰاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ» كهف: 18. رقود جمع راقد است يعني آنها را بيدار پنداشتي حال آنكه راحت خفتگان بودند.راغب ميگويد علت اينكه خواب راحت و طويل اصحاب كهف رقاد (خواب راحت و كم) خوانده شده چون نسبت بمرگشان كم بود. مرقد بمعني مضجع و خوابگاه است «يٰا وَيْلَنٰا مَنْ بَعَثَنٰا مِنْ مَرْقَدِنٰا ... » يس: 52.اي واي بر ما كي ما را از خوابگاهمان بر انگيخت. در اين آيه قبور را خوابگاه خوانده است.

رقّ: «وَ الطُّورِ. وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ.فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ. وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ.وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ.إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ» طور: 1- 7.رق صفحهٔ پوستي است كه در آن مينويسند. طبرسي فرموده: رقّ پوستي است كه در آن چيزي نوشته شود و اصل آن از لمعان است گويند: ترقرق الشيء: اذا لمع» صحاح گويد: رقّ آنست كه در آن مينويسند و آن پوست نازكي است. راغب و زمخشري
قاموس قرآن، ج3، ص: 115
پوست بودن را قيد نكرده‌اند.قاموس و اقرب ميگويند: پوست نازكي است كه در آن مينويسند و نيز بمعني صفحهٔ سفيد است.بنظر ميايد مراد از طور، طور سينا و محل نزول وحي بحضرت موسي و مراد از كتاب، تورات موسي است كه در صفحهٔ گسترده نوشته شده بود و منظور از بيت معمور كعبه و از سقف مرفوع آسمان است «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً» انبياء: 32. و از بحر مسجور (درياي گداخته) مطلق درياي گداخته است «وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ» و يا درياي گداخته و مذاب مركز زمين است كه در «سجر» خواهد آمد.

رقم: نوشتن. و نقطه گذاشتن و آشكار كردن (اقرب) راغب آنرا خطّ غليظ گفته و از بعضي نقطه گذاشتن نقل كرده است. صحاح آنرا نوشتن ترجمه ميكند و نيز مجمع در سورۀ كهف. «كَلاّٰ إِنَّ كِتٰابَ الْفُجّٰارِ لَفِي سِجِّينٍ. وَ مٰا أَدْرٰاكَ مٰا سِجِّينٌ. كِتٰابٌ مَرْقُومٌ ... كَلاّٰ إِنَّ كِتٰابَ الْأَبْرٰارِ لَفِي عِلِّيِّينَ. وَ مٰا أَدْرٰاكَ مٰا عِلِّيُّونَ. كِتٰابٌ مَرْقُومٌ» مطففين: 7 و 8 و 9- 18 و 19 و 20.بنظر ميايد مراد از مرقوم در دو آيه مجسّم شدن اعمال است بطوريكه مراد از كتاب، كتاب بخصوصي است نه كاغذ يا پارچۀ نوشته شده مثلا مهندسيكه كارخانه‌اي را نصب ميكند ميشود گفت فلان موتور را در فلانجا نوشت و فلان لوله را در فلانجا (يعني گذاشت و نصب كرد).كتاب و اعمال فاجران در سجّين است و سجيّن كتابي است كه از اعمال نوشته شده و از اعمال بوجود آمده.همچنين است عليّون.بعقيدۀ مجمع «كِتٰابٌ مَرْقُومٌ» تفسير «سِجِّينٍ» نيست زيرا سجيّن كتاب مرقوم نميباشد بلكه آن تفسير كتاب در «إِنَّ كِتٰابَ الْفُجّٰارِ» است و تقدير آن «و هو كتاب مرقوم» است ولي آنطور كه گفته شد سجين را كتاب دانستن مانعي ندارد. «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحٰابَ الْكَهْفِ

وَ الرَّقِيمِ كٰانُوا مِنْ آيٰاتِنٰا عَجَباً» كهف: 9.رقيم بمعني مرقوم و نوشته است اصحاب رقيم همان اصحاب كهف است علت اين تسميه آنست كه نام و حكايت آنها را در لوحي نوشتند و اصحاب رقيم خواندند عياشي در تفسير خود از امام صادق عليه السّلام نقل كرده: آنها قومي بودند فرار كردند شاه زمان نام و نام پدران و نام عشاير آنها را در صحيفه‌هاي فلزي نوشت آنست قول خدا «أَصْحٰابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ».طبرسي از جملۀ اقوال اين قول را نقل كرده كه: رقيم لوحي است از سنگ كه قصّۀ اصحاب كهف را در آن نوشته و در باب غار گذاشتند و ايضا اين يكي از اقوالي است كه در كشاف نقل كرده ولي گويد: لوح از فلز بود.و نيز گفته‌اند: رقيم نام سگشان بود و نيز رقيم نام بياباني است كه كهف در آن بود و ايضا رقيم نام كوهي است كه غار در آن قرار داشت و ايضا رقيم نام شهر اصحاب كهف است (مجمع- كشاف) در مجمع نقل شده كه گفته‌اند آن لوح در يكي از خزائن پادشاهان محفوظ بود. و نيز طبرسي قول ديگري دربارۀ رقيم نقل كرده كه اصحاب رقيم غير از اصحاب كهف است و مراد از آنها همان سه نفراند كه بغاري رفتند و باب غار مسدود گرديد دعا كردند خداوند نجاتشان داد.قضيّۀ آن سه نفر را شيعه و سنّي در كتابهاي خود نقل كرده‌اند و آن در ج 2 امالي شيخ طوسي جزء 12 حديث 26 است.ولي اين

قول بعيد است زيرا فقط حالات اصحاب كهف در قرآن آمده و اگر اصحاب رقيم غير از آنها بودند لازم بود از آنها هم ذكري بميان آيد.بعقيدۀ الميزان نيز اصحاب رقيم همان اصحاب كهف‌اند و در ردّ دو قصّه و دو گروه بودن ميگويد: اين جدا بعيد است كه خداوند در كلام بليغ خود
قاموس قرآن، ج3، ص: 117
بدو طائفه اشاره كند و در يكي بتفصيل سخن گويد و بديگري نه اجمالا و نه تفصيل اشاره نكند.

رقي: بالا رفتن «أَوْ تَرْقيٰ فِي السَّمٰاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّٰي تُنَزِّلَ عَلَيْنٰا كِتٰاباً نَقْرَؤُهُ» اسراء: 93. يا در آسمان بالا روي و ببالا رفتنت هرگز ايمان نمياوريم تا كتابي بر ما بياوري كه آنرا بخوانيم.ارتقاء: درجه درجه بالا رفتن است (مجمع) ولي جوهري و راغب آنرا مطلق بالا رفتن ميداند «أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبٰابِ» ص: 10. يا براي آنهاست حكومت آسمانها و زمين و آنچه ميان آندو است؟ پس در ابواب آسمان بالا روند يا باسباب و علل متوسل شوند يا از آمدن وحي جلو- گيري نمايند. «كَلّٰا إِذٰا بَلَغَتِ التَّرٰاقِيَ. وَ قِيلَ مَنْ رٰاقٍ» قيامة: 26 و 27. رقي لازم و متعدّي هر دو بكار رفته (صحاح) راق اسم فاعل بمعني بالا برنده است «وَ قِيلَ مَنْ رٰاقٍ» راغب گويد: اشاره است بر آنكه بالا برنده و حمايت كننده ندارد. طبرسي آنرا كيست كه دكتر و شفا دهندۀ او باشد و راغب از ابن عباس نقل ميكند كه كي روح او را بالا ميبرد ملائكۀ رحمت يا عذاب.نگارنده فكر ميكنم كه بمعني نجات دهنده باشد چنانكه فرموده «فَلَوْ لاٰ إِذٰا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ ... فَلَوْ لاٰ إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ. تَرْجِعُونَهٰا» واقعه: 83- 87 بجاي «تَرْجِعُونَهٰا» در اين آيه «وَ قِيلَ مَنْ رٰاقٍ» آمده است. و «مَنْ رٰاقٍ» كلمۀ يأس است يعني شفا دهنده ندارد.تراقي جمع ترقوه بمعني گلو است آنرا در لغت عرب مقدم حلق در بالاي سينه گفته‌اند. علت تسميه آن است كه نفس از آن در وقت مرگ بالا ميرود و هواي جوف نيز از آن بالا ميايد (مجمع) معني آيه: حقا آنگاه كه جان بگلو رسد گفته شود كي شفا دهنده و يا نجات دهنده است.

ركوب: سوار شدن. «فَإِذٰا رَكِبُوا
قاموس قرآن، ج3، ص: 118
فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» عنكبوت: 65.راغب گويد: ركوب در اصل، بودن انسان است در پشت حيواني و گاهي بكشتي نشستن اطلاق ميشود.جوهري از ابن سكّيت نقل كرده: راكب فقط بشتر سوار اطلاق ميشود و باسب سوار و خر سوار فارس گفته ميشود. راغب گويد: راكب در عرف مختص بشتر سوار است.ركب جمع راكب است در اقرب شتر سواران گفته «وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْويٰ وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال: 42. و آنها در كنارۀ دور وادي بودند و سواران پائين‌تر از شما بودند مراد از ركب كاروان ابو سفيان لعين است و شايد بواسطۀ شتر سوار بودن ركب گفته شده.ركبان نيز جمع راكب است «فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجٰالاً أَوْ رُكْبٰاناً» بقره: 239.اگر ترسيديد، نماز بخوانيد در حاليكه پياده يا سوارها هستيد.ركاب (بكسر ر) در اقرب گويد: ركاب شتر مفرد آن راحله است. «فَمٰا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لاٰ رِكٰابٍ» حشر: 6. مراد از ركاب در آيه شتر است يعني بر آن اسبي و شتري نتاختيد.ركوب (بفتح ر) مبالغه و شتر سواري و بمعني مركوب است (اقرب) «وَ ذَلَّلْنٰاهٰا لَهُمْ فَمِنْهٰا رَكُوبُهُمْ وَ مِنْهٰا يَأْكُلُونَ» يس: 72. ركوب در آيه بمعني مركوب است يعني: چهار- پايان را براي آنها رام كرديم مركوبشان از آنهاست و از آنها ميخورند. «حَتّٰي إِذٰا رَكِبٰا فِي السَّفِينَةِ ... » كهف: 71. ركوب در آيه در سوار شدن بكشتي بكار رفته ايضا در «يٰا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنٰا» هود: 42. و آيات ديگر. «فِي أَيِّ صُورَةٍ مٰا شٰاءَ رَكَّبَكَ» انفطار: 8. تركيب، گذاشتن اجزاء شيئي بعضي بر بعضي است. صورت و شكل ظاهري انسان در اثر بودن بعضي از اعضاء بر بعضي است. «نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرٰاكِباً» انعام:
قاموس قرآن، ج3، ص: 119
99. دانه‌هائيكه بعضي بر بالاي بعضي است. «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» انشقاق: 19. از حالي بحالي ميافتيد و از درجه‌اي بدرجه‌اي بالا ميرويد. ظاهرا مراد اطوار حيات و مرگ و بعث است. مثل «وَ كُنْتُمْ أَمْوٰاتاً فَأَحْيٰاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» بقره: 28.

رکد:؛ ج 3، ص: 119

رکد: ايستادن «إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَواكِدَ عَليٰ ظَهْرِهِ» شوري: 33. رواکد جمع راکد يا راکده است در «بحر». گذشت که ظاهرا مراد از رواکد نهرهاي دريائي است بآنجا رجوع شود. رواکد فقط يکبار در قرآن آمده است.

رکز:؛ ج 3، ص: 119

ركز: (بكسر اوّل) صوت خفي (كمترين صدا) چنانكه در مجمع و مفردات و اقرب آمده «وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» مريم: 98. چه بسا از مردميكه پيش از آنها هلاك كرديم آيا كسي از آنها را مي‌بيني و يا كمترين صدائي از آنها مي‌شنوي؟! اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

ركس:؛ ج 3، ص: 119

ركس: (بفتح ر) سرنگون كردن در مفردات و اقرب گويد: «قلب الشيء علي رأسه و ردّ اوله الي آخره» ركس و اركس هر دو بيك معني است (اقرب) «فَمٰا لَكُمْ فِي الْمُنٰافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَ اللّٰهُ أَرْكَسَهُمْ بِمٰا كَسَبُوا» نساء: 88.يعني چرا دربارۀ منافقان دو گروه شده‌ايد گروهي صلاح را در مدارا با آنها ميداند و گروهي ببيزاري از آنها دعوت ميكند حال آنكه خدا سرنگونشان كرده (ديگر بهدايت بر نميگردند) «كُلَّمٰا رُدُّوا إِلَي الْفِتْنَةِ أُرْكِسُوا فِيهٰا ... » نساء: 91. هر وقت بفتنه رانده شوند بسر در آن افتند (و طالب آن باشند) در نهج البلاغه خطبۀ 179 آمده «و ارتكاسهم في الضّلال و العمي» يعني سرنگون شدنشان در گمراهي و سرگرداني. و در نامۀ 45 دربارۀ معاويه فرموده «هذا الشّخص المعكوس و الجسم المركوس» اين شخص عوض شده از فطرت توحيد و

قاموس قرآن، ج3، ص: 120

اين جسد سرنگون شده و مقلوب الفكر.

رکض:؛ ج 3، ص: 120

رکض: بفتح (ر) پا بزمين زدن.راغب گويد: آن زدن پا بزمين است هرگاه بسوار نسبت داده شود منظور دواندن اسب است مثل رکضت الفرس. و چون براه رونده نسبت داده شود منظور راه رفتن است «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذٰا مُغْتَسَلٌ بٰارِدٌ وَ شَرٰابٌ» ص: 42. پاي خود را بزمين زن و با پايت راه برو اين (چشمه) شستشوگاه است و خنك و آشاميدني است. بنظر ميايد كه ايّوب طاقت راه رفتن نداشت.و خدا بوي توجّه فرموده و نيرو داد و فرمود پا بزمين زن. «فَلَمّٰا أَحَسُّوا بَأْسَنٰا إِذٰا هُمْ مِنْهٰا يَرْكُضُونَ. لٰا تَرْكُضُوا ... » انبياء: 12.مراد از رکض در آيه فرار كردن و گريختن است يعني چون عذاب ما را احساس كردند آنگاه از ديارشان ميگريختند نگريزيد ...

ركع:؛ ج 3، ص: 120

ركع: ركع و ركوع، خم شدن و سر پائين آوردن است (اقرب) جوهري گويد: ركوع بمعني انحناء است و ركوع نماز از آن ميباشد «ركع الشيخ» يعني قامتش از پيري خم شد.ركوع نماز آن است كه بقدري خم شود تا اگر بخواهد دستها بزانو برسد. راغب ميگويد: ركوع بمعني خم شدن است گاهي در هيئت مخصوص نماز و گاهي در تذلل و تواضع بكار ميرود خواه تذلل در عبادت باشد يا غير آن. مجمع ذيل آيه 43 بقره گويد: استعمال آن در خضوع مجاز است و معناي اولي همان انحناء ميباشد. «يُقِيمُونَ الصَّلاٰةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰاةَ وَ هُمْ رٰاكِعُونَ» مائده: 55. مراد از ركوع ركوع نماز و «هُمْ رٰاكِعُونَ» جملهٔ حاليّه است. «يٰا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ الرّٰاكِعِينَ» آل عمران: 43.بنظر ميايد سجود نماز در مذهب نصاري پيش از ركوع بوده است لذا سجود جلوتر ذكر شده است طبرسي آنرا مانند نماز در اسلام دانسته و
قاموس قرآن، ج3، ص: 121
فرموده واو دلالت بر اشتراك دارد نه ترتيب. و ظاهر آنست كه مراد از وَ ارْكَعِي مَعَ الرّٰاكِعِينَ آنست كه از جملهٔ مطيعان باش نه با آنها نماز بخوان و بعضي نماز جماعت و بعضي با نمازگزاران نماز بخوان گفته‌اند. «وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لاٰ يَرْكَعُونَ» مرسلات: 48. «وَ خَرَّ رٰاكِعاً وَ أَنٰابَ» ص: 24. ظاهرا مراد از ركوع در اين دو آيه تذلل و تواضع است. «تَرٰاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً ... » فتح: 29. ركّع جمع راكع و سجد جمع ساجد است و ركّع سه بار در قرآن آمده است: بقره: 125، حجّ: 26، فتح: 29.

ركم: (بفتح ر) رويهم جمع كردن و بعضي از شيىء را بالاي بعضي نهادن (مجمع- اقرب) و آن در قرآن در متراكم شدن ابر و غيره بكار رفته است «وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّمٰاءِ سٰاقِطاً يَقُولُوا سَحٰابٌ مَرْكُومٌ» طور: 44. سحاب مركوم يعني ابرهاي متراكم «أَنَّ اللّٰهَ يُزْجِي سَحٰاباً ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكٰاماً» نور: 43. ركام بمعني مركوم و متراكم است يعني: خدا ابري را ميراند سپس ميان آن پيوستگي ميدهد سپس آنرا متراكم ميكند. «لِيَمِيزَ اللّٰهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَليٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ» انفال: 37.ما قبل آيه دربارۀ انفاق كفار براي باز داشتن از راه خداست علي هذا ظاهرا مراد از طيّب مالي است كه در راه خدا خرج شده و از خبيث مالي كه براي باز داشتن از راه خدا مصرف شده باشد در اين صورت آنهمه مالها در جهنّم رويهم انباشته شده و بشكل توده‌اي از عذاب در ميايد و بجان صاحبان مال ميافتد چنانكه دربارۀ اندوختن طلا و نقره آمده «يَوْمَ يُحْميٰ عَلَيْهٰا فِي نٰارِ جَهَنَّمَ فَتُكْويٰ بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ» توبه: 35.علي هذا جملۀ «أُولٰئِكَ هُمُ الْخٰاسِرُونَ» در ذيل آيه به «الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ

أَمْوٰالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ» راجع است.

رکون:؛ ج 3، ص: 122

رکون: ميل و آرام گرفتن. در صحاح و اقرب گويد «رکن اليه: مال و سکن» «وَ لا تَرْکَنُوا إِلَي الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّارُ ... » هود: 113.بستمگران ميل نکنيد و گرنه آتش شما را ميگيرد.رکن بمعني جانب و طرف محکم شيي‌ء است (صحاح) و بر سبيل استعاره به نيرو اطلاق ميشود (راغب) «لَوْ أَنَّ لِي بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِليٰ رُکْنٍ شَدِيدٍ» هود: 80. ظاهرا مراد از آن در آيه اقوام و عشيره است. يعني ايکاش در قبال شما نيروئي داشتم و يا بتکيه‌گاه محکمي (از قبيل عشيره) لاحق ميشدم تا مرا ياري کنند. «فَتَوَلّٰي بِرُکْنِهِ وَ قٰالَ سٰاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ» ذاريات: 39. مراد از رکن تکيه‌گاه و قواي فرعون است يعني با قواي خويش روي بگردانيد و گفت: جادوگري است يا ديوانه‌اي (يعني موسي).

رمح:؛ ج 3، ص: 122

رمح: بضم (ر) نيزه. جمع آن رماح و ارماح است (اقرب) «لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللّٰهُ بِشَيْ‌ءٍ مِنَ الصَّيْدِ تَنٰالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمٰاحُكُمْ ... » مائده: 94.خدا حتما شما را با چيزي از صيد امتحان ميكند كه دستها و نيزه‌هاي شما بآن ميرسد. اين كلمه فقط يكبار در قرآن مجيد يافته است.

رمد:؛ ج 3، ص: 122

رمد: رماد بفتح (ر) خاكستر. «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمٰالُهُمْ كَرَمٰادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عٰاصِفٍ لاٰ يَقْدِرُونَ مِمّٰا كَسَبُوا عَليٰ شَيْءٍ ... » ابراهيم: 18. در اين آيه اعمال كفّار بخاكستريكه در مقابل طوفان شديد قرار گرفته تشبيه شده است. پيداست كه خاكستر بطوري پراكنده ميشود كه امكان جمع در آن نيست. ظاهرا مراد اعمال نيك و مفيد كفّار است كه براي اغراض دنيوي انجام داده‌اند در روز قيامت چيزي از آن بدستشان نميايد بر خلاف اعمال نيك از مؤمنان كه بدون كم و كاست بخودشان رد خواهد شد.

قاموس قرآن، ج3، ص: 123

اگر گوئي خدا فرموده «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مٰا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ... » آل عمران: 30. اين آيه با آيهٔ فوق چگونه ميسازد؟ گوئيم: تشبيه فقط در عدم استفاده از عمل است چنانكه ذيل آيه گويد «لاٰ يَقْدِرُونَ مِمّٰا كَسَبُوا عَليٰ شَيْءٍ» و در آيهٔ «وَ قَدِمْنٰا إِليٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً» فرقان: 23. نيز ظاهرا عدم فايده بردن از عمل است.رماد فقط يكبار در قرآن بكار رفته است.

رمز: اشاره. راغب گويد: رمز اشاره است با لب و نيز بمعني صوت خفي است و غمز اشاره با ابرو است و هر كلام را كه مانند اشاره باشد رمز گويند در مجمع گفته: رمز اشاره است با لب و گاهي در اشاره با ابرو و چشم و دست بكار ميرود ولي اوّلي اغلب است. «قٰالَ آيَتُكَ أَلّٰا تُكَلِّمَ النّٰاسَ ثَلاٰثَةَ أَيّٰامٍ إِلّٰا رَمْزاً» آل عمران: 41. معني اين آيه و تفصيل آن در «زكريا» خواهد آمد انشاء اللّه. كلمهٔ رمز فقط يكبار در قرآن يافته است.

رمضان:؛ ج 3، ص: 123

رمضان: نام ماه نهم از ماههاي عربي و ماه روزه اسلامي است و آن ماه نزول قرآن است «شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ ... » بقره: 185.در مجمع گفته: رمضان از رمض بمعني شدت تابش آفتاب بر خاك است علت اين تسميه آنست كه عرب ماه‌ها را با زماني كه در آن واقع شوند نامگذاري كرده‌اند رمضان در زمان شدت گرما بود و جمع آنرا رمضانات گفته‌اند و گفته شده رمضان از نامهاي خداوند است.جوهري و فيروزآبادي نيز علت تسميه را مثل مجمع گفته‌اند و گويند: آنگاه كه نامهاي ماهها را از لغت قديم نقل كردند با زمانيكه ماهها در آن واقع شدند نامگذاري كردند ... رمضان در كلام اللّه مجيد فقط يكدفعه آمده است.

رميم: استخوان پوسيده. «مَنْ يُحْيِ الْعِظٰامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ» يس: 78. و قاموس قرآن، ج3، ص: 124
اين مثل رفات است كه در «رفت» گذشت. جوهري پس از آنكه رميم را استخوان پوسيده معني كرده گويد علت اينكه رميم در آيه مفرد آمده آنستكه در مادۀ فعيل مذكر و مؤنث و جمع يكسان آيد. «مٰا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلّٰا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ» ذاريات: 42. يعني آن باد چيزي را كه بر آن ميوزيد نميگذاشت مگر آنكه مانند استخوان پوسيده و سائيده ميكرد.نظير اين آيه است «فَتَرَي الْقَوْمَ فِيهٰا صَرْعيٰ كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِيَةٍ» حاقّة: 7.ناگفته نماند رم بفتح (ر) بمعني اصلاح نيز آمده است در اقرب گويد «رمّ البناء رمّا: اصلحه» ولي در قرآن فقط در معناي فوق بكار رفته است.

رمّان: انار. و آن اسم جنس است و مفرد آن رمّانة ميباشد و در اقرب گويد در انار و درخت انار هر دو استعمال ميشود «وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمّٰانَ مُشْتَبِهاً وَ غَيْرَ مُتَشٰابِهٍ ... » انعام: 99. ناگفته نماند رمّان سه بار در قرآن مجيد آمده است: انعام: 99 و 141.هر دو از اينها راجع بانار دنياست و با الف و لام آمده و سومي در سورۀ رحمن: 68. راجع بانار بهشتي است كه نكره آمده فِيهِمٰا فٰاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّٰانٌ» از اين روشن ميشود كه انار بهشتي انار بخصوصي است و مانند انار دنيا نيست.

رمي:؛ ج 3، ص: 124

رمي: انداختن. اعمّ از آنكه شيء باشد مثل تير و سنگ «وَ مٰا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ رَمىٰ» انفال: 17.و يا نسبت دادن چيزي بكسي باشد نحو «إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ الْغٰافِلاٰتِ الْمُؤْمِنٰاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ ... » نور: 23. كه مراد از رمي نسبت دادن زنا بزني است راغب گويد استعمال آن در دوّمي بطريق كنايه است.دربارۀ آيۀ اول در مجمع گويد: جماعتي از مفسّران مثل ابن عباس و غيره گفته‌اند: روز بدر جبرئيل بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله گفت: مشتي
قاموس قرآن، ج3، ص: 125
خاك بردار و بطرف آنها بيانداز.چون سپاه اسلام با كفار رو برو شدند حضرت بعلي عليه السّلام فرمود مشتي از سنگريزه‌هاي اين بيابان بمن ده پس آنرا بطرف دشمنان انداخت و فرمود قبيح باد صورتهايشان ... و اين سبب هزيمت آنها بود قتاده و انس گفته‌اند بما نقل شد كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در روز بدر سه سنگريزه بر داشت يكي به ميمنه و يكي را بميسره و يكي را بوسط قوم انداخت و فرمود: قبيح باد رويشان پس كفار شكست خوردند.آنگاه گويد: براي اين است كه خدا سنگ انداختن را بخود نسبت داد زيرا كه احدي غير او بر اين كار قادر نبود عياشي در تفسير خود سه روايت در اين باره از امام سجاد و امام صادق عليهما السلام نقل كرده و در هر سه قيد شده كه علي بن ابي طالب عليه السّلام آن قبضه را بآنحضرت داد. ميشود گفت تكميل تأثير آن در صورتي بود كه بدست علي عليه السّلام در دست مبارك آنحضرت قرار ميگرفت.

رهب:؛ ج 3، ص: 125

رهب: ترس. راغب گويد «الرهبة و الرهب: مخافة مع تحرز و اضطراب» ولي صحاح و قاموس و اقرب و مجمع آنرا مطلق خوف گفته‌اند. «لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللّٰهِ» حشر: 13. البته شما در دل آنها از خدا پر مهابتتراید. «تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّٰهِ وَ عَدُوَّكُمْ» انفال: 60 بوسيله آن آمادگي، دشمن خدا و دشمن خود را ميترسانيد. «وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَنٰاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ ...» قصص: 32. معني اين آيه در «جنح» گذشت. «وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ وَ جٰاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ» اعراف: 116. اگر در استرهاب طلب ملاحظه شود مراد آن است كه خواستار ترساندن حاضرين شدند و غرضشان ترساندن بود ولي بيضاوي گويد: آنها را بشدّت ترساندند و در اقرب گويد: «استرهبه: خوّفه» همچنين است قول صحاح.

رُهبان: جمع راهب است و آن كسي است كه از خدا ميترسد ولي در

متعارف براهبان و صومعه نشينان مسيحيان اطلاق ميشود. طبرسي تصريح ميكند كه آن جمع راهب است مثل راكب و ركبان و فارس و فرسان ولي راغب گفته مفرد و جمع هر دو بكار رود در قرآن مجيد جمع بكار رفته است. «ذٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَ رُهْبٰاناً ... » مائده: 82. «اتَّخَذُوا أَحْبٰارَهُمْ وَ رُهْبٰانَهُمْ أَرْبٰاباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ» توبه: 31.قسّيس و حبر علماي مسيحي، و راهب دير نشينان آنهاست. «وَ رَهْبٰانِيَّةً ابْتَدَعُوهٰا مٰا كَتَبْنٰاهٰا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغٰاءَ رِضْوٰانِ اللّٰهِ فَمٰا رَعَوْهٰا حَقَّ رِعٰايَتِهٰا» حديد: 27. رهبانية عرفاً آنست كه انسان از مردم بريده و مشغول عبادت خدا شود در اثر خوف از خدا (الميزان) راغب گويد: آن افراط در تعبد است از فرط خوف.ليكن در اسلام رهبانيت نيست بلكه رهبانيت اسلام جهاد در راه خدا و نماز و غيره است كه خواهد آمد طبرسي گفته حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله فرموده: «لا رهبانية في الاسلام» در سفينة البحار ذيل لغت رهب نقل كرده: پسري از عثمان بن مظعون فوت شد. بسيار محزون گرديد تا محلي در منزل خود معيّن كرده مشغول عبادت شد. اين مطلب برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله رسيد فرمود: اي عثمان خدا بر ما رهبانيت ننوشته رهبانيت امّت من فقط جهاد در راه خداست.آيۀ شريفه صريح است در اينكه رهبانيت ساختۀ نصاري است و بر آنها تشريع نشده است «مٰا كَتَبْنٰاهٰا عَلَيْهِمْ» ولي دلالت دارد كه اين عمل پيش خدا پسنديده بوده زيرا «إِلَّا ابْتِغٰاءَ رِضْوٰانِ اللّٰهِ» بطوريكه الميزان و بيضاوي گفته استثناء منقطع است يعني لكن آنها براي طلب رضاي خدا اين كار را ساختند.طبرسي نيز در تفسير اينطور گفته ولي در اعراب جور ديگر آورده كه براي آنها طلب رضاي خدا را نوشتيم نه رهبانيّت را.و نيز آيه روشن است در اينكه

نصاري در اين عمل افراط و تفريط كرده‌اند كه فرموده «فَمٰا رَعَوْهٰا حَقَّ رِعٰايَتِهٰا» در اينجا روايتي در مجمع نقل شده كه روشن كنندۀ مطلب است.ابن مسعود گويد: با رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بالاغي سوار بودم فرمود: اي پسر امّ عبد آيا ميداني بني اسرائيل از كجا رهبانيت را ساختند گفتم: خدا و رسول داناتراند. فرمود: ستمكاران پس از عيسي بر آنها مسلّط شدند و عمل بمعصيت كردند. اهل ايمان از اين كار خشمگين شده بجهاد برخاستند. سه بار از ستمگران شكست خوردند. نماند از آنها مگر اندكي گفتند: اگر خود را باين حكام نشان دهيم ما را فاني ميكنند

براي دين طرفدار و دعوت كننده‌اي نمي‌ماند بيائيد در زمين متفرق شويم تا خداوند پيغمبري را كه عيسي وعده فرموده مبعوث كند از آن محمد را قصد ميكردند در غارهاي كوهها پراكنده شدند و رهبانيتي از خود ساختند پس بعضي بدين خود چنگ زد و بعضي كفر ورزيد بعد اين آيه را تلاوت كرد «وَ رَهْبٰانِيَّةً ابْتَدَعُوهٰا مٰا كَتَبْنٰاهٰا عَلَيْهِمْ» پس از آن فرمود: پسر ام عبد ميداني رهبانيت امّت من چيست؟ گفتم: خدا و رسول داناتر است. فرمود: هجرت، جهاد، صلوة، صوم، حجّ، و عمره.از اين روايت روشن ميشود كه كفرورزندگان آنرا مراعات نكرده و بيراهه رفته‌اند. اين حديث در الميزان از مجمع نقل شده در صافي نيز مختصرا آورده است.

رهط: عشيره و قوم (مجمع) «وَ لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ» هود: 91.اگر كسانت و عشيره‌ات نبود هر آينه سنگسارت ميكرديم راغب گويد اطلاق رهط بر عشيره در صورتي است كه از ده كمتر باشند و گفته شده: تا چهل نفر را رهط گويند. قاموس آنرا از سه يا هفت تا ده و يا از ده كمتر گفته است. صحاح گويد: رهط قوم و قبيلۀ مرد است و آن از ده كمتر است كه همه مرد باشند.

قاموس قرآن، ج3، ص: 128

«وَ كانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» نمل: 48. در شهر نه عشيره بودند كه فساد ميكردند در الميزان گفته: گفته‌اند مراد از رهط اشخاص است لذا تميز تسعه واقع شده يعني در شهر نه نفر بودند كه فساد ميكردند. در مجمع آنها را نه نفر از اشراف قوم صالح شمرده كه مردم را اغواء ميكردند آنگاه نام آنها را از ابن عباس نقل ميكند. زمخشري نيز آنها را اشخاص گفته و نامهايشان را شمرده است و در جواب اينكه بايد مميّز عدد از سه تا ده جمع باشد؟گويد: رهط در معني جمع است گوئي تقدير چنين است «و كان في المدينة تسعة انفس».ولي ناگفته نماند اگر رهط بمعني اوّلي گرفته شود بهتر خواهد بود.براي رهط و «نفر» فرقي است كه در «نفر» خواهد آمد انشاء اللّه.

رهق: پوشاندن. رسيدن. مثلا گوئيم ذلّت او را پوشيد و فقر باو رسيد. طبرسي ذيل آيهٔ 27 يونس گويد: رهق لاحق شدن امر است «راهق الغلام» يعني پسر بمردان لاحق شد «رهقه في الحرب» او را در جنگ درك كرد. راغب آنرا پوشاندن از روي قهر و صحاح مطلق پوشاندن گفته است.ولي قاموس پوشاندن و رسيدن و نزديك شدن گفته است.ناگفته نماند پوشاندن با رسيدن توأم است و پوشاندن بدون رسيدن غير ممكن است گرچه رسيدن ممكن است گاهي توأم با پوشاندن نباشد در بعضي از آيات پوشاندن و در بعضي رسيدن مناسب است «وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهٰا غَبَرَةٌ. تَرْهَقُهٰا قَتَرَةٌ» عبس: 40 و 41.بعضي چهره‌ها در آنروز كدر و غبار-آلود است و سياهي آنرا فرا گرفته و پوشانده است. «وَ لاٰ يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لاٰ ذِلَّةٌ» يونس: 27. كدورت و تيرگي و ذلت چهرهٔ آنها را نميپوشاند و يا بچهرهٔ آنها نميرسد. «وَ لاٰ تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً» كهف:

قاموس قرآن، ج3، ص: 129

73. در كار من بر من سختي نرسان بر من سخت مگير. «فَخَشِينٰا أَنْ يُرْهِقَهُمٰا طُغْيٰاناً وَ كُفْراً» كهف: 80. ترسيديم كه بآنها كفر و طغيان برساند و وادار بكفر و طغيان نمايد. در اين دو آيه «رساندن» بهتر است گرچه پوشاندن نيز درست است. در نهج البلاغه خطبه 181 آمده «يوشك ان ينقطع بهم الامل و يرهقهم الاجل» كه ظاهرا بمعني رسيدن است.بايد دانست رهق لازم و متعدي هر دو آمده است. «سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً» مدثر: 17.او را بعقبهٔ سختي ميرسانم. صعود در مفردات و اقرب عقبهٔ سخت معني شده است.

رَهَق: «فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلاٰ يَخٰافُ بَخْساً وَ لاٰ رَهَقاً» جن: 13. رهق بفتح (ر- ه) هم مصدر آمده و هم اسم. و در صورت دوم معني آن تحمل ما لا يطاق است (اقرب) قاموس نيز آنرا از جملۀ معاني اين كلمه شمرده است علي هذا ظاهرا مراد از آن در آيه ظلم است چنانكه صحاح آنرا ظلم گفته است يعني هر كه بپروردگارش تسليم شود از نقصان و ظلم نميترسد زيرا اين دو باو نخواهد رسيد مثل «وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّٰالِحٰاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلاٰ يَخٰافُ ظُلْماً وَ لاٰ هَضْماً» طه: 112. و شايد مراد از آن در آيه خفّت و خواري باشد چنانكه در قاموس و اقرب هست. «كٰانَ رِجٰالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجٰالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزٰادُوهُمْ رَهَقاً» جن: 6. ظاهرا مراد از رهق طغيان و سفاهت و گمراهي است چنانكه در مجمع و صحاح و قاموس است بنظر ميايد: اطلاق رهق باين چيزها از براي آنست كه بشخص لاحق ميشوند و يا او را ميپوشانند. يعني مرداني از انس بمرداني از جنّ پناه مي‌بردند. جنّ در اثر اين پناه بردن بآنها سفاهت و گمراهي افزودند.

رهن: گرو. وثيقه همچنين است رهان «وَ إِنْ كُنْتُمْ عَليٰ سَفَرٍ وَ لَمْ تَجِدُوا كاتِباً فَرِهٰانٌ مَقْبُوضَةٌ ... » بقره: 283.بعضي احتمال داده‌اند كه رهن بمعني

مرهون است كه بوثيقه اطلاق ميشود و گرنه آن مصدر است. جوهري رهان را جمع رهن گفته مثل جبل و جبال ولي در آيه آنرا مفرد گفته‌اند. «كُلُّ امْرِئٍ بِمٰا كَسَبَ رَهِينٌ» طور: 21. رهين بمعني مرهون است. راغب گويد: چون از رهن حبس آن در نزد مرتهن بنظر آمده لذا بطور استعاره بحبس هر چيز رهن گفته شده است در الميزان فرموده: هر شخصي در نزد خدا رهن و مقبوض و محفوظ است در مقابل آنچه از خير و شر بجاي آورده تا بجزاي عملش از حيث ثواب و عقاب برسد. «كُلُّ نَفْسٍ بِمٰا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلّٰا أَصْحٰابَ الْيَمِينِ» مدثر: 38 و 39.در الميزان گفته مراد از اين آيه رهين عذاب بودن هر نفس است چنانكه سياق ما بعد آيه روشن ميكند.

رهو:؛ ج 3، ص: 130

رهو: گشوده. باز (صحاح) راغب آنرا راه وسيع گفته. طبرسي آنرا ساكن و آرام معني كرده ولي راغب آنرا نپسنديده است «وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ» دخان: 24. دريا را گشوده بگذار كه آنها غرق شدگانند. از آيه بنظر ميايد كه اگر موسي ميخواست بار ديگر عصا را بدريا ميزد و آب بهم ميامد ولي خدا از اين كار نهي كرد تا فرعونيان غرق گردند. و منظور موسي آن بود كه دريا بسته شود تا اهل مصر به بني اسرائيل راه نيابند. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.ابن اثير در نهايه از علي عليه السّلام نقل كرده كه دربارۀ آسمان فرمود «و نظم رهوات فرجها» يعني مواضع گشودۀ آنرا منظّم كرد. و گويد: رهوات جمع رهوة است.

رَوح: بفتح (ر) راحتي. طبرسي در ذيل آيۀ «وَ لاٰ تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ» يوسف: 87. گويد «و الروح: الراحة» و اصل باب از ريحي است كه رحمت مياورد و در معني آيه گفته: مأيوس نباشيد از رحمتيكه خدا مياورد.جوهري گويد «الروح و الراحة: الاستراحة» قاموس آنرا راحتي و

رحمت و نسيم و ريح گفته است. «فَرَوْحٌ وَ رَيْحٰانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ» واقعة: 89. راحتي و روزي است و بهشت پر نعمت.رواح: نقيض صباح و آن از ظهر است تا بشب (صحاح) «وَ لِسُلَيْمٰانَ الرِّيحَ غُدُوُّهٰا شَهْرٌ وَ رَوٰاحُهٰا شَهْرٌ» سباء: 12. معني اين آيه در «ريح» خواهد آمد «وَ لَكُمْ فِيهٰا جَمٰالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ» نحل: 6.اراحه آوردن چهارپايان است بخوابگاه و محل استراحت و سرح فرستادن بچراگاه است يعني براي شما در آنها تماشا است آنگاه كه راحتشان ميكنيد و آنگاه كه بچرا رها مي‌نمائيد.

رُوح:؛ ج 3، ص: 131

اشاره

رُوح: بضمّ (ر) اين كلمه در عرف بمعني روان و روح مقابل جسم، و جوهر مجرّد است ولي در قرآن مجيد كه مجموعا بيست و يك بار آمده مراد از آن فرشته و غيره است كه ذيلا بررسي ميشود.

«فَأَرْسَلْنٰا إِلَيْهٰا رُوحَنٰا فَتَمَثَّلَ لَهٰا بَشَراً سَوِيًّا» مريم: 17. روح خويش و فرشتۀ خويش را بسوي او فرستاديم و بصورت بشر كامل بر وي نمودار شد ما بعد آيه دربارۀ گفتگوي فرشته با مريم است كه بمريم گفت: من رسول پروردگار تو هستم. «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا ... » نحل: 103. «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَليٰ قَلْبِكَ» شعراء: 193 و 194.كه مراد از روح جبرئيل است در آيۀ اول با «قدس» و در دوم با «الامين» توصيف شده است.همچنين است آياتيكه دربارۀ تأييد عيسي با روح القدس است «وَ آتَيْنٰا عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنٰاتِ وَ أَيَّدْنٰاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» بقره: 87 و 253. «اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَليٰ وٰالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ» مائده: 110. چنانكه طبرسي و بيضاوي و ديگران گفته‌اند. گرچه احتمالات ديگر هم داده شده ولي آيۀ «نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ» كه گذشت روشن

ميكند كه مراد از روح القدس در تأييد عيسي جبرئيل است زيرا مراد از آن در آيۀ بالا كه دربارۀ وحي بحضرت رسول صلي اللّه عليه و آله است حتما جبرئيل ميباشد.

سه آيۀ زير در بيان مطلب فوق قابل دقّت است «وَ كَذٰلِكَ أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنٰا مٰا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتٰابُ وَ لاَ الْإِيمٰانُ وَ لٰكِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِنٰا» شوري: 52. «يُنَزِّلُ الْمَلاٰئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَليٰ مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ أَنَا ... » نحل: 2. «رَفِيعُ الدَّرَجٰاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَليٰ مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاٰقِ» غافر: 15.در اين آيات قيد «مِنْ أَمْرِنٰا ... - مِنْ أَمْرِهِ» روشن ميكند كه اين روح از امر خدا، وحي و نازل و القا شده است. و مراد از انزال آن انذار و هدايت مردم است. و آيۀ سوم مقام نبوّت را ميرساند كه روح فقط بوسيلۀ خدا القا شده و فرشته در آوردن آن واسطه نيست بر خلاف آيۀ دوم كه در بيان رسالت است و روح را ملك آورده است فرق ميان رسالت و نبوّت در «رسل» گذشت.ولي در آيۀ اول ظاهرا مراد از آن وحي‌هاي سه‌گانه است زيرا ما قبل آن دربارۀ سه نوع وحي است كه فرموده «وَ مٰا كٰانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّٰهُ إِلاّٰ وَحْياً أَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مٰا يَشٰاءُ» پس از آن فرموده «وَ كَذٰلِكَ أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ ... » كلمۀ «كَذٰلِكَ» نشان ميدهد كه مراد از «أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ رُوحاً ... » همۀ وحيهاي سه گانۀ فوق است، زيرا كه آنحضرت هم رسول است و هم نبي.بنظر ميايد مراد از «امر» در آيات سه گانه مقام تدبير است چنانكه فرموده «أَلاٰ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ ... » اعراف: 54. يعني خلقت و تدبير عالم هر دو مال اوست و مقام تدبير اقتضاء ميكند كه پيامبران و دين از جانب خدا آيد.تقريبا يقين است كه مراد از روح در آيات سه گانه شريعت و كتاب است

زيرا كه شريعت و كتاب اسباب انذار و هدايت‌اند و آيات صريح‌اند در اينكه منظور از القا و انزال اين روح همان انذار و هدايت است كافي است كه دربارۀ آيۀ اول قدري توضيح بدهيم.اين آيه ميگويد «أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ رُوحاً» بعد ميفرمايد: ما آنروح را نوري قرار داديم كه بندگان خود را بوسيلۀ آن هدايت كنيم «وَ لٰكِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِنٰا» در جاهاي ديگر بجاي روح «قرآن» آمده مثل «أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ» يوسف: 3. «أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا» شوري: 7. ايضا آيۀ 19 سورۀ انعام و 27 كهف و غيره. و در جاهاي ديگر بقرآن «نور» گفته شده چنانكه در آيه ما نحن فيه گفته «وَ لٰكِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً» مانند «فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنٰا» تغابن: 8. «وَ أَنْزَلْنٰا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً» نساء: 174. و اينكه قرآن واسطۀ هدايت است احتياج بتوضيح ندارد.و چون روشن شد كه مراد از روح در آيۀ اول شريعت و قرآن است منظور از آيۀ دوم و سوم نيز روشن خواهد شد

زيرا كه سياق آيات يكي است.راغب و طبرسي و الميزان نيز روح را در آيۀ اول قرآن دانسته‌اند. بعضي از بزرگان آياتي را كه «روح» در آنها آمده بهم مخلوط كرده و نتيجه‌گيري نموده است ولي بنظر ما اينكار صحيح نيست زيرا سياق آيات با هم متفاوت است آيات سه گانۀ فوق در يك رديف و آياتيكه زير عنوان فرشته نقل شد در رديف ديگر و آياتيكه خواهد آمد در رديف سومي واقع شده‌اند و بعضي از بزرگان در كتاب خود حتي آيات روح بفتح (ر) را با آيات روح بضمّ (ر) بهم در آميخته و همه را در يكرديف حساب كرده است.

آيات سه‌گانۀ زير نيز مثل آياتِ گذشته در يك رديف‌اند قهرا مراد از روح در آنها يك چيز است «تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ. فَاصْبِرْ صَبْراً
قاموس قرآن، ج3، ص: 134
جَمِيلًا» معارج: 4 و 5. «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» قدر: 4. «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» نباء: 38.در اين آيات سخن از روحي است كه در عروج بسوي خدا و در نزول براي هر كار و در ايستادن در پيشگاه خدا در روز قيامت، با ملائكه همراه است. ملائكه در مدّت عمر اين جهان در عروج و نزول‌اند و چون روز قيامت از مأموريّت خود فارغ شدند بحال صف در پيشگاه خدا خواهند ايستاد. اين روح نيز در هر سه مرحله با آنها همراه ميباشد.ميشود گفت: مراد از روح جبرئيل است و بعلت مزيت و فضيلتش بخصوص ذكر شده و الف و لام آن براي عهد است. جبرئيل در نزد خدا مقام مخصوصي دارد، ملائكۀ ديگر از وي فرمان ميبرند چنانكه فرموده «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ» تكوير: 19- 21. اين آيات در وصف جبرئيل است و توضيح ميدهد كه او در ميان ملائكه مطاع است علي هذا جا دارد كه بتنهائي برابر با همۀ ملائكه باشد.مجمع در ذيل آيه معارج آنرا جبرئيل دانسته و علت جداگانه آمدن را شرافت او ميداند. زمخشري نيز مانند مجمع گفته است. ايضا در مجمع در ذيل آيه نباء چند قول يا وجه نقل كرده كه از جمله جبرئيل است. آنگاه از امام صادق عليه السّلام نقل ميكند: روح ملكي است بزرگتر از جبرئيل و ميكائيل و در ذيل سورۀ قدر آنرا جبرئيل گفته است. در صافي از قمي نقل ميكند كه روح ملكي است بزرگتر از جبرئيل و مكائيل و او با رسول خدا بود و او با امامان عليهم السلام است.در دعاي سوم صحيفه پس از صلوات بر جبرئيل و مكائيل و اسرافيل فرموده «و الرّوح الّذي هو علي ملائكة الحجب و الرّوح الّذي هو من امرك» يعني صلوات فرست بر آن روح كه بر ملائكۀ حجب موكل است و بر آن روح كه
قاموس قرآن، ج3، ص: 135
از امر تو است. اين جمله روح را از جبرئيل جدا ميكند مشروط بر آنكه مراد از آن همان ملك باشد كه در آيات فوق است. در سفينة البحار مادۀ «خلق» از علي عليه السّلام دربارۀ حضرت رسول صلي اللّه عليه و آله نقل كرده «و لقد قرن اللّه به من لدن كان فطيما اعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم ليله و نهاره» اين حديث

مطابق آنست كه از قمي نقل شد: روح با رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بود ... اين احتمال هم هست كه مراد از روح در اين آيات يك عقل كلي و وسيعي باشد كه عقول بشر و غريزه‌هاي جانداران و احساس نباتات از شعبه‌هاي آن است زيرا خداوند متعال بوسيلۀ ملائكه و عقول انسانها و غريزۀ جانداران اين جهان را بسوي كمال سوق ميدهد و همان عقل است كه در صعود و نزول و قيام در مقابل حق با ملائكه توأم ميباشد (و اللّه العالم) اولين روايت كتاب اصول كافي دربارۀ عقل است كه آنرا مستقل و مجزّا نشان ميدهد در همان روايت آمده: چون خدا عقل را آفريد آنرا گويا كرد سپس فرمود: رو كن. رو كرد. فرمود برگرد. برگشت آنگاه فرمود قسم بعزّت و جلال خودم خلقي كه از تو بمن محبوب‌تر باشد نيافريده‌ام و تو را جز در كسيكه دوست ميدارم كامل نكرده‌ام. بدان فقط تو را امر و تو را نهي ميكنم و فقط تو را عذاب كرده و تو را ثواب ميدهم.

آياتيكه در زير نقل ميشود قابل دقت است «ثُمَّ سَوّٰاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ ... » سجده: 9. «فَإِذٰا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سٰاجِدِينَ» حجر: 29- ص: 72 «وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا فِيهٰا مِنْ رُوحِنٰا» انبياء: 91. «أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا فِيهِ مِنْ رُوحِنٰا» تحريم: 12.همچنين است آيۀ «إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَي ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللّٰهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقٰاهٰا إِليٰ مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ ... » نساء: 171.
قاموس قرآن، ج3، ص: 136
ممكن است مراد از كلمه اثر باشد يعني وجود عيسي اثري از خداست و شايد مراد از آن كلمۀ «كُنْ» * تكويني باشد كه وجود عيسي از طريق عادي نبوده بلكه كن فيكوني است. از طرف ديگر عيسي روحي و حياتي بود كه در مريم دميده شد و شروع برشد كرد چنانكه دو جملۀ «فَنَفَخْنٰا فِيهٰا مِنْ رُوحِنٰا» و «فَنَفَخْنٰا فِيهِ مِنْ رُوحِنٰا» كه گذشت دليل اين سخن است. ناگفته نماند: ظهور آيات «نفخنا- نفخت» و آيات «فَلَوْ لٰا إِذٰا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ» واقعة: 83. «كَلّٰا إِذٰا بَلَغَتِ التَّرٰاقِيَ» قيامة: 26. و صريح آيات برزخ «وَ لٰا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوٰاتٌ بَلْ أَحْيٰاءٌ وَ لٰكِنْ لٰا تَشْعُرُونَ» بقره: 154. «وَ لٰا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوٰاتاً بَلْ أَحْيٰاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ... » آل عمران: 169. و آيۀ «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قٰالَ يٰا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ. بِمٰا غَفَرَ لِي رَبِّي» يس: 26 و 27.كه در «برزخ» بطور مفصّل شرح داده شده دلالت بر استقلال روح و حيات برزخي دارند.و اگر روايات بي شماري را كه براي نمونه ميشود مقداري از آنها را در كافي ج 3 كتاب الجنائز ص 228- 263 طبع آخوندي و بحار الانوار ج 6، ابواب برزخ طبع اخير، مطالعه كرد در نظر بگيريم در استقلال روح شكّي نخواهيم داشت براي مزيد توضيح به «برزخ» در اين كتاب مراجعه شود. چند محل زير از نهج البلاغه و صحيفه سجاديّه در ولوج و خروج روح نقل ميكنيم: 1- در خطبۀ 107 فرموده: «و خرجت الرّوح من جسده فصار جيفة بين يدي اهله» . 2- دربارۀ قبض روح جنين آمده: «كيف يتوفي الجنين في بطن امّه؟أيلج عليه من بعض جوارحها ام الرّوح اجابته باذن ربّها» جنين را در شكم مادر چطور ميميراند؟ آيا از بعض اعضاء مادر وارد شكم او ميشود يا روح جنين در خارج شدن باذن خدا
قاموس قرآن، ج3، ص: 137
از وي اطاعت ميكند.3- در خطبۀ 163 دربارۀ حتمي بودن مرگ فرموده: «و وأي علي نفسه ان لا يضطرب شبح ممّا اولج فيه الرّوح الّا و جعل الحمام موعده» خدا بر خود وعده كرده كه هر جنبده را كه روح در آن

دميده بميراند.4- در خطبهٔ 191 دربارهٔ اهل ايمان فرموده « ... لم تستقر ارواحهم في اجسادهم طرفة عين» . 5- در نامهٔ 10 خطاب بمعاويه نوشته: «و جري منك مجري الرّوح و الدّم» شيطان مانند روح و خون در وجود تو جاري است.6- در حكمت 147 بكميل فرموده: «و صحبوا الدّنيا بابدان ارواحها معلّقة بالمحلّ الاعلي» . 7- در دعاي چهارم صحيفه آمده «و تهوّن عليهم كلّ كرب يحلّ بهم يوم خروج الانفس من أبدانها».دو آيهٔ زير را بطور جداگانه بررسي ميكنيم: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مٰا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلّٰا قَلِيلًا» اسراء: 85.ممكن است مراد از روح جبرئيل باشد. چون حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله پيوسته بمردم ميفرمود كه روح القدس و روح الامين اين مطلب را از سوي خدا آورد آنها در مقابل گفته‌اند: اين روح چيست دربارهٔ آن توضيحي بدهيد؟ آيه در جواب فرموده: شما راهي بفهم آن نداريد آن از كار خداست. از اين جواب بدست ميايد كه دانستن روح از بشر ساخته نيست و پيوسته اينطور خواهد بود. آيات قبل و بعد اين احتمال و احتمال دوم را ميرسانند.شايد مراد از روح وحي باشد و از آنحضرت خواسته‌اند كه حقيقت وحي را بيان كند. خداوند از پي‌بردن بآن جواب يأس داده است. و محتمل است كه روح انساني مراد باشد، چنانكه گفته‌اند. و در حديث نقل شده بعقيدهٔ الميزان مراد از روح مطلق روح است كه در كلام خدا آمده و
قاموس قرآن، ج3، ص: 138
سؤال از حقيقت همهٔ آنهاست. در روايات تفسير عياشي فرشته‌اي بزرگتر از جبرئيل و روحيكه در انسان و حيوان است نقل شده از امام باقر و صادق عليهما السلام.بعضي‌ها آنرا روح انساني كه قوام بدن با آنست و بعضي جبرئيل، برخي ملكي از ملائكه، برخي قرآن، بعضي وحي دانسته و اختلاف كرده‌اند كه آيا سؤال كنندگان مسلمين بودند، يا كفّار و يا يهود. و نقل شده كه يهود بمشركين گفتند از جريان اصحاب كهف و ذو القرنين و حقيقت روح از آنحضرت بپرسند اگر از همه جواب داد بدانند كه پيامبر نيست و اگر روح را مبهم گذاشت بدانند كه حق است. «أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمٰانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ... » مجادله: 22.مراد از اين آيه مؤمنان است و آنها با روحي از جانب خدا تأييد شده‌اند بنظر ميايد مراد از آن نور ايمان باشد كه روح بخصوصي است و در آيات ديگر بجاي آن «نور» آمده است «أَ وَ مَنْ كٰانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنٰاهُ وَ جَعَلْنٰا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النّٰاسِ» انعام: 122. «وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ» حديد: 28. و شايد منظور از آن ملك باشد كه آمده «إِنَّ الَّذِينَ قٰالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلٰائِكَةُ أَلّٰا تَخٰافُوا ... » فصلت: 30. اين آيه روشن ميكند كه چون مؤمن در راه خدا استقامت ورزد ملائكه بر وي نازل شده و دلگرمش ميكنند.

قرآن بمسئلهٔ معاد از راه بخصوصي وارد شده و آخرت را بروئيدن علفها از تخمها تشبيه ميكند همانطور كه فصل پائيز تخم علفها در زمين پراكنده شده و تخم حبوبات بدست بشر كاشته ميشود و طول زمستان بحالت خواب در زير خاكها مي‌مانند و چون بهار آمده و حرارت و رطوبت بآنها رسيد از درون خود بيدار شده و بحركت آمده و شروع برشد ميكنند. همانطور ذرات بدن مردگان در بهار قيامت از درون بحركت آمده و سلولهاي

خفته بيدار شده و شروع بروئيدن و تشكيل انسان ميكنند.نميشود گفت: روح از حبوبات خارج شده و وقت روئيدن باز داخل ميشود بلكه سلول زندهٔ حبوبات در داخل آنها بحالت خفته است و وقت بهار بيدار ميشود اينك آيات: «وَ نَزَّلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً مُبٰارَكاً فَأَنْبَتْنٰا بِهِ جَنّٰاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ ... وَ أَحْيَيْنٰا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذٰلِكَ الْخُرُوجُ» ق: 9 و 11. «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا وَ كَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ» روم: 19. ملاحظه ميشود كه قيامت بروئيدن علفها تشبيه شده همچنين است آيهٔ 57 اعراف و 11 زخرف و 5 و 7 سورهٔ حج.راه ديگريكه قرآن در اين زمينه نشان ميدهد كيفيت ايجاد تدريجي خود انسان و قياس آخر باوّل است در جواب آنكه گفت: استخوانهاي پوسيده چگونه زنده ميشود آمد «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهٰا أَوَّلَ مَرَّةٍ» يس: 81. و در جاي ديگر فرموده «وَ يَقُولُ الْإِنْسٰانُ أَ إِذٰا مٰا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا.أَ وَ لٰا يَذْكُرُ الْإِنْسٰانُ أَنّٰا خَلَقْنٰاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً» مريم 66- 67.در اين زمينه بكتاب معاد از نظر قرآن و علم كه نوشته‌ام رجوع شود و نيز به «قيامت» در اين كتاب. اين مخالف با استقلال روح نيست ولي قرآن از راهي وارد شده كه علي فرض اگر استقلال روح را هم انكار كند ضرر بمعاد نخواهد داشت «1»

ريج:؛ ج 3، ص: 139

اشاره

ريح: باد. بو. اصل آن روح است واو بياء بدل شده (اقرب) «إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوٰاكِدَ عَليٰ ظَهْرِهِ» شوري: 33. اگر بخواهد باد را ساكن ميكند آنها در پشت دريا از جريان ميافتد «وَ لَمّٰا فَصَلَتِ الْعِيرُ قٰالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» يوسف: 94. ريح در آيه بمعني بو است يعني چون كاروان از مصر جدا شد پدرشان گفت بوي يوسف را استشمام ميكنم.در آيهٔ «وَ لاٰ تَنٰازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ» انفال: 46. مراد از
(1) ولي استقلال روح از ضروريات دين اسلام است و بسياري از امهات مسائل اسلامي بسته به وجود روح مستقل است.
قاموس قرآن، ج3، ص: 140
ريح قدرت و نيرو است كه ريح توأم با نيروست راغب آنرا استعاره از غلبه گفته است. يعني منازعه نكنيد و گر نه زبون ميشويد و نيرو و قدرتتان از بين ميرود.جمع ريح در قرآن رياح بكار رفته «وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيٰاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ ... » اعراف: 57.ريح در قرآن هم در باد عذاب و هم در باد رحمت هر دو بكار رفته است گرچه در اوّلي بيشتر است مثل: «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قٰاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» اسراء: 69. كه دربارهٔ باد عذاب است «وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ ... » يونس: 22 كه در باد رحمت است ولي رياح همواره در بادهاي رحمت بكار رفته مگر در «تَذْرُوهُ الرِّيٰاحُ ... » كهف: 45. كه اعمّ است در اينجا بچند مطلب اشاره ميشود.

باد در طاعت سليمان بود؛ ج 3، ص: 140

از مطالبيكه قرآن مجيد دربارۀ باد تذكر ميدهد يكي آنكه باد باذن خداوند بحضرت سليمان مسخّر بود اينك آيات آنرا نقل كرده سپس توجيهي كه در نظر داريم بيان ميكنيم. «وَ سَخَّرْنٰا مَعَ دٰاوُدَ الْجِبٰالَ ... وَ لِسُلَيْمٰانَ الرِّيحَ عٰاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِليٰ الْأَرْضِ الَّتِي بٰارَكْنٰا فِيهٰا وَ كُنّٰا بِكُلِّ شَيْءٍ عٰالِمِينَ» انبياء: 79 و 81.اين آيه صريح است در اينكه باد در حال طوفان و شدتش مطيع سليمان بود و بامر او تغيير جهت ميداد و بطرف زمين مبارك (ظاهرا زمين فلسطين) ميوزيد و جاري ميشد «وَ لِسُلَيْمٰانَ الرِّيحَ غُدُوُّهٰا شَهْرٌ وَ رَوٰاحُهٰا شَهْرٌ ... » سباء: 12. يعني باد را بسليمان رام كرديم سير آن از صبح تا ظهر باندازۀ مسير يكماه و از ظهر تا شب بقدر يكماه بود يعني در يكروز باندازۀ دو ماه سير ميكرد.در صافي و الميزان از تفسير قمي نقل است كه باد تخت سليمان را حمل كرده در صبح بقدر يكماه و در بعد از ظهر بقدر يكماه راه ميبرد. «فَسَخَّرْنٰا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخٰاءً حَيْثُ أَصٰابَ» ص: 36. رخو
قاموس قرآن، ج3، ص: 141
نرمي و آرامي است يعني باد را بسليمان رام كرديم بدستور او هر كجا كه ميخواست بآساني و آرامي جاري ميشد.از سه آيۀ فوق روبهم روشن ميشود كه باد هم در حال طوفان و هم در حال عادي مطيع سليمان بود.توضيح اين مطلب بنظر نگارنده چنين است كه خداوند ارادۀ بسيار قوي و نيرومند بحضرت سليمان عطا كرده بود كه چون ارادۀ خويش را بر باد تحميل ميكرد باد تغيير مسير داده و در جهتيكه سليمان ميخواست ميوزيد چنانكه وزير سليمان آصف بن برخيا چنان ارادۀ قوي داشت كه آنرا بر تخت ملكۀ سباء تحميل كرده و آنرا از فاصلۀ دور در يك چشم بهم زدن پيش سليمان حاضر كرد و در «سلم» انشاء اللّه خواهد آمد. اين عمل يكي از صفات خداست كه بحضرت سليمان و آصف مقداري از آنرا داده بود و نظير اين قضيّه است كرامت حضرت امام جواد عليه السّلام كه آنشخص را از شام بكوفه و از كوفه بمدينه و از مدينه بمكّه برد و بعد از اداي مناسك حج بشام آورد و سال بعد اين عمل را تكرار فرمود كه در كتب تواريخ و غيره مشهور است.آقاي مهندس بازرگان در كتاب ذرۀ بي انتها ص 51 مينويسد: در بعضي از بيمارستانهاي غرب شخص هيپنوتيسم كننده ارادۀ خويش را بر شخص بيمار تحميل ميكند و او را بدون داروي بيهوشي عمل ميكنند و كمترين دردي احساس نميكند. نگارنده مشروح آنرا در كتاب معاد از نظر قرآن و علم، در فصل كار بدون ابزار آورده‌ام آري اين از آثار

عجيب ارادۀ بشري است علي هذا راجع برام شدن باد در دست سليمان ميتوانيم سر نخ را بدست آوريم.

میدانیم قوم عاد که پیامبرشان حضرت هود بود بوسیلۀ باد از بین رفتند آیا آن باد طوفاني شکننده بود که نابودشان کرد یا صفت دیگري داشت؟ ابتدا آیات آنرا نقل و سپس
قاموس قرآن، ج3، ص: 142
بتوضیح آن مي‌پردازیم: 1- «وَ فِي عٰادٍ إِذْ أَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ. مٰا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلاّٰ جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ» ذاریات: 41 و 42.در این دو آیه خبري از طوفان نیست فقط باد با «عقیم» که بمعني نازا است توصیف شده و آن باد خیري نمي‌زایید هر چه داشت شر بود و نیز در صفت آن گفته شده: بهر چه میرسید آنرا مانند استخوان پوسیده میکرد.2- «وَ أَمّٰا عٰادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِيَةٍ» حاقّه: 6. «فَأَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي أَيّٰامٍ نَحِسٰاتٍ ... » فصلت: 16. «إِنّٰا أَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ. تَنْزِعُ النّٰاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: 19 و 20. در آیۀ دیگري آمده «تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهٰا فَأَصْبَحُوا لاٰ يُرىٰ إِلاّٰ مَسٰاكِنُهُمْ ... » احقاف: 25.اوصافیکه در این آیات براي باد ذکر شده یکي «صرصر» است که آنرا باد بسیار سرد و باد پر صدا معني کرده‌اند. در مجمع از فراء نقل شده: آن باد سردي است که مثل آتش میسوزاند در سورۀ آل عمران آیۀ 117. آمده «كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهٰا صِرٌّ أَصٰابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ» در مجمع آنرا باد بسیار سرد گفته و گوید: ممکن است صرّ صداي باد بسیار سرد باشد.راغب نیز صرصر را باد بسیار سرد گفته است. و از امام باقر علیه السّلام در صافي باد سرد نقل شده صفت دیگر آن باد «عٰاتِيَةٍ» است که بمعني طغیان کننده و فزون از حدّ میباشد و آن ممکن است در شدّت وزیدن و یا در شدّت سردي باشد. صفت دیگر آن «تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ» است و تدمیر بمعني هلاك کردن و فنا ساختن است.رویهم رفته بدست میاید که آن باد طوفان شکننده نبوده که دیارشان را زیر و رو کند و از «فَأَصْبَحُوا لاٰ يُرىٰ إِلاّٰ مَسٰاكِنُهُمْ» بر میاید که منازلشان از بین نرفته بود. علي هذا آن باد، بادي سرد و سوزان بوده و قوم هود را منجمد کرده و از بین برده است.بادهائیکه از قطبین بطرف استوا
قاموس قرآن، ج3، ص: 143
میوزند بسیار سرد و سوزان‌اند اگر بادهاي گرمیکه از اقیانوسها بر میخیزند آنها را معتدل نکنند بلاي بزرگي ببار خواهند آورد. آن باد بتصریح قرآن هفت شب و هشت روز پي در پي سرزمین قوم عاد را مورد حمله قرار داده و در تسخیر خود گرفته است و طبق آیۀ 24 احقاف تکّه ابري همراه داشته است. البته آن باد سرد باد عاتي و خارج از جریان معمولي بود و

خدا خواسته بود که از نواحي قطبي بدون بر خورد با مانعي بسرزمين آنها بوزد. و سرانجام همۀ آنها را بصورت ريشه‌هاي پراکنده خرما در آورد.

«وَ أَرْسَلْنَا الرِّيٰاحَ لَوٰاقِحَ فَأَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَأَسْقَيْنٰاكُمُوهُ ... » حجر: 22.
در اين شكي نيست كه عوامل تلقيح ميوه‌ها و گلها و غيره يكي حشرات و يكي بادها است ولي آيهٔ فوق در اين زمينه نيست زيرا پس از لواقح فرموده «فَأَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً» و گرنه ميفرمود «فاخرجنا من الثّمرات» پس اين تلقيح چيست؟ كه نتيجه‌اش نزول باران است مراد از آن تلقيح سوزنهاي يخ و برگه‌هاي برف است كه در طبقات بالاي جو هستند بادهاي گرم خود را بآنها ميزنند و آنها را تلقيح و ذوب ميكنند تا بصورت باران بزمين بيايند اگر اين بادها آن برگه‌ها را باردار و ذوب نكنند هرگز آنها بصورت باران بزمين نخواهند آمد مشروح اين مطلب در «برد» ذيل آيهٔ «وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّمٰاءِ مِنْ جِبٰالٍ فِيهٰا مِنْ بَرَدٍ» گذشت بآنجا رجوع شود.

ريحان:؛ ج 3، ص: 143

ريحان: «وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ» رحمن: 12. «فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ» واقعة: 89. در تمام قرآن مجيد اين كلمه فقط دو بار آمده است.ريحان را بوئيدني. و روزي گفته‌اند راغب گويد: ريحان چيزي است كه رائحه داشته باشد و گفته‌اند: رزق است. در اقرب چند معني نقل شده كه از جمله بوئيدني و رزق است و همچنين است در مجمع: ابن اثير در نهايه گويد: ريحان برحمت و رزق و
قاموس قرآن، ج3، ص: 144
راحت اطلاق ميشود و ريحان هر گياهي است كه بوي خوش داشته باشد و در اثر اطلاق برزق بفرزند ريحان گفته شده و از آن است حديث رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله كه بعلي عليه السّلام فرموده «اوصيك بريحانتيّ خيرا في الدّنيا ... » مرادش حسنين عليهما السلام بود.بنظر ميايد معناي اصلي آن بوئيدني است و در رزق و رحمت با عنايت استعمال ميشود و آن در آيهٔ اول بوئيدني و در آيهٔ دوم روزي است.

رود:؛ ج 3، ص: 144

رود: بفتح (ر) طلب كردن.خواستن در اقرب گويد «راده رودا و ريادا: طلبه» اراده بمعني قصد از همين ماده است «قٰالَتْ مٰا جَزٰاءُ مَنْ أَرٰادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً ... » يوسف: 25.اين كلمهٔ گاهي در جماد بكار رفته مثل «فَوَجَدٰا فِيهٰا جِدٰاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقٰامَهُ» كهف: 77. در آن قريه ديواري يافتند كه ميخواست بيافتد آنرا بپا داشت راغب ميگويد اراده گاهي با قوّهٔ تسخيري و حسّي است و گاهي با قوهٔ اختياري و لذا در جماد بكار رفته مثل «يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ» و گويند: اسب من كاه اراده ميكند «فرسي يريد التبن» طبرسي فرموده وصف جدار با اراده مجاز است معنايش آنست كه نزديك بود بيافتد و مشرف بر انهدام بود و آن از فصيح كلام عرب است و در اشعارشان زياد است. شاعر در وصف نيزهٔ خود ميگويد: «يريد الرّمح صدر ابي براء و يرغب عن دماء بني عقيل» يعني نيزه سينهٔ ابا براء را ميخواهد و از خون فرزندان عقيل اعراض ميكند. آنگاه اشعار ديگري در اين زمينه آورده است.و خلاصه آنكه اين استعمال معروف است.مراوده از رود بمعني طلب است در مجمع گويد: مراوده خواستن چيزيست با نرمي و مدارا راغب گويد: مراوده آنست كه با ديگري در اراده نزاع كني و قصد كني آنچه را كه او قصد نميكند و يا بطلبي چيزيرا كه او نميطلبد. در اقرب آنرا آنگاه كه با «عن» يا «علي» همراه باشد

قاموس قرآن، ج3، ص: 145

مخادعه و فريفتن معني كرده است.اين هر سه قول كه نقل شد نزديك بهم‌اند. «وَ رٰاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهٰا عَنْ نَفْسِهِ ... » يوسف: 23.ناگفته نماند مراوده كه در آيات 23، 26، 32، 51 سورهٔ يوسف آمده است همه قيد «عَنْ نَفْسِهِ» دارند و در آيهٔ 37 قمر آمده «وَ لَقَدْ رٰاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ» و نيز آمده «قٰالُوا سَنُرٰاوِدُ عَنْهُ أَبٰاهُ» يوسف: 61. در اين دو آيه «عن» آمده ولي «نفسه» ندارد معلوم است كه مراوده در قسمت اولي دربارهٔ نفس يوسف و كام خواستن از او بوده است بخلاف دو آيهٔ بعدي.بايد در اينجا سه نكته را ياد آوري كنيم اوّل آنكه مفاعله در اين آيات براي مبالغه است نه بين الاثنين. دوم اينكه «عن» بمعني تعليل است. قاموس و اقرب و المنجد تصريح كرده‌اند كه تعليل يكي از معاني «عن» است. و آيهٔ «وَ مٰا كٰانَ اسْتِغْفٰارُ إِبْرٰاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلاّٰ عَنْ مَوْعِدَةٍ» توبه: 114. را شاهد آورده‌اند سوم اينكه لازم است مراوده را در آيات فوق بمعني قصد بگيريم كه از مصاديق طلب است مثلا آيهٔ «وَ رٰاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهٰا عَنْ نَفْسِهِ» را اينطور معني كنيم: زنيكه يوسف در خانهٔ او بود يوسف را بشدّت قصد كرد بجهت نفس او و كام گرفتن از او «وَ لَقَدْ رٰاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ» يعني لوط را قصد كردند

بعلت ميهمانانش و ميخواستند آنها را از او بگيرند «قٰالَوا سَنُرٰاوِدُ عَنْهُ أبٰاهُ» يعني: بزودي براي آوردن او پدرش را قصد ميكنيم و بپيش او ميرويم. اگر اينطور بگوئيم معني آيات كاملا درست و مطابق معناي اوّلي كلمه خواهد بود و الحمد للّه.زمخشري و بيضاوي مراوده را رفت و آمد گفته‌اند. و آن بتصريح صحاح و قاموس يكي از معاني «رود» است ولي آنچه ما گفتيم صحيحتر و مطابق معناي اوّلي است. و مثلا در آيۀ «وَ لَقَدْ رٰاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ» رفت و آمد درست نمايد مگر آنكه گفته شود بارها باو مراجعه كرده بوده‌اند.
قاموس قرآن، ج3، ص: 146
«فَمَهِّلِ الْكٰافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً» طارق: 17. رويد بمعني قليل است چنانكه طبرسي، زمخشري و بيضاوي و ديگران گفته‌اند و آن در آيۀ صفت مفعول محذوف است يعني «امهلهم امهالا رويدا» و آن بتصريح قاموس تصغير «رود» است.

در بسياري از آيات قرآن از ارادهٔ خدا سخن رفته نظير «إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» نحل: 40. «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» يس: 82. «ما ذا أَرادَ اللّهُ بِهذا مَثَلًا» بقره: 26. «وَ إِذا أَرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» رعد: 11. و امثال اينها.اراده در بشر چنانكه ميدانيم توأم با انقلاب و شوق و تغيير فكر و غيره است ولي خداوند ثابت و لا يتغير است و حتما ارادهٔ خدا مثل ارادهٔ بشر نيست تعالي اللّه عن ذلك علوّا كبيرا. در اين صورت اينكه ميگوئيم. خدا اراده فرمود. خدا مريد است يعني چه؟ تدبر در آيات قرآن نشان ميدهد كه ارادهٔ خدا بمعني حكم و دستور خداست و حكم و اراده هر دو يكي هستند مثلا «وَ إِذا أَرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» رعد: 11. روشن ميكند كه اراده همان دستور و حكم است كه توأم با وقوع خارجي است و اگر مثل اراده و فكر بشري بود «فَلا مَرَدَّ» صحيح نبود بلكه لازم بود گفته شود «اذا اوصل اللّه سوءا بقوم فلا مردّ له» ايضا آيهٔ «فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما» كهف: 82. كه ارادهٔ خدا همان دستور بآن عالم بود كه ديوار را مرمّت كرد.دو آيهٔ زير «إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» نحل: 40. «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» يس: 82. نشان ميدهد كه ارادهٔ خدا سابق بر امر خداست ولي بايد گفت: كه اين اعتباري است و گرنه قول و امر و اراده هر سه يكي است.راغب در مفردات گفته: اراده

در خدا بمعني حكم و امر است. در الميزان ذيل آيهٔ 40. نحل بعد از بررسي آيات فرموده: با اين روشن معلوم ميشود كه اراده و حكم خدا هر دو يكي است و آن بحسب اعتبار بر قول و امر مقدم است.مرحوم مجلسي در بحار (ج 4 ص 137 ط جديد) ذيل حديث صفوان بن يحيي كه خواهد آمد فرموده: اكثر متكلمين اماميّه بر آنند كه ارادهٔ خدا همان علم اوست بخير و نفع و اصلح و متكلمين در خدا جز علم اثبات نميكنند. علامهٔ طباطبائي در پاورقي آن فرموده: اين تصوير ارادهٔ ذاتيّه است كه عين ذات ميباشد (اگر تصويرشان صحيح باشد) و امّا اراده- ايكه در اخبار است آن ارادهايست كه از صفات افعال است مثل رزق و خلق و آن عين موجود خارجي است مثل زيد و عمرو و زمين و آسمان چنانكه شيخ مفيد رحمه اللّه گفته است.در نهج البلاغه خطبهٔ 177 فرموده «متكلّم لا برويّة. مريد لا بهمّة. صانع لا بجارحة» در اصول كافي ج 1 ص 109 باب اراده از صفات فعل است ... چند حديث دربارهٔ ارادهٔ خدا نقل شده از جملهٔ از صفوان بن

يحيي نقل ميكند كه بامام رضا عليه السّلام گفتم: بفرمائيد ارادۀ خدا چيست؟ و ارادۀ خلق كدام است؟ فرمود: اراده از خلق تفكّر است و آنچه بعد از تفكر كرده ميشود (قصد و فعل در اينجا مصداق اراده‌اند) و امّا از خدا پس ارادۀ خدا ايجاد خداست لا غير كه او تأمل و قصد و فكر نميكند و اين صفات از او منتفي است و آنها صفات خلق‌اند پس ارادۀ خدا فعل است لا غير بآن ميگويد: كُنْ فَيَكُونُ* بدون لفظ و بدون تكلم با زبان ... عبارت عربي چنين است.و اما من اللّه فارادته احداثه لا غير ذلك لانه لا يروي و لا يهم و لا يتفكّر و هذه الصفات منتفية عنه و هي من صفات الخلق، فارادة اللّه الفعل لا غير ذلك يقول له كُنْ فَيَكُونُ* بلا لفظ و لا نطق بلسان و لا همّة و لا تفكّر و لا كيف لذلك، كما انه لا كيف له.
قاموس قرآن، ج3، ص: 148
اين حديث و نظائر آن در كافي و بحار چنانكه قبلا گفته شد موجود است و نيز در توحيد صدوق باب 55 ص 336- 344 نقل شده است.اينكه امام عليه السّلام فرموده ارادۀ خدا با فعل خدا يكي است و آنكه گفته شد ارادۀ خدا حكم خداست.تفاوت ندارد كه حكم خدا نيز فعل خداست و ميتوان گفت كه فعل و ايجاد خدا راجع بارادۀ تكويني و حكم و دستور راجع بارادۀ تشريعي است.ناگفته نماند: ارادۀ تكويني خدا تخلّف پذير نيست ولي ارادۀ تشريعي تخلّف پذير است رجوع شود به «شي‌ء».

روض: روضه باغ و بستاني است كه با آب همراه باشد (مفردات) در اقرب گويد: روضه نگويند مگر آنكه با آن يا در كنار آن آب باشد «فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ» روم: 15. جمع آن روضات است «وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فِي رَوْضاتِ الْجَنّاتِ ... » شوري: 22. مراد از هر دو آيه روضه‌هاي بهشتي است. اللهم ارزقنا بمحمد و آله صلواتك عليهم اجمعين.

روع: ترس. اضطراب (اقرب) «فَلَمّٰا ذَهَبَ عَنْ إِبْرٰاهِيمَ الرَّوْعُ» هود: 74. چون ترس از ابراهيم برفت.راغب گويد: روع بضمّ (ر) بمعني قلب است مثل «انّ الرّوح الامين نفث في روعي» و بفتح (ر) ناراحت بودن قلب است و در ترسي كه بقلب وارد شده استعمال ميشود. در اقرب گفته روع بضمّ (ر) قلب و بفتح (ر) فزع و ترس است ... اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

روغ: ميل بر سبيل حيله. و طريق رائغ آنست كه مستقيم نباشد گويند «راوغ فلان فلانا و راغ فلان الي فلان» يعني براي حيله بسوي او ميل كرد (راغب) در مجمع آنرا ميل از جهتي بجهتي گفته است. «فَرٰاغَ إِليٰ آلِهَتِهِمْ فَقٰالَ أَ لاٰ تَأْكُلُونَ ... فَرٰاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ» صافات: 91 و 93.يعني بسوي خدايان آنها ميل كرد و رفت و گفت آيا نميخوريد ... پس
قاموس قرآن، ج3، ص: 149
ميل كرد بر بتان و آنها را با دست راستش ميزد. راغب گويد «علي» در آيۀ بعدي براي تفهيم استعلا است. «فَرٰاغَ إِليٰ أَهْلِهِ فَجٰاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ» ذاريات: 26. از راغ معلوم ميشود كه ابراهيم عليه السّلام نخواسته ميهمانان بدانند كه براي طعام آوردن ميرود.اين كلمه در كلام اللّه مجيد فقط سه دفعه يافته است.

روم:؛ ج 3، ص: 149

روم: «غُلِبَتِ الرُّومُ. فِي أَدْنَي الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ. فِي بِضْعِ سِنِينَ ... » روم: 2- 4.روم امپراطوري بزرگي بود كه بر متصرفات وسيعي در آسيا و اروپا و آفريقا حكومت داشت و ايتاليا نيز قسمتي از آن محسوب ميشد ميان آنها و اهل فارس (ايرانيان) جنگهاي بزرگي واقع شده است و مخصوصا در نواحي شام كه نزديك بحجاز بود جنگي رخ داد كه بهزيمت روميان تمام شد قرآن عظيم خبر داد كه روم پس از مغلوب شدن در عرض از سه تا نه سال پيروز خواهد شد. ظاهر آنست كه مراد از «الْأَرْضِ» در آيه حجاز و الف و لام براي عهد است و نيز «غَلَبِهِمْ» مصدر از براي مفعول و بمعني مغلوبيّت است معني آيه چنين ميشود: روم در نزديكترين محل بحجاز مغلوب شد آنها پس از مغلوب شدن در عرض سه تا نه سال غالب ميشوند. بعضي احتمال داده‌اند ضمير «غَلَبِهِمْ» بفارس راجع است يعني روم پس از غلبۀ فارس پيروز ميشوند (استفاده از الميزان).از آيۀ شريفه بدست ميايد كه علتي دربارۀ نزول آن بوده است و گر نه داعي نبود كه خداوند از غلبۀ روم خبر بدهد در مجمع از زهري نقل شده كه مشركين در مكّه بمسلمين ميگفتند: روم اهل كتاب است فارس بر آنها غلبه كرد شما ميگوئيد چون كتاب بر شما نازل شده غلبه ميكنيد ولي ما بر شما غالب خواهيم شد چنانكه فارس بر روم غلبه كرد آيه نازل شد كه روم در آينده بر فارس پيروز خواهد گرديد. الميزان از درّ منثور نقل

قاموس قرآن، ج3، ص: 150

ميكند: مشركان دوست داشتند كه فارس بر روم غلبه كند چون فارس بت پرست بودند و مسلمانان دوست ميداشتند كه روم بر فارس پيروز گردد كه آنها اهل كتاب بودند. اين سخن را بابو بكر گفتند ابو بكر آنرا بحضرت رسول صلي اللّه عليه و آله گفت حضرت فرمود: روميان بزودي غالب خواهند شد، خواهيم گفت كه اين سخن و نظير آن قابل قبول نيست.در برهان از امام باقر عليه السّلام نقل شده كه فرمود: چون رسول خدا بر پادشاه روم و فارس نامه نوشت شاه روم نامۀ آنحضرت را تعظيم كرد و بفرستاده‌اش احترام نمود ولي شاه فارس نامۀ آنحضرت را پاره كرد و بنماينده‌اش اهانت نمود و در آنموقع فارس و روم در جنگ بودند مسلمانان دوست ميداشتند كه روميان غلبه كنند و بشاه روم اميد بيشتر داشتند ولي غلبه نصيب فارس شد مسلمانان غمگين گشتند خدا آيۀ غلبت الروم را نازل فرمود ... روايت سندش خوب نيست و ذيلش بسيار مشوّش است و در صورت قبول كردن بايد آيه را مدني دانست نه مكّي حال آنكه سوره مكّي است در سورۀ روم از مغلوب شدن روم سپس از غلبۀ آنها خبر رفته

و در آيۀ 6 فرموده «وَعْدَ اللّٰهِ لاٰ يُخْلِفُ اللّٰهُ وَعْدَهُ» و در آيۀ 4 فرموده «وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللّٰهِ» و در آخر سوره دربارۀ پيروزي دين برسول خدا مژده ميدهد كه «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ» لذا بايد گفت: خدا كه وعدۀ پيروزي روم را داده و آنرا وعدۀ بي تخلّف خوانده در صورت غلبۀ روم معلوم ميشد كه مسلمانان نيز بر مشركين غلبه خواهند كرد و علت جملۀ «يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ» همين است و گر نه روم اهل كتاب و فارس نيز لاحق باهل كتاب بودند و غلبۀ آنها نسبت بيكديگر ربطي بمسلمين نداشت.بلكه آيات ميخواهند بگويند: همانطور كه روم مغلوب در كمتر از ده سال غلبه خواهد يافت مسلمانان
قاموس قرآن، ج3، ص: 151
نيز كه امروز مغلوب‌اند غالب خواهند شد.

ريب: شكّ. در مجمع گويد: ريب بمعني شك است و بعضي بدترين شكّ گفته‌اند. در اقرب و قاموس شكّ، تهمت، ظنّ و حاجت معني شده است ولي قرآن كريم آنرا در شك بكار برده و شايد در بعضي تهمت و اضطراب قلب نيز مراد باشد چنانكه خواهيم گفت. «أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا ... » نور: 50. «وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ» حديد: 14. افعال اين ماده در قرآن مجيد همه از افتعال آمده و آن چنانكه در اقرب گفته بشكّ افتادن و شكّ كردن است و اگر با «باء» همراه باشد مثل «ارتاب بفلان» بمعني تهمت زدن ميايد.در بعضي آيات كلمهٔ مريب صفت «شكّ» آمده مثل «وَ إِنَّنا لَفِي شَكٍّ مِمّا تَدْعُونا إِلَيْهِ مُرِيبٍ» هود: 62. «إِنَّهُمْ كانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ» سباء: 54. «وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ» فصلت: 45.در اينصورت شكي كه شك آورنده است يعني چه؟ ممكن است مراد از آن تأكيد باشد يعني شكّ سخت. و احتمال دارد منظور تهمت و سوء ظن باشد يعني چنان در شكّيم كه موجب ميشود تو را متّهم كنيم. و بتو سوء ظن داشته باشيم.زمخشري ريب را قلق و تشويق قلب گفته است و گويد: حقيقت ريبة قلق و اضطراب قلب و از آنست آنچه حسن بن علي عليه السّلام گويد از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله شنيدم ميفرمود «دع ما يريبك الي ما لا يريبك» بنا بر قول زمخشري معني «شَكٍّ مُرِيبٍ» شك اضطراب آور است مرتاب اسم فاعل است بمعني شك كننده «كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ» غافر: 34.* «أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ» طور: 30. در مجمع منون را موت گفته و گويد بمعني دهر هم ميايد: ريب ظاهرا بمعني قلق و اضطراب است چنانكه از زمخشري

نقل شد و بيضاوي نيز گفته است يعني بلكه ميگويند شاعر است براي او منتظر مرگ باشيم تا مثل شعراي ديگر بميرد و از او راحت شويم. صحاح و اقرب رَيْبَ الْمَنُونِ را حوادث روزگار گفته‌اند. (كه شخص را مضطرب ميكنند). «لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ» توبه: 110. ريبه چنانكه راغب و جوهري گفته اسم مصدر است از ريب يعني ساختماني كه ساخته‌اند پيوسته مايهٔ اضطراب دلهايشان است تا وقتيكه دلهايشان پاره پاره شود.

ريش: زينت. «قَدْ أَنْزَلْنٰا عَلَيْكُمْ لِبٰاساً يُوٰارِي سَوْآتِكُمْ وَ رِيشاً وَ لِبٰاسُ التَّقْوىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ» اعراف: 26. بنظر ميايد كه مراد از ريش زينت است خواه طبيعي باشد مثل مو و غيره و خواه مصنوعي مثل لباس فاخر و غيره.در مجمع نقل كرده: ريش آنست كه در آن زينت و زيبائي باشد و از آنست ريش الطائر (پرهاي پرنده) و خود آنرا اثاث البيت گفته است در الميزان نيز ما فيه الجمال گفته و گويد مأخوذ است از ريش طائر كه در آن انواع زينت و زيبائي است.ناگفته نماند معناي اوّلي آن مجموع پرهاي پرنده است و سپس بلباس فاخر و غيره گفته شده چنانكه در مفردات، قاموس، صحاح و اقرب گفته مؤيد گفتۀ ما آنست كه در آيات بعدي دو بار لفظ زينت بكار رفته «يٰا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ- ... قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبٰادِهِ» در نهج البلاغه رياش بمعني لباس فاخر آمده است «البسكم الرّياش و اسبغ عليكم المعاش» خطبۀ 81 و 180 اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.يعني براي شما لباس فرستاديم كه عورتتان را مي‌پوشاند و زينت فرستاديم كه با آن مزيّن و زيبا ميشويد ولي لباس تقوي، آن از همه بهتر است و اللّٰه اعلم.

قاموس قرآن، ج3، ص: 153

در الميزان از تفسير قمي از ابي الجارود از امام باقر عليه السّلام نقل شده كه ريش را متاع و مال فرموده‌اند.ولي زياد بن منذر كه ابو الجارود باشد زيدي مذهب و مشكوك است.

ريع: مكان مرتفع كه از دور ديده ميشود (راغب) «أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ» شعراء: 128. در اقرب گويد: ريع بمعني صومعه، برج كبوتر و تپّه بلند است و از همين معني است قول قرآن «أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ» به «آية» رجوع شود. اين كلمه در قرآن فقط يكبار يافته است.

رين:؛ ج 3، ص: 153

رين: زنگار. «كَلاّٰ بَلْ رٰانَ عَليٰ قُلُوبِهِمْ مٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ» مطففين: 14. يعني اعمالشان بر روي دلهايشان زنگار گذاشته است در نهج البلاغه نامۀ 58 آمده «فهو الرّاكس الّذي ران اللّه علي قلبه» . رين بمعني غلبه و تغطيه نيز آمده است يعني اعمالشان بقلوبشان غلبه كرده و يا آنها را پوشانده است مثل «وَ جَعَلْنٰا عَليٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ» انعام: 25. در كافي كتاب «الايمان و الكفر» باب الذنوب حديث 20 از امام باقر عليه السّلام نقل شده فرمود: در قلب هر بنده نكته‌اي هست سفيد چون گناهي كند در آن، نكته‌اي سياه حادث ميشود اگر توبه كند آن سياهي از بين ميرود و اگر بگناه ادامه بدهد سياهي افزوده ميشود تا جائيكه نكتۀ سفيد را بپوشاند و چون آن پوشيده شد ديگر صاحب قلب بنيكي روي نمياورد و آنست فرمودۀ خداي عزّ و جلّ «كَلاّٰ بَلْ رٰانَ عَليٰ قُلُوبِهِمْ مٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ» اين آخر، سخن در اين باب است وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ* 11 محرم الحرام 1392.

قاموس قرآن، ج3، ص: 154

زاء:؛ ج 3، ص: 154

زاء: حرف سيزدهم از الفباي فارسي و يازدهم از الفباي عربي و در حساب جمل بجاي هفت است جمع آن از وراء و از ياء و غيره است (اقرب) جزء كلمه واقع ميشود و بتنهائي معنائي ندارد.

زَبَد؛ ج 3، ص: 154

زَبَد: بفتح (ز- ب) كف «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رٰابِياً» رعد: 17. يعني سيل كفي بالا آمده بر داشت. راغب آنرا كف آب گفته است ولي ديگران مطلق آورده‌اند.در قرآن در كف طلا و نقره و غيره نيز بكار رفته است «وَ مِمّٰا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النّٰارِ ابْتِغٰاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتٰاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ» رعد: 17. در نهج البلاغه خطبهٔ اول آمده «و رمي بالزّبد ركامه» يعني آب متراكم كف انداخت و در خطبهٔ 142 هست «ثمّ اقبل مزبدا كالتّيّار لا يبالي ما غرّق» سپس كف كنان رو كرد مانند دريائي كه بآنچه غرق ميكند اعتنا ندارد منظور از مزبد كسي است كه سخن ميگويد و دهانش كف كرده «زبد» سه بار در قرآن آمده و هر سه در آيهٔ 17 رعد است. «زبد» بمعني كره نيز آمده است كه كف شير و ماست است.

زُبُر: (بر وزن عنق) جمع زبور است و هر كتاب حكمت را زبور گويند (مجمع) صحاح و قاموس و اقرب مطلق كتاب گفته‌اند. راغب گويد بهر كتابيكه با حروف درشت باشد زبور گويند و بعضي گفته‌اند زبور كتابي است كه در آن حكم عقليه باشد نه احكام بر خلاف كتاب پس زبور كتاب اخلاق يا مطلق كتاب است. «وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ» شعراء: 196. و آن در كتابهاي گذشتگان است «وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ. وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ» قمر: 52 و 53.ظاهرا مراد از زبر نامه‌هاي اعمال

قاموس قرآن، ج3، ص: 155

است زبر بر وزن فلس بمعني نوشتن و غيره است «زبرت الكتاب: كتبته» (اقرب).در دو آيه از قرآن كتاب با زبر توأم آمده است «جٰاؤُ بِالْبَيِّنٰاتِ وَ الزُّبُرِ وَ الْكِتٰابِ الْمُنِيرِ» آل عمران: 184. «جٰاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتٰابِ الْمُنِيرِ» فاطر: 25. طبرسي فرموده زبر گفتن نسبت بمواعظ و كتاب گفتن نسبت بتأليف حروف آن است، اين بنظر نگارنده بعيد است حال آنكه خودش زبور را كتاب حكمت معني كرده لازم بود ميان. زبر و كتاب فرق گذارد. بيضاوي گفته زبور مخصوص است بكتاب حكمتها و كتاب در عرف قرآن آن است كه حاوي احكام و شرايع باشد. در صافي نيز زبر را كتاب مواعظ و حكم و كتاب را كتاب شريعت خوانده است الميزان نيز نزديك بآن ميگويد.بنظر ميآيد كه زبر همانطور كه نقل شد كتاب مواعظ باشد كه بسياري از پيامبران احكام و شريعت پيغمبر سابق را تبليغ كرده و از خود فقط مواعظ و حكمتها مياوردند. ايضا بنظر ميايد در آياتيكه حكمت و كتاب آمده مثل «وَ مٰا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتٰابِ وَ الْحِكْمَةِ» بقره: 231. مراد از حكمت همان زبر است كه در آيات ديگر آمده است. «آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتّٰي إِذٰا سٰاويٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قٰالَ انْفُخُوا ... » كهف: 96. زبر بضمّ (ز) و فتح (ب) جمع زبره بر وزن عقده است و آن بمعني تكۀ بزرگ آهن است (مفردات اقرب) يعني تكه‌هاي بزرگ آهن را پيش من آوريد تا چون ميان دو لبۀ كوه را مساوي كرد گفت در آن بدميد. «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً ... » مؤمنون: 53. زبر در آيه احتمال دارد جمع زبور باشد يعني كارشان را تكّه تكّه كرده بصورت كتابها در آوردند و شايد جمع زبره باشد كه از اقرب نقل شد در آنصورت بقول راغب مراد از آن بطور استعاره احزاب است يعني امرشان را جدا كرده و حزبها شدند.

قاموس قرآن، ج3، ص: 156

در مجمع گويد: در دينشان متفرق شدند و آنرا كتابها قرار دادند و بنا بر

قرائت ابن عامر كه زبرا بر وزن (صرد) خوانده است معني آن جماعات است يعني «تفرّقوا احزابا» نصب زبرا براي حال است.

زبور: از قرآن مجيد بدست ميايد كه آن نام كتاب داود است «وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ» انبياء: 105. «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً» نساء: 163- اسراء: 55.بقرينۀ دو آيۀ بعد ميشود گفت كه مراد از زبور در آيۀ اول كتاب داود و الف و لام آن براي عهد است.در ميان كتب تورات فعلي كتابي بنام مزامير يا زبور داود موجود است كه جمعا صد و پنجاه مزمور است و يهود آنرا بداود نسبت ميدهند. ولي ملاحظه مضامين آن نشان ميدهد كه همه‌اش از حضرت داود نيست. چنانكه محققين گفته‌اند مثلا نويسندۀ قاموس كتاب مقدس تحت كلمۀ «مزامير» ميگويد: كتاب مزامير به پنج قسمت منقسم و در آخر هر قسمتي لفظ آمين مكرّر گشته و اغلب بر آنند كه اين لفظ را جمع كنندگان كتاب در آخر هر كتاب افزوده‌اند ... خلاصه كتاب اول داراي 41 مزمور است كه 37 از آنها منسوب بداود و چهار تا كه اوّل و دوّم و دهم و سي سوم باشد.بمؤلفان نامعلوم منسوب است.همچنين است سخن اين مؤلف دربارۀ قسمتهاي ديگر زبور. دانشمند محترم آقاي صدر بلاغي نيز در فرهنگ قصص قرآن در اين باره بياني عالي دارد.قرآن مجيد دربارۀ زبور بيشتر از آنچه نقل شد مطلبي نگفته است لذا مطلب را در اين موضوع بسط نميدهيم.

زبن: دفع «زبنه زبنا: دفعه و صدمه» (اقرب) «فَلْيَدْعُ نادِيَهُ. سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ» علق: 18 مراد از زبانيه مأموران آتش جهنم است و شايد از اين جهت زبانيه گفته شده كه انسانها را بآتش دفع و پر تاب ميكنند واحد زبانيه بنظر ابي

عبيده زبنة و در عقيدۀ كسائي زبني و بقول اخفش زابن است (مجمع) اين كلمه فقط يكبار در قرآن يافته است.يعني او اهل مجلس خود را بخواند ما نيز آتشبانان را خواهيم خواند در دعاي سوم صحيفه آمده «فصلّ عليهم و علي ... الزّبانية الّذين اذا قيل لهم خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ابتدروه سراعا و لم ينظروه» .

زجاجه:؛ ج 3، ص: 157

زجاجه: شيشه. «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰاةٍ فِيهٰا مِصْبٰاحٌ الْمِصْبٰاحُ فِي زُجٰاجَةٍ الزُّجٰاجَةُ كَأَنَّهٰا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» نور: 35. يعني مثل نور وي چون محفظه‌ايست كه در آن چراغي است و چراغ در شيشه‌ايست و شيشه گوئي ستارۀ درخشاني است. لفظ «في» نشان ميدهد كه شيشه ظرف چراغ است و چراغ در قنديلي از شيشه قرار گرفته است.اين كلمه در قرآن فقط دو بار آمده است معني آيه انشاء اللّه در «نور» خواهد آمد.

زجر: راندن با صدا، سپس گاهي در صدا و گاهي در مطلق راندن بكار ميرود عبارت راغب چنين است «الزجر طرد بصوت. ثم يستعمل في الطرد تارة و في الصوت اخري» صحاح و قاموس و اقرب منع و نهي گفته‌اند. اين معاني قريب بهم‌اند. «فَإِنَّمٰا هِيَ زَجْرَةٌ وٰاحِدَةٌ فَإِذٰا هُمْ يَنْظُرُونَ» صافات: 19. يعني قيامت فقط يك صيحه و يا يك حركت است آنگاه همه زنده شده نگاه ميكنند آيه در جواب كساني است كه وقوع قيامت را بعيد ميدانستند. چون وقوع قيامت با صيحه و فرياد است «إِنْ كٰانَتْ إِلّٰا صَيْحَةً وٰاحِدَةً فَإِذٰا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنٰا مُحْضَرُونَ» يس: 53. لذا زجره بمعني صيحه است يعني با يك صيحه قيامت بر پا ميشود. طبرسي كه زجر را بر گرداندن گفته ميگويد: گوئي مردم از حال خود بر گردانده شده‌اند بمحشر. «فَكَذَّبُوا عَبْدَنٰا وَ قٰالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ» قمر: 9. يعني بندۀ ما نوح را تكذيب كرده و گفتند ديوانه است و منع و طرد شد گوئي فرياد كشيده گفته‌اند: ساكت باش! «وَ لَقَدْ جٰاءَهُمْ

قاموس قرآن، ج3، ص: 158

مِنَ الْأَنْبٰاءِ مٰا فِيهِ مُزْدَجَرٌ» قمر: 4.ازدجار بمعني زجر است يعني از اخبار گذشتگان بآنها آمد چيزيكه در آن موعظه و منع از ارتكاب گناهان است مزدجر در آيه مصدر ميمي است.چنانكه الميزان گفته. «فَالزّٰاجِرٰاتِ زَجْراً. فَالتّٰالِيٰاتِ ذِكْراً. إِنَّ إِلٰهَكُمْ لَوٰاحِدٌ» صافات: 2- 4.راجع باين آيات رجوع شود به «تلي» كه مشروحا گفته شده است.

زجو: راندن با مدارا (صحاح) راغب گويد آن دفع شيىء است براي مرتّب شدن. ناگفته نماند اينگونه دفع با سوق دادن نيز ميسازد چنانكه قاموس و اقرب و مجمع آنرا سوق و دفع گفته است «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يُزْجِي سَحٰاباً ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكٰاماً» نور: 43. آيا ندانسته‌اي كه خدا ابر را بآرامي سوق ميدهد سپس آنرا بهم جمع ميكند و آنگاه متراكم ميگرداند. «مَسَّنٰا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنٰا بِبِضٰاعَةٍ مُزْجٰاةٍ» يوسف: 88. مزجي بصيغهٔ مفعول شيىء دفع شده و غير مقبول و مزجاة مؤنث آن است يعني سرمايهٔ كم و ناقص كه طرف آنرا طرد و رغبت نميكند و لذا بضاعة مزجاة را سرمايهٔ كم يا سرمايهٔ پست گفته‌اند.

زحزح:؛ ج 3، ص: 158

زحزح: تزحزح كنار شدن و كنار كردن است (اقرب) «فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّٰارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فٰازَ ... » آل عمران: 185. هر كه از آتش كنار و به بهشت داخل شده باشد سپس رستگار شده «وَ مٰا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذٰابِ ... » بقره: 96. مزحزح بمعني دور كننده و كنار كننده است از اين ماده فقط دو لفظ فوق در قرآن مجيد يافته است.

زحف: نزديك شدن بتدريج (مجمع) «إِذٰا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلاٰ تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبٰارَ» انفال: 15. راغب گويد: اصل آن بر خاستن است با كشيدن پا مثل طفلي كه هنوز راه رفتن نميتواند و مثل شتريكه خسته شده است ناگفته نماند گوئي در آن يك گونه سنگيني و كندي ملحوظ است در اقرب گويد: زحف العسكر الي عدوّهم» آنگاه كه لشكر بسوي دشمن با كندي

و تدريج برود كه زياد و كثير است.بايد دانست زحف در معناي جهاد و رو برو شدن با دشمن نيز بكار رفته است در نهايه در حديث «اللهم اغفر له و ان كان فرّ من الزحف» آنرا جهاد معني كرده و در روايات كافي در تعداد گناهان كبيره آمده «الفرار من الزحف» يعني فرار از جنگ. و اين مخالف معناي اولي نيست كه جهاد با دشمن همان نزديك شدن است براي جنگ.و نيز زحف بمعني لشكر آمده است چنانكه زمخشري گفته و جمع آن زحوف است طبرسي از ليث نقل ميكند زحف جماعتي است كه بسوي دشمن حركت ميكنند و جمعش زحوف است.بهتر است «زَحْفاً» در آيه بمعني قتال و نيز مفعول له باشد براي «لَقِيتُمُ» چنانكه از زجّاج نقل شده است يعني: چون با كفّار از براي جنگ رو برو شديد بآنها پشت نكنيد و فرار ننمائيد اين كلمه تنها يكبار در قرآن آمده است.

زخرف:؛ ج 3، ص: 159

زخرف: زينت «حَتّٰي إِذٰا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهٰا وَ ازَّيَّنَتْ ... » يونس: 24. راغب آنرا زينت روكش گفته كه نقش و نگار است. و نيز آنرا كمال حسن گفته‌اند (مجمع- اقرب) يعني چون زمين زيبائي خود را گرفت و آراسته شد. «أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ ... » اسراء: 93. يعني براي تو اطاقي باشد از طلا. ظاهرا مراد آنست كه زينت آن از طلا باشد. طلا را بجهت كمال حسن زخرف گفته‌اند زخرف القول سخني است باطل كه ظاهر آن صدق و راست مي‌نمايد «يُوحِي بَعْضُهُمْ إِليٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً ... » انعام: 112. بعضي قول باطل و ظاهر الصدق را براي فريب القا ميكند. آن بمعني مفعول (مزخرف) است.زخرف نام سورۀ چهل و سوم از قرآن است گوئي بمناسبت آيۀ 35 همان سورۀ، زخرف خوانده شده است «وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْوٰاباً وَ سُرُراً عَلَيْهٰا يَتَّكِؤُنَ. وَ زُخْرُفاً».

قاموس قرآن، ج3، ص: 160

در مجمع گويد: زخرف كمال حسن شيي‌ء است و لذا بطلا و بنقوش و تصاوير زخرف گفته‌اند در حديث است كه «انّه صلّي اللّه عليه و آله لم يدخل الكعبة حتّي امر بالزّخرف فنحّي» آنحضرت وارد كعبه نشد تا فرمود كه تصاوير و نقوش را از آن كنار كردند.در مجمع گويد: «زُخْرُفاً» در آيه منصوب است با فعل مضمر يعني «و جعلنا لهم زخرفا» ولي شايد عطف باشد به «سُرُراً».

زرب: «وَ نَمٰارِقُ مَصْفُوفَةٌ. وَ زَرٰابِيُّ مَبْثُوثَةٌ» غاشيه: 15 و 16. در مجمع آمده زرابيّ جمع زريبه و آن بمعني فرش فاخر است يعني پشتي‌هاي رديف هم و فرشهاي گسترده. زرابيّ نكره است نميشود آنها را با فرش دنيا قياس كرد. راغب گويد: زرابي جمع زرب (بر وزن قفل) نوعي از لباس راحت و منسوب است بمحلي. و بر سبيل تشبيه و استعاره آمده «وَ زَرٰابِيُّ مَبْثُوثَةٌ».

زرع: روياندن. كاشتن. و نيز مصدر بمعني مفعول باشد كه خواهيم گفت. راغب ميگويد: زرع بمعني روياندن است و حقيقت آن با امور خدائي است نه بشري «أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزّٰارِعُونَ» واقعة: 64. آيا شما آنرا ميرويانيد يا مائيم رويانند ... و اگر بانسان نسبت داده شود از اين جهت است كه انسان عامل و فاعل اسباب زرع است.طبرسي ذيل آيۀ فوق فرموده: آيا شما آنرا ميرويانيد يا مائيم رويانند و از رسول خدا صلي اللّه عليه و آله روايت است كه فرمود «لا يقولنّ احدكم زرعت و ليقل حرثت» كسي از شما نگويد زرع كردم و بگويد حرث كردم. ولي «ذيل آيۀ «قٰالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً ... » يوسف: 47. آنرا كاشتن گفته است.در صحاح كاشتن و روياندن هر دو را گفته است همچنين است قول قاموس و اقرب. در قرآن مجيد چنانكه معلوم شد در روياندن و كاشتن هر دو بكار رفته است و بنا بر قول راغب زارع فقط خداست و بشر حارث است لا غير چنانكه فرموده «أَ فَرَأَيْتُمْ

مٰا تَحْرُثُونَ» واقعة: 63.زرّاع بضم (ز) جمع زارع است «فَاسْتَويٰ عَليٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرّٰاعَ» فتح: 29. بر ساقه‌هاي خود ايستاد زارعان را روئيدن آن بشگفت مياورد. «يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَ الزَّيْتُونَ» نحل: 11. زرع در اين آيه و غيره بمعني مزروع (كشت) است چنانكه گذشت. جمع زرع در قرآن زروع است «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنّٰاتٍ وَ عُيُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ مَقٰامٍ كَرِيمٍ» دخان: 25 و 26. «وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ ... » شعراء: 148.

زرق: بضم (ز) «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقاً» طه: 102. زرق (بر وزن فرس) بمعني كبود است مجمع البيان زرقه را رنگ سبز گفته ولي اقرب تصريح ميكند كه رنگ كبود است مثل رنگ آسمان.زرق در آيۀ شريفه جمع ازرق بمعني كبود چشم است يعني روزي در صور دميده شود گناهكاران را كبود چشم محشور ميكنيم. باحتمال قوي مراد از آن در آيه كوري است. در اقرب آمده «زرق الرجل زرقا: عمي» يعني كور شد.دليل اين احتمال آياتي است كه كور محشور شدن را صراحت دارند «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمي. قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمي» طه: 124 و 125. «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلي وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا» اسراء: 97. «زرق» در كلام اللّه فقط يكبار آمده است.

زري: عيب گرفتن. حقير شمردن در اقرب آمده «زري عمله عليه: عابه عليه و عاتبه» اسم فاعل آن زار است «وَ لا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللّٰهُ خَيْراً» هود: 31. ازدراء يعني احتقار يعني دربارۀ آنانكه چشم شما خوارشان مي‌بيند نميگويم: خدا هرگز خيري بآنها نخواهد داد در نهج البلاغه خطبۀ 174 دربارۀ نفس مؤمن فرموده «و لا يزال زاريا عليها» مؤمن پيوسته نفس خود را حقير شمرده و آنرا عتاب ميكند. اين كلمه تنها يكبار در قرآن يافته است.

زعم: قول باطل دروغ «زَعَمَ

الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَليٰ وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ» تغابن: 7. كفّار بدروغ گفتند كه هرگز بر انگيخته نميشوند بگو قسم بپروردگارم حتما حتما بر انگيخته خواهيد شد.در قاموس گويد: زعم بمعني قول باطل و كذب و قول حق است در هر دو ضد بكار ميرود و بيشتر در شيء مشكوك استعمال ميشود. در اقرب الموارد افزوده: از عادت عرب است هر دروغگو كه پيششان سخني گويد، گويند فلاني زعم كرد و در قرآن هر جا در ذم قائلين آمده است.راغب ميگويد: آن حكايت قولي است كه در آن احتمال دروغ است «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ» سباء: 22. بگو بخوانيد آنانرا كه بباطل معبود خوانديد. «أَوْ تُسْقِطَ اَلسَّمٰاءَ كَمٰا زَعَمْتَ عَلَيْنٰا كِسَفاً ... » اسراء: 92.يا آسمانرا چنانكه ادعا كرده‌اي پاره پاره بر ما فرود آوردي.زعيم بمعني كفيل و عهده‌دار است طبرسي گفته زعيم، كفيل و ضمين نظير هم‌اند و نيز زعيم بمعني رئيس است راغب در تقريب آن گويد: چون عقيده بر اين است كه قول رئيس و كفيل محل احتمال كذب است «وَ لِمَنْ جٰاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ» يوسف: 72.هر كه آنرا بياورد براي اوست بار شتري و من بآن بار ضامنم كه باو داده شود و يا باو كفيلم كه عذابش نكنند. «سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذٰلِكَ زَعِيمٌ» قلم: 40.زعيم در آيه شايد بمعني متعهد و يا باطل گو باشد. در مجمع آنرا كفيل گفته. و گويد: بپرس كدامشان متعهد است كه روز قيامت براي آنهاست آنچه براي مؤمنان است. در نهج- البلاغه خطبۀ 16 آمده «ذمّتي بما اقول رهينة وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ» .

زفر:؛ ج 3، ص: 162

زفر: زفر و زفير خارج كردن نفس است پس از بدرون كشيدن آن يعني بازدم (قاموس، اقرب) طبرسي و راغب بعكس گفته‌اند عبارت مجمع چنين است «الزفير ترديد النفس مع الصوت من الحزن حتي تنتفخ الضلوع» زفير نفس كشيدن است از اندوه كه
قاموس قرآن، ج3، ص: 163
با صدا باشد تا جائيكه دنده‌ها باد كند راغب نيز چنين گفته و فقط حزن و صوت نياورده است ايضا زفير صداي آتش است آنگاه كه بشدت مشتعل گردد. «فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النّٰارِ لَهُمْ فِيهٰا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ» هود: 106. شهيق مقابل زفير است و هر دو از صداهاي اندوهناكان است كه بهنگام نفس كشيدن و بازدم از آنها شنيده ميشود (مجمع از زجّاج) معني آيه در «خلد» گذشت. «إِذٰا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكٰانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهٰا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً» فرقان: 12.زفير صداي جهنّم و (صفير) آنست در «جهنّم» گذشت كه آن ذي شعور و عاقل است. اين كلمه فقط سه بار در قرآن آمده است. سومي سورهٔ انبياء آيهٔ 100.

زف:؛ ج 3، ص: 163

زف: «فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ» صافات: 94. زفيف بمعني سرعت سير در صحاح گويد «زفّ العبير زفيفا: اسرع. و زفّ القوم في مشيهم: اسرعوا» معني آيه چنين است: رو كردند بسرعت سوي ابراهيم ميرفتند و اگر آنرا متعدي بدانيم چنين است كه قوم خويش را بسرعت بسير وا ميداشتند اين كلمه در قرآن مجيد يكبار بيشتر نيست. زفاف بردن عروس است بخانهٔ شوهر.در نهايه از رسول خدا صلي اللّه عليه و آله نقل كرده كه فرمود «يزفّ علي بيني و بين ابراهيم الجنة» علي ميان من و ابراهيم بسرعت وارد بهشت ميشود.

زقّوم: «أَ ذٰلِكَ خَيْرٌ نُزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ. إِنّٰا جَعَلْنٰاهٰا فِتْنَةً لِلظّٰالِمِينَ. إِنَّهٰا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ. طَلْعُهٰا كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّيٰاطِينِ. فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهٰا فَمٰالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ» صافات: 62- 66. «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ. طَعٰامُ الْأَثِيمِ.كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ. كَغَلْيِ الْحَمِيمِ» دخان: 43- 46. «لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ. فَمٰالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ» واقعة: 52 و 53.اين كلمه فقط در اين سه مورد آمده است و از اين آيات روشن

ميشود اوّلا زقّوم درختي است كه در قعر جهنم ميرويد. ثانيا ميوۀ آن مانند رؤس شياطين است كه در «رأس» گذشت و اينكه گفته درخت زقّوم طعام گناهكار است ظاهرا منظور ميوه آنست. ثالثا مجرمين از آن ميخورند و شكمشان را پر ميكنند. و رابعا آن مانند آب جوشان در شكمها ميجوشد (نعوذ باللّه منها). بقيۀ اين سخن در «ضريع» است.راجع بمعني زقم بايد دانست كه آن فرو بردن لقمه است با كراهت و مشقّت شديد (مجمع) در قاموس معناي اوّلي آنرا كره با خرما گفته است در اقرب گويد: آن كره است با خرما در لغت آفريقا ... و گفته‌اند پليدترين درخت تلخ است در تهامه ... در مجمع گفته: گويند آن درخت معروفي است كه عرب ميشناسد. و گفته‌اند كه نميشناسد روايت است: قريش چون آيۀ اول را شنيد ... ابن زبعري گفت: زقوم در كلام بربر خرما و كره است و در نقلي بلغت يمن، ابو جهل بكنيزش گفت: ما را زقّوم بياور. او كره و خرما آورد بياران گفت: زقّوم بخوريد محمد شما را با اين ميترساند و ميگويد كه آتش آنرا ميروياند حال آنكه آتش ميسوزاند خداوند نازل كرد «إِنّٰا جَعَلْنٰاهٰا فِتْنَةً لِلظّٰالِمِينَ»، اين سخن در نهايه نيز ذيل زقم نقل شده است.

زكريّا: از انبياي مشهور بني اسرائيل. نام مباركش هفت بار در كلام اللّه مجيد آمده است. «ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيّٰا» مريم: 2.قرآن مجيد او را از پيامبران و بندگان صالح ميشمارد «وَ زَكَرِيّٰا وَ يَحْييٰ وَ عِيسيٰ وَ إِلْيٰاسَ كُلٌّ مِنَ الصّٰالِحِينَ» انعام: 85.دو قضيّه از وي در قرآن آمده است يكي تكفل مريم آنگاه كه مريم را تحويل معبد بيت المقدس كردند دربارهٔ تكفل او قرعه كشيدند «وَ مٰا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلاٰمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَ مٰا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ» آل عمران: 44. تا بالاخره كفالت مريم بعهدهٔ زكريّا واگذار شد و هر وقت

پيش مريم ميامد در نزد وي رزق بخصوصي ميديد و ميگفت: اين از كجاست مريم ميگفت از جانب خدا زكريّا چون اين بدانست با آنكه خودش پير و زنش نازا بود از خدا فرزندي خواست خداوند يحيي را بوي عنايت فرمود «وَ كَفَّلَهٰا زَكَرِيّٰا كُلَّمٰا دَخَلَ عَلَيْهٰا زَكَرِيَّا الْمِحْرٰابَ وَجَدَ عِنْدَهٰا رِزْقاً قٰالَ يٰا مَرْيَمُ أَنّٰي لَكِ هٰذٰا؟ قٰالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ. هُنٰالِكَ دَعٰا زَكَرِيّٰا رَبَّهُ قٰالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً ... » آل عمران: 37- 38.دوّم استجابت دعاي اوست دربارهٔ فرزند خواستن از خدا كه در سورهٔ آل عمران از آيه 38 تا 41 ياد شده است و مشروح آن در سورهٔ مريم چنين است: اين خبر رحمت پروردگار با بندهٔ خويش زكرياست. آندم كه خدايش را نهاني ندا كرد و گفت: پروردگارا من استخوانم سست شده و سرم از پيري سفيد گشته «وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً» و در دعا كردن شقي و دست خالي نبوده‌ام در گذشته من دعا كرده‌ام و تو اجابت فرموده‌اي من از بعد خويش از اقوام و اقربايم بيم دارم و زنم گذشته از پيري همواره نازا بوده است. مرا بقدرت خويش فرزندي عطا فرما كه از من و از خاندان يعقوب (طرف مادر) ارث ببرد و او را پسنديده گردان.خطاب رسيد اي زكريا ما تو را مژدهٔ پسري ميدهيم كه نامش يحيي است و از پيش همنامي براي او قرار نداده‌ايم گفت: پروردگارا چگونه پسري خواهم داشت حال آنكه زنم از پيش نازا بوده و خودم از پيري بفرتوتي رسيده و خشك شده‌ام. فرشته‌اي او را ندا كرد و گفت: پروردگارت چنين گفته كه آن بر من آسان است تو را از پيش آفريدم كه چيزي نبودي.گفت خدايا براي من نشانه‌اي تعيين كن گفت: نشانهٔ تو آن است كه سه شب تمام با مردم نتواني سخن گوئي پس از عبادتگاه بسوي قوم خود رفت و بآنها فهماند كه: بامداد و شبانگاه

خدا را تسبيح گوئيد. (مريم: آيه 2- 11).ناگفته نماند سلب قدرت تكلم از زكريا علامت فرزند بود كه فرموده «قٰالَ آيَتُكَ أَلاّٰ تُكَلِّمَ النّٰاسَ ثَلاٰثَ لَيٰالٍ سَوِيًّا» و در سورۀ آل عمران آمده «قٰالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قٰالَ آيَتُكَ أَلاّٰ تُكَلِّمَ النّٰاسَ ثَلاٰثَةَ أَيّٰامٍ إِلاّٰ رَمْزاً وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً ... » آيۀ 41.قيد ايّام روشن ميكند كه مراد از «ثَلاٰثَ لَيٰالٍ» فقط سه شب نيست بلكه روزها هم مراد است. و نيز كلمۀ «النّٰاسَ- و اذْكُرْ رَبَّكَ» بدست ميدهد كه سلب تكلّم نسبت بمردم بود و گر نه نسبت بخدا و عبادت زبانش قدرت داشت. و «أَلاّٰ تُكَلِّمَ» نشان ميدهد كه خدا قدرت تكلّم را سه روز از او سلب فرمود.اينكه زكريا از خدا علامت خواست معني‌اش آن بود هر وقت زنش باردار شد با آن علامت باردار شدن آنرا بداند؟ و يا براي آن بود كه بداند اين ندا از ملك است و از شيطان نيست؟ الميزان وجه دوّم را تأييد ميكند و ميگويد: آنچه سبب وحشت قوم از اين وجه شده آنستكه گفته‌اند: انبياء در اثر عصمت بايد كلام رحماني را از شيطاني تشخيص بدهند، جايز نيست شيطان آنها را ببازي گيرد كه تشخيص از دستشان برود. اين سخن حق است ولي بايد دانست كه تشخيص انبياء با نشان دادن خداست نه مستقلا از جانب خودشان و چون چنين است چه اشكالي دارد كه زكريّا از خدا راجع بآن علامتي بخواهد كه واقعيت را تشخيص بدهد بلي اگر دعايش مستجاب نميشد اشكال در جاي خودش بود ... آيه آن بود زبانش سه روز قادر بتكلّم نبود و زبانش جز بذكر خدا بند ميشد و اين ... تصرّف خاصّي است در نفس پيامبر و زبانش كه شيطان بعلت عصمت پيغمبر از آن عاجز است پس نداي فرزند دادن رحماني بوده است تمام شد.در تفسير عياشي ذيل آيۀ 41 آل عمران از امام صادق عليه السّلام نقل شده:

قاموس قرآن، ج‌3، ص: 167

زكريّا چون از خدا خواست تا فرزندي بوي عطا كند ملائكه جواب استجابت را باو رساندند. خواست بداند كه اين ندا از جانب خداست خدا وحي فرمود كه نشانۀ خدائي بودن ندا آنست كه سه روز زبانش از تكلّم خواهد ماند. چون از تكلّم عاجز شد دانست كه بسلب تكلّم جز خدا كسي قادر نيست. و آن است قول خدا «رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قٰالَ آيَتُكَ أَلاّٰ تُكَلِّمَ النّٰاسَ ثَلاٰثَةَ أَيّٰامٍ إِلاّٰ رَمْزاً».مجمع البيان آنرا علامت حمل گفته كه زكريّا با آن دانست زنش حامله شده است.قرآن مجيد بيشتر از آنكه گفته شد دربارۀ زكريّا چيزي نفرموده است ولي در اينجا مطالبي افسانه نيز دربارۀ آن رسول گرامي نقل شده است كه بطور فهرست اشاره ميشود.1- در الميزان ج 3 ص 200 گويد: حرفهائي از قدماء مفسّرين در اينجا نقل شده كه غير معقول‌اند مثل آنكه از قتاده و عكرمه نقل شده: شيطان پيش زكريّا آمد و او را در اينكه بشارت فرزند از جانب خداست بشكّ انداخت و گفت: اگر اين ندا از جانب خدا بود مخفي بتو ميرسيد چنانكه تو خدا را نهاني خواندي

و در انجيل لوقا باب 1 بند 20 آمده كه جبرئيل بزكريّا گفت: تو تا روزيكه اين خبر واقع شود گنگ و لال خواهي بود كه سخن مرا باور نكردي. نگارنده بانجيل مراجعه كردم همانطور است كه الميزان نقل كرده است.2- در صحيح مسلم، بابي دربارۀ فضائل زكريّا منعقد كرده مجموع آن باب را فقط يك روايت تشكيل ميدهد و آن اينكه ابو هريره از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل كرده كه «كان زكريّا نجّارا» زكريّا نجّار بود. شايد اين روايت درست باشد كه روزي آنحضرت بمناسبتي اين سخن را فرموده است ولي تشكيل چنين بابي با اين سرمايه خنده‌آور است.3- ابن اثير در تاريخ كامل ج 1

قاموس قرآن، ج3، ص: 168

ص 174 باب «ذكر قتل زكريا» ميگويد: چون يحيي كشته شد پدرش زكريّا فرار كرد و داخل باغي در بيت المقدس گرديد پادشاه در پي او فرستاد. درختي زكريا را خواند و گفت اي پيامبر خدا پيش من بيا چون زكريّا آمد درخت از وسط پاره شد و زكريا درون آن قرار گرفت سپس درخت بهم متصل گرديد شيطان طرف لباس او را گرفته بيرون كشيد تا مدركي بر گفتۀ خويش داشته باشد.آنگاه بمأموران شاه گفت: زكريّا ميان اين درخت رفته اينهم حاشيۀ لباس اوست. درخت را با تير دو نصف كردند و با منشار (ارۀ بزرگ) آنرا بريدند زكريّا مرد.عبد الوهاب نجّار ذيل اين قصّه ميگويد: اين سخن محض افتراست چه فائده‌ايست در رفتن بدرون درخت با آنكه طرف لباسش بيرون خواهد ماند. اين بلا شك دسيسه‌ايست براي اعظام ابليس و عجب اينجاست كه اين ناپسندها بكتب اسلامي راه يافته است آفرين بر قرآن عظيم كه از هر گونه سخن سبك خالي است.نام زكريّا در آيات قرآن بقرار ذيل است: آل عمران: 37- 38.انعام: 85.مريم: 2- 7.انبياء: 89.

زكو: اصل زكوة چنانكه طبرسي و راغب گفته بمعني نموّ و زيادت است همچنين است قول قاموس و اقرب و صحاح زكاء را نمو كردن گفته است. «زكا الزرع يزكو زكاء نما».علي هذا زكو و زكاء مصدر و زكوة اسم مصدر است «وَ أَقِيمُوا الصَّلاٰةَ وَ آتُوا الزَّكٰاةَ» بقره: 43. ولي ابن اثير در نهايه ميگويد: زكوة از اسماء مشتركه است و بر عين و معني هر دو اطلاق ميشود. آيۀ «وَ حَنٰاناً مِنْ لَدُنّٰا وَ زَكٰاةً» كه خواهد آمد مؤيد قول ابن اثير است.

قاموس قرآن، ج3، ص: 169

ناگفته نماند زكوة در قرآن گاهي بمعني طهارت و پاكيزگي آمده مثل «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰاهٰا» شمس: 9. «وَ لَوْ لاٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مٰا زَكيٰ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ» نور: 21. يعني نجات يافت آنكه نفس را پاك كرد. و اگر فضل و رحمت خدا نميبود احدي از شما پاك نميشد.و گاهي بمعني مدح است مثل «فَلاٰ تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقيٰ» نجم: 32. خودتان را مدح نكنيد و پاكيزه نشان ندهيد خدا بپرهيزكار داناست. ايضا «أَ لَمْ تَرَ إِلَي الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ بَلِ اللّٰهُ يُزَكِّي مَنْ يَشٰاءُ» نساء: 49. در صحاح ميگويد «زكّي نفسه تزكية: مدحها».اين معني راجع بمعناي اول است كه مدح نفس جز پاكيزه نشان دادن آن نيست.زكيّ بمعني پاك است «لِأَهَبَ لَكِ غُلاٰماً زَكِيًّا» مريم: 19. مؤنث آن زكيّه است «أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ» كهف: 74. ازكي اسم تفضيل آن است «فَلْيَنْظُرْ أَيُّهٰا أَزْكيٰ طَعٰاماً» كهف: 19. «فَأَرَدْنٰا أَنْ يُبْدِلَهُمٰا رَبُّهُمٰا خَيْراً مِنْهُ زَكٰاةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً» كهف: 81. «وَ حَنٰاناً مِنْ لَدُنّٰا وَ زَكٰاةً وَ كٰانَ تَقِيًّا» مريم: 13. «وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكٰاةِ فٰاعِلُونَ» مؤمنون: 4. در دو آيۀ اولي زكوة مصدر است بمعني پاكي و پاكيزگي و در آيه سوم اگر لام «لِلزَّكٰاةِ» را چنانكه راغب گفته علت بگيريم زكوة مصدر است يعني براي پاك شدن كار ميكنند ولي سياق آيه نشان ميدهد كه «لِلزَّكٰاةِ» مفعول «فٰاعِلُونَ» است.ولي در عين حال كلمۀ «فٰاعِلُونَ» قرينه است كه زكوة مصدر و بمعني تطهير مال است چنانكه در الميزان آمده و زكوة متعارف منظور نيست كه آيه مكّي و حكم زكوة در مدينه آمده است.اقرب الموارد گويد: زكوة در تمام قرآن جز آيۀ «وَ حَنٰاناً مِنْ لَدُنّٰا وَ زَكٰاةً» دربارۀ مال است. و آن بمعني طهارت ميباشد. ولي ديديم كه آيۀ

قاموس قرآن، ج3، ص: 170

ديگري نيز هست. و در دو آيه «وَ أَوْصٰانِي بِالصَّلاٰةِ وَ الزَّكٰاةِ» مريم: 31. «وَ كٰانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاٰةِ وَ الزَّكٰاةِ» مريم: 55. احتمال دارد كه پاكيزگي مراد

باشد.ناگفته نماند پاكيزگي و مدح كه ذكر شد مخالف معني اولي كه نموّ و زيادت باشد نيست بلكه پاكيزگي همان نموّ نفس و ترقي و ارتقاء آن است.

زكاة: زكوة چنانكه گذشت مصدر و اسم مصدر كه مال زكوي باشد استعمال شده است. و آن سي دو بار در قرآن مجيد بكار رفته و در بيشترش منظور مالي است كه در راه خدا مصرف ميشود. بنظرم اين تسميه از آنست كه زكوة سبب پاكي مال است و مال مزكّي پاك و قابل نموّ و بركت است نه مال غير مزكّي.بعقيدۀ نگارنده مراد از زكوة كه در قرآن بيشتر با صلوة آمده فقط زكوة واجبي كه به 9 چيز (گندم، جو خرما، كشمش، طلا، نقره، گوسفند، گاو، و شتر) تعلق ميگيرد نيست بلكه مراد مطلق انفاق در راه خداست اعم از واجب و مستحب. وقتيكه زكوة در اصل لغت بمعني زيادت و نموّ باشد و بكار بردن آن در مال انفاق شده بعنايت باشد چه داعي داريم كه زكوة را در آيات «وَ أَقِيمُوا الصَّلاٰةَ وَ آتُوا الزَّكٰاةَ» بقره: 43، 83، 110. «وَ الْمُقِيمِينَ الصَّلاٰةَ وَ الْمُؤْتُونَ الزَّكٰاةَ» نساء: 162. «وَ يُقِيمُونَ الصَّلاٰةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰاةَ» توبه: 71. و آيات ديگر حمل بر زكوة واجب كنيم.شايد اين سخن قطع نظر از آنچه گفته شد آياتي است كه بعد از ذكر صلوة مطلق انفاق را پيشنهاد ميكنند مثل «وَ يُقِيمُونَ الصَّلاٰةَ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ يُنْفِقُونَ» بقره: 3، انفال: 3. «وَ الْمُقِيمِي الصَّلاٰةِ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ يُنْفِقُونَ» حج: 35.و مثل آيات ديگر كه مطلق انفاق في سبيل اللّه را تذكّر ميدهند. «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ ... » بقره: 261. «وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ

وَ لاٰ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَي التَّهْلُكَةِ ... » بقره: 195.و مثل آيات ديگر كه ميگويند در مال مردم براي ديگران حقّي هست «وَ فِي أَمْوٰالِهِمْ حَقٌّ لِلسّٰائِلِ وَ الْمَحْرُومِ» ذاريات: 19. «وَ الَّذِينَ فِي أَمْوٰالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ. لِلسّٰائِلِ وَ الْمَحْرُومِ» معارج: 24 و 25.از مدتها پيش راجع باين مطلب فكر كرده و آنرا قوي و نزديك بيقين دانسته بودم اتفاقا ديدم در الميزان ذيل آيه «وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكٰاةِ فٰاعِلُونَ» مؤمنون: 4. باين مطلب توجه شده است ميگويد: شايد مراد از زكوة معناي مصدري باشد و آن تطهير مال با انفاق است نه مقدار معين از مال كه اين سورۀ مكّي است و تشريع زكوة متعارف در مدينه بوده است سپس علم بغلبه گرديده است. و با اين اعتبار آمدن «فٰاعِلُونَ» صحيح ميشود نظير اين سخن را ذيل «وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ.الَّذِينَ لاٰ يُؤْتُونَ الزَّكٰاةَ ... » فصلت: 6 و 7. فرموده است.محل مصرف زكوة و مطلق صدقات موارد هشتگانۀ زير است كه آيۀ شريفه معيّن ميكند «إِنَّمَا الصَّدَقٰاتُ لِلْفُقَرٰاءِ وَ الْمَسٰاكِينِ وَ الْعٰامِلِينَ عَلَيْهٰا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقٰابِ وَ الْغٰارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ

اللّهِ وَ اللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» توبه: 60.بموجب اين آيۀ مباركه صدقات شكافهاي اجتماع را پر كرده و چرخ زندگي را بكار مياندازد لازم است بيك يك اين موارد توجه شود: 1- فقراء. و آنها كساني‌اند كه در آمدشان بمخارج سالانه كفايت نميكند ميتوانند كسر مخارج خويش را از زكوة دريافت دارند.2- مساكين. فقهاء در تفسير آن ميگويند: مسكين كسي است كه حالش از فقير بدتر باشد يعني كسانيكه در آمدي ندارند. ناقص العضواند.مضطر و آواره هستند. نگارنده را دربارۀ آن سخني است كه در «سكن» خواهد آمد.3- عاملين زكوة. حكم زكوة آنست كه حاكم شرع براي جمع آوري

قاموس قرآن، ج3، ص: 172

آن و نيز براي توزيع و مصرف آن مأموراني از طرف خود تعيين كند چنانكه رويّه حضرت رسول صلي اللّه عليه و آله چنين بوده است. در اين صورت نه فقير ميداند مال كدام كس را ميخورد و نه زكوة دهنده ميداند كه زكوتش در اختيار كدام كس قرار داده شد بلكه حاكم شرع خود بوضع مستمندان رسيدگي ميكند و كار آنها را روبراه ميسازد و در اين كار مأموران زكوة براي خود از آن حقوق بر ميدارند.4- مؤلفة قلوبهم يعني كسانيكه قلوبشان تأليف شده و آنها مردمان غير مسلمان‌اند كه براي خوشبين بودن باسلام ميشود بآنها از زكوة داد مثلا در كشوري غير مسلمان زلزله‌اي اتفاق افتاده و عدّه‌اي بي خانمان شده‌اند ميشود بآنها از زكوة كمك كرد تا باسلام خوشبين باشند و يا ميشود مبلغي از زكوة بيكي از بيمارستانهاي آن كشور براي تداوي بيماران ارسال كرد بدين طريق ملاحظه ميشود كه اسلام براي جهانيان فكر كرده و راه باز نموده است نه فقط براي مسلمان فقير.5- رقاب. آنان بردگان‌اند كه از مال زكوة ميشود آنها را خريد و آزاد كرد.6- غارمين. قرضداران. اگر كسي باشد كه درآمدش بمخارجش كفايت كند ولي قرضي دارد كه نميتواند آنرا بدهد. قرض او از زكوة ادا ميشود.7- في سبيل اللّه مراد از آن هر كار عام المنفعة است كه بدرد مردم ميخورد از قبيل راهها، پلها، بيمارستانها، درمانگاهها، مساجد و غيره. كه محل مصرف زكوةاند.8- ابن سبيل شخص غريبيكه در غربت مال خود را از دست داده و يا تمام شده و معطل مانده است از سهم زكوة بمحلش فرستاده ميشود.بدين طريق خواهيم ديد زكوة و انفاق در پر كردن شكاف جامعه سهم بسزائي دارد اگر روي حساب منظم و دقيق جمع آوري و توزيع شود بيشتر مشكلات را حل خواهد كرد.

قاموس قرآن، ج3، ص: 173

زلزال:؛ ج 3، ص: 173

زلزال: اضطراب و حركت «هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِيداً» احزاب: 11. آنجا مؤمنان امتحان شدند و شديدا مضطرب گرديدند. زلزله حركت زمين است «إِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» حج: 1. «إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها» زلزله: 1.بعقيدۀ راغب تكرار حروف آن دلالت بر تكرار فعل دارد.

زلف: نزديك شدن. و مقدم گشتن در اقرب آمده «زلف زلفا و زليفا: تقدم و تقرب» در نهايه گويد: اصل آن نزديك و مقدم گشتن است. در صحاح گويد: أزلفه أي قرّبه».در قرآن مجيد. مطلق نزديك شدن و نيز بمعني تقرب و منزلت آمده است در مجمع شعري در اين باره آورده است: و كلّ يوم مضي او ليلة سلفت فيها النّفوس الي الاجال تزدلف يعني در هر روز و شبي كه ميگذرد مردم باجلها نزديك ميشوند. «وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ» شعراء: 90، ق: 31. بهشت بپرهيزكاران نزديك گرديد. «وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِينَ» شعراء: 64. ديگران را بآنجا نزديك كرديم. بعضي آنرا بمعني جمع دانسته و گفته ديگران را در آنجا جمع كرديم و گفته‌اند ليلة مزدلفه يعني شب اجتماع ولي طبرسي آنرا نزديك كردن گفته و مزدلفه را نيز از آن گرفته است.زلفي در قرآن مصدر آمده بمعني نزديكي و تقرب و هم اسم مصدر آمده بمعني منزلت و مقام. مثل «ما نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِيُقَرِّبُونا إِلَي اللّهِ زُلْفيٰ ... » زمر: 3.زلفي مفعول مطلق است براي «يقرّبونا» تقدير چنين ميشود «الا ليقربونا الي اللّه تقريبا» همچنين آيۀ «وَ ما أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا زُلْفيٰ ... » سباء: 37.و مثل «وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفيٰ وَ حُسْنَ مَآبٍ» ص: 25 و 40. و در اين دو آيه اسم مصدر است بمعني مقام و منزلت.اقرب الموارد گويد: الف آن براي تأنيث است و آنرا در آيۀ سباء كه گذشت مصدر گفته و گويد بعضي آنرا

اسم مصدر دانسته‌اند مثل سلام و كلام. «وَ أَقِمِ الصَّلاٰةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ» هود: 113. بعضي آنرا زلف (بر وزن صرد) خوانده‌اند كه جمع زلفة و منزلت است و بعضي بر وزن عنق خوانده‌اند در اين صورت مفرد است (مجمع).طبرسي از ابن عباس و ابن زيد نقل ميكند كه زلف اول ساعات شب است يعني نزديكيهاي شب. جوهري ميگويد: زلفة قسمتي از اول شب است و جمع آن زلف (بر وزن صرد) آيد قاموس نيز چنين گفته بهر حال معناي اوّلي در آن، ملحوظ است و ظاهر آيه نمازهاي پنجگانۀ يوميه را معين ميكند: نمازهائيكه در دو طرف روزاند عبارت‌اند از نماز صبح و ظهر و عصر و نمازهاي اوائل شب همان مغرب و عشاء ميباشند.ولي عيّاشي در تفسير خود از حريز از امام صادق عليه السّلام نقل ميكند كه فرمود «أَقِمِ الصَّلاٰةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ» دو طرف روز مغرب و صبح است «وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ» و آن نماز عشاء آخري است.بنا بر اين حديث آيه از ذكر نماز ظهر و عصر ساكت است.الميزان از تهذيب نقل ميكند كه زراره از امام باقر عليه السّلام نقل كرده كه: خداوند در اين باره فرموده

«أَقِمِ الصَّلاٰةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ» آن صلوة عشاء آخر است. آنگاه ميگويد: حديث خالي از ظهور نيست كه دو طرف نهار قبل از ظهر و بعد از ظهر است تا شامل اوقات پنجگانه گردد. «فَلَمّٰا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» ملك: 27. طبرسي گويد زلفة مصدر است و واحد و جمع در آن يكسان ميباشد و مزدلفه از آنست و در اثر نزديكي بمكه مزدلفه گفته‌اند و گاهي جمع زلفة زلف (بر وزن صرد) ميايد.بايد دانست كه زلفة در آيه مصدر بمعني فاعل است يعني چون عذاب را نزديك ديدند قبيح شد صورت كفّار.

قاموس قرآن، ج3، ص: 175

زَلَق:؛ ج 3، ص: 175

زَلَق: بفتح (ز- ل) اصل زلق محلي است كه قدم در آن ميلغزد و ثابت نمي‌ماند (مجمع) در اقرب گويد: «زلفت قدمه زلقا: زلّت» و آنگاه بمعني زمين بي علف و خالي استعمال ميشود چنانكه راغب و طبرسي گفته‌اند «وَ يُرْسِلَ عَلَيْهٰا حُسْبٰاناً مِنَ السَّمٰاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» كهف: 40. زلق در آيه زمين خشك و خالي است. زلق مصدر نيز آمده است چنانكه از اقرب نقل شد. «وَ إِنْ يَكٰادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصٰارِهِمْ لَمّٰا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ... » قلم: 51. «ان» مخفّف از مثقله است يعني حقّا نزديك است كفّار بانگاهها و چشمان خيرۀ خود ترا بلغزانند و بزمين افكنند آنگاه كه قرآن را شنيدند و گويند كه وي ديوانه است و چون ظاهرا مراد از لغزاندن همان بزمين افكندن و كشتن است لذا مجمع آنرا از ابن عباس «يقتلونك، يهلكونك» نقل كرده است.ناگفته نماند آيه شريفه دلالت دارد بر آنچه چشم زخم اثر دارد امروزه علم هيپنوتيزم هم اين مطلب را آفتابي كرده است نيروئي كه از چشم شخص خارج ميشود حتي ميتواند طرف را بخواباند در نهج البلاغه حكمت 400 فرموده «العين حقّ و الرّقي حقّ و السّحر حقّ ... » يعني چشم زخم و عوذه‌ها كه در آنها ميدمند و سحر حق است و اثر دارند. در صافي گويد: در خبر است كه «انّ العين ليدخل الرّجل القبر و الجمل القدر» چشم زخم مرد را بقبر و شتر را به ديگ داخل ميكند. مؤلف گويد سيوطي آنرا در جامع صغير نقل كرده در مجمع گويد: در خبر آمده كه اسماء بنت عميس بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله گفت: پسران جعفر را چشم زخم ميرسد پس رقيۀ ضد چشم زخم براي آنها تهيّه كنم: فرمود آري اگر چيزي بقدر (خداوند) سبقت ميكرد هر آينه آن چشم زخم بود.

قاموس قرآن، ج3، ص: 176

ابن ابي الحديد در ذيل حكمت فوق كه قسمتي از آن نقل شده و بشماره شرح او 408 است بطور تفصيل سخن گفته كه قابل استفاده است. از جمله ميگويد: جمعي از ياران رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در سفري بقبيله‌اي گذشتند و اهل قبيله آنها را ميهمان نكردند و گفتند: آيا در ميان شما راقي هست رقيه‌اي بنويسيد كه رئيس قبيله را حشره‌اي گزيده است؟ مردي گفت: آري پس براي او سورۀ حمد را نوشت رئيس صحّت يافت در مقابل رمه‌اي گوسفند باو دادند قبول نكرد و گفت: تا رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بيايد چون حضرت تشريف آوردند قضيه را بمحضرش عرض كردند و نويسنده گفت: بحيات شما قسم جز فاتحة الكتاب ننوشتم. فرمود چه ميدانيد آن رقيه است. رمه را بگيريد و سهمي هم بمن بدهيد.

زلل:؛ ج 3، ص: 176

زلل: لغزيدن. ليز خوردن. در اقرب آمده «زلّ الرجل زللا: زلق عن صخرة و نحوها» «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهٰا» نحل: 94. تا پائي پس از استواريش بلغزد غرض مردد شدن و بر گشتن از تصميم است «فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَتْكُمُ الْبَيِّنٰاتُ» بقره: 209. اگر پس از آمدن آيات روشن لغزيديد يعني بخطا رفتيد.ازلال لغزانيدن و بخطا افكندن است «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطٰانُ عَنْهٰا ... » بقره: 36. شيطان آنها را فريب داد و از بهشت لغزانيد.استزلال طلب لغزش و خطاست «إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطٰانُ بِبَعْضِ مٰا كَسَبُوا» آل عمران: 155. فقط شيطان آنها را در اثر بعضي از كارهاي بد لغزش داده و بخطا انداخته و يا از آنها خطا رفتن خواسته است.

اشاره

زلم: «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصٰابُ وَ الْأَزْلاٰمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ فَاجْتَنِبُوهُ ... » مائده: 90. «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ ... وَ مٰا ذُبِحَ عَلَي النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلاٰمِ ذٰلِكُمْ فِسْقٌ ... » مائده: 3.ازلام كه جمع زلم است فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است و آيۀ دومي

قاموس قرآن، ج3، ص: 177

نشان ميدهد كه تقسيم با ازلام نوعي قمار بوده كه در اسلام تحريم شده است.انصاب چنانكه در «نصب» خواهد آمد سنگهائي بود كه بآنها عبادت كرده و در اطراف كعبه نگهداري ميكردند و قربانيهائي براي آنها و بر روي آنها ذبح ميكردند و با خون قرباني آنها را رنگين مينمودند چنانكه طبرسي و بيضاوي و ديگران گفته‌اند.و اما ازلام، واحد آن زلم (بر وزن فرس و صرد) بمعني تير است (مجمع بيضاوي) كه با آنها قرعه ميكشيدند و قمار ميكردند.گويند براي عرب دو گونه ازلام (تيرهاي مخصوصي) بود يكي ازلام امر و نهي و ديگري ازلام قمار.1- ازلام امر و نهي سه چوب تير مانندي بود كه بر يكي نوشته بود «امرني ربّي» پروردگارم امر كرد و بر ديگري «نهاني ربي» پروردگارم نهي كرد و سومي خالي بود و نوشته‌اي نداشت.چون يكي ارادۀ سفر ميكرد و يا ميخواست كار مهمّي انجام دهد تيرها را بهم ميزد اگر اولي ميامد آن كار را ميكرد و اگر دومي ميامد منصرف ميشد و اگر سومي ميامد دوباره آنها را بهم ميزد تا اوّلي يا دوّمي بيايد (حاشيۀ سيرۀ ابن هشام جلد 1 ص 95).مجمع و زمخشري و بيضاوي «وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلاٰمِ» باين معني گرفته و گفته: حرام است كه قسمت روزي و ديگر مقاصد خود را با ازلام بطلبيد ولي اين از سياق آيه خيلي بعيد است زيرا كه آيه محرمات اكل را مي‌شمارد كه ميگويد: ميته، خون، و گوشت خوك و ... بر شما حرام است. جا نداشت كه اين مطلب را در ضمن آنها بميان بكشد بلكه منظور قسمت گوشت با ازلام قمار است كه ذيل نقل خواهد شد. ضمنا در بعضي نقل‌ها هست كه بجاي جمله‌هاي «امرني ربّي» نهاني ربي» كلمه «افعل- لا تفعل» مينوشتند.و اين بعادت عرب جاهلي مناسب است.2- ازلام قمار عبارت بود از 10

قاموس قرآن، ج3، ص: 178

چوب تير (چنانكه قاموس زلم را تير بي پر گفته است) و نام آنها چنانكه مجمع از صادقين عليهما السلام نقل كرده بدين قرار است: فذّ، توأم، مسبل، نافس، حلس، رقيب، معلّي، سفيح، منيح، رغد.هفت تاي اوّلي داراي سهم بود بترتيب از يك تا هفت سهم. و سه تاي اخير سهمي نداشتند. و كيفيّت آن چنانكه الميزان در ذيل آيۀ 219 بقره ميگويد آن بود كه: شتري

را سر بريده و 28 قسمت ميكردند و قمار بازان ده نفر بعدد تيرها بودند آنگاه تيرها را بهم زده و بر ميداشتند صاحب تير فذّ يكقسمت از گوشت را تصاحب ميكرد صاحب تير توأم دو قسمت تا آنكه تير معلي بنام او آمده بود هفت سهم ميبرد و آنانكه سه تير اخير بدست آنها آمده بود نه تنها چيزي نميبردند بلكه پول شتر را هم ميپرداختند.بعضي از فضلا در مجلۀ مكتب اسلام شماره اول سال 13 ص 55 از لسان العرب و غيره ازلام سومي نقل كرده‌اند بنام ازلام احكام كه نزد بعضي از كاهنان نگاهداري ميشده است المنار نيز آنرا از سدي نقل كرده ولي ظاهرا مراد همان ازلام امر و نهي ميباشد كه گذشت.

آيهٔ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلاٰمِ که گفتيم: راجع بقمار است و تحريم شده آيا مراد از «وَ الْأَزْلاٰمُ رِجْسٌ» در آيهٔ اول ازلام تفأّل است يا ازلام قمار؟ اگر گوئيم: ازلام تفأل است لازم ميايد كه تفأل و استخاره با تسبيح و غيره در اسلام حرام باشد زيرا فرقي با ازلام ندارد. و اگر مراد ازلام قمار باشد لفظ «الميسر» حرمت مطلق قمار را ميرساند و ذكر ازلام بعد از الميسر چه فائده‌اي دارد و ذكر خاص بعد از عام براي چيست؟الميزان هر دو را يكي دانسته و گويد: اگر قبول نكنيم كه تقسيم بازلام قرينهٔ «وَ الْأَزْلاٰمُ رِجْسٌ» است در اينصورت ازلام لفظ مشترك خواهد بود كه قرينه‌اي بر تعيين مراد نيست و
قاموس قرآن، ج3، ص: 179
محتاج بروايات خواهيم بود و در بحث روائي از كافي در ضمن حديثي از رسول خدا صلي اللّه عليه و آله نقل كرده كه «قيل: في الازلام؟ قال قداحهم التي يستقسمون بها» ولي در سند روايت عمرو بن شمر هست و قابل اعتماد نيست. ناگفته نماند گرچه اين قول قويتر است ولي بنظر نگارنده: مانعي ندارد كه مراد از «الْأَزْلاٰمُ رِجْسٌ»، تيرهاي تفأل باشد ولي علت تحريم آنست كه در آنكار از بت (هبل) استمداد ميكردند و هر چه از بكن و نكن ميامد دستور هبل ميدانستند و خطاب به هبل ميگفتند: اي معبود ما، حق را بر ما روشن كن (سيرهٔ ابن هشام) ولي استخارهٔ اسلامي استمداد از خدا و توجه بساحت قدس او است چنانكه نظير آن در كفالت مريم در قرآن آمده «وَ مٰا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلاٰمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ ... » آل عمران 44.

زمر:؛ ج 3، ص: 179

زمر: (بر وزن صرد) جمع زمره است بمعني دسته، جماعت، فوج (اقرب) راغب دستهٔ كوچك گفته است «وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَي الْجَنَّةِ زُمَراً ... » زمر: 73. اين كلمه فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است: سورهٔ زمر: 71 و 73. و آن نام سورهٔ سي و نهم قرآن است. زمر معاني ديگري نيز دارد كه در قرآن نيامده است در صحاح آمده «الزمرة الجماعة من الناس و الزمر الجماعات».

زمل: «يٰا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ. قُمِ اللَّيْلَ إِلاّٰ قَلِيلًا» مزمّل: 1 و 2. مزمّل در اصل متزمّل است يعني آنكه بلباسش پيچيده است در اقرب گويد: «تزمّل الرّجل بثوبه: تلفّف به».در تفسير اين آيه گفته‌اند كه رسول خدا صلي اللّه عليه و آله لباسي بر خود پيچيده و خوابيده بود كه ندا آمد: اي لباس بر خود پيچيده شب را بجز اندكي بپا خيز و نيز گفته‌اند: اين خطاب براي تعريض است كه پيچيده شدن و خفتن كار خوبي نيست.بعقيدۀ نگارنده مطلب بايد باين سادگي نباشد و اين خطاب معني ديگري در بر دارد و آيات بعدي دربارۀ

عبادت شب و تحمل وظيفه سنگين است كه فرموده «إِنّٰا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» مزمل: 5. و نيز دربارۀ استقامت در مبارزه با كفّار «وَ اصْبِرْ عَليٰ مٰا يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا» مزمل: 10.زمل (بر وزن علم) بمعني بار و حمل آمده (اقرب) و نيز در آن گويد «زمل الشيء: حمله» در نهايه نيز حمل را يكي از معاني آن شمرده است جوهري و ابن اثير گفته‌اند: زامله شتريست كه بار و متاع شخص را حمل ميكند.علي هذا معني آن تحمل بار رسالت است يعني اي آنكه بار رسالت را بر دوش گرفته‌اي شب را بجز اندكي بپا خيز.اين معني را كه ما گفتيم بيضاوي در رديف ثاني نقل كرده و طبرسي از عكرمه آورده است. اين كلمه تنها يكبار در كلام اللّه يافته است.

زمهرير:؛ ج 3، ص: 180

زمهرير: «لاٰ يَرَوْنَ فِيهٰا شَمْساً وَ لاٰ زَمْهَرِيراً» انسان: 13. از مقابلۀ شمس بدست ميايد كه زمهرير بمعني سرماست يعني در بهشت حرارت آفتاب و سرما نمي‌بينند. در اقرب گفته «ازمهر اليوم: اشتدّ برده» يعني سرديش شدت يافت و نيز گويد: زمهرير سرماي شديد است و گفته‌اند: آن در لغت طيّ بمعني ماه است كه شاعر گويد: و ليلة ظلامها قد اعتكر قطعتها و الزّمهرير ما ظهر يعني اي بسا شبيكه تاريكي آن شديد شد از آن گذشتم حال آنكه ماه در آسمان ظاهر نشده بود. اين شعر و اين قول در كشاف و تفسير بيضاوي نيز نقل شده ولي خود آنرا سرماي شديد گفته‌اند. طبرسي شديدترين سرما فرموده جوهري نيز سرماي شديد گفته است ولي قاموس سرماي شديد و ماه ذكر ميكند. ناگفته نماند: ماه نيز در آيه با شمس مناسب است آنوقت بايد گفت: اهل بهشت آفتاب و ماه نمي‌بينند ولي ظاهرا منظور حرارت آفتاب و سرماست.

زنجبيل: «وَ يُسْقَوْنَ فِيهٰا كَأْساً كٰانَ مِزٰاجُهٰا زَنْجَبِيلًا» دهر: 17. زنجبيل معروف است در مجمع و صافي و
قاموس قرآن، ج3، ص: 181
تفسير بيضاوي گفته‌اند: عرب از شراب ممزوج با زنجبيل بسيار خوشش ميايد در اقرب آنرا زنجبيل مشهور و نيز بمعني خمر گفته است.ناگفته نماند اين كلمه كه يكبار در قرآن آمده نكره است و نميشود آنرا زنجبيل سادۀ دنيا دانست بلكه زنجبيل بخصوصي است. طبرسي در ذيل آيۀ فوق از ابن عباس نقل ميكند كه: هر چه خدا از نعم بهشتي در قرآن وصف كرده نظير آن در دنيا نيست و خدا آنرا باسم معروف ذكر كرده (تا مردم بدانند).

زنم: زنمه بفتح (ز. ن. م) قسمتي از گوش شتر و گوسفند است كه پس از شكافتن آويزان مي‌ماند (اقرب) و نيز دو چيز زايد دكمه مانند است كه از گلوي بعضي از گوسفندان آويزان ميشود (مفردات) و از آن كسي اراده ميشود كه در نسب متّهم است و بقومي چسبانده شده در روايت است كه امام حسين عليه السّلام ابن زياد را دعيّ بن الدعيّ خواند كه يعني او بزياد چسبانده شده چنانكه زياد نيز بابي سفيان چسبانده شده بود. زنيم همان دعيّ است طبرسي اين شعر را نقل ميكند.زنيم ليس يعرف من ابوه بغيّ الام ذو حسب لئيم «مَنّٰاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ. عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِيمٍ». قلم: 12 و 13.زنيم را در آيه متّهم در نسب (حرامزاده)، لئيم معروف بلئامت، شخص معروف بشرارت گفته‌اند در مجمع از علي عليه السّلام شخص بي اصل و نانجيب نقل شده در صافي از حضرت صادق عليه السّلام نقل است كه آنرا كافر سخت فرموده است.بنظر ميايد كه مراد از آن در آيۀ لئيم و شرير است گوئي شرّ و لئامت علامت مخصوص اوست چنانكه زنمه براي گوسفند و بزغاله و عتل چنانكه گفته‌اند بمعني بد خلق و خشن است يعني او مانع خير و متجاوز و پيوسته گناهكار است با همۀ اينها بد رفتار و شرير است.

قاموس قرآن، ج3، ص: 182

اين كلمه تنها يكدفعه در كلام اللّه مجيد بكار رفته است.

زنا: مقاربت با زن بدون عقد (بطر زنا مشروع) مصدر آن زني و زناء مد و قصر هر دو آمده است (اقرب) «وَ لاٰ تَقْرَبُوا الزِّنيٰ إِنَّهُ كٰانَ فٰاحِشَةً وَ سٰاءَ سَبِيلاً» اسراء: 32. زن زناكار را زانيه و مرد زناكار را زاني گويند «الزّٰانِي لاٰ يَنْكِحُ إِلاّٰ زٰانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً ... » نور: 3.دربارهٔ اين آيه سخن در «خبث» گذشت بآنجا رجوع شود.ناگفته نماند زنا يكي از محرمات دين مبين اسلام و داراي احكام بخصوصي است و ثبوت آن كه موجب حدّ باشد احتياج بچهار شاهد عادل دارد مرد و زنيكه مرتكب اين عمل شده‌اند اگر شوهردار و زن‌دار باشند سنگسار ميشوند و اگر بي شوهر و زن باشند بهر يك صد تازيانه زده ميشود كه بآن «جلد» گويند حكم سنگسار كردن در قرآن مجيد ذكر نشده و حكم تازيانه زدن را آيهٔ ذيل بيان ميكند «الزّٰانِيَةُ وَ الزّٰانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لاٰ تَأْخُذْكُمْ بِهِمٰا رَأْفَةٌ فِي دِينِ ... وَ لْيَشْهَدْ عَذٰابَهُمٰا طٰائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» نور: 2. اين آيه صد تازيانه براي هر دو از مرد و زن معين ميكند و نيز دستور ميدهد كه اسير عاطفه نشده و بر آندو رأفت نكنيد حكم تابع واقع است نه عاطفه بايد ناموس جامعه در امان باشد.و نيز عدّه‌اي بهنگام تازيانه زدن حاضر باشند تا عبرت گيرند.چهار شاهد كه دربارهٔ اثبات زنا گفتيم دربارهٔ آنكه بزني عفيف نسبت زنا ميدهد نيز لازم است «وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمٰانِينَ جَلْدَةً ... » نور: 4. و ايضا در جريان افك آمده «لَوْ لاٰ جٰاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ ... » نور: 13.رسول خدا صلي اللّه عليه و آله بيعت زنان مكّه را با چند شرط قبول كرد از جمله آن بود كه زنا نكنند. «إِذٰا جٰاءَكَ الْمُؤْمِنٰاتُ يُبٰايِعْنَكَ عَليٰ أَنْ لاٰ يُشْرِكْنَ بِاللّٰهِ شَيْئاً وَ لاٰ يَسْرِقْنَ وَ لاٰ يَزْنِينَ ... » ممتحنه: 12.

«الزّٰانِي لاٰ يَنْكِحُ إِلاّٰ زٰانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَ الزّٰانِيَةُ لاٰ يَنْكِحُهٰا إِلاّٰ زٰانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَ حُرِّمَ ذٰلِكَ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ» نور: 3. ظاهر آيه مخصوصا ذيل آن روشن ميكند كه مراد از آن حكم تحريمي است هر چند صدر آن بصورت خبر آمده است و خلاصهٔ معني آن با ملاحظهٔ تفسير اهل بيت عليهما السلام آنست مرد زناكار هر گاه بزنا شهرت يافت و بر او اقامهٔ حدّ شد تا توبه نكرده بر او جز نكاح زانيه و مشركه حرام است همچنين است زن زناكار اگر توبه نكند جز زاني و مشرك نميتواند او را نكاح كند (از الميزان).

زهد: بي اعتنائي (اقرب) «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرٰاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كٰانُوا فِيهِ مِنَ الزّٰاهِدِينَ» يوسف: 20.در «بخس» گذشت كه در نقص كمّي و كيفي هر دو بكار ميرود شايد مراد از آن در آيه نقص كيفي باشد در اين صورت «دَرٰاهِمَ مَعْدُودَةٍ» نقص كمّي آنرا ميرساند. و ايضا بنظر ميايد ضمير «فيه» بيوسف بر گردد نه به «ثمن» يعني: او را بقيمت معيوب و درمي چند فروختند و دربارۀ وي بي اعتنا بودند همين قدر ميخواستند كه پولي بكف آرند و اگر بي اعتنا نبودند بقيمت ارزان نمي‌فروختند.اين كلمه فقط يكدفعه در قرآن مجيد آمده است و زهد كه اين همه تعريف دارد همان بي اعتنائي بدنيا است كه فرموده «لِكَيْلٰا تَأْسَوْا عَليٰ مٰا فٰاتَكُمْ وَ لٰا تَفْرَحُوا بِمٰا آتٰاكُمْ» حديد: 23. زاهد كسي است كه بآمدن و رفتن دنيا بي اعتنا باشد. كار كند، تلاش نمايد، استفاده كند ولي در عين حال بدنيا بي اعتنا باشد.

زهر: «وَ لاٰ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِليٰ مٰا مَتَّعْنٰا بِهِ أَزْوٰاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا» طه: 131. در مجمع گويد: زَهْرَةَ الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا زيبائي آن است و زهرة (بفتح هاء) نيز جايز است و زهره غنچه‌اي است كه با صفا نمايد و از آنجهت بهر چيز نوراني زاهر گويد و معني حديث در وصف حضرت رسول صلي اللّٰه عليه و آله «كان ازهر اللّون» از آن

قاموس قرآن، ج3، ص: 184

است يعني رنگش نوراني بود جوهري نيز آنرا طراوت و زيبائي دنيا گفته.طبرسي فرموده: در آيه ميشود «زَهْرَةَ» حال باشد از «بِهِ» و از «مٰا مَتَّعْنٰا بِهِ» يعني چشم ندوز باقسام متاعيكه بآنها داده‌ايم حال آنكه آن رونق دنياست. بيضاوي چند وجه نقل كرده از جمله گويد: زهره منصوب است بفعل محذوف كه «مَتَّعْنٰا بِهِ» بآن دلالت دارد.اين معني در صورتي است كه مراد از ازواج انواع نعمتها باشد چنانكه طبرسي فرموده و اگر غرض اقسام كفّار باشد چنانكه زمخشري گفته و الميزان نقل كرده و ضمير «مِنْهُمْ» تأييد ميكند آنوقت معني عوض ميشود ولي انواع نعمتها بودن بهتر است.

زهق: اقرب الموارد: زهق و زهوق را خروج روح و هلاكت و بطلان و غيره گفته است. در مجمع نيز هلاكت و بطلان است. صحاح و قاموس اضمحلال را از جملهٔ معاني آن شمرده‌اند ابن اثير نيز هلاكت و موت و خروج روح گفته است. راغب خروج روح از كثرت تأسف ميداند طبرسي هلاكت را در «زهقت نفسه» نيز جاري دانسته گويد: گويا روحش براي هلاكت خارج شده است.خلاصهٔ همه دو معني است خروج روح و هلاكت «إِنَّمٰا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهٰا فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كٰافِرُونَ» توبه: 55. آيهٔ 85 نيز چنين است «إِنَّمٰا يُرِيدُ اللّٰهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهٰا فِي الدُّنْيٰا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كٰافِرُونَ».طبرسي و بيضاوي در ذيل آيهٔ فوق زهق را خروج با صعوبت گفته‌اند.يعني خدا ميخواهد با اموال و اولاد آنها را معذّب كند و در حال كفر جانشان در آيد و بميرند. ولي بهتر اين است بگوئيم: در حال كفر هلاك شوند و آن همان استدراج است كه در «درج» گذشت اموال و اولاد بتدريج استعداد هدايت را از دستشان ميگيرد و تدريجا هلاك ميگردند با آنكه پيوسته با كفر توأم‌اند علي هذا هلاكت نفس در اين جهان است.

قاموس قرآن، ج3، ص: 185

زاهق بمعني هلاك شونده و اضمحلال پذيرنده است «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَي الْبٰاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذٰا هُوَ زٰاهِقٌ ... » انبياء: 18. يعني حق را بر باطل مي‌نهيم مغز آنرا ميشكند آنگاه بيني كه باطل پوچ و ناچيز است. «وَ قُلْ جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ إِنَّ الْبٰاطِلَ كٰانَ زَهُوقاً» اسراء: 81. اگر مراد از «الباطل» شرك و بت پرستي باشد با پيروزي اسلام از بين رفت و ريشه كن گرديد و اگر مطلق باطل مراد باشد قهرا منظور پوچ بودن و هلاكت مطلق باطل است بنظر ميايد منظور اين است: حق آمد و باطل پاشيده و مضمحل گرديد و در آن عجبي نيست زيرا كه شأن باطل همان پاشيدگي و اضمحلال است. و اين مخالف آن نيست كه باطل بوسيلهٔ بعضي عوامل خارجي ادامه يابد ولي نظر بذاتش مضمحل و بي ثبات است و اللّٰه اعلم.

زوج:؛ ج 3، ص: 185

زوج: جفت- صنف. بهر دو قرين از مذكّر و مؤنّث در حيوانات كه ازدواج يافته‌اند گفته ميشود: زوج. بهر دو قرين در غير حيوانات نيز زوج اطلاق ميشود مثل يك زوج كفش (يك جفت) (مفردات).زوجه بمعني زن است جمع آن زوجات ميباشد راغب گويد آن لغت رديء است. نگارنده گويد لذا زوجه و زوجات در قرآن نيامده بلكه زوج و ازواج بكار رفته است.زوج هم بزن اطلاق شده مثل «وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدٰالَ زَوْجٍ مَكٰانَ زَوْجٍ ... » نساء: 20. و مثل «يٰا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ» بقره: 35. و هم بمرد نحو «فَلاٰ تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّٰي تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ ... » بقره: 230 و ايضا «قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتِي تُجٰادِلُكَ فِي زَوْجِهٰا ... » مجادله: 1.ازواج نيز هم در زنان بكار رفته مثل «وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْوٰاجاً ... » بقره: 240. و هم در مردان نحو «فَلاٰ تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوٰاجَهُنَّ إِذٰا تَرٰاضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ... » بقره: 232. ظاهرا استعمال شدن ازواج در مردان فقط اين آيه است.

قاموس قرآن، ج3، ص: 186

زوج و ازواج در گياهان نيز بكار رفته مثل «وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» حج: 5. «سُبْحٰانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوٰاجَ كُلَّهٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْأَرْضُ ... » يس: 36.دربارۀ حيوانات نيز آمده «قُلْنَا احْمِلْ فِيهٰا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ ... » هود: 40. «ثَمٰانِيَةَ أَزْوٰاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ ... » انعام: 143. در زبان عرب زَوْجَيْنِ بمعني يك جفت است و لفظ «اثْنَيْنِ» براي بيان آنست.

در مادۀ ذكر وعده كرديم دربارۀ نر و مادگي كه قرآن آنرا در بسياري از آيات مطرح كرده سخن گوئيم. يكي از اسرار عجيب خلقت نر و مادگي موجودات است اگر در حيوان و گياه اين واقعيت وجود نداشت هيچ يك چيز دو چيز نميشد و جاي از بين رفته‌ها پر نميگرديد و توليد و تكثير مطلقا معنائي نداشت ولي خداوند با اين وسيله نقص عالم را جبران و آنرا پيوسته بسوي كمال ميراند.بشر با فكر سادۀ خود ابتداء آنرا فقط در انسان و حيوان ميدانست و در اثر پيشرفت علم احساس كرد كه اين واقعيت در عالم گياه نيز حكم فرماست و اگر نباتات بوسيلۀ حشرات و بادها تلقيح نگردند ميوه بدست نخواهد آمد. از قديم بوجود نر و مادگي در بعضي درختان مثل خرما پي برده بودند ولي بعدها عموميت آن روشن گرديد.قرآن كريم پا را از همه فراتر گذاشته و مسئلۀ نر و مادگي را در تمام موجودات اعلان ميكند اعم از زنده و غير زنده. دربارۀ حيوان و انسان كه روشن است و بعضي از آيات آن گذشت. دربارۀ نباتات آمده «سُبْحٰانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوٰاجَ كُلَّهٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّٰا لٰا يَعْلَمُونَ» يس: 36.يعني پاك و منزه است خدائيكه از روئيدينهاي زمين و از شما مردمان جفت‌ها (نر و ماده‌ها) قرار داد و از چيزهائيكه نميدانيد نيز جفت‌ها قرار داد در گذشته كه اين واقعيت بثبوت

نرسيده بود بزرگان ازواج را در آيه اصناف معني ميكردند ولي علم نشان داد كه قرآن چه مسئلۀ عجيبي را مطرح ميكند در آيۀ «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰاتِ جَعَلَ فِيهٰا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ ... » رعد: 3. گرچه نسبت زوجيت بخود ثمره داده شده ولي ظاهرا منظور توليد شدن آنها در اثر زوجيت است بعضي از بزرگان آنرا دو صنف گفته يكي مال زمستان و ديگري مال تابستان مثل بعضي ميوه‌ها ولي اين خيلي بعيد است و با كليّت آيه كه فرموده «مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰاتِ» جور در نميايد كه همۀ آنها صيفي و شتوي ندارند.بالاتر از همه اين آيه است كه ميگويد «وَ مِنْ كُلِّ شَيْ‌ءٍ خَلَقْنٰا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» ذاريات: 49. اين آيه روشن ميكند كه قانون نر و مادگي در تمام موجودات بدون استثناء جاري است امروز بشر پس از فرو رفتن در درون اشياء و شكافتن ذرّات و رسيدن باتم دانسته است كه اتمها از الكترون و پروتون تشكيل يافته‌اند الكترونها بار منفي دارند و پروتونها بار مثبت آندو نيز نر و ماده‌اند و موجودات همه از آن ذرّات تشكيل يافته‌اند «سُبْحٰانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّٰا يَصِفُونَ». «اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» حج: 5. ظاهرا مراد از زوج در اين آيه و نظائر آن، نوع و صنف است يعني زمين

حركت كرد بالا آمد و هر صنف و هر جور روئيدني نشاط آور را رويانيد.نوع و صنف يكي از معاني زوج است چنانكه راغب و اقرب و بيضاوي و ابن اثير و طبرسي گفته است همچنين است آيات 7 شعراء. 10 لقمان، 7 ق. و غيره. «وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ» تكوير: 7. ظاهرا مراد از آن جفت شدن انسانها با اعمالشان است دربارۀ آن گفته‌اند: مراد ملكه‌هاي اعمال است كه شخص با آنها مزدوج ميگردد يا هر انسان بهم شكل خود از اهل آتش و بهشت قرين شود يا ارواح باجساد بر گردد يا هر فريفته بفريبنده ملحق

شود يا مؤمنين با حور العين و كفّار با شياطين هم قرين گردند.قول اخير عبارت اخراي كلام ماست و بنا بر تجسّم عمل مراد قرين شدن انسان با عمل خويش است. «هٰذٰا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسّٰاقٌ.وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْوٰاجٌ» ص: 57 و 58 حميم آب جوشان، غسّاق چنانكه مجمع گفته چرك بسيار بد بو، شكل، مشابه و نظير است ازواج چنانكه گفته‌اند بمعني انواع و اقسام است يعني: اين آب جوشان و چرك بد بوست آنرا بچشند. و ديگري مثل حميم و غساق كه هم نوع‌اند آنرا هم بچشند. «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْوٰاجُكُمْ تُحْبَرُونَ» زخرف: 70. «هُمْ وَ أَزْوٰاجُهُمْ فِي ظِلاٰلٍ عَلَي الْأَرٰائِكِ مُتَّكِؤُنَ» يس: 56. ميشود گفت مراد از اين ازواج زنان دنيوي انسان هستند كه اهل بهشت شده‌اند بقرينۀ آيه‌ايكه ميگويد «جَنّٰاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهٰا وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبٰائِهِمْ وَ أَزْوٰاجِهِمْ ... » رعد: 23. و شايد مراد ازواج بهشتي و حور العين باشند.همچنين آيۀ «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْوٰاجَهُمْ وَ مٰا كٰانُوا يَعْبُدُونَ. مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَاهْدُوهُمْ إِليٰ صِرٰاطِ الْجَحِيمِ» صافات: 22 و 23. ممكن است مراد زنان دنيائي باشد كه با شوهران شريك ظلم بوده‌اند و اين وضع بخصوصي است كه زن و شوهر در دنيا با هم ظالم باشند و در آخرت نيز از هم جدا نشوند چنانكه دربارۀ ابو لهب و زن او آمده «سَيَصْليٰ نٰاراً ذٰاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمّٰالَةَ الْحَطَبِ» لهب: 3- 4.و احتمال دارد ازواجي باشند كه از اعمال بد تجسّم يافته‌اند و يا همشكلاني در عذاب باشند كه خدا فرموده «وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطٰاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ. وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ. حَتّٰي إِذٰا جٰاءَنٰا قٰالَ يٰا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ. وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي الْعَذٰابِ مُشْتَرِكُونَ ... » زخرف: 36- 39. در اين آيات شيطان با گناهكار قرين است

و او را پيوسته گمراه ميكند و روز قيامت نيز او را قرين خود مي‌بيند و اعتذار سودي نميدهد و هر دو مشتركا وارد عذاب ميشوند آيا مراد از ازواج و هم شكلها اين شياطين‌اند كه فرموده «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْوٰاجَهُمْ ... »؟!و اللّه العالم.

زاد:؛ ج 3، ص: 189

زاد: توشه. در اقرب گويد: زاد طعامي است كه براي مسافرت آماده شود. همچنين است قول جوهري در صحاح. «وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّٰادِ التَّقْويٰ ... » بقره: 197. بتصريح قرآن بهترين توشۀ آخرت تقوي و پرهيزكاري است «زاد» فقط در اين آيه آمده است.

زور: بفتح (ز) قصد. ميل. از اقرب الموارد روشن ميشود كه زور از باب نصر ينصر بمعني قصد است و زيارت نيز از آن است مثل «حَتّٰي زُرْتُمُ الْمَقٰابِرَ» تكاثر: 2. و از باب علم يعلم و كرم يكرم بمعني ميل و انحراف است مثل «وَ تَرَي الشَّمْسَ إِذٰا طَلَعَتْ تَتَزٰاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ... ذٰاتَ الشِّمٰالِ ... » كهف: 17. يعني مي‌بيني آفتاب را از غار آنها بطرف شمال ميل ميكند و زور بضم (ز) بمعني دروغ است «فَقَدْ جٰاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً» فرقان: 4.ولي راغب گويد: زور بفتح (ز) بالاي سينه است «زرت فلانا» او را زيارت كردم يعني با سينهٔ خود وي را ملاقات نمودم و نيز زور بفتح (ز) ميل و انحراف با سينه است و ازور كسي است كه سينه‌اش مايل و كج باشد و «تَتَزٰاوَرُ! عَنْ كَهْفِهِمْ» يعني ميل ميكرد ... و بئر زوراء چاهي است كه كج كنده باشند و بدروغ زور بضمّ (ز) گفته‌اند كه از جهت خود (كه راستي است) منحرف است فرموده «ظُلْماً وَ زُوراً». «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثٰانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» حج: 30.زور چنانكه از راغب و اقرب نقل شد و طبرسي و جوهري و غيره گفته‌اند بمعني كذب است ولي ظاهرا مراد قول منحرف از حق و قول باطل است اعم از آنكه دروغ باشد يا غير آن و از رديف اوثان و قول زور بدست

قاموس قرآن، ج3، ص: 190

ميايد كه سخن باطل از نظر قرآن چنان كار زشتي است كه در رديف بت و بت‌پرستي است.از آيهٔ «وَ قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذٰا إِلّٰا إِفْكٌ افْتَرٰاهُ وَ أَعٰانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جٰاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً» فرقان: 4.روشن ميشود كه گفتار ظالمانه زور است.

زوال:؛ ج 3، ص: 190

زوال: از بين رفتن. و انتقال از محل در قاموس گويد «الزوال: الذهاب و الاستحالة» در اقرب و قاموس گويد: فعل آن از نصر ينصر است و از علم يعلم قليل است فقط از ابو علي فارسي نقل شده «وَ لَئِنْ زٰالَتٰا إِنْ أَمْسَكَهُمٰا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ ... » فاطر: 41. مراد از زوال در آيه انتقال از محل است يعني اگر آسمانها و زمين از محل و مدار خود كنار شوند احدي جز خدا قدرت نگهداري آنها را ندارد چنانكه صدر آيه ميگويد «إِنَّ اللّٰهَ يُمْسِكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولٰا». «أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ مٰا لَكُمْ مِنْ زَوٰالٍ» ابراهيم: 44. زوال در آيه از بين رفتن و مردن است.

زيت:؛ ج 3، ص: 190

زيت: روغن زيتون (مفردات) «يَكٰادُ زَيْتُهٰا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نٰارٌ ... » نور: 35. زيتون بدرخت زيتون و ميوۀ آن هر دو گفته ميشود واحد آن زيتونه است (اقرب) «وَ جَنّٰاتٍ مِنْ أَعْنٰابٍ وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمّٰانَ ... » انعام: 99. «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ» نور: 35. دربارۀ اهميت زيتون در «تين» توضيح داده‌ايم بآنجا رجوع شود.زيتونه فقط يكبار در قرآن آمده ولي زيتون پنج بار: انعام 99 و 141، نحل: 11، تين: 1، عبس 29 توضيح آيۀ 35. نور كه نقل شده در «نور» خواهد آمد انشاء اللّه.

زيد: زيد و زيادت بمعني نموّ و افزايش و نيز بمعني افزودن است لازم و متعدي هر دو آمده است «زاد الشيء زيدا ... و زيادة: نما- زاد اللّه خيرا» (اقرب) راغب آنرا افزودن چيزي بر چيز تمام گفته است «وَ إِذٰا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيٰاتُهُ زٰادَتْهُمْ إِيمٰاناً وَ عَليٰ
قاموس قرآن، ج3، ص: 191
رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» انفال: 2. «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزٰادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً ... » بقره: 10.فعل زاد و امر و مضارع آن همه در قرآن متعدّي آمده مگر آيۀ «وَ أَرْسَلْنٰاهُ إِليٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ» صافات: 147. كه لازم است.ازدياد مثل زاد لازم و متعدي آمده است (اقرب) ولي در قرآن مجيد تمام موارد آن متعدي بكار رفته است مثل «وَ ازْدَادُوا تِسْعاً» كهف: 25. «ثُمَّ ازْدٰادُوا كُفْراً» آل عمران: 90. «نَزْدٰادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ... » يوسف: 65.مزيد هم اسم مفعول آمده و هم مصدر ميمي (اقرب) «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» ق: 30. ظاهرا مراد از مزيد اسم مفعول باشد يعني: ميگويد آيا بيشتر هست؟ «لَهُمْ مٰا يَشٰاؤُنَ فِيهٰا وَ لَدَيْنٰا مَزِيدٌ» ق: 35. اين آيه نظير سابق است. «وَ أَرْسَلْنٰاهُ إِليٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ» صافات: 147. حضرت صادق عليه السّلام آنرا «وَ يَزِيدُونَ» خوانده (مجمع) اين شايد از آنجهت است كه پيوسته جمعيّت بيشتر ميشدند زيرا جمعيّت يك جامعه در يك حال نيست و اغلب رو بافزايش است. و شايد اگر «او» باشد باز مبيّن اين نكته باشد. بعقيدۀ الميزان «او» در مقام ترقّي است و معني بل ميدهد.

زَيد: «فَلَمّٰا قَضيٰ زَيْدٌ مِنْهٰا وَطَراً زَوَّجْنٰاكَهٰا لِكَيْ لاٰ يَكُونَ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوٰاجِ أَدْعِيٰائِهِمْ ... » احزاب: 37. مراد از زيد در آيه زيد بن حارثه پسر خواندۀ رسول خدا صلي اللّه عليه و آله است.حضرت دختر عمّۀ خويش زينب را بر او تزويج كرد ولي نتوانستند الفت بكنند سرانجام زيد او را طلاق داد و حضرت او را بزني گرفت و خواست رسم جاهليّت را كه زن پسر خوانده را بر شخص حرام ميدانستند بشكند.مردم در اين باره داد و بيداد راه انداختند تا آيه نازل شد كه: ما زينب را بعد از طلاق زيد بر تو تزويج كرديم تا مؤمنان را در خصوص ازدواج با زنان

قاموس قرآن، ج3، ص: 192

پسر خوانده‌هايشان مشكلي نباشد. و نيز آيه آمد كه خداوند پسر خوانده‌ها را پسران شما نميداند و زنان آنها مثل زنان پسران صلبي حرام نيستند اين كاري است كه شما در آورده‌ايد «وَ مٰا جَعَلَ أَدْعِيٰاءَكُمْ أَبْنٰاءَكُمْ ذٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوٰاهِكُمْ وَ اللّٰهُ يَقُولُ الْحَقَّ ... » احزاب: 4.در مجمع نقل شده كه رسول خدا صلي اللّه عليه و آله زيد را بسيار دوست ميداشت و اگر در آمدن پيش رسول خدا صلي اللّه عليه و آله تأخير ميكرد حضرت بخانۀ او ميامد روزي بمنزل زيد آمد. ديد زن او زينب در وسط حجره عطر آماده ميكند حضرت چون او را ديد فرمود «سبحان اللّه خالق النور تبارك اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخٰالِقِينَ» آنگاه بر گشت. زيد بخانه آمد زينب قصّه را باو حكايت كرد، زيد گفت مثل اينكه رسول خدا صلي اللّه عليه و آله بتو مايل شده حاضري طلاقت دهم تا او تو را براي خود عقد كند؟ گفت: ميترسم تو طلاقم دهي او هم عقدم نكند زيد پيش آنحضرت آمد ... تا آيۀ «وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ ... » نازل شد.زمخشري آنرا با كمي تفاوت نقل ميكند بيضاوي نيز آنرا در تفسير خود آورده است ابن كثير بدان اشاره كرده و گويد مطلب ركيكي است خوش نداشتم نقل كنم. در الميزان از تفسير قمي و در منثور نقل شده.ناگفته نماند: اين نقل بسيار بعيد و از ساحت مقدس آن بزرگوار بدور است ماجراي زيد و زنش در سورۀ احزاب از آيۀ 36 تا 40 نقل شده است علت اين ازدواج آن بود كه مردم زن پسر خوانده را مانند زن پسر صلبي ندانند و آن سنت ناحق بدست آنحضرت از بين برود كه فرموده «زَوَّجْنٰاكَهٰا لِكَيْ لاٰ يَكُونَ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوٰاجِ أَدْعِيٰائِهِمْ».مورد اشتباه بعضي اين جمله است «أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللّٰهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللّٰهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَي النّٰاسَ وَ اللّٰهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشٰاهُ ... » يعني بزيد ميگفتي زنت را براي خود نگه‌دار و

قاموس قرآن، ج3، ص: 193

از خدا بترس و در دل چيزي پنهان ميداشتي كه خدا ميخواست آشكار شود و از مردم مي‌ترسيدي حال آنكه خدا سزاوارتر است كه بترسي.گفته‌اند آنچه در دل پنهان داشت محبت زينب بود ولي آنچه در دل داشت همان اعلام خدا بود كه او را تزويج كند تا رسم جاهليّت از بين برود و نيز از اين كار ميترسيد لذا آيۀ بعدي ميگويد: ما او را بتو تزويج كرديم. در مجمع گويد: گفته شده: آنچه در دل پنهان داشت آن بود كه خدا بآنحضرت فهمانده بود كه زينب از زنان او خواهد بود و زيد او را طلاق خواهد داد، چون زيد آمد و گفت ميخواهم زنم را طلاق بدهم حضرت فرمود: زنت را براي خود نگه‌دار. خداوند فرمود چرا اينطور گفتي حال آنكه بتو خبر داده‌ايم كه او از زنان تو خواهد بود. اين از علي بن الحسين عليهما السلام نقل شده است.الميزان از عيون الاخبار نقل ميكند كه امام رضا عليه السّلام در جواب سؤال علي بن جهم فرمود: اما محمد صلي اللّه عليه و آله و قول خدا «وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللّٰهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَي النّٰاسَ وَ اللّٰهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشٰاهُ» خداوند بآنحضرت نامهاي زنانش را در دنيا و آخرت فهمانده بود كه آنها مادران مؤمنان‌اند و يكي از آنها زينب دختر جحش بود كه آنوقت زن زيد بن حارثه بود. آنحضرت نام او را در دل پنهان داشت و آشكار نكرد تا منافقان نگويند: او دربارۀ زنيكه در خانۀ ديگري است ميگويد: او يكي از زنان من و از امهات مؤمنين است و از منافقان ترسيد خداوند فرمود «وَ تَخْشَي النّٰاسَ وَ اللّٰهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشٰاهُ» يعني احق است كه از خدا بترسي ... خلاصه آنكه حضرت ميدانست كه او بالاخره زن وي خواهد بود و آن را در دل پنهان داشت و از مردم كه تا آنروز چنان كاري نديده بودند ميترسيد. ضمنا ترسش براي دين بود نه بر نفس خود زيرا آيه 42 همين سوره درباره پيامبران گويد: «وَ لاٰ يَخْشَوْنَ
قاموس قرآن، ج3، ص: 194
أَحَداً إِلَّا اللّٰهَ».

زيغ: انحراف از حق. راغب ميگويد: الميل عن الاستقامة. طبرسي و ابن اثير و صحاح و قاموس آنرا مطلق ميل گفته‌اند. ولي در قرآن همواره در ميل مخصوص كه ميل از حق باشد بكار رفته است علي هذا قول راغب اصح است در نهج البلاغه نيز موارد آن انحراف از حق است رجوع شود به خطبهٔ 89- 120- 149- 154 حكمت 31 «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مٰا تَشٰابَهَ مِنْهُ ... » آل عمران: 7. آنانكه در قلوبشان انحرافي است بمتشابه آن ميچسبند. ملاحظه ميشود كه زيغ در انحراف دل از حق بكار رفته است هكذا «رَبَّنٰا لٰا تُزِغْ قُلُوبَنٰا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنٰا ... » آل عمران: 8. ازاغه منحرف كردن است قيد «هَدَيْتَنٰا» معني واقعي زيغ را بهتر روشن ميكند.هكذا آيهٔ «فَلَمّٰا زٰاغُوا أَزٰاغَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ ... » صفّ: 5. و در آيهٔ «وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنٰا نُذِقْهُ مِنْ عَذٰابِ السَّعِيرِ» زيغ از دستور خدا همان انحراف قلب است كه باعث نافرماني ميشود.در عدّه‌اي از آيات نسبت زيغ بچشم داده شده و آن همان انحراف و اشتباه چشم است كه واقع را در صورت ديگر به بيند. «مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغيٰ» نجم: 17. چشم آنحضرت منحرف نشد آنچه ديد واقعيت بود ما قبل آيه دربارهٔ ديدن جبرئيل است «مٰا كَذَبَ الْفُؤٰادُ مٰا رَأيٰ ... وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْريٰ» ما بعد آيه چنين است «لَقَدْ رَأيٰ مِنْ آيٰاتِ رَبِّهِ الْكُبْريٰ» در وسط اينها آمده «مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغيٰ». «وَ إِذْ زٰاغَتِ الْأَبْصٰارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنٰاجِرَ ... » احزاب: 10. «أَتَّخَذْنٰاهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زٰاغَتْ عَنْهُمُ الْأَبْصٰارُ» ص: 63. در جنگ احزاب مسلمانان بسيار وحشت گرفتند كه فرمايد: چشمها منحرف شد و دلها بحنجره‌ها رسيد. گوئي چشمها بقدري خيره شده بودند كه ديد حقيقي از ميان رفته بود مثل شخصي ترسو كه

در شب بجاي تاريكي نگاه كند و اشباهي در نظرش مجسّم شود بعضي از بزرگان «زٰاغَتِ الْأَبْصٰارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنٰاجِرَ» را تشبيه بحال محتضر داشته و زيغ ابصار را ميل چشم در حال احتضار و بلوغ قلوب را رسيدن روح بحلقوم گفته است.ولي ظاهرا كنايه نباشد بلكه چشمها از كثرت ترس باشتباه رفت و دلها در سينه‌ها بالا آمد.آيهٔ دوم نقل قول كفّار است كه مؤمنان را در آتش نزد خود نمي‌بينند گويند: آيا آنها را در دنيا مسخره گرفتيم حال آنكه اهل حق بودند؟ يا با ما در آتشند ولي چشم ما منحرف شده و آنها را نمي‌بينند.

زيل:؛ ج 3، ص: 195

زيل: كنار شدن. اين همان «زال» ناقصه است و فرق آن با زال تامّه آنست كه اين يائي است (زيل) و آن واوي است (زوال) چنانكه در اقرب گفته است افعال آن در قرآن همه توأم با حرف نفي است كه افادۀ اثبات ميكند «وَ لاٰ يَزٰالُونَ يُقٰاتِلُونَكُمْ ... » بقره: 217. يعني پيوسته با شما جنگ ميكنند. طبرسي در ذيل آيۀ گويد: معني لا يزال، يدوم موجودا است «فَمٰا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمّٰا جٰاءَكُمْ بِهِ ... » غافر: 34. پيوسته در شريعت و گفتار او در شك بوديد.تزييل بمعني تفريق و جدا كردن و تزيّل بمعني جدا شدن است (اقرب) «ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكٰانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكٰاؤُكُمْ فَزَيَّلْنٰا بَيْنَهُمْ» يونس: 28.يعني ميان آنها و معبودهايشان جدائي ميافكنيم. «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا ... » فتح: 25. اگر مؤمنان از كفار جدا ميشدند حتما كفّار را عذاب ميكرديم اين معاني مطابق معناي اوّلي است كه كنار شدن باشد.

زينت: زينت سه گونه است: زينت باطني مثل علم و اعتقادات خوب، زينت بدني مثل نيرومندي و غيره، زينت خارجي مثل زيور و مال و غيره (استفاده از مفردات). «إِنّٰا جَعَلْنٰا مٰا عَلَي الْأَرْضِ زِينَةً
قاموس قرآن، ج3، ص: 196
لَهٰا» كهف: 7. «الْمٰالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا ... » كهف: 46. «وَ لٰكِنّٰا حُمِّلْنٰا أَوْزٰاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ» طه: 87.زينت در اين آيات در زيور و مال و وسائل زندگي بكار رفته است و آن از «زيور» فارسي اعم است. «كَذٰلِكَ زَيَّنّٰا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ... » انعام: 108. «وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمٰانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ ... » حجرات: 7. زينت در اين دو آيه و نظير آنها زينت باطني است.زينت در قرآن بخدا نسبت داده شده چنانكه گذشت و مثل «زَيَّنّٰا لَهُمْ أَعْمٰالَهُمْ» نمل: 4. «زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا» صافات: 6.و نيز بشيطان نسبت داده شده «وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰانُ أَعْمٰالَهُمْ ... » انفال: 48. شيطان در اثر قدرت و مهلتي كه از جانب خدا باو داده شده ميتواند عمل بد را در نظر انسان خوب جلوه دهد.

ازيّنت؛ ج 3، ص: 196

از باب تفعّل بمعني زينت گرفتن و آراسته شدن است و آن فقط يكبار در قرآن آمده است «حَتّٰي إِذٰا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهٰا وَ ازَّيَّنَتْ ... » يونس: 24. زمين زيور خود را اخذ كرد و آراسته شد. «يٰا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ ... » اعراف: 31. غرض از آيه لباس تازه پوشيدن است در نمازهاي جمعه و اعياد چنانكه از امام باقر عليه السّلام نقل شده. و گفته‌اند در هر نماز، عيّاشي از حضرت مجتبي عليه السّلام نقل كرده كه چون بنماز بر ميخاست بهترين لباسهاي خويش را مي‌پوشيد از آنحضرت علت اين كار پرسيدند فرمود: خدا زيباست زيبائي را دوست داردان اللّه جميل يحب الجمال‌براي خدايم آراسته ميشوم و او ميفرمايد «خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ» لذا دوست ميدارم كه بهترين لباسهايم را بپوشم از امام صادق عليه السّلام اخذ زينت، شانه زدن نقل شده (مجمع). «وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنٰاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصٰارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لٰا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلّٰا مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا ... » نور: 31.

قاموس قرآن، ج3، ص: 197

روايات اهل بيت عليهما السلام دربارۀ زينت چنين است.1- فضيل بن يسار گويد: از امام صادق عليه السّلام پرسيدم آيا دو بازوي زن از زينت است كه خدا فرموده «وَ لٰا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلّٰا لِبُعُولَتِهِنَّ»؟ فرمود: نعم و ما دون الخمار من الزينة و ما دون السوارين» يعني آنچه رو سري آنرا ميپوشاند (از سر و گردن) و بالاتر از دو دستبند از زينت است. در اين روايت گردن، موي سر، بازوها و غيره مصداق زينت‌اند.2- زراره از امام صادق عليه السّلام از: «إِلّٰا مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا» پرسيد فرمودند: «الزينة الظاهرة الكحل و الخاتم» يعني: زينت ظاهر سرمۀ چشم و انگشتر است.3- ابو بصير از آنحضرت از «وَ لٰا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلّٰا مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا» پرسيد فرمود: «الخاتم و المسكة و هي القلب» يعني انگشتر و دستبند. كافي ج 6 ص 521.علي هذا مراد از زينت در آيه اعم از زيور و زينت طبيعي است در روايت ديگر راوي بامام گفت كدام قسمت از بدن جايز است مرد نامحرم به بيند فرمود: «الوجه و الكفّان و القدمان» چهره و دو دست و دو پا. 20 ربيع الاول 1392.

قاموس قرآن، ج3، ص: 198

س؛ ج 3، ص: 198

سين: حرف پانزدهم از الفباي فارسي و دوازدهم از الفباي عربي است. و در حساب جمل 60 است.سين مفرده حرفي است مخصوص مضارع و چون مانند جزء آن است در آن عمل نميكند و مضارع كه ميان حال و استقبال مشترك است با دخول سين مخصوص استقبال ميشود. و مدت استقبال با سين تنگتر از مدت آن با سوف است (اقرب).نگارنده احتمال قوي ميدهم كه سين در بسياري از جاها براي تأكيد باشد نه استقبال زيرا در آياتي نظير «سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً ... سَأُصْلِيهِ سَقَرَ» مدّثّر: 17 و 26 «سَنَسِمُهُ عَلَي الْخُرْطُومِ» قلم: 16. «سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ» علق: 18. «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا» مريم: 96. و آيات بسياري نظير اينها نميشود گفت: سين فقط براي استقبال و خروج مضارع از اشتراك است بلكه ميشود يقين كرد كه سين براي تأكيد است و معناي «حتما» ميدهد. زمخشري در ذيل آيه «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ ... » بقره: 137.گويد: معناي سين آنست كه اين لا محاله خواهد بود هر چند مدتي طول بكشد و در ذيل آيه «أُولٰئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ ... » توبه: 71. گفته: سين رحمت حتمي را افاده ميكند. و وعد و وعيد هر دو را تأكيد ميكند ... همچنين است آيۀ «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا» طبرسي رحمه اللّه كه تفسير جوامع الجامع را بعد از ديدن كشاف نوشته است در هر دو مورد قول زمخشري را تأييد كرده است بيضاوي ذيل «سَيَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ» ميگويد سين وقوع رحمت را تأكيد ميكند. المنار ذيل همين آيه ميگويد: محقّقان علماء عربي گفته‌اند: سين در مثل «سَيَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ» براي تأكيد

اثبات است. ابن هشام در معني اين قول را از زمخشري نقل كرده است.

سؤال:؛ ج 3، ص: 199

اشاره

سؤال: طلب. خواستن. (اقرب) راغب گويد: سؤال اگر راجع بدانستن چيزي باشد هم بنفسه متعدي ميشود و هم با حرف جارّ و با حرف «عن» بيشتر است مثل «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ ... » اسراء: 85. «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ ... » بقره: 189. «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرٰامِ» بقره: 217. و مثل «سَأَلَ سٰائِلٌ بِعَذٰابٍ وٰاقِعٍ» معارج: 1. كه با باء متعدي شده و نحو «يَسْئَلُونَ أَيّٰانَ يَوْمُ الدِّينِ» ذاريات: 12. كه بنفسه متعدي شده است. و نحو «فَلاٰ تَسْئَلْنِ مٰا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ... » هود: 46.و چون سؤال خواستن مال باشد بنفسه و با «من» متعدي ميشود «وَ سْئَلُوا مٰا أَنْفَقْتُمْ وَ لْيَسْئَلُوا مٰا أَنْفَقُوا ... » ممتحنه: 10. ناگفته نماند: مراد در آنچه گفته شد متعدي شدن بمفعول دوم است و «به» بمفعول اوّل هميشه بنفسه متعدي ميشود.سؤل بمعني خواسته است (قاموس) «قٰالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يٰا مُوسيٰ» طه: 36. فرمود: اي موسي خواستهٔ تو داده شد. موسي از خدا خواست كه هرون را كمك و يار و شريك وي قرار دهد آيهٔ فوق در جواب آن است.تسائل بين الاثنين است بعضي از بعضي خواستن «وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَليٰ بَعْضٍ يَتَسٰاءَلُونَ» صافات: 27.

[سؤال فطرت]؛ ج 3، ص: 199

سؤال ممكن است در خواستن فطرت و احتياج واقعي بكار رود مثل «وَ آتاٰكُمْ مِنْ كُلِّ مٰا سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لاٰ تُحْصُوهٰا ... » ابراهيم: 34. پيداست كه بشر اين همه نعمتها را از خدا نخواسته است بلكه مراد آنست: هر كه از خورشيد و زمين و ماه و درياها و هزاران چيزهاي ديگر در زندگي احتياج داشتيد و بزبانحال و زبان فطرت خواستار بوديد داده است.همچنين است آيۀ «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: 29. بشر كه ذاتا يكپارچه فقر و احتياج است خدا را بشناسد يا

قاموس قرآن، ج3، ص: 200

نشناسد پيوسته از او ميخواهد و از او استمداد ميكند و وسائليكه او مقرّر داشته مورد استفاده قرار ميدهد.چنانكه فرموده «أَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ إِلَي اللّٰهِ وَ اللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» فاطر: 15. همچنين است آيۀ «وَ قَدَّرَ فِيهٰا أَقْوٰاتَهٰا فِي أَرْبَعَةِ أَيّٰامٍ سَوٰاءً لِلسّٰائِلِينَ» فصلت: 10.

سؤال عقوبت؛ ج 3، ص: 200

در بسياري از آيات قرآن سؤال بكار رفته ولي پيداست كه مراد سؤال استخبار نيست كه از چيز مجهولي سؤال شود مثل «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ» صافات: 24. «فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. عَمّا كانُوا يَعْمَلُونَ» حجر: 92 و 93. «تَاللّهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ» نحل: 56. «أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ وَ يُسْئَلُونَ» زخرف: 19.بنظر ميايد كه سؤال در اين آيات سؤال عقوبت و مورد مؤاخذه واقع شدن است. بعبارت ديگر اين سؤال براي دانستن مطلب مجهول نيست بلكه سؤالي است كه طرف در مقابل وامانده و محكوم شود و مستحق عقوبت بودنش روشن گردد.

عدم سؤال از گناه گناهكاران؛ ج 3، ص: 200

در بعضي از آيات هست كه از گناه گناهكاران سؤال نميشود مثل «فَيَوْمَئِذٍ لاٰ يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لاٰ جَانٌّ» رحمن: 39. ظاهرا مراد از سؤال در اين آيه سؤال استخبار است چون روز قيامت تمام اسرار ظاهر ميشود بد كار و نيكو كار از هم شناخته ميشوند ديگر احتياج بسؤال از اينكه تو چكاره بوده‌اي نيست چنانكه فرموده «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمٰاهُمْ ... » رحمن: 41.وقتيكه مردم با علائم خود شناخته شدند ديگر بسؤال احتياج نيست و نيز آيه «يَوْمَ تُبْلَي السَّرٰائِرُ» طارق: 9.صراحت دارد كه روز قيامت نهانها آشكار شود.بعضي از بزرگان نفي سؤال را در اين آيه نظير سؤال «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ» دانسته و فرموده: قيامت مواقف بسيار دارد در بعضي سؤال واقع ميشود و در بعضي نه ... ولي احتياج بآنچه فرموده نيست زيرا آيات
قاموس قرآن، ج3، ص: 201
موضوعا از هم ديگر جدا هستند.

سؤال از انبياء و مردم؛ ج 3، ص: 201

فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ اعراف: 6. اين آيه با دو تأكيد ميگويد: حتما حتما از كسانيكه پيامبران بايشان فرستاده شده و از پيامبران سؤال خواهيم كرد مراد از اين سؤال چيست؟آيۀ بعدي چنين است فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَ مٰا كُنّٰا غٰائِبِينَ حتما حتما عمل آنها را با علم مخصوصي كه داريم بآنها حكايت ميكنيم و ما از آنها غائب نبوده‌ايم يعني كسي در مقابل علم ما قدرت انكار ندارد.ما قبل آيه خطابي بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله دارد كه فرموده كِتٰابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلٰا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَ ذِكْريٰ لِلْمُؤْمِنِينَ و خطاب ديگري بمردم اتَّبِعُوا مٰا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ ... خطاب اول روشن ميكند كه وظيفه پيامبر انذار و تذكر است و بايد بمردم برساند، خطاب دوم مبيّن آنست كه مردم بايد اطاعت كنند. با اين قرائن ميشود گفت كه مراد از سؤال مسئوليت در مقابل وظيفه و مؤاخذه است كه انبياء و مردم هر دو در صورت تخلّف پيش خدا مسئول و محكوم‌اند.در مجمع فرموده: خداوند قسم ياد كرده كه از انبياء از ابلاغ و از مردم از امتثال بپرسد. هر چند خدا بكارشان داناست ولي اين سخن در مقام تهديد است كه باين سؤال آماده شوند.در روايات نيز باين مطلب تصريح شده است.ناگفته نماند پيغمبران در تبليغ خود كوتاهي نميكنند ولي اين سخن مانع از آن نيست كه خدا بفرمايد: در صورت عدم تبليغ معاقبيد چنانكه بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله فرموده وَ لٰا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰا لٰا يَنْفَعُكَ وَ لٰا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظّٰالِمِينَ يونس: 106. و آنگهي پيامبرانرا بايد خداوند ياد بدهد كه در صورت عدم تبليغ مسئول هستيد تا بدانند و آيۀ ما نحن

قاموس قرآن، ج3، ص: 202

فيه در بيان آنست.لٰا يُسْئَلُ عَمّٰا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ انبياء: 23. دربارۀ اين آيه گفته‌اند: چون خداوند حكيم است و هر كار را از روي مصلحت ميكند لذا جائي براي سؤال از فعلش باقي نمي‌ماند و ديگران چون ممكن است از روي مصلحت و يا از روي مفسده انجام بدهند در حق آنها سؤال و مسئوليت هست كه در صورت عدم مصلحت مسئول باشند.ولي بهتر است آيات ما قبل را بنظر آوريم تا بمقصود نزديك شويم قبل از آيه فرموده وَ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ و ايضا فَسُبْحٰانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَرْشِ آنچه در آسمانها و زمين است ملك خدا است و خدا رب العرش است علي هذا آنكه مالك حقيقي است از تصرّف در ملك خود مسئول نيست ولي اين را هم ميدانيم كه خدا جز بمصلحت كار نكند.پس علت عدم مسئوليت، مالك بودن خداست با در نظر گرفتن اينكه كار از روي حكمت كند. (از الميزان)

قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً وَ لاٰ يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ قصص: 78. بعقيدۀ الميزان مراد از عدم سؤال وقوع ناگهاني عذاب خداست كه خداوند در عذاب كردن مانند حكمرانان دنيا سؤال و جواب نميكند بلكه آنگاه كه وقت عذاب رسيد آنرا وارد ميكند. آيه در جواب قارون است كه ميگفت: من اين ثروت را در اثر دانش خودم گير آورده‌ام ... خدا در جواب فرمايد آيا ندانسته كه خدا مردمان بسياري قويتر و ثروتمندتر از او را هلاك ساخته گناهكاران از جرم خود مسئول واقع نميشوند بلكه عذاب بيدرنگ آنها را مي‌ربايد.وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كٰانَ مَسْؤُلًا اسراء: 34. وَ كٰانَ عَهْدُ اللّٰهِ مَسْؤُلًا احزاب: 15. از اين دو آيه روشن ميشود كه شخص در مقابل عهديكه با خدا مي‌كند و مطلق عهد حتي با مردم مسئول مي‌باشد ما قبل

قاموس قرآن، ج3، ص: 203

آيۀ دوم چنين است وَ لَقَدْ كٰانُوا عٰاهَدُوا اللّٰهَ مِنْ قَبْلُ لاٰ يُوَلُّونَ الْأَدْبٰارَ.لَهُمْ فِيهٰا مٰا يَشٰاؤُنَ خٰالِدِينَ كٰانَ عَليٰ رَبِّكَ وَعْداً مَسْؤُلًا فرقان: 16. ظاهرا مراد از مسئول بودن حتمي بودن وعده است كه خدا بر خود اين عمل را واجب فرموده است بعضي از بزرگان فرموده است: اين وعده از خدا بوسيله ملائكه خواسته شده وَ أَدْخِلْهُمْ جَنّٰاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ ... مؤمن: 8. و نيز مؤمنان خواسته‌اند.ولي ظاهرا اين كلمه حتمي بودن آنرا ميرساند چنانكه گفتيم.

سأم:؛ ج 3، ص: 203

سأم: ملالت: و دلتنگي قاموس گويد «سئم الشي‌ء: ملّ» راغب گويد: آن ملالت است از آنچه بودنش مفصل باشد وَ لٰا تَسْئَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ ... بقره: 282. از نوشتن قرض ملول نباشيد.لٰا يَسْأَمُ الْإِنْسٰانُ مِنْ دُعٰاءِ الْخَيْرِ ... فصلت: 49. دربارۀ ملائكه آمده يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهٰارِ وَ هُمْ لٰا يَسْأَمُونَ فصلت: 38. ملائكه از كثرت تسبيح خدا ملول و ناراحت و دلتنگ نميشوند. در نهج البلاغه خطبۀ 25 آمده «و سئمتهم و سئموني» ملولشان كردم و ملولم كردند.

سباء:؛ ج 3، ص: 203

سباء: لَقَدْ كٰانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ ... سباء: 15. وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ نمل: 22. اين كلمه كه دو بار بيشتر در قرآن نيامده نام قومي بود كه سليمان بديارشان لشكر كشيد و در اثر نافرماني از دستور پيامبران سدّشان شكست و خانه ويران شدند.دربارهٔ لشكر كشي سليمان خبريكه هدهد بوي آورد چنين ميخوانيم: وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ. إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهٰا عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُهٰا وَ قَوْمَهٰا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰانُ أَعْمٰالَهُمْ ... نمل: 22- 24.از اين آيات بدست ميايد كه قوم سباء داراي حكومت بودند و زني بر آنها سلطنت ميكرد و نيز آفتاب- پرست بوده‌اند. و از ما بعد آيات روشن ميشود كه ساز و برگ قوي

قاموس قرآن، ج3، ص: 204

داشته و ملكهٔ ايشان بدست حضرت سليمان ايمان آورده است.و در سورهٔ سباء آيهٔ 15 ببعد چنين آمده لَقَدْ كٰانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتٰانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمٰالٍ ... قوم سباء را در مسكنهايشان آيتي بود دو باغستان از راست و چپ (گفتيم) از روزي پروردگارتان بخوريد و او را سپاسگزار باشيد، سرزميني است پاكيزه و دلچسب و پروردگاري چاره ساز از فرمان خدا اعراض كردند.سيل عرم بآنها فرستاديم و دو باغستانشان را بدو باغستان بدل كرديم كه ميوهٔ تلخ و درخت شوره گز و اندكي كنار داشت. اين مجازات در اثر كفران آنها بود كه جز كفور و ناسپاس را مجازات نميكنيم ميان آبادي آنها و آباديهاي پر بركت (شام) قريه‌هاي آشكاري قرار داديم كه از يكديگر ديده ميشدند شبها و روزها با ايمني در آنها راه ميرفته و مسافرت ميكردند گفتند: خدايا ميان مسافرت‌هاي ما فاصله كن، بخودشان ستم كردند آنها را خبرهاي تازه قرار داديم و تار و مارشان كرديم راستي در حادثه آنها براي هر متأمّل و شكرگزار عبرتهائي است.از آنچه نقل شد روشن گرديد كه قوم سباء در ناز و نعمت بسر ميبرده و در عين حال مردمان بد كار و ناسپاس بودند و بتوصيهٔ پيامبران وقعي نمي‌نهاده‌اند، و در اثر اين ناسپاسي سيلي بنيان كن هستي آنها را از بين برده و خودشان بنحو عجيبي تار و مار شده‌اند كه ماجرايشان تمام خبرها را تحت الشعاع قرار داده است و از كثرت نعمت ملول گشته و مسافرتهاي سخت و طاقت فرسا آرزو كرده‌اند.ناگفته نماند مسكن قوم سباء سرزمين يمن فعلي بوده و آن روزگاران بسيار مترقي و پيشرفته بوده است در جانب شرقي شهر صنعاء پايتخت فعلي يمن بفاصلهٔ صد و بيست كيلومتر دشت پهناوري هست كه ظاهرا سرزمين قوم سباء بوده است در كاوشهاي علماء آثار

بسياري از آنجا بدست آمده كه
قاموس قرآن، ج3، ص: 205
نشان دهندۀ يك تمدن عظيم در روزگارهاي گذشته است طالبان تفصيل بفرهنگ قصص قرآن تأليف آقاي صدر بلاغي مادۀ (سباء) رجوع كنند.و نيز ناگفته نماند: اهل سدّيكه شكست و مردميكه سليمان بدرياشان لشكر كشيد هر دو از قوم سباءاند ولي ظاهرا غيرهم بوده‌اند و دو قضيّه در دو زمان متفاوت اتفاق افتاده است.

سب: دشنام: در صحاح آمده «السبّ: الشتم» راغب و اقرب آنرا دشنام دردناك و سخت گفته‌اند وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَيَسُبُّوا اللّٰهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ ... انعام: 108.مراد از «الَّذِينَ» معبودها و فاعل «يَدْعُونَ» مشركان است يعني معبودهاي مشركان را دشنام نگوئيد آنها هم از روي جهل خدا را كه معبود شماست دشنام گويند. در مجمع از قتاده نقل شده: مسلمانان بت‌هاي مشركان را دشنام ميدادند خدا از اين كار نهي كرد مبادا كه آنها خدا را از روي جهالت ناسزا گويند.دشنام در اثر نبودن منطق و در اثر زبوني است شخص تا ميتواند لازم است طرف را با منطق مجاب نمايد در «تبب» و «حمار» گذشت كه قرآن راجع بابو لهب قصد ناسزا گوئي و بحمار قصد تحقير ندارد. در اينجا هم از دشنام دادن بخدايان دروغين نهي كرده است.آيا مراد مطلق نهي از سب است خواه آشكارا و پيش چشم طرف باشد و يا در نهان؟ و يا مراد در پيش چشم طرف بودن است؟ قيد «فَيَسُبُّوا اللّٰهَ» روشن ميكند كه غرض سبّ آشكار است و گرنه در صورت نهان بودن كه اطّلاع ندارند تا مقابله بمثل كنند در كافي بابي تحت عنوان (ساب) هست كه از سبّ مؤمنين و سبّ آشكار مؤمن و غير مؤمن نهي ميكند و دربارۀ مشركان مقتول بدر نقل شده كه حضرت فرمود: باين جنازه‌ها دشنام نگوئيد چيزي از دشنام شما باينها نميرسد ولي زندگان را اذيّت ميكنيد

«لا تَسُبُّوا هٰؤُلاء فَانَّهُ لا يَخْلُصُ الَيْهِمْ شَيْ‌ءٌ مِمّا تَقُولُونَ وَ تُؤْذُونَ الاحْياءَ الٰا انَّ البَذٰاءَ لُؤْمٌ» (المحجة ج 5 ص 215).بنظر ميايد منظور دشنام آشكارا دربارۀ مشركان و كفّار است و در پنهاني اشكالي نداشته باشد مگر آنكه بگوئيم چون فحش باعث پستي دشنام ده است براي حذر از پست بودن بايد مطلقا فحش نگويد.سبّ فقط دو بار در قرآن آمده كه نقل شد.

سبب:؛ ج 3، ص: 206

سبب: وسيله. راغب گويد: سبب ريسماني است كه با آن بدرخت خرما بالا ميروند جمع آن اسباب. فرموده فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ ص: 10. يعني در ريسمانها بالا روند اين در معني اشاره است به آيۀ أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ ... طور: 38. يا آنها را نردباني است كه در آن بالا رفته و گوش ميدهند؟ آنگاه بهر وسيله سبب گفته‌اند.صحاح و قاموس و اقرب نيز معناي اولي آنرا ريسمان و معني دوّمي را وسيله گفته‌اند. ابن اثير گويد: سبب ريسماني كه با آن آب ميكشند.و بطور استعاره بهر وسيله سبب گفته شده.فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَي السَّماءِ ثُمَّ لْيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ ما يَغِيظُ حج: 15. هر كه گمان ميكند كه خدا پيغمبرش را ياري نخواهد كرد ريسماني بآسمان بكشد و سپس آنرا قطع كند و بيافتد و ببيند آيا حيله‌اش غيظ و كينۀ او را از بين ميبرد. آيه در شرح حال كساني است كه به پيشرفت اسلام گمان نداشتند.وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً. فَأَتْبَعَ سَبَباً كهف: 84- 85. بذو القرنين از هر چيز وسيله‌اي داده بوديم بيك وسيله از آنها تابع شد و از آن استفاده نمود.وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ بقره: 166.آيه راجع بقيامت است يعني: وسائل دنيا از آنها بريده شد. أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ ص: 10. معني آيه گذشت.يا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَبْلُغُ
قاموس قرآن، ج3، ص: 207
الْأَسْبابَ. أَسْبابَ السَّماواتِ فَأَطَّلِعَ إِلي إِلهِ مُوسي ...غافر: 36 و 37. صرح بناي بلند است مراد از اسباب چنانكه از آيه روشن ميشود وسيله‌هاي رسيدن بآسمانهاست و گوئي منظور از آنها راههاست يعني بالاي آن بناي بلند بروم و براههاي آسمان برسم تا بمعبود موسي دست يابم فرعون براي فريب مردم اين سخن را گفته است.

سبت:؛ ج 3، ص: 207

اشاره

سبت: قطع. بريدن (مفردات) «سبت الشيء: قطعه» وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً نباء: 9. راغب گويد يعني خواب را بريدن عمل قرار داديم ناگفته نماند سبات در آيه آرامش و استراحت است و آن نوعي قطع عمل است يعني خوابتان را براي شما آرامش قرار داديم چنانكه فرموده جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ ... يونس: 67، غافر: 61.سكون و آرامش در شب همان خواب و يا خواب قسمتي از آنست.در صحاح از جملهٔ معاني سبت گفته «السبت الراحة ... و السبات النوم و اصله الراحة» در نهج البلاغه خطبهٔ 219 آمده «فَكَأَنَّهُمْ فِي ارْتِجالِ الصِّفَةِ صَرْعىٰ سُباتٍ» و در خطبهٔ 222 فرموده «نعوذ باللّه من سبات العقل» در اين دو جمله ظاهرا مراد از سبات خواب است و آن مغاير با معناي اوّلي نيست كه خواب قطع فعّاليت ظاهري است ولي در آيهٔ شريفه بايد راحتي و آرامش معني كرد.

سبت يهود عبارت از قطع عمل در شريعت موسي است و آن مطابق روز شنبه است، شش بار در قرآن كريم ذكر شده و يكبار فعل «يَسْبِتُونَ» آمده است. وَ قُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ ... نساء: 154. أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَما لَعَنّا أَصْحابَ السَّبْتِ ... نساء 47.در قاموس كتاب مقدس دربارۀ سبت بتفصيل سخن گفته از جمله گويد: سبت اسم آنروزي است كه قوم يهود از تمامي اعمال خود دست كشيده استراحت ميكردند و اين لفظ از عبراني معرّب گشته و معني استراحت ميدهد.حكم چهارم از احكام عشره كه امر

قاموس قرآن، ج3، ص: 208

بحفظ روز سبت مي‌نمايد ... مبني بر اين است كه خداوند آنروز را تقديس فرمود آنگاه احكام يهود را دربارۀ آن روز تذكّر ميدهد.ناگفته نماند: در تورات فعلي سفر خروج باب 20 بند 8 گويد: روز سبت را ياد كن تا آنرا تقديس نمائي «شش روز مشغول باش و همۀ كارهاي خود را بجا آور، اما روز هفتمين سبت يهوه خداي تو است در آن هيچ كار مكن. تو و پسرت و دخترت و غلامت و كنيزت و بهيمه‌ات ... زيرا كه در شش روز خداوند آسمان و زمين و دريا و آنچه را كه در آنهاست بساخت و در روز هفتم آرام فرمود.از اين روشن ميشود كه سبت روز تعطيل يهود است ولي آفريدن آسمان و غيره در شش روز و استراحت روز هفتم افسانه است وقت آفرينش روزهاي هفته نبود و اينكه در قرآن كريم آمده «فِي سِتَّةِ أَيّامٍ» منظور شش دوران است كه شايد ميليونها سال باشد ولي تورات روز 24 ساعته ميگويد.از قرآن مجيد نيز روشن ميشود كه روز سبت در يهود روز محترمي بوده است قُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ ... نساء: 154. و در تهديد ديگران عذاب اهل سبت را پيش كشيده و فرمايد أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَما لَعَنّا أَصْحابَ السَّبْتِ ... نساء: 47. و يهود را مخاطب قرار داده و فرمايد وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ ... بقره: 65.إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ عَلَي الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ نحل: 124.ظاهرا مراد از سبت در آيه معناي مصدري است چنانكه راغب آنرا ترك عمل در سبت گفته است و «عَلَي الَّذِينَ» چنانكه الميزان گفته دلالت بر عليه و ضرر دارد يعني ترك عمل در روز سبت بر كساني قرار داده شد كه در آن اختلاف كردند. بنظر ميايد كه ترك عمل در روز سبت ابتدا حكم

قاموس قرآن، ج3، ص: 209

وجوبي نبوده و در اثر مراعات نكردن و اختلاف در محترم شمردن و نشمردن آن حكمش تشديد شده است چنانكه از آيۀ وَ عَلَي الَّذِينَ هادُوا

حَرَّمْناٰ ماٰ قَصَصْناٰ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ ماٰ ظَلَمْناٰهُمْ وَ لٰكِنْ كاٰنُوا أنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ نحل: 118. نيز روشن ميشود كه تحريم بعضي از حلال‌ها در اثر طغيان و ستمشان بوده است و لفظ «إِنَّماٰ جُعِلَ السَّبْتُ» دلالت دارد كه آن جوابي است از سؤالي مقدّر و چون آيهٔ قبلي ثُمَّ أَوْحَيْناٰ إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً است ممكن است كسي بگويد: پس چرا اسلام سبت ندارد؟ جواب اين است كه: سبت بر عليه يهود وضع شد و گرنه از اول نبود.

آنها قومي از يهود بودند، در كنار دريا سكني داشتند و روز شنبه را محترم نشمرده و در آن دست از كار نكشيدند و نصيحت نيكوكاران را وقعي ننهادند تا بعذاب خداوند گرفتار گشتند قرآن مجيد در سورهٔ اعراف آيهٔ 163 ببعد وضع آنها را چنين نقل ميكند: بپرس از يهود از شهريكه در كنار دريا و مشرف بآن بود آنگاه كه در سبت تجاوز ميكردند ماهيهايشان در روز سبت و تعطيل بروي آب ميامدند و آشكار ميشدند و روزيكه تعطيل نكرده بودند چنين نميامدند ما بدين وسيله آنها را در اثر فسقشان امتحان ميكرديم مردميكه در مقابل ترك احترام سبت ساكت بودند بمردميكه نهي از منكر ميكردند گفتند: قومي را كه خدا هلاكشان خواهد كرد و يا بعذاب سختي دچارشان خواهد نمود چرا موعظه ميكنيد؟گفتند: اعتذاري است پيش خدا و شايد هم از اين عمل پرهيز كنند.بالاخره نصيحت ناصحان قبول نيافتاد تا آنها را كه نهي از منكر ميكردند نجات داديم و ستمگران را بعذاب سختي گرفتار نموديم و چون در كار حرام تجاوز كردند گفتيم بوزينگان شويد و از رحمت خدا مطرود گرديد.عين آيات چنين است وَ سْئَلْهُمْ

عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كٰانَتْ حٰاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتٰانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لاٰ يَسْبِتُونَ لاٰ تَأْتِيهِمْ كَذٰلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمٰا كٰانُوا يَفْسُقُونَ. وَ إِذْ قٰالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اللّٰهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذٰاباً شَدِيداً قٰالُوا مَعْذِرَةً إِليٰ رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ. فَلَمّٰا نَسُوا مٰا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذٰابٍ بَئِيسٍ بِمٰا كٰانُوا يَفْسُقُونَ. فَلَمّٰا عَتَوْا عَنْ مٰا نُهُوا عَنْهُ قُلْنٰا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خٰاسِئِينَ اعراف: 163- 166.از اين آيات بدست ميايد كه: آنها در روز سبت تجاوز كرده و دست از كار نكشيده‌اند. و نيز فقط آنها كه نهي از منكر ميكردند نجات يافته‌اند متجاوزين و تاركين نهي از منكر همه هلاك شده‌اند. و ايضا در آيات دو جور عذاب ذكر شده يكي أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذٰابٍ بَئِيسٍ و دوّمي ميمون شدن. بنظر ميايد اوّلي راجع بتاركين نهي از منكر و دوّمي بصيد كنندگان است.در مجمع گويد: هر دو فرقه هلاك شدند و فرقهٔ نهي از منكر نجات يافتند اين از ابا عبد اللّه عليه السّلام نقل شده است عياشي نظير آنرا از حضرت باقر عليه السّلام نقل كرده است و نيز از عكرمه نقل ميكند كه بمحضر ابن عباس وارد شدم مقابلش قرآني بود اين آيه را فَلَمّٰا نَسُوا مٰا ذُكِّرُوا بِهِ ميخواند و ميگريست آنگاه گفت: ميدانم كه خدا صيادان ماهي را هلاك كرد و فرقهٔ نهي از منكر را نجات داد ولي نميدانم با آنها كه نهي نكردند و خود نيز مرتكب نشدند چه كرد.الميزان از عكرمه روايت كرده كه

بابن عباس گفتم فدايت شوم نميبيني كه فرقۀ ساكت فعل صيادان را مكروه داشته و بفرقۀ ديگر گفتند: چرا اينها را موعظه ميكنيد خدا هلاكشان خواهد كرد. ابن عباس گفت بمن دو تا لباس ضخيم دادند. يعني قول مرا دربارۀ نجات آندسته پذيرفت و بمن دو خلعت داد.آنگاه الميزان گويد عكرمه اشتباه
قاموس قرآن، ج3، ص: 211
كرده ساكتان هر چند صيد نكرده‌اند ليكن بگناه بزرگتر كه ترك نهي از منكر باشد مرتكب شده‌اند و فرقۀ ناهيه با قول مَعْذِرَةً إِليٰ رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ آنها را هشدار داده‌اند و اين ميرساند كه يأس از تأثير موعظه نبوده تا نهي از منكر ساقط شود ... ايضا فرموده أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ نجات را فقط بفرقۀ ناهيه منحصر كرده هيچ مانعي نيست كه الَّذِينَ ظَلَمُوا بفرقۀ ساكت هم شامل باشد.ايراد الميزان بابن عباس نيز وارد است وانگهي بنظر ما «الَّذِينَ ظَلَمُوا» فقط فرقه ساكت است و يا لا اقل شامل آنها نيز ميباشد زيرا كه «كُونُوا قِرَدَةً» قطعا مال صيادان است الميزان از كافي از حضرت صادق عليه السّلام نقل كرده آنها سه صنف‌اند صنفي نجات يافتند و صنفي مسخ و صنفي هلاك شدند.عياشي در تفسير خود از امام باقر عليه السّلام قصۀ اصحاب سبت را كه اهل ايله بودند از قوم ثمود نقل كرده و در آن هست كه آنها واقعا مسخ شده و بصورت ميمون‌ها در آمدند و مثل ميمون صدا ميكردند. الميزان نيز آنرا از تفسير قمي و عياشي نقل ميكند.بعضي از مفسران شيعه و اهل سنت خود را بفشار مياندازند كه اينگونه آيات را طور ديگر تفسير نمايند مثلا در شكافتن دريا براي موسي جزر و مدّ را عنوان كرده و در اينجا گفته‌اند كه باطن آنها مثل بوزينه شد و اخلاقشان يكپارچه تقليد و بي ارادگي شد و استقلال فكر را از دست دادند. چنانكه بوزينه‌ها چنين‌اند.ولي خوب نيست آيه را از ظاهر آن بر گردانيم جائيكه قرآن از تكلّم عيسي در حين ولادت و تولد او بدون پدر و خنك شدن آتش بر ابراهيم و اژدها شدن عصاي موسي و آمدن تخت ملكۀ سباء از مسافت دور و ... خبر ميدهد چرا آيه را بظاهر آن حمل نكنيم و از قدرت خدا چه بعدي دارد؟رجوع شود به «قرد».

سبح: شنا. اعمّ از آنكه در آب
قاموس قرآن، ج3، ص: 212
باشد يا در هوا. (راغب) ايضا راغب سرعت را در آن قيد كرده است وَ السّابِحاتِ سَبْحاً نازعات: 3.قسم بشناگران كه بطرز مخصوصي شنا ميكنند ظاهرا مراد ابرهاست كه در هوا راه ميروند. وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ انبياء: 33. لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ يس: 40. «كل» در دو آيه شايد راجع بتمام اجرام آسماني باشد ولي ظاهرش آنست كه مراد خورشيد و ماه و شب و روز است كه همه در مداري شنا ميكنند و راه ميروند آفتاب و ماه در مدار خود و شب و روز كه همان نور و ظلمت‌اند در اطراف زمين پيوسته در حركت‌اند و شنا ميكنند. رجوع شود به «شمس» و «قمر».إِنَّ لَكَ فِي النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا مزمّل: 7. طبرسي در ذيل اين آيه سبح را تقلّب و تلاش معني كرده و گويد: بشناگر سابح گويند كه در آب تلاش ميكند كشاف نيز تصرّف و تلاش گفته است.بنظر ميايد مراد از آيه همان تلاش و كوشش باشد آيات ما قبل دربارۀ عبادت شب است يعني شب را مخصوص عبادت خدا كن كه در روز تلاش بسيار خواهي داشت فراغت خاطر و عبادت عالي در شب ميسّرتر است.يحيي بن يعمر و ضحاك سبح را با خاء خوانده‌اند و آن بمعني توسعه است يعني در روز براي كارها وسعت بيشتري داري شب را مخصوص خدا كن.ناگفته نماند: راغب و اقرب تصريح دارند كه معناي اوّلي سبح همان حركت سريع در آب و هواست بسرعت كار و سير اسب و غيره بطور استعاره اطلاق ميشود.

تسبيح:؛ ج 3، ص: 212

اشاره

تسبيح: تنزيه خدا از هر بدي و نالايق (مجمع) در نهايه گويد «اصل التّسبيح: التّنزيه و التّقديس و التّبرئة من النّقائص» در مفردات گويد «التّسبيح تنزيه اللّه تعالي» جوهري در صحاح
قاموس قرآن، ج3، ص: 213
گفته «التّسبيح التّنزيه». <سبحان> بقول طبرسي اسم مصدر و بقول راغب مصدر است مثل غفران و معني آن تسبيح است و نصب آن چنانكه گفته‌اند براي مفعول مطلق بودنست. صحاح و قاموس و اقرب گفته است: معني سُبْحٰانَ اللّٰهِ* يعني خدا را از بدي بطور كامل كنار ميدانم «أبرّئ اللّه من السّوء برأة».سبحان اللّه و سبحانك بتصريح اهل لغت گاهي براي تعجب آيد مثل قُلْ سُبْحٰانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلّٰا بَشَراً رَسُولًا اسراء: 93. سُبْحٰانَكَ هٰذٰا بُهْتٰانٌ عَظِيمٌ نور: 16.تسبيح در قرآن بنفسه متعدي شده مثل سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَي اعلي: 1. و نيز با باء مثل فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ واقعة: 74. و ايضا با لام نحو سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ ... حديد: 1. چون «سَبِّحِ» در آيۀ اوّل متعدي بنفسه است ميدانيم كه در آيۀ دوّم باء براي تعديه است زيرا با هم فرقي ندارند لذا بايد آنرا بمعني استعانت و ملابست نگرفت الميزان نيز احتمال تعديه را داده است.سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَي فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ در اين دو آيه همچنين در آيۀ 96 واقعة و 52 حاقّه. امر بتسبيح اسم پروردگار شده بر خلاف آيات ديگر كه تسبيح ذات پروردگار است مثل وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا احزاب: 42. وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا انسان: 26. و آيات ديگر.گفته‌اند: مراد از اسم، مسمّي يعني ذات حق تعالي است و گفته‌اند: مراد از ذكر اسم، تعظيم مسمّي است و نيز گفته‌اند مراد از اسم، ذكر است و گفته‌اند: تنزيه اسم تنزيه مسمّي است.ناگفته نماند مراد از تسبيح اسم قطعا تسبيح مسمّي است و در ذكر اسم مسمّي چنان مجسّم است كه اصلا توجّهي باسم نيست آنگاه كه يا اللّه و سبحان اللّه ميگوئيم توجّه فقط بذات پروردگار است و بالف و لام و هاء اللّه ابدا توجّهي نيست و تسبيح اسم جز تسبيح مسمّي چيز ديگر نميشود
قاموس قرآن، ج3، ص: 214
باشد ولي تعلّق تسبيح بر اسم شايد جهت ديگري داشته باشد و آن اينكه همانطور كه در حق تعالي از لحاظ معبوديّت و خالقيّت شريك قائل شده‌اند در اسماء اللّه نيز الحاد كرده‌اند چنانكه فرموده وَ لِلّٰهِ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنيٰ فَادْعُوهُ بِهٰا وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمٰائِهِ سَيُجْزَوْنَ مٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ اعراف: 180.الحاد و لحد بمعني ميل است يعني خدا را با نامهاي نيكش

بخوانيد و از كسانيكه در نامهاي خدا از حق و واقعيت منحرف‌اند كنار شويد.الحاد در نام خدا آنست كه نام خدا را بچيزهاي ديگر نسبت دهيم مثلا بگوئيم خالق شرور اهريمن است و نسبت خلقت و اهلاك را بماده و دهر بدهيم كه ميگفتند وَ مٰا يُهْلِكُنٰا إِلَّا الدَّهْرُ ... جاثية: 24. و يا علم و قدرت و اراده و ساير صفات خدا را مثل علم و قدرت افراد بشر بدانيم.الميزان ذيل آيۀ 180 اعراف از معاني الاخبار نقل كرده كه حضرت صادق عليه السّلام در حديثي فرمود: براي خدا شبه و مثل و عدل نيست اسماء حسني براي خداست ديگري با آنها خوانده نميشود اسماء حسني آنست كه خدا در كتاب خود بيان داشته و فرموده فَادْعُوهُ بِهٰا وَ ذَرُوا اَلَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمٰائِهِ الحادشان از روي جهل است ملحد ندانسته كافر ميشود گمان دارد كه كار خوب ميكند آنست قول خدا وَ مٰا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلاّٰ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ آنها در نامهاي خدا الحاد ميكنند بدون علم. و نامهاي خدا را در غير موضع آن ميگذارند.علي هذا مراد از آيات تسبيح اسم آنست همانطور كه خدا را منزه ميداني اسماء خدا را نيز منزّه بدان و بكسي نسبت مده و يا مانند اوصاف ديگران مدان.ناگفته نماند: نگارنده باين مطلب از كلام بيضاوي و زمخشري كه در ذيل آيۀ اوّل سورۀ اعلي گفته‌اند پي برده‌ام و آنرا مفصّل كرده‌ام ولي آنها بآيۀ 180 سورۀ اعراف اشاره ننموده‌اند.

قاموس قرآن، ج3، ص: 215

قرآن مجيد صراحت دارد در اينكه همۀ موجودات عالم خدا را تسبيح ميكند و حمد ميگويد و نيز در تمام آنها شعور و درك و نوعي علم هست.تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰاوٰاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّاٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كٰانَ حَلِيماً غَفُوراً اسراء: 44.در اين آيه سه مطلب بيان شده اول آنكه آسمانها و زمين و كسانيكه در آنهاست خدا را تسبيح ميكنند ممكن است مراد از «مَنْ فِيهِنَّ» اولو العقل باشد كه در اين صورت شامل ملائكه و انسانها و جنّ است و شايد مراد از «مَنْ فِيهِنَّ» همۀ جنبندگان باشد كه «من» در غير اولو العقل نيز بكار رفته است مثل وَ اللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَليٰ بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَليٰ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَليٰ أَرْبَعٍ ... نور: 45. به كلمۀ «من» رجوع شود.دوّم آنكه: تسبيح در مرحلۀ دوم تعميم داده شده كه فرموده: هيچ موجودي نيست مگر آنكه خدا را تسبيح و حمد ميكند (در اين قسمت حمد نيز بر تسبيح اضافه شده است.تسبيح در مقابل پاكي حق و حمد در مقابل نعمت او).سوم آنكه فرموده: ليكن شما تسبيح آنها را درك نميكنيد. اين سخن حاكي از آنست كه موجودات نوعي شعور و علم دارند و از روي شعور تسبيح ميگويند و اگر فقط دلالت معلول بر علّت باشد ما آنرا ميدانيم ديگر نميفرمود «وَ لٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» روشنتر از اين جمله دربارۀ علم و شعور آنها اين آيه است أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّيْرُ صَافّٰاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاٰتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَفْعَلُونَ نور: 41، فاعل «علم» كلمۀ «كل» است يعني همۀ آنكه در آسمانها و زمين هست و همۀ پرندگان دعا و نيايش و تسبيح خود را دانسته‌اند و اگر بگوئيم فاعل «علم» خداست يعني:

خدا صلوة و تسبيح آنها را دانسته است اين با جملۀ «وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَفْعَلُونَ» منافي است مگر آنكه بگوئيم «وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَفْعَلُونَ» راجع بعلم خدا نسبت باعمال بشر است و فاعل «علم» در آيه خداست.گرچه «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاٰتَهُ ... » دربارۀ همۀ موجودات نيست ولي اين جمله با جملۀ «وَ لٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» روشن ميكند كه تسبيح و تحميد آنها از روي شعور و علم است و لازم نيست علم در تمام موجودات مانند علم انسان باشد بلكه علم و شعور و فهم هر يك نسبت بخودش است. اگر نيلوفر را مثلا در محلي بكاريم و در كنار آن چوبي نصب كنيم خواهيم ديد كه نيلوفر بجهتي كه چوب نصب شده ميرود تا خود را بآن بپيچد اين هم علم و شعور نيلوفر است با زبان تكلم نميكند ولي با عمل ميفهماند كه من

نيز نسبت بخودم شعور و درك دارم.نظير اين دو آيه است آيات وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ ... رعد: 13. كه از تسبيح و حمد رعد سخن ميگويد: سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ حديد: 1. سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ ... حشر: 1. يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ ... جمعه: 1، تغابن: 1.اين آيات بعضي از مصاديق آن است كه آيۀ 44 اسراء بطور كلي گفته است.

تسبيح تنزيه كلامي و قولي است كلام و قول آنست كه مطلب و ما في الضمير را روشن كند اعمّ از آنكه با لفظ و زبان باشد يا طور ديگر مثلا در آيۀ قالَتْ نَمْلَةٌ يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ ... نمل: 18. حتما قول مورچه مثل سخن گفتن انسان نيست ولي بآن قول اطلاق شده و در كلام اعضاء بدن كه روز قيامت با انسان صحبت ميكنند آمده كه بانسان ميگويند أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ ... فصلت: 21.يعني خدائيكه هر چيز را گويا كرده است ما را گويا كرد.علي هذا «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّٰا يُسَبِّحُ

بِحَمْدِهِ- ... كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلٰاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» روشن ميكند كه آنها با زبان خود و از روي فهم و علم خداي خويش را تسبيح ميكنند ما انسانها وقتيكه از وجود و احتياج خود و ديگر موجودات مي‌فهميم خداوند از آلودگيها و فقر و احتياج و از هر نالايق منزّه و مبرّا است ميگوئيم: سبحان اللّه ربّنا.موجودات ديگر حتي ذرّات بدن ما نيز مثل ما بپاكي خداوند پي برده و با زبان خود پروردگار پاك را تسبيح و حمد ميگويند. اين تسبيح مثل سبحان اللّه گفتن نيست تا بگوئي: خدا ميگويد: يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ ... نور: 41. حال آنكه كفّار مطلقا سبحان اللّه نميگويند و خدا را نميشناسند؟! بلكه ذرات ابدان وجود آنها مثل وجود مؤمنان خدا را تسبيح ميكند.و خلاصه تسبيح دو گونه است تسبيح كلي و عام كه شامل تمام موجودات است بدون استثنا و تسبيح خاصّ كه از هدايت پيامبران و ايمان ناشي است و آن گفتن سبحان اللّه با زبان است كه مخصوص مؤمنان ميباشد اهل ايمان داراي دو نور و دو تسبيح‌اند بر خلاف كفّار كه فقط يك تسبيح دارند.ناگفته نماند: چنانكه گفته شد تسبيح موجودات مثل دلالت معلول بر علت نيست زيرا كه ما آنرا ميفهميم ولي خدا فرمايد وَ لٰكِنْ لٰا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ بلي آنها از روي علت و معلول خدا را نشان ميدهند و باو دلالت دارد و اوصاف خدا از قبيل علم و قدرت و غيره را روشن ميكنند ولي اين غير از تسبيح آنهاست.ايضا: روايات از طريق شيعه و اهل سنت در تسبيح موجودات مستفيض است قسمتي از آنها در تفسير الميزان ج 13 ص 127 از تفسير عياشي و كافي و درّ منثور نقل شده است.دربارۀ تسبيح كوهها كه با داود همراهي ميكردند وَ سَخَّرْنٰا مَعَ دٰاوُدَ الْجِبٰالَ يُسَبِّحْنَ ... انبياء: 79. ظاهرا مراد تسبيح ظاهر و با صداست و از

كوهها صدا ميامد كه در «جبل» و «داود» گذشت.

سبط: بفتح (س) انبساط يافتن بآساني چنانكه راغب گفته است و بكسر (سين) نوه و فرزند فرزند است مفردات و صحاح و قاموس و اقرب آنرا ولد الولد گفته‌اند در نهايه و مجمع نقل شده «الحسن و الحسين سبطا رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله» جمع سبط اسباط است و آن پنج بار در قرآن مجيد آمده و همه دربارۀ بني اسرائيل است وَ مٰا أُنْزِلَ إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطِ ... بقره: 136.نظير اين آيه است وَ أَوْحَيْنٰا إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطِ ... نساء: 163.طبرسي و ديگران و نيز اهل لغت گفته‌اند: سبط در اولاد اسحق مثل قبيله در اولاد اسمعيل است فرزندان اسمعيل را قبائل و فرزندان اسحق را اسباط گفته‌اند تا از همديگر متمايز باشند.راغب كه معني اصلي را انبساط ميداند گويد بولد ولد سبط گويند كه گويا انبساط و امتداد در فروع است.وَ قَطَّعْنٰاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبٰاطاً أُمَماً ... اعراف: 160. «أَسْبٰاطاً» بدل است از «اثْنَتَيْ عَشْرَةَ» و مميّز آن كه «فرقة» باشد محذوف است و «أُمَماً» حال است از اسباط يعني آنها را دوازده فرقه كرديم در حاليكه هر سبط امّتها بودند (جوامع الجامع) بعضي‌ها اسباط را مميز دانسته و گفته‌اند در معني مفرد است.در مجمع ذيل آيۀ 136 بقره گويد: اسباط مفرد آن سبط است و آنها اولاد يعقوب بن اسحق بن ابراهيم‌اند دوازده طائفه بودند از دوازده پسر.ناگفته نماند مراد از اسباط در آيات قرآن يا جماعاتي است كه از دوازده فرزند يعقوب بدنيا آمدند و يا اشخاص بخصوصي است كه هر يك سبط و ولد الولد بوده‌اند زيرا كه سبط بمعني نوه و جماعت آمده است چنانكه گذشت. آيۀ 136 بقره و 163 نساء كه

گذشت و نيز آيۀ 84 آل عمران صريح است در اينكه باسباط وحي شده و آنها پيامبران بوده‌اند.در اين صورت اگر مراد از اسباط قبائل باشد مراد از انزال وحي آنست كه در ميان آنها پيامبراني بوده است چنانكه در وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْنٰا وَ مٰا أُنْزِلَ إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ ... بقره: 136. مراد رسول خداست ولي «أُنْزِلَ إِلَيْنٰا» گفته شده. و اگر مراد اشخاص باشند بايد غير از اولاد ده گانۀ يعقوب باشند كه آنها در اثر اجحاف بيوسف لياقت رسالت نداشتند (بنظر من مراد اشخاص است كه خواهد آمد).عياشي ذيل آيۀ 136 بقره از حنّان بن سدير نقل كرده كه بحضرت باقر عليه السّلام گفتم: اولاد يعقوب انبياء بودند؟فرمود: نه آنها اسباط و اولاد انبياء بودند از دنيا نميرفتند مگر خوشبخت توبه كردند و گناه خود را ياد آوردند.طبرسي فرموده: بسياري از مفسران گفته‌اند كه فرزندان يعقوب انبياء بودند ولي بنا بر مذهب ما انبياء

نبوده‌اند كه گناه آنها دربارۀ يوسف روشن است و پيامبر در عقيدۀ ما از صغير و كبير قبائح معصوم است و در ظاهر قرآن دلالتي بر پيامبر بودنشان نيست و جملۀ «مٰا أُنْزِلَ» دلالت بر آن ندارد و شايد مراد بعضي‌هاست كه گناه نكرده بودند و شايد اين مثل «وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْنٰا» باشد حال آنكه مراد حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله بود.نگارنده گويد در سورۀ مريم عده‌اي از انبياء از قبيل زكريا، يحيي عيسي، ابراهيم، اسحق، يعقوب، اسمعيل صادق الوعد، موسي، هارون و ادريس نقل شده و آنگاه در آيۀ 58 آمده أُولٰئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنٰا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْرٰائِيلَ ... از ذريّه ابراهيم و اسرائيل كه نقل شده زكريا، يحيي، عيسي، موسي، هارون اسمعيل صادق الوعد است. علي هذا احتمال زياد هست كه مراد از اسباط در قرآن اشخاص و نوه‌ها باشند مثل

قاموس قرآن، ج3، ص: 220

زكريا و يحيي و ... كه اسباط ابراهيم و يعقوب و اسحق‌اند نه فرزندان ده‌گانۀ يعقوب و اين احتمال نزديك بيقين است. و ذكر بعضي از نواده‌هاي ابراهيم از قبيل موسي و هارون بعد از ذكر اسباط مخصوصا در آيۀ 163 نساء ظاهرا براي اهميّت آنهاست و گرنه كلمۀ اسباط بآنها شامل است احتمال ديگر آنست مراد از اسباط پيامبراني از بني اسرائيل باشند كه نام آنها بخصوص در قرآن نيامده چنانكه آيۀ وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ شاهد آن است.

سبع:؛ ج 3، ص: 220

سبع: هفت. فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ بقره: 29. لَهٰا سَبْعَةُ أَبْوٰابٍ حجر: 44. سبعون: هفتاد. فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهٰا سَبْعُونَ ذِرٰاعاً ... حاقه: 32. إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ ... توبه: 80. مراد از سبعين كثرت است نه اينكه اگر بيشتر از هفتاد استغفار كني خواهد بخشود.

سَبُع:؛ ج 3، ص: 220

سَبُع: (بر وزن عضد) درنده.راغب گويد گفته‌اند: بعلت تمام قوي بودن سبع خوانده شده كه سبع از اعداد تامّه است. وَ مٰا أَكَلَ السَّبُعُ إِلّٰا مٰا ذَكَّيْتُمْ ... مائده: 3. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده و نيم خوردۀ درنده حرام است مگر آنكه پيش از مردن ذبح كنند.

سبغ:؛ ج 3، ص: 220

سبغ: وسعت و تمام در صحاح گويد «شي‌ء سابغ اي كامل و سبغت النعمة: اتسعت وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظٰاهِرَةً وَ بٰاطِنَةً ... لقمان: 20. نعمتهاي ظاهري و باطني خويش را بر شما فراوان بخشيد و تمام كرد أَنِ اعْمَلْ سٰابِغٰاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ ... سباء: 11.درع سابغ زرهي است كه وسيع و كامل باشد آيه دستور است بداود نبي زره‌هاي وسيع و كامل بساز و در بافتن آنها اندازه نگه‌دار. در نهج البلاغه خطبهٔ 180 آمده «و اسبغ عليكم المعاش» در وسائل زندگي بر شما وسعت داده. از اين مادّه فقط دو كلمهٔ فوق در قرآن يافته است.

سبق: تقدم. پيش افتادن. راغب ميگويد: اصل سبق پيش افتادن در

راه رفتن است. و بطور مجاز در غير آن بكار ميرود مثل «مٰا سَبَقُونٰا إِلَيْهِ- ... سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» يعني نافذ شد و گذشت و بطور استعاره در احراز فضيلت بكار ميرود نحو وَ السّٰابِقُونَ السّٰابِقُونَ آنانكه بوسيلۀ اعمال صالحه برحمت و جنت خدا پيشي گرفته‌اند.استباق بمعني مسابقه و پيشي گرفتن بر يكديگر است مثل إِنّٰا ذَهَبْنٰا نَسْتَبِقُ يوسف: 17. و استفعال براي آن است كه هر يكي پيش افتادن را ميخواهد.مسبوق: پيشي گرفته شده و قهرا بمعني مغلوب و عاجز است وَ مٰا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ. عَليٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثٰالَكُمْ واقعة: 60 و61. ما مغلوب و عاجز نيستيم از اينكه ديگران را بجاي شما بگيريم.أَ تَأْتُونَ الْفٰاحِشَةَ مٰا سَبَقَكُمْ بِهٰا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعٰالَمِينَ اعراف: 80.اين آيه و آيۀ 28 عنكبوت دربارۀ قوم لوط است و روشن ميكند كه لواط اولين بار در قوم لوط پيدا شده است.فَالسّٰابِقٰاتِ سَبْقاً. فَالْمُدَبِّرٰاتِ أَمْراً نازعات: 4 و 5. مراد از سابقات ظاهرا ابرهاي حامل باران است و يا غرض نحوۀ خاصّي از نيروهاي جهان است كه در «دبر» تفصيلا گفته شد.فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَ مٰا كٰانُوا سٰابِقِينَ عنكبوت: 39. در زمين خود پسندي كردند و بر خدا غالب نبودند يعني خدا را نميتوانستند عاجز كنند.وَ السّٰابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهٰاجِرِينَ وَ الْأَنْصٰارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسٰانٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنّٰاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهٰارُ خٰالِدِينَ فِيهٰا أَبَداً ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ توبه: 100.قرائت مشهور در «الْأَنْصٰارِ» با كسر است كه عطف بر مهاجرين باشد ولي يعقوب آنرا با رفع خوانده است و عطف بر سابقون است در اين صورت حكم «رَضِيَ اللّٰهُ» بر عموم انصار شامل است نه بر نخستين آنها. در مراد از سابقون اختلاف است گفته‌اند: منظور

آنانند كه بدو قبله نماز خوانده‌اند.بعضي اهل بيعت رضوان را دانسته‌اند كه بيعت حديبيّه است. بعضي آنها را اهل بدر دانسته و برخي مهاجرين پيش از هجرت (مجمع البيان).ناگفته نماند اهل هر زمان نسبت بزمان آينده سابق است ولي قيد «الْأَوَّلُونَ» روشن ميكند مراد پيشروان اوّليه‌اند كه كسي بر آنها سبقت نيافته است بعقيدۀ الميزان آيه منطبق است بر آنانكه ايمان آورده و پيش از جنگ بدر مهاجرت كرده‌اند و نيز منطبق است بر اهل مدينه كه ايمان آوردند و مهاجران را پذيرفته و در خانه‌هاي خود جا دادند و معيشت آنها را تأمين كردند.ريشۀ دين بوسيلۀ آنها ثابت گرديد و ديگران از

ايشان پيروي كردند.ناگفته نماند ايمان و عمل در مهاجران و انصار شرط رضاي خداست كه فرموده فَإِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَرْضيٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفٰاسِقِينَ توبه: 96. وَ اللّٰهُ لاٰ يُحِبُّ الظّٰالِمِينَ آل عمران: 57. وَ اللّٰهُ لاٰ يَهْدِي الْقَوْمَ الْفٰاسِقِينَ توبه: 80.باز ناگفته نماند جملۀ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ در اين آيه و آيات 119 مائده، 18 فتح، 22 مجادله و 8 بيّنه مشروط است بر اينكه شخص تا آخر عمرش در ايمان و عمل ثابت بماند و گرنه منظور آن نيست كه اگر از ايمان و عمل هم بيرون رود باز خدا از او راضي است. عبيد اللّه بن جحش شوهر امّ حبيبه كه از مهاجرين بحبشه بود در حبشه نصراني شد و از دين بيرون رفت. نميشود گفت: چون از مهاجرين نخستين بود خدا از او راضي است طلحه و زبير كه از مهاجرين اول‌اند بيعت علي بن ابي طالب عليه السّلام را نكث كردند و آنحضرت بر آندو نفرين كرد و سبب آنهمه كشتار گرديدند آيا باز بگوئيم خدا از آندو راضي است. عده‌اي از مسلمانان كه از مهاجرين اوّليه و انصار نيز در ميانشان بودند بر عثمان شوريدند و او را كشتند و نگفتند از مهاجرين اوليه است بلكه هر گونه اهانت و شورش را بر عليه

قاموس قرآن، ج3، ص: 223

او جايز بلكه واجب ميدانستند. عايشه خود مردم را بر عثمان ميشوراند و او را بر يهودي تشبيه ميكرد و «اقتلوا نعثلا» ميگفت. مهاجرين اوّليه و انصار وصيت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را زير پا گذاشته و حق امير المؤمنين عليه السّلام را غصب كردند و ده‌ها نظير اينها. آيا بايد همۀ اين مظالم را ناديده گرفت و گفت: «رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ».بلي «رَضِيَ اللّٰهُ» در حق مهاجرين اوليه و انصار و تابعان باحسان در صورتي است كه در ايمان و عمل پايدار باشند آنها با هجرت و نصرت خدا را از خود راضي كردند ادامۀ رضاي خدا مشروط بادامۀ عمل است چنانكه در آخر سورۀ فتح آمده مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدّٰاءُ عَلَي الْكُفّٰارِ رُحَمٰاءُ بَيْنَهُمْ ... وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً مي‌بينيم كه ايمان و عمل شرط مغفرة و اجر عظيم است.بعضي از بزرگان گويا ماضي بودن «رَضِيَ اللّٰهُ» را در نظر گرفته و گويد: ظهور آيه دائمي بودن رضا را ميفهماند ولي چنانكه گفته شد در آيات ديگر نيز نظير اين جمله را داريم رضاي خدا پيوسته در ايمان و عمل و سخط و غضبش در كفر و فسق و فساد است شخص با فعل خود مورد يكي از آندو واقع ميشود. آري مهاجرين و انصار اوّليه كه تغيير روش ندادند داراي فضيلت بر ديگران‌اند.وَ لَوْ نَشٰاءُ لَطَمَسْنٰا عَليٰ أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرٰاطَ فَأَنّٰي يُبْصِرُونَ يس: 66. اگر ميخواستيم چشمهايشان را از بين ميبرديم آنوقت ميخواستند در راه رفتن بر ديگران سبقت بگيرند ولي چطور ميديدند؟ بعضي آنرا عدم قدرت

بر هدايت گرفته‌اند ولي با ملاحظۀ آيۀ قبل و بعد بدست ميايد كه منظور اظهار قدرت است مثل إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ ... نساء: 133.

سبيل: راه. اعم از آنكه راه هدايت باشد مثل فَقَدْ ضَلَّ سَوٰاءَ السَّبِيلِ بقره: 108. و يا راه معمولي مثل وَ الْمَسٰاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ ... بقره:
قاموس قرآن، ج3، ص: 224
177. و يا راه ضلالت، سبيل مذكّر و مؤنّث هر دو آمده است. نحو قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَي اللّٰهِ ... يوسف: 108. كه مؤنّث بكار رفته است در اقرب به دو گونه بودن آن تصريح كرده است وَ لِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ انعام: 55. كه سبيل فاعل تستبين است. ايضا وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ تَبْغُونَهٰا عِوَجاً ... اعراف: 86. كه ضميرش مؤنث است و ايضا آيۀ 99 آل عمران.گاهي از سبيل تعدّي و تجاوز قصد ميشود كه در واقع راه تجاوز است مثل فَأُولٰئِكَ مٰا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ شوري: 41. فَمٰا جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا نساء: 90.ابن السبيل كسي است كه از وطنش دور مانده و جز (راه) معرّفي ندارد و در «ابن» گذشت.سبل بضمّ (س، ب) جمع سبيل است مثل فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا ... نحل: 69. يَهْدِي بِهِ اللّٰهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوٰانَهُ سُبُلَ السَّلاٰمِ ... مائده: 16.سبيل اللّه: هر راهي است كه رضاي خدا در آن باشد مثل قتل في سبيل اللّه، و انفاق في سبيل اللّه، هجرت في سبيل اللّه چنانكه فِي سَبِيلِ الطّٰاغُوتِ ... نساء: 76. و سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ انعام: 55.خلاف آن است در آيۀ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ. ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ عبس: 19 و 20.ظاهرا مراد راه تولّد و بدنيا آمدن است و شايد مراد راه ولادت و هدايت و معيشت و غيره باشد.

ستة:؛ ج 3، ص: 224

ستة: شش خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ ... اعراف: 54.ستّين: شصت فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعٰامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً ... مجادله: 4.ناگفته نماند در آيات 54 اعراف 3 يونس، 7 هود، 59 فرقان، 4 سجده، 38 ق، 4 حديد گفته شده كه خدا آسمانها و زمين را در شش روز آفريد در سه محل «مٰا بَيْنَهُمٰا» نيز اضافه شده. غرض از شش روز، روزهاي معمولي نيست بلكه شش دوران است كه شايد ميليونها سال طول كشيده است مشروح اين سخن

قاموس قرآن، ج3، ص: 225

در «ارض» گذشت. و تفصيل اين شش روز در سورۀ فصلت آيۀ 9- 12 مذكور است و با ملاحظۀ آن آيات بدست ميايد كه مراد از سموات و ارض در آيات «سِتَّةِ أَيّٰامٍ» زمين و طبقات جوّ است و اللّه العالم.

ستر: بفتح (س) پوشاندن «ستر الشي‌ء سترا: غطّاه» و بكسر (س) پرده و پوشش (اقرب). «لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهٰا سِتْراً» كهف: 90. بر آنها جز آفتاب پوششي قرار نداده بوديم.استتار اختفا و مخفي شدن است «وَ مٰا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لٰا أَبْصٰارُكُمْ ... » فصلت: 22.نبوديد مخفي شويد از اينكه گوش و چشمهايتان بر شما گواهي دهند ظاهرا منظور آنست كه قدرت مخفي شدن از شهادت اعضا نداشتيد. «وَ إِذٰا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنٰا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لٰا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجٰاباً مَسْتُوراً» اسراء: 45. معني آيه در «حجب» گذشت.

سجده:؛ ج 3، ص: 225

اشاره

سجده: سجود در لغت بمعني تذلّل، خضوع و اظهار فروتني است راغب گويد «السجود اصله التطامن و التّذلل» طبرسي فرموده: سجود در لغت خضوع و تذلّل است و در شرع عبارت است از گذاشتن پيشاني بر زمين. صحاح و قاموس نيز اصل آنرا خضوع گفته‌اند.در شريعت اسلام سجده بر غير خدا حرام است و آن گذاشتن اعضاء هفتگانه (پيشاني، كف دستها، زانوها و سر انگشتان بزرگ دو پا) بر زمين است و اهمّ آنها گذاشتن پيشاني است.سجود مصدر و جمع ساجد هر دو آمده است مثل «سِيمٰاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ... » فتح: 29. و مثل «وَ الْقٰائِمِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ» حج: 26. ركّع جمع راكع و سجود جمع ساجد است. چنانكه سجد نيز جمع ساجد است «وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِيٰاماً» فرقان: 64.مسجد اسم مكان است يعني محل سجده و آن از قاعدۀ معروف مستثني است زيرا قائدۀ اسم زمان و مكان از ثلاثي مجرّد اگر عين مضارع آن

قاموس قرآن، ج3، ص: 226

مضموم يا مفتوح باشد مفعل بفتح (ع) است مثل مطبخ و مذبح و اگر عين مضارع مكسور باشد قائدۀ آن مفعل است بكسر (ع) مثل منزل و مجلس، يازده كلمه در زبان عرب بر خلاف اين قاعده آمده با آنكه عين مضارع آنها مضموم است. عين اسم زمان و مكانشان مكسور آمده مثل مسجد مشرق، مغرب ... (مقدمۀ المنجد).در اقرب گويد: گفته شده مسجد اسم موضع عبادت است خواه در آن سجده شده يا نه و اگر نظر بمعناي فعل باشد مسجد (بفتح ج) گفته ميشود و آن مذهب سيبويه است.بهر حال مسجد مكان سجده و عبادت است نحو «فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ ... » بقره: 144 و 149. «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَي التَّقْويٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ ... » توبه: 108.جمع مسجد مساجد است مثل «إِنَّمٰا يَعْمُرُ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ ... » توبه: 18. مساجد بمعني مواضع سجود از اعضاء بدن نيز آمده در كافي كتاب جنائز باب تحنيط الميّت روايت 15 چنين است: از امام صادق عليه السّلام از حنوط ميّت پرسيدم؟ فرمود: «اجعله في مساجد» يعني حنوط را در اعضاء سجود او قرار بده.در بيشتر آيات قرآن سجود در معناي اوّلي بكار رفته مثل «وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَي الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً ... » يوسف: 100. ظاهرا مراد آنست كه بحالت تواضع و خضوع بيوسف افتادند. يوسف آنوقت وزير دارائي مصر بود و پدر و مادرش روي مقررات باو تواضع كردند راغب نقل كرده: سجود بر سبيل خدمت در آن روزگار جايز بود. ولي احتياج باين سخن نيست و آنچه گفته

شد كافي است معني آيه آن نيست كه مثل سجدۀ نماز بسجده افتادند و كار حرامي كردند و گرنه قرآن بصورت قبول نقل نميكرد.همينطور است سجدۀ ملائكه بآدم كه در بسياري از آيات آمده «قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ»
قاموس قرآن، ج3، ص: 227
بقره: 34، اعراف: 11، اسراء 61، كهف: 50.ناگفته نماند طبق آيات بقره خداوند بملائك فهماند كه جانشيني در روي زمين خواهد آفريد، ملائكه از درك مطلب درمانده و خودشان را لايق چنين امير ديدند و گفتند «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» خداوند آنها را متوجه فرمود كه ساختمان وجود آنها براي چنين امري آفريده نشده است گرچه بندگان محترم و مطيع امر خدايند «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ. لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» و چون آدم كارهاي بخصوصي انجام داد ملائك پي بردند كه كار آدم از آنها ساخته نيست. خداوند فرمود: پس بآدم خضوع و سجده كنيد.نظير آنست كه زيد بعمرو بگويد: حسن رانندگي بلد است و آنرا بهتر ميداند، عمرو بگويد: نه اينطور نيست من لياقت اينكار دارم آنگاه حسن پيش عمرو ماشيني را طوري براند كه عمرو از آن عاجز باشد در اين صورت زيد بگويد: حالا به حسن سجده و خضوع كن و اقرار كن كه او بهتر از تو است بعقيدۀ نگارنده غرض از سجدۀ ملائكه بآدم همين خضوع و اقرار بقابليت و لياقت خلافت بوده است نه سجود معروف نماز تا بگوئيم: سجده بر غير خدا جايز نيست پس معناي اين سجده چه بوده است؟وانگهي سجدۀ معروف نماز در آنوقت نبوده تا دربارۀ آن صحبت شود و قرآن آنرا بصورت قبول نقل ميكند و اللّه العالم.در قرآن مجيد بمعبد اهل كتاب نيز مسجد گفته شده مثل «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ ... » اسراء: 1. ميدانيم كه وقت نزول قرآن مسجد اقصي از معابد اهل كتاب بود. ايضا آيۀ «قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً» كهف: 21. كه قضيّه راجع باصحاب كهف و پيش از نزول قرآن است و مراد كليسا است ايضا «وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» اسراء: 7.
قاموس قرآن، ج3، ص: 228

قبا دهي است در دو ميلي مدينه كه رسول خدا صلي اللّه عليه و آله در هجرت بآنجا وارد شد و در آنجا مسجدي ساخت و آن اوّلين مسجديست كه در اسلام ساخته شد و آنرا احترام بخصوصي است «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَي التَّقْويٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ ... » اين مسجد منتسب به بني عمرو بن عوف است كه در قبا ساكن بودند. جماعتي از منافقان از بني غنم بن عوف بر آنها حسد برده در كنار مسجد قبا مسجدي ساختند و چون از آن فارغ شدند پيش حضرت رسول صلي اللّه عليه و آله آمده گفتند: يا رسول اللّه مسجدي ساخته‌ايم براي ناتوانها و اهل حاجت كه نمي‌توانند بمسجد قبا بروند و نيز ميخواهيم در فصل سرما و باران از آن استفاده كنيم، دوست داريم كه تشريف آورده در آن نماز بخوانيد و از خدا بركت بخواهيد (نماز خواندن آنحضرت دليل رسميّت آن در مقابل مسجد قبا بود) حضرت در آنموقع مشغول مقدمات سفر تبوك بود فرمود: الآن در پاي سفرم اگر بر گشتيم انشاء اللّه آمده و براي شما نماز ميخوانيم. و ضمنا ابو عامر راهب كه از دشمنان آنحضرت و از دشمنان اسلام بود باهل آنمسجد نامه نوشت كه: آماده شويد و مسجدي بسازيد من پيش قيصر روم ميروم با لشكري وارد مدينه شده و محمد صلي اللّه عليه و آله را از مدينه خارج ميكنيم. منافقان در انتظار ورود ابو عامر بودند و ميخواستند از آنمسجد استفاده كنند لذا قرآن آن مسجد را مسجد ضرار خواند مسجديكه بضرر اسلام و براي كفر و ايجاد تفرقه و كمينگاه دشمن اسلام ساخته شده بود.رسول خدا صلي اللّه عليه و آله چون از تبوك بر گشت آيات وحي ماجري را خبر داد و حضرتش را از رفتن و نماز خواندن در آن نهي كرد و مسجد قبا را ستود.آنحضرت بچند نفر دستور داد رفته آنمسجد را ويران كرده و محلش را مزبله نمودند اينك آيات: «وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرٰاراً

وَ كُفْراً وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِرْصٰاداً لِمَنْ حٰارَبَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنٰا إِلَّا الْحُسْنيٰ وَ اللّٰهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكٰاذِبُونَ. لٰا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَي التَّقْويٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجٰالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» توبه: 107 و 108. «قٰالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً» اسراء: 61. سجده همان است كه دربارۀ ملائكه گفته شد، يعني آيا خضوع و تذلّل كنم بر آنكس كه از گل آفريدي؟! «لٰا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لٰا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ ... » فصلت: 37.باز ظاهرا مراد خضوع و تذلّل است نه سجدۀ نماز و شايد هم سجدۀ متعارف باشد و مؤيّد آن وجوب سجدۀ متعارف است با خواندن و يا شنيدن اين آيه، «وَ

النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ» رحمن: 6. نجم بمعني گياه و شجر درخت است آنها نيز بخدا خضوع و تذلل ميكنند. «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» يوسف: 4. در اين آيه نيز معناي لغوي منظور است.

آياتي داريم كه از سجدهٔ موجودات نسبت بخداوند حكايت ميكنند مثل «وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلاٰلُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصٰالِ» رعد: 15.مراد از سجود خضوع و پيروي از قوانين طبيعي حق است كه همه بآن قوانين خاضع‌اند. بنظر الميزان سجدهٔ طوعي آنها در مقرراتي است كه موافق طبع آنها و سجود كرهي در ناملائمات است از قبيل مرگ. مرضها و فنا و غيره علي هذا هر كه در آسمانها و زمين است خاضع اراده و مشيّت و مقرّرات خدائي است در بعضي‌ها با رغبت و در بعضي‌ها با اكراه حتي سايه‌هاي آنها در قبل از ظهر و بعد از ظهر و در حركت و تمايل خاضع خداوند است.

ايضا «وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ مِنْ دٰابَّةٍ وَ الْمَلاٰئِكَةُ وَ هُمْ لاٰ يَسْتَكْبِرُونَ» نحل: 49. آيهٔ گذشته دربارهٔ عقلا است ولي اين آيه اعم از آنست مگر آنكه «من» در آيهٔ اول بغير عقلا نيز شامل باشد بقرينهٔ آنكه همهٔ موجودات نسبت بخدا شاعر و عاقل‌اند.ايضا «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبٰالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ كَثِيرٌ مِنَ النّٰاسِ وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذٰابُ ... » حج: 18.ناگفته نماند كلمهٔ «وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» در صدر آيه شامل تمام مردم است با در نظر گرفتن آن روشن ميشود كه مراد از «وَ كَثِيرٌ مِنَ النّٰاسِ» كه عطف بر «مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ» است سجدهٔ بخصوصي است غير از سجدهٔ اوّلي و قهرا مراد از آن سجدهٔ تشريعي است يعني همهٔ آنانكه در آسمانها و زمين است و آفتاب و ماه و ستارگان و كوهها و درختان و جنبدگان، بخداوند خاضع‌اند و در اين ميان بسياري از مردم از قوانين و تشريع خداوند نيز پيروي ميكنند و بر بسياري از آنان كه اطاعت نميكنند عذاب خدا حتمي است (از الميزان).ولي باز معلوم نيست كه مراد از سجدهٔ كثيري از مردم سجدهٔ معروف نماز باشد و شايد مراد مطلق خضوع و اطاعت از فرامين خدا باشد.

[سجده‌هاي واجب قرآن]؛ ج 3، ص: 230

سجده‌هاي واجب قرآن مجيد در چهار آيه است كه بمحض خواندن يا شنيدن يكي از آنها بلا فاصله واجب است بسجده افتاد چهار آيۀ فوق از اين قرارند: 1- «إِنَّمٰا يُؤْمِنُ بِآيٰاتِنَا الَّذِينَ إِذٰا ذُكِّرُوا بِهٰا خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لٰا يَسْتَكْبِرُونَ» سجده: 15.2- «وَ مِنْ آيٰاتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهٰارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ لٰا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لٰا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيّٰاهُ تَعْبُدُونَ» فصلت: 37.3- «فَاسْجُدُوا لِلّٰهِ وَ اعْبُدُوا» نجم: 62.
قاموس قرآن، ج3، ص: 231
4- «كَلّٰا لٰا تُطِعْهُ وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ» علق: 19.طبرسي رحمه اللّه در آخر اعراف ذيل آيۀ «وَ لَهُ يَسْجُدُونَ» ميگويد: در وجوب و استحباب سجدۀ تلاوت اختلاف است ابو حنيفه آنرا واجب ميداند و نزد شافعي مستحب مؤكّد است اصحاب ما نيز چنين گفته‌اند.از اين سخن معلوم ميشود كه تمام سجده‌هاي قرآن در رأي اماميّه مستحب مؤكّد است. ولي مطلب اينطور نيست.در ذيل سورۀ الم سجده چيزي نگفته و در ذيل آيۀ فصّلت گويد: از ائمۀ ما روايت شده كه محلّ سجده «إِنْ كُنْتُمْ إِيّٰاهُ تَعْبُدُونَ» است و در ذيل آيۀ نجم گويد: آيه دلالت دارد كه در اينجا سجده واجب است چنانكه اصحاب ما گفته‌اند و در ذيل آيۀ علق فرموده: سجده در اينجا واجب است و آن از عزائم ميباشد از عبد اللّه بن سنان از ابا عبد اللّه عليه السّلام نقل است كه فرمود: عزائم عبارت‌اند از: الم تنزيل، حم السّجدة، و النّجم اذا هوي، اقرء باسم ربّك و در غير اينها در جميع قرآن مستحب است و واجب نيست.از كلام اخيرش بنظر ميايد كه مراد از كلام ذيل اعراف سجده‌هاي مستحبي قرآن است. بهر حال وجوب سجده در آن چهار آيه در شيعه اجماعي است و روايات آن در وسائل ابواب قرائة القرآن باب 42 و 43 مذكور است براي كثرت اطلاع به مستمسك عروه ج 6 ص 358 ببعد رجوع شود و در 11 محل از قرآن سجدۀ تلاوت مستحب است سيّد در عروة فصل سائر اقسام سجود در مسئلۀ 2 محل آنها را معين كرده است ولي شافعي همۀ سجده‌هاي قرآن را كه مجموعا پانزده موضع است مستحب ميداند و ابو حنيفه بوجوب همه رأي داده است. «وَ أَنَّ الْمَسٰاجِدَ لِلّٰهِ فَلٰا تَدْعُوا مَعَ اللّٰهِ أَحَداً» جنّ: 18. احتمال هست كه مراد از مساجد معابد باشد يعني معابد براي خداست غير خدا را نخوانيد و احتمال قويتر آنست كه مراد عبادتهاست
قاموس قرآن، ج3، ص: 232
بمناسبت حال و محلّ يعني تمام عبادتها براي خداست غير خدا را عبادت نكنيد چنانكه در مجمع از حسن نقل شده كه مراد نمازهاست، روايت شده:

معتصم از امام جواد عليه السّلام از اين آيه سؤال كرد فرمود: مراد از مساجد اعضاء هفتگانه سجده است (مجمع). «وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ ... » بقره: 58. بني اسرائيل در صحراي سينا بحالت بيابان گردي و آزاد زندگي ميكردند در صورت شهرنشيني مجبور بودند كه از قوانين پيروي كنند و بدانند كه از آزادي بيابان ساقط شده و پائين آمده‌اند ظاهرا مراد آنست: از دروازۀ شهر وارد شويد در حاليكه بقوانين شهرنشيني خاضع‌ايد و بگوئيد: اين يكنوع حطّه و پائين آمدن و محدوديّت است.

سجر: افروختن آتش. پر كردن.راغب آنرا تشديد آتش گفته. صحاح و قاموس آنرا سرخ كردن تنور و پر از آب كردن نهر و غير آنها گفته‌اند عبارت قاموس چنين است «سجر التّنور: احماه و النهر: ملائه» زمخشري آنرا پر كردن گفته سجر التّنور يعني آن را با آتشگيره و هيزم پر كرد.طبرسي رحمه اللّه ذيل آيهٔ 72 غافر فرموده: اصل سجر انداختن هيزم در آتش است و در ذيل آيهٔ 6 طور آنرا پر كردن گفته و گويد: سجرت التّنور يعني آنرا از آتش پر كردم. در نهج- البلاغه خطبهٔ 222 آمده «و تجرّني الي نار سجرها جبّارها لغضبه» كه بمعني افروختن و سرخ كردن است.خلاصهٔ اينها، افروختن و پر كردن است و اصل آن بنا بقول مجمع انداختن در آتش است «ثُمَّ فِي النّٰارِ يُسْجَرُونَ» غافر: 72. معني آيه يكي از اين سه تا است: سپس در آتش انداخته ميشوند.سپس پر كرده ميشوند در آتش. سپس در آتش سوخته ميشوند. مثل «أَ فَمَنْ يُلْقيٰ فِي النّٰارِ ... » فصلت: 40. «يَوْمَ يُدَعُّونَ إِليٰ نٰارِ جَهَنَّمَ دَعًّا» طور: 13. «فَأُدْخِلُوا نٰاراً ... » نوح: 25.

قاموس قرآن، ج3، ص: 233

«وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ. وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ. إِنَّ عَذٰابَ رَبِّكَ لَوٰاقِعٌ» طور: 4- 7. ظاهرا مراد از بيت المعمور كعبه است به «عمر» رجوع شود. مراد از سقف مرفوع بقرينهٔ «وَ جَعَلْنَا السَّمٰاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً ... » انبياء: 32. آسمان است و از علي عليه السّلام نيز نقل شده و بحر مسجور درياي گداخته و يا درياي مملو است.بگمان بيشتر مراد از بحر مسجور درياي مركز زمين است و مفرد بودن آن مؤيّد اين معني است، چنانكه ميدانيم مركز زمين درياي مذاب سهمگيني است كه از كثرت فشار مانند خمير و لاستيك ميباشد و چون كمي بالا آمد از فشار آن كاسته شده و بصورت مواد مذاب آتشفشاني ميكند.در «رتق» نيز اين سخن گفته شد و چون آيات راجع بقيامت است و از آيات «وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقٰالَهٰا» زلزله: 2. «وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ. وَ أَلْقَتْ مٰا فِيهٰا وَ تَخَلَّتْ» انشقاق: 3 و 4 ميتوان بدست آورد كه در ابتداي قيامت مقداري از آن مواد بيرون خواهد ريخت. «وَ إِذَا الْبِحٰارُ سُجِّرَتْ» تكوير: 6. و چون درياها افروخته و گداخته شوند بعيد است آنرا پر شدن معني كنيم زيرا در آينده آبي غير از آب درياها نخواهيم داشت كه روي آنها ريخته و پر شوند. آيه دربارهٔ مقدمات قيامت است باحتمال نزديك بيقين گداخته شدن درياها در اثر بزرگ شدن حجم خورشيد و يا بيرون ريختن مواد مذاب زمين و يا تخليهٔ نيروها است كه از بهم خوردن نظم فعلي بوجود خواهد آمد. اين مطلب را در رسالهٔ

معاد از نظر قرآن و علم مشروحا گفته‌ایم. همینطور است «وَ إِذَا الْبِحٰارُ فُجِّرَتْ» انفطار: 3. که شکافتن دریاها در اثر کثرت حرارت خواهد بود قرآن فرموده: «یَوْمَ تَکُونُ السَّمٰاءُ کَالْمُهْلِ» معارج: 8. آسمان چون آهن گداخته و یا چون ته ماندۀ روغن جوشان شود در اینصورت قهرا دریاها افروخته و تبخیر خواهند شد.

سجل: «يَوْمَ نَطْوِي السَّمٰاءَ كَطَيِّ
قاموس قرآن، ج3، ص: 234
السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ ... » انبياء: 104.راغب گويد: گفته شده سجل سنگي است كه در آن چيزي نوشته شود سپس در صحيفه سجّل ناميده شده در مجمع نيز صحيفه گفته. ناگفته نماند «سجّل» در آيه فاعل «طيّ» و «للكتب» مفعول آن است يعني روزي آسمانرا ميپيچيم همانطور كه صحيفۀ نوشته‌ها مي‌پيچد. «وَ أَمْطَرْنٰا عَلَيْهٰا حِجٰارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ» هود: 82. اين كلمه سه بار در قرآن مجيد آمده است يكي در اين آيه كه دربارۀ عذاب قوم لوط است. ديگري در آيۀ 74 حجر، كه آن نيز دربارۀ قوم لوط است. سوّمي در سورۀ فيل كه دربارۀ اصحاب فيل است. و در سورۀ ذاريات آيۀ 33 كه حكايت قوم لوط است بجاي سجيل «طين» آمده است «لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجٰارَةً مِنْ طِينٍ».راغب گويد: سجيل كلوخي است كه از سنگريزه و گل تشكيل شده باشد.و اين مؤيد آنست كه در قاموس و غيره گفته‌اند: آن معرب سنگ گل است. در مجمع نيز آنرا معرب گفته و از ابو عبيده سنگ سخت نقل كرده است. بنا بر اين «طين» نكره در آيۀ فوق عبارت اخراي سجيل است.ميشود گفت: قيد سجيل در آيات اشاره است بآنكه سنگهاي باريده سنگ خالص نبوده بلكه كلوخ سنگدار بوده‌اند اين است آنچه گفته‌اند.ولي بايد دانست كه قرآن روي سجّيل تكيه ميكند بايد معناي ديگري از آن مراد باشد فكر ميكنم منظور از آن پي در پي بودن سنگها باشد در اقرب آنرا ريختن آب گفته است. «سجل الماء: صبّه» صحاح نيز چنين گفته است در جوامع الجامع ذيل سورۀ فيل گفته: آن از اسجال بمعني ارسال است زمخشري نيز چنين گفته است علي هذا كلمۀ «مِنْ سِجِّيلٍ» بيان وصف حجارة است نه حقيقت آنها يعني سنگهائيكه پيوسته و پشت سر هم ميباريدند و كلمۀ «أَمْطَرْنٰا» و «تَرْمِيهِمْ» كه قبل از سجيل آمده مؤيد اين سخن است. اين در صورتي است كه «من»
قاموس قرآن، ج3، ص: 235
براي بيان باشد.

سجن: زندان. «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ ... » يوسف: 33. «لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ» شعراء: 29. سجن (بفتح س) مصدر است بمعني منع از تصرف و زنداني كردن.گوئي معناي اصلي آن منع است و زندان را بدان سبب سجن گفته‌اند در اقرب آمده «و اللّه ما اسجن عنه لساني الا اذا كساني» بخدا زبانم را از او منع نميكنم تا لباسم بپوشاند.

سجيّن: «كَلّاٰ إِنَّ كِتٰابَ الفُجّٰارِ لَفِي سِجِّينٍ. وَ مٰا أَدْرٰاكَ مٰا سِجِّينٌ.كِتٰابٌ مَرْقُومٌ» مطففين: 7- 9 از اين سه آيه بدست ميايد كه سجّين هم ظرف كتاب فاجران و هم كتاب مرقومي است اين سخن بنا بر تجسم عمل چنين است: اعمال گناهكاران مجسّم شده در محلي قرار ميگيرد و سجّين از آن اعمال تشكيل ميشود و لذا ميشود گفت كه سجّين همان جهنم است و چون اعمال خود سجني براي مجرمين است بدين جهت سجّين ناميده شده و زيادت حروف در آن روشن كنندۀ شدت زندان است چنانكه گفته‌اند.مقابل سجّين عليّين است كه فرموده «كَلّاٰ إِنَّ كِتٰابَ الْأَبْرٰارِ لَفِي عِلِّيِّينَ. وَ مٰا أَدْرٰاكَ مٰا عِلِّيُّونَ. كِتٰابٌ مَرْقُومٌ» مطففين: 18- 20.

سجو: «وَ الضُّحيٰ. وَ اللَّيْلِ إِذٰا سَجيٰ» ضحي: 1 و 2. سجو را سكون گفته‌اند «سجي سجوا: سكن و دام» در نهج البلاغه خطبهٔ 161 آمده «في ليل داج و لا غسق ساج» يعني در شب تار و در ظلمت ساكن و آرام. معني آيه: قسم بروشني روز و قسم بشب آنگاه كه آرام شود اين آيه نظير «وَ اللَّيْلِ إِذٰا عَسْعَسَ» تكوير: 17. «وَ اللَّيْلِ إِذٰا يَغْشيٰ» ليل: 1. است در اول شب نور با ظلمت بهم آميخته است و چون مقداري از شب گذشت تاريكي مطلق است كه گوئي ظلمت ساكن شده و آرام گرفته است.طبرسي و زمخشري و راغب نيز آنرا سكون گفته‌اند.

سحب:؛ ج 3، ص: 235

سحب: كشيدن. مثل كشاندن دامن
قاموس قرآن، ج3، ص: 236
و كشاندن انسان بر رويش و سحاب بمعني ابر از آن است كه باد آنرا ميكشد و يا آن آب را ميكشد و يا در رفتنش كشيده ميشود (مفردات). «يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النّٰارِ عَليٰ وُجُوهِهِمْ» قمر: 48. روزي كه بر رويشان در آتش كشيده شوند. در نهج البلاغه خطبۀ 180 در وصف باري تعالي فرموده «و يعلم مسقط القطرة و مقرّها و مسحب الذّرّة و مجرّها» محل سقوط قطرۀ باران و قرارگاه آنرا ميداند، مكان كشيده شدن مورچه و جاريگاه آنرا داناست.مسحب ظاهرا اسم مكان است نه مصدر ميمي.

سحاب:؛ ج 3، ص: 236

سحاب: ابرها. اسم جنس جمعي است واحد آن سحابه و جمع آن سحب (بضم س- ح) و سحائب است گاهي وصف آن نسبت بلفظ مفرد ميايد مثل «وَ السَّحٰابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ» بقره: 164. و گاهي نسبت بمعني آن جمع نحو «وَ يُنْشِئُ السَّحٰابَ الثِّقٰالَ» رعد: 12. كه جمع ثقيل است (اقرب) در بيشتر آيات قرآن بمناسبت لفظ وصف و ضمير آن مفرد آمده است. ابرها در حقيقت هواي مرطوب‌اند كه از سطح درياها و اقيانوسها در اثر حرارت خورشيد تبخير شده و در هوا متكاثف گرديده بوسيلۀ بادها بطرف خشكي‌ها روي مياورند و مانند دريائي بالدار در آسمان شناورند و حامل رحمت پروردگار ميباشند.اين كلمه مجموعا 9 مرتبه در قرآن مجيد آمده و پيوسته بلفظ «سحاب» است «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يُزْجِي سَحٰاباً ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكٰاماً فَتَرَي الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلاٰلِهِ وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّمٰاءِ مِنْ جِبٰالٍ فِيهٰا مِنْ بَرَدٍ ... » نور: 43. يعني خداوند ابري را ميراند سپس آنرا تأليف و متكاثف ميكند آنگاه مي‌بيني باران از وسطهاي آن بيرون ميايد.باد را در نقل و انتقال ابرها نقش عمده‌اي است لذا قرآن بادها را بشارت دهندۀ باران نام ميبرد «يُرْسِلُ الرِّيٰاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ ... » اعراف:

قاموس قرآن، ج3، ص: 237

57. «وَ اللّٰهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيٰاحَ فَتُثِيرُ سَحٰاباً ... » فاطر: 9.

سَحت:؛ ج 3، ص: 237

سَحت: بفتح (س) استيصال و از بين بردن. ثلاثي و مزيد آن بيك معني است در مجمع آمده «اصل السحت الاستيصال يقال سحته و اسحته اي استاصله» «لاٰ تَفْتَرُوا عَلَي اللّٰهِ كَذِباً فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذٰابٍ ... » طه: 61. بخدا دروغ نبنديد و گرنه شما را با عذاب مخصوصي مستأصل و ريشه كن ميكند.

سُحت؛ ج 3، ص: 237

بضمّ (س) اسم مصدر و شي‌ء مستأصل شونده است راغب آنرا پوستيكه مستأصل شود گفته است اين كلمه سه بار در قرآن آمده و همه در سورهٔ مائده آيات 42، 62، 63 است «سَمّٰاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكّٰالُونَ لِلسُّحْتِ ... ».مراد از سحت در آيات فوق حرام است. راغب علت تسميه را چنين گويد: گوئي حرام دين و مروت شخص را از بين ميبرد روايت شده «كسب الحجام سحت» اين بواسطهٔ حرام بودن نيست بلكه بعلت بردن مروت و مردانگي است. طبرسي ره در علت تسميه سه قول نقل كرده اولي قول زجّاج است كه حرام سبب استيصال و هلاكت است. دوّمي قول جبائي كه در حرام بركتي نيست و مستأصل شده ريشه كن ميگردد. سومي قول راغب است كه از خليل نقل ميكند.از رسول خدا صلي اللّه عليه و آله نقل شده سحت رشوه گرفتن در قضاوت است. و نيز به قيمت سگ، اجرت زانيه، قيمت مشروب، اكل مال يتيم، و ربا و غيره سحت اطلاق شده به مجمع البيان ذيل آيهٔ فوق و تفسير عيّاشي و غيره رجوع كنيد.

سحر:؛ ج 3، ص: 237

اشاره

سحر: بكسر (س) جادو. راغب گويد: سحر بچند معني گفته ميشود اول حيله‌ها و تخيلات بي حقيقت است كه شعبده باز با تردستي چشم شخص را از كاريكه ميكند منحرف مينمايد ... طبرسي فرموده: سحر و كهانت و حيله نظير هم‌اند از جمله سحر تصرفي است كه در چشم واقع ميشود تا گمان كند كار همانطور است كه مي‌بيند حال آنكه آنطور نيست. و سحر عملي

خفي است كه شي‌ء را بر خلاف صورت و جنس آن مصور ميكند در ظاهر نه در حقيقت.ناگفته نماند سخن اخير مجمع قابل مناقشه است دقت در آيات قرآن نشان ميدهد كه اثر سحر فقط در چشم و ذهن طرف است نه تصرف در صورت و جنس شي‌ء. بعبارت ديگر ساحر در چشم و خيال بيننده تصرف ميكند كه ريسمان را مار گمان كند نه اينكه ريسمان را بحركت در مياورد آنگاه كه انسان بمحل تاريك نگاه ميكند و قيافهٔ مخوفي در نظرش مجسّم ميشود چشم او اشتباه ميكند نه اينكه فلان درخت مثلا بآن صورت در آمده است.قرآن فرمايد «فَلَمّٰا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النّٰاسِ وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ ... » اعراف: 116. آيه صريح است در اينكه در چشم‌ها تصرف كرده‌اند نه اينكه واقعا ريسمانها را بحركت آورده باشند. همچنين آيهٔ «فَإِذٰا حِبٰالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهٰا تَسْعيٰ» طه: 66. اين نيز روشن است كه بخيال موسي چنين ميامد كه آنها بسرعت حركت ميكنند نه اينكه آنها حركت ميكرده‌اند. ايضا آيهٔ «فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمٰا مٰا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ ... » بقره: 102. نشان ميدهد كه در اذهان تصرف كرده زوج را بزوجه دشمن ميكردند نه اينكه در زوجه تصرف كرده باشند.با اين بيان فرق سحر و معجزه روشن ميشود زيرا معجزه انقلاب حقيقي خارج و واقعيت است مثلا در قضيّهٔ عصاي موسي و آتش ابراهيم و شكافتن دريا براي بني اسرائيل و ناقه صالح و غيره. در خارج عصا مار و دريا شكافته و آتش سرد شده بود.ساحر: سحر كننده. جمع آن در قرآن ساحرون (يونس 77) و سحرة (طه 70) آمده است. سحّار صيغه مبالغه است «يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحّٰارٍ عَلِيمٍ» شعراء: 37.تسحير گوئي دلالت بر مبالغه دارد طبرسي ذيل آيهٔ «قٰالُوا إِنَّمٰا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ» شعراء: 153. آنرا سحر

بعد از سحر خوانده و در اقرب آنرا از اساس نهج البلاغه نقل كرده است.

[آيا سحر در رسول خدا صلي اللّه عليه و آله اثر داشت؟]؛ ج 3، ص: 239

قرآن كريم قول كفار را كه آنحضرت را مسحور ميگفتند بصورت ردّ نقل ميكند «إِذْ يَقُولُ الظّٰالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلّٰا رَجُلًا مَسْحُوراً» اسراء: 47. ايضا «وَ قٰالَ الظّٰالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلّٰا رَجُلًا مَسْحُوراً» فرقان: 8.اين آيات روشن ميكند كه آنحضرت مسحور نبوده در اين صورت آنچه در مجمع از عايشه و ابن عباس نقل شده كه لبيد بن اعصم يهودي رسول خدا صلي اللّه عليه و آله را سحر كرد و آنحضرت مريض شد تا جبرئيل معوذتين را آورد و سحر گشوده شد و حضرت شفا يافت پنداري بيش نيست طبرسي ره پس از نقل آن فرموده: اين جائز نيست زيرا آنكه مسحور است گوئي در عقل او اختلالي رخ داده خداوند اين مطلب را با «وَ قٰالَ الظّٰالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلّٰا رَجُلًا مَسْحُوراً. انْظُرْ كَيْفَ ... » ردّ كرده است بلي ممكن است يهودي و دخترانش خواسته‌اند چنين كاري بكنند ولي نتوانسته‌اند و خداوند آنحضرت را از كيد آنها مطلع فرموده است.مرحوم فيض رواياتي در اين زمينه در صافي تفسير سورۀ علق نقل كرده است ولي اگر آنها را قبول كنيم بايد بگوئيم: نعوذ باللّه آنحضرت مسحور بوده است با آنكه قرآن مجيد در نفي آن صراحت دارد. محققين باين نقلها اشاره كرده و ردّ نموده‌اند. ولي آيه «يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهٰا تَسْعيٰ» كه گذشت حاكي از نفوذ سحر در موسي عليه السّلام است و اللّه العالم.امّا در عين حال آنحضرت ميدانست كه اين كار سحر است.

سحر:؛ ج 3، ص: 239

سحر: (بفتح س. ح) نزديك صبح.صحاح گويد «و السحر قبيل الصبح» طبرسي گويد: سحر وقت قبل از طلوع فجر است اصل آن بمعني خفاء است كه شخص در آن وقت در تاريكي مخفي است به ريه نيز سحر گويند كه محلش مخفي است.
قاموس قرآن، ج3، ص: 240
«إِلّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ» قمر: 34.ناگفته نماند آياتيكه جريان رفتن آل لوط را بيان ميكنند در آنها هست كه فرشتگان گفتند: تو با خانواده‌ات پاسي از شب گذشته برويد «فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ ... » هود: 81. در اينصورت ميتوان گفت كه آنها در شب رفته و طرف صبح از منطقۀ خطر گذشته‌اند لذا فرموده «نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ». «وَ الْقانِتِينَ وَ الْمُنْفِقِينَ وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ» آل عمران: 17. «وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» ذاريات: 18. اسحار جمع سحر است آيات از استغفار در سحرگاهها حكايت ميكند كه بهترين وقت براي ياد خداست خوشا بحال آنانكه در آن اوقات مبارك با خداي خود راز و نياز دارند.سحور طعامي است كه در آنوقت تناول شود و تسحّر خوردن آنست (راغب).

سحق:؛ ج 3، ص: 240

سحق: (بضمّ س) دوري و بفتح آن بشدّت كوبيدن و از بين بردن است در اقرب گويد «سحقه سحقا: دقّه اشد الدّق» صحاح گويد: «السحق البعد» «فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحٰابِ السَّعِيرِ» ملك: 11. «سحقا» مفعول است بفعل محذوف اسحقهم اللّه سحقا يعني: دوري باد از رحمت خدا باهل سعير «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَكَأَنَّمٰا خَرَّ مِنَ السَّمٰاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكٰانٍ سَحِيقٍ» حج: 31. سحيق بمعني مسحوق و مكان دور است يعني هر كه بخدا شرك ورزد گوئي از آسمان افتاده و مرغ (لشخوار) او را بسرعت ميگيرد و يا باد بمكان دورش ميبرد يعني رشته‌اش از خدا بريده و بخود وا گذاشته است.

اسحق: عليه السّلام فرزند حضرت ابراهيم از پيامبران مشهور، نام مباركش هفده بار در قرآن مجيد آمده است آيۀ «وَ مٰا أُنْزِلَ إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ ... » بقره: 136. و «وَ أَوْحَيْنٰا إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ ... » نساء: 163. و غيره مقام

قاموس قرآن، ج3، ص: 241

رسالت وي را روشن ميكند. او مورد هدايت پروردگار بوده «وَ وَهَبْنٰا لَهُ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنٰا ... » انعام: 84. خداوند نعمت خود را بر او و ابراهيم تمام كرده بود «وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَليٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمٰا أَتَمَّهٰا عَليٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْحٰاقَ ... » يوسف: 6. وي از عباد اللّه الصالحين ميباشد و خداوند او را مبارك گردانيده است. «وَ بَشَّرْنٰاهُ بِإِسْحٰاقَ نَبِيًّا مِنَ الصّٰالِحِينَ» صافات: 112. «وَ بٰارَكْنٰا عَلَيْهِ وَ عَليٰ إِسْحٰاقَ ... » صافات: 113.ايضا آيات ذيل از مقام شامخ او و پدر و فرزندش سخن ميگويد «وَ اذْكُرْ عِبٰادَنٰا إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصٰارِ. إِنّٰا أَخْلَصْنٰاهُمْ بِخٰالِصَةٍ ذِكْرَي الدّٰارِ. وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنٰا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيٰارِ» ص: 45-47.دربارۀ اين مطلب كه آيا ذبيح اسحق بود يا برادرش اسمعيل؟ در «اسمعيل» روشن كرديم كه ذبيح او بوده نه اسحق. آياتيكه در آن اسمعيل و اسحق آمده اسحق پيوسته بعد از اسمعيل آمده است و اين روشن ميكند كه اسمعيل برادر بزرگ بوده است.مسعودي در اثبات الوصية گويد: ذبيح اسمعيل بود و او فرزند بزرگ ابراهيم و جانشين پدرش بود و اسحق بعد از اسمعيل به پيامبري رسيد.ناگفته نماند تورات فعلي چنانكه در سفر پيدايش باب 22 ذكر شده معتقد است كه ذبيح حضرت اسحق بود. بنظر ميايد كه ذبيح بودن اسحق در كتب اسلامي خاصّه بكتب اهل سنّت از تورات راه يافته است ولي در «اسمعيل» گفتيم كه بشهادت قرآن هنگام قرباني اسمعيل هنوز اسحق بدنيا نيامده بود و مژدۀ اسحق توسط ملائكه پس از ماجراي قرباني است و حضرت رسول صلي اللّه عليه و آله در حديث معروف فرموده «انا ابن الذّبيحين» من فرزند دو ذبيحم كه جدّش اسمعيل و پدرش عبد اللّه بن عبد المطلب است. امامان اهل بيت صلوات اللّه عليهم اجمعين فرموده‌اند: ذبيح اسمعيل بود به ج 12 بحار ص 121 ببعد طبع اخير رجوع شود.

قاموس قرآن، ج3، ص: 242

ايضا تورات ميان اين دو برادر اختلاف و منافرت نقل ميكند كه از ساحت مردان الهي بدور است ما را پيروي از قرآن در اين باره كافي است.

ساحل:؛ ج 3، ص: 242

ساحل: كنار دريا. «فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسّاحِلِ ... » طه: 39.او را در دريا رها كن تا دريا او را بكنار اندازد.ناگفته نماند از جملۀ معاني سحل كوبيدن و تراشيدن است در اقرب گويد «سحل الشيء: قشره، نحته، سحقه» علي هذا كنار دريا را ساحل گويند كه دريا آنرا ميتراشد و يا آنرا ميكويد. قاموس و اقرب گويد: علت اين تسميه آن است كه آب آنرا سحل كرده يعني تراشيده يا كوبيده است و قياس اين بود كه مسحول گفته شود يا معني آن ذو ساحل است. در نهج البلاغه خطبۀ 149 آمده «و تدقّ اهل البدو بمسحلها» اهل وادي را با مدقه‌اش ميكوبد.طبرسي رحمه اللّه ساحل را شط گفته كه همان كنار درياست. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

سخر: ريشخند كردن. در اقرب گويد «سخر منه: هزء به» «إِنْ تَسْخَرُوا مِنّٰا فَإِنّٰا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمٰا تَسْخَرُونَ» هود: 38. اگر ما را مسخره بكنيد ما هم شما را مسخره و ريشخند خواهيم كرد. اين كلمه در همه جاي قرآن با «من» تعديه شده است در اقرب الموارد با «باء» نيز گفته سپس ميگويد: فراء تعديه با باء را منع كرده و جوهري گويد ابو زيد حكايت كرده كه آن پستترين دو استعمال است و در تاج العروس آمده كه «سخريه» براي در ضمن گرفتن معني «هزأ» است.ساخر: مسخره كننده «وَ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ السّٰاخِرِينَ» زمر: 56. بعقيدۀ طبرسي سخر و استسخر هر دو بيك معني است و بعضي استفعال را طلب اظهار مسخره گفته‌اند علي هذا معني «وَ إِذٰا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ» صافات: 14. آن است چون آيه‌اي بينند مسخره و ريشخند كنند يا يكديگر را باظهار ريشخند وا ميدارند در اقرب نيز هر دو

قاموس قرآن، ج3، ص: 243

بيك معني است ولي ميشود گفت كه اضافه مباني كثرت و مبالغه را ميرساند.تسخير: يعني وادار كردن بعمل با قهر و اجبار. راغب گويد: تسخير آنست كه شي‌ء را بغرض مخصوصي با قهر سوق كنند. طبرسي آنرا رام كردن گويد كه عبارت اخراي سوق بقهر است. ديگران نيز چنين گفته‌اند «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ ... » رعد: 2.يعني خورشيد و ماه را رام كرد و بحركت و نظم مقهور نمود «أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اللّٰهَ سَخَّرَ لَكُمْ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ ... » لقمان: 20. «لَكُمْ» * در اين آيه و آيات ديگر نشان ميدهد كه اين تسخير براي بندگان و براي منافع آنهاست. «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرٰاتٍ بِأَمْرِهِ ... » اعراف: 54.سخري بضم سين و كسر آن بمعني مسخره شده يا تسخير شده است طبرسي ذيل آيۀ 110 مؤمنون نقل كرده كه آن بمعني مسخره شده و با ضم و كسر هر دو آيد ولي بمعني تسخير شده فقط با ضمّ آيد و نيز گويد: آنرا در آيۀ «لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا ... » زخرف: 32. بالاتفاق با ضم خوانده‌اند ولي در آيه «فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا ... » مؤمنون: 110. و «أَتَّخَذْنٰاهُمْ سِخْرِيًّا ... » ص: 63. با ضمّ و كسر هر دو خوانده‌اند.ناگفته نماند: «سِخْرِيًّا» در مؤمنون 110 و ص 63 در قرآنها بكسر سين است گرچه قراء با هر دو خوانده‌اند بنظر ميايد كه مراد از آن در دو آيۀ فوق مسخره گرفتن است مخصوصا در سورۀ مؤمنون كه ما بعد آن «وَ كُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ» است. ولي در آيۀ 32 زخرف مراد از آن تسخير شده است كه ذيلا آنرا بررسي ميكنيم: «أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنٰا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ رَفَعْنٰا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمّٰا

يَجْمَعُونَ» زخرف: 32. «سُخْرِيًّا» در اين آيه
قاموس قرآن، ج3، ص: 244
چنانكه گفتيم بالاتفاق با ضمّ قرائت شده است. و مراد از آن تسخير كردن است كه مردمان يكديگر را مسخر ميكنند.مراد از رحمت ظاهرا نبوت است كه آيهٔ قبل ميگويد «وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَليٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ» در جواب آمده: آيا آنها رحمت خدا را قسمت ميكنند و ميخواهند نبوّت روي دلخواه آنها باشد گذشته از نبوّت معيشتهاي آنها را نيز ما قسمت كرده‌ايم و بعضي را بر بعضي مزيّت داده‌ايم تا يكديگر را تسخير كنند و هر كس از ديگري فرمان برد و دست بهم دهند تا كار دنيا اداره شود.ناگفته نماند چنانكه در «رزق» گذشت خداوند استعدادهاي بشر را مختلف قرار داده تا هر يك در كاري متخصص باشند و هر يك كاري پيش گيرند و هر متخصص آنديگري را تسخير كند تا اطاعت و فرمانبري در جريان افتاده كارها رو براه شوند. اگر مردم در يك استعداد آفريده ميشدند و يكسان ميبودند يكديگر را مسخر نميكردند و امور دنيا پيش نميرفت بنظر نگارنده مراد از «قَسَمْنا» و «رَفَعْنا» راجع باختلاف استعدادها است نه بثروت و مال دنيا گرچه نتيجهٔ آن اختلاف در ثروت نيز هست و اللّه اعلم.

سخط: غضب شديد كه مقتضي عقوبت است چنانكه راغب گفته. و آن بر وزن فرس و قفل هر دو آمده است و نيز بر وزن فرس مصدر آمده است. «وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهٰا إِذٰا هُمْ يَسْخَطُونَ» توبه: 58. اگر از غنيمت بآنها ندهند بشدت خشمگين شوند. «سَخِطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ ... » مائده: 80. «كَمَنْ بٰاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللّٰهِ ... » آل عمران: 162.اسخط: بغضب آوردن است مثل «اتَّبَعُوا مٰا أَسْخَطَ اللّٰهَ وَ كَرِهُوا رِضْوٰانَهُ ... » محمد: 28.در كافي كتاب توحيد باب اراده،

حديث 6 از هشام بن حكم روايت كرده كه زنديقي از امام صادق عليه السّلام پرسيد: آيا براي خدا رضا و سخط هست؟ فرمود: آري و ليكن نه مثل مخلوق زيرا كه رضا در مخلوق حالتي است باو دست ميدهد و او را از حالي بحالي وارد ميكند و مخلوق مركّب و تو خالي است اشياء را در او مدخلي است ولي اشياء را در خالق مدخلي نيست كه او واحد واحدي الذّات و واحدي المعني است. پس رضاي او همان ثواب او و سخط او عذاب اوست بي آنكه چيزي بوجود او عارض شده و او را تهييج و از حالي بحالي وارد كند كه اين صفات مخلوق عاجز و محتاج است. عبارت روايت چنين است «قال له: فله رضا و سخط فقال ابو عبد اللّه عليه السّلام: نعم و لكن ليس ذلك علي ما يوجد من المخلوقين و ذلك انّ الرّضا حال تدخل عليه فتنقله من حال الي حال لانّ المخلوق اجوف معتمل مركّب، للاشياء فيه مدخل و خالقنا لا مدخل للاشياء فيه لانّه واحد واحديّ الذّات واحدي المعني، فرضاه ثوابه و سخطه عقابه من غير شيء يتداخله فيهيجه و ينقله من حال الي حال لانّ ذلك من صفة المخلوقين العاجزين المحتاجين» . اين حديث و چند حديث ديگر را صدوق در كتاب توحيد باب 26 نقل كرده و مضمون همۀ آنها اين است كه غضب و سخط خدا عذاب اوست و رضاي خدا همان ثواب خداست و در خدا تغيير حال نيست.ناگفته نماند سخط را صحاح و قاموس و اقرب غضب مطلق گفته‌اند ولي راغب در آن شدّت را قيد كرده است.

سد:؛ ج 3، ص: 245

سد: بستن و اصلاح كردن. در قاموس گفته «سدّ الثلمة: اصلحها و وثّقها» يعني شكاف را گرفت. سدّ بضم و فتح اوّل بمعني بند و حايل ميان دو چيز است در مفردات و اقرب

قاموس قرآن، ج3، ص: 246

گفته: گويند سدّ بضم آنست كه طبيعي و فعل خدا باشد و بفتح كار آدمي است «فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا» كهف: 94.در آيۀ «وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ ... » يس: 9. اثر معاصي كه مانع از قبول حق است سدّ ناميده شده حقّا كه گناهان مانند سدّ محكمي از قبول حق و حقيقت مانع ميشوند و راه آنرا مسدود ميكنند. و در آيۀ «حَتّٰي إِذٰا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ ... » كهف: 93. بكوه سدّ گفته شده كه كوه ميان دو چيز سدّ و حائل است.سديد. يعني قول صواب و محكم كه باطل را در آن راهي نيست و از ورود باطل بسته شده است «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً» احزاب: 70.

سدر: درخت كنار. (بضم ك) صحاح، قاموس، نهايۀ، اقرب و المنجد آنرا شجر النبق گفته‌اند برهان قاطع ذيل لغت كنار (بضمّ ك) ميگويد: ميوه‌ايست سرخ رنگ شبيه بعناب ليكن از عناب بزرگتر است.بعربي آنرا سدر گويند. و در ذيل لغت سدر گويد: ميوه‌ايست معروف و بعضي درخت كنار (بضمّ ك) را گفته‌اند.در فرهنگ عميد ذيل لغت سدر شكل آن را كشيده و گويد: سدر درخت كنار، شجر النبق، درختي است تناور و خاردار بلنديش تا 40 متر ميرسد ميگويند تا دو هزار سال عمر ميكند، ميوۀ آن بشكل سنجد و بعد از رسيدن سرخ يا زرد رنگ و شيرين ميشود. ثمر آن در طبّ بكار ميرود و برگ آنرا پس از خشك كردن ميسايند و در حمام بدن خود را با آن شستشو ميدهند.ناگفته نماند كنار (بضم ك) غير از درخت چنار معروف است. «ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْ‌ءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ» سباء: 16. معني آيه در «خمط» و «سباء» گذشت «فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ. وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ» واقعة:

قاموس قرآن، ج3، ص: 247

28 و 29. در «خضد» گفته شد كه آن بمعني خم شده و يا بي خار است در اين صورت سدر مخضود درخت بي خار يا درختيكه شاخه‌هايش از كثرت ميوه خم شده است. آيه دربارۀ بهشت و سدر نكره است يعني سدر بخصوصي كه نميشود با سدر دنيا مقايسه كرد.مراد از آيه ظاهرا ميوۀ سدر است زيرا كه راجع بسايه در آيۀ بعدي آمده فرموده «وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ». «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْري‌ٰ. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهي‌ٰ. عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوي‌ٰ. إِذْ يَغْشَي السِّدْرَةَ ما يَغْشي‌ٰ. ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغي‌ٰ» نجم: 13- 17. سدره واحد سدر است ضمير «رَآهُ» ظاهرا بجبرئيل راجع است يعني آنحضرت جبرئيل را ديد «منتهي» يعني آخر و شايد اسم مكان باشد يعني محل تمام شدن. معني آيات چنين است: رسول خدا صلي اللّه عليه و آله جبرئيل را دفعۀ ديگر كه نازل ميشد ديد و آن در كنار سدرة المنتهي بود. بهشت جايگاه يا بهشت ابدي در نزد همان سدره است، چشم آنحضرت در ديدن جبرئيل اشتباه نكرد و منحرف نشد.از آيات همين قدر استفاده ميشود كه سدرة المنتهي محلي است و يا درختيكه كه در انتهاء واقع شده. اما انتهاء چه چيز؟ معلوم نيست. ايضا چه چيز سدره را مي‌پوشاند؟ روشن نيست.در بعضي آيات مراد از جَنَّةُ الْمَأْوي‌ٰ بهشت آخرت است مثل «فَلَهُمْ جَنّاتُ الْمَأْوي‌ٰ نُزُلًا بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» سجده: 19. بقرينۀ اين آيه مراد از جَنَّةُ الْمَأْوي‌ٰ بهشت آخرت است.و اگر سدرة المنتهي در آسمان باشد چنانكه از «عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوي‌ٰ» بدست ميايد پس در اين صورت آيه در معراج

آنحضرت تقريبا صريح است.در الميزان گويد: از آنچه گذشت روشن گرديد كه ارجاع ضمير «رَآهُ» بخدا صحيح است و مراد از آن رؤيت قلب است و مراد از نَزْلَةً أُخْريٰ نزول آنحضرت است در معراج بكنار سدرة المنتهي يعني آنحضرت در اثناي
قاموس قرآن، ج3، ص: 248
معراج بسدرة المنتهي نازل شد و خدا را با قلب خود ديد چنانكه در نزلۀ اوّلي ديد. آنگاه در بحث روائي حديثي چند از شيعه و اهل سنت نقل ميكند كه آنحضرت دو دفعه خدا را با قلب خود ديد و از روايات مستفاد ميشود كه سدرة المنتهي در آسمانهاست.ناگفته نماند نظر علامۀ طباطبائي متّخذ از احاديث است و اگر احاديث نبود قهرا ضمير «رَآهُ» را بجبرئيل ارجاع ميكردند و نميگفتند: رجوع آن بخدا صحيح است و در احاديث و صحت و سقم آنها بايد تحقيق كرد ظهور آيه چنانكه گفته شد آنست كه ضمير «رَآهُ» راجع بجبرئيل است.

سدس: (بضم س- د) يك ششم «فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ ... » نساء: 11. اگر براي ميّت برادراني باشد براي مادر اوست يك ششم.سادس: ششم «وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ ... » كهف: 22.

سدي: مهمل. چنانكه در مجمع آمده «أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً» قيامة: 36. آيا انسان گمان ميكند كه مهمل و بدون تكليف و بدون ثواب و عقاب گذاشته ميشود در نهج البلاغه حكمت 370 فرموده «فما خلق امرؤ عبثا فيلهو. و لا ترك سدي فيلغو» اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده است.

سرب:؛ ج 3، ص: 248

سرب: (بفتح س- ر) رفتن در سرازير و نيز محل سرازير چنانكه راغب گفته است «نَسِيٰا حُوتَهُمٰا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً» كهف: 61.ظاهرا سرب مصدر و تميز است يعني: ماهي خود را فراموش كردند پس راه خويش را سرازير بدريا پيش گرفت (بطور سرازيري رفت).سارب: راه رونده «سَوٰاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سٰارِبٌ بِالنَّهٰارِ» رعد: 10. در علم خدا مساوي است آنكه پنهاني سخن گويد و آنكه آشكارا و آنكه در شب پنهان ميشود و در روز روشن راه ميرود.راغب گويد «السارب: الذاهب

قاموس قرآن، ج3، ص: 249

في سربه ايْ طريقه» گوئي يكنوع آساني و راحت رفتن در آن ملحوظ است كه سرازيري در معني اوّلي آن قيد شده.

سراب:؛ ج 3، ص: 249

سراب: شيء بي حقيقت. چيز كاذب. اهل لغت گويند: زمين شوره زار كه در آفتاب ميدرخشد و از دور بآب مي‌ماند. راغب گويد: آن است كه در بيابان ميدرخشد ... و سراب در بي حقيقت بودن مثل شراب است در آنچه حقيقت دارد. طبرسي فرموده: سراب شعاعي است كه در وقت ظهر آب جاري بنظر ميايد. و چون در نظر بيننده مثل آب، جاري ميشود لذا سراب گفته شده. راغب علت تسميه را مرور در نظر انسان دانسته است.وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمٰالُهُمْ كَسَرٰابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مٰاءً ... نور: 39.آنانكه كافر شدند اعمالشان مانند سرابي است در بياباني كه تشنه آنرا آب پندارد وَ سُيِّرَتِ الْجِبٰالُ فَكٰانَتْ سَرٰاباً نباء: 20. از اين آيه بدست ميايد كه روز قيامت كوهها در نظر بيننده كوه‌اند ولي اگر بنزديك آنها رود مي‌بينند غباراند كه كوه مي‌نمايند كه بحكم وَ تَكُونُ الْجِبٰالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ قارعه: 5. ريز ريز شده و بصورت پشم رنگين حلاّجي شده در آمده‌اند. اين كلمه فقط دو بار در قرآن آمده است.

سربل:؛ ج 3، ص: 249

سربل: سربال (بكسر س) پيراهن (مجمع) راغب گويد: آن پيراهن است از هر جنس كه باشد جمع آن سرابيل است سَرٰابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرٰانٍ ... ابراهيم: 50. معني آيه در قطران خواهد آمد انشاء اللّه وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرٰابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَ سَرٰابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ ... نحل: 81. سرابيل اوّل پيراهن‌ها و دوم زره‌هاي جنگي است در جواب اينكه لازم بود بفرمايد: شما را از سرما حفظ ميكند پس چرا فرموده از گرما حفظ ميكند؟ بايد گفت: حفظ كردن از سرما روشن و آشكار است و چون لباس از گرما هم نگه ميدارد لذا فائدۀ مخفي را فرموده است.
قاموس قرآن، ج3، ص: 250
در مجمع گويد: نگفت از سرما حفظ ميكند زيرا آنچه از گرما حفظ ميكند از سرما نيز حافظ است و چرا گرما را گفت حال آنكه حفظ لباس از سرما بيشتر است؟ زيرا مخاطب اين كلام اهل گرمسيراند احتياج آنها بآنچه از گرما حفظ كند بيشتر است اين از عطا نقل شده.الميزان احتمال داده كه بعض علت اين سخن آنست كه بشر اوّليه در مناطق حارّه ساكن بودند شدت گرما بر آنها از شدت سرما بيشتر بوده و توجّه آنها به پرهيز از گرما بيشتر بوده است ولي بنظر نگارنده آنچه گفتم بهتر است. سرابيل فقط سه بار در قرآن مجيد آمده است.

سراج:؛ ج 3، ص: 250

سراج: چراغ. آنچه با فتيله و روغن روشن ميشود و از هر چيز نوراني سراج تعبير ميشود (مفردات) وَ جَعَلَ فِيهٰا سِرٰاجاً وَ قَمَراً مُنِيراً فرقان: 61.وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرٰاجاً نوح: 16. منظور از هر دو سراج آفتاب است. سراج چهار بار در قرآن آمده است سه تا دربارۀ خورشيد است كه دو تا از آنها نقل شد سوّمي وَ جَعَلْنٰا سِرٰاجاً وَهّٰاجاً نباء: 13. است چهارمي دربارۀ حضرت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله است كه فرموده: يٰا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنّٰا أَرْسَلْنٰاكَ شٰاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً. وَ دٰاعِياً إِلَي اللّٰهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرٰاجاً مُنِيراً احزاب: 45، 46، اوصافيكه در اين دو آيه براي آنحضرت نقل شده عبارت‌اند از: شاهد، مژده رسان، انذار كننده، داعي بسوي خدا و چراغ نور دهنده.در بسياري از آيات، قرآن و شريعت نور ناميده شده مثل قَدْ جٰاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ وَ كِتٰابٌ مُبِينٌ مائده: 15.وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ ... اعراف: 157. يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشٰاءُ ... نور: 35.قرآن و شريعت كه نور بخصوص‌اند از وجود حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله ظاهر ميشود پس در اينصورت آنحضرت چراغ نور پاش است و قرآن و شريعت

قاموس قرآن، ج3، ص: 251

نور و روشنائي او ميباشد وه چه عالي تعبيري است «وَ سِرٰاجاً مُنِيراً».امير المؤمنين عليه السّلام در خطبۀ 92 نهج- البلاغه دربارۀ آنحضرت فرموده «فهو امام من اتّقي ... سراج لمع ضوءه و شهاب سطع نوره، و زند برق لمعه» .

سرح:؛ ج 3، ص: 251

سرح: رها كردن. چون گلّه را براي چرا رها كنند گويند «سرح الماشية سرحا» گرگ را سرحان گويند كه در تعقيب سرح (گله) باشد سرحه درخت بلندي است كه در بالا رفتن رها شده. ملخ را سرياح گويند كه در بيابان رها شده است (مجمع ذيل آيۀ 229 بقره).راغب گويد: سرح درختي است ميوه‌دار مفرد آن سرحه است «سرّحت الابل» در اصل آن است كه شتر را براي چريدن رها كردم سپس هر رها كردن در چرا را سرح گفته‌اند.بهر حال معني آن رها كردن است و سرح چنانكه صحاح و اقرب تصريح كرده لازم و متعدي هر دو آمده است.وَ لَكُمْ فِيهٰا جَمٰالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ نحل: 6. شما را در چهار پايان زينتي است آنگاه كه آنها را بآغل بر ميگردانيد و آنگاه كه بچرا رها ميكنيد.فَتَعٰالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرٰاحاً جَمِيلًا احزاب: 28. بيائيد شما را متاع دهم و رهاتان كنم رها كردن خوبي.الطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ فَإِمْسٰاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسٰانٍ ... بقره: 229. امساك را رجوع در عدّه و تسريح را رها كردن تا عدّه‌اش تمام شود معني كرده‌اند يعني طلاق دو دفعه است پس از آن رجوع در عده است و يا رها كردن و عدم رجوع تا عدّه منقضي گردد.بعضي از بزرگان گويد: اظهر آنست كه تسريح بمعني طلاق سوّم باشد و ظاهر تفريع «فَإِمْسٰاكٌ ... » آنرا ميرساند. در اينصورت آيۀ بعدي كه گويد فَإِنْ طَلَّقَهٰا فَلاٰ تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ ... بيان تفصيلي آن اجمال است.

قاموس قرآن، ج3، ص: 252

ولي بنظر نگارنده معناي اوّلي بهتر است و تفريع «فَإِنْ طَلَّقَهٰا ... » در آيۀ بعدي براي «فَإِمْسٰاكٌ بِمَعْرُوفٍ» است يعني پس از دو طلاق يا رجوع ميكند و يا رجوع نكرده و تسريح ميكند و در صورت رجوع اگر بار سوّم طلاق بدهد ديگر بر او حلال نيست.

سرد:؛ ج 3، ص: 252

سرد: بافتن. در اقرب گويد «سرد الدّرع: نسجها» در مجمع آمده: سرد حديد منظم كردن آن است و آن از سرد الكلام اخذ شده كه حروف در رديف يكديگر باشند. أَنِ اعْمَلْ سٰابِغٰاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صٰالِحاً ... سباء: 11. اينكه زره‌ها فراخ بساز و بافت آنها را اندازه گرفته و يكنواخت كن. اين كلمه در كلام اللّٰه مجيد فقط يكبار آمده است.

سرادق:؛ ج 3، ص: 252

سرادق: سراپرده. خيمه. طبرسي گويد: آن خيمه‌ايست محيط بآنچه در آنست و گويند: سرادق چادريست كه باطراف خيمه ميكشند در نهج البلاغه نامۀ 38 فرموده «فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرادِقَهُ عَلَي الْبرِّ وَ الْفاجِرِ» بنظر راغب: آن فارسي معرّب است و در كلام عرب اسم مفرديكه حرف سوّم آن الف باشد و بعد از آن دو حرف آيد يافته نيست و گويند: خانۀ مسردق خانه‌ايست كه بشكل سرا پرده باشد.بنا بر اين ميشود گفت كه سرادق معرّب سرا پرده است جمع آن سرادقات است إِنّٰا أَعْتَدْنٰا لِلظّٰالِمِينَ نٰاراً أَحٰاطَ بِهِمْ سُرٰادِقُهٰا ... كهف: 29.براي ستمكاران آتشي مهيّا كرده‌ايم كه سرا پرده‌اش آنها را در ميان گرفته است.در بعضي آيات آمده بَليٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحٰاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولٰئِكَ أَصْحٰابُ النّٰارِ ... بقره: 81. بنا بر تجسّم عمل خطيئات مبدّل بآتش گشته و خطا كار را در ميان گيرد. سرادق فقط يكبار در قرآن آمده است.

سِرّ:؛ ج 3، ص: 252

سِرّ: (بكسر س و تشديد ر) نهان.امر پوشيده در صحاح گويد «السرّ: الذي يكتم» راغب گويد: حديثي كه در نفس مكتوم است قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ ...
قاموس قرآن، ج3، ص: 253
فرقان: 6. فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً ... نحل: 75.اسرار: نهان كردن است سَوٰاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ ... رعد: 10. ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرٰاراً نوح: 9. يعني دعوت خود را هم آشكار و هم نهان بر ايشان رساندم. وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ إِسْرٰارَهُمْ محمد: 26. اسرار را بفتح همزه و كسر آن هر دو خوانده‌اند و در قرآنها بكسر همزه است يعني خدا رازهاي آنها و يا پنهان داشتنشان را ميداند. وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِليٰ بَعْضِ أَزْوٰاجِهِ حَدِيثاً ... تحريم: 3. آنگاه كه پيامبر ببعضي زنانش حديثي در پنهاني گفت.سريره: مثل سرّ بمعني امر پوشيده است جمع آن سرائر ميباشد (صحاح) يَوْمَ تُبْلَي السَّرٰائِرُ. فَمٰا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لاٰ نٰاصِرٍ طارق: 9 و 10. در نهج البلاغه نامۀ 10 آمده «مختلف العلانية و السّريرة» وَ أَسَرُّوا النَّجْوَي الَّذِينَ ظَلَمُوا ... انبياء: 3. يعني ظالمان راز را پنهان كردند در الميزان آمده: اين جمله براي مبالغه است زيرا كه «أَسَرُّوا» نجوي بودن را مي‌فهماند. راغب گويد: اين تعبير براي آنست كه اصلا راز را اظهار نكردند كه نجوي گاهي بعدا آشكار ميشود.أَمْ يَحْسَبُونَ أَنّٰا لاٰ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوٰاهُمْ ... زخرف: 80. نجوي راز گفتن و سرّ حديث مكتوم در نفس است آيه صريح است در اينكه خدا هم حديث نفس و سخن باطني و هم راز گفتن را مي‌شنود چنانكه گفته وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ وَ نَعْلَمُ مٰا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ ... ق: 16.وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفيٰ طه: 7. معني آيه در «خفي» گذشت.يَوْمَ تُبْلَي السَّرٰائِرُ. فَمٰا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لاٰ نٰاصِرٍ طارق: 9- 10. معني اين دو آيه در «بلي» گذشت. امتحان شدن سرائر توأم با ظاهر شدن آنهاست علي هذا هر خير و شرّ روز قيامت ظاهر ميشود انسان را بر پوشاندن آنها نه نيروئي هست و نه ياري. اين آيه
قاموس قرآن، ج3، ص: 254
نظير هُنٰالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مٰا أَسْلَفَتْ ... يونس: 30. است.

سرور: شادي. راغب آنرا شادي مكتوم در قلب گفته است. در اين صورت معناي سرّ در آن ملحوظ است طبرسي ذيل آيۀ 11 سورۀ انسان و 9 انشقاق گويد: سرور اعتقاد بوصول منافع است در آينده و قومي گفته‌اند كه آن فقط لذت قلب است. شرتوني در اقرب الموارد گفته: سرور و فرح و حبور در معني نزديك بهم‌اند ليكن سرور عبارت است از شادي خالص پوشيده در دل. و حبور آنست كه اثر آن در بشرۀ صورت ظاهر شود و اين هر دو در شادي پسنديده بكار ميروند.اما فرح آنست كه تكبّر و خود بيني آورد و لذا مذموم است. سرور و حبور ناشي از قوّۀ تفكر و فرح ناشي از قوّۀ شهوت است.اقرب اين سخن را از كليّات ابو البقاء نقل كرده.ولي آنچه دربارۀ فرح گفته مورد تصديق قرآن نيست كه قرآن آنرا در شادي مذموم و غيره هر دو بكار برده است مثل فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلاٰفَ رَسُولِ اللّٰهِ ... توبه: 81.وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللّٰهِ روم: 4.بَقَرَةٌ صَفْرٰاءُ فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا تَسُرُّ النّٰاظِرِينَ بقره: 69. گاويست زرد پر رنگ بينندگان را شادمان كند وَ لَقّٰاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً انسان: 11.نضرة طراوت ظاهر و سرور شادي قلب است. يعني در آنها طراوت ظاهر و شادي دل قرار داد.وَ يَنْقَلِبُ إِليٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً انشقاق: 9. و بسوي كسانش شادمان بر گردد.

سرير:؛ ج 3، ص: 254

سرير: تخت. سرور و شادي در آن ملحوظ است لذا راغب گويد: سرير آنست كه از روي سرور در آن مي‌نشينند زيرا كه آن از براي صاحبان نعمت است. طبرسي گويد: سرير مجلس بلندي است آماده براي شادي جمع آن اسرّه و سرر است. در اقرب گويد: سرير تخت است و بيشتر
قاموس قرآن، ج3، ص: 255
بتخت پادشاه گفته ميشود علت اين تسميه آنست كه هر كه روي آن بنشيند شاد ميشود.سرير بصورت مفرد در قرآن مجيد نيامده است ولي سرر كه جمع آنست پنج بار دربارۀ بهشت و يكبار دربارۀ تخت‌هاي دنيا آمده است بدين ترتيب: حجر: 47. فِي جَنّٰاتِ النَّعِيمِ. عَليٰ سُرُرٍ مُتَقٰابِلِينَ. صافات: 44- طور: 20- واقعة: 15- غاشيه: 13- زخرف: 34.وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْوٰاباً وَ سُرُراً عَلَيْهٰا يَتَّكِؤُنَ.

سرّاء:؛ ج 3، ص: 255

سرّاء: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ ... آل عمران: 134. قَدْ مَسَّ آباءَنَا الضَّرّاءُ وَ السَّرّاءُ ... اعراف: 95.سرّاء كه فقط در دو آيهٔ فوق آمده بمعني مسرّت و وسعت زندگي است چنانكه ضرّاء خلاف آن است طبرسي در ذيل آيهٔ اول فرموده: دربارهٔ سرّاء و ضرّاء دو قول است يكي توانگري و تنگدستي است كه از ابن عباس است. ديگري سرور و غم است يعني در هر حال انفاق ميكنند.ظاهرا مراد از آندو در آيهٔ اوّل توانگري و تنگدستي و در آيهٔ دوم اندوه و شادي است.

سرع:؛ ج 3، ص: 255

سرع: سرعت بمعني شتاب است.سريع: شتابنده إِنَّ اللّٰهَ سَرِيعُ الْحِسٰابِ غافر: 17. اسرع اسم تفضيل است أَلٰا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحٰاسِبِينَ انعام: 62. بدانيد حكم براي او است و او از همه حسابگران تند كارتر است.سراع (بكسر س) جمع سريع است يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرٰاعاً ... ق: 44. سِرٰاعاً حال از ضمير مجرور يعني روزي زمين از بالاي آنها شكافته شود و شتابان بر خيزند مثل يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ سِرٰاعاً ... معارج: 43.مسارعه بمعني مشاركت و تكثير هر دو آمده است در بيشتر آيات قرآن بمعني تكثير و مبالغه است مثل أَ يَحْسَبُونَ أَنَّمٰا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مٰالٍ وَ بَنِينَ. نُسٰارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرٰاتِ ... مؤمنون: 55 و 56.

قاموس قرآن، ج3، ص: 256

آيا گمان ميكنند آنچه از مال و پسران بايشان ميدهيم در رساندن خيرات بآنها بيشتر سرعت نشان ميدهيم؟وَ سٰارِعُوا إِليٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ ... آل عمران: 133. اين هم ظاهرا براي مبالغه است يعني بسوي آمرزش خدا بيشتر عجله كنيد.

سريع الحساب: از اسماء حسني است و هشت بار در قرآن مجيد آمده است وَ اللّٰهُ سَرِيعُ الْحِسٰابِ بقره: 202. إِنَّ اللّٰهَ سَرِيعُ الْحِسٰابِ ابراهيم: 51. دو بار نيز آمده «سَرِيعُ الْعِقٰابِ» كه عنقريب خواهيم گفت. ظاهر آنست حساب و عقاب فاعل سريع و الف و لام عوض از مضاف اليه است يعني «سريع حسابه- سريع عقابه».احتمال نزديك بيقين آنست كه مراد از حساب در اين آيات ثواب و عقاب است مثلا در آيۀ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنٰا آتِنٰا فِي الدُّنْيٰا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ. أُولٰئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمّٰا كَسَبُوا وَ اللّٰهُ سَرِيعُ الْحِسٰابِ بقره: 201 و 202. سَرِيعُ الْحِسٰابِ راجع بثواب دنيا و آخرت است. و در آيۀ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآيٰاتِ اللّٰهِ فَإِنَّ اللّٰهَ سَرِيعُ الْحِسٰابِ آل عمران: 19. راجع بعقاب است.علي هذا مراد آنست كه ثواب و عقاب خدا چون وقتش رسد فوري است و معطّلي ندارد نظير وَ مٰا أَمْرُنٰا إِلّٰا وٰاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ قمر: 50. و مثل فَأَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لٰا يَشْعُرُونَ اعراف: 95. نه اينكه ديگران كند حساب ميكنند و خداوند در حساب كردن تندتر است. خلاصه آنكه سريع الحساب در جاهائيكه مراد از آن عذاب است مثل آيۀ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقٰابِ ... انعام: 165. ميباشد مرحوم طبرسي در چند جا «سَرِيعُ الْحِسٰابِ» را سريع المجازاة گفته است. ناگفته نماند ظهور «سَرِيعُ الْحِسٰابِ» در بسياري از آيات در ثواب و عذاب دنيوي است ولي آيۀ 51 سورۀ ابراهيم و 17 سورۀ غافر در عذاب اخروي صريح است علي هذا كلمۀ سريع الحساب بدنيا و آخرت هر دو

شامل است.إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقٰابِ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ انعام: 165. اين آيه در سورۀ اعراف آيۀ 167 تكرار شده و در آنجا «لَسَرِيعُ» است با زيادت لام.در جواب اينكه سريع العقاب با غفور رحيم چه تناسبي دارد؟! بايد گفت مراد آنست كه خداوند اولا و بالذات غفور و رحيم است ولي اگر بنا شود روي عللي بندۀ خود را عذاب كند عذابش فوري است و معطلي ندارد و از هر دو آيه بنظر ميايد كه مراد از سريع العقاب عذاب دنيوي است مثلا آيۀ دوم چنين است وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِليٰ يَوْمِ الْقِيٰامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذٰابِ إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقٰابِ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ چنانكه آيۀ اول نيز ظاهرش چنين است.

سرف: (بفتح س- ر) تجاوز از حدّ. در صحاح گويد «السرف ضدّ القصد» راغب گويد: آن تجاوز از حد است در هر كار هر چند در انفاق شهرت دارد. در اقرب گفته: آن ضدّ ميانه روي و تجاوز از حدّ و اعتدال است. بايد دانست اسراف و سرف هر دو بيك معني است ولي بعقيده طبرسي اگر تجاوز در جانب افراط باشد اسراف گفته ميشود و اگر در جانب تقصير باشد سرف (ذيل آيهٔ 6 سورهٔ نساء).استعمال آن در قرآن همه جا از باب افعال است قُلْ يٰا عِبٰادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَليٰ أَنْفُسِهِمْ لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ ... زمر: 53.در الميزان گفته: گوئي معني جنايت يا نظير آن به «أَسْرَفُوا» تضمين شده و لذا با «عَليٰ» متعدي گرديده است اسراف بر نفس آنست كه بر آن با ارتكاب گناه تعدّي شود اعمّ از آنكه با شرك يا با گناهان صغيره و كبيره باشد. دربارهٔ اين آيه مطلبي است كه انشاء اللّه در «قنط» خواهد آمد.وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لاٰ تُسْرِفُوا إِنَّهُ لاٰ يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ اعراف: 31.دو امر اباحي و يك نهي تحريمي است
قاموس قرآن، ج3، ص: 258
بخوردن و آشاميدن اجازه داده و از تعدي در آن دو نهي ميكند.وَ لاٰ تَأْكُلُوهٰا إِسْرٰافاً وَ بِدٰاراً أَنْ يَكْبَرُوا ... نساء: 6. مال يتيمان را باسراف و عجله نخوريد كه مبادا بزرگ شوند و مانع گردند قيد إِسْرٰافاً ظاهرا براي ذيل آيه است كه فرموده «هر كه فقير باشد بطور متعارف از اموال آنها بخورد».وَ الَّذِينَ إِذٰا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كٰانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَوٰاماً فرقان: 67. صريح آيه آنست كه در انفاق بايد ميانه روي كرد و ايضا ظاهرا مراد از آن انفاق از براي خود و غير خود است اين آيه نظير وَ لاٰ تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِليٰ عُنُقِكَ وَ لاٰ تَبْسُطْهٰا كُلَّ الْبَسْطِ ... اسراء: 29.

سرق: دزدي. قٰالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ ... يوسف: 77.عيّاشي در تفسير خود از حضرت رضا عليه السّلام نقل كرده: حضرت اسحق را كمر بندي بود كه پيامبران و بزرگان آنرا از يكديگر بارث مي‌بردند. و آن در نزد عمّهٔ يوسف بود. يوسف نيز در منزل او بسر ميبرد و عمّه‌اش وي را بغايت دوست ميداشت. يعقوب سفارش كرد كه يوسف را پيش من فرست بعد بتو بر ميگردانم. عمّه‌اش سفارش كرد كه امشب نزد من باشد تا او را ببويم فردا صبح ميفرستم. وقت صبح كمربند مذكور را بكمر يوسف بست و پيراهني بر او پوشاند و پيش يعقوب فرستاد و آنگاه ادعا كرد كه يوسف كمربند را دزديده است و آن در كمر يوسف پيدا شد و قانون آنزمان چنان بود كه دزد را بصاحب سرقت ميدادند لذا عمّه‌اش او را پس گرفت و در نزد او ماند.اين روايت در تفسير صافي نيز نقل شده است در حاشيهٔ تفسير عياشي از برهان و بحار و علل الشرايع و عيون اخبار الرضا نيز نقل شده و در مجمع از ديگران نقل كرده و گويد: از امامان ما نيز چنين نقل شده است.خلاصه: غرض از گفتار فرزندان يعقوب كه گفتند برادرش نيز قبل از او

دزدي كرده اشاره بافسانهٔ كمربند است و اللّه العالم.وَ السّٰارِقُ وَ السّٰارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمٰا جَزٰاءً بِمٰا كَسَبٰا ... مائده: 38. بحكم اين آيه دست دزد چه مرد باشد چه زن بايد بريده شود ولي اين حكم داراي شرايط بسياري است كه در فقه اسلامي مذكور است. بعضي‌ها از راه عاطفه آمده اين حكم را نعوذ باللّه ظالمانه خوانده‌اند حال آنكه احكام تابع واقعيات است نه احساسات زود گذر. براي راحتي جامعه بايد فرد مفسد فدا شود، جنايتكاران غرب بنام حفظ آزادي و منافع خود سينهٔ هزاران بي گناه را سوراخ ميكنند.روزي نيست كه قسمتي از دنيا را بخاك و خون نكشند ولي اين حكم را غير قابل اجرا ميخوانند.در كتاب سيري در اسلام ص 18 چنين نوشته‌ام: اگر گويند: در اين صورت روزي صدها بدن ناقص و فلج شده و از هستي ساقط خواهند شد!! گوئيم: ابدا چنين نيست زيرا در روزگاريكه حدود و احكام اسلامي اجرا ميشد در ظرف چهار صد سال فقط شش بار حكم دست بريدن اجرا شده است (برهان قرآن ص 171) شاهد صدق اين سخن مملكت عربستان سعودي است كه در عرض پنجاه سال مثلا يكدست هم بريده نميشود فرق است ما بين آنكه دزد بداند در صورت گرفتار شدن چند صباحي در زندان خواهد ماند و اينكه بداند بدنش ناقص شده و يك عمر همانطور زندگي خواهد كرد مسلّم است در صورت دوم

بفكر دزدي نخواهد بود.إِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ حجر: 18. استراق سمع مخفي و دزدانه گوش دادن است در اقرب گويد «استرق السمع: استمع مخفيا» يعني مگر آنكه دزدانه گوش دهد آنوقت شهابي آشكار در پي او باشد. معني آيه را در «جنّ» ببينيد.

سرمد:؛ ج 3، ص: 259

سرمد: دائم. هميشگي. چنانكه در مجمع و مفردات و اقرب گفته
قاموس قرآن، ج3، ص: 260
است. اين كلمه فقط دو بار در قرآن آمده است. قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً إِليٰ يَوْمِ الْقِيٰامَةِ مَنْ إِلٰهٌ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيٰاءٍ ... قصص: 71. بگو: خبر دهيد اگر خدا شب را براي شما دائمي كند كيست معبودي غير از خدا كه روشنايي براي شما بياورد. قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَيْكُمُ النَّهٰارَ سَرْمَداً ... قصص: 72.

سري: (بر وزن صرد) رفتن در شب. راغب گويد «السري: سير الليل يقال: سري و اسري» در اقرب آمده سري الرجل يعني تمام شب را راه رفت اسري نيز مثل سري است و گويند: اسري براي اوّل شب و سري براي آخر آن است.طبرسي ذيل آيۀ 65 سورۀ حجر گويد: اسراء شب رفتن است سري يسري سريّ و اسري اسراء دو لغت بيك معني است.اسراء در تمام قرآن با «با» تعديه شده است مثل وَ لَقَدْ أَوْحَيْنٰا إِليٰ مُوسيٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبٰادِي ... طه: 77.موسي را وحي كرديم كه بندگان مرا شبانگاه از مصر بيرون ببر. فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ ... هود: 81.اسراء دلالت بشب رفتن دارد گويند كلمۀ «الليل» براي تأكيد آمده كه حتما بايد شبانگاه برويد زيرا كه وقت صبح بنا بود عذاب نازل شود إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ هود: 81.سرّي: نهريكه جاري است (راغب) فَنٰادٰاهٰا مِنْ تَحْتِهٰا أَلّٰا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا مريم: 24. از پائينش او را ندا كرد: محزون مباش خدايت در پائين تو نهري قرار داده است.سُبْحٰانَ الَّذِي أَسْريٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ إِلَي الْمَسْجِدِ الْأَقْصَي الَّذِي بٰارَكْنٰا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيٰاتِنٰا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ اسراء: 1.مراد از مسجد الحرام مسجد مكّه و از مسجد اقصي كليساي بيت المقدس است و چون سرزمين فلسطين پر آب

و علف است و محصول فراوان دارد لذا «بٰارَكْنٰا حَوْلَهُ» آمده و اين كلمه در چند آيۀ ديگر تكرار شده است «لَيْلًا» منصوب است براي ظرفيت يعني اسراء در شب واقع شده زمخشري گويد: «لَيْلًا» و تنكير آن با آنكه اسري بشب دلالت دارد براي بعضّيت است و اينكه مدّت اسراء قسمتي از شب بوده با آنكه فاصله آندو محل مدّت چهل شبانگاه است.طبرسي گويد: بعلت بعد مسافت ميان آن و مكّه، الاقصي گفته شده.اين آيه صريح. است در اينكه خداوند آنحضرت را در يك شب از مكّه به مسجد اقصي برده و علّت اسراء نشان دادن قسمتي از آيات خدا بوده است «لِنُرِيَهُ مِنْ آيٰاتِنٰا» ديگر از اينكه از مسجد اقصي بآسمانها عروج كرده آيه از آن ساكت است ولي روايات و اقوال علماء صريح است در اينكه آنحضرت از مسجد اقصي بآسمانها عروج فرموده و معراج از آنجا واقع شده است.جملۀ «لِنُرِيَهُ مِنْ آيٰاتِنٰا» كه هدف اسراء را بيان ميكند در سورۀ نجم بطرز ديگري آمده است.وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْريٰ. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهيٰ. عِنْدَهٰا جَنَّةُ الْمَأْويٰ. إِذْ يَغْشَي السِّدْرَةَ مٰا يَغْشيٰ. مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغيٰ. لَقَدْ رَأيٰ مِنْ آيٰاتِ رَبِّهِ الْكُبْريٰ نجم: 13- 18.يعني پيامبر بار ديگر جبرئيل را ديد آن رؤيت در نزد

سدرة المنتهي بود كه بهشت نزد آن است. موقعي او را ديد كه سدره را ميپوشانيد آنچه ميپوشانيد، چشم پيغمبر صلّي اللّه عليه و آله در آن رؤيت بخطا و اشتباه نرفت (آنچه ديد حقيقت بود) از آيات بزرگ پروردگارش ديد.اين آيات را حمل بر جريان زميني كردن مشكل است و روشن ميشود كه شرح حال معراج است مخصوصا جملۀ «عِنْدَهٰا جَنَّةُ الْمَأْويٰ» كه ظاهرا آن بهشت موعود است در آيۀ اسراء كه «لِنُرِيَهُ مِنْ آيٰاتِنٰا» آمده اگر مراد از آيات مثلا ديدن مقام پيامبران در
قاموس قرآن، ج3، ص: 262
بيت المقدس و ديدن طور سينا و يا ديدن اينكه خداوند او را چگونه در يك شب آنهمه مسافت راه برد و يا مانند اينها باشد هيچ و اگر منظور از آن همان «لَقَدْ رَأيٰ مِنْ آيٰاتِ رَبِّهِ الْكُبْريٰ» باشد، معلوم ميشود كه اسراء مقدمۀ معراج بوده است.ناگفته نماند روايات معراج از طريق شيعه و اهل سنت بقدري زياد است كه نميشود وقوع آنرا في الجمله انكار نمود و بزرگان اسلامي در عقيده بمطلق معراج متفق القول‌اند.براي نمونه بتفسير مجمع البيان، صافي، برهان، و الميزان و غيره ذيل آيه اسراء رجوع شود همچنين به بحار ج 18 طبع جديد رجوع شود كه از ص 282 تا ص 410 مجموعا 128 صفحه باين مطلب اختصاص داده شده است.طبرسي رحمه اللّه در مجمع البيان فرموده: دربارۀ معراج پيامبر ما صلّي اللّه عليه و آله روايات زيادي نقل شده و بسياري از صحابه مثل، ابن عباس، ابن مسعود، انس، جابر بن عبد اللّه، حذيفه، عايشه ام هاني و غيرهم آنرا از آنحضرت نقل كرده‌اند. بعضي زياد و بعضي كم كرده است و مجموع آنها به چهار قسم منقسم است اول آنچه يقيني است چون اخبار دربارۀ آن متواتر و علم بصحت آن حاصل است. دوّم آنچه در اين باره نقل شده از چيزهائيكه عقل جايز ميداند و اصول اسلامي از آن ابا ندارد ما نيز آنرا جايز دانسته و قطع ميكنيم كه آن در بيداري آنحضرت بوده نه در خوابش سوّم آنچه ظاهرش مخالف اصول است ولي ميشود طوري توجيه كرد كه مخالف عقل نباشد بهتر آنست كه مطابق حق و دليل تأويل شود. چهارم آنچه ظاهرش صحيح نيست و تأويل آن جز بمشقت بعيد ممكن نميباشد. بهتر آنست كه آنرا قبول نكنيم.امّا اوّلي كه مقطوع به است آنست كه آنحضرت في الجمله معراج كرده است. امّا دوّمي از آنجمله
قاموس قرآن، ج3، ص: 263
است كه روايت شده آنحضرت در آسمانها گردش كرد و پيغمبران و سدرة المنتهي و بهشت و جهنّم و امثال ذلك را ديد. اما سوّمي نظير آنچه نقل شده مردماني را در بهشت ديد كه متنعّم بودند و از اهل آتش كساني را مشاهده كرد كه در عذاب بسر مي‌بردند اين حمل بر آن ميشود كه صفت و يا نامهاي آنها را ديده است. اما چهارم نظير آنچه نقل شده آنحضرت با

خدا آشكارا صحبت كرد و او را ديد و با خدا در تخت نشست و نحو ذلك از چيزهائيكه دلالت بر تشبيه دارد.مجلسي رحمه اللّه در بحار مجموع آنچه را كه گفته شد از مجمع نقل كرده الميزان نيز كلام طبرسي را نقل كرده و تقسيم آنرا پسنديده است ولي در غالب امثلۀ آن خدشه كرده و فرموده سير در آسمانها و ديدن انبياء و نظير آنها تمثيلات برزخي و يا روحي است ... و در آنها بعدي نيست كه احاديث معراج از اين قسم تمثيلات مملو است.ناگفته نماند مفصّلترين روايات دربارۀ معراج، روايت علي بن ابراهيم است از پدرش از ابن ابي عمير از هشام بن سالم از امام صادق عليه السّلام.رجال اين روايت همه موثّق‌اند جز ابراهيم بن هاشم كه هر چند توثيق نشده ولي قدحي هم ندارد و از بزرگان ميباشد. علماء شيعه روايات آن بزرگوار را تلقّي بقبول كرده‌اند. اين روايت در تفسير برهان و تفسير صافي، و تفسير الميزان نقل شده و علّامه مجلسي آنرا در بحار از تفسير فرات نقل كرده است.لازم است در اينجا چند مطلب را بررسي كنيم: 1- اسراء از مسجد الحرام بمسجد اقصي حتمي و صريح آيه است اگر در حقيقت معراج كه آيا در خواب بوده يا در بيداري صحبت شود، اسراء جاي صحبت نيست و اگر كسي بگويد كه اسراء در خواب بود سخنش باطل و بي جاست زيرا رفتن به مسجد اقصي

قاموس قرآن، ج3، ص: 264

در عالم خواب چندان اهميت ندارد كه قرآن مجيد با آن طمطراق بيان دارد. در روايات و تفاسير هست كه آنحضرت در همان شب بر گشت و صبح جريان را بمشركين مكّه حكايت كرد و نشانه‌هائي از شتران آنها كه در راه بودند بيان داشت و همانطور بود كه بيان فرمود.2- بعضي گويند معراج در خواب بود و بعضي گفته‌اند روحاني بود نه جسماني. ولي روحاني بودن آنرا معناي روشني نيست و بايد گفت كه روح آنحضرت از بدنش خارج شد اين جز مرگ معني ندارد و شايد مراد اين عدّه انكشاف و يا نظير عالم خواب باشد.3- معراج آنحضرت يكي از دو جور است يا در عالم ظاهر و بيداري با قدرت خداوند بآسمانها رفته و آنچه را ميبايست ببيند ديده است و آن از قدرت خداوند بعيد نيست و لازم بود براي وسعت علم آنحضرت وسعۀ صدرش چنين جرياني پيش آيد.و موضوع خرق و التيام در افلاك كه يگانه مستمسك مانعين است امروز از موهومات ميباشد و اينكه با كدام سرعت رفته آيا با سرعتي شبيه بسرعت نور و در آنصورت ماده قهرا مبدّل به نيرو ميشود چنانكه گفته‌اند و اگر با كمتر از آن رفته آنوقت اين همه مسافت را در آن مدت كم چطور پيموده است؟ بايد اين را محوّل بقدرت و علم خدا كرد ما از علوم عالم جز اندكي بلد نيستيم.جور ديگر آنست كه خداوند بچشم آنحضرت وسعت داده و در جاي خود آسمانها و هر آنچه را كه در روايات معراج آمده ديده است. فرض كنيد كسي در ايران

نشسته خداوند بديد او چنان وسعت بدهد كه ممالك آمريكا و شهرها و حتي ميان خانه‌هاي آنها را ببيند و اين هيچ بعيد نيست چنانكه در حديث آمده كه جبرئيل كربلا و محل شهادت ابا عبد اللّه عليه السّلام را بآنحضرت نشان داد و از مدينه آنجا را ديد چنانكه سبط ابن جوزي و

قاموس قرآن، ج3، ص: 265

ديگران آنرا نقل كرده‌اند. و محدث قمي در نفس المهموم از سبط ابن جوزي نقل ميكند.عياشي در تفسير خود ذيل آيۀ اسراء از هشام بن سالم از حضرت صادق عليه السّلام نقل ميكند: چون رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله جريان اسراء را بكفّار مكّه خبر داد گفتند از او از شهر ايله، كه در وسط راه است بپرسيد ... و جبرئيل آمد و گفت يا رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله سرت را بلند كن و خلاصۀ حديث آنكه خداوند پستي و بلندي‌هاي زمين را از بين برد آنحضرت ايله را آشكارا ديد. كفّار سؤال ميكردند و آنحضرت بشهر نگاه كرده و بآنها خبر ميداد.و چنانكه در شكستن سنگ خندق و جهيدن برق از آن از فتح يمن و شام و غيره خبر داد. منافقان گفتند: تعجب نميكنيد نميتوانيد بقضاي حاجت برويد اين شخص ميگويد: از مدينه كاخهاي حيره و شهرهاي مدائن را مي‌بينم و آنها فتح خواهد شد. اين سخن را طبرسي و ديگران در جريان خندق نقل كرده‌اند. از اين قبيل چيزها در احوال آنحضرت بيشتر ميتوان يافت.خلاصه آنكه هيچ بعيد نيست كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در جاي خود بنشيند و خداوند بچشم او چنان قدرت دهد كه آسمانها و كرات را ببيند و چشمش اصلا اشتباه نكند «مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغيٰ». ولي روايات معراج وجه اول را ميرسانند يعني آنحضرت بآسمانها رفته است براي تحقيق بيشتر بروايات رجوع كنيد.

سطح: گستردن. در اقرب هست «سطح الشي‌ء سطحا: بسطه و سوّاه» أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَي الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ... وَ إِلَي الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ غاشيه: 20. آيا نمي‌بينند شتر چگونه آفريده ... و زمين چگونه گسترده شده. اين نظير آياتي است كه آمده وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها ... ق: 7. اين كلمه در كلام اللّه مجيد فقط يكبار آمده است.

سطر: نوشتن. خطّ. صفّ. در صحاح و قاموس گويد: سطر بمعني

صف است كه از چيزي تشكيل يابد و نيز بمعني خط و نوشتن است و اصل آن مصدر ميباشد. در اقرب هست «سطر الكتاب سترا: كتب» سطرهم نوشتن و هم بمعني خط و كتابت است.ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ. ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ن: 1 و 2. قسم بقلم و آنچه مينويسند تو بسبب وحي ديوانه نيستي. كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً اسراء: 58. وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ قمر: 53.اساطير 9 بار در قرآن آمده و در همه به «الاوّلين» اضافه شده است يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ انعام: 25. وَ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلي عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا فرقان: 5.مراد قائلين از اين كلمهٔ نوشته‌هاي باطل و حكايت دروغ و افسانه‌هاي بي مغز است معني آيهٔ فوق چنين است گفتند اينها نوشته‌هاي باطل گذشتگان است كه نوشته و صبح و عصر بر وي املا ميشود. صحاح آنرا اباطيل گفته است. جمع سطر، اسطر و اسطار و سطور است. اقرب الموارد اساطير را جمع الجمع دانسته و گويد: آن جمع اسطار است. و از مبرّد نقل ميكند كه گفته: جمع اسطوره است مثل احدوثه و احاديث. راغب نيز اين كلام را از مبرّد نقل ميكند. بنا بر قول مبرّد اساطير جمع عادي است.مجمع از اخفش نقل ميكند كه اساطير جمعي است واحد ندارد مثل ابابيل و مذاكير.

سيطر:؛ ج 3، ص: 266

سيطر: «أَمْ عِنْدَهُمْ خَزٰائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ» طور: 37. «فَذَكِّرْ إِنَّمٰا أَنْتَ مُذَكِّرٌ. لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ» غاشيه: 21 و 22.ابن كثير آيهٔ اول را با سين و دوّم را با صاد و ابن عامر هر دو را با سين ... و ديگران هر دو با صاد خوانده‌اند. ابو عبيده گويد: مصيطرون در اصل با سين است و هر سين كه ما بعد آن طاء باشد جايز است به صاد تبديل شود. سطر و صطر هر دو صحيح است (مجمع).
قاموس قرآن، ج3، ص: 267
مسيطر اصل آن از سطر بمعني مراقب و مسلّط و احوال نويس است در اقرب گويد «سيطر عليهم و سوطر و تسيطر: راقبهم و تعهد احوالهم» و نيز گويد: مسيطر و متسيطر بمعني رقيب، حافظ، و مسلط بر شي‌ء است كه بآن توجه كند و احوالش را زير نظر گيرد و عملش را بنويسد جمع آن مسيطرون است.معني آيهٔ اوّل: آيا خزائن پروردگارت پيش آنهاست يا آنها مسلط بر مردم و مالك آنهااند؟!! معني آيهٔ دوم: ياد آوري كن تو فقط ياد آوري و بر مردم مراقب و حافظ نيستي. نظير «وَ مٰا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبّٰارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخٰافُ وَعِيدِ» ق: 45.

سطو:؛ ج 3، ص: 267

سطو: حمله و گرفتن بشدّت. در قاموس گويد «سطا عليه و به سطوا و سطوة: صال او قهر بالبطش» «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آياتِنا ... » حج: 72. در چهرهٔ كفّار بهنگام خوانده شدن آيات ما انكار مي‌بيني نزديك است بسوي كسانيكه آيات ما را بر آنها ميخوانند حمله كنند و دست بگشايند.اين كلمه فقط يكبار در قرآن يافته است.

سعد:؛ ج 3، ص: 267

سعد: سعد و سعادت بمعني نيكبختي است چنانكه شقوة و شقاوت بمعني بدبختي است راغب گفته: سعد و سعادت آنست كه كارهاي الهي انسان را در رسيدن بخير ياري كند. ضدّ آن شقاوت است. «يَوْمَ يَأْتِ لاٰ تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ ... وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خٰالِدِينَ فِيهٰا ... » هود: 105- 108.اين كلمه فقط دو بار در كلام اللّٰه آمده است.

سعر: فروزان شدن آتش و فروزاندن آن راغب گفته: سعر، التهاب و شعله ور شدن آتش است و ثلاثي و تفعيل و افعال آن همه بمعني افروختن است و مسعر چوبي است كه افروخته شود.در اقرب آمده «سعر النار و الحرب: قاموس قرآن، ج3، ص: 268
اوقدهما و اشعلهما و هيّجهما». «وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ. وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ» تكوير: 12 و 13.سعير از نامهاي جهنّم است و اين بواسطۀ افروخته شدن آنست. و فعيل در اينجا بتصديق راغب بمعني مفعول است و در بعضي آيات بجاي جهنّم بكار رفته مثل «إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً» نساء: 10. «وَ أَعْتَدْنا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسّاعَةِ سَعِيراً» فرقان: 11. و در بعضي آيات حال و وصف جهنّم آمده نظير «وَ كَفيٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيراً» نساء: 55. بس است جهنم افروخته.اين كلمه شانزده بار در قرآن آمده است. و در تمام موارد در جهنّم آخرت بكار رفته جز در آيۀ «وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ» سباء: 12. اين آيه دربارۀ مسخر بودن شياطين بسليمان است و ظاهرا مراد از آن عذاب دنيا كه خدا بآنها فهمانده بود در صورت سرپيچي از طاعت سليمان گرفتار عذاب خواهند بود.و نيز در آيۀ «وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ وَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذابَ السَّعِيرِ» ملك: 5. شايد مراد از عذاب سعير تيرهاي شهاب و همان رجوم باشد.سعر (بضم س، ع) جمع سعير و دو بار در قرآن آمده است. «فَقالُوا أَ بَشَراً مِنّاً واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ» قمر: 24. «إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ» قمر: 47.در آيۀ اول احتمال داده‌اند كه سعر مفرد و بمعني جنون يا رنج باشد و آن بسياق آيه مناسب است صحاح در ذيل آيۀ فوق از فرّاء نقل كرده كه سعر بمعني رنج و عذاب است و گويد: السعر الجنون و بشتر ديوانه گويند: نافة مسعورة. طبرسي و اقرب نيز بدان تصريح كرده‌اند معني آيۀ اول: قوم ثمود گفتند: آيا بشري را كه يكي از ماست پيروي كنيم در اينصورت در گمراهي و ديوانگي هستيم. ولي آن در آيۀ دوّم جمع سعير است يعني: گناهكاران در گمراهي از سعادت و
قاموس قرآن، ج3، ص: 269
در آتشهاي افروخته‌اند. «وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ. وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ» تكوير: 12 و 13. اذا شرط مستقبل است از اين آيه فهميده ميشود كه جهنّم هنوز افروخته نشده در آينده فروزان خواهد گرديد.

سعي: تند رفتن. كوشش. راغب گويد: سعي مشي سريع است كه بحد دويدن نيست و بطور استعاره بجدّيت در كار اطلاق ميشود خير باشد يا شر.طبرسي آنرا تند رفتن و دويدن و كسب و تلاش گفته است. صحاح آنرا دويدن و عمل و كسب ... و قاموس قصد، عمل، رفتن و دويدن معني ميكند.معناي اوّلي همان تند رفتن است.در قرآن مجيد بمعني تند رفتن و دويدن و بمعني تلاش و كوشش بكار رفته است «وَ جٰاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَي الْمَدِينَةِ يَسْعيٰ ... » قصص: 20. «وَ جٰاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعيٰ ... » يس: 20. مردي از آخر شهر شتابان يا در حاليكه ميدويد، آمد. «فَأَلْقٰاهٰا فَإِذٰا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعيٰ» طه: 20. عصا را انداخت ناگهان آن ماري بود كه تند حركت ميكرد «نُورُهُمْ يَسْعيٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمٰانِهِمْ ... » تحريم: 8. نورشان در پيش رو و طرف راستشان بتندي ميرود. سعي در اين آيات بمعني بشتاب رفتن است. «وَ مَنْ أَرٰادَ الْآخِرَةَ وَ سَعيٰ لَهٰا سَعْيَهٰا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰئِكَ كٰانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً» اسراء: 19. يعني: هر كه آخرت را بخواهد و كوشش مخصوص آنرا انجام دهد و ايمان داشته باشد كوشش و تلاش آنها پاداش داده خواهد شد. سعي در اين آيه و نظير آن بمعني تلاش و عمل است. «فَلَمّٰا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قٰالَ يٰا بُنَيَّ إِنِّي أَريٰ فِي الْمَنٰامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ ... » صافات: 102. يعني چون بحدّ كوشش با پدر رسيد و توانست در رفع حوائج تلاش بكند گفت: اي پسرك من در خواب مي‌بينم كه تو را سر مي‌برم. «وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسٰانِ إِلّٰا مٰا سَعيٰ.وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُريٰ. ثُمَّ يُجْزٰاهُ

الْجَزٰاءَ الْأَوْفيٰ» نجم: 39- 41. انسان مالك حقيقي سعي و تلاش خويش است اعم از آنكه خير باشد يا شر.و سعي و تلاش او در روز قيامت مشهود خواهد بود «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» زلزله: 7- 8. و انسان با عمل خود جزاء تمام داده خواهد شد.بنظر ميايد مراد از آيۀ شريفه آخرت است ولي آنرا اعم نيز ميشود دانست.در اينصورت مطالب زير از آن بدست ميايد: 1- آنانكه از ديگران كار ميكشند و مزد نميدهند و يا مزد كم ميدهند ظالم و ستمكاراند كه ملك حقيقي ديگران را سلب كرده‌اند كه هر كس بسعي خود مالك است.2- هر كس در مقابل تلاش و كوشش حق استفاده و ارتزاق دارد زيرا كه انسان فقط بسعي خويش مالك است كسيكه بي تلاش ميخورد حرامخوار است و هر كس در خور توانائي خود و لو با اعمال فكر باشد بايد كار كند ربا خوار حرامخوار است كه تلاش ديگران را ميخورد. ولي آنكه مطلقا از تلاش عاجز باشد اين شخص بعنوان فقير و محتاج از زكوة و غيره ميتواند بخورد

و او از رنج و تلاش ديگران ميخورد و اين محذوري ندارد كه «مٰا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ».سعي انسان ديدني است. اينهمه آثار و ابنيه و وسائل زندگي همه سعي و تلاش آدميان است كه بدين صورت ديده ميشوند و بشر با سعي و تلاش خود پاداش يا كيفر داده ميشود.اگر گوئي راجع بشفاعت و اعمال زندگان كه دربارۀ مردگان انجام ميدهند و آنها بدون تلاش در عالم مرگ و آخرت بهره ميبرند چه ميگوئيد؟! گوئيم: آنها هم نوعي تلاش‌اند كه در نتيجۀ ايمان در دنيا مستحق شفاعت اخروي ميگردند و در اثر سعي و تلاشي كه دربارۀ باز ماندگان كرده‌اند از خيرات و احسان آنها بهره‌مند ميگردند.

قاموس قرآن، ج3، ص: 271

سغب: گرسنگي. همچنين است مسغبه كه مصدر ميمي است. راغب گرسنگي توأم با زحمت گفته است در اقرب گويد: گفته‌اند آن فقط گرسنگيي است كه با رنج همراه باشد. طبرسي مطلق گرسنگي گفته است «أَوْ إِطْعٰامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ. يَتِيماً ذٰا مَقْرَبَةٍ» بلد: 14 و 15.يا اطعامي در روز گرسنگي به يتيمي كه داراي قرابت است.اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است در نهج البلاغه خطبۀ 109 فرموده: «و هل زوّدتهم الّا السّغب» آيا دنيا جز گرسنگي بآنها زادي داد؟!

سفح: ريختن. جاري كردن. جاري شدن «سفح الدم» يعني خون ريخت «سفح الدمع سفحا و سفسوحا» اشك چشم را روان كرد و اشك روان شد.لازم و متعدي هر دو آمده است (اقرب). «لاٰ أَجِدُ فِي مٰا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَليٰ طٰاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلاّٰ أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً ... » انعام: 145. دم مسفوح خون ريخته شده است قيد مسفوح براي آنست كه خون باقي مانده در گوشت پس از رفتن خون متعارف مباح است (مجمع).مسافحه و سفاح بمعني زنا است طبرسي گويد: اصل آن از سفح بمعني ريختن آب است علّت اين تسميه آنست كه زناكار آب خود (مني) را بطور باطل ميريزد. پائين كوه را سفح جبل نامند كه آب كوه در آن ميريزد. «وَ أُحِلَّ لَكُمْ مٰا وَرٰاءَ ذٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوٰالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسٰافِحِينَ ... » نساء: 24. يعني غير از زنانيكه گفته شد ديگران بر شما حلال‌اند كه با اموال خود بخواهيد در حاليكه عفيفيد و زناكار نيستيد.سفاح جمع سفح نيز آمده است در نهج البلاغه نامۀ 11 فرموده «فليكن معسكركم في ... سفاح الجبال» اردوگاه شما در دامنه‌هاي كوه‌ها باشد.

سفر:؛ ج 3، ص: 271

سفر: (بر وزن فلس) پرده بر داشتن و آشكار كردن (مجمع) راغب گويد: «السفر: كشف الغطاء ... سفر العمامة عن الرأس و الخمار عن الوجه»
قاموس قرآن، ج3، ص: 272
مسافرت را از آن جهت سفر گويند كه اخلاق مردم در آن آشكار ميشود طوريكه در غير آن آشكار نميشود (مجمع ذيل آيۀ 184 بقره). «فَمَنْ كٰانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ عَليٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيّٰامٍ أُخَرَ ... » بقره 184.جمع سفر اسفار است مثل «فَقٰالُوا رَبَّنٰا بٰاعِدْ بَيْنَ أَسْفٰارِنٰا ... » سباء: 19.سفر (بكسر س) كتاب و نامه است كه حقائق و مطالب را روشن و آشكار ميكند جمع آن اسفار است «كَمَثَلِ الْحِمٰارِ يَحْمِلُ أَسْفٰاراً ... » جمعه: 5. چنانكه راغب گفته است.طبرسي نيز علت تسميه را چنين بيان فرموده.سفير بمعني فرستاده و نماينده است راغب علت تسميۀ آنرا كشف و ازالۀ وحشت از بين قوم ميداند و آن فعيل بمعني فاعل است. ولي ظاهرا علت تسميه همان اظهار و كشف مطالب باشد كه سفير مطالب را آشكار ميكند جمح آن سفراء است مثل فقيه و فقهاء و آنرا مصلح ميان قوم نيز گفته‌اند. سافر بمعني كاتب و نويسنده است جمع آن سفره مثل «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرٰامٍ بَرَرَةٍ» عبس: 15 و 16.اسفار (بكسر الف) روشن شدن و آشكار گشتن است «وَ الصُّبْحِ إِذٰا أَسْفَرَ» مدّثر: 34. قسم بصبح آنگاه كه روشن و آشكار شود «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ.ضٰاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ» عبس: 38 و 39.چهره‌هائي در آنروز روشن‌اند. خندان و شادمان‌اند. (اللهم اجعلنا منهم). «كَلّٰا إِنَّهٰا تَذْكِرَةٌ. فَمَنْ شٰاءَ ذَكَرَهُ. فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ. بِأَيْدِي سَفَرَةٍ. كِرٰامٍ بَرَرَةٍ» عبس: 11- 16.مراد از «سَفَرَةٍ كِرٰامٍ بَرَرَةٍ» نويسندگان محترم مطيع. كدام‌اند؟ و «صُحُفٍ» چيست؟گفته‌اند مراد ملائكه نويسنده‌اند كه آمده «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحٰافِظِينَ. كِرٰاماً كٰاتِبِينَ» انفطار: 10 و 11. و نيز گفته‌اند: سفيران وحي و پيامبرانند. و ايضا از قتاده نقل شده كه: قارئان قرآن‌اند آنانكه قرآنرا ميخوانند و مينويسند.
قاموس قرآن، ج3، ص: 273
هكذا دربارۀ «صحف» گفته‌اند: مراد لوح محفوظ است. ميشود اين قول را با آيۀ «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتٰابٍ مَكْنُونٍ» واقعة: 77- 78. تأييد كرد و نيز گفته‌اند مراد كتاب پيامبران سلف است. باين قول نيز ميشود بعضي از آيات را شاهد آورد كه بيان ميدارند قرآن در نامه پيشينيان بوده است مثل «إِنَّ هٰذٰا لَفِي الصُّحُفِ الْأُوليٰ. صُحُفِ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسيٰ» اعلي: 18- 19. و نحو «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعٰالَمِينَ. نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ.عَليٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ. بِلِسٰانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ. وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ» شعراء: 192- 196.

بعيد نيست صحف همان نامه‌ها باشد كه قرآن را در آنها مينوشتند و آنها قهرا پاك و محترم بودند.احتمال ديگر آنست كه مراد از «صُحُفٍ» قلوب و دلها و از «سَفَرَةٍ» مفسران و نويسندگان قرآن باشد.توضيح آنكه دربارۀ قرآن آمده «وَ مٰا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتٰابٍ وَ لاٰ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لاَرْتٰابَ الْمُبْطِلُونَ.بَلْ هُوَ آيٰاتٌ بَيِّنٰاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ مٰا يَجْحَدُ بِآيٰاتِنٰا إِلاَّ الظّٰالِمُونَ» عنكبوت: 48- 49.اين آيه صريح است در اينكه قرآن در سينه‌هاست و در سينه‌ها نوشته شده پس سينه‌ها صحيفه‌هاي مخصوصي است در جاي ديگر آمده «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمٰانَ ... » مجادله: 22.قلبها صحيفه‌هاي كتابت ايمان‌اند.سينه‌هائيكه در آنها قرآن نوشته شده، محترمند، بلند مرتبه‌اند، پاكند «فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ» نكره آمدن «صحف» نيز اين سخن را تأييد ميكند.با دست چه كساني قرآن در اين سينه نوشته شده و ميشود؟ با دست نويسندگاني كه محترمند. مطيع‌اند.بايد توجّه كرد متعلّق باء در «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ» چيست؟ ممكن است متعلّق آن «مَرْفُوعَةٍ» و يا مكتوب و حاصل باشد و «باء» براي سبب است يعني: آيات قرآن تذكره است. هر كه خواهد آنرا
قاموس قرآن، ج3، ص: 274
ياد گيرد. آن تذكره در سينه‌هاي محترم، والا مقام، و پاك است و با دست نويسندگان محترم و طاعت پيشه نوشته شده است. آنهااند كه در طول قرون بنوشتن و خواندن و تفهيم قرآن پرداخته‌اند و چون نوشتن در قلوب بوسيلۀ گفتن و غيره ميشود لذا «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ» بهمۀ راههاي تفهيم شامل است خواه بوسيلۀ نوشتن باشد يا خواندن و يا غيره.در تفسير برهان از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده كه «سَفَرَةٍ. كِرٰامٍ بَرَرَةٍ» امامان‌اند عليهم السلام. البته آن بزرگواران در تفهيم قرآن و نوشتن آن در دلها سهم بسزائي دارند چنانكه امير المؤمنين عليه السّلام پس از رسول خدا صلي اللّه عليه و آله قرآن را مجددا يكجا نوشت و روايات اهل بيت عليهم السلام در ترغيب بفرا- گرفتن قرآن خارج از حد است چنانكه در كافي و وسائل نقل شده است.احتمال فوق از اين جهت بيشتر تقويت ميشود كه آيات اوّل سوره با لحن ملامت آميز بحضرت رسول صلي اللّه عليه و آله ميگويد: چرا بآنانكه بقرآن بي اعتنااند و يا ثروتمنداند اعتنا ميكني و بآنكه براي پاك شدن قرآن را ميخواهد توجّه نميكني و قيافه درهم ميكشي؟ آنگاه ميفرمايد: چنين نكن قرآن تذكاريست هر كه بخواهد ياد گيرد هر كس كه باشد. ارباب تفسير گفته‌اند چند نفر از ثروتمندان و متنفذان مكّه نزد آنحضرت آمدند و او با ايشان بگرمي صحبت ميكرد شايد ايمان بياورند و سبب تقويت اسلام شوند. ابن امّ مكتوم كه از مسلمانان و نابينا بود آمد و از آنحضرت قرآن خواست حضرت قيافه درهم كشيد كه مبادا اينان از آمدن او ناراحت شده و بروند و اسلام نياورند. لذا اين آيات آمد و آنحضرت

را از اين كار منع كرد.از اين مطلب ميتوان فهميد كه آنحضرت دربارۀ پيشرفت اسلام خائف بوده و با جلب آنان ميخواسته دين پيشرفت كند لذا خدا براي تسلّي قلب شريف او فرموده: همه در اين
قاموس قرآن، ج3، ص: 275
قرآن يكسان‌اند وانگهي قرآن بوسيلۀ نويسندگان محترم در قلبهاي پاك جا خواهد گرفت نه تنها از بين نخواهد رفت بلكه روز افزون خواهد بود و تو در ترويج قرآن بهمه با يك نظر نگاه كن تا هر كه بخواهد از آن استفاده كند اعمّ از آنكه قوي باشد يا ضعيف.

سفع: گرفتن. در صحاح گويد «سفعت بناصيته» يعني پيشاني او را گرفت. «كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ» علق: 15. نه چنين است اگر بس نكند حتما حتما از موي پيشاني او ميگيريم. در مجمع گويد: ناصيه موي جلوي سر است بعلّت متصل شدن بسر ناصيه گفته شده كه ناصي يناصي بمعني چسبيدن است. «لَنَسْفَعاً» دو تأكيد دارد يكي لام، ديگري نون تأكيد خفيفه. در كشاف گويد: با نون تأكيد ثقيله نيز خوانده شده و ابن مسعود «لاسفعا» متكلم وحده خوانده است.طبرسي و زمخشري گويد: سفع بمعني گرفتن و محكم كشيدن است و در قرآن با الف نوشته شده تا حكم وقف بر الف داشته باشد. و لام آن عهد و عوض از مضاف اليه است.اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده است.

سفك: ريختن. خواه ريختن خون باشد يا اشك يا شي‌ء مذاب (راغب) در اقرب گويد: گويا در ريختن خون مخصوصتر است. ابن اثير نيز چنين گفته است. طبرسي آنرا فقط ريختن خون گفته است «أَ تَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ ... » بقره: 30. «وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِيثٰاقَكُمْ لٰا تَسْفِكُونَ دِمٰاءَكُمْ ... » بقره: 84.ناگفته نماند در قرآن و نهج- البلاغه همه جا در ريختن خون بكار رفته و در نهايه نيز موردي غير از خون ريختن نقل نكرده است لذا بنظر ميايد كه سفك مخصوص خون ريختن است بر خلاف «سفح» كه گذشت و در ريختن خون و غيره استعمال شده است.

سفل: (بضم س) پائيني، پستي
قاموس قرآن، ج3، ص: 276
سافل: پائين «جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها ... » هود: 82. بالاي آنرا پائين آن گردانيديم يعني زير و رو كرديم.اسفل: پائين‌تر «إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ ... » نساء: 145. جمع آن اسفلون است «فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلِينَ» صافات: 98. سفلي مؤنّث اسفل است «وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلي ... » توبه: 40. «ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ» تين: 5.ناگفته نماند در قرآن كريم هر جا اسم تفضيل بجمع اضافه شده مضاف اليه با الف و لام آمده نظير «أَ لَيْسَ اللّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ» تين: 8. «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ» يوسف: 64 و 92.و غيره ولي در اين آيه سافلين بدون لام است. بعضي گفته‌اند آن نظير اعلي علّيّين است. ولي علّيّين مفرد است نه جمع. در كشاف گويد: عبد اللّه آنرا اسفل السافلين خوانده است.بهر حال معني آيه چنين است: سپس او را به پائين‌تر پائين‌ها برگردانديم بعيد است مراد از أَسْفَلَ سافِلِينَ پيري و نظير آن باشد بلكه باحتمال قوي مراد انساني است كه قواي شهواني بر او مسلّط شده و چنين شده «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ» ابراهيم: 34. «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» اسراء: 11. «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا» كهف: 54. «إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا» احزاب: 72. «وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً» اسراء: 67. اينها مقام اسفل سافل انسانيّت است آنگاه بوسيلة هدايت فطري و تربيت پيامبران پيش رفته «لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ- ... يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً» و غيره شده است باقي مطلب را در «تين» و «انسان» مطالعه كنيد.

سفن:؛ ج 3، ص: 276

سفن: (بفتح س) تراشيدن. مثل تراشيدن چوب و پوست و تراشيدن باد خاك روي زمين را (راغب) در صحاح و اقرب آمده «سفنت الشيء سفنا: قشرته» راغب گويد: كشتي را باعتبار آنكه سطح آب را ميتراشد سفينه گفته‌اند. اقرب نيز آنرا نقل كرده است. «فَانْطَلَقٰا حَتّٰي إِذٰا رَكِبٰا فِي
قاموس قرآن، ج3، ص: 277
السَّفِينَةِ خَرَقَهٰا ... » كهف: 71. اين كلمه چهار بار در قرآن آمده و در سورۀ عنكبوت آيۀ 15 ظاهرا مراد كشتي نوح است.

سفه: حماقت. قاموس آنرا جهالت گفته. راغب گويد: سبكي است در بدن و در سبكي نفس در اثر نقصان عقل بكار رفته. صحاح گفته: ضد حلم و اصل آن خفّت و حركت است «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلاٰدَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ ... » انعام: 140. «بِغَيْرِ عِلْمٍ» قرينه است كه سفه بمعني جهالت است.سفاهة مثل سفه است «إِنّٰا لَنَرٰاكَ فِي سَفٰاهَةٍ ... » اعراف: 66. سفيه: احمق «كٰانَ يَقُولُ سَفِيهُنٰا عَلَي اللّٰهِ شَطَطاً» جنّ 4. جمع آن سفهاء است «قٰالُوا أَ نُؤْمِنُ كَمٰا آمَنَ السُّفَهٰاءُ ... » بقره: 13. «وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرٰاهِيمَ إِلاّٰ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ ... » بقره: 130. از دين ابراهيم اعراض نميكند مگر آنكسكه خودش را جاهل و سبك عقل كند. راغب گويد: آن بمعني احمق شود است ولي فعل از نفس مصروف شده. و «نفس» مفعول است.

سقر: «سَأُصْلِيهِ سَقَرَ. وَ مٰا أَدْرٰاكَ مٰا سَقَرُ. لاٰ تُبْقِي وَ لاٰ تَذَرُ» مدثر: 26-28.گويند «سقرته الشّمس» يعني خورشيد او را ذوب كرد و رنگش را تغيير داد چنانكه راغب گفته. طبرسي گويد: اصل آن تغيير رنگ است و عدم صرف آن براي تعريف و تأنيث است.ابن اثير گويد: آن اسم عجمي است و علّت عدم صرفش عجمه و تعريف ميباشد سپس قول مجمع را نقل ميكند. «يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النّٰارِ عَليٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ» قمر: 48. گوئي از مسّ عذاب اراده شده كه مسّ آن با عذاب يكي است يعني روزي در آتش بر رو كشيده شوند بچشيد عذاب سقر را اين كلمه چهار بار در قرآن آمده است و چهارمي در آيۀ 42 مدّثر است و آن از نامهاي جهنّم است و علت اين تسميه ظاهرا آنست كه جهنّم مي‌سوزاند و رنگ پوست را تغيير ميدهد. نعوذ باللّٰه منها.

سقط:؛ ج 3، ص: 277

سقط: سقوط: افتادن «أَلاٰ فِي الْفِتْنَةِ
قاموس قرآن، ج3، ص: 278
سَقَطُوا ... » توبه: 49. اسقاط ساقط كردن است «أَوْ تُسْقِطَ السَّمٰاءَ كَمٰا زَعَمْتَ عَلَيْنٰا كِسَفاً ... » اسراء: 92. يا آسمانرا چنانكه پنداشته‌اي پاره پاره روي ما بيافكني. مساقطه نيز ساقط كردن است در اقرب از بعضي نقل شده كه پي در پي بودن در آن مراد است «تُسٰاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا» مريم: 25. بر تو خرماي تازه ميافكند. «وَ لَمّٰا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قٰالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنٰا رَبُّنٰا وَ يَغْفِرْ لَنٰا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخٰاسِرِينَ» اعراف: 149. «سقط في يديه» بصيغۀ مجهول از باب كنايه بمعني لغزش، خطا، ندامت و حيرت است (اقرب) راغب گويد: از آن ندامت مراد است.معناي تحت اللفظي آنست: آنگاه كه عمل و شيء در دستش افتاده شده يعني بخودش بر گشت «رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا» قرينۀ آنست كه بر گذشته نادم و محزون شدند يعني چون از پرستيدن گوساله نادم و پريشان شدند و دانستند كه گمراه گشته‌اند گفتند: اگر پروردگارمان رحم نكند و نيامرزد بي شك از زيانكاران خواهيم بود.

سقف: پوشش اطاق. «فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ ... » نحل: 26.سقف از بالا بر رويشان افتاد. جمع آن سقف (بر وزن عنق) است «لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ ... » زخرف: 33. «وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ» طور: 5. آسمان است «وَ جَعَلْنَا السَّمٰاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَ هُمْ عَنْ آيٰاتِهٰا مُعْرِضُونَ» انبياء 32.ظاهرا مراد از «السّماء» هواي محيط بر زمين است مثل «أَ لَمْ يَرَوْا إِلَي الطَّيْرِ مُسَخَّرٰاتٍ فِي جَوِّ السَّمٰاءِ ... » نحل: 79. هواي محيط پوشش و سقف زمين است كه از هر طرف آنرا پوشانده و بالاي آن قرار دارد. محفوظ بودن اين سقف آنست كه در اطراف زمين مهار شده و از آن كنار نميشود اگر خداوند هوا را بوسيلۀ جاذبۀ زمين يا غير آن در اطراف زمين حفظ نميكرد هوا از آن فرار ميكرد و بيرون ميرفت و در فضاي بيكران ناپديد ميشد و

زندگي ناممكن ميگرديد «وَ جَعَلْنَا السَّمٰاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً» اين سقف محفوظ آيات عجيب و غريب دارد متأسفانه بشر از درك و دقّت در آن رو گردان است.مثلا بيشتر مأكولات و روئيدنيهاي روي زمين از كربن هوا گرفته ميشود و مقدار كمي از املاح زمين است برگهاي روئيدنيها كربن هوا را گرفته و آنرا بصورت ميوه‌ها و حبوبات و غيره بما تحويل ميدهند.اكسيژن هوا سبب زندگي ماست از بين رفتن آن مساوي با از بين رفتن حيات است مشاهدۀ رنگهاي الوان از اثر معجزه آساي هواست. زندگي حيوانات دريائي از هواي محلول در آب است. اشعّۀ گوناگون مضرّه كه بطور فزون از حدّ از آفتاب و سائر ستارگان بمحيط زمين وارد ميشود ذرّات هوا آنها را تجزيه و خورد خورد ميكند تا وقت رسيدن ببدن انسانها و حيوانات و گياهان از اثر افتاده و در حكم از بين رفته ميشوند و يا بصورت نافع در مي‌ايند.ميليونها سنگهاي آسماني كه با سرعت 48 هزار كيلومتر در ساعت وارد جوّ زمين ميشوند با بر خورد بگازهاي هوا بصورت تيرهاي شهاب در آمده و بصورت غبار در مي‌ايند و گرنه زندگي را در روي زمين ناممكن ميساختند.صاعقه‌ها كه با سرعت 30 هزار برابر سرعت گلوله و با حرارت 30 هزار درجه آزت هوا را با اكسيژن تركيب كرده و موادّ قابل جذب براي گياهان بوجود ميآورند از پديده‌هاي هوااند و زندگي نباتي و در نتيجه زندگي حيواني بدون آن ناميسّر است. بحساب هوا شناسان هر دقيقه صد بار در روي زمين صاعقه توليد ميشود. اين بود مجملي از آيات و اسرار قدرت خداوند در هواي زمين. چه بسيار و عجيب است اين آيات!! و چه كم است تدبّر و دقّت ما بشر «وَ هُمْ عَنْ آيٰاتِهٰا مُعْرِضُونَ».

سقم: راغب گويد: سقم (بر وزن

فرس و قفل) مرض بدن است اما مرض گاهي در بدن و گاهي در قلب ميشود و بمكان مخوف مكان سقيم گفته ميشود. در اقرب كلام سقيم و سقيم الصدر نيز آمده است.سقيم: مريض و پريشانحال «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ. فَقٰالَ إِنِّي سَقِيمٌ» صافات: 88 و 89. «فَنَبَذْنٰاهُ بِالْعَرٰاءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ» صافات: 145. اين كلمه فقط دو بار در قرآن آمده بنظر ميايد مراد از هر دو پريشانحال است.مشروح آنرا در حالات ابراهيم عليه السّلام در فصل شكستن بتها گفته‌ايم.

سقي: آب دادن همچنين است سقيا (راغب) «وَ سَقٰاهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً» انسان: 21. «فَقٰالَ لَهُمْ رَسُولُ اللّٰهِ نٰاقَةَ اللّٰهِ وَ سُقْيٰاهٰا» شمس: 13. در اقرب و صحاح سقيا را اسم مصدر گفته است. طبرسي آنرا حصّهٔ آب گفته است در قرآن سقي و اسقاء هر دو آمده است مثل «وَ أَسْقَيْنٰاكُمْ مٰاءً فُرٰاتاً» راغب در فرق آندو گويد: سقي آنست كه مشروب را بشخص بدهي و اسقاء آنست كه در اختيار وي بگذاري تا هر طور خواست ميل كند.اسقاء از سقي ابلغ است زيرا مشروب را در اختيار طرف قرار ميدهي خواه خودش بنوشد يا ديگري باو بنوشاند.در اقرب سقي و اسقاء را بيك معني گرفته و هر دو شامل است باينكه با دست آبرا بدهان طرف برساني و يا در اختيار او قرار بدهي. آنگاه از حماسي نقل ميكند: بعضي ميان سقيت و اسقيت فرق گذاشته و گفته است: اسقيته يعني در اختيار او آشاميدني گذاشتم هر طور بخواهد بكند. و سقيته يعني آب را بدهان او رساندم.مجمع هر دو را بيك معني گرفته و فرق فوق را از ديگران نقل ميكند.تدّبر در آيات قرآن نشان ميدهد كه اسقاء بمعني گذاشتن آب در اختيار شخص است مثل آيهٔ گذشته و «فَأَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَأَسْقَيْنٰاكُمُوهُ ... » حجر: 22. «نُسْقِيكُمْ مِمّٰا فِي بُطُونِهٰا ... » مؤمنون: 21. «وَ نُسْقِيَهُ مِمّٰا خَلَقْنٰا أَنْعٰاماً وَ أَنٰاسِيَّ كَثِيراً» فرقان: 49.

قاموس قرآن، ج3، ص: 281

ولي سقي در نوشاندن آمده نظير «أَمّٰا أَحَدُكُمٰا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً ... » يوسف: 41. كه دربارهٔ نوشاندن است و مثل «إِنَّهٰا بَقَرَةٌ لاٰ ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَ لاٰ تَسْقِي الْحَرْثَ ... » بقره: 71. بقره، آب را بكشت مي‌نوشاند و در آيهٔ «وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ» شعراء: 79. نيز نوشاندن مراد است. خلاصه آنكه فرق راغب و حماسي بجا و حق است.استسقا: طلب سقي و اسقاء. «وَ إِذِ اسْتَسْقيٰ مُوسيٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْحَجَرَ ... » بقره: 60.سقاية: ظرفيكه با آن آب ميدهند (مشربه) «فَلَمّٰا جَهَّزَهُمْ بِجَهٰازِهِمْ جَعَلَ السِّقٰايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ... » يوسف: 70. گويا آن ظرف هم مشربه بود كه سقايه گفته و هم پيمانه بود كه در آيات ديگر آنرا صواع گفته است راغب گويد آندو تعبير براي فهماندن دو امر است.سقايه مصدر نيز آمده است مثل «أَ جَعَلْتُمْ سِقٰايَةَ الْحٰاجِّ وَ عِمٰارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ ... » توبه: 19.آيا آب دادن حاجيان و تعمير مسجد الحرام را مانند آنكس ميدانيد كه بخدا ايمان آورده راجع بشأن نزول آيه رجوع شود به تفاسير.

سكب:؛ ج 3، ص: 281

سكب: ريختن و ريخته شدن. «وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ. وَ مٰاءٍ مَسْكُوبٍ» واقعة: 30 و 31. يعني اصحاب يمين در سايه و هميشه و در كنار آب روان‌اند در الميزان آمده: گفته‌اند ظِلٍّ مَمْدُودٍ سايه‌ايست كه آفتاب آنرا نبرد آن باقي و پيوسته است مٰاءٍ مَسْكُوبٍ آبي است كه پيوسته جاري باشد. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

سكت:؛ ج 3، ص: 281

سكت: سكوت بمعني ترك سخن است و چون سكوت توأم با نوعي سكون و آرامش است بطور استعاره گفته شده «وَ لَمّا سَكَتَ عَنْ مُوسَي الْغَضَبُ ... » اعراف: 154. چون خشم موسي فرو نشست. (راغب) طبرسي نيز نظير آنرا گفته است اين كلمه فقط يكبار در قرآن يافته است.

سكر: (بر وزن قفل) مستي. (و
قاموس قرآن، ج3، ص: 282
بر وزن فرس) شراب و چيز مست كننده (راغب) و چون غفلت و بي خبري نوعي از مستي است لذا بآن سكرت گفته شده «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» حجر: 72. بجان تو كه آنها در غفلت خود سر گردان بودند و شايد مراد از آن گمراهي است كه آنهم شعبه‌اي از مستي است.سكرة الموت: مستي مرگ همان شدت مرگ است كه بر عقل غالب ميشود و هوش از سر ميرود «وَ جٰاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ مٰا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ» ق: 19. شدّت مرگ آمد و آن همان است كه فرار ميكردي بعضي «بِالْحَقِّ» را موت دانسته و گفته‌اند: شدت مرگ، مرگ را آورد. «لَقٰالُوا إِنَّمٰا سُكِّرَتْ أَبْصٰارُنٰا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ» حجر: 15.ممكن است «سُكِّرَتْ» در آيه بسته شدن باشد ميگويند چشمهاي ما بسته شده. در اقرب گويد «سُكِّرَتْ أَبْصٰارُنٰا» يعني چشمهاي ما بسته و متحيّر شده كه نوعي مستي و بي شعوري است. خلاصه آنكه چشم خود را تخطئه ميكنند و بلكه گويند كه محمد صلي اللّه عليه و آله ما را سحر نموده است. «وَ مِنْ ثَمَرٰاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنٰابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً ... » نحل: 67. «سكر» چنانكه از راغب نقل شد و طبرسي و جوهري و اقرب و قاموس گفته بمعني خمر است يعني از ميوه‌هاي درختان خرما و مو، شراب و روزي خوب بدست مياوريد «رزق حسن» قرينۀ مبغوض بودن خمر در آيه است.سكران: مست. جمع آن سكاري است «لاٰ تَقْرَبُوا الصَّلاٰةَ وَ أَنْتُمْ سُكٰاريٰ ... » نساء: 43.

سکن:؛ ج 3، ص: 282

سکن: سکون آرام گرفتن بعد از حرکت است. «مَنْ إِلٰهٌ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ ... » قصص: 72. در وطن گرفتن و سکونت نيز بکار ميرود «وَ سَكَنْتُمْ فِي مَسٰاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ... » ابراهيم: 45.بمعني آرامش باطن و انس نيز آمده است «وَ جَعَلَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا
قاموس قرآن، ج3، ص: 283
لِيَسْكُنَ إِلَيْهٰا ... » اعراف: 189. آنرا در آيه اطمينان، ميل و انس گفته‌اند «وَ مِنْ آيٰاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوٰاجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْهٰا ... » روم: 21.زوج نسبت بزوج مايۀ آرامش و انس است.سکن (بر وزن فرس) آرامش و محل آرامش. چنانکه گفته‌اند «وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلٰاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ ... » توبه: 103. بر آنها دعا کن دعاي تو براي آنها آرامش و اطمينان خاطر است «وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً ... » نحل: 80. «فٰالِقُ الْإِصْبٰاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً ... » انعام: 96. خداوند از خانه‌هاي شما محل آرامش قرار داد- شکافندۀ صبح است و شب را محل آرامش کرد.اسکان: سکونت دادن «رَبَّنٰا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوٰادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ ... » ابراهيم: 37. خدايا من بعضي از خانوادۀ خود را بدرّۀ غير قابل کشت سکونت دادم. «أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ ... » طلاق: 6. زنان مطلّقه را در قسمتي از مسکن خود سکونت دهيد.مسکن اسم مکان جمع آن مساکن ميباشد «وَ سَكَنْتُمْ فِي مَسٰاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ... » ابراهيم: 45.سکينة: آرامش قلب و اطمينان خاطر. طبرسي گويد: مصدر است بجاي اسم مصدر آمده مثل قضيّه و بقيّه و عزيمت «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدٰادُوا إِيمٰاناً ... » فتح: 4. اين کلمه شش بار در قرآن آمده و همه دربارۀ آرامش قلب‌اند که سبب ثبات و آرامش ظاهري است.راغب گويد: گفته‌اند سکينه و سکن بمعني زوال ترس است «إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التّٰابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ ... » بقره: 248. شرح آن در «تابوت» گذشت.مسکنة: درماندگي. طبرسي گويد: آن مصدر مسکين است. در اقرب آنرا اسم گرفته بمعني فقر، ذلّت و ضعف. راغب گويد: اصح القولين آنست که ميم آن زايد است. اين کلمه دو بار در قرآن آمده و هر دو دربارۀ يهود است «وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ
قاموس قرآن، ج3، ص: 284
الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ وَ بٰاؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كٰانُوا يَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ اللّٰهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ... » بقره: 61. بار دوم در آيۀ 112 آل عمران آمده «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مٰا ثُقِفُوا إِلّٰا بِحَبْلٍ مِنَ اللّٰهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النّٰاسِ وَ بٰاؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كٰانُوا يَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ

اللّهِ وَ يَقْتُلَونَ الْأَنْبِياٰءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ... » در هر دو آيه مقرّر شدن ذلّت و مسكنت و قرين شدن با غضب خدا ذكر شده و علّت آن بدبختي‌ها، كفر بآيات حق و قتل پيامبران است. اين دو آيه با هم تفاوتي ندارند مگر در استثناء «إِلاّٰ بِحَبْلٍ مِنَ اللّٰهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النّٰاسِ» كه در «حبل» مشروحا گفته شد.مسكنت را ابن اثير و طبرسي فقر قلبي گفته‌اند. بهر حال آن از سكون است و آن درماندگي بخصوصي است كه از ذلّت و خواري ناشي ميشود و شخص پيش خود شرمنده ميشود و اينكه بيضاوي در تفسير آيۀ دوم گفته: يهود در بيشتر اوقات فقراء و مساكين‌اند درست نيست گرچه سخنش در آيه اوّل وسيعتر از دوّم است. زيرا مسكنت فقر نيست. المنار در فرق ما بين ذلّت و مسكنت گويد: مسكنت حالتي است در شخص كه از خود حقير شمردن ناشي است بطوريكه براي خود حقي قائل نيست. و ذلّت حالتي است كه منشاء آن ممنوعيت از حق خويش است و منشاء و سبب ذلّت ديگران‌اند نه خود شخص.بهر حال در نتيجۀ كفر بآيات خدا و قتل پيامبران خواري و ذلّت بر يهود مقرّر و زده شد. مردم آنها را خوار و ذليل دانستند. خود نيز در پيش خود مسكين و درمانده شدند و رفع آن بِحَبْلٍ مِنَ اللّٰهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النّٰاسِ بسته است. بطوريكه هر شخص ستمكار در نظر ديگران خوار و در پيش خودش شرمنده است و اگر بسوي خدا باز گردد و مردم در وي توبه احساس كنند هر دو رفع ميشود آيه نميگويد چنين شدند بلكه ميگويد: رفع ذلّت

قاموس قرآن، ج3، ص: 285

و مسكنت با آندو است.مسكين: درمانده. بايد دانست در قرآن كريم فقط در يك محل مساكين با فقراء در رديف هم ذكر شده‌اند «إِنَّمَا الصَّدَقٰاتُ لِلْفُقَرٰاءِ وَ الْمَسٰاكِينِ وَ الْعٰامِلِينَ عَلَيْهٰا ... » توبه: 60. اين باعث گفتگو شده كه آيا هر دو يك صنفند و يا صنف مستقلي‌اند.بعضي‌ها گفته‌اند: مسكين آنست كه هيچ چيز نداشته باشد و آن از فقير شديدتر است ولي دقّت در قرآن آنرا تأييد نميكند كه در آيۀ «أَمَّا السَّفِينَةُ فَكٰانَتْ لِمَسٰاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ ... » كهف: 79. مساكين بصاحب كشتي اطلاق شده است.با توجّه باصل ماده خواهيم دانست هر يك صنف بخصوصي است گرچه در بعضي مصاديق قابل جمع‌اند فقر در لغت بمعني حاجت است، فقير يعني حاجتمند و مستمند. مسكين از سكون است يعني درمانده: درماندگي ممكن است در اثر فقر باشد و يا از مرض، فلج، نقص عضو و دوري از مال و اهل و غيره. علي هذا مسكين از فقير اعمّ است بر خلاف بعضي از بزرگان كه فقير را اعمّ دانسته. زيرا هر فقير از لحاظ حاجت مسكين و درمانده است ولي بعضي مسكين فقير نيست مثل مساكين سورۀ كهف كه صاحب كشتي بودند.در مجمع از شافعي و ابن انباري نقل شده كه فقير از مسكين اسوء حال است و با آيۀ «أَمَّا السَّفِينَةُ فَكٰانَتْ لِمَسٰاكِينَ» استدلال كرده‌اند.عياشي

در تفسير خود ذيل آيۀ «إِنَّمَا الصَّدَقٰاتُ لِلْفُقَرٰاءِ وَ الْمَسٰاكِينِ ... » توبه: 60.
از محمد بن مسلم از امام صادق عليه السّلام نقل كرده: فقير آنستكه سؤال ميكند. مسكين پر زحمت‌تر از او است و سؤال نميكند. و از ابي بصير از آنحضرت نقل ميكند: فقير آنستكه سؤال ميكند. مسكين پر زحمت‌تر از اوست و بائس از هر دو پر مشقّتتر است. ولي در وسائل هر دو حديث بعكس نقل شده.
قاموس قرآن، ج3، ص: 286
خلاصۀ سخن آنكه: مسكين بمعني درمانده. بنظر ما از فقير اعم است.و اينكه امام عليه السّلام مسكين را اسوء حالا فرموده ظاهرا راجع بآيۀ صدقات است و گرنه از حيث لغت و آيۀ 79 كهف شايد مسكين فقير نباشد و مراد در آيۀ صدقات آنست كه حالش از فقير بدتر باشد يعني صدقات مال كساني است كه فقيراند و مالك قوت يكساله نيستند و نيز مال آنهائي است كه مالك قوت يكروزه هم نيستند. «وَ آتَتْ كُلَّ وٰاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً وَ قٰالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ ... » يوسف: 31.سكين بر وزن سجين بمعني كارد است در اقرب گويد: آن آلت ذبح است مذكّر و مؤنّث هر دو آيد و در غالب مذكر است جمع آن سكاكين ميباشد يعني بهر يك از آنان كاردي داد و بيوسف گفت نزد ايشان برو.اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

سلب: گرفتن با قهر (راغب) در اقرب آمده «سلبه سلبا: انتزعه من غيره قهرا» «وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ... » حج: 73.اگر مگس چيزي از آنها بربايد باز گرفتن از آن نتوانند. معني آيه در «ذبب» گذشت، اين كلمه يكبار در قرآن آمده است.

سلح:؛ ج 3، ص: 286

سلح: سلاح هر چيزي است كه با آن بجنگند چنانكه در مجمع و مفردات و اقرب گفته است. جمع آن اسلحه است كه چهار بار در قرآن سورهٔ نساء آيهٔ 102 آمده است «وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ ... » سلح بفضلهٔ پرندگان و سرگين چهارپايان گفته ميشود. اطلاق آن بعذرهٔ انسان از باب تساهل است (اقرب).

سلخ:؛ ج 3، ص: 286

سلخ: كندن پوست حيوان. گويند «سلخته فانسلخ» لازم و متعدي آمده است. تمام شدن و گذشتن ماه را بطور استعاره سلخ و انسلاخ گفته‌اند در مجمع گويد: انسلاخ خروج شيء است از آنچه پوشيده، اصل آن از سلخ بمعني كندن پوست گوسفند است.
قاموس قرآن، ج3، ص: 287
«فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ... » توبه: 5. چون ماههاي محترم منقضي شدند مشركان را هر كجا كه يافتيد بكشيد. در «حرم» گذشت كه مراد از اشهر حرم چهار ماه مهلت است نه ماههاي حرام مشهور. «وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ» يس: 37. كندن روز از شب ظاهرا بردن نور از مكان شب است و ميشود گفت ذرّات هوا در ذات خود ظلماني است نور آفتاب در آنها نفوذ ميكند و پيوسته تبديل بامواج حرارت شده و در ذرات هوا و زمين جذب ميشود و چون وقت غروب ديگر نور نرسيد. روشنائي بطور كلّي از ذرّات كنده شده آنگاه مردم در ظلمت قرار ميگيرند. «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ. وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» اعراف: 175 و 176.آيات ما قبل دربارۀ يهود است و «عَلَيْهِمْ» در اين آيه راجع بآنهاست. و بحضرت رسول دستور است كه بآنها بخواند و خبر دهد. و نيز ظاهر آنست كه آيه اشاره بقصۀ مخصوصي است كه يهود از آن خبر داشتند.در تفسير برهان از حضرت رضا عليه السّلام نقل شده: بلعم بن باعورا اسم اعظم ميدانست و دعا ميكرد مستجاب ميشد.بفرعون متمايل گرديد و آنگاه كه فرعون در طلب موسي و يارانش بود از وي خواست دعا كند تا خدا موسي و يارانش را از رفتن باز دارد. او بالاغ خويش سوار شد تا در پي موسي برود. الاغش از رفتن ايستاد. شروع كرد بزدن آن. الاغ باذن خدا بزبان آمد و گفت: چرا مرا مي‌زني؟ ميخواهي با تو بيايم تا بر عليه پيامبر خدا و قوم نيكوكار دعا كني. الاغ را مرتب ميزد تا كشته شد در نتيجه اسم اعظم
قاموس قرآن، ج3، ص: 288
از زبان او بيرون رفت و آنست قول خداوند «فَانْسَلَخَ مِنْها ... ».اين حديث در الميزان از تفسير قمي نقل شده و نيز از درّ منثور از ابن مسعود نقل كرده كه: او مردي از بني اسرائيل بود بنام بلعم بن ابر و از همان كتاب از ابن عباس آمده بلعم بن باعوراء و در لفظي بلعام بن عامر همان است كه

اسم اعظم باو داده شده بود. در المنار نيز روايات زيادي در اين زمينه نقل كرده و در آخر تصريح ميكند كه اعتمادي بآنها ندارد.در تورات سفر اعداد باب 22 بند پنجم تا آخر باب 24 پيامبري بنام بلعام بن بعور ذكر شده كه پادشاهي بنام بالاق از او خواسته بر بني اسرائيل لعنت كند و او نكرده است و هنگام رفتن بنزد بالاق سوار الاغي بوده كه در راه الاغش بزبان آمده و آنرا سه بار كتك زده است و هاكس در قاموس كتاب مقدس ذيل بلعام مختصر آنرا نقل ميكند.ميشود گفت كه نقل قرآن مجيد حقيقت اين واقعه است و او پيامبر نبوده بلكه مردي بوده كه بعضي از آيات خدا را ميدانسته است.مشروح سخن آنكه اگر اين قضيّه دربارۀ بلعم صحّت داشته باشد گمان من اين است كه او مقداري از همان علم را ميدانسته كه وزير سليمان بوسيله آن تخت ملكۀ سباء را از مسافت زيادي پيش سليمان حاضر كرد و در سورۀ نمل ذكر شده است. و در نتيجه سوء استفاده از علم خود و يا عمل نكردن بموجب آن، علم از دستش رفته و مورد غضب خدا شده است.در مجمع از عدّه‌اي نقل شده كه مراد از آيه اميّة بن ابي صلت ثقفي شاعر است كتابها را خواند و دانست كه خداوند بزودي پيامبري خواهد فرستاد و اميد داشت كه او حضرت رسول صلي اللّه عليه و آله باشد و چون آنحضرت مبعوث گرديد. حسد ورزيد ... (و ايمان نياورد) خداوند «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ» را دربارۀ او نازل كرد.
قاموس قرآن، ج3، ص: 289
و نيز نقل شده كه دربارۀ ابو عامر راهب كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله او را فاسق ناميد و با حضرت مخالفت كرد نازل شده است.در مجمع و جوامع الجامع از حضرت باقر عليه السّلام نقل شده: اصل آن دربارۀ بلعم است سپس خداوند آنرا بر هر كه در مقابل هدايت خدا هواي خويش را پيروي كند مثل زده است.خلاصه آنكه آيۀ شريفه حال كسي را كه ميداند و عمل نميكند مجسّم مي‌نمايد يعني: بر آنها بخوان داستان كسي را كه آيات خود بدو داديم از آيات ما بيرون رفت (مثل بيرون رفتن مار از پوست خود و يا مثل انداختن شخص لباس خود را) شيطان بدنبال او شد و او را يافت تا از گمراهان گرديد. اگر ميخواستيم او را بوسيلۀ آن آيه رفعت ميداديم ولي او بپستي گرائيد و هوس خويش را پيروي كرد حكايت وي حكايت سگ است اگر بر او هجوم بري پارس ميكند و زبان بيرون ميكند و اگر او را واگذاري باز پارس ميكند (نصيحت كني يا نه سودي ندارد چون ميداند و نميكند) اين است حكايت آنانكه آيات ما را تكذيب كرده‌اند. داستانها را بخوان شايد انديشه كنند.

سلسبيل:؛ ج 3، ص: 289

سلسبيل: «عَيْناً فِيهٰا تُسَمّٰي سَلْسَبِيلًا» انسان: 18. اين كلمه بظاهر آيه نام چشمه‌ايست در بهشت. در اقرب گويد: سلسبيل چيز نرم را گويند كه كلفتي در آن نباشد و نيز بمعني خمر است. در جوامع الجامع گويد: گويند شراب سلسل و سلسال و سلسبيل. زيادت باء دلالت بر نهايت سلاست و نرمي دارد اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده است. راغب گويد: گفته‌اند آن نام هر چشمه‌ايست كه جريانش سريع باشد.

سلسلة: زنجير. «ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهٰا سَبْعُونَ ذِرٰاعاً فَاسْلُكُوهُ» حاقة: 32. معني آيه در «ذرع» گذشت.جمع آن سلاسل است «إِذِ الْأَغْلٰالُ فِي أَعْنٰاقِهِمْ وَ السَّلٰاسِلُ يُسْحَبُونَ» غافر: 71. آنگاه که غل‌ها و زنجيرها در گردنشان باشد، كشيده شوند. در

قاموس قرآن، ج3، ص: 290

«ذرع» گذشت که ميان اعمال دنيا و اين زنجيرها تناسبي هست. غلّ طوقي است که در گردن مي‌نهند و سلسله مطلق زنجير است.ناگفته نماند: تسلسل بمعني اضطراب است گويا بزنجير از آن سلسله گفته‌اند كه حلقه‌هاي آن نوعا متحرك است. «إِنّٰا أَعْتَدْنٰا لِلْكٰافِرِينَ سَلٰاسِلَ وَ أَغْلٰالًا وَ سَعِيراً» انسان: 4. طبرسي گويد: اهل مدينه و ابو بكر بنقل از عاصم و كسائي سَلاسِلًا را با تنوين خوانده‌اند و در حال وقف با الف ميخوانند و ابن كثير و خلف سلاسل خوانده‌اند بدون تنوين.از اين آيه و آيهٔ ما قبل بخوبي روشن است كه اغلال غير از سلاسل است.

سلط:؛ ج 3، ص: 290

سلط: سلطه بمعني قدرت است (اقرب) راغب سلاطه را تمكّن و قدرت از روي قهر گفته است «سلّطه عليه» يعني او را بر آنديگري غالب كرد «وَ لَوْ شاٰءَ اللّٰهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ ... » نساء: 90. اگر خدا ميخواست آنها را بر شما مسلّط و غالب ميكرد.

سلطان:؛ ج 3، ص: 290

اشاره

سلطان: دليل و غلبه كه عبارت اخراي تسلّط است. «إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهٰذٰا أَ تَقُولُونَ عَلَي اللّٰهِ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ» يونس: 68. شما را باينكه ميگوئيد دليلي نيست آيا بخدا نسبت ميدهيد آنچه را كه نميدانيد. و مثل «إِنَّ عِبٰادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطٰانٌ إِلاّٰ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغٰاوِينَ» حجر: 42.كه در اين آيه نيز بمعني تسلّط و غلبه است.دليل و حجّت را از آن سلطان گويند كه سبب غلبه و تسلّط است.دقّت در موارد استعمال سلطان نشان ميدهد كه در قرآن مجيد فقط در معناي تسلط و دليل بكار رفته است.سلطان گاهي در معجزه بكار رفته بعنوان آنكه سبب تسلط است نحو «ثُمَّ أَرْسَلْنٰا مُوسيٰ وَ أَخٰاهُ هٰارُونَ بِآيٰاتِنٰا وَ سُلْطٰانٍ مُبِينٍ» مؤمنون: 45. «سُلْطٰانٍ مُبِينٍ» بيان آيات است كه معجزه‌ها بوده باشد.
قاموس قرآن، ج3، ص: 291
«أَ تُجٰادِلُونَنِي فِي أَسْمٰاءٍ سَمَّيْتُمُوهٰا أَنْتُمْ وَ آبٰاؤُكُمْ مٰا نَزَّلَ اللّٰهُ بِهٰا مِنْ سُلْطٰانٍ ... » اعراف: 71. اين تعبير در چند آيۀ ديگر از جمله آيۀ 40 يوسف و 23. نجم آمده است. مراد آنست كه اين نام گذاري و بت‌ها را معبود خواندن و آنها را داراي اثر و تصرف و تقرّب دانستن از جانب شما و پدرانتان است و خداوند بوسيلۀ پيامبران در اين باره دليلي نازل نكرده و نفرموده كه بتها تقرّب آورند.مراد از «اسماء» آنست كه اينها نام خالي‌اند و حقيقت ندارند و اينكه ميگوئيد: بت معبود و مقرّب است لفظ پوچي بيش نيست.

* تسلط شيطان*؛ ج 3، ص: 291

«وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ ... » ابراهيم: 22. اين سخن شيطان است كه روز قيامت باغوا شدگان خواهد گفت يعني: من بر شما تسلّطي نداشتم مگر آنكه من خواندم و شما دعوتم را پذيرفتيد، پس مرا ملامت نكنيد كه چرا خواندم چون كار من آن بود و خودتان را ملامت كنيد كه چرا از من قبول كرديد؟! مراد از سلطان تسلّطي است كه شيطان بتواند مردم را بگناه مجبور كند. بصريح آيه شيطان چنين قدرتي ندارد و قدرت شيطان همان وسوسه و دعوت صرف است كه در صورت اهميت ندادن منكوب خواهد شد. از اين كلام و آيات ديگر كه در اين زمينه است روشن خواهد شد. كه قدرت او يكجانبه است و در صورت قبول مردم، مؤثّر ميشود. «وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْها فِي شَكٍّ ... » سباء: 20 و 21. مراد از سلطان در اين آيه بقرينۀ آيۀ سابق همان تسلّط بر دعوت و وسوسه است ميفرمايد: شيطان از جانب خود اين قدرت را هم نداشت و ما باو تفويض كرديم تا
قاموس قرآن، ج3، ص: 292
روشن كنيم كدام شخص بآخرت ايمان مياورد و كدام در شك است و اهميت نداده و از دعوت شيطان پيروي ميكند و بتصريح اين آيه تسلّط شيطان يك آزمون است. و ايضا روشن ميكند كه ظنّ شيطان دربارۀ اطاعت از وي درست در آمده است. «قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ.إِلّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ... إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ إِلّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ» حجر: 39- 42. از اين آيات نيز روشن است كه تسلّط شيطان فقط بر تزيين اعمال قبيح است كه در اثر آن مردم اغوا ميشوند و ظاهرا غرض نفي چنين تسلّطي است و گرنه عباد مخلصين را نيز دعوت ميكند ولي دعوت و تزيين او كارگر نميشود.شيطان در اين آيه فقط عباد خالص را استثنا كرده كه عبارت از انبيا و ائمّه و اوصيااند ولي ظاهر «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» آنست كه تسلّط بر بندگان مؤمن نيز ندارد و آنها هم از وي پيروي نميكنند و در صورت اشتباه فورا جبران مينمايند «إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ» اعراف: 201.مورد تصديق قرآن در تسلّط شيطان فقط «إِلّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ» است آيات ذيل اين مطلب را تأييد ميكند: «فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ. إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَي الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلي رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَي الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»

نحل: 98- 100. آنانكه ايمان آورده و كار خود را بخدا واگذار نموده‌اند شيطانرا بر آنها تسلّطي و دعوتي كه سبب اغوا شود نيست.در سورۀ اسراء نيز مقداري از دعوت و اغواء او را بيان فرموده سپس ميفرمايد: «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ وَ كَفي‏ بِرَبِّكَ وَكِيلًا» اسراء: 65. رجوع شود به «شيطان». «هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ» حاقة: 29. در مجمع از زجاج نقل كرده كه‌ها در اين كلمه براي وقف است

قاموس قرآن، ج‏3، ص: 293

يعني حجّت و دليل و يا تسلّطي كه در دنيا داشتم از من فوت شد و رفت.ناگفته نماند سلطان در قرآن فقط بدو معناي دليل و تسلّط آمده و در معناي شاه، خليفه، والي، فرمانده بكار نرفته است. جوهري تصريح ميكند كه آن در اين معني مجمع بسته نميشود زيرا كه جاري مجراي مصدر است.اطلاق آن بر حكومت و خليفه و فرمانده باعتبار تسلّطي است كه آنها دارند چنانكه در نهج البلاغه و صحيفۀ سجّاديه و غيره آمده است. جمع آن باين اعتبار سلاطين است در اقرب گفته: اطلاق سلطنت بر حكومت و پادشاهي از كلام مولدين است.

سلف:؛ ج 3، ص: 293

سلف: (بفتح س- ل) گذشته. و گذشتن مصدر و اسم هر دو آمده است (اقرب) «فَمَنْ جٰاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهيٰ فَلَهُ مٰا سَلَفَ ... » بقره: 275. «فَجَعَلْنٰاهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ» زخرف: 56. آنها را گذشتگان و مايۀ عبرت براي ديگران كرديم. «وَ لاٰ تَنْكِحُوا مٰا نَكَحَ آبٰاؤُكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ إِلّٰا مٰا قَدْ سَلَفَ ... » نساء: 22.استثناء از لازم كلام سابق است يعني اگر در گذشته زنان پدرانتان را نكاح كرده بوديد براي شما گناهي نيست ديگر اين كار را نكنيد نه اينكه اگر پيش از نزول اين آيه نكاح كرده‌ايد حق داريد كه نگاه داريد در مجمع گويد بعضي گفته‌اند: آنكه قبل از نزول آيه گرفته‌ايد جايز است آنرا نگاه داريد. آنگاه از بلخي نقل ميكند كه اين خلاف اجماع است و از دين محمد صلّي اللّه عليه و آله چنين چيزي دانسته نشده است.بيضاوي نيز استثنا را از لازم معني دانسته ولي طبرسي آنرا منقطع گفته است يعني: لكن آنكه گذشته گناهي ندارند ولي معني آن بنظر ما و بيضاوي اين است: نكاح زنان پدران گناه است مگر آنكه پيش از نزول اين آيه باشد.

قاموس قرآن، ج3، ص: 294

همچنين است آيۀ «وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلّٰا مٰا قَدْ سَلَفَ ... » نساء: 23.كه از گرفتن دو خواهر نهي ميكند.اسلاف: گذراندن و پيش فرستادن است «هُنٰالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مٰا أَسْلَفَتْ ... » يونس: 30.

سلق: «فَإِذٰا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدٰادٍ أَشِحَّةً عَلَي الْخَيْرِ ... » احزاب: 19. در اقرب گفته: «سلقه بالكلام: آذاه» او را با سخن گفتن آزار كرد و آن تند سخن گفتن است.در مجمع گويد: اصل آن بمعني ضرب است و بمعني صيحه زدن آيد. در مجمع و نهايه نقل شده «ليس منّا من سلق او حلق» يعني از ما نيست آنكه در مصيبت با صداي بلند گريه كند و فرياد بكشد و موي خود را بتراشد.معني آيه: چون ترس برود با زبانهاي تيز شما را اذيت ميكنند و بخشونت سخن گويند و بر غنيمت حريص باشند.اين كلمه يكبار در قرآن مجيد آمده است.

سلك: (بفتح س) داخل شدن. و داخل كردن چنانكه در اقرب و مفردات و قاموس آمده است. اسلاك نيز بمعني داخل كردن است «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيهٰا سُبُلًا ... » طه: 53. خدائيكه زمين را براي شما گسترده و در آن براي شما راه‌هائي داخل كرده و قرار داده است. «مٰا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ» مدثر: 42. چه چيز شما را داخل جهنّم كرد. «كَذٰلِكَ سَلَكْنٰاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ» شعراء: 200. اين چنين قرآن را بقلوب گناهكاران وارد كرديم. در اين آيات سلك بمعني وارد كردن است. «ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا ... » نحل: 69. سلك در اينجا بمعني دخول است يعني اي زنبور عسل سپس از تمام ميوه‌ها بخور و بآساني براه پروردگارت داخل شو. و عسل بساز. «أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَسَلَكَهُ يَنٰابِيعَ فِي الْأَرْضِ ... » زمر: 21. ممكن است «يَنٰابِيعَ» مفعول دوم سلك باشد

قاموس قرآن، ج3، ص: 295

راغب تعديه بدو مفعول را از بعضي نقل ميكند و شايد در آن «في» مقدّر باشد يعني خدا از آسمان آبي نازل كرد و آنرا در چشمه‌هاي زمين وارد نمود. همچنين است «وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذٰاباً صَعَداً» جن: 17.

سلل: كشيدن. در اقرب گويد: آن انتزاع و خارج كردن است با نرمي مثل كشيدن تيغ از غلاف و موي از خمير. راغب ملايمت را قيد نكرده و گويد: مانند كشيدن شمشير از غلاف و كشيدن چيزي از خانه بطريق سرقت.و كشيدن پسر از پدر. «قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوٰاذاً ... » نور: 63.لواذ از «لاذ- يلوذ» بهم ديگر پناه بردن است تسلّل خروج پنهاني است (مجمع) يعني خدا داناست بآنانكه در پناه يكديگر پنهاني از محضر رسول او خارج ميشوند. آنگاه كه حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله مردم را بجهاد و نحو آن دعوت ميكرد بعضي‌ها در پشت سر ديگران پنهاني از مسجد خارج ميگشتند آيۀ دربارۀ آنهاست.در نهج البلاغه نامۀ 70 بسهل بن حنيف نوشته «بلغني انّ رجالا ممّن قبلك يتسللون الي معاوية فلا تأسف علي ما يفوتك من عددهم» شنيدم بعضي از مردمان شهر تو پنهاني بطرف معاويه ميروند از رفتن اين عدّه متأسّف نباش. «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ سُلاٰلَةٍ مِنْ طِينٍ» مؤمنون: 12. «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاٰلَةٍ مِنْ مٰاءٍ مَهِينٍ» سجده: 8. سلالة فقط در اين دو جا از قرآن آمده است. اهل لغت آنرا چكنده. و صاف شده گفته‌اند. فرزند را سلاله و سليله و سليل گفته‌اند كه چكيده و كشيده مرد است.سلاله در هر دو آيه نكره است مراد از آن در آيۀ دوم بنا بر علم امروز سلول مرد (اسپرماتوزئيد) است كه چكيده مني و بوجود آمده در آن و صاف شده از آن است. بنظرم مراد از سلالۀ اول هم همان سلّول است منتهي در خلقت اول همان سلّول در

ميان گلي بخصوص بود، پس جاي سلّول در اول گل و لجن بود. و در خلقت دوم جاي آن مني است مثل «خَلَقَ الْإِنْسٰانَ مِنْ عَلَقٍ» علق: 2. بنا بر آنكه علق جمع علقه بمعني كرم و زالو است رجوع شود به «آدم». در نهج- البلاغه خطبۀ 161 راجع بدو نوع خلقت فرموده «بدئت مِنْ سُلاٰلَةٍ مِنْ طِينٍ. و وضعت فِي قَرٰارٍ مَكِينٍ. إِليٰ قَدَرٍ مَعْلُومٍ» .

سلم: (مثل فلس) و سلامت و سلام يعني كنار بودن از آفات ظاهري و باطني. (راغب) در اقرب آمده: «سلم من العيوب و الآفات سلاما و سلامة» يعني از بلايا و عيبها نجات يافت و كنار شد.مثل «إِذْ جٰاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» صافات: 84. كه در سلامت باطن است قلب سليم آنست كه از شك و حسد و كفر و غيره سالم و كنار باشد.و مثل «مُسَلَّمَةٌ لاٰ شِيَةَ فِيهٰا ... » بقره: 71. از عيوب سلامت است و خالي در آن نيست كه مراد از آن سلامت ظاهري است. سلام. يكدفعه سلام خارجي است بمعني سلامت مثل «ادْخُلُوهٰا بِسَلاٰمٍ ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ» ق: 34. بسلامت وارد بهشت شويد. آن روز خلود است. و مثل «يٰا نٰارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاٰماً عَليٰ إِبْرٰاهِيمَ» انبياء: 69. سلام بودن آتش بي حرارت و بي سوزش بودن آنست نسبت بابراهيم عليه السّلام. و ايضا «يَهْدِي بِهِ اللّٰهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوٰانَهُ سُبُلَ السَّلاٰمِ ... » مائده: 16. «لَهُمْ دٰارُ السَّلاٰمِ عِنْدَ رَبِّهِمْ ... » انعام: 127.كه همۀ اينها بمعني سلامت و سلام خارجي است.يكدفعه سلام قولي است مثل «وَ إِذٰا جٰاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيٰاتِنٰا فَقُلْ سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ ... » انعام: 54. «وَ نٰادَوْا أَصْحٰابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ ... » اعراف: 46.سلام قولي در اسلام همين است و آن دعا و خواستن سلامت از خداوند بشخص است سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ يعني سلامت باد از خدا بر شما و چون از جانب خداست لذا تحيّتي است از خدا و با بركت و پاك و دلچسب است «فَسَلِّمُوا

عَليٰ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُبٰارَكَةً طَيِّبَةً ... » نور: 61. «سَلاٰمٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ» يس: 58. اين سلام قولي از جانب خداوند است كه باهل بهشت اعلام ميشود و ميدانند كه پيوسته در سلامت و امن خواهند بود ممكن است مراد از آن قول ملائكه باشد كه باهل بهشت گويند «سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ بِمٰا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَي الدّٰارِ» رعد: 24. چون سلام ملائكه با اجازۀ خداست لذا در سورۀ يس سلام خدا خوانده شده است. و ممكن است بگوئيم: خداوند صدا خلق ميكند و اهل بهشت ميشنوند مثل وحي بموسي در طور سيناء. «وَ لاٰ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقيٰ إِلَيْكُمُ السَّلاٰمَ لَسْتَ مُؤْمِناً ... » نساء: 94.ظاهرا مراد از آن سلام قولي است چنانكه در سبب نزول آيه نقل شده كه اسامة بن زيد و يارانش مردي را كه اسلام آورده بود و بآنها سلام داد و شهادتين گفت كشتند و گوسفندانش را بغنيمت گرفتند. در نتيجه آيۀ فوق نازل شد. «وَ إِذٰا خٰاطَبَهُمُ الْجٰاهِلُونَ قٰالُوا سَلاٰماً» فرقان: 63. ممكن است سَلاٰماً مفعول فعل محذوف باشد يعني «نطلب منكم السّلامة» و شايد صفت محذوف باشد يعني «قالوا قولا سلاما» (راغب). «سَلاٰمٌ عَليٰ نُوحٍ فِي

الْعالَمِينَ ... سَلامٌ عَليٰ إِبْراهِيمَ ... سَلامٌ عَليٰ مُوسيٰ وَ هارُونَ ... سَلامٌ عَليٰ إِلْياسِينَ ... وَ سَلامٌ عَلَي الْمُرْسَلِينَ» اين آيات از آيۀ 79 صافات تا آيۀ 181 واقع‌اند. و در ما قبل هر دو آيۀ اول و آيۀ چهارم اين آيه هست «وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» اينها سلام و تحيّت قولي است از جانب خدا و اثر واقعي و خارجي دارد آيۀ پنجم شامل تمام مرسلين است و آيۀ اول دربارۀ نوح عليه السّلام از همه وسيع است كه در آن لفظ «فِي الْعالَمِينَ» هست. مراد از آن عالم بشر و يا عالم جن و انس و ملائكه است. و ظاهرا عالم بشر و ادوار بشري مراد باشد.بنظر ميايد «فِي الْعالَمِينَ» حال
قاموس قرآن، ج3، ص: 298
باشد از سلام يعني سلام بر نوح در حاليكه آن سلام پيوسته در ميان عالميان هست و خواهد بود. ظاهرا براي همين است كه الميزان گويد: اين سلام تحيّتي است براي نوح از خدا هديّه ميشود بر او از جانب امّتهاي انسانيت ماداميكه چيزي از خيرات قولا و عملا در جوامع بشري واقع شود. چون او عليه السّلام اول كسي است كه بدعوت توحيد بر خاسته و شرك و اثر آنرا كوبيده و در حدود هزار سال در اين راه رنج برده ... پس براي اوست نصيبي از هر خير تا روز قيامت و در تمام قرآن سلامي باين وسعت جز دربارۀ نوح يافته نيست.راغب گويد: اين سلامها روشن ميكنند كه خدا خواسته بپيامبران ثنا و دعا شود. «لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا تَأْثِيماً.إِلَّا قِيلًا سَلاماً سَلاماً» واقعة: 25 و 26. بهتر است بگوئيم مراد از سلام قولي و فعلي هر دو است يعني بهم ديگر سلام گويند و از هم ديگر در سلام باشند. و شايد قولي مراد باشد يعني «نطلب لكم سلاما». «سَلامٌ هِيَ حَتّٰي مَطْلَعِ الْفَجْرِ» قدر: 5. «هِيَ» راجع به ليلۀ قدر است يعني آنشب تا طلوع فجر سلام و سلامت است. درست فهميده نميشود كه چگونه سلام است آيا براي همه يا براي افراد بخصوصي؟! از كلام امام سجاد عليه السّلام بدست ميايد كه براي عدّه بخصوصي است در دعاي 44 صحيفه چنين آمده «سمّاها ليلة القدر ... سلام دائم البركة الي طلوع الفجر علي من يشاء من عباده بما احكم من قضائه» در اينصورت براي كساني سلامت است كه تقديرشان در آنشب بنحو احسن معين ميگردد. مثل قرآن كه براي مؤمنان شفاست و كافران را جز خسارت نيافزايد «وَ لا يَزِيدُ الظّٰالِمِينَ إِلّٰا خَساراً» ... «وَ أَمّٰا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ. فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ»
قاموس قرآن، ج3، ص: 299
واقعة: 90 و 91. ممكن است مراد از اين سلام همان باشد كه دربارۀ اهل بهشت آمده «لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً إِلّٰا سَلاماً ... » مريم: 62. ولي «سَلاماً سَلاماً» در سورۀ واقعة راجع بمقربين است معني آيه چنين ميشود: اما اگر شخص متوفي از اصحاب يمين باشد سلام آنها مخصوص تو است و شايد «لَكَ» خطاب بحضرت رسول صلي اللّه عليه و آله بوده باشد. «هُوَ اللّٰهُ

الّذِي لاٰ إِلٰهَ إِلّاٰ هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلاٰمُ ... » حشر: 23. سلام از اسماء حسني است راغب گويد: گفته‌اند علّت توصيف خداوند بسلام آنست كه عيوب و آفات بحضرتش راه ندارد چنانكه بخلائق ميرسد. در اينصورت سلام بمعني سالم است طبرسي گويد: سلام يعني آنكه بندگان از ظلمش سالم‌اند و گفته‌اند: آن بمعني سالم از هر نقص و عيب و آفت است. صدوق در توحيد آنرا سلامت دهنده. و سالم از هر عيب گفته است. ابن اثير نيز مثل راغب گفته و بيضاوي آنرا اختيار كرده است. در اقرب نيز چنين است.در جوامع الجامع و كشّاف نيز سلامت دهنده يا سالم از هر عيب ذكر شده. الميزان آنرا تقريبا بي آزار معني كرده گويد: سلام كسي است كه با تو بسلامت و عافيت ملاقات كند بدون شرّ و ضرر.خلاصه آنكه: معني سلام يا سلامت دهنده و يا سالم از هر عيب است.و در صورت اول از صفات فعل و در صورت دوم از صفات جلال است و آن در اصل مصدر است و از باب مبالغه وصف حق تعالي آمده. اقرب الموارد عقيده دارد كه در اسماء اللّه جز سلام مصدر نيامده است.سلم (بر وزن علم) اخفش آنرا صلح گفته هكذا سلم (بر وزن فلس و فرس) ابو عبيده گويد: سلم و اسلام هر دو يكي است و سلم در جاي ديگر بمعني مسالمت و صلح است (مجمع) «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً ... » بقره: 208. آنرا در آيه بفتح

قاموس قرآن، ج3، ص: 300

(س) و كسر آن خوانده‌اند ولي در قرآنها بكسر است. آيۀ ما قبل و ذيل آيه شاهد است كه آن بمعني تسليم شدن بفرمان حق و در اخبار شيعه بمعني ورود بولايت اهل بيت عليهم السلام تفسير شده است.سلم (بفتح س، ل) بمعني اطاعت و انقياد است «وَ أَلْقَوْا إِلَي اللّٰهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ ... » نحل: 87. يعني آنروز بخدا تسليم و منقاد ميشوند. آن چهار بار در قرآن آمده: نساء آيۀ 90 و 91. نحل آيۀ 28 و 87.سلم (بر وزن عقل) مسالمت و صلح و سازش «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهٰا وَ تَوَكَّلْ عَلَي اللّٰهِ ... » انفال: 61. اگر كفار مايل بسازش و صلح شدند تو هم مايل باش و توكّل بخدا كن سخن ما را دربارۀ اين آيه در «قتل» مطالعه كنيد.سلّم (بضم س و تشديد لام) نردبان. خواه از چوب باشد و يا از سنگ و غيره علت اين تسميه آنست كه تو را بآنچه ميخواهي تسليم ميكند و ميرساند (اقرب) «وَ إِنْ كٰانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرٰاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِي السَّمٰاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ ... » انعام: 35. اعراض مشركان بر آنحضرت گران ميامد خدا در رفع آن فرمايد: اگر اعراض آنها بر تو گران باشد اگر بتواني منفذي در زمين بيابي يا نردبان و وسيلۀ بالا رفتن بآسمان پيدا كني و آيه‌اي براي آنها بياوري كه وادار بايمانشان كند نتواني آورد چون خدا خواسته ايمان و كفر با اختيار باشد نه با اجبار.سلّم دو بار در قرآن آمده: انعام:

35، طور: 38.تسليم: يكدفعه بمعني سلام كردن است مثل «فَإِذٰا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَليٰ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُبٰارَكَةً طَيِّبَةً ... » نور: 61. يعني باهل خانه سلام كنيد كه مسلمانان بحكم يك جسداند. «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً» احزاب: 56.
قاموس قرآن، ج3، ص: 301
و نيز بمعني سالم كردن و نگاه داشتن است مثل «وَ لَوْ أَرٰاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنٰازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ سَلَّمَ ... » انفال: 43. اگر خدا دشمنان را بتو بسيارشان نشان داده بود دل بترس ميداديد و در كار جنگ منازعه ميكردند ولي خدا از ترس و منازعه نگاه داشت و سلامت كرد.و ايضا بمعني دادن چيزي آمده نحو «فَلٰا جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ إِذٰا سَلَّمْتُمْ مٰا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ ... » بقره: 233.و نيز در معناي انقياد و طاعت بكار رفته است نظير «ثُمَّ لٰا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّٰا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً» نساء: 65. يعني از حكم تو در دل خويش تنگي احساس نكنند و تسليم و منقاد محض شوند.

اسلام:؛ ج 3، ص: 301

اشاره

اسلام: انقياد و تسليم شدن در اقرب گويد: «اسلم الرجل: انقاد» «وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ ... » آل عمران: 83. آنكه در آسمانها و زمين است باو منقاد و مطيع‌اند. «فَلَمّٰا أَسْلَمٰا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» صافات: 103. چون هر دو بدستور خدا تسليم و منقاد شدند و او را بپيشاني در تل خوابانيد. «إِذْ قٰالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قٰالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰالَمِينَ» بقره: 131.گاهي از اسلام تسليم ظاهري مراد است نه تسليم و انقياديكه از علم و يقين ناشي ميشود بلكه يكي از طرفين خود را زبون و فاقد قدرت ديده بظاهر منقاد ميشود و آن از نظر قرآن ارزشي ندارد نظير «قٰالَتِ الْأَعْرٰابُ آمَنّٰا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنٰا وَ لَمّٰا يَدْخُلِ الْإِيمٰانُ فِي قُلُوبِكُمْ ... » حجرات: 14. اعراب باديه‌نشين ميگفتند: ايمان آورديم آنچه ميگوئيم در دل داريم و دلمان بآن مطمئن و آرام است. در جواب آمده: بگو ايمان نياورده‌ايد بلكه بگوئيد تسليم شده‌ايم يعني اسلام را قوي ديده و با آن در حال جنگ نيستيم و تسليم هستيم.همچنين است «بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ» صافات: 26. و شايد استفهام براي زيادت تسليم بوده باشد. «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلاٰمُ وَ مَا

قاموس قرآن، ج3، ص: 302

اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ... » آل عمران: 19. «اسلام» در آيات ديگر نيز آمده است نظير «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلاٰمِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ... » آل عمران: 85. «وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاٰمَ دِيناً ... » مائده: 3.اسلام هر چند مخصوص شريعت حضرت رسول صلي اللّٰه عليه و آله شده ولي تمام اديان اسلام‌اند و پيامبران از مردم جز تسليم شدن بخدا و انقياد، چيزي نخواسته‌اند.آيۀ اول اين حقيقت را روشن ميكند: دين در نزد خدا فقط اسلام و انقياد بخداست. و اختلاف اهل كتاب از روي جهل و ناداني نيست بلكه دانسته و از روي حسد اختلاف كرده‌اند و گرنه ميدانند كه دين خضوع بارادۀ حق و انقياد بآن است و ميدانند كه اين دين حق است و جز تسليم شدن بخدا نيست آنها دانسته بآيات حق كافر ميشوند. در سورۀ آل عمران از آيۀ 81 ميثاق پيامبران در تصديق يكديگر و انقياد اهل آسمانها و زمين، بيان شده و سپس فرموده: بگو بخدا و بآنچه بر ما و بر ابراهيم، اسمعيل، اسحق، يعقوب، اسباط، موسي، عيسي، و ساير پيامبران نازل شده ايمان آورديم و تسليم شديم و همه را پيامبر خدا ميدانيم و آنگاه فرموده: «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلاٰمِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ... ».

[فرق اسلام و ايمان]نظر باصل لغت: اسلام ناشي از ايمان و نتيجۀ آن است كه ايمان از امن و آرامش قلب است، مؤمن كسي است كه عقايد حقه را تصديق كند و قلبش دربارۀ آنها آرام و مطمئن و بي تشويش باشد. «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتٰابُوا ... » حجرات: 15. ريب چنانكه گفته‌ايم قلق و اضطراب و تشويش قلب است. چنين كسي قهرا بآنچه ميداند تسليم و منقاد ميشود. و انقياد
قاموس قرآن، ج3، ص: 303
در بيشتر موارد توأم با عمل و يا عين عمل است. در آيۀ «وَ مٰا زٰادَهُمْ إِلّٰا إِيمٰاناً وَ تَسْلِيماً» احزاب: 22. بهر دو از ايمان و اسلام توجّه شده يعني: آن پيش آمد هم تصديق و اطمينان قلبي و هم انقيادشانرا در مقابل فرمان حق افزود.اگر گوئي: اكنون كه اسلام ناشي از ايمان است پس چرا در آيه «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمٰاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ ... أَعَدَّ اللّٰهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً» احزاب: 35. و آيه «عَسيٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوٰاجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِمٰاتٍ، مُؤْمِنٰاتٍ، قٰانِتٰاتٍ، تٰائِبٰاتٍ، عٰابِدٰاتٍ، سٰائِحٰاتٍ، ثَيِّبٰاتٍ وَ أَبْكٰاراً» تحريم: 5. مسلمات از مؤمنات پيش افتاده است و لازم بود كه مؤمنات پيش آيد كه ايمان نسبت باسلام در حكم مقدمه است؟گوئيم: بنظر ميايد كه اين از اهميت اسلام باشد چون ايمان بدون اسلام و انقياد فائده‌اي ندارد مگر در بعضي موارد كه بانقياد و عمل اصلا مجالي نباشد.بنظر من در تمام آياتيكه «آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ» آمده، «آمَنُوا» مبيّن ايمان و تصديق قلبي و «عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ» مبيّن اسلام و انقياد است كه انقياد را اگر عين عمل هم ندانيم از عمل قابل انفكاك نيست. و آنها همه در جاي «آمنوا و اسلموا» هستند و اين هر دو مقام عبوديّت و بندگي را مجسّم ميكنند.اين فرق كه دربارۀ ايمان و اسلام گفته شد. راجع باصل لغت و بعضي از موارد قرآن بود ولي در بسياري از آيات ايمان بمعني اسلام و اسلام بمعني هر دو بكار رفته است. مثل «فَقٰالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنٰا وَ قَوْمُهُمٰا لَنٰا عٰابِدُونَ» مؤمنون: 47. مراد از ايمان در آيه ظاهرا تسليم است يعني آيا بدو نفر كه مثل ما بشراند تسليم و مطيع شويم حال آنكه قومشان نوكران مااند، و غرض آن نيست كه حاضر نيستيم دربارۀ معجزات آندو فكر كنيم تا ايمان بياوريم. همچنين است در
قاموس قرآن، ج3، ص: 304
آيات «وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمٰا آمَنَ النّٰاسُ ... » بقره: 13. «وَ قُلْ آمَنْتُ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنْ كِتٰابٍ ... » شوري: 15. «أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتٰابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ ... » بقره: 85. و بيشتر آيات ديگر.و آياتيكه در آنها مسلمون،

مسلمَات، مسلم، اسلم، و اسلموا آمده ايمان در همه منظور است و همه با ايمان يكي‌اند جز در آياتيكه ايمان و اسلام هر دو ذكر شده است نحو «آمَنّٰا بِاللّٰهِ وَ اشْهَدْ بِأَنّٰا مُسْلِمُونَ» آل عمران: 52. «وَ مٰا زٰادَهُمْ إِلّٰا إِيمٰاناً وَ تَسْلِيماً» احزاب: 22. «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمٰاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ ... » احزاب: 35.

تسليم را بسه مرحله تقسيم كرده‌اند: تسليم تن، تسليم عقل، تسليم قلب.تسليم تن همان است كه آنرا تسليم ظاهري گفتيم. شخص خود را زبون و لا علاج ديده در مقابل حريف مغلوب و تسليم ميشود و در اطاعت او در ميايد ولي فكر و عقلش تسليم نشده بلكه پيوسته در انتظار فرصت است تا بار ديگر بستيز بر خيزد. و اين همان است كه در آيهٔ «قٰالَتِ الْأَعْرٰابُ آمَنّٰا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنٰا ... » حجرات: 14. گفته شد.تسليم عقل و فكر آنست كه شخص در مقابل دليل و منطق تسليم شود. در اين تسليم نميشود شخص را با كتك زدن و شكنجه دادن تسليم كرد ولي هر گاه دليل كافي وجود داشت عقل تسليم ميگردد.بيشتر كفاريكه اهل عذاب‌اند و قرآن ميگويد: دانسته از خدا و دستور او اعراض ميكنند از اين قبيل‌اند، ميدانند و يقين دارند ولي از روي حسد يا حرص و يا خود پسندي و خود بيني تن بحق در نميدهند عقلشان تسليم است ولي قلبشان تسليم نيست چنانكه فرموده «وَ جَحَدُوا بِهٰا وَ اسْتَيْقَنَتْهٰا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا ... » نمل: 14. يعني آيات ما را انكار كردند و تسليم نشدند ولي ضمير شان

و عقلشان يقين كرد علت انكارشان ستم و برتري جوئي بود.موسي در مقابل انكار فرعون ميگويد «لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا أَنْزَلَ هٰؤُلاٰءِ إِلّٰا رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ بَصٰائِرَ وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يٰا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» اسراء 102 ميداني كه اين آيات را پروردگار آسمانها و زمين نازل كرده، اي فرعون: من تو را هلاك شده ميدانم.آري فرعون ميدانست كه موسي حق است عقلش تسليم شده بود از روي خود پسندي و جاه طلبي تسليم قلبي نداشت، ميدانست ولي خاضع نبود مثل معاويه عليه لعائن اللّه كه امير المؤمنين صلوات اللّه و سلامه عليه را بيشتر از ديگران مي‌شناخت. ولي خاضع نبود. هم خود را بدبخت كرد و هم ديگران را.دربارهٔ اختلاف اهل كتاب و قبول نكردن اسلام، مكرر در آيات ميخوانيم كه ميدانستند قرآن حق و اسلام همان دين موعود است ولي در اثر حسد حاضر بتسليم نشدند «وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ إِلّٰا مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ... » آل عمران: 19. و در جاي ديگر فرموده: آنها پيامبر اسلام را همانطور ميشناسند كه پسران خود را و عدّه‌اي از آنها حق را ميدانند و نهان ميدارند «الَّذِينَ آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ يَعْرِفُونَهُ كَمٰا يَعْرِفُونَ أَبْنٰاءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» بقره: 146. رجوع شود به «خلف» و بقيهٔ مطلب در «كفر» خواهد آمد.تسليم سوّم، تسليم قلب است و آن همان انقياد و مطيع بودن است كه توأم با

ايمان و عمل است.ناگفته نماند علت تسليم نشدن قلب پس از تسليم عقل، سه چيز است: حرص، تكبر، حسد. لذا در روايات اسلامي نقل شده: گناهان اولي سه گناهند از آنها بپرهيزيد حرص همان است كه آدم را بخوردن شجرۀ منهي وا داشت. شيطان از روي تكبر بر آدم سجده نكرد. پسر آدم از روي حسد برادر خويش را بكشت.
قاموس قرآن، ج3، ص: 306
اگر دربارۀ گناهان مردم كه دانسته و از روي علم گناه ميكنند دقّت كنيم خواهيم ديد علت ارتكاب گناه يكي از سه چيز فوق است.

سليمان:؛ ج 3، ص: 306

اشاره

سليمان: از انبياء معروف بني اسرائيل، نام مباركش هفده بار در قرآن ذكر شده و پسر داود نبي است حالات و قصه‌هايش در كلام اللّه مجيد بسيار و بتصريح آيۀ ذيل پيامبر صاحب وحي است «وَ أَوْحَيْنٰا إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطِ وَ عِيسيٰ وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هٰارُونَ وَ سُلَيْمٰانَ وَ آتَيْنٰا دٰاوُدَ زَبُوراً» نساء: 163.ما ابتدا ثناء خداوند را نسبت باو و ايضا قصص او را در قرآن بررسي كرده سپس بافسانه‌هائيكه دربارۀ آنحضرت آمده اشاره خواهيم كرد.1- او پيامبري است صاحب وحي و در رديف سائر پيامبران چنانكه از آيۀ سابق روشن شد، گرچه شريعت مستقل نداشته و مروّج احكام تورات بود. وي هدايت يافتۀ خدا بود «وَ نُوحاً هَدَيْنٰا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دٰاوُدَ وَ سُلَيْمٰانَ ... » انعام: 84. خداوند بوي علم و حكمت آموخته بود «فَفَهَّمْنٰاهٰا سُلَيْمٰانَ وَ كُلاًّ آتَيْنٰا حُكْماً وَ عِلْماً ... » انبياء: 79. او زبان پرندگان را ميدانست و از قضيۀ وادي نمل كه از سخن گفتن مورچه خبر داد بدست ميايد كه زبان حشرات را نيز ميدانسته «وَ وَرِثَ سُلَيْمٰانُ دٰاوُدَ وَ قٰالَ يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ عُلِّمْنٰا مَنْطِقَ الطَّيْرِ ... » نمل: 16. دربارۀ اوست «وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنٰا لَزُلْفيٰ وَ حُسْنَ مَآبٍ» ص: 40. وي بخداوند بندۀ نيكوئي بود و پيوسته با ذكر و استغفار و دعا بخدا رجوع ميكرد «وَ وَهَبْنٰا لِدٰاوُدَ سُلَيْمٰانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّٰابٌ» ص: 30. خداوند او و پدرش را بر بسياري از بندگان مؤمن برتري داده بود. «وَ قٰالا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي فَضَّلَنٰا عَليٰ كَثِيرٍ مِنْ عِبٰادِهِ الْمُؤْمِنِينَ» نمل: 15. در سورۀ انبياء پس از ذكر احوال عدّه‌اي از پيامبران از جمله سليمان ميفرمايد: «إِنَّهُمْ كٰانُوا يُسٰارِعُونَ فِي الْخَيْرٰاتِ وَ يَدْعُونَنٰا
قاموس قرآن، ج3، ص: 307
رَغَباً وَ رَهَباً وَ كٰانُوا لَنٰا خٰاشِعِينَ» انبياء: 90.

[قصص سليمان]؛ ج 3، ص: 307

بايد دانست سليمان با آنكه پيامبر خدا بود سلطنت وسيعي داشت و خود بخدا عرض كرد: «خدايا بمن سلطنتي ده كه بكسي بعد از من ميّسر نباشد» ص: 35. آيات بعدي ميگويد كه باد و شياطين را باو مسخر كرديم ... و قطع نظر از اينها او را نزد ما تقرّبي است و باز گشت خوب. وسعت ملك او بواسطۀ تسخير باد و شياطين و دانستن زبان پرندگان و ... بوده است و اين منافي مقام پيامبر نيست كه از خدا چنان ملكي بخواهد كه بتواند هر چه بيشتر در هدايت و سعادت بندگان بكوشد. و شايد خدا خواسته بفهماند كه نبوّت با جهانداري منافات ندارد.

«وَ حُشِرَ لِسُلَيْمٰانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتّٰي إِذٰا أَتَوْا عَليٰ وٰادِ النَّمْلِ قٰالَتْ نَمْلَةٌ يٰا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسٰاكِنَكُمْ لٰا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمٰانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لٰا يَشْعُرُونَ.فَتَبَسَّمَ ضٰاحِكاً مِنْ قَوْلِهٰا وَ قٰالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَليٰ وٰالِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صٰالِحاً تَرْضٰاهُ وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبٰادِكَ الصّٰالِحِينَ» نمل: 17- 19.آيات بعدي صريح است در اينكه رسيدن سليمان بوادي نمل در لشكر كشي بسباء بود كه هدهد وضع آنها را بوي گزارش كرد. دربارهٔ وادي نمل گفته‌اند: محلي است در شام و بقولي در طائف و بعضي گفته در اواخر يمن است. ولي طائف درست نيست كه محل سليمان فلسطين بود و قوم سباء در يمن سكونت داشت علي هذا آن در شام يا در يمن است. آقاي صدر بلاغي از ياقوت و ابن بطوطه نقل ميكند كه آن: سرزمين عسقلان است. در اقرب الموارد گويد: عسقلان محلي است در شام.واقعه‌ايكه آنجا اتفاق افتاد سخن مورچه بود كه بمورچگان گفت:

بلانه‌هاي خود داخل شويد تا سليمان و سپاهيانش بدون توجه شما را پايمال نسازند. اين سخن ميرساند كه مورچگان سخن گفتن دارند. و مخابرات دارند كه در اندك زماني فرمان حكمران بهمه ميرسد و شگفتتر از همه آنكه مورچگان مردم را با اسم و رسم مي‌شناسند كه گفت: تا سليمان و لشكريانش شما را پايمال نكنند.سليمان از سخن مورچه تبسّم و تعجّب كرد و گفت: خدايا نصيبم كن شكر اين نعمت را كه بمن و پدر و مادرم داده‌اي بجا آورم و كاريكه مورد رضاي تو است انجام دهم و مرا در زمرهٔ بندگان نيكوكار خود در آور. نميدانيم سليمان سخن مورچه را چطور فهميد ولي آيه صريح است در اينكه متوجه فرمان او شد. جملهٔ «وَ هُمْ لٰا يَشْعُرُونَ» دربارهٔ لشكريان صحيح است ولي دربارهٔ سليمان صحيح نيست زيرا كه سليمان مورچگان را دانسته پايمال نميكرد ممكن است آن از باب تغليب باشد و يا مورچه آنمقام را در سليمان نميدانسته است.معني آيات چنين است: براي سليمان لشكريانش از جن و انس و پرندگان جمع شدند و آنها از پراكندگي منع ميگرديدند. تا بر وادي نمل آمدند مورچه‌اي گفت: اي مورچگان بلانه‌هاي خود داخل شويد ...

قصهٔ هدهد و سباء؛ ج 3، ص: 308

اين قصه دنبالهٔ جريان وادي نمل است كه در سورهٔ نمل از آيهٔ 20 تا 43 بيان شده است «سليمان جوياي مرغان شد و گفت: چرا شانه بسر را نمي‌بينم مگر او غائب است. وي را عذاب ميكنم عذابي سخت، يا سرش را مي‌برم مگر آنكه دليل روشني دربارهٔ غيبت خود بياورد. كمي بعد هدهد بيامد و گفت: چيزي ديده‌ام كه نديده‌اي و از قوم سباء برايت خبر درست آورده‌ام. زني بديدم كه بر آنها سلطنت ميكند. و همه چيز دارد و از جمله او را تخت بزرگي هست. او و قومش را ديدم كه سواي خدا بآفتاب

قاموس قرآن، ج3، ص: 309

سجده ميكردند، و شيطان اعمالشان را بر آنها آراسته و از راه حق منحرفشان كرده و هدايت نيافته‌اند.بهمين جهت بخدائيكه در آسمانها و زمين، نهان را آشكار ميكند و آنچه پنهان ميكنيد و آشكار مي‌نمائيد ميداند، سجده نميكنند. خدائيكه جز او معبودي نيست و پروردگار عرش عظيم است (اندازهٔ فهم و شعور پرنده را به بينيد).سليمان فرمود: خواهيم ديد كه راست ميگوئي يا از دروغگوياني.اين نامهٔ مرا ببر و نزد ايشان بيفكن سپس دور شو ببين چه ميگويند. زن چون نامهٔ سليمان را خواند گفت: اي بزرگان نامهٔ گرامي بنزد من افكنده شده، آن از سليمان است بدين مضمون: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ كه بر من تفوق مجوئيد و تسليمانه پيش من آئيد. و اضافه كرد: اي بزرگان مرا در كارم نظر دهيد كه من در كاري بي حضور شما تصميم نگرفته‌ام. در جواب گفتند: ما نيرومند و جنگاوران سر سخت‌ايم و كار باراده‌ٔ توست ببين چه فرمان ميدهي. زن گفت: پادشاهان وقتي بشهري در آيند آنرا فاسد و تباه ميكنند و عزيزانش را ذليل گردانند و كارشان چنين است.من هديّه‌اي سوي سليمان و لشگريانش ميفرستم تا به بينم فرستادگان چه خبر مياورند. چون فرستادهٔ ملكه نزد سليمان آمد. سليمان بتندي گفت: مرا با مال مدد ميدهيد آنچه خدا بمن داده بهتر از آنست كه بشما داده؟نه بلكه شما بهديهٔ خويش خوشدل ميشويد. نزد ايشان باز گرد حتما سپاهياني بسوي آنها آريم كه طاقت مقابله با آنها را نداشته باشند و از شهر، ذليل و حقير بيرونشان ميكنيم. (فرستاده بطرف سباء براه افتاد).سليمان بحاضران گفت: كدامتان تخت ملكه را پيش از آنكه مطيعانه پيش من آيند، برايم مياوريد؟عفريتي از جنيان گفت: من پيش از اينكه از مجلس خويش بر خيزي تخت را سوي تو مياورم كه در مورد

قاموس قرآن، ج3، ص: 310

آن توانا و امينم. مرديكه دانشي از كتاب نزد وي بود. گفت: من آنرا پيش

از آنكه چشم بهم بزني نزد تو مياورم. بدنبال اين سخن سليمان ديد تخت ملكه در پيش او حاضر است.گفت: اين از احسان پروردگار من است. ميخواهد امتحانم كند آيا شكرگزارم يا كفران ميكنم ... گفت تخت را بر ملكه پس از آمدن ناشناس كنيد و نگوئيد: اين تخت توست به بينيم آيا بشناختن آن راه مي‌برد يا از آنان ميشود كه راه نمي‌برند. چون ملكه بيامد گفتند: آيا تخت تو چنين است؟گفت: گوئي همين است. ما پيش از اين بقدرت سليمان واقف بوده و تسليم بوده‌ايم و همان تسليم بخدا او را از آنچه جز خداي مي‌پرستيد باز داشت كه وي از زمرۀ قوم كافر بود و از آنها تبعيت ميكرد.بدو گفته شد: بقصر سليمان داخل شو چون آنرا ديد پنداشت آب عميقي است. ساقهاي خويش را عريان كرد.سليمان گفت: اين قصري است صاف از شيشه. زن چون اين قدرت و عظمت و آن قصۀ هدهد و آمدن تخت را بديد دانست كه او پيامبر و مؤيد من عند اللّه است لذا گفت: پروردگارا من بر خويش ستم كردم و اينك با سليمان تسليم و مطيع پروردگار جهانيان ميشوم».در اين قصه بايد بچند مطلب توجه كرد: 1- مرغان نيز از جملۀ لشكريان سليمان بودند. سليمان زبان هدهد را ميدانست و بوي مأموريت ميداد و با آن گفتگو ميكرد و او بود كه خبر قوم سباء را بسليمان گزارش كرد و نامۀ او را پيش آنان انداخت.از اين جريان روشن ميشود كه پرندگان و يا قسمتي از آنها اگر در فهم درك بالاتر از انسان نباشند كمتر نيستند كه هدهد حكومت آنها و اينكه آفتاب پرستند و ملكۀ آنها را دانست بالاتر از همه گفت: «أَلّٰا يَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ ... » كه در «خبء» گذشت.
قاموس قرآن، ج3، ص: 311
2- جريان آمدن تخت ملكۀ سباء از فاصلۀ دور پيش سليمان. در «روح» زير عنوان «باد در طاعت سليمان بود» توضيحي دربارۀ آن داده شد.آن علم نكره و مرموز كه آصف وزير سليمان دارا بود دانسته نيست. ولي ميتوان گفت كه خدا باو چنان ارادۀ قوي داده بود كه توانست با ارادۀ خود كار خدائي كند البته با اراده و اذن خدا و در همان جا قضيۀ حضرت جواد عليه السّلام را نقل كرديم كه نظير كار آصف بن برخيا بود. و شايد در آينده بشر بنيروي علم، پرده از اسرار آن بر دارد.در اصول كافي كتاب الحجة باب آنچه بائمه از اسم اعظم داده شده سه روايت نقل شده از جمله جابر از امام باقر عليه السّلام نقل ميكند: اسم اعظم خداوند بر هفتاد و سه حرف است. در نزد آصف فقط يكحرف بود آنرا بر زبان آورد، زمين ما بين او و تخت بلقيس فرو رفت تا تخت را با دستش گرفت سپس زمين در كمتر از يك چشم بهم زدن بحالت اول بر گشت. و ما امامان هفتاد دو حرف از آن نزد ماست و يك حرف ديگر (كه كسي بآن راه ندارد) در نزد خداست و آن مخصوص خداوند است در علم غيب كه پيش اوست و لا

حول و لا قوة الا باللّه العلي العظيم.از بعضي آيات و روايات روشن ميشود كه در روز قيامت قسمتي يا همۀ افعال اهل بهشت با اراده خواهد بود نه با ابزار، شايد انشاء اللّه اين مطلب را در «قيامة» توضيح بدهيم.3- سليمان كاخ آئينه بند داشته است «قٰالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوٰارِيرَ» و اگر جملۀ «وَ أُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهٰا وَ كُنّٰا مُسْلِمِينَ» كلام ملكه باشد بنظر ميدهد كه او پيش از آن قضيه بقدرت و پيامبري سليمان دانا بوده و اسلام آورده بود ولي در عبادت آفتاب از از قوم خود كنار نميشد، لشكر كشي سليمان براي وي توفيق جبري شد و شايد مرادش از «ظَلَمْتُ نَفْسِي» همان باشد كه دانسته از قوم خويش تبعيّت
قاموس قرآن، ج3، ص: 312
ميكرد.

قصۀ اسبان؛ ج 3، ص: 312

«وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ. إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصّافِناتُ الْجِيادُ. فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتّي تَوارَتْ بِالْحِجابِ. رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ» ص: 30- 33.صافنه اسبي است كه بر سه پاي ايستد و گوشۀ پاي چهارم را بزمين گذارد جمع آن صافنات است. جياد جمع جيّد يا جواد است يعني اسب اصيل و تند رو. در مجمع «أَحْبَبْتُ» را اختيار كردن گفته است علي هذا «حُبَّ الْخَيْرِ» مفعول آنست يعني دوست داشتن اسبان را اختيار كردم. بقولي «عن» بمعني «علي» است يعني محبّت اسبان را بر ذكر پروردگارم بر گزيدم.ولي بنظر من «عن» براي تعليل است. ابن هشام در معني براي «عن» ده معني ذكر كرده از جمله تعليل است و گويد: آن در آيۀ «وَ ما كانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ إِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِيّاهُ» و نيز در آيۀ «وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ» براي تعليل است.قاموس و اقرب تعليل را يكي از معاني «عن» شمرده و آيۀ «إِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ» را شاهد آورده‌اند در اين صورت هيچ مانعي ندارد كه «عن» در آيۀ «عَنْ ذِكْرِ رَبِّي» براي تعليل باشد يعني: من محبت اسبان را براي ذكر پروردگارم كه آنها را براي جهاد در راه او آماده كرده‌ام بر گزيده‌ام و شايد سان ديدن از اسبان براي آمادگي بجنگ بود كه آنرا ياد خدا خواند «تَوارَتْ بِالْحِجابِ» بقرينۀ «العشيّ» غروب شمس است كه عشيّ طرف آخر عصر ميباشد يعني آفتاب بپرده نهان شد. ضمير «رُدُّوها» راجع به «صافنات» است يعني آنها را نزد من بر گردانيد. علي هذا معني آيات چنين است: بداود سليمانرا بخشيديم او بندۀ خوب و رجوع كننده بحق است.آنگاه كه در آخر روز اسبان اصيل و تيز رو باو نشان داده شدند. گفت:

من اسبان را دوست ميدارم و آن براي ياد پروردگار است. (پيوسته بآنها تماشا ميكرد) تا آفتاب غروب كرد. گفت اسبان را پيش من بر گردانيد و چون بر گرداندند شروع كرد بساق و گردنهاي آنها دست ميكشيد.اينكه گفته شد كاملا طبيعي و قابل قبول است بقولي مراد از «عن» «علي» و ذكر بمعني نماز است يعني: من دوست داشتن اسبان را بر نماز ترجيح دادم. و بقولي مراد از «رُدُّوها» بر گرداندن آفتاب است يعني بملائكه دستور داد كه آفتاب را بر گردانند تا نماز قضا شده را در وقت آن بخواند بروايتي در «فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ» سليمان و اصحابش بساقها و گردنهاي خود دست كشيدند و آن وضوي آنها بود تا نماز بخوانند و بقولي شروع كرد گردنها و ساقهاي اسبان را با شمشير ميزد كه مانع نماز او

شده بودند معلوم نيست آن زبان بسته‌ها چه تقصيري داشته‌اند؟!! بعضي از بزرگان فرموده تماشاي اسبان و نماز هر دو عبادت بود و عبادتي او را از عبادت ديگر باز داشت ولي او نماز را ترجيح ميداد. احتمالات غير از اينها نيز گفته‌اند ولي تنها آنچه گفته شد قابل قبول است.

«وَ لَقَدْ فَتَنّٰا سُلَيْمٰانَ وَ أَلْقَيْنٰا عَليٰ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنٰابَ. قٰالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لاٰ يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهّٰابُ» ص: 34 و 35. در همين سوره آيهٔ 24 دربارهٔ امتحان داود است « ... وَ ظَنَّ دٰاوُدُ أَنَّمٰا فَتَنّٰاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رٰاكِعاً وَ أَنٰابَ».معني آيهٔ فوق چنين است: سليمانرا امتحان كرديم و پيكر بيجاني بتخت وي افكنديم سپس توبه آورد و گفت پروردگارا مرا بيامرز و مرا سلطنتي ده كه بهيچ كس از پس من ميسّر نباشد كه تو بسيار بخشنده‌اي.ظاهر آيه نشان ميدهد كه جسدي بتخت سليمان انداخته شده و سليمان

قاموس قرآن، ج3، ص: 314

از آن احساس امتحان كرده و بخدا انابه نموده است.در الميزان فرموده: بقولي مراد از جسد خود سليمان بود خدا او را با مرضي امتحان كرد و تقدير كلام آنست: او را بر تخت خودش كه از شدّت مرض مانند جسد بي روح بود افكنديم. ولي حذف ضمير از «القيناه» و ايراد كلام بصورتيكه در آيه است مخلّ معني مقصود ميباشد و كلام افصح الهي بدان حمل نميشود.مفسّران ديگر را دربارهٔ مراد از آيه بپيروي از روايات مختلف، اقوال مختلفي است آنچه ميشود اجمالا از ميان آنها انتخاب كرد اين است كه: آن جسد طفلي بود كه خدا او را كشت و بر تخت سليمان افكند و «ثُمَّ أَنٰابَ وَ قٰالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي» اشعار يا دلالت ميكند كه سليمان عليه السّلام را دربارهٔ آن طفل اميد و آرزوئي بود. خدا او را گرفت و جسدش را بتخت سليمان افكند و فهماند كه كار خود را بر خدا تفويض كند.بروايت ابو هريره: سليمان روزي در مجلس خود گفت: امشب با هفتاد نفر زن خود همبستر خواهم شد از هر يك پسريكه در راه خدا شمشير زند متولّد ميشود ولي انشاء اللّه نگفت در نتيجه فقط يكي از زنانش حامله شد آنهم فرزندي آورد كه فقط نصف بدن داشت و آن همان است كه بر روي تخت سليمان افكنده شد (مجمع) اين روايت فقط از ابو هريره برازنده است، احتمال دارد كه از كعب الاحبار رفيق دروغ پردازش گرفته، معركه گيري ابو هريره روشن است.بروايتي: براي سليمان فرزندي متولد شد، جنّ و شياطين گفتند: اگر اين فرزند باقي ماند در دست او مانند پدرش گرفتار خواهيم بود. سليمان از آنها ترسيد فرزند خود را ميان ابر دستور شير دادن داد. اتفاقا روزي جسد فرزند روي تختش افكنده شد يعني حذر از قدر فائده ندارد، چون از جنّ ترسيد خدا عتابش كرد. در مجمع گويد: اين قول شعبي است.

قاموس قرآن، ج3، ص: 315

اين سخن را در برهان نيز از مجمع نقل كرده و ظاهرا روايت را نيافته است و گرنه بنقل مجمع اكتفا نميكرد در صافي نيز گفته: از امام صادق عليه السّلام چنين نقل شده. بنظر ميايد كه اين نسبت بامام صادق عليه السّلام صحّت نداشته باشد چون بجعل بيشتر شباهت دارد تا بروايت.و در روايات اهل سنّت هست كه حكومت سليمان بسته بانگشترش بود يكي از شياطين آنرا ربود و بر حكومت سليمان مسلّط شد سپس خداوند انگشترش را بوي باز گردانيد.حكومتش را باز يافت و مراد از جسد افكنده شده بتخت، همان جنّ است.در الميزان فرموده: عدّه‌اي از اين روايات بابن عباس ميرسد و او در بعضي صريحا گفته كه از كعب الاحبار اخذ كرده است. سپس فرموده اين‌ها را اعتنا نيست و دست حديث سازان در آن كار كرده.در مجمع پس از نقل صورتهائي از افسانۀ انگشتر، فرموده: بر اين چيزها اعتمادي نيست.

قرآن مجيد صريح است در اينكه شياطين بحضرت سليمان مسخر بودند و براي او كار ميكردند و عده‌اي در حبس او بودند اين مطلب مجملا در «جنّ» گذشت. آيات آنرا در اينجا نقل ميكنيم: 1- «وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ. يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِياتٍ ... » سباء: 12- 13. معلوم ميشود كه جنّ در صورت عدم اطاعت مورد عذاب واقع ميشدند «نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ» و شايد «مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ» كه خواهد آمد همانها باشند. و نيز آيه صريح است در اينكه براي سليمان كاخها، مجسمه‌ها، كاسه‌هائي ببزرگي حوض و ديگهاي ثابت مي‌ساختند. از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه: بخدا قسم مجسمۀ زنان و

مردان نبود بلكه مجسمه درخت و نظير آن بود.2- «وَ الشَّياطِينَ كُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ.وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ» ص: 37- 38. براي سليمان غوّاصي هم كرده و از درياي چيزهائي مياوردند و ديگران هم بزنجيرها بسته بودند گفتيم: شايد نافرمانان چنان بوده‌اند.و از آيۀ «وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ» نمل: 17. روشن ميشود كه جنّ جزء لشكريان سليمان هم بوده‌اند و جريان عفريت در لشكر كشي سباء گذشت.در «جنّ» در قسمت 7 و 12 مجسّم شدن شياطين توضيح داده شد بنظر ميايد كه آنها در ملك سليمان مجسّم شده و بصورت كارگر كار ميكرده‌اند آيۀ زير نيز در مضمون آيات سابق است «وَ مِنَ الشَّياطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَ يَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذٰلِكَ وَ كُنّا لَهُمْ حافِظِينَ» انبياء: 82.

تسخير باد؛ ج 3، ص: 316

کيفيّت تسخير باد را نسبت بسليمان و نيز آيات آنرا در «روح» آورده‌ايم.حاجتي بتكرار آن نيست و نيز قضاوت وي دربارۀ گوسفندان در «داود» گذشت.

مرگ سليمان؛ ج 3، ص: 316

«فَلَمّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلي مَوْتِهِ إِلّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ» سباء: 14. مراد از دابة الارض موريانه و منسأة بمعني عصاست. يعني: چون حكم مرگ وي را كرديم، مردم را بمرگ وي آگاه نكرد مگر موريانه كه عصاي او را ميخورد. چون سليمان بزمين افتاد. جنّيان دانستند كه اگر داناي غيب بودند در عذاب خوار كننده نمي‌ماندند. از اين آيه روشن ميشود كه سليمان در حال سر پا ايستاده فوت كرده و مدتي در همان حال مانده و كسي جرئت نكرده كه نزد او برود بالاخره موريانه (حشرۀ چوبخوار) عصاي وي را خورده در اثر شكستن
قاموس قرآن، ج3، ص: 317
عصا سليمان بزمين افتاده و مردم پي برده‌اند كه او از چندي پيش مرده است.در تفسير برهان از امام باقر عليه السّلام نقل شده: سليمان بجنّ دستور داد براي او قبّه‌اي از شيشه ساختند. او در قبّه بعصا تكيه كرد بكار جنّ تماشا ميكرد و جنّيان نيز باو مينگريستند.ناگاه ديد كسي با او در قبّه است! گفت: تو كيستي؟! گفت: آنكسم كه رشوه قبول نكنم و از پادشاهان نترسم، من ملك موتم: آنگاه جان سليمان را ايستاده گرفت مردم باو نگاه ميكردند. يكسال تمام بفرمان او كار ميكردند تا خداوند موريانه را مأمور خوردن عصاي او كرد «فَلَمّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ ... » اين حديث در الميزان از علل الشرايع نقل شده برهان نيز از صدوق نقل كرده است. يكسال ايستاده ماندن پس از مرگ در تفسير ابن كثير و كشّاف و غيره نيز نقل شده و بقولي موريانه را در چوبي قرار دادند و يك روز آنرا خورد آنرا با عصاي سليمان مقياس كرده دانستند كه يكسال تمام از مرگ سليمان ميگذرد.چون در تمام اين مدّت جنيان مشغول كار بودند بگمان آنكه سليمان زنده است و بآنها نگاه ميكند، روشن گرديد ادعاي جنّ دربارۀ استراق سمع و دانستن غيب بي جاست و گرنه در طول آنمدّت از مرگ سليمان بي خبر نمي‌ماندند ظاهرا اشخاصي كه با جنّ سر و كار داشتند و خود جنّ با راههائي بمردم وا نمود ميكردند كه غيب را ميدانند.اين مطلب كه سليمان يكسال همانطور بماند و كسي وارد آنجا نشود و بدنش متغير نشود بعيد بنظر ميرسد و اللّه العالم ولي قرآن صريح است كه عصاي او را موريانه خورد و شايد خانوادۀ او از مردنش با خبر شده ولي براي اينكه امر حكومت پاشيده نشود او را همچنان نگاه داشته بودند تا پوسيدن عصا مطلب را فاش ساخت و شايد مطالب ديگري در بين بوده
قاموس قرآن، ج3، ص: 318

كه بر ما پوشيده است تعيين يكسال فقط در روايات فريقين است و قرآن مدت مكث را معين نكرده است.مخفي نماند در نظر بود مقداري از افسانه‌ها كه دربارۀ اين پيامبر عظيم- الشأن گفته‌اند نقل شود ولي مقام را نقل آنها مقتضي نشد و نبايد آنها را باور كرد در عين حال ببعضي اشاره گرديد. ارباب تحقيق خود ميتوانند در كتب مفصل آنها را ديده و ردّ كنند وَ السَّلامُ عَليٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُديٰ.

سلوي: بلدرچين. در اقرب گويد: پرنده‌ايست سفيد مثل پرندۀ سماني مفرد آن سلواة است. در المنجد سفيد بودن را ننوشته و آنرا با مرغ سماني يكي دانسته است. در برهان قاطع ذيل لغت «كرك» گويد: مرغي است از تيهو كوچكتر كه بعربي سلوي و بتركي بلدرچين گويند. بعضي ديگر از لغت نويسان فارسي نيز آنرا ذيل لغت بلدرچين و كرك، آورده‌اند. علي هذا احتمال نزديك بيقين آنست كه سلوي همان بلدرچين باشد. «وَ ظَلَّلْنٰا عَلَيْكُمُ الْغَمٰامَ وَ أَنْزَلْنٰا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْويٰ ... » بقره: 57.اين كلمه در آيۀ 160 اعراف و 80 طه نيز آمده است. «منّ» مادۀ آبكي است كه روي بعضي درختها مي‌نشيند يعني: ابر را براي شما سايبان قرار داديم و بر شما منّ و مرغ بلدرچين فرستاديم. سلوي را عسل نيز معني كرده‌اند چنانكه در مجمع و صحاح و اقرب و غيره هم پرنده و هم عسل گفته‌اند. اصل آن از سلو بمعني آرامش خاطر است. تسليت نيز از همان ميباشد ذيل هر سه آيه چنين است «كُلُوا مِنْ طَيِّبٰاتِ مٰا رَزَقْنٰاكُمْ ... » و اين مؤيد آنست كه مراد از منّ و سلوي طعام است نه مطلق احسان و تسلّي خاطر كه گفته‌اند.در تورات فعلي سفر خروج باب 16 بند 13 و در سفر اعداد باب 11 بند 31 و 32 آمدن مرغ سلوي بصحراي سينا ذكر شده كه دو ذراع بالاي

زمين بودند و آسوده گرفته ميشدند.در قاموس كتاب مقدس ذيل لغت سلوي دربارۀ آن گفته: كه سلوي از آفريقا حركت كرده و از خليج عقبه و سوئز گذشته وارد شبه جزيرۀ سينا ميشود. و از كثرت خستگي كه در بين راه ديده بآساني با دست گرفته ميشود و در وقت پرواز غالبا نزديك زمين باشد چنانكه در تورات است كه قريب بدو ذراع از روي زمين بالا بودند.ميگويد: در جزيرۀ كابري در يك فصل شانزده هزار از آنها صيد شد و در محلي ديگر در يكروز صد هزار صيد گرديد. بعضي از سياحان گويند كه آنها جماعت سلوي را ديده‌اند كه مثل ابر روي هوا را گرفته بود.و نيز در تورات راجع به «منّ» سخن رفته كه ميشود آنرا در سفر خروج باب 16 بند 4 و 15 و 32 و 33 مشاهده كرد ولي تورات آنرا نان آسماني گفته است.ناگفته نماند: در سفر اعداد باب 11 بند 33 گفته: گوشت هنوز در ميان دندان ايشان بود كه غضب خداوند بر ايشان افروخته شده خداوند قوم را ببلائي بسيار سخت گرفتار ساخت ... قومي را كه شهوت پرست شدند در آنجا دفن كردند.از اين سخن ميشود پي برد كه چرا ذيل آيات بقره و اعراف بعد از جريان منّ و سلوي چنين آمده «وَ مٰا ظَلَمُونٰا وَ لٰكِنْ

كاٰنُوا أنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» و در سورۀ طه آمده «وَ لاٰ تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي ... » بنظر ميايد كه در گرفتن و خوردن آن طغيان و تعدّي كرده‌اند.

سمد:؛ ج 3، ص: 319

سمد: سمود را لهو و سر بر داشتن از روي تكبّر گفته‌اند. در صحاح آمده «سمد سمودا: رفع رأسه تكبّرا ... و السّامد: اللّاهي» راغب مشغول شونده كه سر بالا دارد. گفته است. «وَ تَضْحَكُونَ وَ لاٰ تَبْكُونَ. وَ أَنْتُمْ سٰامِدُونَ» نجم: 60 و 61. مي‌خنديد و گريه نميكنيد و شما متكبريد يا غافليد

قاموس قرآن، ج3، ص: 320

ابن اثير آنرا بقولي غفلت گفته است.و از زمخشري حكايت شده كه آن در لغت حمير آواز خواني است و از ابن عباس در آيۀ فوق تكبر نقل است.اين كلمه در كلام اللّه مجيد فقط يكبار يافته است.

سمر:؛ ج 3، ص: 320

سمر: گفتگو در شب. در اقرب گويد: «سمر سمرا و سمورا: لم ينم و تحدّث ليلا» يعني شب را نخوابيد و بگفتگو پرداخت. و نيز آنرا شب، و سايۀ ماهتاب و شب تاريك گفته‌اند و سمره رنگي است ما بين سياه و سفيد. «مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سٰامِراً تَهْجُرُونَ» مؤمنون: 67. ضمير به بقرآن يا حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله راجع است و سامرا حال است از فاعل تهجرون و هجر بمعني كنار شدن و افسانه سرائي است. يعني متكبّر بحق از حق منحرف ميشديد و از حق اعراض ميكرديد و شبانه دربارۀ آن بعيبگوئي مي‌پرداختيد و سامر در آيه اسم جمع است در نهج البلاغه خطبه 124 فرموده «و اللّه ما اطور به ما سمر سمير» بخدا بظلم نزديك نميشوم ماداميكه دنيا باقي است. سمير را دهر معني كرده‌اند.

سامري:؛ ج 3، ص: 320

اشاره

سامري: «وَ أَضَلَّهُمُ السّامِرِيُّ» طه: 85. سامري همان يهودي از قوم موسي است كه گوساله را ساخت و بني اسرائيل را بپرستش آن دعوت كرد. اين كلمه سه بار در قرآن مجيد آمده است: طه آيات 85، 87، 95.حضرت موسي چون بني اسرائيل را بصحراي سينا آورد بدستور خداوند لازم بود كه موسي در طور بوعده‌گاه خدا برود تا كتاب تورات بر وي نازل گردد. خدا سي روز بر موسي وعده كرده بود و آنرا با ده روز ديگر تكميل نمود. موسي وقت رفتن برادرش هارون را در جاي خود گذاشت و دستور خويش را بوي اعلام كرد چنانكه در سورۀ اعراف آيۀ 142 آمده است.بنظر ميايد چون سي روز گذشت و موسي نيامد سامري از اين جريان استفاده كرده دست بساختن گوساله زده است.مختصر مطلب در قرآن مجيد
قاموس قرآن، ج3، ص: 321
چنين است: خداوند موسي را از ماجراي سامري خبر داد، موسي خشمگين و اندوهناك بسوي قوم خويش باز گشت. و مردم را ملامت كرد و گفت: آيا خدا بشما وعدۀ نيكو نداد؟! مگر مدت غيبت من بنظرتان طولاني بود؟! يا خواستيد غضب خدا بر شما در آيد كه از وعدۀ من تخلّف كرديد؟! گفتند: ما بارادۀ خود از وعدۀ تو تخلّف نكرديم بلكه محموله‌هائي از زيور فرعونيان با خود آورده بوديم كه آنها را در آتش بيافكنديم و سامري نيز همچنين بيفكند و گوساله‌اي بيجان بساخت كه صداي گوساله داشت.آنوقت او و اتباعش گفتند: اين معبود شما و معبود موسي است.موسي آنرا از ياد برده است.ولي آنها ميديدند كه گوساله سخني بآنها باز نميگويد و براي آنها سود و زياني ندارد و اين چنين چيز نميتواند معبود باشد. پيش از آمدن موسي، هارون بمردم تذكر داده و گفته بود كه: مردم بفتنه افتاديد پروردگار شما خداي رحمن است از من پيروي كنيد كه جانشين موسايم. گفتند: تا بر گشتن موسي همچنان در عبادت گوساله خواهيم بود. آنگاه موسي بهارون گفت: وقتي ديدي آنها گمراه شدند مانع تو چه بود كه متابعت من كني؟! گفت: پسر مادرم ريش و سر مرا مگير ترسيدم بگوئي: ميان بني اسرائيل تفرقه انداختي و گفتار مرا رعايت نكردي.آنگاه موسي رو كرد بسامري: اين چه كاريست كرده‌اي؟!! گفت: آنچه من دانستم اينان ندانستند مقداري از دين تو را پذيرفتم و آنگاه ترك كردم ضميرم اين چنين وانمود. (به كلمۀ اثر دربارۀ اين ترجمه رجوع شود).گفت: از ميان مردم خارج شو نصيب تو در زندگي اين است كه بگوئي دستم مزنيد و براي تو وعدۀ عذابي است كه هرگز از آن تخلّف نيست، معبودت را كه بعبادت آن كمر بسته‌اي بنگر آنرا با سوهان ريز ريز

قاموس قرآن، ج3، ص: 322
كرده بدريا خواهم پاشيد.آنگاه بمردم گفت: معبود شما فقط خداي يگانه است كه علمش بهمه چيز احاطه دارد. سورۀ طه: 85، 98.در الميزان ذيل آيۀ «فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» فرموده: اين دستور طرد سامري از جامعه است كه با احدي خلطه نكند و او با كسي و كسي با او تماس نداشته باشد نه با گرفتن و دادن و نه باسكان دادن و مصاحبت و گفتگو و غير آن كه لازمۀ زندگي اجتماعي است و آن از سختترين انواع عقوبت است و خلاصه آنكه: تو بايد پيوسته تنها زندگي كني ... بقولي اين نفريني است در حق او و در اثر آن بمرض عقام مبتلا شد هر كه بوي نزديك ميشد بشدّت تب ميگرفت و هر كه بوي نزديك ميشد ميگفت لا مساس. لا مساس دستم مزن. دستم مزن و بقولي بوسواس مبتلا شد از هر كس وحشت ميكرد و ميگريخت و فرياد ميزد: لا مساس ... بنظر ميايد: اين عذاب ظاهري مطابق با جنايت او بود يعني همانطور كه عدّه‌اي را از خدا جدا كردي بايد از مردم جدا گردي.

پناه بر خدا از اين دروغ!!!؛ ج 3، ص: 322

در تورات سفر خروج باب 24 رفتن موسي بطور نقل شده و در باب 32 ساختن گوساله را بهارون برادر موسي نسبت ميدهد و گويد: چون قوم ديدند كه موسي از آمدن تأخير كرد نزد هارون آمده گفتند: بر خيز و براي ما خدايان بساز هارون از طلاها گوساله‌اي ساخت تا بپرستش آن شروع كردند (باختصار).هاكس در قاموس خود ذيل «گوساله» بآن تصريح كرده و در «هارون» گويد: او گوساله را براي اسكات قوم بساخت و از قراريكه معلوم ميشود هارون به بت مذكور اعتقاد نداشت، بلكه فقط از براي اسكات قوم ساخته خود بهيچ وجه نگفت: اين خداست ... البته اينها دليل بر ضعف عزم و سستي رأي و رياي شخص عامل ميباشد ولي خداوند
قاموس قرآن، ج3، ص: 323
خطا و تقصير او را عفو فرموده (تمام شد).بخوانيد و قضاوت كنيد و ببينيد كه قرآن مجيد در طرفداري از انبيا و در تقديس ساحت آنها چه قدمهائي بر داشته و تورات محرّف آنها را در چه وضعي قرار داده است راستي اگر قرآن نبود ميبايست انبيا را در آلودگي مانند اشخاص معمولي بدانيم.

سمع: قوّۀ شنوائي. شنيدن. گوش مثل «مٰا كٰانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَ مٰا كٰانُوا يُبْصِرُونَ» هود: 20. «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» شعراء: 212. كه هر دو بمعني شنيدن است و مثل «خَتَمَ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَليٰ سَمْعِهِمْ ... » بقره: 7. «وَ خَتَمَ عَليٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ ... » جاثية: 23. كه بمعني گوش است.بمعني فهم و درك و طاعت نيز آيد چنانكه راغب و ديگران گفته‌اند مثل «سَمِعْنٰا وَ أَطَعْنٰا ... » بقرة: 285. فهميديم و اطاعت كرديم. «قَدْ سَمِعْنٰا لَوْ نَشٰاءُ لَقُلْنٰا مِثْلَ هٰذٰا ... » انفال: 31. در آيۀ «وَ لٰا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قٰالُوا سَمِعْنٰا وَ هُمْ لٰا يَسْمَعُونَ» انفال: 21. شايد بمعني فهم و درك باشد. يعني مثل آنان نباشيد كه گفتند: فهميديم حال آنكه نمي‌فهمند.اسماع: شنواندن «إِنَّكَ لٰا تُسْمِعُ الْمَوْتيٰ ... » نمل: 80. تو مردگان را شنواندن يا فهماندن نتواني «وَ لٰا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعٰاءَ ... » نمل: 80. در آيۀ «وَ لَوْ عَلِمَ اللّٰهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا ... » انفال: 22. ظاهرا بمعني فهماندن و دانا كردن است. «أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنٰا ... » مريم: 38. هر دو فعل امراند ولي در تعجب بكار ميروند يعني: روزيكه پيش ما آيند چه قدر شنوا و بينااند، چنانكه در «بصر» گذشت.استماع: گوش دادن. «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ ... » جنّ: 1. «وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمٰا يُوحيٰ» طه: 13.سمّاع: مبالغه است «وَ مِنَ الَّذِينَ هٰادُوا سَمّٰاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمّٰاعُونَ لِقَوْمٍ

آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ ... » مائده: 41. يعني بسيار گوشگير و گوش فراده‌اند براي اينكه بشنوند و دربارۀ تو دروغ گويند و گوشگير و جاسوسند براي قوم ديگر كه پيش تو نيامده‌اند (ميخواهند كلام تو را بآنها برسانند) اين سه بار در قرآن است: مائده: 41 و 42. «وَ يَقُولُونَ سَمِعْنٰا وَ عَصَيْنٰا وَ اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ ... » نساء: 46. جملۀ «اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ» را بشنو شنوا نباشي. و بشنو گفته‌ات مقبول نيست معني كرده‌اند چنانكه در مجمع و اقرب گفته است. يعني فهميديم ولي فرمان نبرديم. بشنو خدا شنوايت نكند. (نعوذ باللّه). «لَهُ غَيْبُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ مٰا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ ... » كهف: 26. طبرسي و زمخشري گفته‌اند: اين دو صيغه براي تعجّب است و بجاي «ما ابصره و ما اسمعه» ميباشد و ذكر تعجب براي تعظيم علم و بصيرت خداوند است.يعني نهان آسمانها و زمين براي اوست چه بينا و شنواست. همچنين است آيۀ 38 مريم كه گذشت. «لٰا يَسَّمَّعُونَ إِلَي الْمَلَإِ الْأَعْليٰ وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جٰانِبٍ» صافات: 8. «يَسَّمَّعُونَ» با تشديد و تخفيف هر دو خوانده شده و اصل آن يتسمّعون از باب تفعّل

است و تسمّع بمعني استماع است يعني قادر باستماع ملاء اعلي نيستند و از هر سو زده و رانده ميشوند. «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعٰالَمِينَ ... وَ مٰا تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّيٰاطِينُ. وَ مٰا يَنْبَغِي لَهُمْ وَ مٰا يَسْتَطِيعُونَ. إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ... هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَليٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيٰاطِينُ. تَنَزَّلُ عَليٰ كُلِّ أَفّٰاكٍ أَثِيمٍ.يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كٰاذِبُونَ» شعراء 192- 223.سمع اول بمعني شنيدن است يعني شياطين از شنيدن كلمات ملائكه ممنوع‌اند. و سمع دوم بمعني مسموع است يعني شياطين مسموع خود را بدروغگويان القاء ميكنند و اين نشان ميدهد كه شياطين با وجود رانده شدن

قاموس قرآن، ج3، ص: 325

با تيرهاي شهاب باز مطالبي بطور ناقص از آسمان دريافت ميدارند مگر آنكه بگوئيم «يُلْقُونَ السَّمْعَ» اشاره بزماني است كه ممنوع نبودند و قرآن از زبان آنها نقل ميكند: «وَ أَنّٰا كُنّٰا نَقْعُدُ مِنْهٰا مَقٰاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهٰاباً رَصَداً» جنّ: 9.معني آيات: قرآن حتما از جانب پروردگار جهانيان است. آنرا شياطين نازل نكرده و لايق اين كار نيستند (كه آنها شرير و مفسداند، شرير كجا و آوردن هدايت كجا؟!) و قدرت اين كار را ندارند كه آنها از شنيدن كلام عالم بالا معزول و ممنوع‌اند ... آيا بگويم شياطين بر كه نازل ميشوند؟بر هر دروغگو و پيوسته گناهكار.شنيدۀ خود را باو القا ميكنند و ببشترشان دروغ ميگويند. «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْريٰ لِمَنْ كٰانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَي السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ» ق 37. مراد از سمع گوش است «أَلْقَي السَّمْعَ» يعني استماع كرد گوئي گوش خود را بطرف گوينده مياندازد.سمع در تمام قرآن مجيد مفرد بكار رفته بر خلاف بصر و اذن كه ابصار و آذان نيز آمده است.علت جمع نيامدن اين است كه آن در اصل مصدر است طبرسي در جوامع الجامع ذيل «خَتَمَ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَليٰ سَمْعِهِمْ ... » گويد: علت عدم جمع آنست كه سمع در اصل مصدر است و مصادر جمع بسته نميشوند.بيضاوي در ذيل آيۀ فوق گويد: سمع مفرد آمد براي امن از التباس و براي اصل آن كه در اصل مصدر است و مصادر را جمع نيست. در كشّاف پس از ذكر امن از التباس گفته: ميتواني بگوئي كه: سمع در اصل مصدر است و مصادر جمع بسته نيست.خلاصه آنكه: هر جا سمع با ابصار با هم آيد مراد از آن جمع است كه گفته شد و آن در مفرد و جمع بكار ميرود مثل «وَ عَليٰ سَمْعِهِمْ وَ عَليٰ أَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ ... » بقره: 7.

قاموس قرآن، ج3، ص: 326

«أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصٰارَ ... » يونس: 31. و هر جا با بصر بيايد، ميشود از آن مفرد و يا مطلق منظور باشد چنانكه در دو آيۀ ذيل «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤٰادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كٰانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» اسراء: 36. «وَ خَتَمَ عَليٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَليٰ بَصَرِهِ غِشٰاوَةً ... » جاثية: 23.و اين از خواصّ كلام فصيح خداست و گرنه جمع سمع اسماع و اساميع آمده است.

سميع:؛ ج 3، ص: 326

سميع: شنوا. از اسماء حسني است. و چهل و هفت بار در قرآن مجيد آمده و همه دربارۀ خداوند است جز در آيۀ «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمىٰ وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ ... » هود: 24. و در اغلب آنها با كلمۀ عليم و در بعضي با كلمۀ قريب همراه است. و آن از صيغ مبالغه است مثل رحيم و عظيم.سميع از صفات ذات است و خداوند در ذات خود سميع است خواه مسموعي باشد يا نه، در اصول كافي باب صفات الذات از امام صادق عليه السّلام نقل شده «لم يزل اللّه عزّ و جلّ ربّنا و العلم ذاته و لا معلوم. و السّمع ذاته و لا مسموع. و البصر ذاته و لا مبصر.و القدرة ذاته و لا مقدور. فلمّا احدث الاشياء و كان (وجد) المعلوم وقع العلم منه علي المعلوم و السّمع علي المسموع و البصر علي المبصر و القدرة علي المقدور ... » در نهج البلاغه خطبۀ 150 فرموده «السّميع لا باداة و البصير لا بتفريق آلة» . روايات ديگري نيز در اين زمينه هست. صدوق رحمه اللّه در توحيد فرموده: سميع يعني اگر مسموعي پيدا شود خدا نسبت بآن سميع است و ذات خدا سميع است معني ديگر آنكه خدا سميع الدعاء يعني اجابت كنندۀ دعاست. ابن اثير در نهايه گويد: سميع آنست كه از درك او هيچ مسموعي و لو مخفي هم باشد، فوت نشود خدا بدون گوش، شنواست و آن از صيغ مبالغه است. راغب گويد: مراد از سميع دانا بودن خداست بمسموعات.

قاموس قرآن، ج3، ص: 327

بعقيدۀ او «قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتِي تُجٰادِلُكَ فِي زَوْجِهٰا ... » مجادله: 1.يعني دانست خدا كلام زني را كه با تو درباره شوهرش مجادله ميكرد. «رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» بقره: 127. «وَ تَوَكَّلْ عَلَي اللّٰهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» انفال: 61.

سمك: سقف. ارتفاع. فرزدق گويد: انّ الّذي سمك السّماء بني لنا بيتا دعائمه اعزّ و اطول. سمك. در اين شعر بمعني بالا بردن و مرتفع كردن است و سمك البيت يعني سقف خانه. «أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا.رَفَعَ سَمْكَهٰا فَسَوّٰاهٰا» نازعات: 27 و 28. ممكن است سمك در آيه مصدر باشد يعني ارتفاعش را بالا برد. يا بمعني سقف باشد. معني آيه در «سماء» خواهد آمد. حضرت ولي ذو الجلال عليه سلام اللّه المتعال در نهج البلاغه خطبۀ 70 فرموده: اللّهمّ داحي المدحوّات و داعم المسموكات ... » اي خدا اي غلطانندۀ غلطانها و بالا برندۀ بالا رفته‌ها ... اين كلمه در قرآن مجيد فقط يكبار آمده است.

سمم:؛ ج 3، ص: 327

سمم: سمّ (بضم اول و فتح آن) بمعني سوراخ است. راغب تنگ بودن آنرا نيز قيد كرده مثل سوراخ سوزن و بيني. زهر را از آن سمّ گويند كه در سوراخهاي بدن نفوذ ميكند و هر سوراخ كوچك در بدن را سمّ (بفتح و ضم) گويند جمع آن سموم است (مجمع) سموم (بفتح س) باد گرمي است كه مانند سمّ نفوذ ميكند (راغب). «وَ لاٰ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّٰي يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيٰاطِ ... » اعراف: 40. داخل بهشت نشوند تا ريسمان كشتي در سوراخ سوزن وارد شود معني آيه در «جمل» گذشت. «فَمَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنٰا وَ وَقٰانٰا عَذٰابَ السَّمُومِ» طور: 27. «وَ أَصْحٰابُ الشِّمٰالِ مٰا أَصْحٰابُ الشِّمٰالِ. فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ» واقعة: 41 و 42. مراد از سموم در هر دو آيه عذاب نافذ است «وَ الْجَانَّ خَلَقْنٰاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نٰارِ السَّمُومِ» حجر:
قاموس قرآن، ج3، ص: 328
27. نار سموم آتش نافذ ظاهرا حرارت و يا نيروي مخصوصي است كه جنّ از آن آفريده شده و در «جنّ» گذشت.

سمن: (بفتح س) چاقي. در اقرب گويد: «سمن سمانة و سمنا كثر لحمه و شحمه ضدّ هزل». «لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ» غاشيه: 7. نه فربه ميكند و نه سير. سمين: چاق «فَراغَ إِلي أَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ» ذاريات: 26.آهسته پيش اهلش رفت و گوسالۀ چاقي آورد. سمان جمع سمين است «وَ قالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَري سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ ... » يوسف: 43. عجاف جمع اعجف و عجفاء است بمعني نازك و لاغر يعني: پادشاه گفت: من در خواب هفت گاو چاق را مي‌بينم كه هفت گاو لاغر آنها را ميخورند.

اسم:؛ ج 3، ص: 328

اشاره

اسم: نام. گويند: اصل آن سمو است همزهٔ اول عوض از واو است و گويند: اصل آن و سم بمعني علامت است واو بهمزه قلب شده. و آن لفظي است كه بر چيزي گذاشته شود تا از ديگر چيزها متمايز گردد. احتمال نزديك بيقين آنست كه اصل آن و سم بمعني علامت باشد كه اسم هر چيز علامت و نشانهٔ آن است. طبرسي اصل آن سمو بمعني رفعت است همچنين است قول راغب. «وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا» انسان: 25.تسميه: نام گذاشتن «وَ إِنِّي سَمَّيْتُهٰا مَرْيَمَ» آل عمران: 36. «هُوَ سَمّٰاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هٰذٰا» حج: 78. مسمّي: نام گذاري شده.معناي تعيين نيز ميدهد كه نام گذاري تعيين بخصوصي است. «ثُمَّ قَضيٰ أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّي عِنْدَهُ» انعام: 2. سپس مدتي مقرر داشت و مدّت تعيين شده نزد اوست.سمّي: هم نام و همتا «نُبَشِّرُكَ بِغُلٰامٍ اسْمُهُ يَحْييٰ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» مريم: 7. كه مراد همنام است «فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبٰادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا» مريم: 65. بخدا عبادت كن و در بندگيش بردبار باش آيا براي او همتائي ميداني؟!.
قاموس قرآن، ج3، ص: 329
«وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ ... » رعد: 33. ظاهرا مراد از «سَمُّوهُمْ» چنانكه در الميزان فرموده توصيف است يعني براي خدا شريكاني قائل شدند بگو آنها را توصيف كنيد و ببينيد آيا ميشود بآنها رب، خالق، رازق، رحيم و رحمن و غيره گفت؟چون توصيف واقعيت هر چيز را روشن ميكند در اين صورت خواهند دانست كه آنها شريك خدا نيستند. «إِنَّ الَّذِينَ لٰا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلٰائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثيٰ» نجم: 27. بنظر ميايد الْأُنْثيٰ بيان تسميه است: آنانكه بقيامت ايمان ندارند ملائكه را مؤنث توصيف ميكنند و ميگويند ملائكه دختران خدايند چنانكه فرموده «وَ جَعَلُوا الْمَلٰائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ إِنٰاثاً» زخرف: 19. «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ كُلَّهٰا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَي الْمَلٰائِكَةِ فَقٰالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمٰاءِ هٰؤُلٰاءِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ» بقره: 31. بقولي ضمير جمع «عَرَضَهُمْ» و «هٰؤُلٰاءِ» راجع بآدم است و آن اسم نوع ميباشد. نه علم شخص. و مراد از اسماء ظاهرا استعداد و قابليت هائي است كه در بشر گذاشته است و منظور از تعليم اسماء بودن آنها در نهاد آدم است. و شايد مراد از اسماء، اسماء حسني باشد كه مشروح آن در «خلف» ذيل عنوان بشر خليفهٔ خداست گذشت. معني آيه چنين است: خداوند همهٔ اسماء را بآدم (كه خليفهٔ خداست) آموخت، سپس آدمها را بملائكه نشان داد و فرمود از نامهاي اينان (از قابليت و كارهايشان) بمن خبر دهيد اگر (در خليفهٔ خدا بودن) راستگوايد؟. «هُوَ اللّٰهُ الْخٰالِقُ الْبٰارِئُ

الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنيٰ ... » حشر: 24.اسماء حسناي خداوند مشروحا در «حسن» گذشت. «وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ ... » حجرات: 11. بقولي مراد از اسم ذكر است يعني: القاب بد را بيكديگر نبنديد، بد ياد كردني است كه مردم
قاموس قرآن، ج3، ص: 330
را پس از ايمان با فسق ياد كنيد بهتر است بگوئيم: فسوق مخصوص بذمّ بئس است و مراد از آن خطاب كننده يا خطاب شده است يعني فسوق و نظير آن بد نامي است كه بكسي بعد از ايمانش نسبت داده شود و يا خود شخص در اثر تلقيب بد فاسق گردد. «تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ» رحمن: 78. «وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا» انسان: 25. «وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّي» اعلي: 15.در اين گونه آيات مراد ذكر خداوند است و قيد اسم ظاهرا براي آنست كه خدا را فقط با قلب ياد نكنيد بلكه با زبان و ذكر نامهاي حسناي او هم ياد نمائيد.

مخفي نماند مجموع سوره‌هاي قرآن صد و چهارده است در اوائل همۀ آنها بجز سورۀ توبه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ* آمده است. يك بار نيز در سورۀ نمل در نامۀ سليمان بقوم سباء ذكر شده علي هذا مجموعا صد و چهارده بار در قرآن مجيد تكرار شده است.طبرسي در مجمع البيان فرموده: باتفاق اماميه، آن يك آيه است از سورۀ حمد و از هر سورۀ ديگر و هر كه آنرا در نماز نخواند نمازش باطل است خواه واجبي باشد يا ندبي. و در نمازهاي جهريّه بلند گفتن آن واجب و در نمازهاي اخفاتي بلند خواندن مستحب است. در اين كه گفته شد ميان فقهاء امّت (اهل سنت) اختلاف هست ولي در اينكه آن جزء آيۀ سورۀ نمل است اختلافي نيست.آية اللّه يزدي در عروة الوثقي فرموده: بسمله جزء هر سوره است.واجب است قرائت آن مگر در سورۀ برائت. در مستمسك عروة ذيل اين مسئله فرموده: اين مطلب اجماعي است چنانكه در خلاف شيخ، مجمع البيان، نهاية الاحكام، ذكري، جامع المقاصد و ... نقل است.حرّ عاملي رحمه اللّه در وسائل كتاب الصلوة ابواب قرائت باب 11

قاموس قرآن، ج3، ص: 331

روايات آنرا نقل كرده و در باب 12 نيز روايات محمول بر تقيه را آورده است.زمخشري در كشافّ گويد: همۀ قراء مكّه و كوفه و فقهاء آندو شهر گفته‌اند: بسمله آيه‌ايست از فاتحه و از هر سوره. شافعي و اصحابش نيز در همين عقيده‌اند و لذا آنرا با جهر ميخوانند و گويند: اهل سلف آنرا در قرآن ثابت كرده‌اند با آنكه توصيه مينمودند قرآن را از هر زايد پاك دارند. بدين جهت آمين را ننوشته‌اند اگر بسمله از قرآن نميبود آنرا در قرآن محفوظ نميداشتند. از ابن عباس منقول است: هر كه آنرا ترك كند صد و چهارده آيه از كتاب خدا را ترك كرده است.ولي ابو حنيفه و تابعانش و ديگران گفته‌اند: آن آيه نيست نه از حمد و نه از سوره‌هاي ديگر فقط براي تبرك و جدا كردن ميان سوره‌ها نوشته شده چنانكه در هر كار با آن شروع ميشود و در رأي آنها در نماز با جهر خوانده نميشود.المنار در ذيل سورۀ حمد گويد: مسلمين اتفاق دارند در اينكه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ* از قرآن است و جزء آيه از سورۀ نمل ميباشد ولي دربارۀ آن در سوره‌هاي ديگر اختلاف دارند سپس مثل كشّاف اقوال را نقل نموده است.ولي در مكتب اهل بيت عليهم السلام (اهل البيت ادري بما في البيت) چنانكه نقل شد بسمله جزء تمام سوره‌ها و آيۀ مستقلي است و غير آن مردود و باطل است در الميزان از خصال صدوق از امام صادق عليه السّلام نقل شده فرمود: چه شده بر آنها خدا آنها را بكشد بزرگترين آيه را در كتاب خدا

قصد كرده و پنداشته‌اند كه چون اظهارش كنند بدعت است و از امام باقر عليه السّلام منقول است: گراميترين آيه را از كتاب خدا كه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ* است دزديدند. و سزاوار است در شروع هر كار بزرگ و كوچك آنرا بياورند تا مبارك باشد و نيز
قاموس قرآن، ج3، ص: 332
فرموده: در روايت فريقين از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده: «كلّ امر ذي بال لم يبدء فيه باسم اللّه فهو ابتر ... » . ناگفته نماند: ابن اثير در نهايه بدين صورت نقل كرده «كلّ امر ذي بال لم يبدء فيه بحمد اللّه فهو ابتر» رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله جدا شدن و در روايتي تمام شدن سوره را نميدانست مگر با نزول بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ*. و از صحيح مسلم از حديث انس نقل كرده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرمود: اكنون بر من سوره‌اي نازل شد پس خواند: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ*. اين دو حديث در الميزان نيز آمده است.

سماء:؛ ج 3، ص: 332

اشارة

سماء: اين كلمه صد و بيست بار و جمع آن سموات صد و نود بار در كلام اللّه مجيد آمده است (المعجم المفهرس) و اصل آن از سمو بمعني رفعت و بلندي است.راغب گويد: سماء هر چيز، بالاي آنست طبرسي فرموده: سماء معروف است و هر آنچه بالاي تو باشد و بر تو سايه افكند سماء است و سماء بيت، سقف آنست. باران نيز سماء گويند. جوهري نيز چنين گفته است.قول ديگران نيز نظير و يا عين آن است. [در اينجا لازم است چند مطلب بررسي شود:] 1- لفظ سماء بقول صحاح مذكّر و مؤنث هر دو ميايد. بعقيدۀ قاموس و اقرب و مفردات مؤنث است و گاهي مذكّر هم ميايد. طبرسي ذيل آيه 29 بقره نسبت آنرا بقول داده و در ذيل آيه 18 مزمّل فرموده: لفظ سماء مذكّر است جايز است مذكّر و مؤنّث باشد هر كه مذكّر گفته سقف اراده كرده است.مخفي نماند در تمام آيات قرآن افعال و ضماير سماء مؤنّث آمده مثل «وَ إِذَا السَّمٰاءُ كُشِطَتْ» تكوير: 11. «وَ السَّمٰاءِ وَ مٰا بَنٰاهٰا» شمس: 5. «يَوْمَ تَكُونُ السَّمٰاءُ كَالْمُهْلِ» معارج: 8.مگر در آيۀ «السَّمٰاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كٰانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً» مزّمل: 18. كه مذكّر بكار رفته بقرينۀ آنكه صفتش «مُنْفَطِرٌ» مذكّر آمده است. بنا بر اين، قرآن
قاموس قرآن، ج3، ص: 333
مجيد قول راغب و قاموس و اقرب را تصديق ميكند كه گفته‌اند: مؤنّث است گاهي مذكّر هم آيد.2- بعضي‌ها از جمله راغب باستناد آيۀ «ثُمَّ اسْتَويٰ إِلَي السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ» بقره: 29. كه ضمير سماء جمع آمده، گفته‌اند: سماء مفرد و جمع هر دو بكار ميرود. و بعضي گفته‌اند: اسم جنس است. ولي بقرينۀ «ثُمَّ اسْتَويٰ إِلَي السَّمٰاءِ وَ هِيَ دُخٰانٌ ... فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِي يَوْمَيْنِ» فصلت: 11 و 12. و چنانكه در «ارض» گذشت سماء در آنحال دخان و گاز غليظ بود و بتدريج رقيق شده و مبدل بهفت آسمان گرديده است علي هذا سماء مفرد است و جمع آمدن ضمير باعتبار ما بعد است كه سبع سموات بوده باشد.3- سماء در آيۀ «يُرْسِلِ السَّمٰاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرٰاراً» نوح: 11. و نيز در آيۀ 6 سورۀ انعام و 52 سورۀ هود بمعني باران است چنانكه در «درر» گذشت اهل لغت و تفسير تصريح كرده‌اند كه بباران سماء گفته ميشود.راغب ميگويد باران سماء ناميده شده چون از سماء ميايد. بعلف نيز سماء گويند بجهت اينكه از باران است و يا بعلت ارتفاعش از زمين.4- در قرآن هر جا كه سموات سبع آمده مراد ظاهرا طبقات هفتگانۀ هواست. ناگفته نماند: دانشمندان طبقات هوا را به پنج قسمت تقسيم كرده، حدود و مشخصات آنرا معيّن نموده‌اند بدين شرح: تروپوسفر: ارتفاع اين طبقه در استوا 16 كيلومتر و در قطبين 10

كيلومتر است. در همين قسمت است كه ابرها تشكيل ميشود و وضع هواي زمين تعيين ميگردد. هفتاد و پنج درصد گازهاي سازندۀ جوّ در همين منطقه ميباشد و رعد و برق و برف و تگرگ و غيره در آن قرار دارند.ستراتسفر: اين طبقه از بالاي تروپوسفر شروع شده تا بلندي 32 كيلومتري سطح زمين ادامه دارد در آن تند بادهاي مداوم ميوزد. دو شط

قاموس قرآن، ج3، ص: 334

عظيم هوائي در آن كران تا كران جهان را مينوردند نام آندو «جريانهاي جتي» است يكي از مغرب بسوي مشرق بين قطب شمال و خط استوا، ديگري از شرق بغرب بين قطب جنوب و استوا وضع اين دو جريان و نيز سرعتشان روزانه تغيير ميكند. گاهي بصورت سهمگين در آمده با سرعتي برابر 800 كيلومتر در ساعت حركت ميكنند.وجود اين جريانها در جنگ دوم جهاني بواسطۀ خلبانان آمريكا كشف گرديد. در ارتفاع 20 كيلومتري آن درجۀ حرارت تا 62 درجه زير صفر پائين ميايد.اوزونسفر: اين طبقه مقداري از طبقۀ دوم را نيز گرفته و آنرا از ارتفاع 20 كيلومتري تا ارتفاع 50 كيلومتري تعيين كرده‌اند. در اين طبقه نوعي اكسيژن وجود دارد كه آنرا اوزون مينامند و اين طبقه نسبتا گرمتر و درجۀ حرارت آن تا حدود صفر ميرسد و علت اين امر آنستكه اوزون اشعۀ بالاي بنفش خورشيد را جذب ميكند.يونوسفر: ناحيه‌ايست عجيب و اسرار آميز از نظر رقت هوا مانند خلاء است از ارتفاع 50 كيلومتري شروع ميشود و تا 300 كيلومتري كم و بيش اطلاعي در دست هست و شايد تا 800 كيلومتر بالا رود. در اين منطقه هيچ ذي روحي قادر نيست از اشعۀ ماوراي بنفش خورشيد. و اشعۀ كيهاني و رگبار شهابها مصون بماند مگر با وسائليكه سفائن ماه پيمائي دارند. اين طبقه است كه امواج راديوئي را بزمين باز ميگرداند و مانع عبور آنها ببالا است. در ارتفاع 80 كيلومتري درجه حرارت 68 درجه زير صفر و در ارتفاع 177 كيلومتري به 287 درجه بالاي صفر ميرسد!!!.اگزوسفر: در اين طبقه جوّ تدريجا از بين رفته و در ژرفناي خلاء مستحيل ميشود. بشر دربارۀ آن. جز اطلاعات ناچيز ندارد (قمرهاي مصنوعي ص 10- 14 ترجمۀ محمود مصاحب).دربارۀ ضخامت هوا گفته‌اند كه: تا حدود هزار كيلومتر ارتفاع، آثار

قاموس قرآن، ج3، ص: 335

آن شناخته شده است.قرآن مجيد آنرا هفت طبقه كرده است ميشود گفت: مراد قرآن همين پنج طبقه است كه هفت شمرده و ميشود گفت: هنوز طبقات ديگري كشف نشده است.در قرآن كريم مجموعات هشت بار «سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ» آمده است دقت در آنها نشان ميدهد كه همه در وسط هم‌اند مثل لايه‌هاي پياز و همه از يك طبقه گاز غليظ آفريده شده و مراد از همه طبقات جوّ زمين است. اينك آيات: 1- «أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ

سَمٰاوٰاتٍ طِباٰقاً. وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرٰاجاً» نوح: 15-16. «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ طِباٰقاً» ملك: 3.از اين دو آيه سه مطلب بدست ميايد: آسمانها هفت‌اند. آنها طبقه طبقه توي هم‌اند. ماه در ميان آنها نور است. بايد دانست آسمانها و اجرام و كهكشانهاي سماوي بيشمار است.ناچار بايد بگوئيم: مراد از اين هفت آسمان، آسمانهاي بخصوصي است.از طرف ديگر نور ماه چندان امتداد مهم ندارد و يقينا باجرام دور و كهكشانهاي بي شمار نميرسد چنانكه ما با چشم عادي ماه مريخ و ماههاي مشتري و غيره را نمي‌بينيم. نور ماه ما نيز بآنها نميرسد و حد اكثر ميتوان گفت كه نور ماه در منظومۀ شمسي قابل رؤيت است و خارج از منظومه قابل رؤيت نيست. مثلا در شعراي يماني كه پانصد هزار برابر فاصلۀ خورشيد از زمين دور است و در ستارگاني كه 45000 سال نوري مثلا از زمين فاصله دارند چطور ممكن است نور ماه ديده شود.پس اينكه فرموده: «جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً» كدام هفت آسمان است كه ماه در ميان آنها نور است و نورش در آنها مرئي است. پس حتما اين هفتگانه غير از آسمانهاي ديگر است.نور ماه در طبقات هوا مرئي است و قهرا مراد از آنها همين طبقات است.
قاموس قرآن، ج3، ص: 336
اگر غرض از «فِيهِنَّ» آن باشد كه ماه خارج از هفت آسمان است و نورش بآنها ميرسد پس ماه در ميان آنها نيست و اگر منظور آن باشد كه ماه در ميان آنها قرار گرفته در اينصورت مرز هفت آسمان از جايگاه ماه كه در فاصلۀ سيصد و هشتاد و چهار هزار كيلو- متري زمين قرار گرفته، نيز گذشته است. از طرف ديگر نميشود گفت مراد از هفت آسمان سيارات منظومۀ شمسي است كه سيارات آن فعلا تا به 9 رسيده و شايد بعضي‌ها هم در آينده كشف شود از طرف ديگر در حدود هزار و ششصد سيّاره و دنباله- دار و سنگهاي آسمانهاي در منظومۀ شمسي قرار گرفته و بدور خورشيد ميچرخند.و آنگهي اين هفت آسمان طبقه طبقه‌اند. لازمۀ اين آنست كه توي هم بوده و بالاي يكديگر بوده باشند و گرنه «طِباٰقاً» جور در نميايد.2- «خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ ... ثُمَّ اسْتَويٰ إِلَي السَّمٰاءِ وَ هِيَ دُخٰانٌ فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِياٰ طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قٰالَتٰا أَتَيْنٰا طٰائِعِينَ. فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحيٰ فِي كُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا وَ زَيَّنّٰا السَّمٰاءَ الدُّنْياٰ بِمَصٰابِيحَ وَ حِفْظاً ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» فصلت: 9- 12.اين آيات صريح‌اند در اينكه زمين در دو دوران خلق شده چنانكه مشروحا در «ارض» گذشت و سپس آسمان كه گاز فشرده و دود غليظي بود (و باحتمال نزديك بيقين و يا حتما از زمين بر خاسته بود) بدستور خداوند رقيق شده و بهفت آسمان محيط بر زمين مبدل شده است «فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ» و از جملۀ «وَ أَوْحيٰ فِي كُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا» فهميده ميشود كه هر يك از اين

طبقات خاصيّت بخصوص و اثر معين دارد.3- همين طور است آيۀ «ثُمَّ اسْتَوي' إِلَي السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ ... » بقره: 29. و آيات 44 اسراء و 86 مؤمنون و 12 طلاق، كه همه دربارۀ هفت آسمان و همه دربارۀ طبقات
قاموس قرآن، ج3، ص: 337
جوّ زمين‌اند.5- مراد از آسمان گاهي عالم بالا و فضاست مثل «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً» بقره: 22. يعني از آسمان و طرف بالا آب نازل كرد. و نحو «قَدْ نَري' تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمٰاءِ» بقره: 144.و ايضا «أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِي السَّمٰاءِ» ابراهيم: 24. همچنين است آيات «وَ لَقَدْ جَعَلْنٰا فِي السَّمٰاءِ بُرُوجاً ... » حجر: 16. «تَبٰارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمٰاءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِيهٰا سِرٰاجاً» فرقان: 61. «وَ السَّمٰاءِ ذٰاتِ الْبُرُوجِ» بروج: 1.غرض از همۀ اينها چنانكه گفته شد طرف بالا و فضاست.6- گاهي مراد از سماء اجرام و موجودات علوي و ستارگان و غيره است مثل «وَ السَّمٰاءَ بَنَيْنٰاهٰا بِأَيْدٍ وَ إِنّٰا لَمُوسِعُونَ» ذاريات: 47. «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» بقره: 164. «تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّمٰاوٰاتِ الْعُلي'» طه: 4. «وَ مِنْ آيٰاتِهِ خَلْقُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَثَّ فِيهِمٰا مِنْ دٰابَّةٍ» شوري: 29. السموات در همۀ آنها جمع معرف بالف و لام و ظهورش در استغراق است و چون متعلق خلقت‌اند پس مراد موجودات علوي‌اند نه فضاهاي خالي اگر فضاي خالي پيدا شود.7- در سه جا از قرآن كريم آمده: «السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا» بايد ديد مراد از آسمان نزديك چيست؟نخست هر سه را نقل سپس دربارۀ آنها توضيح ميدهيم.1- «رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا وَ رَبُّ الْمَشٰارِقِ. إِنّٰا زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِزِينَةٍ الْكَوٰاكِبِ. وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطٰانٍ مٰارِدٍ» صافات: 5-7.2- «فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحي' فِي كُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا وَ زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ وَ حِفْظاً ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» فصلت: 12.3- «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ طِبٰاقاً ... وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ وَ جَعَلْنٰاهٰا رُجُوماً لِلشَّيٰاطِينِ» ملك: 3 و 5.فرق آيۀ اول با دوم و سوم آنست كه در اول كواكب ذكر شده و
قاموس قرآن، ج3، ص: 338
«السموات» مطلق آمده ولي در دوم و سوم مصابيح و سموات سبع گفته شده و نيز در آيۀ سوم مصابيح را رجوم شياطين نام كرده است.توضيح اين سه آيه در «رجوم» گذشت و گفتيم كه مراد از كواكب ظاهرا سيارات منظومۀ شمسي و از «السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا» فضا و آسمان منظومۀ شمسي است كه نزديكترين آسمانهاي جهان بزمين است. و منظور از مصابيح تيرهاي شهاب‌اند كه زيور و زينت پائين‌ترين طبقات هفتگانۀ جوّ زمين‌اند پس «السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا» در آيۀ اول غير از «السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا» در آيۀ دوم و سوم است. شاهد قوي آنكه در دو آيۀ اخير ابتداء سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ* آمده سپس

«السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا» * پر واضح است كه نظر بر نزديكترين آسمان از آن هفتگانه است.8- در بعضي از آيات هست كه زمين پيش از آسمانها آفريده شد و در بعضي بالعكس مثل «خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ ... ثُمَّ اسْتَويٰ إِلَي السَّمٰاءِ وَ هِيَ دُخٰانٌ ... فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ» فصلت: 9- 12 «خَلَقَ لَكُمْ مٰا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَويٰ إِلَي السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ» بقره: 29. در اينجا خلقت و تشكيل زمين پيش از آسمانهاست ولي در آيات: «أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا. رَفَعَ سَمْكَهٰا فَسَوّٰاهٰا. وَ أَغْطَشَ لَيْلَهٰا وَ أَخْرَجَ ضُحٰاهٰا. وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰاهٰا.أَخْرَجَ مِنْهٰا مٰاءَهٰا وَ مَرْعٰاهٰا. وَ الْجِبٰالَ أَرْسٰاهٰا» نازعات: 27- 32. ملاحظه ميشود كه دحور و گستردن يا چرخانيدن زمين پس از بناي آسمان است.از اين رو ميتوان گفت: مراد از «السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا» آسمان منظومهٔ شمسي است كه شامل خورشيد و تمام سيارات آن است نه آسمانهاي هفتگانهٔ محيط بر زمين و قطعي است كه زمين پس از تشكيل فضاي منظومهٔ شمسي باين صورت در آمده است فضائي را در نظر بياوريد كه خورشيد با بيشتر از هزار و ششصد سياره و دنباله‌دار و سنگهاي بزرگ در آن جاي گرفته‌اند،

قاموس قرآن، ج3، ص: 339

اين آسمان كه سيارات و خورشيد آنرا مشخص ميكنند پيش از زمين است و زمين نسبت بآن مثل نخود كوچكي است نسبت بگنبدي بزرگ.در كتاب آغاز و انجام جهان ص 37 با استفاده از كلمات آيه روشن نموده كه منظور از آسمان در اينجا آسمان منظومهٔ شمسي است.احتمال ديگر آنست مراد از آسمان كهكشان ما باشد كه منظومهٔ شمسي قسمت كوچكي از آنست. در «ارض» نيز مطلبي راجع بآن گذشت.9- در هفت محل از قرآن مجيد آمده كه آسمانها و زمين در شش روز آفريده شدند مثل «إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ» اعراف: 54. ايضا آيات سوره‌هاي يونس: 3- هود: 7- فرقان: 59- سجده: 4- ق: 38- حديد: 4. ظاهر السموات نشان ميدهد كه منظور همهٔ آسمانهاست ولي در سورهٔ فصلت آيهٔ 9 تا 12 اين شش روز تشريح شده است و روشن ميشود كه مراد آسمانهاي هفتگانه زمين است و از آن چنين بر ميايد كه زمين و آسمان كه بصورت گاز غليظ بود در دو روز (دوران) آفريده شد و در عرض چهار روز در زمين تقدير اقوات گرديد و گاز غليظ بصورت آسمانهاي هفتگانه در آمد مشروح اين سخن را در «ارض» مطالعه كنيد.پيداست كه غرض از روز 24 ساعت نيست بلكه منظور دوران است كه شايد ميليونها سال طول كشيده باشد.10- در بسياري از آيات مراد از «السماء» طبقات هفتگانهٔ جوّ است كه مفرد و مطلق آمده مثل «يَوْمَ تَكُونُ السَّمٰاءُ كَالْمُهْلِ» معارج: 8. «وَ انْشَقَّتِ السَّمٰاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وٰاهِيَةٌ» حاقه: 16. «فَفَتَحْنٰا أَبْوٰابَ السَّمٰاءِ بِمٰاءٍ مُنْهَمِرٍ» قمر: 11. ولي در بعضي غرض مطلق عالم فوق است

نظير «وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ» حديد: 21- «فَوَ رَبِّ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ ... » ذاريات: 23. «وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمٰاءِ إِلٰهٌ وَ فِي
قاموس قرآن، ج3، ص: 340
الْأَرْضِ إِلٰهٌ» زخرف: 84. در موقع خواندن و تفسير بايد توجه كرد كه مراد كدام است. «وَ جَعَلْنَا السَّمٰاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَ هُمْ عَنْ آيٰاتِهٰا مُعْرِضُونَ» انبياء: 32.معناي آيه در «سقف» گذشت. «وَ السَّمٰاءَ بَنَيْنٰاهٰا بِأَيْدٍ وَ إِنّٰا لَمُوسِعُونَ» ذاريات: 47. رجوع شود به «ايد». «اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ» طلاق: 12.اگر مراد از مثل عدد باشد غرض آنست كه خدا هفت آسمان و هفت زمين آفريده در اينصورت چون مراد از هفت آسمان طبقات جوّ است زمين نيز مانند آنها هفت طبقه است و ما در روي طبقۀ هفتم آن قرار گرفته‌ايم.اين مطلب نزديك بيقين است زيرا كه در گذشته خوانده‌ايم هفت آسمان طبقه طبقه‌اند و زمين نيز مثل آنهاست و جملۀ «مِنَ الْأَرْضِ» نشان ميدهد كه اين هفت طبقه در خود زمين است. و آنچه گفته‌اند: مراد هفت اقليم يا هفت زمين جدا از هم است بسيار بعيد ميباشد.حسين بن خالد از حضرت رضا عليه السّلام روايتي در اين باره نقل كرده كه در مجمع البيان ذيل آيۀ 7 ذاريات و آيۀ 12 سورۀ طلاق و در تفسير صافي در سورۀ ذاريات و در الميزان نيز ذيل آيۀ 12 سورۀ طلاق از تفسير قمي نقل شده است طالبين باين تفاسير رجوع كنند. و اللّٰه اعلم.

موجودات زنده در آسمان؛ ج 3، ص: 340

آيات متعدّدي داريم كه از وجود موجود زنده در آسمانها خبر ميدهند.بعضي از آيات آنها را بلفظ دابّة (جنبنده) آورده و بعضي بلفظي كه دلالت بر أولو العقل بودن آنها دارند مثل «وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ مِنْ دٰابَّةٍ وَ الْمَلاٰئِكَةُ وَ هُمْ لاٰ يَسْتَكْبِرُونَ» نحل: 49. آيه صريح است در اينكه در آسمانها مثل زمين جنبندگاني هست و خدا را سجده ميكنند و مثل «وَ مِنْ آيٰاتِهِ خَلْقُ السَّمٰاوٰاتِ
قاموس قرآن، ج3، ص: 341
وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَثَّ فِيهِمٰا مِنْ دٰابَّةٍ وَ هُوَ عَليٰ جَمْعِهِمْ إِذٰا يَشٰاءُ قَدِيرٌ» شوري: 29. ضمير «فِيهِمٰا» بآسمانها و زمين راجع است و با قاطعيت تمام روشن ميشود كه در آسمانها جنبندگاني آفريده و پراكنده شده‌اند و از جملۀ «عَليٰ جَمْعِهِمْ إِذٰا يَشٰاءُ قَدِيرٌ» بدست ميايد كه روزي ميان اهل زمين و آنها ارتباط بر قرار خواهد شد. اگر منظور از جمع، رسيدن آنها بيكديگر باشد.آيات ديگر از قرار ذيل‌اند «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: 29. «وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً» رعد: 15. «وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» اسراء: 55. كلمۀ «من» در اين آيات دلالت بر افراد عاقل و ذي شعور دارد و بخوبي روشن ميكند كه در آسمانها مانند انسان موجودات زنده و عاقل زندگي كرده و بخداي خود خضوع ميكنند و حوائج خويش از او ميخواهند بعيد است كه بگوئيم مراد از آنها ملائكه هستند كه ملائكه را خداوند مستقلا در آيات بيان فرموده است. روايات در اين زمينه بسيار است و ميشود براي ديدن آنها به هيئت و اسلام هبة الدين شهرستاني رجوع كرد. وانگهي بعيد بنظر ميرسد كه خدا اينهمه آسمانها را بيافريند و موجود زنده فقط در زمين باشد كاوشهاي علمي در اين باره جريان دارد و بزودي باين حقيقت پي خواهند برد.

سنبل:؛ ج 3، ص: 341

سنبل: خوشه. «كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ ... » بقره: 261. جمع آن سنابل و سنبلات است مثل «وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ» يوسف: 43. سنبله براي مفرد و سنبل براي مطلق است.

سند:؛ ج 3، ص: 341

سند: «وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ» منافقون: 4.سند (بفتح س- ن) بمعني تكيه‌گاه است مثل ديوار و ستون. مسنّدة: تكيه داده شده يعني: اگر چيزي گويند بسخن آنها گوش فرا دهي گويي آنها چوبهاي تكيه داده بديواراند، علّت

قاموس قرآن، ج3، ص: 342

اين تشبيه در «خشب» گذشت. در نهج البلاغه خطبۀ 224 آمده «فاستبدلوا بالقصور المشيّدة ... الصّخور و الاحجار المسنّدة» اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

سندس:؛ ج 3، ص: 342

سندس: «وَ يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ ... » كهف: 31.سندس را ديباج نازك و استبرق را ديباج ضخيم برّاق گفته‌اند و اين هر دو نكره است نميشود با ديباي دنيا مقايسه كرد و هر دو سه بار در قرآن آمده‌اند: كهف: 31- دخان: 53- انسان: 21.

سنم: «وَ مِزاٰجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ. عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» مطففين: 27 و 28.تسنيم در اصل بمعني بالًا بردن است «سنّم الشي‌ء: رفعه» و آن در آيه نام چشمه ايست در جوامع الجامع گفته: علت اين تسميه آنست كه آن بالاترين شراب بهشت است و يا اينكه از فوق جاري ميشود (مثل آبشار) عينا منصوب است بجهت مدح يا حاليّت چنانكه گفته‌اند ولي بنظر من مفعول فعل محذوف است و تقدير آن: اعني عينا است و آن بيان تسنيم ميباشد براي توضيح بيشتر به «كافور» رجوع شود تسنيم فقط يكبار در قرآن يافته است.

سنّ:؛ ج 3، ص: 342

سنّ: دندان. «وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ» مائده: 45. در اقرب گويد: سنّ استخواني است كه در دهان حيوان ميرويد ولي امروزيها ميگويند: سنّ چهار دندان مقدّم است سپس ناب و آنگاه اضراس است اين كلمه فقط دو بار در قرآن آمده است.

سُنّة: طريقه. رويه. «وَ إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ» انفال: 38.يعني اگر بعداوت اسلام و رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله برگردند طريقهٔ گذشتگان يعني طريقه و رويهٔ خداوند دربارهٔ كفّار ديگر كه هلاكشان كرد، گذشته و روشن شده است. طبرسي گويد: سنّت و طريقه و سيره نظير هم‌اند.دليل اينكه مراد از سنّت در آيه طريقهٔ خداست آيات ذيل است كه صريحا بخدا نسبت داده شده است مثل «سُنَّةَ اللّٰهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ» احزاب: 38 و
قاموس قرآن، ج3، ص: 343
62. «سُنَّتَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبٰادِهِ وَ خَسِرَ هُنٰالِكَ الْكٰافِرُونَ» غافر: 85.سنة رسول طريقهٔ اوست جمع سنّت سنن است «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» آل عمران: 137. مراد از سنن در آيهٔ «وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» نساء: 26. سنت‌ها و طريقه‌هاي انبياي سلف است و در آيهٔ اول مراد از آن عذاب و هلاك مي‌باشد. «فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلّٰا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّٰهِ تَحْوِيلًا» فاطر: 43. اين تعبير با مختصر تفاوت در آيهٔ 77 اسراء و 62 احزاب و 23 فتح نيز آمده و همه دربارهٔ اهلاك و تعذيب كفّار است و روشن ميكند كه رويهٔ خدا تغيير ناپذير است راغب بعضي از آنها را باصول شرايع حمل كرده ولي آيات در آن زمينه نيستند گرچه اصول شرايع نيز يكسان است.در «حول» از الميزان نقل شد كه تبديل آنست عافيت و نعمت بجاي عذاب گذاشته شود و تحويل آنست كه عذاب مثلا از قوم مستحق بقوم غير مستحق انتقال يابد.

مسنون: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: 26.اين تعبير در آيات 28 و 33. اين سوره نيز آمده است.مسنون را ريخته شده (مصبوب) و متغيّر و مصوّر معني كرده‌اند. در مجمع فرموده: مسنون بمعني مصبوب است از «سنت الماء علي وجهه» آب را بصورت او پاشيدم و بقولي بمعني متغيّر است و سيبويه آنرا مصور گفته است. زمخشري آنرا مصور، راغب متغيّر و جوهري هموار، متغيّر بدبو و مصوّر گفته است.ابن اثير در نهايه گويد: دربارۀ بول اعرابي در مسجد آمده: «فدعا بدلو من ماء فسنّه عليه» يعني دلوي آب خواست و بر آن ريخت و در حديث ابن عمر آمده: «كان يسنّ الماء علي وجهه»: آبرا بصورت

خويش مي‌پاشيد. زمخشري در فائق ذيل لغت «كرم» نقل كرده: مردي ظرفي پر از شراب برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله هديه آورد حضرت فرمود: خدا آنرا حرام كرده است. گفت آيا به يهود تحفه نبرم كه صله‌اي بمن بدهند؟فرمود: خدائيكه آنرا حرام كرده هديه دادنش را نيز حرام فرموده. گفت: پس چه كار كنم؟ فرمود: «سنّها بالبطحاء» آنرا بريگزار بريز.در نهج البلاغه خطبۀ 1 دربارۀ تربت آدم فرموده: «سنّها بالماء حتّي خلصت» يعني با آب آنرا مسنون كرد.گل خالص گرديد و احتمال داده‌اند كه بمعني هموار كردن باشد. ولي بهتر است بمعني آميختن باشد.زمخشري و طبرسي گفته‌اند: حق آنست كه مسنون صفت صلصال باشد يعني از صلصاليكه از لجن سياه و مصوّر بود. مسنون بمعني صاف شده نيز آمده مثل مرمر مسنون.

سَنَه:؛ ج 3، ص: 344

سَنَه: «فَانْظُرْ إِلي‌ٰ طَعٰامِكَ وَ شَرٰابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ ... » بقره: 259. گويند: «سنه يسنه سنها» يعني سالها بر آن گذشت و فعل از باب علم يعلم است و هاء اصل كلمه ميباشد در آيهٔ شريفه بعضي هاء را حرف سكت دانسته و گفته‌اند اصل آن يتسنّ از حماء مسنون است. معني آن بهر دو وجه تغيّر است زيرا گذشت سالها شي‌ء را متغيّر ميكند. يعني طعام و شراب خودت را ببين كه متغيّر نشده است.

سَنَة: سال. «فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلّاٰ خَمْسِينَ عٰاماً» عنكبوت: 14. جمع آن در قرآن سنون است. «فَضَرَبْنٰا عَلَي آذٰانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» كهف: 11. بعضي گويند: اصل آن سنه است بدليل آنكه سنهات جمع بسته ميشود و بعضي گويند: سنو است كه جمع آن سنوات آيد و اين دومي مشهورتر است (اقرب).راغب ذيل لغت عوم ميگويد: كلمهٔ سنه اكثرا بسال قحطي و سختي اطلاق ميشود بعكس «عام» كه بسال فراواني و راحتي گفته ميشود در لفظ سنه نيز نظير آنرا گفته است. اين سخن

در اقرب و ساير كتابها نيز گفته شده است.علي هذا معني آيهٔ «وَ لَقَدْ أَخَذْنٰا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَرٰاتِ ... » اعراف: 130. آنست كه: آل فرعون را با سالهاي سخت كه پر از قحطي و فشار بود و با نقص ثمرات مواخذه كرديم.در مجمع ذيل آيهٔ فوق از شاعري نقل شده: كأنّ النّاس اذ فقدوا عليّا نعام جال في بلد سنينا گوئي مردم آنگاه كه علي عليه السّلام را از دست دادند: شتر مرغهائي‌اند كه در سرزمين پر از قحطي‌ها جولان ميكنند و سر گردانند. سنه را قحط نيز گفته‌اند و شعر از آنست.ناگفته نماند سنه در سالهاي غير سختي نيز بكار رفته مثل «لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ» بقره: 96. «لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسٰابَ» يونس: 5. بقيه سخن را در «عام» مطالعه كنيد.

سنا:؛ ج 3، ص: 345

سنا: روشني. راغب گويد: الضوء الساطع «يَكٰادُ سَناٰ بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصٰارِ» نور: 43. نزديك است روشنائي برقش چشمها را از بين ببرد. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

سهر: (بفتح س- ه) بيدار ماندن در شب. در اقرب هست «سهر الرجل سهرا: لم ينم ليلا» در نهج البلاغه خطبۀ 119 در وصف متّقين فرموده «صفر الالوان من السهر» . «فَإِنَّمٰا هِيَ زَجْرَةٌ وٰاحِدَةٌ. فَإِذٰا هُمْ بِالسّٰاهِرَةِ» نازعات: 13 و 14. ساهره را روي زمين معني كرده‌اند در مجمع آمده: عرب زمين بيابان را ساهره گويد.يعني محل بيداري كه از خوف در آن بيدار مي‌ماندند. بقولي ارض قيامت ساهره ناميده شده كه آن موقف جزاست و مردم در آن پيوسته بيداراند و خواب ندارند. اين سخن بسيار بجاست. يعني: وقوع قيامت فقط يك تكان و يك صيحه است آنگاه مردم در روي زمين قرار ميگيرند. اين كلمه فقط يكبار در قرآن يافته است.

سهل:؛ ج 3، ص: 345

سهل: همواري و آساني مثل زمين
قاموس قرآن، ج3، ص: 346
هموار و كار آسان. «تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهٰا قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الْجِبٰالَ بُيُوتاً» اعراف: 74. سهول جمع سهل است يعني در دشتها و هموارهاي زمين كاخها ميسازيد و از كوهها خانه‌ها مي‌تراشيد. اين لفظ بيشتر از يك مورد در قرآن نيست.

سهم:؛ ج 3، ص: 346

سهم: «فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ» صافات: 141. سهم تير معروف و تير قرعه است مساهمه قرعه انداختن با يكديگر است يعني يونس قرعه انداخت يا در قرعه شركت كرد و از مغلوبان شد. از مدحضين روشن ميشود غلبه شدگان بيشتر بوده و يونس يكي از آنها بوده است چنانكه در «دحض» گذشت.

سهو: غفلت (صحاح) «قُتِلَ الْخَرّٰاصُونَ. الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سٰاهُونَ» خرّاص كسي است كه با ظنّ و تخمين سخن ميگويد. غمره آب بزرگي است كه محل خود را مي‌پوشاند و آن مثل است بر كثرت و وسعت جهالت يعني خرّاصون نابود شدند همانكسانكه در ورطۀ جهالت غافل مانده‌اند و از خبرهاي قيامت بي خبراند. «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ. الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاٰتِهِمْ سٰاهُونَ.الَّذِينَ هُمْ يُرٰاؤُنَ» ماعون: 4- 6. غفلت از نماز يكدفعه آنست كه شخص بعظمت و حقيقت آن توجه نكند. و يكدفعه اين است كه براي ريا و تظاهر بخواند مراد از آيه وجه دوم است بقرينۀ «الَّذِينَ هُمْ يُرٰاؤُنَ».از اينكه هر دو آيه در مقام ذمّ است روشن ميشود كه اين غفلت تقصير است و بايد موجبات آنرا از بين برد و در غفلت نماند. راغب گويد: سهو خطائي است كه از غفلت ناشي باشد اگر موجبات آن از انسان نباشد معفوّ است مثل ديوانه كه شخصي را دشنام ميدهد و در غير آن موأخذ است چون كسيكه مست ميشود و دشنام ميدهد.

سوء: (بضم س) بدو بفتح آن بدي. بعبارت ديگر، بضمّ سين اسم و بفتح آن مصدر است چنانكه در صحاح و قاموس و اقرب و المنجد گفته است ولي بيضاوي و زمخشري

سوء (بضم سين) را ذيل آيۀ 49 بقره مصدر دانسته‌اند. و مصدر آن متعدي ميباشد. ولي «ساء يسوء سواء» لازم است.راغب گويد: سوء بضم سين هر چيز اندوه آور است ... در اقرب گويد «سائه ... سوءا» باو كار ناپسند كرد يا او را محزون نمود. سوء (بفتح س) در قرآن كريم 9 بار و بضم آن پنجاه بار آمده است.بنظر نگارنده در 9 آيه كه سوء بفتح سين آمده همه مصدر بمعني فاعل است مثل «عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ» توبه: 98. يعني بر آنهاست بلاي حزن آور يا حادثه مكروه آور و مثل «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فاسِقِينَ» انبياء: 74.حقّا كه آنها مردمان بد كار، فاسق بودند. در آيۀ اول سوء را بضمّ نيز خوانده‌اند.در جاهائيكه سوء بضمّ آمده اسم است و در معني خود بكار رفته مثل «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ» بقره: 49.وارد ميكردند بر شما عذاب بد را. گويا از اضافۀ سوء بعذاب با آنكه عذاب همه‌اش بدو ناگوار است، شدّت آن مراد است مثل عذاب اليم، عذاب شديد. «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ» آل عمران: 174. با نعمت و فضل خدا برگشتند و حادثۀ بدي بآنها نرسيد.سوأي مؤنّث اسوء است مانند حسني مؤنث احسن و يا مصدر است مثل بشري (اقرب) «ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواي أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللّهِ» روم: 10. عاقبة خبر كان و سوأي اسم آن است مثل «وَ كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» و جملۀ «أَنْ كَذَّبُوا» در مقام تعليل است يعني: سپس نتيجۀ بدتر و حالت رسوخ كفر، عاقبت بدكاران شد زيرا كه آيات خدا را تكذيب كردند. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است. بعضي «سوآي» را مفعول «أَساؤُا» گرفته و «أَنْ كَذَّبُوا» را خبر كان دانسته‌اند يعني: عاقبت بدكاران بتكذيب و كفر منجر شد در

الميزان فرموده: گرچه اين معني في نفسه درست است ولي معني اول مناسب مقام است ... سّيء وصف است بمعني بد و قبيح. «وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلّا بِأَهْلِهِ» فاطر: 43. حيلۀ بد نميگيرد مگر حيله‌گر را «كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً» اسراء: 38. «كُلُّ ذلِكَ» اشاره است بكارهاي نيك و بد در آيات گذشته يعني: كارهاي قبيح از ميان آنچه گفته شد نزد خدايت ناپسند است.سيّئة مؤنث سيّيء است و آن پيوسته وصف آيد مثل خصلت سيّئه عادت سيّئه و امثال آن اگر آنرا لازم گرفتيم بمعني بد

و قبيح است و اگر متعدي دانستيم معناي بدآور و محزون كننده ميدهد. جمع آن در قرآن سيّئات است. «مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثٰالِهٰا وَ مَنْ جٰاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلاٰ يُجْزيٰ إِلاّٰ مِثْلَهٰا» انعام: 160. سيّئة در آيه كار بد و گناه است «وَ بَلَوْنٰاهُمْ بِالْحَسَنٰاتِ وَ السَّيِّئٰاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» اعراف: 168.و آن در قرآن بمعني آثار گناه و گناه و شفاعت بد و عذاب و غيره آمده است رجوع به «غفر».سوءة: چيزيكه ظهورش ناپسند است (المنار) لذا بطور كنايه بفرج و آلت رجوليت و جسد ميّت و غيره گفته شده در صحاح و قاموس آنرا عورت و فاحشه (كار بد) و در مفردات كنايه از فرج گفته. در نهايه گويد: سوأة در اصل بمعني فرج و سپس بهر چه ظهورش شرم آور است گفته شده. «فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرٰاباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوٰارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ ... » مائده 31. مراد از سوأة در اينجا جسد ميت است يعني خدا كلاغي فرستاد كه زمين را ميكاويد تا باو نشان دهد چگونه جسد برادرش را زير زمين پنهان كند. «قَدْ أَنْزَلْنٰا عَلَيْكُمْ لِبٰاساً يُوٰارِي سَوْآتِكُمْ» اعراف: 26. لباس سوأه‌هاي مردم را كه ديده شدن آنها را خوش ندارند مي‌پوشاند. «فَوَسْوَسَ

قاموس قرآن، ج3، ص: 349

لَهُمَا الشَّيْطٰانُ لِيُبْدِيَ لَهُمٰا مٰا وُورِيَ عَنْهُمٰا مِنْ سَوْآتِهِمٰا» اعراف: 20.مراد از سوأة عورت زن و مرد است ايضا در آيۀ «فَأَكَلاٰ مِنْهٰا فَبَدَتْ لَهُمٰا سَوْآتُهُمٰا» طه: 121. از جمع آمدن سوأة ميتوان فهميد كه مراد عورتين هر دو از آدم و زنش است. «وَ لَمّٰا جٰاءَتْ رُسُلُنٰا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ ... » هود: 77. بنظرم سيء بمعني اندوه است يعني چون فرستادگان ما پيش لوط آمدند از آمدنشان غمگين شد، ايضا در «سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» ملك: 27. و در آيۀ «لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ» اسراء: 7. تا رويتان را غمگين كنند است كه اثر غم در وجه انسان نمايان ميشود. «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِليٰ جَنٰاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضٰاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» طه: 22. سوء در آيه بمرض و آفت گفته‌اند. غرض آنست اين تغيير رنگ ضرري نخواهد داشت يعني دستت را بگريبان خود جمع كن تا سفيد و روشن بدون آفت خارج شود. بعضي‌ها سوختن احتمال داده‌اند يعني دستت نميسوزد. اين لفظ در سورۀ نمل: 12. و قصص: 31 نيز آمده در الميزان فرموده: ظاهرا اين قيد تعريض بتورات فعلي است كه در سفر خروج باب چهارم آيه 6 گويد: دست موسي مثل برف مبروص (پيس) شد. «إِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ» هود: 114. اين آيه در «حبط» گذشت و در «غفر» ديده شود.در تمام آيات قرآن در علاج سيئات تكفير آمده است مثل «وَ يُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئٰاتِكُمْ» بقره: 271. و دربارۀ هيچ يك يغفر السيّئات نيامده مگر در آيۀ «وَ نَتَجٰاوَزُ عَنْ سَيِّئٰاتِهِمْ» احقاف: 16. كه بجاي تكفير تجاوز آمده است. اين ظاهرا از آنجهت است كه «كفر» در لغت بمعني

پوشاندن است و در علاج بدي‌ها و ناپسندها تعبير پوشاندن آنها مناسب است.

سوح: «فَإِذٰا نَزَلَ بِسٰاحَتِهِمْ فَسٰاءَ صَبٰاحُ الْمُنْذَرِينَ» صافات: 177.ساحت بمعني ناحيه و فضاي خالي

قاموس قرآن، ج3، ص: 350

ميان خانه‌هاي قبيله است (اقرب- قاموس) راغب آنرا مكان واسع گفته است.يعني: چون عذاب بكنارشان نازل شود بامداد انذار شدگان بد است.اين كلمه در قرآن يكبار آمده و «ساء» در آيه بجاي «بئس» است.

سود: سواد بمعني سياهي است «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» آل عمران: 106. ظاهرا مراد از بياض وجه شادي و از سواد آن اندوه است مثل «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ. إِليٰ رَبِّهٰا نٰاظِرَةٌ. وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بٰاسِرَةٌ» قيامت: 22- 24، آيۀ 38- 40 عبس نيز نظير آنست. و شايد هم سفيدي و سياهي ظاهري مراد باشد بنظرم در بعضي روايات مانند سياهي زغال گفته شده و نيز آمده «كَأَنَّمٰا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً» يونس: 27.اسود هم اسم تفضيل آمده و هم صفت مشبهه (اقرب) المنجد تصريح كرده: چون صفت مشبهه دلالت بر رنگ و عيب و زينت داشته باشد بر وزن افعل آيد مثل اسود، اعرج، ابلج. علي هذا در آيۀ «حَتّٰي يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ» بقره: 187. ابيض و اسود صفت‌اند نه اسم تفضيل معني آيه در «خيط» گذشت.سيّد بمعني رئيس و آقا است.راغب گويد: بجماعت كثيره سواد گويند مثل عليكم بالسواد الاعظم. سيد آن است كه متولي سواد اعظم باشد مثل سيّد القوم. و چون شرط. متولي پاك نفس بودن است لذا بهر فاضل سيّد گفته شده. نحو «وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً» آل عمران: 39. و چون سياست و تدبير زوجه در دست زوج است لذا سيّد خوانده شده نحو «وَ أَلْفَيٰا سَيِّدَهٰا لَدَي الْبٰابِ» يوسف: 25.جمع سيّد در قرآن سادات آمده «وَ قٰالُوا رَبَّنٰا إِنّٰا أَطَعْنٰا سٰادَتَنٰا وَ كُبَرٰاءَنٰا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» احزاب: 67. احتمال هست مراد از سادات پدران باشد و از كبراء اميران.

سور: (بفتح سين) بالا رفتن با
قاموس قرآن، ج3، ص: 351
جهش. راغب گويد: وثوب مع علوّ.در اقرب آمده «سار الحائط سورا: علاء- صعد عليه» همچنين است تسوّر «وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ» ص: 21. آيا داستان خصم را دانسته‌اي كه از محراب بالا رفتند؟.سور (بضم س) ديوار شهر را گفته‌اند (حصار) «فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ» حديد: 13. ميانشان ديواري و حائلي كه درب دارد زده شد. آن بمعني ميهماني نيز آمده و فارسي است در نهايه آمده كه رسول خدا صلي اللّه عليه و آله باصحابش فرمود «قوموا فقد صنع جابر سورا اي طعاما يدعو اليه الناس» . سوار (بكسر س) دستبند بقول راغب آن معرب دستوار است جمع آن در قرآن اسوره و اساور است «يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ ... » كهف: 31. «فَلَوْ لا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ» زخرف: 53. طبرسي فرموده: فرعونيان چون مردي را بر رياست انتخاب ميكردند دستبند طلا بدستش و طوق طلا بگردنش ميكردند لذا فرعون گويد: اگر موسي پيامبر است چرا دستبندهاي طلا از طرف آسمان بوي انداخته نشده است.سوره بمعني مرتبۀ بلند است چنانكه طبرسي و راغب گفته و قول نابغه را شاهد آورده‌اند: أ لم تر انّ اللّه اعطاك سورة تري كلّ ملك دونها يتذبذب طبرسي افزوده: آن از سور البناء اخذ شده ... هر سوره از قرآن بمثابۀ درجۀ بلند و منزل عالي است كه قارء قرآن از يكي بديگري بالا ميرود تا بآخر قرآن برسد.راغب گفته علت اين تسميه آنست كه سوره مانند حصار بلد قرآنرا احاطه كرده و يا منزلتي است مانند منازل قمر. بعضي آنرا سؤره (با همزه) خوانده‌اند كه بمعني بقيّه است گويا هر سوره قطعه‌اي است از قرآن كه جدا شده و باقي مانده است.ولي قول طبرسي كاملا عالي و بجاست در كافي كتاب فضل القرآن در ضمن حديثي از موسي بن جعفر عليه السّلام
قاموس قرآن، ج3، ص: 352
نقل شده «فانّ درجات الجنّة علي قدر آيات القرآن يقال له: اقرء و ارق.فيقرء ثمّ يرقي ... » مراتب و درجات بهشت بعدد آيات قرآن است باو (شيعۀ اهل بيت عليهم السلام) گفته ميشود: بخوان و بالا رو. پس ميخواند و بالا ميرود. و نيز از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده كه: هر كه سوره‌اي از قرآن را فراموش كند در صورتي نيكو و درجه‌اي عالي در بهشت، براي او ممثّل ميشود، چون آنرا بيند گويد: تو چيستي و چه زيبائي؟! ايكاش براي من ميبودي، ميگويد مرا نميشناسي؟من فلان سوره

هستم اگر فراموشم نميكردي باينجايت بالا مي‌بردم.بنا بر اين علت تسميهٔ سوره‌هاي قرآن آنست كه هر يك را مقام و درجهٔ بخصوصي است از درجات بهشت و يا درجه و مرتبه‌ايست از واقعيات عالم. «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» بقره: 23. «سُورَةٌ أَنْزَلْناٰهاٰ وَ فَرَضْناٰهاٰ» نور: 1. اين سوره‌اي است كه نازل كرده و معين نموده‌ايم. سوره (مثل صرد) جمع سوره است «فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ ... » هود: 13.

سوط:؛ ج 3، ص: 352

سوط: شلاق كه از پوست بافند.اصل آن بمعني آميختن است و علّت اين تسميه آنست كه تارهاي شلاق بهم آميخته و مخلوط است (راغب) سوط بمعني نصيب و شدّت نيز آمده است «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذٰابٍ» فجر: 13. گوئي بملاحظۀ پي در پي بودن عذاب «صب» آمده است و گرنه لازم بود بگويد «ضرب عليهم ربك سوط عذاب» اين كلمه يكبار در قرآن آمده است.

ساعة:؛ ج 3، ص: 352

ساعة: جزئي است از اجزاء زمان (راغب) جوهري آنرا وقت حاضر گفته است. آن در قرآن بمعني مطلق وقت آمده خواه بسيار جزئي باشد مثل «فَإِذٰا جٰاءَ أَجَلُهُمْ لاٰ يَسْتَأْخِرُونَ سٰاعَةً وَ لاٰ يَسْتَقْدِمُونَ» اعراف: 34. و يا متعارف مثل « ... الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سٰاعَةِ الْعُسْرَةِ» توبه: 117. و نيز از قيامت با آن تعبير آمده مثل «اقْتَرَبَتِ السّٰاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» قمر: 1. «إِنَّ
قاموس قرآن، ج3، ص: 353
زَلْزَلَةَ السّٰاعَةِ شَيْ‌ءٌ عَظِيمٌ» حجّ: 1. «وَ أَنَّ السّٰاعَةَ آتِيَةٌ لاٰ رَيْبَ فِيهٰا» حج: 7.بنظر ميايد: در بعضي از آيات مراد از آن وقت مرگ است مثل «حَتّٰي إِذٰا رَأَوْا مٰا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذٰابَ وَ إِمَّا السّٰاعَةَ» مريم: 75. در اينصورت عذاب آنست كه مرگ در آن نباشد.و مثل «وَ لاٰ يَزٰالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ حَتّٰي تَأْتِيَهُمُ السّٰاعَةُ بَغْتَةً» حج: 55.پيوسته در شك بودن روشن ميكند كه غرض از ساعت آمدن مرگ است و آن با قيامت بودن نمي‌سازد مگر آنكه بگوئيم كفّار در برزخ هم در حال مريه‌اند.ساعت آنگاه كه در قيامت و مرگ بكار رفته پيوسته با الف و لام عهد آمده و در غير آن نكره استعمال شده است. «يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّٰاعَةِ أَيّٰانَ مُرْسٰاهٰا» نازعات: 42. معني آيه در «رسو» گذشت.

سواع: «وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً» نوح: 23. ظاهر آيه آنست كه اين پنج نام، نام بتهاي قوم نوح بود. ولي هشام بن محمد كلبي در كتاب الاصنام همۀ آنها را از بتهاي جاهليت گفته و محل و تاريخشان را بيان كرده است و در ص 58 همان كتاب پس از تعداد اصنام كه بتهاي پنجگانه نيز در رديف آنهاست گفته: اين بتان مرتبا عبادت ميشدند تا رسول خدا صلي اللّه عليه و آله مبعوث گرديد و بكوبيدن آنها فرمان داد.طبرسي از ابن عباس و قتاده نقل كرده كه بتهاي پنجگانه را قوم نوح مي‌پرستيدند سپس عرب بپرستش آنها برخاست. و نيز گفته: بقولي اين نامها نام پنج نفر مرد نيكوكار بود در زمان ميان آدم و نوح، بعدها مجسمه آنها را ساختند و بتدريج در نسل‌هاي بعدي مورد پرستش واقع شدند. و بقولي در طوفان زير خاكها ماندند سپس بدست عربها افتادند. (العلم عند اللّه).نگارنده احتمال ميدهم كه آيات 22 و 23 از سورۀ نوح بطور معترضه نقل قول مشركين عرب است و بتها

مال آنها بود نه از قوم نوح و اللّه العالم.بت سواع متعلق بهذيل بن مدركه بوده محل اين بت رهاط از سرزمين ينبع از قراء مدينه بود و خدّام آن بنو لحيان بودند، پس از غلبۀ اسلام پيغمبر صلّي اللّه عليه و آله عمرو بن عاص را براي شكستن آن بت اعزام فرمود. بت سواع بصورت زني پرداخته شده بود (فرهنگ قصص قرآن) در الاصنام محل آنرا رهاط و خدّام آنرا بنو لحيان گفته و گويد متعلق بهذيل بود.

سوغ:؛ ج 3، ص: 354

سوغ: فرو رفتن از حلق بآساني راغب گويد «ساغ الشراب في الحلق: سهل انحداره» «هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ سٰائِغٌ شَرٰابُهُ وَ هٰذٰا مِلْحٌ أُجٰاجٌ» فاطر: 12.اين گوارا و شيرين و خوش نوش است و اين شور، تلخ.إساغة فرو بردن از حلق «يَتَجَرَّعُهُ وَ لاٰ يَكٰادُ يُسِيغُهُ» ابراهيم: 17. جرعه جرعه ميخورد آنرا و نتواند فرو برد.

سوف:؛ ج 3، ص: 354

سوف: حرف استقبال است كه افعال مضارع را از حال بودن خارج كرده و باستقبال مخصوص ميكند، چهل و دو بار در قرآن مجيد آمده است «وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ عُدْوٰاناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِيهِ نٰاراً» نساء: 30.ابن هشام در معني آنرا مرادف سين دانسته و ميان آندو فرقي قائل نيست ولي ديگران گفته‌اند: زمان استقبال در آن از سين اطول است.در اقرب گويد: اكثرا در تهديد آيد و گاهي در وعدۀ نيكو مثل «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضيٰ» ضحي: 5. ولي با مراجعه بقرآن خواهيم ديد در وعدۀ نيكوهم بسيار آمده گرچه اكثرا در تهديد بكار رفته است.زمخشري ذيل آيه «سَيَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ» توبه: 71. تصريح ميكند كه سوف در آيۀ «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضيٰ- ... سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ» مفيد تاكيد است طبرسي (ه) در جوامع الجامع آنرا قبول كرده است علي هذا سوف مثل سين هم براي استقبال و هم براي تأكيد است.

سوق: (بفتح سين) راندن. «أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنّٰا نَسُوقُ الْمٰاءَ إِلَي الْأَرْضِ الْجُرُزِ»
قاموس قرآن، ج3، ص: 355
سجده: 27. «وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَي الْجَنَّةِ زُمَراً» زمر: 73. سائق: راننده «وَ جٰاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهٰا سٰائِقٌ وَ شَهِيدٌ» ق: 21. رجوع شود به «شهد».مساق: مصدر ميمي است «إِليٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسٰاقُ» قيامة: 30.آنروز سوق شدن بسوي پروردگار تو است.ساق: ما بين پا و زانو است «وَ كَشَفَتْ عَنْ سٰاقَيْهٰا» نمل: 44. هر دو ساق خويش را عريان كرد. جمع آن سوق بضمّ اول است «فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْنٰاقِ» ص: 33.شروع كرد دست كشيدن بساقها و گردنهاي اسبان.ايضا سوق بمعني بازار است جمع آن اسواق ميايد «وَ قٰالُوا مٰا لِهٰذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعٰامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوٰاقِ» فرقان: 7. «وَ الْتَفَّتِ السّٰاقُ بِالسّٰاقِ. إِليٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسٰاقُ» قيامة: 29. ساق بساق پيچيد آنروز رانده شدن بسوي خداست. ساق را شدت معني كرده‌اند در مجمع فرموده از «قامت الحرب علي ساق» شدت جنگ را اراده ميكنند در نهايه آمده كشف الساق مثل است براي شدّت امر.آيۀ فوق دربارۀ وقت مرگ است مراد از آن ظاهرا رسيدن دو شدّت بهم ديگر است. شايد غرض شدّت جدائي از دنيا و شدّت مشاهدۀ عالم برزخ باشد. «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سٰاقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَي السُّجُودِ فَلٰا يَسْتَطِيعُونَ» قلم: 42.روزي كه كار بشدّت رسد و بسجده دعوت شده و قادر نميشوند. ابن كثير در تفسير خود از صحيح بخاري از ابو سعيد خدري نقل كرده كه: از حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله شنيدم ميفرمود: پروردگار ما ساق خود را عريان ميكند همۀ مؤمنين و مؤمنات بآن سجده ميكنند جز آنانكه در دنيا از روي ريا و سمعه سجده ميكردند ميخواهند سجده كنند قامتشان خم نميشود. و گويد: اين حديث در صحيح بخاري و مسلم و غير آن آمده
قاموس قرآن، ج3، ص: 356
است. و ظاهرش آنست كه حديث را قبول دارد. چه سفاهت عجيبي؟!! قرآن فرمايد «لٰا تُدْرِكُهُ الْأَبْصٰارُ- ... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» ولي در قبال آن اين گونه افسانه‌ها مورد قبول واقع ميشود.

سول:؛ ج 3، ص: 356

سول: راغب گويد: تسويل بمعني تزيين نفس است. آنچه را كه بآن حرص ميورزي در اقرب تزيين و تسهيل و تهوين آمده است «وَ كَذٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» طه: 96. و همانطور نفسم بمن نيك وا نمود «قٰالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» يوسف: 18. گفت بلكه ضميرتان چيزيرا كه كرده‌ايد بر شما نيك وانمود. ايضا «الشَّيْطٰانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْليٰ لَهُمْ» محمد: 25.

سوم: تحميل. چريدن. لازم و متعدي هر دو آمده است در اقرب هست: «سام فلانا الامر: كلّفه ايّاه» ايضا «سام الماشية: رعت» معني «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذٰابِ» بقره: 49.آنست كه عذاب بد را بشما تحميل و وارد ميكردند «لَكُمْ مِنْهُ شَرٰابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ» نحل: 10. براي شماست از آن نوشيدني و از آنست درخت و در آن ميچرانيد. معاني ديگري كه در لغت آمده در قرآن بكار نرفته مگر آنچه در ذيل خواهد آمد.سيما: علامت و هيئت «تَعْرِفُهُمْ بِسِيمٰاهُمْ» بقره: 273. آنها را با علامتشان ميشناسي.سائمة: شتريكه ميچرد و در آغل علف نميخورد.مُسَوَّم (بصيغۀ مفعول) ممكن است از سيما باشد يعني نشاندار و شايد از تسويم باشد يعني فرستاده شده مثل «مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ» آل عمران: 14. ولي ظاهرا نشاندار مراد است كه آن موجب تخصّص و مالكيت است يعني اسبان داغ نهاده و نشاندار. و در آيۀ «لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجٰارَةً مِنْ طِينٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ» ذاريات 34 و 35 نيز بقرينۀ «عِنْدَ رَبِّكَ» نشاندار منظور است سنگهاي نشانداريكه نشان گناهكاران دارند و مخصوص آنهااند.

«يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلاٰفٍ مِنَ الْمَلاٰئِكَةِ مُسَوِّمِينَ» آل عمران: 125.عاصم و ابن كثير و ابو عمرو مُسَوِّمِينَ را بصيغۀ فاعل و ديگران بصيغۀ مفعول خواندهاند. اگر بصيغۀ مفعول باشد بمعني نشاندار يا فرستاده است و چنانچه بصيغۀ فاعل باشد بمعني علامت گذارنده است كه ملائكه در جنگ بدر علامت داشتند.در مجمع از ابو عيسي نقل كرده مختار با كسر خواندن است كه اخبار بسيار دلالت دارند بر اينكه ملائكه در بدر اسبان خويش را علامت گذاري كرده بودند حضرت فرموده: سوموا فان الملائكة قد سومت». ناگفته نماند ما قبل آيۀ فوق چنين است «وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ ... إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاٰثَةِ آلاٰفٍ مِنَ الْمَلاٰئِكَةِ مُنْزَلِينَ. بَليٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هٰذٰا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلاٰفٍ ... » آمدن پنج هزار ملك مشروط است بصبر و تقوي و آمدن مشركين. ولي روشن نيست كه هر سه شرط واقع شد و ملائكه آمدند ولي در روايات هست كه آمدند و علامت هم داشتند در تفسير عياشي از حضرت باقر عليه السّلام نقل شده: روز بدر ملائكه عمامههاي سفيد داشتند كه يك سر آنها باز و رها بود. در تفسير برهان نيز چند روايت در اين زمينه آمده است در مجمع از علي عليه

السّلام منقول است.ملائكه عمامه‌هاي سفيد داشتند و گوشهٔ آنها را ميان دو كتف خويش انداخته بودند. رجوع شود به «ملك».

سوي: مساوات بمعني برابري است در كيل يا وزن و غيره گوئيم: اين لباس با آن مساوي است «حَتّٰي إِذٰا سٰاويٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قٰالَ انْفُخُوا» كهف: 96. تا چون ميان دو حاشيۀ كوه را برابر كرد گفت: بدميد. (ذو القرنين ميان شكاف كوه پاره‌هاي آهن را گذشت تا شكاف را پر كرد و دو لبۀ كوه را با هم برابر نمود) مفاعله گاهي مثل تفعيل ميايد. اين آيه از آنست.
قاموس قرآن، ج3، ص: 358
تسويه: برابر كردن. پرداختن مرتب گردانيدن. «ثُمَّ كٰانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّٰي» قيامة: 38. سپس علقه شد پس او را اندازه گرفت و متعادل كرد تسويه ظاهرا ميان اجزاء بدن است.ايضا در آيات «الَّذِي خَلَقَ فَسَوّٰي» اعلي: 2. «ثُمَّ سَوّٰاكَ رَجُلًا» كهف: 37. و در آيۀ «الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوّٰاكَ فَعَدَلَكَ» انفطار: 7. بنظرم مراد از سوّاك سلامت اعضاء و گذاشتن هر عضو در موضع خود و مستوي الخلقه بودن و از «عدلك» تناسب اعضاء است.در آيۀ «فَإِذٰا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» حجر: 29. ظاهرا فراغ از خلقت مراد است يعني چون او را پرداختم و از روحم در آن دميدم ... «تَاللّٰهِ إِنْ كُنّٰا لَفِي ضَلٰالٍ مُبِينٍ.إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعٰالَمِينَ» شعراء: 97 و 98. اين سخن مشركين است كه روز قيامت بخدايان دروغين خواهند گفت: بخدا قسم در گمراهي آشكار بوديم آنگاه كه شما را با خدا برابر ميكرديم و بجاي او معبود ميگرفتيم. «لَوْ تُسَوّٰي بِهِمُ الْأَرْضُ» نساء: 42.ايكاش زمين با آنها مساوي بود و بر انگيخته نميشدند. «فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ» بقره: 29. آنها را هفت آسمان متعادل كرد.استواء برابري «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْميٰ وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمٰاتُ وَ النُّورُ» رعد: 16.استواء چون با «علي» متعدي شود معني استقرار يافتن و بر قرار شدن ميدهد مثل «وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَي الْجُودِيِّ» هود: 44. كار بپايان رسيد و كشتي بر كوه جودي نشست و در آن قرار گرفت و مثل «فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَي الْفُلْكِ» مؤمنون: 28. چون تو و يارانت در كشتي قرار يافتيد علي هذا معني آيات «ثُمَّ اسْتَويٰ عَلَي الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» يونس: 3. «الرَّحْمٰنُ عَلَي الْعَرْشِ اسْتَويٰ» طه: 5.اين است كه خدا در تخت حكومت و تدبير استقرار يافت و آن كنايه از
قاموس قرآن، ج3، ص: 359
تدبير و ادارۀ امور عالم است چنانكه «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» آنرا توضيح ميدهد.و چون با «الي» متعدي گردد معني توجه و قصد و رو كردن ميدهد در اقرب آمده: گويند هر كه از كاري فارغ شد و كار ديگري قصد كرد گفته ميشود «استوي له و اليه» «ثُمَّ اسْتَويٰ إِلَي السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ» بقره:

29. «ثُمَّ اسْتَويٰ إِلَي السَّماٰءِ وَ هِيَ دُخاٰنٌ» فصلت: 11. استوي در هر دو بمعني توجه و قصد است گاهي بمعني اعتدال و استقرار است مثل «وَ لَمّاٰ بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَويٰ آتَيْناٰهُ حُكْماً وَ عِلْماً» قصص: 14.چون موسي قوي شد و در زندگي استقرار يافت باو درك و علم داديم «ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَويٰ. وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْليٰ» نجم: 6 و 7. ظاهرا مراد از استوي معتدل شدن جبرئيل و آمدن بصورت انسان متوسط است. يعني او نيرومند است پس معتدل شد در حاليكه در ناحيۀ بالاتر بود.سوي: «لاٰ نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لاٰ أَنْتَ مَكاٰناً سُويً» طه: 58. سوي بكسر و ضم سين خوانده شده و معني آن عدل و وسط است «مَكاٰناً» ظاهرا ظرف است و سوي صفت مكان يعني ميان ما و شما وقتي معين كن در مكاني را كه مسافت آن بهر دو طرف مساوي است و شايد مكان هموار و مستوي الاطراف مراد باشد. راغب گويد سوي (بضمّ و كسر) و سواء بمعني وسط است ... و آن وصف و ظرف بكار رود، اصلش مصدر است.سَوِيّ: آنست كه از افراط و تفريط در اندازه و كيفيت، بدور باشد (راغب) و آن با تمام و راست و مستقيم يكي است «فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحاٰبُ الصِّراٰطِ السَّوِيِّ» طه: 135.يعني راه راست. «قاٰلَ آيَتُكَ أَلاّٰ تُكَلِّمَ النّاٰسَ ثَلاٰثَ لَياٰلٍ سَوِيًّا» مريم: 10.سَوِيًّا حال است از فاعل تُكَلِّمَ يعني نشانۀ تو آنست كه سه شب نتواني با مردم سخن گوئي حال آنكه سالم و صحيح هستي. «يَمْشِي سَوِيًّا عَليٰ صِراٰطٍ مُسْتَقِيمٍ» ملك: 22. سالم از لغزش راه

قاموس قرآن، ج3، ص: 360

ميرود در راه راست.سواء: در اصل مصدر است بمعني برابري و بمعني مساوي و وسط (وصف و ظرف) بكار ميرود (راغب) مثل «سَواٰءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ» بقره: 6. كه بمعني مساوي است و مثل «فَقَدْ ضَلَّ سَواٰءَ السَّبِيلِ» بقره: 108. كه بمعني وسط است بهتر است بگوئيم سواء بمعني مستوي و اضافۀ صفت بموصوف است يعني از راه راست گم شده. «وَ إِمّاٰ تَخاٰفَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِياٰنَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَليٰ سَواٰءٍ إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْخاٰئِنِينَ» انفال: 58. سواء در آيه شايد مصدر باشد يعني اگر از خيانت قومي كه با آنها پيمان بسته‌اي ترسيدي پيمان آنها را با برابري بسويشان بيانداز و نقض كن (و اعلام كن تا تو و آنها در علم بنقض پيمان با هم باشيد) و شايد بمعني عدل باشد يعني با عدالت پيمان را بشكن و بخودشان رد كن.ايضا در آيۀ «فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَليٰ سَواٰءٍ» انبياء: 109. بمعني برابري يا عدل است.

سائبه:؛ ج 3، ص: 360

سائبه: شتريكه نذر ميكردند در صورت آمدن مسافر يا شفاي مريض، آنرا بسر خود رها كنند رجوع شود به «بحر» «مٰا جَعَلَ اللّٰهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لاٰ سٰائِبَةٍ وَ لاٰ وَصِيلَةٍ وَ لاٰ حٰامٍ» مائده: 103.

سيح: جريان و سير در صحاح آمده «ساح الماء: جري علي وجه الارض- ساح في الارض: ذهب» طبرسي سير با مهلت فرموده. ساحة چنانكه گذشت مكان خالي است از راغب استفاده ميشود كه ساح الماء يعني در ساحه جاري شد ولي اين در صورتي است كه هر دو از يك مادّه باشند. اما ساحه از سوح است و سيح يائي است «فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» توبه: 2. چهار ماه در اين سرزمين بگرديد و و مهلت داريد. «التّٰائِبُونَ الْعٰابِدُونَ الْحٰامِدُونَ السّٰائِحُونَ الرّٰاكِعُونَ السّٰاجِدُونَ» توبه: 112. «قٰانِتٰاتٍ تٰائِبٰاتٍ عٰابِدٰاتٍ سٰائِحٰاتٍ» تحريم: 5. بعقيدۀ الميزان سائحون آنهااند كه از مسجدي بمسجدي

و از محلي ديني بمحلي گردش و سير ميكنند و در آيۀ دوم آنرا صائمات فرموده است. طبرسي از ابن عباس و ديگران روزه داران نقل كرده و فرموده از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله مرفوعا نقل شده «سياحة امّتي الصّيام» و بقولي آنانكه در روي زمين سير ميكنند و از آثار گذشتگان عبرت ميگيرند.و بقولي طلاب علوم‌اند كه براي اخذ علم سفر ميكنند.بنظرم اعمّ بودن اين كلمه بهتر است يعني مردان و زنانيكه در راه خدا و دين گردش و سير ميكنند خواه بمساجد باشد يا جهاد يا روزه و غيره در الميزان از حضرت رسول صلي اللّه عليه و آله نقل است «سياحة امّتي في المساجد» ايضا «انّ السائحين هم الصّائمون» ايضا «انّ سياحة امتي الجهاد في سبيل اللّه» و بقرينۀ اينكه صفات ديگر خاص است ميشود آنرا در آيۀ اول، صيام و جهاد و در آيۀ دوم فقط صيام گفت.

سير:؛ ج 3، ص: 361

سير: راه رفتن. «وَ تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً» طور: 10. با تفعيل و باء متعدي ميشود مثل «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ وَ تَرَي الْأَرْضَ بارِزَةً» كهف: 47. و نحو «فَلَمّا قَضيٰ مُوسَي الْأَجَلَ وَ سارَ بِأَهْلِهِ ... » قصص: 29.سيرت: حالت و وضع طبيعي است. «قالَ خُذْها وَ لا تَخَفْ سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُوليٰ» طه: 21. عصا را بگير و نترس حتما آنرا بحالت اول بر ميگردانيم.سيّاره: مؤنث سيّار است بمعني جماعت مسافر نيز آيد (قافله) «وَ أَلْقُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيّارَةِ» اين كلمه سه بار در قرآن آمده: مائده: 96- يوسف: 10، 19.در قرآن مجيد بسير و گردش در زمين بسيار سفارش شده است يكي براي عبرت و گردش در آثار گذشتگان مثل «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ» انعام: 11.ايضا 36 نحل، 69 نمل. و غيره ديگري براي تفكر در امر حق و شروع خلقت

قاموس قرآن، ج3، ص: 362

چنانكه آمده «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللّٰهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللّٰهَ عَليٰ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ» عنكبوت: 20. آيه صريح است در اينكه گردش و كاوش در زمين شروع خلقت را بانسان خواهد فهماند و آخرت را نيز ميشود از آن قياس گرفت.با گردش در زمين خواهيم ديد چگونه باكتريهاي هوا بباتلاقها ريخته مبدل بكرمها ميشوند. ملخها چگونه نوك دم خود را بزمين فرو برده و در آن تخم مي‌ريزند و آنگاه مبدل بكرم سپس بپروانه و آنگاه بملخ ميشوند.ميتوان از اينها پي برد و احتمال داد كه موجودات زنده در ابتدا بصورت تخم آفريده شده و آنگاه بزرگ گشته و شروع بتكثير كرده‌اند و نيز با كاوش در طبقات زمين ميتوان بقهقري برگشت و اسرار صنع خدا را بدست آورد چه صريح است دستور خدا و چه كم است عبرت و عمل ما!!!.

سيل: جاري شدن «سال الماء سيلا و سيلانا: جري» ايضا اسم آمده يعني آبيكه ميايد و باران آن در جاي ديگر باريده (راغب) «فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ» سباء: 16.رجوع شود به «عرم» «فَسٰالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهٰا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رٰابِياً» رعد: 17.اساله: ذوب كردن «وَ أَسَلْنٰا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ» سباء: 12. قطر را مس گفته‌اند يعني چشمه و معدن مس را براي او ذوب كرديم اساله حالتي است كه در مذاب بعد از ذوب شدن پيدا ميشود. گويا منظور آنست كه او را وسيله داديم تا مس را ذوب كند و مانند چشمه جاري شود در جوامع الجامع اين تسميه را باعتبار ما يؤل دانسته است.

سيناء:؛ ج 3، ص: 362

سيناء: شبه جزيره‌ايست ما بين درياي مديترانه و كانال سوئز و فلسطين و خليج عقبه و ايضا سيناء كوهي است در آن شبه جزيره بنام حوريب (اعلام المنجد) در دعاي سمات هست: و سخن گفتي بوسيلۀ آن با بنده‌ات
قاموس قرآن، ج3، ص: 363
موسي ... در طور سيناء و در كوه حوريب» از اين بنظر ميايد اين دو كوه غير هم‌اند و يكي محل بعث موسي و ديگري جاي آمدن الواح تورات. «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ ...» مؤمنون: 20. «وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ. وَ طُورِ سِينِينَ» تين: 1 و 2. احتمال هست اضافه در اين دو آيه بيانيه باشد در اين صورت مراد سينا و سينين همان كوهي است كه در شبه جزيرۀ سينا واقع است و شايد اضافه بمعني لام باشد يعني كوهي كه در صحراي سينا واقع است. و شايد احتمال اول قوي باشد زيرا نظر قرآن بكوه معهود است نه ببيابان. سينا و سينين هر دو گفته شده مثل الياس و الياسين، سيبري و سيبريا. اين آخر سخن ماست در حرف سين و الحمد للّه اولا و اخرا و صلي اللّه علي محمد و آله الطاهرين 9 جمادي الاولي 1392.

[جلد چهارم]

اشاره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ*

شين:؛ ج 4، ص: 1

شين: حرف شانزدهم از الفباي فارسي و حرف سيزدهم از الفباي عربي است در حساب ابجد بجاي عدد سيصد است. جزء كلمه واقع ميشود، بتنهائي معنائي ندارد.

شئم: فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ. وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ واقعة: 8- 9.شؤم و مشئمة هر دو مصدراند بمعني نامباركي (و شقاوت) چنانكه يمن و ميمنة مصدراند بمعني مباركي (و سعادت) اصحاب مشئمه يعني ياران شومي و كسانيكه پيوسته با شومي و شقاوت توأم‌اند معني آيه چنين است: ياران بركت و سعادت چه ياران بركت و سعادت و ياران بدبختي چه ياران بدبختي!! نظير اين دو آيه است آيهٔ أُولٰئِكَ أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ. وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِنا هُمْ أَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ بلد: 18- 19.بعضي‌ها آنرا اصحاب يمين و اصحاب شمال معني كرده‌اند ولي اين درست نيست زيرا ميان اين دو معني فرق بسيار است گرچه مصداقا يكي‌اند و گرچه اصحاب مشئمه و اصحاب ميمنة را در آيات 38 و 41 واقعة اصحاب يمين و اصحاب شمال خوانده است. ميمنه و مشئمة بجاي فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا ... - وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا هود: 106- 108. و بجاي فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ هود: 105. مي‌باشند.

شأن:؛ ج 4، ص: 1

شأن: كار. حال. وَ مٰا تَكُونُ فِي شَأْنٍ ... وَ لاٰ تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلاّٰ كُنّٰا عَلَيْكُمْ شُهُوداً .... يونس: 61.شأن در آيه بمعني كار و حال است.لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ
قاموس قرآن، ج4، ص: 2
عبس: 37.يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ رحمن: 29. آيه صريح است كه در سموات موجودات زنده و ذي شعور وجود دارد كه مثل مردم زمين از خدا رفع حوائج خويش را ميخواهند خواه بطوري فطري باشد مثل وَ آتٰاكُمْ مِنْ كُلِّ مٰا سَأَلْتُمُوهُ ابراهيم: 34. و خواه بطور علم و توجه زيرا كه موجودات فقر مطلق‌اند و پيوسته بخدا محتاج‌اند أَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ إِلَي اللّٰهِ وَ اللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ فاطر: 15.و نيز روشن ميكند كه خداوند هر روز در يك نحو كاري است و كارهاي او مكرّر نميشود چون خداوند رب العالمين است معناي تربيت آنست كه مربّي هر روز در يك كار بخصوصي باشد مثل بنّاء كه در ساختن عمارت هر روز در عمل بخصوصي است تا تا ساختمان بانجام رسد.

شبه:؛ ج 4، ص: 2

اشاره

شبه: (بر وزن علم و فرس) مثل و نظير. همچنين است شبيه. شبهه آنست كه دو چيز در اثر مماثلت از همديگر تشخيص داده نشوند. وَ مٰا قَتَلُوهُ وَ مٰا صَلَبُوهُ وَ لٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ نساء: 157.عيسي را نكشتند و بدار نزدند ليكن كار بر آنها مشتبه شد.تشابه بين الاثنين است مثل تَشٰابَهَتْ قُلُوبُهُمْ بقره: 118. ايضا متشابه نحو وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمّٰانَ مُتَشٰابِهاً وَ غَيْرَ مُتَشٰابِهٍ انعام: 141. مشتبه نيز بنا بر معناي اصلي بين الاثنين است چنانكه در اقرب آمده وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمّٰانَ مُشْتَبِهاً وَ غَيْرَ مُتَشٰابِهٍ انعام: 99.كُلَّمٰا رُزِقُوا مِنْهٰا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قٰالُوا هٰذَا الَّذِي رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً بقره: 25. معني آيه در «رزق» گذشت.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ ... آل عمران: 7.آيات متشابه آنهائي است كه مراد خدا از آنها روشن و قطعي نيست و تميز داده نميشود بعبارت ديگر
قاموس قرآن، ج4، ص: 3
محكمات آيات يك بعدي‌اند كه مراد از آنها معلوم است مثل اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ رعد: 16. ولي متشابهات آيات چند بعدي و داراي محامل بسياراند كه محتمل است هر يك از آنها مراد باشد در «امم» گذشت كه متشابهات با ارجاع بمحكمات در حكم محكم ميشوند.متشابهات در آيه كه وصف مقداري از آيات است غير از متشابهي است كه در آيۀ اللّٰهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتٰاباً مُتَشٰابِهاً مَثٰانِيَ ... زمر: 23.واقع شده كه آن وصف عموم قرآن و مراد از آن تشابه آيات است از حيث خوبي نظم و محكمي اسلوب و بيان حقائق و غيره ولي مراد از آن در «وَ أُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ» با مقابله بمحكمات آياتي است كه مراد از آنها بمجرد ديدن و شنيدن روشن نميشود بلكه داراي چند بعد است و بچند معني احتمال دارد. [در اينجا لازم است دو مطلب بررسي شود:] 1- چرا محكمات ام الكتابند؟2- علت وجود متشابه چيست؟1- علت اينكه محكمات ام الكتابند ظاهرا آنست كه محكمات متضمّن بيان اصول مسلّمۀ دين و پايه‌هاي آنند مثل اللّٰهُ لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ... اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ- ... أَلٰا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ- ... بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ- ... كُلٌّ إِلَيْنٰا رٰاجِعُونَ- ... مٰالِكِ يَوْمِ الدِّينِ- ... لَوْ كٰانَ فِيهِمٰا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتٰا- ...أَنَّ السّٰاعَةَ آتِيَةٌ لٰا رَيْبَ فِيهٰا- وَ أَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ- ...يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مٰا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ- ... إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ و صدها آيات ديگر.اين آيات چنانكه مي‌بينيم كاملا روشن و بيان پايه‌هاي دين‌اند كه دين آنست بدانيم: معبودي جز خدا نيست، زنده و ابدي و مدير عموم جهان است ربّ العالمين است، آفريدن و تدبير در دست اوست، او آفرينندۀ همه چيز است، حكومت همه در دست او و باز گشت همه بسوي اوست، قيامت
قاموس قرآن، ج4، ص: 4
حتمي است مرده‌ها همه زنده خواهند گشت. اگر جز خدا خداياني بود آسمانها و زمين تباه ميگشتند، انسان در آخرت هر آنچه كرده خواهد ديد، همه در زيان‌اند جز اهل ايمان و عمل و ... علي هذا آنچه در «امم» گفته شد كه علت ام الكتاب بودن آنست كه متشابهات با برگشت بآنها بصورت محكم در ميايند ظاهرا از درجۀ اعتبار ساقط است گرچه بعضي از

متشابهات با ارجاع بمحكمات بصورت محكم در ميايند.2- امّا اينكه علّت وجود متشابهات در قرآن چيست؟ وجوهي گفته شده از جمله: اگر همهٔ قرآن محكم بود مردم باخبار آن اكتفا كرده و از نظر و تدبّر بي‌نياز ميشدند و فضل علما نسبت بديگران روشن نميشد و به ثواب تدبّر و اتعاب نفس در استنباط معاني نائل نميشدند.بقول ديگر: معارف قرآني بر دو قسم است يكي معارف عاليه كه از حكم مادّه و افهام عادي خارج‌اند و شخص پس از شنيدن آنها بين حكم مادي و غير مادي مردّد ميشود مثلا در آيهٔ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصٰادِ فجر: 14. و وَ جٰاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ فجر: 22. بنظر ميايد كه احكام ماده و جسم در نظر است يعني خداوند مانند شخص عادي در كمين است يا ميايد.ديگري معارف اجتماعي و احكام فرعي‌اند و چون اين معارف داراي ناسخ و منسوخ است و از طرف ديگر قرآن بتدريج نازل شده اين باعث ظهور متشابه در قرآن است.نگارنده گويد: قول اول راجع است باينكه خداوند براي ايجاد روحيهٔ تدبّر مقداري از آيات را متشابه فرستاده و مرجع قول دوم باين است كه وجود متشابهات در قرآن طبيعي و لابد منه ميباشد.در اينجا وجه ديگري هست كه از نظر نگارنده بسيار ارزنده است و آن اينكه وجود متشابهات سبب زنده ماندن و هميشه تازه بودن قرآن است

قاموس قرآن، ج4، ص: 5

و اگر متشابهات نبود قرآن پيوسته تازه بودن خود را از دست ميداد.مثلا اگر شخصي داستان جنگ چالدران را كه ميان قواء شاه اسمعيل صفوي و سلطان سليم عثماني اتفاق افتاد بخواند، دفعهٔ اول كاملا شيرين و دلچسب خواهد بود، دفعهٔ دوّم كمتر از اول و در دفعهٔ سوّم ديگر احتياج بخواندن نخواهد داشت و خواهد كه كتاب آنرا بفروشد.زيرا با دو دفعه مراجعه همهٔ مطالب بر وي روشن شده و جاي ابهامي باقي نخواهد ماند.قرآن كريم نيز اگر همه‌اش محكم و واضح الدلاله بود موقعيت خود را از دست ميداد، اينكه قرآن با اين همه تفاسير و مباحث در هر عصر احتياج بتفسير خاص دارد و آيات آن پيوسته معركة الاراء و مورد بحث و تبادل نظر است در اثر وجود متشابهات است اين آيات چند بعدي و حتي پنج بعدي و ده بعدي است كه قرآن را زنده نگه داشته و پيوسته مطرح انظار نموده است.علي هذا اگر همهٔ قرآن محكمات بود آنوقت اين كلام آسماني موقعيت كنوني خود را نداشت و مطرح انظار صاحب نظران نبود از طرف ديگر اگر همه‌اش متشابهات بود مورد خرده- گيري واقع ميگرديد كه چرا همه‌اش چند پهلو و چند بعدي است ولي وجود محكمات در بيان اصول مسلّمهٔ دين و وجود متشابهات در پشتوانه بودن بتازگي ابدي قرآن، هر دو مكمّل همديگراند و اين كتاب مبين با اين دو بال عظيم بپرواز آمده و روي اين دو ركن اساسي قرار گرفته است و هر يك بدون ديگري ناقص خواهد

بود.بهتر است آيه را بار ديگر از نظر بگذرانيم: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّهُ

قاموس قرآن، ج4، ص: 6

وَ الرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَ ما يَذَّكَّرُ إِلّا أُولُوا الْأَلْبابِ.اين آيه موقعيّت هر دو از محكمات و متشابهات را روشن ميكند و اين دو قسمت تشكيل دهندۀ كتابند، آنانكه روي اغراض فاسد و فتنه‌جوئي بمتشابهات ميچسبند مورد ملامت و ذم قرار گرفته‌اند ولي راسخون در علم همان‌اند كه با هميّت هر دو قسمت اذعان كرده و گويند بقرآن ايمان آورديم همه‌اش از جانب پروردگار ماست.از آيه كاملا روشن ميشود كه بايد موقعيّت هر دو قسمت محفوظ باشد و منحرفان و مريض القلب‌ها نبايد متشابهات را دستاويز اغراض خويش قرار دهند حال آنكه خداوند آنها را براي غرض خاصّي متشابه نازل فرموده است. اين وجه كه ذكر شد از نظر نگارنده چنانكه در ابتداء گفتم بسيار متين و ارزنده است.اللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ زمر: 23. اين متشابه بودن بر خلاف آيۀ قبل شامل تمام قرآن است و مراد از تشابه مشابهت آيات در هدف و مقصود و ميل بعضي ببعضي و توضيح بعضي ببعض ديگر است چنانكه در «ثني» مشروحا گفته شد.

شتت: شتّ و شتات و شتيت پراكنده كردن و پراكنده شدن است شتّ و شتيت وصف نيز آمده‌اند بمعني متفرق. جمع اوّلي اشتات و دوّمي شتّي است مثل مريض و مرضي (اقرب). فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتّي طه: 53. وَ قُلُوبُهُمْ شَتّي حشر: 14. يعني روياينديم بوسيلۀ باران انواع مختلف نبات را- دلهاي آنها مختلف و پراكنده است وحدت كلمه و وحدت عقيده ندارند در آيۀ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّي ليل: 4.سعي مطلق و در معني جمع و بجاي مساعي است لذا خبرش جمع آمده است.

قاموس قرآن، ج4، ص: 7

يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النّاسُ أَشْتاتاً لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ زلزله: 6. آنروز مردم متفرق و مختلف ظاهر ميشوند تا كارهاي خويش را به بينند. ظاهرا مراد از اشتات پراكنده و بي‌نظم بودن است چنانكه فرموده يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ قمر: 7. و فرموده يَوْمَ يَكُونُ النّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ قارعه: 4.شتاء: زمستان إِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ قريش: 2. معني آيه در «رحل» گذشت.

شجر: (بفتح ش، ج) درخت، اهل لغت گفته‌اند هر چه از روئيدنيها تنه دارد شجر است و آنچه تنه ندارد نجم و عشب و حشيش است وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدٰانِ رحمن: 6. يعني علف و درخت سجده ميكنند.شجر را مطلق و واحد آنرا شجره گفته‌اند مثل ثمر و ثمره، تمر و تمره نحو وَ لاٰ تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونٰا مِنَ الظّٰالِمِينَ بقره: 35. ولي در بعضي آيات شجره مطلق نيز آمده است نحو وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنٰاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ مؤمنون: 20. وَ لَوْ أَنَّ مٰا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلاٰمٌ لقمان: 27. يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ نور: 35. امّا احتمال دارد در اين آيات كل فرد فرد مراد باشد.فَلاٰ وَ رَبِّكَ لاٰ يُؤْمِنُونَ حَتّٰي يُحَكِّمُوكَ فِيمٰا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ... نساء: 65. مراد از شجر مشاجره و تنازع است منازعه را از آن تشاجر گويند كه سخن دو خصم يا خصوم مثل برگ و شاخۀ درخت بهم مختلط ميشوند (مجمع) يعني: پس نه بخدايت قسم اهل ايمان نميشوند تا تو را در اختلاف خويش حاكم كنند.در نهج البلاغه خطبۀ 106 آمده «و تشاجرت النّاس بالقلوب» . الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نٰاراً يس: 80. معني آيه در «خضر» ديده شود.وَ لاٰ تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونٰا مِنَ الظّٰالِمِينَ بقره: 35. مراد از شجره همان درختي است كه آدم و زنش از

قاموس قرآن، ج4، ص: 8

خوردن آن نهي شدند. دربارۀ آن اختلاف است: سنبل، تاك، درخت انجير، درخت كافور گفته‌اند در تورات درخت معرفت است ولي اين افسانه است خدا از علم و معرفت نهي نميكند حال آنكه فرموده وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ كُلَّهٰا.قرآن مجيد روشن نميكند كه آن چه درختي بود ولي تأثير آنرا نقل ميكند: و آن جملۀ «فَتَكُونٰا مِنَ الظّٰالِمِينَ» است كه در صورت خوردن بزحمت ميافتادند چنانكه خود گفتند رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا أَنْفُسَنٰا اعراف: 23. و نيز آيۀ فَلَمّٰا ذٰاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمٰا سَوْآتُهُمٰا اعراف: 22. روشن ميكند كه در اثر خوردن از آن وضعشان تغيير كرد و عورتين آنها بر خودشان آشكار گرديد. البته در اثر ريختن لباسهايشان چنانكه فرموده يَنْزِعُ عَنْهُمٰا لِبٰاسَهُمٰا لِيُرِيَهُمٰا سَوْآتِهِمٰا اعراف 26.وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنٰاكَ إِلاّٰ فِتْنَةً لِلنّٰاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ اسراء: 60. در «رأي» مفصلا گفته شد كه مراد از شجرۀ ملعونه بني اميه است.

شحّ: بخل. حرص. (قاموس- اقرب) جوهري و راغب و طبرسي ذيل آيۀ 19 احزاب آنرا بخل توأم با حرص گفته‌اند ولي ذيل آيۀ 128 نساء حرص مفرط.وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللّٰهَ كٰانَ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِيراً نساء: 128.صدر آيه دربارۀ مصالحه زن و مرد است كه زن براي استمالت مرد از بعضي حق خود ميگذرد يعني: سازش بهتر است و نفوس ببخل آماده شده‌اند (بخل در نهاد نفس آدمي است) و هر كس در گذشتن از حق خود بخيل است ولي با اين حال سازش بهتر است.وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ حشر: 9- تغابن 16. هر كه از بخل نفس خود باز داشته شود (محفوظ ماند) آنهااند رستگاران.شحيح: بخيل و حريص جمع آن

در قرآن أشحّة است وَ لٰا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلّٰا قَلِيلًا. أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ ... فَإِذٰا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدٰادٍ أَشِحَّةً عَلَي الْخَيْرِ ... احزاب: 18 و 19.أشحّة را در هر دو آيه بخيلان گفته‌اند يعني بخيل‌اند در ياري شما و بخيل‌اند بر غنيمتي كه بشما رسيده ولي بنظر ميايد كه دومي بمعني حريصان باشد كه با خشونت سخن گفتن براي آن بود كه بآنها هم از غنيمت برسد معني آيه چنين ميشود: جز اندكي بجنگ نيايند و در ياري شما بخيل‌اند ... و چون ترس رفت با زبانهاي تيز بر شما بتازند در حاليكه بغنيمت حريص‌اند.

شحم:؛ ج 4، ص: 9

شحم: پيه. وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمٰا إِلاّٰ مٰا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمٰا أَوِ الْحَوٰايٰا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذٰلِكَ جَزَيْنٰاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ إِنّٰا لَصٰادِقُونَ انعام: 146. آيه صريح است در اينكه پيه گاو و گوسفند بر يهود در اثر تجاوز و عصيانشان حرام گرديده است مگر آن پيه كه بر پشت آندو بوده يا در روده‌ها يا باستخوان آميخته بود.در تورات سفر لاويان باب هفتم بند 23 ميگويد: خداوند موسي را خطاب كرده گفت: بني اسرائيل را خطاب كرده بگو: هيچ پيه گاو و گوسفند و بز مخوريد ايضا در باب سوم لاويان راجع بحرمت پيه سخن رفته است. اين تحريم چنانكه گفته شد مجازات عصيان يهود بود و گرنه بحكم آيۀ كُلُّ الطَّعٰامِ كٰانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرٰائِيلَ ... آل عمران: 93. همۀ طعامها بر بني اسرائيل حلال بوده است رجوع شود به «ظفر».

شحن:؛ ج 4، ص: 9

شحن: پر كردن. «شحن السفينة شحنا: ملأها» مشحون: پر شده.شحناء عداوتي است كه نفس از آن پر شده. «اشحن للبكاء» نفسش از گريه پر شد (راغب) فَأَنْجَيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ شعراء: 119.نوح و كساني را كه با او بودند در كشتي پر شده نجات داديم.وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ يس: 41. راجع

قاموس قرآن، ج4، ص: 10

باين آيه در «ذرء» سخن گفتيم بقولي.مراد از فلك مشحون كشتي نوح است بقولي مراد مطلق كشتي است. قول اول بعيد است.ناگفته نماند در آيات قبل آمده وَ آيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ ... وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ ... وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ ... اگر مراد از «آيه» در اين آيات علائم ربوبيت و توحيد باشد آنوقت مراد از فلك مشحون مطلق كشتي است و كاملا قابل فهم است و اگر غرض آيات معاد باشد تطبيق آن تا حدّي مشكل است ولي ظاهر آيات نشان ميدهد كه علائم ربوبيت و تدبير مراد است.مشحون سه بار در قرآن آمده است: شعراء: 119- يس: 41- صافات: 140. اولي دربارۀ كشتي نوح، دومي مطلق كشتي، سومي كشتي يونس است.

شخص: شخوص چشم، خيره شدن آن است. و آن اين است كه چشم گشاده بماند و برهم نيايد إِنَّمٰا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصٰارُ ابراهيم: 42. آنها را براي روزيكه چشمها خيره ميشود بتأخير مياندازد و آن كنايه است از هول و شدّت آنروز. وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذٰا هِيَ شٰاخِصَةٌ أَبْصٰارُ الَّذِينَ كَفَرُوا انبياء: 97.شخوص بمعني رفتن و اشخاص بمعني فرستادن نيز آمده است.

شدد: شدّ بمعني محكم بستن است «شددت الشيء» يعني آنرا محكم بستم (راغب) وَ شَدَدْناٰ مُلْكَهُ ص: 20. حكومت او را محكم و قوي كرديم. سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ قصص: 35. بازوي تو را حتما بوسيلۀ برادرت قوي و نيرومند ميكنيم.حَتّٰي إِذٰا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ محمد: 4. چون آنها را سنگين كرديد بندها را محكم كنيد. كَرَمٰادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عٰاصِفٍ ابراهيم: 18. مانند خاكستريكه باد در روز طوفاني بر آن سخت وزيده است.شديد: سخت. محكم. مثل عذاب

قاموس قرآن، ج4، ص: 11

شديد، ركن شديد، بأس شديد، شديد القوي (جبرئيل)، زلزلۀ شديد، حساب شديد و غيره كه در قرآن مجيد آمده است جمع آن شداد و اشّداء است مثل وَ بَنَيْنٰا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِدٰاداً نباء: 12.شايد مراد آنست كه هر يك در خواص و صفات خود محكم و سخت است.و مثل مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدّٰاءُ عَلَي الْكُفّٰارِ فتح: 29. اشدّ اسم تفضيل است: قويتر. محكمتر، وَ قٰالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنّٰا قُوَّةً فصلت: 15. أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا نازعات: 27.اشُدّ (بضم ش) جمع شدّ است مثل اضرّ جمع ضرّ و شدّ بمعني قوه است و مراد از اشدّ استحكام نيروي جواني و سنّ است. بعضي آنرا جمع شدّه دانسته‌اند مثل نعمة و انعم و بعضي از اهل بصره گفته‌اند: آن مفرد است. (مجمع) در جوامع الجامع فرموده: اشدّ حال اجتماع عقل و كمال خلق و نيرو و تميز است آن از الفاظ جمع است كه واحد ندارد در صحاح و اقرب آنرا از هيجده سالگي تا سي سالگي گفته است.بهر حال منظور از بلوغ اشدّ رسيدن بر شد و تعقّل و استحكام جواني است وَ لاٰ تَقْرَبُوا مٰالَ الْيَتِيمِ إِلاّٰ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتّٰي يَبْلُغَ أَشُدَّهُ اسراء: 34. در آيۀ ديگر بجاي اشدّ كلمۀ «رشد» آمده وَ ابْتَلُوا الْيَتٰاميٰ حَتّٰي إِذٰا بَلَغُوا النِّكٰاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوٰالَهُمْ ... نساء: 6.در آيۀ اول دفع مال يتيم مشروط است ببلوغ اشدّ و در دوم باحساس رشد، از اين روشن ميشود كه هر دو بيك معني است. اين كلمه هفت بار در قرآن مجيد آمده و همه توأم با فعل بلوغ است و حكايت دارند اشدّ مرحله‌اي از عمر آدمي است كه شخص بآن ميرسد.وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ عاديات: 8. بعضي شديد را بخيل معني كرده‌اند يعني انسان چون مال را دوست ميدارد بخيل است. راغب

قاموس قرآن، ج4، ص: 12

گويد: شديد ممكن است بمعني مفعول باشد يعني انسان بدوستي مال بسته شده است و ممكن است بمعني فاعل باشد گويا كيسۀ خود را براي

دوستي مال بسته است.مخفي نماند بهتر است آنرا بمعني مفعول بگيريم يعني انسان طبيعتا بدوستي مال بسته شده است مثل زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ ... آل عمران: 14. يعني «الانسان معقود لحب الخير».

شرب:؛ ج 4، ص: 12

شرب: (بر وزن قفل) نوشيدن.راغب گويد: آن نوشيدن هر مايع است آب باشد يا غير آن. فَشٰارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ واقعة: 55. مي‌نوشند مثل نوشيدن شتر عطشان.شرب (بر وزن علم) حصّهٔ آب هٰذِهِ نٰاقَةٌ لَهٰا شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ شعراء: 155. وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمٰاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ قمر: 28. آگاهشان كن كه آب ميان مردم و ناقه مقسوم است هر حصّه حاضر شده است يعني صاحبش از مردم يا ناقه دو آن حاضر ميشود.شراب: نوشيدني. يَدْعُونَ فِيهٰا بِفٰاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرٰابٍ ص: 51.أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرٰابٌ نحل: 10.مشرب: مصدر ميمي، اسم زمان و مكان آيد قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنٰاسٍ مَشْرَبَهُمْ بقره: 60. آن در آيه اسم مكان و جمع آن مشارب است وَ لَهُمْ فِيهٰا مَنٰافِعُ وَ مَشٰارِبُ أَ فَلٰا يَشْكُرُونَ يس: 73.و آن در آيه جمع مصدر (مشرب) بمعني مفعول است يعني: براي آنها در چهارپايان منافع و نوشيدنيهاست.وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ بقره: 93. نوشانده شدند گوساله را در قلوبشان بعلت كفر ورزيدن يعني بگوساله پرستي دل بستند و بآن عشق ورزيدند.

شرح: بسط و وسعت دادن. در اقرب گويد «شرح الشي‌ء: وسعه» فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلٰامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً ... انعام: 125.
قاموس قرآن، ج4، ص: 13
يعني هر كه را خدا خواهد هدايت كند، سينۀ وي را بتسليم شدن وسعت ميدهد و آنكه خواست گمراه نمايد سينه‌اش را تنگ، بسيار تنگ ميكند.قٰالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي طه: 25.سعۀ صدر از جملۀ الطاف خداوند است كه شخص را قوي، صبور و توانا ميكند تا در خواسته‌هاي خود موفق شود خداوند در مقام امتنان بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله فرمايد أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ شرح: 1.وَ لٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللّٰهِ ... نحل: 106.شرح صدر با كفر آنست كه سينه را وسعت داده و كفر را در آن جاي بدهند.

شرد:؛ ج 4، ص: 13

شرد: بسر خود رفتن. تشريد: راندن و طرد كردن «شرد البعير: نفر- شرّده: طرده» فَإِمّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ انفال: 57. يعني اگر كفار پيمان شكن را در جنگ‌گير آوردي بوسيلۀ آنها كساني را كه در پشت سر آنهااند بران شايد متذكر باشند يعني با آنها طوري سخت رفتار كن تا ديگران از ترس رانده شوند و طمع در پيمان شكني نكنند. در نهج البلاغه خطبۀ 136 فرموده «و اللّه ليشرّدنّكم في اطراف الارض» بخدا شما را در اطراف زمين متفرق ميكند. از ابن ابي الحديد نقل شده كه آن اشاره بعبد الملك مروان است. اين كلمه در كلام اللّه يكدفعه آمده است.

شرذمة:؛ ج 4، ص: 13

شرذمة: إِنَّ هٰؤُلاٰءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ شعراء: 54. شرذمه را جماعت قليله گفته‌اند ولي راغب آنرا جماعت منقطع يعني جماعتي كه دنباله و طرفدار ندارند گفته است معني آيه چنين ميشود اينها جماعتي بي‌طرفدار و در عين حال قليل‌اند در نهج البلاغه خطبۀ 48 فرموده «و قد اردت ان اقطع هذه النّطفة الي شرذمة منكم موطنين اطراف دجلة ... » خواستم از اين آب عبور كرده بطرف جمع قليلي از شما كه در اطراف دجله ساكن‌اند بروم.
اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده است.
قاموس قرآن، ج4، ص: 14

شرّ: بد و ضرر راغب گفته: شر آنست كه همه از آن اعراض ميكنند چنانكه خير آنست كه همه بآن مايل ميشوند طبرسي فرموده خير نفع خوب و شرّ ضرر قبيح است. وَ عَسيٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ بقره: 216. در آيات گاهي معني ضرر مناسب است مثل آيهٔ فوق و گاهي معناي قبيح و بد نحو أَنْتُمْ شَرٌّ مَكٰاناً ... يوسف: 77.در اقرب الموارد گويد: شرّ اسمي است جامع تمام رذائل و خطايا و در «فلان شرّ النّاس» اسم تفضيل است همزهٔ آن در اثر كثرت استعمال حذف شده چنانكه در «فلان خير النّاس».علي هذا شرّ در آيهٔ أُولٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ بيّنه: 6. و نظير آن اسم تفضيل است و ايضا در آيهٔ قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذٰلِكَ مائده: 60. و نظائر آن بايد بقرينهٔ «من» تفضيليه اسم تفضيل باشد.شرير: مضرّ، مفسد، ظالم. جمع آن اشرار است وَ قٰالُوا مٰا لَنٰا لٰا نَريٰ رِجٰالًا كُنّٰا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرٰارِ ص: 62.شرار النار (بكسر ش) شراره و جرقه آتش است كه از آن جستن ميكنند راغب گويد: علت اين تسميه اعتقاد شرّ در اخگر است. شرر (بر وزن ضرر) مطلق شراره واحد آن شرره است إِنَّهٰا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ مرسلات: 32. آتش شراره هائي ببزرگي كاخ يا درخت بزرگ ميافكند.شرار جمع شرير نيز آمده است. تفصيل سخن در «حسن» ديده شود.

شرط: (بفتح ش، ر) علامت. جمع آن اشراط است چنانكه در مجمع و اقرب و قاموس و صحاح آمده است.اما شرط (بر وزن فلس) جمع آن شروط و شرايط است. فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السّٰاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جٰاءَ أَشْرٰاطُهٰا محمد: 18. آيا جز بساعت منتظراند كه ناگهان آيد و حقا كه علائم آن آمده است.اهل تفسير ساعت را قيامت دانسته و علائم آمدن آنرا بعثت حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله، انشقاق قمر، آمدن

قاموس قرآن، ج4، ص: 15

دخان كه در آيهٔ فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمٰاءُ بِدُخٰانٍ مُبِينٍ دخان: 10.آمده، و نزول آخرين كتاب آسماني گفته‌اند. باحتمال بعضي از بزرگان علامات قيامت خلقت انسان و تقسيم او به نيكان و بدان و آمدن مرگ برايشان است.نگارنده احتمال قوي ميدهم كه مراد از ساعت مرگ است نه قيامت و كلمهٔ «بَغْتَةً» نيز حاكي از آنست. و در آيات بعدي كه دنبالهٔ همين آيه است آمده فَكَيْفَ إِذٰا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلٰائِكَةُ ... و علامات مرگ عبارت‌اند از پيري، سفيدي موها تقليل قوا و غيره در بعضي از احاديث كه مطالبي راجع بقيامت و ظهور امام زمان عليه السّلام آمده و شرايطي بيان فرموده‌اند ظاهرا ربطي باين آيه ندارد. و در «ساعة» گذشت كه آن بمعني مرگ نيز آمده است.ناگفته نماند شرط (بر وزن فلس) چيزي است كه وجود چيزي بر آن بسته است و تحقق شرط علامت تحقق مشروط است از اين لحاظ در شرط (بر وزن فرس) نيز معناي اصلي ملحوظ است.

شرع:؛ ج 4، ص: 15

اشاره

شرع: راه آشكارا «شرعت له طريقا» يعني راهي باو نمودم و آشكار كردم. شرع در اصل مصدر است سپس اسم شده براه آشكار و بآن شرع (بفتح و كسر اول) و شريعت گفته شده و بطور استعاره به طريقهٔ خدائي اطلاق شده است (راغب).در مجمع فرموده: شرعه و شريعت هر دو يكي است و آن طريقهٔ واضحه است و اصل آن بمعني ظهور ميباشد.ثُمَّ جَعَلْنٰاكَ عَليٰ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهٰا وَ لاٰ تَتَّبِعْ أَهْوٰاءَ الَّذِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ جاثية: 18. سپس تو را در راه آشكاري از امر دين قرار داديم از آن پيروي كن و از هواهاي نادانان پيروي نكن.شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مٰا وَصّٰي بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ وَ مٰا وَصَّيْنٰا بِهِ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسيٰ وَ عِيسيٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لاٰ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ شوري: 13.يعني براي شما از دين آنچه بنوح
قاموس قرآن، ج4، ص: 16
توصيه كرده آشكار و روشن كرده است و آنچه را كه بتو وحي كرده‌ايم و آنچه را كه بابراهيم و موسي و عيسي وصيت كرده‌ايم. دين را با حفظ و عمل بپا داريد و در آن فرقه فرقه نشويد.ظاهر سياق آنست كه «لَكُمْ» خطاب است بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و امّتش و چون «أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ» با شرع نوح مقابل آمده ظاهر مراد از آن مختصات اسلام است. و نيز ظاهر ميشود كه أولو العزم اين پنج نفراند و شريعت اسلام جامع تمام شريعتهاست و تمام شريعتها شريعت اين پنج نفر است. و لازم اين سخن آنست كه پيش از حضرت نوح شريعتي كه شامل قوانين اجتماعي و رافع اختلافات اجتماع بوده باشد وجود نداشته است (الميزان باختصار).إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتٰانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لاٰ يَسْبِتُونَ لاٰ تَأْتِيهِمْ ... اعراف: 163. شرع لازم و متعدي هر دو آمده است و شارع بمعني شريعت گذار و قانونگذار و همچنين بمعني آشكار است. شرّع در آيه جمع شارع و بمعني آشكار ميباشد يعني: در روز سبت ماهيان آنها آشكار ميامدند و روي آب ظاهر ميشدند و در غير سبت آشكار نميشدند.وَ أَنْزَلْنٰا إِلَيْكَ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتٰابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ وَ لاٰ تَتَّبِعْ أَهْوٰاءَهُمْ عَمّٰا جٰاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنٰا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهٰاجاً وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وٰاحِدَةً وَ لٰكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مٰا آتٰاكُمْ ... مائده: 48.در سابق گفتيم كه شرعه و شريعت هر دو يكي است. نهج البلاغه و منهاج نيز بمعني طريق واضح است (راغب اقرب) علي هذا فرقي بين شريعت و منهاج از لحاظ مصداق بنظر نميايد و ظاهرا منهاج قيد توضيحي شرعه است. از آيهٔ شريفه استفاده ميشود اوّلا شريعت‌هاي انبياء با هم فرق داشته‌اند لِكُلٍّ جَعَلْنٰا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهٰاجاً. ثانيا علت اختلاف امتحان

قاموس قرآن، ج4، ص: 17
مردم است و چون امتحان لازم است نسبت باستعداد باشد لذا با ملاحظۀ استعداد و ترقي و تكامل بشريّت براي هر دو ره امتحاني و شريعتي آمده است. و خلاصه شريعتها امتحان است و امتحان هر دوره نسبت بنحوۀ قابليّت آن دوره است و اين موجب تفاوت شريعتهاست. شرايع در اصول متحدند و در فروعات با هم فرق دارند.

مراجعه بقرآن نشان ميدهد كه شريعت از دين اخصّ است. مثلا اگر آيهٔ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلاٰمُ ... آل عمران: 19. و آيهٔ وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلاٰمِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ... آل عمران: 85. را مقايسه كنيم با آيهٔ لِكُلٍّ جَعَلْنٰا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهٰاجاً مائده: 48. و آيهٔ ثُمَّ جَعَلْنٰاكَ عَليٰ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ جاثية: 18. اعم بودن دين روشن خواهد شد كه دين شامل شريعتهاي تمام انبيا است ولي شريعت‌ها نسبت بپيامبران جداگانه است.و از آيهٔ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مٰا وَصّٰي بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ وَ مٰا وَصَّيْنٰا بِهِ إِبْرٰاهِيمَ ... شوري: 13. بدست ميايد كه دين شامل اديان همهٔ انبيا است و اسلام بوسيلهٔ «أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ» شريعت خاصي گرديده است. و در عين حال شامل همهٔ آنهاست.ولي ملت كه بمعني راه و روش و طريقه است با دين مرادف ميباشد ملت از املال و املاء است دين را ملت گفته‌اند زيرا كه از طرف خدا املاء شده است چنانكه از مفردات راغب استفاده ميشود در دو آيهٔ زير بدين صريحا ملت اطلاق شده است قُلْ إِنَّنِي هَدٰانِي رَبِّي إِليٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ ... انعام: 161. وَ مٰا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرٰاهِيمَ ... حج: 78.فرق ملت با دين چنانكه گفته‌اند آنست كه دين بخدا و پيامبر و فرد اضافه ميشود گوئيم: دين خدا، دين محمد صلّي اللّه عليه و آله، دين زيد و عمرو ولي ملت فقط بپيامبر اضافه ميشود گويند

ملت ابراهيم، ملت موسي، ملت محمد صلّي اللّه عليه و آله و عليهم ولي گفته نميشود ملّت خدا يا ملّت زيد. پس فرق ميان دين و ملّت اعتباري است دين در اصل بمعني طاعت و جزا است.راه و طريقهٔ پيامبر را دين گويند كه در آن طاعت و جزا هست. و ملت گويند كه از طرف خداوند املاء شده است.

شرق:؛ ج 4، ص: 18

شرق: (بفتح ش، ر) و شروق.طلوع آفتاب. اشراق: روشن شدن (مجمع- مفردات) وَ أَشْرَقَتِ اَلْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهٰا زمر: 69. زمين بنور پروردگارش روشن شد.مشرق: اسم مكان است يعني محل طلوع. فَإِنَّ اَللّٰهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ اَلْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهٰا مِنَ اَلْمَغْرِبِ بقره: 258. شرقيّ چيزيكه منسوب بشرق است (ناحيۀ شرقي- طرف شرقي) شَجَرَةٍ مُبٰارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاٰ شَرْقِيَّةٍ وَ لاٰ غَرْبِيَّةٍ نور: 35. درخت ميوه اگر در وسط باغ باشد پيوسته آفتاب گير بوده ميوه‌اش كاملا ميرسد بر خلاف آنكه در شرق و غرب باغ بوده باشد گويند مراد از آيه چنين درختي است. إِذِ اِنْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهٰا مَكٰاناً شَرْقِيًّا مريم: 16. ظاهرا منظور ناحيۀ شرقي معبد بيت المقدس است يعني از اهلش در مكان شرقي كناره گرفت.يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ اَلْإِشْرٰاقِ ص: 18. مراد وقت اشراق شمس است.مُشرِق بصيغۀ فاعل كسي است كه وارد وقت طلوع شود فَأَخَذَتْهُمُ اَلصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ حجر: 73. در حاليكه بوقت طلوع آفتاب داخل ميشدند صيحه آنها را گرفت ايضا آيۀ 60.شعراء.وَ لِلّٰهِ اَلْمَشْرِقُ وَ اَلْمَغْرِبُ فَأَيْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اَللّٰهِ بقره: 115. يعني همۀ زمين مال و ملك خداست زيرا اگر كرۀ زمين را در نظر بگيريم نصف آن مشرق و نصف ديگر مغرب است در وسط فقط يك چيز اعتباري مي‌ماند و شرق و غرب همۀ آنرا شامل ميشود.

قاموس قرآن، ج4، ص: 19

در آيۀ بُعْدَ اَلْمَشْرِقَيْنِ زخرف: 38.بطور تغليب مشرقين آمده و در آيۀ وَ أَوْرَثْنَا اَلْقَوْمَ اَلَّذِينَ كٰانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشٰارِقَ اَلْأَرْضِ وَ مَغٰارِبَهَا اعراف: 137. ظاهرا مراد از «اَلْأَرْضِ» ارض فلسطين است.

مشرق، مشرقين، مشارق؛ ج 4، ص: 19

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ بقره: 177.رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ رحمن 17. فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ معارج: 40.در توجيه مفرد و تثنيه و جمع آمدن مشرق و مغرب گفته‌اند. مراد از مفرد مشرق و مغرب معروف است، غرض از مشرقين و مغربين، مشرق و مغرب زمستان و تابستان است، منظور از مشارق و مغارب مشرق و مغرب روزهاي سال است كه آفتاب هر روز از يكي طلوع و در يكي غروب ميكند.ناگفته نماند: مشرق و مغرب معلوم است ولي مراد از مشرقين و مغربين شايد مشرق و مغرب آفتاب و ماه باشد. آقاي محمد امين سلدوزي رفيق دانشمندم احتمال داده‌اند كه مشرق و مغرب جنّ و انس است كه سورۀ رحمن دربارۀ آندو است و پيوسته هر دو را مخاطب قرار ميدهد.امّا مشارق و مغارب: هر جاي زمين مشرق و مغرب است زيرا زمين در اثر حركت وضعي. شب و روز پيوسته در اطراف آن ميگردد مثلا ممالك ژاپون، كره، چين، كشمير، افغانستان، ايران، عراق، عربستان، سودان، اگر از ژاپون حساب شود هر يك در غرب ديگري و اگر از سودان حساب شود هر يك در مشرق ديگري قرار گرفته‌اند. پس هر يك نسبت بما قبل مغرب و نسبت بما بعد مشرق‌اند. بدين ترتيب تمام سطح زمين هم مشرق و هم مغرب‌اند، مراد از مشارق و مغارب بايد اينها باشند.ميتوان آنرا مشارق و مغارب فصول دانست و ميشود گفت: منظور مشارق و مغارب تمام ستارگان است.

قاموس قرآن، ج4، ص: 20

در صافي ذيل «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ ... » از احتجاج نقل شده كه از امير- المؤمنين عليه السّلام از اين آيه سؤال شد فرمود: مشرق زمستان عليحده و مشرق تابستان عليحده است آيا اين را از قرب و بعد آفتاب نميداني؟ و فرمود امّا قول خداوند «بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ» براي آفتاب سيصد و شصت برجي است كه هر روز از يكي طلوع و در ديگري غروب ميكند ... » صحت حديث معلوم نيست و در آن تغيير تدريجي محل طلوع و غروب آفتاب در نظر است.

شرك:؛ ج 4، ص: 20

اشاره

شرك: (بفتح- ش) و شركت و مشاركت بمعني شريك شدن است.اشراك: شريك كردن اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي.وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي طه: 31 و 32. شريك: كسيكه در كاري يا در چيزي با ديگري سهيم است وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ فرقان: 2. در حكومت و تدبير عالم شريكي نداشته است. مراد از آن شريك مستقل است و گرنه خدا براي تدبير عالم واسطه‌هائي از فرشته و غير آن آفريده است.شرك (بكسر شين) اسم است يعني عمل شرك چنانكه در صحاح و قاموس و اقرب آمده است و نيز بمعني شريك و نصيب آمده و آنرا در آيهٔ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمٰاوٰاتِ ... فاطر: 40- احقاف: 4. نصيب و بهره گفته‌اند.يٰا بُنَيَّ لاٰ تُشْرِكْ بِاللّٰهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ لقمان: 13. يعني شرك ظلم بزرگي است.مشرك كسي است كه براي خدا شريك قرار بدهد چنين شخصي قابل آمرزش نيست مگر آنكه در دنيا توبه كند إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشٰاءُ نساء: 48 و 116. در اينجا لازم است چند مطلب بررسي شود:

شرك اقسامي دارد.1- شرك در خلقت، مثل عقيده ايرانيان قديم كه خيرات را از يزدان و شرور را از اهريمن ميدانستند و ميگفتند: يزدان اهريمن را آفريد سپس

قاموس قرآن، ج4، ص: 21

اهريمن بالاستقلال شرور را آفريد.شايد مراد از آيهٔ وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ الْجِنَّ انعام: 100. همين عقيده باشد و آيهٔ وَ مٰا كٰانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِمٰا خَلَقَ مؤمنون: 91. نيز بآن اشاره دارد كه در نفي معبود و خالقي جز خدا صريح است.2- شرك در تدبير عالم: مثل عقيدهٔ ارباب انواع كه اعتقاد بخداي دريا، خداي صحرا، خداي جنگ، خداي عشق، خداي غضب، و غيره داشتند و براي هر يك مجسمه‌اي بخيال خويش درست كرده بودند و مثل عقيدهٔ ستاره پرستان، آفتاب پرستان، و عقيدهٔ تثليث در هند و روم و چين و مصر ... و عقيدهٔ پرستندگان ستارهٔ شعراي يماني ... مشركان اينها را مدبّر عالم يا دخيل در تدبير عالم ميدانسته‌اند. در سورهٔ شعراء هست كه چون موسي خدا را ربّ العالمين خواند فرعون گفت: او ديوانه است (آيهٔ 27) كه فرعون خدا را پرورش دهندهٔ تمام عالم نميدانست.3- شرك در عبادت: و آن اينكه خدا را عبادت نميكردند، بلكه بتها، ارباب انواع، آفتاب، ماه، دريا، رعد، برق، حتي اشخاصي مثل نمرود و فرعون و ... را پرستش ميكردند.قرآن مجيد كه كتاب توحيد خالص است در ردّ اين خرافات سخت پافشاري ميكند راجع بشرك اول ميگويد جز خدا خالقي نيست و او خالق و آفرينندهٔ تمام اشياء است وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ انعام: 101. لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ انعام: 102. قُلِ اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوٰاحِدُ الْقَهّٰارُ رعد: 16. قٰالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطيٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَديٰ طه: 50. الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسٰانِ مِنْ طِينٍ سجده: 7. و آيات ديگر كه شاهداند، خلقت همه چيز در دست خداست و راجع بواسطه سخن خواهيم گفت.در رد شرك دوم اصرار دارد كه جز خدا ربّي، مدبري، مديري

قاموس قرآن، ج4، ص: 22

بالاستقلال وجود ندارد مگر آنكه خدا آنرا اختياري بدهد لاٰ شَرِيكَ لَهُ وَ بِذٰلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ انعام: 163. آيه مطلق شريك را نفي ميكند اعم از آنكه در خلقت باشد يا در تدبير يا در عبادت، لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ اسراء: 111. فرقان: 2. وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ ... رعد: 33. و نيز در چهل دو مورد آمده رَبِّ الْعٰالَمِينَ (المعجم المفهرس) يعني پرورش دهندهٔ تمام موجودات چنانكه در كلمهٔ «اللّه» گذشت. فَلِلّٰهِ

اَلْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰاوٰاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ جاثية: 36. أَلاٰ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ اعراف: 54. و خلاصه آنكه خالق و اداره كنندۀ عالم خداست.اما در ردّ شرك سوم: بايد ديد مشركان چرا بغير خدا عبادت ميكردند.مشركان بتهاي خود را ضارّ و نافع ميدانستند و منظورشان از عبادت جلب نفع و دفع ضرر بود و كسانيكه آفتاب و ماه و ستارگان و غيره را پرستش ميكردند همين منظور را داشتند زيرا دفع ضرر و جلب نفع از فطريات بشر است و نيز ميگفتند: اينها واسطه و شفيعان ما هستند و براي ما در پيش خدا كار سازي ميكنند. قرآن عقيدۀ آنها را چنين نقل ميكند وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰا لاٰ يَضُرُّهُمْ وَ لاٰ يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هٰؤُلاٰءِ شُفَعٰاؤُنٰا عِنْدَ اللّٰهِ ... يونس: 18.ميگفتند: اين‌ها واسطه‌هااند و قدرت آنرا دارند كه در جلب نفع و دفع ضرر براي ما مؤثر باشند لذا آنها را عبادت ميكردند.ولي قرآن فرمايد: اينها نفع و ضرر ندارند و خدا آنها را شفاعتگر نكرده است.ايضا وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيٰاءَ مٰا نَعْبُدُهُمْ إِلاّٰ لِيُقَرِّبُونٰا إِلَي اللّٰهِ زُلْفيٰ إِنَّ اللّٰهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مٰا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ زمر: 3. با در نظر گرفتن اينكه مشركان عقيده بمعاد نداشتند نظرشان از تقرّب بواسطۀ بتان جلب

قاموس قرآن، ج4، ص: 23

نفع و دفع ضرر دنيوي بود. ايضا بحضرت نوح ميگفتند إِنْ نَقُولُ إِلاَّ اعْتَرٰاكَ بَعْضُ آلِهَتِنٰا بِسُوءٍ هود: 54.يعني: جز اين نگوئيم كه بعضي از خدايان ما بتو آسيبي رسانده كه چنين سخنان ميگوئي. چنان ميدانستند كه خدايان آنها قدرت آسيب رساندن دارند.قرآن با تمام كلمه، معبود بودن، مؤثر بودن، واسطه بودن آنها را نفي ميكند أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً بقره: 165. فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً نساء: 139. إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبٰادٌ أَمْثٰالُكُمْ اعراف: 194.ايضا وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لاٰ يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَ لاٰ أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ.وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَي الْهُديٰ لاٰ يَسْمَعُوا وَ تَرٰاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لاٰ يُبْصِرُونَ اعراف: 197 و 198. ايضا فرموده وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ لاٰ يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ. أَمْوٰاتٌ غَيْرُ أَحْيٰاءٍ وَ مٰا يَشْعُرُونَ أَيّٰانَ يُبْعَثُونَ نحل: 20 و 21.و صدها آيه نظير اينها كه همه در ردّ معبودهاي باطل آمده‌اند. خلاصۀ اين بررسي آنستكه: خالق تمام موجودات خداست.مدبّر تمام موجودات خداست. معبود همۀ عالم خداست.

اختلاف پيامبران با مردم اغلب دربارۀ معبود بوده نه دربارۀ خالق.بعبارت ديگر مشركان نوعا بخداوند و خالق عالم عقيده داشتند ولي بتها و ارباب را اداره كنندۀ عالم ميدانستند و بآنها عبادت ميكردند. پيامبران ميگفتند: خدا هم خالق است و هم ربّ و مدبّر و عبادت هم خاصّ اوست. و بايد او را رب العالمين دانست و باو پرستش كرد بتان تأثيري در امور عالم ندارند آفتاب و ماه و غيره همه آفريدۀ خدا و مخلوق فرمانبراند و معبود نيستند.قرآن فرمايد وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ ... عنكبوت: 61.يعني اگر از آنها بپرسي كدام كس آسمانها و زمين را آفريده و آفتاب
قاموس قرآن، ج4، ص: 24
و ماه را رام كرده؟ حتما حتما ميگويند: خدا. ايضا آيۀ 25 لقمان و 38 زمر و 9 زخرف و ايضا وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ فَأَنّٰي يُؤْفَكُونَ زخرف: 87. اگر بپرسي كه آنها را آفريده؟ حتما حتما گويند: خدا. و نيز اينكه ميگفتند شُفَعٰاؤُنٰا عِنْدَ اللّٰهِ لِيُقَرِّبُونٰا إِلَي اللّٰهِ زُلْفيٰ روشن ميكند كه بخدا و خالق عالم عقيده داشته‌اند.ايضا در سوره اعراف آيات 59- 65- 73- 85- و در سورۀ هود آيات: 50- 61- 84. از حضرت نوح، هود، صالح و غيره نقل شده كه همه ميگفتند: يٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مٰا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ معلوم ميشود صحبت دربارۀ وجود خدا نبوده و باو عقيده داشتند صحبت دربارۀ معبود بود كه ميگفتند: شما را جز خدا معبودي نيست. حتي در جواب هود ميگفتند: أَ جِئْتَنٰا لِنَعْبُدَ اللّٰهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ مٰا كٰانَ يَعْبُدُ آبٰاؤُنٰا اعراف: 70. آيا آمده‌اي تا فقط خدا را عبادت كنيم و از معبود پدران دست بر داريم و نيز روشن است كه‌حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله ميفرمود «قولوا لا اله الا اللّه تفلحوا» علي هذا وجود خدا مفروغ عنه بوده و پيامبران سلام اللّه عليهم اصرار داشتند كه بايد خدا را همانطور كه خالق است مدير عالم بدانيد و او را پرستش كنيد لذا تبليغات رسولان دربارۀ ربوبيّت و الوهيت بوده است گرچه دربارۀ وجود خدا نيز بيشتر سخن گفته‌اند مخصوصا در قرآن مجيد.قرآن دربارۀ اينكه تدبير عالم و كارهاي آن همه از خداست كلماتي شيرين و پر معنائي دارد از جمله فرموده وَ أَنَّ إِليٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهيٰ. وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكيٰ. وَ أَنَّهُ هُوَ أَمٰاتَ وَ أَحْيٰا. وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثيٰ. مِنْ نُطْفَةٍ إِذٰا تُمْنيٰ. وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْريٰ. وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنيٰ وَ أَقْنيٰ نجم: 42- 48. يعني: سرانجام بسوي اوست، او ميگرياند، او ميخنداند، او مي‌ميراند، او زنده ميكند، او نر و ماده آفريده، خلقت آخرت نيز از اوست و بر عهدۀ اوست، او بي‌نياز

قاموس قرآن، ج4، ص: 25
نموده و عطا کرده است.و از قول حضرت ابراهیم نقل میکند: خلقت و هدایتم از اوست.او غذایم میدهد، او سیرابم میکند، و چون مریض شدم او شفایم میدهد.او میمیراندم و سپس زنده‌ام میکند.شعراء: 78- 81. و صدها آیات دیگر که تدبیر کلیهٔ امور عالم را مخصوص خداوند میکنند. أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ اعراف: 54.

بايد دانست واسطه غير از شرك است. قرآن واسطه را قبول دارد.يعني خداوند با واسطه‌ها و اسباب كار ميكند. مثلا گياهان را بوسيلۀ باران ميروياند، حيات را بوسيلۀ نور خورشيد تدبير ميكند، بندگان خود را بوسيلۀ زمين روزي ميدهد. مردگان را بوسيلۀ ملك الموت قبض ميكند، فرزندان را بوسيلۀ پدر و مادر بدنيا مياورد و هكذا ... چنانكه نماز، روزه، صدقه و اعمال نيك را وسيلۀ تقرب قرار داده و بندگان را بوسيلۀ پيامبران و امامان عليهم السلام هدايت فرموده است.اگر اين واسطه‌ها و اسباب را در كارهاي خود مستقل بدانيم آن شرك است و اگر بگوئيم كه: خدا آنها را آفريده و زير نظر خود قرار داده و با اجازه و فرمان خدا كار ميكنند و از خود استقلالي ندارند بلكه كُلٌّ لَهُ قٰانِتُونَ اند در اين صورت مخالف قرآن سخن نگفته‌ايم مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلّٰا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مٰا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ وَ لٰا يُحِيطُونَ بِشَيْ‌ءٍ مِنْ عِلْمِهِ ... بقره: 255. هيچ كس جز بامر و اذن خدا واسطه نيست. خدا بواسطه‌ها محيط است و آنها بهيچ وجه بعلم خدا احاطه ندارند.و فرموده مٰا مِنْ شَفِيعٍ إِلّٰا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ يونس: 3. و ايضا قُلْ لِلّٰهِ الشَّفٰاعَةُ جَمِيعاً لَهُ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ زمر: 44. در ما قبل اين آيه فرموده أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ شُفَعٰاءَ قُلْ أَ وَ لَوْ كٰانُوا لٰا يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَ لٰا يَعْقِلُونَ بت پرستان دو انحراف عمده

قاموس قرآن، ج4، ص: 26

داشتند. يكي اينكه بتها را عبادت ميكردند نه خدا را و خود ميگفتند مٰا نَعْبُدُهُمْ إِلّٰا لِيُقَرِّبُونٰا إِلَي اللّٰهِ زُلْفيٰ ايضا ميگفتند وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا لَهٰا عٰابِدِينَ انبياء: 53.ديگر آنكه: بتها را شفعاء و واسطه‌هاي تقرب و اسباب سود و زيان ميدانستند و ميگفتند «هٰؤُلٰاءِ شُفَعٰاؤُنٰا عِنْدَ اللّٰهِ» قرآن در ردّ اين دو قول ميفرمايد: اينها معبود نيستند معبود همان خالق و رب العالمين است و نيز خدا آنها را واسطه قرار نداده و هيچ كاره هستند إِنْ هِيَ إِلّٰا أَسْمٰاءٌ سَمَّيْتُمُوهٰا أَنْتُمْ وَ آبٰاؤُكُمْ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ بِهٰا مِنْ سُلْطٰانٍ نجم: 23. نه اينكه خدا اصلا در عالم، اسباب و واسطه نيافريده است.

احترام و شرك دو چيز جداگانه هستند، محترم داشتن چيزي معبود قرار دادن آن نيست گفتيم: مشركان خدا را عبادت نميكردند و بتها را در تدبير عالم مؤثر ميدانستند. مثلا زيارت قبور پيامبران و امامان و صلحا و پدر و مادر و اينكه كسي صاحب قبر را شفيع آورده و بگويد: خدايا باحترام صاحب اين قبر حوائج مرا بر آورده كن هيچ يك از اينها مصداق شرك نيست و گرنه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله آنرا تحريم ميكردند.ما نه بصاحب قبر عبادت ميكنيم و نه او را در كاري از كارهاي عالم مستقل ميدانيم بلكه چون در راه رضاي خدا قدم برداشته و با نفس مبارزه كرده و پيش خدا محترم است او را شفيع قرار ميدهيم. خدا نيز او را شفيع قرار داده بعبارت ديگر ميگوئيم: خدايا همانطور كه ما را بوسيلهٔ اين امام و اين پيامبر هدايت فرموده بحق وي فلان درد ما را دوا كن و تو خود براي آنها حق قرار داده و فرموده‌اي وَ كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ روم: 47. درست است آنها بر تو حقّي ندارند ولي تو اين حق را براي آنها قرار داده‌اي و فرموده‌اي يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ

قاموس قرآن، ج4، ص: 27

الْوَسِيلَةَ مائده: 35.همچنين تقبيل اعتاب مقدسه و تبرّك بآنها هيچ يك مصداق شرك نيستند وهّابي‌ها متوجه فرق ميان احترام و شرك نشده از اين كارها نهي ميكنند و بقبور بزرگان اهانت كرده‌اند.شاهد بارز اين سخن حجر الاسود و كعبه است باتفاق اهل اسلام بوسيدن و دست ماليدن بحجر الاسود جايز و ثواب است و همچنين كعبه. و رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله حجر الاسود را استلام فرموده و بوسيده است. همچنين است طواف كعبه و غيره حال آنكه حجر- الاسود و كعبه في نفسه لا يضر و لا ينفع‌اند اين مطلب را در كتاب سيري در اسلام فصل شرك مفصلا توضيح داده‌ام. و در «عبد» فرق احترام و عبادت بيشتر روشن خواهد شد.

قرآن همواره اهل كتاب را از مشركان جدا كرده. مثل مٰا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ وَ لَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ ... بقره: 105 ايضا لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتّٰي تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ بيّنة: 1. و نيز آيهٔ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نٰارِ جَهَنَّمَ بينة: 6. و همچنين آيهٔ لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النّٰاسِ عَدٰاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا مائده: 82. درست است كه اهل كتاب عيسي را خدا و پسر خدا و نيز عزير را پسر خدا ميدانستند چنانكه در سورهٔ مائده آيه 17 و 72 و سورهٔ توبه آيهٔ 30 آمده و در «ابن» مفصلا گذشت ولي با وجود اين قرآن آنها را مشركان نخوانده است بعبارت ديگر دربارهٔ آنها فرموده وَ أَنْتُمْ ظٰالِمُونَ بقره: 51. و نيز فرموده وَ أَكْثَرُهُمُ الْفٰاسِقُونَ آل عمران: 110. و ايضا آنها را كافر خوانده و فرموده فَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَي الْكٰافِرِينَ بقره: 89. ولي دربارهٔ آنها نفرموده اولئك هم المشركون.اهل كتاب در اصطلاح مشرك‌اند و در آيهٔ اتَّخَذُوا أَحْبٰارَهُمْ وَ رُهْبٰانَهُمْ أَرْبٰاباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ

وَ مٰا أُمِرُوا إِلّٰا لِيَعْبُدُوا إِلٰهاً وٰاحِداً لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ سُبْحٰانَهُ عَمّٰا يُشْرِكُونَ توبه: 31. بشرك آنها تصريح شده ولي در آيات گذشته چنانكه ديديم آنها را از مشركين جدا كرده و در احكام اسلامي نيز با مشركان فرق دارند و از آنها جزيه مقبول است نه از مشركان.

شرك جلي و خفي؛ ج 4، ص: 28

شرك جلي يكي از شركهاي سه‌گانه است كه گذشت. شرك خفي آنست كه غير خدا را نيز در كارها مراعات بكند مثلا بگويد: اگر فلاني نبود عيال من ضايع ميشد ولي اگر بگويد خدا فلاني را در كار من سبب كرد اشكالي ندارد آيه‌ايكه بر شرك خفي دلالت دارد اين آيه است وَ مٰا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلّٰا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ يوسف: 106. يعني با اينكه بخدا ايمان دارند مشرك‌اند. در تفسير عياشي ذيل اين آيه از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده: آن شرك، قول شخص است كه ميگويد: اگر فلاني نبود هلاك ميشدم، اگر او نبود بفلان بلا گرفتار ميشدم، اگر فلاني نبود عيالم از بين ميرفت، آيا نمي‌بيني كه براي خدا در ملكش شريك قرار داده كه او را روزي ميدهد و از بلا ميرهاند.راوي گويد گفتم: ميگويد اگر خدا بواسطۀ فلاني بر من منّت نمي‌نهاد هلاك ميشدم. فرمود: آري اين عيب ندارد.ايضا از امام باقر عليه السّلام نقل شده كه فرمود: آن شرك طاعت است نه شرك بندگي، آن در گناهاني است كه مرتكب ميشوند در آنها بشيطان اطاعت كردند و غير خدا را در طاعت خدا شريك قرار دادند. و شرك عبادت اينست كه غير خدا را عبادت كنند.ايضا اينگونه روايات در تفسير عياشي و كافي باب شرك نقل شده است.اينكه امام عليه السّلام فرمود شرك طاعت است در بعضي آيات بمطيع غير خدا مشرك اطلاق شده است مثل وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ انعام: 121.

قاموس قرآن، ج4، ص: 29

دَعَوَا اللّٰهَ رَبَّهُمٰا لَئِنْ آتَيْتَنٰا صٰالِحاً لَنَكُونَنَّ مِنَ الشّٰاكِرِينَ. فَلَمّٰا آتٰاهُمٰا صٰالِحاً جَعَلٰا لَهُ شُرَكٰاءَ فِيمٰا آتٰاهُمٰا اعراف: 190. بنظر ميايد مراد از اين آيه شرك خفي و مراعات غير خدا با خدا باشد. اين در نوع بشر بسيار معمول است چون در مخمصه و لا علاجي واقع شود بخدا روي آورد و چون از بلا رهائي يابد باز بعوامل متوسل شده و مشرك ميگردد چنانكه آيۀ ذيل اين واقعيت را روشن ميكند ... إِذٰا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ. ثُمَّ إِذٰا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ إِذٰا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ نحل: 54. بنظر ميايد در اينگونه موارد نيز اگر بعد از رفع خطر بگوئيم: خدا نجات داد يا خدا فلان چيز را سبب قرار داد شرك نورزيده‌ايم.بايد دانست در تأثير اسباب عادي هزاران شرطها وجود دارد كه ترتيب آنها جز بارادۀ خدا ميّسر نيست لذا اعتماد باسباب شرك است مگر آنطور باشد كه گفته شد. اين سخن رمز فهم بسياري از آيات شرك است و نظير آنرا در «رزق» ميتوان ديد.ناگفته نماند: در ذيل آيۀ ما نحن فيه پنج آيه دربارۀ مشركين و بت پرستان است. ميشود گفت: آن پنج آيه مطلبي جداگانه‌اند و آيۀ مورد بحث مطلبي ديگر. و ميشود ذيل مطلب فوق باشند النهايه مطلب بتدريج وسيع گرديده تا بت پرستان و شرك جلي نيز ذكر شده است.إِنَّ اللّٰهَ لٰا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشٰاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلٰالًا بَعِيداً نساء: 116. إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْوٰاهُ النّٰارُ وَ مٰا لِلظّٰالِمِينَ مِنْ أَنْصٰارٍ مائده: 72. اين دو آيه صريح‌اند در اينكه آنكه از دنيا مشرك برود گناهش قابل غفران نيست و اهل آتش است. ولي بضرورت اسلام ثابت است اگر مشرك توبه كند گناهش آمرزيده ميشود.گفته‌اند: علت عدم غفران مشرك آنست كه خلقت خداوندي بر اساس عبوديّت و ربوبيّت است چنانكه

فرموده وَ مٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلّٰا لِيَعْبُدُونِ ذاريات: 56. و با شرك عبوديت نيست. (يعني رابطۀ خلقت با خدا قطع شده است).ناگفته نماند آيۀ اول جز شرك همۀ گناهان را قابل آمرزش معرفي ميكند.علي هذا گناهان ديگر ممكن است بوسيلۀ شفاعت و اعمال صالحه و رحمت خداوند بخشوده شوند و قيد «لِمَنْ يَشٰاءُ» در جملۀ «وَ يَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشٰاءُ» شايد اشاره بهمين اسباب باشد چنانكه از موارد ديگر روشن ميشود.در تفسير عياشي از حضرت صادق عليه السّلام نقل است كه فرمود: هر چيز در استثناء اين آيه داخل شده است و در روايتي ديگر از آنحضرت آمده كبائر در استثناء داخل شد. بقيّه در «غفر».إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلٰا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرٰامَ بَعْدَ عٰامِهِمْ هٰذٰا ... توبه: 28. الميزان از

مجمع نقل ميكند هر چيز قذارت دار نجس است گويند: رجل نجس- امرأة نجس- قوم نجس، علّت عدم جمع مصدريت است.آنگاه فرموده: نهي از دخول مسجد بحسب فهم عرفي آنست كه مسلمين از اينكار مانع شوند و تعليل عدم دخول با نجس اعتبار نوعي قذارت و پليدي در مشركان است مثل اعتبار نوعي از طهارت براي مسجد الحرام.اين قذارت هر طور باشد غير از نجاست معمولي است كه حكم شده با آنها با رطوبت نميشود ملاقات كرد تمام شد.يعني نجس بمعني پليد است و آيه نجاست مشركان را نميرساند.

شري: (بر وزن علم) خريدن.فروختن. در مجمع ذيل آيهٔ وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَشْرِي ... فرموده: شراء از اضداد است و در خريدن و فروختن هر دو بكار رود. همچنين است قول صحاح و قاموس و اقرب، مصدر آن شراء و شري است.ايضا اشتراء بمعني خريدن و فروختن است چنانكه در قاموس و اقرب

گويد. وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ يوسف: 20. يعني او را بقيمت ناقصي فروختند ايضا وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ بقره: 207. كه بمعني فروختن است. و آن در ليلة المبيت دربارهٔ علي عليه السّلام نازل شده است (تفسير عياشي).اشتراء در آيات بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ بقره: 90. وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا آل عمران: 187. و ساير آيات بمعني فروختن است.در جاهائيكه بمعني فروختن است كلمهٔ مقارن باء مبيع است مثل وَ لٰا تَشْتَرُوا بِآيٰاتِي ثَمَناً قَلِيلًا بقره: 41.و آنجا كه بمعني خريدن باشد، مقرون بباء بمعني قيمت و ثمن است نحو اشْتَرَوُا الضَّلٰالَةَ بِالْهُديٰ بقره: 16.

شطأ:؛ ج 4، ص: 31

شطأ: شاخۀ كوچك (جوانه) وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَويٰ عَليٰ سُوقِهِ فتح: 29. شطأ را اهل لغت فراخ النخل و الزرع گفته‌اند منظور از آن شاخه‌هاي كوچك و جوانه‌هاست كه براي اولين بار از زمين يا از شاخه ميرويند يعني مثل ياران محمد صلّي اللّه عليه و آله در انجيل مانند زرعي است كه شاخك خود را رويانيد و نيرومند كرد تا سخت شد و بر ساقه‌هاي خود ايستاد. بعضي از قراء آنرا در آيه بفتح طاء خوانده‌اند.شاطيء: جانب. حاشيه نُودِيَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يا مُوسيٰ قصص: 30. از حاشيۀ راست وادي در بقعۀ مبارك از درخت ندا شد: اي موسي. اين كلمه تنها يكبار در قرآن يافته است.

شطر: اين كلمه را نصف، وسط، جهت و بعض معني كرده‌اند مثلا در قاموس گويد «الشطر: نصف الشي‌ء و جزئه ... و الجمة و الناحية». مجمع آنرا جهت و طرف گفته و دو شعر در اين باره نقل كرده از جمله: و قد اظلّكم من شطر ثغركم هول له ظلم يغشاكم قطعا يعني. از طرف سرحدتان ترسي بر شما

سايه افكنده كه پاره‌هاي ظلمت آن شما را مي‌پوشاند.فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاٰهاٰ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ وَ حَيْثُ مٰا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ... بقره: 144. اين كلمه پنج بار در قرآن مجيد آمده است بقره آيات 144، 149، 150. اگر آنرا بمعني طرف بگيريم چنانكه در مجمع و المنار گفته آنوقت قبله مسجد الحرام است نه فقط كعبه و اگر بعض معني كنيم شامل ابعاض مسجد الحرام از جمله كعبه خواهد شد.بعقيدۀ الميزان شطر بمعني بعض است و شطر مسجد الحرام كعبه است و اينكه «فولّ وجهك الكعبۀ» يا «فولّ وجهك البيت الحرام» نيامده مقابله با قبلۀ سابق مراد است كه آنهم شطر مسجد اقصي يعني همان سنگ معروف بود. پس شطر مسجد الاقصي به شطر المسجد الحرام كه كعبه باشد تبديل شده است. باقي مطلب در «قبله» ديده شود.

شطط:؛ ج 4، ص: 32

شطط: تجاوز از حد و اندازه (اقرب) راغب گويد: از آن با جور تعبير آورده‌اند در نهايه ظلم و دوري از حق گفته است. فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ ص: 22. ميان ما بحق داوري كن و حكم بجور نكن و از حق دوري منما. لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً كهف: 14. آنوقت قول باطل و دور از حق گفته‌ايم.

شیطان:؛ ج 4، ص: 32

اشاره

شيطان: دور شده. متمرد. اين كلمه بصورت مفرد هفتاد بار و بصورت جمع (شياطين) هيجده بار در قرآن مجيد آمده است (المعجم المفهرس) و بررسي در آن از چند جهت لازم است:

معناي لغوي؛ ج 4، ص: 32

بعقيدۀ طبرسي و راغب و ابن اثير و ديگران نون شيطان اصل كلمه است و آن از شطن يشطن ميباشد شطن چنانكه سه دانشمند فوق و جوهري گفته بمعني دور شدن است «شطن عنه: بعد» علي هذا شيطان بمعني دور شده از خير است چنانكه در مجمع البعيد من الخير گفته است.

قاموس قرآن، ج4، ص: 33

بقول بعضي نون آن زايد و اصل آن از شاط يشيط است و آن بمعني هلاكت يا شدت غضب است (نهايه) ولي محققين اين قول را قبول ندارند.آنگاه آنرا شيطان معروف و بمعني هر متمرّد و طاغي گرفته‌اند اعمّ از آنكه از جنّ باشد يا انس يا جنبندگان.بنظر نگارنده: شيطان وصف است نه اسم خاص آن روح شرير و بمناسبت دوري از خير و از رحمت حق تعالي وصف شيطان بر او اطلاق شده است چنانكه نظير اين كلمه در «بلس- ابليس» گذشت و توصيف آن با رجيم (مطرود) شاهد اين مطلب است.

صريح آيۀ وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» كهف: 50 آنست كه شيطان از نوع جنّ است و رواياتي در اين باره نقل شده است از جمله در تفسير عياشي ذيل آيۀ 34 بقره از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده: جميل بن درّاج از آنحضرت پرسيد آيا ابليس از ملائكه بود يا كاري از آسمانرا عهده‌دار بود؟ فرمود: از ملائكه نبود و كاري از آسمانرا مباشرت نداشت. از جنّ بود در ميان ملائكه. فرشتگان چنان ميدانستند كه او از آنهاست. خدا ميدانست كه از آنها نيست چون بسجده مأمور شد از او واقع شد آنچه واقع شد.در مجمع ذيل آيۀ 34 بقره از شيخ مفيد رحمه اللّه نقل شده كه گويد: او از جنّ بود و از ملائكه نبود در اين باره از ائمۀ هدي عليهم السلام روايات متواتر نقل شده و اين قول مذهب اماميّه است (تمام شد).از طرف ديگر ظهور استثناء در آيۀ «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ ... » بقره: 34. و آيات ديگر كه اين سياق را دارند.آن است كه او از ملائكه بود و گرنه دستور باو شامل نميشد و جائي براي عتاب و طرد نداشت و حق داشت كه بگويد خطاب شامل من نبود.در خطبۀ 190 نهج البلاغه صريحا

او را ملك گفته است و آن چنين است «كلّا ما كان اللّه سبحانه ليدخل الجنّة بشرا بامر اخرج به منها ملكا» . در مجمع ذيل آيۀ فوق فرموده: شيخ طوسي ملك بودن او را اختيار فرموده و آن در ظاهر تفاسير ما از امام صادق عليه السّلام نقل شده. و آن از ابن عباس و ابن مسعود و قتاده منقول است (تمام شد).بنظر نگارنده چنانكه در «بلس» گذشت جنّ و ملائكه از يك حقيقت‌اند و اختلاف صنفي و وصفي دارند به «ابليس» رجوع شود در اينصورت اطلاق جنّ و ملك هر دو باو صادق است اين مطلب را المنار نيز گفته و قول راغب در ذيل نقل خواهد شد.اگر گوئي: دربارۀ ملائكه هست «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ. لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» انبياء: 26 و 27.پس چطور شيطان نافرماني كرد؟گوئيم: اين سخن در «ملك» بررسي خواهد شد و اشكالي ندارد كه صنف جنّ از ملائكه اهل گناه باشند. چنانكه در سورۀ جنّ هست. راغب در مفردات گويد: جنّ بدو وجه گفته ميشود يكي روحانيّين كه از ديده پنهان‌اند در اين صورت ملائكه و شياطين داخل در جنّ‌اند هر ملك جنّ است ولي هر جنّ ملك نيست (محل حاجت تمام شد).ولي اگر ملك و جنّ از يك حقيقت نباشند ناچار بايد گفت: او از جنّ بود نه از ملائك زيرا آيۀ فوق الذكر در جنّ بودن او صريح و غير قابل تأويل است.

در كيش ثنويت ايران قديم اهريمن خالق مطلق بديها و شرور و آفات و موجودات زيان آور از قبيل مار، عقرب و غيره است، ممكن است بعضي خيال كنند: شيطان در قرآن و اسلام مرادف اهريمن در عقيدۀ ايران باستان است. ولي اين اشتباه محض است. شيطان و جنّ نقشي در كار خلقت ندارند.خالق تمام اشياء خداوند است و

قاموس قرآن، ج4، ص: 35

كسي جز خدا در كار خلقت و تدبير آن استقلالي ندارد چنانكه مفصلا در «شرك» و كلمۀ «اللّه» گذشت. قرآن در مقام ذمّ و ردّ چنين افكار باطل فرموده «وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنٰاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰاليٰ عَمّٰا يَصِفُونَ» انعام: 100. ايضا فرموده «وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» صافات: 158.آنچه بشيطان و اعوان او داده شده از حول و قوۀ الهي است و آنها مطلقا استقلالي ندارند گرچه در علت تفويض قدرت وسوسه بآنها سخن بسيار است.حدود تسلّط شيطان و شياطين فقط وسوسۀ قلبي و بهتر نمایاندن بديها و بالعكس است و جز اين تسلّطي ندارند و در قرآن مجيد هر چه در كار آنها گفته شده همه بر اين اصل است.چنانكه شيطان خود در روز قيامت بمردم خواهد گفت «مٰا كٰانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطٰانٍ إِلّٰا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي ... » ابراهيم: 22. يعني من بر شما تسلّطي نداشتم جز آنكه شما را خواندم و از من قبول كرديد. چنانكه در «سلطان» تحت عنوان تسلّط شيطان مفصلا گذشت.و آيات «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطٰانُ ... » اعراف: 20. «يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ مٰا يَعِدُهُمُ الشَّيْطٰانُ إِلّٰا غُرُوراً» نساء: 120. «وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰانُ أَعْمٰالَهُمْ» انفال: 48. «الشَّيْطٰانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ ... » بقره: 268. و آيات ديگر همه راجع باين مطلب‌اند. و اين قدرت از جانب خدا اعطا شده ولي چند آيه هست كه بايد بررسي شوند.اول آيۀ «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبٰا لٰا يَقُومُونَ إِلّٰا كَمٰا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطٰانُ مِنَ الْمَسِّ» بقره: 275. در «خبط» مفصلا در اين باره صحبت شد رجوع شود و گفته شد كه المنار شيطان را در آيه ميكرب دانسته و بعقيدۀ الميزان: اشعار آيه بدخالت جنّ در بعضي از ديوانگان قطعي است.

قاموس قرآن، ج4، ص: 36

دوم آياتيكه نسيان را بشيطان نسبت ميدهند نحو «وَ إِمّٰا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطٰانُ فَلٰا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْريٰ مَعَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِينَ» انعام: 68. ايضا آيۀ 42 يوسف، 63 كهف، 201 اعراف. شايد اين نسيان در اثر وسوسه‌هاي مخصوص باشد و شايد شيطان اين تسلّط را نيز دارد.سوم آيۀ «أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطٰانُ

بِنُصْبٍ وَ عَذٰابٍ» ص: 41. در «ايّوب» احتمال داديم كه شايد منظور وسوسهٔ شيطان است كه او را با القاء وسوسه رنج ميداد نه اينكه شيطان سبب بيماري او بود.چهارم «وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطٰاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: 36. و آيهٔ «أَ لَمْ تَرَ أَنّٰا أَرْسَلْنَا الشَّيٰاطِينَ عَلَي الْكٰافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا» مريم: 83.در اين دو آيه نيز تحريك شيطان و قرين بودنش بوسيلهٔ وسوسه است با اضافهٔ اينكه خداوند در صورت كوري از ذكر خدا و كفر بآيات شيطان را مسلّط ميكند.

حكايت عصيان اين روح شرير در جاهاي متعدد از قرآن كريم نقل شده ما آنرا از سورۀ اعراف نقل ميكنيم: اي بشر ما شما را اندازه گرفته و صورت داديم، سپس بملائكه گفتيم بآدم سجده كنيد (و اعتراف نمائيد كه او لايق خلافة اللّه در زمين است). ملائكه سجده كردند (و اعتراف كرده خاضع شدند) مگر ابليس كه از ساجدان نبود.خدا فرمود: ابليس چه مانع شد تو را كه سجده نكردي؟ گفت: من از او بهترم كه مرا از آتش بخصوصي آفريده‌اي ولي او را از گل مخصوص (اين استدلال از او بي‌جا و باطل بود كه برتريّت در اثر استعداد و كار است و آدم استعداد خلافت خدائي داشت نه او).خدا فرمود: از آنجا فرو شو تو را نرسد كه در اينجا بزرگي كني برون شو كه تو از حقيران هستي.گفت: مرا تا روزيكه از نو زنده

ميشوند مهلت بده. فرمود: تو از مهلت شدگاني. (منظورش آن بود كه مرا فعلا از بين مبر و گرفتار منما خدا در جواب فرموده «إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» گويا منظور اينست كه وجود تو طوري است كه نخواهي مرد بلكه از زمرۀ آنانيكه از مردن مهلت دارند و شايد غرض آنستكه مهلت داديم. شيطان چون اين مهلت را فهميد) گفت: پروردگارا در قبال اينكه مرا بفساد انداختي براي كمين آنها در راه راست تو خواهم نشست سپس از جلو و پشت سرشان و از راست و چپ بسوي آنها خواهم آمد، طوريكه بيشتر آنها را بندۀ شكرگزار نخواهي يافت.خدا فرمود: «از اينجا مذموم و مطرود بيرون شو هر كه از مردم پيروي تو كند حتما حتما جهنم را از شما پر خواهم كرد» اعراف: 11- 18.بنظر الميزان اين حكايت و اغفال شدن آدم حاكي از روابط واقعي ميان نوع انسان و ملائكه و ابليس است كه بصورت امر، امتثال، طرد، رجم، سؤال و جواب آمده است.غرض الميزان ظاهرا آنست كه امر و نهي و خطاب بابليس و گفتگوي او با خدا در بين نبوده بلكه واقعيت باين صورت ذكر شده است.در المنار ج 8 ص 329 گويد: آن (خطاب خدا و جواب شيطان و عصيان و نهي آدم) بيان واقعي صفت طبيعت بشر و طبيعت شيطان و استعداد و كارهاي آندو است.سخن المنار و الميزان جواب اشكال بعضي مفسران است كه گفته‌اند: خدا چگونه بابليس خطاب كرد؟! آيا بوسيلۀ ملائكه بود يا مطالب را در لوح محفوظ ميديد؟! و آيا اين عرضه را داشت كه خدا او را طرف سؤال و جواب قرار بدهد؟ (مشروح اشكال مفسران).

عالم ايجاد با همهٔ وسعت و كثرت اجزاء، بهم ديگر مربوط و آخرش باولش معطوف است. اين ارتباط در حكمت الهي بطور ضرورت بايد با

تنافي و تضاد يا با كمال و نقص و وجدان و فقدان و رسيدن و حرمان باشد. اگر شرّ، فساد، رنج، فقدان، نقص، ضعف و امثال اينها در عالم نبود، براي خير، صحت، راحت، وجدان، كمال و قدرت مصداقي نبود و چيزي از آنها درك نميشد. اگر شقاوت نبود سعادت يافت نميشد، اگر معصيت نبود طاعتي محقق نميگرديد و اگر قبح و ذمّ نبود مدح و حسن پيدا نميشد و هرگاه عقاب نمي‌بود ثواب حاصل نميشد. و اگر دنيا وجود نداشت آخرتي متكون نميشد. اطاعت مثلا امتثال امر خداست اگر عدم امتثال ممكن نبود فعل ضروري ميشد و در آنصورت امر خدائي معنائي نداشت و تحصيل حاصل ميشد. و آنگاه براي طاعت معنائي نمي‌ماند و با عدم طاعت و عصيان، مدح و ذمّ و ثواب و عقاب باطل ميگرديد و سپس دين، شريعت و دعوت و آنگاه نبوّت و رسالت و اجتماع و مدنيّت و انسانيت سپس هر شيء. باطل ميشد.از اينجا روشن ميشود كه وجود شيطان داعي بر شرّ و معصيت از اركان نظام عالم انساني است كه بر سنت اختيار جاري است. شيطان مثل حاشيه‌اي در كنار صراط مستقيم كه بايد انسان آنرا برود واقع شده است و معلوم است كه استقامت صراط با حاشيه‌ايكه خارج از اوست معين ميشود. (تلخيص از الميزان ج 8 ص 36- 37).

شيطان در اضلال بشر تنها نيست بلكه اعوان و انصار دارد قرآن فرموده: شيطان و دار و دسته‌اش شما را از محلي مي‌بينند كه شما آنها را نمي‌بينيد «إِنَّهُ يَرٰاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاٰ تَرَوْنَهُمْ» اعراف: 27. و در جاي ديگر فرموده: آيا او و ذرّيه‌اش را دوستان غير از من ميگيريد حال آنكه آنها بشما دشمن‌اند «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيٰاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» كهف: 50.

قاموس قرآن، ج4، ص: 39

و در جاي ديگر فرموده: بتها و اغواء شدگان و جنود ابليس همه برو در آتش افتند «فَكُبْكِبُوا فِيهٰا هُمْ وَ الْغٰاوُونَ. وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ» شعراء: 94 و 95. هكذا تمام آياتيكه نسبت اضلال و اغفال را بشياطين ميدهند.در اينصورت همانطور كه ملك الموت اعوان و انصار دارد و يك جا آمده «قُلْ يَتَوَفّٰاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» سجده: 11. و در جاي ديگر فرموده «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنٰا وَ هُمْ لاٰ يُفَرِّطُونَ» انعام: 61. و ميدانيم كه ديگران اعوان ملك الموت‌اند همچنين شيطان نيز جنود و اعوان دارد و از عنوان «جُنُودُ إِبْلِيسَ» بدست ميايد كه تمام ارواح شريره از ابليس كه رئيس آنهاست پيروي ميكنند.روايات اهل بيت عليهم السلام در اين باره زياد است براي نمونه بسفينة البحار لفظ «بلس» و «شطن» رجوع شود. از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده: قسم بخدائيكه محمد صلّي اللّه عليه و آله را بحق فرستاد عفريت‌ها و ابليس‌ها بر مؤمن بيشتر از زنبوران بر گوشت‌اند مؤمن از كوه محكمتر است، كوه را با تبر ميتوان تراشيد ولي مؤمن از دين خود كم نميكند.

لفظ شيطان بانس نيز گفته ميشود.؛ ج 4، ص: 39

بانسانهاي دور از حق و متمرّد شيطان اطلاق ميشود در قرآن كريم نيز يافته است مثل «وَ إِذٰا خَلَوْا إِليٰ شَيٰاطِينِهِمْ قٰالُوا إِنّٰا مَعَكُمْ» بقره: 14.ايضا «وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنٰا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيٰاطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ» انعام: 112.درست است كه در اينگونه موارد شياطين بدون الف و لام عهد است و در شياطين معروف نيز بدون الف و لام آمده است مثل «وَ حَفِظْنٰاهٰا مِنْ كُلِّ شَيْطٰانٍ رَجِيمٍ» حجر: 17. و مثل «نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطٰاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: 36. در اينصورت شايد مراد از الشيطان يا الشياطين انسانها باشند بايد در اين باره در آيات دقت بيشتر كرد.مثلا شايد مراد از «وَ اتَّبَعُوا مٰا تَتْلُوا الشَّيٰاطِينُ عَليٰ مُلْكِ سُلَيْمٰانَ ... »

قاموس قرآن، ج4، ص: 40

بقره: 102. «وَ إِنَّ الشَّيٰاطِينَ لَيُوحُونَ إِليٰ أَوْلِيٰائِهِمْ ... » انعام: 121.انسانهاي متمرد باشند. نگارنده اين احتمال را نزديك بيقين ميداند.

مطالب ديگري دربارۀ شياطين و شيطان هست از قبيل رانده شدن از آسمانها، كار كردن براي حضرت سليمان و غيره مثل «وَ مِنَ الشَّياٰطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ ... » انبياء: 82. كه در جن گذشت و در جاهاي مناسب ذكر شده است.

شعب: جمع كردن. متفرّق كردن.در اقرب آنرا جمع، تفريق، اصلاح، افساد معني كرده و گويد در هر دو ضد بكار ميرود همچنين است قول مجمع.شعبه بمعني تكه و قسمت است چنانكه در نهايه آمده «الْحَيٰاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الإيمانِ» و از ابن مسعود نقل كرده: «الشّباب شعبة من الجنون» . جمع آن شعب (بر وزن صرد) و شعاب است. «انْطَلِقُوا إِليٰ ظِلٍّ ذِي ثَلاٰثِ شُعَبٍ.لاٰ ظَلِيلٍ» مرسلات: 30. يعني برويد بسوي سايه‌ايكه سه شعبه دارد و سايه افكن نيست مراد از اين ظل ظاهرا دود است كه در آيۀ ديگر آمده «وَ أَصْحٰابُ الشِّمٰالِ مٰا أَصْحٰابُ الشِّمٰالِ.فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ. وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ لاٰ بٰارِدٍ وَ لاٰ كَرِيمٍ» واقعة: 41- 44.درست روشن نيست كه علت سه شاخه بودن آن چيست و اللّه اعلم. «يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ إِنّٰا خَلَقْنٰاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثيٰ وَ جَعَلْنٰاكُمْ شُعُوباً وَ قَبٰائِلَ لِتَعٰارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقٰاكُمْ» حجرات: 13. دربارۀ شعب (بر وزن علم و فلس) كه جمع آن شعوب است سه قول هست يكي قبيلۀ بزرگ. در مجمع گويد: آن طائفه بزرگي است مثل مضر و ربيعه و قبائل از آن كمتر است مثل تيرۀ بكر از ربيعه و تميم از مضر و اين قول اكثر مفسران است.دوم آنكه شعب كمتر از قبيله است راغب گويد: شعب قبيله‌اي است كه از طائفۀ واحد منشعب باشد جمع آن شعوب است.سوم آنكه شعوب عجم و قبائل

قاموس قرآن، ج4، ص: 41

عرب است در صافي فرموده بقول قمي شعوب عجم و قبائل عرب است و در مجمع آنرا از امام صادق عليه السّلام نقل كرده از ابو عبيده نقل شده: شعوب عجم است و اصل آن از تشعّب است كه نسب عجم بسيار پراكنده است.و نيز بمعني قبائل مختلط آمده است چنانكه در اقرب هست.زمخشري در كشّاف گويد: شعب بالاترين طبقه از طبقات ششگانه است كه در عرب هست و آنها عبارتند از: شعب، قبيله، عماره، بطن، فخذ و فصيله. شعب جامع قبائل، قبيله جامع عمائر، عماره جامع بطون، بطن جامع افخاذ، فخذ جامع فصائل ميباشد: خزيمه شعب، كنانه قبيله، قريش عماره، قصّي بطن، هاشم فخذ و عباس فصيله است. آنرا شعوب گفته‌اند كه قبائل از آن منشعب گرديده است. اين كلام را در اقرب الموارد نيز از كشّاف نقل كرده. و آن در صحاح نيز نقل شده ولي فصيله در مرتبۀ سوم آمده است.بنظر نگارنده مراد از شعوب جماعتهاي مختلط است كه تيره و طائفه در آنها ملحوظ نيست و شعبه‌ها و فرقه‌ها هستند كه امروز آنرا ملت ميگوئيم استعمال عرب فعلا چنين است و آنرا بجاي ملت بكار ميبرند و ميگويند: الشعب الايراني، الشعب المصري.و قبائل همان تيره‌ها و

طائفه‌ها و خانواده‌هاي بزرگ‌اند. در اول آيه كلمۀ «يا أَيُّهَا النّاسُ» روشن ميكند كه خطاب بعموم جهانيان است نه فقط عرب و موقع نزول قرآن عرب قبيله‌ها بود و ديگران ملتها يعني: اي مردم ما شما را ملتها و قبيله‌ها گردانديم تا يكديگر را بشناسيد و معاملات و مواصلات داشته باشيد و همه را از يك نر و ماده آفريده‌ايم.غرض از آيه ظاهرا نفي تفاخر با انساب و احساب است و همۀ مردم يكسان‌اند و احترام و اكرام با تقوي است.

شعيب: يكي از پيامبران نامي كه اسم مباركش يازده بار در قرآن
قاموس قرآن، ج4، ص: 42
مجيد آمده است. او بمردم مدين مبعوث شده بود «وَ إِليٰ مَدْيَنَ أَخٰاهُمْ شُعَيْباً» اعراف: 85. پس از تبليغات طاقت فرسا عده‌اي بشعيب ايمان آوردند و ديگران او را تكذيب كردند سر انجام او و مؤمنان از عذاب نجات يافته و ديگران بسخط خدا گرفتار گرديدند «وَ لَمّٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا نَجَّيْنٰا شُعَيْباً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّٰا وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيٰارِهِمْ جٰاثِمِينَ» هود: 94. در اين آيه هست كه آنها را صيحه گرفت در سوره عنكبوت هست «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ» (آيه 37) و در جاي ديگر آمده «فَأَخَذَهُمْ عَذٰابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ ... » شعراء: 189. از مجموع اين سه آيه بدست ميايد: ابر عذاب در آسمان ظاهر شده سپس رعد و برقي مهيب بر خاسته بطوريكه از شدّت صداي رعد همه بلرزه افتاده و بيجان شده‌اند و شايد صاعقه هم آنها را گرفته است.شعيب همان است كه دختر خويش را بموسي تزويج كرد چنانكه مشروحا در سورۀ قصص آمده است. گرچه در آن سوره نام شعيب ذكر نشده ولي مسلّم گرفته‌اند كه مراد از «شيخ كبير» شعيب است و موسي از مصر بمدين آمده بود كه فرموده «وَ لَمّٰا وَرَدَ مٰاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النّٰاسِ يَسْقُونَ» قصص: 23. و گفتيم كه آنحضرت باهل مدين مبعوث شده بود.نام مبارك شعيب در قرآن بدين قرار است: اعراف: 85، 88، 90، 91، 92.هود: 84، 87، 91، 94.شعراء: 177.عنكبوت: 36.نام اين پيامبر بزرگ در تورات فعلي رعوئيل است كه دختر خويش را بموسي داد (سفر خروج باب دوّم بند 18) در روايات اسلامي هست كه شعيب عليه السّلام از شوق خدا آنقدر گريست تا چشمانش نابينا گرديد. شايد مراد آزرده شدن و كم نور شدن چشمانش باشد.

شَعر:؛ ج 4، ص: 42

شَعر: (بفتح ش) موي. «وَ مِنْ أَصْوٰافِهٰا وَ أَوْبٰارِهٰا وَ أَشْعٰارِهٰا أَثٰاثاً
قاموس قرآن، ج4، ص: 43
وَ مَتٰاعاً إِليٰ حِينٍ» نحل: 80. صوف در گوسفند، و بر در شتر و شعر در بز است يعني از پشمها و كركها و موهاي چهارپايان اثاث خانه و متاع تهيه ميكنيد تا وقتي كه در دنيا هستيد.

شِعر:؛ ج 4، ص: 43

اشارة

شِعر: (بكسر- ش) دانستن. زيركي «شعر شعرا: علم به- شعر لكذا: فطن له» و در نزد اهل عربيّت كلامي است كه وزن و قافيه داشته باشد (اقرب الموارد).طبرسي ذيل آيۀ 154 بقره فرموده: شعور اول علم است از راه مشاعر و حواس ... و بقولي شعور ادراك دقيق است مأخوذ از شعر بمعني موي كه دقيق و نازك است و از آن است شاعر كه باقامۀ وزن و نظم متفطن است طوريكه ديگران نيستند.راغب گويد: شاعر بعلت فطنت و دقّت معرفت شاعر ناميده شده. شعر در اصل علم دقيق است ... و در تعارف نام كلام موزون و قافيه‌دار شده، شاعر آنست كه صنعت شعر داند.خلاصه آنكه: شعر در اصل بمعني دانستن و توجّه خاصّ است و در اصطلاح بكلام موزون و قافيه‌دار اطلاق ميشود كه در آن دقت و ذوق مخصوص بكار رفته است. شاعر گويندۀ چنين كلامي است. بايد اضافه كرد كه شعر بيشتر توأم با تخيّلات است كه در خارج مصداق حقيقي ندارند و شاعر بقدرت خيال خويش آنها را در قالب الفاظ ريخته است علي هذا بايد شعر را كلام خيالي و شاعر را خيال پرداز بگوئيم، كفار مكّه كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را شاعر ميگفتند منظورشان آن بود كه اين شخص خيال پرداز است و كلماتش واقعيّت ندارد. چنانكه خواهد آمد. «بَلْ أَحْيٰاءٌ وَ لٰكِنْ لاٰ تَشْعُرُونَ» بقره: 154. «وَ مٰا يَخْدَعُونَ إِلاّٰ أَنْفُسَهُمْ وَ مٰا يَشْعُرُونَ» بقره: 9. شعر در اينگونه آيات بمعني دانستن و درك است «وَ لْيَتَلَطَّفْ وَ لاٰ يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً» كهف: 19. اشعار بمعني اعلام است يعني ناشناسي كند و كسي را بوضع
قاموس قرآن، ج4، ص: 44
شما با خبر ننمايد.شعائر: جمع شعيره است بمعني علامت و نشانه «إِنَّ الصَّفٰا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ ... » بقره: 158. در مجمع فرموده: شعائر اللّه محلهاي معلوم و نشانداري است كه خدا آنها را محل عبادت قرار داده و هر محل معين براي عبادت مشعر آن عبادت است.علي هذا صفا و مروه دو محل و دو معبداند كه خدا را ياد مياورند و مكان عبادت‌اند. در آيۀ «وَ الْبُدْنَ جَعَلْنٰاهٰا لَكُمْ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ لَكُمْ فِيهٰا خَيْرٌ» حج: 36. شتران قرباني شعائر اللّه‌اند كه بواسطۀ ذبح آنها بخدا عبادت ميشود و خدا را ياد مياورند. «ذٰلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعٰائِرَ اللّٰهِ فَإِنَّهٰا مِنْ تَقْوَي الْقُلُوبِ. لَكُمْ فِيهٰا مَنٰافِعُ إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي ثُمَّ مَحِلُّهٰا إِلَي الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: 32- 33. بنا بر تفسير اهل بيت عليهم السلام مراد از شعائر شتران قرباني‌اند كه كوهان آنها را از طرف راست ميشكافند و با خود از ميقات سوق ميدهند و اين عمل را اشعار و سياق گويند. آيۀ دوم «لَكُمْ فِيهٰا مَنٰافِعُ ... » مؤيد اين تفسير است

بعضي آنرا مطلق محلهاي طاعت گفته‌اند.دربارۀ تعيين منافع كه پيش از نحر از آنها ميتوان برد در الميزان از كافي و در صافي از كافي و فقيه از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده: اگر حاجت باشد ميتواند بآن سوار شود بي آنكه رنجش دهد و اگر شيري داشته باشد ميدوشد بي آنكه آنرا تمام كند.مشعر. بيابان معروفي است ما بين مني و عرفات آنرا مشعر گفته‌اند كه محل معين و معلومي است براي قسمتي از اعمال حج كه مبيت، نماز، دعا و غيره باشد «فَإِذٰا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفٰاتٍ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرٰامِ» بقره: 198.

ابتدا بايد دانست بحضرت رسول- صلّي اللّه عليه و آله شاعر ميگفتند مرادشان از آن خيالپردازي بود يعني آنچه ميگويد
قاموس قرآن، ج4، ص: 45
واقعيت ندارد ذهن و ذوق و خيال او اين سخنان را مي‌پروراند همانطور كه شعرا بنيروي خيال كاه را كوه و كوه را كاه مي‌بينند. «بَلْ قٰالُوا أَضْغٰاثُ أَحْلاٰمٍ بَلِ افْتَرٰاهُ بَلْ هُوَ شٰاعِرٌ فَلْيَأْتِنٰا بِآيَةٍ كَمٰا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ» انبياء: 5. در مجمع فرموده: اين سخن شخص متحير است كه آنچه شنيده مبهوتش كرده گاهي ميگويد سحر است و گاهي شعر و گاهي خواب، و اين مناقضهٔ آشكار است.ولي ظاهرا آن سه مرحلهٔ ترقي از تكذيب قرآن و رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله است اول گفتند: خوابهاي پريشان است ولي چون خواب در نوبت خود حقيقت دارد و شخص چيزي مي‌بيند. گفتند: بلكه افترا گفته و از خودش بسته و جعل كرده است. ولي چون دروغ بستن نيز تدبير و فكر لازم دارد از آنهم ترقي كرده گفتند: شاعر است و از روي و هم و خيال سخن ميگويد.قرآن كريم با شعر و شاعران مبارزه كرده و هر دو را كوبيده است بايد ديد كدام شعر و كدام شاعر مورد حملهٔ قرآن است ابتدا آيات را نقل سپس مطلب را بررسي ميكنيم: «وَ مٰا عَلَّمْنٰاهُ الشِّعْرَ وَ مٰا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلاّٰ ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ» يس: 69. ما باو شعر نياموخته‌ايم و شعر باو سزاوار نيست بلكه كلام او تذكر و قرآن مبين است، شعر آنگاه كه در خور شأن انبياء نباشد قهرا موقعيت خويش را از دست ميدهد. «وَ الشُّعَرٰاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغٰاوُونَ. أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وٰادٍ يَهِيمُونَ. وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مٰا لاٰ يَفْعَلُونَ. إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَ ذَكَرُوا اللّٰهَ كَثِيراً ... » شعراء: 224- 227. يعني گمراهان از شعراء پيروي ميكنند، نميداني كه شاعران در هر واديي گام بر ميدارند (و در توسن خيال نشسته و بهر سو ميتازند) و ميگويند آنچه را كه نميكنند، مگر شاعرانيكه ايمان آورده و كار نيكو كرده و خدا را بسيار ياد نموده‌اند.اين آيات با آنكه شعر و شاعران
قاموس قرآن، ج4، ص: 46
و پيروان آنها را كوبيده ولي در آيهٔ اخير شاعران مؤمن را از اين گروه استثناء كرده و در نتيجه شعر آنها و خودشان ممدوح‌اند.در الميزان از درّ المنثور نقل شده: ابو سعيد گويد: روزي با رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله ميرفتيم بر شاعري گذشتيم كه شعر ميگفت حضرت فرمود: «لان يمتلي جوف احدكم قيحا خير من ان يمتلي شعرا» بعد گويد: اين روايت از طريق شيعه از امام صادق عليه السّلام از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده است.ناگفته نماند در قرآن بشعر جاهليت و شعر غير مسؤل حمله

شده، شعريكه در خدمت هوسهاي شخصي است و بخاطر شعر سروده ميشود و قابل پياده شدن در عمل نيست، مثل تابلوهاي خيالي كه نفعي بحال جامعه ندارند و فقط اشخاص ميليونر آنها را بقيمت گزاف ميخرند، آري اينگونه اشعار غير مسؤل و مضرّ و محصول خيالبافي مورد حملۀ قرآن است و قرآن نسل آنها را قطع كرد ولي بعدها خلفا آنرا زنده كردند و بشاعران مطرب كيسه‌هاي زر دادند.و گرنه شعر مفيد و مبيّن حقيقت مورد نظر قرآن و اولياء دين است چنانكه از استثناء در آيۀ اخير روشن گرديد.اصولا سخنيكه از روي وهم و خيال باشد خواه بصورت نظم باشد يا نثر در اسلام مذموم است ولي بيان حقائق در هر قالب كه باشد ممدوح و مورد نظر است.در مجمع از كعب بن مالك نقل شده كه گفت يا رسول اللّه دربارۀ شعر چه ميفرمائيد؟ فرمود: مؤمن با شمشير و زبان خويش جهاد ميكند بخدائيكه جانم در دست اوست گويا (با شعر گفتن) آنها را تير باران ميكنيد. و آنحضرت بحسّان بن ثابت فرمود: آنها را هجو كن روح القدس با تو است.نگارنده گويد: علامۀ اميني در جلد دوم الغدير ص 1 تا 24 در خصوص شعر ممدوح و شعراء حق مطلب را

قاموس قرآن، ج4، ص: 47

ادا كرده است طالبان تحقيق بآنجا رجوع كنند.آيا رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله شعر گفته است؟از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده كه گويا در جنگ حنين فرموده: إنا النبيّ لا كذب انا ابن عبد المطلب در جواب اينكه اين نقل با «وَ مٰا عَلَّمْنٰاهُ الشِّعْرَ ... » چگونه ميسازد در مجمع فرموده: گروهي گفته‌اند آن شعر نيست گروهي ديگر گويند اين شعر اتفاقي بوده و آنحضرت قصد شعر گفتن نداشته است. در الميزان فرموده: اين بيت از آنحضرت منقول است و دربارۀ آن زياد بحث كرده‌اند ولي طرح روايت آسانتر است از آنكه بگوئيم شعر است يا شعر از روي قصد نيست.

شِعْرٰي:؛ ج 4، ص: 47

شِعْرٰي: (بكسر شين) «وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرٰي» نجم: 49. شعراي يماني ستارهٔ درخشنده‌ايست واقع در صورت فلكي كلب اكبر كه درخشنده‌ترين ستارگان ثوابت است، نوعا در ماههاي تابستان در جنوب ديده ميشود.دانشمندان نجوم گويند: فاصلهٔ اين ستاره از زمين پانصد هزار برابر فاصلهٔ خورشيد با زمين است و تشعشع آن چهل برابر خورشيد. حجم آن باندازهٔ زمين، وزن آن باندازهٔ خورشيد، فشردگي ذرات آن پانصد هزار بار از چگالي آب زيادتر است، اگر در فاصلهٔ خورشيد بود. زمين و اهل آنرا مي‌سوزانيد.در مجمع هست قوم خزاعه ستارهٔ شعري را مي‌پرستيدند لذاست كه قرآن فرموده: خدا پروردگار شعري است يعني خدا را پرستش كنيد نه شعري را.ناگفته نماند شعري نام دو ستاره است: شعراي يماني، شعراي شامي ولي ظاهرا مراد اولي است كه آن از دومي درخشنده‌تر است و بدان علت براي نادانان معبود واقع گرديده بود.

شعل:؛ ج 4، ص: 47

شعل: «قٰالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً» مريم: 4.شعل افروخته شدن آتش و شعيله فتيلهٔ
قاموس قرآن، ج4، ص: 48
مشتعل است اشتعال رأس تشبيه است باشتعال آتش از حيث رنگ. يعني: گفت خدايا من استخوانم سست شده و سرم از پيري سفيد گشته است. در مجمع فرموده «اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً» از بهترين استعاره‌هاست ... زجّاج گفته: چون سفيدي در سر از حدّ گذشت گويند «اشْتَعَلَ رَأْسُ فُلَانٍ». اين كلمه در قرآن مجيد فقط يكبار آمده است.

شغف:؛ ج 4، ص: 48

شغف: «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرٰاوِدُ فَتٰاهٰا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهٰا حُبًّا» یوسف: 30.شغاف غلاف قلب است چنانکه در مجمع و غیره گفته است فاعل «شَغَفَهٰا» فتي است يعني محبّت جوان غلاف قلب زن را پاره كرده و در جوفش نشسته است اشاره است بحب شديد و جا گرفته در قلب. از امير المؤمنين و امام سجاد و باقر و صادق عليهم السلام و ديگران نقل شده كه آنرا «شعفها» با عين مهمله خوانده‌اند در مجمع گويد: شعفها يعني او را بهر جا برد مشتق است از شعفات الجبال (قله‌هاي كوهها) يعني از محبت او را سر گردان كرده است.معني آيه: زن عزيز از غلامش كام ميخواهد كه عشق غلام در دلش نشسته است. اين كلمه در قرآن يكبار آمده است.

شغل:؛ ج 4، ص: 48

شغل: «شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا» فتح: 11. اموال و اهل و عيال مشغول و گرفتارمان كرد «إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ» يس: 55.شغل را (بر وزن عنق و قفل) خوانده‌اند هر دو بمعني مشغوليّت‌اند يعني: اهل بهشت آنروز در مشغوليّت بخصوصي متنّعم‌اند.

شفع:؛ ج 4، ص: 48

اشاره

شفع: شفع و شفاعت هر دو مصدراند بمعني منضم كردن چيزي بچيزي. راغب گويد «الشّفع: ضمّ شيء الي مثله» در اقرب الموارد گفته «شفع العدد: صيّره زوجا اي اضاف الي الواحد ثانيا». «وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ. وَ اللَّيْلِ إِذٰا يَسْرِ» فجر: 3 و 4. شفع در اينجا اسم است بمعني جفت چنانكه وتر بمعني تك است يعني: قسم بجفت و تك و قسم
قاموس قرآن، ج4، ص: 49
بشب آنگاه كه ميرود. تفسير اين آيه در «فجر» ديده شود.

[شفاعت]؛ ج 4، ص: 49

اشاره

ظاهرا شفاعت را از آنجهت شفاعت گوئيم كه شفيع خواهش خويش را بايمان و عمل ناقص طرف منضم ميكند و هر دو مجموعا پيش خدا اثر ميكنند. با در نظر گرفتن اينكه انگيزانندۀ شفيع، خداست و او دستور داده چنين خواهشي بكند چنانكه خواهيم گفت. مثلا رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله با اجازۀ خدا خواهش خويش را با عمل ناقص مؤمن توأم كرده و از خدا ميخواهد كه او را بيامرزد. بعبارت ديگر همانطور كه آنحضرت در دنيا شفاعت رهبري دارد و واسطه در رساندن احكام خداست، در آخرت نيز واسطه در جلب مغفرت خداست.لذا معناي اولي در آن ملحوظ ميشود علي هذا شفيع بمعني واسطه، وسيله، و كمك است.شفاعت را بايد از دو جهت بررسي كرد يكي از جهت تكوين و ديگري از جهت تشريع. اما از جهت تكوين از بعضي آيات مستفاد ميشود كه كليۀ اسباب و وسائل زندگي نسبت بمسبّبات و رساندن رحمت خدا بخلق واسطه و شفيع‌اند «إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ ثُمَّ اسْتَويٰ عَلَي الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مٰا مِنْ شَفِيعٍ إِلّٰا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ... » يونس: 3.جملۀ «مٰا مِنْ شَفِيعٍ إِلّٰا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» پس از ذكر آفرينش آسمانها و زمين و تدبير آنها روشن ميكند آنها نيز شفيع و واسطۀ رحمت خدايند ايضا آيۀ «لَهُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلّٰا بِإِذْنِهِ» بقره: 255. و ايضا «قُلْ لِلّٰهِ الشَّفٰاعَةُ جَمِيعاً» زمر: 44. و در آياتي نظير «مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لٰا شَفِيعٍ» سجده: 4. ظاهرا مراد انضمام اسباب بيكديگر است كه بارادۀ خدا انجام مي‌پذيرد مثل «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ». اما از جهت تشريع: ميشود گفت كليۀ اعمال وسائل و شفيعانند در جلب رحمت و مغفرت خداوند «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا

قاموس قرآن، ج4، ص: 50

اللّٰهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» مائده: 35.وسيله‌ايكه ميتوان نسبت بخدا طلب كرد همان راهها و اعمالي است كه خداوند قرار داده است و نيز شفيعان آخرتند كه از جانب خدا بدين مقام منصوب‌اند.

شفاعت باذن خداست؛ ج 4، ص: 50

آياتي داريم كه ميگويند: هيچ شفيعي نيست مگر پس از اذن خداوند چنانكه در آيۀ 255 بقره و 3 يونس گذشت ايضا «قُلْ لِلّٰهِ الشَّفٰاعَةُ جَمِيعاً لَهُ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» زمر: 44.اين آيات صريح‌اند در اينكه شفيع را بايد خدا منصوب كند و بوي اجازه دهد، آيۀ اخير روشن است كه مطلق شفاعت مال خداست و حكومت آسمانها و زمين از اوست. اوست كه در دنيا اسباب و وسائل زندگي و رحمت و در آخرت واسطه‌هاي شفاعت قرار ميدهد.علي هذا شفاعت آن نيست كه مجرم با كمك شفيع جلو مقررات خدائي را بگيرد و نقض قانون كند مثل پارتي بازيهاي دنيا. بلكه خود قانونگذار (خدا) همانطور كه عده‌ايرا در دنيا وسيلۀ هدايت و واسطۀ رساندن احكام قرار داده آنها را در آخرت وسيلۀ مغفرت خويش قرار داده است.مجرم في حدّ ذاته نسبت باستفاده از شفاعت مسلوب الاختيار است و محلي از اعراب ندارد. اين خداست كه چنين خواسته و چنين قرار داده است.بدين طريق بعضي از اشكالات كه بشفاعت شده مرتفع ميشود.

شفاعت در آخرت يعني استغفار؛ ج 4، ص: 50

حكم اوّلي آيات قرآن آنست كه در آخرت مطلقا شفاعت و واسطه‌اي نيست و هيچ كس حق دم زدن ندارد.كارها فقط ر اختيار خداست واحدي بحال احدي مفيد نيست و كسي در كار كسي حق دخالت ندارد. «يَوْمَ لاٰ تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ» انفطار: 19. «يَوْمَ لاٰ يُغْنِي مَوْلًي عَنْ مَوْلًي شَيْئاً وَ لاٰ هُمْ يُنْصَرُونَ» دخان: 41. ايضا «وَ اخْشَوْا يَوْماً لاٰ يَجْزِي وٰالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لاٰ مَوْلُودٌ هُوَ جٰازٍ عَنْ
قاموس قرآن، ج4، ص: 51
وٰالِدِهِ شَيْئاً» لقمان: 33.همچنين است آياتيكه مطلق دوستي و شفاعت و داد و ستد را در آخرت نفي ميكنند مثل «أَنْفِقُوا مِمّٰا رَزَقْنٰاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لاٰ بَيْعٌ فِيهِ وَ لاٰ خُلَّةٌ وَ لاٰ شَفٰاعَةٌ» بقره: 254. ايضا آياتيكه فائده شفاعت را نفي كرده و آنرا بي فايده ميدانند «وَ لاٰ يُقْبَلُ مِنْهٰا شَفٰاعَةٌ وَ لاٰ يُؤْخَذُ مِنْهٰا عَدْلٌ ... » بقره: 48. «وَ لاٰ يُقْبَلُ مِنْهٰا عَدْلٌ وَ لاٰ تَنْفَعُهٰا شَفٰاعَةٌ» بقره: 123.بموجب اين آيات شفاعتي در آخرت نيست و اگر هم كسي دربارۀ كسي سخن گويد مسموع نخواهد بود.ليكن با ملاحظۀ آيات ديگر كه شفاعت را با اذن خدا اثبات ميكنند خواهيم دانست مقصود از آيات نفي، استقلال در شفاعت است. بعبارت اخري آندسته آيات ميگويند: كسي در شفاعت بديگران استقلال ندارد و نميتواند بدون اذن خدا كاري كند ولي شفاعت پس از اجازۀ خداوند مرحلۀ ديگري است كه آيات بسياري آنرا اثبات ميكنند نحو «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ» بقره: 255. «مٰا مِنْ شَفِيعٍ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» يونس: 3. «وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمٰاوٰاتِ لاٰ تُغْنِي شَفٰاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللّٰهُ لِمَنْ يَشٰاءُ وَ يَرْضيٰ» نجم: 26.مقتضاي اين آيات آنست كه بعد از اذن خدا شفاعت هست. ملائكۀ آسمان شفاعت ميكنند ولي شفاعتشان فائده‌اي ندارد مگر پس از اذن خدا.همچنين است آيات سه‌گانۀ زير: «يَوْمَئِذٍ لاٰ تَنْفَعُ الشَّفٰاعَةُ إِلاّٰ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلاً» طه: 109. «وَ لاٰ تَنْفَعُ الشَّفٰاعَةُ عِنْدَهُ إِلاّٰ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ» سباء: 23. «لاٰ يَمْلِكُونَ الشَّفٰاعَةَ إِلاّٰ مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً» مريم: 87.آيۀ اول راجع بشافعين است يعني آنروز فايده نميدهد شفاعت، مگر شفاعت كسيكه خدا باو اذن داده و از سخن گفتنش راضي است چنانكه در آيۀ ديگر است «لاٰ يَتَكَلَّمُونَ إِلاّٰ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ قٰالَ صَوٰاباً» نباء:
قاموس قرآن، ج4، ص: 52
38. آيۀ دوم راجع بمشفوع لهم است يعني شفاعت پيش خدا فايده‌اي نميدهد مگر براي كسيكه خدا اجازه داده در حق او شفاعت شود مثل آيۀ

«وَ لاٰ يَشْفَعُونَ إِلاّٰ لِمَنِ ارْتَضيٰ ... » انبياء: 28. يعني ملائكه شفاعت نميكنند مگر بآنكه خدا از او راضي است.ولي آيۀ سوم بهر دو متحمل است فاعل «يَمْلِكُونَ» راجع است به مجرمين در آيۀ قبل يعني گناهكاران مالك شفاعت نميشوند و يكي بر ديگري حق شفاعت ندارند ولي آنكه نزد خدا عهدي دارد مالك شفاعت ميشود ممكن است مراد مشفوع لهم باشند كه آنها شفاعت شافعان را مالك ميشوند.گفته‌اند مراد از عهد ايمان بخدا و تصديق به نبوت است. و غير اين نيز گفته‌اند.و شايد مقصود شافعان باشند يعني آنكه پيش خدا عهدي دارد او مالك شفاعت است و ميتواند شفاعت كند.اين احتمال قويتر است بقرينۀ آيۀ «وَ لاٰ يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاٰعَةَ إِلاّٰ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» زخرف: 86. يعني آنانكه اين مردم غير از خدا ميخوانند و آنها را شفيع و واسطه ميدانند مالك شفاعت نيستند و نميتوانند شفاعت بكنند مگر آناني مالك شفاعتند كه دانسته و از روي علم بحق شهادت بدهند. اين آيه راجع به شافعان است و ظاهرا مراد از «عهد» در آيۀ فوق همان «شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» است.بهر حال هر سه آيۀ مورد ذكر با آياتيكه در تفسير آنها آورديم همه دلالت بر وجود شفاعت دارند البته با اذن خدا.

شافعان قيامت آنانند كه در دنيا واسطۀ فيض و هدايت‌اند. اين قاعده از قرآن با كمك روايات به بهترين وجهي استفاده ميشود. توضيح اينكه: بتصريح قرآن از جملۀ شفعاء روز قيامت ملائكه‌اند چنانكه در آيۀ 28 انبياء و 26 نجم گذشت. ملائكه در دنيا واسطۀ فيض و هدايت‌اند و حتي

قاموس قرآن، ج4، ص: 53

عده‌اي از آن بزرگواران سلام اللّه عليهم در دنيا نيز پيوسته براي اهل ايمان استغفار ميكنند چنانكه آمده «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ. رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» غافر: 7 و 8.اين فرشتگان چنانكه در دنيا چنين محل فيض‌اند و حتما دعاي آنها در پيشگاه خداوند مقبول است ايضا در آخرت شفيع خواهند بود ايضا آيۀ « ... وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» شوري: 5.آيۀ ديگريكه شافعان قيامت را معرفي ميكند اين آيه است «وَ لا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» زخرف: 86. مراد از حق چنانكه گفته‌اند توحيد است يعني بتها و معبودات دروغين مالك شفاعت نيستند بلكه مالك شفاعت آنهااند كه دانسته و از روي علم، بتوحيد اقرار كرده‌اند بعضي‌ها مفعول «يَعْلَمُونَ» را مشفوع لهم گرفته‌اند يعني شافعان آنها را مي‌شناسند. ولي قوي بنظر ميرسد كه قيد شهادت باشد جملۀ «شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» شامل انبياء، ائمه، علماء و صلحاء و غيرهم است. علي هذا اينها همه در قيامت شفيع‌اند چنانكه در نقل روايات خواهد آمد و اينها همه در دنيا واسطۀ فيض و هدايت‌اند.ايضا آيۀ «لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً» مريم: 87. بنا بر آنكه مراد شافعان باشند در اينصورت بعيد نيست كه اتخاذ عهد همان شهادت بحق باشد. ولي رواياتي هست كه دلالت دارند مراد از آيه شفاعت شدگان‌اند. و عهد مثلا

قاموس قرآن، ج4، ص: 54

ولايت است.روايات دربارۀ شفاعت و شافعان زياد است مجلسي رحمه اللّه در بحار (ج 8 ص 29- 63 طبع جديد) بيشتر آنها را نقل كرده و شفعائيكه در آن روايات نام برده شده بقرار ذيل‌اند: حضرت رسول و ائمه اطهار سلام اللّه عليهم اجمعين، پيامبران (البته عدّه‌اي نام برده شده)،

جبرئيل، حضرت فاطمه سلام اللّه عليها، علماء، شهيدان، مؤمنان، همسايه در حق همسايه، دوست در حق دوست.رواياتي نيز در كافي و غيره مخصوصا نهج البلاغه دربارهٔ شفاعت قرآن هست كه كلام اللّه مجيد روز قيامت شفاعت خواهد كرد و شفاعت آن پذيرفته است و در حق آنست: شافع مشفّع.براي نمونه دو حديث ذيل را نقل ميكنيم «عن جعفر بن محمّد عن آبائه عن عليّ عليه السّلام قال قال رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله: ثلاثة يشفعون الي اللّه عزّ و جلّ فيشفّعون: الانبياء، ثمّ العلماء، ثمّ الشّهداء.عن حسين بن خالد عن الرّضا عن ابيه عن آبائه عن امير المؤمنين قال: قال رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله من لم يؤمن بحوضي فلا اورده اللّه حوضي. و من لم يؤمن بشفاعتي فلا اناله اللّه شفاعتي ثمّ قال انّما شفاعتي لاهل الكبائر من امّتي فامّا المحسنون فما عليهم من سبيل. قال الحسين بن خالد فقلت للرّضا عليه السّلام: يا بن رسول اللّه فما معني قول اللّه عزّ و جلّ «وَ لٰا يَشْفَعُونَ إِلّٰا لِمَنِ ارْتَضيٰ» قال: لا يشفعون الّا لمن ارتضي اللّه دينه» حديث «ادّخرت شفاعتي لاهل الكبائر من امّتي» مورد قبول فريقين است چنانكه در مجمع فرموده.ناگفته نماند شافعانيكه نام برديم همه در دنيا واسطهٔ فيض و هدايت‌اند علي هذا آنكه در دنيا واسطه و شفيع است در آخرت نيز چنان خواهد بود پس نطفهٔ شفاعت از دنيا متكون ميشود و اين قاعده بسيار قابل قبول است: در كتب اهل سنت نيز احاديثي دربارهٔ

قاموس قرآن، ج4، ص: 55

شفاعت نقل شده كه حاجت بنقل آنها نيست.

شفاعت شدگان؛ ج 4، ص: 55

بموجب آيهٔ «وَ لاٰ يَشْفَعُونَ إِلاّٰ لِمَنِ ارْتَضيٰ» انبياء: 28. شفاعت شدگان كساني‌اند كه خدا از آنها راضي است و بموجب آيهٔ «لاٰ يَمْلِكُونَ الشَّفاٰعَةَ إِلاّٰ مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً» مريم: 87.بنا بر آنكه مراد از آيه، مشفوع لهم و از عهد، توحيد است، اهل توحيد اهل شفاعت‌اند نتيجه آنكه براي كفّار و مشركان شفاعتي نيست كه نه عهدي عند اللّه دارد و نه خدا از آنها راضي است.و بموجب روايات شفاعت شدگان گناهكاران اهل توحيداند و در بعضي هست كه همه بشفاعت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله محتاج خواهند بود. رجوع شود بروايات. بنظر ميايد مراد از «لِمَنِ ارْتَضيٰ» چنانكه از حضرت امام رضا عليه السّلام نيز نقل شد آن نيست كه خدا از همه چيز او راضي است بلكه خداوند نسبت باو في الجمله رضايت دارد و لو راجع بدين و اعتقاد قلبي او باشد و چون شخص معتقد قهرا بعضي از اعمال نيك را خواهد داشت بدست ميايد كه شفاعت مال كساني از اهل توحيد است كه «خَلَطُوا عَمَلًا صٰالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً».

در گذشته ديديم كه آيات قرآن در وجود شفاعت با اذن خدا صريح‌اند.در اينصورت جائي براي اشكال وجود ندارد آنچه قرآن اثباتش ميكند نميتوان دربارۀ آن تشكيك نمود. و آنچه از گروهي نقل شده كه شفاعت با توحيد در عبادت منافات دارد و آن نوعي شرك است، بي جا و لغو ميباشد.بزرگترين اشكاليكه دربارۀ شفاعت كرده‌اند آنست كه شفاعت موجب تجرّي بگناه بلكه موجب تشويق بگناه است.ولي بايد دانست كه شفاعت فقط اميدواري ايجاد ميكند و از يأس باز ميدارد توضيح آنكه بموجب «فَلا

يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخٰاسِرُونَ» اعراف: 99. نبايد از مكر خدا و قهر خدا ايمن بود و بموجب «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكٰافِرُونَ» يوسف: 87. نميتوان از رحمت خدا نااميد شد زيرا اين هر دو از گناهان كبيره است، مؤمن معتدل كسي است كه پيوسته بين خوف و رجاء باشد عقيده بشفاعت فقط باعث رجاء است.ميدانيم كه خداوند غفور و رحيم است ولي هيچگاه نگفته‌اند غفور و رحيم بودن خدا موجب تجرّي است خدا فرمايد: «إِنَّ اللّٰهَ لٰا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشٰاءُ» نساء: 48. ابراهيم عليه السّلام بخدا عرض ميكند: «رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَ لِوٰالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسٰابُ» ابراهيم: 41. حال آنكه دعاي او مقبول درگاه خدا است و براي مؤمنان در روز قيامت مغفرت خواسته، يعقوب عليه السّلام بپسران گناهكارش ميگويد: «قٰالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» يوسف: 98. برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله دستور ميرسد براي خودت و امتت استغفار كن «وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شٰاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» آل عمران: 159. «وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ» محمد: 19.حاملان عرش و ديگر فرشتگان پيوسته بمؤمنان چنانكه گذشت استغفار ميكنند و «فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تٰابُوا» ميگويند.آيا اينها غير از شفاعت است؟ آيا اينها موجب تجرّي است.آيا وجود دكتر و دارو و عمل جرّاحي مشوّق و موجب آنست كه ما عمدا شكم خويش را پاره كنيم و يا پاي خويش را بشكنيم؟ نه بلكه وجود آنها باعث اطمينان خاطر است كه در روز مبادا بدرد ما خواهند خورد.وانگهي شفاعت موجب آن نيست كه خدا تحت تأثير شفيع قرار گيرد و از قانون كلي خود دست بر دارد بلكه خدا از وضع بندگان خويش و اينكه در چه دنيائي زندگي ميكنند داناست و خودش بشفيع دستور ميدهد كه

«وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناٰتِ» شفيع اولا و بالذّات مسلوب الاختيار است و گناهكار رو سياه نقشي در اين كار ندارد اين خداست كه شفيع را بشفاعت بر ميانگيزد نه اينكه گناهكار خواسته بكمك شفيع بجنگ خدا بروند و از تصميم خداوندي جلوگيري كنند.از طرف ديگر روشن نيست كه همۀ گناهان مورد شفاعت خواهند بود چنانكه در روايات بعضي از گناهان نام برده شده كه مورد شفاعت نخواهند بود خلاصه شفاعت مورد رجاء و اميد و تحرك است نه موجب تجرّي بگناه.بعقيدۀ معتزله شفاعت براي مطيعين و توبه كاران است و باعث ترفيع مقام آنها خواهد بود ولي بعقيدۀ اماميّه آن براي گناهكاران اهل ايمان است حديث «ادّخرت شفاعتي لاهل الكبائر من امّتي» مورد قبول امّت اسلامي است با اين حديث اين مطلب را بپايان ميبريمقال رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله: «انّي اشفع يوم القيامة فاشفّع و يشفع عليّ فيشفّع و يشفع اهل بيتي فيشفّعون و انّ ادني المؤمنين شفاعة ليشفع في اربعين من اخوانه كلّ قد استوجب النّار» (مجمع البيان).

شَفَق: (بفتح ش- ف) سرخي مغرب پس از غروب آفتاب «فَلاٰ أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ. وَ اللَّيْلِ وَ مٰا وَسَقَ» انشقاق: 16 و 17. از ائمۀ طاهرين عليهم السلام نقل است كه شفق را سرخي مغرب فرموده‌اند مالك، شافعي، اوزاعي، و غيره نيز چنين گفته‌اند ولي ثعلب آنرا سفيدي معني كرده و ابو حنيفه اين را اختيار كرده است، فرّاء گويد: بعضي از عرب را شنيدم ميگفت: اين لباس سرخ است مثل شفق (مجمع).بقول راغب اشفاق عنايتي است آميخته بخوف چون با «من» متعدي شود معني خوف در آن ظاهرتر است و چون با «في» باشد معني اعتنا در آن آشكارتر ميباشد. طبرسي فرموده: اشفاق خوف از وقوع مكروه است با احتمال عدم وقوع. «وَ هُمْ مِنَ

السّٰاعَةِ مُشْفِقُونَ» انبياء: 49. بنا بر قول راغب: آنها از قيامت ترسي آميخته با اعتنا بآن، دارند ايضا آيۀ «فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهٰا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهٰا» احزاب: 72. همۀ آيات اشفاق در قرآن كريم با «من» آمده حتي آيۀ «أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰاكُمْ صَدَقٰاتٍ ... » مجادله: 13. كه در تقدير «من ان تقدموا» است مگر آيۀ «قٰالُوا إِنّٰا كُنّٰا قَبْلُ فِي أَهْلِنٰا مُشْفِقِينَ» طور: 26. كه با «في» آمده است و آن بنا بر قول طبرسي خائفان و بنا بر قول راغب اعتناء كنندگان است و چندان فرقي ندارند. «وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» انبياء: 28. «إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» مؤمنون: 57.در «خشية» از راغب نقل كرديم كه آن ترسي آميخته با تعظيم است. سپس گفتيم: اين سخن كليّت ندارد و تعظيم از مضاف اليه خشيت استفاده ميشود.علي هذا بنظر من خشية در دو آيۀ فوق بمعني عظمت و مهابت بكار رفته يعني: آنها از عظمت و مهابت پروردگار خويش خائف‌اند و بآن اعتنا دارند چنانكه مرحوم فيض در صافي و بيضاوي در تفسير خود آنرا مهابت و عظمت گفته‌اند.

شفه:؛ ج 4، ص: 58

شفه: لب. «أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ. وَ لِسٰاناً وَ شَفَتَيْنِ» بلد: 8 و 9. آيا باو دو چشم يك زبان و دو لب قرار نداديم؟ اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده و در آيه اهميت دو لب در وجود بشر و فايدۀ آنها منظور است.

شفا: (بفتح ش) كنار. حاشيه «شفا البئر» يعني كنار چاه، تثنيهٔ آن شفوان، جمع آن اشفاء است (مجمع- مفردات) «وَ كُنْتُمْ عَليٰ شَفٰا حُفْرَةٍ مِنَ النّٰارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهٰا» آل عمران: 103.يعني در كنار گودالي از آتش بوديد از آن نجاتتان داد غرض از كنار آتش هلاكت است. «أَسَّسَ بُنْيٰانَهُ عَليٰ شَفٰا جُرُفٍ هٰارٍ» توبه: 109.شفاء: بكسر (ش) بمعني صحّت و سلامت است راغب گويد: الشفاء من المرض رسيدن بكنار سلامتي است

قاموس قرآن، ج4، ص: 59

و آن اسم گرديده بصحّت. در اقرب دوا نيز گفته است از باب تسميهٔ سبب باسم مسبّب كه دوا سبب صحت است «وَ إِذٰا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» شعراء: 80. «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مٰا هُوَ شِفٰاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لٰا يَزِيدُ الظّٰالِمِينَ إِلّٰا خَسٰاراً» اسراء: 82. بنا بر آنكه «مِنَ الْقُرْآنِ» بيان «ما» است معني آيه چنين ميشود: آنچه شفا و رحمت براي مؤمنان است نازل ميكنيم و آن قرآن است و بظالمان جز زيان نميافزايد.بنظر ميايد مراد از شفا صحت قلب است چنانكه فرموده «قَدْ جٰاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفٰاءٌ لِمٰا فِي الصُّدُورِ» يونس: 57. مرض تنها مرض بدن نيست بلكه قرآن از مرض قلب نيز نام ميبرد كه از مرض بدن شديد و صعب العلاج است «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» بقره: 10. «فَلٰا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ» احزاب: 32. قلب مريض دوازده بار در قرآن آمده است (المعجم المفهرس).قرآن شفا و دواي دردهاي قلوب است شك، حقد، حسد، شرك، كفر، نفاق كه امراض قلوب‌اند بوسيلهٔ قرآن زدوده ميشوند «هُوَ شِفٰاءٌ» از طرف ديگر معرفت، ايمان، عاطفه، انصاف و غيره بوسيلهٔ آن وارد قلوب ميشوند و آنها عبارت اخراي رحمت‌اند لذا در زدودن اسقام قلب شفاء و در وارد كردن فضائل بقلب رحمت است «هُوَ شِفٰاءٌ وَ رَحْمَةٌ» مثل «هُديً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» يوسف: 111. اين قرآن يكپارچه رحمت و شفاء است ظالمان را جز زيان نيافزايد چنانكه در «خسر» گذشت.

شقق: شقّ بمعني شكافتن. و شكاف است. (اقرب) «ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا» عبس: 26. شقّ بكسر (ش) بمعني مشقت و زحمت است كه ببدن و نفس عارض ميشود «لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ إِلّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» نحل: 7. بآن سرزمين نميرسيديد مگر با مشقت نفوس. گوئي در رنج و زحمت بدن و قلب ميشكند و منكسر ميشود.

قاموس قرآن، ج4، ص: 60

شقّه: ناحيه و محليكه با مشقت بآن ميرسند «وَ لٰكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ» توبه: 42. بمعني سفر و مسافت نيز آمده است (مجمع) كه توأم با مشقت است يعني: ليكن اين مسافت يا سفر بر آنها دور آمد.شقاق: جدائي و مخالفت. اقرب آنرا دشمني و مخالفت گفته و گويد: حقيقتش آنست كه هر يك در شقّي غير از شقّ رفيقش باشد. قول اقرب روي آنست كه شقّه بمعني تكّهٔ جدا شده از شيء است مثل نصف مثلا. «وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمٰا هُمْ فِي شِقٰاقٍ» بقره: 137. «وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقٰاقَ بَيْنِهِمٰا فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِهٰا» نساء: 35. «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ» انفال: 13. يعني آن بدين جهت بود كه با خدا و رسول مخالفت كردند.انشقاق شكافته شدن. «وَ انْشَقَّتِ السَّمٰاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وٰاهِيَةٌ» حاقه: 16. «اقْتَرَبَتِ السّٰاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» قمر: 1.اين آيه انشاء اللّه در «قمر» خواهد آمد و در آن مطاوعه و قبول هست. ايضا در تشقّق. «وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمٰاءُ بِالْغَمٰامِ وَ نُزِّلَ الْمَلاٰئِكَةُ تَنْزِيلًا» فرقان: 25. «وَ إِنَّ مِنَ الْحِجٰارَةِ ... لَمٰا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمٰاءُ» بقره: 74. اصل آن يتشقق است تاء به شين قلب و در آن ادغام شده است.

شقو: شقاوت: بدبختي. خلاف سعادت. مصدر آن شقو، شقوة، شقاوت و شقاء آمده است «قٰالُوا رَبَّنٰا غَلَبَتْ عَلَيْنٰا شِقْوَتُنٰا» مؤمنون: 106. «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ» هود: 105.در الميزان ذيل اين آيه فرموده: سعادت هر شيء آنست بخيريكه سبب كمال و لذّت است برسد و آن در انسان كه از روح و جسم مركّب ميباشد آنستكه بحسب قواي بدني و روحي بخير برسد و ملتذّ گردد. و شقاوتش آنستكه خير فوق را فاقد باشد و از آن محروم گردد، آندو بحسب اصطلاح عدم و ملكه‌اند.ناگفته نماند: سعادت و شقاوت

نتيجۀ ايمان و عمل و عدم آندو است در اينصورت سعادت حالت نفسانيي است كه رسيدن بخيرات را ميّسر ميكند و شقاوت عكس آنست در مجمع نيز آندو را حالت و نيرو فرموده است «يَوْمَ يَأْتِ لٰا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلّٰا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ. فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النّٰارِ ... وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ ... » هود: 105- 108.در اين آيه ملاحظه ميكنيم ابتدا حكم بشقاوت و سعادت شده سپس وعدۀ جهنم و بهشت آمده است. ايضا آيۀ «لٰا يَصْلٰاهٰا إِلَّا الْأَشْقَي» الليل: 15.هكذا حديث «من شقي شقي في بطن امّه و من سعد سعد في بطن امّه» . ايضا آيۀ «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدٰايَ فَلٰا يَضِلُّ وَ لٰا يَشْقيٰ» طه: 123. كه شقاوت بعد از ضلالت آمده زيرا از نتائج آن است.در الميزان ذيل آيۀ «وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعٰائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» مريم: 4. فرموده: گويا مراد از شقاوت محروم شدن از خيرات و حرمان لازم شقاوت و يا خود شقاوت است. احتمال اولشان مطابق نظر ما است.بنا بر اين شقاوت، عدم قابليت رحمت است كه از عصيان و عدم ايمان بوجود آيد. بعكس سعادت اين راجع بآخرت ولي راجع بدنيا ميشود گفت: شقاوت عدم نيل بخواسته‌ها و آرزوهاست چنانكه سعادت خلاف آن مي‌باشد. «وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعٰائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» مريم: 4. «وَ بَرًّا بِوٰالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبّٰاراً شَقِيًّا» مريم: 32. گوئي مراد از شقاوت در اين دو آيه محروم بودن از خيرات و يا در آيۀ اول حرمان و در دومي شقاوت است. ميشود از آيه فهميد كه عقوق والدين سبب شقاوت است. «طه. مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقيٰ.إِلّٰا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشيٰ» طه: 1- 3. «فَلٰا يُخْرِجَنَّكُمٰا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقيٰ» طه: 117. راغب از بعضي نقل ميكند: گاهي شقاوت بجاي رنج و مشقت گذاشته ميشود مثل «شقيت في كذا» يعني در اين كار بمشقت افتادم هر شقاوت

مشقت است ولي هر مشقت شقاوت نيست. پس مشقت از شقاوت اعم است.شقاء: در قاموس و اقرب بمعني سختي و عسرت نيز آمده است.

علي هذا بهتر است «تشقي» در هر دو آيه بمعني مشقت باشد يعني: ما قرآن را بتو نازل نكرده‌ايم تا در تبليغ مردم بزحمت افتي يا خودت را بزحمت افكني آن فقط باهل خشيت ياد آوري است- شيطان شما را از بهشت خارج نكند بزحمت ميافتي.

شكر: ثنا گوئي در مقابل نعمت.در مجمع فرموده: شكر اعتراف بنعمت است توأم با نوعي تعظيم.رمّاني گفته: شكر اظهار نعمت است.راغب گويد: شكر ياد آوردي نعمت و اظهار آنست ... ضد آن كفر بمعني نسيان و پوشاندن نعمت است ... شكر بر سه نوع است: شكر قلب و آن ياد آوري نعمت است. شكر زبان و آن ثنا گوئي در مقابل نعمت است.شكر ساير جوارح و آن مكافات نعمت بقدر قدرت است.بقيهٔ مطلب در «حمد» گذشت.شكر فقط در مقابل نعمت و بذل است.چنانكه فرموده «شٰاكِراً لِأَنْعُمِهِ اجْتَبٰاهُ وَ هَدٰاهُ» نحل: 121. «وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرٰاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» ابراهيم: 37. «وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ» نحل: 114. شكور: صيغهٔ مبالغه است و آن وصف خدا و بنده هر دو آمده است مثل «إِنَّ رَبَّنٰا لَغَفُورٌ شَكُورٌ» فاطر: 34. «وَ اللّٰهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ» تغابن: 17. «لَآيٰاتٍ لِكُلِّ صَبّٰارٍ شَكُورٍ» ابراهيم: 5. در وصف حضرت نوح آمده «إِنَّهُ كٰانَ عَبْداً شَكُوراً» اسراء: 3.شكور بضم (ش) مصدر است بمعني شكر «لٰا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزٰاءً وَ لٰا شُكُوراً» انسان: 9. [در اينجا لازم است بچند مطلب اشاره شود]: 1- شكر خدا ياد آوري نعمتهاي او و ثنا گوئي در مقابل آنهاست چنانكه فرموده «فَكُلُوا مِمّٰا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ حَلٰالاً طَيِّباً وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ» نحل:

114. اعمال مذهبي و اطاعت پروردگار بهترين شكر در مقابل نعمتهاست «اعْمَلُوا آلَ دٰاوُدَ شُكْراً وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبٰادِيَ الشَّكُورُ» سباء: 12. و آن قسم سوم از اقسام شكر است كه از راغب نقل گرديد. سجدهٔ شكر، نماز شكر، احسان و وليمهٔ شكر از اين قبيل است روايت شده: چون سر ابن زياد را بمدينه آوردند حضرت سجّاد عليه السّلام بشكرانهٔ آن قدري ميوه بر اهل مدينه تقسيم فرمود.2- شكر از بنده همان است كه گفته شد. شكر از خدا مجازات عمل صالح بنده است و خداوند از اين جهت شاكر و شكور است «وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللّٰهَ شٰاكِرٌ عَلِيمٌ» بقره: 158. ايضا «وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ» فاطر: 30.چنين عمل را عمل مشكور گوئيم «إِنَّ هٰذٰا كٰانَ لَكُمْ جَزٰاءً وَ كٰانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً» انسان: 22.3- شكر سبب مزيد نعمت است چنانكه فرموده «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» ابراهيم: 7. در تفسير عياشي از حضرت امام صادق عليه السّلام نقل است هر بنده‌ايكه خدا باو نعمتي بدهد در قلبش آنرا بداند- و در روايتي با قلبش بآن اقرار كند- و با زبان خدا را حمد نمايد سخن او بآخر نميرسد تا خدا بزيادت فرمان دهد. از اين قبيل روايت بسيار ميتوان يافت.آيهٔ «وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّمٰا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ» نمل: 40. نيز مطلب آيهٔ

فوق را ميرساند.ناگفته نماند ذيل آيهٔ اول «وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذٰابِي لَشَدِيدٌ» عكس مطلب را روشن ميكند يعني كفران نعمت سبب از بين رفتن آنست و اگر ظاهرا هم از بين نرود بنقمت مبدل ميشود و رو سياهي ببار مياورد.4- شكرگزار بندهٔ حكيم و داراي درك است «وَ لَقَدْ آتَيْنٰا لُقْمٰانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ» لقمان: 12.5- در قرآن مجيد راجع بشكر بسيار تشويق شده است. آنچه از دست بندگان آيد همان است كه نعمتهاي
قاموس قرآن، ج4، ص: 64
خدا را ياد آورند و به ثنا گوئي پردازند در اينجا چند حديث از كافي باب شكر نقل ميشود: عن ابي عبد اللّه عليه السّلام قال: شكر النّعم اجتناب المحارم و تمام الشّكر قول الرّجل: الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ*.عن معمر بن خلّاد قال سمعت ابا الحسن صلوات اللّه عليه يقول: من حمد اللّه علي النّعمة فقد شكره و كان الحمد افضل (من) تلك النّعمة.عن صفوان الجمّال عن ابي عبد اللّه قال: قال لي ما انعم اللّه علي عبد بنعمة صغرت او كبرت، فقال الحمد للّه فقد ادّي شكرها.

شكس: شكاسة: بد خلقي (مجمع) شكس بفتح اول و كسر دوم: بد خلق تشاكس بمعني تشاجر و منازعه است در اثر بد خلقي چنانكه راغب گفته «ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكٰاءُ مُتَشٰاكِسُونَ ... » زمر: 29. يعني: خدا مردي را مثل زده كه دربارهٔ او شريكان متخاصم وجود دارد. در مجمع متنازعان بد خلق گفته است. اين كلمه در قرآن مجيد فقط يكبار آمده است.

شكّ:؛ ج 4، ص: 64

شكّ: گمان. توقف. طبرسي آنرا وقوف ... معني كرده و فرمايد: مثل آنكه در خانه بودن زيد شك كند نزد او به هيچ يك از بودن و نبودن مزيتي نيست لذا توقف ميكند. راغب گويد: آن اعتدال و تساوي نقيضين است در نزد انسان.خلاصه: شك آنست كه شخص به هيچ يك از دو طرف قضيه يقين نكند و ترجيح هم ندهد بلكه بود و نبود در نظر وي مساوي باشد بر خلاف ظنّ كه يكي از دو طرف را ترجيح ميدهد «بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ» دخان: 9. «فَمٰا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمّٰا جٰاءَكُمْ بِهِ» غافر: 34.در بعضي از آيات شك با «مريب» توصيف شده است مثل «وَ إِنَّنٰا لَفِي شَكٍّ مِمّٰا تَدْعُونٰا إِلَيْهِ مُرِيبٍ» هود: 62. در «ريب» از زمخشري نقل شد كه آن بمعني قلق و اضطراب است علي هذا شك مريب يعني: شك اضطراب آور.و احتمال دارد بمعني تهمت و سوء
قاموس قرآن، ج4، ص: 65
ظنّ باشد يعني: شك تهمت آور.بايد دانست شك نوعي از جهل است و آن از جهل اخص است كه جهل گاهي مطلق عدم علم است اين كلمه پانزده بار در كلام اللّه مجيد آمده است.

شكل: بفتح (ش) مثل. شبيه.طبرسي فرموده: شكل بفتح شبيه و بكسر نظير در حسن است. راغب گويد: شكل مشابهت در هيئت و صورت است. ندّ، مشابهت در جنسيّت و شبه مشابهت در كيفيّت است. «هٰذٰا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسّٰاقٌ. وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْوٰاجٌ» ص: 57- 58. يعني: اين آب جوشان و چرك است بچشيد آنرا و براي آنها عذاب ديگري است مثل آن كه انواعي از عذاب‌اند «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَليٰ شٰاكِلَتِهِ» اسراء: 84.شاكله را سجيّه و طبيعت گفته‌اند.راغب گويد: اصل مشاكله از شكل بمعني بستن دابّه است و شكال بكسر شين چيزي است كه اسب را با آن مي‌بندند. و آنگاه شاكله را عادت و سجيّه‌ايكه شخص را مقيد كرده، گفته است.در مجمع شاكله را طريق و مذهب گفته و آنگاه آنرا طبيعت و خليقت معني كرده است.خلاصه آنكه: هر كس روي عوامل مخصوصي استعدادي و طبيعتي كسب ميكند اعمال و كارهايش مطابق همان طبيعت از وي صادر ميشوند، عوض كردن آن گرچه بسيار مشكل است ولي سلب اختيار نميكند. احتمال قوي آنست كه اين كلمه بمعني مثل و شبيه است يعني: عمل آدمي هم شكل طبيعت اوست. قريب باين آيه است آيۀ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النّٰاسَ عَلَيْهٰا» روم: 30.و آيۀ «ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ» عبس: 20.بنا بر آنكه مراد از سبيل راه حق و دين فطري باشد.

شكو: و شكايت و شكوي و شكاة: اظهار اندوه است چنانكه راغب گفته بعبارت ديگر: توصيف گرفتاري. «قٰالَ إِنَّمٰا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَي

اللّٰهِ» يوسف: 86. «قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتِي تُجٰادِلُكَ فِي زَوْجِهٰا وَ تَشْتَكِي إِلَي اللّٰهِ» مجادله: 1. «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰاةٍ فِيهٰا مِصْبٰاحٌ الْمِصْبٰاحُ فِي زُجٰاجَةٍ» نور: 35. مشكاة را بهتر است محفظه و چراغدان گفت اهل لغت آنرا روزنۀ بي نفوذ گفته‌اند و بقولي كاسۀ قنديل است. المنجد گويد: آن هر روزنۀ غير نافذ است.و هر چيزيكه در آن يا بر آن چراغ ميگذارند. در مجمع فرموده: آن شكافي است در ديوار كه بر آن شيشه گرفته‌اند. چراغ پشت آن شيشه ميشود و شكاف را درب ديگري است كه چراغ را از آن وارد ميكنند و بقول مجاهد: مشكاة قنديل و چراغ است.مصباح فتيلۀ آن.مشكاة مثل قلب مؤمن است كه نور ايمان در آن ميباشد. معني آيه در نور خواهد آمد در تفسير برهان از امام صادق عليه السّلام نقل است كه فرمود «المشكاة جوف المؤمن و القنديل قلبه و المصباح النّور الّذي جعله اللّه في قلبه» .

شمت:؛ ج 4، ص: 66

شمت: شمات و شماتت: شاد شدن ببلاي دشمن (راغب) «فَلاٰ تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدٰاءَ» اعراف: 150. هارون بموسي گفت: دشمنان را بجهت من شادمان مكن. (كه آنها ببينند تو مرا عتاب و موأخذه ميكني و از گرفتاري من شاد شوند) تشميت عاطس آنست كه وقت عطسه كردن كسي او را دعا كنيم و يرحمك اللّٰه بگوئيم در اقرب از ابو علي نقل ميكند: آن دعاست تا شخص بحال شماتت نيافتد. راغب گفته: گوئي آن ازالۀ شماتت بوسيلۀ دعاست مثل تمريض در ازالۀ مرض.اين لفظ در قرآن فقط يكبار آمده است.

شمخ:؛ ج 4، ص: 66

شمخ: بلند شدن. شامخ: بلند.جمع آن شامخات و شوامخ است «وَ جَعَلْنٰا فِيهٰا رَوٰاسِيَ شٰامِخٰاتٍ وَ أَسْقَيْنٰاكُمْ مٰاءً فُرٰاتاً» مرسلات: 27.در زمين كوههاي ثابت و بلند قرار داديم و شما را آب شيرين نوشانديم گويند «شمخ بانفه» بيني‌اش را بالا

قاموس قرآن، ج4، ص: 67

گرفت. اين كنايه از تكبّر است. اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن نيست.مقام شامخ، حسب شامخ نيز گفته شده در زيارت وارث هست «اشهد انّك كنت نورا في الاصلاب الشّامخة» .

شمأز:؛ ج 4، ص: 67

شمأز: تنفّر. «وَ إِذٰا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» زمر: 45. چون خدا به وحدانيت خوانده شود دلهاي آنانكه بقيامت ايمان ندارند رميده و متنفّر شود. آن بعكس شادمان شدن است چنانكه در ذيل آيه آمده «وَ إِذٰا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذٰا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ».اين لفظ در قرآن تنها يكبار آمده است.

شمس:؛ ج 4، ص: 67

اشاره

شمس: خورشيد. اين كلمه سي و سه بار در قرآن مجيد آمده و قرآن بذكر آن اهمّيت بسيار قائل است و پيوسته با الف و لام عهد ذكر شده مگر در آيهٔ «لاٰ يَرَوْنَ فِيهٰا شَمْساً وَ لاٰ زَمْهَرِيراً» انسان: 13.خورشيد بامر خدا مسخر و رام شده است «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّي» رعد: 2. و آن از آيات قدرت خداوند است «وَ مِنْ آيٰاتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهٰارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ ... » فصلت: 37.

«وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهٰا ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ... لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهٰا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سٰابِقُ النَّهٰارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» يس: 38 و 40. «مستقر» روي قاعدهٔ عربيت ميتواند مصدر ميمي، اسم زمان و اسم مكان باشد. لام آن بمعني الي يا براي غايت است.نگارنده ترجيح ميدهم كه آن مصدر ميمي و لام براي غايت باشد يعني: خورشيد تا قرار يافتن و خاموش شدن خويش جاري و روان است (يا بقرار گاهش روان است) ولي آيه زير احتمال مصدريّت را تقويت ميكند: «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» رعد: 2.در آيهٔ دوم فرموده: خورشيد قدرت آنرا ندارد كه بماه برسد و شب از

روز سبقت نميكند و هر يك از خورشيد و ماه و ستارگان در مداري مخصوص سير و شنا ميكنند.سه آيهٔ گذشته در حركت خورشيد صريح‌اند ايضا 29 لقمان- 13 فاطر- 5 زمر.ولي لفظ جريان حركت انتقالي را ميرساند چنانكه در الميزان فرموده همچنين كلمهٔ «يَسْبَحُونَ» كه بمعني شنا كردن است و احتمال دارد كه مراد هر دو حركت وضعي و انتقالي بوده باشد.اما آيهٔ «وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دٰائِبَيْنِ» ابراهيم: 33. ميشود مفيد هر دو حركت باشد.دانشمندان نجوم براي خورشيد حركت وضعي و انتقالي اثبات كرده‌اند.دليل حركت وضعي آنرا حركت لكّه‌هاي سطح خورشيد گرفته‌اند و مدت حركت آنرا در منطقهٔ استوائي 25 روز تعيين كرده‌اند (از جهانهاي دور تأليف بروتر بورگل ص 250).راجع بحركت انتقالي آن گفته‌اند: خورشيد با همهٔ سيّارات خود بطرف ستارهٔ «وگا» و بقولي بطرف «نسر» يكي از ستارگان صورت فلكي شلياق و بقولي بطرف صورت فلكي الجاثي علي ركبتيه در حركت است و سرعت آنرا 19 كيلومتر در ثانيه گفته‌اند.در كتاب فوق ص 232 ميگويد: منظومهٔ شمسي ما نيز در ميان ستارگان ديگر پيش مي‌شتابد، خورشيد ما تمام سيّارات پيرامونش را با خود ميكشد و در فضا با سرعت 19 كيلومتر در ثانيه در جهتي كه صورت فلكي «الجاثي علي ركبتيه» در آسمان مشخص شده در حركت است ... ما مهاجرين بيقرار و گريز پاي عالم هستيم كه پس از يكسال 600 ميليون كيلومتر از مكان امروزي خود در فضا دور مي‌شويم.بايد دانست: خورشيد ما با كهكشاني نيز كه جزء آن است حركت ميكند. اين كهكشان بقدري بزرگ است كه در عرض 000/ 120 سال نوري از يك طرف آن بطرف ديگرش

ميرسد. اين كهكشان در عرض 000 /000 /200 سال يكبار بدور خود ميچرخد و در اين حركت خورشيد را ساعتي 000 /130 /1 كيلومتر ميبرد «ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ».

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» تكوير: 1 و 2.قانون مرگ و فنا بخورشيد و ماه و ستارگان نيز شامل است. آنها هم اجلي معيّن دارند و چون آن مدّت سر آيد جواز مرگ خويش از ربّ العالمين دريافت خواهند كرد. اين مطلب را در رسالۀ معاد از نظر قرآن و علم مشروحا گفته‌ايم. و در اينجا باشاره اكتفا مي‌كنيم.قرآن مجيد صريح است در اينكه آفتاب و ماه و غيره تا مدتي با اين وضع خواهند بود و نظم فعلي ابدي نيست. «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» رعد: 2. «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى» لقمان: 29. ايضا آيۀ 8 روم- 3- احقاف- 5 زمر- 13 فاطر اين آيات صريح‌اند كه خورشيد و ماه و غيره مدتي معين دارند علي هذا چون مدتشان سر آيد از بين خواهند رفت.آيۀ «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» تكوير: 1- دربارۀ تكوير و پيچيده شدن آفتاب صريح است تكوير چنانكه در در «كور» خواهد آمد توأم با سرد شدن و خاموش شدن و يا عين آنست.در كتاب دنياي ستارگان ص 19 ميگويد: با گذشت زمان خورشيد سرد خواهد شد. اما وقوع آن چندان دور است كه هيچ نگراني نيست.راستي آنكه خورشيد براي ساختن اين گرماي درخشان مواد خود را از دست ميدهد.در كتاب نجوم بي تلسكوب ص 77 ميگويد وزن مقدار انرژي كه در هر ثانيه بوسيلۀ خورشيد مصرف ميشود بالغ بر چهار ميليون تن است از اين قرار خورشيد بزودي خاموش خواهد شد.در كتاب از جهانهاي دور ص

557 ميگويد: اين خورشيد نيز نميتواند تا ابد انرژي از دست رفتۀ خود را جبران كند و بايد پير و سرد شود، زيرا ضمن تراكم و انقباض گازها لحظه‌اي فرا ميرسد كه جبران حرارت متوقف ميگردد از اين پس ... بايد لا ينقطع خنك شود، نخست بكوتولۀ زرد، سپس بكوتولۀ سرخ تبديل گردد و سر انجام بكلي خاموش شود. و در ص 263 ميگويد: نبايد وحشت كرد زيرا خورشيد ما باز ميليونها سال ديگر كه قابل شمارش نيست نور و حرارت خود را بزمين خواهد فرستاد.

اجتماع خورشيد و ماه؛ ج 4، ص: 70

«فَإِذٰا بَرِقَ الْبَصَرُ. وَ خَسَفَ الْقَمَرُ.وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ. يَقُولُ الْإِنْسٰانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ» قيامت: 7- 10. چون ديده خيره شود و ماه بگيرد و خورشيد و ماه مجتمع شوند، انسان گويد: فرارگاه كجاست؟آيات دربارۀ قيامت است و ظاهر آنست كه در قيامت و هنگام از بين رفتن نظم كنوني خورشيد با ماه بهم خواهند رسيد و يكي خواهند شد.شايد در اثر انبساط دائمي فاصلۀ ميان آنها پر شده بهم خواهند پيوست و شايد در هم ريختگي موجب چنين پيش آمدي خواهد بود. اين بود آنچه بنظر ما در قرآن راجع بخورشيد آمده است خورشيد از جملۀ پشتوانه‌هاي بزرگ زندگي است و بدون آن حيات ميّسر نيست لذا قرآن مرتب ميگويد: كه خورشيد را خدا رام كرده است.زيرا كه اگر رام و مسخّر نميكرد عالم چنين نبود (سبحان من سخّر الشّمس و القمر و دبَّرهما) در ملحقات صحيفۀ سجّاديه هست «سبحانك تعلم وزن الشّمس و القمر» .

شمال: چپ. ضدّ يمين. «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذٰاتَ الْيَمِينِ وَ ذٰاتَ الشِّمٰالِ» كهف: 18 جمع آن اشمل و شمل و شمائل ميايد، در قرآن فقط شمائل بكار رفته مثل «يَتَفَيَّؤُا ظِلاٰلُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمٰائِلِ سُجَّداً لِلّٰهِ» نحل: 48. سايه‌هاي آن از راست و چپ سجده كنان بر ميگردد.ناگفته نماند: شمال و يمين در

قاموس قرآن، ج4، ص: 71

قرآن اكثرا در معني چپ و راست معمولي بكار رفته چنانكه نقل شد ولي چرا باهل بهشت اصحاب يمين و باهل جهنّم اصحاب شمال گفته شده؟ «وَ أَصْحٰابُ الْيَمِينِ مٰا أَصْحٰابُ الْيَمِينِ ... وَ أَصْحٰابُ الشِّمٰالِ مٰا أَصْحٰابُ الشِّمٰالِ» واقعة: 27 و 41.و مراد از «وَ أَمّٰا مَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ بِشِمٰالِهِ» حاقه: 25. چيست؟!، آيا چپ واقعا منحوس است كه باهل جهنم سمت چپيها اطلاق شده است؟هكذا دادن كتاب بدست چپ؟بنظر ميايد: تقسيم باصحاب يمين و شمال بجهت آنست كه نامۀ عده‌اي بدست راست و نامۀ عده‌اي بدست چپ آنها داده ميشود چنانكه فرموده «فَأَمّٰا مَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هٰاؤُمُ اقْرَؤُا كِتٰابِيَهْ ... وَ أَمّٰا مَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ بِشِمٰالِهِ ... » حاقه: 19 و 25. و دربارۀ مؤمنان فرموده كه نور آنها در پيش رو و سمت راست روان است «يَوْمَ تَرَي الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ يَسْعيٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمٰانِهِمْ» حديد: 12.ايضا آيۀ 8 تحريم از اين بدست مياوريم كه در شمال نور نيست و آن طرف جهنم است و آنكه نامۀ او بدست چپش داده شده نور نخواهد داشت و چون طرف راست نوراني است و طرف چپ بي نور، اولي مبارك و ديگري شوم خوانده شده «فَأَصْحٰابُ الْمَيْمَنَةِ مٰا أَصْحٰابُ الْمَيْمَنَةِ. وَ أَصْحٰابُ الْمَشْئَمَةِ مٰا أَصْحٰابُ الْمَشْئَمَةِ» واقعة: 8- 9.در قاموس و اقرب شوم را يكي از معاني شمال گفته است ولي «أُوتِيَ كِتٰابَهُ بِشِمٰالِهِ» روشن ميكند كه مراد دست چپ يا سمت چپ است. اما شومي در شمالي‌ها است. «ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمٰانِهِمْ وَ عَنْ شَمٰائِلِهِمْ وَ لاٰ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شٰاكِرِينَ» اعراف: 17. آيه دربارۀ اغواء شيطان است.بنظر ميايد مراد از «بَيْنِ أَيْدِيهِمْ» مال دنياست و از «مِنْ خَلْفِهِمْ» اولاد و از «أَيْمٰانِهِمْ» وسوسه در امور ديني و افراط در آنها و عقائد مختلف و از «شَمٰائِلِهِمْ» گناهان است كه اموال

قاموس قرآن، ج4، ص: 72

دنيا در پيش رو و اولاد در پشت سر و بعد از مرگ‌اند و كارهاي ايماني در سمت راست و گناهان سمت چپي‌اند.يعني مردم را از جهت اموال، اولاد، افراط در كارهاي ديني و عقيده‌هاي ديني و ارتكاب گناهان فريب داده و اضلال ميكنم (از الميزان).ناگفته نماند: شمال يكي از جهات اربع و مقابل

جنوب است ولي در قرآن كريم در آن بكار نرفته و در نهج البلاغه خطبه 117 فرموده «فلا اطلبكم ما اختلف جنوب و شمال» كه مراد باد جنوب و شمال است.ايضا شمال بادي است كه از شمال كعبه ميوزد (راغب) در اقرب آمده: آن بادي است كه از طرف حجر اسماعيل ما بين مشرق و بنات نعش ميوزد.

شمول: فرا گرفتن. احاطه. آنرا پيچيدن نيز گفته‌اند مثل جامه بخود پيچيدن در اقرب گويد «اشتمل عليه الامر: احاطه به» «قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحٰامُ الْأُنْثَيَيْنِ» انعام: 143 و 144.بگو: آيا آندو نر را حرام كرده يا آندو ماده را؟! يا آن بچه‌اي را كه رحمهاي آندو ماده در بر گرفته؟! اشتمال فقط در دو آيۀ فوق آمده است.

شنا:؛ ج 4، ص: 72

شنا: «وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَليٰ أَلّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا ... » مائده: 8. شنئان بفتح نون و سكون آن خوانده شده و آن بر هر دو قرائت مصدر است (مجمع و اقرب) و بسكون نون بمعني وصف نيز آمده است (راغب و اقرب) و معني آن علي ايّ حال بغض و كينه است يعني: بغض و عداوت هيچ قومي شما را به بي عدالتي وادار نكند عدالت كنيد.شانئ: كينه ور. دشمن. «إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» كوثر: 3. در نهج البلاغه خطبهٔ 222 آمده «و معجونة شنئتها كانّما عجنت بريق حيّة أو قيئها» يعني معجوني كه آنرا مبغوض داشتم گوئي با آب دهان يا استفراغ ماري

قاموس قرآن، ج4، ص: 73

خمير شده است.

شهاب: تكّهٔ آتش. (مجمع) ابن اثير و راغب و ديگران شعلهٔ آتش گفته‌اند ولي قول مجمع اقوي است «سَآتِيكُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهٰابٍ قَبَسٍ» نمل: 7. يعني بزودي از آن آتش بشما خبري و يا تكّه‌اي از آن مياورم نظير اين آيه است آيهٔ «لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النّٰارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» قصص: 29. راغب گويد: جذوه اخگري است كه پس از تمام شدن شعله باقي ماند.ايضا شهاب شعله‌هاي مخصوص آسمان است كه از سوختن سنگهاي آسماني در آسمان بصورت تير شهاب ديده ميشوند چنانكه اهل لغت گفته‌اند.قرآن دربارهٔ راندن شياطين از آسمان كلمهٔ شهاب آورده مثل «إِلّٰا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهٰابٌ مُبِينٌ» حجر: 18. «إِلّٰا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ» صافات: 10. «وَ أَنّٰا لَمَسْنَا السَّمٰاءَ فَوَجَدْنٰاهٰا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً» جنّ: 8. «وَ أَنّٰا كُنّٰا نَقْعُدُ مِنْهٰا مَقٰاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهٰاباً رَصَداً» جنّ: 9.از اين آيات روشن ميشود اولا: شياطين بوسيلهٔ شهاب‌ها از آسمان رانده ميشوند ثانيا آن يك امر حادث است و قبلا وجود نداشته است ثالثا شياطين بوسيلهٔ شهاب از شنيدن چه صداهائي از آسمان ممنوع شده‌اند؟!! مشروح مطلب را در «جنّ» مطالعه كنيد.آيا مراد از شهاب در آيات قرآن همين سنگهاي آسماني است كه با بر خورد بگازهاي جوّ سوخته و متلاشي ميشوند؟! عدّه‌اي كثير از مفسران همين‌ها را دانسته‌اند ولي هيچ دليلي جز آنكه خواهيم گفت. در دست نداريم كه مراد اينها باشند.شايد آنها شعله‌هائي مخصوص است كه نمي‌بينيم چنانكه شياطين را مشاهده نميكنيم در الميزان ذيل آيهٔ 10 صافات احتمال داده كه اين بيانات امثال است كه حقائق خارج از حسّ

بمحسوسات تشبيه شده است و خداوند فرمايد: «وَ تِلْكَ الْأَمْثٰالُ نَضْرِبُهٰا لِلنّٰاسِ وَ مٰا يَعْقِلُهٰا إِلَّا الْعٰالِمُونَ» عنكبوت: 43. و آن در كلام خدا بسيار است، از آنجمله است عرش، كرسي، لوح و كتاب.علي هذا مراد از آسمانيكه ملائكه در آن ساكن‌اند عالم ملكوتي است و مقصود از اقتراب شياطين و استراق سمع و قذف با شهاب نزديك شدن آنهاست بعالم ملائكه تا بر اسرار خلقت و حوادث آينده مطلع باشند و راندن آنها با نور ملكوتي است كه تاب تحمل آنرا ندارند (باختصار).در نهج البلاغه خطبه 89 در وصف آسمان فرموده: «و اقام رصدا من الشّهب الثّواقب علي نقابها ... و رمي مسترقي السّمع بثواقب شهبها» نقاب جمع نقب بمعني شكاف است ملاحظهٔ ما قبل و ما بعد جملهٔ اول نشان ميدهد كه شهب از اول خلقت بوده‌اند و جملهٔ دوم راجع بزمانهاي بعد است جملهٔ «اقام- رمي»

بنظر میاورد که در اول رصد بوده و سپس رجوم شده‌اند احتمال المیزان گرچه در نوبت خود قوي است ولي كلمۀ «شِهٰابٌ مُبِينٌ» ... «شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ» و نيز آية «وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ وَ جَعَلْنٰاهٰا رُجُوماً لِلشَّيٰاطِينِ» ملك: 5.احتمال آنرا كه مراد شهابهاي معمولي است تأييد ميكند. آنوقت بايد ديد راندن آنها چه نحوي است آيا شياطين از نور و آتش گريزانند؟! و اللّٰه العالم.

شهد:؛ ج 4، ص: 74

شهد: شهود و شهادت بمعني حضور و معاينه است و در صحاح مشاهده را معاينه گفته است. در مفردات گويد: شهود در معني حضور و شهادت در معني ديدن و معاينه اولي است. «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ ... » بقره: 185. هر كه در ماه رمضان حاضر باشد و مسافرت نكند آنرا روزه بدارد. «وَ لْيَشْهَدْ عَذٰابَهُمٰا طٰائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» نور: 2. در عذاب و تنبيه مرد و زن زنا كننده جمعي از مؤمنان حاضر باشند و آنرا به بينند. «وَ الَّذِينَ
قاموس قرآن، ج4، ص: 75
لاٰ يَشْهَدُونَ الزُّورَ ... » فرقان: 72.آنانكه در باطل حاضر نشوند. در اقرب الموارد گويد «شهد المجلس شهودا. حضره» ولي قيد مشاهده كه راغب گفته بهتر است و در آيۀ اول ظاهرا صرف حضور مراد است.شهادت كه بمعني حضور و ديدن است گاهي بمعني خبر قاطع آيد چنانكه در صحاح و قاموس گفته. ظاهرا مراد از آن در آيۀ «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهٰادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللّٰهِ» بقره: 140.خبر قاطع باشد. و گاهي بمعني آشكار آيد مثل «عٰالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهٰادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعٰالِ» رعد: 9. اين جمله در آيات بسياري تكرار شده است.و نيز بمعني اداي شهادت و اظهار خبر قاطع باشد در صحاح و قاموس آمده «شهد شهادة: ادّي ما عنده من الشهادة» مثل «ذٰلِكَ أَدْنيٰ أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهٰادَةِ عَليٰ وَجْهِهٰا- ... فَيُقْسِمٰانِ بِاللّٰهِ لَشَهٰادَتُنٰا أَحَقُّ مِنْ شَهٰادَتِهِمٰا» مائده: 108- 107.ايضاً بمعني اقرار، حكم و علم آيد كه همه از شعبه‌هاي حضور و ديدن‌اند. «فَشَهٰادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهٰادٰاتٍ بِاللّٰهِ» نور: 6. «شٰاهِدِينَ عَليٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ» توبه: 17. گفته‌اند شهادت در اين آيات بمعني اقرار است «وَ شَهِدَ شٰاهِدٌ مِنْ أَهْلِهٰا إِنْ كٰانَ قَمِيصُهُ» يوسف: 26. راغب آن را در آيه بمعني حكم گفته است كه خواهد آمد.در آيۀ «وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جٰاءَهُمُ الْبَيِّنٰاتُ» آل عمران: 86. ظاهرا بمعني علم است.شهود جمع شاهد نيز آمده «وَ لاٰ تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلاّٰ كُنّٰا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ» يونس: 61. ايضا جمع آن اشهاد آيد «وَ يَقُولُ الْأَشْهٰادُ هٰؤُلاٰءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَليٰ رَبِّهِمْ» هود: 18. «وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهٰادُ» غافر: 51. دقت در آيات نشان ميدهد كه شهود جمع شاهد بمعني حاضر و بيننده و اشهاد جمع شاهد بمعني شهادت كننده است تأمّل كنيد در سه آيۀ فوق و آيۀ «وَ هُمْ عَليٰ مٰا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ» بروج: 7. و در آيۀ «وَ جَعَلْتُ لَهُ مٰالاً مَمْدُوداً
قاموس قرآن، ج4، ص: 76
وَ بَنِينَ شُهُوداً» مدثر: 12 و 13.شهيد: بمعني شاهد است «وَ أَشْهِدُوا إِذٰا تَبٰايَعْتُمْ وَ لاٰ يُضَارَّ كٰاتِبٌ وَ لاٰ شَهِيدٌ» بقره: 282. و آنگاه كه بخداوند سبحان اطلاق شود بمعني حاضر، بيننده و حافظ است در نهايه و اقرب الموارد

گويد: شهيد آنست كه هيچ چيز از علمش غائب نيست.ولي ظاهرا عموم از خود كلمه مستفاد نيست و مفيد عموم كلمه ديگر است مثل «وَ أَنْتَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» مائده: 117. «إِنَّ اللّٰهَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» حج: 17. «أَحْصٰاهُ اللّٰهُ وَ نَسُوهُ وَ اللّٰهُ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» مجادله: 6.از لفظ آن فقط مبالغه يا ثبوت استفاده ميشود.جمع آن شهداء كه بيست بار در قرآن آمده است «لِتَكُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَي النّٰاسِ» بقره: 143.ناگفته نماند: شهيد بمعني مقتول در راه خدا در قرآن نيامده است مگر بنا بر بعضي از احاديث ولي در اصطلاح و روايات بسيار هست در قرآن فقط قتل في سبيل اللّه بكار رفته است «وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوٰاتاً» آل عمران: 169. ابن اثير در نهايه پنج قول در علت اين تسميه كه چرا بمقتول شهيد گفته‌اند نقل كرده است.يكي اينكه خدا و ملائكه شهادت دارند كه او اهل بهشت است، ديگري اينكه: او نمرده گوئي حاضر است.سوم: ملائكه رحمت او را مي‌بينند.بقولي در امر خدا قيام بشهادت حق كرده و بقولي او شاهد كرامت خداست كه از برايش مهيّا فرموده.مجمع البحرين نيز اين اقوال را با قول ششمي نقل كرده است بنا بقول اول و سوم شهيد بمعني مفعول (مشهود) و بنا بر بقيۀ اقوال بمعني فاعل (شاهد) است مؤيد قول دوم آيۀ «بَلْ أَحْيٰاءٌ وَ لٰكِنْ لاٰ تَشْعُرُونَ» بقره: 154. «بَلْ أَحْيٰاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» آل عمران: 169. است شاهد قول پنجم آيۀ «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قٰالَ يٰا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ» يس: 26. ميباشد.

قاموس قرآن، ج4، ص: 77

شهيد ثاني رحمه اللّه در شرح لمعه گويد: علت اين تسميه آنست كه او گواهي داده شده است براي بهشت و غفران. در قاموس نيز چند قول نقل شده و مرحوم صاحب جواهر آنها و غير آنها را در جواهر در عدم وجوب غسل شهيد نقل ميكند و از ابو بكر نامي نقل كرده: علت اين تسميه آن است كه خداوند و ملائكه شاهداند باينكه او از اهل بهشت است.بنظر نگارنده قول اول كه شهيد ثاني اختيار كرده از همه قوي و قابل قبول است.و يا علت اين تسميه آنست كه شهيدان راه حق روز قيامت شاهد بر اعمال مردم‌اند كه خواهد آمد.مشهد: اسم مكان است (محل حضور) «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ» مريم: 37. ظاهرا آن در آيه مصدر ميمي است چنانكه در مجمع فرموده يعني: واي بر كفّار از حضور روز بزرگ. «شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ وَ الْمَلاٰئِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قٰائِماً بِالْقِسْطِ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» آل عمران: 18.بموجب اين آيه خداوند و ملائكه و دانايان گواهي ميدهند كه معبودي جز خدا نيست. ظاهر آيه چنانكه در الميزان فرموده شهادت قولي است يعني خداوند در حاليكه قائم بعدالت است بيگانگي خويش گواهي داده ملائكه نيز از روي علم و تحقيق گواه يكتائي خدااند دانايان نيز پس از مشاهدۀ آيات آفاقي و انفسي شاهد

يگانگي خدااند.بعضي شهادت خدا و ملائكه را شهادت فعلي گرفته و گفته‌اند شهادت خدا عبارت است از ايجاد آنچه دلالت بر وحدانيت خدا دارد: و في كل شيء له آية تدل علي انه واحد و شهادت ملائكه اظهار كارهائي است كه مأموريت دارند.بنظر ميايد: اين آيه نتيجۀ آيات 10 تا 17 سورۀ آل عمران باشد يعني پس از ثبوت مضامين فوق، خدا و
قاموس قرآن، ج4، ص: 78
ملائكه و دانايان چنين گواهي داده‌اند. «وَ شَهِدَ شٰاهِدٌ مِنْ أَهْلِهٰا إِنْ كٰانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكٰاذِبِينَ. وَ إِنْ كٰانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصّٰادِقِينَ» يوسف: 26- 27.آيا آن شاهد طفلي بود كه خدا او را بسخن در آورد يا شخصي بوده كه پس از دقت در قرائن امر چنين حكمي كرده است؟ميشود گفت: او يك نفر با هوش و زيرك بوده كه فكر كرده اگر پيراهن يوسف از جلو پاره شده باشد پس يوسف ميخواسته باو تجاوز كند در اين كشمكش پيراهنش پاره شده. و اگر از عقب پاره شده باشد حتما يوسف بآن كار تن در نداده و فرار ميكرده است زن از عقب او را تعقيب كرده و پيراهنش را پاره نموده است و چون ديد پيراهن يوسف از عقب پاره شده حكم كرده كه تقصير از آن زن است نه يوسف. وانگهي اگر سخن گفتن طفل در ميان بود احتياج باستدلال نبود و بمجرد حرف زدن او كه بطريق اعجاز بود مطلب ثابت ميشد. در مجمع از جبائي نقل كرده. از سدي نقل شده كه او پسر عموي زليخا بود از حسن و قتاده و عكرمه نقل كرده: او مردي از كسان زن بود ولي بمضمون روايات طفلي بوده در گهواره كه بطور اعجاز حرف زده و مطلب را روشن كرده است در الميزان با استفاده از «شَهِدَ شٰاهِدٌ» كه اينگونه كلام را شهادت نميگويند بعيد نميداند كه اين سخن بدون فكر و رويّه صادر شده باشد و آنرا مؤيد رواياتي دانسته كه ناطق‌اند: شاهد طفلي بود در گهواره.در تفسير برهان و الميزان از معاني الاخبار صدوق از ابو حمزۀ ثمالي از امام سجاد عليه السّلام در ضمن حديثي مفصل نقل شده كه شاهد طفلي بود در گهواره در تفسير ابن كثير نيز اين مطلب از چند نفر نقل شده است. اما لازم است در صحت روايات دقت كرد.
قاموس قرآن، ج4، ص: 79
«أَ فَمَنْ كٰانَ عَليٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شٰاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتٰابُ مُوسيٰ إِمٰاماً ... » هود: 17. شاهد در اين آيه بعلي بن ابي طالب عليه السّلام تطبيق ميشود و دربارۀ آن رواياتي از شيعه و اهل سنت نقل شده، مشروح آيه در «تلي» گذشت بآنجا رجوع شود. «وَ الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ. وَ شٰاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ. قُتِلَ أَصْحٰابُ الْأُخْدُودِ» بروج: 2- 4. شاهد و مشهود در آيه هر دو نكرده‌اند و دربارۀ آندو سخن بسيار گفته شده ولي بايد اين قسمها با آيات بعدي ارتباط داشته باشند و لازم است شاهد و مشهود را در آيات اين

سوره جستجو كرد.يهوديان كه بنا بنقل تفاسير نصاراي نجران را در اثر طرفداري از دين جديد بآتش ميسوزاندند خود شاهد سوختن آنها بودند خداوند نيز شاهد آن كار بود. در آيات بعدي آمده «وَ هُمْ عَليٰ مٰا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ» ايضا آمده «وَ اللّٰهُ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» مشهود قهرا شكنجه ديدگان و شكنجه را شامل است بهر حال مضمون آيات آنست: قسم بروز قيامت و قسم بشاهد و مشهود كه در اين كار هستند و در روز موعود گواه خواهند بود و در نتيجه شكنجه دادن و شكنجه ديدن ثابت خواهد گرديد و خلاصه آنكه اين عمل مضبوط و محفوظ است و در رديف شاهد و مشهود است.در قرآن مجيد بحضرت رسول صلي اللّه عليه و آله شاهد اطلاق شده «إِنّٰا أَرْسَلْنٰاكَ شٰاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً» احزاب: 45. فتح: 8. و روز قيامت مشهود خوانده شده «ذٰلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّٰاسُ وَ ذٰلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ» هود: 103. منظور از مشهود در آيۀ مورد بحث روز قيامت نيست كه پيش از آن و اليوم الموعود آمده است و احتياج بتكرار نيست و چون آيات راجع بواقعه‌اي پيش از اسلام است لذا شاهد بحضرت رسول صلي اللّه عليه و آله تطبيق نميشود.در تفسير برهان هفت حديث دربارۀ اين آيه نقل شده كه شاهد و

قاموس قرآن، ج4، ص: 80

مشهود رسول خدا صلي اللّه عليه و آله و علي عليه السّلام‌اند شاهد روز جمعه، مشهود روز عرفه است- شاهد روز عرفه، مشهود روز قيامت است.ولي در اسناد آنها سلمة بن خطاب ضعيف، مفضل بن صالح ابو جميلۀ كذّاب و واضع الحديث، ابو الجارود سرحوب زيدي، عبد الرحمن بن كثير هاشمي ضعيف وجود دارند و بعضي از آنها مقطوع‌اند تنها يك روايت قابل اعتنا است آنهم تصريح بآيه نكرده است و اللّه العالم. «وَ جٰاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهٰا سٰائِقٌ وَ شَهِيدٌ» ق: 21. آيه روشن ميكند: روز قيامت هر شخص را راننده و شاهدي است در نهج البلاغه خطبه 83 فرموده: هر نفس را سائق و شاهدي است. سائقيكه او را بمحشر سوق ميكند. شاهديكه بر اعمال او گواهي ميدهد.معلوم نيست كه اين سائق و شاهد كدام است ولي در آيات قبلي آمده «إِذْ يَتَلَقَّي الْمُتَلَقِّيٰانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمٰالِ قَعِيدٌ. مٰا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلّٰا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» مراد از متلقيان دو فرشتۀ كاتب عمل‌اند بنظر ميآيد سائق و شهيد همان دو ملك باشند و در آيات بعدي آمده «أَلْقِيٰا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّٰارٍ عَنِيدٍ» ظاهر سياق دلالت دارد كه خطاب «أَلْقِيٰا» بسائق و شهيد است يعني: اي سائق و شهيد هر كافر عنود را بجهنم بياندازيد.در مجمع فرموده: خطاب بخازن آتش است و بقولي مراد ملكان موكل‌اند كه سائق و شهيد باشند.ايضا از حاكم حسكاني از ابو سعيد خدري از رسول خدا صلي اللّه عليه و آله نقل كرده كه فرمود: چون روز قيامت شود خداوند بمن و علي فرمايد: هر كه شما را دشمن داشته

داخل آتشش كنيد و هر كه دوستتان داشته وارد بهشتش نمائيد آن است قول خدا أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّارٍ عَنِيدٍ.در الميزان آنرا از امالي شيخ الطائفه نقل فرموده و در برهان با چند سند نقل شده است بنظر ميايد
قاموس قرآن، ج4، ص: 81
روايت از بطون قرآن و يا از باب تطبيق باشد. «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْري‌ٰ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَي السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ» ق: 37. القاء سمع بمعني گوش دادن است يعني در آنچه گفته شد تذكري است بآنكه قلب و تعقل دارد و يا گوش بدهد در حاليكه متوجه شنفتۀ خويش است. ولي آنكه نه تفكر دارد و نه گوش ميدهد براي او در گفتۀ ما پندي نيست. «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً» اسراء: 78. اين آيه در «دلك» مشروحا گفته شده است.

گذشته از ثبت و ضبط اعمال، قرآن كريم گواهان ديگري راجع بقيامت معين فرموده كه لازم است ذكر شود: شهادت اعضاء. شهادت پيامبران و ائمه عليهم السلام و غيرهم.آياتيكه راجع بشهادت اعضاء است بدين قرارند.1- «وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدٰاءُ اللّٰهِ إِلَي النّٰارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتّٰي إِذٰا مٰا جٰاؤُهٰا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصٰارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ. وَ قٰالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنٰا قٰالُوا أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» فصلت: 19- 21.اين آيات بر شهادت گوشها، چشمها و پوستها دلالت دارند «أَعْدٰاءُ اللّٰهِ» در آيۀ اول ميرساند كه شهادت اعضاء دربارۀ كفّار و بدكاران است نه دربارۀ نيكوكاران نسبت باعمالشان و نيز حاكي است كه اعداء اللّه خطاب بپوستهاي خويش خواهند گفت: چرا بر عليه ما گواهي داديد.آنها جواب خواهند داد: خدائي كه همه چيز را گويا كرده ما را گويا كرد (يا قبلا گويا كرده بود) آيا مراد شهادت طبيعي است يا بزبان خواهند آمد در «جلد» ديده شود.2- «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَليٰ أَفْوٰاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنٰا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ» يس: 65.قاموس قرآن، ج4، ص: 82
3- يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ» نور: 24. ناگفته نماند: آيات همه دربارۀ كفّار و بدكاران است علي هذا شهادت اعضاء دربارۀ گناهان است و از اينكه اعضاء نيكوكاران هم بكارهاي نيك آنها گواهي خواهند داد خبري در قرآن نيست. آيۀ «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمٰاهُمْ» رحمن: 41. نيز دربارۀ مجرمين است. مگر آنكه از آياتي نظير «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» آل عمران: 106. «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ. ضٰاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ» عبس: 38 و 39. «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ» مطففين: 24. و غيره استفاده كرد كه اعضاء دلالت بر اعمال نيك نيز خواهد داشت. و آن عبارت اخراي شهادت است.امّا دربارۀ شهادت گواهان ديگر آيات دربارۀ حضرت رسول صلي اللّه عليه و آله و حضرت عيسي عليه السّلام بالخصوص و دربارۀ ديگران بالعموم آمده است. مثل «إِنّٰا أَرْسَلْنٰاكَ شٰاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً» احزاب: 45، فتح: 8. «إِنّٰا أَرْسَلْنٰا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شٰاهِداً عَلَيْكُمْ كَمٰا أَرْسَلْنٰا إِليٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا» مزمّل: 15. «فَكَيْفَ إِذٰا جِئْنٰا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنٰا بِكَ عَليٰ هٰؤُلاٰءِ شَهِيداً» نساء: 41. ايضا آيۀ 89 سورۀ نحل.آيۀ اخير و آيۀ 89 سورۀ نحل دربارۀ قيامت است و صريح است كه حضرت رسول صلي اللّه عليه و آله روز قيامت بر همۀ امت خويش گواه است چنانكه «مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ» نيز دلالت دارد كه شاهد هر امّت شاهد همۀ امّت است علي هذا «شٰاهِداً» در سه آيۀ اول بمعني همان

شاهد و شهادتي است كه در دو آيۀ اخير است. مراد از شاهد آنست كه به بيند و در موقعي اداي شهادت كند. علي هذا آنحضرت هم در دنيا و هم در آخرت شاهد است بعبارت ديگر در دنيا مشاهده ميكند و در آخرت اداي شهادت خواهد كرد.دربارۀ حضرت عيسي آمده كه
قاموس قرآن، ج4، ص: 83
بخداوند عرض ميكند «وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ» مائده: 117.يعني: تا در ميان آنها بودم بر آنها شاهد بودم و چون اخذم كردي تو بر آنها مراقب بودي. اين آيه صريح است در اينكه حضرت عيسي فقط در زندگي شاهد آنها بوده.ولي در محل ديگر آمده «بَلْ رَفَعَهُ اللّهُ إِلَيْهِ وَ كانَ اللّهُ عَزِيزاً حَكِيماً. وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلاّ لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً» نساء: 158 و 159. ظاهر آنست كه ضمير «موته» به «احد» بر ميگردد كه در كلام مقدر است يعني «و ان احد من اهل الكتاب الّا ليؤمننّ قبل موته بعيسي» در اينصورت اول و آخر آيه هر دو مفيد عموم است يعني همۀ اهل كتاب قبل از مرگشان به عيسي ايمان مياورند و روز قيامت بر همۀ آنها گواه ميشود.المنار دربارۀ اين آيه ميگويد هر يك از اهل كتاب هنگام مرگ واقعيت بر او منكشف ميگردد و به عيسي ايمان صحيح مياورد. يهودي ميداند كه او زنازاده نبوده بلكه پيغمبر راستگوئي بوده است و نصراني ميداند كه او بنده و رسول خدا بوده نه خدا و نه پسر خدا.بنظر نگارنده اين سخن حق است زيرا انكشاف حقائق وقت مرگ مدلول آيات و روايات است «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» نساء: 97. «فَكَيْفَ إِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ» محمد: 27. روايات نيز در اين باره زياد است.گفتيم: آيات دربارۀ شهادت گواهان ديگر جز رسول خدا صلي اللّه عليه و آله و حضرت عيسي بطور عموم‌اند نظير «فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ ... » نساء: 41. «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً ... » نحل: 84. «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»
قاموس قرآن، ج4، ص: 84
نحل: 89. «وَ نَزَعْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً فَقُلْنا هاتُوا بُرْهانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلّهِ» قصص: 75.ايضا آيۀ «أُولئِكَ يُعْرَضُونَ عَلي رَبِّهِمْ وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلي رَبِّهِمْ أَلا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَي الظّالِمِينَ» هود: 18.آيه صريح است در اينكه اشهاد فقط بر گناهان گواهي خواهند داد ولي آيات ديگري كه خواهد آمد با آيات گذشته عموم شهادت را ميرسانند ايضا «إِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهادُ» غافر: 51.دو آيۀ ديگر در اين باره هست كه لازم است بررسي شود اول آيۀ «وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَي النّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ

شَهِيداََ» بقره: 143.ممكن است بگوئيم: مراد َ از امّت وسط در مقابل مكتبي است كه بمعنويات كاملا اهميت داده و بماديات بي اعتناست و مكتبي كه توجهش منصرف بماديات است و ارزشي به معنويات قائل نيست (روحيون- مادّيون) ولي اسلام مكتب واسطه است كه هم بمعنويات و هم بمادّيات اهميّت ميدهد.اين سخن في نفسه درست است ولي آيه‌اي دربارۀ آن نيست زيرا «لِتَكُونُوا» ميگويد واسطه بودن براي شهادت است وانگهي «وَ يَكُونَ الرَّسُولُ» شخص حضرت رسول صلي اللّه عليه و آله را از امت بدان معني خارج ميكند حال آنكه فرد شاخص مكتب واسطه، وجود آنحضرت است. پس امّت وسط امّتي است كه در يك طرفش رسول خدا صلي اللّه عليه و آله و در طرف ديگرش «النّاس» واقع است آنحضرت براي امّت وسط گواه است و آنها براي عموم ناس.علي هذا اين امّت بايد از افرادي ممتاز تشكيل شده باشد و اين در مرتبۀ اول تطبيق نميكند مگر بر اوصياء حضرت رسول صلي اللّه عليه و عليهم السلام. لذا در روايات هست و نقل خواهد شد كه مراد از امّت وسط

قاموس قرآن، ج4، ص: 85

ائمۀ طاهرين‌اند. لازم است در ربط آيۀ فوق بآيات سابق كاملا دقت شود.دوم آيۀ «وَ جٰاهِدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهٰادِهِ هُوَ اجْتَبٰاكُمْ وَ مٰا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرٰاهِيمَ هُوَ سَمّٰاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هٰذٰا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَي النّٰاسِ ... » حج: 78.اين آيه نظير آيۀ گذشته است و خطاب «اجْتَبٰاكُمْ» باشخاص ممتاز است مخصوصا «مِلَّةَ أَبِيكُمْ» كه ابراهيم عليه السّلام پدر ائمۀ طاهرين بود و او را پدر امّت اسلامي دانستن مجاز و در عين حال بعيد است. مخاطبين بضمير «كم» در پنج دفعه همان امّت وسطاند كه رسول خدا صلي اللّه عليه و آله بر آنها و آنها بر مردم گواه‌اند.خدا و رسول و مردم با انصاف شاهداند كه در ميان امّت اسلامي كساني هستند كه شهادت آنها دربارۀ يكدسته سبزي هم مقبول نيست چطور شاهد بر مردم خواهند بود؟ آيا مسخره آميز نيست كه بگوئيم: معاويه‌ها، يزيدها، وليدها، حجاج‌ها، و ... شاهد بر مردم خواهند بود؟!! آيا اينها در پيشگاه خدا دربارۀ ديگران گواهي داده و خواهند گفت: «هٰؤُلٰاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَليٰ رَبِّهِمْ ... » هود: 18. آيا مراد از اشهاد در «يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهٰادُ» غافر: 51. اينان‌اند؟!!

تتمهٔ سخن‌بنا بر آنکه گذشت: این شهادت روز قیامت خواهد بود ولي شهداء باید در دنیا تحمل شهادت کرده باشند تا در آخرت شهادت بدهند و اگر در دنیا اعمال مردم را نبینند و ندانند چطور در آخرت گواهي خواهند داد؟مثلا دربارهٔ حضرت عیسي که فرموده «وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکُونُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً» و دربارهٔ رسول خدا صلي اللّه علیه و آله آمده «وَ جِئْنا بِکَ عَلي هؤُلاءِ شَهِیداً» اگر این دو بزرگوار در دنیا از اعمال امت خویش با خبر نباشند چطور در قیامت گواهي خواهند داد؟! اینجاست که باید بگوئیم: شهداء در دنیا حتي پس از مرگ از اعمال

مردم مطلع میشوند. همانگونه که اعضاء بدن و چیزهاي دیگر و ملائکه در دنیا ثبت میکنند و در آخرت گواهي میدهند همچنین شهداء دیگر که عبارت باشند از انبیاء و اوصیاء.خوشبختانه در این زمینه روایاتي داریم که مطلب را از هر حیث روشن میکنند.در اصول کافي کتاب الحجة بابي منعقد فرموده تحت عنوان «انّ الائمة شهداء اللّه علي خلقه» و در آن روایاتي نقل شده که امامان علیهم السلام فرموده‌اند: مراد از امّت وسط مائیم و شهداء علي الناس ما هستیم. ما بر مردم روز قیامت شهادت خواهیم داد «فمن صدّق صدّقناه یوم القیامة و من کذّب کذّبناه یوم القیامة» مراد از «هُوَ اجْتَباکُمْ ... - مِلَّةَ أَبِیکُمْ- ... وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَي النّاسِ» مائیم. و در حدیث اول فرموده «قال ابو عبد اللّه علیه السّلام في قول اللّه عزّ و جلّ فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلي هؤُلاءِ شَهِیداً» فرموده فقط دربارهٔ امّت محمد صلي اللّه علیه و آله نازل شده در هر قرني از آنها امامي از ماست که بر آنها شاهد است و محمد صلي اللّه علیه و آله شاهد بر ماست.و نیز در اصول کافي ج 1 ص 219. بابي زیر عنوان «عرض الاعمال علي النّبيّ و الائمة علیهم السّلام» منعقد است و در آن باب روایاتي نقل شده در این باره که اعمال عباد بحضرت رسول و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام نشان داده میشود و آنان علیهم السلام بدین مطلب با آیهٔ «اعْمَلُوا فَسَیَرَي اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ» توبه: 105. که مراد از مؤمنون امامان‌اند استدلال کرده‌اند در المیزان ذیل آیهٔ فوق در این زمینه مطلبي هست رجوع شود.

شهر:؛ ج 4، ص: 86

شهر: ماه. و آن با رؤيت هلال شروع شده و با رؤيت مجدد منقضي ميشود و اصل آن چنانكه در مجمع فرموده بمعني ظهور است علت اين تسميه آنست كه با رؤيت هلال داخل شدن ماه آشكار ميشود. «وَ حَمْلُهُ وَ فِصٰالُهُ ثَلاٰثُونَ شَهْراً»
قاموس قرآن، ج4، ص: 87
احقاف: 15. يعني حمل و از شير باز شدن انسان سي ماه است.جمع قلّۀ آن اشهر و جمع كثرت آن شهور است مثل «الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومٰاتٌ» بقره: 197. مراد از اشهر چنانكه روايات بيان ميكند شوال، ذو القعدة، ذو الحجه است.و مثل «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنٰا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتٰابِ اللّٰهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ» توبه: 36. اين آيه روشن ميكند كه خداوند خود چنين اراده فرموده كه از روز خلقت آسمانها و زمين ماههاي تمام كنندۀ سال دوازده باشد. مراد از كتاب شايد كتاب تكوين و دنيا و شايد لوح محفوظ باشد.راجع بماههاي حرام و احكام آنها، همچنين آيۀ «فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ» توبه: 5. «الشَّهْرُ الْحَرٰامُ بِالشَّهْرِ الْحَرٰامِ» بقره: 194. «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرٰامِ قِتٰالٍ فِيهِ» بقره: 217.به «حرام» رجوع شود. و آيۀ «وَ لِسُلَيْمٰانَ الرِّيحَ غُدُوُّهٰا شَهْرٌ وَ رَوٰاحُهٰا شَهْرٌ» سباء: 12. در «ريح» گذشت.

شهق:؛ ج 4، ص: 87

شهق: شهيق بدرون كشيدن نفس چنانكه زفير خارج كردن آن (باز دم) است. (اقرب) در صحاح نسبت آنرا بقول داده است «فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النّٰارِ لَهُمْ فِيهٰا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ» هود: 106. زفير و شهيق هر دو اسم صوت و صداي مردم اندوهناك است كه هنگام نفس كشيدن و باز دم شنيده ميشود (مجمع از زجاج). بقيۀ مطلب در «زفر».دربارۀ صداي جهنّم آمده «إِذٰا أُلْقُوا فِيهٰا سَمِعُوا لَهٰا شَهِيقاً وَ هِيَ تَفُورُ» ملك: 7. ايضا آمده «سَمِعُوا لَهٰا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً» فرقان: 12. ممكن است منظور تشبيه صداي جهنّم بصداي انسان باشد يعني صفير جهنّم آنگاه كه بشدت مشتعل گردد مانند صداي زير و بم اندوهناكان است. بهر حال منظور از هر دو، صفير و صداي جهنّم است.در «جهنّم» گذشت كه جهنّم ذي شعور و عاقل است بآنجا رجوع شود.

قاموس قرآن، ج4، ص: 88

اصل شهق بمعني ارتفاع ميباشد: جبل شاهق بمعني كوه بلند است «شهق يشهق: ارتفع».

شهوة:؛ ج 4، ص: 88

شهوة: دوست داشتن. ميل كردن «شهاه شهوة: احبّه و رغب فيه» «وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خٰالِدُونَ» انبياء: 102. آنها در آنچه دلشان خواسته پيوسته‌اند «وَ فِيهٰا مٰا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ» زخرف: 71.در بهشت است آنچه دلها ميخواهد و چشمها لذت ميبرد. «إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجٰالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسٰاءِ» اعراف: 81. مراد از شهوت ميل جنسي است يعني: شما بجاي زنان از روي رغبت و لذّت با مردان ميااميزيد؟! شهوت هم مصدر آمده و هم اسم بمعني مطالبهٔ نفس چيزي را كه موافق ميل است جمع آن شهوات ميباشد «وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوٰاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيماً» نساء: 27. يعني آنها كه تابع خواهشها. و مشتهيات نفس‌اند ميخواهند از حق بسيار منحرف باشند.در اسلام فقط مشتهيات كاذب و منحرف كننده حرام است نه مطلق خواهشهاي نفس.

شوب: آميختن «شاب الشيء شوبا: خلطه» در نهج البلاغه خطبهٔ 101 فرموده «سرورها مشوب بالحزن» شادي دنيا آميخته با اندوه است. «ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهٰا لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ» صافات: 67. ضمير «عَلَيْهٰا» بشجرهٔ زقّوم راجع است يعني سپس روي آن مخلوطي از آب جوشان دارند. شوب مصدر بمعني مفعول است گويا مراد آنست كه آب جوشان با زقّوم در شكمشان مخلوط ميگردد اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

شور:؛ ج 4، ص: 88

شور: بيرون آوردن. در اقرب الموارد گويد: «شار العسل شورا: استخرجه من الوقبة و اجتناه» يعني عسل را از شكاف سنگ بيرون كرد.مشورة و مشاوره و تشاور استخراج رأي است با مراجعهٔ بعضي ببعضي (راغب) در مجمع فرموده: مشورت
قاموس قرآن، ج4، ص: 89
استخراج رأي است از مستشار زيرا كه از او اخذ ميشود. «فَإِنْ أَرٰادٰا فِصٰالاً عَنْ تَرٰاضٍ مِنْهُمٰا وَ تَشٰاوُرٍ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا» بقره: 233. «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شٰاوِرْهُمْ فِي اَلْأَمْرِ» آل عمران: 159. خطاب بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله است كه در نحوهٔ اجراي كار با آنها مشورت كند.ايماء و اشاره هر دو بيك معني است خواه با دست باشد يا با چشم و ابرو و غيره «فَأَشٰارَتْ إِلَيْهِ قٰالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كٰانَ فِي اَلْمَهْدِ صَبِيًّا» مريم: 29. ظاهرا اين از براي آنست كه در اشاره يكنوع ايضاح و تبيين هست.

شوري؛ ج 4، ص: 89

«وَ الَّذِينَ اسْتَجٰابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقٰامُوا الصَّلاٰةَ وَ أَمْرُهُمْ شُوريٰ بَيْنَهُمْ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ يُنْفِقُونَ» شوري: 38. يعني آنانكه دستور خدا را اجابت كرده و نماز بپا داشتند و كارشان در ميان آنها بمشورت است و از آنچه داده‌ايم انفاق ميكنند. شوري اسم است بمعني مشورت و بقول راغب: شوري كاري است كه در آن مشورت ميكنند.اين آيه و آيۀ «وَ شٰاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» كه گذشت موضوعيّت شوري را در اسلام معيّن ميكند ولي بموجب آيۀ «وَ مٰا كٰانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاٰ مُؤْمِنَةٍ إِذٰا قَضَي اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاٰلًا مُبِيناً» احزاب: 36.و نيز بضرورت دين، شوري در نحوۀ اجراء امور ديني است نه در اصول و احكام، آنچه از جانب خدا تعيين شده نميشود با مشورت آنرا از بين برد و يا تغيير داد، مثلا دستور جنگ و دفاع از جانب خدا صادر شده، آنوقت دربارۀ آن مشورت ميشود چنانكه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در جنگ «احد» با مسلمانان مشورت كردند كه در مدينه با دشمنان بجنگيم يا در خارج از آن؟ و چون اكثريّت خارج را تصويب كردند و مصلحت ديدند آنحضرت به «احد» تشريف بردند.چنانكه از كارهاي ديگر آنحضرت و همچنين از كارهاي علي عليه السّلام روشن

قاموس قرآن، ج4، ص: 90

است.و اگر اصول و احكام با شوري تعيين شود عبارت اخراي لغو دين خواهد بود و آنگهي بنظر ميايد در شوري اكثريّت موضوعيّت ندارد چنانكه فعلا در دنيا مرسوم است بلكه شوري براي يافتن راه اصلح است خواه اكثريت صلاح بداند يا نه، مثلا آنگاه كه رئيس مسلمين پس از شوري كاريرا بصلاح ديد ظاهرا نميتواند بعذر اينكه اكثريت صلاح نميدانند از آن چشم بپوشد.دربارۀ خلافت و تعيين جانشيني رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله اگر نصّي و تعييني در ميان نبود، لازم بود كه بگوئيم خلافت مورد شوري واقع ميشود ولي بموجب ادلّۀ قاطعه خلافت مثل نبوّت منصب خدائي است همانطور كه مردم حق انتخاب پيغمبر ندارند هكذا حق انتخاب جانشين پيامبر را هم ندارند. خلافت همچون نبوّت از جانب خدا است با اين فرق كه خليفه از جانب خدا بوسيلۀ پيغمبر تعيين ميگردد، چنانكه خلافت بلا فصل علي عليه السّلام از جانب خدا بوسيلۀ آنحضرت بمردم ابلاغ گرديد، كافي است كه در در اين باره به الغدير و المراجعات رجوع كنيم.

شوظ:؛ ج 4، ص: 90

شوظ: شواظ: شعله و زبانۀ آتش كه دود ندارد. (راغب) «يُرْسَلُ عَلَيْكُمٰا شُوٰاظٌ مِنْ نٰارٍ وَ نُحٰاسٌ فَلاٰ تَنْتَصِرٰانِ» رحمن: 35.طبرسي فرموده: شواظ زبانۀ سبزي است كه از آتش جدا ميشود. نحاس را دخان و مس مذاب گفته‌اند ضمير «عَلَيْكُمٰا» به ثقلان (جن و انس) راجع است يعني: بر شما زبانه‌اي از آتش و دود فرستاده ميشود يكديگر را در دفع آن ياري نتوانيد كرد. اين كلمه در قرآن فقط يكبار يافته است.

شوكة:؛ ج 4، ص: 90

شوكة: «وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللّٰهُ إِحْدَي الطّٰائِفَتَيْنِ أَنَّهٰا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذٰاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ» انفال: 7.شوك بمعني خار است راغب گويد: باسلحه و سختي نيز اطلاق ميشود.نيش عقرب را بجهت تشبيه بخار شوك گفته‌اند. مراد از طائفة ذات الشوكة
قاموس قرآن، ج4، ص: 91
لشكريان قريش است شوكت در آن بمعني قدرت يا سلاح است خداوند بمسلمانان وعده داد كه يكي از دو طائفه (كاروان ابو سفيان، لشكر قريش) نصيبشان خواهد شد. آنها دوست داشتند كاروان كه قدرت و سلاح نداشت نصيب آنها باشد. آيۀ شريفه در بيان همان وعده است. اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده است.

شوي: بريان كردن. واو آن بياء قلب ميشود در اقرب گويد «شوي اللحم شيّا: جعله شواء» ايضا بمعني گرم كردن آب آمده است. «وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغٰاثُوا بِمٰاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ» كهف: 29. يعني اگر فرياد رسي بخواهند بآبي چون مس گداخته كمكشان دهند كه چهره‌ها را ميسوزاند و بريان ميكند. «كَلّٰا إِنَّهٰا لَظيٰ. نَزّٰاعَةً لِلشَّويٰ» معارج: 15 و 16. شوي را اطراف بدن گفته‌اند مثل دست و پا و سر و نيز پوست سر گفته‌اند واحد آن شواة است يعني نه جهنم زبانۀ خالص است كه پوست سر يا اطراف بدن را ميكند.شوي كه بر وزن فتي است بمعني مال رذيل نيز آمده است (مجمع- اقرب).

شيء: مصدر است بمعني خواستن و اراده كردن «شاءه يشائه شيئا: اراده» «وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصٰارِهِمْ» بقره: 20. طبرسي در ذيل اين آيه مشيت را اراده معني كرده است. «وَ لَوْ شٰاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً» يونس: 99. شاء در اين آيه و نظائر آن بمعني مشيت جبري است يعني اگر خدا ميخواست قدرت عدم ايمان را از آنها بر ميداشت قهرا همه ايمان مياوردند ولي خدا چنين نخواسته است. «فَمَنْ شٰاءَ اتَّخَذَ إِليٰ رَبِّهِ سَبِيلًا.وَ مٰا تَشٰاؤُنَ إِلّٰا أَنْ يَشٰاءَ اللّٰهُ إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلِيماً حَكِيماً» انسان: 29- 30. «إِنْ هُوَ إِلّٰا ذِكْرٌ لِلْعٰالَمِينَ. لِمَنْ شٰاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ. وَ مٰا تَشٰاؤُنَ إِلّٰا أَنْ يَشٰاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ» تكوير: 27- 29.

قاموس قرآن، ج4، ص: 92

ظاهرا مراد از «يَشٰاءَ اللّٰهُ» در اين دو آيه و نظير آنها، فراهم آوردن اسباب و توفيق در كارها است، پر واضح است كه اگر خداوند اسباب را فراهم نكند انسان كاري نتواند كرد هر چند كه فاعل مختار است اينكه خداوند اسباب بي شمار را از قبيل آفتاب، ماه، ستارگان، زمين، هوا، آب، ارزاق، بدن، سلامتي، فهم، اراده و ... فراهم آورده است اينها همه مشيّت خدااند كه ما كار شايسته را اراده و انجام دهيم و اگر خداوند اين اسباب را جور نمياورد ارادۀ كار نيك يا بد از ما مقدور نبود اين است آنچه بنظر ميايد. و اللّه العالم.ارادۀ خداوند دو گونه است: ارادۀ تكويني و ارادۀ تشريعي. ارادۀ تكويني از مراد غير قابل تخلّف است ولي ارادۀ تشريعي ميشود كه از مراد متخلّف باشد، احكام و قضاياي ديني كه براي هدايت و اصلاح مردم وضع شده همه از قسمت ارادۀ تشريعي‌اند كه ميشود بوسيلۀ عصيان متخلّف از مراد باشد.بعبارت ديگر خداوند از بندگان خواسته و اراده كرده همه راست بگويند و عدالت كنند ولي مي‌بينيم كه نميگويند و نميكنند اين همان تخلّف اراده از مراد است، اگر راجع باحكام دين معتقد بارادۀ تكويني باشيم آن عبارت اخراي جبر است و موجب بطلان عقاب و ثواب و سقوط امر و نهي خواهد بود.اهل ايمان بكفّار ميگفتند: از آنچه خدا داده انفاق كنيد كفّار در جواب ميگفتند: «أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشٰاءُ اللّٰهُ أَطْعَمَهُ ... » يس: 47. غرضشان ارادۀ تكوينيّه بود يعني خدا خواسته كه حتما آنها فقير و نادار باشند و اگر ميخواست آنها را غني ميكرد ولي آنها مغالطه ميكردند كه ارادۀ خدا دربارۀ اطعام فقراء ارادۀ تشريعيّه است و تخلّف آن از مراد دليل عصيان و تمرّد كفّار از فرمان خداوندي است.

قاموس قرآن، ج4، ص: 93

همينطور است آيۀ «وَ قٰالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ مٰا عَبَدْنٰا مِنْ دُونِهِ مِنْ

شَيْءٍ نَحْنُ وَ لاٰ آبٰاؤُنٰا وَ لاٰ حَرَّمْنٰا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ» نحل: 35. ايضا انعام: 148- زخرف: 20. رجوع كنيد به الميزان ذيل آيۀ «أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشٰاءُ اللّٰهُ أَطْعَمَهُ ... ».شيء: هر چيزيكه علم بآن تعلق گيرد و از آن خبر داده ميشود. لفظ آن مذكّر است ولي بر مذكّر و مؤنث اطلاق ميشود. و بر واجب و ممكن گفته ميشود جمع آن اشياء است (اقرب).طبرسي رحمه اللّه ذيل آيۀ 20 بقره از سيبويه نقل كرده: شيء بر موجود و معدوم هر دو اطلاق ميشود و بقولي فقط بموجود اطلاق ميشود. قول اول صحيح است و آن قول متكلمين ميباشد.مؤيد آن قول خداست در اين آيه كه فرموده: «إِنَّ اللّٰهَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» زيرا هر چيز جز خدا محدث است و هر محدث را دو حالتي است حالت وجود و حالت عدم و چون موجود شد از قدرت موجد خارج است زيرا موجود بعد از وجود دوباره ايجاد نميشود پس ميدانيم كه خدا قبل از ايجاد آن قادر است تا آنرا بوجود آورد.راغب گويد: نزد بعضي شيء عبارت است از موجود (نه معدوم) و اصل آن مصدر شاء است. چون وصف خدا باشد بمعني (فاعل) است و چون غير خدا را با آن وصف كنيم بمعني مفعول باشد. يعني آنگاه كه گوئيم «اللّه شيء» معنايش آنست كه خدا مريد است و مشيت دارد و چون گوئيم «زيد شيء» يعني زيد خواسته شده است خداوند خواسته و او را آفريده است آنگاه راغب گويد «قُلِ اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» بمعني مفعول و مشيء است «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهٰادَةً قُلِ اللّٰهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ» انعام: 19.بمعني فاعل است يعني كدام خواهنده و مريد بزرگتر است از حيث گواهي.ناگفته نماند «شيء» مجموعا 284 بار در قرآن مجيد بكار رفته.

قاموس قرآن، ج4، ص: 94

و «اشياء» چهار بار (المعجم المفهرس)

شيب:؛ ج 4، ص: 94

شيب: سفيد شدن موي همچنين است مشيب (راغب) «شاب الرجل يشيب شيبا: ابيض شعره» «إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً» مريم: 4. آن در آيه كنايه از پيري است. شيب بكسر اول.در آيۀ «يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدٰانَ شِيباً» مزمّل: 17. جمع اشيب بمعني پيران، موسفيدان است (مجمع) «ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً» روم: 54. سپس از بعد ضعف طفوليت قدرت و نيروي جواني داد، آنگاه از بعد جواني ناتواني و پيروي قرار داد.صحاح از اصمعي نقل ميكند: شيب سفيدي موي و مشيب وارد شدن بدان وقت است.

شيخ:؛ ج 4، ص: 94

شيخ: پير. بقولي از چهل سالگي و بقولي از پنجاه و بقولي از پنجاه و يك تا آخر عمر است و بقولي تا هشتاد است (اقرب) «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً» يوسف: 78. جمع آن در قرآن شيوخ آمده «ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً» غافر: 67.

شيد:؛ ج 4، ص: 94

شيد: بفتح (ش) گچ كاري كردن.بالا بردن. و آن بكسر (ش) گچ و نحو آن است (اقرب) «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ» حج: 45. يعني اي بسا چاه كهنۀ بي آببر و اي بسا قصر بلند يا گچ كاري شده «أَيْنَمٰا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ» نساء: 78. راغب گويد: «شيّد قواعده» يعني پايه‌هاي آنرا محكم كرد گوئي با گچ بنا كرده. بروج مشيّده يعني برجهاي محكم يا مرتفع.

شيع: بفتح (ش) آشكار شدن.شياع: پيروي كردن. در اقرب الموارد هست «شٰاعَ الْخَبَرُ يَشيعُ شَيْعاً وَ شُيُوعاً ... ذاعَ وَ فَشٰا- شٰاعَ فُلاناً شِيٰاعاً: تَبَعَهُ» «إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفٰاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ» نور: 19. آنانكه دوست دارند فحشاء در ميان مؤمنين شايع و آشكار شود آنها را عذابي است دردناك.

قاموس قرآن، ج4، ص: 95

شيعة: بمعني پيروان و ياران است «شيعة الرجل: اتباعه و انصاره» جمع آن اشياع و شيع (بر وزن عنب) است (اقرب الموارد) «فَوَجَدَ فِيهٰا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلاٰنِ هٰذٰا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هٰذٰا مِنْ عَدُوِّهِ» قصص: 15. موسي در شهر دو مرد ديد كه مقاتله ميكردند يكي از پيروان و يكي از دشمنانش بود.راغب شياع را انتشار و نيرومندي گفته و گويد: شيعه كساني است كه شخص بواسطۀ آنها نيرومند ميشود.طبرسي در ذيل «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَي الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا» مريم: 69. فرموده: شيعه جماعتي است كه در امري بيكديگر ياري كنند.قول راغب و طبرسي مخالف آنچه از اقرب نقل شد نيست. زيرا جماعت در اثر پيروي از يكديگر، بهم ياري ميكنند و در اثر پيروي و تبعيّت، شخص بوسيلۀ آنها تقويت ميشود.شِيَع: چنانكه گفته شد جمع شيعه بمعني فرقه‌هاست «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ» حجر: 10.بنظر ميايد اضافۀ شِيَعِ الْأَوَّلِينَ بيانيه است يعني رسولاني قبل از تو در فرقه‌هاي اوليه و در امم گذشته فرستاديم.مجمع در ذيل آيۀ فوق گويد: اصل آن از مشايعت بمعني متابعت است گويند: شايع فلان فلانا علي امره يعني در كارش از او پيروي كرد.از آن است شيعۀ علي عليه السّلام. آنها كساني‌اند كه در كار آنحضرت از وي متابعت نموده و بامامتش گردن نهاده‌اند در حديث ام سلمه از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله هست «شيعة عليّ هم الفائزون يوم القيامة» . نگارنده گويد اين حديث در جوامع اهل سنّت نيز نقل شده است. «أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً وَ يُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ» انعام: 65. يا شما را فرقه‌ها كند و عذاب بعضي را ببعضي بچشاند چون فرقه فرقه و احزاب گرديدن نسبت بمسلمانان عارض و بحكم لباس است كه آنها را مي‌پوشاند و تضعيف ميكند لذا «يَلْبِسَكُمْ» آمده و اللّه العالم.

قاموس قرآن، ج4، ص: 96

«وَ لَقَدْ أَهْلَكْنٰا أَشْيٰاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ» قمر: 51. مراد از اشياع امثال و موافقان است يعني: امثال شما را كه انكار پيامبران ميكردند هلاك كرديم آيا پند گيرنده‌اي هست؟! ايضا «وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مٰا يَشْتَهُونَ كَمٰا فُعِلَ

بِأَشْياٰعِهِمْ مِنْ قَبْلُ ... » سباء: 54.در امثال نيز نوعي تبعيت هست و معناي گذشته منظور ميباشد. از اين دو آيه روشن ميشود هر كه با ديگري در كارش موافقت كند شيعهٔ اوست خواه مقدّم باشد يا موخر چنانكه در اين دو آيه شيعه‌ها مقدم‌اند. «وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرٰاهِيمَ. إِذْ جٰاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» صافات: 83 و 84.ضمير شِيعَتِهِ راجع است بنوح عليه السّلام در آيات قبل. يعني از جملهٔ پيروان نوح در دعوت بتوحيد ابراهيم است.در الميزان فرموده: بقولي ضمير راجع بمحمد صلّي اللّه عليه و آله است ولي از لفظ آيه دليلي بر آن نيست.نگارنده گويد: در برهان چند روايت نقل كرده كه ضمير «شِيعَتِهِ» راجع بعلي عليه السّلام است يعني ابراهيم عليه السّلام از شيعهٔ آنحضرت است. ولي از لفظ دليلي باين مطلب نيست. و الحمد للّه 7 رجب 1392 مطابق 26/ 5/ 1351

قاموس قرآن، ج4، ص: 97

ص؛ ج 4، ص: 97

صاد:؛ ج 4، ص: 97

صاد: حرف هفدهم از الفباي فارسي و چهاردهم از الفباي عربي است. در حساب ابجد بجاي 90 است جزء كلمه واقع ميشود به تنهائي معنايي ندارد.

ص:؛ ج 4، ص: 97

ص: «ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ.بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقٰاقٍ» ص: 1 و 2. در «حم» مطلبي راجع بحروف مقطعه گفته شد رجوع شود به «عسق».

صابي: اين كلمه بصورت جمع سه بار در قرآن مجيد ياد شده و هر سه در رديف صاحبان اديان كه لازم است هر سه را نقل كرده و دربارۀ آن توضيح دهيم: 1- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هٰادُوا وَ النَّصٰارىٰ وَ الصّٰابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صٰالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» بقره: 62. 2- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هٰادُوا وَ الصّٰابِئُونَ وَ النَّصٰارىٰ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صٰالِحاً فَلاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ» مائده: 69.3- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هٰادُوا وَ الصّٰابِئِينَ وَ النَّصٰارىٰ وَ الْمَجُوسَ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللّٰهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ» حج: 17.از آيۀ اول و دوم كه مسلمانان و صاحبان ديانتهاي گذشته نقل شده بدست ميايد: صابئان از اهل توحيد و در رديف يهود و نصاري واقع‌اند ولي جملۀ «وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» در آيۀ سوم اين مطلب را تضعيف ميكند زيرا ممكن است دستۀ بخصوصي از اهل شرك بوده باشند. اما جملۀ «مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ ... » در دو آيۀ اول مؤيد مطلب اول است و وجود «وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» در آيۀ سوم لازم نگرفته كه صابئين

حتما از آنان باشند چه مانعي دارد كه بگوئيم در رديف «الّذين هادوا و النّصاري و المجوس» اند.خلاصه: ميشود يقين كرد كه صابئان در اصل اهل توحيد بوده و در رديف يهود و نصاري‌اند. و نيز در عصر نزول قرآن قومي مشهور و داراي افراد كثير بوده‌اند و گرنه قرآن اعتنائي بآنها نميكرد و در رديف يهود و نصاري نمي‌شمرد.بنظر نگارنده دين صابئان مانند دين يهود و نصاري دين توحيد بوده و آنها پيغمبري و شريعتي داشته و پس از پيامبرشان بتدريج به بت پرستي و پرستش كواكب گرائيده‌اند. پيامبرشان از جملۀ پيامبراني است كه در قرآن مجيد نامي از او بميان نيامده ولي بآنها اشاره شده است «مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنٰا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ» غافر: 78.دليل اين نظر عقايد و اعمالي است كه از آنها منقول است و نيز اعتنا كردن قرآن بشأن آنها و شمردن در رديف ديانتهاست. و مؤيدات ديگري كه نقل خواهيم كرد.فريد وجدي در دائرة المعارف ذيل كلمۀ صابئه مينويسد: آنها قومي‌اند دينشان عبادت ملائكه است. بعقيدۀ آنها عالم را خالقي است حكيم و منزّه از صفات حادث گويند ما از وصول باو عاجزيم و بوسيلۀ ملائكه بحضرتش تقرب ميجوئيم. استاد ما عاذيمون و هرمس چنين ارشاد كرده ما بملائكه تقرب ميجوئيم و توكل ميكنيم آنها ارباب و معبود و وسيله و شفيعان ما نزد خدااند. خداوند رب الارباب است و معبود معبودان.بر ما فرض است كه نفس خويش از چرك شهوات پاك كرده و داراي اخلاق نيكو باشيم.ملائكه اسباب ايجاد و اختراع‌اند.فيض را

بموجودات پائين افاضه ميكنند بعضي از آنها مدبّر كواكب سبع سيّاره هستند. نسبت روح مدبّر بآنها نسبت روح به جسد است.

قاموس قرآن، ج4، ص: 99

... تا ميگويد: صابئه سه نماز ميخوانند. غسل جنابت و غسل مسّ ميّت ميكنند، خوردن گوشت خوك و سگ. و نيز گوشت كبوتر و هر پرندۀ چنگالدار را حرام ميدانند، از شرب مسكر و از ختنه كردن نهي شده‌اند.اصنام و هياكلي بنام جواهر روحاني و اشكال كواكب سماوي ساخته‌اند. (تمام شد) در الميزان ج 1 ص 197 دربارۀ سه نماز صابئه از آثار الباقيۀ ابو ريحان بيروني نقل كرده: نماز اولي هشت ركعت است وقت طلوع آفتاب.دوم پنج ركعت وقت ظهر و در هر ركعت سه سجده دارند و يك نماز نافله در ساعت دوم روز و نافلۀ ديگر در ساعت نهم از روز دارند.سوم: نمازي است كه در ساعت سوم شب ميخوانند. نماز را با طهارت ميخوانند و از جنابت غسل ميكنند ختنه نميكنند زيرا بآن مأمور نشده‌اند اكثر احكام آنها در مناكح و حدود مثل مسلمين. و در نجس شدن با مسّ ميّت و امثال آن شبيه بتورات است.و نيز از ابو ريحان نقل كرده: باني مذهب آنها يوذاسف است او در زمان طهمورث پادشاه ايران در هند بتبليغ برخاست و خلق كثيري بوي گرويدند. گاهي هرمس را (كه از زعماي آنهاست) همان ادريس دانسته‌اند كه در تورات اخنوخ است و بگمان بعضي يوذاسف همان هرمس ميباشد.و در ج 10 الميزان ص 288 از آنها نقل كرده: آفتاب، ماه عطارد، زهره، مريخ، مشتري و زحل با روح مدبّري كه دارند نظام مشهود را تدبير ميكنند. ميان خدا و اين عالم واسطه‌اند عبادت آنها انسان را بخدا مقرّب ميكند. بايد براي آنها اصنام و مجسمه هائي ساخت و با پرستش آنمجسمه‌ها بخود آنها مقرّب شد. اهل تاريخ گفته‌اند: آنكه اين مذهب را بنيان گذاشت يوذاسف منجّم بود كه در هند ظاهر شد و بمذهب صابئه دعوت

قاموس قرآن، ج4، ص: 100

كرد مذهبش در اقطار زمين مثل روم، يونان، بابل و غيره شايع شد و خلق كثيري داخل آن شدند.آنها خدا را در الوهيّت يكتا ميدانند نه در عبوديّت و خدا را با نفي توصيف ميكنند نه با اثبات.ميگويند: عاجز نيست، جاهل نيست، مرگ ندارد، ظلم و جور نميكند و اينها را اسماء حسني بطور مجاز ميدانند كه باسم حقيقي قائل نيستند (باختصار).از اين مطالب ميشود بصحت نظر نگارنده كه در ابتدا گفته شد پي برد.اگر گوئي: در اينصورت آنها اهل كتاب‌اند و بايد مثل اهل كتاب و اهل ذمّه با آنها رفتار كرد چنانكه حساب مجوس چنين است؟گوئيم: جواب اين عنقريب خواهد آمد بايد دانست كه حكومتهاي اسلامي با صابئي‌ها مثل بت‌پرستان رفتار نكرده‌اند.مثلا در عيون اخبار الرضا باب 12 و كتاب توحيد باب 65 در ضمن

مذاكرۀ آنحضرت با اصحاب ملل گفتگوي آن بزرگوار با عمران صابي نقل شده كه وي سؤالات مفصلي دربارۀ توحيد و صفات باري تعالي از امام عليه السّلام كرده بالاخره مجاب شده و اسلام آورده. اين روشن ميكند كه صابئان در آنزمان آزادي مذهب داشته‌اند.ابو اسحق حرانيّ صابي كه كاتب خليفۀ عباسي و عزّ الدولۀ ديلمي بود گويند مقام ارجمندي از علم داشت مرحوم سيّد رضي او را مرثيه گفته است. فريد وجدي در حال او مينويسد: عزّ الدوله اصرار كرد كه اسلام آورد، قبول نكرد. ماه رمضان را با مسلمانان روزه ميگرفت. آيات قرآن را بسيار عالي حفظ كرده بود و در نامه‌هايش از آن اقتباس ميكرد.نوادۀ همين شخص را نقل ميكنند كه ابو الحسن هلال بن محسن نام داشت و در دين جدش بود سپس باسلام گرويده هكذا پسر او محمد بن

هلال رجوع شود به الكني و الالقاب و دائرة المعارف وجدي (صابي).اينها در دينشان آزاد بودند و كسي با آنها كاري نداشته است در مجمع ذيل آيۀ 62 بقره فرموده: همۀ فقهاء اهل سنّت اخذ جزيه را از صابئين جايز ميدانند ولي در نزد شيعه جايز نيست كه آنها اهل كتاب نيستند. از خلاف شيخ نقل شده كه ادعاي اجماع كرده بر اينكه احكام اهل كتاب بر صابئين جاري نيست طالبان تفصيل بيشتر به جواهر الكلام و جامع المقاصد مسئلۀ نكاح كتابيّه رجوع كنند.در تفسير برهان از علي بن ابراهيم نقل شده كه امام عليه السّلام فرمود: صابئون قومي‌اند نه مجوس، نه يهود، نه نصاري، نه مسلمان. آنها گروهي‌اند كه كواكب و نجوم را پرستش ميكنند.الميزان آنرا از تفسير قمي نقل كرده است ولي ظاهرا نظر امام عليه السّلام بوضع آنزمانشان بوده نه باصل دينشان و شايد فتواي عدم اخذ جزيه كه نقل شد در اثر آنست كه دينشان بسيار آلوده و كاملا توأم با شرك شده است.راغب در مفردات گويد: صابئون قومي بودند بر دين حضرت نوح عليه السّلام.مخفي نماند: در شوشتر و دزفول عده‌اي هستند كه آنها را صبي و صابي گويند. پسران را ختنه نميكنند. يك زن بيشتر نميگيرند، طلاق را جز بحكم حاكم جايز نميدانند. بآب روان علاقه زياد دارند. بيشتر رسوم مذهبي خود را در كنار آب روان انجام ميدهند.در كشور عراق نيز عده‌اي از آنها وجود دارند. و شايد اگر تحقيق شود در دنيا و مخصوصا در هندوستان بيشتر وجود داشته باشند. عدۀ كثيري از آنها در حرّان كه از شهرهاي بين-النهرين است وجود داشته‌اند.آقاي يحيي نوري در كتاب «اسلام و آراء و عقائد بشري يا جاهليت و اسلام» شرح مفصلي دربارۀ آئين صابي و كتب مقدسه آنها نگاشته‌اند و در ضمن چنين اظهار ميدارند: «سكني گزيدن صابي‌ها در سرزمين كلده و بين النهرين، موجب

شد كه: گروهي آئين كلداني را باشتباه آئين صابي بدانند و يا صابيها را ستاره پرست تفسير كنند! و يا صابي‌ها را با حنفاء و پيروان ابراهيم (كه در آن ديار و در حرّان كم و بيش وجود داشتند و از لحاظ اعتقاد بمبدأ و معاد و احكام و اغسال نيز تشابهي با هم داشتند) يكي پندارند و يا حنفاء را «صابي‌هاي ابراهيمي» بخوانند و يا حرّانيها را كه ضمن شرح آئين حنفيه از عقائد آنها بحث نموديم، صابي بخوانند!» و در پاورقي نيز مطلب ذيل را ابراز ميدارند: «برخي معتقدند كه: حراني‌ها در زمان مأمون براي آنكه خود را اهل كتاب بشمار آرند و تحت شرائط «ذمّه» واقع شوند نام صابي را بر خود نهادند و قبل از آن سابقه ندارد. پروفسور خولسون آلماني در كتاب «صابيه و صابيسم» مينويسد: «ميان صابيان واقعي با صابيهاي بطائح و بين النهرين و صابي‌هاي دروغي حرّان بايد فرق گذاشت چه از سال 830 ميلادي باينطرف برخي از مورخين حرّانيها را نيز صابي خوانده و حال آنكه حرّاني‌ها صابي دروغين هستند. دسته اول يا جماعت «مندائيان» (كه: مغتسله و صابي‌هاي بطائح و بين النهرين نيز خوانده ميشوند) صابيان حقيقي هستند و دسته دوم بت پرستان سرياني ميباشند كه در حران اقامت داشتند و هنگاميكه مأمون خليفۀ عباسي در آخرين جنگ خود با روميان شرقي از ولايت حرّان ميگذشت. از آئين آنها پرسيد و از جوابهاي آنها استنباط كرد كه بايد بت پرست باشند. به آنها تا مراجعت مهلت داد و گفت: تا مراجعت من بايد بآئين اسلام و يا يكي از آئينهاي اهل كتاب در آئيد و گرنه شما را خواهم كشت، لذا اين گروه نام صابي را بدروغ بر خود گذاردند و از آن تاريخ مورخين بشبهه افتادند. اين واقعه را «ابن النديم» نيز در «الفهرست» نقل ميكند» صابي‌هاي ساكن در كنار كارون و كنار دجله و فرات خود را پيروان

قاموس قرآن، ج4، ص: 103

حضرت يحيي بن زكريا ميدانند و در ملاقاتيكه آقاي دكتر احمد توانا در چند سال قبل با روحاني بزرگ صابئين «شيخ عبد اللّه الخفاجي» در اهواز داشتند وي قسمتهائي از دو كتاب كنزا ربا و كنزا سدره (بمعني گنج فراوان و گنج سي پاره) براي ايشان ميخواند و مينويسد كه محتوي بشارات بسياري در مورد پيامبر اسلام صلّي اللّه عليه و آله بوده است و هم چنين در آن ذكر شده كه آنحضرت دامادي خواهد داشت كه مورد ظلم قرار خواهد گرفت و دخترش در جواني خواهد مرد.دانشمندان گمان كرده‌اند كه منظور از كلمۀ كتاب در آيه «يا يَحْييٰ خُذِ- الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» تورات است در صورتيكه كتاب مستقل ديگري است كه صابئين بدان معتقدند.در جواب اين سؤال كه چرا با وجود اين بشارات بپيامبر اسلام ايمان نداريد و مسلمان نميشويد اظهار داشت كه ما ايمان داريم و معتقديم كه آن پيامبر براي شما مبعوث گرديده و شما را به بهشت رهنمائي خواهد كرد

همچنانكه ايمان به حضرت يحيي عليه السّلام ما را به بهشت خواهد آورد.با توجه به تحقيقات مذكور معلوم خواهد شد كه علت اينكه اهل تسنن با صابيهاي حراني بعنوان اهل كتاب رفتار كرده‌اند و شيعيان باستناد به عقائد شرك آميز آنان، آنها را در زمرهٔ مشركين دانسته‌اند واقعه تاريخي مذكور بوده است و نتيجتا صابئين حقيقي كه در قرآن در ضمن اهل كتاب آمده‌اند معتقد به دين الهي بوده‌اند و صابئين حراني ستاره پرست و مشرك بوده‌اند.

صبّ: ريختن. (لازم و متعدي) «صبّ الماء و نحوه صبّا فصبّ هو: سكبه فانسكب» (اقرب). «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسٰانُ إِلىٰ طَعٰامِهِ. أَنّٰا صَبَبْنَا الْمٰاءَ صَبًّا» عبس: 24 و 25. «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذٰابٍ»
قاموس قرآن، ج4، ص: 104
فجر: 13. ناگفته نماند: صبّ راجع بيك قوم نيست بدليل «عَلَيْهِمْ» كه بعاد و ثمود و فرعون راجع است، علي هذا اطلاق صبّ بتازيانهٔ عذاب در اثر پي در پي بودن عذاب آن اقوام است. نظير اين آيه است آيهٔ «كُلَّ مٰا جٰاءَ أُمَّةً رَسُولُهٰا كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنٰا بَعْضَهُمْ بَعْضاً وَ جَعَلْنٰاهُمْ أَحٰادِيثَ فَبُعْداً لِقَوْمٍ لٰا يُؤْمِنُونَ» مؤمنون: 44. در نهج البلاغه خطبهٔ 180 هست: «و صبّت السّيوف علي هاماتهم» .

صبح: بعقيدۀ راغب صبح و صباح هر دو اول روز و وقت پيدا شدن سرخي آفتاب در افق است. ولي اقرب صباح را اول روز و صبح را فجر يا اول روز گفته قاموس نيز دو احتمال ميدهد. صحاح فقط فجر گفته است.بنظر ميايد قول دوم درستتر باشد تا صبح و صباح مترادف نباشند «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ» هود: 81. «وَ الصُّبْحِ إِذٰا أَسْفَرَ» مدثر: 34. قسم بصبح آنگاه كه آشكار شود «وَ الصُّبْحِ إِذٰا تَنَفَّسَ» تكوير: 18. سوگند بصبح آنگاه كه وسعت گيرد. «فَإِذٰا نَزَلَ بِسٰاحَتِهِمْ فَسٰاءَ صَبٰاحُ الْمُنْذَرِينَ» صافات: 177. چون عذاب بساحت و محيطشان نازل گردد روز انذار شدگان ناگوار خواهد بود. اين لفظ در قرآن فقط يكبار آمده است.اصباح: بكسر اول مصدر است بمعني صبح نيز آمده (اقرب- مجمع) «فٰالِقُ الْإِصْبٰاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً» انعام: 96. و آن در آيه بمعني صبح است. معني: شكافندۀ صبح است و شب را محل سكون و آرامش قرار داد. اين نيز در قرآن يكبار آمده است. بعضي آنرا اصباح بفتح اول خوانده‌اند كه جمع صبح است.مصبح: اسم فاعل است يعني آنكه وارد وقت صبح ميشود «فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ» حجر: 83. آنگاه كه وارد صبح ميشدند صيحه آنها را گرفت.مصباح: اسم آلت است بمعني چراغ. «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰاةٍ فِيهٰا

مِصْبٰاحٌ ... » نور: 35. جمع آن مصابيح است «وَ زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ وَ حِفْظاً» فصلت: 12.بنظرم علت اين تسميه آنست كه چراغ شب تاريك را با نور خود نظير صبح ميكند.اصبح: از افعال مقاربه است.بمعني صار (گرديد) مثل «فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخٰاسِرِينَ» مائده: 30. يعني: او را كشت و از زيانكاران گرديد. «فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيٰاحُ» كهف: 45. تمام موارد اين صيغه در قرآن بمعني صار و گرديدن است مگر بعضي از قبيل «حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ» كه بمعني داخل شدن در صباح است.ايضا صيغه‌هاي اسم فاعل آن نحو «إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهٰا مُصْبِحِينَ» قلم: 17. «وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ وَ جَعَلْنٰاهٰا رُجُوماً لِلشَّيٰاطِينِ» ملك: 5. «وَ زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ وَ حِفْظاً» فصلت: 12. بنا بر آنچه در «رجوم» گذشت مراد از مصابيح تيرهاي شهاب و سنگهاي سر گردان فضا هستند كه در اثر تماس با گازهاي جوّي مشتعل شده و از بين ميروند. منظور از آنها نه نجوم است و نه كواكب.

صبر: حبس. امساك. در اقرب آمده «صبر الدابة حبسها بلا عطف» راغب امساك در تنگي گفته است.صبر: خويشتن داري و حبس نفس است بر چيزيكه شرع و عقل تقاضا ميكند، يا از چيزيكه شرع و عقل از آن نهي ميكند. بحسب اختلاف موارد نام آن فرق ميكند اگر خويشتن داري در مصيبت باشد آنرا صبر گويند ضد آن جزع است. اگر در جنگ باشد شجاعت نامند ضد آن جبن است. اگر در پيش آمد باشد آنرا سعۀ صدر گويند.اگر در امساك از سخن باشد كتمان نامند. (راغب) در اقرب از كليات اضافه كرده: اگر در امساك نفس از فضول مال باشد آنرا عفت و قناعت گويند. در مجمع و مفردات گويد: در حديث، ماه رمضان را شهر الصبر

قاموس قرآن، ج4، ص: 106

فرموده است كه روزه نوعي حبس و منع نفس است ... «فَاصْبِرْ كَمٰا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لاٰ تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ» احقاف: 35. اين صبر همان سعۀ صدر و استقامت در راه حق است. «وَ الصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَ الضَّرّٰاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ» بقره: 177.اصطبار: خويشتن را وادار كردن بصبر است «فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبٰادَتِهِ» مريم: 65.مصابره: را غلبه در صبر گفته‌اند (كشاف- اقرب) «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صٰابِرُوا وَ رٰابِطُوا وَ اتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» آل عمران: 200.گفته‌اند: يعني اي اهل ايمان در راه خدا صبر كنيد و بدشمنان در صبر بر جهاد غلبه كنيد و از آنها صابرتر باشيد و سرحدات خويش را حفظ كنيد بنا بر آنكه «رٰابِطُوا» بمعني مرابطه باشد. ولي معني جامع و واسع آيه در «ربط» گذشت.در تفسير عياشي از حضرت صادق عليه السّلام نقل است « ... اصْبِرُوا علي الفرائض وَ صٰابِرُوا علي المصائب وَ رٰابِطُوا علي الائمّة» روايات ديگري نيز در همان كتاب و مجمع و غيره نقل شده است.صبّار: مبالغه است بمعني شديد الصبر. راغب گويد: آن بكسي گفته ميشود كه نوعي تكلّف و مجاهدت (در صبر) داشته باشد. «وَ مَزَّقْنٰاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰاتٍ لِكُلِّ صَبّٰارٍ شَكُورٍ» سباء: 19. يعني هر آنكه داراي مجاهدت در صبر و بسيار حقشناس باشد براي او در اين گفتار آيات و عبرتهائي است. اين كلمه چهار بار در قرآن آمده و همه در قالب آيۀ فوق. «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاٰةِ وَ إِنَّهٰا لَكَبِيرَةٌ إِلاّٰ عَلَي الْخٰاشِعِينَ» بقره: 45. «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاٰةِ إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰابِرِينَ» بقره: 153.مراد از صبر خويشتن داري است سبب توفيق دو چيز است: توجه بخدا

قاموس قرآن، ج4، ص: 107

و استمداد از ساحت حق و استقامت و ثبات در كار. در بعضي روايات صبر

روزه معني شده است در تفسير عياشي از ابا عبد اللّه عليه السّلام نقل كرده «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ» فرمود: صبر روزه است. و از ابي الحسن عليه السّلام نقل كرده «الصّبر الصّوم. اذا نزلت بالرّجل الشّدة او النّازلة فليصم» قال: اللّه يقول «اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ الصّبر الصّوم» . بنظر ميايد: منظور از روايت بيان مصداق باشد نه انحصار و اللّه العالم. «فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَي النّارِ» بقره: 175. راغب از ابو عبيده نقل كرده: صبر در آيه بمعني جرئت است و آن لغتي است در صبر. در مجمع فرموده: آن عقيدۀ حسن و قتاده است و علي بن ابراهيم آنرا از حضرت صادق عليه السّلام نقل كرده. «وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا» طور: 48. راغب آنرا انتظار معني كرده. يعني منتظر حكم خدا باش كه بر له تو و عليه كفّار حكم كند. در وجه آن گفته: چون انتظار از صبر منفك نيست بلكه آن نوعي صبر است.

اصبع:؛ ج 4، ص: 107

اصبع: انگشت. جمع آن اصابع است. «يَجْعَلُونَ أَصٰابِعَهُمْ فِي آذٰانِهِمْ مِنَ الصَّوٰاعِقِ» بقره: 19. ايضا «جَعَلُوا أَصٰابِعَهُمْ فِي آذٰانِهِمْ» نوح: 7. اصابع فقط دو بار در قرآن آمده و مفرد آن در كلام اللّٰه بكار نرفته است. در اقرب گويد: اين كلمه مؤنّث است. گاهي نيز مذكر آمده گاهي آن بمعني اثر ميايد «فلان من اللّه اصبع حسنة» فلان اثر نعمت خوب خداست.

صبغ:؛ ج 4، ص: 107

اشاره

صبغ: بفتح اول رنگ كردن و بكسر آن بمعني رنگ شده است (مصبوغ) ولي اقرب هر دو را مصدر گفته است «صبغ الثوب ... صبغا: لونه». «صِبْغَةَ اللّٰهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عٰابِدُونَ» بقره: 138. صبغه دلالت بر نوع دارد بنظرم آن مفعول فعل محذوف است مثل «اعني و الزموا» اين آيه بيان آيۀ 136 است در آيۀ 135 از اهل كتاب نقل شده كه ميگفتند
قاموس قرآن، ج4، ص: 108
«كُونُوا هُوداً أَوْ نَصٰاريٰ تَهْتَدُوا» در جواب فرموده «قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً» آنگاه در آيۀ 136 آمده «قُولُوا آمَنّٰا بِاللّٰهِ وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْنٰا وَ مٰا أُنْزِلَ إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ ... » آنوقت پس از آيۀ ديگر فرموده «صِبْغَةَ اللّٰهِ» يعني: ايمان باين پيغمبر و پيامبران ديگر رنگ خدائي و دين خداست و رنگ خدائي بهترين رنگهاست و ما باو عابديم. منظور از صبغه ايمان و دين است. عيّاشي از امام صادق عليه السّلام نقل كرده فرمود: الصّبغة الاسلام.در مجمع نيز آنرا نقل كرده است. «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنٰاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» مؤمنون: 20. صبغ بمعني خورش است. علت تسميه آنست كه نان در خورش مثل سركه و روغن فرو رفته رنگين ميشود (اقرب) معني آيه در «دهن» گذشت.

[غسل تعميد]؛ ج 4، ص: 108

در اقراب الموارد در «عمد» ذيل كلمهٔ معموديّه مينويسد: معموديّه اولين اسرار دين مسيحي و درب نصرانيت است. و آن تغسيل طفل و غير طفل است. با آب، بنام اب، ابن، روح القدس. (مراد از اب خدا و از ابن عيسي است).در مجمع فرموده: بعضي از نصاري مولود خويش را در آبيكه بآن معموديّه گويند فرو مي‌بردند و آنرا تطهير مولود قرار ميدادند. بقولي يهود و نصاري فرزندان خويش را رنگ يهوديت و نصرانيّت ميزدند يعني دين خويش را بآنها تلقين ميكردند. راجع باين قول است كه عمر بن الخطاب از بني تغلب پيمان گرفت كه فرزندان خويش را رنگ نصرانيّت نزنند. بلكه آنها را بگذارند بزرگ شوند سپس هر دين را كه خواستند بپذيرند.هاكس آمريكائي در قاموس كتاب مقدس مادهٔ «تعميد» دربارهٔ اين غسل مفصل بحث كرده است.غرض آنكه بعضي گفته‌اند: مراد از صِبْغَةَ اللّٰهِ در آيهٔ شريفه، ردّ تعميد است يعني رنگ و صبغهٔ خدائي بهتر است نه صبغهٔ تعميد.

صبو: صبّي: كودك. راغب گويد: كودكي كه باحتلام نرسيده. در اقرب از جملۀ معاني آن گويد، طفليكه از شير باز گرفته نشده. «قٰالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كٰانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مريم: 29.صبو: ميل كودكانه «صبا الرجل صبوا و صباء: مال الي الصبوة» راغب گويد: ذوق زد و كار كودكان كرد «وَ إِلاّٰ تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنْ مِنَ الْجٰاهِلِينَ» يوسف: 33. يعني خدا، اگر حيلۀ زنان را از من بر نگرداني بآنها ميل كرده از جاهلان ميگردم. «يٰا يَحْييٰ خُذِ الْكِتٰابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنٰاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» مريم: 12. حكم را در مجمع نبوّت گفته است. مؤيّد آن آيۀ «قٰالَ إِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ آتٰانِيَ الْكِتٰابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» مريم: 30. است كه عيسي در حين ولادت گفت: خدا مرا كتاب داده و پيامبرم كرده است. اين دو آيه صريح‌اند كه پيامبري در كودكي هم بشخص اعطا ميشود.امام جواد عليه السّلام در حدود هفت سالگي بامامت رسيد و امام زمان عليه السّلام در حدود پنج سالگي. و اين عجيب نيست و مورد تصديق قرآن مجيد ميباشد. طبرسي در ذيل آيۀ « ... وَ آتَيْنٰاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» از عياشي از علي بن اسباط نقل ميكند: در اثناي سفر مصر وارد مدينه شدم، محضر ابو جعفر محمد بن علي الرضا عليه السّلام آمدم كه پنج ساله بود، در قيافه‌اش دقت ميكردم كه پيش ياران مصري توصيفش كنم، بمن نگاه كرد فرمود يا علي رويۀ خدا در امامت رويۀ او در نبوّت است.فرموده: «وَ لَمّٰا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنٰاهُ حُكْماً وَ عِلْماً» و فرموده «وَ آتَيْنٰاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» جايز كه حكم در سن چهل سالگي و جايز است در كودكي داده شود.

صحبت: رفاقت. ملازمت.صاحب يعني رفيق ملازم. راغب گويد آن در عرف بكسي اطلاق ميشود كه ملازمتش زياد باشد. «يٰا صٰاحِبَيِ السِّجْنِ أَ أَرْبٰابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّٰهُ الْوٰاحِدُ الْقَهّٰارُ» يوسف: 39. «مَا اتَّخَذَ
قاموس قرآن، ج4، ص: 110
صٰاحِبَةً وَ لاٰ وَلَداً» جنّ: 3. مراد از صاحبه زن است. «مٰا ضَلَّ صٰاحِبُكُمْ وَ مٰا غَوىٰ» نجم: 2. منظور از صاحب رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله است «لاٰ يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ وَ لاٰ هُمْ مِنّٰا يُصْحَبُونَ» انبياء: 43. بتها بخويشتن ياري نتوانند و از طرف ما هم ياري كرده نميشوند.اصحاب: جمع صاحب است بمعني رفيقان ملازم «أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ» بقره: 82. «فَأُولٰئِكَ أَصْحٰابُ النّٰارِ» بقره: 81. اين كلمه 77 بار در قرآن مجيد آمده، يكبار نيز «أَصْحٰابِهِمْ» ذاريات: 59. بكار رفته و بيشتر به جنّت و نار و جحيم اضافه شده است و گاهي آمده: اصحاب السبت، اصحاب مدين، اصحاب كهف، اصحاب اليمين، اصحاب القبور، اصحاب الفيل و غيره.

صحاف:؛ ج 4، ص: 110

صحاف: «يُطٰافُ عَلَيْهِمْ بِصِحٰافٍ مِنْ ذَهَبٍ» زخرف: 71. صحاف جمع صحفه و آن جامي است براي خوردن طعام (مجمع). در اقرب گويد: كاسۀ بزرگ و گشاد كه پنج نفر را سير ميكند سپس از كسائي نقل كرده: اعظم كاسه‌ها جفنه است، بعد از آن قصعه كه ده نفر را سير ميكند، سپس صحفه پنج نفر را، بعد از آن مئكله دو يا سه نفر را آخري صحيفه (بضم اول) است كه فقط يكنفر را سير ميكند.بنا بر قول مجمع، صحاف بمعني كاسه و بقول اقرب طبقها است المنجد نيز مثل اقرب گفته است. معني آيه چنين ميشود: جامها يا طبقهائي از طلا بر آنها بگردانند. اين كلمه در قرآن يكبار آمده است.

صحف:؛ ج 4، ص: 110

صحف: بضمّ (ص، ح) جمع صحيفه و آن چيز گسترده است مثل صحيفه صورت انسان و نيز صحيفه‌ايكه در آن مينويسند (راغب). «أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِما فِي صُحُفِ مُوسيٰ» نجم: 36. «وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ» تكوير: 10. «إِنَّ هٰذٰا لَفِي الصُّحُفِ الْأُوليٰ. صُحُفِ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسيٰ» اعلي: 18 و 19. «رَسُولٌ مِنَ اللّٰهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً» بيّنة: 2. مراد از صحف در آيات فوق نامه‌ها و كتابهاي پيامبران و
قاموس قرآن، ج4، ص: 111
نامه‌هاي اعمال است. صحف 8 بار در قرآن آمده. صحائف كه جمع ديگر آن ميباشد در كلام اللّٰه بكار نرفته است.

صاخه:؛ ج 4، ص: 111

صاخه: «فَإِذٰا جٰاءَتِ الصَّاخَّةُ.يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ» عبس: 33 و 34.صاخّة بنقل صحاح قاموس، اقرب، فريادي است كه از شدت گوش را كر ميكند. آن از اسماء قيامت است يعني: چون فرياد شديد گوش خراش آيد آنروز شخص از برادرش ميگريزد ... اين همان است كه در آيات ديگر با صيحه تعبير آمده «إِنْ كٰانَتْ إِلّٰا صَيْحَةً وٰاحِدَةً فَإِذٰا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنٰا مُحْضَرُونَ» يس: 53. «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ» ق: 42. اللهم نعوذ بك من عذابك و هوانك.

صخر:؛ ج 4، ص: 111

صخر: سنگ سخت. در اقرب بزرگي را نيز قيد ميكند. واحد آن صخره است «وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جٰابُوا الصَّخْرَ بِالْوٰادِ» فجر: 9. قوم ثمود كه سنگها را در وادي بريدند و تراشيدند مثل «وَ كٰانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبٰالِ بُيُوتاً آمِنِينَ» حجر: 82. «أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنٰا إِلَي الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ» كهف: 63. مراد از الصخره سنگ معهود است. ايضا آن در آيۀ 16 لقمان آمده است اين لفظ فقط در سه مورد فوق در قرآن بكار رفته است.

صدد: بعقيدۀ راغب، صد و صدود گاهي بمعني اعراض و انصراف و گاهي بمعني منع و بر گرداندن است يعني هر دو لازم و متعدي است.بعقيدۀ مجمع، صحاح، قاموس و اقرب، صدود لازم است بمعني اعراض ولي صد لازم و متعدي هر دو ميايد راغب آنرا بقول نسبت ميدهد.فعل آن در صورت لازم بودن از نصر ينصر و ضرب يضرب و در صورت متعدي بودن فقط از نصر ينصر آمده است (اقرب). ضمنا قول راغب دربارۀ متعدي بودن صدود مورد تصديق قرآن نيست كه صدود فقط يكبار در قرآن آنهم لازم است گرچه راغب متعدي گفته و آن اين

است «رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً» نساء: 61. يعني مي‌بيني كه منافقان از تو اعراض ميكنند اعراضي محكم.در آيات «أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» مائده: 2. «وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِهِ» اعراف: 86. «وَ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَ عَنِ الصَّلاٰةِ» مائده: 91. صدّ حتما بمعني منع و بر گرداندن است كه متعدي بمفعول اول و مفعول دوم بواسطۀ حرف جر است.ولي در آيات ديگر كه مفعول اول ذكر نشده گرچه ميشود آنرا اضمار كرد ولي لازم گرفتن بهتر است مثل «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ» نساء: 55. يعني از آنها بعضي بحق ايمان آورده و بعضي اعراض كرده است. و مثل «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ» نساء: 167.يعني آنانكه كافر شده و از راه خدا اعراض كردند. نظير آن «وَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَمّٰا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ» احقاف: 3. است كه اعراض را با كفر جمع كرده. ايضا آياتي نظير «لَيَأْكُلُونَ أَمْوٰالَ النّٰاسِ بِالْبٰاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ» توبه: 34. كه ظاهرا بمعني اعراض است نه منع. آيۀ زير نيز بنظرم بمعني اعراض باشد «قُلْ قِتٰالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ» بقره: 217. بگو جنگ در ماه حرام كاري بزرگ و اعراض از دين خداست.ناگفته نماند همۀ افعال مضارع اين لفظ در قرآن مجيد از باب نصر ينصر آمده مگر در آيۀ «وَ لَمّٰا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً إِذٰا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ» زخرف: 57. كه آن بمعني اعراض و از ضرب يضرب آمده است. ولي با آنكه در قرآنها بكسر (ص) نوشته شده در مجمع فرموده: اهل مدينه، ابن عامر ... آنرا بضمّ (ص) و بقيّه بكسر آن خوانده‌اند.

صديد:؛ ج 4، ص: 112

صديد: «مِنْ وَرٰائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقيٰ مِنْ مٰاءٍ صَدِيدٍ» ابراهيم: 16. صديد را چرك گفته‌اند. علّت تسميۀ آن

قاموس قرآن، ج4، ص: 113

كراهت و اعراض از آن است (مجمع) در اينصورت صديد بمعني مصدود است يعني اعراض شده و ناپسند و شايد مراد آب جوشان باشد كه خواهيم گفت.مخفي نماند: نكره بودن آن نشان ميدهد كه چرك زخم نيست بلكه چرك بخصوصي است و آن شايد همان حميم است كه آمده «وَ سُقُوا مٰاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعٰاءَهُمْ» محمد: 15. دربارۀ آن آب رواياتي است مخوف. اعاذنا اللّه منه. در خطبۀ 118 نهج البلاغه دربارۀ جهنّم فرموده «و شرابها صديد» . ناگفته نماند صديد را آب زخم مختلط بخون نيز گفته‌اند كه هنوز چرك نشده است.در قاموس آنرا آب جوشان كه از كثرت جوشش قوام يافته نيز گفته است در اقرب نسبت آنرا بقول ميدهد.اگر مراد از آن در قرآن چنين معنائي باشد با «حميم» كه بارها در وصف آب جهنّم گفته شده يكي است و اللّه العالم. و شايد مراد از آن غسلين باشد كه خواهد آمد.

صدر: سينه. مثل «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: 1. جمع آن صدور است نحو «إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ» آل عمران: 119. خدا بآنچه در سينه‌هاست دانا است.فعل صدر چون با «عن» متعدي شود معناي رجوع ميدهد «صدر عن المكان» يعني از مكان بر گشت. و چون با «من» متعدي شود بمعني بروز و ظهور باشد. «صدر منه الامر» يعني اين كار از او بروز كرد. ايضا بمعني حدوث و حصول آيد «صدر الامر صدورا» يعني كار حادث شد. و نيز صدر بمعني رجوع و ارجاع (لازم- متعدي) آمده است (اقرب). «قٰالَتٰا لٰا نَسْقِي حَتّٰى يُصْدِرَ الرِّعٰاءُ وَ أَبُونٰا شَيْخٌ كَبِيرٌ» قصص: 23. «يصدر» در قرآنها بضم (ي) و كسر (د) نوشته شده ولي بفتح (ي) و ضمّ (د) از باب نصر ينصر نيز خوانده‌اند.بنا بر اول معناي آن چنين است:

گفتند ما گوسفندان خود را آب نميدهيم تا چوپانها مواشي خود را از آب بر گردانند. پدر ما پيري بزرگ است. و بنا بر دوم اين است ... تا چوپانها از آب بر گردند. «يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النّٰاسُ أَشْتٰاتاً لِيُرَوْا أَعْمٰالَهُمْ» زلزله: 6. ممكن است «يصدر» بمعني حدوث باشد يعني آنروز مردم بطور پراكنده و متفرق حادث و ظاهر ميشوند. و شايد بمعني بروز باشد يعني «يصدر الناس من الارض اشتاتا» چنانكه در آيۀ ديگر آمده «وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ جَمِيعاً ... وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّٰارِ» ابراهيم: 21 و 48. و نيز آمده «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ سِرٰاعاً» معارج: 43. در «شتت» گفتيم: ظاهرا مراد از اشتات متفرق و بي نظم بودن است چنانكه فرموده «يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ كَأَنَّهُمْ جَرٰادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر: 7. حدوث و بروز نزديك بهم‌اند.آياتي هست دربارۀ سعۀ صدر و تنگي آن و اينكه خدا شرح صدر عطا ميكند و سينه را تنگ ميگرداند. نظير «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: 1. «قٰالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» طه: 25.ايضا «فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاٰمِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً ... » انعام: 125. و مثل «وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لٰا يَنْطَلِقُ لِسٰانِي» شعراء: 13.مراد از صدر در اين آيات چيست؟ آيا سينه است يا قلب و باعتبار حال و محل قلب را صدر خوانده است؟ بنظر ميايد: منظور سعه و ضيق قلب است و باعتبار آنكه قلب در سينه است صدر گفته شده و اينكه بعضي‌ها قلب را بمعني نفس گرفته‌اند بدليل اينكه درك و فهم و غيره مال نفس است نه قلب در «قلب» شرح داده خواهد شد.در بعضي از آيات افعالي بصدر نسبت داده شده نظير «يَعْلَمُ خٰائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مٰا تُخْفِي الصُّدُورُ» غافر: 19. «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مٰا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ

قاموس قرآن، ج4، ص: 115
وَ مٰا يُعْلِنُونَ» نمل: 74. «وَ لاٰ يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حٰاجَةً مِمّٰا أُوتُوا» حشر: 9. از اين قبيل است آياتيكه دربارۀ شفاي صدور، كينۀ صدور، محتويات صدور، وسوسۀ صدوراند مثل «وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ» توبه: 14. «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضٰاءُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ وَ مٰا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ» آل عمران: 118. «إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ» مائده: 7. «الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النّٰاسِ» ناس: 5.بنظر من مراد از همۀ آنها قلوب است و باعتبار حال و محل صدور بكار رفته است و اللّه اعلم.

صدع: شكافتن. «صدعه صدعا: شقّه» چنانكه در مجمع ذيل آيۀ 43 روم و در مفردات و صحاح گفته است. صديع بمعني صبح است باعتبار شكافته شدن. «فَاصْدَعْ بِمٰا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» حجر: 94. يعني مأموريت خويش را آشكار كن و از مشركين اعراض نما. آشكار كردن چيزي نوعي شكافتن است در اقرب گويد «صدع الامر: كشفه». «يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ» روم: 43. يعني آنروز مردم متفرق و پراكنده ميشوند كه آن شكافته شدن اجتماع است در مجمع فرموده «تصدّع القوم: تفرّقوا» همچنين است «لَرَأَيْتَهُ خٰاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ» حشر: 21. يعني ميديدي كه كوه از ترس خدا خاشع و شكاف بر دارنده است. «لاٰ يُصَدَّعُونَ عَنْهٰا وَ لاٰ يُنْزِفُونَ» واقعة: 19. يعني از شراب بهشتي سر درد نميگيرند و مست نميگردند. بعقيدۀ راغب سر درد را بطور استعاره صداع گويند گوئي سر از درد شكافته ميشود «وَ السَّمٰاءِ ذٰاتِ الرَّجْعِ. وَ الْأَرْضِ ذٰاتِ الصَّدْعِ» طارق: 11 و 12. صدع ظاهرا بمعني مفعول است. يعني سوگند بآسمان كه بر گرداننده و زميني كه خاصيت شكافته شدن را دارد. تا روئيدنيها از آن برويد.

صدف: اعراض شديد (راغب). «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآياٰتِ اللّٰهِ وَ
قاموس قرآن، ج4، ص: 116
صَدَفَ عَنْهاٰ» انعام: 157. «حَتّٰي إِذاٰ ساٰويٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قاٰلَ انْفُخُوا» كهف: 96. صدف ناحيه و جانب كوه است يعني: تا چون مساوي و پر كرد ميان دو ناحيۀ كوه را گفت: بدميد.تصادف بمعني تقابل نيز آمده است در مجمع فرموده: ازهري گويد دو جانب كوه را صدفان گويند كه با هم محازات و تلاقي (و تقابل) دارند و بقولي گويا هر يك از ديگري اعراض كرده است. اين قول بنظر نگارنده قوي است.

صدق:؛ ج 4، ص: 116

صدق: بكسر و فتح (ص) راست گفتن. و بكسر (ص): راست مقابل دروغ (اقرب). «وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» اسراء: 80. اين راستي در عمل است. «وَ الَّذِي جٰاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ» زمر: 33. مراد از صدق خبر راست است بعبارت ديگر: حق. و مراد از تصديق ايمان بآن ميباشد.تصديق بمعني اذعان و اعتقاد و راست دانستن مطلب و سخن است «وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ ... » سباء: 20. يعني شيطان ظنّ خويش را كه باغواء ايشان داشت تصديق كرد و دانست كه اغواء ميتواند كرد. «بَلْ جٰاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ» صافّات: 37. بلكه حق را آورد و مرسلين را در نبوّت تصديق كرد. در مجمع فرموده: بشارات پيامبران را دربارهٔ خود تحقيق و اثبات كرد يعني بشارات آنها بوسيلهٔ او جاي خود را گرفت.صدقه: چيزي است كه انسان از مال خود قربة الي اللّه ميدهد. و آن اعمّ از زكوة است صدقه بواجب و مستحب هر دو گفته ميشود ولي زكوة فقط اسم واجب است (مجمع) «خُذْ مِنْ أَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً ... » توبه: 103. دربارهٔ صدقهٔ واجب است «هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبٰادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقٰاتِ» توبه: 104. ظاهرا اعم از واجب و نداب است.افعال صدقه از باب تفعل ميايد.

قاموس قرآن، ج4، ص: 117

نحو «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنٰا إِنَّ اللّٰهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» يوسف: 88. «لَئِنْ آتٰانٰا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ» توبه: 75.اقرب الموارد در علت اين تسميه گويد: كه بنده بوسيلهٔ آن صدق عبوديّت خويش را اظهار ميكند.صدقة: بفتح (ص) و ضم (د) مهريهٔ زن است جمع آن در قرآن صدقات آمده «وَ آتُوا النِّسٰاءَ صَدُقٰاتِهِنَّ نِحْلَةً» نساء: 4. يعني مهر زنان را در حاليكه عطيه‌اي است از جانب خدا، بدهيد.شايد علت اين تسميه آن باشد كه شخص با دادن مهر صدق احترام و حق زن يا دستور خدا را ظاهر ميكند.صديق: رفيق. آنكه دوستي و محبتش راست است «فَمٰا لَنٰا مِنْ شٰافِعِينَ.وَ لاٰ صَدِيقٍ حَمِيمٍ» شعراء: 101 و 102.صديق: پيوسته راست‌گو و راست كن صيغهٔ مبالغه است طبرسي آنرا بسيار تصديق كنندهٔ حق و بقولي كثير الصدق فرموده است. راغب آنرا بسيار راستگو گفته و سه قول دربارهٔ آن نقل كرده است: كسيكه اصلا دروغ نميگويد. آنكه دروغ از او سر نميزند كه بصدق عادت دارد. آنكه در قول و عقيده راست، و راستي خويش را بفعلش اثبات كند.ناگفته نماند: چون صدق در قول و فعل هر دو هست و صدّيق مبالغهٔ در صدق است لذا صديق كسي است كه راست‌گو و راست كن باشد و خلاف راستي اصلا نگويد و نكند مؤيد اين مطلب آنست كه صديق وصف

پيامبران آمده و قول و فعل آنها همواره راست بوده است و نيز در وصف مريم آمده «صدّيقة» و اين حاكي است كه مريم در ولادت عيسي و در گفتارش دروغي ندارد و راست راست است. «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنا فِي سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ» يوسف: 46. «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِبْراهِيمَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا» مريم: 41. در خصوص مريم نيز اين كلمه بكار رفته است «وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ» مائده: 75. «وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ. قَدْ
قاموس قرآن، ج4، ص: 118
صَدَّقْتَ الرُّؤْيا» صافات: 104 و 105. و ندايش كرديم كه اي ابراهيم آن خواب را تصديق كردي و در خارج بوجود آوردي. از اين معلوم ميشود كه آنحضرت بذبح امر نشده بود و گرنه «قَدْ صَدَّقْتَ» نميامد مگر پس از ذبح فرزندش. «لِيَسْئَلَ الصّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً أَلِيماً» احزاب: 8. ما قبل آيه چنين است «وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسي وَ عِيسَي ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً». مراد از اين ميثاق ظاهرا همان است كه در آيۀ 81 آل عمران است.ميشود گفت غرض از «صِدْقِهِمْ» ميثاق است يعني: خدا از آنها پيمان گرفت كه يكديگر را تصديق و بهم ديگر ياري كنند تا اين تمهيد آن شود كه از صادقين (پيامبران) دربارۀ آن پيمان راست سؤال كند كه آيا بآن عمل كردند يا نه؟ چنانكه ميشود آنرا از «فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ» اعراف: 6. استفاده كرد.و در «سئل» گذشت.

ناگفته نماند صديق در قرآن مجيد در وصف حضرت ابراهيم و يوسف و مريم بكار رفته چنانكه گذشت و در خصوص حضرت ادريس فرموده «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا» مريم: 56. اطلاق آن بحضرت يوسف گرچه از مرد مصري و رفيق زنداني يوسف است ولي قرآن آنرا بصورت قبول نقل ميكند.حال كه اين را دانستيم، مقتضاي آيۀ «وَ مَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِيقاً» نساء: 69. آنست كه صديقين غير از پيامبران و گواهان اعمال‌اند زيرا كه ظاهر عطف افاده تعدد است. پس بايد ديد آنها كدام‌اند در آيۀ ديگري ميخوانيم «وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ أُولٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ

نُورُهُمْ ... » حديد: 19. از اين آيه بدست ميايد كه صديقون و شهداء اعمال هر دو يك صنف‌اند. باعتبار آنكه دروغ و خلاف را در اقوال و اعمالشان مدخلي نيست صديق‌اند و باعتبار گواه بودنشان شهداءاند. گرچه پيامبران نيز صديق و شهيداند ولي چون اين دو وصف منحصر بآنها نيست، بايد گفت مراد از اين سه گروه انبياء و اوصياءاند. انبياء داراي هر سه وصف نبوت، صديق و شهيداند ولي اوصياء فقط دو وصف اخير را دارند. «الصّالحين.» نيز پيروان مخصوص آنها ميباشند.لذا منظور از «وَ الَّذِينَ آمَنُوا ... » در آيۀ اخير بايد مؤمنان بخصوصي باشند كه ايمان بخدا و رسل مقام صديق و شهيد را بآنها داده است.در الميزان از كافي از حضرت باقر عليه السّلام نقل شده: نبي از ماست.صديق از ماست. شهداء و صالحين از مااند.يكي از بزرگان دربارۀ آيۀ اخير فرمود: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا ... » صديقون و شهداء نيستند بلكه ملحق بآنها هستند بقرينۀ «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بنظر ايشان ضمير «لَهُمْ» راجع به «الَّذِينَ آمَنُوا ... » و ضمير «أَجْرُهُمْ» راجع به صديقون و شهداء است يعني براي مؤمنين بخدا و رسل اجري مثل اجر آندو طايفه است.اين نظر بسيار بعيد است بلكه «أُولٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ» اين دو وصف را به «الَّذِينَ آمَنُوا ... » منحصر ميكند. مطلب همان است كه گفتيم: بايد «الَّذِينَ آمَنُوا» را گروه بخصوصي دانست. بعضي‌ها گفته‌اند: «واو» در «وَ الشُّهَداءُ» استيناف و آن مبتدا و خبرش «عِنْدَ رَبِّهِمْ» است و «لَهُمْ أَجْرُهُمْ» خبر دوم است. اين سخن نيز مخالف ظاهر ميباشد. در خاتمه: شايد «وَ الَّذِينَ آمَنُوا» در آيۀ اخير ببعضي از بندگان خدا كه از اوصياء نيستند شامل باشد امثال شهيدان راه حق و غيرهم.

صدقات؛ ج 4، ص: 119

دربارهٔ «إِنَّمَا الصَّدَقٰاتُ لِلْفُقَرٰاءِ

وَ الْمَسٰاكِينِ» و محل مصرف هشتگانهٔ صدقات در «زكو» سخن گفته‌ایم بآنجا رجوع شود.

صدو: كف زدن. در مجمع فرموده: تصديه زدن دست بر دست است. و صدي بمعني صداي كوه و غيره از آنست. (صدائيكه از كوه منعكس ميشود) «وَ ما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلّا مُكاءً وَ تَصْدِيَةً» انفال: 35. مكاء بمعني صفير است يعني نماز مشركين در نزد بيت اللّه فقط صفير زدن و كف زدن بود. «أَمّا مَنِ اسْتَغْني. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّي» عبس: 5 و 6. تصّدي بمعني توجه و رو كردن است.صدي چنانكه نقل شد بصداي كوه كه منعكس شده گفته ميشود زيرا صدا بآن اصابت كرده و بر گشته است و نيز بعطش صدي گفته ميشود. و آن بمعني عطش يائي و بمعني كف زدن واوي است.طبرسي دربارۀ «تصدي» فرموده: آن بمعني تعرض و رو كردن است مثل رو كردن صديان (عطشان) بآب.راغب آنرا مثل توجه بصداي كوه گفته است. بهر حال معني آيه چنين است: امّا آنكه بي نياز است تو باو توجه ميكني.

صرح: قصر. و هر بناء عالي (اقرب) «وَ قٰالَ فِرْعَوْنُ يٰا هٰامٰانُ ابْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبٰابَ» غافر: 36. مراد از آن در آيه بناي مرتفع است. «قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمّٰا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً» نمل: 44. باو گفته شد وارد قصر شو چون آنرا ديد گمان برد آبي عميق است.اصل صرح بمعني وضوح است «صرح الامر صرحا: بيّنه و اظهره» ظاهرا قصر و عمارت مرتفع را از جهت مرئي و آشكار بودنش صرح گفته‌اند. اين كلمه چهار بار در قرآن مجيد آمده است: نمل 44- قصص: 38- غافر: 36.

صرخ:؛ ج 4، ص: 120

صرخ: صراخ و صريخ بمعني صيحۀ شديد، (فرياد) و ياري طلبيدن و ياري كردن است (اقرب) صريخ
قاموس قرآن، ج4، ص: 121
بمعني فرياد رس و كمك نيز آمده است «وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلاٰ صَرِيخَ لَهُمْ وَ لاٰ هُمْ يُنْقَذُونَ» يس: 43. و اگر ميخواستيم غرقشان ميكرديم فرياد رسي نداشتند و نجات نمي‌يافتند.مصرخ بمعني صريخ و فرياد رس است «فَلاٰ تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ مٰا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مٰا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» ابراهيم: 22. قول شيطان است كه به پيروان خود روز آخرت خواهد گفت مرا ملامت نكنيد. خودتان را ملامت كنيد. من فرياد رس شما نيستم. شما فرياد رس من نيستيد. «وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهٰا رَبَّنٰا أَخْرِجْنٰا نَعْمَلْ صٰالِحاً» فاطر: 37.اصطراخ در اصل با تاء منقوط است كه بطاء قلب شده و آن بمعني استغاثه و ناله است يعني اهل آتش در آن فرياد ميكشند و ناله ميكنند كه: خدايا ما را خارج كن تا كار صالح انجام دهيم.استصراخ ياري خواستن است «فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ» قصص: 18.

صرر: صر بمعني بستن و گره زدن است «صرّ الصّرّة و غيرها: شدها» كيسه را از آن صره گويند كه پول در آن گره زده و بسته ميشود. در مجمع فرموده: بقولي اصرار ثبات است. «وَ لَمْ يُصِرُّوا عَليٰ مٰا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» آل عمران: 135. اصرار بگناه را از آن اصرار گويند كه گوئي گناه را بگناه يا گناه را بخود بسته است. «وَ كٰانُوا يُصِرُّونَ عَلَي الْحِنْثِ الْعَظِيمِ» واقعة: 46. و بودند كه بگناه بزرگ اصرار ميكردند و از آن دست نميكشيدند. «وَ اسْتَغْشَوْا ثِيٰابَهُمْ وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبٰاراً» نوح: 7. جامه‌هايشان را بسر كشيدند و در اعراض از حق اصرار نمودند و خود پسندي عجيب كردند.صِرّ بكسر (ص): سرماي شديد بقول راغب اين از آنست كه در سرما گره شدن (يخ بستن) هست. «مَثَلُ مٰا يُنْفِقُونَ فِي هٰذِهِ الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهٰا صِرٌّ أَصٰابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ

ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ ... » آل عمران: 117. حكايت آنچه كفّار در اين زندگي انفاق ميكنند داستان بادي است كه داراي سرماي شديدي است.بكشت قومي ظالم رسيد و آنرا از بين برد. «فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهٰا وَ قٰالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ» ذاريات: 290.صرّه جماعتي است منضم بهم گوئي جمع شده و در يك ظرف قرار گرفته‌اند (راغب) بمعني ضجّه و صيحه نيز آمده است (اقرب). طبرسي آنرا صيحۀ شديد بقولي، جماعت گفته است يعني: زن ابراهيم عليه السّلام صيحه زنان رو كرد و با تعجب بصورت خويش زد و گفت: عجوزۀ نازا مي‌زايد؟!!

صرصر:؛ ج 4، ص: 122

صرصر: باد شديد. يا بسيار سرد.تكرار لفظ دالّ بر مبالغه است. اين لفظ سه بار در قرآن مجيد آمده است: فصلت: 16- قمر: 19- حاقّه: 6. و هر سه وصف باد عذابي است كه بر قوم عاد وزيد «وَ أَمّٰا عٰادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِيَةٍ» حاقه: 6. اما عاد با بادي بسيار سرد و فزون از حد هلاك شدند.در «روح» تحت عنوان باديكه قوم عاد را از بين برد استظهار كرديم كه آن باد طوفان نبود بلكه باد سرد و سوزان غير عادي بود كه در اثر وزش پي در پي چند روزه، همهٔ آنها را منجمد كرد و از بين برد.

صراط: راه. «اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» فاتحه: 6 و 7. صحاح و قاموس و اقرب آنرا طريق گفته. طبرسي فرمود: راه آشكار وسيع. راغب گويد: راه راست. الميزان فرمايد: صراط، سبيل، طريق قريب المعني‌اند.بايد دانست: آن در اكثر نزديك بتمام آيات قرآن در معناي راه خدا يعني دين حق و شريعت حق بكار رفته است و در بعضي از آيات ميشود گفت مراد از آن راه معمولي است مثل «وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ» اعراف 86. و

مثل «أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَليٰ وَجْهِهِ أَهْدي‌ٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَليٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» ملك: 22. و نحو «فَاهْدُوهُمْ إِليٰ صِراطِ الْجَحِيمِ» صافات: 23.صراط را با صاد و سين خوانده‌اند و هر دو بيك معني است. سرط در اصل بمعني بلعيدن است «سرطه سرطا: ابتلعه» مجمع در علت تسميۀ راه بصراط فرموده كه: راه رهگذر را بلع ميكند. در اقرب گويد: راه رونده در آن غايب ميشود مثل لقمه در شكم.در خاتمه، قول مجمع كه آنرا راه آشكار وسيع گفته بواقع نزديك‌تر است از قول راغب كه راه راست گفته زيرا در بيشتر آيات وصف مستقيم با صراط ذكر شده و تأسيس از تأكيد بهتر است و اگر مثل صحاح و غيره مطلق طريق بگوئيم با سبيل و طريق تقريبا مترادف ميشود و اصل عدم آنست.

صرع:؛ ج 4، ص: 123

صرع: بفتح و كسر (ص) بخاك انداختن. «صرعه صرعا: طرحه علي الارض» رجل صريع يعني مرد بخاك انداخته شده. قوم صرعي يعني گروه بخاك انداخته شده «فَتَرَي الْقَوْمَ فِيهٰا صَرْعيٰ كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِيَةٍ» حاقة: 7. صرعي جمع صريع است يعني: آنگروه را بخاك افتاده مي‌بيني گوئي تنه‌هاي نخل سقوط كرده‌اند.در نهج البلاغه حكمت 408 فرموده: «من صارع الحقّ صرعه» هر كه با حق كشتي گيرد حق او را بخاك مياندازد اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده است. صرع بمعني جنون و حمله از همين است. كه شخص در اثر عدم تعادل اعضاء بخاك ميافتد.

صرف:؛ ج 4، ص: 123

اشاره

صرف: بر گرداندن. خواه بر گرداندن مطلق باشد مثل «فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشٰاءُ وَ يَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشٰاءُ» نور: 43. يا بر گرداندن از حالي بحالي «صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاٰ يَفْقَهُونَ» توبه: 127. «فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ بِمٰا تَقُولُونَ فَمٰا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفاً وَ لاٰ نَصْراً» فرقان: 19.يعني معبودهاي باطل در آنچه ميگفتيد تكذيبتان كردند نه قدرت بر گرداندن (تكذيب بتان) را داريد و نه قدرت ياري
قاموس قرآن، ج4، ص: 124
انصراف: بر گشتن. «ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ» توبه: 127. مصرف: (مثل مسجد) اسم مكان است «فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوٰاقِعُوهٰا وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْهٰا مَصْرِفاً» كهف: 53. يعني گمان بردند كه در آتش واقع شدگانند و محل عدول و انصرافي پيدا نكردند.تصريف: بمعني بر گرداندن است با در نظر گرفتن مبالغه. در مفردات گويد: تصريف مثل صرف است مگر در مبالغه و اكثرا در بر گرداندن از حالي بحالي و از كاري بكاري گفته ميشود. «وَ لَقَدْ صَرَّفْنٰا لِلنّٰاسِ فِي هٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» اسراء: 89. يعني در اين قرآن براي مردم هر مثل را از حالي بحالي و از وضعي بوضعي گرداندیم (و هر دفعه در قالبي مخصوص بيان داشتيم) شايد بيدار باشند و پند گيرند.

[تصريف رياح]؛ ج 4، ص: 124

مردم از قديم الايام در وزيدن باد حركت و جريان افقي فهميده‌اند ولي وزيدن باد دايره‌اي است. مثلا در بادهاي محلي وقتيكه آفتاب بسطح دريا و خشكي مي‌تابد، زمين زودتر از دريا گرم و هواي آن منبسط شده ببالا ميرود هواي سطح دريا كه گرم نشده بصورت نسيم بطرف خشكي ميوزد. از طرف بالا هواي خشكي بطرف دريا رفته جاي خالي آنرا پر ميكند آنگاه بسطح دريا نزديك شده سرد ميشود و بطرف خشكي ميوزد و همين طور. شبها جريان بعكس است و از خشكي بدريا ميوزد كه سطح آب ديرتر از خشكي سرد ميشود بدين طريق ملاحظه ميشود كه وزش باد دائره‌اي است نه افقي. اين مطلب در بادهاي مهاجر و طوفانها نيز همين نحو است و بر ارباب اطلاع پوشيده نيست.در اينجاست كه بيكي از حقائق قرآن راه مي‌بريم و آن اينكه قرآن دربارۀ وزش باد كلمۀ تصريف بكار برده كه همان گرداندن و دائره‌اي بودن است، «وَ تَصْرِيفِ الرِّيٰاحِ وَ السَّحٰابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ»

قاموس قرآن، ج‌4، ص: 125

بقره: 164. «وَ تَصْرِيفِ الرِّيٰاحِ آيٰاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» جاثية: 5. (باد و باران در قرآن تأليف مهندس بازرگان).

صرم: چيدن. بريدن. «صرمه صرما: قطعه بائنا- صرم النخل و الشجر: جزّه». «إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهٰا مُصْبِحِينَ» قلم: 17. قسم خوردند كه ميوه‌هاي باغ را وقت صبح بچينند. «أَنِ اغْدُوا عَليٰ حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صٰارِمِينَ» قلم: 22. صبح در كشت خويش باشيد اگر ميخواهيد بچينيد.شمشير را از آن صارم گويند كه برنده است. «فَطٰافَ عَلَيْهٰا طٰائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَ هُمْ نٰائِمُونَ. فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ» قلم: 19 و 20.صريم بمعني مصروم است: چيده شده و قطع شده. بشب و روز نيز صريم گويند كه هر يك از ديگري قطع و بريده ميشود. ايضا شب تاريك و تل خاك كه از تل بزرگ جدا شده صريم گويند.در اقرب الموارد آنرا زمين سياه كه هيچ چيز نمي‌رويانده نيز گفته است. از همۀ معاني مناسبتر معناي اخير است كه از اقرب نقل شد. زيرا در آيات بعدي هست كه اهل باغ چون آنرا ديدند نشناختند و گفتند: راه گم كرده‌ايم اين نشان ميدهد كه باغ در اثر بلا بصورت زمين سياه بي علف در آمده بود و اگر فقط ميوه‌اش از بين ميرفت و مصروم ميشد اشتباه نمي‌كردند. معني آيه چنين ميشود: در حاليكه آنها خفته بودند گردنده‌اي و بلائي از جانب پروردگارت بآن باغ دور زد و مانند زمين سوخته و بي علف گرديد.

صعد: (بر وزن فرس و عنق) و صعود: بالا رفتن. «صعد في السّلم صعدا و صعودا: ارتقي». «مَنْ كٰانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّٰالِحُ يَرْفَعُهُ ... » فاطر: 10. بعقيدۀ الميزان ضمير «يَرْفَعُهُ» به الْكَلِمُ راجع است و فاعل آن «الْعَمَلُ» ميباشد.يعني: هر كه خواهان عزت است آنرا از خدا بخواهد كه همۀ عزّت مال
قاموس قرآن، ج4، ص: 126
خداست، كلمات پاكيزه (كه حاكي از توحيد و عقيدۀ پاك است) بسوي خدا بالا ميرود و عمل صالح كلمات پاك را بلند ميكند و بالا ميبرد. يعني هر دو بالا ميروند.اين دو كليد عزّت‌اند و بوسيلۀ آنها ميشود از خدا كسب عزّت كرد در نهج البلاغه خطبۀ 112 فرموده: «و نشهد الّا اله الّا اللّه ... و انّ محمّدا عبده و رسوله ... شهادتين تصعدان القول و ترفعان العمل» و در خطبۀ 180 فرموده «لما جعلهنّ موضعا لعرشه ... و لا مصعدا للكلم الطّيّب و العمل الصّالح من خلقه» . «إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لٰا تَلْوُونَ عَليٰ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ ... » آل عمران: 153. در مجمع فرموده: صعود رفتن در بالائي و اصعاد رفتن در زمين هموار است. آنگاه كه سفر را شروع كنيم گوئيم: اصعدنا من مكة.قول شاعر از همان است كه گويد: هواي مع الركب اليمانين مصعد.جنيب و جثماني بمكة موثق راغب گويد: بقولي اصعاد دور شدن در زمين است خواه رو ببالا باشد يا رو بپائين. اصل آن از صعود است بمعني رفتن در اماكن مرتفعه مثل خروج از بصره بنجد و حجاز سپس دور شدن بكار رفته هر چند بلندي در در نظر نباشد نظير «تعال» كه در اصل بمعني: بيا بالا است و آنگاه در مطلق امر بآمدن استعمال شده خواه بطرف بالا باشد يا پائين.بنا بر اين معني آيه چنين ميشود: آنگاه كه ميرفتيد (فرار ميكرديد) و بر كسي توجه نداشتيد و پيامبر شما را ميخواند (ميگفت: بندگان خدا بسوي من آئيد من رسول خدايم).اصعاد بمعني بالا بردن نيز آمده است چنانكه از نهج البلاغه نقل شد.صعد بفتح اول و دوم و صعود بفتح اول و صعيد هر سه در اصل يكي‌اند. اما صعد و صعود بگردنه گفته ميشود و استعاره از هر كار سخت است (راغب) و صعيد خواهد آمد.
قاموس قرآن، ج4، ص: 127
«وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذٰاباً صَعَداً» جنّ: 17. هر كه از ياد خدا اعراض كند عذاب سختي باو وارد نمايد «كَلّٰا إِنَّهُ كٰانَ لِآيٰاتِنٰا عَنِيداً.سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً» مدثر: 16 و 17. نه او بايات ما معاند بود حتما او را بعقبه يا عذاب سختي ميرسانم. صحاح عذاب صعد را عذاب شديد گفته. «يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّمٰا يَصَّعَّدُ فِي السَّمٰاءِ ... » انعام: 125.اصعد بمعني صعود و

از باب تفعل است و دلالت بر تكلّف دارد يعني: سينهٔ او را بسيار تنگ گرداند گوئي در آسمان بسختي بالا ميرود. هر قدر بآسمان بالا رويم هوا رقيق و اكسيژن كم شده نفس تنگ خواهد گرديد.اين از علوم قرآن است.صعيد: چهار بار در قرآن آمده است، «فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً ... » نساء: 43، مائده: 6. «وَ إِنّٰا لَجٰاعِلُونَ مٰا عَلَيْهٰا صَعِيداً جُرُزاً» كهف: 8. «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» كهف: 40.صحاح آنرا خاك گفته و از ثعلب روي زمين (وجه الارض) نقل ميكند.قاموس گويد: خاك، يا وجه الارض.راغب گفته: صعيد به روي زمين گفته ميشود و بقولي غبار بر خاسته است.در مجمع فرموده: صعيد روي زمين است كه بي علف و بي درخت باشد و از زجاج نقل كرده كه گويد: خلافي ميان اهل لغت نمي‌بينم كه صعيد بمعني روي زمين است. آنگاه فرموده: اين موافق مذهب اصحاب ماست كه فرموده‌اند تيّمم بر سنگ جايز است خواه روي آن خاك باشد يا نه.در جوامع الجامع فرموده: زجاج گويد: صعيد وجه الارض است خاك باشد يا سنگ بي خاك. اگر تيّمم كننده دست بسنگ زده مسح نمايد آن طهور است. مذهب ابو حنيفه نيز اين است. و آن از ائمهٔ هدي عليهم السلام روايت گرديده.پس همانطور كه از اهل بيت عليهم السلام نقل شده و آيهٔ 8 كهف دلالت دارد صعيد مطلق وجه الارض است نه

قاموس قرآن، ج4، ص: 128

فقط خاك.صعيد ظاهرا بمعني مصعود است و علت اين تسميه چنانكه از زجاج نقل شده آنست كه روي زمين انتهاي بالا رفته از باطن آن ميباشد.

صعر: ميل بطرف راست يا چپ.در اقرب آمده «صعر وجهه: مال الي احد الشّقّين» راغب آنرا ميل گردن گفته. و گويد: تصعير آنست كه از روي تكبر گردن خويش بگرداند و بروي شخص نگاه نكند. اهل لغت گفته‌اند: صعر خدّه: اماله عن النّظر الي النّاس تهاونا من كبر» «وَ لاٰ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنّٰاسِ وَ لاٰ تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» لقمان: 18. يعني روي خويش از خود پسندي از مردم مگردان (مردم را تحقير مكن) و در زمين به تكبّر گام مزن. اين لفظ فقط يكدفعه در كلام اللّه آمده است.

صعق: شدت صوت رعد. در اقرب گفته: «صعق الرّعد صعقا: اشتدّ صوته» قاموس آنرا شدت صوت گويد. در صحاح هست: «حمار صعق» (بر وزن كتف) يعني الاغ شديد الصوت.بعقيدۀ راغب صاعقه و صاقعه هر دو بمعني صيحۀ بزرگ‌اند مگر آنكه صقع در صوت اجسام زميني و صعق در صداي اجسام علوي است ... و صاعقه صوت شديد جوّ است.پس، صعق (بر وزن فلس) اشتداد صوت است و صاعقه نيز از آن ميباشد «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاّٰ مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْريٰ فَإِذٰا هُمْ قِيٰامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: 68. صعق را در آيه مرگ و بيهوشي گفته‌اند، آن لازم معناي صعق است و مرگ و بيهوشي در اثر صيحه و صعق خواهد بود چنانكه فرموده «إِنْ كٰانَتْ إِلاّٰ صَيْحَةً وٰاحِدَةً فَإِذٰا هُمْ خٰامِدُونَ» يس: 29. «مٰا يَنْظُرُونَ إِلاّٰ صَيْحَةً وٰاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ ... » يس: 49.معني آيه چنين ميشود: در صور دميده شود آنكه در آسمانها و آنكه در زمين است بيهوش ميشود و مي‌ميرد مگر آنكس كه خدا بخواهد سپس بار
قاموس قرآن، ج4، ص: 129
ديگر در صور دميده شود آنگاه همه ايستاده و نگاه ميكنند. نظير اين آيه است آيۀ «وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاّٰ مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ» نمل: 87.احتمال دارد اين آيه راجع بصور دوم باشد كه اجزاء ابدان بفزع و اضطراب آمده و زنده ميشوند. جملۀ «كُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ» قرينۀ اين نظر است.همين طور است آيۀ «فَلَمّٰا تَجَلّٰي رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسيٰ صَعِقاً» اعراف: 143. يعني چون خدايش بكوه تجلّي كرده آنرا ريز ريز نمود و موسي بيهوش افتاد. و شايد منظور آن باشد كه موسي در حال صيحه زدن بزمين افتاد. ولي معني اول بهتر است زيرا ذيل آيه چنين است «فَلَمّٰا أَفٰاقَ قٰالَ سُبْحٰانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ» همچنين است آيۀ: «فَذَرْهُمْ حَتّٰي يُلٰاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ» طور: 45. بگذارشان تا برسند بر روزيكه در آن صيحه زده ميشوند و مي‌ميرند.صاعقه را: مرگ، آتشيكه از آسمان آيد و عذاب گفته‌اند مثل «فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ». «وَ يُرْسِلُ الصَّوٰاعِقَ فَيُصِيبُ بِهٰا مَنْ يَشٰاءُ» رعد: 13. «فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صٰاعِقَةً مِثْلَ صٰاعِقَةِ عٰادٍ وَ ثَمُودَ» فصلت: 13. چنانكه در مجمع ذيل آيۀ 55 بقره فرموده است.راغب پس از نقل اين قول ميگويد: اينها همه آثار صاعقه‌اند و آن در حدّ ذاته يكي است و همان صوت شديد جوّ ميباشد.ناگفته نماند: آيات قرآن صاعقه را در برق و آتشيكه از ابر جستن ميكند بكار برده چنانكه از «فَأَخَذَتْكُمُ الصّٰاعِقَةُ» بقره: 55. «وَ يُرْسِلُ الصَّوٰاعِقَ» رعد: 13. پيداست و شايد مراد از آنها

صیحهٔ شدید باشد. صاعقه، شش بار، صواعق دو بار در قرآن مجید آمده است.

صغر: (بر وزن فرس و عنب) كوچكي. مقابل كبر. و آن در مقايسۀ چيزي با چيز ديگر گفته ميشود خواه باعتبار زمان باشد مثل كوچكي سنّ.
قاموس قرآن، ج4، ص: 130
يا باعتبار. جثّه باشد يا قدر و مرتبه.صغير: كوچك. صغار: بفتح (ص) ذلت و خواري. صاغر: بقول راغب كسي است كه به پستي راضي است.طبرسي، ذليل معني كرده است. «وَ لاٰ تَسْئَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيراً أَوْ كَبِيراً إِليٰ أَجَلِهِ» بقره: 282. «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمٰا كَمٰا رَبَّيٰانِي صَغِيراً» اسراء: 24. «سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغٰارٌ عِنْدَ اللّٰهِ وَ عَذٰابٌ شَدِيدٌ» انعام: 124.صغار در آيه بمعني ذلت و هوان است. «حَتّٰي يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صٰاغِرُونَ» توبه: 29. صاغر در آيه ظاهرا بمعني خضوع و طاعت است كه يكنوع خواري است چنانكه شيخ طوسي فرموده‌اند يعني: تا جزيه را با دست بدهند در حاليكه بحكومت اسلام خاضع و مطيع‌اند راجع بجزيه و معني صٰاغِرُونَ در كتاب سيري در اسلام فصل «اهل كتاب» مفصلا بحث كرده‌ام. معني صاغر بعيد است در آيه، آن باشد كه بعضي از فقهاء در بحث جزيه فرموده‌اند. بنظر ميايد كه مراد از صٰاغِرُونَ ساير شرايط ذمّه باشد چون خضوع بحكومت اسلامي همان تسليم شدن بشرائط ذمّه است.در جريان حضرت سليمان آمده «وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهٰا أَذِلَّةً وَ هُمْ صٰاغِرُونَ» نمل: 37. ذليل بودن بواسطۀ رفتن عزّت و حكومت و استقلال و صاغر بودن در اثر اسارت و گرفتاري است (جوامع الجامع).در صاغر و صغار معناي اوّل ملحوظ و در نظر است كه صاغر در اثر صغر قدر و منزلت ذليل شده و صغار در نتيجۀ از بين رفتن و صغير شدن حيثيّت و مقام شخص است.

صغو: ميل. «صغت النجوم و الشمس صغوا: مالت للغروب» نجوم و آفتاب ميل بغروب كردند اصغاء بمعني استماع در حقيقت ميل كردن گوش است بطرف سخن. در نهج-
قاموس قرآن، ج4، ص: 131
البلاغه خطبهٔ 222 هست: «فاصغيت له سمعي» گوشم را بطرب عقيل متمايل كردم (بحرفش گوش دادم). «إِنْ تَتُوبٰا إِلَي اللّٰهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمٰا» تحريم: 4. يعني اگر شما دو نفر بخدا توبه كنيد آن بهتر است كه قلب شما دو نفر از حق متمايل و منحرف شده شيعه و اهل تسنن نقل كرده‌اند: خطاب «تَتُوبٰا» و «قُلُوبُكُمٰا» در آيه بعايشه و حفصه دو زن حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله است بكشّاف زمخشري و ساير كتب رجوع شود. جريان مفصل آن در تفاسير سورهٔ تحريم مذكور است. «وَ لِتَصْغيٰ إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لٰا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» انعام: 113. و تا بآن قول باطل قلوب آنانكه بآخرت ايمان ندارند ميل كند. از اين مادّه فقط دو لفظ فوق در قرآن عظيم بكار رفته است.

صفح: اغماض. ناديده گرفتن.راغب گويد: آن از عفو ابلغ است.طبرسي فرموده: صفح و عفو و تجاوز از ذنب بيك معني‌اند. قول راغب بنظر بهتر ميرسد كه در چند آيه عفو و صفح با هم آمده و صفح بعد از عفو واقع شده است. «وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا أَ لاٰ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ» نور: 22.يعني ببخشند و مطلب را ناديده گيرند آيا نميخواهيد خدا شما را بيامرزد؟! هكذا «وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» تغابن: 14.بايد دانست اصل صفح بمعني جانب و روي چيز است مثل صفحۀ صورت، صفحۀ سنگ، صفحۀ شمشير (راغب) در اقرب گويد: صفح صفحا يعني از او اعراض كرد حقيقتش اين است كه صفحۀ صورت خويش را از او بر گرداند.در مجمع فرموده: بظاهر به پوست بدن انسان صفحه گويند ايضا بظاهر هر چيز صفحه گفته ميشود «صافحته» يعني ظاهر كف دستم ظاهر كف دست او را ملاقات كرد. در معني «صفحت عنه» دو قول است يكي اينكه: او را بگناهش مؤاخذه نكردم و روي خوش

نشان دادم. ديگري اينكه: چيزيكه باعث تغيير صورتش باشد از من نديد گويند «صفّحت الورقة» يعني از ورقي بورقي گذشتم. از همين است «صفحت الكتاب» كتاب را ورق زدم. «إِنَّ السّٰاعَةَ لَآتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» حجر: 85. «فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلاٰمٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» زخرف: 89.يعني: قيامت حتمي است خداوند بحق داوري خواهد كرد بنكوئي اعراض كن زحمات را ناديده بگير از آنها اعراض كن مثل «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ» سجده: 30.و سلام بگو (و تا در حال مدارا هستند مدارا كن) بزودي خواهند دانست. «أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ. وَ كَمْ أَرْسَلْنٰا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ» زخرف: 5 و 6. ضرب در آيه بمعني بر گرداندن است در مجمع فرموده: اصل «اضربت عند الذكر» آنست كه راكب چون بخواهد اسب خود را بطرفي بگرداند آن را با عصا يا شلاق ميزند تا بر گردد ضرب بجاي صرف و بر گرداندن گذاشته شده است.مراد از «ذكر» وحي و قرآن است.و «صَفْحاً» گفته‌اند مفعول له است و «أَنْ كُنْتُمْ» تعليل است براي «أَ فَنَضْرِبُ».يعني: آيا بعلت اعراض از شما، ذكر و قرآن را از شما بر گردانيم و امر و نهي نكنيم زيرا كه قومي اسرافكار هستيد؟! منظور اينست كه خداوند بنا بقانونيكه دارد در اثر اسراف بندگان از آنها اعراض نميكند و آنها را مهمل و بي شريعت نميگذارد لذا در آيۀ بعدي فرموده: «وَ كَمْ أَرْسَلْنٰا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ». مثل

«إِنّٰا هَدَيْنٰاهُ السَّبِيلَ إِمّٰا شٰاكِراً وَ إِمّٰا كَفُوراً» انسان: 3.شاید «صَفْحاً» مفعول مطلق باشد از «أَ فَنَضْرِبُ» مثل قعدت جلوسا.

صَفَد:؛ ج 4، ص: 132

صَفَد: بفتح (ص، ف) زنجيريكه با آن دستها را بگردن مي‌بندند (مجمع) علي هذا صفد با غلّ يكي است كه غلّ را نيز در نهايه همين طور معني

كرده است. در قرآن مجيد مكرّر آمده «الْأَغْلاٰلُ فِي أَعْنٰاقِهِمْ». صفاد بكسر (ص) نيز بمعني صفد است، جمع آن اصفاد ميباشد. «وَ تَرَي الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفٰادِ» ابراهيم: 49. ظاهرا مراد از مقرّنين بسته شدن دستها بگردنهاست يعني: گناهكاران را در آنروز مي‌بيني كه در غل‌ها جمع شده‌اند و دستها بگردنها بسته شده است. در واقع تقرين ميان دستها و گردنهاست نظير «وَ إِذٰا أُلْقُوا مِنْهٰا مَكٰاناً ضَيِّقاً مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنٰالِكَ ثُبُوراً» فرقان: 13.احتمال دارد: مراد بهم بسته شدن كفّار باشد و آن در صورتي است كه صفد بمعني مطلق زنجير باشد چنانكه در صحاح و اقرب آنرا وثاق گفته است. ولي معناي اولي درستتر است كه غلّ و صفد بيك نفر پيچيده ميشود در نهج البلاغه خطبهٔ 222 هست «و اجرّ في الاغلال مصفّدا» . «وَ الشَّيٰاطِينَ كُلَّ بَنّٰاءٍ وَ غَوّٰاصٍ.وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفٰادِ» ص: 37-38. ظاهر آنست كه سليمان عليه السّلام دست و گردن شياطين را بهم بسته بود.

صفره: زردي. صفراء: زرد رنگ مؤنّث اصفر است «قٰالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَةٌ صَفْرٰاءُ فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا» بقره: 69. گفت: خدا فرمايد: آن بقره‌اي است زرد پر رنگ «لَوْنُهٰا» فاعل «فٰاقِعٌ» است «ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرٰاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطٰاماً» حديد: 20. سپس خشك ميشود مي‌بيني كه زرد رنگ است و آنگاه شكسته ميشود.صفر: چنانكه گفته‌اند جمع اصفر است «إِنَّهٰا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ. كَأَنَّهُ جِمٰالَتٌ صُفْرٌ» مرسلات: 32 و 33. معني آيه در «جمل» گذشت «جِمٰالَتٌ صُفْرٌ» يعني شتران زرد گون. در نهج البلاغه خطبۀ 119 آمده «صفر الالوان من السّهر» . «وَ لَئِنْ أَرْسَلْنٰا رِيحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ» روم: 51. ضمير «فَرَأَوْهُ» ظاهرا به زرع راجع است و اصفر خشك شدن برگهاست يعني: اگر بادي

قاموس قرآن، ج4، ص: 134

بفرستيم و زرع خويش را در اثر آن خشكيده بينند كفران ميكنند. اين آيه مقابل آيۀ 48 است كه فرموده « ... فَإِذٰا أَصٰابَ بِهِ مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ إِذٰا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ».صفره را سياهي نيز گفته‌اند (اقرب).راغب گويد: صفره رنگي است ميان سياه و سفيد، بسياهي نزديكتر است لذا گاهي از سياهي به صفره تعبير آورند. علي هذا ميشود گفت معناي «ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرٰاهُ مُصْفَرًّا» آنست كه: سپس ميخشكد و آنرا تيره رنگ مي‌بيني نظير «وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعيٰ.فَجَعَلَهُ غُثٰاءً أَحْويٰ» اعلي 4- 5.

صفصف: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً. فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً» طه: 105 و 106. صفصف زمين همواريست كه علف ندارد. گوئي در همواري مانند يك صف است (مجمع) راغب نيز چنين گفته است يعني: تو را از كوهها پرسند، بگو خدايم آنها را بطور كامل پراكنده ميكند و زمين را بيابان هموار ميگرداند، در آن پستي و بلندي نبيني. در اقرب گفته: «الصّفصف: المستوي من الارض» اين كلمه در كلام اللّه بيشتر از يكبار نيامده است

صفّ: «وَ عُرِضُوا عَليٰ رَبِّكَ صَفًّا» كهف: 48. صف بمعني صف كشيدن و در صف كردن است. لازم و متعدي بكار ميرود و آن اين كه اشياء مانند انسان و غيره در يك رديف و خط مستوي قرار گيرند. «إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقٰاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيٰانٌ مَرْصُوصٌ» صف: 4. «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلاٰئِكَةُ صَفًّا» نباء: 38. صفّا در هر دو آيه ممكن است مفعول مطلق باشد. و ممكن است جمع صافّ و نصب آن براي حاليّت باشد چنانكه طبرسي و راغب گفته‌اند. در اقرب از جملهٔ معاني صف گفته: القوم المصطفّون». «وَ الصَّافّٰاتِ صَفًّا. فَالزّٰاجِرٰاتِ زَجْراً. فَالتّٰالِيٰاتِ ذِكْراً. إِنَّ إِلٰهَكُمْ لَوٰاحِدٌ» صافات: 1- 4. معني آيات

قاموس قرآن، ج4، ص: 135

در «تلي» مشروحا گذشت.ايضا صف بمعني باز كردن پرنده‌هاست- بالهاي خود را بطوريكه حركت نكند در اقرب آمده «صف الطائر جناحيه في السماء: بسطها و لم يحركها» «يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّيْرُ صَافّٰاتٍ ... » نور: 41. هر آنكه در آسمانها و زمين‌اند و پرندگان بال گشوده خدا را تسبيح ميكنند. «أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَي الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صٰافّٰاتٍ وَ يَقْبِضْنَ» ملك: 19. ظاهرا مراد از «صٰافّٰاتٍ وَ يَقْبِضْنَ» بيان پرواز پرندگان است و حقيقت آن گشودن بال و جمع كردن آنست. و بقولي: بعضي از آنها بال گشوده‌اند و بعضي بال زن بمعني صفيف و دفيف. «وَ إِنّٰا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ. وَ إِنّٰا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» صافات: 165 و 166. اين آيه بنا بما قبل آن، قول جن‌هاست و گفته‌اند آن كلام ملائكه است رجوع شود به «تلي» تفسير «فَالتّٰالِيٰاتِ ذِكْراً». «فَاذْكُرُوا اسْمَ اللّٰهِ عَلَيْهٰا صَوٰافَّ» حج: 36. نام خدا را در آنحال كه بپا ايستاده‌اند بر آنها ياد كنيد. صوافّ جمع صافّه است. مراد شتران قرباني است كه ايستاده و بسته شده‌اند بقول ابن عباس. در جوامع الجامع فرموده: در حاليكه ايستاده و دستها و پاهايشان را صف كرده و دستهايشان تا زانو بسته شده است. الميزان از كافي از عبد اللّه بن سنان از امام صادق عليه السّلام دربارهٔ «فَاذْكُرُوا اسْمَ اللّٰهِ عَلَيْهٰا صَوٰافَّ» نقل كرده كه فرمودند: آن در موقعي است كه صف كرده شوند از براي نحر دو دستش از پا تا زانو بسته ميشود ... «وَ أَكْوٰابٌ مَوْضُوعَةٌ. وَ نَمٰارِقُ مَصْفُوفَةٌ» غاشية: 14 و 15. يعني: كاسه‌هاي نهاده. و پشتي‌هاي صف كرده (رديف هم).

صفن:؛ ج 4، ص: 135

صفن: «إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصّافِناتُ الْجِيادُ» ص: 31. صافنات جمع صافنه و آن اسبي است كه بر سه پاي ايستاد و گوشهٔ سم چهارم بزمين گذارد. (مجمع) در اقرب الموارد هست «صفن الفرس صفونا: قام علي ثلث قوائم و طرف حافر الرابعة»

قاموس قرآن، ج4، ص: 136

معني آيه در «جود» گذشت. اين لفظ در كلام اللّه مجيد فقط يكبار يافته است.

صفو: راغب گويد: اصل صفو خلوص شيء است از آميختگي. و از آنست كه بسنگ صاف و خالص، صفا گويند. طبرسي از مبرد نقل كرده: صفا هر سنگي است كه چيزي از گل و خاك بآن آلوده نيست. «وَ أَنْهٰارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّي» محمد: 15. و نهرهائي از عسل صاف و خالص.اصفاء: خالص كردن و آن معني اختيار و اختصاص ميدهد «اصفيت فلانا بالشيء: آثرته به». «أَ فَأَصْفٰاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلاٰئِكَةِ إِنٰاثاً» اسراء: 40.اصطفاء و اختيار و اجتباء نظير هم‌اند (مجمع) راغب ميگويد: اصطفاء تناول خالص شيء است چنانكه اختيار انتخاب خير و خوب آن ... «إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفيٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرٰاهِيمَ وَ آلَ عِمْرٰانَ عَلَي الْعٰالَمِينَ» آل عمران: 33. اين آيه روشن ميكند كه مذكورين فوق از فساد خالص بودند لذا خدا اختيارشان كرد و نشان ميدهد كه خدا هر كس را اختيار نميكند بلكه محل بايد قابليّت داشته باشد مثل «اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ» انعام: 124.صفوان: سنگ خالص و صاف، ايضا صفا، واحد هر دو صفوانه است مثل مرجان و مرجانة (مجمع). «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوٰانٍ عَلَيْهِ تُرٰابٌ فَأَصٰابَهُ وٰابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْداً ... » بقره: 264. صلد نيز سنگ صاف است. يعني مثل او مثل سنگ صافي است كه در آن خاك هست كه باراني تند بر آن باريد و آنرا صاف و بي خاك كرد. صلد بمعني زمين سخت كه در اثر صلابت چيزي نمي‌روياند نيز آمده است. «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتٰابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا فَمِنْهُمْ ظٰالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سٰابِقٌ بِالْخَيْرٰاتِ بِإِذْنِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ» فاطر: 32.

قاموس قرآن، ج4، ص: 137

ايراث آنستكه مالي را بارث بگذارند همچنين است ايراث علم و مقام و غيره. ميشود نسبت ايراث را بجمعي داد كه فقط بعضي بامر آن قيام ميكنند مثل «وَ أَوْرَثْنٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ الْكِتٰابَ. هُديً وَ ذِكْريٰ ... » مؤمن: 54. با آنكه فقط بعضي از آنها اهل عمل بودند. روشنتر از آن آيهٔ «وَ إِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتٰابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ» شوري: 14. است مراد از «الكتاب» بنا بر سياق آيات قرآن مجيد است كه ما قبل آيه چنين است «وَ الَّذِي أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتٰابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ ... » لذا الف و لام «الكتاب» در آيهٔ «ما نحن فيه» بايد براي عهد باشد اشاره بكتاب در آيهٔ فوق.بنا بر اين اگر ضمير «فَمِنْهُمْ» راجع به «الَّذِينَ اصْطَفَيْنٰا» باشد چنانكه ظاهر همين است هيچ مانعي ندارد قومي كه از سه گروه ظالم لنفس، مقتصد و سابق بخيرات تشكيل شده وارث كتاب و قرآن باشند چنانكه بني اسرائيل وارث بودند.و ميشود گفت: مراد از «الَّذِينَ اصْطَفَيْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا»

همۀ امت اسلام باشند كه وارث قرآن‌اند مثل بني اسرائيل. ولي كلمۀ «اصطفي» در قرآن دلالت ببرگزيدگي دارد مثل «إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰاهُ عَلَيْكُمْ» بقره: 247. «وَ لَقَدِ اصْطَفَيْنٰاهُ فِي الدُّنْيٰا» بقره: 130. «إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَي النّٰاسِ بِرِسٰالاٰتِي وَ بِكَلاٰمِي» اعراف: 144. در آيۀ «وَ أَوْرَثْنٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ الْكِتٰابَ» لفظ اصطفاء نيامده است.از اين ميتوان فهميد كه «الَّذِينَ اصْطَفَيْنٰا» گروه مخصوصي‌اند نه تمام امّت. و آنها داخل در آل ابراهيم عليه السّلام‌اند كه فرموده «إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفيٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرٰاهِيمَ وَ آلَ عِمْرٰانَ عَلَي الْعٰالَمِينَ.ذُرِّيَّةً بَعْضُهٰا مِنْ بَعْضٍ وَ اللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» آل عمران: 33 و 34.در روايات بسياري از اهل بيت عليهم السلام نقل شده كه مراد از ذرّيه خانواده پيامبراند از اولاد فاطمه عليها السلام و عده‌اي از آنها ظالم بر نفس خويش‌اند

و عده‌اي ميانه‌رو و عده‌اي سابق بخيرات كه ائمه عليهم السلام باشند.علي هذا آيۀ 31 فاطر «وَ الَّذِي أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتٰابِ ... » راجع بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله است آنگاه در آيۀ بعدي با كلمۀ تراخي «ثمّ» فرموده «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتٰابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا». يعني سپس كتاب را بذريّه توارث گذاشتيم كه مانند تو قيام بامر كتاب كنند احتمال داده‌اند كه «مِنْ عِبٰادِنٰا» بمعني بعضيّت و ضمير «فَمِنْهُمْ» راجع به عِبٰادِنٰا باشد. آنوقت لفظ «فَمِنْهُمْ» و ما بعد آن در مقام تعليل است. يعني: كتاب را ببعضي از بندگان خود كه برگزيده‌ايم ارث گذاشتيم زيرا بندگان ظالم و مقتصد و سابق بخيرات‌اند و لياقت ايراث را نداشتند.در الميزان از كافي از حضرت رضا عليه السّلام نقل است كه از «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتٰابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا» سؤال شد فرمودند: آنها اولاد فاطمه عليها سلام‌اند. سابق بخيرات امام، مقتصد عارف بامام، ظالم بر نفس آنست كه امام را نمي‌شناسد.و از كتاب سعد السعود ابن طاوس از حضرت باقر عليه السّلام دربارۀ آيه نقل شده كه فرمود: آن فقط در خصوص ما است. اي ابا اسحق اما سابق بخيرات علي بن ابي طالب، حسن، حسين، و شهيد از ماست. اما مقتصد صائم در نهار و قائم در ليل است و اما ظالم لنفس در اوست آنچه در مردم است و او آمرزيده مي‌باشد. در الميزان پس از نقل حديث فرموده مراد از شهيد بقرينۀ روايات ديگر امام است و فرموده: روايات از طرق شيعه از ائمه عليهم السلام در اينكه آيه مخصوص اولاد فاطمه عليها سلام است بسيار است.دو حديث فوق و نظير آندو در صافي نقل شده و مجمع و جوامع الجامع بآنها اشاره كرده است از ابن عباس نقل شده: مراد از «الَّذِينَ اصْطَفَيْنٰا» علماء است اسلام‌اند اگر چنين هم باشد مصداق حقيقي همان

ائمّه اهل بيت عليهم السلام‌اند سپس علماء مروّجين قرآن. ولي كلمهٔ اصطفاء با اين احتمال نمي‌سازد با آنكه علما نيز وارث رسول خدااند و دربارهٔ آنها فرموده «اللّهم ارحم خلفائي- ثلث مرّات- قيل يا رسول اللّه و من خلفائك؟ قال: الّذين يأتون من بعدي، يروون حديثي و سنّتي فيعلّمون النّاس من بعدي» (وسائل كتاب قضا ابواب صفات قاضي باب 8 حديث 50) در بعضي از نسخ روايت كلمهٔ «فيعلّمونها» نيست. «إِنَّ الصَّفٰا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ ... » بقره: 158. صفا در اصل چنانكه گفته شد سنگ صاف و خالص است. مروه در اصل بمعني سنگهاي نرم است و بقولي سنگريزه‌هاست مرو لغتي است در مروه و بقولي جمع مروه است مثل تمر و تمره (مجمع).سپس آندو نام دو كوه است در مكه كه حاجيان ميان آندو عمل سعي انجام ميدهند فاصلهٔ ميان آندو بنا بر آنچه گفته‌اند سيصد و پنجاه متر و نيم است. يعني صفا و مروه از معابد خداست و از اماكني‌اند كه براي عبادت خدا تعيين گرديده‌اند.

صكك:؛ ج 4، ص: 139

صكك: «فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهٰا وَ قٰالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ» ذاريات: 29. صك بمعني ضرب و دفع است در اقرب الموارد گويد: «صكت وجهها» يعني: با اطراف انگشتان به پيشاني خود زد مثل كار متعجب.بقول طبرسي صكّ زدن چيزي است با چيزي عريض. يعني زن ابراهيم عليه السّلام چون بشارت فرزند را از ملائكه شنيد رو كرد با ولوله و با تعجّب بصورت خود زد و گفت: من عجوز نازا هستم چطور صاحب فرزند خواهم بود؟!. اين لفظ در قرآن بزرگ فقط يكبار يافته است.

صلب:؛ ج 4، ص: 139

اشاره

صلب: (بر وزن قفل) سخت و محكم. «هو صلب في دينه» او در دينش محكم است. در نهج البلاغه نامۀ 45 فرموده «الا و انّ الشّجرة البرّيّة اصلب عودا» بدان درخت
قاموس قرآن، ج4، ص: 140
بياباني (كه آب كم بيند) شاخه‌اش محكمتر است. «خُلِقَ مِنْ مٰاءٍ دٰافِقٍ.يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرٰائِبِ» طارق: 6 و 7. صلب بمهره‌هاي پشت و مجاري نطفۀ مرد گفته ميشود و علت اين تسميه بقول راغب سخت بودن مهرۀ پشت است همچنين است اصلاب در آيه «وَ حَلاٰئِلُ أَبْنٰائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلاٰبِكُمْ» نساء: 23. ولي در «تراب» معني آيه مشروحا گذشت و احتمال داديم كه مراد از صلب قسمت آخر ستون مهره است و مراد از اصلاب بنظر ما همان است.صلب: (بفتح اول) دار زدن است براي قتل «وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» يوسف: 41. «وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» طه: 71.حتما حتما شما را در تنه‌هاي خرما آويزانتان ميكنم.صلب و تصليب هر دو متعدي‌اند و ظاهرا از تفعيل مبالغه مراد است در اقرب تصليب را لازم هم گفته است. «وَ مٰا قَتَلُوهُ وَ مٰا صَلَبُوهُ وَ لٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ... » نساء: 157. يعني: عيسي را نكشتند و بردار نكردند و ليكن كار بر آنها مشتبه شد.آيه در عدم قتل و عدم صلب عيسي با دست يهود صريح است و ابهامي ندارد. موضوع صليب در نصاري و اينكه دار رفتن عيسي عليه السّلام كفّارۀ گناهان است از بيخ باطل و ساختگي است و انشاء اللّه در «عيسي» بررسي خواهد شد. با صراحت اين آيه و ذيل آن «وَ مٰا قَتَلُوهُ يَقِيناً» باز ملاحظه ميشود كه عده‌اي مسلمان قلم بدست گرفته و كتاب مينويسند چون بحالالت حضرت عيسي عليه السّلام رسيدند با كمال بي خبري ميگويند: عيسي را بصليب كشيدند رجوع كنيد به فرهنگ امير كبير، فرهنگ عميد كلمۀ عيسي. اين نويسندگان چه قدر از قرآن و مطالب اسلامي بي خبرند؟!!!

دار كردن يكي از مجازات اسلامي است كه در كيفر محارب ذكر شده
قاموس قرآن، ج4، ص: 141
است و آن چنين است «إِنَّمٰا جَزٰاءُ الَّذِينَ يُحٰارِبُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسٰاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلاٰفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ... » مائده: 33.ترتيب مجازات او در «حرب» گذشت ولي آيا صلب در اسلام مانند امروزي است كه مجرم را بوسيلۀ آن خفه كنند. يا جور ديگر است؟ناگفته نماند در «حرب» تحت عنوان محارب و حدّ او گفته شد: صلب يكي از چهار مجازات محارب است و او كسي است كه امنيّت عمومي را بهم زده و ايجاد نا امني و سلب آسايش كند بموجب روايات اگر حاكم صلاح بداند او را سه روز بدار مياويزد، پس از آن بزير آورده نماز ميخواند و دفن ميكند. در وسائل كتاب الحدود ابواب حدّ محارب باب 5 سه حديث در اين خصوص نقل كرده است: «انّ امير المؤمنين عليه السّلام صلب رجلا بالحيرة ثلاثة ايّام ثمّ انزله في اليوم الرّابع فصلّي عليه فدفنه» . «قال الصّادق عليه السّلام المصلوب ينزل عن الخشبة بعد ثلاثة ايّام و يغسّل و يدفن و لا يجوز صلبه اكثر من ثلاثة ايّام» ملاحظۀ اين احاديث نشان ميدهد كه اول او را ميكشند، سپس مرده‌اش را بدار مي‌زنند چنانكه شيخ طوسي آيه را حمل بر ترتيب كرده و فتوي داده كه پيش از قتل صلب جايز نيست ولي شيخ مفيد و ابن ادريس آيه را حمل بر تخيير كرده و گفته‌اند: زنده بدار زده ميشود ولي از روايات اول و نهم باب اول حدود محارب قول شيخ مفيد ره استفاده ميشود رجوع شود به مختلف علامه و شرايع و شرح لمعه و جواهر.البته: دار زدن در صورت صلاح ديدن حاكم، براي آنست كه مردم او را مصلوب ديده متنبه شوند و ايجاد ناامني نكنند.

صلح:؛ ج 4، ص: 141

صلح: مسالمت. سازش. راغب آنرا از بين بردن نفرت ميان مردم، معني كرده است «وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ ... » نساء: 128. سازش بهتر است در
قاموس قرآن، ج4، ص: 142
اقرب گويد: آن اسم است از مصالحه مذكّر و مؤنّث هر دو بكار ميرود گويند: «وقع الصّلح و وقعت الصّلح» صلاح: شايسته شدن. خوب شدن، و آن ضد فساد است «صلح الشيء صلاحا: ضد فسد» در قرآن گاهي با فساد مقابل آمده و گاهي با سيّئه مثل «وَ لاٰ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاٰحِهٰا ... » اعراف: 56 و 85. «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صٰالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً ... » توبه: 102. «جَنّٰاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهٰا وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبٰائِهِمْ» رعد: 23. «صلح» در آيه بمعني شايسته و خوب شدن است.صالح: شايسته. آنچه يا كسيكه شايسته و خوب است و در آن فساد نيست. مثل «مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صٰالِحاً» بقره: 62. «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّٰالِحُ يَرْفَعُهُ» فاطر: 10. كه وصف عمل است. عمل صالح و كار شايسته آنست كه مطابق عدل و انصاف باشد كه قهرا مفيد و مورد رضاي خداست. «فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلاٰهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صٰالِحُ الْمُؤْمِنِينَ» تحريم: 4. «وَ كٰانَ أَبُوهُمٰا صٰالِحاً» كهف: 82. صالح در اين آيات وصف شخص است.مراد از آن در «دَعَوَا اللّٰهَ رَبَّهُمٰا لَئِنْ آتَيْتَنٰا صٰالِحاً ... فَلَمّٰا آتٰاهُمٰا صٰالِحاً ... » اعراف: 189 و 190.ظاهرا تام الخلقه و بي عيب است.چنانكه در «وَ أَنْكِحُوا الْأَيٰامىٰ مِنْكُمْ وَ الصّٰالِحِينَ مِنْ عِبٰادِكُمْ وَ إِمٰائِكُمْ» نور: 32. بمعني لياقت و اهليت است.صالحون: نيكوكاران. شايسته كاران. و آن پيوسته وصف اولو العقل آمده اعم از ملك، انس و جنّ.صالحات در وصف اعمال و زنان بكار رفته است. مثل «وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ» بقره: 25. «فَالصّٰالِحٰاتُ قٰانِتٰاتٌ حٰافِظٰاتٌ لِلْغَيْبِ» نساء: 34.اصلاح: ايجاد صلح و سازش و الفت مثل «فَمَنْ خٰافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ» بقره: 182. «أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا
قاموس قرآن، ج4، ص: 143
بَيْنَ النّٰاسِ» بقره: 224. و نيز بمعني اصلاح و شايسته كردن چيزي است.مثل «كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئٰاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بٰالَهُمْ» محمد: 2. يعني سيّئاتشان را تكفير و حالشان را اصلاح كرد. «وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ» احقاف: 15. يعني براي من در فرزندانم صلاح ايجاد كن و «عَلَيَّ» دلالت دارد كه اصلاح بنحوي باشد كه او نيز منتفع گردد و آنها بپدر خويش نيكوكار باشند مثل «وَ وَهَبْنٰا لَهُ يَحْيىٰ وَ أَصْلَحْنٰا لَهُ زَوْجَهُ» انبياء: 90. و نحو «رَبَّنٰا هَبْ لَنٰا مِنْ أَزْوٰاجِنٰا وَ ذُرِّيّٰاتِنٰا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» فرقان 74. «الْمٰالُ وَ

الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ الْباقِياتُ الصّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا» کهف: 46.ظاهرا مراد از باقيات صالحات تمام اعمال و كارهاي خير است و غرض از بقا باقي ماندن نزد خداست نه اينكه غرض از بقا باقي ماندن در دنيا پس از مردن شخص باشد و منظور از باقيات فقط آثار نيك باشد. زيرا بقاء تمام اعمال از ضرورت اسلام است «وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ. وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ» قمر: 52 و 53.

[اعمال صالحه]آيا مراد از «صالحات» در عناوين «آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ» که کرات و مرات در قرآن مجيد آمده کارهائي است که شرع آنها را شخصا بيان فرموده و يا هر عمل صالح مطابق عدل و انصاف مورد رضاي حق است خواه در شرع بالخصوص بيان شده باشد يا نه.مخفي نماند «عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ» که بيشتر از پنجاه بار در قرآن ذکر شده در همهٔ آنها توأم با «آمَنُوا» يا «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» يا نظير آندو است مگر در آيه «إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ أُولٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ» هود: 11. که قطعا در آن نيز ايمان منظور است.پس بي شك عمل صالح پيش خدا در صورتي مؤثّر و مقرب است که توأم با ايمان بخدا باشد و در غير

اينصورت پوچ و بي اثر خواهد بود «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمٰالُهُمْ كَرَمٰادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عٰاصِفٍ لٰا يَقْدِرُونَ مِمّٰا كَسَبُوا عَليٰ شَيْءٍ» ابراهيم: 18.ولي با در نظر گرفتن ايمان هر کار شايسته که مطابق با موازين عدل و انصاف است مورد رضاي خدا و مشمول عموم «الصّٰالِحٰاتِ» است خواه در شرع بالخصوص تعيين شده باشد يا نه.هر کاريکه در آن حرام نداشته و مطابق عدل و انصاف باشد و صلاح را نيز دارا باشد با استفاده از عموم «الصّٰالِحٰاتِ» ميتوان انجام داد.

صالح:؛ ج 4، ص: 144

اشاره

صالح: از پيامبران عظيم الشأن عليهم السلام، نام مباركش در كلام اللّه مجيد 9 بار آمده، و از حيث زمان بعد از نوح و قبل از ابراهيم است.اين رسول گرامي بر قوم ثمود مبعوث گرديد كه قومي بت‌پرست بودند چنانكه از قولش «يٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مٰا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ ... » اعراف: 73.و از كلام قومش «أَ تَنْهٰانٰا أَنْ نَعْبُدَ مٰا يَعْبُدُ آبٰاؤُنٰا ... » هود: 62. روشن ميشود. تفصيل حالات قوم ثمود و محل سكونت آنها و كيفيّت و حقيقت عذابشان در «ثمد» گذشت.مشروح احوال اين پيامبر عظيم- الشأن و گفتگوهايش با قوم نافرمان در سورهٔ اعراف آيات 73- 79، هود آيات: 61- 68، شعراء آيات: 142- 159، نمل آيات: 45- 53. مذكور است.صالح هر چه بيشتر تبليغ كرد در قوم خويش گوش شنوا نيافت گفتند: وجود تو و پيروانت براي ما مايهٔ شومي است. تصميم گرفتند او و خانواده‌اش را شب هنگام بكشند (نمل: 47- 49) گفتند: تو جادو زده‌اي. تو مثل مائي چه مزيتي داري تا پيامبر شوي؟ (شعراء 153- 154) گفتند: پيش از اين اميدها از تو داشتيم آيا ما را از آنچه پدرانمان مي‌پرستيدند منع ميكني؟! (هود: 62).
قاموس قرآن، ج4، ص: 145
آخر كار ناقهٔ صالح را كه معجزهٔ آنحضرت و حيواني مفيد بود بكشتند و گفتند: اگر از پيامبراني عذابيكه وعده ميدهي بياور. (اعراف: 77) فرمود: سه روز در خانه‌هاي خويش خوش باشيد اين وعده دروغ ندارد (هود: 65) سه روز مهلت ظاهرا براي آن بود كه شايد در عرض آن متنبه شده و بسوي خداي مهربان رو آورند چنانكه از آيهٔ 46 نمل روشن ميشود.سرانجام صاعقهٔ شديدي بر آنها باريدن گرفت و همه را با آتش و صيحهٔ خود از بين برد (رجوع به ثمد) صالح با پيروان خويش از عذاب نجات يافت (هود: 66) و آنگاه كه بسر اجساد بي جان آمد با كمال تأسف فرمود: اي قوم رسالت خدا را بشما رساندم و شما را نصيحت كردم ليكن ناصحان را دوست نداريد «فَتَوَلّٰى عَنْهُمْ وَ قٰالَ يٰا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسٰالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لٰكِنْ لٰا تُحِبُّونَ النّٰاصِحِينَ» اعراف: 79. نام حضرت صالح در قرآن بقرار ذيل است: اعراف آيات: 73، 75، 77.هود: 61، 62، 66، 89.شعراء: 142.نمل: 45.

ناقهٔ صالح؛ ج 4، ص: 145

راجع بناقهٔ صالح انشاء اللّٰه در «نوق» بتفصیل سخن خواهیم گفت.

صلد: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَيْهِ تُرابٌ فَأَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْداً» بقره: 264. صلد مصدر است بمعني سختي «صلد الارض: صلبت» و نيز بمعني سخت و صاف، و زمين يا سنگي كه چيزي نمي‌روياند. گويند: حجر صلد ارض صلد (اقرب).در مجمع فرموده: آن بمعني سنگ صاف و زمينيكه در اثر سختي چيزي نميرویاند و بخيل ... است. در نهج- البلاغه حكمت 333 در وصف مؤمن فرموده: «نفسه اصلب من الصّلد» . در آيۀ شريفه نروياندن در نظر است يعني حكايت او حكايت سنگ

صافي است كه در آن خاك هست.باران تندي بآن رسيد (خاكش را شست) و آنرا سنگي كه چيزي نميروياند، كرد.

صلصال: اين كلمه چهار بار در قرآن مجيد آمده است و همه در خصوص خلقت انسان: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ... إِنِّي خٰالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ... قٰالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: 26، 28، 33. «خَلَقَ الْإِنْسٰانَ مِنْ صَلْصٰالٍ كَالْفَخّٰارِ» رحمن: 14.حمأ چنانكه گذشت بمعني گل سياه بدبو است. مسنون بمعني آميخته يا مصور است. صلصال را گل خشك گفته‌اند راغب گويد: «الطين الجافّ» طبرسي فرموده: «الطين اليابس» و بقولي بمعني گل بدبو است. و اصل آن از «صلّ اللحم» گوشت بدبو گرديد مي‌باشد.صحاح گويد: آن گل خالص آميخته بخاك است كه چون بخشكد (وقت دست زدن) صدا ميدهد و چون آنرا بپزند فخّار گويند.بهر حال آن بمعني گل خشكي است كه صدا ميدهد زيرا صلصل در اصل صدا كردن است «صلصل الشي‌ء» يعني شي‌ء صدا كرد. در نهج البلاغه خطبه اول فرموده: «و اصلدها حتّي صلصلت» يعني او را محكم كرد تا خشك شد.رجوع شود به «آدم».

صلوة: توجّه و انعطاف. در الميزان ذيل آيۀ 43 سورۀ احزاب فرموده: معني جامع صلوة چنانكه از موارد استعمال آن بدست ميايد انعطاف است، باختلاف نسبت متفاوت ميشود لذا گفته‌اند: آن از خدا رحمت و از ملائكه استغفار و از مردم دعا است.اين سخن چنانكه فرموده جامع تمام معاني و در همۀ موارد جاري است. بهتر است كه صلوة ملائكه و مردم هر دو بمعني دعا باشد كه ميان آندو فرقي نيست. آنجا كه گفته‌اند: صلوة در لغت بمعني دعاست. فقط

قاموس قرآن، ج4، ص: 147

صلوة بنده را در نظر گرفته‌اند حال آنكه صلوة بخدا و ملك نيز نسبت داده ميشود. در مجمع فرموده: آن در لغت بمعني دعاست راغب گويد: بيشتر اهل لغت گفته‌اند: آن بمعني دعا و تبريك و تمجيد است. «صلّيت عليه» يعني بر او دعا كردم و او را تزكيه نمودم. و در ذيل آيۀ 3 بقره و در مفردات و نهايه از حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله نقل شده: «اذا دعي احدكم الي طعام فليجب و ان كان صائما فليصل» يعني: چون يكي از شما بطعامي دعوت شد اجابت كند و اگر روزه‌دار باشد از براي دعوت كننده دعا نمايد.در قرآن مجيد گاهي بمعني دعا آمده مثل «خُذْ مِنْ أَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهٰا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاٰتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ» توبه: 103.از اموالشان زكوة بگير. تو آنها را بدان وسيله پاك و پاكيزه ميكني و وقت زكات گرفتن بر آنها دعا كن كه دعاي تو براي آنها آرامش است. «وَ مِنَ الْأَعْرٰابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَتَّخِذُ مٰا يُنْفِقُ قُرُبٰاتٍ عِنْدَ اللّٰهِ وَ صَلَوٰاتِ الرَّسُولِ ... » توبه: 99. صلوات بمعني دعاها عطف است بر «مٰا يُنْفِقُ» يعني: انفاق خويش و دعاهاي رسول خدا را مايۀ تقرب بخدا ميداند. «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلاٰئِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَي النُّورِ وَ كٰانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً» احزاب: 43.صلوة در اين آيه بمعني توجه و اهميت است يعني خدا آنست كه او و فرشتگانش بشما اهميت ميدهد و توجه ميكند ذيل آيه روشن ميكند اين توجّه همان رحمت خداست «وَ كٰانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً». «أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ ... » بقره: 157. ممكن است صلوات بمعني توجّه و تزكيه و رحمت بمعني نعمت باشد يعني: براي صابران از خدايشان توجّه و تزكيه و نعمت هست. و شايد چنانكه در جوامع الجامع فرموده: براي ادامۀ نعمت باشد يعني براي آنها رحمت از

قاموس قرآن، ج4، ص: 148

پي رحمت است مثل «رَأْفَةً وَ رَحْمَةً» حديد: 27. «إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» توبه: 117. در آيۀ «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاٰتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» نور: 41. كه پرندگان را

نيز شامل است ظاهرا غرض توجه و رو كردن بخدا است. «إِنَّ اللّٰهَ وَ مَلاٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَي النَّبِيِّ ياٰ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً» احزاب: 56.يعني: خدا و فرشتگانش بر پيغمبر صلوات ميفرستند و او را ثنا ميگويند و تعظيمش ميكنند، يا خدا بر او رحمت ميكند و ملائكه دعا و استغفار. اي اهل ايمان شما هم بر او صلوات بفرستيد و از خدا رحمت بخواهيد و سلام كنيد.آيه حاكي از آن است كه مؤمنان لازم است در اين كار از خدا و ملائكه پيروي كنند. در روايات شيعه و اهل سنت مستفيضا وارد است كه طريق صلوات بر آنحضرت آن است كه بگوئيم: اللّهم صلّ علي محمّد و آل محمّد يا و علي آل محمّد. بايد آل و اهل بيت را در صلوات از آنحضرت جدا نكرد و گرنه صلوات ابتر خواهد بود. روايات شيعه كه معلوم است و راجع بروايات اهل سنت براي نمونه رجوع شود به صواعق محرقۀ ابن حجر ذيل آيۀ دوم از آيات اهل بيت، صحيح مسلم جلد اول كتاب صلوة باب: الصّلوة علي النّبيّ بعد التّشهّد، سنن ترمذي ابواب الصلوة باب 351 ما جاء في صفة الصّلوة علي النّبيّ، سنن ابي داود كتاب الصلوة علي النّبي بعد التّشهد.

صلوة اسلام همان عبادت بزرگي است كه در رأس عبادات قرار گرفته و از اركان دين و تارك آن در رديف كافر است.در وجه تسميهٔ آن گفته‌اند: چون قسمتي از آن دعاست از باب تسميهٔ كل باسم جزء اين عمل را صلوة گفته‌اند. بعقيدهٔ نگارنده احتياجي باين سخن نيست بلكه معناي اصلي در آن

ملحوظ است كه صلوة توجه و انعطافي است از بنده بخدا همانطور كه از خدا به بنده. و آن در واقع ياد آوري مخصوص خدا و رو كردن بسوي خداي عزّ و جلّ است با كيفيّتي كه شرع بيان داشته.مهمترين كار بنده دو چيز است يكي توجّه بخدا، ديگري انفاق در راه خدا. لذا مكرّر در قرآن عظيم ميخوانيم: «وَ أَقِيمُوا الصَّلاٰةَ وَ آتُوا الزَّكاٰةَ» بقره: 43. «وَ يُقِيمُونَ الصَّلاٰةَ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ يُنْفِقُونَ» بقره: 3.نماز شخص را از فحشاء و منكر نهي ميكند (عنكبوت: 45) «إِنَّ الصَّلاٰةَ كاٰنَتْ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ كِتاٰباً مَوْقُوتاً» نساء: 103.هيچ دين و شريعتي بدون نماز نبوده گرچه در كيفيّت آن با هم اختلاف داشته‌اند.دربارهٔ بني اسرائيل هست كه خدا بموسي وحي فرمود: «وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ أَقِيمُوا الصَّلاٰةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» يونس: 87. خانه‌هاي خويش را مقابل هم قرار بدهيد و نماز بخوانيد. در خصوص ابراهيم عليه السّلام آمده: «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلاٰةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» ابراهيم: 40. راجع بحضرت عيسي عليه السّلام و شريعت او فرموده: «وَ أَوْصاٰنِي بِالصَّلاٰةِ وَ الزَّكاٰةِ ماٰ دُمْتُ حَيًّا» مريم: 31. در حالات اسمعيل صادق الوعد هست: «وَ كاٰنَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاٰةِ وَ الزَّكاٰةِ» مريم: 55.راجع بانبياء سلف فرموده: «وَ أَوْحَيْناٰ إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراٰتِ وَ إِقاٰمَ الصَّلاٰةِ ... » انبياء: 73. لقمان بپسرش ميفرمود: «ياٰ بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلاٰةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ» لقمان: 17. قوم شعيب بوي ميگفتند: «ياٰ شُعَيْبُ أَ صَلاٰتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ ماٰ يَعْبُدُ آباٰؤُناٰ» هود: 87.خطاب بمؤمنين فرموده «حاٰفِظُوا عَلَي الصَّلَواٰتِ وَ الصَّلاٰةِ الْوُسْطيٰ وَ قُومُوا لِلّٰهِ قاٰنِتِينَ» بقره: 238.

در خاتمهٔ این بحث باید دانست
قاموس قرآن، ج4، ص: 150
که بمعابد یهود صلوات گویند که در آیهٔ: «لَهُدِّمَتْ صَوٰامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوٰاتٌ وَ مَسٰاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّٰهِ» حج: 40. آمده است و در «بیع» گذشت در مجمع فرموده: اصل آن صلوه است (بر وزن عروه) در تعریب صلوة شده. در اقرب الموارد گوید: اصل آن در عبري صلوتا است. امام صادق علیه السّلام صلوات را بضم صاد و لام خوانده‌اند بمعني حصون و بناهاي مرتفع.

صلي:؛ ج 4، ص: 150

صلي: ملازمت. «صلي الرجل النار: لزمها» (مجمع). بريان كردن نيز گفته‌اند: «صلي اللحم: شوّاه» دخول، سوختن، چشيدن عذاب آتش نيز گفته‌اند.ملازمت و دخول بآيات قرآن مناسب است «فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً. وَ يَصْليٰ سَعِيراً» انشقاق: 11 و 12. بزودي وا هلاكا گويد و ملازم آتش مشتعل گردد. «سَيَصْليٰ ناٰراً ذاٰتَ لَهَبٍ» مسد: 3.بآتش شعله‌دار ملازم ميشود. «اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِماٰ كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ» يس: 64. در اثر كفرتان ملازم جهنّم شويد. «ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ» حاقه: 31.سپس او را ملازم جحيم كنيد.صال: (اسم فاعل) ملازم و داخل «إِلاّٰ مَنْ هُوَ صاٰلِ الْجَحِيمِ» صافات: 163.اصطلاء: گرم شدن با آتش «لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهاٰ بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النّاٰرِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» قصص: 29. شايد از آن خبري بياورم يا تكه‌اي از آتش كه شايد گرم شويد. همچنين است آيۀ 7 سورۀ نمل.

صمت:؛ ج 4، ص: 150

صمت: «سَواءٌ عَلَيْكُمْ أَ دَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ» اعراف: 193. صمت بفتح (ص) بمعني سكوت است يعني: يكسان است بر شما چه آنها را بخوانيد و چه ساكت باشيد.

صمد: (بفتح ص- م) بي نياز.معناي لازم صمد همان بي نياز است كه خواهيم گفت. «قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ. اللّٰهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ. وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ» سورۀ اخلاص.صمد (بر وزن فلس) مصدر است

قاموس قرآن، ج4، ص: 151

بمعني قصد چنانكه در صحاح، قاموس، مفردات، اقرب، مجمع، جوامع الجامع، نهايۀ ابن اثير و غيره هست در نهج البلاغه اين كلمه سه بار آمده كه هر سه بمعني قصد است اوّل در خطبۀ 64 كه بياران خويش در صفين فرمود: «فصمدا صمدا حتّي ينجلي لكم عمود الحقّ» يعني در قصد خود ثابت باشيد تا روشني حق بر شما آشكار شود. اين جمله را در نهايه نيز نقل كرده است. دوم در خطبۀ 125 كه دربارۀ حكمين (ابو موسي- عمرو عاص) فرمود: «قد سبق استثناؤنا عليهما في الحكومة بالعدل و الصّمد للحقّ سوء رأيهما» . يعني: پيش از آنكه رأي ناپسند خود را صادر كنند بر آندو شرط كرده بوديم كه حكم بعدل كنند و حق را قصد نمايند. «سوء» مفعول «سبق» است.سوم در خطبۀ 184 كه دربارۀ توحيد فرموده: «و لا صمده من اشار اليه و توهّمه» يعني: خدا را قصد نكرده آنكه باو اشاره نموده و در ذهنش تصوير كرده است.در نهايه: از معاذ بن جموح در قتل ابو جهل نقل شده: «فصمدت له حتّي امكنتني منه غرّة» يعني او را قصد كردم تا غفلتش مرا از او متمكن نمود.در كافي كتاب التوحيد باب تأويل الصمد از ابو طالب عليه السّلام نقل شده: و بالجمرة القصوي اذا صمدوا لها يؤمّون قذفا رأسها بالجنادل. يعني سوگند به جمرۀ دور آنگاه كه آنرا قصد كنند و بسوي آن روند. ميخواهند سر آنرا با سنگريزه‌ها بزنند. و نيز از شعراء جاهليت نقل شده: ما كنت احسب انّ بيتا ظاهرا للّه في اكناف مكّة يصمد علي هذا بايد معني اللّٰهُ الصَّمَدُ را از قصد گرفت كه معناي اولي كلمه است و الف و لام آن ظاهرا براي عهد است. اللّٰهُ الصَّمَدُ يعني: خدا همان مصمود و مقصود همه است كه در حوائج باو رو ميآورند و او را قصد

قاموس قرآن، ج4، ص: 152

ميكنند و باو محتاجند چنانكه مقتضاي «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: 29. و «أَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ إِلَي اللّٰهِ وَ اللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ» فاطر: 15. است ولي بهتر است آنرا بي نياز معني كنيم كه لازم كلمه است زيرا آنكه همه او را قصد ميكنند قهرا بي نياز است.و نيز ميشود آنرا بمعني دائم و ثابت گرفت كه در قاموس و اقرب از جملۀ معاني صمد شمرده شده و در روايات نيز كه نقل خواهد شد آمده است.در كافي باب فوق پس از نقل روايات و اشعار فرموده: خداي عزّ و جلّ آن

سيّد صمدي است كه همۀ جن و انس در حوائج او را قصد ميكنند و در شدائد باو پناه مياورند و وسعت را از او اميد دارند ... صدوق رحمه اللّه در توحيد فرموده: صمد بمعني سيّد و آقا است هر كه اينطور گفته ميشود بگويد: خدا پيوسته صمد بوده است و بسيّد مطاع كه قومش كاري بدون او انجام نميدهند صمد گفته ميشود ... صمد را معناي ديگري است و آن مصمود و مقصود در حوائج است ... ايضا در كافي در باب فوق از داود بن قاسم نقل شده كه بابو جعفر ثاني عليه السّلام گفتم: فدايت شوم صمد چيست؟ فرمود سيّد و بزرگي كه در كم و زياد او را قصد كنند «السّيّد المصمود اليه في القليل و الكثير» ايضا اين حديث در توحيد صدوق باب تفسير قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ ... نقل شده است ايضا در آن باب نقل شده: «قال الباقر حدّثني ابي زين العابدين عن ابيه الحسين بن عليّ عليهم السّلام انّه قال: الصَّمَدُ الّذي لا جوف له. و الصَّمَدُ الّذي قد انتهي سؤدده. و الصَّمَدُ الّذي لا يأكل و لا يشرب. و الصَّمَدُ الّذي لا ينام و الصَّمَدُ الدّائم الذي لم يزل و لا يزال.قال الباقر عليه السّلام: كان محمّد بن الحنفيّة رضي اللّه عنه يقول: الصَّمَدُ القائم بنفسه، الغني عن غيره. و قال غيره الصَّمَدُ المتعالي عن الكون و

قاموس قرآن، ج4، ص: 153

الفساد و الصّمد الّذي لا يوصف بالتّغاير.قال الباقر عليه السّلام: الصَّمَدُ السّيد المطاع الّذي ليس فوقه آمر و ناه» و از امام سجاد عليه السّلام در ضمن حديثي نقل كرده كه حضرت حسين عليه السّلام در جواب نامۀ اهل بصره كه از الصَّمَدُ سؤال كرده بودند صمد را «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ» تفسير فرموده است. اين روايات را ميشود در مجمع و صافي و غيره نيز مطالعه كرد.

صومعه: دير. «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوٰامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوٰاتٌ وَ مَسٰاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّٰهِ» حج: 40. معني آيه در «بيع» گذشت. صوامع جمع صومعه، دير راهبان نصاري است كه در صحراها و كوه‌ها ساخته و در آن عزلت گزيده و عبادت ميكردند. در اسلام از آن نهي شده است. راغب گويد: صومعه هر بنائي است كه سقف آن بصورت گنبد پوشيده شود. اين لفظ در قرآن فقط يكبار بكار رفته است. بقيۀ مطلب در «رهبان» ديده شود.

صمم: اصل صمّ (بر وزن فلس) بمعني سدّ و بستن است. «صم القارورة: سدّها» صمم (بر وزن فرس) فقدان حسّ شنوائي است (بسته شدن شنوائي).اصمّ بقول طبرسي كر مادر زاد است. از قول ديگران بر ميايد كه بمعني مطلق كر است خواه مادر زاد باشد يا نه «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْميٰ وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ» هود: 24.يعني حكايت آندو فريق حكايت كور و كر مادر زاد و بينا و شنواست. «ثُمَّ تٰابَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ» مائده: 71. مراد از عمي و صم آنست كه حق را نبيند و بآن گوش ندهد كوري و كري عقل نه چشم و گوش. راغب گويد: آنكه بحق گوش ندهد و قبول نكند به صم توصيف ميشود. «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاٰ يَرْجِعُونَ» بقره: 18. صمّ جمع اصمّ، بكم جمع ابكم، عمي جمع اعمي است يعني: كراند، لال‌اند، كوراند بحق

قاموس قرآن، ج4، ص: 154

بر نميگردند. غرض كري و لالي و كوري عقل است چنانكه گفته شد. «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ عَليٰ وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا» اسراء: 97. ظاهرا مراد همان كوري و لالي و كري دنياست نظير آيۀ 18 بقره كه گذشت و نظير «وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُمٰاتِ» انعام: 39.بنظر ميايد: منظور از «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ أَعْميٰ. قٰالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْميٰ وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً» طه: 124 و 125. نيز همان باشد زيرا اين كوري نتيجۀ اعراض از ذكر حق است كه فرموده «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي ... » طه: 124. و در جواب آن آمده: آيات ما بسوي تو آمد. تو آنها را فراموش كردي و ناديده گرفتي همانطور امروز فراموش ميشوي. (طه 126).ولي در آيات هست كه اهل عذاب روز قيامت بينائي و شنوائي و گويائي دارند «وَ رَأَوُا الْعَذٰابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبٰابُ» بقره: 166. «قٰالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْميٰ» طه 125. «إِذٰا أُلْقُوا فِيهٰا سَمِعُوا لَهٰا شَهِيقاً وَ هِيَ تَفُورُ» ملك: 7. اين آيات نمونه از شنيدن و ديدن و سخن گفتن اهل عذاب است.نتيجه اينكه: كوري، لالي، كري اهل عذاب معنوي است نه ظاهري چنانكه در دنيا نيز معنوي است بقيۀ مطلب را در «بكم» مطالعه كنيد. و اگر مراد كوري، كري و لالي ظاهري باشد شايد منظور عدّه‌اي از اهل آتش است. «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّٰهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لاٰ يَعْقِلُونَ» انفال: 22. منظور از آيه منكرين دين‌اند انسان منهاي عدم تعقل حيوان و جنبنده‌اي بيش نيست لذا اطلاق دواب باشخاص بي تعقل و بي فهم يك ترسيم واقعي است هكذا اطلاق صم و بكم.

صنع: عمل. «وَ حَبِطَ مٰا صَنَعُوا فِيهٰا» هود: 16. آنچه در دنيا كردند پوچ شد. راغب آنرا جودت فعل گفته گويد: هر صنع فعل است ولي هر فعل صنع نيست. و آن بحيوان و جماد نسبت داده نميشود بر خلاف فعل. اين
قاموس قرآن، ج4، ص: 155
عدم نسبت را در اقرب نيز گفته است در مجمع ذيل آيۀ 63 مائده فرموده: بقولي صنع و عمل هر دو يكي‌اند و بقولي صنع جودت را در ضمن گرفته است ... ناگفته نماند: آن در قرآن در معصيت و كارهاي بيهوده نيز استعمال شده. ميشود گفت كه در آن دقت و محكمي و اهميت منظور است نه جودت و فرقش با فعل همين است. «وَ دَمَّرْنٰا مٰا كٰانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ مٰا كٰانُوا يَعْرِشُونَ» اعراف: 137. آنچه فرعون و قومش ميساختند و آنچه از بناها بالا ميبردند تباه ساختيم. <لِتُصْنَعَ> «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَ لِتُصْنَعَ عَليٰ عَيْنِي» طه: 39. «لِتُصْنَعَ» بصيغۀ مجهول بمعني تربيت شدن است يعني بر تو محبت انداختم و طوري كردم تا تو را فرعون و زنش دوست دارند و تا زير نظر من تربيت شوي. «وَ <اصْطَنَعْتُكَ> لِنَفْسِي» طه: 41.اصطناع بمعني تربيت و اختيار بكار ميرود در اقرب الموارد هست: «اصطنعه لنفسه: اختاره» يعني: اي موسي تو را براي خودم و اينكه رسول من باشي تربيت كردم يا براي خودم اختيار نمودم. راغب آنرا مبالغه در اصلاح شيء گفته است. «وَ عَلَّمْنٰاهُ <صَنْعَةَ> لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» انبياء: 80.منظور از صنعت لبوس زره بافي حضرت داود است. چنانكه از «لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» ظاهر ميشود. <مصانع> «أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ. وَ تَتَّخِذُونَ مَصٰانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ» شعراء: 128 و 129. مصانع جمع مصنع بمعني مأخذ آب است (مثل حوض) چنانكه در مجمع و اقرب گفته. ابو عبيده گويد: هر بناء مصنعه است در مفردات گفته: از امكنۀ شريفه مصانع تعبير آمده.ظاهرا مراد از آن در آيه عمارتهاست.و احتمال دارد كه منظور آبگيرها باشد.اين دو آيه از سخنان هود عليه السّلام است كه بقوم خويش فرموده يعني:
قاموس قرآن، ج4، ص: 156
آيا در هر بلندي نشاني و محلي بيهوده بنا ميكنيد و عمارتها يا آبگيرهائي ميسازيد كه گويا جاوداني هستيد.در مجمع از انس بن مالك نقل شده: رسول خدا صلي اللّه عليه و آله بيرون رفت، قبه‌اي ديد كه براه مشرف بود فرمود: اين چيست؟! يارانش گفتند: مال مردي از انصار است. آنحضرت گذشت بعد از چندي مرد انصاري آمد و سلام كرد، حضرت از وي رو گردانيد آنمرد چندين دفعه سلام كرد تا خشم و اعراض آنحضرت را

فهميد.باصحاب شكايت كرد و گفت: چه شده كه رسول خدا صلي اللّه عليه و آله با من اين رفتار ميكند؟! گفتند: روزي آنحضرت بيرون رفت قبّهٔ تو را ديد پرسيد.گفتيم: از آن فلاني است.آنمرد رفت قبّه را با خاك يكسان كرد. روزي آن بزرگوار كه بيرون ميرفت آن قبّه را نديد پرسيد آن قبّه چطور شد؟! گفتند: صاحبش بما از اعراض شما شكايت كرد جريان را باو رسانديم و او قبّه را در هم كوبيد. فرمود: هر عمارتيكه ساخته ميشود روز قيامت براي صاحبش وبال است مگر آنچه لا بدّ منه باشد. «كلّ بناء يبني وبال علي صاحبه يوم القيامة الّا ما لا بدّ منه» .

صنم: بت. جمع آن اصنام است. «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ» ابراهيم: 35.راغب گويد: صنم جثه‌اي است كه از نقره يا مس يا چوب ساخته شود، آنرا براي تقرّب بخدا پرستش ميكردند.ابن اثير در نهايه گفته: آن چيزي است كه جز خدا معبود اخذ شود و بقولي آن چيزي است كه جسم يا صورت داشته باشد و اگر جسم يا صورت نداشته باشد آنرا وثن گويند.رجوع شود به «وثن» در اقرب الموارد تصريح شده كه صنم معرب است.اصنام بصيغهٔ جمع پنج بار در قرآن آمده است: انعام: 74، اعراف: 138، ابراهيم: 35، شعراء: 71، انبياء: 57.

صنو: «وَ جَنّٰاتٌ مِنْ أَعْنٰابٍ وَ زَرْعٌ
قاموس قرآن، ج4، ص: 157
وَ نَخِيلٌ صِنْوٰانٌ وَ غَيْرُ صِنْوٰانٍ يُسْقيٰ بِمٰاءٍ وٰاحِدٍ ... » رعد: 4. صنو: شاخه- ايست كه از ريشه رويد گويند: «هما صنوا نخلة» يعني: آندو شاخهٔ يك خرمااند و ايضا: «فلان صنو ابيه» فلاني شاخهٔ پدرش است (راغب).در صحاح گويد: چون دو خرما و سه خرما از يك بن برويد هر يك صنو آنديگري است. در نهايه گفته: صنو بمعني مثل است و اصل آن اين است كه دو خرما از يك بن برويد.در نهج البلاغه نامهٔ 45 فرموده: «و انا من رسول اللّه كالصّنو من الصّنو و الذّراع من العضد» يعني: من از رسول خدا صلي اللّه عليه و آله مانند شاخه از شاخه و ذراع از بازو هستم.مراد از صِنْوٰانٌ در آيه نخلهائي كه از يك بن برويند و مثل هم باشند يعني نخلهاي هم مثل و غيرهم مثل و آن در آيه چنانكه در جوامع الجامع فرموده جمع صنو است و تثنيه نيست. در اقرب گويد: تثنيهٔ آن صنوان و صنيان (بفتح و ضم و كسر اول) باشد و جمع آن فقط صنوان است. در صحاح تصريح شده كه نون آن در جمع مضموم است.صنو اگر فقط در نخل باشد آنوقت صِنْوٰانٌ در آيه صفت نَخِيلٌ است و اگر در غير آن نيز باشد چنانكه در اقرب گويد: بقولي صنو عموميت دارد در هر دو فرع كه از يك اصل خارج شوند خرما باشد يا غير آن.در اين صورت ميشود كه صفت جَنّٰاتٌ ... وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ باشد ولي در آيه ظاهرا فقط صفت «نَخِيلٌ» است.

صهر:؛ ج 4، ص: 157

صهر: بفتح (ص) گداختن. «صهرت الشي‌ء فانصهر: اذبته فاذاب». «يُصْهَرُ بِهِ مٰا فِي بُطُونِهِمْ وَ الْجُلُودُ» حج: 20.با آن حميم آنچه در شكم دارند و پوستهايشان گداخته شود. نظير «وَ سُقُوا مٰاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعٰاءَهُمْ» محمد: 15. و آيۀ «يُغٰاثُوا بِمٰاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ» كهف: 29. «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمٰاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ كٰانَ رَبُّكَ قَدِيراً»
قاموس قرآن، ج4، ص: 158
فرقان: 54.صهر بكسر (ص) قرابت ازدواجي است. در قاموس و اقرب معناي اولي آنرا قرابت گفته. در مجمع فرموده: نسب راجع بولادت نزديك است، صهر خلطه‌اي است شبيه قرابت مصاهره در نكاح بمعني مقاربت است.در نهج البلاغه خطبۀ 3 فرموده: «و مال الآخر لصهره» يعني: ديگري براي قرابت و داماد بودنش از من منحرف شد. مقصود عبد الرحمن عوف است كه چون شوهر خواهر عثمان بود باو متمايل شد. و در خطبۀ 162 هست كه بعثمان فرمود: «و قد نلت من صهره ما لم ينالا» يعني از قرابت و دامادي پيامبر بچيزي رسيده‌اي كه ابو بكر و عمر نرسيده‌اند.مراد از نسب و صهر در آيه چنانكه گفته‌اند مرد و زن است و نيز گفته‌اند در آن مضاف مقدر است يعني: «ذا نسب و ذا صهر» يعني: خدا آنست كه از آب (نطفه) بشر آفريد و او را نر و ماده قرار داد مثل «أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنىٰ ... فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثىٰ» قيامت: 37- 39.بنظر ميايد علت اطلاق نسب به پسران آنست كه بپدران نسبت داده ميشوند و علت اطلاق صهر بدختران آنست كه مورد مصاهره و پيوند با ديگران قرار ميگيرند.

صوب:؛ ج 4، ص: 158

اشاره

صوب: نزول. قصد. «صاب المطر انصبّ و نزل. صاحب السهم نحو الرمية: قصدها» (اقرب).اصابه بمعني درك، يافتن، طلب و اراده است. «أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مٰا أَصٰابَ قَوْمَ نُوحٍ» هود: 89. يعني بگيرد شما را مانند عذابيكه قوم نوح را گرفت. طلب و اراده معني كردن نيز صحيح است «فَسَخَّرْنٰا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخٰاءً حَيْثُ أَصٰابَ» ص: 36. باد را بسليمان مسخر كرديم با دستور او هر كجا كه اراده ميكرد بآساني ميوزيد. اصابه در آيه بمعني اراده است. <مصيبت>: بليّه و گرفتاري كه بانسان
قاموس قرآن، ج4، ص: 159
ميرسد. گوئي كه انسان را قصد ميكند.راغب گويد: اصل آن در تير انداختن است سپس به نائبه اختصاص يافته. «الَّذِينَ إِذٰا أَصٰابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قٰالُوا إِنّٰا لِلّٰهِ وَ إِنّٰا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ» بقره: 156. <صواب>: حق و درست يعني آنچه حقيقت را درك كرده «لٰا يَتَكَلَّمُونَ إِلّٰا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ قٰالَ صَوٰاباً» نباء: 38. يعني قول حق و مطابق حكمت و عقل بگويد. <صيّب>: باران و ابر. «أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمٰاءِ فِيهِ ظُلُمٰاتٌ» بقره: 19. يا مثل باران سختي از آسمان كه در آن ظلمات هست.اصل آن صيوب است (بسكون يا و كسر واو.) واو بيا قلب و در آن ادغام شده است مثل سيّد و جيّد (مجمع) تند بودن آن از لفظ استفاده ميشود در مجمع آنرا باران و در مفردات و اقرب ابر مخصوص ببارش گفته است مناسب آيۀ فوق ابر است. «مٰا أَصٰابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَ مٰا أَصٰابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ... » نساء: 79. اين آيه با آيۀ ما قبل آن در «حسن» بررسي شده مراجعه شود.

در اينجا مناسب است دو آيهٔ ذيل را كه در بادي امر مخالف هم بنظر ميايند با همديگر مقايسه كنيم. اول آيهٔ «وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ» شوري: 30.اين آيه روشن ميكند كه ميان مصائب و گناهان ارتباط هست و آنچه از مصائب پيش ميايد اثر اعمال مردم است و از گناهان بيشتر هم خدا عفو ميكند و گرنه لازم بود همه از بين بروند «وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللّٰهُ النّٰاسَ بِما كَسَبُوا ما تَرَكَ عَليٰ ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ وَ لٰكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللّٰهَ كانَ بِعِبادِهِ بَصِيراً» فاطر: 45.و اين آيه خطاب بعموم مجتمع بشري است و بخطابات جزئي منحل نميشود و در نتيجه، گناهان عدّه‌اي

باعث ابتلاء عموم ميگردد نظير «ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النّٰاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» روم: 41.و اگر مردم طريق انصاف در پيش گرفته و با عدل و مروّت و دين فطرت زندگي ميكردند بركات آسمانها و زمين بسوي آنها سرازير ميشد «وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُريٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ وَ لٰكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْناهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ» اعراف: 96.و ممكن است آيه بخطابات جزئي منحل شود يعني گرفتاري هر كس از ناحيهٔ عملش ميباشد.دوم آيهٔ «ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها إِنَّ ذٰلِكَ عَلَي اللّٰهِ يَسِيرٌ.لِكَيْلا تَأْسَوْا عَليٰ ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ وَ اللّٰهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ» حديد: 22- 23.لحن اين دو آيه لحن تسليت و آرامي است كه از وقوع مصيبت ناراحت نباشيد كه آن پيش از وقوع در كتاب عالم بوده و بر آنچه از دست رفته تأسف نخوريد و آنچه خدا داده باعث تكبّر شما نشود، بر خلاف آيهٔ اول كه لحن ملامت دارد قهرا بايد مورد اين دو آيه غير از مورد آيهٔ اول باشد.لذا بايد گفت: دو آيهٔ اخير دربارهٔ گرفتاريها و مصائبي است كه از روي امتحان و عمل بدستور خدا روي مياورند و اهل آنها هيچ گناهي كه مصداق «فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» باشند ندارند مثل انبياء و اولياء و شهداء و مردان پاك الهي.مصائب و شدائد آنها نتيجهٔ اعمال بد نيست بلكه سبب بلندي مقام و عظمت شأن آنهاست و موجب غفران و رضوان خداوندي است چنانكه قرآن دربارهٔ مؤمنان فرموده: نبايد از رسول خدا صلي اللّه عليه و آله تخلف كنند كه در مقابل هر گرفتاري اجري و مقامي پيش خدا دارا خواهند بود «ما كانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ

أنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ وَ لا يَرْغَبُوا بِأنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ. ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ لا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لا نَصَبٌ وَ لا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ لا يَطَؤُنَ مَوْطِئاً يَغِيظُ الْكُفّٰارَ وَ لا يَنٰالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلّٰا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صٰالِحٌ إِنَّ اللّٰهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» توبه: 120.در روايات هست كه چون اهل بيت عليهم السلام وارد مجلس يزيد شدند. يزيد آيهٔ «مٰا أَصٰابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمٰا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» را خواند حضرت سجاد عليه السّلام در جواب فرمود: آن آيه در حق ما نيست. بلكه روشنگر حال ما اين آيه است «مٰا أَصٰابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلّٰا فِي كِتٰابٍ ... ».ممكن است: دو آيهٔ اخير اعم از آيهٔ اول بوده باشند ولي در آنصورت بايد گفت از گناهكاران كه مبتلا شده‌اند فقط كساني را شامل است و تسلّي ميدهد كه در مقام توبه باشند و مثلا بگويند: اشكالي ندارد اين گرفتاري كه در اثر عمل بد پيش آمد قبلا در كتاب خدا بود بايد تأسف نخوريم شكر خدا را كه بيدارمان فرمود.

صوت:؛ ج 4، ص: 161

صوت: صدا. «إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ» لقمان: 19. راستي ناپسندترين صداها صداي خران است جمع آن اصوات است. در آيۀ «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ» اسراء: 64. بوسوسۀ شيطان صوت شيطان اطلاق شده و از آيۀ «لاٰ تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» حجرات: 2. روشن ميشود كه در پيش رسول خدا صلي اللّه عليه و آله بايد بآرامي صحبت كرد و صدا حتما بايد بلندتر از صداي آنحضرت نباشد چنانكه بعد از علم بحكم نميشود آنحضرت را از پشت ديوار و غيره صدا كرد بايد صبر نمود تا خود تشريف بياورد «إِنَّ الَّذِينَ يُنٰادُونَكَ مِنْ وَرٰاءِ الْحُجُرٰاتِ أَكْثَرُهُمْ لاٰ يَعْقِلُونَ» حجرات: 4.

صور: بفتح (ص) قطع. در اقرب الموارد گويد: «صار الشي‌ء: قطعه و فصله» همچنين است قول مجمع و صحاح و قاموس. آنرا بمعني ميل

دادن نيز گفته‌اند ولي معني قطع بقرآن مناسبتر است. «قٰالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَليٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً» بقره: 260. «صرهن» را بضم و كسر (ص) از باب صار يصور و صار يصير هر دو خوانده‌اند و معني آن در هر دو صورت قطع و مايل كردن است. در مجمع فرموده: اگر «صرهنّ» بمعني قطع باشد «إِلَيْكَ» بلفظ «فَخُذْ» متعلق است و اگر بمعني اماله باشد به «فَخُذْ» و «فَصُرْهُنَّ» ميشود متعلق باشد.در الميزان فرموده: قرائن كلام نشان ميدهد كه آن بمعني قطع است و تعديه به «الي» دلالت بتضمين معني اماله دارد يعني: آنها را تكّه تكّه كن در حاليكه بخود متمايل كرده‌اي.احتمال دارد كه «إِلَيْكَ» متعلق بوصفي باشد نظير «متوجّها- ناظرا» يعني آنها را پاره پاره كن در حاليكه بخود متوجّه هستي كه تو نيز چنين خواهي شد و سپس زنده خواهي گرديد. معني آيه چنين ميشود. فرمود چهار پرنده بر گير و آنها را در حاليكه خويشتن را بياد داري پاره پاره كن سپس بر هر كوهي پاره‌اي از آنها بگذار و ندايشان كن، بسرعت سوي تو ميايند.بعضي صور را بمعني اماله گرفته و آيه را چنين معني كرده‌اند: چهار پرنده بر گير و آنها را بخود متمايل و مأنوس كن سپس هر يك از آنها را بر كوهي بگذار آنگاه صدا كن بسرعت سوي تو آيند. اين سخن بر خلاف ظاهر و اول و آخر آيه و سخني غير قابل قبول است.

صُوَر:؛ ج 4، ص: 161

صُوَر: صورت بمعني شكل است جمع آن صور (بر وزن صرد) است.تصوير: صورت دادن و شكل دادن ميباشد. «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» غافر: 64. يعني شما را تصوير كرد و شكلهايتان را نيكو قرار داد.تصوير آدمي در رحم مادران انجام ميگيرد. «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحٰامِ كَيْفَ يَشٰاءُ» آل عمران: 6.

قاموس قرآن، ج4، ص: 163

سلّوليكه بشر از آن بوجود ميايد حيوان ساده‌اي است بشكل زالو كه اصلا شباهت بانسان ندارد سپس بتدريج در اثر مشيّت و نظم خدائي بصورت پسر يا دختر ميايد و آن چيز ساده بموجودي زيبا و موزون مبدل ميشود. «وَ لَقَدْ خَلَقْنٰاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنٰاكُمْ» اعراف: 11. يعني شما را اندازه گرفتيم سپس صورت داديم مصوّر: صورت دهنده. از اسماء حسني است «هُوَ اللّٰهُ الْخٰالِقُ الْبٰارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنيٰ» حشر: 24. تصوير خدائي فقط بانسان اختصاص ندارد بلكه شامل تمام موجودات است و دقائق تصوير در همهٔ مخلوقات ساري و هويدا است.

صُور: بضم (ص) «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْناٰهُمْ جَمْعاً» كهف: 99.اين لفظ ده بار در قرآن مجيد آمده و همه دربارۀ قيامت است و از كلام اللّٰه ظاهر ميشود كه هم مردن مردم و هم زنده شدن آنها در اثر نفخ صور است «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْريٰ فَإِذٰا هُمْ قِيٰامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: 68.در بعضي از آيات نفخ صور با بر خاستن صيحه تعبير آمده نظير «مٰا يَنْظُرُونَ إِلّٰا صَيْحَةً وٰاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ» يس: 49. كه دربارۀ انقراض زندگي و بهم خوردن نظم كنوني است و مثل «إِنْ كٰانَتْ إِلّٰا صَيْحَةً وٰاحِدَةً فَإِذٰا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنٰا مُحْضَرُونَ» يس: 53. ايضا آيۀ «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ» ق: 42.اما صور در اصل دو معني دارد يكي جمع صورت چنانكه در قاموس و اقرب گفته و در مجمع از حسن نقل كرده و صحاح نسبت آنرا بقول ميدهد.دوم: شيپور. در قاموس و اقرب گويد: صور شاخي است كه در آن ميدمند و در صحاح قيد دميدن ندارد راغب گويد: بقولي آن مانند شاخي است كه در آن ميدمند. خدا آنرا وسيلۀ عود صورتها و ارواح باجسامشان

قرار ميدهد.در مجمع ذيل آيۀ 73 سورۀ انعام فرموده: دربارۀ صور گفته‌اند: آن شاخي است كه اسرافيل در آن دو بار ميدمد در اول همه از بين ميروند و در ثاني همه زنده ميشوند. حسن گفته: آن جمع صورت است. علي هذا معني آنست: روزيكه ارواح در صورتها دميده ميشود. آنگاه از ابو سعيد خدري نقل كرده كه رسول خدا صلي اللّٰه عليه و آله فرمود: چطور متنعّم شوم و خوشگذراني كنم حال آنكه صاحب شيپور، شيپور را بدهان گرفته و سر بالا كرده و گوش فرا داده منتظر دستور است تا در آن بدمد ... در صحيفۀ سجّاديه هست كه فرموده: اسرافيل صاحب صور منتظر فرمان تو است كه امانتهاي قبور را بر انگيزد «و اسرافيل صاحب الصّور الّذي ينتظر منك الأذن فينبّه بالنّفخة صرعي رهائن القبور» . در الميزان ذيل آيۀ 102 سورۀ طه فرموده: نفخ صور كنايه از احضار و خواندن است لذا فرموده «يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدّٰاعِيَ لٰا عِوَجَ لَهُ».مخفي نماند: در گذشته گفته شد كه در بعضي از آيات بجاي نفخ صور صيحه ذكر شده احتمال قوي ميدهم كه نفخ صور عبارت اخراي صيحه باشد معني «فَإِذٰا نُفِخَ فِي الصُّورِ» اينطور ميشود: چون صيحۀ قيامت بر خاست النهايه اين صيحه بواسطۀ فرشته‌اي بنام اسرافيل خواهد بود. چنانكه در روايات است

و اللّه العالم.در خاتمه بايد دانست نفخ في الصور و نفخ الصور هر دو يكي است و عرب با «في» و بدون آن بكار ميبرد (مجمع).

صواع:؛ ج 4، ص: 164

صواع: «قٰالُوا نَفْقِدُ صُوٰاعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جٰاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ» يوسف: 72. صاع و صواع هر دو بمعني پيمانه است در «سقي» گذشت كه آنرا بعلت آب خوردن سقايه و بجهت كيل صواع ميگفتند. راغب اين مطلب را در «سقي» و «صوع» گفته است. اين كلمه فقط يكبار در
قاموس قرآن، ج4، ص: 165
كلام اللّه آمده است.

صوف:؛ ج 4، ص: 165

صوف: پشم. «وَ مِنْ أَصْوٰافِهٰا وَ أَوْبٰارِهٰا وَ أَشْعٰارِهٰا أَثٰاثاً وَ مَتٰاعاً إِليٰ حِينٍ» نحل: 80. يعني از پشم و كرك و موي چهارپايان وسائل خانه و متاع بدست مياوريد تا وقتي.در «شعر» گذشت كه صوف در گوسفند، و بر در شتر، شعر در بز است اين لفظ بصورت جمع تنها يكبار در قرآن يافته است.

صوم: روزه. همچنين است صيام.اصل آن امساك از مطلق فعل است خوردن باشد، يا گفتن، يا رفتن، لذا باسبي كه از خوردن و راه رفتن خود داري كند گويند: صائم. شاعر گويد: خيل صيام و اخري غير صائمة (راغب) در اقرب الموارد نيز گويد: اصل آن امساك از مطلق فعل است.در مجمع فرموده: صوم در لغت بمعني امساك است و از آن به سكوت صوم گويند. ابن دريد گفته: هر چه از حركت ايستاد صوم گرفته. نابغه گويد: خيل صيام و خيل غير صائمة تحت العجاج و اخري تعلك اللّجما يعني زير غبار اسباني بي حركت و اسباني در تلاش‌اند. وعده‌اي ايستاده و لگام خويش را ميجوند. «صامت الرّيح» يعني باد ايستاد. «صامت الشّمس» آفتاب در وسط روز ايستاد .. «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَي الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» بقره: 183.صوم اسلامي امساك مخصوصي است از طعام و چيزهاي ديگر كه در كتب فقه مذكور است از طلوع فجر شروع شده و با رسيدن شب بپايان ميرسد «وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتّي يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَي اللَّيْلِ» بقره: 187.جملۀ «كَما كُتِبَ عَلَي الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» دليل آنست كه روزه در امّت‌هاي گذشته نيز بوده است. در الميزان فرموده: اين جمله فقط در مقام تنظير است بر كيفيّت صوم امم گذشته و

بر اينكه بر همۀ آنها روزه واجب بوده دلالت ندارد. قرآن معين نكرده مراد از اين امم كدام‌اند. تورات و انجيل فعلي از وجوب صوم خالي‌اند و فقط آنرا مدح ميكنند. مع الوصف يهود و نصاري روزهاي معيّني از سال را باشكال مختلف روزه ميگيرند مثل روزه از گوشت، روزه از شير، روزه از اكل، و شرب، و در قرآن حكايت روزۀ زكريا از سخن گفتن هكذا روزۀ مريم از سخن گفتن نقل شده است.بلكه روزه عبادتي است از غير ارباب اديان نيز نقل شده چنانكه از مصر قديم و يونان قديم و روماني‌ها منقول است بت پرستان هند تا بامروز روزه ميگيرند. (تمام شد).بايد دانست دربارۀ صوم زكريا از سخن گفتن در قرآن مطلبي نيست بلكه خداوند سه روز قدرت سخن گفتن را از وي سلب كرده چنانكه در آيۀ 41 سورۀ آل عمران و 10 سورۀ مريم مذكور است و آن علامت استجابت دعاي زكريا در خصوص فرزند خواستن بود بر خلاف جريان مريم كه صريحا فرموده «فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا» مريم: 26.از روزۀ صمت كه راجع بمريم در آيۀ فوق نقل شده بدست ميايد كه چنين روزه‌اي در بني اسرائيل بوده است و آن كاملا عقلي است كه شخص چند

روز مثلا دم از سخن فرو بندد و در مقابل فكر بكند. سكوت توأم با فكر معاني بسياري بانسان ميفهماند چنانكه بيتوتۀ حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله در غار حراء ظاهرا شبيه آن بوده است: سكوت توأم با تفكّر.در الميزان از آيۀ شريفه استظهار شده كه چنين صومي در بني اسرائيل مستحب بوده. در مجمع از جبائي نقل شده كه خدا مريم را بچنان نذري امر كرد و الا جايز نبود كه بدون نذر بگويد نذر كرده‌ام.در اسلام صوم صمت تشريع نشده بلكه حرام است رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرموده: «و لا صمت يوما الي الليل
قاموس قرآن، ج4، ص: 167
(الي ان قال) و صوم الصمت حرام» امام سجّاد عليه السّلام فرموده: «صوم الصمت حرام» امام صادق عليه السّلام فرموده: «و لا صمت يوما الي الليل» رجوع شود بوسائل كتاب صوم. فقهاء فرموده‌اند: حرام است انسان در نيّت روزۀ خويش سكوت را قيد بكند ولي اگر بدون تكلّم روزه بگيرد اشكال ندارد. از روايات گذشته روشن ميشود كه روزۀ صمت يعني فقط از تكلم امساك كند البته با نيّت، حرام است. اما در اسلام كم سخن گفتن و بيشتر فكر كردن ممدوح است. در جواهر بحرمت روزه كه فقط امساك از كلام باشد فتوي داده است.در اسلام غير از روزۀ ماه رمضان روزه‌هاي واجب و مستحب بسيار است از قبيل روزۀ كفّارات و روزۀ ايام متبركه كه در كتب فقه مشروحا ذكر شده است. روايات در ترغيب بروزه و ذكر ثواب آن بسيار است طالبان تفصيل بمحلّهاي مربوطه رجوع كنند. و روزۀ رمضان از ضروريات اسلام و منكر آن خارج از دين است.

صيحه:؛ ج 4، ص: 167

صيحه: فرياد شديد. در قاموس گويد: «الصيحة: الصوت باقصي الطاقة» «وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ» هود: 67.اين كلمه سيزده بار در قرآن مجيد بكار رفته همه دربارهٔ صيحهٔ عذاب كه امتهاي گذشته را گرفت و دربارهٔ صيحهٔ قيامت است. مگر در آيهٔ «يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ» منافقون: 4. كه دربارهٔ منافقان و مراد از آن فرياد معمولي است يعني منافقان هر فريادي را كه مثلا در احضار لشكريان يا پيدا كردن گم شده و غيره بر خيزد بر عليه خود گمان ميكنند.

صيد:؛ ج 4، ص: 167

صيد: شكار كردن. «صاده صيدا: قنصه و اخذه بحيلة» «وَ إِذٰا حَلَلْتُمْ فَاصْطٰادُوا» مائده: 2. چون از احرام خارج شديد شكار بكنيد يعني بعد از احلال شكار جايز است.صيد همانطور كه مصدر است
قاموس قرآن، ج4، ص: 168
بمعني مفعول يعني شكار شده نيز ميايد «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لٰا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ» مائده: 95. ايضا «وَ حُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مٰا دُمْتُمْ حُرُماً» مائده: 96.آيات صيد در قرآن مجيد همه در سوره مائده است آيات: 1 و 2 و 94 و 95 و 96.صيد در اسلام در صورتي حلال است كه شخص براي تأمين مخارج خويش و عائله‌اش شكار كند و براي خوشگذراني حرام ميباشد. فقهاء سفر كساني را كه براي تفريح بشكار ميروند سفر معصيت دانسته و حكم باتمام روزه و نماز كرده‌اند.حرمت شكار تفريحي ظاهرا از آنجهت است كه روا نيست شخص براي ارضاء تمايل نفساني خويش حيوانات و پرندگاني را كه در اين زمين پهناور بي آنكه بكسي آزار برسانند ميچرند و ميپرند و خداي خويش را تسبيح ميكنند، از نردبان هستي پياده كند. ولي اگر احتياج داشته باشد آن مطلب ديگري است.شكار كردن احكام بخصوصي دارد كه در فقه اسلامي مشروحا بيان شده است و اين كتاب محل بررسي آنها نيست.

صير: رجوع. انتقال. تحوّل.رسيدن (اقرب). «أَلاٰ إِلَي اللّٰهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ» شوري: 53. مصير: مصدر ميمي و اسم مكان است مثل «قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَي النّٰارِ» ابراهيم: 30. كه مصدر ميمي است يعني: متمتع شويد حتما باز گشت شما بسوي آتش است. و مثل «وَ مَأْوٰاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ» انفال: 16.در آيات «وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ» مائده: 18. «غُفْرٰانَكَ رَبَّنٰا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ» بقره: 285. «وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ إِلَي اللّٰهِ الْمَصِيرُ» آل عمران: 28. و نظير آنها گرچه منظور رجوع بآخرت و رحمت و عذاب خداوند است ولي بعقيدۀ من مراد از تعبير رجوع الي اللّه خلود و بقا است يعني بر گشت همه

قاموس قرآن، ج4، ص: 169

بسوي خدا و بسوي خلود و ثبوت است.چون عالم ربوبيت عالم خلود و ثبوت و بقا است. «مٰا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَ اللّٰهِ بٰاقٍ» نحل: 96.بموجب آيات فوق باز گشت همه اعم از نيك و بد بسوي خداست «كُلٌّ إِلَيْنٰا رٰاجِعُونَ» انبياء: 93. «إِلَي اللّٰهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً» مائده: 105. رجوع بخلود (رحمت يا عذاب).بايد دانست صيرورت رجوع و انتقال بطور تحوّل است مثل صيرورت و تبديل شراب بسركه و صيرورت نطفه بحالت جنيني. نه بمعني مطلق رجوع.در اين صورت مقصود از مصير الي اللّه آنست كه بشر بتدريج مبدل بجاوداني ميشود «وَ مَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ» تحريم: 9. يعني جايگاه آنها جهنّم است و بد بازگشتگاهي است كه بشر بتدريج در اثر اعمال بد جهنّمي ميشود و اين اعمال نيك و بد است كه تدريجا آدمي را برحمت محض و عذاب و شكنجه و جهنّمي بودن تبديل ميكند.

صيص: حصن و قلعه. هر آنچه بوسيلۀ آن تحصن شود صيصه است بدين نظر بشاخ گاو و مهميز خروس صيصه گفته‌اند (راغب) جمع آن صياصي است. «وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظٰاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ مِنْ صَيٰاصِيهِمْ» احزاب: 26. مراد از اهل كتاب در آيه يهود بني قريظه‌اند كه پيمان عدم تعرّض با مسلمين را شكسته، در جنگ خندق با مشركان همدست شدند. پس از شكست كفّار در خندق، رسول خدا صلي اللّه عليه و آله يهود بني قريظه را محاصره كرد و سعد بن معاذ بكشتن جنگجويان آنها و اسارت بقيّه و غنيمت اموالشان رأي داد.يعني: آنانكه از اهل كتاب بياري كفّار قريش بر خاستند خدا آنها را از قلعه‌هايشان بزير آورد ... اين لفظ تنها يكبار در قرآن آمده است.

صيف:؛ ج 4، ص: 169

صيف: تابستان: «لِإِيلافِ قُرَيْشٍ.إِيلٰافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتٰاءِ وَ الصَّيْفِ» قريش: 1 و 2.قاموس قرآن، ج4، ص: 170ربيع اسم بهار آمد خريف اسم خزان آنگه. شتاء و صيف بي شبهه زمستان است و تابستان.بتاريخ 18 شعبان المعظم 1392 هجري قمري طرف عصر در باغ استيجاري در قريۀ چهره گشا از توابع رضائيه حرف صاد پايان يافت و الحمد للّه.قاموس قرآن، ج4، ص: 171

ض؛ ج 4، ص: 171

ضاد:؛ ج 4، ص: 171

ضاد: پانزدهمين حرف از الفباي عربي و هجدهمين حرف از الفباي فارسي است. جزء كلمه واقع ميشود.بتنهائي معنائي ندارد. در حساب ابجد بجاي هشتصد است.

ضأن:؛ ج 4، ص: 171

ضأن: گوسفند. «ثَمٰانِيَةَ أَزْوٰاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ» انعام: 143. ضأن مطلق گوسفند و معز مطلق بز است معني آيه در «ذكر» بمناسبت «قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ» گفته شد اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است گويند: «اضأن الرجل» يعني گوسفندش زياد شد.

ضَبْح: «وَ الْعٰادِيٰاتِ ضَبْحاً.فَالْمُورِيٰاتِ قَدْحاً» عاديات: 1 و 2. ضبح بمعني صدا است. ضباح بضمّ ضاد صداي روباه است. ابن اثير در نهايه از حديث ابن مسعود نقل ميكند: «لا يخرجنّ احدكم بليل الي ضبحة فلعلّه يصيبه مكروه» يعني: كسي از شما با شنيدن صدائي شب از منزل بيرون نشود شايد مكروهي بوي رسد.و از ابن زبير نقل كرده: «قاتل اللّه فلانا ضبح ضبحة الثّعلب و قبع قبعة القنفذ» خدا او را بكشد مانند روباه صدا كرد و همچون خار پشت در پوست خود فرو رفت و از شعر ابي طالب عليه السّلام نقل كرده: «فاني و الضوابح كل يوم» ميگويد: آنحضرت در اين شعر قسم ياد كرده بآنانكه در قرائت صداي خويش را بلند ميكنند.ضبح را در آيه: صداي نفس اسبان (حمحمه اسبان در حين تاختن) گفته‌اند. طبرسي حمحمه معني كرده معني آيات انشاء اللّه در «عدو» خواهد آمد.

ضجع: دراز كشيدن (خوابيدن) «ضجع الرّجل ضجعا و ضجوعا: وضع
قاموس قرآن، ج4، ص: 172
جنبه بالارض فهو ضاجع».مضاجع جمع مضجع. محل دراز كشيدن (خوابگاه) است. «فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضٰاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ» نساء: 34. آنها را موعظه كنيد، در خوابگاهها از آنها كنار باشيد، آنها را بزنيد. اين سه عمل بترتيب است. «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِليٰ مَضٰاجِعِهِمْ» آل عمران: 154.مضجع اعمّ از آنست كه خوابگاه باشد يا قبر يا قتلگاه. مراد از مضاجع در آيه قتلگاههاست يعني: بگو اگر در خانه‌هايتان مي‌بوديد آنانكه قتل بر آنها نوشته شده بود حتما بسوي قتلگاههاي خويش بيرون ميشدند. در نهج البلاغه حكمت 131 بشخصي فرمايد: دنيا كي تو را مغرور كرده؟! آيا با مصارع پدرانت از پوسيدگي؟ام بمضاجع امّهاتك تحت الثّري.كه منظور از مضاجع قبور است.در زيارت امير المؤمنين عليه السّلام هست «السّلام عليك يا مولاي و علي ضجيعيك آدم و نوح و رحمة اللّه و بركاته» يعني سلام بر تو و بر دو هم مضجعت و هم قبرت آدم و نوح ... بنا بر روايتي كه آدم و نوح نيز در آنجا مدفون‌اند.اين كلمه بصورت جمع سه بار در كلام خدا يافته است، دو محل نقل شد سومي آيۀ «تَتَجٰافيٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضٰاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً» سجده: 16. ميباشد.

ضحك: بفتح و كسر (ض) خنده.اقرب الموارد گويد: آن انبساط وجه است بطوريكه دندانها از سرور ظاهر شوند. اگر بي صدا باشد تبسم است اگر صدايش از دور شنيده شود قهقهه و گرنه ضحك است.راغب گويد: بعلت ظاهر شدن دندانها در خنديدن، دندانهاي جلوي را ضواحك گفته‌اند. بمسخره از روي استعاره ضحك گويند. و در سرور مجرد و در تعجب نيز استعمال ميشود. «أَ فَمِنْ هٰذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ. وَ تَضْحَكُونَ وَ لاٰ تَبْكُونَ» نجم: 59- 60.ضحك در اينجا بمعني خنده است

ولي از روي مسخره و بي اعتنائي. «فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً جَزٰاءً بِمٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ» توبه: 82.آيه در جواب «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلاٰفَ رَسُولِ اللّٰهِ» است كه در جنگ با آنحضرت شركت نكردند و از عدم شركت مسرور شدند در جواب فرمود: اين عمل شايستۀ سرور نيست بلكه در مقابل اين تخلف بايد بسيار بگريند و كم خنده كنند.ضحك در آيات «فَلَمّٰا جٰاءَهُمْ بِآيٰاتِنٰا إِذٰا هُمْ مِنْهٰا يَضْحَكُونَ» زخرف: 47. «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كٰانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ» مطففين: 29. و نظير آنها بمعني مسخره و بي اعتنائي است. و شايد بدان علت با «من» متعدي شده كه «سخر» با «من» متعدي شود «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ» حجرات: 11. «فَتَبَسَّمَ ضٰاحِكاً مِنْ قَوْلِهٰا» نمل: 19. از اين جمله روشن ميشود كه لبخند سليمان عليه السّلام بخنده مبدّل شده.ولي احتمال قوي هست كه ضحك بمعني تعجب باشد يعني لبخند زد در حاليكه از سخن مورچه در عجب بود.بنظر ميايد علت لبخند آنحضرت علم بكلام مورچه بود كه بعدا گفت: «رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ ... » و تعجب او از قول مورچه بود كه قدرت تكلّم و اظهار ما في الضمير دارد. «وَ امْرَأَتُهُ قٰائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنٰاهٰا بِإِسْحٰاقَ» هود: 71. آيه دربارۀ بشارت فرزند است كه ملائكه بابراهيم عليه السّلام دادند و زنش از آن مطلع شد.در مجمع فرموده: ضحك بفتح ضاد بمعني حيض است گويند: «ضحكت الارنب» يعني خرگوش حائض شد.جملۀ اخير در قاموس نيز هست. علي هذا بنظر ميايد كه «فَضَحِكَتْ» در آيه بمعني حيض بوده باشد يعني: زن ابراهيم عليه السّلام ايستاده و بگفتگوي شوهرش با ملائكه نگاه ميكرد پس ناگاه حائض شد و بدنبال آن ملائكه بشارت اسحق را باو دادند و حيض بقول الميزان آمادگي او بود براي

قبول بشارت.در تفسير عياشي از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه

ضحك بمعني حيض است: «وفي رواية ابي عبد اللّه عليه السّلام فَضَحِكَتْ قال: حاضت فعجبت من قولهم» در مجمع نيز بدان اشاره فرموده.الميزان پس از قبول اين قول فرموده: بيشتر مفسران ضحك را بكسر ضاد بمعني خنديدن گرفته آنگاه در توجيه آن اختلاف كرده‌اند، اقرب وجوه آنست كه زن ابراهيم در آنجا ايستاده و از اينكه ميهمانان طعام نميخورند ميترسيد و آن مقدمهٔ شرّ بود ولي چون دانست آنها ملائكه‌اند و شرّي در بين نيست شاد گرديد و خنديد آنگاه ملائكه مژدهٔ اسحق را باو دادند.مخفي نماند: راغب اصرار دارد كه ضحك در آيه بمعني خنده و تعجب است و معني آن حيض نيست چنانكه بعضي مفسران گفته‌اند. ولي وقتيكه لغت آنرا تأييد كرد و از معصوم عليه السّلام نقل شد چه مانعي دارد؟!

ضحي: «وَ الشَّمْسِ وَ ضُحٰاهٰا» شمس: 1. ضحي انتشار نور آفتاب و گسترش شعاع آن است. چنانكه راغب و ديگران گفته‌اند در صحاح و اقرب گفته. ضحوه بعد از طلوع خورشيد و پس از آن ضحي است. در مجمع فرموده: اصل آن ظهور است «ضحا الشّمس يضحو ضحوا» يعني خورشيد آشكار شد. معني آيه چنين ميشود: قسم بآفتاب و قسم بگسترش شعاع آن.در آيات «أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنٰا ضُحًي وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» اعراف: 98. «قٰالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَ أَنْ يُحْشَرَ النّٰاسُ ضُحًي» طه: 59. «وَ الضُّحيٰ. وَ اللَّيْلِ إِذٰا سَجيٰ» ضحي: 1 و 2. وقت را ضحي گفته بمناسبت گسترش نور خورشيد. يعني عذاب ما آنها را در وقت گسترش روز آنگاه كه مشغول كاراند دريابد.گفت وقت وعدۀ شما روز زينت است كه مردم در نيمروز يا وقت چاشت مجتمع شوند، در آيۀ سوم مقصود از ضحي روز است بقرينۀ و الليل. «وَ أَنَّكَ لٰا تَظْمَؤُا فِيهٰا وَ لٰا تَضْحيٰ»
قاموس قرآن، ج4، ص: 175
طه: 119. غرض از «لٰا تَضْحيٰ» آنست كه حرارت خورشيد نه بيني در مجمع و اقرب آمده: «ضحي الرجل يضحي ضحي: اذا برز للشمس» يعني اي آدم تو در آن بهشت عطشان نميشوي و سوزش آفتاب نبيني. گفته‌اند: علت جمع اين دو كلمه آنست كه تشنگي بيشتر از حرارت و حرارت از آفتاب است. هكذا در آيۀ ما قبل «إِنَّ لَكَ أَلّٰا تَجُوعَ فِيهٰا وَ لٰا تَعْريٰ» گرسنگي عرياني شكم است مثل عرياني تن. «لَمْ يَلْبَثُوا إِلّٰا عَشِيَّةً أَوْ ضُحٰاهٰا» نازعات، 46. عشيه آخر روز و ضحي اول روز و انتشار نور خورشيد است و ضمير «ضُحٰاهٰا» بعشيه راجع است يعني: توقف نكرده‌اند مگر بقدر آخر روز يا اول آن عشيه نظير «وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا إِلّٰا سٰاعَةً مِنَ النَّهٰارِ» يونس: 45.ناگفته نماند: قرباني را از آن اضحيه گويند كه در روز عيد وقت گسترش نور آفتاب ذبح ميشود (مجمع) جمع آن اضاحي است، بعضي ضحيّه و ضحايا گفته‌اند.

ضد:؛ ج 4، ص: 175

ضد: مخالف. دشمن. «كَلّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» مريم: 82. يعني: نه حتما بتها بعبادت آنها در روز قيامت كافر شوند و بر آنها دشمن و مخالف باشند در آيات بسياري هست كه معبودهاي باطل روز قيامت بر پرستش كنندگان كافر شوند و از آنها تبرّي جويند.در صحيفۀ سجّاديه دعاي 47 آمده: «انت الّذي لا ضد لك فيعاندك» در نهج البلاغه خطبۀ 184 فرموده: «ضاد النّور بالظّلمة و الوضوح بالبهمة» . اين كلمه در قرآن فقط يكبار يافته است.

ضرب: زدن. آن با موارد فرق ميكند مثل زدن با دست «وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ» نساء: 34.زدن چيزي بچيزي نحو «فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها» بقره: 73. پايكوبي نظير «وَ لا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ ما يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ» نور: 31. مثل زدن نظير «أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً

كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» ابراهيم: 24. بيشتر آيات قرآن كلمهٔ ضرب را در همين زمينه بكار برده است و در راه رفتن و مسافرت كردن نحو «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا» نساء: 94.ايضا در حتمي شدن بكار ميرود مثل «وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ» بقره: 61. «فَضَرَبْنا عَلَي آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» كهف: 11. در جوامع الجامع براي ضربنا مفعولي مقدر كرده يعني: «ضربنا علي اذانهم حجابا ان تسمع». بهر حال منظور از آن خواب رفتن است. «أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ» زخرف: 5.ضرب عنه بمعني اعراض و رو گرداندن است، معني آيه در «صفح» گذشت.

ضرر: در قرآن مجيد ضر بفتح و ضم (ض) هر دو آمده است.ولي ضرّ بفتح (ض) پيوسته مقابل نفع آمده، مثل «لاٰ يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لاٰ نَفْعاً» مائده: 76. «يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» حج: 13. بر خلاف ضرّ بضم (ض) كه هيچوقت با نفع يكجا نيامده است مثل «يٰا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنٰا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ ... » يوسف: 88. «وَ أَيُّوبَ إِذْ نٰاديٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِينَ. فَاسْتَجَبْنٰا لَهُ فَكَشَفْنٰا مٰا بِهِ مِنْ ضُرٍّ» انبيا: 83 و 84. بلي در بعضي آيات مقابل رحمت آمده مثل «وَ إِذٰا مَسَّ النّٰاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذٰا أَذٰاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذٰا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ» روم: 33. و در بعضي مقابل خير بكار رفته مثل «وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلاٰ كٰاشِفَ لَهُ إِلاّٰ هُوَ وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» انعام: 17.راغب در مفردات و جوهري در صحاح ضرّ بضم (ض) را بد حالي گفته‌اند. «الضرّ: سوء الحال» راغب اضافه ميكند: اعمّ از آنچه در نفس باشد مثل فقد علم و عفت، يا در بدن مثل نقص عضو، يا در حال مثل كمي مال و جاه.طبرسي رحمه اللّه از صاحب العين

نقل كرده ضرّ بفتح و ضم دو لغت‌اند ولي چون با «نفع» مقابل كردي ضاد آنرا مفتوح خواني.اقرب الموارد هر دو را ضد نفع، سوء الحال، و سختي گفته و از كليات ابو البقا نقل ميكند ضرّ بفتح در هر ضرر شايع است و با ضمّ مخصوص بضرر نفس است مثل مرض و لاغري.پس ضرّ بفتح (ض) مطلق ضرر و زيان است مقابل نفع ولي ضرّ بضم بمعني بد حالي است. آياتيكه دربارهٔ هر دو تعبير نقل شد اين فرق را تأييد ميكنند.ضرر: اسم است بمعني بد حالي و نقصان. جمع آن اضرار ميباشد (اقرب) در مجمع آنرا نقصان معني كرده و فرمايد: آن هر چيزي است كه ضرر كند و نقصان رساند مثل كوري، مرض، علت. «لاٰ يَسْتَوِي الْقٰاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَ الْمُجٰاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بِأَمْوٰالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ» نساء: 95. مراد از اولي الضرر كساني است كه نقص عضوي يا علل ديگري دارند كه نميتوانند بجهاد روند احتمال قوي دارد كه آنانكه در اثر فقد مال و وسيله از رفتن بجهاد معذوراند نيز داخل در اولي الضرر باشند كه عده‌اي پيش رسول خدا صلي اللّه عليه و آله ميامدند و زاد و راحله ميخواستند، آنحضرت ميفرمود من وسيله در اختيار ندارم تا شما را تجهيز كنم، آنها نيز اشك ريزان بر ميگشتند چنانكه فرموده: «وَ لاٰ عَلَي الَّذِينَ إِذٰا مٰا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاٰ أَجِدُ مٰا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ» توبه: 92.اضطرار: بمعني احتياج و اجبار است، (اقرب). آن در واقع حمل غير بر

ضرر است تحميل كننده شايد از كنار باشد و شايد حالت و امري در خود شخص باشد مثل گرسنگي و مرض و غيره: «ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِليٰ عَذٰابِ النّٰارِ» بقره: 126. «نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلاً ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِليٰ عَذٰابٍ غَلِيظٍ» لقمان: 24. در اين دو آيه تحميل از كنار است و از طرف
قاموس قرآن، ج4، ص: 178
خداوند ميباشد يعني: سپس او را بعذاب آتش مجبورش ميكنيم و باجبار در آتش ميكشم. هكذا آيۀ دوم. «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بٰاغٍ وَ لاٰ عٰادٍ فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ» بقره: 173. در اينجا و نظير آن تحميل از خود شخص است كه گرسنگي و فقر باشد يعني: هر كه ناچار و محتاج شود بخوردن ميته و خون و گوشت خوك در حاليكه قبلا طالب نيست و در خوردن زياده روي نميكند بر او گناهي نيست.علي هذا مضطرّ بمعني در مانده و ناچار است «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذٰا دَعٰاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» نمل: 62.رجوع شود به «دعو». «لاٰ تُضَارَّ وٰالِدَةٌ بِوَلَدِهٰا وَ لاٰ مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ» بقره: 233. «لاٰ تُضَارَّ» در قرآنها بفتح (ر) است ولي بفتح و ضمّ هر دو خوانده شده است. اگر با رفع خوانده شود اخبار است بمعناي امر يعني: ضرر نميرساند مادري بواسطۀ فرزندش و نه پدري بواسطۀ فرزندش. و شايد در اينصورت فعل مجهول باشد يعني: ضرر رسانده نشود مادري بواسطۀ فرزندش ... و اگر آنرا با فتح خوانيم كه اكثر قرّاء خوانده‌اند نهي از اضرار است يعني: ضرر نرساند مادري بواسطۀ فرزندش. و شايدهم مجهول باشد.ناگفته نماند علت جواز فتح و ضمّ اعلال است چنانكه در فعل امر از «مدد» چهار وجه جايز است.خلاصۀ معني آيه: مادر بواسطه فرزندش بشوهر ضرر نرساند و از وي براي ارضاع بيشتر از حدّ اجرت نخواهد و از مقاربت براي اينكه حامله شده و از رسيدن بفرزندش باز مي‌ماند، امتناع نكند، همچنين شوهر بواسطۀ فرزندش بزن ضرر نرساند و كمتر از معمول اجرت ندهد و زن را از حظّ نفس كه اگر مقاربت كند باز حامله ميشود، باز ندارد.بنا بر دو روايت كه در صافي از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده: آيه بصورت طلاق و عدم آن عموميّت
قاموس قرآن، ج4، ص: 179
دارد. «وَ أَشْهِدُوا إِذٰا تَبٰايَعْتُمْ وَ لاٰ يُضَارَّ كٰاتِبٌ وَ لاٰ شَهِيدٌ ... » بقره: 282. ممكن است اصل كلمه (لا يضارر) و معلوم باشد يعني: آنگاه كه معامله كرديد شاهد بگيريد نويسندۀ سند معامله و شاهد ضرر نرسانند و شاهد در شهادت و نويسنده در نوشتن خيانت نكند. و شايد مجهول باشد يعني نويسنده و شاهد را ضرر نرسانيد. اجرت نويسنده را بدهيد ... و شاهد را در وقت مشغله احضار نكنيد. ولي وجه اول را بهتر دانسته‌اند. «وَ لاٰ تُمْسِكُوهُنَّ ضِرٰاراً لِتَعْتَدُوا» بقره: 231. ضرار مصدر مفاعله بمعني ضرر زدن است يعني زنان طلاق داده شده را كه رجوع ميكنيد براي ضرر

رساندن و اذيت كردن نگاه نداريد و رجوع نكنيد تا تجاوز كنيد. «وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرٰاراً وَ كُفْراً وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ» توبه: 107. راجع بمسجد ضرار رجوع شود به «مسجد» فصل مسجد ضرار.ضرّاء: اين كلمه 9 بار در قرآن مجيد آمده است. در بعضي مقابل با سرّاء بكار رفته مثل «وَ قٰالُوا قَدْ مَسَّ آبٰاءَنَا الضَّرّٰاءُ وَ السَّرّٰاءُ فَأَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً» اعراف: 95. و در بعضي با رحمت و نعمت، نظير «وَ لَئِنْ أَذَقْنٰاهُ رَحْمَةً مِنّٰا مِنْ بَعْدِ ضَرّٰاءَ مَسَّتْهُ ... » فصلت: 50. «وَ لَئِنْ أَذَقْنٰاهُ نَعْمٰاءَ بَعْدَ ضَرّٰاءَ مَسَّتْهُ» هود: 10. و در بعضي رديف بأساء آمده نحو «وَ الصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَ الضَّرّٰاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ» بقره: 177.بأساء، ضرّآء هر دو اسم مؤنث‌اند و مذّكر ندارند و از فرّاء نقل شده: جايز است كه بر وزن أبؤس و أضرّ.جمع بسته شوند.ضرّآء در هر حال از ضرر است قاموس و اقرب آنرا: زمينگيري، سختي، نقص اموال و انفس و ضدّ سرّاء گفته‌اند. صحاح فقط سختي ميگويد.
قاموس قرآن، ج4، ص: 180
ناگفته نماند: آنگاه كه مقابل سرّاء و نعمت آمده مطلب روشن است و مراد از آن گرفتاري و بيچارگي است مثل «قَدْ مَسَّ آبٰاءَنَا الضَّرّٰاءُ وَ السَّرّٰاءُ» يعني بپدران ما شادي و سختي هر دو رسيد. ولي آنگاه كه در رديف بأساء آيد چنانكه گذشت مراد از آن چيست؟در «بأساء» از ازهري نقل شد: كه آن در سختيهائي گفته ميشود كه خارج از بدن باشد مثل گرفتاري در اموال و غيره، و ضرّآء در گرفتاريهاي بدني است مثل مرض، و غيره طبرسي رحمه اللّه در ذيل آيۀ 177 بقره بأساء را فقر، ضرّآء را بيماري و درد گفته است. هكذا در جوامع الجامع.بنظر من: اين فرق در صورت جمع شدن با بأساء است و گرنه ضرّاء چنانكه از قاموس، صحاح و اقرب نقل شد شامل سختيهاي بدني و غيره است. در صحيفۀ سجّاديه دعاي 47 آمده: «و ابن به الضّراء من سبيلك» يعني بواسطه امام گرفتاري و سختي را از راه خود (كه راه حق است) كنار كن. در اينجا نيز ضراء در سختي‌هاي غير بدني است.

ضرع: تضرّع بمعني تذلّل است.در قاموس و اقرب آمده: «تضرّع الي اللّه» يعني ابتهال و تذلّل كرد و بقولي خود را در معرض طلب حاجت قرار داد. ايضا در قاموس گويد: «ضرع ضرعا و ضراعة: خضع و ذلّ و استكان». «فَلَوْ لاٰ إِذْ جٰاءَهُمْ بَأْسُنٰا تَضَرَّعُوا وَ لٰكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ» انعام: 43. آنگاه كه عذاب ما بآنها رسيد چرا تذلّل نكردند؟ چرا بدرگاه خدا زاري نكردند؟!، ليكن دلهاي آنها سخت گرديد. «وَ لَقَدْ أَخَذْنٰاهُمْ بِالْعَذٰابِ فَمَا اسْتَكٰانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مٰا يَتَضَرَّعُونَ» مؤمنون: 76. استكانت چنانكه در مجمع فرموده بمعني خضوع است يعني: هر آينه آنها را بعذاب گرفتار كرديم بپروردگارشان خاضع و تسليم نشدند و تضرع و زاري نكردند علي هذا استكانت امر قلبي و تضرع،

قاموس قرآن، ج4، ص: 181

زاري با زبان و امر ظاهري است و اگر هر دو بيك معني باشد منظور آنست كه در گذشته خضوع نكردند و اكنون هم نميكنند.در الميزان از كافي از حضرت باقر عليه السّلام نقل است كه فرمود « ... الاستكانة هي الخضوع. و التّضرّع رفع اليدين و التّضرّع بهما» . در مجمع از حضرت صادق صلوات اللّه عليه نقل كرده: استكانت در دعاست، تضرع بر داشتن دو دست است در نماز. «الاستكانة في الدّعاء و التّضرع رفع اليد في الصّلوة» . ناگفته نماند مفهوم دو آيۀ فوق و همچنين آياتي نظير «أَخَذْنٰا أَهْلَهٰا بِالْبَأْسٰاءِ وَ الضَّرّٰاءِ لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ» اعراف: 94. آنست كه گرفتاريهاي بدن و غيره از جانب خدا براي بيدار كردن انسان و اظهار تذلّل بخدا و توبه و انابه است كه انسان بضعف و عصيان خود پي ببرد و متوجه خدا شود بدين طريق گرفتاريها يكنوع رحمت‌اند ما بعد آيۀ 43 انعام حاكي است كه اگر شخص از گرفتاريها متنبه نشود درهاي نعمت برويش گشوده شده و غفلتا عذاب او را يافته و از بين مي‌برد «فَلَمّٰا نَسُوا مٰا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ أَبْوٰابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتّٰي إِذٰا فَرِحُوا بِمٰا أُوتُوا أَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً فَإِذٰا هُمْ مُبْلِسُونَ».انعام: 44.در خاتمه ناگفته نماند: ضرع گذشته از مصدر بودن بمعني پستان حيوانات است مثل ثدي كه پستان زن است طبرسي فرموده: علت اين تسميه آنست كه شير بپستان ميل ميكند.ايضا ضروع بضم (ض- ر) نزديك شدن است در اقرب آمده: «ضرع السبع من الشيء ضروعا: دنا منه» و نيز آمده: «تضرّع منه» يعني با ميل باو نزديك شد و چون تذلّل و زاري يكنوع نزديك شدن است لذا معناي اصلي در آن ملحوظ مي‌باشد.

ضريع: «لَيْسَ لَهُمْ طَعٰامٌ إِلاّٰ مِنْ ضَرِيعٍ. لاٰ يُسْمِنُ وَ لاٰ يُغْنِي مِنْ جُوعٍ» غاشية: 6 و 7.ضريع طعام اهل جهنّم است كه نه
قاموس قرآن، ج4، ص: 182
سير ميكند و نه فربه ميگرداند. در نهايه گويد: آن علفي است در حجاز، خارهاي بزرگ دارد، بآن شبرق گويند. در مجمع فرموده: علفي است شتر آنرا ميخورد نفع و ضرري ندارد.علت اين تسميه آنست كه ضريع بشتر مشتبه ميشود و آنرا علف ديگر ميداند و اصل مضارعه بمعني مشابهت است جوهري گويد: آن خشكيدۀ علف شبرق است ايضا در جوامع الجامع و كشاف آمده: آن خشكيدۀ علف شبرق است و از جنس خار ميباشد تا تر است شتر آنرا ميچرد و چون خشكيد از آن كنار ميشود، آن سمّ قاتل است. در صحاح و كشاف نقل شده كه شاعر گفته است: و حبس في هزم الضّريع فكلّها حد باء دامية اليدين حرود يعني: شتران در ضريع شكسته حبس شدند در نتيجه، همۀ آنها پشت خميده، دستها زخمي و خشمگين‌اند.بايد دانست: ضريع در آيه نكره است. يعني ضريع بخصوصي است و اين صفت دارد كه نه از گرسنگي سير ميكند و نه لاغر را فربه ميگرداند.چنانكه در مجمع از ابن عباس از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده: ضريع چيزي است در آتش دوزخ مي‌باشد خار مانند تلختر از صبر، بدبوتر از مردار، سوزانتر از آتش خدا آن را ضريع ناميده. مناسب است آياتيكه دربارۀ طعام اهل عذاب آمده در اينجا نقل شود: اول- زقوم: «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ.طَعٰامُ الْأَثِيمِ. كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ» دخان: 43- 45. مشروح آن در «زقوم» گذشت.دوم- غسلين: «فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هٰاهُنٰا حَمِيمٌ. وَ لاٰ طَعٰامٌ إِلاّٰ مِنْ غِسْلِينٍ.لاٰ يَأْكُلُهُ إِلاَّ الْخٰاطِؤُنَ» حاقّه: 35- 37.شايد غسلين آشاميدني و صديد باشد كه فرموده «مِنْ وَرٰائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقيٰ مِنْ مٰاءٍ صَدِيدٍ. يَتَجَرَّعُهُ وَ لاٰ يَكٰادُ يُسِيغُهُ ... » ابراهيم: 16 و 17.سوم- ضريع است كه گفته شد.چهارم- طعام گلوگير: «إِنَّ لَدَيْنٰا
قاموس قرآن، ج4، ص: 183
أَنْكٰالاً وَ جَحِيماً. وَ طَعٰاماً ذٰا غُصَّةٍ ... » مزمل: 12 و 13. باحتمال قوي اين يكي از طعامهاي سه‌گانۀ فوق يا همۀ آنهاست.بايد دانست: مفهوم آيۀ ضريع و غسلين نفي طعام ديگر است لذا بايد هر دو يكي باشند و يا هر يك مخصوص بگروهي از دوزخيان باشد.

ضعف:؛ ج 4، ص: 183

ضعف: بفتح و ضم (ض) ناتواني.بعقيدۀ طبرسي و جوهري و فيروزآبادي- و اقرب الموارد ضعف با ضم و فتح ضاد هر دو بيك معني است راغب نسبت آنرا بقول ميدهد و گويد: بقول خليل ضعف بضم ناتواني بدن و بفتح ناتواني عقل و رأي است.اين قول در قاموس و اقرب نيز نقل شده. «ضَعُفَ الطّٰالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» حج: 73. خواهنده و خواسته شده هر دو ناتوان و عاجزاند معني مشروح آيه، در «ذباب» گذشت. «وَ مٰا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكٰانُوا وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الصّٰابِرِينَ» آل عمران: 146. ناتوان نشدند، بدشمنان خاضع نگشتند، خدا صابران را دوست دارد. «اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً ... » روم: 54.ضعف در اين آيه و در آيۀ «وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً» انفال: 66. با ضم و فتح ضاد خوانده شده است. در آيۀ اول ضعف اولي ضعف نطفه، دومي ضعف جنيني و طفوليت، سومي ضعف پيري است كه هر سه ضعف نكرده‌اند و آن دليل غيرهم بودن است چنانكه قوّۀ اول راجع بطفوليت و قبل از بلوغ و ثاني راجع به بعد از بلوغ است (راغب).ضعيف: ناتوان. جمع آن ضعفاء و ضعاف است: «فَقٰالَ الضُّعَفٰاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنّٰا كُنّٰا لَكُمْ تَبَعاً» ابراهيم: 21. «وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعٰافاً خٰافُوا عَلَيْهِمْ» نساء: 9.اضعف: ناتوانتر. «فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نٰاصِراً وَ أَقَلُّ عَدَداً» جنّ: 24.استضعاف: ضعيف شمردن و ناتوان ديدن. در مجمع فرمايد:

قاموس قرآن، ج4، ص: 184

«الاستضعاف: وجدان الشّيء ضعيفا» راغب در مفردات گويد: «استضعفته» يعني او را ضعيف يافتم. در قاموس و صحاح گفته «استضعفه» او را ضعيف شمرد. در اقرب الموارد آمده: «استضعفه: رآه ضعيفا».در مقدمۀ المنجد تصريح شده: يكي از معاني استفعال وجدان مفعول است بر وصفي، مثل «استحسنه» يعني او را نيكو يافت «استعظمه» او را بزرگ يافت. «قٰالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كٰادُوا يَقْتُلُونَنِي» اعراف: 150. پسر مادرم قوم مرا ناتوان ديدند، خواستند بكشندم. «وَ جَعَلَ أَهْلَهٰا شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طٰائِفَةً مِنْهُمْ» قصص: 4. اهل زمين را فرقه‌ها كرد گروهي را ضعيف و حقير مي‌شمرد. «وَ قٰالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهٰارِ» سباء: 33.مُسْتَضْعَفِين: بصيغۀ مفعول، ضعيف شمردگان. زبونان. اين كلمه بصورت جمع پنج بار در قرآن مجيد آمده است: انفال: 26، نساء: 75، 97، 98، 127. از ميان همه، دو آيه را لازم است بررسي كنيم:

مستضعفين «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفّٰاهُمُ الْمَلٰائِكَةُ ظٰالِمِي أَنْفُسِهِمْ قٰالُوا فِيمَ كُنْتُمْ؟ قٰالُوا كُنّٰا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قٰالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّٰهِ وٰاسِعَةً فَتُهٰاجِرُوا فِيهٰا فَأُولٰئِكَ مَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ وَ سٰاءَتْ مَصِيراً.إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجٰالِ وَ النِّسٰاءِ وَ الْوِلْدٰانِ لٰا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لٰا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا. فَأُولٰئِكَ عَسَي اللّٰهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كٰانَ اللّٰهُ عَفُوًّا غَفُوراً» نساء: 97- 99.مورد نزول آيات كساني از مسلمين بودند كه در صدر اسلام بعد از هجرت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در مكّه مانده بودند و بر آنانكه قدرت داشتند هجرت بمدينه واجب بود لذا فرموده: در وقت مرگ ملائكه بايشان گويند: در چه كار بوديد از امر دينتان؟گويند: ما زبونان و بي‌چارگان بوديم دشمنان دين ما را ضعيف شمرده و از اعمال ديني باز داشتند (اين عذري

است كه از عدم اعمال ديني مياورند) ملائكه گويند: مگر زمين خدا وسيع نبود كه مهاجرت نموده و در جاي مناسبي زندگي كرده و بدين خود عمل نمائيد؟! چنين اشخاصي جايشان آتش ميباشد. مگر آن بي‌چارگان از مردان و زنان و كودكان كه كفّار از اعمال ديني بازشان ميداشت و آنها نه علاجي داشتند كه از شر كفّار در امان باشند و نه راهي داشتند كه از دست آنها نجات يابند. اينگونه اشخاص با آنكه ظالم بر نفس‌اند و اعمال ديني انجام نداده‌اند مورد عفو خدااند كه واقعا قدرت نداشته‌اند زيرا «لٰا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّٰا وُسْعَهٰا».اين آيات يك قاعدۀ كلي بدست ميدهند و آن اينست: كسانيكه قدرت دارند در زمين وسيع خدا جايي و محلي براي خود انتخاب كنند و مسلمان زندگي نمايند و آزادانه اعمال ديني خويش را انجام دهند، چنين كسان اگر در بلاد كفر و يا در محل ديگر كه قادر بانجام اعمال ديني نيستند بمانند و مانند كفّار زندگي كنند در پيش خدا معذور نبوده و اهل عذاب‌اند ولي آنانكه فاقد هر گونه وسيله و مضطر واقعي‌اند گرچه در زيّ كفّار زندگي كرده‌اند پيش خدا معذوراند.در اينجا مسئله‌اي هست و آن اينكه كسانيكه از روي قصور جاهل بمعارف دين و احكام آن هستند و قصور و ضعف آنها بوسيلۀ عوامل خارجي است، آيا چنين كساني پيش خدا در عدم اعتقاد حق و عدم اعمال ديني معذوراند و از مصاديق مستضعفند يا نه اعمّ از آنكه از اهل اسلام باشند يا غير آن؟.جملۀ «لٰا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لٰا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» و آيۀ «لٰا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّٰا وُسْعَهٰا لَهٰا مٰا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهٰا مَا اكْتَسَبَتْ» بقره: 286. و آيۀ «وَ مٰا كُنّٰا مُعَذِّبِينَ حَتّٰي نَبْعَثَ رَسُولًا» اسراء: 15. نشان ميدهد كه چنين اشخاصي مستضعفند و مورد عفو خدااند جملۀ «عَسَي اللّٰهُ أَنْ

قاموس قرآن، ج4، ص: 186
يَعْفُوَ عَنْهُمْ» گرچه فقط مفيد رجاء و اميد است ولي جملۀ «وَ كٰانَ اللّٰهُ عَفُوًّا غَفُوراً» جانب عفو را تقويت كرده و به تأييد آيۀ «لاٰ يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلاّٰ وُسْعَهٰا» يقين بعفو حاصل ميشود. در «رجو» ذيل آيۀ «مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ» گفته شد: آنها غير از مستضعفين‌اند. در اين باره روايات بسياري هست كه مؤيد مضمون آيه‌اند، و بعدا ذكر خواهيم كرد. بنظر ميايد: ذكر كودكان در رديف مردان و زنان با آنكه آنها اهل تكليف نيستند براي مجسّم كردن استضعفاف است يعني: چنانكه كودكان قدرت حيله و اهتداء سبيل ندارند. المنار از كشاف نقل كرده: شايد اطفال مراهق منظور باشند.الميزان در تفسير آيات ما نحن فيه ذيل عنوان «كلام في المستضعف» بطور خلاصه چنين فرموده: از آيه روشن ميشود كه: جهل بمعارف دين هرگاه از روي قصور و ضعف بوده باشد، آن در نزد خدا عذر است بدين بيان: خداوند سبحان جهل بدين و هر ممنوعيت از اقامۀ شعائر دين را ظلم مي‌شمارد كه مشمول عفو خدائي نيست، آنگاه مستضعفان را استثنا كرده و عذرشان را مي‌پذيرد و آنها را با وصفي كه آنها و غير آنها را شامل است تعريف ميكند و آن عدم امكان دفع محذور است «لاٰ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لاٰ يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» اين معني دربارۀ شخصي صادق است كه در محلي گرفتار شده و راهي بدانستن معارف دين و يا امكان عمل بآنها را ندارد كه در صورت عمل شكنجۀ ما فوق طاقت باو وارد ميكنند و راهي بخروج از آنجا را هم ندارد.هكذا دربارۀ شخصي كه فكرش بحق ثابت و معارف ديني منتقل نشده و فهمش بآن راه نيافته با آنكه معاند حق نبوده و اگر حق باو روشن ميشد ايمان مياورد ليكن عوامل مختلف سبب اخفاء حق شده‌اند، چنين كسان مستضعف‌اند كه عوامل موجب غفلت آنها شده و با غفلت قدرتي نيست.مقتضي اطلاق آيه چنين است و آن
قاموس قرآن، ج4، ص: 187
در معني عموم العله ميباشد، آيات ديگر از قبيل «لاٰ يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلاّٰ وُسْعَهٰا لَهٰا مٰا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهٰا مَا اكْتَسَبَتْ» بقره: 286. نيز چنان است. امر مغفول عنه در قدرت انسان نيست چنانكه امر ممنوع عنه در وسع انسان نميباشد.از آيۀ بقره يك ضابط كلي بدست ميايد و آن اينكه فعل مستند بكسب انسان نشود و در كاريكه بر او ممتنع شده دخالتي نداشته باشد پس جهل بدين اگر مستند بتقصير انسان شد گناه است ولي اگر مستند بعوامل ديگر شد كه موجب جهل و غفلت و ترك عمل شده‌اند، مستند باختيار شخص نيست و گناهكار شمرده نميشود آري ما كسب بر له او و ما اكتسب بر عليه او است ولي آنگاه كه كسبي نكرد نه بر له او است و نه بر عليه او. از اينجا ظاهر ميشود كه مستضعف دست خالي است نه چيزي بر له او است و نه بر عليه او ... (تمام شد).رواياتيكه در اين زمينه نقل شده

سه قسمت‌اند.1- مستضعفان قاصران و ابلهان‌اند.2- اهل سنت‌اند كه حجت بر آنها تمام نشده. اين دو گروه مصداق «لاٰ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لاٰ يَهْتَدُونَ سَبِيلاً» ميباشند.3- هر كه اختلاف مردم را بداند مستضعف نيست. اينك بعضي از روايات سه گروه را بترتيب نقل ميكنيم: 1- در تفسير عياشي نقل شده: سليمان بن خالد گويد از امام باقر عليه السّلام از مستضعفين پرسيدم فرموده: «البلهاء في خدرها و الخادم تقول لها صلّ فتصلي لا تدري الّا ما قلت لها و الجليب الّذي لا يدري الّا ما قلت له، و الكبير الفاني و الصّبيّ و الصغير، هؤلاء المستضعفون ... » اين روايت در معاني الاخبار ج 2 باب 3 نيز نقل شده است يعني: مستضعفان عبارتند از زنان ابله و كم عقل در پرده‌ها و منازل خويش و زن خدمتكاريكه ميگوئي نماز بخوان، نماز ميخواند و جز آنچه گفتي نميفهمد، و آنكه از بلاد

ديگر آورده شده جز آنچه بگوئي نميفهمد، و پير از كار افتاده، و كودك، و صغير، مستضعف اينان‌اند ... 2- ايضا در تفسير عياشي نقل شده: زراره گويد: از امام باقر عليه السّلام از قول خداوند «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجٰالِ وَ النِّسٰاءِ» پرسيدم فرمود: «هو الّذي لا يستطيع الكفر فيكفر و لا يهتدي سبيل الايمان، و لا يستطيع ان يؤمن و لا يستطيع ان يكفر. الصّبيان و من كان من الرّجال و النساء علي مثل عقول الصّبيان مرفوع عنهم القلم» اين روايت در كافي باب المستضعف و در معاني الاخبار ج 2 باب 3 نيز نقل شده است، و آن نظير روايت سابق ميباشد باضافۀ اينكه: قلم از آنها بر داشته شده است.3- باز در همان تفسير از زراره از امام باقر عليه السّلام دربارۀ «المستضعفين ... لاٰ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لاٰ يَهْتَدُونَ سَبِيلاً» نقل شده كه فرمود: «لا يستطيعون حيلة الايمان و لا يكفرون. الصّبيان و اشباه عقول الصّبيان من النّساء و الرّجال» اين حديث با كمي تفاوت لفظي در كافي باب فوق الذكر نيز آمده است.اين روايات چنانكه گفته شد مصداق مستضعف را قاصران و ابلهان و كم رشدان معرفي ميكنند.رواياتيكه راجع بگروه دوم ميباشد بعضي از آنها را ذيلا نقل ميكنيم: 1- «عن ابي عبد اللّه عليه السّلام انّه ذكر انّ المستضعفين ضروب يخالف بعضهم بعضا و من لم يكن من اهل القبلة ناصبا فهو مستضعف» (معاني الاخبار).يعني: مستضعفها چند قسم‌اند مخالف همديگر. هر كه از اهل اسلام ناصبي نباشد مستضعف است.2- در تفسير عياشي و كافي و معاني الاخبار از امام صادق عليه السّلام منقول است: ... آنها كساني‌اند كه قدرت براه اهل حق ندارند تا بحق داخل شوند و قدرت بتدبير ناصبي‌ها ندارند تا ناصبي گردند اينان در اثر اعمال خير و اجتناب از محارميكه خدا از آنها نهي كرده داخل بهشت ميشوند ولي بمقام ابرار نميرسند.

جملۀ اخير اين حديث در كافي باب المستضعف در حديث 8 و 9 نيز نقل شده و در حديث نهم امام عليه السّلام فرمايد: نه بخدا قسم خدا ابدا با شما چنان نميكند. يعني با مستضعفان در يك منزل و مقام نخواهيد بود.3- در كافي از زراره نقل كرده كه گويد: من و برادرم حمران يا من با بكير وارد محضر امام باقر عليه السّلام شديم. بحضرتش عرض كردم: ما با نخ بنائي اندازه ميگيريم (براي دوست داشتن مردم و برائت از آنها ميزاني داريم) هر كه با ما موافق شد و بولايت عقيده پيدا كرد خواه علوي باشد يا نه دوستش داريم و هر كه مخالف باشد خواه از خاندان شما باشد يا نه از او بيزاري ميجوئيم. فرمود: اي زراره قول خدا از قول تو راستتر است كه فرموده: «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجٰالِ وَ النِّسٰاءِ وَ الْوِلْدٰانِ الّذين لاٰ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لاٰ يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» ... مقصود امام عليه السّلام آنست كه: نميتوانيد از هر كه در عقيدۀ شما نباشد بيزاري جوئيد چون شايد آنها مستضعف باشند كه پيش خدا معذوراند. و از حديث دوم معلوم شد كه اينگونه اشخاص در اثر اعمال حسنه و اجتناب از محارم وارد بهشت ميشوند.3- صدوق عليه الرحمه در خصال از امام صادق عليه السّلام از پدرش از جدش صلوات اللّه عليهم نقل كرده كه فرمود: بهشت هشت در دارد، دري كه از آن پيامبران و صدّيقان داخل ميشوند، دريكه از آن شهيدان و صالحان وارد گردند، از پنج در شيعيان و دوستان ما داخل ميشوند ... و دريكه از آن ساير مسلمين از اهل شهادت لا اله الا اللّه داخل ميشوند. بشرط آنكه بقدر ذرّه‌اي از بغض ما اهل بيت در قلبشان نباشد. اين حديث در تفسير صافي ذيل آيۀ 73 سورۀ زمر و در الميزان ج 5 ص 60 از خصال صدوق منقول است، ما آنرا از خصال ترجمه كرديم.در كافي ج 2 ص 401 باب الضلال حديث اول، مباحثۀ هاشم صاحب البريد، محمد بن مسلم و ابو الخطاب

نقل شده كه هاشم غير امامي را كافر دانسته و ابو الخطاب گفته كفر او در صورت قيام حجت و دليل است، و محمد بن مسلم گفته: اگر ولايت را نداند و انكار نكند كافر نميشود بالاخره مطلب را پيش امام صادق عليه السّلام آورده‌اند و هاشم متوجه شده كه امام عليه السّلام ميخواهد در عقيدۀ محمد بن مسلم باشند يعني اگر كسي امامت نداند و انكار نكند كافر نميشود.اما اينكه اگر كسي اختلاف مردم را بداند مستضعف نيست در كافي باب مستضعف و معاني الاخبار و غيره احاديثي در اين باره نقل شده از آنجمله در كافي باب فوق الذكر از ابن مسكان از ابي بصير از حضرت صادق عليه السّلام منقول است: «من عرف اختلاف النّاس فليس بمستضعف» . در نهج البلاغه خطبۀ 187 فرموده: «و لا يقع اسم

الاستضعاف علي من بلغته الحجّة فسمعتها اذنه و وعاها قلبه» . بقيهٔ مطلب در «کفر» دیده شود.

ضغث: بفتح (ض) مخلوط كردن «ضغث الحديث ضغثا: خلطه» چنانكه در صحاح و اقرب گفته. و آن بكسر (ض) دستهٔ علف خشك، دستهٔ تركه يا تركهٔ نرم يا دستهٔ ريحان و امثال آن است و نيز بمعني امر مختلط و حديث مختلط است چنانكه اقرب الموارد بمعني اخير تصريح كرده. «وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لاٰ تَحْنَثْ» ص: 44. يعني دستهٔ علف خشك يا تر كه بر گير و با آن بزن و نقض عهد مكن اين مطلب در «ايوب» گذشت. «قٰالُوا أَضْغٰاثُ أَحْلاٰمٍ وَ مٰا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلاٰمِ بِعٰالِمِينَ» يوسف: 44.اضغاث جمع ضغث بمعني دسته‌ها و مختلطها است و احلام جمع حلم (بر وزن عنق و قفل) بمعني خواب پريشان است اضافهٔ اضغاث به احلام بمعني «من» ميباشد يعني «اضغاث من احلام» و الف و لام احلام عهد ذكري و اشاره باضغاث و احلام ما قبل است يعني گفتند: آميخته‌هائي است از خوابهاي پريشان و ما بتعبير چنين

خوابها واقف نيستيم.همين طور است آيهٔ «بَلْ قٰالُوا أَضْغٰاثُ أَحْلاٰمٍ بَلِ افْتَرٰاهُ بَلْ هُوَ شٰاعِرٌ ... » انبياء: 5. كه در «شعر» مشروحا گذشت.بايد دانست معني اولي كه اختلاط باشد در ضغث ملحوظ است لذا اقرب آنرا دستهٔ علف كه تر و خشك بهم مخلوط شده معني كرده است.در نهج البلاغه خطبهٔ 50 فرموده: «و لكن يؤخذ ضغث من هذا و ضغث من هذا فيخرجان» .

ضفدع:؛ ج 4، ص: 191

ضفدع: (بر وزن زبرج و جعفر) قورباغه. و آن شامل تمام انواع قورباغه است (اقرب). جمع آن در قرآن مجید ضفادع و تنها يكبار آمده است. «فَأَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمُ الطُّوفٰانَ وَ الْجَرٰادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفٰادِعَ وَ الدَّمَ آيٰاتٍ مُفَصَّلاٰتٍ» اعراف: 133.آمدن قورباغه‌ها و تنك كردن زندگي فرعونيان يكي از معجزات نه‌گانۀ حضرت موسي است كه در «تسع» و «جراد» گفته شد. در مجمع از ابن عباس و غيره و از حديث حضرت امام باقر و امام صادق عليهما السلام نقل كرده: قورباغه‌ها در طعام و شراب فرعونيان پديدار شدند، خانه‌هايشان و بناهايشان پر از قورباغه گرديد، هيچ كس لباسي، ظرفي، طعامي و شرابي باز نميكرد مگر در آن قورباغه‌ها ميديد، بديكهايشان ميافتاد و طعام را فاسد ميكرد، مرد تا چانه‌اش در ميان وزغها مي‌نشست و چون ميخواست سخن گويد قورباغه بدهانش مي‌جهيد و چون دهانش را براي گذاشتن لقمه باز ميكرد قورباغه پيش از لقمه در دهانش ميرفت، تا بالاخره شكايت پيش موسي بردند كه از خدا دفع آنرا بخواهد و وعده دادند كه ايمان بياورند و دست از بني اسرائيل بر دارند ولي بعدا بقول خود وفا نكردند.هاكس در قاموس خود ذيل لغت وزغ مينويسد: آن بلاي دومين اهل مصر است كه بواسطۀ فرمايش موسي بر آنها وارد آمد. بليّۀ وزغها بود كه

قاموس قرآن، ج4، ص: 192

تمامي زمين مصر از آنها مملو گشته، تمامي مملكت از رائحه كريهۀ آنها مشمئز گشت.ناگفته نماند در تورات سفر خروج باب 8 از بند 2 تا 16 جريان قورباغه‌ها نقل شده كه همه جا را پر كردند.بايد دانست در دنيا يك موازنۀ عجيب برقرار است و توليدات بي جا را كنترل ميكند و گر نه ممكن است زاد ولد يك ميكرب در مدت كمي شهري را پر كند و زندگي را مختل گرداند ظاهرا آنروز باذن خدا در توليد قورباغه در مصر اين موازنه بهم خورده است.

ضلل:؛ ج 4، ص: 192

اشاره

ضلل: ضلال و ضلالت بمعني انحراف از حق است. «إِنِّي أَرٰاكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلاٰلٍ مُبِينٍ» انعام: 74. من تو را و قومت را در انحراف و گمراهي آشكار مي‌بينم. يعني انحراف از راه حق.معني آن از مقابله با هدايت بهتر روشن ميشود چنانكه فرموده: «قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جٰاءَ بِالْهُديٰ وَ مَنْ هُوَ فِي ضَلاٰلٍ مُبِينٍ» قصص: 85.راغب گويد: «الضّلال: العدول عن الطّريق المستقيم و يضادّه الهداية» قول صحاح و قاموس و اقرب و نهايه نيز قول راغب است. و اينكه بعضي هلاكت، و گم شدن، و باطل و فضيحت را از معاني ضلال شمرده‌اند، اينها لازم معناي اوّلي است كه همان انحراف باشد در قرآن مجيد نيز گاهي بكار رفته است.مثل «فَمٰا ذٰا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلاٰلُ» يونس: 32. كه ميشود گفت بمعني باطل است و عبارت اخراي انحراف از حق ميباشد و نظير: «وَ قٰالُوا أَ إِذٰا ضَلَلْنٰا فِي الْأَرْضِ أَ إِنّٰا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» سجده: 10. يعني زمانيكه در زمين گم شديم و پوسيديم و خاك شديم آيا در خلقت جديدي خواهيم بود؟! نظير: «أَ إِذٰا كُنّٰا عِظٰاماً وَ رُفٰاتاً أَ إِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً» اسراء: 49 و 98.اضلال: منحرف كردن. گمراه نمودن. «وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ مٰا هَديٰ» طه: 79. «وَ أَضَلَّهُمُ السّٰامِرِيُّ»
قاموس قرآن، ج4، ص: 193
طه: 85. آن در قرآن بخدا و شيطان و ديگران نسبت داده شده است. مثل «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللّٰهُ» روم: 29.بعدا در اين زمينه مشروحا سخن خواهيم گفت. و دربارۀ شيطان فرموده: «وَ يُرِيدُ الشَّيْطٰانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلاٰلاً بَعِيداً» نساء: 60.ضالّ: منحرف از حق. گمراه. «وَ إِذٰا رَأَوْهُمْ قٰالُوا إِنَّ هٰؤُلاٰءِ لَضٰالُّونَ» مطففين: 32. «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَديٰ» ضحي: 7. دربارۀ نسبت ضلالت بحضرت رسول و موسي عليهما السلام و نيز مراد از آن در سورۀ جمد بعدا توضيح خواهيم داد.اضلّ: اسم تفضيل است. «أُولٰئِكَ شَرٌّ مَكٰاناً وَ أَضَلُّ عَنْ سَوٰاءِ السَّبِيلِ» مائده: 60.تضليل: منحرف كردن. و گمراه و ضايع نمودن «أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ» فيل: 2. آيا حيلۀ آنها، آنها را در انحراف و تباهي قرار نداد؟ يعني آنها تدبير ويراني مكّه را كرده بودند خداوند تدبيرشان را تباه ساخت. آنگاه كه حيلۀ كسي را تباه و منحرف كنند گويند: «ضلّل كيده». مصدر در آيه بمعني مفعول است.

«فَإِنْ لَمْ يَكُونٰا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتٰانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدٰاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدٰاهُمٰا فَتُذَكِّرَ إِحْدٰاهُمَا الْأُخْرىٰ» بقره: 282. ضلالت در اين آيه بمعني نسيان است بقرينۀ «فَتُذَكِّرَ» و آن انحراف در ياد آوري است. حمزه كه يكي از قراء است «إِن تضل» را شرطيّه خوانده ولي ديگران آنرا بفتح الف خوانده‌اند و آن علت بودن دو نفر زن بجاي يكمرد است يعني: اگر دو مرد نبود يكمرد و دو زن شاهد بگيريد تا در صورت نسيان يكي آنديگري بوي تذكر دهد و ياد آور شود. از اين آيه ميشود بدست آورد كه فراموشي در زنان بيشتر از مردان است.و نيز ميشود: آنرا شرط خواند و ضلال را بمعني انحراف دانست يعني: اگر يكي از اداي شهادت منحرف

گرديد و فريفته شد ديگري او را متذكر گرداند و از خدا بترساند اين براي آنست كه احساسات در زن غلبه دارد شايد او را گول زده و بترك شهادت يا تغيير آن وا دارند. اين معني در صورت فتح الف نيز درست است.لفظ ضلال در آيات با چهار وصف: مبين، بعيد، قديم، كبير، توصيف شده است مثل «إِنِّي أَرٰاكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلاٰلٍ مُبِينٍ» انعام: 74. «ذٰلِكَ هُوَ الضَّلاٰلُ الْبَعِيدُ» ابراهيم: 18. «إِنَّكَ لَفِي ضَلاٰلِكَ الْقَدِيمِ» يوسف: 95. «إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ فِي ضَلاٰلٍ كَبِيرٍ» ملك: 9.اين وصفها راجع بمطلب صدر آيات است و وصف بعيد نوعاً دربارۀ شرك و كفر بقيامت و كفر بخدا بكار رفته مثل «إِنَّ الَّذِينَ يُمٰارُونَ فِي السّٰاعَةِ لَفِي ضَلاٰلٍ بَعِيدٍ» شوري: 18. «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاٰلاً بَعِيداً» نساء: 116. و نيز فرموده: «وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللّٰهِ وَ مَلاٰئِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاٰلاً بَعِيداً» نساء: 136. «أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوىٰ. وَ وَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدىٰ» ضحي: 6 و 7. اين دو آيه راجع بحضرت رسول صلي اللّٰه عليه و آله است.نظير اين قول موسي عليه السّلام است كه در جواب اعتراض فرعون كه يك نفر قبطي را كشته‌اي! فرمود: «فَعَلْتُهٰا إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضّٰالِّينَ» شعراء: 20.بايد دانست: مراد از ضلال پيوسته انحراف ديني و عملي يعني كفر و معصيت نيست بلكه ضلال اعم از اين دو معني است. پسران يعقوب ميگفتند: «لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلىٰ أَبِينٰا مِنّٰا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبٰانٰا لَفِي ضَلاٰلٍ مُبِينٍ» يوسف: 8 منظورشان اين بود: كثرت علاقۀ پدرمان نسبت بيوسف و برادرش با آنكه ما گروهي قوي و كار كن هستيم انحراف و مبالغه است. هكذا آنگاه كه كاروان از مصر بسوي كنعان رهسپار شد و خبر پيدا شدن يوسف و نيز پيراهن وي را همراه داشت، يعقوب فرمود: اگر سفيهم نشماريد من بوي يوسف را احساس ميكنم.گفتند: «تَاللّٰهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلاٰلِكَ الْقَدِيمِ»

يوسف: 95. يعني بخدا تو در مبالغه و انحراف ديرين خود هستي و همان فرط علاقه بيوسف باين خيال و اين سخن سبب شده است.پيداست كه ضلال در آيه بمعني كفر نيست و بعيد است كه بمعني عصيان باشد.بلكه ظاهرا غرضشان مبالغه در حبّ يوسف و برادرش بود و بنظرشان چنان علاقه مورد نداشت كه آنها جمعيّت نيرومندي بوده و كار يعقوب را اداره ميكردند. و ميبايست پدرشان آنها را بيشتر يا اقلا مثل يوسف و برادرش دوست بدارد.علي هذا ضلالت در آيۀ «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَديٰ» انحراف از نبوت است يعني تو پيامبر نبودي و از پيامبري كنار بودي. خدا تو را هدايت كرد و رسالت داد. ضلالت پيغمبر نبودن و هدايت، رسالت دادن است مثل «مٰا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتٰابُ وَ لَا الْإِيمٰانُ وَ لٰكِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشٰاءُ» شوري: 52. ايضا مثل «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمٰا أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغٰافِلِينَ» يوسف: 3. و نيز مثل آيۀ 49 سورۀ هود: «تِلْكَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهٰا إِلَيْكَ مٰا كُنْتَ تَعْلَمُهٰا أَنْتَ وَ لٰا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ».اين آيات روشن ميكنند كه آنحضرت پيش از رسالت چيزي از نبوت خود نميدانست و نسبت بآنها منحرف و كنار بود، تا خدا بآن آيات هدايتش فرمود و رسالت داد. و گرنه نميشود گفت: نعوذ باللّه تو گمراه بودي، بد كار بودي خدا هدايت نمود.امين الاسلام طبرسي در مجمع هفت قول دربارۀ اين آيه آورده قول اول اين است: خدا تو را ضالّ (و منحرف) يافت از نبوت و شريعتي كه الآن داري يعني از اينها غافل بودي بآندو هدايت فرمود و آن قول حسن، ضحاك، و جبائي است آنگاه قسمتي از آيۀ شوري و يوسف را كه در بالا نقل شد آورده است.در كشّاف گويد: معناي آن ضلال

(و انحراف) از علم شرايع و آنچه با شنيدن بدست ميايد، است مثل «مٰا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتٰابُ وَ لَا الْإِيمٰانُ».بيضاوي گويد: تو را از علم حكمتها و احكام ضالّ (و منحرف) يافت.در تفسير جلالين گفته: «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا عمّا انت عليه الآن من الشّريعة».همچنين است قول جوامع الجامع و تفسير ابن كثير.اقوال ديگري از قبيل اينكه آنحضرت در كودكي در شعاب مكه راه خود را گم كرد و نظير آن گفته‌اند ولي بسيار بعيد است كه چنين چيزهاي سبك مراد باشد.اما دربارۀ موسي كه بفرعون فرمود: «فَعَلْتُهٰا إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضّٰالِّينَ» بنظر ميايد مراد عدم علم و ندانستن است يعني: من آنكار را كردم در حاليكه نميدانستم بقتل قبطي منجر خواهد شد. و قتل خطائي واقع شد.در سورۀ قصص: پس از آنكه استغاثۀ سبطي نقل شده ميفرمايد: «فَوَكَزَهُ مُوسيٰ فَقَضيٰ عَلَيْهِ قٰالَ هٰذٰا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ» قصص: 15. يعني: موسي باو مشت زد و او را كشت. گفت: اين

منَازعه كه اينها ميكردند از عمل شيطان است و او دشمن و اضلالگر آشكاري است.از اين كلمه روشن ميشود كه موسي از اينكه دفاع او از سبطي منجر بقتل قبطي شد ناراحت بوده است لذا فرموده: اين منازعه كار شيطان است كه چنين گرفتاريها ببار ميآورد. در الميزان از عيون اخبار الرضا نقل شده كه حضرت بمأمون فرمود: «هٰذٰا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ» يعني: اين اقتتال كه ميان ايندو نفر واقع گرديد.و اگر «هٰذٰا» بعمل موسي راجع باشد ظاهرا مراد آنست: انجاميدن دفاع بقتل از كار شيطان است كه من ميخواستم فقط از سبطي دفاع كنم نه اينكه قبطي را بكشم.و اينكه در ذيل همان آيه آمده: «قٰالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي

قاموس قرآن، ج4، ص: 197

فَغَفَرَ لَهُ» قهرا مراد آنست كه خدايا من خودم را بزحمت انداختن فرعونيان اينكار را ناديده نخواهند گرفت براي من چاره‌اي كن و از كيد آنها خلاصم نما. خداوند او را چاره كرد كه بمدين گريخت و از فرعون خلاص شد چنانكه در مقام امتنان فرموده: «وَ قَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْنٰاكَ مِنَ الْغَمِّ ... » طه: 40. و غفران بمعني پوشاندن است «غفر الشيء: ستره» غفران ذنوب نيز بدان مناسبت است.لذا هيچ مانعي ندارد كه بگوئيم: مراد موسي از ضلالت همان ندانستن عاقبت امر است يعني: اي فرعون من آنكار را كردم در حاليكه نميدانستم منجر بقتل خواهد شد و قتل خطائي بوده لذا عقوبتي بر من نيست. و چون از شما ترسيدم فرار كردم.كار موسي گناه نبود لذا قرآن در مقام امتنان «فَنَجَّيْنٰاكَ مِنَ الْغَمِّ» فرموده و در سورۀ قصص پيش از قصّۀ قتل قبطي آمده: «وَ لَمّٰا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَويٰ آتَيْنٰاهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» قصص: 14. آنكه خدا چنين تعريفش كند قتل عمد از وي سر نزند. و آنجا كه بخدا عرض ميكند: «وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخٰافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» شعراء: 14. باعتبار عقيدۀ فرعونيان است و يا باعتبار معناي لغوي «ذنب» است كه كار و خيم العاقبة باشد و امّا اينكه معصيت خدا باشد دليلي نداريم چنانكه در الميزان فرموده است.

اضلال خدا يعني چه؟اضلال چنانكه در گذشته گفته شد، در آيات قرآن هم بخدا نسبت داده شده، هم بشيطان و هم بديگران بايد دانست اضلال خدا روي چه شرايطي است و چگونه و براي كدام كسان است.آياتي داريم از اين قبيل: «أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللّٰهُ» نساء: 88. «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللّٰهُ» روم: 29. «وَ أَضَلَّهُ اللّٰهُ عَليٰ عِلْمٍ» جاثية: 23. «إِنْ هِيَ إِلّٰا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهٰا مَنْ تَشٰاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشٰاءُ ... » اعراف: 155. «وَ مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمٰا لَهُ مِنْ هٰادٍ»

قاموس قرآن، ج4، ص: 198

رعد: 33.از اين قبيل آيات در قرآن بسيار است. ولي در عين حال اين اضلال عموميّت ندارد و قرآن خود كساني را كه مورد اضلال خدايند در آيات ديگري بيان ميكند از قبيل: «وَ مٰا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفٰاسِقِينَ» بقره: 26. «وَ يُضِلُّ اللّٰهُ الظّٰالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللّٰهُ مٰا يَشٰاءُ» ابراهيم: 27. «كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتٰابٌ» غافر: 34. «كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللّٰهُ الْكٰافِرِينَ» غافر: 74.اين آيات بخوبي روشن ميكنند كه خداوند هر كسي را اضلال نميكند بلكه مورد اضلال خداوندي فاسقان، ظالمان، مسرفان و كافران‌اند.مخصوصا آيۀ اول كه مفيد حصر است اما اينكه خدا چرا آنها را اضلال ميكند بايد علت را در خود آن گروهها جستجو كرد و با تدبر و دقّت روشن ميشود كه آنها با سوء اختيار خويش طريق ناحق را انتخاب ميكنند خداوند نيز اضلالشان ميكند بعبارت ديگر خداوند روياننده است هر كه زهر بكارد آنرا مي‌رواند و هر كه شهد بكارد آنرا. خداوند پيوسته به بندگان نيرو ميدهد هر كه در راه بد رود و هر كه در راه خوب.پس علت اضلال در خود گمراهان است كه عبارت باشد از فسق، ظلم، اسراف و كفر. در صدر آيۀ «كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتٰابٌ» هست: «وَ لَقَدْ جٰاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنٰاتِ فَمٰا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمّٰا جٰاءَكُمْ بِهِ حَتّٰي إِذٰا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللّٰهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذٰلِكَ ... » اين نشان ميدهد كه عدم تدبّر در آيات بيّنات يوسف و پيوسته ماندن در شكّ و منقطع دانستن وحي خدا، سبب اضلال شده است ما بعد آيۀ «كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللّٰهُ الْكٰافِرِينَ» اينطور آمده: «ذٰلِكُمْ بِمٰا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِمٰا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ». يعني علت اضلال خود پسندي و شرك بوده است.اين مطلب طوري است كه خداوند در بعضي از آيات هدايت را بخودش نسبت ميدهد و ضلالت را طور ديگر

قاموس قرآن، ج4، ص: 199

بيان ميكند. مثل: «فَرِيقاً هَديٰ وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلٰالَةُ» اعراف: 30.

«فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَي اللّٰهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلاٰلَةُ» نحل: 36. يعني كارشان و كفرشان ضلالت را بر آنها تثبيت كرد. در بعضي از آيات آمده: آنها خود ضلالت را خريدند و آنرا بجاي هدايت گرفتند: «أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلاٰلَةَ بِالْهُديٰ» بقره: 16 و 175.و بمضمون بعضي آيات، خدا هيچ قومي را اضلال كننده نبوده مگر پس از اتمام حجت و بيان واقعيت «وَ ماٰ كاٰنَ اللّٰهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداٰهُمْ حَتّٰي يُبَيِّنَ لَهُمْ ماٰ يَتَّقُونَ إِنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» توبه: 115. «صِراٰطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لاَ الضّاٰلِّينَ» فاتحه: 7. اين آيه مردم را بسه گروه نعمت دادگان، غضب شدگان، و گمراهان تقسيم ميكند. گروه اول عبارت‌اند از انبياء و صدّيقان و شهيدان و صالحان چنانكه در آيۀ ديگر هست «وَ مَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداٰءِ وَ الصّاٰلِحِينَ ... » نساء: 69.گفته‌اند: مغضوب عليهم عبارت‌اند از يهود، و ضالّين از نصاري. كه اين دو كلمه دربارۀ آنها در قرآن بكار رفته است.در تفسير عياشي دو حديث از محمد بن مسلم و معاوية بن وهب از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده كه مغضوب عليهم را به يهود و ضالّين را به نصاري تفسير فرموده. در مجمع روايت محمد بن مسلم را از تفسير عياشي نقل فرموده است.ملاحظۀ آيات قرآن معني اين دو كلمه را اعم از يهود و نصاري نشان ميدهد و هر يك در جاي ديگري بكار ميرود و قابل جمع هم هستند. در اين صورت فرمايش امام عليه السّلام يا از باب تطبيق است و يا اينكه در اين آيه فقط آندو گروه مراداند، دقت در عقايد و اعمال يهود نشان ميدهد كه آنها واقعا مغضوب عليهم‌اند. و گرايش برهبانيّت و ترك دنيا، مخالفت كليسا كه در گذشته

قاموس قرآن، ج4، ص: 200

با علوم كرد، انحراف و ضلالت نصاري را بهتر نشان ميدهد در تفاسير اهل سنت نيز رواياتي در تطبيق و يا مراد بودن يهود و نصاري نقل شده است رجوع شود به تفسير ابن كثير و غيره.

ضامر:؛ ج 4، ص: 200

ضامر: مركب لاغر، كه راه رفتن لاغرش كرده. عبارت مجمع چنين است: «الضّامر: المهزول اضمره السّير».راغب گويد: اسب كم گوشت كه در اثر كار كم گوشت شده نه از لاغري.در نهج البلاغه خطبۀ 181. فرموده: «اسهروا عيونكم و أضمروا بطونكم» چشمانتان را بي خواب، شكمهايتان را لاغر كنيد. (كم طعام بخوريد). «وَ أَذِّنْ فِي النّٰاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجٰالاً وَ عَليٰ كُلِّ ضٰامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» حج: 27. «يَأْتِينَ» راجع به «كُلِّ ضٰامِرٍ» و صفت آن است و از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه «يأتون» قرائت فرموده‌اند در آنصورت راجع به «النّٰاسِ» است يعني در ميان مردم بحج اعلام و ندا كن ميايند بسوي تو پياده و بر مركبان سبك و لاغر كه از راههاي دور آيند. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده و باسب اختصاص ندارد بلكه باسب و شتر هر دو گفته ميشود چنانكه در اقرب آمده. و بملاحظۀ معني كلمه شايد بهر لاغر گفته شود.

ضمم: «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلي‌ٰ جَناحِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» طه: 22.ضمّ بمعني جمع كردن است در اقرب الموارد گويد: «الضمّ: الجمع بين الشّيئين فصاعدا» معني اين آيه و آيۀ «وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَناحَكَ مِنَ الرَّهْبِ» قصص: 32. در «جنح» مفصلا گذشت اين كلمه بيشتر از دو بار در كلام اللّه نيامده است.

ضنك:؛ ج 4، ص: 200

ضنك: تنگ. مصدر و اسم هر دو بكار رفته است «ضنك المكان ضنكا: ضاق» ايضا در اقرب گويد: هر شيء تنگ را ضنك گويند در مذكر و مؤنث يكسان است، مكان ضنك و عيشة ضنك. «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» طه: 124. هر كه از ياد من اعراض كند حتما زندگي او تنگ است.

قاموس قرآن، ج4، ص: 201

بايد دانست طمع و حرص آدمي را حدّ يقفي نيست هر چه بدست ميآورد باز در صدد ديگري است و شخص بي خبر از خدا چون پيوسته بتمايلات نفس متوجه است و هر چه تلاش كند آنها را راضي نميتواند كرد لذا با وجود وسعت نعمت و وسايل پيوسته در تنگي است ولي آنانكه بدنيا با ديدۀ ديگري نگاه ميكنند و در ياد خدا هستند اينطور نميباشند زيرا كه: «أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» رعد: 28.اين لفظ در قرآن عظيم يكبار يافته است.

ضنين: بخيل. راغب گويد: ضنّه بخل بشيء نفيس است «وَ مٰا هُوَ عَلَي الْغَيْبِ بِضَنِينٍ» تكوير: 24. «ضنين» را در آيه با ظاء و ضاد هر دو خوانده‌اند معني آن بقرائت اول متّهم است (بصيغۀ مفعول) و بقرائت دوم بمعني بخيل است. يعني: پيغمبر نسبت باخبار غيب بخيل نيست و هر چه خدا گويد بي كم و كاست بشما تحويل ميدهد در نهج البلاغه حكمت 362 فرموده: «و من ضنّ بعرضه فليدع المراء» هر كه بآبروي خويش بخيل باشد مجادلۀ ناحق را ترك كند. اين كلمه در قرآن مجيد تنها يكبار آمده است.

ضها: «وَ قٰالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ وَ قٰالَتِ النَّصٰاريٰ الْمَسِيحُ ابْنُ اللّٰهِ ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوٰاهِهِمْ يُضٰاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا ... » توبه: 30.طبرسي و راغب مضاهاة را مشابهت و مشاكلت گفته‌اند. در نهج البلاغه خطبۀ 163 فرموده: «و ان ضاهيته بالملابس فهو كموشيّ الحلل» اگر آنرا بلباسها تشبيه كني، آن مانند حلّه‌هاي نقش‌دار است. همچنين است قول صحاح. و اقرب.معني آيه چنين است: يهود و نصاري در اين قول بقول كفّار گذشته مشابهت دارند. مشروح اين آيه در «ابن» باب باء گذشت بآنجا رجوع شود بعضي «الَّذِينَ كَفَرُوا» را بت پرستان گرفته‌اند ولي ظاهرا آيه راجع بعقيدۀ كفّار قبل از اسلام است كه قائل به ابن اللّه بوده‌اند. اين لفظ در
قاموس قرآن، ج4، ص: 202
قرآن يكبار آمده است.

ضوء: نور. چنانكه در مفردات و قاموس و اقرب گفته. مصدر نيز بكار رفته است: «ضاء القمر ضوء: انار و اشرق» ضياء نيز بمعني نور است «مَنْ إِلٰهٌ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيٰاءٍ» قصص: 71. يعني: كيست معبودي جز خدا كه بشما نوري بياورد.بتصريح اهل لغت «اضاء» از باب افعال لازم و متعدي بكار رفته. قرآن مجيد اين مطلب را تأييد ميكند مثل: «يَكٰادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصٰارَهُمْ كُلَّمٰا أَضٰاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ» بقره: 20. كه لازم آمده يعني نزديك است برق چشمانشان را بر بايد هر وقت بر آنها روشن شد در آن راه ميروند. و مثل «فَلَمّٰا أَضٰاءَتْ مٰا حَوْلَهُ» بقره: 17. كه متعدي بكار رفته يعني: چون آنچه را كه در اطرافش هست روشن كرد.در آيۀ «وَ لَقَدْ آتَيْنٰا مُوسيٰ وَ هٰارُونَ الْفُرْقٰانَ وَ ضِيٰاءً وَ ذِكْراً ... » انبياء: 48. بتورات ضياء اطلاق شده زيرا كه چون نور راه زندگي را روشن ميكند مثل: «قَدْ جٰاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ وَ كِتٰابٌ مُبِينٌ» مائده: 15. و نحو «مَنْ أَنْزَلَ الْكِتٰابَ الَّذِي جٰاءَ بِهِ مُوسيٰ نُوراً وَ هُديً لِلنّٰاسِ» انعام: 91. «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيٰاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً» يونس: 5. در اقرب الموارد گويد: بقولي ضياء آنست كه بالذات باشد مثل نور خورشيد. و نار و نور آنست كه بالعرض و اكتسابي باشد در مجمع فرمايد: ضياء در كشف تاريكيها از نور ابلغ است زمخشري نيز مثل مجمع گفته. بيضاوي قول اقرب الموارد را نقل ميكند.شايد از اين سخن استظهار شود: علت بكار رفتن ضياء در شمس و نور در قمر اكتسابي بودن نور قمر از خورشيد است در آيۀ «وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرٰاجاً» نوح: 16. «وَ جَعَلَ فِيهٰا سِرٰاجاً وَ قَمَراً مُنِيراً» فرقان: 61. ملاحظه ميشود باز بقمر نور اطلاق شده و بخورشيد سراج با ملاحظه كلمۀ «شمس» در قرآن، خواهيم ديد كه به آن نور اطلاق

اموس قرآن، ج4، ص: 203

نشده است.

ضير:؛ ج 4، ص: 203

ضير: ضرر رساندن. «ضاره الامر ضيرا: اضرّ به» «قٰالُوا لاٰ ضَيْرَ إِنّٰا إِليٰ رَبِّنٰا مُنْقَلِبُونَ» شعراء: 50. گفتند: در اينكه ما را بكشي ضرري نيست كه ما در آنصورت بسوي پروردگار خويش بر ميگرديم. طبرسي آنرا ضرر فرموده و ضير و ضرّ را يكي ميداند.

ضيزي:؛ ج 4، ص: 203

ضيزي: وصف است بمعني ناقص و ظالمانه. «تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزيٰ» نجم: 22. آن كار در آنصورت تقسيمي است ناقص و ظالمانه. بعضي آنرا ضئزي با همزه خوانده‌اند طبرسي آنرا غير عادله و جائرانه فرموده است.در قاموس گويد: «قِسْمَةٌ ضِيزيٰ اي ناقصة». اين لفظ در كلام اللّه بيشتر از يكبار نيامده است.

ضيع: تباه شدن. «ضاع الشّيء ضيعا: فقد و هلك و تلف و صار مهملا» «إِنّٰا لاٰ نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ» اعراف: 170. ممكن است گاهي مراد از آن ترك باشد مثل: «أَضٰاعُوا الصَّلاٰةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوٰاتِ» مريم: 59. گفته‌اند يعني نماز را ترك كردند در مجمع از امام صادق عليه السّلام نقل است كه آنرا با تأخير از وقت تباه كردند نه با ترك.آيهٔ «وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمٰانَكُمْ» بقره: 143. راجع باعمالي است كه پيش از تحوّل قبله رو به بيت المقدس انجام داده بودند شايد مراد از ايمان عمل باشد و شايد همان ايمان باشد يعني: خدا عمل و ايمان شما را كه پيش از تحوّل قبله انجام داده‌ايد ضايع و تباه و بي اثر نميكند. همهٔ موارد استعمال اين كلمه در قرآن دربارهٔ تباه نشدن اعمال اهل ايمان است.مگر آيهٔ 59 مريم كه نقل شد.

ضيف:؛ ج 4، ص: 203

ضيف: ميهمان. «وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرٰاهِيمَ» حجر: 51. اصل ضيف چنانكه راغب گفته بمعني ميل است «ضاف الي كذا» يعني بسوي آن ميل كرد. علت تسميۀ ميهمان بضيف آن است كه بطرف انسان ميل ميكند و بمنزل او وارد ميشود.در مفردات و اقرب گفته: ضيف چون در اصل مصدر است لذا مفرد

و جمع در آن يكسان است و جمع بسته نميشود. آن در آيۀ فوق جمع است و نيز در آيۀ «قٰالَ إِنَّ هٰؤُلٰاءِ ضَيْفِي فَلٰا تَفْضَحُونِ» حجر: 68. ولي گاهي جمع آن اضياف، ضيوف، ضيفان و اضائف آمده (اقرب).

ضيق:؛ ج 4، ص: 204

ضيق: تنگي. «الضيق: ضد السعة» «وَ ضٰاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ» توبه: 25. زمين با آن وسعت بر شما تنگ گرديد. «وَ ضٰاقَ بِهِمْ ذَرْعاً» هود: 77. يعني در كارشان فرو ماند چنانكه در «ذرع» گذشت. «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمٰا يَقُولُونَ» حجر: 97.ضيّق: تنگ. «يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً» انعام: 125. يعني سينهٔ او را سخت تنگ ميكند. حرج تأكيد ضيّق است ضائق نيز بمعني تنگ است «فَلَعَلَّكَ تٰارِكٌ بَعْضَ مٰا يُوحيٰ إِلَيْكَ وَ ضٰائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ» هود: 12.اين آخرين كلام ما در باب ضاد است: و الحمد للّه اولا و آخرا و صلي اللّه علي رسوله و آله و انبيائه 18 رمضان المبارك 1392 قمري مطابق 4/ 8/ 1351 رضائيه.

قاموس قرآن، ج4، ص: 205

طاء:؛ ج 4، ص: 205

طاء: شانزدهمين حرف از الفباي عربي و نوزدهم از الفباي فارسي است. جزء كلمه واقع ميشود، بتنهائي معنائي ندارد و در حساب ابجد بجاي 9 است.

طبع: مهر زدن. «بَلْ طَبَعَ اللّٰهُ عَلَيْهٰا بِكُفْرِهِمْ فَلاٰ يُؤْمِنُونَ إِلاّٰ قَلِيلًا» نساء: 155. در قاموس گويد: «طبع عليه: ختم». راغب گفته: طبع آنست كه شيء را بصورتي و شكلي در آوري مثل طبع سكّه و درهم. آن از ختم اعمّ و از نقش اخصّ است. از اين جهت به سجيّه و خلق انسان طبع و طبيعت گفته‌اند كه سجيّه نقش بستن صورت و شكلي است در نفس انسان خواه از حيث عادت باشد و يا از جهت خلقت، ولي استعمال آن در خلقت بيشتر است. طبيعت آتش و دوا همان است كه خدا در آنها گذاشته است. اينكه گويد: طبع از ختم اعم است زيرا ختم فقط مهر زدن ميباشد ولي طبع در آن و نيز در تصوير و منقّش كردن بكار ميرود. نقش از طبع اعمّ است كه حتي به رنگ‌آميزي و اثري كه در زمين مي‌ماند اطلاق ميشود.مراد از طبع و مهر زدن بقلب آن است كه شخص حاضر بقبول حق نشود و زير بار آن نرود هر چند بآن يقين داشته باشد مثل «وَ جَحَدُوا بِهٰا وَ اسْتَيْقَنَتْهٰا أَنْفُسُهُمْ» نمل: 14. و آن يكنوع محو قابليت ايمان است. و علت اين مهر زدن كفر و تجاوز و ستمكاري است. آيات زير مطلب فوق را روشن ميكنند: «وَ لَقَدْ جٰاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَمٰا كٰانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمٰا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِ الْكٰافِرِينَ» اعراف: 101.
قاموس قرآن، ج4، ص: 206
«فَجٰاؤُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَمٰا كٰانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمٰا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذٰلِكَ نَطْبَعُ عَليٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ» يونس: 74. «الَّذِينَ يُجٰادِلُونَ فِي آيٰاتِ اللّٰهِ بِغَيْرِ سُلْطٰانٍ أَتٰاهُمْ ... كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَليٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّٰارٍ» غافر: 35. «لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ مُبْطِلُونَ. كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِ الَّذِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ» روم: 58 و 59. ملاحظۀ آيات شريفه نشان ميدهد كه مهر زدن از جانب خداست و اوست كه بقلوب مهر ميزند و چون كار بآنجا رسيد ديگر صاحب چنين قلب ايمان نمي‌آورد و بحق تسليم نميشود، ولي علت اين كار همان كفر و تعدّي و ظلم است چون كسي در اين كارها پيوسته باشد متعاقب آن خداوند دلش را مهر ميزند و از رحمت خداوندي بدور ميشود (نعوذ باللّه منه).

طبق: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» انشقاق: 19. در مجمع فرموده: اصل طبق بمعني حال است چنانكه شاعر گفته: اذا صفا لك من مسرورها طبق اهدي لك الدّهر من مكروهها طبقا چون روزگار حالي از شادي براي تو پيش آورد حال ديگري از ناپسندش ارمغانت ميفرستد شاعر ديگري گفته: انّي امرء قد حلبت الدّهر اشطره و ساقني طبق منه الي طبق من كسي هستم كه نشيب و فرازها ديده و فقط در بعضي ايام شير روزگار را دوشيده و از آن بهره برده‌ام. و مرا از حالي بحالي كشيده است.زمخشري نيز آنرا در آيه حال معني كرده.يعني: از حالي بحالي سوار ميشويد و از نطفه بجنيني و از آن بطفوليت تا جواني و پيري و مرگ بالا ميرويد تا مقدّرات خداوند دربارۀ شما بجاي خويش رسند و به بهشت يا جهنّم منتهي شويد. در همين مضمون است آيات: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ سُلاٰلَةٍ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلْنٰاهُ نُطْفَةً فِي قَرٰارٍ مَكِينٍ.ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ

مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظٰاماً فَكَسَوْنَا الْعِظٰامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْنٰاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبٰارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخٰالِقِينَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذٰلِكَ لَمَيِّتُونَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ تُبْعَثُونَ» مؤمنون: 12- 16. همين طور است آيۀ 5 از سورۀ حجّ و ساير آيات. «تركبنّ» و «عن» در آيه نشان دهندۀ آنست كه هر حال قبلي پائين‌تر از حال بعدي است.راغب گويد: مطابقت آنست كه چيزي را بالاي چيزي بگذاري و باندازۀ آن باشد. سپس گاهي در چيزي كه فوق چيز ديگر يا موافق شيء ديگر باشد بكار ميرود.در آيۀ گذشته نيز آن مطابقت در نظر است. «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ طِبٰاقاً» ملك: 3. طباق بمعني مطابقت است ظاهرا مراد از آن بودن بعضي بالاي بعضي است. آنرا مشابهت نيز گفته‌اند.طِبٰاقاً حال است از سَمٰاوٰاتٍ. بعضي آنرا جمع طبق دانسته‌اند مثل جمل و جمال (شتر- شتران).راجع بطبقات آسمان رجوع شود به «سماء» بند چهارم.

طحو: «وَ السَّمٰاءِ وَ مٰا بَنٰاهٰا. وَ الْأَرْضِ وَ مٰا طَحٰاهٰا» شمس: 5 و 6.راغب گويد طحو مثل دحو بمعني گسترش دادن و بردن چيزي است.در اقرب آمده: «طحا الشّيء: بسطه و مدّه» طبرسي فرموده طحو و دحو هر دو بيك معني است. رجوع شود به «دحو».

طرح:؛ ج 4، ص: 207

طرح: انداختن و دور كردن.طروح بمعني مكان بعيد است چنانكه در مفردات آمده «اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً» يوسف: 9. يوسف را بكشيد يا بجاي مجهولي بياندازيد و از نزد پدر دورش كنيد، اين كلمه فقط يكبار در قرآن هست.

طرد:؛ ج 4، ص: 207

طرد: راندن از روي بي اعتنائي «وَ لاٰ تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداٰةِ.وَ الْعَشِيِّ» انعام: 52. «وَ ماٰ أَنَا بِطاٰرِدِ الَّذِينَ آمَنُوا» هود: 29.

طرف:؛ ج 4، ص: 207

طرف: (بر وزن عقل) نگاه كردن.
قاموس قرآن، ج4، ص: 208
چشم. راغب گويد آن پلك چشم. و تحريك پلك است و از آن نگاه كردن تعبير ميكنند كه لازم تحريك، نگاه كردن است. طبرسي آنرا نگاه كردن و چشم فرموده است. مناسب آيات قرآن نگاه كردن و چشم است. «مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لاٰ يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» ابراهيم: 43. يعني سر بر افراخته‌اند كه نگاهشان بهم نميخورد از ترس و وحشت پيوسته چشمشان باز است.آن عبارت اخراي خيره شدن است كه فرموده: «تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصٰارُ» ابراهيم: 42. همچنين است آيۀ «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» نمل: 40. يعني: پيش از آنكه نگاهت بهم بخورد من آن را نزد تو مياورم. «وَ عِنْدَهُمْ قٰاصِرٰاتُ الطَّرْفِ عِينٌ» صافات: 48. كلمۀ قاصرات الطرف در سورۀ ص آيۀ 52 و رحمن آيۀ 56 نيز آمده است. و آن در وصف زنان بهشت ميباشد. مراد از طرف، چشم يا نگاه است يعني در نزد بهشتيان زنان كوتاه چشم يا كوتاه نگاه هست كه نگاه آنها فقط منحصر به شوهران خويش است و بكس ديگر نگاه نميكنند و نگاه خويش را از ديگران كوتاه كرده‌اند. بعقيدۀ الميزان قصر عين كنايه است از ناز و كرشمه و عشوه كه زنان بهشتي بشوهران خويش آنطور نگاه ميكنند. و آن قولي است كه در مجمع نقل شده.در «حور» در صفات زنان بهشتي مفصلا بحث شده بآنجا رجوع شود و گفته‌ايم كه قاصر بمعني كوتاه و كوتاه كننده هر دو آمده است. «وَ تَرٰاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهٰا خٰاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ» شوري: 45. ضمير «عَلَيْهٰا» راجع بآتش است مراد از طرف خفي چنانكه گفته‌اند نگاه بگوشۀ چشم است كه شخص گرفتار نميتواند بآنچه گرفتار است درست نگاه كند مانند محكوميكه بچوبۀ دار مينگرد آنها هم نعوذ باللّه بآتش آنطور نگاه ميكنند بنظر ميايد كه: طرف در آيه بمعني نگاه است و مفعول «يَنْظُرُونَ» ميباشد يعني:
قاموس قرآن، ج4، ص: 209
«ينظرون نظرا خفيّا». در اقرب الموارد گويد: «نظر بعين خفيّ» يعني: قسمت اعظم چشم خويش را از شرم يا ترس بست و با بقيۀ آن نگاه كرد.

طَرَف. (بر وزن عمل) گوشه، ناحيه. در مفردات ميگويد: طرف شيء جانب آن است در اجسام و اوقات و غيره بكار ميرود ... و بطور استعاره گفته‌اند: «هو كريم الطرفين» كه مراد از طرفين پدر و مادر است. «وَ أَقِمِ الصَّلاٰةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ» هود: 114. نماز را در دو طرف روز و اوائل شب بخوان مشروح آيه در «زلف» گذشت و آن شامل اوقات سه نماز يا پنج نماز است. «لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خٰائِبِينَ» آل عمران: 127. گفته‌اند: «لِيَقْطَعَ» متعلق است به «وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ» در آيۀ قبل. بيضاوي گويد: «او» در آيه براي تنويع است نه ترديد. يعني مراد دو نوع عذاب است: هلاكت و خواري. معني آيه چنين است: خداوند شما را در «بدر» ياري كرد تا طرفي و قسمتي از كفار را ببرد (كه هفتاد نفر كشته و هفتاد نفر اسير گشتند) و آنها را خوار كند تا مأيوس و نااميد بر گردند. «أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنّٰا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهٰا مِنْ أَطْرٰافِهٰا وَ اللّٰهُ يَحْكُمُ لاٰ مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسٰابِ» رعد: 41. « ... أَ فَلاٰ يَرَوْنَ أَنّٰا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهٰا مِنْ أَطْرٰافِهٰا أَ فَهُمُ الْغٰالِبُونَ» انبياء: 44.ظاهرا مراد از نقصان اطراف زمين، هلاكت و از بين رفتن قسمتي از مردمان روي زمين است كه ما قبل آيۀ اول فرموده: «وَ إِمّٰا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ» اين وعده همان عذاب و هلاكت دسته جمعي است پس از آن فرموده: آيا نمي‌بينند كه دستور ما بزمين ميايد و آنرا از اطرافش كوتاه ميكنيم. صدر آيۀ دوم چنين است: «بَلْ مَتَّعْنٰا هٰؤُلاٰءِ وَ آبٰاءَهُمْ حَتّٰي طٰالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» آنگاه فرموده: «أَ فَلاٰ يَرَوْنَ ... ».در تفسير برهان چند روايت نقل

شده كه حضرت سجاد و حضرت صادق عليهما السلام آنرا از بين رفتن علماء و فقهاء و اخيار فرموده‌اند. در تفاسير اهل سنت نيز اين مضمون نقل شده است.در الميزان قول فوق را اختيار و روايات را بدون اظهار نظر نقل كرده است. بنظر ميايد مقصود از روايات بعضي از مصاديق آيه است.در مجمع چند قول نقل شده از جمله هلاكت مردمان و فقد علماء است.و اما اينكه مراد نقصان خود زمين و غبار شدن و از بين رفتن اطراف آن باشد از دو آيه بدست نميآيد بلكه زمين پيوسته در انبساط و بزرك شدن است و وزن آن نيز كه نور آفتاب پيوسته در آن جذب ميشود رو بافزايش است.

طرق: كوبيدن. مثل كوبيدن آهن و در زدن. در اقرب آمده: «طرقه طرقا: ضربه بالمطرقة- طرق الباب: قرعه». راه را از آن طريق گويند كه رهگذران آنرا با پا ميكوبند. «أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً» طه: 77. يعني بندگان مرا شبانه راه ببر و براي آنها راه خشكي در دريا بجوي.طريق بمعني راه حق و دين نيز بكار ميرود نحو «يَهْدِي إِلَي الْحَقِّ وَ إِلي‌ٰ طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ» احقاف: 30. و آن مذكر و مؤنث هر دو بكار ميرود.طريقه: بمعني مذهب و حالت و غيره است «وَ أَنْ لَوِ اسْتَقٰامُوا عَلَي الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنٰاهُمْ مٰاءً غَدَقاً» جنّ: 16. و اگر جنّ و انس در طريقهٔ حق پايدار مي‌بودند با آب فراوان آبشان ميداديم ظاهرا مراد آن است كه آنها را در دنيا وسعت و راحتي ميداديم مثل «وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُري‌ٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ بَرَكٰاتٍ مِنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ» اعراف: 96. «إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلّٰا يَوْماً» طه: 104. امثل بمعني افضل است گوئي مراد از طريقه رأي و نظر است يعني: آنكه در رأي از ديگران

برتر است ميگويد درنگ نكرديد مگر يك روز. ايضا آيهٔ «وَ يَذْهَبٰا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلي‌ٰ» طه: 63. يعني موسي و هارون ميخواهند طريقه و راه و روش بهتر شما را از بين ببرند. مثلي مؤنّث امثل بمعني افضل است.طرائق: جمع طريقه چنانكه طرق (بر وزن عنق) جمع طريق ميباشد و آن دو بار در قرآن آمده است «وَ أَنّٰا مِنَّا الصّٰالِحُونَ وَ مِنّٰا دُونَ ذٰلِكَ كُنّٰا طَرٰائِقَ قِدَداً» جنّ: 11. ظاهرا مراد از طرائق مذاهب و احوال است و در آن «ذوي» مقدّر است «قدد» جمع قدّه بمعني قطع ميباشد يعني. تكّه تكّه و مختلف. معني آيه چنين است: بعضي از ما صالحان و بعضي پائين‌تر از آنها و داراي مذاهب مختلف هستيم. «وَ لَقَدْ خَلَقْنٰا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرٰائِقَ وَ مٰا كُنّٰا عَنِ الْخَلْقِ غٰافِلِينَ» مؤمنون: 17. اين آيه نظير آيهٔ ذيل است «وَ بَنَيْنٰا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِدٰاداً» نباء: 12. طرائق را آسمانهاي هفتگانه گفته‌اند كه بعضي بالاي بعضي است در مجمع فرموده هر سماء طريقه است و علت اين تسميه تطارق يعني بعضي بالاي بعضي بودن است.الميزان طرائق را جمع طريقه و آنرا بمعني راه گرفته و فرموده آسمانهاي هفتگانه محل مرور امر نازل از پيش خدا بزمين است چنانكه فرموده: «يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ» طلاق: 12. و فرموده: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمٰاءِ إِلَي الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ» سجده: 5.و آسمانها راه صعود اعمال و نزول و عروج ملائكه است چنانكه فرموده: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ ... » فاطر: 10. و فرموده: «وَ مٰا نَتَنَزَّلُ إِلّٰا بِأَمْرِ رَبِّكَ» مريم: 64. با اين طريق تناسب ذيل آيه با صدر آن روشن ميشود

بيان الميزان در نوبت خود كامل و جامع است و ميشود اضافه كرد: آسمانها راه عبور نور خورشيد و اشّعۀ كيهاني و غيره است كه پيوسته بسوي زمين سرازيراند. ولي اشكال در اين است كه طرائق جمع طريقه است نه طرق چنانكه الميزان نيز متذكر است. و آن
قاموس قرآن، ج4، ص: 212
در قرآن بمعني راه معمولي نيامده بلكه در مذهب و حالت بكار رفته است.بصحاح و قاموس و نهاية و اقرب مراجعه شد طريقه را راه عادي نگفته‌اند در نهج البلاغه و صحيفۀ سجّاديه نيز يافت نشد.بنظر ميايد طرائق در اين آيه مثل آيۀ 11 سورۀ جنّ و در آن «ذا» مقدّر باشد يعني بالاي سر شما هفت آسمان كه داراي احوال و خصوصيات مخصوص‌اند آفريديم و ما از خلق غافل نيستيم و ميدانيم آن خصوصيات در زندگي مردم چه تأثير دارد. در «سماء» بند چهارم از سبع سموات سخن رفته و خصوصيات مختلف طبقات جوّ ذكر شده است. «وَ السَّمٰاءِ وَ الطّٰارِقِ. وَ مٰا أَدْرٰاكَ مَا الطّٰارِقُ. النَّجْمُ الثّٰاقِبُ» طارق: 1- 3.طارق بنا بر معناي اوّلي بمعني كوبنده و ضارب است و نيز بكسيكه در وقت شب ميايد و هكذا بستارۀ صبح گفته ميشود در نهج البلاغه خطبۀ 222 فرموده: «طارق طرقنا بملفوفة في وعائها» يعني شبروي در شب نزد ما آمد با حلوائي در ظرفش.در اينكه مراد از طارق در آيۀ فوق ستاره است شكي نيست زيرا در ما بعد فرموده: «النَّجْمُ الثّٰاقِبُ» ولي چرا بستاره طارق گفته شده آيا از اين جهت است كه در شب ميايد و ظاهر ميشود؟ بعقيدۀ بيشتر اهل تفسير: بلي.ناگفته نماند: دانشمندان نجوم عقيده دارند سحابي‌هاي آسمان بطور مار پيچي بهم مي‌پيچند، در اثر آن ثقلي در مركز سحابي توليد ميشود، بالنتيجه ذرّات آن در مركز سحابي يكديگر را ميكوبند، همان كوبيدن سبب اشتعال ميشود، اين اشتعال بتدريج بطرف بيرون حركت ميكند و ابتداء بصورت نور قرمز و ضعيف ديده ميشود، سپس بر شدّت اشتعال افزوده و نور موّاج سفيد آن آسمانرا شكافته بزمين ميرسد و در هوا بمسير خود ادامه ميدهد و خلاصه تشكيل
قاموس قرآن، ج4، ص: 213
يك ستاره با سه مرحلۀ طرق و نجم (كه بمعني ظهور است) و ثقب پايان مييابد. اين است كه قرآن بدان سه مرحله در اين سه آيه اشاره فرموده است. (استفاده از تفسير پرتوي از قرآن) اين مطلب شايد با آيات بعدي كه دربارۀ معاد و قيوميّت خداست بهتر سازش داشته باشد از آنچه پيشينيان فرموده‌اند.

طريّ:؛ ج 4، ص: 213

طريّ: تازه. راغب گفته: «غضّا جديدا» «وَ هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا» نحل: 14.ايضا آيۀ «وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا» فاطر: 12. در جوامع الجامع فرموده: قيد طريّ براي آنست كه ماهي را بايد تازه بتازه خورد و گرنه فاسد ميشود.بنظرم مراد از تازه بودن لذيذ و مفيد بودن است كه بعد از مدتي لذت و فايدۀ اولي را نخواهد داشت. اين لفظ تنها دو بار در قرآن آمده است.

طس:؛ ج 4، ص: 213

طس: «طس تِلْكَ آيٰاتُ الْقُرْآنِ وَ كِتٰابٍ مُبِينٍ» نمل: 1. اين كلمه در اول سورۀ نمل واقع شده است، بنظر نويسندۀ كتاب ديوان دين كه در «اب» و غيره از آن نام برده‌ايم اين دو حرف (ط- س) اشاره است بحكايتهاي سورۀ نمل كه عبارت‌اند از: 1- حكايت موسي و طور.2- حكايت سليمان و طير.3- حكايت سليمان و طيور.4- حكايت سليمان و هدهد.5- حكايت طير و ملكۀ سباء.گويا (س) بطور كلي اشاره به سليمان و موسي و سباء و (ط) اشاره به طير ميباشد. و اين حكايات همه در سورۀ نمل واقع‌اند، در «ص» و «حاميم» راجع باين مطلب سخني گفته شده بقيّۀ مطلب در «عسق» است.

طسم: «طسم. تِلْكَ آياٰتُ الْكِتاٰبِ الْمُبِينِ» شعراء: 1 و 2. «طسم. تِلْكَ آياٰتُ الْكِتاٰبِ الْمُبِينِ» قصص: 1 و 2. اين لفظ فقط دو بار در اول سورۀ شعراء و قصص آمده است رجوع شود به «عسق».

طَعْم: (بر وزن فلس) طعام خوردن. «طعم طعما و طعاما: اكله». و نيز

بمعني مزه آمده مثل شوري و شيريني. «فَإِذٰا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا» احزاب: 53.پس چون در خانۀ رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله طعام خورديد متفرق شويد. «وَ أَنْهٰارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ» محمد: 15.طعم در اين آيه بمعني مزه است.بنظر بعضي طعم در آشاميدن نيز بكار ميرود آيۀ «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلّٰا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ» بقره: 249.را شاهد آورده‌اند كه طالوت بلشكريان خويش گفت: هر كه از آن نهر بنوشد از من نيست و هر كه ننوشد از من است. ميشود آيۀ «وَ لٰا طَعٰامٌ إِلّٰا مِنْ غِسْلِينٍ» حاقه: 36. را نيز شاهد آورد بنا بر آنكه غسلين چرك و مايع است.ولي طبرسي رحمه اللّه «لَمْ يَطْعَمْهُ» را چشيدن معني كرده و در كتب لغت آمده: «طعم الشيء طعما: ذاقه» معني آيه چنين ميشود: هر كه آنرا نچشد از من است.الميزان و المنار نيز چشيدن گفته‌اند.علي هذا «إِلّٰا مَنِ اغْتَرَفَ» استثنا است از «فَمَنْ شَرِبَ» يعني: هر كه از آن بنوشد از من نيست مگر كسيكه با دست بخورد. و هر كه از آن نچشد از من است.وجود «مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ ... » ميان مستثني و مستثني منه معني كلام را عوض كرده، اگر آن نبود معلوم ميشد كه نوشندگان از طالوت نيستند و با دست خورندگان از او هستند ولي با ملاحظۀ جملۀ فوق لشكريان سه گروه ميشوند: خورندگان. نچشندگان. با دست خورندگان. گروه سوم از گروه اول خارج شده‌اند ولي دخولشان بگروه دوم معلوم نيست. و محتمل بود كه در جنگ استقامت نكنند. (از الميزان).و در آيۀ « ... إِلّٰا مِنْ غِسْلِينٍ» ظاهرا نظر بغذائيت آنست نه به مايع بودن بدليل آنكه در آيۀ بعدي فرموده: «لٰا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخٰاطِؤُنَ» و گرنه «لا يشربه» ميامد. ولي در آيۀ: «لَيْسَ عَلَي الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ جُنٰاحٌ فِيمٰا طَعِمُوا إِذٰا مَا اتَّقَوْا ... » مائده: 93.اگر راجع بعدم جناح در خمر قبل

از تحريم باشد، آنوقت طعم در نوشيدن بكار رفته است. طبرسي در تفسير آن فرموده: اين كلمه باكل و شرب هر دو صالح است. ظاهرا «طَعِمُوا» را بمعني چشيدن گرفته چنانكه اختيار الميزان نيز همان است ولي در تفسير اهل بيت عليهم السلام بطعام حلال معني شده است.در مفردات و نهايه نقل شده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله دربارۀ آب زمزم فرموده‌اند: «انّها طعام طعم و شفاء سقم» آن طعام خوردني و شفاي مرض است. ابن اثير گويد: يعني آبش شخص را سير ميكند.

طعام:؛ ج 4، ص: 215

اشاره

طعام: مصدر است بمعني طعام خوردن چنانكه در «طعم» گذشت و نيز بمعني خوردني است «وَ إِذْ قُلْتُمْ يٰا مُوسيٰ لَنْ نَصْبِرَ عَليٰ طَعٰامٍ وٰاحِدٍ» بقره: 61. در قرآن مجيد ظاهرا طعام بمعناي مصدري نيامده مگر در آيۀ «فَلْيَنْظُرْ أَيُّهٰا أَزْكيٰ طَعٰاماً ... » كهف: 19. كه ميشود گفت بمعناي مصدر است.در آيات «وَ لاٰ يَحُضُّ عَليٰ طَعٰامِ الْمِسْكِينِ» حاقّه: 34، ماعون: 3.بنظر مجمع البيان مضاف مقدر است يعني: «لا يحض علي اطعام طعام المسكين» كشّاف بجاي اطعام «بذل» مقدّر كرده است. و در سورۀ حاقّه ذيل آيۀ فوق گفته: در اين آيه دو دليل قوي است بر بزرگي گناه حرمان مسكين. يكي اينكه: عطف است بر كفر در آيۀ سابق. ديگري ذكر حضّ است نه فعل آن تا شخص بداند. اگر ترك تشويق ديگران بطعام مسكين اينقدر بزرگ باشد ترك اطعام او از آن بزرگتر است.نگارنده فكر ميكردم كه طعام بمعني اطعام باشد ولي در لغت و تفاسير پيدا نشد. ناگفته نماند گفته‌اند: لفظ طعام در گندم غلبه دارد گرچه بهر خوردني نيز شامل است چنانكه در مفردات، و صحاح و اقرب تصريح شده و در هر سه كتاب اين حديث از ابي سعيد نقل شده: «انّ النّبيّ صلّي اللّه عليه و آله امر بصدقة الفطر صاعا من طعام او صاعا من
قاموس قرآن، ج4، ص: 216
شعير» يعني رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در زكوة فطره امر كردند كه صاعي از گندم و يا صاعي از جو باشد لفظ حديث از مفردات است. در نهايه گويد: بقول بعضي مراد از طعام در حديث گندم و بقولي خرماست ولي خرما بهتر است كه آنوقت اهل مدينه گندم كم داشتند.در قاموس معناي اولي را گندم گفته است. در الميزان فرموده: در لسان العرب هست: اهل حجاز چون لفظ طعام را اطلاق كردند از آن فقط گندم قصد كنند و خليل گفته در كلام عالي عرب طعام فقط گندم است. «أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعٰامُهُ مَتٰاعاً لَكُمْ وَ لِلسَّيّٰارَةِ» مائده: 96.دربارۀ اين آيه گفته‌اند مراد از طعام بحر حيواناتي است كه بصورت مرده از دريا كنار ميافتند. بقولي مراد ميوه‌ها و حبوباتي است كه با آب دريا بوجود ميايند. بقول بعضي: اگر گوئيم طعام مصدر است يعني شكار دريا و خوردن آن هر دو حلال ميباشد بهتر است. ولي در تفسير اهل بيت عليهم السلام منظور از طعام بحر ماهي شور و خشكيده است كه براي بعد ذخيره ميشود آنوقت مراد از «صيد البحر» ماهي تازه ميشود. در تفسير عياشي از حريز از امام صادق عليه السّلام نقل شده: قال «أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعٰامُهُ مَتٰاعاً لَكُمْ» قال: «مالحه الّذي يأكلون» و از زيد شحام نقل شده كه از

آنحضرت دربارۀ آيه پرسيدم فرمود: «هي الحيتان المالح و ما تزودت منه ايضا و ان لم يكن مالحا فهو و متاع» . مفسران شيعه بپيروي از ائمه عليهم السلام آنرا ماهي شور تفسير كرده‌اند.

* طعام اهل کتاب و زنان آنها*؛ ج 4، ص: 216

اشاره

* طعام اهل كتاب و زنان آنها*آيۀ ذيل قابل دقت و معركة الاراء است «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبٰاتُ وَ طَعٰامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعٰامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنٰاتُ مِنَ الْمُؤْمِنٰاتِ وَ الْمُحْصَنٰاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ مِنْ قَبْلِكُمْ ... » مائده: 5.ظاهر آيه آنست: كه مطلق طعام اهل كتاب اعم از ذبائح و غيره
قاموس قرآن، ج4، ص: 217
بر مسلمين حلال است ولي اين در صورتي است كه ظهور لفظ طعام در گندم نباشد چنانكه گذشت. و زنان اهل كتاب اعم از آنكه بصورت عقد دائمي باشد يا منقطع بر مسلمين حلال‌اند و نيز طعام اهل اسلام بر اهل كتاب حلال ميباشد ولي از حليّت زنان اسلام بر اهل كتاب ذكري در آيه نيست. لازم است در اينجا از هر دو جهت بحث شود.اول: از طعام اهل كتاب بايد گوشت خوك را استثناء كرد كه بموجب: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ ... » مائده: 3. گوشت خوك مطلقا حرام است. ايضا آيات: 173 بقره، 145 انعام، 115 نحل در همين زمينه است. و نيز ذبيحه‌ايكه اهل كتاب در وقت ذبح نام خدا را ياد نميكنند از اين حكم مستثني است كه بموجب «وَ لٰا تَأْكُلُوا مِمّٰا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ... » انعام: 121. آن نيز حرام است باقي مي‌ماند حبوبات و نظير آنها و نيز ذبائحي كه نام خدا را در آن ذكر ميكنند.ناگفته نماند: اكثر اهل سنت با اين آيه استدلال كرده و مطلق طعام اهل كتاب را اعمّ از ذبيحه و غيره حلال دانسته‌اند و بيشتر نظرشان در آيه بذبائح است ولي در روايات اهل بيت عليهم السلام وارد است كه مراد از طعام در آيۀ شريفه گندم و حبوبات و امثال آنهاست نه ذبائح (بدون ملاحظۀ سند آنها).در وسائل كتاب الذبح باب 26 و 27 روايات زيادي در تحريم ذبيحۀ اهل كتاب و كفّار نقل كرده از جمله در روايت قتيبة الاعشي است كه امام صادق عليه السّلام در جواب سؤال مردي فرمود: قيمت ذبيحۀ يهود و نصاري را بمال خود داخل مكن و از آن مخور كه حلال بودن بواسطه ذكر نام خدا در وقت ذبح است و دربارۀ آن فقط بمؤمن ميشود اطمينان كرد. آنمرد گفت: خدا فرمايد: «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبٰاتُ وَ طَعٰامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ حِلٌّ لَكُمْ» فرمود: «كان ابي عليه السّلام يقول
قاموس قرآن، ج4، ص: 218
انّما هو الحبوب و امثالها» . ايضا در روايت 46 باب 27 از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده كه دربارۀ آيۀ ما نحن فيه فرمود: «عني بطعامهم هنا

الحبوب و الفاكهة غير الذّبائح الّذين يذبحون فانّهم لا يذكرون اسم اللّه عليها ... » . و نيز در آن دو باب هست كه اگر اهل كتاب وقت ذبح نام خدا را ذكر كنند از ذبائح آنها بخور و مضمون بعضي ديگر آنست كه از ذبائح آنها مخور خواه نام خدا را ذكر كنند يا نه. و نيز هست كه نصاري بجاي نام خدا «باسم المسيح» ميگويند. و نيز هست: علي عليه السّلام بمنادي خود دستور ميداد كه روز عيد قربان در كوفه ندا ميكرد: قربانيهاي شما را يهود و نصاري ذبح نكنند و فقط مسلمانان ذبح كنند.علي هذا با اين همه روايات نميشود گفت: مراد از طعام در آيه مطلق طعام است و شامل ذبائح نيز ميشود، مؤيد ديگر آنست كه ظهور طعام آنگاه كه بي قرينه باشد در حبوبات است. صاحب المنار طعام را اعم گرفته و بشيعه در اين باره شديدا تاخته و الميزان كلام او را نقل و ردّ كرده است رجوع شود بالميزان.با وجود اين، بعضي از فقهاء شيعه باستناد ظاهر آيه و روايات طعام را اعم گرفته شامل ذبائح هم دانسته و بحليّت ذبيحۀ اهل كتاب فتوي داده‌اند.در مجمع البيان ذيل آيۀ فوق فرموده: اكثر فقها و مفسران گفته‌اند مراد از طعام ذبائح اهل كتاب است، جماعتي از اصحاب ما نيز بر اين عقيده‌اند. شهيد عليه الرحمه در لمعه فرموده: جماعتي قائل‌اند كه در صورت شنيدن تسميۀ اهل كتاب ذبيحۀ آنها حلال است و ديگران ذبيحۀ غير مجوسي را مطلقا حلال دانسته‌اند و بآن روايات صحيحي هست كه معارض بمثل و محمول بر تقيّه يا محمول بر ضرورت‌اند.علّامه رحمه اللّه در مختلف پس از نقل اينكه مشهور در نزد فقهاء شيعه حرمت ذبيحۀ مطلق كفّار است فرموده:

قاموس قرآن، ج4، ص: 219

صدوق در مقنع گفته: ذبيحۀ كسي را كه در دين تو نيست نخور و نيز ذبيحۀ يهود و نصاري و مجوس را مخور مگر آنكه بشنوي كه وقت ذبح خدا را ياد ميكنند در آنصورت بأسي در خوردن ذبيحۀ آنها نيست ... و از ابي عقيل نقل ميكند كه بصيد يهود و نصاري و ذبايحشان باكي نيست ولي صيد و ذبيحۀ مجوس را نميشود خورد.نگارنده گويد: چنانكه از شرح لمعه نقل شد دربارۀ حليت ذبيحۀ يهود و نصاري اخبار صحيحي داريم ولي مشهور بحرمت فتوي داده‌اند.زنان اهل كتاب مسئلۀ دوم راجع بآيۀ ما نحن فيه، زنان اهل كتاب‌اند كه فرمود: «وَ الْمُحْصَناٰتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتاٰبَ» و ظهور آن در حليّت نكاح زنان اهل كتاب است اعمّ از آنكه بطور دائم باشد يا منقطع.در الميزان فرموده: لسان آيه «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ ... » لسان امتنان و مقام، مقام تخفيف و آسان گرفتن است. يعني: ما با تخفيف و تسهيل در بر داشتن حرمت نكاح زنان اهل كتاب بشما منّت مي‌نهيم چون آنها از ساير نامسلمانها بشما نزديكتراند كه بتوحيد و نبوت اذعان دارند و تقيّد «أُوتُوا الْكِتاٰبَ» با قيد «مِنْ قَبْلِكُمْ» نيز مشعر باين مطلب است ... بهر حال چون

آيه در مقام امتنان و تخفيف است قابل نسخ نيست و آيۀ «وَ لاٰ تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاٰتِ حَتّٰي يُؤْمِنَّ» بقره: 221. و آيۀ «وَ لاٰ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوٰافِرِ» ممتحنه: 10. نميتواند آنرا نسخ كند.و آنگهي آيۀ «وَ لاٰ تَنْكِحُوا» در سورۀ بقره است و آن اولين سورۀ مفصله است كه در مدينه قبل از مائده نازل شده و آيۀ «لاٰ تُمْسِكُوا» نيز كه جزء سورۀ ممتحنه است در مدينه پيش از فتح مكه و نيز پيش از مائده نازل گشته. وجهي نيست كه بگوئيم سابق لاحق را نسخ ميكند مضافا بر اينكه روايت شده: مائده آخرين سوره‌اي است كه بر پيامبر صلّي اللّه عليه و آله نازل گشته و آنچه در پيش بوده

نسخ كرده و چيزي آنرا نسخ ننموده است ... پس از همۀ اينها، آيه بر حليّت زنان اهل كتاب تصريح ميكند بي آنكه قيد دوام يا انقطاع در بين باشد مگر مهر و احصان كه در ذيل آيه آمده است.محل حاجت از الميزان تمام شد.نگارنده گويد: در ظهور آيه شكي نيست ولي لازم است مطلب از دو جهت بررسي شود: يكي دربارۀ تأليف ميان اين آيه و دو آيۀ گذشته و ديگر دربارۀ روايات كه مخالف يا موافق آيه‌اند.اما در خصوص دو آيه، بايد دانست آيۀ «لاٰ تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاٰتِ ... » ظاهرا ربطي باين آيه ندارد و دربارۀ مشركان و بت پرستان است كه در قرآن باهل كتاب كافر و فاسق و ظالم و غيره اطلاق شده ولي مشرك اطلاق نشده بلكه همه جا از مشركان جدا آمده‌اند مثل: «مٰا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ وَ لَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ ... » بقره: 105. «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ» بيّنه: 1. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نٰارِ جَهَنَّمَ» بيّنه: 6.صريحترين آيه در شرك اهل كتاب بنظر من اين آيه است: «اِتَّخَذُوا أَحْبٰارَهُمْ وَ رُهْبٰانَهُمْ أَرْبٰاباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ مٰا أُمِرُوا إِلاّٰ لِيَعْبُدُوا إِلٰهاً وٰاحِداً لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ سُبْحٰانَهُ عَمّٰا يُشْرِكُونَ» توبه: 31.ولي اين آيه و آيات ديگر آنها را در رديف بت پرستان قرار نميدهد بطوريكه لفظ مشرك و مشركون شامل هر دو فريق شود. اهل كتاب از نظر واقع مشرك‌اند ولي قرآن آنها را اهل كتاب ناميده و مشرك و مشركون (بصيغۀ اسم فاعل) ياد نكرده بلكه جدا آورده است.هكذا در آيات «وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ ... » بقره: 221. «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» توبه: 28. «بَرٰاءَةٌ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ إِلَي الَّذِينَ عٰاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» توبه: 1. اگر درست توجه كنيم خواهيم ديد كه منظور فقط

بت پرستان‌اند نه آنها و اهل كتاب.علي هذا وَ لاٰ تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاٰتِ ... فقط نكاح زنان مشرك را تحريم ميكند و ربطي ظاهرا باهل كتاب ندارد.آنانكه مشركات را اعم دانسته‌اند جوابشان روشن شد. در اين باره حديثي هست كه خواهد آمد.اما آيۀ وَ لاٰ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوٰافِرِ ... بنظر ما اين آيه نيز در

بيان مطلب ديگري است. صدر آيَه چنيَن استَ: اي اهل ايمان اگر زنان مهاجر كه مؤمن‌اند پيش شما آيند راجع بايمان آنها تحقيق كنيد اگر ثابت شد كه ايمان دارند آنها را بسوي كفّار بر نگردانيد كه آنها بكفّار و كفّار بآنها حلال نيستند. و كافران مهريكه بزنان داده‌اند بآنها بر گردانيد و عيبِ ندارد كه شما چنين زنان را نكاح كنيد. تا ميرسد، وَ لاٰ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوٰافِرِ وَ سْئَلُوا مٰا أَنْفَقْتُمْ وَ لْيَسْئَلُوا مٰا أَنْفَقُوا ذٰلِكُمْ حُكْمُ اللّٰهِ ... ظهور «لاٰ تُمْسِكُوا» در اين است كه اگر مردي مسلمان شد زن كافرش را ترك كند و نگاه ندارد يعني علقه و زوجيت كافر را نگاه نداريد و مهريكه باو داده‌ايد از كفّار بخواهيد و اگر زنان كفّار اسلام آوردند، كفّار هم مهريكه بزن داده‌اند بخواهند ولي حقي در زن ندارند.گرچه در آيه كوافر آمده و آن باهل كتاب نيز شامل است ولي ميشود اطمينان كرد كه منظور زنان مشرك‌اند نه اهل كتاب زيرا آيه در بيان آنهاست و راجع بزنان مشرك كه علي رغم شوهرانشان در كفر مي‌ماندند و زنانيكه ايمان مياوردند، ميباشد.و آنگهي آيه در ابقاء نكاح كوافر است نه در عقد ابتدائي، بالاتر از همه آيۀ «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبٰاتُ» در مقام امتنان و تخفيف است و آن مخالف نسخ است و نيز نزول آن پس از نزول «لاٰ تُمْسِكُوا ... » است و نميشود سابق لاحق را نسخ كند.اين احتمال هم هست كه «لاٰ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوٰافِرِ» را بدون در نظر گرفتن مورد آن بعموم حمل كرده و بگوئيم
قاموس قرآن، ج4، ص: 222
مطلق امساك علقه زوجيّت كافر حرام است خواه ابتدائي باشد يا ابقائي، خواه مشرك باشد يا از اهل كتاب.ولي در اين صورت عقد انقطاعي از آن خارج نيست.

روايات اهل بيت عليهم السلام در اين زمينه دو دسته است: دستهٔ اول دلالت بر جواز دارند و دستهٔ ديگر بعدم يا ناپسند بودن آن.1- در روايت ابو مريم انصاري هست كه: «سئلت ابا جعفر عليه السّلام عن طعام اهل الكتاب و مناكحتهم حلال هو؟ قال نعم قد كانت تحت طلحة يهوديّة» . 2- در حديث محمد بن مسلم آمده كه: «عن ابي جعفر عليه السّلام قال سئلته عن نكاح اليهوديّة و النّصرانية؟ فقال لا بأس به اما علمت انّه كانت تحت طلحة بن عبيد اللّه يهوديّة علي عهد النّبيّ صلّي اللّه عليه و آله» . 3- در روايت معاوية بن وهب از حضرت صادق عليه السّلام هست، در خصوص مرديكه زن يهودي يا نصراني را تزويج ميكند فرمود: وقتيكه زن مسلمان پيدا كرد يهودي و نصراني را چه ميكند؟! گفتم: دلش ميخواهد. فرمود: اگر چنين كند پس آن زن را از شرب خمر و خوردن گوشت خوك نهي كند. بدان او را در دينش غضاضتي است.رواياتيكه دلالت بر تحريم دارند بعضي از آنها بقرار ذيل است: 1- زراره گويد: از امام باقر عليه السّلام از آيهٔ: وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ سؤال كردم فرمود: آن منسوخ است با «وَ لا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ». روايت بنا بر آنكه ابراهيم بن هاشم ثقه باشد صحيح است. و فقها، قول او را تلقي بقبول كرده‌اند و آنگهي از تفسير قمي روشن است كه علي بن ابراهيم پدرش ابراهيم را توثيق فرموده است. (ابراهيم بن هاشم از بزرگان اماميّه است).در الميزان ذيل اين روايت فرموده اين مشكل است زيرا كه آيهٔ لا تُمْسِكُوا پيش از آيهٔ وَ الْمُحْصَناتُ نازل شده،

و جايز نيست ناسخ پيش از منسوخ باشد مضافا بر اينكه روايت شده سورهٔ مائده ناسخ است نه منسوخ ... و دليل بر عدم نسخ آن روايت جواز متعه است كه گذشت و اصحاب بآن عمل كرده‌اند و در آيه متعه گذشت كه متعه نكاح است.بلي اگر گفته شود: «لا تُمْسِكُوا» مخصص مقدّم است. بوسيلهٔ آن نكاح دائم از اطلاق «وَ الْمُحْصَناتُ» خارج ميشود كه دلالت بر نهي از امساك علقه دارد و آن منطبق بر نكاح دائم است.آري ميشود آيهٔ «لا تُمْسِكُوا» را مخصص مقدم دانست.2- در روايت محمد بن مسلم هست از امام باقر عليه السّلام از نصاراي عرب پرسيدم كه ذبائحشان را ميشود خورد؟فرمود: علي عليه السّلام از ذبائح و شكار و نكاحشان نهي ميكرد.از اينگونه روايات بسيار است و ما آنها را از وسائل نقل كرديم.

طعن:؛ ج 4، ص: 223

طعن: زدن با نيزه ... بطور استعاره در عيبگوئي و عيب گرفتن بكار ميرود (راغب). «وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمٰانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقٰاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ ... » توبه: 12. اگر پيمان خويش را شكستند و در دينتان عيب گرفتند با پيشوايان كفر بجنگيد. اين كلمه فقط دو بار در قرآن آمده است: توبه: 12، نساء: 46.

طغيان:؛ ج 4، ص: 223

طغيان: تجاوز از حدّ. «طغي طغيانا: جاوز القدر و الحدّ». راغب آنرا تجاوز حدّ در گناه ميداند و در طغيان آب استعاره گفته است. طبرسي فرموده: طغيان از «طغي الماء يطغي» بمعني تجاوز از حدّ است. در قرآن فقط در طغيان آدمي و طغيان آب بكار رفته است. و نيز در توزين مثل: «أَلّٰا تَطْغَوْا فِي الْمِيزٰانِ» رحمن: 8. بنظر نگارنده معني آن مطلق تجاوز از حدّ است و آن با گناه و طغيان آب و غيره تطبيق ميشود كه گناهكار از حد خويش تجاوز كرده و گرنه حدّ او انسانيت و نيكو كاري است. «اذْهَبْ إِليٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغيٰ» طه: 24. «إِنّٰا لَمّٰا طَغَي الْمٰاءُ حَمَلْنٰاكُمْ فِي الْجٰارِيَةِ» حاقة: 11.
قاموس قرآن، ج4، ص: 224
«وَ نُخَوِّفُهُمْ فَمٰا يَزِيدُهُمْ إِلّٰا طُغْيٰاناً كَبِيراً» اسراء: 60.طغوي: اسم است از طغيان چنانكه در مفردات و قاموس گفته است «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوٰاهٰا» شمس: 11.ثمود بواسطه طغيانيكه داشت پيامبر خدا را تكذيب كرد.طاغية: اسم فاعل است از طغيان. «فَأَمّٰا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطّٰاغِيَةِ» حاقة: 5. مجمع آنرا مصدر گفته مثل عافية يعني ثمود بسبب طغيانش هلاك شد ولي ظاهر آنست كه مراد از آن صاعقه طاغيه باشد كه از حدّ گذشت و نابودشان كرد، در آية ما بعد فرموده: «وَ أَمّٰا عٰادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِيَةٍ» لفظ «بريح» قرينه است كه مراد از طاغيه، صاعقه است زيرا قرآن در صدد بيان عذابي است كه هلاكشان كرد. بقيۀ مطلب در «ثمود» ديده شود. «وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كٰانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغيٰ» نجم: 52. بنظرم «أَطْغيٰ» ذكر عام بعد از خاص است كه طغيان اعم از ظلم است. «وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيٰاناً وَ كُفْراً» مائده: 64.در اين آيه ذكر خاص بعد از عام است كه كفر اخصّ از طغيان ميباشد.

طاغوت:؛ ج 4، ص: 224

طاغوت: اين كلمه هشت بار در قرآن كريم آمده و مراد از آن خدايان دروغين و مردمان متجاوز و طاغي است مثل: «يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحٰاكَمُوا إِلَي الطّٰاغُوتِ» نساء: 60. و مثل «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّٰاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقيٰ ... » بقره: 256.آن در اصل مصدر است و قبل از اعلال طغيوت (بفتح طا، غ) بود مثل رغبوت، رهبوت، رحموت. سپس ياء بجاي غين آمد و بواسطۀ تحرك و انفتاح ما قبل مبدل بالف شد. دليل مصدريّت آن صحت اطلاقش بمفرد و جمع است. (مجمع).گرچه اصل آن مصدر است ولي بجاي فاعل يعني طاغي بكار ميرود.راغب گويد: طاغوت عبارت است از هر متجاوز و هر معبود جز خداي و در واحد و جمع استعمال ميشود.

قاموس قرآن، ج4، ص: 225

در آيۀ «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّٰاغُوتِ» آنرا شيطان، كاهن، ساحر، طاغيان انس و جنّ، بت‌ها، هر معبود دروغين گفته‌اند، قول اول از امام صادق عليه السّلام نيز مروي است و نيز آن در آيه بمعني جمع است.

طفيء: خاموش شدن. «طفا السّراج: ذهب لهبه». اطفاء: خاموش كردن «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوٰاهِهِمْ وَ يَأْبَي اللّٰهُ إِلّٰا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ ... » توبه: 32. آيه دربارۀ اهل كتاب است خداوند آنها را كه ميخواستند با القاء شبهه و غيره نبوت حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله را باطل كنند بشخصي تشبيه كرده كه ميخواهد با پف دهان نور عظيمي را خاموش كند هكذا در آيۀ «يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوٰاهِهِمْ وَ اللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ ... » صفّ: 8. كه آن نيز دربارۀ اهل كتاب است. آيۀ: «كُلَّمٰا أَوْقَدُوا نٰاراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللّٰهُ» مائده: 64.ايضا دربارۀ اهل كتاب ميباشد. از اين مادّه فقط سه صيغۀ فوق در كلام اللّه يافته است.

طفف:؛ ج 4، ص: 225

طفف: «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ. الَّذِينَ إِذَا اكْتالُوا عَلَي النّاسِ يَسْتَوْفُونَ» مطففين: 1 و 2. تطفيف بمعني كم كردن پيمانه و وزن است (اقرب و جوامع الجامع) طفيف بمعني چيز قليل است گويا چون كم كردن در پيمانه و وزن نسبت باصل جنس قليل است لذا از طفف آمده. يعني واي بر كم فروشان، چون از مردم اخذ كيل كنند تمام ميگيرند و چون براي فروختن بآنها پيمانه و وزن نمايند كم كنند.آيۀ دوم معناي تطفيف است و آيۀ اول با ملاحظۀ دوم خلق بدي را مجسم ميكند و گرنه به تنهائي كار بدي نيست و اكتيال بمعني اخذ كيل است، چون رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله وارد مدينه شدند مردم آن از بدترين مردم در پيمانه بودند و چون آيه نازل شد پيمانه را درست كردند بنا بر اين سورۀ مطففين مدني است. در مجمع مكّي و مدني بودن آنرا مختلف فيه نقل كرده است اين لفظ فقط يكبار در قرآن يافته است.

قاموس قرآن، ج4، ص: 226

طفق: شروع كردن. و آن مختص باثبات است و «ما طفق» گفته نميشود «رُدُّوهٰا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْنٰاقِ» ص: 33. يعني آنها را نزد من بر گردانيد پس شروع كرد بدست كشيدن بر ساقها و گردنهاي آنها. «وَ طَفِقٰا يَخْصِفٰانِ عَلَيْهِمٰا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» اعراف: 22، طه: 121. شروع كردند بر عورت خويش از برگ درختان باغ مي‌چسباندند. اين لفظ تنها سه بار در قرآن يافته است.

طفل: بچه. راغب گويد: طفل تا وقتي گفته ميشود كه فرزند، بدنش نرم باشد. در مجمع فرموده: «الطّفل: الصّغير من النّاس» در اقرب گويد: بكوچك هر چيز طفل گويند «هو يسعي لي في اطفال الحوائج» يعني او در حاجتهاي كوچك براي من تلاش ميكند. قاموس نيز معني اولي آنرا مثل اقرب گفته است. «وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحٰامِ مٰا نَشٰاءُ إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» حج: 5. طفل در واحد و جمع بكار ميرود كه آن اسم جنس و در اصل مصدر است در آيۀ «أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَليٰ عَوْرٰاتِ النِّسٰاءِ» نور: 31. و نيز در آيۀ فوق جمع بكار رفته است.بعضي در آيۀ اول «نخرج كل واحد منكم» گفته‌اند. جمع آن اطفال است «وَ إِذٰا بَلَغَ الْأَطْفٰالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا» نور: 59. اين كلمه فقط در آيات فوق و آيۀ 67 غافر آمده است.در نهايه گفته: طفل بمعني بچه است بر پسر و دختر و جمع اطلاق ميشود.

طلب: خواستن. گرفتن راغب آنرا جستجو از وجود شيء گفته است «أَوْ يُصْبِحَ مٰاؤُهٰا غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً» كهف: 41. يا آبش در زمين فرو رود ديگر ابدا بطلب و اخذ آن راهي نيابي.دربارۀ: «يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهٰارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثاً» اعراف: 54. به «حثث» و دربارۀ «ضَعُفَ الطّٰالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» حج: 73. به «ذباب» رجوع شود.

طالوت: نام فرماندهي است كه بر بني اسرائيل از طرف خدا بواسطه
قاموس قرآن، ج4، ص: 227
بعضي از پيامبران آنها، تعيين گرديد.نامش دو بار در قرآن مجيد آمده است «أَ لَمْ تَرَ إِلَي الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرٰائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسيٰ إِذْ قٰالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنٰا مَلِكاً نُقٰاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ ... وَ قٰالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طٰالُوتَ مَلِكاً ... فَلَمّٰا فَصَلَ طٰالُوتُ بِالْجُنُودِ قٰالَ إِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ» بقره: 246 تا 249.مجمل قصۀ او در قرآن در آيات فوق بقرار ذيل است: گروهي از بني اسرائيل بپيامبرشان گفتند پادشاه و فرماندهي براي ما تعيين كن تا تحت فرمان او در راه خدا جهاد كنيم.فرمود: شايد در صورت وجوب قتال از آن سر بپيچيد. گفتند: چرا جنگ نمي‌كنيم حال آنكه از ديارمان رانده و از فرزندانمان دور افتاده‌ايم! ... پيامبرشان گفت: خداوند طالوت را براي شما فرمانده معين كرده، گفتند: از كجا او لياقت اين كار را دارد؟! ما باين كار از او سزاوارتريم. و او ثروتمند هم نيست! پيامبر فرمود: خدا او را بر گزيده و او را از حيث وجود و بدن توانا و از حيث دانش وسعت داده است ... و دليل حكومت او آنست: تابوت عهد كه شما را در آن آرامش است از جانب خدا و شامل يادگاري از آل موسي و آل هارون است پيش شما آيد (و چون تابوت عهد را ديدند بحكومت طالوت خاضع شدند).طالوت با لشكريان خويش براي جهاد بيرون شد و در نهري لشكريان خويش را امتحان كرد. بالاخره در جهاد پيروز شد و داود كه جزء لشكريان او بود، جالوت فرمانده دشمن را كشت.در مجمع فرموده: طالوت از اولاد بنيامين بن يعقوب بود، نه از خانواده نبوت بود و نه پادشاهي كه نبوت در خانوادۀ لاوي بن يعقوب و حكومت در خانوادۀ يهودا بن يعقوب بود. و طالوت را بواسطۀ طول قامتش طالوت گفته‌اند.ولي اين در صورتي است كه
قاموس قرآن، ج4، ص: 228
بگوئيم طالوت عربي است راغب تصريح كرده كه آن اسم عجمي است.در تورات فعلي در كتاب اول سموئيل باب 10 ببعد اين داستان نقل شده ولي اسم فرمانده منصوب شاول است. در المنار گفته: ظاهرا طالوت معرب شاول است هر چند در لفظ از آن بعيد ميباشد و گفته‌اند كه طالوت لقب شاول است بواسطۀ طول قامتش. كه در كتاب اول سموئيل هست كه تمام بني اسرائيل در طول قامت فقط بشانۀ او ميرسيدند. ولي اعتراض شده كه طالوت غير منصرف است و اين بر خلاف لقب بودن و عربيّت ميباشد.از محمد عبده نقل كرده كه گفته: اسم او طالوت بوده در تورات

بي جا شاول گفته شده و اعتمادي بر آن نيست. در مجمع فرموده: گفته‌اند اسم آن پيامبر كه طالوت را معرّفي كرد شمعون و بقولي يوشع بن نون و بقولي اشموئيل كه با عربي اسمعيل است، بود و قول اخير از حضرت باقر عليه السّلام مروي است.المنار: يوشع بودن را انكار كرده كه قضيّه در عصر داود بوده و يوشع در زمان موسي زندگي ميكرده است.عياشي از حضرت صادق عليه السّلام نقل كرده: پادشاه در آن زمان قشون را اداره كرده و لشكر كشي ميكرد و پيغمبر امر او را اقامه كرده و از خداوند خبر ميداد.كوتاه سخن آنكه: بني اسرائيل در عهد سموئيل كه همان اسمعيل باشد سر از شريعت موسي بر تافتند در نتيجه زبون و ضعيف شدند، فلسطينيان بر آنها حمله كرده از دار و ديارشان آنها را بيرون راندند و ظاهرا فرزندانشان را باسارت گرفتند «أُخْرِجْنٰا مِنْ دِيٰارِنٰا وَ أَبْنٰائِنٰا» آنها چاره‌اي جز جنگ نداشتند، لذا از اسمعيل خواستند فرماندهي بر آنها نصب كند و او طالوت را تعيين نمود، آمدن صندوق عهد سبب شد كه حكومت او را بپذيرند و او در لشكر كشي خود پيروز شد «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ قَتَلَ دٰاوُدُ

قاموس قرآن، ج4، ص: 229

جٰالُوتَ».

طلح: درخت موز «فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ.وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ» واقعة: 28 و 29. راغب گويد: طلح درختي است واحد آن طلحه است در صحاح و نهايه گفته: درخت بزرگي است از جنس درختان بزرگ. در اقرب اضافه كرده كه شتر آنرا ميچرد در قاموس و اقرب از جملۀ معاني آن ميوه و موز است در مجمع از ابن عباس و غيره نقل كرده كه آن درخت موز است. بقولي درختي است كه سايۀ خنك و گوارائي دارد بعضي درخت ام غيلان گفته‌اند كه داراي گلهاي خوب و عطر مطبوعي است. اهل سنت از علي عليه السّلام نقل كرده‌اند كه: مردي در محضرش «وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ» خواند فرمود: طلح منضود چيست؟! آن «طلع» است چنانكه فرموده: «وَ نَخْلٍ طَلْعُهٰا هَضِيمٌ» گفتند: آيا آنرا عوض نميكني؟ فرمود قرآن امروز ديگر دست خورده نميشود، اين سخن را حضرت مجتبي عليه السّلام و قيس بن سعد نيز از آنحضرت نقل كرده‌اند. اصحاب ما آنرا از يعقوب روايت كرده‌اند كه گويد: بحضرت صادق عليه السّلام گفتم: وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ فرمود: نه و طلع منضود.بنظر نگارنده: طلح درخت موز است چنانكه در صافي و الميزان نيز اختيار كرده است و نضد بمعني چيدن چيزي بالاي يكديگر است معني آيه چنين است: آنها در كنار سدر مخصوصي‌اند بي خار يا شاخه‌اش از كثرت ميوه خم شده و در كنار درخت موز بخصوصي‌اند كه ميوه‌اش رويهم چيده شده بهر حال: طلح نكره است نميشود با موزهاي دنيا قياس كرد.اين كلمه در كلام اللّه فقط يكبار آمده است.

طلع: طلوع و مطلع بمعني آشكار شدن است. «طلع الشّمس و الكوكب طلوعا و مطلعا: ظهر». راغب معناي ديگر را از قبيل آمدن و رو كردن و دانستن از باب استعاره ميداند. «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها» طه: 130.

قاموس قرآن، ج4، ص: 230

«سَلامٌ هِيَ حَتّي مَطْلَعِ الْفَجْرِ» قدر: 5.مطلع در آيه مصدر ميمي و بمعني طلوع است. و در آيهٔ «حَتّي إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلي قَوْمٍ ... » اسم مكان و بمعني محل طلوع شمس است. راجع باين آيه بعداً توضيح خواهيم داد.اطْلاع: بمعني ظاهر شدن و آگاه كردن است لازم و متعدي هر دو ميايد «وَ ما كانَ اللّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَي الْغَيْبِ» آل عمران: 179. يعني خدا عادت نداشت كه شما را بر غيب مطلع كند.اطّلاع: از باب افتعال بمعني آگاه شدن است. «وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلي خائِنَةٍ مِنْهُمْ ...» مائده: 13. و نيز بمعني اشراف و از بالا نگاه كردن است «قالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ. فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَواءِ الْجَحِيمِ» صافات: 54 و 55.يعني آيا شما از جاي و حال رفيق من آگاهيد؟ پس سر بلند كرد و او را در وسط آتش ديد. بعضي مطّلعون را نيز اشراف معني كرده‌اند.در آيهٔ: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» كهف: 18. گمان ميكنم بمعني اطلاع ناگهاني است در اقرب گويد: «اطّلع فلان علينا: اتانا فجأة» يعني اگر ناگهان و بي مقدّمه بآنها نگاه ميكردي حتما از ترس فرار ميكردي ولي بعضي آنرا اشراف معني كرده‌اند گرچه آن نيز درست است. در نهايه آمده: «اطّلع علي الشّيء: علمه». «فَاجْعَلْ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلي إِلهِ مُوسي» قصص: 38. در جوامع الجامع، اطلاع را بالا رفتن معني كرده يعني براي من بناي بلندي بساز تا بطرف خداي موسي بالا روم. اين مطلب در نهايه نيز ذكر شده است. «نارُ اللّهِ الْمُوقَدَةُ. الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَي الْأَفْئِدَةِ» همزه: 6 و 7. ناگفته نماند: اشراف نوعا توأم با تسلط است بنظر ميايد مراد از «تطّلع» تسلط و استيلا يعني: آتش افروختهٔ خدا كه بر دلها چيره شود. و احتمال دارد كه بمعني بروز و آشكار شدن باشد يعني بر روي قلبها آشكار ميشود و آن ظاهرا سر زدن از قلبهاست يا بالا رفتن ضربان

قاموس قرآن، ج4، ص: 231

آنها بطور شديد. بعبارت ديگر آتش افروختهٔ خدا كه از قلوب اهل آتش زبانه ميكشد. «حَتّي إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلي قَوْمٍ ... » كهف: 90.مراد از مطلع الشّمس طرف مشرق است كه ذو القرنين در مسافرت دوم بطرف شرق كشور خويش براي خواباندن شورش بدويان

رفت.و گرنه محلي در زمين نيست كه آفتاب از آنجا خارج شود و زمين با آفتاب در حدود صد و پنجاه ميليون كيلومتر فاصله دارد و مشرق و مغرب اعتباري است باعتبار ظهور و غروب آفتاب.طلوع: چنانكه گفته شد بمعني بروز است بهمين مناسبت بميوه و غنچه و گل طلع گفته ميشود كه از درخت ظاهر ميشود. «وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهٰا قِنْوٰانٌ دٰانِيَةٌ» انعام: 99. از درخت خرما از ميوه‌اش خوشه‌هاي نزديك بهم يا سهل الاخذ روياننديم. ايضا «وَ النَّخْلَ بٰاسِقٰاتٍ لَهٰا طَلْعٌ نَضِيدٌ» ق: 10. در مجمع فرموده: طلع اولين ظهور ميوهٔ خرماست.اين كلمه چهار بار در قرآن بكار رفته، سه بار در ميوهٔ خرما چنانكه در دو آيه گذشت همچنين آيهٔ: «وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهٰا هَضِيمٌ» شعراء: 148. و آيهٔ: «طَلْعُهٰا كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّيٰاطِينِ» صافات: 65. دربارهٔ درخت زقّوم است در اقرب علاوه از ميوه آنرا چيزيكه مانند دو نعل رويهم از درخت خرما ميرويد معني كرده است.

طلاق:؛ ج 4، ص: 231

طلاق: جدائي. در اقرب الموارد گويد: «طلقت المرئة من زوجها: بانت» ايضا بمعني طلاق دادن (كنار كردن زوجه) آمده در جوامع الجامع فرموده: طلاق بمعني تطليق است مثل كلام و سلام بمعني تكليم و تسليم.آيۀ: «وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاٰقَ ... » بقره: 227. و «الطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ» بقره: 229. بمعني ثاني است انطلاق: بمعني رفتن و گشاده‌رويي و رواني زبان است چنانكه اهل لغت گفته‌اند

قاموس قرآن، ج4، ص: 232

و اينها از مصاديق معناي اول ميباشند. «فَانْطَلَقٰا حَتّٰي إِذٰا رَكِبٰا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهٰا» كهف: 71. يعني: رفتند تا چون بكشتي سوار شدند آنرا سوراخ كرد. «وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَليٰ آلِهَتِكُمْ» ص: 6. يعني اشراف قريش از پيش ابي طالب برفتند و گفتند: برويد و در دفاع از خدايان خويش پا بر جا باشيد.در كريمۀ: «وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لاٰ يَنْطَلِقُ لِسٰانِي» شعراء: 13. مراد رواني زبان است در نهايه نقل شده: «افضل الايمان ان تكلّم اخاك و انت طليق» يعني افضل ايمان آنست كه با برادر مسلمان گشاده‌رو سخن‌گوئي.ولي اين استعمال در قرآن نيست.

طلاق؛ ج 4، ص: 232

اشاره

در مجمع فرموده: طلاق باز كردن عقد نكاح است از جانب زوج بعلتي و اصل آن از انطلاق (رفتن و كنار شدن) ميباشد.بايد دانست: طلاق با آنكه سبب از بين رفتن خانواده و بموجب روايات ابغض الحلال عند اللّه است ولي چاره‌اي از تجويز آن نيست و وجودش از ضروريات زندگي است. آنگاه كه زوجين توافق اخلاقي نداشته باشند يا علل ديگري در ميان باشد يا زن يا مرد يكي از ديگري تنفّر داشته باشند تحريم طلاق و عدم اجازهٔ جدائي، موجب از بين رفتن آزادي و رفاه زن و مرد است، هيچ عقل و وجداني بچنين محروميت و چنين جهنّم سوزان فتوي نميدهد. هر قانون و دينيكه طلاق را تحريم كند بر خلاف فطرت بشر قدم بر داشته است. لذا اسلام با آنكه طلاق را مكروه ميداند آنرا امضاء كرده است.كليسا با طلاق مخالف است و آنرا تحريم ميكند ولي علي رغم كليسا دادگاههاي دنياي مسيحيّت سالانه حكم هزاران طلاق را صادر ميكنند، اين نيست مگر بآنجهت كه طلاق ضروري فطرت بشر است.در دين پاك اسلام اختيار طلاق بدست مرد است و زن در آن مستقل
قاموس قرآن، ج4، ص: 233
نيست مگر آنكه مرد او را وكيل كند كه در صورت بروز عللي خود را طلاق دهد ولي اين بدان معني نيست كه زن بطور كلي در دست مرد آلت بي اراده‌اي باشد بلكه قانون و حاكم شرع ميتواند در موارد بخصوصي كه صلاح بداند زن را بدون اجازهٔ مرد مطلقه كرده و از دست وي آزاد نمايد. تفصيل مطلب در فقه است.دربارهٔ ازدواج و طلاق و مراعات جوانب و حقوق آندو در قرآن مجيد آيات بسياري هست و يك سوره فقط بنام طلاق است. هيچ قانوني مثل اسلام جهات اين دو امر اصيل را بررسي و مراعات نكرده است.

در اينجا مناسب است دربارۀ محلّل كه از توابع نكاح و طلاق است بحث شود بموجب آيۀ: «الطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ فَإِمْسٰاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسٰانٍ ... فَإِنْ طَلَّقَهٰا فَلاٰ تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّٰى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهٰا فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا أَنْ يَتَرٰاجَعٰا إِنْ ظَنّٰا أَنْ يُقِيمٰا حُدُودَ اللّٰهِ ... » بقره: 229- 230. شخص اگر سه بار زنش را طلاق دهد ديگر نميتواند او را بنكاح خويش در آورد مگر آنكه زن با مرد ديگري ازدواج كند و آن مرد او را طلاق دهد در اين صورت مرد اولي ميتواند او را تزويج نمايد.معني آيه: طلاق دو دفعه است پس از آن رجوع است بطور متعارف يا رها كردن زن است بعد از تمام عده پس اگر بار ديگر طلاق دهد بر مرد حلال نيست تا با شوهر ديگر ازدواج كند ... علت اين حكم بنا بر روايتيكه صدوق رحمه اللّه از امام رضا عليه السّلام نقل ميكند آنست كه: مردان طلاق را سبك نشمرند و آنرا ملعبه نكنند و زنان بضرر نيافتند (فقيه كتاب طلاق باب 57. علل الشرايع باب 276). در تكرار ازدواج و طلاق روشن ميشود كه ادامۀ زناشوئي غير ممكن بوده و مرد زن را ملعبه قرار داده است. بنا بر اين پس از طلاق سوم ديگر محلي براي رجوع

يا عقد جديد نمي‌ماند. در المنار گفته: پس از دو دفعه طلاق و رجوع اختيار و امتحان تمام ميشود، هر گاه بار سوم طلاق دهد آنمرد ناقص العقل و الادب است. شايسته نيست زن را مانند توپ بازي در اختيار وي بگذاريم تا هر طور دلش خواست با او رفتار كند.ولي آنگاه كه زن با مرد ديگري ازدواج كرد اگر او زن را براي هميشه نگاه داشت هيچ و اگر او نيز بعللي طلاق داد زن اختيار دارد با هر كس كه دلش خواست ازدواج كند از جمله با شوهر اولي، اگر بدانند كه در اثر مرور زمان شايد بتوانند بزناشوئي ادامه دهند «إِنْ ظَنّٰا أَنْ يُقِيمٰا حُدُودَ اللّٰهِ».اين مسئله كاملا طبيعي است ولي در اثر سوء استفادۀ بعضي از مسلمانان بصورت زننده‌اي در آمده كه روح اسلام و قرآن از آن بيزار است و آن اينكه: چون مردي بزنش سه دفعه طلاق داد و پشيمان شد و خواست او را تزويج كند، سراغ يكنفر ناشناس ميروند و باو چيزي وعده ميكنند كه زن را عقد كرده پس از مقاربت بلا فاصله طلاق بدهد تا شوهر اول در تزويج او محذوري نداشته باشد با آنكه بتصريح شيعه و اهل سنت رسول خدا صلي اللّه عليه و آله بچنين و چنان شخص لعنت كرده و فقهاء در صحت آن عقد ترديد كرده‌اند.از رسول خدا صلي اللّه عليه و آله نقل شده: «لعن اللّه المحلّل و المحلّل له» يعني خدا بآنكه محلل واقع ميشود و با آنكه براي او محلل

واقع میشوند لعنت کند این حدیث در وسائل ج 12 کتاب التجارة ص 221 و در صحیح ترمذي تحت شمارۀ 1119- 1120 از علي علیه السّلام و ابن مسعود منقول است و نیز در تفسیر مجمع البیان، کشاف، ابن کثیر، و المنار ذیل آیۀ فوق نقل شده، ایضا میشود آنرا در سفینة البحار و نهایۀ ابن اثیر در مادۀ حلل و در الجامع الصغیر و کنوز الحقائق باب لام و سنن ابي داود کتاب نکاح باب
قاموس قرآن، ج4، ص: 235
التحلیل مطالعه کرد.بنا بر این، ملعون است کسیکه زني را بقصد حلال بودن بشوهر اولي تزویج کند و نیز شوهر اول ملعون است که براي او چنین کاري انجام شود. گذشته از این صحت چنین عقدي جاي اشکال است مرحوم مجلسي در بحار پس از نقل حدیث فرموده: اکثر علماء اهل سنت ببطلان این عقد (عقدیکه مشروط بطلاق بعد از مقاربت است) رأي داده‌اند و بنا بر اصول امامیه قول ببطلان اقرب است (نقل از سفینة البحار) شیخ احمد جزایري در کتاب آیات الاحکام- قلائد الدرر- مینویسد: نکاح بشرط طلاق بعدي بقصد اینکه بر شوهر اولي حلال شود آنچه از اصحاب (علماء امامیّه) نقل شده آنست که عقد و شرط هر دو باطل است.ابن رشد در بدایة المجتهد میگوید: امام مالك این عقد را فاسد ولي ابو حنیفه و شافعي صحیح گفته‌اند در کشافّ گفته: سفیان و اوزاعي و ابو عبیده و مالك و دیگران بعدم جواز این نکاح فتوي داده‌اند ولي آن نزد ابو حنیفه با کراهت جایز است.

طَلّ:؛ ج 4، ص: 235

طَلّ: بفتح (ط) باران خفيف.بقولي خفيفترين باران. بقولي شبنم و بقولي بالاتر از شبنم و پائين‌تر از باران (اقرب الموارد) راغب آنرا اضعف المطر و طبرسي مطر صغار گفته است. مقابل آن وابل است بمعني باران شديد «كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصٰابَهٰا وٰابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهٰا ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْهٰا وٰابِلٌ فَطَلٌّ» بقره: 265.مانند باغيكه در مكان بلندي است، بآن باران تند رسيده و ميوهٔ خود را چند مقابل داده و اگر باران تند نرسيده پس باران خفيف رسيده باز ميوه داده است. آيه در بيان نتيجهٔ انفاق در راه خداست كه حتما نتيجه خواهد داد كم باشد يا زياد. اين كلمه در كلام اللّه مجيد فقط يكبار آمده است.

طمث:؛ ج 4، ص: 235

طمث: خون حيض. و ازالهٔ بكارت.طامث بمعني حائض است (راغب)
قاموس قرآن، ج4، ص: 236
در مجمع فرموده: اصل طمث بمعني خون بحيض است «طمثت المرئة» يعني حائض شد. ايضا، با ازالهٔ بكارت خونين گرديد. در اقرب الموارد و غيره مس معني شده گويند: «ما طمث ذلك المرتع قبلنا احد» كسي پيش از ما باين چراگاه دست نزده است.راغب آنرا استعاره ميداند.اين كلمه فقط دو بار در كلام اللّه يافته است «لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاٰ جَانٌّ» رحمن: 56 و 74. يعني حوريان بهشتي را پيش از شوهرانشان نه انسي خونين و ازالهٔ بكارت كرده و نه جنّي. از اين آيه بدست ميايد كه جنّ هم ازالهٔ بكارت تواند كرد.

طمس: طمس و طموس بمعني كهنه شدن و محو شدن و نيز محو و هلاك كردن است متعدي و لازم هر دو آمده است (صحاح، قاموس، اقرب).راغب ازالۀ اثر بطور محو و در جوامع الجامع محو گفته است. بايد دانست: ازالۀ اثر هم نوعي محو كردن است. «رَبَّنَا اطْمِسْ عَليٰ أَمْوٰالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَليٰ قُلُوبِهِمْ» يونس: 88. يعني خدايا اموال آنها را محو و هلاك كن و دلهايشان را سخت گردان. چون طمس عارض بر چيز است لذا با «علي» متعدي شده گوئي روي آن قرار گرفته است. «وَ لَقَدْ رٰاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنٰا أَعْيُنَهُمْ» قمر: 37. ميهمانانش را از او خواستند در نتيجه چشمانشان را محو كرديم. آيه دربارۀ قوم لوط است كه ميخواستند ملك‌ها را كه بصورت جوان بودند از دست لوط بگيرند خدا چشمشان را محو كرد در جوامع الجامع فرمود: سر گردان ماندند درب خانه را نميديدند تا لوط از خانه بيرونشان كرد. و نيز گفته حتي شكاف چشم هم در صورتشان نماند. ولي ظاهرا فقط نابينا شدن مراد باشد.در آيۀ «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» مرسلات: 8. مراد رفتن نور ستارگان است بقرينۀ: «وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» تكوير: 2. راجع بآيۀ «وَ لَوْ نَشٰاءُ

لَطَمَسْنٰا عَليٰ أَعْيُنِهِمْ ... » يس: 66. در «سبق» صحبت شد. «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ آمِنُوا بِمٰا نَزَّلْنٰا مُصَدِّقاً لِمٰا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّهٰا عَليٰ أَدْبٰارِهٰا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمٰا لَعَنّٰا أَصْحٰابَ السَّبْتِ وَ كٰانَ أَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولاً» نساء: 47.در اين آيه باهل كتاب در صورت عدم ايمان يكي از دو عقوبت وعده شده: محو وجوه و بر گرداندن به قفا، و مسخ شدن مانند اصحاب سبت ولي «وُجُوهاً» كه نكره آمده دليل است كه عذاب شامل همه نخواهد بود اما تهديد همگاني است زيرا كه مصداق وجوه معين نيست. رجوع ضمير جمع «نَلْعَنَهُمْ» به «وجوه» دليل است كه مراد از وجوه اشخاص است نه فقط صورتها. و اين ميرساند كه مراد از طمس وجوه و ردّ بر ادبار بر گشتن صورتها بقفاها نيست.بنظر ميايد: مقصود از «نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّهٰا عَليٰ أَدْبٰارِهٰا» تغيير فطرت انسانيت و از بين بردن درك و فهم سعادت است چون بشر پيوسته بآينده و سعادت خويش متوجه است و اگر صورتش بقفا بر گردد بقهقري و بدبختي ميرود چنانكه آيۀ: «وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصٰارَهُمْ كَمٰا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيٰانِهِمْ يَعْمَهُونَ» انعام: 110. دالّ بر آن است. در اينصورت: عده‌اي از يهود بعذاب اول گرفتار شده‌اند ديگر لازم نيست بگوئيم مراد بر گشتن صورت بقفا است و يا يهود در آينده يكي از طمس صورت يا مسخ را خواهند

ديد.يعني: اي اهل كتاب بقرآن كه كتاب شما را نيز تصديق ميكند تسليم شويد پيش از آنكه صورتهاي باطني شما را بر گردانيم و درك و فهم سعادت را از شما سلب كنيم و يا مانند اصحاب سبت مسختان كنيم و يكي از اين دو حتما خواهد شد «وَ كانَ أَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا» (استفاده از الميزان).بقول بعضي مراد محو آثار صورت از قبيل چشم و بيني و ابرو و غيره است كه صورت مثل قفا باشد. يا
قاموس قرآن، ج4، ص: 238
غرض بر گشتن صورتها به پشت سر است. و يا غرض از وجوه، بزرگان و از ادبار ناتوانان است يعني بزرگان را مبدّل بنا توانان كنيم، بقولي اين امر مال آينده است و يهود پيش از قيامت يكي از طمس و مسخ را خواهد ديد. ولي آنچه ما گفتيم از همه مطمئن‌تر است و مراد از طمس تغيير باطن و از «نَلْعَنَهُمْ» تغيير خلقت ظاهر و مسخ است و اللّه اعلم.

طمع:؛ ج 4، ص: 238

طمع: امید. «وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» شعراء: 82.در مجمع فرموده: طمع علاقهٔ نفس است بنفع مظنون نظير آن است امل و رجاء و نقيض آن يأس است. «وَ مِنْ آيٰاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً» روم: 24. از جملهٔ آيات خدا آنست كه برق را بشما مي‌نماياند تا هم بترسيد و هم برحمت خدا اميدوار باشيد.

طامّة:؛ ج 4، ص: 238

طامّة: «فَإِذٰا جٰاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْريٰ. يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسٰانُ مٰا سَعيٰ» نازعات: 34 و 35. طامّة از نامهاي قيامت است. و اصل آن غلبه و تجاوز است در مثل آمده: «جوي الوادي فطّم علي القري» سيل جاري شد و قريه‌ها را زير آب گرفت. علي هذا علت تسميۀ قيامت بطامّة آنست كه بر هر چيز غلبه و برتري كند چنانكه بعنوان احاطه بر همه چيز فرموده: «هَلْ أَتٰاكَ حَدِيثُ الْغٰاشِيَةِ» غاشية: 1. كه غاشية بمعني احاطه كننده و پوشاننده است. در نهايه اصل طم را كثرت و بزرگي گفته است: يعني چون حادثۀ بزرگ كه بر همه غالب است، آيد آنروز انسان كار خود را ياد كند، اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده است.

طمن: اطمينان بمعني سكون و آرامش خاطر است بنظر راغب آن آرامش خاطر بعد از پريشاني است «قٰالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهٰا وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنٰا» مائده: 113. گفتند ميخواهيم از آن بخوريم و قلبمان آرام گيرد كه آمدن مائده ممكن است. «قٰالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قٰالَ بَليٰ وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»

قاموس قرآن، ج4، ص: 239

بقره: 260. آيه دربارهٔ سؤال حضرت ابراهيم عليه السّلام است راجع بمعاينهٔ احياء اموات. ناگفته نماند علم با شنيدن غير از علم با ديدن است، انسان اگر بوقوع چيزي علم پيدا كرد چون برأي العين آنرا نديده آن اطمينان و آرامش را كه با ديدن حاصل ميشود نخواهد داشت. لذا آنحضرت گفت: اي خدا آري ايمان آورده‌ام ولي ميخواهم با چشم به بينم تا خاطرم آرام باشد.و اللّه العالم.ممكن است سؤال راجع بكيفيت باشد مثلا. بنائي ادعاي ساختن هفتاد مرتبه ساختمان ميكند. چون راستگوست بگفته‌اش ايمان مياوريم ولي ميخواهيم با چشم خود ساختن آنرا به بينيم. «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللّٰهِ أَلٰا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» رعد: 28.بنظر ميايد باء «بِذِكْرِ» در هر دو مورد براي سبب باشد يعني آنانكه ايمان آورده‌اند و قلبشان بواسطهٔ ياد خدا آرام ميگيرد بدان، بواسطهٔ ياد خدا قلوب آرام ميشوند. انسان چون خدا را ياد كند و زمام همهٔ امور و دفع شرّ و جلب نفع را مطلقا در دست او بداند، بخدا رو مياورد و قلبش آرام ميشود. و شايد مراد از ذكر ياد آوري و عبادت باشد، شخص در اثر ذكر دائمي و عبادت خداوند بتمام مقدرات مؤمن شده و در حال سختي و رفاه چون بخدا اميدوار است قلبش مطمئن آرام ميشود و آن عبارت اخراي سكينه است كه فرموده: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدٰادُوا إِيمٰاناً» فتح: 4. «إِلّٰا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمٰانِ» نحل: 106. ظاهرا باء در بِالْإِيمٰانِ بمعني سبب است يعني مگر آنكه كسي بكار خلاف مجبور شود در حاليكه قلبش بواسطه ايمان آرام و بي دغدغه است. «يٰا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِليٰ رَبِّكِ رٰاضِيَةً مَرْضِيَّةً. فَادْخُلِي فِي عِبٰادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي» فجر: 27- 30.در آيات ما قبل سخن از ندامت

قاموس قرآن، ج4، ص: 240

بدكار در وقت ديدن جهنّم است لذا عنان صحبت بطرف مؤمن بر گشته كه: اي نفس آرام و اي مؤمن مطمئن بسوي خداي خويش بر گرد در حاليكه تو از خدا و رحمت خدا خوشنود و خدا از تو خوشنود و راضي است.شايد مراد از آن وقت مرگ باشد در صافي از كافي از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه سؤال شد آيا مؤمن قبض روحش را مكروه

ميدارد؟ فرمود: نه و اللّه چون ملك الموت براي قبض روحش آيد ناله ميكند، ملك الموت فرمايد: دوست خدا جزع نكن بخدائيكه محمد را پيامبري داده من بتو از پدري كه نزد تو آيد نيكوكارتر و مهربانترم چشمانت را باز كن و ببين فرمود آنوقت رسول خدا و امير المؤمنين و فاطمه و حسن و حسين و ساير امامان عليهم السلام بر وي نمودار ميشوند، گويند: اين رسول خدا و امير المؤمنين و فاطمه و حسن و حسين و امامان رفقاء تواند، آنوقت چشم باز كرده و نگاه ميكند. پس از جانب خداي عزيز مناديي روح او را ندا كرده گويد: «ياَ أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ الي محمّد و اهل بيته ارْجِعِي إِليٰ رَبِّكِ رٰاضِيَةً بالولاية مَرْضِيَّةً بالثّواب فَادْخُلِي فِي عِبادِي يعني محمّدا و اهل بيته وَ ادْخُلِي جَنَّتِي» فرمود هيچ چيز آنوقت پيش او محبوبتر از آن نيست كه روحش قبض و بمنادي لاحق شود.دربارۀ ديدار امامان وقت مرگ روايت زياد وارد شده و آيۀ: «فَلَوْ لاٰ إِذٰا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ. وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ.وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لٰكِنْ لاٰ تُبْصِرُونَ» واقعة: 83- 85. آنرا روشن ميكند.

طه: «طه. مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقيٰ» طه: 1 و 2. در كشاف گويد: ابو عمرو طاء را با تفخيم و هاء را با اماله خوانده ... بقيّه هر دو را با اماله (طاها) خوانده‌اند.دربارۀ خواندن اين دو حرف و معناي آنها اقوال و گفتگوهاي زياد هست بعضي آنرا بفتح طاء و كسر هاء بعضي بكسر هر دو و بسياري بفتح هر دو خوانده‌اند.
قاموس قرآن، ج4، ص: 241
بنظر صاحب كتاب ديوان دين طاء مختصر كلمه طور و هاء مختصر كلمۀ هدايت است و اين دو حرف نمايندۀ تمام مطالب اين سوره ميباشد و اين كلمه عنوان اين سوره است عنواني كزان بهتر و جامعتر و مانعتر نيست.و گفته: موضوع سوره داستان پيغمبري موسي عليه السّلام است و كوه طور و هدايت شدن وي بجانب آتش كه از قلّۀ طور بنظر آورد، بعد از آن بطور رفت و خدا با او سخن گفت، بجانب فرعون هدايت شد تا او را هدايت كند ... در مجمع فرموده: روايت است رسول خدا صلي اللّه عليه و آله يكي از دو پايش را در نماز بلند نگه ميداشت تا رنجش بيشتر باشد خدا نازل فرمود: «طه. مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقيٰ» از آن ببعد هر دو پايش را بزمين گذاشت. اين از حضرت صادق عليه السّلام نقل است. اين نقل در كشاف نيز آمده است.در الميزان از تفسير قمي از امام باقر و امام صادق عليهما السلام نقل است كه رسول خدا صلي اللّه عليه و آله چون نماز ميخواند بر انگشتان دو پايش ميايستاد تا ورم كردند خداوند نازل فرمود: «طه (بلغت طيّ يا محمد) مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقيٰ. إِلّٰا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشيٰ» فرموده در كافي و احتجاج و در المنثور نيز نظير اين منقول است.ناگفته نماند: اگر طه نام آنحضرت باشد تسميه از جانب خداست و گرنه قبلا چنين نامي براي آنحضرت معلوم نبود و بايد ديد اين لفظ چه معنائي دارد كه خدا آنحضرت را با آن ناميده و اگر اشاره بطور و هدايت باشد ميشود گفت: منظور آنست اي رسول حق طور و هدايت موسي را ببين كه چطور بالاخره موسي موفق شد، بدان كه قرآن براي مشقت تو نيست بلكه تذكاري است تو هم بالاخره در ترويج آن موفق خواهي بود و اللّه اعلم. بقيۀ مطلب در «عسق» است.

طهر: (بر وزن قفل) پاكي. ارباب لغت گفته‌اند: «طهر طهرا و طهورا و طهارة: ضد نجس». «فَاعْتَزِلُوا النِّسٰاءَ فِي الْمَحِيضِ
قاموس قرآن، ج4، ص: 242
وَ لاٰ تَقْرَبُوهُنَّ حَتّٰي يَطْهُرْنَ» بقره: 222.مراد از طهر انقطاع خون حيض است و از آيه بدست ميايد كه مقاربت بعد از انقطاع و قبل از غسل جايز است اهل كوفه بجز حفص «يطّهّرن» را با تشديد طاء و هاء خوانده‌اند كه بمعني اغتسال است يعني از زنان در حال حيض دوري كنيد و با آنها مقاربت نكنيد تا از خون پاك شوند يا غسل كنند، بعضي آنرا وضو معني كرده‌اند.در مفردات گفته: طهارت دو قسم است: طهارت جسم و طهارت نفس و عامّهٔ آيات قرآن بطهارت نفس حمل شده است.طهور: يكدفعه مصدر است بمعني پاكي چنانكه نقل شد و اهل لغت تصريح كرده‌اند و يكدفعه وصف است مثل «وَ أَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً طَهُوراً» فرقان: 48. طهور را در آيه پاك و پاك كننده گفته‌اند چون شيء يكدفعه پاك است ولي پاك نميكند مثل لباس آب انار و غيره و يكدفعه پاك است و پاك ميكند مثل آب كه پاك است و نجاسات را نيز پاك ميكند رجوع شود به مجمع و غيره. شايد افادهٔ اين معني از صيغهٔ مبالغه بودن آن باشد چنانكه در نهايه و شيخ طوسي در خلاف گفته است.دفعهٔ سوّم اسم است و آن آبي است كه با آن تطهير ميشود مثل فطور بآنچه با آن افطار ميشود و وقود بآنچه با آن آتش افروخته ميشود «ما عندي طهور أتطهّر به» در نزدم آبي نيست تا تطهير كنم و دربارهٔ «شَرٰاباً طَهُوراً» صحبت خواهد شد.تطهّر: از باب تفعل بمعني پاك شدن است فعل آن اطهر (با تشديد) نيز آيد كه در اصل تطهر بوده تاء در طاء ادغام شده و براي رفع محذور ابتدا بسكون همزه باولش آمده است «فَإِذٰا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ» بقره: 222. «وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا» مائده: 6. ناگفته نماند معناي اولي در هر دو پاك شدن است ولي سبب پاك شدن اغتسال است پس غسل موجب طهارت باطني است.
قاموس قرآن، ج4، ص: 243
يعني: چون بوسيلهٔ غسل و يا بوسيلهٔ شستن فرج. پاك شدند از محليكه خدا دستور داده (فرج) آميزش كنيد. در آيهٔ دوم يعني: اگر جنب شديد پاك شويد و تحصيل طهارت كنيد البته با غسل.تطهير: پاك كردن «إِنَّمٰا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» احزاب: 33. معني آيه در «اهل» گذشت. يعني اي اهل بيت، خدا اراده فرموده كه شما را از هر آلودگي پاك گرداند (و ارادهٔ خدا از مراد جدا نميشود) اين كلام توأم با پاك گرداندن اهل بيت عليهم السلام است [در اينجا لازم است چند آيه را

بررسي كنيم:] «فَاعْتَزِلُوا النِّساٰءَ فِي الْمَحِيضِ وَ لاٰ تَقْرَبُوهُنَّ حَتّٰي يَطْهُرْنَ فَإِذاٰ تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ» بقره: 222. بنا بر آنكه «يَطْهُرْنَ» بي تشديد و بمعني انقطاع خون باشد آيا ميشود از آيه جواز مقاربت بعد از انقطاع و قبل از اغتسال را استفاده كرد؟ اگر «فَإِذاٰ تَطَهَّرْنَ ... » در ذيل آيه نبود جواز آن بي شك بود ولي ملاحظۀ دو جمله مي‌فهماند كه جواز در صورت انقطاع خون و اغتسال زن است حتي اگر اغتسال بدون انقطاع باشد مقاربت جايز نيست. ولي اين در صورتي است كه مراد از «تَطَهَّرْنَ» غسل باشد نه شستن محل خون. و گرنه يَطْهُرْنَ و تَطَهَّرْنَ هر دو بيك معني است.ناگفته نماند: «حَتّٰي يَطْهُرْنَ» نشان ميدهد كه نهي با انقطاع خون از بين رفته است و ديگر در جواز آن احتياج بغسل نيست ولي پس از غسل ديگر كراهتي هم در بين نيست. فقهاء بكراهت مقاربت بعد از انقطاع و قبل از غسل فتوي داده‌اند و چنانكه گفته شد ميشود آنرا از آيه استفاده كرد ولي استناد عمدۀ فقهاء بروايات است مثل روايت محمد بن مسلم از امام باقر عليه السّلام: «في المرئة ينقطع عنها الدّم دم الحيض في آخر ايّامها قال اذا اصاب زوجها شبق فليأمرها فلتغسل فرجها ثمّ يمسّها ان شاء قبل ان تغتسل» .
قاموس قرآن، ج4، ص: 244
«عن عليّ بن يقطين عن موسي بن جعفر عليهما السّلام قال: سئلته عن الحائض تري الطّهر، ايقع فيها زوجها قبل ان تغتسل؟ قال: لا بأس و بعد الغسل احبّ اليّ» نقل از وسائل ابواب حيض باب 27. «خُذْ مِنْ أَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهٰا» توبه: 103. ظاهرا هر دو خطاب بحضرت رسول صلي اللّٰه عليه و آله است يعني: تو بواسطۀ صدقه آنها را تطهير و تزكيه ميكني. بعضي احتمال داده‌اند كه فاعل تُطَهِّرُهُمْ صدقه باشد يعني: صدقه آنها را پاك ميكند ولي سياق آيه مخصوصا ضمير «بِهٰا» دليل قول اول است.تطهير: پاك كردن و تزكيه نمو دادن است مثل مريض كه اول مرض را از بين مي‌برند سپس تقويتش ميكنند از آيه بدست ميايد كه اداي صدقه دو اثر دارد يكي پاك شدن از گناهان مثل «إِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ» هود: 114. دومي آمدن بركت و خير و اين هر دو بوسيلۀ خداست ولي چون اخذ صدقه بآنحضرت محوّل شده دو فعل اخير نيز بوي نسبت داده شده است. بنظر بعضي «تُزَكِّيهِمْ» نسبت دادن آنحضرت است آنها را بزكوة و تزكيه. ولي اين بعيد است. «وَ عَهِدْنٰا إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ أَنْ طَهِّرٰا بَيْتِيَ لِلطّٰائِفِينَ وَ الْعٰاكِفِينَ» بقره: 125. در الميزان فرموده: تطهير بيت يا خالص و آماده كردن آن براي عبادت است و يا پاك كردن از كثافات ميباشد كه در اثر عدم مبالات مردم عارض ميشود.بنظر نگارنده احتمال اول صحيح است كه آندو بزرگوار باني بيت‌اند و قبل از آندو بيتي وجود نداشت تا از كثافات پاكش كنند مگر آنكه بگوئيم: بيت از

بناهاي انبياء ديگر است در افتاده و كثيف شده بود كه آندو بزرگوار بتعمير و تطهيرش مأمور شدند ولي آماده كردن بهتر است. «وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ. وَ ثِيٰابَكَ فَطَهِّرْ.وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ» مدثر: 3- 5. ظاهرا تطهير ثياب تطهير معمولي است يعني

خدايت را بزرگ بدان، لباسهايت را پاك كن و از اضطراب و سستي بدور باش. از قتاده نقل شده كه مراد از ثياب نفس است يعني باطنت را پاك گردان ولي اين بعيد است و تطهير ثياب و بهداشت از موضوعات اصيل اسلامي است. و قويا آيۀ اول راجع بنماز و دومي راجع بطهارت لباس در نماز باشد يعني: نماز بخوان، لباست پاك گردان، اضطراب بدلت راه مده. «فِيهِ رِجٰالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» توبه: 108.گوئي مراد طهارت بوسيلۀ آب است در مجمع فرموده: روايت شده رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بمردم قبا فرمودند: در پاك كردن خود چه ميكنيد خداوند شما را نيكو ثنا فرموده، گفتند: اثر غائط را با آب مي‌شوئيم، فرمود: خداوند دربارۀ شما نازل كرده «وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» ايضا در مجمع نقل كرده كه دوست دارند بول و غائط را با آب بشويند اين از باقر و صادق عليهما السلام منقول است در برهان نيز اين روايات نقل شده است. «أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنٰاسٌ يَتَطَهَّرُونَ» اعراف: 82. بقولي مراد از يَتَطَهَّرُونَ يتنزّهون است يعني آنها را از شهر خويش بيرون كنيد كه از كار و طريقۀ شما خودشان را پاك و منزه ميدانند و كنار ميكشند. چنانكه در آيۀ «وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا» آل عمران: 55. مقصود كنار كشيدن و يا پاك نگاه داشتن است. «وَ سَقٰاهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً» انسان: 21. شايد طهور بمعني كاملا پاك باشد يعني در شراب بهشتي مطلقا كثافت و آلودگي نيست. و شايد پاك كننده باشد كه گفته‌اند: شراب بهشتي از ثقل خوراك پاك ميكند و دوباره اشتها مياورد در آياتيكه راجع بشراب بهشتند آيه‌اي نيست كه اين وصف را روشن كند. در تفسير برهان از حضرت باقر عليه السّلام در ضمن حديثي نقل شده كه بوسيله خوردن آن شراب قلوبشان از

حسد پاك ميشود و موي از چشمانشان ميافتد.در مجمع هست كه از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده‌اند كه شراب طهور آنها را از هر چيز جز علاقه بخدا پاك ميكند. «ذٰلِكُمْ أَزْكيٰ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ ... » بقره: 232. «ذٰلِكُمْ» اشاره است بعدم ممانعت زن مطلقه از اينكه با شوهر قبلي ازدواج كند ظاهرا مراد با بركتتر و پاكيزه‌تر بودن براي قلوب است نظير «ذٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ» احزاب: 53. «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتٰابٍ مَكْنُونٍ. لٰا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» واقعة: 77- 79. «لٰا يَمَسُّهُ ... » ظاهرا

وصف ً قرآن است َ نه وصف كِتابٍ مَكْنُونٍ مراد از كِتابٍ مَكْنُونٍ لوح محفوظ است كه فرموده: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج: 21 و 22. نظير اين است آيۀ: «وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ» زخرف: 4. ضمير «إِنَّهُ» راجع بقرآن است. معني سه آيۀ فوق چنين ميشود: آن قرآن محترمي است. در كتابي پوشيده و محفوظ، مسّ نميكند و نميداند حقائق قرآن را جز پاكان.اين در صورتي است كه لا در «لا يَمَسُّهُ ... » براي نفي باشد.مسّ را در آيه علم و دانستن گفته‌اند. مفردات گويد: يعني بحقائق معرفت قرآن نميرسد مگر آنكه نفس خويش را پاك كرده و از چرك فساد پاك شده بيضاوي «لا يَمَسُّهُ ... » را وصف كتاب مكنون گرفته و گويد: بر آن مطلع نميشود مگر مطهرون.الميزان نيز آنرا علم فرموده است.باز فرموده وجهي نيست كه مطهّرون مخصوص ملائكه باشد چنانكه بيشتر مفسّران گفته‌اند بلكه مطهّرون از بشر نيز كه آيۀ تطهير بيان ميكند در آن داخل‌اند (خلاصه).علي هذا معني آيه اين است حقائق قرآن را درك نميكند و نميداند مگر آنانكه خداوند قلوبشان را از آلودگيهاي گناهان و كثافات ذنوب پاك فرموده است خواه ملك باشند يا بشر. وصف

قاموس قرآن، ج4، ص: 247

بودن «لا يَمَسُّهُ» براي كِتابٍ مَكْنُونٍ بنظر من بعيد است بلكه تا «تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ» براي قرآن چهار وصف آمده است.قول ديگر آنست كه لا در «لا يَمَسُّهُ ... » ناهيه است و مراد از طهارت، طهارت از حدث و خبث است ولي مناسب آن قرائت «متطهّرون» است كه بمعني وضو و غسل باشد يعني: مس نكند قرآن را و بآن دست نزند مگر آنانكه با طهارت‌اند. ممكن است در اينصورت باز «لا» نافيه و مراد از خبر انشا باشد. در مجمع فرموده: گفته‌اند: جايز نيست. بر جنب و حائض و محدث مسّ قرآن و اين از امام باقر عليه السّلام نقل شده و مذهب مالك و شافعي است. در نزد ما ضمير «لا يَمَسُّهُ» راجع بقرآن است و غير طاهر را مسّ كتابت آن جايز نيست. اين قول بنظر نگارنده ضعيف است زيرا آن با «مطهّرون» اصلا سازگار نيست. و اينكه مسّ كتابت قرآن بر جنب و حائض جايز نيست مطلبي است كه دليلش روايات است نه اين آيه.الميزان از در منثور نقل كرده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بعمرو بن حزم فرمود: «و لا تمسّ القرآن الّا عن طهور» .

طود:؛ ج 4، ص: 247

طود: «فَانْفَلَقَ فَكانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: 63. طود بمعني كوه بزرگ است جمع آن اطوادً آيد در نهج البلاغَه خطبهٔ 164 فرموده: «لم يمنع سننه رصّ طود و لاحداب ارض» از جريان آب نه تلاصق كوهي مانع ميشود و نه ارتفاع زمين.معني آيه: موسي عصا را زد دريا بشكافت و هر قسمت مانند كوه بزرگي شد. اين كلمه بيشتر از يك مورد در قرآن نيست.

طَور:؛ ج 4، ص: 247

طَور: (بفتح طاء) حال. هيئت.جمع آن اطوار است. «ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقاراً. وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً» نوح: 13 و 14. آنرا در آيه هيئت و حالت گفته‌اند مثل حالت و هيئت نطفه، علقه، مضغه، عظام و ... چنانكه فرموده: «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً ... »
قاموس قرآن، ج4، ص: 248
مؤمنون: 14.و شايد مراد از آن اصناف باشد چنانكه در نهج البلاغه خطبهٔ اول فرموده: «ثمّ فتق ما بين السّموات العلي فملأهنّ اطوارا من ملائكته» كه مراد از اطوار اصناف است معني آيه: چرا بخدا عظمت قائل نميشويد حال آنكه شما را اصناف متعدد آفريده و آن دليل قدرت و عظمت خداوندي است اين كلمه فقط يكبار در قرآن يافته است.

طُور:؛ ج 4، ص: 248

طُور: (بضمّ ط) كوه. چنانكه در مجمع و صحاح و غيره آمده «وَ رَفَعْناً فَوْقَكُمُ الطُّورَ» بقره: 63. كوه را بالاي سر شما بلند كرديم اين كلمه ده بار در قرآن مجيد آمده. همه‌اش با الف و لام، فقط در دو محل مجرد و به سينين و سينا اضافه شده: «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ» مؤمنون: 20. «وَ طُورِ سِينِينَ»: تين: 2. و همه دربارۀ طور سيناي موسي عليه السّلام است.مراد از آن ظاهرا مطلق كوه است و بقولي طور اسم كوهي است كه خدا در آن با موسي مناجات كرد. در اقرب گويد: كوهي است نزديك ايله به سينين و سيناء اضافه ميشود بقيۀ سخن در «سينا» ديده شود. «وَ الطُّورِ. وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ. فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ. وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ. وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ. إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ» طور: 1- 7. راجع باين آيات رجوع شود به «ر ق ق» و «سجر». اگر مراد از كتاب تورات باشد ميتوان گفت كه آن در صحيفه‌هاي سفيدي نازل شده است.

طوع:؛ ج 4، ص: 248

طوع: رغبت. ميل. راغب گويد: طوع بمعني انقياد است، طاعت نيز بدان معني ميباشد ليكن بيشتر در فرمانبري و اطاعت بكار رود ... «وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً» آل عمران: 83. آنكه در آسمانها و زمين است با رغبت يا كراهت بخدا تسليم است. «قُلْ لٰا تُقْسِمُوا طٰاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ» نور: 53. بگو قسم نخوريد كار جهاد اطاعت شناخته‌اي است. در آيهٔ 81 نساء و 21 سورهٔ محمد
قاموس قرآن، ج4، ص: 249
نيز «طٰاعَةٌ» * خبر مبتداي محذوف است.تطوع از باب تفعل بقول راغب تكلف اطاعت است و در متعارف بمعني تبرّع و انجام كار غير واجب است طبرسي نيز تبرّع بنافلهِ فرموده است ولي بنظرم تحمّل با رغبت بهتر است. «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ» بقره: 184. يعني هر كه كار خير را برغبت انجام دهد آن بهتر است.طوّعت در آيهٔ «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ» مائده: 30. از باب تفعيل است. و بمعني تسهيل و تزيين است يعني نفسش قتل برادر را باو آسان كرد. از باب «طاع له المرتع: اتّسع».استطاعت: بمعني قدرت و طلب طاعت است ولي در قرآن پيوسته بمعني قدرت آمده و بقول راغب آن از قدرت اخصّ است. گاهي براي ثقيل بودن تاء آنرا حذف ميكنند مثل «فَمَا اسْطٰاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» كهف: 97.ظاهرا اين از طوع بمعني وسعت و آساني است كه در بالا نقل شد «وَ لِلّٰهِ عَلَي النّٰاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطٰاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» آل عمران: 97. «الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقٰاتِ» توبه: 79. آن در اصل متطوعين بمعني با رغبت دهندگان صدقات است.

طوف: دور زدن. «طاف حول الشّيء: دار حوله» چنانكه فرموده «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدٰانٌ مُخَلَّدُونَ» واقعة: 17. يعني پسران جاويدان بدور آنها گردش ميكنند و در خدمت آنها هستند. تطوف از باب تفعل نيز طواف كردن است «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمٰا» بقره: 158. «يَطَّوَّفَ» در اصل يتطوّف و از باب تفعّل است از اين آيه و آيۀ «يَطُوفُونَ بَيْنَهٰا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ» رحمن: 44. بدست ميايد كه رفت و آمد ميان دو شيء را نيز طواف گويند كه سعي بين صفا و مروه دور زدن در اطراف آندو نيست بلكه گردش ميان آنهاست.طائف: طواف كننده. «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذٰا مَسَّهُمْ طٰائِفٌ مِنَ الشَّيْطٰانِ تَذَكَّرُوا» اعراف 201 طائف شيطان

قاموس قرآن، ج4، ص: 250

وسوسۀ او است. راغب گويد: به خيال و جنّ و حادثه بطور استعاره طائف گويند. كه وسوسۀ شيطاني بدور انسان (در عالم خيال) ميگردد تا اغفالش كند.در آيۀ «فَطٰافَ عَلَيْهٰا طٰائِفٌ مِنْ رَبِّكَ» قلم: 19. بحادثه و بلا طائف گفته شده، از «عَلَيْهٰا» بنظر ميايد كه بلاي آسماني بوده است.طائفة: قسمتي از مردم و قطعه‌اي از شيء است مثل «وَدَّتْ طٰائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ» آل عمران: 69. ولي در قرآن بمعناي دوم بكار نرفته. طبرسي فرموده: در اصل و تسميۀ آن دو قول است يكي آنكه طائفه مثل رفقائي است كه از جملۀ كارشان سفر و طواف در شهرهاست. ديگري آنكه: طائفه جماعتي است كه با آنها حلقه و دائره‌اي تشكيل ميشود كه بدور آن ميگردند. «إِنَّ الصَّفٰا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمٰا وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللّٰهَ شٰاكِرٌ عَلِيمٌ» بقره: 158.آيا اين آيه در تشريع سعي است و يا استحباب آنرا ميفهماند، بنظر الميزان: معبد و شعيره بودن صفا و مروه دلالت دارد كه خدا عبادتي در آنها تشريع فرموده و تفريع «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ ... » اعلام اصل تشريع سعي ميان صفا و مروه است نه براي افادۀ ندب و گرنه مناسب بود كه سعي را مدح كند نه اينكه ذمّ آنرا نفي نمايد ... و جملۀ «مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً ... » مانند تعليل بر تشريع سعي با يك قاعدۀ كلي است و چنين تشريع در قرآن شايع است مثل «ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ» صف: 11. در تشريع جهاد. و «أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» بقره: 184. در تشريع روزه. و «فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنٰاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاٰةِ» نساء: 101. در تشريع قصر (تمام شد).اين بيان متين و قابل قبول است.در مجمع فرموده: اين آيه دلالت دارد كه سعي بين صفا و مروه عبادت است و در آن خلافي نيست و آن نزد ما

قاموس قرآن، ج4، ص: 251

(اماميّه) واجب است در حج و عمره شافعي و اصحابش نيز آنرا واجب ميدانند و شافعي گفته: سنّت سعي را واجب كرده و آن قول رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله است كه فرموده: «كتب عليكم السّعي فاسعوا» ولي ظاهر آيه مباح بودن آنچه از سعي را مكروه ميدانستند ميرساند. سعي بنظر ابو حنيفه و اصحابش مستحب است و نزد ما اماميه و شافعي ترك عمدي سعي موجب بطلان حج است. ناگفته نماند: اين قول در صحيح ترمذي نيز از شافعي نقل شده است.در وسائل از كافي نقل شده كه از امام صادق عليه السّلام از سعي بين صفا و مروه سؤال شد كه واجب است يا مندوب؟ فرمود: واجب است. سائل گفت: مگر خدا نفرموده: «فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمٰا» فرمود: آن در عمرهٔ قضا بود (بعد از حديبيّه) كه رسول خدا شرط كرد بتها را از صفا و مروه بر دارند مردي از اصحاب آنحضرت بكاري مشغول شد و سعي را نكرد تا مدت منقضي شد و بتها را بجايشان آوردند گفتند: يا رسول اللّه فلاني سعي نكرده حال آنكه بتها را بصفا و مروه بر گرداندند. خداوند نازل كرد: «فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمٰا» يعني در اين حال كه بتها در صفا و مروه قرار گرفته‌اند باز ميتواند سعي كند.در روايت ديگر دربارهٔ قصر نماز امام صادق عليه السّلام گفت: «ا و ليس قال اللّه عزّ و جلّ: إِنَّ الصَّفٰا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمٰا» الا ترون انّ الطّواف بهما واجب لانّ اللّه عز و جلّ قد ذكره في كتابه و صنعه نبيّه صلّي اللّه عليه و آله» در اين حديث امام عليه السّلام خواسته وجوب قصر را از «فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنٰاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاٰةِ» نساء: 101. با مقايسه بآيهٔ «إِنَّ الصَّفٰا وَ الْمَرْوَةَ ... » بيان فرمايد. از روايت اول بنظر ميايد كه سعي پيش از نزول اين آيه واجب بوده و نزول آن براي رفع محذور مذكور بوده است.
قاموس قرآن، ج4، ص: 252
«وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: 29. مراد طواف معمولي بدور كعبه است كه هفت شوط با شرايط مخصوصي است. «وَ عَهِدْنٰا إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ أَنْ طَهِّرٰا بَيْتِيَ لِلطّٰائِفِينَ وَ الْعٰاكِفِينَ» بقره: 125. «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطّٰائِفِينَ وَ الْقٰائِمِينَ» حج: 26. بقرينهٔ «الْعٰاكِفِينَ» و «الْقٰائِمِينَ» ميتوان فهميد كه مراد «الطّائفين» كساني‌اند كه از شهرهاي ديگري براي زيارت ميايند چنانكه راغب نيز چنين گفته و از سعيد بن جبير نقل شده است، در اين صورت مراد از عاكفين و قائمين اقامت كنندگان در مكّه‌اند و اينكه اكثر مفسّران طائفين را طواف كنندگان گفته‌اند درست بنظر نميايد يعني: خانهٔ مرا پاك گردان هم براي اهل مكه و هم براي اهل آفاق. در اقرب گويد: «طاف في البلاد: جال و سار». «أَنْ تَقُولُوا إِنَّمٰا أُنْزِلَ الْكِتٰابُ عَليٰ طٰائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنٰا» انعام: 156.مراد دو طائفهٔ يهود و نصاري‌اند. «طَوّٰافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَليٰ بَعْضٍ» نور: 58. گفته‌اند: مراد از طوّافون

خدمتکاران است ولي صدر آيه نشانً ميدهد که اطفال نيز بدان داخل‌اند و غرض از طواف رفت و آمد ميباشد.

طوفان: هر حادثهٔ محيط بانسان ولي در آبيكه بحد اعلاي كثرت رسيده، متعارف شده است زيرا طوفانيكه قوم نوح را فرا گرفت آب بود (مفردات) لذاست كه آن در اقرب الموارد: باران شديد، آب غالب كه هر چيز را فرا ميگيرد، شدت تاريكي شب، مرگ عمومي، قتل عام، سيل غرق كننده و ... آمده است قول مجمع نيز نظير اقرب است. «فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ وَ هُمْ ظالِمُونَ» عنكبوت: 14. غرض از طوفان طغيان آب و طوفان حضرت نوح عليه السّلام است دربارهٔ اين طوفان «نوح» صحبت خواهد شد. «فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ ... » اعراف: 133.

قاموس قرآن، ج4، ص: 253

مراد از طوفانيكه فرعونيان را گرفت چيست؟ آنرا سيل، مرگ عمومي، طاعون، آبله: گفته‌اند در المنار از عايشه از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده كه مراد از طوفان مرگ است و گويد: حديث عايشه ضعيف است و با آن قول مخالف لغت ثابت نميشود نگارنده گويد: ما بعد آيه صريح است در اينكه پس از بليّه پيش موسي آمده خواهش دعا ميكردند آن با مرگ چگونه جمع ميشود؟!! ظاهرا مراد از طوفان آب و سيل باشد چنانكه قول اول است در مجمع در روايتي كه از صادقين عليهما السلام نيز نقل شده آنرا آب فرموده‌اند كه ديار و مساكن فرعونيان را خراب كرد تا ببيابان پناه برده چادرها بپا داشتند.در تورات فعلي سفر خروج باب نهم آنرا تگرگ توأم با رعد و آتش گفته است كه بر مصريان باريد تا بموسي الحاح كردند در اثر دعاي موسي آن بلا رفع شد. در اين باره به «ضفدع- جراد- تسع» مراجعه شود.لفظ طوفان فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است.

طوق: طوق و طاقت هر دو بمعني قدرت است «طاق طوقا و طاقة: قدر» «قٰالُوا لاٰ طٰاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجٰالُوتَ وَ جُنُودِهِ» بقره: 249. گفتند ما را امروز قدرت مقابله با جالوت و لشكريانش نيست. «رَبَّنٰا وَ لاٰ تَحْمِلْ عَلَيْنٰا إِصْراً كَمٰا حَمَلْتَهُ عَلَي الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنٰا رَبَّنٰا وَ لاٰ تُحَمِّلْنٰا مٰا لاٰ طٰاقَةَ لَنٰا بِهِ» بقره: 286.فكر ميكنم مراد از اصر و تكليف شاق همان است كه در اثر نافرماني به بني اسرائيل آمد چنانكه فرموده: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هٰادُوا حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ طَيِّبٰاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ» نساء: 160. و نظير قتل نفس در توبه از عبادت گوساله كه موسي فرمود «فَتُوبُوا إِليٰ بٰارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» بقره: 54. و ظاهرا مراد از «مٰا لاٰ طٰاقَةَ لَنٰا بِهِ» عقوبات معاصي است كه بر گذشتگان رسيد چنانكه در جوامع الجامع فرموده

قاموس قرآن، ج4، ص: 254

يعني گفتند: خدايا تكليف شاقّ بر ما نفرما چنانكه بر گذشتگان فرموده‌اي و نيز عقوباتي را كه قدرت آنها را نداريم بر ما تحميل نكن و گرنه در صدر آيه فرموده «لاٰ يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلاّٰ وُسْعَهٰا».در بعضي از تفاسير شيعه و سنّي از قبيل جوامع الجامع و كشّاف در تفسير اين آيه نقل شده كه در شريعت پيشينيان اگر ببدن يا لباس كسي نجاستي ميرسيد لازم بود آن محل را قطع كنند.در وسائل كتاب طهارت باب اول از تهذيب از امام صادق عليه السّلام نقل شده: «قال كان بنو اسرائيل اذا اصاب احدهم قطرة من البول قرضوا لحومهم بالمقاريض و قد وسع اللّه عليكم باوسع ما بين السّماء و الارض و جعل لكم الماء طهورا فانظروا كيف تكونون» . اين سخن در ضمن حديثي در تفسير برهان و در تفسير بيضاوي بلفظ «قطع موضع النجاسة» نقل شده و اللّه العالم و شايد مراد از «لحوم» گوشت بدن نباشد. «وَ عَلَي الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعٰامُ مِسْكِينٍ» بقره: 184. باحتمال قوي مراد از اطاقه در آيه اتيان شيء با مشقت كثيره است و ضمير «يُطِيقُونَهُ» به صوم راجع است يعني بر آنانكه روزه را بزحمت و مشقت كثيره ميگيرند روزه نيست بلكه فديه و طعام مسكين است. و اين حكم سالخوردگان و غيره است كه روزه بر آنها سخت و طاقت فرساست.در الميزان فرموده: اطاقه چنانكه بعضي گفته‌اند صرف تمام قدرت در فعل است و لازمۀ آن وقوع فعل با مشقت است. در المنار گويد: اطاقه پائين‌ترين قدرت بر شيء است عرب «اطاق الشيء» نميگويد مگر آنگاه كه قدرتش بر شيء در نهايت ضعف است بطوريكه با طاقت فرسائي متحمل ميشود. كلام راغب نيز در معني «طاقة» قريب باين مضمون است و چون اطاقه از باب افعال است قهرا شخص

خودش را به تحمل وادار ميكند و آن توأم با مشقت است.علي هذا احتياج نداريم بآنكه گفته‌اند: خداوند كساني را كه قدرت روزه دارند بين روزه و فديه مخيّر كرده و آن در صورتي بود كه روزه تازه واجب شده بود و مردم عادت نداشتند سپس اين حكم با جملۀ «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ» كه در آيۀ بعدي است نسخ گرديد. و در نسخ نيز گفته‌اند: كه فقط حكم غير عاجزان نسخ گرديد و عاجزان در تحت عموم باقي ماندند.ملاحظۀ آيات 183 تا 187 بقره نشان ميدهد كه در يك سياق و در بيان حكم‌اند داعي نداريم كه بگوئيم: آيۀ دوم اولي را نسخ كرده است، اشتباه از آنجاست كه «يُطِيقُونَهُ» را بمعني قدرت گرفته‌اند رواياتي نيز در تأييد گفتۀ ما وارد است در تفسير عياشي از حضرت باقر عليه السّلام نقل شده: في قوله «وَ عَلَي الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعٰامُ مِسْكِينٍ» قال: الشّيخ الكبير و الّذي يأخذه العطاش» در حديث ديگري «هو الشّيخ الكبير لا يستطيع و المريض» در روايت سوم: «الشّيخ الكبير و الّذي يأخذه العطاش» در حديث چهارم: «المرءة تخاف علي ولدها و الشّيخ الكبير» . روايت پنجم نيز قريب بآنهاست. «سَيُطَوَّقُونَ مٰا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ» آل عمران: 180. طوق آنست كه در گردن گذاشته شود خلقتا مثل طوق كبوتر يا صنعتا مثل طوق طلا و نقره (راغب) يعني آنچه را بخل كرده و در راه خدا نداده‌اند روز قيامت با آن طوق زده شوند و آن طوقي در گردنشان ميشود در روايات مراد از آيه مانع الزّكوة است در بعضي احاديث است كه مال زكوي و در بعضي زمين آن، در گردن مانع الزّكوة طوق ميشود و در بعضي مار اقرع طوق ميشود. ظاهرا همان مال بمار مبدّل خواهد شد. رجوع شود به «كنز».

طُول:؛ ج 4، ص: 255

طُول: (بضم ط) بلندي. درازي.
قاموس قرآن، ج4، ص: 256
«وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا» اسراء: 37.هرگز در بلندي بكوهها نخواهي رسيد «فَطالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ» حديد: 16. زمان و مدت بر آنها طولاني شد و قلوبشان سخت گرديد.اولي در طول محسوس و دومي در طول معقول است.تطاول: بمعني اظهار طول يا اظهار قدرت و فضل است كه در طول بفتح طاء خواهد آمد «وَ لكِنّا أَنْشَأْنا قُرُوناً فَتَطاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» قصص: 45. در جوامع الجامع «العمر» را امد انقطاع وحي فرموده است يعني: مردماني را بوجود آورديم مدت انقطاع وحي بر آنها برتري كرد و طولاني شد تا تو را برسالات بر انگيختيم.طويل: آنچه يا آنكه داراي طول است «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا» انسان: 26. طبرسي آنرا صفت ليل فرموده يعني «في ليل طويل» و از حضرت رضا عليه السّلام نقل كرده كه مراد صلوة ليل است. احتمال دارد صفت مفعول مطلق باشد: «سبّحه تسبيحا طويلا في اللّيل».

طَوْل:؛ ج 4، ص: 256

طَوْل: (بفتح ط) فضل. قدرت. «وَ قٰابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقٰابِ ذِي الطَّوْلِ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ» غافر: 3. ايضا آيهٔ «اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ» توبه: 86. كه بمعني قدرت و فضل است. «وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنٰاتِ الْمُؤْمِنٰاتِ فَمِنْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُكُمْ» نساء: 25. طول در آيه بمعني زيادت و وسعت در مال است يعني هر كه از جهت وسعت مال قدرت بنكاح زنان آزاد نداشته باشد از كنيزان نكاح كند.طول بفتح گويا لازمهٔ طول بضمّ است لذا بفضل و قدرت مخصوص شده است.

طوي: (بضمّ ط) «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوٰادِ الْمُقَدَّسِ طُويً» طه: 12. «إِذْ نٰادٰاهُ رَبُّهُ بِالْوٰادِ الْمُقَدَّسِ طُويً» نازعات: 16. اين كلمه فقط در دو موضع فوق از قرآن آمده است.ظاهرا آن نام همان وادي است و

«طُويً» بيان است از «بِالْوٰادِ» و چون محل آمدن وحي بموسي است قهرا قسمتي از صحراي سينا ميباشد. در اقرب الموارد گويد: طوي بكسر و ضم (ط) واديي است در شام منصرف و غير منصرف آيد.

طيّ: پيچيدن. «طوي الصحيفة طيا: نقيض نشرها». «يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا إِنّا كُنّا فاعِلِينَ» انبياء: 104. روزي آسمان را مي‌پيچيم همانطور كه طومار نوشته‌ها را مي‌پيچند و خلقت را مانند اول از سر ميگيريم اين وعده بر ما است و حتما خواهيم كرد. تركيب آيه در «سجل» گذشت.همچنين است آيۀ «وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمِينِهِ» زمر: 67. زمين بالكليه مقبوض و مسخر خداست در روز قيامت و آسمانها با قدرت او پيچيده خواهد شد.بقرينۀ آيات ديگر مراد از پيچيده شدن آسمانها انقباض آنها و مبدّل شدن بچيز ديگر است بآيات زير توجه كنيم: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ» ابراهيم: 48. «تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ» شوري: 5. ايضا آيات «السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ» مزمل: 18. «إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ» انفطار: 1. «إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ» انشقاق: 1.

طيب: دلچسبي. طبع پسندي. «طاب الشيء طيبا» يعني دلچسب و طبع پسند شد راغب گويد: اصل طيّب آنست كه حواسّ از آن لذّت ميبرند و نفس از آن لذّت ميبرد. و پاك كردن را استطابه گويند كه پاك كردن چيزي سبب دلچسبي آنست. نقيض طيّب خبيث است. «فَانْكِحُوا مٰا طٰابَ لَكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ» نساء: 3. از زنان آنكه دلبخواه و مورد پسند شماست نكاح كنيد. «سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهٰا» زمر: 73.سلام بر شما بواسطۀ ايمان و عمل

قاموس قرآن، ج4، ص: 258

مورد پسند خدا شديد پس داخل بهشت شويد. اين آيه شايد عبارت اخراي «رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ» بيّنه: 8. باشد. «فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ» نساء: 4. اگر بدلخواه خود چيزي از مهر بشما بخشيدند آنرا گوارا بخوريد.طيّب: در قرآن هم وصف انسان آمده مثل «لِيَمِيزَ اللّٰهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» انفال: 37. و هم وصف غير انسان نحو «فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً» مائده: 6.طيّب از انسان آن است كه از جهل و قبائح اعمال، پاك و با ايمان و عمل صالح متجلّي باشد اين چنين آدم مورد پسند خدا و دلبخواه خداست «الَّذِينَ تَتَوَفّٰاهُمُ الْمَلاٰئِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ» نحل: 32. و طيّب از غير انسان آنست كه در اثر عدم نقص و مفيد بودن و پاكي از آلودگيها دلچسب و مورد پسند باشد. «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰاةً طَيِّبَةً» نحل: 97. حيات طيّبه آنست كه مفيد و دلچسب و تا حدي خالي از نقائص بوده باشد در اينجا لازم است بچند آيه نظر افكنيم: «يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ كُلُوا مِمّٰا فِي الْأَرْضِ حَلاٰلاً طَيِّباً وَ لاٰ تَتَّبِعُوا خُطُوٰاتِ الشَّيْطٰانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ» بقره: 169. آيه خطاب بعموم انسانهاست.لفظ من در «مِمّٰا» ظاهرا براي بيان و بقولي براي بعضيت است زيرا همه چيز روي زمين خوردني نيست. ولي چون خوردنيها في نفسه معلوم‌اند بهتر است «من» براي بيان باشد «حَلاٰلاً طَيِّباً» حال است از «مِمّٰا فِي الْأَرْضِ» يعني جواز خوردن دو شرط دارد يكي حلال بودن كه حق ديگران در آن نباشد و ديگري دلچسب و طبع پسند بودن كه مورد نفرت نباشد مثل قازورات و غيره. و اگر حلال را حلال شرعي با جميع شرايط آن بدانيم لازم است از آيات ديگر و روايات استفاده كنيم و گرنه ظهور حلال در آن است كه حق ديگران در آن نباشد و از مزاحمت و حقوق اغيار گشوده شود. و تابع خطوات شيطان بودن ظاهرا تعدي از حلال و طيّب است.

قاموس قرآن، ج4، ص: 259

از اين كريمه ميشود استفاده كرد كه مطلق آنچه دلچسب است و ديگران

را در آن حقي نيست، خوردن آن جايز است. «يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ» مائده: 4. «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي ... وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ» اعراف: 157. از اين دو آيه اين قاعدۀ كلي مستفاد است طيّبات عموما حلال و خبائث عموما حرام‌اند.بايد در نظر داشت طيّبات و خبائث از نظر اقوام بشري متفاوت‌اند مثلا در نظر اكثريت مردم آسيا خوردن حشرات و جاندارانى امثال قورباغه و خرچنگ و غيره از خبائث است و طبع از آنها نفرت دارد ولي پيش مردم اروپا از طيّبات‌اند و آنها را با كمال ولع ميخورند. همچنين طيّبات در نظر قومي از خبائث است مثل گوشت حيوانات در نظر بعضي از هندوها. و گوشت حيوانيكه در وقت ذبح نام خدا بر آن برده نشده يا آنچه در اثر عدم شرايط ميته شده، از نظر اسلام.بنظر نگارنده: مراد از طيّبات و خبائث در آيه طيّبات و خبائث واقعي است نه آنچه ميان مردم معمول است و آنچه در شرع حرام شده بعلت خبث واقعي است گرچه در عرف از خبائث نيست مثلا زنا از نظر ظاهري نبايد از خبائث باشد همچنين ذبيحه‌ايكه شرائط اسلامي در آن مراعات نشده ايضا گوشت حشرات بنظر بسياري از مردم و نيز گوشت درندگان و گوشت خوك و ... ولي چون همۀ اينها از لحاظ واقع از خبائث‌اند لذا حرام‌اند و محرّماتيكه در شرع بيان شده در واقع مصاديق خبائث واقعي‌اند كه بشر بخبث عده‌اي از آنها راه ندارد مثلا چهارده يا پانزده چيز از محرّمات ذبيحه در واقع از خبائث‌اند كه بشر خبث بعضي از آنها را از قبيل سپرز.و بيضه و غيره نميدانسته است.علي هذا مراد از خبائث و طيّبات

قاموس قرآن، ج4، ص: 260

عموم‌اند و مستثني‌ها موضوعا خارج‌اند. «الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» نور: 26.بنظر زمخشري: ابن عباس، ضحاك، مجاهد و حسن. مراد از خبيثات كلمات پليد و از خبيثون مردمان پليد، و از طيّبات سخنان پاك و از طيّبون مردمان پاك‌اند. طبرسي آنرا يكي از اقوال سه گانه شمرده است.يعني كلمات پاك و مفيد مخصوص مردمان پاك و مردمان پاك مخصوص كلمات پاك‌اند و كلمات خبيث مخصوص اشخاص پليد و اشخاص پليد مخصوص كلمات پليداند.الميزان و بيضاوي آنها را مردان و زنان گرفته‌اند چنانكه در «خبيث» گذشت. چون اين آيه پس از آيات زنا و لعان و افك واقع شده هر دو معني صحيح است و ميشود گفت مراد آنست كه ناپاكان كلمات ناپاك و پاكان كلمات پاك ميگويند الخ و ميشود گفت زنان پاك مخصوص مردان پاك‌اند الخ ولي «أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا يَقُولُونَ» چنانكه در الميزان فرموده قرينۀ مراد بودن مردان و زنان است كه در صورت اول اگر مراد از «مُبَرَّؤُنَ» مردان پاك باشند ديگر بتبرئۀ زنان پاك محلي

نمي‌ماند چون مراد از طيّبات و خبيثات فقط كلمات است مگر آنكه بگوئيم «مُبَرَّؤُنَ» همچنين خبيثون و طيّبون شامل مردان و زنان است. و رواياتيكه در «خبث» نقل شد مؤيد الميزان است در هر حال مقصود از آيه عموم است و جريان افك و لعان يكي از مصاديق آن مي‌باشد. در بحار ضمن جريان بحث حضرت مجتبي عليه السّلام با معاويه و يارانش نقل شده كه آنحضرت فرمود: «الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ» بخدا قسم اي معاويه آن تو و ياران تواند «وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ» و آنان علي بن

قاموس قرآن، ج4، ص: 261

ابي طالب و ياران اواند. «أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً ... » ابراهيم: 24. دربارۀ اين آيه و آيۀ ما بعدش رجوع شود به «خبث» و «جثث».

طوبي: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ طُوبيٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ» رعد: 29. طوبي فقط يكبار در قرآن آمده است. در كشاف گويد: طوبي مصدر است مثل بشري و زلفي و در اصل طيبي بوده بضم طاء و سكون ياء براي ضمهٔ ما قبل، ياء بواو قلب شده.در مجمع فرموده آن تأنيث اطيب است اين در قاموس و اقرب نيز آمده است.بنظر ميايد كه طوبي در آيه تأنيث اطيب و موصوف آن حيات است يعني «حياة طوبي لهم» اين آيه درست نظير آيهٔ: «مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثيٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» نحل: 97. است مراد از «حُسْنُ مَآبٍ» جزاي آخرت است چنانكه مراد از «وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ ... » نيز همان است و مقصود از «طُوبيٰ لَهُمْ» زندگي دلچسب است چنانكه منظور از «فَلَنُحْيِيَنَّهُ ... » نيز همان ميباشد.در روايات آمده: طوبي درختي است در بهشت تنهٔ آن در منزل رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و در منزل هر مؤمن شاخه‌اي از آن هست. و در بعضي از روايات اصل آن در خانهٔ علي عليه السّلام و در منزل هر يك از مؤمنان غصني از آن مي‌باشد اين مطلب در جاي خود صحيح است ولي آيهٔ شريفه ظاهرا در بيان آندرخت نيست. راجع باحاديث شجرهٔ طوبي رجوع شود بتفسير مجمع و عياشي و كتب ديگر. از جمله در تفسير عياشي از حضرت صادق عليه السّلام در ضمن حديثي نقل كرده: «طوبي شجرة في الجنّة اصلها في دار امير المؤمنين و فرعها في منازل اهل الجنّة ... » . و در ضمن حديث ديگر از علي عليه السّلام نقل شده: «طوبي شجرة في الجنّة اصلها في دار رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله فليس من مؤمن الّا و في داره غصن من اغصانها

لا ينوي في قلبه شيئا الّا آتاه ذلك الغصن ... » .

طير: جمع طائر بمعني پرنده است و بقول قطرب و ابو عبيده: طير بواحد نيز اطلاق ميشود. و بنظر طبرسي: آن اسم جمع است و نيز مصدر آيد «طار يطير طيرا و طيرانا». «وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» يوسف: 41. «وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ» فيل: 3. طير در هر دو آيه جمع طائر است ولي در آيهٔ «فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللَّهِ» آل عمران: 49. ظاهرا براي مفرد است.تطيّر: از باب تفعّل بمعني فال بد زدن است «قالُوا إِنّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ ... » يس: 18. گاهي تاء را در طاء ادغام كرده و باولش همزه مياورند مثل «قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ» نمل: 47.طيره بمعني فال بد است. راغب گويد: اصل تطيّر در فال زدن با پرندگان است سپس در هر فال بد بكار ميرود. ابن اثير در نهايه گفته: اصل آن دربارهٔ پرندگان و آهوان و غير آنهاست كه از طرف راست يا چپ شخص ميامدند و اين آنها را از مقاصدشان باز ميداشت. در اقرب الموارد گفته: سانح آنست كه از طرف راست آيد و مقابل آن بارح است كه از جانب چپ آيد عرب با سانح فال نيك و با بارح فال بد ميزد.قول مجمع در معني سانح و بارح ذيل آيهٔ «وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» اسراء: 13. بر خلاف اقرب است.در الميزان از كشاف نقل شده: اعراب با پرندگان فال ميزدند و آنرا زجر ميناميدند در مسافرت اگر پرنده از نزدشان ميگذشت آنرا بپرواز وا ميداشتند اگر از چپشان براستشان ميگذشت فال نيك ميزدند و اگر بالعكس ميپريد بفال بد ميگرفتند لذا فال بد را تطيّر خواندند.طائر: پرنده. مثل «وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ» انعام: 38.دربارهٔ آيه در «امم» صحبت شده است.طائر معناي ديگري نيز دارد كه در

آيات زير روشن خواهد شد. «وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً» اسراء: 13. مفسران طائر را در آيه بمعني عمل گرفته‌اند. خود آيه نيز مي‌فهماند مراد از طائر هر عمل خوب و بد انسان است كه از وي قابل انفكاك نيست و بحكم و جعل خداوند خير و شرّ بخود عامل مربوط است.ولي بايد ديد چرا بعمل طائر اطلاق شده آيا قرآن در اين اطلاق تابع رسم باطل جاهليت شده است؟!! بنظر من قرآن در اين استعمال نظري باصطلاح جاهليت ندارد و چون عمل پرندهٔ بخصوصي است كه بصورت نيرو از انسان مي‌پرد و كنار ميشود لذا آن را طائر فرموده است. راغب در اين باره حق سخن را ادا كرده آنگاه كه در ذيل آيه گويد: «اي عمله الذي طار عنه من خير او شر» از اينجا معني طائر در آيات زير نيز روشن ميشود: «قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ

قَوْمٌ مُسْرِفُونَ» يس: 19. «قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قالَ طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ» نمل: 47. «أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ» اعراف: 131.ممكن است طائر در آيۀ اول فال بد باشد كه در جواب «تَطَيَّرْنا بِكُمْ» آمده است ولي بنظر نگارنده مراد آنست كه پيامبران گفتند: وجود ما براي شما اسباب بدبختي نيست بلكه عمل شما كه بدبختتان خواهد كرد با خود شماست و از شما منفك نيست.آيۀ دوم و سوم نيز در جواب آنان است كه بپيامبران ميگفتند: ما شما را بفال بد گرفتيم سبب پراكندگي و زحمت ما شديد جواب اين است: ما سبب ناراحتي شما نيستيم بلكه اعمال بدتان كه پيش خدا محفوظ است سبب بدبختي شما شده و خواهد شد و با تبليغ ما امتحان ميشويد. «وَ يَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً» انسان: 7. مستطير بمعني منتشر است يعني روزيكه شرّش بهمه
قاموس قرآن، ج4، ص: 264
جا گسترش يافته و رسيده است آنرا آشكار نيز گفته‌اند «فجر مستطير» يعني صبح آشكار. آن در هر حال از طيران است كه مفيد وسعت ميباشد.

طين:؛ ج 4، ص: 264

طين: گل، راغب گفته: آن خاك آميخته با آب است، گاهي بآن طين گويند هر چند خشك شده و آبش رفته باشد. «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ» آل عمران: 49. اين كلمه جمعا 12 بار در قرآن مجيد آمده است، 8 بار نكره دربارۀ خلقت انسان مثل «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ» انعام: 2.و يكبار نكره در خصوص عذاب قوم لوط مثل «لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجٰارَةً مِنْ طِينٍ» ذاريات: 33. و سه دفعه معرفه، دو تا دربارۀ پرنده ساختن حضرت عيسي عليه السّلام و يكي در داستان فرعون «فَأَوْقِدْ لِي يٰا هٰامٰانُ عَلَي الطِّينِ» قصص: 38.ناگفته نماند: چون در خلقت انسان اولي «مِنْ صَلْصٰالٍ كَالْفَخّٰارِ» «مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَإٍ» آمده اگر انسان از گل خشكيده آفريده شده باشد مراد از طين در آيات خلقت كلوخ است و اگر از گليكه روي آن خشكيده بود آفريده شده مقصود گل معمولي استاين آخر سخن در باب طاء است و الحمد للّه روز دوشنبه 17 ذو الحجة الحرام 1392 مطابق 2/ 11/ 1351 رضائيه.

قاموس قرآن، ج4، ص: 265

ظاء:؛ ج 4، ص: 265

ظاء: حرف هفدهم از الفباي عربي و بيستم از الفباي فارسي است جزء كلمه واقع ميشود بتنهائي معنائي ندارد در حساب ابجد بجاي نهصد است.

ظعن:؛ ج 4، ص: 265

ظعن: مسافرت. كوچ «ظعن ظعنا: سار» «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعٰامِ بُيُوتاً تَسْتَخِفُّونَهٰا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقٰامَتِكُمْ» نحل: 80. از پوست چهار پايان خيمه‌هائي فراهم آورد كه آنها را روز سفر و روز خضر سبك ميدانيد و سبك‌اند، اين كلمه فقط يكبار در قرآن مجيد يافته است. راغب گفته: ظعينه بمعني هودجي است كه در آن زن هست و گاهي بزن ظعينه گويند.

ظفر: (بر وزن عنق و قفل) ناخن.اعم از آنكه در انسان باشد يا غير آن.مراجعه بلغت نشان ميدهد كه ظفر فقط بمعني ناخن است و بمخلب (چنگال) شامل نيست. المنار از لسان العرب نقل ميكند: ظفر ناخن انسان و ناخن پرنده است ... و گفته‌اند ظفر در مرغي يا در حيواني گويند كه شكار نميكند و مخلب در آنكه شكار ميكند. «وَ عَلَي الَّذِينَ هٰادُوا حَرَّمْنٰا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمٰا إِلّٰا مٰا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمٰا أَوِ الْحَوٰايٰا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذٰلِكَ جَزَيْنٰاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ إِنّٰا لَصٰادِقُونَ» انعام: 146.ناخنداران كه بر يهود حرام شده حتما بر پرندگان و حيوانات چنگالدار شامل نيست كه چنگالداران در اسلام نيز حرام است و اختصاص بيهود ندارد و آنچه از فخر رازي نقل شده كه ظفر را در آيه اعمّ از ناخن و چنگال گرفته و آنها را بنا بر ظهور آيه، حلال دانسته و حديث «حرّم كلّ ذي ناب من السّباع و ذي مخلب من الطّيور»

را ضعيف پنداشته، بيهوده است.نظير اين آيه است آيهٔ: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هٰادُوا حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ طَيِّبٰاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ كَثِيراً» نساء: 160. اين آيه نيز روشن ميكند كه اين محرّمات در اصل حلال بوده و بواسطهٔ ظلمشان بر يهود حرام شده‌اند و شايد اين آيه از آيهٔ اول اعم باشد. بايد ديد مراد از اين ناخنداران چيست؟از ابن عباس و سدّي و غيره نقل شده: مراد حيواني است كه سم‌اش يكي است و شكاف ندارد مثل شتر و شتر مرغ و اردك و غاز (مجمع) از مجاهد نقل شده مراد هر چهار پائي است كه سم شكافته نيست و سم شكافتگان را يهود ميخورند. و از ابن زيد نقل شده كه مراد شتر است.در تورات فعلي سفر لاويان باب يازدهم بطور قاعدهٔ كلي هر شكافته سم و نشخوار كننده حلال شمرده شده ولي شتر را تحريم كرده كه نشخوار ميكند ولي شكافته سم نيست و ونك (حيواني است مثل گربه بعضي آنرا گوسفند بني اسرائيل گويند) نشخوار ميكند ولي شكافته سم نيست ايضا خرگوش و خوك كه اولي سم شكافته نيست و دومي نشخوار نميكند.ولي از اينها فقط شتر داخل در ما نحن فيه است.ناگفته نماند: گوسفند و گاو داخل در اين تحريم نيست زيرا جملهٔ «وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ ... » نشان ميدهد فقط پيه آندو بر يهود حرام شده است.مي‌ماند شتر و قسمت ديگري از طيّبات و ناخنداران. يهود ميگفتند: اين محرّمات در اصل شريعتها حرام بودند و در اثر گناهان بر ما حرام نشده‌اند قرآن در جواب آنها فرموده: هر طعام پيش از نزول تورات بر بني- اسرائيل حلال بوده مگر آنچه اسرائيل بر خود حرام كرده بود

تورات را بياوريد و بخوانيد تا صدق اين سخن روشن شود «كُلُّ الطَّعٰامِ كٰانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرٰائِيلَ إِلاّٰ مٰا حَرَّمَ إِسْرٰائِيلُ عَليٰ نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرٰاةُ قُلْ فَأْتُوا
قاموس قرآن، ج4، ص: 267
بِالتَّوْرٰاةِ فَاتْلُوهٰا إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ» آل عمران: 93. گفته‌اند: يعقوب مرضي داشت كه گوشت شتر آنرا مزيد ميكرد لذا تصميم گرفت كه گوشت شتر نخورد. مراد از «مٰا حَرَّمَ» آنست. «وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ» فتح: 24.ظفر: (بر وزن علم) بمعني نجات و غلبه است بنظر راغب اصل آن از «ظفره عليه» است يعني انگشتش در بدن او فرو رفت. آن در آيه بمعني غلبه است يعني: خدا شما را بر آنها غالب كرد و نصرت داد.

ظَلّ: (بفتح ظاء و تشديد لام) دوام و پيوستگي (اقرب). «وَ انْظُرْ إِليٰ إِلٰهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عٰاكِفاً» طه: 97. در مجمع گفته: اصل آن ظلمت و در آن دو قول است: فتح ظاء و كسر آن هر كه با فتح خوانده ظاء را بحال خود گذاشته و هر كه با كسر آن خوانده كسر لام را بظاء نقل كرده است. در اقرب گويد: با ضمير رفع «ظللت» بفتح ظاء و «ظلت» بفتح و كسر ظاء خوانده ميشود.ناگفته نماند: در آيۀ فوق و آيۀ «فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ» واقعة: 65. بفتح ظاء آمده است.در آيۀ اول آنرا دوام معني كرده‌اند يعني: بمعبودت كه پيوسته ملازم آن بودي بنگر و در آيۀ دوم شايد بمعني شروع باشد يعني: شروع ميكرديد بتعجب و گفتن اينكه: ما غرامت زده شديم و شايد بمعني دوام باشد.ايضا ظلّ بمعني «صار» آمده است مثل «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا» نحل: 58. «فَظَلَّتْ أَعْنٰاقُهُمْ لَهٰا خٰاضِعِينَ» شعراء: 4. راغب گويد: ظلت و ظللت با آنها از آنچه در روز ميشود تعبير مياورند و بجاي «صار» است. «قٰالُوا نَعْبُدُ أَصْنٰاماً فَنَظَلُّ لَهٰا عٰاكِفِينَ» شعراء: 71. يعني: گفتند بتهائي را ستايش ميكنيم و پيوسته ملازم آنهائيم. «وَ لَئِنْ أَرْسَلْنٰا رِيحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا

لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ» روم: 51. «ظلّوا» بمعني «صاروا» است و ضمير «فَرَأَوْهُ» به زرع راجع است معني آيه در «صفر» گذشت.

ظِلِ:؛ ج 4، ص: 268

اشاره

ظِل: (بكسر ظاء) سايه. گفته‌اند: آن از فيء اعم است گويند: ظل الليل.ظلّ الجنة هر موضعيكه آفتاب بدان نرسيده ظلّ گويند ولي فيء فقط بمحلي گفته ميشود كه آفتاب از آن بر گشته.و بقولي در صبح ظل و در عصر فيء گويند. و شايد: اين از آنجهت است كه فيء در اصل بمعني رجوع است و سايه در عصر بر ميگردد. در مجمع ذيل آيۀ 56 نساء گويد: اصل ظل بمعني ستر است كه از آفتاب ميپوشاند رؤبه گفته: هر موضعي كه در آن آفتاب بوده و بر گشته ظل و فيء و غير آن ظل است. «فَسَقيٰ لَهُمٰا ثُمَّ تَوَلّٰي إِلَي الظِّلِّ» قصص: 24. براي آندو آب كشيد سپس بسايه بر گشت. جمع آن ظلال است (بكسر ظاء) «وَ دٰانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلاٰلُهٰا وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُهٰا» انسان: 14. ظل ظليل: يعني زندگي لذّت بخش در مجمع فرموده براي مبالغه شيء را بمثل لفظش توصيف ميكنند مثل: يوم ايوم. ليل اليل، داهية دهياء. «لَهُمْ فِيهٰا أَزْوٰاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلاًّ ظَلِيلاً» نساء: 57. ظليل به تنهائي بمعني سايه‌دار است. بنظرم مراد از آن در آيه عيش و رفاه است نه سايه راغب و ديگران گفته‌اند: از عزت و رفاه و و اباء با ظل تعبير مياورند علي هذا معني آيه اين است: آنها را برفاه دائمي وارد ميكنيم. بقول راغب كنايه از غضارت عيش است.ظُلَّة: (بضم ظاء و تشديد لام) سايبان. در مجمع ذيل آيۀ 56 نساء فرموده: «الظّلة الستره» مفردات ابريكه سايه ميااندازد گفته و گويد: اغلب در شيء مكروه بكار رود. «وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ» اعراف: 171. چون كوه را كنديم و بالاي سرشان برديم گوئي سايبان بود «فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذٰابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ» شعراء: 189. آيه دربارۀ قوم شعيب عليه السّلام

قاموس قرآن، ج4، ص: 269

است كه تودۀ ابري ظاهر شد و عذاب بوسيلۀ آن محوشان كرد ظاهر آنست كه ابر بر آنها سايه افكند و در زير آن قرار گرفتند سپس عذاب شروع گرديد.جمع آن ظلل (بضم ظاء و فتح لام) است «وَ إِذٰا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» لقمان: 32. «انْطَلِقُوا إِليٰ ظِلٍّ ذِي ثَلاٰثِ شُعَبٍ.لاٰ ظَلِيلٍ وَ لاٰ يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ» مرسلات: 30- 31. ظاهرا مراد از ظل سايه‌ايست كه از دود تشكيل شده كه دربارۀ دوزخيان فرموده: «وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ. لاٰ بٰارِدٍ وَ لاٰ كَرِيمٍ» واقعة: 43 و 44. و «لاٰ بٰارِدٍ وَ لاٰ كَرِيمٍ» بجاي «لاٰ ظَلِيلٍ» است، علت سه شعبه بودن دخان معلوم نيست بنظر ميايد كه اولي معلول عدم توحيد، دومي معلول عدم عمل و سومي معلول عدم ايمان بآخرت باشد كه در كفّار هيچ يك از سه اصل «آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صٰالِحاً» بقره: 62. وجود ندارد. در صافي از حضرت باقر عليه

السّلام نقل شده كه «ظِلٍّ ذِي ثَلاٰثِ شُعَبٍ» را دخان آتش فرموده‌اند. يعني: برويد بسوي سايۀ سه شعبه از دود كه گوارا و خوش آيند نيست و از شعلۀ آتش مانع نميباشد. «أَ لَمْ تَرَ إِليٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شٰاءَ لَجَعَلَهُ سٰاكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا. ثُمَّ قَبَضْنٰاهُ إِلَيْنٰا قَبْضاً يَسِيراً» فرقان: 45 و 46. مد ظلّ امتداد آن است در اثر انحراف شمس و ظاهرا شب نيز در آن امتداد داخل است و سكون آن بنظرم پيوسته بودن شب است مثل «إِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً إِليٰ يَوْمِ الْقِيٰامَةِ مَنْ إِلٰهٌ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيٰاءٍ» قصص: 71. علم بوجود سايه بسته بوجود خورشيد است و گرنه ظلمت و سايه محسوس نميشد «قَبَضْنٰاهُ إِلَيْنٰا ... » ظاهرا مراد از آن آمدن آفتاب است كه بتدريج ظلمت شب را بر مي‌چيند.يعني: آيا نديدي كه پروردگارت چگونه سايه را امتداد داد و آنرا مبدّل بظلمت كرد، اگر ميخواست ظلمت را دائمي ميكرد، آنگاه آفتاب را

قاموس قرآن، ج4، ص: 270

دليل پيدايش سايه قرار داديم، سپس بوسيلۀ طلوع خورشيد ظلمت را بآساني بسوي خويش گرفتيم. «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ أُكُلُهٰا دٰائِمٌ وَ ظِلُّهٰا» رعد: 35. بنظرم ظل در آيه بمعني عيش و رفاه است چنانكه سابقا گفته شد.

اهميت سايه؛ ج 4، ص: 270

«وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمّٰا خَلَقَ ظِلاٰلاً وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبٰالِ أَكْنٰاناً» نحل: 81. سايه يكي از نعمتهاي بزرگ خداوندي است. فكر كنيد اگر همهٔ اشياء مثل شيشه از نور آفتاب مانع نميشد تكليف انسانها و روئيدنيها در مقابل تابش آفتاب چه بود؟ لذا در مقام امتنان فرموده: «وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمّٰا خَلَقَ ظِلاٰلاً».

ظلم: بضم (ظ) ستم. اصل آن بمعني ناقص كردن حق و يا گذاشتن شيء در غير موضع خويش است «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهٰا وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» كهف: 33. هر دو باغ ميوۀ خود را داد و از آن چيزي كم نكرد. طبرسي ذيل آيۀ 35 بقره فرموده: اصل ظلم كم كردن حق است خدا فرموده «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهٰا وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» يعني ناقص نكرد و بقولي اصل آن وضع شيء در غير موضعش است «من اشبه اباه فما ظلم» هر كه بپدرش شبيه باشد شباهت را در غير محلش نگذاشته آنگاه فرموده: هر دو معني مطّرد و معمول است.در صحاح و قاموس آمده: «الظّلم وضع الشّيء في غير موضعه». در نهايه گفته: «اصل الظّلم الجور و مجاوزة الحدّ». راغب گويد: «الظّلم عند اهل اللّغة و كثير من العلماء وضع الشّيء في غير موضعه ... و الظّلم يقال في مجاوزة الحقّ ... ».مأل اين معاني يكي است در قرآن مجيد بهر سه معني آمده است در آيۀ گذشته بمعني كم كردن است ايضا در آياتي نظير: «ثُمَّ تُوَفّٰي كُلُّ نَفْسٍ مٰا كَسَبَتْ وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ» بقره: 281.بقرينۀ «تُوَفّٰي» بمعني نقصان است يعني كسب هر نفس بي كم و كاست

قاموس قرآن، ج4، ص: 271

بخودش داده ميشود و در آياتي نظير «لاٰ يُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلاّٰ مَنْ ظُلِمَ» نساء: 148. بمعني جور و ستم است.ظلوم: صيغۀ مبالغه است مثل كذوب، و دود «إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَظَلُومٌ كَفّٰارٌ» ابراهيم: 34. راستي انسان بسيار ستمگر و بسيار كفران كننده است اين حكم نسبت بانساني است كه تربيت ديني ندارد. راجع بآيۀ «إِنَّهُ كٰانَ ظَلُوماً جَهُولاً» احزاب: 72. در «جهل» سخن گفته‌ايم.ظلاّم: صيغۀ مبالغه است اين كلمه پنج بار در قرآن بكار رفته: آل عمران: 182، انفال: 51، حج: 10، فصلت: 46، ق: 29. و همه دربارۀ نفي ظلم از پروردگار است «وَ أَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلاّٰمٍ لِلْعَبِيدِ» «وَ مٰا أَنَا بِظَلاّٰمٍ لِلْعَبِيدِ».در سه سورۀ اول در ما قبل آيه جملۀ «ذُوقُوا عَذٰابَ الْحَرِيقِ» «وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ عَذٰابَ الْحَرِيقِ» واقع شده و در سورۀ ق چند آيه قبل آمده «أَلْقِيٰا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّٰارٍ عَنِيدٍ» و در سورۀ فصلت آيه چنين است «مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسٰاءَ فَعَلَيْهٰا وَ مٰا رَبُّكَ بِظَلاّٰمٍ لِلْعَبِيدِ» و در آيۀ اول پس از ذكر عذاب آمده «ذٰلِكَ بِمٰا قَدَّمَتْ يَدٰاكَ» ... «أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلاّٰمٍ لِلْعَبِيدِ» در سورۀ ق نيز قريب بآن است.بنظر من آمدن صيغۀ مبالغه بمناسبت مقام است يعني اگر خداوند كافر و ظالم را عذاب نميكرد و آنها را در رديف پاكان قرار ميداد و يا عمل هر كس را بخودش بر نميگرداند بسيار ستمگر بود و چون ظلاّم نيست لذا

روي عدل عذاب ميكند ... پس از توجّه باين معني ديدم الميزان و المنار نيز قريب باين مضمون گفته‌اند.بقول بعضي از بزرگان صيغۀ ظلّام براي مبالغه در نفي ظلم است ولي مطلب فوق از آن بهتر است و بقول بعضي خداوند اگر ظلمي ميكرد حتما ظلّام بود نه ظالم زيرا اگر بهر يك از بندگان جزئيترين ظلمي ميكرد نسبت بملاحظۀ همۀ آنها ظلّام ميشد. اين سخن في نفسه درست است و در قرآن

دربارۀ خدا «ليس بظالم» نيامده و پيوسته «لَيْسَ بِظَلّٰامٍ» آمده ولي آيات فوق در اين صدد نيست. بلي در افعال اين ماده آمده «إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَظْلِمُ النّٰاسَ شَيْئاً» يونس: 44. «وَ لاٰ يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً» كهف: 49.بعضي جاها نسبت ظلم بغير اولي العقل داده شد مثل «وَ كَذٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذٰا أَخَذَ الْقُريٰ وَ هِيَ ظٰالِمَةٌ» هود: 102. اين تعبير در سورۀ انبياء آيۀ 11 و حج آيۀ 45 و 48 نيز آمده است مراد از آن ظاهرا ظلم اهل شهر است چنانكه در آيۀ «رَبَّنٰا أَخْرِجْنٰا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّٰالِمِ أَهْلُهٰا» نساء: 75. صريحا نسبت ظلم باهل داده شده است.

ظلمة: تاريكي. جمع ان ظلمات است «أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّماءِ فِيهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ» بقره: 19. راغب گفته از جهل و شرك و فسق بظلم تعبير آورند چنانكه از علم و توحيد و عدل بنور تعبير آورند. «اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَي النُّورِ» بقره: 257. ظلمات در آيه تيرگيهاي كفر و نور روشني ايمان است نظير «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَي النُّورِ» ابراهيم: 1. فعل آن از باب افعال آمده و لازم است مثل «وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا» بقره: 20. چون بر آنها تاريك گردد ميايستند گويند: «اظلم اللّيل: صار مظلما».مظلم (بصيغۀ فاعل) تاريك ايضا كسيكه در تاريكي داخل شود «كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً» يونس: 27. «قِطَعاً» حال است از ليل، يعني گوئي صورتشان با تكّه‌هائي از شب تاريك پوشيده است «وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ» يس: 37. «مُظْلِمُونَ» بظلمت داخل شوندگان‌اند. «يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ» زمر: 6. در الميزان فرموده: ظلمات ثلث بقولي عبارت‌اند از ظلمت شكم و رحم و بچّه‌دان، و آنرا در مجمع

از حضرت باقر عليه السّلام روايت كرده و بقولي مراد از آنها ظلمت صلب و رحم و بچّه‌دان است ولي اين خطاست كه كلمۀ «فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» صريح است كه هر سه ظلمت در شكم مادر است و ربطي بصلب مرد ندارد (تمام شد).ناگفته نماند: عنايت بظلمت نشان ميدهد كه ظلمت را در خلقت انسان دخالت تامّي است روئيدنيها نيز ابتدا در ظلمت زمين بوجود آمده سپس ظاهر ميشوند ايضا جاندارانيكه بوسيلۀ تخم گذاري توليد ميشوند.

ظَمَأ:؛ ج 4، ص: 273

ظَمَأ: عطش. ضمآن: عطشان. «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ لاٰ يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لاٰ نَصَبٌ» توبه: 120. اين براي آنست كه عطشي و رنجي بآنها نميرسد ... «كَسَرٰابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مٰاءً» نور: 39. مانند سرابي در بيابان كه تشنه آنرا آب پندارد. «وَ أَنَّكَ لاٰ تَظْمَؤُا فِيهٰا وَ لاٰ تَضْحيٰ» طه: 119. تو در آن نه تشنه شوي و نه از حرارت رنج بري. در قرآن كريم جز سه مورد فوق از اين كلمه يافته نيست.در نهايه: ظماء را شدت عطش گفته و اقرب نسبت آنرا بقول ميدهد.راغب گويد: ظماء (بكسر ظ) فاصلۀ ميان دو آب دادن است و ظماء (بفتح ظ) عطشي است كه از آنمدت بوجود آيد. از نهايه و غيره روشن ميشود كه مراد فاصلۀ دو آب دادن شتر است.

ظن: احتمال قوي. چنانكه وهم احتمال ضعيف و شك تساوي طرفين است «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» انبياء: 87. احتمال قوي داد كه هرگز بر او سخت نمي‌گيريم. در صحاح گويد: ظنّ معروف است. گاهي بجاي علم گذاشته ميشود.كلام قاموس نظير صحاح است.در اقرب گفته: ظنّ اعتقاد راجح است با احتمال نقيض و در علم و شك نيز بكار رود.طبرسي فرموده: ظنّ بعقيدۀ ابي هاشم از جنس اعتقاد است و بنظر قاضي و ابي علي جنس مستقلي است

قاموس قرآن، ج4، ص: 274

غير از اعتقاد، چنانكه سيد مرتضي رحمة اللّه نيز چنين گفته.ناگفته نماند: مشكل است ظنّ را در جاي علم بكار بريم زيرا قرآن آندو را از هم جدا كرده مثل: «قُلْتُمْ مٰا نَدْرِي مَا السّٰاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلاّٰ ظَنًّا وَ مٰا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ» جاثية: 32. «وَ مٰا لَهُمْ بِذٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاّٰ يَظُنُّونَ» جاثيه: 24. «مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ اتِّبٰاعَ الظَّنِّ» نساء: 157. «وَ مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ» نجم: 28.و نيز بسيار بعيد است كه ظنّ را در قرآن بمعني شكّ بگيريم كه اين هر دو جنس مستقلي هستند. و قرآن بهر يك اعتناء خاصي دارد.اگر گويند: چرا در بعضي از آيات در جاي علم بقيامت ظنّ بكار برده مثل «وَ إِنَّهٰا لَكَبِيرَةٌ إِلاّٰ عَلَي الْخٰاشِعِينَ.الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاٰقُوا رَبِّهِمْ وَ أَنَّهُمْ إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ» بقره: 45 و 46. «أَ لاٰ يَظُنُّ أُولٰئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ. لِيَوْمٍ عَظِيمٍ» مطففين: 4 و 5. «قٰالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاٰقُوا اللّٰهِ» بقره: 249؟گوئيم: دربارۀ آخرت يقين لازم است نه ظنّ چنانكه فرموده: «وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» بقره: 4. «يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» آل عمران: 114. «لَعَلَّهُمْ بِلِقٰاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ» انعام: 154. در آيات فوق علت استعمال ظنّ ظاهرا آنست كه ظنّ ملاقات رب و ظنّ بعثت هم در اصلاح عمل و ترس از خدا كافي است زيرا انسان ذاتا از خطر محتمل پرهيز ميكند. مثل آيۀ «وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخٰافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِليٰ رَبِّهِمْ» انعام: 51. نظر الميزان و المنار نيز نزديك باين است.بعضي ظنّ را در آيات علم معني كرده‌اند ولي از ظاهر نبايد عدول كرد.راغب در مفردات گويد: هر گاه ظنّ قوي باشد و يا مانند قوي تصور شود با انّ مشدّده و ان مخفف از

قاموس قرآن، ج4، ص: 275

مثقّله استعمال ميشود آنگاه آيات «يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاٰقُوا رَبِّهِمْ» «يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاٰقُوا اللّٰهِ» را شاهد آورده و آنها را در مقام يقين دانسته است.بنا بر قول راغب ميشود گفت: چون ان مشدّد و مخفّف براي تحقيق است اگر بعد از ظنّ بكار روند قرينه بودن ظنّ بمعني يقين است مثل آيات فوق و آيۀ «وَ

ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ» قيامة: 28. «وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا» احزاب: 10. الف الظُّنُونَا زايد است براي رعايت آخر آيه كه با آيات ديگر در يك سياق باشد مثل «فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» احزاب: 67. اين الف معنائي ندارد و فقط براي اصلاح لفظ است تقدير آية اوّل بقولي چنين است: «و تظنون باللّه الظنون المختلفة».آنجا كه در اثر تلاش و تفكّر، يقين ممكن باشد كاري از ظنّ ساخته نيست و مورد قبول نميباشد «إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً» يونس: 36.

ظَهر:؛ ج 4، ص: 275

ظَهر: (بفتح ظ) پشت. معني اصلي كلمه بنا بر قول راغب همين است و معاني ديگر باعتبار آن ميباشد، بطور استعاره گفته‌اند: ظهر الارض و بطنها.يعني روي زمين و شكم آن در آيۀ ذيل بمعني اصلي است «وَ وَضَعْنٰا عَنْكَ وِزْرَكَ. اَلَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» انشراح: 2 و 3. و در آيۀ «مٰا تَرَكَ عَليٰ ظَهْرِهٰا مِنْ دَابَّةٍ» فاطر: 45. مراد روي زمين است جمع آن در قرآن ظهور است: «وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهٰا» بقره: 189.ظِهريّ: (بكسر ظ) چيزي است كه بپشت انداخته و فراموشش كنند راغب گويد: «ما تجعله بظهرك فتنساه» بنظر جوامع الجامع تبديل فتح آن بكسر در اثر اضافه بياء نسبت است «أَ رَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَرٰاءَكُمْ ظِهْرِيًّا» هود: 92. آيا طائفۀ من بر شما از خدا عزيزتر است كه او را پشت سر انداخته و بي اعتنا هستيد.اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده است.

قاموس قرآن، ج4، ص: 276

مظاهره: همپشتي. ياري. «وَ ظٰاهَرُوا عَليٰ إِخْرٰاجِكُمْ» ممتحنه: 9. «تَظٰاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوٰانِ» بقره: 85.ظهير: همپشت. كمك. «وَ لَوْ كٰانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» اسراء: 88. «وَ كٰانَ الْكٰافِرُ عَليٰ رَبِّهِ ظَهِيراً» فرقان: 55. كافر بر عليه پروردگارش كمك شيطان است.ظهيره: وقت ظهر و «اظهر فلان» يعني داخل وقت ظهر شد «وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيٰابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ» نور: 58. «وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ» روم: 18.يعني وقت عشاء و آنگاه كه وارد وقت ظهر ميشويد.ظهور: آشكار شدن. غلبه. بالا رفتن. مثل «وَ لٰا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلّٰا مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا» نور: 31. «كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لٰا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا وَ لٰا ذِمَّةً» توبه: 8. «فَمَا اسْطٰاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» كهف: 97. كه بترتيب بمعني بروز، غلبه و بالا رفتن است. «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّٰاهِرُ وَ الْبٰاطِنُ» حديد: 3. ظاهر از اسماء حسني است كه در «بطن» گفته شد.

ظهار و مظاهره آنست که کسي بزنش بگويد: «انت عليّ كظهر امّي» تو بر من مانند پشت مادرم هستي. و از آيۀ «وَ مٰا جَعَلَ أَزْوٰاجَكُمُ اللاّٰئِي تُظٰاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهٰاتِكُمْ» احزاب: 4. روشن ميشود كه عرب با گفتن جملۀ فوق زنش را مثل مادر خويش ميدانست و آن طلاق بود، آيه ميگويد با گفتن اين كلمه زن مادر نميشود.تفصيل قضيّۀ ظهار در سورۀ مجادله است كه فرموده: «الَّذِينَ يُظٰاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسٰائِهِمْ مٰا هُنَّ أُمَّهٰاتِهِمْ إِنْ أُمَّهٰاتُهُمْ إِلَّا اللاّٰئِي وَلَدْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً وَ إِنَّ اللّٰهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ. وَ الَّذِينَ يُظٰاهِرُونَ مِنْ نِسٰائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمٰا قٰالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسّٰا ذٰلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَ اللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيٰامُ شَهْرَيْنِ مُتَتٰابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسّٰا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعٰامُ سِتِّينَ

قاموس قرآن، ج4، ص: 277

مِسْكِيناً» مجادله: 2- 4.در اين آيات قبح اين عمل بيان شده و نيز زن بدين وسيله حرام ميشود يا بايد طلاق بدهد چنانكه در فقه آمده و يا در صورت رجوع بزن بايد يك برده آزاد كند اگر نتواند دو ماه روزه گيرد و اگر قادر نباشد شصت فقير را اطعام كند آنگاه زن بر وي حلال ميشود.در شأن نزول آيات نوشته‌اند: اوس بن صامت زنش را در حال سجده ديد پس از نماز خواست با او مجامعت كند، زن امتناع كرد، اوس بغضب شد و از او ظهار نمود. زن پيش رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله آمد و گفت: اوس مرا آنگاه كه جوان بودم و خواستار داشتم تزويج كرد و چون سنّم بزرگ شد و داراي فرزندان گرديدم با من ظهار كرد و مثل مادرش گردانيد!! حضرت فرمود: نمي‌بينم مگر آنكه بر وي حرام شده‌اي. گفت: يا رسول اللّه او طلاقي بزبان نياورد و او پدر فرزندان من است و شروع كرد بگفتن: «اشكو الي اللّه شدة حالي» آنگاه آيات «قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتِي تُجٰادِلُكَ فِي زَوْجِهٰا وَ تَشْتَكِي إِلَي اللّٰهِ ... » نازل گرديد.14 محرم الحرام 1393 مطابق 29/ 11/ 1351 وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ* و صلي اللّه علي محمد و آله الطاهرين.

قاموس قرآن، ج4، ص: 278

ع؛ ج 4، ص: 278

عين:؛ ج 4، ص: 278

عين: حرف هيجدهم از الفباي عربي و بيست و يكم از الفباي فارسي در حساب ابجد بجاي عدد هفتاد است.

عبء: بكسر (ع) ثقل. «قُلْ مٰا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لاٰ دُعٰاؤُكُمْ» فرقان: 77. در مجمع فرموده: اصل عبء در لغت بمعني ثقل و بقولي بمعني آماده كردن است. در قاموس گفته: عبء بكسر اول بمعني حمل و ثقل و ... است بفتح اول هم ميايد و در مفردات نيز ثقل معني شده. معني آيه چنين ميشود: بگو پروردگارم بشما اعتناء نميكند و وقعي نمي‌نهد اگر نباشد خواندن شما بايمان. يعني در شما نسبت بخدا نفع و ضرري نيست و خدا قدري بشما قائل نيست ولي در حكمت خدا آمده كه شما را بايمان دعوت كند. معني مشروح آيه در «دعو» گذشت. اين كلمه در قرآن مجيد فقط يكبار آمده است. در نهج البلاغه خطبهٔ 107 در بارهٔ طالب دنيا فرموده: «فيكون المهنأ لغيره و العبء علي ظهره» گوارائي براي ديگري و ثقل بر پشت وي ميشود.

عبث:؛ ج 4، ص: 278

عبث: بي غرض. آن بر وزن فليس بمعني خلط است «عبث الشي‌ء بالشي‌ء خلطه به» و بر وزن فرس بمعني بازي، شوخي و ارتكاب كار غير معلوم الفايده يا بي فايده صحيح است (اقرب الموارد). «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّمٰا خَلَقْنٰاكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنٰا لٰا تُرْجَعُونَ» مؤمنون: 115.آيا پنداشتيد كه شما را بي غرض آفريديم و بسوي ما بر گردانده نميشويد «أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ» شعراء: 128. آيا بر هر بلندي ساختماني بعبث ميسازيد بي آنكه غرض صحيحي در نظر داشته باشيد؟!

قاموس قرآن، ج4، ص: 279

در نهج البلاغه حكمت 78 فرموده: «و لم ينزل الكتاب للعباد عبثا» كتاب را ببندگان بي غرض نازل نفرموده.از اين كلمه دو دفعه بيشتر در كلام اللّه يافته نيست.

عبادت:؛ ج 4، ص: 279

عبادت: تذلّل با تقديس. اطاعت.در مفردات گويد: عبوديّت اظهار تذلّل و عبادت غايت تذلّل است و از عبوديّت ابلغ ميباشد. در مجمع فرموده: «العبادة في اللّغة هي الذّلّة» و راهي را كه با رفتن هموار شده گويند: «طريق معبّد» برده را بواسطۀ ذلّت و انقيادش عبد گويند.در صحاح گفتۀ: «اصل العبودية الخضوع و الذلّ ... و العبادة الطّاعة» عبارت قاموس چنين است: «العبوديّة و العبودة و العبادة: الطّاعة» در اقرب الموارد آمده: «العبادة: الطّاعة و نهاية التّعظيم للّه تعالي».معني جامع اين كلمه همان تذلّل و اطاعت است مثل «يٰا أَبَتِ لاٰ تَعْبُدِ الشَّيْطٰانَ» مريم: 44. پدرم شيطان را اطاعت مكن. «وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنٰازِيرَ وَ عَبَدَ الطّٰاغُوتَ» مائده: 60.يعني طغيانگر را اطاعت كرد.دربارۀ خداوند دو جور عبادت داريم: يكي اطاعت از فرامين او و اينكه در زندگي روز مرّه راجع بحلال و حرام و غيره از دستورات خداوند و دين او پيروي كنيم، اين عبادت بمعني طاعت و فرمانبري است، باحتمال قوي آيات: «إِيّٰاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّٰاكَ نَسْتَعِينُ» فاتحه: 5. «وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللّٰهَ عَليٰ حَرْفٍ» حج: 11 «وَ مٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّٰ لِيَعْبُدُونِ» ذاريات: 56. «فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِذِكْرِي» طه: 14. شامل اين عبادت هستند.ديگري تذلّلي است توأم با تقديس يعني بنده نهايت خضوع و ذلت را در برابر حق اظهار ميدارد و در عين حال او را از تمام نقائص پاك و بتمام كمالات دارا ميداند در زبان ميگويد: اللّه اكبر، سبحان اللّه، الحمد للّه، ايّاك نستعين و با بدن ركوع و سجود ميكند.يعني معبود من حتي بزرگتر از

توصيف است، او پاك و منزّه است همۀ حمدها مال اوست، و از وي ياري ميجويم، در مقايسۀ عبادت خدا و عبادت بتان كه در ذيل اين بحث خواهد آمد توضيح بيشتري باين مطلب داده خواهد شد.عبد: مطيع. بنده. از مجمع نقل شد كه او را در اثر ذلّت و انقيادش عبد گويند، پس معناي تذلّل و طاعت در آن ملحوظ است در اقرب گويد: آن در اصل وصف است گويند: «رجل عبد» يعني مرد مطيع است ولي بعدا مانند اسم استعمال شده.عبد در قرآن بدو معني آمده يكي بمعني بندۀ مملوك مثل: «الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثيٰ بِالْأُنْثيٰ» بقره: 178. «ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوكاً لاٰ يَقْدِرُ عَليٰ شَيْءٍ» نحل: 75.آيۀ «إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ إِلاّٰ آتِي الرَّحْمٰنِ عَبْداً» مريم: 93. روشن ميكند كه همۀ انس و جنّ و ملك بنده و مملوك خدايند، شايد بدين علت است كه در قاموس و اقرب گفته: عبد بمعني انسان است اعمّ از حرّ و رقّ راغب گويد: اين عبوديت بوسيلۀ ايجاد

است. «آتي» در آيه راجع باتيان در قيامت نيست بلكه مبيّن نسبت بين خدا و خلق است يعني هر آنكه در آسمانها و زمين‌اند متوجّه خدايند در حال بندگي و عبوديت كه خدا خالق و رازق و مدبّر آنهاست. و هر چه دارند از خدا دارند.ديگري: عبد بمعني عابد و مطيع خدا در اخلاص و عبادت و اطاعت، مثل «وَ أَنَّهُ لَمّٰا قٰامَ عَبْدُ اللّٰهِ يَدْعُوهُ» جنّ: 19. «ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنٰا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كٰانَ عَبْداً شَكُوراً» اسراء: 3. «وَ اذْكُرْ عَبْدَنٰا أَيُّوبَ إِذْ نٰاديٰ رَبَّهُ» ص: 41. «سُبْحٰانَ الَّذِي أَسْريٰ بِعَبْدِهِ» اسراء: 1. «الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَليٰ عَبْدِهِ الْكِتٰابَ» كهف: 1.ولي عبد بمعني عابد وثن در قرآن نيامده بر خلاف افعال آن مثل «وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰا لاٰ يَضُرُّهُمْ وَ لاٰ يَنْفَعُهُمْ» يونس: 18.
قاموس قرآن، ج4، ص: 281
عبد را در قرآن دو جمع هست: عباد، عبيد «وَ اللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبٰادِ» بقره: 207. «وَ مٰا أَنَا بِظَلاّٰمٍ لِلْعَبِيدِ» ق: 29.عباد در همه جاي قرآن در بندۀ خدا بكار رفته اعمّ از مملوك و مطيع مگر در آيۀ «وَ أَنْكِحُوا الْأَيٰاميٰ مِنْكُمْ وَ الصّٰالِحِينَ مِنْ عِبٰادِكُمْ وَ إِمٰائِكُمْ» نور: 32. در كشّاف گويد: بعضي آنرا «عبيدكم» خوانده است و نيز در آيۀ «كُونُوا عِبٰاداً لِي مِنْ دُونِ اللّٰهِ» آل عمران: 79. اين كلمه گاهي بر جمادات نيز اطلاق شده مثل: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبٰادٌ أَمْثٰالُكُمْ» اعراف: 194. شايد مراد از آن مملوكيّت باشد و آيۀ «قٰالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنّٰا كُلٌّ فِيهٰا إِنَّ اللّٰهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبٰادِ» غافر: 48. شامل همه است اعمّ از بندۀ طاعتي و تسخيري.راغب مدّعي است كه عباد جمع عبد بمعني عابد است ولي چنانكه ديديم قرآن آنرا تصديق نميكند در اقرب الموارد گفته: عبديكه مضاف بخداست گاهي مخصوص است بجمع بلفظ عباد و عبد مضاف بغير خدا بلفظ عبيد و غالب استعمال چنين است.امّا عبيد: «وَ أَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلاّٰمٍ لِلْعَبِيدِ» حجّ: 10. اين كلمه پنج بار در قرآن مجيد آمده همه با كلمۀ ظلّام و همه در نفي ظلم از خداوند، ظاهرا آن بمعني عباد است و فرقي با آن ندارد و در قرآن شامل همۀ بندگان خداست اعمّ از مطيع و مملوك.راغب گويد: آن جمع عبد بمعني مملوك است ولي ديگران چنين نگفته‌اند در صحاح و اقرب جمع عبد را عبدون، عباد، عبدان، اعبد و غيره خوانده و گفته‌اند عبيد جمع عزيز و كمياب است.عابد و عابدون: آنگاه كه نسبت بخدا داده شده شامل مطلق مطيع است اعم از فرمانبر و تنزيه كننده و گاهي بمعني خدمتكار و برده نيز آمده است نظير: «فَقٰالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنٰا وَ قَوْمُهُمٰا لَنٰا عٰابِدُونَ» كه بمعني خدمتكار و برده است لذاست كه موسي عليه السّلام بفرعون فرمود: «وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهٰا
قاموس قرآن، ج4، ص: 282
عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرٰائِيلَ» شعراء: 22. تعبيد برده كردن است يعني آن

نعمت را بر من از این جهت منّت مینهي که بني اسرائیل را برده و خدمتکار کرده‌اي. «قُلْ إِنْ کانَ لِلرَّحْمٰنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعٰابِدِینَ» زخرف: 81. یعني اگر خدا را فرزندي باشد من اولین مطیع او میشوم ولي او را فرزندي نیست از نفي اطاعت بنفي وجود فرزند استدلال شده است.

عبادت بخدا چنانكه گفتيم تذلّل در پيشگاه اوست با تقديس ذات مقدّسش و آن مخصوص خداست و غير او مبرّي از نقائص نيست «لا إِلٰهَ إِلّاٰ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ» و «لا حول و لا قوة الا باللّه».ولي آن غير از احترام و تواضع است كه دربارۀ بزرگان دين و قبور آنها و حتي در استلام و بوسيدن حجر الاسود انجام داده ميشود، احترام و تواضع در واقع «خود كم بيني» در مقابل آن چيز است ولي عبادت تقديس و تنزيه طرف ميباشد و چون اين مخصوص خداست لذا عبادت مخصوص اوست.بت پرستان معبودات خويش را تقديس كرده و آنها را در تدبير عالم دخيل ميدانستند و شفعاء و مقرّب خيال ميكردند چنانكه مشروحا در «شرك» گذشت قرآن در مقام ردّ ميفرمايد: اينها نمي‌بينند و نمي‌شنوند و نفع و ضرري ندارند و شفيع و مقرّب نمي‌باشند و دخالتي در تدبير عالم ندارند، شما بي جا و از خودتان چنين چيزها را تراشيده‌ايد «إِنْ هِيَ إِلّاٰ أَسْمٰاءٌ سَمَّيْتُمُوهٰا أَنْتُمْ وَ آبٰاؤُكُمْ» نجم: 23.از طرف ديگر با كمي توجه خواهيم ديد كه عبادت خاص خداست زيرا بشر يا بجماد عبادت خواهد كرد و يا بزنده مثلا اگر بجماد و بت ستايش كند كار بي‌فايده كرده و بآنچه دركي و شعوري ندارد تذلّل كرده و تقديس نموده و مقام بشريت و عقل را پائين

آورده است.و اگر بزنده عبادت كند مثلا ببشري مثل خود، چرا عبادت كند مگر او مثل خودش محكوم بفنا نيست مگر بوي بد ندارد، مگر جزئي از بدنش قازورات نيست مگر سر تا پا فقر و احتياج نيست؟! چرا در مقابل چنين موجود تذلّل كند و او را تقديس نمايد اين تذلّل و تقديس بي‌جا و باطل است.ولي اگر عبادت كند بوجودي كه از همۀ نقائص منزّه و با همۀ كمالات آراسته است، وجودي كه عزّت و ذلّت دست اوست حقّا كه بايد چنين وجودي را عبادت كرد و آن كاري است مطابق واقع، تفصيل مطلب در «شرك» ديده شود.اگر گوئي: مگر بت پرستان نميدانستند كه اين بتها سود و زياني ندارند پس چرا بآنها عبادت ميكردند و تقديس مي‌نمودند؟! گوئيم: چون اكثريت بشر جاهل‌اند و نوعا پي سؤال و تحقيق نمي‌روند وقتيكه چيزي ميان مردم رسميت پيدا كرد مردم آنرا حقيقت ميدانند بايد بيدارشان كرد. مردمان بيشتري عقيده دارند جهيدن از روي آتش در آخرين شب چهارشنبه سال در دفع نحوست اثر دارد، بيرون شدن در روز سيزده بدر سبب خوشحالي در تمام ايّام سال است، دم روباه كه راننده‌ها بماشين مي‌زنند موجب كثرت مشتري است و ده‌ها نظير اينها كه اگر خداي نكرده

قرآن از محيط ما برود در مدت كمي ده‌ها معبودات باطله سر بر خواهند داشت عقيده بر جهيدن از روي آتش نظير عقيده بقدرت بت است.

عبر: بر وزن فلس «فَاعْتَبِرُوا يٰا أُولِي الْأَبْصٰارِ» حشر: 2. اصل عبر گذشتن از حالي بحالي است، اما عبور مخصوص است بگذشتن از آب خواه بوسيلۀ شنا باشد يا كشتي يا پل يا حيواني. عبرة بفتح اول بمعني اشك چشم از آن مشتقّ است. عبارت كلامي است كه در هوا عبور كرده از زبان گوينده بگوش سامع ميرسد.

قاموس قرآن، ج4، ص: 284

اعتبار و عبرة حالتي است كه از معرفت محسوس بمعرفت غير محسوس رسيده ميشود. تعبير مخصوص بخواب است كه آنرا از ظاهر بباطنش عبور ميدهد (مفردات).فكر ميكنم: قول راغب در بيان اين ماده كافي است گرچه با سائر گفته‌ها كمي تفاوت دارد. در مجمع فرموده: اصل باب بمعني نفوذ است. «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصٰارِ» آل عمران: 13. در آنچه گفته شد با بصيرتان را عبرتي است كه از اين محسوس و مشاهد بغير محسوس پي ببرند. «يٰا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيٰايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيٰا تَعْبُرُونَ» يوسف: 43.در لغت آمده: «عبر الرؤيا عبرا و عبارة: فسّرها» يعني اي بزرگان قوم دربارۀ خواب من اظهار رأي كنيد اگر ميتوانيد خواب را تفسير كنيد و آنرا بواقع عبور دهيد، تعبير و عبر هر دو بيك معني است. «لاٰ تَقْرَبُوا الصَّلاٰةَ وَ أَنْتُمْ سُكٰاريٰ حَتّٰي تَعْلَمُوا مٰا تَقُولُونَ وَ لاٰ جُنُباً إِلاّٰ عٰابِرِي سَبِيلٍ حَتّٰي تَغْتَسِلُوا» نساء: 43. «عٰابِرِي» در اصل «عابرين» است در اثر اضافه نونش ساقط شده اگر مراد از صلوة نماز باشد مراد از عٰابِرِي سَبِيلٍ مسافر است يعني در حال مستي و در حال جنابت نماز نخوانيد مگر آنكه در سفر باشيد كه با تيمّم ميتوانيد بخوانيد و اگر مراد مواضع صلوة و مساجد باشد يعني بمساجد در حال مستي وارد نشويد و نيز در حالت جنابت مگر آنكه بصورت عبور از دري بدري باشد (جوامع الجامع) بنظر من احتمال اول قوي است. كه ذيل آيه مطلب را روشن ميكند و قيد عدم وجدان آب در سفر نيز از ذيل معلوم ميشود.

عبس:؛ ج 4، ص: 284

اشاره

عبس: (بر وزن فلس) روترش كردن. «عبس وجهه عبسا و عبوسا: كلح» لازم و متعدي هر دو آمده است. «عَبَسَ وَ تَوَلّٰي أَنْ جٰاءَهُ الْأَعْميٰ» عبس: 1 و 2. رو ترش كرد و اعراض و بي‌اعتنائي كرد كه نابينا پيش او آمد. «ثُمَّ نَظَرَ.قاموس قرآن، ج4، ص: 285
ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ» مدثر: 21 و 22. معني آيه در «بسر» گذشت.راغب گفته: علت عبوسي تنگي نفس است يعني چيزي را ناپسند ميدارد و در اثر ناراحتي درون چهره درهم ميكشد.عبوس: ترش‌رو «إِنّٰا نَخٰافُ مِنْ رَبِّنٰا يَوْماً عَبُوساً» انسان: 10. عبوس در آيه صفت يوم واقع شده چنانكه عسير در آيهٔ «فَذٰلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ» مدثر: 9. «وَ كٰانَ يَوْماً عَلَي الْكٰافِرِينَ عَسِيراً» فرقان، 26. گويند «ليلك قائم نهارك صائم» در آيهٔ نيز يوم با صفت اهل آن موصوف شده است. و يا يوم در اثر شدت بشير عبوس تشبيه شده.ولي فرض اول بهتر است مثل «إِذٰا أَخَذَ الْقُريٰ وَ هِيَ ظٰالِمَةٌ» هود: 102.

[نزول سورۀ عبس]؛ ج 4، ص: 285

«عَبَسَ وَ تَوَلّي. أَنْ جٰاءَهُ الْأَعْمىٰ. وَ مٰا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكّي. أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْريٰ. أَمّٰا مَنِ اسْتَغْنيٰ. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّي.وَ مٰا عَلَيْكَ أَلّٰا يَزَّكّي. وَ أَمّٰا مَنْ جٰاءَكَ يَسْعيٰ. وَ هُوَ يَخْشيٰ. فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّي. كَلّٰا إِنَّهٰا تَذْكِرَةٌ» عبس: 1-11.ظهور اين آيات بي‌شك در ملامت است كه شخص در ارشاد مردم ميان غني و نابينا فرق گذاشته و بنابينا با آنكه در صدد اخذ حكم و عمل بآن بوده اعتنا نشده و بغني اعتنا شده است.دربارۀ نزول آيات در مجمع فرموده: گفته شده: عبد اللّه بن امّ مكتوم كه نابينا بود پيش رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله آمد و آنحضرت با عتبة بن ربيعه، ابا جهل، عباس بن عبد المطلب، ابيّ بن خلف و امية بن خلف صحبت ميكرد باميد آنكه اسلام آورند. عبد اللّه صدا زد يا رسول از آنچه خدا تعليمت كرده بر من بخوان و تعليم كن پيوسته اين كلام را تكرار ميكرد و نميدانست كه آنحضرت با آن قوم سخن ميگويد تا كراهت در قيافۀ آنحضرت ظاهر شد بواسطه قطع شدن كلامش و در دل گفت: اين بزرگان مكّه گويند پيروان او فقط نابينايان و بردگانند، لذا باو اعتنائي نكرد، و با آنها بسخنش ادامه داد.

در نتيجه آيات فوق نازل شد آنحضرت پس از آن عبد اللّه را احترام ميكرد و ميفرمود: آفرين بر كسيكه خدايم دربارۀ او ملامتم كرده و ميفرمود: حاجتي داري؟ از حضرت صادق عليه السّلام روايت شده: «كان رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله اذا رأي عبد اللّه بن امّ مكتوم قال: مرحبا مرحبا لا و اللّه لا يعاتبني اللّه فيك ابدا و كان يصنع به من اللّطف حتّي كان يكفّ عن النّبيّ صلّي اللّه عليه و آله ممّا يفعل به» يعني از آمدن بحضور آنحضرت خودداري و حيا ميكرد.اهل سنت نيز در كتب حديث و تفسير نزديك بآن نقل كرده‌اند و همه حكايت دارد كه ملامت دربارۀ رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله است.سيّد مرتضي علم الهدي رحمه اللّه بنقل مجمع فرموده: ظهور آيه دلالت ندارد كه آن راجع بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله باشد و آن خبر محض است كه بصاحب آن تصريح نشده بلكه دلالت دارد كه مراد غير آنحضرت است زيرا عبوس بودن از صفات آنحضرت با كفّار هم نيست كجا مانده با مؤمنين مسترشدين، وانگهي توجّه باغنيا و غفلت از فقراء از اخلاق كريمۀ آنحضرت بدور است ... پس ظاهر آنست كه مراد از «عَبَسَ وَ تَوَلّي» غير آنحضرت است از حضرت صادق عليه السّلام روايت شده: آيه دربارۀ مردي از بني اميّه نازل شده كه در محضر آنحضرت بود عبد اللّه بن امّ مكتوم آمد، وي چون او را ديد خود را كنار كشيد و رو ترش كرد و اعراض نمود، خداوند حال او را حكايت كرد و رفتارش را ناپسند دانست.در

تفسير برهان از علي بن ابراهيم نقل كرده: سوره دربارۀ عثمان و ابن امّ مكتوم مؤذّن رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نازل شد، او نابينا بود محضر آنحضرت آمد، عثمان و اصحاب حاضر بودند، حضرت او را بر عثمان مقدّم كرد، عثمان ابرو در هم كشيد تا آيات نازل شد.مرحوم فيض در صافي فرموده: آنچه شهرت يافته كه آيات دربارۀ

رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نازل شده نه عثمان منافي است با اين عتاباتيكه لايق بشأن آنحضرت نيست و همچنين آنچه بعد از آيات تا آخر سوره آمده است ... بنظر ميايد كه اين از مجعولات اهل نفاق باشد. الميزان نيز قبول ندارد كه آيات راجع بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله بوده باشد. نگارنده گويد ناگفته نماند: اولا: دقت در آيات نشان ميدهد كه طرف خطاب و مورد نظر شخص آنحضرت است كه آيات در عين ملامت حكايت از مسئوليت بزرگ مخاطب دارند و روي سخن با كسي است كه بايد در ارشاد براه خدا مردم را يكسان بيند و همه را در پذيرفتن كلام حق در يك رديف قرار دهد «كَلّٰا إِنَّهٰا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شٰاءَ ذَكَرَهُ» دفعۀ ديگر در آيات تأمّل كنيد.ثانيا: روايتيكه در مجمع و برهان و صافي و غيره از امام صادق عليه السّلام نقل شده سند ندارد آن در مجمع بلفظ «روي» و در برهان بلفظ «علي بن ابراهيم قال نزلت في عثمان» است.لذا نميشود با آن ظهور آيات را برگرداند.ثالثا: در بسياري از آيات با لحن تندتر از اين آيات بآنحضرت خطاب شده است مثل «وَ لاٰ تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ فَتُلْقيٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً» اسراء: 39. «وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوٰاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظّٰالِمِينَ» بقره: 145. «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنٰا بَعْضَ الْأَقٰاوِيلِ. لَأَخَذْنٰا مِنْهُ بِالْيَمِينِ.ثُمَّ لَقَطَعْنٰا مِنْهُ الْوَتِينَ» حاقه: 44- 46. (و اللّه اعلم).فرق اين آيات با «عَبَسَ ... » آنست كه اين آيات مشروطاند و مصداق آنها واقع نشده است ولي «عَبَسَ ... » از شيء تحقّق يافته خبر ميدهد.مرحوم طبرسي در جوامع الجامع قول مشهور را نقل كرده و بكلام سيد مرتضي اشاره ننموده است وانگهي اين آيات در صدر اول رسالت نازل شده و مصونيّت آنحضرت از هر ناشايست بواسطۀ اين آيات و نظائر آنهاست از طرف ديگر آن بزرگوار

در اين امر نظر سوئي نداشته است بلكه نفع دين در نظرش بود ولي آيات متوجّهش كرد كه از طرف خداوند متعال تحت مراقبت شديد است. در «سفر» ذيل سخن دربارۀ آيۀ «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ» عبس: 15. توضيحي داده شد كه با اين مطلب مناسب است.

عبقري:؛ ج 4، ص: 288

عبقري: «مُتَّكِئِينَ عَليٰ رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسٰانٍ» رحمن: 76.اين كلمه بيشتر از يك مورد در قرآن مجيد نيامده است، ظهور آيه نشان ميدهد كه مراد از آن بساط و بالش بخصوصي است. در مجمع فرموده: عبقري بالشهاي نيكوست و آن اسم جنس و مفردش عبقريّه است، ابو عبيده گفته: هر بساط عبقري است و هر آنچه در وصفش مبالغه شود به عبقر نسبت داده شود و آن شهري است كه در آن بساطهاي نيكو درست ميشد. در اقرب از جملهٔ معناي آن گفته: نوعي از بساط فاخر است كه در آن رنگها و نقشها باشد.در نهايه، مفردات، صحاح، اقرب و غيره آمده: بزعم عرب عبقر موضعي است براي جنّ هر چيز نادر و كمياب را بدان نسبت ميدهند لبيد گفته: و من قاد من اخوانهم و بنيهم كهول و شبّان كجنّة عبقر «جنّة» در شعر جمع جنّ است ولي بعيد است كه نظر قرآن روي زعم عرب باشد. معني آيه چنين ميشود: تكيه ميكنند بفرشهاي سبز و بالشهاي مخصوص و نيكو رجوع شود به «رفرف».

عتبي: بضم (ع) رضايت. در مجمع ذيل آيهٔ 24 فصّلت فرموده: عتبي بمعني رضا و استعتاب بمعني استرضا و اعتاب بمعني راضي كردن است. اصل اعتاب در نزد عرب اصلاح كردن پوست است و بطور استعاره در طلب عاطفه و اعادهٔ الفت بكار رفته است. در قاموس و اقرب عتبي را رضايت گفته و كلام جوهري نيز چنين است. «وَ إِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمٰا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ» فصلت: 24. يعني اگر رضايت جويند
قاموس قرآن، ج4، ص: 289
كه خداوند از آنها راضي شود برضايت جواب داده نشوند يعني قولشان در استرضا مقبول نشود. «ثُمَّ لاٰ يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَ لاٰ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ» نحل: 84. بكافران اجازهٔ سخن گفتن داده نشود و نه از آنها استرضاء خواسته شود كه از خدا رضايت جويند در مجمع فرموده: يعني از آنها خواسته نشود كه با كفّ از معاصي خدا را از خويش راضي كنند. در اقرب آمده: «استعتبته فاعتبني» از او رضايت خواستم از من راضي شد.در نهج البلاغه نامهٔ اول دربارهٔ عثمان فرموده: «اكثر استعتابه و اقلّ عتابه» من بيشتر رضايت او را ميجستم و كم ملامتش ميكردم. الفاظ ديگر اين مادّه از قبيل عتب و عتاب و عتبه معاني ديگري دارد كه در قرآن مجيد نيامده است.

عتد:؛ ج 4، ص: 289

عتد: عتاد بمعني آماده شدن است «عتد الشي‌ء عتادة و عتادا: تهيّأ».اعتاد: آماده كردن «وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً» يوسف: 31. براي آنها پشتي آماده كرد. «إِنّٰا أَعْتَدْنٰا لِلظّٰالِمِينَ نٰاراً» كهف: 29.عتيد: آماده. حاضر. ايضا حاضر شده بمعني فاعل و مفعول هر دو آمده است «مٰا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلّٰا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» ق: 18. كلمه‌اي تلفّظ نكند مگر آنكه در نزدش مراقبي آماده هست كه سخن او را مينويسد. «وَ قٰالَ قَرِينُهُ هٰذٰا مٰا لَدَيَّ عَتِيدٌ» ق: 23.

عتق: «وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: 29. «ثُمَّ مَحِلُّهٰا إِلَي الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: 33. اين كلمه فقط دو بار در قرآن يافته است. بنظر نگارنده عتيق بمعني محترم است چنانكه در جاي ديگر بجاي آن «حرام» آمده است «جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرٰامَ قِيٰاماً لِلنّٰاسِ» مائده: 97. اين مطلب در «بيت» مشروحا گفته شده است.

عتل: كشيدن با قهر. «خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِليٰ سَوٰاءِ الْجَحِيمِ» دخان: 47. بگيريد او را و بكشيدش بوسط آتش. راغب گويد: عتل گرفتن از هر
قاموس قرآن، ج4، ص: 290
طرف شيء و كشيدن بقهر است در اقرب آمده: «عتله عتلا: اخذ بمجامعه و جرّه عنيفا و جذبه» ولي بايد آن در آيه فقط بمعني كشيدن باشد كه «خُذُوهُ» از قيد اخذ بي‌نياز ميكند. اين آيه قريب المضمون است با آيهٔ «يَوْمَ يُدَعُّونَ إِليٰ نٰارِ جَهَنَّمَ دَعًّا» طور: 13.كه دعّ بمعني دفع و انداختن بعنف است. «عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِيمٍ» قلم: 13.عتلّ بضم عين و تاء و تشديد لام بمعني بدرفتار و خشن است در مجمع فرموده: آن بمعني بد خلق و خشن و اصل آن بمعني دفع است. در نهايه گفته: «الشديد الجافي و الفظّ الغليظ» جوهري گفته: «العتلّ: الغليظ الجافي» بد خلقي با معناي اصلي كه كشيدن و دفع است ميسازد كه بد خلق شخص را با زبان بد از خود ميراند بعضي‌ها مثل راغب آنرا اكول منوع گفته‌اند ولي ظاهرا آن با آيه مناسب نيست چنانكه ملاحظهٔ آيات قبل روشن ميكند.معني آيه چنين است: با همهٔ آنها بد رفتار و شرير است «زَنِيمٍ» چنانكه در «زنم» گفته‌ايم ظاهرا بمعني شرير و لئيم است. عتله عمود آهنيني كه با آن ديوارها را ميكوبند و بقولي آهن بزرگي كه سنگ و درخت را با آن ميكنند (نهايه).

عتوّ:؛ ج 4، ص: 290

عتوّ: (بضم اول و دوم) تجاوز.نافرماني. «لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً» فرقان: 21. پيش خود خويش را بزرگ ديده و تجاوز (نافرماني) كردند تجاوز بزرگ. «وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهٰا وَ رُسُلِهِ» طلاق: 8. ارباب لغت گفته‌اند: «عتا الرّجل عتّوا: استكبر و جاوز الحدّ» «بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ» ملك: 21.بلكه در طغيان و كناره‌گيري از حق پيوسته شدند.عاتي و عاتيه: طاغي و متجاوز. «وَ أَمّٰا عٰادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِيَةٍ» حاقّة: 6. امّا قوم عاد با بادي بسيار سرد خارج از حدّ هلاك گشتند. «وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا» مريم: 8. حمزه و كسائي آنرا بكسر عين و
قاموس قرآن، ج4، ص: 291
ديگران بضم آن خوانده‌اند و آن در هر دو صورت بمعني فرتوتي و نهايت پيري است در صحاح و اقرب آمده: «عتا الشّيخ عتيّا: كبر و ولّي» طبرسي آنرا خشك شدن وجود در اثر طول زمان فرموده است. غرض زكريّا در اين كلمه آنست كه از پيري بفرتوتي رسيده‌ام و پيريم از حدّ تجاوز كرده اميدي بوجود فرزند در من نميرود.آن در آيهٔ «أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَي الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا» مريم: 69. نافرماني و طغيان است و بقولي: آن جمع عاتي است.

عثر:؛ ج 4، ص: 291

عثر: عثر، عثار و عثور بمعني لغزش و افتادن است «عثر الرّجل عثارا و عثورا، سقط» در اقرب آمده «عثر الفرس عثّرا ... زلّ و كبا» در مفردات گويد: بطور مجاز در كسيكه بدون خواستن بچيزي مطّلع شود بكار ميرود. «فَإِنْ عُثِرَ عَليٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقّٰا إِثْماً فَآخَرٰانِ يَقُومٰانِ مَقٰامَهُمٰا» مائده: 107. اگر اطلاع حاصل شد كه آندو مستحق گناه‌اند دو نفر ديگر در جاي آنها ميايستد و در آيهٔ «وَ كَذٰلِكَ أَعْثَرْنٰا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ» كهف: 21. اهل شهر را باصحاب كهف واقف كرديم. اين كلمه بيشتر از دو مورد در قرآن مجيد نيامده است.

عُثوّ:؛ ج 4، ص: 291

عُثوّ: افساد. همچنين است عثّي و عيث (مجمع) راغب گفته: عيث اكثر در فساد محسوس و عثيّ در فساديكه حكما درك ميشود بكار ميرود بيضاوي نيز چنين گفته است. «وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ» بقره: 60. اين كلام پنج بار در قرآن با همين لفظ آمده است. المنار آنرا نشر فساد گفته و گويد: آن از مطلع افساد اخصّ است. در مجمع آنرا «و لا تسعوا في الارض فسادا» معني كرده و فرموده: هر چند عثيّ جز فساد نيست ولي علت اين تركيب آن است كه ميشود فعل ظاهرش فساد و باطنش منفعت باشد، لذا روشن كرده كه فعل آنها ظاهرا و باطنا فساد است.بيضاوي در علّت تقييد «لا تَعْثَوْا» با «مُفْسِدِينَ» گويد: عثيّ گرچه اغلب در فساد بكار ميرود ولي گاهي در

قاموس قرآن، ج4، ص: 292

غير فساد نيز ميشود مثل مقابله با ظالم و شايد تأويلش صلاح باشد مثل كشتن طفل و سوراخ كردن كشتي كه خضر انجام داد.در تفسير جلالين گفته: «مُفْسِدِينَ» حال است براي تأكيد عامل كه «لا تَعْثَوْا» باشد بنظر نگارنده از همه بهتر قول جلالين است.

عجب: شگفت. آن حالتي است كه از بزرگ شمردن يا انكار چيزي بر شخص عارض ميشود.راغب گفته حالتي است كه از جهل بعلت شي‏ء عارض ميشود لذا بعضي حكما گفته‏اند: تعجّب آن است كه علتش غير معلوم باشد و لذا گفته شده كه تعجّب بر خداوند صحيح نيست زيرا او علّام غيوب است. «بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ» صافات: 12. بلكه تو از انكار آنها تعجّب كردي و آنها از روي بي‏اعتنائي يا عدم علم تو را مسخره ميكنند. «وَ عَجِبُوا أَنْ جٰاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» ص: 4.اعجاب: بتعجّب آوردن كه گاهي توأم با سرور باشد «اعجب الشي‏ء فلانا: اذا عجب منه و سرّ» بعقيدۀ راغب استعمال آن در سرور بطور استعاره است. «كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفّٰارَ نَبٰاتُهُ» حديد: 20. ممكن است در اين اعجاب شادي هم منظور باشد يعني مانند باراني كه روئيدني يا روياندن آن زارعان را بتعجّب و شادي آورد. «وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ» بقره: 221. مراد عجب توأم با خوشايندي است.عُجاب: بضم عين بسيار شگفت آور «أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلٰهاً وٰاحِداً إِنَّ هٰذٰا لَشَيْ‏ءٌ عُجٰابٌ» ص: 5. آيا معبودان را يك معبود ميداند اين چيز بس شگفت آور است. در مجمع فرموده: عجّاب با تشديد تعجّب آور خارج از حدّ است گويند: «شي‏ء عجيب ثمّ عجاب (با تخفيف) ثمّ عجّاب. در قاموس و اقرب آمده: «العجاب ما جاوز حدّ العجب» ولي جوهري عجيب و عجاب را يكي شمرده. اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده.

قاموس قرآن، ج‏4، ص: 293

عجيب: تعجّب آور. «أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هٰذٰا بَعْلِي شَيْخاً إِنَّ هٰذٰا لَشَيْ‏ءٌ عَجِيبٌ» هود: 72. «فَقٰالَ الْكٰافِرُونَ هٰذٰا شَيْ‏ءٌ عَجِيبٌ» ق: 2.راغب گويد: بچيزيكه نظير آن معروف نيست گويند: عجيب. اين سخن در آيۀ اول كاملا صادق است. «إِنّٰا سَمِعْنٰا قُرْآناً عَجَباً» جنّ: 1.عجب در آيه مصدر است بمعني عجيب گوئي مراد جنّ آن بود كه قرآن عجيبي است و نظيرش معهود نميباشد عجب در آيات زير نيز بمعني عجيب است: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحٰابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كٰانُوا مِنْ آيٰاتِنٰا عَجَباً» كهف: 9. «وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً» كهف: 63. و چون مصدر است لذا در آيۀ اول جمع نيامده است چنانكه در «سمع» گفته‏ايم. و شايد در معني «ذات عجب» باشد.

عَجز:؛ ج 4، ص: 293

عَجز: (بر وزن فلس) ناتواني.عجز عنه عجزا: ضعف عنه اي لم يقتدر عليه» «يا وَيْلَتيٰ أَ عَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرٰابِ» مائده: 31.در مفردات آمده: عجز انسان قسمت مؤخّر اوست، مؤخّر غير انسان نيز بآن تشبيه شده «كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: 20. و اصل عجز تأخّر از شيء و حصول در آخر آن است در تعارف اسم شده بقصور از چيزي و آن ضدّ قدرت است.اعجاز: عاجز كردن. «وَ أَنّٰا ظَنَنّٰا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللّٰهَ فِي الْأَرْضِ» جن: 12.ما دانستيم كه هرگز خدا را عاجز نتوانيم كرد. «وَ مٰا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ» يونس: 53. شما عاجز كنندۀ خدا نيستيد و از اراده و فعل او جلوگيري نتوانيد كرد.اعجاز (بفتح الف) ريشه‌ها. مفرد آن عجز است چنانكه گذشت و آن دو بار در قرآن هست يكي گذشت ديگري آيۀ: «كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِيَةٍ» حاقه: 7. و هر دو دربارۀ عذاب قوم عاد است.معاجزه: عاجز كردن. مسابقه نيز معني شده كه طرفين در صدد عاجز كردن يكديگراند «وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي

قاموس قرآن، ج‌4، ص: 294

آيٰاتِنٰا مُعٰاجِزِينَ أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ الْجَحِيمِ» حجّ: 51. شايد منظور از آن فكر معاجزه باشد يعني: آنانكه در ابطال آيات ما تلاش ميكنند و گمان دارند كه ما را عاجز ميكنند آنها ياران جحيم‌اند.عجوز: پير زن. بواسطۀ عاجز بودن از كارهاي بسيار، عجوز گفته شده در اقرب الموارد گفته: آن وصف خاصّ پيرزن است جمع آن عجز (بضمّ اول و دوم) و عجائز است، آن چهار بار در قرآن آمده دو دفعه دربارۀ زن ابراهيم عليه السّلام: هود 72، ذاريات 29 و دو بار در خصوص زن لوط عليه السّلام: شعراء: 171، صافات: 135.

عَجَف:؛ ج 4، ص: 294

عَجَف: (بر وزن فرس) لاغري. «عجفت الشّاة عجفا: ذهب سمنها و ضعف» مذكر آن اعجف و مؤنثش عجفاء است و جمع اعجف عجاف بكسر عين ميباشد فقط دو بار در قرآن آمده است «إِنِّي أَرىٰ سَبْعَ بَقَرٰاتٍ سِمٰانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجٰافٌ» يوسف: 43. ايضا 46 من هفت گاو فربه ميبينم كه هفت گاو لاغر آنها را ميخورند.در مجمع فرمايد: افعل بر وزن فعال جمع نيايد مگر عجاف.

عجلة: شتاب. راغب گويد: عجله طلب شيء است پيش از وقت آن، و از مقتضاي شهوت ميباشد لذا در تمام قرآن مذموم آمده تا گفته شده: «العجلة من الشيطان» در آيۀ «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضيٰ» طه: 84. تنبيه شده كه عجله با آنكه مذموم است ولي علّت آن امر محمودي است و آن رضاي خداست. قول مجمع نيز چنين است.استعجال: خواستن با عجله است «أَتيٰ أَمْرُ اللّٰهِ فَلاٰ تَسْتَعْجِلُوهُ» نحل: 1. «وَ اذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيّٰامٍ مَعْدُودٰاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقيٰ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» بقره: 203.بنظر ميايد كه عدم اثم در هر دو جا راجع به تعجيل و تأخير است يعني:

هر كه در دو روز بعد از نحر در خروج از «مني» تعجيل كند و بعد از ظهر روز دوازدهم ذو الحجة از «مني» خارج شود بر او گناهي نيست و هر كه تأخير كرده روز سيزدهم بيرون رود گناهي ندارد.عيّاشي در ضمن حديثي از امام باقر عليه السّلام نقل كرده « ... وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقيٰ» «منهم الصّيد و اتّقي الرّفث و الفسوق و الجدال و ما حرّم اللّٰه عليه في احرامه» . از روايات اهل بيت عليهم السلام ظاهر ميشود كه «فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ» راجع بتعجيل و تأخير نيست بلكه منظور آنست: كه گناهان حاجّ در هر دو صورت مغفور است الميزان در اين باره بيان عالي دارد بآن رجوع شود و هم از فقيه نقل ميكند كه از آيۀ فوق از امام صادق عليه السّلام سؤال شد فرمود: «ليس هو علي انّ ذلك واسع ان شاء صنع ذا، لكنّه يرجع مغفورا له لا ذنب له» . عاجلة: مؤنّث عاجل و مراد از آن در قرآن دنيا است «كَلّٰا بَلْ تُحِبُّونَ الْعٰاجِلَةَ. وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ» قيامة: 20 و 21. و اين بواسطۀ زودگذر بودن دنياست آن سه بار در قرآن آمده و در هر سه مقابل آخرت است. «خُلِقَ الْإِنْسٰانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آيٰاتِي فَلاٰ تَسْتَعْجِلُونِ» انبياء: 37. «عجل» بر وزن فرس اسم است بمعني عجله آيه كنايه از مبالغۀ انسان در عجله است گوئي كه از عجله آفريده شده در مجمع بقولي عجل بمعني گل است كه از ابو عبيده و جماعتي نقل شده يعني انسان از خاك و گل آفريده شده ولي آن بر خلاف ظاهر است خصوصا با ملاحظۀ «فَلاٰ تَسْتَعْجِلُونِ».آيۀ فوق نظير آيۀ «كٰانَ الْإِنْسٰانُ عَجُولًا» اسراء: 11. ميباشد. و عجول صيغۀ مبالغه است.

عِجْل:؛ ج 4، ص: 295

عِجْل: (بر وزن جسر) گوساله. «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظٰالِمُونَ» بقره 51. از مجمع و مفردات بدست ميايد علت اين تسميه آنست كه گوساله بعجله بزرگ شده و بصورت

گاو در ميايد. آن جمعا ده بار در قرآن بكار رفته هشت بار در خصوص گوساله‌پرستي بني اسرائيل و دو بار در اينكه ابراهيم عليه السّلام بميهمانان خويش گوسالۀ بريان آورد «فَمٰا لَبِثَ أَنْ جٰاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ» هود: 69.

عجم: خلاف عرب. چنانكه در مفردات و صحاح و قاموس و غيره آمده. عجميّ منسوب بعجم است خواه فصيح باشد يا غير فصيح.عجمه بمعني لكنت در زبان و عدم فصاحت است «عجم عجمة: وجد في لسانه لكنة و عدم فصاحة».اعجم: غير فصيح يعني آنكه نميتواند مطلوب خويش را بهتر بيان دارد راغب گويد: «الاعجم من كان في لسانه عجمة عربيا كان او غير عربيّ» جوهري گفته: «و الاعجم الّذي لا يفصح و لا يبيّن كلامه و لو كان من العرب» عبارت اقرب الموارد نيز عين همين است.جوهري و ابن اثير گويد: علّت تسميۀ حيوان به عجماء عدم تكلم آن است و هر آنكه قدرت تكلم نداشته باشد اعجم است. راغب گفته: نماز ظهر و عصر را «صلوة عجماء» گويند كه قرائتش آهسته خوانده ميشود. «وَ لَوْ جَعَلْنٰاهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا لَقٰالُوا لَوْ لاٰ فُصِّلَتْ آيٰاتُهُ ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُديً وَ شِفٰاءٌ» فصلت: 44.گفتيم: اعجم بمعني غير فصيح است خواه عرب باشد يا غير عرب علي هذا، اعجمي در آيه غير فصيح است نه لغت غير عرب يعني اگر قرآنرا غير فصيح نازل ميكرديم و الفاظ و معانيش منظم نميشد، ميگفتند: چرا آياتش مفصّل و روشن نشده آيا ميشود كه: كتاب اعجمي (غير فصيح) و پيغمبر يا مخاطبين عربي (فصيح) باشد؟!!.از «عربيّ» در آيه فصاحت اراده شده راغب گويد: «العربيّ: المفصح» طبرسي رحمه اللّه اعجمي را در آيه لغت غير عربي فرموده ولي ظاهرا غير فصيح مراد است چنانكه در

الميزان و كشّاف آمده. «وَ لَوْ نَزَّلْنٰاهُ عَليٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ.فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مٰا كٰانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ» شعراء: 198 و 199.بعقيدۀ راغب اصل اعجمين اعجميّين است ياء نسبت حذف شده.بيضاوي نيز آنرا جمع اعجمي گرفته بحذف ياء نسبت. ولي ظاهرا آن جمع اعجم است چنانكه در صحاح و اقرب و تفسير جلالين آمده و اينكه گفته‌اند: اعجم و عجماء بر وزن افعل و فعلي است و آن جمع سالم ندارد صحاح و اقرب خلاف آنرا ميرساند.الميزان گويد نحاة كوفيّون آنرا جايز دانسته‌اند علي هذا در «اعجمين» چيزي حذف نشده است.ظاهرا مراد از آن در آيه شخص غير عرب است و ميشود كه غير فصيح مراد باشد يعني: اگر قرآن را ببعضي از غير عرب بلغت آنها نازل ميكرديم و او بر عربها ميخواند ايمان نمياوردند. «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمٰا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسٰانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هٰذٰا لِسٰانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» نحل: 103. يعني ميدانيم كه كفّار ميگويند: قرآن را بشري باو تعليم ميدهد، زبان آنكه تعليم را باو نسبت ميدهند غير فصيح است ولي اين قرآن زبان فصيح آشكار است.آيه روشن است در اينكه شخصي غير فصيح (و

غير عرب بنا بر آنكه لسان بمعني لغت باشد) در مكه بوده كه كفّار ميگفتند: قرآن را او بمحمد ميا‌موزد و از جانب خدا نيست.در تفسير برهان ضمن حديثي از تفسير عياشي از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده: آن زبان ابي فكيهه مولي بني حضرمي است اعجمي اللسان بود از پيامبر خدا پيروي كرده و ايمان آورده بود و از اهل كتاب بود، قريش گفتند: بخدا محمد را او تعليم ميدهد ... ولي اين مطلب در تفسير عياشي كه اخيرا طبع شده نيست.در مجمع اسم آنشخص بقول ابن عباس بلعام است او غلام رومي بود در مكّه بر دين نصرانيت، بقول مجاهد
قاموس قرآن، ج4، ص: 298
و قتاده غلام رومي بود از آن بني الحضرمي كه نامش عايش يا يعيش بود، بقولي دو غلام بودند بنام يسار و خير، بنظر ضحّاك او سلمان فارسي است. در الميزان قول ضحّاك را از در المنثور نقل كرده و فرموده: آن با مكّي بودن آيات ملائم نيست. يعني سلمان در مدينه خدمت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله رسيده است.عجم در روايات راجع بايمان عجم و استقبال آنها از اسلام ذكري بميان آمده بهتر است اشاره شود در تفسير صافي ذيل آيۀ «وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَليٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ ... » شعراء: 198. از امام صادق عليه السّلام نقل شده: «لو نزّل القرآن علي العجم ما آمنت به العرب و لكن نزّل علي العرب فآمنت به العجم» آنگاه آمده «فهذه فضيلة العجم» ظاهرا آن تتمۀ حديث است و ميشود آن از كلام مرحوم فيض باشد ولي از سفينة البحار مادۀ عجم روشن ميشود كه ذيل روايت است.در سفينه از مستدرك حاكم از ابن عمر نقل شده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرموده: در خواب گوسفنداني سياه ديدم كه گوسفندان سفيد بسيار ميان آنها وارد شدند. گفتند: آنرا چه تعبير كرده‌ايد؟ فرمود: عجم. آنها در دين و انساب شما شريك ميشوند. گفتند: عجم يا رسول اللّه؟! فرمود: «لو كان الايمان متعلّقا بالثّريّا لناله رجال من العجم» . از اينگونه روايات در كتب اهل سنت نيز آمده از آنجمله در صحيح ترمذي ج 5 باب فضل العجم نقل كرده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله سورۀ جمعه را وقت نزول بر اصحاب ميخواند تا رسيد بآيۀ «وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمّا يَلْحَقُوا بِهِمْ» مردي گفت: يا رسول اللّه اينها كيانند كه هنوز بما لاحق نشده‌اند؟حضرت باو جواب نداد راوي گويد: سلمان در ميان ما بود حضرت دست خويش را بر سلمان نهاد و فرمود «و الّذي نفسي بيده لو كان الايمان بالثّريّا لتناوله رجال من هؤلاء» .
قاموس قرآن، ج4، ص: 299
در صافي ذيل « ... لَمّا يَلْحَقُوا ... » از مجمع از امام باقر عليه السّلام نقل كرده: «هم الاعاجم و من لا يتكلّم بلغة العرب» بعضي از اين روايات نصّ در ايرانيان است و بعضي ديگر شامل آنها و غير آنهاست كه عجم مطلق

غیر عرب است. و شاید از این روایات در تفاسیر ذیل آیهٔ «فَإِنْ يَكْفُرْ بِهٰا هٰؤُلاٰءِ فَقَدْ وَكَّلْنٰا بِهٰا قَوْماً لَيْسُوا بِهٰا بِكٰافِرِينَ» انعام: 89. و ایضا ذیل آیهٔ فوق از سورهٔ جمعه پیدا کرد.

عدد: عدّ بمعني شمردن و عدد اسم مصدر است بمعني شمرده. در قاموس گويد: «العدّ: الاحصاء و الاسم العد و العديد». «لَقَدْ أَحْصٰاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا» مريم: 94. يعني آنها را تا آخر حساب كرده و بطرز مخصوصي شمرده است در «حصا» گفته‌ايم كه احصاء تمام كردن شمارش است مثل: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لاٰ تُحْصُوهٰا» ابراهيم: 34. «فَلاٰ تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمٰا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا» مريم: 84. يعني با طرز دقيقي عمرشان و مهلتشان را مي‌شماريم تا با آخر رسد.تعديد: ذخيره كردن «الَّذِي جَمَعَ مٰالاً وَ عَدَّدَهُ» همزه: 2. «عدّد المال: جعله عدّة للدهر» اعداد: آماده كردن كه نوعي شمردن است «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ ... » انفال: 60.براي مقابله با دشمنان آنچه بتوانيد نيرو آماده كنيد. «أَعَدَّ اللّٰهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً» احزاب: 35. عدّة: (بضمّ اول) ذخيره شده و آماده شده «الْعُدَّةُ مٰا أَعْدَدْتَهُ لِحَوٰادِثِ الدَّهْرِ مِنَ الْمٰالِ وَ السِّلاٰحِ» «وَ لَوْ أَرٰادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً» توبه: 46. اگر خروج بجنگ اراده ميكردند حتما براي آن وسيلۀ آماده شده فراهم ميكردند.عِدَّة: (بكسر اول) شيء معدود است: «العدة هي الشيء المعدود» «فَمَنْ كٰانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ عَليٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيّٰامٍ أُخَرَ» بقره: 184. هر كه از شما مريض باشد براي اوست معدودي از روزهاي ديگر. گاهي بمعني عدد است مثل «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ

عِنْدَ اللّٰهِ اثْنٰا عَشَرَ شَهْراً» توبه: 36.عدّۀ زن مطلقه مدت معدود است كه بايد در آن از ازدواج خودداري كند. «إِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ» طلاق: 1. «فَضَرَبْنٰا عَلَي آذٰانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» كهف: 11. عدد ظاهرا بمعني معدود است و شايد تقدير آن «ذات عدد» باشد. «قٰالُوا لَبِثْنٰا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعٰادِّينَ» مؤمنون: 113. گفته‌اند: مراد از عادّين ملائكۀ حسابگر اعمال يا حسابگر اعمار يا هر كه قدرت حساب دارد، است. «وَ اذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيّٰامٍ مَعْدُودٰاتٍ» بقره: 203. آيه در بيان اعمال حجّ است مراد از ايّام معدودات ايّام تشريق است يعني روز 11 و 12 و 13 ذو الحجة، و مراد از ذكر خدا تكبيرات مخصوصي است كه بعد از پانزده نماز خوانده ميشود براي كسانيكه در «مني» هستند و بعد از ده نماز براي ديگران در تفسير عياشي چند روايت نقل شده كه ايّام معدودات ايام تشريق و ذكر عبارت است از تكبير بعد از نماز.تكبير آنروزها بنقل مجمع بدين قرار است: «اللّٰه اكبر. اللّٰه اكبر. لا اله الّا اللّٰه و اللّٰه اكبر. و للّٰه الحمد. اللّٰه اكبر علي ما هدانا. و الحمد للّٰه علي ما اولانا و اللّٰه اكبر علي ما رزقنا من بهيمة الانعام» . «قٰالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّٰارُ إِلّٰا أَيّٰاماً

مَعْدُوداٰتٍ» آل عمران: 24. اين ادّعاي يهود است راجع بعذاب آخرت. و مرادشان كم بودن مدت آنست بقولي مراد از ايام معدودات چهل روز است بقدر مدّت عبادت گوساله و بقولي مدت آن هفت روز بود و همان هفت روز مراد است و از جبائي نقل شده كه: غرض قطع شدن عذاب است يعني پيوسته در عذاب نخواهيم بود. قول جبائي و هفت روز از قول اول اقوي است كه بني اسرائيل همۀ چهل روز مدّت ميعاد موسي را عبادت گوساله نكردند بلكه بعد از گذشتن يكماه آن زمزمه پيدا شد و اللّه العالم.

قاموس قرآن، ج4، ص: 301

عدس:؛ ج 4، ص: 301

عدس: «مِنْ بَقْلِهٰا وَ قِثّٰائِهٰا وَ فُومِهٰا وَ عَدَسِهٰا وَ بَصَلِهٰا» بقره: 61.عدس مشهور است و از حبوبات خوردني است. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است. و آن از جملۀ درخواستهاي بني اسرائيل از موسي عليه السّلام است.

عدل: برابري. و آنچه گفته‌اند از قبيل: مثل، فديه، ضدّ جور، همه از مصاديق معني اول‌اند در اقرب آمده: «عدل فلانا: وازنه- عدل القاضي عدلا: انصف» عدل مصدر و اسم هر دو آمده است. ايضا عدل و عدول بمعني ميل كردن و ظلم آمده است.در تفسير صافي ذيل آيۀ «وَ وَضَعَ الْمِيزٰانَ» رحمن: 7. و در مفردات از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده: «بالعدل قامت السّموات و الارض» يعني با موازنه و برابري اجزاء عالم، آسمانها و زمين ايستاده‌اند.در مجمع فرموده: فرق بين عدل (بكسر اول) و عدل (بفتح اول) آنست كه اولي مثل شيء است از جنس آن و دومي بدل آن است هر چند از غير جنس باشد چنانكه فرموده «أَوْ عَدْلُ ذٰلِكَ صِيٰاماً» مائده: 95. راغب گويد: اولي در محسوس بحاسّه است مثل موزون و مكيل و معدود.دومي در محسوس ببصيرت است. «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاّٰ تَعْدِلُوا فَوٰاحِدَةً» نساء: 3. اگر بيم آن داشتيد كه ميان زنان بعدالت رفتار نكنيد، فقط يكي را تزويج كنيد «وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسٰاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ» نساء: 129. از ائمه عليهم السلام نقل شده: كه مراد از آن عدالت در محبت و علاقۀ قلبي است يعني آن از اختيار شخص خارج است راغب نيز چنين گفته است. «وَ لاٰ يُقْبَلُ مِنْهٰا شَفٰاعَةٌ وَ لاٰ يُؤْخَذُ مِنْهٰا عَدْلٌ» بقره: 48. مراد از عدل فديه است يعني برابر گناه چيزي از شخص گرفته نميشود بلكه عذاب فقط بر وجود آدمي است مثل «وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لاٰ يُؤْخَذْ مِنْهٰا» انعام: 70. «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»

انعام: 1. شايد مراد از يَعْدِلُونَ عدول باشد يعني آنانكه بخدايشان كفر ورزيده‌اند از حق عدول ميكنند و شايد «بِرَبِّهِمْ» مفعول يَعْدِلُونَ باشد يعني بخدايشان مثل و نظير قائل ميشوند ايضا «فَلاٰ تَتَّبِعُوا الْهَويٰ أَنْ تَعْدِلُوا» نساء: 135. ممكن است از عدول يا از عدل باشد يعني تابع هواي نفس نشويد تا از حق عدول و ميل كنيد، يا تابع هواي نفس نشويد تا عدالت كنيد در مجمع از فرّاء نقل كرده: اين مثل آنست كه گويند: «لا تتّبع هواك لترضي ربّك». «وَ مِمَّنْ خَلَقْنٰا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ» اعراف: 181.اين آيه نظير آيۀ 159. همين سوره است كه گويد: «وَ مِنْ قَوْمِ مُوسيٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ». «با» در هر دو آيه در «بِالْحَقِّ» و «بِهِ» براي آلت است يعني مردم را بوسيله حق هدايت ميكنند و بوسيلۀ حق ميان مردم عدالت ميكنند «يهدون النّاس بالحقّ و بالحقّ يعدلون بينهم» و شايد بمعني ملابست باشد يعني در حاليكه بر حق‌اند هدايت و عدالت ميكنند.مراد از آيۀ دوم قوم موسي و از آيۀ اول با ملاحظۀ ما قبل و ما بعد

آن مردم اسلام است ولي همهٔ قوم موسي و مردم اسلام اين چنين نيستند بلكه از هر يك امّتي است. بنظر ميايد مراد از آن در قوم موسي پيامبران و اوصياء بعد از موسي است. و در اسلام هم بائمّهٔ طاهرين عليهم السلام تطبيق ميشود.در تفسير عياشي از حمران از امام باقر عليه السّلام نقل شده كه دربارهٔ آيه فرمودند: «هم الائمّة» و محمد بن عجلان از آنحضرت نقل نموده كه فرمود: «نحن هم» در مجمع فرموده از ابي جعفر و ابي عبد اللّه عليهما السلام نقل شده كه فرموده‌اند: «نحن هم» . در الميزان از كافي از عبد اللّه بن سنان از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه فرمود: «هم الائمّة» . ايضا در تفسير عياشي از ابن صهبان بكري نقل شده كه از امير المؤمنين عليه السّلام

شنيدم ميفرمود: «و الّذي نفسي بيده لتفرّقنّ هذه الامّة علي ثلاث و سبعين فرقة كلّها في النّار الّا فرقة «وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ» فهذه الّتي تنجو من هذه الامّة» در مجمع نيز آنرا از عياشي نقل كرده است. و آن در الميزان از برهان از ذاذان از علي عليه السّلام بلفظ «يفترق هذه الامّة ... » نقل شده است. و در آخر آن هست: «انا و شيعتي» . ايضا عياشي از يعقوب بن زيد نقل ميكند كه «قال امير المؤمنين وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ قال يعني: امّة محمّد صلّي اللّه عليه و آله» . روايت اخير با ظاهر آيه سازگار نيست و تطبيق «يفترق هذه الامّة ... » نيز بآن جاي گفتگو است. در اسناد رواياتيكه افتراق بسبعين گفته شده بايد دقت كرد اثبات حصر در نهايت اشكال است.و آنگهي ظهور آيه اعم از ائمه عليهم السلام است شايد غرض از روايات بيان مصداق حقيقي و اولي آيه است مؤيد آن حديثي است كه در الميزان از درّ المنثور نقل شده كه حضرت فرموده‌اند: «انّ من امّتي قوما علي الحقّ حتّي ينزل عيسي بن مريم متي ما نزل» . دربارهٔ «وَ مِنْ قَوْمِ مُوسيٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ» در مجمع از ابن عباس، سدّي، ربيع و ضحاك نقل شده: آن امّت قومي هستند در ما بعد مملكت چين، ميان آنها و چين صحرائي هست پر از ريگ روان، آنها شريعت را تغيير و تبديل نكرده‌اند و آن از ابي جعفر عليه السّلام منقول است.گفته‌اند: هيچ يك از آنها مال بخصوصي ندارد و همه مشتركند، شبها باران مي‌بارد، روزها آفتابي است زراعت ميكنند، كسي از آنها بما و از ما بآنها نميرسد ... ابن جريح گفته: شنيده‌ام چون بني اسرائيل پيامبران خود را كشته و كافر گشتند طائفه‌اي از آنها از اين كار بيزاري كرده و اعتذار نمودند و از خدا

خواستند كه ميان آنها و كفّار جدائي افكند، خداوند يك راه زير زميني براي آنها گشود يك سال و نيم در آن راه رفتند تا از ما وراء چين بيرون آمدند،

آنها در آنجااند و طالب حق‌اند. بقبلهٔ اسلام رو ميكنند، بقولي جبرئيل شب معراج نزد آنها رفت ده سوره از قرآن كه در مكّه نازل شده بود بر آنها خواند. ايمان آوردند و تصديق كردند، جبرئيل دستور داد كه در همانجا بمانند و شنبه را تعطيل نكنند و نماز بخوانند و زكوة بدهند و آنروز فقط نماز و زكوة واجب شده بود آنها نيز چنين كردند.در الميزان بعد از نقل قسمتي از اين مطلب گفته: روايت ضعيف و غير مسلّم است و از اين امّت يهودي هدايت يافته تا بامروز خبري نرسيده، و اگر بوده باشند هادي و مهتدي نميشوند كه شريعت موسي با شريعت عيسي و هر دو با شريعت اسلام نسخ شده است لذا بعضي از حاكيان اين قصهٔ خرافيّه اضافه كرده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در شب معراج بآنها وارد شد و باسلام دعوت كرد و نماز را تعليم نمود آنها نيز ايمان آوردند پس از نقل بعضي از آنچه نقل شد باضافهٔ نقل نسبت‌هاي ديگر فرموده: همهٔ اينها ساخته است. نگارنده گويد: آري ساخته است. «إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسٰانِ وَ إِيتٰاءِ ذِي الْقُرْبيٰ» نحل: 90. ظاهرا مراد از عدل، عدل اجتماعي است و آن اين است كه با هر يك از افراد اجتماع باستحقاق آنفرد رفتار شود يكي را جاي ديگري نگيريم و عملي را جاي عمل ديگر نگذاريم.احسان نيز ظاهرا احسان اجتماعي و نكوئي در حق ديگران است مثل ايصال خير بمردم و انجام كارهاي نيك براي رفاه مردم و احسان زياد در مقابل احسان متعارف و انتقام كم از جنايت بزرگ نيز از اقسام احسان است.

عدن: استقرار «عدن بمكان كذا: استقر» و از آن است معدن بمعني
قاموس قرآن، ج4، ص: 305
مستقرّ جواهر در مجمع فرموده: عدن و اقامت و خلود نظير هم‌اند.در نهايه آمده: «عدن بالمكان: اذ الزمه و لم يبرح منه» «جَنّٰاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهٰا» رعد: 23، اين كلمه يازده بار در قرآن آمده و همه دربارۀ بهشت آخرت است و مراد از آن خلود و دوام است، يعني جنّات استقرار و خلود. بعضي آنرا علم جنّات گفته‌اند و از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله منقول است: «عدن دار اللّه الّتي لم ترها عين و لم تخطر علي قلب بشر لا يسكنها غير ثلاثة النّبيّين و الصّدّيقين و الشّهداء يقول اللّه عزّ و جلّ طوبي لمن دخلك» . و اللّه العالم.

عدو: تجاوز. راغب گفته: عدو بمعني تجاوز و منافات التيام است، آن گاهي با قلب است كه بآن عدوات و معاداة گويند و گاهي در راه رفتن است كه عدو (دويدن) نام دارد و گاهي در عدم رعايت عدالت در معامله است كه عدوان و عدو گويند ... «وَ قُلْنٰا لَهُمْ لاٰ تَعْدُوا فِي السَّبْتِ» نساء: 154. بآنها گفتيم در شنبه تجاوز نكنيد و با صيد در آن روز از دستور خدا سرباز نزنيد. «وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظّٰالِمُونَ» بقره: 229.عدو در دو آيۀ ذيل بمعني تجاوز است «فَيَسُبُّوا اللّٰهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ» انعام: 108. «فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْياً وَ عَدْواً» يونس: 90. ظاهرا «بَغْياً» مطلق طلب است يعني: فرعون و لشكريانش در طلب آنان از روي تجاوز بدنبالشان رفتند.عدوّ: دشمن. كه در قلب بانسان عداوت دارد و در ظاهر مطابق آن رفتار ميكند «إِنَّ الْكٰافِرِينَ كٰانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُبِيناً» نساء: 101. «إِنَّ الشَّيْطٰانَ لِلْإِنْسٰانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ» يوسف: 5.بقول راغب دشمن دو جور است يكي آنكه بشخص عداوت دارد و بقصد دشمني است مثل: «فَإِنْ كٰانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ» نساء: 92. ديگري آنكه بقصد عداوت نيست بلكه وي حالتي دارد كه شخص از آن متأذي

ميشود چنانكه از كار دشمن، مثل «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلّٰا رَبَّ الْعٰالَمِينَ» شعراء: 77.بتهاي بيجان نسبت بابراهيم عليه السّلام عداوتي نداشتند و از جماد عداوت متصوّر نيست بلكه آنها جنبۀ معبودي داشتند و آن حالت ابراهيم را ناراحت ميكرد لذا فرمود: آنها دشمن منند در مجمع در معني آيه فرمايد: پرستشگران اصنام و اصنام دشمن منند ولي عقلا را تغليب كرده. ولي ظاهرا مرجع ضمير اصنام است و ارجاع ضمير اولو العقل در قرآن در اينگونه موارد بسيار است.ظاهرا در آيۀ «إِنَّ مِنْ أَزْوٰاجِكُمْ وَ أَوْلٰادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ» تغابن: 14. نيز عدوّ بهمان معني است يعني همانطور كه از دشمن صدمه بانسان ميرسد ممكن است آنها نيز شما را بصدمه بياندازند و ميل و عشق بآنها از كار خدائي بازتان دارد. در اينجا لازم است بچند آيه نظر افكنيم: 1- «فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» بقره: 194.اين آيه دربارۀ انتقام، قاعدۀ كلّي است و روشن ميكند كه هر تجاوز را ميتوان مقابلۀ بمثل كرد و جملۀ «وَ اتَّقُوا اللّٰهَ» بيان آنست كه در مقابلۀ بمثل نميشود طغيان و تجاوز كرد بلكه بايد در آن كميّت و كيفيّت تجاوز طرف را مراعات نمود، با آنكه خداوند عدوان را دوست ندارد «إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» بقره: 190. ولي عدوان در مقابل عدوان از آن خارج است و عدوان اوليه

ناپسند است اما اين عدوان شخص را از ذلّت و خواري نجات ميدهد.بلي گذشت و عفو هم در صورت قدرت مرضيّ خداست و حسّ انتقام و جنبۀ رحمت هر دو در نظر است چنانكه فرموده: «وَ إِنْ عٰاقَبْتُمْ فَعٰاقِبُوا بِمِثْلِ مٰا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصّٰابِرِينَ» نحل: 126.2- «فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكٰافِرِينَ»
قاموس قرآن، ج4، ص: 307
بقره: 98. شايد مراد از دشمني خدا آن باشد كه رحمت خدا بآنها نميرسد.3- «وَ الْعٰادِيٰاتِ ضَبْحاً. فَالْمُورِيٰاتِ قَدْحاً. فَالْمُغِيرٰاتِ صُبْحاً. فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً. فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً. إِنَّ الْإِنْسٰانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» عاديات: 1- 6.يعني: قسم بدوندگان كه نفس نفس زنند. و آتش افروزان كه با زدن، آتش افروزند. و هجوم بران در وقت صبح، كه با آن هجوم و دويدن غبار بلند كردند و بدان وسيله در ميان قومي قرار گرفتند، كه انسان بپروردگار خويش ناسپاس است.در مجمع فرموده: گويند اين سوره دربارۀ علي عليه السّلام نازل گشته كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله دفعاتي بعضي از صحابه را بجنگ ذات السلاسل فرستاد بي‌نتيجه برگشتند تا علي عليه السّلام را مأمور كرد او بر كفّار غالب شد، اين از امام صادق عليه السّلام در حديث مفضّلي وارد شده است فرمود: اين جنگ را ذات السلاسل گفتند كه آنحضرت عدّه‌اي از كفّار را كشت و اسيران را بريسمان بست گوئي در زنجيرهااند. چون سوره نازل شد رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در نماز صبح آنرا خواند پس از نماز اصحاب گفتند: ما اين آيات را تا بحال نشنيده‌ايم فرمود: علي بدشمنان خدا پيروز شد جبرئيل اين بشارت را بر من امشب داد بعد از چند روز علي عليه السّلام با غنائم و اسيران بمدينه وارد شد.اين مطلب در صافي و برهان نيز نقل شده، اهل سنت نيز آنرا نقل كرده ولي از علي عليه السّلام نام نبرده‌اند. از علي عليه السّلام و غيره عاديات شتران جنگ و شتران حاجيان نيز نقل شده است.اگر مراد از عاديات اسبان جنگي باشد ميشود گفت كه: اين آيات سرود جنگ و مارش نظامي است و سوگندها با مطلب آيات در زير تناسب دارد و اللّه العالم.4- «وَ بَدٰا بَيْنَنٰا وَ بَيْنَكُمُ الْعَدٰاوَةُ وَ الْبَغْضٰاءُ أَبَداً» ممتحنه: 4. ظاهرا در اينگونه موارد مراد از عداوت دشمني ظاهري و از بغضاء عداوت و كينۀ قلبي است گرچه عداوت بمعني تجاوز
قاموس قرآن، ج4، ص: 308
قلبي است در اقرب الموارد گفته: عداوت بمعني خصومت و دوري است بقولي آن اخصّ از بغضاء است كه هر عدوّ مبغض است و گاهي آنكه دشمن نيست مبغض است.5- «وَ لٰا تَعٰاوَنُوا عَلَي الْإِثْمِ وَ الْعُدْوٰانِ» مائده: 2. عدوان چنانكه از راغب نقل شد و در المنار ذيل آيۀ فوق گفته عدم رعايت عدالت در رفتار و معامله با ديگران است لذا بهتر است آنرا ظلم

معني كرد يعني در گناه و ظلم همديگر را ياري نكنيد علي هذا اثم از عدوان اعمّ است چنانكه در آيۀ: «أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلاٰ عُدْوٰانَ عَلَيَّ» قصص: 28. مراد از آن بي‌شك ظلم و عدم رعايت عدل است. در آيۀ «وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ عُدْوٰاناً وَ ظُلْماً» نساء: 30. طبرسي فرموده بقولي عدوان و ظلم هر دو يكي‌اند. بجهت اختلاف لفظ هر دو ذكر شده‌اند. بنظر نگارنده مراد از ظلم عصيان و ظلم بنفس و از عدوان ظلم بديگران است زيرا مشار اليه «ذٰلِكَ» عبارت است از «لاٰ تَأْكُلُوا أَمْوٰالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبٰاطِلِ ... وَ لاٰ تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» ميدانيم كه اكل بباطل عدوان و قتل خويشتن معصيت و ظلم بنفس است.در آيات 85 بقره 2 و 62 مائده- 8 و 9 مجادله- «عدوان» با «اثم» ذكر شده ملاحظۀ آيات ما قبل آنها نشان ميدهد كه مراد از «اثم» گناه نسبت بخويش و از «عدوان» ظلم بديگران است.

عُدْوة:؛ ج 4، ص: 308

عُدْوة: «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوي‌ٰ وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال: 42. عدوه كنار بيابان و دره است. «العدوة: شاطي‌ء الوادي و جانبه». يعني آنگاه كه شما در كنارۀ نزديكتر و آنها در كنارۀ دورتر بودند و كاروان پائين از شما بود. مراد نزديكي و دوري نسبت بمدينه است چنانكه گفته‌اند.

عذب:؛ ج 4، ص: 308

عذب: گوارا. «هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ وَ هٰذٰا مِلْحٌ أُجٰاجٌ» فرقان: 53. رجوع بلغت و تفسير نشان ميدهد كه عذب بمعني گوارا و فرات بسيار گوارا
قاموس قرآن، ج4، ص: 309
است در مجمع آمده: «الفرات اعذب المياه» در اقرب گفته: «العذب ... الطيّب و- المستساغ من الشراب و الطعام» ملح اجاج مقابل عذب فرات است، ملح يعني شور، اجاج آبي است كه از شوري بتلخي زند، عذب دو بار در قرآن آمده است: فرقان: 53- فاطر: 12.

عذاب:؛ ج 4، ص: 309

عذاب: عقوبت. شكنجه. طبرسي آنرا استمرار الم، زمخشري كلّ الم فادح، راغب ايجاع شديد، جوهري عقوبت، اقرب هر آنچه بر انسان دشوار است و او را از مرادش منع ميكند معني كرده است «وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ» بقره: 7.راغب در اصل آن چند قول نقل كرده از جمله گفته‌اند: اصل آن از عذب است عذّبته يعني گوارائي زندگي را از او بردم مثل مرّضته و قذّرته كه بمعني مرضش را و قذارتش را از بين بردم است. بقول بعضي اهل لغت تعذيب بمعني ضرب است و بقولي آن از «ماء عذب» آب آلوده و كدر است، عذّبته يعني عيش او را كدر و آلوده كردم ... بنظر نگارنده: اصل آن بمعني منع است و عذاب را از آنجهت عذاب گويند كه از راحتي و آسايش منع ميكند و آنرا از بين ميبرد در صحاح و قاموس و اقرب الموارد منع را از جملهٔ معاني عذب شمرده است در نهايه گفته: در حديث علي عليه السّلام هست كه در موقع مشايعت عده‌اي از لشكريان خويش فرمود: «اعذبوا عن ذكر النّساء انفسكم فانّ ذلكم يكسّركم عن الغزو» يعني خود را از يادآوري زنان منع كنيد چون آن شما را از جهاد باز ميدارد. اين كلمه در نهج البلاغه هفتمين كلمه از كلمات نه گانهٔ غريب آنحضرت كه بعد از حكمت 260 ذكر شده‌اند بصورت ذيل نقل شده كه بلشكريانش فرمود: «اعذبوا عن النّساء ما استطعتم»، عاذب و عذوب كسي را گويند كه از اكل و شرب امتناع كند.علي هذا عذاب مصدر بمعني فاعل

قاموس قرآن، ج4، ص: 310

است يعني: آنچه مشقّت دارد و مانع آسايش است چنانكه از اقرب الموارد نقل شد.افعال عذاب در قرآن همه از باب تفعيل آمده است و در عذاب دنيوي و اخروي هر دو بكار رفته مثل «وَ لْيَشْهَدْ عَذٰابَهُمٰا طٰائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» نور: 2.كه دربارهٔ حدّ زناكاران است ايضا «وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهٰا وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» توبه: 26. استعمال آن در عذاب آخرت احتياج بذكر شاهد ندارد.عذاب در قرآن با الفاظ عظيم، مهين، اليم، مقيم، حريق، شديد و غيره توصيف شده است مثل: «لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ- ... وَ لِلْكٰافِرِينَ عَذٰابٌ مُهِينٌ- ... وَ لِلْكٰافِرِينَ عَذٰابٌ أَلِيمٌ- ... وَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُقِيمٌ ... - وَ ذُوقُوا عَذٰابَ الْحَرِيقِ- وَ عَذٰابٌ شَدِيدٌ».

[عذاب پس از اتمام حجت]؛ ج 4، ص: 310

«وَ مٰا كُنّٰا مُعَذِّبِينَ حَتّٰي نَبْعَثَ رَسُولًا» اسراء: 15. «وَ مٰا كٰانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُريٰ حَتّٰي يَبْعَثَ فِي أُمِّهٰا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيٰاتِنٰا وَ مٰا كُنّٰا مُهْلِكِي الْقُريٰ إِلّٰا وَ أَهْلُهٰا ظٰالِمُونَ» قصص: 59.گرچه هر دو آيه دربارۀ تعذيب منكرين رسالت در اين دنيا است ولي روشن ميشود كه عذاب آخرت نيز پس از تبليغ و اتمام حجت است. مشروح اين مطلب در «ضعف» ذيل بحث مستضعفين ديده شود.محقق طوسي رحمه اللّٰه در تجريد دربارۀ عدم عذاب اطفال كفّار فرموده: تعذيب غير مكلّف قبيح است، علامه در شرح آن حشويّه را كه قائل بعذاب اطفال مشركين‌اند و نيز اشاعره را كه آنرا جايز ميدانند ردّ ميكند. و دربارۀ قول نوح عليه السّلام كه گفته: «وَ لٰا يَلِدُوا إِلّٰا فٰاجِراً كَفّٰاراً» گفته‌اند مجاز و باعتبار ما يؤل است يعني بعد از بزرگ شدن فاجر و كافر ميشوند نه اينكه حكم كفر و فجور از طفوليت بر آنها بار است.

عذر: (بضم عين) پوزش. در اقرب الموارد گويد: عذر حجّتي است كه با آن پوزش خواسته ميشود. راغب گفته عذر آنست كه انسان بخواهد با
قاموس قرآن، ج4، ص: 311
آن گناهان خويش را محو كند ... آن سه قسم است يا ميگويد: من اينكار نكرده‌ام. و يا ميگويد: بدين جهت كرده‌ام و ميخواهد با ذكر علت خويش را تبرئه كند، و يا ميگويد: من كرده‌ام ولي ديگر نميكنم ...، اين سومي توبه است، هر توبه عذر است ولي هر عذر توبه نيست. اين سخن در اقرب الموارد از كلّيات ابو البقاء نيز نقل شده است. «لاٰ تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمٰانِكُمْ» توبه: 66. پوزش نخواهيد، عذر نياوريد «إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْ‌ءٍ بَعْدَهٰا فَلاٰ تُصٰاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً» كهف: 76. آن عالم از موسي اعتذار كرد و گفت: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» تو بر كارهاي من صبر نتواني كرد تا بالاخره موسي گفت: اگر بار ديگر از تو از علت كاري بپرسم با من مصاحبت مكن از جانب من بعذريكه اول گفته بودي كه من صبر نتوانم كرد، رسيده‌اي. «فَالْمُلْقِيٰاتِ ذِكْراً. عُذْراً أَوْ نُذْراً» مرسلات: 6 و 7. اين اعتذار ظاهرا از جانب خداوند است كه بندگان در معذّب شدن خدا را (نعوذ باللّه) محكوم ندانند.معذّر: (بصيغۀ فاعل) معتذر. آن از باب تفعيل كسي است كه عذر ميآورد ولي عذر ندارد، ولي معتذر كسي است كه عذر دارد (مجمع البيان) در مفردات گفته: معذّر آن است كه خود را معذور ميداند ولي عذر ندارد.اين فرق از اقرب الموارد نيز بدست ميايد «وَ جٰاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرٰابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ» توبه: 90. بيشتر مفسّران معذّرون را كسان عذر تراش گفته‌اند و بعضي اصل آنرا «معتذرون» گفته‌اند بادغام تاء در ذال.يعني: معتذرين اعراب آمدند كه بآنها اجازه داده شود تا در جنگ شركت نكنند ولي آنانكه خدا و رسول را تكذيب كردند نشستند و براي اعتذار نيامدند از ذيل آيه «سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ» بنظر
قاموس قرآن، ج4، ص: 312
ميايد كه از «معذّرون» اعمّ اراده شده است مَعْذِرَة: مصدر است بمعني اعتذار «قٰالُوا مَعْذِرَةً إِليٰ رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» اعراف: 164.معاذير: جمع معذرة است بمعني عذرها، حجت‌ها. «بَلِ الْإِنْسٰانُ عَليٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقيٰ مَعٰاذِيرَهُ» قيامة: 14 و 15. بنظرم جواب لو محذوف است مثل «لا تنفعه» و غيره يعني: انسان بر خويشتن يكپارچه بصيرت است و اگر معذرتهاي خويش را بيآورد فايده‌اي نخواهد داشت مثل: «يَوْمَ لاٰ يَنْفَعُ الظّٰالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ» غافر: 52.ولي اين در صورتي است كه لو بمعني ان

شرطيّه و براي استقبال باشد و اگر بمعني امتناع باشد جواب آن ظاهرا از ما قبلش بدست ميايد يعني اگر عذرهايش را ناديده ميگرفت ميدانست كه يكپارچه بصيرت است.و اللّٰه العالم.

عرب:؛ ج 4، ص: 312

عرب: (بر وزن فرس) طائفه‌اي از مردم‌اند خلاف عجم. و عجم هر غير عرب است از هر نژاد و قوم كه بوده باشد. راغب گفته: عرب اولاد اسمعيل‌اند.جوهري گفته: عرب طائفه‌اي از مردم‌اند. بعرب شهرنشين گويند عربيّ و بعرب باديه‌نشين گويند اعرابي، اعراب جمع عرب نيست بلكه عرب اسم جنس است در شعر صحيح جمع اعراب اعاريب آمده. در مفردات گويد: اعراب در اصل جمع عرب است سپس بعربهاي باديه‌نشين اسم شده.دانشمندان در اين متفق القولند كه: اعراب و اعرابي بباديه‌نشينان مخصوص است و بشهرنشين اعرابي اطلاق نميشود. ولي در صحاح گفته: اعراب جمع است و از خود مفرد ندارد. «الْأَعْرٰابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفٰاقاً» توبه: 97. علت شدّت كفر و نفاق ظاهرا دور بودن از حضارت و تمدّن است زيرا در اهل باديه جهالت بيشتر حكم فرماست «وَ مِنَ الْأَعْرٰابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» توبه: 99. كلمۀ
قاموس قرآن، ج4، ص: 313
اعراب مجموعا ده بار در قرآن آمده و مراد از همۀ آنها ظاهرا باديه نشينان‌اند.مراد از «عربيّ مبين» و «عربيّ» در وصف قرآن، فصيح و روشن بودن آنست «وَ هٰذٰا لِسٰانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» نحل: 103. «إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» يوسف: 2. «وَ كَذٰلِكَ أَنْزَلْنٰاهُ حُكْماً عَرَبِيًّا» رعد: 37. «وَ هٰذٰا كِتٰابٌ مُصَدِّقٌ لِسٰاناً عَرَبِيًّا» احقاف: 12. راغب گفته: «العربيّ الفصيح البيّن من الكلام» در صحاح گفته: «اعرب بحجّة اي افصح» بعضي از مفسران از «عربيّ» فقط زبان را در نظر گرفته‌اند ولي ظاهرا فصاحت مراد است. اعراب روشن كردن بوسيلۀ حركه است.

عُرُب:؛ ج 4، ص: 313

عُرُب: (بر وزن عنق) جمع عروب يا عروبه است و آن زني است كه بشوهرش اظهار عشق و محبت كند «فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً. عُرُباً أَتْراباً» واقعة: 36 و 37. در مجمع فرموده: «متحننات علي ازواجهنّ و متحببات اليهم» و بقولي عروب زني است كه با شوهر خود بازي كند و با او انس گيرد مثل انس عرب بكلام عربي رجوع شود به «ترب».

عُرُوج: بالا رفتن. «عرج الرّجل في الدّرجة و السّلّم: ارتقي» «تَعْرُجُ الْمَلاٰئِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ» معارج: 4.عَرَج (بر وزن فرس) آنست كه يكي از دو پا از ديگري بلند باشد و يا بيكي آسيبي برسد و شخص را لنگ كند اگر خلقتي باشد بشخص اعرج گويند و اگر عارضي باشد عارج (اقرب) «لَيْسَ عَلَي الْأَعْميٰ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَي الْأَعْرَجِ حَرَجٌ ... » نور: 61. بر نابينا و لنگ حرجي نيست. اعرج دو بار در قرآن آمده: نور 61- فتح: 17.معارج: جمع معرج محل عروج مثل نردبان و غيره «لَجَعَلْناٰ لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعٰارِجَ عَلَيْهٰا يَظْهَرُونَ» زخرف: 33. معراج نيز اسم مكان است جوهري گفته: «المعراج السّلّم و منه ليلة المعراج و الجمع معارج و معاريج» نگارنده

قاموس قرآن، ج4، ص: 314

گويد: احتمال دارد مصدر ميمي هم باشد. «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمٰاءِ إِلَي الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كٰانَ مِقْدٰارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمّٰا تَعُدُّونَ» سجده: 5. دربارۀ اين آيه مطلبي كه قابل قبول و اطمينان آور باشد تا آنجا كه من ميدانم نگفته‌اند. در آيه مدّت آمدن امر و ماندن آن در زمين مطرح نيست فقط مدت عروج آن بسوي خدا هزار سال است.مثلا انساني در مدت معين از خاك بنطفه و جنين مبدل ميشود و چون متولد شد مدّتي معين در زمين زندگي ميكند و آنگاه كه مرد در مدت چهل سال بطور كلّي پوسيده و بخاك مبدّل ميشود. مراد از تدبير امر گرداندن و ادارۀ امور كاينات و نظام جهان است و ظاهرا مدّت تدبير عمر دنيا و رسيدن قيامت است و چون قيامت رسيد در عرض هزار سال اين تحويل و تحوّل و تغيير و تغيّر بتدريج از بين ميرود و پس از هزار سال ابديّت و ثبات جاي كهولت را ميگيرد و وضع آخرت جاويدان تثبيت ميگردد علي هذا عروج امر در عرض هزار سال يكي از مواقف قيامت است و اللّه العالم. «مِنَ اللّٰهِ ذِي الْمَعٰارِجِ. تَعْرُجُ الْمَلاٰئِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كٰانَ مِقْدٰارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً» معارج: 3- 5. خدا ذي المعارج و صاحب معرجها است ظاهرا مراد آنست كه ملائكه و اعمال عباد از معرجهاي بخصوصي سوي خدا عروج ميكنند چنانكه فرموده: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» فاطر: 10.بنظر ميايد مراد از «تَعْرُجُ» حال است يعني الآن عروج ميكنند و مراد از «فِي يَوْمٍ» يوم فعلي و دنياست كسيكه روز جمعه كاري ميكند ميتواند بگويد: «افعل في يوم الجمعة» يعني اين كار امروز كه جمعه است ميكنم و مراد از «خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» عمر اين جهان است و چون عروج تمام شود قيامت بر پا شود و آنوقت ملائكه در اطراف آسمانها ميشوند «وَ الْمَلَكُ عَليٰ

قاموس قرآن، ج4، ص: 315
أَرْجٰائِهٰا» حاقة: 17. و در حول عرش ميشوند «وَ تَرَي الْمَلاٰئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» زمر: 75. ولي فعلا در درون جهان و در حال عروج‌اند چنانكه در «رجا» گذشت و مدّت عروج مدت عمر جهان است.در كتاب آغاز و انجام جهان ص: 144 تا 147 دربارۀ اين آيه و آيات ديگر بحث كرده عمر زمين و آسمانها را به هيجده ميليارد سال رسانده است.

عرجون:؛ ج 4، ص: 315

عرجون: «وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناٰهُ مَناٰزِلَ حَتّٰي عاٰدَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ» يس: 39.اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است. عرجون: بند خوشۀ خرماست كه بعد از قطع خوشه در درخت ميماند و پس از چندي خشكيده و كج شده مثل هلال ميگردد و رنگش نيز زرد است در صحاح و اقرب الموارد و المنجد گويد: «العرجون اصل العذق الذي يعوج و تقطع عنه الشماريخ فيبقي علي النخل يابسا».مراد از آن در آيه ظاهرا حال قمر در اواخر ماه است كه بتدريج كاسته شده تا بصورت بند خوشۀ خشكيدۀ خرما در ميايد. يعني براي ماه منازلي قرار داديم كه از لحاظ رؤيت مردم تا بصورت بند خوشۀ كهنه در آمد. البته اين نسبت برؤيت ما است و گرنه همواره نيمكرۀ قمر رو بآفتاب و روشن است.

عُرّ:؛ ج 4، ص: 315

عُرّ: (بضمّ و فتح اول) مرضي است جلدي كه سوزش و خارش دارد و بعربي جرب گويند و آن غير از آبله است. اصل آن بمعني عروض است و جرب را از آن عرّ گويند كه ببدن عارض ميشود بضرر معرّه گويند كه مثل جرب بشخص عارض ميشود «فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ» فتح: 25. از آنها بشما ضرري برسد. «فَكُلُوا مِنْهٰا وَ أَطْعِمُوا الْقٰانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ» حجّ: 36. از قرباني بخوريد و قانع و كسي را كه در معرض سؤال قرار گرفته اطعام كنيد. در مفردات گفته: «المعترّ هو المعترض للسؤال» در الميزان فرموده: قانع فقيري است كه بآنچه داده‌اي قناعت كند خواه

قاموس قرآن، ج4، ص: 316

سؤال كند يا نه، معتّر آنست كه پيش تو آمده و تو را قصد كرده است و از كافي از امام صادق عليه السّلام در ضمن حديثي نقل كرده كه فرمود: « ... القانع الّذي يرضي بما اعطيته و لا يسخط و لا يكلح و لا يلوي شدقه غضبا، و المعترّ المار بك لتطعمه» . در قرآن مجيد از اين ماده فقط دو كلمۀ فوق آمده است.

عرش:؛ ج 4، ص: 316

عرش: تخت حكومت. «وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَي الْعَرْشِ» يوسف: 100. «وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهٰا عَرْشٌ عَظِيمٌ» نمل: 23. «أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهٰا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ» نمل: 38. در همهٔ اين آيات مراد از آن تخت حكومت و سرير سلطنت است. معناي اصل آن رفع است (مجمع ذيل آيهٔ 141 انعام) راغب گويد: «عرش در اصل خانهٔ سقف‌دار است جمع آن عروش است ... » محل جلوس سلطان باعتبار علوّ عرش ناميده شده. طبرسي در ذيل آيهٔ 54 اعراف فرموده: عرش بمعني سرير است كه فرموده «وَ لَهٰا عَرْشٌ عَظِيمٌ» و بمعني حكومت است گويند «ثلّ عرشه» حكومت او زايل شد و بمعني سقف كه فرموده: «فَهِيَ خٰاوِيَةٌ عَليٰ عُرُوشِهٰا». عبارت صحاح چنين است «العرش سرير الملك و عرش البيت سقفه و قولهم ثلّ عرشه اي وها امره و ذهب عزّه».شايد باعتبار ارتفاع كه در معني آن ملحوظ است بمعني بنا و داربست تاك آمده در مجمع ذيل آيهٔ 259 بقره فرموده: هر بنا عرش است عريش مكه بناهاي آن ميباشد، «عرش يعرش» يعني بنا كرد، خانه را بواسطهٔ ارتفاع بناهايش عريش گويند، سرير را عرش گويند كه از غير آن بلند است. در اقرب الموارد گفته: «عرش عرشا: بنا بناء من خشب. عرش البيت: بناه.عرش الكرم عرشا و عروشا: رفع دو اليه علي الخشب». «وَ دَمَّرْنٰا مٰا كٰانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ مٰا كٰانُوا يَعْرِشُونَ» اعراف: 137. ممكن است مراد از «مٰا كٰانُوا يَعْرِشُونَ» بناهاي آنان يا فقط چيزهاي

قاموس قرآن، ج4، ص: 317

سقف‌دار از قبيل خانه‌ها و داربستها و غيره باشد يعني آنچه فرعون و قومش ميساختند و آنچه از قصور و داربست‌ها بالا مي‌بردند، از بين برديم و تباه كرديم. «وَ أَوْحيٰ رَبُّكَ إِلَي النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبٰالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّٰا يَعْرِشُونَ» نحل: 68. احتمال دارد مراد از «مِمّٰا يَعْرِشُونَ» كندوها باشد كه بدست بشر ساخته ميشود. «وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنّٰاتٍ مَعْرُوشٰاتٍ وَ غَيْرَ مَعْرُوشٰاتٍ» انعام: 141. معروشات باغاتي است كه درختان آن بداربست زده شده يعني خدا آنست كه باغات بداربست زده و غير آنها را بوجود آورده. «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَليٰ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خٰاوِيَةٌ عَليٰ عُرُوشِهٰا» بقره: 259. «فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَليٰ مٰا أَنْفَقَ فِيهٰا وَ هِيَ خٰاوِيَةٌ عَليٰ عُرُوشِهٰا» كهف: 42.مراد از عروشها ظاهرا سقفهاست گوئي اول سقفها و داربستها افتاده بعد ديوارها و تاك‌ها روي آنها افتاده بود يعني خانه‌ها بر سقفها و تاك‌ها بر داربستها افتاده بود رجوع شود به «خوي».

[عرش خدا]؛ ج 4، ص: 317

اشاره

با استفاده از قرآن مجيد و روايات اهل بيت عليهم السلام ميتوان گفت: عرش موجود خارجي است و از عالم غيب است و مركز دستورات عالم است و رشتهٔ تدبير امور جهان بآن منتهي ميشود. و استيلاء بر آن علم بتفصيل جزئيات امور جهان و تدبير كلّيّهٔ جهان هستي است. اينك در اثبات اين مدّعي ميگوئيم: 1- «وَ تَرَي الْمَلٰائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ... » زمر: 75 اين آيه روشن ميكند كه عرش شيء محدودي است، اطراف و جوانب دارد، و ملائكه تسبيح كنان در اطراف آن هستند. نميشود گفت: عرش تمام جهان هستي است زيرا كه ملائكه جزء جهان هستي‌اند و در حول عرش بودنشان درست نميشود. از طرف ديگر آيه راجع بقيامت و خاتمهٔ
قاموس قرآن، ج4، ص: 318
كار اهل محشر است و اين نشان ميدهد كه عرش در قيامت هم خواهد بود.2- «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ... » غافر: 7 اين آيه نيز ميگويد كه: عرش محدود است و اطراف دارد. حاملان دارد، حاملان آن غير از آنان است كه در اطراف آن هستند. حاملان و من في حوله خدا را تسبيح ميگويند. اين آيه نيز مانع از آن است كه عرش را بر تمام عالم هستي حمل كنيم.3- «وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمٰانِيَةٌ» حاقّة: 17 عرش خدا قابل حمل است ظهور لفظ «فَوْقَهُمْ» براي آن مكان تعيين ميكند كه در بالاي مردم خواهد بود و هشت نفر آنرا روز قيامت حمل خواهند كرد. در جوامع- الجامع فرموده: روايت شده كه حاملان عرش فعلا چهار نفراند روز قيامت خدا چهار نفر ديگر را بكمك آنان خواهد فرستاد.4- «فَسُبْحٰانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّٰا يَصِفُونَ» انبياء: 22 «قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ... قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ ... » مؤمنون: 86- 88. خداوند كه ربّ آسمانهاي هفتگانه است همانطور ربّ و صاحب عرش است با ملاحظهٔ آيات گذشته بعيد است كه گفته شود: رَبُّ الْعَرْشِ بعد از رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ ذكر العام بعد الخاص است.5- «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ وَ كٰانَ عَرْشُهُ عَلَي الْمٰاءِ» هود: 7. اين آيه از وجود عرش قبل از خلقت زمين و آسمانهاي هفتگانهٔ آن خبر ميدهد. بنظر ميآيد چنانكه گفته‌اند مراد از «الماء» حالت مذاب بودن زمين است در «ارض» و «سماء» گفته شده كه ظهور سماوات در اينگونه آيات در طبقات هفتگانهٔ جوّ است. ممكن است مراد از عرش در اين آيه حكومت باشد مخصوصا بقرينهٔ آنكه الف و لام ندارد ولي بعيد است كه

براي عرش در قرآن بيش از يك مصداق قائل شد در اينصورت معني آيه چنين است كه: مركز
قاموس قرآن، ج4، ص: 319
دستورات خدائي روي آب بود و از آنجا فقط بموادّ مذاب زمين دستور ميرسيد تا وضع امروزي تشكيل شود و اللّه العالم.6- بنا بر آنچه گذشت ظهور آيات ذيل «هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» توبه: 129 «اللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» نمل: 26. «وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ. ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ» بروج: 14 و 15 در همان معني است كه گفته شد.آيات ذيل در اين زمينه است كه استيلاء بر عرش بمعني تدبير امور جهان و علم بجزئيات آن است.1- «إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ ثُمَّ اسْتَويٰ عَلَي الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهٰارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثاً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرٰاتٍ بِأَمْرِهِ أَلاٰ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ» اعراف: 54 در اين آيه ابتدا خلقت آسمانها و زمين و آنگاه استقرار بر عرش ذكر شده و از «يُغْشِي اللَّيْلَ» تا «بِأَمْرِهِ» شرح استقرار بر عرش است كه عبارت اخراي تدبير جهان ميباشد و بعد با جملهٔ «أَلاٰ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ» يعني مطلق خلقت و تدبير بدست او است مطلب آيه خلاصه شده است. و كلمهٔ «تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ» عبارت ديگر همين مطلب است.2- «إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ ثُمَّ اسْتَويٰ عَلَي الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مٰا مِنْ شَفِيعٍ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ ... » يونس: 3 «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» توضيح «ثُمَّ اسْتَويٰ عَلَي الْعَرْشِ» است جملهٔ «مٰا مِنْ شَفِيعٍ ... » حاكي از دو مطلب است يكي اينكه در ادارهٔ امور عالم واسطه‌هائي هست. دوّم اينكه: واسطه‌ها باذن خدا دست اندر كاراند و از خود استقلالي ندارند.همچنين است آيهٔ 2 از سورهٔ رعد كه «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيٰاتِ» و غيره در شرح «ثُمَّ اسْتَويٰ عَلَي الْعَرْشِ» آمده ايضا آيه 4 و 5 از سورهٔ طه و آيهٔ 59 از سورهٔ فرقان و آيهٔ 4 از سورهٔ الم سجده.
قاموس قرآن، ج4، ص: 320
3- «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ ثُمَّ اسْتَويٰ عَلَي الْعَرْشِ يَعْلَمُ مٰا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مٰا يَخْرُجُ مِنْهٰا وَ مٰا يَنْزِلُ مِنَ السَّمٰاءِ وَ مٰا يَعْرُجُ فِيهٰا وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مٰا كُنْتُمْ وَ اللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» حديد: 4. در اين آيه استوا بر عرش علم بجزئيات تفسير شده است.عرش در اين آيات همان است كه گفته شد. يعني بر مركز دستورات استيلاء يافت، امر تمام جهان را تدبير ميكند.بعضي‌ها گفته‌اند: عرش مصداق خارجي ندارد و معني «ثُمَّ اسْتَويٰ عَلَي الْعَرْشِ» ... «الرَّحْمٰنُ عَلَي الْعَرْشِ اسْتَويٰ» كنايه است از استيلاء خدا بر عالم خلق و بسيار ميشود كه استواء بر شيء بمعني استيلاء و تسلط آيد چنانكه شاعر گفته: قد استوي بشر علي العراق من غير سيف و دم مهراق يا اينكه استواء بر عرش بمعني شروع در تدبير است. چنانكه

سلاطين چون شروع در ادارهٔ امور كنند بر تخت قرار ميگيرند ... در الميزان ج 8 ص 159 در جواب اين سخن فرموده: جاري مجراي كنايه بودن «ثُمَّ اسْتَويٰ عَلَي الْعَرْشِ» بحسب لفظ هر چند حق است ولي اين منافي با آن نيست كه در آنجا حقائق موجوده وجود داشته باشد و اين عنايت لفظيه بآن تكيه كند ... «ثُمَّ اسْتَويٰ عَلَي الْعَرْشِ» در عين اينكه تمثيل است و احاطه تدبيري خدا را بيان ميدارد، دلالت ميكند كه در آنجا مرحلهٔ حقيقي وجود دارد و آن مقامي است كه زمام همهٔ امور با همهٔ كثرت و اختلاف در آن جمع است. آيات ديگريكه عرش را بتنهائي ذكر كرده و بخدا نسبت ميدهند دليل اين مطلب‌اند مثل «وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ ... » «وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمٰانِيَةٌ» ...

1- در كافي باب (العرش و الكرسيّ) ضمن حديثي از حضرت رضا عليه السّلام نقل

شده «العرش ليس هو اللّه و العرش اسم علم و قدرة و عرش فيه كلّ شيء ... و العرش و من يحمله و من حول العرش و اللّه الحامل لهم ... » اين حديث عرش را شيء موجود معرّفي كرده و گويد: عرش نام قدرتي و علمي است نكره و عرشي است كه همهٔ اشياء در آن است اين با همان مركز دستورات ميسازد.2- در توحيد صدوق رحمه اللّه باب 48 در ضمن حديثي از علي عليه السّلام نقل شده كه بجاثليق فرمود: «انّ الملائكة تحمل العرش و ليس العرش كما تظنّ كهيئة السّرير. و لكنّه شيء محدود مدبّر، و ربّك عزّ و جلّ مالكه لا انه عليه ككون الشّيء علي الشّيء و امر الملائكة بحمله فهم يحملون العرش بما اقدرهم عليه ... » دلالت اين حديث بر موجود بودن عرش احتياج ببيان ندارد.3- در باب 52 همان كتاب از امام صادق عليه السّلام نقل شده: «العرش هو العلم الّذي لا يقدّر احد قدره» ظاهرا مراد همان علم و دستوراتي است كه در عرش گذاشته شده است.4- در باب 50 همان كتاب حديث مفصلي از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه مقداري از آن نقل ميشود: «عن حنّان بن سدير قال: سئلت ابا عبد اللّه عليه السّلام عن العرش و الكرسيّ فقال: انّ للعرش صفات كثيرة مختلفة له في كلّ سبب وضع في القرآن صفة علي حدّة فقوله «رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» يقول: الملك العظيم و قوله «الرَّحْمٰنُ عَلَي الْعَرْشِ اسْتَويٰ» علي الملك احتوي و هذا ملك الكيفوفيّة في الاشياء ثمّ العرش في الوصل متفرّد من الكرسيّ لانّهما بابان من اكبر ابواب الغيوب و هما جميعا غيبان، و هما في الغيب مقرونان لانّ الكرسيّ هو الباب الظّاهر من الغيب الّذي منه مطلع البدع و منه الاشياء كلّها، و العرش هو الباب الباطن الّذي يوجد فيه علم الكيف و الكون و القدر و الحدّ و الاين و المشيّة و صفة الارادة و علم الالفاظ و الحركات و التّرك و علم العود و البدء، فهما

في العلم بابان مقرونان لانّ ملك العرش سوي ملك الكرسيّ و علمه اغيب من علم الكرسيّ، فمن ذلك قال: «هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» اي صفته اعظم من صفة الكرسيّ و هما في ذلك مقرونان. قلت: جعلت فداك فلم صار في الفضل جار الكرسيّ؟ قال: انّه صار جاره لانّ علم الكيفوفيّة فيه و فيه الظّاهر من ابواب البداء و اينيّتها و حدّ رتقها و فتقها فهذان جاران

احدهما حمل علي صاحبه في الصّرف ... » اين روايت روشن ميكند كه عرش و كرسي هر دو مخلوق و از عالم غيب‌اند و كرسي قائم بعرش است، آنچه در اشياء عالم جاري ميشود از عرش بكرسي و از كرسي بعالم ميرسد.و بداء و مكانهاي آن در عرش است نه در كرسي.ايضا: كرسي باب ظاهر از غيب و عرش باب باطن غيب است. طلوع همۀ اشياء از كرسي است ولي علم كيف، كون، قدر، حد، اين، مشيت، صفت، اراده، علم الفاظ و حركات و ترك، علم عود و بدء همه در عرش است.5- در صحيفۀ سجاديه دعاي 47 هست: «لك الحمد ... حمدا يوازن عرشك المجيد» ايضا «صلّ عليهم زنة عرشك و ما دونه و ملأ سمواتك و ما فوقهنّ» و در دعاي سوم آمده: «اللّهمّ و حملة عرشك ... » . بعقيدۀ الميزان چنانكه نقل شد: عرش حقيقتي از حقائق و امري از امور خارجي است و مركز تدبير امور جهان است (الميزان ج 8 ص 157- 160).در المنار ذيل آيۀ 3 از سورۀ يونس عرش را مركز تدبير دانسته و گويد: «ثم استوي علي عرشه الذي جعله مركز التدبير لهذا الملك العظيم» آنگاه گويد: عرش مخلوقي است كه پيش از آسمانها و زمين آفريده شده.و در ذيل آيه 54 از سورۀ اعراف گفته: در كتاب و سنت وارد شده كه خدا را عرشي است، خلقت آن پيش از
قاموس قرآن، ج4، ص: 323
آسمانها و زمين است، و آنرا حاملاني است از ملائكه و آن چنانكه لغت دلالت دارد مركز تدبير عالم است: در مفردات آمده: «و عرش اللّه ما لا يعلمه البشر علي الحقيقة الّا بالاسم».

عرض: (بر وزن فلس) ظهور و اظهار چنانكه در صحاح و اقرب هست. در مجمع از زجّاج نقل شده كه اصل آن بمعني ناحيهٔ شيء است و عرض خلاف طول از آن ميباشد عرض: (بر وزن فرس) در قرآن بمتاع دنيا اطلاق شده مثل «تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيٰا وَ اللّٰهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ» انفال: 67 در مجمع فرموده: بر هر چيز ناپايدار عرض گويند و گفته‌اند: «الدنيا عرض حاضر» قول راغب نيز چنين است.گوئي از اين جهت متكلمون بعرض در مقابل جوهر عرض گفته‌اند كه ثبات ندارد بنظرم متاع دنيا را از آن عرض گفته‌اند كه خودنمائي ميكند اعراض: روگرداني. اين در واقع براي آنست كه شخص معرض خلاف جانب امر را در پيش ميگيرد در اقرب گويد: حق آنست كه همزهٔ آن براي صيرورت باشد «وَ عَرَضْنٰا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكٰافِرِينَ عَرْضاً» كهف: 100. آنروز جهنّم را بر كفّار بطرز مخصوصي آشكار ميكنيم. «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ كُلَّهٰا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَي الْمَلاٰئِكَةِ» بقرة: 31 «وَ عُرِضُوا عَليٰ رَبِّكَ صَفًّا» كهف: 48 در حال صف بر پروردگار آشكار ميشوند يا نشانداده ميشوند.تعريض: ضد تصريح و آن بكنايه سخن گفتن است در مجمع فرموده: «و هو ان تضمّن الكلام دلالة علي ما تريد» «وَ لاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ فِيمٰا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسٰاءِ» بقره: 235 مراد از آن خواستگاري از زن باشاره است زنيكه در عدهٔ وفات است. گوئي با گوشهٔ سخن خواستگاري ميكند. «سٰابِقُوا إِليٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهٰا كَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ» حديد: 21. «وَ سٰارِعُوا إِليٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ» آل عمران: 133 مراد از

قاموس قرآن، ج4، ص: 324

عرض در اين دو آيه ظاهرا وسعت است و آن يكي از معاني شايع عرض است چنانكه در مجمع و قاموس و اقرب گفته. الميزان فرموده: مراد از عرض وسعت و آن استعمال شايع است.ظاهرا «السَّمٰاءِ» در آيهٔ اول براي جنس است علي هذا آن مطابق با «السَّمٰاوٰاتُ» در آيهٔ دوم ميباشد. و چون در آيهٔ اول «كَعَرْضِ» با كاف تشبيه آمده ظاهرا آن در آيهٔ دوم نيز در نظر است يعني «عرضها كعرض السّماوات و الارض».آيا مراد از اين تشبيه نشان دادن وسعت بهشت است و يا حقيقتا همه جا در قيامت بهشت خواهد بود؟ آيا مراد از سموات و ارض همهٔ جهان است و يا فقط منظومهٔ شمسي است؟ بنظرم مراد نشان دادن وسعت بهشت است نه اينكه آن تمام عالم را خواهد گرفت (و اللّه اعلم) بنظر بعضي آيهٔ دوم دربارهٔ سابقين و مقرّبين است و آيهٔ اول در خصوص عامهٔ مؤمنان، و بهشت گروه عامهٔ از بهشت گروه مقرّبين اوسع است كه فرموده «عَرْضُهَا السَّمٰاوٰاتُ وَ

الْأَرْضُ» و دربارۀ گروه سابقين آمده «عَرْضُهٰا كَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ». در ذيل آيۀ اوّل آمده «أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ» و اين مطلق اهل ايمان را ميرساند ولي ذيل آيۀ دوم و ما بعدش اوصافي آمده از قبيل «يُنْفِقُونَ فِي السَّرّٰاءِ وَ الضَّرّٰاءِ ... » و آن با مقرّبين سازگار است. و اللّٰه العالم.در مجمع فرموده: از رسول خدا صلّي اللّٰه عليه و آله روايت شده كه گفتند. هرگاه آسمانها و زمين وسعت بهشت باشد پس جهنّم در كجا خواهد بود؟! فرمود «سبحان اللّٰه اذا جاء النّهار فاين اللّيل» اين حديث در تفسير ابن كثير نيز بچند طريق نقل شده كه هرقل امپراطور روم بآنحضرت نوشت: تو مرا به بهشتي كه وسعت آن آسمانها و زمين است دعوت ميكني پس آتش كجاست؟! حضرت فرمودند: «سبحان اللّٰه فاين اللّيل اذا جاء النّهار»

قاموس قرآن، ج4، ص: 325

الميزان آنرا از مجمع و درّ المنثور نقل كرده و در توجيه حديث ضمن بيان مفصّلي فرموده بگمانم روايت ناظر بآن است كه در قيامت مثل دنيا تزاحم نيست سموات و ارض در عين اينكه ظرف بهشت‌اند ظرف آتش نيز هستند (باختصار).نگارنده گويد: بنظر ميآيد مطلب چنين باشد كه دربارۀ گفتگوي اهل بهشت با اهل آتش و ديدن همديگر آيات بسيار است قهرا از تزاحم دنيا در آخرت خبري نيست و شايد آخرت در ظرفي بهشت و در ظرفي جهنّم باشد مثل وضع جنّ و انس در دنيا و شايد مكانهاي هر دو غير از هم باشد كه آيات بهشت فقط مفيد وسعت‌اند نه اينكه آن همه جا را خواهد گرفت چنانكه در گذشته گفتيم. «وَ إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعٰاءٍ عَرِيضٍ» فصّلت: 51. عريض بمعني وسيع و كثير است چنانكه در «وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا ... » گذشت. و ظاهرا مراد از دعا در آيه تضرّع و جزع است مثل «إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً» معارج: 20. «فَلَمّٰا رَأَوْهُ عٰارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قٰالُوا هٰذٰا عٰارِضٌ مُمْطِرُنٰا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهٰا عَذٰابٌ أَلِيمٌ» احقاف: 24 ضمير. «رَأَوْهُ» شايد بعذاب موعود راجع باشد كه از «بِمٰا تَعِدُنٰا» در آيۀ قبل بنظر ميآيد و شايد ضمير مبهم باشد كه «عٰارِضاً» آنرا توضيح ميكند. عارض بمعني ظاهر شونده است از آيه روشن ميشود كه آن عارض باد بود «رِيحٌ فِيهٰا عَذٰابٌ» گفته‌اند آن تكه‌ي ابري بود كه در افق نمايان شد و باد بوسيلۀ آن شروع بوزيدن گرفت.يعني: چون آنرا آشكارا ديدند كه بسوي واديشان ميآيد گفتند. اين باد يا ابري است كه بما باران خواهد باراند، نه بلكه آن بادي است داراي عذاب دردناك. «وَ لٰا تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِأَيْمٰانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النّٰاسِ ... » بقره: 224. عرضه آنست كه در معرض چيزي واقع شود مثل:

قاموس قرآن، ج4، ص: 326

«المرئة عرضة للنّكاح- الدّابّة عرضة للسّفر- الغذاء عرضة للاكل» راغب

گفته است: «العرضة ما يجعل معرضا للشّيء».ظاهرا مراد از آن در آيه اين است كه خدا را معرض و مورد قسم قرار بدهند در عدم انجام كارهاي نيك.يعني: خدا را معرض سوگندهاي خويش قرار ندهيد سوگندهائيكه ياد كرده‌ايد تا نيكي و تقوي و اصلاح بين الناس نكنيد زيرا خدا دوست ندارد نام او وسيلۀ امتناع از نيكي باشد.در تفسير عياشي از امام باقر و صادق عليهما السلام دربارۀ آيه نقل شده ... آن اين است كه كسي سوگند ياد ميكند تا با برادرش سخن نگويد و نظير آن يا با مادرش تكلم نكند «قال: يعني الرّجل يحلف ان لا يكلّم اخاه و ما اشبه ذلك او لا يكلّم امّه» . در حديث ديگر در مجمع و تفسير عيّاشي از ايّوب خزّاز از امام صادق عليه السّلام نقل شده ميفرمود: بخدا قسم ياد نكنيد، نه راست و نه دروغ كه خدا فرمايد «وَ لاٰ تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِأَيْمٰانِكُمْ» و چون مردي از مردي در بارۀ اصلاح استمداد كند كه ميان او و شخص ديگر سازش دهد، نگويد: من قسم ياد كرده‌ام كه اينكار نكنم آن است قول خدا «وَ لاٰ تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِأَيْمٰانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النّٰاسِ».روايت دوم مفيد دو مطلب است يكي نهي از مطلق قسم ديگري نهي از قسم خوردن كه كار نيك نكند. «وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ» توبه: 76. اين تعبير در چند آيۀ ديگر آمده است شايد مراد از «تَوَلَّوْا» اعراض ظاهري و از «مُعْرِضُونَ» اعراض قلبي باشد يعني: برگشتند و عمل نكردند در حاليكه در دل نيز از آن اعراض كرده و بآن بي‌اعتنا بودند.

عرف: معرفت و عرفان بمعني درك و شناختن است. «فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» يوسف: 58. بر يوسف داخل شدند يوسف آنها را شناخت در حاليكه آنها او را نمي‌شناختند.

قاموس قرآن، ج4، ص: 327

راغب گفته: معرفت و عرفان درك و شناختن شيء است با تفكّر و تدبر در اثر آن و آن از علم اخص است ... گويند «فلان يعرف اللّه» نگويند «يعلم اللّه» ... كه معرفت بشر بخدا با تفكّر در آثار اوست نه با ادراك ذاتش و گويند: «اللّه يعلم كذا» نگويند: «يعرف كذا» زيرا كه معرفت از علم قاصر است و در حاصل از تفكّر استعمال ميشود.خلاصه آنكه: عرفان نسبت بعلم شناخت ناقصي است و آن از تفكّر در آثار شيء ناشي ميشود.

عُرْف: (بر وزن قفل) بچند معني آمده از جمله بمعني معروف و شناخته شده مثل: «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجٰاهِلِينَ» اعراف: 199 عفو را عادت كن و امر بمعروف كن و از جاهلان اعراض نما (رجوع شود بمعروف).ايضا بمعني موهاي گردن اسب است (يال) و پي در پي بودن را بآن تشبيه ميكنند و گويند: «جاءوا كعرف الفرس» «وَ الْمُرْسَلاٰتِ عُرْفاً» مرسلات: 1. قسم بفرستاده‌هاي پي در پي رجوع شود به «رسل».معروف: شناخته شده و آن مقابل منكر است و از آن كار نيك مطابق فطرت قصد ميشود. الميزان ذيل آيهٔ «وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» بقره: 227 گفته: معروف آنست كه مردم با ذوق مكتسب از حيات اجتماعي متداول آنرا ميدانند ... معروف در شريعت اسلام آنست كه مردم آنرا بفطرت سليم ميدانند (نقل بمعني) راغب گويد: معروف هر فعلي است كه خوبي آن بوسيلهٔ عقل يا شرع شناخته شود.در آيات «فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» بقره: 231. «قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهٰا أَذيً» بقرة 263 و غيره مراد كاري و عملي و قولي است كه مطابق عقل و فطرت سيلم بوده باشد در اينصورت مطلق معروف مورد تصديق

شرع است. خواه شرع بالخصوص بآن تصريح كرده باشد يا نه.تعريف: شناساندن. «وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَهٰا لَهُمْ» محمد: 6. «فَلَمّٰا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللّٰهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ» تحريم: 3.تعارف: شناختن همديگر. از باب تفاعل و بين الاثنين است «وَ جَعَلْنٰاكُمْ شُعُوباً وَ قَبٰائِلَ لِتَعٰارَفُوا» حجرات: 13. «كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا إِلّٰا سٰاعَةً مِنَ النَّهٰارِ يَتَعٰارَفُونَ بَيْنَهُمْ» يونس: 45. آيه صريح است در اينكه روز قيامت مردم همديگر را ميشناسند.اعتراف: اقرار. «اعْتَرَفَ بِالشَّيْءِ»: «اقْرَبَهُ عَلي نَفْسِهِ» مثل «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ» توبه 102. «فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ» ملك: 11.

عرفات: «فَإِذٰا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفٰاتٍ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرٰامِ ... » بقره: 198.عرفات بياباني است در دوازده ميلي (چهار فرسخي) مكّه و آن محل وقوف حاجيان است كه روز نهم ذو الحجة از ظهر تا غروب در آن وقوف ميكنند چنانكه مشعر الحرام (مزدلفه) بياباني است ميان عرفات و مني در دو فرسخي مكّه تقريبا و آن نيز محلّ وقوف در شب دهم ذو الحجة است. و هر دو فقط يكبار در كلام اللّٰه آمده‌اند.ناگفته نماند: عرفات مفرد است بر وزن جمع در اقرب از مصباح نقل كرده كه اعراب آن مثل اعراب مؤمنات و مسلمات است.

اعراف:؛ ج 4، ص: 328

اشاره

اعراف: جمع عرف (بر وزن قفل) و آن بمعني يال اسب، كاكل خروس، و قسمتهاي بلند كوه و تپّه است در اقرب گفته: «اعراف الرّياح و السّحاب: اوائلها و اعاليها».در آيهٔ «وَ بَيْنَهُمٰا حِجٰابٌ وَ عَلَي الْأَعْرٰافِ رِجٰالٌ» اعراف: 46. الف و لام عوض از مضاف اليه است تقديرش چنين ميباشد: «و علي اعراف الحجاب رجال» يعني ميان اهل بهشت و آتش حائلي است و بر بلنديهاي آن حائل مرداني است.
قاموس قرآن، ج4، ص: 329

[اهل اعراف]؛ ج 4، ص: 329

اشاره

ما ابتدا آياتيكه در آنها اين كلمه واقع است نقل و سپس مطالب آنرا بررسي كرده و آنگاه بعضي از روايات و اقوال را نقل خواهيم كرد: «وَ بَيْنَهُمٰا حِجٰابٌ وَ عَلَى الْأَعْرٰافِ رِجٰالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمٰاهُمْ وَ نٰادَوْا أَصْحٰابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهٰا وَ هُمْ يَطْمَعُونَ. وَ إِذٰا صُرِفَتْ أَبْصٰارُهُمْ تِلْقٰاءَ أَصْحٰابِ النّٰارِ قٰالُوا رَبَّنٰا لاٰ تَجْعَلْنٰا مَعَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِينَ. وَ نٰادىٰ أَصْحٰابُ الْأَعْرٰافِ رِجٰالاً يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمٰاهُمْ قٰالُوا مٰا أَغْنىٰ عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَ مٰا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ. أَ هٰؤُلاٰءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لاٰ يَنٰالُهُمُ اللّٰهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لاٰ أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» اعراف: 46- 49.آنچه از اين آيات مستفاد ميشود بقرار ذيل است: 1- ميان اهل جنّت و نار حائلي است. آيا اين حائل همان است كه در آيۀ 13 حديد آمده «فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بٰابٌ بٰاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظٰاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذٰابُ»؟بقولي مراد از «سور» همان اعراف است شايد اينطور باشد ولي فرق اين آيه با آيۀ اعراف آنست كه اين دربارۀ حايل ميان مؤمنين و منافقين است چنانكه از ما قبل و صدر آيه معلوم ميشود و اعراف دربارۀ مطلق مؤمنان و كفّار ميباشد.2- در ارتفاعات آن حائل مرداني است كه همه را با علامت آنها ميدانند، آن مردان خطاب باهل بهشت گويند: سلام بر شما، اين سخن آنگاه گويند كه اهل بهشت هنوز به بهشت داخل نشده‌اند ولي طمع آنرا دارند كه داخل شوند، در صورتيكه «لَمْ يَدْخُلُوهٰا وَ هُمْ يَطْمَعُونَ» هر دو حال باشند از «أَصْحٰابَ الْجَنَّةِ» و اگر حال باشند از ضمير «نٰادَوْا» آنوقت معني چنين ميشود كه مردان اعراف در حالي ندا ميكنند كه داخل بهشت نشده‌اند ولي طمع آنرا دارند.با قرينۀ آيات ما قبل ميشود گفت كه دو جملۀ فوق حال اصحاب

اعراف است زيرا ملاحظۀ آيات ما قبل نشان ميدهد كه گفتار اهل اعراف بعد از استقرار اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ است مثلا در آن آيات چنين آمده: «وَ نٰادىٰ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ أَصْحٰابَ النّٰارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنٰا مٰا وَعَدَنٰا رَبُّنٰا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مٰا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قٰالُوا نَعَمْ ... » ولي گفته‌اند: دو جملۀ «لَمْ يَدْخُلُوهٰا وَ هُمْ يَطْمَعُونَ» حال است از «أَصْحٰابَ الْجَنَّةِ».و اين حق است زير در آيۀ 49 ميخوانيم: «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لاٰ أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» آيه صريح است كه هنوز داخل نشده‌اند در اينصورت آيۀ «وَ نٰادىٰ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ ... » كه گذشت مطلب مستقلي است كه ترتيب وقوعي با آيات بعدي ندارد.3- مردان اعراف چون متوجّه اهل آتش شوند گويند:

«رَبَّناٰ لاٰ تَجْعَلْناٰ مَعَ الْقَوْمِ الظّاٰلِمِينَ» ايضا انها بعده‌اي از بدكاران كه با علائم آنها را ميشناسند ميگويند: جمع مال و غيره و تكبر از بندگي حق شما را كفايت نكرد و از عذاب رها ننمود، آيا اينان (اشاره بمؤمنين) آنهايند كه قسم خورديد خدا رحمتي بايشان نميرساند (اي مؤمنان) داخل بهشت شويد براي شما ديگر خوفي و اندوهي نيست.ظاهر «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ ... » آنست كه اهل اعراف باهل بهشت دستور ميدهند كه: داخل بهشت شويد بعضي در آن «قيل» يا «يقول اللّه» يا «يقول الملائكة» مقدّر كرده‌اند ولي همه بر خلاف ظاهر است.با ملاحظۀ آنچه گفته شد: پر روشن است كه اهل اعراف مردان ممتازي هستند از قبيل انبياء، اوصياء، ائمه، صديقين و اشهاد.زيرا آنها همه را با علامت ميشناسند و در آنروز حق سخن گفتن دارند، باهل بهشت فرمان دخول ميدهند، آنها را برخ اهل جهنّم ميكشند، اهل بهشت را سلام ميگويند. با آنكه در آنروز كسي حق سخن گفتن ندارد جز

قاموس قرآن، ج4، ص: 331

باذن خدا «رَبِّ السَّماٰواٰتِ وَ الْأَرْضِ وَ ماٰ بَيْنَهُمَا الرَّحْمٰنِ لاٰ يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطاٰباً. يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلاٰئِكَةُ صَفًّا لاٰ يَتَكَلَّمُونَ إِلاّٰ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ قاٰلَ صَواٰباً» نباء: 37- 38. «يَوْمَ لاٰ تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ» انفطار: 19.پس اين اشخاص كه اين همه سخنان بزرگ ميگويند لابد مورد نظر خدا و واسطۀ ميان خدا و مردم‌اند. و قسمتي از كارهاي قيامت بامر خدا محوّل بايشان است و اين عجب نيست كه خداوند در آنروز بعضي از بندگان محبوب خويش را چنان مقامي بدهد و چنان كاري بانها محول كند كه حتي آنها باهل بهشت اجازۀ ورود بدهند.

روايات وارده در اين زمينه دو گروه‌اند يكي آنكه اصحاب اعراف انبياء و امامان و نظير آنهااند. دوم اهل اعراف آنهايند كه اعمال نيك و بد آنها مساوي است، اعمال نيك از آتش بازشان داشته و اعمال بد مانع دخول بهشت گرديده آنها در اعراف‌اند تا خدا ميانشان قضاوت كند. بعد وارد بهشت گردند اين دسته از روايات با آيات ابدا تطبيق نميشوند اينك بعضي از روايات دستهٔ اول: 1- در مجمع از امام باقر عليه السّلام نقل شده: «هم آل محمّد عليهم السّلام لا يدخل الجنّة الّا من عرفهم و عرفوه و لا يدخل النّار الّا من انكرهم و انكروه» اين حديث در تفسير عياشي نيز نقل شده.2- ايضا در مجمع است «قال ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد عليهما السّلام: الاعراف كثبان بين الجنّة و النّار يقف عليها كلّ نبيّ و كلّ خليفة نبيّ ... كثبان جمع كثيب بمعني تل ريگ است.3- در مجمع از اصبغ بن نباته مروي است: «قال كنت جالسا عند عليّ عليه السّلام فاتاه ابن الكوّاء فسئله عن هذه الآية فقال: ويحك يا بن الكوّاء نحن نقف يوم القيامة بين الجنّة و النّار فمن ينصرنا عرفناه بسيماه فادخلناه

الجنّة و من ابغضنا عرفناه بسيماه فادخلناه النّار» . 4- ايضا در مجمع دربارهٔ حديث مشهور «انّ عليّا عليه السّلام قسيم النّار و الجنّة» از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده كه آنحضرت بعلي عليه السّلام فرمود: «يا عليّ كانّي بك يوم القيامة و بيدك عصا عوسج تسوق قوما الي الجنّة و آخرين الي النّار» . اين روايت مطابق آيهٔ «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ ... » است كه در آيات اعراف بررسي شد كه آن از كلام اصحاب اعراف است. حديث «قسيم النّار و الجنّة» را فريقين نقل كرده‌اند.5- در تفسير عياشي از علي عليه السّلام نقل شده كه فرمود: «انا يعسوب المؤمنين و انا اوّل السّابقين و انا خليفة رسول ربّ العالمين و انا قسيم (الجنّة و) النّار و انا صاحب الأعراف» . 6- در بحار از بصائر از بريد عجلي نقل شده: «سئلت ابا جعفر عليه السّلام عن قول اللّه: «وَ عَلَي الْأَعْرٰافِ رِجٰالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمٰاهُمْ» قال: انزلت في هذه الامّة و الرّجال هم الائمّة من آل محمّد ... » . 7- و نيز در بحار از امام صادق عليه السّلام در ضمن حديثي نقل شده: «ليكوننّ علي الاعراف بين الجنّة و النّار محمّد و عليّ و فاطمة و الحسن و الحسين و الطّيّبون من آلهم ... » . اين احاديث كه از آنها بيشتر ميتوان يافت همه با آيات قابل تطبيق و مصداق آيات‌اند و در بعضي از آنها خود ائمّه اعراف خوانده شده‌اند چنانكه در تفسير عياشي از سلمان نقل شده كه شنيدم

رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بيشتر از ده بار بعلي عليه السّلام فرمود: «يا عليّ انّك و الاوصياء من بعدك اعراف بين الجنّة و النّار لا يدخل الجنّة الّا من عرفكم و عرفتموه و لا يدخل النّار الّا من انكركم و انكرتموه» . مراد از اعراف در حديث شناخته شده‌ها است زيرا اعراف جمع عرف و اعرف است چنانكه در المنار گفته است. يعني شما روز قيامت شناخته شده‌هائيد آشنايان شما اهل بهشت و

قاموس قرآن، ج4، ص: 333

منكرينتان اهل آتشند.دستهٔ دوم از روايات دربارهٔ اصحاب اعراف كه گفتيم چنين‌اند: 1- در تفسير عياشي از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه راوي بآنحضرت عرض كرد: «ايّ شيء اصحاب الاعراف؟ قال: استوت الحسنات و السّيّئات فان ادخلهم اللّه الجنّة فبرحمته و ان عذّبهم لم يظلمهم» . 2- در كافي در ضمن حديثي از امام باقر عليه السّلام نقل شده كه فرمود: «و لكنّهم قوم استوت حسناتهم و سيّئاتهم فقصرت بهم الاعمال و انّهم لكما قال اللّه ... » . روايات اهل سنت دربارهٔ اصحاب اعراف نوعا در اين زمينه است ولي چنانكه گفته شد با آيات قابل تطبيق نيستند.

اقوال گذشتگان راجع باصحاب اعراف در كتب تفسير چنين است: 1- اصحاب اعراف انبياء عليهم السلام‌اند خدا آنها را در بلنديهاي سور قرار ميدهد تا از مردم متمايز باشند و چون آنها گواهان امتهااند.2- آنها ملائكه‌اند كه در صورت مردان ظاهر شوند اهل بهشت و آتش را مي‌شناسند ... 3- آنها عباس، حمزه، علي عليه السّلام و جعفر ذو الجناحين‌اند، دوستان خويش را با صورتهاي سفيد و دشمنان خويش را با صورتهاي سياهشان ميشناسند.4- آنها عادلان امّتها و گواهان اعمالند از هر امّت.5- كساني هستند كه حسنات و سيئات آنها برابراند كه نه مستحق آتش‌اند و نه جهنّم، بالاخره مورد عفوّ قرار ميگيرند.6- آنها مؤمنان جنّ‌اند.7- آنها اولاد كفاراند كه پيش از تكليف مرده‌اند.8- آنها كساني‌اند كه بدون اجازۀ پدران بجهاد رفته و شهيد شده‌اند.9- آنها اشراف خلق‌اند.10- آنها اهل فترت‌اند كه در

فاصلۀ زمان حضرت عيسي و حضرت محمد صلّي اللّه عليه و آله بدنيا آمده‌اند يا مطلق اهل فترت‌اند.11- آنها قومي نيكوكار و فقيه و عالم‌اند.12- كساني‌اند كه عجب و خود- بيني دارند.13- آنها اولاد زنااند.14- آنها مستضعفين‌اند كه حجت بر ايشان تمام نشده و تكليف تعلّق نگرفته است (مجمع، الميزان، المنار) الميزان وجه 8 و 10 را باقوال ممكن الالحاق دانسته است.ناگفته نماند: بعضي از اين اقوال ببعض ديگر داخل است و فقط قول اول و چهارم و نهم بر آيات قابل تطبيق است. اما قول دوم كه آنها ملائكه‌اند كلمۀ «رِجٰالٌ» در آيه مانع از آنست كه ملائكه باشند زيرا ملك بذكوريت و انوثيّت توصيف نميشود.و قول پنجم گرچه دربارۀ آن روايات نقل شده ولي بر آيات قابل تطبيق نيست بقيۀ اقوال اعتباري ندارند.

عرم: (بفتح عين و كسر راء) «فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ» سباء: 16. عرم (بر وزن فلس) بمعني كندن است در قاموس و اقرب الموارد هست: «عرم العظم: نزع ما عليه من لحم» يعني آنچه گوشت در استخوان بود كند.بنظر من «سَيْلَ الْعَرِمِ» اضافۀ موصوف بر صفت است و عرم بمعني منهدم كننده و ويران كننده ميباشد يعني: قوم سباء از فرمان حق اعراض كردند در نتيجه سيل منهدم كننده را بر ايشان فرستاديم و دو باغ آنها را بدو باغي كه داراي ميوۀ تلخ و شوره گز و اندكي كنار بود مبدل كرديم.عرم را مسنّاة كه بمعني سيل بند است گفته‌اند و نيز باران تند (المطر الشديد) و جزر (بر وزن صرد) كه نوعي موش است و خلد (بر وزن قفل) (موش كور) معني كرده‌اند ايضا آنرا جمع عرمه كه بمعني سدّ است مثل كلم و

كلمه و همچنين جاهل و بدخلق موذي گفته‌اند.در نهج البلاغه خطبۀ 231 در وصف زمان فرموده: «فتاهم عارم» يعني جوانانشان بدخلق است در نهايه در- بارۀ عاقر ناقۀ صالح آمده: «فانبعث لها رجل عارم» يعني مرد خبيث و شريري براي كشتن آن ناقه بپاخاست.و نيز نقل شده: مردي بابي بكر گفت: «عارمت غلاما بمكّة فعضّ اذني فقطع منها» يعني در مكه با پسري مخاصمه كردم گوش مرا بدندان گرفت و قسمتي از آنرا بريد.بايد «سَيْلَ الْعَرِمِ» بدين معاني باشد يعني منهدم كننده، طغيان كننده. در مجمع از ابن اعرابي آنرا سيل طاقت فرسا نقل كرده است.سيل عرم كه آباديهاي قوم سباء را منهدم و آنها از هستي ساقط نمود يكي از مشهورات تاريخ است، در دائرة المعارف وجدي و غيره نقل شده است نام سدّيكه سيل آنرا منهدم كرد سدّ مأرب از آن قوم سباء بود و آن ميان دو كوه بلق بنا شده و از همۀ سدّها پر آبتر بود. در تفسير برهان و الميزان از كافي از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه دربارۀ قوم سباء فرمود: آنها مردمي بودند، قريه‌هاي متصل بهم داشتند، نهرهاي روان و اموال داشتند، نعمتهاي خدا را كفران كردند عافيتيكه داشتند تغيير دادند خداوند نعمت آنها را تغيير داد «إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّي يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» خداوند سيل عرم را بر آنها فرستاد قريه‌هايشان را پراكنده و ديارشان را خراب نمود.اموالشان را از بين برد و دو باغ آنها را بدو باغيكه ميوۀ تلخ و شوره گز و اندكي كنار داشت تبديل نمود بعد فرمود: «ذٰلِكَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ».راجع بجزئيات سدّ مأرب بفرهنگ قصص قرآن تأليف آقاي صدر

بلاغي مادۀ «سباء» رجوع شود كه راجع بنقشه و جريان آن و كاوش باستان شناسان بتفصيل سخن گفته شده است.
قاموس قرآن، ج4، ص: 336
و نيز در اين كتاب به «سباء» رجوع شود.

عَرْو:؛ ج 4، ص: 336

عَرْو: (بر وزن فلس) رسيدن. در اقرب الموارد آمده: «عرا فلانا امر: اصابه- اعتري فلانا امر: اصابه» «إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرٰاكَ بَعْضُ آلِهَتِنٰا بِسُوءٍ» هود: 54. اين آيه جواب قوم هود است كه بآنحضرت گفتند: جز اين نگوئيم كه بعضي از خدايان ما بتو آسيبي رسانده است. اين فعل يكبار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.اصل آن چنانكه در «عروه» خواهد آمد بمعني تعلق است در نهج البلاغه خطبهٔ اول دربارهٔ شيطان آمده: «اعترته الحميّة» حميت باو متعلق شد و رسيد.عُروة: دستگيره. دستاويز. عروهٔ آفتابه و دلو معلوم است اصل آن چنانكه در مجمع تصريح شده بمعني تعلّق است. در اقرب الموارد گفته: «العروة من الدّلو و الكوز: المقبض اي اذنهما و كل ما يؤخذ باليد من حلقة فهو عروة». «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّٰاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقيٰ» بقره: 256. «وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَي اللّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقيٰ» لقمان: 22.در اين دو آيه ايمان بخدا و توجّه بخدا توأم با نيكوكاري، چنگ زدن بدستگيرهٔ محكم ناميده شده در آيهٔ اول قيد «لَا انْفِصٰامَ لَهٰا» نيز ذكر شده.حقّا كه ايمان بخدا و توجه بخدا با نيكوكاري، دستگيره محكمي است كه قطع شدن ندارد، اين كلمه فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است، جمع عروه عري است.

عُرْي:؛ ج 4، ص: 336

عُرْي: (بر وزن قفل) عريان بودن.در قاموس گفته: «العري: عدم اللّبس» و نيز بمعني سالم و پاك بودن از عيب و گناه است فاعل آن عار و عريان است. در اقرب آمده: «عَرَي الرَّجُلُ مِنْ ثِيابِهِ عُرْياً: خَلَعَها» «إِنَّ لَكَ أَلّا تَجُوعَ فِيها وَ لا تَعْري» طه: 118. تو در بهشت گرسنه نميشوي و عريان نميماني.عراء: مكان خالي كه چيزي از قبيل درخت و نبات آنرا نپوشانده

قاموس قرآن، ج4، ص: 337

است. راغب گفته: «العراء: مكان لا سترة به» در مجمع فرموده: عراء فضائي است كه درخت و غيره آنرا نپوشانده و بقولي آن زمين خالي است شاعر گويد: و رفعت رجلا لا اخاف عثارها و نبذت بالبلد العراء ثيابي اين كلمه در قرآن مجيد دو بار آمده و هر دو دربارۀ افتادن حضرت يونس از شكم ماهي بمكان خالي است «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ» صافات: 145. «لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ» قلم: 49.

عزب: عزوب بمعني غائب شدن، مخفي شدن، دور شدن است. در صحاح گفته: «عزب عنّي فلان: بعد و غاب» در اقرب الموارد گفته: «عزب عنه عزوبا: بعد و غاب و خفي» «وَ مٰا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقٰالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فِي السَّمٰاءِ» يونس: 61. «لاٰ يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقٰالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ لاٰ فِي الْأَرْضِ» سباء: 3. يعني از علم و قدرت خدا چيزي دور و غائب نميشود و لو هموزن ذرّه باشد. مثل: «إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَخْفيٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فِي السَّمٰاءِ» آل عمران: 5.در نهج البلاغه خطبهٔ 136 فرموده: «حتّي تؤوب الي العرب عوازب احلامها» تا بعرب غائبات عقول آنها باز گردد و در نامهٔ 45 خطاب بدنيا ميگويد: «اعزبي عنّي» از من دور شو اين كلمه فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است.

عَزْر: (بر وزن فلس) ياري. همچنين است تعزير. در اقرب الموارد آمده: «عزر فلانا: اعانه- عزّر زيدا: اعانه و قوّاه و نصره بلسانه و سيفه». «لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ» فتح: 9. تا بخدا و رسولش ايمان بياوريد و رسولش را ياري كنيد.راغب گويد: تعزير نصرت توأم با تعظيم است. و تعزير (تنبيه مجرم) را از آن تعزير گويند كه آن تأديب است و تأديب ياري كردن بر مجرم است.در صحاح و قاموس نيز تعظيم و توقير را از جملۀ معاني آن شمرده

است در مجمع ذيل آيۀ «وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ» مائده: 12. نصرت و تعظيم نقل كرده است.در آيه «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ ... » اعراف: 157. بقرينۀ «نَصَرُوهُ» بايد بمعني تعظيم باشد بنظر مجمع و نهايه: اصل تعزير بمعني ردّ و منع است و چون دشمن كسي را ردّ و منع كنيم او را ياري و توقير كرده‌ايم.

عُزَير:؛ ج 4، ص: 338

عُزَير: «وَ قٰالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ» توبه: 30. در كلام خدا راجع بهويّت عزير مطلبي نيامده است ظاهرا عزير همان است كه در تورات عزرا ناميده شده و در تورات فعلي كتابي هست بنام كتاب عزرا مشتمل برده باب. و او كسي است كه پس از مراجعت از بابل مقداري از كلمات تورات را پيدا كرد و نوشت.در «بنو- ابن» راجع بابن اللّه بودن عزير كه آيا يهود او را فرزند حقيقي خدا ميدانستند يا تشريفي؟ و نيز در بررسي «تورات» راجع باو توضيح داده‌ايم.در تفسير عيّاشي از ابي سعيد خدري از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده: «اشتدّ غضب اللّه علي اليهود حين قالوا عُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ و اشتدّ غضبه علي النّصاري حين قالوا الْمَسِيحُ ابْنُ اللّٰهِ و اشتدّ غضب اللّه علي من اراق دمي و آذاني في عترتي» . اين حديث در الميزان از درّ المنثور نيز نقل شده و در صدر آن هست: چون روز جنگ احد صورت آنحضرت زخمي شد و دندانش شكست برخاست و دستها را بلند كرد و ميفرمود: «انّ اللّه عزّ و جلّ اشتدّ غضبه علي اليهود ...

عزز: عزّت بمعني توانائي است مقابل ذلّت. در اقرب الموارد گويد: «عزّه عزّا: قوّاه- عزّ الرّجل عزّا و عزّة: صار عزيزا- قوي بعد ذلّة».راغب گفته: عزّت حالتي است كه از مغلوب بودن انسان مانع ميشود.گويند: «ارض عزاز» زمين سخت.طبرسي نيز اصل آنرا از عزاز الارض ميداند.

از كلمات اهل لغت بدست ميايد: شيء كمياب را از آنجهت عزيز و عزيز الوجود گويند كه آن در حالت توانائي قرار گرفته و رسيدن بآن سخت است. «أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً» نساء: 139، آيا عزّت و توانائي را در پيش كفّار ميجويند؟! عزّت همه‌اش مال خداست. «وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» مريم: 81. ظاهرا فاعل «لِيَكُونُوا» ... «آلِهَةً» است يعني: جز خدا معبودهائي گرفتند تا براي آنها عزّت و توانائي شوند! در آيهٔ: «فَقٰالَ أَكْفِلْنِيهٰا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطٰابِ» ص. 23. آنرا غلبه معني كرده‌اند يعني: گفت مرا بر آن ميش كفيل كن و در سخن بر من غلبه كرد، بنظرم آن استعمال در لازم معني است كه غلبه لازم عزّت است. راغب گويد: بعضي گفته‌اند: از من در مخاطبه و مخاصمه قويتر شد.تعزيز: بمعني تقويت است مثل «إِذْ أَرْسَلْنٰا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمٰا فَعَزَّزْنٰا بِثٰالِثٍ» يس: 14. يعني با فرستادهٔ سوم آنها را تقويت كرديم.ناگفته نماند: فعل عزّ لازم و متعدي هر دو بكار رفته ولي عزّز ظاهرا فقط متعدي استعمال شده است. «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشٰاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ» آل عمران: 26. آيه صريح است در اينكه دادن و پس گرفتن حكومت و نيز عزّت و ذلت در دست خداست، ولي چون كارهاي خدا از روي حكمت و علت است و جزافي نيست بايد علت ذلّت و عزّت را در خود شخص جستجو كرد لذا مي‌بينيم قرآن پيوسته ذلت را از آن كفّار و بدكاران ميداند در اثر كفر و بدكاري «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ ... ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كٰانُوا يَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ اللّٰهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ... » بقره: 61. «وَ إِذٰا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ» بقره: 206. ظاهرا مراد از عزّت توانائي ظاهري است چنانكه از ما قبل آيه «وَ إِذٰا تَوَلّٰي سَعيٰ فِي

الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهٰا ... » استفاده ميشود يعني: چون گوئي از خدا بترس توانائي و حكومتش او را بنافرماني واميدارد و با اتّكاء بقدرت خويش از قبول حق امتناع ميكند.راغب گويد: در اينجا بطور استعاره بحميّت و اباء مذموم، عزّت گفته شده. همچنين است قول اقرب الموارد. «بَلِ الَّذِينَ

كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقٰاقٍ» ص: 2. در اين آيه مثل آيۀ سابق عزت بكفّار و بدكاران نسبت داده شده.ظاهرا مراد از آن در آيه امتناع و تكبّر و عزّت ادعائي است و نكره آمدن آن قرينۀ اين احتمال است يعني: كفّار از قبول قرآن در امتناع و مخالفت‌اند آيۀ «وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لٰكِنَّ الْمُنٰافِقِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ» منافقون: 8. روشن ميكند كه عزت واقعي مطلقا مال خدا و رسول و مؤمنان است. «مَنْ كٰانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً» فاطر: 10. ايضا نساء: 139- يونس: 65، عزّت همه دست خدا است و هر كس طالب عزّت باشد بايد از خدا بخواهد. عزتهاي ظاهري و اعتباري دنيا نيز در دست خداست كه ميدهد و ميستاند و اگر كسي بديگري عزّت بدهد آنهم باذن و مشيّت خداست.

عزيز: از اسماء حسني است بمعني توانا و قادر در مجمع فرموده: عزيز توانائي است كه مغلوب نميشود و بقولي: كسي است كه چيزي بر او ممتنع نيست. «العزيز القدير الذي لا يغالب و قيل هو القادر الذي لا يمتنع عليه شيء اراد فعله». «إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» بقره: 129. «أَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» بقره: 209.عزيز آنگاه كه دربارۀ خدا بكار رفته نوعا با يكي از اسماء حسني توأم است مثل «حكيم» در دو آيۀ فوق و مثل «الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ» ابراهيم: 1. «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ» شعراء: 9. «وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ» نمل: 78. «الْعَزِيزُ الْغَفُورُ» ملك: 2. «الْعَزِيزِ الْوَهّٰابِ» ص: 9. و نظائر آن. اينها ظاهرا براي
قاموس قرآن، ج4، ص: 341
فهماندن اين حقيقت است كه خدا در عين عزّت و توانائي كارهايش از روي حكمت و مصلحت است و در عين حال مهربان، بخشاينده، وهاب، دانا، پسنديده و ... است نبايد از عزت خدا بهراسيد. گاهي در مقام تهديد آمده: «وَ اللّٰهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقٰامٍ» آل عمران: 4.در بعضي از آيات آمده: «إِنَّ اللّٰهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» حج: 40. ظاهرا مراد از عزيز در اين آيات منيع و دافع است يعني خدا قوي است كسي او را زبون نتواند كرد و عزيز و منيع است كه كسي بمقام و سلطنت او نرسد. آيه چنين است « ... وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللّٰهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» شايد قوي اشاره باصل قدرت و عزيز اشاره بعملي كردن آن باشد يعني هم نيرومند است و هم بر اعمال آن تواناست و شايد در آياتي نظير آيۀ فوق نيز اين عنايت تصوّر شود.عزيز گاهي بمعني سخت و دشوار آمده مثل «وَ مٰا ذٰلِكَ عَلَي اللّٰهِ بِعَزِيزٍ» ابراهيم: 20. «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مٰا عَنِتُّمْ» توبه: 128. ايضا بمعني گرامي و محترم نحو «وَ مٰا أَنْتَ عَلَيْنٰا بِعَزِيزٍ» هود: 91.هكذا بمعني حكمران و شخص قدرتمند مثل «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرٰاوِدُ فَتٰاهٰا عَنْ نَفْسِهِ» يوسف: 30. «يٰا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنٰا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» يوسف: 88.در آيۀ «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ» دخان: 49. گفته‌اند: بر سبيل استهزاء و تهّكم است.اعزّة: جمع عزيز است «وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهٰا أَذِلَّةً» نمل: 34. عزيزان اهل شهر را ذليلان گردانند.

عُزّي:؛ ج 4، ص: 341

عُزّي: بضم (ع) «أَ فَرَأَيْتُمُ اللاّتَ وَ الْعُزّي. وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْري» نجم: 19 و 20. آن بتي بود مشهور.در فرهنگ قصص القرآن تأليف آقاي صدر بلاغي ص 342 آمده: عزّي يكي از بزرگترين بتهائي است كه از طرف عرب مخصوصا قبيلۀ قريش پرستيده ميشد. بتكدۀ عزّي در وادي نخلۀ شاميّه بالاي سر «ذات عرق» ميان راه عراق و مكّه بود و
قاموس قرآن، ج4، ص: 342
و احترام آن بت نزد قريش بدان پايه بود كه دره‌اي از وادي «حراض» را كه «سقام» نام داشت بست و پناهگاه آن ساخته بودند و آنرا با حرم كعبه برابر مي‌نهادند و آن بت قربانگاهي داشت كه ذبايح را در آن سر مي‌بريدند و نام آن قربانگاه «غبغب» بود.خدّام بت عزّي بنوشيبان بن جابر بن مرّه از بني سليم بودند و آخرين ايشان «دبيّه» نام داشت. بت عزّي همچنان در اوج عزّت و عظمت خود باقي بود تا خدايتعالي پيغمبرش را فرستاد و چون اسلام در عربستان منتشر شد و سال فتح مكّه فرا رسيد پيغمبر صلّي اللّه عليه و آله خالد بن وليد را مأمور ساخت تا بطرف بتكدۀ عزّي رهسپار شد و آنرا ويران ساخت.آنچه از قصص قرآن نقل شد در كتاب الاصنام ابن كلبي چاپ قاهره سال 1332 قمري صفحۀ 17 تا 27 مذكور است و از آن ظاهر ميشود كه عزّي بزرگترين بت در نزد قريش بود در ص 18 گفته: «و كانت اعظم الاصنام عند قريش» و در ص 23 گفته: چون رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله از عبادت آن نهي كرد اين مطلب بر قريش گران آمد ابو اصيحه (سعيد بن عاص بن اميّه) در مرض مرگ آخرين دقائق عمر خويش را تمام ميكرد، ابو لهب بعيادت وي آمد و ديد كه او گريه ميكند گفت: علت گريه‌ات چيست؟ آيا از مرگ مي‌ترسي آن لابد خواهد آمد؟ ابو اصيحه گفت: نه ميترسم پس از من عزّي را عبادت نكنند.ابو لهب (در مقام دلداري بآن مريد شيطان) گفت: بخدا در حيات تو بخاطر تو عزّي را عبادت نكرده‌اند تا بسبب مرگ تو دست از عبادتش بكشند. ابو اصيحه گفت: اكنون دانستم كه جانشين دارم و جايم خالي نخواهد ماند و از ثبات ابو لهب در عبادت عزّي، بشگفت شد. و در ص 27 گويد: در هيچ يك از پنج بت كه
قاموس قرآن، ج4، ص: 343
عمرو بن لحّي بقريش داده بود بآن عظمت قائل نبودند كه دربارۀ عزّي بودند. رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله خالد را فرستاد درختي را (كه در كنار بتكده و مورد تقديس بود) قطع كرد، بتكده را ويران ساخت و بت را بشكست.از اين سخن معلوم ميشود كه بت عزّي از سنگ يا فلز بوده است. اين مطالب در مغازي واقدي نيز يافت ميشود.بعضي احتمال

داده‌اند: بت عزّي درختي بوده كه قبيلهٔ غطفان بآن عبادت ميكردند و براي آن خانه‌اي بنا كرده بودند. وجدي در دائرة المعارف بعد از گفتن اينكه عزّي نام بتي بود براي قريش. درخت بودن آنرا نسبت بقول داده است. در مجمع نيز اين قول نقل شده است. ايضا در مجمع فرموده: بقولي لات، منات، عزّي هر سه از سنگ بودند كه آنها را در كعبه گذاشته و عبادت ميكردند.بت عزّي همان است كه چون رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله پس از شكست «احد» ببالاي آن كوه رفت ابو سفيان در پائين كوه شعار شرك را با صداي بلند خواند و گفت: «نحن لنا العزّي و لا عزّي لكم» . آنحضرت در جواب فرمود: «اللّه مولانا و لا مولي لكم» بقولي اين جواب را علي عليه السّلام بدستور آنحضرت، داد.

عقيدهٔ عرب دربارهٔ عزّي؛ ج 4، ص: 343

«أَ فَرَأَيْتُمُ اللّاتَ وَ الْعُزّي. وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْري. أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثي. تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزي. إِنْ هِيَ إِلّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ...» نجم: 19- 23.ظهور آيات در آنست كه عرب سه بت فوق را دختران خدا ميدانسته‌اند لذا فرموده: از لات و عزّي و منات بمن خبر دهيد آيا براي شماست پسر و براي خدا است دختر؟!! آنوقت اين قسمت ظالمانه است كه پسر را بخود و دختر را بخدا نسبت ميدهيد. اينها جز نامهائي نيستند كه شما و پدرانتان در آورده‌ايد.

قاموس قرآن، ج4، ص: 344

بنظر الميزان: اين سه بت را بصورت ملائكه ساخته بودند و ارباب آنها را كه ملائكه باشند بنات اللّه ميدانستند. در مجمع اين مطلب را بقول نسبت داده است در اينصورت بايد آيات را طوري معني كرد كه اين مطلب از آنها فهميده شود.

عزل: كنار كردن. «عزل الشّيء عن غيره: نحّاه عنه». «وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلا جُناحَ عَلَيْكَ» احزاب: 51. آيه ظاهرا دربارۀ زناني است كه نفس خويش را برسول خدا هبه ميكردند و آنحضرت دربارۀ قبول و ردّ آنها مختار بود و حتي ميتوانست آنرا كه قبول نكرده بعدا قبول كند يعني بر تو حرجي نيست در آنزن كه مايل باشي از زنانيكه قبلا از خويش كنار كرده‌اي. رجوع شود به «رجاء».اعتزال: كنار شدن. «اعتزل الشّيء و عن الشّيء: تنحّي». «قُلْ هُوَ أَذيً فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ» بقره: 222. از زنان در وقت حيض اجتناب كنيد (مقاربت ننمائيد). «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» شعراء: 212. يعني جنّ از شنيدن سخنان عالم بالا بر كنار و ممنوع‌اند رجوع شود به «جنّ». چنانكه از لغت و آيات نقل شد آن با «عن» و بي «عن» هر دو ميايد.مَعْزِل (بر وزن محمل) اسم مكان است «وَ نادي نُوحٌ ابْنَهُ وَ كانَ فِي مَعْزِلٍ» هود: 42. نوح پسرش را خواند و او در كناري بود گويند: «هو بمعزل عن الحقّ» يعني او از حق كنار است.گفته‌اند: يعني پسر نوح از دين پدرش بكنار بود ولي لفظ «في» و «نادي» نشان ميدهد كه مراد مكان دور است نه دوري از دين، و چون بمعني كناره- گيري از كاري باشد با «با» آيد چنانكه نقل شد.

عَزْم:؛ ج 4، ص: 344

عَزْم: (بر وزن فلس) قصد. اراده.تصميم. «فَإِذٰا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَي اللّٰهِ» آل عمران: 159. «وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاٰقَ فَإِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» بقره: 227.طبرسي فرموده: «العزم هو العقد علي فعل شيء في مستقبل الاوقات» راغب
قاموس قرآن، ج4، ص: 345
گويد: «العزم و العزيمة: عقد القلب علي امضاء الامر، يقال عزمت الامر و عزمت عليه و اعتزمت». «وَ لَقَدْ عَهِدْنٰا إِليٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» طه: 115.ظاهرا مراد از عهد نخوردن از شجرۀ منهيه است و عزم بمعني تصميم و ثبات است يعني در او بر حفظ عهد تصميم و استقامت نيافتيم. «طٰاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذٰا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللّٰهَ لَكٰانَ خَيْراً لَهُمْ» محمد: 21. «الْأَمْرُ» فاعل «عَزَمَ» است در اقرب گويد: «عَزَمَ الْأَمْرُ» يعني روي فلان كار تصميم گرفته شد و آن بمعني مجهول است و براي مبالغه معلوم خوانده شده مثل «هلك الرجل» كه بصورت معلوم آمده ولي در واقع «اهلك» بصيغۀ مجهول است.بهر حال جواب «اذا» در آيه محذوف است يعني: اينها ميگويند ما در طاعتيم و قول راست ميگوئيم و چون كار جنگ حتمي شد نكول ميكنند و اگر با خدا راست گفته بودند بهتر بود. «وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» آل عمران: 186.كلمۀ «عزم الامور» در آيۀ «وَ اصْبِرْ عَليٰ مٰا أَصٰابَكَ إِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» لقمان: 17. و در آيۀ «وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» شوري: 43. نيز آمده است. ممكن است «ذٰلِكَ» * در آيۀ اول و سوم اشاره بصبر و نيز بتقوي و گذشت باشد كه از نتائج صبراند. علي هذا در آيۀ دوم نيز اشاره بصبر است نه باقامۀ صلوة و امر بمعروف و غيره كه در صدر آيه‌اند و شايد آن در هر سه آيه اشاره بهمۀ ما قبل باشد يعني صبر، غفران، تقوي، نماز و غيره. در اينصورت همۀ آنها از افراد عزم الاموراند.عزم در آيات فوق بمعني معزوم است يعني صبر از كارهائي است كه بايد بر آن تصميم گرفت و خويشتن‌دار بود.در كشّاف گفته: «اي ممّا يجب العزم عليه من الامور» عبارت مجمع نيز قريب بآن است در المنار آمده:
قاموس قرآن، ج4، ص: 346
«اي التي يجب ان تعقد عليها العزيمة».

اولُوا الْعَزْم «فَاصْبِرْ كَمٰا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لٰا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ» احقاف 35.أولو العزم گرچه بمعني صاحبان اراده و صاحبان تصميم و استقامت است ولي بنا بتفسير ائمه عليهم السلام عبارت‌اند از صاحبان شريعت مستقل علي هذا عزم بمعني شريعت و كتاب است و آن با معني اصلي عزم مناسب است. اگر «من» در مِنَ الرُّسُلِ براي تبعيض باشد نتيجه اين ميشود كه بعضي از پيامبران أولو العزم‌اند نه همۀ آنها و اگر براي بيان باشد أولو العزم بودن همۀ پيامبران مراد است. نظير آيۀ «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثٰانِ» كه «من» براي بيان است چنانكه ابن زيد و جبائي وعدۀ ديگر بر اين عقيده‌اند ولي اكثر مفسران آنرا براي تبعيض گرفته‌اند و روايات مستفيض آنرا تأييد ميكنند.ناگفته نماند: قرآن مجيد اصل دين را به پنج نفر از پيامبران اختصاص ميدهد چنانكه فرموده: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مٰا وَصّٰي بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ وَ مٰا وَصَّيْنٰا بِهِ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسيٰ وَ عِيسيٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ» شوري: 13. ايضا آيۀ «وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثٰاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسيٰ وَ عِيسَي ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنٰا مِنْهُمْ مِيثٰاقاً غَلِيظاً» احزاب: 7.در آيۀ اول فرموده: دين شما همان است كه بنوح و محمد و ابراهيم و موسي و عيسي عليهم السلام وحي و توصيه شد، آيۀ دوم دربارۀ اخذ عهد از همۀ پيامبران مخصوصا از پنج نفر فوق است. ميشود از اين دو آيه استفاده كرد كه اولا أولو العزم اين پنج نفراند و ثانيا أولو العزم كساني‌اند كه داراي كتاب و شريعت مستقل‌اند و گرنه همۀ پيامبران سلام اللّه عليهم داراي صبر و ثبات و استقامت بوده‌اند.در صافي از كافي از امام صادق عليه السّلام منقول است كه: أولو العزم عبارت‌اند نوح، ابراهيم، موسي، عيسي، محمد عليهم السلام گفتند چرا

أولو العزم شدند؟ فرمود: چون نوح كتاب و شريعتي آورد پيامبران بعد از او همه شريعت و كتاب وي را اخذ كردند، تا ابراهيم صحف و شريعتي آورد كه كتاب نوح را ترك كرد ... پيامبرانيكه پس از ابراهيم آمدند همه تابع شريعت و صحف و منهاج ابراهيم بودند، تا موسي تورات و شريعت خويش را آورد و صحف را ترك نمود، هر پيامبريكه بعد از موسي آمد از تورات و شريعت موسي تبعيّت كرد تا عيسي انجيل و شريعتي آورد و شريعت موسي را ترك كرد پيامبران بعد از عيسي همه شريعت وي را دنبال كردند تا محمد صلّي اللّه عليه و آله آمد و قرآن را آورد حلال او تا قيامت حلال و حرام او تا قيامت حرام است. اينان‌اند پيامبران أولو العزم.بنا بر اين أولو

العزم بمعني صاحبان شريعت و عزم بمعني شريعت است.در صافي و الميزان از كافي از امام صادق عليه السّلام منقول است: «سادة النّبيّين و المرسلين خمسة و هم أولو العزم من الرّسل و عليهم دارت الرّحي: نوح و ابراهيم و موسي و عيسي و محمّد صلّي اللّه عليه و آله و علي جميع الانبياء» لفظ «المرسلين» در نسخۀ صافي نقل نشده.پس از آنكه از روايات استفاده كردم كه عزم در اين آيه بمعني شريعت و كتاب است ديدم در الميزان ذيل آيه فرموده: معني عزم در اينجا يا صبر است ... يا عزم بر وفا بميثاقيكه از انبياء گرفته شده ... و يا بمعني عزيمة يعني كتاب و شريعت است.معناي سوم حق است و آن همان است كه روايات ائمه اهل بيت عليهم السلام آنرا بيان ميكند.طبرسي رحمه اللّه در جوامع الجامع فرموده: أولو العزم از پيامبران كسي است كه شريعت تازه آورده و شريعت سابق را نسخ كند آنها پنج نفراند: نوح ابراهيم، موسي، عيسي و محمد صلّي اللّه عليه و آله و عليهم.بقول بعضي آنها شش نفراند: نوح كه بر اذيت قوم خويش صبر كرد، ابراهيم كه بر آتش صبر نمود، اسحق
قاموس قرآن، ج4، ص: 348
يعقوب، يوسف، ايوب. بقول بعضي آنها هيجده نفراند كه در سورۀ انعام آيۀ 83- 86. ذكر شده‌اند، و بقولي چهار نفراند: ابراهيم، هود، نوح، محمد عليهم السلام.ناگفته نماند: حق همان است كه از آيات استظهار كرديم و روايات بيان كرده‌اند. و بايد عزم را در آيه شريعت معني كرد و اگر تصميم و استقامت معني كنيم و بگوئيم آن مخصوص بعضي از پيامبران است اين بر خلاف شئون پيامبران ديگر عليهم السلام خواهد بود زيرا پيامبر بي‌ثبات، بي‌ارزش است (نعوذ باللّه) خداوند دربارۀ آنها فرموده: «وَ سَلامٌ عَلَي الْمُرْسَلِينَ» صافات: 181.اگر بگوئي: خداوند دربارۀ آدم فرموده: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلي آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» طه: 115؟گوئيم: درست است ولي پيامبر بودن آدم اول كلام است و شايد گفت كه در آنحال پيامبر نبوده است اللّه اعلم.اگر گويند: خداوند فرموده «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلي بَعْضٍ» بقره: 253؟گوئيم: صحيح است كه پيامبران بعضي بر بعضي فضيلت دارند ولي اين بر خلاف آنست كه بگوئيم غير از پنج نفر همه فاقد تصميم و ثبات بودند!!.

عِزِيِن:؛ ج 4، ص: 348

عِزِيِن: «فَمٰا لِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ. عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمٰالِ عِزِينَ.أَ يَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ» معارج: 36- 38.عزين جمع عزة بمعني گروه است در اقرب الموارد گويد: «العزة: العصبة من الناس» جمع آن عزي و عزون است از اصمعي نقل كرده گويند: «في الدّار عزون» اي اصناف من الناس و از طرطوسي نقل نموده: عزون گروههائي است كه متفرّق بيايند. در مجمع فرموده: «عزون جماعات في تفرقه واحدهم عزة». همچنين است قول راغب.مهطع كسي است كه بروي انسان خيره شود و آن دربارۀ نگاه خصمانه است.

قاموس قرآن، ج4، ص: 349

يعني: چرا كفّار با نگاه خصمانه از چپ و راست گروه گروه بتو خيره شده‌اند مگر هر كدامشان طمع دارند كه به بهشت پر نعمت در آيند. اين لفظ تنها يكبار در قرآن آمده است و اصل عزو بنقل مجمع بمعني اضافه و نسبت است و گروه‌ها بيكديگر اضافه و منسوب ميشوند.

عسر:؛ ج 4، ص: 349

عسر: دشواري. نقيض يسر «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً» شرح: 5. «سَيَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً» طلاق: 7.عسر (بر وزن كتف) و عسير هر دو وصف‌اند بمعني صعب و دشوار «يوم عسر و يوم عسير» يعني روز دشوار و شوم. «يَقُولُ الْكٰافِرُونَ هٰذٰا يَوْمٌ عَسِرٌ» قمر: 8. «وَ كٰانَ يَوْماً عَلَي الْكٰافِرِينَ عَسِيراً» فرقان: 26.تعاسر: اشتداد و دشوار شدن «تعاسر عليه الامر: اشتد و صار عسيرا» «وَ إِنْ تَعٰاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْريٰ» طلاق: 6. اگر بزحمت و دشواري افتاديد، پدر مرضعۀ ديگري براي طفل ميجويد ظاهرا مراد از تعاسر در آيه آنست كه مادر اصلي دربارۀ اجرت رضاع پدر را بفشار اندازد.عسرة: بقول راغب دشواري در وجود مال است و آيۀ «وَ إِنْ كٰانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِليٰ مَيْسَرَةٍ» بقره: 280.مؤيد اوست و شايد مراد از ساعة عسرة در «وَ الْأَنْصٰارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سٰاعَةِ الْعُسْرَةِ» توبه: 117. وقت كم يابي مال باشد. صحاح نيز مثل راغب گفته ولي طبرسي و فيروزآبادي آنرا مطلق دشواري و صعوبة الامر گفته‌اند و آيۀ دوم دربارۀ ماجراي تبوك است و در آن سختي فقط از جهت مال نبود بلكه از جهت عطش و حرارت هوا و غيره نيز بود.عُسْرٰي: مؤنث اعسر است «وَ أَمّٰا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنيٰ. وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنيٰ.فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْريٰ» ليل: 8- 10. «العسري» در آيه موصوفي دارد مثل حالت و نظير آن. يعني آنكه از انفاق بخل ورزد و در اثر بخل ثروت و بي‌نيازي جويد و وعدۀ بهتر خدا را تكذيب كند، او را بحالت سختتري آماده ميكنيم.

قاموس قرآن، ج4، ص: 350

(كه مثلا عدم شرح صدر بر ايمان و مهيّا بودن بعذاب باشد).

عسعس: «وَ اللَّيْلِ إِذٰا عَسْعَسَ. وَ الصُّبْحِ إِذٰا تَنَفَّسَ. إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» تكوير: 17- 19. راغب گفته: عسعسه و عساس رقيق شدن تاريكي است و آن در اول و آخر شب است و «عسعس الليل» را بدين جهت آمدن و رفتن شب معني كرده كه در هر دو حالت تاريكي رقيق است. بنظر الميزان بقرينۀ «وَ الصُّبْحِ إِذٰا تَنَفَّسَ» آنرا رفتن شب معني كردن بهتر است.يعني: قسم بشب آنگاه كه برود و قسم بروز آنگاه كه امتداد يابد، اين قرآن گفتۀ فرستادۀ محترم (جبرئيل) است. در نهايه گويد: «في حديث عليّ عليه السّلام انّه قام في جوف اللّيل ليصلّي فقال وَ اللَّيْلِ إِذٰا عَسْعَسَ» آنگاه آنرا آمدن و رفتن شب گفته است اين كلمه در كلام اللّه فقط يكبار آمده است.

عسق:؛ ج 4، ص: 350

عسق: «حم. عسق. كَذٰلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَي الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللّٰهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» شوري: 1- 3. در ذيل لفظ «طه» و «حاميم» دربارۀ حروف مقطعۀ قرآن مطالبي و احتمالاتي گفته‌ايم ولي تازه‌ترين نظريه‌ايكه در اين باره اظهار شده نظريۀ دكتر رشاد مصري است كه در روزنامه‌ها نيز منتشر شد و ما آنرا از مجلۀ مكتب اسلام شماره 4 سال 14 صفحۀ 8 نقل ميكنيم: از مجموع سوره‌هاي 114 گانۀ قرآن فقط در 29 سوره حروف مقطعه آمده است و آنها درست نصف حروف 28 گانۀ الفباي عربي را تشكيل ميدهند بدين ترتيب: ا- ح- ر- س- ص- ط- ع- ق- ك- ل- م- ن- ه- ي.دكتر رشاد خليفه پس از سالها تحقيق بفكرش رسيده كه شايد ميان اين حروف و حروف هر سوره كه آنها در آغازش قرار گرفته‌اند رابطه‌اي وجود دارد.آنوقت سالها بوسيلۀ مغز الكتروني روي حروف قرآن محاسبه كرده و ديده مثلا نسبت حرف «ق» بسائر حروف سورۀ «فلق» (700/ 6 درصد) است و نسبت آن بسائر حروف سورۀ
قاموس قرآن، ج4، ص: 351
قيامت (907/ 3) درصد ميباشد و نسبت آن بسائر حروف سورۀ «و الشّمس» (906/ 3) است تفاوت اين دو سوره چنانكه ملاحظه ميشود فقط يكهزارم درصد است آنوقت نسبت حرف «ق» را با حروف هر يك از سوره‌هاي 114 گانه استخراج كرده در آخر متوجه شده كه نسبت اين حرف (ق) بسائر حروف سورۀ «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ» كه اين حرف در آغاز آن واقع شده از نسبت آن بتمام حروف سوره‌هاي 114 گانه بيشتر است.همچنين حرف «ن» كه در آغاز «ن وَ الْقَلَمِ وَ مٰا يَسْطُرُونَ» آمده نسبتش بسائر حروف اين سوره از نسبت آن بحروف هر يك از سوره‌هاي 114 گانه بيشتر است.هكذا چهار حرف «المص» كه در آغاز سورۀ اعراف آمده نسبت آنها بسائر حروف اين سوره بيشتر از نسبت آنها بحروف ساير سوره‌هاي 114 گانه است.تصور نكنيد كه اين كار آساني است اگر مغز الكترونيك نبود شايد اين حساب خدا ميداند چه قدر وقت لازم داشت مثلا ما حرف «ن» را در نظر بگيريم و سراغ سورۀ بقره برويم و حرف «ن» را با سائر حروف اين سوره مقايسه كنيم و مثلا بدست آوريم كه نسبت اين حرف بسائر حروف آن يك درصد است، آنگاه همين حساب را با سورۀ آل عمران، نساء، مائده و ... تا 114 سوره انجام دهيم و نتيجه بگيريم كه اين نسبت در «ن وَ الْقَلَمِ» از همه بيشتر، آنوقت با حرف «ق» اين كار را بكنيم سپس با حرف «ص» و با دو حرف «حم» * و با سه حرف «الر» * و ... دكتر رشاد ميگويد: ضمن محاسبه كه روي سورۀ «مريم» و «زمر»

ميكردم ديدم نسبت «درصد» مجموع حروف (ك- ه- ي- ع- ص) در هر دو سوره مساوي است با اينكه بايد در سورۀ مريم بيشتر باشد كه لفظ «كهيعص» فقط در آغاز سورۀ مريم آمده نه در «زمر»؟ اما همينكه نسبت
قاموس قرآن، ج4، ص: 352
گيري را از رقم سوم اعشار بالا بردم روشن شد كه نسبت مجموع اين حروف در سورۀ مريم يك ده هزارم (0001/ 0) بيش از سورۀ زمر است اين تفاوتهاي جزئي راستي عجيب و حيرت‌آور است.و نيز گويد حرف «ن» در «ن وَ الْقَلَمِ» بزرگترين رقم نسبي را در 114 سورۀ قرآن دارد، تنها استثنائي كه دارد سورۀ «حجر» كه تعداد نسبي «ن» در آن بيشتر از سورۀ «ن وَ الْقَلَمِ» است.اما جالب اين است كه سورۀ حجر يكي از سوره‌هائي است كه آغاز آن (الر) است و اين سوره‌ها بايد در حكم يك سورۀ حساب شود آنوقت نتيجۀ مطلوب بدست خواهد آمد.

در بسياري از سوره‌هاي قرآن حروف مقطعه در آغاز آنها هست پس از ذكر اين حروف اشاره بحقانيّت و عظمت قرآن شده مثل «الم ذٰلِكَ الْكِتٰابُ لاٰ رَيْبَ فِيهِ» «المص كِتٰابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلاٰ يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ» و غيره.راستي حيرت آور است كه انساني بتواند مراقب تعداد هر يك از حروف سخنان خود در طول 23 سال باشد و در عين حال آزادانه مطالب خود را بدون كمترين تكلّفي بيان كند.مسلما چنين كاري از عهدۀ يك انسان بيرون است حتي محاسبۀ آن براي بزرگترين رياضي‌دانها جز بكمك مغزهاي الكترونيكي ممكن نيست.اينها همه نشان ميدهد كه نه تنها سوره‌ها و آيات قرآن بلكه «حروف قرآن» نيز روي حساب و نظام خاصي است كه فقط خداوند قادر بر حفظ آن ميباشد.

آيا شما حساب كلمات و حروفي را كه در يك روز با آن سخن ميگوئيد داريد؟ اگر فرضا چنين باشد تعداد كلمات و حروف يكسال خود را ميتوانيد بخاطر بسپاريد؟ فرضا چنين باشد آيا هرگز امكان دارد نسبت اين حروف با يكديگر در روز و ماه و

سال در عبارات شما مد نظرتان باشد مسلما چنين چيزي محال است محال.زيرا با وسائل عادي طي قرنها نيز نميتوانيد اين محاسبات را انجام دهيد.آيا اگر مشاهده كرديم انساني در مدت 23 سال با آنهمه گرفتاري سخناني آورد كه نه تنها مضامين آنها حساب شده و از نظر لفظ و معني و محتوا در عاليترين صورت ممكن بود بلكه از نظر نسبت رياضي و عددي حروف چنان دقيق و حساب شده بود كه نسبت هر يك از حروف الفباء در هر يك از سخنان او يك نسبت دقيق رياضي دارد، آيا نمي‌فهميم كه كلام او از علم بي‌پايان پروردگار سرچشمه گرفته است؟ (مكتب اسلام با كمي تصرف) حروف مقطعهٔ قرآن بقرار ذيل است: الم- الم- المص- الر- الر- الر- المر- الر- الر- كهيعص- طه- طسم- طس- طسم- الم- الم- الم- الم- يس- ص- حم- حم- حم عسق- حم- حم- حم- حم- ق- ن.اين حروف بترتيب در اوائل سوره‌هاي: بقره، آل عمران، اعراف، يونس، هود، يوسف، رعد، ابراهيم، حجر، مريم، طه، شعراء، نمل، قصص، عنكبوت، روم، لقمان، سجده، يس، ص، مؤمن، حم سجده، شوري، زخرف، دخان، جاثيه، احقاف، ق و قلم واقع شده‌اند. اين حروف با حذف مكررات عبارتند از چهارده حرف كه در سابق شمرده شد.عسل: انگبين. «وَ أَنْهٰارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّٰارِبِينَ وَ أَنْهٰارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّي» محمد: 15. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است مقاربت را بطور كنايه عسيله گويند در حديث است كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بآن زن فرمود «حتّي تذوقي عسيلته و يذوق عسيلتك» (مفردات- نهايه) يعني تو لذّت مقاربت او را بچشي و او لذّت مقاربت تو را بچشد.

عسل: انگبين. «وَ أَنْهٰارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّٰارِبِينَ وَ أَنْهٰارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّي» محمد: 15. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است مقاربت را بطور كنايه عسيله گويند در حديث است كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بآن زن فرمود «حتّي تذوقي عسيلته و يذوق عسيلتك» (مفردات- نهايه) يعني تو لذّت مقاربت او را بچشي و او لذّت مقاربت تو را بچشد.

عسي: فعل جامد است بمعني ترجّي و اميدواري در چيز محبوب و ترس در شيء مكروه آيد (اقرب). راغب گويد: عسي يعني طمع كرد و اميدوار
قاموس قرآن، ج4، ص: 354
شد. آن در قرآن 28 بار بلفظ «عَسيٰ» * و دو بار بلفظ «عَسَيْتُمْ» * آمده: بقره: 246- محمد: 22. «وَ عَسيٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» بقره: 216. شايد و اميد است چيزي را مكروه بداريد حال آنكه براي شما خير است «أَكْرِمِي مَثْوٰاهُ عَسيٰ أَنْ يَنْفَعَنٰا» يوسف: 21. اقامت او را محترم بدار اميد است كه ما را بهره رساند.لفظ «عسي» آنگاه كه به بشر نسبت داده شود معنايش صحيح و در جاي خود است كه بشر عالم بعواقب نيست ميشود اين كلمه را بكار برد و بگويد: اميد است فلان كار بشود يا فلان شخص بيايد، يا بفلان حاجت برسم ولي بكار رفتن آن دربارۀ خدا كه عالم بعواقب است روي چه ميزاني است.؟مثلا در آياتي نظير «عَسَي اللّٰهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا» نساء: 84. «فَأُولٰئِكَ عَسَي اللّٰهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ» نساء: 99. «فَعَسَي اللّٰهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ» مائده: 52. خدا ميداند كه كفّ خواهد كرد يا نه، عفو خواهد نمود يا نه، فتح و كار را خواهد آورد يا نه، پس علت بكار رفتن لفظ «عسي» كه معني شايد ميدهد چيست.؟بنظر راغب استعمال آن براي ايجاد اميد در بندگان است يعني اميدوار باشيد كه خدا چنين خواهد كرد طبرسي در ذيل آيۀ اول فرموده: «عسي» در اينگونه موارد بمعني جزم و قطع است مثل كسيكه بديگري گويد: پروردگارت را در همۀ امر و نهي اطاعت كن «عسي ان تفلح بطاعته» شايد در اثر اطاعت خدا نجات يابي «عسي» در اينجا بمعني شك نيست بلكه قطع صرف است كه فلاح در طاعت خدا حتمي است.در الميزان ذيل آيۀ «قُلْ عَسيٰ أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ» نمل: 72. از تفسير ابي السعود نقل شده: عسي، لعلّ، سوف در وعده‌هاي پادشاهان در جاي قطع و حتم است و اين كلمات را براي اظهار وقار بكار
قاموس قرآن، ج4، ص: 355
برند و اشعار ميكنند كه رمز از آنها مانند تصريح از ديگران است بر اين مجري است وعده و وعيد خداي تعالي آنگاه فرموده: اين وجهي است وجيه.ناگفته نماند: آن در بعضي آيات مثل قول طبرسي و ابي السعود براي جزم و حتم است مثل «فَأَمّٰا مَنْ تٰابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحاً فَعَسيٰ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ» قصص: 67. زيرا مفلح بودن اهل توبه و ايمان و عمل قطعي است ايضا آيۀ « ... مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقٰامَ الصَّلٰاةَ وَ آتَي الزَّكٰاةَ وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللّٰهَ فَعَسيٰ أُولٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ» توبه: 18. و

در بعضي ديگر براي ايجاد رجاء در قلب سامع ميباشد مثل «قالَ عَسيٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ» اعراف: 129. و مثل «عَسَي اللّٰهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عٰادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً» ممتحنة: 7. در اين آيات اهلاك دشمن و جعل مودت جزمي نيست بلكه ظاهرا مقصود ايجاد اميد در شنونده است.حتي در آيۀ «فَأُولٰئِكَ عَسَي اللّٰهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كٰانَ اللّٰهُ عَفُوًّا غَفُوراً» نساء: 99. حتميّت عفو را ميشود از «عَفُوًّا غَفُوراً» استفاده كرد نه از «عسي ... ». در الميزان ذيل آيۀ 84 نساء فرموده: گذشت كه «عسي» دلالت بر رجاء دارد اعم از آنكه قائم بنفس متكلم باشد يا مخاطب.و خلاصه: بنظر نگارنده «عسي» در بعضي جاها براي حتم و در بعضي براي ايجاد رجاء و صورت دوم جاهائي است كه اگر بنده بدستور خدا عمل كند وعدۀ خدا جاي خويش را خواهد گرفت، بعبارت ديگر وعدۀ خدا مشروط است مثلا در «عَسيٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقٰاماً مَحْمُوداً» اسراء: 79. براي ايجاد رجاء و تشويق است تا آنحضرت تهّجد بكند و خدايش بمقام محمود برساند كه رساندن بمقام محمود مشروط بتهجد است و اللّٰه العالم.

پايان جلد چهارم

[جلد پنجم]

اشاره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ*

اشاره

بقیهٔ حرف عين

عشر: معاشرت بمعني مصاحبت و مخالطه است «عاشره معاشرة: خالطه و صاحبه» وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ نساء: 19. با زنان بشايستگي زندگي كنيد. اين جمله شامل وظائف مرد با زن است اعم از وظائف واجب و مستحب.عَشْر (بر وزن فلس) از اسماء عدد است بمعني ده مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها انعام: 160. همچنين است عشرة (بفتح عين و سكون شين و فتح راء ايضا بفتح هر سه) مثل فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً بقره: 60. كه بر وزن اول است و مثل تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ بقره: 196.ناگفته نماند: اصل آنست كه عشرة با سه فتح باشد چنانكه در آيۀ اخير.ولي با سكون شين نيز جايز است در مجمع فرموده: عشرة را در اثْنَتا عَشْرَةَ ... بالاجماع بسكون شين خوانده‌اند كسر آن نيز جايز است.كسر لغت ربيعه و تميم و اسكان لغت اهل حجاز است.عشير: معاشر و رفيق. لَبِئْسَ الْمَوْلي وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ حج: 13. البته بد مولي و بد همدم و رفيقي است.عشير بمعني يك دهم نيز آمده ولي در قرآن مجيد بكار نرفته است.عشيره: خانواده. راغب گويد: عشيره اهل رجل و خانوادۀ اوست كه بوسيلۀ آنها زياد ميشود و براي او بمنزلۀ عدد كامل ميشوند كه عشره عدد كامل است ديگران آنرا اقوام نزديك پدري يا قبيله گفته‌اند «عشيرة الرجل

قاموس قرآن، ج5، ص: 2

بنو ابيه الادنون او قبيلته». وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ شعراء: 214.بايد دانست كه پدران و فرزندان و برادران داخل در عشيره نيستند بقرينۀ قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ ... توبه: 24. مگر آنكه گفته شود عَشِيرَتُكُمْ ذكر عامّ بعد از خاص است.معشر: جماعت. يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ انعام: 130. اين لفظ سه بار در قرآن بكار رفته و همه دربارۀ جنّ و انس است: انعام آيۀ 128 و 130- رحمن: 33.مِعْشارِ (بكسر ميم): يك دهم (10/ 1) وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُمْ سباء: 45. يعني گذشتگان انبياء را تكذيب كردند (و هلاك شدند) و اينان كه تكذيب ميكنند بيك دهم آنچه بگذشتگان داده‌ايم نرسيده‌اند (آنها با آنهمه قدرت كه از بين رفتند اينها كه در قدرت از آنها كمتراند حتما هلاك خواهند شد) در اقرب الموارد گويد: بقولي معشار يك هزارم است كه گفته‌اند معشار يكدهم عشير و عشير يكدهم يكدهم است. (1000/ 1).ولي مراد از آن در قرآن ظاهرا ده يك است. اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده است.وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ. وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ تكوير: 3 و 4. اهل لغت گفته‌اند: عشراء ناقه‌ايست كه در دهمين يا هشتمين ماه حاملگي است و يا مطلق شتر آبستن است. و عِشار (بكسر

اول) جمع عشراء است و چون آيه دربارۀ قيامت است گفته‌اند: يعني آنگاه كه شتران آبستن (مورد علاقۀ عرب) رها كرده شوند.ولي بنظر من مراد از عشار مطلق حامله است، نه شتران و مراد از عُطِّلَتْ خالي بودن است. در كتاب معاد از نظر قرآن و علم ص 37 چنين نوشته‌ام: ابن اثير در نهايه گويد: عشراء شتري را گويند كه ده ماه از حاملگي آن گذشته باشد. سپس اين كلمه عموميت

قاموس قرآن، ج5، ص: 3

يافت بهر حامله عشراء گفته شد، جمع آن عشار است. صاحب قاموس گفته: تعطيل بمعني تفريغ و خالي كردن است بنا بر اين اگر گوئيم فلان اداره تعطيل شد يعني از كارمندان خالي گرديد، در آيۀ ديگر در خصوص قيامت آمده: وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها حج: 2.يعني: آنروز هر باردار بار خود را ميگذارد. (تمام شد) و در آيۀ ديگر هست: إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً نباء: 17. علي هذا ظاهر آنست كه مراد از وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ خالي شدن حامله‌ها و گسيختن ذرّات موجودات از همديگر است تا ذره‌اي در بطن ذره‌اي نماند.

عشو: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطٰاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ زخرف: 36. هر كه از ياد خدا اعراض كند شيطاني براي او مياوريم كه مصاحب اوست.عشو چنانكه در مجمع گفته ضعف بينائي و اعراض است و عشاء كوري و از بين رفتن چشم ميباشد در اقرب نيز اعراض را از جملۀ معاني آن گفته است «عَشيٰ عَنْهٰا: اعْرَضَ عَنْهٰا» راغب گويد: «عَشيٰ عَنْهُ: عَمِيَ عَنْهُ».علي هذا چون قرائت مشهور يَعْشُ بضمّ شين است معني آن اعراض و ضعف بصر ميباشد، بعضي آنرا بفتح شين خوانده‌اند كه در اينصورت از باب علم يعلم بمعني كوري است نگارنده در آيه قول سدّي را اختيار ميكنم كه اعراض گفته است نظير اين آيه، آيۀ أَ لَمْ تَرَ أَنّٰا أَرْسَلْنَا الشَّيٰاطِينَ عَلَي الْكٰافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا مريم: 83.است.عشاء: از اول مغرب تا وقت نماز عشاء (مفردات) وَ جٰاؤُ أَبٰاهُمْ عِشٰاءً يَبْكُونَ يوسف: 16. وقت مغرب گريه كنان پيش پدر آمدند وَ مِنْ بَعْدِ صَلاٰةِ الْعِشٰاءِ نور: 58. عشاء را آخر روز و اول شب نيز گفته‌اند ولي قول راغب اقوي است و ظهور قرآن آنرا تأييد ميكند طبرسي آنرا بلفظ «يقال» آورده است. آن فقط دو بار در قرآن آمده است.

قاموس قرآن، ج5، ص: 4

عشيّ: بعقيدۀ راغب از اول ظهر است تا صبح روز بعد. ابن اثير در نهايه و طبرسي ذيل آيۀ 16 سورۀ يوسف آنرا بلفظ «قيل» آورده‌اند.ولي طبرسي و زمخشري ذيل آيۀ وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكٰارِ آل عمران: 41. عشيّ را از اول ظهر تا غروب آفتاب گفته‌اند چنانكه ابكار را از طلوع فجر تا وقت چاشت و انتشار نور خورشيد ذكر كرده‌اند.ناگفته نماند: عشاء در قرآن تنها آمده ولي «عَشيٍّ» اغلب با «ابْكٰار- اشْراق- غَداٰة- بُكْرَة» مقابل آمده است مثل آيۀ فوق و آيۀ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداٰةِ وَ الْعَشِيِّ انعام: 52. يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْرٰاقِ ص: 18. فَأَوْحيٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا مريم: 11.بنا بر قول راغب مدت تسبيح و دعا در اين آيات از طلوع فجر تا نزديكي ظهر و از ظهر تا صبح روز بعد است و بنا بر قول طبرسي و زمخشري دو طرف روز ميباشد. و قول آنها بنظر بهتر ميايد.عشيّه: همان عشيّ است بقولي تاء آن براي وحدت است كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهٰا لَمْ يَلْبَثُوا إِلّٰا عَشِيَّةً أَوْ ضُحٰاهٰا نازعات: 46. ضمير ضُحٰاهٰا به عَشِيَّةً راجع است يعني روزي كه قيامت را مي‌بينند گوئي در دنيا يا در قبرها توقّف نكرده‌اند مگر آخر يك روز و يا اول آنرا.

عَصَب:؛ ج 5، ص: 4

عَصَب: (بر وزن فرس) رگ.معصوب: بسته شده با رگ. آنگاه بهر بستن عصب (بر وزن فلس) گفته‌اند يَوْمٌ عَصِيبٌ يعني شديد (گوئي اطراف آن با مشكلات جمع و بسته شده است) عصبة: جماعت فشرده و كمك همديگر (مفردات).لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِليٰ أَبِينٰا مِنّٰا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ يوسف: 8. يوسف و برادرش بپدرمان از ما محبوبتر است حال آنكه ما دستۀ نيرومنديم در جوامع الجامع فرموده: جماعت را از آن عصبه گفته‌اند كه كارها بوسيلۀ آنها بسته و روبراه ميشود.
قاموس قرآن، ج5، ص: 5
وَ ضٰاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قٰالَ هٰذٰا يَوْمٌ عَصِيبٌ هود: 77. لوط بوسيلۀ فرستادگان بتنگي افتاد و گفت امروز روز سختي است.عصيب يكبار و عصبة چهار بار در قرآن مجيد آمده است: يوسف: 8 و 14، نور: 11، قصص: 76.

عصر: فشردن. «عَصَرَ الْعِنَبَ: اسْتَخْرَجَ مٰاءَهُ» قٰالَ أَحَدُهُمٰا إِنِّي أَرٰانِي أَعْصِرُ خَمْراً يوسف: 36. يكي از آندو گفت من خودم را در خواب مي‌بينم كه انگور ميفشارم بقولي انگور باعتبار ما يؤل اليه خمر خوانده شده از زجاج و ابن انباري نقل شده: عرب آنگاه كه معني واضح باشد شيء را باسم ما يؤل اليه ميخواند مثل آجر مي‌پزم حال آنكه خشت مي‌پزد تا آجر باشد.ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عٰامٌ فِيهِ يُغٰاثُ النّٰاسُ وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ يوسف: 49. پس از آن سالي ميايد كه در آن مردم باران داده ميشوند و ميفشارند.آنچه احتياج بفشردن و آب گرفتن داشته باشد از قبيل انگور و زيتون و غيره. بعضي «يُعْصَرُونَ» را بصيغهٔ مجهول خوانده‌اند.أَ يَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنٰابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ ... فَأَصٰابَهٰا إِعْصٰارٌ فِيهِ نٰارٌ فَاحْتَرَقَتْ بقره: 266. اعصار را گرد باد. باديكه غبار بلند ميكند گفته‌اند ولي بايد اعصار بمعني فشار و بهم سائيدن باشد امروز در علل آتش سوزي جنگلها روشن شده كه شدت باد يا گرد باد باعث بهم سائيدن درختان جنگل ميشود و در اثر آن آتش سوزي ايجاد شده و قسمت اعظمي از جنگل ميسوزد و اين از امتيازات قرآن مجيد است كه بعلت آتش سوزي اشاره كرده است يعني: آيا يكي از شما دوست ميدارد كه باغي از خرما و انگور داشته باشد و نهرها از زير آن روان گردد ... پس فشاريكه توليد آتش ميكند بآن رسيده و بسوزد.وَ أَنْزَلْنٰا مِنَ الْمُعْصِرٰاتِ مٰاءً ثَجّٰاجاً نباء: 14. از مجمع البيان

روشن ميشود كه «مُعْصِرٰات» را همه بصيغهٔ فاعل خوانده‌اند، ابن زبير، قتاده و ابن عباس آنرا با باء «بِالْمُعْصِراتِ» خوانده‌اند. پس معصرات بمعني فشارنده‌هاست در اينصورت آيا مراد از معصرات ابرهااند كه در اثر باد يا عامل ديگر، همديگر را ميفشارند؟ و يا مراد از آن بادهاست- كه ابرها را ميفشارند؟ و اگر مراد بادها باشد بايد «من» در مِنَ الْمُعْصِرٰاتِ بمعني باء باشد چنانكه ابن عباس و غيره خوانده‌اند.بنظر نگارنده «من» در معني اصلي خود ميباشد و «معصرات» وصف ابرهاست و ابرها يكديگر را ميفشارند و توليد باران ميكنند. آقاي مهندس بازرگان در كتاب باد و باران در قرآن ص 127 علل علمي آنرا چنين بيان ميكند: در ترموديناميك و فيزيك نشان داده شد كه اشباع و تقطير بخار آب بالنسبة بسائر بخارها يك وضع استثنائي داشته انبساط آدياباتيك آن كه عادتا بايد سبب تبخير گردد موجب تقطير ميشود انبساط آدياباتيك ... بنا بمعادلهٔ اصل اول ترموديناميك ... از خود ايجاد حرارت مي‌نمايد ... اين ايجاد حرارت با عمل تقطير ... انجام ميپذيرد.وَ الْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَفِي خُسْرٍ.إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ

عَمِلَوا الصّالِحٰاتِ ... عصر: 1- 3.عصر بمعني فشردن، روزگار و آخر روز بكار رفته و چون بمعني دهر و روزگار باشد جمع آن عصور آيد.بنظر نگارنده مراد از عصر دهر و روزگار است و در اينصورت قسم با مقسم به كه خسران باشد كاملا متناسب‌اند زيرا تفكر در روزگار و تغيير و گذشت آن روشن ميكند كه انسان در كم شدن است رجوع شود به «خسر».بعضي آنرا بمعني وقت عصر گرفته كه وقت رسيدگي بسود و زيان روزانه است. الميزان مناسب ميداند كه مراد عصر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و عصر طلوع

قاموس قرآن، ج5، ص: 7

اسلام باشد ولي نگارنده باحتمال خويش دلگرم هستم.در صافي از كمال الدين از امام صادق عليه السّلام نقل شده مراد از عصر، عصر ظهور المهدي عليه السّلام است. شايد روايت از باب تطبيق باشد و اللّه العالم.

عصف: شدت. برگ. كاه.جٰاءَتْهٰا رِيحٌ عٰاصِفٌ يونس: 22.آمد بآن بادي تند أَعْمٰالُهُمْ كَرَمٰادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عٰاصِفٍ ابراهيم: 18. اعمال كافران همچون خاكستري است كه باد بر آن در روز طوفاني بشدت و زيده. الرِّيحَ عٰاصِفَةً يعني باد طوفاني.فِيهٰا فٰاكِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذٰاتُ الْأَكْمٰامِ.وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحٰانُ رحمن: 11 و 12. عصف را در آيه برگ، كاه و علف حبوبات گفته‌اند. الميزان آنرا غلاف حبوبات از قبيل غلاف عدس و لوبيا و غيره گفته است. قول الميزان از همه بهتر و درست‌تر است زيرا «ذُو الْعَصْفِ» مقابل «ذٰاتُ الْأَكْمٰامِ» است كه دربارۀ نخل آمده همان طور كه از اكمام غلاف خرما مراد است از ذُو الْعَصْفِ نيز غلاف حبوبات مراد است در صحاح و قاموس در معني فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ» گفته شده «كَوَرَقٍ اكِلَ حَبُّهُ وَ بَقِيَ تِبْنُهُ» مانند برگيكه دانه‌اش خورده شده و كاهش باقي مانده است.علي هذا مراد از عصف در آيه غلاف دانه‌هاست و چون آنها بالاخره كاه خواهند شد بر آنها عصف اطلاق شده است و چون ذُو الْعَصْفِ از صفات مخصوصۀ حبّ است لذا نميشود آنرا برگ معني كرد.فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ فيل: 5. اگر مأكول بمعني جويده شده باشد مثل مٰا دَلَّهُمْ عَليٰ مَوْتِهِ إِلاّٰ دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ سباء: 14. كه ظاهرا بمعني جويدن است، معني آنست كه خدا ياران فيل را مانند برگ و كاه جويده گردانيد و گرنه بايد عصف مأكول را همانطور كه از صحاح و قاموس نقل شد بمعني غلافيكه مغزش خورده شده و پوستش مانده است

بگيريم.الميزان گفته: عصف مأكول برگي است كه دانه‌اش خورده شده و يا پوستيكه مغزش خورده شده بقول بعضي مراد از عصف مأكول برگي است كه اكال (كرم) آنرا خورده و فاسد كرده است.ناگفته نماند عصف مأكول را سرگين معني كردن درست نيست و از ساحت قرآن بدور است.اگر مراد از عصف مأكول پوستيكه مغزش خورده شده باشد، مقصود از آيه آنست كه خداوند شوكت و نيرو و اقتدار آنها را بوسيلۀ حجارۀ سجّيل گرفت و بي‌نيرو و ضعيف و پراكنده شدند همانطور كه قشر پس از خورده شدن مغز بي‌فايده ميشود.بدرستي معلوم نيست كه اصحاب فيل همه مرده‌اند يا عدّه‌اي متفرق و پراكنده شده و عدّه‌اي مرده‌اند وجه دوم درست است.وَ الْمُرْسَلاٰتِ عُرْفاً. فَالْعٰاصِفٰاتِ عَصْفاً مرسلات: 1 و 2. ظاهرا مراد از عاصفات بادهاي طوفاني است مثل وَ لِسُلَيْمٰانَ الرِّيحَ عٰاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ انبياء: 81. مشروح سخن در «رسل» گذشت.

عصم: (بر وزن فلس) امساك و حفظ. راغب گفته: «العصم: الامساك» در صحاح گفته: عصمت بمعني منع است «عَصَمَهُ الطَّعٰامُ» يعني طعام او را از گرسنگي مانع شد. وَ اللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّٰاسِ مائده: 67. خدا ترا حفظ ميكند. آيه دربارهٔ جريان مقدّس غدير خمّ است.مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللّٰهِ احزاب: 17. سَآوِي إِليٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمٰاءِ هود: 43. حفظ و منع هر دو در اينجا بيك معني است.مٰا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ عٰاصِمٍ يونس: 27. آنها را از عذاب خدا حافظي و مانعي نيست.اعتصام: چنگ زدن. وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ فَقَدْ هُدِيَ إِليٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ آل عمران: 101. وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعاً آل عمران: 103. گوئي

قاموس قرآن، ج5، ص: 9

انسان بلطف خدا از گناه امتناع ميكند لذا اعتصام كه ميبايست امتناع معني شود چنگ زدن معني شده است.استعصام: امتناع يعني طلب آنچه خويش را با آن حفظ كند وَ لَقَدْ رٰاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ يوسف: 32. با او دربارهٔ كام گرفتن مراوده كردم امتناع نمود.وَ لٰا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوٰافِرِ وَ سْئَلُوا مٰا أَنْفَقْتُمْ وَ لْيَسْئَلُوا مٰا أَنْفَقُوا ممتحنه: 10. عصم (بر وزن عنب) جمع عصمة است مراد از آن در آيه نكاح و علقهٔ زوجيّت است طبرسي فرموده نكاح را از آن عصمت گويند كه زوجه در حباله و عصمت (حفظ) زوج است يعني نكاحهاي زنان كافره را نگاه نداريد آيه دربارهٔ عقد ابتدائي با كافره نيست بلكه دربارهٔ نگهداري نكاح است يعني اگر مردي مسلمان شده بايد زن كافره را از خود جدا كند ايضا اگر زن يك مسلمان كافر شود.دربارهٔ اين آيه در «طعام» ذيل عنوان «طعام اهل كتاب و زنان آنها» مشروحا سخن گفته‌ايم.

عصا:؛ ج 5، ص: 9

اشاره

عصا: چوبدستي. اصل آن عصو و جمع آن در قرآن عصّي (بكسر عين و صاد و تشديد ياء) آمده است در لغت بضم عين و كسر صاد و اوزان ديگر نيز وارد است. قٰالَ هِيَ عَصٰايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهٰا وَ أَهُشُّ بِهٰا عَليٰ غَنَمِي وَ لِيَ فِيهٰا مَآرِبُ أُخْريٰ طه: 18. در قرآن مجيد همهٔ موارد آن دربارهٔ عصاي موسي عليه السّلام است جز دو مورد كه در خصوص چوبدستيهاي ساحران ميباشد فَإِذٰا حِبٰالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهٰا تَسْعيٰ طه: 66. ناگهان ريسمانها و چوبدستيهاي آنها در اثر سحر بخيال موسي بتندي حركت ميكردند. ايضا فَأَلْقَوْا حِبٰالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ ... شعراء: 44. [دربارهٔ عصاي موسي چند معجزه در قرآن آمده است:] 1- مار شدن آن در طور وقت بعثت. وَ أَنْ أَلْقِ عَصٰاكَ فَلَمّٰا رَآهٰا تَهْتَزُّ كَأَنَّهٰا جَانٌّ وَلّٰي مُدْبِراً قصص: 31.
قاموس قرآن، ج5، ص: 10
2- اژدها شدن آن در پيش فرعون فَأَلْقيٰ عَصٰاهُ فَإِذٰا هِيَ ثُعْبٰانٌ مُبِينٌ شعراء: 32. دربارهٔ اينكه چرا در طور مار و در پيش فرعون اژدها شده رجوع شود به «جٰانّ».3- بلعيدن وسائل سحر جادوگران فَأَلْقيٰ مُوسيٰ عَصٰاهُ فَإِذٰا هِيَ تَلْقَفُ مٰا يَأْفِكُونَ شعراء: 45. ايضا أَنْ أَلْقِ عَصٰاكَ فَإِذٰا هِيَ تَلْقَفُ مٰا يَأْفِكُونَ اعراف: 117. لَقِفَ بمعني قاپيدن و بلعيدن است يعني عصايت را بيانداز آنگاه آنچه را كه بباطل روي كار مياوردند ميبلعيد. رجوع شود به «لقف».4- زدن عصا بدريا و ايجاد راه از ميان آن و انجماد آب مثل سنگ فَأَوْحَيْنٰا إِليٰ مُوسيٰ أَنِ اضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكٰانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ شعراء: 63. بموسي وحي كرديم كه عصايت را بدريا بزن پس دريا بشكافت و هر تكه‌اش مثل كوهي بزرگ (و بيحركت) گرديد. تا بني اسرائيل از آن بگذشتند. 5- شكافتن سنگ در صحراي سينا در اثر زدن عصا و جريان دوازده چشمه از سنگ وَ إِذِ اسْتَسْقيٰ مُوسيٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتٰا عَشْرَةَ عَيْناً ... بقره: 60.

بعقيدهٔ نگارنده معجزهٔ انبياء خارج از قوانين اين عالم نيست بلكه بشر بآن راه ندارد و راه طبيعي آن فقط در دست خداست و بشر تا قيامت بآن راه نخواهد يافت و گرنه معجزه بودن از بين خواهد رفت مثلا اگر در آينده بتوانيم عصا را بمار مبدّل كنيم ديگر معجزه بودن آن براي موسي معني نخواهد داشت و همچنين.بسيار چيزها هستند كه بشر راه و رسم و چگونگي و فورمول آنرا دانسته و بعضي چيزها هستند كه بحقائق آنها واقف نشده‌ايم معجزات انبياء از قسم دوم است.فرق معجزه با غير معجزه آنست كه بشر دومي را مرتب ديده و طبيعي

نام گذاشته و گرنه هر دو معجزه‌اند توضيح آنكه ما پيوسته ديده و دانسته‌ايم كه تخم مار بتدريج مبدل بمار ميشود در اثر كثرت ديدن و تكرار عمل نام آنرا طبيعي گذاشته‌ايم و چون مبدّل شدن عصا را بمار نديده‌ايم آنرا معجزه ميگوئيم و گرنه در واقع مبدّل شدن تخم بمار و مبدّل شدن عصا بآن، هر دو معجزه است و اگر مطلب از اين قرار ميبود كه پيوسته مار از چوب بدست آيد در آنصورت اين را طبيعي و مبدّل شدن تخم بمار را معجزه ميخوانديم.همچنين مبدّل شدن يك سلّول نامرئي (نطفه) بيك شتر بزرگ و و مبدّل شدن سنگ بشتر، هر دو معجزه است ولي بوجود آمدن شتر از سلول را پيوسته ديده و نام آنرا طبيعي گذاشته‌ايم اما ناقهٔ صالح را كه از سنگ بيرون آمده معجزه گفته‌ايم اگر با انصاف قضاوت كنيم خواهيم ديد تبديل سلّول بشتر در اعجوبه بودن كمتر از تبديل سنگ بشتر نيست. همچنين است معجزات ديگر.امروز دانشمندان مسلّم داشته‌اند كه مادهٔ اوليهٔ تمام اشياء عالم يكي و خميرهٔ همهٔ آنها يك چيز است و اختلاف اشياء در اثر اختلاف ترتيب اتمها است مثلا قلب من و نوك آهنين قلم من و ميزيكه روي آن مي‌نويسم و آب درياها و سنگ كوهها و مغز آدمها و ... همه از يك چيز و يك ماده بوجود آمده‌اند و ريشهٔ همه يكي است آنكه قلب را قلب، آهن را آهن، آب را آب و سنگ را سنگ كرده فقط و فقط اختلاف ترتيب اتمها و اختلاف حركات آنهاست.پس مادهٔ اوليهٔ عصا و مار هر دو يكي است و خدا ميتواند با تغيير ترتيب اتمها عصا را بمار و مار را بعصا تبديل كند و نيز با آن تغيير، آب را بسنگ و سنگ را بآب مبدل نمايد چنانكه در گذشتن بني اسرائيل از دريا چنان شد. بنظرم اين تقريب دربارهٔ تفهيم معجزه بهترين تقريب‌ها است.

عصيان: نافرماني. خروج از
قاموس قرآن، ج5، ص: 12
طاعت. «عصي عصيانا: اذا خرج عن الطاعة» اصل آن از تمانع بوسيلهٔ عصا است. وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيٰانَ حجرات: 7.معصيت نيز بمعني عصيان است وَ يَتَنٰاجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوٰانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ مجادله: 8.فَعَصيٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنٰاهُ أَخْذاً وَبِيلًا مزمل: 16.عَصِيّ (بر وزن شريف) نافرمان و عاصي. وَ بَرًّا بِوٰالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبّٰاراً عَصِيًّا مريم: 14. ايضا آيهٔ 44 يعني: يحيي بپدر و مادرش نيكوكار بود و ستمگر و نافرمان نبوده وَ عَصيٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَويٰ طه: 121. آدم به پروردگارش نافرماني كرد و از زندگي در جنّت محروم و بركنار شد مراد از عصيان آدم مخالفت اوست در خوردن از شجره و پيروي از وسوسهٔ شيطان. و غوايت او بقرينهٔ آيات قبل و بعد محروم شدن از زندگي در جنّت است كه اخراج گرديد. گفته‌اند: اين عصيان ترك اولي است نه معصيت عادي زيرا انبياء معصوم‌اند و گناه نميكنند. و امر لٰا تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ ارشادي بود نه مولوي كه مخالفت آن گناه معمولي باشد.اينها همه در صورتي است كه آدم اولي پيغمبر باشد و اگر پيغمبر نباشد اشكالي در بين نخواهد بود نظير اين است آيهٔ وَ لَقَدْ عَهِدْنٰا إِليٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً طه: 115.بعضي گفته‌اند: محل زندگي آدم كه قبل از آمدن بروي زمين بود محل تكليف نبود. و امر مولوي معني ندارد.ولي بايد دانست كه ظهور نهي در مولويّت است و ظنّ نزديك بيقين آنست كه آدم در روي اين زمين بوده است و از جاي ديگري نيامده است.الميزان نيز آنرا نهي ارشادي دانسته و مخالفت ارشاد را دربارهٔ انبياء بي‌اشكال ميداند و اللّه العالم.رجوع شود به «آدم» ناگفته نماند عصمت انبياء عليهم السلام حتمي است ولي بحث در پيامبر بودن آدم است.
قاموس قرآن، ج5، ص: 13
اللّه اعلم.

عضد:؛ ج 5، ص: 13

عضد: (بفتح عين و كسر ضاد) ما بين آرنج تا شانه چنانكه ذراع از آرنج است تا سرانگشتان. عضد بطور استعاره به يار و كمك گفته ميشود وَ مٰا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً كهف: 51. من گمراه كنندگانرا يار و مدد نگرفته‌ام.در آيهٔ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمٰا سُلْطٰاناً قصص: 35. مراد آنست كه دست تو را با برادرت قوي ميكنيم يعني او را يار و شريك تو ميگردانيم. در نهج البلاغه نامهٔ 45 فرموده: «وَ انَا مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ كَالضَّوْءِ مِنَ الضَّوْءِ وَ الذِّراعِ مِنَ الْعَضُدِ» . اين كلمه فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است.

عضّ: بدندان گرفتن. «عضه عضا امسكه باسنانه». وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ آل عمران: 119. چون بخلوت شوند از خشم بر شما سر- انگشتان بگزند. دندان گرفتن انگشت گاهي از خشم است چنانكه در آيه و گاهي از حسرت و تأسف است چنانكه در: وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلي يَدَيْهِ يَقُولُ يا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا فرقان: 27. روزي ظالم از تأسف هر دو دست را بدندان گيرد و گويد: ايكاش راه رسول را ميرفتم.و شايد يَعَضُّ الظّالِمُ عَلي يَدَيْهِ كنايه از ندامت باشد نه آنكه واقعا دستهاي خويش را بدندان خواهد گرفت.از ابن عباس نقل شده كه آيه دربارۀ عقبة بن ابن معيط و ابيّ بن خلف نازل شده. در اينصورت لام «الظّالِمُ» براي عهد است ولي ظهور آيه در عموم است و مورد مخصّص نيست. اين كلمه فقط در دو مورد فوق ذكر شده است.

عضل:؛ ج 5، ص: 13

عضل: بفشار گذاشتن و منع. «عضل عليه عضلا: ضيّق عليه» راغب گويد: عضله هر گوشت محكم رگدار است و مجازا بهر منع شديد گفته ميشود: لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما
قاموس قرآن، ج5، ص: 14
آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ نساء: 19.گفته‌اند: مردم جاهليت بزنان ظلم ميكردند و اگر شخصي مي‌مرد بعضي از اقوام او لباسي بروي زن وي ميانداخت و زن را بارث مي‌برد.لذا فرموده: لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً ولي ظهور آيه در آنست كه انسان باجبار وارث زن باشد نه اينكه خود زن را ارث ببرد در تفسير عياشي از امام صادق عليه السّلام دربارۀ «لا يَحِلُّ ... » روايت شده كه فرمود: دختر يتيمي در خانۀ مردي ميشود او وي را از تزويج باز ميدارد و ضرر ميزند در صورتيكه آن دختر يتيم از اقوام اوست (و ميخواهد پس از مرگ وارث دختر باشد).آري ظهور آيه در اين زمينه است يعني: بر شما حلال نيست كه باجبار وارث زنان باشيد و نيز زنانرا بفشار نگذاريد تا قسمتي از مهريكه داده‌ايد ببريد (و آنها در مقابل طلاق از مهر خود صرف نظر كنند) مگر آنكه كار بدي مرتكب شوند. فاحشه را در آيه نشوز و بد زباني و ايذاء گفته‌اند كه در اينصورت ميتوان زن را بفشار گذاشت و بطلاق خلعي وادار كرد.وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ... بقره: 232.اين آيه يا خطاب بشوهران است كه ميگويد: چون زنان خويش را طلاق داديد و عدّه‌شان منقضي گرديد ديگر آنها را (با تهديد يا عدم اخراج از منزل) منع نكنيد كه با مردان ديگر ازدواج كنند. و يا خطاب بكسان زن است (كه مثلا پدر و مادر نگذارند بار ديگر با مردانيكه طلاق داده‌اند ازدواج كنند).ناگفته نماند كلمۀ أَزْواجَهُنَّ مخالف احتمال اول است زيرا بمردان آينده نميشود ازواج گفت مگر باعتبار ما يؤل اليه و جملۀ إِذا طَلَّقْتُمُ ... خلاف احتمال دوم را ميرساند كه ميرساند خطاب فَلا تَعْضُلُوهُنَّ بازواج
قاموس قرآن، ج5، ص: 15
است نه باولياء و خطابات آيۀ قبل نيز راجع بازواج است.ولي باز احتمال دوم قوي است كه خطاب فَلا تَعْضُلُوهُنَّ راجع بكساني باشد كه زن نتواند با آنها مخالفت كند. بسيار اتفاق ميافتد كه مرد پس از طلاق نادم ميشود و ميخواهد زن را بعقد جديد تزويج كند ولي اقوام زن روي عناد زن را از ازدواج مجدد باز ميدارند.باز جاي گفتگو است كه شرط «اذا» خطاب بگروهي و جواب آن خطاب بگروه ديگر است بنظر بعضي مخاطب مطلق

مسلمين است يعني: اين عمل در ميان شما نباشد كه زنان را طلاق دهيد و سپس مانع از ازدواج مجدّد آنها با شوهران اول شويد.در اينصورت هر چند طلاق دهنده غير از مانعين است ولي عمومي بودن خطاب اين اشكال را بر طرف ميكند و اللّه العالم.

عضين:؛ ج 5، ص: 15

عضين: كَمٰا أَنْزَلْنٰا عَلَي الْمُقْتَسِمِينَ.الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ حجر: 90. عضو (بر وزن فلس) بمعني متفرق و جزء جزء كردن است در لغت آمده: عضا الشيء عضوا: فرقه» عضة (بر وزن عنب) بمعني تكّه و قطعه است عضون جمع عضه است يعني قطعه‌ها و تكّه‌ها، اصل عضه عضو (بر وزن علم) و جمع آن غير قياسي است مثل سنون. پس معني آيه چنين ميشود: آنانكه قرآن را پاره‌ها و تكه‌ها قرار دادند.در جوامع الجامع و مجمع نقل شده: وليد بن مغيره در موسم حجّ شانزده نفر را مأمور كرد بدروازه‌هاي مكه رفته و واردين را از استماع كلمات رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله منع ميكردند و ميگفتند بسخن او گوش ندهيد.بعضي ميگفت: او دروغگو است، بعضي ميگفت ساحر است و بعضي ميگفت شاعر است (تمام شد) بدينگونه آيات وحي را ميان سحر و دروغ و شعر و غيره قسمت كردند خداوند بر آنها عذاب فرستاد و با بدترين وجهي از بين رفتند. در تفسير عياشي از امام

قاموس قرآن، ج5، ص: 16

باقر و صادق عليهما السلام نقل شده كه: الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ قريش‌اند.معني دو آيۀ فوق با آيۀ ما قبل كه عبارت است از وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ. چنين ميشود: بگو من انذار كنندۀ آشكارم شما را از عذاب خدا ميترسانيم چنانكه عذاب را بر تقسيم كنندگان نازل كرديم آنانكه قرآن را پاره پاره كردند و بآن دروغ، سحر، شعر و سخن مجنون نام گذاشتند. اين كلمه فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.

عطف: (بر وزن علم) جانب.طرف. در لغت آمده: «عطفا الرجل: جانباه» دو طرف مرد از شانه تا زانو و چون كسي از چيزي اعراض كند گويند: «ثنّي عطفه: اعرض و جفا» وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُديً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ. ثانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللّهِ حجّ: 8 و 9.بعضي از مردم دربارۀ خدا مجادله ميكنند بي‌آنكه دانشي و هدايتي و كتابي روشن داشته باشد، متكبرانه ميخواهد مردم را از راه خدا گمراه گرداند. دربارۀ آيه در «ثني» توضيح داده شده است. اين كلمه بيشتر از يكبار در كلام اللّه نيامده است.

عطل:؛ ج 5، ص: 16

عطل: عطالت بمعني خالي شدن است در اقرب الموارد آمده: «عَطَلَ الرّجُلُ مِنَ الْمٰالِ وَ الادَبِ: خَلا» تعطيل: فارغ و خالي كردن «عَطَّلَ الشَّيْءَ: فَرَّغَهُ وَ اخْلاهُ» در صحاح و قاموس آمده: التّعْطيلُ: «التَّفْريغُ» و نيز در صحاح گويد: «عَطَلَتِ الْمَرْئَةُ و تَعَطَلَتْ» يعني گردن زن از گردنبند خالي ماند در نهج البلاغه خطبه 180 فرموده «وَ اصْبَحَتِ الدِّيٰارُ مِنْهُ خٰالِيَةً وَ الْمَسٰاكِنُ مُعَطَّلَةً» خانه‌ها از سليمان فارغ و مساكن از وي خالي ماند.وَ إِذَا الْعِشٰارُ عُطِّلَتْ تكوير: 4.آنگاه كه حامله‌ها خالي ماند. چنانكه در «عشر» گذشت وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ حج: 45. يعني: اي بسا چاه متروك كه آب بر ندارد و اي بسا قصر مرتفع يا گچكاري شده كه از سكنه

قاموس قرآن، ج5، ص: 17

خالي است از اين ماده فقط دو لفظ فوق در قرآن مجيد آمده است.

عطاء:؛ ج 5، ص: 17

عطاء: عطاء و عطيّه هر چند مخصوص بصله و بذل و احسان است ولي در قرآن هم در بذل و هم در مطلق دادن چيزي بكار رفته است. مثل حَتّٰي يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صٰاغِرُونَ توبه: 29. كه در مطلق دادن است و مثل هٰذٰا عَطٰاؤُنٰا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسٰابٍ ص: 39. إِنّٰا أَعْطَيْنٰاكَ الْكَوْثَرَ كوثر: 1. وَ مٰا كٰانَ عَطٰاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً اسراء: 20. كه دربارۀ عطيّه و بذل است.فَنٰادَوْا صٰاحِبَهُمْ فَتَعٰاطيٰ فَعَقَرَ قمر: 29. تعاطي بمعني تناول و اخذ است يعني رفيق خويش را ندا كردند پس ناقه را گرفت و پي كرد.

عظم:؛ ج 5، ص: 17

عظم: (بر وزن فلس) استخوان.قٰالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً مريم: 4: جمع آن عظام است أَ يَحْسَبُ الْإِنْسٰانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظٰامَهُ قيامة: 3.

عِظَم:؛ ج 5، ص: 17

عِظَم: (بر وزن عنب) بزرگي. خلاف صغر. راغب گويد: اصل آن از «كبر عظمه» (استخوانش بزرگ شد) است سپس بطور استعاره بهر بزرگ گفته شد محسوس باشد يا معقول، عين باشد يا معني.وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللّٰهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ حج: 30. هر كه محترمات خدا را تعظيم كند و بزرگ و محترم بدارد آن براي او پيش خدايش بهتر است. وَ مَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئٰاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً طلاق: 5. يُعْظِمْ از باب افعال است يعني مزد او را بزرگ ميگرداند.

عظيم:؛ ج 5، ص: 17

عظيم: بزرگ. خواه محسوس باشد مثل فَكٰانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ شعراء: 63. وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهٰا عَرْشٌ عَظِيمٌ نمل: 23.و خواه معقول و معنوي نحو وَ نَجَّيْنٰاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ صافات: 76. وَ لَقَدْ آتَيْنٰاكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثٰانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ حجر: 87.عظيم: از اسماء حسني است وَ لٰا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

قاموس قرآن، ج5، ص: 18

بقره: 255. مراد از آن قهرا عظمت واقعي و معنوي است نه مثل عظمت جسم. عظيم را عظيم الشأن و پادشاه معني كرده‌اند ولي ظهور كلمه در عظمت معنوي است. مثل محيط و قادر بودن.اين كلمه در قرآن مجيد شش بار وصف ذات باري تعالي آمده است يكي آيۀ فوق ايضا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ شوري: 4. إِنَّهُ كٰانَ لٰا يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ الْعَظِيمِ حاقه: 33. فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ واقعة: 74 و 96. و حاقه: 52.ايضا در وصف افعال خدا آمده است مثل ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.همچنين در وصف: عذاب، اجر فوز، عرش، كرب، كيد زنان و غيره بكار رفته است.

عفريت: قٰالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقٰامِكَ نمل: 39. در قاموس و اقرب الموارد گفته: «اَلْعِفْريتُ: النّٰافِذُ في الامْرِ المبالغ فيه مِنْ دُهٰاءٍ- و الخَبيثُ الْمُنْكَرُ» در اقرب گفته: گويند «رَجُلٌ عِفْريتٌ وَ اسَدٌ عِفْريتٌ» يعني مرد قوي و شير قوي. در مجمع فرموده: اصل عفريت از عفر بمعني تراب است كه او حريف خويش را بخاك مياندازد.علي هذا بهتر است عفريت را در آيه قوي و زيرك معني كنيم يعني زيرك پر زوري از جنيّان گفت: من تخت ملكه را پيش از آنكه از جاي برخيزي برايت مياورم و آنچه امثال راغب آنرا «العارم الخبيث» (موذي پست) معني كرده‌اند مناسب نيست.از نهايۀ ابن اثير روشن ميشود كه تاء عفريت زائد و اصل آن عفري و آن بمعني قوي و زيرك است و در نامۀ ابو موسي آمده: «غَشِيَهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ ليثاً عِفْرياً» روز بدر در حاليكه مثل شير قوي و زيرك بود بر سر كفار آمد ظاهرا ابو موسي اين كلمه را در مدح علي عليه السّلام گفته است. رجوع شود به «نهايه».

عفف:؛ ج 5، ص: 18

عفف: عفّت بمعني مناعت است در شرح آن گفته‌اند: حالت نفساني در شرح آن گفته‌اند: حالت نفساني است كه از غلبهٔ شهوت باز دارد پس
قاموس قرآن، ج5، ص: 19
بايد عفيف بمعني خود نگه دار و با مناعت باشد يَحْسَبُهُمُ الْجٰاهِلُ أَغْنِيٰاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ بقره: 273. بي‌خبر آنها را از مناعتشان غني مي‌پندارد.وَ لْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لٰا يَجِدُونَ نِكٰاحاً حَتّٰي يُغْنِيَهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ نور: 33.آنانكه قدرت تزويج ندارند خود نگه‌داري و عفّت پيش گيرند تا خدا از كرم خويش آنها را بي‌نياز گرداند.در نهج البلاغه حكمت 68 آمده: «وَ الْعَفٰافُ زينَةُ الْفَقْرِ» تملك نفس و مناعت زينت فقر است.

عفو: گذشت. بخشودن گناه.راغب گفته: عفو بمعني قصد گرفتن چيزي است گويند: «عَفٰاهُ وَ اعْتَفٰاهُ» او را قصد كرد براي اخذ آنچه نزد اوست. «عَفَا النَّبْتُ و الشَّجَرُ» علف و درخت قصد زياد شدن كردند. در الميزان ذيل آيه 219 بقره پس از نقل قول راغب فرموده: «سپس عنايات كلامي باعث شده كه اين لفظ بمعاني عديده بيايد از قبيل بخشودن گناه، محو اثر و توسط در انفاق ... » راغب عفو از ذنب را قصد ازالۀ گناه گفته است بنظر او تقرير عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ توبه: 43. اين است: «قَصَدَ اللّٰهُ ازالَةَ الذَّنْبِ عَنْكَ».بهر حال معني معمول آن همان گذشت و بخشودن و ناديده گرفتن است مثل عَفَا اللّٰهُ عَمّٰا سَلَفَ وَ مَنْ عٰادَ فَيَنْتَقِمُ اللّٰهُ مِنْهُ مائده: 95.وَ الْكٰاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعٰافِينَ عَنِ النّٰاسِ آل عمران: 134. و چون پيوسته در قرآن با «عن» متعدّي شده حتما بايد آنرا گذشت و چشم پوشي معني كرد.عفو: صيغۀ مبالغه است بمعني كثير العفو. وَ إِنَّ اللّٰهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ مجادله: 2. و آن مجموعا پنج بار در وصف حق تعالي آمده است. اكنون لازم است بچند آيه نظر كنيم: 1- ثُمَّ بَدَّلْنٰا مَكٰانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتّٰي عَفَوْا وَ قٰالُوا قَدْ مَسَّ آبٰاءَنَا الضَّرّٰاءُ وَ السَّرّٰاءُ اعراف: 95.دقت در آيه نشان ميدهد كه عَفَوْا بمعني كثرت در اموال است يعني: گرفتاريها را بفراواني و راحتي و

امان مبدل كرديم تا آنها بفراواني و وسعت رسيده و گفتند (وجود سرّاء و ضرّاء امتحان نيست بلكه) پدرانمان نيز گرفتاري و راحتي ديده‌اند و قرار دنيا همين است آنگاه فرمايد: فَأَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً.در آيۀ زير كه عبارت اخراي آيۀ فوق است جملۀ فَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ أَبْوٰابَ كُلِّ شَيْءٍ بجاي حَتّٰي عَفَوْا آمده است. وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا إِليٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْنٰاهُمْ بِالْبَأْسٰاءِ وَ الضَّرّٰاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ ... فَلَمّٰا نَسُوا مٰا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ أَبْوٰابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتّٰي إِذٰا فَرِحُوا بِمٰا أُوتُوا أَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً ... انعام: 42 و 44. بنا بر اين عَفَوْا در آيه زياد شدن و بفراواني رسيدن است. اهل تفسير نيز آنرا كثرت معني كرده‌اند الميزان بعيد نميداند كه عَفَوْا بمعني محو باشد يعني با حسنۀ بعدي آثار سيئۀ گذشته را محو كردند ... ولي نگارنده با استناد بآيۀ 44 سورۀ انعام كه نقل شد معني كثرت را ترجيح ميدهم. 2- وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مٰا فَرَضْتُمْ إِلّٰا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكٰاحِ بقره: 237.ظاهر آنست كه مراد از «يَعْفُوَا الَّذِي ... » زوج است و مراد از عفو دادن تمام مهر است. يعني در صورت تعيين مهر اگر قبل از دخول طلاق داديد نصف مهر را بايد بدهيد

مگر آنكه زنان عفو كنند و نگيرند و يا مرديكه عقد نكاح در دست اوست عفو كند و همۀ مهر را بدهد. گفته‌اند: مراد از يَعْفُوَا الَّذِي ... ولّي زن است ولي پس از نكاح كه شوهر طلاق ميدهد ديگر عقدۀ نكاح در دست وليّ نيست بلكه در دست شوهر است كه ميتواند طلاق بدهد و ندهد.ولي در روايات كثيري از ائمه عليهم السلام نقل شده كه مراد از «بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكٰاحِ» وليّ زن است كه او نيز ميتواند از مهر صرف نظر كند در اينصورت مراد از آيه آنست كه زوج بايد نصف مهر را بدهد مگر آنكه

قاموس قرآن، ج5، ص: 21

زوجه و يا وليّ او گذشت كند در تفسير عياشي 8 روايت در اين زمينه نقل شده است.بنقل الميزان در بعض روايات اهل سنت از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و علي عليه السّلام نقل شده كه الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكٰاحِ زوج است.ناگفته نماند: ميشود «بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكٰاحِ» را شامل زوج و وليّ هر دو دانست النهايه بايد گفت: روايات بشقّ دوم ناظراند.3- وَ يَسْئَلُونَكَ مٰا ذٰا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ بقره: 219. بقرينۀ آيۀ وَ الَّذِينَ إِذٰا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كٰانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَوٰاماً فرقان: 67.مراد از «الْعَفْوَ» حدّ وسط است يعني تو را پرسند از چه انفاق كنند بگو: حدّ وسط و مناسب حال را انفاق كنيد. گويا تعيين شيء انفاق شده مهم نبوده لذا در جواب از آن عدول و محل مورد لزوم بيان گرديده است.در روايات اهل بيت عليهم السلام نيز حدّ وسط و كفاف نقل شده است در تفسير عياشي چهار حديث در اين زمينه آمده و در روايت عبد الرحمن، امام صادق عليه السّلام آيۀ الَّذِينَ إِذٰا أَنْفَقُوا ... را كه نقل شد در جواب آيۀ ما نحن فيه تلاوت فرموده‌اند.

عقب: (بفتح اول و كسر دوم) پاشنه. بطور استعاره بفرزند و نسل گفته ميشود مثل وَ جَعَلَهٰا كَلِمَةً بٰاقِيَةً فِي عَقِبِهِ ... زخرف: 28. ابراهيم كلمهٔ توحيد را در نسل خويش باقي گذاشت. «انْقَلَب عَليٰ عَقِبَيْهِ»: بصيغهٔ تثنيه يعني بر دو پاشنهٔ خويش بگرديد مراد از آن رجوع بحالت اوليه است راغب گويد: «رَجَعَ عَليٰ عَقِبِهِ» يعني برگشت «انْقَلَبَ عَليٰ عَقِبَيْهِ» يعني بحالت اولي برگشت. جمع آن اعقاب است: أَ فَإِنْ مٰاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَليٰ أَعْقٰابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَليٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّٰهَ شَيْئاً آل عمران: 144. يعني اگر پيغمبر بميرد يا كشته شود شما بحالت اول خويش (كه بت‌پرستي باشد) برخواهيد گشت؟! هر كه بحالت اولي

قاموس قرآن، ج5، ص: 22

(و كفر) باز گردد ابدا بخدا ضرري نخواهد رساند. وَ نُرَدُّ عَليٰ أَعْقٰابِنٰا بَعْدَ إِذْ هَدٰانَا اللّٰهُ انعام: 71. همچنين است نَكَصَ عَليٰ عَقِبَيْهِ انفال: 48.يعني براه اولي برگشت و فرار كرد.ولي در آيهٔ فَكُنْتُمْ عَليٰ أَعْقٰابِكُمْ تَنْكِصُونَ مؤمنون: 66. ظاهرا مراد از آن استكبار و عدم قبول است كه آيه دربارهٔ كفّار گفتگو ميكند يعني: چون آيات من خوانده ميشد بقهقري بر ميگشتيد و حاضر بقبول نبوديد.عُقْب و عُقْبيٰ: (بر وزن قفل و كبري) بمعني عاقبت است هُنٰالِكَ الْوَلاٰيَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوٰاباً وَ خَيْرٌ عُقْباً كهف: 44. يعني آنجاست تدبير و ولايت براي خداي حق او بهتر است از حيث ثواب و بهتر است از حيث عاقبت.أُولٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَي الدّٰارِ رعد: 22.ظاهرا مراد از «الدّٰارِ» دنياست و عاقبت دنيا آخرت است يعني: عاقبت خوب دنيا (كه آخرت باشد) براي آنهاست تِلْكَ عُقْبَي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ عُقْبَي الْكٰافِرِينَ النّٰارُ رعد: 35. عقبي در اين آيه در ثواب و عقاب بكار رفته است علي هذا نظر راغب كه گفته: عقبي مخصوص بثواب است درست نيست مگر آنكه مرادش از ثواب اعمّ باشد.عاقبة: پايان. و آن در عاقبت خوب و بدهر دو بكار ميرود مثل وَ الْعٰاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ اعراف: 128.وَ الْعٰاقِبَةُ لِلتَّقْويٰ طه: 132. و مثل فَانْظُروا كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ آل عمران: 137. راغب گفته: عاقبة مجرد از اضافه مخصوص ثواب و در صورت مضاف بودن گاهي در عذاب بكار رود. استعمالات قرآن مؤيد اوست.عقاب، عقوبت، معاقبه مخصوص بعذاب‌اند وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقٰابِ بقره: 196. وَ إِنْ عٰاقَبْتُمْ فَعٰاقِبُوا بِمِثْلِ مٰا عُوقِبْتُمْ بِهِ نحل: 126.تعقيب: كردن كاري است بعد از كار ديگر مثل تعقيب نماز كه خواندن اذكار بعد از خواندن نماز است لذا

قاموس قرآن، ج5، ص: 23

بالتفات و برگشتن نيز گفته ميشود مثل: وَلّٰي مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ يٰا مُوسيٰ لاٰ

تَخَفْ ... نمل: 10. يعني گريزان برگشت و بر نگرديد و به پشت سرش توجّه نكرد در جوامع الجامع نقل شده.فَمٰا عَقَّبُوا اذْ قيلَ هَلْ مُعَقِّب وَ لٰا نَزَلُوا يَوْمَ الْكَريهةِ مَنْزِلًا آنگاه كه گفته شد: آيا برگردنده‌اي (پس از فرار) هست؟ بر نگرديدند و روز سختي در منزلي نازل نشدند و لياقت نشان ندادند. وَ اللّٰهُ يَحْكُمُ لٰا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ رعد: 41. خدا حكم ميكند و حكم او را تعقيب كننده‌اي نيست كه او را در قبال حكم مسؤل دارد.اعقاب: در پي آمدن. اثر گذاشتن.فَأَعْقَبَهُمْ نِفٰاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِليٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ ... توبه: 77. اين كار تا قيامت نفاق را در قلوب آنها گذاشت و در پي آورد.عقبه: فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَ مٰا أَدْرٰاكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَةٍ بلد: 11- 13. عقبه بمعني گردنه است و راهي در قلۀ كوه.مجمع در علّت تسميۀ آن گفته: كه لازم است در آن عقوبت تنگي و خطر را متحمّل شد. و بقولي آن راه تنگي در قلّۀ كوه است كه بايد با تعاقب از آن گذشت.در آيۀ شريفه آزاد كردن بنده و غيره بورود در گردنه تشبيه شده است كه در هر دو مجاهدۀ نفس لازم است.لَهُ مُعَقِّبٰاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ لٰا يُغَيِّرُ مٰا بِقَوْمٍ حَتّٰي يُغَيِّرُوا مٰا بِأَنْفُسِهِمْ ... رعد: 11. علي عليه السّلام و ابن عباس و زيد بن علي و قتاده «بِامْرِ اللّٰهِ» خوانده‌اند ضمير لَهُ- ... يَدَيْهِ ... - خَلْفِهِ ... - يَحْفَظُونَهُ راجع‌اند بلفظ موصول در آيۀ سابق كه مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ ... باشد مراد از مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ حوادث است يعني: براي انسان تعقيب كنندگاني و نگهباناني است از پس و پيش كه او را از امر خدا و از حوادث حفظ ميكنند كه خدا آنچه را كه براي مردمي است

قاموس قرآن، ج5، ص: 24

تغيير نميدهد تا آنها خود تغيير بدهند.اين آيۀ نظير آيۀ وَ هُوَ الْقٰاهِرُ فَوْقَ عِبٰادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتّٰي إِذٰا جٰاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنٰا وَ هُمْ لٰا يُفَرِّطُونَ انعام: 61. است.ظهور آيه و روايات آنست كه مراد از معقّبات ملائكه هستند اشكاليكه مي‌ماند آنست كه در اين كتاب مكرّر گفته‌ايم وصف ملائكه با الف و تاء جمع بسته نميشود زيرا اين جمع در صورتي است كه موصوف آن مؤنث حقيقي باشد مثل مسلمات پيداست كه ملائكه مؤنّث نيستند و يا مذكّر لا يعقل مثل مرفوعات و پيداست كه ملائكه أولو العقل‌اند و اگر بگوئيم مراد از معقبات نيروهاي لا يعقل‌اند در اينصورت نسبت يَحْفَظُونَهُ بآنها مشكل است و ايضا با آيات ديگر نميسازد. و اللّٰه العالم.

عقد: بستن. گره زدن «عقد الحبل عقدا: شدّه» راغب گفته: عقد جمع كردن اطراف شي‌ء است، در اجسام صلبه بكار ميرود مثل بستن ريسمان ... و در معاني بطور استعاره آيد مثل عقد بيع و عهد و غيره.وَ لاٰ تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكٰاحِ حَتّٰي يَبْلُغَ الْكِتٰابُ أَجَلَهُ بقره: 235. قصد بستن عقد زناشوئي نكنيد تا مدت عدّهٔ وفات سرآيد علقهٔ نكاح را عقده گفته شده كه آن نوعي گره زدن و ايجاد علقه بين زنان و شوهران است اهل لغت گويند: عقده اسم آنست كه بسته و گره زده ميشود نكاح باشد يا پيمان يا غير آنها.وَ لِكُلٍّ جَعَلْنٰا مَوٰالِيَ مِمّٰا تَرَكَ الْوٰالِدٰانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمٰانُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَليٰ كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيداً نساء: 33. ظاهرا اين آيه اجمال آيات ارث است، مراد از وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمٰانُكُمْ زوج و زوجه است و آن عطف است بر الْأَقْرَبُونَ و مراد از موالي ورّاث است يعني براي هر يك از شما وارثاني قرار داديم ارث مي‌برند از آنچه پدران، مادران، اقربا و زنان و شوهران گذاشته‌اند آنگاه فرموده:

قاموس قرآن، ج5، ص: 25

نصيب هر يك را بدهيد خدا بر اينكار و بر هر كار شاهد است.وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمٰانُكُمْ كنايه است و ايجاد علقهٔ زوّجيت بمعامله كه در آن دست بهم ميدادند. تشبيه شده است (استفاده از الميزان) اهل سنت آيه را به «عصبه» حمل كرده‌اند كه انشاء اللّه در «ولي» تحقيق و ردّ آن خواهد آمد.لاٰ يُؤٰاخِذُكُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمٰانِكُمْ وَ لٰكِنْ يُؤٰاخِذُكُمْ بِمٰا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمٰانَ مائده: 89. تعقيد يمين بمعني قصد در يمين و سوگند خوردن است و شايد مبالغه در آن منظور باشد يمين لغو آنست كه از روي قصد نباشد مثل و اللّه و باللّه كه نوعا بدون قصد در محاورات جاري است اين هر چند مكروه است ولي حكمي از قبيل كفّاره ندارد، تعقيد يمين آنست كه از روي قصد و ايجاد تكليف باشد مثل آنكه بگويد: و اللّه هر شب با وضو خواهم خوابيد. و اللّه سيگار نخواهم كشيد، و نحو آن. پيداست كه اين نوع سوگند از روي اراده و براي ايجاد تكليف است. «ما» در «بِمٰا» ظاهرا براي مصدر است يعني: خدا با سوگندهاي بي‌قصد شما را مؤاخذه نميكند ليكن بواسطهٔ سوگندهاي از روي قصد مؤاخذه ميكند. رجوع شود به «لغو».يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ مائده: 1. عقود جمع عقد است، ظهور «العقود» كه جمع محلي بالف و لام است در جميع عقود ميباشد اعم از عقد نكاح، عقد بيع، پيمانها و تكاليف الهي. و اگر در سورهٔ مائده كه با آيهٔ فوق شروع ميشود دقّت كنيم خواهيم ديد پر است از احكام و پيمانهاي خدا، مثل حكم شكار، احرام، حرمت ميته و غيره، حليّت طعامها و زنان، احكام وضو و

جنابت، عدالت، قبول اعمال از اهل تقوي، حكم سوگند و كفّارۀ آن، حد سارق، اخذ پيمان از اهل كتاب، بدعت بودن بحيره، سائبه،

حام و ... و غير اينها. در اينصورت ميشود گفت: أَوْفُوا بِالْعُقُودِ عنوان و تيتر سورۀ مائده است.در مجمع چهار قول دربارۀ عقود نقل فرموده: اول: آنكه مراد پيمانهاي اهل جاهليّت است كه براي ياري يكديگر در مقابل ظلم مي‌بستند.دوم: پيمانهاي خداست كه نسبت بايمان و عمل از بندگان گرفته است.سوم: عقود فيما بين مردم است از قبيل عقد نكاح و بيع و غيره.چهارم: دستور باهل كتاب است كه به پيمانهائيكه از آنها نسبت بعمل بدستورات تورات و انجيل گرفته شده است.ناگفته نماند: قول دوم و سوّم داخل در عمومي است كه گفتيم و قول اول و چهارم باطل است زيرا خطاب يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شامل اهل كتاب و اهل جاهليت نميشود.در تفسير عياشي از عبد اللّٰه بن سنان از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده: «سَأَلْتُ اباٰ عَبْدَ اللّٰهِ عليه السّلام عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ قال: الْعُهُودَ» مراد از عهود ظاهرا جميع قراردادها است كه گفته شد.إِلّٰا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكٰاحِ ... بقره: 237.راجع باين آيه در «عفو» صحبت شده است.قٰالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي طه: 25- 28.آيات از ابتداي بعثت موسي عليه السّلام گفتگو ميكند كه گفت: خدايا: سينه‌ام را وسعت ده، كارم را آسان گردان، عقده را از زبانم بگشا. تا سخنم را بفهمند.آيا مراد از «عقدة» لكنت و گرهي بود در زبان موسي كه در اثر گرفتن آتش بدهان، بوجود آمده بود؟بعضي تاء «عقدة» را براي وحدت گرفته و گفته‌اند يعني: مقداري از عقدۀ زبانم را بگشا كه سخن بهتر بگويم ولي بهتر است عقده براي نوع باشد چنانكه در الميزان است يعني

عقده‌ايكه مانع فهميده شدن كلام است از زبانم بگشا.طبرسي، زمخشري، بيضاوي، ابن كثير و غيره نقل كرده‌اند كه موسي در بچگي ريش فرعون را كند، فرعون ناراحت شد و خواست او را بكشد، زنش آسيه گفت: موسي بچه است و از روي عمد اينكار نكرد، براي امتحان وي مقداري خرما و مقداري اخگر حاضر كردند موسي چون خواست دست بسوي خرما ببرد جبرئيل دست او را بسوي اخگر برد تا آنرا گرفته و بدهان گذاشت دهانش سوخت و لكنت زبان پيدا كرد.در صافي آنرا از تفسير قمي از امام باقر عليه السّلام نقل كرده ولي در تفسير برهان بنظرم اين قسمت حديث را بامام باقر عليه السّلام نسبت نداده است و سند روايت روشن نيست.احتمال ظاهرا مراد از عقده گرفتگي زبان و كوتاهي منطق در اثر تنگي سينه باشد، چون موسي ميخواست با فرعون صحبت كند احتمال

داشت كه مقام و قدرت فرعون او را هراسان كرده و قلبش بطپش و زبانش بتلجلج افتد چنانكه در جاي ديگر گفته: وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لاٰ يَنْطَلِقُ لِسٰانِي فَأَرْسِلْ إِليٰ هٰارُونَ شعراء: 13. و اگر مراد عيب و لكنت زبان بود بهتر بود بگويد «وَ احْلُلِ الْعُقْدَةَ» با الف و لام عهد.وانگهي اگر اخگر را بدست گرفته ديگر بدهان گذاشتن بعيد است اين مطلب را در «بين» ذيل آيهٔ وَ لاٰ يَكٰادُ يُبِينُ مشروحا گفته‌ايم. و اللّه اعلم.وَ مِنْ شَرِّ النَّفّٰاثٰاتِ فِي الْعُقَدِ فلق: 4. عقد بر وزن صرد بمعني گره‌ها است يعني از شرّ دمندگان بگره‌ها بخداي فلق پناه ميبرم انشاء اللّه در «نفث» راجع باين آيه صحبت خواهد شد به «فلق» نيز رجوع شود.

عقر:؛ ج 5، ص: 27

عقر: بريدن. «عَقَرَ الْكَلْبَ وَ الْفَرَسَ وَ الابِلَ: قَطَعَ قَوائِمَهٰا بِالسيْفِ» طبرسي و راغب گفته‌اند: عُقْر (بر وزن قفل) بمعني اصل است «عَقَرْتُ النَّخْلَ» خرما را از بيخش بريدم. در نهج البلاغه خطبهٔ 27 فرموده: «و اللّه ما غزي قوم
قاموس قرآن، ج5، ص: 28
في عقر دارهم الّا ذلّوا» هيچ قومي در اصل و وسط ديارشان جنگيده نشدند مگر ذليل شدند اين حديث در مفردات و نهايه نيز آمده است فَعَقَرُوا النّٰاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ پس شتر را پي كردند و بكشتند و از دستور پروردگارشان سرپيچي كردند «عَقَرُوا» ظاهرا اشاره است كه كشتن شتر با قطع پاهايش بوده است.عاقر: زن عقيم و مرد عقيم قٰالَ رَبِّ أَنّٰي يَكُونُ لِي غُلٰامٌ وَ كٰانَتِ امْرَأَتِي عٰاقِراً مريم: 8. عاقر در قرآن فقط در زن نازا بكار رفته نه در مرد و آن سه بار و همه دربارهٔ زن زكريا عليه السّلام آمده است. راغب گويد: گوئي زن نطفهٔ مرد را عقر و قطع ميكند.

عقل: فهم. معرفت. درك. ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مٰا عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ بقره: 75. يعني آنرا پس از فهميدنش دگرگون ميكردند در حاليكه ميدانستند وَ هُمْ يَعْلَمُونَ راجع بتحريف و عَقَلُوهُ راجع بفهم كلام اللّه است.وَ قٰالُوا لَوْ كُنّٰا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مٰا كُنّٰا فِي أَصْحٰابِ السَّعِيرِ ملك: 10. و گفتند: اگر گوش ميداديم و ميفهميديم در ميان اهل سعير نمي‌بوديم وَ مٰا يَعْقِلُهٰا إِلَّا الْعٰالِمُونَ عنكبوت: 43.جز دانايان آنرا درك نميكنند. اگر آيات قرآن را تتبّع كنيم خواهيم ديد كه عقل در قرآن بمعني فهم و درك و معرفت است.طبرسي فرموده: عقل، فهم، معرفت و لبّ نظير هم‌اند راغب گويد: بنيروئيكه آمادۀ قبول علم است عقل گويند همچنين بعلميكه بوسيلۀ آن نيرو بدست آيد.عقل بمعني اسمي در قرآن نيامده و فقط بصورت فعل مثل عَقَلُوهُ- ... يَعْقِلُونَ- ... تَعْقِلُونَ- ... نَعْقِلُ بكار رفته است، در روايات كه آمده «الْعَقْلُ مٰا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ» ... «مٰا خَلَقَ اللّٰهُ خَلْقاً اكْرَمَ عَلَيْهِ مِنَ الْعَقْلِ» مراد از آن ظاهرا همان نيروي فهم و درك انساني است.

عقم:؛ ج 5، ص: 28

عقم: (بر وزن قفل) خشكيدن.راغب گفته: عقم خشك شدني است كه مانع از قبول اثر باشد گويند
قاموس قرآن، ج5، ص: 29
«عقمت مفاصله» بندهاي بدنش خشكيد. و بدرديكه قابل صحت نيست گويند: «داء عقام» از زنان كسي را عقيم گويند كه نطفۀ مرد را قبول نكند. (نازا).فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهٰا وَ قٰالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ ذاريات: 29. زنش صيحه زنان آمد و با تعجّب بصورتش زد و گفت: پير زن عقيم مي‌زايد؟! وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشٰاءُ عَقِيماً شوري: 50. هر كه را خواهد عقيم ميكند آيه شامل زنان و مردان است.حَتّٰي تَأْتِيَهُمُ السّٰاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذٰابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ حج: 55. يَوْمٍ عَقِيمٍ روزي است كه خيري و سروري در آن نيست و فرح و شادي نمي‌زايد ظهور آن ميرساند كه مراد عذاب دنياست.وَ فِي عٰادٍ إِذْ أَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ ذاريات: 41. عقيم ظاهرا بمعني فاعل است گفته‌اند «ريح عقيم» باديكه ابر باران ده نياورد و ابرها و درختان را تلقيح نكند يعني خيري نزايد قرآن دربارۀ بادها فرموده: يُرْسِلُ الرِّيٰاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ اعراف: 57. وَ أَرْسَلْنَا الرِّيٰاحَ لَوٰاقِحَ حجر: 22. وَ اللّٰهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيٰاحَ فَتُثِيرُ سَحٰاباً فَسُقْنٰاهُ إِليٰ بَلَدٍ مَيِّتٍ فاطر: 9.و اگر بادي باشد كه هيچ يك از فايده‌ها را نداشته باشد پس آن از زائيدن فايده عقيم است باد قوم عاد چنين بادي بوده است. گفته‌اند: «الْمُلْكُ عَقيمٌ» يعني حكومت نازا است زيرا پدر براي پادشاهي پسرش را ميكشد. اين لفظ فقط چهار بار در قرآن مجيد آمده است.

عَكَفَ: عكوف و عكف بمعني ملازمت با تعظيم است. در مفردات آمده: «العُكُوفُ الِاقْبٰالُ عَلَي الشَّيءِ وَ مُلازِمَتِهِ عَلَي سَبيلِ الْتَعْظيمِ لَهُ» در قاموس گفته: «عَكَفَ عَلَيْهِ عكوفاً: اقْبَلَ عَلَيْهِ مُواظِباً». اين كلمه بمعني حبس و منع نيز آمده است چنانكه خواهد آمد، اكثر موارد آن در قرآن
قاموس قرآن، ج5، ص: 30
مجيد بمعني مواظبت و ملازمت است.وَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ الَّذِي جَعَلْنٰاهُ لِلنّٰاسِ سَوٰاءً الْعٰاكِفُ فِيهِ وَ الْبٰادِ حج: 25. مراد از عاكف كسي است كه در مكه ساكن و ملازم باشد، بادي آنست كه از كنار آيد (و ظاهر شود چنانكه در بدء گذشت).يعني مسجد محترميكه آنرا براي مقيم و مسافر يكسان كرده‌ايم.وَ انْظُرْ إِليٰ إِلٰهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عٰاكِفاً لَنُحَرِّقَنَّهُ طه: 97. بنگر بمعبودت كه بدان ملازم شدي حتما حتما آنرا مي‌سوزانيم يا ريز ريز ميكنيم. قٰالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عٰاكِفِينَ حَتّٰي يَرْجِعَ إِلَيْنٰا مُوسيٰ طه: 91. گفتند: پيوسته ملازم گوساله خواهيم بود تا موسي پيش ما باز گردد.هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ وَ الْهَدْيَ مَعْكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ ... فتح: 25. معكوف بمعني ممنوع است وَ الْهَدْيَ عطف است بضمير مفعول در صَدُّوكُمْ آيه در جريان حديبيّه است كه مشركان رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را از انجام عمره مانع شده و نيز نگذاشتند قربانيهاي مسلمانان بمكّه برسد يعني: آنان همان كساني هستند كه كافر شدند و شما را از مسجد الحرام باز داشتند و قرباني را ممنوع و محبوس كردند از اينكه بمحل خويش برسند (محل ذبح آنها مكه بود چنانكه محل ذبح قربان حج مني است).

اعتكافوَ لاٰ تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عٰاكِفُونَ فِي الْمَسٰاجِدِ بقره: 187. عاكف و معتكف كسي است كه خود را بقصد عبادت در مسجد حبس كند و از آن بيرون نرود.اعتكاف فقط ماندن در مسجد است بقصد تعبّد هر چند قصد عبادت ديگر نداشته باشد ولي احوط است قصد عبادت ديگر نيز. اعتكاف باصل شرع مستحب و با نذر و سوگند و غيره واجب ميشود. روزه از شرايط آنست معتكف بايد روزه باشد خواه واجب باشد يا مستحب. حدّ اقلّ

قاموس قرآن، ج5، ص: 31

آن سه روز است و از آن كمتر نميشود و در كثرت حدّي ندارد ولي بايد برابر هر دو روز روز سوم را تمام كند مثلا اگر پنج روز اعتكاف كرد بايد روز ششم را نيز اعتكاف كند و اگر هشت روز كرد بايد روز نهم را نيز اضافه كند و هكذا.و بايد در مسجد جامع شهر باشد نه مسجد محله و بازار (بعضي فقط بچهار مسجد مكه، مدينه، كوفه و بصره منحصر كرده و گفته‌اند در ساير مساجد بقصد رجاء آورند) و بايد پيوسته در مسجد باشد و جز براي ضرورت خارج نشود اگر عمدا بدون ضرورت خارج شود باطل است ...

علق: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.خَلَقَ الْإِنْسٰانَ مِنْ عَلَقٍ علق علق: 1 و 2. علق بر وزن فرس بمعني زالو و يا جمع علقه است بمعني خون منعقد كه حالت بعدي نطفه است.در مجمع فرموده: علق جمع علقه و آن خون منعقدي است كه در اثر رطوبت بهر چيز ميچسبد و علق كرم سياه است كه بعضو آدمي ميچسبد و خون را ميمكد. راغب گويد: علق كرمي است كه بگلو ميچسبد و نيز خون منعقد است و علقه مبدء آدمي از آن ميباشد. در قاموس و اقرب از جملۀ معاني آن گفته «العلق دويبة سوداء تكون في الماء تمص الدم».علي هذا اگر علق در آيه جمع علقه باشد شايد مراد چنانكه گفته‌اند آنست خدا انسان‌ها را از علقه و خون منعقد آفريده مثل: فَإِنّٰا خَلَقْنٰاكُمْ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ حج: 5. و اگر بمعني زالو و كرم باشد مراد از آن مطابق كشف امروز همان اسپرماتوزوئيد است كه بشكل زالو است و در نطفۀ مرد هزاران واحد از آنها شناور است و چون علق در آيه نكره آمده منظور زالو و كرم بخصوصي است كه با اسپرماتوزوئيد كاملا تطبيق ميكند.نگارنده احتمال قوي ميدهم كه قول دوم مراد است بنظر بعضي از محققين عَلَقٍ در آيه بمعني علائق

است كه مراد صفات و آثار موجود در نطفه باشد و فرزند آنها را بارث خواهد برد ولي اثبات آن خيلي مشكل است.و امّا آيات خَلَقْنٰاكُمْ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ كه گذشت ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً ... مؤمنون: 14. ثُمَّ كٰانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّٰي قيامة: 38. علقه را در اين آيات خون منعقد گفته‌اند كه اگر انسان بنطفه در آنحال نگاه كند آنرا بصورت خون بسته خواهد ديد، ولي جوهري در صحاح علقه را نيز زالو معني كرده و گويد: «العلقة دودة في الماء تمّص الدم و الجمع علق» و نيز آنرا قطعه‌اي از خون غليظ گفته است. در اينصورت ممكن است علقه را نيز اسپرماتوزوئيد معني كرد.وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسٰاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلٰا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهٰا كَالْمُعَلَّقَةِ نساء: 129. معلقه بمعني آويزان است بنا بروايت امام صادق عليه السّلام مراد عدم استطاعت در محبت و علاقۀ قلبي است يعني: هرگز نميتوانيد از لحاظ محبت ميان زنان بعدالت رفتار كنيد و همه را يكسان دوست بداريد هر چند كه بدين كار حريص باشيد. پس از زنيكه دوست نداريد بطور كلي منحرف نشويد كه او را آويزان و بلاتكليف بگذاريد كه نه مثل زن شوهردار باشد تا از شوهر استفاده كند و نه مثل زن بي‌شوهر كه بتواند همسر اختيار نمايد.

علم: دانستن. دانش. قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ بقره: 60. هر گروه محل آبخوردن خود را دانستند قالُوا سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلّا ما عَلَّمْتَنا بقره: 32.علم گاهي بمعني اظهار و روشن كردن آيد مثل ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصيٰ لِما لَبِثُوا أَمَداً كهف: 12. پيداست كه خدا پيش از بر انگيختن اصحاب كهف ميدانست كدام گروه از آنها مدّت توقّف خود را بهتر ميدانند و بعثت آنها براي اظهار و روشن كردن آن بود.

قاموس قرآن، ج5، ص: 33

طبرسي ذيل آيهٔ 140 از آل عمران وَ لِيَعْلَمَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا ... فرموده خدا قبل از اظهار ميداند كه آنها از حيث ايمان متمايز ميشوند و پس از اظهار ميداند كه متمايزاند پس تغيير در معلوم است نه در علم. و بقولي معني آنست: تا خدا معلوم را ظاهر سازد. در الميزان ذيل لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ فرموده: مراد علم فعلي است و آن ظهور شيء و حضورش بوجود خاصّ نزد خداست، علم بدين معني در قرآن زياد است مثل وَ لِيَعْلَمَ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ حديد: 25. لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ جنّ: 28.علي هذا همهٔ آيات كه در اين سياق‌اند مراد از علم در آنها اظهار است.علم گاهي بمعني دليل و حجّت آيد مثل قالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً. ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ كهف: 4 و 5.يعني دليلي باين گفته ندارند وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللّٰهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ حج: 3. يعني بغير دليل مجادله ميكند وَ إِنْ جاهَداكَ عَليٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما لقمان: 15.وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ انعام: 100.دليل اينكه علم در اين آيات بمعني دليل و برهان است اولًا لسان خود آيات است كه علم بمعني دانستن جور در نميايد. ثانيا لفظ سلطان است كه در نظير اين آيات آمده است مثل قالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً ... إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهٰذا يونس: 68. يعني دليلي بر اين گفته نداريد.وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسّاعَةِ فَلا تَمْتَرُنَّ بِها وَ اتَّبِعُونِ ... زخرف: 61. ضمير إِنَّهُ راجع بعيسي عليه السّلام است در معني آيه گفته‌اند: چون آنحضرت بدون پدر بدنيا آمده اين نشانهٔ آنست كه در آفريده شدن روز قيامت احتياجي بوجود پدر نيست و انسان از زمين كه بحكم مادر است مي‌رويد علي هذا وجود عيسي يكي از نشانه‌ها و شواهد

قاموس قرآن، ج5، ص: 34

قيامت است. عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ از اسماء حسني است و آن يازده مرتبه بلفظ فوق و دو دفعه بلفظ عالِمُ الْغَيْبِ در قرآن مجيد آمده است عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعالِ رعد: 9. عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَليٰ غَيْبِهِ أَحَداً جنّ: 26.عليم: بسيار دانا. صيغهٔ مبالغه است در مجمع از سيبويه

نقل كرده: چون ارادۀ مبالغه كنند بجاي فاعل فعيل گويند مثل عليم و رحيم.سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بقره: 32.اين كلمه صدو شصت و دو بار در كلام اللّه آمده است صدو پنجاه و شش بار دربارۀ خدا و هشت بار دربارۀ ديگران مثل يَأْتُوكَ بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ اعراف: 112. قالَ اجْعَلْنِي عَليٰ خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ يوسف: 55. ايضا يونس: 79- يوسف: 76- حجر: 53- شعراء: 34 و 37- ذاريات: 28.علّام: بسيار دانا. صيغۀ مبالغه است إِنَّكَ أَنْتَ عَلّامُ الْغُيُوبِ مائده: 109. و آن چهار بار و همه بصورت عَلّامُ الْغُيُوبِ در قرآن آمده است مائده: 109 و 116- توبه: 78- سباء: 48.

علم: (بر وزن فرس) نشانه. علامت.راغب گفته: علم اثر و نشانه‌ايست كه شي‌ء با آن معلوم ميشود مثل علم لشكر و علم طريق (نشانۀ راه) كوه را بجهت معلوم بودنش علم گفته‌اند جمع آن اعلام است.وَ مِنْ آيٰاتِهِ الْجَوٰارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلٰامِ شوري: 32. وَ لَهُ الْجَوٰارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلٰامِ رحمن: 24. يعني براي خداست نهرهاي جاري كه در دريا بوجود آمده‌اند و مانند نشانه‌ها و مرزهااند در «بحر» ذيل عنوان نهرهاي دريائي مفصلا توضيح داديم كه مراد از اين آيات نهرهاي دريائي است بآنجا رجوع شود. علم بلفظ مفرد در قرآن نيامده است.

عالم: (بفتح لام) همۀ مخلوقات.در صحاح گفته: «الْعٰالَمُ: الْخَلْقُ وَ
قاموس قرآن، ج5، ص: 35
الْجَمْعُ الْعَوٰالِمُ وَ الْعٰالَمُون» در قاموس و اقرب الموارد گويد: «الْعٰالَمُ: الْخَلْقُ كُلُّهُ».طبرسي رحمه اللّه فرمايد: عالم جمع است و از لفظ خود مفرد ندارد مثل نفر و جيش و اشتقاق آن از علامت است زيرا عالم علامت وجود صانع ميباشد و آن در متعارف ميان مردم عبارت است از جميع مخلوقات.پس عالم از علامت است و مخلوقات را از آن عالم گويند كه علامت وجود خالق متعال‌اند بنظر نگارنده جمع آن براي افادۀ كثرت است و گرنه احتياج بجمع بستن نداشت و در عرف بهر يك از اصناف مخلوق عالم ميگويند مثل عالم انسان، عالم نبات، عالم حيوان.خلاصه آنكه عالم بمعني همۀ مخلوقات است چنانكه از لغات معتبر نقل شد ديگر نبايد خويش را در كلام فلاسفه گيج كنيم از قبيل فلك محيط و غيره.بايد دانست لفظ «عالم» در قرآن بكار نرفته و فقط «عٰالَمين» آمده، مراد از آن گاهي همۀ مخلوقات است مثل الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ فاتحه: 2. چنانكه آمده وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ انعام: 164. و گاهي انسانهاست مثل وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَي الْعٰالَمِينَ بقره: 122. وَ اصْطَفٰاكِ عَليٰ نِسٰاءِ الْعٰالَمِينَ آل عمران: 42. و مثل لٰا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعٰالَمِينَ مائده: 115. و كلمۀ عالمين هفتاد و سه بار در قرآن آمده است در «مريم» خواهد آمد كه آيا «عٰالَمين» شامل همۀ انسانهاست يا مثلا فَضَّلْتُكُمْ عَلَي الْعٰالَمِينَ فقط شامل انسانهاي عصر بني اسرائيل است. عالمون در معرب بحروف بودن لاحق بجمع مذكّر سالم است.

علامات: وَ عَلاٰمٰاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ نحل: 16. علامات جمع علامت بمعني نشانه است مثل يك تابلو كه مطب دكتر را نشان دهد. آيهٔ ما قبل چنين است: وَ أَلْقيٰ فِي الْأَرْضِ رَوٰاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ أَنْهٰاراً وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. وَ عَلاٰمٰاتٍ وَ بِالنَّجْمِ
قاموس قرآن، ج5، ص: 36
هُمْ يَهْتَدُونَ ... «عَلاٰمٰاتٍ» عطف است به «أَنْهٰاراً» تقدير آن چنين است «وَ الْقيٰ فِي الارْضِ عَلاماتٍ» خدا در زمين نشانه‌هائي قرار داد كه بوسيلهٔ آنها مردم راه مييابند علامات شامل هر نشانه و هر امارهٔ طبيعي و وضعي است كه مردم از آنها استفاده ميكنند و چنانكه در الميزان آمده حتي بشاخصها، تابلوها، لغت‌ها، اشارات، خطوط و غير آنها نيز شامل است.جملهٔ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ نيز يكي از علامات است كه در «نجم» خواهد آمد وجود علامات در زندگي بشر بسيار حائز اهميت است چنانكه با تدبّر معلوم خواهد شد.

علن:؛ ج 5، ص: 36

علن: و علانيه آشكار شدن. «عَلَنَ الامْرُ عُلُوناً وَ عَلَناً و عَلانِيَةً: ظَهَرَ وَ انْتَشَرَ» علانيه بمعني آشكار نيز آمده است مثل وَ أَنْفَقُوا مِمّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً رعد: 22.اعلان: آشكار كردن. ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً نوح: 9. وَ اللّهُ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ نحل: 19. افعال آن در قرآن مجيد همه از باب افعال آمده است.

علا: علو (بر وزن قفل) بلندي.علاء: برتري و رفعت شأن. اولي از علاء: برتري و رفعت شأن. اولي از نصر ينصر آيد مثل «عَلَا الشَّيْ‏ءُ وَ النَّهٰارُ يَعْلُوا عُلُوّاً: ارْتَفَعَ» دومي از باب علم يعلم آيد «عَليٰ فُلَان فِي المَكارِمِ يَعْليٰ عَلاٰءً: شَرَفَ» اين خلاصهٔ فرق آندو است و گرنه در جاي همديگر نيز بكار ميروند.علو بمناسبت معني اولي در قهر و غلبه و تكبّر نيز استعمال ميشود إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِمٰا خَلَقَ وَ لَعَلٰا بَعْضُهُمْ عَليٰ بَعْضٍ مؤمنون: 91. آنگاه هر خدا مخلوق خويش تصاحب ميكرد و يكي بر ديگري غلبه و برتري ميكرد.إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلٰا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهٰا شِيَعاً قصص: 4. فرعون در زمين طغيان كرد و ظلم پيشه گرفت و مردم آنرا فرقه‌ها كرد.وَ لِيُتَبِّرُوا مٰا عَلَوْا تَتْبِيراً اسراء: 7. و تا هلاك كنند آنچه را كه غلبه كردند

قاموس قرآن، ج5، ص: 37

هلاك وحشتناكي لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً اسراء: 4. حتما حتما دو بار در زمين فساد و طغيان بزرگ ميكنيد.عالي: بالا و طاغي مثل جَعَلْنٰا عٰالِيَهٰا سٰافِلَهٰا هود: 82. بالاي ديارشان را پائين آن قرار داديم يعني زير و زبر كرديم. ايضا عٰالِيَهُمْ ثِيٰابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ انسان: 21.و مثل إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعٰالٍ فِي الْأَرْضِ يونس: 83. فرعون طاغي است در زمين.ايضا بمعني رفيع و برتر است نحو فِي جَنَّةٍ عٰالِيَةٍ حاقه: 22. كه ظاهرا رفعت و برتري مراد است و مثل وَ كَلِمَةُ اللّٰهِ هِيَ الْعُلْيٰا توبه: 40 كه بمعني برتر است.عُلي (بر وزن جدا) جمع عليا است يعني مرتفع و بلند تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّمٰاوٰاتِ الْعُليٰ طه: 4.قرآن نازل شده است از جانب خدائيكه زمين و آسمانهاي بلند را آفريده. ايضا فَأُولٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجٰاتُ الْعُليٰ طه: 75.علوّ: بمعني ارتفاع است مثل عتوّ و در معني تكبّر و طغيان نيز بكار رود مثل وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً كه گذشت.تعالي: فَتَعٰالَي اللّٰهُ عَمّٰا يُشْرِكُونَ اعراف: 190. تعالي فعل است از تفاعل يعني برتر و بالاتر است خدا از آنچه شرك ميورزند. راغب گويد تفاعل در آن براي مبالغه است.تعال (بفتح لام) فعل امر است از تفاعل يعني بيا بالا اصلش آنست كه كسي از بالا كسي را كه در پائين است ندا كند و بگويد: تعال. سپس در اثر كثرت استعمال بمعني «بيا» بكار رفته اعم از آنكه ندا شده در بالا باشد يا پائين يا مساوي با منادي چنانكه در اقرب الموارد و مفردات گفته است.

قاموس قرآن، ج5، ص: 38

آن بلفظ جمع مذكّر تَعٰالَوْا هفت بار و بلفظ جمع مؤنث فَتَعٰالَيْنَ يكبار در قرآن آمده است. يٰا أَهْلَ الْكِتٰابِ تَعٰالَوْا إِليٰ كَلِمَةٍ سَوٰاءٍ بَيْنَنٰا وَ بَيْنَكُمْ آل

عمران: 64. اي اهل كتاب بيائيد بسوي كلمه‌ايكه ميان ما و شما يكسان است فَتَعٰالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرٰاحاً جَمِيلًا احزاب: 28. و آن خطاب بزنان حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله است.عليّ: بسيار برتر. بسيار رفيع القدر. و آن صيغۀ مبالغه است آن جمعا يازده بار در قرآن مجيد آمده است هشت بار در وصف خداي تعالي مثل وَ لاٰ يَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ بقره: 255. يكدفعه دربارۀ قرآن وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتٰابِ لَدَيْنٰا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ زخرف: 4. و يكبار در وصف نام نيك يا شريعت پيامبران وَ وَهَبْنٰا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنٰا وَ جَعَلْنٰا لَهُمْ لِسٰانَ صِدْقٍ عَلِيًّا مريم: 50. و يكبار دربارۀ مكان ادريس عليه السّلام إِنَّهُ كٰانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا. وَ رَفَعْنٰاهُ مَكٰاناً عَلِيًّا مريم: 57.دربارۀ اين آيه در «درس- ادريس» صحبت شده است. اهل لغت آنرا در علوّ مقام و علوّ مكان هر دو گفته‌اند ولي ظهور همۀ آيات در علوّ مقام است. غير از آيۀ فوق.راغب گفته: معني هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ آنست كه برتر است از اينكه وصف واصفين بلكه علم عارفين باو احاطه كند. در مجمع آمده: عليّ در اصل از علوّ است خداي سبحان بوسيلۀ اقتدار و نفوذ سلطان برتر و بالاتر است.اعلي: بالاتر و برتر. در علوّ مكان و مقام هر دو آيد مثل سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَي اعلي: 1. كه در علوّ مقام است و مثل مٰا كٰانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْليٰ ص: 69. وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْليٰ نجم: 7. كه ظهور هر دو در علوّ مكان است نه مقام جمع آن در قرآن اعلون آمده وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ

قاموس قرآن، ج5، ص: 39

كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ آل عمران: 139.متعالي: رفيع المقام. طبرسي فرموده متعالي و عالي هر دو يكي است، بقولي متعالي مقتدري را گويند كه محال است كسي با آن مساوي باشد عٰالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهٰادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعٰالِ رعد: 9.

علّيّون: كَلّٰا إِنَّ كِتٰابَ الْأَبْرٰارِ لَفِي عِلِّيِّينَ. وَ مٰا أَدْرٰاكَ مٰا عِلِّيُّونَ.كِتٰابٌ مَرْقُومٌ مطففين: 17- 19.ظهور اين دو آيه در آنست كه اولا علّيّون محل نوشتۀ ابرار است و ثانياً عليّيون خودش كتابي است نوشته شده. بايد مراد از كتاب ابرار اعمال آنها باشد و چون عمل نوعي از نوشتن است (نوشته فعلي نه خطّي) از آن كتاب تعبير شده، از طرف ديگر اعمال پيش خدا مجسّم ميشوند و مجسّم شده‌ها رديف هم و رويهم چيده شده علّيّون را تشكيل ميدهند پس اعمال ابرار در عليّين است و علّيّون همان كتاب مرقوم و اعمال تجسم يافته است. در واقع مصالح ساختمان علّيّون، اعمال ابرار است نظير اين سخن در «سجن- سجّين» گذشت.گوئي آيه ميگويد: اعمال نيكان در بهشت برين است و بهشت برين از اعمال نيكان تشكيل يافته است.در مجمع فرموده: علّيّون علوّ مضاعف (برتر چند برابر) است و براي اظهار تفخيم و عظمت شأن با واو و نون جمع بسته شده و باولو العقل تشبيه گرديده است علّيّون مراتب والائي است توأم با جلال. اهل لغت آنرا جمع علّيّ بكسر عين و تشديد لام و ياء گفته‌اند. ولي ظاهرا مفرد مضاعف است.وصف آن كِتٰابٌ مَرْقُومٌ مفرد آمده و ضمير آن در آيۀ بعدي يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ مفرد بكار رفته است.در اينكه مراد از علّيّون بهشت است شكي نيست ولي آيا همۀ بهشت علّيّون است و يا آن قسمتي از بهشت است معلوم نيست از يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ

ميشود دانست كه آن همۀ بهشت نيست زيرا چنانكه در «ثلّ» گذشت مقرّبون قسمتي از اهل بهشت‌اند.بنظر نگارنده مراد از عليّون بهشت اصحاب يمين است. توضيح آنكه در سورۀ واقعة اهل آخرت بسابقون و اصحاب يمين و اصحاب شمال تقسيم شده است و در «ثلّ» روشن كرديم كه بهشت مقرّبون با اصحاب يمين متفاوت است. اين تفاوت از اوائل سورۀ دهر و از ذيل آيات «عليّين» نيز فهميده ميشود در سورۀ دهر آمده: ابرار از شرابي ميخورند كه آميخته بكافور است. و كافور چشمه‌ايست كه عباد اللّه از آن ميخورند بايد عباد اللّه همان مقرّبون باشند كه از خود چشمه مياشامند و ابرار اصحاب يمين‌اند كه از شراب آميخته بآن ميخورند نه از خود آن.در مطفّفين ذيل آيات عليّين آمده كه ابرار از رحيق مختوم آميخته بتسنيم ميخورند و تسنيم چشمه‌ايست كه مقرّبون از آن ميخورند عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ پس مراد از ابرار در هر دو سوره، اصحاب يمين و مراد از «عباد» در سورۀ دهر و «مقرّبون» در سورۀ مطفّفين همان سابقون و مقرّبين‌اند آنگاه دربارۀ عليّون آمده كِتٰابَ الْأَبْرٰارِ لَفِي عِلِّيِّينَ پس

میدانیم این ابرار همان اصحاب یمین‌اند و يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ میرساند که مقرّبون علّیّین را مي‌بينند و در آن حاضر میشوند ولي بهشت مخصوص آنها نیست و شاید منظور آنست که مقرّبون گواهي ميدهند: عليّون مال ابرار است زیرا گواهان روز قیامت چنانکه در «شهد» گذشت حتما از مقرّبین‌اند این است آنچه بنظر نگارنده آمده. و اللّه العالم.

عَليٰ:؛ ج 5، ص: 40

عَليٰ: حرف جرّ است، اهل لغت براي آن 9 معني گفته‌اند از جمله: استعلاء خواه حقيقي باشد مثل وَ عَلَي الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ مؤمنون: 22. خواه معني مثل تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَليٰ بَعْضٍ بقره: 253. ايضا ظرفيت مثل وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَليٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ
قاموس قرآن، ج5، ص: 41
أَهْلِها قصص: 15. رجوع شود بكتب لغت.بايد دانست كه آن گاهي بمعني ملازمت و مواظبت است مثل يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ مائده: 105. يعني «الزموا انفسكم» مواظب خودتان باشيد. و نيز معني عهده و مسؤليت ميدهد مثل فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ نور: 54.بر عهدۀ اوست آنچه مأمور شده‌ايد.ايضا بمعني ضرر كه گويند: اين بر عليه توست نه بر له تو.

عمد: قصد. «عمد للشي‌ء و الي الشي‌ء: قصد» همچنين است تعمّد.وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ فِيما أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لٰكِنْ مٰا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ احزاب: 5. در آنچه خطا كرده‌ايد گناهي نداريد ليكن در آنچه قلوب شما قصد كرده خطا كاريد. وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزٰاؤُهُ جَهَنَّمُ خٰالِداً فِيهٰا نساء: 93. يعني مؤمن را از روي قصد و دانسته بكشد.عماد: ستون. ايضا بمعني ابنيۀ رفيعه آمده در اينصورت مفردش عماده است رجوع شود به صحاح و اقرب. أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعٰادٍ.إِرَمَ ذٰاتِ الْعِمٰادِ. الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهٰا فِي الْبِلٰادِ فجر: 6- 8. احتمال قوي آنست كه «العِمٰاد» در آيه بمعني كاخهاي بلند است رجوع شود به «ارم».عماد بمعني ستون جمعش عَمِدَ (بر وزن فرس و عنق) است ولي در قرآن بر وزن فرس آمده است اللّٰهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمٰاوٰاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهٰا رعد: 2. ايضا خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهٰا لقمان: 10. ممكن است تَرَوْنَهٰا جملۀ مستقل باشد يعني: آسمانها را بي‌ستون بالا برد و آفريد.مي‌بينيد كه بي‌ستون‌اند بالا برد و آفريد.مي‌بينيد كه بي‌ستون‌اند و ممكن است قيد عَمَدٍ باشد يعني بدون ستونهاي مرئي. در اينصورت فقط ستون مرئي نفي شده يعني ستونهاي نامرئي از قبيل جاذبه و غيره هست (بنا بر مفهوم مخالف).در تفسير عياشي ضمن خبري از

حضرت رضا عليه السّلام نقل شده: «فَثَمَّ عَمَدٌ وَ لٰكِنْ لٰا تُري» در آنجا ستونهائي هست و ليكن ديده نميشوند.ظاهرا مراد از آيه احتمال اول است و آن در اثبات قدرت خدا قويتر است. يعني: مي‌بينيد كه آسمانها را بي‌ستون بالا برده. و اين با روايت فوق منافي نيست زيرا روايت ناظر بنامرئيهاست گرچه احتمال دوم را تأييد ميكند.إِنَّهٰا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ. فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ همزه: 8 و 9. آتش بر آنها بسته شده در ستونهاي كشيده. رجوع شود.به «وصد».

عمر: عمارة بمعني آباد كردن است أَ جَعَلْتُمْ سِقٰايَةَ الْحٰاجِّ وَ عِمٰارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جٰاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ توبه: 19.وَ أَثٰارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهٰا أَكْثَرَ مِمّٰا عَمَرُوهٰا روم: 9. زمين را زير رو و آباد كردند بيش از آنچه اينها آباد كردند. عمر (بر وزن عنق و فلس) دوران زندگي و مدت آبادي بدن بوسيله حيات و روح است. وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِليٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ نحل: 70. عمر در آيه بر وزن (عُنُق) است و در آيۀ لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ حجر: 72. بر وزن (فلس) است طبرسي و راغب گويند: هر دو وزن بيك معني است ولي قسم مخصوص بوزن (فلس) است. علت آن اخفّ بودن فتح ميباشد.در تمام قرآن فقط در اين آيه بعمر حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله سوگند ياد شده ابن عباس گويد: خدا احدي را گراميتر بخود از محمد صلّي اللّه عليه و آله نيافريده و نشنيدم خدا بزندگي كسي قسم بخورد جز بحيات آنحضرت.تعمير: اعطاء زندگي. أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مٰا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ فاطر: 37. آيا زندگي نداديم بشما آيا زنده نگاه نداشتيم شما را مدتيكه

پند شنو در آن متذكر ميشد؟! عمره: عمل مخصوصي است از اعمال حجّ وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلّٰهِ بقره: 196. و آن چنين است كه شخص از ميقات احرام بسته وارد مكّه ميشود هفت بار كعبه را طواف كرده در مقام ابراهيم عليه السّلام نماز طواف ميخواند آنگاه ميان دو تلّ صفا و مروه هفت بار سعي و رفت و آمد ميكند سپس بنيّت تقصير قسمتي از موي شارب (مثلا) را ميگيرد و با تقصير آن، عمل تمام است. طبرسي فرموده عمره از عمارة است و آن بمعني زيادت ميباشد كه آباد كنندۀ زمين آنرا بوسيله عمارت زيادت ميدهد.نگارنده گويد: بنا بر اين علت تسميۀ عمره زايد بودن آن بر حجّ است و يا آن، باعث آباد بودن بيت اللّه است.إِنَّمٰا يَعْمُرُ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ... توبه: 18.آيا مراد از تعمير حفظ بنا و ترميم آن است يا آباد نگاه داشتن بوسيلۀ نظافت و چراغ روشن كردن و نماز خواندن و غير اينهاست؟ و يا بوسيلۀ اقامت در آنست؟ كه عماره مكان بهر سه معني آمده است.باحتمال قوي مراد حفظ بنا و ترميم آنست كه ظهور عمارت در آن است و آيۀ ما قبل كه فرموده: مٰا كٰانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسٰاجِدَ اللّٰهِ ... ظهورش در ترميم بناست نه زيارت و نماز خواندن. ايضا آيۀ أَ جَعَلْتُمْ سِقٰايَةَ الْحٰاجِّ وَ عِمٰارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ ... كه گذشت ظهورش در اصلاح بناست.هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهٰا ... هود: 61. استعمار بنا بر استفعال طلب عمارت است يعني خدا شما را

از زمين آفريده و از شما آبادي آنرا خواسته است و آن عبارت اخراي خليفة اللّه بودن انسان است. بعضي‌ها آنرا عمر دادن گفته‌اند ولي بر خلاف ظاهر است.أَ جَعَلْتُمْ سِقٰايَةَ الْحٰاجِّ وَ عِمٰارَةَ
قاموس قرآن، ج5، ص: 44
الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جٰاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لاٰ يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّٰهِ ... توبه: 19. آيۀ شريفه گرچه مفهوما اعمّ است ولي جهت نزول آن مبيّن فضيلت علي بن ابي طالب عليه السّلام است. عيّاشي در تفسير خود از ابي بصير از امام صادق عليه السّلام نقل كرده كه فرمود بامير المؤمنين صلوات اللّه عليه گفتند: از افضل مناقب خويش ما را خبر ده. فرمود: آري من و عبّاس و عثمان بن ابي شيبه در مسجد الحرام بوديم. عثمان بن ابي شيبه گفت: رسول خدا كليدهاي كعبه بمن داد. عباس گفت: رسول خدا سقاية را كه زمزم باشد بمن داده (تأمين آب حاجيان) ولي يا علي بتو چيزي نداده است سپس خدا نازل فرموده أَ جَعَلْتُمْ سِقٰايَةَ الْحٰاجِّ وَ عِمٰارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جٰاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لاٰ يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّٰهِ.در مجمع آنرا بتعبير ديگري نقل كرده و بجاي عثمان، طلحة آورده و از تفسير طبري و غيره نيز نقل شده است.وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ طور: 4.رجوع شود به «رقّ» و روايات بيت المعمور در كتب روايات و تفسير.

عمران:؛ ج 5، ص: 44

عمران: إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفيٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرٰاهِيمَ وَ آلَ عِمْرٰانَ عَلَي الْعٰالَمِينَ آل عمران: 33. ظاهرا مراد از عمران پدر مريم است چنانكه در آيۀ إِذْ قٰالَتِ امْرَأَتُ عِمْرٰانَ آل عمران: 35. و وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرٰانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا تحريم: 12. بعيد است آنرا عمران پدر موسي و هارون بدانيم.

عميق:؛ ج 5، ص: 44

عميق: يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ حجّ: 27. عمق در اصل بمعني گودي است «بِئْر عَميق» چاهي است كه ژرف و عميق باشد. در راه دور نيز بكار رفته، مراد از فجّ عميق راه دور است «عمق الطريق و المكان: بعد و طال» اين كلمه فقط يكبار در قرآن مجيد يافته است.

عمل:؛ ج 5، ص: 44

اشاره

عمل: كار. اعمّ از آنكه خوب باشد يا بد. خوب و بد بودن آن
قاموس قرآن، ج5، ص: 45
بوسيلهٔ قرينه معلوم ميشود مثل قٰالَ هٰذٰا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ قصص: 15.و مثل إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّٰالِحُ يَرْفَعُهُ فاطر: 10.راغب گويد: عمل هر فعلي است كه از حيوان روي قصد واقع شود، آن از فعل اخصّ است زيرا فعل گاهي بفعل حيوانات كه لا عن قصد سر زند اطلاق ميشود و بعضا بفعل جمادات نيز گفته ميشود ولي عمل خيلي كم بلا قصد و فعل جماد گفته ميشود.در اقرب الموارد گفته: عمل در كاري گفته ميشود كه از روي عقل و فكر باشد لذا با علم مقرون ميشود ولي فعل اعمّ است.پس فرق بين عمل و فعل اعمّ و اخصّ است. اين فرق را از قرآن مجيد نيز ميشود استفاده كرد كه عمل باعمال و كارهاي ارادي اطلاق شده ولي فعل گاهي در افعال جماد نيز بكار رفته است مثل بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذٰا انبياء: 63.

در قرآن مجيد آياتي هست كه ظهور آنها قبول عمل از مسلمان و غير مسلمان هر دو است. و عمل صالح بهر دو گروه مفيد خواهد بود. اينك ما آنها را نقل و بررسي ميكنيم: 1- إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هٰادُوا وَ النَّصٰاريٰ وَ الصّٰابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صٰالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لٰا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لٰا هُمْ يَحْزَنُونَ بقره: 62. همچنين است آيۀ 69 از سورۀ مائده.مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ خبر انَّ است و چون بايد از خبر بمبتدا ضمير بر گردد لذا تقدير چنين ميشود «مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ مِنْهُمْ» و ضمير جمع راجع است بهمۀ چهار گروه و اگر مَنْ آمَنَ مبتدا و فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ ... خبر آن باشد باز جمله خبر انَّ است و از تقدير ضمير ناگزير هستيم. ظهور آيه در آنست كه آن چهار گروه با حفظ اسم مؤمن و يهودي و نصراني و صابي اگر ايمان بخدا و قيامت داشته و اعمال خوب

انجام بدهند پيش خدا مأجور و اهل بهشت‌اند و نيز ميفهماند كه اديان و پيامبران همه طريق‌اند و آنچه موضوعيّت دارد فقط ايمان و عمل است. و اهل ايمان و نيكوكاران اهل همۀ اديان در بهشت‌اند.2- وَ قٰالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّٰارُ إِلّٰا أَيّٰاماً مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّٰهِ عَهْداً فَلَنْ يُخْلِفَ اللّٰهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَي اللّٰهِ مٰا لٰا تَعْلَمُونَ بَليٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحٰاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولٰئِكَ أَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ. وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ بقره: 80- 82.در اين آيات پس از ردّ قول يهود كه بيهوده بخود مزيّت قائل شده ميگفتند عذاب جز اندكي بما نخواهد رسيد، بطور مطلق ميفرمايد هر كه گناهكار و غرق در گناه باشد اهل عذاب و هر كه اهل ايمان و عمل باشد اهل بهشت است و «سيِّئة» ظاهرا براي نوعيّت است و كلمۀ أَحٰاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ آنرا تفسير ميكند يعني سَيِّئه‌ايكه او را احاطه كند و او در آن غرق شود و ديگر محلي براي ورود ايمان نماند.پس ملاك بهشت ايمان و عمل و ملاك دوزخ سيئۀ آنچناني است.2- وَ قٰالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلّٰا مَنْ كٰانَ هُوداً أَوْ نَصٰاريٰ تِلْكَ أَمٰانِيُّهُمْ قُلْ هٰاتُوا بُرْهٰانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ. بَليٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ لٰا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لٰا هُمْ يَحْزَنُونَ بقره: 111- 112.اين دو آيه نيز مانند آيات قبل است ابتدا ادعاي يهود و نصاري را كه هر يك مدّعي اهل بهشت بودن است ردّ ميكند و ميگويد: اين صرف آرزوي بي‌جاست و اگر دليلي داريد بياوريد آنوقت بطور عموم ميفرمايد: بلي هر كه توجّه خويش را بخدا تسليم كند و رو بخدا آورد و نيكوكار باشد پاداش او پيش خداست و چنين مردم نه ترسي بر آنها هست و نه محزون ميشوند

عموميّت آيه و شمول آن محتاج ببيان نيست.
قاموس قرآن، ج5، ص: 47
4- لَيْسَ بِأَمٰانِيِّكُمْ وَ لاٰ أَمٰانِيِّ أَهْلِ الْكِتٰابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ وَ لاٰ يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَلِيًّا وَ لاٰ نَصِيراً. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّٰالِحٰاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثيٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لاٰ يُظْلَمُونَ نَقِيراً نساء: 123- 124.در اينجا روي سخن با مسلمين است و فرموده: نه با آرزوهاي شما كاري ساخته است نه با آرزوهاي اهل كتاب. حقّ واقع اين است كه هر كه كار بدي انجام دهد با آن مجازات بيند و جز خدا براي خويش وليّي و ناصري نميابد و هر كه كارهاي نيكو انجام دهد مرد باشد يا زن بشرط ايمان، آنها اهل بهشت‌اند ظهور اين آيات چنانكه گفته شد قبول اعمال مسلمان و غير مسلمان است.

ناگفته: نماند چنانكه در «ضعف» تحت عنوان مستضعفين مشروحا گذشت، بايد اين آيات علاوه از مسلمين شامل حال آنعده از غير مسلمين باشند كه مستضعف‌اند و يا قاصراند و حجت بر آنها تمام نشده است.بعبارت ديگر: خداوند هميشه پس از اتمام حجّت بنده را مسؤل ميدارد وَ مٰا كُنّٰا مُعَذِّبِينَ حَتّٰي نَبْعَثَ رَسُولًا اسراء: 15. آنعده از اهل كتاب كه قاصراند و دين بآنها تبليغ نشده و يا در وضعي قرار گرفته‌اند كه متوجه آن نشده‌اند چنين اشخاص اگر در دين خود معتقد بخدا و آخرت باشند و نيكوكاري كنند بمضمون آيات، پيش خدا مأجوراند.اتفاقا چنين كسان از روي جهل غير مسلمان‌اند ولي واقعا مسلمان ميباشند كه اينان با حق و حقيقت عناد ندارند و اگر حق را بدانند قبول ميكنند النهايه حق را ندانسته‌اند، ميان آنكه در اثر نداشتن مسلمان نشده با آنكه از عناد و لجاجت اسلام را قبول نميكند از زمين تا آسمان فرق هست. رجوع شود به «ضعف- مستضعفين».اگر گويند ممكن است مراد از آيات آنان باشند كه پيش از اسلام در دين خويش مؤمن و اهل عمل بوده‌اند.

گوئيم: ظهور آيات بقدري بر خلاف اين سخن است كه هيچ دانشمندي نميتواند بآن صحّه گذارد.اگر گويند: چه مانعي دارد كه آيات شامل همه باشند اعم از قاصر و مقصّر، و يك نفر غير مسلمان با دانستن اسلام و تمام شدن حجّت ميتواند در دين خويش باقي بماند و عمل كند. بعبارت ديگر مردم در قبول هر يك از اديان آسماني مختارند فقط بايد ايمان و عمل داشته باشند آنهم مطابق هر دين كه باشد مانعي ندارد.گوئيم: اين سخن بي‌شك باطل است آنانكه تبليغ شده‌اند پيش خدا معذور نيستند و بايد از اسلام پيروي كنند خداوند فرموده: إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللّٰهِ وَ رُسُلِهِ وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا. أُولٰئِكَ هُمُ الْكٰافِرُونَ حَقًّا وَ أَعْتَدْنٰا لِلْكٰافِرِينَ عَذٰاباً مُهِيناً. وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولٰئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ كٰانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِيماً نساء: 150- 152.بمضمون آيات فوق بايد بهمۀ پيامبران ايمان آورد و هر كه بگويد: بفلان پيامبر ايمان دارم و بفلان نه اين شخص حقا كافر است و بضرورت اسلام و قرآن انسان پس از اتمام حجّت جز بشريعت قرآن نميتواند عمل كند براي نمونه بآيات 157 و 158 سورۀ اعراف رجوع شود.

آيات بسياري هست كه حكايت از تجسّم عمل ميكند و اينكه اعمال اعمّ از خوب و بد در روز قيامت مجسّم و مرئي خواهند بود از قبيل يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النّٰاسُ أَشْتٰاتاً لِيُرَوْا أَعْمٰالَهُمْ. فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.زلزله: 6- 8. در اين آيات اعمال و خير و شرّ سه بار مفعول رؤيت واقع شده‌اند و مرئي و مجسّم بودن اعمال منطوق صريح آنها است.و مثل يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ

مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مٰا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهٰا وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً آل عمران: 30.در اين مضمون روايات بسياري از طريق ائمۀ اهل بيت عليهم السلام و اهل سنت وارد شده كه اگر آيات و روايات جمع آوري شود كتاب مستقلي خواهد بود. خوانندگان ميتوانند بكتاب تجسم عمل يا تبدّل نيرو بماده تأليف آقاي محمد امين رضوي رجوع كنند.ناگفته نماند: ماده در اثر فعل و انفعال اتمي مبدّل بنيرو ميشود مثلا نيروي حاصله از تشعشع اورانيوم و راديوم و غيره ولي بشر قدرت آنرا ندارد كه نيرو را مجددا مبدل بماده كند ولي مسلما چنين تبديلي امكان پذير خواهد بود.اعمال اعمّ از نيك و بد جز تبدّل ماده بنيرو نيست بشر در اثر اراده شروع بكار ميكند و مقداري از مواد بدنش مبدّل بنيرو ميشود و از بدن خارج ميگردد خواه بصورت لٰا الٰهَ إِلَّا اللّٰهُ گفتن باشد يا بصورت فحش دادن بكسي. و بحكم آنكه موجود معدوم شدني نيست آن نيرو در دنيا ميماند و بقدرت خداوندي مجسّم شده روز قيامت تحويل عامل ميگردد.بعضي از آيات صريح‌اند در اينكه جزاي آخرت خود اعمال دنياست مثل: هَلْ تُجْزَوْنَ إِلّٰا مٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ نمل: 90. آيا جزا داده ميشويد جز آنچه را كه ميكرديد وَ لٰا تُجْزَوْنَ إِلّٰا مٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ يس: 54. ايضا آيات 39 صافات، 28 جاثيه، 16 طور، 7 تحريم و غيره.بعضي ديگر حكايت از آن دارند كه جزاي آخرت در اثر اعمال دنيا است و اين ميفهماند كه اعمال سبب جزااند نه خود آن مثل فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذٰابَ الْهُونِ بِمٰا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ احقاف: 20. وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهٰا بِمٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اعراف: 43.در جواب بايد گفت: گرچه تجسم

عمل در آخرت حتمي است ولي در كيفيّت فرق خواهد داشت مثلا جملۀ «لٰا حَوْلَ وَ لٰا قُوَّةَ الّٰا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم» بشكل گنجي در بهشت تحويل انسان ميشود. در اينصورت اگر بگوئيم اين نعمت يا عذاب همان است درست گفته‌ايم و اگر بگوئيم: اين بواسطۀ فلان عمل است باز درست گفته‌ايم زيرا در شكل و كيفيّت فرق دارند، اين هر دو تعبير در آيۀ ذيل بكار

رفته است كُلّمٰا رُزِقُوا مِنْهٰا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قٰالَوا هٰذَا الّذِي رُزِقْناٰ مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً بقره: 25. يعني اهل بهشت وقتيكه ميوه‌اي از بهشت بآنها داده شد گويند: اين همان است كه قبلا بما داده شده بود. بعد فرموده: وَ أُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً يعني ميوۀ آخرت بآنها داده ميشود در حاليكه شبيه ميوۀ دنيا است لفظ هٰذَا الَّذِي رُزِقْناٰ مِنْ قَبْلُ حاكي از عينيّت عمل و جزا است و مُتَشٰابِهاً اشاره باختلاف كيفيّت است.اين در صورتي است كه مثلا شخصي سيبي را در دنيا بخورد سپس از نيروي حاصلۀ آن دو ركعت نماز بخواند و آن سيب بشكل نماز از بدنش بيرون بريزد آن نيرو در آخرت بسيب مبدّل شده و تحويل عامل گردد. و اللّٰه العالم.

حبط اعمال؛ ج 5، ص: 50

حبط اعمال‌از جملۀ احکام اعمال، حبط و بي‌اثر شدن آنهاست که در «حبط» بطور مشروح توضیح داده شده و همچنین اسباب حبط روشن گردیده است.

انتقال اعمال؛ ج 5، ص: 50

از جملهٔ احكام عجيب اعمال انتقال آنهاست كه از عامل گذشته بحساب ديگران نوشته ميشود، عمل خير را يكي انجام ميدهد ولي پاداش آنرا ديگري ميبرد و عمل بد كه فاعلش انجام داده از شخص ديگر بازخواست ميشود. رجوع شود به «بوء» ذيل آيهٔ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ مائده: 29.در روايات غيبت نيز دلالاتي بر انتقال اعمال هست.

در «حبط» روشن شد كه اعمال نيك در اثر بعضي از عوامل حبط و بي‌اثر ميگردند، در مقابل اعمال بد نيز در اثر اعمال نيك از بين ميروند وَ أَقِمِ الصَّلاٰةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ ... هود: 114. آيه صريح است در اينكه حسنات سيّئات را از بين ميبرند و ظاهرا توبه هم شرط نيست كه توبه بتنهائي مكفّر و از بين برندۀ گناه است ايضا إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبٰائِرَ مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئٰاتِكُمْ نساء: 31. كه ظهورش در مكفّر بودن اجتناب از كبائر است نسبت بصغائر بي‌آنكه توبه شرط باشد ايضا رجوع شود به «بوء» و رواياتيكه ذيل آيۀ اول نقل شده است.

مراعي بودن اعمال؛ ج 5، ص: 51

از احكام ديگر اعمال آنكه اعمال تا دم مرگ مراعي و مشروطند.آنانكه كارهاي نيك انجام داده‌اند در صورتي عامل آنها اهل بهشت ميشود كه تا آخر عمر و از اهل ايمان باشد و اگر كافر و مشرك گرديد يا بعوامل ديگر اعمالش حبط شد ديگر سودي بحال وي نخواهند داشت.ظاهرا اعمال نيك مرتدّ بحالت نيمه حبط در ميايند كه اگر بعدا ايمان آورد زنده شده و عامل را اهل بهشت ميكنند.

بموجب فَأُوْلٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ فرقان: 70. تبدّل اعمال بيكديگر از جملۀ احكام اعمال است كه در «توبه» مقداري دربارۀ آن بحث شد.إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ هود: 46. آيه دربارۀ پسر نوح عليه السّلام است كه غرق گرديد، خدا وعده كرده بود كه اهل نوح را نجات دهد پس از نشست طوفان نوح بخدا عرض كرد إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ پسرم از اهل من است مطابق وعدۀ تو ميبايست غرق نشود.

خدا در جواب فرمود: او از اهل تو نيست. بعضي از بزرگان گفته‌اند: يعني او از اهل تو كه مشمول وعدۀ نجات‌اند نيست. ولي ما در اين باره تحقيقي داريم كه در «اهل» گذشته بآنجا رجوع شود.جملۀ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ ميشود گفت از باب مبالغه است مثل «زيدٌ عَدْلٌ» و «فَاِنَّمٰا هِيَ اقْبٰالٌ وَ ادْبٰارٌ» دنيا يكپارچه اقبال و ادبار است.اين جمله دليل خروج پسر نوح از اهل نوح عليه السّلام است. روايات نيز مؤيد آنست ولي بنظرم مبالغه نيست بلكه در منطق الهي سنجش انسان فقط عمل است نه گوشت و پوست و انسان دو قسم است عمل صالح و عمل فاسد و جز ايندو نيست.

عمّ: عمو. وَ مٰا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمّٰا أَفٰاءَ اللّٰهُ عَلَيْكَ وَ بَنٰاتِ عَمِّكَ احزاب: 50.
جمع آن در قرآن اعمام است أَوْ بُيُوتِ أَخَوٰاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمٰامِكُمْ نور: 61.

عمّة:؛ ج 5، ص: 52

عمّة: خواهر پدر. وَ بَناٰتِ عَمِّكَ وَ بَناٰتِ عَمّاٰتِكَ ... احزاب: 50.جمع آن عمّات است حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاٰتُكُمْ وَ بَناٰتُكُمْ وَ أَخَواٰتُكُمْ وَ عَمّاٰتُكُمْ نساء: 23.عَمَّ يَتَسٰاءَلُونَ. عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ نباء: 1 و 2. عَمَّ در اصل عن ما است و ما بمعني شيء ميباشد يعني از چه چيز سؤال ميكنند. از خبر بزرگي.اين لفظ از ما نحن فيه نيست.

عَمَه:؛ ج 5، ص: 52

عَمَه: (بر وزن فرس) سرگرداني.در قاموس گويد: «العمه محرّكة: التّردد في الضلال و التحيّر في منازعة او طريق اوان لا يعرف الحجة» راغب آنرا سرگرداني ناشي از حيرت گفته است.اللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيٰانِهِمْ يَعْمَهُونَ بقره: 15. خدا بآنها استهزا ميكند و مهلتشان ميدهد كه در طغيانشان سرگردان مانند. بد كار و منافق و كافر در زندگي مانند راه گم كرده‌اي است كه سرگردان مانده و نميداند چه كار بكند مثل وَ ارْتٰابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ توبه:
قاموس قرآن، ج5، ص: 53
45. اين كلمه بصورت يَعْمَهُونَ هفت بار در قرآن كريم آمده و همه دربارۀ كفّار و منافقان است.

عمي: كوري. بفقدان بصيرت و جهل و ضلالت و اشتباه نيز اطلاق ميشود. مثل لَيْسَ عَلَي الْأَعْميٰ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَي الْأَعْرَجِ حَرَجٌ فتح: 17- نور: 61. عَبَسَ وَ تَوَلّٰي. أَنْ جٰاءَهُ الْأَعْميٰ عبس: 1 و 2. كه هر دو در كوري ظاهري است و مثل وَ أَمّٰا ثَمُودُ فَهَدَيْنٰاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَميٰ عَلَي الْهُديٰ فصّلت: 17. كه در ضلالت و گمراهي بكار رفته و مثل قَدْ جٰاءَكُمْ بَصٰائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهٰا انعام: 104.در وصف فاقد چشم گويند: اعمي چنانكه گذشت و در وصف فاقد بصيرت گويند: اعمي و عم چنانكه راغب گفته، جمع «عم» عمون است مثل بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهٰا بَلْ هُمْ مِنْهٰا عَمُونَ نمل: 66. طبرسي ذيل آيهٔ إِنَّهُمْ كٰانُوا قَوْماً عَمِينَ اعراف: 64.فرموده: آنگاه كه شخص اعمي القلب باشد گويند: «رجل عم».جمع اعمي عمي بر وزن قفل و عميان بر وزن سلطان آيد مثل صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاٰ يَرْجِعُونَ بقره: 18.و إِذٰا ذُكِّرُوا بِآيٰاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهٰا صُمًّا وَ عُمْيٰاناً فرقان: 73.وَ يَوْمَ يُنٰادِيهِمْ فَيَقُولُ مٰا ذٰا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبٰاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لاٰ يَتَسٰاءَلُونَ قصص: 65 و 66. كور شدن خبرها كنايه از آنست كه جوابي و خبري پيدا نميكنند. ممكن است «عميت» را در آيه مخفي ماندن و اشتباه معني كرد چنانكه در مجمع فرموده در اقرب الموارد هست: «عمي عليه الامر: التبس و اشتبه».يعني: روزي خدا ندايشان كند و گويد: چه جوابي بپيامبران داديد (آنگاه كه شما را بايمان و عمل دعوت كردند) خبرها بر آنان كور و مخفي ميشوند و جوابي پيدا نميكنند و از يكديگر نيز نمي‌پرسند چه جوابي بدهيم زيرا همه در مخفي ماندن جواب و نداشتن عذر مساوي‌اند.

قاموس قرآن، ج5، ص: 54

قٰالَ يٰا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَليٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ آتٰانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَ نُلْزِمُكُمُوهٰا وَ أَنْتُمْ لَهٰا كٰارِهُونَ هود: 28. «عميت» در آيه بمعني كور شدن كنايه از مشتبه شدن است، ظاهرا مراد از بينة معجزه و از رحمت نبوّت است.يعني اي قوم خبرم دهيد اگر متكي بمعجزه‌اي از خدا باشم و مرا پيامبري دهد و آن بر شما پس از روشن شدن مشتبه و مخفي ماند آيا با آنكه مكروه ميداريد شما را بنبوّت مجبور ميكنيم؟و لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ.وَ مَنْ كٰانَ فِي هٰذِهِ أَعْميٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْميٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً اسراء: 72. اعماي اول وصف است بمعني فاقد البصيرة و گمراه ولي اعماي دوم ممكن است بقرينهٔ أَضَلُّ اسم تفضيل باشد يعني هركه در اين دنيا از هدايت كور ماند و گمراه شد او در قيامت كورتر و گمراه‌تر است.

عن:؛ ج 5، ص: 54

عن: حرف جرّ است. اهل لغت براي آن 9 معني نقل كرده‌اند كه مشهورترين آنها تجاوز است مثل: «سافَرْتُ عَنِ الْبَلَدِ» و «رَمَيْتُ عَنِ الْقَوْسِ» كه دلالت بگذشتن سفر از بلد و تير از كمان را دارد.از جمله بمعني علّت آيد در آيهٔ وَ ما كانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ إِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِيّاهُ توبه: 114.قاموس و اقرب الموارد تصريح كرده‌اند كه «عن» بمعني تعليل است.در آيهٔ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتّي تَوارَتْ بِالْحِجابِ كه در «حبب» گذشت احتمال داده‌ايم كه «عن» براي تعليل باشد.از جمله بمعني بدل آيد در آيهٔ وَ اتَّقُوا يَوْماً لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً بقره: 48. گفته‌اند «عن» بمعني بدل و عوض است ولي ظاهرا بمعني تجاوز و «تَجْزي» بمعني كفايت است بقيهٔ معاني در كتب لغت ديده شود.

عنب:؛ ج 5، ص: 54

عنب: انگور. درخت انگور.بچند لغت و تفسير مراجعه شد همه عنب را انگور معني كرده‌اند ولي راغب در مفردات گفته: عنب بانگورقاموس قرآن، ج5، ص: 55و درخت انگور هر دو گفته ميشود: «العنب يقال لثمرة الكرم و للكرم نفسه» ظاهرا مستند الميزان نيز قول راغب است كه آنرا اعمّ دانسته.فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا. وَ عِنَباً وَ قَضْباً عبس: 27 و 28. ملاحظۀ آيات قرآن نشان ميدهد كه اطلاق آن بر درخت انگور بي‌شكّ است.در آيۀ وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً نحل: 67. «الاعناب» ظاهرا عطف بنخيل و مراد درخت انگور است زيرا تقدير «وَ مِنْ ثَمَراتِ الاعْنابِ» است در آياتيكه عنب و اعناب در رديف نخل و نخيل آمده، بقرينۀ آندو مراد درخت انگور است زيرا نخل و نخيل فقط بدرخت خرما اطلاق ميشود نه بخرما ولي در آيۀ فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا. وَ عِنَباً وَ قَضْباً ظهور آيه در انگور است. جمع عنب در قرآن اعناب آمده و واحد آنرا عنبه گويند.

عَنَت:؛ ج 5، ص: 55

عَنَت: (بر وزن بشر) مشقّت. در مجمع ذيل آيهٔ 118. آل عمران فرموده: اصل عنت بمعني مشقّت است «عنت الرجل يعنت عنتا» يعني بروي مشقّت وارد شد.وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناٰتِ الْمُؤْمِناٰتِ فَمِنْ ماٰ مَلَكَتْ أَيْماٰنُكُمْ ... ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ ... نساء: 25. عنت بمعني مشقّت است مراد از آن ظاهرا مشقّت در صورت عدم نكاح است و اگر ذٰلِكَ اشاره بنكاح باشد معني اين ميشود: نكاح زنان آزاد و كنيز براي كسي است كه بترسد از عدم نكاح بزحمت افتد و بزنا مرتكب شود.لاٰ تَتَّخِذُوا بِطاٰنَةً مِنْ دُونِكُمْ لاٰ يَأْلُونَكُمْ خَباٰلاً وَدُّوا ماٰ عَنِتُّمْ ... آل عمران: 118. ما در ماٰ عَنِتُّمْ مصدري است يعني: از غير مؤمنين همراز مگيريد در افساد شما كوتاهي نميكنند و مشقّت شما را دوست دارند ايضا در آيهٔ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ماٰ عَنِتُّمْ توبه: 128.اعنات: بمشقّت انداختن وَ لَوْ شاٰءَ
قاموس قرآن، ج5، ص: 56
اللّٰهُ لَأَعْنَتَكُمْ إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بقره: 220. اگر خدا ميخواست شما را دربارهٔ يتيمان بزحمت مياناداخت.

عنيد: طاغي و كسيكه دانسته با حق عناد و مخالفت كند. در قاموس آمده: «عَنَدَ عَنُوداً: خٰالَفَ الْحَقَّ وَ رَدَّهُ عٰارِفاً بِهِ فَهُوَ عَنيدٌ» در مجمع فرموده: عنيد مبالغۀ عاند است و عناد آنست كه دانسته و از روي تكبّر يا ستم از حق امتناع كند. وَ عَصَوْا رُسُلَهُ وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبّٰارٍ عَنِيدٍ هود: 59. از پيامبران، خدا نافرماني كردند و امر هر ستمگر طاغي و ستيزه‌گر را اطاعت كردند.إِنَّهُ كٰانَ لِآيٰاتِنٰا عَنِيداً مدثر: 16.او راجع بآيات ما مخالف و ستيزه‌گر بود. اين كلمه در سورۀ ابراهيم: 15 و ق: 24. نيز آمده است.

عند: ظرف است بمعني قرب و نزديكي. در قرآن مجيد در معاني زير بكار رفته است: 1- ظرف مكان.2- حكم. 3- بقاء يا حتمي بودن.4- تقرب.5- علم.6- وقت حساب.7- جانب و ناحيه و غيره.اينك ببعضي از آيات بترتيب اشاره ميشود ظرف مكان: مثل فَاذْكُرُوا اللّٰهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرٰامِ بقره: 198.وَ مٰا كٰانَ صَلٰاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلّٰا مُكٰاءً انفال: 35.حكم: مثل فَتُوبُوا إِليٰ بٰارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بٰارِئِكُمْ بقره: 54. إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلٰامُ ... آل عمران: 19. إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّٰهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لٰا يَعْقِلُونَ انفال: 22.ظاهرا «عند» در آيات فوق و نظير آنها بمعني حكم و دستور است يعني توبه در حكم خدا خوب است و دين در حكم و تقدير خدا اسلام است و ... بقاء يا حتمي بودن: مثل فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ بقره 62. وَ مٰا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ

بقره: 110. ايضا آياتيكه عِنْدَ رَبِّهِمْ در آنها راجع باجر آخرت آمده.ظاهرا مراد از همۀ آنها حتمي بودن يا جاودان بودن اجر است.تقرّب: مانند بَلْ أَحْيٰاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ آل عمران: 169. فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهٰارِ فصّلت: 38. ظاهرا مراد از اين آيات چنانكه راغب گفته تقرّب است كه با لفظ عِنْدَ رَبِّهِمْ بيان شده.علم: مثل لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجٰارَةً مِنْ طِينٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ ذاريات: 33 و 34. ميشود گفت: مراد از «عند» در اينگونه آيات علم خداوندي است.وقت حساب: لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ بقره: 76. أَوْ يُحٰاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ آل عمران: 73. وَ لَوْ تَريٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نٰاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ سجده: 12. «عند» در اينگونه آيات وقت حساب را ميرساند و شايد تقدير آن «عِنْدَ حِسٰابِ رَبِّكُمْ» و نظير آن باشد. جانب و ناحيه: مثل وَ لَمّٰا جٰاءَهُمْ كِتٰابٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ ... بقره: 89.وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ مٰا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ آل عمران: 78.ناگفته نماند «عند» براي ظرف زمان نيز آيد مثل «اتَيْتُكَ عِنْدَ مَغيبِ الشَّمْسِ» ولي در قرآن براي زمان نيامده است ايضا بمعني اعتقاد آيد مثل «عِنْدي انَّكَ عٰادِلٌ».

عنق:؛ ج 5، ص: 57

عنق: گردن. در اقرب الموارد گفته: عنق محل اتصال سر ببدن است مذكّر و مؤنّث هر دو آيد مذكّر بودن اكثر است جمع آن اعناق ميباشد.وَ لاٰ تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِليٰ عُنُقِكَ ... اسراء: 29. دست را بگردنت بسته نكن (در انفاق تقتير نكن) وَ أُولٰئِكَ الْأَغْلاٰلُ فِي أَعْنٰاقِهِمْ رعد: 5.در آيۀ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنٰاقِ انفال: 12. مراد از فَوْقَ الْأَعْنٰاقِ ظاهرا سرهاست كه بالاي گردن قرار گرفته‌اند.إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمٰاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنٰاقُهُمْ لَهٰا خٰاضِعِينَ

قاموس قرآن، ج5، ص: 58

شعراء: 4. راغب گويد باشراف ناس اعناق القوم گويند و اعناق در آيه بمعني اشراف است. طبرسي آنرا يكي از چند احتمال شمرده.ولي ظهور آيه ميرساند كه اعناق بمعني گردنهاست و خضوع اعناق عبارت اخراي خضوع صاحبان اعناق است و خضوع شامل همه است نه فقط براي اشراف ميباشد.

عنكبوت: حشرۀ معروفي است كه از لعاب خود تار مي‌تند. دو بار در قرآن مجيد ذكر شده مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَوْلِيٰاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ عنكبوت: 41.در اين آيه ظاهرا تشبيه بصفت عنكبوت است و آن اينكه عنكبوت خانه‌اي ميسازد كه فقط نام آن خانه است و الا نه از سردي مانع است و نه از گرمي و غيره لذا پس از كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ فرموده اتَّخَذَتْ بَيْتاً يعني منظور از تشبيه خود عنكبوت نيست بلكه كار سست و بي‌دوام آنست.و جملۀ وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ توضيح مثل است. يعني حكايت آنانكه جز خدا بمعبودهاي باطل گرويده‌اند مانند عنكبوت است كه خانه‌اي ساخته لا يضرّ و لا ينفع و فقط نام خانه دارد نه اثر و فايدۀ آن را. معبودهاي اينان نيز نظير همان تار عنكبوت است كه بهره و فايده ندارند و لٰا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ وَ لٰا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لٰا نَفْعاً وَ لٰا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لٰا حَيٰاةً وَ لٰا نُشُوراً فرقان: 3.

عناء:؛ ج 5، ص: 58

عناء: خضوع و ذلّت. «عَناً لَهُ يَعْنُو عُنُوّاً وَ عَناءً: خَضَعَ وَ ذَلَّ».وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خٰابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً طه: 111.چهره‌ها در مقابل خداي حيّ و قيّوم خاضع شوند و آنكه ظالم است حتما نوميد شود (كه بيند خدا در حق ظالم و مظلوم بعدل رفتار ميكند) اين كلمه يك بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است. گويا مراد خضوع قهري و عن
قاموس قرآن، ج5، ص: 59
اكراه است زيرا كه «عناء» حكايت از رنج و تعب دارد لذا راغب آنرا «خضعت مستأسرة بعناء» گفته است.

عهد:؛ ج 5، ص: 59

عهد: نگهداري و مراعات پي در پي در شيء. پيمان را از آنجهت عهد گويند كه مراعات آن لازم است (راغب) در اقرب الموارد گويد: «عهد فلان ... الشيء» يعني آنرا پي در پي نگهداري و مراعات كرد و بقولي اصل آن نگهداري و مراعات است سپس در پيمان كه مراعات آن لازم است بكار رفته. وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ اسراء: 34.پس اصل عهد نگهداري و مراعات است. و پيمان را از جهت لازم المراعاة بودن عهد گفته‌اند و اگر بمعني امر و توصيه و غيره آيد از جهت لازم الحفظ بودن است مثلا در آيه وَ عَهِدْنٰا إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ أَنْ طَهِّرٰا بَيْتِيَ ... بقره: 125. عَهِدْنٰا بمعني دستور داديم و امر كرديم است ولي چون دستور اكيد و لازم المراعاة است لذا با عَهِدْنٰا تعبير آورده شده همچنين در آيۀ أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يٰا بَنِي آدَمَ أَنْ لٰا تَعْبُدُوا الشَّيْطٰانَ يس: 60.كه بمعني توصيۀ لازم الحفظ است.معاهده: با همديگر پيمان بستن پيمانيكه لازم المراعاة است. نحو إِلَّا الَّذِينَ عٰاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ فَمَا اسْتَقٰامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ توبه: 7.معاهده گاهي بمعني مبالغه آيد چنانكه در «اخذ- مؤاخذه» گذشت مثل وَ مِنْهُمْ مَنْ عٰاهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ آتٰانٰا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ توبه: 75. پيداست كه عٰاهَدَ در آيه پيمان شديد را ميرساند زيرا عهد يكطرفي و فقط از جانب بنده است. [اينك ببعضي از آيات اشاره ميشود:] 1- قٰالُوا يٰا مُوسَي ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ بِمٰا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ ... اعراف: 134. بنظر ميايد مراد از بِمٰا عَهِدَ عِنْدَكَ آنست كه خدا بموسي وعده كرده بود كه در صورت آمدن رجز (طوفان، جراد، قمّل و ...) اگر فرعونيان ايمان

قاموس قرآن، ج5، ص: 60

آورند عذاب برداشته خواهد شد و موسي اين وعده را بفرعونيان فرموده بود. لذا گفتند: اي موسي پروردگارت را با آن وعده كه بتو داده بخوان اگر عذاب را از بين بردي حتما بتو ايمان مياوريم. نظير اين، آيۀ ديگري است كه فرموده وَ قٰالُوا يٰا أَيُّهَا السّٰاحِرُ ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ بِمٰا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّنٰا لَمُهْتَدُونَ زخرف: 49.2- وَ مٰا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفٰاسِقِينَ.الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِيثٰاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ مٰا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ ... بقره: 26 و 27. تعبير عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِيثٰاقِهِ در آيات ديگر نيز آمده است ميثاق گرچه بمعني پيمان اكيد و ما يوثق به آمده ولي مانعي ندارد كه مصدر ميمي هم باشد چنانكه در جوامع الجامع اشاره كرده «ميثاق» در آيۀ فوق مصدر و بمعني محكم كردن يا محكم شدن است.بنظر ميايد مراد از عهد اللّٰه هدايت تكويني باشد كه در وجود هر فرد بوديعه گذاشته شده و مراد از ميثاق عهد محكم شدن آن بوسيلۀ انبياء و اوصياء باشد يعني فاسقين كساني‌اند كه هدايت

تكويني و درك فطري خود را پس از آنكه بوسيلۀ انبياء محكم شده، ميشكنند، آنوقت «يَقْطَعُونَ وَ يُفْسِدُونَ» بيان نقص عهد است «ميثاق» را ميشود مصدر از براي فاعل گرفت و فاعلش خداست و نيز جايز است كه از براي مفعول باشد چنانكه همانطور ترجمه شد.ناگفته نماند: همۀ مردم از هدايت تكويني برخورداراند فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النّٰاسَ عَلَيْهٰا روم: 30. و انبياء براي ميثاق و تقويت همان فطرت آمده‌اند.3- تِلْكَ الْقُريٰ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبٰائِهٰا وَ لَقَدْ جٰاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَمٰا كٰانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمٰا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِ الْكٰافِرِينَ.وَ مٰا وَجَدْنٰا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَ إِنْ وَجَدْنٰا أَكْثَرَهُمْ لَفٰاسِقِينَ اعراف 101- 102. در مجمع «عهد» را وفا بعهد معني كرده و فرموده: گويند «فُلٰانٌ

قاموس قرآن، ج5، ص: 61

لٰا عَهْدَ لَهُ» يعني بعهد وفا نميكند. اهل لغت «وفا» را از معاني عهد شمرده‌اند.بنظر من مراد از عهد معناي اوّلي آنست كه نگهداري و مراعات شيء باشد يعني: ما در آنها نسبت بآيات خود مراعاتي نيافتيم كه بآيات ما اهميت بدهند و اعتنائي داشته باشند مثل فَنَبَذُوهُ وَرٰاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا آل عمران: 187. مسلّم است كه پس از يَطْبَعُ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِ الْكٰافِرِينَ ديگر در كافر اعتنائي بآيات خدا نخواهد بود. و خلاصه عهد در آيۀ فوق در جاي «عزم» است كه دربارۀ آدم آمده: وَ لَقَدْ عَهِدْنٰا إِليٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً طه: 115.4- وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ إِذٰا عٰاهَدْتُمْ ... نحل: 91. در اينگونه آيات ظاهرا مراد از «عهد اللّٰه» پيمان و سوگندي است كه شخص بر خود لازم ميكند و چون يكطرف پيمان و سوگند خداست لذا عهد اللّٰه تعبير آمده. بهترين دليل مطلب ذيل آيه است كه فرموده: وَ لٰا تَنْقُضُوا الْأَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّٰهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا ...

وَ إِذِ ابْتَليٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قٰالَ إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً قٰالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قٰالَ لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ بقره: 124.مقصود از امامت در اين آيه چيست؟ مقصود از امامت بنظر من بقاء شريعت است و مقتدا بودن ابراهيم عليه السّلام از همين جهت ميباشد.مثلا ميگوئيم: گاندي امام هند است يعني مردم حتي پس از مرگ او طبق نقشه‌ها و رهبريهاي او عمل ميكنند راه او و مرام او در ميان مردم هند باقي است. و ميگوئيم بطلميوس امام هيئت نيست زيرا گفته‌هاي او بصورت افسانه در آمده و علم خلاف آنرا اثبات كرده است. اكنون ميرسيم بآيه: 1- مراد از ابتلاء بكلمات ظاهرا قرباني اسمعيل است كه دربارهٔ آن آمده إِنَّ هٰذٰا لَهُوَ الْبَلٰاءُ الْمُبِينُ صافات: 106. همچنين اسكان دادن

خانواده‌اش در سرزمين مكّه با آنكه در آنجا از آبادي خبري نبود: رَبَّنٰا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوٰادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ ابراهيم: 37. ايضا شكستن بتهاي بابل كه در نتيجه بآتش انداخته شد و غير آنها. در مجمع گويد از امام صادق عليه السّلام روايت شده كه ابتلاء بكلمات ذبح اسمعيل است.2- مراد از «اتمّهنّ» آنست كه ابراهيم عليه السّلام از عهدهٔ آنها بر آمد و مطابق رضاي خدا بانجام برد و چون آنحضرت بهنگام آن امتحانها پيغمبر بود قهرا إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً اعطاء مقام ديگري بود بآنحضرت كه قبلا نداشت علي هذا ممكن است كسي پيامبر باشد ولي امام نباشد لذا در كافي از امام باقر عليه السّلام نقل شده: خدا ابراهيم عليه السّلام را عبد اتخاذ كرد پيش از آنكه مبعوث گرداند و او را نبيّ گردانيد پيش از آنكه رسول گرداند و رسولش گردانيد پيش از آنكه خليل اتخاذ كند و خليلش كرد پيش از آنكه امام گرداند پس چون همهٔ اينها براي او جمع گرديد- امام در اينجا مشتش را گره كرد- خدا باو گفت: يٰا ابْرٰاهيمُ إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً از بزرگي امامت در نظرش بود كه گفت يٰا رَبِّ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قٰالَ لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ.3- گفتيم: مراد از امامت بنظر ما بقاء شريعت و مقتدا بودن ابراهيم عليه السّلام است وَ إِذْ قٰالَ إِبْرٰاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِي بَرٰاءٌ مِمّٰا تَعْبُدُونَ. إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ. وَ جَعَلَهٰا كَلِمَةً بٰاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ زخرف: 26- 28. جَعَلَهٰا راجع بكلمهٔ توحيد و بيزاري از شرك است كه از دو آيهٔ قبل مستفاد ميشود يعني ابراهيم كلمهٔ توحيد را كلمهٔ هميشگي قرار داد در فرزندان خويش. پس آنچه ابراهيم عليه السّلام گذاشته هميشگي است و مرام او باقي است و او امام است النهايه در اين آيه «للناس» نيست بلكه فقط فِي عَقِبِهِ است.وَ اجْعَلْ لِي لِسٰانَ صِدْقٍ

فِي الْآخِرِينَ شعراء: 84. اين دعاي ابراهيم عليه السّلام و
قاموس قرآن، ج5، ص: 63
ظاهرا مراد از لسان صدق چنانكه در «لسن» خواهد آمد و الميزان گفته بقاء دعوت آنحضرت است ايضا در آيۀ: وَ وَهَبْنٰا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنٰا وَ جَعَلْنٰا لَهُمْ لِسٰانَ صِدْقٍ عَلِيًّا مريم: 50. كه بعد از ذكر چند نفر از پيامبران از جمله ابراهيم عليه السّلام آمده است كه ظاهرا مراد فقط نام نيك نيست بلكه بقاء شريعت توأم با نام نيك است.وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقٰامِ إِبْرٰاهِيمَ مُصَلًّي بقره: 125. وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرٰاهِيمَ إِلّٰا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ بقره: 130.قُلْ صَدَقَ اللّٰهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً آل عمران: 95. قُلْ إِنَّنِي هَدٰانِي رَبِّي إِليٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً انعام: 161.ثُمَّ أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً نحل: 123.اين آيات همه دليل‌اند بر اينكه دين قرآن، دين ابراهيم عليه السّلام است پس او بر ما امام و مقتدا است و ما پيرو او هستيم و اسلام دين او است كه بوسيلۀ نواده‌اش حضرت محمد بن عبد اللّه صلّي اللّه عليه و آله و سلّم توضيح و تبيين گشته است.چنانكه نوح عليه السّلام بر ابراهيم عليه السّلام امام بود و آنحضرت از نوح پيروي كرده و قرآن فرمايد: وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرٰاهِيمَ صافات: 83.در سورۀ سجده آيۀ 23 و 24 فرموده: وَ لَقَدْ آتَيْنٰا مُوسَي الْكِتٰابَ فَلٰا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقٰائِهِ وَ جَعَلْنٰاهُ هُديً لِبَنِي إِسْرٰائِيلَ وَ جَعَلْنٰا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنٰا لَمّٰا صَبَرُوا ... و در سورۀ انبياء پس از ذكر موسي و هارون و ابراهيم و لوط و اسحق و يعقوب فرموده وَ جَعَلْنٰاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنٰا ... آيۀ 73.ظاهرا مراد از اين امامت همان نبوّت و رسالت است بقرينۀ يَهْدُونَ بِأَمْرِنٰا در هر دو آيه، ولي امامت در إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً منصبي بعد از نبوت است.4- بطور كلي انبياء أولو العزم و صاحب شريعت همه امامند كه بموجب آيۀ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مٰا وَصّٰي بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ وَ مٰا وَصَّيْنٰا
قاموس قرآن، ج5، ص: 64
بِهِ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسيٰ وَ عِيسيٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ ... شوري: 13.در اين آيه مي‌بينيم دين ما همان ديني است كه بنوح و رسول خدا و ابراهيم و موسي و عيسي عليهم السلام وحي شده پس همۀ اينها امام و مقتدا هستند و بترتيب امام بعد از امام ميباشند.5- لفظ لِلنّٰاسِ در إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً روشن ميكند كه آن بزرگوار براي عموم مردم پس از خود تا روز قيامت امام است. عموم «لِلنّٰاسِ» مثل «عالمين» است در: سَلٰامٌ عَليٰ نُوحٍ فِي الْعٰالَمِينَ صافات: 79.6- مراد از وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي آنست كه آيا در فرزندان من هم امام خواهد بود؟ چنانكه در دعاي خويش دربارۀ ذرّيه‌اش گفته: رَبَّنٰا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ بقره: 129. خداوند در جواب فقط ظالمان را اخراج كرد و فرمود لٰا يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ مراد از «عهد» همان امامت است كه بظالم نميرسد و ظالم لياقت امامت را ندارد آيۀ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا

نُوحاً وَ إِبْراٰهِيمَ وَ جَعَلْنٰا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتٰابَ ... حديد: 26. ميرساند که خواست ابراهيم در ذرّيه‌اش مورد اجابت شده باستثناء ظالمين.

عهن:؛ ج 5، ص: 64

عهن: پشم رنگارنگ. چنانكه در مجمع و كشّاف است وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ قارعه: 5. كوهها همچون پشم رنگارنگ حلّاجي شده ميشوند. وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ معارج: 9. قاموس و اقرب آنرا مطلق پشم يا پشميكه برنگهاي مختلف رنگ شده گفته‌اند بعقيدۀ راغب پشم رنگ شده است ولي قول طبرسي و زمخشري صحيح‌تر است زيرا كه كوهها فعلا رنگارنگ‌اند در قيامت نيز بعد از كوبيده شدن چنان خواهند بود در اين باره در «جبل» توضيح داده‌ايم اين كلمه فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است.

عوج:؛ ج 5، ص: 64

عوج: (بر وزن فرس) كجي «عَوِجَ الْعُودُ يَعْوَجُ عَوَجاً: ضِدُّ اسْتَقٰامَ أيْ انْحَني»
عِوَج (بر وزن عنب) اسم
قاموس قرآن، ج5، ص: 65
مصدر است (اقرب قاموس) در مجمع ذيل آيۀ 99 آل عمران فرموده: عوج (بر وزن فرس) كجي است در هر چيز نصب شده مثل نيزه و ديوان و بر وزن عنب انحراف است در دين و سخن گفتن و در زمين و از آن است آيۀ لاٰ تَريٰ فِيهٰا عِوَجاً وَ لاٰ أَمْتاً.اين كلمه بكسر عين 9 بار در قرآن مجيد آمده و همه دربارۀ انحراف و كجي معنوي است جز آيۀ فوق.الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَليٰ عَبْدِهِ الْكِتٰابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً كهف: 1. حمد خدا را كه بر بنده‌اش كتاب را نازل فرمود و در آن كجي و انحراف از حق قرار نداد قُرْآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ زمر: 28.عدم عوج عبارت اخراي حق بودن است چنانكه فرموده نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ آل عمران: 3.وَ كَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَ هُوَ الْحَقُّ انعام: 66.يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدّٰاعِيَ لاٰ عِوَجَ لَهُ ... طه: 108. ضمير لَهُ ظاهرا راجع به تبعيّت است يعني در آنروز از داعي كه آنها را ميخواند پيروي ميكنند و در آن پيروي انحرافي نيست و سرپيچي نتوانند.الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ وَ يَبْغُونَهٰا عِوَجاً اعراف: 45. در بعضي آيات بصورت خطاب تَبْغُونَهٰا عِوَجاً آمده و هر دو از خطاب و غيبت جمعا چهار بار در قرآن بكار رفته و همه بعد از كلمۀ يَصُدُّونَ و تَصُدُّونَ اند بنظر ميايد كه يَبْغُونَهٰا عِوَجاً بيان يَصُدُّونَ است و عِوَجاً مفعول به «يَبْغُونَ» است يعني: با ايجاد شبهات و ايجاد انحراف در دين خدا مردم را از آن منع ميكنند و آنرا ناحق جلوه ميدهند در مجمع فرموده: جايز است عِوَجاً مفعول به يبغون باشد يعني «يَبْغُونَ لَهَا الْعِوَجَ». معني آيه چنين ميشود: آنانكه مردم را از راه خدا باز ميدارند و براي آن كجي و انحراف ميجويند.لاٰ تَريٰ فِيهٰا عِوَجاً وَ لاٰ أَمْتاً طه: 107. آيه دربارۀ قيامت و از بين رفتن
قاموس قرآن، ج5، ص: 66
كوههاست امت بمعني بلندي و عِوَجاً بمعني پستي و گودي است يعني در زمين پستي و بلندي نمي‌بيني بلكه هموار ميشود چنانكه در ما قبل آيه آمده: فَيَذَرُهٰا قٰاعاً صَفْصَفاً.

عود:؛ ج 5، ص: 66

عود: رجوع و برگشتن. راغب آنرا باز گشتن بعد از انصراف ميداند آيات قرآن مؤيّد اوست زيرا محل استعمال آن در قرآن نوعا در بازگشت بشيء اول است مثل وَ مَنْ عٰادَ فَيَنْتَقِمُ اللّٰهُ مِنْهُ مائده: 95. هر كه باز گردد خدا از وي انتقام ميكشد. وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنٰا اسراء: 8. اگر با فساد باز گرديد بانتقام باز گرديم.ولي در مجمع ذيل آيهٔ اول فرموده: عود بمعني رجوع است، عيادت مريض برگشتن بسوي اوست براي استفسار حال، تركه‌هاي سبز را عود گويند كه پس از بريدن دوباره عود ميكنند و ميرويند. قاموس و اقرب نيز معناي اولي آنرا رجوع مطلق گفته‌اند.اعاده: برگرداندن. مِنْهٰا خَلَقْنٰاكُمْ وَ فِيهٰا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهٰا نُخْرِجُكُمْ تٰارَةً أُخْريٰ طه: 55. از زمين خلقتان كرديم، در آن بر ميگردانيمتان و از آن بار ديگر شما را بيرون مياوريم.معاد: مصدر ميمي و اسم زمان و مكان است و آن در آيهٔ إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرٰادُّكَ إِليٰ مَعٰادٍ ... قصص: 85. اسم مكان و مراد از آن چنانكه گفته‌اند مكّه است يعني: آنكه قرآن را بر تو فرض كرده كه بخواني و تبليغ كني حتما تو را بشهر خويش باز خواهد گرداند. رجوع شود به «ردد».

عاد:؛ ج 5، ص: 66

عاد: قوم هود عليه السّلام. أَلاٰ بُعْداً لِعٰادٍ قَوْمِ هُودٍ هود: 60. اين مردم در سرزمين احقاف از يمن سكونت داشتند چنانكه فرموده: وَ اذْكُرْ أَخٰا عٰادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقٰافِ احقاف: 21. در «حقف» گذشت كه: احقاف در جنوب جزيرة العرب از قسمتهاي ربع الخالي (وادي دهناء) است كه در روزگار گذشته آباد و مسكن قوم عاد بود.
قاموس قرآن، ج5، ص: 67
پيامبر معروفشان هود عليه السّلام بود ولي پيامبران ديگري نيز داشته‌اند چنانكه فرموده: كَذَّبَتْ عٰادٌ الْمُرْسَلِينَ شعراء: 123.مردمي بودند بت‌پرست بهود عليه السّلام ميگفتند وَ مٰا نَحْنُ بِتٰارِكِي آلِهَتِنٰا عَنْ قَوْلِكَ هود: 53. و نيز قيامت را انكار ميكردند كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عٰادٌ بِالْقٰارِعَةِ حاقّه: 4. مردمان قوي هيكل و مرّفه بودند وَ زٰادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً فَاذْكُرُوا آلٰاءَ اللّٰهِ اعراف: 69. و نيز هود عليه السّلام بايشان ميگفت: وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمٰا تَعْلَمُونَ. أَمَدَّكُمْ بِأَنْعٰامٍ وَ بَنِينَ. وَ جَنّٰاتٍ وَ عُيُونٍ شعراء 132- 134. چون در ضلالت خويش اصرار ورزيدند بادي سرد و سوزان برايشان وزيدن گرفت هفت شب و هشت روز ادامه داشت ابدانشان را همچون چوب خشكاند و خونهايشان را منجمد كرد تا همه از بين رفتند وَ أَمّٰا عٰادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِيَةٍ.سَخَّرَهٰا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيٰالٍ وَ ثَمٰانِيَةَ أَيّٰامٍ حُسُوماً فَتَرَي الْقَوْمَ فِيهٰا صَرْعيٰ كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِيَةٍ. فَهَلْ تَريٰ لَهُمْ مِنْ بٰاقِيَةٍ حاقّة: 6- 8. رجوع شود به «روح» تحت عنوان باديكه قوم هود را از بين برد در آنجا نظر داده‌ايم كه باد آنها طوفان نبود بلكه باد سرد و سوزان بود. و اللّه العالم.در مجمع ذيل آيۀ 65 اعراف دربارۀ عاد فرموده او عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام بن نوح بود. علي هذا عاد نام شخصي است كه قبيله و قوم با نام او تسميه شده در اقرب الموارد باين تسميه تصريح شده است و نيز در اقرب گفته: «عاد» منصرف و غير منصرف هر دو آيد. نگارنده گويد: عاد در قرآن مجموعا 24 بار آمده و همه منصرف بكار رفته است.

عيد:؛ ج 5، ص: 67

عيد: تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا مائده: 114. عيد را از آن عيد گويند كه هر سال عود ميكند و تكرار ميشود. و گفته‌اند هر حالتي است كه پي‌درپي بانسان رجوع ميكند ابن اعرابي گفته علت اين تسميه آنست كه در هر سال با فرح جديد عود ميكند

قاموس قرآن، ج5، ص: 68

اصل آن عود است بر وزن حبر واو بياء قلب شده راجع بآيۀ فوق رجوع شود به «ميد». لفظ عيد فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

عوذ:؛ ج 5، ص: 68

عوذ: پناه بردن. التجاء. «عاٰذَ بِهِ: لَجَأَ وَ اعْتَصَمَ». قاٰلَ أَعُوذُ بِاللّٰهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجٰاهِلِينَ بقره: 67. گفت پناه ميبرم بخدا از اينكه از جاهلان باشم.اعاذه: در پناه قرار دادن وَ إِنِّي أُعِيذُهٰا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهٰا آل عمران: 36.من او و ذرّيه‌اش را بتو ميسپارم.استعاذه: پناه بردن و اعتصام.فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطٰانِ الرَّجِيمِ نحل: 98. بخدا از شيطان رجيم پناه بر.معاذ: مصدر ميمي است قٰالَ مَعٰاذَ اللّٰهِ إِنَّهُ رَبِّي يوسف: 23. نصب آن براي مفعول مطلق است «اعُوذُ بِاللّٰهِ مَعٰاذاً» يعني: پناه بر خدا از اينكار كه تو مرا ميخواني او مربّي من است (بنا بر آنكه ضمير إِنَّهُ بعزيز مصر راجع باشد).

عور: عورت هر چيزي است كه انسان از ظاهر شدن آن شرم دارد.مثل آلت تناسلي و نيز هر چيزيكه انسان از آن ميترسد مثل شكاف و محل عبور در مرزها.راغب گويد: عورة سوأة انسان است (آلت تناسل) و آن كنايه و اصلش از عار است زيرا در ظاهر شدن آن عار هست از اين جهت زنان عورت ناميده شده‌اند.يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنٰا عَوْرَةٌ وَ مٰا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلاّٰ فِرٰاراً احزاب: 13. مراد از عورة در آيه بي‌حفاظ بودن است كه بيم حمله و تاراج هست در جنگ خندق عدّه‌اي از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله اجازه ميخواستند بشهر بر گردند و ميگفتند خانه‌هاي ما بي- حفاظ است مي‌ترسيم تاراج كنند خدا فرمود: خانه‌ها بي‌حفاظ نيستند اينها جز فرار قصدي ندارند.أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَليٰ عَوْرٰاتِ النِّسٰاءِ نور: 31. آيه دربارۀ جواز اظهار زينت زن است مراد از
قاموس قرآن، ج5، ص: 69
عورات چيزهاي پوشاندني و نگفتني زنان است يعني: جايز است زينت خود را باطفاليكه به نگفتني‌ها و پوشاندنيهاي زنان واقف نيستند اظهار كنند.لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمٰانُكُمْ وَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلاٰثَ مَرّٰاتٍ مِنْ قَبْلِ صَلاٰةِ الْفَجْرِ وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيٰابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ وَ مِنْ بَعْدِ صَلاٰةِ الْعِشٰاءِ ثَلاٰثُ عَوْرٰاتٍ لَكُمْ نور: 58.در اين آيه سه وقت خلوت عورت ناميده شده كه انسان لباس خويش را ميكند و عورتش ظاهر ميشود چنانكه در مجمع فرموده، و يا از آنجهت كه شخص شرم دارد در آنحالات كسي جز زنش در پيشش باشد.يعني: غلامان و كنيزان و بچه‌هاي نابالغ سه بار در آمدن پيش شما اجازه بخواهند: پيش از نماز فجر و آنگاه كه از گرماي ظهر لباس خويش را ميكنيد و پس از نماز عشاء كه سه وقت خلوت است براي شما.

عوق: باز داشتن. منصرف كردن. «عٰاقَهُ كَذٰا عَوْقاً: حَبَسَهُ و صَرَفَهُ ...» همچنين است تعويق و شايد مراد از تفعيل مبالغه باشد. قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَ الْقٰائِلِينَ لِإِخْوٰانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنٰا ... احزاب: 18. خدا داناست بآنانكه از شما مردم را منصرف ميكنند و از جهاد باز ميدارند و بآنانكه ببرادران خود ميگويند بيائيد بطرف ما و بجهاد نرويد.در مجمع و مفردات عوق را باز- داشتن از خير گفته نه مطلق باز داشتن.استعمال قرآن مؤيّد آن است اين لفظ تنها يكبار در كلام اللّٰه آمده است.

عول:؛ ج 5، ص: 69

عول: جور و ميل از حق. «عٰالَ الرَّجُلُ يَعُولُ عَوْلًا وَ عَيٰالَة أيْ مٰالَ وَ جٰارَ» عول فرائض از آنست كه چون سهام زياد باشد بآنها نقص (و جور) داخل شود. ابو طالب عليه السّلام فرموده است: «بِميزٰانِ قِسْطٍ وَزْنُهُ غَيْرُ عٰائِلٍ» ميزان عدالتي كه وزن آن ناقص نيست (مجمع).فَإِنْ خِفْتُمْ أَلّٰا تَعْدِلُوا فَوٰاحِدَةً أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُكُمْ ذٰلِكَ أَدْنيٰ أَلّٰا
قاموس قرآن، ج5، ص: 70
تَعُولُوا نساء: 3. اگر ترسيديد كه در صورت گرفتن زنان بيشتر عدالت نكنيد فقط يكزن بگيريد و يا از كنيزان اختيار كنيد، آن نزديكتر است باينكه ظلم و بي‌انصافي نكنيد. اين لفظ يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

عام: سال. فَأَمٰاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عٰامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ بقره: 259. خدا او را صد سال بميراند سپس بر انگيختش.راغب گفته: عام مثل سنه است ليكن سنه بيشتر در سال مشقّت و قحطي گفته ميشود لذا بقحطي سنه گويند و بسال فراواني و آسايش اطلاق نشود رجوع شود به «سنة».استعمال قرآن مؤيّد قول راغب است كه فرموده: ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عٰامٌ فِيهِ يُغٰاثُ النّٰاسُ يوسف: 49. كه بسال باران و فراواني «عام» اطلاق شده و مثل فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلّٰا خَمْسِينَ عٰاماً عنكبوت: 14.چون آن پنجاه سال زمان مشقّت نبوده بلفظ عام استثنا شده است بر خلاف أَلْفَ سَنَةٍ.در آيۀ فَلٰا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرٰامَ بَعْدَ عٰامِهِمْ هٰذٰا توبه: 28. ظاهرا اعتبار فوق ملحوظ است زيرا سال اجازه براي مشركان سال خوشي بود ولي در آياتي نظير يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عٰامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ توبه: 126.ظاهرا وجه فوق ملحوظ نشده است.

عَوْن:؛ ج 5، ص: 70

عَوْن: ياري. «فلان عوني» فلاني يار و كمك من است همچنين است اعانت.وَ أَعٰانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فرقان: 4. در آوردن قرآن گروه ديگري او را ياري كرده‌اند وَ تَعٰاوَنُوا عَلَي الْبِرِّ وَ التَّقْويٰ وَ لاٰ تَعٰاوَنُوا عَلَي الْإِثْمِ وَ الْعُدْوٰانِ مائده: 2. بر خوبي و تقوي يكديگر را ياري نمائيد و بر گناه و تجاوز همديگر را ياري نكنيد.استعانت: ياري خواستن. إِيّٰاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّٰاكَ نَسْتَعِينُ فاتحه: 5.وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاٰةِ ... بقره: 45. از صبر و صلوة در انجام اوامر خدا كمك جوئيد.قاموس قرآن، ج5، ص: 71

مستعان: اسم مفعول است، ياري جسته شده فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللّٰهُ الْمُسْتَعٰانُ يوسف: 18.

عَوٰان:؛ ج 5، ص: 71

عَوٰان: إِنَّهٰا بَقَرَةٌ لاٰ فٰارِضٌ وَ لاٰ بِكْرٌ عَوٰانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ ... بقره: 68.عوان متوسط ميان پيري و جواني است بپير زن و جنگيكه مكرّر شده بطور استعاره عوان گويند (مفردات) قول مجمع نيز قريب بقول راغب است.

عيب:؛ ج 5، ص: 71

عيب: نقص. آنچه از خلقت و وضع اصلي كم يا زياد است. فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهٰا كهف: 79. خواستم آنرا معيوب كنم. آن همان خرق و سوراخ كردن كشتي بود كه بوسيلۀ آن عالم انجام شد. اين لفظ تنها يكبار در قرآن مجيد آمده است.

عير: كاروان. وَ لَمّٰا فَصَلَتِ الْعِيرُ قٰالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ يوسف: 94.راغب گويد: عير بگروهي گفته ميشود كه بارهاي طعام دارند و آن اسم مردان و شتران حامل طعام است هر چند گاهي در يكي هم استعمال ميشود.نگارنده گويد: در آيۀ فوق در مطلق كاروان اعم از مردان و شتران بكار رفته و در آيۀ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسٰارِقُونَ يوسف: 70. در مردان كاروان، زيرا سرقت در اشخاص صادق است نه در شتران يعني اي كاروانيان شما دزدانيد و در آيۀ وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنّٰا فِيهٰا وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنٰا فِيهٰا يوسف: 82. مراد شتران است و «اهل» هم در قريه و هم در العير مستتر است يعني از اهل شهريكه در آن بوديم و از اهل كاروان كه در آن آمديم بپرس. «العير» فقط سه بار در قرآن مجيد آمده است كه گفته شد.

عيسي:؛ ج 5، ص: 71

اشاره

عيسي: علي نبيّنا و آله و عليه السّلام. از انبياء بني اسرائيل و نام مباركش 25 بار در قرآن كريم ذكر شده است.اينك قسمتي راجع بآنحضرت از از قرآن:

مريم در «فلسطين» در مكاني دور
قاموس قرآن، ج5، ص: 72
از خانواده‌اش قرار داشت، فرشته‌اي در صورت بشر مستوي الخلقة از جانب خداوند پيش او آمد، مريم گمان كرد كه جوان هوسراني است و قصد تجاوز باو دارد. گفت: اگر پرهيزكاري از تو بخدا پناه ميبرم، فرشته گفت: من فرستادۀ پروردگار توام كه پسري پاكيزه بتو عطا كنم.مريم بتعجّب گفت: چگونه مرا پسري باشد كه انساني بمن دست نزده و زناكار نبوده‌ام. فرشته گفت: پروردگار تو چنين گفته: اين بر من آسان است و ميخواهم آن پسر را براي مردم از جانب خويش آيتي و رحمتي كنم و كاري مقرر شده و حتمي است. (فرشته در وجود مريم دميد و در دم حامله شد چنانكه فرموده: وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرٰانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا فِيهِ مِنْ رُوحِنٰا ... تحريم: 12.ضمير «فِيهِ» بفرج راجع است و گرنه ميفرمود «فيها» چنانكه فرموده: وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا فِيهٰا مِنْ رُوحِنٰا انبياء: 91).چون مريم حامله شد با حمل خويش در مكاني دور گوشه گرفت و چون وقت وضع حمل رسيد درد زادن او را سوي تنۀ نخل كشيد فكر اتّهام مردم و ترس لكّه‌دار شدن عفتش چنان بيتابش كرد كه از ته قلب گفت: اي كاش پيش از اين مرده بودم و چيزي حقير بودم و فراموشم كرده بودند.عيسي كه در همانحال متولد شده بود بقدرت خدا سخن گفت و صدا زد: مادرم محزون مباش. پروردگارت پائين تو نهري قرار داده، تنۀ نخل را سوي خويش تكان بده كه خرماي تازه پيش تو افكند، بخور و بنوش و دلت را آرام كن.و اگر از آدميان كسي را ديدي و از تو توضيح خواست باشاره بگو: براي خدا روزۀ سكوت نذر كرده‌ام و امروز با كسي سخن نخواهم گفت.مريم مولود مسعود را در آغوش گرفت (و با بيم و اميد) پيش قومش
قاموس قرآن، ج5، ص: 73
آمد تا بچه را در آغوش وي ديدند همه از جا در رفته و گفتند: مريم چيز شگفت‌انگيزي آورده‌اي؟!!.اي خواهر هارون پدرت مرد بدي نبود و مادرت زناكار نبود اين چه وضعي است پيش آورده‌اي؟! مريم اشاره بعيسي كرد كه از خودش بپرسيد، گفتند با بچه‌ايكه در گهواره است چگونه سخن گوئيم؟! عيسي بسخن در آمد و گفت: من بندۀ خدايم مرا كتاب داده و پيغمبر كرده است.و هر كجا كه باشم با بركتم نموده و بنماز كردن و زكوة دادن سفارشم كرده است نسبت بمادرم نيكوكارم و خدا ستمگر بدبختم نكرده است.سلام بر من روزيكه تولد يافتم و روزيكه ميميرم و روزيكه زنده بر انگيخته ميشوم. (سوره مريم آيۀ 17- 33 ترجمۀ آزاد).در جواب

آنانکه ایراد کرده و میگفتند: چگونه میشود انسان بدون پدر بدنیا آید و آنرا دلیل پسر خدا بودن میگرفتند فرموده: إِنَّ مَثَلَ عِيسيٰ عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ قٰالَ لَهُ کُنْ فَيَکُونُ آل عمران: 59. داستان عیسي نظیر جریان آدم ابو البشر است که خدا او را (بدون پدر و مادر) از خاك آفرید و گفت: باش ... هر چه رطب و یابس دربارۀ ولادت عیسي علیه السّلام گفته شود قابل قبول نیست و از درجۀ اعتبار ساقط است حق همان است که از قرآن کریم کلام دست نخوردۀ خدا نقل کردیم ذٰلِكَ عِيسَي ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ. مٰا کٰانَ لِلّٰهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحٰانَهُ إِذٰا قَضيٰ أَمْراً فَإِنَّمٰا يَقُولُ لَهُ کُنْ فَيَکُونُ مریم: 34 و 35.

معجزات عيسي عليه السلام؛ ج 5، ص: 73

هر پيامبري بايد معجزه داشته باشد كه دليل نبوّت و حقانيّت وي شود قرآن مجيد براي عيسي عليه السّلام معجزاتي نقل ميكند كه ذيلا مياوريم: 1- ميتوانست از گل چون شكل مرغي بسازد و در آن بدمد و باذن خدا مرغي بشود.

قاموس قرآن، ج5، ص: 74

2- كور مادر زاد و برص زده را باذن خدا شفا ميداد و مرده‌ها را باذن خدا زنده ميكرد.3- از آنچه مردم ميخوردند و يا در خانه‌ها ذخيره ميكردند خبر ميداد.آل عمران آيۀ 48 اينك لفظ آيه: وَ رَسُولاً إِليٰ بَنِي إِسْرٰائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتيٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ أُنَبِّئُكُمْ بِمٰا تَأْكُلُونَ وَ مٰا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.قابل دقت است كه قيد بِإِذْنِ اللّٰهِ دو بار در آيه ذكر شده يعني اينكارها با اراده و اجازۀ خدا ميكنم و اوست كه اين تصرّف تكويني را بمن ميدهد. وانگهي آيه بصورت وعده و اظهار قدرت است و از اينكه آنحضرت چنان كرد يا نه ساكت ولي بالملازمه ميشود فهميد كه عملي كرده است اما اينكه خدا چنان قدرت را باو داده بود بي‌شك است.

فضيلت عيسي عليه السّلام؛ ج 5، ص: 74

او رسول با عظمت خداست داراي معجزات و مؤيّد بروح القدس وَ آتَيْناٰ عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنٰاتِ وَ أَيَّدْنٰاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ بقره: 87.دين مبين اسلام در كليّات دين عيسي است چنانكه دين نوح، ابراهيم و موسي عليهم السلام نيز هست شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مٰا وَصّي بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْناٰ إِلَيْكَ وَ مٰا وَصَّيْناٰ بِهِ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسيٰ وَ عِيسيٰ شوري: 13.پيامبر پاك خدا از عباد اللّه الصالحين است وَ زَكَرِيّٰا وَ يَحْييٰ وَ عِيسيٰ وَ إِلْيٰاسَ كُلٌّ مِنَ الصّٰالِحِينَ انعام: 85.او در زائيده شدن و مادرش در زائيدن بي‌شوهر، نشانۀ قدرت بي- پايان خدا هستند وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً مؤمنون: 50. روز قيامت از شهداء اعمال است (نساء: 159).او از مقرّبان درگاه خدا و از راهنمايان توحيد و داراي جاه و شرف در دنيا و آخرت است اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَي ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِي الدُّنْياٰ

قاموس قرآن، ج5، ص: 75

وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ آل عمران: 45.

آنحضرت از راهنمايان توحيد بود، مردم را بيگانگي و عبادت خدا دعوت ميكرد و ميگفت: إِنَّ اللّٰهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذٰا صِرٰاطٌ مُسْتَقِيمٌ آل عمران: 51. وَ قٰالَ الْمَسِيحُ يٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ اعْبُدُوا اللّٰهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ ... مائده: 72. پيغمبري بود از پيامبران و مانند مردمان طعام ميخورد مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلّٰا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كٰانٰا يَأْكُلٰانِ الطَّعٰامَ ... مائده: 75.ولي پس از وي نصاري دربارۀ او غلوّ كردند عده‌اي گفتند: او خداست!!!، عدّه‌اي گفتند: پسر خداست!!، عدۀ ديگر قائل شدند كه او يكي از سه خداست كه عبارت اخراي تثليث است قرآن مجيد هر سه قول را بنصاري نسبت ميدهد و از آن مي‌فهميم كه آنها در عقيده بحضرت عيسي بسه گروه منقسم شده‌اند اينك آيات را بترتيب بررسي ميكنيم: 1- لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قٰالُوا إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ ... مائده: 17.اين لفظ عينا در آيۀ 72 همين سوره تكرار شده است. پر روشن است كه عده‌اي از نصاري قائل بودند كه عيسي عليه السّلام خداست و ظهور آن در اين است كه عيسي و خدا يكي است و العياذ باللّه خدا ببشر مبدّل شده است. اين آيه را گرچه ميشود با تثليث و ابن اللّه بودن تطبيق كرد ولي ظهورش در اتحاد و يكي بودن خدا و عيسي است (معاذ اللّه).2- وَ قٰالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ وَ قٰالَتِ النَّصٰارىٰ الْمَسِيحُ ابْنُ اللّٰهِ ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوٰاهِهِمْ يُضٰاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قٰاتَلَهُمُ اللّٰهُ أَنّٰي يُؤْفَكُونَ توبه: 30. ظهور آيه در فرزند بودن عيسي است گرچه با عقيدۀ تثليث نيز قابل تطبيق است.3- يٰا أَهْلَ الْكِتٰابِ لٰا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ ... وَ لٰا تَقُولُوا ثَلٰاثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً

لَكُمْ إِنَّمَا اللّٰهُ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ نساء: 171.لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قٰالُوا إِنَّ اللّٰهَ ثٰالِثُ ثَلٰاثَةٍ وَ مٰا مِنْ إِلٰهٍ إِلّٰا إِلٰهٌ وٰاحِدٌ ... مائده: 73. مراد از سه خدا، خدا و روح القدس و عيسي است از وَ لٰا تَقُولُوا ثَلٰاثَةٌ روشن ميشود كه بهر سه نسبت الوهيّت ميداده‌اند و نيز از ثٰالِثُ ثَلٰاثَةٍ خدا سومي يعني سه خدا هست.اين خرافات پس از عيسي عليه السّلام رونق گرفت و مشخّص گرديد و چنانكه در «بنو- ابن» گفته‌ايم از ملل ديگر بنصاري راه يافت و در زمان عيسي عليه السّلام از اين خرافه‌ها خبري نبود و اينكه خداوند فرموده: وَ إِذْ قٰالَ اللّٰهُ يٰا عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّٰاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ قٰالَ سُبْحٰانَكَ مٰا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مٰا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ ... مائده: 116.يعني: آنگاه كه خدا فرمود: اي عيسي پسر مريم آيا تو بمردم گفته‌اي كه مرا و مادرم را جز خدا دو معبود بگيريد؟ گفت: پاك و منزّهي تو، مرا نرسد آنچه بمن

سزاوار نیست بگویم.این آیه بقرینهٔ آیات ذیل مخصوصا آیهٔ: قٰالَ اللّٰهُ هٰذٰا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّٰادِقِینَ صِدْقُهُمْ ... مائده: 119. راجع بقیامت است و در قیامت واقع خواهد شد.

نصاري عقيده دارند: هر كه بر دار آويخته شود ملعونست. آنگاه اصرار دارند كه عيسي عليه السّلام بدار آويخته شد و قتل او با آن وضع كفّارۀ گناهان است. و آنحضرت فديۀ گناهان بشر است. پولس در رسالۀ غلّاطيان فصل 3 بند 13 گويد: مسيح ما را از لعنت شريعت فدا كرد چونكه در راه ما لعنت شد چنانكه مكتوب است: ملعونست هر كه بر دار آويخته شود.يوحنّاي رسول در رسالۀ اول باب دوم بند اول ميگويد: اي فرزندان من، اينرا بشما مي‌نويسم تا گناه نكنيد و اگر كسي گناهي كند شفيعي داريم نزد پدر يعني عيسي مسيح عادل. و اوست كفّاره بجهت گناهان ما و نه

گناهان ما فقط بلكه بجهت تمام جهان نيز (تمام شد).ميگويند: چون آدم گناهكار شد او و فرزندانش مستحقّ عذاب اخروي گشتند و چون فرزندان آدم نيز گناه كردند مستحق عذاب گشتند چنانكه قبلا بوسيلۀ گناه پدرشان مستحق شده بودند. از طرف ديگر خدا هم عادل است و هم مهربان.عذاب گناهكاران مخالف مهرباني و عفو از آنها مخالف عدل بود.اين مشكل لا ينحلّ مانده بود تا خداوند ببركت عيساي مسيح آنرا حل كرد. بدين طريق كه خدا پسر خود را كه در عين حال خود خدا بود بشكم زني از فرزندان آدم وارد نمود و از وي بصورت انساني كامل متولد شد.از گناهان معصوم بود و تا مدّتي با مردم زندگي كرد انسان كامل بود كه از انسان متولد گرديد و در عين حال خدا بود زيرا كه پسر خدا بود و پسر خدا خود خداست.سپس خدا دشمنان را بر او مسلّط كرد تا وي را با فجيعترين قتلي كه دار آويختن باشد بكشتند با آنكه شخص مصلوب در كتاب الهي مورد لعن است بدين طريق عيسي متحمّل لعن و صلب شد تا كفّارۀ گناهان تمام بشر گرديد (الميزان ج 3 ص 320- المنار ج 6 ص 24 ببعد).از اينجاست كه نصاري صليب را همه جا زينت مجالس كرده‌اند و گويند هر كه بصليب و كفارۀ گناهان بودن عيسي ايمان نداشته باشد اهل آتش است.ناگفته نماند: موضوع فداء و كفارۀ گناهان بودن عيسي عليه السّلام افسانه‌اي بيش نيست و با موازين عقل و شرع سازگاري ندارد و بتصريح قرآن مجيد عيسي بدار آويخته نشده و نيز بدست يهود كشته نشده است اينك كلام قرآن را بررسي ميكنيم: ... وَ قَوْلِهِمْ إِنّٰا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللّٰهِ وَ مٰا قَتَلُوهُ وَ مٰا صَلَبُوهُ وَ لٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَ إِنَّ الَّذِينَ

اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبٰاعَ الظَّنِّ وَ مٰا قَتَلُوهُ يَقِيناً

نساء: 157.این آیه صریح است در اینکه عیسَي بدست یهود نه بدار آویخته شده و نه کشته شده است ادّعاي نصاري و پیراهن عثمان کردن صلب عیسي علیه السّلام بي‌جا و افسانه است.و نیز روشن است که کار بر آنان مشتبه شده. با مراجعه بکتب تاریخ و تفاسیر و تحقیقات رجال اسلامي روشن خواهد شد که یهود بجاي عیسي علیه السّلام مردي بنام یهوداي اسخریوطي را که شبیه بحضرت عیسي بود گرفته و کشتند و گمان کردند که عیسي را کشته‌اند.عیسي با حوارّیون در باغي بود، لشکریان قیصر شبانه با کاهنان یهود براي گرفتاري او وارد باغ شدند، شاگردان عیسي پراکنده شده پا بفرار گذاشتند، یهوداي اسخریوطي که شبیه عیسي بود و جاي عیسي را نیز او نشان داده بود بدست آنها افتاد او را با هلهله و غوغا کشان کشان بردند و چون مجال تحقیق بیشتر نبود بدارش زدند گوئي کاهنان یهود و لشکریان قیصر را مقصود آن بود که طرفداران عیسي را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند لذا بي‌آنکه تحقیق کنند و بداد و بیداد آن بدبخت گوش بدهند در میان هلهله بصلیبش کشیدند.ظاهرا معناي وَ لٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ این است که یهودا بجاي عیسي بدار رفت و یهود پنداشتند که عیسي است بروایتي یکي از حواریّون پس از اجازۀ حضرت عیسي خود را عیسي معرفي کرد و او را گرفته و بدار زدند و امر بر آنان مشتبه شد.آنگاه فرموده: آنانکه دربارۀ عیسي اختلاف کردند در شکّ‌اند و علمي ندارند و فقط از گمان پیروي میکنند و سپس تأکید فرموده وَ مٰا قَتَلُوهُ يَقِيناً عیسي را روي یقین نکشتند بلکه ظنّ کردند که او را کشته‌اند.اصرار و پافشاري قرآن در اینکه
قاموس قرآن، ج5، ص: 79
عیسي بدست یهود کشته نشد براي از بین بردن افسانۀ کفارۀ گناهان بودن است که نصاري نغمۀ آنرا ساز کرده و دست بردار نیستند و گرنه از نظر قرآن مهم نبود که عیسي را بدار زنند یا نه.عجب است از مسلمانان بي‌اطلاع بي‌آنکه از دین و قرآن خود خبري داشته باشند و تحقیق کنند این افسانه را زنده میکنند. در فرهنگ امیر کبیر زیر لفظ «عیسي» نوشته‌اند که عیسي را بصلیب کشیدند. در گذشته نصر اللّٰه فلسفي استاد دانشگاه در صفحه 240 از کتاب تاریخ سال اول دبیرستانها نوشت: حاکم رومي بسبب اعتراض و اصرار یهود بکشتن عیسي رضا داد پس عیسي را با اجازۀ او بر صلیب کشیدند و بدین وسیله صورت صلیب پیش عیسویان محترم و مقدس گردیده است.تعجّب است از چنین اشخاص که در محیط اسلام و ناف تشیع زندگي میکنند و عمري در طلب دانش میگذرانند ولي از ساده‌ترین قضایاي دینشان بي‌اطلاع مي‌مانند و کورکورانه از غربیها تقلید میکنند.حقّا که عذر اینان قابل پذیرش نیست.

مشهور است كه عيسي عليه السّلام بآسمانها بالا رفت و در آسمان زنده است.بعضي نيز عقيده دارند كه: بوضع ناشناس باجل طبيعي مرد. اينك آيات را بررسي كرده آنگاه بروايات را بررسي كرده آنگاه بروايات ميرسيم: 1- وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً. بَلْ رَفَعَهُ اللّٰهُ إِلَيْهِ وَ كانَ اللّٰهُ عَزِيزاً حَكِيماً نساء: 158. از اين استفاده كرده‌اند كه خدا عيسي را زنده بسوي خود بالا برد و جملهٔ عَزِيزاً حَكِيماً نيز مؤيّد آن است گرچه خدا در همه جا هست ولي رَفَعَهُ اللّٰهُ إِلَيْهِ هم بالا رفتن را ميرساند و هم تقرّب را. ولي در الميزان فرموده: اين رفع نوع تخليص عيسي از دست آنهاست خواه در آنوقت بحتف انف مرده باشد يا نه ... 2- إِذْ قالَ اللّٰهُ يا عِيسيٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ

وَ رافِعُكَ إِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا آل عمران: 55. توفّي بمعني تمام اخذ است و آن در قرآن بيشتر در موت بكار رفته مثل إِنَّ الَّذِينَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ نساء: 97. تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ انعام: 61. أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَ تَوَفَّنا مُسْلِمِينَ اعراف: 126.و گاهي در مطلق اخذ آمده است مثل: فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتّٰي يَتَوَفّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللّٰهُ لَهُنَّ سَبِيلًا نساء: 15. يعني آنها را در خانه نگاه داريد تا مرگ آنها را دريابد يا خدا برايشان راهي قرار دهد. ايضا اللّٰهُ يَتَوَفَّي الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها ... زمر: 42. و در آيهٔ وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ انعام: 60. اخذ بواسطهٔ خواب است.در آيهٔ مورد بحث كه فرموده: إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ ... اگر توفّي بمعني اخذ باشد مثل آيهٔ: بَلْ رَفَعَهُ اللّٰهُ است يعني: اي عيسي من تو را اخذ ميكنم و بسوي خود بالا ميبرم، و اگر بمعني مرگ باشد آنوقت مرگ عادي عيسي عليه السّلام را ميرساند.3- وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ مائده: 117. اين آيه كلام عيسي است كه روز قيامت بخدا خواهد گفت: من تا در ميان مردم بودم بر آنها گواه بودم و چون مرا وفات دادي تو خودت بر آنها مراقب بودي.دربارهٔ تَوَفَّيْتَنِي همان سخن هست كه در آيهٔ بالا گفته شد.

ناگفته نماند: توفّي گرچه بمعني تمام اخذ است ولي در قرآن فقط در ميراندن بكار رفته نه در مطلق اخذ، و در آيۀ يَتَوَفّٰاهُنَّ الْمَوْتُ نيز اخذ براي مرگ است لذا در آيۀ مُتَوَفِّيكَ وَ رٰافِعُكَ إِلَيَّ قهرا بايد ميراندن مراد باشد و بقرينۀ آن ميشود گفت كه بَلْ رَفَعَهُ اللّٰهُ با قيد توفّي است يعني

قاموس قرآن، ج5، ص: 81

«تَوَّفٰاهُ اللّٰهُ وَ رَفَعَهُ» در بحار در يك حديث نبوي كه خواهيم گفت نقل شده: «وَ لٰكِنْ رَفَعَهُ اللّٰهُ بَعْدَ انْ تَوَّفٰاهُ» و خلاصه آنكه: بنظر نگارنده آيات نه در زنده زنده بآسمان رفتن عيسي صريح‌اند و نه در مردن او باجل طبيعي ولي اينكه بدست يهود كشته نشده و بدار آويخته نشده يقين است.اگر گويند: آيۀ وَ السَّلٰامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا مريم: 33. كه كلام عيسي است و از مرگ خود بلفظ أَمُوتُ خبر داده در مردن او صريح است؟ گوئيم: صريح است كه مرگ حتما او را خواهد يافت ولي اگر زنده بآسمان رفتن ثابت شود، مرگ قهرا پس از آن خواهد بود.

فكر ميكنم جامعتر از همه راجع بآسمان رفتن آنحضرت از حيث روايات بحار الانوار است مجلسي رحمه اللّه در ج 14 بحار چاپ جديد از ص 335 تا 339 در اين باره پانزده حديث آورده بعضي مجمل و داراي دو احتمال است مثل آنكه از حضرت مجتبي عليه السّلام نقل كرده كه چون امير- المؤمنين صلوات اللّه عليه از دنيا رفت حضرت مجتبي عليه السّلام در خطبۀ خود بمردم فرموده: «ايُّهَا النّاسُ في هٰذِهِ اللَّيْلَةِ رُفِعَ عيسَي ابْنُ مَرْيَمَ ... » ايضا روايت دوم، سوم، چهارم، پنجم، پانزدهم و بعضي مطلقا خالي از ذكر رفع است.امّا بعضي در بالا رفتن بحالت زنده صريح‌اند در حديث ششم نقل شده: خدا عيسي را از زاويۀ خانه بالا برد در حاليكه يارانش نگاه ميكردند «ثُمَّ رَفَعَ اللّٰهُ عيسٰي الَيْهِ مِنْ زٰاوِيَةِ الْبَيْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ الَيْهِ» ايضا روايت 9- 10- 11 و در حديث 14 هست: «فَيُقٰالُ انَّهُ مٰاتَ وَ لَمْ يَمُتْ» گويند: امام زمان (عج) مرده ولي نمرده است. و در اين امر شبيه بعيسي است.در مجمع ذيل آيه إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رٰافِعُكَ ... فرموده: ... روي عن النبي صلّي اللّه عليه و آله انَّهُ قٰالَ: انَّ عيسَي ابْنَ مَرْيَمَ لَمْ

يَمُتْ وَ انَّهُ رٰاجِعٌ الَيْكُمْ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيٰامَةِايضا فرمايد بصحّت رسيده كه آنحضرت صلّي اللّه عليه و آله فرموده: «كيف انتم اذا انزل ابن مريم فيكم و امامكم منكم» چنانكه بخاري و مسلم در صحيح خود نقل كرده‌اند.

از مجمع البيان از بخاري و مسلم نقل شد كه عيسي بميان مردم نازل ميشود حال آنكه امام مردم از مردم است. اين روايت راجع بنزول حضرت عيسي است در زمان مهدي عليه السّلام.در الميزان ج 5 ص 152 فرموده: روايات از طرق اهل سنت و نيز از طرق شيعه از رسول خدا و اهل بيت عليهم السلام مستفيض است در اينكه هنگام ظهور مهدي عليه السّلام عيسي عليه السّلام نازل خواهد شد.نگارنده گويد: اگر مرگ عيسي ثابت شود بايد گفت: معني روايات نزول در ظهور مهدي عليه السّلام آنست كه عيسي بدستور خدا زنده خواهد شد و اگر زنده باشد كه مطلب روشن است.

لفظ عيسي؛ ج 5، ص: 82

عيسي اصل آن يسوع است بمعني نجات دهنده لفظ «عيسو» مقلوب يسوع است و شايد «عيسي» تحريف «عيسو» باشد در قاموس كتاب مقدس زير لغت يسوع گويد: آن بمعني نجات دهنده و مقصود از آن مسيح است. و در زبان عبراني ميان لفظ يسوع و يوشع فرقي نيست.در اقرب الموارد گويد: عيسي لفظي است عبراني يا سرياني بقولي آن مقلوب يسوع است آن نيز عبراني است و شايد عيسي تحريف عيسو باشد لفظ عيسي را مسلمانان بسيّد ما يسوع مسيح نام نهاده‌اند.در الميزان ج 3 ص 211 فرموده اصل عيسي يشوع (با شين) است و آنرا نجات دهنده تفسير كرده‌اند در بعضي اخبار آنرا به «يعيش» تفسير كرده‌اند و آن انسب است..

مسيح لقب حضرت عيسي عليه السّلام است هاكس در قاموس كتاب مقدس زير
قاموس قرآن، ج5، ص: 83
لفظ مسيح گويد: ... عيسي بمسيح ملقّب گشته زيرا كه از براي خدمت و فدا معين و قرار داده شده است.ولي چون قرآن مجيد اين لقب را براي آنحضرت قبول كرده حتما معني فدا در آن ملحوظ نيست و هاكس اشتباه كرده است. زمخشري ذيل آيهٔ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَي ابْنُ مَرْيَمَ آل عمران 44 گفته: اصل مسيح در عبراني مشيحا است بمعني مبارك. الميزان نيز اختيار كرده كه آن معرّب مشيحا باشد كه در كتب عهدين واقع است معني آن پادشاه يا مبارك است.نگارنده احتمال ميدهم در آيهٔ ... اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَي ابْنُ مَرْيَمَ لفظ الْمَسِيحُ صفت اسْمُهُ باشد يعني نام مبارك او عيسي بن مريم است.

عيش: زندگي. فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رٰاضِيَةٍ حاقّه: 21 و قارعه: 7. او در يك زندگي پسنديده‌اي است.راغب گفته: عيش زندگي مخصوص بحيوان است (اعم از انسان و حيوان) و آن از حيات اخصّ است كه حيات در خدا و فرشته و حيوان بكار ميرود.معاش و معيشت هر دو مصدراند مثل وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً طه: 124. هر كه از ياد من اعراض كند براي اوست زندگيي تنگ. معيشت گاهي اسم است و بطعام و شراب و غيره كه وسيلۀ زندگي‌اند گفته ميشود. عبارت قاموس چنين است: «المعيشة التي تعيش بها من المطعم و المشرب و ما يكون به الحياة و ما يعاش به او فيه» در آيۀ نَحْنُ قَسَمْنٰا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا زخرف: 32. مراد وسائل زندگي و يا استعدادهاي آدميان است كه آنها نيز وسائل زندگي‌اند رجوع شود به «سخر» ذيل آيۀ فوق.جمع معيشت معايش است. وَ لَقَدْ مَكَّنّٰاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلْنٰا لَكُمْ فِيهٰا مَعٰايِشَ اعراف: 10.در آيۀ وَ جَعَلْنَا النَّهٰارَ مَعٰاشاً نباء: 11. معاش را مصدر گرفته و مضاف مقدّر كرده‌اند مثل «وقت معاش» و

قاموس قرآن، ج5، ص: 84

نظير آن ولي ميشود آنرا اسم زمان گرفت يعني: شب را لباس و زمان ستر قرار داديم كه با ظلمت خود اشياء را مي‌پوشاند و مردم را باستراحت مجبور ميكند و روز را زمان زندگي قرار داديم كه از فضل خدا روزي بجوئيد.مثل وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبٰاساً وَ النَّوْمَ سُبٰاتاً وَ جَعَلَ النَّهٰارَ نُشُوراً فرقان: 47. در الميزان فرموده: معاش در آيه اسم زمان يا مكان است.

عَيل:؛ ج 5، ص: 84

عَيل: (بفتح عين) فقر. «عالَ يَعيلُ عيلًا: افتقر» وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ ... توبه: 28. اگر از فقر ترسيديد بزودي خدا شما را از فضل خويش بي‌نياز گرداند.عائل: فقير. وَ وَجَدَكَ عٰائِلًا فَأَغْنيٰ ضحي: 8. در الميزان فرموده: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فقير بود خدا او را پس از ازدواج با خديجه عليها سلام غني گردانيد كه او مال خويش را بآنحضرت هبه كرد و مال فراوان داشت. ناگفته نماند: مقابل آيهٔ فوق آيهٔ وَ أَمَّا السّٰائِلَ فَلٰا تَنْهَرْ است و از آن روشن ميشود كه مراد از «عٰائِل» فقير است نه فقر از هدايت و غيره و چون سوره مكّي است قهرا فَأَغْنيٰ بوسيلهٔ ثروت خديجه سلام اللّه عليها بوده است.

عين: چشم. چشمه. مثل وَ كَتَبْنٰا عَلَيْهِمْ فِيهٰا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ مائده: 45. كه بمعني چشم است و مثل فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتٰا عَشْرَةَ عَيْناً بقره: 60. كه بمعني چشمه است با مراجعه بقرآن خواهيم ديد كه جمع عين بمعني چشم اعين است مثل وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لاٰ يُبْصِرُونَ بِهٰا اعراف: 179.و جمع عين بمعني چشمه عيون. مثل إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنّٰاتٍ وَ عُيُونٍ حجر: 45.بنظر راغب معناي اصلي عين چشم است و معاني ديگر بعنايت ميباشد حتي چشمه را از آن عين گويند كه مثل چشم داراي آب است.گاهي از عين نظارت و حفظ و

قاموس قرآن، ج5، ص: 85

زير نظر گرفتن مراد است مثل: فَأَوْحَيْنٰا إِلَيْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنٰا وَ وَحْيِنٰا مؤمنون: 27. باو وحي كرديم كه كشتي را زير نظر ما و با دستور ما بساز ايضا 48 طور- 14 قمر- 37- هود- 39 طه.عين: (بكسر اول) جمع عيناء و آن مؤنّث اعين است بمعني درشت چشم. وَ زَوَّجْنٰاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ دخان: 54. زنان سيمين تن و درشت چشم را بآنها تزويج كرده‌ايم.اهل لغت اعين را هم درشت چشم و هم مذكّر گاو وحشي و عيناء را زن درشت چشم و هم مؤنّث گاو وحشي گفته‌اند ولي راغب عقيده دارد كه اعين و عيناء بگاو وحشي گفته ميشود بعلت قشنگي چشم آن و زنان در قشنگي چشم بگاو وحشي تشبيه شده‌اند «عين» چهار بار در قرآن آمده همه در وصف حوريان بهشتي است.معين: جاري آشكار يا جاري بسهولت در قاموس و اقرب گفته: «ماء معين و معيون» آبيكه آشكار و جاري است. علت اين تسميه چنانكه طبرسي و راغب و ديگران گفته‌اند آشكار و پيش چشم بودن آنست.قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مٰاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمٰاءٍ مَعِينٍ ملك: 30.بگو اگر آبتان در زمين فرو رود كه آبي آشكار و جاري يا آب سهل الجريان براي شما مياورد.ممكن است ميم در «معين» اصل كلمه باشد از «معن الماء» كه بمعني سهولت جريان است در لغت آمده «معن الماء: سهل و سال» در اينصورت فعيل بمعني فاعل است ماء معين يعني آبيكه به سهولت جاري است. و شايد چنانكه طبرسي احتمال داده مفعول باشد از «عين الماء» كه آشكار و پيش چشم جاري ميشود.در اينصورت ميم اصل كلمه نيست.و «ماء معين» يعني آبيكه ديده شده و پيش چشم است.وَ آوَيْنٰاهُمٰا إِليٰ رَبْوَةٍ ذٰاتِ قَرٰارٍ وَ مَعِينٍ مؤمنون: 50. رجوع شود به «ربو».

قاموس قرآن، ج5، ص: 86

يُطٰافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ صافات: 45. در مجمع ذيل آيه از اخفش نقل شده: مراد از كأس در تمام قرآن خمر است. مراد از كأس در تمام قرآن

خمر است. ديگران آنرا كاسه مع الخمر گفته‌اند بهر حال از «معين» هم روشن ميشود كه شراب بهشتي بسهولت در روي زمين جاري ميشود يعني: شرابي سهل الجري يا شرابي كه از جاري شوندۀ بخصوصي است بر آنها بگردانند آيۀ إِنَّ الْأَبْرٰارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كٰانَ مِزٰاجُهٰا كٰافُوراً.عَيْناً يَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللّٰهِ يُفَجِّرُونَهٰا تَفْجِيراً انسان: 5 و 6. مشروح آيۀ ما نحن فيه است و از آن بدست ميايد كه مراد از «معين» سهولت جريان است كه فرموده يُفَجِّرُونَهٰا تَفْجِيراً.

عيّ: عجز. راغب گويد: اعياء عجزي است كه از راه رفتن ببدن عارض ميشود و عيّ عجز از مباشرت كار و كلام است أَ فَعَيِينٰا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ ق: 15. آيا بخلقت اولي عاجز بوده‌ايم (تا بخلقت ثانوي عاجز باشيم؟) نه بلكه آنها از خلقت جديد در شك‌اند.أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللّٰهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقٰادِرٍ عَليٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتيٰ ... احقاف: 33. بقرينهٔ بِقٰادِرٍ روشن ميشود كه مراد از يَعْيَ عجز و ناتواني استو الحمد للّه ربّ العالمين 19 رجب 1393 هجري قمري مطابق 27 مرداد 1352 هجري شمسي.

قاموس قرآن، ج5، ص: 87

غ؛ ج 5، ص: 87

غ؛ ج 5، ص: 87

غين: حرف نوزدهم از الفباي عربي و بيست و دوم از الفباي فارسي است. بتنهائي معنائي ندارد، جزء كلمه واقع ميشود در حساب ابجد كنايه از هزار است.

غبر:؛ ج 5، ص: 87

غبر: غبور بمعني ماندن و رفتن است در اقرب الموارد آمده: «غبر غبورا: مكث و بقي و- ذهب و مضي» و آن از لغات اضداد است.گرد را از آن غبار گويند كه بقيّهٔ خاك پراكنده شده است.وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهٰا غَبَرَةٌ عبس: 40. «غبره» بمعني غبار است راغب گويد: غبره غباري است كه بر روي چيزي نشيند و آنچه برنگ غبار باشد. ظاهرا مراد از آيه گرفتگي و غمگيني رويهاست نه اينكه بر آنها و غمگيني رويهاست نه اينكه بر آنها غبار نشسته است مثل وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بٰاسِرَةٌ قيامة: 24. كه بمعني بسيار عبوس است و مثل يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ آل عمران: 106.فَأَنْجَيْنٰاهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كٰانَتْ مِنَ الْغٰابِرِينَ اعراف: 83.لوط و خانوادهٔ او را نجات داديم مگر زنش را كه از بازماندگان بود.در مفردات گفته: غابر كسي است كه بعد از رفتن آنكه با او بود باز ماند لفظ الْغٰابِرِينَ هفت بار در قرآن تكرار شده و همه دربارهٔ زن لوط عليه السّلام است. و مِنَ الْغٰابِرِينَ نشان ميدهد كه او در عقيده و بت‌پرستي و عدم توحيد در زمرهٔ قوم لوط بود كه عذاب شاملش شد و مراد از غابرين بنا بر ظهور، بازماندگان در شهراند پس از خارج شدن لوط و اهلش.

غبن: يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغٰابُنِ تغابن: 9. غبن بمعني گول زدن در معامله است خواه در
قاموس قرآن، ج5، ص: 88
خريد باشد يا در فروش و آن اينكه بقيمت كم بخرد يا بقيمت گران بفروشد در اقرب الموارد گويد: «غَبَنَ فُلاٰناً فِي الْبَيْعِ وَ الشِّرٰاءِ: خَدَعَهُ وَ غَلَبَهُ» كلام قاموس نيز نظير آن است. «تغابن» از تفاعل است بمعني مغبون كردن يكديگر. اگر تغابن در آيه بين الاثنين باشد معني آن چنين است: روزي شما را جمع ميكند براي روز جمع (روز آخرت) آن روز، روز مغبون كردن همديگر است ولي اين مغبون كردن چگونه است؟در الميزان پس از ردّ دو وجه در كيفيّت تغابن فرموده: اينجا صورت سومي است و آن اينكه تغابن ميان گمراه كنندگان و گمراه شدگان اعتبار شود كه متبوعان تابعان را گول ميزنند و باخذ دنيا و ترك آخرت وادارشان ميكنند و تابعان متبوعان را مغبون ميكنند كه آنها را در استكبارشان ياري ميكنند پس هر گروه ديگري را مغبون ميكند و از ديگري مغبون ميشود. و وجه چهارمي است كه در آن زمينه روايت وارد شده و آن اينكه: براي هر بنده در بهشت منزلي است كه اگر اطاعت خدا ميكرد بآن داخل ميشد و براي هر بنده در آتش منزلي است كه اگر خدا را معصيت ميكرد بآن داخل ميشد. روز قيامت منازل اهل آتش كه در بهشت است باهل بهشت داده ميشود و بالعكس. پس اهل بهشت اهل آتش را مغبون ميكنند.و از تفسير برهان نقل كرده كه امام صادق عليه السّلام فرمود: قيامت يوم التلاق است كه اهل آسمان اهل زمين را ملاقات ميكنند. يوم التناد است اهل آتش اهل بهشت را ندا كنند كه: أَفِيضُوا عَلَيْنٰا مِنَ الْمٰاءِ أَوْ مِمّٰا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ و يوم التغابن است اهل بهشت اهل آتش را مغبون كنند، يوم الحسرة است يعني روزيكه مرگ را آورده و ذبح ميكنند.ناگفته نماند: باب تفاعل چنانكه اهل لغت تصريح كرده‌اند بمعني مجرد نيز آيد مثل «تعالي اللّٰه و تسامي و
قاموس قرآن، ج5، ص: 89
تبارك» ميشود گفت: كه تغابن در آيه از براي مفعول و بمعني مجرد است كه مغبون شدن باشد و چون عمر انسان سرمايۀ اوست و ميتواند با آن از دنيا استفاده كند و آخرت بدست آورد ولي كفّار در آخرت خواهند ديد كه از اين سرمايه جز لذّات زود گذر دنيا چيزي بدست نياورده و واقعا مغبون شده‌اند و در دنيا بحكم زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰانُ أَعْمٰالَهُمْ بغبن خويش متوجّه نيستند ولي در آخرت متوجّه خواهند شد، ميشود اين مطلب را از وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَي النّٰارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبٰاتِكُمْ فِي حَيٰاتِكُمُ الدُّنْيٰا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ

بِهٰا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذٰابَ الْهُونِ ... احقاف: 20. استفاده کرد و اللّه العالم.
این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

غثاء:؛ ج 5، ص: 89

غثاء: «غُثٰاءُ السَّيْلِ وَ غُثٰاءُ الْقَدْرِ» عبارت است از خاشاك سيل و كف ديگ كه باطراف آن ريخته و از بين ميرود. چيزهاي ضايع و غير قابل اعتنا را با غثاء مثل ميزنند. فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنٰاهُمْ غُثٰاءً ... مؤمنون: 41. آنها را فرياد بحق گرفت و خاشاكشان كرديم وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعىٰ. فَجَعَلَهُ غُثٰاءً أَحْوىٰ اعلي: 4 و 5. خدائيكه چراگاه را روياند و آنرا خاشاك و تيره كرد. اين لفظ دو بار بيشتر در قرآن نيامده است.

غدر:؛ ج 5، ص: 89

غدر: ترك كردن. بترك عهد نيز غدر گويند و از آن گفته‌اند فلاني غادر (ناقض عهد) است (مفردات) وَ حَشَرْنٰاهُمْ فَلَمْ نُغٰادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً كهف: 47. آنها را در آخرت جمع ميكنيم و احدي را ترك نخواهيم كرد مٰا لِهٰذَا الْكِتٰابِ لاٰ يُغٰادِرُ صَغِيرَةً وَ لاٰ كَبِيرَةً إِلاّٰ أَحْصٰاهٰا كهف: 49. اين چه كتابي است كه هيچ كوچك و بزرگ را نگذاشته مگر آنكه شمرده است. اين لفظ تنها دو بار در قرآن آمده است.

غدق:؛ ج 5، ص: 89

غدق: وَ أَنْ لَوِ اسْتَقٰامُوا عَلَي الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنٰاهُمْ مٰاءً غَدَقاً جنّ: 16. در مجمع و اقرب گفته: «ماء غدق» بمعني آب كثير است.

قاموس قرآن، ج5، ص: 90

در صحيفهٔ سجّاديه دعاي نوزدهم آمده: «وَ انْشُرْ عَلَيْنٰا رَحْمَتَكَ بِغَيْثِكَ الْمُغْدَقِ» در نهايه گفته: مغدق بفتح دال باراني است كه قطرات آن درشت باشد يعني اگر در طريقهٔ حق مستقيم بودند هر آينه از آب كثير آنشان ميداديم.و چون ما بعد آيه لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ است بعيد نيست كه مراد از لَأَسْقَيْنٰاهُمْ مٰاءً غَدَقاً وسعت رزق باشد كه آب كثير سبب سعهٔ رزق است اين لفظ تنها يكبار در قرآن آمده است.

غُدو: غُدوه (بضم غين) و غداة بمعني بامداد است يا از اول صبح تا طلوع شمس در قاموس و اقرب آمده: «الْغُدْوَةُ وَ الْغَداٰةُ: البُكْرَةُ اوْ ماٰ بَيْنَ صَلوةِ الْفَجْرِ وَ طُلُوع الشَّمْسِ» وَ لاٰ تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداٰةِ وَ الْعَشِيِّ انعام: 52. آنانرا كه پروردگار خويش را بامداد و پسين ياد ميكنند از خود مران.غُدُو بر وزن عُلُّو جمع غدوه و غدوات جمع غداة است. يُسَبِّحُ لَهُ فِيهاٰ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصاٰلِ. رِجاٰلٌ ... نور: 36. خدا را در آن خانه‌ها بامدادان و پسينان مرادني تسبيح گويند.غدوّ مفرد نيز آمده است مثل النّاٰرُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهاٰ غُدُوًّا وَ عَشِيًّا غافر: 46. يعني: صبح و عصر در معرض آتش قرار گرفته شوند از مفرد بودن «عَشِيّ» ميدانيم كه «غُدُوّ» مفرد است.غَد: فردا. اعمّ از آنكه فرداي حقيقي باشد مثل أَرْسِلْهُ مَعَناٰ غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ يوسف: 12. يا مطلق فردا كه زمان آينده است مثل: وَ ماٰ تَدْرِي نَفْسٌ ماٰ ذاٰ تَكْسِبُ غَداً لقمان: 34. سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْكَذّاٰبُ الْأَشِرُ قمر: 26. وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ماٰ قَدَّمَتْ لِغَدٍ حشر: 18.وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاٰعِدَ لِلْقِتاٰلِ آل عمران: 121. و چون بامداد از اهل خويش آمدي تا براي مؤمنان مواضع قتال آماده كني. گفته‌اند آيه دربارهٔ خروج حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله براي جنگ احد

است و نيز گفته‌اند آنحضرت براي «احد» بعد از نماز جمعه از مدينه خارج شد حال آنكه آيه خروج بامدادي را ميرساند. در اقرب الموارد گفته: اصل آن در بامداد خارج شدن است سپس در مطلق رفتن بكار رفته در هر وقت كه باشد پس ميشود آيه را مطلق بيرون شدن دانست.وَ غَدَوْا عَليٰ حَرْدٍ قاٰدِرِينَ قلم: 25. بامداد خارج شدند حال آنكه فقط بمنع مستمند قادر بودند.و چيزي از باغشان نمانده بود.

غرب: دور شدن. در قاموس گفته: «الْغَرْبُ: الْمَغْرِبُ وَ الذِّهٰابُ و التَّنَحّي» در اقرب الموارد گفته «غربت النّجوم غروبا: بعدت و توارت» در مجمع فرموده: اصل غرب بمعني تباعد و حدّ است «حدّ» را ديگران نيز گفته‌اند. علي هذا غروب آفتاب و غيره را بعلت دور شدن از افق و پنهان شدن غروب گفته‌اند. وَ إِذٰا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذٰاتَ الشِّمٰالِ كهف: 17.چون آفتاب غروب ميكرد از آنها بطرف شمال ميل ميكرد.وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ ق: 39.مَغرِب: محل غروب وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ بقره: 115. آيه شامل تمام زمين است زيرا چون زمين را بشرق و غرب تقسيم كنيم جز خطّي موهوم كه فاصل آندو است چيزي نمي‌ماند.راجع بآيهٔ رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ رحمن: 17. و فَلاٰ أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشٰارِقِ وَ الْمَغٰارِبِ معارج: 40. رجوع شود به «شَرَقَ» و راجع بآيهٔ حَتّٰي إِذٰا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ كهف: 86. رجوع شود به «طلع» و «حماء».در كريمهٔ وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كٰانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشٰارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغٰارِبَهَا اعراف: 137. مراد زمين شام و فلسطين است بقرينهٔ الَّتِي بٰارَكْنٰا كه در چند آيه در وصف سرزمين شام آمده است مشارق و مغارب مفيد آنست كه تمام آن زمين بدست بني اسرائيل افتاده است.

قاموس قرآن، ج5، ص: 92

در آيهٔ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاٰ شَرْقِيَّةٍ وَ لاٰ غَرْبِيَّةٍ نور: 35.گفته‌اند مراد آنست كه شجرهٔ زيتون در شرق و غرب باغ نيست تا آفتاب فقط در نصف روز بر آن بتابد و نصف روز در سايه باشد بلكه در محلي است كه خورشيد پيوسته بر آن ميتابد، خوب ميرسد روغنش صاف و عالي ميشود كه يَكٰادُ زَيْتُهٰا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نٰارٌ.

غُراب:؛ ج 5، ص: 92

غُراب: زاغ. پرنده‌ایست شبیه بکلاغ داراي منقار و پاهاي سرخ.هاكس در قاموس گويد: از كلاغ بزرگتر است. در تورات نيز آمده است فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرٰاباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوٰارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ قٰالَ يٰا وَيْلَتيٰ أَ عَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرٰابِ مائده: 31. آيه دربارۀ كشتن و دفن كردن پسر آدم برادرش است.اين لفظ فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است.

غرابيب:؛ ج 5، ص: 92

غرابيب: وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِيبُ سُودٌ فاطر: 27.غرابيب جمع غربيب بمعني بسيار سياه است و «سود» جمع اسود است فرّاء گفته آن در اصل «سود غرابيب» است يعني سياه‌هاي بسيار سياه ولي مجمع ترجيح ميدهد كه «سُودٌ» تأكيد غَرابِيبُ باشد يعني از كوهها تكه‌هاي سفيد و سرخ است برنگهاي مختلف و نيز از آنها تكّه‌هاي بسيار سياه هست.

غرر: غَرَّ وَ غُرُور (بضم غين) و غِرَّة: فريب دادن. تطميع بباطل. «غَرَّ فُلاٰنٌ فُلاٰناً وَ غَرّاً و غُروراً وَ غِرَّةً: خَدَعَهُ وَ اطْمَعَهُ بِالْبٰاطِلِ» وَ غَرَّتْكُمُ الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا جاثيه: 35.زندگي دنيا شما را فريفت. وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمٰانِيُّ حديد: 14. آرزوهاي باطل شما را فريفت.غَرور: (بفتح غين) فريب دهنده.راغب گفته: غرور هر آن چيزي است كه انسان را فريب دهد از مال، جاه، شهوت و شيطان گاهي آنرا شيطان تفسير كرده‌اند كه اخبث

قاموس قرآن، ج5، ص: 93

فريبكاران است فَلاٰ تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا وَ لاٰ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ لقمان: 33. زندگي دنيا شما را فريب ندهد و شيطان شما را بخدا جري نكند.در اقرب الموارد گويد: «مٰا غَرَّكَ بِفُلانٍ» يعني چطور بر او جرئت كردي؟ غرور بفتح اول سه بار در قرآن آمده و مراد از آن شيطان يا هر فريبنده است وَ لاٰ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ فاطر: 5. وَ غَرَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ حديد: 14. علي هذا بهتر است غَرَّكُمْ را در اين آيات بمناسبت «باء» جرئت معني كنيم و نيز در آيۀ زير: يٰا أَيُّهَا الْإِنْسٰانُ مٰا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ انفطار: 6. بنا بر آنكه از اقرب الموارد نقل شد غَرَّكَ در معني لازم بكار رفته كه جرئت باشد زيرا لازمۀ فريفته شدن جرئت بخداست يعني اي انسان چه چيز تو را بر عصيان پروردگار كريمت جري كرد؟آمدن لفظ «ربك» و «الكريم» براي اتمام حجّت است يعني نميبايست بآنكه پرورش دهندۀ تو و تواناست مخالفت كني. اينكه گفته‌اند: آمدن «الْكَرِيمِ» تلقين جواب از جانب خداست يعني كرمت مرا مغرور كرد ظاهرا مطلب صحيحي نيست.وَ مَا الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا إِلّٰا مَتٰاعُ الْغُرُورِ آل عمران: 185. در اينگونه آيات ممكن است غرور بضم اول مصدر از براي مفعول باشد يعني: زندگي دنيا جز متاع فريفته شدن نيست يا از براي فاعل يعني: متاع فريبنده همچنين در إِنِ الْكٰافِرُونَ إِلّٰا فِي غُرُورٍ ملك: 20. نيستند كفّار مگر در فريفته شدن.

غَرْف:؛ ج 5، ص: 93

غَرْف: (بر وزن فلس) اخذ كردن. «غرف الماء بيده: اخذه: بها» در مفردات آمده: غرف برداشتن و اخذ شيء است و غرفه بضم اول بمعني برداشته شده است.وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلّٰا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ بقره: 249.اغتراف مثل غرف بمعني اخذ است

قاموس قرآن، ج5، ص: 94

غُرْفَةً را بفتح اول و ضمّ آن خوانده‌اند ولي بضمّ اول مشهور است در صورت اول مفعول مطلق است و در صورت دوم مفعول به اغْتَرَفَ. و بمعني مغروف است يعني: هر كه از آن نهر نخورد او از من است مگر آنكه كسي مقداري با دست خود اخذ و تناول كند إِلّٰا مَنِ اغْتَرَفَ استثنا است از فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ در صدر آيه.ناگفته نماند: آيۀ شريفه چنين است فَلَمّٰا فَصَلَ طٰالُوتُ بِالْجُنُودِ قٰالَ إِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلّٰا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلّٰا قَلِيلًا مِنْهُمْ بموجب اين آيه لشكريان طالوت بسه قسمت منقسم ميشدند اول كسانيكه از او نبودند و آنها نوشندگان از نهراند و آنانكه از او بودند كه مطلقا از نهر نخوردند ولي آنانكه اغتراف كردند حالشان معلوم نيست زيرا از نوشندگان خارج شده و به نخوردگان نپيوسته‌اند و اگر جمله وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي نبود اغتراف كنندگان بموجب استثناء از او بودند و ظاهرا همانها بودند كه گفتند لٰا طٰاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجٰالُوتَ وَ جُنُودِهِ و نخوردگان گفتند: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ.أُوْلٰئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمٰا صَبَرُوا فرقان: 75. طبرسي رحمه اللّٰه غرفه را درجۀ رفيعه معني كرده و فرمايد آن در اصل بنائي است بالاي بنائي و بقولي غرفه عاليترين و نيكو- ترين منازل بهشت است چنانكه در دنيا عاليترين مساكن است. اهل لغت غرفه را بناي عالي و مرتفع گفته‌اند جمع آن در قرآن غرفات بضم اول و دوم و غرف (بر وزن صرد) آمده است. لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفاً عنكبوت: 58. حتما حتما غرفه‌هائي از بهشت برايشان مهيّا ميكنيم. وَ هُمْ فِي الْغُرُفٰاتِ آمِنُونَ سباء: 37. اللهم اجعلنا منهم بمحمد و آله صلواتك عليهم اجمعين.

غَرَق:؛ ج 5، ص: 94

غَرَق: (بر وزن فرس) فرو رفتن در آب و نعمت (مفردات) حَتّٰي إِذٰا
قاموس قرآن، ج5، ص: 95
أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قٰالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرٰائِيلَ يونس: 90. تا چون غرق او را دريافت گفت: ايمان آوردم كه معبودي نيست جز آنكس كه بني اسرائيل باو ايمان آورده‌اند. وَ أَغْرَقْنٰا آلَ فِرْعَوْنَ بقره: 50. تمام الفاظ اين ماده در قرآن مجيد بمعني غرق در آب بكار رفته جز دو آيۀ زير: وَ النّٰازِعٰاتِ غَرْقاً ... آلَ فِرْعَوْنَ بقره: 50. تمام الفاظ اين ماده در قرآن مجيد بمعني غرق در آب بكار رفته جز دو آيۀ زير: وَ النّٰازِعٰاتِ غَرْقاً. وَ النّٰاشِطٰاتِ نَشْطاً نازعات: 1 و 2. غَرْقاً بر وزن فلس بمعني شدّت است گويند: «غرّق و اغرق في القوس» يعني كمان را بغايت شدت كشيد. غَرْقاً صفت مصدر محذوف است يعني: «و النّازعات نزعا غرقا» قسم بكشندگان كشيدن شديد معني آيه در «دبر» ديده شود.

غرم: (بر وزن قفل) ضرر مالي.در مجمع فرموده: غرم و مغرم نائبه ايست عارض بمال بي‌آنكه صاحبش خيانتي كرده باشد و اصل آن بمعني لزوم است. قول راغب نيز چنين است وَ مِنَ الْأَعْرٰابِ مَنْ يَتَّخِذُ مٰا يُنْفِقُ مَغْرَماً توبه: 98. «مغرم» چنانكه گفته شد مصدر ميمي است بمعني غرامت يعني بعضي از اعراب باديه نشين انفاق خويش را غرامت ميپندارند.ايضا در آيهٔ أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ طور: 40، قلم: 46.يا از آنها مزدي براي رسالت ميخواهي كه از غرامت، سنگين و ناتوانند.غريم: بداين و مديون هر دو اطلاق ميشود چون هر يك در دادن و گرفتن ملازم همديگراند، بعضي در وجه تسميه گفته‌اند: داين ملازم مديون است كه حق خويش را بگيرد و دين ملازم مديون است. ولي غارم بمعني قرضدار و مديون ميباشد إِنَّمَا الصَّدَقٰاتُ لِلْفُقَرٰاءِ وَ الْمَسٰاكِينِ ... وَ الْغٰارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ ... توبه: 60.كه مراد از غارمين قرضداراانند.وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنّٰا عَذٰابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذٰابَهٰا كٰانَ غَرٰاماً فرقان: 65.غرام بمعني ثابت و لازم است در مجمع فرموده: غرام اشدّ عذاب

قاموس قرآن، ج5، ص: 96

است و آن عذاب لازم و شديد ميباشد گويند: «فلان مغرم بالنساء» يعني فلاني بزنان ملازم است و بمفارقت آنها صبر ندارد. معني آيه چنين است: آنانكه گويند: خدايا عذاب جهنّم را از ما كنار كن كه عذاب آن لازم و پيوسته است نظير وَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُقِيمٌ مائده: 37.

غرو: چسبيدن. «غري السّمن قلبه غروا: لزق به و غطّاه» پيه بقلبش چسبيد و آنرا پوشاند. مجمع تصريح ميكند كه اصل كلمه بمعني لصوق و چسبيدن است در نهايه آمده: «فكانّما يغري في صدري» گويا بسينه‌ام ميچسبد وَ مِنَ الَّذِينَ قٰالُوا إِنّٰا نَصٰاريٰ أَخَذْنٰا مِيثٰاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمّٰا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنٰا بَيْنَهُمُ الْعَدٰاوَةَ وَ الْبَغْضٰاءَ إِليٰ يَوْمِ الْقِيٰامَةِ ... مائده: 14. «اغرينا» بمعني القاء و انداختن است بطوريكه بچسبد و جدا نشود يعني دشمن و كينه را تا قيامت ميان آنها انداختيم از آيه روشن ميشود كه نصاري تا قيامت خواهند ماند حتي در زمان حضرت ولي عصر عليه السّلام (بطور اقليّت) و نيز پيوسته با هم دشمن خواهند بود. چون اختلاف مذهبي دارند و آن پيوسته موجب عداوت و كينه است.لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنٰافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لاٰ يُجٰاوِرُونَكَ فِيهٰا إِلاّٰ قَلِيلاً احزاب: 60. «اغراء» در آيه بمعني خواندن باخذ شيء است با تحريض و ترغيب (مجمع) گويند: «اغراه به: اولعه به و حضّه عليه» «مرجفون» بمعني شايعه پراكنان است كه با اخبار دروغ مردم را متزلزل ميكنند ظاهرا آيه دربارۀ مردمان مزاحم بزنان و شايعه پراكنان است يعني: اگر منافقان و مريض قلبان از مزاحمت زنان بس نكنند و اگر شايعه پراكنان از ارعاب دست بر ندارند تو را بر آنها بر ميانگيزيم (و دستور اخراج يا قتلشان را بدست تو صادر ميكنيم) سپس در مدينه جز اندكي با تو مجاورت نكنند (فقط فاصلۀ دستور و اخراج يا قتل را در

مدينه ميمانند).از اين ماده فقط دو كلمۀ فوق در قرآن وجود دارد.

غَزْل: (بر وزن فلس) تابيدن و تابيده. مصدر و اسم هر دو آمده است بعبارت ديگر: آن پنبه را بصورت نخ در آوردن است «غَزَلَتِ الْمَرْأَةُ الْقُطْنَ وَ الصُّوفَ غَزْلًا: مَدَّتْهُ و فَتَلَتْهُ خيطاناً» وَ لا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ ... نحل: 92. و چون آنزن نباشيد كه رشتۀ خويش را از پس تابيدن پنبه و قطعه و قطعه كرد.أَنْكاثاً جمع نكث بمعني قطعه‌ها است يعني «نَقَضَتْ غَزْلَها وَ جَعَلَتْهُ انْكاثاً» بملاحظۀ آيۀ ما قبل وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ إِذٰا عٰاهَدْتُمْ وَ لٰا تَنْقُضُوا الْأَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا ... آيۀ فوق مثلي است دربارۀ وفاي بعهد يعني در عهد و پيمان خويش ثابت قدم باشيد و مثل آن زن نباشيد كه ميرشت و پنبه ميكرد. اگر بعهد خدا وفا نكنيد قول شما بي‌فايده و بي‌اثر خواهد بود مثل عمل آن زن و در آنصورت بي‌اعتبار خواهيد بود.در مجمع نقل شده: آن زن سفيهي بود از قريش با كنيزانش تا نصف روز ميرشت آنگاه ميگفت: آنچه رشته‌اند پنبه كنند و اين عادت او بود و نامش ريطه دختر عمرو بن كعب بود و بوي سفيه مكّه گفتندي. چنانكه از كلبي نقل شده و بقولي مثلي است كه خدا بناقض عهد زده. بنظر نگارنده مثل بودنش بهتر است و اشاره بزن بخصوصي نيست و چون رشتن در آن روزگار كار زنان بود لذا در مثل زن ذكر شده است. و اللّٰه العالم.در تفسير عياشي از امام صادق عليه السّلام منقول است: چون مسلمانان بكلمۀ امير المؤمنين بعلي عليه السّلام سلام دادند رسول خدا صلّي اللّٰه عليه و آله باوّل فرمود: برخيز بعلي بلفظ امير المؤمنين سلام كن.گفت: آيا دستور خدا و رسول است فرمود: آري. سپس بدوّم فرمود: برخيز بعلي بامارت مؤمنين سلام كن.گفت آيا دستور از خدا و رسول

است؟ فرمود آري. سپس بمقداد، ابو ذر و سلمان چنين دستوري داد اول و دوم چون از محضر آنحضرت خارج ميشدند ميگفتند: نه بخدا هرگز باو با چنين لفظي سلام نخواهيم داد خداوند نازل فرمود: وَ لٰا تَنْقُضُوا الْأَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّٰهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا (بقولكم أ من اللّٰه و رسوله) إِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مٰا تَفْعَلُونَ. وَ لٰا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهٰا ... (باختصار) اين لفظ تنها يكبار در كلام اللّٰه مجيد بكار رفته است.

غزو: خروج بجنگ. «غَزَي الْعَدُوَّ غَزْواً: سار الي قتالهم و انتها بهم في ديارهم» يعني بجنگ دشمن و بغارت آنها در ديارشان بيرون شد.غازي: جنگجو و كسيكه براي جنگ بيرون رود جمع آن غزاة و غزي ... است وَ قٰالُوا لِإِخْوٰانِهِمْ إِذٰا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كٰانُوا غُزًّي لَوْ كٰانُوا عِنْدَنٰا مٰا مٰاتُوا وَ مٰا قُتِلُوا ... آل عمران: 156. دربارهٔ برادرانشان كه مسافرت كرده (و مردند) يا جنگجويان بودند (و كشته شدند) گفتند: اگر پيش ما بودند نمي‌مردند و كشته نميشدند. اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده است.

غسق: أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِليٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ اسراء: 78. راغب غسق را شدت ظلمت گفته و گويد: «غَسَقُ اللَّيْلُ: شِدَّةُ ظُلْمَتِهِ» در نهج البلاغه خطبهٔ 48 آمده: «الْحَمْدُ لِلّٰهِ كُلَّمٰا وَقَبَ لَيْلٌ وَ غَسَقَ» حمد خدا را هر وقت كه شبي در آيد و تيره شود.ولي مجمع، قاموس و اقرب آنرا تاريكي اول شب گفته‌اند بهر حال معني آن تاريكي است خواه شديد باشد يا خفيف. معاني ديگري نيز از قبيل پر شدن و سيلان دارد طبرسي اصل آنرا جريان با ضرر گفته است يعني: نماز را از ظهر تا تاريكي شب (نصف شب) بجاي آور همچنين نماز فجر را بجاي آور. رجوع شود به «دلوك» كه معني آيه در آنجا توضيح داده شده.قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ. مِنْ شَرِّ

قاموس قرآن، ج5، ص: 99

مٰا خَلَقَ. وَ مِنْ شَرِّ غٰاسِقٍ إِذٰا وَقَبَ فلق: 1- 3. «غاسق» را شب تاريك، ماه گرفته شده و هجوم كننده با ضرر گفته‌اند در نهايه و كشّاف هست: عايشه گويد: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله دست مرا گرفت و بماه اشاره كرده فرمود: «تَعَوَّذي بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ هٰذٰا فَانَّهُ الْغٰاسِقُ إِذٰا وَقَبَ وَ وَقُوبُهُ دُخُولُهُ فِي الْكُسُوفِ وَ اسْوِدادُهُ» . ناگفته نماند: «الفلق» اعمّ و شامل هر شكافته شده است و نيز مِنْ شَرِّ مٰا خَلَقَ اعمّ و شامل همهٔ مخلوقات است، بايد غٰاسِقٍ را نيز اعمّ گرفت تا در رديف ما قبل بوده باشد چنانكه النَّفّٰاثٰاتِ در ما بعد نيز اعمّ است. لزومي ندارد كه آنرا شب تاريك معني كنيم و اگر شب و غيره بالخصوص مراد بود لازم بود «الغاسق» گفته شود بهتر است آنرا هاجم با ضرر، چنانكه طبرسي فرموده يا هاجم مخفي معني كنيم زيرا غسق بمعني تاريكي است و آن توأم با پنهاني و خفا است و از مطلق غاسق بخدا پناه برده نشده بلكه با قيد إِذٰا وَقَبَ ميليونها دردها، ميكروبها، سرطانها، طاعونها، تصادفات، ضررها و غيره هست كه همه مخفي و بي‌خبر بانسان هجوم ميكنند و انسان آنوقت متوجه ميشود كه وارد شده و كار خود را كرده‌اند جلوگيري از آنها فقط با پناه بردن بخداست كه قادر بر دفع همهٔ آنهاست معني آيات چنين ميشود: بگو پناه ميبرم بپروردگار فلق (مخلوق) از شرّ هر آنچه آفريده و از شرّ مهاجم پنهاني كه داخل شود.رجوع شود به «فلق».لٰا يَذُوقُونَ فِيهٰا بَرْداً وَ لٰا شَرٰاباً.إِلّٰا حَمِيماً وَ غَسّٰاقاً نباء: 24 و 25. هٰذٰا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسّٰاقٌ ص: 57.غسّاق فقط دو بار در قرآن مجيد بكار رفته و روشن است كه از طعام اهل آتش ميباشد طبرسي رحمه اللّه آنرا چرك بدبو گفته و علّت تسميه را جريان چرك ذكر كرده است گويند: «غَسَقَتِ الْقُرْحَةُ» يعني چرك

قاموس قرآن، ج5، ص: 100

زخم جاري شد. راغب گويد: آنچه از پوست اهل آتش متقاطر شود.بعضي‌ها غسّاق را آب كدر و كثيف گفته‌اند و چون غسّاق در آيه مقابل «شراب» آمده ممكن است مراد از آن آب كثيف باشد.

غَسل: (بر وزن فلس) شستن. در قاموس گويد: آن بفتح اول مصدر و بضمّ آن اسم است (از اغتسال) در اقرب الموارد هر دو را مصدر خوانده و قول قاموس را بلفظ «قيل» آورده ايضا در قاموس گفته گاهي مصدر آن بضمّ اول آيد.فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَي الْمَرٰافِقِ مائده: 6. رويها و دستهايتان را تا مرفقها بشوئيد.اغتسال: شستن بدن «اغتسل الرجل: غسل بدنه» وَ لاٰ جُنُباً إِلاّٰ عٰابِرِي سَبِيلٍ حَتّٰيٰ تَغْتَسِلُوا نساء: 43. و نه جنب تا غسل كنيد مگر بصورت عبور كنندگان رجوع شود به «عبر».مغتسل: بصيغۀ مفعول محل شستشو ايضا آبيكه با آن شستشو كنند. ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذٰا مُغْتَسَلٌ بٰارِدٌ وَ شَرٰابٌ ص: 42. راه برو با پايت اين آب شستشو است، خنك و خوردني است ميشود مغتسل را محل شستشو نيز گرفت رجوع شود به «ايّوب».غسلين: فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هٰاهُنٰا حَمِيمٌ. وَ لاٰ طَعٰامٌ إِلاّٰ مِنْ غِسْلِينٍ حاقة: 35 و 36. در مجمع گفته: غسلين چركي است كه بوسيلۀ سيلان از ابدان اهل آتش شسته و ريخته ميشود. در اقرب الموارد گويد: ياء و نون بر آن اضافه شده چنانكه در «عفرين» بقيۀ سخن در «ضريع».ناگفته نماند: ظاهرا غسلين عبارت اخراي غساله است كه بمعني آب ريخته شده از محل شوئيده ميباشد و آن يكبار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

غشي: پوشاندن و فرا گرفتن. «غَشِيَهُ الامْرُ: غَطّاهُ» امر او را فرا- گرفت. وَ تَغْشيٰ وُجُوهَهُمُ النّارُ ابراهيم: 50. آتش رويشان را فرا گيرد.وَ اللَّيْلِ إِذٰا يَغْشيٰ ليل: 1. سوگند بشب آنگاه كه فرا گيرد.
قاموس قرآن، ج5، ص: 101
غشاوه: چيزيكه با آن پوشانده شود (پرده) وَ خَتَمَ عَليٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَليٰ بَصَرِهِ غِشٰاوَةً جاثية: 23. بر گوش و قلب او مهر زد و بر چشمش پرده‌اي قرار داد. رجوع شود به «ختم».غٰاشِية: فرا گيرنده و پوشاننده.أَ فَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غٰاشِيَةٌ مِنْ عَذٰابِ اللّٰهِ يوسف: 107. مراد از غاشيه نقمت و عذاب فراگيرنده است.قيامت در هَلْ أَتٰاكَ حَدِيثُ الْغٰاشِيَةِ غاشية: 1. از آن غاشيه خوانده شده كه عموم را فرا گيرد و احدي از آن مستثني نيست مثل وَ حَشَرْنٰاهُمْ فَلَمْ نُغٰادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً كهف: 47. اين بهتر از آنست كه گوئيم اهوال قيامت همه را فرا گيرد زيرا دربارۀ اهل رحمت آمده: لٰا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ انبياء: 103.غواش: جمع غاشيه است (فرا- گيرنده‌ها). لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهٰادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَوٰاشٍ اعراف: 41.براي آنها از جهنّم بستر و از بالايشان فرا گيرنده‌ها است يعني آتش از بالا و پائين آنها را احاطه كرده نظير لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّٰارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ زمر: 16. غواش در اصل غواشي است مثل ضوارب.تغشيه: پوشاندن و نيز پوشانيدن چيزي بر چيزي مثل إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعٰاسَ أَمَنَةً مِنْهُ ... انفال: 11. آنگاه كه خواب مختصر را بر شما ميپوشاند يعني شما را بخواب ميبرد تا آرامشي از ناحيۀ خدا باشد و مثل فَغَشّٰاهٰا مٰا غَشّي نجم: 54. كه يك مفعول دارد يعني آنرا فرا گرفت آنچه فرا گرفت.اغشاء: مثل تغشيه است نحو يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهٰارَ ... اعراف: 54. كه دو مفعول دارد يعني: خدا شب را بر روز ميپوشاند و مثل فَأَغْشَيْنٰاهُمْ فَهُمْ لٰا يُبْصِرُونَ يس: 9. كه داراي يك مفعول است يعني: آنها را پوشانديم پس نمي‌بينند.استغشاء: پوشاندن «استغشي ثوبه و بثوبه: تغطّي به» يعني خود را با لباسش پوشاند و بقول راغب لباس
قاموس قرآن، ج5، ص: 102
را براي خود غاشيه و پرده قرار داد جَعَلُوا أَصٰابِعَهُمْ فِي آذٰانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِيٰابَهُمْ نوح: 7. انگشتان را بگوشها نهادند تا كلام حق را نشنوند و لباسشان را بسر كشيدند تا گويندۀ حق را نه بينند.گوئي آن كنايه از اعراض است مثل: أَلٰا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ ... أَلٰا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيٰابَهُمْ هود: 5. بدان آنها سينۀ خود را منحرف ميكنند از اينكه كلام حق در آن جاي گيرد و آنگاه كه لباسشان را بسر ميكشند.تغشّي: فرا گرفتن. گاهي آن كنايه از مجامعت است مثل فَلَمّٰا تَغَشّٰاهٰا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفاً اعراف: 189. چون با او مقاربت

كرد حملي خفيف برداشت، غشيان المرئة نيز بدان معني است.يَنْظَرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ ... محمد: 20.مغشّي عليه كسي است كه بي‌حس شده و عارضه فكر و شعورش را پوشانده است. يعني مثل كسيكه از مرگ بيهوش شده بتو مينگرند آيۀ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشيٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ احزاب: 19. نيز مثل آن است يعني چشمشان در كاسۀ سر ميگردد مثل شخص بيهوش شده از مرگ.

غصب:؛ ج 5، ص: 102

غصب: گرفتن چيزي بنا حق. «غَصَبَهُ غَصْباً: اخَذَهُ قَهْراً وَ ظُلْماً» وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً كهف: 79. در پس آنها شاهي بود كه هر كشتي را بنا حق ميگرفت.اين كلمه فقط يكبار در كلام اللّه مجيد آمده است.

غصّه:؛ ج 5، ص: 102

غصّه: گلوگير. آنچه در حلق ماند راغب گويد: «الغصّة: الشجاة التي يغصّ بها الحلق» شجاة چيزي است مثل استخوان و غيره كه در گلو ماند يعني: غصّه چيز گلوگيري است كه حلق با آن گرفته و بسته شود إِنَّ لَدَيْناً أَنْكاٰلاً وَ جَحِيماً. وَ طَعاٰماً ذاٰ غُصَّةٍ وَ عَذاٰباً أَلِيماً مزمل: 12 و 13.راستي در نزد ما عقوبتها، آتش، طعام گلوگير و عذاب دردناكي هست. در نهج البلاغه خطبۀ 5 فرموده: «هٰذا ماٰءٌ آجِنٌ و لُقْمَةٌ يَغُصُّ بِهاٰ آكِلُهاٰ»

قاموس قرآن، ج5، ص: 103

خلافت آبي متغيّر و لقمه‌ايست كه خورنده با آن گلوگير شود. اين كلمه در كلام اللّه فقط يكبار يافته است.

غضب:؛ ج 5، ص: 103

اشاره

غضب: خشم. راغب گفته: غضب جوشش و غليان خون قلب است براي انتقام. اقرب الموارد عين عبارت راغب را در معني آن نقل كرده است وَ لَمّٰا سَكَتَ عَنْ مُوسَي الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوٰاحَ ... اعراف: 154. چون خشم موسي فرو نشست الواح را گرفت. وَ إِذٰا مٰا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ شوري: 37. چون بخشم آمدند ميبخشند.غضبان: خشمناك. صفت مشبهه است وَ لَمّٰا رَجَعَ مُوسيٰ إِليٰ قَوْمِهِ غَضْبٰانَ أَسِفاً اعراف: 150. چون موسي خشمناك و اندوهناك بسوي قوم خود برگشت.مغاضبه: در قاموس و اقرب مراغمه و نيز بغضب آوردن يكديگر معني شده «غاضبه مغاضبة: راغمه- غاضبت فلانا: اغضبي و اغضبته» ايضا در اقرب بخشم آوردن گفته است دربارهٔ آيهٔ وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ ... انبياء: 87.گفته‌اند: رفيق ماهي (يونس عليه السّلام) رفت در حاليكه بيني قوم خويش را بخاك ميماليد. و گفته‌اند: رفت در حاليكه آنها را بغضب مياورد چون در غيبت او از حلول عذاب ميترسيدند.ممكن است مفاعله بمعني مجرّد باشد كه آن هميشه بين الاثنين نيست مثل «سافرت شهرا» «عاقبت اللّصّ» و در «اخذ» در بارهٔ «لَوْ يُؤٰاخِذُ اللّٰهُ ... » گفته‌ايم در اينصورت ممكن است مغاضب بمعني خشمناك و مفاعله براي شدت و تأكيد باشد.مغضوب عليهم: غضب شدگان.غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضّٰالِّينَ فاتحه: 7. رجوع شود به «ضلل».

يعني چه: وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَويٰ طه: 81. غضب حالتي است كه در اثر عوامل مخصوصي بانسان عارض ميشود و آن توأم با تأثّر و تغيير حالت است. ميدانيم كه ذات باري
قاموس قرآن، ج5، ص: 104
تعالي ثابت و نامتغيّر است در اينصورت مراد از غضب خدا كه در بسياري از آيات آمده چيست؟تدبّر در آيۀ گذشته و در صدر آن وَ لا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي مخصوصا بقرينۀ «حلول» نشان ميدهد كه غضب خدا همان انتقام و بلا و عذاب است كه در اثر بدكاري در دنيا و آخرت بر شخص وارد ميشود.محقّقين گويند: چون غضب در خدا بكار رود مراد از آن فقط انتقام است. در كافي ج 1 ص 101 باب «الارادة انّها من صفات الفعل ... » نقل شده كه راوي گويد: در مجلس امام باقر عليه السّلام بودم عمرو بن عبيد وارد شد و گفت: فدايت گردم خدا فرمايد وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَويٰ آن غضب چيست؟ امام فرمود: «هُوَ الْعِقابُ يا عَمْرُو انَّهُ مَنْ زَعَمَ انَّ اللّٰهَ قَدْ زٰالَ مِنْ شَيْءٍ الٰي شَيْءٍ فَقَدْ وَصَفَهُ صِفَةَ مَخْلُوقٍ وَ انَّ اللّٰهَ تَعالي لا يَسْتَفِزُّهُ شَيْءٌ فَيُغَيِّرُهُ» يعني غضب خدا عقاب او است اي عمرو هر كه پندارد خدا از حالي بحالي در ميايد او را با صفت مخلوق وصف كرده خدا را چيزي تحريك نميكند تا او را تغيير دهد.و در ضمن روايت ديگر همان باب امام صادق عليه السّلام در جواب زنديقي فرمود: « ... فرضاه ثوابه و سخطه عقابه من غير شيء يتداخله فيهيّجه و ينقله من حال الي حال ... » رضاي خدا ثواب خدا و سخط خدا انتقام خداست بي‌آنكه چيزي در خدا تأثير كرده و او را از حالي بحالي در آورد.اين دو روايت با چند روايت ديگر در همين مضمون در توحيد صدوق عليه الرحمة باب 26 نقل شده ولي در روايت دوم بجاي زنديق «رجلا» نقل شده است.

غض: كم كردن صدا و كم كردن نگاه چشم. عبارت راغب چنين است: «الغضّ: النقصان من الطرف و الصوت ... » در مجمع البيان فرموده: اصل غضّ بمعني نقصان است گويند:
قاموس قرآن، ج5، ص: 105
«غضّ من صوته و بصره» يعني از صدا و نگاهش كاست. در اقرب الموارد تخفيف و نگهداري و شكستن صدا و نگاه گفته است در قاموس تخفيف نگاه آمده است در نهايه نقل شده: «كان اذا عطس غضّ صوته» يعني چون عطسه ميكرد صدايش را آرام مينمود.مقصود از نقل اقوال اين است كه غضّ بصر بمعني بستن چشم نيست كه هيچ چيز را نبيند بلكه كوتاه كردن چشم است و بعبارت ديگر ورانداز نكردن است در نهج البلاغه خطبهٔ 11 در ضمن دستور حمله بمحمد حنفيّه چنين فرموده: « ... ارم ببصرك اقصي القوم و غضّ بصرك ... » نگاهت را بانتهاي قوم بيفكن و همهٔ حركاتشان را زير نظر بگير و نگاهت را بخوابان.پيداست منظور آن نيست كه چشمت ببند و با چشم بسته حمله كن بلكه از نگاه بكثرت و سلاح آنها كه باعث سستيست شود چشم برگير و ابتدا فرموده: «ارم ببصرك ... » . وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ ... لقمان: 19. در رفتنت معتدل باش و از صدايت بكاه يعني صوت خويش را ملايم كن.إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوي ... حجرات: 3.آنانكه صدايشان را در نزد رسول خدا ملايم ميكنند آنها كساني‌اند كه خدا قلوبشان را براي تقوي آزموده است.قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ... وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ ... نور: 30- 31.اين دو آيه دربارهٔ نگاه مردان بزنان و زنان بمردان است ولي چنانكه گفته شد مراد از آن چشم بستن و مثل كور بودن نيست بلكه مراد كوتاه كردن نگاه و عدم توجّه است بعبارت ديگر يكدفعه با نگاه عادي نگاه ميكنيم مثل نگاه كردن بماشين، خيابان، ساختمان و اجناس بازار، و يكدفعه
قاموس قرآن، ج5، ص: 106
بطور ورانداز و دقّت و ارزيابي نگاه ميكنيم. منظور اين است كه زنان بمردان نامحرم و بالعكس بطور ورانداز نگاه نكنند و باصطلاح با «ريبه» نگاه نكنند نه اينكه چشم را برهم نهند. «غضّ» هم بنفسه و هم به «من» متعدي ميشود لازم است «من» در هر دو آيه براي تعديه باشد يعني: بمؤمنان بگو نگاه خويش را از نامحرم بپوشانند ... بمؤمنات بگو نگاه خويش از نامحرم كوتاه كنند و عورت خويش بپوشانند.

غَطش:؛ ج 5، ص: 106

غَطش: (بر وزن فلس) تاريك شدن. در لغت آمده: «غطش اللّيل غطشا: اظلم» اغطاش لازم و متعدي هر دو آمده است. وَ أَغْطَشَ لَيْلَهٰا وَ أَخْرَجَ ضُحٰاهٰا نازعات: 29. يعني شب آسمانرا تاريك گردانيد و نور آنرا خارج كرد رجوع شود به «سماء» اين كلمه تنها يكبار در قرآن آمده است.

غطاء: پرده. در مفردات گويد: غطاء مثل طبق و نحو آنست كه روي چيزي گذاشته شود چنانكه غشاء مثل لباس و نحو آنست كه روي چيزي بگذارند و آن كنايه از جهالت است.الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً كهف: 101. ظاهرا مراد از «ذكر» پي بردن بنظم موجودات است كه سبب يادآوري خدااند يعني كسانيكه از ديدن آيات و شواهد ربوبيّت من چشمشان در پرده‌اي بود و قدرت شنيدن نداشتند و «عمي و صمّ» بودند نه با ديدن خداشناس شدند و نه با شنيدن. آن نظير وَ جَعَلَ عَلي بَصَرِهِ غِشاوَةً جاثيه: 23. است غشاوه و غطاء از آثار كفر و عصيان است كه شخص را نسبت بديدن و شنيدن شواهد خالق بي‌اعتنا ميكند.لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ق: 22. ملاحظۀ آيات ما قبل روشن ميكند كه مراد از «هذا» قيامت و احوال آن است و خطاب «كُنْتَ»

قاموس قرآن، ج5، ص: 107

متوجّه بمنكر معاد است يعني تو از قيامت و احوال آن در غفلت بودي پرده را از چشمت گرفتيم چشمت امروز تيز است. يعني اگر در دنيا غفلت نميكردي پرده از چشمت برداشته ميشد و قيامت را در دنيا ميديدي.اين لفظ فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است.

غفر:؛ ج 5، ص: 107

غفر: پوشاندن و مستور كردن.در مجمع ذيل آيهٔ 58 بقره فرموده: غفر بمعني پوشاندن است گويند: «غفر اللّه له غفرانا» يعني خدا گناهان او را مستور (و عفو) كرد. در قاموس گفته: «غفره يغفره: ستره» در اقرب الموارد نيز همانطور است در اقرب و مفردات نقل شده: «اصبغ ثوبك بالسواد فانّه اغفر لوسخه» يعني لباست را رنگ سياه بزن كه چركش را بهتر مستور ميكند. همچنين است قول ابن اثير در نهايه.علي هذا غفران گناه مستور و نا پديد كردن آنست فَغَفَرْنٰا لَهُ ذٰلِكَ ... ص: 25. آنرا بر او عفو كرديم فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشٰاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشٰاءُ بقره: 284. بنا بر آنكه گذشت مفعول «غفر» در اين موارد «ذنوب» است و لام در «لمن» مفيد نفع است يعني: گناهان را بنفع كسيكه ميخواهد ميامرزد و آنكه را خواهد عذاب كند. «غفر» گاهي بگذشت ظاهري نيز اطلاق ميشود هر چند در باطن گذشت و ستر نيست مثل قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لاٰ يَرْجُونَ أَيّٰامَ اللّٰهِ لِيَجْزِيَ قَوْماً بِمٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ جاثيه: 14.در الميزان آمده: مؤمنان چون استهزا كنندگان برسول خدا را ميديدند آنها را بايمان و ترك اهانت دعوت ميكردند با آنكه كفّار ديگر قابل علاج نبودند لذا آنحضرت مأمور شد كه بفرمايد: اينها را ناديده بگيريد تا خدا در مقابل عمل سزايشان دهد.در آيهٔ وَ إِذٰا مٰا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ شوري: 37. ظاهرا مراد بخشيدن گناه ديگران است ايضا وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ شوري: 43.
قاموس قرآن، ج5، ص: 108
غفران و مغفرت: هر دو مصدراند بمعني آمرزيدن قٰالُوا سَمِعْنٰا وَ أَطَعْنٰا غُفْرٰانَكَ رَبَّنٰا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ بقره: 285. «غُفْرٰانَكَ» مفعول فعل محذوف است مثل «نَسْئَلُكَ غُفْرانَكَ» طبرسي فرموده: علّت نصب بدل بودن از فعل مأخوذ منه است گوئي گفته شده: اللّهم اغفر لنا غفرانك يعني: گفتند شنيديم و پيروي كرديم پروردگارا از تو آمرزش ميطلبيم و بسوي توست بازگشت.وَ اللّٰهُ يَدْعُوا إِلَي الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ بقره: 221. غفران فقط يكبار و مغفرة 28 بار در قرآن مجيد آمده است.غفّار و غفور: هر دو صيغهٔ مبالغه‌اند يعني بسيار آمرزنده و هر دو از اسماء حسني‌اند إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ بقره: 173. وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَي الْعَزِيزِ الْغَفّٰارِ غافر: 42. غفور مجموعا 91 بار و غفّار چهار بار در كلام اللّه بكار رفته است. در اقرب الموارد گفته: غفّار در افادهٔ مبالغه از غفور ابلغ است بعلت زيادت حروف و بقولي غفور از حيث كيفيّت مبالغه است و غفّار از حيث كميّت يعني غفور آمرزندهٔ گناهان بزرگ و غفّار آمرزنده گناهان بسيار است.استغفار: طلب مغفرت. وَ مٰا كٰانَ اسْتِغْفٰارُ إِبْرٰاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلاّٰ عَنْ مَوْعِدَةٍ ... توبه: 114.كُلُوا مِنْ رِزْقِ

رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ سباء: 15. اگر گويند: در اين آيه صحبت از گناه نيست پس علّت آمدن «غفور» چيست؟ گوئيم: شايد علت آن اين باشد كه شكر سبب مزيد نعمت و آمرزش گناه است بمناسبت وَ اشْكُرُوا لفظ غفور بكار رفته است همچنين است آيات ديگر از اين قبيل.

بايد دانست: گناه در حقيقت نيروهاي مخصوصي است كه از مواد بدن برخاسته و بصورت نيرو بيرون ريخته‌اند. بعبارت ديگر همانطور كه حرارت اطاق همان نفت بخاري

قاموس قرآن، ج5، ص: 109

است كه بحرارت تبديل شده همچنين مطلق عمل اعمّ از نيك و بد همان مواد بدن است كه در نتيجۀ كار بصورت نيرو در آمده‌اند. سنگي كه بهوا پرتاب ميشود مقداري از مادۀ بدن بصورت نيرو بدان سوار است و آنرا بالا ميبرد و تا آن نيرو از سنگ تخليه نشده بالا خواهد رفت و پس از تخليه شدن هم آن نيرو در عالم ماندني است.علي هذا عمل جوهر است نه عرض اصيل و ذاتي است نه اعتباري. پس تمام گناهان بصورت نيروها و اشّعۀ مضرّه در عالم و در دور و بر انسان هستند مثل هالۀ ماه، خداوند فرموده: مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحٰاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ بقره: 81. خطيئة واقعا ذاتي و جوهر است و شخص را احاطه ميكند.در اينصورت غفران گناه آن است كه خداوند آنها را مستور ميكند و جزء موجودات ديگر ميشوند بطوريكه ديگر ديده نميشوند و بشخص نزديك نميگردند و يا در اثر توبه مبدّل بحسنات ميگردند فَأُوْلٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ فرقان: 70.ناگفته نماند همانطور كه كثافات و قازورات در اثر عوامل شيميائي بصورت كود در آمده و سپس بميوه و سبزي و غيره تبديل ميشوند همچنين آن نيروهاي مضرّه كه گناهان رها شده در عالم‌اند ميشود بمواد نافع و نعمتهاي بهشتي تبديل شوند.در كافي در روايات توبه هست كه معاوية بن وهب گويد: امام صادق عليه السّلام ميفرمود: چون بنده توبۀ واقعي كرد خدا او را دوست دارد و گناه او را در دنيا و آخرت مستور ميكند. گفتم: چطور مستور ميكند؟ فرمود: آنچه در ملك نوشته‌اند از يادشان مي‌برد و بجوارحش دستور ميدهد كه گناهان او را بپوشانيد و بقطعه‌هاي زمين وحي ميكند كه آنچه روي شما عمل كرده كتمان كنيد پس بنده خدا را در حالي ملاقات ميكند كه هيچ چيز بر گناه او گواه نيست بكار بردن لفظ (كتمان و ستر) در

قاموس قرآن، ج5، ص: 110

روايت قابل دقت است پس گناه معدوم نميشود چون موجود را معدوم شدن نيست ولي مستور ميگردد و شايد مستور شدن اين است كه جزء اشياء ديگر گرديده و ناپديد ميشود.

ناگفته نماند دربارۀ بخشودن ذنوب در قرآن پيوسته غفران ذنوب آمده و «غفران سيئات و سيّئة» حتي يكبار هم نيامده است، از آنطرف پيوسته در علاج سيئات كلمۀ تكفير آمده مثل «كَفِّرْ عَنّٰا سَيِّئٰاتِنٰا» ولي «اغفر سيئاتنا» حتي يكدفعه هم بكار نرفته است مگر آيۀ نَتَجٰاوَزُ عَنْ سَيِّئٰاتِهِمْ احقاف: 16. كه بلفظ «نَتَجٰاوَزُ» آمده پس در اين چه سرّي هست؟بنظر ميايد ذنوب خود گناهان است كه بصورت نيرو در عالم رها شده و در آخرت مجسّم خواهند شد و سيّئات آثار وضعي گناهان از قبيل تيرگي قلوب، رفتن آبروها، آمدن عذاب دنيوي و غيره مثلا در آيات: فَأَصٰابَهُمْ سَيِّئٰاتُ مٰا عَمِلُوا ... نحل: 34. وَ بَدٰا لَهُمْ سَيِّئٰاتُ مٰا كَسَبُوا زمر: 48. فَأَصٰابَهُمْ سَيِّئٰاتُ مٰا كَسَبُوا زمر: 51. فَوَقٰاهُ اللّٰهُ سَيِّئٰاتِ مٰا مَكَرُوا غافر: 45. وَ بَدٰا لَهُمْ سَيِّئٰاتُ مٰا عَمِلُوا جاثيه: 33. كه سيّئات از «مٰا كَسَبُوا- ... مٰا عَمِلُوا- ... مٰا مَكَرُوا» جدا شده است و اگر اضافه لاميّه باشد چنانكه ظاهرا لاميّه است كاملا روشن است كه سيّئات آثار مكر و عمل بداند و گرنه ميبايست گفته شود «فَاصٰابَهُمْ مٰا مَكَرُوا» ايضا از آيۀ: رَبَّنٰا فَاغْفِرْ لَنٰا ذُنُوبَنٰا وَ كَفِّرْ عَنّٰا سَيِّئٰاتِنٰا آل عمران: 193.روشن ميشود كه ذنوب غير از سيّئات است.آنوقت اين از رسم قرآن است كه دربارۀ سيّئه تكفير و دربارۀ ذنب غفران بكار ميبرد ولي هنوز كاملا علّت آن برنگارنده روشن نيست از طرف ديگر سيّئه گويا گاهي بگناه هم اطلاق شده است مثل وَ مَنْ جٰاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلٰا يُجْزيٰ إِلّٰا مِثْلَهٰا انعام: 160. و اللّه العالم.

بررسي دو آيه؛ ج 5، ص: 111

در اينجا لازم است دو آيۀ زير را بررسي كنيم: 1- إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشٰاءُ نساء: 48 و 116. يعني: خدا شرك را نميبخشد و جز آن هر گناه را در حق كسيكه بخواهد ميبخشد. اين آيه صريح است كه غير از شرك گناهان ديگر قابل بخشوده شده است.2- قُلْ يٰا عِبٰادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَليٰ أَنْفُسِهِمْ لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً ... وَ أَنِيبُوا إِليٰ رَبِّكُمْ ... زمر: 53- 54. يعني: بگو اي بندگان من كه بر خويش اسراف كرده‌ايد از رحمت خدا نااميد نباشيد كه خدا همۀ گناهان را ميامرزد- بسوي پروردگارتان برگرديد.اين آيۀ وعدۀ مغفرت را شامل همۀ گناهان ميداند حتي شرك را نيز، البته در صورت توبه، كه فرموده: «وَ أَنِيبُوا إِليٰ رَبِّكُمْ» و از طرف ديگر بضرورت اسلام اگر مشرك توبه كند توبه‌اش قبول است.بنظر نگارنده: آيه اول در هر دو مورد راجع بقيامت است يعني اگر كسي از دنيا بدون توبه رفت اگر مشرك باشد غير قابل عفو است ولي اگر مرتكب گناهان ديگر بوده اگر خدا بخواهد ميبخشد. اين مطلب يعني راجع بآخرت بودن از آيۀ ما قبل نيز در هر دو مورد بدست ميايد.ولي آيۀ دوم راجع بدنيا است.يعني اگر در دنيا توبه كنند همۀ گناهان حتي شرك مورد عفو است لذا فرموده: نا اميد نباشيد و توبه كنيد.

غفلت: عدم توجّه. اشتباه وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ ... نساء: 102. كفار دوست دارند كه ايكاش از اسلحه و متاعهاي خويش غفلت ميكرديد. آيه روشن ميكند: غفلت آنست كه چيزي حاضر باشد ولي انسان بآن توجه نكند و آنرا فراموش كند. لذا در مجمع ذيل آيهٔ 131 سورهٔ انعام فرموده: غفلت ضدّ يقظه است يقظه يعني بيداري و

قاموس قرآن، ج5، ص: 112

توجّه و در نهج البلاغه خطبهٔ 151 فرموده: «و استيقظ من غفلتك» از غفلتت بيدار شو.ايضا در مجمع ذيل آيهٔ 74 بقره فرموده: «الغفلة السّهو عن الشّيء» و آن رفتن از ذهن است بعد از توجّه.بقول راغب: آن سهوي است كه از كمي حفظ و كمي توجّه عارض شود وَ مَا اللّٰهُ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلُونَ بقره: 74. خدا از آنچه ميكنيد در غفلت و بي‌خبري نيست.ناگفته نماند: غفلت چنانكه گفته شد عدم توجّه بچيز موجود است غفلت گاهي عذر مقبول است و آن در صورتي است كه علت غفلت عدم اتمام حجّت باشد مثل ذٰلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرىٰ بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهٰا غٰافِلُونَ انعام: 131. يعني انذار و ارسال رسل براي آن بود كه خدا قريه‌ها را روي ظلميكه در حال غفلت ميكنند هلاك نميكند. روشن است كه غفلت در اينجا عذر مقبول است عبارت اخراي اين، آيه وَ مٰا كُنّٰا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُولاً اسراء: 15. است ايضا آيهٔ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمٰا أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغٰافِلِينَ يوسف: 3. كه خطاب بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله است و مراد از آن عدم توجّه است نه ذمّ. ولي غالبا علّت آن عدم دقت خود شخص است و در آنصورت مذموم است و عذر نيست مثل أُولٰئِكَ كَالْأَنْعٰامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولٰئِكَ هُمُ الْغٰافِلُونَ اعراف: 179. يٰا وَيْلَنٰا قَدْ كُنّٰا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذٰا انبياء 97.در بيشتر آيات كه غفلت دربارهٔ مردم بكار رفته مراد از آن غفلت غير معذور و در مقام ذمّ است.وَ لٰا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنٰا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنٰا وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ كهف: 28.اغفال يعني وا داشتن بغفلت و تسليط غفلت بر شخص. يعني اطاعت مكن از كسيكه قلب او را از ياد خدا غافل كرده‌ايم و تابع هواي خود شده است.اينگونه اشخاص در اثر اعمال بد

قاموس قرآن، ج5، ص: 113

خويش چنين مجازات شده‌اند و خود مقدّمهٔ آنرا فراهم آورده‌اند چنانكه فرموده: فَلَمّٰا زٰاغُوا أَزٰاغَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ صف: 5. يعني چون منحرف شدند خدا قلوبشان را منحرف كرد. ايضا ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ ... توبه: 127.إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ الْغٰافِلٰاتِ الْمُؤْمِنٰاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيٰا وَ

الآخِرَةِ نور: 23. مراد از غافلات زناني است كه از زنا بي‌خبر و نسبت بآن بي‌توجّه‌اند يعني آنانكه بزنان عفيف و بي‌خبر و مؤمن، نسبت زنا ميدهند در دنيا و آخرت مورد لعنت خدايند.

غلب: و غلبه: پيروزي. مقهور كردن حريف. كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ ... بقره: 249.اي بسا گروه كم كه باذن و ياري خدا بر گروه كثير پيروز شدند وَ اللّٰهُ غٰالِبٌ عَليٰ أَمْرِهِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّٰاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ يوسف: 21. خدا بر كار خود پيروز است و در كار خود عاجز نيست ليكن بيشتر مردم نميدانند. غُلِبَتِ الرُّومُ.فِي أَدْنَي الْأَرْضِ روم: 2 و 3. رجوع شود به «روم».إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ أُولٰئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ. كَتَبَ اللّٰهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اللّٰهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ مجادله: 21 و 22. ظاهرا اذلّ بودن براي آن است كه با خدا و رسولش دشمني كرده‌اند چون خدا بسيار عزيز و قوي است. لذا دشمن اذلّ خواهد بود نه ذليل. مفعول «لَأَغْلِبَنَّ» را بايد از «يُحَادُّونَ» بدست آورد يعني «لاغلبنّ علي المحادّين» معني آيه چنين است: آنانكه با خدا و رسول دشمني ميورزند در رديف ذليلترين اشخاص- اند خدا حكم و حتمي كرده كه من و پيامبرانم حتما حتما بر دشمنان پيروز خواهيم بود كه خدا نيرومند و تواناست.بنظرم مراد از غلبه بقاء دين خدا و كوبيده شدن دشمنان حق است يعني: آنانكه در هر عصر با پيامبران مخالفت كرده و خواسته‌اند جلو حق را بگيرند سرنوشتشان كوبيده شدن و

از بين رفتن است ولي دين باقي خواهد ماند.احتمال ديگر آنست كه: مقصود مغلوب شدن كساني باشد كه در عصر پيغمبر با او مبارزه كرده و خواسته‌اند مانع پيشرفت دين باشند كه خدا قول داده اينگونه اشخاص را در زمان همان پيغمبر يا پس از رفتن او بكوبد و از بين ببرد مثل قوم نوح، صالح، شعيب، بت پرستان مكّه و غيره.قرآن كريم ناطق است بر اينكه پس از آمدن پيامبران آنانكه ايمان آوردند نجات يافتند و آنانكه با پيغمبر مبارزه كرده و او را (نعوذ باللّه) دروغگو نام دادند منكوب شده و از بين رفتند چنانكه فرموده: وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذٰا جٰاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ يونس: 47.

غُلْب:؛ ج 5، ص: 114

غُلْب: (بر وزن قفل) جمع غلباء است و غلباء بمعني باغ انبوه است در اقرب الموارد گويد: «الغلباء: الحديقه المتكاثفة» راغب گفته: اغلب مرد گردن كلفت و غلباء زن گردن كلفت است و غلباء بمعني باغ انبوه از آن گرفته شده وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا.وَ حَدٰائِقَ غُلْباً. وَ فٰاكِهَةً وَ أَبًّا عبس: 29- 31. زيتون، درخت خرما، باغهاي انبوه، ميوه و چراگاه رويانديم.اين لفظ در قرآن فقط يكبار يافته است.

غليظ:؛ ج 5، ص: 114

غليظ: سخت «غلظ الشي‌ء: اشتدّ و قوي و صعب» وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثٰاقاً غَلِيظاً نساء: 21. از شما پيماني محكم گرفته‌اند. «عذاب غليظ» يعني عذاب سخت و شديد. وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ آل عمران: 159. اگر خشن و سنگدل ميبودي حتما از دور تو پراكنده ميشدند.فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ فتح: 29. محكم شد و بر ساقه‌هاي خود ايستاد. وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً توبه: 123. در شما خشونت و تندي احساس كنند.غلاظ: جمع غليظ عَلَيْهٰا مَلاٰئِكَةٌ

قاموس قرآن، ج5، ص: 115

غِلاٰظٌ شِدٰادٌ تحريم: 6. در آن آتش فرشتگاني است سنگدل (بي‌رحم) يا تند رفتار و نيرومند «شداد» جمع شديد بمعني نيرومند است.

غَلْف: (بر وزن فلس) پوشاندن و قرار دادن در غلاف. در قاموس گفته: «غلف القارورة: جعلها في غلاف» در اقرب الموارد گويد: «غلف القارورة» يعني شيشه را پوشاند و مستور كرد و در غلافي قرار داد اغلف (بر وزن اكبر) مرد ختنه نشده را گويند كه آلت رجوليّت او در غلاف است.وَ قٰالُوا قُلُوبُنٰا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مٰا يُؤْمِنُونَ بقره: 88.وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِيٰاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنٰا غُلْفٌ ... نساء: 155. مجمع در ذيل آيۀ اول فرموده: قرائت مشهور «غُلْفٌ» بر وزن قفل است و ندرتا بضمّ غين و لام نيز خوانده‌اند. و بنا بر قرائت اول، غلف جمع اغلف است مثل احمر و حمر و چون شمشير در غلاف باشد آنرا اغلف گويند. و بنا بر قرائت دوم آن جمع غلاف است مثل: مثال و مثل.پس اغلف يعني در غلاف شده و غلف يعني در غلاف شده‌ها بنا بر قرائت مشهور. در قاموس گفته «قلب اغلف» گوئي بقلب غلافي پوشانده‌اند كه چيزي نمي‌فهمد و آنرا در خود جاي نميدهد.معني آيه اين است: و گفتند دلهاي ما در غلاف و پرده است و كلام تو را نمي‌فهميم و بدل ما وارد نميشود بلكه خدا در اثر كفر لعنتشان كرده لذا كم ايمان مياورند اين دو آيه نظير آيۀ وَ قٰالُوا قُلُوبُنٰا فِي أَكِنَّةٍ مِمّٰا تَدْعُونٰا إِلَيْهِ وَ فِي آذٰانِنٰا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنٰا وَ بَيْنِكَ حِجٰابٌ ... فصلت: 5.گفتند قلبهاي ما در محفظه‌هائي است از آنچه ما را بدان ميخواني و در گوشهاي ما سنگيني هست، ميان ما و تو پرده‌اي وجود دارد يعني قادر بفهم كلام تو نيستيم. اين لفظ فقط دو بار در قرآن آمده است.

غلق:؛ ج 5، ص: 115

غلق: بستن. تغليق: محكم بستن.وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوٰابَ وَ قٰالَتْ هَيْتَ لَكَ قاموس قرآن، ج5، ص: 116
يوسف: 23. يعني: زن درها را محكم بست و گفت بيا بآنچه براي تو است.اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده، در اقرب الموارد گفته تفعيل براي كثرت و مبالغه است.

غُلّ: (بضم غين) طوقي كه بر گردن زنند. در مجمع آمده: «الغلّ: طوق يدخل في العنق للذلّ و الالم» يعني: طوقي كه براي ذلّت و شكنجه بگردن نهند. در قاموس و اقرب آمده طوقي است كه بگردن يا بدست نهند راغب گويد: غلّ مختصّ است بآنچه با آن مي‌بندند و اعضاء در وسط آن قرار ميگيرد ولي اين با قرآن چندان سازگار نيست كه قرآن اغلال را اغلب دربارۀ گردنها بكار برده وَ أُولٰئِكَ الْأَغْلاٰلُ فِي أَعْنٰاقِهِمْ رعد: 5.وَ جَعَلْنَا الْأَغْلاٰلَ فِي أَعْنٰاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا ... سبا: 33. در بارۀ فرق سلسله و.غلّ رجوع شود به «ذرع» و «سلسله».خُذُوهُ فَغُلُّوهُ. ثُمَّ الْجَحِيمَ. صَلُّوهُ حاقّه: 30 و 31. او را بگيريد و مغلول كنيد سپس بآتش اندازيد. غلول (بر وزن علوم): خيانت «غلّ الرّجل غلولا: خان» طبرسي رحمه اللّه ذيل آيۀ 161 بقره فرموده: اصل غلول از غلل است و آن بمعني ورود آب بميان درخت است، خيانت را از آن غلول گويند كه بطور مخفي و غير حلال بملك وارد ميشود وَ مٰا كٰانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ ... آل عمران: 161. هيچ پيامبري را نرسد كه خيانت كند. آيۀ شريفه در زير بررسي خواهد شد.غِلّ بكسر غين و غليل: عداوت كينه. مجمع در وجه تسميۀ آن گفته كه: در سينه ميگردد مثل آب در ميان درختان. وَ لاٰ تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنٰا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا ... حشر: 10. در دلهاي ما براي مؤمنان كينه قرار مده [اينك چند آيه را بررسي ميكنيم:] 1- وَ مٰا كٰانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمٰا غَلَّ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ ثُمَّ تُوَفّٰى كُلُّ نَفْسٍ مٰا كَسَبَتْ وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ آل عمران: 161.حاشا كه پيغمبري خيانت كند حال

آنكه هر كه خيانت كند روز قيامت خيانت خويش را بهمراه آورد (و خدا را با آن خيانت ملاقات كند) سپس بهر كس آنچه كرده تمام داده شود و آنان مظلوم نشوند.بنظر ميآيد كه بعضي برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نسبت خيانت داده‌اند و آيه در جواب آن آمده و يا براي دفع توهّم خيانت است ملاحظۀ آيات ما قبل نشان ميدهد كه اين توهّم دربارۀ ارسال مردم بجنگ و كشته شدن آنها بوجود آمده و آيه در جواب فرمايد: پيامبر بكسي خيانت نميكند و شهادت بنفع شماست نه اينكه بشما خيانتي شده باشد.بهر حال آيه صريح است در عدم خيانت پيامبران مطلقا، خواه خيانت بخدا باشد در اداي وحي و يا خيانت بديگران و نيز صريح است كه شخص همراه خيانت خويش در حساب حاضر خواهد شد. در مجمع ذيل آيه روايت شده كه آنحضرت فرمود: آگاه باشيد كسي شتري را بخيانت نبرد كه آنرا روز قيامت در كول خويش كشد و آن فرياد ميكشد. آگاه باشيد كسي اسبي را بخيانت نبرد كه آنرا روز قيامت در پشت خويش كشد و آن شيهه ميزند

خائن ميگويد: يا محمد يا محمد، ميگويم در دنيا بتو گفتم اكنون كاري از من ساخته نيست لا امْلِكُ لَكَ مِنَ اللّٰهِ شَيئا.2- وَ قٰالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمٰا قٰالُوا بَلْ يَدٰاهُ مَبْسُوطَتٰانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشٰاءُ ... مائده: 64. يهود گفتند: دست خدا بسته است دستشان بسته باد و در مقابل قول خود ملعون شدند بلكه هر دو دست خدا باز است هر طور كه خواست انفاق كند از جملۀ «يُنْفِقُ كَيْفَ يَشٰاءُ» بدست ميايد كه يهود اين سخن را دربارۀ انفاق گفته‌اند لذا بنظر ميايد چون شنيدند كه خدا فرمايد وَ أَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً مزمّل: 20. گفتند: حالا كه از بندگان قرض ميخواهد پس دستش بسته است چيزي نميتواند مثل لَقَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّذِينَ

قٰالُوا إِنَّ اللّٰهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِيٰاءُ ... آل عمران: 181. الميزان و المنار اين احتمال را مي‌پسندند.ولي اين در صورتي است كه يهود اين قول را پس از شنيدن «وَ أَقْرِضُوا اللّٰهَ» و نحو آن گفته باشند، اما ظهور آيه در آنست كه يهود اين قول را از اول داشته‌اند مثل قٰالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ ... توبه: 30. وَ قٰالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصٰاريٰ نَحْنُ أَبْنٰاءُ اللّٰهِ مائده: 18.پس در اينصورت مراد يهود مسئله‌اي جبر مانند است و آن اينكه: خداوند از اول تقدير هر كار را كرده ديگر كاري براي خدا باقي نمانده پس خدا مغلول اليد است در تفسير عيّاشي از حمّاد از امام صادق عليه السّلام منقول است كه: يهود از «يَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ» مرادشان آن است كه خدا از كائنات فارغ شده «يَعْنُونَ انَّهُ قَدْ فَرَغَ مِمّٰا هُوَ كٰائِنٌ لُعِنُوا بِمٰا قٰالُوا قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جلَّ» «بَلْ يَدٰاهُ مَبْسُوطَتٰانِ» همچنين است روايت شعيب بن يعقوب از آنحضرت. در اينصورت منظور از يُنْفِقُ كَيْفَ يَشٰاءُ مبسوط اليد بودن خدا در مطلق كارها است مثل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ رحمن: 29.احتمال ديگر آنست كه مراد يهود از «يَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ» بخل باشد كه ميديدند عده‌اي فقير ميشوند بعضي سالها قحطي پيش ميايد گفتند: خدا بخيل است و نميخواهد روزي بدهد چنانكه مراد از وَ لاٰ تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِليٰ عُنُقِكَ اسراء: 29. نيز بخل است اين احتمال با يُنْفِقُ كَيْفَ يَشٰاءُ بهتر ميسازد.3- وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلاٰلَ الَّتِي كٰانَتْ عَلَيْهِمْ ... اعراف: 157.آيه در وصف حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله است كه در تورات ذكر شده مراد از «اصر» تكاليف شاقّي است كه در بني اسرائيل بود و ظاهرا منظور از اغلال سنن و رسومات ناهنجار باشد كه گريبانگير آنها شده بود.4- وَ نَزَعْنٰا مٰا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهٰارُ ... اعراف: 43. يعني آنچه از حقد و كينه

در قلوبشان بود كنده‌ايم، آيه روشن ميكند كه قلوب اهل بهشت از عواطف

منفي پاك خواهد بود. اللهم اجعلنا منهم بحق محمد و آله صلواتك عليهم اجمعين.

غلام: جوانيكه تازه سبيلش روئيده.در مفردات و قاموس و اقرب گفته: «الغلام: الطّارد الشارب» يعني موي پشت لب بالايش روئيده در مجمع آنرا جوان فرموده است در قاموس و اقرب معني آنرا پير نيز گفته‌اند كه در اينصورت از اضداد است و نيز با «او» ترديد گفته‌اند: غلام از حين ولادت است تا جواني.ناگفته نماند: نگارنده معني اول را كه «جوان» باشد بهتر ميدانم بقرينۀ اينكه غلم و اغتلام چنانكه اهل لغت گفته‌اند بمعني هيجان شهوت نكاح است در مجمع فرموده: غلمة و اغتلام شدت طلب نكاح است و جوان را از آن غلام گفته‌اند كه او در حال طلب نكاح است.در اينصورت در آياتيكه «غلام» بر بچه اطلاق شده باعتبار ما يؤل اليه است مثل قٰالَ رَبِّ أَنّٰي يَكُونُ لِي غُلاٰمٌ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ ... آل عمران: 40. گفت پروردگارا از كجا مرا پسري خواهيد بود حال آنكه پير شده‌ام.آيا دربارۀ حضرت زكريّا است كه از خدا فرزندي خواست و ملائكه باو بشارت يحيي را دادند و چون يحيي بنا بود بزرگ و جوان بشود لذا بلفظ «غلام» تعبير آورده شده و گرنه لازم بود «ولد» گفته شود ايضا دربارۀ مريم آمده كه گفت: أَنّٰي يَكُونُ لِي غُلاٰمٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ ... مريم: 20. از كجا مرا پسري خواهد بود با آنكه بشري بمن دست نزده است. در آيۀ ديگر لفظ «ولد» آمده قٰالَتْ رَبِّ أَنّٰي يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ ... آل عمران: 47.ولي در آيۀ: فَأَرْسَلُوا وٰارِدَهُمْ فَأَدْليٰ دَلْوَهُ قٰالَ يٰا بُشْريٰ هٰذٰا غُلاٰمٌ ... يوسف: 19. مراد جوان است هكذا در آيۀ فَانْطَلَقٰا حَتّٰي إِذٰا لَقِيٰا غُلاٰماً

قاموس قرآن، ج5، ص: 120

فَقَتَلَهُ ... كهف: 74. (علي الظاهر).غلمان: جمع غلام است وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمٰانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ طور: 24. و جواناني كه چون مرواريد نهفته‌اند پيرامونشان بگردند.مراد از غلمان خدمتكاران بهشتي است چنانكه در آيۀ ديگر فرموده وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدٰانٌ مُخَلَّدُونَ إِذٰا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً انسان: 19. پسران (خادمان) مخلّد پيرامونشان بگردند چون آنها را به بيني گمان كني از كثرت زيبائي و صفائشان مرواريد پراكنده‌اند.

غلوّ:؛ ج 5، ص: 120

غلوّ: تجاوز از حدّ. آن در اصل بمعني بالا آمدن و زياد شدن است.قُلْ يٰا أَهْلَ الْكِتٰابِ لاٰ تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ ... مائده: 77. بگو اي اهل كتاب در دينتان بنا حق غلوّ نكنيد ايضا آيۀ 171 نساء. مراد از غلوّ و گزافگوئي پسر خدا خواندن عيسي عليه السّلام است چنانكه ذيل آيۀ دوم در آن صريح است.

غلي:؛ ج 5، ص: 120

غلي: و غليان: جوشيدن «غلي القدر غليا و غليانا» يعني ديك جوشيد و بالا آمد.إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ. طَعٰامُ الْأَثِيمِ.كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ. كَغَلْيِ الْحَمِيمِ دخان: 43- 46.درخت زقّوم خوراك گناهكار است مثل روغن جوشان يا فلز مذاب در شكمها ميجوشد همچون جوشيدن آب جوشان (نعوذ باللّه منه).اين لفظ فقط دو بار در قرآن آمده است. در نهج البلاغه خطبهٔ 154 درباره عايشه فرموده: «و ضغن غلا في صدرها كمرجل القين» كينه‌اي در سينه‌اش مثل ديگ آهنگر جوشيد.

غمر:؛ ج 5، ص: 120

غمر: پوشاندن و در زير گرفتن. «غمره الماء غمرا: علاه و غطّاه» آب از او بالا آمد و او را در زير گرفت راغب گويد غمرة آب بزرگي است كه محل خويش را پوشانده.و بطور مثل بجهالتي و غفلتي كه شخص را احاطه كرده گفته ميشود. بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هٰذٰا مؤمنون:
قاموس قرآن، ج5، ص: 121
63. بلكه قلوبشان از اين قرآن در غفلت است غفلت نيز قلب را ميپوشاند طبرسي آنرا در آيه غفلت و بقولي جهالت و حيرت گفته است. ايضا آيهٔ 54 مؤمنون و 11 ذاريات.وَ لَوْ تَريٰ إِذِ الظّٰالِمُونَ فِي غَمَرٰاتِ الْمَوْتِ ... انعام: 93. غمرات شدايد مرگ است كه انسان را احاطه ميكند و ميپوشاند يعني: اي كاش ميديدي ظالمان را آنگاه كه در شدايد مرگ‌اند.

غمز:؛ ج 5، ص: 121

غمز: اشاره بچشم و پلك و ابرو «غَمَزَهُ بِالْعَيْنِ وَ الْجُفْنِ وَ الْحٰاجِبْ: اشٰارَ إليْه» وَ إِذٰا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغٰامَزُونَ مطففين: 30. چون مؤمنان بر آنها گذر ميكردند چشمك مي‌زدند يعني بيكديگر با چشم و غيره اشاره ميكردند بقصد اهانت بر مؤمنان. اين لفظ يكبار بيشتر در قرآن نيست.

غمض:؛ ج 5، ص: 121

غمض: چشم پوشي. تساهل. «غمض غمضا: تساهل». وَ لاٰ تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلاّٰ أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ بقره: 267. در انفاق مال، پست آنرا منظور مكنيد كه خودتان آنرا نميگيريد مگر آنكه چشم بپوشيد. راغب گفته: «غَمَضَ عَيْنَهُ وَ اغْمَضَهٰا» چشم رويهم گذاشتن است و بطور استعاره بتساهل و تغافل گفته شود.

غمّ: پوشاندن. «غمّه غمّا: غطّاه». ابر را از آن غمام گويند كه آفتاب و آسمانرا مي‌پوشاند وَ ظَلَّلْنٰا عَلَيْكُمُ الْغَمٰامَ ... بقره: 57. ابر را بشما سايبان كرديم. حزن و اندوه را از آن غمّ گويند كه سرور و حلم را مي‌پوشاند و مستور ميكند وَ قَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْنٰاكَ مِنَ الْغَمِّ طه: 40.يكنفر را كشتي پس تو را از غصّه و گرفتاري آن نجات داديم.إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لاٰ تَلْوُونَ عَليٰ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرٰاكُمْ فَأَثٰابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلاٰ تَحْزَنُوا عَليٰ مٰا فٰاتَكُمْ وَ لاٰ مٰا أَصٰابَكُمْ ... آل عمران: 153. آنگاه كه فرار ميكرديد و بكسي توجّه نمي‌نموديد و پيغمبر از دنبال شما ندايتان ميكرد پس خدا
قاموس قرآن، ج5، ص: 122
اندوهي را باندوهي سزايتان داد تا بر آنچه از دست رفته و بر مصيبتي كه رسيده محزون نباشيد.جملۀ «لِكَيْلاٰ تَحْزَنُوا ... » دليل است كه «غمّ» مذكور در اول موهبت و نعمت است زيرا جزاي «غمّ» دوم است و علت اثابه آنست كه بر آنچه از دست رفته و بر بلائي كه رسيده محزون نباشند بنظر ميايد اندوه مسلمانان پس از شكست «احد» ابتداء اين بود كه چرا عدّه‌اي از ما كشته شدند و چرا غنيمت از دست ما رفت ولي اين اندوه روا نبود اما در نوبت دوم غصّۀ ندامت پيش آمد كه چرا فرار كرديم و چرا استقامت ننموديم و چرا خدا و رسول را مخالفت كرديم و خلاصه اندوه حسرت باندوه ندامت مبدّل گرديد تا بكشتگان و غنيمت از دست رفته محزون نباشند ممكن است به «اثابكم» معني ابدال تضمين شده باشد يعني: غم موجود را بغم ديگر مبدّل كرديم در اينصورت «غَمًّا» اندوه مذموم و «بِغَمٍّ» اندوه ممدوح خواهد بود بعكس سابق (استفاده از الميزان).و در آيۀ بعدي ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعٰاساً مراد از «الْغَمِّ» اندوه دوم يعني اندوه حسرت و اندوه ممدوح است.* فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكٰاءَكُمْ ثُمَّ لاٰ يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ... يونس: 71.غمّه را در آيه حزن و شدّت معني كرده‌اند و بقولي آن بمعني مبهم و پوشيده است در اقرب الموارد گويد: «امر غمّة اي مبهم و ملتبس» بنظر نگارنده اين قول اقوي است و «غمّة» بمعني مستور و مبهم است.يعني: نوح عليه السّلام بقومش فرمود: كارتان و يارانتان را گرد آورديد (سپس دربارۀ طرد و قتل من تصميم بگيريد) تا كارتان بر شما مشتبه نشود.گويا اين تعجيزي است از جانب نوح بر قومش كه كاري نميتوانيد بكنيد.* وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمٰاءُ بِالْغَمٰامِ وَ نُزِّلَ الْمَلاٰئِكَةُ تَنْزِيلًا فرقان: 25.
قاموس قرآن، ج5، ص: 123
باء در «بِالْغَمٰامِ» شايد بمعني آلت باشد مثل «كتبت بالقلم». يعني: روزي

آسمان بوسيلۀ ابر پاره و مفتوح شود، و شايد بمعني ملابست باشد يعني: روزيكه آسمان ابر آلوده پاره شود و ملائكه نازل گردند آيه بقرينۀ آيات قبل و بعد دربارۀ قيامت است.

غنم: (بر وزن فلس و قفل) و غنيمت هم بمعني غنيمت جنگ است و هم بمعني هر فايده. و معني اول از مصاديق معناي دوم است پس آن يك معني بيشتر ندارد و آن هر فايده است اينك اقوال بزرگان در معني آن: راغب گويد: غنم (بر وزن قفل) در اصل دست يافتن بگوسفند است سپس در هر دست يافته بكار رفته خواه از دشمن باشد يا غير آن.قاموس آنرا فييء و رسيدن بشيء بدون مشقت گفته است ظاهرا مرادش از «فييء» غنيمت است گر چه فييء غنائم بعد از جنگ است. در اقرب الموارد آمده: غنيمت آنست كه از محاربين در حال جنگ گرفته شود و هر شيء بدست آمده غنم، مغنم و غنيمت ناميده ميشود.طبرسي رحمه اللّٰه در ذيل آيهٔ وَ اعْلَمُوا أَنَّمٰا غَنِمْتُمْ ... در بيان «اللغة» آنرا غنيمت جنگي گفته در ذيل «المعني» فرموده: در عرف لغت بهر فائده غنم و غنيمت گفته ميشود.در المنار ذيل آيهٔ فوق گفته: غنم، مغنم و غنيمت در لغت چيزيست كه بدست آنسان بي‌مشقّت آيد چنانكه قاموس گفته. سپس بقيد «مشقّت» اشكال كرده كه در موارد غنيمت صادق نيست و بعد گفته: متبادر از استعمال اين است كه غنيمت و غنم آنچيزي است كه انسان بدست مياورد بي‌آنكه مالي و غيره دربارهٔ آن بذل كند.خلاصه آنكه: غنيمت در اصل بمعني كلّ فائده است. و ظهور فَعِنْدَ اللّٰهِ مَغٰانِمُ كَثِيرَةٌ نساء: 94. در كلّ فائده است چنانكه طبرسي آنرا فواضل نعمتها و رزق گفته است. ايضا در المنار رزق و فواضل نعمت گفته است.

قاموس قرآن، ج5، ص: 124

وَ اعْلَمُوا أَنَّمٰا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبيٰ وَ الْيَتٰاميٰ وَ الْمَسٰاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّٰهِ وَ مٰا أَنْزَلْنٰا عَليٰ عَبْدِنٰا يَوْمَ الْفُرْقٰانِ يَوْمَ الْتَقَي الْجَمْعٰانِ ... انفال: 41. بدانيد آنچه فائده برده‌ايد از چيزي، پنج يك آن براي خدا و رسول و قريب رسول (امام كه ذي القربي مفرد است) و يتيمان و مسكينان و ابن سبيل است، اگر بخدا و بآنچه روز فرقان (روز بدر) و روزيكه دو گروه مسلمان و مشرك با هم ملاقات كردند، ايمان داريد.ظهور آيه ميرساند كه خمس يك حكم تشريعي ابدي است در هر فائده كه بانسان ميرسد خواه بوسيلهٔ جنگ باشد يا غير آن و اينكه مورد نزول آيه غنائم جنگي است مخصّص آن نميتواند باشد بلكه مورد سبب نزول حكم كلّي است كه مورد يكي از مصاديق آنست. لذا ائمّهٔ اهل بيت عليهم السلام آنرا كل فائده فرموده و فوائد هفتگانه را: غنائم جنگي، ارباح مكاسب، زمينيكه ذمّي از مسلمان خريده، معدن، گنج، مال مختلط بحرام و آنچه با غواصي بدست آيد، از آن شمرده‌اند شيخ عليه

الرحمة در استبصار باب وجوب الخمس از امام صادق عليه السّلام نقل كرده كه راوي از آيۀ وَ اعْلَمُوا أَنَّمٰا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ امام فرمود: هي و اللّه الافادة يوما بيوم ... » اين روايت در كافي نيز نقل شده است و در كافي از سماعة نقل شده كه از ابو الحسن عليه السّلام (امام كاظم) سؤال كردم از خمس فرمود: «في كلّ ما افاد النّاس من قليل او كثير» . بقيۀ سخن در «خمس» ديده شود.مغانم: جمع مغنم بمعني غنيمت است وَ مَغٰانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهٰا ... فتح: 19. مغانم چهار بار در قرآن مجيد آمده است: نساء: 94، فتح: 15، 19، 20. ظاهرا جز آيۀ نساء همه دربارۀ غنائم جنگي‌اند.

غنم:؛ ج 5، ص: 124

غنم: (بر وزن فرس) گوسفند.وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ
قاموس قرآن، ج5، ص: 125
شُحُومَهُمٰا ... انعام: 146. و از گاو و گوسفند بر يهود پيه آنها را حرام كرديم هِيَ عَصٰايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهٰا وَ أَهُشُّ بِهٰا عَليٰ غَنَمِي طه: 18. آن عصاي من است، بر آن تكيه ميكنم، با آن برگها را براي گوسفندانم تكان ميدهم، اين لفظ شامل مطلق گوسفند و بز است و از خود مفرد ندارد، واحد آن شاة است.

غني: كفايت. بي‌نيازي. از ميان معاني اين كلمه فقط اين دو معني در قرآن بكار رفته و معاني ديگر كه خواهد آمد باعتبار دو معني فوق است. در مجمع ذيل آيۀ وَ اللّٰهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ بقره: 263. فرموده: «الغني ضدّ الحاجة» در قاموس گفته «الغني ضدّ الفقر» در اقرب آمده: «الغني: الاكتفاء و اليسار ... ».اغناء: كفايت كردن و بي‌نياز كردن «اغْنٰاهُ اللّٰهُ: جَعَلَهُ غَنيّاً- اغْنيٰ عَنْهُ: اجْزَئَهُ» مثل وَ لٰا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً مريم: 42. كفايت نميكند تو را از هيچ چيز يَوْمَ لٰا يُغْنِي مَوْلًي عَنْ مَوْلًي شَيْئاً دخان: 41. روزيكه هيچ دوستي دوستي را كفايت نميكند و مثل: إِنْ يَكُونُوا فُقَرٰاءَ يُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ نور: 32. اگر فقير باشند خدا از فضل خود آنها را غني و بي‌نياز ميكند.با مراجعه بقرآن مجيد خواهيم ديد كه غني چون بمعني كفايت باشد با «عن» و «من» و چون بمعني بي‌نياز كردن باشد بدون «من» و «عن» آيد مثل آيات گذشته و در آيۀ حِكْمَةٌ بٰالِغَةٌ فَمٰا تُغْنِ النُّذُرُ قمر: 5. كلمۀ «عن الناس» مقدّر است مثل وَ مٰا تُغْنِي الْآيٰاتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لٰا يُؤْمِنُونَ يونس: 101.استغناء: طلب بي‌نيازي و اكتفاست «استغني اللّٰه: سئله ان يغنيه- و عنه به: اكتفي» وَ أَمّٰا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنيٰ.وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنيٰ ليل: 7 و 8. اما آنكه بخل ورزيد و خود را بي‌نياز دانست و وعدۀ نيكو را تكذيب كرد ... بنظر راغب استغناء مثل غني بمعني بي- نيازي است.غنّي: بي‌نياز. وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ

غَنِيٌّ حَمِيدٌ بقره: 267. بدانيد خدا بي‌نياز پسنديده است غنّي از اسماء حسني است و آن جمعا بيست بار در قرآن مجيد بكار رفته هجده بار دربارۀ خداوند و دو بار دربارۀ بشر.وَ مَنْ كٰانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ نساء: 6.إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيراً فَاللّٰهُ أَوْليٰ بِهِمٰا نساء: 135.و آن چون دربارۀ خداوند بكار رود مقصود مطلق بي‌نيازي است و چون وصف بشر آيد بي‌نيازي و كفايت بالنسبة است. اينكه بچند آيه توجّه كنيم: 1- فَجَعَلْنٰاهٰا حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ يونس: 24. يعني آنرا درو شده گردانديم گوئي ديروز اصلا نبوده راغب گفته: «غني في مكان» آنگاه گويند كه چيزي در محلي زياد بماند و بي‌نياز باشد. لذا ترجمۀ صحيح «لَمْ تَغْنَ» وجود نداشتن است چنانكه طبرسي نيز چنان فرموده است. ايضا آيۀ فَأَصْبَحُوا فِي دِيٰارِهِمْ جٰاثِمِينَ.كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهٰا ... هود: 67 و 68. يعني در خانه‌هايشان افتادند و مردند گوئي در آن خانه‌ها نبوده‌اند و زندگي نكرده‌اند در اقرب الموارد آمده: غني بالمكان: اقام به- غني فلان: عاش».2- وَ مٰا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلّٰا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لٰا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً يونس: 36. ايضا آيۀ 28 از سورۀ نجم. مراد از

«الْحَقِّ» بقرينهٔ «الظّنَّ» علم است يعني: بيشتر آن مردم پيروي نميكنند مگر از ظنّ و ظنّ از علم ابدا كفايت نميكند. يعني بجاي تحصيل علم نميشود بگمان اكتفا كرد اين مردم كه روي حسن ظنّ باسلافشان و روي گمان باينكه بتان شفيع‌اند آنها را عبادت ميكنند پيش خدا معذور نيستند و بايد بعمل خود تحصيل علم كنند و آنگاه خواهند دانست كه بت پرستيدن غلط و بي‌مدرك است.بزرگان بت‌پرستان دانسته و از روي علم از قبول حق امتناع ميكردند لذا «مٰا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ» آمده. يعني
قاموس قرآن، ج5، ص: 127
ديگران از روي علم چنين ميكنند.3- ... فَذٰاقُوا وَبٰالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ. ذٰلِكَ بِأَنَّهُ كٰانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَقٰالُوا أَ بَشَرٌ يَهْدُونَنٰا فَكَفَرُوا وَ تَوَلَّوْا وَ اسْتَغْنَى اللّٰهُ وَ اللّٰهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ تغابن: 5 و 6. استغناء چنانكه گفته شد طلب غني است ولي آن از خداوند كه غنّي بالذّات است بمعني اظهار غني ميباشد چنانكه ارباب تفسير فرموده‌اند يعني گذشتگان عقوبت كارشان را چشيدند زيرا كه پيامبرانشان معجزات روشن را براي آنها آوردند و آنها كفر ورزيده و اعراض كردند و خدا بي‌نياز بود، خدا بي‌نياز پسنديده است (خداوند با هلاكشان اظهار كرد كه نه بايمان آنها نيازمند است و نه بوجود آنها).4- أَمّٰا مَنِ اسْتَغْنيٰ. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّٰي عبس: 5 و 6. بنظرم مفعول «اسْتَغْنيٰ» محذوف است يعني: امّا آنكه از حقّ بي‌نيازي جسته، تو باو توجّه ميكني و يا بقول راغب استغناء بمعني بي‌نيازي و ثروتمندي است يعني: اما آنكه ثروتمند است ... ظاهرا در آيهٔ إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَيَطْغيٰ. أَنْ رَآهُ اسْتَغْنيٰ علق: 6 و 7. نيز بمعني مجرد است يعني: راستي انسان طغيان ميكند كه ديد بي‌نياز شده.4- إِنّٰا كُنّٰا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنّٰا نَصِيباً مِنَ النّٰارِ غافر: 47.اين سخن از پيروان بي‌فكر است كه كور كورانه از رؤساء ستمگر خويش متابعت كرده‌اند يعني: ما تابع شما بوديم هر چه گفتيد و كرديد، گفتيم و كرديم- آيا سهمي از اين آتش از ما دفع توانيد كرد؟ كفايت كردن همان دفع است.

غوث: ياري. نصرت. «غاثه غوثا: اعانه و نصره». استغاثه: ياري خواستن. وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغٰاثُوا بِمٰاءٍ كَالْمُهْلِ كهف: 29. اگر ياري خواستند ياري كرده شوند بآبي مثل روغن جوشان (نعوذ باللّٰه منه) ممكن است استغاثه بمعني آب خواستن باشد از «غيث» نه از «غوث» و آن مناسب

آيه است رجوع شود به «غيث» وَ هُمٰا يَسْتَغِيثٰانِ اللّٰهَ وَيْلَكَ آمِنْ ... احقاف: 17. پدر و مادر در ايمان فرزندشان از خدا نصرت ميخواهند و بفرزندشان ميگويند: واي بر تو ايمان آور.

غار: شكاف در سينهٔ كوه. در اقرب الموارد نقل كرده: غار محلي است كه از كوه ميشكافند و چون بزرگ و وسيع باشد آنرا كهف گويند.إِلّٰا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثٰانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمٰا فِي الْغٰارِ إِذْ يَقُولُ لِصٰاحِبِهِ لٰا تَحْزَنْ إِنَّ اللّٰهَ مَعَنٰا فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهٰا ... توبه: 40. اگر او را ياري نكنيد، خدا او را ياري كرد آنگاه كه كفّار بيرونش كردند، حال آنكه فقط دومين دو تن بود (و سومي نبود) آنگاه كه آندو در آن غار بودند، برفيقش ميگفت محزون مباش خدا با ماست. خدا آرامش خويش را بر قلب او نازل كرد و با لشكرياني كه نديديد ياريش نمود.مراد از «الغار» غار جبل ثور است كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بهنگام هجرت از مكّه با ابو بكر در آن مخفي شدند و كفّار تا كنار آن آمدند بطوريكه صدايشان از درون غار شنيده ميشد.جبل ثور تقريبا در چهار فرسخي مكّه واقع شده و غار معروف در يكي از ارتفاعات آن واقع است بالا رفتن از كوه و رسيدن بغار بزحمت انجام ميگيرد و آن دو در دارد يكي در طرف غرب بوسعت دو وجب در سه وجب كه شخص بايد روي شكم و خوابيده از آن داخل شود يكي در جانب شرق كه كمي از آن بزرگتر است بقولي درب شرقي بعدا احداث شده كه مردم از يكي داخل و از ديگري خارج شوند. همانجا محل اختفاء بزرگترين ابناء بشر، محمد بن عبد اللّه صلّي اللّه عليه و آله و سلم است كه تاريخ بشريت را دگرگون و جهانيان را بتوحيد دعوت فرمود.ناگفته نماند: آيه صريح است در اينكه آنحضرت رفيقي در غار داشته

است. و بتصريح همه او ابو بكر بود.جملهٔ «لٰا تَحْزَنْ إِنَّ اللّٰهَ مَعَنٰا» دلالت بر اضطراب او دارد كه آنحضرت براي رفع اضطراب وي چنين فرموده است. ضمائر: «نصره- اخرجه- عليه- ايّده» همه راجع بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و نزول سكينه نيز راجع بآنحضرت است و اگر جملهٔ «إِنَّ اللّٰهَ مَعَنٰا» و در غار بودن مدحي براي ابو بكر باشد، انكار غدير خمّ و ناديده گرفتن وصيّت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و امثال آن خطّ بطلاني است بر همهٔ گذشته أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لٰا تُبْطِلُوا أَعْمٰالَكُمْ محمد: 33.

غور: فرو رفتن «غار الماء غورا: دخل في الارض و سفل فيها» يعني آب در زمين فرو رفت أَوْ يُصْبِحَ مٰاؤُهٰا غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً كهف: 41. غور بمعني غائر و فرو رونده است يعني: يا آب آن باعماق فرو رود كه هرگز جستن نتواني. قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مٰاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمٰاءٍ مَعِينٍ ملك: 30. بگو اگر آب شما باعماق فرو رود كه آب جاري بشما مياورد؟ اغاره بمعني هجوم بردن و سرعت سير است فَالْمُغِيرٰاتِ صُبْحاً عاديات: 3.قسم بهجوم برندگان وقت صبح.لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغٰارٰاتٍ أَوْ مُدَّخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَ هُمْ يَجْمَحُونَ توبه: 57. مغار و مغاره بمعني غار و جمع آن مغارات و مغاور است يعني اگر پناهگاه يا غارها (نهانگاه‌ها) يا گريز گاهي مييافتند شتابان بآن رو ميكردند.

غوص:؛ ج 5، ص: 129

غوص: فرو رفتن در آب. بقول راغب آن فرو رفتن در آب و بيرون آوردن چيزي است وَ مِنَ الشَّياطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ ... انبياء: 82. بعضي از شياطين براي سليمان غوّاصي ميكردند وَ الشَّياطِينَ كُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ ص: 37. و از شياطين هر بنّاء و غوّاص را مسخّر سليمان كرديم.

غوط: غائب شدن. «غاط الرّجل في الوادي: غاب فيه» بمعني كندن و
قاموس قرآن، ج5، ص: 130
دخول و غيره نيز آمده است. وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضيٰ أَوْ عَليٰ سَفَرٍ أَوْ جٰاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغٰائِطِ أَوْ لاٰمَسْتُمُ النِّسٰاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مٰاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً ... نساء: 43.طبرسي فرموده غائط در اصل بمعني محل مطمئنّ است عرب در آن مكانها قضاي حاجت ميكردند كه از مردم پنهان باشند تا اينكه بحدث (مدفوع) غائط گفتند قاموس و اقرب پس از آنكه غائط را محل مطمئنّ از زمين گفته‌اند گويند: غائط كنايه از غدره (مدفوع) است.نگارنده ترجيح ميدهم كه غائط بمعني مكان گود يا مكان نهان باشد كه غوط بمعني غائب شدن و غائط بمعني غائب است و نيز غوط بمعني حفر كردن آمده و آن ملازم با گود شدن است غوطه را در لغت گودي معني كرده‌اند در نهج البلاغه خطبۀ 36 خطاب باهل نهروان فرموده: «فانا نذير كم ان تصبحوا صرعي باثناء هذا النّهر و باهضام هذا الغائط» «اهضام» جمع هضم بمعني محل مطمئن و ميان درّه است يعني: من شما را مي‌ترسانم از اينكه ميان اين نهر و بطون اين زمين پست مقتول افتيد. «الغائط» در اينجا بمعني زمين پست است. معني آيه چنين است: و اگر مريض شديد يا بسفر بوديد يا يكي از شما از مكان نهان (يا محل گود) آمد (كنايه از تغوّط و ادرار كردن) يا بزنان دست زديد و آب پيدا نكرديد خاكي پاك را قصد كرده و تيمم كنيد.آيۀ شريفه وجوب تيمّم را براي فاقد ماء بيان ميكند خواه جنب باشد يا بي‌وضوء. لفظ غائط دو بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است نساء: 43- مائده: 6.ناگفته نماند: اتّخاذ مستراح در عرب بعد از اسلام است و پيش از آن براي قضاي حاجت بهر جا كه ممكن بود ميرفتند در افسانۀ «افك» هست كه عايشه گفته: من با امّ مسطح براي
قاموس قرآن، ج5، ص: 131
قضاي حاجت شبانگاه بيرون رفتم و اين پيش از آن بود كه ما در خانه‌ها كنيف (مستراح) بسازيم كه از اتّخاذ آن ناراحت بوديم.اگر اين آيه بعد از اتّخاذ كنيف بوده باشد مراد از «الغائط» مستراح و محل خلوت است.

غول: لاٰ فِيهٰا غَوْلٌ وَ لاٰ هُمْ عَنْهٰا يُنْزَفُونَ صافات: 47. آيه در وصف شراب بهشتي است ظاهرا مراد از «غول» سردرد است طبرسي فرموده غول فسادي كه بطور مخفي بر شيء عارض شود. اهل لغت آنرا سردرد، مستي، مشقّت و غيره گفته‌اند، «يُنْزَفُونَ» را عاصم در اين آيه مجهول خوانده و در سورۀ واقعة معلوم. و آن چنانكه در «نزف» خواهد آمد بمعني مستي و زوال عقل است.معني آيۀ چنين ميشود: در شراب بهشتي سر درد (يا ضرر و فساد) نيست و از آن مست نميشوند.مؤيّد احتمال نگارنده آيۀ 19 واقعة است كه فرموده: لاٰ يُصَدَّعُونَ عَنْهٰا وَ لاٰ يُنْزِفُونَ يعني از شراب بهشتي نه درد سر ميگيرند و نه مست ميگردند و اگر «غول» را اضرار و اهلاك بگيريم با «صداع» مخالفت نخواهد بود كه آن نيز ضرر است اين كلمه فقط يكبار در قرآن يافته است.

غوي: غيّ و غواية بمعني رفتن براه هلاكت است. گر چه آنرا ضلالت نوميدي، جهل ناشي از اعتقاد فاسد و فساد گفته‌اند، زيرا ضلالت بمعني گمراهي است و غيّ با آن و رفتن در راه هلاكت هر دو ميسازد بعبارت ديگر ضالّ ممكن است بي‌هدف باشد يا در راه هلاكت ولي غوايت آن است كه فقط در راه هلاكت باشد طبرسي ذيل آيهٔ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ بقره: 256. فرموده: «غَوي يَغْوي غَيّاً وَ غَوايَةً: سَلَكَ طَريقَ الْهَلاكِ» يعني راه هلاكت در پيش گرفت: در نهايه آنرا ضلالت و دخول در باطل گفته است بنظرم منظورش قسمت دوم ضلالت است كه همان هلاكت و دخول در باطل باشد.

قاموس قرآن، ج5، ص: 132

ناگفته نماند در آيهٔ لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ بقره: 256. رشد با غيّ مقابل هم آمده در «رشد» روشن شد كه معني رشد نجات و كمال است و دقت در آيات قرآن مجيد اين مطلب را روشن ميكند در آيهٔ ديگر ميخوانيم: وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا اعراف: 146. باطمينان ميتوان گفت كه رشد بمعني نجات و غيّ بمعني هلاكت است يعني: اگر راه نجات را بينند آنرا در پيش نگيرند و اگر راه هلاكت را بينند آنرا در پيش گيرند.ايضا از آيهٔ أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً ... قُلْ إِنِّي لا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا رَشَداً جن: 10 و 21. روشن ميشود كه رشد مقابل ضرر و شرّ است و آن قهرا خير و نفع است كه قسمتي از نجات‌اند در اينصورت معني غيّ نيز كه مقابل آنست روشن خواهد شد.وَ عَصي آدَمُ رَبَّهُ فَغَوي طه: 121. آدم بپروردگارش نافرماني كرد و راه هلاكت رفت.لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ بقره: 256. اجباري در دين نيست كه راه نجات از راه هلاكت روشن شده است آيهٔ شريفه در «كره» بررسي خواهد شد.رَبَّنا هؤُلاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنا أَغْوَيْناهُمْ كَما غَوَيْنا قصص: 63.پروردگارا اينان آنهااند كه براه هلاكتشان برديم. ما آنها را براه هلاكت برديم چنانكه خود بدان راه رفتيم.قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ص: 82. گفت: قسم بعزّت تو حتما آنها را براه هلاكت خواهم برد.فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا مريم: 59.مراد عذاب است راغب گويد تسميهٔ مسبّب باسم سبب است كه غيّ سبب عذاب است. ميشود گفت كه عذاب آخرت نسخهٔ ديگر گناه دنيا است يعني بهمان غيّ و هلاكتي كه در دنيا داشتند آنرا ملاقات ميكنند و بآن

قاموس قرآن، ج5، ص: 133

ميرسند.قالَ لَهُ مُوسي إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ قصص: 18. غوي: آنكه در راه

هلاكت است يعني: موسي باو گفت تو هلاكت پيشه‌اي آشكار. گويا منظور موسي آن بود: تو با اين كثرت فرعونيان و قلّت بني اسرائيل هر روز مفسده‌اي راه مياندازي و در راه هلاكت قدم بر ميداري.وَ الشُّعَرٰاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغٰاوُونَ شعراء: 224. هلاكت پيشگان از شعراء و خيالبافان پيروي ميكنند.
غاوّي: هلاكت پيشه.

غيب:؛ ج 5، ص: 133

اشاره

غيب: نهان. نهفته. هر آنچه از ديده يا از علم نهان است. ارباب لغت گفته‌اند: «الْغَيْبُ: كُلُّ مٰا غٰابَ عَنْكَ». إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ بقره: 33. من نهان آسمانها و زمين را ميدانم. تِلْكَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهٰا إِلَيْكَ هود: 49. آن از خبرهاي نهان است كه بتو وحي و اعلام ميكنيم.الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلاٰةَ بقره: 3. لفظ «الغيب» در آيه گر چه مطلق است ولي ظاهرا مراد از آن خداست كه در ذيل آيه ايمان بپيامبران و كتب گذشته را ذكر كرده و در آخر بلفظ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ قيامت را هم نام برده است پس بنا بر وقت نزول آيه، ميماند خدا و با آن سه اصل توحيد: ايمان بخدا، نبوّت و قيامت، تمام ميشود. خدا از هر پيدا پيداتر است ولي اطلاق لفظ غيب بر خدا بعلت ناديده بودن او است.در تفسير برهان از امام صادق عليه السّلام مروي است كه دربارهٔ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ فرمود: «مَنْ آمَنَ بِقِيٰامِ الْقٰائِمِ» عليه السّلام و در روايت ديگر فرموده: «وَ الْغَيْبُ فَهُوَ الْحُجَّةُ الْغٰائِبُ» ظاهرا مراد امام عليه السّلام تطبيق است كه اذعان بوجود امام غائب عليه السّلام نيز واجب و جزء ايمان است همچنين است شمول آن بر ملائكه.

در عدّه‌اي از آيات جملۀ «يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ» و نظير آن آمده مثل
قاموس قرآن، ج5، ص: 134
الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ انبياء: 49. إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ يس: 11. ايضا مائده: 94- فاطر: 18- ق: 33- ملك: 12. مراد از اين «بِالْغَيْبِ» * چيست و «باء» چه معني دارد؟طبرسي و زمخشري و بيضاوي «بِالْغَيْبِ» را حال گرفته و گفته «يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ» يعني از خدايشان ميترسند در حاليكه از عذاب خدا غائب‌اند و آنرا نمي‌بينند در اينصورت بايد «باء» بمعني ظرفيّت «في» باشد.بعضي‌ها غيب را آخرت گرفته‌اند، در الميزان ذيل آيه لِيَعْلَمَ اللّٰهُ مَنْ يَخٰافُهُ بِالْغَيْبِ مائده: 94. فرموده: معني خوف بالغيب آنست كه انسان از خدايش بترسد و از عذاب او بر حذر باشد حال آنكه عذاب و عقاب از انسان غائب است و چيزي از آنرا بظاهر مشاعرش نمي‌بيند. بنا بنظر الميزان بايد «باء» بمعني «من» باشد.ناگفته نماند اهل لغت ظرفيّت را يكي از معاني باء شمرده‌اند و در آيۀ وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ آل عمران: 123. و در إِلّٰا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنٰاهُمْ بِسَحَرٍ قمر: 34. گفته‌اند معني «في بدر- في سحر» است. بنا بر اين ميشود «با» در آن بمعني «في» و مراد از غيب دنيا باشد كه از آخرت غائب است چنانكه آخرت از دنيا. بعضي گفته‌اند: معني خَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ آنستكه از خدا بترسد با آنكه او را نديده. «خاف اللّه و لم يره».

غیب شامل گذشته و آینده؛ ج 5، ص: 134

در آیهٔ تِلْكَ مِنْ أَنْباٰءِ الْغَیْبِ نُوحِیهاٰ إِلَیْكَ ماٰ كُنْتَ تَعْلَمُهاٰ أَنْتَ وَ لاٰ قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هود: 49. مراد اخبار و حالات پیامبران گذشته و غیره است که بطریق وحي بیان گردیده است پس منظور از غیب گذشته‌ها است و در عاٰلِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهاٰدَةِ الْكَبِیرُ الْمُتَعاٰلِ رعد:. «الغیب» شامل همهٔ نهان‌ها است اعمّ از گذشته، حال و آینده پس غیب شامل هر سه است.

انقسام موجودات بغيب و آشكار
قاموس قرآن، ج5، ص: 135
نسبت بما انسانها است و نسبت بخدا همه آشكار و همه يكسانند كه خداوند عٰالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهٰادَةِ رعد: 9.ميباشد.

علم غيب مخصوص بخدا است و جز خدا كسي داناي غيب نيست چنانكه آياتي از قبيل وَ عِنْدَهُ مَفاٰتِحُ الْغَيْبِ لاٰ يَعْلَمُهاٰ إِلاّٰ هُوَ ... انعام: 59. قُلْ لاٰ يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللّٰهُ نمل: 65.إِنَّ اللّٰهَ عٰالِمُ غَيْبِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ فاطر: 38. در اين مطلب صريح‌اند و پاره‌اي از پيامبران صريحا علم غيب را از خود نفي كرده‌اند چنانكه نوح عليه السّلام بقومش فرمود: وَ لاٰ أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزٰائِنُ اللّٰهِ وَ لاٰ أَعْلَمُ الْغَيْبَ هود: 31. و دربارۀ رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله آمده وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مٰا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلاّٰ نَذِيرٌ ... اعراف: 188. اگر غيب را ميدانستم خير بسيار بخود جلب ميكردم و بدي بمن نميرسيد، من جز انذار كننده نيستم.اين حكم اولي علم بغيب است ولي در نوبت ثانوي مانعي نيست كه خدا مقداري از غيب بپيامبرش بيان دارد كه بآن غيب مبذول ميگوئيم چنانكه اخبار پيامبران و اخبار قيامت از غيب است و خداوند بآنحضرت بيان داشته چنانكه در آيۀ تِلْكَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهٰا إِلَيْكَ ... هود: 49. گذشت و آيۀ عٰالِمُ الْغَيْبِ فَلاٰ يُظْهِرُ عَليٰ غَيْبِهِ أَحَداً. إِلاّٰ مَنِ ارْتَضيٰ مِنْ رَسُولٍ ... جنّ: 26 و 27. صريح است در اينكه علم غيب مال خداست و هيچ كس را بغيب مطّلع نخواهد كرد مگر آنكه مورد رضاي اوست و مورد رضا از پيامبران است.از اينجاست كه غيبهاي بسياري را خدا بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله آموخته و آنحضرت باصحابش خاصّه بعلي بن ابي طالب عليه السّلام بيان فرموده است و چون امام عليه السّلام بكسي يكي از آنها را بيان ميكرد، او ميگفت: يا امير- المؤمنين علم غيب بلديد؟ ميفرمود نه:

قاموس قرآن، ج5، ص: 136

اين علمي است كه رسول خدا بمن آموخته «علم علّمنيه رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله» و از همين باب است كه عيسي عليه السّلام بمردم ميگفت: «از آنچه ميخوريد و در خانه‌ها ذخيره ميكنيد بشما خبر ميدهم» آل عمران: 49. ايضا قول يوسف عليه السّلام كه بدو رفيق زنداني گفت: «يكي از شما ساقي پادشاه ميشود و ديگري بدار آويخته شده و پرندگان از گوشت سرش ميخورند» يوسف: 37. در ما قبل آيه هست كه: پروردگارم اين را بمن تعليم فرموده است ذٰلِكُمٰا مِمّٰا عَلَّمَنِي رَبِّي.خلاصه: آنكه خدا در علم غيب مستقل است و بحكم اولي جز خدا كسي داناي غيب نيست ولي خدا خودش مقداري از غيب را بصورت علم بپيامبرانش بيان ميكند و آنها هم باوصياء خويش. رجوع شود به كافي مخصوصا به «باب نادر فيه ذكر الغيب». و اينكه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرمايد وَ مٰا أَدْرِي مٰا يُفْعَلُ

بِي وَ لاٰ بِكُمْ احقاف: 9. نميدانم چه بسر من يا بسر شما خواهد آمد، راجع بغيب مخصوص است و اين منافات ندارد كه آنحضرت بفرمايد: اي علي خدايم خبر داده كه تو در ماه رمضان شهيد خواهي شد و محاسنت از خون فرقت خصاب خواهد گرديد.در نهج البلاغه خطبۀ 59 پيش از جنگ نهروان دربارۀ جنگ با خوارج فرمود: «مصارعهم دون النّطفة، و اللّه لا يفلت منهم عشرة و لا يهلك منكم عشرة» يعني قتلگاه آنها در كنار نهر است بخدا قسم از آنها ده نفر نجات نميابد و از شما لشكريان من ده نفر كشته نميشود.اين يك خبر غيبي بود كه از آنحضرت صادر شد، محمد عبده در شرح آن ميگويد از خوارج فقط 9 نفرماند و از اصحاب آنحضرت جز هشت نفر كشته نشدند. ابن ابي الحديد در شرح آن گويد: اين از اخباري است كه در اثر اشتهار نزديك بمتواتر است و همه از آنحضرت نقل كرده‌اند و آن از جملۀ معجزات و اخبار غيبي

قاموس قرآن، ج5، ص: 137

آن بزرگوار است.اينها همه از غيبهاي مبذول‌اند كه از طرف خدا برسول خدا و از آن حضرت بوصيّش صلوات اللّه عليهم القاء شده است.

غيبة:؛ ج 5، ص: 137

غيبة: بدگوئي در پشت سر ديگري.آنچه در غياب شخص بدگوئي ميشود اگر در او باشد آن غيبت است و اگر در وي نباشد بهتان ناميده ميشود و اگر رو برو گفته شود آنرا شتم (فحش) گويند، كلمهٔ غيبت اسم است بمعني اغتياب و بدگوئي. وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً حجرات: 12. بعضي از شما از بعضي بدگوئي و غيبت نكند آيا يكي از شما خوش دارد گوشت مردهٔ برادرش را بخورد رجوع شود به «لحم».

غيابة: قعر. لٰا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غَيٰابَتِ الْجُبِّ ... يوسف: 10. يوسف را نكشيد و او را بقعر فلان چاه افكنيد.طبرسي فرمود: هر چه درون آن باشي و تو را بپوشاند آنرا غيابت گويند. غيابت بئر شبيه ... طاقچه- ايست در چاه، بالاي آب آن. پس غيابت بمعني قعر يا بمعني گودالي است در درون چاه بالاي آب. اين لفظ دو بار در قرآن آمده است يوسف: 10 و 15.

غيث:؛ ج 5، ص: 137

غيث: باران. طبرسي فرموده: بارانيكه در وقت حاجت آيد كه آن از غوث است و آن نصرتي است كه در شدّت حاجت آيد و ضرر را از بين ببرد. آيۀ وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مٰا قَنَطُوا شوري: 28. قول وي را تقويت ميكند يعني خدا آنست كه باران را پس از نوميدي مردم مياورد نوميدي در وقت حاجت است اين لفظ در آيۀ 34 لقمان و 20 حديد نيز آمده است.ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عٰامٌ فِيهِ يُغٰاثُ النّٰاسُ يوسف: 49. «يُغٰاثُ» ممكن از غوث يا از غيث باشد يعني پس از آن سالي ميايد كه در آن مردم باران بيابند يا بوسيله باران و نعمت

قاموس قرآن، ج5، ص: 138

خداوند ياري كرده شوند.وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغٰاثُوا بِمٰاءٍ كَالْمُهْلِ كهف: 29. «استغاثة» ممكن است از غوث يا از غيث باشد و در «غوث» گذشت.

غير: تغيير بمعني تبديل و تحويل است. إِنَّ اللّٰهَ لٰا يُغَيِّرُ مٰا بِقَوْمٍ حَتّٰي يُغَيِّرُوا مٰا بِأَنْفُسِهِمْ رعد: 11. تقدير آيه چنين است: «مٰا بِقَوْمٍ مِنَ النِّعْمَةِ- مٰا بِانْفُسِهِمْ مِنَ الطّٰاعَةِ وَ الْعَدْلِ» يعني: خدا نعمتي را كه براي قومي است بنقمت تبديل نميكند تا آنها آنچه براي خود از عدل و طاعت دارند تغيير بدهند آيۀ ديگري چنين است ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَهٰا عَليٰ قَوْمٍ حَتّٰي يُغَيِّرُوا مٰا بِأَنْفُسِهِمْ انفال: 53. در «حسن» گذشت كه اعمال ناشايست سبب نقمت خداوندي است وَ مٰا أَصٰابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمٰا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ شوري: 30.كلمۀ غير گاهي بمعني «لا» و نفي صرف آيد كه در آن اثبات نيست مثل وَ هُوَ فِي الْخِصٰامِ غَيْرُ مُبِينٍ زخرف: 18. يعني او در احتجاج فصيح نيست كه تقدير «لا مبين» است.گاهي براي اثبات است بمعني «الّا» مثل هَلْ مِنْ خٰالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ فاطر: 3.كه بمعني «الّا اللّه» است. «غير» دائم الاضافه است در معني و گاهي در صورت معلوم بودن معني در لفظ مقطوع الاضافه آيد و آن بواسطۀ اضافه معرفه نميشود كه توغّل در ابهام دارد. از اقرب الموارد فهميده ميشود اصل آن بمعني «سوي» است مٰا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ هود: 50. سواي او براي شما معبودي نيست.

غيض: فرو رفتن آب. در مجمع فرموده: غيض آنست كه مايع در عمق فرو رود «الغيض ذهاب المايع في العمق» در اقرب الموارد آنرا يكي از معاني غيض شمرده است.راغب آنرا ناقص شدن و ناقص
قاموس قرآن، ج5، ص: 139
كردن گفته ديگران نيز چنان گفته‌اند ولي چون در قرآن مجيد بمعني فرو رفتن آب آمده قويّا احتمال دارد كه معناي اصلي آن فرو رفتن است و نقصان معني لازم آن ميباشد. كه فرو- رفتن از نقصان منفك نيست. وَ قِيلَ يٰا أَرْضُ ابْلَعِي مٰاءَكِ وَ يٰا سَمٰاءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْمٰاءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ ... هود: 44. گفته شد: اي زمين آبت را بلع كن واي آسمان آبت را قطع كن و نباران، آب فرو رفت و كار تمام شد.آيه دربارۀ طوفان نوح عليه السّلام است و مراد آنست كه زمين آب را بلع كرد و بلع در صورت فرو رفتن همۀ آب است نه كم شدن آن علي هذا غِيضَ الْمٰاءُ فرو رفتن آبست نه كم شدنش و گرنه بيرون آمدن نوح عليه السّلام از كشتي ميسّر نميشد.اللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثيٰ وَ مٰا تَغِيضُ الْأَرْحٰامُ وَ مٰا تَزْدٰادُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدٰارٍ رعد: 8. اهل تفسير تَغِيضُ را ناقص كردن گرفته و دربارۀ آيه تقريبا سه قول دارند، اول اينكه ارحام مدت حمل را از نه ماه كم يا زياد ميكنند دوم: ارحام مدّت حمل را از شش ماه- اقلّ مدّت حمل- كم يا از شش ماه زياد و به 9 ماه ميرساند: سوم: ارحام در مدّت حمل خون حيض را كم ميكند كه غذاي طفل است و آنچه زياد ميكند خون نفاس و خوني است كه گاهي در مدت حمل ديده ميشود.بنظر نگارنده هيچ يك از اين اقوال درست نيست. فكر ميكنم مراد از مٰا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثيٰ حمل معمولي هر انثي باشد و مراد از مٰا تَغِيضُ الْأَرْحٰامُ نطفه‌هائي باشد كه ارحام آنها را فرو ميبرند و فاسد ميكنند و مٰا تَزْدٰادُ عبارت باشد از زايد شدن بر حمل معمولي مثلا بجاي يك فرزند دو فرزند يعني: خدا داناست بآنچه ارحام حمل يا فاسد و يا زايد ميكنند.در تفسير عياشي از زراره و حمران
قاموس قرآن، ج5، ص: 140
و محمد بن مسلم از امام باقر و صادق عليهما السلام نقل شده كه فرمودند ... مٰا تَغِيضُ الْأَرْحٰامُ آنست كه بحمل و فرزند مبدّل نشده و مٰا تَزْدٰادُ همان است كه از يك دختر يا پسر زايد شده است.اين آيه نظير اين دو آيه است ... يَخْلُقُ مٰا يَشٰاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشٰاءُ إِنٰاثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشٰاءُ الذُّكُورَ. أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرٰاناً وَ إِنٰاثاً وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشٰاءُ عَقِيماً ... شوري: 49 و 50. در اين دو آيه يَهَبُ لِمَنْ يَشٰاءُ إِنٰاثاً ... بجاي مٰا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثيٰ و ... عَقِيماً بجاي تَغِيضُ الْأَرْحٰامُ و يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرٰاناً وَ إِنٰاثاً بجاي مٰا تَزْدٰادُ است.و اللّه

العالم.راغب نیز در آیهٔ فوق تَغِیضُ را فاسد کردن و مانند آب بلع شده، کردن گفته است. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

غيظ: خشم شديد. چنانكه راغب گفته. وَ إِذٰا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنٰامِلَ مِنَ الْغَيْظِ آل عمران: 119.چون بخلوت روند از شدت خشم بر شما، سر انگشتان ميجوند.تغيّظ: بقول راغب اظهار غيظ است ... سَمِعُوا لَهٰا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً فرقان: 12. مي‌شنوند كه آتش اظهار غيظ ميكند و صفير ميكشد رجوع شود به لفظ «جهنّم». تغيّظ را شدت حرارت نيز گفته‌اند. اين آيه نظير آيۀ تَكٰادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ ملك: 8. است كه در وصف جهنّم آمده يعني: نزديك است از شدت غيظ پاره پاره شود اين سخن با شعور بودن جهنّم را (كه در شرح آن گفته‌ايم) ميرساند بعضي‌ها آنها را به مثل نسبت داده‌اند.فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ مٰا يَغِيظُ حج: 15. مٰا يَغِيظُ مفعول يُذْهِبَنَّ و ما مصدريه است يعني: به بيند آيا حيله‌اش غيظ و خشم او را از بين ميبرد؟ آيه در «سبب» شرح شده است.
قاموس قرآن، ج5، ص: 141
غائظون إِنَّ هٰؤُلاٰءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ. وَ إِنَّهُمْ لَنٰا لَغٰائِظُونَ شعراء: 54- 55 غائظ آنست كه شخص را بخشم آورد اين سخن فرعون است كه دربارۀ موسي عليه السّلام و بني اسرائيل، باتباع خويش گفت يعني: اينان گروهي بي‌طرفدار و اندك‌اند و ما را خشمگين كرده‌اند گويا مرادش از إِنَّهُمْ لَنٰا لَغٰائِظُونَ تمهيد براي انتقام بوده است.در 26 شعبان معظم 1393 مطابق 2/ 7/ 1352 طرف عصر از حرف غين فراغت حاصل شد و الحمد للّه و هو خير ختام.قاموس قرآن، ج5، ص: 142

ف؛ ج 5، ص: 142

فاء: حرف بيستم از الفباي عربي و حرف بيست و سوم از الفباي فارسي است در حساب ابجد كنايه از عدد هشتاد است.اهل لغت دربارۀ آن معاني متعدّد گفته‌اند از جمله: 1- ترتيب خواه ذكري باشد يا معنوي. ذكري آن است كه ترتيب فقط در ذكر باشد و آن در واقع ذكر تفصيل بعد از اجمال است مثل: وَ نٰاديٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقٰالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي هود: 45. فَقٰالَ رَبِّ ... تفصيل نٰاديٰ ... و ترتيب فقط در ذكر است.معنوي آنست كه يكي پس از ديگري باشد مثل كٰانَ النّٰاسُ أُمَّةً وٰاحِدَةً فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ ... بقره: 213. كه بعثت انبيا پس از بودن ناس است.فرق فاء با ثمّ آنست كه در ثمّ ترتيب و تراخي است و در فاء فقط ترتيب.2- سبب. و آن در صورتي است كه مابعدش علت ما قبل آن باشد نحو فَاخْرُجْ مِنْهٰا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ حجر: 34. طالبان تفصيل بكتب لغت رجوع كنند.

فؤاد:؛ ج 5، ص: 142

فؤاد: قلب. مٰا كَذَبَ الْفُؤٰادُ مٰا رَأيٰ نجم: 11. آنچه چشم ديد قلب تكذيب نكرد قلب را از آن فؤاد گويند كه در آن توقّد و دلسوزي هست كه «فأد» بمعني بريان كردن آمده است بقولي علّت اين تسميه تأثر و تحوّل قلب است كه «فأد» در اصل بمعني حركت و تحريك است. (اقرب) راغب وجه اول را گفته و نيز قلب را بعلّت تقلّب و تحوّل آن قلب گفته‌اند.جمع آن افئده است فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النّٰاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ ابراهيم: 37.

قاموس قرآن، ج5، ص: 143

دلهائي از مردم را وادار كه بايشان مايل باشند.إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤٰادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كٰانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا اسراء: 36. تقدير آيه ظاهرا «مسؤلا عنه» است صدر آيه چنين است: وَ لٰا تَقْفُ مٰا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ ... يعني از آنچه نميداني پيروي مكن كه گوش و چشم و قلب همه مسؤل‌اند.ظهور آيه در آنست كه چشم و گوش و قلب بايد بكوشند و يقين بدست آورند و بآن ترتيب اثر بدهند كه إِنَّ الظَّنَّ لٰا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً يونس: 36. و اگر فقهاء در احكام جزئي عمل بظنّ ميكنند روي دليل علمي است كه ناچار بايد بظنّ عمل كرد، احتمال دارد ضمير «عَنْهُ» راجع به «عِلْمٌ» باشد يعني چشم و گوش و دل در تحصيل علم مسؤل‌اند.و خلاصۀ آيه اين است: آنچه را علم نداري معتقد مباش، آنچه را علم نداري مگو، آنچه را علم نداري مكن، در روايات اهل بيت عليهم السلام بجملۀ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ ... مستقلا استناد شده بدون اشاره بصدر آيه ولي با دقّت خواهيم ديد كه صدر آن نيز داخل در استناد است. يعني دو جور ميشود استفاده كرد و آنها عليهم السلام لمناسبۀ بيك جور آن اشاره فرموده‌اند.با ملاحظۀ آيۀ گذشته و آيات 78 نحل و 78 مؤمنون و 9 سجده و غيره كه فؤاد و افئده در رديف سمع و بصر آمده مخصوصا آيۀ نٰارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةُ. الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَي الْأَفْئِدَةِ همزه: 6 و 7. ميتوان فهميد كه مراد از فؤاد قلب صنوبري شكل معروف است مشروح سخن در «قلب» ديده شود.و اللّٰه العالم.وَ أَصْبَحَ فُؤٰادُ أُمِّ مُوسيٰ فٰارِغاً إِنْ كٰادَتْ لَتُبْدِي بِهِ ... قصص: 10.در اقرب الموارد گفته: «الفؤاد الفارغ» دو معني دارد يكي قلب بي‌غم و اندوه يعني فارغ از هر دو، ديگري قلب بد حال كه اميد و طمعي

قاموس قرآن، ج5، ص: 144

ندارد (قلب مأيوس) بنظرم مراد از فارغ پريشانحالي است گرچه بدل مادر موسي لٰا تَخٰافِي وَ لٰا تَحْزَنِي الهام شده بود ولي بالاخره بشر و مادر بود و اضطراب داشت كه مطلب بكجا خواهد انجاميد و آيا آنچه بنظرش آمده عملي خواهد شد يا نه؟يعني قلب مادر موسي پريشان شد و حقّا كه

نزديك بود سرّ را افشا كند اگر دلش را محكم نكرده بوديم.بعضي از بزرگان بقرينهٔ لاٰ تَخاٰفِي وَ لاٰ تَحْزَنِي فارغ را بي‌اندوه گفته است ولي إِنْ كاٰدَتْ لَتُبْدِي خلاف آنرا ميرساند.

فئة: گروه. دسته. در اقرب الموارد گفته: تاء آن عوض از یاء است که اصل آن «فأي» است و از کلیات ابو البقاء نقل کرده: فئه جماعتي است که در ياري بيكديگر رجوع كنند. ناگفته نماند اين در صورتي است كه فئه را از «فيء» بگيريم كه بمعني رجوع است چنانكه راغب عقيده دارد. كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ بقره: 249. چه بسا گروه كمي كه باذن خدا بر گروهي بسيار غلبه كرده است. قَدْ كٰانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتٰا، فِئَةٌ تُقٰاتِلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ أُخْريٰ كٰافِرَةٌ ... آل عمران: 13.براي شما در دو گروه كه با هم روبرو شدند آيتي بود گروهي در راه خدا ميجنگيد و گروه ديگر كافر بود.فَمٰا لَكُمْ فِي الْمُنٰافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَ اللّٰهُ أَرْكَسَهُمْ بِمٰا كَسَبُوا ... نساء: 88. رجوع شود به «ركس».

فتأ:؛ ج 5، ص: 144

فتأ: قٰالُوا تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتّٰي تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهٰالِكِينَ يوسف: 85. طبرسي، زمخشري و بيضاوي گفته‌اند: در آن لفظ «لا» حذف شده و تقدير «لا تفتؤ» است.در كشّاف گويد علت حذف آنست كه نفي معلوم است و اگر اثبات بود ناچار بايد «لتفتئنّ» گفته ميشد.معني آيه: گفتند بخدا پيوسته يوسف را ياد ميكني تا از كار افتاده شوي يا بميري. اين لفظ يكبار بيشتر

در قرآن نيست.

فتح: گشودن. باز كردن. خواه محسوس باشد مثل وَ لَمّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ يوسف: 65. چون متاع خويش گشودند ديدند سرمايه‌شان بخودشان برگردانده شده و خواه معنوي مثل فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً وَ نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ ... شعراء: 118. كه مراد پيروزي و رهائي از ستمكاران است.قالُوا أَ تُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ بقره: 76. مراد از بِما فَتَحَ اللّهُ بشارات رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله است در تورات كه گاهي بعضي از يهود آنها را بمؤمنين نقل ميكردند لذا بزرگانشان در خلوت آنها را از اينكار نهي كرده و ميگفتند: آيا آنچه را كه خدا بشما فهمانده بآنها حكايت ميكنيد تا پيش خدا بوسيلۀ آن با شما محاجّه كنند؟گوئي يهود خيال ميكردند اگر آنها نگو￼يند خدا نخواهد دانست لذا در آيۀ بعدي فرموده آيا نميدانند كه خدا آنچه را پنهان يا آشكار ميكنند ميداند.إِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. لِيَغْفِرَ لَكَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ ... فتح: 1 و 2. رجوع شود به «ذنب».وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ كُلُّ جَبّارٍ عَنِيدٍ ابراهيم: 15. فاعل اسْتَفْتَحُوا ظاهرا «رسل» است در آيات قبل، يعني پيامبران از خدا فتح و پيروزي خواستند در نتيجه عذاب آمد و هر ستمگر لجوج از سعادت نوم￼يد شد.ممكن است فاعل هم پيامبران باشند و هم كفّار كه آنها نيز از روي مسخره و عناد يكسره شدن كار را ميخواستند و ميگفتند مَتيٰ هٰذَا الْفَتْحُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ سجده: 28. در اينصورت مقصود آنست كه هر دو گروه فتح را خواستند ولي بنوميدي كفّار تمام شد.فتّاح: بسيار گشاينده و آن از اسماء حسني است مراد از آن عموم است و از جمله فتح و فيصله ميان حق و ناحق ميباشد. وَ هُوَ الْفَتّاحُ الْعَلِيمُ سباء: 26. و آن يكبار بيشتر در قرآن

مجيد نيامده است.مفاتح: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلّا هُوَ انعام: 59. أَوْ بُيُوتِ خالاتِكُمْ أَوْ ما مَلَكْتُمْ مَفاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ نور: 61. وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ قصص: 76. اين لفظ بيشتر از سه بار در قرآن مجيد نيامده است.مفتح (بكسر ميم و سكون فاء و فتح تاء) و مفتاح بمعني كليد و مفتح (بر وزن مقعد) بمعني خزانه و انبار است جمع اوّلي و دوّمي مفاتح و و مفاتيح و جمع سوّمي فقط مفاتح آيد (اقرب).علي هذا مفاتح در سه آيۀ گذشته احتمال دارد كه بمعني كليد و يا خزانه باشد ولي در آيۀ اول بقرينۀ وَ لِلّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ منافقون: 7. وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ حجر: 21. بايد گفت كه مراد خزائن است يعني خزائن و انبارهاي غيب نزد خدا است و جز او كسي بآنها دانا نيست و در

آيۀ دوم اگر مراد كليدها باشد منظور آنست از جاهائيكه كليد آنها دست شماست ميتوانيد بخوريد و يا از چيزي بخوردن مجازيد كه انبارهاي آن دست شماست و در آيۀ سوم قريب بعلم است كه مراد خزائن باشد يعني بقارون از گنجها آنقدر داديم كه حمل گنجهاي او بر گروه نيرومند ثقيل بود.

فتر: اصل فتر چنانكه طبرسي فرمود بمعني انقطاع از جديّت در كار است. راغب فتور را سكون بعد از حدّت، نرمي پس از شدّت، ضعف بعد از قوّت گفته است.يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهٰارَ لاٰ يَفْتُرُونَ انبياء: 20. شب و روز خدا را تسبيح ميگويند و آرام نميشوند. آيه دربارۀ ملائكه است.إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذٰابِ جَهَنَّمَ خٰالِدُونَ. لاٰ يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ زخرف: 74 و 75. گناهكاران در عذاب جهنّم پيوسته‌اند، عذاب از آنها قطع

قاموس قرآن، ج5، ص: 147

نميشود و آنها در جهنّم از نجات نوميداند (نعوذ باللّه).يٰا أَهْلَ الْكِتٰابِ قَدْ جٰاءَكُمْ رَسُولُنٰا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَليٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ ... مائده: 19. فترت زماني است كه در آن پيغمبر نيست و زمان از رسول قطع شده، در دوران فترت دين هست ولي پيغمبر نيست اي اهل كتاب رسول ما بدوران فترت و انقطاع پيامبران آمد تا نگوئ‌يد كه بما بشير و نذ‌يري نيامد ...

فتق: شكافتن. جدا كردن دو چيز متصل. «فتق الشي‌ء: شقّه» أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ كٰانَتٰا رَتْقاً فَفَتَقْنٰاهُمٰا وَ جَعَلْنٰا مِنَ الْمٰاءِ كُلَّ شَيْ‌ءٍ حَيٍّ ... انبياء: 30. رجوع شود به «رتق» اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

فتل:؛ ج 5، ص: 147

فتل: تابيدن. فتيل تابيده راغب گويد چيز نخ مانند را كه در شيار هستهٔ خرماست فتيل گويند كه بتابيده شبيه است. ايضا فتيل نخي يا چركي است كه ميان دو انگشت آنرا ميتابي چنانكه راغب گفته. وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا اين لفظ سه بار در قرآن آمده نساء: 49 و 77- اسراء: 71. آنرا در آيه ليف شيار هستهٔ خرما و چركيكه ميان دو انگشت گردانده شود گفته‌اند در مفردات گفته: شيء حقير را بدان مثل زنند.

فتن:؛ ج 5، ص: 147

اشاره

فتن: امتحان اصل فتن گذاشتن طلا در آتش است تا خوبي آن از ناخوبي آشكار شود (مفردات) در مجمع فرموده: فتنه، امتحان، اختبار نظير هم‌اند «فتنت الذهب في النار» آنوقت گويند كه طلا را در آتش براي خالص و ناخالص بودن آن امتحان كني. وَ اعْلَمُوا أَنَّمٰا أَمْوٰالُكُمْ وَ أَوْلاٰدُكُمْ فِتْنَةٌ ... انفال: 28. بدانيد كه اموال و اولاد شما امتحاني است كه با آنها امتحان كرده ميشويد تا بدتان از خوبتان روشن شود.در الميزان هست: فتنه آنست كه بوسيلۀ آن چيزي امتحان شود، بخود امتحان و بلازم امتحان كه شدت و عذاب است و بضلال و شرك كه سبب
قاموس قرآن، ج5، ص: 148
عذاب‌اند، اطلاق ميشود، در قرآن در همۀ اين معاني بكار رفته است.اينك نگاهي بچند آيه: 1- وَ قَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْنٰاكَ مِنَ الْغَمِّ وَ فَتَنّٰاكَ فُتُوناً طه: 40. فتون نيز مصدر است بمعني آزمودن آيه دربارۀ موسي عليه السّلام است يعني: كسي را كشتي ترا از گرفتاري آن نجات داديم و تو را آزموديم آزمودن بخصوصي.2- وَ لٰكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ حديد: 14. اگر فَتَنْتُمْ را بمعني اولي بگيريم مانعي ندارد راغب گفته: فتن بمعني ادخال انسان در آتش نيز بكار ميرود يعني: اما شما خود را بعذاب افكنديد، يا بفتنه افكنديد منتظر مانديد و شكّ كرديد. تَرَبَّصْتُمْ ... ظاهرا تعليل فَتَنْتُمْ است.3- إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذٰابُ جَهَنَّمَ ... بروج: 10. فَتَنُوا در آيه بآتش كشيدن است يعني: آنانكه مردان و زنان مؤمن را بآتش عذاب كردند براي آنهاست عذاب جهنّم، ايضا يَوْمَ هُمْ عَلَي النّٰارِ يُفْتَنُونَ. ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هٰذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ ذاريات: 13 و 14. روزيكه بر آتش كشيده شوند. عذابتان را بچشيد اين آنست كه بآن عجله ميكرديد. اين از موارد استعمال فتنه است.4- فَإِنَّكُمْ وَ مٰا تَعْبُدُونَ. مٰا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفٰاتِنِينَ. إِلاّٰ مَنْ هُوَ صٰالِ الْجَحِيمِ صافات: 161- 163. «فاتن» اسم فاعل است يعني آزمايشگر و بفتنه‌اند از ضمير «عليه» بخدا راجع است يعني: شما اي مشركان و معبودهايتان بر خدا (و ضرر دين خدا) بفتنه‌اند از نيستيد مگر كسي را كه بآتش وارد ميشود يعني فقط ميتوانيد منحرفان را اضلال كنيد.5- وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ ... وَ قٰاتِلُوهُمْ حَتّٰي لاٰ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلّٰهِ ... وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ بقره: 191- 193- 217. فتنه در لسان اين آيات چنانكه گفته‌اند بمعني شرك است. اين ظاهرا بدان جهت است
قاموس قرآن، ج5، ص: 149
كه شرك و ضلال سبب دخول در آتش‌اند.6- وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لاٰ تُصِيبَنَّ الَّذِينَ

ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَ اعْلَمُوا أنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقٰابِ انفال: 25.از اين آيه با ملاحظۀ آيات قبل و بعد، بنظر ميايد كه مقصود آنست: اي اهل ايمان جامعۀ خويش را پاك كنيد، امر بمعروف و نهي از منكر كنيد، فرمان خدا را اجابت نمائيد و گرنه گرفتاري و بلا كه در اثر ستم ستمكاران روي آورد همه را خواهد گرفت و مخصوص ظالمان نخواهد بود. مثلا اگر عدّه‌اي در جامعه بنفع بيگانگان كار كردند در صورت تسلط بيگانگان كار كردند در صورت تسلط بيگانه‌ها همه بدبخت خواهند بود. يا اگر چند نفر كشتي را سوراخ كنند عاملين و غير آنها همه غرق خواهند شد.هيچ مانعي ندارد كه لا در لٰا تُصِيبَنَّ نافيه باشد و آن وصف فتنه است يعني بپرهيزيد از فتنه‌ايكه فقط بظالمان شما نميرسد بلكه عموم را ميگيرد و شايد جواب شرط محذوف باشد يعني «ان اصابتكم لا تصيبنّ الظّالمين فقط».ظاهرا مراد از فتنه گرفتاري و عذاب دنيوي است چنانكه گفته شد. و اگر شامل آخرت هم باشد قهرا ظالمان در اثر ظلم و ديگران در اثر ترك امر بمعروف معذّب خواهند بود ولي احتمال اول اصحّ است هر چند بعضي از بزرگان قبول ندارد.فتنه در قرآن هم بخدا نسبت داده شده و هم بديگران. مثل وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ... عنكبوت: 3. كه دربارۀ امتحان خداست و مثل ... إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا ... نساء: 101. كه دربارۀ غير خداست.در قرآن مجيد هر آنجا كه دربارۀ بشر آمده مراد فتنۀ مذموم و آزمايش ناهنجار است بر خلاف امتحان خدا.

از قرآن مجيد بدست ميايد كه تكاليف الهي و پيش‌آمدهاي روزگار همه امتحان خدائي‌اند و بوسيلۀ آنها خوب و بد از هم جدا شده و خوبان
قاموس قرآن، ج5، ص: 150
در راه كمال و بدان در راه شقاوت پيش ميروند حتي وسائل زندگي نيز از آنجمله است إِنّٰا جَعَلْنٰا مٰا عَلَي الْأَرْضِ زِينَةً لَهٰا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا كهف: 7. با وسائل زندگي نيكوكاران از بد كاران تميز داده ميشوند.خير و شرّ هر دو امتحان است شايد آمدن آنها عنان زندگي و افعال را عوض كند وَ بَلَوْنٰاهُمْ بِالْحَسَنٰاتِ وَ السَّيِّئٰاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ اعراف: 168.ايضا آيۀ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنٰا تُرْجَعُونَ انبياء: 35. در راه رجوع إلي اللّٰه شرّ و خير پيش ميايد تا عده‌ايرا براه كمال و گروهي را براه شقاوت ببرد.بابراهيم عليه السّلام دستور داده ميشود: فرزندت را در راه خدا قرباني كن پسر و پدر هر دو باين كار راضي ميشوند و چون روشن ميگردد كه هر دو تسليم و مطيع امرند جواب ميرسد إِنَّ هٰذٰا لَهُوَ الْبَلٰاءُ الْمُبِينُ صافات: 106. دستور ذبح فرزند و اسكان ذريه در سرزمين خشك و تفتيدۀ مكّه و نظائر آنها ظاهرا همان ابتلا و امتحان است كه ابراهيم عليه السّلام را بامامت رسانيد وَ إِذِ ابْتَليٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قٰالَ إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً ... بقره: 124.دستورات و تكاليف بر بشر نازل ميشود تا بشر را رشد دهند و بطرف كمال برند و در نتيجه صادقان از كاذبان جدا ميشوند و هر يك راه خويش ميگيرند أَ حَسِبَ النّٰاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنّٰا وَ هُمْ لٰا يُفْتَنُونَ.وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكٰاذِبِينَ عنكبوت: 2 و 3.دستور جهاد و حمله بدشمن امتحان و اختبار است وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰي نَعْلَمَ الْمُجٰاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصّٰابِرِينَ محمد: 31.و بطور خلاصه با امتحان الهي كه همان احكام و پيش آمدها و وسائل زندگي است مردم براه كمال
قاموس قرآن، ج5، ص: 151
و شقاء ميافتند و پيش ميروند تا اهل سعادت بسعادت و اهل شقاوت بشقاوت برسند و از هم متمايز گردند.الميزان در ج چهارم ذيل آيۀ 42 آل عمران در اين باره بحث مفصلي دارد كه ديدني است.

فَتَي: تازه جوان. در دختر فتاة گويند. و بطور كنايه بغلام و كنيز (برده) گفته ميشود (مفردات). در قرآن مجيد بحرّ و آزاد اطلاق شده است قٰالُوا سَمِعْنٰا فَتًي يَذْكُرُهُمْ يُقٰالُ لَهُ إِبْرٰاهِيمُ انبياء: 60. گفتند جواني ابراهيم نام را شنيديم كه خدايان را ببدي ياد ميكرد در آيۀ وَ قٰالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرٰاوِدُ فَتٰاهٰا يوسف: 30. مراد از فتي غلام است يعني زناني در شهر گفتند زن عزيز مصر از غلامش كام ميخواهد.جمع فتي فتيان و فتيه است مثل وَ قٰالَ لِفِتْيٰانِهِ اجْعَلُوا بِضٰاعَتَهُمْ فِي رِحٰالِهِمْ يوسف: 62. بغلامانش گفت سرمايۀ آنها را دربارهايشان بگذاريد و مثل إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنٰاهُمْ هُديً كهف: 13. آنها جوانهائي بودند كه بپروردگارشان ايمان آوردند و بر هدايتشان افزوديم.جمع فتاة فتيات است وَ لٰا تُكْرِهُوا فَتَيٰاتِكُمْ عَلَي الْبِغٰاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً نور: 33. كنيزانتان را بر زنا مجبور نكنيد اگر عفّت اختيار كنند.

فتوي: بيان حكم، همچنين است فتيا. راغب گويد فتوي و فتيا جوابي است از احكاميكه محل اشكال است. ظهور آيات قرآن در مطلق بيان حكم و جواب است در مقابل سؤال خواه باشد خواه از احكام از غير آنها. وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّساءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ نساء: 127. در اينجا دربارۀ احكام ديني است يا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيايَ ... يوسف: 43. يا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي نمل: 32. در اين دو آيه و نظير آنها دربارۀ غير احكام است طبرسي رحمه اللّه آنرا بيان حكم گفته و در أَفْتُونِي فِي رُءْيايَ فرموده يعني حكم حادثه را بيان كنيد.

فجّ: راه وسيع. در مفردات گفته: فجّ شكافي است ميان دو كوه و در راه وسيع بكار ميرود جمع آن فجاج است. يَأْتُوكَ رِجٰالاً وَ عَليٰ كُلِّ ضٰامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ حجّ: 27. پياده و بر هر مركب لاغر از هر راه دور ميايند. وَ جَعَلْنٰا فِيهٰا فِجٰاجاً سُبُلًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ انبياء: 31.لِتَسْلُكُوا مِنْهٰا سُبُلًا فِجٰاجاً نوح: 20.در آيۀ اول ضمير «فِيهٰا» ظاهرا راجع است به «رَوٰاسِيَ» در صدر آيه و «سُبُلًا» بدل است از فجاج يعني در كوهها راههاي وسيع قرار داديم تا آنها بمقاصد و مواطن خويش راه يابند در آيۀ دوم فجاج صفت «سبل» است و مراد از آن وسعت است يعني تا در زمين براههاي وسيع وارد شويد.در اقرب گفته: راه وسيع ميان دو كوه فجّ و راه تنگ شعب است.

فجر:؛ ج 5، ص: 152

فجر: شكافتن. «فَجَرَ الْقَناةَ: شَقَّهُ» بعضي قيد وسعت را بآن اضافه كرده‌اند وَ قٰالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰي تَفْجُرَ لَنٰا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً اسراء: 90. گفتند: هرگز بتو ايمان نياوريم تا از اين سرزمين براي ما چشمه‌اي بشكافي.فجر و تفجير هر دو متعدّي‌اند و تفعيل براي مبالغه است وَ فَجَّرْنٰا خِلٰالَهُمٰا نَهَراً كهف: 33. ميان آندو باغ نهري شكافتيم و جاري كرديم.صبح را از آن فجر گويند كه شب را ميشكافد (مفردات) ... وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كٰانَ مَشْهُوداً اسراء: 78. و نماز صبح را بخوان كه نماز صبح مشهود است «فجر» در آيه بمعني صبح است خواه بمعني فاعل باشد (شكافندۀ شب) و خواه بمعني مفعول (شكافته شده).گناه را بقول راغب از آن فجور گويند كه پرده ديانت را پاره ميكند عامل آن فاجر است وَ لٰا يَلِدُوا إِلّٰا فٰاجِراً كَفّٰاراً نوح: 27. جمع آن در قرآن فجر و فجّار است أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجّٰارِ ص: 28. أُولٰئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ عبس: 42.تفجّر و انفجار: شكافته شدن

قاموس قرآن، ج5، ص: 153

وَ إِنَّ مِنَ الْحِجٰارَةِ لَمٰا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهٰارُ بقره: 74. فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتٰا عَشْرَةَ عَيْناً بقره: 60.وَ إِذَا الْبِحٰارُ فُجِّرَتْ انفطار: 3. بقرينۀ وَ إِذَا الْبِحٰارُ سُجِّرَتْ تكوير: 6. بنظر ميايد كه شكافته شدن درياها بوسيلۀ حرارت و تبخير خواهد بود رجوع شود به «سجر».

فجوه:؛ ج 5، ص: 153

فجوه: جاي وسيع. «الساحة الواسعة» وَ إِذٰا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذٰاتَ الشِّمٰالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ كهف: 17. چون آفتاب غروب ميكرد بجانب چپ آنها ميگذشت و آنها در جاي وسيع از غار بودند. اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

فحش: كار بسيار زشت. دقّت در گفتار بزرگان نشان ميدهد كه فحش و فاحشه و فحشاء بمعني بسيار زشت است گرچه بعضي قبح مطلق گفته‌اند.در قاموس گويد: فاحشه هر گناهي است كه قبح آن زياد باشد. همچنين است قول ابن اثير در نهايه. در مفردات گفته: فحش، فاحشه و فحشاء هر قول و فعلي است كه قبح آن بزرگ باشد در مجمع ذيل آيۀ 169 بقره فرموده: فحشاء، فاحشه، قبيحه و سيئه نظير هم‌اند و فحشاء مصدر است مثل سرّاء و ضرّاء و در ذيل آيۀ 135 آل عمران فرموده: فحش اقدام بقبح بزرگ است. زمخشري ذيل آيۀ 169 بقره، فحشاء را قبيح خارج از حدّ گفته است.اين مطلب را ميشود از آيات نيز استفاده كرد وَ لاٰ تَقْرَبُوا الزِّنيٰ إِنَّهُ كٰانَ فٰاحِشَةً وَ سٰاءَ سَبِيلًا اسراء: 32.ظهور آيه در آنست كه فاحشه بمعني بسيار زشت است يعني بزنا نزديك نشويد آن كار بسيار زشت و راه و رسم بدي است.فحشاء و فاحشه در قرآن بزنا و لواط و تزويج نامادري و هر كار بسيار زشت گفته شده است مثل وَ اللاّٰتِي يَأْتِينَ الْفٰاحِشَةَ مِنْ نِسٰائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ ... نساء: 15. كه دربارۀ زنا است بقول

بعضي مساحقه است و نحو وَ لُوطاً إِذْ قٰالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفٰاحِشَةَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ نمل: 54. كه دربارۀ لواط است وَ لاٰ تَقْرَبُوا الْفَوٰاحِشَ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا وَ مٰا بَطَنَ ... انعام: 151. كه ظهورش در عموم است.إِنَّمٰا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشٰاءِ ... بقره: 169.مراد از سوء در مقابل فحشاء چيست؟ ايضا در آيۀ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشٰاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبٰادِنَا الْمُخْلَصِينَ يوسف: 24. اهل تحقيق گفته‌اند گناهرا از آن سوء و سيئه گفته‌اند كه براي گناهكار بدي پيش مياورد، در اين صورت احتمال قوي آنست كه مراد از «سوء» بدنامي باشد.يوسف عليه السّلام اگر بزن عزيز تعدّي ميكرد دو كار كرده بود يكي بدنامي خودش و ديگري زنا كه مورد عقاب خداست يعني خواستيم بدنامي و زنا را از وي برگردانيم همين طور در آيۀ اول.ممكن است مراد از سوء در آيۀ دوم خيانت باشد كه عمل يوسف در صورت وقوع هم زنا بود و هم خيانت بشوهر آن زن. در اينصورت شايد مراد از سوء در هر دو آيه گناهاني باشد كه در قباحت مثل فحشاء نيستند.و يا ذكر خاصّ بعد از عام باشد.وَ يَنْهيٰ عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ نحل: 90. وَ الَّذِينَ إِذٰا فَعَلُوا فٰاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ آل عمران: 135. در آيۀ اول شايد مراد از فاحشه زنا يا كار زشتي است كه از منكر و بغي زشتتر است. و در آيۀ دوم شايد مراد از فحشاء كار بدي است كه نسبت بديگري انجام داده‌اند.لاٰ تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ

بُيُوتِهِنَّ وَ لاٰ يَخْرُجْنَ إِلاّٰ أنْ يَأْتِينَ بِفٰاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ طلاق: 1. آيه دربارۀ زنان مطلّقه است كه بايد مدّت عدّه را در خانه شوهر بمانند مراد از «فاحشه» چنانكه گفته‌اند اذيّت اهل خانه است كه اهل خانه را اذيّت كنند و بد دهن باشند ايضا آيۀ 19 سورۀ نساء. طبرسي در ذيل آيۀ اول از امام رضا عليه السّلام نقل كرده فاحشه آنست كه اهل شوهرش
قاموس قرآن، ج5، ص: 155
را اذيّت كند و دشنام دهد.قُلْ إِنَّمٰا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوٰاحِشَ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا وَ مٰا بَطَنَ ... اعراف: 33. فواحش جمع فاحشه است و آن چهار بار در قرآن مجيد آمده است.فحشاء چنانكه از طبرسي نقل شد مصدر است ولي در آيات بمعني اسم بكار رفته است.

فخر:؛ ج 5، ص: 155

فخر: باليدن بمال و جاه. «الْفَخْرُ الْمُباهاةُ في الاشْياءِ الْخارِجَةِ عَنِ الانْسانِ كَالْمالِ وَ الْجاهِ» (مفردات) إِنَّ اللّٰهَ لٰا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ لقمان: 18. مختال بمعني متكبّر و فخور بمعني بالنده و نازنده است.تكبّر در نفس آدمي و فخر اظهار و شمردن اسباب تكبّر و باليدن بر آنهاست و هر دو صيغۀ مبالغه‌اند يعني خدا هيچ متكبّر نازنده را دوست ندارد. فخور چهار بار در قرآن مجيد آمده سه بار توأم با «مختال» و يكبار إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ هود: 10. فرح نيز شادي از روي تكبّر است. آيات بنظر ميدهند كه باليدن از لوازم تكبير است. خَلَقَ الْإِنْسٰانَ مِنْ صَلْصٰالٍ كَالْفَخّٰارِ الرحمن: 14. معني آيه در صلصال گذشت.

فدي: عوض. يعني عوضيكه انسان از براي خود ميدهد. همچنين است فديه و فداء فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ ... بقره: 229. گناهي بر آندو نيست در آنچه زن آنرا عوض داده مقصود آنست كه زن چيزي در عوض طلاق گرفتن بدهد. وَ عَلَي الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعٰامُ مِسْكِينٍ بقره: 184. و بر آنانكه بمشقّت زياد روزه ميگيرند عوضي است و آن طعام فقير است.فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ فَإِمّٰا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً محمد: 4. بندها را محكم كنيد (و اسير گيريد) و پس از آن منّت نهيد يا فدا و عوض گيريد (و آزادشان كنيد).وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسٰاريٰ تُفٰادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرٰاجُهُمْ ... بقره: 85. «تُفٰادُوهُمْ» را بعضي «تفدوهم» خوانده‌اند طبرسي فرموده:
قاموس قرآن، ج5، ص: 156
وجه بين الاثنين بودن آنست كه فعلي از جانب اسير گيرنده واقع ميشود و آن تحويل اسير است و فعلي از جانب اسير كه دفع فديه است يعني: اگر آنها در حال اسارت پيش شما آمدند فديه داده و آنها را آزاد ميكنيد حال آنكه اخراجشان بر شما حرام است.در قرآن فقط يكبار آمده كه عوض را كسي از جانب ديگري بدهد.وَ فَدَيْنٰاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ صافات: 107. رجوع شود به «ابراهيم» فصل قرباني.

فرت؛ ج 5، ص: 156

وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ وَ هٰذٰا مِلْحٌ أُجٰاجٌ ... فرقان: 53. در «عذب» گذشت كه عذب بمعني گوارا و فرات بمعني بسيار گوارا است در جوامع الجامع آنرا البالغ في العذوبة و در تفسير جلالين شديد العذوبة گفته است اين لفظ سه بار در قرآن آمده است: فرقان: 53، فاطر: 12، مرسلات: 27. يعني او كسي است كه دو دريا را بهم آميخت اين سخت گوارا و اين شور و تلخ است.

فرث: گياه جويده در شكمبه بعضي آنرا سرگين ترجمه كرده‌اند ولي سرگين مدفوع حيوان و فرث همان گياه جويده است كه هنوز مواد غذائي آن بوسيلۀ روده‌ها جذب نشده است.در اقرب الموارد گفته: «الفرث: السرجين مادام في الكرش» يعني سرگين مادام كه در شكمبه است وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعٰامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمّٰا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خٰالِصاً ... نحل: 66. براي شما در چهارپايان عبرتي است (بر تصوّر معاد) از آنچه در شكمهايشان هست از ميان علف جويده و خون، شير خالص بشما مينوشانيم. اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

فرج: شكاف. وَ إِذَا السَّمٰاءُ فُرِجَتْ مرسلات: 9. آنگاه كه آسمان شكافته شود مثل إِذَا السَّمٰاءُ انْشَقَّتْ انشقاق: 1. جمع آن فروج است أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَي السَّمٰاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنٰاهٰا وَ زَيَّنّٰاهٰا وَ مٰا لَهٰا مِنْ فُرُوجٍ
قاموس قرآن، ج5، ص: 157
ق: 6. يعني آيا نگاه نكردند كه آسمانرا بالاي آنها چگونه ساختيم و زينت داديم كه شكافهائي ندارد (تا معيوبش كند).وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حٰافِظُونَ مؤمنون: 5. وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنٰاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصٰارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ نور: 31. فرج عبارت است از مخرج بول و غائط در زن و مرد. راغب گويد: فرج ميان دو پا است و آنرا بكنايه بر قبل و دبر اطلاق كرده‌اند و در اثر كثرت استعمال مثل صريح در آن معني شده است در مجمع ذيل آيه 5 مؤمنون فرموده: ليث گفته فرج اسم هر سوئۀ زن و مرد است در اقرب الموارد آمده: الْفَرْجُ مِنَ الانْسانِ: الْعَوْرَةُ و يُطْلَقُ عَليَ الْقُبُلِ وَ الدبرِ حفظ فرج در زن و مرد ظاهرا آنست كه آنرا از ناظر محرّم بپوشد.

فرح: شادي. شادي توأم با تكبر در اقرب الموارد گويد: سرور و حبور در شادي ممدوح بكار ميرود ولي فرح در شادي مذموم كه موجب تكبّر است سرور و حبور از تفكّر ناشي است و فرح از قوّۀ شهوت.فيومي در مصباح گفته: در معني تكبّر و خرسندي و شادي بكار ميرود.طبرسي رحمه اللّه در مجمع ذيل إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْفَرِحِينَ قصص: 76. فرموده فرح بمعني تكبّر است و شعر ذيل را شاهد مياورد.و لست بمفراح اذ الدّهر سرّني و لا جازع من صرفه المتقلّب چون روزگارم شادم كند متكبّر نميشوم، از برگشت آن نيز جزع و ناله ندارم. راغب و زمخشري نيز آنرا نقل كرده‌اند. در قرآن مجيد بيشتر در شادي‌هاي مذموم آمده كه منبعث از نيروي شهواني و لذّات و توأم با خود پسندي است مثل: فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلاٰفَ رَسُولِ اللّٰهِ ... توبه: 81. باز گذاشتگان بر ماندنشان بر خلاف رسول خدا (و اينكه با او بجهاد نرفتند) شادمان شدند حَتّٰي إِذٰا فَرِحُوا بِمٰا أُوتُوا أَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً انعام: 44.و در بعضي از آيات در شادي
قاموس قرآن، ج5، ص: 158
ممدوح بكار رفته مثل وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللّٰهِ ... روم: 4.آنروز مؤمنان در اثر ياري خدا مسرور ميشوند. قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا ... يونس: 58.فرح: (بر وزن كتف) شادمان متكبّر لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئٰاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ هود: 10 ميگويد بديها از من رفت او متكبّر و فخر كننده است. در اينجا فرح بمعني متكبّر است كه اين آيه نظير وَ اللّٰهُ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ حديد: 23.است.إِذْ قٰالَ لَهُ قَوْمُهُ لاٰ تَفْرَحْ إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْفَرِحِينَ قصص: 76. قومش بقارون گفتند: از كثرت مال شادمان متكبّر مباش كه خدا متكبّران را دوست ندارد.

فرد: تنها. رَبِّ لاٰ تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوٰارِثِينَ انبياء: 89.خدايا مرا تنها نگذار تو بهترين وارثاني. راغب گفته: فرد آنست كه ديگري با آن مخلوط نيست آن از «وتر» اعمّ و از «واحد» اخصّ است.وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ فَرْداً مريم: 95. وَ لَقَدْ جِئْتُمُونٰا فُرٰاديٰ كَمٰا خَلَقْنٰاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ انعام: 94. ظاهرا مقصود از فرد و فرادي انقطاع از علائق دنيا و خصوصيات اين جهان است مثل وَ رَأَوُا الْعَذٰابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبٰابُ بقره: 166. وَ تَرَكْتُمْ مٰا خَوَّلْنٰاكُمْ وَرٰاءَ ظُهُورِكُمْ انعام: 94.أَنْ تَقُومُوا لِلّٰهِ مَثْنيٰ وَ فُرٰاديٰ سباء: 46. فرادي بمعني تك تك است يعني براي خدا برخيزيد دودو و تك تك و فكر كنيد.ناگفته نماند: جمع قياسي فرد افراد است و فرادي مثل سكاري غير قياسي است بقولي: فرادي جمع فردان و فردي است مثل سكاري كه جمع سكران و سكري است.

فردوس: كٰانَتْ لَهُمْ جَنّٰاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا كهف: 107. الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ مؤمنون: 11. اين لفظ بيشتر از دو بار در قرآن نيامده است.
قاموس قرآن، ج5، ص: 159
در مجمع از زجّاج نقل كرده: فردوس باغي است شامل مزايا و محاسن تمام باغها. گروهي گفته‌اند فردوس دره‌هائي است كه انواع علفها در آنها ميرويد. گفته‌اند آن لغت رومي است منقول بعربي ما آنرا در اشعار عرب نيافتيم جز در شعر حسّان كه گفته: فانّ ثواب اللّه كلّ موحّد جنان من الفردوس فيها يخلّد طبرسي خود فرموده: فردوس باغي است كه در آن ميوه، گل و ساير اسباب تمتّع و لذت جمع است.در كشّاف گفته: «الفردوس: هو البستان الواسع الجامع لاصناف الثّمر» در قاموس آنرا باغي كه جامع ميوه‌هاي تمام باغات است گفته و نيز درّه‌ها ... كه زجّاج نقل كرده. قول اقرب نيز قول قاموس است.بنظر نگارنده: مراد از ذكر اين كلمه بيان وسعت نعمتهاي بهشتي است و اينكه تمام وسائل راحتي در آن جمع است كه فرموده: وَ فِيهٰا مٰا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ زخرف: 71. و جملۀ جَنّٰاتُ الْفِرْدَوْسِ مثل جَنّٰاتِ النَّعِيمِ است.كه راغب نعيم را نعمت كثيره معني كرده و مثل جَنّٰاتِ عَدْنٍ- ... جَنّٰاتُ الْمَأْويٰ در آيۀ كٰانَتْ لَهُمْ جَنّٰاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا فردوس صفت جنّات و مؤنّث است و مفرد مؤنّث صفت جمع مؤنّث آيد مثل «هبات وافرة» يعني بهشتهاي واسع و پر نعمت منزل آنهاست.

فرّ: فرّ و فرار بمعني فرار كردن و گريختن است. قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرٰارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ احزاب: 16. راغب گويد: اصل آن بيان سنّ چهار پا است.ظاهرا گاهي مراد از آن شدت بي ميلي و عدم رضا است. چنانكه در آيهٔ فوق و آيهٔ قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلٰاقِيكُمْ ... جمعه: 8.پيداست كه فرار انسان از مرگ همان شدت بي‌ميلي او بمرگ و تلاش در راه نمردن است.

قاموس قرآن، ج5، ص: 160

و چون با الي متعدي شود مراد از آن شدت ميل و تلاش در آنست مثل فَفِرُّوا إِلَي اللّٰهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ ذاريات: 50. بدويد بسوي خدا من شما را انذار كننده‌ام آشكارا.ولي در آيهٔ فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمّٰا خِفْتُكُمْ ... شعراء: 21. بمعني گريختن و فرار معمولي است.مفرّ: اسم مكان و مصدر ميمي است يَقُولُ الْإِنْسٰانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ قيامت: 10. انسان در آنروز گويد: فرارگاه كجاست؟

فرش: گستردن. «فرش الشّيء: بسطه». وَ الْأَرْضَ فَرَشْناٰهٰا فَنِعْمَ الْمٰاهِدُونَ ذاريات: 48. زمين را گسترديم بهتر آماده كنندگانيم.فرش و فراش (بر وزن حساب) مصدراند و بمعني مفعول (مفروش) نيز آيند. مثل الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرٰاشاً بقره: 22. خدائيكه زمين را بنفع شما گسترده گردانيد.فراش بفتح اول جمع فراشه بمعني پروانه است يَوْمَ يَكُونُ النّٰاسُ كَالْفَرٰاشِ الْمَبْثُوثِ قارعه: 4. روزيكه مردم مانند پروانه‌هاي پراكنده شوند.وَ مِنَ الْأَنْعٰامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً كُلُوا مِمّٰا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ ... انعام: 142.بعقيدهٔ راغب فرش بمعني حيوان مركوب است گويد: «الفرش ما يفرش من الانعام اي يركب» بنظر نگارنده مراد از حموله حيوان بار بر و از فرش مركوب است يعني: از چهارپايان باربر و مركب براي شما مسخّر كرد بخوريد از آنچه خدا روزي داده.اينكه حموله را چهارپايان بزرگ و فرش را چهارپايان كوچك (كرّه) گفته‌اند بسيار سخيف است اين آيه نظير آيات ذيل است كه بار بردن و مركب بودن چهار پايان را عنوان كرده است وَ الْأَنْعٰامَ خَلَقَهٰا لَكُمْ ... وَ تَحْمِلُ أَثْقٰالَكُمْ إِليٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بٰالِغِيهِ ... وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغٰالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهٰا ... نحل: 5 و 7 و 8.وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ. إِنّٰا أَنْشَأْنٰاهُنَّ إِنْشٰاءً فَجَعَلْنٰاهُنَّ أَبْكٰاراً واقعة: 34- 36.

قاموس قرآن، ج5، ص: 161

فرش بر وزن عنق جمع فراش است.راغب گفته بهر يك از زوجين بطور كنايه فراش گفته ميشود كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرموده: «الولد للفراش» . حديث فوق چنين است: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» بنظر راغب فراش در حديث بمعني شوهر است. يعني فرزند مال شوهر است و زاني ممنوع ميباشد. فيّومي نيز در مصباح آنرا شوهر معني كرده و گويد: زوجين نسبت بيكديگر فراش ناميده ميشوند.مَرْفُوعَةٍ چنانكه گفته‌اند بمعني بلند مقام است در عقل و جمال و كمال يعني: براي آنهاست زناني والا مقام كه ما آنها را بطرز مخصوصي بوجود آورده‌ايم و آنها را دوشيزگان قرارداده‌ايم.

فرض: قطع. تعيين. در نهايه گويد: اصل فرض بمعني قطع است راغب قطع شيء محكم و تأثير در آن، گفته است، اقرب عين لفظ راغب را آورده است در مصباح تقدير و اندازه‌گيري معني ميكند. در قرآن مجيد بمعني تعيين و ايجاب بكار رفته كه هر دو نوعي قطع و تقديراند مثل لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً نساء: 118. از بندگان تو بهره‌اي معيّن شده ميگيرم. ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً بقره: 236.مادامیكه بآنها دست نزده‌ايد يا مهريه‌اي معيّن نكرده‌ايد مهريّه فريضه خوانده شده كه شيء تعيين شده است.و مثل سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها نور: 1. يعني سوره‌ايست كه نازل كرده و عمل باحكام آنرا واجب كرده‌ايم، عمل حكم واجبي اتيان و عمل حكم تحريمي ترك است و مثل إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلي مَعادٍ ... قصص: 85. آنكه تلاوت و عمل بقرآن را بر تو واجب كرده حتما تو را بمعاد (ظاهرا مكّه) بر ميگرداند. رجوع شود به «ردد».الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ ... بقره: 197.حجّ در ماههاي معلومي است هر كه

قاموس قرآن، ج5، ص: 162

در آنها حجّ را بر خود واجب كند (با شروع در آن) پس در حجّ نزديكي بزنان و دروغ و لا و اللّه بلي و اللّه گفتن نيست.وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ نساء: 24. فريضة در اين آيه و آيات ديگر بمعني مفروضه است يعني معيّن شده و واجب شده.قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ عَوانٌ بَيْنَ ذلِكَ بقره: 68. فارض بمعني سالخورده و پير است و بقولي آن گاوي است كه بسيار زائيده باشد در علت اين تسميه گفته‌اند: كه آن از اعمال شاقّه خودش را قطع (و آسوده) كرده يا عمر (و جواني) خويش را قطع كرده يا زمين را قطع (و شخم) كرده است يعني: گفت خدا فرمايد آن گاوي است نه سالخورده و نه جوان ميان اين دو حال است.در مجمع راجع بفرق فرض و واجب نقل فرموده: فرض با جعل جاعل است كه آنرا واجب كند ولي واجب شايد بدون جعل باشد مثل وجوب شكر منعم، علي هذا نسبتشان عموم و خصوص مطلق است.بنظر راغب ايجاب باعتبار وقوع و ثبوت حكم و فرض باعتبار تعيين آن گفته ميشود.

فرط: تقدّم و جلو افتادن (مجمع) در لغت آمده: «فَرَطَ فُرُوطاً: سَبَقَ وَ تَقَدَّمَ- فَرَطَ عَلَيْهِ فِي الْقَوْلِ فَرْطاً: اسْرَفَ وَ تَقَدَّمَ» و آن با تجاوز و تعدي ميسازد.فارط و فرط (بر وزن فرس) پيشروي است كه قبل از كاروان براي اصلاح حوض و دلوها وارد آب شود. در دعا دربارۀ مرگ فرزند صغير گويد: «اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ فَرَطاً» يعني خدايا او را اجر متقدّم و ثواب جلو افتاده گردان.قٰالاٰ رَبَّنٰا إِنَّنٰا نَخٰافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنٰا أَوْ أَنْ يَطْغيٰ طه: 45. گفتند: خدايا ميترسيم كه فرعون بر ما پيشي گيرد و در عقوبت پيش از آنكه دعوتش كنيم، عجله كند و يا در تعذيب

قاموس قرآن، ج5، ص: 163

بني اسرائيل طغيان نمايد.افراط: تجاوز بيشتر و تفريط كوتاهي و تقصير بيشتر است.يٰا حَسْرَتيٰ عَليٰ مٰا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللّٰهِ زمر: 56. اي حسرت بر آنچه در طاعت خدا تقصير و كوتاهي كردم لاٰ جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النّٰارَ وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ نحل: 62. مُفْرَطُونَ در قرآنها بصيغه مفعول است و بصيغۀ فاعل و ايضا مُفَرِّطُونَ بكسر راء از باب تفعيل نيز خوانده‌اند.يعني: ناچار آتش براي آنهاست و آنها پيش افتادگان (بآتش) اند ميشود از آيه فهميد كه آنانكه بخدا نسبت زائيدن و فرزند ميدهند پيش از ديگران بآتش وارد خواهند شد.وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ وَ كٰانَ أَمْرُهُ فُرُطاً كهف: 28. فرط (بر وزن عنق) بمعني افراط و تجاوز است يعني از هواي نفس پيروي كرده و كارش تجاوز و تعدّي بود «الفرط: الامر المجاوز فيه عن الحدّ».

فرع:؛ ج 5، ص: 163

فرع: بالا رفتن. «فرع الجبل: صعده» شاخۀ درخت را بمناسبت بالا رفتن فرع گفته‌اند کَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِي السَّمٰاءِ ابراهیم: 24. مانند درخت پاکیکه ریشه‌اش در زمین و شاخه‌اش در آسمان است.راغب گفته آن بمناسبت طول و عرض هر دو گفته میشود بفرزندان شخص فروع گویند که از اصل (پدر) منشعب شده‌اند. آن یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

فرعون: لفظ عجمي و لقب پادشاهان مصر و بقول اقرب الموارد در لغت قبط بمعني تمساح است. از آن در عرب فعل آورده و گفته‌اند: «تفرعن فلان» يعني كار فرعون كرد كه تكبّر و تجاوز بود.اين لفظ 74 بار در قرآن مجيد آمده و در داستانهاي بني اسرائيل و موسي عليه السّلام بچشم ميخورد. گويند: فرعونيكه بني اسرائيل را تعذيب ميكرد و پسرانشان را ميكشت رامسس يا رعمسيس دوم و فرعونيكه موسي و هارون عليهما السلام براي هدايت او

قاموس قرآن، ج5، ص: 164

مبعوث شدند پسر او منفتاح بود كه با لشكريانش در بحر احمر غرق گرديد.هاكس در قاموس خود رامسس دوم را فرعون تسخير ناميده كه موسي در زمان او تولد يافت و پسر او را فرعون خروج گفته نامش منفتلي و پسر رامسس بود كه موسي و هارون معجزات را پيش او آوردند و با لشكريانش در بحر قلزم هلاك شد.ولي از آيه أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً شعراء: 18. كه فرعون بموسي گفت بنظر ميايد كه هر دو فرعون يكي بوده و گرنه نميگفت: آيا ما تو را در ميان خود پرورش نداديم؟ ولي گويند وقت تربيت موسي منفتلي بزرگسال و در خانهٔ پدرش بود لذا پس از رسيدن بپادشاهي بموسي چنين گفت.و اللّه العالم.قرآن دربارهٔ آن بدبخت فرموده: 1- ادعاي الوهيّت ميكرد فَقالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلي‌ٰ نازعات: 24. من پروردگار والاي شما هستم بحضرت موسي گفت لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلٰهاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ شعراء: 29.در عين حال بت پرست بود ولي خود را بالاترين خدايان ميدانست. چنانكه دربارهٔ تشويق بچاره جوئي دربارهٔ موسي باو ميگفتند: أَ تَذَرُ مُوسي‌ٰ وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ ... اعراف: 127. بنظر ميايد چنانكه گفتيم خود را يكي از خدايان و والاترين آنها ميدانست.2- موسي عليه السّلام در خانهٔ او تربيت شد و چون او را از آب گرفتند زن فرعون در دفاع از قتل موسي سخت پا فشاري كرد تا وي در عدم قتل موسي تحت تأثير زنش قرار گرفت و او را نكشت و بر فرزندي خويش انتخاب كرد جريان مفصّل آن در اول سورهٔ قصص مذكور است.3- بني اسرائيل را تعذيب ميكرد پسران آنها را ميكشت و دخترانشان را براي خدمتكاري زنده ميگذاشت چنانكه جملهٔ يُقَتِّلُونَ أَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ اعراف: 141. و

قاموس قرآن، ج5، ص: 165

نظير آن بارها در قرآن مجيد آمده است. اين عمل يك نمونهٔ كامل از ذلت و بدبختي بني اسرائيل و نمونهٔ كامل از ستم يك ستمگر است. گويند

كاهنان بوي خبر داده بودند كه در بني اسرائيل پسري بوجود خواهد آمد كه خطر حتمي براي تو است بخاطر جلوگيري از تولّد او نوزادان پسر را ميكشت. شايد هم نميخواست بني اسرائيل بوسيلۀ جوانان تازه بدوران رسيده نيرومند شوند رجوع شود به «موسي» فصل ولادت.بعقيدۀ او و قومش بني اسرائيل در اثر غير بومي بودن بردگان و خدمتگزاران آنهايند چنانكه در امتناع از ايمان بموسي و هارون ميگفتند: آيا بدو فرد مثل خود ايمان آوريم حال آنكه قومشان خدمتكاران مااند فَقٰالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنٰا وَ قَوْمُهُمٰا لَنٰا عٰابِدُونَ مؤمنون: 47.4- معجزات موسي را دانسته تكذيب كرد از دستور خدا سرپيچي نمود و چون موسي با قوم خود از مصر بيرون رفتند با لشكريان خويش آنها را تعقيب كرد بشكافي كه با معجزۀ موسي در دريا بوجود آمده بود با لشكريانش وارد شد آب بهم برآمد همگي غرق شدند موقع غرق گفت بخدا ايمان آوردم ولي پذيرفته نشد جسدش را از آب گرفتند تا براي آيندگان عبرتي باشد. سورۀ يونس از آيۀ 75 تا فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً ... 5- آقاي صدر بلاغي در فرهنگ قصص قرآن از معجم القرآن عبد الرؤف مصري نقل ميكند بدن منفتاح (فرعون خروج) با بدنهاي ديگر در قبر امنتحب دوم در أقصر (سرزمين مصر) كشف شده و اكنون در موزۀ مصر موجود است و وضع قبرش نشان ميدهد كه مرگ او ناگهاني بوده و مجال كافي براي تهيۀ مقبرۀ خاص و متناسب با مقامش در دست نبوده است.

فراغ: دست كشيدن از كار «الفراغ: خلاف الشّغل» طبرسي
قاموس قرآن، ج5، ص: 166
فرموده: اصل آن بمعني خالي بودن است فَإِذٰا فَرَغْتَ فَانْصَبْ شرح: 7.چون از كار فارغ شدي تلاش كن و باز زحمت بكش رجوع شود به «نصب».سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلاٰنِ رحمن: 31. بزودي فارغ ميشويم براي رسيدن بكار شما اي دو موجود وزين. ظهور آيه در آنست كه خدا روز قيامت كارهاي ديگر را كنار گذاشته و فقط بكار و حساب جنّ و انس خواهد پرداخت و شايد مراد از آن مداقّه در حساب باشد. در مصباح و اقرب آمده: فرغ چون با «لام» و «الي» متعدّي باشد بمعني قصد آيد.رَبَّنٰا أَفْرِغْ عَلَيْنٰا صَبْراً وَ تَوَفَّنٰا مُسْلِمِينَ اعراف: 126. پروردگارا بر ما صبر فرو ريز و ما را مسلمان بميران. افراغ ريختن شيء روان است بمنظور خالي كردن محل از آن (مجمع) در الميزان فرموده: مؤمنان نفوس خود را بظرف و صبر را بآب و اعطاء خدا را بريختن آب تشبيه كرده‌اند.وَ أَصْبَحَ فُؤٰادُ أُمِّ مُوسيٰ فٰارِغاً إِنْ كٰادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْ لاٰ أَنْ رَبَطْنٰا عَليٰ قَلْبِهٰا قصص: 10. دربارۀ اين آيه رجوع شود به «فوأد».

فرق: جدا كردن. راغب گويد فرق قريب به فلق است ليكن فلق باعتبار شكافته شدن و فرق باعتبار انفصال و جدائي گفته ميشود.فِيهٰا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ دخان: 4. در آنشب هر كار با حكمت از هم جدا و منفصل ميشود وَ إِذْ فَرَقْنٰا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنٰاكُمْ وَ أَغْرَقْنٰا آلَ فِرْعَوْنَ بقره: 50. مراد از فرق در آيه شكافتن دريا و باز شدن راه در آن است چنانكه در آيۀ ديگر آمده فَانْفَلَقَ فَكٰانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ شعراء: 63. دريا بشكافت و هر قسمت چون كوه بزرگي گرديد.فَافْرُقْ بَيْنَنٰا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفٰاسِقِينَ مائده: 25. اين كلمه دعاي موسي عليه السّلام است آنگاه كه بني اسرائيل از دخول بارض مقدسه امتناع كردند و گفتند:

قاموس قرآن، ج5، ص: 167

تو و پروردگارت برويد و بجنگيد ما در اينجا نشسته‌ايم. موسي گفت: خدايا من جز بخود و برادرم قدرت ندارم ميان ما و قوم فاسق جدائي بيفكن بقول طبرسي بر ما جزا ده آنچه مستحقّيم و بر آنها جزا ده آنچه مستحق‌اند.وَ قُرْآناً فَرَقْنٰاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَي النّٰاسِ عَليٰ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنٰاهُ تَنْزِيلًا اسراء: 106. ظاهرا مراد از فَرَقْنٰاهُ نزول تدريجي قرآن است يعني نزول آيات قرآن را از حيث زمان از هم جدا كرديم تا با تأنّي آنرا بر مردم بخواني ظاهرا مراد از نَزَّلْنٰاهُ نيز نزول تدريجي قرآن است.فَرَق (بر وزن فرس) بمعني خوف است و فعل آن از باب علم يعلم آيد وَ يَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَ مٰا هُمْ مِنْكُمْ وَ لٰكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ توبه: 56.منافقان قسم ميخورند كه از شما اند از شما نيستند ليكن ميترسند (كه اگر اظهار ايمان نكنند كشته يا اسير گردند) راغب گويد آن تفرّق و تشويش قلب است از خوف. طبرسي فرموده اصل آن از مفارقت اموال است حين الخوف.تفريق: پراكنده كردن. جدائي افكندن در قرآن مجيد در اختلاف ديني و غيره بكار رفته است مثل: فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كٰانُوا شِيَعاً انعام: 159. و نحو فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمٰا مٰا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ ... بقره: 102. از هاروت و ماروت چيزيرا ميآموختند كه با آن ميان مرد و زنش اختلاف ايجاد ميكردند.إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللّٰهِ وَ رُسُلِهِ وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا أُولٰئِكَ هُمُ الْكٰافِرُونَ حَقًّا ... نساء: 150. فرق ميان خدا و رسل آنست كه بخدا و ببعضي از رسل ايمان آورند و بعض از رسل را تكذيب كنند مثل يهود كه بخدا و موسي ايمان آوردند و بعيسي و محمد كافر شدند و مثل

قاموس قرآن، ج5، ص: 168

نصاري كه بخدا و موسي و عيسي ايمان آوردند و بمحمد صلوات اللّه و

سلامه عليهم اجمعين كافر شدند جملهٔ وَ يَقُولَونَ ... بيان تفريق بين خدا و رسل است خداوند اين چنين كسان را كافر حقيقي خوانده كه أُولٰئِكَ هُمُ الْكٰافِرُونَ حَقًّا و در آيه بعدي ايمان واقعي را چنين بيان فرموده: وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ ... تفرّق: پراكنده شدن. جدا گرديد وَ لاٰ تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا ... آل عمران: 105.فرق: (بر وزن جسر) تكّه و قطعهٔ جدا شده فَانْفَلَقَ فَكٰانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ شعراء: 63. دريا بشكافت و هر قطعه‌اش همچون كوه بزرگي گرديد.فريق: گروه جدا شده از ديگران.همچنين است فرقه مثل فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ شوري: 7. فَلَوْ لاٰ نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طٰائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ ... توبه: 122. چرا از هر گروه دسته‌اي براي تفقّه در دين كوچ نميكنند رجوع شود به «فقه».فَراق: (بفتح اول) جدائي قٰالَ هٰذٰا فِرٰاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ ... كهف: 78. مجمع هذا را اشاره بآخرين كلام موسي با آن عالم دانسته و «فراق» را بمعني مفرّق فرموده است يعني اين سخن ميان من و تو جدائي انداز است. شايد «هٰذٰا» اشاره بوقت باشد يعني اين وقت مفارقت ميان من و تو است، راغب گفته فراق و مفارقت اكثر با ابدان است.فُرْقان: در اصل مصدر است بمعني فرق گذاشتن سپس در معني فارق بكار رفته طبرسي فرموده: هر فرق گذارنده فرقان ناميده شود و قرآن را از آن فرقان گوئيم كه فارق ميان حق و باطل است.ولي در قاموس و اقرب قيد حق و باطل را اضافه كرده و گفته‌اند: فرقان هر آنچيزي است كه با آن ميان حق و باطل فرق گذاشته شود.
قاموس قرآن، ج5، ص: 169
در مفردات گفته: فرقان از فرق ابلغ است كه فرقان در فرق بين حق و باطل بكار رود ... و آن بنا بر قولي اسم است نه مصدر ولي فرق در آن و غير آن استعمال ميشود.تَبٰارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقٰانَ عَليٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعٰالَمِينَ نَذِيراً فرقان: 1. علي هذا قرآن را از آن فرقان گوئيم كه فارق ميان حق و باطل است در مجمع ذيل آيهٔ 185 بقره فرموده: از ابي عبد اللّه عليه السّلام مروي است كه فرمود: قرآن همهٔ كتاب است و فرقان قسمت محكم و واجب العمل از آن «القرآن جملة الكتاب و الفرقان المحكم الواجب العمل به» اين روايت در الميزان از كافي نقل شده و نيز از اختصاص مفيد نقل كرده كه ... رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در جواب عبد اللّه بن سلام كه گفت: چرا پروردگارت آنرا فرقان ناميده؟فرموده: چون آيات و سوره‌هايش متفرّق و در غير الواح نازل شده و غير آن كه صحف، تورات، انجيل و زبور باشد همه يكدفعه در الواح و اوراق نازل گرديده‌اند گفت: صدقت يا محمد. بايد در سند اين روايت و تطبيق آن با آيه دقت كرد.وَ إِذْ آتَيْنٰا مُوسَي الْكِتٰابَ وَ الْفُرْقٰانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ بقره: 53.ظاهرا وَ الْفُرْقٰانَ عطف تفسير از كتاب است و در اين آيه بتورات

فرقان اطلاق شده است ... أنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُديً لِلنّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُديٰ وَ الْفُرْقانِ بقره: 185. بنا بر آيهٔ تَبارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ كه فرقان وصف همهٔ قرآن است و بنا بر آيهٔ وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسيٰ وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِياءً انبياء: 48.كه فرقان وصف همهٔ تورات آمده، در اين آيه نيز وَ الْفُرْقانِ وصف همهٔ قرآن است چنانكه مِنَ الْهُديٰ وصف همهٔ آن ميباشد و بنا بر روايت منقوله از امام صادق عليه السّلام ميشود گفت كه مِنَ الْهُديٰ وصف همهٔ آن ولي فرقان وصف محكمات واجب العمل است و اللّه العالم.

قاموس قرآن، ج5، ص: 170

نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ ... وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ. مِنْ قَبْلُ هُديً لِلنّاسِ وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ آل عمران: 3. مراد از نزول فرقان پس از ذكر انزال قرآن، تورات و انجيل چيست؟بقولي مراد از آن قرآن است ولي چون فرقان مطلق فارق بين حق و باطل است و وصف توراة نيز آمده بهتر است آنرا عام بعد از خاصّ بگيريم يعني خدا قرآن و تورات و انجيل را نازل كرد و فارق بين الحق و الباطل نازل فرمود و وصف فرقان جامع همهٔ كتابهاست.در آيهٔ ديگر بجاي فرقان، ميزان آمده است لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ ... حديد: 25. المنار آنرا در آيه بمعني عقل گرفته و گويد: انزال آن مثل انزال حديد است در وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ ... وَ ما أَنْزَلْنا عَليٰ عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَي الْجَمْعانِ ... انفال: 41. مراد از يَوْمَ الْفُرْقانِ روز جنگ «بدر» است كه ميان مسلمين و مشركين با پيروزي اهل اسلام و غلبهٔ اهل شرك فرق گذاشت.يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً ... انفال: 29.فرقان را در آيه فتح، نصر، هداية، نور، آرامش دل و غيره گفته‌اند فرقان هر چه باشد نتيجهٔ تقوي و حاصل از تقوي است ميشود گفت: مراد از فرقان اعتقاد جازم و ايمان واقعي است كه ميشود با آن ميان هر حق را از ناحق فرق گذاشت و امور را از هم تميز داد در اين صورت آيه در صدد بيان آنست كه ايمان از نتايج عمل است و از عمل توليد ميشود.وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً ... فَالْفارِقاتِ فَرْقاً مرسلات: 1 و 4. رجوع شود به «رسل» و «جري».

فره: فره (بر وزن فرس) بمعني خود پسندي است اسم فاعل آن فره (بر وزن كتف) آيد.فراهة بمعني حذاقت، خفّت و ماهر بودن و نشاط است اسم فاعل آن

قاموس قرآن، ج5، ص: 171

فاره است چنانكه در مجمع گفته وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهِينَ شعراء: 149. فارِهِينَ را حاذقين و ماهرين معني كرده‌اند يعني از كوهها خانه‌ها ميتراشيد در حاليكه در اين كار ماهريد بعضي آنرا متكبران معني كرده‌اند.ناگفته نماند: فراهة بمعني سبكي و نشاط نيز آمده است لذا بعيد نيست كه مراد از آن در آيه آسودگان باشد كه نوعي سبكي است و در آيهٔ ديگر بجاي فارِهِينَ آمِنِينَ آمده وَ كانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً آمِنِينَ حجر: 82. و هر دو آيه دربارهٔ قوم ثمود است. اين كلمه فقط يكبار در قرآن بكار رفته و فارِهِينَ- فرهين هر دو خوانده شده است.

فري: ... وَ قَدْ خٰابَ مَنِ افْتَريٰ طه: 61. فري در اصل بمعني قطع و شكافتن است در اقرب آمده: «فَرَي الشَّيْ‌ءَ فَرْياً: قَطَعَهُ وَ شَقَّهُ» بعد گويد خواه بجهت افساد باشد مثل بريدن و شكافتن درنده و خواه براي اصلاح باشد مثل قطع چرم بوسيله خيّاط.راغب گويد: فري قطع براي دوختن و اصلاح و افراء قطع براي افساد است همچنين است قول طبرسي ذيل آيهٔ 48 نساء فيومي در مصباح گفته: «فريت الجلد: قطعته للاصلاح».افتراء: بمعني جعل دروغ و چيزي از خود در آوردن است مثل وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَريٰ عَلَي اللّٰهِ كَذِباً انعام: 21.كيست ظالمتر از آنكه بر خدا دروغ ببندد. و مثل أَمْ يَقُولُونَ افْتَرٰاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ يونس: 38.بلكه ميگويند قرآنرا ساخته است بگو يكسوره بمانند آن بياوريد.در آيهٔ فَقَدِ افْتَريٰ إِثْماً عَظِيماً نساء: 48. طبرسي إِثْماً را مفعول مطلق و افْتَريٰ را بمعني اثم گرفته يعني: حقا كه گناه كرده گناه بزرگي.و شايد مفعول فعل محذوف باشد يعني «افتري و اثم اثما عظيما».مُفْتَري: (بصيغهٔ مفعول) ساخته شده. قٰالُوا مٰا هٰذٰا إِلّٰا سِحْرٌ مُفْتَريً قصص: 36. گفتند: اين نيست مگر

سحر ساخته.مفتر (بصيغهٔ مفعول) جعل كنندهٔ دروغ قٰالُوا إِنَّمٰا أَنْتَ مُفْتَرٍ نحل: 101. گفتند تو فقط دروغگوئي.فريّ: ساخته. نو در آورده قٰالُوا يٰا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا مريم: 27. چون مريم عيسي عليه السّلام را در آغوش خويش بميان مردم آورد گفتند: اي مريم چيز نو ظهوري آوردي زائيدن بدون شوهر؟!! آنرا در آيه عظيم، قبيح و غيره گفته‌اند ولي آنچه ما اختيار كرديم با معناي اولي مناسب است.

فز: راندن. و بر خيزاندن از بين معاني فزّ فقط اين معني با استعمال قرآن مجيد مناسب است در لغت آمده: «فَزَّ فُلاناً عَنْ مَوْضِعِهِ: ازْعَجَهُ وَ افْزَعَهُ وَ ازالَهُ از عاج را قلع و طرد گفته‌اند. استفزاز نيز بهمان معني است. وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهٰا ... اسراء: 76. حقا كه نزديك بودند تو را از آن زمين برانند تا بيرونت كنند فَأَرٰادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنٰاهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً اسراء: 103. فرعون خواست بني اسرائيل را از زمين براند او را و هر آنكه با او بود غرق كرديم.وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ اسراء: 64. هر كه را از آنها خواستي با صدايت بران و بعمل بد برخيزان رجوع شود به «جلب» و «شطن».از اين ماده سه مورد بيشتر در قرآن نيامده است.

فزع: خوف. «فزع منه: خاف» راغب گويد: انقباض و نفاري است از شيء مخيف كه بر انسان عارض شود و آن از جنس جزع است.لاٰ يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ انبياء: 103.خوف بزرگ محزونشان نكند. إِذْ دَخَلُوا عَليٰ دٰاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ ... ص: 22. چون بر داود وارد شدند از آنها ترسيد.حَتّٰي إِذٰا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قٰالُوا مٰا ذٰا قٰالَ رَبُّكُمْ ... سباء: 23. فزع بصيغۀ مجهول از باب تفعيل بمعني ازالۀ فزع است در اقرب الموارد

قاموس قرآن، ج5، ص: 173

آمده: «فزّع عن فلان: كشف عنه الفزع» در مجمع و مفردات نيز چنين گفته است. يعني چون ترس از قلوبشان برداشته شد گفتند: پروردگارتان چه گفت؟وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ نمل: 87. گفته‌اند ذكر «فزع» بصيغۀ ماضي پس از «ينفخ» براي محقق الوقوع بودن است ظاهر معني آنست كه: روزي كه در صور دميده شود اهل آسمانها و زمين بفزع افتند مگر آنكه خدا خواهد و همه خاضعانه بسوي خدا آيند.بنظر ميايد: مراد از نفخ صور نفخۀ دوم و زنده شدن مردگان است كه نفخۀ اول ظاهرا دفعي و مجالي بخوف نخواهد داد مٰا يَنْظُرُونَ إِلّٰا صَيْحَةً وٰاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ.فَلاٰ يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لاٰ إِليٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ يس: 49- 50. و نيز مؤيّد آن جملۀ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ است كه در ترس نخواهند بود و آنها باحتمال قوي نيكوكارانند كه در آيۀ 89 نمل فرموده مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهٰا وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ و ايضا مؤيّد آن وَ كُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ است كه همه ترسيده و خاضعانه پيش خدا خواهند آمد.ولي آيۀ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْريٰ فَإِذٰا هُمْ قِيٰامٌ يَنْظُرُونَ زمر: 68. راجع بنفخ اول است كه همه جز آنكه خدا خواهد خواهند مرد ظاهرا مراد ملائكه‌اند كه مرگ شامل حالشان نخواهد بود شايد مراد از فزع در آيه اول مرگ باشد آنوقت نظير آيۀ دوم بوده و كُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ راجع بنفخ دوم خواهد بود. و اللّه العالم.فزع چون با الي متعدي شود بمعني استغاثه آيد «فزع اليه» يعني باو پناه برد و استغاثه كرد و چون با «لام» متعدّي شود معني پناه دادن ميدهد

قاموس قرآن، ج5، ص: 174

«فزع له» باو پناه داد و بفريادش رسيد.مفزع: محل پناه در صحيفۀ سجاديه دعاي هفتم آمده: «و انت المفزع في الملمّات» تو محل پناه در شدائد.

فسح: جا گشادن. «فسح له في المجلس: وسّع و فرّج ...» در نهج البلاغه خطبهٔ: 181. فرموده: «و انتم سالمون في الصّحّة قبل السّقم و في الفسحة قبل الضيّق» شما سلامت‌ايد. در صحّت هستيد پيش از مرض و در وسعت هستيد پيش از تنگي.يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذٰا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجٰالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللّٰهُ لَكُمْ وَ إِذٰا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا ... مجادله: 11.آيهٔ شريفه در بيان يك وظيفهٔ اخلاقي است و روشن ميكند كه مسلمانان در محضر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله طوري مي‌نشستند كه بتازه واردان جا نمي‌ماند مأمور شدند بديگران نيز جا بگشايند كه همه از مجلس استفاده كنند. چنانكه در مجمع نقل شده.تَفَسَّحُوا فِي الْمَجٰالِسِ يعني در مجالس جا باز كنيد تا ديگران نيز بنشينند يَفْسَحِ اللّٰهُ لَكُمْ تا خدا براي شما از هر حيث در دنيا و آخرت وسعت بدهد، اينكه بعضي گفته‌اند: تا خدا در بهشت براي شما وسعت دهد. ظاهرا دليلي ندارد و حمل بر عموم اولي است. وَ إِذٰا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا و چون گفته شود برخيزيد، برخيزيد «نشز» بمعني برخاستن است ظاهرا مراد آنست: چون بشما گويند برخيزيد و برويد مجلس تمام شد. يا ديگران نيز استفاده كنند. برخيزيد و برويد. بعضي از بزرگان فرموده‌اند: نشوز آنست كه شخص از جاي خويش برخيزد تا ديگري در جاي وي بنشيند زيرا كه او محترم و قابل تعظيم است.در اينصورت مراد آن است كه جاي خويش را بديگران بدهيد ولي اين ظاهرا مراد از آيه نيست. فسح فقط سه بار در قرآن آمده كه گفته شد.

فساد: تباهي. در لغت آنرا ضدّ

صلاح گفته‌اند. راغب خروج شيء از اعتدال معني ميكند خواه كم باشد يا بيشتر. لاٰ يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فَسٰاداً قصص: 83. در زمين برتري (خود پسندي) و تباهي اراده نميكنند لَوْ كٰانَ فِيهِمٰا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتٰا انبياء: 22. اگر در آسمان و زمين خداياني جز خدا ميبود آنها از اعتدال و نظم خارج شده و تباه ميگشتند.افساد: تباه كردن. سَعيٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهٰا بقره: 205. در زمين تلاش ميكند تا در آن تباهي ببار آورد.مفسد: تباه كننده ضدّ مصلح وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ بقره: 220.

فسر: ايضاح و تبيين. «فَسَرَ الشَّيْ‏ءَ بَيَّنَهُ وَ اوْضَحَهُ» تفسير نيز بدان معني است با مبالغه «فسّر الطّبيب» آنگاه گويند كه دكتر ببول مريض براي استعلام مرض نگاه كند. جوهري گويد: بگمانم اين معناي مولد است (اقرب). تفسير قرآن نيز از اين معني است كه مراد خدا را بيان و روشن ميكند و آن اگر مبتني بقرآن و سنّت قطعيّه باشد يعني قرآن را با قرآن و حديث مقطوع تفسير كند درست و صحيح است و اگر فقط با نظر خود تفسير كند و گويد: مراد خدا حتما چنين است و يا خود نظري داشته و قرآن را بر آن حمل كند منهيّ است مگر آنكه بگويد: چنين بنظر ميايد و مراد واقعي پيش خدا و برگزيدگان خدا است.وَ لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْناكَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً فرقان: 33.ما قبل آيه چنين است: كافران گفتند: چرا قرآن يكدفعه بوي نازل نميشود؟زيرا كه ميخواهيم با نزول تدريجي و ادامهٔ وحي، قلب تو را قوي و با ثبات كنيم و آنرا با ترتيل و دقت بر تو خوانده‌ايم (كه حتما قلب تو را محكم خواهد كرد) آنوقت ميرسيم باين آيه وَ لا يَأْتُونَكَ ... ظاهرا مراد از مثل قول و اشكال است كه قول يكي از معاني مثل است يعني: كافران پيش

تو ايرادي و اشكالي نمياورند مگر آنكه در جواب آن حق را و بهترين توضيح را مياوريم تا ايراد آنها دفع و واقعيت بهتر روشن شود (گوئي اشكال گرفتن سبب ايضاح بيشتر از جانب خدا ميگردد). اين كلمه يكبار بيشتر در كلام اللّه نيامده است.

فسق:؛ ج 5، ص: 176

اشاره

فسق: (بر وزن قشر) خروج از حق اهل لغت گفته‌اند: «فسقت الرّطبة عن قشرها» خرما از غلاف خود خارج شد بتصريح راغب فسق شرعي از همين ريشه است در مصباح و اقرب گفته بقولي آن بمعني خروج شيء از شيء علي وجه الفساد است.پس فسق و فسوق خروج از حق است چنانكه دربارهٔ ابليس فرموده: كٰانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ كهف: 50. يعني او از جنّ بود و از دستور خدايش خارج شد و اطاعت نكرد. كافر فاسق است كه بالتّمام از شرع خارج شده و گناهكار فاسق است كه بنسبت گناه از شرع و حق كنار رفته است. وَ لاٰ تَأْكُلُوا مِمّٰا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ انعام: 121. از آنچه نام خدا در وقت ذبح آن ذكر نشده نخوريد خوردن آن فسق و خروج از شرع است ظاهرا ضمير «انه» به «اكل» راجع است. و يا آن ذبيحه كاري خارج از شرع است.فَلاٰ رَفَثَ وَ لاٰ فُسُوقَ وَ لاٰ جِدٰالَ فِي الْحَجِّ بقره: 197. در حج جماع، خروج از طاعت خدا و مجادله نيست در روايات فسوق به «كذب» و جدال به «لا و اللّه و بلي و اللّه» تفسير شده است.بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمٰانِ حجرات: 11. در جوامع الجامع و الميزان اسم را ذكر معني كرده است گويند: فلاني نامش با خوبي يا با بدي مشهور است در آيه نهي شده از اينكه نام مؤمني با فسق و با بدي برده شود مثلا: اين فلانكاره است يا فلان كاره بود يعني: بد ذكري است ذكر مردم با فسق پس از ايمان آوردن آنها. صدر آيه كه در نهي از لقب بد و طعنه و عيبجوئي است اين مطلب
قاموس قرآن، ج5، ص: 177
را روشن ميكند.

يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جٰاءَكُمْ فٰاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهٰالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَليٰ مٰا فَعَلْتُمْ نٰادِمِينَ حجرات: 6.آيۀ شريفه قول فاسق را بي‌اعتبار معرّفي ميكند و مفهوم آن اثبات عمل بخبر ثقه است. و اين در صورتي است كه فسق فاسق معلوم باشد يعني: اي اهل ايمان اگر فاسقي خبري پيش شما آورد دربارۀ آن تحقيق كنيد مبادا از روي عدم علم قومي را آسيب رسانيد و بر كردۀ خويش پشيمان شويد.اين كريمه تصديق و امضاء بناء عقلاست كه بخبر شخص موثق اعتبار قائل‌اند و در صورت اخبار شخص فاسق و بد كار، تحقيق و جستجو ميكنند.شيعه و اهل سنّت اتفاق دارند در اينكه آيۀ فوق دربارۀ وليد بن عقبة بن ابي معيط نازل شده آنگاه كه از طرف رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله مأمور جمع آوري صدقات بني مصطلق گرديد.ابن كثير در تفسير خود از مسند احمد نقل كرده: حارث بن ابي ضرار فرمانرواي بني مصطلق (كه پدر جويريّه زن رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بود) گويد: محضر رسول خدا آمدم، اسلام را بمن عرضه كرد قبول و اقرار كردم، بزكوة دعوتم كرد پذيرفتم، گفتم اي رسول خدا بنزد قوم خويش برگشته آنها را با سلام و زكوة دعوت كنم هر كه پذيرفت زكوتش را جمع ميكنم و در فلان وقت نماينده‌اي ميفرستيد آنچه جمع كرده‌ام محضر شما بياورد.چون حارث زكوة را جمع آوري كرد در وقت معيّن نمايندۀ آنحضرت نيامد، حارث گمان كرد كه غضبي از جانب خدا و رسول شده كه نمايندۀ حضرت نيامد. بزرگان قوم را خواند و گفت: رسول خدا بمن وعده فرموده بود كه كسي را براي بردن

زكوة جمع شده، بفرستد. رسول خدا خلف وعده نميكند اين نيست مگر بواسطۀ غضبي، بيائيد محضر رسول خدا برويم. از آنطرف رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله وليد بن عقبه را براي آوردن زكوة فرستادند، او مقداري از راه بني مصطلق را پيمود ترسيد و برگشت (زيرا در جاهليت با آنها دشمني داشت) و گفت: يا رسول اللّه حارث زكوة را نداد و خواست مرا نيز بكشد، آنحضرت در غضب شد و عدّه‌ايرا پيش حارث فرستاد او كه با سران قوم عازم مدينه بود در راه با فرستادگان آنحضرت برخورد و گفت: چه مأموريتي داريد؟ گفتند: براي كار تو. گفت: چه كاري؟ گفتند: رسول خدا وليد را پيش تو فرستاده و او خبر داده كه زكوة را نداده و قصد كشتن او را داشته‌اي!!! گفت: نه بخدائيكه محمد صلّي اللّه عليه و آله را بحق فرستاده من نه او را ديده‌ام و نه پيش من آمده است.چون حارث وارد محضر آنحضرت گرديد فرمود: زكوة را ندادي و خواستي فرستادۀ مرا

بكشي؟! «منعت الزّكوة و اردت قتل رسولي» ؟ گفت: نه بخدائيكه تو را بحق فرستاده نه من او را ديده‌ام و نه پيش من آمده است.و علّت آمدن من اين است كه فرستادۀ شما نيامد فكر كردم غضبي از جانب خدا و رسول بر ما شده است. پس آيۀ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ ... نازل گرديد.

فَشَل:؛ ج 5، ص: 178

فَشَل: (بر وزن فرس) ضعف.ترس. راغب آنرا ضعف توأم با ترس گفته. طبرسي ذيل آيهٔ 122 و 152 آل عمران آنرا جبن و ذيل آيهٔ 43 انفال ضعف ناشي از فزع معني كرده.فيومي در مصباح فشل (بفتح اول و كسر دوم) را جبان و ضعيف القلب گفته است.بقول ابن اثير در نهايه آن بمعني ضعف و ترس است. نگارنده نيز با دقت در آيات قول ابن اثير را پسنديدم و خواهيم ديد كه معني آن گاهي ضعف و گاهي ترس است.
قاموس قرآن، ج5، ص: 179
مثلا در آيهٔ وَ لاٰ تَنٰازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ ... انفال: 46. بمعني ضعف است نه ترس يعني منازعه و اختلاف نكنيد كه ضعيف شويد و نيرويتان از بين برود ميدانيم كه اختلاف موجب ضعف و پراكندگي است ولي در آيهٔ حَتّٰي إِذٰا فَشِلْتُمْ وَ تَنٰازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ ... آل عمران: 152. و آيهٔ وَ لَوْ أَرٰاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنٰازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ ... انفال: 43. معني ترس بهتر بنظر ميرسد.إِذْ هَمَّتْ طٰائِفَتٰانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلاٰ وَ اللّٰهُ وَلِيُّهُمٰا ... آل عمران: 122. فشل را در آيه جبن و يا ضعف توأم با جبن گفته‌اند يعني: آنگاه كه دو طائفه از شما خواستند بترسند و يا خواستند از ترس ضعيف گردند ولي اين معني با ملاحظهٔ هَمَّتْ جور در نميايد. بنظر نگارنده فشل در آيه بمعني برگشتن از تصميم است كه لازمهٔ جبن است در اقرب الموارد گويد: «عَزَم عَلي كذا ثُمَّ فَشَلَ عَنْهُ ايْ نَكَلَ عَنْهُ وَ لَمْ يَمْضِهِ» يعني بفلان كار تصميم گرفت سپس برگشت و بجا نياورد.آيه دربارهٔ دو گروه بني سلمه و بني حارثه است كه با رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بجنگ «احد» خارج شدند و چون عبد اللّه بن ابي با ياران خويش از راه برگشت آنها نيز قصد كردند كه برگردند ولي بر نگشتند يعني: ياد كنيد آنوقت را كه دو طائفه از شما، خواستند از تصميم خود (كه جهاد بود) بر گردند حال آنكه خدا يار آنهاست.

فصح: وَ أَخِي هٰارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسٰاناً قصص: 34. فصيح كسي است كه كلامش بيان كنندۀ مقصود و خالي از تعقيد باشد «افصح عن مراده اظهره» فصاحة بمعني بيان و خلوص كلام از تعقيد است يعني برادرم هارون در سخن گفتن از من فصيحتر است و ميتواند سخن را بهتر از من ادا كند اين آيه دلالت بر لكنت زبان موسي عليه السّلام ندارد رجوع شود به «عقد» ذيل آيۀ وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِي طه: 27. و «بين» ذيل آيۀ وَ لٰا يَكٰادُ يُبِينُ. اين كلمه فقط

يكبار در كلام اللّٰه آمده است.

فصل: بريدن و جدا كردن. «فصل الشّيء فصلا: قطعه و ابانه» در مفردات گفته: آن جدا كردن دو چيز از همديگر است بطوريكه ميان آندو فاصله باشد هٰذٰا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ صافات: 21. اين روز قيامت و روز جدا كردن حق از باطل است كه تكذيب ميكرديد.فصول: بمعني جدا شدن و خروج آمده «فصل من البلد فصولا: خرج عنه» و نيز جمع فصل آمده (فصول چهار گانه) فَلَمّٰا فَصَلَ طٰالُوتُ بِالْجُنُودِ قٰالَ إِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ بقره: 249. چون طالوت با لشكريان از محل و شهر جدا و خارج شد گفت: خدا شما را با رودخانه‌اي امتحان خواهد كرد. ايضا وَ لَمّٰا فَصَلَتِ الْعِيرُ قٰالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ يوسف: 94. چون كاروان از مصر جدا و خارج گرديد پدرشان گفت: من بوي يوسف را استشمام ميكنم.* معني فصل همان است كه گفته شد و چون در قضاوت و غيره استعمال شود بمناسبت معناي اولي است.فصال: باز كردن طفل از شير در اقرب الموارد آنرا اسم مصدر گفته است وَ حَمْلُهُ وَ فِصٰالُهُ ثَلاٰثُونَ شَهْراً احقاف: 15. بار داشتن و از شير گرفتنش سي ماه است. ايضا وَ فِصٰالُهُ فِي عٰامَيْنِ لقمان: 14.فصيلة: اقوام و عشيره است كه از شخص منفصل‌اند و فصيل بمعني مفصول است يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذٰابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ. وَ صٰاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ. وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ ... معارج: 11- 13. گناهكار دوست ميدارد كه ايكاش عوض دهد از عذاب آنروز پسران، زن، برادر و عشيرۀ خويش را چنان عشيره‌ايكه او را بخودش منضمّ كرده و در كنار خود جا ميدهد.تفصيل: متمايز كردن. تفصيل كلام، روشن كردن آنست، مقابل اجمال.

قاموس قرآن، ج5، ص: 181

وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسٰابَ وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنٰاهُ تَفْصِيلًا اسراء: 12. و تا عدد سالها و حسابرا بدانيد و هر چيز را از هم متمايز كرديم و روشن نموديم و مردم ميتوانند آنها را از همديگر بشناسند.هٰذٰا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ صافات: 21. تعبير از روز قيامت با يَوْمُ الْفَصْلِ در بسياري از آيات آمده است و مراد از آن حكومت و قضاوت حق است كه در نتيجه حق از ناحق، عادل از ظالم جدا شده و هر يك راه خويش روند چنانكه فرموده إِنَّ اللّٰهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ حج: 17. إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ فِيمٰا كٰانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ سجده: 25.در آيۀ إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كٰانَ مِيقٰاتاً نباء: 17. شايد مراد جدا كردن اجزاء عالم از همديگر باشد ولي بعيد است.وَ آتَيْنٰاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطٰابِ ص: 20. راجع باين آيه رجوع شود به «خطب».كِتٰابٌ أُحْكِمَتْ آيٰاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ هود: 1. دربارۀ اين آيه در «حكم» توضيح مفصّل داده شده بآنجا رجوع شود.إِنَّهُ لَقَوْلٌ

فَصْلٌ. وَ مٰا هُوَ بِالْهَزْلِ طارق: 13 و 14. فصل بمعني مفصول است يعني جدا شده از شوخي و ناحق، معني آيه: حقا كه اين سخن قولي است حق و ثابت و شوخي نيست.

فصم:؛ ج 5، ص: 181

فصم: شكستن. قطع كردن. «فصم الشّيء: كسّره من غير بينونة- فصم الشّيء: قطعه».انفصام: قطع شدن. فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقيٰ لَا انْفِصٰامَ لَهٰا بقره: 256. هر كه بطغيانگر كفر ورزيده و بخدا ايمان آورد بدستگيره‌اي چنگ زده كه قطع شدن ندارد.
در نهج البلاغه خطبۀ 107 در وصف آتش آخرت فرموده: «لا تفصم كبولها» زنجيرهايش- قطع نميشود اين كلمه فقط
قاموس قرآن، ج5، ص: 182
يكبار در قرآن آمده است.

فضح:؛ ج 5، ص: 182

فضح: رسوا كردن. عيب كسي را آشكار كردن. «فضحه: كشف مساويه» قالَ إِنَّ هٰؤُلاٰءِ ضَيْفِي فَلاٰ تَفْضَحُونِ حجر: 68. اين كلام لوط عليه السّلام است نسبت بقوم خويش در حمايت ميهمانانش كه فرشته بودند فضيحت در اينجا بمعني الزام عيب و عار است كه اگر آنها بميهمانان لوط جسارت ميكردند براي آنحضرت عيبي بود يعني اينها ميهمان منند مرا رسوا نكنيد لذا طبرسي رحمه اللّه آنرا الزام عار معني كرده و در مصباح فضيحت را عيب گفته است. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

فضّ: شكستن و پراكندن. «فضّ الشّي‏ء: كسره متفرّقا» راغب گفته: فضّ شكستن و پراكندن شي‏ء است مثل شكستن مهر نامه و بطور استعاره گفته‏اند «انفضّ القوم» يعني قوم پراكنده شدند وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ آل عمران: 159. اگر بد رفتار و قسيّ القلب بودي حتما از اطراف تو متفرّق ميشدند. ايضا هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلي‏ٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ حَتّٰي يَنْفَضُّوا منافقون: 7. آنها كساني‏اند كه ميگويند بكسانيكه در نزد رسول خدا هستند انفاق نكنيد تا متفرّق شوند.در نهج البلاغه خطبۀ 122 در بارۀ جمعي فرموده: «اللّهمّ ان ردّوا الحقّ فافضض جماعتهم» خدايا اگر حق را ردّ كردند اجتماعشان را متفرّق گردان.فضّه: نقره. وَ حُلُّوا أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ انسان: 21. زينت شده‏اند با دستبندهائي از نقرۀ بخصوصي. در مجمع ذيل آيۀ 34 توبه فرموده علّت تسميۀ زر بذهب آنست كه ميرود و فاني ميشود و باقي نميماند و علت تسميۀ نقره بفضّه آنست كه متفرّق ميشود و نميماند.

فضل:؛ ج 5، ص: 182

فضل: زيادت. راغب گفته: «الفضل: الزّيادة عن الاقتصار» در مصباح گفته: «فضل فضلا» يعني زيادت يافت «خذ الفضل» يعني زيادت
قاموس قرآن، ج5، ص: 183
را بگير در قاموس آنرا ضدّ نقص گفته است.هر گاه در آيات قرآن دقت شود خواهيم ديد كه فضل در آن بدو معني بكار رفته: 1- برتري.2- عطيّه و احسان و رحمت. و هر دو از مصاديق معناي اولي است.امّا اوّلي ممكن است معنوي باشد مثل فَمٰا كٰانَ لَكُمْ عَلَيْنٰا مِنْ فَضْلٍ ... اعراف: 39. شما را بر ما بر تري و فضيلتي نبود. وَ لَقَدْ آتَيْنٰا دٰاوُدَ مِنّٰا فَضْلاً سباء: 10. و ممكن است مادّي مثل وَ اللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَليٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ نحل: 71.امّا دوّمي مثل وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ ذُو فَضْلٍ عَلَي الْعٰالَمِينَ بقره: 251. ليكن خدا صاحب احسان و رحمت است بر مردمان راغب گويد: هر عطيّه‌اي را كه بر معطي لازم نيست فضل گويند. يعني احسان و رحمت و عطائيكه خدا بر بندگان ميكند بر خداوند لازم نيست بلكه از روي لطف و كرم ميكند لذا بآن فضل گوئيم كه زيادت است و گرنه بندگان حقي در نزد خدا ندارند. [اينك بچند آيه نظر ميكنيم.]1- فَلَوْ لاٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخٰاسِرِينَ بقره: 64. در اين آيه كلمۀ رحمت بعد از «فضل» آمده ايضا در آيۀ 83 و 113 و 175 سورۀ نساء و غيره آيا رحمت در اين آيات بيان و عبارت اخراي فضل است يا معني ديگري دارد؟ بنظر ميايد كه «رحمة» ذكر عام بعد از خاصّ باشد كه فضل از مصاديق رحمت است و ميشود با ملاحظۀ آيات ما قبل مصاديق آندو را روشن كرد و در آيۀ فوق ميتوان گفت: مراد از فضل تأخير عذاب و غرض از رحمة قبول توبه باشد يعني: اي بني اسرائيل اگر فضل خدا بر شما نبود و در عقوبت شما تعجيل ميكرد و اگر رحمتش در توفيق توبه نبود حتما زيانكار ميشديد.2- فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ ... آل عمران: 174.در اين آيه لفظ نعمت و فضل با هم
قاموس قرآن، ج5، ص: 184
ذكر شده ايضا در آيات 171 آل عمران و 8 حجرات.طبرسي ذيل آيۀ 171 آل عمران فرموده: فضل و نعمت دو لفظ است بيك معني. بعد ميگويد در بارۀ تكرار آن در آيه دو وجه گفته‌اند يكي آنكه نعمت مقابل طاعت است و فضل زايد بر آن و ديگري آنكه تكرار آن براي تأكيد و تمكين معني در نفس و مبالغه است. نگارنده نيز ترجيح ميدهم كه هر دو بيك معني باشند گر چه در آيه دو مصداق دارند.

بصراحت قرآن انبياء عليهم السلام از لحاظ فضيلت يكسان نيستند، بعضي بر بعضي مزيّت دارند. تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَليٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ وَ آتَيْنٰا عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنٰاتِ وَ أَيَّدْنٰاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ... بقره: 253.از اين آيه سه مطلب روشن ميشود.اول اينكه: پيامبران بعضي از بعضي افضل‌اند و اين تفضيل از جانب خداست كه فرموده «فَضَّلْنٰا» عين همين كلمه در آيۀ بعدي نيز خواهد آمد.دوم اينكه: سبب تفضيل سخن گفتن خدا و تأييد با روح القدس و اعطاء معجزات است كه آيه در صدد بيان اسباب تفضيل است.سوم اينكه: علت افضليت عيسي عليه السّلام معجزات و تأييد با روح القدس بوده است.وَ لَقَدْ فَضَّلْنٰا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَليٰ بَعْضٍ وَ آتَيْنٰا دٰاوُدَ زَبُوراً اسراء: 55.در اين آيه نيز تفضيل از جانب خداست و علت فضيلت داود اعطاء زبور است.داود و سليمان عليهما السلام ميگويند: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي فَضَّلَنٰا عَليٰ كَثِيرٍ مِنْ عِبٰادِهِ الْمُؤْمِنِينَ نمل: 15.و سليمان بمردم در بارۀ دانستن زبان پرندگان و دارا بودن بهر شيء ميگويد: يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ عُلِّمْنٰا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أُوتِينٰا مِنْ كُلِّ شَيْ‌ءٍ إِنَّ هٰذٰا لَهُوَ

الْفَضْلُ الْمُبِينُ نمل: 16.چنانكه گفته شد: تفضيل پيامبران از جانب خداست بنظر ميايد علّت تفضيل در استعدادها و معنويّات آن بزرگواران بوده كه شايستگي تفضيل را داشته‌اند گر چه همۀ انبياء عليهم السلام داراي فضل بوده‌اند قرآن فرموده: اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ انعام: 124. آيه در جواب كساني است كه ميگفتند: بايد بما هم وحي و رسالت داده شود خدا در جواب فرمود: خدا داناتر است كه رسالت خويش را در كجا قرار ميدهد و بكدام كس محول ميكند. يعني جعل رسالت احتياج باستعداد دارد و خدا بهتر ميداند كدام شخص داراي آن استعداد است و در عين حال صاحبان استعداد نيز بعضي بر بعضي مزيّت دارند.در بارۀ رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بايد بدانيم آنحضرت خاتم پيامبران و آورندۀ دين كاملتر از اديان گذشته است و كتابش چنانكه خواهيم گفت حافظ كتابهاي گذشته است در اينصورت بي‌شك از ديگران افضل خواهد بود و ذيلا خواهيم ديد كه آنحضرت جامع اسباب فضيلت و سهمش رويهم از ديگران زياد بود و از مصاديق «وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ» و يا مصداق منحصر بفرد آن بود.در بارۀ تأييد بروح القدس آمده فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلٰاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صٰالِحُ الْمُؤْمِنِينَ ... تحريم: 4. ايضا قُلْ مَنْ كٰانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَليٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّٰهِ ... بقره: 97.امّا در خصوص سخن گفتن خدا با آنحضرت بايد دانست خدا با

پيامبران سه نحو سخن ميگويد: وحي، سخن گفتن با ايجاد صدا، فرستادن ملك. اين آيه هر سه را بيان ميكند: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ إِلّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ ... شوري: 51. در آيۀ ما بعد تصريح شده كه خدا با حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله با هر
قاموس قرآن، ج5، ص: 186
سه قسم سخن گفته است زيرا آيۀ ما بعد چنين شروع شده وَ كَذٰلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ... لفظ «كَذٰلِكَ» اشاره بآيۀ قبل و سه قسم وحي است يعني: بتو ديني با هر سه قسم وحي كرديم.علي هذا آنحضرت از «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّهُ» نيز ميباشد.از طرف ديگر بقول بعضي مراد از «رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ» آنحضرت است و در بارۀ حضرتش آمده: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلّا كَافَّةً لِلنّاسِ سباء: 28. وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ انبياء: 107. و آنگهي كتاب آنحضرت ناظر و حافظ كتابهاي ديگر است وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ ... المائدة: 48. ايضا آيۀ اسراء و آيات سورۀ نجم در بارۀ معراج از ادلّ دليل بر افضليّت آنحضرت است اگر كمي در آيۀ سُبْحانَ الَّذِي أَسْري بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَي الْمَسْجِدِ الْأَقْصَي اسراء: 1. و آيات وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْري.عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهي. عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوي.إِذْ يَغْشَي السِّدْرَةَ ما يَغْشي. ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغي. لَقَدْ رَأي مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْري نجم: 13- 18. دقّت كنيم در افضل بودن آنحضرت شكي نخواهيم داشت.در آيۀ وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسي وَ عِيسَي ابْنِ مَرْيَمَ ... احزاب: 7. آنحضرت از همۀ پيامبران اولو العزم جلوتر ذكر شده ميشود آنهم دليل مطلب باشد اينها همه راجع باستفاده از آيات است در اين زمينه رواياتي نيز وارد شده كه در كتابها از جمله بحار طبع جديد جلد 16 ص 402- 420. منقول‌اند.

آنچه گفته شد راجع بفضيلت تفضلّي و خدائي است كه روي استعداد شخص از خداوند افاضه ميشود چنانكه از «فَضَّلْنٰا» و «اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ» روشن گرديد، امّا

قاموس قرآن، ج5، ص: 187

راجع بفضيلت كسبي ميشود گفت كه هر يك از آن بزرگواران عليهم السلام داراي مزيّتي بودند كه در ديگري وجود نداشت مثلا نوح عليه السّلام مدّت نهصد و پنجاه سال تبليغ كرده و از اين لحاظ منحصر بفرد است فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلّٰا خَمْسِينَ عٰاماً فَأَخَذَهُمُ الطُّوفٰانُ ... عنكبوت: 14. در بارۀ پيامبران آمده وَ سَلاٰمٌ عَلَي الْمُرْسَلِينَ صافات: 181. قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلاٰمٌ عَليٰ عِبٰادِهِ الَّذِينَ اصْطَفيٰ نمل: 59.و در بارۀ بعضي بالخصوص آمده: سَلاٰمٌ عَليٰ إِبْرٰاهِيمَ ... سَلاٰمٌ عَليٰ مُوسيٰ وَ هٰارُونَ- ... سَلاٰمٌ عَليٰ إِلْيٰاسِينَ صافات: 109- 120- 130.ولي در بارۀ نوح عليه السّلام آمده: سَلاٰمٌ عَليٰ نُوحٍ فِي الْعٰالَمِينَ صافات: 79.اين «فِي الْعٰالَمِينَ» ظاهرا بعلت آنست كه اولين پايه گذار مبارزه با بت پرستي آن بزرگوار است و نسبت برسولان آينده فتح الباب كرده است «فِي الْعٰالَمِينَ» ظاهرا حال است از «سَلاٰمٌ» يعني سلام بر نوح سلاميكه پيوسته در ميان مردمان خواهد ماند.ايضا جريان ذبح اسماعيل عليه السّلام و اسكان ذريّه در وادي غير ذي زرع و انداخته شدن بآتش نسبت بابراهيم عليه السّلام و هكذا صبر ايّوب عليه السّلام كه فرموده: إِنّٰا وَجَدْنٰاهُ صٰابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ ص: 44. و نيز تلاشها و مجاهدتهاي موسي عليه السّلام.اگر از اينجهت حالات رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را بررسي كنيم خواهيم ديد آنحضرت نيز در نوبت خود بي‌نظير است: ايستادگي در راه خدا، استقامت در برابر تحريم اقتصادي سه سالۀ قريش در شعب ابي طالب عليه السّلام مهاجرت در راه خدا و براي خدا، شركت در جنگهاي متعدّد و بر داشتن زخمها، صبر بر زحمات و نادانيهاي قوم، تشكيل حكومت ديني، نجات مردم از بت پرستي، تحكيم پايه‌هاي توحيد و غيره و غيره كه با شمردن بطول خواهد انجاميد تنها اگر جريان شعب ابي طالب عليه السّلام را در نظر بگيريم باستقامت ممتاز آنحضرت صلوات اللّه

قاموس قرآن، ج5، ص: 188

و سلامه عليه و آله پي خواهيم برد در مدت آن سه سال چنان در مضيقه واقع شدند كه يكي از يارانش ميگويد: شب چيز نرمي زير پايم احساس كردم آنرا بدهان گذاشته و از كثرت گرسنگي بلعيدم و اكنون كه دو سال از آن زمان ميگذرد هنوز نميدانم آن چيز چه بود.در بارۀ مفاضله ميان انبياء

و ائمّه عليهم السلام از جنبهٔ وحي و طرف خطاب خدا بودن انبياء افضل‌اند ولي از جنبهٔ كسبي بايد اندازهٔ تلاش آنان را در نظر گرفت و روي آن حساب كرد مثلا زكريّا و علي بن ابي طالب عليهما السلام را در نظر ميگيريم قطع نظر از جنبهٔ وحي: - علي عليه السّلام مروّج شريعت قرآن بود.- زكريّا عليه السّلام مروّج شريعت تورات.- علي عليه السّلام شريعت مستقل نداشت.- زكريّا عليه السّلام شريعت مستقل نداشت.- علي عليه السّلام در راه خدا بارها جنگيد.- زكريّا عليه السّلام در هيچ جنگي شركت نكرد.- علي عليه السّلام بهنگام مرگ بدنش پر از جاي زخمهاي جنگي بود.- زكريّا عليه السّلام اثري از زخم نداشت.رويهم رفته اگر تلاشها و فعاليت‌هاي علي عليه السّلام را در راه خدا با تلاشهاي زكريّا عليه السّلام مقايسه كنيم علائم طور ديگر جابجا خواهد شد. پس ما در بيان فضيلت كسي بايد سراغ تلاشها و زحمات شخص وي برويم تا نتيجهٔ مطلوب بدست آيد.وانگهي مطابق روايات، ائمّه عليهم السلام نيز صداي ملائكه را مي‌شنيدند ولي خود آنها را نميديدند و نيز بقلوبشان الهام ميشد كافي ج 1 ص 270 «باب انّ الائمّة محدّثون» مفيد رحمه اللّه در كتاب اوائل المقالات ميگويد: قومي از اماميّه قطع كرده‌اند كه امامان اهل بيت از همهٔ انبياء جز پيامبر ما افضل‌اند، و عدّه‌اي از

قاموس قرآن، ج5، ص: 189

اماميّه آنها را باستثناي اولو العزم از همه افضل گفته‌اند گروهي از آنها از هر دو قول امتناع كرده و همهٔ انبياء عليهم السلام را از امامان عليهم السلام افضل دانسته‌اند اين بابي است كه عقول را در ايجاب و منع آن مجال نيست و بر هيچ يك از اقوال اجماعي منعقد نشده ... در قرآن مواضعي است كه قول اول را تقويت ميكند ... نگارنده گويد آنچه در واقع و در علم خدا هست بدان تسليم هستيم.

فضيلت يهود يعني چه؟!؛ ج 5، ص: 189

در بارهٔ بني اسرائيل آمده: اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَي الْعٰالَمِينَ بقره: 47 و 122. موسي عليه السّلام در جواب سؤال آنها كه گفتند: اي موسي همانطور كه اين مردم بتهائي و معبودهائي دارند براي ما نيز معبودي بساز يٰا مُوسَي اجْعَلْ لَنٰا إِلٰهاً كَمٰا لَهُمْ آلِهَةٌ فرمود: أَ غَيْرَ اللّٰهِ أَبْغِيكُمْ إِلٰهاً وَ هُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَي الْعٰالَمِينَ اعراف: 140.مراد از اين تفضيل چيست؟ با آنكه قرآن بشديدترين وجهي مثالب يهود را بر شمرده و آنها را كوبيده است. وانگهي مراد از «الْعٰالَمِينَ» همهٔ مردمان در هر عصر است يا مردمان زمان يهود؟بايد دانست: در ميان قوم يهود پيامبران بيشتر از هر قوم بوده‌اند از 25 نفر پيغمبريكه در قرآن نام برده شده بيشترشان از يهوداند مانند يوسف، موسي، هارون، داود، سليمان، زكريّا، يحيي، عيسي، اسمعيل صادق الوعد، يونس، اسحق، يعقوب.از طرف ديگر معجزات واقعه در بني اسرائيل بيشتر از هر قوم بود از قبيل: عصاي موسي عليه السّلام و يد بيضاي او، شكافتن دريا و گذشتن بني اسرائيل از آن و غرق فرعونيان، شكافته شدن دوازده چشمهٔ آب از سنگ، آمدن منّ و سلوي، بلند شدن كوه بالاي سر بني اسرائيل، زنده شدن مقتول در جريان بقره، زنده شدن آن عدّه كه بموسي گفتند: خدا را آشكارا بما نشان بده، آمدن طوفان، جراد،

قاموس قرآن، ج5، ص: 190

قمّل، خون، قورباغه‌ها بر فرعونيان و ... ايضا معجزات سائر انبياء بني اسرائيل از قبيل تسبيح كوهها و پرندگان با داود، دانستن زبان پرندگان «عُلِّمْنٰا مَنْطِقَ الطَّيْرِ» تسخير باد و جنّ بدست سليمان، زنده شدن مردگان بدست عيسي و ... چنانكه در ما بعد آيه 47 بقره مقداري از آنها شمرده شده است.و موسي عليه السّلام بآنها فرموده: ... اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيٰاءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً وَ آتٰاكُمْ مٰا لَمْ يُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعٰالَمِينَ مائده: 20.اين آيه خلاصه و فشردهٔ مطلب ما قبل است يعني: بر خاستن پيامبران از آنها. اعطاي آزادي و استقلال پس از آنكه در دست فرعون بردگان بودند. و رسيدن بچيزيكه احدي از مردمان بدان نرسيده‌اند بنظرم مراد از آن كثرت معجزات و غيره است.نتيجه اينكه: بنظر نگارنده مراد از تفضيل بني اسرائيل، بودن پيامبران زياد و معجزات زياد در ميان آنهاست در اينصورت آنها از ايندو جهت از همهٔ اقوام برتراند و هيچ مانعي ندارد كه «الْعٰالَمِينَ» شامل همهٔ مردمان در هر عصر باشد زيرا اينهمه پيامبران و معجزات در هيچ قومي نه قبل از بني- اسرائيل و نه بعد از آنها واقع نشده است.ولي اين مطلب ربطي بفضيلت فرد فرد آنها ندارد كه آنها از نظر

افراد بتصريح قرآن و تجربه، اشخاص بد كار و حيله‌گر و «غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ» و «فَباؤُ بِغَضَبٍ عَليٰ غَضَبٍ» بوده و هستند، آيات فقط ميگويد كه اين تفضيل در اين قوم واقع شده است.از طرف ديگر ميشود از كثرت پيامبران و معجزات خشونت و جهالت بني اسرائيل را كشف كرد زيرا اگر غرق در جهالت و عصيان نبودند احتياج بآنهمه پيغمبر و معجزات نداشتند.

آيۀ زير نيز قابل دقت و بررسي است وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ
قاموس قرآن، ج5، ص: 191
فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَليٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا اسراء: 70.تكريم بمعني گرامي داشتن و محترم كردن است و آن ظاهرا بواسطۀ عقل و تفكّر و اختيار است كه خداوند بانسان عطا فرموده و بهمان وسيلۀ لياقت خليفة اللّه بودن را پيدا كرده است. چنانكه ابليس در اين باره بخدا عرض كرد: أَ رَأَيْتَكَ هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ ... اسراء: 62. مرا خبر ده از اينكه بر من برتري دادي و گرامي داشتي. نظر ابليس از تكريم همان خلافت آدم است و آن نبود مگر در اثر استعداد انسان و نيروي عقل و تفكر و طرز ساختمان بدن او.جملۀ «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» از نتائج تكريم است كه بشر بدان وسيلۀ باينها دست يافت.امّا جملۀ «وَ فَضَّلْناهُمْ عَليٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا» باحتمال قوي اين تفضيل نيز از نتائج تكريم است و اگر نيروي عقل و تفكّر در بشر نبود اين تفضيل عايد او نميشد و آن تفضيل ثوابي و اخروي نيست بلكه تفضيل از حيث استعداد و تصرّف در عالم و تسخير موجودات مادّي و استفاده از آنها است، علي هذا اين مسئله بميان نميايد كه بشر افضل است يا ملك؟.مراد از «مِمَّنْ خَلَقْنا» عموم مخلوق است اعمّ از فرشتگان و غيره و از اينكه: بشر از بسياري از مخلوقات از حيث استعداد و تسخير برتر است لازم ميايد كه بعضي از مخلوقات از بشر از جهاتي برتر باشند، در اينجا نبايد فقط بسراغ ملك رفت بلكه ملك و بسياري از جنبندگان از جهاتي از بشر برتراند امروز در كاوشهاي علمي روشن شده كه امثال مورچه‌ها، موريانه‌ها، زنبوران عسل و غيره و غيره طوري در عالم تصرّف ميكنند كه از بشر ساخته نيست و نخواهد بود.خلاصه اينكه بنظر نگارنده: تفضيل از متفرّقات تكريم و از نتائج
قاموس قرآن، ج5، ص: 192
آن ميباشد بعبارت ديگر: تكريم راجع بذات انسان و اراده و تفكر او و تفضيل راجع بتصرّفات او در عالم ماده و مهار كردن و زير فرمان كشيدن موجودات جهان است. در بارۀ اين آيه مطالب ديگري نيز گفته شده ولي نگارنده بآنچه گفته دلگرم است. و اللّه العالم.

فضو: اتّساع. «فضا المكان: اتّسع». وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضيٰ بَعْضُكُمْ إِليٰ بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاٰقاً غَلِيظاً نساء: 21. طبرسي فرموده: افضاء بشيء رسيدن بآنست با ملامست اصل آن از فضاء بمعني وسعت است اقرب الموارد «افْضيٰ فُلاٰنٌ إِلي فُلَانٍ» را رسيدن شخصي بشخصي معني كرده و گويد حقيقتش آن است كه يكي بفضاء ديگري رسيد. در نهج البلاغه خطبۀ 173 فرموده: «وَ ماٰ ابْقَي شَيْئاً مِمّا يَمُرُّ عَليٰ رَأْسِي الّا ... افْضيٰ بِهِ إِليَّ» رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله از آنچه بسر من خواهد آمد چيزي نگذاشت مگر آنكه بمن رسانيد. (و اطلاع داد). آيه در بارۀ آنست كه مهريّۀ زنان را از روي ظلم از دستشان نگيريد يعني: چطور آنرا از دست زن ميگيريد حال آنكه بعضي از شما ببعض ديگر رسيده است (و با رسيدن بيكديگر و ايجاد علقۀ زوجيّت مثل يك وجود شده‌ايد) و زنان از شما پيماني محكم گرفته‌اند. ظاهرا مراد، پيمان عقد است كه مرد مهريّه را بواسطۀ عقد ازدواج بعهده ميگيرد.در مجمع از ابن عباس نقل شده «أَفْضيٰ» در آيه كنايه از جماع است و بقولي مراد خلوت صحيح با زن است مقاربت باشد يا نه. اين كلمه بيشتر از يكبار در كلام اللّه يافته نيست.

فطر: شكافتن. و شكاف طبرسي فرموده: «اصل الفطر: الشق» راغب شكافتن طولي گفته است.تفطّر و انفطار: شكافته شدن.تَكٰادُ السَّمٰاوٰاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ ... مريم: 90. نزديك است آسمانها از آن نسبت بشكافد. إِذَا السَّمٰاءُ انْفَطَرَتْ انفطار: 1. آنگاه كه آسمان بشكافد مثل: إِذَا
قاموس قرآن، ج5، ص: 193
السَّمٰاءُ انْشَقَّتْ انشقاق: 1.در بسياري از آيات فطر بمعني آفريدن و فاطر بمعني آفريننده آمده مثل وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ انعام: 79. قُلْ أَ غَيْرَ اللّٰهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ ... انعام: 14.با در نظر گرفتن معناي اولي فطر، آفريدن از آن فطر ناميده شده كه خداوند موجودات را با شكافتن ميافريند تخم مرغ و تخم جنبندگان ديگر شكافته شده بچه‌هاي آنها بدنيا ميايند، حبوبات در زير خاك شكافته شده و روئيده مبدّل بساقه‌ها، برگها و حبوبات ديگر ميشوند، إِنَّ اللّٰهَ فٰالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوىٰ انعام: 95.تخمهاي ريز علفها شكافته شده و علفها از آنها بوجود ميايند.يك هستۀ زردآلو را در نظر بگيريم: هسته در زير خاك شكافته شده جوانه از آن خارج ميشود، جوانه شكافته شده، شاخه‌ها و برگها از آن خارج ميشوند، شاخه‌ها شكافته شده گلها بوجود ميايند از گلها ميوه و از ميوه‌ها هسته‌ها و همچنين تا ميرسيم بآسمانها و زمين كه شش بار در قرآن آمده «فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» و در آيۀ ديگر فرموده: أَنَّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ كٰانَتٰا رَتْقاً فَفَتَقْنٰاهُمٰا ... انبياء: 30.در بارۀ انسان آمده وَ الَّذِي فَطَرَنٰا طه: 72. وَ مٰا لِيَ لٰا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي يس: 22. كه ما انسانها نيز در ابتدا يك سلول و ياختۀ ساده بوده در اثر شكافته شدن بانسان تبديل شده‌ايم.ممكن است فطر بمعني ابداع و اختراع و ايجاد ابتكاري باشد كه در «بدع» گذشت در اقرب الموارد آمده: «فَطَرَ الامْرُ: اخْتَرَعَهُ وَ ابْتَدَأَهُ وَ انْشَأَهُ» در همان كتاب و نهايه از ابن عباس نقل شده كه معني «فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ را نميدانستم تا دو نفر عرب بياباني در باره چاهي براي قضاوت پيش من آمدند يكي از آندو گفت: «انا فطرتها» يعني حفر آنرا من شروع كرده‌ام.
قاموس قرآن، ج5، ص: 194
در اين صورت «فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ» بمعني بَدِيعُ السَّمٰاوٰاتِ بقره: 117.است ولي معناي شكافتن صحيحتر است كه آن بتصريح طبرسي و راغب معناي اولي كلمه است بهتر است مراد از «بَدِيعُ السَّمٰاوٰاتِ» خلقت ابتكاري و از «فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ ... » خلقت بواسطۀ شكافتن باشد اينك چند آيه را بررسي ميكنيم:: 1- فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرىٰ مِنْ فُطُورٍ ملك: 3. فطور چنانكه

در مجمع و اقرب گفته جمع فطر است بمعني شكافها. راغب آنرا مصدر و بمعني اختلال و سستي گرفته يعني دفعۀ ديگر نگاه كن آيا اختلالي يا شكافهائي (عدم اتصال) در خلق خدا مي‌بيني؟! صدر آيه چنين است: اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ طِباٰقاً مٰا تَريٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ ... مراد آنست كه مخلوقات خدا بيكديگر متصل و مرتبطاند همديگر را فوت نميكنند و ميان اتصال و تدبير آنها اختلال و يا شكافها نيست. 2- ... يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدٰانَ شِيباً.السَّمٰاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كٰانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا مزمّل: 17 و 18. ضمير «بِهِ» راجع است به «يَوْماً» و باء بمعني «في» يا سبب است يعني: روزيكه فرزندانرا پير ميگرداند آسمان در آن روز يا بسبب آنروز شكافته شده و وعدۀ خدا عملي است. اين عبارت اخراي آيۀ إِذَا السَّمٰاءُ انْفَطَرَتْ و وَ انْشَقَّتِ السَّمٰاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وٰاهِيَةٌ الحاقه: 16. است.3- تَكٰادُ السَّمٰاوٰاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلاٰئِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ... شوري: 5. نزديك است آسمانها از بالايشان بشكافند و فرشتگان بپروردگارشان تسبيح و حمد ميگويند.بنظر ميايد: مراد از نزديكي تفطّر آسمانها شكافتن آنها در قيامت است چنانكه در آيۀ السَّمٰاءُ مُنْفَطِرٌ ... گذشت، شكافتن قهرا از بالاي آسمانها شروع خواهد شد، شايد مراد از آنها طبقات هفتگانۀ جو باشد.

قاموس قرآن، ج5، ص: 195

يكي از بزرگان احتمال داده مراد شكافتن آسمانها براي نزول وحي باشد، اين احتمال گر چه با سياق آيات و خاصّه آيۀ 51 همين سوره مناسب است ولي در اينصورت براي لفظ «تَكٰادُ» محلي نمي‌ماند وانگهي نزول وحي كه بوسيلۀ ملك است شكافتن لازم ندارد.مع الوصف: شايد مراد خداوند چيز ديگري باشد. و اللّه العالم.4- فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النّٰاسَ عَلَيْهٰا لاٰ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّٰاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ روم: 30. طبرسي فرموده «فِطْرَتَ اللّٰهِ» مفعول فعل محذوف است يعني «اتّبع فطرت اللّه» و آن بدل است از «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ» و شايد تقدير آن «اعني فطرت اللّه» باشد يعني: توجّهت را بدين پيوسته كن در حاليكه بدان مايلي، پيروي كن از فطرت خدائي كه بشر را بر آن آفريده، تبديلي بر دين خدا نيست ليكن بيشتر مردم نميدانند. آيه صريح است در اينكه دين جزو نهاد بشر و خميرۀ ذات او است مثل خوردن، خوابيدن و غيره، بعبارت ديگر: دين فطرت خدا و مخلوق خداست كه بشر را توأم با آن آفريده و از بشر قابل انفكاك نيست.نا گفته نماند: دين بما هو دين فطري بشر است ولي بشر فقط كليات آنرا از قبيل توحيد و پي بردن از علت بمعلول و شكر منعم، درك ميكند، درك جزئيات آن احتياج بآمدن پيامبران دارد و با توضيح آنها انسان بفطري بودن دين بيش از پيش متوجه ميشود.خداوند در آيۀ فوق فرموده: پيوسته بدين توجّه كن (و بدان كه تو

بديني ميخواني كه بر فطرت بشر استوار است و فطرت بشر جوابگوي آن ميباشد).

فظّ: بد خلق. «السَّييءُ الْخُلُقِ الْخَشِنُ الْكَلامِ». وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ... آل عمران: 159. اگر بد رفتار و سنگدل ميبودي حتما از تو پراكند ميشدند.فظّ در اصل آب شكمبهٔ حيوان
قاموس قرآن، ج5، ص: 196
است كه در صورت تشنگي آنرا فشرده و مينوشند راغب گفته فظّ بمعني بد خلقي استعاره است از فظّ بمعني آب شكمبه كه نوشيدنش بسيار ناپسند است و جز در ناچاري شديد نمينوشند.اين كلمه فقط يكبار در قرآن يافته است.

فعل: (بفتح اول) كار كردن و بكسر اول كار. در قاموس گفته: «الفعل بالكسر حركة الانسان ... و بالفتح مصدر ... » همچنين است قول فيومي در مصباح. ولي قرآن اين مطلب را تصديق نميكند و فعل بكسر اول را مصدر بكار برده مثل وَ أَوْحَيْنٰا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرٰاتِ وَ إِقٰامَ الصَّلاٰةِ وَ إِيتٰاءَ الزَّكٰاةِ انبياء: 73. عطف «إِقٰامَ- و إِيتٰاءَ» بر آن، كه هر دو مصدراند بهترين دليل مصدر بودن «فعل» است نه اسم مصدر.فعلة: بفتح اول بمعني دفعه است «كانت منك فعلة حسنة» از تو يك كار خوبي بود. وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكٰافِرِينَ شعراء: 19. اين سخن فرعون است بموسي عليه السّلام مراد از فعلة كشته شدن قبطي است بدست موسي يعني: و كردي آنكارت را كه كردي حال آنكه بر نعمت ما كافر بودي.فعّال: مبالغه و از اسماء حسني است و دو بار در قرآن آمده است إِنَّ رَبَّكَ فَعّٰالٌ لِمٰا يُرِيدُ هود: 107.ايضا سورة بروج: 16.

فقد:؛ ج 5، ص: 196

فقد: گم شدن. غائب شدن «فقده فقدا: غاب عنه» راغب گفته: فقد نبودن شيء است بعد از بودن آن، و آن از عدم اخص است كه عدم بچيزي كه اصلا بوجود نيامده نيز گفته ميشود در نهج البلاغه خطبهٔ 187 آمده «سلوني قبل ان تفقدوني» پيش از آنكه مرا از دست بدهيد و گم كنيد، از من بپرسيد.قٰالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مٰا ذٰا تَفْقِدُونَ.قٰالُوا نَفْقِدُ صُوٰاعَ الْمَلِكِ ... يوسف: 71- 72. برادران يوسف رو كرده و گفتند: چه چيز گم كرده‌ايد؟ گفتند: پيمانهٔ شاه را گم كرده‌ايم.وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقٰالَ مٰا لِيَ لاٰ أَرَي الْهُدْهُدَ ... نمل: 20.

قاموس قرآن، ج5، ص: 197

تفقّد آنست كه در حال غيبت چيزي از حال آن جويا شويم، يعني از پرندگان جويا شد و گفت: چرا هدهد را نمي‌بينم. اين ماده بيشتر از سه بار در قرآن نيامده است.

فقر: حاجت. فقير: حاجتمند.احتياج را از آن فقر گفته‌اند كه آن بمنزلۀ شكسته شدن فقار ظهر (ستون فقرات) است در تعذّر رسيدن بمراد (مجمع).ناگفته نماند: حاجت يكدفعه حاجت ذاتي است مثل يا أَيُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَي اللّهِ وَ اللّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ فاطر: 15. اي مردم شما بخدا محتاجيد و خدا اوست بي‌نياز ستوده. اين شامل حال همه است حتي ميلياردرها، و يك دفعه بمعني نداري و بي‌چيزي است مثل وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ نساء: 6. فَكُلُوا مِنْها وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ حج: 28.فاقره: داهيۀ بزرگ. اين از آنست كه بلاي بزرگ پشت انسان را ميشكند وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ. تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ قيامة: 24 و 25.چهره‌هائي در آنروز درهم كشيده است توقّع دارد كه بلائي كمر شكن بسرش آيد.إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها ... توبه: 60. راجع بفرق مسكين و فقير به «سكن» رجوع شود.

فقع:؛ ج 5، ص: 197

فقع: إِنَّهٰا بَقَرَةٌ صَفْرٰاءُ فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا تَسُرُّ النّٰاظِرِينَ بقره: 69. فقع بمعني زردي شديد است «فقع لونه فقعا: اشتدّت صفرته» يعني: آن گاوي است زرد پر رنگ كه بينندگان را شاد ميگرداند، اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

فقه: (بكسر اول) فهميدن. در مصباح گفته: «الفقه: فهم الشّيء».قٰالُوا يٰا شُعَيْبُ مٰا نَفْقَهُ كَثِيراً مِمّٰا تَقُولُ ... هود: 91. گفتند اي شعيب ما بسياري از آنچه را كه ميگوئي نمي‌فهميم. لَهُمْ قُلُوبٌ لٰا يَفْقَهُونَ بِهٰا اعراف: 179. قلوبي دارند كه با آنها نمي‌فهمند.

قاموس قرآن، ج5، ص: 198

وَ مٰا كٰانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لٰا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طٰائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذٰا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ توبه: 122.سياق آيات ما قبل و ما بعد كه در بارۀ جهاد است نشان ميدهد كه مراد از «لِيَنْفِرُوا» رفتن بجهاد و مراد از «فَلَوْ لٰا نَفَرَ» رفتن بمحضر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله براي طلب علم و تفقّه در دين است.يعني نميشود همۀ مؤمنان براي جهاد بكوچند، چرا از هر قوم گروهي بمدينه كوچ نميكنند كه در دين فقيه و دانا شوند و وقت بر گشتن قوم خويش را انذار كنند، كه شايد انذار شدگان طريق احتياط از عذاب در پيش گيرند.بنا بر اين حكم فوق بهنگام نزول آيه شامل اهل مدينه نبوده كه در بارۀ آنها در آيۀ قبلي آمده كه نبايد از رسول خدا تخلّف كنند «مٰا كٰانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرٰابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ ... » بعبارت ديگر: اهل مدينه براي تفقّه احتياج بكوچ نداشتند زيرا تفقّه در مدينه برايشان ميسّر بود، ولي اگر از بلاد ديگر همه بجهاد ميرفتند مجالي براي تفقّه نمي‌ماند، در تفسير عيّاشي و صافي رواياتي هست كه مضمون فوق را در خصوص كوچ براي تفقّه و استفسار از حال امام عليه السّلام بعد از فوت امام قبلي، تأييد ميكند.در تفسير المنار و جلالين هر دو فعل را راجع بجهاد گرفته يعني: نميشود همۀ مؤمنان بجهاد بروند چرا از هر قوم گروهي بجهاد نميروند كه گروهي نيز بمانند و تفقّه كنند و جنگجويان را آنگاه كه از جهاد باز گشتند انذار كنند.ولي: اين احتياج بتقدير دارد و بر خلاف ظهور آيه است.در كشّاف و جوامع الجامع مراد از هر دو فعل كوچيدن براي تفقه است يعني: كوچ همه درست و عملي نيست بلكه بايد عدّه‌اي بكوچند ... اين معني بسيار مناسب است ولي سياق

قاموس قرآن، ج5، ص: 199

آيات قبلي و بعدي كه در بارۀ جهاد است آنرا تأييد نميكند.بهر حال: آيه اهميّت و لزوم كوچ براي فرا گرفتن علم از حوزه‌هاي علميّه را روشن ميكند و در آخر قيد ميكند كه اين تفقّه و فرا گرفتن علم براي آنست كه پس از برگشتن مردم را انذار كنند و از مخالفت امر خدا بر حذر دارند.

فكر:؛ ج 5، ص: 199

فكر: (بفتح و كسر اول) انديشه.تأمل. بعبارت ديگر فكر اعمال نظر و تدبّر است براي بدست آوردن واقعيات و عبرتهاي و غيره در قاموس گفته: «الفكر: اعمال النّظر في الشّيء» در مصباح فيومي آمده: «الفكر تردّد القلب بالنّظر و التّردد لطلب المعاني».أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا مٰا بِصٰاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلّٰا نَذِيرٌ مُبِينٌ اعراف: 184. يعني اگر در گفته‌ها و اعمال پيغمبر كه مدتي با آنها رفيق و در يك محيط بوده، فكر و اعمال نظر كنند ميدانند كه او ديوانه نيست بلكه انذار كنندۀ آشكار است. قرآن مجيد بتفكّر و تدبّر بسيار اهميّت داده و بسياري از آيات براي ايجاد تفكّر نازل شده است وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنٰا مٰا خَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلًا آل عمران: 191.إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ رعد: 3. وَ تِلْكَ الْأَمْثٰالُ نَضْرِبُهٰا لِلنّٰاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ حشر: 21.

فك: جدا كردن. «فكّ الشيء فكّا فصله و آبان بعضه عن بعض» فك رهن خلاص كردن آن و فكّ رقبه آزاد كردن بنده است. وَ مٰا أَدْرٰاكَ مَا الْعَقَبَةُ. فَكُّ رَقَبَةٍ بلد: 12 و 13. چه ميداني گردنه چيست، آزاد كردن بنده‌اي است. عتق را از آن فكّ گويند كه آزاد كننده است و ميان بنده و ملكيّت جدائي ميافكند.لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتّٰي تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ. رَسُولٌ مِنَ اللّٰهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً بيّنه: 1 و 2.متعلّق «مُنْفَكِّينَ» چيست؟ و اهل كتاب و مشركان از چه چيز منفصل

نبودند تا دليل واضحي آيد؟ گفته‌اند متعلّق آن «كفر» است يعني از كفرشان جدا شدني نبودند تا دليل روشني بيايد كه آن رسولي است از جانب خدا.الميزان آنرا «سنّت هدايت» گرفته يعني آنها از سنّت جاريۀ هدايت منفكّ نبودند و اقتضاي آن سنت آمدن رسول بود و چون آمد آنها را باختيارشان گذاشت.نگارنده احتمال ميدهم كه مراد از آيه آنست: پيش از آمدن رسول خدا، اهل كتاب و مشركان همه كافر بودند و كلمۀ كافر شامل همۀ آنها بود و از آن منفك نبودند تا پيامبر اسلام آمد و در اثر تبليغات او، آنها از هم منفصل شدند يعني عده‌اي ايمان آوردند و هدايت يافتند و عدّه‌اي هم دانسته و از روي علم طريق اختلاف پيمودند و بعبارت ديگر: عدّه‌اي هدايت شدند و بر عدّه‌اي حجّت خدا تمام گرديد، دقت در آيات بعدي و تقسيم مردم بر اهل بهشت و آتش اصالت اين احتمال را تأييد ميكند. و اللّه العالم. لفظ فكّ و منفكين بيشتر از دو مورد فوق در قرآن يافته نيست.

فاكهة:؛ ج 5، ص: 200

فاكهة: هر چيز خوردني سرور آور. عدّه‌اي فاكهه را ميوه معني كرده‌اند در قاموس گفته: «الفاكهة: الثمر كلّه» راغب گويد: فاكهة بقولي همۀ ميوه‌ها و بقولي همۀ آنها باستثناء انگور و انار است.ولي فيومي در مصباح گويد: فاكهه هر آنچيزي است كه با خوردن آن متنعّم شوند خشك باشد يا تر ... در اقرب از كتاب مغرب نقل كرده «الفاكهة ما يتنعّم باكله الجمع فواكه».اين معني با اصطلاح قرآن مجيد بسيار سازگار است مثلا در آيۀ أُولٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ. فَوٰاكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ صافات: 41 و 42. «فواكه» بيان رزق است و در آيه وَ نَعْمَةٍ كٰانُوا فِيهٰا فٰاكِهِينَ دخان: 27. «فٰاكِهِينَ» راجع بمطلق نعمت است نه فقط ميوه. و اينكه در آن سرور و انبساط را قيد كرديم در ذيل روشن خواهد شد.بنعمت بهشتي از آن فاكهه و فواكه

قاموس قرآن، ج5، ص: 201

گفته شده كه انسان از آن متنعّم و ملتذّ و مسرور ميشود. و اللّه العالم.فاكه: متنعّم و كسيكه فاكهه در اختيار اوست آنرا صاحب فاكهه و بذله گو «ذو الفكاهة» گفته‌اند فٰاكِهِينَ بِمٰا آتٰاهُمْ رَبُّهُمْ طور: 18. اهل بهشت با نعمتي كه پروردگارشان داده متنعّم‌اند. وَ نَعْمَةٍ كٰانُوا فِيهٰا فٰاكِهِينَ دخان: 27. و نعمتي كه در آن متنعّم بودند.تفكّه: بمعني خوردن فاكهه، ندامت، تمتع و تعجب آمده چنانكه در قاموس و مصباح و اقرب هست بنظر نگارنده معني آن در آيۀ ذيل تعجّب است لَوْ نَشٰاءُ لَجَعَلْنٰاهُ حُطٰاماً فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ. إِنّٰا لَمُغْرَمُونَ واقعة: 65 و 66. يعني اگر ميخواستيم زرع را خشك ميكرديم پس تعجب ميكرديد و ميگفتيد: ما غرامت زدگانيم.طبرسي نيز آنرا از عطاء و كلبي و مقاتل نقل كرده است.فكه: (بفتح اول و كسر دوم) را بذله گو و متكبر گفته‌اند و آن در صورت اول از فكاهة (بضمّ اول) است كه راغب آنرا گفتگوي هم انسها و طبرسي مزاح و بذله گوئي معني كرده است.وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِليٰ أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ مطففين: 31. يعني كفّار (پس از تحقير مؤمنان) چون نزد كسانشان ميرفتند شادمان و بذله‌گو ميرفتند (از اينكه اهل ايمان را تحقير كرده‌اند).بنا بر آنكه فاكهه را مطلق خوردني گفتيم ذكر بعضي از خوردنيها در رديف فاكهه از بابت اهميّت و ذكر خاصّ بعد از عامّ است مثل وَ أَمْدَدْنٰاهُمْ بِفٰاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ ... طور: 22. فِيهِمٰا فٰاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّٰانٌ رحمن: 68.و اللّه العالم.

فلح:؛ ج 5، ص: 201

فلح: (بر وزن فرس) و فلاح بمعني رستگاري و نجات است همچنين است افلاح قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰي. وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّٰي اعلي: 14- 15. رستگار شد آنكه پاك شد و نام پروردگارش را ياد كرد و نماز خواند. آن در قرآن
قاموس قرآن، ج5، ص: 202
همه جا از باب افعال بكار رفته و شامل رستگاري دنيا و آخرت است.و سبب آن پيروي از خواسته‌هاي عقل و دستورات دين ميباشد.

فَلَق: (بر وزن فلس) شكافتن. «فلق الشّيء فلقا: شقّه». فالق: شكافنده انفلاق شكافته شدن فَانْفَلَقَ فَكٰانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ شعراء: 63.دريا بشكافت و هر قسمتش مانند كوه بزرگي گرديد.إِنَّ اَللّٰهَ فٰالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوىٰ ... انعام: 95. خدا شكافندهٔ دانه و هسته است. فٰالِقُ الْإِصْبٰاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً انعام: 96. شكافندهٔ صبح است و شب را وقت آرامش قرار داده است. <الْفَلَقْ>: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ. مِنْ شَرِّ مٰا خَلَقَ. وَ مِنْ شَرِّ غٰاسِقٍ إِذٰا وَقَبَ. وَ مِنْ شَرِّ النَّفّٰاثٰاتِ فِي الْعُقَدِ فلق 1- 4.فلق (بر وزن فرس) اسم مصدر است بمعني شكافته شده طبرسي آنرا شكاف وسيع گفته، در قاموس و اقرب چند معني از قبيل صبح، دره، شكاف گفته و نيز گفته‌اند: «الخلق كلّه».مخلوق را از آن فلق گويند كه خداوند آنها را همانطور كه در «فطر» گفته شد با شكافتن و شكفتن بوجود آورده است.بنظر نگارنده مراد از «فلق» در آيه همهٔ خلق است نه صبح گر چه آن نيز از مصاديق فلق است يعني: بگو پناه مي‌برم بپروردگار خلق از شرّ آنچه خلق كرده دو آيه از حيث عموم با هم مساوي‌اند نا گفته نماند همهٔ مخلوق داراي جنبهٔ خير و شرّاند اتومبيل داراي خير است كه شخص را بمقصد ميرساند و داراي شرّ است كه در اثر سقوط هم خودش از بين ميرود و هم شخص را از بين ميبرد.پول داراي خير است كه شخص را بهدف ميرساند و داراي شرّ است كه شايد براي گرفتن و بردن آن شخص را بكشند، نفت داراي خير است كه منزل را گرم ميكند و داراي شرّ است كه شايد منزل را در اثر غفلت بآتش

بكشد و بسوزاند.بدين حساب همهٔ اشياء داراي دو جنبهٔ خير و شرّاند و آيه مبيّن آنست كه بايد از شرّ همهٔ مخلوقات بخدا پناه برد و خير آنها را از خدا خواست و چون جز خدا كسي نميتواند شرور مخلوقات را از انسان بر گرداند و منافع آنها را بوي روي آور كند لذا بايد بخدا پناه برد كه آفرينندهٔ آنهاست و زمام همه بدست اوست «ازمّة الامور طرّا بيده».غٰاسِقٍ كه بمعني هجوم كننده در پنهاني است ظاهرا از حيث عموم مساوي با «مٰا خَلَقَ» است زيرا شرور مخلوقات پنهاني و بي خبر و ناگهان بانسان هجوم ميكنند چنانكه در «غسق» گذشت.و اگر مراد از «النَّفّٰاثٰاتِ» نيروهاي دمنده و از «الْعُقَدِ» مواد اوليه باشد اين آيه نيز در رديف آيات ما قبل است مثلا خاك، آب، املاح، كربن هوا هر يك بسته و گره خوردهٔ مخصوصي‌اند نيروهاي مخصوص بآنها دميده و قسمتي از آنها را كنده و در اثر تخليط شيميائي يك سيب يا ميوهٔ ديگر يا انسان و غيره بوجود ميايد پس مواد اوليه

كه خزائن خدايند در اثر دميدن آن نيروها بچيزهاي ديگر مبدّل ميشوند و چون اين دميدن و دميده شدن شرّي نيز در بر دارند لذا از شرّ آنها بخدا پناه ميبريم. و اللّه العالم.رجوع شود به «نفث».

فُلْك:؛ ج 5، ص: 203

فُلْك: (بر وزن قفل) كشتي. آن در واحد و جمع بكار ميرود مثل وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا هود: 37. كه راجع بكشتي نوح عليه السّلام است و وَ تَرَي الْفُلْكَ مَواخِرَ فِيهِ نحل: 14. كه راجع بهمهٔ كشتيها است. ايضا مذكّر و مؤنّث هر دو بكار رود مثل فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ شعراء: 119. كه بقرينهٔ صفت، مذكّر است و مثل أَ لَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللّٰهِ لقمان: 31. كه بقرينهٔ «تَجْرِي» مؤنّث است ظاهرا آن بواسطهٔ جمع بودن است.وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنّٰا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ
قاموس قرآن، ج5، ص: 204
فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ يس: 41. رجوع شود به «شحن» و ظاهرا مراد مطلق كشتي است نه كشتي نوح عليه السّلام.طبرسي رحمه اللّه فرموده: اصل فلك بمعني دور و گرديدن است. علي هذا كشتي را باعتبار گردش فلك گفته‌اند.

فَلَك:؛ ج 5، ص: 204

فَلَك: (بر وزن فرس) مدار كواكب. وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ انبياء: 33. ايضا آيهٔ 40. يس اوست خدائيكه شب و روز را و آفتاب و ماه را آفريد همه در يك مداري شناوراند مدار شب و روز اطراف زمين و مدار آفتاب و ماه در فضا و مخصوص بخودشان است.ظاهرا «كل» بهر چهار بر ميگردد آيهٔ «يس» نيز در همين مضمون است.بنظر ميايد مدار نجوم بمناسبت نجوم كه در آن ميگردند فلك گفته شده و گرنه مدار اعتباري است.

فلان: يا وَيْلَتيٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاٰناً خَلِيلًا فرقان: 28. لفظ «فلان» كنايه است از يكنفر معيّن ابن دريد از ابي حاتم نقل كرده: عرب از هر مذكّر با «فلان» و از هر مؤنّث با «فلانة» كنايه مياورد اگر مراد بهائم باشد الفلان و الفلانة با الف و لام ميگويند (مجمع).آيه راجع بقيامت است كه در آن انسان متوجّه ميشود رفيقش يا پيشوايش او را اضلال و بد بخت كرده گويد: اي كاش فلانكس را براي خويش رفيق اخذ نميكردم اين كلمه بيشتر از يكبار در قرآن مجيد نيامده است.

فند:؛ ج 5، ص: 204

فند: (بر وزن فرس) كم عقلي.ضعف رأي. «فند الرّجل فندا: خرف» تفنيد آن است كه كم عقلي و ضعف رأي را بكسي نسبت دهي قالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ يوسف: 94. پدرشان (يعقوب عليه السّلام) گفت من بوي يوسف را استشمام ميكنم اگر در اشتباهم نشماريد و سفيهم ندانيد. يعني اگر نگوئيد كه سفيه شده و كم عقل گرديده است.

قاموس قرآن، ج5، ص: 205

فند (بكسر فاء و سكون نون) كوه بزرگ است امير المؤمنين عليه السّلام در نهج البلاغه حكمت 447 در بارهٔ مالك اشتر رحمه اللّه فرموده: «مالك و ما مالك (و اللّه) لو كان جبلا لكان فندا ... » مالك كيست مالك؟ اگر كوه بود كوه بزرگي بود. اين لفظ در قرآن مجيد فقط يكبار آمده است.

فنن: (بر وزن فرس) شاخهٔ درخت طبرسي شاخهٔ سبز برگ و اقرب شاخهٔ راست گفته ... جمع آن افنان است وَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّهِ جَنَّتٰانِ ... ذَوٰاتٰا أَفْنٰانٍ رحمن: 46- 48. «ذَوٰاتٰا أَفْنٰانٍ» وصف «جَنَّتٰانِ» است يعني آندو بهشت داراي شاخه‌هاست ممكن است «أَفْنٰانٍ» جمع فنّ باشد كه بمعني نوع است يعني آندو بهشت داراي انواع نعمتهاأند اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

فناء:؛ ج 5، ص: 205

فناء: از بين رفتن. كُلُّ مَنْ عَلَيْهٰا فٰانٍ. وَ يَبْقيٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلٰالِ وَ الْإِكْرٰامِ رحمن: 26 و 27. چون سورهٔ رحمن در بارهٔ جنّ و انس است ظاهرا مراد از «مَنْ عَلَيْهٰا» جن و انس باشد و فناء معدوم شدن نيست زيرا موجود معدوم نميشود بلكه مقصود از بين رفتن صورت و تركيب ظاهري است همينكه انساني مرد و خاك شد فناء شده است يعني: هر كه از جنّ و انس در روي زمين است فاني شدني است ولي پروردگارت كه داراي جلال و كرامت است ميماند رجوع شود به «وجه». آيهٔ كُلُّ شَيْءٍ هٰالِكٌ إِلّٰا وَجْهَهُ قصص: 88. از آيهٔ ما نحن فيه اعمّ است. و در «وجه» خواهد آمد.

فهم:؛ ج 5، ص: 205

فهم: علم و دانستن. «فَهِمَهُ فَهْماً عَلِمَهُ وَ عَرَفَهُ بِقَلْبِهِ» و آن متعلق بمعاني است نه ذوات گويند «فهمت الكلام» ولي «فهمت الرّجل» صحيح نيست بلكه «عرفت الرّجل» درست است (اقرب). <تفهيم>: دانا كردن. فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ وَ كُلًّا آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً انبياء: 79. ضمير «ها» بحكومت و فتوي راجع است يعني: فتواي مسئله را بسليمان تفهيم كرديم و بهر دو از

قاموس قرآن، ج5، ص: 206

داود و سليمان علم و حكمت داديم اين لفظ يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

فوت: از دست رفتن. راغب گفته فوت دور شدن چيزي است كه درك آن ناممكن باشد وَ لَوْ تَريٰ إِذْ فَزِعُوا فَلاٰ فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكٰانٍ قَرِيبٍ سباء: 51. ايكاش ببيني آنگاه كه بفزع (مرگ) افتادند و فوت از گرفتاري نيست و گرفته شدند از مكان نزديك يعني: آنگاه قدرت كنار شدن از عذاب و گرفتاري را ندارند.لِكَيْلاٰ تَحْزَنُوا عَليٰ مٰا فٰاتَكُمْ وَ لاٰ مٰا أَصٰابَكُمْ آل عمران: 153. تا غمگين نباشيد بر آنچه از دستتان رفته و نه بمصيبتي كه بشما رسيده است. <تفاوت> الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ طِبٰاقاً مٰا تَريٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَريٰ مِنْ فُطُورٍ ملك: 3. تفاوت بمعني تباعد دو چيز و از دست دادن همديگر است. در خلق خدا تفاوت نيست يعني موجودات عالم هيچ يك آنديگري را فوت نميكند و از دست نميدهد اگر در موجودات عالم دقت كنيم خواهيم ديد مثل حلقات زنجير همه در پي هم‌اند و از همديگر دور و كنار نيستند، آفتاب مي‌تابد، درياها تبخير ميشوند، ابرها بوجود ميايند، جريان جوّ آنها را بخشكيها ميراند، بارانها ميبارند، دانه‌ها ميرويند، نعمتها بدست مردم ميرسند، باكتريها فضولات را تجزيه كرده بمواد كاني و اصلي تبديل ميكنند، عده‌اي از بين ميروند ديگران جاي آنها را ميگيرند اين روش در تمام موجودات اعمّ از كوچك و بزرگ جاري است لذا ابتدا فرموده: خدائيكه هفت آسمان را طبقه طبقه و رويهم آفريد. بعد بطور عموم ميگويد: در خلق خدا تفاوت نخواهي ديد و آنها يكديگر را از دست نميدهند و از همديگر كنار نميشوند بار ديگر بنگر و دقّت كن آيا شكافي كه حاكي از تفاوت است مي‌بيني؟

فوج:؛ ج 5، ص: 206

اشاره

فوج: گروه. طائفه. كُلَّمٰا أُلْقِيَ فِيهٰا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهٰا أَ لَمْ يَأْتِكُمْ
قاموس قرآن، ج5، ص: 207
نَذِيرٌ ملك: 8. هر وقت گروهي در آتش انداخته شوند دربانان آن ميپرسند آيا شما را بيم دهنده‌اي نيامد؟راغب فوج را «گروهيكه بسرعت ميروند» گفته است.هٰذٰا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لاٰ مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صٰالُوا النّٰارِ ص: 59.ظاهرا مراد اين است: ملائكه برؤساء گناهكاران گويند اين پيروان شما گروهي‌اند كه با شما وارد عذاب ميشوند و رؤسا گويند: خوش و وسعت مباد بر آنها كه آنها وارد شوندگان آتش‌اند.جمع فوج در قرآن افواج است وَ رَأَيْتَ النّٰاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللّٰهِ أَفْوٰاجاً نصر: 2.

رجعت؛ ج 5، ص: 207

وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيٰاتِنٰا فَهُمْ يُوزَعُونَ.حَتّٰي إِذٰا جٰاؤُ قٰالَ أَ كَذَّبْتُمْ بِآيٰاتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بِهٰا عِلْماً أَمّٰا ذٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمٰا ظَلَمُوا فَهُمْ لاٰ يَنْطِقُونَ نمل: 83- 85. يعني روزي كه گروهي را از آنانكه آيات ما را تكذيب ميكنند جمع ميكنيم. و از پراكنده شدن منع شوند. تا چون آمدند خدا فرمايد آيا آيات مرا بي- آنكه بآنها دانا شويد تكذيب نموديد يا چه كاري ميكرديد؟ قول (عذاب) بر آنها واقع شود و سخن نگويند.از آيۀ اول باستناد «نحشر فوجا» بوجود رجعت استدلال شده زيرا خدا در بارۀ قيامت فرموده وَ حَشَرْنٰاهُمْ فَلَمْ نُغٰادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً كهف: 47.يعني همه را جمع كرديم واحدي را را نگذاشتيم. پس حشر فوجي از هر امّت لابد قبل از روز قيامت است و آن نيست مگر رجعت.نگارنده گويد: بايد دو مطلب مورد توجه باشد يكي آنكه اگر آيه راجع برجعت باشد مخصوص بامت اسلامي نيست و لفظ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مبيّن آنست كه رجعت از هر امّت خواهد بود، لازمۀ اين سخن آنست كه در آينده و مثلا در زمان امام زمان عليه السّلام يا بعد از آنحضرت از

هر امّت گروهي زنده خواهند شد و اثبات اين مطلب احتياج بفحص و كاوش در اخبار دارد.ديگري آنكه رجعت فقط مخصوص به بد كاران است نه نيكوكاران و بد كاران زيرا فرموده فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيٰاتِنٰا حال آنكه ظهور روايات رجعت در بعثت نيكوكاران و بد كاران است.بقرينۀ بعضي از آيات ميشود گفت: حشر فوجي از هر امّت بعد از حشر عمومي در قيامت است. يعني چون همۀ مردم در آخرت زنده شدند از هر امّت گروهي كه مكذّب آيات خدا و سر دستۀ بد كاران‌اند جمع شده و مورد عذاب واقع ميشوند در آيات زير دقّت شود.فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّيٰاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا. ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَي الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا. ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَيٰ بِهٰا صِلِيًّا ... ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّٰالِمِينَ فِيهٰا جِثِيًّا مريم: 68- 72.در اين آيات صحبت از يك حشر عمومي است كه شامل همۀ مردم است و بعد ماندن ظالمان در جهنّم و نجات اهل تقوي بميان آمده و در وسط بعد از حشر عمومي گفته شده از هر شيعه و گروهي هر كدام را كه در سركشي محكمتر است بيرون ميكشيم سپس ميدانيم كدام اشخاص در دخول بآتش اوليترند.اين يك حشر خصوصي بعد از حشر عمومي است و اين آيات با آيۀ وَ يَوْمَ نَحْشُرُ ... و با آيۀ حَتّٰي إِذٰا جٰاؤُ ... ميشود گفت قريب السياق و بيان كنندۀ يكديگراند. و اللّٰه اعلم.ناگفته نماند: روايات از طريق شيعه در بارۀ رجعت زياد است طالبان

تفصيل بكتاب «الايقاظ من الهجعة في اثبات الرجعة» تأليف حرّ عاملي رحمه اللّه رجوع كنند.در مجمع ذيل آيۀ ما نحن فيه فرموده:
قاموس قرآن، ج5، ص: 209
اخبار متظاهر از ائمّۀ اهل بيت عليهم السلام وارد شده كه خداوند در روز قيام مهدي عليه السّلام گروهي از دوستان او را كه مرده‌اند زنده ميكند تا بثواب ياري آنحضرت برسند و از ديدن دولت آنحضرت شاد گردند و نيز گروهي از دشمنان آنحضرت را زنده ميكند تا انتقام بينند و ذليل و خوار گردند، هيچ عاقلي شك ندارد كه اين كار بر خداوند مقدور است و محال نيست و خدا اينكار را در امم گذشته كرده است بنا بر آنچه قرآن در عده‌اي از مواضع مثل قصّۀ عزير و غيره گوياست چنانكه تفسير كرديم.بعد فرموده: ولي جمعي از اماميّه اخبار رجعت را تأويل كرده و گفته‌اند: مراد رجوع دولت و امر و نهي است نه رجوع اشخاص و علّت اين تأويل آنست كه گمان كرده‌اند رجعت منافي تكليف است ولي اين درست نيست زيرا رجعت كسي را بفعل واجب و ترك قبيح مجبور نميكند، تكليف با وقوع رجعت صحيح است چنانكه با ظهور معجزات از قبيل شكافتن دريا، اژدها شدن عصا و غير آن صحيح بود بعد فرموده رجعت با ظواهر روايات ثابت نشده تا تأويل در آنها راه يابد بلكه اعتماد عمده بر اجماع شيعۀ اماميّه است هر چند اخبار نيز آنرا تأييد ميكند.شيخ مفيد رحمه اللّه در كتاب اوائل المقالات نظير قول مجمع را گفته و در آخر فرموده: قرآن صحّت رجعت را بيان كرده و اخبار در بارۀ آن متظاهر است و اماميّه همه بآن قائل‌اند مگر اشخاص نادري از اماميّه كه روايات را تأويل كرده‌اند.نگارنده گويد: ظاهرا از جهت نادر بودن قائلين بتأويل است كه طبرسي مخالفت آنها را قادح اجماع ندانسته است.در «ايقاظ ... » از اعتقادات صدوق رحمه اللّه نقل كرده كه فرموده: اعتقاد ما اماميّه آنست كه رجعت حق است آنگاه آيات فَقٰالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيٰاهُمْ- فَأَمٰاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عٰامٍ ثُمَّ
قاموس قرآن، ج5، ص: 210
بَعَثَهُ- ثُمَّ بَعَثْنٰاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ و غيره را در اثبات آن نقل كرده است.در الميزان ذيل آيۀ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلّٰا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللّٰهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمٰامِ ... بقره: 210. در بارۀ رجعت بتفصيل سخن گفته و آنرا از مراتب روز قيامت (قيامت كوچك) دانسته و پس از نقل و ردّ شبهۀ مخالفين، ميگويد: روايات مثبتۀ رجعت هر چند فرد فرد آنها مختلف است ليكن در معني متّحداند و آن اينكه سير نظام دنيوي متوجّه است بروزيكه در آن آيات خدا كاملا آشكار ميشود ... و بعضي از اولياء اللّه و قسمتي از دشمنان خدا زنده شده بدنيا بر ميگردند و حق از باطل جدا ميشود. اين ميرساند كه رجعت مرتبه‌اي است از مراتب قيامت هر چند در ظهور از قيامت كمتر است كه در آن امكان شرّ و فساد وجود دارد ولي در قيامت نه ... از اهل بيت عليهم

السلام وارد شده: روزهاي خدا سه است روز ظهور، روز رجعت، روز قيامت «ايام اللّه ثلثة: يوم الظهور، يوم الكرة، يوم القيامة» .

فور: جوشيدن. غليان. راغب قيد شدّت را بر آن افزوده است و گويد: آن در آتش و ديك و غضب گفته ميشود يعني در فوران آتش و غليان ديك و بر انگيخته شدن غضب بكار ميرود.حَتّٰي إِذٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا وَ فٰارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهٰا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ هود: 40. تا چون امر ما آمد و تنور فوران كرد (آب از آن جوشيد) گفتيم در آن كشتي از هر نوع يك جفت سوار كن. إِذٰا أُلْقُوا فِيهٰا سَمِعُوا لَهٰا شَهِيقاً وَ هِيَ تَفُورُ ملك: 7. چون در جهنّم انداخته شوند صفير آنرا ميشنوند و ميجوشد و فوران ميكند.بَليٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هٰذٰا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ ... آل عمران: 125. در الميزان آمده فور بمعني غليان است سپس بطور استعاره در سرعت و عجله بكار رفته و در كاريكه مهلت ندارد استعمال شده است، آيه ظاهرا راجع بجريان

قاموس قرآن، ج5، ص: 211

بدر است كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله باصحابش فرمود: بلي اگر صبر كنيد و تقوي داشته باشيد و دشمنان باين زودي بر شما بتازند پروردگارتان بشما كمك ميكند. ممكن است فور در آيه بمعني هيجان و خروج كفّار باشد يعني اگر در اين هيجان و خروجشان بر شما بتازند ...

فوز:؛ ج 5، ص: 211

فوز: نجات. رستگاري. طبرسي فرموده: فوز و فلاح و نجاح نظير هم‌اند. راغب آنرا رسيدن بخير با سلامت معني كرده است. وَ مَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فٰازَ فَوْزاً عَظِيماً احزاب: 71. رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ مائده: 119.قرآن كريم فوز را فقط در خشنودي خدا، طاعت خدا و رسول، ورود بجنّت، بودن با نيكان و مصون بودن از گناهان ميداند. <فائز>: رستگار. أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفٰائِزُونَ حشر: 20. <مفاز>: مصدر ميمي و اسم مكان است. إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفٰازاً حَدٰائِقَ وَ أَعْنٰاباً ... نباء: 31 و 32. يعني: براي پرهيزكاران نجاتي هست يا محلّ رستگاري هست ولي بقرينۀ إِنَّ جَهَنَّمَ كٰانَتْ مِرْصٰاداً نباء: 21. كه معادل آيه است و بقرينۀ حَدٰائِقَ كه بيان آنست، اسم مكان بهتر بنظر ميايد. <مفازة>: نيز مصدر ميمي و اسم مكان است فَلاٰ تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفٰازَةٍ مِنَ الْعَذٰابِ آل عمران: 188. آنها را در نجات از عذاب مپندار.بيابان را مفازه گويند، بقولي آن براي تفأّل است و بقولي آن بمعني مهلكه است كه فوز بمعني هلاكت نيز آمده است در اقرب گفته: «فازَ الرَّجُلُ ماتَ وَ هَلَكَ» در مصباح گفته: مفازه موضع مهلك است ... و بقولي آن بمعني نجات و سلامت است و اين تسميه بطور تفأّل ميباشد.وَ يُنَجِّي اللّٰهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفٰازَتِهِمْ لاٰ يَمَسُّهُمُ السُّوءُ زمر: 61.مفازه ظاهرا مصدر ميمي و باء بمعني سبب است يعني خداوند اهل تقوي را بسبب رستگاري و رسيدن

قاموس قرآن، ج5، ص: 212

بخير از جهنّم نجات ميدهد. يعني نجات آنها همان رستگار شدنشان است.

فوض:؛ ج 5، ص: 212

فوض: تفويض بمعني واگذار كردن است وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَي اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ بَصِيرٌ بِالْعِبٰادِ غافر: 44.كار خويش را بخدا واگذار ميكنيم كه او ببندگان بينا است. اين لفظ يكبار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

فوق:؛ ج 5، ص: 212

فوق: بالا. إِنِّي أَرٰانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً يوسف: 36. من خودم را مي‌بينم كه بالاي سرم نان حمل ميكنم. آن هم در علو مادي و محسوس بكار ميرود مثل آيۀ فوق و هم در علو معنوي و برتري قدرت مثل وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ يوسف: 76. و مثل وَ هُوَ الْقٰاهِرُ فَوْقَ عِبٰادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ انعام: 18.كه مراد برتري از حيث قدرت و غيره است.افاقه: بمعني بيدار شدن از غشوه و بيهوشي و رجوع صحت و عقل بانسان است.فَلَمّٰا أَفٰاقَ قٰالَ سُبْحٰانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ اعراف: 143. پس چون موسي بهوش آمد گفت: منزّهي تو، توبه كردم بسوي تو.فواق: (بفتح فاء) بمعني مهلت است در مصباح و اقرب آنرا مدت و فاصله ميان دو بار دوشيدن ناقه گفته است وَ مٰا يَنْظُرُ هٰؤُلاٰءِ إِلاّٰ صَيْحَةً وٰاحِدَةً مٰا لَهٰا مِنْ فَوٰاقٍ ص: 15.اينان منتظر نيستند مگر بيك صيحه كه براي آن مهلتي نيست وَ لاٰتَ حِينَ مَنٰاصٍ.

فُوم:؛ ج 5، ص: 212

فُوم: (بضمّ فاء) در قاموس فوم را سير، گندم، نخود، نان و ديگر حبوبات كه از آنها نان بدست ميايد معني كرده است، آن در قرآن فقط يكبار آمده فَادْعُ لَنٰا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهٰا وَ قِثّٰائِهٰا وَ فُومِهٰا وَ عَدَسِهٰا وَ بَصَلِهٰا ... بقره: 61.بنظر ميايد مراد بني اسرائيل از آن گندم يا عموم حبوبات باشد و در صورت دوم ذكر عدس شايد بواسطۀ

قاموس قرآن، ج5، ص: 213

خصوصيّتي بوده باشد.در مجمع فرموده: از امام باقر عليه السّلام و ابن عباس و سدّي و قتاده نقل شده كه فوم گندم است فرّاء و ازهري گندم و نان گفته‌اند، كسائي گفته آن سير است و اصل آن ثوم است ثاء بفاء بدل شده است.

فاه:؛ ج 5، ص: 213

فاه: دهان. همچنين است فوه، فيه، فم. إِلّاٰ كَبٰاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَي الْمٰاءِ لِيَبْلُغَ فٰاهُ رعد: 14. مگر مانند كسيكه دو دستش را بسوي آب باز كرده تا بدهانش برسد.جمع آن افواه است وَ تَقُولُونَ بِأَفْوٰاهِكُمْ مٰا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ نور: 15.

في:؛ ج 5، ص: 213

في: حرف جرّ است اهل لغت براي آن ده معني ذكر كرده‌اند از جمله: 1- ظرفيّت حقيقي مثل غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَي الْأَرْضِ روم: 2.2- ظرفيت اعتباري نحو يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللّٰهِ أَفْوٰاجاً نصر: 2.و نيز بمعني تعليل، استعلاء، بمعني باء، در جاي الي، در جاي من، توكيد و غيره آمده كه در كتب لغت مذكور است.

فيء:؛ ج 5، ص: 213

اشاره

فيء: (بفتح فاء) رجوع. «فاء فيئا: رجع» گويند: «هو سريع الفيء عن غضبه» يعني او از خشمش زود بر ميگردد فَقٰاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتّٰي تَفِيءَ إِليٰ أَمْرِ اللّٰهِ حجرات: 9. با گروه متجاوز بجنگيد تا بطاعت خدا بر گردد.فَإِنْ فٰاؤُ فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ بقره: 226. اگر ايلاء كنندگان بزنانشان برگشتند و كفّاره دادند خدا آمرزنده و مهربان است.يَتَفَيَّؤُا ظِلاٰلُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمٰائِلِ سُجَّداً لِلّٰهِ نحل: 48. سايه‌هاي آن از راست و چپ در حال خضوع بخدا بر ميگردد.

وَ ما أَفاءَ اللّٰهُ عَليٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ ... ما أَفاءَ اللّٰهُ عَليٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُري فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبيٰ وَ الْيَتاميٰ

قاموس قرآن، ج5، ص: 214

وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ مِنْكُمْ وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ... لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ ... حشر: 6- 8.يعني اموال و زمينهائيكه خدا از بني نضير بر پيامبرش برگردانده شما اسبان و شتران بر آنها نتاختيد ... ظهور آيۀ اول آنست كه فيء (اموال و زمينهائيكه بدون جنگ از كفّار رسيده) مال رسول خداست و كسي را در آن حقي نيست أَفاءَ اللّٰهُ عَليٰ رَسُولِهِ.اين قسمت اموال و اراضي از انفال است و انفال نيز مخصوص خدا و رسول ميباشد چنانكه فرموده: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ ... انفال: 1.فقهاء در «ما لم يُوجَفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَ لا رِكابٍ» فقط اراضي را فرموده‌اند ولي ظهور ما أَفاءَ اللّٰهُ عَليٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُريٰ در اراضي و اموال هر دو است. آيۀ دوم مانند آيۀ خمس است كه فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبيٰ هر سه با لام اختصاص آمده و لِذِي الْقُرْبيٰ نيز مفرد است، بايد يكفرد بيشتر نباشد و آن قهرا امام است كه هم ذي القربي و هم جانشين پيغمبر صلّي اللّه عليه و آله است امّا وَ الْيَتاميٰ وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ همه بدون لام و عطف بر «ذي القربي» اند و اين نشان ميدهد كه گروه سه گانه بايد از سادات باشند چنانكه از ائمّۀ اهل بيت عليهم السلام نقل شده است.و نيز آيۀ دوم بيان مصرف فيء است يعني اموال بني النضير (بموجب آيۀ اول) و مطلق آنچه به پيغمبر از اهل قريه‌ها رسيده (بموجب آيۀ دوم) مال رسول خداست پيغمبر آنها را در موارد شش گانه مصرف ميكند: در راه خدا، براي خود، براي ذي- القربي و يتامي و مساكين و ابن سبيل آنها، دربارۀ لِلْفُقَراءِ در آيۀ سوم گفته‌اند: بدل است از ذي القربي و ما بعد آن در اينصورت فيء مختص است برسول خدا و فقراء مهاجرين

قاموس قرآن، ج5، ص: 215

و گفته‌اند بدل است از يتامي و مساكين و ابن سبيل، آنوقت فيء مخصوص رسول خدا و ذي القربي و يتامي و مساكين و ابن سبيل مهاجرين است.ولي بهتر از همه قول الميزان است كه فرموده: انسب آنست كه لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ بيان مصداق براي مصرف سهم اللّه باشد كه با فَلِلّٰهِ اشاره شده نه اينكه فقراء مهاجرين از سهيمان فيء‌اند بلكه صرف فيء در آنها صرفٍ در في سبيل اللّه است. و نيز انسب آنست كه وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا

الدّارَ و وَ الّذِينَ جٰاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ عطف بر مهاجرين باشد و همه مصداق صرف سهم اللّه باشند و اينكه نقل شده: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فيء بني نضير را بمهاجرين و بسه يا دو نفر از فقراء انصار داد اين معني را تأييد ميكند (باختصار).نگارنده گويد: بنا بر آنكه نقل شد فيء مال خدا و رسول و ذي القربي است رسول خدا و امام سهم اللّه را در راه خدا و سهم رسول و ذي القربي را در موارد پنجگانه مصرف ميكنند بدين طريق فيء در نيازمندي‌هاي عموم اعمّ از سادات و غيره مصرف ميشود چنانكه موارد ششگانۀ آيۀ خمس نيز چنين است و الحمد للّه.در مجمع ذيل آيات فوق از منهال بن عمرو از امام سجاد عليه السّلام نقل كرده گويد: گفتم: قول خدا وَ لِذِي الْقُرْبيٰ وَ الْيَتٰاميٰ وَ الْمَسٰاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ؟فرمود: آنها اقرباء ما، مساكين ما و ابناء سبيل مااند بعد فرموده: همۀ فقهاء (از اهل سنّت) گفته‌اند: آنها يتاماي عموم مردم‌اند همچنين مساكين و ابناء سبيل، اين مطلب از ائمّۀ عليهم السلام نيز نقل شده است.ناگفته نماند: فقهاء اهل سنت در آيات دقّت نكرده‌اند و آنچه از اهل بيت عليهم السلام وارد شده ظاهرا دربارۀ مصرف سهم اللّه است تا هر دو نقل قابل جمع باشد.

فيض: پر شدن جاري شدن فيومي در مصباح گويد: «فاض السيل فيضا» يعني سيل زياد و جاري شد «فاض
قاموس قرآن، ج5، ص: 216
الاناء فيضا» ظرف از آب پر شد. «افاضه صاحبه» صاحبش ظرف را پر كرد. «افاضوا من مني الي مكّة» از مني بمكّه برگشتند.تَرىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّٰا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ مائده: 83. مي‌بيني كه در اثر شناختن حق چشمشان پر از اشك شد. در مجمع فرموده: فيض العين پر شدن آن از اشك است چنانكه فيض النهر پر شدن آن از آب است.فَإِذٰا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفٰاتٍ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرٰامِ ... بقره: 198.افاضه از عرفات بمشعر همان كوچ و برگشتن است بمشعر. علت تعبير بافاضه ظاهرا براي كثرت است يعني كوچ با كثرت بسيلان آب از كثرت، تشبيه شده لذا در مجمع آنرا «دفع شديد از عرفات بمزدلفه با اجتماع و كثرت» گفته است.ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفٰاضَ النّٰاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللّٰهَ ... بقره: 199.نقل است: قريش و هم پيمانهايشان در مشعر وقوف كرده و بعرفات نميامدند و ميگفتند: ما اهل حرم هستيم از حرم جدا نميشويم خداوند دستور داد از مردم جدا نشوند و مانند همه بعرفات رفته و از آنجا بمشعر بكوچند.هُوَ أَعْلَمُ بِمٰا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفىٰ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ احقاف: 8.خدا داناتر است بآنچه در آن وارد ميشويد او در گواهي ميان من و شما كافي است. در مجمع گفته افاضه داخل شدن بعمل است بر وجه سرازير شدن. علي هذا معني جريان در آن ملحوظ است.وَ نٰاديٰ أَصْحٰابُ النّٰارِ أَصْحٰابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنٰا مِنَ الْمٰاءِ ... اعراف: 50. افاضه در آيه بمعني ريختن و جاري كردن است پس افاضه لازم و متعدي هر دو آمده است. يعني اهل آتش باهل بهشت گويند از آب بر ما بريزيد ...

فيل:؛ ج 5، ص: 216

اشاره

فيل: حيواني است معروف. أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحٰابِ الْفِيلِ فيل: 1. قاموس قرآن، ج5، ص: 217

داستان اصحاب فيل؛ ج 5، ص: 217

در مجمع البيان فرموده: راويان حكايات اتفاق دارند بر اينكه نام پادشاه يمن كه قصد ويراني كعبه را كرد ابرهه بن صباح اشرم بود ... ابرهه در يمن كعبه‌اي بنا كرد و در آن قبّه‌هائي از زر قرار داد، باهل مملكتش دستور داد كه بجاي بيت الحرام بزيارت آن بروند، مردي از عرب بني كنانه كه به يمن آمده بود وارد كعبۀ ابرهه شد و در آنجا كثافت كاري كرد، ابرهه چون وارد آنجا شد و كثافت را ديد گفت: كه اينكار را كرده؟! بنصرانيّتم قسم آنخانه (كعبه مسلمين) را خراب ميكنم تا هيچ كسي بزيارت آنجا نرود، دستور تجهيز لشكريان را صادر كرد فيلان جنگي را نيز آورد بيشتر آنانكه از وي پيروي كردند قبائل عكّ و اشعريّون و خثعم بودند.با لشكريان بقصد ويراني كعبه بيرون شد در بين راه مردي از بني سليم را گفت كه مردم را بحجّ خانه‌ايكه بنا كرده بود بخواند، يكي از مردان بني كنانه رسول او را كشت، اين خبر بر شدّت خشم ابرهه افزود و در رفتن شتاب كرد، از اهل طائف رهنمائي خواست مردي نفيل نام را از قبيلۀ هذيل با او برهنمائي فرستادند، وي آنها را هدايت كرد تا در مغمس شش ميلي مكّه اردو زدند.پيشاهنگان لشكريان بسوي مكّه سرازير شدند، قريش كه تاب مقاومت نداشتند در كوهها متواري گرديدند در مكّه جز عبد المطلب بن هاشم عليه السّلام نماند كه بر منصب سقايۀ حاجّ بود و نيز شيبة بن عثمان بن عبد الدار كه كليد دار بيت بود عبد المطلب از دو طرف باب كعبه گرفته و ميگفت: «لاهُمَّ اِنَّ المرءَ يَمْنَعُ رَحْلَهُ فَامْنَعْ رِحالَكَ لا يَغْلِبُوا بِصَليبِهِمْ وَ مِحالِهِمْ عدْواً مِحالَكَ لا يَدْخُلُوا الْبَلَدَ الْحَرامَ اذاً فأَمْرٌ ما بَدا لَك» اي خدا مرد از منزل خويش حمايت ميكند از جمعيّت خويش حمايت كن.تا با صليب و نيروي خويش بر حرم

قاموس قرآن، ج5، ص: 218

تو از روي تجاوز غالب نشوند.تا بر شهر محترم وارد نشوند آنگاه هر چه خواهي بفرما.آنگاه مقدمات قشون ابرهه قسمتي از چهارپايان قريش را بغنيمت گرفتند كه دويست شتر از عبد المطلب در آن بود آن بزرگوار براي استرداد شتران بقشون ابرهه آمد، دربان بابرهه گفت: اي پادشاه، بزرگ و آقاي قريش پيش تو ميايد او كسي است كه انسانها را در قبيله و وحوش را در كوهها اطعام ميكند.ابرهه گفت: مأذون است بيايد، عبد المطلب عليه السّلام مردي تنومند و خوش سيما بود ابرهه چون او را ديد بزرگتر از آن ديد كه پائين‌تر بنشاند و نيز خوش نداشت كه با خودش در سرير بنشيند لذا از تخت پائين آمد با او بر زمين نشست گفت: حاجتت چيست؟فرمود: دويست شتر كه پيشاهنگان سپاه تو بغنيمت گرفته‌اند.گفت: تو را ديدم

باعجابم آوردي و چون سخن گفتي از مقامت در نظر من كاسته شد.فرمود: چرا اي پادشاه؟گفت: آمده‌ام خانه‌ايرا كه موجب عزّت و آبرو و فضيلت شماست و ديني كه بآن عبادت ميكنيد ويران و پايمال كنم، تو با من دربارۀ شترانت سخن ميگوئي و دربارۀ منصرف شدن از تخريب بيت سخن بميان نياوردي؟! عبد المطلب فرمود: پادشاها من صاحب شترانم و در خصوص مال خود با تو صحبت ميكنم اين خانه پروردگاري دارد كه اگر بخواهد آنرا حمايت ميكند بمن مربوط نيست.ابرهه از اين سخن ترسيده دستور داد شتران آنجناب را پس بدهند ... لشكريان تصميم بتخريب بيت اللّه گرفتند آنشب تيرهاي شهاب بسيار در هوا مشاهده شد گوئي شب با آنها سخن ميگفت، احساس كردند كه شب آبستن عذابي است ... هنگام طلوع آفتاب پرندگاني در هوا مشاهده شدند كه هر پرنده يك سنگريزه در منقار و دو تا در پاهايش

قاموس قرآن، ج5، ص: 219

داشت چون دسته‌اي سنگها را مياناخت دستۀ ديگري ميامد بشكم هر كه از آنها سنگي رسيد دريد بهر استخوان كه رسيد خورد و سوراخش كرد ابرهه در حاليكه بعضي از سنگها بوي اصابت كرده بود رو بفرار گذاشت ... و در يمن سينه و شكمش از زخم منفجر شد و مرد در نتيجه لشكريان رو بفرار گذاشتند و متفرق شدند. (باختصار).خداوند سورۀ فيل را دربارۀ آن بر پيامبرش نازل فرمود: أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحٰابِ الْفِيلِ. أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ. وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبٰابِيلَ. تَرْمِيهِمْ بِحِجٰارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ.فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ در «ابابيل» راجع بنحوۀ متفرّق شدن لشكريان ابرهه و شيوع بيماري در ميان آنها توضيحي داده شده كه قابل دقت است6 محرم الحرام 1394 قمري مطابق 10/ 11/ 1352 شمسي و الحمد للّه و هو خير ختام.

قاموس قرآن، ج5، ص: 220

ق؛ ج 5، ص: 220

قاف:؛ ج 5، ص: 220

قاف: حرف بيست و يكم از الفباي عربي و بيست و چهارم از الفباي فارسي است جزء كلمه واقع ميشود، در حساب ابجد بجاي عدد صد است.

ق:؛ ج 5، ص: 220

ق: نام سورۀ پنجاهم از سور قرآني است ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ. بَلْ عَجِبُوا أَنْ جٰاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ ق: 1 و 2.سورۀ ق كه جمعا 45 آيه است حرف ق پنجاه و شش بار در آن ذكر شده است، مطابق آنچه در عسق از تحقيقات دكتر رشاد نقل كرده‌ايم درصد حرف قاف در اين سورۀ مباركه نسبت بحروف ديگر سوره بايد از درصد آن در ديگر سوره‌ها نسبت بحروف آنها بيشتر بوده باشد رجوع شود به عسق اين احتمال نيز وجود دارد كه چون اين سوره اكثر دربارۀ قيامت است، قاف اشاره به قيامت باشد در آنصورت ق رمز مطالب سوره است.

قبح:؛ ج 5، ص: 220

قبح: ناپسندي. «قبح الشّيء قبحا ضدّ حسن» قبيح: ناپسند هكذا مقبوح.ايضا بمعني دوري از خير آمده «قبّحه اللّه عن الخير: نحّاه» وَ أَتْبَعْناٰهُمْ فِي هٰذِهِ الدُّنْياٰ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِياٰمَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ قصص: 42. «مقبوحين» ممكن است بمعني «مبعدين» باشد يعني در دنيا پشت سر آنها لعنت قرار داديم و آنها روز قيامت از رحمت خدا دوراند يعني هم در دنيا و هم در آخرت ملعون‌اند.راغب گويد: قبيح در اعيان آن است كه چشم ديدن آنرا ناپسند دارد و قبيح از احوال و اعمال آنست كه نفس آنرا ناپسند داند بنظر او «مقبوحين» در آيه اشاره است بناپسندي منظر و قيافۀ آنها از قبيل سياهي چهره، كبودي

قاموس قرآن، ج5، ص: 221

چشم، كشيده شدن در زنجيرها.ممكن است «مقبوحين» را زشت‌ها معني كرد اعمّ از آنكه از حيث قيافه باشد يا حال يعني زشت‌اند از جهت ذلّت، خواري، بي‌ياري، قيافۀ صورت و غيره.

قبر:؛ ج 5، ص: 221

قبر: مدفن انسان. در قاموس و اقرب گفته: مدفن الانسان. در مفردات گفته: مقرّ الميّت. در نهج البلاغه حكمت 5 فرموده: «الاحتمال قبر العيوب» . وَ لاٰ تُصَلِّ عَليٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مٰاتَ أَبَداً وَ لاٰ تَقُمْ عَليٰ قَبْرِهِ توبه: 84.بر احدي از منافقان نماز مخوان و بالاي قبرش نايست طبرسي فرموده: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله چون بر مؤمنان نماز ميخواند مدتي بالاي قبرش ميايستاد و بر آنها دعا ميكرد ولي از نماز خواندن و ايستان بر قبر منافقان نهي شد.ثُمَّ أَمٰاتَهُ فَأَقْبَرَهُ عبس: 21. سپس او را بميراند و در قبر كرد.جمع آن قبور است وَ أَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ حجّ: 7.مقبره (بفتح و كسر ميم) محل قبر را گويند جمع آن مقابر است أَلْهٰاكُمُ التَّكٰاثُرُ. حَتّٰي زُرْتُمُ الْمَقٰابِرَ تكاثر: 1 و 2. ظاهرا مراد از زُرْتُمُ الْمَقٰابِرَ مرگ است يعني رقابت در كثرت مال سرگرمتان كرد تا مرديد و بمقابر رسيديد بعبارت ديگر غفلت همهٔ عمر شما را گرفت. بعضي آنرا اظهار فخر با شمردن اموات دانسته‌اند كه انشاء اللّه در «كثر» خواهد آمد.وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ. عَلِمَتْ نَفْسٌ مٰا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ انفطار: 4 و 5. رجوع شود به «بعثر».إِنَّ اللّٰهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشٰاءُ وَ مٰا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ فاطر: 22.مراد از مَنْ فِي الْقُبُورِ كساني‌اند كه گوش شنوا ندارند و از شنيدن كلام خدا معرض‌اند اينجاست كه قرآن كفّار عنود و لجوج را مرده و دفن شده تعبير كرده است. يعني: خدا آنكه را خواهد مي‌شنواند (مؤمنيكه خدا قلبش را زنده كرده) و تو چيزي را

قاموس قرآن، ج5، ص: 222

بمردگان قبور نمي‌شنواني.

قبس: (بر وزن فرس) شعله‌اي از آتش است كه از آتشي برداشته شود در قاموس گفته: «شعلة نار تقتبس من معظم النار» و نيز مصدر است بمعني اخذ شعله «قبس النّار قبسا: اخذها شعلة» طبرسي شعلۀ آتش فرموده كه در سر ني يا چوب باشد اقتباس كه بمعني اخذ شعله است بطور اقتباس كه بمعني اخذ شعله است بطور استعاره بطلب علم و استفاده گفته ميشود «اقتبس العلم: استفاده».إِنِّي آنَسْتُ نٰاراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهٰا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَي النّٰارِ هُديً طه: 10.من آتشي احساس كردم شايد از آن شعله‌اي بشما آورم يا از آن راه يابم.سَآتِيكُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهٰابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ نمل: 7. «قبس» ظاهرا مصدر بمعني مفعول است و شهاب بمعني تكۀ آتش است يعني تكۀ اخذ شده «تَصْطَلُونَ» يعني تا گرم شويد.يَوْمَ يَقُولُ الْمُنٰافِقُونَ وَ الْمُنٰافِقٰاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونٰا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ حديد: 13. روزي كه مردان و زنان منافق باهل ايمان گويند مهلت دهيد تا از نور شما استفاده كنيم. شايد در «نور» راجع بآيه بيشتر توضيح داده شود.

قبض:؛ ج 5، ص: 223

قبض: گرفتن. راغب گويد: قبض گرفتن شي‌ء است با تمام دست. «قبض اليد علي الشّي‌ء» جمع كردن و گره كردن دست است بعد از اخذ شي‌ء، «قبض اليد عن الشّي‌ء» جمع كردن دست است پيش از اخذ، و آن بمعني امساك از اخذ شي‌ء است.ثُمَّ قَبَضْنٰاهُ إِلَيْنٰا قَبْضاً يَسِيراً فرقان: 46. سپس آنرا بآساني بطرف خويش گرفتيم.وَ اَللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ بقره: 245. خداوند تنگ ميكند و بسط ميدهد و بسوي او برگشته ميشويد. قبض در آيه بمعني امساك است كه در اول گفته شد.أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَي الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صٰافّٰاتٍ وَ يَقْبِضْنَ ... ملك: 19.مراد از قبض جناح چنانكه گفته‌اند
قاموس قرآن، ج5، ص: 223
جمع كردن آن است و مجموع صفّ جناح و قبض آن، عبارت اخراي پرواز است زيرا پرواز آن است كه پرنده بال خود را مرتبا بگشايد و جمع كند يعني آيا نگاه نكردند بپرندگان بالا سرشان كه پرواز ميكنند.وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ وَ السَّمٰاوٰاتُ مَطْوِيّٰاتٌ بِيَمِينِهِ ... زمر: 67. «قَبْضَة» مصدر است بمعني مقبوض و مقبوض چيزي است كه در دست گرفته شود و آن كنايه از تسلّط تامّ بر شي‌ء است از مقبوض بودن زمين و مطويّ بودن سموات بدست ميايد كه مراد از آندو قطع شدن اسباب و وسائل مادي و ظهور حكومت مطلقه و تدبير منحصر خداست يعني: زمين همه‌اش روز قيامت در قبضه و در تسلّط خداست و آسمانها بقدرت او بهم پيچيده‌اند قيد «يَوْمَ الْقِيٰامَةِ» ظاهرا براي آنست كه ظهور تسلط مطلقهٔ خدا در آنروز است و در دنيا آن ظهور را ندارد.قٰالَ بَصُرْتُ بِمٰا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهٰا ... طه: 96. «قَبْضَةً» بمعني مقبوض است يعني: دانستم آنچه را كه مردم ندانستند مشتي از اثر رسول را بر گرفتم سپس آنرا انداختم. رجوع شود به «اثر».

قبل: (بر وزن فلس) راغب گويد: در تقدّم متّصل و منفصل بكار ميرود و نيز بمعني تقدّم مكاني، زماني، رتبه‌اي و ترتيبي آيد.نگارنده گويد در قرآن مجيد ظاهرا همه جا در تقدّم زماني استعمال شده مثل قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيٰاءَ اللّٰهِ مِنْ قَبْلُ بقره: 91. و مثل إِلَّا الَّذِينَ تٰابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ مائده: 34.قبل: (بر وزن عنق) گاهي بمعني جلو و پيش بكار ميرود مثل إِنْ كٰانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكٰاذِبِينَ يوسف: 26. اگر پيراهنش از جلو دريده شده زن راست ميگويد يوسف از دروغگويان است. گاهي بمعني رو برو و آشكار «رأيته قبلا اي عيانا و مقابلة» مثل إِلّٰا أَنْ

تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذٰابُ قُبُلًا كهف: 55. مگر اينكه طريقۀ گذشتگان يا عذاب رو برو بر آنها آيد.قبل: (بر وزن عنب) طاقت، نزد، طرف، چنانكه در اقرب و غيره آمده مثل فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لٰا قِبَلَ لَهُمْ بِهٰا نمل: 37. بر آنها لشكرياني آوريم كه طاقت مقابله با آنها را ندارند. و مثل فَمٰا لِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ معارج: 36. چرا كافران نزد تو بتو خيره هستند. ممكن است آن بمعني طرف باشد يعني چه شده كافران بسوي تو خيره‌اند.در آيۀ لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ بقره: 177. بي شكّ مراد طرف است يعني نيكي آن نيست كه روهاي خود را بسوي مشرق يا مغرب كنيد.فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بٰابٌ بٰاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظٰاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذٰابُ حديد: 13. «قِبَلِهِ» ظاهرا بمعني طرف است اين سور بنظرم واقعيت ايمان است كه از طرفي بمؤمنان رحمت و از طرفي بمنافقان عذاب است مثل قرآن كه براي مؤمنان شفا و رحمت و براي كافران خسار و زيان است پس قرآن دو جهت دارد همچنين ايمان، وجود باب در حائل ظاهرا واقعيت ارتباط مؤمن و منافق است كه در دنيا وجود داشته و در آخرت بصورت درب آمده.يعني: ميان مؤمنان و منافقان حائلي زده ميشود كه داراي دري است در باطنش رحمت و ظاهرش از جانب آن آتش است و آتش از آن سرزده در همۀ آيات گذشته معني «رو برو» صحيح و صادق است.قبول: پذيرفتن. گرفتن. «قبل الشيء قبولا: اخذه». فَتَقَبَّلَهٰا رَبُّهٰا بِقَبُولٍ حَسَنٍ آل عمران: 37. خدايش آنرا پذيرفت پذيرفتن نيكو.اقبال: رو كردن. راغب گفته:

«الاقبال التّوجّه الي القبل». وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَليٰ بَعْضٍ يَتَسٰاءَلُونَ طور: 25.رو كرده بعضي بر بعضي از هم ميپرسند، معني آمدن نيز ميدهد كه آمدن رو كردن است وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنٰا فِيهٰا يوسف: 82. كاروانيكه در آن آمديم.تقبّل: پذيرفتن بر وجهيكه مقتضي ثواب باشد (مفردات) آيات قرآن

مؤيّد اين قول است إِنَّمٰا يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ مائده: 27. معلوم است كه قبول خدا مقتضي ثواب است.ايضا رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ بقره: 127.در آيۀ فَتَقَبَّلَهٰا رَبُّهٰا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهٰا نَبٰاتاً حَسَناً آل عمران: 37.طبرسي فرموده: چون در «تقبّلها» معني قبول هست لذا مصدر آن قبول آمده است.بنظر نگارنده «تقبّلها» مقتضي ثواب و «بِقَبُولٍ» با قيد «حَسَنٍ» در جاي تقبّل است و تقدير چنين است «تقبّلها تقبّلا». قبول مصدر است گر چه لازم بود بضمّ قاف باشد مثل دخول و خروج و قعود ولي سيبويه گفته: پنج مصدر از اين وزن بفتح اول آمده: قبول: وضوء: طهور، و قود و ولوغ.تقابل: رو برو شدن. «تقابل الرّجلان: تواجها» مُتَّكِئِينَ عَلَيْهٰا مُتَقٰابِلِينَ واقعة: 16 قبيل: جمع قبيله كفيل. روبرو. اين هر سه معني در كتب لغت و تفاسير يافته است راغب گويد: قبيل جمع قبيله است و آن جماعتي است كه بعضي بر بعضي رو كنند طبرسي فرموده: قبيل جماعتي است كه از قبايل مختلف باشد و اگر بيك پدر و مادر منتهي شود قبيله گويند: إِنَّهُ يَرٰاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لٰا تَرَوْنَهُمْ اعراف: 27. قبيل در آيه ظاهرا جمع قبيله است يعني واقع اين است كه شيطان و اتباعش شما را مي‌بينند از جائيكه شما نمي‌بينيد.أَوْ تَأْتِيَ بِاللّٰهِ وَ الْمَلاٰئِكَةِ قَبِيلًا اسراء:

قاموس قرآن، ج5، ص: 226

92. قبيل در آيه بمعني كفيل يا آشكار است يعني يا خدا و فرشتگانرا رو برو آوري و به بينيم يا آنها را كفيل آوري كه نبوّت تو را ضمانت كنند.وَ جَعَلْنٰاكُمْ شُعُوباً وَ قَبٰائِلَ لِتَعٰارَفُوا حجرات: 13. شما را ملتها و طائفه قرار داديم تا همديگر را بشناسيد رجوع شود به «شعب».

قبله:؛ ج 5، ص: 226

اشاره

قبله: فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاٰهاٰ ... بقره: 144. قبله در اصل براي نوع و حالتي است كه رو كننده در آن است مثل جلسه و قعده و در عرب اسم مكاني است كه نمازگزار بآن رو ميكند (مفردات).وَ أَوْحَيْنٰا إِليٰ مُوسيٰ وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءٰا لِقَوْمِكُماٰ بِمِصْرَ بُيُوتاً وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ أَقِيمُوا الصَّلاٰةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ يونس: 87.قبله در آيه ظاهرا مصدر بمعني فاعل (متقابل) است يعني بموسي و برادرش وحي كرديم كه براي قوم خويش در مصر خانه‌هائي آماده كنيد و آنها را مقابل هم قرار دهيد (تا براي تبليغ و واقف شدن از حال همديگر مناسب باشد) و نماز بخوانيد و مؤمنان را مژده ده كه خدا از فرعون نجاتشان خواهد داد.

قبلهٔ يهود بيت المقدس است و رو بآن نماز ميخوانند. قبلهٔ نصاري مشرق است و هر جا رو بطرف مشرق نماز ميخوانند. رسول اكرم صلّي اللّه عليه و آله مدّت سيزده سال در مكّه و مدتي در مدينه بطرف بيت المقدس نماز خواند سپس بطرف كعبه بر گشت، تحويل قبله يكي از كارهاي بس مهم بود مخصوصا كه آنحضرت اكثر زمان رسالت را بقبلهٔ اول نماز خوانده بود، يهود نيز كه آنرا شكستي براي خود ميديدند سر و صدا براه انداختند تا آياتي چند از قرآن مجيد نازل شد، كعبه را تثبيت كرد و غوغا را پايان داد.در الميزان راجع بمدّت و ماه تحويل قبله فرموده: اكثر و اصح روايات دلالت دارند كه تحويل قبله در مدينه سال دوم هجرت در ماه

رجب كه هفدمين ماه هجرت بود واقع شده است (تمام شد).علي هذا آنحضرت جمعا چهارده سال و پنج ماه بطرف بيت المقدس نماز خوانده است.طبرسي از ابن عباس نقل كرده: آنگاه كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بمدينه آمد تا هفده ماه نماز بطرف بيت المقدس بود بنقل براء بن عازب شانزده يا هفده ماه، بنقل انس بن مالك نه يا ده ماه، بنقل معاذ بن جبل سيزده ماه و در روايت علي بن ابراهيم از امام صادق عليه السّلام هفت ماه. اينك آيات تحويل قبله: 1- سَيَقُولُ السُّفَهٰاءُ مِنَ النّٰاسِ مٰا وَلّٰاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كٰانُوا عَلَيْهٰا قُلْ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ إِليٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ بقره: 142.اشكال ابلهان از يهود و غيره آن بود: چه علّتي آنها را از قبله‌ايكه در آن بودند بر گرداند؟ در جواب فرموده: بگو مشرق و مغرب و همه جا براي خداست، هر جا را كه خواست قبله ميكند بيت المقدس يا صخرهٔ مسجد اقصي خصوصيتي ندارد كه پيوسته قبله باشد و اگر محلي را بجاي محلي قبله كرد براي هدايت مردم و اقتضاء وقت است يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ إِليٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ.در مجمع ضمن روايتي از علي بن ابراهيم از حضرت صادق عليه السّلام نقل كرده ... رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله وقت ظهر در مسجد بني سالم نماز ميخواند، دو ركعت از نماز ظهر خوانده بود جبرئيل نازل شد دو بازوي آنحضرت را گرفت و بسوي كعبه بر گردانيد. چون بيت المقدس در شمال مدينه و كعبه در جنوب آن واقع شده لذا ميبايست آنحضرت پشت به بيت المقدس كند بدين جهت در فقيه نقل شده: «فجاء جبرئيل ... ثمّ اخذ بيد النبيّ فحول وجهه الي الكعبة و حوّل من خلفه وجوههم حتّي قام الرّجال مقام النّساء و النّساء مقام الرّجال» . 2- قَدْ نَريٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمٰاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰاهٰا فَوَلِّ وَجْهَكَ

قاموس قرآن، ج5، ص: 228
شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ ... بقره: 144.از اين آيه روشن ميشود كه آنحضرت رو بآسمان دوخته انتظار تحويل قبله را ميكشيده است.نميشود گفت: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله قبلۀ اولي را دوست نميداشت ولي ظاهرا رو كردن بآسمان و انتظار تحويل قبله و رضايت از قبلۀ جديد براي آن بود كه از شماتت و عيبجوئي يهود برهد كه در ضمن روايت گذشته نقل شده: يهود بر آنحضرت عيب و نقص گرفته و ميگفتند: تو پيرو مائي و بر قبلۀ ما نماز ميخواني. آنحضرت از اين سخن غمگين ميشد و يا براي اثبات هر چه بيشتر دين خود بود كه اهل كتاب در كتابهاي خويش خوانده بودند: پيامبر جديد قبله را عوض خواهد كرد.3- ... وَ مٰا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا إِلّٰا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَليٰ عَقِبَيْهِ وَ إِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً إِلّٰا عَلَي الَّذِينَ هَدَي اللّٰهُ وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمٰانَكُمْ ... بقره: 143. اين آيه روشن ميكند اولا: قبله ميبايست حتما كعبه باشد و علّت بيت المقدس بودن آن بود كه مردم امتحان شوند و در وقت تحويل قبله روشن شود كدام كسان بيچون و چرا از آنحضرت پيروي خواهند كرد. ثانيا تحويل قبله بس گران و ناگوار بود مگر بآنانكه خدا هدايتشان كرده بود. ثالثا نمازهايي كه مدّت چهارده سال و پنج ماه بطرف بيت المقدس خوانده‌اند قبول است وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمٰانَكُمْ.4- ... فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ وَ حَيْثُ مٰا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلّٰا يَكُونَ لِلنّٰاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ ... بقره: 150.از اين آيه روشن ميشود كه يهود در كتابهاي خود خوانده بودند كه رسول جديد قبله را عوض خواهد كرد چنانكه فرموده: وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ... بقره: 144. و اگر آنحضرت قبله را عوض نميكرد، در دست يهود مستمسكي
قاموس قرآن، ج5، ص: 229
ميشد بر عدم قبول نبوّت آنجناب.

قرآن مجيد در قبله بودن كعبه صريح نيست در قبله بودن مسجد الحرام صراحت دارد و ميفرمايد: فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ وَ حَيْثُ مٰا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ... بقره: 144. تو اين پيغمبر رو بطرف مسجد الحرام كن و شما اي اهل اسلام هر جا كه باشيد رو به بسوي مسجد الحرام كنيد.ايضا وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ ... وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ وَ حَيْثُ مٰا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ... بقره: 149 و 150. كه خطاب بآنحضرت و عموم مسلمين است و دربارۀ كعبه آمده جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرٰامَ قِيٰاماً لِلنّٰاسِ مائده: 97.هَدْياً بٰالِغَ الْكَعْبَةِ مائده: 95. لفظ كعبه بيش از دو بار در قرآن مجيد نيامده است.اين مطلب راجع بآنانكه خارج از مسجد الحرام نماز ميخوانند تفاوتي ندارد زيرا توجّه بمسجد الحرام توجه بكعبه است كه كعبه در وسط مسجد الحرام قرار دارد و جزء آن است ولي كسيكه در مسجد الحرام و يا در كنار مسجد الحرام نماز ميخواند نسبت باو فرق ميكند و توجه بمسجد الحرام از توجه بكعبه جدا ميشود.الميزان ميخواهد از آيۀ اول قبله بودن كعبه استفاده كند بدين بيان: شطر بمعني بعضي است و بعض مسجد الحرام همان كعبه است و اينكه خدا بجاي «فولّ وجهك الكعبة- فولّ وجهك البيت الحرام» فرموده «شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ» براي برابري نسبت بحكم قبلۀ سابق است چون آنهم بعض مسجد اقصي بود كه عبارت باشد از صخرۀ معروف آنجا ... (تمام شد).اين مطلب صحيح است ولي آيه در آن صريح نيست اما در اينكه قبلۀ اصلي كعبه است شكّي نيست، توجّه بمسجد همان توجّه بكعبه است و آنكه در مسجد الحرام نماز ميخواند

بايد رو بكعبه كند صدوق رحمه اللّه در فقيه از امام صادق عليه السّلام نقل كرده: خداي تعالي كعبه را براي اهل مسجد، مسجد را براي اهل حرم، حرم را براي اهل دنيا قبله قرار داده است «انّ اللّه تبارك و تعالي جعل الكعبة قبلة لاهل المسجد و جعل المسجد قبلة لاهل الحرم و جعل الحرم قبلة لاهل الدّنيا» . اين روايت در كتب ديگر نيز نقل شده است.

قتر:؛ ج 5، ص: 230

قتر: (بر وزن فلس) كم كردن.تنگ گرفتن. «قتر علي عياله: ضيّق عليهم في النّفقة» راغب گفته: آن تقليل نفقه است در مقابل اسراف و هر دو مذموم‌اند. وَ الَّذِينَ إِذٰا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كٰانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَوٰاماً فرقان: 67. آنانكه چون انفاق كنند نه از حدّ تجاوز كنند و نه از حدّ كم كنند و عملشان ميان آندو متعادل باشد.قتور: كم كننده و بسيار بخيل إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفٰاقِ وَ كٰانَ الْإِنْسٰانُ قَتُوراً اسراء: 100. آنوقت براي خوف از فقر از خروج كردن امساك ميكرديد انسان بخيل است گويا آن اشاره است بطبيعت بشري كه فرموده: وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ نساء: 128. بخيل را از آن قتور گويند كه در انفاق تنگ ميگيرد. طبرسي تصريح كرده كه قتور بر وزن فعول براي مبالغه است.مقتر: فقير و كسيكه در تنگي است ضدّ موسع يعني كسيكه در فراخي و وسعت مال است وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَي الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَي الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ بقره: 236. هر گاه بزنان مهريّه‌اي معيّن نكرده و پيش از دخول طلاق داديد بآنها متاعي (نصف مهر مثل و غيره) بدهيد ثروتمند بقدر قدرت و فقير بقدر قدرتش.قتر: (بر وزن فرس) طبرسي و بعضي ديگر آنرا غبار معني كرده‌اند در مصباح گفته: دوديكه از مطبوخ بر خيزد در مفردات گويد: دوديكه از بريان و چوب و نحو آن بلند شود.

قاموس قرآن، ج5، ص: 231

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنيٰ وَ زِيٰادَةٌ وَ لٰا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لٰا ذِلَّةٌ أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ ... يونس: 26. مراد از «قتر» ظاهرا كدورت و تيرگي است كه در اثر گناهان بر چهرۀ شخص ظاهر شود مثل وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهٰا غَبَرَةٌ. تَرْهَقُهٰا قَتَرَةٌ عبس: 40 و 41. يعني براي آنانكه نيكي كرده‌اند عاقبت يا مثوبت بهتري هست و زياده از آنچه مستحق‌اند، سياهي و ذلت چهرۀ آنها را فرا نميگيرد آنها اهل بهشت‌اند در آيۀ 27 يونس راجع باهل گناه آمده ... كَأَنَّمٰا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً «قَتَرَة» كه در آيۀ عبس گذشت بمعني سياهي است در مجمع فرموده: بقولي غبره آن است كه از آسمان ريزد و قتره آنست كه از زمين بر خيزد.

قتل:؛ ج 5، ص: 231

قتل: كشتن. اصل قتل ازالهٔ روح است از بدن مثل مرگ ليكن چون بكشنده اطلاق شود قتل گويند و باعتبار از بين رفتن حيات، موت نامند (مفردات).فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ قَتَلَ دٰاوُدُ جٰالُوتَ بقره: 251. فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ مائده: 30. قتل گاهي بمعني لعن آيد چنانكه در مجمع و قاموس گفته مثل قُتِلَ الْإِنْسٰانُ مٰا أَكْفَرَهُ عبس: 17. لعن بر انسان چه بسيار كافر است و شايد بمعني خبر باشد مثل قُتِلَ أَصْحٰابُ الْأُخْدُودِ بروج: 4. اصحاب كانال ملعون شدند.تقتيل: در اقرب الموارد گويد: آن براي كثرت است «قتّل القوم اي قتل كثيرا منهم» از مجمع روشن ميشود كه مبالغهٔ آن گاهي در كثرت و گاهي در كيفيت قتل است مثلا در آيهٔ يُقَتِّلُونَ أَبْنٰاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسٰاءَكُمْ اعراف: 141. براي كثرت است يعني زياد ميكشتند پسرانتان را و زنده ميگذاشتند زنانتان را ولي در آيهٔ إِنَّمٰا جَزٰاءُ الَّذِينَ يُحٰارِبُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسٰاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا ... مائده: 33. ظاهرا منظور شدت قتل است.
قاموس قرآن، ج5، ص: 232
قتال: جنگيدن با همديگر. كشتن همديگر. حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقٰاتِلُوكُمْ أَوْ يُقٰاتِلُوا قَوْمَهُمْ نساء: 90.سينه شان تنگ شد از اينكه با شما يا با قوم خويش بجنگند.مقاتله: گاهي بمعني لعنت آيد قٰاتَلَهُمُ اللّٰهُ أَنّٰي يُؤْفَكُونَ توبه: 30.خدا لعنتشان كند كجا بر ميگردند.طبرسي ذيل آيه بعد از قبول اين معني فرموده: ابن انباري گفته مقاتله از قتل است و چون از طرف خدا گفته شود مراد لعن است كه ملعون از جانب خدا بمنزلهٔ مقتول هالك است راغب اصرار دارد كه آنرا بين الاثنين گرداند و گويد: (كافر يا منافق) بوضعي رسيده كه بجنگ با خدا مباشرت كرده و هر كه با خدا مقاتله كند مقتول است. ليكن اين توجيه چندان دلچسب نيست.اقتتال: مقاتله كردن «اقتتل القوم: تقاتلوا» فَوَجَدَ فِيهٰا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلاٰنِ قصص: 15. در آن شهر دو نفر يافت كه با هم ميجنگيدند.قتال: جنگيدن. يٰا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَي الْقِتٰالِ انفال: 65. اي پيامبر مؤمنان را بجنگ تشويق كن.

اسلام و جنگ تعرّضيجنگ دو گونه است يكي جنگ تعرّضي و آن اين است كه قومي بفكر جنگ با ما نباشند و بخواهند در صلح و مسالمت زندگي كنند ولي ما بآنها حمله كنيم.دوم جنگ دفاعي و آن اينكه گروهي بر ما حمله كنند و ما از خود دفاع كنيم و يا قومي پيمان شكني كنند و يا در فكر حمله ببلاد اسلامي باشند و مسلمين بر آنها پيشدستي كنند.در اينكه آيا در اسلام جنگ تعرّضي هست يا نه، بعبارت ديگر اگر مردمي غير مسلمان با مسلمانان جنگ نكنند و بخواهند با مسالمت زندگي كنند آيا مسلمين حق دارند براي اشاعۀ اسلام ببلاد آنها حمله كنند يا نه؟ لازم
قاموس قرآن، ج5، ص: 233
است ابتدا آيات قرآن را بررسي كرده سپس بسنت و تاريخ برگرديم: 1- وَ قاٰتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ الَّذِينَ يُقاٰتِلُونَكُمْ وَ لاٰ تَعْتَدُوا إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ بقره: 190. از اين آيه روشن ميشود كه جنگ در اسلام براي جهانگشائي نيست بلكه براي اشاعۀ دين است بعبارت اخري جنگ بايد در راه خدا و براي خدا باشد نه براي گرفتن خاك ديگران و توسعۀ ممالك.و نيز فقط با كساني ميشود جنگيد كه با ما ميجنگند «الَّذِينَ يُقاٰتِلُونَكُمْ» و تجاوز بديگران هر چند كفّار باشند جايز نيست «وَ لاٰ تَعْتَدُوا» يعني مطلقا تعدّي نكنيد خواه قتال ابتدائي باشد و خواه كشتن اطفال و زنان باشد يا غير آن.علي هذا الَّذِينَ يُقاٰتِلُونَكُمْ شرط «قاٰتِلُوا» است يعني اگر آنها بجنگ شما آمدند شما هم با آنها بجنگيد.المنار در شرط بودن آن ترديد ندارد.ولي بقول بعضي، آن شرط نيست بلكه بيان مصداق است يعني با مردان كه با شما ميجنگند. بجنگيد نه با زنان و اطفال كه نميجنگند الميزان اين را مي‌پسندد، مجمع آنرا بصورت قول نقل ميكند.ناگفته نماند: ظهور «الَّذِينَ يُقاٰتِلُونَكُمْ» در شرطيّت است مخصوصا با ملاحظۀ تعميم «وَ لاٰ تَعْتَدُوا».بايد دانست: آيۀ ما نحن فيه، بقرينۀ آيات ما بعد قطعا دربارۀ جهاد با مشركين مكّه است ولي اختصاص بمشركين مكّه است ولي اختصاص بمشكرين مكّه چنانكه مفهوم كلام بعضي از بزرگان است ظاهرا مورد ندارد مشركين مكّه نبايد خصوصيتي داشته باشند خاصّه راجع بآيۀ اول كه عموميت آن قابل انكار نيست لذا در مجمع فرموده: ... بقولي مأمور بقتال اهل مكّه شدند ولي حمل آيه بر عموم بهتر است مگر آنچه با دليل خارج شده است.2- در سورۀ انفال آيه 60 فرموده: براي مقابله با كفّار آنچه بتوانيد از نيرو و از اسبان آماده كنيد ... و در آيۀ 61 آمده وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهٰا
قاموس قرآن، ج5، ص: 234
وَ تَوَكَّلْ عَلَي اللّٰهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ يعني اگر كفّار مايل بمسالمت

شدند تو هم مايل باش و بر خدا توكل كن كه او شنوا و دانا است.در اين آيه امر بمسالمت شده در صورتيكه كفّار بدان ميل كنند و صريح است در اينكه اگر كافران خواستار مسالمت باشند نميشود با آنها جنگيد آيات ما قبل قابل انطباق باهل كتاب است كه با رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله پيمان عدم تعرّض بسته و آنرا مي‌شكستند.3- الشَّهْرُ الْحَرٰامُ بِالشَّهْرِ الْحَرٰامِ وَ الْحُرُمٰاتُ قِصٰاصٌ فَمَنِ اعْتَديٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مٰا اعْتَديٰ عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ ... بقره: 194. از كليت فَمَنِ اعْتَديٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ نيز ميشود مطلب مورد نظر را استفاده كرد كه اعتداء و حمله در صورت اعتداء طرف ديگر است.4- لٰا يَنْهٰاكُمُ اللّٰهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقٰاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيٰارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ممتحنه: 8. بحكم اين آيه كفّاريكه با ما دربارۀ از بين بردن دين جنگ نكرده و از ديارمان بيرون ننموده‌اند، ميتوانند مورد احسان و عدالت ما واقع شوند، ميتوان فهميد كه لازم است با آنها بعدالت رفتار كرد در اين صورت جنگ با آنها و حمله بآنها چطور خواهد بود؟ ايضا آيه 92 و 93 سورۀ نساء.5- آيات سورۀ توبه دربارۀ جنگ با مشركين است و در اينكه مشركين متجاوز و معتدي بودند شكي نيست و آيات نيز بآن تصريح دارند مثلا فرموده: كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لٰا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا وَ لٰا ذِمَّةً ... توبه: 8. أَ لٰا تُقٰاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمٰانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْرٰاجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ... توبه: 13.آيات سورۀ آل عمران دربارۀ جنگ «احد» نازل شده كه لشكركشي از طرف كفار بود و آيات سورۀ انفال دربارۀ جنگ معروف «بدر» است كه اعتداء و تجاوز مدتها از طرف مشركين بود.
قاموس قرآن، ج5، ص: 235
با ملاحظۀ اين آيات ميتوان بدست آورد كه قرآن نظري بجنگ ابتدائي و تعرّضي ندارد بلكه متوجه دفاع است اينك نظري بآيات ديگر: آيات ديگري هست كه دربارۀ جنگ اطلاق دارند و شرطي در آنها ديده نميشود و ظهور آنها در جنگ ابتدائي و تعرّضي است البته براي اشاعۀ اسلام و گسترش سبيل اللّه.1- قٰاتِلُوا الَّذِينَ لٰا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ لٰا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لٰا يُحَرِّمُونَ مٰا حَرَّمَ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ لٰا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ حَتّٰي يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صٰاغِرُونَ توبه: 29.اين آيه كه دربارۀ كفّار از اهل كتاب است بطور اطلاق ميرساند كه بايد با آنها بجنگيد. تا وقتيكه با خضوع بدولت اسلامي، جزيه بدهند.2- وَ قٰاتِلُوهُمْ حَتّٰي لٰا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّٰهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللّٰهَ بِمٰا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ انفال: 39.بقرينۀ آيۀ 21 توبه ميشود گفت مراد از «فَإِنِ انْتَهَوْا» ايمان آوردن است اين آيه تا از بين رفتن فتنه و برقراري دين خدا جهاد را واجب ميكند.3- وَ قٰاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ بقره: 244. اين آيه نيز مطلق است ولي در آيات ما بعد جريان بني اسرائيل مثل آمده كه به پيامبرشان گفتند: وَ مٰا

لَناٰ أَلاّٰ نُقاٰتِلَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ قَدْ أُخْرِجْناٰ مِنْ دِياٰرِناٰ وَ أَبْناٰئِناٰ كه از آن دفاع و استرداد حق استفاده ميشود.4- ياٰ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قاٰتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفّاٰرِ وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ توبه: 123.مراد از «يَلُونَكُمْ» كفّاري است كه در اطراف مسلمين‌اند و ظهور آيه در آنست كه عموم مسلمانان جهان مأموراند با كفاريكه در اطراف آنها هستند (براي گسترش اسلام) بجنگند.4- فَلْيُقاٰتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَياٰةَ الدُّنْياٰ بِالْآخِرَةِ وَ مَنْ

قاموس قرآن، ج5، ص: 236

يُقاٰتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً. وَ ماٰ لَكُمْ لاٰ تُقاٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجاٰلِ وَ النِّساٰءِ وَ الْوِلْداٰنِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّناٰ أَخْرِجْناٰ مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّاٰلِمِ أَهْلُهاٰ ... نساء: 74- 75.آيۀ اول مطلق و شامل قتال ابتدائي است، آيۀ دوم بيان دو حكم است جهاد در راه خدا و جهاد براي نجات مظلومان از چنگ ستمكاران.اين آيات گرچه مطلق‌اند ولي لازم است با آياتيكه مقيداند يكجا حساب گردند مثلا آيه‌ايكه ميگويد وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهاٰ آيا دربارۀ اين آيات جاري نيست؟ با آنكه آيات ما قبل اين آيه قابل انطباق باهل كتاب است و اگر كفّار گفتند: ما ميخواهيم با مسلمانان در حال مسالمت زندگي كنيم، كاري با آنها نداشته باشيم آنها نيز با ما كاري نداشته باشند آيا بايد باين آيه تمسك كرد يا بآياتيكه مبيّن مطلق قتال‌اند؟ و اللّٰه العالم و ان مستلزم آن نيست كه كفّار پيوسته در كفر بمانند زيرا ميشود باب رفت و آمد را با آنها باز كرد و با وسائل ديگري نفوذ يافت و اسلام را گسترش داد.

اشاره

بررسي تاريخ نشان ميدهد كه جنگهاي رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله جنبهٔ تدافعي داشته و تجاوز و پيمان شكني ابتداء از جانب كفّار بوده است:

جنگ بدر؛ ج 5، ص: 236

در جنگ بدر تجاوز از ناحيۀ مشركين بود آنها دارائي مسلمانان را در مكّه مصادره ميكردند، آنها را بانواع شكنجه ميآزردند، خانه‌هايشان را ميكوبيدند، از مهاجرتشان بمدينه ممانعت ميكردند، كار را بجائي رساندند كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بهجرت مجبور گرديد. بنا بتصريح تاريخ نظر آنحضرت قافلۀ قريش بود و ميخواست با گرفتن آن و مصادرۀ اموال، قريش را وادار كند كه از ايذاء مسلمانان در مكّه خودداري كنند و آنچه را كه از مسلمانان گرفته‌اند تلافي نمايد و تا آنها بواسطۀ ناامن بودن راه تجارتشان

قاموس قرآن، ج5، ص: 237

در مضيقه واقع شده و راه بر اهل اسلام نبندند. چنانكه محققين گفته‌اند و از طرفي روشن نيست كه آنحضرت در صورت گرفتن كاروان قريش با آن اموال چه رفتار ميكرد.قريش براي نجات كاروان خويش از مكّه بيرون شدند، در راه دريافتند كه كاروان از حدود خطر گذشته است ولي دست از كار نكشيدند و حتي بعضي، بعضي را از جنگ بر حذر داشتند بالاخره بر نگشته بجنگ آن حضرت آمدند و خورد شدند رويهم رفته نميشود جنگ بدر را جنگ تعرّضي ناميد ولي آيات سورۀ انفال با صراحت تمام ميرساند كه: خدا ميخواسته چنين جرياني پيش آيد و موجب سر فرازي مسلمين و شكست كفّار باشد و خلاصه در «بدر» جنگ با كفّاري واقع شده كه پيوسته با مسلمانان در حال جنگ بوده‌اند نه در حال سلم.

حساب جنگ «احد» كاملا روشن است، كفّار بمدينه لشكر كشي كردند تا قتال «احد» پيش آمد.همچنين جنگ احزاب (خندق) كه كفّار مكّه و اهل كتاب بمدينه حمله كردند. ايضا جنگ حنين كه قبيلۀ ثقيف و هوازن سر راه رسول خدا را در حنين گرفتند.

بني قينقاع؛ ج 5، ص: 237

رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله چون بمدينه هجرت فرموده با يهود بني قينقاع كه در كنار مدينه ساكن بودند و شغل زرگري داشتند، پيمان عدم تعرّض بستند، پس از جنگ بدر آنها پيمان خويش را ناديده گرفتند و بر مسلمانان حسد و طغيان كردند و با مشركان بر عليه مسلمين مكاتبه نمودند، تا از طرف رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله محاصره شده و از اطراف مدينه رانده شدند، بنا بتصريح ابن اثير آنها به اذرعات شام رفتند و پس از مدّتي منقرض گشتند. رجوع شود به تواريخ.

يهود بني نضير و بني قريظه هر دو

در اطراف مدينه ساكن و مردمان مزاحم و ناقض العهد بودند و بر عليه مسلمانان فتنه انگيزي ميكردند، رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله با هر دو گروه پيمان عدم تعرّض بسته بود ولي نقض عهد كردند و حتي بني نضير قصد كشتن آنحضرت را داشتند و اگر وحي آسماني نبود كارشان را كرده بودند، سرانجام رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله با اجلاء بني نضير موافقت فرمود تا از مدينه رانده شدند و سعد بن معاذ كه داور رسول خدا و داور بني قريضه بود بر قتل جنگجويان بني قريظه رأي داد و با اجراي آن حكم شرّشان دفع گرديد.

بني مصطلق؛ ج 5، ص: 238

بني مصطلق مردمي بودند كه بقيادت رهبرشان حرث بن ابي ضرار تدارك جنگ ديده و قصد حمله بمدينه را داشتند رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بديارشان لشكر كشيد و مغلوبشان كرد.

علت حمله بر خيبر آن بود كه قومي از بني نضير پس از رانده شدن از مدينه در خيبر مسكن گزيدند و يهود خيبر را بر خود خاضع و مطيع نمودند آنگاه شروع بفتنه انگيزي بر عليه مسلمانان كردند و همانها بودند كه جنگ خندق را تدارك ديدند و بني قريضه و قريش و غطفان را بجنگ با مدينه بر انگيختند.تا آنحضرت بر خيبر لشكر كشيد و قلعه‌هاي بني نضير را كه ناعم، قموص و غيره بودند فتح كرد و مردم دو قلعهٔ وطيح و سلالم كه امان خواستند بآنها امان داد چنانكه ابن هشام و ابن اثير و ديگران گفته‌اند.

فتح مكّه؛ ج 5، ص: 238

در اينكه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بمكّه حمله كرد شكّي نيست و نيز در اينكه مكه موطن اصلي آنحضرت و مهاجران بود و بزور از آن بيرون رانده شده بودند، گفتگوئي نيست، باز بايد ديد علت حمله بمكّه چه بود گرچه پس از فتح آن با مهربانترين وجهي با آنها رفتار كرد و آن غائله را بدون خون ريزي پايان داد.رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در سال ششم
قاموس قرآن، ج5، ص: 239
هجرت ماه ذيقعدة بقصد عمل «عمره» بمكه تشريف برد، هفتصد نفر يا هزار و چهارصد نفر از اصحابش با او بودند، قريش از ورود آنحضرت مانع شدند پس از مذاكرات بسيار در حديبيّه نزديكي مكۀ معظّمه صلحي كه متضمّن عدم تعرّض بمدت ده سال بود ميان آنحضرت و مشركان منعقد گرديد، حضرت با يارانش در همانجا از احرام خارج شده و قرباني كردند و از همانجا بمدينه برگشتند كه در سال آينده بمكه براي عمل «عمره» باز گردند.و در عهدنامه مقرّر بود: هر قومي كه به پيمان آنحضرت يا قريش داخل شوند مختاراند، قبيلۀ خزاعه به پيمان آنحضرت و قبيلۀ بنو بكر بپيمان قريش وارد شدند، بعد از اين پيمان، بني بكر بقبيلۀ خزاعه كه هم پيمان رسول خدا بودند لشكر كشيدند و جمعي از قريش آنها را در تهيۀ وسائل جنگ ياري كردند حتي بطور ناشناس جزء لشكريان بني بكر شده و با خزاعه در كنار آبشان كه «وتير» نام داشت جنگيدند و حتي احترام حرم مكّه را هم مراعات نكردند، بدنبال اين نقض عهد كه بني بكر و قريش مرتكب شدند عمرو بن سالم خزاعي بمدينه آمد، رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در مسجد در ميان مردم نشسته بود كه عمرو وارد شد و اشعاري خواند و آنحضرت را از پيمان شكني بني بكر و قريش مطّلع كرد، پس از وي بديل بن ورقاء با جمعي از خزاعه وارد مدينه شده و آنحضرت را از تجاوز بني بكر و قريش خبر دادند.اين ماجرا و پيمان شكني سبب حمله بمكّۀ معظّمه بود و آن محيط مقدس بي‌آنكه خونريزي بوجود آيد فتح گرديد و اگر آنها پيمان شكني نكرده و بر خزاعه نتاخته بودند رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله پيمان خويش را حتما محترم مي‌شمرد، و آنگهي اهل مكه همواره در پي فرصت بودند كه بمدينه تاخته و اسلام را ريشه كن كنند، اگر در حالت اهل مكّه دقّت كنيم خواهيم ديد آنها
قاموس قرآن، ج5، ص: 240
هيچ وقت راضي نبودند با مسلمانان همزيستي مسالمت آميز داشته باشند و در صورت فراهم شدن فرصت اگر هزار پيمان هم داشتند ناديده گرفته و

بیرحمانه بمسلمین میتاختند چنانکه خداوند فرموده: كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لاٰ يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلاًّ وَ لاٰ ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوٰاهِهِمْ وَ تَأْبيٰ قُلُوبُهُمْ توبه: 8.

علت لشكركشي بطائف آن بود كه چون قبيلهٔ ثقيف و هوازن در «حنين» بر مسلمانان حمله كردند فراريان ثقيف و ديگر همدستان آنها وارد طائف شده و دروازه‌هاي شهرشان را بسته و در آن متحصّن شدند رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در تعقيب آنها بر طائف لشكر كشيد و با آنها جنگيد.

مؤته و تبوك؛ ج 5، ص: 240

مؤته دهي بود از اراضي بلقاء از شام كه در كنار آن جنگ معروف مؤته با روميان اتفاق افتاد، در سيرۀ حلبيّه گويد: علت اين لشكركشي و جنگ آن بود كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نامه‌اي بهرقل زعيم روم نوشت، حرث بن عمير ازدي نمايندۀ آنحضرت مأمور شد نامه را پيش هرقل ببرد، شرحبيل بن عمرو غسّاني كه از امراء قيصر در شام بود او را گرفت و گفت: قصد كجا را داري؟ شايد از نمايندگان محمدي؟ گفت: آري. شرحبيل او را گردن زد، اين خبر بآنحضرت رسيد و كار باشكال كشيد و اين سبب لشكر كشي بآنمحل شد.نگارنده گويد: ظاهر آنست كه اين لشكر كشي براي سركوبي شرحبيل و اتباع او بود و چون آنوقت هرقل از جنگ با ايرانيان بر ميگشت مسلمانان با آنها درگير شدند در تاريخ آمده لشكريان اسلام كه سه هزار نفر بودند چون بشام رسيدند، اطلاع يافتند كه هرقل با صد هزار نفر در آنجاست و قبايلي از عرب بياري وي شتافته‌اند مسلمانان بمشاوره نشستند كه آيا بمدينه نوشته و نيروي امدادي بخواهند يا مثلا دستور عقب نشيني از جانب
قاموس قرآن، ج5، ص: 241
آنحضرت صادر شود بالاخره در مؤته جنگ اتفاق افتاد و بعقب نشيني مسلمانان منجر شد.لشكر كشي بتبوك در سال نهم هجرت براي آن بود كه برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله خبر رسيد سپاه روم بقصد مدينه بيرون شده و پيشقراولانشان به بلقاء وارد شده‌اند آنحضرت براي جلوگيري از آنها به تبوك لشكر كشيد.

مشكل است در غزوات و سراياي رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله محلي يافت كه جنگ تعرّضي باشد بلكه نوعا اسباب لشكر كشي را دشمنان دين فراهم مياوردند، از طرف ديگر: ظاهرا آياتيكه مطلق‌اند با آيات مقيّد بايد رويهم حساب شوند، ولي در عين حال اسلام بايد براي ترويج و هدايت مردم راه داشته باشد. بصراحت قرآن و ضرورت دين رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله براي همهٔ جهانيان مبعوث شده است وَ مٰا أَرْسَلْنٰاكَ إِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ انبياء: 107. وَ مٰا هُوَ إِلّٰا ذِكْرٌ لِلْعٰالَمِينَ قلم: 52. وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هٰذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ انعام: 19. در اينصورت اگر بگوئيم: در صورت طلب صلح از جانب كفّار بايد با آنها كاري نداشته و دين خدا را تبليغ نكنيم اين منافي عموميّت رسالت خواهد بود.با در نظر گرفتن نامه‌هاي رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله كه بپادشاهان ايران و مصر و غيره نوشت و آنها را باسلام دعوت كرد و به يمن و بحرين و جاهاي ديگر نماينده فرستاد و تبليغ دين كرد و با در نظر گرفتن اينكه بايد با يهود و نصاري جنگيد تا جزيه قبول كرده و بحمايت اسلام در آيند و با مسلمانان رفت و آمد داشته و ارتباط پيدا كنند تا راه براي تبليغ اسلام باز باشد و با در نظر گرفتن روايات كه در جنگ بايد ابتداء كفّار را باسلام دعوت كرد و در صورت نپذيرفتن با آنها جنگ نمود.از همهٔ اينها روشن ميشود كه حكم جهاد داراي دو مرحله است اول اينكه لازم است با هر طريق كه

بوده باشد ميان كفّار راه باز كرد با ارسال نماينده، نامه‌ها، دعوت بدين پول دادن و غيره كه امكان دارد و اگر با هيچ يك از طرق امكان، راه يافتن بهدايت و تبليغ دين ممكن نشد در مرحلهٔ دوم بايد با آنها جنگيد تا راه خدا را در ميانشان باز كرد و اين عقلا و شرعا هيچ مانعي ندارد چرا نبايد مردم را با زور بسعادت دنيا و آخرت وادار كرد؟ و چه اشكالي دارد كه با زور داروي شفا بخش را بمريض بخورانيم تا شفا يابد؟در كافي در ضمن حديث مفصّلي از امام صادق عليه السّلام روايت شده كه فرمود: شمشيرهاي آخته سه تا است يكي بر مشركان عرب كه خدا فرموده: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تٰابُوا (يعني آمنوا) وَ أَقٰامُوا الصَّلاٰةَ وَ آتَوُا الزَّكٰاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ توبه: 5. از اينان جز قتل يا دخول با سلام پذيرفته نيست ... شمشير ديگر بر اهل ذمّه است ... قٰاتِلُوا الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ لاٰ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لاٰ يُحَرِّمُونَ مٰا حَرَّمَ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ لاٰ يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ حَتّٰي يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صٰاغِرُونَ توبه: 29 ... » شمشير سوم بر مشركين

عجم است يعني ترك، ديلم، خزر (كه آنوقت مسلمان نبودند) خدا در اول سوره‌ايكه در آن الَّذِينَ كَفَرُوا گفته حالشان را حكايت كرده بعد فرموده: فَضَرْبَ الرِّقٰابِ حَتّٰي إِذٰا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ فَإِمّٰا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً حَتّٰي تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزٰارَهٰا ... » محمد: 4.اين حكم داراي دنباله ايست كه بايد در كتب فقه دنبال شود.از قرآن مجيد روشن ميشود: كه پيامبران گذشته در صورت فراهم شدن وسائل با دشمنان دين و بشريت جنگ كرده‌اند چنانكه فرموده: وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قٰاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمٰا وَهَنُوا لِمٰا أَصٰابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ آل عمران: 146. و آنگاه كه موسي عليه السّلام

قاموس قرآن، ج5، ص: 243

بقوم خويش گفت: «يٰا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ» مرادش جنگ بود زيرا در جواب گفتند: ... فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقٰاتِلٰا إِنّٰا هٰاهُنٰا قٰاعِدُونَ مائده: 24. يا آنوقت كه پس از در گذشت موسي بني اسرائيل بپيامبرشان گفتند: ابْعَثْ لَنٰا مَلِكاً نُقٰاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بقره: 246. ولي از آيات بعدي روشن ميشود كه جنگ تعرّضي نبوده است و نيز لشكركشي سليمان عليه السّلام بمملكت سباء كه در نامۀ خويش نوشت: أَلّٰا تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ نمل: 31. و آنگاه كه بنمايندۀ ملكه فرمود: ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لٰا قِبَلَ لَهُمْ بِهٰا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهٰا أَذِلَّةً وَ هُمْ صٰاغِرُونَ نمل: 37. ولي آيۀ اول روشن ميكند كه آنها را ابتدا باسلام دعوت كرده است.

جهاد محبوب؛ ج 5، ص: 243

هيچ قيام حق در جهان بدون كشت و كشتار پيش نرفته و پيروز نشده است مسالمت آن قدرت را ندارد كه دست مخالفان آزادي و بشريّت را كوتاه كند بايد زور و جنگ وارد ميدان شود وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ بقره: 251.سرنوشت قيام‌هاي حق خواهانه در ميدانهاي جنگ تعيين شده است قيام كنندگان تا دست باسلحه نبرده‌اند پيروز نشده‌اند، شكست اخير اسرائيل، آزادي الجزاير، آزادي امريكا، انقلاب فرانسه، آزادي كوبا، استقلال ويتنام و غيره و غيره همه با شمشير و جنگ صورت گرفته است.اينكه مسيحي‌ها ميگويند: اسلام با شمشير پيشرفت و بزور بر مردم تحميل شد خيال خامي است بيشتر استناد آنها برسالت چند ساله يا چند ماهۀ عيسي عليه السّلام است ولي آنحضرت مجالي براي جنگ نيافته است ولي پس از وي ديديم مسيحيّت صلحجو براي پيش بردن اهداف خود بنام اصلاح جوئي چه خونريزي‌ها براه انداخت، جنگهاي صليبي و غيره را بنظر آوريد و بريش اين هوچيگران بخنديد.

قاموس قرآن، ج5، ص: 244

مهم اين است كه هدف قيام كننده حق و براي آزادي تودۀ رنجيديده و براي احياء راه خدا باشد اگر جنگهاي اسلامي تعرّضي هم باشد اصلا مانعي ندارد جنگي است كه صلح و سعادت نتيجۀ آنست وَ السَّلٰامُ عَليٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُديٰ.

قِثاء: (بضمّ و كسر قاف) خيار.و آن در آيهٔ فَادْعُ لَنٰا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهٰا وَ قِثّٰائِهٰا وَ فُومِهٰا وَ عَدَسِهٰا بقره: 61. آمده است، گويا آن خيار معمولي نيست بلكه شبيه بآن است در اقرب الموارد گفته: « ... نوع من الفاكهة يشبه الخيار» بعضي آنرا خيار چنبر نيز گفته‌اند ولي در برهان قاطع گويد: خيار چنبر دوائي است معروف و بعربي قثّاء الهندي گويند اسهال آور است. اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است در كافي از امام صادق عليه السّلام نقل شده: «كان رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله يأكل القثّاء بالملح» .

قحم:؛ ج 5، ص: 244

قحم: راغب گويد: اقتحام قرار گرفتن در وسط سختي مخوف است «قحّم الفرس فارسه» يعني: اسب، سوار را بمحل مخوفي وارد كرد.طبرسي فرموده: اقتحام وارد شدن بسختي است فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَ مٰا أَدْرٰاكَ مَا الْعَقَبَةُ. فَكُّ رَقَبَةٍ بلد: 11- 13.در اين سه آيه آزاد كردن بنده ورود بگردنه ناميده شده زيرا انفاق و گذشتن از مال سخت است همانطور كه داخل شدن بگردنه.هٰذٰا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لٰا مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صٰالُوا النّٰارِ ص: 59. مقتحم بمعني وارد شونده است معني آيه در «فوج» گذشت در نهج البلاغه خطبهٔ 121 دربارهٔ ورود بجنگ فرموده: «فالنّجاة للمقتحم و الهلكة للمتلوّم» نجات براي كسي است كه بجنگ وارد شود و هلاكت مال متوقف از جنگ است.

قدح:؛ ج 5، ص: 244

قدح: وَ الْعٰادِيٰاتِ ضَبْحاً. فَالْمُورِيٰاتِ قَدْحاً عاديات: 1 و 2. قدح بمعني زدن است مثل زدن آهن بسنگ براي بيرون آمدن آتش «قدح بالزّند: رام الايراء
قاموس قرآن، ج5، ص: 245
به» بنظر ميايد «قَدْحاً» منصوب بنزع الخافض و تقدير «بالقدح» باشد يعني قسم بدوندگان با حمحمه و بآتش افروزان با زدن سم بسنگ. تفصيل سخن در «عدو» گذشت در نهج البلاغه خطبهٔ 35 فرموده: «حتّي ارتاب النّاصح بنصحه و ضنّ الزّند بقدحه» تا نصيحت گو در نصيحت خويش بشك افتاد و آتش زنه از زدن و آتش بيرون كردن بخل ورزيد.قدح گاهي بمعني طعن در نسب و عدالت و غيره نيز آيد ولي در كلام اللّه يكبار بيشتر نيامده است، آنهم بمعني زدن.

قد: روشنترين معني از معاني حرف قد، تحقيق است مثل قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مؤمنون: 1. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰي اعلي: 14. ابن هشام قبول ندارد كه قد بمعني توقّع باشد نه در ماضي و نه در مضارع.راغب گويد: قد چون بر ماضي داخل شود بر هر ماضي تازه داخل شود مثل قَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنٰا- ... قَدْ كٰانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ- ... لَقَدْ سَمِعَ اللّٰهُ- ... لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ ... و چون بر مضارع داخل شود آن فعل در حالتي واقع ميشود و در حالتي نه مثل «قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوٰاذاً» يعني خدا ميداند كه گاهي مخفيانه در پشت سر يكديگر خارج ميشوند.ميشود گفت مراد راغب از آن نوعي تقليل است طبرسي در جوامع الجامع و زمخشري در كشّاف «قد» را در آيۀ قَدْ نَريٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمٰاءِ ... بقره: 144. براي كثرت دانسته‌اند يعني: بسيار مي‌بينيم كه رو بآسمان كرده‌اي. ايضا در آيۀ قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ انعام: 33. هر دو تصريح كرده‌اند كه قد براي زيادت فعل و كثرت آن است.نگارنده قول الميزان را مي‌پسندم كه در ذيل آيۀ دوم گويد: قد حرف تحقيق است در ماضي و در مضارع مفيد تقليل است گاهي در آن نيز معني تحقيق ميدهد و در آيه همان اراده شده است.

ناگفته نماند: مشكل است در قرآن محلي يافت كه معني آن غير از تحقيق باشد خواه مدخولش مضارع باشد يا ماضي. تفصيل بيشتر در كتب لغت و نحو است.

قدّ: پاره كردن از طول. طبرسي فرموده: «القدّ شقّ الشّيء طولا» راغب بجاي شقّ قطع گفته است.پس معناي «قدّه بنصفين» آنست كه آنرا از طول بريد و دو تكّه كرد.وَ اسْتَبَقَا الْبابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ ... يوسف: 25. بطرف در سبقت كردند وزن پيراهن يوسف را از پس پاره كرد.وَ أَنّٰا مِنَّا الصّٰالِحُونَ وَ مِنّٰا دُونَ ذٰلِكَ كُنّٰا طَرٰائِقَ قِدَداً جنّ: 11. «قدد» بر وزن عنب جمع قدّه است بمعني قطعه و تكّه، طرايق جمع طريقه است بمعني راه توصيف طرائق با قدد براي آنست كه هر طريقه از طريقهٔ ديگر مقدود و مقطوع است ظاهرا لفظ «ذوي» از طرائق حذف شده و تقدير آن «ذوي طرائق» است يعني: بعضي از ما نيكوكاران و بعضي غير از آنها يا پائينتر از آنهاست اهل طريقه‌هاي مختلفيم.

قدر:؛ ج 5، ص: 246

قدر: (بر وزن فلس) و قدرت و مقدرة بمعني توانائي است. ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَليٰ شَيْءٍ نحل: 75. خدا عبد مملوكي را مثل زده كه بر چيزي قادر نيست.2- ايضا قدر بمعني تنگ گرفتن است «قدر اللّه عليه الرّزق: ضيّقه» اين معني از لفظ «بسط» كه در آيات در مقابل قدر آمده بخوبي روشن ميشود اللّٰهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشٰاءُ وَ يَقْدِرُ رعد: 26. خدا وسعت ميدهد روزي را بكسيكه ميخواهد و تنگ ميگيرد بآنكه ميخواهد و مصلحت اقتضا ميكند.3- ايضا قدر بمعني تقدير و اندازه- گيري و نيز بمعني اندازه است راغب گويد: «القدر و التّقدير: تبيين كمّيّة الشّيء».طبرسي ذيل آيهٔ «ليلة القدر» فرموده: قدر آنست كه شيء با شيء ديگر

قاموس قرآن، ج5، ص: 247

مساوي باشد بدون زياده و نقصان «قدر اللّه هذا الامر يقدره قدرا» يعني خدا آنرا بر مقداريكه مصلحت اقتضا ميكرد قرار داد قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً طلاق: 3. خدا براي هر چيزي اندازه‌اي معيّن قرار داده است وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَي الْمٰاءُ عَليٰ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ قمر: 12. شكافتيم زمين را چشمه‌هائي پس آب آسمان و زمين بهم رسيدند بر نحويكه تقدير شده بود بدون زيادت و نقصان.راجع به إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ مستقلا بحث خواهد شد.وَ مٰا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قٰالُوا مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ عَليٰ بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ انعام: 91. اين تعبير در سورهٔ حجّ آيهٔ 74 و در زمر آيهٔ 67 نيز آمده است در معني آن گفته‌اند: خدا را نشناختند حق شناختنش، خدا را تعظيم نكردند حق تعظيمش.اين هر دو قابل قبول است، از راغب نقل شد كه قدر بيان كميّت شيء است. آن در معاني غير محسوس نيز بكار ميرود گويند قدر فلانكس و از آن احترام، وقار، عظمت و وزنهٔ اجتماعي اراده ميكنند چنانكه در كتب لغت هست. پس مانعي ندارد كه بگوئيم: خدا را تعظيم نكردند تعظيم لايق، خدا را نشناختند شناختن لايق.آيه‌ايكه نقل شد در ردّ يهود است كه براي مقابله با رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله ميگفتند: اصلا خدا ببشري وحي نكرده است در ذيل آيه فرموده: قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتٰابَ الَّذِي جٰاءَ بِهِ مُوسيٰ ... و در صدر فرموده: خدا را نشناختند حق شناختن (و گرنه ميدانستند كه لازمهٔ خدائي ارسال رسل است و نميگفتند: خدا بانساني وحي نكرده است).قدر: (بر وزن فرس) توانائي.اندازه. در جوامع الجامع گفته: قدر و قدر (بر وزن فلس و فرس) دو لغت‌اند. يعني بيك معني مثل وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَي الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَي الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ

قاموس قرآن، ج5، ص: 248
بقره: 236. بزنان متاع دهيد ثروتمند باندازۀ قدرتش و تنگدست باندازۀ توانائيش. إِنّٰا كُلَّ شَيْ‌ءٍ خَلَقْنٰاهُ بِقَدَرٍ قمر: 49. ما هر چيز را باندازه آفريديم. وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلّٰا عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ وَ مٰا نُنَزِّلُهُ إِلّٰا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: 21. هيچ چيزي نيست مگر آنكه خزائن آن نزد ماست و جز باندازۀ معين نميفرستيم.ثُمَّ جِئْتَ عَليٰ قَدَرٍ يٰا مُوسيٰ طه: 40. شايد مراد از «قدر» مقدار و اندازه باشد يعني مقدار ابتلاآت و امتحانهائيكه بموسي تا رسيدن بنبوّت رخ داده بود صدر آيه مؤيّد آنست يعني اي موسي سپس بر حاليكه بقدر كافي امتحان شده بودي آمدي و من تو را خاصّۀ خويش كرده و نبوّت دادم. و شايد مراد زمان معيّن باشد يعني در وقتي آمدي كه براي نبوّتت تعيين شده بود.سُنَّةَ اللّٰهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ كٰانَ أَمْرُ اللّٰهِ قَدَراً مَقْدُوراً احزاب: 38. قَدَراً مَقْدُوراً ظاهرا عبارت اخراي «وَ كٰانَ أَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا» است كه در آيۀ ما قبل واقع شده لذا طبرسي و زمخشري و بيضاوي «قضاء مقضيّا- حكما مبتوتا» گفته‌اند، مقدور بودن امر نسبت بخداست پس ميشود آنرا حتمي معني كرد يعني: امر خدا حكم حتمي است و جاي خود را ميگيرد قدر گاهي بمعني وقت مقدّر و مكان مقدّر نيز آيد چنانكه راغب گفته مثل إِليٰ قَدَرٍ مَعْلُومٍ مرسلات: 22. كه بمعني وقت معلوم است و مثل فَسٰالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهٰا رعد: 17. يعني نهرها بقدر وسعتشان جاري شدند.تقدير: اندازه‌گيري و تعيين راغب گفته: تقدير خدا بر دو وجه است يكي اعطاء قدرت بر اشياء.ديگري آنكه اشياء را بر مقدار مخصوص و وجه مخصوص قرار بدهد باقتضاء حكمت ... مثل تقدير هستۀ خرما كه از آن خرما برويد نه سيب و زيتون و مثل تقدير مني انسان كه از آن انسان
قاموس قرآن، ج5، ص: 249
بوجود آيد نه حيوانات ديگر. پس تقدير خدا بر دو وجه است يكي حكم باينكه فلانطور باشد يا نباشد ... دوم اعطاء قدرت بر اشياء ... وَ بٰارَكَ فِيهٰا وَ قَدَّرَ فِيهٰا أَقْوٰاتَهٰا فِي أَرْبَعَةِ أَيّٰامٍ سَوٰاءً لِلسّٰائِلِينَ فصّلت: 10. يعني در زمين بركت گذاشت و اقوات آنرا براي عموم نيازمندان اعمّ از انسان و غيره در چهار دوران مقدّر و تعيين كرد رجوع شود به «ارض». إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ. فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ مدثّر: 18- 20. مراد از تقدير همان تعيين و اندازه‌گيري است كه دشمن دربارۀ رسول خدا كرد و گفت: ساحرش بناميد وَ الْقَمَرَ قَدَّرْنٰاهُ مَنٰازِلَ يس: 39. مراد تعيين منازل ماه است در حركت خويش كه هر روز در نظر بيننده در محلي قرار ميگيرد.وَ يُطٰافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ أَكْوٰابٍ كٰانَتْ قَوٰارِيرَا. قَوٰارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهٰا تَقْدِيراً انسان: 15 و 16.فاعل «قدّروا» ممكن است اهل بهشت باشد يعني ظرفها و اكواب را اندازه- گيري كرده‌اند كه از آن اندازه كم و زياد نيست و ممكن

است بخدمتكاران و «طائفين» بر گردد كه آنها اندازه كرده‌اند.أ لَمْ نَخْلَقْكُمْ مِنْ مٰاءٍ مَهِينٍ.فَجَعَلْنٰاهُ فِي قَرٰارٍ مَكِينٍ. إِليٰ قَدَرٍ مَعْلُوم.فَقَدَرْناٰ فَنِعْمَ الْقٰادِرُونَ مرسلات: 20- 23. «قدرنا» ظاهرا بمعني تقدير است مثل مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ عبس: 19.ظاهرا مراد تقدير نطفه است تا بحالت جنيني بيايد يعني تقدير و تعيين كرديم كه نطفه از مراحل مختلف گذشته و بشكل انسان در آيد مثل ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً ... مؤمنون: 14. بعضي از بزرگان آنرا اعمّ گرفته گويد: تقدير كرديم آنچه از حوادث بر شما رخ ميدهد ... از طول عمر، كوتاهي آن، هيئت، جمال، صحّت، مرض، رزق و غيره. ولي ظاهرا اين عموم مراد نباشد بعضي «قدرنا» را از قدرت گرفته يعني بر اينها توانا بوده‌ايم پس بهتر توانائيم ولي

قاموس قرآن، ج5، ص: 250

بقرينۀ آيات ديگر تقدير بهتر است.سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَي. الَّذِي خَلَقَ فَسَوّٰي. وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَديٰ اعلي: 1- 3. ظاهرا آيۀ ذيل نظير آيه رَبُّنَا الَّذِي أَعْطيٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَديٰ طه: 50. است و ظاهرا مفعول «فَهَديٰ» جملۀ «قدر» است يعني «هدي الي ما قدّر» يعني پروردگاريكه براي اشياء عالم اندازه گرفت، مقادير و مراحلي معين كرد و آنها را بآنچه تقدير كرده هدايت نمود و همه تكوينا بآنچه تقدير كرده ميروند مثلا يك پرنده ميداند چگونه تخم بگذارد، چگونه بچّه در بيارد، چگونه لانه بسازد، بكدام طعام احتياج دارد، از دشمن چگونه بپرهيزد، در زمستان چگونه بجاهاي گرمسير بكوچد و ... هكذا انسان و سائر موجودات. و اين يكي از عجائب خلقت است گويند آنگاه كه بشر خواست از ماشينهاي جوجه‌كشي استفاده كند نتيجۀ مثبت نداد، دفعۀ ديگر در حال مرغ خانگي دقت كردند ديدند كه هر روز تخم را زير سينه‌اش زير و رو ميكند دانستند كه بايد بتخم از هر طرف حرارت داد آنكار را كردند نتيجۀ مطلوب بدست آمد و تخمها مبدّل بجوجه شدند، پاك و منزّه و توانا است پروردگاريكه زندگي هر حيوان را تقدير كرده و طبعا بآن هدايتش فرموده است، ممكن است هدايت تشريعي و تكويني هر دو مراد باشند.قدير: توانا. و آن از اسماء حسني است و چهل و پنج بار در قرآن كريم آمده است إِنَّ اللّٰهَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بقره: 20. راغب ميگويد: قدير آنست كه آنچه را بخواهد مطابق مقتضاي حكمت ميكند نه زياد و نه كم، لذا صحيح نيست غير خدا با آن توصيف شود، «مقتدر» نظير قدير است مثل عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ قمر: 55. ليكن آن گاهي وصف بشر آيد ... قدير يا مقتدر در قرآن پيوسته در وصف خدا آمده است.

قاموس قرآن، ج5، ص: 251

قدر: (بكسر قاف و سكون دال) ديك. در مفردات گفته: اسم ظرفي است كه در آن گوشت ميپزند وَ جِفٰانٍ كَالْجَوٰابِ وَ قُدُورٍ رٰاسِيٰاتٍ ... سباء: 13. كاسه‌هائي ببزرگي حوضها و ديگهاي ثابت.

ليلۀ قدر، ج 5، ص: 251

اشاره

إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. وَ مٰا أَدْرٰاكَ مٰا لَيْلَةُ الْقَدْرِ. لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. تَنَزَّلُ الْمَلاٰئِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهٰا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ. سَلاٰمٌ هِيَ حَتّٰي مَطْلَعِ الْفَجْرِ (سورهٔ قدر).ليلهٔ قدر يعني شب تقدير، شب اندازه‌گيري، شب تعيين بعضي از اشياء. [از اين سورهٔ مباركه چند مطلب استفاده ميشود:] 1- قرآن در شب قدر نازل شده، شب قدر در ماه رمضان است زيرا در قرآن ميخوانيم شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ بقره: 185. در «نزل» روشن خواهد شد، چگونه قرآن در يك شب نازل شد حال آنكه در بيست و سه سال بتدريج نازل شده است. 2- شب قدر از هزار ماه بهتر است لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ آيا از اين جهت بهتر است كه قرآن در آن نازل شده؟ مثل اينكه بگوئيم روز بيست و هفت رجب از هزار روز بهتر است زيرا در آن روز رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله مبعوث شده است و گرنه وقت بخودي خود از وقت ديگر بهتر نيست.و يا عمل در آن بهتر از عمل در هزار ماه است كه در آنها شب قدر نيست؟ بسياري از اهل تفسير شقّ دوم را اختيار فرموده‌اند، در الميزان بعد از نقل آن، فرموده‌اند، در الميزان بعد از نقل آن، فرموده: اين بغرض قرآن نزديك است پس احياء آن با عبادت بهتر از عمل هزار ماه است طبرسي رحمه اللّه در مجمع و جوامع الجامع آنرا اختيار فرموده است رواياتي از اهل بيت عليهم السلام نيز در همين زمينه وارد شده در برهان از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه راوي گفت: «كيف يكون ليلة القدر خيرا مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ؟ قال: العمل فيها خير من العمل في الف شهر ليس فيها

قاموس قرآن، ج5، ص: 252

ليلة القدر» . نيز در همان كتاب از كافي در ضمن روايت حمران از حضرت باقر عليه السّلام مروي است كه: «فَقٰالَ وَ الْعَمَلُ الصّٰالِحُ فيهٰا مِنَ الصَّلٰوةِ وَ الزَّكٰوة وَ انْوٰاعِ الْخَيْرِ خيْرٌ مِنْ الْعَمَلِ في الْفَ شَهْرٍ لَيْسَ فيهٰا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ... » در كشّاف گويد: ارتقاء فضيلت شب قدر تا اين حدّ، علتش وجود مصالح دينيّه است از قبيل نزول ملائكه و روح و تفصيل هر امر از روي حكمت.اين كلام همان شقّ اول است كه در اول نقل شد در كافي از امام صادق از امام زين العابدين عليهما السلام در ضمن حديثي نقل شده كه: خداوند برسول خدا فرمود: «وَ هَلْ تَدْرِي لِمَ هِيَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ؟ قٰالَ: لاٰ قَالَ: لَانَّهٰا تَنَزَّلُ فيها الْمَلاٰئِكَةُ وَ الرُّوحُ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ ... » اين روايت در بيان شقّ اول است يعني علّت خير بودن آن نزول ملائكه و تفصيل امر در آن است. بنا بر اين هزار ماه براي بيان كثرت است نه عدد

واقعي مثل إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ توبه: 80.بموجب بعضي از روايات شيعه و اهل سنت مراد خير بودن از هزار ماه سلطنت بني اميه است در اين باره بايد بيشتر تحقيق شود قطع نظر از روايات، شقّ دوم از نظر نگارنده با ظهور قرآن بهتر ميسازد و شايد بهتر بودن عبادت در آنشب غير از بهتر بودن خود آنشب غير از بهتر بودن خود آنشب باشد بعبارت ديگر بموجب روايات عمل در آنشب از عمل هزار ماه بهتر است و خود آنشب در اثر «تَنَزَّلُ الْمَلٰائِكَةُ ... » از هزار ماه بهتر است. و اللّه العالم.

3- تَنَزَّلُ الْمَلٰائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهٰا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ ظاهر اين كلمات ميرساند كه در شب قدر ملائكه و جبرئيل (روح شايد ملك ديگري باشد) براي تمشيت همۀ كارها نازل ميشوند.
قاموس قرآن، ج5، ص: 253
آيا بزمين نازل ميشوند؟آيا براي كارهاي يكساله نازل ميشوند تا شب قدر سال آينده؟آيا بمحضر پيغمبر و جانشينان او عليهم السلام ميرسند؟آيا بمؤمنان سلام ميدهند؟اوائل سورۀ دخان كه مستحبّ اوائل سورۀ دخان كه مستحبّ است شب 23 رمضان خوانده شود چنين است: حم. وَ الْكِتٰابِ الْمُبِينِ. إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبٰارَكَةٍ إِنّٰا كُنّٰا مُنْذِرِينَ.فِيهٰا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ. أَمْراً مِنْ عِنْدِنٰا إِنّٰا كُنّٰا مُرْسِلِينَ. رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ دخان: 1- 6. اين آيات ميگويند: قرآن در شبي با بركت نازل شده، براي انذار نازل شده كه خدا بوسيلۀ پيامبران گذشته هم انذار ميكرده است، در آنشب هر كار حكيمانه از هم جدا و متمايز ميشود، كار حكيمانه‌ايكه از جانب خداست، تفريق و متمايز شدن و تعيّن كارها رحمتي است از جانب خدا كه گفتار و درخواست همه را ميشنود و بهمه چيز داناست اينكه خدا ميفرمايد: وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّٰا عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ وَ مٰا نُنَزِّلُهُ إِلّٰا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: 21. آيا قدر معلوم نازل شده‌ها در شب قدر معين ميشود؟از آيات گذشته دو چيز بطور يقين بدست ميايد يكي اينكه در شب قدر امور از هم متمايز و منفصل ميشوند و تقديرات از هم جدا و روشن ميشوند ديگر اينكه شب قدر هميشه هست و خواهد بود زيرا «فِيهٰا يُفْرَقُ ... » «تَنَزَّلُ الْمَلٰائِكَةُ ... » هر دو مضارع‌اند و دلالت بر دوام دارند، رواياتيكه در ذيل براي نمونه نقل ميشود مؤيّد استظهارات فوق است: « ... انّه لينزل في ليلة القدر الي وليّ الامر تفسير الامور سنة سنة يؤمر فيها في امر نفسه بكذا و كذا و في امر النّاس بكذا و كذا ... » (كافي از امام باقر عليه السّلام).يعني در شب قدر بولي امر (امام هر عصر) تفسير امور سال بسال نازل ميشود دربارۀ خويش و مردم بدستورات مخصوصي مأمور ميگردد.قاموس قرآن، ج5، ص: 254
« ... لقد خلق اللّه جلّ ذكره ليلة القدر اوّل ما خلق الدّنيا و لقد خلق فيها اوّل نبي يكون و اوّل وصيّ يكون و لقد قضي ان يكون في كلّ سنة ليلة يهبط فيها بتفسير الامور الي مثلها من السّنة المقبلة ... » (كافي از امام باقر عليه السّلام).اين روايت از روايت قبلي اعمّ است. « ... يقدّر في ليلة القدر كلّ شيء يكون في تلك السّنة الي مثلها من قابل من خير و شرّ

طاعة و معصية و مولود و اجل او رزق فما قدّر في تلك السنة و قضي فهو المحتوم و للّه عزّ و جلّ فيه المشيّة ... » تفسير برهان از امام باقر عليه السّلام.يعني: در شب قدر هر شيء تا شب قدر آينده در آنسال مقدّر و معيّن ميشود از خير، شرّ، طاعت، گناه، ولادت، مرگ و روزي و هر چه در آنسال تقدير شده حتمي است و خدا را در آن مشيّت است و خدا در آن مسلوب القدرة نيست. در تفسير برهان است كه ابو ذر گويد: برسول خدا گفتم ليلۀ قدر چيزي است كه در زمان انبياء ميشود و در آن امر بر آنان نازل ميگردد و چون رفتند برداشته ميشود؟فرمود: «لا بل هي الي يوم القيامة» امور چطور تفصيل ميشود؟ بملائكه چطور خبر ميرسد؟ واقعيت اين قضايا چيست؟ خدا بهتر ميداند، ولي عبادت آنشب را در سرنوشت نيكوي يكساله تأثير بسزائي است. در دعاهاي مخصوص آنشب نيز باين قضايا اشاره شده است.4- «سَلامٌ هِيَ» آنشب سلامتي است.اين سلام قهرا شامل حال بندگان خداست و اگر مراد سلام دادن ملائكه باشد چنانكه در بعضي روايات وارد شده آنهم براي بندگان مخصوص است چنانكه در «سلم» از صحيفۀ سجّاديه نقل شد.5- شب قدر كدام شب است؟ در ابتداي بحث گفته شد كه آن يقينا در ماه رمضان است ولي كدام شب از شبهاي آن ماه است؟ نزديك به يقين
قاموس قرآن، ج5، ص: 255
آنست كه شب بيست و سوم آن ماه باشد.در مجمع از امام صادق عليه السّلام نقل شده براوي فرمود: «اطلبها في تسع عشرة و احدي و عشرين و ثلث و عشرين» در اين روايت امام عليه السّلام سه شب را لا علي التعيين فرموده است، ظاهرا براي آنست كه هر سه شب را بعبادت و دوري از گناهان بسر برند.باز در مجمع از عياشي از امام باقر عليه السّلام نقل شده كه فرمود: آن در دو شب 21 و 23 (رمضان) است راوي گفت: يكي معيّن كنيد فرمود: ضرري ندارد كه در هر دو عمل كني آن يكي از آندو است.شيعه و اهل سنت روايت كرده‌اند عبد اللّه انيس انصاري (جهنيّ) برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله گفت: منزل من از مدينه دور است شبي را امر كنيد كه در آن داخل مدينه شوم. حضرت شب بيست و سوم را امر فرمودند. لذا آنشب را شب جهنيّ ميخواندند.ولي مشهور در ميان اهل سنّت شب هفدهم رمضان است.

قدس: پاكي. پاك (بر وزن قفل و عنق) مصدر و اسم بكار رفته است «القدس: الطّهر» (قاموس).وَ آتَيْنا عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ... بقره: 87.اين تعبير راجع بعيسي عليه السّلام در آيۀ 253 بقره و 110 مائده نيز آمده است و در خصوص حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله هست: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ نحل: 102.مراد از روح القدس چنانكه گفته‌اند جبرئيل است و در آيۀ اخير يقين است «القدس» ظاهرا اسم است نه مصدر و اضافۀ روح بر آن براي اختصاص ميباشد يعني روحيكه از آلودگيها و خطا و نسيان و عصيان پاك است.تقديس: پاك كردن وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ بقره: 30.تقديس خداوند آنست كه ما او را پاك بدانيم و قبائح و نقائص را باو نسبت ندهيم و گرنه خدا ذاتا مقدس و پاك است.

قاموس قرآن، ج5، ص: 256

بنظر مرحوم طبرسي لام در «لك» زايد است و تقدير «نقدّسك» ميباشد.فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُويً طه: 12. ايضا نازعات: 16.مقدّس بودن وادي سينا ظاهرا براي آن است كه محلّ نزول وحي و مناجات خدا با موسي عليه السّلام بود و دستور بخلع نعل نيز بدين مناسبت است دربارۀ يا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللّهُ لَكُمْ ... مائده: 21. گفته‌اند: ارض فلسطين مقدّس و مطهر از شرك است بواسطه سكونت انبياء در آنجا. الميزان اين مطلب را از بارَكْنا حَوْلَهُ اسراء: 1. و بارَكْنا فِيها اعراف: 137. كه هر دو دربارۀ فلسطين است استفاده ميكند كه مبارك بودن در اثر بودن خير كثير است، از جملۀ خير كثير اقامۀ دين و رفتن قذارت شرك است.قدّوس: بسيار پاك. گاهي بفتح قاف نيز آيد. آن مبالغه در قدس و از اسماء حسني است و دو دفعه در قرآن آمده است هُوَ اللّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ ... حشر: 23 ... الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ جمعه: 1. طبرسي فرموده: «الطّاهر من كلّ عيب و نقص و آفة المنزّه عن القبائح».

قدم: (بر وزن فرس) پا. جمع آن اقدام است يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمٰاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوٰاصِي وَ الْأَقْدٰامِ رحمن: 41. گناهكاران با علامتشان شناخته ميشوند و از موهاي پيشاني و پاهايشان گرفتار ميگردند.راغب گفته: قدم پاي شخص و جمع آن اقدام و تقدّم و تأخّر باعتبار آن است. طبرسي ذيل آيۀ فوق فرموده قدم عضوي است كه شخص براي راه رفتن بجلو ميگذارد.بنا بتعبير طبرسي علت تسميه پا بقدم، جلو انداختن آنست براي راه رفتن و بتعبير راغب اصل در قدم پا و تقدم بمعني پيش افتادن باعتبار آن است.وَ قَدِمْنٰا إِليٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً فرقان: 23. و
قاموس قرآن، ج5، ص: 257
آمديم بسوي عمليكه كرده بودند و آنرا غباري پراكنده ساختيم، اشاره باعمال كفّار است كه در آخرت چيزي بدستشان نخواهد آمد و مراد اعمال خير آنهاست از قبيل صلۀ رحم و پناه درمانده و غيره. در آيۀ ديگر اعمال آنها بخاكستر در مقابل طوفان تشبيه شده است. مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمٰالُهُمْ كَرَمٰادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عٰاصِفٍ لاٰ يَقْدِرُونَ مِمّٰا كَسَبُوا عَليٰ شَيْءٍ ابراهيم: 18.تقديم: جلو انداختن. مقدّم كردن.ذٰلِكَ بِمٰا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلّٰامٍ لِلْعَبِيدِ آل عمران: 182 اين عذاب بعلّت اعمالي است كه دستهايتان از پيش فرستاده است (و گرنه) خدا به بندگان ستمكار نيست.اينكه همۀ كارهاي اعضا بدستها نسبت داده شده ظاهرا براي آنست كه بيشتر كارها با دست انجام مي‌پذيرد و براي تغليب چنين مصطلح شده است.أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنٰا ص: 60. شما اينرا بر ما پيش آورديد.يُنَبَّؤُا الْإِنْسٰانُ يَوْمَئِذٍ بِمٰا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ قيامت: 13، اين تعبير در سورۀ انفطار آيۀ 5 نيز آمده است.بنظر ميآيد مراد ما قدّم اعمال پيش از مرگ و از «ما اخّر» آثار پس از مرگ باشد يعني: انسان در آنروز خبر داده ميشود از آنچه پيش از مرگ انجام داده و از آنچه پس از مرگ انجام داده و از آنچه پس از مرگ باقي گذاشته مثل إِنّٰا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتيٰ وَ نَكْتُبُ مٰا قَدَّمُوا وَ آثٰارَهُمْ يس: 12.و شايد مراد از «ما قدّم» اعمال اوّل عمر و از «ما اخّر» اعمال آخر عمر باشد.فَإِذٰا جٰاءَ أَجَلُهُمْ لاٰ يَسْتَأْخِرُونَ سٰاعَةً وَ لاٰ يَسْتَقْدِمُونَ اعراف: 34. ظاهرا استفعال در اين آيه و نظائر آن براي طلب نيست لذا مجمع آنرا «لا يتقدّمون» معني كرده يعني چون اجلشان آيد نه ساعتي تأخير ميكنند و نه پيش ميافتند و بهيچ يك از اين دو كار قدرت ندارند چنانكه در آيۀ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ
قاموس قرآن، ج5، ص: 258
مِنْكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ حجر: 24. نيز بمعني پيش افتادگان است،

ميشود گفت استفعال در اينگونه آيات بمعني انفعال است مثل «استجر الطين».راغب آنرا طلب گفته و گويد: «لا يريدون تأخّرا و لا تقدّما» مجمع نيز از بعضي طلب نقل ميكند ولي هيچ يك دلچسب نيست.قدم گاهي بمعني منزلت و مقام است و گاهي مراد از ثبوت قدم استقامت و صبر است مثل فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهٰا نحل: 94. تا قدمي پس از ثبوتش بلغزد يعني استقامت به تزلزل مبدّل شود. وَ ثَبِّتْ أَقْدٰامَنٰا آل عمران: 147. يعني بر ما استقامت عطا فرما وَ بَشِّرِ اَلَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ يونس: 2. مراد از قدم صدق مقام ارجمند. واقعي و پاداش حقيقي است گويا مراد از «صدق» مقابل اعتباري است يعني آن مقام مثل مقام دنيا خيالي نيست بلكه واقعي است مثل: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ قمر: 55. بنا بر آنكه از طبرسي در معناي قدم نقل شد ميشود گفت قدم در آيه بمعني مقدّم بودن است كه عبارت اخراي مقام و منزلت ميباشد راغب تصريح دارد كه آن در آيه اسم مصدر است.قديم: ديرين. مقابل تازه. قٰالُوا تَاللّٰهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلاٰلِكَ اَلْقَدِيمِ يوسف: 95. گفتند بخدا تو در اشتباه ديرين خود هستي. مرادشان از ضلال مبالغۀ يعقوب در حبّ يوسف عليهما السلام بود حَتّٰي عٰادَ كَالْعُرْجُونِ اَلْقَدِيمِ يس: 39. تا مثل عرجون كهنه و خشكيده گرديد. رجوع شود به «عرجون».هر دو آيه دليل‌اند بر اينكه قديم آنست كه زماني بر آن گذشته باشد نه چيزيكه اول ندارد. فيومي در مصباح گفته: «عيب قديم اي سابق زمانه ... » راغب ميگويد: در قرآن و در آثار صحيحه لفظ قديم در وصف خدا نيامده است ولي متكلّمين آنرا در

قاموس قرآن، ج5، ص: 259

وصف خدا بكار ميبرند.علي هذا: اينكه متكلّمين ميگويند: خدا قديم است و از آن قصد ميكنند كه خدا اول ندارد استعمال قديم در اين معني از اصطلاحات آنهاست و اينكه در دعا وارد شده يا قديم الاحسان شايد منظور اينست كه: خدايا احسان تو سابقه‌دار است و در گذشته نيز احسان كرده‌اي.

قدو:؛ ج 5، ص: 259

قدو: اقتداء بمعني پيروي كردن است أُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَي اللّٰهُ فَبِهُدٰاهُمُ اقْتَدِهْ انعام: 90. قرائت مشهور «اقْتَدِهْ» بسكون‌ها است و آن هاء سكت ميباشد يعني آن پيامبران كساني‌اند كه خدا هدايتشان كرده تو از هدايت آنها پيروي كن نميفرمايد از آنها پيروي كن زيرا شريعت آن حضرت ناسخ شرايع گذشته است ولي پيروي از هدايتشان همان هدايت خدائي است در مجمع فرموده: در صبر بر ايذاء قومت از آنها پيروي كن. ولي بهتر است آنرا اعم بگيريم.إِنّٰا وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا عَليٰ أُمَّةٍ وَ إِنّٰا عَليٰ آثٰارِهِمْ مُقْتَدُونَ زخرف: 23. ما پدرانمان را بر ديني يافته‌ايم و ما بر آثار آنها پيرويم از اين ماده فقط دو كلمهٔ فوق در قرآن مجيد آمده است.

قذف: انداختن. گذاشتن. بهتر است آنرا رها كردن معني كنيم كه جامع انداختن و گذاشتن است أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التّٰابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ طه: 39. موسي را در صندوق بگذار و آنرا بدريا رها كن. معلوم است كه انداختن معمولي مراد نيست.وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ ... احزاب: 26. مراد انداختن معنوي است وَ لٰكِنّٰا حُمِّلْنٰا أَوْزٰاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنٰاهٰا طه: 87. شايد منظور آن است كه آنها را در آتش انداختيم و در آتش گذاشتيم تا ذوب شود.در آيات قرآن محلي نيست كه مراد از آن انداختن معمولي باشد مثل انداختن سنگ حتي وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جٰانِبٍ. دُحُوراً صافات: 8. هم معلوم نيست كه غير محسوس نباشد.

قاموس قرآن، ج5، ص: 260

بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَي الْبٰاطِلِ فَيَدْمَغُهُ انبياء: 18. حق را در مقابل باطل ميگذاريم كه مغز باطل را ميشكافد و بطلان آنرا آشكار ميكند مراد ظاهرا براهين حقّ در مقابل باطل است.قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلّٰامُ الْغُيُوبِ سباء: 48. بنظر الميزان مراد از «الحقّ» قرآن است يعني خدا قرآن را نازل ميكند و بقلبم مينداز‌د و او علّام الغيوب است.وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكٰانٍ بَعِيدٍ سباء: 53. مراد از قذف غيب ظاهرا ايرادات واهي بر معاد است و چون از فاصلۀ بعيد رساندن بهدف مقدور نيست شايد مراد از اين تعبير آنست كه ايرادات آنها ضرري بمعاد ندارد.

قرء: جمع كردن. «قرء الشّيء قرءا و قرآنا: جمعه و ضمّ بعضه الي بعض» خواندن را از آن قرائت گويند كه در خواندن حروف و كلمات كنار هم جمع ميشوند راغب گويد: «القرائة ضمّ الحروف و الكلمات بعضها الي بعض في التّرتيل» ولي بهر جمع قرائت نگويند مثلا وقتيكه گروهي را جمع كردي نميگوئي «قرئت القوم» ... فَإِذٰا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ نحل: 98. چون قرآن خواندي بخدا پناه بر وَ إِذٰا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ اعراف: 204. چون قرآن خوانده شود گوش كنيد و ساكت باشيد تا مورد رحمت قرار گيريد. هر دو امر را حمل بر استحباب كرده‌اند و چه بهتر است كه موقع تلاوت قرآن همه ساكت شده و گوش بدهند رجوع شود به «نصت».وَ الْمُطَلَّقٰاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلٰاثَةَ: قُرُوءٍ ... بقره: 228. قروء جمع قرء است. و آن بر طهر و حيض هر دو اطلاق ميشود، گفته‌اند آن از اضداد است ابن اثير در نهايه ميگويد: قرء از اضداد است بر طهر اطلاق ميشود و آن قول شافعي و اهل حجاز است و بر حيض اطلاق ميشود و آن مذهب ابو حنيفه و اهل عراق ميباشد، اصل

قرء بمعني وقت معلوم است لذا بطهر و حيض اطلاق شده زيرا هر يكي را وقتي هست.ايضا در نهايه نقل شده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بزني فرمود: «دعي الصّلوة ايّام أقرائك» در اين حديث مراد از قرء حيض است اين حديث در مجمع نيز آمده است.مراد از قروء در آيهٔ شريفه نزد ما اماميّه طهرها است چنانكه طبرسي رحمه اللّه در مجمع و جوامع الجامع تصريح كرده است قول زيد بن ثابت، ابن عمر، مالك، شافعي و اهل مدينه نيز چنين است ولي ديگران آنرا حيض گفته‌اند و دليلشان حديث فوق است.و نيز اهل سنت از علي عليه السّلام نقل كرده‌اند كه فرمود: «انّ القرء الحيض» . در الميزان فرموده: علي هذا اظهر آنست كه بمعني طهر باشد زيرا آن حالت جمع شدن خون (در شكم زن) است و بعد در حيض استعمال شده زيرا آن حالت بيرون ريختن بعد از جمع است (انتهي). در تفسير عيّاشي از زراره از امام باقر عليه السّلام نقل شده: اقراء طهرهاست و فرمود: قرء ما بين دو حيض است «الاقراء هي الاطهار و قال: القرء ما بين الحيضتين» در مجمع و تفسير عياشي از زراره نقل شده، گويد: از ربيعة الرأي شنيدم ميگفت: رأي من آنست اقرائيكه خدا در قرآن فرموده طهراند ما بين دو حيض و حيض مراد نيست.گويد: محضر حضرت باقر عليه السّلام وارد شده قول ربيعه را نقل كردم، فرمود: دروغ ميگويد رأي خودش نيست از علي عليه السّلام بوي رسيده است. گفتم

اصلحك اللّه آيا علي عليه السّلام چنين ميفرمود؟فرمود: آري ميفرمود قرء طهر است.زن خون را در آنحال در شكم جمع ميكند و چون حائض گرديد بيرون مي‌ريزد. گفتم: اصلحك اللّه مردي در حال طهر طلاق داده بدون جماع با دو شاهد عادل فرمود چون زن بحيض سوم داخل شود عده‌اش منقضي است شوهران بر او حلال‌اند، گفتم: اهل عراق روايت ميكنند از علي عليه السّلام كه

ميگفته تا از حيض سوم غسل نكرده مرد ميتواند رجوع كند؟ فرمود: دروغ ميگويند فرمود: علي عليه السّلام ميفرمود: چون خون حيض سوّم را ديد عده‌اش تمام است. (ترجمه از تفسير عياشي).

اشاره

قرآن: اين لفظ در اصل مصدر است بمعني خواندن. چنانكه در بعضي از آيات معناي مصدري مراد است مثل إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ قيامة: 17- 18.قرآن در اينجا مصدر است مثل فرقان و رجحان و هر دو ضمير راجع بوحي‌اند يعني در قرآن عجله نكن زيرا جمع كردن آنچه وحي ميكنيم و خواندن آن بر عهدهٔ ماست ... و چون آنرا خوانديم از خواندنش پيروي كن و بخوان.سپس قرآن علم است بكتاب حاضر كه بر حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله نازل شده باعتبار آنكه خواندني است و آن مصدر از براي مفعول (مقروّ) است، قرآن كتابي است خواندني بايد آنرا خواند و در معانيش دقّت و تدبّر نمود بنظر نگارنده همان خواندن سبب تسميهٔ اين كتاب عظيم باين نام است. چنانكه خود قرآن بخواندن آن كاملا اهميّت ميدهد وَ أَنْ أَتْلُوَا الْقُرْآنَ نمل: 92. وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا مزمّل: 4. فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ مزمّل: 20.بعضي‌ها قرآن را در اصل بمعني جمع گرفته‌اند كه اصل قرء بمعني جمع است در اينصورت ميتوانند بگويند كه: آن مصدر از براي فاعل است قرآن يعني جامع حقائق و فرموده‌هاي الهي. ولي با ملاحظهٔ آنچه گذشت معناي اول مقبولتر بلكه منحصر بفرد است. الميزان نيز آنرا اختيار كرده است.

خداوند در قرآن اوصافي براي قرآن ذكر ميكند كه مبيّن مقام شامخ اين كتاب الهي است و موقعيّت و عظمت آنرا بطور واضح متجلي ميسازد از قبيل:

1- لاٰ رَيْبَ فِيهِ هُديً لِلْمُتَّقِينَ بقره: 2.2- هُديً لِلنّاٰسِ بقره: 185.3- قُرْآنٍ مُبِينٍ حجر: 1.4- وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ حجر: 87.5- إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ اسراء: 9.6- شِفاٰءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ اسراء: 82.7- وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ يس: 2.8- بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ بروج: 21.9- إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ واقعة: 77.10- لاٰ يَأْتِيهِ الْباٰطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاٰ مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ فصلت: 42.11- إِنْ هُوَ إِلاّٰ ذِكْرٌ لِلْعاٰلَمِينَ تكوير: 27.12 تِبْياٰناً لِكُلِّ شَيْءٍ نحل: 89.13- وَ إِنَّهُ لَكِتاٰبٌ عَزِيزٌ فصلت: 41 اينها نمونه‌اي از اوصاف حميدۀ قرآن مجيد است، با توجّه بآنها خواهيم ديد كه اين كتاب سبب سعادت هر دو جهان و رشحه‌اي از رحمت واسعۀ خدا بر بندگان است. مسلمانان بايد در فرا گرفتن و عمل بآن آنچه ميتوانند سعي كنند تا سعادت هر دو جهان يابند.

معني اعجاز قرآن آنست كه بشر از آوردن نظير آن عاجز و ناتوان است، قرآن از اول نزول پيوسته اين مطلب را يادآوري كرده و گويد: بشر از آوردن نظير من ناتوان است.و اگر عاجز نيست يك سوره مانند مرا بياورد اين حريف طلبي قرآن و آن زبوني اهل سخن و خاصّه فصحاي عرب دليل بارز اعجاز آن است.1- قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَليٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لاٰ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كٰانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً اسراء: 88. بگو اگر انس و جنّ جمع شوند كه نظير اين قرآن را بياورند نميتوانند هر چند با همديگر همكاري كنند.2- أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ ... فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كٰانُوا صٰادِقِينَ
قاموس قرآن، ج5، ص: 264
طور: 3.34- وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمّٰا نَزَّلْنٰا عَليٰ عَبْدِنٰا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ ... فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النّٰارَ ... بقره: 22 و 23.آيه در مقام تعجيز انسان حتي از آوردن يكسوره است و با نفي ابدي ميگويد وَ لَنْ تَفْعَلُوا و هرگز نميتوانيد و آن دليل است كه در آينده نيز اين كار امكان نخواهد داشت ايضا آيۀ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرٰاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ ... يونس: 38. در مقام تعجيز است.4- أَمْ يَقُولُونَ افْتَرٰاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيٰاتٍ ... فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمٰا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّٰهِ ... هود: 13 و 14. در اينجا صحبت از آوردن ده سوره است و جملۀ أَنَّمٰا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّٰهِ روشن ميكند كه خدا علم قرآن سازي را ببشر نداده است.آيۀ اول در مقام تعجيز شامل يك آيه هم ميشود زيرا كلمۀ قرآن بهمۀ قرآن و بابعاض آن اطلاق ميشود، و آيۀ اول از آيات مكّي است، آنوقت همۀ قرآن نازل نشده بود. ولي باز فرموده «هٰذَا الْقُرْآنِ» با وجود اين بنظر نگارنده منظور قرآن از مبارزه طلبي مجموع قرآن يا چند سوره يا يك سوره يا چند آيه است نه نسبت به فرد فرد آيات مثل إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ مثلا و در قرآن «فَأْتُوا بِآيَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» نيامده است.

دربارۀ جهات اعجاز قرآن كه اجتماع آنها بشر را از آوردن مثل آن عاجز كرده در المنار وجوه زير را نقل ميكند: 1- اشتمال قرآن بر نظم و وزن عجيب و اسلوبيكه غير از اسلوب بلغاء و فصحاست اسلوبيكه در آن زمان معمول نبود و كاملا بديع و بي‌سابقه است.2- بلاغت قرآن كه بلاغت و فصاحت سخن سرايان هيچ وقت به بلاغت آن نرسيد و احدي از اهل بيان در اين مطلب شكّ نكردند. (قرآن
قاموس قرآن، ج5، ص: 265
با بلاغتي القاء مطلب ميكند كه ديگران از القاء مطلب با آن بيان عاجزاند).3- اشتمال قرآن بر اخبار غيبي نسبت بگذشتگان و نسبت بآينده.مثل خبر از غلبۀ روم بر فارس كه بعدا تحقق يافت و اخبار از وضع و آيندۀ منافقان كه مو بمو جاي خويش را ميگرفت.4- سلامت قرآن از اختلاف و تعارض و تناقض در طول مدت 23 سال. وَ لَوْ كٰانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلاٰفاً كَثِيراً نساء: 82. (دربارۀ اين مطلب توضيح بيشتري خواهيم داد).5- اشتمال قرآن بر علوم الهيّه و عقائد دينيّه، و احكام و فضائل و اخلاق و قواعد سياسي و مدني.6- اينكه هيچ يك از گفته‌هاي قرآن قابل نقض و ابطال نيست و هر چه گفته هميشه حق و صدق بوده و خواهد بود.7- در قرآن مسائلي مطرح و تحقيق شده كه بر بشر آنروز مجهول بود مثل وَ أَرْسَلْنَا الرِّيٰاحَ لَوٰاقِحَ- ... أَنَّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ كٰانَتٰا رَتْقاً فَفَتَقْنٰاهُمٰا وَ جَعَلْنٰا مِنَ الْمٰاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ- ... ثُمَّ اسْتَويٰ إِلَي السَّمٰاءِ وَ هِيَ دُخٰانٌ- ... وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنٰا زَوْجَيْنِ و امثال اينها (المنار ذيل آيه 23 بقره باختصار).در الميزان از وجوه گذشته وجه دوم، سوم، چهارم، و پنجم را بطور مشروح ذكر و بررسي ميكند و وجه ديگري ميافزايد و آن اينكه آوردن چنين قرآني از كسيكه درس نخوانده و معلّم نديده غير ممكن است. مرحوم مجلسي در بحار ج 17 صفحۀ 159 ببعد اقوال را در اين باره بطور مبسوط جمع كرده است.ناگفته نماند: خلاصۀ آنچه تا اينجا در وجه اعجاز گفته شد اين است كه قرآن مجموعا معجزه است و بشر از آوردن مثل آن ناتوان ميباشد، اين از هر جهت قابل قبول است زيرا با ملاحظۀ وجوهي كه مجملا نقل شد
قاموس قرآن، ج5، ص: 266
آوردن نظير قرآن از بشر ساخته نيست.ولي قرآن همانطور كه نسبت بتمام آن اعجاز است و مبارز طلبي كرده نسبت بده سوره (بعشر سور) و حتي بيك سوره نيز مبارز طلبي كرده است «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» اما وجوهيكه از المنار و الميزان نقل شد همه را در سورۀ كوثر مثلا نميتوان

يافت با آنكه اين سوره هم معجزه است.با استفاده از خود قرآن ميشود گفت وجوه عمدۀ اعجاز دو چيز است يكي تركيب آنگونه الفاظ با حفظ آنگونه معاني. ديگري عدم وجود اختلاف در آن. اينك اين دو وجه را بررسي ميكنيم: 1- ما در آوردن نظير قرآن اگر نظم و اسلوب الفاظ را در نظر بگيريم و بخواهيم الفاظي در نظم و ترتيب قرآن بسازيم معاني از دست خواهد رفت يعني معاني خيلي سبك و خنده آور خواهد شد و اگر معاني خوب را در نظر بگيريم الفاظ را در اسلوب قرآن نتوانيم جمع كرد.مثلا از مسيلمۀ كذاب لعنه اللّه در تاريخ كامل ج 2 ص 244 و سفينة البحار نقل شده كه در مقابله با سوره مرسلات و ذاريات گفت: و المبديات زرعا.و الحاصدات حصدا. و الذاريات قحما. و الطاحنات طحنا. و الخابزات خبزا. و الثاردات ثردا. و اللاقمات لقما ... اين فرومايه بتقليد از سبك قرآن الفاظي چند قالب زده ولي معني آنها چنين در آمده: قسم بآشكار كنندگان كشت، قسم بدروگران، قسم بپاشندگان گندم، قسم بآرد كنندگان، قسم بنانواها، قسم به آبگوشت پزان، قسم بآنانكه لقمه بر دهان ميگذارند ... در تنظيم الفاظ آنچه قدرت داشته بكار برده ولي ملاحظه ميشود كه معاني چقدر مضحك و سند رسوائي گوينده است و همۀ كارهاي بالا را بزنان مختص كرده است.اين راجع بالفاظ و اگر معاني خوب در نظر گرفته شود قهرا الفاظ

قاموس قرآن، ج5، ص: 267

در اسلوب قرآن جمع نخواهد شد ظاهرا روي اين حساب است كه فرموده: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» يعني حتي يك سورۀ كوچك مثل سورۀ كوثر هم قدرت آوردن نداريد و با جملۀ «وَ لَنْ تَفْعَلُوا» روشن ميكند كه اين كار از بشر ساخته نيست و نخواهد بود و با جملۀ «فَاعْلَمُوا أَنَّمٰا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّٰهِ» بيان ميكند كه اين زائيدۀ علم خداست و شما آن علم را نداريد «وَ مٰا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلّٰا قَلِيلًا».از اينجاست كه نگارنده احتمال ميدهم نظر قرآن در تعجيز بيشتر باسلوب كلام با حفظ معاني صحيح و حقيقي آنست گرچه وجوه نقل شده از المنار و الميزان نيز كاملا واقعي و مقبول است، ولي چنانكه گفته شد آنوجوه راجع بمجموع قرآن است نه هر سوره.2- أَ فَلٰا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كٰانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلٰافاً كَثِيراً نساء: 82. اين آيه راجع بمجموع قرآن و در عين حال قابل دقت است، توضيح اينكه بشر از اول ادراك تا آخر عمرش در يك حال، يك عقيده، و يك رأي نميماند نظر او نسبت بدوران عمر و نسبت به پيشامدها تغيير مييابد، بزرگان عالم و سياستمداران دنيا را مي‌بينيم كه هر چند روز يا چند ماه يا لا اقل چند سال در عقايد و تصميمات خويش تجديد نظر ميكنند و آنچه ديروز حق و مطابق واقع مي‌ديدند امروز تخطئه ميكنند و بر آن خط بطلان ميكشند، نهرو نخست وزير متوفي هندوستان نامه‌هاي متعددي بدخترش

نوشت روزي كه خواستند آنها را بصورت كتاب بنام نگاهي بتاريخ جهان چاپ كنند راضي شد و گفت: ولي اگر امروز آنها را مي‌نوشتم طور ديگري مي‌نوشتم ولي من ديگر آن فرصت را ندارم.كسي اگر كتابي بنويسد و بيست سال بعد بخواهد آن كتاب را بار ديگر بنويسد و چاپ كند ناممكن است تغييري در آن ندهد و بگويد همانطور كه بيست سال قبل نوشته‌ام احتياج

قاموس قرآن، ج5، ص: 268

بتجديد نظر ندارد، همينطور است هر فرد فرد بشر نسبت بكارها و افكار خويش در دوران زندگي پس بشر نميتواند از خود رويّه‌هائي راجع بهمهٔ شئون زندگي و غيره، ايجاد كرده و تا آخر عمر در آنها ثابت و يكنواخت بماند حتما مقدار كثيري از آنها و يا همهٔ آنها را تغيير خواهد داد، حال اگر بشري پيدا شد و در عرض 23 سال عقائدي و روشهائي نسبت بهمهٔ شئون زندگي اظهار كرد و تا پاي جان از آنها دفاع نمود و از هيچ يك هم در آنمدت بر نگشت خواهيم دانست كه آنها از خودش نيست و گرنه بشر چنين ساخته نشده است. «وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً».

كتابهائيكه در دنيا نوشته ميشود از حيث مطالب سبك بخصوصي دارند مثلا آنكه در جغرافيا نوشته ميشود از اول تا آخر جغرافيا است و آنچه در تاريخ نوشته ميشود همه‌اش تاريخ است و اگر مثلا در دو رشته باشد در دو بخش جداگانه نوشته ميشود. ولي قرآن طوري نازل شده كه آميخته است در يك آيه و يك سوره مي‌بيني هم مطلب علمي است هم اشاره بمعاد، هم فضيلت اخلاقي و هم تهديد ظالمان و غيره و آوردن چنين كتابي با اين طرز از طاقت بشر خارج است «فَأْتُوا بِسُورَةٍ» با اطلاقش باين حقيقت نيز شامل ميباشد.

عدم تحريف در قرآن؛ ج 5، ص: 268

اين مسئله كه در قرآن تحريف هست يا نيست باختلاف قرائتها و اختلاف بعضي از كلمات و حركات راجع نميباشد كه چنين چيزهائي هست و ضرري بقرآن مجيد ندارد، موضوع عمده در اين باره دو چيز است: 1- آيا در قرآن فعلي مطالب اضافه هست و مقداري از آن از كلام خداوند نيست بلكه بر آن اضافه شده است يا نه؟2- آيا در قرآن فعلي نقيصه هست و مقداري از آن از بين رفته و آنچه در دست ماست قسمتي از قرآن
قاموس قرآن، ج5، ص: 269
اصلي است يا نه؟تحريف بمعناي اول باجماع مسلمين باطل بلكه بطلانش ضروري است و قرآن فعلي همه‌اش كلام خداست بدون شبهه. در مقدمۀ مجمع- البيان در فنّ پنجم فرموده باجماع مسلمين در قرآن زيادت نيست، در الميزان ج 12 ص 111 فرموده: بر نفي زيادت با اجماع استدلال كرده‌اند، در البيان فرموده تحريف بمعني زيادت باجماع مسلمين باطل بلكه بطلانش بضرورت ثابت است.امّا تحريف بمعناي دوم (وجود نقيصه در قرآن) متسالم عليه ميان مسلمين آنست كه اينگونه تحريف در قرآن نيست و اين قول حق است و دلائلش بعدا نقل خواهد شد.در البيان ص 218 ميگويد: معروف ميان مسلمانان عدم وقوع تحريف در قرآن است و اينكه قرآن موجود در دست ما همۀ قرآن است كه بر پيغمبر صلّي اللّه عليه و آله نازل شده، بسياري از بزرگان بر اين عقيده تصريح كرده‌اند از جمله صدوق محمد بن بابويه كه قول بعدم تحريف را از معتقدات اماميه شمرده از جمله شيخ طوسي در اول تفسير «تبيان» و آنرا از استادش علم الهدي با استدلال قاطع نقل ميكند، هكذا مفسر شهير طبرسي در مقدمۀ مجمع البيان، ايضا شيخ جعفر كاشف الغطاء در بحث قرآن از كتاب «كشف الغطاء» و نيز علامۀ شهشهاني در بحث قرآن از كتاب «عروة وثقي» و نيز قول بعدم تحريف را به جمهور مجتهدين نسبت داده، از جمله محدث كاشاني در دو كتابش (وافي ج 5 ص 274 و علم اليقين ص 130) همچنين علامه شيخ محمد جواد بلاغي در مقدّمۀ تفسير «آلاء الرحمن».نگارنده گويد: اگر در اقوال بزرگان اهل تفسير و غيره تفحص كنيم كمتر كسي خواهيم يافت كه قائل بتحريف بمعني نقيصه باشند مگر بعضي از آنانكه خيلي سطحي و ساده‌اند ولي دانشمندان بزرگ اسلامي كه عده‌اي از آنها نام برده شد و بزرگاني
قاموس قرآن، ج5، ص: 270
همچون علامۀ طباطبائي در الميزان و غيره و علامۀ خوئي در «البيان» و نويسندگاني امثال فريد وجدي در دائرة المعارف و غيره بجنگ

اينگونه اشخاص نادر شتافته‌اند البته با دلائل قاطع كه نقل خواهد شد.عده‌اي از محدّثين شيعه و جمعي از محدّثان اهل سنت قائل شده‌اند كه در قرآن تحريف وجود دارد و مقداري از آن حذف شده است، در مقدمهٔ مجمع اين قول را بجمعي از علماء شيعه و عده‌اي از حشويّهٔ اهل سنت نسبت داده است، حشويّه چنانكه در دائرة المعارف وجدي است گروهي از معتزله هستند كه بظواهر قرآن تمسّك كرده و قائل بجسم بودن خدااند. منسوبند به حشو يعني مردمان رذيل.

دليل قائلين بوجود تحريف رواياتي است كه از طرق شيعه و اهل سنّت وارد شده كه نقل و ردّ آنها در اين كتاب مهم نيست طالبان تفصيل بكتب مفصل رجوع كنند از جمله الميزان ج 12 ص 106 ببعد و البيان آية اللّه خوئي فصل «صيانة القرآن من التحريف» ولي مقداري از دلائل عدم تحريف بقرار ذيل است: 1- إِنّٰا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنّٰا لَهُ لَحٰافِظُونَ حجر: 9. مراد از «الذّكر» قرآن است و چند آيه قبل فرموده: وَ قٰالُوا يٰا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ. در اين آيه خداوند با قاطعيّت تمام فرموده: قرآن را ما نازل كرده‌ايم و ما حتما حافظ و نگهدارندۀ آن هستيم با دو تأكيد «انّ» و «لام» پس مطمئنا خداوند آنرا از نقصان و زيادت و از هر جهت ديگر محفوظ خواهد داشت. بعضي احتمال داده‌اند كه ضمير «لَهُ» بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله راجع است ولي اين قول بر خلاف ظاهر است و هر كس در آيه دقت كند يقين خواهد كرد كه مراد از «لَهُ لَحٰافِظُونَ» حفظ قرآن و «لَهُ» بر قرآن راجع است.

2- وَ إِنَّهُ لَكِتٰابٌ عَزِيزٌ. لٰا يَأْتِيهِ الْبٰاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لٰا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ فصلت: 41- 42.مراد از «بَيْنِ يَدَيْهِ» زمان نزول و از «مِنْ خَلْفِهِ» زمان بعد است يعني او كتاب با عزّتي است كه نه حالا و نه در آينده باطل را بر آن راه ندارد تا بواسطه زيادت و يا نقصان و يا بهر شكل ديگري بر آن راه يافته و از حجيّت بياندازد.اين قولي است قطعي كه خداوند قرآن را از راه يافتن باطل بركنار كرده است و اگر نقصي در آن راه يابد بر خلاف آن خواهد بود.3- حديث ثقلين كه فريقين بطور متواتر از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل كرده‌اند فرمود: «انّي تارك فيكم الثّقلين كتاب اللّه و عترتي اهل بيتي ما ان تمسّكتم بهما لن تضلّوا ابدا انّهما لن يفترقا حتّي يردا علي الحوض» من در ميان شما دو چيز مهم و گرانقدر ميگذارم كتاب خدا و عترتم كه اهل بيت من‌اند هر گاه بآندو چنگ بزنيد هرگز گمراه نخواهيد بود آندو هيچگاه از هم جدا نميشوند تا در حوض پيش من آيند.اين حديث وجوب تمسّك بقرآن را ايجاب ميكند بايد قرآن تحريف نشده باشد و گرنه تمسّك بكتاب محرّف معنائي ندارد و از ضلالت باز نميدارد، جمله «انّهما لن يفترقا» معيّن ميكند كه كتاب و اهل بيت تا قيامت باقي است پس تا قيامت بايد اهل بيت و كتاب باشند و از هم جدا نشوند ولي بودن يكي از اهل بيت همواره ضروري نيست مخصوصا در زمان غيبت بلكه بودن احاديث آنها و بودن مجتهدين كه حافظ و راوي احاديث‌اند كافي است و تمسّك باهل بيت محقق ميشود ولي تمسّك بقرآن ميسّر نيست مگر با

وصول بقرآن، بدين طريق ميدانيم كه قرآن دست نخورده ميان ما موجود است و زيادت و نقصاني در آن نيست.هكذا سائر روايات كه در بيان صحّت و سقم اخبار تطبيق آنها را
قاموس قرآن، ج5، ص: 272
با قرآن لازم دانسته است، ايضا رواياتيكه ميگويند امامان عليهم السلام در استفاده از احكام و غيره بر قرآن موجود استناد كرده‌اند.در آينده خواهيم گفت: قرآنيكه امير المؤمنين عليه السّلام نوشته فرقش با قرآن فعلي فقط در ترتيب سوره‌ها است، در البيان ميگويد: اينهم باطل است كه بگوئيم قرآن در نزد امام غائب عليه السّلام محفوظ و موجود است زيرا وجود واقعي آن در تمسك امت كافي نيست.4- از جملۀ براهين كه اقامه كرده‌اند اينست: قرآن مجيد اوصافي براي خود بيان ميدارد كه آن اوصاف در قرآن فعلي وجود دارد مثلا ميگويد إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ اسراء: 9. قرآن مردم را باستوار ترين راه هدايت ميكند. قرآن براي مؤمنان شفاست و كافران را جز خسران نيافزايد (اسراء: 82) اگر جنّ و انس جمع شوند قدرت آوردن چنين قرآني را ندارند اسراء: 88. قرآن ببني اسرائيل بيشتر آنچه را كه در آن اختلاف دارند حكايت ميكند (نمل: 76) قرآن بتمام مردم هادي و راهنماست (بقره: 185) قرآن هدايت براي متقين است (بقره: 2) آيا در قرآن تدبّر نميكنند يا در قلوبشان قفلهائي است (محمد: 24) از خداوند براي شما نور و كتاب روشن آمده است (مائده: 15) و صدها نظير اين آيات در مطالب دنيا و آخرت.ما آنگاه كه در قرآن موجود دقت ميكنيم تمام اين اوصاف را در آن مييابيم و در نتيجه ميدانيم كه از قرآن كم نشده است.5- فريد وجدي در دائرة المعارف اهتمام مسلمين را در حفظ و تأليف و تعليم قرآن دليل عدم تحريف آن دانسته و گويد اهتماميكه مسلمين بر قرآن داشتند احتمال نقصان آنرا از ميان بر ميدارد. اين همان دليل متقني است كه مرحوم علم الهدي (بنا بر آنچه در مقدمۀ مجمع البيان است) بدان تمسّك جسته و فرمايد:
قاموس قرآن، ج5، ص: 273
علم بصحت قرآن مانند علم بوجود شهرها و وقايع بزرگ ... است ... علماء مسلمين در حفظ و حمايت آن كوشيده‌اند ... چطور ممكن است كه با آن عنايت صادقه و ضبط شديد تغييري يا نقصاني در آن راه يابد (مختصر آنچه دو دانشمند فوق گفته‌اند) علامۀ طباطبائي در كتاب «قرآن در اسلام» ص 115 در اين زمينه فرموده: آيات قرآني در دست عامۀ مسلمانان بود و براي نگهداري آنچه داشتند كمال جديّت را بخرج ميدادند علاوه بر آن گروه زيادي از صحابه و تابعين قراي قرآن بودند كه كاري جز آن نداشتند و جمع آوري قرآن در يك مصحف جلو چشم همه انجام ميگرفت و همگان مصحفي را كه آماده نموده در دسترسشان گذاشتند پذيرفتند و نسخه هائي

از آن برداشتند و ردّ و اعتراض نكردند ... علي عليه السّلام با اينكه خودش ... قرآن مجيد را بترتيب نزول جمع آوري كرده بود و بجماعت نشان داده بود ... مصحف دائر را پذيرفت و تا زنده بود حتي در زمان خلافت خود دم از خلاف نزد.

ابو عبد اللّه زنجاني در تاريخ قرآن مينويسد: مورّخين عرب همه اتّفاق دارند بر اينكه خطّ بواسطۀ حرب بن اميّة بن عبد شمس بمكّه داخل شده و آنرا اين شخص در سفرهائي كه نموده از چند تن فرا گرفته بود كه از آنجمله بشر بن عبد الملك برادر اكيدر صاحب دومة الجندل بوده. بشر با حرب بن اميّه در مكّه حضور يافته و دختر او صهبا را بزني گرفت و بجمعي از اهل مكه خطّ آموخت و از دنيا رفت.جرجي زيدان در تاريخ آداب اللغة العربيّه ج 1 ص 227 آنچه مرحوم زنجاني دربارۀ بشر بن عبد الملك گفته نقل ميكند بعد ميگويد: پس عدّه‌اي كثير از قريش در وقت ظهور اسلام نوشتن بلد بودند ... اسلام آمد در حاليكه خطّ در حجاز معروف ولي غير شايع بود و آنوقت در مكّه فقط در حدود 14 نفر نوشتن بلد بودند كه

عبارت بودند از علي بن ابي طالب، عمر بن خطاب، طلحة بن عبيد اللّه، عثمان بن سعيد، ابان بن سعيد، يزيد بن ابي سفيان، حاطب بن عمرو، علاء بن حضرمي، ابو سلمة بن عبد الاشهل، عبد اللّه بن ابي سعد بن ابي سرح، حويطب بن عبد العزي، ابو سفيان، معاويه، و جهيم بن صلت.فريد وجدي در دائرة المعارف مادّۀ «خطّ» ميگويد: خطّ تا نزديكيهاي ظهور اسلام در ميان عرب حجاز نبود ... بعضي از آنها بعراق يا شام سفر كرده و خطّ نبطي و عبري و سرياني را ياد گرفتند و كلام عربي را با آنها نوشتند، پس از آمدن اسلام از خطّ نبطي خطّ نسخ و از سرياني خطّ كوفي بوجود آمد، وجدي آنگاه بجريان بشر بن عبد الملك كه گذشت اشاره كرده و گويد: وقت آمدن اسلام نوشتن را در عرب جز 14 نفر (بضعة عشر) نميدانستند از جمله علي بن ابي طالب، عمر، عثمان، ابو سفيان، معاويه، طلحه و ديگران بودند. ابو عبد اللّه زنجاني در تاريخ قرآن ص 44 ترجمۀ سحاب عدد نويسندگان وحي را كه با خطّ نسخ معمول آن زمان در مكّه و مدينه قرآن را بمحض نزول مينوشتند چهل و سه نفر ذكر كرده و 29 نفر از مشهوران آنها را نام برده از آنجمله علي بن ابي طالب عليه السّلام زيد بن ثابت، زبير بن عوام، عبد اللّه بن ارقم، عبد اللّه بن رواحه، ابيّ بن كعب ثابت بن قيس، ابو سفيان، معاويه، خالد بن وليد و عمرو بن عاص است.ناگفته نماند خالد بن وليد و عمرو بن عاص در سال هفتم هجرت شش ماه بفتح مكّه مانده اسلام آوردند معاويه و پدرش ابو سفيان پس از فتح مكّه با سلام داخل شدند، اينان تا قدرت داشتند با اسلام جنگيدند و آنگاه كه صيت و غلبۀ اسلام را ديدند بآن روي آوردند و آنوقت فقط در حدود دو سال از عمر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله مانده بود، من احتمال نزديك بيقين

دارم كه اين روسياهان كه همواره نان را بقيمت روز ميخوردند براي
قاموس قرآن، ج5، ص: 275
اينكه براي خود در ميان مسلمانان جا باز كنند چند آيه يا سوره را نوشته و خود را كاتب وحي قلمداد كردند يعني رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله ما را هم بحساب گرفته است و گرنه اعتبار آنها كمتر از آن بود كه آنحضرت كتابت وحي را بايشان محوّل كند وآنگهي آنوقت در حدود نود درصد قرآن نازل شده بود بنظر بعضي: معاويه فقط بعضي از نامه‌هاي آنحضرت را نوشته است.در تاريخ قرآن آمده: از اين نويسندگان دو نفر بيشتر ملازمت حضور و نوشتن قرآن را داشتند كه آندو علي بن ابي طالب عليه السّلام و زيد بن ثابت بود.جرجي زيدان ميگويد: در عهد رسول خدا از همه بيشتر علي بن ابي طالب، عبد اللّه بن مسعود، ابو الدرداء معاذ بن جبل، ثابت بن زيد و ابي بن كعب ... بتدوين قرآن عنايت داشتند (تاريخ آداب اللغة العربيّه ج 1 ص 225) او اين مطلب را در تاريخ تمدن اسلام ج 3 ص 83 ترجمۀ جواهر كلام نيز گفته است.

قرآن روي چه چيز نوشته ميشد؛ ج 5، ص: 275

جرجي زيدان در تاريخ تمدّن اسلام مينويسد: قلم را از ني ميساختند و مركب را كه مداد ميگفتند از گرد ذغال و يا گرد سياه ديگري تهيّه كرده مايع لزجي مثل صمغ و مانند آن بآن ميافزودند. امّا كاغذ اعراب در ابتداء پوست بود كه آنرا رقّ ميگفتند گاه هم روي پارچه مينوشتند و مشهورترين آن، پارچۀ بافت مصر بنام قباطي بود و معلّقات سبع پيش از اسلام بر روي همان پارچه نوشته شده بود، هر گاه پارچه يا پوست بدست نمياوردند روي چوب يا استخوان يا سنگ يا سفال و مانند آن مينوشتند در ج 3 ص 83 همان كتاب هست: هر آيه و سوره كه نازل ميشد آنرا كاتبان وحي روي تكه‌هاي پوست يا استخوانهاي پهن مانند كتف و دنده‌ها يا روي ليف خرما و يا روي سنگهاي پهن سفيد

قاموس قرآن، ج5، ص: 276

مينوشتند، در تاريخ قرآن ص 47 پارچه و حرير را اضافه كرده و گويد آنها را صحف ميگفتند، و يك كتاب از اينگونه صحف براي پيغمبر نوشته و باو دادند كه حضرت آنها را در خانۀ خود ميگذاشت.از اين نقل معلوم ميشود كه نويسندگان وحي يك نسخه هم بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله ميداده‌اند و آنحضرت آنها را جمع ميكرده است «وافي ج 5 ص 274 در آخر كتاب صلوة از امام صادق عليه السّلام نقل كرده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله (در هنگام وفات) فرمود: يا علي قرآن در پشت سر خوابگاه من در صحيفه‌ها و حرير و قرطاسهاست آنها را جمع كنيد و نگذاريد قرآن ضايع شود چنانكه يهود تورات را ضايع كردند علي عليه السّلام قرآن را در پارچه‌اي زرد نوشت و در خانه‌اش با تمام رسانيد و فرمود تا قرآن را جمع نكنم عبا بدوشم نخواهم انداخت گاهي شخصي ميخواست دم در آن حضرت را ملاقات كند بدون عبا ميامد تا قرآن را جمع نمود ...

در زمان پيغمبر اكرم صلّي اللّه عليه و آله بعضي از صحابه تمام قرآن را جمع كرده و بعضي مقداري از آنرا جمع و بعد از وفات آنحضرت تأليف نمودند.محمد بن اسحق در فهرست ميگويد جمع كنندگان قرآن در دورۀ رسول اكرم صلّي اللّه عليه و آله عبارت بودند از امير المؤمنين علي بن ابي طالب، سعد بن عبيد، ابو- الدرداء، معاذ بن جبل بن اوس، ثابت بن زيد بن نعمان، ابي بن كعب، و زيد بن ثابت. در تاريخ قرآن بعد از نقل اين سخن چند روايت از بخاري و اتقان سيوطي و از بيهقي و مناقب خوارزمي و غيره در اين زمينه نقل كرده است.ناگفته نماند: آنچه نبايد ترديد كرد اين است كه در زمان رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله قرآن بدانگونه كه گفته شد جمع گرديد و حتي يك نسخه از آن در منزل آنحضرت بود كه بعلي عليه السّلام سفارش آنرا كرد، قطع نظر از حافظان

قرآن كه آنها را قرّاء ميگفتند و از آن گروه بود كه چهل يا هفتاد نفر در واقعۀ بئر معونه يكجا شهيد شدند.در مجمع البيان از سيد مرتضي علم الهدي نقل ميكند: قرآن در عهد رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بصورتيكه امروز هست تأليف شده بود بدليل آنكه: قرآن در آنروز درس خوانده ميشد و همه‌اش را حفظ ميكردند و آنرا برسول خدا نشان ميدادند و بر وي ميخواندند و عدّه‌اي مانند عبد اللّه بن مسعود و ابي بن كعب و ديگران آنرا چندين بار بر پيغمبر خواندند (مجمع ج 1 ص 15).در تاريخ قرآن آمده: آمدي در كتاب الافكار الابكار مينويسد: قرآنهاي مشهور در دورۀ صحابه قرائت و بر پيغمبر عرض شده بود و مصحف عثمان بن عفّان آخرين قرآن است كه بر حضرت عرض شد ... پيغمبر جمعي از قرّاء را براي ياد دادن قرآن بمدينه فرستاد بخاري باسناد خود از برّاء روايت كرده كه گفت: اول كسيكه از ياران پيغمبر پيش ما آمد مصعب بن عمير و ابن امّ مكتوم بود آنها آمده شروع كردند كه قرآن را بما ياد بدهند پس از آن عمّار و بلال آمدند، وقتيكه پيغمبر مكّه را فتح نمود معاذ بن جبل را براي تعليم قرآن در آنجا گذاشت (تاريخ قرآن ص 42 ترجمۀ سحاب).نگارنده گويد: در اينكه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در كار تدوين و تعليم قرآن دقّت ميفرمودند شكّي نيست و نمايندگاني كه براي تعليم قرآن اعزام و منصوب ميشدند هر يك آنچه از قرآن تا آنوقت نازل شده بود و يا مقداري از آنرا ميدانستند ولي ظاهرا جمع همۀ قرآن در يك پارچه و يا پوستها بصورت كتاب بعد از رحلت آنحضرت صورت گرفته و پيش از آن بصورت الواح و صحف در نزد كاتبان وحي و يك نسخه هم نزد خود آنحضرت بود.

پس از رحلت آنحضرت اولين كسيكه بانزوا پرداخته قرآن را بترتيب
قاموس قرآن، ج5، ص: 278
نزول در يك مصحف جمع‌آوري كرد علي بن ابي طالب عليه السّلام بود و هنوز شش ماه از رحلت نگذشته بود كه از نوشتن آن فراغت يافت.اين مطلب در گذشته از وافي نقل گرديد و در تاريخ قرآن از اتقان سيوطي و شرح كافي ملا صالح قزويني و در كتاب قرآن در اسلام از اتقان و مصحف سجستاني نقل شده است ابن ابي الحديد در مقدمۀ شرح نهج- البلاغه در حالات علي عليه السّلام گويد: «و هو اوّل من جمع القرآن».پس از يكسال و خرده‌اي كه از رحلت ميگذشت جنگ يمامه اتفاق افتاد كه در آن هزار و دويست نفر از مسلمين از جمله هفتصد تن از قرّاء قرآن كشته شدند در كتاب «قرآن در اسلام» عدّۀ آنها را هفتاد تن نقل كرده ولي جرجي زيدان در تاريخ آداب اللغة العربيّه و تاريخ تمدن اسلام آنها را هفتصد نفر از مجموع 1200 تن نقل كرده است.بهر حال مقام خلافت از كشته شدن قرّاء بوحشت افتاده بفكر جمع قرآن افتاد زيد بن ثابت را مأمور اين كار كردند كه عدّه‌اي از صحابه تحت تصدّي او سور و آيات قرآن را از الواح و شاخه‌هاي نخلۀ خرما و قطعات سفيد سنگها و از آنچه در خانۀ پيغمبر اكرم صلّي اللّه عليه و آله و در نزد صحابه بود جمع كرده و در يك مصحف قرار دادند. جرجي زيدان در دو كتاب فوق و ابن اثير در تاريخ كامل وقايع سال 30 هجري گويد آن نسخه نزد ابو بكر بود پس از وي بعمر رسيد و پس از عمر دخترش حفصه آنرا نزد خود نگاه داشت ولي در «قرآن در اسلام ص 114» فرموده: نسخه‌هائي از آن باطراف و اكناف فرستاده شد.در خلافت عثمان بن عفّان بوي خبر دادند كه مردم قرآن را با قرائتهاي مختلف ميخوانند و با همان اختلاف استنساخ ميكنند اهل دمشق و حمص از مقداد، اهل كوفه از عبد اللّه مسعود و ديگران از ديگران قرائتهاي خويش را نقل ميكنند حذيفة بن يمان كه در
قاموس قرآن، ج5، ص: 279
جنگ ارمنيه و آذربايجان شركت كرده بود ديد ميان مسلمين اختلاف قراآت زياد شده چون بمدينه برگشت دستگاه خلافت را از اين خطر مطّلع ساخت.خليفه دستور داد قرآني را كه بدستور ابو بكر نوشته بودند و نزد حفصه دختر عمر بود بامانت گرفتند، پنج نفر از قرّاء را كه يكي زيد بن ثابت بود مأموريت داد تا نسخه‌هائي از آن بردارند تا اصل ساير نسخه‌ها قرار گيرد، چندين نسخه از روي آن نوشته شد، يكي در مدينه ماند، يكي را بمكّه، يكي را بشام، يكي را بكوفه، يكي را ببصره و بقولي يكي را به يمن

و يكي به بحرين فرستادند و اين نسخه‌ها را مصحف امام ميخواندند كه اصل ساير نسخه‌ها بود آنگاه عثمان دستور داد ساير قرآنها را كه بدست مردم در ولايات بود جمع آوري كرده و هر چه بمدينه رسيد سوزاندند.در تاريخ قرآن هست: عثمان مصحف عبد اللّه بن مسعود و سالم مولي ابي حذيفه را گرفت و بآب شست و نيز نقل ميكند كه 12 نفر از صحابه در مجلس مشورت اين كار شركت داشته‌اند و نيز نقل ميكند كه ابي بن كعب و عبد اللّه بن مسعود و سالم با اين كار مخالفت كردند ولي عثمان برأي علي بن ابي طالب عليه السّلام اين كار را كرد.نگارنده گويد در تاريخ كامل ضمن حوادث سال 30 هجري نقل شده: چون امير المؤمنين عليه السّلام در زمان خلافت وارد كوفه شد مردي برخاست و از عثمان انتقاد كرد كه مردم را بر يك مصحف وادار كرد امام عليه السّلام صدا زد: ساكت شو در حضور ما و با رأي ما آنكار كرد اگر بجاي عثمان بودم من نيز همان كار را ميكردم، معلوم ميشود كه امير المؤمنين عليه السّلام بصلاحيت اين عمل رأي داده و حق هم همان بوده است.رجوع شود به تاريخ كامل، تاريخ قرآن، قرآن در اسلام، تاريخ آداب

قاموس قرآن، ج5، ص: 280

اللغة العربيّه و تاريخ تمدن اسلام.

در مقدمۀ تفسير برهان ج 1 ص 29 از كليني باسنادش از امام صادق عليه السّلام نقل كرده كه فرمود: اولين چيزيكه برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نازل شد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ. اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ ... تا آخر و آخرين سوره كه نازل شد إِذٰا جٰاءَ نَصْرُ اللّٰهِ بود. همين حديث را از صدوق با سندش از حضرت رضا عليه السّلام نيز نقل كرده و فقط در آن «الي آخره» ندارد.واحدي در مقدّمۀ اسباب النزول ص 5 در حدود پنج حديث نقل كرده كه اولين نازل شده سوره اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ است در بعضي‌ها تا آيۀ پنجم كه عَلَّمَ الْإِنْسٰانَ مٰا لَمْ يَعْلَمْ است.در مجمع در تفسير سورۀ علق فرموده: اكثر مفسّران قائل‌اند كه اولين چيزيكه نازل شد پنج آيه از اول سورۀ علق است و بقولي سورۀ مدّثر و بقولي سورۀ حمد است.ناگفته نماند: سورۀ نصر بنا بر آنكه نقل شد آخرين سورۀ تمام است كه نازل شده نه آخرين آيه و گرنه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بعد از نزول آن دو سال زندگي كرده است.الميزان نيز اول ما نزل را سوره علق دانسته و بعيد نميداند كه همه‌اش يكجا نازل شده باشد و در تفسير سورۀ مدثر گفته: آيات سوره تكذيب ميكند كه اولين سوره باشد زيرا آيات صريح‌اند در اينكه قبل از اين آنحضرت آياتي بر مردم خوانده بود كه تكذيب كرده بودند، بعقيدۀ اهل سنت ظاهرا آخرين سورۀ نازل شده سورۀ برائت است چنانكه واحدي در مقدمۀ اسباب النزول گفته و از بخاري نيز نقل كرده است.

اهل سنّت بروايت براء بن عازب آخرين آيۀ نازل شده را آيۀ يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللّٰهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلاٰلَةِ ... نساء: 176. بروايت ابن عباس وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَي اللّٰهِ ... بقره: 281. و بروايت ابيّ بن كعب لَقَدْ

جٰاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مٰا عَنِتُّمْ ... توبه: 128. ميدانند چنانكه واحدي در مقدمۀ اسباب النزول ص 8 نقل كرده است.در مجمع ذيل آيۀ وَ اتَّقُوا يَوْماً ... از ابن عباس و سدّي نقل كرده كه آخرين آيۀ قرآن اين آيه است و چون نازل گرديد جبرئيل گفت: آن را در رأس آيۀ 280 (سوره) بقره بگذار، آنگاه از مفسّران نقل كرده كه اين آخرين آيۀ نازل شده است رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله پس از آن بيست و يك روز و بقول ابن جريح نه روز و بقول ديگران هفت شب در دنيا ماند.در تفسير برهان آنرا از واحدي نقل كرده كه آنحضرت بعد از نزول آيه، 21 روز در دنيا ماندند، الميزان آنرا از درّ المنثور نقل و پسنديده است. در كشّاف نيز از ابن عباس نقل كرده و گويد: جبرئيل بآنحضرت گفت: آنرا در رأس آيۀ 280 بقره بگذار. ابن كثير نيز آنرا در تفسير خود آورده است.

بايد دانست تركيب سوره‌هاي قرآن بدستور رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بوده است چنانكه از مجمع و كشّاف نقل شده كه فرمود آيۀ وَ اتَّقُوا يَوْماً ... را آيۀ 281 سورۀ بقره گردانيد حال آنكه بقره در اوائل هجرت نازل شده در مجمع گويد همه‌اش مدني است مگر آيه281 وَ اتَّقُوا يَوْماً ... كه در حجة الوداع نازل شد و اينكه قرآن فرموده فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ- ... فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ روشن ميكند كه سوره‌ها مفروض و جدا از هم بودند علامۀ طباطبائي فرموده: نميشود انكار كرد كه اكثر سور قرآني پيش از رحلت در ميان مسلمانان دائر و معروف بودند، در دهها و صدها حديث ... همچنين در وصف نمازهائيكه خوانده و سيرتيكه در تلاوت قرآن داشتند نام اين سوره‌ها آمده است و همچنين نامهائيكه براي گروه گروه اين سوره‌ها در صدر اسلام دائر بوده مانند سور طوال و مئين و مثاني و مفصّلات
قاموس قرآن، ج5، ص: 282
در احاديثي كه از زمان حيات پيغمبر اكرم صلّي اللّه عليه و آله حكايت ميكنند بچشم ميخورد (قرآن در اسلام ص 112).شيخ طوسي در امالي نقل كرده: عبد اللّه بن مسعود هفتاد سوره از رسول اكرم و باقي را از علي بن ابي طالب ياد گرفته. بخاري از سلمه نقل نموده كه گفت: عبد اللّه بن مسعود بر ما خطبه خواند و بعد گفت: بخدا قسم كه من از دهان پيغمبر هفتاد و چند سوره گرفتم ... (تاريخ قرآن ص 36).ابن عباس گويد: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله تمام شدن سوره را نميدانست تا آنكه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ* نازل ميشد. ابن مسعود گويد ميان دو سوره را آنوقت ميدانستيم كه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ* نازل ميشد. (مقدمۀ اسباب النزول واحدي ص 9).نتيجه اينكه تركيب سوره‌ها و تعيين اول و آخر آنها براهنمائي حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله انجام ميگرفت و كاتبان وحي تركيب آنها را حفظ ميكردند لذا مي‌بينيم بعضي از سوره‌ها آخر آياتشان با نون، بعضي‌ها با الف، بعضي‌ها با ميم و غيره ختم ميشوند، بيشتر سوره‌هاي قرآن همه يكبار نازل ميشد و اگر هم در نزول فاصله داشت حضرت جاي آنها را معيّن ميفرمود چنانكه در آيۀ 281 سورۀ بقره ديديم حال آنكه آن آيه با خود سوره از حيث نزول شايد 9 سال فاصله داشته است.

در بسياري از روايات اهل سنت وارد شده كه قرآن بر هفت حرف نازل شده است در صحيح بخاري و مسلم و ترمذي بابي تحت عنوان «قرآن بر هفت حرف نازل شده» منعقد كرده‌اند. رجوع كنيد به صحيح بخاري ج 6 كتاب تفسير ص 227 و صحيح مسلم ج 1 ص 325 كتاب صلوة و صحيح ترمذي ج ص 193 كتاب قراآت.حديث زير در صحيح بخاري و مسلم هر دو آمده است «عن ابن عبّاس انّ رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله قال اقرأني جبرئيل
قاموس قرآن، ج5، ص: 283
علي حرف فراجعته فلم ازل استزيده و يزيدني حتّي انتهي الي سبعة احرف» جبرئيل قرآن را بر يك حرف بر من آموخت، من پيوسته زيادت ميخواستم و او زياد ميكرد تا بهفت حرف رسيد.در هر سه كتاب فوق آمده: عمر بن خطاب ميگفت: هشام بن حكيم را شنيدم سورۀ فرقان را ميخواند بقرائتش گوش كردم ديدم آنطور كه رسول خدا بر من آموخته بر خلاف آن ميخواند نزديك بود در نماز بر او حمله كنم ولي صبر كردم تا سلام نماز را داد، از لباسش گرفته گفتم: كي تو را اين سوره آموخت كه ميخواندي؟ گفت: رسول خدا. گفتم دروغ گفتي رسول خدا مرا غير از اين آموخته، او را پيش رسول خدا آوردم گفتم: اين سورۀ فرقان را طوري ميخواند كه بمن آنطور نياموخته‌اي. فرمود: او را رها كن.بعد فرمود: يا هشام بخوان او همان قرائت را خواند كه در نماز خوانده بود حضرت فرمود: اينطور نازل شده است، بعد فرمود: عمر تو بخوان. من با قرائتي كه بمن آموخته خواندم، فرمود اينطور نازل شده است قرآن بر هفت حرف نازل شده آنچه ميسّر باشد بخوانيد (ترجمه از صحيح بخاري).در صحيح ترمذي آمده: «لقي رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله جبرئيل فقال يا جبرئيل انّي بعثت الي امّة اميّين: منهم العجوز، و الشّيخ الكبير، و الغلام و الجارية، و الرّجل الّذي لم يقرء كتابا قطّ قال: يا محمّد انّ القرآن انزل علي سبعة احرف» . در اينكه مراد از هفت حرف چيست اختلاف كرده‌اند. يك قول اين است كه قرآن را ميشود با هفت لفظ خواند بشرط آنكه معني متفاوت نباشد مثلا در آيۀ فَاسْعَوْا إِليٰ ذِكْرِ اللّٰهِ كه در سورۀ جمعه است ميشود «فاسعوا، فامضوا، فاذهبوا» خواند كه هر سه بمعني رفتن است و در آيۀ هَلُمَّ إِلَيْنٰا احزاب: 18. ميشود «هلم، تعال، عجّل، اسرع» خواند كه همه تقريبا
قاموس قرآن، ج5، ص: 284
بيك معني‌اند.اين وجه در تاريخ قرآن از مقدمۀ تفسير طبري نقل شده بدليل آنچه گويند: عمر، عبد اللّه بن مسعود، ابيّ بن كعب در قرائت قرآن

اختلاف لفظي داشتند نزد پيامبر آمدند قرائتهاي مختلفهٔ آنها را تصويب فرمود در «البيان» گفته: اين مختار طبري و جماعتي است و قرطبي در تفسير خود گفته: مختار اكثر اهل علم همين است.دوم اينكه مراد از هفت حرف هفت قسم است كه در قرآن آمده: امر، نهي، حلال، حرام، محكم، متشابه، و امثال.سوم اينكه مراد هفت لغت فصيح عرب است كه قرآن مطابق آنها نازل شده: لغت قريش، هذيل، هوازن، يمن، كنانه، تميم، ثقيف.

اين روايات از نظر شيعه و محققين متاخّرين از اهل سنت مردود و غير قابل قبول است و اين جز بازي با كلام خدا معناي ديگري ندارد كه هر كس مطابق دلخواه خويش كلمات قرآن را عوض كند و شايد بعضي از مسلمانان غير عرب هم بگويند: ما كلمات تركي، فارسي يا غيره را بجاي كلمات عربي ميگذاريم كه در معني يكي‌اند. بزرگان شيعه از قبيل شيخ طوسي و ابن طاوس و غيرهم بر بطلان آن تصريح كرده‌اند.در حديث صحيح از زراره از امام باقر عليه السّلام منقول است: «انّ القرآن واحد نزل من عند واحد و لكنّ الاختلاف يجي‌ء من قبل الرّواة» و از فضيل بن يسار نقل شده كه بامام صادق عليه السّلام عرض كردم: مردم ميگويند: قرآن بر هفت حرف نازل شده فرمود: دشمنان خدا دروغ ميگويند، قرآن بر يك حرف نازل شده از جانب خداي واحد «كذبوا اعداء اللّه و لكنّه نزّل علي حرف واحد من عند الواحد (كافي كتاب القرآن باب النوادر حديث 12 و 13).بهترين توجيه براي اين روايات
قاموس قرآن، ج5، ص: 285
هفت حرف وجه سوم است چنانكه ابن اثير در نهايه و فيروزآبادي در قاموس هر دو در لغت «حرف» حديث را نقل كرده و گفته‌اند قرآن بر هفت لغت از لغات عرب نازل شده ولي مراد آن نيست كه در يك حرف (كلمه) هفت وجه جايز است بلكه هفت لغات در مجموع قرآن بكار رفته است (تمام شد).اما اشكال آنست كه هفت حرف را هفت لغت معني كردن صحيح نيست وانگهي مضمون روايات مانع از آنست و با معناي اول بسيار ميسازد كه آنهم مردود است، از طرف ديگر از عمر نقل شده كه قرآن بلغت مضر نازل شده و ابن مسعود چون «حَتّٰي حِينٍ» * را «عتّي حين» خواند عمر بوي نوشت: قرآن بلغت هذيل نازل نشده قرآن را بمردم با لغت قريش ياد بده نه لغت هذيل (البيان ص 302 نقل از تبيان) و در مفتاح كنوز السنة مادۀ «قرآن» از بخاري و ترمذي نقل شده كه «انزل القرآن بلغة قريش» در صحيح ترمذي آخرين حديث از تفسير سورۀ توبه آمده كه بوقت نوشتن قرآن اختلاف كردند مثلا «التابوت» بنويسند يا «التابوه» عثمان گفت: التابوت بنويسيد كه قرآن بلغت قريش نازل شده.

دوران رسالت حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله بدو بخش تقسيم ميشود: دورۀ اول سيزده سال است كه در مكّه مشغول تبليغ بودند، دورۀ دوم ده سال است كه بمدينه هجرت فرموده و در آنمدت دين خود را تكميل فرمودند.آنچه از قرآن در دورۀ اول نازل شده آيات و سوره‌هاي مكّي نامند خواه در خود مكّه نازل شده باشد يا نه، و آيات و سوره‌هائيكه در عرض ده سال بعد نازل گشته مدني نام دارند خواه در خود مدينه نازل گرديده‌اند يا در جاهاي ديگر.بيشتر قرآن در مكّه در عرض سيزده سال مذكور نازل شده است در تاريخ قرآن ص 66 از فهرست

ابن نديم از ابن عباس روايت شده: در مكّه 85 سوره و در مدينه 28 سوره نازل گشته‌اند.ناگفته نماند مجموع آن 113 سوره ميشود، در تعداد ابن عباس سورۀ حمد نيست و با آن جمع سور 114 ميباشد در مجمع البيان ترتيب نزول سور مكّي از ابن عباس بشرح ذيل نقل شده: 1- اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ. (علق) 2- ن وَ الْقَلَمِ.3- مزّمّل.4- مدّثّر.5- تَبَّتْ يَدٰا.6- إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ.7- سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَي.8- وَ اللَّيْلِ إِذٰا يَغْشيٰ.9- وَ الْفَجْرِ.10- وَ الضُّحيٰ.11- أَ لَمْ نَشْرَحْ.12- وَ الْعَصْرِ.13- وَ الْعٰادِيٰاتِ.14- إِنّٰا أَعْطَيْنٰاكَ الْكَوْثَرَ. 15- أَلْهٰاكُمُ التَّكٰاثُرُ.16- أَ رَأَيْتَ الَّذِي.17- الكافرون.18- أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ.19- قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.20- قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النّٰاسِ.21- قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ.22- وَ النَّجْمِ.23- عَبَسَ.24- انّا انزلنا.25- وَ الشَّمْسِ.26- بروج.27- وَ التِّينِ.28- لِإِيلاٰفِ.29- قارعة.30- قيامة.31- همزه.32- وَ الْمُرْسَلاٰتِ.33- ق وَ الْقُرْآنِ.34- لاٰ أُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ.35- طارق.36- اقْتَرَبَتِ السّٰاعَةُ.37- ص.

38- اعراف.39- قُلْ أُوحِيَ.40- يس.41- فرقان.42- ملائكه. (فاطر) 43- كهيعص. (مريم) 44- طه.45- واقعة.46- شعراء.47- نمل.48- قصص.49- بني اسرائيل. (الاسراء) 50- يونس عليه السّلام 51- هود عليه السّلام 52- يوسف عليه السّلام 53- حجر.54- انعام.55- صافّات.56- لقمان.57- قمر.58- سباء.59- زمر.60- حم مؤمن. (غافر) 61- حم سجده. (فصلت) 62- حم عسق. (شوري) 63- زخرف.64- دخان.65- جاثية.66- احقاف.67- ذاريات.68- غاشية.69- كهف.70- نحل.71- نوح عليه السّلام 72- ابراهيم عليه السّلام 73- انبياء «عليهم السلام» 74- مؤمنون.75- الم تَنْزِيلُ.76- طور.77- ملك.78- حاقّه.79- ذو المعارج.80- عَمَّ يَتَسٰاءَلُونَ.81- نازعات.82- انفطار.83- انشقاق.

قاموس قرآن، ج5، ص: 288
84- روم.85- عنكبوت.86- مطففين.اين سوره‌ها در مكّه نازل شده‌اند مرحوم طبرسي آنها را 85 فرموده ولي 86 سوره‌اند و سور مدني بقرار ذيل‌اند: 87- بقره.88- انفال.89- آل عمران.90- احزاب.91- ممتحنه.92- نساء.93- زلزال.94- حديد.95- محمد صلّي اللّه عليه و آله 96- رعد.97- رحمن.98- هَلْ أَتيٰ. (انسان- دهر) 99- طلاق.100- لَمْ يَكُنِ.101- حشر.102- نصر. 103- نور.104- حجّ.105- منافقون.106- مجادله.107- حجرات.108- تحريم.109- جمعه.110- تغابن.111- صفّ.112- مائده.113- توبه (برائة) (مجمع البيان تفسير هل اتي).اينها هم 27 سوره‌اند كه در مجمع 28 (ثمان و عشرون) شمرده است مجموع سور فوق صد و سيزده سوره است ولي سورهٔ حمد در ميان آنها نيست و با اضافهٔ سورهٔ حمد مجموع عدد سوره‌ها 114 ميشود چنانكه در قرآنهاي فعلي است در مجمع از علي بن ابي طالب عليه السّلام نقل كرده: از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله از ثواب قرآن پرسيدم، از ثواب هر سوره بر نحويكه نازل شده خبرم داد پس اولين سوره كه در مكّه نازل
قاموس قرآن، ج5، ص: 289
شد فاتحه الكتاب (حمد) سپس اقرأ باسم ... است. در تاريخ قرآن هست حمد بعد از مدثّر نازل شده است.

اين ترتيب كه در بارۀ سوره‌هاي مكّي و مدني نقل شد همان است كه در تاريخ قرآن ص 93 ببعد از فهرست ابن نديم و چند كتاب ديگر و در كتاب قرآن در اسلام ص 106 ببعد از اتقان سيوطي و در مقدمۀ تفسير خازن (فصل جمع القرآن) با مختصر تفاوت از حيث پس و پيش و مكّي و مدني بودن نقل شده ولي نگارنده از مجمع البيان نقل كردم.در مجمع از ابن عباس نقل شده: اول هر سوره كه در مكّه نازل ميشد در مكّه نوشته ميشد سپس خدا آنچه ميخواست در مدينه بر آن ميافزود، از اين معلوم ميشود مقدار بعضي از سوره‌ها در مكّه نازل شده و بقيّه در مدينه نازل گشته است.ولي نقل اين ترتيبات بابن عباس ميرسد كه سه سال پيش از هجرت بدنيا آمده و در رحلت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله سيزده يا چهارده ساله بود و جز زمان اندكي از دورۀ آنحضرت را درك نكرده است و نيز در آنها نام امثال عكرمه، عطا، مجاهد، ضحّاك و غيره بچشم ميخورد كه نميتوان بنقل آنها اعتماد كرد چنانكه خواهيم گفت.در «قرآن در اسلام» ص 110 فرموده: اين روايات نه ارزش روايت ديني دارند و نه ارزش نقل تاريخي: زيرا اتّصال به پيغمبر ندارند تا ارزش روايت ديني داشته باشند و تازه روشن نيست كه ابن عباس اين ترتيب را از خود پيغمبر اكرم صلّي اللّه عليه و آله فرا گرفته يا از كسان ديگر كه معلوم نيست چه كساني بوده‌اند و يا از راه اجتهاد كه تنها براي خودش حجيّت دارد.امّا ارزش نقل تاريخي ندارند زيرا ابن عباس جز زمان ناچيزي از حيات پيغمبر اكرم صلّي اللّه عليه و آله را درك نكرده و در نزول اينهمه سوره‌هاي قرآن حاضر نبوده است گذشته از اينها اين روايات با فرض صحت خبر واحد

هستند و خبر واحد در غير احكام شرعيّه خالي از اعتبار است.پس تنها راه براي تشخيص ترتيب سوره‌هاي قرآني و مكّي يا مدني بودن آنها تدبّر در مضامين آنها و تطبيق آن با اوضاع و احوال پيش از هجرت و پس از هجرت ميباشد اين روش براي تشخيص ترتيب سور و آيات قرآني و مكّي و مدني بودن آنها سودمند ميباشد چنانكه مضامين سوره‌هاي انسان، عاديات و مطففين بمدني بودن آنها گواهي ميدهد اگر چه برخي از اين روايات آنها را جزء سوره‌هاي مكّي قرار ميدهند (باختصار).مخفي نماند: موضوع مكّي و مدني بودن در دست عده‌اي دستاويز شده است مثلا در آيۀ قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبيٰ شوري: 23. عدّۀ كثيري از اهل سنّت منجمله زمخشري در كشّاف مينويسد از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله پرسيدند: «القربي» كه بدوستي و پيروي آنها مأمور شده‌ايم كدام‌اند؟

فرموده «عليّ و فاطمة و ابناهما» يعني ذي القربي علي و فاطمه و دو پسر آنها (حسن و حسين) عليهم السلام‌اند.آنكه حاضر بقبول حق حتي اگر مورد اتّفاق فريقين باشد نيست، ميگويد: اين چطور ميشود حال آنكه سوره شوري مكّي است و آنروز علي و فاطمه ازدواج نكرده و فرزندي نداشتند.يا مثلا ده‌ها روايت در كتب شيعه و اهل سنت نقل شده كه آيات اول سورهٔ هل اتي در بارهٔ جريان نذر اهل بيت عليهم السلام است كه افطاريّهٔ خويش را بمسكين و يتيم و اسير دادند ميگويد: اين چطور ممكن است حال آنكه بعقيدهٔ عطا چنانكه نقل شده سورهٔ هل اتي مكّي است و اين جريان در مدينه واقع شده است؟در جواب ميگوئيم: مكّي و مدني بودن آيات و سوره‌ها نوعا از ابن عباس نقل شده كه گفته شد معلوم نيست
قاموس قرآن، ج5، ص: 291
از كدام شخص ياد گرفته و يا اجتهاد خودش بوده است و نيز از عطاء بن ابن رباح كه تابعي است و زمان رسول خدا را درك نكرده و همان است كه از طرف بني اميّه در مكّه ندا ميكردند: جز از عطاء بن ابي رباح از كسي فتوي نپرسيد چنانكه در دائرة المعارف وجدي است در جامع الرواة گفته او از اصحاب امير المؤمنين عليه السّلام و خلط كننده بود (ظاهرا در روايت يا دوستي اهل بيت را بدوستي بني اميّه) و ايضا از عكرمه كه غلام ابن عباس بود و حصين بن خبر او را به عبد اللّه بن عباس آنگاه كه حكومت بصره داشت بخشيد و هر چه آموخت از ابن عباس آموخت و زمان وحي را هرگز درك نكرد. در رجال اردبيلي از خلاصهٔ علّامه نقل شده «عكرمة مولي ابن عباس ليس علي طريقنا و لا من اصحابنا» اين شخص از خوارج و از دشمنان علي عليه السّلام است رجوع شود به «اهل البيت» در اين كتاب.و ضحاك بن مزاحم مفسّر مشهور تابعي است در سال 102 از دنيا رفته و زمان وحي را اصلا نديده است.حالا بيائيم در مكّي و مدني بودن آيات و سوره‌ها باقوال اينان اعتماد كنيم بي‌آنكه دليل متقني در دست داشته باشيم.بهر حال در تشخيص مكّي و مدني بودن بايد بنظر صاحب «قرآن در اسلام» اعتماد كرد و نيز بروايات فريقين كه در شأن نزول وارد شده بشرطيكه قابل اعتماد باشند.

عدد آيات قرآن؛ ج 5، ص: 291

در مجمع البيان تفسير «هل اتي» از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده فرمود: جميع سوره‌هاي قرآن صد و چهارده سوره و جميع آيات آن ششهزار و دويست و سي و شش (6236) آيه است و حروف قرآن سيصد و بيست و يك هزار و دويست و پنجاه (321250) حرف ميباشد ... در وافي و مرآة العقول از تفسير سيد حيدر آملي عدد سور و آيات و كلمات حروف و فتحه‌ها و ضمّه‌ها

قاموس قرآن، ج5، ص: 292

و كسره‌ها و تشديدها و الف‌ها و مدّهاي قرآن نيز نقل شده كه نقل آنها ضرور نيست ولي حاكي از كثرت اهتمام مسلمين بقرآن مجيد است.در «قرآن در اسلام» ص 128 از اتقان سيوطي از ابو عمروداني در عدد آيات قرآن شش قول نقل شده: مجموع قرآن ششهزار آيه است، بقولي ششهزار و دويست و چهار آيه بقولي ششهزار و دويست و چهارده آيه، بقولي ششهزار و دويست و نوزده آيه، بقولي ششهزار دوست و بيست و پنج آيه، و بقولي ششهزار و دويست و سي و شش آيه است، از اين شش قول دو قول از آن قرّاء اهل مدينه و چهار قول از آن قرّاء ... مكّه و كوفه و بصره و شام ميباشد.ناگفته نماند اختلاف در عدد آيات ناشي از اختلاف قرّاء در تعداد آيات است كه نسبت بنظر خويش مختلف شمرده‌اند مثلا در مجمع در بارۀ سورۀ بقره فرموده: عدد آيات در تعداد كوفي كه از علي عليه السّلام نقل شده 288 و در عدد بصري 287 و در عدد حجازي 285 و در عدد شامي 284 است.بدين طريق ملاحظه ميشود كه در تعداد آيات بقره مجموعا چهار اختلاف دارند هكذا در سوره‌هاي ديگر.علّامۀ طباطبائي فرمايد: تعداد آيات قرآني بزمان پيغمبر اكرم ميرسد و در رواياتي از آنحضرت آيات با عدد مانند ده آيه از آل عمران ذكر شده و حتي از آنحضرت شمارۀ آيات برخي از سور قرآني رسيده مانند اينكه سورۀ حمد هفت آيه و سورۀ ملك سي آيه است (قرآن در اسلام نقل از اتقان).

قرآن مجيد در زمان حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله با خطّ كوفه استنساخ ميشد چنانكه در «قرآن در اسلام» از اتقان نقل شده و جرجي زيدان در تاريخ آداب اللغة العربيّة ج 1 ص 228 ميگويد: قرآن را با خطّ كوفي و نامه‌ها را با خطّ نبطي مينوشتند ولي صاحب تاريخ قرآن در ص 44

همان كتاب مينويسد: قرآن را با خطّ نسخي كه در آن زمان معمول بود مينوشتند.بهر حال خطّ آن زمان داراي نقطه و حركه نبود و عربها بنا بر لغت خويش كه ملكۀ ايشان بود آيات را درست و صحيح ميخواندند و چون اسلام در ممالك غير عربي منتشر گرديد مسلمانان غير عرب نتوانستند صحيح بخوانند لذا در زمان عبد الملك مروان توسّط ابو الاسود دئلي كه اصول علم نحو را از علي عليه السّلام ياد گرفته بود، قرآن مجيد نقطه گذاري شد و تا حدّي ابهام خواندن آن رفع گرديد.و بالاخره بدست خليل بن احمد نحوي واضع علم عروض اشكالي از از قبيل مدّ، فتحه، ضمّه، كسره، تنوين و غيره وضع گرديد و كلمات قرآن با آنها علامت گذاري شده و بدين طريق ابهام تلفّظ رفع گرديد و پيش از آن مدّتي با نقطه بحركت الفاظ اشاره ميشد و مثلا بجاي فتحه بالاي حرف اول كلمه نقطه ميگذاشتند و بجاي كسره زير حرف اول و بجاي ضمّه بالاي حرف طرف آخر. رجوع شود به (تاريخ قرآن) فصل نهم و دهم و (قرآن در اسلام) ص 130.

قرب: نزديكي. و آن بتصريح راغب چند قسم است: 1- قرب مكاني. مثل وَ لا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظّٰالِمِينَ بقره: 35. باين درخت نزديك نشويد كه از ستمكاران ميگرديد مراد نهي از خوردن است بدليل فَأَكَلا مِنْهٰا فَبَدَتْ لَهُمٰا سَوْآتُهُمٰا طه: 121. و گر نه ميفرمود «فقرّبا منها فبدت ... » ولي نهي بلفظ «لا تَقْرَبا» * ابلغ از «لا تأكلا» است مثل وَ لا تَقْرَبُوا مٰالَ الْيَتِيمِ ... انعام: 152.2- قرب زماني. مثل اقْتَرَبَ لِلنّٰاسِ حِسٰابُهُمْ انبياء: 1. اقْتَرَبَتِ السّٰاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ قمر: 1. وَ إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مٰا تُوعَدُونَ انبياء: 109.3- قرب نسبي. مثل وَ ذِي الْقُرْبىٰ وَ الْيَتٰامىٰ بقره: 83. لِلرِّجٰالِ نَصِيبٌ

قاموس قرآن، ج5، ص: 294

مِمّٰا تَرَكَ الْوٰالِدٰانِ وَ الْأَقْرَبُونَ نساء: 7. ايضا يَتِيماً ذٰا مَقْرَبَةٍ بلد: 15.4- قرب مقام و منزلت. مثل وَ السّٰابِقُونَ السّٰابِقُونَ. أُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ واقعة: 10 و 11. وَ لَا الْمَلٰائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ نساء: 172. و مثل قول فرعون كه بساحران گفت: نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ إِذاً لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ شعراء: 42.5- قرب رعايتي مثل إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ اعراف: 56.ولي شايد مراد از قرب در اين آيه لزوم و نظير آن باشد كه احسان و نيكوكاري رحمت خدا را لازم و حتمي ميكند.قريب: از اسماء حسني است و سه بار در قرآن مجيد آمده است: فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّٰاعِ بقره: 186. فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ هود: 61.إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ سباء: 50.قريب و نزديك بودن خدا معنوي است نه زماني و مكاني، مثل محيط بودن خدا بهر چيز إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ فصّلت: 54. وَ اللّٰهُ بِمٰا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ انفال: 47. لازمۀ محيط بودن نزديك بودن بهر چيز است، شايد از اين جهت طبرسي در ذيل آيۀ اول فرموده: اين دليل لا مكان بودن خداست و گرنه بهر مناجات كننده نزديك نبود صدوق رحمه اللّٰه در توحيد قريب را جواب دهنده معني كرده و جملۀ «أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّٰاعِ» را مؤيّد قرار داده و نيز عالم بوساوس قلوب گفته بقرينۀ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ وَ نَعْلَمُ مٰا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ق: 16. ولي آنچه قبلا گفته شد بنظر نگارنده بهتر ميرسد.لازم است بچند آيه توجه كنيم: 1- وَ يَتَّخِذُ مٰا يُنْفِقُ قُرُبٰاتٍ عِنْدَ اللّٰهِ وَ صَلَوٰاتِ الرَّسُولِ أَلٰا إِنَّهٰا قُرْبَةٌ لَهُمْ ... توبه: 99. قربات جمع قربت است يعني: انفاق و دعاهاي رسول را پيش خدا مايۀ تقرب ميداند بدان كه آنها براي آنان مايۀ تقرّب است.

قاموس قرآن، ج5، ص: 295

2- قُلْ لٰا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ شوري: 23. ظاهرا الف و

لام در «القربي» عوض از مضاف اليه است و تقدير آن «قرباي» ميباشد يعني از شما براي تبليغ رسالت مزدي نميخواهم مگر دوستي خويشان و اهل قرابتم را، استثنا ظاهرا متصل و «أَجْراً» نكره در سياق نفي مفيد عموم است يعني هيچ مزدي جز اين مزد نميخواهم «قربي» در اينصورت يا مصدر بمعني فاعل است بمعني قريب و يا در آن چنانكه كشّاف گفته اهل مقدر است يعني «اهل قرباي».در آيۀ ديگر آمده قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلّا مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِليٰ رَبِّهِ سَبِيلًا فرقان: 57. در اين آيه هم اتخاذ سبيل بسوي خدا اجر شمرده شده، چون در اين آيه نيز «مِنْ أَجْرٍ» نكره در سياق نفي و مفيد عموم است لذا بايد مودّت قربي و اتخاذ سبيل هر دو يكي باشند و گرنه معني دو آيه قابل جمع نخواهد بود از اينجا پي ميبريم كه مودّت قربي بمعني دوست داشتن و پيروي از آنها است و مودّت بدين معني همان اخذ سبيل بطاعت خداست، پس پيروي از ذي القربي كه اهل بيت عليهم السلام باشند رفتن راه خداست و چون اين پيروي در واقع بنفع پيروان آنهاست لذا در آيۀ ديگر آمده: قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلّا عَلَي اللّهِ سباء: 47. بگو آنچه از اجر خواستم بر له شماست مزد من فقط بر عهدۀ خداست يعني پيروي ذي القربي كه عبارت اخراي اتخاذ سبيل بسوي خداست بسود شماست.اينكه در بارۀ آيۀ اول با استناد بدو آيۀ بعدي گفته شد از هر حيث درست و مطابق روايات نيز هست، در اين باره وجوه و اقوال ركيكي نيز نقل شده كه احتياجي بنقل آنها نيست.در مجمع البيان از امام سجاد و باقر و صادق عليهم السلام و سعيد بن جبير و عمرو بن شعيب نقل شده كه معني آيه اين است: اينكه قرابت و عترت مرا دوست بداريد و حق مرا

قاموس قرآن، ج5، ص: 296

در بارۀ آنها مراعات نمائيد.ايضا نقل كرده چون آيۀ قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً ... نازل شد گفتند: يا رسول اللّه اينان كيستند كه خدا ما را بمودّت آنها امر كرده فرمود: علي و فاطمه و فرزندان آنهاست «قال عليّ و فاطمة و ولدهما» اين حديث در كشّاف بلفظ «عليّ و فاطمة و ابناهما» نقل شده است و نيز در تفسير بيضاوي، احياء الميّت حديث 2، و اتحاف شبراوي ص 18 و ابن حجر در صواعق ذيل آيۀ فوق و ده‌ها كتاب ديگر نقل شده است.اگر گويند: سورۀ شوري مكّي است و آنوقت علي و فاطمه عليهما السلام با هم ازدواج نكرده بودند و اولاد نداشتند چطور اين روايت صحيح تواند بود؟گوئيم: اگر ثابت شود كه سورۀ مكّي است. دليلي بر مكّي بودن آيه نداريم چه مانعي دارد خود سوره مكّي باشد و اين آيه مدني توضيح مطلب را در اين كتاب ذيل لفظ «قرآن» فصل سوره‌هاي مكّي و مدني مطالعه فرمائيد.

قربان: در اصل مصدر است بمعني نزديك شدن مثل عدوان و خسران «قرب منه قربانا: دنا». و نيز اسم بكار ميرود مثل برهان و سلطان و آن هر كار خيري است كه بنده بوسيلۀ آن بر خدا تقرب جويد چنانكه در مجمع و مفردات و اقرب الموارد گفته است.راغب اضافه كرده: در تعارف اسم ذبيحۀ عبادت است جمع آن قرابين و واحد و جمع در آن يكسان ميباشد.اين لفظ سه بار در قرآن ذكر شده كه بهر سه اشاره ميشود: 1- فَلَوْ لاٰ نَصَرَهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ قُرْبٰاناً آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ ... احقاف: 28. قربان بقرينۀ آلهة بمعناي جمع و «آلِهَةً» بدل يا بيان است از «قُرْبٰاناً» مراد از قربان اخذ كردن بتها همان است كه مشركين ميگفتند: اينان ما را بخدا نزديك

قاموس قرآن، ج5، ص: 297

ميكنند مٰا نَعْبُدُهُمْ إِلّٰا لِيُقَرِّبُونٰا إِلَي اللّٰهِ ... زمر: 3. آيه در بارۀ هلاكت مشرك قبل از اسلام است كه خدايان ياريشان نكردند يعني: چرا خدايان و آنها كه وسيلۀ تقرب بخدا ميدانستند ياريشان نكردند بلكه از آنها ناپديد و گم شدند.2- الَّذِينَ قٰالُوا إِنَّ اللّٰهَ عَهِدَ إِلَيْنٰا أَلّٰا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتّٰي يَأْتِيَنٰا بِقُرْبٰانٍ تَأْكُلُهُ النّٰارُ قُلْ قَدْ جٰاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنٰاتِ وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ آل عمران: 183. اين قول يهود است كه ميگفتند: خدا بما عهد كرده ايمان نياوريم مگر بپيامبريكه قربانيي بياورد كه آنرا آتش بخورد ... در جواب فرموده: پيامبران پيشين هم معجزات آوردند و هم آنچه را كه گفتيد پس چرا آنها را كشتيد؟! آيا منظورشان از قربان ذبيحه است؟ آتش قرباني را بخورد يعني چه؟ پيامبران گذشته چه قرباني آوردند كه آتش آنرا خورد؟در مجمع از ابن عباس نقل شده علامت قبول قرباني بني اسرائيل آن بود كه آتشي از آسمان نازل شده آنرا مي‌سوزاند و آن دليل خلوص نيّت قرباني دهنده بود.در المنار گويد: مفسران گفته‌اند: مراد يهود كاريست كه در ميان آنها شايع بود و آن اينكه قرباني را ذبح كرده و يا از غير ذبيحه در محلّي ميگذاشتند، آتشي سفيد از آسمان ميامد آنرا ميگرفت يا ميسوزاند ابن جرير از ابن عباس نقل كرده: مردي از يهود هر گاه صدقه‌اي ميكرد علامت قبول آن بود كه آتشي از آسمان ميامد و آن صدقه را ميسوزاند.آنگاه المنار مقداري از احكام قرباني يهود را از سفر لاويان نقل كرده كه يهود قسمتي از قربانيهاي خود را بنام قربان سوختني ميسوزاندند (سفر لاويان فصل اول) سپس گفته: اظهر آنست كه معني «حَتّٰي يَأْتِيَنٰا بِقُرْبٰانٍ تَأْكُلُهُ النّٰارُ» آنست كه بر ما

قاموس قرآن، ج5، ص: 298

قرباني فرض كند كه سوختني باشد زيرا از جملهٔ احكامشان اين بود كه بعضي از قربانيها را مي‌سوزاندند.نگارنده گويد: قول المنار از هر حيث قابل قبول است يهود چند جور قرباني داشتند از جمله قرباني سوختني (رجوع كنيد بقاموس كتاب مقدّس لغت قربان) از آنطرف رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در همهٔ ذبيحه‌ها حكم بخوردن كرد نه سوزاندن. يهود در مقام ردّ گفتند: خدا بر ما عهد كرده به پيامبري ايمان آوريم كه حكم بسوزاندن قرباني كند و بر ما آنرا واجب نمايد، قرآن در جواب آنها فرمود: اگر واقعا راست ميگوئيد چرا پيامبرانيرا كه آن حكم را آورده بودند كشتيد. (در تورات فعلي).آمدن آتش از آسمان وجود ندارد در تفاسير نيز از ابن عباس نقل كرده‌اند در برهان از تفسير قمي نقل كرده كه قومي برسول خدا چنان گفتند.ولي در اين باره روايتي هست كه در ذيل آيهٔ سوم خواهيم گفت از جملهٔ «وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ» روشن ميشود كه در شريعتهاي سابق سوزاندن قرباني وجود داشته است ولي حكمت و علت آن معلوم نيست چرا حكم بسوزاندن آمده است حال آنكه اينكار بظاهر اتلاف مال است. و اللّه العالم.3- وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبٰا قُرْبٰاناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمٰا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قٰالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قٰالَ إِنَّمٰا يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ مائده: 27.قبول قرباني دو پسر آدم از كجا دانسته شد و علامت قبول كدام بود؟آيه صريح است در اينكه هر دو قبول شدن و نشدن قرباني را دانستند و آن سبب حسد برادر بر برادر شد.المنار ميگويد: خدا بيان نكرده كه قبول و عدم آنرا از كجا دانستند شايد در اثر وحيي بوده كه بپدرشان عليه السّلام شده بنا بر قول جمهور كه آندو فرزند صلبي آدم بوده‌اند مطابق سفر تكوين تورات.در الميزان بعد از ذكر اينكه آيه از طريق علم آنها ساكت است آيهٔ

183 آل عمران را كه گذشت نقل كرده و فرموده در امم سابق يا در بني اسرائيل معهود بود كه قبولي قرباني با آن بود كه آتشي آنرا بسوزاند، ممكن است علم بقبول آن در اين قصّه نيز بدان وسيله بوده باشد خاصّه كه اين قصّه باهل كتاب كه معتقد بآن بودند القا شده است (تمام شد).ظهور كلامشان در اين است كه مطلب فوق را پذيرفته‌اند ولي اثبات اين مطلب در غايت اشكال است در مجمع در ضمن نقل قصّه فرموده: هر دو برادر بكوه بالا رفتند و قربان خويش را بر كوه گذاشتند آتش آمد قربان هابيل را خورد و از قربان قابيل كنار شد آنگاه فرموده: اين از ابي جعفر باقر عليه السّلام نقل شده.در تفسير برهان از كافي از امام باقر عليه السّلام در ضمن حديثي نقل شده «و كان القربان تأكله النّار» آنگاه فرموده: قابيل معبدي براي آتش ساخت و گفت: اين آتش را عبادت خواهم كرد تا قربان مرا قبول كند. باز در ضمن روايت هشتم همان كتاب

از عياشي از امام باقر عليه السّلام اين مطلب نقل شده است راوي هر دو حديث ابو حمزه ثمالي است، روايت مجمع نيز از حضرت باقر عليه السّلام است، آنچه از مجمع و عياشي نقل شد سند ندارد و در سند آنچه از كافي نقل شد محمد بن فضيل واقع است و او ظاهرا همان است كه ضعيف و منسوب بغلوّ است. و آنگهي جملۀ «كان القربان تأكله النّار» صريح در آمدن آتش از آسمان نيست گذشته از آن چرا قابيل آتش زميني را پرستيد و از آن انتظار داشت تا قرباني او را قبول كند. لذا متن روايت نيز مضطرب است نگارنده بآنچه از المنار در ذيل آيه دوم نقل شد احتمال نزديك به يقين دارد.و اللّه اعلم.

قَرْح:؛ ج 5، ص: 299

قَرْح: (بر وزن فلس) زخم. «قرحه قرحا: جرحه و شقّه» راغب گويد: قرح بفتح اول جراحتي است كه از خارج رسد مثل زخم شمشير و قرح بضمّ اول جراحتي است كه از درون
قاموس قرآن، ج5، ص: 300
برخاسته مثل دمل، و بقولي بفتح اول زخم و بضمّ آن درد زخم است.طبرسي از ابو علي و ابو حسن هر دو را مصدر نقل كرده، المنار از ابن جرير نقل كرده كه قرح بفتح اول شامل قتل و جرح است إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيّٰامُ نُدٰاوِلُهٰا بَيْنَ النّٰاسِ ... آل عمران: 140.آيه در بارۀ جنگ احد است كه عدّه‌اي از مسلمانان كشته و عدّه‌اي زخمي شدند. يعني: اگر بشما زخمي رسيد و در «احد» شكستي ديديد، نظير آن بمشركين در «بدر» رسيد و اين روزها را ميان مردم ميگردانيم و شكست و فتح هر دوره نصيب قومي ميشود.الميزان گويد: در اين تعبير مسلمانان همه يك جسد فرض شده‌اند و گوئي زخم بيك بدن وارد شده است و در واقع عبارت بود از قتل عدّه‌اي و جرح عدّه‌اي ديگر و فوت پيروزي از آنها ... نگارنده: احتمال قوي ميدهم كه اصابت قرح كنايه از شكست است چنانكه با مقايسه بشكست مشركين در «بدر» روشنتر ميشود «قرح» را در آيه بفتح قاف و كسر آن خوانده‌اند.الَّذِينَ اسْتَجٰابُوا لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مٰا أَصٰابَهُمُ الْقَرْحُ ... آل عمران: 172. آيه در بارۀ تعقيب مسلمين است كه بعد از ماجراي «احد» مشركين خواستند بمدينه برگردند ولي مسلمين آنها را تعقيب كردند احتمال فوق در اين آيه نيز جاري است، اين لفظ فقط سه بار در قرآن آمده است.

قِرد:؛ ج 5، ص: 300

قِرد: (بر وزن جسر) بوزينه، جمع آن در قرآن مجيد قردة (بر وزن عنبه) آمده است.قصّهٔ «قردة» سه بار در قرآن ياد شده هر سه در بارهٔ يهود و هر سه در خصوص اصحاب سبت است، دو محل در اصحاب سبت بودن صريح ميباشد و با قرينه ميفهميم كه سومي هم راجع بآنهاست [اينك هر سه آيه را ذكر و بررسي ميكنيم:]
قاموس قرآن، ج5، ص: 301
1- وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنٰا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خٰاسِئِينَ بقره: 65.2- وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كٰانَتْ حٰاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ ... فَلَمّٰا عَتَوْا عَنْ مٰا نُهُوا عَنْهُ قُلْنٰا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خٰاسِئِينَ اعراف: 163- 166.اين دو مورد صريح است كه هر دو راجع بيك قوم و يك قضيّه است.3- مَنْ لَعَنَهُ اللّٰهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنٰازِيرَ ... مائده: 60. اين آيه گر چه در بارهٔ مطلق اهل كتاب است ولي ظاهرا منظور يهود است و اثبات مسخ در نصاري تقريبا غير ممكن است، در اين آيه «خنازير» نيز آمده كه اشاره خواهيم كرد.آيا اصحاب سبت تغيير شكل داده مبدّل بميمون شدند، يا اخلاق آنها اخلاق ميمون شد و قيافهٔ آنها تغيير نكرد؟ظهور «فَقُلْنٰا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً» نشان ميدهد كه تغيير شكل كرده بصورت ميمون در آمده‌اند مخصوصا با اين قرينه كه در «سبت» گذشت: آنانكه امر بمعروف نكردند بعذاب گرفتار شدند و اين ميرساند كه بايد عذاب صيد كنندگان مسخ واقعي باشد و گرنه از عذاب گروه اول كمتر خواهد بود وانگهي اگر منظور تغيير اخلاق مسخ اخلاقي بود با امثال جَعَلْنٰا قُلُوبَهُمْ قٰاسِيَةً مائده: 13. كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِ الْكٰافِرِينَ اعراف: 101. و نظائر آن گفته ميشد نه جملهٔ «فَقُلْنٰا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً». مخصوصا كه در ما بعد آيهٔ اول آمده فَجَعَلْنٰاهٰا نَكٰالًا لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهٰا وَ مٰا خَلْفَهٰا وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ موعظه بودن مسخ باطني بواسطهٔ نامحسوس بودن مشكل است از طرف ديگر تاريخ بني اسرائيل پر است از اينگونه جريانها و در «سبت» گذشت روايتيكه صريح در مسخ حقيقي و تغيير شكل آنها بود از اهل سنت نيز رواياتي در اين زمينه آمده است. (و اللّٰه العالم).
قاموس قرآن، ج5، ص: 302
در مجمع ذيل آيهٔ اول از ابن عبّاس نقل شده: خدا براي عقوبت مسخشان كرد، صداي ميمون داشتند، سه روز باقي ماندند، چيزي نخوردند ننوشيدند و تناسل نكردند سپس خدا هلاكشان كرد، بادي آمد اجسادشان را بدريا افكند ... از مجاهد نقل ميكند كه آنها مسخ نشدند بلكه آيه مثلي است نظير كَمَثَلِ الْحِمٰارِ يَحْمِلُ أَسْفٰاراً جمعه: 5. و نيز از وي حكايت شده كه:

قلوبشان مسخ شد مانند قلوب بوزينگان كه امر و نهي را قبول نميكرد.بعد فرموده: اين دو قول مخالف ظاهر آيه است كه اكثر مفسّران بر آنند بي‌آنكه ضرورتي آنرا ايجاب كند.المنار ذيل آيۀ دوم گويد: مسخ بدني قول جمهور است و مسخ باطني قول مجاهد كه او گفته: قلوبشان مسخ شد تا بفهم حق توفيق نيافتند، در ذيل آيۀ اول نيز قول مجاهد و قول جمهور را نقل كرده و قول جمهور را قبول نميكند و گويد: از كمال انسانيت خارج شده مانند ميمون گشتند در جست و خيز و مثل خوك در شهوات. و نيز گويد: قرآن در مسخ حقيقي صريح نيست.طبرسي در ذيل آيۀ سوم فرموده: بقول مفسّران اصحاب سبت بوزينگان و اصحاب كفر بمائدۀ عيسي عليه السّلام مسخ بخنازير شدند والبي از ابن عباس نقل كرده: همه از اصحاب سبت‌اند زيرا جوانهايشان بميمونها و پيرانشان به خنازير تبديل شدند.نگارنده گويد چيزي براي من در اين زمينه دستگير نشد. و العلم عند اللّه.

قرار: ثبات و محل استقرار. راغب گفته: اصل آن از قرّ (بر وزن قفل) بمعني سرما است و سرما مقتضي سكون است چنانكه حرارت مقتضي حركت.وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دارُ الْقَرارِ غافر: 39. آخرت خانۀ ثبات و استقرار است كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ ابراهيم: 26.
قاموس قرآن، ج5، ص: 303
«قرار» در اين دو آيه مصدر است.و در آيۀ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ ابراهيم: 29. ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ مؤمنون: 13. و نظائر آن بمعني قرارگاه ميباشد.قَرَّتْ عَيْنُهُ يعني چشمش آرام گرفت آن كنايه از شادي است در اقرب الموارد گويد: «قرّت عينه» يعني چشمش از شادي خنك شده گريه‌اش قطع گرديد اشكش خشكيد در مفردات آمده «قرّت عينه تقرّ: سرّت». «قرّة عين» چيزيست كه سبب سرور و شادي باشد وَ قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ قصص: 9.زن فرعون گفت: اين طفل مايۀ سرور و روشني چشم من و تو است.رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ فرقان: 74. خدايا زنان و فرزندان ما را مايۀ خوشحالي و روشني چشم ما گردان.فَرَجَعْناكَ إِلي أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ طه: 40. پس تو را بمادرت برگرداندیم تا شاد گردد و محزون نباشد.اقرار: بمعني اثبات شيء است وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلي أَجَلٍ مُسَمًّي ... حجّ: 5. آنچه را كه ميخواهيم تا مدّت معين در ارحام نگاه ميداريم، اقرار بتوحيد و نبوت و امثال آن برقرار كردن و اظهار ثابت بودن آنهاست. ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ بقره: 84. سپس در حاليكه حاضر بوديد اقرار كرديد و بثابت بودن آن اذعان نموديد.استقرار: ثابت شدن فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي اعراف: 143.اگر در جايش ثابت ماند پس زود مرا خواهي ديد.مُستَقَرّ محل قرار گرفتن وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلي حِينٍ بقره: 36. براي شما در زمين تا مدتي قرارگاه و متاع هست.
قاموس قرآن، ج5، ص: 304
قوارير: جمع قاروره بمعني شيشه است مثل زجاجة. قالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ نمل: 44. گفت آن غرفه‌اي است صاف شده از شيشه‌ها (آينه بند). وَ يُطافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ ... قَدَّرُوها تَقْدِيراً انسان: 15 و 16. در مجمع از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده: چشم در نقرۀ بهشت نفوذ كند مثل نفوذ آن در شيشه. علي هذا نقرۀ بهشتي اصلا نقره است ولي صفت شيشه دارد و باطن آن از ظاهرش ديده ميشود يعني: بر آنها ظرفها و بطريهائي بگردانند كه شيشه‌هااند ولي شيشه‌هائي از نقره كه خودشان و يا خدمه آنها را بطرز مخصوصي اندازه گرفته‌اند.اينك چند آيه را بررسي

ميكنيم: 1- وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لاٰ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ اَلْجٰاهِلِيَّةِ اَلْأُوليٰ احزاب: 33.آيه خطاب بزنان رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله است و در بارهٔ آن از دو جنبه بايد صحبت كرد يكي در لفظ «قرن» كه چه اعلال دارد ديگري زنان آنحضرت در خانه‌ها بنشينند يعني چه؟اهل مدينه و عاصم آنرا بفتح قاف و ديگران بكسر قاف خوانده‌اند اصل آن از قرّ يقرّ و چون جمع مؤنّث فعل امر است در اصل «اقررن» بود راء اول حذف و فتحهٔ آن بقاف داده شد و بواسطهٔ حركهٔ قاف الف حذف گرديد مثل «ظلن» كه از ظلّ يظلّ و در اصل «اظللن» بود، بعضي‌ها آنرا از وقر يقر وقار گرفته‌اند يعني در خانه‌هايتان- با وقار باشيد ولي در اينصورت «فِي بُيُوتِكُنَّ» لازم نبود زيرا وقار در هر جا لازم است.آيا مراد از آيه آنست كه زنان آنحضرت در خانه‌هاي خويش بنشينند و اصلا خارج نشوند؟ اين كه نميشود زيرا آنها براي حجّ و كارهاي عادي ميبايست خارج شوند. و آيه فقط از بيرون شدن در زيّ جاهليّت نهي ميكند. و يا مراد آنست كه خانه‌دار باشيد نه شاغل در بيرون خانه؟نگارنده احتمال قوي ميدهم كه

قاموس قرآن، ج5، ص: 305

آن كنايه از عدم مداخله در كارهاي سياسي است يعني شغل خانه داري را انتخاب كنيد و در كارهاي سياسي و لشكركشي مداخله ننمائيد. و لذا است كه عايشه و زنان ديگر آنحضرت را در زيارت حجّ و غيره چيزي نگفته‌اند ولي در جنگ جمل چون نامهٔ عايشه بزيد بن صوحان رسيد كه از وي ياري خواسته بود گفت: عايشه مأمور شده كه ملازم خانهٔ خويش باشد و ما مأمور شده‌ايم بقتال. او مأموريت خويش را ترك كرده و ما را بخانه نشيني امر ميكند (تاريخ كامل).در تاريخ يعقوبي هست: ابن عباس در بصره وارد منزل عايشه شد، عايشه گفت: خطا كردي و بدون اجازه وارد منزل من شدي ابن عباس گفت: ما شريعت را بتو ياد داده‌ايم اين خانهٔ تو نيست خانهٔ تو همان است كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله تو را در آن گذاشت و قرآن امر كرد در آن قرار گيري.آنگاه علي عليه السّلام آمد و فرمود: برگرد بخانه‌ايكه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله دستور داده در آن قرار گيري.بنظر نگارنده اين حكم مخصوص زنان آنحضرت و يا لا اقلّ نظري بزنان ديگر ندارد زيرا زنان آنحضرت بواسطهٔ محبوبيتي كه داشتند اگر در كارهاي سياسي دخالت ميكردند باشتباه افتاده باعث تشنّج و انقلاب ميشدند چنانكه در عايشه ديده شد و خون هزاران نفر در جنگ بصره بر باد رفت.2- وَ هُوَ اَلَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا اَلْآيٰاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ انعام: 98.قرائت مشهور در «مستقرّ» فتح قاف است گر چه با كسر آن نيز خوانده‌اند نظير اين، آيهٔ است وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِي اَلْأَرْضِ إِلاّٰ عَلَي اَللّٰهِ رِزْقُهٰا وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهٰا وَ مُسْتَوْدَعَهٰا كُلٌّ فِي كِتٰابٍ مُبِينٍ هود: 6. «مستقرّ» بنا بر قرائت فتح نميتواند اسم مفعول باشد زيرا لازم

است نه متعدي. پس اسم مكان است.بنا بر قرائت فتح بنظر الميزان مستقرّ و مستودع در آيهٔ اول هر دو اسم
قاموس قرآن، ج5، ص: 306
مكان‌اند و قرارگاه زمين و محل وديعهٔ اصلاب و ارحام است يعني: خدا شما را از نفس واحدي آفريده بعضي از شما در قرارگاه و در زمين هستيد و متولد شده‌ايد و بعضي در وديعه‌گاه ارحام و اصلاب‌اند كه بعدا بدنيا خواهند آمد در نهج البلاغه است كه در خطبهٔ 88 فرموده: «و احصي ... مستقرّهم و مستودعهم من الارحام و الاصلاب» يعني: خدا قرارگاهها و وديعه‌گاههاي آنها را از ارحام و اصلاب شمرده است ظاهرا ارحام راجع بمستقرّ است چنانكه آمده ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ مؤمنون: 13. و اصلاب راجع بمستودع ميباشد.در آيهٔ دوم «مُسْتَقَرَّها» را محل استقرار گفته مثل آب براي ماهي، غلاف براي صدف، وطن و لانه براي انسان و غيره و مستودع را محلي دانسته كه در آن واقع شده ولي ترك خواهد كرد مثل پرنده در هوا، مسافر در سفر، جنين در رحم و جوجه در تخم. يعني: روزي همه در قرارگاه و وديعه‌گاه بعهدهٔ خداست.

قريش:؛ ج 5، ص: 306

قريش: نام قبيلۀ بزرگي از عرب كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله از تيرۀ بني هاشم از همان قبيله است در اقرب الموارد گويد: اگر از «قريش» حيّ و تيره اراده شود منصرف باشد و اگر قبيله مراد باشد بجهت تأنيث و علميّت غير منصرف است.لِإِيلٰافِ قُرَيْشٍ. إِيلٰافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتٰاءِ وَ الصَّيْفِ ... قريش: 1 و 2. و براي الفت دادن و محترم كردن قريش كه الفت دادن آنها در مسافرت زمستان و تابستان باشد. اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

قرض: نوعي است از بريدن، قطع مكان و گذشتن از آنرا قطع مكان و قرض مكان گويند (راغب). وَ إِذٰا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذٰاتَ الشِّمٰالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ كهف: 17. چون آفتاب غروب ميكرد از آنها بطرف شمال متمايل ميشد و آنها در كهف در وسعت بودند. طبرسي فرموده: اصل آن بريدن با دندان است و وام را قرض

قاموس قرآن، ج5، ص: 307

گويند كه شخص جزئي از مال خود را قطع كرده بديگري ميدهد بنيّت اينكه خود مال يا بدل آنرا بعدا بدهند.اقراض بمعني قرض دادن است إِنْ تُقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً يُضٰاعِفْهُ لَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ... تغابن: 17. مادۀ اقراض در قرآن همه جا در بارۀ قرض دادن بخدا آمده و همه با وصف «حَسَناً» مقيّد شده است انفاق در راه خدا قرض دادن بخدا خوانده شده كه آن از طرف خدا برگردانده خواهد شد و اشاره بحتمي بودن مزد آن است.قيد «حسن» ظاهرا مفيد آن است كه انفاق از مال پاك و با نيّت پاك و با قصد قربت باشد و بعدا پشيمان نگردد و با منّت و اذيّت بعدي توأم نباشد بنظرم جملۀ لٰا يُتْبِعُونَ مٰا أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لٰا أَذيً- ... يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ بقره: 262 و 265. بيان «حسن» است.ميشود گفت همۀ اعمال نيك اعمّ از بدني و مالي قرض الحسن‌اند كه آنها بخدا تحويل ميشوند و خدا در مقابل پاداش خواهد داد آيۀ أَقِيمُوا الصَّلٰاةَ وَ آتُوا الزَّكٰاةَ وَ أَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً وَ مٰا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ ... مزمّل: 20.دليل آن است و گرنه ايتاء زكوة داخل در قرض الحسن ميباشد.در قرآن مجيد قرض بمعني «وام» متداول بكار نرفته بلكه همه در عمل نيك و يك جا در معني تجاوز استعمال شده كه در اول ذكر شد.

قرطاس:؛ ج 5، ص: 307

قرطاس: صحيفه. چيزيكه در آن مينويسند از هر چه باشد در مفردات گفته: «القرطاس: ما يكتب فيه» در اقرب آمده: «الصّحيفة الّتي يكتب فيها».وَ لَوْ نَزَّلْناٰ عَلَيْكَ كِتٰاباً فِي قِرْطٰاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ سِحْرٌ مُبِينٌ انعام: 7. اگر كتابي در صحيفه و جزوه بتو نازل ميكرديم و با دست آنرا لمس ميكردند كافران ميگفتند اين سحر آشكار است.

قاموس قرآن، ج5، ص: 308

جمع آن قراطيس است مثل قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتٰابَ الَّذِي جٰاءَ بِهِ مُوسيٰ نُوراً وَ هُديً لِلنّٰاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرٰاطِيسَ تُبْدُونَهٰا وَ تُخْفُونَ كَثِيراً ... انعام: 91. ظاهرا مراد آنست كه تورات را جزوه جزوه ميكنيد آنچه بنفع شما است ظاهر ميكنيد و آنچه وصف رسول ما در آنست پنهان ميداريد.

قرع: كوفتن چيزي بر چيزي. (راغب). قارعه: زننده و كوبنده وَ لاٰ يَزٰالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمٰا صَنَعُوا قٰارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دٰارِهِمْ حَتّٰي يَأْتِيَ وَعْدُ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُخْلِفُ الْمِيعٰادَ رعد: 31.مراد از قارعه حادثهٔ كوبنده و خرد كننده است يعني پيوسته بر كفّار در اثر اعمالشان واقعهٔ كوبنده ميرسد و هلاكشان ميكند و يا در كنار ولايتشان نازل ميشود و آنها را بوحشت مياندازد در اين وضع خواهند بود تا مدتشان سر آيد و وعدهٔ خدا انجام پذيرد.الْقٰارِعَةُ. مَا الْقٰارِعَةُ وَ مٰا أَدْرٰاكَ مَا الْقٰارِعَةُ قارعة: 1 و 2 و 3.قيامت از آن قارعه ناميده شده كه كوبندهٔ عجيبي است و همه چيز و حتي زمين و كوهها را ميكوبد وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبٰالُ فَدُكَّتٰا دَكَّةً وٰاحِدَةً الحاقه: 14.تأمل كنيد در ساير آيات وقوع قيامت در آيهٔ كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عٰادٌ بِالْقٰارِعَةِ حاقة: 4. ظاهرا مراد بلائي است كه هود و صالح عليهما السلام خبر ميدادند و آنها انكار ميكردند، بالاخره باد صرصر عاد را و صاعقه ثمود را از بين برد بنا بر اين قارعه در آيه بمعني قيامت نيست.

قَرْف:؛ ج 5، ص: 308

قَرْف: (بر وزن فلس) راغب گويد: قرف و اقتراف در اصل بمعني كندن پوست از درخت و كندن پوست روي زخم است و بطور استعاره بر اكتساب اقتراف گفته‌اند اعمّ از آنكه كار خوب باشد يا بد. وَ لِيَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُونَ انعام: 113. و تا كسب كنند از معاصي آنچه كسب ميكنند، اين آيه در بارۀ اقتراف گناه است وَ مَنْ

قاموس قرآن، ج5، ص: 309

يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً شوري: 23. اين آيه در اكتساب حسنه است و مراد از آن بموجب صدر آيه و روايات ولايت اهل بيت عليهم السلام ميباشد.

قَرْن: (بر وزن فلس) جمع كردن. «قرن البعيرين: جمعهما في حبل» دو شتر را با يك طناب بست.اقتران: اجتماع دو چيز يا چيزهاست در يك معني از معاني، گويند: زيد قرين عمرو است در ولادت، در شجاعت، در قدرت و غيره. أَوْ جٰاءَ مَعَهُ الْمَلاٰئِكَةُ مُقْتَرِنِينَ زخرف: 53. يا ملائكه با او با هم بيايند.سُبْحٰانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنٰا هٰذٰا وَ مٰا كُنّٰا لَهُ مُقْرِنِينَ زخرف: 13. اقران بمعني اطاقه و توانائي است يعني قرين شدن در توانائي گويند «اقرن الامر: اطاقه» يعني منزّه است خدائيكه اين مركب را بر ما مسخّر كرد و گرنه ما بر تسخير آن توانا نبوديم. وَ تَرَي الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفٰادِ ابراهيم: 49. در مفردات و اقرب گفته تقرين براي كثرت و مبالغه است يعني گناهكاران را بيني كه با زنجيرها بشدت با هم بسته شده‌اند.أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنٰا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ انعام: 6. راغب گفته: قرن جماعتي را گويند كه در زمان واحد نزديك بهم زندگي ميكنند، جمع آن قرون است «القرن: القوم المقترنون في ز من واحد» طبرسي فرموده: قرن مردم هر زمان است و آن از نزديك بهم بودن در يك زمان متّخذ شده، زجّاج گويد: بنظر من قرن اهل هر زماني است كه در آن پيغمبري يا طبقه‌اي از اهل علم بوده است. در قاموس و اقرب گفته: قرن هر امتي است كه هلاك شده واحدي از آنها باقي نمانده است ولي قيد هلاك شدن مورد تصديق قرآن نيست بلكه اعمّ است مثل آيهٔ اول كه در باره امّت هلاك شده است و مثل وَ أَنْشَأْنٰا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ انعام: 6. كه بوجود آمدن مراد است نه هلاك شدن ايضا

ثُمَّ أَنْشَأْنٰا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ مؤمنون 42. بهر حال مراد از قرن و قرون در قرآن زمان نيست خواه صد سال باشد يا كمتر يا بيشتر.قرين: رفيق. قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كٰانَ لِي قَرِينٌ صافات: 51.وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطٰاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ زخرف: 36.هر كه از ياد خدا اعراض كند شيطاني بر او ميگماريم كه مصاحب اوست، آيات قرآن صريح‌اند در اينكه هر كه بخدا توجّه كند ملائكه بر او نازل شده ياريش ميكنند إِنَّ الَّذِينَ قٰالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلاٰئِكَةُ أَلّٰا تَخٰافُوا ... فصلت: 30. و آنانكه از خدا رو گردانند شياطين بسراغشان آمده بر اصرارشان ميافزايند مثل آيهٔ ما نحن فيه و أَ لَمْ تَرَ أَنّٰا أَرْسَلْنَا الشَّيٰاطِينَ عَلَي الْكٰافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا مريم: 83. و غيره.وَ قٰالَ قَرِينُهُ هٰذٰا مٰا لَدَيَّ عَتِيدٌ- ... قٰالَ قَرِينُهُ رَبَّنٰا مٰا أَطْغَيْتُهُ وَ لٰكِنْ كٰانَ فِي ضَلاٰلٍ بَعِيدٍ ق: 23 و 27. ظاهرا مراد از قرين

اول همان رقیب عتید و شهید است که در آیاتِ ما قبل آمده و از قرین دوم شیطان مضلّ است که در آیهٔ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً و غیره مذکور است.

قارون: مردي است از يهود و از قوم موسي عليه السّلام إِنَّ قٰارُونَ كٰانَ مِنْ قَوْمِ مُوسيٰ فَبَغيٰ عَلَيْهِمْ قصص: 76. بنقل طبرسي او پسر خالۀ موسي بود. چنانكه از امام صادق عليه السّلام و عطا و ابن عباس نقل كرده است.در بد كاري در رديف فرعون و هامان بود موسي عليه السّلام را ساحر خوانده وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا مُوسيٰ ... إِليٰ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ قٰارُونَ فَقٰالُوا سٰاحِرٌ كَذّٰابٌ غافر: 23 و 24. چنين بنظر ميايد كه قارون با آنكه از بني اسرائيل بود در نزد فرعون مقام عالي داشته است در مجمع فرموده هامان وزير فرعون و قارون خزانه‌دار وي بود، آيۀ وَ قٰارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ لَقَدْ جٰاءَهُمْ مُوسيٰ بِالْبَيِّنٰاتِ فَاسْتَكْبَرُوا

عنكبوت: 39. نيز مؤيّد آن است. و نيز در مجمع نقل كرده: بقولي عامل و كارگزار فرعون بر بني اسرائيل بود.قرآن مجيد جريان مفصّل او را در سورۀ قصص آيۀ 76 تا 82 نقل كرده است چند جمله در جريان او حائز اهميّت است: 1- او از بني اسرائيل بود ولي راه تعدّي و تكبّر پيش گرفت كٰانَ مِنْ قَوْمِ مُوسيٰ فَبَغيٰ عَلَيْهِمْ قصص: 76.2- ثروت كلان داشت در مقام پند باو ميگفتند: هم بخور و هم بخوران و اين ثروت خدادادي را مايۀ خود- پسندي مكن در جواب ميگفت: خدا اين ثروت را نداده بلكه در اثر لياقت خودم است إِنَّمٰا أُوتِيتُهُ عَليٰ عِلْمٍ عِنْدِي قصص: 78.3- ثروت خويش را برخ مردم ميكشيد دلها را كباب ميكرد فَخَرَجَ عَليٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قصص: 79.4- قدرت و ثروت خويش را مايۀ افساد قرار داده بود و از آن سوء استفاده ميكرد چنانكه ناصحان بوي ميگفتند: وَ لٰا تَبْغِ الْفَسٰادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللّٰهَ لٰا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ قصص: 77.5- چنين مردي لايق آن بود كه از بين برود و ضعف و زبوني خود را در مقابل قدرت خدا بالعيان به بيند لذا در يك تكان و زلزله زمين دهان گشود او و خانه‌اش را فرو برد، هم خود و هم خانه‌اش در آن چاه ويل ناپديد شدند فَخَسَفْنٰا بِهِ وَ بِدٰارِهِ الْأَرْضَ ... قصص: 81.در تورات فعلي سفر اعداد باب 16 ببعد و در قاموس كتاب مقدس زير لفظ «قورح» نقل شده كه او كار كهانت در پيش گرفت و با چند نفر كه 250 نفر را با خود همدست كرده بودند بر موسي و هارون شوريدند، و گفتند: شما دو برادر بظلم و تحميل بر مردم رياست يافته‌ايد، موسي بخدا استغاثه كرد زمين شكافته شد قورح و ديگر سران شورشيان در آن ناپديد شدند و آتشي از جانب خدا آمد و آن 250 نفر را خاكستر كرد، شايد

قورح همان قارون باشد كه در تورات حكايت او بنحو ديگر نقل شده ولي

اعتماد ما بنقل قرآن است.قرآن از ذكر محل وقوع حادثه ساكت است كه آيا در مصر اتفاق افتاده يا در صحراي سينا ولي از روايات و تفاسير و تورات بر ميآيد كه در صحراي سينا بوده، علي هذا قارون روي حساب قوميّت با بني اسرائيل از مصر خارج شده و وارد سينا گشته است.از طرف ديگر بني اسرائيل در سينا بصورت بيابان گرد زندگي ميكردند و وسيلهاي براي كسب آنهمه ثروت در آنجا فراهم نبود كه فرموده وَ آتَيْناٰهُ مِنَ الْكُنُوزِ ماٰ إِنَّ مَفاٰتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ قصص: 76. و آنگهي بني اسرائيل ظاهرا آنوقت در سينا خيمهها و چادرها زده بودند و خيمۀ اجتماع مجلس شوري و قضاوت و غيرۀ آنان بود ولي لفظ «فَخَسَفْناٰ بِهِ وَ بِداٰرِهِ الْأَرْضَ» نشان ميدهد كه قارون كاخ مجلّلي داشته است لذا نگارنده احتمال ميدهم كه قضيّه در مصر اتفاق افتاده باشد.جريان زكوة خواستن از او و تفتين زن بد كار از جانب او بر عليه موسي عليه السّلام اگر يقين بوده باشد در مصر نيز ممكن بود. و اللّه العالم.

ذو القرنين:؛ ج 5، ص: 312

اشاره

ذو القرنين: ظاهرا قرن در اين كلمه بمعني شاخ است، ذو القرنين يعني صاحب دو شاخ.براي اين شخص در قرآن قصۀ مفصّلي است كه در سورۀ كهف از آيۀ 83 تا 96 نقل شده است بدين بيان: خدا باو در زمين قدرت و حكومت داد و همۀ وسائل حكمراني را برايش فراهم آورد، او در سفري كه بطرف مغرب كرد بجائي رسيد كه خورشيد در محليكه آب تيره رنگ داشت غروب ميكرد، در آنجا قومي يافت، خدا باو گفت: اي ذو القرنين ميتواني آنها را عذاب كني يا نيكو رفتار نمائي. گفت ستمگران اين قوم را كيفر خواهم داد و چون بسوي پروردگارشان برگشتند عذابي شديد

قاموس قرآن، ج5، ص: 313

دامنگير آنهاست و آنانكه اهل ايمان و رفتار نيكو هستند براي آنها پاداش نكوئي هست ما نيز با آنها سهل خواهيم گرفت.سپس ذو القرنين با وسائليكه در اختيار داشت سفري بسوي مشرق كرد و بقومي رسيد كه در مقابل آفتاب حجابي و پوششي نداشتند (مردم بدوي بودند خانه و لباسي نداشتند تا از آفتاب مستور باشند) و ما بآنچه در نزد ذو القرنين از عدّه و تجهيزات بود دانا بوديم.ذو القرنين پس از آن سفر ديگري آغاز كرد و با وسائل خود براه افتاد تا ميان دو كوه (يا دو ديوار عظيم) رسيد در آنجا قومي يافت كه بسيار ساده و بدوي بودند و گوئي زبان نميفهميدند، آنقوم گفتند: اي ذو القرنين قوم يأجوج و مأجوج در زمين افساد ميكنند بر تو مزدي بدهيم تا ميان ما و آنها سدّي بنا كني، گفت آنچه خدا بمن تمكّن داده از مزد شما بهتر است به نيروي بازو بمن كمك كنيد تا ميان شما و آنها سدّي بسازم.آنوقت گفت: تكّه‌هاي آهن بياوريد شكاف دو كوه را تكه‌هاي آهن چيد تا مسدود شد سپس گفت آنقدر بآنها دميدند تا گداخته شدند و گفت: در آن مس ريختند مسها ذوب شده بصورت ملاط آهن‌ها را بهم چسبانيد و سدّ تكميل شد قوم يأجوج و مأجوج بدين وسيله مهار شدند زيرا نه قادر بودند آنرا سوراخ كنند و نه ميتوانستند از آن بگذرند، ذو القرنين گفت: اين رحمتي است از پروردگار من و چون وعدۀ خدا آيد آنرا خورد كند و وعدۀ خدا حتمي است. اين بود قصۀ ذو القرنين در قرآن اينك نكاتي از اين قصّه: 1- نقل اين قضيّه در قرآن مجيد بواسطۀ سؤال بوده است وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ ... كهف: 83. بقولي يهود از آنحضرت پرسيده‌اند و بقولي با شارۀ يهود بعضي از قريش آنرا خواسته‌اند.2- او در سفر غرب بجائي رسيده

قاموس قرآن، ج5، ص: 314

كه در نظر بيننده آفتاب در آبي تيره رنگ غروب ميكرده است چنانكه

تفصيل آنرا در «حماء» نوشته‌ايم. و در همان سفر ظاهرا با قومي جنگيده و غالب شده است و ستمكاران را كيفر و نيكوكاران را پاداش داده است.أَمّٰا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ... وَ أَمّٰا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحاً ... سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنٰا يُسْراً كهف: 87 و 88.3- او يا پيغمبر بوده و يا پيغمبري در لشكريانش وجود داشته زيرا خدا فرمايد: قُلْنٰا يٰا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمّٰا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمّٰا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً كهف: 86. ظهور اين سخن در وحي آسماني است و شايد حكم ديني را ميدانسته لذا با «قُلْنٰا» تعبير آمده.4- در سفر مشرق بقومي كه تقريبا بحال توحّش زندگي ميكردند رسيده است ولي براي چه بآنجا سفر كرده و با آنها چه معامله نموده است در قرآن ذكري نيست. 5- در سفر اخير بمحلي رسيده كه اهل آنجا از قومي چپاولگر در اذيّت بوده‌اند، محل سكونت چپاولگران در پشت كوهها بوده و از شكاف ميان دو كوه گذشته و بآنها حمله ور ميشده‌اند و تاراجگران نام يأجوج و مأجوج داشته‌اند، چون يگانه راه حملۀ آنها شكاف كوه بوده و از جوانب ديگر راه عبور نداشته‌اند لذا از ذو القرنين تقاضا كرده‌اند آن شكاف را مسدود كند تا از شرّ آنها در امان باشند.6- سدّ ميان شكافي است كه با تكميل آن دو كوه بهم بر آمده و متّصل شده‌اند و مصالح ساختماني آن عبارت بود از تكّه‌هاي آهن كه رويهم چيده شده و سپس با مس مذاب بهم وصل شده است.7- سدّ از حملۀ يأجوج و مأجوج جلوگيري كرد زيرا قدرت سوراخ كردن آنرا نداشتند و نيز نتوانستند از

آن بگذرند.اين سدّ در كجاي دنيا بود؟پادشاهي كه دو شاخ داشته باشد كدام است و يعني چه؟ يأجوج و مأجوج چرا نتوانسته‌اند از جاي ديگر بگذرند؟ و آن قوم كدام‌اند؟آنچه در جواب اين سؤالات گفته شده بسيار مختلف و گيج كننده است و قرآن مجيد نظري بآنها نداشته و گر نه بيان ميكرد در اينجا فقط بدو جواب اشاره ميكنم: 1- بنظر يا عقيدۀ بعضي سدّ ذو القرنين همان ديوار معروف و تاريخي چين است ناگفته نماند: ديوار چين بين سالهاي 204 تا 220 قبل از ميلاد يعني در مدت بيست سال بفرمان «چين‌شي‌هوانك» امپراطور بزرگ چين ساخته شد، اين ديوار كه از سنگ و آجر بنا شده 666 فرسخ يعني در حدود چهار هزار كيلومتر طول دارد و از محلي بنام «چان هايكوان» آغاز شده و در مرزهاي تبّت پايان مييابد.بلندي اين ديوار هفت متر و نيم و پهناي آن در همين حدود است بطوريكه بر روي اين پهنا شش نفر سوار ميتوانند پهلو بپهلو اسب تازي كنند. ديوار چين در سر راه خود از دره‌ها و كوههاي فراواني ميگذرد و شامل نواحي پستتر از دريا تا ارتفاعات چهار هزار متري ميباشد.ديوار مزبور توانست تا مدت سيزده قرن جلو تاخت و تاز اقوام وحشي را كه ميخواستند وارد چين شوند بگيرد ولي سرانجام در قرن 13 ميلادي چنگيز

خان از این دیوار گذشته و بر سرزمین پهناور چین دست یافت.ناگفته نماند: این دیوار نمیتواند سدّ ذو القرنین باشد زیرا آن سدّ میان دو کوه بوده و از آهن و مس ساخته
قاموس قرآن، ج5، ص: 316
شده بود و این صفات در دیوار چین یافته نیست.2- ابو الکلام آزاد دانشمند والا مقام و مسلمان هندي در بارۀ ذو القرنین کتاب مستقلي نگاشته و او را کوروش کبیر پادشاه هخامنشي دانسته است اینك بطور اختصار بآن اشاره میشود:

حملهٔ کوروش و فتح ليديا؛ ج 5، ص: 316

کوروش پس از آنکه بر تخت نشست با پادشاه ليدي که کرزوس نام بود رو برو گرديد مورّخين يونان عموما عقيده دارند که براي اول بار کرزوس دست بدشمني زد و کوروش را مجبور به توسّل بشمشير نمود کوروش در اين جنگ پيروز شد، ليدي در آسياي صغير موسوم بآناطولي (ترکيهٔ امروز) قرار داشت، حکومت ليدي دست نشاندهٔ يونان بود، کوروش با مغلوبين طوري با بزرگواري رفتار نمود که مردم احساس نميکردند که آتش جنگي بخانهٔ آنها کشيده شده است. بنظر ابو الکلام اين سفر که کوروش بغرب ايران کرده همان است که در آيات فَأَتْبَعَ سَبَباً. حَتّٰي إِذٰا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ ... نقل شده است آيات 85 تا 88 کهف و رجوع شود به «حماء».

حمله بمشرق؛ ج 5، ص: 316

حملهٔ دوم کوروش متوجه مشرق شد قبائل وحشي و عقب ماندهٔ «کيد روسيا» و «باکتريا» که در نواحي مشرق سکونت داشتند سر بشورش برداشته بودند کوروش براي خواباندن فتنه بآنجا لشکر کشيد مراد از سرزمين کيدروسيا مکران و بلوچستان فعلي و «باکتريا» همان بلخ است و آيات ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً. حَتّٰي إِذٰا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَطْلُعُ عَليٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهٰا سِتْراً ... راجع باين مسافرت و حمله است.

حملهٔ سوم كوروش بطرف شمال
قاموس قرآن، ج5، ص: 317
ايران صورت گرفته كه براي اصلاح امر «ماد» لشكر كشي كرده است سرزمين «ماد» در شمال پارس قرار داشت و حدود آن بكوههاي شمال كه متّصل بدرياي خزر و درياي سياه ميشوند ميرسيد، اين نواحي بعدها به قفقاز و باصطلاح پارسيان «كوه قاف» موسوم گشت.كوهستان قفقاز فعلي در اين سلسله كوهها وجود دارد، در اين حمله كوروش به نزديك رودي رسيد و در كنار آن اردو زد، اقوام اين منطقه از دست قومي بنام «يأجوج و مأجوج» بكوروش شكايت كردند او دستور داد سدّي آهنين در محليكه غارتگران از آن ميگذشتند ساختند و بدين وسيله از تاخت و تاز آنها جلوگيري شد.اگر بنقشه نگاه كنيم: آسياي غربي پائين درياي خزر وجود دارد و درياي سياه بالاي آن است و كوههاي قفقاز نيز بين دو دريا در حكم يك ديوار طبيعي مرتفعي است اين كوهها كه صدها ميل طول دارند مانع بزرگي از رخنه كردن باين طرف و آن طرف آن كوههاست تنها يك تنگه در ميان آنها قرار دارد كه محل عبور اقوام يأجوج و مأجوج بود، كوروش با سدّ آهنين آن تنگه را مسدود نمود كه غارتگران فَمَا اسْطٰاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطٰاعُوا لَهُ نَقْباً كهف: 97.اين سدّ در محلي بين درياي خزر و درياي سياه بنا شده و در تنگهٔ ميان سلسله كوههاي قفقاز است اين راه را امروز تنگهٔ «داريال» ميخوانند و در ناحيهٔ «ولادي كيوكز» و تفليس واقع شده، هم اكنون نيز بقاياي ديوار آهني در اين نواحي هست در سدّ ذو القرنين گفته ميشود كه آهن زياد بكار رفته و بين دو كوه نيز ساخته شده است، معبر داريال بين دو كوه بلند واقع شده و اين سدّ نيز كه آهن زيادي در آن ديده ميشود در همين
قاموس قرآن، ج5، ص: 318
دره وجود دارد.

همان اقوامي است كه در اروپا آنها را «ميگر» و در آسيا «تاتار» ناميده‌اند معلوم شده كه در حدود 600 سال قبل از ميلاد يك دسته از آنان در سواحل درياي سياه پراكنده شده و هنگام پائين آمدن از دامنۀ كوههاي قفقاز آسياي غربي را مورد هجوم قرار دادند اين نقطه در آنروز مغولستان ناميده ميشد قبائل كوچ نشين آن «منغول» يا مغول ناميده ميشدند بنا بمنابع چيني اصل كلمۀ منغول «منكوك» يا «منچوك» بوده است و اين با كلمۀ عبري مأجوج بسيار نزديك است.

ذو القرنين؛ ج 5، ص: 318

لقب ذو القرنين (صاحب دو شاخ) متّخذ از خواب دانيال پيغمبر است كه در خواب ديد قوچي در كنار رود ايستاده و دو شاخ بلند دارد اين دو شاخ يكي بطرف جلو و يكي پشت او خم شده بود و با دو شاخ خود شرق و غرب را شخم ميكرد و هيچ حيواني در برابر او مقاومت نميكرد در همين حال مي‌بيند كه يك بز كوهي از طرف مغرب در حاليكه زمين را با شاخ خود ميكند پيش آمد و ميان پيشاني اين بز يك شاخ بزرگ و عجيب پيدا بود كم كم بز كوهي بقوچ نزديك شد و بر او تاخت در اين حمله دو شاخ قوچ بشكست و از مقاومت عاجز ماند.فرشته‌اي بدانيال نازل شده و خواب را بكوروش و اسكندر مقدوني تعبير كرد قوچ دو شاخ كوروش پادشاه پارس و ماد و بز كوهي اسكندر بود كه دولت و دودمان هخامنشي را بر انداخت.

مجسمهٔ كوروش؛ ج 5، ص: 318

مجسمهٔ سنگي كوروش كه در نزديكيهاي استخر پايتخت قديم ايران در حدود پنجاه ميلي سواحل رودخانهٔ

قاموس قرآن، ج5، ص: 319

«مرغاب» نصب شده بود چون بوسيلهٔ خاورشناسان خطوط ميخي آن خوانده شد اين مطلب را روشنتر نمود مجسمه بقامت بشر عادي است دو بال دارد مثل بالهاي عقاب و در روي سر او دو شاخ بصورت شاخ قوچ كه از يك ريشه روئيده و بدو شاخ يكي رو بجلو و ديگري پشت آن رو بعقب است، مجسمه ثابت ميكند كه تصوّر ذو القرنين از خواب دانيال پيدا شده و مجسمه ساز از آن خواب پيروي كرده و چون كوروش بابل را فتح و يهود را از اسارت نجات داد خواب دانيال مشهور شد رجوع شود بكتاب ابو الكلام.پايان جلد پنجم

[جلد ششم]

اشاره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ*

[ادامه ق]؛ ج 6، ص: 3

اشاره

بقيۀ حرف قاف

قَرْيَه: راغب گويد: قريه نام موضعي است كه مردم در آن جمع شوند، بمردم نيز قريه گويند و در هر دو معني استعمال ميشود، در بارۀ وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ يوسف: 82. بسياري از مفسران گفته‌اند مراد «اهل القرية» است و بعضي گفته‌اند مراد از قريه خود قوم‌اند آنگاه چند آيه نقل كرده كه ظاهرا مراد از قريه و قري مردمان‌اند و از علي بن الحسين عليه السّلام نقل كرده كه فرموده از «القري» رجال قصد شده است المنار قول راغب را نقل كرده و ردّ نميكند. ولي مثال راغب «وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ» درست نيست زيرا مراد از آن مسلما شهر است زير آيه اين طور است وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنّٰا فِيهٰا. ولي ظاهرا اين قول مقبول طبرسي نيست زيرا در بيشتر جاها كه مراجعه شد كلمۀ «اهل» مقدّر ميكند. همچنين زمخشري، در مجمع فرمايد: قريه زميني است داراي خانه‌هاي بسيار، اصل آن از قري بمعني جمع است «قريت الماء في الحوض» آبرا در حوض جمع كردم و نيز گفته: قريه، بلده، مدينه نظير هم‌اند در اينجا چند مطلب را بررسي ميكنيم: 1- در بسياري از آيات نسبت افعال بقريه داده شده مثل وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنٰاهٰا فَجٰاءَهٰا بَأْسُنٰا بَيٰاتاً ... اعراف: 4. فَلَوْ لٰا كٰانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهٰا إِيمٰانُهٰا إِلّٰا قَوْمَ يُونُسَ ... يونس: 98. وَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا قَرْيَةً كٰانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً نحل: 112.

قاموس قرآن، ج6، ص: 4

در اينگونه آيات اگر قول راغب را بپذيرفتيم هيچ و گرنه بايد لفظ «اهل» مقدّر شود ولي در آياتي نظير وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ بقره: 58. و غيره مسلما شهر و آبادي مراد است.2- قريه از قري بمعني جمع كردن است پس قريه موضعي است كه خانه‌ها را جمع كرده يا مردم را اعمّ از آنكه ده باشد يا شهر. و نميشود گفت: معناي قريه فقط ده است.در قاموس آمده: «القرية: المصر الجامع» در اقرب الموارد گويد «القرية: المصر الجامع ... و تقع علي المدينة و غيرها» حتي بلانۀ مورچگان قرية النمل گويند علي هذا بايد با قرينه فهميد كه آيا مراد شهر است يا ده. در المنار ذيل آيۀ 58 بقره گويد مراد از قريه شهر است ... ماده‌اش دلالت بر اجتماع دارد، بر امّت نيز اطلاق شده. سپس بطور غلبه در بلاد صغيره بكار رفته ولي در اين آيه بلاد صغيره درست نيست زيرا عيش رغد در بلاد بزرگ ميسّر است. 3- لفظ قريه و جمع آن قري در قرآن اغلب در موارد ذمّ بكار رفته در آباديهائيكه اهل ايمان نبوده و در جهالت زندگي ميكرده‌اند مثل وَ كَمْ قَصَمْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ كٰانَتْ ظٰالِمَةً انبياء: 11. فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنٰاهٰا حجّ: 45. و غيره از اين ميشود بدست آورد كه مراد از قريه فقط محل اجتماع مردم يا

خانه‌هاست و غير از اجتماع معناي ديگري در نظر نيست ايضا و در شهرهائيكه بصورت اجتماع و تعاون و همكاري زندگي ميكرده‌اند بكار رفته مثل وَ إِذْ قِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ وَ كُلُوا مِنْهٰا اعراف: 161. و مثل وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنّٰا فِيهٰا يوسف: 82. كه مراد پايتخت مصر قديم است.لفظ مدينه نيز مثل قريه در جاهائيكه كفر و جهالت حكومت ميكرده بكار رفته است مثل وَ كٰانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ نمل: 48.كه مراد شهر شعيب است و مثل وَ جٰاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ حجر: 67.
قاموس قرآن، ج6، ص: 5
كه مراد شهر لوط است و در آيۀ ديگر بآن قريه گفته وَ نَجَّيْنٰاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كٰانَتْ تَعْمَلُ الْخَبٰائِثَ انبياء: 74.وانگهي «مدن بالمكان مدونا» بمعني اقامت در مكان است بشهر از آن مدينه گويند كه محل اقامت مردم است.خلاصه: ميان قريه و مدينه فرقيكه قابل اعتماد باشد بدست نيامد و حتي بقريۀ اصحاب سبت كه امر بمعروف كنندگان در آن بودند قريه گفته شده وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كٰانَتْ حٰاضِرَةَ الْبَحْرِ اعراف: 163.بلي ميشود از استعمال قرآن بدست آورد كه مدينه بمعني آبادي بزرگ و شهر است و قريه اعمّ ميباشد. و اللّه العالم.

قسورة:؛ ج 6، ص: 5

قسورة: شير. كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ.فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ مدثّر: 50 و 51.گويا آنها خران رميده‌اند كه از شير فرار كرده‌اند، قسورة جمع قسور نيز آمده بمعني صيّاد تيرانداز ولي در آيه بقرينۀ «حمر» ظاهرا شير مراد است.

قسّيس: عالم نصاري. در الميزان فرموده: قسيّس معرّب «كشيش» است در مجمع از زجّاج نقل شده: قسيّس و قسّ از رؤساء نصاري است و قسّ در لغت بمعني نميمه و نشر حديث است. در اقرب الموارد گفته: با واو و نون جمع بسته ميشود براي تغليب جانب وصفيّت بر اسميّت.ذٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَ رُهْبٰاناً وَ أَنَّهُمْ لاٰ يَسْتَكْبِرُونَ مائده: 82.رأفت نصاري بر مسلمين براي آنست كه عدّه‌اي از آنها قسّيس و راهب‌اند (و كلام حق را براي مردم افشاء ميكنند) و نيز تكبّر و خود پسندي نمي‌نمايند، ناگفته نماند قسّ در لغت بمعني سخن چين و چرانيدن خود آمده است شايد مراد از آن معناي دوم يا معناي اول باشد بمناسبت نشر حديث بوسيلۀ آنها. اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده است. راغب اصل آن را جستجو كردن در شب گفته است.

قِسْط: (بكسر- ق) عدالت. و آن از مصادري است كه وصف واقع شوند مثل عدل گويند «رجل قسط»
قاموس قرآن، ج6، ص: 6
چنانكه گويند «زيد عدل» و آن در عدالت و ظلم هر دو بكار ميرود «قسط الوالي قسطا» يعني حكمران بعدالت رفتار كرد «قسط قسطا و قسوطا» يعني ستم كرد و از حق منحرف شد ولي قاموس و اقرب صريح‌اند در اينكه قسط بكسر اول بمعني عدل و بفتح آن بمعني ظلم و انحراف است.قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ اعراف: 29.وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ يونس: 54.ايضا قسط نصيبي است كه از روي عدالت باشد، جمع آن اقساط است در آيۀ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ بِالْقِسْطِ يونس: 4. ممكن است مراد نصيب باشد.قاسط: در اقرب الموارد گفته: آن از اضداد است و بمعني عادل و ظالم آيد ولي طبرسي فرموده: قاسط بمعني ظالم و مقسط بمعني عادل است وَ أَنّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ ... وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً جنّ: 14 و 15. قاسط در هر دو آيه بمعني منحرف از حق است وَ إِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ مائده: 42. مقسطين بمعني عادلان ميباشد.اقْساط: از باب افعال بمعني عدالت است. راغب گفته: اقساط آنست كه نصيب ديگري را بدهي و آن انصاف است لذا گفته‌اند: «اقسط: اذا عدل» وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ حجرات: 9.چنانكه گفته شده قسط از مصادري است كه وصف واقع ميشود، مفرد و جمع در آن يكسان است لذا در آيۀ وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ ... انبياء: 47. قسط صفت موازين آمده است يعني در قيامت ميزانهاي عدالت مي‌نهيم.

قسطاس: ترازو. وَ زِنُوا بِالْقِسْطاٰسِ الْمُسْتَقِيمِ اسراء: 35. شعراء: 182.با ترازوي درست وزن كنيد، فيومي در مصباح گفته: بقولي آن عربي است و از قسط اشتقاق يافته و بقولي لفظ رومي است معرّب شده. در آيه بكسر

قاف و ضمّ آن خوانده شده و فقط دو بار در قرآن آمده است.

قَسْم: (بر وزن فلس) و قسمة بمعني تجزيه و افراز است نَحْنُ قَسَمْناٰ بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياٰةِ الدُّنْياٰ زخرف: 32. ما معيشت آنها را در زندگي دنيا تقسيم كرده‌ايم.استقسام: طلب قسمت است و در تقسيم نيز بكار رفته مثل وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلاٰمِ مائده: 3. و از اينكه با ازلام قسمت كنيد، رجوع شود به «زلم». كَماٰ أَنْزَلْناٰ عَلَي الْمُقْتَسِمِينَ. الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ حجر: 90 و 91. رجوع شود به «عضين».راجع به فَالْمُقَسِّماٰتِ أَمْراً ذاريات: 4. رجوع كنيد به «جري».قسمة: هم مصدر آمده مثل وَ إِذاٰ حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبيٰ وَ الْيَتاٰميٰ وَ الْمَساٰكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ نساء: 8.و هم بمعني مفعول مثل وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماٰءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ ... قمر: 28. بگو آب ميان آنها و شتر صالح مقسوم است. أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ زخرف: 32.

قسم:؛ ج 6، ص: 7

قسم: (بر وزن فرس) سوگند.وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ واقعة: 76. اگر بدانيد آن سوگند بزرگي است. «اقسم باللّه» يعني سوگند ياد كرد بخدا، اصل آن چنانكه راغب گفته از قسامه است و قسامه بنا بر قول اقرب الموارد جماعتي است كه بر چيزي سوگند ميخورند و آنرا ميگيرند و يا بچيزي گواهي ميدهند.راغب گفته: قسامه سوگندهائي است كه بر اولياء مقتول تقسيم ميشود يعني چون ادّعا كردند زيد عمرو را كشته بايد هر يك در صورت عدم شاهد بر ادعاي خويش قسم بخورند. علي هذا معناي قسمت در قسم بمعني سوگند نيز ملحوظ است.افعال قسم در قرآن بيشتر از باب افعال آمده مثل وَ أَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ أَيْمٰانِهِمْ ... انعام: 109. فَلاٰ أُقْسِمُ بِمٰا تُبْصِرُونَ. وَ مٰا لاٰ تُبْصِرُونَ حاقّه: 38 و 39.از مفاعله و تفاعل نيز آمده است

قاموس قرآن، ج6، ص: 8

مثل: وَ قٰاسَمَهُمٰا إِنِّي لَكُمٰا لَمِنَ النّٰاصِحِينَ اعراف: 21. يعني سوگند اكيد ياد كرد كه من بشما از خير خواهانم. مفاعله در اينجا بين الاثنين نيست مثل «سافرت شهرا» احتمال قوي آنست كه براي مبالغه باشد. و مثل قٰالُوا تَقٰاسَمُوا بِاللّٰهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ نمل: 49. گفتند سوگند ياد كنيد بخدا كه صالح و اهلش را شب هنگام مقتول ميكنيم.

قسو:؛ ج 6، ص: 8

قسو: قَسْو و قَسْوَة و قَساوَة بمعني سنگدلي است «قسا قَلْبُهُ قَسْواً ... : صَلُبَ وَ غَلُظَ» راغب گويد: اصل آن از «حجر قاس» است يعني سنگ سخت. طبرسي فرموده: قسوة رفتن نرمي و رحمت است از دل و صلابت هر چيز را قسوة گويند. ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجٰارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً ... بقره: 74. سپس دلهاي شما مانند سنگها سخت و يا از آن سختتر گرديد. وَ جَعَلْنٰا قُلُوبَهُمْ قٰاسِيَةً مائده: 13. دلهاي آنها را سخت كرديم.

قشعر:؛ ج 6، ص: 8

قشعر: اللّٰهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاٰباً مُتَشاٰبِهاً مَثاٰنِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ... زمر: 23.قشعريره بمعني لرزه است و اقشعرار جلد بمعني لرزيدن پوست است «اقشعرّ جلده» يعني پوستش لرزيد و منقبض شد ترجمۀ آيه: خدا بهترين حديث را نازل كرده و آن كتابي است آياتش شبيه هم و قابل انعطاف بيكديگر، پوست كسانيكه از خدا ميترسند از آن ميلرزد. اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

قصد: اين كلمه و مشتقات آن در قرآن بمعني راست و متوسّط و معتدل بكار رفته «قَصَدَ فِي النَّفَقَةِ: تَوَسطَ بَيْنَ الاسْرافِ وَ التَّقْصير» وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ لقمان: 19. در راه رفتن معتدل باش و صدايت را آهسته كن لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً وَ سَفَراً قاصِداً لَاتَّبَعُوكَ توبه: 42. اگر خواستهٔ تو مالي زود رس و سفري متوسّط و آسان بود حتما از تو پيروي ميكردند.
قاموس قرآن، ج6، ص: 9
وَ عَلَي اللّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَ مِنْها جائِرٌ وَ لَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ نحل: 9. قصد چنانكه گفته‌اند بمعني قاصد است يعني هدايت براه راست و متوسط بعهدهٔ خداست و بعضي از راهها از حق منحرف‌اند اگر خدا ميخواست همهٔ شما را اجبارا هدايت ميكرد.مثل إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدي اللیل: 12.وَ إِذا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمّا نَجّاهُمْ إِلَي الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ ... لقمان: 32. مقتصد كسي است كه راه راست رود و در كارش مستقيم باشد يعني چون موجي مانند سايبانها آنها را پوشانيد خدا را در حال اخلاص بندگي ميخوانند و چون نجاتشان داد و بخشكي رسانيد بعضي از آنها در راه راست‌اند و در فطرت توحيد كه در دريا بيدار شده مي‌مانند «منهم» ظاهرا اشاره بقلّة است مثل مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما يَعْمَلُونَ مائده: 66.فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ فاطر: 32.مقتصد معتدل و متوسط ميان ظالم و سابق بخيرات است اين آيه نظير تقسيم اصحاب يمين، اصحاب شمال و سابقون ميباشد. در «صفو» مشروحا در بارهٔ آن بحث كرده‌ايم.

قصر: بچند معني آمده است.1- كوتاهي و ضدّ درازي. فعل آن از ضرب يضرب و بوزن (فلس و عنب) آمده چنانكه در اقرب الموارد است در مفردات و مصباح فقط «وزن عنب» گفته شده و از باب تفعيل نيز آيد مثل مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ فتح: 27. در حاليكه سر خويش تراشيده و موي خود را كوتاه كرده‌ايد، تقصير آنست كه شخص در آخر عمل حجّ يا عمره مقداري از موي سر يا صورت خويش را بزند و يا مقداري از ناخنش را، بقول طبرسي از آيه بدست ميايد كه شخص ميان حلق و تقصير مخيّر است.وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ

قاموس قرآن، ج6، ص: 10

إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا ... نساء: 101. قصر صلوة عبارت از دو ركعت خواندن نمازهاي چهار ركعتي است. و در آن سه استعمال هست: قصر صلوة، تقصير صلوة، اقصار صلوة و هر سه بيك معني است در مصباح گفته: لغت عالي قصر الصلوة است كه در قرآن آمده است.ناگفته نماند: ظهور آيه در صلوة خوف است بقرينۀ إِنْ خِفْتُمْ ... علي هذا آيه از قصر صلوة در سفر امن ساكت است در جوامع الجامع فرموده قصر بنصّ قرآن فقط در صلوة خوف است كه فرموده إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ ... و در حال امن بنصّ رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله ثابت است ابو حنيفه آنرا واجب ميداند مذهب اهل بيت عليهم السلام نيز همين است ولي در نظر شافعي تخيير است.بنظر ميايد: كه قصر صلوة ابتدا در صلوة خوف مشروع گشته، سپس بوسيلۀ روايات در مطلق نمازهاي سفر و لو در حال امن باشد لازم آمده است. وَ إِخْوانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الغَيِّ ثُمَّ لا يُقْصِرُونَ اعراف: 202. اقصار بمعني امساك و دست كشيدن از كار است كه يك نوع كوتاهي است «اقْصَرَ مِنَ الامْرِ: انْتَهي وَ امْسَكَ مَعَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهِ» يعني برادرانشان در گمراهي ياريشان ميكنند و از ياري كوتاهي نميكنند و دست بر نميدارند.وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِينٌ صافات: 48. قاصِراتُ الطَّرْفِ بمعني زناني است كه نگاهشان را از ديگران كوتاه كرده‌اند و بديگران نگاه نميكنند و مهر نميورزند و نگاه و علاقه‌شان منحصر بشوهران خويش است در اقرب الموارد گفته: «امرءة قاصرة الطّرف» يعني زنيكه جز بشوهر خويش نگاه نميكند رجوع شود به «طرف» بر وزن عقل.2- قَصَرَ بمعني حبس، فعل آن از نصر ينصر آيد «قصر الشّيء قصرا: حبسه» حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ رحمن: 72. زنان سيمين تن كه در خيمه هستند شايد مقصورات بمعني محبوسات باشد

قاموس قرآن، ج6، ص: 11

يعني زنانيكه مصون‌اند و در خانه‌هاي خويش‌اند و مبتذل و هر جائي نيستند و شايد بمعني مستورات باشد يعني از نامحرمان پوشيده‌اند كه قصر بمعني ستر نيز آمده است احتمال قوي آنست كه بمعني مخصوصات و منحصرات باشد يعني زنانيكه فقط بشوهر خويش مخصوص‌اند مثل لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاٰ جَانٌّ رحمن: 74. جنّ و انسي بآنها دست نزده است.3- قصر بمعني خانه و عمارت، وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ حجّ: 45.چه بسا چاه معطّل كه آب بر ندارد و چه بسيار خانۀ مرتفع يا گچكاري شده كه اهلش هلاك شده‌اند.طبرسي فرموده: قصر خانه‌ايست داراي حصار كه در آن مقصور و محبوس است. در قاموس و اقرب گفته: قصر بمعني منزل و هر اطاقي است كه از سنگ بنا شده باشد در اقرب عمارت رفيع نيز گفته است.قول طبرسي اصح و با معناي اصلي منطبق است. جمع قصر قصور است مثل تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهٰا قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الْجِبٰالَ بُيُوتاً اعراف: 74. در هموارهاي زمين قصرها ميسازيد و از كوهها خانه‌ها ميتراشيد.إِنَّهٰا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ كَأَنَّهُ جِمٰالَتٌ صُفْرٌ مرسلات: 32 و 33. از جملۀ معاني قصر كه در قاموس و اقرب آمده درخت ضخيم است راغب قصر را در آيه بقولي ريشۀ درختان و مفرد آنرا قصره ميگويد، طبرسي از سعيد بن جبير ريشۀ درختان بزرگ نقل ميكند و خود آنرا معني معروف ميداند يعني آتش جهنّم شراره‌هائي ببزرگي قصر يا مثل درختان بزرگ مياندازد گوئي شترهاي زرداند.

قصص:؛ ج 6، ص: 11

قصص: (بفتح ق، ص) سر گذشت و تعقيب و نقل قصّه. مصدر و اسم هر دو آمده است. طبرسي ذيل آيهٔ 62 بقره فرموده: قصص بمعني قصّه و سر گذشت است و در ذيل آيهٔ 111 يوسف فرموده: قصص خبري است كه بعضي پشت سر بعضي باشد از

قاموس قرآن، ج6، ص: 12

اخبار گذشتگان علي هذا قصص مفرد است، راغب آنرا جمع دانسته و گويد: قصص اخباري است پي جوئي و پيروي شده.اصل قصّ و قصص بمعني پي جوئي است «قَصَّ اثَرَهُ قَصّاً وَ قَصَصاً: تَتَبَّعَهُ شَيْئاً بَعْدَ شَيْءٍ»، سر گذشت را از آن قصص و قصّه گويند كه گوينده آنرا تعقيب ميكند و در دنبال آنست.فَلَمّٰا جٰاءَهُ وَ قَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قٰالَ لٰا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِينَ قصص: 25. چون موسي پيش شعيب آمد و سرگذشت خويش را حكايت كرد گفت نترس از قوم ستمكار نجات يافتي.در مجمع و اقرب و مصباح گفته: «قصّ الخبر» يعني سرگذشت را آنطور كه بود حكايت كرد.وَ قٰالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ ... قصص: 11. مادر موسي بخواهرش گفت: او را بجوي «قصّ» در اينجا در معناي اصلي بكار رفته.نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ... يوسف: 3. بعضي قصص را در آيه مصدر گرفته و احسن البيان گفته‌اند ولي اسم بهتر است يعني ما بهترين سرگذشت را براي تو حكايت ميكنيم.قٰالَ ذٰلِكَ مٰا كُنّٰا نَبْغِ فَارْتَدّٰا عَليٰ آثٰارِهِمٰا قَصَصاً كهف: 64.قصصا در آيه بمعني پي‌جوئي و اتّباع اثر است و آن مصدر است در موضع حال، تقديرش «يقصّان الاثر قصصا» ميباشد يعني گفت: آن همان است كه ميجستيم و پي‌جويانه بنشانهٔ قدمهاي خويش باز گشتند.

قصاص:؛ ج 6، ص: 12

اشاره

قصاص: مقابله بمثل در جنايت عمدي. قصاص را از آن قصاص گويند كه در تعقيب جنايت و در پي آنست (مجمع).وَ لَكُمْ فِي الْقِصٰاصِ حَيٰاةٌ يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ بقره: 179.براي شما در قصاص زندگي هست اي عاقلان تا از قتل نفس بپرهيزيد، اگر انسان بداند كه در صورت كشتن كسي او را خواهند كشت كسي را نميكشد
قاموس قرآن، ج6، ص: 13
و اين سبب حياة و زنده ماندن مردم ميشود لذا فرموده «فِي الْقِصٰاصِ حَيٰاةٌ» در «حيّ» راجع باين جمله كه جملهٔ «القتل انفي للقتل» را از رونق انداخت سخن گفته‌ايم كلمهٔ «يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ» خطاب است بهر صاحب عقل از هر مذهب و ملّت كه باشد و صاحبان عقل و انديشه خواهند دانست كه حكم قصاص بصلاح جامعه و سبب حفظ حيات جامعه است.

يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصٰاصُ فِي الْقَتْليٰ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثيٰ بِالْأُنْثيٰ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْ‌ءٌ فَاتِّبٰاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَدٰاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسٰانٍ ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ ... بقره: 178.1- از اين آيه روشن ميشود كه حسّ انتقام و عاطفه هر دو در اسلام مراعات شده اگر طرف در قتل عمدي بخواهد انتقام بكشد مجاز است و اگر بخواهد عفوّ كند باز مجاز است «فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ» آمدن لفظ «اخ» براي تحريك عاطفه و رحمت است پس قصاص يك انتقام خشن و بي‌بدل نيست بلكه بدل و عوض هم دارد و آن عفو و گرفتن خونبهاست.2- مراد از كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصٰاصُ تشريع قصاص در اسلام است و مراد از «القتلي» كشته شدگان عمدي است و در قتل خطائي و شبيه بعمد قصاص نيست.عدّه‌اي از قانونگذاران و نويسندگان قصاص را مخالف مصلحت و عاطفه دانسته و آنرا حكمي ناروا قلمداد كرده‌اند و بجاي آن زندان گذاشته‌اند ولي گويند از روزيكه زندان جاي قصاص را گرفته شمارۀ قتل در عالم رو بكثرت نهاده و در كتاب «سيري در اسلام» در بحث زندان و مضرّات آن از لحاظ معطّل ماندن نيروي فعّاله و تأمين زندانيان و دستگاه قضائي و اجرائي و حفظ آن و اينكه زندان دردي را دوا نكرده و بلكه بر آن افزوده است به تفصيل بحث شده، ملت چه تقصيري

دارد كه تأمين اين همه قاتلان و محافظين آنها را بعهده بگيرد، كوتاه سخن آنكه قرآن در يك كلمه مطلب را تمام كرده و چنانكه گذشت فرموده «وَ لَكُمْ فِي الْقِصٰاصِ حَيٰاةٌ يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ» و تصديق آنرا بصاحبان عقل واگذاشته آنها كه قصاص را مخالف مصلحت جامعه ميدانند أولو الألباب نيستند با وجود اين در جامعه‌هاي مزبور استثناها قائل شده و در موارد مخصوص آنرا اجرا مينمايند و از راديوها و روزنامه‌ها مي‌شنويم كه از قول خويش توبه كرده و قصاص را پيش ميكشند.3- اينكه فرموده: الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثيٰ بِالْأُنْثيٰ يعني آزاد در مقابل آزاد، عبد در مقابل عبد، زن در مقابل زن است اگر عبد، زن در مقابل زن است اگر بگوئيم مفهوم دارد منظور اين ميشود: آزاد را در مقابل آزاد ميكشند ولي اگر آزاد عبد را بكشد او را در مقابل عبد نميكشند، و اگر اثبات حصر و تساوي و نفي امتياز باشد معني اين ميشود: در مقابل يك نفر فقط يكنفر بكشيد چنانكه رسم جاهليت قبل از اسلام و جاهليّت كنوني است كه اولياء مقتول در صورت قوي بودن بجاي مقتول چندين نفر حتي ده نفر را ميكشتند و ميكشند. و آيۀ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنٰا لِوَلِيِّهِ سُلْطٰاناً فَلٰا يُسْرِفْ فِي

اَلْقَتْلِ اسراء: 33. مؤيّد احتمال دوم است كه ميگويد وليّ مقتول اسراف در قتل نكند يعني در مقابل يكنفر فقط يك نفر بكشد و ... آيهٔ وَ كَتَبْنٰا عَلَيْهِمْ فِيهٰا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصٰاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفّٰارَةٌ لَهُ ... مائده: 45. كه دربارهٔ يهود است از لحاظ وضع قصاص و عفو آن كه مضمون «فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ» است مثل آيهٔ گذشته ميباشد و النَّفْسَ بِالنَّفْسِ مطلق است يعني نفس در مقابل نفس است و در مقابل مقتول قاتل را ميكشند خواه مقتول مرد باشد يا زن و خواه عبد باشد يا آزاد

قاموس قرآن، ج6، ص: 15

همچنين قاتل هر كدام باشد. و اللّه العالم.و نيز چشم در مقابل چشم است تا آخر، همه مطلق‌اند و اگر فردي از روي عمد چشم فرد ديگر را كور كند چشم او را كور ميكنند و فرقي بين جاني و جنايت شده نيست. «وَ الْجُرُوحَ قِصٰاصٌ» نيز همينطور است و براي مطلق زخمها ضارب و مضروب هر كس باشد قصاص معيّن ميكند. و اللّه اعلم.ظاهرا: اين آيه تفسير آيهٔ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصٰاصُ است و نفس در مقابل نفس و عضو در مقابل عضو است بي‌آنكه امتيازي و فرقي از حيث آزاد، بنده، زن و مرد بودن در نظر باشد اين است آنچه از بررسي قرآن مجيد بدست ميايد. و اللّه اعلم.الشَّهْرُ الْحَرٰامُ بِالشَّهْرِ الْحَرٰامِ وَ الْحُرُمٰاتُ قِصٰاصٌ فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ بقره: 194. ماه حرام در مقابل ماه حرام است و اگر كسي احترام آنرا مراعات نكند طرف نيز مجبور بمراعات نيست و همهٔ محترمها داراي قصاص و مقابله بمثل‌اند و اگر كسي بشما تجاوز كرد همانطور باو تجاوز كنيد.

قصف: شکستن «قصف الشّيء قصفا: کسره» لازم و متعدي هر دو آمده است فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ اسراء: 69. راغب گويد: باد قاصف آنست که هر چه از درخت و بناء در مسيرش باشد ميشکند اين کلمه فقط يکبار در قرآن آمده و گاهي معناي ازدحام ميدهد که يکنوع دفع و شکستن يکديگر است در نهايه نقل شده چون رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله وارد مدينه شدند يکي از يهود گفت: «ترکت بني قيلة يتقاصفون علي رجل يزعم انّه نبي» فرزندان قيله را در حالي گذاشتم که بر مرد مدّعي نبوّت ازدحام ميکردند.

قصم:؛ ج 6، ص: 15

قصم: شكستن. «قصم العود: كسره و ابانه» چوب را شكست و از هم جدا كرد وَ كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً انبياء: 11. چه بسا
قاموس قرآن، ج6، ص: 16
مردمان را كه ظالم بودند هلاك كرديم قصم در آيه بمعني هلاك است «قصم» بر وزن صرد مرديست كه حريف را ميشكند و مغلوب ميكند در نهج البلاغه خطبۀ 149 دربارۀ فتنه فرموده «من اشرف لها قصمته» هر كه بآن مشرف شود خوردش ميكند، اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

قصو:؛ ج 6، ص: 16

قصو: (بر وزن فلس) دوري. «قصا المكان قصوا: بعد- قصا عن القوم: تباعد»، قصي يعني دور.اقصي يعني دورتر. قصوي مؤنّث اقصي است.فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكاناً قَصِيًّا مريم: 22. مريم بعيسي حامله شد و وي را بمكان دوري برد و از اهلش در مكاني دور گوشه گرفت.وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعي يس: 20. از انتها و دورترين قسمت شهر مردي شتابان آمد.سُبْحانَ الَّذِي أَسْري بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَي الْمَسْجِدِ الْأَقْصَي ... اسراء: 1. مراد از مسجد اقصي كليساي شهر اورشليم است كه بعد از اسلام مبدّل بمسجد شد علت تسميۀ آن باقصي در «سري» گذشت.إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوي انفال: 42. آنگاه كه شما در نزديكترين كناره بمدينه بوديد و مشركين در دورترين كناره بودند، آيه موضع مسلمين و مشركين را در جنگ «بدر» بيان ميكند.

قضب: فَأَنْبَتْنٰا فِيهٰا حَبًّا. وَ عِنَباً وَ قَضْباً عبس: 27 و 28. ظاهرا مراد از قضب ترهٔ خوردني است و بواسطهٔ پشت سر هم چيده شدن قضب گفته شده زيرا قضب در اصل بمعني قطع است «قضبه قضبا: قطعه» آنرا علف نيز گفته‌اند ولي در «ابّ» گذشت كه ترهٔ خوردني است و از اينكه آنرا رطبه و «قت» گفته‌اند بايد ترهٔ خوردني در آيه مراد باشد.

قض: منهدم كردن. «قَضَّ الْحٰائِطَ: هَدَمَهُ هَدْماً عَنِيفاً» خراب شدن و افتادن ديوار را «انقض الحائط» گويند.فَوَجَدٰا فِيهٰا جِدٰاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ
قاموس قرآن، ج6، ص: 17
كهف: 77. آندو در آن شهر ديواري يافتند كه ميخواست بيافتد در اين آيه «اراده» در جامد بكار رفته بقول الميزان استعمال آن بطور مجاز است.در مجمع بعد از اشاره بمجاز بودن فرموده: آن از كلام فصيح عرب است و در اشعارشان بسيار ديده ميشود شاعر گويد: يريد الرّمح صدر ابي براء و يرغب عن دماء بني عقيل نيزه سينۀ ابا براء را اراده ميكند و ميخواهد در آن فرو رود و از ريختن خونهاي فرزندان عقيل رو گردان است. اين كلمه فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است رجوع شود به «رود».

قضاء: قضاء در اصل بمعني فيصله دادن بامر است قولي باشد يا فعلي از خدا باشد يا از بشر (راغب) طبرسي ذيل آيهٔ 117 بقره فرموده: قضا و حكم نظير هم‌اند و اصل آن بمعني فيصله دادن و محكم كردن شي‌ء است: قاموس آنرا حكم، صنع، حتم و بيان معني كرده است.اين لفظ در قرآن مجيد در چندين معنا بكار رفته كه هر يك نوعي فيصله دادن و تمام كردن است: 1- اراده. مثل وَ إِذٰا قَضيٰ أَمْراً فَإِنَّمٰا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بقره: 117.در آيهٔ ديگر بجاي «قضي» اراده آمده است إِنَّمٰا أَمْرُهُ إِذٰا أَرٰادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ يس: 82.2- حكم و الزام. مثل وَ قَضيٰ رَبُّكَ أَلّٰا تَعْبُدُوا إِلّٰا إِيّٰاهُ اسراء: 23. پروردگار تو حكم كرده كه جز او را نپرستيد.3- اعلام و خبر دادن. مثل وَ قَضَيْنٰا إِليٰ بَنِي إِسْرٰائِيلَ فِي الْكِتٰابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ ... اسراء: 4. به بني اسرائيل در كتاب اعلام كرديم كه حتما حتما دو بار در زمين افساد خواهيد كرد. وَ قَضَيْنٰا إِلَيْهِ ذٰلِكَ الْأَمْرَ ... حجر: 66. بلوط عليه السّلام آنكار را اعلام كرديم.4- تمام كردن. مثل فَلَمّٰا قَضيٰ مُوسَي الْأَجَلَ وَ سٰارَ بِأَهْلِهِ ... قصص:

قاموس قرآن، ج6، ص: 18

29. چون موسي مدت را تمام كرد و با اهلش براه افتاد ... فَإِذٰا قَضَيْتُمْ مَنٰاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ بقره: 200. در آيهٔ فَلَمّٰا قَضيٰ زَيْدٌ مِنْهٰا وَطَراً ... احزاب: 37. مراد تمام كردن حاجت بوسيلهٔ طلاق دادن است طبرسي فرموده: كسيكه بخواسته‌اش برسد گويند: «قضي وطره» ايضا آيه: إِذٰا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً در ذيل همين آيه است.5- فعل. مثل فَاقْضِ مٰا أَنْتَ قٰاضٍ طه: 72. بكن هر چه ميكني.فَوَكَزَهُ مُوسيٰ فَقَضيٰ عَلَيْهِ قصص: 15. گفته‌اند «قضي عليه» يعني مرگ را بر او وارد كرد و او را كشت ظاهرا «قضي» در اينگونه موارد بمعني تمام كردن است يعني موسي مشتي بر او زد و كار او را تمام نمود وَ نٰادَوْا يٰا مٰالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنٰا رَبُّكَ قٰالَ إِنَّكُمْ مٰاكِثُونَ زخرف: 77. گويند اي مالك پروردگارت كار را بر ما تمام كند و ما را بميراند گويد شما ماندني هستيد ايضا آيهٔ لٰا يُقْضيٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا فاطر: 36. كار آنها تمام كرده نميشود تا بميرند.فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِي يَوْمَيْنِ فصلت: 12. پرداخت آنها را و تمام كرد، هفت آسمان در دو دوران. در اقرب الموارد آمده: «قضي الشي‌ء» كار را بطور محكم انجام داد.فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكٰاءَكُمْ ... ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لٰا تُنْظِرُونِ يونس: 71. ظاهرا قضا در اين آيه بمعني اداء و تنفيذ است. و تعديه با «الي» براي افادهٔ ايصال و رساندن است چنانكه در المنار گفته يعني كارتان را جمع و محكم كنيد سپس همان تصميم و اراده را بر من برسانيد (و مرا بكشيد).يٰا لَيْتَهٰا كٰانَتِ

الْقاضِيَةَ حاقّه: 27. گفته‌اند: ضمير «لَيْتَهٰا» راجع بمرگ در دنيا و ظاهرا قاضي بمعني تمام كننده است يعني كافر در آخرت ميگويد: اي كاش مرگ دنيا كار مرا
قاموس قرآن، ج6، ص: 19
تمام ميكرد و ديگر زنده نميشدم.وَ كٰانَ أَمْراً مَقْضِيًّا مريم: 21.مقضي بمعني تمام شده و حتمي است مثل قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيٰانِ يوسف: 41.

قُطر:؛ ج 6، ص: 19

قُطر: (بضمّ قاف) كنار و طرف.جمع آن اقطار است إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطٰارِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا رحمن: 33. اگر توانستيد از اطراف آسمانها نفوذ كنيد، نفوذ كنيد ايضا آيۀ 14، احزاب مفرد آن در قرآن نيامده است.

قطر:؛ ج 6، ص: 19

قطر: (بكسر قاف) مس مذاب در قاموس و مفردات و اقرب آمده: «القطر: النّحاس المذاب» حَتّٰي إِذٰا جَعَلَهُ نٰاراً قٰالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً كهف: 96. چون آنرا گداخت گفت مس گداخته بياوريد تا بر آن بريزم طبرسي از ابو عبيده آهن مذاب نقل كرده و گويد علت تسميۀ قلع مذاب و آهن مذاب بقطر تقاطر آنهاست بهنگام مذاب شدن و آنرا در آيه، آهن يا روي يا مس مذاب گفته است.

قطران: سَرٰابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرٰانٍ ابراهيم: 50. طبرسي فرموده: در آن سه وجه است.1- بفتح قاف و كسر طاء.2- بفتح قاف و سكون طاء.3- بكسر قاف و سكون طاء.در اقرب نيز چنين آمده است.بعضي آنرا «قطر آن» خوانده‌اند يعني مس مذابيكه حرارتش بنهايت رسيده است.در مجمع فرموده: قطران چيزي است سياه، بدبو، چسبنده كه آنرا بر شتر مي‌مالند يعني پيراهن گناهكاران از اينگونه چيز است و روي بدنشان را پوشانده است. در كشّاف گفته: آن صمغي است كه از درختي بنام ابهل ترشّح ميكند آنرا مي‌پزند و شتر آبله‌دار را روغن مالي ميكنند در حرارت آن دانه‌هاي آبله و حتي پوست شتر ميسوزد و گاهي بجوف آن هم ميرسد آن سياه رنگ و بدبو است.در مصباح و قاموس و اقرب نيز نظير كشّاف گفته‌اند.

ناگفته نماند: قطران فقط يكبار در قرآن مجيد آمده و نكره است يعني پيراهن آنها از قطران بخصوصي است در روايت ابي الجارود از حضرت باقر عليه السّلام قطران مس مذاب شديد الحراره معني شده ولي سند آن درست نيست.

قنطار: وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينارٍ لا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ ... آل عمران: 75. از مقابله با دينار ميتوان فهميد كه قنطار مال كثير است.راغب گفته: قناطير جمع قنطره است (قنطره بمعني پل است) مال قنطره يعني ماليكه زندگي را راه ميااندازد همانطور كه از پل عبور ميكنند اين مال هم زندگي از روي آن عبور ميكند (يعني مال كافي) و اندازۀ آن في نفسه محدود نيست ... بعضي قدر آنرا چهل اوقيه و حسن آنرا هزار و دويست دينار و بعضي مقداري از طلا كه پوست گاوي را پر كند گفته‌اند. در مجمع فرموده: قنطار مال كثير و عظيم است، اصل آن بمعني محكم كردن است «قنطرت الشّيء: احكمته» بقولي اصل آن از قنطرة بمعني پل است ... وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ ... آل عمران 14 مقنطره بمعني قنطار شده و جمع شده است مثل دراهم مدرهمة و دنانير مدنرة مراد تأكيد و كثرت است.ناگفته نماند قناطير جمع قنطار است چنانكه در مجمع و اقرب گفته و قناطر جمع قنطرة بمعني پل است ولي راغب قناطير را جمع قنطرة گفته است.

قطّ:؛ ج 6، ص: 20

قطّ: (بكسر قاف) حصّه و نصيب وَ قٰالُوا رَبَّنٰا عَجِّلْ لَنٰا قِطَّنٰا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسٰابِ ص: 16. و آن بفتح قاف مصدر است بمعني قطع و بكسر قاف اسم است بمعني شي‌ء مقطوع و مفروز.بصحيفه و مكتوب نيز قطّ گويند كه آن قطعه‌اي از كاغذ است بحصّه و نصيب قط گويند كه مفروز معين است.

قاموس قرآن، ج6، ص: 21

و آن در آيه بكسر قاف اسم است بمعني حصّه و نصيب يعني گفتند: پروردگارا بهرۀ ما را از عذاب زودتر از روز قيامت برسان. اين مسخره‌اي است از آنها نسبت بوعدۀ عذاب لذا در ما بعد آن آمده: «اصْبِرْ عَليٰ مٰا يَقُولُونَ ...» اين كلمه فقط يك بار در قرآن آمده است.

قطع: بفتح قاف بريدن. اعم از آنكه محسوس باشد مثل وَ السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما ... مائده: 38. يا معقول مثل وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ بقره: 27.براه رفتن قطع طريق گويند گوئي راه ممتد در اثر راه رفتن قطعه قطعه ميشود وَ لا يَقْطَعُونَ وادِياً إِلّا كُتِبَ لَهُمْ توبه: 121.أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ عنكبوت: 29. آيه دربارۀ قوم لوط عليه السّلام است ظاهرا مراد از قطع سبيل قطع تناسل است كه آنها با توجه بلواط و اعراض از زنان راه تناسل را قطع ميكردند، بقولي مراد قطع راه مسافرين و منع عبور آنهاست ولي معني اول موافق سياق است.تقطيع: براي كثرت و مبالغه است أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ مائده: 33.ما كُنْتُ قاطِعَةً أَمْراً حَتّي تَشْهَدُونِ نمل: 32. قطع امر تصميم دربارۀ آن يعني من بكاري تصميم نميگيرم تا شما حاضر باشيد.

قطع:؛ ج 6، ص: 21

قطع: (بكسر قاف) تكّه و مقداري از شيء فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ هود: 81. با عائلۀ خويش در قسمتي از شب برو. جمع آن قطع بر وزن عنب است وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجٰاوِرٰاتٌ رعد: 4. در زمين قطعه‌هاي مجاور هم هست.

قطف:؛ ج 6، ص: 21

قطف: چيدن. «قطف الثّمرة قطفا: جناه و جمعه». فِي جَنَّةٍ عٰالِيَةٍ. قُطُوفُهٰا دٰانِيَةٌ حاقّه: 22 و 23. قطوف جمع قطف (بكسر قاف) است و آن بمعني مقطوف (ثمرۀ چيده شده) ميباشد اقرب الموارد گويد: خوشه را در وقت چيده شدن قطف گويند يعني: در بهشتي والا كه
قاموس قرآن، ج6، ص: 22
ميوه‌هاي آن باهل تناول نزديك است و در اختيار آنهاست. وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُهٰا تَذْلِيلًا انسان: 14. ميوه‌هاي آن رام و در اختيار خورنده است.

قطمير:؛ ج 6، ص: 22

قطمير: (بكسر قاف) وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ فاطر: 13. قطمير را پوست هستۀ خرما شيار هسته، نقطۀ سفيد در پشت هسته پردۀ شكاف هسته و غيره گفته‌اند و آن چنانكه راغب گفته: مثلي است براي چيز بي‌قيمت يعني آنانكه جز خدا ميخوانيد پوستۀ هسته خرمائي مالك نيستند.

قعود:؛ ج 6، ص: 22

قعود: نشستن. وَ أَنّٰا كُنّٰا نَقْعُدُ مِنْهٰا مَقٰاعِدَ لِلسَّمْعِ جنّ: 9. ما در مقاعد آسمان براي استراق سمع مي‌نشستيم.بكوتاهي از كار نيز اطلاق ميشود مثل وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ توبه: 90. آنكه بخدا و رسول دروغ گفتند كوتاهي كردند إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ توبه: 83.قعود: جمع قاعد نيز آمده است مثل سجود جمع ساجد الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيٰاماً وَ قُعُوداً وَ عَليٰ جُنُوبِهِمْ آل عمران: 191. قيام جمع قائم و قعود جمع قاعد است يعني آنكه خدا را در حال ايستاده و نشسته و خوابيده ياد ميكنند.قعيد: صفت مشبهه و مفيد دوام است لذا طبرسي در إِذْ يَتَلَقَّي الْمُتَلَقِّيٰانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمٰالِ قَعِيدٌ ق: 17.فرموده مراد از قعيد ملازمي است كه پيوسته هست نه قاعد ضدّ قائم و اهل لغت آنرا حافظ گفته‌اند.مقعد: مصدر ميمي و اسم مكان هر دو آمده است مثل فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلٰافَ رَسُولِ اللّٰهِ توبه: 81.كه مصدر ميمي است و مثل فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ قمر: 55. كه اسم مكان ميباشد. يعني: در مجلس راستين نزد پادشاه توانا.مقاعد: جمع مقعد است وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقٰاعِدَ لِلْقِتٰالِ آل عمران: 121. و چون از نزد عائله‌ات خارج شدي براي مؤمنان

قاموس قرآن، ج6، ص: 23

مواضعي براي جنگ آماده ميكردي.قواعد: جمع قاعده است وَ الْقَوٰاعِدُ مِنَ النِّسٰاءِ اللّٰاتِي لٰا يَرْجُونَ نِكٰاحاً نور: 60. زنان باز نشسته كه رغبتي بنكاح ندارند وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرٰاهِيمُ الْقَوٰاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ بقره: 127.آن در آيه جمع قاعده بمعني پايه‌هاست يعني آنگاه كه ابراهيم پايه‌هاي كعبه را بالا مي‌برد.

قعر:؛ ج 6، ص: 23

قعر: تَنْزِعُ النّٰاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ قمر: 20. گويند: «انقعرت الشّجرة» يعني درخت از قعرش (ريشه‌اش) كنده شد. منقعر يعني از بيخ كنده شده يعني: باد قوم عاد را ميكند، ساقط ميكرد گوئي تنه‌هاي از بيخ كنده شدۀ نخل هستند اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است راغب منقعر را درختيكه در زمين ريشه دوانيده و بقعر آن رفته، ميداند.

قفل:؛ ج 6، ص: 23

قفل: أَ فَلاٰ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَليٰ قُلُوبٍ أَقْفٰالُهٰا محمد: 24. اقفال جمع قفل است بودن قفل بر قلب كنايه از عدم تدبّر و تفكر است در مجمع فرموده: اين آيه ردّ بر كساني است كه گويند قرآن را جز با روايات نميشود تفسير كرد (زيرا كه خود قرآن امر بتدبّر در آن ميكند) اين كلمه فقط يكبار در قرآن مجيد يافته است.

قفو:؛ ج 6، ص: 23

قفو: (بر وزن فلس) در پي آمدن.گويند: «قفا اثره قفوا: تبعه» تقفية تابع كردن و كسي را در پشت سر ديگري قرار دادن است. اصل قفو از قفا (پشت گردن) است وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَي الْكِتابَ وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ بقره: 87. بموسي كتاب داديم و از پي او پيامبراني فرستاديم. «عَليٰ آثارِهِمْ» در وَ قَفَّيْنا عَليٰ آثارِهِمْ بِعِيسَي ابْنِ مَرْيَمَ مائده: 46. طريقه‌ها و شريعتهاست.وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا اسراء: 36. يعني تبعيّت و پيروي مكن از آنچه نميداني.معني آيه در «فؤاد» گذشت.

قلب: بر گرداندن. كردن وارونه راغب گويد: قلب شيء گرداندن و
قاموس قرآن، ج6، ص: 24
گرديدن آنست از وجهي بوجهي مثل گرداندن لباس و گرداندن انسان از طريقه‌اش. وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ عنكبوت: 21. يعني بسوي او برگردانده ميشويد مثل ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ بقره: 28.تقليب: بر گرداندن و آن براي كثرت و مبالغه است لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ توبه: 48. از پيش فتنه جوئي كرده و كارها را بر تو آشفته نمودند وَ نُقَلِّبُهُمْ ذٰاتَ الْيَمِينِ وَ ذٰاتَ الشِّمٰالِ كهف: 18.آنها را براست و چپ بر ميگردانديم.انقلاب: انصراف و برگشتن.وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِليٰ أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ مطففين: 31. و چون نزد اهلشان بر گشتند شادمان برگشتند.تقلّب: تحوّل و تصرّف در امور است. الَّذِي يَرٰاكَ حِينَ تَقُومُ. وَ تَقَلُّبَكَ فِي السّٰاجِدِينَ شعراء: 218 و 219.بنظر الميزان يعني خدائيكه در حال قيام نماز تو را مي‌بيند و نيز تحوّل تو را در ميان ساجدان مي‌بيند اشاره است بنماز جماعت آنحضرت شايد مراد آن باشد كه خدا قيام و تلاش تو را در ميان مردمان خاضع بدين مي‌بيند طبرسي قيام را صلوة فرادي و تقلّب ... را نماز جماعت دانسته يعني خدا در هر دو حال تو را مي‌بيند.بقولي: خدا گردش تو را در اصلاب موحّدان از پيغمبري به پيغمبري مي‌بيند تا تو را پيغمبر بوجود آورد از ابن عباس و در روايتي از عكرمه و عطاء و آن از ابي جعفر باقر و جعفر صادق صلوات اللّه عليهما نقل شده كه فرمودند: «في اصْلاٰبِ النَّبِيّينَ نَبي بَعْدَ نَبي حَتّٰي اخْرَجَهُ مِنْ صُلْبِ ابيهِ مِنْ نِكاٰحٍ غَيْرُ سِفاٰحٍ مِنْ لَدُنْ آدَمَ عليه السّلام» (مجمع).فَلاٰ يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلاٰدِ غافر: 4. مراد از تقلّب تصرّف و تلاش در كارهاي زندگي است.وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْوٰاكُمْ محمد: 19. ظاهرا هر دو مصدر ميمي‌اند يعني خدا گردش و اقامت شما را ميداند.
قاموس قرآن، ج6، ص: 25
: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ شعراء: 227. منقلب اگر مصدر ميمي باشد معني اين ميشود: بزودي ستمكاران ميدانند بچه انقلابي منقلب ميشوند بنظر ميايد مراد ظهور حقائق معاصي در وجود آدمي است مثل يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النّٰارِ احزاب: 66. يَخٰافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصٰارُ نور: 37.يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمٰاهُمْ رحمن: 41. از اين آيات و آيات ديگر روشن ميشود كه ابدان بدكاران در آخرت متحوّل و منقلب بصورتي خواهد شد كه نعوذ باللّه منها.بعضي آنرا اسم مكان گرفته و گويند: ستمكاران زود ميدانند بچه مكاني بر خواهند گشت و آن آتش است.

قلب:؛ ج 6، ص: 25

قلب: قلب همان عضو معروف در بدن و تنظيم كننده و جريان دهندهٔ خون است كه در سينه قرار گرفته.قرآن مجيد بقلب بيشتر تكيه كرده و چيزهائي نسبت ميدهد كه بيشتر و يا همهٔ آنها را امروز بمغز نسبت ميدهند اينك ببعضي از آنها اشاره ميشود: 1- قلب غليظ ميشود و سختر از سنگ ميگردد وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ آل عمران: 159. ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجٰارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً بقره: 74.2- قلب مريض ميشود (نه فقط از لحاظ طبيعي) بلكه از لحاظ عدم استقرار ايمان و بودن هواهاي شيطاني در آن فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ احزاب: 32. فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزٰادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً بقره: 10.3- قلب زنگ ميزند و تيره ميشود البته در اثر اعمال بد كَلّٰا بَلْ رٰانَ عَليٰ قُلُوبِهِمْ مٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ مطففين: 14. نه بلكه اعمالشان بر قلوب آنها زنگ گذاشته است.4- قلب مهر زده ميشود و چيزي نميفهمد. خَتَمَ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِهِمْ بقره: 7. كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَليٰ قُلُوبِ الْكٰافِرِينَ اعراف: 101.
قاموس قرآن، ج6، ص: 26
5- قلب محل ترس و خوف است سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ آل عمران: 151. قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وٰاجِفَةٌ نازعات: 8.6- قلب گناهكار ميشود وَ مَنْ يَكْتُمْهٰا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ بقره: 283. إِنْ تَتُوبٰا إِلَي اللّٰهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمٰا تحريم: 4. وَ لٰكِنْ يُؤٰاخِذُكُمْ بِمٰا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ بقره: 225.7- قلب ميفهمد و نميفهمد، محل عقيده و انبار علوم است لَهُمْ قُلُوبٌ لٰا يَفْقَهُونَ بِهٰا اعراف: 179.وَ لِيُمَحِّصَ مٰا فِي قُلُوبِكُمْ آل عمران: 154. تا آنچه در قلوبتان است امتحان كند. إِنْ يَعْلَمِ اللّٰهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمّٰا أُخِذَ مِنْكُمْ انفال: 70. وَ لٰكِنْ مٰا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ احزاب: 5. وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا فِي قُلُوبِكُمْ احزاب: 51. وَ لَمّٰا يَدْخُلِ الْإِيمٰانُ فِي قُلُوبِكُمْ حجرات: 14. كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمٰانَ مجادله: 22.8- قلب مخزن رأفت و رحمت و اطمينان و سكينه است وَ جَعَلْنٰا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً حديد: 27. إِلّٰا مَنْ أَتَي اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ شعراء: 89. وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي بقره: 260. أَلٰا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ رعد: 28. هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ فتح: 4.9- آياتيكه در «صدر» گذشت مثل أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ شرح: 1.فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلٰامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً انعام: 125. گفتيم ظاهرا مراد قلب است و باعتبار آنكه قلب در سينه است صدر آمده. بملاحظهٔ حال و محل.بطوريكه آيات نشان ميدهد قرآن بقلب تكيه‌اي عجيب كرده و منشاء خير و شرّ را قلب ميداند دربارهٔ اهل ايمان گويد كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمٰانَ مجادله: 22. باز ميگويد إِذٰا ذُكِرَ

اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ انفال: 2. در خصوص منافقان و نظير آنها فرموده: مريض القلب‌اند بكفّار فرمايد مختوم القلب
قاموس قرآن، ج6، ص: 27
ميباشند و امثال آن ... در اين صورت مراد از قلب چيست؟آيا همان غدّهٔ صنوبري شكل است كه در سينه قرار دارد و دستگاه تلمبه خون است و در اثر انقباض و انبساطش از طرفي خون را بهمهٔ بدن ميرساند و از طرف ديگر آنرا تحويل ميگيرد؟آيا ظرف اين همه حقائق كه گفته شد اين قلب است؟ممكن است بگوئيم: نه، اين قلب وظيفه‌اش فقط جريان دادن خون در بدن و تنظيم آن است و اين كارها مال مغز است و مراد از قلب در قرآن عقل يا نفس و روح است كه ظرف و حامل اين همه چيزها است. ولي آيهٔ زير حاكي از همين قلب معروف است: أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهٰا أَوْ آذٰانٌ يَسْمَعُونَ بِهٰا فَإِنَّهٰا لاٰ تَعْمَي الْأَبْصٰارُ وَ لٰكِنْ تَعْمَي الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ حجّ: 46.در اين آيه موضع قلوب كه سينه‌ها باشد معيّن شده يعني: قلبهائيكه در سينه‌ها جاي دارند كور ميشوند ايضا آياتيكه بجاي قلب لفظ «صدر- صدور» آمده مثل مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً نحل: 106. فَلاٰ يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ اعراف: 2. إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ آل عمران: 119.وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ توبه: 14. وَ شِفٰاءٌ لِمٰا فِي الصُّدُورِ يونس: 57. بَلْ هُوَ آيٰاتٌ بَيِّنٰاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ عنكبوت: 49.وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ مٰا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ قصص: 69. لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ حشر: 13. و ساير آيات كه شكّي نمي‌ماند در اينكه مراد از صدر و صدور قلبهاست و باعتبار حالّ و محلّ صدر و صدور آمده است و گرنه در سينه علم و خوف و غيره نيست.ناگفته نماند: براي روشن شدن مطلب بايد الفاظ قلب، نفس، صدر و فوأد را كه در قرآن آمده‌اند با هم مقايسه كنيم مثلا يك جا فرموده وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا فِي قُلُوبِكُمْ احزاب:
قاموس قرآن، ج6، ص: 28
51. در جاي ديگر فرموده: رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمٰا فِي نُفُوسِكُمْ اسراء: 25. و در تعبير ديگر فرموده: أَ وَ لَيْسَ اللّٰهُ بِأَعْلَمَ بِمٰا فِي صُدُورِ الْعٰالَمِينَ عنكبوت: 10. از اينجا ميفهميم كه قلوب، صدور، نفوس يك چيزاند.در تعبير ديگر فرموده: وَ ضٰاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ توبه: 118. در آيهٔ ديگر نسبت ضيق را به «صدر» داده وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمٰا يَقُولُونَ حجر: 97. ميدانيم كه صدر و نفس يكي هستند، هكذا فرموده: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ حشر: 13. فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسيٰ طه: 67. وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ احزاب: 26. ايضا در دو آيهٔ زير قلب و نفس يكي‌اند وَ لٰكِنْ يُؤٰاخِذُكُمْ بِمٰا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ بقره: 225. وَ إِنْ تُبْدُوا مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحٰاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ بقره: 284.

ادامه بحث؛ ج 6، ص: 28

بيشتر معلومات و دانسته‌هاي انسان از راه چشم و گوش است ديدن و شنيدن در واقع بوسيلۀ مغز انجام ميشود سپس قلب تحت تأثير واقع ميگردد مثلا اول مظلومي را مي‌بينيم يا مي‌شنويم آنگاه در قلب خود احساس ناراحتي مينمائيم بجرئت ميتوان گفت: مغز وسيله قلب و راه رساندن اشياء بقلب است و سپس درك و حل و فصل با قلب ميباشد، علي هذا مراد از قلب در قرآن چند چيز ميتواند باشد: 1- قلب معمولي كه بگوئيم محل آنهمه چيز كه قرآن فرموده همين قلب است هر چيز بوسيلۀ چشم و گوش و حواس ديگر بمغز وارد ميشود و آنوقت قلب بآن اعتقاد پيدا ميكند يا تكذيب مينمايد يا ميسوزد و غمگين ميشود يا تنگ ميگردد يا شرح پيدا ميكند و هكذا، مراد از صدر و صدور نيز قلب است باعتبار حالّ و محلّ و نفس نيز بدان معني است بعلت آنكه نسبت بعضي از افعال چنانكه ديديم بهر دو يكي است و اگر در حال خويش دقت كنيم خواهيم ديد
قاموس قرآن، ج6، ص: 29
خوف، اضطراب، شادي، غصّه، دلسوزي و اطمينان و غيره را ما در قلب احساس ميكنيم.ممكن است بگوئيد: مغز بعضي از طيور را بر ميدارند نمي‌ميرد ولي چيزي هم احساس نميكند و دانه در جلوش ميماند ولي نميخورد تا از بين ميرود؟ميگويم اين دليل احساس مغز نميشود و شايد در اثر نبودن مغز راه احساس قلب بسته شده و مغز محسوسات را بقلب تحويل نميدهد تا حسّ بكند.اگر گويند: امروز ثابت شده كه اين همه كارها مال مغز است؟ گوئيم: همين قدر ميدانيم كه اين چيزها در درون آدمي است و درست محل آنها را نميدانيم، تشخيص و تمنّا بوسيلۀ قلب است امروز در قرن بيستم با اين همه گفتار دربارۀ كارهاي مغز باز ميگوئيم: دلم ميخواهد، قلبم مايل است، از ته قلب دوست ميدارم در قلبم احساس شادي يا غصّه يا كينه ميكنم و ... مانعي ندارد كه بگوئيم: اينها با دستگاه چشم و گوش وارد مغز شده بقلب تحويل ميگردد سپس قلب روي آنها قضاوت كرده بانبار مغز تحويل ميدهد و مغز فقط انبار و بايگاني قلب است و چون همه چيز با قلب است لذا بقلب نسبت داده شده.2- مراد از قلب، باطن و درون انسان است ولي نه همه جاي آن بلكه مركز ثقل بدن كه همان قلب و سينه و نفس است.ضيق، شرح، حاوي معلومات بودن، تفكر، كسب، قساوت، اطمينان دخول ايمان، انحراف، زيغ، ممهور بودن و غيره كه بقلب و صدر و نفس نسبت داده شده بعلت آنكه مركز ثقل بدن اين سه چيز است، اين احتمال باحتمال اول بر ميگردد.3- مراد از قلب نفس مدركه و روح است. الميزان ذيل آيۀ وَ لٰكِنْ تَعْمَي الْقُلُوبُ الَّتِي فِي

الصُّدُورِ قلب را نفس مدركه و روح دانسته و ظرف بودن صدر را براي قلب و ايضا نسبت تعقل را بقلب با آنكه مال روح است
قاموس قرآن، ج6، ص: 30
مجاز دانسته و در ذيل آيۀ وَ لٰكِنْ يُؤٰاخِذُكُمْ بِمٰا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ گفته: اين از جملۀ شواهدي است كه مراد از قلب، انسان بمعني نفس و روح است، چون تفكّر، تعقّل، حبّ، بغض، خوف و امثال آن را گرچه ممكن است كسي بقلب نسبت دهد باعتقاد آنكه عضو مدرك در بدن همان قلب است چنانكه عوام عقيده دارند ... ولي كسب و اكتساب جز بانسان نسبت داده نميشود.ولي بعيد است اين همه قلب و قلوب، صدر و صدور، نفس و نفوس فؤاد و افئدة و الباب را كه در قرآن آمده حمل بر نفس مدركه و روح بكنيم و نيز بعيد است كه بگوئيم در آيۀ تَعْمَي الْقُلُوبُ روح مجازا قلب خوانده شده و ظرف بودن صدور نيز مجاز است و نسبت تعقّل بقلب با آنكه مال نفس است باز مجاز ميباشد. ايضا بايد همۀ صدر، صدور، فؤاد، افئده و غيره را مجاز بدانيم.بنظر اينجانب مراد از نفس و نفوس در بسياري از آيات باطن و درون انسان است كه با قلب و صدر نيز ميسازد. و اللّه العالم.

قلد: (بر وزن فلس) تابيدن. «قلد الحبل: فتله» يعني ريسمان را تابيد، قليد و مقلود بمعني تابيده است.قلادة بكسر قاف تابيده‌ايست كه بگردن بندند از ريسمان باشد يا نقره يا چيز ديگر.لاٰ تُحِلُّوا شَعٰائِرَ اللّٰهِ وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرٰامَ وَ لَا الْهَدْيَ وَ لَا الْقَلاٰئِدَ ... مائده: 2.قلائد جمع قلادة و آن مثل لنگهٔ كفش و غيره است كه بگردن قرباني مي‌بندند تا معلوم شود قرباني است و كسي متعرّض آن نشود مراد از قلائد در آيه قربانيهاي طوق‌دار است. يعني: بعبادتها و علائم خداوند و بماه حرام و بقربانيها و قربانيهاي طوق دار بي‌احترامي نكنيد و مزاحمت ننمائيد.اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ. لَهُ مَقٰالِيدُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ زمر: 62 و 63. لَهُ مَقٰالِيدُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ

يَشٰاءُ وَ يَقْدِرُ ... شوري: 12. در اقرب الموارد گويد: مقلاد بمعني كليد و خزانه ... جمع آن مقاليد است در مجمع واحد آنرا مقليد و مقلاد و معني آنرا مفتاح و خزانه نقل كرده است ولي در كشّاف و جوامع الجامع آنرا كليدها معني كرده و گفته از لفظ خود مفرد ندارد و كشاف بقولي مفرد آنرا مقليد نقل ميكند.پس مقاليد در آيه بمعني كليدها يا خزائن است و خزانه‌هاي آسمان و زمين براي خداست يعني او مالك امر و حاكم آنهاست. ولي نگارنده بقرينهٔ وَ لِلّٰهِ خَزٰائِنُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ منافقون: 7. ترجيح ميدهم كه مراد خزائن باشد و در «خزن» راجع بآن صحبت شده است در نهج البلاغه خطبهٔ 131 فرموده «و قذفت اليه السّموات و الارضون مقاليدها» آسمانها و زمين‌ها كليدهاي خود را بسوي خدا انداخته‌اند و در خطبهٔ 136 در وصف امام عصر عليه السّلام فرموده «و تخرج له الارض من افاليذ كبدها و تلقي اليه سلما مقاليدها» .

قلع: كندن. وَ قِيلَ يٰا أَرْضُ ابْلَعِي مٰاءَكِ وَ يٰا سَمٰاءُ أَقْلِعِي هود: 44.اقلاع بمعني امساك است يعني گفته شد اي زمين آبت را فرو بر واي آسمان باز گير. اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

قليل: كم، مقابل زياد و كنايه از بي‌مقدار مقابل عزيز. مثل وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبٰادِيَ الشَّكُورُ سباء: 13. ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ. وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ واقعة: 13 و 14. كه بمعني كم است و مثل قُلْ مَتٰاعُ الدُّنْيٰا قَلِيلٌ وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقيٰ نساء: 77. بگو متاع دنيا در مقابل آخرت حقير و ناچيز است.وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيٰاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتّٰي إِذٰا أَقَلَّتْ سَحٰاباً ثِقٰالًا سُقْنٰاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ ... اعراف: 57. اقلال بمعني حمل و برداشتن است، در مجمع فرموده: اقلال برداشتن چيزي است كه نسبت بقدرت حامل قليل و كم ميشود. يعني او كسي است كه بادها را پيش از باران مژده

آور ميفرستد تا چون بادها ابرهاي سنگين را برداشتند ابر را بسرزمين مرده ميرانيم.

قلم: آلت نوشتن ن وَ الْقَلَمِ وَ مٰا يَسْطُرُونَ قلم: 1. سوگند بقلم و آنچه مينويسند. اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ علق: 3 و 4. بخوان خداي محترم تو همان است كه با قلم بياموخت.اصل قلم (بر وزن فلس) قطع گوشۀ چيزي است مثل گرفتن ناخن و تراشيدن ني، در اقرب الموارد گفته تا تراشيده نشود قلم نگويند بلكه قصبه گويند: قلم از نعمتهاي بزرگ خداوندي است كه خداوند در مقام امتنان فرموده: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسٰانَ مٰا لَمْ يَعْلَمْ قلم زبان دوم بشر است كه با آن ما في الضمير خويش را اظهار و آثار گذشته را ضبط و حفظ ميكند، سورۀ علق اولين سورۀ نازله است، ذكر قلم و تعليم در اولين سوره حكايت از اهميّت قلم و تعليم در دنياي بشريّت دارد. در آيۀ اول قسم بقلم ظاهرا دليل نفي جنون از رسول اكرم صلّي اللّه عليه و آله است يعني اگر قلم بدست گيرند و گفته‌هاي تو را بنويسند و روي آن حساب كنند خواهند ديد تو پيامبري نه ديوانه و خواهند دانست كه مٰا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ قلم: 2.ظاهرا مراد از قلم در هر دو آيه قلم معمولي و متعارف است در روايات وارد است كه «ن» نهري است در بهشت و قلم قلمي است از نور كه در لوح محفوظ نوشته، ايضا «ن» و قلم نام دو فرشته است. در نهج البلاغه خطبۀ 92 بقلمهاي كرام كاتبين اطلاق شده «الصّحف منشورة و الاقلام جارية و الابدان صحيحة» . جمع قلم اقلام است وَ لَوْ أَنَّ مٰا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلاٰمٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مٰا نَفِدَتْ كَلِمٰاتُ اللّٰهِ لقمان: 27. رجوع شود به «كلمة».وَ مٰا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلاٰمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ آل عمران: 44.قاموس قرآن، ج6، ص: 33

مراد از اقلام تيرهاي قرعه است اقرب الموارد علّت اين تسميه را تراشيده شدن تير ذكر ميكند يعني تو در نزد آنها نبودي آندم كه تيرهاي خويش را بهم ميزدند تا كدام يك مريم را كفالت نمايد.

قلي:؛ ج 6، ص: 33

قلي: بغض شديد. «قلاه يقليه و يقلوه: ابغضه و كرهه غاية الكراهة» اقرب قيد ترك كردن را نيز افزوده ماٰ وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ماٰ قَليٰ ضحي: 3. پروردگارت تو را ترك نكرده و دشمن نداشته ظهور آيه در مطلق بغض است نه بغض شديد در مجمع از ابن عباس نقل شده مدت پانزده روز از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله وحي قطع گرديد مشركان گفتند: پروردگار محمد او را ترك كرده و دشمن داشته است اگر كارش از جانب خدا بود وحي قطع نميشد سورۀ ضحي در اين باره نازل شد. اقوال ديگري نيز نقل شده است.دقت در آيات سوره ميرساند: چيزي در ميان بوده كه احتمال ميرفت خدا آنحضرت را ترك كرده است. در صافي نقل شده: جبرئيل پس از آوردن اقرء باسم تأخير كرد خديجه بآنحضرت گفت شايد پروردگارت ترا ترك كرده كه وحي نميفرستد لذا اين سوره نازل شد. (و اللّه اعلم).قاٰلَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقاٰلِينَ شعراء: 168. گفت من باين عمل شما از دشمنانم.

قمح:؛ ج 6، ص: 33

قمح: بلند كردن سر «قمح البعير: رفع رأسه» إِنّٰا جَعَلْنٰا فِي أَعْنٰاقِهِمْ أَغْلاٰلاً فَهِيَ إِلَي الْأَذْقٰانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ يس: 8. مقمح بمعني سر بالا گرفته شده است اگر بگردن كسي زنجير پيچند تا بچانه‌اش برسد سرش قهرا بلند ميشود و قدرت پائين آوردن آنرا ندارد معني آيه در «ذقن» گذشت. اين كلمه فقط يكبار در قرآن مجيد يافته است.

قمر:؛ ج 6، ص: 33

قمر: ماه. وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رعد: 2. اين کلمه 27 بار در قرآن مجيد بکار رفته و مراد از همه قمر معلوم است نه اقمار کرات ديگر آنچه قرآن دربارهٔ قمر فرموده
قاموس قرآن، ج6، ص: 34
بقرار زير است: 1- قمر مثل آفتاب و ستارگان بامر خدا مسخّر و در مدار خويش پيوسته در گردش است و همه چيز آن روي حساب است الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ رحمن: 5. وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ اعراف: 54. وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ ابراهيم 33.2- ماه مثل آفتاب و ساير موجودات عمر معيّني دارد و سرانجام از بين رفتني است وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ يَجْرِي إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي لقمان: 29. ايضا رعد: 2- فاطر: 13- زمر: 5.3- ماه مانند ساير موجودات بخدا سجده ميکند و بامر او خاضع است أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ حج: 18.4- ماه و آفتاب تا اين دنيا و اين نظم هست در اين وضع و فاصله خواهند بود لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهٰا أَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ يس: 40. ولي در آخرت بهم خواهند پيوست وَ خَسَفَ الْقَمَرُ.وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ قيامة: 8 و 9.

انشقاق قمراقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ. وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ قمر: 1 و 2. قيامت نزديك گرديد و ماه شكافته شد و اگر معجزه‌اي به بينند اعراض كرده و ميگويند جادوئي محكم است.اگر مراد از «آية» همان انشقاق قمر و غيره باشد منظور آنست كه در عهد رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله قمر شكافته و مشركان آنرا ديده باز باور نكرده و گفته‌اند سحر است و شكافتن آن علامت نزديك بودن قيامت است.ولي اگر «اقترب- انشقّ» هر دو مضارع و بواسطۀ محقق الوقوع بودن ماضي آمده باشند، و آيۀ وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً راجع بانشقاق نباشد در اينصورت راجع بآينده است يعني: قيامت نزديك ميشود و ماه پاره ميگردد.اينكه احتمال داده يا گفته‌اند: آيه اشاره است باينكه ماه از زمين پاره

و جدا شده درست نيست زيرا انشقاق آنست كه شكافتن و پاره شدن در خود شي‌ء بوجود آيد، اين احتمال در صورتي درست بود كه اشتقاق گفته شود نه انشقاق.اگر با ذهن خالي و غير مشوب بآيه با در نظر گرفتن «وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً» بنگريم خواهيم ديد ظهور آن در شكافتن قمر و محسوس بودن آن در نظر مشركين است.در مجمع از ابن عباس نقل شده: مشركان برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله گفتند: اگر راستگوئي ماه را براي ما دو تكّه كن فرمود: اگر چنين كنم ايمان مياوريد؟ گفتند آري. آنحضرت از خدا خواست تا ماه را دو تكّه كرد، حضرت فرياد ميزد يا فلان يا فلان بنگريد. ابن مسعود گفته: در عهد آن حضرت ماه دو شقّه شد آن بزرگوار بما گفت شاهد باشيد شاهد باشيد و نيز گويد بخدائيكه جانم در دست او است كوه حراء را ديدم كه ميان دو تكّۀ ماه بود (مقصود آن نيست كه ماه بپائين آمده بود بلكه اگر از كنار يا قلّۀ حراء نگاه ميكردند تكّه‌هاي ماه را در دو طرف آن در آسمان ميديدند) جبير بن مطعم نيز نظير آنرا گفته ايضا جماعت كثيري از صحابه حديث انشقاق قمر را نقل كرده‌اند از جمله ابن مسعود، انس بن مالك، حذيفة بن يمان، ابن عمر، ابن عباس، جبير بن مطعم و جماعتي از مفسّران نيز برآنند.فقط عطاء و حسن و بلخي مخالفت كرده و گفته‌اند: انشقاق قمر راجع بآينده است.ولي اين درست نيست زيرا مسلمين بر آن اجماع دارند قول مخالف مسموع نيست و شهرت آن در ميان صحابه مانع از قبول قول بخلاف است (تمام شد).نقل اهل سنت نيز چنين است چنانكه با مراجعه بتفاسير و احاديثشان روشن ميشود. ابن كثير در تفسير خويش گفته انشقاق قمر در زمان رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بود چنانكه در احاديث متواتره با

قاموس قرآن، ج6، ص: 36
سندهاي صحيح نقل شده.در تفسير خازن گويد: اين احاديث صحيحه دربارۀ اين معجزۀ بزرگ وارد شده باضافۀ شهادت قرآن مجيد ... بقول بعضي مراد انشقاق قمر در روز قيامت است، اين قول باطل و شاذ ميباشد زيرا مفسّرين بر خلاف آن اجماع كرده‌اند.در تفسير برهان سه روايت از ائمّه عليهم السلام در اين خصوص نقل شده است و از ابن شهر آشوب نقل كرده: مفسّران و محدّثان جز عطا و حسن و بلخي بر اين مطلب اجماع دارند. مجلسي رحمه اللّه در بحار الانوار آنرا بطور تفصيل از تفاسير و روايات نقل ميكند (ج 17 ص 347 ببعد طبع جديد).راجع باين مطلب چند تا اشكال هست كه بررسي و جواب داده ميشود: 1- از نظر علم امروز آيا انشقاق در كرات آسماني ممكن است؟آري نه تنها ممكن است بلكه واقع هم شده بتصريح دانشمندان نجوم هزاران سنگهاي سرگردان بنام «آستروئيد» بدور خورشيد ميگردند قطر بعضي از آنها در حدود 25 كيلومتر است، دانشمندان عقيده دارند كه اين سنگها بقاياي سيارۀ بزرگي هستند كه در مداري ميان مدار مرّيخ و مشتري در حركت بوده در اثر عوامل مجهولي منفجر و متلاشي شده است و نيز عقيده دارند كه شهابها بقاياي سيّارۀ منفجر شده‌اي هستند.2- در صورت شكافته شدن يك سيّاره آيا امكان دارد دو باره بهم پيوسته و التيام يابد؟آري اگر سيّاره‌اي در اثر عاملي از عوامل از هم شكافته شود در صورتيكه فاصله ميان اجزاء آن كم باشد پس از رفع عامل انشقاق در اثر تجاذب نيوتوني بهم بر آمده و مجددا ملتئم خواهد شد.انشقاق قمر خرق عادت و از معجزات بوده خدائيكه عنان موجودات در دست اوست ميتواند بشكافد و
قاموس قرآن، ج6، ص: 37
ملتئم كند و محال عقلي هم در بين نيست.3- چطور شد اين واقعه با اين اهميّت در هيچ يك از رصد خانه‌ها رصد نشد و شهرت نيافت و تاريخ از آن ياد نكرد؟در جواب گفته‌اند: در حجاز و نواحي آن در آن روز رصد خانه وجود نداشت و رصد خانه‌ها در هند، يونان و غيره بود، بلاديكه داراي رصد خانه بوده‌اند ميان آنها و مكّه از حيث افق تفاوت بسيار است و ماه چنانكه نقل كرده‌اند بدر و چهارده شبه بوده و در اول شب بهنگام طلوع منشقّ شد و دقائقي چند در آنحال ماند سپس بحالت اول در آمد بدين وجه طلوع آن در بلاد ديگر بحالت التيام واقع شده است. امروز تقاويم مينويسند در فلان مملكت ماه خسوف خواهد كرد آنطور هم ميشود ولي تا رسيدن بمملكت ديگر از خسوف خارج شده و تمام ديده ميشود.وآنگهي چه مانعي دارد كه مردم غير مكّه از ديدن آن غفلت كنند، لازم نيست مردم از هر علامت آسماني با خبر باشند باضافه شايد ارباب كنيسه و مشركان آنرا روي اغراض خويش مكتوم كرده باشند.

اشكال ديگراشكال ديگري در اينجا هست كه احتياج ببررسي كامل دارد و آن اينكه بنا بر ظهور آيه، انشقاق واقع شده و مشركين اهميت نداده و گفته‌اند اين جادوئي است محكم و نقل شده كه كفّار شق القمر را از آنحضرت خواستند، حال آنكه بنا بر تصريح قرآن خدا قول داده اعجازيكه كفّار اقتراح ميكنند و ميخواهند نفرستد پس چطور شده كه كفّار خواسته‌اند و خدا شق القمر كرده است؟توضيح اينكه: خداوند براي تأييد و اثبات نبوّت پيامبران معجزه ميفرستد مثل عصا و يد بيضاء و معجزات عيسي و قرآن ولي معجزه‌ايكه كفّار در اسلام خواسته‌اند بناي خدا اين است كه آنرا نفرستد زيرا در صورت

فرستادن نيز ايمان نمياوردند در اين صورت يا معجزه بي‌اثر و لغو ميشد و يا خدا منكران را از بين مي‌برد حال آنكه خدا خواسته در مهلت باشند شايد ايمان بياورند.وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ إِلّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَ آتَيْنا ثَمُودَ النّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِها وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ إِلّا تَخْوِيفاً اسراء: 59.ظهور آيه در آنست كه خدا آنچه كفار از معجزه بخواهند نخواهد فرستاد زيرا در صورت فرستادن ايمان نخواهند آورد و نتيجه يكي از دو وجه بالا خواهد بود در بارۀ «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ إِلّا تَخْوِيفاً» الميزان بعيد نميداند كه مراد آن باشد: آياتي را كه در عهد رسول خدا ميفرستيم براي تخويف و انذار است نه براي استيصال.در آيات 90 ببعد همين سوره مقداري از اقتراح مشركين نقل شده كه گفتند: اگر ميخواهي ايمان بياوريم بايد چشمه‌اي حفر كني يا باغي از انگور و خرما داشته باشي يا آسمان را تكّه تكّه بر ما فرود آوري يا خدا و ملائكه را با ما رو برو كني يا اطاقي پر از طلا داشته باشي يا بآسمان رفته كتابي آماده نازل كني در جواب همۀ اينها فرموده: قُلْ سُبْحانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلّا بَشَراً رَسُولًا اسراء: 93. و آنها را كه خواسته بودند نياورده با آنكه جز آوردن خدا (نعوذ باللّه) همه ممكن بود.الميزان كه معتقد بشقّ القمر است در بارۀ رفع اين اشكال توضيح مفصلي دارد و آنطور كه نگارنده مي‌فهمم ميگويد: بموجب وَ ما كانَ اللّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ ... انفال: 33. ميبايست تا آنحضرت در ميان آنان بود عذاب نازل نشود ولي مانعي نبود كه آنها معجزۀ شق القمر را بخواهند و آن واقع شود ولي عذاب تا خارج شدن آنحضرت نيايد چنانكه بعد از هجرت آنحضرت در «بدر» عذاب نازل شد و مقتول شدند اگر مقصود آن باشد كه گفتيم، در اينصورت مطلب تمام نيست زيرا ظهور «وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ

قاموس قرآن، ج6، ص: 39

بِالْآياتِ» آنست كه خدا آنها را نخواهد فرستاد نه اينكه ميفرستد ولي عذابش روي عللي بتأخير ميافتد رجوع شود بالميزان.بنظر ميايد: علت نفرستادن آيات اقتراحي فقط بي‌فائده بودن است زيرا كه خدا ميدانست در آنصورت نيز ايمان نخواهند آورد نه اينكه در صورت عدم قبول استيصال خواهند شد ظهور آيه در بي‌فايده بودن است و استيصال امم گذشته بيشتر يا همه در اثر عناد و انكار معجزه‌اي بود كه خدا بدون اقتراح مردم بپيامبران داده بود.در بارۀ شقّ القمر ميشود گفت: كه كفّار از آنحضرت نخواسته‌اند بلكه مثل قرآن و عصاي موسي براي اثبات نبوت آنحضرت واقع شده است. و اللّه العالم.

قميص:؛ ج 6، ص: 39

قميص: پيراهن. وَ جاؤُ عَليٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ يوسف: 18. روي پيراهن او خون دروغي آوردند «كذب» بمعني مكذوب فيه است يعني خون ديگري بود بدروغ ميگفتند: خون يوسف است اين كلمه شش بار در قرآن مجيد آمده و همه در بارهٔ پيراهن يوسف عليه السّلام است.

قمطرير:؛ ج 6، ص: 39

قمطرير: شديد در شرّ. «اقمطّر اليوم: اشتدّ» اصل آن بمعني جمع شدن و جمع كردن است «قمطر الشّيء» يعني شيء جمع شد يا آنرا جمع كرد پس يوم قمطرير روزي است كه شرّها در آن رويهم انباشته شده إِنّٰا نَخٰافُ مِنْ رَبِّنٰا يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً انسان: 10. رجوع شود به «عبس». اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده است.

قمع: وَ لَهُمْ مَقٰامِعُ مِنْ حَدِيدٍ حجّ: 21. مقامع جمع مقمعة بمعني گرز است اصل آن بمعني ردع و دفع است، زيرا دشمن با آن دفع ميشود يعني براي اهل آتش گرزهائي است از آهن. در نهج البلاغه خطبهٔ 159 در وصف رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرموده: «و قمع به البدع المدخولة» خدا بوسيلهٔ آنحضرت بدعتهاي وارده

را دفع كرد و كوبيد. اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

قمّل:؛ ج 6، ص: 40

قمّل: فَأَرْسَلْناٰ عَلَيْهِمُ الطُّوفٰانَ وَ الْجَرٰادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفٰادِعَ وَ الدَّمَ آيٰاتٍ مُفَصَّلاٰتٍ اعراف: 133. قمّل بضمّ قاف و فتح ميم مشدّد جمع قمّله بمعني شپشه است و يا بمعني مگس كوچك است چنانكه راغب گفته. و آن با آنچه در تورات فعلي در سفر خروج باب 8 آمده مطابق است و در قاموس كتاب مقدس زير كلمهٔ «مگس» بآن اشاره كرده در تورات گر چه پشه نيز گفته شده ولي ظاهرا بواسطهٔ كوچكي جثّهٔ آنها بوده لذا در قاموس كتاب مقدس بآن اشاره نكرده است.بعضي‌ها آنرا شپش معمولي كه در بدن انسان توليد ميشود ترجمه كرده‌اند ولي آن اشتباه است قمل بر وزن فلس بمعني شپش است نه قمّل مشدّد مگر آنكه قرائت شاذّ را در نظر بگيريم كه آنرا بر وزن فلس خوانده‌اند.در المنار از تفسير ابن كثير نقل كرده كه ابن عباس گفته: آن شپشه است كه در گندم توليد ميشود و در قول ديگرش آن ملخهاي كوچكي است كه بال ندارند مجاهد و عكرمه و قتاده نيز آنرا انتخاب كرده‌اند.حسن و سعيد بن جبير حشرات سياه و كوچك گفته‌اند. ابن جرير گويد شپشي است مثل شپش كه در بدن شتر پيدا ميشود.طبرسي رحمه اللّه در ذيل «اللغة» آنرا كبار القردان گفته. قردان جمع قراده همان شپش شتر و غيره است بجاي شپش انسان و در ذيل «المعني» آنچه از المنار نقل شد نقل كرده و فرموده بقولي كيك است كه در بدن توليد ميشود (برغوث).قمّل از جملهٔ معجزات نه گانه موسي عليه السّلام بود در مجمع از سعيد بن جبير نقل شده: شپشه (حشرهٔ گندم خوار) در مصر چنان زياد شد كه از ده انبار گندم كه بآسياب مي‌بردند جز سه قفيز بدست نميايد شپشه حتي بموها و ابروها و مژگانها و بدنهاي فرعونيان چسبيدند گوئي آبله در آورده

قاموس قرآن، ج6، ص: 41

بودند، خواب و استراحت از آنها سلب گرديد. تا بموسي پناه برده و گفتند از خدايت بخواه كه اين بلا را ببرد تا از بني اسرائيل دست برداريم.در تورات فعلي سفر خروج باب 8 هست: انواع مگسهاي بسيار بخانهٔ فرعون و فرعونيان و بتمامي مصر آمدند و زمين از مگسها ويران شد.به «طوفان- جرد- ضفدع» رجوع شود.

قنوت: دوام طاعت. در قاموس و اقرب طاعت آمده ولي راغب دوام طاعت مع الخضوع گفته است در مجمع البيان فرموده: اصل آن بمعني دوام است سپس بمعني طاعت، نماز، طول قيام، دعا و سكوت ميايد از جابر نقل است كه از پيغمبر صلّي اللّه عليه و آله سؤال شد: كدام نماز افضل است فرمود: طول القنوت يعني طول قيام در نماز. صاحب العين گفته: قنوت در نماز دعا كردنست پس از قرائت.زيد بن ارقم گويد: در نماز سخن ميگفتيم تا آيۀ وَ قُومُوا لِلّٰهِ قٰانِتِينَ (بقره: 238.) آمد از سخن در نماز امساك كرديم.اين معاني در قاموس و نهايه نيز آمده ولي ظاهرا بيان مصداق باشد كه هر يك نوعي طاعت است وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صٰالِحاً نُؤْتِهٰا أَجْرَهٰا مَرَّتَيْنِ احزاب: 31.هر كه از شما پيوسته در طاعت خدا و رسول باشد و كار نيكو كند مزدش را دو بار ميدهيم.إِنَّ إِبْرٰاهِيمَ كٰانَ أُمَّةً قٰانِتاً لِلّٰهِ نحل: 120. ابراهيم براي خدا بندۀ مطيعي بود قُومُوا لِلّٰهِ قٰانِتِينَ بقره: 238. پيوسته مطيع خدا باشيد.وَ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قٰانِتُونَ روم: 26. اشاره بطاعت موجودات از نظام هستي است كه با قدرت خدا پي‌ريزي شده است أَمَّنْ هُوَ قٰانِتٌ آنٰاءَ اللَّيْلِ سٰاجِداً وَ قٰائِماً زمر: 9. قانت همان ملازم طاعت است در بيشتر آيات ذكر اعمال ديگر با قنوت بيان و يا ذكر خاصّ با عامّ است.

قنط:؛ ج 6، ص: 42

قنط: قنوط بضمّ اول بمعني يأس از خير است «قنط قنوطا: يئس» فعل آن از باب نصر ينصر، علم يعلم، كرم يكرم آيد. وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مٰا قَنَطُوا شوري: 28.او كسي است كه باران مفيد را پس از مأيوس شدن مردم نازل ميكند فَلٰا تَكُنْ مِنَ الْقٰانِطِينَ حجر: 55.وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ فصلت: 49. قنوط بفتح اول بمعني قانط است و ظاهرا يؤس و قنوط هر دو بيك معني است و شايد فرق با متعلّق باشد.

قنع: در مفردات و اقرب الموارد آمده: قنع يقنع قنوعا از باب منع يمنع بمعني سؤال و از باب علم يعلم كه مصدر آن قناعة و قنعان است.بمعني رضا و خوشنودي است. فَكُلُوا مِنْهٰا وَ أَطْعِمُوا الْقٰانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ حجّ: 36. از قرباني بخوريد و قانع وسائل را اطعام كنيد ظاهرا قانع كسي است بآنچه ميدهي راضي باشد خواه سؤال كند يا نه و معترّ آنست كه با قصد سؤال پيش تو آمده در مجمع از حضرت باقر و صادق عليهما السلام منقول است: «القانع الّذي يقنع بما اعطيته و لا يسخط و لا يكلح و لا يلوي شدقه غضبا و المعترّ المادّ يده لتطعمه» . مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لاٰ يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ ... ابراهيم: 43. اقناع رأس بلند كردن آنست، مقنع كسي است كه سرش را بلند كرده يعني در اجابت ندا كننده سريع‌اند و سر بالا نگاهدارند گانند، نگاهشان بخودشان بر نميگردد (فقط بطرف عذاب نگاه ميكنند).

قنوان:؛ ج 6، ص: 42

قنوان: وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهٰا قِنْوٰانٌ دٰانِيَةٌ وَ جَنّٰاتٍ مِنْ أَعْنٰابٍ انعام: 99. قِنْوٰانٌ جمع قنو است بمعني خوشه «دٰانِيَةٌ» يعني خوشه‌ها بيكديگر نزديك‌اند و يا سهل التناول‌اند يعني و از نخل از گل آن خوشه‌هاي نزديك هم و باغاتي از تاك آفريديم اين كلمه فقط يكبار در قرآن مجيد يافته است.

قنو:؛ ج 6، ص: 42

قنو: وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنيٰ وَ أَقْنيٰ
قاموس قرآن، ج6، ص: 43
نجم: 48. قنية چنانكه راغب و غيره گفته بمعني مال ذخيره شده است.در لغت آمده «قني المال قنوا» مالرا براي خودش جمع كرد نه براي تجارت ظاهرا مراد از قنية چنانكه در الميزان هست اموالي است كه باقي‌اند مثل خانه، باغ، مركب و غيره يعني: خدا همان است كه بي‌نياز كرد و اموال باقي عطا نمود بنا بر اين «اقني» ذكر خاصّ بعد العامّ است احتمال دارد اقناء بمعني ارضاء باشد در اقرب آمده: «اعطاه اللّه و اقناه» خداوند باو چيزي داد كه با آن اطمينان پيدا كرد، در الميزان از امير المؤمنين صلوات اللّه عليه نقل شده: «اغني كلّ انسان بمعيشته و ارضاه بكسب يده» .

قهر:؛ ج 6، ص: 43

قهر: غلبه و ذليل كردن و در هر يك بكار رود (راغب) فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلاٰ تَقْهَرْ ضحي: 9. يتيم را ذليل و بي‌چاره مكن (و آن بواسطۀ از بين بردن مال اوست) و آن تقريبا مرادف با ظلم است.قهر بمعني غلبه توأم است با توانائي مثل وَ إِنّٰا فَوْقَهُمْ قٰاهِرُونَ اعراف: 127. يعني: ما بالا دست آنهائيم ما بآنها چيره‌ايم ظاهرا «قٰاهِرُونَ» خبر بعد از خبر است. چنانكه در آيۀ وَ هُوَ الْقٰاهِرُ فَوْقَ عِبٰادِهِ انعام: 18. «فوق» خبر بعد از خبر است يعني: او غالب و بالا دست بندگانش ميباشد.

قهّار:؛ ج 6، ص: 43

قهّار: صيغۀ مبالغه و از اسماء حسني است و شش بار در قرآن كريم بكار رفته أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّٰهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ يوسف: 39. آيا ارباب ضدّ هم و پراكنده بهتر است يا خداي يكتا و بسيار غالب و توانا.وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ ابراهيم: 48. بسيار قاهر توأم با بسيار توانا است.

قاب: ثُمَّ دَنا فَتَدَلّٰي. فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنيٰ. فَأَوْحيٰ إِليٰ عَبْدِهِ ما أَوْحيٰ نجم: 8- 10. در مجمع فرموده قاب، قيب، قاد، قيد عبارت است از مقدار شيء يعني سپس نزديك و نزديكتر شد و باندازۀ دو كمان يا نزديكتر بود سپس ببندۀ خدا وحي كرد آنچه وحي

كرد، بقولي قوس بمعني ذراع است «رجوع شود بقوس» در مجمع فرموده: از انس بن مالك مرفوعا نقل شده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در بارۀ «فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنيٰ» فرمود: قدر دو ذراع يا كمتر از آن. آنگاه فرموده: علي هذا قوس بمعني ما يقاس به الشّيء است و ذراع آنست كه با آن مقايسه ميشود. در بارۀ آيۀ شريفه در «دلو» توضيح مفصّل داده شده، رواياتي در باره «دَنا فَتَدَلّٰي» در بارۀ قرب معنوي آنحضرت نسبت بخدا نقل شده در كتب مفصّل ديده شود. ظهور بلكه صريح آيات آنست كه جبرئيل بزمين نازل شده و از معراج و بالا رفتن آنحضرت سخن نميگويد. «1»

قوس: ذراع. كمان. آن در اصل بمعني اندازه‌گيري است «قاس الشّيء بغيره قوسا: قدّره علي مثاله» سپس از جملۀ معاني آن كمان (تير اندازي) و ذراع است چنانكه در قاموس و اقرب باين تعبير «القوس الذِّراع لانّه يقاس به» است در تفسير خازن نيز آمده و در «قاب» از مجمع نقل شد و آن اختيار ابن مسعود است. فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْني‌ٰ نجم: 9. مراد از قوسين در آيه دو ذراع يا دو كمان است و در صورت دوم ظاهرا فاصله دو سر كمان مراد است. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

قاع: فَقُلْ يَنْسِفُهٰا رَبِّي نَسْفاً.فَيَذَرُهٰا قٰاعاً صَفْصَفاً طه: 105 و 106.قاع بمعني زمين هموار است كه كوه و جنگل در آن نباشد (قاموس). صفصف زمين هموار بي‌علف است گوئي در همواري مثل يك صف ميباشد (مجمع) ظاهرا قاع و صفصف هر دو بيك معني است ضمير «يَنْسِفُهٰا» به جبال و ضمير «فَيَذَرُهٰا» بزمين بر ميگردد يعني بگو خدايم كوهها را ريز ريز و پراكنده ميكند و زمين را بياباني هموار و مسطح ميگرداند. اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده است.وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمٰالُهُمْ كَسَرٰابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مٰاءً نور: 39.قيعة چنانكه در قاموس و اقرب و

(1) قوت: روزي: آن در اصل بمعني نگهداري است، روزي را از آن قوت گويند كه سبب بقاء زندگي است. راغب گويد، «القوت: ما يمسك الرمق من الرزق» جمع آن اقوات است وَ قَدَّرَ فِيهٰا أَقْوٰاتَهٰا فِي أَرْبَعَةِ أَيّٰامٍ فصلت: 10. وَ كٰانَ اللّٰهُ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ مُقِيتاً نساء: 85 مقيت بمعني حافظ و نگهدارنده است «اقاته، حفظه و اقتدر عليه».

قاموس قرآن، ج6، ص: 45

مجمع گفته جمع قاع است ولي آن ظاهرا در آيه مفرد است در كشّاف گفته قيعه بمعني قاع و يا جمع قاع است در اقرب الموارد نيز مفرد بودن آن را نقل كرده است و آن بمعني زمين وسيع و هموار است يعني آنانكه كافراند اعمالشان مانند سرابي است در بيابان هموار كه تشنه آنرا آب ميپندارد اشاره به بي‌اثر بودن اعمال كفّار است نسبت بآخرت.

قول: قول و قيل بمعني مطلق سخن گفتن و سخن است در اقرب الموارد گفته: قول بمعني كلام يا هر لفظي است كه زبان آنرا افشاء ميكند تمام باشد يا ناقص قاموس نيز چنين گفته است. در مجمع فرموده: قول در كلام عرب موضوع است براي حكايت چنانكه گوئي «قال زيد- خرج عمرو» راغب گويد: قول و قيل يكي است قول بر وجوهي بكار رود اظهر آنها كلمه يا كلمات مركب از حروف است كه بوسيلهٔ تكلم ظاهر شود مفرد باشد يا مركّب. قول در قرآن در وجوهي بكار رفته كه ذيلا ببعضي اشاره ميشود: 1- سخن معمولي و متداول قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهٰا أَذيً بقره: 263. در مقابل سائل و فقير سخن متعارف و زبان خوش و گذشت بهتر از صدقه‌ايست كه در پي آن اذيّت باشد إِلّٰا قِيلًا سَلٰاماً سَلٰاماً واقعة: 26.2- قول خدا يا بوسيلهٔ خلق صوت است مثل صدائيكه از درخت بر موسي رسيد فَلَمّٰا أَتٰاهٰا نُودِيَ يٰا مُوسيٰ. إِنِّي أَنَا رَبُّكَ طه: 11 و 12. قٰالَ أَلْقِهٰا يٰا مُوسيٰ ... قٰالَ خُذْهٰا وَ لٰا تَخَفْ طه: 19- 21.و يا بوسيلهٔ فهماندن مطلب و الهام و وحي است مثل وَ إِذْ قٰالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰائِكَةِ إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً بقره: 30. كه شايد بوسيلهٔ فهماندن و الهام بوده باشد إِذْ قٰالَ اللّٰهُ يٰا عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ مائده: 110.و يا اراده باشد كه با قول تعبير

قاموس قرآن، ج6، ص: 46

آيد مثل قُلْنٰا يٰا نٰارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلٰاماً عَليٰ إِبْرٰاهِيمَ انبياء: 69.3- قول نفسي و باطني. مثل وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْ لٰا يُعَذِّبُنَا اللّٰهُ مجادله: 8. در اين آيه بنظر و فكر و آنچه در ذهن است قول اطلاق شده.4- اجابت تكويني مثل فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيٰا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قٰالَتٰا أَتَيْنٰا طٰائِعِينَ فصّلت: 11. مسلم است كه زمين و آسمان فرمان خدا را اجابت كرده‌اند و آن با «قٰالَتٰا» تعبير شده است.5- وعدهٔ عذاب لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَليٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لٰا يُؤْمِنُونَ يس: 7.احْمِلْ فِيهٰا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلّٰا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ ... هود: 40. فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنٰاهٰا تَدْمِيراً اسراء: 16. ظاهرا مراد از قول در اينگونه آيات وعدهٔ عذاب است طبرسي در ذيل آيهٔ 40 هود فرموده: آنكه وعدهٔ هلاك او سبقت يافته و خبر داده شده كه ايمان نخواهد آورد. الميزان نيز وعدهٔ هلاكت گفته است.تقوّل: گفتن چيزي است كه حقيقت ندارد «تقول عليه قولا» يعني بر او دروغ بست و چيزي را گفت كه حقيقت ندارد وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنٰا بَعْضَ الْأَقٰاوِيلِ. لَأَخَذْنٰا مِنْهُ بِالْيَمِينِ حاقّة: 44. اگر از خود دروغي بر ما ببندد از دست راستش ميگيريم و رگ قلبش را قطع ميكنيم. أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لٰا يُؤْمِنُونَ طور: 33. يا ميگويند قرآن را

از جانب خويش گفته و بر خدا بسته بلكه ايمان نمياورند. اقاويل جمع اقوال و آن جمع قول است.وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ... وَ قِيلِهِ ياٰ رَبِّ إِنَّ هٰؤُلاٰءِ قَوْمٌ لاٰ يُؤْمِنُونَ زخرف: 85- 88. «قِيلِهِ» مصدر است مثل قول و ضمير آن راجع برسول خداست و گفته‌اند آن عطف است بر «السّاعَةِ» يعني علم قيامت و علم گفتار رسول خدا كه گفت: خدا يا اين قوم ايمان نمياورند، نزد خداست حمزه
قاموس قرآن، ج6، ص: 47
و عاصم آنرا بكسر لام و ديگران بفتح آن خوانده‌اند. بنا بر قرائت فتح احتمال دارد مفعول فعل محذوف باشد يعني: «و اذكر قيله يا ربّ ... » كشاف بواسطۀ كثرت فصل عطف را خوب نميداند و حرف قسم و غيره مقدر ميكند.و اللّه العالم.

قيام: معناي اوّلي قيام را در قاموس و غيره برخاستن ضدّ نشستن گفته‌اند ولي معاني مختلف و اقسامي دارد كه ذيلا بررسي ميشود: 1- برخاستن. مثل أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ نمل: 39.پيش از آنكه از جايت برخيزي من تخت را پيش تو ميآورم.2- توقف. كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا بقره: 20. هر وقت روشن شد در نور آن ميروند و چون تاريك گرديد ميايستند و توقف ميكنند.3- ثبوت و دوام وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ روم: 25. مراد از قيام آسمان و زمين پيوسته بودن نظم جاري در آنهاست در مجمع فرموده: معناي قيام ثبات و دوام است. و آن ايستادني است كه تا خدا نخواسته نشستن ندارد.4- عزم و اراده. راغب در آيهٔ إِذا قُمْتُمْ إِلَي الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ ... مائده: 6. آنرا عزم و اراده گفته، زمخشري در وجه آن گفته: چون فعل مسبّب از اراده و قدرت است لذا مسبّب در مقام سبب قرار گرفته. طبرسي فرموده: در اينجا اراده حذف شده و تقدير چنين است «اذا ارَدْتُمُ الْقِيامَ الَي الصَّلوةِ» ايضا در آيهٔ وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ نساء: 102. نگارنده قول زمخشري را بهتر ميدانم.5- وقوع امر: در آيات وَ يَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ- ... وَ يَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ روم: 12- 14. ظهور و وقوع گفته‌اند.طبرسي فرموده «تظهر القيامة» ظاهرا اين از آنجهت است كه وقوع و ظهور لازم قيام است.

6- مشغول شدن بكاري مثل إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْني مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ مزمّل: 20. كه بمعني مشغول شدن بعبادت است ايضا وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتامي بِالْقِسْطِ نساء: 127. و شايد بمعني دوام باشد يعني پيوسته در بارهٔ يتيمها بعدالت رفتار كنيد.اقامَة: را بر پا كردن و نيز ادامهٔ شيء گفته‌اند در قاموس گفته: «اقام الشّيء اقامة: ادامه و اقام فلانا: ضدّ اجلسه» در اين صورت معني آيات يُقِيمُونَ الصَّلاةَ بقره: 3.وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ بقره: 43. فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً روم: 30. و نظائر آنها چيست؟1- طبرسي فرموده: اقامهٔ نماز آنست كه آنرا با حدود و فرائض آن انجام دهند «يُقِيمُونَ الصَّلاةَ» يعني نماز را بنحو كامل و احسن بجا ميآورند و از ابو مسلم نقل ميكند كه اقامه بمعني ادامه است و «يُقِيمُونَ الصَّلاةَ» يعني نمازهاي واجبي را هميشه ميخوانند. زمخشري با طبرسي همعقيده است و ادامه را در مرتبهٔ ثاني آورده بيضاوي نيز مانند آندو گفته است.2- راغب آنرا ادامه ميداند و «يُقِيمُونَ الصَّلاةَ» را «يديمون فعلها و يحافظون عليها» گفته است سپس مثل طبرسي و زمخشري گويد اقامهٔ

شيء ايفاء كردن حق آنست.3- المنار آنرا نماز با توجه و از روي خلوص ميداند و هر نماز كه در آن توجّه نباشد صورت نماز است.بنظر نگارنده همهٔ اين معاني در اقامه منظور است زيرا اقامهٔ نماز كه بدان مأموريم آن است كه نماز كامل و پيوسته بجا آوريم لذا در آيات بهمهٔ آنها اشاره شده است مثل اَلَّذِينَ هُمْ عَليٰ صَلاٰتِهِمْ دٰائِمُونَ معارج: 23. اَلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاٰتِهِمْ خٰاشِعُونَ مؤمنون: 2. وَ هُمْ عَليٰ صَلاٰتِهِمْ يُحٰافِظُونَ انعام: 92.ادامه، خشوع، محافظت، همان
قاموس قرآن، ج6، ص: 49
اقامهٔ نماز است در بارهٔ بعضي آمده وَ إِذٰا قٰامُوا إِلَي الصَّلاٰةِ قٰامُوا كُسٰاليٰ نساء: 142. كه مخالف خشوع است و فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ. اَلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاٰتِهِمْ سٰاهُونَ ماعون: 5- 6. كه مخالف ادامه است.وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً يونس: 105. اقامه در اينگونه آيات ظاهرا بمعني دوام و ثبوت است يعني: پيوسته توجّه بدين كن و بدان ملازم باش.قٰائِمَة نيز بمعني ثبوت و دوام آيد چنانكه در قاموس و اقرب گفته است علي هذا قائمه در آيهٔ مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ أُمَّةٌ قٰائِمَةٌ يَتْلُونَ آيٰاتِ اللّٰهِ آل عمران: 113. بمعني ثانيه است.مقيم در آيهٔ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُقِيمٌ و نظير آن بمعني ثابت و پا بر جا است.استقامت: راغب گويد استقامت طريق آن است كه راست و بر خطّ مستوي باشد و طريق حقّ را بآن تشبيه ميكنند مثل اهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِيمَ فاتحه: 6. وَ أَنَّ هٰذٰا صِرٰاطِي مُسْتَقِيماً انعام: 153. و استقامة انسان آنست كه ملازم طريق حق باشد.فَمَا اسْتَقٰامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ توبه: 7. يعني تا مشركان در پيمان خود نسبت بشما ثابت ماندند شما هم نسبت بآنها در پيمان خويش ثابت باشيد.قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمٰا فَاسْتَقِيمٰا يونس: 89. دعاي شما باجابت رسيد در كار خود و تبليغ دين ثابت و پا بر جا باشيد. إِنَّ الَّذِينَ قٰالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلاٰئِكَةُ ... فصلت: 30. آنانكه گفتند: پروردگار ما خداست و سپس در آن قول ثابت ماندند ملائكه بر آنها نازل شوند.قيام همانطور كه مصدر است جمع قائم نيز آمده مثل ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْريٰ فَإِذٰا هُمْ قِيٰامٌ يَنْظُرُونَ زمر: 68. اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيٰاماً وَ قُعُوداً آل عمران: 191. قيام در هر دو آيه جمع قائم است چنانكه قعود جمع قاعد.قاموس قرآن، ج6، ص: 50
* ايضا قيام مثل قوام بمعني ما يقوم به الشيء است وَ لاٰ تُؤْتُوا السُّفَهٰاءَ أَمْوٰالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ قِيٰاماً نساء: 5. اموال مايهٔ قيام و قوام زندگي است اموال، انسان و زندگي انسان را برپا ميدارد طبرسي از ابو الحسن نقل ميكند كه در قيام سه لغت هست: قيام و قوام و قيم (بر وزن عنب) و قيام چيزي است كه باعث قيام تو است.جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرٰامَ قِيٰاماً لِلنّٰاسِ مائده: 97. كعبه سبب قيام و قوام مردم است كه در «كعبه» خواهد آمد.قَيِّم: بفتح قاف و كسر ياء طبرسي آنرا مستقيم گفته. أَمَرَ أَلاّٰ

تَعْبُدُوا إِلّاٰ إِيّاٰهُ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ يوسف: 40.دستور داده كه جز او را نپرستيد آنست دين صحيح و راه راست. بعضي آنرا از قيام بمعني ما يقوم به الشّيء گفته‌اند چنانكه در اقرب قيّم امر را متولي امر گفته است يعني آنست دينيكه قائم بمصالح و سبب اصلاح است، بعضي آنرا ثابت معني كرده‌اند نگارنده قول وسط را مي‌پسندم.قَيِّمَة مؤنّث قيّم است فِيهٰا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ ... وَ ذٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ بيّنة: 3- 5.قُلْ إِنَّنِي هَدٰانِي رَبِّي إِليٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً انعام: 161.قيم در قرآن‌ها بر وزن عنب است ولي قيّماً نيز خوانده‌اند طبرسي آنرا مانند گذشته مستقيم، بعضي مخفّف قيام بمعني قوام يعني دينيكه قائم بر مصالح مردم است.قَيّوم از اسماء حسني است و سه بار در قرآن مجيد ذكر شده است اللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلّاٰ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ بقره: 255- آل عمران: 2. وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ طه: 111. اصل قيّوم قيووم است و او اول بياء قلب شده و ادغام گرديده است چنانكه اصل قيّام قيوام بوده است.لفظ قيّوم مبالغه و نمايندهٔ قيمومت

قاموس قرآن، ج6، ص: 51

تامّ خدا بر خلق است پس قيّوم يعني قائم بتدبير خلق. گويند «قام بالامر: تولّاه» يعني بامر مباشرت كرد، در جوامع الجامع فرموده: «الدّائم القيام بتدبير الخلق و حفظهم» و در مجمع آمده: «القائم بتدبير خلقه من انشائهم ابتداء و ايصال ارزاقهم اليهم» صدوق در توحيد فرموده: آن از «قمت بالشّيء» يعني باصلاح و بتدبير و حفظ شيء برخاستم، ميباشد.چنانكه آيه أَ فَمَنْ هُوَ قٰائِمٌ عَليٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمٰا كَسَبَتْ ... رعد: 33.از قيمومت و تدبير خدا نسبت باعمال خبر ميدهد. خداوند اعمال مردم را تدبير ميكند آنها را بصحائف اعمال وارد كرده و مبدّل بثوابها و عقابهاي دنيا و آخرت نموده و بصورت ضلالت، هدايت، بهشت، جهنّم، شادي و غصّه در مياورد.قوّام: مبالغهٔ قائم است يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوّٰامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدٰاءَ لِلّٰهِ وَ لَوْ عَليٰ أَنْفُسِكُمْ نساء: 135. قوّام بالقسط كسي است كه دائما قائم بعدالت باشد «شُهَدٰاءَ» حال است از ضمير «قَوّٰامِينَ» و ممكن است خبر بعد از خبر باشد براي «كُونُوا» چنانكه در مجمع گفته است.بنظرم خبر بعد از خبر بهتر است و آمدن «شُهَدٰاءَ» ميفهماند كه «قَوّٰامِينَ بِالْقِسْطِ» مقدّمهٔ آن است يعني اي اهل ايمان پيوسته قيام بعدالت كنيد و براي خدا و حق، اداي شهادت دهيد هر چند بضرر خودتان باشد ... بعضي قوّام را بهترين و كاملترين قيام كننده گفته‌اند.الرِّجٰالُ قَوّٰامُونَ عَلَي النِّسٰاءِ بِمٰا فَضَّلَ اللّٰهُ بَعْضَهُمْ عَليٰ بَعْضٍ وَ بِمٰا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوٰالِهِمْ ... نساء: 34.مراد از قوّام در آيه قيّم و قائم بامر و سرپرست است لذا در اقرب الموارد امير را از معاني آن شمرده و در مجمع گفته: گويند رجل قيّم و قيّام و قوّام و آن براي مبالغه و تكثير است.آيهٔ فوق سه مطلب را روشن ميكند:

قاموس قرآن، ج6، ص: 52

1- مردان بطور كلّي بر زنان قيّم و سرپرست‌اند و از جمله شوهران براي زنان خويش.2- علت اين امر يكي برتري وجود مرد است نسبت بزنان در بارۀ ادارۀ امور و سرپرستي. اين حقيقت مسلّم است كه مرد از حيث تفكّر و تدبّر و ادارۀ امور و تحمّل كارهاي سخت بزن برتري دارد چنانكه زن از حيث عاطفه و ترحّم برتر از مرد است، اين تفاوت ذاتي وظائف زن و مرد را نيز متفاوت كرده است لذا «الرِّجٰالُ قَوّٰامُونَ عَلَي النِّسٰاءِ بِمٰا فَضَّلَ اللّٰهُ».3- ديگري مسؤليت مرد است نسبت بمهريّه و بتأمين مخارج زن كه زن از اين جهت مسؤليّتي ندارد «وَ بِمٰا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوٰالِهِمْ».مُقام بضمّ ميم و فتح آن مصدر ميمي است بمعني اقامه و نيز اسم زمان و مكان است ايضا مقام بفتح اول محل ايستادن است در آيۀ فِيهِ آيٰاتٌ بَيِّنٰاتٌ مَقٰامُ إِبْرٰاهِيمَ آل عمران: 97. مقام موضع ايستادن است و آن سنگي است كه اثر قدمهاي ابراهيم عليه السّلام در آن است و در آيۀ وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقٰامِ إِبْرٰاهِيمَ مُصَلًّي بقره: 125.ظاهرا مراد نماز طواف در كنار مقام آنحضرت است و از جملۀ وَ اتَّخِذُوا ... بنظر ميايد كه بايد آنجا را محل نماز انتخاب كرد و آن بنماز طواف منطبق ميشود. در شعر ابو طالب عليه السّلام راجع بمقام ابراهيم عليه السّلام چنين آمده: «و موطئي ابراهيم في الصخر رطبة علي قدميه حافيا غير ناعل». عياشي در تفسير از ابي الصباح نقل كرده از حضرت صادق عليه السّلام سؤال شد از مرديكه فراموش كرده نماز طواف حجّ يا عمره را در مقام ابراهيم بخواند فرمود: «ان كان بالبلد صلّي ركعتين عند مقام ابراهيم فانّ اللّه يقول وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقٰامِ إِبْرٰاهِيمَ مُصَلًّي و ان كان قد ارتحل و صار فلا آمره ان يرجع» از اينگونه اخبار زياد است.مراد از مقام در آيات وَ كُنُوزٍ
قاموس قرآن، ج6، ص: 53
وَ مَقٰامٍ كَرِيمٍ شعراء: 58. إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقٰامٍ أَمِينٍ دخان: 51. جايگاه و محل اقامت است.مقام بضمّ اول در آيۀ يٰا أَهْلَ يَثْرِبَ لٰا مُقٰامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا احزاب: 13. بمعني اقامت است يعني اي اهل يثرب با اين كثرت كفّار وجهي براي اقامت شما در اينجا نيست برگرديد.و در آيۀ إِنَّهٰا سٰاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقٰاماً فرقان: 66. بمعني اقامتگاه ميباشد و در الَّذِي أَحَلَّنٰا دٰارَ الْمُقٰامَةِ مِنْ فَضْلِهِ فاطر: 35. مقامة بمعني اقامت است.وَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّهِ جَنَّتٰانِ رحمن: 46. مقام بمعني منزلت است مقام ربّ همان علم و احاطه و تدبير و حفظ و مجازات اوست نسبت ببنده‌اش چنانكه فرموده: أَ فَمَنْ هُوَ قٰائِمٌ عَليٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمٰا كَسَبَتْ رعد: 33.كه گذشت.وَ مٰا مِنّٰا إِلّٰا لَهُ مَقٰامٌ مَعْلُومٌ صافات: 164.تقويم: تعديل. گويند «قوّم الشّيء: عدّله» در آيۀ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ تين: 4. ظاهرا مراد اعتدال غرائز و تناسب اندام ظاهري و باطني انسان است مثل يٰا أَيُّهَا الْإِنْسٰانُ مٰا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيم. الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوّٰاكَ فَعَدَلَكَ انفطار: 6 و 7.قوام: بفتح اول

بَمعني اعَتداَل است گويند «قام الامر: اعتدل» وَ الّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَواماً فرقان: 67. آنانكه چون انفاق كنند اسراف و تقتير نميكنند و انفاقشان ميان آندو معتدل است ظاهرا مصدر از براي فاعل است.

قيامت؛ ج 6، ص: 53

اشاره

کلمۀ قیامت مصدر است در مجمع گويد: «قام يقوم قياما و قيامة» مثل «عاد يعود عيادا و عيادة» پس قيامت بمعني برخاستن و يوم القيامة بمعني روز برخاستن از قبرها و روز زنده شدن است. راغب گويد: تاء آن براي دفعه است و دلالت بر وقوع
قاموس قرآن، ج6، ص: 54
دفعي آن دارد.اين لفظ بنا بر شمارش المعجم المفهرس مجموعا هفتاد بار در قرآن مجيد ذكر شده و همه توأم با كلمۀ «يوم» اند.اعتقاد بمعاد و قيامت يكي از اركان اسلام و بنا بر تحقيق بعضي از محققين در حدود هزار و هفتصد آيه از قرآن مجيد راجع بقيامت و ثواب و عقاب و بازگشت اعمال است، بدين طريق نزديك بيك سوم 1/ 3 قرآن در بيان قيامت ميباشد، در اين موضوع رساله‌اي بنام معاد از نظر قرآن و علم نوشته‌ام كه رؤس مطالب آنرا با اضافاتي در اينجا بعد از فصل تكامل خواهم آورد.

قيامت و تكامل عجيب؛ ج 6، ص: 54

اشاره

دقت در آيات قرآن مجيد و بعضي از روايات نشان ميدهد كه قيامت تكامل عجيبي است، و زندگي فعلي بتدريج بآن خواهد انجاميد و اكنون بسوي آن در حركتيم.قرآن مجيد فرمايد: وَ مٰا هٰذِهِ الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا إِلاّٰ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدّٰارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوٰانُ لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ عنكبوت: 64. اين زندگي دنيا جز مشغوليت و بازي نيست خانهٔ آخرت آن زندگي حقيقي است كه مرگي در پي ندارد ايكاش مردم اين را ميدانستند.وَ قٰالَ الْإِنْسٰانُ مٰا لَهٰا. يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبٰارَهٰا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحيٰ لَهٰا زلزله: 3- 5. انسان گويد چه شده باين زمين چرا اينطور ميلرزد؟ آنروز زمين اخبار خود را حكايت خواهد كرد، زمين مرده، سنگ و خاك بسخن در خواهد آمد، تصور كن تكامل بكجا خواهد رسيد، بتصريح روايات زمين از كارهاي نيك و بد كه در روي آن انجام گرفته خبر خواهد داد.همه چيز آخرت زنده و دانا است حتي جهنّمش و آتشش يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ ق: 30. جهنّم سخن خواهد گفت و طعمهٔ بيشتر خواهد خواست، آتش سوزان مردم را از دور خواهد ديد و با ديدن آنها نعره خواهد زد و
قاموس قرآن، ج6، ص: 55
بجوشش در خواهد آمد: وَ أَعْتَدْنٰا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسّٰاعَةِ سَعِيراً. إِذٰا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكٰانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهٰا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً فرقان: 11- 12. ضمير «رَأَتْهُمْ» راجع بسعير است يعني چون آتش آنها را از جاي دور مشاهده كند ميشنوند كه ميجوشد و صفير ميزند.آتش مردم را بطرف خودش ميخواند كَلاّٰ إِنَّهٰا لَظيٰ. نَزّٰاعَةً لِلشَّويٰ.تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلّٰي معارج: 15- 17.آتش آخرت پاك شعله است، پوستها را ميكند، آنكه را كه بحق پشت كرده و از آن اعراض نموده بسوي خويش ميخواند رجوع شود به لفظ «جهنّم» و «سعير» ببين تكامل بكجا سر خواهد زد كه حتي آتش بينا و گوياست.نه فقط زبان بلكه تمام اعضاء از پوست و دست و پا و غيره گويا خواهند بود همه زبانند و گوش‌اند در عدّه‌اي از آيات راجع بشهادت اعضاء بدن تصريح شده از جمله حَتّٰي إِذٰا مٰا جٰاؤُهٰا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصٰارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ فصلت: 20. چون پيش آتش آيند، گوشها، چشمها و پوستهايشان بآنچه كرده‌اند گواهي ميدهد.بالاتر از اين رو كرده بپوستهايشان گويند «لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنٰا» چرا بر عليه ما گواهي داديد؟ آنها در جواب گويند أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ فصلت: 21. خدائيكه همه چيز را گويا كرده ما را بنطق در آورد، اين خيلي عجيب است گفت و شنود با پوست يعني چه!! عده‌اي اين آيات را تأويل ميكنند ولي تكامل همه جانبه جز اين معني

ندارد.ديد چشم بقدري تفاوت خواهد كرد كه حتي فرشتگانرا خواهد ديد حتي چشم كفّار كه فرموده: يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلاٰئِكَةَ لاٰ بُشْرىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ فرقان: 22. و هم مؤمنان خواهند ديد وَ تَتَلَقّاٰهُمُ الْمَلاٰئِكَةُ هٰذٰا يَوْمُكُمُ اَلَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ انبياء: 103.بطور كلي پرده از چشم برداشته ميشود و چيزهائي مي‌بيند كه پيش از آن اصلا نديده بود فَكَشَفْناٰ عَنْكَ

قاموس قرآن، ج6، ص: 56

غِطاٰءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ق: 22.و گفته شود «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذٰا» از اين چيزها در غفلت و بي‌خبري بودي پرده‌ات را شكافتيم.يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمٰاوٰاتُ ابراهيم: 48. آنروز زمين بزمين ديگري غير از اين عوض خواهد شد هكذا آسمانها.همه يا بسياري از كارهاي اهل بهشت با اراده انجام خواهد پذيرفت چنانكه در آخر بحث قيامت در مرحلۀ سوم در اين كتاب خواهد آمد.اصل كهولت از مواد عالم برداشته شده همه چيز يكنواخت و مخلّد خواهد بود بشر همه تر و تازه خواهد بود بي‌آنكه يكنواختي او را خسته و سير كند خٰالِدِينَ فِيهٰا لاٰ يَبْغُونَ عَنْهٰا حِوَلاً كهف: 108. رجوع بمرحلۀ سوم قيامت در اين كتاب.حيات چنان عمومي و همه جانبه خواهد بود كه اگر پوست كافري در اثر سوختن مرده و بي‌حسّ شود حيات هجوم كرده بار ديگر و بارهاي ديگر آنرا بحسّ خواهد آورد كُلَّمٰا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنٰاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهٰا لِيَذُوقُوا الْعَذٰابَ نساء: 56.خلاصه آنكه: قيامت صورت تكامل يافتۀ اين جهان است تكامليكه نميتوان آنرا بتمامه تصوّر كرد ولي قرآن عظيم الشأن راههاي آنرا بطور كلي نشان داده است.مجموع مطالب معاد در قرآن مجيد سه مرحله است: 1- انقراض و در هم ريختگي نظم كنوني، خاموش شدن خورشيد، تحوّلات عظيم و همگاني زمين، شكافتن آسمان، از هم گسيختن ستارگان و غيره.2- برقراري نظم مجدّد، شروع حيات و توسعۀ آن.3- زندگي در بهشت و جهنّم.

از مسائليكه قرآن بارها از آن صحبت ميكند و علم نيز آنرا مسلّم ميدارد اين است كه: نظام كنوني

جهان ابدي نيست، خورشيد و ماه و ستارگان و زمين هر يك مدت معيني دارند، و چون مدتشان سر آيد جواز مرگ خويش را دريافت كرده و در هم ريخته خواهند شد، و همه مانند انسان و درخت و غيره، سن و سال و مرگ و فنا دارند.اينك قسمتي از آيات اين مرحله: 1- وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي ... لقمان: 29. ايضا آيهٔ 2 سورهٔ رعد.2- أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا إِلّٰا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّي روم: 8.3- مٰا خَلَقْنَا السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا إِلّٰا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّي احقاف: 3. ملاحظه ميشود كه اجل مسمّي (مدّت معيّن) در بارهٔ آسمانها و زمين و خورشيد و ماه و غيره ذكر شده و همهٔ اينها تا مدّتي در اين وضع و نظم خواهند بود.اينك آياتي در از بين رفتن نظام كنوني: 1- إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ.وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ.وَ إِذَا الْجِبٰالُ سُيِّرَتْ.وَ إِذَا الْعِشٰارُ عُطِّلَتْ.وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ.وَ إِذَا الْبِحٰارُ سُجِّرَتْ ... وَ إِذَا السَّمٰاءُ كُشِطَتْ.وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ.وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ.عَلِمَتْ نَفْسٌ مٰا أَحْضَرَتْ.تكوير: 1- 14.يعني: آنگاه كه خورشيد در هم پيچيده و خاموش شود.وقتيكه ستارگان تيره شوند.وقتيكه كوهها براه افتند و روان گردند.وقتيكه حامله‌ها خالي شوند و چيزي درون چيزي نماند.وقتيكه وحوش جمع گردند.وقتيكه درياها بر افروخته (و تبخير) گردند.وقتيكه آسمان (از اطراف زمين)

كنده شود.وقتيكه جهنّم افروخته گردد.وقتيكه بهشت بمردم نزديك شود.آنوقت انسان آنچه را كه آماده كرده خواهد دانست.اين آيات از يك تحوّل عجيب و عظيم حكايت دارند كه يدرك و لا يوصف است اين آيات در روزي گفته شده كه بشر راهي بآنها نداشت ولي فعلا بفكر و فهم بشري بسيار مأنوس است.2- إِذَا السَّمٰاءُ انْفَطَرَتْ.وَ إِذَا الْكَوٰاكِبُ انْتَثَرَتْ.وَ إِذَا الْبِحٰارُ فُجِّرَتْ انفطار: 1- 3.إِذَا السَّمٰاءُ انْشَقَّتْ.وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهٰا وَ حُقَّتْ.وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ.وَ أَلْقَتْ مٰا فِيهٰا وَ تَخَلَّتْ انشقاق: 1- 4.يعني: وقتيكه آسمان شكافته شود.وقتيكه ستارگان پراكنده گردند.وقتيكه درياها منفجر گردند. وقتيكه آسمان پاره شود. و از دستور پروردگارش اطاعت كند و حتمي است كه اطاعت خواهد كرد.وقتيكه زمين انبساط يابد و آنچه در آن است

بيرون ريزد و خالي گردد.اين آيات نيز از يك تحوّل همگاني كه فرو ريختگي نظم فعلي است خبر ميدهند.3-: 1- إِذٰا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا. وَ بُسَّتِ الْجِبٰالُ بَسًّا. فَكٰانَتْ هَبٰاءً مُنْبَثًّا واقعة: 4- 6.2- كَلّٰا إِذٰا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا فجر: 21.3- إِذٰا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزٰالَهٰا.وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقٰالَهٰا زلزال: 1- 2.4- يَوْمَ تَمُورُ السَّمٰاءُ مَوْراً. وَ تَسِيرُ الْجِبٰالُ سَيْراً طور: 9 و 10.5- يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبٰالُ وَ كٰانَتِ الْجِبٰالُ كَثِيباً مَهِيلاً مزمّل: 14.6- وَ تَكُونُ الْجِبٰالُ كَالْعِهْنِ

قاموس قرآن، ج6، ص: 59

الْمَنْفُوشِ قارعه: 5.7- وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبٰالُ فَدُكَّتٰا دَكَّةً وٰاحِدَةً حاقّه: 14.ترجمۀ آيات فوق بترتيب چنين است: 1- آنگاه كه زمين با لرزشي بلرزد و كوهها كوبيده شده بصورت غباري پراكنده در آيند.2- آنگاه كه زمين پي در پي كوبيده و ريز ريز گردد.3- وقتيكه زمين زلزلۀ خويش را شروع كند و بارهايش را بيرون ريزد.4- روزيكه آسمان بشدت موج زند و كوهها بطرز خاصي براه افتند.5- روزيكه زمين و كوهها بلرزد و كوهها تپه‌هاي نرم شوند.6- روزي كه كوهها مانند پشم رنگارنگ حلّاجي شده گردند.7- زمين و كوهها بيك بار كوبيده و ريز ريز شوند.اين آيات راجع بتحولات زمين و كوهها و هواي اطراف زمين است كه جزئي از تحولات همگاني است در رسالۀ معاد از نظر قرآن و علم راجع بتقريب اين آيات بحث شده كه در اينجا مجال نيست و بآن رساله رجوع شود.پيداست كه با اين انقلاب انساني در روي زمين نمي‌ماند و همه از بين ميروند، اين انقلاب و درهم ريختگي نفخ صور اول است چنانكه فرموده وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرىٰ فَإِذٰا هُمْ قِيٰامٌ يَنْظُرُونَ زمر: 68.در آيۀ ديگر آمده وَ يَقُولُونَ مَتىٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ. مٰا يَنْظُرُونَ إِلّٰا صَيْحَةً وٰاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ. فَلٰا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لٰا إِلىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ يس: 48- 50.صيحۀ واحده كه ظاهرا از فرو ريختگي و انفجار منظومۀ شمسي خواهد بود همه را قالب بي‌جان خواهد كرد.

قاموس قرآن، ج6، ص: 60

مرحلهٔ دوم؛ ج 6، ص: 60

مرحلۀ دوم از قيامت كه معاد و برقراري نظم مجدّد و احياء اموات باشد همان است كه نفخ صور دوم تعبير شده ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْريٰ فَإِذٰا هُمْ قِيٰامٌ يَنْظُرُونَ زمر: 68. وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذٰا هُمْ مِنَ الْأَجْدٰاثِ إِليٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ يس: 51. يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوٰاجاً نباء: 18. رجوع شود به «صور».مشي قرآن مجيد در اين مرحله طوري است كه هر عاقل منصف از تصديق آن ناگزير است بطور كلي دو راه از نظر قرآن در اين خصوص پيش كشيده شده است.اول- امكان قيامت و قياس آخر كار باول آن، بدين تقريب: معماري ماهر ساختماني را بنا كرده سپس ميگويد: من اين عمارت را ساخته‌ام و اگر در اثر سيل يا زلزله‌اي منهدم گردد قدرت آنرا دارم كه دو باره آنرا بسازم. يا نويسنده‌اي كتابي نوشته و گويد: اگر اين كتاب از بين برود بار ديگر ميتوانم آنرا بنويسم. يا مهندسي كارخانه‌ايرا پياده و نصب كرده و گويد: اگر فرو ريزد باز قادرم كه سوار كرده بكار اندازم.ادعاي معمار و نويسنده و مهندس قابل انكار نيست و نميتوان گفت: نه، زيرا بهترين دليل مدّعي عمل انجام شدۀ اوست.در ما نحن فيه ميگوئيم: روزي از حيات و انسان و غيره در زمين خبري نبود و اين زندگي بعدا بوجود آمده است هر گاه در آيندۀ بسيار بسيار دور اگر اين زندگي از بين برود آيا امكان برقراري مجدّد آن هست يا نه؟ ناچار بايد گفت: آري زيرا كه مي‌بينم فعلا موجود است.اينك نگاهي بآيات.1- وَ يَقُولُ الْإِنْسٰانُ أَ إِذٰا مٰا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا. أَ وَ لاٰ يَذْكُرُ الْإِنْسٰانُ أَنّٰا خَلَقْنٰاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً مريم: 66- 67.يعني: انسان ميگويد: آنگاه كه مردم آيا بزودي زنده از قبر خارج

قاموس قرآن، ج6، ص: 61

ميشوم؟ مگر همين انسان بياد ندارد كه ما او را از پيش آفريديم حال آنكه چيزي نبود؟2- وَ ضَرَبَ لَنٰا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قٰالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظٰامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ. قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهٰا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ يس: 78 و 79. ما را مثلي زد و خلقت خويش را از ياد برد و گفت: استخوانهاي پوسيدۀ خاك شده را كي زنده ميكند؟ بگو: همان كس زنده ميكند كه بار اول آنها را آفريده او بهر گونه خلقت داناست.3- أَ يَحْسَبُ الْإِنْسٰانُ أَنْ يُتْرَكَ سُديً.أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنيٰ. ثُمَّ كٰانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّٰي. فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثيٰ. أَ لَيْسَ ذٰلِكَ بِقٰادِرٍ عَليٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتيٰ؟ قيامة: 36- 40.آيا انسان گمان دارد كه بيهوده رها ميشود، مگر آب كمي از مني نبود كه ريخته ميشد، سپس علقه شد و خدايش خلق كرد و بپرداخت و از او نر و ماده قرار داد آيا آن خدا قادر نيست مردگان را بيافريند؟ 4- وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ ... روم: 27.او كسي است كه

آفرينش را آغاز و سپس آنرا اعاده ميكند، اعادهٔ آفرينش بر او از خلقت اول آسانتر است.5- يَوْمَ نَطْوِي السَّمٰاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمٰا بَدَأْنٰا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنٰا إِنّٰا كُنّٰا فٰاعِلِينَ انبياء: 104.روزي آسمان را مي‌پيچيم همانطور كه طومار نوشته‌ها را مي‌پيچند، پس از آن آفريدن را همچون آفرينش اول دو باره شروع ميكنيم، اين وعده بر ما است و ما آنرا عملي خواهيم كرد.6- وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمٰا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ اعراف: 29. و او را بخوانيد، عبادت را خالص او كنيد همانطور كه شما را آفريده باز ميگرديد (و زنده ميشويد).7- مِنْهٰا خَلَقْنٰاكُمْ وَ فِيهٰا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهٰا نُخْرِجُكُمْ تٰارَةً أُخْريٰ طه: 55. شما را از زمين آفريديم، بزمين باز ميگردانيم و از زمين بار ديگر

بيرون مياوريم.8- فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنٰا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ اسراء: 51. خواهند گفت كي ما را برميگرداند و زنده ميكند؟ بگو همانكس كه دفعهٔ اول آفريد.اين آيات نمونه‌اي است از مطلب اول كه قياس آخر باول است و در مثال معمار و مهندس گفتيم كه اين امكان باحدي قابل انكار نيست چون اگر آفريدن دوم غير قابل امكان بود حيات از اول پيدا نميشد.دوم: نحوهٔ احياء اموات و تشبيه آن بعالم نبات و احاله باستعدادهاي مخصوص جهان ماده، است توضيح اينكه: نباتات هر سال ميميرند و زنده ميشوند و حشر و نشرشان همه ساله تكرار ميشود اينك آياتي در اين زمينه نقل و توضيح ميدهيم: 1- وَ نَزَّلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً مُبٰارَكاً فَأَنْبَتْنٰا بِهِ جَنّٰاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ ... وَ أَحْيَيْنٰا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذٰلِكَ الْخُرُوجُ ق: 9 و 11.2- يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا وَ كَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ روم: 19.ترجمهٔ اين آيات: از آسمان آب با بركت نازل كرديم و با آن باغها و دانه‌هائيكه درو ميشوند برويانديم ... و با آن آب، ديار مرده‌اي را زنده كرديم بيرون شدن مردگان از قبر نيز چنين است.زنده را از مرده بيرون ميكند و مرده را از زنده بيرون مياورد و زمين را پس از مردنش زنده ميكند شما نيز از قبرها چنين خارج ميشويد در آيهٔ ديگر پس از ذكر باد و باران و زنده شدن زمين و روئيدن ميوه‌ها فرموده: كَذٰلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتيٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ اعراف: 57. و در آيهٔ ديگر پس از ذكر همين مضمون آمده ... كَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ زخرف: 11.مشروح سخن آنكه: هنگام پائيز

زمين طراوت خود را از دست ميدهد و چون زمستان رسيد تمام جنب و جوش آن از بين رفته بصورت مرده‌اي در ميايد، ولي تخمها و ريشه‌هاي بي شماري كه آثار و ودايع تابستان‌اند درون زمين موجوداند اين تخمها و ريشه‌ها بحالت خفته و آرام و بيحركت در زمين محفوظاند و سلّولهاي

خوابیده در میان تخمها و ریشه‌ها منتظر فرصت‌اند، با دمیده شدن نفخ صور بهاري يعني با رسيدن رطوبت و حرارت زمين جنب و جوش خود را از سر ميگيرد، سلولهاي خفته از درون خويش بيدار شده و بطور اجبار بصورت علفها و گلها از شكم زمين خارج ميشوند و مصداق «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ» آشكار ميگردد.همچنين در بارهٔ انسانها كه ميميرند و در زير خاك، خاك ميشوند حيات بصورت خفته درون ذرّات خاك شدهٔ بدن بحالت انتظار ميماند و با رسيدن بهار قيامت و آماده شدن محيط و شرائط مساعد، ذرّات ابدان بحركت آمده و مانند كرمهاي خاكي شروع به رشد ميكنند و آنگاه بزرگ شده سر از خاك در مياورند كَذٰلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتيٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.ناگفته نماند: حيات يك چيز مرموزي است ميتواند درون ذرّات بسيار ريز حتّي درون اتمها و ژنهاي خشكيده پنهان شود و از دستبرد حوادث محفوظ بماند و ميليونها سال بحال خفته انتظار محيط و شرايط مساعد را بكشد و بمحض مهيّا شدن شرائط از درون اتمها و سلّولهاي خشكيده و خاك شده سر بر آورد و شروع برشد نمايد، هيچ دانشمندي نميتواند اين مطلب را ردّ كند، اكنون دانشمندان حيات را در ويروسهائي پيدا ميكنند كه حتي زير ميكرسكوب الكترونيك ديده نميشوند، با آنكه در كتاب دانستنيهاي جهان علم ص 33 ميگويد: ذرّه بين‌هاي الكترونيك اشياء را هفت ميليارد برابر بزرگتر نشان ميدهند گاموف آمريكائي در

قاموس قرآن، ج6، ص: 64

ص 163 كتاب مادّه، زمين و آسمان شكل ذراتي را كه پانصد هزار مرتبه بزرگ شده‌اند چاپ كرده است.يعني ويروسها پس از پانصد هزار مرتبه بزرگ شدن هنوز ديده نميشوند ولي زنده‌اند و حركت، جذب، دفع و توليد مثل دارند، حيات در چنين سوراخهاي نامرئي و ذرّات ناپيدا خود را حفظ كرده است، چه بعدي دارد كه در ميان سلّولهاي خشكيده و خاك شدهٔ بدن خود را حفظ كرده و منتظر فرصت بوده باشد.ميگويند: اگر دانهٔ گندم را بريان كنيم سلّولش ميميرد ديگر وقت كاشتن نميرويد و اگر مثلا خاك بدن را خشت بزنند و آجر بپزند ديگر قابليت زنده شدن را نخواهد داشت؟ گوئيم: ميكروبهائي هستند كه حتي در حرارت دويست درجه از بين نميروند از كجا معلوم كه با آجر شدن از بين رفته‌اند؟

دقّت؛ ج 6، ص: 64

در مجلّۀ جوانان سال ششم از شماره‌هاي بهمن ماه صفحۀ 6 زير عنوان «ما اسرار زنده كردن موجودات چندين ميليون ساله را فاش ميكنيم» از يك دكتر انگليسي بنام «مورلي مارتين» نقل ميكند: او يك تكّه از سنگهاي «آزوئيك» را كه عمر آنها بين 100 تا 400 ميليون سال قبل است در كورۀ الكتريكي بين 2 تا 3 هزار درجه حرارت داده سپس آنرا كه مانند كف فلزّي شده بود بيرون آورد و باز در محلي 220 درجه حرارت داد آنگاه آنرا در آبهاي مخصوصي قرار داد و تحت تأثير اشعۀ ايكس يا ماوراء بنفش گردانيد، مشاهده كرد دانه‌هاي آن از هم جدا شده و ذرات كوچكي بوجود آوردند، بعد از ادامۀ عمل متوجّه شد كه آنها بصورت خرچنگ‌ها و ماهيهاي كوچك در آمدند. و حتي ديد بعضي‌ها بتدريج صورت فيل، كرگدن، ميمون و غيره بخود ميگيرند دانشمند از اين كشف بطوري بهت زده شد كه جان خويش را باخت ولي ثابت كرد كه سلّولها و ياخته‌هاي
قاموس قرآن، ج6، ص: 65
حيوانات چندين ميليون ساله كه بطور خشكيده وجود سنگ را تشكيل داده‌اند زنده بوده و انتظار فرصت مناسب را دارند، عجيب اينكه پس از ديدن 1200 درجه حرارت هنوز آنها نمرده بودند.از اينجاست كه بايد گفت: همانطور كه زمين در زمستان براي بهار آبستن است براي زائيدن بشرهاي بيشمار نيز آبستن ميباشد و با يك تكان خدائي آن ذرّات بيدار شده و شروع برشد خواهند كرد. فَإِنَّمٰا هِيَ زَجْرَةٌ وٰاحِدَةٌ.فَإِذٰا هُمْ بِالسّٰاهِرَةِ نازعات: 13 و 14.طالبان تفصيل را بمطالعۀ كتاب معاد از نظر قرآن و علم نوشتۀ نگارنده، توصيه ميكنم.

مرحلهٔ سوم از قیامت زندگي در بهشت و جهنّم است که آخرين مرحلهٔ سير بشر است فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ شوري: 7. راجع باين مطلب بايد بآيات قرآن رجوع شود و خلاصه آنکه: اهل بهشت در يك نوع سعادتي خواهند بود که ما فوق آن شايد غير ممکن باشد و اهل عذاب در عذاب دردناکي بسر خواهند برد. نعوذ باللّه منه.1- در زندگي بهشتي ظاهرا عموم کارها و يا مقداري از آنها بوسيلهٔ اراده انجام خواهد گرفت نه بوسيلهٔ ابزار همانطور که کارهاي خدا بوسيلهٔ اراده است إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ يس: 82.همچنانکه خدا بسليمان عليه السّلام اردهٔ قوي داده بود که ميتوانست مسير باد را عوض کند و در «ريح» توضيح داده شد، همچنانکه آصف وزير سليمان توانست با ارادهٔ خويش تخت ملکه سباء را از فاصلهٔ دور پيش سليمان آورد، همچنانکه امروز بعضي از علماي هيپنوتيسم ارادهٔ خويش را بکسي تحميل کرده و او را ميخوابانند و در همانحال بدون احساس درد باو عمل جرّاحي ميکنند.همينطور در بهشت هم کار با اراده خواهد بود رجوع شود بآيهٔ عَيْناً

قاموس قرآن، ج6، ص: 66

يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً انسان: 6. و آيهٔ لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ نحل: 31. و روايات شجرهٔ طوبي در روضة الواعظين مجلس 95 و بحار الانوار ج 8 ط جديد، و در رسالهٔ معاد از نظر قرآن و علم ص 127- 132 توضيح داده شده است.2- در زندگي آخرت مردم يکديگر را مثل دنيا خواهند شناخت و حالات دنيا را بنظر خواهند آورد و دوستان و دشمنان خويش را ياد خواهند کرد رجوع شود به آيات ... يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ ... يونس: 45. فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَليٰ بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ. قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كانَ لِي قَرِينٌ ... صافات: 50.تا آيهٔ 57.ايضاً وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَليٰ بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ ... طور: 25- 28. که در بارهٔ گفتگوي اهل بهشت و يادآوري زندگي دنيا است.ايضا يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ ... حديد: 12 و 13. که در خصوص گفتگوي منافقان با مؤمنان است ايضا در سورهٔ اعراف گفتگوي اهل بهشت با اهل جهنّم و در سورهٔ مطففين خنديدن اهل بهشت از ديدن کفّار نقل شده است.3- قرآن مجيد زندگي آخرت را مخلّد و جاوداني اعلام ميکند در دنياي فعلي اصل کهولت (آنتروپي) بر تمام مواد و نيروها حکم فرماست هر موجوديکه بحالت خود رها شود و امدادي بدان نرسد بطور تدريج بسوي همواري و پيري و سکون ميرود و اگر اين حالت در ماده نبود اصل بقا و ثبات در عالم حکومت ميکرد

و ما در اين زندگي مخلّد ميشديم و از فنا اثري نبود فرق دنيا با آخرت آنست كه در آخرت اصل كهولت از مواد برداشته خواهد شد، ذرهٔ بي‌انتها نوشتهٔ آقاي مهندس بازرگان ص 85 را مطالعه كنيد.آيات ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ ق: 34. «خٰالِدِينَ فِيهٰا» و ده‌ها آيات ديگر ناظر باين مطلب‌اند و در نتيجه خستگي از يكنواخت بودن لذّتها و تبديل
قاموس قرآن، ج6، ص: 67
سعادت بعادت در زندگي اخروي معنائي نخواهد داشت در بارهٔ اهل بهشت آمده: خٰالِدِينَ فِيهٰا لاٰ يَبْغُونَ عَنْهٰا حِوَلًا كهف: 108. يعني اهل بهشت در آن پيوسته‌اند و طالب تحوّل نيستند. اين قهرا براي آنست كه نعمتهاي بهشتي براي آنها پيوسته تازه و لذّت آور است و سير و خسته نميشوند.

قوم: جماعت مردان. در صحاح گفته: قوم بمعني مردان است و شامل زنان نيست از لفظ خود مفرد ندارد زهير در شعر خود گويد: و ما ادري و سوف اخال ادري أ قوم آل حصن ام نساء نميدانم بگمانم بزودي خواهم دانست كه: آل حصن مردانند يا زنان.و خداوند فرموده: لاٰ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ ... وَ لاٰ نِسٰاءٌ مِنْ نِسٰاءٍ حجرات: 11. گاهي زنان نيز داخل قوم‌اند بتبعيَّت زيرا قوم هر پيامبر شامل مردان و زنان است، همچنين است قول راغب در مفردات.در اقرب الموارد گويد: جماعت مردان را قوم گفته‌اند كه آنها قائم و متصدي بكارهاي مهمّ‌اند، اين لفظ مذكّر و مؤنّث آيد گويند: «قام القوم و قامت القوم» در مجمع ذيل آيهٔ فوق فرموده: خليل گفته: قوم بمردان اطلاق ميشود نه بزنان چون بعضي با بعضي بكارها قيام ميكنند.ناگفته نماند: در آيهٔ فوق زنان بقرينهٔ مقابله داخل در قوم نيستند ولي در آيات ديگر قطعا زنان داخل در قوم‌اند مثل قَدْ بَيَّنَّا الْآيٰاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ بقره: 118. مِثْلُ مٰا أَصٰابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صٰالِحٍ وَ مٰا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ هود: 89.نميشود مراد از قوم در اين آيات فقط مردان باشند لذا بايد براي اخراج زنان قرينهٔ داشته باشيم.بدين جهت راغب گفته: در تمام قرآن از قوم مردان و زنان اراده شده‌اند و حقيقت آن براي مردان است ولي قاموس معناي اولي آنرا «الجماعة من الرّجال و النّساء معا» گفته است.

قاموس قرآن، ج6، ص: 68

اقرب الموارد گفته: قوم انسان اقرباي اوست كه با او در جدّ واحد جمع ميشوند، گاهي انسان در ميان اجانب واقع ميشود مجازا و بجهت مجاورت آنها را قوم خود ميداند. از اين استعمال در قرآن بسيار يافته است.

قوّة: نيرومندي. نيرو «قوي يقوي قوّة: ضدّ ضعف» قالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ ... نمل: 33. گفتند: ما نيرومنديم.خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ بقره: 63.آنچه داده‌ايم محكم بگيريد و آن كنايه از اعتنا و عمل است، عياشي از اسحق بن عمار نقل كرده از امام صادق عليه السّلام پرسيدم از «خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ» آيا قوّۀ ابدان مراد است يا قوّۀ قلوب؟ فرمود: هر دو «أ قوّة في الابدان ام في القلوب؟ قال: فيهما جميعا» . جمع قوّه در قرآن قوي آمده مثل عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوي نجم: 5. مراد از آن جبرئيل است در اقرب گفته: رجل شديد القوي مردي است كه تركيب خلقتش محكم باشد در مجمع فرموده قوي در نفس و خلقت يعني فرشتۀ پر قدرت باو تعليم داده و شايد «قوي» اشاره بجهات تصرّف جبرئيل باشد.قويّ: نيرومند و آن از اسماء حسني است إِنَّ اللّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقابِ انفال: 52. آن در غير خدا نيز بكار رفته است إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ قصص: 26.

مقوين:؛ ج 6، ص: 68

مقوين: نَحْنُ جَعَلْناٰهٰا تَذْكِرَةً وَ مَتاٰعاً لِلْمُقْوِينَ واقعة: 73. در مصباح گفته: قواء بفتح اول بيابان خالي است «اقوت الدّار» يعني خانه خالي شد. در اقرب آمده. «اقوي فلان» بسه معني است يعني فلاني ببيابان نازل شد. فقير گرديد. غني شد، در هر دو ضد بكار رود.پس مقوي بمعني نازل در بيابان و فقير و غني است بنظرم مراد از آن

قاموس قرآن، ج6، ص: 69

در قرآن اغنياء و فقراء هر دو است يعني: ما آتش را تذكاري براي آتش آخرت و متاعي براي فقراء و اغنيا كرديم (يعني براي همه) چنانكه در مجمع آمده. بقولي مراد از آن مسافرين نازل در صحرااند. اين لفظ تنها يكبار در قرآن آمده است.

قيض: شكافتن و شكافته شدن «قاض الشّيء قيضا: شقّه فانشقّ» تقييض را تبديل، تقدير و آماده كردن گفته‌اند وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ زخرف: 36. هر كه از ياد خدا غافل باشد براي او شيطاني مهيّا ميكنيم كه بوي قرين است قيض در اصل پوست تخم مرغ است راغب گفته براي اوست شيطاني كه مانند پوست تخم مرغ بر او مستولي شود، اين آيه مقابل إِنَّ الَّذِينَ قٰالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلاٰئِكَةُ فصّلت: 30. است يعني هر كه توجّه بخدا كند و استقامت داشته باشد ملك براي تقويت او نازل ميشود بعكس آنانكه از ياد خدا غفلت ورزند كه شيطان مضلّي بر او قرين گردد.ايضا آيهٔ وَ قَيَّضْنٰا لَهُمْ قُرَنٰاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مٰا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ فصلت: 25.

قَيل: قَيل بفتح قاف و قيلولة خوابيدن در وسط روز است «قال قيلا و قيلولة: نام في القائلة أي نصف النّهار» طبرسي استراحت نيمروز نقل كرده خواه در ضمن خواب باشد يا نه وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنٰاهٰا فَجٰاءَهٰا بَأْسُنٰا بَيٰاتاً أَوْ هُمْ قٰائِلُونَ اعراف: 4. اي بسا شهري كه هلاك كرديم عذاب ما بر آنها وقت شب يا موقع خواب نيمروز رسيد، مراد وقت استراحت در روز است.أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا فرقان: 24. مقيل اسم مكان بمعني موضع استراحت است طبرسي از اظهري نقل كرده قيلوله نزد عرب استراحت نيمروز است هر چند خواب در آن نباشد يعني: اهل بهشت در آنروز بهتراند از حيث اقامتگاه و استراحتگاه.و الحمد للّه و هو خير ختام 9 جمادي الثاني 1394 قمري.

ك؛ ج 6، ص: 70

كاف:؛ ج 6، ص: 70

كاف: حرف بيست و دوم از الفباي عربي و بيست و پنجم از الفباي فارسي است در حساب ابجد بجاي عدد 20 است و براي آن چند معني ذكر كرده‌اند.1- تشبيه. مثل ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجٰارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً ... بقره: 74.2- تعليل. مثل وَ اذْكُرُوهُ كَمٰا هَدٰاكُمْ بقره: 198. يعني او را ياد كنيد زيرا شما را هدايت كرده است ابن هشام در مغني گويد: گروهي بدان قائلند و اكثر آنرا نفي كرده و گفته‌اند كاف بمعناي تعليل نميايد و گروهي آنرا مشروط بوجود «ما» دانسته‌اند چنانكه در آيه گذشت ولي حق اين است كه كاف بدون «ما» هم براي تعليل آيد مثل وَيْكَأَنَّهُ لٰا يُفْلِحُ الْكٰافِرُونَ قصص: 82. يعني تعجب كن زيرا كفّار رستگار نميشوند (تمام شد).طبرسي رحمه اللّه كاف را در آيه تشبيه دانسته است.3- تأكيد كه آنرا زائد نيز گويند.مثل لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‌ءٌ شوري: 11.در مغني و اقرب الموارد گفته تقدير آيه اين است «ليس مثله شي‌ء» و اگر زايد نباشد معني چنين ميشود: مثل خدا را مثلي نيست و آن اثبات مثل براي خداست و محال ميباشد، ابن هشام اضافه كرده كه زيادت كاف براي تأكيد نفي مثل است زيرا زيادت حرف بحكم تكرار جمله است ابن جنّي گفته: چون بخواهند در نفي فعل مبالغه كنند گويند: «مثلك لا يفعل».در مجمع فرموده كاف زائد و براي تأكيد نفي است در كشّاف گفته: آن براي مبالغه در نفي است وقتيكه

قاموس قرآن، ج6، ص: 71

گوئيم: «مثلك لا يبخل» يعني تو حتما بخل نميكني. معاني ديگر كاف را در كتب لغت ببينيد.

كأس:؛ ج 6، ص: 71

كأس: راغب ميگويد: كأس ظرف است با شراب «الاناء بما فيه من الشّراب» و در ظرف تنها و شراب تنها نيز بكار رود طبرسي نيز ذيل آيۀ يُطٰافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ صافات: 45. ظرف توأم با شراب گفته و از اخفش نقل كرده: مراد از هر كأس در قرآن خمر است (خمر بهشتي).در صحاح از ابن اعرابي نقل شده: ظرف را كأس نگويند مگر اينكه در آن شراب باشد.اين لفظ شش بار در قرآن مجيد آمده است و مراد از آن كاسه‌هاي پر از شراب بهشتي است إِنَّ الْأَبْرٰارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كٰانَ مِزٰاجُهٰا كٰافُوراً انسان: 5. نيكوكاران از كاسه‌اي يا از شرابي ميخورند كه آميختۀ آن كافور بخصوصي است.

كَأَيِّن:؛ ج 6، ص: 71

كَأَيِّن: بسي. اين لفظ اسمي است مركّب از كاف تشبيه و ايّ منوّن و مانند «كم» است و اغلب افادهٔ كثرت ميكند (اقرب) و هفت بار در قرآن آمده و همه مفيد كثرت‌اند وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاٰتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ آل عمران: 146. بسي پيغمبر كه بهمراهي او بسياري از مردان خدا جنگيده‌اند.

کبب:؛ ج 6، ص: 71

کبب: کبّ (بر وزن فلس) به رو در انداختن است بقول راغب «اسقاط الشّيء علي وجهه» وَ مَنْ جٰاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النّٰارِ نمل: 90.در الميزان فرموده: نسبت کبّ بر وجوه مجاز عقلي است منظور اينست که بر رو در آتش انداخته شوند.أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَليٰ وَجْهِهِ أَهْديٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَليٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ ملك: 22. اکباب لازم و متعدّي هر دو آمده است گويند: «اکبّ علي الدّرس» يعني رو کرد بدرس و بدان ملازم شد. «مُكِبًّا عَليٰ وَجْهِهِ» کسي است که سر بزير انداخته جلو و چپ و راست خويش را نمي‌بيند. يعني:
قاموس قرآن، ج6، ص: 72
آيا آنکه سر بزير راه ميرود هدايت يافته‌تر است يا آنکه راست و بر راه راست راه ميرود؟ آيه بيان حال کافر و مؤمن است که مؤمن راست راه ميرود بر راه راست و همۀ جوانب و مضّار و منافع را در نظر ميگيرد بر خلاف کافر ... از اين ماده فقط دو کلمۀ فوق در قرآن يافته است.

کبت:؛ ج 6، ص: 72

کبت: خواري در مجمع آمده: کبت بمعني خواري است و آن مصدر «کبت اللّه العدوّ» است يعني خدا دشمن را خوار کرد. راغب ردّ بعنف و ذلّت گفته است إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ كُبِتُوا كَمٰا كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ... مجادله: 5. آنانکه با خدا و رسول دشمني ميکنند خوار و ذليل شدند چنانکه اسلافشان نيز ذليل شدند أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خٰائِبِينَ آل عمران: 127. در نهج البلاغه خطبۀ 56 فرموده: «فلمّا رأي اللّه صدقنا انزل علي عدوّنا الکبت و انزل علينا النّصر» چون خدا راستي ما را در دين ديد بر دشمن ما خذلان و بر ما ياري فرستاد.

کبد:؛ ج 6، ص: 72

کبد: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ فِي كَبَدٍ بلد: 4. كبد بر وزن فرس بمعني سختي است (مجمع) راغب گفته: كبد (بر وزن كتف) جگر و (بر وزن فرس) درد جگر است ايضا كباد (بضمّ اول) بمعني درد جگر است.كبد السماء وسط آسمان است تشبيه شده بكبد انسان كه در وسط بدن قرار دارد.مراد از آن در آيه مشقّت و سختي است يعني: حقّا كه انسان را در رنج و تعب آفريديم زندگي او پر از مشقّت و رنج است و همين رنج و تعب است كه او را بكمال و ترقّي سوق ميدهد اگر در مشقّت نميبود براي از بين بردن آن تلاش نميكرد و اگر تلاش نميكرد ابواب اسرار كائنات برويش گشوده نميشد يٰا أَيُّهَا الْإِنْسٰانُ إِنَّكَ كٰادِحٌ إِليٰ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلٰاقِيهِ انشقاق: 6. اين لفظ بيشتر از يكبار در قرآن يافته نيست.

كبر: (بر وزن عنب و قفل) بزرگي
قاموس قرآن، ج6، ص: 73
قدر. چنانكه در قاموس و اقرب گفته. مثل وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّٰهِ أَكْبَرُ توبه: 72. وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ نحل: 41. و آن باعتبار سنّ نيز گفته ميشود مثل قٰالَ رَبِّ أَنّٰي يَكُونُ لِي غُلاٰمٌ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ ... آل عمران: 40. كه مراد از آن بزرگي سنّ و پيري است.راغب گفته: اصل صغير و كبير در اعيان است و بطور استعاره در معاني بكار روند. و آن بمعني سنگيني نيز آيد كه نوعي از بزرگي است مثل كَبُرَ عَلَي الْمُشْرِكِينَ مٰا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ شوري: 13. گران است بر مشركان آنچه آنها را بدان ميخوانيد.كبير: از اسماء حسني است وَ أَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ حجّ: 62. ظاهرا آن بمعني عظيم القدر است چنانكه عليّ بمعني بلند پايه است در مجمع آنرا «السّيّد الملك القادر علي جميع الاشياء» گفته است.مراجعه بآيات نشان ميدهد كه آن نوعا در ذيل آياتي آمده سخن در قدرت و احاطۀ خداوند است و علي هذا سخن مجمع تأييد ميشود.كبير در غير خدا و در كبير معنوي و جسمي و ايضا بمعني رئيس و رهبر بكار رفته است مثل ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ فاطر: 32. كه معنوي است فَجَعَلَهُمْ جُذٰاذاً إِلّٰا كَبِيراً لَهُمْ انبياء: 58. كه ميشود گفت: بزرگي جثّه مراد است. و در آيۀ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ طه: 71. مراد رهبر و رئيس ميباشد.كبرياء: عظمت و حكومت وَ تَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيٰاءُ فِي الْأَرْضِ يونس: 78. و باشد براي شما عظمت و حكمراني در زمين؟ وَ لَهُ الْكِبْرِيٰاءُ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ جاثية: 37. مراد از آن در در آيه ربوبيّت عامه و حكومت مطلقه است و لفظ عزيز و حكيم تا حدّي آنرا معني ميكند.كبر: (بكسر اول) بزرگي ايضا تكبّر و خود بيني. مثل وَ الَّذِي تَوَلّٰي كِبْرَهُ
قاموس قرآن، ج6، ص: 74
مِنْهُمْ لَهُ عَذٰابٌ عَظِيمٌ نور: 11. بعضي «كبر» را در آيه بضمّ كاف خوانده‌اند مراد از آن معظم شي‌ء است. ضمير «كبره» راجع بافك واقع در صدر آيه است، گويند مراد از «وَ الَّذِي تَوَلّٰي» عبد اللّه بن ابيّ است كه در اشاعۀ افك پا فشاري ميكرد.يعني: آنكه بمعظم افك مباشرت كرده براي اوست عذابي بزرگ.إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلّٰا كِبْرٌ غافر: 56. نيست در سينه‌هاشان مگر تكبّر و خود بزرگ بيني.تكبّر: نيز بهمان معني است و شايد تكلّف در آن منظور باشد يعني بزور خودش را كبير ميداند بدترين تكبّر آنست كه در برابر امر خدا تكبّر و از قبول آن امتناع كند فَاهْبِطْ مِنْهٰا فَمٰا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهٰا ... اعراف: 13.استكبار آنست كه اظهار بزرگي و تكبّر كند با

آنکه اهلش نیست أبيٰ وَ اسْتَکْبَرَ وَ کاٰنَ مِنَ الْکاٰفِرِینَ بقره: 34. و آیات قرآن همه در این زمینه است.

متكبر:؛ ج 6، ص: 74

متكبر: از اسماء حسني است السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبّارُ الْمُتَكَبِّرُ حشر: 23. و آن بمعني صاحب كبرياء و صاحب عظمت است چنانكه زمخشري گفته: «البليغ الكبرياء و العظمة» در اقرب الموارد ميگويد: «تكبّر الرّجل: كان ذا كبرياء» در الميزان آمده: متكبّر آنست كه متلبّس بكبرياء و در آن ظاهر باشد. اين صفت در خداوند صادق است زيرا كبرياء و عظمت حقيقي از آن اوست.

كُبّار:؛ ج 6، ص: 74

كُبّار: (بضمّ كاف) مبالغۀ كبير است وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبّاراً نوح: 22. حيله كردند حيلۀ بسيار بزرگ.آن با تشديد و تخفيف هر دو خوانده شده است.

كبائر؛ ج 6، ص: 74

اشاره

1- إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبٰائِرَ مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئٰاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيماً نساء: 31.2- وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبٰائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوٰاحِشَ وَ إِذٰا مٰا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ
قاموس قرآن، ج6، ص: 75
شوري: 37.3- الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبٰائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوٰاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وٰاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهٰاتِكُمْ فَلٰا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقيٰ نجم: 32.4- وَ وُضِعَ الْكِتٰابُ فَتَرَي الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمّٰا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يٰا وَيْلَتَنٰا مٰا لِهٰذَا الْكِتٰابِ لٰا يُغٰادِرُ صَغِيرَةً وَ لٰا كَبِيرَةً إِلّٰا أَحْصٰاهٰا ... كهف: 49.5- وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ. وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ قمر: 52- 53.در بارۀ هر پنج آيه صحبت خواهيم كرد و هر يك را بررسي خواهيم نمود.بزرگان و ارباب تفسير از سه آيه اولي استفاده كرده‌اند كه گناهان منقسم بصغائر و كبائراند و استناد به «كبائر» نشان ميدهد كه صغائر هم داريم و در آيۀ اول بقرينۀ مقابله «سيّئات» را صغائر دانسته‌اند و مورد عفوّ، البته در صورت اجتناب از كبائر.ظاهرا نميشود انكار كرد كه «مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ» در آيۀ اول و «الْإِثْمِ» در آيۀ دوم و سوم اعمّ از كبائر است و كبائر قسمتي از آن ميباشد.آيه اول كه در سورۀ نساء است در آيات قبلي، خوردن مال يتيم، ندادن اموال بسفهاء، گناه در بارۀ تقسيم ارث، زنا، لواط (ظاهرا)، منع زنان از ازدواج بجهت ارث بردن از آنان، انكار مهريّۀ زن، تزويج نامادريها، حرمت تزويج محارم، اكل مال بباطل ذكر شده سپس آمده: «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبٰائِرَ ... ».از طرف ديگر فواحش از كبائر خارج نيستند بلكه قطع نظر از كبيره بودن بسيار شنيع نيز هستند و بعبارت ديگر ذكر خاصّ بعد از عامّ است.و اللّه اعلم.و آن چنانكه در «فحش» گذشت در قرآن بزنا و لواط و تزويج نامادري بالخصوص اطلاق شده و در كافي باب اللمم از حضرت صادق عليه السّلام نقل
قاموس قرآن، ج6، ص: 76
شده: «الفواحش الزّنا و السّرقة» آيۀ چهارم در صغيره و كبيره بودن گناه صريح است زيرا مجرمين از آنچه در كتاب است ترسانند و ميگويند اين چه كتابي است علي هذا صغيره و كبيره گناهند.در آيۀ پنجم صغير و كبير شامل همۀ اعمال است اعم از نيك و بد.در آيۀ اول مراد از سيئات يا صغائراند و يا آثار معاصي و در صورت اجتناب از كبائر ظاهرا آنها مورد عفواند مشروط بر اينكه مورد اصرار واقع نشوند و گرنه اصرار بر صغيره آنرا در رديف كبائر قرار خواهد داد وَ لَمْ يُصِرُّوا عَليٰ مٰا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ آل

عمران: 135. در كافي باب الاصرار علي الذّنب از ابا عبد اللّه عليه السّلام نقل شده: «لا صغيرة مع الاصرار و لا كبيرة مع الاستغفار» و راجع به «إِلَّا اللَّمَمَ» در آيۀ سوم، عنقريب بحث خواهد شد.

اشکال؛ ج 6، ص: 76

اگر گويند: متعلّق اجتناب در سه آيۀ اولي کبائراند و در صورت انقسام گناه بر صغيره و کبيره بايد گفت: فقط کبائر در اسلام واجب الاجتناب‌اند نه صغائر!! لذا بهتر است بگوئيم مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ در آيۀ اول وصف کبائر و در آيۀ دوم و سوم «الاثم» بيان کبائر است علي هذا همۀ گناهان کبائر و اثم و منهيّ عنه‌اند و آمدن لفظ کبائر دلالت دارد بر اينکه در اسلام صغائر نداريم.گوئيم: صريح آيۀ چهارم دال بر وجود صغيره و کبيره است و تقسيم گناهان بر صغيره و کبيره حتمي است و در سه آيه اولي نميشود کبائر را شامل همۀ گناهان دانست با آنکه آيۀ چهارم آنها را صريحا تقسيم کرده است، لذا تقريبا يقيني است که «مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ» و «الْإِثْمِ» اعمّ، و کبائر قسمتي از آندو است.امّا اينکه فقط کبائر مورد اجتنابند نه صغائر بايد دانست: صغائر در صورت اصرار داخل در کبائراند و
قاموس قرآن، ج6، ص: 77
نيز کلمۀ «تُنْهَوْنَ عَنْهُ» و «الْإِثْمِ» در آيات فوق و ايضا آيات ديگر و روايات بالضرورة دلالت دارند بر اينکه مطلق گناهان اعمّ از صغائر و کبائر واجب الاجتناب‌اند، النهايه در آيات سه گانۀ گذشته بکبائر بنحو خاصّي توجّه شده است و مورد اجتناب واقع گشته‌اند.

لمم؛ ج 6، ص: 77

اشاره

امّا لمم اگر مراد از آن گناهان صغیره باشد چنانکه در صحاح صغائر الذنوب گفته و راغب تعبیر از صغیره دانسته در اینصورت میشود گفت نظیر «السیئات» در آیهٔ اول است.ولي بنا بر تفسیر اهل بیت علیهم السلام که آنرا گناه گاهگاهي فرموده‌اند شامل صغائر و کبائر است زیرا گناهیکه انسان گاهگاه مرتکب میشود ممکن است صغیره یا کبیره باشد، جملهٔ «إِنَّ رَبَّكَ وٰاسِعُ الْمَغْفِرَةِ ... » در مقام تطمیع بتوبه و یا وعدهٔ غفران است.تفسیر اهل بیت علیهم السلام مطابق واقع و لغت است در اینصورت مضمون آیهٔ سوم مطلب دیگري است.

از روايات لمم؛ ج 6، ص: 77

در كافي باب اللمم از امام عليه السّلام نقل كرده: لمم گناه بعد از گناه است كه عبد بآن نزديك و مرتكب ميشود: «قال: الهنة بعد الهنة اي الذّنب بعد الذّنب يلمّ به العبد» و در روايت ديگر فرموده طبع و عادت بنده گناه كردن نيست ولي گاهي بآن مرتكب ميشود «قال اللّمّام العبد الّذي يلمّ بالذّنب بعد الذّنب ليس من سليقته اي من طبيعته» و در روايت ديگري از امام صادق عليه السّلام نقل كرده: «و اللّمم: الرّجل يلمّ بالذّنب فيستغفر اللّه منه» . علي هذا استثناء در «إِلَّا اللَّمَمَ» متصل است و بقول صحاح و راغب منقطع خواهد بود.

از ابن عباس نقل شده گناهان همه كبيره‌اند و هر آنچه خدا از آن نهي كرده كبيره ميباشد طبرسي رحمه اللّه بعد از نقل اين سخن فرموده: اصحاب ما (اماميّه) نيز بر اين قولند و

فرموده‌اند «المعاصي كلّها كبيرة» زيرا همه قبيح‌اند ليكن بعضي نسبت ببعضي بزرگتراند ولي في نفسه گناه صغيره نداريم.در مستمسك عروه ذيل مسئلۀ عدالت امام جماعت، از شيخ مفيد، قاضي، شيخ طوسي و علّامۀ حلّي نقل شده كه فرموده‌اند: «كلّ معصية كبيرة» و صغيره و كبيره بودن بالنسبة است.اقوال ديگري نيز در اين باره هست كه احتياج بنقل آنها نيست مگر قول ذيل: و آن اينكه: صغيره و كبيره بودن نسبت بفاعل است مثلا اگر عالم گناهي كند كبيره است و اگر همان گناه را جاهل بكند كبيره نيست علي هذا بايد با مكان و زمان نيز فرق كند مثل گناه در رمضان و غير آن و يا گناه در حرم مكّه و غير آن.بنظر نگارنده: اين دو قول في حدّ نفسه صحيح‌اند ولي قرآن و روايات ناظر باين دو قول نيست بلكه ظهورشان در آنست كه بعضي از گناهان بذاته كبيره‌اند و بعضي صغيره و گرنه حساب صغائر و كبائر از بين خواهد رفت، مثلا معني «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبٰائِرَ مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ» اين ميشود: اگر از كبائر نهي شده كه با قياس بهمديگر كبيره‌اند اجتناب كنيد ... و اين مفهوم درستي نخواهد داشت و شما هر صغيره را كه در نظر بگيريد نسبت بكوچكتر از آن كبيره خواهد بود، يا روز قيامت گناهكار بگويد: اين چه كتابي است كه هيچ صغيره را كه نسبت بسائر گناهان صغيره است و ... ترك نكرده.بعبارت ديگر براي كبائر و صغائر مفهوم مشخّصي نخواهيم داشت.ظاهر آنست (و اللّه العالم) گناهان مثل اشياء مختلف الحقيقة و في حدّ نفسه هستند مثلا ميگوئيم: اين شتر است، اين اسب، اين گاو، اين گوسفند، اين گربه و اين موش هكذا گناهان: اين قتل است، اين اكل مال يتيم و اين اوقات تلخي بزن و فرزند و نظير آن.علي هذا بايد ديد كدام گناهان در شرع كبيره خوانده شده‌اند و با استقصاء

و دانستن آنها بدانيم كه غير آنها صغيره‌اند بشرط آنكه در صغيره اصرار نداشته باشيم.اگر گويند: قرآن مجيد مقداري از گناهان را در اثناء آيات و سور ياد كرده و آنوقت در بعض آيات ديگر فرموده: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبٰائِرَ مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ- ... الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبٰائِرَ الْإِثْمِ از كجا بدانيم كه كبيره و صغيره كدام است؟گوئيم: لا اقلّ بايد قبول كرد كه مسلمانان پس از شنيدن لفظ

كبائر مأمور بودند از صاحب شرع بپرسند و بدانند كبائر كداماند.در روايات براي تعيين كبائر دو طريق داريم يكي عنوان كلّي و مشخّص ديگري تعداد فرد فرد كبائر.اول- عنوان كلي همان است كه فرمودهاند: كبيره آنست كه خدا بمرتكب آن وعده آتش داده است.در كافي باب الكبائر از امام صادق عليه السّلام نقل كرده «قال: الكبائر الّتي اوجب اللّه عزّ و جلّ عليها النّار» در وسائل باب وجوب اجتناب الكبائر از ثواب الاعمال از ابي الحسن عليه السّلام نقل شده: «مَن اجتنب الكبائر ما اوعد اللّه عليه النّار ان كان مؤمنا كفّر اللّه عنه سيّئاته» و از عقاب الاعمال از امام باقر عليه السّلام نقل شده «قال: سئلت ابا جعفر عليه السّلام عن الكبائر فقال: كلّ ما اوعد اللّه عليه النّار» . اين كلام كاملا روشن است زيرا تا گناه كبيره نباشد خدا ظاهرا راجع بآن با آتش تهديد نمي‌كند. چند گناه در قرآن يافته است كه نسبت بآنها وعده آتش داده شده است: 1- قتل نفس. وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها نساء: 93.2- خوردن مال يتيم. إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامي ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً ... نساء: 10.3- اكل ربا. فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهي فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَي اللّهِ وَ مَنْ عادَ فَأُولئِكَ أَصْحابُ

قاموس قرآن، ج6، ص: 80

النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ بقره: 275.4- شرك و آن اكبر كبائر است إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْواهُ النّارُ مائده: 72.5- فرار از جنگ (با شرايط) وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلي فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ ... انفال: 16.6- زنا. وَ لا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ يَلْقَ أَثاماً. يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهاناً فرقان: 69.7- نسبت زنا بزنان عفيف إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ نور: 23.اينها براي نمونه ذكر شد گناهان ديگري نيز در قرآن هست كه مورد وعدۀ عذابند.دوم- راجع بتعداد فرد فرد گناهان كبيره روايات زيادي داريم از آنجمله هفت گناه در رديف اول شمرده شده بقرار ذيل: 1- قتل نفس.2- عقوق والدين.3- خوردن ربا.4- باديه نشين شدن بعد از مهاجرت به ديار اسلام (اين گويا بدان علت است كه مستلزم ترك دين و دوري از علم و كمال است).5- نسبت زنا بزن پاكدامن.6- خوردن مال يتيم.7- فرار از جنگ اسلامي.در روايت ديگر بجاي عقوق والدين آمده: «و كلّ ما اوعد اللّه عليه النّار» رجوع شود به كافي باب الكبائر و وسائل باب تعيين الكبائر.در روايت عبد العظيم حسني از امام جواد از پدرش از امام صادق عليهم السلام در جواب عمرو بن عبيد گناهان ذيل با ذكر مأخذ آنها از قرآن و سنت نقل شده است: شرك بخدا، يأس از رحمت خدا، ايمني از مكر خدا، عقوق والدين، قتل نفس، نسبت زنا بزن پاك، اكل مال يتيم، فرار از جنگ،

خوردن
قاموس قرآن، ج6، ص: 81
ربا، سحر، زنا، سوگند دروغ، خيانت، منع زكوة، شهادت زور، كتمان شهادت، شرابخوري، ترك صلوة، نقض عهد، قطع رحم. اينها مجموعا بيست گناه‌اند (كافي- وسائل- مجمع البيان ذيل آيۀ «إِنْ تَجْتَنِبُوا ... »).در وسائل باب فوق الذكر از عيون الاخبار صدوق نقل شده كه حضرت رضا عليه السّلام در نامه‌ايكه بمأمون عباسي نوشت از جمله گناهان زير را ياد فرموده است: اكل ميته، خون، گوشت خوك، گوشت حيوانيكه بهنگام ذبح نام خدا بر آن برده نشده، سحت (حرام)، قمار، كم كردن ترازو و پيمانه، لواط، ياري ستمكاران، اعتماد بستمگران، ندادن حقوق مردم با امكان، دروغ، خود- پسندي، اسراف، تبذير، سبك شمردن حجّ، جنگ با اولياء اللّه، اشتغال بلهو و لعب، اصرار بر ذنوب.

كبكب: فَكُبْكِبُوا فِيهٰا هُمْ وَ الْغٰاوُونَ. وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ شعراء: 94 و 95. راغب گويد: كبكبه بمعني انداختن شيء در گودي است مجمع آنرا ريختن شيء برويهم گفته است يعني: معبودهاي باطل و فريفته شدگان بآنها و سپاهيان ابليس، در جهنّم رويهم انداخته و انباشته شدند اين لفظ فقط يكبار در كلام اللّه يافته است. ايضا كبكبه جماعتي است منضم و متصل بهم در نهايه گويد در حديث اسراء آمده كه آنحضرت فرمود: «حتّي مرّ موسي في كبكبة فاعجبني» .

كتب:؛ ج 6، ص: 81

كتب: كتب (بر وزن فلس) و كتاب و كتابة يعني نوشتن. فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هٰذا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ بقره: 79.و مثل وَ لْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كاتِبٌ بِالْعَدْلِ بقره: 282. بعضي كتابة را اسم گفته‌اند. اين لفظ در اصل بمعني جمع است «كتبت القربة» يعني مشك را دوختم كه عبارت اخري جمع كردن دو چرم بوسيلۀ دوختن است و بتعبير راغب «ضمّ اديم الي اديم بالخياطة».

قاموس قرآن، ج6، ص: 82

و در متعارف نوشتن را كتابت گويند زيرا كه حروف بعضي با بعضي جمع ميشوند، گاهي بكلام كتاب گفته شود كه حروف در تلفّظ بهم منضم و با هم جمع ميشوند و لذا بكلام خدا با آنكه نوشته نشده بود كتاب اطلاق شده است (راغب).اينكه گفته شد راجع باصل معناي آن ميباشد و كتاب در اصل مصدر است بمعني مكتوب بكار رود چنانكه در مصباح گفته ولي راغب گويد: آن اسم صحيفه است و آنچه در آن نوشته شده يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ نساء: 153. كه مراد صحيفۀ نوشته است.و از «الكتاب» نيز همان مراد است.ولي در آياتي نظير وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ بقره: 44. مكتوب مراد است.وانگهي كتاب و كتابت بر اثبات و تقدير و ايجاب و واجب و اراده و تقدير و ايجاب و واجب و اراده اطلاق ميشود و اين معاني در قرآن كريم بسيار است. مثل وَ قالُوا رَبَّنا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ نساء: 77. كه بمعني ايجاب است يعني: خدايا چرا بر ما جنگ را واجب كردي؟ و مثل كَتَبَ عَليٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ... انعام: 12. يعني خداوند رحمت را بر خويش الزام و حتمي فرموده است.و مثل فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَ ابْتَغُوا ما كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ ... بقره: 187. كه بمعني تقدير است يعني الآن با زنان نزديكي كنيد و آنچه خداوند از فرزند براي شما مقدّر كرده بجوئيد. ايضا قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلّٰا ما كَتَبَ اللّٰهُ لَنا ... توبه: 51.در آيۀ: مِنْ أَجْلِ ذٰلِكَ كَتَبْنا عَليٰ بَنِي إِسْرٰائِيلَ ... مائده: 32. بمعني ايجاب و حكم است.در آياتي نظير وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ يس: 12. فَلا كُفْرٰانَ لِسَعْيِهِ وَ إِنّٰا لَهُ كاتِبُونَ انبياء: 94. بَليٰ وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ زخرف: 80.ظاهرا مراد اثبات و نگهداري است.

قاموس قرآن، ج6، ص: 83

و در آيۀ وَ اكْتُبْ لَنا فِي هٰذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ ... وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ... اعراف: 156. بجاي ايجاب كتابت آمده كه آن دلالت بر دوام و ثبات دارد چنانكه طبرسي فرموده است.أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ مجادله: 22. يعني آنها كساني‌اند كه

خدا ايمان را در قلوب آنها ثابت و لا يتغيّر كرده و با روحي از جانب خويش تأييدشان فرموده است.يٰا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ وَ لاٰ تَرْتَدُّوا عَليٰ أَدْبٰارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خٰاسِرِينَ مائده: 21. مراد از كتاب شايد اراده باشد بعضي هبه و بعضي قسمت گفته‌اند يعني: اي قوم بزمين مقدس كه خدا براي شما اراده فرموده در آئيد و عقبگرد نكنيد زيانكاران ميشويد از «وَ لاٰ تَرْتَدُّوا» روشن ميشود كه اين كتابت مشروط بوده است چنانكه از موسي پيروي نكردند تا در آيات بعدي فرمود: فَإِنَّهٰا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ مدت چهل سال در صحراي سينا سرگردان ماندند تا موسي و هارون و بقولي همهٔ مأمورين بآن خطاب در صحراي سينا از بين رفتند و بني اسرائيل در زمان يوشع بفلسطين در آمدند و از آيات اول سورهٔ بني اسرائيل روشن ميشود كه آن ورود هم دائمي نبوده و مشروط بعدم افساد در زمين بوده است ولي در عصر يوشع وعدهٔ «كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ» تحقّق يافته است الميزان در اينجا بيان محكمي دارد رجوع شود.اكتتاب: را نوشتن و استنساخ گفته‌اند راغب گويد: آن در متعارف بدروغ نوشتن است وَ قٰالُوا أَسٰاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهٰا فَهِيَ تُمْليٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا فرقان: 5. گفتند اين قرآن افسانه‌هاي پيشينيان است كه نسخه برداري كرده و آن صبح و شام بر او خوانده ميشود بقرينهٔ اساطير مراد از اكتتاب استنساخ است.قاموس قرآن، ج6، ص: 84
عبد مكاتب آنرا گويند كه آقايش با وي قرار گذاشته بشرط پرداخت مبلغي آزادش كند وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتٰابَ مِمّٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُكُمْ فَكٰاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً وَ آتُوهُمْ مِنْ مٰالِ اللّٰهِ الَّذِي آتٰاكُمْ ... نور: 33.از مملوكان شما آنانكه طالب مكاتبه‌اند اگر در آنها صلاحيّت احراز كرديد مكاتبه كنيد و از مال خدا (زكوة) بآنها بدهيد.چون يك سهم از زكوة در آزاد كردن مملوكان است لذا ميشود مال مكاتبه‌اي را از سهم زكوة داد يا حساب و اسقاط كرد عياشي ذيل آيهٔ إِنَّمَا الصَّدَقٰاتُ لِلْفُقَرٰاءِ وَ الْمَسٰاكِينِ ... از امام صادق عليه السّلام نقل كرده در بارهٔ مكاتبي كه مقداري از مال مكاتبه را داده و از بقيّه ناتوان گشته فرمود: از مال صدقه تأديه ميشود كه خدا در كتابش فرمايد: «وَ فِي الرِّقٰابِ».در اينجا بعضي از آيات را كه لفظ كتاب در آنها آمده بررسي ميكنيم: ذٰلِكَ الْكِتٰابُ لاٰ رَيْبَ فِيهِ هُديً لِلْمُتَّقِينَ بقره: 2. پيش از آنكه تمام قرآن نازل و جمع شود چندين بار لفظ كتاب بر آن اطلاق شده مثل آيهٔ فوق و مثل هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ آل عمران: 7. كِتٰابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلاٰ يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ اعراف: 2. و غيره.آيا مراد از «ذٰلِكَ الْكِتٰابُ- الكتاب- كِتٰابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ» تمام قرآن است يا همان سوره؟ و چرا بآن پيش از نوشته شدن و تدوين.گشتن كتاب اطلاق شده؟در اينجا دو وجه هست يكي اينكه مراد از كتاب كلام است و از راغب نقل كرديم كه بكلام كتاب گفته ميشود.ديگري قول المنار است كه ذيل «ذٰلِكَ الْكِتٰابُ لاٰ رَيْبَ

فِيهِ» گويد: عدم نزول همهٔ قرآن مانع از «ذٰلِكَ الْكِتابُ» گفتن نيست زيرا قسمت مهمّي از آن نازل شده بود و اشاره بهمهٔ قرآن با آنكه فقط مقداري نازل شده اشاره است كه خدا وعدهٔ كتاب كامل را كه
قاموس قرآن، ج6، ص: 85
بآنحضرت داده بود بانجام خواهد بآنحضرت داده بود بانجام خواهد رساند.بنظر نگارنده: مراد از ذٰلِكَ الْكِتابُ* و الكتاب در اينگونه آيات اشاره است بآنچه در آنوقت نازل شده بود و آنچه در علم خدا بود كه در آينده نازل شود. و يا اشاره است بآنچه نازل شده بود و آنچه در قلب رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بود بنا بر آنكه قرآن همگي يكدفعه بقلب آنحضرت نازل شده است و در «نزل» انشاء اللّه خواهد آمد.علي هذا مراد از كتاب همهٔ قرآن است نه بعضي و نه سوره‌اي از آن.چنانكه المنار گفته است.يٰا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ اللّٰهِ آل عمران: 70. مراد از كتاب در اينگونه آيات تورات و انجيل است و اهل كتاب همان يهود و نصاري‌اند در «صابي» گذشت كه ظاهرا صابئين نيز اهل كتاب هستند، مجوس را نيز در احكام باهل كتاب لاحق كرده‌اند ولي ظاهرا مجوس بنا بر روايات اهل كتابند نه اينكه از آيات منظور باشند.وَ يُزَكِّيكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتٰابَ وَ الْحِكْمَةَ بقره: 151. ظاهرا مراد از كتاب احكام و از حكمت درك و تفكّر است چنانكه در «حكمت» گفته‌ايم.وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لٰا طٰائِرٍ يَطِيرُ بِجَنٰاحَيْهِ إِلّٰا أُمَمٌ أَمْثٰالُكُمْ مٰا فَرَّطْنٰا فِي الْكِتٰابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِليٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ انعام: 38.ممكن است مراد از كتاب، خلقت و تكوين باشد يعني: ما در تكوين و خلقت عالم ابدا كوتاهي نكرده‌ايم و آنچه براي هر موجود و هر جنبنده لازم بود از نظر دور نداشته و بوي عنايت كرده‌ايم.و اگر مراد از كتاب قرآن باشد معني چنين ميشود: ما در قرآن كه براي هدايت مردم نازل شده در بيان و اشاره بآنچه در هدايت و راهنمائي مردم لازم بوده كوتاهي نكرده‌ايم و از جمله جامعهٔ جنبندگان و زندگي اجتماعي آنها را يادآوري ميكنيم كه
قاموس قرآن، ج6، ص: 86
از آن بتوحيد و شناسائي جهان و خدا دست يابند وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ مٰا يَبُثُّ مِنْ دٰابَّةٍ آيٰاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ جاثيه: 4.وَ لٰا رَطْبٍ وَ لٰا يٰابِسٍ إِلّٰا فِي كِتٰابٍ مُبِينٍ انعام: 59. آيات ذيل نيز نظير آيهٔ فوق‌اند مثل وَ مٰا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقٰالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لٰا فِي السَّمٰاءِ وَ لٰا أَصْغَرَ مِنْ ذٰلِكَ وَ لٰا أَكْبَرَ إِلّٰا فِي كِتٰابٍ مُبِينٍ يونس: 61.وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلّٰا عَلَي اللّٰهِ رِزْقُهٰا وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهٰا وَ مُسْتَوْدَعَهٰا كُلٌّ فِي كِتٰابٍ مُبِينٍ هود: 6.ايضا سورهٔ حجّ آيهٔ 70- نمل: 75- سباء: 3- حديد: 22. و آيات ديگر.در اين آيات مراد از كتاب شايد علم خدا باشد و چون ثابت و لا يتغيّر است لذا كتاب تعبير شده و يا محلي و مركزي در عالم غيب است كه عند اللّه است و همه چيز در آنست و از

آن نازل میشود چنانکه فرموده: وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّاٰ عِنْدَناٰ خَزاٰئِنُهُ وَ ماٰ نُنَزِّلُهُ إِلاّٰ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: 21. به «لوح» و امّ الكتاب رجوع شود.

امّ الكتاب؛ ج 6، ص: 86

يَمْحُوا اللّٰهُ مٰا يَشٰاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتٰابِ رعد: 39. إِنّٰا جَعَلْنٰاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتٰابِ لَدَيْنٰا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ زخرف: 3 و 4. إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتٰابٍ مَكْنُونٍ واقعة: 77 و 78. بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ.فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ بروج: 21 و 22.مِنْهُ آيٰاتٌ مُحْكَمٰاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتٰابِ آل عمران: 7.راجع بآيۀ دوم و سوم و چهارم در «امّ» بطور تفصيل صحبت شده است و «أُمُّ الْكِتٰابِ ... - كِتٰابٍ مَكْنُونٍ- ... لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» يك چيزاند و همان كتاب مبين است كه قبلا گفته شد.و راجع بآيۀ اول در «اجل معلّق» و راجع بآيۀ اول در «اجل معلّق» مفصّلا بحث كرديم كه مراد از امّ الكتاب ظاهرا علت و ريشه است و نيز احتمال داديم كه شايد كتاب بمعناي مصدري باشد.و بعيد نيست كه امّ الكتاب در اين آيه همان امّ الكتاب در آيۀ دوم باشد

قاموس قرآن، ج6، ص: 87

آنوقت عين كتاب مبين و كتاب مكنون و لوح محفوظ خواهد بود در تفسير عياشي ذيل اين آيه از حضرت باقر عليه السّلام نقل شده: «انّ اللّه لم يدع شيئا كان او يكون الّا كتبه في كتاب فهو موضوع بين يديه ينظر اليه فما شاء منه قدّم و ما شاء منه اخّر و ما شاء منه محي و ما شاء منه كان و ما لم يشاء لم يكن» . در روايت ديگر از امام صادق عليه السّلام نقل كرده: «ان اللّه كتب كتابا فيه ما كان و ما يكون ... » . وَ مٰا كٰانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلّٰا بِإِذْنِ اللّٰهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتٰابٌ رعد: 38. در «اجل معلّق» توضيح داده شد كه مراد از كتاب در اين آيه شريعت است.وَ مٰا كٰانَ هٰذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرىٰ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ لٰكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ الْكِتٰابِ لٰا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعٰالَمِينَ يونس: 37. ظاهرا مراد از «الكتاب» جنس كتب آسماني است و قرآن مجيد تفصيل اجمال آنهاست يعني: اين قرآن ساخته نيست بلكه تصديق تورات و انجيلي است كه پيش از آنند و تفصيل كتابهاي گذشته است و اين نشان ميدهد كه مجملات شرايع گذشته را قرآن مجيد تفصيل ميدهد.

نامهٔ اعمال؛ ج 6، ص: 87

وَ وُضِعَ الْكِتابُ فَتَرَي الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا ما لِهٰذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً كهف: 49. مراد از كتاب در اين آيه و آيات ذيل صحائف و نامه‌هاي اعمال است. وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ زمر: 69. وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً. اِقْرَأْ كِتابَكَ كَفيٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً اسراء: 13 و 14.ايضا وَ تَريٰ كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعيٰ إِليٰ كِتابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. هٰذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنّا كُنّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
قاموس قرآن، ج6، ص: 88
جاثيه: 28- 29.از ميان اين چهار آيه، ظهور آيهٔ سوم در قوّهٔ حافظه است يعني: اين نيروي مرموز حافظه كه تمام كارها و گفتارها و تمام آنچه انسان مي‌بيند و ميشنود در خود ضبط و حفظ ميكند و انسان پس از گذشت ده‌ها سال بآن رجوع كرده و گذشته‌ها را بياد مياورد و بيان ميكند، اين حافظه روز قيامت در اختيار انسان گذاشته خواهد شد كه با خواندن آن كتاب مرموز و آن نوار ضبط بس حسّاس و غير قابل انكار، دربارهٔ خويش قضاوت كند.اين كتاب در وجود انسان است «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً». اين كتاب همان ضبط و عكس اعمال آدمي است كه از وي جدا نيستند زيرا «وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» و آدمي با خواندن آن خودش حسابگر خويش است «كَفيٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً».از آيهٔ چهارم روشن ميشود كه بشر گذشته از نامهٔ عمل شخصي يك نامهٔ عمل عمومي هم دارد كه فرموده: «كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعيٰ إِليٰ كِتابِهَا» معلوم ميشود براي هر امّت نيز كتابي است.علي هذا قطع نظر از اعمال شخصي هر امّت مسئوليتهاي بخصوصي دارند كه نسبت بآنها پاي همه در ميان است و روي آن مسئوليتها كتاب بخصوصي متشكل ميشود و شايد مراد از آن كارها و بدعتهائي باشد كه از يكنفر ساخته نيست بلكه عده‌اي دست بدست هم داده آنها را بوجود مياورند.ايضا در آيات فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولٰئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ اسراء: 71. همچنين حاقّه: 19 و 25، انشقاق: 7 و 10. مراد كتاب اعمال است.در رسالهٔ معاد از نظر قرآن و علم ص 96 تا 109. توضيح داده شده كه آيات دربارهٔ ثبت و ضبط اعمال سه دسته‌اند: اول آياتيكه دلالت بر شمارش و ضبط اعمال دارند، دوم آياتيكه بمجسّم شدن و در يك جا جمع گرديدن اعمال دلالت دارند و سوّم آياتيكه دلالت بر شهادت اعضاء دارند.مراد از كتاب اعمال در اين آيات
قاموس قرآن، ج6، ص: 89

حافظۀ انسان باشد يا الواح بخصوصي يا ذرّات هوا، سنگها، خاكها و اجزاء زمين، و يا همۀ اينها، و وانگهي نويسندگان اعمال چطور مينويسند آيا در حافظۀ انسان مينويسند در ذرّات بدن انسان مينويسند يا در چيزهاي ديگر، هر چه هست بايد دانست كه اعمال آدمي محفوظ بوده و از بين رفتني نيستند.قٰالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتٰابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ نمل: 40. اين آيه در ماجراي سليمان عليه السّلام است كه وزيرش آصف گفت: من در يك چشم بهم زدن تخت ملكۀ سباء را پيش تو مياورم مراد از كتاب در اين آيه چيست؟ممكن است مراد از كتاب جهان باشد يعني آنكه علمي از اسرار جهان در نزد او بود گفت: ... از جمله اسرار اين جهان كه كشف شده اين است كه صدا را از راه‌هاي دور بوسيلۀ تلفن، تلگراف، امواج راديو و غيره ميگيرند و نيز بوسيلۀ امواج تلويزيون و ماهواره‌هاي مخصوص عكسها را نيز نقل و انتقال ميدهند امّا از جملۀ اسرار جهان كه هنوز بشر بدان دست نيافته آنست كه اجسام را نيز از راههاي دور ميشود آورد و حاضر كرد آري اين علم نيز در جهان هست ولي هنوز بآن نرسيده‌ايم ولي آصف آنرا ميدانست.در الميزان فرموده: مراد از كتاب يا جنس كتابهاي آسماني است و يا لوح محفوظ است و علميكه اين عالم از آن دريافته بود آوردن تخت را بر وي آسان كرده.بنظر نگارنده: چنانكه گفتم اين علم از اسرار جهان بود از سنخ همان علمي كه در سليمان بود و بوسيلۀ آن مسير باد را تغيير ميداد چنانكه در «ريح» و «سليمان» گذشت.كَلّٰا إِنَّ كِتٰابَ الفُجّٰارِ لَفِي سِجِّينٍ مطففين: 7. راجع باين آيه و آيۀ إِنَّ كِتٰابَ الْأَبْرٰارِ لَفِي عِلِّيِّينَ رجوع شود به «سجن» و «علّيّون».

قاموس قرآن، ج6، ص: 90

کتم: کتم و کتمان بمعني پنهان کردن است «کتم الشيء کتما و کتمانا اخفاه». وَ قٰالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَکْتُمُ إِيمٰانَهُ غافر: 28. مردي از آل فرعون که ايمان خويش را مخفي ميداشت، گفت ... إِنَّ الَّذِينَ يَکْتُمُونَ مٰا أَنْزَلْنٰا مِنَ الْبَيِّنٰاتِ وَ الْهُديٰ مِنْ بَعْدِ مٰا بَيَّنّٰاهُ لِلنّٰاسِ فِي الْکِتٰابِ أُولٰئِکَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰاعِنُونَ. إِلَّا الَّذِينَ تٰابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا ... بقره: 159 و 160.آيۀ شريفه راجع بکتمان علم و بي‌خبر گذاشتن مردم شديدا تهديد ميکند بقول ابن عباس و بعضي ديگر آن دربارۀ علماء يهود و نصاري است که رسالت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را که در تورات و انجيل بود کتمان کردند طبرسي بعد از نقل اين، فرموده بقولي آيه شامل هر کسي است که ما انزل اللّه را کتمان دارد و اين قول اقوي و اختيار بلخي است.نگارنده نيز اطلاق و عموم را اختيار ميکنم زيرا کتمان ما انزل اللّه سدّ راه خدا و راه سعادت است خواه بوسيلۀ مسلمان باشد يا غير مسلمان آنانکه وصايت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را کتمان کرده و خلافت را از مسير اسلامي منحرف کردند مگر ضررش کم بود.در کافي باب البدع از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده: «اذا ظهرت البدع في امّتي فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعليه لعنة اللّه» . در مجمع از آنحضرت منقول است «من سئل عن علم يعلمه فکتمه الجم يوم القيمة بلجام من نار» در تفسير عياشي رواياتي نقل شده که امام بايد امام بعدي را معرفي کند و مراد از هدايت در آيه علي عليه السّلام است و نظير آن اينها همه از باب بيان مصداق‌اند.

کثب:؛ ج 6، ص: 90

کثب: يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا مزمل: 14.
کثيب بمعني تلّ شن و اصل کثب بمعني جمع است، «کثب الشّيء کثبا: جمعه» در صحاح گويد: تلّ شن را کثيب گويند که بمکاني ريخته و جمع
قاموس قرآن، ج6، ص: 91
شده است (يعني مکثوب) «مهيل» تلّ شني است که اگر از پائين آنرا حرکت دهند قلّه‌اش سرازير ميشود و مي‌ريزد يعني: روزي زمين و کوهها ميلرزند و کوهها همچون تپّۀ لغزنده شوند، اين کلمه فقط يکبار در کلام اللّه آمده است اين آيه نظير إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا. وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا واقعة: 4 و 5. ميباشد.

كثر: كثرة بمعني زيادت است راغب گفته: كثرت و قلّت در كميّت منفصله بكار روند مثل اعداد. وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ اعراف: 86. ياد كنيد آنگاه كه عدّهٔ شما كم بود خدا زيادتان كرد. كثير: بسيار فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فٰاسِقُونَ حديد: 26. كثير ممكن است في نفسه باشد نه با قياس بديگري مثل وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قٰاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ ...آل عمران: 146. يعني مردان خدا كه في حدّ هم بسيار بودند و مثل مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ سٰاءَ مٰا يَعْمَلُونَ مائده: 66. كه كثير در مقابل قليل است. ولي ظاهرا اگر قرينه نباشد لفظ كثير دلالت ندارد كه مقابل آن قليل است بلكه كثرت در خود موصوف است بي‌آنكه طرف مقابل در نظر گرفته شود.اكثر: اسم تفضيل است در اقرب الموارد گفته: آن فوق النصف است.يعني در صورتي وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّٰاسِ لٰا يَشْكُرُونَ بقره: 243. گفته ميشود كه بيشتر از نصف مردم شكرگزار نباشند.اين سخن در همهٔ آيات قابل تطبيق نيست و ظاهرا آن در بعضي از آيات بمعني مطلق زيادت است مثل وَ إِنْ كٰانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلٰالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وٰاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كٰانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَهُمْ شُرَكٰاءُ فِي الثُّلُثِ نساء: 12. پيداست كه «اكثر» در آيه شامل دو نفر و از دو نفر بالاتر است زيرا اگر ميّت دو خواهر يا دو برادر مادري داشته باشد ثلث مال را خواهند برد و مثل وَ أَثٰارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهٰا أَكْثَرَ مِمّٰا عَمَرُوهٰا

قاموس قرآن، ج6، ص: 92

روم: 9. ظاهرا مراد مطلق كثرت است.اكثار: بسيار شدن و بسيار كردن.لازم و متعدي هر دو آمده است. قٰالُوا يٰا نُوحُ قَدْ جٰادَلْتَنٰا فَأَكْثَرْتَ جِدٰالَنٰا هود: 32. گفتند: اي نوح با ما مجادله كردي و جدال را بسيار نمودي و مثل الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلٰادِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسٰادَ فجر: 12. در قرآن مجيد لازم نيامده است.استكثار: گويند: «اسْتَكْثَرَ مِنَ الشَّيْءِ» يعني آنكار را بسيار كرد وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ اعراف: 188. اگر غيب ميدانستم خير را دربارهٔ خويش بسيار ميجستم صحاح استكثار را اكثار گفته است.وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ. وَ لٰا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ.وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ مدثر: 5- 7. در «رجز» احتمال داديم كه مراد از رجز تزلزل و اضطراب است معني آيات چنين است از تزلزل در كارت يا از عذاب يعني معصيت دوري كن. منّت نگذار در حاليكه كارت و عملت را زياد بحساب آوري و براي پروردگارت و در راه او استقامت داشته باش و نيز در معني آيه گفته‌اند: چون چيزي بكسي دادي منت مگذار و آنرا زياد نبين.ولي ظاهرا مراد منّت بخداست يعني: در اين كارها بخدا منّت نگذار كه كار خودت را زياد بيني نظير يَمُنُّونَ

عَلَيْكَ أنْ أسْلَمُوا قُلْ لاٰ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاٰمَكُمْ بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أنْ هَدٰاكُمْ ... حجرات: 17.تكاثر: بين الاثنين است طبرسي ذيل أَلْهٰاكُمُ التَّكٰاثُرُ. حَتّٰي زُرْتُمُ الْمَقٰابِرَ تكاثر: 1 و 2. فرموده: تكاثر افتخار بكثرت مناقب است «تكاثر القوم» يعني: قوم مناقب خويش را بر شمردند.راغب گفته: مكاثر و تكاثر، معارضه و رقابت در كثرت مال و عزّت است، ظاهرا در آيه قول راغب مراد است و تكاثر آنست كه اين ميخواهد مال و اعتبار خويش را زياد كند آن نيز برقابت اين، چنان ميخواهد يعني رقابت در كثرت و

قاموس قرآن، ج6، ص: 93

عزّت مشغولتان كرد تا عمرتان سرآمد ايضا آيهٔ وَ تَفٰاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكٰاثُرٌ فِي الْأَمْوٰالِ وَ الْأَوْلاٰدِ حديد: 20.

کوثر: إِنّٰا أَعْطَيْنٰاكَ الْكَوْثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ. إِنَّ شٰانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ سورهٔ کوثر رجوع شود به «نحر».کوثر مبالغه در کثرت است و بقول زمخشري «المفرط الكثرة» يعني چيزيكه كثرت آن فزون از حدّ است بيك زن باديه نشين كه پسرش از سفر بر گشته بود گفتند: «بم آب ابنك؟قالت آب بكوثر» يعني پسرت با چه چيز برگشت؟ گفت با فائده فزون از حدّ (كشاف).راغب گويد: «تكوثر الشّيء» يعني شيء تا آخرين حدّ زياد شد در قاموس و اقرب آمده: «الكوثر: الكثير من كلّ شيء» طبرسي رحمه اللّه فرموده: كوثر چيزيست كه كثرت از شأن آنست و كوثر خير كثير است.معني آيات چنين است: ما بتو كثرت عنايت كرديم پس بشكرانهٔ اين موهبت نماز بگزار و قرباني كن، همانا دشمن تو، او بي‌دنباله و بي دودمان است.اين سوره كوتاهترين سورهٔ قرآن و مشتمل بر سه آيه و ده كلمه است غير از بسمله و در عين حال معجزه است و آوردن نظير آن غير ممكن.در الميزان ميگويد: روايات در مكّي و مدني بودن آن مختلف است و ظاهر آنست كه مكّي باشد بقول بعضي دو بار نازل شده است جمعا بين الروايات.مراد از كوثر چيست؟ ابن عباس آنرا خير كثير معني كرده است سعيد بن جبير گفت: گروهي ميگويند: آن نهري است در بهشت. ابن عباس در جواب گفت: آن نهر هم از جملهٔ خير كثير است.در روايات شيعه و اهل سنت نقل شده كه آن نهري است در بهشت و «حوض كوثر» از آن شهرت يافته است رجوع شود به تفسير برهان و غيره. گفته‌اند: آن حوض رسول

خداست صلّي اللّه عليه و آله در بهشت يا در محشر، بقولي مراد از آن نبوت و قرآن است بقولي مراد كثرت ياران و پيروان آنحضرت است و بقولي كثرت نسل و ذريهٔ آنجناب ميباشد و بقولي شفاعت است. از بعضي نقل شده كه اقوال را تا بيست و شش قول رسانده است.بعقيدهٔ طبرسي مانعي ندارد كه كوثر شامل همهٔ اينها باشد زيرا لفظ بهمه احتمال دارد و اين اقوال تفصيل «خير كثير» است.ناگفته نماند: بايد از جملهٔ إِنَّ شٰانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ در مراد از كوثر، استفاده كرد چون اعطاء كوثر براي از بين بردن ابتري آنحضرت است و مراد از ابتر چنانكه در «بتر» گذشت كسي است كه فرزند يا نام نيك پايدار ندارد.در مجمع و غيره نقل شده چون عبد اللّه پسر آنحضرت كه از خديجه بود، از دنيا رفت، عاص بن وائل آنحضرت را ديد كه از مسجد خارج ميشود در همانجا با حضرت مذاكره كرد و چون بمسجد وارد شد گروهي از صناديد قريش كه در مسجد بودند بوي گفتند: اي عاص با كه صحبت ميكردي؟ گفت: «ذلك الابتر» با آن بي‌دنباله. قريش

كسي را كه پسر نداشت ابتر ميخواندند آنحضرت را نيز ابتر ناميدند.در الميزان ميگويد: روايات مستفيض است در اينكه نزول آيه در جواب كسي است كه آنحضرت را ابتر خواند.ناگفته نماند: عرب بي‌پسر را ابتر ميگفتند چرا؟ براي اينكه نسلش منقطع شد ديگر نسلي و در نتيجه نامي و ذكري از او نخواهد ماند پس ماندن نسل توأم با ماندن نام و ذكر شخص است و اگر با ماندن نسل او نامش نماند، بود و نبود نسل يكسان است.بهر حال مراد از كوثر بقرينۀ آيۀ اخير يك كثرت و گسترش فوق العاده است كه بايد آنرا در كثرت نسل،

قاموس قرآن، ج6، ص: 95

كثرت پيروان، گسترش اسلام، آوازۀ بزرگ آنحضرت، و حتي در شفاعت و سيرابي از حوض كوثر جستجو كرد.يعني اي پيامبر اين دشمن كه ميگويد: تو ابتر و بي‌فرزند و در نتيجه گمنامي بدان: ما پروردگار جهان بتو كوثر داده‌ايم، اين موج توحيد كه تو در صحنۀ جهان ايجاد كرده‌اي با نام و آوازۀ تو تا ابد در گسترش خواهد بود، هم خودت بلند آوازه، هم دينت گسترده، هم پيروانت نامحدود، هم فرزندانت بي‌حدّ و حصر، و هم تعليماتت عالمگير خواهد بود و حتي وجود پر وسعت و پر بركتت، تو شفيع بندگان و ساقي تشنگان از حوض كوثر در روز قيامت خواهي بود ولي اين دشمن ابتر و بي‌دودمان و بي‌نام نيك و منفور است.اين سوره معجزه است و از يك كوثر و گسترش عجيبي خبر ميدهد امروز كه سال 1394 هجري قمري است آمار نشان ميدهد كه تعداد مسلمانان جهان بيك ميليارد بالغ شده قرآن بر پشت بام جهان قدم گذاشته حتي از راديوهاي دنياي مسيحيّت بگوش ميرسد و ... در اين ميان پاي فاطمۀ زهرا سلام اللّه عليها در ميان است و در تشكيل و پياده شدن كوثر سهم بسزائي دارد نسل رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بوسيلۀ فاطمه در دنيا باقي ماند و گسترش يافت، دامن پاك زهرا فرزنداني تربيت كرد كه هر يك بتنهائي كوثراند، امامان يازده گانه كه بحكم كاسه‌هاي كوثر قرآنند و هنوز هم پس از گذشت بيش از چهارده قرن مردم را از كوثر قرآن و اسلام سيراب ميكنند، از دامن پاك فاطمه بوجود آمده‌اند.اين فاطمه، اين كوثر پر بركت، حلقۀ اتصال ما بين رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و امت اسلامي گرديد، انوار درخشان وحي و اولاد بي‌حدّ و حصر پيامبر عظيم الشأن از وجود زهراي اطهر سرچشمه گرفتند.بني اميّه هشتاد سال اولاد فاطمه

قاموس قرآن، ج6، ص: 96

را كشتند، بني عباس پانصد سال اولاد فاطمه را كشتند، زير ديوارها گذاشتند، قتل عام كردند، با وجود همۀ اينها از يك محقّق و دانشمند عاليمقام شنيدم كه در قرن هشتم سادات و فرزندان زهرا را سرشماري

كردند به بيست هزار رسيدند و در زمان سلطان سليم عثماني شمارۀ آنها
به نوزده ميليون رسيد آيا اين معجزه نيست إِنّآ أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ.

کدح:؛ ج 6، ص: 96

كدح: يٰا أَيُّهَا الْإِنْسٰانُ إِنَّكَ كٰادِحٌ إِليٰ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاٰقِيهِ انشقاق: 6. راغب كدح را سعي توأم با رنج گفته است در نهج البلاغه خطبۀ 127 فرموده: «و ربّ كادح خاسر» اي بسا رنجبر كه زيانكار است منظور كسي است كه فقط براي دنيا تلاش ميكند.ضمير «فَمُلاٰقِيهِ» راجع است به «رَبِّكَ» گفته‌اند تعدّي با «الي» ميفهماند كه معناي سير به كدح تضمين شده يعني اي انسان تو توأم با تلاش و رنج بسوي پروردگارت رواني و او را ملاقات خواهي كرد پس از آن آمده «فَأَمّٰا مَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ بِيَمِينِهِ ... » پس انسان اعمّ از نيكوكار و بدكار با يك زندگي پر تلاش و رنج بسوي خدايش روان است و عاقبت براحتي يا عذاب خواهد رسيد. اين كلمه دو بار بيشتر در قرآن نيامده است.

كدر: كدر و كدارت بمعني تيرگي است إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ تكوير: 1 و 2. آنگاه كه آفتاب پيچيده و خاموش شود و آنگاه كه نجوم تيره گردند اگر مراد از نجوم سيّارات منظومۀ شمسي باشد پيداست كه با خاموشي خورشيد تيره و ظلماني و بي‌نور خواهند شد و اگر منظور ستارگان ديگر باشد آنها هم سرنوشتي مثل خورشيد دارند كه بتدريج سوختنشان تمام شده و منكدر خواهند گرديد.ممكن است مراد از انكدار تناثر و پراكندگي باشد در لغت آمده: «انكدر النّجوم: تناثرت» آنوقت نظير آيۀ وَ إِذَا الْكَوٰاكِبُ انْتَثَرَتْ انفطار:

قاموس قرآن، ج6، ص: 97

2. ميشود. اين لفظ تنها يكبار در قرآن آمده است.

كدي: أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلّٰي.وَ أَعْطيٰ قَلِيلًا وَ أَكْديٰ نجم: 33 و 34.كديه چنانكه طبرسي و راغب گفته صلابت زمين است كه چاه كن چون بآنجا رسيد مي‌بيند كه از جوشيدن آب مانع است «اكدي فلان: قطع العطاء و بخل» يعني آيا ديدي آنكس را كه از حق رو گرداند و كمي انفاق كرد و قطع نمود؟ اين لفظ فقط يكبار در قرآن يافته است. در مصباح گفته: «الكدية: الارض الصلبة».

كذب:؛ ج 6، ص: 97

كذب: (بر وزن وزر، و كتف) دروغ گفتن. صحاح و قاموس و اقرب و غيره هر دو وزن را مصدر گفته‌اند ولي استعمال قرآن نشان ميدهد كه كذب (بر وزن وزر) مصدر است مثل وَ إِنْ يَكُ كٰاذِباً فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ غافر: 28. و كذب (بر وزن كتف) اسم مصدر است بمعني دروغ مثل يَفْتَرُونَ عَلَي اللّٰهِ الْكَذِبَ نساء: 50. چون كذب مفعول يفترون است لذا اسم است نه مصدر يعني بر خدا دروغ مي‌بندند.و اگر تنزّل كنيم بايد بگوئيم: كذب (بر وزن كتف) با آنكه مصدر است در قرآن پيوسته بمعني مفعول (مكذوب فيه) آمده علي هذا معني آيهٔ فوق چنين است كه بر خدا شيء مكذوب فيه نسبت ميدهند وَ جٰاؤُ عَليٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ يوسف: 18. يعني بر پيراهن يوسف خون دروغ و مكذوب فيه آوردند (خون ديگري بود بدروغ گفتند: خون يوسف است).كذب (بر وزن وزر) يكبار و كذب (بر وزن كتف) سي و دو بار در قرآن مجيد آمده است.مٰا كَذَبَ الْفُؤٰادُ مٰا رَأيٰ نجم: 11. «كذب» را در آيه با تشديد و تخفيف هر دو خوانده‌اند در قرآنها با تخفيف است فاعل «رأي» ظاهرا حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله است نه فؤاد اگر با تشديد بخوانيم معني چنين ميشود: قلب آنحضرت آنچه را كه با چشم ديد تكذيب نكرد و اگر با تخفيف بخوانيم شايد آن بمعني خطا باشد مثل «ما في

قاموس قرآن، ج6، ص: 98

سمعه كذب» يعني در شنيدنش خطا نيست در اينصورت معني آيه چنين است: قلب خطا نكرد در آنچه ديد، در تفسير جلالين كذب را انكار معني كرده است.تكذيب: آنست كه ديگري را بدروغ نسبت دهي و بگوئي: دروغ ميگوئي چنانكه در صحاح گفته يا بمعني نسبت كذب و انكار است، ظاهرا آن در انسان بمعني اول است مثل كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ شعراء: 105. و در غير انسان بمعني نسبت دروغ، نحو وَ كَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَ هُوَ الْحَقُّ انعام: 66. قوم تو قرآن را بدروغ نسبت دادند حال آنكه آن حقّ است.كاذب: دروغگو. وَ إِنْ يَكُ كٰاذِباً فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ غافر: 28.كَذّٰاب: مبالغه است، يعني بسيار دروغگو. إِنَّ اللّٰهَ لٰا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذّٰابٌ غافر: 28.كاذبة: مصدر است مثل عاقبة، عافية، باقية إِذٰا وَقَعَتِ الْوٰاقِعَةُ. لَيْسَ لِوَقْعَتِهٰا كٰاذِبَةٌ واقعة: 1 و 2. آنگاه كه قيامت تحقّق يابد و در وقوع آن دروغي نيست. در صحاح گفته آن اسم است (اسم فاعل) بجاي مصدر آيد. در آيهٔ نٰاصِيَةٍ كٰاذِبَةٍ خٰاطِئَةٍ علق: 16. نسبت كذب بناصيه داده شده و آن اسم فاعل و يا مصدر بمعني فاعل است.كِذّٰاب: (بكسر كاف) مصدر باب تفعيل است كه مصدر آن بر وزن تفعيل، فعّال، تفعله و مفعّل مثل

«مَزَّقْناٰهُمْ كُلّ مُمَزَّقٍ» آيد وَ كَذَّبُوا بِآياٰتِناٰ كِذّٰاباً نباء: 28. آيات ما را بسختي تكذيب كردند.

دقّت؛ ج 6، ص: 98

إِذٰا جٰاءَكَ الْمُنٰافِقُونَ قٰالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اللّٰهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنٰافِقِينَ لَكٰاذِبُونَ منافقون: 1. منافقان كه ميگفتند: «إِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ» اين سخن حق و راست است چرا خدا فرموده: آنها دروغگويند؟مراد از دروغ عدم اعتقاد آنهاست
قاموس قرآن، ج6، ص: 99
نه مقالشان، آنها كه ميگفتند: گواهي ميدهيم تو رسول خدائي چنين وانمود ميكردند كه عقيده و باطنشان نيز چنين است خدا فرمود در اين ادّعا دروغگويند.بعبارت ديگر چنانكه الميزان گفته: كذب مخبري است نه خبري. و بقول مجمع: هر كه چيز راستي را بگويد ولي در دل بآن عقيده نداشته باشد دروغگو است.نظام باستناد اين آيه ميگويد صدق خبر مطابقت آنست با اعتقاد متكلّم و كذب آن عدم مطابقت با اعتقاد او و اگر بگويد: آسمان زير پاي من است و معتقد باشد اين خبر راست است و در صورت عدم اعتقاد اگر بگويد: آسمان بالاي من است آن دروغ است.ولي محقّقان قول او را ردّ كرده‌اند.

كرب:؛ ج 6، ص: 99

كرب: اندوه شديد. راغب و جوهري قيد شدّت را افزوده‌اند ولي قاموس حزن مسلّط بر نفس گفته و در اقرب آمده: «كربه الغمّ: اشتدّ عليه».قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهٰا وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ انعام: 64. بگو: خدا شما را از آن و از هر اندوه ديگر نجات ميدهد وَ نَجَّيْنٰاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ صافات: 76. اگر كرب حزن شديد باشد وصف آن با عظيم نهايت شدّت را ميرساند اين لفظ چهار بار در قرآن مجيد ذكر شده: انعام: 64- انبياء: 76- صافات: 76 و 115.

كرّة:؛ ج 6، ص: 99

كرّة: رجوع و برگشتن. چنانكه در مجمع گفته است. لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَما تَبَرَّؤُا مِنّا بقره: 167. اي كاش ما را برگشتني بود تا از آنها بيزاري ميجستيم چنانكه از ما بيزاري جستند آيۀ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ ملك: 4. معني آنرا بهتر روشن ميكند كه آن مانند «قعدت جلوسا» ميباشد يعني: و باز دوباره نظر بگردان.ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ اسراء: 6.

قاموس قرآن، ج6، ص: 100

مراد از كرّة رجوع دولت و اقتدار است چنانكه «أَمْدَدْناكُمْ ... » مبيّن آن ميباشد يعني سپس اقتدار و تسلّط را بر شما بر گردانديم و با اموال و اولاد مددتان داديم.

كرسي:؛ ج 6، ص: 100

اشاره

كرسي: سرير. تخت. راغب گفته: كرسيّ در تعارف عامّه اسم چيزيست كه بر آن مي‌نشينند. در قاموس و اقرب گويد: كرسي بضمّ و كسر كاف بمعني سرير است. وَ لَقَدْ فَتَنّٰا سُلَيْمٰانَ وَ أَلْقَيْنٰا عَليٰ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنٰابَ ص: 34. سليمان را امتحان كرديم و بر سرير او جسدي انداختيم سپس انابه نمود رجوع شود به «سليمان» ... يَعْلَمُ مٰا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ وَ لاٰ يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاّٰ بِمٰا شٰاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ لاٰ يَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ بقره: 255.كرسيّ و سرير خدا كه بسموات و ارض محيط است چيست؟ميشود گفت: مراد از كرسي حكومت و قيوميّت و سلطه و تدبير خدا است چنانكه در صدر آيه فرموده: هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ... و اگر صدر آيه را تا وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ... بدقت مطالعه كنيم اين مطلب روشن خواهد شد مخصوصا با در نظر گرفتن وَ لاٰ يَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ يعني نگهداري و تدبير آسمانها و زمين خدا را خسته نميكند و او والامقام و بزرگ است.بقول بعضي مراد از كرسي علم است و ميشود وَ لاٰ يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ را بآن قرينه گرفت، بنا بر نظر اول، اين آيه نظير آيات وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا مائده: 18. است. و آن از مراتب علم خداست الميزان نيز آنرا احاطۀ سلطنت الهي و ربوبيت و از مراتب علم خدا و سعه را بمعني حفظ كلّ شيء گفته است.محمد عبده آنرا علم الهي ميداند.

ظهور بعضي روايات در آنست كه كرسي مانند عرش هر دو موجود
قاموس قرآن، ج6، ص: 101
خارجي و از عالم غيبند چنانكه در «عرش» مشروحا نقل و بيان شد، از بعضي روايات ظاهر ميشود كه كرسي قائم بعرش است و آنچه در عالم جاري ميشود از عرش بكرسي و از كرسي بعالم ميرسد (روايت حنّان بن سدير از امام صادق عليه السّلام در «عرش»).و از برخي از آنها روشن ميشود وسعت كرسي بيشتر از عرش است چنانكه در تفسير عياشي و غيره نقل شده است.1-عن الصّادق عليه السّلام «قال السّموات و الارض و جميع ما خلق اللّه في الكرسيّ» . 2-عن ابي عبد اللّه عليه السّلام قال: «قال ابو ذر يا رسول اللّه ما افضل ما انزل عليك؟ قال: آية الكرسيّ. ما السّموات السّبع و الارضون السّبع في الكرسيّ الا كحلقة ملقاة بارض بلاقع و انّ فضله علي العرش كفضل الفلات علي الحلقة» بصريح اين حديث فضل و فزوني كرسيّ بر عرش مانند بزرگي بيابان بر يك حلقۀ آهن است. 3- «عن زرارة قال: سألت ابا عبد اللّه عليه السّلام عن قول اللّه «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ» وسع الكرسي او الكرسيّ وسع السّموات و الارض؟قال لا بل الكرسيّ وسع السّموات و الارض، و العرش و كلّ شيء خلق اللّه في الكرسيّ» اين روايت نيز نظير سابق است.در كافي باب العرش و الكرسيّ نيز اين روايات و نظائرشان يافته است ايضا توحيد صدوق باب 52.گفته شد كه: ظهور روايات در موجود خارجي بودن كرسي است مگر آنكه كسي آنها را بعنايتي تأويل كند و اللّه العالم در توحيد صدوق باب 52 از حفض بن غياث نقل شده: «سألت ابا عبد اللّه عليه السّلام عن قول اللّه وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ قال: علمه» .

اللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لاٰ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لاٰ نَوْمٌ، لَهُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي اَلْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ

قاموس قرآن، ج6، ص: 102

إِلاّٰ بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مٰا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ وَ لاٰ يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاّٰ بِمٰا شٰاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ لاٰ يَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ بقره: 255.اين آيه مشهور به آية الكرسي است از صدر اول اسلام حتي در زمان حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله- چنانكه از روايات شيعه و اهل سنت بدست ميايد- باين نام معروف شده است.اين آيه توحيد خالص و قدرت و قيوميّت خداوند را در جهان به بهترين وجهي روشن و بيان ميكند توجه بالفاظ و معاني آن از توضيح دربارۀ آن بي‌نياز ميكند و چون داراي اين مقام و عظمت است لذا دربارۀ حفظ و خواندن و توجه بمعاني آن بيشتر توجّه شده و فضائلي دربارۀ آن نقل گرديده است. در تفسير برهان از امام صادق عليه السّلام منقول است: 1- «قال انّ لكلّ شيء ذروة و ذروة القرآن آية الكرسيّ من قرءها مرّة صرف اللّه عنه الف مكروه من مكاره الدّنيا و الف مكروه من مكاره الآخرة، ايسر مكروه الدّنيا الفقر و ايسر مكروه الآخرة عذاب القبر و انّي لاستعين بها علي صعود الدّرجة» اين حديث در برهان از تفسير عياشي نقل شده و در نسخۀ ما از عياشي زيادتي در حديث هست كه وجه آنرا ندانستيم لذا آنرا بدون زيادت از برهان نقل كرديم.يعني براي هر چيز نخبه‌اي هست و نخبۀ قرآن و قلۀ قرآن آية الكرسي است، هر كه يكبار آنرا بخواند خداوند هزار ناگواري از ناگواريهاي دنيا و هزار ناگواري از ناگواريهاي آخرت را از او بگرداند، آسانترين ناگواري دنيا فقر و سهلترين ناگواري آخرت عذاب قبر است و من باميد ارتقاء درجه و مقامم آنرا ميخوانم.2- «قال ابو عبد اللّه عليه السّلام ألا اخبركم بما كان رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله يقول اذا آوي الي فراشه؟ قلت: بلي قال: كان يقرء آية الكرسيّ و يقول بسم اللّه آمنت باللّه و كفرت بالطاغوت اللهمّ احفظني في

قاموس قرآن، ج6، ص: 103

منامي و في يقظتي» (برهان).از امير المؤمنين عليه السّلام در امالي شيخ نقل شده: از روزيكه كلام رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را دربارۀ آية الكرسي شنيدم هيچ شب نخوابيدم مگر اينكه آنرا خواندم.

كرم: (بر وزن فرس) و كرامت بمعني سخاوت، شرافت، نفاست و عزّت است.در صحاح و قاموس گويد: «الكرم ضدّ اللؤم» يعني كرم ضدّ لئآمت است پس كريم بمعني سخي است چنانكه در دو كتاب فوق و اقرب الموارد آمده فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ نمل: 40. همانا پروردگار من بي‌نياز و سخاوتمند است.در مصباح فيومي و اقرب الموارد آمده: «كرم الشّيء كرما: نفس و عزّ فهو كريم» بنا بر اين كريم بمعني نفيس و عزيز است فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَرِيمٍ يس: 11. او را بغفران و مزدي شريف و نفيس بشارت ده.راغب ميگويد: كرم اگر وصف خدا واقع شود مراد از آن احسان و نعمت آشكار خداست و اگر وصف انسان باشد نام اخلاق و افعال پسنديدۀ اوست كه از وي ظاهر ميشود بكسي كريم نگويند مگر بعد از آنكه آن اخلاق و افعالي از وي ظاهر شود و هر چيزيكه در نوع خود شريف است با كرم توصيف ميشود.پس در هر جا از قرآن لفظ كريم يا كرامت و يا فعل آن آمد با در نظر گرفتن تناسب محل ميشود آنرا بيكي از معاني چهار گانه كه در اول گفته شد گرفت.وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ... اسراء: 70. اولاد آدم را فضيلت داديم و شرافتمند كرديم و راه خشكي و دريا را بر وي گشوديم.أَ رَأَيْتَكَ هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ اسراء: 62. بگو اين همان است كه بر من فضيلت دادي؟! وَ قٰالَ الَّذِي اشْتَرٰاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوٰاهُ يوسف: 21.آنكه يوسف را از مصر خريد بزنش گفت اقامت و سكونت او را در اين

قاموس قرآن، ج6، ص: 104

خانه، گرامي دار.كريم: از اسماء حسني است، در غير خدا نيز بكار ميرود وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ نمل: 40. يٰا أَيُّهَا الْإِنْسٰانُ مٰا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ.الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوّٰاكَ ... انفطار: 5 و 6.كريم فقط در اين دو آيه وصف حق تعالي آمده است.آنرا در خداوند جواد و منعم معني كرده‌اند «رجل كريم اي جواد.قوم كرام اي اجواد».لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ انفال: 74. طبرسي در اين آيه رزق كريم را عظيم و واسع و آنچه ناگواري در آن نيست و در ذيل آيۀ چهارم از همين سوره، بزرگ و پر قيمت معني كرده در اقرب الموارد آمده: «رِزْقٌ كَرِيمٌ ايْ كَثِيرٌ» اينها همه مصداق شرافت و نفاست‌اند.مٰا هٰذٰا بَشَراً إِنْ هٰذٰا إِلّٰا مَلَكٌ كَرِيمٌ يوسف: 31. اين بشر نيست بلكه فرشته‌اي است بزرگوار. ايضا آيۀ هفدهم از سورۀ دخان و چهلم از حاقّه و غيره.لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ مؤمنون: 116. إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ واقعة: 77. وصف عرش در تمام آيات و در آيۀ 74 همين سوره «عظيم» و فقط در آيۀ فوق «كريم» آمده است، شايد آن نيز بمعني عظيم و شايد

بمعني محترم و شرافتمند باشد: عرش محترميكه مصدر دستورات امور عالم است. طبرسي آنرا نيكو معني كرده و فرمايد: كريم در جمادات بمعني نيكو است.قرآن كريم: يعني قرآن شريف و محترم و گرانقدر.جمع كريم كرام است بكسر اول بِأَيْدِي سَفَرَةٍ. كِرٰامٍ بَرَرَةٍ عبس: 15 و 16. با دست يا در دست نويسندگاني كه بزرگواران و نيكوكارانند وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحٰافِظِينَ. كِرٰاماً كٰاتِبِينَ انفطار: 10 و 11.اكرم: اسم تفضيل است

قاموس قرآن، ج6، ص: 105

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقٰاكُمْ حجرات: 13.محترمترين و شريفترين شما نزد خدا پرهيزكارترين شما است اين آيه همان است كه افتخارات پوچ را زير پا گذاشته و ارزش انسان را در پيشگاه خدا فقط در تقوي برسميت ميشناساند و اگر پيامبران و امامان و فقهاء و نظير آنها را محترم ميداريم آنهم از «اتقي» بودنست و اگر سيّدي را بخاطر اجدادش محترم بداريم باز منتهي به «اتقي» بودن اجدادش ميباشد.اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ علق: 3 و 4. شايد مراد از اكرم آنست كه عطاي خدا ما فوق عطاها است لذا در مجمع «اعظم كرما» كه كرم هيچ كريم باو نميرسد گفته است.مكرم (بصيغۀ فاعل) عزيز كننده.وَ مَنْ يُهِنِ اللّٰهُ فَمٰا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ حج: 18. هر كه خدا خوارش كند او را عزيز دارنده‌اي نيست. مكرم (بصيغۀ مفعول) عزيز و شريف بَلْ عِبٰادٌ مُكْرَمُونَ انبياء: 26. بلكه بندگاني شريف‌اند مكرّمة (بصيغۀ مفعول) از باب تفعيل نيز بدان معني است فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ عبس: 13 و 14.وَ يَبْقيٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلٰالِ وَ الْإِكْرٰامِ رحمن: 27. تَبٰارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلٰالِ وَ الْإِكْرٰامِ رحمن: 78. اكرام مانند تكريم در كتب لغت متعدّي آمده است «اكرم فلانا: شرّفه» در مفردات گفته: اكرام و تكريم آنست كه بكسي نفع خالصي يا شيء شريفي رسانده شود.خداوند داراي دو گونه صفات است: صفات جلال مثل عظمت، كبرياء، عزّت، غلبه، پاكي و غيره و صفات جمال كه مبيّن مقام نعمت و افاضۀ رحمت‌اند مثل علم، قدرت، جود، رحمت و غيره. لفظ «ذُو الْجَلٰالِ» راجع بصفات جلال و عظمت و لفظ «الْإِكْرٰامِ» راجع بصفات جمال و نعمت و رحمت است پس اكرام در

قاموس قرآن، ج6، ص: 106

مقام افاضۀ رحمت و نعمت ببندگان است. معني آيۀ اول چنين ميشود: مي‌ماند پروردگارت كه داراي صفات جلال و جمال است خدائي كه در مقام ذات بالاتر از همه و در مقام نعمت، معطي و مفيض همۀ نعمتها است. در كشّاف از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده: «ألظّوا بيا ذا الجلال و الاكرام» بخواندن خدا با اين جمله مداومت كنيد و آنحضرت كسي را ديد كه نماز ميخواند و ميگفت يا ذا الجلال و الاكرام فرمود: دعايت مستجاب شد.

كره: (بر وزن فلس و قفل) ناپسند داشتن و امتناع. «كره الشّيء كرها و كراهة: ضدّ احبّه» ايضا كره (بفتح اول) بمعني ناپسند شدن است. «كره الامر: قبح». لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ انفال: 8.تا حق را ثابت و باطل را ابطال كند هر چند گناهكاران ناپسند دارند.در صحاح، قاموس، مصباح، مفردات و اقرب نقل شده: كره بفتح اول ناپسندي و مشقّتي است كه از خارج بر شخص وارد و تحميل شود و بضمّ اول مشقّتي كه از درون و نفس انسان باشد.اين مطلب مورد تأييد قرآن مجيد است زيرا فقط در سه جا كره بضمّ اول آمده كه هر سه راجع بمشقت نفسي و دروني است كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ بقره: 216.وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ إِحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً احقاف: 15. معلوم است كه كره در هر دو آيه از درون آدمي است نه از خارج.كره بفتح اول پنج بار بكار رفته و ظاهرا همه از خارج است مثل فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً فصلت: 11. بآسمانها و زمين گفت: بيائيد با رغبت يا كراهت يعني حتما بايد فرمان بريد اگر برغبت نباشد مجبوريد.يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً نساء: 19.در تفسير عياشي از امام صادق عليه السّلام نقل

شده مراد از آيه كسي است كه دختر يتيمي را در نزد خود دارد و از اقارب او است و وي را از ازدواج منع ميكند و باو ضرر مي‌زند (باين اميد كه پس از مرگ اموال او را وارث شود) اين سخن با آيه كاملا تطبيق ميكند نه آنچه گفته‌اند: پس از مرگ پدر نامادري را ارث مي‌بردند أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النّاسَ حَتّي يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ يونس: 99. آيا تو مردم را ميتواني مجبور كني تا مؤمن باشند. وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَي الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً نور: 33. كنيزان جوان را اگر خواهان عفّت‌اند بزنا مجبور نكنيد «ان» شرطيّه است و مفهوم شرط در آن نيست زيرا در صورت عدم ارادۀ تحصّن اجبار معني ندارد.تكريه: آنست كه چيزي را در نظر انسان مكروه گرداني مقابل تحبيب حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيانَ حجرات: 7. خدا ايمان را بر شما محبوب داشت و آنرا در دلهايتان زيبا و كفر و فسق و عصيان را مبغوض گردانيد.لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقيٰ لَا انْفِصامَ لَها بقره: 256.يعني اجباري در دين نيست زيرا راه حق و راه ضلالت هر دو آشكار شده و از همديگر مشخّص‌اند ديگر فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ ... كهف: 29. لفظ «فِي الدِّينِ» دلالت

دارد بر آنكه در مجموع متن دين اعم از اعتقاد و احكام اجباري نيست.مراد از «الدين» اسلام و يا مطلق اديان آسماني است.اين آيه يا اخبار است و يا حكم و تشريع در قالب اخبار در صورت اول نيز باز منتج حكم تشريعي است.و چون اين آيه بظاهر با آيات جهاد مخالف است لذا عدّه‌اي آنرا منسوخ دانسته‌اند، حال آنكه علت اين حكم همان تبيّن رشد از غيّ است و ناسخ

قاموس قرآن، ج6، ص: 108

تا علت حكم را از بين نبرده نمي‌تواند حكم را از بين ببرد چنانكه معلوم است و چون اين علت از بين رفتني نيست پس حكم نيز منسوخ نخواهد بود.بعضي از بزرگان آيه را يك قضيّۀ تكويني و طبيعي گرفته و مجموع دين را اعتقاد دانسته و اعمال را نيز باعتقاد برگردانده و گفته: اعتقاد و ايمان از امور قلبي است و اكراه و اجبار را در آنها راهي نيست زيرا اجبار فقط در اعمال ظاهري و حركات بدني مؤثر است و ايمان و اعتقاد بوسيلۀ براهين ميشود بآن رسيد لذا لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ يك قاعدۀ تكويني است، در اين صورت آيه اخبار است نه تشريع.بعضي در ردّ اين سخن گفته‌اند: عقائد قلبي اكراه پذير نيست لذا مورد نفي اكراه نميباشد. ولي اين در صورتي است كه آيه در مقام تشريع باشد نه اخبار.نگارنده گويد: در «قتل» از آيات قرآن و جنگهاي حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله استظهار كرديم كه در اسلام جنگ تعرّضي نيست و آنحضرت فقط با پيمان شكنان و آنانكه در فكر حمله باسلام بودند و يا مزاحمت ميكردند جنگيده است. علي هذا جنگ در اسلام براي تحميل دين و عقيده نيست بلكه براي از بين بردن مزاحم و تصفيۀ جوّ اسلامي از وجود اخلالگران و باز كردن راه تبليغ و خواباندن فتنه و بر سر جاي نشاندن كساني است كه بفكر اخلال و حمله‌اند.حتي آيۀ وَ قٰاتِلُوهُمْ حَتّٰي لاٰ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّٰهِ انفال، 39.معنايش آن نيست كه دين را بر آنها تحميل كنيد بلكه مراد آنست كه با اين مزاحمان بجنگيد و فتنه‌ايكه بر پا كرده‌اند يا ميخواهند بكنند از بين ببريد و عبادت و بندگي فقط براي خدا باشد لذا در ذيل آيه فرموده فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللّٰهَ بِمٰا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ اگر از فتنه انگيزي دست بردارند، خدا بكارشان داناست و در آيه 61 همين

قاموس قرآن، ج6، ص: 109

سوره فرموده: وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهٰا وَ تَوَكَّلْ عَلَي اللّٰهِ.اتفاقا چنانكه گفته‌اند: جنگهاي آنحضرت براي رفع اكراه بود كه كفّار ميخواستند مسلمانان را به بت پرستي مجبور كنند و در هر جا بسراغ آنها ميرفتند.پس اسلام ميجنگد تا مزاحم را از ميان بردارد. تا موجوديّت خويش را حفظ كند. تا راه فطرت توحيدي را باز كند. تا كفّار را از فكر حمله و اخلالگري باز

دارد. نه دين را بكسي تحميل كند زيرا قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ رجوع شود به «قتل».

كسب: كاريكه براي جلب نفع يا دفع ضرر است (مجمع) كسب مال و علم، طلبيدن آندو است، كسب اثم متحمل شدن بگناه و انجام دادن آن است.راغب گفته: كسب در آنچه شخص براي خود يا براي ديگري ميكند، بكار رود لذا گاهي بدو مفعول متعدّي شود مثل «كسبت فلانا كذا» ولي اكتساب در آنست كه فقط كه براي خود كسب كند پس هر اكتساب كسب است و هر كسبي اكتساب نيست.ناگفته نماند: كسب در كارهاي خير و شرّ هر دو بكار رفته ولي اكثرا در عمل بد است. در آيۀ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمٰانِهٰا خَيْراً انعام: 158، و آيۀ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنٰا آتِنٰا فِي الدُّنْيٰا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً ... أُولٰئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمّٰا كَسَبُوا بقره: 202. در كار خير بكار رفته و در آيۀ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمٰا جَزٰاءً بِمٰا كَسَبٰا مائده: 38.و غيره در كار بد و گناه آمده است.اكتساب: لاٰ يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلاّٰ وُسْعَهٰا لَهٰا مٰا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهٰا مَا اكْتَسَبَتْ بقره: 286. طبرسي ما بين كسب و اكتساب فرقي قائل نيست.ايضا قاموس و اقرب الموارد و در صحاح تصريح كرده كه كسب و اكتساب هر دو بيك معني‌اند.بنا بر آنكه از راغب نقل شد اكتساب مخصوص بكسب انسان است براي خود. ولي اين مطلب در آيات قابل

پياده شدن نيست، زيرا كسب و اكتساب در همه جا از قرآن دربارۀ كسب انسان براي خويش است.زمخشري دربارۀ آيه فوق گفته: چون در اكتساب مطاوعه هست آمدن اكتساب در عمل بد اشاره است كه شرّ از مشتهيات نفس و نفس بآن منجذب است و چون در كار خير اين حالت نيست لذا كسب بكار رفته.المنار قول زمخشري را پسنديده ولي بعكس نقل ميكند.نگارنده گويد: ظاهرا فرق مهمّي ميان كسب و اكتساب نباشد در كتب ادب نيز تصريح كرده‌اند كه افتعل بمعني فعل ميايد.اكتساب در قرآن در تحمّل و كسب كار شرّ آمده چنانكه گذشت و نيز در كار نيك مثل لِلرِّجٰالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسٰاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ نساء: 32.

کسد:؛ ج 6، ص: 110

کسد: وَ أَمْوٰالٌ اقْتَرَفْتُمُوهٰا وَ تِجٰارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسٰادَهٰا توبه: 24.کساد تجارت آنست که راغب و خریدارش کم باشد یعني اموالیکه بدست آورده‌اید و تجارتیکه از کساد آن میهراسید. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

کسف: بکسر کاف و سکون سین و نيز (بر وزن عنب) هر دو جمع کسفة است و آن بمعني قطعه و تکّه ميباشد وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّمٰاءِ سٰاقِطاً يَقُولُوا سَحٰابٌ مَرْكُومٌ طور: 44.کسف بسکون سين فقط در اين آيه آمده و آن شايد مفرد بکار رفته و يا وصف «سٰاقِطاً» باعتبار لفظ آن است يعني: و اگر به بينند که قطعه‌اي از آسمان در حال افتادن بر سر آنهاست از کثرت طغيان باور نکرده- گويند ابري متراکم است.أَوْ تُسْقِطَ السَّمٰاءَ كَمٰا زَعَمْتَ عَلَيْنٰا كِسَفاً اسراء: 92. کسف در اين آيه و شعراء: 187- روم: 48- سباء: 9.بر وزن عنب آمده و بمعني تکّه‌ها و قطعه‌ها است. يعني: يا آنکه آسمانرا تکه تکه بر ما چنانکه گفتي فرود آوري.

کسل:؛ ج 6، ص: 110

کسل: بفتح کاف و سين بمعني
قاموس قرآن، ج6، ص: 111
سستي در آنچه نبايد در آن سستي کرد و لذا مذموم است راغب و ديگران گفته‌اند: «الکسل التّثاقل عمّا لا ينبغي التّثاقل عنه» کسل بفتح کاف و کسر سين و کسلان بمعني سست و بي‌حال است جمع آن کسالي بضمّ و فتح کاف آيد وَ إِذٰا قٰامُوا إِلَي الصَّلاٰةِ قٰامُوا کُسٰاليٰ يُرٰاؤُنَ النّٰاسَ نساء: 142.چون بنماز برخيزند بي‌حال و کسل برخيزند و بمردم ريا کنند ايضا وَ لاٰ يَأْتُونَ الصَّلاٰةَ إِلّٰا وَ هُمْ کُسٰاليٰ توبه: 54. هر دو آيه دربارۀ منافقان است. اين لفظ تنها دو بار در قرآن آمده است.

كسو: كساء و كسوة بمعني لباس است وَ عَلَي الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بقره: 233. بر عهدۀ پدر شير خوار است طعام و لباس زنان مرضعه.كسا و اكساء هر دو بمعني پوشاندن لباس است فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً مؤمنون: 14. پس استخوانها را گوشت پوشانديم وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً نساء: 5. از اموال بسفيهان طعام و لباس بدهيد، و با آنها متعارف سخن گوئيد.

کشط:؛ ج 6، ص: 111

کشط: برداشتن چيزي از روي چيزيکه آنرا پوشانده است. برداشتن پرده از روي چيزي کندن پوست شتر.عرب در کندن پوست شتر لفظ سلخ بکار نمي‌برد بلکه کشط گويد. وَ إِذَا السَّمٰاءُ كُشِطَتْ تکوير: 11. آنگاه که آسمان کنده و برداشته شود. آيه از علائم قيامت است اگر مراد از سماء هواي محيط بر زمين باشد مراد آنست که طبقات جوّ از اطراف زمين کنده و برداشته شود و اگر غير از هوا باشد باز مراد همان کنده شدن است اين لفظ فقط يکبار در قرآن آمده است.

كشف: اظهار و ازاله «كشف الشّيء كشفا: اظهره- كشف اللّه غمّه: ازاله» و اگر گويند «كشفت الثّوب عن الوجه» معنايش آنست كه لباس را از چهره برداشتم. ثُمَّ إِذٰا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ إِذٰا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ

قاموس قرآن، ج6، ص: 112

نحل: 54. سپس چون گرفتاري را از شما برداشت گروهي از شما به پروردگارشان مشرك ميشوند. فَلَمّٰا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سٰاقَيْهٰا نمل: 44. چون آن كاخ را ديد گمان كرد آب وسيعي است هر دو ساق خود را عريان كرد و لباس از ساقهايش بالا زد.أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذٰا دَعٰاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ نمل: 62. يا كيست آنكه مضطر را جواب ميدهد و ناگوار را از بين ميبرد.أَزِفَتِ الْآزِفَةُ. لَيْسَ لَهٰا مِنْ دُونِ اللّٰهِ كٰاشِفَةٌ نجم: 57 و 58. «آزفة» بمعني نزديك شونده از اسماء قيامت است وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ مؤمن: 18. مراد از كشف چنانكه الميزان گفته از بين بردن شدائد قيامت است و كاشفة صفت نفس است يعني: قيامت نزديك شد و هيچ شخصي جز خدا قدرت ندارد شدائد آنرا از بين ببرد.يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سٰاقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلٰا يَسْتَطِيعُونَ قلم: 42.كشف ساق عبارت است از اشتداد امر. طبرسي نقل كرده: شخص چون در كار بزرگي واقع شود احتياج بتلاش پيدا ميكند و لباس را از ساق بالا ميزند پس كشف ساق استعاره است از شدت.در كشاف گفته: آن بمعني يوم يشتد الامر است و گرنه آنروز نه ساق هست و نه كشف چنانكه بشخص بي‌دست بخيل گوئي: دستش بسته است، حال آنكه نه دستي هست و نه زنجيري آن فقط مثلي است براي بخيل يعني روزي كار بشدت و سختي ميرسد و كفّار بسجود خوانده ميشوند ولي نميتوانند.در كتب اهل سنّت از جمله تفسير ابن كثير و غيره نقل شده: ابو سعيد خدري گويد: از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله شنيدم فرمود: خداوند ساق پاي خويش را روز قيامت آشكار ميكند هر كه در دنيا سجده كرده بسجده ميافتد و آنانكه با ريا سجده كرده‌اند ميخواهند سجده كنند پشتشان مانند تخته ميشود و

قاموس قرآن، ج6، ص: 113

نتوانند، آنگاه ابن كثير گويد اين حديث در صحيح بخاري و مسلم و غيره نقل شده است.نگارنده گويد: معاذ اللّه از اين احاديث زمخشري آنرا بابن مسعود نسبت داده و آنرا ردّ و قائل آنرا تقبيح ميكند. در الميزان سه حديث در اين باره از درّ المنثور نقل كرده و گويد هر سه مبني بر تشبيه‌اند كه مخالف عقل و نصّ قرآن است بايد طرح كرد يا تأويل نمود.

كظم: (بر وزن فلس) مجراي تنفّس چنانكه راغب و ديگران گفته‌اند ايضا كظم حبس و نگهداري غيظ است در سينه خواه بواسطۀ عفوّ باشد يا نه.طبرسي فرمايد: اصل كظم بستن دهان مشك است پس از پر شدن «كظمت القربة» يعني دهان مشك را پس از پر كردن بستم «فلان كظيم و مكظوم» آنوقت گويند كه پر از غصّه يا پر از خشم باشد و انتقام نگيرد.وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النّاسِ آل عمران: 134. آنان كه خشم خويش را فرو برند و حبس كنند و انتقام نگيرند و آنانكه از مردم عفو ميكنند.وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نادي وَ هُوَ مَكْظُومٌ قلم: 48. ظاهرا مكظوم بمعني پر از غصه است يعني مانند يونس عليه السّلام مباش آنوقت كه خدا را خواند و پر از اندوه بود.وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ يوسف: 84. از اندوه هر دو چشمش سفيد شد و وجودش پر از اندوه بود.وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثي ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ نحل: 58.ظاهرا مراد اندوهگين و خشمگين است يعني: چون بيكي بشارت دختر دهند چهره‌اش سياه ميشود حال آنكه بشدت اندوهگين و غضبناك است.

كعب: كعوب و كعابة بزرگ شدن و بر آمدن پستان دختر است (قاموس) كاعب دختر نار پستان جمع آن كواعب است إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفٰازاً ... وَ كَوٰاعِبَ أَتْرٰاباً نباء: 31 و 33. براي
قاموس قرآن، ج6، ص: 114
پرهيزكاران نجات هست ... و نار پستانهاي همسن مال آنهاست.وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَي الْكَعْبَيْنِ مائده: 6. «أَرْجُلَكُمْ» هم با كسر و هم با فتح خوانده شده ولي شهرت در فتح است، آن در صورت فتح عطف است بمحلّ «رؤوسكم» كه مفتوح است زيرا مفعول «وَ امْسَحُوا» است و در صورت كسر عطف است بر لفظ «رؤوسكم» و در هر دو حال وجوب مسح پاها را ميرساند، ناشيانه است كه بگوئيم در صورت فتح عطف است به «أَيْدِيَكُمْ» و وجوب غسل پا را ميرساند. زيرا لفظ «وَ امْسَحُوا» مانع از آنست كه عطف به مفعول «فَاغْسِلُوا» باشد رجوع شود به «رفق- مرفق».امّا كعبين كه مفردش كعب است آيا مراد از آن مفصل پا است يا برجستگي استخوان روي پا يعني قوزك پا؟ طبرسي فرموده: كعبين نزد اماميّه عبارتند از دو استخوان روي پا (قوزك) ولي جمهور مفسران و فقهاء گفته‌اند مراد دو استخوان ساقها است يعني دو قوزك ساقها كه در انتهاي استخوان ساق و در مفصل ساق و پا هستند.نگارنده گويد: علي هذا در هر پا دو كعب هست در مجمع فرموده: اماميّه در ردّ اين سخن گفته‌اند: اگر مراد دو قوزك انتهاي ساق باشد لازم بود «الي الكعاب» آيد زيرا مسح بچهار كعب است. بنظر نگارنده: تثنيه آمدن كعبين براي آنست كه بفهماند در هر پا يك كعب وجود دارد دربارۀ دستها كه «المرافق» آمده روشن است كه نسبت بعموم مردم است و گرنه معلوم است كه هر شخص دو مرفق دارد و اگر «الي الكعاب» گفته ميشد بيشتر احتمال ميرفت كه در هر پا دو قوزك مراد است.ناگفته نماند از مجمع نقل شد كه در نزد اماميّه كعب قوزك پاست در مستمسك عروه فرموده: شيخ در تهذيب بر آن ادعاي اجماع كرده، از معتبر نقل شده كه آن مذهب اهل
قاموس قرآن، ج6، ص: 115
بيت عليهم السلام است و نيز از ذكري و محكّي انتصار و محكّي خلاف ادعاي اجتماع نقل شده ولي علّامه در مختلف و ديگران كعب را مفصل پا دانسته‌اند و آن موافق احتياط است چنانكه سيّد در عروة فرموده است.امّا قول اهل لغت: در قاموس گفته: كعب قوزك روي پا و دو قوزك در دو طرف پا و هر مفصل است. همچنين است قول اقرب الموارد. جوهري آنرا استخوان برجسته نزد مفصل ميداند بالاتر از قوزك.در مصباح گويد:

اصمعي و جماعتي آنرا دو قوزك در دو طرف پا دانسته‌اند، ابن اعرابي و جماعتي آنرا مفصل ميان پا و ساق گفته‌اند.قول راغب نيز ظاهرا مانند جوهري است.

كعبه:؛ ج 6، ص: 115

اشاره

كعبه: جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرٰامَ قِيٰاماً لِلنّٰاسِ وَ الشَّهْرَ الْحَرٰامَ وَ الْهَدْيَ وَ الْقَلاٰئِدَ ذٰلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ مائده: 97. اول بالفاظ آيه توجّه كنيم: «الْكَعْبَةَ».در معناي كعب بر آمدگي و بالا آمدن ملحوظ و يا اصل معناي آنست چنانكه از كواعب و كعب (بمعني قوزك) دانسته شد لذا هر اطاق مربّع را كعبه گويند زيرا چهار زاويه آن شكل بر آمدگي دارند، بيت اللّه الحرام را بدين اعتبار كعبه گفته‌اند (مجمع) مراد از مربّع مكعب است. «قيام» بمعني قوام و ما يقوم به الشّيء است اموال قيام زندگي است يعني زندگي قوامش با اموال است و بدون مال زندگي روي پاي خود نميايستد. پس كعبه مايه قوام مردم است و نشان دهندۀ زندگي استوار و سعادتمند. «لِلنّٰاسِ» دلالت دارد كه كعبه براي عموم مردم اين حكم را دارد نه فقط براي مسلمين «الشَّهْرَ الْحَرٰامَ» يعني ماه محترمي كه جنگ در آن حرام است يعني ماه صلح. «الْهَدْيَ» مطلق قرباني در راه خدا «الْقَلاٰئِدَ» قربانيهاي طوقدار.
قاموس قرآن، ج6، ص: 116
اكنون مقداري از اعمال حجّ را كه در جوار كعبه انجام داده ميشود بنظر آوريم: 1- ماه صلح: حجّ بايد در ماه ذو الحجه باشد كه يكي از ماههاي حرام است يعني بايد در ماه صلح واقع شود ماهيكه جنگ در آن حرام است. ماهيكه بايد جنگ در آن بالاجبار قطع شود.2- احرام بستن از ميقات. يعني پوشيدن دو جامۀ ساده كه تمام تشخّص‌ها، منصبها و مقامها كه لباس حكايت از آنها دارد با پوشيدن جامۀ احرام از بين ميرود، همه در يك رنگ توأم با سرود توحيد لبّيك اللّهمّ لبّيك لبّيك لا شريك لك لبّيك. بلي خدايا بلي. بلي تو همتائي نداري بلي آمدم. خدا تو خوانده بودي كه بيايم آمدم. همه برادر. همه برابر، هدف خدا، كلام: سرود توحيد.3- طواف بر اطراف كعبه: يعني دور زدن بر گرد ستون توحيد، خانۀ توحيد، خانۀ بي‌آلايش، خانۀ خدا، خانۀ مردم، لباس پاك، بدن پاك، بدن با طهارت، شروع از يك نقطه و اتمام در آن، با يكنواختي كاملا ممتاز.4- وقوف بعرفات و مشعر: تشكيل دو اردوگاه توحيد. اردوگاه عرفات و اردوگاه بيابان مشعر. همه در يك اردوگاه. همرنگ در عمل، همرنگ در لباس، همه جا خدا، همه جا فرمان خدا، همه جا بندۀ خدا، يكنواخت بي‌سابقه، توجّه‌ها بخدا، بآفرينندۀ موجودات به تنها وجوديكه لايق پرستش است.5- روز قربان. اينجا بيابان «مني» است اينجا سه ستون دارد. سه جمره سه مجسّمۀ شيطان و نفس پليد. سه نمايندۀ شرك. بايد آنها را سنگباران كرد. سنگسار كرد. اول همه

بطرف ستون و جمرهٔ عقبه ميروند و آنرا سنگباران ميكنند. اي شيطان بيزارم از تو.اي نفس امّاره بيزارم از تو. اي شيطان گم شو. زير سنگهاي تنفّرم خورد شو.من بندهٔ خدايم نه بندهٔ تو «هٰذٰا فِرٰاقُ

بَيْنِي وَ بَيْنِكَ».6- پس از سنگباران شيطان و پليدي، نوبت ذبح قرباني و خوردن از آن است و خوراندن بديگران فَكُلُوا مِنْهٰا وَ أَطْعِمُوا الْقٰانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ حجّ: 36. آيا آن نشانه از كشتن پليدي و نفس است؟ يا حكايت عمل ابراهيم عليه السّلام آن پاك مرد خدا پرست و آن بت شكن و بنيان گذار كعبه كه عزيز- ترين قرباني (اسماعيل) را در راه خدا بقربانگاه آورد؟يا مراد آنست كه پس از تيرباران كردن نفس و شيطان ديگر موجودي هستم كه هم براي خود و هم براي ديگران كار ميكنم هم ميخورم، هم ميخورانم، هم خدا را در نظر ميگيرم كه قرباني را بايد براي خدا كرد و هم ميخورم و هم مي‌خورانم؟رويهم رفته در كعبه و شهر حرام و قرباني چند چيز محسوس است: 1- حكومت واحدهٔ خدا كه بر همه مسيطر است يك قانون. يك حكومت. يك مبدأ.2- يكنواخت بودن، از بين رفتن امتيازات، خنثي شدن تبعيضات پوچ سياه پوست و سفيد پوستي و تبعيضات نژادي، يكسان بودن همه در برابر قانون.3- ماه صلح. كوبيدن اهريمن جنگ و خونريزي، حكومت سازش، زندگي مسالمت آميز.4- خوردن خود و ديگران از نعمت خدا يعني در راه خدا هم براي خود هستم و هم براي ديگران.5- عجب اين است كه اينها فقط بحكم تئوري و در قالب الفاظ نيست بلكه با دست رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله طرح ريزي و پياده شده و همه ساله بايد در يك اجتماع يكميليون نفري آزمايش و عملي شود.يعني: سعادت بشر در چهار چيز است: اول: حكومت واحد جهاني، حكومت توحيد و خدا پرستي تا توحيد حكومت نكند هيچ حكومتي سعادت

بشر را تأمين نخواهد كرد.دوم: لغو تبعيضات و امتيازات پوچ و يكسان بودن همه در برابر قانون و رسيدن همه بحقوق حقّهٔ خويش. لغو ناسيوناليستي.سوم: كار هم براي خود و هم براي ديگران قانون عظيم خوردن و خوراندن كه بعموم جهانيان گسترده شود. نعمت خدا براي همه باشد.چهارم: زندگي مسالمت آميز.صلح جهاني. كوبيدن اهريمن جنگ.كعبه: يعني اطاق مربع. بناي چهار ضلعي كه نتيجهٔ نمايش آن چهار اصل فوق براي قوام زندگي سعادتمندانهٔ بشر است «جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرٰامَ قِيٰاماً لِلنّٰاسِ».و لذاست كه در ذيل آيه فرموده: «اين براي آنست كه بدانيد خداوند بآنچه در آسمانها و زمين هست و نيز بهمه چيز داناست.

1- كعبه و شهر مكّه و قسمتي از اطراف شهر، كه حدودي مشخّص دارد حرم خوانده ميشود هر كه در خارج از حرام جنايتي كرد يا مخالف حكومت وقت شد يا بعللي قابل تعقيب بود و بحرم پناه برد و داخل حرم شد او در امان است نميشود او را در آنجا تعقيب كرد و بازداشت نمود بلكه حكومت دستور ميدهد تا بيشتر از حدّ متعارف بوي طعام نفروشند و آب بيشتر از حدّ ندهند و چون در اثر اين تضييق از حرم خارج شود بازداشت شده، تسليم قانون ميگردد وَ مَنْ دَخَلَهُ كٰانَ آمِناً آل عمران: 97. گر چه ضمير «دَخَلَهُ» راجع به بيت است ولي چنانكه گفته‌اند: همهٔ حرم مراد است.علي هذا در اسلام محل امني وجود دارد كه مخالفان حكومت‌ها و اشخاص قابل تعقيب ميتوانند با پناه بردن بآنجا در كار خود نقشه‌كشي كنند و براي خود و ملّت فكر كنند و گرنه حكومتها با اختناق عجيبي كه بوجود آورده و مياورند افكار همه را، حق يا باطل در مغزشان خفه خواهند كرد ولي اينگونه اشخاص

ميتوانند بي‌آنكه نظم حرم را بهم بزنند نقشه‌هاي خويش را ارائه دهند لذاست كه حسين بن علي عليهما السلام در زمان معاويه در مكّه سخنراني ميكرد و از كارهاي حكومت انتقاد ميفرمود.و بدين جهت است كه مخالفان بمكّه پناهنده ميشدند عبد اللّه زبير از دست يزيد بآنجا رفت. بعضي از حاكمان ولايات در زمان علي عليه السّلام از بيت المال دزدي كرد و بآنجا گريخت و حتي حضرت ابا عبد اللّه الحسين عليه السّلام از دست حاكم مدينه بدانجا پناه برد، اين يك فكر اساسي و حكم اساسي در اسلام است.هايدپارك لندن كه از مصونيّت برخوردار است و احزاب ميتوانند بدون مزاحمت پليس در آنجا سخنراني كنند و از دولت انتقاد نمايند قرنها بعد از اسلام رسميت يافته است.2- طواف بدور كعبه بايد طوري باشد كه طرف چپ طواف كننده هميشه بطرف كعبه باشد. و نيز حجر اسماعيل كه ديواري هلالي شكل در كنار كعبه است بايد داخل در طواف باشد بدين ترتيب طواف كعبه بشكل بيضي است نه مربع و از غرب بشرق است نه عكس آن.ناگفته نماند جهت حركت وضعي و انتقالي زمين و جهت حركت خورشيد و سيّارات آن همه از غرب بشرق و همه در مدار بيضي حركت ميكنند. در طواف كعبه نيز اگر كسي روي بام كعبه بايستد خواهد ديد كه طواف كنندگان از طرف راست او ميايند و بطرف چپ ميروند همينطور اگر چند شب متوالي رو بجنوب ايستاده حركت ماه را ملاحظه كند خواهد ديد كه ماه از طرف راست او بطرف چپ حركت ميكند (از كتاب آغاز و

انجام جهان) پس حاجيان در طواف كعبه همگام با حركت سيّارات از غرب بشرق و بيضي حركت ميكنند.3- فريد وجدي در دائرة المعارف مادۀ كعب گويد: كعبه كه بشكل مربع است با سنگهاي سخت و كبود رنگ
قاموس قرآن، ج6، ص: 120
بنا شده ارتفاع آن به شانزده متر ميرسد. طول ديواري كه ناودان در آنست است 10 متر و 10 سانتيمتر و طول ضلعيكه درب كعبه در آن قرار گرفته 12 متر است و درب آن از زمين 2 متر فاصله دارد و در زاويۀ چپ درب آن حجر الاسود در ديوار قرار گرفته بارتفاع يكمتر و نيم از زمين.در الميزان ج 3 ص 396 نيز اين مطالب نقل شده و ظاهرا از دائرة- المعارف اخذ شده.ولي بنظر نگارنده ارتفاع كعبه كمتر از 16 متر است و شايد در حدود 8 متر باشد.ناگفته نماند: بناي كعبه چهار گوش است و هر يك از زواياي آن متوجّه يكي از جهات چهار گانه است تا امواج هوا و فشار باد موقع برخورد بآن بشكند و سبب تزلزل و ويراني نگردد گويند: اهرام مصر نيز روي اين قاعدۀ هندسي بنا شده‌اند.4- كعبه اولين معبد و مسجدي است كه براي عبادت بنا شده إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّٰاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبٰارَكاً وَ هُديً لِلْعٰالَمِينَ آل عمران: 96. قرآن مجيد بناي آنرا از ابراهيم عليه السّلام ياد ميكند كه با فرزندش اسماعيل عليه السّلام آنرا ساخت ولي ميشود از آيات استفاده كرد كه كعبه پيش از ابراهيم عليه السّلام بوده و آنحضرت بر شالودۀ اولي آنرا بنا نهاده است.كلام امير المؤمنين در خطبۀ 190 نهج البلاغه (خطبۀ قاصعه) صريح است در اينكه كعبه در زمان آدم عليه السّلام بوده است در آنجا چنين فرموده: «الا ترون انّ اللّه سبحانه اختبر الاوّلين من لدن آدم صلوات اللّه عليه الي الآخرين من هذا العالم باحجار لا تضرّ و لا تنفع و لا تسمع و لا تبصر فجعلها بيته الحرام الّذي جعله قِيٰاماً لِلنّٰاسِ ... ثمّ امر آدم و ولده ان يثنوا اعطافهم نحوه» . ولي چنانكه گفته شد قرآن عزيز رسميّت و بناي كعبه را از ابراهيم عليه السّلام شروع كرده و ما قبل آنرا مسكوت گذارده است. وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقٰامِ
قاموس قرآن، ج6، ص: 121
إِبْرٰاهِيمَ مُصَلًّي وَ عَهِدْنٰا إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ أَنْ طَهِّرٰا بَيْتِيَ لِلطّٰائِفِينَ ... وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرٰاهِيمُ الْقَوٰاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمٰاعِيلُ رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا بقره: 125 و 127. ايضا آيات سورۀ حجّ كه حاكي از بناء ابراهيم‌اند.

کفو:؛ ج 6، ص: 121

كفو: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ. وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ اخلاص: 3 و 4. كفو كه بمعني مثل، همتا و نظير است سه جور خوانده شده.اول: بسكون فاء و همزه آخر.دوم: بضمّ فاء و واو در آخر نه همزه.سوم: بضمّ فاء و همزۀ آخر (مجمع) و كاف در همه مضموم است يعني: خدا چيزي را نزاده و از چيزي زائيده نشده و هيچ چيز همتاي او نبوده و نيست اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

کِفات:؛ ج 6، ص: 121

کِفات: (بکسر کاف) أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کِفٰاتاً. أَحْیٰاءً وَ أَمْوٰاتاً مرسلات: 25 و 26. کفات بمعني جمع و قبض است «کفت الشّيء الي نفسه: ضمّه و قبضه» در حديث آمده: «اکفتوا صبيانکم» اطفالتان را بخودتان منضم کنيد أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کِفٰاتاً. أَحْیٰاءً وَ أَمْوٰاتاً مرسلات: 25 و 26. کفات در آيه ظاهرا بمعني فاعل و أَحْیٰاءً وَ أَمْوٰاتاً مفعول آنند يعني آيا زمين را جامع زنده‌ها و مرده‌ها قرار نداديم که بهر دو گروه وسعت ميدهد.الميزان از کافي نقل کرده: علي عليه السّلام وقت رجوع از صفّين بقبرستان نگريسته فرمود: اين کفات اموات است يعني مساکن مردگان بعد بخانه‌هاي کوفه نگاه کرده فرموده: «هذه کفات الاحياء» سپس اين آيه را خواند: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کِفٰاتاً. أَحْیٰاءً وَ أَمْوٰاتاً.نگارنده گويد: از آيهٔ شريفه استفاده ميشود که زمين تا قيامت بزندگان و مردگان کفايت خواهد کرد و براي بشر هر قدر که بيشتر باشد تنگ نخواهد شد و تأمين ارزاق را خواهد کرد.خوف از آينده و نظريّه «مالتوس» عبث است، در عين حال کثرت نسل در اسلام ممدوح است و تحديد آن

قاموس قرآن، ج6، ص: 122

حرام نميباشد.بعضي کفات را جمع کفت بمعني ظرف گفته‌اند يعني آيا زمين را ظرف زندگان و مردگان قرار نداديم. اين کلمه تنها يکبار در قرآن يافته است.

كفر:؛ ج 6، ص: 122

اشاره

كفر: پوشاندن. در مفردات گويد: كفر در لغت بمعني پوشاندن شيء است. شب را كافر گوئيم كه اشخاص را مي‌پوشاند و زارع را كافر گوئيم كه تخم را در زمين مي‌پوشاند كفر نعمت پوشاندن آنست با ترك شكر، بزرگترين كفر انكار وحدانيّت خدايا دين يا نبوت است.كفران بيشتر در انكار نعمت و كفر در انكار دين بكار رود و كفور (بضمّ كاف) در هر دو.در مجمع فرموده: كفر در شريعت عبارت است از انكار آنچه خدا معرفت آنرا واجب كرده از قبيل وحدانيّت و عدل خدا و معرفت پيغمبرش و آنچه پيغمبر آورده از اركان دين هر كه يكي از اينها را انكار كند كافر است. راغب گويد: كافر در عرف دين بكسي گفته ميشود كه وحدانيّت يا نبوت يا شريعت يا هر سه را انكار كند.بهر حال كافر كسي است كه اصول يا ضروري دين را انكار كند.كفران: چنانكه از راغب نقل شد بيشتر در انكار نعمت و ناسپاسي بكار رود فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّٰالِحٰاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلاٰ كُفْرٰانَ لِسَعْيِهِ انبياء: 94. يعني هر كه از روي ايمان اعمال شايسته را انجام دهد بسعي او ناسپاسي نيست و خدا آنرا ناديده نخواهد گرفت بلكه پاداش خواهد داد اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده است در آيات وَ اشْكُرُوا لِي وَ لاٰ تَكْفُرُونِ بقره: 152. لِيَبْلُوَنِي أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ نمل: 40. مراد از كفر ناسپاسي است ايضا در وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكٰافِرِينَ شعراء: 19. يعني اي موسي كردي كارت را كه كردي (و قبطي را كشتي) حال آنكه بنعمت من از ناسپاسان بودي.

قاموس قرآن، ج6، ص: 123

كَفور: (بفتح كاف) مبالغه در كفران نعمت است يعني بسيار ناسپاس إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ هود: 9. آن ظاهرا مصداق كفر نيز واقع ميشود مثل وَ لاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذٰابِهٰا كَذٰلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ فاطر: 36. «كفور» جمعا 12 بار در قرآن مجيد آمده است.كُفُور: (بضمّ كاف) مصدر است بمعني جحود و انكار از راغب نقل شد كه در انكار دين و انكار نعمت بكار رود و جمعا سه بار در قرآن آمده است وَ لَقَدْ صَرَّفْنٰا لِلنّٰاسِ فِي هٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبيٰ أَكْثَرُ النّٰاسِ إِلاّٰ كُفُوراً اسراء: 89. ظاهرا مراد از آن انكار ديني است يعني: از هر مثل در اين قرآن آورديم ولي بسياري از مردم جز انكار حق نكردند ايضا فرقان: 50. وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لاٰ رَيْبَ فِيهِ فَأَبَي الظّٰالِمُونَ إِلاّٰ كُفُوراً اسراء: 99.كَفّار: (بفتح كاف) مبالغهٔ كافر و بقول راغب آن در افادهٔ مبالغه از كفور ابلغ است. ظاهر قرآن آنست كه در كفر دين و كفر نعمت بكار رفته أَلْقِيٰا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّٰارٍ عَنِيدٍ ق: 24. در كفر ديني است وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لاٰ تُحْصُوهٰا إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَظَلُومٌ كَفّٰارٌ ابراهيم: 34. ظاهرا در كفر

نعمت است.كُفّار (بضمّ كاف) جمع كافر است بنظر راغب استعمال آن در منكر دين بيشتر از منكر نعمت است إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مٰاتُوا وَ هُمْ كُفّٰارٌ أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ بقره: 161.اين لفظ جمعا 21 دفعه در قرآن بكار رفته و همه جا مراد از آن منكرين دين است مگر در آيۀ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفّٰارَ نَبٰاتُهُ حديد: 20. كه مراد زارعان و كشاورزان است.كَفّٰارَة: مراد از كفّاره آنست كه گناه را باحسن وجه ميپوشاند و جبران ميكند ذٰلِكَ كَفّٰارَةُ أَيْمٰانِكُمْ إِذٰا حَلَفْتُمْ مائده: 89. آن كفّارۀ سوگندهاي شماست چون قسم خورديد مراد از آن آزاد كردن بنده يا طعام ده نفر
قاموس قرآن، ج6، ص: 124
فقير يا لباس ده نفر فقير است. فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفّٰارَةٌ لَهُ مائده: 45.يعني: هر كه از قصاص عفو كند آن عفو و تصدّق كفّارۀ گناهان اوست از امام صادق عليه السّلام منقول است كه بقدر عفو و بقدر جنايتي كه بر او وارد شده از گناهانش آمرزيده شود همچنين است تكفير سيّئات وَ يُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئٰاتِكُمْ انفال: 29. مراد از آن پوشاندن و از بين بردن آثار گناهان است و در «سيّئه» گفتيم كه مراد از آن در غالب آثار معاصي است رجوع شود به «سيّئه».كوافر: جمع كافره است يعني زنان كافر و فقط يكبار در قرآن يافته است وَ لاٰ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوٰافِرِ وَ سْئَلُوا مٰا أَنْفَقْتُمْ ... ممتحنه: 10.يعني: نكاح زنان كافر را نگاه نداريد بلكه آنچه از مهريّه داده‌ايد بگيريد و رهاشان كنيد. در بارۀ آيه در «عصم» و در «طعم» ذيل عنوان طعام اهل كتاب و زنان آنها توضيح داده شده است. كافور: در اقرب الموارد گويد: كافور عطري است از درختي كه در جبال هند و چين است بدست ميايد، درخت آن سايۀ بزرگ دارد و كافور در جوف شاخه‌ها و تركه‌هاي آن ميباشد، رنگ كافور ابتدا قرمز است و با تصعيد سفيد ميگردد.ناگفته نماند غلاف ثمره‌ها و غنچۀ آنها را نيز كافور گويند كه ميوه را پوشانده است. إِنَّ الْأَبْرٰارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كٰانَ مِزٰاجُهٰا كٰافُوراً. عَيْناً يَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللّٰهِ انسان: 5 و 6. «عَيْناً» را اگر بيان كافور بگيريم، نتيجه اين ميشود كه كافور چشمه‌ايست در بهشت يعني: نيكوكاران مياشامند از جامي كه مخلوط آن از كافور است و آن چشمه‌ايست كه بندگان خدا از آن مياشامند ظاهرا مراد از ابرار اصحاب يمين و از عباد اللّه مقرّبون‌اند رجوع شود به «سابقون» و «مقرّبون».شايد مراد از كافور عطر مخصوص باشد كه بجام مخلوط شده و «عَيْناً» در تقدير «من عين» است در اينصورت
قاموس قرآن، ج6، ص: 125
كافور نكره است نميشود بكافور دنيا قياس كرد. اينك مطالبي در زمينۀ كفر:

آيا مراد از «كفروا- يكفرون- كافرون- كفّار» آنهائي‌اند كه دانسته و از روي عمد حق را پرده پوشي و انكار كرده‌اند يا بكفّاريكه عن جهل و از روي ندانستن كافراند نيز شامل ميباشد؟ بعبارت ديگر آيا كافر عن عناد مورد عذاب آخرت است يا كافر عن جهل را نيز شامل است؟ناگفته نماند: اين سؤال دو سؤال است.اوّل: آيا مراد از كافر كسي است كه عن عناد كافر باشد يا اعمّ است؟دوم: آيا عذاب آخرت براي كافر عنادي است يا همه را شامل ميباشد؟بنظر ميايد: اطلاق كافر در قرآن اعمّ است و بهر دو قسم كافر شامل ميباشد مثلا آيۀ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ بقره: 6. و نظائر آن صريحش در كفر از روي عناد و لجاجت است ايضا آياتيكه در بارۀ عدّه‌اي از كفّار آمده وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ نمل: 14. و يا موسي عليه السّلام بفرعون ميگفت: لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إِلّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اسراء: 102. يا در بارۀ اهل كتاب آمده كه دانسته و روي عمد اسلام را انكار ميكردند مثل وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ بقره: 146. و نيز در بارۀ آنها آمده وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ إِلّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ آل عمران: 19. كه در «خلف» و «امن» مشروحا گفته شده است.از طرف ديگر اين آيات را ميخوانيم لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ ... لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ مائده: 72 و 73 معلوم است كه عدّه‌اي از آنها مطلب را ميدانستند ولي براي حفظ مقام و يا عناد در برابر اسلام آنرا ميگفتند ولي عدّه زيادي از آنها يقينا بدون توجّه

از بزرگان خود پيروي كرده و عن جهل آن عقيده را داشتند پس باطمينان ميشود گفت كه كفر از روي جهل و از روي عدم توجه نيز كفر است و گرنه در بارۀ عدّۀ بسياري كه كفر را از پدران خود بارث برده‌اند و بيسواد و بي‌توجه‌اند بايد بگوئيم كافر نيستند و واسطه ميان كفر و ايمان‌اند، ايضا آياتي نظير هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ تغابن: 2. وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ مائده: 44. ظهورشان در اعمّ است، آنكه «ما انزل اللّه» را ميداند و با آن حكم نميكند و آنكه نميداند هر دو «بِما أَنْزَلَ اللّهُ» حكم نكرده‌اند پس كافراند.گفتيم: اگر آيات بكفّار عن جهل شامل نشود پس بايد گفت مردم سه گروه‌اند: مؤمن و كافر از روي عناد و كافر از روي جهل، كه واسطه است ميان مؤمن و كافر. پس يا بايد كافر را اعمّ بدانيم و يا قائل بواسطه شويم ولي ناگفته نماند كه ظهور اكثر آيات در كفر عنادي است و در كفر از روي قصور كم استعمال شده

است.امّا راجع بسؤال دوم كه عذاب آخرت براي كافر عنادي است يا اعمّ ميباشد؟بايد دانست كه كفّار عن جهل در حكم مستضعفين و يا از مصاديق مستضعفين‌اند كه در «ضعف» در بارۀ آن مفصّلا بحث كرده‌ايم و آيات عذاب شامل حال كساني است كه دانسته و از روي عناد و لجاج بحق تسليم نشده و ايمان نمياورند يعني آنانكه حجّت بر آنها تمام شده و مورد تبليغ قرار گرفته‌اند ولي انبياء و دين را تكذيب كرده و از پيشرفت آن جلوگيري نموده‌اند.در اين مطلب دو دسته آيات داريم: اول: آياتيكه بعد از «كَفَرُوا» قيد «وَ كَذَّبُوا، ... وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ» دارند يعني آنانكه كافر شده و حق را انكار كرده و پيامبران را تكذيب نموده‌اند و مانع پيشرفت دين شده‌اند روشن است كه تكذيب و صدّ پس از

قاموس قرآن، ج6، ص: 127

تبليغ و اتمام حجّت است.دوم: آياتيكه مطلق «كَفَرُوا» دارند در اينصورت آيات دستۀ اول قيد آيات دسته دوم و مخصص آنهااند بعضي از آيات قسم اول چنين‌اند: 1- وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ النّٰارِ بقره: 39.2- إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلاٰلاً بَعِيداً نساء: 167.3- وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ الْجَحِيمِ مائده: 10 و 86.4- الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ زِدْنٰاهُمْ عَذٰاباً نحل: 88.5- وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا وَ لِقٰاءِ الْآخِرَةِ فَأُولٰئِكَ فِي الْعَذٰابِ مُحْضَرُونَ روم: 16.اين قبيل آيات زياداند و چنانكه گفتيم: تكذيب و صدّ پس از تبليغ دين است تا كافري دين را نداند تكذيب آن نتواند و از پيشرفت آن ممانعت غير مقدور است. آيات دستۀ دوم نظير اين آياتند: 1- إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مٰاتُوا وَ هُمْ كُفّٰارٌ أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ ... بقره: 161.2- إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيٰاتِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذٰابٌ شَدِيدٌ آل عمران: 4. پس آيات مقيّد، آيات مطلق را مخصص‌اند.

آياتي داريم كه كفر و ايمان در آنها پي در پي آمده و هر يك جاي ديگري را ميگيرد مثل: 1- كَيْفَ يَهْدِي اللّٰهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمٰانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جٰاءَهُمُ الْبَيِّنٰاتُ ... آل عمران: 86.2- إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمٰانِهِمْ ثُمَّ ازْدٰادُوا كُفْراً لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ ... آل عمران: 90.3- إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدٰادُوا كُفْراً لَمْ يَكُنِ اللّٰهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ نساء: 137.بنظر نگارنده همانطور كه در «امن» گفته شده مراد از ايمان در اينگونه آيات اعتقاد نيست و گرنه

چطور ممكن است كه چند دفعه عوض شود بلكه مراد از ايمان تسليم بعلم است در اينصورت خيلي عادي است كه انسان بعقيده و علم خود تسليم شود سپس طغيان كند و هكذا.

قبول عمل از كفار؛ ج 6، ص: 128

قبول عمل از كفاردر اين زمينه مطلب مشروحي در «عمل» و در «مستضعف» بيان شده بآنجا رجوع شود بصراحت قرآن اعمال نيكي كه كافر معاند انجام ميدهد مقبول درگاه خدا نيست ولي در كفّار عن جهل سخني هست كه در دو محل فوق گفته شده است.

اين سخن شايان دقت است.شخصيكه بدين و آيات خدا معتقد است چطور كافر ميشود و باعتقاد خويش تسليم نميباشد آيا ممكن است انسان بداند تنور پر از آتش است باز توي آن قدم نهد؟!! در جواب ميگوئيم: سه صفت زشت موجب آن ميشود كه انسان دانسته و از روي علم كافر شود و با اعتقاد بگناه و حرام بودن چيزي، آنرا انجام دهد: 1- تكبر و خود پسندي. اين بلائي است كه مبتلا بآن، دانسته و از روي علم كافر و تارك عمل خواهد بود مثل ابليس كه بخدا و قيامت و پيامبران عقيده داشت ولي خودپسندي كار او را ساخت أَبيٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَ كٰانَ مِنَ الْكٰافِرِينَ بقره: 34. و ميگفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نٰارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ اعراف: 12. اين مطلب مشروحا در «امن» گذشته است ايضا آياتيكه كفر كافران را باستكبار نسبت ميدهد وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ قصص: 39. اين آيه در بارۀ فرعون و فرعونيان است كه معجزات موسي عليه السّلام را ديدند ولي: وَ جَحَدُوا بِهٰا وَ اسْتَيْقَنَتْهٰا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا نمل: 14. همين «علوّ» و جاه طلبي بود كه نگذاشت از يقين خود پيروي كنند.آنانكه از اهل كتاب نبوّت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را دانسته انكار كردند

بهمين درد مبتلا بودند وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ بقره: 146.2- حسد. اين صفت زشت نيز مانند خود بيني شخص را دانسته مرتكب كفر و گناه ميكند چنانكه در قضيّۀ حضرت يوسف عليه السّلام كه برادرانش باو حسد ورزيدند و جريان كشتن پسر آدم برادر خويش است (مائده: 27 ببعد) در آياتيكه راجع باختلاف اهل كتاب و انكار اسلام، نازل شده كلمۀ «بَغْياً» بيشتر بچشم ميخورد كه بغي و حسد آنها را واداشته تا دانسته اختلاف كنند و حق را انكار نمايند.وَ مٰا تَفَرَّقُوا إِلّٰا مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ شوري: 14.ايضا جاثية: 17، بقره: 213، آل عمران: 19، يونس: 90.3- حرص. طمع و حرص صفت مذمومي است كه شخص را دانسته و از روي علم بگناه واميدارد مثل حرص آدم بخوردن از شجرۀ منهيّه.بيشتر اهل ايمان را سبب گناه همين حرص و طمع و عدم قناعت است از حضرت امام حسن مجتبي عليه السّلام منقول است: «هلاك النّاس في ثلث: الكبر و الحسد و الحرص. فالكبر هلاك الدّين و به لعن ابليس. و الحرص عدوّ النّفس و به اخرج آدم من الجنّة. و الحسد رائد السّوء و منه قتل قابيل هابيل» .

کافر و تارك عمل؛ ج 6، ص: 129

در آيات قرآن بتارك عمل كافر اطلاق شده است مثل تارك حجّ كه در بارۀ آن آمده: وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعٰالَمِينَ آل عمران: 97.در بارۀ اهل كتاب آمده: خونهاي خويش را مي‌ريزيد و عده‌ايرا از ديار خويش ميرانيد و ... أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتٰابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ بقره: 85.در كافي باب وجوه الكفر روايتي از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده كه كفر را به پنج قسمت تقسيم كرده و فرموده: كفر در كتاب خدا بر پنج وجه است: كفر جحود و آن دو قسم است انكار ربوبيت و انكار حق بعد از علم. سوم كفران نعمت. چهارم
قاموس قرآن، ج6، ص: 130
ترك مأمور به پنجم كفر برائت. چنانكه قوم ابراهيم عليه السّلام بكفّار گفتند: كَفَرْنٰا بِكُمْ وَ بَدٰا بَيْنَنٰا وَ بَيْنَكُمُ الْعَدٰاوَةُ وَ الْبَغْضٰاءُ أَبَداً حَتّٰي تُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَحْدَهُ ممتحنه: 4. كه مراد از كفر برائت و بيزاري است. (خلاصۀ روايت).

کفر و برائت؛ ج 6، ص: 130

کفر گاهي بمعني برائت و بيزاري آيد مثل ثُمَّ يَوْمَ الْقِياٰمَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً عنكبوت: 25. طبرسي و راغب آنرا در آيه بمعني برائت گفته‌اند يعني روز قيامت بعضي از شما از بعضي برائت جويد و بعضي بعضي را لعن كند. ايضا آيۀ كَفَرْناٰ بِكُمْ وَ بَداٰ بَيْنَناٰ وَ بَيْنَكُمُ الْعَداٰوَةُ ... ممتحنه: 4. از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده كه كفر بمعني برائت است.وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمٰانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ مائده: 5. هر كس از ايمان بيزاري جويد يا آنرا انكار كند عملش پوچ شده است.إِنِّي كَفَرْتُ بِمٰا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ ابراهيم: 22. من از آنچه مرا در آن شريك قرار داديد بيزارم اين سخن شيطان است باهل عذاب در روز قيامت، ظاهرا تمام آياتيكه در بارۀ كفر خدايان دروغين نسبت به پيروانشان در روز قيامت آمده، همه بمعني بيزاري است.

کف: دست. باز داشتن. راغب ميگويد: کف بمعني دست است ... «کففته» يعني: از دست او زدم و نيز او را با دست خود منع کردم. و آن در عرف بمعني دفع است خواه با دست باشد يا نه، حتي بآنکه نابينا شده گويند: مکفوف، در مجمع آمده: کفّ در اصل بمعني منع است مکفوف بمعني ممنوع البصر ميباشد.لاٰ يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلاّٰ كَبٰاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَي الْمٰاءِ لِيَبْلُغَ فٰاهُ رعد: 14.خدايان دروغين بآنها جواب نميدهند مگر مانند کسيکه دو دستش را بطرف آب باز کرده تا آب بدهان او برسد (و نخواهد رسيد) در اين آيه و آيۀ 42 کهف، کفّ بمعني دست است.فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِيَ
قاموس قرآن، ج6، ص: 131
النّٰاسِ عَنْكُمْ فتح: 20. خدا اين غنيمت فوري را به شما داد و کفّار را از شما باز داشت وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرٰائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ مائده: 110.يعني بني اسرائيل را از قتل تو باز داشتم.كافّة: مؤنّث کافّ است و نيز مذکّر آيد در اينصورت تاء براي مبالغه است مثل علّامه و نسّابه يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً بقره: 208. کافّة در آيه بمعني جميع و همگي است که کفّ بمعني جمع نيز آمده «کفّ الشّيء جمعه و ضمّه» يعني اي اهل ايمان همگي بتسليم در آئيد.وَ قٰاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمٰا يُقٰاتِلُونَكُمْ كَافَّةً توبه: 36. کافّه در هر دو حال است از فاعل. در مجمع فرموده بقول فراء الف و لام به «کافّة» داخل نميشود که آن از مصادر غير متصرّف است زيرا در موقع «معا» و «جميعا» واقع ميشود و در لازم النکره بودن مثل اجمعين است و از زجّاج نقل کرده که تثنيه و جمع در آن نيست يعني اي مسلمانان همگي و با هم با مشرکان بجنگيد چنانکه آنها همگي و با هم با شما ميجنگند.وَ مٰا أَرْسَلْنٰاكَ إِلاّٰ كَافَّةً لِلنّٰاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً سباء: 28. اگر تاء کافّه براي مبالغه و خودش حال از مفعول «أَرْسَلْنٰاكَ» باشد چنانکه راغب گفته معني اين است: ما تو را نفرستاديم مگر مانع شوندۀ مردم از گناه در حاليکه بشير و نذيري. دو وصف «بشير و نذير» نيز مؤيّد اين احتمال است يعني با بشارت و انذارت مردم را از گناه و طغيان باز ميداري. و اگر قيد «لِلنّٰاسِ» باشد آنوقت مفيد عموم رسالت حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله است يعني: ما تو را رسالت نداديم مگر بر عموم مردم مثل وَ مٰا أَرْسَلْنٰاكَ إِلاّٰ رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ انبياء: 107.در مجمع ذيل عنوان «الاعراب» وجه اول را اختيار کرده و فرموده:
قاموس قرآن، ج6، ص: 132
بقولي در کلام تقدير و تأخير است و تقدير «الّا للنّاس کافّة» است ولي در «المعني» و نيز زمخشري آنرا از مصدر «أَرْسَلْنٰاكَ» حال گرفته است يعني

ما تو را رسالت نداديم مگر رسالت جامعي براي مردم.در كشّاف گفته: هر كه كافّة را از «لِلنّاسِ» حال بگيرد خطا كرده زيرا تقديم حال بر مجرور محال است مانند تقديم مجرور بر حرف جارّ.در تفسير برهان دو تا روايت هست كه آيه را دليل عموم رسالت آنحضرت گرفته و «كَافَّةً» را حال از «لِلنّاسِ» دانسته. همچنين است روايات اهل سنّت، در الميزان گفته: تقديم حال بر ذي الحال مجرور را نحاة بصره منع كرده و نحاة كوفه جايز ميدانند.

کفل:؛ ج 6، ص: 132

کفل: آنچه از استعمال قرآن بدست میايد اين است كه كفالت راجع بر نفس و شخص است نه بر مال يعني ضمانت و عهده‌دار بودن بانسان بعكس ضمانت كه عهده‌دار بودن بر مال است مثل إِذْ يُلْقُونَ أَقْلاٰمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ آل عمران: 44.آنگاه كه تيرهاي قرعه را مياند‌اختند تا كدامشان كفالت مريم را بعهده گيرد. ايضا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَليٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ قصص: 12 و طه: 40.كه هر دو در بارۀ كفالت بر موسي عليه السّلام است.كَفَّلَهٰا زَكَرِيّٰا آل عمران: 37. آنرا در آيه مخفف و مشدّد خوانده‌اند ولي در قرآن مشدّد است و فاعل آن «اللّه» است يعني خدا زكريّا را بمريم كفيل كرد. و اگر مخفّف باشد يعني: زكريّا كفالت مريم را بعهده گرفت.در آيۀ وَ لِيَ نَعْجَةٌ وٰاحِدَةٌ فَقٰالَ أَكْفِلْنِيهٰا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطٰابِ ص: 23. اگر اكفال بمعني كفيل كردن باشد پس كفالت در مال نيز بكار رفته كه آن راجع به نعجه است ولي گمان بيشتر آنست كه بمعني تمليك و نصيب قرار دادن باشد چنانكه در «كفل» بكسر كاف در ذيل خواهد آمد. در اقرب الموارد اكفال را
قاموس قرآن، ج6، ص: 133
تمليك نيز معني كرده است. ظهور آيه نيز در تمليك است يعني: اين برادر من است و نود و نه بز دارد و من فقط يك بز دارم ميگويد آنرا بمن تمليك نما و مرا در محاجّه غلبه كرد و اگر مراد كفالت و حفظ آن براي صاحبش بود ديگر محلي بمخاصمه نبود.كِفل: (بكسر كاف) بمعني نصيب، بهره، چند برابر و غيره آمده است در مجمع فرموده: كفل بمعني نصيب و از «اكتفال بعير» مأخوذ است و آن اين است كه پلاسي بكوهان شتر بسته و سوار شوي در اينصورت مقداري از پشت شتر اشغال شده است و آنمقدار همان كفل و نصيب است.مَنْ يَشْفَعْ شَفٰاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهٰا وَ مَنْ يَشْفَعْ شَفٰاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهٰا وَ كٰانَ اللّٰهُ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ مُقِيتاً نساء: 85. مقابلۀ كفل با نصيب با ملاحظۀ معني آيه روشن ميكند كه كفل بمعني نصيب است.يعني هر كه واسطه شود واسطۀ خوبي براي او از آن بهره‌ايست و هر كه واسطه شود واسطۀ بدي براي او نيز از آن نصيبي خواهد بود خدا بهر چيز حفيظ و نگهدارنده است.اين آيه صريح است در اينكه واسطه بودن در كار خوب و بد گناه و ثواب دارد.يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ... حديد: 28. در مجمع و جوامع الجامع كفلين را دو نصيب فرموده يعني خدا بشما دو بهره از رحمت خويش ميدهد يكي براي ايمان برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و ديگري براي ايمان بپيامبران سلف

صلوات اللّه عليهم.راغب از بعضي نقل كرده كه مراد از تثنيه متوالي بودنست نه دو نابودن و خودش كفلين را رحمت دنيا و آخرت ميداند.الميزان «آمَنُوا» دوم را بعد از «آمَنُوا» ي اول بمعني ايمان تامّ و كامل گرفته و گويد: اين ايمان بعد از
قاموس قرآن، ج6، ص: 134
ايمان و مرتبه‌اي فوق مرتبۀ اول است كه گاهي اثرش در اثر ضعف از آن تخلف ميكند و «كِفْلَيْنِ» از رحمت بدين مناسبت است.اين سخن كاملا صحيح است ولي بنظر نگارنده مراد از كفلين پاداش دنيا و آخرت است در مقابل ايمان قوي مثل وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصّالِحِينَ عنكبوت: 27. فَآتاهُمُ اللّهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ آل عمران: 148. فَعِنْدَ اللّهِ ثَوابُ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ نساء: 134.

کفيل:؛ ج 6، ص: 134

كفيل: وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ إِذٰا عٰاهَدْتُمْ وَ لاٰ تَنْقُضُوا الْأَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّٰهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلاً إِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مٰا تَفْعَلُونَ نحل: 91.كفيل چنانكه معلوم شد بمعني عهده‌دار بر انسان است كسيكه با خدا عهد مي‌بندد و يا بخدا سوگند ياد ميكند خدا را بر خويش عهده‌دار و كفيل تعيين ميكند يعني اينكار را خواهم كرد و گر نه عهده دارم خداست و ميتواند در صورت تخلّف عقوبتم كند.يعني: چون پيماني بستيد به پيمان خدا وفا كنيد و سوگندها را پس از محكم كردن نقض نكنيد كه خدا را بر خود كفيل قرار داده‌ايد و خدا بآنچه ميكنيد داناست.

كفي: كفايت بمعني بي‌نيازي است «كفي الشّي‌ء كفاية» يعني بواسطهٔ آن بي‌نيازي حاصل شد در مجمع آمده: «الكفاية بلوغ الغاية في مقدار الحاجة».كَفي‌ٰ بِاللّٰهِ حَسِيباً نساء: 6. بس است و بي‌نياز ميكند خدا در حسابگري راجع به زائد بودن و نبودن باء در فاعل «كفي» در اول باب باء صحبت شده بآنجا رجوع شود وَ كَفَي اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتٰالَ احزاب: 25. خدا مومنان را از جنگ كفايت كرد و بي‌نيازي بخشيد كه احزاب خندق را با طوفان و ايجاد رعب و كشته شدن عمرو بن عبدودّ بدست علي عليه السّلام وادار به پراكندگي و عقب نشيني كرد.

قاموس قرآن، ج6، ص: 135

فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ بقره: 137. خدا تو را از آنها كفايت ميكند بتو آزاري نميرساند خدا شنوا، داناست.

کلؤ:؛ ج 6، ص: 135

کلؤ: قُلْ مَنْ یَکْلَؤُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهٰارِ مِنَ الرَّحْمٰنِ ... انبیاء: 42.کلائة بمعني حفظ و نگهداري است «کلاه اللّه: حفظه و حرسه» يعني: بگو که شما را در شب و روز از خدا حفظ ميکند اگر بخواهد عذابتان کند؟ اين کلمه يکبار بيشتر در کلام خدا نيامده است.

كلب: سگ. فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ... اعراف: 176. حكايت او مثل حكايت سگ است كه اگر بآن حمله كني زبانش را بيرون ميكند و اگر با آن كار نداشته باشي باز زبانش را بيرون ميكند اين جريان انشاء اللّه در «لهث» بازگو خواهد شد.مُكَلِّب (بصيغهٔ فاعل) كسي است كه بسگ تعليم شكار ميدهد «كلّب الكلب: علّمه الصّيد» أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبٰاتُ وَ مٰا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوٰارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمّٰا عَلَّمَكُمُ اللّٰهُ فَكُلُوا مِمّٰا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللّٰهِ عَلَيْهِ مائده: 4. پاكيزه‌ها بشما حلال شده و آنچه از سگهاي شكاري تعليم داده‌ايد كه تعليم دهندهٔ آنها يا صاحبان شكار با سگها هستيد آنچه از شكار براي شما نگه داشته‌اند بخوريد و نام خدا را بر آنها بخوانيد رجوع كنيد به «جرح».وَ كَلْبُهُمْ بٰاسِطٌ ذِرٰاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ كلمه كلبهم كه راجع بسگ اصحاب كهف است چهار بار در سورهٔ كهف: 18 و 22. آمده است و نشان ميدهد كه در داستان آنها مورد اعتنا است اگر چيزي در اين باره بدست آيد در «كهف» انشاء اللّه خواهيم آورد. لابد سگ نيز در آنمدت با آنها بوده است.

كلح: در صحاح گويد: كلوح آشكار شدن دندانها در عبوسي است در اقرب الموارد گفته: بقولي كلوح در اصل ظاهر شدن دندانهاست در وقت عبوسي (مانند سرهاي بريان

شدۀ گوسفندان).در مجمع فرموده: كلوح برگشتن دو لب است ببالا و پائين تا دندانها آشكار شود پس كالح اسم فاعل از آنست تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النّٰارُ وَ هُمْ فِيهٰا كٰالِحُونَ مؤمنون: 104. ميزند آتش بچهرهايشان و آنها در آتش زشت منظران باشند (نعوذ باللّه من النار) ظاهرا مراد از كالح زشت منظري است در نهج البلاغه در وصف مردگان فرموده: «كلحت الوجوه النّواظر» خطبۀ 219 چهره‌هاي با طراوت بد منظر شدند.در نهايه گويد: در حديث علي عليه السّلام آمده «انّ من ورائكم فتنا و بلاء مكلحا مبلحا» يعني از پس شما فتنه‌ها و بلاهائي است عبوس كننده، ناتوان كننده اين كلمه تنها يكبار در كلام اللّه آمده است.

كَلَف: (بر وزن فرس) در صحاح و قاموس گفته: كلف نقطه و خالي است كه در پوست چهره ظاهر ميشود و رنگي است ميان سياهي و سرخي و نيز سرخي تيره‌ايست كه در چهره آشكار ميشود و اكلف كسي است كه چنان علامت دارد. راغب گويد: علّت اين تسميه آنست كه شخص از آن احساس كلفة و مشقّت ميكند.در مجمع فرموده: كلف بمعني ظهور اثر است و الزام شاقّ را از آن تكليف گويند كه اثرش در انسان ظاهر ميشود. تكلّف آنست كه انسان كاريرا بمشقّت يا تصنّع انجام دهد.اين يك معني. معناي ديگر كلف، ترغيب و تحريص است چنانكه در مجمع و مفردات گفته در صحاح و قاموس آمده: «كلفت بهذا الامر» يعني باين كار حريص شدم در قاموس افزوده: «اكلفه غيره» يعني ديگري را بآن كار تشويق كرد. اين از معناي اولي چندان دور نيست زيرا تشويق براي تن در دادن بكار شاقّ است.در نهايه گويد: «الكلف: الولوع بالشّيء مع شغل قلب و مشقّة».اكنون بايد ديد تكليف بمعني الزام بعمل شاقّ است يا تحبيب و

تحريص بآن. طبرسي فرموده: «التّكليف الالزام الشّاقّ» همچنين است قول صحاح و قاموس. در المنار گويد: «الالزام بما فيه كلفة» بنظر نگارنده بعيد نيست كه بمعني تحريص و ترغيب باشد مخصوصا در تكاليف ديني و قرآن.لٰا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّٰا وُسْعَهٰا بقره: 286. خدا كسي را تكليف نميكند مگر بقدر قدرت او بي‌آنكه عسر و حرجي باشد مراد از «وسع» همۀ طاقت و قدرت نيست و گرنه معني آيه اين ميشود خدا تا آخرين قدرت شخص او را تكليف ميكند و اين حرج و عسر است حال آنكه فرموده وَ مٰا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ حجّ: 78.بلكه وسع آنست كه انسان كاري را بدون عسر و حرج انجام دهد چنانكه در المنار گفته است.تعبير فوق چندين دفعه در آيات قرآن مجيد تكرار شده است: بقره: 233 و 286، انعام: 152، اعراف: 42 مؤمنون: 62، طلاق: 7. و اين يك قاعدۀ كلي اسلامي است و چون كار بحرج رسيد تكليف ساقط يا عوض ميشود.قُلْ مٰا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مٰا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ ص 86. متكلّف كسي است كه چيزي را با مشقّت و تصنع بر خود تحميل كند با آنكه اهلش نيست يعني: بگو من بر رسالت خويش مزدي از شما نميخواهم و در حمل بار رسالت تصنّعي ندارم و آنرا از خود نساخته‌ام بلكه «إِنْ هُوَ إِلّٰا ذِكْرٌ لِلْعٰالَمِينَ. وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ».

كَلّ: (بفتح كاف) أَحَدُهُمٰا أَبْكَمُ لاٰ يَقْدِرُ عَليٰ شَيْءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَليٰ مَوْلاٰهُ نحل: 76. كلّ بمعني ثقل و سنگيني است «كلّ عن الامر» كار بر او سخت شد و بكار بر نخواست «كلّ لسانه» زبانش سنگين شد سخن گفتن نتوانست يعني: يكي از آندو لال مادر زاد است و بچيزي قادر نيست و بر مولاي خويش سنگيني و وبال است اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

كُلّ: (بضمّ كاف) اسمي
قاموس قرآن، ج6، ص: 138
دلالت بر استغراق دارد، دائم الاضافه است خواه مضاف اليه در لفظ باشد يا در تقدير، بنكره و معرفه اضافه ميشود، معناي تمام، همه و جميع ميدهد إِنَّ اللّٰهَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بقره: 20. خدا بر همه چيز توانا است وَ لاٰ تَبْسُطْهٰا كُلَّ الْبَسْطِ اسراء: 29.دستت را باز مكن تمام باز كردن.در اقرب الموارد گويد: گاهي براي تكثير و مبالغه آيد مثل تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهٰا احقاف: 25.ولي ظاهرا در آيه براي استغراق است يعني هلاك ميكند هر چيزي را كه بر آن بگذرد.و چون ماء مصدري بآن لاحق شود معني تكرار و «هر وقت» ميدهد، كُلَّمٰا دَخَلَ عَلَيْهٰا زَكَرِيَّا الْمِحْرٰابَ وَجَدَ عِنْدَهٰا رِزْقاً آل عمران: 37.هر وقت زكريّا در محراب پيش مريم آمد نزد وي روزيي يافت.

كلالة: وَ إِنْ كٰانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلاٰلَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وٰاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كٰانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَهُمْ شُرَكٰاءُ فِي الثُّلُثِ ... نساء: 12.در مجمع فرموده: كلالة در اصل بمعني احاطه است تاج را از آن اكليل گويند كه سر را احاطه ميكند و از آنست كلّ كه عدد را احاطه ميكند، پس كلاله آنست كه نسبت اصلي را احاطه كرده زيرا نسب اصلي پدر و مادر و فرزندان است و در ذيل آيهٔ 176 سورهٔ فوق فرموده: كلالة نامي است براي برادران و خواهران و از امامان ما عليهم السلام نقل شده، پدران و فرزندان را لصيق ميّت گوئيم كه بشخص متوفي ملاصق‌اند، خواهران و برادران را كلاله گويند كه در اطراف ميّت قرار دارند و او را احاطه كرده‌اند.ايضا در ذيل آيهٔ فوق فرموده: از ائمّهٔ ما عليهم السلام نقل شده كه كلالة برادران و خواهرانند در اين آيه مراد آنهائي هستند كه برادر و خواهر مادري‌اند و مراد از آن در آخر سوره آنهائي‌اند كه پدر و مادري و يا

پدري باشند. «كلالة» در آيه مصدر و در موضع حال و «كان» تامّه است و بعيد نيست كه كلالة تميز باشد معني آيه چنين ميشود: اگر مردي كلاله دار ارث برده شود يا زني همان طور، و براي آن مرد يا زن برادري يا خواهري است (مادري) براي هر يك از آنها يك ششم مال است و اگر بيشتر از يك نفر شدند آنها در ثلث مال بالسويّه شريكند.اين آيه چنانكه گفته شد در بارهٔ خواهران و برادران مادري ميّت است. و آيهٔ زير در بارهٔ پدر و مادريها و پدريهاست.يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللّٰهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلاٰلَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَهٰا نِصْفُ مٰا تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُهٰا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهٰا وَلَدٌ فَإِنْ كٰانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثٰانِ مِمّٰا تَرَكَ وَ إِنْ كٰانُوا إِخْوَةً رِجٰالاً وَ نِسٰاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ نساء: 176. يعني: از تو فتوي ميخواهند بگو خدا در كلاله بشما فتوي ميدهد: اگر مردي بميرد كه فرزند (و پدر و مادر) ندارد و او را خواهري است (پدر و مادري يا فقط پدري كه حكم مادري در آيهٔ اول گذشت) نصف مال براي آن خواهر است و اگر همان خواهر بميرد و فرزند (و پدر و مادر) نداشته باشد همهٔ مال براي برادر اوست، و اگر دو تا خواهر باشند دو ثلث مال براي آنهاست و اگر برادران و خواهران بودند هر مرد حصه‌اش برابر دو زن است.بنا بر آنچه گفته شد كلاله وصف وارث است كه محيط بر ميّت‌اند ولي در لغت وصف ميّت آمده در قاموس گفته: «الكلالة من لا ولد له و لا والد» در مفردات نقل كرده از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله از كلالة پرسيدند فرمود: كسي است كه مرده و فرزند و پدر و مادر ندارد، «من مات و ليس له ولد و لا والد» و هر دو قول صحيح

است و كلاله مصدري است جامع به وارث
قاموس قرآن، ج6، ص: 140
و موروث.

كلّا: حرف ردع و ردّ است براي ابطال قول قائل. در اقرب الموارد گويد: در نزد نحويّون جز ردع معناي ديگري ندارد و در كليّات گفته: گاهي بمعني حقّا آيد نه ابطال كلام قائل مثل كَلّٰا إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَيَطْغيٰ. أَنْ رَآهُ اسْتَغْنيٰ علق: 6 و 7. لازم بود در اينصورت اسم باشد ولي گفته‌اند: در اينصورت نيز حرف است.رَبِّ ارْجِعُونِ. لَعَلِّي أَعْمَلُ صٰالِحاً فِيمٰا تَرَكْتُ كَلّٰا إِنَّهٰا كَلِمَةٌ هُوَ قٰائِلُهٰا ... مؤمنون: 100. در اين آيه شخص بهنگام مرگ ميگويد: خدايا برگردانيدم تا عمل صالح كنم در ردّ اين سخن آمده كلّا يعني نه اگر بر گردد كار نيكو نخواهد كرد.در بعضي از آيات كلّا در ردع و ابطال مطلب ما قبل نيست در اينصورت ميتوان گفت كه معناي آن حقّا است چنانكه از كليّات ابو البقاء نقل گرديد مثل عَلَّمَ الْإِنْسٰانَ مٰا لَمْ يَعْلَمْ. كَلّٰا إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَيَطْغيٰ. أَنْ رَآهُ اسْتَغْنيٰ علق: 5- 7. يعني: حقّا كه انسان چون خودش را بي‌نياز ديد طغيان ميكند در مجمع آنرا حقّا گفته ولي زمخشري و بيضاوي گفته‌اند: ردع كسي است كه طغيان و كفران نعمت كرده، اين در ما قبل ذكر نشده ولي كلام بآن دلالت ميكند.ابن هشام در معني علاوه از ردع سه معني ديگر براي آن نقل ميكند.اول: حقّا كه قول كسائي و پيروان اوست.دوم: الاء استفتاحيّه كه عقيدۀ ابي حاتم و تابعان اوست.سوم: حرف جواب بمنزلۀ «اي» و «نعم» آنگاه قول دوم را اختيار كرده است علي هذا معني كَلّٰا إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَيَطْغيٰ اين ميشود حقّا يا بدان يا آري انسان طغيان ميكند.در آياتيكه «كلّا» در ابطال قول سابق نيامده ميشود بيكي از معاني سه گانه باشد، اين كلمه 33 بار در كلام اللّه مجيد آمده است.

كلم:؛ ج 6، ص: 140

اشاره

کلم: راغب ميگويد: کلم تأثيري
قاموس قرآن، ج6، ص: 141
است که با چشم يا گوش درك شود کلام با گوش و کلم (زخم) با چشم درك ميشود «کلّمته» يعني باو زخمي زدم که اثرش ظاهر شد.در مجمع فرموده: کلم بمعني زخم است و معناي اصلي آن تأثير ميباشد کلم (زخم) اثري است دلالت بر زخمزن دارد و کلام اثري است دلالت بر معني دارد. ظاهرا کلام راغب نيز بکلام مجمع راجع است.در شرح جامي گويد: علّت اين تسميه آنست که کلمه و کلام در نفوس و اذهان اثر ميکند مانند زخمها در اجسام.پس منطوق انسان را از آنجهت کلمه و کلام گويند که در اذهان اثر ميگذارند بواسطۀ دلالت بر معاني خود.تکليم و تکلّم هر دو بمعني سخن گفتن است و در اولي مفعول منظور است بخلاف دومي مثل وَ كَلَّمَ اللّٰهُ مُوسيٰ تَكْلِيماً نساء: 164. خدا با موسي بطور مخصوصي سخن گفت.و مثل لاٰ يَتَكَلَّمُونَ إِلاّٰ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ نباء: 38. سخن نميگويند مگر آنکه خدا اذنش داده است.

كلمه در قرآن بچند معني آمده است: 1- لفظ و سخن. يَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ مٰا قٰالُوا وَ لَقَدْ قٰالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ توبه: 74. كه مراد كلام كفر آميز است كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلّٰا كَذِباً كهف: 5.2- عيسي عليه السّلام إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَي ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللّٰهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقٰاهٰا إِليٰ مَرْيَمَ نساء: 171. إِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَي ابْنُ مَرْيَمَ آل عمران: 45. ظاهرا عيسي عليه السّلام از آنجهت كلمة خوانده شده كه وجودش اثر بخصوصي بود از جانب خدا، گر چه مخلوق همه كلمات اللّٰه‌اند ولي اين عنايت در اثر بي‌پدر بودن در عيسي عليه السّلام بيشتر است. بعضي گفته‌اند: علت اين تسميه آنست كه آنحضرت در اثر كلمهٔ «كُنْ» از جانب خدا «فَيَكُونُ» شده است ولي كلمهٔ «كُنْ»

قاموس قرآن، ج6، ص: 142

در بارهٔ همه است إِنَّمٰا قَوْلُنٰا لِشَيْءٍ إِذٰا أَرَدْنٰاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ نحل: 40. در بارهٔ آدم آمده خَلَقَهُ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ قٰالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ آل عمران: 59. ولي بآدم كلمه اطلاق نشده است اقوال ديگري نيز در اين باره هست كه بايد در كتب ديگر ديد در المنار چهار وجه و در مجمع وجوهي نقل شده است.معني آيهٔ اول: مسيح عيسي بن مريم فقط پيامبر خدا و اثر خداست كه بوجود مريم انداخته و در وجود او قرار داده است.آيهٔ دوم: اي مريم خدا بتو مژده ميدهد اثري و فرزندي كه از جانب خدا بتو داده ميشود نام مباركش عيسي است پسر مريم.در آيهٔ أَنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْييٰ مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ آل عمران: 39.مجموع مفسّران گفته‌اند مراد از «كلمة» عيسي است يعني اي زكريّا خدا بتو مژده ميدهد يحيي را كه تصديق كنندهٔ كلمه‌اي از جانب خداست در اينصورت يحيي از مبشّران عيسي عليهما السلام بوده است، فقط ابو عبيده قائل است كه مراد از «كلمة» كتاب يا وحي است (المنار و مجمع).3- وعده. وَ مٰا كٰانَ النّٰاسُ إِلّٰا أُمَّةً وٰاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَ لَوْ لٰا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمٰا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ يونس: 19.مراد از «كلمة» در اينجا چنانكه گفته‌اند وعده است و مراد از وعده چنانكه در الميزان آمده وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتٰاعٌ إِليٰ حِينٍ بقره: 36. است كه خدا بهنگام هبوط آدم اين وعده و اين مهلت را داده است و گرنه لازم بود كه در اختلاف امّت اهل باطل از بين بروند در المنار گفته مراد از كلمهٔ آيهٔ 93 سورهٔ يونس است كه فرموده: إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ فِيمٰا كٰانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ كه خدا قضاوت در اختلاف را بروز قيامت موكول فرموده است در آيات: انعام: 115، اعراف: 137، يونس: 33 هود: 110. و ساير آيات نيز

قاموس قرآن، ج6، ص: 143
كلمه بمعني وعده است النهايه بعضي در وعدهٔ عذاب و بعضي در وعدهٔ رحمت و بعضي در وعدهٔ مهلت مثل أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذٰابِ ... زمر: 19. كه صريح در وعدهٔ عذاب است.در آيهٔ وَ لَوْ لاٰ كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ شوري: 21. ظاهرا مراد وعدهٔ تأخير عذاب است.وَ جَعَلَهٰا كَلِمَةً بٰاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ زخرف: 28. در ما قبل اين آيه قول ابراهيم عليه السّلام ذكر شده كه به بت‌پرستان فرمود: إِنَّنِي بَرٰاءٌ مِمّٰا تَعْبُدُونَ ظاهر آنست كه «هاء» در «جعلها» راجع ببرائت است و برائت از بتها عبارت اخراي توحيد ميباشد يعني: خدا برائت از شرك را در فرزندان ابراهيم هميشگي فرمود تا آنها بتوحيد برگردند.فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَليٰ رَسُولِهِ وَ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْويٰ وَ كٰانُوا أَحَقَّ بِهٰا وَ أَهْلَهٰا ... فتح: 26. جمهور مفسّران آنرا كلمهٔ توحيد و بعضي سكينه گفته‌اند، الميزان بعيد نميداند روح ايمان باشد كه بتقوي امر ميكند.بعيد نيست كه بگوئيم «التقوي» بيان كلمة است و اطلاق كلمه بر آن بدين لحاظ است كه تقوي اثري است در قلب يعني: خدا آرامش خويش را بر رسول و مؤمنان نازل فرمود و تقوي را ملازم آنها كرد آنها بتقوي لايق و اهل آن بودند.

كلمات نيز مانند كلمه در قرآن كريم مصادقي دارد: 1- جمع كلمه و الفاظ فَتَلَقّٰي آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ فَتٰابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ بقره: 37. كلماتيكه آدم و زنش از خدا اخذ كرده و خدا را با آنها خواندند و خدا توبه‌شان را قبول كرد ظاهرا همان است كه در آيهٔ 23 اعراف آمده قٰالٰا رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا أَنْفُسَنٰا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنٰا وَ تَرْحَمْنٰا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخٰاسِرِينَ.عياشي چهار حديث در اين باره

نقل كرده در دو حديث كلمات نظير آيهٔ اعراف است و چهارم از علي عليه السّلام است كه فرمود: كلماتيكه آدم از خدا اخذ كرد گفت: «يا ربّ اسئلك بحقّ محمّد لمّا تبت عليّ» خدا فرمود: محمد را از كجا دانستي؟ گفت: او را آنگاه كه در جنّت بودم در سراپردهٔ اعظم تو نوشته ديدم.در مجمع نقل شده: آدم ديد در عرش اسمائي معظّم و مكرّم نوشته شده است از آن نامها پرسيد گفته شد: اينها نامهاي كساني است كه بهترين خلق در نزد خدااند، نامها عبارت بودند از: محمد، علي، فاطمه، حسن و حسين، آدم با آنها بخدا متوسّل شد تا خدا توبهٔ او را پذيرفت.ناگفته نماند: مانعي نيست كه آدم نامهاي مقدس پنج تن عليهم السلام را با كلمات آيهٔ فوق بزبان آورده باشد.2- موجودات. قُلْ لَوْ كٰانَ الْبَحْرُ مِدٰاداً لِكَلِمٰاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمٰاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنٰا بِمِثْلِهِ مَدَداً كهف: 109. آيهٔ زير از اين آيه روشنتر است وَ لَوْ أَنَّ مٰا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلٰامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مٰا نَفِدَتْ كَلِمٰاتُ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ لقمان: 27.آنچه بنظر ميايد اين است كه مراد از «كلمات» در هر دو آيه موجودات و مخلوقات خداست، هر فرد فرد موجود اثري از خداست، مركّب بودن دريا براي نوشتن شمارش آنها اشاره است باينكه بشر از تعداد و شمارش مخلوقات خداوند عاجز است چنانكه از شمارش نعمتهاي خدا، وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لٰا تُحْصُوهٰا ابراهيم: 34. ولي بي‌نهايت بودن مخلوقات را نميرساند، شايد اطلاق كلمه بمخلوق از آنجهت باشد كه مخلوقات دلالت بر وجود خدا دارند مثل دلالت كلمه بر معنايش.قطع نظر از موجودات منظومهٔ شمسي براي نمونه كافي است بدانيم كه كهكشان ما همان راه شيري در آسمان محتوي صد ميليارد ستاره است و در ميدان نفوذ تلسكوب پنج

متري چند ميليارد كهكشان مجزّا وجود دارد و در فاصلهٔ 85 ميليون سال نوري كهكشانهاي ديگري كشف كرده‌اند كه هر يك داراي ميلياردها

ستاره‌اند آنوقت ملاحظه فرمائيد مخلوقات خدا چه قدر و تا كجااند (سبحان من خلق العالم) و حتي اگر ذرّات آب دريا با خود آن نوشته شود بخودش هم كفايت نخواهد كرد كجا مانده بموجودات ديگر. از اينجا است كه «لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمٰاتُ رَبِّي».معني آيۀ اول: بگو اگر براي شمردن مخلوقات پروردگارم دريا مركّب بود هر آينه پيش از تمام شدن موجودات دريا تمام ميشد و اگر درياي ديگري مانند آنرا بكمك مياورديم باز تمام ميشد.آيۀ دوم: اگر همۀ درختان روي زمين قلم بودند و دريا با هفت درياي ديگر مركّب ميبود (در شمارش مخلوقات خداوندي درياها تمام ميشدند ولي) مخلوقات خدا تمام نميشد حقّا كه خدا عزيز و حكيم است.هفت دريا براي مثال است نه اينكه مثلا هشت دريا كفايت ميكرد.در مجمع ذيل آيۀ اول كلمات را: آنچه خدا از كلام و حكمتها در قدرت دارد و در ذيل آيۀ دوم مقدورات و معلومات خداوند گرفته كه با كلمات تعبير آورده ميشوند.در الميزان آمده: خدا با دهان سخن نميگويد قول خدا همان فعل خداست، فعل خدا كلمه خوانده ميشود كه بر وجود خدا دلالت دارد.. و از اين معلوم ميشود هر چه بوجود ميايد و هر واقعه‌اي كه بوجود ميپيوندد از اين حيث كه دالّ بر خداست كلمه خوانده ميشود، در ذيل آيۀ دوم نظير اين سخن را گفته و علت تمام نشدن كلمات را غير متناهي بودن آنها دانسته است. ولي چنانكه گفتيم از آيات غير متناهي بودن كلمات استفاده نميشود مگر آنكه مراد از آنها مثل قول مجمع مقدورات خداوند باشد.

قاموس قرآن، ج6، ص: 146

وَ إِذِ ابْتَليٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قٰالَ إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً ... بقره: 124.راجع باين آيه در «عهد» مشروحا سخن گفته‌ايم، كلماتيكه ابراهيم عليه السّلام با آنها امتحان شده در آنجا گفته‌ايم كه ظاهرا قرباني اسماعيل، اسكان دادن خانواده‌اش در سرزمين خالي مكّه و نظير آنهاست و علت اطلاق كلمات بر آنها بنظر من آنست كه دلالت بر ثبات و استقامت آنحضرت داشتند.وَ أُوذُوا حَتّٰي أَتٰاهُمْ نَصْرُنٰا وَ لاٰ مُبَدِّلَ لِكَلِمٰاتِ اللّٰهِ انعام: 34.لَهُمُ الْبُشْريٰ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ فِي الْآخِرَةِ لاٰ تَبْدِيلَ لِكَلِمٰاتِ اللّٰهِ يونس: 64. ظاهرا مراد از كلمات در اينگونه آيات وعده‌هاي خداست.

كلام در استعمال قرآن مطلق سخن و دستور است وَ قَدْ كٰانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلاٰمَ اللّٰهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ بقره: 75. إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَي النّٰاسِ بِرِسٰالاٰتِي وَ بِكَلاٰمِي اعراف: 144.ميشود گفت: كلام در اين آيه مصدر است يعني من تو را برگزيدم بدستورهاي خودم و بسخن گفتنم با تو.كلم بفتح كاف و كسر لام جمع كلمه است و چهار بار در قرآن آمده و شامل اسم و فعل و حرف است و بكمتر از سه كلمه اطلاق نميشود إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ فاطر: 10.

کِلْتا:؛ ج 6، ص: 146

کِلْتا: کلا و کلتا دو اسم‌اند در لفظ مفرد و در معنی تثنيه اولی تأکيد مذکّر و دومی تأکيد مؤنّث باشد و دائم الاضافه‌اند کِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهٰا کهف: 33. إِمّٰا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمٰا أَوْ كِلاٰهُمٰا فَلاٰ تَقُلْ لَهُمٰا أُفٍّ اسراء: 23. هر يك فقط يكبار در كلام اللّه آمده‌اند.

کَمْ:؛ ج 6، ص: 146

کَمْ: لفظي است بر دو وجه آيد يكي خبريّه كه مفيد كثرت است ديگري استفهاميّه بمعني چقدر و ايّ عدد.کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّٰاتٍ وَ عُيُونٍ دخان: 25: چه بسا باغها و چشمه‌ها كه گذاشتند و رفتند کَمْ أَهْلَکْنٰا مِنْ قَبْلِهِمْ
قاموس قرآن، ج6، ص: 147
مِنْ قَرْنٍ ص: 3.در جوامع الجامع ذيل آيۀ أَ لَمْ يَرَوْا کَمْ أَهْلَکْنٰا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يس: 31. فرموده اصل در «كم» استفهام است، در كم استفهاميّه گوئيم: «كم مالك» مال تو چقدر است در معني ميان كم خبري و استفهامي پنج فرق ذكر كرده است. در آيۀ قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ كهف: 19. «كم» براي استفهام است.

كمل: كمال و كمول بمعني تمام است در صحاح و قاموس گفته: «الكمال: التّمام» ميشود گفت: كمال وصفي است بالاتر از تمام، مثلا تمام انسان آنست كه اعضايش ناقص نباشد و كمال انسان آنست كه بعضي از اوصاف حميده را هم داشته باشد مثل علم و شجاعت لذا در قاموس آمده: «كمّله: اتمّه و اجمله» در مصباح گفته: «كمل» آنگاه گويند كه اجزائش تمام و محاسنش كامل باشد.ولي ظاهرا اين فرق در همه جا نيست بلكه اغلب كمال بمعني تمام است. وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ بقره: 185. تا عدّۀ روزهائي را كه روزه نگرفته‌ايد تمام كنيد (و روزه بگيريد) و خدا را بزرگ بدانيد.فَصِيٰامُ ثَلاٰثَةِ أَيّٰامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذٰا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كٰامِلَةٌ بقره: 196. اين ده روز روزه وظيفۀ كسي است كه قدرت قرباني ندارد. بنظر الميزان قيد «كٰامِلَةٌ» براي آنست كه سه روز و هفت روز هر يك حكم مستقلّي است و هفت روز تمام كنندۀ سه روز نيست بلكه كامل كنندۀ آنست.علي هذا كمال در آيه وصفي است ما فوق تمام و گرنه سه روز و هفت روز هر يك بنوبت خود تمام‌اند.الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ... براي مزيد توضيح لازم است اين آيه را با صدر و ذيل آن نقل كنيم: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مٰا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّٰهِ بِهِ ... ذٰلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلاٰ تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ

أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاٰمَ دِيناً فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجٰانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ مائده: 3.اگر از اين آيه الْيَوْمَ يَئِسَ تا دِيناً برداشته شود ضرري بحكم آيه و مضمون آن ابدا نخواهد داشت و اينطور ميشود ذٰلِكُمْ فِسْقٌ ... فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ يعني ميته، خون، گوشت خوك و ... بر شما حرام شد و آنها فسق‌اند ولي هر كه در قحطي مضطرّ شد مانعي ندارد كه بخورد.در سورۀ بقره نظير اين آيه آمده بدون الْيَوْمَ يَئِسَ ... دِيناً و آن اين است إِنَّمٰا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مٰا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللّٰهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بٰاغٍ وَ لاٰ عٰادٍ فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ بقره: 173. و نيز سورۀ نحل: 115.از اينجاست كه در الميزان گويد: آنچه گفته شد نتيجه ميدهد كه «الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ ... دِيناً» كلام معترضي است در وسط اين آيه قرار گرفته و آيه در دلالت و بيانش احتياجي بآن ندارد، خواه بگوئيم از اول نزول در وسط آيه نازل شده يا بگوئيم رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله دستور داده در وسط آيه بنويسند يا بگوئيم در وقت تأليف قرآن آنرا در وسط آيه قرار داده‌اند زيرا هيچ يك از اين احتمالات در جملۀ معترضه بودن آن اثري ندارد ... نگارنده گويد: مؤيّد اين مطلب

آنست كه در روايات و تفاسير از نزول مستقلّ آن سخن گفته‌اند بدون آنكه نظري بصدر و ذيل آيه داشته باشند. مثلا واحدي در اسباب النزول از طارق بن شهاب از عمر بن الخطاب نقل كرده كه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ ... » در عصر روز عرفه كه روز جمعه بود نازل گرديد ايضا بخاري و ترمذي در صحيح خود كتاب تفسير و نيز در تفسير ابن كثير و المنار و تفسير خازن.همه در بارۀ نزول مستقلّ آيه بحث كرده‌اند.نتيجه اينكه: نزول مستقلّ اين آيه حتمي است و بودنش در ضمن آيۀ

قاموس قرآن، ج6، ص: 149

3 مائده بعلت يكي از سه وجه است كه از الميزان نقل گرديد.ناگفته نماند: بشهادت روايات فريقين اين آيه در غدير خم نازل گرديد پس از آنكه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله علي بن ابي طالب عليه السّلام را بخلافت منصوب فرمود در مجمع البيان آنرا از امام باقر و امام صادق عليهما السلام نقل كرده است.سبط ابن جوزي آنرا در تذكره از ابو هريره و ابن كثير در تفسير خود از طبري از ابو سعيد خدري و ابو هريره نقل ميكند. بگمان من نقل اينكه نزول آيه در عرفه بوده تحريفي است كه از اثر جعل معاندين اهل بيت عليهم السلام بوجود آمده تا جائيكه سبط ابن جوزي احتمال داده كه آيه دو دفعه نازل شده هم در عرفه و هم در غدير خمّ. بهر حال رجوع شود به الغدير جلد اول كه در آن از 16 كتاب از كتب معتبر اهل سنت نقل كرده و در مراجعۀ 11 كتاب المراجعات فرموده: در باب 39 و 40 غاية المرام شش روايت از اهل سنّت در اين باره نقل شده است.

كَمّ:؛ ج 6، ص: 149

كَمّ: (بفتح اول) پوشاندن. «كمّ الشّيء كمّا: غطّاه و ستره» كمّ (بكسر كاف) غلافي است كه گل يا ميوه را ميپوشاند جمع آن در قرآن اكمام است. راغب گويد: كمّ بضمّ اول قسمتي از آستين پيراهن است كه دست را ميپوشاند و بكسر آن غلافي است كه ميوه را ميپوشاند.فِيهٰا فٰاكِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذٰاتُ الْأَكْمٰامِ رحمن: 11. مراد از فاكهه ميوه‌اي غير از خرماست و مراد از اكمام غلافهائي است كه خرما در آن ميشود يعني در زمين ميوه‌هائي است و نخل غلافدار.إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السّٰاعَةِ وَ مٰا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرٰاتٍ مِنْ أَكْمٰامِهٰا وَ مٰا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثيٰ وَ لٰا تَضَعُ إِلّٰا بِعِلْمِهِ فصلت: 47. علم قيامت راجع بخداست ميوه‌ها جز بعلم او از غلافهايشان در نيايند و مادگان جز بعلم او حمل بر ندارند و نگذارند. اين كلمه تنها دو بار در قرآن آمده است.
قاموس قرآن، ج6، ص: 150

كَمَه:؛ ج 6، ص: 150

كَمَه: وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتيٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ آل عمران: 49. كمه كوري و نيز معيوب شدن چشم است «كمه كمها: عمي و صار اعشي» اكمه بمعني كور مادرزاد و نيز بمعني كور است. برص بمعني پيسي است يعني باذن خدا كور مادرزاد و پيس را شفا ميدهم و مردگان را زنده ميكنم. ايضا وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي مائده: 110. هر دو آيه در خصوص معجزات عيسي عليه السّلام است و دو بار بيشتر در قرآن مجيد يافته نيست.

كند:؛ ج 6، ص: 150

كند: إِنَّ الْإِنْسٰانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ عاديات: 6. كنود يعني بسيار ناسپاس «ارض كنود» زميني است كه چيزي نمي‌رويانْد «كند النّعمة كنودا: كفرها» يعني حقّا كه انسان بپروردگارش بسيار ناسپاس است. اين لفظ فقط يكبار در قرآن يافته است.

كَنْز:؛ ج 6، ص: 150

اشاره

كَنْز: گنج و مال اندوخته. «كنز المال كنزا: جمعه و ادّخره و دفنه في الارض» راغب گويد: كنز گذاشتن مال رويهم و محفوظ داشتن آنست و اصل آن از «كنزت التّمر في الوعاء» است يعني خرما را در ظرف محفوظ داشتم. در مصباح گفته: «الكنز: المال المدفون» همچنين است عبارت صحاح و قاموس در مجمع فرموده كنز در اصل چيزي است كه رويهم انباشته شود.ظاهرا فقط انباشته شدن در آن ملحوظ است اعمّ از آنكه مدفون باشد يا محفوظ زيرا هر دو در قرآن آمده است مثل: وَ أَمَّا الْجِدٰارُ فَكٰانَ لِغُلاٰمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كٰانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمٰا كهف: 82. كه غرض كنز مدفون است و مثل لَوْ لاٰ أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جٰاءَ مَعَهُ مَلَكٌ هود: 12. كه پول اندوخته است يعني چرا پول انباشته و بسياري بر او نازل نشده يا چرا فرشته‌اي با او نيامده است؟وَ كُنُوزٍ وَ مَقٰامٍ كَرِيمٍ شعراء: 58. و مالهاي اندوخته و مكان خوشايند.

وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ
قاموس قرآن، ج6، ص: 151
وَ لاٰ يُنْفِقُونَهٰا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذٰابٍ أَلِيمٍ. يَوْمَ يُحْمىٰ عَلَيْهٰا فِي نٰارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىٰ بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هٰذٰا مٰا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مٰا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ توبه: 34 و 35. از اين دو آيه چند مطلب بدست ميايد: 1- ذخيره كردن مال حرام است و ظاهرا اختصاصي بطلا و نقره ندارد تكيه بذهب و فضّه بعلت پول رائج بودن آندو در عصر نزول قرآن است پس نميشود مال را اندوخت و بي- مصرف گذاشت.2- بايد مال را در سبيل اللّه خرج كرد، سبيل اللّه هر كاري است كه نفع عموم در آن باشد از قبيل جهاد، ترويج دين، امر بمعروف، ساختن پلها، راهها، بيمارستانها و ... مؤمن واقعي و انسان كامل آنست كه مازاد خويش را با ايماني پر شور و عشق فراوان در راه تأمين عموم كه همان سبيل اللّه است مصرف كند تا همه از مواهب خدا بسعادت رسند. 3- ركود و تجمّع سرمايه در اسلام ممنوع است و بايد در راههاي مشروع آنرا بجريان انداخت تا مانند رودخانۀ بزرگي باشد كه به جويهاي كوچك منقسم شده و مزارع بيشماري را آبياري مي‌نمايد نه اينكه در پس سدّي عظيم رويهم انباشته و بي‌مصرف بماند.4- مأمور باجراء اين دستور در مرحلۀ اول خود مردم‌اند و در صورت تخلف حاكم شرع ميتواند رأسا در آن اقدام نمايد تا مردم را از بدبختي و گنج داران را از عذاب و تبهكاري برهاند.5- اين حكم بدان معني نيست كه اسلام مالكيت فردي را لغو ميكند بلكه با حفظ اصل مالكيّت فردي از تجمّع جلوگيري كرده و جامعه را بتعديل سوق ميدهد. ماليكه براي تأمين زندگي مردم آفريده شده تجمّع و بيهوده ماندن آن بر خلاف غرض خدائي است.6- از آيه همينقدر استفاده ميشود:
قاموس قرآن، ج6، ص: 152
كه كنز و زراندوزي حرام و انفاق في سبيل اللّه لازم است و سرمايه داري بشكل منفور امروز كه اكثريت محروم و اقليّتي بي‌فايده كامران باشند و نيز بانكداري در اسلام ممنوع است ولي كمّ و كيف پياده كردن آن بعهدۀ حكومت اسلامي است.

1- در مجمع ذيل آيۀ فوق از علي عليه السّلام نقل شده: اضافه از چهار هزار (درهم) كنز است خواه زكاتش داده شود يا نه و كمتر از آن نفقه و خرج خود انسان است «ما زاد علي اربعة آلاف فهو كنز ادّي زكوته او لم يؤدّ و ما دونها نفقة» . 2- در تفسير عياشي از حضرت باقر عليه السّلام نقل است: كنز آن است كه از دو هزار درهم متجاوز باشد «انّما عني بذلك ما جاوز الفي درهم» . 3- در صافي از آنحضرت منقول است: خدا ذخيره كردن طلا و نقره را حرام كرده و بانفاق آن در راه خدا دستور داده است «انّ اللّه حرّم كنز الذّهب و الفضّة و امر بانفاقه في سبيل اللّه» . مضمون اين سه حديث آنست كه مرد كامل لازم است مازاد خويش را در راه خدا و تأمين مردم انفاق كند همينقدر كه احساس كرد بيشتر از هزينۀ خويش در آمد دارد بفكر زر اندوزي نيافتد بلكه غرضش آن باشد كه مقداري از حوائج عموم را در راه رضاي خدا برطرف نمايد.طبرسي در ذيل آيه فرمايد: اكثر مفسران بر آنند كه مراد از «وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ» مانعان زكوة از اين امّت‌اند ولي بهتر آنست كه بر عموم حمل شود.ايضا گويد: از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله منقول است كه فرمود: هر ماليكه زكوتش داده نشود كنز است هر چند آشكار باشد و هر ماليكه زكوتش داده شود كنز نيست هر چند در زمين مدفون باشد.اين روايت در وسائل از امالي شيخ از حضرت رضا از پدرانش از رسول خدا صلوات اللّه عليهم نقل شده

ولي سند صحيحي ندارد و با عموم آيه مخالف است.ايضا در وسائل از امالي از حضرت صادق عليه السّلام در ضمن خبري نقل شده: هر كه درهم و دينار بيشتر بدست آورد و زكوتش را بدهد بر او پاك و خالص است.شايد منظور از روايت آنست كه بقيّه را كنز نكرده بلكه در حوائج خويش مصرف ميكند زيرا در ذيل آن فرموده: هر كه بيشتر بدست آورد و بخل ورزد و حق خدا را ادا نكند و از آن ظرف اتّخاذ كند او كسي است كه وعيد خدا بر او ثابت است كه فرموده: يَوْمَ يُحْميٰ عَلَيْهٰا فِي نٰارِ جَهَنَّمَ ... ندادن زكوة و اتخاذ آنيه از مصاديق كنز است (بنا بر اين روايت).در كافي باب الكبائر حديث 24 كه امام صادق عليه السّلام كبائر را بر عمرو بن عبيد بيان فرموده از جمله ميفرمايد: «و منع الزّكوة المفروضة لانّ اللّه يقول فَتُكْويٰ بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ» در اين روايت منع زكوة از مصاديق كنز شمرده شده نه اينكه كنز منحصر بدان است.

كنس:؛ ج 6، ص: 153

كنس: فَلاٰ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ. الْجَوٰارِ الْكُنَّسِ تكوير: 15 و 16. كنس بمعني نهان شدن است «كنس الظّبي كنوسا: تغيّب و استتر في كناسه» آهو در نهانگاه خويش پنهان شد رجوع شود به «خنس». اين كلمه فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.

كنن: كنّ (بفتح اول) و كنون بمعني پوشاند و محفوظ داشتن است «كنّ الشّيء كنّا و كنونا: ستره في كنّه و غطّاه و اخفاه» كنّ (بكسر كاف) آنست كه چيزي در آن محفوظ گردد، جمع آن اكنّة و اكنان است.وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ مٰا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مٰا يُعْلِنُونَ قصص: 69. خدايت ميداند آنچه را كه سينه‌هاشان مخفي ميدارد و آنچه را كه آشكار ميكنند. راغب ميگويد «كننت» مخصوص است بآنچه با لباس يا با خانه و غير آن مستور گردد و «اكننت» بآنچه در نفس

قاموس قرآن، ج6، ص: 154

مستور ميگردد وَ لٰا جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ فِيمٰا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسٰاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ بقره: 235. هر دو آيه در بارۀ مستور در نفس است.وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبٰالِ أَكْنٰاناً نحل: 81. اكنان غارها و گودالهائي است كه انسان با پناه بردن بآنها از باد و باران و حيوانات محفوظ مانده و بهره‌هاي ديگر از آنها مي‌برد.وَ جَعَلْنٰا عَليٰ قُلُوبِهِمْ <أَكِنَّةً> أَنْ يَفْقَهُوهُ انعام: 25. اكنّه جمع كنّ است بمعني ظرف و غلاف و آنچه چيزي در آن مستور ميشود يعني بر قلوب آنها پرده و سرپوشها قرار داديم از اينكه قرآن را بفهمند.وَ عِنْدَهُمْ قٰاصِرٰاتُ الطَّرْفِ عِينٌ.كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ صافات: 48 و 49. مكنون بقول طبرسي بمعني محفوظ از هر شيء است: در نزد اهل بهشت زناني است سيمين تن درشت چشم گوئي تخم نهفته و محفوظند تخم تا در زير مرغ است سفيد برّاق و با صفا است در وصف غلمان و خدمتكاران بهشتي آمده: كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ طور: 24. گوئي مرواريد مستور و نهفته‌اند وَ حُورٌ عِينٌ. كَأَمْثٰالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ واقعة: 22 و 23.إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتٰابٍ مَكْنُونٍ واقعة: 77 و 78. ظاهرا مراد از كتاب مكنون امّ الكتاب است كه قرآن از آن نازل گرديده وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتٰابِ لَدَيْنٰا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ زخرف: 4.

كهف:؛ ج 6، ص: 154

اشاره

كهف: غار وسيع. و اگر كوچك باشد بآن غار گويند نه كهف. چنانكه در قاموس و مجمع است ولي راغب آنرا مطلق غار گفته است در عبارت صحاح، قاموس، مصباح و اقرب قيد «المنقور» ذكر شده يعني غار كنده شده. از اين بنظر ميايد كه كهف غار طبيعي نيست. اين لفظ شش بار در قرآن مجيد آمده و همه در سورهٔ كهفند.

اشاره

داستان اصحاب كهف در قرآن ماجراي چند نفر جوان موحّد است كه نور ايمان در قلبشان تابيده و از
قاموس قرآن، ج6، ص: 155
ميان قوم بت پرست خويش بيرون رفته و در غاري بفكر استراحت دراز كشيدند و مدّت سيصد و نه سال خفته و بعد بيدار شدند در اثر احساس گرسنگي يكي را بشهر فرستادند تا طعامي خريده بياورد، و چون از خواب گران خويش بي‌خبر بودند بفرستاده گفتند: بمردم شناسائي نده، او چون بشهر آمد پول سيصد سال قبل را نشان داد، دكاندار از وي خواست بگويد كه آن پول را از كجا در آورده است بالاخره خواب طولاني آنها هم بخودشان و هم بمردم روشن گشت، سپس در همان غار مردند و بياد آنها مسجدي بالاي غارشان بنا نمودند.اين ماجرا در سورهٔ كهف از آيه 9 تا 26 نقل شده است اينك اول بآنچه از آيات روشن ميشود مي‌پردازيم سپس بكلمات ديگري اشاره خواهيم كرد: 1- قرآن كار ندارد كه اصحاب كهف چه نام داشتند، در كدام شهر بودند، غارشان در كجاست، پادشاه آن عصر كدام كس بود، اين جريان در كدام تاريخ بوقوع پيوسته است و ... زيرا اينها مطمح نظر دين نميباشد بلكه منظور علت وقوع آن و نتيجهٔ حاصله از آنست.2- علت اين واقعه قطع نظر از اينكه خدا بدان وسيله آنها را نجات داد يكي اين بود كه خودشان مدّت طولاني خواب را بدانند ثُمَّ بَعَثْنٰاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصيٰ لِمٰا لَبِثُوا أَمَداً: 12. سپس آنها را بيدار كرديم تا روشن كنيم كدام يك از دو دسته مدت توقفشانرا شمرده است مراد از «الحزبين» خود خواب رفتگان‌اند كه در مدّت خواب خويش منازعه ميكردند، بقرينهٔ آيهٔ وَ كَذٰلِكَ بَعَثْنٰاهُمْ لِيَتَسٰائَلُوا بَيْنَهُمْ قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قٰالُوا لَبِثْنٰا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قٰالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمٰا لَبِثْتُمْ ... : 19. بنظر ميايد و اللّٰه العالم اين جوانان موحّد دربارهٔ معاد تاريكيهائي در دل داشته‌اند كه نتوانسته‌اند درست بدان جواب پيدا كنند اين سؤال در
قاموس قرآن، ج6، ص: 156
ما بين خود و بالاخره روشن شدن اينكه سيصد و نه سال خفته و بعد بيدار گشته‌اند عقدهٔ دلشان را از بين برده است و گرنه خفتن سيصد سال و بيدار شدن فقط براي «أَحْصيٰ لِمٰا لَبِثُوا» بودن بعيد بنظر ميايد. علت ديگر آن بود كه اهل آن زمان بمعاد اعتقاد پيدا كنند و در آن نزاعي نداشته باشند وَ كَذٰلِكَ أَعْثَرْنٰا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السّٰاعَةَ لٰا رَيْبَ فِيهٰا إِذْ يَتَنٰازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ ... : 21. از اين فهميده ميشود كه اهل آن

زمان در امر معاد نزاع داشتند و اين براي آن بوده كه بثبوت معاد كمكي كند.3- خلاصۀ ماجرا در اين سه آيه است إِذْ أَوَي الْفِتْيَةُ إِلَي الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً. فَضَرَبْنا عَلَي آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً. ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصي لِما لَبِثُوا أَمَداً 10-12.معلوم ميشود كه از ترس قوم خويش و از ترس حكومت بغار پناه برده و از خدا مدد خواسته‌اند، خداوند آنها را بخواب و بي‌خبري محضي فرو برده تا راحت شوند و نجات يابند و سپس بيدارشان فرموده است.4- اينك آيات بعدي را بررسي ميكنيم: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُديً.وَ رَبَطْنا عَلي قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً: 13- 14.آنها جواناني بودند كه بخدا ايمان آوردند و خدا بهدايتشان افزود، از جملۀ رَبَطْنا عَلي قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا فَقالُوا ... استفاده كرده‌اند كه آنها در پيش حكمران برخاسته و بي‌پروا اظهار عقيده كرده‌اند و آن در اثر اطميناني بوده كه خدا در دلشان قرار داده بود.و از اين بنظر ميايد كه از خواص پادشاه و نزديكان او بوده‌اند.هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً
قاموس قرآن، ج6، ص: 157
لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَري عَلَي اللّهِ كَذِباً. وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللّهَ فَأْوُوا إِلَي الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ ... : 15- 16. معلوم ميشود كه در ميان خود بگفتگو پرداخته و قوم خويش را تخطئه كرده‌اند و «اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» ميرساند كه حساب خويش را از قوم جدا كرده و قيام خويش را بر عليه آنها اعلام داشته‌اند و از «فَأْوُوا إِلَي الْكَهْفِ» بنظر ميايد كه مورد تهديد قرار گرفته و قرار گذاشته‌اند كه بغاري پناه برند و در آن مخفي گردند و چون كهف معرّف بلام است ظاهر آنست كه پيش از فرار غاريرا كه معروفشان بود در نظر گرفته‌اند.5- وَ تَرَي الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَتَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذلِكَ مِنْ آياتِ اللّهِ ... وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً: 17- 18.يعني: مي‌بيني كه آفتاب در وقت طلوع از غارشان بطرف راست ميل ميكند و بهنگام غروب از آنها بطرف چپ مايل ميشود (آفتاب بآنها نميتابيد ولي نورش ببدن آنها ميرسيد) و آنها در غار در فراخناي بودند و اين از آيات خدا بود (كه اگر آفتاب بر بدنشان ميتابيد و يا در فراخناي نبودند در آن وضع باقي نمي‌ماندند).آنها را بيدار پنداشتي ولي در خواب بودند، بدنشان را براست و چپ بر ميگردانديم و سگشان بازوهاي خويش را بر آستانۀ (غار) گشوده بود اگر بر آنها مشرف ميشدي فرار ميكردي و سرا پايت پر از ترس ميشد.از اين دو آيه روشن ميشود: اولا: كهف رو بجنوب بوده و اگر

رو بشرق يا رو بغرب بود آفتاب وقت طلوع و غروب مستقيم بدرون آن ميتافت و اگر رو بشمال بود اصلا آفتاب نميديد.
قاموس قرآن، ج6، ص: 158
ثانيا: ظاهرا چشمهايشان باز مانده بود كه شخص از ديدن آنها تصوّر ميكرد بيدارند و يا پلك ميزنند و دست و پايشان را طوري حركت ميداده‌اند كه بيننده خيال ميكرده بيدارند ولي آنها در خواب بودند.ثالثا: بطور طبيعي براست و چپ ميگرديدند و بدين جهت از پوسيدن مصون ميگشتند و اگر يكطرف بدنشان پيوسته در زمين بود حتما ميپوسيد.رابعا: سگشان بازوهاي خود را در آستانۀ غار گشوده بود، بنظر ميايد كه سگشان نيز در آنحالت بخواب رفته بود و در طول آنمدت در آستانۀ غار بود. طبرسي از حسن مفسّر نقل كرده كه سگ 309 سال بدون طعام و شراب و بي‌آنكه بپا خيزد يا بخوابد در آستانۀ غار ماند. نگارنده گويد سه قسمت اول را ميشود از آيه استفاده كرد ولي اينكه سگ در اين مدت نخوابيد بدون دليل است.مكرّر نقل كرده‌اند كه پادشاه بت پرست در تعقيب آنها بيرون شد و ديد در غار خفته‌اند و گفت درب غار را مسدود كنند تا غار قبرشان گردد ولي از آيه بنظر ميايد كه اين مطلب بي‌اساس است و گرنه وجهي بر بودن سگ در آستانه نبود و ظاهر آنست كه سگ همانطور در آستانه بوده و خداوند نگذاشته در طول آنمدّت كسي بآنجا راه يابد و از جملۀ «لَوِ اطَّلَعْتَ» بنظر ميايد: در محلي از غار بودند كه احتياج ببالا شدن و مشرف شدن داشته، بهر حال وضع خفتنشان و شايد بلند شدن موها و ناخنهاشان موحش بود كه بيننده را پر از رعب ميكرد و شايد آن يكي از علل دور بودن مردم از آنها بوده است.خامسا: اعتنا بسگشان جاي دقّت است كه چهار بار در ضمن آيات نقل شده آيا از اين جهت است كه چون سگ هم با آنها در آنمدت بوده و مانند آنها خوابش از خوارق عادت بود؟! يا اينكه وجود سگ در ميان آنها حتمي بوده لذا ذكر شده است؟باحتمال نزديك بيقين وجه اول
قاموس قرآن، ج6، ص: 159
معتبر است و سگ يكي از ماندگان و خواب رفتگان در آنمدت بوده است.آيۀ زير مطلب را هر چه بيشتر روشن ميكند سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ. وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ: 21. اين آيه تقريبا صريح است كه سگ نيز در آنمدت مانند آنها بخواب رفته و مانده بود و اگر چند روزي دم غار بوده و از بين رفته بود ديگر لزومي نداشت كه مصرّانه در رديف آنها قرار گيرد.6- وَ كَذٰلِكَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَي الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكيٰ طَعاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْيَتَلَطَّفْ وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً. إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوا إذاً أَبَداً: 19-

20.از اين دو آيه بدست ميايد: اولا: علت بيدَار كردن آنها يكيَ اين بود كه بدانند مدت خوابشان چقدر بوده؟ در بند «2» راجع بآن صحبت شد.ثانيا: بنظر ميايد مقداري پس از طلوع آفتاب بغار رسيده و وقت عصر بيدار شده‌اند لذا فكر كرده‌اند اگر يكشب گذشته باشد پس يكروز خفته‌اند و اگر يك شب نگذشته پس مقداري از روز را كه فاصلۀ قبل از ظهر و عصر باشد در خواب بوده‌اند.ثالثا: طول مدت خواب را ابتدا اصلا ندانسته‌اند زيرا زمان در خواب محسوس نيست و فكر كرده‌اند كه شهر همان، پادشاه همان، و مردم همانند لذا بفرستاده كه براي طعام ميرفت گفته‌اند: خودش را ناشناس كند و مكان و جريان آنها را بكسي روشن نكند كه در آنصورت يا سنگسارشان ميكنند و يا به بت‌پرستي ميكشانند. غافل از اينكه: آن سبو بشكست و آن پيمانه ريخت. 7- وَ كَذٰلِكَ أَعْثَرْناٰ عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا

أَنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السّٰاعَةَ لاٰ رَيْبَ فِيهاٰ إِذْ يَتَنٰازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقٰالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيٰاناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قٰالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَليٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً: 21.يعني: اهل شهر را بر جريان آنها واقف كرديم تا بدانند كه وعدۀ خدا حقّ و آخرت حتمي است اين ماجري آنوقت بود كه آنها در كار معاد با هم منازعه ميكردند، گفتند: بنائي بر آنها بسازيد ولي آنها كه اكثريّت داشته و غالب بر امر بودند گفتند: بر آنها مسجدي بنا خواهيم كرد.بروشني فهميده ميشود كه: چون يكي از آنها با پول موجود براي طعام خريدن آمده قضيّه كشف شده و مردم دانسته‌اند كه اينها چند قرن پيش خفته و بيدار شده‌اند لذا بباب كهف جمع شده و خواسته‌اند آنها را ديدار كنند ولي آنها پس از دانستن اينكه صدها سال در خواب بوده‌اند و فعلا علائم عوض شده نه آنمردم مانده‌اند و نه آن پادشاه و نه آن شرك بلكه فعلا اكثريت در دين آنها هستند، آنگاه چند ساعت بيش زنده نمانده و همگي مرده‌اند.اهل شهر پس از مرگ آنها اختلاف كرده عده‌اي كه چيزي دستگيرشان نشده گفته‌اند: بنائي بر قبر آنها بسازيد پروردگارشان بحال آنها داناتر است ولي اكثريت كه از آن بهره برده و آنرا حلّي بر تنازع معاد دانسته و از جانب خدا ميدانستند گفتند: بياد جريان آنها مسجدي بنا نهيم كه در آنجا خدا ياد شود.8- سَيَقُولُونَ ثَلاٰثَةٌ رٰابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سٰادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثٰامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مٰا يَعْلَمُهُمْ إِلاّٰ قَلِيلٌ ... : 22.آيه دربارۀ اختلاف در عدد آنها است كه بعضي خواهند گفت: سه نفر بودند چهارمي سگشان بود، بعضي خواهند گفت پنج نفر بودند ششمي سگشان بود اين هر دو قول رجم بغيب و بدون دليل است و خواهند گفت:

هفت نفر بودند هشتمي سگشان بود بگو خدايم بعدد آنها داناتر است و

نميداند آنرا مگر اندكي از مردم.ميشود گفت كه آنها هفت نفر بوده‌اند زيرا پس از نقل سه نفر بودن و پنج نفر بودن فرموده «رَجْماً بِالْغَيْبِ» و با اين جمله آندو را ردّ كرده بعد هفت بودن را ذكر كرده است.و نيز در دو جملۀ «ثَلاٰثَةٌ رٰابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» و «خَمْسَةٌ سٰادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» و او نيامده ولي در «سَبْعَةٌ وَ ثٰامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» و او ذكر شده يعني عطف هشتمي بر هفت حتمي است.در كشاف گويد: اگر بگوئي: اين چه «واو» ي است كه بر جملۀ سوم داخل شده و بر اوّلي و دوّمي داخل نشده؟گويم: آن همان واوي است كه داخل ميشود بجمله‌ايكه صفت نكره است چنانكه داخل ميشود بحاليكه از معرفه حال است در مثل «جاءني رجل و معه آخر» و «مررت بزيد و في يده سيف» و از همان است آيۀ وَ مٰا أَهْلَكْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاّٰ وَ لَهٰا كِتٰابٌ مَعْلُومٌ.فائدۀ اين واو تأكيد لصوق صفت بموصوف و دالّ بر آنست كه اين اتصّاف امري ثابت است.و اين واو اعلام ميكند كه صاحبان قول اخير آنرا از روي علم و اطمينان قول اخير آنرا از روي علم و اطمينان نفس گفته‌اند و مرجوم بظنّ نيستند ... ابن عباس رضي اللّه عنه گفته: چون واو گفته شد عدد تمام شد و شمردنيكه قابل اعتنا باشد نماند و ثابت گرديد كه آنها هفت نفر بودند و هشتمي سگشان بود حتمي و ثابت (تمام شد).9- وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاٰثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً. قُلِ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ ... : 25- 26.صراحت آيه ميرساند كه مدّت خوابشان 309 سال بوده است و راجع بقمري و شمسي بودن حساب آن و روايتي كه از علي عليه السّلام نقل شده در «تسع» مشروحا سخن گفته‌ايم.

تقريبا يقيني است كه زمان واقعۀ

اصحاب كهف در فاصلۀ بعد از ميلاد مسيح و قبل از بعثت حضرت رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله بود پادشاهي كه از ترس او بغار پناه بردند دقيانوس يا ذوقيوس يا دسيوس نام داشته كه از 249 تا 251 ميلادي سلطنت داشته و با آنكه پادشاهي با تدبير بوده با نصاري بد رفتاري ميكرده است.

کهف در کجا بوده؟؛ ج 6، ص: 162

قول مشهور اين است كه غار اصحاب كهف در نزديكي شهر افسوس واقع است.افسوس چنانكه در قاموس كتاب مقدس گفته: از شهرهاي معروف آسياي صغير بود قريب بدهنۀ رود كايستر تقريبا در 40 ميلي جنوب شرقي ازمير.در الميزان گفته: شهري است خرابه و قديمي واقع در مملكت تركيّه در 73 كيلومتري شهر ازمير و غار در مسافت يك كيلومتري آن در كوهي بنام «ينايرِ داغ» در نزديكي قريۀ «ايا صولوك» واقع است. بقول بعضي در دو فرسخي افسوس واقع شده و غار معروف هنوز بصورت زيارتگاه است و داراي احترام ميباشد.ولي الميزان كهف افسوس را قبول ندارد و گويد: آن چنانكه گفته‌اند غار وسيعي است و صدها قبر دارد و در آن بطرف شمال شرقي است و در آن اثري از مسجد يا صومعه و يا كليسا نيست و آن در نزد نصاري از همه معروفتر است و در عدّه‌اي از روايات مسلمين نيز آمده است.علّت عدم قبول الميزان چند چيز است از جمله اينكه باب اين كهف رو بشمال شرقي است و در آن آفتاب نمي‌تابد حال آنكه آيۀ وَ تَرَي الشَّمْسَ إِذٰا طَلَعَتْ چنانكه گذشت دلالت دارد كه در غار بطرف جنوب بوده است از جمله اينكه در آنجا اثري از مسجد و صومعه و كليسا وجود ندارد حال آنكه قرآن فرموده لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً.توفيق الحكيم يكي از نويسندگان

قاموس قرآن، ج6، ص: 163

مشهور عرب نمايشنامه‌اي نوشته بنام «اهل الكهف» اين كتاب بوسيلۀ آقاي ابو الفضل طباطبائي با يك مقدمۀ تاريخي بفارسي ترجمه شده و در مقدمۀ آن گويد: شهر افه‌زو يا افه‌زوس كه در نزد عربها معروف بافسوس است در فلسطين واقع بود در نزديكي كوه آنشيلوس كه غار معروف اصحاب كهف در آن است.بنا بر اين غار اصحاب كهف در فلسطين ميباشد.در الميزان آمده: در فاصلۀ هشت كيلومتري عمّان پايتخت اردن دهي است بنام رجيب و در نزديكي آن غاري است كه در كوه كنده شده رو بجنوب، اطراف آن از شرق و غرب باز است و شعاع آفتاب بر آن ميافتد در داخل غار سكّوئي است سه متر در دو متر و نيم و در غار چند تا قبر هست بصورت قبور بيزانسي گويا هشت يا هفت‌اند و بر ديوارهاي آن نقوش و خطوطي است بخطّ يوناني قديم و ثمودي كه خوانده نميشود و نيز نقش سگي هست كه با رنگ سرخ رنگ آميزي شده و بالاي غار آثار صومعه بيزانسي هست كه كاوشها و آثار كشف شده دلالت دارند بر اينكه آن صومعه در زمان پادشاهي جوستينوس اوّل بنا شد كه از 418 تا 427

ميلادي پادشاهي كرده و آثار ديگري دلالت دارد كه صومعه بعد از اسلام بمسجد مبدّل شده است.اين كهف پيوسته متروك بود تا ادارۀ آثار باستاني اردن در كاوش و تحقيق آن همّت گماشت، و اماراتي بدست آمد كه كهف مذكور در قرآن همين است ... شهر عمّان بنا شده در جاي شهري بنام «فيلادلفيا» كه يكي از شهرهاي- مشهور قبل از اسلام بود، آن شهر و حوالي آن از اوّل قرن دوم ميلادي تا فتح فلسطين بدست مسلمين، تحت استيلاء روم بود.حقّ اين است كه مشخصّات غار اصحاب كهف بر غار رجيب انطباقش از ديگري بيشتر است.

منابع غير اسلامي؛ ج 6، ص: 163

اين قضيّه قطع نظر از قرآن مجيد در منابع اسلامي و غير اسلامي نقل شده است طالب تفصيل به الميزان و مقدّمه

قاموس قرآن، ج6، ص: 164

نمايشنامۀ توفيق الحكيم كه اشاره شد و بساير موارد رجوع كند. رهنما در ترجمه قرآن آنرا تحت عنوان هفت خفته از ادوارد مونته و از دائرة المعارف بريتانيكا ذيل كلمۀ «هفت خفته» نقل كرده است در مقدّمۀ نمايشنامۀ فوق گفته: قديمترين اثري از اين داستان يك متن سرياني است كه به نثر و نظم نوشته شده ... كه قديمترين آن اكنون در موزۀ بريتانيا موجود و به اواخر قرن ششم اسلامي مربوط ميباشد.

دربارهٔ تقريب اين واقعه مطالب خوبي از قبيل مقايسه بخواب شش ماهه خزندگان و امكان انجماد زندگان و بيدار كردن آنها پس از سالها و غيره گفته شده كه نقل آنها از حوصلهٔ اين كتاب خارج است يك كلمه عرض ميكنيم كه اين واقعه محال عقلي نبوده و از قدرت خداي متعال بدور نيست.

کهل:؛ ج 6، ص: 164

کهل: طبري فرموده: کهل ما بين جواني و پيري است و از آنست «اکتهل النّبت» يعني علف بلند و قوي شد، بقولي کهولت رسيدن بسنّ چهل و سه سالگي است. وَ يُکَلِّمُ النّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ کَهْلًا وَ مِنَ الصّالِحِينَ آل عمران: 46. يعني در گهواره و در بزرگي با مردم سخن گويد و از شايستگان است اين آيه و آيۀ إِذْ أَيَّدْتُکَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُکَلِّمُ النّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ کَهْلًا مائده: 110 هر دو دربارۀ عيسي عليه السّلام است و دو بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است، سخن گفتن آنحضرت در گهواره در سورۀ مريم مذکور ميباشد.

كهن: فَذَكِّرْ فَمٰا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكٰاهِنٍ وَ لاٰ مَجْنُونٍ طور: 29. وَ لاٰ بِقَوْلِ كٰاهِنٍ قَلِيلًا مٰا تَذَكَّرُونَ حاقّه: 42.راغب گويد: كاهن كسي است كه از اخبار گذشتۀ مخفي از روي ظنّ خبر ميدهد و عرّاف آنست كه از اخبار آينده همينطور خبر ميدهد و چون اين دو صناعت مبني بر ظنّ است كه گاهي درست و گاهي نادرست در ميايد لذا رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرمود: هر كه پيش عرّافي يا كاهني بيايد و قول او را

تصديق كند بآنچه بر ابا القاسم نازل گشته كافر شده است «مَنْ اتي عَرّافا اوْ كٰاهِناً فَصَدَّقَهُ بِمٰا قٰالَ فَقَدْ كَفَرَ بِمٰا انْزِلَ عَليٰ ابِي الْقٰاسِمِ» اقرب الموارد اين فرق را از كليّات ابو البقا نقل كرده و گويد: در تعريفات كاهن آنست كه از آينده خبر ميدهد و مدّعي علم اسرار و مطالعۀ غيب است.طبرسي در ذيل آيۀ اوّل فرموده: كاهن كسي است كه مدعي علم غيب است با استخدام جنّ. ابن اثير در نهايه گفته بعضي از كاهنان عرب ميگفتند كه جنّ اخبار غيب را بآنها ميرساند.شيخ انصاري در مكاسب محرّمه در مسأله كهانت فرموده: آنچه از اكثر علما در تعريف كاهن نقل شده همانست كه در قواعد گفته: كاهن كسي است كه رفيقي از جنّ دارد و باو اخبار مياورد.بنظر نگارنده غرض قرآن از كاهن همين معني است نه آنكه راغب گفته و در جاي ديگر آمده وَ مٰا تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّيٰاطِينُ. وَ مٰا يَنْبَغِي لَهُمْ وَ مٰا يَسْتَطِيعُونَ شعراء: 210 و 211.معني آيۀ اول: تذكّر بده تو بواسطۀ وحي خدا نه كاهني كه گفتار خويش را از جنّ گرفته باشي و نه مجنوني كه لا عن شعور سخن بگوئي.اين لفظ تنها دو بار در قرآن آمده است.

كهيعص: كهيعص. ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا مريم: 1 و 2. اين كلمه كه از پنج حرف تلفيق شده در اوّل سورهٔ مريم قرار گرفته است در «عسق» دربارهٔ آن و ساير حروف مقطّعه بتفصيل سخن گفته‌ايم.در تفسير برهان از اكمال الدين صدوق نقل شده كه سعد بن عبد اللّه قمي محضر حضرت حسن عسكري عليه السّلام رسيد خواست مسائلي از آنحضرت سئوال كند امام فرمود از نور چشم من (حضرت مهدي صلوات اللّه و سلامه عليه) بپرس سعد گفت: يا بن رسول اللّه از تأويل كهيعص با خبرم فرما، آنحضرت فرمود: اين حروف از اخبار غيبي است كه خداوند بنده‌اش زكريّا را

بآن واقف كرد، سپس بر محمد صلّي اللّه عليه و آله حكايت فرمود بدين بيان كه زكريّا از خدا خواست نامهاي پنج تن را باو بياموزد، جبرئيل آمد و تعليم كرد، زكريا هر وقت محمد، علي، فاطمه و حسن را ياد ميكرد غصّه‌اش برطرف ميشد و چون حسين را ياد مينمود گريه گلوگيرش ميكرد و دلش مي‌لرزيد، روزي گفت خدايا چرا در ذكر چهار اسم غصّه‌ام زدوده شده و در ذكر حسين اشكم روان ميگردد و لرزهٔ دلم بالا ميگيرد؟خدا از ماجراي حسين بوي خبر داد و فرمود: كهيعص. كاف اسم كربلا، هاء هلاك و شهادت عترت رسول صلّي اللّه عليه و آله، ياء يزيد لعنه اللّه و او ظالم حسين است، عين عطش آنحضرت و صاد صبر او ميباشد الخ.در صافي آنرا از كمال الدين نقل كرده و گويد در مناقب نيز نظير آن نقل شده است.در جامع الرواة اردبيلي از نجاشي نقل شده كه گويد: سعد بن عبد اللّه رحمه اللّه امام عسكري عليه السّلام را ملاقات كرده، و ديدم بعضي از اصحاب ما اين سخن را تضعيف ميكنند كه او آنحضرت را ديده باشد و گويند ملاقات او آنحضرت را حكايت جعلي است.در نقد الرجال پس از اين نقل فرموده: شيخ طوسي سعد بن عبد اللّه را در ضمن اصحاب حضرت عسكري عليه السّلام ذكر كرده و فرموده: معاصر آنحضرت بوده است. سپس او را در باب آنانكه از ائمه روايت نكرده‌اند ذكر كرده است.نگارنده گويد: منعي نيست كه ماجراي كربلا از بطون معاني كهيعص بوده باشد.در مجمع نقل كرده كه امير المؤمنين عليه السّلام در دعايش ميگفت: «اسئلك يا كهيعص» از اين بنظر ميايد كه آن اشاره باسماء حسني است از قبيل كافي، هادي، و غيره. و اللّه العالم.

كوب: كاسه. جام يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ. بِأَكْوابٍ وَ أَبارِيقَ وَ
قاموس قرآن، ج6، ص: 167
كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ واقعة: 17 و 18. اكواب جمع كوب است راغب گويد: كوب بمعني كاسۀ بي‌دستگيره است يعني جام طبرسي ذيل آيۀ فوق كوب را از قتاده جام نقل كرده و ابريق را كوزۀ گردندار و دستگيره‌دار گفته است.معني آيه: غلامان جاويدان بر آنها ميگردند با جامها و بطريها و شرابي از معين، اكواب چهار بار در قرآن آمده زخرف: 71، واقعة: 18، انسان: 15، غاشيه: 14.

كاد: از افعال مقاربه و بمعني نزديكي است «كاد يفعل» يعني نزديك است بكند و هنوز نكرده اسمش مرفوع و خبرش منصوب باشد وَ كادُوا يَقْتُلُونَنِي اعراف: 150 نزديك بود مرا بكشند.راغب گفته اگر حرف نفي با آن باشد اشاره است كه چيزي واقع شده ولي نزديك بود كه واقع نشود مثل فَذَبَحُوهٰا وَ مٰا كٰادُوا يَفْعَلُونَ بقره: 71 يعني آنرا ذبح كردند و نزديك نبودند كه بكنند (باكراه و ناراحتي انجام دادند) و مثل أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هٰذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لٰا يَكٰادُ يُبِينُ زخرف: 52.در قاموس گويد: كاد بمعني اراده آيد إِنَّ السّٰاعَةَ آتِيَةٌ أَكٰادُ أُخْفِيهٰا طه: 15. يعني قيامت آمدني است ميخواهم آنرا مخفي دارم و مثل «عرف ما يكاد منه» يعني آنچه از او اراده ميشود دانسته است. در اقرب الموارد آنرا از معاني «كاد» شمرده است در صحاح نيز آنرا از بعضي نقل كرده است.اين معني مورد تصديق طبرسي است و در ذيل آيهٔ فوق آنرا اراده معني كرده و گويد: ثعلب گفته اين اجود اقوال و قول اخفش است.ظُلُمٰاتٌ بَعْضُهٰا فَوْقَ بَعْضٍ إِذٰا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرٰاهٰا نور: 40.بعضي‌ها گفته‌اند «يكد» در آيه صله و زايد است و تقدير آن «لم يرها» است چنانكه در قاموس و اقرب هست در مجمع آنرا از فراء نقل كرده و گويد: حسن و اكثر مفسّران گفته‌اند: آن نفي رؤيت و نفي قرب رؤيت است يعني چون دستش را بيرون آورد آنرا

نمي‌بيند و بديدن آن نزديك نميشود.بنظر نگارنده: اين معني بهتر است. كاد در قرآن مجيد بصيغهٔ مضارع از قبيل يكاد، تكاد، يكادون و غيره نيز آمده است.

كور: پيچيدن و جمع كردن.راغب ميگويد: «كور الشّيء: ادارته و ضمّ بعضه الي بعض ككور العمامة» عبارت فيومي در مصباح چنين است: «كار العمامة كورا: ادارها علي رأسه» ايضا در مصباح و صحاح گفته: «كلّ دور كور» هر گرديدن كور است.تكوير نيز بمعني پيچيدن است در اقرب الموارد هست: «كور العمامة علي رأسه تكويرا: لفّها».خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَي النَّهٰارِ وَ يُكَوِّرُ النَّهٰارَ عَلَي اللَّيْلِ زمر: 5. ناگفته نماند در كور و تكوير استداره و مدوّر بودن را قيد كرده‌اند، در اثر حركت وضعي زمين روز و شب دائره وار در اطراف زمين ميگردند و خدا علي الدوام روز را شب و شب را بر روز مي‌پيچد و چون شب را بر روز پيچيد روز از بين ميرود و بالعكس.إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ تكوير: 1 و 2. تكوير و پيچيده شدن خورشيد عبارت اخراي خاموش شدن آن است. در كتب نجوم عكس سحابي‌ها را ملاحظه كنيد كه بطور مارپيچي مي‌پيچند، خورشيد چنانكه گويند و در كتاب «معاد از نظر قرآن و علم» توضيح داده‌ام از مركزش خاموش ميشود و در آينده قسمت خاموش شدۀ آن بقشر ظاهري منتقل شده و قشر ظاهري بمركز آن خواهد رفت و آن قهرا بطور مارپيچي خواهد بود كه همان تكوير است. رجوع شود بكتاب فوق ص 34 و كتاب «مادّه، زمين و آسمان» تأليف گاموف ص 532 فصل «آيندۀ خورشيد ما».و شايد مراد از تكوير شمس انقباض آن باشد كه در اثر خاموش شدن منقبض خواهد گرديد. رجوع كنيد به «شمس» در اين كتاب.

کوکب:؛ ج 6، ص: 168

کوکب: ستاره. فَلَمّٰا جَنَّ عَلَيْهِ
قاموس قرآن، ج6، ص: 169
اللَّيْلُ رَأيٰ كَوْكَباً انعام: 76. چون شب او را فرا گرفت ستاره‌اي ديد، جمع آن كواكب است إِنّٰا زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِزِينَةٍ الْكَوٰاكِبِ صافات: 6. ما آسمان نزديكتر را با زينتي كه ستارگان باشند زينت كرده‌ايم. در «سماء» توضيح داده شده كه ظاهرا مراد از «السماء الدنيا» آسمان منظومۀ شمسي است و كواكب ستارگان همان منظومه است و در «رجم» و «صبح» گذشت كه كواكب غير از مصابيح است و آيه إِذَا السَّمٰاءُ انْفَطَرَتْ. وَ إِذَا الْكَوٰاكِبُ انْتَثَرَتْ انفطار: 1 و 2. در از بين رفتن كواكب صريح است.

كون: كان بمعني بود، هست، واقع شده و غير آن ميايد. راغب ميگويد: كان عبارت است از زمان گذشته. در صحاح گفته: كان را اگر عبارت از زمان گذشته دانستي احتياج بخبر خواهد داشت زيرا فقط بزمان دلالت كرده و اگر آنرا عبارت از حدوث شيء و وقوع آن دانستي از خبر بي‌نياز است زيرا بزمان و معني هر دو دلالت كرده است اكنون چند نوع «كان» را بررسي ميكنيم: 1- مٰا كٰانَ إِبْرٰاهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لٰا نَصْرٰانِيًّا وَ لٰكِنْ كٰانَ حَنِيفاً مُسْلِماً آل عمران: 67. اين هر دو «كان» معمولي و از افعال ناقصه‌اند و دلالت بر زمان گذشته دارند.2- إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً نساء: 1. إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلِيماً حَكِيماً نساء: 11. وَ كٰانَ ذٰلِكَ عَلَي اللّٰهِ يَسِيراً- ... إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ غَفُوراً رَحِيماً- ... إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلِيًّا كَبِيراً كان در اينگونه آيات دلالت بر ثبوت و لزوم دارد و معناي «هست» ميدهد نه زمان گذشته. يعني خدا رقيب است. عليم است، حكيم است و هكذا.راغب گويد كان در بسياري از اوصاف خدا معني ازليّت ميدهد.ظاهرا غرضش آنست كه «كٰانَ اللّٰهُ عَلِيماً» يعني خدا از ازل چنين بوده است ولي بنظر نگارنده زمان در آن ملحوظ نيست.

قاموس قرآن، ج6، ص: 170

و حق همان است كه گفتيم، جوهري در صحاح گويد: كان گاهي زايد آيد براي توكيد مثل «كٰانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِيماً» نگارنده گويد اين سخن كاملا حقّ است و «كان» فقط براي تثبيت وصف غفران و رحمت براي خدا است. در اقرب آنرا دوام و استمرار گفته است.3- وَ كٰانَ الْإِنْسٰانُ عَجُولًا اسراء: 11. وَ كٰانَ الشَّيْطٰانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً اسراء: 27. إِنَّ الشَّيْطٰانَ كٰانَ لِلْإِنْسٰانِ عَدُوًّا مُبِيناً اسراء: 53. «كان» در اينگونه مواقع نيز دلالت بر ثبوت وصف و قليل الانفكاك بودن آن دارد.4- كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّٰاسِ آل عمران: 110. كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كٰانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا مريم: 29. معني كان در هر دو آيه بمعني «هست» است كه همان وقوع باشد يعني: شما بهترين امّت هستيد كه براي مردم بوجود آمده.چطور سخن گوئيم با آنكه كودك در گهواره است. دربارهٔ آيهٔ اوّل گفته‌اند: كان براي حال است راغب در آيهٔ دوّم گفته دلالت بر گذشته دارد و لو بطور لحظه.5- أَبيٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَ كٰانَ مِنَ الْكٰافِرِينَ بقره: 34. گفته‌اند كان در آيه بمعني «صار» است يعني امتناع و خود پسندي كرد و از كافران شد.6- قاموس و اقرب الموارد تصريح كرده‌اند كه كان بمعني استقبال نيز آيد وَ يَخٰافُونَ يَوْماً كٰانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً انسان: 7. را شاهد آورده‌اند.7- وَ إِنْ كٰانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِليٰ مَيْسَرَةٍ بقره: 280. گفته‌اند كان در آيه تامه و بمعني «وقع» است يعني اگر قرضدار در تنگي

باشد مهلت است تا وسعت يافتن او.مكان: اسم مكان است بمعني موضع حصول شيء راغب گويد در اثر كثرت استعمال توهم شده كه ميم آن از اصل كلمه است أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكٰانٍ سَحِيقٍ حج: 31. يا باد او را بمكاني دور ساقط كند.مكانت: بمعني موضع و منزلت است مثل وَ لَوْ نَشٰاءُ لَمَسَخْنٰاهُمْ عَليٰ
قاموس قرآن، ج6، ص: 171
مَكٰانَتِهِمْ يس: 67. مجمع در ذيل آيه گفته: مكانة و مكان هر دو بيك معني است يعني اگر ميخواستيم آنها را در جايشان مسخ ميكرديم.قُلْ يٰا قَوْمِ اعْمَلُوا عَليٰ مَكٰانَتِكُمْ إِنِّي عٰامِلٌ انعام: 135. مكانت در آيه بمعني تمكّن است: اي قوم بقدر.تمكّن خود كار كنيد و در كفر پايدار باشيد من نيز همانقدر كار خواهم كرد.

کوي:؛ ج 6، ص: 171

کوي: داغ کردن. «کواه کيّا: احرق جلده بحديدة و نحوها» يَوْمَ يُحْميٰ عَلَيْهٰا فِي نٰارِ جَهَنَّمَ فَتُکْويٰ بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ توبه: 35. روزي آن زر و سيم در آتش جهنّم سرخ کرده شوند و با آن پيشانيها و پهلوها و پشتهايشان داغ کرده شوند آيه دربارۀ گنج کنندگان است که در «کنز» گذشت نعوذ باللّه منها. اين کلمه تنها يکبار در قرآن مجيد آمده است.

كي: كي در كلام عرب سه جور است اوّل مخفّف كيف، دوّم تعليل، سوم بمعني ان مصدريه. اوّلي در قرآن يافته نيست وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي. كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً ... فَرَجَعْناكَ إِليٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهٰا طه: 32 و 33 و 40 آن در هر دو آيه بمعني تعليل است و ان مصدريّه در آن مضمر است و در تقدير «كي أن نسبّحك- كي أن تقر» است.وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِليٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لٰا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً نحل: 70. «كي» در آيه بمعني أن مصدريّه است يعني بعضي از شما بعمر ارذل برگشته شود تا چيزي نداند پس از آنكه دانا بود. راغب دربارۀ اين كلمه جمله‌اي كوتاه و جامعي دارد و آن اينكه: كي علّت فعل شيء وكيلا علّت انتفاء آنست «كي علّة لفعل الشّيء و كيلا علّة لانتفائه».

کيد:؛ ج 6، ص: 171

کيد: حيله. تدبير. راغب ميگويد: کيد نوعي حيله است گاهي مذموم و گاهي ممدوح باشد هر چند در مذموم بيشتر است همينطور است استدراج و مکر که گاهي ممدوح باشند.نگارنده گويد: بهتر است آنرا در صورت ممدوح بودن تدبير معني‌قاموس قرآن، ج6، ص: 172کنيم مثل کَذٰلِکَ کِدْنٰا لِيُوسُفَ يوسف: 76. اين چنين تدبير کرديم براي يوسف. إِنَّهُمْ يَکِيدُونَ کَيْداً وَ أَکِيدُ کَيْداً طارق: 15 و 16. کيد اوّل که دربارۀ کفّار است مذموم و دوّمي که دربارۀ خداست ممدوح است: آنها حيله ميکنند حيله‌اي و من در مقابلشان تدبير ميکنم تدبيري- دربارۀ کيد بعد از کيد که بخدا نسبت داده شده رجوع شود به «مکر».وَ تَاللّٰهِ لَأَکِيدَنَّ أَصْنٰامَکُمْ انبياء: 57. بخدا حيله و تدبيري دربارۀ بتهايتان ميکنم.در آيات إِنَّ کَيْدَ الشَّيْطٰانِ کٰانَ ضَعِيفاً نساء: 76. فَأَرٰادُوا بِهِ کَيْداً فَجَعَلْنٰاهُمُ الْأَسْفَلِينَ صافات: 98.و نظائر آن بمعني کيد مذموم است.

كيف: كيف غالبا اسم استفهام است مثل «كيف زيد» و در غالب آيات قرآن توأم با تنبيه و تعجّب است نحو كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَ كُنْتُمْ أَمْوٰاتاً فَأَحْيٰاكُمْ بقره: 28. و در بسياري از آنها توأم با توبيخ ميباشد مانند انْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَي اللّٰهِ الْكَذِبَ نساء: 50 در آياتي نظير إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ. فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ مدثر: 18- 20 ظاهرا بمعني حال است يعني او فكر كرد و اندازه گرفت پس ملعون است در هر حال كه اندازه گرفت.

کيل:؛ ج 6، ص: 172

کيل: پيمانه کردن. راغب آنرا پيمانه کردن طعام گفته، در اقرب الموارد گويد: بيشتر در پيمانۀ طعام باشد. اگر گوئيم: «کلته الطّعام» يعني باو کيل دادم و اگر گوئيم: «اکتلت عليه» يعني از او کيل گرفتم. و هر گاه گوئيم: «کلت له الطّعام» يعني به پيمانه کردن طعام از براي او مباشرت کردم.الَّذِينَ إِذَا اکْتٰالُوا عَلَي النّٰاسِ يَسْتَوْفُونَ. وَ إِذٰا کٰالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ مطففين: 2- 3 چون از مردم کيل گيرند تمام گيرند و چون بمردم کيل دهند يا وزن کنند کم کنند.فَأَرْسِلْ مَعَنٰا أَخٰانٰا نَکْتَلْ يوسف: 63. برادرمان را با ما بفرست تا کيل بگيريم.کيل مصدر و بمعني آلت کيل نيز آمده

قاموس قرآن، ج6، ص: 173

است. مثل وَ أَوْفُوا الْکَيْلَ وَ الْمِيزٰانَ بِالْقِسْطِ انعام: 152. پيمانه و ترازو را بعدالت تمام کنيد.مکيال: اسم آلت است يعني پيمانه وَ لٰا تَنْقُصُوا الْمِکْيٰالَ وَ الْمِيزٰانَ هود: 84.

کین:؛ ج 6، ص: 173

کین: (بفتح اول) خضوع. در قاموس آمده «کان یکین کینا: خضع» استکانت بمعني تذلّل و خضوع است فَمٰا وَهَنُوا لِمٰا أَصٰابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ مٰا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكٰانُوا ... آل عمران: 146. يعني در اثر زحماتيکه در راه خدا بآنها رسيد سست نشدند، ضعيف نگشتند، بدشمنان تسليم و خاضع نشدند.فَمَا اسْتَكٰانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مٰا يَتَضَرَّعُونَ مؤمنون: 76. بپروردگارشان منقاد و خاضع نشدند و ناله نكردند.و الحمد للّه و هو خير ختام در 2 شعبان 1394 قمري از حرف كاف فارغ شدم.

قاموس قرآن، ج6، ص: 174

ل؛ ج 6، ص: 174

لام: حرف بيست و سوّم از الفباي عربي و حرف بيست و هفتم از الفباي فارسي است.لام سه قسم است: اوّل عامل جرّ، دوّم عامل جزم، سوّم لام غير عامل.لام جرّ اگر مدخولش ضمير نباشد پيوسته مكسور باشد مثل «الحمد للّه.العزّة للّه» مگر در مناداي مستغاث مقرون به ياء كه در آن مفتوح باشد مثل «يا للّه» و اگر مدخولش ضمير باشد پيوسته مفتوح آيد نحو لَنٰا أَعْمٰالُنٰا وَ لَكُمْ أَعْمٰالُكُمْ بقره: 139. مگر با ياء متكلّم كه مكسور آيد مثل وَ مٰا لِيَ لاٰ أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي يس: 22.از براي لام جرّ بيست و دو معني ذكر كرده‌اند از قبيل: استحقاق، اختصاص، ملك، تمليك، تعليل، تأكيد نفي، و ... لام عامل جزم همان لام امر غايب است و مكسور ميباشد، ساكن بودن آن بعد از واو و فاء بيشتر از با حركت بودن است مثل فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي بقره: 186. گاهي بعد از ثمّ ساكن آيد مثل ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ حجّ: 29.و مثال آن از قرآن كه مكسور باشد نحو وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ حجّ: 29. كه در هر دو مكسور است.لام غير عامل پيوسته مفتوح و هفت قسم است.1- لام ابتداء فائده‌اش تأكيد و تخليص مضارع از براي حال است مثل وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ نحل: 124. و مثل إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعٰاءِ ابراهيم: 39.2- لام زايده در چند محلّ آيد از جمله در خبر مبتداء مثل «ام الحليس
قاموس قرآن، ج6، ص: 175
لعجوز شهربه» ظاهرا آن نيز براي تأكيد است.3- لام جواب مثل لَوْ كٰانَ فِيهِمٰا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتٰا انبياء: 22. اين لام در جواب «لو» آمده و آنكه در جواب لولا و قسم آيد چنين است: وَ لَوْ لاٰ دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ بقره: 251. تَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنٰامَكُمْ انبياء: 57.4- لام داخل باداة شرط و ميفهماند كه جواب بعد از لام از براي قسم قبلي است نه از براي شرط نحو لَئِنْ أُخْرِجُوا لاٰ يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لاٰ يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبٰارَ حشر: 12 يعني: سوگند ياد ميكنم كه اگر كفّار اخراج بشوند منافقان با آنها خارج نميشوند و اگر بجنگ كشانده شوند ياريشان نكنند و اگر ياري كنند حتما شكست خورده فرار نمايند. بقيّه را در كتب لغت و ادب ملاحظه كنيد. (استفاده از اقرب الموارد).لا: لا در كلام عرب سه گونه است: 1- لاء ناهيه و آن براي طلب ترك است و مدخول آن مجزوم و مخصوص بمضارع باشد مثل لاٰ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِيٰاءَ ممتحنه: 1.2- لاء نافيه و آن جزم نميدهد نحو لاٰ يَأْتِيهِ الْبٰاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاٰ مِنْ خَلْفِهِ فصلت: 42. لاٰ يُؤٰاخِذُكُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمٰانِكُمْ مائده: 89. و آن دلالت بر نفي مدخول خود دارد.لاء نافية للجنس و شبيه به ليس و عاطفه

از اين رديف‌اند.3- لاء زائده و آن براي تأكيد و تقويت كلام است مثل مٰا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا. أَلّٰا تَتَّبِعَنِ طه: 93 و لاء زائده همان است كه در صورت ساقط بودن معناي كلام عوض نميشود (از اقرب).طبرسي در آيهٔ فوق و آيهٔ مٰا مَنَعَكَ أَلّٰا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ اعراف: 12. لاء را زايد گفته است.

لَاتَ:؛ ج 6، ص: 175

لَاتَ: كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا وَ لاٰتَ حِينَ مَناصٍ ص: 3. لات همان لاء نافيه است كه تاء بآن

قاموس قرآن، ج6، ص: 176

لاحق شده بنظر جمهور اهل لغت آن دو كلمه است لاء و تاء تأنيث، مثل ثمّت و ربّت و عملش مانند «ليس» رفع اسم و نصب خبر است (از اقرب الموارد) اسم لات در آيهٔ فوق محذوف است بتقدير «لاتَ الْوَقْتُ حينَ مَناصٍ» يعني چه بسيار از گذشتگان كه هلاكشان كرديم و ناله و استغاثه كردند و نيست آنوقت وقت مهلت. ظاهرا لات يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

لؤلؤ:؛ ج 6، ص: 176

لؤلؤ: مرواريد. در قاموس گويد: «اللّؤلؤ: الدّر» و در «درر» گويد: درّ بضمّ اوّل لؤلؤ عظيم است يعني مرواريد درشت. مراد از آن همان مرواريد است كه از دريا صيد ميشود.يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجٰانُ رحمن: 22. از آن دو دريا مرواريد و مرجان بدست ميايد.وَ حُورٌ عِينٌ. كَأَمْثٰالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ واقعة: 22 و 23. يُحَلَّوْنَ فِيهٰا مِنْ أَسٰاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً حجّ: 23- فاطر: 33.دربارۀ آيۀ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجٰانُ رواياتي هست كه در «برزخ» ديده شود. لؤلؤ مجموعا شش بار در قرآن بكار رفته يكي دربارۀ مرواريد دنيا دو بار در وصف خدمۀ بهشت، يكبار در وصف زنان بهشتي و دو بار در زينت اهل جنّت.

لبّ:؛ ج 6، ص: 176

لبّ: وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ بقره: 179. يكي از معاني لبّ چنانكه در مصباح و صحاح و غيره آمده مغز است مانند مغز بادام و گردو و آن در قرآن پيوسته جمع آمده و مقصود عقل است.در مجمع ميگويد: الباب بمعني عقول و مفرد آن لبّ است. راغب ميگويد: لبّ يعني عقل خالص و نا آلوده ... بقولي آن عقل پاك شده است هر لبّ عقل است ولي هر عقل لبّ نيست.پس مراد از اولي الالباب در قرآن صاحبان تفكر و انديشه و درك‌اند.الباب جمعا 16 بار در كلام اللّه بكار رفته از آنجمله خداوند چهار بار انسانهاي متفكّر را مورد خطاب قرار
قاموس قرآن، ج6، ص: 177
داده و «يا أُولِي الْأَلْبابِ» فرموده است چنانكه در آيۀ فوق. يعني اي انسانهاي متفكّر در قصاص زندگي هست و اگر بيانديشيد خواهيد دانست.وَ اتَّقُونِ يا أُولِي الْأَلْبابِ بقره: 197. اي خردمندان از عذاب من و عدالت من بترسيد فَاتَّقُوا اللَّهَ يا أُولِي الْأَلْبابِ مائده: 100. طلاق: 10.در بقيّۀ آيات تذكّر و عبرت را متوجّه آنها فرموده است لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ يوسف: 111.إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ زمر: 9.

لبث:؛ ج 6، ص: 177

لبث: توقّف. اقامت. «لبث بالمكان لبثا: مكث و اقام» راغب ملازمت نيز قيد كرده. فَمٰا لَبِثَ أَنْ جٰاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ هود: 69. درنگ نكرد تا گوسالۀ برياني آورد. وَ لَبِثْتَ فِينٰا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ شعراء: 18. از زندگيت سالهائي در ميان ما ماندي.لٰابِثِينَ فِيهٰا أَحْقٰاباً نباء: 23.ماندگانند در آن روزگاراني.تلبّث نيز بمعني توقّف است وَ مٰا تَلَبَّثُوا بِهٰا إِلّٰا يَسِيراً احزاب: 14.

لبد: وَ أَنَّهُ لَمّٰا قٰامَ عَبْدُ اللّٰهِ يَدْعُوهُ كٰادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً جنّ: 19.لبد را در آيه بضمّ و كسر اوّل خوانده و در قرآنها بكسر اوّل است.لبود بمعني اقامت، چسبيدن، ازدحام و جمع شدن آمده است و آن در آيه جمع لبدة بضمّ اوّل بمعني ملاصق، مجتمع و متراكم است ناگفته نماند: از آيۀ 16 سورۀ جنّ لحن كلام تغيير يافته و متوجّه مشركين است لذا ضمير «كٰادُوا- يَكُونُونَ» ظاهرا راجع بآنهاست مراد از «لِبَداً» متراكم بودن است در اقرب الموارد گفته: لبد هر پشم و موي متراكم و پيچيده است بعلت چسبيده بودن بعضي ببعضي لبد ناميده شده. ظاهرا وقت نماز خواندن آنحضرت، كفّار براي مزاحمت و تماشا باطرافش جمع شده و ميخواستند از سر و كلۀ همديگر بالا روند معني آيه چنين ميشود: و چون بندۀ خدا بنماز برخاست نزديك بود بر او متراكم شوند.بنظر بعضي متراكم بودن راجع به

جنّ است و آنها براي شنيدن قرآن اجتماع كرده ميخواستند از دوش همديگر بالا روند و آيات را بشنوند و ضمير «كٰادُوا- يَكُونُونَ» راجع به آنهاست. ولي سياق آيات قبل و بعد با اين نظر ملايم نيست.يَقُولُ أَهْلَكْتُ مٰالاً لُبَداً بلد: 6. لبد را در آيه مشدّد و مخفّف خوانده‌اند ولي در قرآنها مخفّف و بضمّ اوّل است و بمعني كثير و بسيار است در مجمع فرموده: لبد بمعني كثير و مأخوذ از «تلبّد الشّيء» است يعني بعضي بر بعضي انباشته شد. معني آيه: ميگويد مال زيادي تلف كردم.

لبس: لبس بضمّ اوّل در اصل بمعني پوشاندن شيء است چنانكه در اقرب الموارد و مفردات گفته است، معاني ديگر متفرّع بر آنست و اصل معني يكي است.لبس اگر بضمّ اول باشد بمعني لباس پوشيدن است و فعل آن از باب علم يعلم آيد مثل وَ يَلْبَسُونَ ثِيٰاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ كهف: 31. و اگر بفتح اوّل باشد بمعني خلط و مشتبه كردن است و فعل آن از باب ضرب يضرب آيد چنانكه در صحاح و مصباح تصريح كرده و آيات قرآن نيز شاهد آن است.لباس، لبوس و لبس (بكسر اوّل بمعني لباس و پوشيدني است. نحو وَ لِبٰاسُهُمْ فِيهٰا حَرِيرٌ حجّ: 23. وَ عَلَّمْنٰاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ انبياء: 80.مراد از لبوس زره است: يعني بداود صنعت لباس جنگي آموختيم. اينك چند آيه را بررسي ميكنيم: وَ لٰا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبٰاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ بقره: 42. «تَلْبِسُوا» از باب ضرب يضرب بمعني خلط و آيه خطاب باهل كتاب است يعني حق را با باطل خلط نكنيد و حق را بباطل مشتبه ننمائيد و حق را با آنكه ميدانيد كتمان نكنيد منظور آنست كه نبوّت حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله را كتمان نكنيد و دلائل آنرا كه در كتاب شماست مشتبه نگردانيد.وَ قٰالُوا لَوْ لٰا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَ لَوْ

أَنْزَلْنٰا مَلَكاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لٰا يُنْظَرُونَ.وَ لَوْ جَعَلْنٰاهُ مَلَكاً لَجَعَلْنٰاهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنٰا عَلَيْهِمْ مٰا يَلْبِسُونَ انعام: 8- 9 لبس در هر دو بمعني خلط و مشتبه كردن است.يعني: و گفتند چرا بر او ملكي نازل نميشود؟ اگر ملك نازل ميكرديم- و آنها ايمان نمياوردند- كار پايان مييافت و بآنها مهلت داده نميشد و اگر پيغمبر را از ملك ميفرستاديم آنرا مردي قرار داده و بر آنها مشتبه ميكرديم آنچه را كه مشتبه ميكنند. [در اين دو آيه چند مطلب هست.]1- كفّار ميگفتند بايد فرشته‌اي بر او نازل شود منظورشان اين بوده كه فرشته او را تصديق كند چنانكه در جاي ديگر آمده: لَوْ لٰا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً فرقان: 7.ايضا هود: 12. و باحتمال ضعيف منظورشان آن بوده كه ملك عذاب موعود را بياورد.2- راجع باين اقتراح و درخواست دو جواب گفته شده، اوّل «وَ لَوْ أَنْزَلْنٰا مَلَكاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لٰا يُنْظَرُونَ» يعني اگر ملك نازل ميكرديم- و آنها ايمان نمياوردند- كار تمام ميشد، نابودي همه را ميگرفت و مهلت داده نميشدند حال آنكه مقصود ما مهلت است تا مجالي براي تفكّر و توبه داشته باشند، يا اگر ملك را با عذاب نازل ميكرديم همه از بين ميرفتند و ديگر مجالي و مهلتي نمي‌ماند با آنكه نظر ما زيستن در مهلت است.دوّم «وَ لَوْ جَعَلْنٰاهُ مَلَكاً لَجَعَلْنٰاهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنٰا عَلَيْهِمْ مٰا يَلْبِسُونَ» يعني چون اينها انسان و مادّي‌اند لازم بود ملك را بصورت انسان

در آوريم تا بتوانند با او انس بگيرند و گفت و شنود داشته باشند در اينصورت ميگفتند اين انسان است و بدروغ ميگويد من فرشته‌ام و پيغمبر. يعني همان را كه دربارهٔ اين پيغمبر ميگويند دربارهٔ او هم ميگفتند «لَلَبَسْنٰا عَلَيْهِمْ» يعني ما بآنها مشتبه ميكرديم ظاهرا اين غايت ارسال ملك بصورت بشر است يعني نتيجهٔ كار چنين ميشد بعضي‌ها گفته‌اند:

قاموس قرآن، ج6، ص: 180

نسبت «لَلَبَسْنٰا» بخدا مثل «فَلَمّٰا زٰاغُوا أَزٰاغَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ» است يعني چون خود مشتبه ميكنند ما هم چنان ميكرديم ولي احتمال اوّل بهتر است يعني در صورت فرستادن ملك ما عامل اين كار ميبوديم و چون نميخواهيم چنين باشيم.و از طرف ديگر در اينصورت فرستادن ملك لغو و بي‌فايده خواهد بود لذا ملك نخواهيم فرستاد. «مٰا يَلْبِسُونَ» در تقدير «ما يلبسونه» است وها مفعول آن و راجع به «ما» است و مراد از آن پيغمبر است يعني مشتبه ميكرديم بر آنها آنچه را كه خود بر خودشان و ديگران مشتبه ميكنند، خود خيال ميكنند كه پيامبر نيست و بديگران نيز امر را مخلوط و مشتبه ميگردانند.ظاهرا جواب اوّل راجع بانزال عذاب بواسطهٔ ملك و جواب دوّم مربوط بپيامبر بودن ملك و يا شريك پيامبر بودن در انذار است.أَ فَعَيِينٰا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ ق: 15. لبس بفتح اوّل بمعني اختلاط و اشتباه است در صحاح گفته: «اللّبس: اختلاط الظلام» و نيز بمعني خلط است كه گذشت ظاهرا مراد از آن اشتباه و شكّ است. يعني: آيا در خلقت اوّل عاجز و خسته شديم تا نتوانيم بار ديگر آنها را بيافرينيم نه بلكه آنها از خلقت تازه در شكّ و اشتباه‌اند.أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيٰامِ الرَّفَثُ إِليٰ نِسٰائِكُمْ هُنَّ لِبٰاسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِبٰاسٌ لَهُنَّ بقره: 187 همانطور كه لباس بدن انسان را ميپوشاند همين طور زن مرد را و مرد زن را از اعمال منافي عفت از قبيل زنا، چشم چراني و غيره ميپوشاند و محفوظ ميكند ظاهرا بدين جهت مرد لباس زن و زن لباس مرد قلمداد شده است، زن بي‌مرد و مرد بي‌زن بحكم انسان عريان است.وَ لِبٰاسُ التَّقْويٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ اعراف: 26. لباس تقوي را حياء و عمل صالح گفته‌اند ولي بايد آنرا اعمّ گرفت تقوي پوشش و لباسي است كه از هر لباس انسان را محترمتر و

قاموس قرآن، ج6، ص: 181

محفوظتر ميكند و آن لباس معنوي است.فَأَذٰاقَهَا اللّٰهُ لِبٰاسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ بِمٰا كٰانُوا يَصْنَعُونَ نحل: 112. نسبت لباس بخوف و جوع ظاهرا از آنجهت است كه خوف و گرسنگي بهمهٔ آنشهر گسترش يافته و همه را فرا گرفته بود مثل لباس كه تمام بدن را مي‌پوشاند در مفردات گفته: گويند «تدرّع فلان الفقر و لبس الخوف» فلاني زره فقر و لباس ترس را بتن كرد.بعضي گويد علّت آمدن لباس در آيه آنست كه خوف و جوع در آنها آشكار شد مثل آشكار بودن لباس در بدن.اذاقه چنانكه گفته‌اند دلالت بر قلّت دارد پس

لباس دلالت بر احاطه و اذاقه دلالت بر كمي دارد يعني: گرسنگي و ترس را بهمه رسانيد ولي كم، تا پند گيرند. طبرسي ذوق را استعاره از امتحان دانسته است.وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِباساً وَ النَّوْمَ سُباتاً فرقان: 47. چون ظلمت شب همه را مثل لباس فرا ميگيرد لذا بآن لباس اطلاق شده و اللّه العالم.

لبن:؛ ج 6، ص: 181

لبن: شير: نُسْقِيكُمْ مِمّٰا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خٰالِصاً سٰائِغاً لِلشّٰارِبِينَ نحل: 66. از آنچه در شكمهاي چهار پايان است. از ميان گياه جويده و خون بشما شير خالص و گوارا مياشاميم. (اوّل از ميان گياه جويده سپس از ميان خون).فِيهٰا أَنْهٰارٌ مِنْ مٰاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهٰارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ محمد: 15. در بهشت نهرهائي است از آب تغيير ناپذير و نهرهائي است از شيريكه طعم آن متغير نشده. روشن است كه آب و شير بهشتي پيوسته در يكحال است. اللهمّ ارزقنا. اين لفظ دو بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

لجأ:؛ ج 6، ص: 181

لجأ: پناه بردن. «لجأ الي الحصن: لاذ به» ملجاء بمعني پناهگاه است وَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللّهِ إِلّا إِلَيْهِ توبه: 118. و دانستند از خدا جز بسوي او پناهگاهي نيست. ايضا توبه 57. شوري 47. اين كلمه فقط سه

بار در قرآن يافته است.

لجّ: لجاج آنست كه شخص در فعل منهيّ عنه اصرار ورزد بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ ملك: 21. بلكه در طغيان و نفرت اصرار ورزيدند لَلَجُّوا فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ مؤمنون: 75 در طغيانشان اصرار ميورزيدند و سرگردان مي‌ماندند.

لجّة: قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ ساقَيْها نمل: 44. لجّه بمعني آب بزرگ است لجّة البحر بمعني آب بزرگ است لجّة البحر يعني حركت امواج دريا، لجّة اللّيل تردد امواج ظلمت شب است يعني بآن زن گفته شد بعمارت داخل شود، چون آنرا ديد پنداشت آب بزرگي است، ساقهاي خويش را عريان كرد.

لجّي:؛ ج 6، ص: 182

لجّي: بحر لجّي يعني درياي بزرگ و متلاطم أَوْ كَظُلُمٰاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشٰاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحٰابٌ ظُلُمٰاتٌ بَعْضُهٰا فَوْقَ بَعْضٍ نور: 40. اعمال كافران يا همچون درياي متلاطمي است كه موج آنرا فرا گرفته از بالاي آن موجي از بالاي آن ابرهائي، تاريكيهائي است بعضي بالاي بعض ديگر.

لحد:؛ ج 6، ص: 182

لحد: لحد و الحاد بمعني عدول و انحراف از استقامت است وسط قبر را ضريح و قسمت منحرف آنرا لحد گويند در لغت آمده: «لحد الي فلان: مال اليه- لحد عنه: عدل و انحرف» همچنين است الحاد.إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيٰاتِنٰا لاٰ يَخْفَوْنَ عَلَيْنٰا فصلت: 40. آنانكه دربارۀ آيات ما انحراف ميكنند و از استقامت عدول مينمايند بر ما مخفي نيستند وَ لِلّٰهِ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنيٰ فَادْعُوهُ بِهٰا وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمٰائِهِ اعراف: 180. انحراف در اسماء خدا آنست كه صفات خدا را از قبيل رازق، خالق، معبود و غيره بديگران نسبت بدهيم و اين مفاهيم را مال آنها بدانيم چنانكه مشركان و غاليان كردند يلحدون را از باب عَلِمَ يَعْلَمُ و باب افعال هر دو خوانده‌اند.ملتحد: بمعني پناهگاه و محل
قاموس قرآن، ج6، ص: 183
ميل است زيرا پناه برنده بآن ميل ميكند قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللّٰهِ أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً جنّ: 22. بگو كسي از خدا بمن پناه نميدهد و جزا و پناهگاهي نتوانم يافت. وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً كهف: 27.وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمٰا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ، لِسٰانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هٰذٰا لِسٰانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ نحل: 103.نقل شده در مكّه غلامي بود نصراني از اهل روم بنام بلعام كه ميگفتند قرآن از جانب خدا نيست بلكه بلعام بآنحضرت تعليم ميدهد بقول ضحّاك ميگفتند: سلمان فارسي قصص قرآن را باو ميآموزد بقول ديگر بني حضرمي غلامي داشتند بنام يعيش يا عائش كه اسلام آورد و بقولي دو نفر غلام بودند نصراني از اهل عين التمر بنام يسار و خير كه كتابي داشتند و بزبان خود ميخواندند. (مجمع).بهر حال از آيه فهميده ميشود كه كفّار شخص معيّني را در نضر گرفته و در پي بهانه جوئي ميگفتند: قرآن را او تعليم ميدهد و از جانب خدا نيست و خدا در جواب ميگويد: زبان آنكه باو ميل ميكنند و قرآن را باو نسبت ميدهند عجمي و غير فصيح ولي اين قرآن عربي روشن است. يعني: ميدانيم كه ميگويند: قرآن را بشر باو ميآموزد ولي زبان كسيكه ... بقيّۀ جواب در آيات بعدي است.وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحٰادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذٰابٍ أَلِيمٍ حجّ: 25. مفعول «يُرِدْ» محذوف است. در جوامع الجامع و كشّاف گفته «بِإِلْحٰادٍ- بِظُلْمٍ» دو حال مترادف‌اند يعني: هر كس در آن (مسجد الحرام) قصدي از روي انحراف و ستم كند او را از عذاب دردناك ميچشانيم.بعيد نيست كه باء در «بِإِلْحٰادٍ» زائد و براي تأكيد و در «بِظُلْمٍ» براي ملابست و الحاد مفعول «يُرِدْ» و تقدير «يرد الحادا بظلم» باشد يعني هر كه در آن ميلي ظالمانه اراده كند ...

لحف:؛ ج 6، ص: 183

لحف: تَعْرِفُهُمْ بِسِيمٰاهُمْ لاٰ يَسْئَلُونَ
قاموس قرآن، ج6، ص: 184
النّٰاسَ إِلْحٰافاً بقره: 273. الحاف بمعني اصرار و الحاح در سؤال است «الحف السّائل: الحّ» راغب گفته: اصل آن از لحاف و بطور استعاره گفته‌اند «الحف شاربه» يعني در چيدن و زدن شاربش افراط ورزيد. معني آيه: آنها را از علامتشان و قيافهٔ شان ميشناسي از مردم چيزي باصرار نميخواهند. اين كلمه تنها يكبار در قرآن آمده است.

لحق: لحق و لحاق بمعني ادراك و رسيدن است «لحقه و لحق به لحقا و لحاقا: ادركه» لحوق بمعني ملازمت و لحاق بمعني ادراك مناسب است، الحاق لازم و متعدّي هر دو آمده است.وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ جمعه: 3. و ديگران را از آنها كه هنوز بآنها لاحق نشده‌اند، اوست توانا حكيم.تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصّالِحِينَ يوسف: 101. الحاق در اينجا متعدّي است قُلْ أَرُونِيَ الَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكاءَ كَلّا ... سباء: 27. «شُرَكاءَ» حال است از مفعول محذوف «أَلْحَقْتُمْ» يعني: بمن نشان دهيد آنانرا كه بوصف شريك، بخدا چسبانديد نه چنين نيست.

لحم:؛ ج 6، ص: 184

لحم: گوشت. وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا فاطر: 12. و از هر دو گوشت تازه ميخوريد. جمع آن لحوم است لَنْ يَنٰالَ اللّٰهَ لُحُومُهٰا وَ لاٰ دِمٰاؤُهٰا حجّ: 37. و نيز لحام و لحمان آمده ولي در قرآن يافته نيست. از جملۀ گوشتهاي حرام در قرآن گوشت خوك است إِنَّمٰا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ ... نحل: 115.وَ لاٰ يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً ... حجرات: 12. در اين آيه روشن شده كه غيبت بحكم خوردن گوشت مردۀ برادر است، تشبيه بمرده ظاهرا از جهت غياب طرف و تشبيه بخوردن گوشت مردۀ برادر است، تشبيه بمرده ظاهرا از جهت غياب طرف و تشبيه بخوردن گوشتش بنظر ميايد براي آنست كه احترام مغتاب و مورد اطمينان بودنش را از بين مي‌برد گوئي گوشت او را خورده و فقط استخوان را از او باقي گذاشته است.

قاموس قرآن، ج6، ص: 185

بموجب اخبار، واقعيّت غيبت همين است و در آخرت نيز بهمان شكل مجسّم خواهد شد در مستدرك كتاب حجّ باب غيبت از قطب راوندي نقل شده: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در شب معراج قومي را ديد كه جيفه‌ها ميخورند فرمود: اي جبرئيل اينها كدام كسانند؟ گفت: آنانكه گوشتهاي مردم را ميخورند.در مجمع و جوامع الجامع روايت شده: ابو بكر و عمر، سلمان را محضر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرستادند تا طعامي بياورد حضرت بخازنش اسامه حواله كرد، اسامه گفت: چيزي در اختيار من نيست.سلمان پيش آندو برگشت، گفتند: اسامه بخل كرده و اگر سلمان را بچاه پر آبي بفرستيم آبش فرو رود. چون ابو بكر و عمر نزد آنحضرت آمدند فرمود: چرا سبزي گوشت را در دهان شما مي‌بينم؟ گفتند: يا رسول اللّه ما امروز گوشت نخورده‌ايم! فرمود: گوشت سلمان و اسامه را ميخورديد پس آيۀ فوق نازل شد.نظير اين روايت بدو طريق از درّ منثور در الميزان نقل شده است.

لحن:؛ ج 6، ص: 185

لحن: وَ لَوْ نَشٰاءُ لَأَرَيْنٰاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمٰاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ ... محمد: 30.لحن دو جور است يكي آنكه ظاهر كلام را از قاعدۀ آن برگردانيم و غلط ادا كنيم اين مذموم و اغلب مراد از لحن همين است ديگري آنكه آنرا بكنايه و تعريض و فحوي بگوئيم و اين در نزد اكثر ادباء ممدوح است (راغب). كلام مجمع نيز قريب باين مضمون است.مراد از لَحْنِ الْقَوْلِ در آيه وجه دوّم است يعني: اگر ميخواستيم مريض القلب‌ها را بتو نشان ميداديم و با علامتشان آنها را ميشناختي و حتما آنها را در آهنگ و طرز قولشان خواهي شناخت. اين كلمه فقط يكبار در قرآن يافته است.

لحية:؛ ج 6، ص: 185

لحية: ريش. قٰالَ يَا بْنَ أُمَّ لاٰ تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لاٰ بِرَأْسِي طه: 94. پسر مادرم ريش و سر مرا مگير، آن كلام هارون است نسبت بموسي عليه السّلام در لغت آمده

قاموس قرآن، ج6، ص: 186

لحية موي دو طرف صورت و چانه است و لحي استخوان فكّ و محلّ روئيدن لحية است اين كلمه فقط يكبار در قرآن مجيد يافته است.

لدد:؛ ج 6، ص: 186

لدد: (بر وزن فرس) خصومت شديد. «لدّ يلدّ لددا: اشتدّت خصومته» چنانكه در مصباح گفته است. لدّ بفتح اوّل بمعني شديد الخصومة و الدّ كسيكه خصومتش شديدتر است.در نهج البلاغه خطبهٔ 68 هست: «يا رسول اللّه ماذا لقيت من امّتك من الأود و اللّدد» اي رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله چه‌ها ديدم از امّت تو از كجي و خصومت!! وَ يُشْهِدُ اللّٰهَ عَليٰ مٰا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصٰامِ بقره: 204. خدا را بر ما في الضميرش گواه ميگيرد حال آنكه سخت‌ترين دشمنان است.لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا مريم: 97. لدّ بضمّ اوّل جمع الدّ است: تا با آن پرهيزكاران را بشارت دهي و قومي را كه دشمن سر سخت‌اند بترساني. اين كلمه تنها دو بار در قرآن بكار رفته است.

لدن: ظرف زمان و مكان است بمعني «عند» و آن از «عند» اخصّ است و بمكان نزديك دلالت دارد گويند «لي عند فلان مال» يعني مرا در ذمّهٔ فلاني مالي است ولي در اينجا «لدن» بكار نرود (از اقرب الموارد).كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ هود: 1. كتابي است كه آياتش احكام سپس تفصيل يافته و از نزد حكيم خبير است. «لدن» بكاف خطاب، ضمير غائب، ياء متكلّم و غيره اضافه ميشود مثل وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً آل عمران: 8. وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً نساء: 40. قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً كهف: 76. وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً كهف: 65.

لدي:؛ ج 6، ص: 186

لدي: ظرف مكان و اسم جامد است بمعني «عند» در مصباح گفته: گاهي در زمان نيز بكار رود چون بضمير اضافه شود.وَ أَلْفَيٰا سَيِّدَهٰا لَدَي الْبٰابِ
قاموس قرآن، ج6، ص: 187
يوسف: 25. يافتند شوهر آن زنرا نزد در. لدي باسم ظاهر اضافه ميشود مثل آيۀ فوق و نيز بضمير اضافه ميشود مانند إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنٰا مَكِينٌ أَمِينٌ يوسف: 54. وَ قَدْ أَحَطْنٰا بِمٰا لَدَيْهِ خُبْراً كهف: 91.وَ مٰا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلٰامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ آل عمران: 44.إِنِّي لاٰ يَخٰافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ نمل: 10.

لذذ: لذاذ و لذاذة يعني مورد اشتها و ميل «لذّ الشّي‌ء لذاذا: صار شهيّا» لذّ و لذيذ وصف آنست وَ فِيهٰا مٰا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ زخرف: 71. در بهشت هست هر چه دلها آرزو كند و ديدگان محظوظ شود و لذت برد. وَ أَنْهٰارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّٰارِبِينَ محمد: 15. لذّة بمعني لذيذ است يعني نهرهائي از خمر كه لذيذ است براي نوشندگان. ايضا بَيْضٰاءَ لَذَّةٍ لِلشّٰارِبِينَ صافّات: 46 كه بمعني لذيذ است.

لزب: إِنّٰا خَلَقْنٰاهُمْ مِنْ طِينٍ لاٰزِبٍ صافّات: 11. لازب را چسبنده و ثابت معني كرده‌اند راغب ميگويد: لازب ثابت محكم الثبوت است.طبرسي فرمايد لازب و لازم هر دو بيك معني است و از ابن عباس نقل كرده كه آن بمعني چسبنده و خالص و خوب است، صحاح نيز هر دو را آورده است.يعني ما آنها را از گلي چسبنده آفريده‌ايم در آياتيكه لفظ «طين» در بارۀ خلقت انسان آمده همه نكرده و بي‌وصف‌اند جز در اين آيه و در آيۀ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ سُلاٰلَةٍ مِنْ طِينٍ مؤمنون: 12. كه سلالة وصف آمده است و شايد سلالة و لازب نزديك بهم باشند. اين كلمه فقط يكبار در قرآن يافته است.

لزم: لزم، لزوم و لزام بمعني: ثبوت و دوام است «لزم الشّيء: ثبت و دام» الزام بمعني اثبات و ادامه و ايجاب است. وَ كُلَّ إِنسٰانٍ أَلْزَمْنٰاهُ طٰائِرَهُ فِي عُنُقِهِ اسراء: 13. عمل هر انسان را باو ثابت و ملازم كرده‌ايم
قاموس قرآن، ج6، ص: 188
در گردنش يعني عمل هر كس با او است و قابل انفكاك نيست. رجوع كنيد به «طير».وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْويٰ فتح: 26.كلمۀ تقوي را ملازم آنها كرد. وَ لَوْ لاٰ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكٰانَ لِزٰاماً وَ أَجَلٌ مُسَمًّي طه: 129. اسم «كان» ضمير است راجع به هلاك در آيۀ قبلي، لزام مصدر است بمعني فاعل، اجل عطف است بر «كلمة» يعني اگر نبود وعدۀ مهلت و اجلي معيّن كه از پروردگارت گذشته، هر آينه هلاك بر آنها ملازم بود كه اسراف كرده از حق منحرف شده‌اند.أَ نُلْزِمُكُمُوهٰا وَ أَنْتُمْ لَهٰا كٰارِهُونَ هود: 28. الزام در آيه بمعني اجبار و الجاء است كه نوعي است از الزام، ضمير «ها» راجع است به «رحمة» در صدر آيه يعني آيا شما را بآن رحمت (ايمان بخدا و رسول) اجبار ميكنيم؟ حال آنكه «لاٰ إِكْرٰاهَ فِي الدِّينِ».

لِسان: زبان. لغت. مثل. أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ. وَ لِسٰاناً وَ شَفَتَيْنِ بلد: 8 و 9. وَ لٰا تُحَرِّكْ بِهِ لِسٰانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ قيامت: 16. كه مراد از هر دو زبان است و مثل وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُولٍ إِلّٰا بِلِسٰانِ قَوْمِهِ ابراهيم: 4. وَ هٰذٰا لِسٰانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ نحل: 103. كه مراد لغت است مثل زبان عربي، زبان فارسي و غيره.جمع آن در قرآن السنه است يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مٰا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ فتح: 11. در آيهٔ وَ اخْتِلٰافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوٰانِكُمْ روم: 22 مراد اختلاف لغات است.وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي طه: 27 و 28. گره از زبان من بگشاي منطقم را روان كن تا سخنم را بفهمند. راغب گويد: موسي در زبان عقده و گره نداشت غرض قدرت تكلّم است (رواني منطق) ما را در بارهٔ عقدهٔ زبان موسي عليه السّلام سخني است كه در «عقد» و «بان تبين» گفته‌ايم. در بارهٔ اين مطلب كه موسي در بچگي در نزد فرعون اخگر را بدهان گذاشت زبانش سوخت و معيوب شد دليل روشني

در دست نيست و آن در مجمع و غيره بلفظ «قيل- روي» نقل شده است.در الميزان از الدرّ المنثور از اسماء و در برهان دو حديث از اسماء بنت عميس و ابن عباس نقل شده كه اسماء گويد: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را ديدم در كنار ثبير ميفرمود: روشن باد ثبير روشن باد ثبير (ثبير كوهي است در كنار مكّه و آبي است در ديار مزينه ظاهرا اوّلي مراد است) بعد گفت: اللّهمّ انّي اسئلك بما سئلك اخي موسي ان تشرح لي صدري و ان تيسّر لي امري و ان تحلّ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي عليّا أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً إِنَّكَ كُنْتَ بِنٰا بَصِيراً» در اين دعا مي‌بينيم كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله حلّ عقدهٔ زبانش را از خدا ميخواهد با آنكه گرهي در زبان نداشت پس منظور رواني نطق است.چنانكه وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لٰا يَنْطَلِقُ لِسٰانِي شعراء: 13. آنرا روشنتر ميكند.وَ وَهَبْنٰا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنٰا وَ جَعَلْنٰا لَهُمْ لِسٰانَ صِدْقٍ عَلِيًّا مريم: 50.وَ اجْعَلْ لِي لِسٰانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ شعراء: 84. مراد از لسان صدق در اين دو آيه چيست؟لسان چنانكه طبرسي فرموده ياد كردن است اعمّ از مدح يا ذمّ «جائني لسان فلان» يعني مدح يا ذمّ او بمن رسيد و نيز گويد: عرب بطور استعاره لسان را بمعني قول بكار برند، علي هذا لسان صدق در آيه بمعني ياد نيك و ثناء جميل است در اقرب گويد لسان صدق بمعني ذكر حسن است طبرسي آنرا ثناء جميل گفته است.نگارنده گويد: احتمال دارد بقاء شريعت مراد باشد كه توأم با ثناء جميل و نام نيك است. چنانكه در بارهٔ ابراهيم عليه

السّلام آمده وَ جَعَلَهٰا كَلِمَةً باٰقِيَةً فِي عَقِبِهِ زخرف: 28. خدا توحيد و برائت از بتان را كلمۀ باقي كرد در نسل ابراهيم عليه السّلام.

لُطف:؛ ج 6، ص: 189

لُطف: بضمّ اوّل بمعني رفق
قاموس قرآن، ج6، ص: 190
و مدارا و نزديكي است «لطف و لطفا: رفق و دنا» و بفتح اوّل بمعني نازكي و صافي است «لطف لطفا و لطافة: صغرودقّ» (قاموس) در صحاح گفته: «اللّطف في العمل: الرّفق فيه» در مصباح آمده «لطف اللّه بنا» يعني خدا بما رفق و با ما مدارا- كرد.فَلْيَنْظُرْ أَيُّهٰا أَزْكيٰ طَعٰاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْيَتَلَطَّفْ وَ لاٰ يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً كهف: 19. تلطّف بمعني اعمال رفق و مدارا است يعني به بيند كدام طعام بهتر است تا رزقي از آن بشما بياورد و در خريدن طعام و در رفتن و آمدن اعمال مدارا كند (و خشن نباشد) و كسي را بحال شما واقف نكند.لطيف: از اسماء حسني است و آن بنا بر آنكه گفته شد بمعني مدارا كننده است و آن با لام و باء متعدي ميشود در اقرب الموارد هست «لطف اللّه للعبد و بالعبد: رفق به ... ».لاٰ تُدْرِكُهُ الْأَبْصٰارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصٰارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ انعام: 103. چشمها خدا را درك نكند، خدا چشمها را درك كند، خدا مداراگر و دانا است، ميداند و مدارا ميكند.اللّٰهُ لَطِيفٌ بِعِبٰادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ شوري: 19. إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمٰا يَشٰاءُ يوسف: 100. لطيف در هر دو آيه بمعني مدارا كننده است.طبرسي ذيل آية 100. يوسف در معني آن سه قول نقل كرده: مداراگر. آنكه حاجت تو را با مدارا بر آورد. آنكه بدقائق امور عالم است.قول سوّم نظير آنست كه لطيف را نافذ و دقيق گفته‌اند ولي آنچه ما اختيار كرديم مقبولتر است و آيات با آن كاملا تطبيق ميشود.

لَظيٰ:؛ ج 6، ص: 190

لَظيٰ: شعلۀ خالص و زبانه آتش راغب ميگويد: «اللّظي: اللّهب الخالص» در لغت آمده: لظيت النّار: تلهّب» كَلّٰا إِنَّهٰا لَظيٰ معارج: 15.حقّا كه آتش جهنّم شعلۀ خالص و بي‌دود است.فَأَنْذَرْتُكُمْ نٰاراً تَلَظّٰي ليل: 14.
قاموس قرآن، ج6، ص: 191
تلظّي مشتعل شدن است شما را از آتش مشتعل ميترسانم. اين لفظ دو بار بيشتر در قرآن نيامده است.

لعب: (بر وزن فلس و كتف) بازي اصل آن از لعاب بمعني آب دهان است «لعب يلعب لعبا» يعني آب دهانش جاري شد بنظر طبرسي علّت اين تسميه آنست كه لاعب بر غير جهت حق ميرود مثل آب دهان بچّه و بقول راغب آن فعلي است كه مقصد صحيحي در آن قصد نشده است.بنظر نگارنده: معني جامع آن بازي است چنانكه در قاموس و اقرب ضدّ جدّ گفته است. و در نهج البلاغه با جدّ مقابل آمده است «فانّه و اللّه الجدّ لا اللّعب» خطبهٔ: 130.آن در قرآن كريم گاهي. بمعني بازي صحيح آمده مثل أَرْسِلْهُ مَعَناً غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ يوسف: 12. برادران يوسف بپدرشان گفتند. يوسف را فردا با ما بفرست تا قدم بزند و بازي كند.و گاهي مراد از آن كارهاي خلاف شرع و معاصي است كه ببازي و عبث تشبيه شده‌اند مثل: فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتّٰي يُلاٰقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ زخرف: 83. در اين آيه كارهاي عادي و خلاف آنها چون خارج از مقصد صحيح خدائي است و رود بباطل و بازي قلمداد شده است.الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً اعراف: 51. لعب شمردن دين سبك شمردن و جدّي نگرفتن آن است مثل وَ إِذٰا نٰادَيْتُمْ إِلَي الصَّلاٰةِ اتَّخَذُوهٰا هُزُواً وَ لَعِباً مائده: 58.وَ مَا الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا إِلاّٰ لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدّٰارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ... انعام: 32. نظير اين آيه است آيهٔ وَ مٰا هٰذِهِ الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا إِلاّٰ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدّٰارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوٰانُ ... عنكبوت: 64. و آيهٔ إِنَّمَا الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ ... محمد: 36.در دو آيهٔ اوّل زندگي دنيا در مقابل آخرت قرار گرفته و شكّي نيست كه

زندگي آن بازي و مشغوليّت است و آن شامل عموم انسانهاست اعمّ از نيكوكاران و بد كاران، النهايه نيكوكاران از اين بازي و مشغوليّت نتائج خوب بدست مياورند آنكه نماز ميخواند و در خدمت بخلق قدم بر ميدارد و آنكه بكسي ظلم ميكند هر دو بازي ميكنند و هر دو خويش را سرگرم كرده‌اند ولي تفاوت از زمين تا آسمان است.جملهٔ «إِنَّمَا الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ» نميشود گفت فقط بيان زندگي بد كاران است بلكه آن يك تجسيم واقعي و عمومي از اين زندگي است.هر دو آيه گر چه وزنهٔ دنيا را نسبت بآخرت سبك نشان ميدهد ولي بنظر ميايد مراد تنقيص دنيا آنطور كه تاركان آن ميگويند نيست بلكه منظور آنست كه از اين بازي و بازار خوب بهره بريد و آخرت را كه از نتائج اين بازي است در نظر آوريد و يا تعبير به لهو و لعب در اثر فاني و زود گذر بودن آنست. در آيهٔ أَنَّمَا الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفٰاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكٰاثُرٌ فِي الْأَمْوٰالِ وَ الْأَوْلاٰدِ ... حديد: 20.از

شيخ بهائي رحمه اللّه نقل شده كه منظور نقل مراحل زندگي و تجسيم آن است كه كار انسان از بچگي با بازي، سپس مشغوليّت، آنگاه زينت و تفاخر و غيره شروع ميشود.وَ مٰا خَلَقْنَا السَّمٰاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا لاٰعِبِينَ انبياء: 16. وَ مٰا خَلَقْنَا السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا لاٰعِبِينَ دخان: 38 مراد آنست كه آسمانها و زمين و غيره را بي‌مقصد نيافريده‌ايم بلكه روي غرض صحيحي آفريده شده‌اند با مراجعه بآيات قبل و بعد روشن خواهد شد كه غرض رسيدن بآخرت و حيات ابدي است و اگر آخرت در پي دنيا نبود خلقت مقصد صحيحي نداشت.

لعلّ: از حروف شبيه بفعل و مشهور آنست كه باسم نصب و بخبرش رفع ميدهد مثل وَ مٰا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السّٰاعَةَ قَرِيبٌ شوري: 17. فرّاء و تابعانش
قاموس قرآن، ج6، ص: 193
عقيده دارند كه آن باسم و خبر نصب ميدهد. سيرافي گويد: آن در نزد بني عقيل حرف جرّ زايد آيد. و براي آن سه معني نقل كرده‌اند اوّل ترجّي و اميد. بعضي آنرا توقّع گفته‌اند كه شامل اميد برسيدن محبوب و ترس از وقوع مكروه است. دوّم: تعليل كه جمعي از جمله اخفش و كسائي آنرا حتمي دانسته‌اند. سوّم استفهام كه نحاة كوفه گفته‌اند.لعلّ اگر در كلام انسان واقع شود معنايش روشن است، چون انسان از آينده با خبر نيست ميتواند هر جا لعلّ بكار برد ولي استعمال آن در كلام خدا كه داناي غيب و آشكار است چه معني دارد؟بعبارت ديگر، خدا چرا فرموده لَعَلَّكَ بٰاخِعٌ نَفْسَكَ أَلّٰا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ شعراء: 3. با آنكه ميدانست رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله خودش را براي عدم ايمان مردم خواهد كشت يا نه؟در جواب اين سؤال چند قول و وجه هست اوّل: لعلّ در اينگونه موارد براي تعليل است ثُمَّ عَفَوْنٰا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ بقره: 52.يعني بدان علّت عفو كرديم كه شكر كنيد ابو البقاء در كليّات گفته: هر لعلّ در قرآن بمعني تعليل است مگر لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ شعراء: 129 كه بمعني تشبيه است (اقرب) ولي اثبات اين كليّت مشكل است مثلا در آيۀ «فَلَعَلَّكَ بٰاخِعٌ» كه گذشت تعليل معني ندارد.راغب گويد: بقول بعضي مفسّرين لعلّ از خدا در جاي واجب العمل است و در بسياري از مواضع آنرا به «كي» تفسير كرده‌اند.دوّم لعلّ گاهي براي اميد و توقع گوينده است مثل لَعَلِّي أَعْمَلُ صٰالِحاً فِيمٰا تَرَكْتُ مؤمنون: 100. و گاهي براي اطماع و اميدوار كردن مخاطب مثل فَقُولٰا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشيٰ طه: 44. يعني اميدوار باشيد كه متذكّر شود يا بترسد و هرگاه در كلام خدا واقع شود براي ايجاد اميد در مخاطب است.سوم: اميد مقامي نه متكلّمي.
قاموس قرآن، ج6، ص: 194
در آيۀ لَعَلَّكَ بٰاخِعٌ نَفْسَكَ أَلّٰا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ شعراء: 3. اميد و ترجّي در اينجا با خدا قائم نيست بلكه با مقام قائم است يعني اگر كسي در اين مقام باشد و ناراحتي تو را از اينكه مردم ايمان نمياورند به بيند خواهد گفت: شايد اين شخص در اين راه خودش را هلاك كند.بنظر نگارنده قول سوم از همه بهتر و دقيقتر است و اللّه العالم.

لعن: راندن و دور كردن. «لعنه لعنا: طرده و ابعده عن الخير» در مفردات گفته: لعن بمعني طرد و دور كردن از روي غضب است. آن از خدا در آخرت عذاب و در دنيا انقطاع از قبول رحمت و توفيق خداست و از انسان نفرين است نسبت بغير.بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ بقره: 88. بلكه خدا آنها را در اثر كفرشان از رحمت خويش دور كرده است إِنَّ اللّٰهَ لَعَنَ الْكٰافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً احزاب: 64.وَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰاعِنُونَ بقره: 159. يعني لاعنون از خدا خواهند كه كتمان كنندگان آيات را از رحمت خويش دور كند.إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مٰاتُوا وَ هُمْ كُفّٰارٌ أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ ... بقره: 161. لعنت در اينجا بمعني عذاب است.اصناف زير در قرآن كريم مورد لعنت‌اند: 1- كفّار بطور مطلق. إِنَّ اللّٰهَ لَعَنَ الْكٰافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً احزاب: 64.2- منافقان. لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنٰافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ... مَلْعُونِينَ أَيْنَمٰا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا احزاب: 60 و 61. ايضا فتح: 6.3- ابليس. وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِليٰ يَوْمِ الدِّينِ ص: 78. لَعَنَهُ اللّٰهُ وَ قٰالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبٰادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً نساء: 118.4- آنانكه خدا و رسول را اذيّت ميكنند: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ ... احزاب: 57.

5- اهل افساد و قاطعان رحم: فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحٰامَكُمْ. أُولٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ ... محمد: 22- 23.با ملاحظۀ آيۀ ما قبل روشن ميشود كه مراد از «تَوَلَّيْتُمْ» اعراض از حق و جهاد است نه بمعني حكومت.6- آنانكه آيات خدا و راههاي هدايت را كتمان كرده و مخفي ميدارند.إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مٰا أَنْزَلْنٰا مِنَ الْبَيِّنٰاتِ وَ الْهُديٰ مِنْ بَعْدِ مٰا بَيَّنّٰاهُ لِلنّٰاسِ فِي الْكِتٰابِ أُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰاعِنُونَ بقره: 159.اينان در كتمان حق هم بخدا خيانت كرده‌اند و هم بمردم. لذا خدا بآنها لعنت كرده و مردم از خدا بآنها لعنت ميخواهند.7- ستمكاران: أَلٰا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَي الظّٰالِمِينَ هود: 18. أَنْ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَي الظّٰالِمِينَ اعراف: 44. ظاهرا منظور ستمكاران كفّار است رجوع شود به صدر هر دو آيه ايضا آيۀ يَوْمَ لٰا يَنْفَعُ الظّٰالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدّٰارِ غافر: 52.8- شجرۀ ملعونه. وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنٰاكَ إِلّٰا فِتْنَةً لِلنّٰاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ ... اسراء: 60. مراد از شجرۀ ملعونه بنا بر تحقيقي كه در «رأي» گذشت بني اميّه است.9- آنانكه بزنان پاكدامن نسبت زنا بدهند. إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ الْغٰافِلٰاتِ الْمُؤْمِنٰاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ ... نور: 23.

لعان؛ ج 6، ص: 195

لعان و ملاعنه آنست كه مردي بزنش نسبت زنا بدهد و شاهد نداشته باشد بايد چهار دفعه بگويد: خدا را شاهد ميگيرم كه در اين نسبت راستگو هستم، در دفعه پنجم ميگويد: اگر دروغگو باشد لعنت خدا بر اوست پس از آن زن چهار مرتبه ميگويد: خدا را شاهد ميگيرم كه او دروغ ميگويد، مرتبۀ پنجم ميگويد: غضب خدا بر او اگر مرد راست ميگويد. در اينصورت بيكديگر حرام ابدي ميشوند، اين مطلب در آيات 6 تا 9 سورۀ نور ذكر

شده است، لعان ميان عويمر بن ساعده و زنش كه بوي نسبت زنا داده بود بوسيلۀ رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله براي اولين بار واقع گرديد بنا بر آنچه از تفسير قمي نقل شده است. بنقل مجمع: آن ميان هلال بن اميّه و زنش واقع شد. ايضا در نفي ولد لعان جاري است و آن اين است كه كسي بگويد: اين بچّه از من نيست و زن آنرا از زنا زائيده است.

لغوب:؛ ج 6، ص: 196

لغوب: خسته شدن. طبرسي گفته: «اللّغوب الاعياء من التّعب» يعني خسته شدن در اثر رنج. قاموس و اقرب آنرا خستگي شديد گفته‌اند راغب آنرا رنج معني كرده ولي اين درست نيست زيرا در آيۀ لاٰ يَمَسُّنٰا فِيهٰا نَصَبٌ وَ لاٰ يَمَسُّنٰا فِيهٰا لُغُوبٌ فاطر: 35. نصب بمعني تعب و رنج است پس لغوب خستگي است يعني: ما را در بهشت نه رنجي رسد و نه خستگيي.ظاهرا قيد شدّت نيز صحيح نباشد كه در آيۀ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ وَ مٰا مَسَّنٰا مِنْ لُغُوبٍ ق: 38. مطلق خستگي مراد است نه خستگي شديد.در نهج البلاغه خطبۀ 181 آمده: «و صان اجسادهم ان تلقي لغوبا و نصبا» خدا ابدان اهل بهشت را محفوظ كرده از اينكه خستگي و رنجي به بينند اين كلمه از آيۀ 35 فاطر اخذ شده و بر خلاف قول راغب است. اين كلمه فقط دو بار در كلام اللّه يافته است.

لغو: كلام بي‌فائده. «لغي يلغو» يعني كلام بي‌فائده آورد. لاغيّة كلام قبيح است لغت را از آن لغت گفته‌اند كه در نزد غير اهلش فائده‌اي ندارد، لغو الطائر صداي پرندگان را گويند (مجمع).در قاموس گفته لغو: شي‌ء بي‌اعتنا است كلام باشد يا غير آن راغب گويد كلام لغو آنست كه اعتنائي بآن نيست و از روي عدم تفكر باشد و جاري مجراي «لغا» است و آن صداي گنجشك و غيره ميباشد.لاٰ يُؤٰاخِذُكُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمٰانِكُمْ وَ لٰكِنْ يُؤٰاخِذُكُمْ بِمٰا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمٰانَ مائده: 89. سوگند لغو آنست كه

لا عن قصد باشد مثل و اللّٰه و باللّٰه كه بطور عادت در سخن مياورند و تعقيد سوگند آنست كه آنرا با قصد محكم كنيم و روي قصد و فكر سوگند ياد كنيم يعني خدا شما را بسوگندهاي بي‌قصدتان مؤاخذه نميكند ولي بسوگند هائي كه با قصد محكم كرده‌ايد مؤاخذه ميكند.وَ قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لاٰ تَسْمَعُوا لِهٰذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ فصلت: 26 «الْغَوْا فِيهِ» يعني در آن باطل داخل كنيد. كفّار گفتند: باين قرآن گوش ندهيد و در آن باطل وارد كنيد شايد پيروز گرديد مثل اينكه منظور معارضه بلغو و باطل است يعني در مقابل آن ايستادگي كنيد و در موقع خواندن آن داد و بيداد كنيد تا مفهوم نگردد و از تأثير ساقط شود.وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ مؤمنون: 3. ظاهرا مراد از آن هر قول و فعل بي‌فائده است فِي جَنَّةٍ عٰالِيَةٍ.لاٰ تَسْمَعُ فِيهٰا لاٰغِيَةً غاشيه: 10 و 11. در بهشتي عالي كه در آن كلام قبيح و بي فائده نشنوي.

لفت:؛ ج 6، ص: 197

لفت: برگرداندن. منصرف كردن. «لفته عن كذا: صرفه عنه».قٰالُوا أَ جِئْتَنٰا لِتَلْفِتَنٰا عَمّٰا وَجَدْنٰا عَلَيْهِ آبٰاءَنٰا يونس: 78. گفتند: آيا آمده‌اي ما را از دينيكه پدرانمان را در آن يافته‌ايم بگرداني؟! التفات: رو كردن است بجهتيكه ميخواهد و نيز بمعني رو گرداندن است از جهتيكه بآن رو كرده بود، فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَ لٰا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ ... هود: 81. خانواده‌ات را در پاسي از شب ببر و كسي از شما بعقب بر نگردد و به پشت سرش نگاه نكند ظاهرا اين براي آن بود كه زود از منطقۀ خطر خارج شوند. ايضا آيۀ 65. حجر.

لفح: تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النّاٰرُ وَ هُمْ فِيهاٰ كاٰلِحُونَ مؤمنون: 104.گويند: «لفحته النّار» يعني آتش او را سوزاند (قاموس) در اقرب از اصمعي نقل شده باد گرميكه بكسي برسد لفح است و باد خنك نفح. و از

قاموس قرآن، ج6، ص: 198

ابن اعرابي نقل كرده: «اللَّفْحُ لِكُلِّ حَرٍّ وَ النَّفْحُ لِكُلِّ بارِدٍ» معني آيه: ميزند آتش بچهره‌هايشان و آنها در آتش زشت منظرانند (نعوذ باللّه) اين كلمه فقط يكبار در قرآن يافته است.

لفظ: انداختن. «لفظ ريقه: رمي به» آب دهانش را انداخت «لفظ الرّحي الدّقيق» آسياب آرد را كنار ريخت. كلام را از آن لفظ گويند كه از دهان انداخته ميشود مٰا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلّٰا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ ق: 18 سخني نميگويد مگر اينكه نزد او مراقبي است آماده. اين لفظ تنها يكبار در كلام اللّه آمده است. آيه صريح است در ضبط و محفوظ ماندن اقوال انسان مثل: أَمْ يَحْسَبُونَ أَنّٰا لٰا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوٰاهُمْ بَليٰ وَ رُسُلُنٰا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ زخرف: 80.

لفف: لفّ بمعني پيچيدن و جمع كردن است «لفّه لفّا: ضمّه و جمعه» لفيف پيچيده بهم و جمع شده در رويهم فَإِذٰا جٰاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنٰا بِكُمْ لَفِيفاً اسراء: 104 ظاهرا مراد از لفيف جمع شده است يعني چون وعدهٔ آخرت آيد شما را مختلط و مجتمع آوريم بدان با خوبان، ستمگران با ستمكشان با هم آيند تا ميانشان بحق داوري شود.لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَبٰاتاً. وَ جَنّٰاتٍ أَلْفٰافاً نباء: 15 و 16. تا با آن دانه و روئيدني و باغات انبوه و درهم فرو رفته برويانيم.وَ الْتَفَّتِ السّٰاقُ بِالسّٰاقِ. إِليٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسٰاقُ قيامة: 29 و 30. ساق ميّت بساقش پيچيده شده آنروز، روز سوق شدن بسوي پروردگار است چون روح بحلقوم رسيد ساقها در آنحال مرده و بهم چسبيده است رجوع شود به «ساق» تا معني آيه روشن شود.

لفو: الفاء بمعني پيدا كردن است در لغت آمده: «الفاه: وجده»: وَ أَلْفَيٰا سَيِّدَهٰا لَدَي الْبٰابِ يوسف: 25. شوهر آن زن را در كنار در پيدا كردند و ديدند در آنجاست. قٰالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مٰا أَلْفَيْنٰا عَلَيْهِ آبٰاءَنٰا بقره: 170. گفتند بلكه پيروي ميكنيم از آنچه پدران خود را در آن يافته‌ايم.

لقب: لقب نام دوّم انسان است كه با آن خوانده ميشود و در آن مراعات معني لازم است بخلاف نام اول كه شايد مرتجل و بدون مراعات معني باشد مثل امير المؤمنين كه لقب علي عليه السّلام است. لقب دو جور است يكي بر سبيل تشريف و مدح چنانكه گفته شد ديگري بر سبيل نبز و طعن وَ لاٰ تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لاٰ تَنٰابَزُوا بِالْأَلْقٰابِ حجرات: 11. يعني بخودتان عيب نتراشيد و با القاب به يكديگر را تعييب نكنيد نبز چنان كه در قاموس گفته بمعني لمز (و طعن) است «النّبز: اللّمز» القاب فقط يكبار در قرآن آمده است.

لقح: وَ أَرْسَلْنَا الرِّيٰاحَ لَوٰاقِحَ فَأَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً حجر: 22.لقح بمعني باردار كردن است «لقح النّخلة» يعني گرد خرماي نر را به خرماي ماده پاشيد و آن را باردار كرد. لواقح جمع لاقحه است يعني بادها را فرستاديم كه آبستن كننده‌اند پس از آسمان آب نازل كرديم در اينكه گلها و ميوه‌ها بوسيلۀ بادها تلقيح و آبستن ميشوند شكي نيست ولي بقرينۀ «فَأَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً» ظاهرا مراد آنست كه باد ابرهاي گرم را بمنطقۀ سرد جوّ ميزند و سوزنهاي يخ را كه ذوب كرده و آبستن نموده بشكل باران در مياورد رجوع شود به «برد» ذيل آيۀ مِنْ جِبٰالٍ فِيهٰا مِنْ بَرَدٍ. لقح لازم نيز آمده است. «لقحت المرئة» زن باردار شد.

لقط:؛ ج 6، ص: 199

لقط: اخذ كردن و يافتن از زمين در قاموس آمده: «لقطه: اخذه من الارض» و نيز گويد: «التقطه: عثر عليه من غير طلب» بي‌جستجو بآن دست يافت در مجمع گفته التقاط گرفتن چيزي است از راه لقطه و لقيط از آن است يعني آنرا بي‌آنكه بفكرش باشد يافت.وَ أَلْقُوهُ فِي غَيٰابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيّٰارَةِ يوسف: 10. او را در گودال چاه افكنيد تا بعضي از كاروانها او را گرفته و ببرند. فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً قصص: 8. موسي را آل فرعون از

قاموس قرآن، ج6، ص: 200

آب گرفتند تا بآنها دشمن و مايۀ اندوه شود.

لقف: وَ أَوْحَيْنا إِلي مُوسي أَنْ أَلْقِ عَصاكَ فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ اعراف: 117. «تَلْقَفُ» در سورۀ طه: 69 و شعراء: 45. نيز آمده است آنرا حفص بنقل از عاصم بتخفيف قاف و ديگران بتشديد قاف خوانده‌اند.راغب گويد: لقف، القاف، تلقّف: بمعني گرفتن شيء است بزيركي خواه با دست گرفته شود يا با دهان.قاموس، طبرسي ذيل آيۀ طه و اقرب الموارد، لقف را اخذ بسرعت گفته‌اند. در مجمع ذيل آيۀ اعراف گفته تلقّف و تلقّم هر دو يكي است شاعر گويد: انت عصا موسي الّتي لم تزل تلقف ما يأفكه السّاحر در نهج البلاغه خطبۀ 208 آمده: « ... رآه و سمع منه و لقف عنه» يعني رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را ديده و از او شنيده و از وي اخذ كرده است. معني جامع آن اخذ است خواه با دهان باشد يا با دست چنانكه از راغب نقل شد و يا با گوش چنانكه از نهج البلاغه آورديم. لقف در آيۀ فوق بمعني بلعيدن است.يعني بموسي وحي كرديم كه عصايت را بيانداز آنگاه عصا فرو مي‌برد آنچه را كه بدروغ ميگفتند مارهاست. اين لفظ سه بار بيشتر در قرآن نيامده و همه در بارۀ بلعيدن جادوي ساحران بوسيلۀ عصاي موسي ميباشد.

لقم:؛ ج 6، ص: 200

لقم: فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ صافات: 142. در مجمع فرموده: التقام بمعني بلعيدن لقمه است در قاموس لقم بسرعت خوردن و التقام بلعيدن است يعني: ماهي يونس عليه السّلام را بلعيدن است يعني: ماهي يونس عليه السّلام را بلعيد در حاليكه او ملامت كننده يا ملامت شده بود رجوع شود به «لوم» اين لفظ فقط يكبار در قرآن يافته است.

لقمان: انسان كامل و معروف كه نامش دو بار در قرآن مجيد ذكر شده: وَ لَقَدْ آتَيْنٰا لُقْمٰانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ

قاموس قرآن، ج6، ص: 201

لِلّٰهِ ... وَ إِذْ قٰالَ لُقْمٰانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يٰا بُنَيَّ لٰا تُشْرِكْ بِاللّٰهِ ... لقمان: 12 و 13 ظاهرا اعطاء حكمت ملازم با امر بشكر است آيۀ اوّل صريح است در اينكه بلقمان حكمت داده شده ولي نبوّت او بصراحت از قرآن استفاده نميشود گر چه در آيۀ وَ قَتَلَ دٰاوُدُ جٰالُوتَ وَ آتٰاهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمّٰا يَشٰاءُ بقره: 251. ميشود گفت مراد از حكمت نبوّت است. در سورۀ لقمان از آيه 12 تا 19 عطا شدن حكمت باو و موعظۀ او نسبت بفرزندش نقل شده اگر پيامبر هم نباشد مقامي بس شامخ دارد كه قرآن مجيد وي را تا قيامت زنده نگاه داشته است.در مجمع فرموده: بقولي او مردي حكيم بود نه پيامبر، اكثر مفسّران نيز بر آنند، بقولي او پيامبر بود و حكمت را در آيه نبوّت گفته‌اند بقولي او پسر خواهر ايّوب بود و بقولي پسر خالۀ ايوب عليه السّلام.از ابن عمر نقل شده گويد از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله شنيدم ميفرمود بحق ميگويم لقمان پيغمبر نبود ليكن مردي بود كثير التفكر حسن اليقين، خدا را دوست داشت خدا نيز او را دوست داشت و با اعطاء حكمت بر وي منّت گذاشت.روزي وقت ظهر خوابيده بود كه از جانب خدا ندائي رسيد: اي لقمان آيا ميل داري خدا تو را در روي زمين خليفه كند تا ميان مردم بحق داوري كني؟در جواب گفت: اگر پروردگارم مرا مخيّر كند عافيت را ميگزينم نه ابتلاء را و اگر حتمي كند فرمان او را شنوا و مطيعم زيرا ميدانم كه در اين صورت ياريم كرده و مصونم خواهد داشت. ملائكه كه آنها را نميديد گفتند: چرا اي لقمان؟گفت: حكومت سخت‌ترين منازل است و ظلم از هر طرف آنرا احاطه كرده اگر حاكم تقوي كرد لايق است كه نجات يابد و اگر خطا كرد از راه بهشت خطا كرده، آنكه در دنيا خوار و در آخرت عزيز باشد بهتر از آنست كه در دنيا عزيز و در آخرت ذليل

قاموس قرآن، ج6، ص: 202

باشد، هر كه دنيا را بر آخرت برگزيند دنيا از او فوت ميشود، بآخرت هم نميرسد، ملائكه از نيكوئي منطق وي در عجب شدند، لقمان خوابيد و در خواب بوي حكمت عطا شد، بيدار گرديد با حكمت سخن ميگفت و با حكمت خويش داود را مدد ميكرد، داود باو گفت: خوشا بحالت لقمان حكمت داده شدي و بلواي نبوّت از تو برگردانده شد. (مجمع).در موعظۀ خويش بفرزندش ميفرمايد: پسر عزيز بخدا شرك ميار و چيزي را شريك خدا مكن كه شرك ستمي بزرگ است. پسرم اگر عمل انسان هموزن دانۀ

خردلي، در سنگي يا در آسمانها و زمين باشد، خدا آنرا مياورد در پيش چشم انسان قرار ميدهد که خدا دقيق و کاردان است.اي پسر عزيز نماز بپادار بمعروف وادار و از منکر باز دار و بر مصائب صبور باش که اينها از کارهاي لازم است.مردم را تحقير مکن و در زمين بتکبّر گام مزن که خداوند خود پسندان و فخر فروشان را دوست نميدارد.در رفتن معتدل باش و صوت خويش را ملايم کن که زشتترين صوتها صوت خران است (سورۀ لقمان).

لقاء: روبرو شدن با شي‌ء و مصادف شدن. عبارت راغب چنين است «اللّقاء مقابلة الشّي‌ء و مصادفته معا». وَ إِذٰا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قٰالُوا آمَنّٰا بقره: 14. چون با اهل ايمان روبرو شدند گويند ايمان آورديم.تَلْقِيَة: بمعني روبرو كردن و تفهيم و اعطا است در اقرب الموارد گفته «لقّاه الشّي‌ء: طرحه اليه» در جوامع الجامع «لتلقّ القرآن» را داده شدن و تفهيم گفته است.وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّي الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ نمل: 6. تو قرآن را از جانب خداي حكيم و دانا تفهيم ميشوي كه آنهم يكنوع روبرو شدن است.وَ لَقّٰاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً انسان: 11. و عطا كرد بآنها بهجت و سرور را.قاموس قرآن، ج6، ص: 203
وَ لٰا يُلَقّٰاهٰا إِلَّا الصّٰابِرُونَ قصص: 80. تفهيم نميشوند آنرا مگر صابران ياد داده نميشوند آن را مگر خويشتن داران. يُلَقَّوْنَ فِيهٰا تَحِيَّةً وَ سَلٰاماً فرقان: 75. روبرو ميشوند در آن با تحيّت و سلام.الْقاء: انداختن هر چيز است به محليكه مي‌بيني آنگاه در عرف بهر انداختن اسم شده است (راغب).فَأَلْقيٰ عَصٰاهُ فَإِذٰا هِيَ ثُعْبٰانٌ مُبِينٌ اعراف: 107. فَلَمّٰا أَنْ جٰاءَ الْبَشِيرُ أَلْقٰاهُ عَليٰ وَجْهِهِ يوسف: 96. كه در هر دو مطلق انداختن است و در وَ أَلْقَيْنٰا بَيْنَهُمُ الْعَدٰاوَةَ وَ الْبَغْضٰاءَ إِليٰ يَوْمِ الْقِيٰامَةِ مائده: 64. القاء معنوي مراد است.تَلَقّي: بمعني تفهّم و اخذ است «تلقّيت منه» يعني از او اخذ و قبول كردم (مجمع) در اقرب الموارد آمده «تلقّي الشّي‌ء: تلقّنه» يعني آن را فهميد فَتَلَقّٰي آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ فَتٰابَ عَلَيْهِ بقره: 37. آدم از پروردگارش كلماتي اخذ كرد و خدا بآدم توبه نمود. إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ نور: 15. آنگاه كه افك را بزبان اخذ ميكرديد و زبان بزبان ميگردانديد.إِذْ يَتَلَقَّي الْمُتَلَقِّيٰانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمٰالِ قَعِيدٌ ق: 17. آنگاه كه دو اخذ كننده و فهمنده اخذ ميكنند اعمال را كه در راست و چپ انسان نشسته‌اند ظاهرا مراد از قعيد پيوسته بودن آنهاست بموجب روايات يكي نويسندۀ اعمال نيك و ديگري نويسنده اعمال بد است.وَ تَتَلَقّٰاهُمُ الْمَلٰائِكَةُ هٰذٰا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ انبياء: 103. مي‌پذيرند آنها را ملائكه و گويند: اين روز شماست كه وعده داده ميشديد.الْتِقاء: ملاقات دو شي‌ء است همديگر را مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيٰانِ رحمن: 19. قَدْ كٰانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتٰا آل عمران: 13.لِقٰاءُ اللّٰه: گفته‌اند لقاء اللّه بمعني
قاموس قرآن، ج6، ص: 204
مرگ است و آن ملاقات خدا است.ولي آيات نشان ميدهد كه آن قيامت و ملاقات نعمت و عذاب خداوند است.قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقٰاءِ اللّٰهِ انعام: 31. آنانكه روز قيامت را تكذيب كردند زيانكار شدند يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيٰاتِي وَ

يُنْذِرُونَكُمْ لِقٰاءَ يَوْمِكُمْ هٰذٰا انعام: 130 فَمَنْ كٰانَ يَرْجُوا لِقٰاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صٰالِحاً كهف: 110.پس لقاء اللّه مرگ نيست بلكه ثواب و عقاب خدا است.تِلْقاء: جهت و طرفيكه در مقابل است و ظرف مكان بكار ميرود «جلس تلقاء فلان» يعني مقابل او نشست وَ إِذٰا صُرِفَتْ أَبْصٰارُهُمْ تِلْقٰاءَ أَصْحٰابِ النّٰارِ قٰالُوا رَبَّنٰا لاٰ تَجْعَلْنٰا مَعَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِينَ اعراف: 47. و چون چشمشان بطرف اهل آتش برگشت گويند خدايا ما را با ستمگران قرين مگردان.وَ لَمّٰا تَوَجَّهَ تِلْقٰاءَ مَدْيَنَ قٰالَ ... قصص: 22. چون بطرف مدين رو كرد گفت ... قُلْ مٰا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقٰاءِ نَفْسِي يونس: 15. بگو نيست بر من كه قرآن را از جهت داعي نفس خويش عوض كنم گويند «ذلك من تلقاء نفسه» يعني اين از طرف داعي نفس خويش است.يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَليٰ مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاٰقِ غافر: 15. روز قيامت را از آن يوم التّلاق گفته‌اند كه در آن اهل آسمان و زمين، خدا و خلق، اولين و آخرين، ظالم و مظلوم، انسان و عملش، يكديگر را ملاقات كنند. براي هر يك از اين وجوه قائلي است.الميزان وجه دوم را تأييد ميكند بقرينۀ إِنَّهُمْ مُلاٰقُوا رَبِّهِمْ هود: 29. و آيات ديگر. طبرسي بعيد نميداند كه تمام وجوه مراد باشند، اختيار الميزان مقبولتر است كه از اينگونه آيات وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاٰقُوهُ بقره: 223 در قرآن زياد است.فَالْمُلْقِيٰاتِ ذِكْراً. عُذْراً أَوْ

قاموس قرآن، ج6، ص: 205

نُذْراً مرسلات: 5 و 6. ظاهرا مراد بادهاست كه بنوعي نسبت بقيامت تذكّر ميدهند رجوع شود به «رسل».

لكن: اين كلمه در اصل لاكن است الف در نوشتن حذف شده و در خواندن ثابت است و آن دو جور است يكي مخفّف از لكنّ بتشديد نون و آن حرف ابتداء است و عمل نميكند مگر بقول اخفش و يونس.ديگري در اصل وضع بتخفيف نون است اگر ما بعدش كلام باشد آن حرف ابتدا و فقط براي إفادهٔ استدراك است و عاطفه نيست مثل وَ مٰا ظَلَمْنٰاهُمْ وَ لٰكِنْ كٰانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ نحل: 118. و اگر ما بعدش مفرد باشد آن عاطفه است بدو شرط يكي اينكه پيش از آن نفي يا نهي باشد مثل «ما قام زيد لكن عمرو» كه نفي پيش از آن واقع شده ديگري آنكه مقرون بر او نباشد (از اقرب). «لكن» در قرآن ظاهرا همه‌اش براي استدراك است.

لكنّ:؛ ج 6، ص: 205

لكنّ: از حروف مشبهه بفعل اسمش منصوب و خبرش مرفوع باشد، معناي مشهور آن استدراك است و حكم ما بعد آن هميشه مخالف با حكم ما قبل است إِنَّ اللّٰهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَي النّٰاسِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّٰاسِ لٰا يَشْكُرُونَ بقره: 243.

لَم:؛ ج 6، ص: 205

لَم: حرف جزم است و مضارع را قلب بماضي ميكند فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعاٰئِي إِلاّٰ فِرٰاراً نوح: 6. خواندنم نيافزود آنها را مگر فرار.

لمح: نگاه تند. چشم بهم زدن.در نهايه آنرا نگاه تند گفته و گويد: در حديث آمده: «كان يلمح في الصّلوة و لا يلتفت» در نماز با چشم اشاره ميكرد و روي بر نميگردانيد.در مجمع البيان آنرا نگاه تند و در قاموس اختلاس نظر و در اقرب باز شدن چشم بسوي چيزي ... گفته است وَ مٰا أَمْرُ السّٰاعَةِ إِلّٰا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ نحل: 77.وَ مٰا أَمْرُنٰا إِلّٰا وٰاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ قمر: 50.ظاهرا آيۀ دوم نيز در بارۀ مجيء

آخرت است و مراد از امر دستور وقوع آن ميباشد و از «واحدة» ميتوان فهميد كه تقدير آن «و ما امرنا الّا كلمة واحدة» است و گرنه ميبايست «واحد» گفته شود.يعني كار آخرت و وقوع آن مانند اشارۀ چشم يا نزديكتر از آن است احتمال هست مراد آساني وقوع قيامت در قدرت خدا باشد مانند آساني اشاره بچشم نه سرعت وقوع قيامت. اين لفظ فقط دو بار در قرآن آمده است.

لمز: عيب. در قاموس گفته: «اللّمز: العيب و الاشارة بالعين» در نهايه نيز عيب معني كرده، در اقرب الموارد آمده: «لمزه لمزا: عابه» همچنين است قول طبرسي در مجمع وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقٰاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهٰا رَضُوا توبه: 58. بعضي از منافقان در بارۀ صدقات بر تو خرده ميگيرند اگر از آن داده شوند خوشنود گردند.وَ لاٰ تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لاٰ تَنٰابَزُوا بِالْأَلْقٰابِ حجرات: 11. بر خودتان عيب نگيريد، در جاي خود گفته شده مسلمانان از حيث دين بحكم يك پيكراند لذا عيب بر ديگران عيب بر خويشتن است.وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ همزه: 1.واي بر هر طعنه زن عيب ساز، لمّاز و لمزه بمعني كثير اللمز است.

لمس: دست ماليدن «لمسه لمسا: مسّه بيده». وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هٰذا إِلّا سِحْرٌ مُبِينٌ انعام: 7. اگر كتابي در كاغذ بر تو نازل ميكرديم و دست بر آن مي‌ماليدند حتما كفّار ميگفتند: اين سحري آشكار است.در لمس طلب ملحوظ است كه دست ماليدن براي دانستن است بدين جهت است كه راغب گويد گاهي از طلب بلمس تعبير آورند، لذا در اقرب از جملۀ معاني آن گفته: «لمس الشّيء: طلبه» وَ أَنّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً جنّ: 8. در

اينجا لمس ظاهرا بمعني طلب است يعني: ما خواستيم بآسمان صعود كنيم آنرا يافتيم كه از نگهبانان و شهابها پر شده است.التماس: بهمين مناسبت بمعني طلب است در قاموس گفته: «التمس: طلب». قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً حديد: 13. گفته شد بعقب برگرديد و نوري براي خود بجوئيد.أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً نساء: 43.مائده: 6. يا با زنان نزديكي كرديد و آبي نيافتيد خاك پاك را قصد كرده تيمّم كنيد. لمس و ملامسۀ زنان كنايه از مقاربت است (راغب) در قاموس گفته: «لمس الجارية» يعني با او جماع كرد.در مجمع فرموده مراد از «لامَسْتُمُ النِّساءَ» جماع است چنانكه از علي عليه السّلام و ابن عباس و مجاهد و سدّي و قتاده روايت شده و ابو حنيفه و جبائي اختيار كرده است. از عمر بن خطّاب، ابن مسعود، شعبي و عطا نقل شده و شافعي اختيار كرده مراد لمس زنان است با دست و غيره. ولي قول اول صحيح است ... روايت شده ميان عرب و مسلمانان غير عرب اختلاف شد عجم‌ها گفتند: مراد از آن جماع است، عربها گفتند: مراد مس زنان است، اختلافشان بابن عباس رسيد گفت: حق با موالي است و مراد از آن جماع است (مجمع).براي مزيد توضيح آيۀ مائده را نقل ميكنيم: ... إِذا قُمْتُمْ إِلَي الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَي الْمَرافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَي الْكَعْبَيْنِ وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضيٰ أَوْ عَليٰ سَفَرٍ أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً در صدر آيه حكم حدث اصغر و اكبر در صورت وجدان آب نقل شده و در ذيل آن حكم هر دو در صورت فقدان آب و اگر مراد از «لامَسْتُمُ» دست زدن صرف باشد حكم حدث اكبر در صورت فقدان آب ذكر نشده

است. لذا يقينا مراد از آن جماع است در الميزان از كافي نقل شده كه حلبي گويد از ابي عبد اللّه عليه السّلام از «أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ» پرسيدم

فرمود: آن جماع است و لیکن خداوند پرده پوش است مستور بودن را دوست دارد لذا مانند شما اسم نبرده است «انّ اللّٰه ستیر یحبّ السّتر فلم یسمّ کما تسمّون» .

لمّ:؛ ج 6، ص: 208

لمّ: وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ أَكْلًا لَمًّا. وَ تُحِبُّونَ الْمالَ حُبًّا جَمًّا فجر: 19 و 20 گويند: «لممت الشّيء» يعني آنرا جمع و اصلاح كردم در نهج البلاغه خطبۀ 51 آمده «الا و انّ معاوية قاد لمة من الغواة» بدانيد معاويه جمعي از فريفته‌گان را (بسوي شما) كشيده.ظاهرا مراد از اكل لمّ آن است كه انسان مال خويش و ديگران را بخورد و در خوردن ميان حلال و حرام را جمع كند. يعني همۀ ميراث و مجموع آنرا كه نصيب خود و ورّاث ديگر است ميخوريد و مال كثير را دوست ميداريد.

لمم: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقي‌ٰ نجم: 32.مراد از لمم در روايات اهل بيت عليهم السلام گناه گاهگاهي است كه شخص عادت بآن نكرده، اصرار هم ندارد و گاهگاه از روي غفلت مرتكب ميشود راغب گفته: «فلان يفعل كذا لمما «اي حينا بعد حين» در باره اين آيه در «كبر» ذيل عنوان كبائر مشروحا سخن گفته‌ايم.

لمّا: لمّا بر سه وجه باشد يكي آنكه مخصوص مضارع است و مثل «لم» جزم ميدهد و معني آنرا بماضي قلب ميكند و غالبا منفي آن نزديك بحال است مثل بَلْ لَمّٰا يَذُوقُوا عَذٰابِ ص: 8. بلكه هنوز عذاب را نچشيده‌اند.دوّم: ظرف است بمعني حين و بقول ابن مالك بمعني «اذ» و مخصوص

است بماضي مثل: فَلَمّٰا نَجّٰاكُمْ إِلَي الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ اسراء: 67.سوّم حرف استثنا است بمعني «الّا» و بر جملۀ اسميّه داخل شود مثل إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّٰا عَلَيْهٰا حٰافِظٌ طارق: 4. (اقرب) عاصم و غيره «لَمّٰا» را در آيه مشدّد و ديگران مخفّف خوانده‌اند آن در صورت اوّل بمعني «الّا» و «ان» نافيه است يعني: نيست هيچ نفسي مگر آنكه آنرا حافظي است و در صورت دوّم «ان» مخفّف از ثقيله است.

لن:؛ ج 6، ص: 209

لن: حرف نصب و نفي و استقبال است وَ لَنْ تَرْضيٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لَا النَّصٰاريٰ حَتّٰي تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ بقره: 120.يهود و نصاري هرگز از تو راضي نباشند تا مگر از دينشان پيروي كني.در قاموس ميگويد: آن نه براي نفي ابد است نه تاكيد نفي: چنانكه زمخشري گفته، اگر براي ابد بود لفظ «اليوم» در آيۀ فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا مريم: 26. نميامد و اگر براي تأكيد بود لفظ «ابد» در وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بقره: 95. تكرار ميشد و اصل عدم تكرار است.در اقرب الموارد چيزي در اين باره نفيا و اثباتا نقل نكرده است ولي طبرسي ذيل لَنْ تَرٰانِي اعراف: 143. فرموده لن نفي ابد است چنانكه فرموده «وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً» ... «لَنْ يَخْلُقُوا ذُبٰاباً»، بنظر ميايد قول قاموس ضعيف است.

لهب:؛ ج 6، ص: 209

لهب: شعله. مشتعل شدن آتش.اسم و مصدر هر دو آمده است، بمعني غبار برخاسته نيز آيد لاٰ ظَلِيلٍ وَ لاٰ يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ مرسلات: 31. نه گوار است و نه از شعله آتش باز دارد.تَبَّتْ يَدٰا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ. مٰا أَغْنيٰ عَنْهُ مٰالُهُ وَ مٰا كَسَبَ. سَيَصْليٰ نٰاراً ذٰاتَ لَهَبٍ مسد: 1- 3.ابو لهب عموي حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله است و او را بقولي براي زيبائيش ابو لهب ميگفتند و دو گونه‌اش گوئي شعله ميكشيدند. بنا بر اين قرآن كنيۀ مشهور او را آورده و عنوان كرده

قاموس قرآن، ج6، ص: 210

است. بقول بعضي غرض از ابو لهب گفتن تحكم و اثبات آتش است براي او، الميزان اين قول را پسنديده است.اسم ابو لهب بنقلي عبد العزي و بنقلي عبد مناف است. طارق محاربي گويد: در بازار ذي المجاز بودم، جواني ميگفت: ايّها النّاس قولوا لا اله الّا اللّه تفلحوا، مردي پشت سر او بر او سنگ مي‌زد و پاهايش را خوني كرده بود و ميگفت: اي مردم او دروغگو است او را تصديق نكنيد.گفتم: اين كيست؟ گفتند: محمد است ميگويد پيغمبرم و آن عمويش ابو لهب است كه ميگويد: او دروغگو است.در بارۀ ابو لهب در «تبب» بطور تفصيل سخن گفته‌ايم و ميافزائيم كه: در مجمع گويد: آيا با اين سوره باز ابو لهب قدرت داشت كه ايمان بياورد و باز ايمان بر او فرض و لازم بود؟ و اگر ايمان مياورد تكذيب وعدۀ سَيَصْليٰ نٰاراً ذٰاتَ لَهَبٍ نميشد؟جواب: آري ايمان براي او لازم بود و اين وعيد بشرط عدم ايمان است ... اگر فرض كنيم كه ابا لهب از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله مي‌پرسيد و ميگفت: اگر ايمان آورم باز داخل آتش خواهم شد؟ حضرت ميفرمود: نه زيرا كه شرط دخول آتش از بين رفته بود.الميزان اين جواب را پسنديده و در ذيل بيان خود گفته: ابو لهب در اختيارش بود كه ايمان آورد و از عذاب حتمي كه در اثر كفرش بود نجات يابد.

لهث:؛ ج 6، ص: 210

لهث: لهث آن است كه سگ از عطش زبانش را بيرون آورد چنانكه در مفردات و مجمع گفته است در قاموس و اقرب گفته: «لهث الكلب و غيره» سگ و غير سگ زبانش را با تنفس شديد از جهت عطش يا رنج يا خستگي بيرون آورد فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا ... اعراف: 176.يعني حكايت او حكايت سگ است كه اگر بر آن حمله كني زبانش را

قاموس قرآن، ج6، ص: 211

بيرون آورد و اگر تركش كني باز زبانش را بيرون مياورد، اين مثل آنان است كه آيات ما را تكذيب كرده‌اند.ظاهرا مراد آنست: همانطور كه سگ زبانش را با دم زدن شديد بيرون ميكند خواه او را بزني يا نزني، آنشخص هم خواستش هواي نفس است خواه وسائل توفيق در اختيارش باشد يا نباشد، مكذّبين هم عادتشان همان است خواه هدايتشان كني يا نكني.و اللّه اعلم.

لهم:؛ ج 6، ص: 211

لهم: فَأَلْهَمَهٰا فُجُورَهٰا وَ تَقْوٰاهٰا شمس: 8. لهم بمعني بلعيدن است «لهم الشّيء لهما: ابتلعه بمرّة» الهام تفهيم بخصوصي است از جانب خدا يا ملك كه مأمور خداست.راغب گويد: الهام القاء چيزي است در قلب و مخصوص است باينكه از جانب خدا و از ملاء اعلي باشد مثل قول حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله «انّ الرّوح الامين نفث في روعي» . معني آيه: خدا فجور و تقواي نفس را بنفس تفهيم كرد و نفس انساني را طوري آفريد كه ذاتا خوب و بد و صلاح و فساد را ميفهمد. اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده است.

لهو:؛ ج 6، ص: 211

اشاره

لهو: مشغول شدن. چيزيكه مشغول ميكند «لها الرّجل بالشّي‏ء: لعب» اين مشغول شدن توأم با غفلت است.راغب ميگويد: لهو آنست كه انسانرا از آنچه مهمّ است و بدردش ميخورد مشغول نمايد. وَ مَا الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا إِلّٰا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ انعام: 32. نيست زندگي دنيا مگر بازي و مشغول كننده.الهاء: مشغول كردن. لٰا تُلْهِكُمْ أَمْوٰالُكُمْ وَ لٰا أَوْلٰادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ منافقون: 9. اموال و اولادتان شما را از ياد خدا مشغول و غافل نكند رِجٰالٌ لٰا تُلْهِيهِمْ تِجٰارَةٌ وَ لٰا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ ... نور: 37. مراد اين كه تجارت و فروختن آنها را از ياد خدا مشغول و غافل نميكند.وَ أَمّٰا مَنْ جٰاءَكَ يَسْعيٰ. وَ هُوَ يَخْشيٰ.فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّٰي عبس: 8- 10. تلهّي مشغول شدن و غفلت ورزيدن است يعني: اما آنكه شتابان پيش تو ميايد
قاموس قرآن، ج6، ص: 212
و از خدا ميترسد تو را از او غافل ميشوي و بچيز ديگري مشغول ميگردي.وَ هُمْ يَلْعَبُونَ. لٰاهِيَةً قُلُوبُهُمْ ... انبياء: 3. آنها ببازي زندگي پرداخته‌اند. دلهايشان بغير حق مشغول است.

لهو الحديث؛ ج 6، ص: 212

وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَهٰا هُزُواً أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُهِينٌ لقمان: 6.يعني: بعضي از مردم حديث مشغول كننده را ميخرد تا مردم را ندانسته از راه خدا گمراه كند و راه خدا را مسخره گيرد، عذاب خوار كننده براي آنهاست.در مجمع فرموده اين آيه در بارۀ نضر بن حرث بن علقمه نازل شد كه براي تجارت بفارس ميرفت، اخبار عجم را مياموخت و بر قريش نقل ميكرد و ميگفت: محمد بشما اخبار عاد و ثمود را نقل ميكند منهم داستان رستم، اسفنديار و اخبار كسري‌ها را، مردم بداستانسرائي او گوش كرده و از شنيدن قرآن دست ميكشيدند.در الميزان از تفسير قمي از امام باقر عليه السّلام نقل شده مراد از «مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَشْتَرِي ... » نضر بن حارث بن علقمه است.نگارنده گويد: گمان بيشتر آنست كه تمام سورۀ لقمان از براي اين ماجرا نازل شده است و اين سوره مي‌فهماند كه قرآن حاوي حقائق و راههاي سعادت دنيا و آخرت است و حكاياتيكه در آن نقل شده مثل حكايت لقمان پر از فوائد و نصائح است نه مثل قصّۀ رستم و اسفنديار كه جز لهو الحديث نيست.

غناء؛ ج 6، ص: 212

روايات بسياري در بارۀ آيۀ فوق نازل شده كه دلالت دارند بر اينكه غناء و آواز خواني از مصاديق لهو- الحديث است و حرام ميباشد. رجوع شود بروايات در وسائل و غيره.

زندگي لهو:؛ ج 6، ص: 212

زندگي لهو: وَ مٰا هٰذِهِ الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا إِلّٰا لَهْوٌ
قاموس قرآن، ج6، ص: 213
وَ لَعِبٌ عنكبوت: 64. لفظ «لَهْوٌ وَ لَعِبٌ» چهار بار در بارۀ زندگي دنيا آمده است در بارۀ لعب بودن آن در «لعب» سخن گفتيم. تعبير «لهو» در بارۀ دنيا مشعر بر آنست كه زندگي دنيا انسان را از ياد حق و آخرت غافل ميكند چنانكه لاٰ تُلْهِكُمْ أَمْوٰالُكُمْ وَ لاٰ أَوْلاٰدُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ منافقون: 9.لاٰ تُلْهِيهِمْ تِجٰارَةٌ وَ لاٰ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ نور: 37. اين مطلب را روشن ميكند و در بسياري از آيات هست: وَ غَرَّتْهُمُ الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا ... انعام: 70. پس بايد در زندگي مواظب بود.

لو: لو داراي اقسامي است: 1- مفيد شرطيت است ميان دو جمله و دلالت بر امتناع جواب دارد بجهت امتناع شرط و شرطيت در ماضي است مثل لَوْ كانَ فِيهِمٰا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتٰا انبياء: 22. اگر در زمين و آسمانها خداياني غير از خدا بود هر آينه فاسد ميشدند. فاسد نشده‌اند زيرا غير از خدا، خداياني نبوده است.و اغلب در جواب آن لام آيد چنانكه گذشت و گاهي بدون لام باشد مثل لَوْ نَشٰاءُ جَعَلْنٰاهُ أُجٰاجاً فَلَوْ لٰا تَشْكُرُونَ واقعة: 70.2- حرف مصدري مثل «ان» مصدريّه و بيشتر بعد از كلمۀ «ودّ- يودّ» آيد مثل وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ قلم: 9. يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ بقره: 96. كه در هر دو بمعني ان مصدريّه است يعني دوست ميدارند اينكه مداهنه كني مداهنه كنند.3- بمعني تمنّي (ايكاش) مثل وَ لَوْ تَريٰ إِذِ الظّٰالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ... سباء: 31. اي كاش ببيني آنگاه كه ستمكاران نزد پروردگارشان نگاه داشته شده‌اند.

لات: أَ فَرَأَيْتُمُ اللّاتَ وَ الْعُزّي. وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْري‏ نجم: 19 و 20. روشن است كه هر سه بت از اصنام جاهليت ميباشد. ابن كلبي در كتاب الاصنام ميگويد: لات سنگ مكعبي بود در طائف كه بني عتاب بن مالك نگهبان آن بوده و بتخانه‌اي بر آن بنا كرده بودند، قريش و تمام عرب آنرا تعظيم

مي‌نمودند بدان مناسبت فرزندان خويش را «زيد لات» - و «تيم لات» نام ميگذاشتند.اين صنم همانطور پا بر جا بود تا آنكه قبيلۀ ثقيف دين اسلام را قبول كردند، رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله مغيرة بن شعبه را مأمور فرمود تا لات را منهدم كرد و بآتش كشيد.نگارنده گويد: بنظر ميايد: مشركين معتقد بودند كه لات و مناة دختران بت عزّي هستند در سيرۀ ابن هشام منقول است: آنگاه كه زيد بن عمرو بن نفيل مسلمان شد در بارۀ گذشتۀ خود چنين گفت: عزلت اللّات و العزّي جميعا كذلك يفعل الجلد الصّبور فلا العزّي ادين و لا ابنتيها و لا صنمي بني عمرو ازور در اين شعر براي عزّي دو دختر ياد شده گفتيم كه: ظاهرا همان لات و مناة هستند متن آيه را در «مناة» به بينيد.

لوح:؛ ج 6، ص: 214

اشاره

لوح: لوح در اصل بمعني آشكار شدن است «لاح الشّيء لوحا: بدأ» آنگاه لوح بهر تخته و صفحه گويند كه در آن مينويسند خواه از چوب باشد يا غير آن.صفحه را از آن لوح گويند كه معاني در آن بوسيلۀ كتابت آشكار ميشود چنانكه از مجمع بدست ميايد، اقرب الموارد اين علّت را بصورت «قيل» آورده است. بقولي علت آن آشكار شدن خطوط در آنست وَ حَمَلْناهُ عَلي‌ٰ ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ قمر: 13. نوح را بچيزيكه تخته‌ها و مسمارها داشت حمل كرديم منظور كشتي نوح عليه السّلام و الواح جمع لوح است.وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ مِنْ كُلِّ شَيْ‌ءٍ مَوْعِظَةً ... - وَ أَلْقَي الْأَلْواحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ ... - وَ لَمّا سَكَتَ عَنْ مُوسَي الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْواحَ ... اعراف: 145- 150- 154. مراد از الواح صفحه‌هاي تورات است معلوم نيست از چوب بوده يا چرم يا فلز و غيره.بقولي آنها از چوب بودند و از آسمان آمدند بقولي از زمرّد بودند
قاموس قرآن، ج6، ص: 215
بطول ده ذراع، بقولي از زبرجد سبز و ياقوت سرخ، بقولي دو لوح بودند، زجّاج گفته بدو لوح در لغت الواح گفته ميشود.هيچ يك از اين اقوال را اعتباري نيست و از «كَتَبْنا» ميشود فهميد كه الواح از آسمان نازل شده‌اند. و اللّه العالم.وَ ما أَدْراكَ ما سَقَرُ. لا تُبْقِي وَ لا تَذَرُ.لَوّاحَةٌ لِلْبَشَرِ مدّثّر: 27- 29. تلويح بمعني تغيير است «لوّحه الحرّ: غيّره» بشر جمع بشره بمعني پوست بدن است يعني چه ميداني سقر چيست؟ نه ميگذارد و نه دست ميكشد تغيير دهندۀ پوستهاي بدن است.

لوح محفوظ؛ ج 6، ص: 215

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ بروج: 21 و 22. لوح محفوظ كه ظرف قرآن است عبارت اخراي كتاب مكنون و امّ الكتاب است كه در «امّ» ذيل آيهٔ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ زخرف: 4 در بارهٔ آن صحبت كرده‌ايم.

لوذ: قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوٰاذاً نور: 63. لواذ به شي‌ء، پناه بردن بآن و مخفي شدن بوسيلۀ آن است «لاذ الرّجل بالجبل لواذا و لياذا: استتر به و التجأ» (اقرب) تسلّل خارج شدن است بطور پنهاني، موقعيکه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله مردم را بكاري دعوت ميكردند بعضي‌ها در پشت سر بعضي بطور پنهاني از مسجد خارج ميشدند «لواذ» مصدر بمعني فاعل است يعني خدا داناست بآنكه در پناه يكديگر پنهاني خارج ميشوند اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

لوط: عليه السّلام. نام مباركش 27 بار در قرآن مجيد ذكر شده است تورات فعلي نيز حال او را نقل كرده ولي بآنحضرت اهانت نموده است چنانكه در «تورات» گذشت.او پيامبري صاحب فضيلت بود وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطاً وَ كلاًّ فَضَّلْنٰا عَلَي الْعٰالَمِينَ انعام: 86. خداوند بوي علم و حكمت عنايت كرده بود وَ لُوطاً آتَيْنٰاهُ حُكْماً وَ عِلْماً
قاموس قرآن، ج6، ص: 216
انبياء: 74. وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ صافات: 133. وَ أَدْخَلْنٰاهُ فِي رَحْمَتِنٰا إِنَّهُ مِنَ الصّٰالِحِينَ انبياء: 75.طبرسي ذيل آيۀ فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قٰالَ إِنِّي مُهٰاجِرٌ إِليٰ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ عنكبوت: 26. از ابن عباس و ابن زيد و جمهور مفسّران نقل كرده كه لوط پسر خواهر ابراهيم عليه السّلام بود در تورات سفر تكوين باب 14. گفته شده: لوط برادرزادۀ ابراهيم بود. طبرسي ذيل آيۀ 86 انعام آنرا پذيرفته است.از اين آيه ظاهر ميشود كه موقع بعثت ابراهيم عليه السّلام در بابل هنوز لوط بپيامبري نرسيده بود و آنوقت بآنحضرت ايمان آورده است و از آيۀ وَ نَجَّيْنٰاهُ وَ لُوطاً إِلَي الْأَرْضِ الَّتِي بٰارَكْنٰا فِيهٰا لِلْعٰالَمِينَ روشن ميشود كه آنحضرت با ابراهيم عليهما السلام از بابل خارج شده و بفلسطين هجرت كرده است.علي هذا بعثت لوط در فلسطين واقع شده و او در محيط زندگي خويش با آنكه ابراهيم عليه السّلام نبوّت داشت بر قوم خويش مبعوث گرديده است و در «اخ» گفته شده با آنكه اهل بابل بود چرا در آيۀ إِذْ قٰالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ ... شعراء: 161. برادر قوم خويش خوانده شده است؟از آيات بدست ميايد كه در محلّ بعثت حتي يكنفر هم باو ايمان نياورده و زنش نيز از جملۀ غير مؤمنين بود كه با خود نبرد و مورد عذاب واقع گرديد فَأَنْجَيْنٰاهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كٰانَتْ مِنَ الْغٰابِرِينَ اعراف: 83. مراد از «اهل» كه نجات يافتند ظاهرا دو نفر دخترش بودند كه با پدرشان از آنجا بيرون شدند. در آنجا فقط يك خانه بود كه اهلش مسلمان بودند آنهم خانۀ لوط باستثناء زنش. فَأَخْرَجْنٰا مَنْ كٰانَ فِيهٰا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. فَمٰا وَجَدْنٰا فِيهٰا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ذاريات: 35- 36.شهريكه چند نفر خدا شناس در آن باشند و آنها هم از آن بيرون روند
قاموس قرآن، ج6، ص: 217
نزول عذاب بر آن حتمي است.از لفظ مؤتفكات در آيۀ وَ قَوْمِ إِبْرٰاهِيمَ وَ أَصْحٰابِ مَدْيَنَ وَ الْمُؤْتَفِكٰاتِ توبه: 70. و در حاقّة: 10 كه در بارۀ قوم لوط است بدست ميايد كه در عذاب قوم وي چندين شهر ويران شده است. چنانكه گفته‌اند و در تورات سفر تكوين باب 13. هست كه محلّ سكونت

لوط شهر سدوم بود و او بر آنشهر و شهرهاي اطراف كه گفته‌اند مجموعا چهار شهر بودند مبعوث شده بود و آنها عبارتند از: سدوم، عموره، صوغر و صبوييم. و در آيهٔ وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوىٰ نجم: 53. ظاهرا نظر بسدوم محلّ سكونت لوط است يعني خدا شهر زير و رو شونده را هلاك كرد.اهالي شهرهاي مزبور ظاهرا بت پرست بوده‌اند گر چه در قرآن آيهٔ صريحي در اين باره نيافتم. از شنيعترين اعمال آنها عمل لواط بود و اوّلين قومي بودند كه اين عمل در ميان آنها شايع شد چنانكه لوط بآنها ميگفت: أَ تَأْتُونَ الْفٰاحِشَةَ مٰا سَبَقَكُمْ بِهٰا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعٰالَمِينَ اعراف: 80. و چنان عادت و سنّت قومي شده بود كه حتي در مجالس پيش روي مردم آنرا انجام ميدادند لوط عليه السّلام بآنها ميگفت: أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجٰالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نٰادِيكُمُ الْمُنْكَرَ ... عنكبوت: 29.خداوند لوط را بر آنها مبعوث كرد، او آنها را بتقوي و طريق فطرت دعوت نمود ولي حاضر بشنيدن كلام حق نشدند و او را تهديد كردند كه در صورت ادامهٔ اين سخنان از شهرشان بيرونش خواهند كرد قٰالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يٰا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ شعراء: 167. و در كلام ديگر گفتند: لوط و خانواده‌اش را از شهر خودتان بيرون كنيد كه از اينكار پاكي ميجويند (نمل: 56).سرانجام خداوند ملائكه‌اي بهلاك

قاموس قرآن، ج6، ص: 218

آنها مأمور فرمود آنها ابتدا پيش ابراهيم عليه السّلام آمده و جريان را باستحضار وي رساندند. ابراهيم با آنها بمجادله پرداخت باميد آنكه منصرفشان كند و گفت: لوط در ميان آنهاست، ملائكه گفتند ميدانيم، لوط و خانواده‌اش را خارج خواهيم ساخت مگر زنش را كه از ماندگان است (عنكبوت: 31- 34) (هود: 74). بالاخره خطاب آمد يٰا إِبْرٰاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا إِنَّهُ قَدْ جٰاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذٰابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ هود: 76.آنگاه فرشتگان بمحلّ لوط عليه السّلام آمدند لوط از دين آنها (كه نميدانست فرشته‌اند) غمگين شد و گفت امروز روز سختي است (كه ميترسيد قومش به ميهمانان نظر سوئي داشته باشند) قوم چون از ماجراي ميهمانان با خبر شدند بخانهٔ لوط رو كردند (تا مگر جوانان را از دست لوط گرفته و عمل منافي عفت بجا آورند) لوط چون هجوم آنها را مشاهده كرد گفت: اي قوم اينك دختران من كه تزويج آنها بر شما حلال است آنها را تزويج كنيد از خدا بترسيد مرا در بارهٔ ميهمانانم رسوا نكنيد، آيا مرد كاملي در ميان شما نيست؟! گفتند: ميداني كه حقي در دختران تو نداريم و مراد ما را از اين هجوم ميداني، فرمود: ايكاش در مقابل شما نيروئي داشتم و يا بعشيره و خانواده‌اي تكيه ميكردم.در اين هنگام فرشتگان بسخن در آمده و گفتند: اي لوط ما فرستادگان پروردگار تو هستيم اينها هرگز بتو نرسند در پاسي از شب خود با خانواده‌ات بجز زنت كه عذاب او را خواهد گرفت

از اينجا برويد و كسي به پشت سر نگاه نكند هنگام صبح عذاب اينها را فرا خواهد گرفت لوط و دخترانش از آنجا خارج شدند و تا وقت صبح از محيط عذاب گذشتند، موقع صبح انتقام خدائي شروع گرديد، و ديار آنها زير رو شد و سنگهائي بر آنها باريدن گرفت فَلَمّٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا
قاموس قرآن، ج6، ص: 219
جَعَلْنٰا عٰالِيَهٰا سٰافِلَهٰا وَ أَمْطَرْنٰا عَلَيْهٰا حِجٰارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ هود: 82.در بارۀ اينكه لوط عليه السّلام دختران خويش را بر آنها عرضه كرد شكّي نيست در سورۀ هود آمده كه بآنها فرمود هٰؤُلٰاءِ بَنٰاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ.و در سورۀ حجر: 71 آمده قٰالَ هٰؤُلٰاءِ بَنٰاتِي إِنْ كُنْتُمْ فٰاعِلِينَ.قطعا مراد آنحضرت زنا نبوده است غير ممكن است پيامبر خدا آنها را در مقابل لواط بزنا بخواند بلكه منظورش يقينا ازدواج شرعي بود كه در شريعتش ازدواج با كفّار جايز بود و زنش نيز از كفّار بود چنانكه در صدر اسلام رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله دخترش را بابي العاص بن ربيع كه هنوز اسلام نياورده بود تزويج فرمود سپس نسخ شد.ولي در بارۀ اينكه دختران لوط چند نفر بيش نبودند چطور بهمۀ آنها ازدواجشان را عرضه كرد درست نميدانيم در مجمع فرموده آنها دو نفر رئيس داشتند خواست كه دخترانش زعوراء و ريتاء را آندو تزويج كنند.نگارنده گويد اگر اين وجه اثبات شود وجه خوبي است، بقول بعضي مرادش زنان امّت بود كه پيامبر پدر امّت خويش است ولي جملۀ لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا لَنٰا فِي بَنٰاتِكَ مِنْ حَقٍّ اين قول را ردّ ميكند. اگر مراد لوط زنان امّت بود ديگر باين وجه وجهي نبود.

لولا: بر سه وجه است يكي اينكه بدو جمله اسميّه و فعليه داخل شود براي ربط امتناع دوم بوجود اوّلي مثل لَوْ لاٰ أَنْتُمْ لَكُنّٰا مُؤْمِنِينَ سبا: 31.دوّم آنكه براي تخصيص و تشويق باشد مثل لَوْ لاٰ تَسْتَغْفِرُونَ اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ نمل: 46. كه براي تشويق باستغفار است.سوم آنكه براي توبيخ باشد مانند فَلَوْ لاٰ نَصَرَهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ قُرْبٰاناً آلِهَةً احقاف: 28. لَوْ لاٰ جٰاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ ... نور: 13. (از اقرب).

لَوْما:؛ ج 6، ص: 220

لَوْما: مثل لو لا براي تخصيص و تشويق و توبيخ است و فقط يكبار در قرآن آمده است لَوْ مٰا تَأْتِينٰا بِالْمَلٰائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰادِقِينَ حجر: 7.

لوم: سرزنش. آن نوعا در مقابل چيزي است كه بملامت كننده ناگوار و بملامت شده نامناسب باشد. فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ ابراهيم: 22. مرا ملامت نكنيد خود را ملامت كنيد.تلاوم: ملامت كردن يكديگر است فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَليٰ بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ قلم: 30. بعضي ببعضي رو كردند و همديگر را سرزنش مي‌نمودند.لومة: بمعني ملامت است يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ مائده: 54. در راه خدا جهاد ميكنند و از ملامت سرزنش كننده‌اي نمي‌ترسند.ملوم: اسم مفعول است فَتُلْقيٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً اسراء 39.مليم: بضمّ ميم اسم فاعل است بمعني ملامت كننده فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ صافات: 142. ماهي او را بلعيد حال آنكه خودش را ملامت ميكرد كه چرا از ميان قوم خويش خارج شدم و يا قوم خويش را ملامت ميكرد كه او را بتنگ آورده سبب خروج وي گشتند طبرسي آنرا مستحق لوم معني كرده و گويد: مليم آنست كار ملامت آور كند ولي ظاهرا اين درست نيست زيرا اسم مفعول آن ملام است پس مليم بمعني ملامت كننده است.فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ وَ هُوَ مُلِيمٌ ذاريات: 40. فرعون و لشكريانش را گرفته و بدريا انداختيم حال آنكه خويشتن را ملامت ميكرد كه چرا از حق منصرف گشته است.مجمع اين را مثل سابق گفته است.

لَوْن: رنگ. بمعني جنس و نوع نيز آيد چنانكه راغب گفته است. قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنٰا مٰا لَوْنُهٰا بقره: 69. گفتند خدايت را بخوان بيان كند آن گاو چه رنگي دارد در آية ثُمَّ
قاموس قرآن، ج6، ص: 221
يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوٰانُهُ زمر: 21» ظاهرا منظور اصناف باشد ايضا در آيۀ ... وَ اخْتِلٰافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوٰانِكُمْ روم: 22.

لوي: ليّ بمعني تابيدن است «لوي الحبل» يعني ريسمان را تابيد «لوي يده- لوي رأسه و برأسه» يعني دستش و سرش را چرخاند. وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ تَعٰالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللّٰهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ ... منافقون: 5. چون بمنافقان گفته شود بيائيد تا رسول خدا بر شما استغفار كند سرشان را از روي تكبّر ميچرخانند ... وَ إِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللّٰهَ كٰانَ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِيراً نساء: 135.راغب گويد: «لوي لسانه بكذا» كنايه است از كذب و دروغسازي. ظاهرا مراد از «تَلْوُوا» در آيه همين است يعني: اگر در شهادت دروغ گفتيد يا از اداي آن سرباز زديد خدا از آنچه ميكنيد با خبر است. در مجمع فرموده: بقولي معناي تَلْوُوا تبديل شهادت و تُعْرِضُوا كتمان آنست چنانكه از امام باقر عليه السّلام نقل شده. ايضا آيهٔ وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتٰابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتٰابِ وَ مٰا هُوَ مِنَ الْكِتٰابِ ... آل عمران: 78. يعني گروهي از آنها زبانهاي خويش را بخواندن كتاب ميگردانند تا شما مسلمانان آنرا از تورات بپنداريد حال آنكه از تورات نيست.إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لٰا تَلْوُونَ عَليٰ أَحَدٍ آل عمران: 153. آنگاه كه فرار ميكرديد و بكسي توجّه نمي‌نموديد يعني سرگردانده و بكسي نگاه نميكرديد.لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِي الدِّينِ نساء: 46. براي گرداندن زبانشان در باطل و تحريف كلام و براي طعن بدين.

لیت:؛ ج 6، ص: 221

لیت: وَ إِنْ تُطِیعُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ لاٰ یَلِتْکُمْ مِنْ أَعْمٰالِکُمْ شَیْئاً حجرات: 14 گویند: «لاته یلیته لیتا» یعني او را منصرف کرد و حقّش را ناقص نمود معني آیه: اگر بخدا و رسول اطاعت کنید خدا از ثواب اعمال شما چیزي
قاموس قرآن، ج6، ص: 222
نکاسته و کم نمیکند.

لَيْتَ:؛ ج 6، ص: 222

لَيْتَ: حرف تمنّي و طمع است باسمش نصب و بخبرش رفع ميدهد.گاهي در بارۀ غير مقدور آيد مثل يٰا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذٰا مريم: 23. ايكاش پيش از اين مرده بودم. و گاهي در بارۀ مقدور نحو يٰا لَيْتَ لَنٰا مِثْلَ مٰا أُوتِيَ قٰارُونُ ... قصص: 79.يٰا لَيْتَهٰا كٰانَتِ الْقٰاضِيَةَ حاقّة: 27. گفته‌اند ضمير «لَيْتَهٰا» راجع است بموتۀ اولي يعني: ايكاش مرگ اوّلي كه در دنيا چشيدم كار مرا بپايان ميبرد و فاني شده ديگر زنده نميگشتم مثل وَ يَقُولُ الْكٰافِرُ يٰا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرٰاباً نباء: 40.

لیس:؛ ج 6، ص: 222

لیس: از افعال ناقصه، عملش رفع اسم و نصب خبر است و دلالت بر نفي حال دارد مثل فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَلّا تَكْتُبُوها بقره: 282. بنفي غير حال با قرينه دلالت ميكند (اقرب).ليس فقط در ماضي قابل صرف است مثل ليس، ليسا، ليسوا، ليست، ليستا، لسن. تا آخر.

لیل:؛ ج 6، ص: 222

ليل: شب. ليل و ليلة هر دو بيك معني است. بقولي ليل مفرد است بمعني جمع و ليلة براي واحد است ولي در قرآن هر دو براي مطلق آمده‌اند مثل تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهٰارِ آل عمران: 27. و مثل أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيٰامِ الرَّفَثُ إِليٰ نِسٰائِكُمْ بقره: 187. جمع آن در قرآن ليالي است سِيرُوا فِيهٰا لَيٰالِيَ وَ أَيّٰاماً آمِنِينَ سباء: 18.إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ قدر: 1.رجوع شود به «قدر».

لين:؛ ج 6، ص: 222

لين: نرمي. راغب گويد: در اجسام بكار رود و در خلق و معاني بطور استعاره. فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ ... آل عمران: 159. در اثر رحمت خدا بآنها نرم و ملايم شدي وَ أَلَنّٰا لَهُ الْحَدِيدَ سباء: 10 براي داود آهن را نرم كرديم.تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِليٰ ذِكْرِ اللّٰهِ زمر: 23. در الميزان گويد: معني سكون به تلين تضمين گرديده لذا

قاموس قرآن، ج6، ص: 223

با «الي» متعدي شده است يعني: پوستهاي آنانكه از خدايشان ميترسند ميلرزد سپس پوستها و دلهايشان بياد خدا آرام ميگيرد، (قول خدا را قبول كرده و بدان دل مي‌بندند).مٰا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهٰا قٰائِمَةً عَليٰ أُصُولِهٰا فَبِإِذْنِ اللّٰهِ حشر: 5.لينه درخت خرما است بقولي آن از لين است و بجهت نرمي ميوه‌اش آنرا لينه گفته‌اند (مجمع) راغب گويد: نخلة ناعمة. گويا منظور درخت بارور و دلپسند است يعني هر نخلي كه بريديد يا آنرا بر ريشه بپا گذاشتيد باذن خدا بود.فَقُولاٰ لَهُ قَوْلًا لَيِّناً طه: 44.با او سخن نرم بگويند، پنجم رمضان 1394 و الحمد للّه و هو خير ختام.

قاموس قرآن، ج6، ص: 224

میم:؛ ج 6، ص: 224

میم: حرف بیست و چهارم از الفباي عربي و حرف بیست و هشتم از الفباي فارسي است. در حساب ابجد بجاي عدد چهل است.

ما: از براي «ما» ده وجه شمرده‌اند و آن در پنج قسم اسم و در پنج ديگر حرف است اما اقسام اسميّه: 1- موصول مثل مٰا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَ اللّٰهِ بٰاقٍ نحل: 96.در اينصورت در جمع و مفرد و مؤنّث يكسان ميباشد و صحيح است. ضمير نسبت بلفظش مفرد و نسبت بمعنايش جمع آيد.2- ماي نكره بمعني شي‌ء إِنَّ اللّٰهَ نِعِمّٰا يَعِظُكُمْ بِهِ نساء: 58. يعني نعم شي‌ء يعظكم به و مثل إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقٰاتِ فَنِعِمّٰا هِيَ بقره: 271.يعني «نعم شي‌ء هي». «ما» در آيهٔ إِنَّ اللّٰهَ لٰا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مٰا بَعُوضَةً فَمٰا فَوْقَهٰا بقره: 26. ميشود تأكيد و زايد باشد مثل «ما» در آيهٔ فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ آل عمران: 159. و شايد بمعني شي‌ء باشد يعني «ان يضرب مثلا شيئا بعوضة» در اينصورت بعوضه بدل است از ما.3- استفهام مثل مٰا ذٰا قٰالَ آنِفاً محمد: 16. چه چيز گفت اكنون.وَ مٰا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يٰا مُوسيٰ طه: 17.4- شرطيّه خواه زمانيّه باشد مثل: فَمَا اسْتَقٰامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ توبه: 7. تا وقتيكه براي شما در پيمان خويش ثابت‌اند براي آنها در پيمان خود ثابت باشيد و خواه غير زمانيّه مثل وَ مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ بقره: 197.5- ماء تعجّب مانند فَمٰا أَصْبَرَهُمْ عَلَي النّٰارِ بقره: 175. چه صبورشان

كرده بآتش و مثل قُتِلَ الْإِنْسٰانُ مٰا أَكْفَرَهُ بقولي آن در آيهٔ اول بمعني استفهام است.موارد حرف بودن «ما» بقرار ذيل است: 1- ماء نافيه. و آن اگر داخل جملهٔ اسميّه شود بعقيدهٔ نحاة حجازي، تهامي و مكّي عملش مانند «ليس» رفع اسم و نصب خبر است مثل: مٰا هٰذٰا بَشَراً إِنْ هٰذٰا إِلّٰا مَلَكٌ كَرِيمٌ يوسف: 31. يعني: اين بشر نيست بلكه فرشتهٔ بزرگواري است.2- ماء مصدريّه. مثل: وَ ضٰاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ توبه: 25.كه در تقدير «برحبها» است و آنرا موصول حرفي نامند يعني: زمين با آن وسعتش بر شما تنگ گرديد.3- ماء زائده. مثل: إِمّٰا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمٰا أَوْ كِلٰاهُمٰا اسراء: 23. كه در اصل «ان ما» و ما زائد و براي تأكيد است. و مثل: فَإِمّٰا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً مريم: 26.4- ماي كافّه. همان است كه بحروف شبيه بفعل داخل ميشود مثل: إِنَّمٰا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدٰادُوا إِثْماً آل عمران: 178. كَأَنَّمٰا يُسٰاقُونَ إِلَي الْمَوْتِ انفال: 6. و مثل رُبَمٰا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كٰانُوا مُسْلِمِينَ حجر: 2.5- ماي مُسَلِّطَة. راغب ميگويد: آن لفظ را مسلّط بعمل ميكند مثلا لفظ «اذ» و «حيث» در «اذ ما تفعل أفعل- حيثما تقعد أقعد» بدون «ما» عمل نميكنند و عمل آندو در صورت بودن «ما» است.در آيات وَ مٰا خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثيٰ ليل: 3. وَ السَّمٰاءِ وَ مٰا بَنٰاهٰا. وَ الْأَرْضِ وَ مٰا طَحٰاهٰا. وَ نَفْسٍ وَ مٰا سَوّٰاهٰا شمس: 5- 7 إِلّٰا عَليٰ أَزْوٰاجِهِمْ أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُمْ مؤمنون: 6.

مراد از «ما» در سورهٔ ليل و شمس خدا و در سورهٔ مؤمنون كنيزانند در اينصورت اطلاق «ما» باولو العقل از چه راه است؟طبرسي در جوامع الجامع و زمخشري در كشّاف گفته‌اند «ما»
قاموس قرآن، ج6، ص: 226
در آيات ليل و شمس موصول است يعني «و السّماء و الّذي بناها» زمخشري اضافه كرده علّت نيامدن «من» آنست كه «ما» دلالت بر وصف دارد يعني: «و السّماء و القادر العظيم الّذي بناها» بقولي آمدن «ما» براي تفخيم و تعجيب است.راغب گفته: بقول بعضي از نحويها «ما» گاهي به اشخاص ناطق (أولو العقل) اطلاق ميشود مثل إِلّٰا عَليٰ أَزْوٰاجِهِمْ أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُمْ و اينكه از قتاده نقل شده كه «ما» در سورهٔ ليل و شمس مصدري است و تقدير «وَ السَّماءِ وَ بَنائِها وَ الارْضِ وَ طَحْوٰها» است درست نيست زيرا فاعل «فَأَلْهَمَهٰا» راجع است به «ما» و در آنصورت مصدر بودن درست نيست چنانكه در كشّاف گفته است.نگارنده قول طبرسي و زمخشري را اختيار ميكنم.

مِائَة: صد. فَأَمٰاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عٰامٍ بقره: 259. خدا او را صد سال بميراند الزّٰانِيَةُ وَ الزّٰانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا مِائَةَ جَلْدَةٍ نور: 2. زن زنا دهنده و مرد زنا كننده بهر يك صد تازيانه بزنيد.

متاع:؛ ج 6، ص: 226

اشاره

متاع: در مفردات ميگويد: متوع بمعني امتداد و ارتفاع است گويند: «متع النّهار و متع النّبات» يعني روز بلند شد و علف بلند گرديد ... متاع بمعني انتفاع ممتدّ الوقت است گويند: «متّعه اللّه بكذا و امتعه و تمتّع به» و نيز گويد: آنچه در خانه از آن استفاده برند متاع گويند و باز گويد: هر آنچه از آن بر وجهي بهره برده شود متاع و متعه است.در مجمع ذيل آيهٔ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِليٰ حِينٍ بقره: 36.فرموده: متاع، تمتّع، متعه و تلذّذ متقارب المعني‌اند و هر چه از آن لذت بردي متاع است.علي هذا متاع هم مصدر است و هم اسم و هر چه از مال دنيا مورد بهره قرار گيرد متاع است.در آيهٔ فوق بهتر است آن مصدر و بمعني انتفاع باشد. در آيهٔ وَ تَرَكْنا
قاموس قرآن، ج6، ص: 227
يُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا يوسف: 17. مراد نان و آب و نظير آن است و در آيهٔ وَ لَمّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ يوسف: 65. مال التجارة منظور ميباشد. و در آيهٔ قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ نساء: 77. ممكن است مصدر يا اسم باشد و در هر دو صورت اعمّ است.از راغب نقل شد كه متاع انتفاع ممتدّ الوقت است. اقرب الموارد از كليّات ابو البقاء نقل ميكند: متاع و متعه چيزي است كه از آن انتفاع قليل و غير باقي برده شود. در قاموس و مجمع و اقرب ظاهرا قيد امتداد و قلّت نيست ولي بنظرم قول راغب اصحّ باشد كه اصل معني در آن ملحوظ است.اسْتِمْتاع: بمعني انتفاع است رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ انعام: 128. پروردگارا بعضي از ما از بعضي بهره برد. در اينجا لازم است دو مطلب را بمناسبت دو آيه بررسي كنيم: 1- متعهٔ زنان.2- حجّ تمتع.

متعهٔ زنان ... وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللّٰهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً نساء: 24.متعهٔ زنان را از آن متعه گويند كه آن مورد انتفاع است تا مدت معلومي، بخلاف نكاح دائمي كه مدّت معلوم ندارد چنانكه ابن اثير در نهايه ذيل لغت متاع چنين گفته است: در صدر آيهٔ فوق و نيز در آيهٔ ما قبل زنان حرام النكاح را شمرده و آنگاه فرموده: وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ يعني: غير از زنان ذكر شده ديگران بر شما حلال‌اند كه با اموال خود و مهريهٔ آنها را بعقد ازدواج خود در آوريد بشرط آنكه با اينكار عفت و مصونيت بخواهيد نه اينكه

زنا كاري در پيش گيريد.آنوقت پس از تمام شدن اين حكم فرموده: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ ظاهرا «ما» در «فَمَا» موصول و ضمير «بِهِ» راجع بآن است يعني زني از زنان كه مورد استمتاع شما واقع گرديد اجرت آنها را بطور معين بدهيد.و شايد «ما» شرطيه باشد در اينصورت ضمير «به» راجع است بآنچه از «أُحِلَّ لَكُمْ ... » استفاده ميشود.مثل «حلّ-نيل» يعني هر گاه از زنان بحليّت استمتاع كرديد اجرت آنها را بدهيد.امّا تفريع فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ ... نسبت به «أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذٰلِكُمْ» تفريع جزئي بر كلي است زيرا كه «أُحِلَّ لَكُمْ ... » شامل نكاح دائم و منقطع و ملك يمين است چنانكه در آيهٔ أَيّاماً مَعْدُوداتٍ فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ عَليٰ سَفَرٍ ... بقره: 184. لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّٰاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ ... بقره: 256. تفريع فرد بر كلّ است.در مذهب اهل بيت عليهم السلام آيه بي‌شكّ دربارهٔ نكاح متعه است و آن تا قيامت حلال ميباشد در كافي كتاب النكاح ابواب المتعه ضمن ابوابي روايات آن نقل شده ايضا در وسائل و كتابهاي ديگر، در كافي از ابي بصير نقل كرده «قال، سئلت ابا جعفر عليه السّلام عن المتعة فقال: نزلت في القرآن فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ» و نيز ابي مريم از امام صادق عليه السّلام نقل كرده كه فرمود: «المتعة نزل بها القرآن و جرت بها السّنة من رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله» . در الميزان فرموده: مراد از استمتاع مذكور در آيه بي‌شك متعه است چون آيه مدني است و در ضمن سورة نساء در نصف اوّل دوران هجرت آنحضرت نازل شده است چنانكه معظم آيات سوره بر آن دلالت ميكند و نكاح متعه آنروز ميان مردم

قاموس قرآن، ج6، ص: 229
معمول بود روايات در تسلّم اين معني متفق‌اند اعمّ از آنكه تشريع متعه از جانب اسلام باشد يا نه ... نگارنده گويد: قطع نظر از مذهب اهل بيت عليهم السلام از قدماء مفسرين از صحابه و تابعين نيز نقل شده كه مراد از آيه متعه است از جمله ابن عباس، ابن مسعود، ابي بن كعب، قتاده، سديّ، مجاهد، ابن جبير، حسن و غير آنها.اهل سنت در اينكه متعه در اسلام حلال است شكي ندارند ولي ميگويند: اين حكم در زمان رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و بزبان آنحضرت نسخ و تحريم شده است، امّا شيعه بپيروي از اهل بيت عليهم السلام عقيده دارند كه اين حكم نسخ نشده و تا روز قيامت خواهد ماند قول به تحريم و نسخ آن از طرف رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بي‌اساس است.ناگفته نماند: چون عمر بن الخطاب در زمان خود از متعه نهي كرد عده‌اي از علماء براي تصحيح كار عمر تحريم آنرا برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نسبت دادند تا اين عمل ناحق پاگير خليفه نشود در اينجا چند روايت نقل كرده سخن را كوتاه ميكنم: 1- جلال الدين عبد الرحمن سيوطي در كتاب تاريخ الخلفاء در ضمن حالات عمر بن الخطاب فصلي تحت عنوان «فصل في اوّليات عمر» منعقد كرده ميگويد: عمر اوّل كسي است كه مبدء تاريخ را از هجرت قرار داد، اوّل كسي است كه بيت المال دائر نمود تا ميرسد «و اوّل من حرّم المتعة» يعني او اوّل كسي است كه متعه را تحريم كرد.2- فخر رازي در تفسير آيۀ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ ... نقل كرده كه عمر بالاي منبر گفت: «متعتان كانتا علي عهد رسول اللّه و انا انهي عنهما و اعاقب عليهما: متعة الحجّ و متعة النّساء (نقل از النص و الاجتهاد).يعني: در عهد رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله دو متعه بود، من از هر دو نهي ميكنم و هر كه بهر يك از آندو عمل كند عقوبتش خواهم كرد يكي حجّ تمتّع،
قاموس قرآن، ج6، ص: 230
ديگري متعۀ زنان.3- در صحيح مسلم جلد اوّل باب «نكاح المتعة ... » از جابر بن عبد اللّه انصاري نقل شده: كنّا نستمتع بالقبضة من التّمر و الدّقيق الايّام علي عهد رسول اللّه صلي اللّه عليه و سلّم (و آله) و ابي بكر حتّي نهي عنه عمر في شأن عمرو بن حريث».يعني در زمان رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و ابو بكر زنان را چند روز در مقابل مقداري خرما و آرد متعه ميكرديم تا عمر در قضيّۀ عمرو بن حريث از آن نهي كرد.طالبان تفسير بيشتر به الغدير و النص و الاجتهاد و سائر كتب رجوع كنند.از امير المؤمنين عليه السّلام نقل شده: «لولا انّ عمر نهي عن المتعة ما زني الّا شقيّ» اگر عمر از متعه نهي نميكرد بزنا مرتكب نميشد مگر شقي.يعني: حكم تشريع متعه براي بستن راه زنا است. عمر با تحريم متعه راه زنا را باز كرد ناگفته نماند: ازدواج دائمي براي همه ميسّر نيست دانشجويان،

سربازان، مأمورانيكه از خانوادۀ خويش دور افتاده‌اند، اشخاص بي‌بضاعت و امثال آنها كه بزن دائمي دسترسي ندارند، زنان بيوه‌ايكه شوهر دائمي بسراغشان نميايد و امثال آنها يا بايد زنا كنند (نعوذ باللّه) و يا بوسيله، متعۀ زنان غريزۀ جنسي خويش را ارضاع نمايند حتي بعضي از متفكّران اروپا با درك اين محذور ازدواج بنام ازدواجي بي‌خرج كه همان متعۀ اسلامي است پيشنهاد ميكند.

وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلّٰهِ ... فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَي الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ ذٰلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقابِ بقره: 196.حجّ تمتع آنست كه در اشهر حجّ از ميقات احرام عمره مي‌بندد و پس از

قاموس قرآن، ج6، ص: 231

طواف بيت و نماز طواف و سعي بين صفا و مروه تقصير كرده از احرام خارج ميشود سپس مثلا روز 8 ذو الحجة از مكّه احرام حجّ بسته بعرفات ميرود آنگاه بمشعر و مني تا آخر اعمال حجّ.علّت تسميۀ بحجّ تمتّع آنست كه شخص ميان دو عمل از احرام خارج شده و از چيزهائيكه در حال احرام حرام بود لذت ميبرد، حجّ تمتّع وظيفۀ كسي است كه از مكه 12 ميل يا بيشتر دور باشد. «ذٰلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» يعني تمتّع از عمره بحجّ وظيفۀ كسي است كه اهلش و خانواده‌اش در مسجد الحرام يعني در مكه و تا دوازده ميلي آن نباشد يعني كسيكه از اهل مكّه و اهل اطراف مكّه نباشد.در حجة الوداع رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله از مسجد شجره به نيّت حجّ قران احرام بست و سوق هدي كرد چنانكه شيخ مرحوم در خلاف تصريح كرده است، رأي ابو حنيفه و اصحابش نيز چنين است. ولي شافعي عقيده دارد كه آنحضرت بحجّ افراد احرام بست، قول شافعي صحيح نيست.بهر حال آنحضرت احرام عمرۀ تمتع نبست كه آنروز هنوز حجّ تمتع نبود در كافي باب حجّ النبي و در مجمع ذيل آيۀ فوق از معاوية بن عمار از امام صادق عليه السّلام در ضمن حديثي نقل شده: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در حجة الوداع از مسجد شجره احرام بست و سوق هدي كرد و وارد مكّه شد پس از اتمام سعي در «مروه» رو بمردم نموده خدا را حمد و ثنا گفت بعد فرمود: اين جبرئيل است (با دست به پشت سر اشاره كرد) بمن امر ميكند كه دستور دهم هر كه سوق هدي نكرده از احرام خارج شود. «و لو استقبلت من امري ما استدبرت لصنعت مثل ما امرتكم» اگر از پيش اين را ميدانستم مانند شما ميكردم ليكن من سوق هدي كرده‌ام و چنين كسي تا قرباني بمحلّش نرسد نميتواند از احرام خارج شود، در اين ميان مردي گفت: «انخرج حجّاجا و رؤوسنا تقطر؟

قاموس قرآن، ج6، ص: 232

فقال إنّك لن تؤمن بهذا ابدا» آيا با احرام حجّ كه وارد مكّه شده‌ايم در وسط عمل از احرام خارج شويم و قطرات غسل جنابت از موهايمان بريزد!؟ حضرت فرمود: تو باين دستور هيچ وقت ايمان نخواهي آورد.در

اين ميان سراقة بن مالك برخاست و گفت: يا رسول اللّه دينمان را بما تعليم دادي گويا امروز آفريده شده‌ايم اينكه امر فرمودي فقط براي امسال است يا براي آينده نيز؟حضرت فرمود: بلكه آن براي هميشه است تا روز قيامت آنگاه آنحضرت انگشتان دو دست را درهم داخل كرد و فرمود: «دخلت العمرة في الحجّ الي يوم القيامة» عمره تا قيامت بحجّ داخل شد ... قول سراقه و جواب رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در صحيح مسلم باب حجة النبي و ساير كتابها نيز نقل شده است.اين حجّ تمتّع همان است كه عمر بن خطّاب تا آخر عمر از آن نهي ميكرد، علت نهي عمر بن خطاب آن بود كه ميگفت: خوش ندارم مردم ميان دو عمل با زنان نزديكي كنند و در حاليكه قطرات غسل جنابت از موهايشان ميچكد احرام حج به بندند.در النص و الاجتهاد ص 120 از امام عبد البرّ قرطبي نقل كرده: ميان علماء خلاف نيست در اينكه مراد از تمتّع در آيهٔ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَي الْحَجِّ عمره آوردن در اشهر حجّ قبل از عمل حجّ است و نيز از مسند احمد بن حنبل نقل كرده: ابو موسي اشعري بصحت حجّ تمتع فتوي ميداد مردي باو گفت در بعضي فتواها متوجّه خويش باش كه نميداني امير المؤمنين (عمر) بعد از تو چه كرده است، ابو موسي عمر را ملاقات كرد و از اين كار پرسيد عمر گفت ميدانم كه رسول خدا و اصحابش اين كار را كرده‌اند و ليكن خوش نداشتم زير درختان اراك با زنان مقاربت كرده سپس با آنكه آب جنابت از موهايشان ميچكد وارد عمل حجّ شوند. (اين سخن اجتهاد در مقابل فرمان خداست).

قاموس قرآن، ج6، ص: 233

متن: متن در اصل گوشت محكمي است كه در كنار تيرۀ پشت واقع است بگوشت هردو طرف آن متنان گويند (مجمع) از اين جهت بچيز محكم متين گفته‌اند وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ اعراف: 183. بآنها مهلت ميدهيم راستي كيد من محكم و قوي است كه هيچ كس آنرا دفع نتواند كرد.إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزّٰاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ ذاريات: 58. ذو القوّة و متين هر دو از اسماء حسني است در اقرب الموارد در معني متين آنگاه كه وصف خدا باشد گفته: بسيار قدرتمند كه در افعالش زحمتي و رنجي باو نميرسد معني آيه: خدا رزّاق و صاحب نيروي قوي است. يعني روزي دادن به بندگان بوي مشقّتي ندارد. متين فقط سه بار در قرآن مجيد بكار رفته است: اعراف: 183- ذاريات: 58- قلم: 45.

متي: اسم استفهام و اسم شرط و غيره آيد، در هر حال سئوال است از وقت. وَ يَقُولُونَ مَتيٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ يس: 48. وَ يَقُولُونَ مَتيٰ هٰذَا الْفَتْحُ ... سجده: 28. گفته‌اند در لغت هذيل بمعني «من» و «في» نيز آيد.

مثل:؛ ج 6، ص: 233

مثل: (بر وزن جسر) بمعني مانند نظير و شبيه است وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ بقره: 228. ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰا بقره: 275. قُلْ إِنَّمٰا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ كهف: 110. جمع آن در قرآن امثال آمده وَ حُورٌ عِينٌ. كَأَمْثٰالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ واقعة: 22 و 23. إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبٰادٌ أَمْثٰالُكُمْ اعراف: 194.

مَثَل: (بر وزن فرس) مانند، دليل، صفت، عبرت، علامت، حديث و مثل دائر (اقرب) قاموس از جمله صفت، حجّت و حديث را ذكر كرده است و آن بمعني شبيه و مانند نيز آمده است چنانكه گفته شد، طبرسي ذيل آيه مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً بقره: 17. تصريح كرده است.و در كشاف و جوامع الجامع «حال» را نيز از معاني آن شمرده است.راغب ميگويد: مثل (بر وزن فرس)

قاموس قرآن، ج6، ص: 234

قولي است دربارۀ چيزي كه شبيه است بقولي دربارۀ چيزي ديگر تا يكي آنديگري را بيان و مجسّم كند.نگارنده گويد: بيشتر موارد استعمال آن در قرآن همان قول راغب است گرچه در معاني ديگر نيز چنانكه خواهيم گفت آمده است. و خداوند جرياني و حكايتي و قولي ميآورد سپس مطلب مورد نظر را با آن تطبيق ميكند، در واقع مثل براي تفهيم مطلب و اشباع ذهن شنونده آورده ميشود مثل أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِي السَّمٰاءِ. تُؤْتِي أُكُلَهٰا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهٰا ... ابراهيم: 24 و 25. [اكنون ببعضي از آيات اشاره ميكنيم:] 1- إِنَّ مَثَلَ عِيسيٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ قٰالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ آل عمران: 59. مثل در اين آيه بمعني صفت و حال است يعني حال و جريان عيسي در پدر نداشتن مانند جريان آدم است كه خدا از خاكش آفريد. 2- مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ أُكُلُهٰا دٰائِمٌ ... رعد: 35.مراد از مثل در آيه چنانكه گفته‌اند صفت است كه موصوف را مجسّم ميكند دربارۀ تركيب آن گفته‌اند «مَثَلُ» مبتداء و خبر آن محذوف است و گفته‌اند: تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا ... خبر مبتداء و بقولي در آن موصوف حذف شده و تقدير «مَثَلُ الْجَنَّة ... جَنَّةٌ تَجْرِي» است ولي بنظر ميايد كه «تَجْرِي ... » در جاي خبر بوده باشد ايضا آيۀ مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهٰا أَنْهٰارٌ مِنْ مٰاءٍ غَيْرِ آسِنٍ محمد: 15.3- وَ لٰا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلّٰا جِئْنٰاكَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً فرقان: 33.ظاهرا مراد از مثل در اين آيه بمعني حديث و سؤال است آيۀ ما قبل چنين است وَ قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لٰا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وٰاحِدَةً كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤٰادَكَ وَ رَتَّلْنٰاهُ تَرْتِيلًا سؤال كفّار آن بود كه چرا قرآن همگي يكدفعه نازل نميشود؟ در جواب فرموده:

قاموس قرآن، ج6، ص: 235

تدريجي بودن آن بدان علّت است كه قلب تو مطمئنّ و ثابت باشد و پيوسته بودن وحي سبب تثبيت قلب تو است و اگر يكدفعه نازل ميشد و وحي منقطع ميگرديد دلت آن ثبات دائمي را نداشت.آنوقت در آيۀ ما نحن

فيه فرموده: هيچ سئوالي و اشكالي پيش تو نمياورند مگر آنكه جواب حقيقي آنرا مياوريم و جوابيكه معنايش از سئوال آنها بهتر است.4- وَ يَذْهَبٰا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْليٰ طه: 63. مثلي مؤنّث امثل بمعني افضل و اشرف است.5- وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاٰتُ رعد: 6. مثلات جمع مثلة بمعني عقوبت است زيرا ميان عقوبت و عقوبت شده تماثل است يعني: عقوبتها پيش از آنها گذشته است. و يا بقول راغب مثله عقوبتي است كه بر قومي وارد ميشود و بر ديگران مثل ميگردد.6- وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْليٰ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ روم: 27. گفته‌اند مراد از مثل وصف است يعني براي اوست صفت عاليتر در آسمانها و زمين كه براي هيچ يك از موجودات آن صفت نيست و بآفريدن و اعادهٔ خلقت قادر است.7- سٰاءَ مَثَلاً الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا اعراف: 177. مثلا ظاهرا بمعني وصف است چنانكه از آيهٔ ما قبل روشن ميشود.8- فَجَعَلْنٰاهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ زخرف: 56. مثل در آيه بمعني عبرت است كه بصورت مثل سائر آمده يعني فرعونيان را در رديف گذشتگان و هلاك شدگان قرار داديم و نيز عبرتي گردانديم براي آيندگان.9- وَ لَمّٰا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذٰا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ. وَ قٰالُوا أَ آلِهَتُنٰا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مٰا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلّٰا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ. إِنْ هُوَ إِلّٰا عَبْدٌ أَنْعَمْنٰا عَلَيْهِ وَ جَعَلْنٰاهُ مَثَلًا لِبَنِي إِسْرٰائِيلَ زخرف: 57- 59.ظاهر آنست كه: چون مشركان

قاموس قرآن، ج6، ص: 236

حالات عيسي عليه السّلام را شنيدند كه بدون پدر متولد شده و ديدند كه نصاري او را پسر خدا ميدانند و پرستش ميكنند، گفتند: جائيكه عيسي معبود باشد خدايان ما بهتر از اوست. و نيز ظاهر آنست كه از قصّهٔ عيسي كه قرآن نقل ميكند اعراض كرده و فقط به معبود بودنش در نزد نصاري چسبيده‌اند آيات بعدي معبوديت او را نفي ميكند.تمثال بمعني مجسّمه است راغب گفته: «التّمثال: الشّيء المصوّر» جمع آن تماثيل است مٰا هٰذِهِ التَّمٰاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهٰا عٰاكِفُونَ انبياء: 52.اين مجسمه‌ها (بتها) چيستند كه پيوسته آنها را عبادت ميكنيد؟!! يَعْمَلُونَ لَهُ مٰا يَشٰاءُ مِنْ مَحٰارِيبَ وَ تَمٰاثِيلَ وَ جِفٰانٍ كَالْجَوٰابِ ... سباء: 13. يعني جنّ براي سليمان آنچه ميخواست از كاخها، مجسّمه‌ها و كاسه‌هائي ببزرگي حوضها ميساختند.ظهور تماثيل در اعمّ است آيا در شريعت تورات مجسّمه ساختن جايز بود كه سليمان دستور ميداد برايش بسازند؟ ايضا آيهٔ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّٰهِ ... آل عمران: 49. كه صريح است در اينكه عيسي عليه السّلام مجسّمهٔ پرنده ميساخت.طبرسي رحمه اللّه ذيل آيهٔ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ بقره: 51. فرموده: مجسّمه ساختن محذوري ندارد فقط مكروه است و امّا آنچه از رسول خدا نقل شده كه آنحضرت

مصورين را لعنت كرده مراد كساني‌اند كه خدا را بخلق تشبيه ميكنند يا عقيده دارند كه خدا داراي صورتي است. بنظر طبرسي ساختن مجسّمه براي پرستش حرام است نه مطلق ساختن.ولي شيخ رحمه اللّه در مكاسب محرّمه فرموده: ساختن مجسّمۀ ذوات ارواح بلا خلاف حرام است و در مستند بر حرمت آن ادعاي اجماع كرده است ايضا محقق ثاني فرموده: حرام است اجماعا.نگارنده گويد: در روايت صحيحۀ
قاموس قرآن، ج6، ص: 237
بقباق از امام صادق عليه السّلام دربارۀ مٰا يَشٰاءُ مِنْ مَحٰارِيبَ وَ تَمٰاثِيلَ ... نقل شده كه فرمودند: «وَ اللّٰهُ ما هِيَ تَماثيلُ الرّجالِ وَ النّساءِ وَ لكِنَّهَا الشَّجَرُ وَ شِبْهُهُ» بخدا آنها مجسّمۀ مردان و زنان نبود بلكه مجسّمۀ درخت و نحو آن بود. اين روايت در مجمع نقل شده و در مصباح الفقاهه در بحث حرمة التصوير بصحت آن تصريح شده است.امّا جريان عيسي عليه السّلام آن يك وجه استثنائي بود براي اثبات و نشان دادن معجزه. و اللّه العالم. امّا آنچه از حسن مفسر نقل شده كه در آنروز عمل مجسّمه حرام نبود و آن منحصر بشريعت اسلام است روايت صحيحه آنرا دفع ميكند. و اللّه اعلم.فَأَرْسَلْنٰا إِلَيْهٰا رُوحَنٰا فَتَمَثَّلَ لَهٰا بَشَراً سَوِيًّا مريم: 17. آيه دربارۀ آمدن فرشته است پيش مريم مراد از تمثّل آنست كه در عين ملك بودن بنظر مريم بشر ميامد نه اينكه واقعا بشر شده بود رجوع شود به «جنّ» بند 12.

مأجوج:؛ ج 6، ص: 237

مأجوج: إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ كهف: 94. حَتّٰي إِذٰا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ انبياء: 96.مأجوج و يأجوج چنانكه در «قرن- ذو القرنين» گفته‌ايم همان اقوام بدوي بودند كه آنها را «تاتار» ناميده‌اند در حدود 600 سال قبل از ميلاد يك دسته از آنان در سواحل درياي سياه پراكنده شده، هنگام پائين آمدن از دامنۀ كوههاي قفقاز آسياي غربي را مورد هجوم قرار ميدادند. اين نقطه آنروز مغولستان ناميده ميشد. ذو القرنين براي جلوگيري از تاخت و تاز آنها ميان دو كوه سدّي ساخت.در سورۀ كهف هست: ذو القرنين پس از بناي سدّ چنين گفت: فَإِذٰا جٰاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكّٰاءَ وَ كٰانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا. وَ تَرَكْنٰا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنٰاهُمْ جَمْعاً كهف: 98 و 99. ذو القرنين خبر داد كه چون روز وعدۀ خدايم رسد سدّ را ريز ريز گرداند، آنگاه خدا فرمايد: آنروز مردم را ميگذاريم بعضي در

قاموس قرآن، ج6، ص: 238

بعضي موج ميزند ... در آيات سورۀ انبياء نيز فرموده: حَتّٰي إِذٰا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ. وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذٰا هِيَ شٰاخِصَةٌ أَبْصٰارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يٰا وَيْلَنٰا قَدْ كُنّٰا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذٰا بَلْ كُنّٰا ظٰالِمِينَ انبياء: 96 و 97. در اينجا هم از باز شدن راه يأجوج و مأجوج خبر ميدهد يعني كار دنيا بر همين منوال پيش ميرود تا راه يأجوج و مأجوج باز ميشود و آنها از هر بلندي بسرعت ميايند و وعدۀ حق نزديك ميشود.آيا مراد آمدن قيامت است يا دنيا در آينده تحوّل بخصوصي خواهد داشت؟ و اللّٰه العالم.در روضۀ كافي حديث 274. از ابن عباس منقول است: «سئل امير المؤمنين عليه السّلام عن الخلق فقال: خلق اللّٰه الفا و مائتين في البرّ و الفا و مائتين في البحر و اجناس بني آدم سبعون جنسا و النّاس ولد آدم ما خلا يأجوج و مأجوج» . بنا بر اين حديث، يأجوج و مأجوج از نسل آدم نيستند ولي سند خبر ضعيف است.

مجد: بزرگواري. در قاموس: گويد: «المجد نيل الشّرف و الكرم» در مفردات آمده «المجد: السّعة في الكرم و الجلال». در اقرب الموارد گفته: «المجد: العزّ و الرّفعة» ناگفته نماند مجد آن بزرگواري است كه از كثرت خير و فضل ناشي ميشود. زيرا اصل مجد چنانكه در اقرب الموارد تصريح شده بمعني كثرت است. راغب گويد: «مجدت الابل» آنگاه گويند كه شتر در چراگاه وسيع و كثير العلف قرار گيرد. و نيز گويد خدا را در اثر كثرت فضل مجيد گويند (نقل بمعني).رَحْمَتُ اللّٰهِ وَ بَرَكٰاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ- الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ هود: 73.رحمت خدا و بركاتش بر شما اهل بيت است كه او پسنديده و بزرگوار است ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ق: 1. بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ بروج: 21. و 22.مجيد بودن قرآن در اثر كثرت خيرات و بركات آنست. «مجيد» چهار بار

در كلام اللّه بكار رفته دو بار در وصف خدا و دو بار در وصف قرآن

مجوس: اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده و مراد از آن ايرانيان قديم است إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هٰادُوا وَ الصّٰابِئِينَ وَ النَّصٰارىٰ وَ الْمَجُوسَ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللّٰهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ حج: 17. «وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» كه در مقابل چهار مذهب آمده نشان ميدهد كه مذهب مجوس در اصل مذهب شرك نبوده و در رديف اديان توحيدي است و اخذ جزيه از آنها دليل بارز اين مطلب است در وسائل كتاب جهاد باب 49. در اينكه جزيه فقط از اهل كتاب گرفته ميشود و آنها يهود و نصاري و مجوس‌اند، 9. روايت در اين زمينه نقل شده از جمله از امام سجاد عليه السّلام كه فرمود: «انّ رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله قال: سنّوا بهم سنّة اهل الكتاب يعني المجوس» با مجوس بطريق اهل كتاب رفتار كنيد.در الميزان ذيل آيه شريفه آمده: معروف آنست كه مجوس پيروان زرتشت‌اند و كتاب مقدّس آنها «أوستا» است ولي تاريخ حيات و زمان ظهور وي خيلي مبهم است، در غلبۀ اسكندر بايران كتاب اوستا از بين رفت سپس در زمان ساسانيان آنرا از نو نوشتند لذا بحقيقت مذهبشان رسيدن مشكل شد، مسلّم اين است كه بتدبير عالم دو مبدء قائلند: مبدء خير و مبدء شرّ (يزدان و اهريمن- يا نور و ظلمت) ... عناصر بسيط مخصوصا آتش را تقديس ميكنند در ايران، چين و هند آتشكده‌هائي داشتند و همه را به «آهورامزدا» ميرسانند كه موجد كلّ است.در كتاب عدل الهي مينويسد: دو گانه پرستي در ايران قديم و اعتقاد ايرانيان به «اهورامزدا» و «اهريمن» كه بعدها با تعبير يزدان و اهريمن بيان شده است ... بروشني معلوم نيست كه آيا آئين زرتشت در اصل آئين توحيدي بوده است يا آئين دوگانگي؟اوستاي موجود، اين ابهام را رفع نميكند، زيرا قسمت‌هاي مختلف

قاموس قرآن، ج6، ص: 240

اين كتاب تفاوت فاحشي با يكديگر دارد، بخش «ونديداد» آن صراحت در ثنويّت دارد ولي از بخش «گاتاها» چندان دوگانگي فهميده نميشود بلكه بر حسب ادعاي برخي از محققين از اين بخش يگانه پرستي استنباط ميگردد ... ولي ما بر حسب اعتقاد اسلامي‌ايكه دربارۀ مجوس داريم ميتوانيم چنين استنباط كنيم كه دين زرتشت در اصل يك شريعت توحيدي بوده است زيرا بر حسب عقيدۀ اكثر علماء اسلام، زرتشتيان از اهل كتاب محسوب ميگردند.

محص:؛ ج 6، ص: 240

محص: خالص كردن. «محض الشّي‌ء: خلّصه من كلّ عيب» راغب گفته: اصل محص خالص كردن شي‌ء است از هر عيب. وَ لِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكٰافِرِينَ آل عمران: 141. تا خدا مؤمنان را از شوائب كفر و نفاق خالص و پاك كند و كافران را از بين ببرد وَ لِيَبْتَلِيَ اللّٰهُ مٰا فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ مٰا فِي قُلُوبِكُمْ آل عمران: 154. تا خدا آنچه را كه در سينه‌ها داريد امتحان و آنچه را كه در قلب‌ها داريد از شرك و نفاق خالص گرداند.اين لفظ دو بار بيشتر در قرآن نيامده است.

محق: نقصان تدريجي. در مجمع فرموده: محق نقصان شيء است حالا بعد حال. «انمحق و امتحق» يعني بتدريج تلف شد و از بين رفت، محاق آخر ماه است كه هلال در آن ناقص ميشود. راغب تدريج را قيد نكرده و گويد «محقه» يعني آنرا ناقص كرد و بركتش را برد. ظاهرا قيد تدريج لازم است يَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰا وَ يُرْبِي الصَّدَقٰاتِ بقره: 276. خدا ربا را بتدريج از بين ميبرد و صدقات را افزايش ميدهد.وَ لِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكٰافِرِينَ آل عمران: 141. اين لفظ بيشتر از دو بار در قرآن نيامده است.

محال:؛ ج 6، ص: 240

محال: كيد، عقوبت، عذاب.راغب و طبرسي آنرا «الاخذ بالعقوبة» گفته‌اند وَ هُمْ يُجٰادِلُونَ فِي اللّٰهِ وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحٰالِ رعد: 13. آنها در
قاموس قرآن، ج6، ص: 241
بارۀ خدا با آنكه عقابش سخت است مجادله ميكنند اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

محن:؛ ج 6، ص: 241

محن: آزمايش كردن أُولٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْويٰ حجرات: 3. گفته‌اند مراد از امتحان در آيه عادت دادن است يعني آنان كساني‌اند كه خدا قلوبشان را بتقوي عادت داده است إِذٰا جٰاءَكُمُ الْمُؤْمِنٰاتُ مُهٰاجِرٰاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ ممتحنه: 10.آزمايش كنيد و به بينيد كه واقعا مؤمنه‌اند يا نه؟ اين كلمه دو بار بيشتر در قرآن نيامده است.

محو: رفتن اثر شيء و بردن اثرش، لازم و متعدي هر دو آمده است ولي در قرآن فقط متعدّي بكار رفته است در مفردات گفته: «المحو: ازالة الاثر» در قاموس آمده: «مجاه محيا: اذهب اثره».وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهٰارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنٰا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنٰا آيَةَ النَّهٰارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسٰابَ ... اسراء: 12. ظاهرا مراد از آية الليل قمر و از آية النّهار خورشيد است و مراد از محو قمر خاموش شدن آن است و اين ميرساند كه قمر در گذشته نوراني و مثل آفتاب منبع نور بوده خداوند بعلّت روشن شدن حساب و براي وجود آمدن شب و روز آنرا خاموش و اثرش را محو كرده است.يعني: شب و روز را دو علامت از تدبير و قدرت خويش قرار داديم پس اثر نشانۀ شب (نور ماه) را محو كرده و از بين برديم و نشانۀ روز را كه خورشيد است روشن و نوراني كرديم تا از فضل پروردگار خويش روزي بطلبيد و شمارش سالها و نيز حساب را بدانيد.در تفسير برهان ضمن حديثي از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده كه فرموده: «چون خداوند خورشيد و ماه را آفريد هر دو خدا را اطاعت كردند، خدا امر كرد جبرئيل ماه را محو كرد اثر محو همان خطوط سياه در سطح قمر است و اگر قمر مانند خورشيد

در نورانيّت خويش مي‌ماند شب از روز و روز از شب تميز داده نميشد ... يَمْحُوا اللّٰهُ مٰا يَشٰاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتٰابِ رعد: 39. راجع باين آيه در «أمّ» سخن گفته‌ايم.وَ يَمْحُ اللّٰهُ الْبٰاطِلَ وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمٰاتِهِ شوري: 24. محو باطل بي‌اثر شدن آنست چنانكه احقاق حق ثابت كردن آن و در جاي خويش قرار دادن است- اين لفظ سه بار بيشتر در قرآن نيامده است.

مخر:؛ ج 6، ص: 242

مخر: شكافتن. جريان. در مجمع آمده: مخر شكافتن آب است از چپ و راست. ايضا مخر صداي باد طوفاني است. در قاموس گفته: «مخرت السّفينة مخرا و مخورا: جرت» وَ تَرَي الْفُلْكَ مَواخِرَ فِيهِ نحل: 14.كشتي‌ها را در دريا مي‌بيني كه شكافندۀ آب و جاري شونده‌اند وَ تَرَي الْفُلْكَ فِيهِ مَواخِرَ فاطر: 12. اين كلمه فقط دو بار در قرآن يافته است.

مخض: مخاض درد زائيدن را گويند. فَأَجٰاءَهَا الْمَخٰاضُ إِليٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ مريم: 23. درد زائيدن او را بسوي تنۀ درخت خرما كشانيد. اين لفظ يكبار بيشتر در قرآن يافته نيست.

مدّ: زيادت. طبرسي ذيل آيهٔ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيٰانِهِمْ يَعْمَهُونَ بقره: 15. فرموده: مدّ در اصل بمعني زيادت است، جذب و كشيدن را مدّ گويند كه كشيدن چيزي سبب زيادت طول آن است. ولي راغب معناي آنرا كشيدن ميداند و گويد: «اصل المدّ: الجرّ» و مدّت را از آن مدّت گويند كه وقت ممتدّ است. در اقرب الموارد آمده: سيل را از آن مدّ گويند كه زيادت آب است.بنظر ميايد كه قول مجمع البيان اصحّ باشد و اينكه گسترش دادن زمين را مدّ الارض گوئيم كه گسترش بنوع زيادت است همچنين مهلت دادن، مال دادن و غيره.وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهٰا رَوٰاسِيَ وَ أَنْهٰاراً رعد: 3. مراد از مدّ الارض ظاهرا گسترش و وسعت خشكي آن است اگر در نظر بگيريم كه
قاموس قرآن، ج6، ص: 243
زمين در اصل مذاب بوده سپس در اثر سرد شدن قسمتي از آن منجمد شده و بتدريج بر وسعت آن افزوده تا تمام سطح آنرا فرا گرفته است، در اينصورت معني مدّ الارض را بهتر درك خواهيم كرد يعني: او كسي است كه زمين را گسترش داد و در آن كوههاي پا بر جا و نهرها قرار داد.نظير وَ الْأَرْضَ مَدَدْنٰاهٰا وَ أَلْقَيْنٰا فِيهٰا رَوٰاسِيَ ... حجر: 19.لٰا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِليٰ مٰا مَتَّعْنٰا بِهِ أَزْوٰاجاً مِنْهُمْ ... حجر: 88. مدّعين بمعني نگاه شديد و خيره شدن است يعني چشمانت را بچيزهائيكه بدسته‌هاي- كفّار داده‌ايم نگران مكن.كَلّٰا سَنَكْتُبُ مٰا يَقُولُ وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذٰابِ مَدًّا مريم: 79. آنچه ميگويد مينويسيم و عذاب را بر او افزون ميكنيم.قُلْ مَنْ كٰانَ فِي الضَّلٰالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمٰنُ مَدًّا حَتّٰي إِذٰا رَأَوْا مٰا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذٰابَ وَ إِمَّا السّٰاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكٰاناً وَ أَضْعَفُ جُنْداً مريم: 75. «فَلْيَمْدُدْ» امر غائب است مراد از آن مهلت ميباشد. گويند براي حتمي بودن مهلت بصورت امر آمده است يعني هر كه در ضلالت باشد خدا حتما باو مهلت خواهد داد ولي وقت آمدن عذاب يا قيامت خواهد دانست كه موقعيّت بدي داشته و بي‌يار و ياور است.وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ... لقمان: 27. «منظور از «يمد» امداد و ياري است.اللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيٰانِهِمْ يَعْمَهُونَ بقره: 15. مراد ظاهرا از «يَمُدُّهُمْ» مهلت است.أَمَدَّكُمْ بِأَنْعٰامٍ وَ بَنِينَ شعراء: 133. وَ أَمْدَدْنٰاكُمْ بِأَمْوٰالٍ وَ بَنِينَ اسراء: 6. شما را با چهارپايان- اموال و پسران فزوني داديم مدّ و امداد هر دو يكي است ولي راغب در مفردات گفته: امداد اكثرا در محبوب و مدّ در مكروه آيد.قُلْ لَوْ كٰانَ الْبَحْرُ مِدٰاداً لِكَلِمٰاتِ
قاموس قرآن، ج6، ص: 244

رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أنْ تَنْفَدَ كَلِمٰاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنٰا بِمِثْلِهِ مَدَداً كهف: 109. مداد بمعني مركب است از كشّاف و جوامع الجامع فهميده ميشود كه علّت تسميه، زياد شدن وزن دوات بواسطۀ آنست. «مدد» مصدر است بمعني زيادت و آمدن چيزي بعد از چيزي، مراد از آن در آيه ظاهرا اسم است يعني بگو اگر دريا مركب شده و كلمات خدا با آن نوشته ميشد حتما پيش از تمام شدن كلمات خدا، دريا تمام ميشد و اگر چه درياي ديگري را بر آن كمك مياورديم.معني آيه در «كلم» گذشت.مدينة: شهر. مدون بمعني اقامت است «مدن بالمكان و مدونا: اقام» ظاهرا شهر را از آن مدينه گويند كه مردم در آن اقامت دارند امّا تمدّن كه بمعني خروج از جهل و دخول براه انسانيت و ترقّي است ظاهرا از معاني مستحدثه است. بعضي مدينه را از «دان» دانسته و ميم آنرا زايد گرفته‌اند.در نهج البلاغه خطبه: 180 آمده «اين الّذين ... مدّنوا المدائن» كجايند آنها كه شهرها بنا كردند.مدينه در قرآن گاهي در مطلق شهر بكار رفته مثل إِنَّ هٰذٰا لَمَكْرٌ مَكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْهٰا أَهْلَهٰا اعراف: 123. وَ قٰالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرٰاوِدُ فَتٰاهٰا عَنْ نَفْسِهِ يوسف: 30. و گاهي مراد از آن مدينة الرسول است كه ابتدا بنام يثرب خوانده ميشد و پس از هجرت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله مدينه خوانده شد مٰا كٰانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرٰابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ توبه: 120.يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنٰا إِلَي الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ ... منافقون: 8.جمع آن در قرآن فقط مدائن بكار رفته است فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدٰائِنِ حٰاشِرِينَ شعراء: 53. «مدينة» چهارده بار و مدائن سه بار در قرآن مجيد آمده است.

مدين: نام شهري بود كه شعيب عليه السّلام بر اهل آن مبعوث گرديد وَ إِليٰ
قاموس قرآن، ج6، ص: 245
مَدْيَنَ أَخٰاهُمْ شُعَيْباً قٰالَ يٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ ... اعراف: 85. اين لفظ ده بار در قرآن مجيد آمده است و در «ايكه» مطلبي گذشت كه تذكّر آن در اينجا لازم است.در قاموس كتاب مقدس آنرا مديان نوشته و گويد: بقول بعضي زمين مديان از خليج عقبه تا به مو آب و كوه سينا امتداد داشت و بقول بعضي از شبه جزيرۀ سينا تا فرات امتداد داشت. علي هذا مدين نام مملكتي بوده است.در فرهنگ قصص قرآن نقل شده: موقع اين شهر در شرق عقبه است.مردم مدين عرب و از اولاد اسماعيل عليه السّلام بودند ... نام آنشهر اكنون معان است.نگارنده گويد: معان در حال حاضر يكي از استانهاي مملكت اردن، واقع در جنوب شرقي خليج عقبه و مركز آن شهر معان است، شايد معان همان مدين سابق باشد.مدين همان است كه موسي عليه السّلام از مصر بآنجا گريخت و ده سال بشعيب عليه السّلام اجير شد وَ لَمّٰا تَوَجَّهَ تِلْقٰاءَ مَدْيَنَ قٰالَ عَسيٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوٰاءَ السَّبِيلِ قصص: 22. و از اينكه شعيب بموسي گفت: لٰا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِينَ قصص: 25. بدست ميايد كه مدين جزء مملكت مصر نبوده است. و مأموران فرعون قدرت تعقيب موسي را در آنجا نداشته‌اند.

مرؤ: فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْ‌ءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً نساء: 4.آيه در بيان بذل زن است قسمتي از مهريۀ خويش را بمرد. طبرسي در متن آيه فرموده: هني‌ء گوارا و دلچسبي است كه نقصاني ندارد و مري‌ء آنست كه خوش عاقبت، تامّ الهضم و بي‌ضرر باشد در اقرب الموارد گويد: بقولي هني‌ء لذيذ و مري‌ء خوش عاقبت است.راغب گويد: مري‌ء رأس لولۀ معده چسبيده بحلق است «مرؤ الطعام» براي آن گويند كه موافق طبع است.بنا بر اين ميشود گفت هني‌ء در آيه

قاموس قرآن، ج6، ص: 246

بمعني بلا مشقت و مري‌ء بمعني گوارا است يعني اگر زنان بطيب نفس چيزي از مهريّه خويش را بشما بذل كردند راحت و گوارا بخوريد هني و مري‌ء هر دو حال‌اند از مبذول.مَرْء و امْرَءٌ: بمعني انسان و مرد آيد يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ. وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صٰاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ عبس: 34- 36. بقرينۀ «صٰاحِبَتِهِ» مراد از مرء در آيه مرد است ايضا ظاهرا در آيۀ مٰا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ بقره: 102. ولي در آيات يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مٰا قَدَّمَتْ يَدٰاهُ نباء: 40. وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ انفال: 24. مراد مطلق انسان است.ايضا كلمۀ امرأ در آيۀ يٰا أُخْتَ هٰارُونَ مٰا كٰانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ مريم: 28.مراد از آن، مرد است و در آيۀ كُلُّ امْرِئٍ بِمٰا كَسَبَ رَهِينٌ طور: 21.مراد مطلق انسان ميباشد امرأة و مرأة بمعني زن است إِذْ قٰالَتِ امْرَأَتُ عِمْرٰانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مٰا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً آل عمران: 35. ولي «مرأة» در كلام اللّه نيامده است.

ماروت: وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ عَلي مُلْكِ سُلَيْمانَ وَ ما كَفَرَ سُلَيْمانُ وَ لكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ وَ ما أُنْزِلَ عَلَي الْمَلَكَيْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ وَ ما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ حَتّي يَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ ... بقره: 102. قرائت مشهور در «الْمَلَكَيْنِ» فتح لام است و آنوقت بمعني دو فرشته ميشود و بطور شاذّ از ابن عباس و حسن بكسر لام نقل شده كه بمعني دو پادشاه است.ظاهرا مراد از «الشَّياطِينُ» انسانهاي متمرّد و شروراند نه جنّ «وَ ما أُنْزِلَ» عطف است بر «ما تَتْلُوا» و بنا بر قرائت مشهور ظاهر آنست كه هاروت و ماروت دو فرشته بودند ممثّل بصورت بشر مثل ملكي كه بر مريم ممثّل شد و نزول سحر بر آندو براي امتحان انسانهاي آنروز بود معني آزاد آيه چنين است: يهود پيروي كردند از آنچه بد كاران

قاموس قرآن، ج6، ص: 247

راجع بر حكومت سليمان ميگفتند (كه ميگفتند سليمان ساحر است و اين حكومت را بوسيلۀ سحر بدست آورده است) حال آنكه سليمان كافر نشد (و بوسيلۀ سحر حكومت را بدست نياورد) بلكه بد كاران كافر شدند (كه نسبت حكومت او را بسحر دادند) و ايضا يهود پيروي كردند از آنچه (از سحر) در بابل بدو ملك بنام هاروت و ماروت نازل شده بود ولي آنها بكسي سحر نميآموختند مگر آنكه ميگفتند: ما فتنه و امتحاني هستيم كافر مباش و اينكه بتو ياد داديم در ضرر مردم بكار مبر، ولي آنها سحري ياد ميگرفتند كه بوسيلۀ آن ميان مرد و زنش جدائي ميانداختند ... دربارۀ هاروت و ماروت بيشتر از اين چيزي نميدانيم و آنچه نقل شده هاروت و ماروت دو ملك بودند، اعمال بد مردم را ديدند، بدرگاه خدا شكايت كردند، خدا بآنها قوۀ شهوت داد، بروي زمين آمده، زنا كردند، خمر خوردند، به بت سجده كردند، قتل نفس نمودند و خدا عذابشان كرد محققين گفته‌اند اين قضيّه مجعول و از اسرائيليات است.اين روايت بطور مرفوع در تفسير عيّاشي از امام باقر عليه السّلام نقل شده كه حجيّت ندارد طبرسي رحمه اللّه آنرا در مجمع از تفسير عياشي نقل كرده و تصريح ميكند كه مرفوع است، معلوم است كه آنرا قبول ندارد.نظير اين قصّه از درّ منثور سيوطي از عبد اللّه بن عمر نقل شده است.در الميزان فرموده: اين قصّه خرافي است.

مرج: آميختن. طبرسي و راغب گويد: اصل مرج بمعني خلط است.مروج بمعني اختلاط و مريج بمعني مختلط است. مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ.بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ رحمن: 19- 20.و نيز در لغت آمده «مرجت الدّابّة» حيوان را بچراگاه فرستادم معني آيه: دو دريا را بهم آميخت كه همديگر را ملاقات ميكنند ميان آندو حايلي است كه بهم تجاوز نميكنند. رجوع شود به

«بحر» و «برزخ».بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمّا جاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ ق: 5. بلكه حق را آنگاه كه بآنها آمد تكذيب كردند و آنها در امري مختلطند شايد مراد از مريج آن باشد كه بعضي قرآن را پس از انكار، سحر، بعضي كلام شاعر، بعضي كلام ديوانه ميدانند يعني در تكذيب هم يكنواخت نيستند مثل كَما أَنْزَلْنا عَلَي الْمُقْتَسِمِينَ. الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ حجر: 90 و 91.خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخّارِ. وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ رحمن: 14 و 15. انسان را از گل خشكيده همچون سفال، آفريد و جانّ را از آميخته‌اي از آتش، نظير اين آيه است وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ حجر: 27. رجوع شود به «جنّ» بند 2. مارج را شعلۀ بي‌دود نيز گفته‌اند.يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ رحمن: 22. كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ رحمن: 58. مرجان را مرواريد كوچك (صغار اللؤلؤ) گفته‌اند ايضا مرجان مشهور كه از دريا ميرويد اگر طراوت و صفاء رنگ مراد باشد ظاهرا منظور از آن در آيه مرجان مشهور است رجوع شود به «حور»

مرح:؛ ج 6، ص: 248

مرح: فرح شديد كه عبارت اخراي خودپسندي است «مرح الرّجل مرحا: اشتدّ فرحه و نشاطه حتّي جاوز القدر و تبختر و اختال» ذٰلِكُمْ بِمٰا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِمٰا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ غافر: 75. اين براي آنست كه در زمين بي‌جهت شادماني و تكبّر ميكرديد (و بحق خاضع نبوديد).وَ لٰا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً اسراء: 37- لقمان: 18. مرح (بر وزن فرس) مصدر است در موضع حال تقديرش «ذا مرح» است يعني در زمين بتكبّر راه مرو.

مرد: آنچه از اقوال اهل لغت بدست ميايد اين است كه مرد بمعني عاري بودن و بمعني مستمر بودن است.قاموس قرآن، ج6، ص: 249
راغب گويد: مارد و مريد از شياطين جنّ و انس آنست كه از خيرات عاري باشد. شجر امرد درختي را گويند كه خالي از برگ باشد. رملة مرداء خاكي است كه چيزي نروياند. جوان بي‌ريش را امرد گويند كه صورتش عاري از مو است.در قاموس و اقرب آمده: «مرد علي الشّيء: مرن و استمرّ عليه» يعني در آن مستمرّ و پيوسته شد و بر آن عادت كرد.وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطٰانٍ مٰارِدٍ صافات: 7. وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطٰانٍ مَرِيدٍ حجّ: 3. مريد و مارد بمعني عاري از خير و بي‌فايده است و اينكه آنرا طاغي و عاصي گفته‌اند ظاهرا بدان جهت است كه از طاعت حق عاري و خالي است.وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَي النِّفٰاقِ توبه: 101. مَرَدُوا ظاهرا بمعني استمرار است چنانكه نقل شد يعني از اهل مدينه كساني هستند كه بر نفاق عادت كرده‌اند. قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمّٰا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سٰاقَيْهٰا قٰالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوٰارِيرَ نمل: 44. مُمَرَّدٌ بمعني صاف شده است و آن با معناي اوّلي مناسب است كه صاف شده عاري از خلل و فرج است و آيه روشن ميكند كه سليمان قصر آئينه كاري شده داشته است.

مرر: مرّ و مرور بمعني رفتن و گذشتن است. «مرّ الرّجل مرّا و مرورا: جاز و ذهب» وَ يَصْنَعُ الْفُلْكَ وَ كُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ هود: 38. كشتي را ميساخت و هر وقت جمعي از قومش بر او ميگذشتند او را مسخره ميكردند.فَلَمّا كَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إِلي ضُرٍّ مَسَّهُ يونس: 12.ظاهرا «مرّ» در تقدير «مرّ علي غيّه» است يعني چون گرفتاريش را از بين برديم بگمراهي‌اش ادامه ميدهد گويا ما را براي گرفتاري خويش نخوانده است.ايضا آيهٔ فَلَمّا تَغَشّاها حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفاً فَمَرَّتْ بِهِ اعراف: 189. يعني

چون با او مقاربت كرد بار خفيفي برداشت و حمل را ادامه داد.وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً فرقان: 72. آنانكه در باطل حاضر نشوند و چون بلغوي گذشتند محترمانه و بي‌آنكه آلوده بشوند ميگذرند.مستمر: (بصيغهٔ فاعل) ثابت و دائمي. «استمرّ الشّيء: دام و ثبت».وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ قمر: 2. و اگر معجزه‌اي ديدند گويند سحر دائمي (و سحر بعد از سحر) است. بعضي آنرا محكم و قوي گفته‌اند.مرارة بمعني تلخي است بَلِ السّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السّاعَةُ أَدْهي وَ أَمَرُّ قمر: 46. بلكه قيامت وعدهٔ آنهاست و قيامت بلاي بزرگتر و تلختر است.مرة: (بفتح اوّل) دفعه. گوئي آن يك مرور از زمان است. كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ انعام: 94.الطَّلاقُ مَرَّتانِ بقره: 229. ثَلاثَ مَرّاتٍ نور: 58. مِرة (بكسر ميم) قوّه و نيرو و عقل و حالت مستمرّ است عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوي. ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوي نجم شايد مراد از مرّة نيرو يا بصيرت و عقل باشد يعني: او را فرشتهٔ پر قوت تعليم داده كه صاحب بصيرت است كه بپا خواست و نمايان شد.

مرض:؛ ج 6، ص: 250

مرض: بيماري. اعمّ از آنكه بدني باشد يا معنوي. وَ إِذٰا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ شعراء: 80. فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ بقره: 10.مريض: بيمار. مرضي: بيماران.وَ لاٰ عَلَي الْمَرِيضِ حَرَجٌ نور: 61.عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضيٰ مزمّل: 20.

مروة: إِنَّ الصَّفٰا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ بقره: 158. صفا و مروه از عبادتگاههاي خدا است. مروه كوهي است در كنار مسجد الحرام در مكّه ميان آن و كوه صفا محلّ سعي عمل حجّ و عمره است رجوع شود به «صفا». و آن فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.

قاموس قرآن، ج6، ص: 251

مراء:؛ ج 6، ص: 251

مراء: مجادله و منازعه. «ماراه مراء و مماراة: جادله و نازعه» بقولي مراء فقط اعتراض است بخلاف مجادله كه شامل جدال ابتدائي و اعتراض است. أَلاٰ إِنَّ اَلَّذِينَ يُمٰارُونَ فِي اَلسّٰاعَةِ لَفِي ضَلاٰلٍ بَعِيدٍ شوري: 18. آنانكه دربارۀ قيامت مجادله ميكنند در گمراهي بعيداند أَ فَتُمٰارُونَهُ عَليٰ مٰا يَريٰ نجم: 12. آيا پيغمبر در آنچه مي‌بيند مجادله ميكند؟ منظور ديدن جبرئيل است. رجوع شود به «مرية» در ذيل.مرية: مرّدد بودن. راغب گويد: مرية تردّد در امر است. و آن از شكّ اخصّ ميباشد و نيز گويد: امتراء و مماراة مجادله است در چيزيكه در آن ترديد است.فَبِأَيِّ آلاٰءِ رَبِّكَ تَتَمٰاريٰ نجم: 55. بكدام يك از نعمتهاي پروردگارت شكّ ميآوري اي انسان.قٰالُوا بَلْ جِئْنٰاكَ بِمٰا كٰانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ حجر: 63. گفتند: بلكه آورديم آنچه (عذاب) را كه در آن ترديد ميكردند.أَلاٰ إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقٰاءِ رَبِّهِمْ ... فصلت: 54. بدان آنها در شكّ‌اند از لقاء (عذاب يا رحمت) پروردگارشان.فَلاٰ تُمٰارِ فِيهِمْ إِلاّٰ مِرٰاءً ظٰاهِراً وَ لاٰ تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً كهف: 22. بنظر ميآيد «ظاهر» بمعني غالب است مثل: فَأَصْبَحُوا ظٰاهِرِينَ صفّ: 14. يعني دربارۀ اصحاب كهف با اهل كتاب مجادله مكن مگر مجادله‌ايكه بر آنها غالب باشد و دربارۀ آنها از كسي سئوال نكن. اين تقريبا مثل «وَ جٰادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» ميشود بنظر الميزان مراد از ظاهر سطحي و غير متعمّق است يعني فقط بر آنچه قرآن حكايت ميكند اكتفا كن و در مجادله تعمق نكن (و با آنها سر بسر مگذار) در جوامع الجامع گفته «ظاهرا بحجّة» يعني مجادله‌ايكه بواسطۀ دليلش آشكار و روشن است.

مريم:؛ ج 6، ص: 251

اشاره

مريم: دختر عمران، مادر عيسي عليه السّلام، زنيكه قرآن بپاكي او شهادت
قاموس قرآن، ج6، ص: 252
داده است، نامش سي و چهار بار در كلام اللّه مجيد مذكور ميباشد.قسمتي از آنچه قرآن مجيد دربارهٔ مريم آورده بقرار ذيل است:

زن عمران نذر كرد: خدايا بچّه‌ايكه در شكم دارم در راه تو و در خدمت دين تو خواهد بود، زن اميدوار بود كه آن بچّه پسر باشد، ولي دختر بدنيا آمد، مادرش نام او را مريم گذاشت و او و فرزندش را كه ميدانست در آينده بوجود خواهد آمد از شرّ شيطان در پناه خدا قرار داد. خداوند اين نذر را قبول فرمود و زير لطف خدائي مريم به بهترين وجهي تربيت شد و خداوند زكريّا عليه السّلام را بر او كفيل قرار داد. آل عمران: 35 و 37.

1- كُلَّمٰا دَخَلَ عَلَيْهٰا زَكَرِيَّا الْمِحْرٰابَ وَجَدَ عِنْدَهٰا رِزْقاً قٰالَ يٰا مَرْيَمُ أَنّٰي لَكِ هٰذٰا قٰالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ. هُنٰالِكَ دَعٰا زَكَرِيّٰا رَبَّهُ قٰالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعٰاءِ آل عمران: 37 و 38.ميتوان از ظهور آيه بدست آورد كه طعام حاضر در نزد مريم مائدهٔ آسماني بوده است كه زكريّا عليه السّلام با تعجّب ميپرسد: اين از كجاست؟مريم جواب ميدهد: از نزد خدا.و ظاهر آنست كه ديدن اين وضع زكريّا را دلگرم كرده تا از خدا فرزندي بخواهد با آنكه بشهادت آيهٔ 40. همين سوره و آيات اوائل سورهٔ مريم، زكريّا آنروز پير فرتوت و زنش از اوّل عقيم بود. يعني: اي خدا حالا كه تو بمريم لطف فرموده مائدهٔ آسماني نازل ميفرمائي مرا نيز با آنكه پير فرتوتم فرزندي عنايت فرما.در روايات هست كه: زكريّا ميديد در زمستان ميوهٔ تابستان و در تابستان ميوهٔ زمستان در نزد مريم هست. در احاديث لفظ صريحي نيافتم كه تصريح بمائدهٔ آسماني بودن آن

قاموس قرآن، ج6، ص: 253

طعام داشته باشد ولي رويهم از آنها استفاده ميشود و لحن آيه چنانكه گفته شد حاكي از آنست.زمخشري در كشّاف و بيضاوي در تفسير خود ذيل آيهٔ قٰالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ نقل كرده‌اند: روزي فاطمه (عليها سلام) دو قرص نان و مقداري گوشت بمحضر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بهديه آورد، حضرت آنرا پس داد و فرمود: دختر عزيزم بگير. فاطمه چون پردهٔ طبق را برداشت ديد پر است از نان و گوشت، متحيّر شد و دانست كه از جانب پروردگار است، حضرت فرمود: «أَنّٰي لَكِ هٰذٰا»؟ اين از كجاست فاطمه در جواب عرض كرد: «مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ» حضرت فرمود: حمد خدا را كه تو را مانند سيّدهٔ زنان بني اسرائيل قرار داد، سپس آنحضرت علي بن ابي طالب، حسن، حسين عليهم السلام و همهٔ اهل بيتش را جمع كرد تا از آن خوردند و سير شدند و طعام همچنان ماند و فاطمه (عليها السلام) بهمسايگان نيز از آن طعام هديه كرد.اين روايت با اندكي تفاوت در تفسير عياشي نيز نقل شده است.2- وَ إِذْ قٰالَتِ الْمَلاٰئِكَةُ يٰا مَرْيَمُ إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفٰاكِ عَليٰ نِسٰاءِ الْعٰالَمِينَ ... إِذْ قٰالَتِ الْمَلاٰئِكَةُ يٰا مَرْيَمُ إِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَي ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ آل عمران: 42 و 45.فَأَرْسَلْنٰا إِلَيْهٰا رُوحَنٰا فَتَمَثَّلَ لَهٰا بَشَراً سَوِيًّا. قٰالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا. قٰالَ إِنَّمٰا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاٰماً زَكِيًّا.قٰالَتْ أَنّٰي يَكُونُ لِي غُلاٰمٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا. قٰالَ كَذٰلِكِ قٰالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ

وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنّٰاسِ وَ رَحْمَةً مِنّٰا وَ كٰانَ أمْراَ مَقْضِيًّا مريم: 17- 21.آيات صريح‌اند در اينكه: ملائكه مريم را ندا كرده‌اند و او صداي آنها را شنيده و جواب گفته و جواب شنيده
قاموس قرآن، ج6، ص: 254
است، ايضا فرشته پيش او آمده و او فرشته را ديده و بشارت عيسي را از زبان فرشته شنيده است. و نيز صراحت دارند كه ولادت عيسي عليه السّلام از قدرت خداوند و بطور غير معمول بوده است.ميدانيم كه مريم پيغمبر نبود پس ديدن ملك و شنيدن صداي ملك براي بندگان پاك خداوند ميسّر است در كافي بابي تحت عنوان: امامان محدّث‌اند و مفهم. منعقد كرده و در آن رواياتي دربارۀ اينكه ائمّه كلام ملائكه را مي‌شنوند نقل شده است و در بابي تحت عنوان: ملائكه بمنازل ائمه وارد ميشوند و بآنها اخبار مي‌آورند. رواياتي راجع بدين مضمون نقل كرده است.اينها هيچ يك مخالف دين نيستند و آيات قصّۀ مريم چنانكه نقل شد دليل بارز اين مطلب است ايضا در كافي باب مولد الزهراء بسند صحيح از امام صادق عليه السّلام نقل شده «قال انّ فاطمة عليها السّلام مكثت بعد رسول اللّه خمسة و سبعين يوما و كان دخلها حزن شديد علي ابيها و كان يأتيها جبرئيل فيحسّن عزائها علي ابيها و يطيّب نفسها و يخبرها عن ابيها و مكانه و يخبرها بما يكون بعدها في ذريّتها و كان علي ع يكتب ذلك».روايت صريح است در اينكه جبرئيل محضر حضرت فاطمه سلام اللّه عليها ميامده و باو از آينده و از حالات پدرش صلّي اللّه عليه و آله خبر ميداده است و امير المؤمنين عليه السّلام آنها را مينوشته است.

بهتان بر مريم؛ ج 6، ص: 254

وَ بِكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَليٰ مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظِيماً نساء: 156. و در اثر كفر بني اسرائيل و اينكه بمريم بهتان بزرگي را نسبت دادند، طيّباتي را كه بر آنها حلال شده بود حرام كرديم يا بقلوبشان مهر زديم ظاهرا متعلّق «بِكُفْرِهِمْ» حرمت طيّبات يا طبع قلوب است.ظاهرا مراد از بهتان و كفر همان است كه بمريم نسبت زنا داده و گفتند: عيسي را از زنا زاده است در مجمع نقل شده: عيسي بگروهي از يهود گذشت بعضي ببعضي گفتند: ساحر
قاموس قرآن، ج6، ص: 255
پسر ساحره و زنا كار پسر زن زناكار آمد عيسي عليه السلام چون آن سخن شنيد گفت: خدايا تو پروردگار مني و مرا آفريده‌اي و از جانب خودم بآنها مبعوث نشده‌اماللهم العن من سبّني و سبّ والدتيخدا دعاي عيسي را مستجاب كرد و آنها را مسخ نمود و بصورت خوكها در آورد.

عبادت مريم؛ ج 6، ص: 255

وَ إِذْ قٰالَ اللّٰهُ يٰا عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّٰاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ قٰالَ سُبْحٰانَكَ ... مائده: 116.آيه چنانكه از آيات ما بعد روشن ميشود راجع بقيامت است و خدا در قيامت اين سخن را بعيسي عليه السّلام خواهد فرمود. و روشن ميشود كه بعد از آنحضرت عده‌اي از نصاري حتي مادرش مريم را نيز معبود گرفته‌اند.در الميزان از تفسير آلوسي نقل شده كه گفته: ابو جعفر امامي از بعض نصاري نقل كرده كه در گذشته قومي بودند بنام مريميّه، عقيده داشتند كه مريم خدا و معبود است.و از المنار نقل كرده: امّا عبادت مريم مادر عيسي در كليساهاي شرق و غرب بعد از قسطنطين (كنستانتين) مورد اتفاق همه بود سپس فرقهٔ پروتستان كه بعد از اسلام بوجود آمد عبادت مريم را انكار كردند و لغو نمودند. آنگاه شواهد و نمونه‌هائي در اين زمينه از المنار نقل كرده است.

مزج: آميختن. «مزج الشّراب بالماء مزجا: خلطه به». وَ مِزٰاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ. عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ مطففين: 27 و 28. مزاج مصدر است و بمعني ممزوج «ما يمزج به» نيز آيد مراد از آن در آيه معناي دوّم است يعني آنچه بشراب اهل بهشت آميخته شده از تسنيم است و آن چشمه‌ايست كه مقرّبون از آن مينوشند إِنَّ الْأَبْرٰارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كٰانَ مِزٰاجُهٰا كٰافُوراً انسان: 5. وَ يُسْقَوْنَ فِيهٰا كَأْساً كٰانَ مِزٰاجُهٰا زَنْجَبِيلًا انسان: 17.مزاج در هر دو آيه بمعني مفعول
قاموس قرآن، ج6، ص: 256
است و اين لفظ بيشتر از سه بار در قرآن مجيد نيامده است.

مزق: مزق و تمزيق بمعني پاره كردن و متلاشي كردن است. فَجَعَلْناٰهُمْ أَحٰادِيثَ وَ مَزَّقْناٰهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ سباء: 19. يعني جريان قوم سباء را خبرهاي تازه گردانديم كه زبانزد مردم شدند و آنها را بطور كامل پراكنده و ديار بديار كرديم. بنا بر آنكه «مُمَزَّق» مصدر باشد نه اسم مكان.هَلْ نَدُلُّكُمْ عَليٰ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذٰا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ سباء: 7. آيه قول منكرين معاد است كه بيكديگر ميگفتند: آيا دلالت نكنيم شما را بمرديكه ميگويد: آنگاه كه بطور كامل متلاشي و پراكنده شديد حتما شما در خلقت تازه‌اي بوجود خواهيد آمد؟.ممكن است «مُمَزَّقٍ» را در هر دو آيه اسم مكان گرفت يعني در هر محلّ متلاشي شدن.

مزن:؛ ج 6، ص: 256

مزن: (بر وزن قفل) ابر. راغب ابر روشن گفته و در قاموس ابر یا ابر سفید یا ابر آبدار آمده است و بیك قطعه از آن مزنة گویند أ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ واقعة: 69. آیا شما آبرا از ابر نازل کرده‌اید یا ما؟ در نهج البلاغه خطبۀ 109. هست «الا هتنت علیه مزنة بلاء» مگر ریخت بر او ابر بلا را.

مسح:؛ ج 6، ص: 256

مسح: دست ماليدن. ازالۀ اثر شي‌ء. وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَي الْكَعْبَيْنِ مائده: 6. بسرهايتان و پاهايتان تا مفصل مسح كنيد دست بماليد رجوع شود به «رفق- مرفق».فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا.بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ مائده: 6.فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ ص: 33. شروع كرد و بساقها و گردنهاي اسبان دست ميكشيد.

مسيح:؛ ج 6، ص: 256

مسيح: عليه السّلام. اين لفظ لقب حضرت عيسي بن مريم است كه يازده بار در قرآن مجيد بكار رفته و دربارۀ آن در «عيسي» سخن گفته‌ايم بآنجا رجوع شود.

مسخ:؛ ج 6، ص: 256

مسخ: وَ لَوْ نَشٰاءُ لَمَسَخْنٰاهُمْ عَليٰ
قاموس قرآن، ج6، ص: 257
مَكٰانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطٰاعُوا مُضِيًّا وَ لاٰ يَرْجِعُونَ يس: 67. مسخ بنا بر آنكه در مجمع و قاموس و اقرب ذكر شده عوض شدن شكل و صورت است بشكل قبيح. راغب آنرا عوض شدن شكل و اخلاق گفته است و از بعضي حكما نقل ميكند كه مسخ دو قسم است: مسخ جسمي و مسخ اخلاقي ... معني آيه: و اگر ميخواستيم آنها را در جاي خود مسخ و بشكل ديگري در ميآورديم كه نمي‌توانستند بروند و برگردند. يعني قدرت نميداشتند كه در آنعذاب راحت بمانند و يا بحالت اوّل برگردند مراد از مسخ در آيه تغيير و تحوّل شكل است نه اخلاق اين كلمه بيشتر از يك مورد در قرآن كريم نيست.رجوع شود به «قرد».

مسد:؛ ج 6، ص: 257

مسد: فِي جِيدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ مسد: 5. مسد بر وزن فلس بمعني تابيدن است «مسد الحبل مسدا: فتله» و مسد بر وزن فرس ريسماني است كه بقول راغب از شاخهٔ درخت خرما تابيده شده بقولي از هر چيز كه باشد «امرئة ممسودة» زني را گويند كه آشفته خلق باشد معني آيه: در گردن او (زن ابي لهب) ريسماني است از ليف يا شاخهٔ خرما. رجوع شود به «تبب» اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد يافته است.

مس: دست زدن. رسيدن و يافتن در مجمع گفته مسّ نظير لمس است و فرقشان آنست كه در لمس احساس هست. و اصل مس چسبيدن و شدت جمع است.إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ آل عمران 140. اگر بشما شكستي رسيد بقوم كفّار هم شكستي مثل آن رسيده بود.وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مٰا فَرَضْتُمْ بقره: 237. مراد از «تَمَسُّوهُنَّ» مقاربت است كه نوعي دست زدن و لصوق است. و مراد از آن در وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ آل عمران: 47. نكاح است يعني كسي بوسيلۀ نكاح با من نزديكي نكرده است.
قاموس قرآن، ج6، ص: 258
تماسّ: مسّ كردن يكديگر است فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسّٰا مجادله: 3. يعني بايد عبدي آزاد كند پيش از آنكه با هم نزديكي كنند.يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النّٰارِ عَليٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ قمر: 48.مس سقر عذاب جهنّم است كه بانسان ميرسد و لاصق ميشود يعني برو در آتش كشيده ميشوند بچشيد آنچه را كه از سقر بشما ميرسد.قٰالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيٰاةِ أَنْ تَقُولَ لٰا مِسٰاسَ طه: 97. در اقرب الموارد گويد: مساس بفتح اول اسم فعل است يعني مرا مسّ كن «لٰا مَسٰاسَ» يعني مرا مسّ نكن بمن دست نزن.ولي قرائت مشهور در قرآن بكسر ميم است در قاموس گويد: معني لٰا مِسٰاسَ در قرآن آنست كه كسي را مسّ نميكنم و كسي مرا مسّ نميكند.آيه دربارۀ سامري است كه موسي عليه السّلام بوي گفت: وظيفۀ تو اين است كه با كسي خلطه نداشته و كسي با تو خلطه نداشته باشد و اين بزرگترين عذاب است كه كسي در اجتماع زندگي كند ولي با كسي حق افت و خيز و گفت و شنود و مراوده نداشته باشد يعني: بايد مادام العمر تنها زندگي كني.بقولي: اين نفريني است از حضرت موسي بسامري كه در اثر آن بدرد عقام مبتلي شد هر كه باو نزديك ميشد تب ميگرفت و هر كه پيش او ميامد ميگفت: لا مساس لا مساس.رجوع شود به «سمر».

مسك: مسك و امساك بمعني گرفتن و نگاه داشتن است ايضا تمسيك كه بمعني گرفتن و چنگ زدن است.بخل را از آن امساك گويند كه منع كردن و نگاه داشتن مال از ديگران است.وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتٰابِ وَ أَقٰامُوا الصَّلاٰةَ إِنّٰا لاٰ نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ اعراف: 170. آنانكه بكتاب چنگ ميزنند و آنرا حفظ كرده و بآن عمل ميكنند و نماز بپا ميدارند ما اجر مصلحان را تباه نميكنيم.

قاموس قرآن، ج6، ص: 259

أَمَّنْ هٰذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ ملك: 21. يا كيست آنكه بشما روزي دهد اگر خدا روزي خود را منع كند.وَ لاٰ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوٰافِرِ ... ممتحنه: 10. علقه‌هاي زنان كافر را نگاه نداريد زنان كافر را رها كنيد مراد از «عصم» زوجيّت‌ها است رجوع شود به «عصم».استمساك: بمعني چنگ زدن و قصد نگاه داشتن است. فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ زخرف: 43. بآنچه بتو وحي شد چنگ بزن.خِتٰامُهُ مِسْكٌ مطففين: 26.مسك بمعني مشك است كه عطر مخصوصي است متخذ از آهو. و آن در آيه نكره است و نميشود مثل مشك دنيا باشد معني آيه در «ختم» ديده شود.

مساء:؛ ج 6، ص: 259

مساء: فَسُبْحٰانَ اللّٰهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ روم: 17. مساء اوّل شب و آمدن تاريكي و صباح اوّل روز و آمدن روشني است (مجمع) امساء داخل شدن بشب است يعني: خدا را تسبيح كنيد آنگاه كه بشب و روز وارد ميشويد (و روز و شب را شروع ميكنيد) اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

مشج:؛ ج 6، ص: 259

مشج: (بر وزن فلس) آميختن. «مشجه: خلطه» و مشيج و مشج (بر وزن فرس و كتف) بمعني آميخته و جمع آن امشاج است إِنّٰا خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشٰاجٍ نَبْتَلِيهِ انسان: 2. دربارۀ علّت جمع آمدن امشاج گفته‌اند: آن باعتبار اجزاء نطفه است. و يا باعتبار اجزاء نطفه است. و يا باعتبار آميخته شدن نطفۀ زنان و مردان است. و چون نطفه حامل خصلتهاي توارث است و اخلاق و سجاياي پدران و مادران را باولاد منتقل ميكند شايد از اين جهت امشاج گفته شده يعني از نطفه‌ايكه داراي آميخته‌هاست انسان را آفريديم.و شايد آن اشاره باشد به سلّولها و كرومزوم‌ها و ژن‌هاي بيشمار نطفه.و اللّه العالم. اين كلمه تنها يكبار در قرآن مجيد آمده است.
قاموس قرآن، ج6، ص: 260

مشي: راه رفتن با اراده. راغب گويد: «الانتقال من مكان الي مكان بارادة» ديگران نيز نظير آن گفته‌اند.كُلَّمٰا أَضٰاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ بقره: 20. هر وقت بر آنان روشن شود در آن راه ميروند.مشي: در راه رفتن معنوي نيز بكار رود مثل وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ حديد: 28. كه مراد از آن زندگي در نور ايمان است.گاهي از آن سخن چيني اراده شود مثل هَمّٰازٍ مَشّٰاءٍ بِنَمِيمٍ قلم: 11.عيبجو و سخن چين است.وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ لقمان: 19. ظاهرا مراد از آن راه رفتن است مثل وَ لٰا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً لقمان: 18. مراد از «لٰا تَمْشِ» نهي از راه رفتن بتكبّر و از «وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ» امر براه رفتن بطور اعتدال است و اللّٰه اعلم.

مصر:؛ ج 6، ص: 260

مصر: حدّ و مرز ميان دو چيز يا دو قطعه زمين. شهر را از آن مصر گويند كه محدود است در قاموس و اقرب و منجد مصر را شهر معني كرده نه مملكت. راغب گفته: مصر بهر بلد ممصور (محدود) گفته ميشود در المنجد گفته: مصر شهر قاهره است و بهمۀ مملكت نيز گفته ميشود.اين كلمه پنج بار در قرآن كريم ذكر شده در چهار محل مراد از آن مصر فرعون است و ظاهرا گاهي مراد از آن شهر است مثل وَ أَوْحَيْنٰا إِليٰ مُوسيٰ وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءٰا لِقَوْمِكُمٰا بِمِصْرَ بُيُوتاً وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً يونس: 87.و شايد از وَ قٰالَ الَّذِي اشْتَرٰاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوٰاهُ يوسف: 21.و از وَ قٰالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ يوسف: 99. نيز شهر مراد باشد.ولي از أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الْأَنْهٰارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي ... زخرف: 51. ظاهرا مراد مملكت است ... اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَكُمْ مٰا سَأَلْتُمْ بقره: 61. اين سخن موسي عليه السّلام به بني اسرائيل است آنگاه كه از او عدس، پياز، گندم و غيره خواستند بقولي مراد از آن مصر معروف بود

قاموس قرآن، ج6، ص: 261

در اينصورت صرف آن در اثر خفّت است چنانكه راغب گفته و بقولي مراد شهري از شهرها بود يعني بشهري از شهرها وارد شويد آنچه خواهيد بدست آوريد.

مضغ: جويدن. «مضغ الطّعام مضغا: لاكه بسنّه». فَإِنّٰا خَلَقْنٰاكُمْ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ حجّ: 5. ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظٰاماً مؤمنون: 14.مضغة فقط سه بار در قرآن مجيد آمده است و آن حالت جنين است بعد از علقه بودن. مضغة چنانكه اهل لغت گفته‌اند تكّه گوشتي است باندازۀ يكدفعه جويدن. آيا جنين را در آنحالت مضغه گفته چون يك تكّه گوشت و بقدر يك جويدن است؟ و اللّه العالم.

مضي:؛ ج 6، ص: 261

مضي: رفتن. گذشتن.فَمَا اسْتَطٰاعُوا مُضِيًّا وَ لاٰ يَرْجِعُونَ يس: 67. برفتن قدرت نميداشتند و بحالت اوّل بر نمي‌گشتند رجوع شود به «مسخ». «وَ امْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ» برويد بمكانيكه دستور داده ميشويد.فَأَهْلَكْنٰا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضيٰ مَثَلُ الْأَوَّلِينَ زخرف: 8. وَ إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ انفال: 38. ظاهرا مراد از مضيّ روشن شدن است يعني حكايت و طريقهٔ مكذّبين اوّل، روشن شده است كه خدا دربارهٔ آنها چه كرد.

مطر: (بر وزن فرس) باران در قاموس و اقرب گفته: «المطر: ماء السّحاب» در مفردات گفته: «الماء المنسكب».در اقرب الموارد گويد: فعل مطر در خير و رحمت و فعل امطر در عذاب و شرّ گفته ميشود. بنظر قاموس: امطر فقط در عذاب گفته ميشود راغب آنرا بلفظ قيل آورده است.ناگفته نماند در قرآن كريم فقط در يك محلّ مطر بمعني باران معمولي آمده لاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كٰانَ بِكُمْ أَذيً مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضيٰ أَنْ تَضَعُوا

أَسْلِحَتَكُمْ ... نساء: 102. و بقيّه همه در باريدن سنگ عذاب و فعل آن همه از باب افعال است. نحو وَ أَمْطَرْنٰا عَلَيْهِمْ حِجٰارَةً مِنْ سِجِّيلٍ حجر: 74. مگر در آيۀ «مُمْطِرُنٰا» كه خواهد آمد.در آياتي نظير: وَ أَمْطَرْنٰا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَسٰاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ نمل: 58.مراد از «مَطَراً» كه نكره آمده مطر عجيب و مطر بخصوصي است كه همان سنگهاي باريده باشد.ممطر: باران دهنده: قٰالُوا هٰذٰا عٰارِضٌ مُمْطِرُنٰا احقاف: 24.گفتند: اين ابر ظاهري است كه بما باران دهنده است در اين آيه «امطر» در باران معمولي و باران رحمت بكار رفته است.

مطي: ثُمَّ ذَهَبَ إِليٰ أَهْلِهِ يَتَمَطّٰي قيامة: 33. مطا. بمعني پشت است مطيّة شتريست كه به پشتش سوار شوند.تمطّي كشيدن پشت و تكبّر است «تمطّي الرّجل: تمدد و تبختر» يعني: سپس بسوي خانواده‌اش رفت بحالت تكبّر. (و از تكذيب حقّ خودپسندي ميكرد). اين لفظ بيشتر از يكبار در كلام اللّه نيامده است.

مع: مع بقول مشهور اسم است بدليل دخول تنوين در «معا» و بقولي حرف جرّ است. و آن دلالت بر اجتماع دارد خواه اجتماع در مكان باشد مثل «هما معا في الدّار» و خواه در زمان مثل «هما ولدا معا» آندو با هم زائيده شدند. و خواه در مقام مثل «هما معا في العلوّ».ايضا مفيد معني نصرت و ياري است، ياري شده همان مضاف اليه «مع» است چنانكه راغب ميگويد مثل لا تَحْزَنْ إِنَّ اللّٰهَ مَعَنٰا توبه: 40.يعني محزون نباش خدا يار ماست إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ نحل: 128. خدا يار آنان است كه تقوا كرده و آنانكه نيكو كارانند. و آن بلفظ «مع- معك- معكم- معكما- معنا- معه- معها- معهم و معي» در قرآن مجيد آمده است.

معز:؛ ج 6، ص: 262

معز: بز. چنانكه ضأن بمعني
قاموس قرآن، ج6، ص: 263
گوسفند است «ثَمٰانِيَةَ أَزْوٰاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ» رجوع شود به «زوج» اين كلمه فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

معن: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مٰاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمٰاءٍ مَعِينٍ ملك: 30. معن بمعني جاري شدن است معن الماء معنا: سال» معين يعني: جاري شونده. و «امعن بحقّي» يعني: حق مرا برد. معني آيه: بگو خبر دهيد اگر آب شما در زمين فرو رفت كدام كس بشما آب روان خواهد آورد.يُطٰافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ صافّات: 45. از آيه بنظر ميايد كه شراب بهشتي در روي زمين جاري ميشود چنانكه در «كأس» گذشت يعني: كاسهٔ شرابي كه از چشمهٔ جاري شونده است بر آنها ميگردانند.

ماعون: الَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ. وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ ماعون: 6 و 7. بنا بر معناي اوّلي ظاهرا ماعون آنست كه پيوسته در گردش و جريان است چنانكه آنرا تبر، ديك، دستاس و نحو آن كه معمولا بعاريه داده ميشوند، معني كرده‌اند و ايضا مانند قرض دادن، صدقه دادن، و زكوة كه در ميان مردم جريان دارند.در صافي از كافي از امام صادق عليه السّلام منقول است: «قال هو القرض تقرضه و المعروف تصنعه و متاع البيت تعيّره و منه الزّكوة» در ذيل روايت هست كه بآنحضرت گفتند: همسايگان ما وقتيكه اين اشياء را بردند ميشكنند و فاسد ميكنند آيا ميتوانيم ندهيم؟فرمود اگر اينطور باشند مانعي نيست كه ندهيد. اين حديث در مجمع و برهان نيز نقل شده است.و در مجمع از طريق اهل سنت نقل شده كه مراد از ماعون زكوة واجبي است.

معي:؛ ج 6، ص: 263

معي: روده. امعاء: روده‌ها وَ سُقُوا مٰاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعٰاءَهُمْ محمد: 15. نوشانده شوند آب جوشان را، پاره كند روده‌هايشان را اين كلمه تنها يكبار در كلام اللّه مجيد
قاموس قرآن، ج6، ص: 264
آمده است.

مقت: بغض شديد نسبت بكسيكه مي‌بيني مرتكب كار قبيح است. (راغب) در قاموس مطلق بغض گفته و در اقرب آمده: مقته مقتا: ابغضه اشدّ البغض عن امر قبيح».إِنَّهُ كٰانَ فٰاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ سٰاءَ سَبِيلًا نساء: 22. مقت بمعني ممقوت است يعني: نكاح زن پدر كاري بس قبيح و مبغوض خدا و راه و رسم بدي است در جاهليت نكاح نامادري را نكاح المقت ميگفتند ظاهرا مراد از آيه مبغوض واقعي است نه نقل قول آنها.كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّٰهِ أَنْ تَقُولُوا مٰا لاٰ تَفْعَلُونَ صف: 3. مقتا تفسير «كبر» است يعني مبغوض بزرگي است نزد خدا اينكه بگوئيد آنچه را كه نميكنيد (نخواهيد كرد) ظهور آيه در مطلق تخلّف فعل از قول و خلف و عدو نقض عهد است و ما بعد آيات نشان ميدهد كه راجع بتخلّف از جهاد ميباشد.إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنٰادَوْنَ لَمَقْتُ اللّٰهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَي الْإِيمٰانِ فَتَكْفُرُونَ غافر: 10. اگر «إِذْ تُدْعَوْنَ» ظرف «مَقْتِكُمْ» باشد در اينصورت مقت آنها نسبت بنفسشان در موقع دعوت انبياء، همان كفر و عصيان است يعني كفر و عصيان دليل آنست كه نفسشان را مبغوض داشته‌اند لذا بوسيلۀ كفر بدبختش كرده‌اند. و اگر «إِذْ تُدْعَوْنَ» در مقام تعليل «لَمَقْتُ اللّٰهِ» باشد، آنوقت ظرف «مَقْتِكُمْ» روز قيامت است يعني اكنون كه خود را مبغوض ميداريد بغض و عذاب خدا نسبت بشما از بغضتان بزرگتر است زيرا كه پيامبران شما را بايمان ميخواندند و شما كافر ميشديد.الميزان وجه اوّل را اختيار كرده است. اين ندا در آخرت خواهد بود.

مكث: ماندن. توقف. اقامت.راغب ثبات مع الانتظار گفته است فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقٰالَ أَحَطْتُ بِمٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ نمل: 22. هدهد كمي درنگ كرد پس آمد و گفت: دانستم آنچه را كه ندانسته‌اي.
قاموس قرآن، ج6، ص: 265
فَقٰالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نٰاراً طه: 10. باهلش گفت درنگ كنيد من آتشي ديدم ... معني انتظار در «امْكُثُوا» كاملا روشن است.وَ أَمّٰا مٰا يَنْفَعُ النّٰاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ رعد: 17. امّا آنچه بمردم مفيد است در زمين مي‌ماند اين ظاهرا از آنجهت است كه مردم در حفظ و نگهداري چيز مفيد ميكوشند، بنظر ميايد منظور آنست كه اشياء مفيد و حق قابل بقا است همينطور است دين حقّ و غيره.أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً. مٰاكِثِينَ فِيهِ أَبَداً كهف: 3 و 4. ضمير «فِيهِ» باجر راجع است يعني در آن مزد و بهشت ماندگاراند.وَ قُرْآناً فَرَقْنٰاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النّٰاسِ عَليٰ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنٰاهُ تَنْزِيلًا اسراء: 106. مكث (بر وزن قفل) بمعني تدريج، انتظار و تأنّي است. يعني قرآن را بتدريج نازل كرديم تا آن را بر مردم بتدريج و تأنّي بخواني و بر حسب احتياج و مقتضي آنرا نازل كرديم.

مكر: تدبير. اعمّ از آنكه در كار بد باشد و يا در كار خوب. در مفردات و اقرب الموارد ميگويد: مكر آنست كه شخص را بحيله‌اي از مقصودش منصرف كني و آن دو نوع است محمود و مذموم. محمود آنست كه از آن كار خوبي مراد باشد و مذموم بعكس است.در المنار گفته: مكر در اصل تدبير مخفي است كه مكر شده را بآنچه گمان نميكرد ميكشد و اغلب در تدبير بد كار ميرود.اينكه در قاموس گفته: «المكر: الخديعة و در صحاح آمده: «المكر: الاحتيال و الخديعة» هر دو معني غالب را در نظر گرفته‌اند.بنا بر قول اقرب، مفردات، مجمع و المنار مكر اعمّ و شامل تدبير خوب و بد هر دو است. مؤيّد اين سخن قول خداوند است كه فرموده: اسْتِكْبٰاراً فِي الْأَرْضِ وَ مَكْرَ السَّيِّئِ وَ لاٰ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاّٰ بِأَهْلِهِ فاطر: 43.

قاموس قرآن، ج6، ص: 266

وصف «السّيّئ» ميرساند كه مكر في نفسه گاهي سيّئ است و گاهي حسن ايضا آيات فَوَقٰاهُ اللّٰهُ سَيِّئٰاتِ مٰا مَكَرُوا غافر: 45. أَ فَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئٰاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللّٰهُ بِهِمُ الْأَرْضَ نحل: 45. [در اينجا لازم است بسه مطلب اشاره شود:] 1- در بسياري از آيات آنگاه كه نسبت مكر بخدا داده شده مكر در مرتبۀ ثاني است يعني اوّل مكر بد كاران در مقابل دين حق و دستور خداوند است سپس مكر خدا و آن دو جور است مجازات و غير آن مثلا در آيۀ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَيْرُ الْمٰاكِرِينَ انفال: 30. مراد از «يَمْكُرُونَ» حيله و تدبير مشركين است كه ميخواستند حضرت رسول صلّي اللّٰه عليه و آله را بكشند يا زنداني كنند و يا تبعيد نمايند و مراد از «يَمْكُرُ اللّٰهُ» همان تدبير خداوند است كه آنحضرت را مأمور بهجرت نمود.ايضا در آيۀ وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَيْرُ الْمٰاكِرِينَ آل عمران: 54.كه مراد از مكر اول حيلۀ يهود است دربارۀ كشتن عيسي عليه السّلام و منظور از مكر اللّه نجات دادن عيسي از دست آنها است.ولي در آياتي نظير وَ مَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنٰا مَكْراً وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ. فَانْظُرْ كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنّٰا دَمَّرْنٰاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ نمل: 50- 51. منظور از مكر اوّل طفره زدن و انحراف كفّار است از پيروي حضرت صالح عليه السّلام و غرض از مكر دوّم هلاكت و عذاب آنهاست كه همگي از بين رفتند و مكر خدا نتيجۀ طبيعي مكر آنها بود چنانكه فرموده: «فَانْظُرْ كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنّٰا دَمَّرْنٰاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ» و نيز روشن ميكند كه مكر خدا همان «دمرنا» است.ايضا: إِذٰا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيٰاتِنٰا قُلِ اللّٰهُ أَسْرَعُ مَكْراً يونس: 21.2- در اينگونه آيات نسبت مكر بخدا اشكالي ندارد كه مكر خدا همان تدبير خدا و تقديراتي است كه منجرّ

بحرمان و عذاب بد كاران ميشود و آن در مرتبۀ ثاني از خدا ممدوح است كه مقتضاي عدالت جز آن نيست و گرنه بد كار و نيكو كار از هم شناخته نميشوند پس آن مكر ممدوح است زيرا كه عدالت است أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئٰاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ جاثية: 21.3- گاهي مكر منسوب بخدا مكر ابتدائي است مثل أ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللّٰهِ فَلٰا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخٰاسِرُونَ اعراف: 99.معلوم است كه مراد از مكر عذاب خداست در مقابل نافرماني مردم النهايه نافرماني بدكاران بلفظ مكر ذكر نشده است.4- وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلّٰهِ الْمَكْرُ جَمِيعاً يَعْلَمُ مٰا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ ... رعد: 42. اين آيه صريح است در اينكه تدبير كلّي مال خداست و تدبير ديگران در مقابل تدبير خدا هيچ است و كاري از پيش نميتوانند برد.

مكة:؛ ج 6، ص: 267

مكة: وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ فتح: 24.لفظ مكّه يكبار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است و آن بنا بر تصريح جوهري نام شهر مكّه است. زادها اللّه شرفا.و بتصريح قاموس و اقرب شهر مكّه و يا همهٔ حرم است «بطن» در لغت از جمله بمعني جوف كلّ شيء است بطن مكّه يعني ميان مكّه، منظور از بطن مكّه در آيه چنانكه گفته‌اند «حديبيّه» است بجهت نزديكيش بمكّه حتي گفته‌اند بعضي اراضي آن از حرم است.در حديبيّه ميان رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله و مشركين صلح واقع گرديد و در نتيجه دست هر دو گروه از يكديگر كوتاه شد حال آنكه مسلمين غالب بودند و وارد ديار مشركين شده بودند و ناچار شدند كه با آنحضرت صلح كنند و قول دادند كه سال آينده آنحضرت بآزادي وارد مكّه شد و عمره آورد معني آيه چنين است: خدا همان است كه

قاموس قرآن، ج6، ص: 268

در حديبيّه دست شما را از كفّار و دست كفّار را از شما باز داشت پس از آنكه شما را بر آنها پيروز گردانيد.

ميكال: مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَ مَلٰائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكٰالَ فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكٰافِرِينَ بقره: 98.ظاهر آيه آنست كه ميكال نام فرشته‌اي است در دعاي سوّم صحيفۀ سجاديّه پس از ذكر اسرافيل و قبل از ذكر جبريل فرموده: «و ميكائيل ذو الجاه عندك و المكان الرّفيع من طاعتك» از اين كلمه فقط معلوم ميشود كه ميكائيل از جملۀ ملائكه و در نزد خدا داراي مقام بلندي است ولي شغل او معلوم نميشود.در رياض السالكين فرموده: روايت شده كه ميكائيل بارزاق و حكمة و معرفت نفوس مأمور است و او را اعواني است از ملائكه كه بر همۀ عالم موكّل‌اند.در مجمع فرموده: جبرئيل و ميكائيل هر دو لفظ عجمي‌اند كه معرّب شده‌اند بقولي «جبر» در لغت سرياني بمعني عبد و «ايل» بمعني خداست و ميك بمعني بندۀ كوچك است پس جبرئيل يعني بندۀ خدا، ميكائيل يعني بندۀ كوچك خدا.نگارنده گويد در رياض السالكين گويد: ديلمي از ابا امامه از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل كرده كه: نام ميكائيل بندۀ كوچك خدا است. دليل غير عربي بودن اين دو لفظ وقوع آنها در تورات است كه در «جبر- جبرئيل» گذشت.هاكس در قاموس كتاب مقدّس جبرائيل را مرد خدا و ميكائيل را «كيست مثل خدا» معني كرده و گويد: او رئيس الملائكه است كه دانيال او را بقوم يهود واضح نمود و گويند كه وي پيشواي عساكر فرشتگان است.نام ميكائيل در تورات كتاب دانيال باب دهم بند 13 و 21 و باب 12 بند 1 و ايضا در كتاب مكاشفۀ يوحنّا باب 12 بند 3 آمده است.اينكه هاكس گويد: او رئيس الملائكه است درست نيست زيرا فقط دربارۀ جبرئيل آمده ذِي قُوَّةٍ

عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطٰاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ تكوير: 20 و 21. لفظ مطاع نشان ميدهد كه ميكائيل در اطاعت جبرئيل است.امّا در بارۀ معني آيۀ فوق. بايد دانست كه آيۀ ما قبل چنين است: قُلْ مَنْ كٰانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَليٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّٰهِ ... آيه در جواب يهود است كه با جبرئيل عداوت داشتند و ميگفتند علت عدم ايمان ما آنست كه آورندۀ وحي جبريل است و ما با او دشمنيم. در مجمع نقل شده كه يهود بآنحضرت گفتند: جبريل دشمن ماست كه جنگ و سختي نازل ميكند و ميكائيل آساني و راحتي مياورد اگر آورندۀ وحي ميكائيل بود حتما ايمان مياورديم.در جواب فرموده: جبريل فقط مأمور خداست در آوردن وحي. و دشمني با او بي‌جا است و در آيۀ ما نحن فيه بطور كلّي فرموده: هر كه با خدا، ملائكه، پيامبران، جبريل و ميكال دشمن باشد خدا با او دشمن است.

مكن: راجع بمكان در «كون» سخن گفته‌ايم. افعالي از «مكن» مشتقّ‌اند از قبيل: امكن، مكّن، تمكّن و غيره كه همه بمعني قدرت و اقتدار و قدرت دادن بكار ميروند.احتمال هست كه اصل همه «كون» باشد. وَ كَذٰلِكَ مَكَّنّٰا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يوسف: 21. و همانطور بيوسف در سرزمين مصر تمكّن و قدرت داديم وَ لَقَدْ مَكَّنّٰاهُمْ فِيمٰا إِنْ مَكَّنّٰاكُمْ فِيهِ احقاف: 26. «ان» در آيه نافيه است يعني: گذشتگان را تمكّن و قدرت داديم در آنچه بشما در آن تمكّن نداديم (منظور اين است كه آنها از شما در قدرت و امكانات بيشتر بودند).أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبيٰ إِلَيْهِ ثَمَرٰاتُ كُلِّ شَيْءٍ قصص: 57. گفته‌اند: معني جعل به «نُمَكِّنْ» تضمين شده يعني: آيا براي آنها حرم امني قرار نداديم كه ميوه‌هاي هر چيز بآن جمع ميشود؟ و بقولي «حَرَماً» ظرف است يعني آيا آنها را در حرم امني تمكّن و قدرت نداديم؟.

قاموس قرآن، ج6، ص: 270

وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضيٰ لَهُمْ نور: 55 و حتما تمكّن و تسلّط ميدهد بدين آنها براي آنها، دينيكه بر آنها پسنديده است.فَقَدْ خٰانُوا اللّٰهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ انفال: 71 «امكن منه» يعني بر او تسلّط و قدرت يافت: بيشتر بخدا خيانت كردند و خدا بر آنها مسلّط شد و منكوبشان كرد.مكين: داراي مكانت و منزلت إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنٰا مَكِينٌ أَمِينٌ يوسف: 54. تو امروز پيش ما محترم و مورد اعتمادي. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ تكوير: 20. نيرومند و پيش خدا محترم است.ثُمَّ جَعَلْنٰاهُ نُطْفَةً فِي قَرٰارٍ مَكِينٍ مؤمنون: 13. فَجَعَلْنٰاهُ فِي قَرٰارٍ مَكِينٍ مرسلات: 21. گفته‌اند وصف رحم با مكين براي آنست كه رحم متمكّن و قادر است كه نطفه را تربيت كند بنظر ميايد منظور از آن عظمت قدر و بلند پايه بودن رحم است زيرا تنها محلّيكه رشد نطفه در آن ميسّر و عملي است رحم است يعني: سپس انسان را در قرار گاهي منيع و ممتاز قرار داديم.

مُکاء:؛ ج 6، ص: 270

مُکاء: (بضمّ میم) صفیر زدن «مکا یمکو مکاء: صفر بفیه» وَ مٰا کٰانَ صَلاٰتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ إِلّٰا مُکٰاءً وَ تَصْدِیَةً انفال: 35.نماز و عبادت مشرکان در کنار کعبه جز صفیر زدن و کف زدن نبود.از ابن عباس نقل است که قریش عریان و کف زنان و صفیر زنان کعبه را طواف میکردند. ظاهرا مراد آنست که صفیر و کف زدن را بجاي نماز گرفته بودند. این کلمه یکبار بیشتر در کلام اللّه نیامده است.

مِلء:؛ ج 6، ص: 270

اشاره

مِلء: (بفتح ميم) پر كردن. خواه سپر كردن با آب باشد يا غير آن. وَ أَنّٰا لَمَسْنَا السَّمٰاءَ فَوَجَدْنٰاهٰا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً جنّ: 8. ما آسمان را تفحص كرديم و يافتيم كه با نگهبانها و شهابها پر شده است.املاء: پر كردن. لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ اعراف: 18.
قاموس قرآن، ج6، ص: 271
امْتِلاء: پر شدن. يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ ق: 30.مِلْء (بكسر ميم) نام مقداري است كه ظرفي را پر كند إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مٰاتُوا وَ هُمْ كُفّٰارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً وَ لَوِ افْتَديٰ بِهِ آل عمران: 91. آنانكه كافراند و كافر بميرند اگر يكيشان آنقدر طلا بعوض دهد كه زمين پر شود از او پذيرفته نيست.مَلَأ: جماعت و جماعت اشراف. در صحاح گفته: «الملأ الجماعة» در قاموس و اقرب از جملۀ معاني آن اشراف ناس و مطلق جماعت است بمعني خلق و مشورت نيز آمده است. طبرسي فرموده: ملأ بمعني جماعت اشراف است كه هيبت آنها سينه‌ها را پر كند.راغب آنرا جماعتيكه بر يك رأي‌اند معني كرده وجه تسميه را مانند طبرسي گفته است. ناگفته نماند: در قرآن مجيد هم در جماعت اشراف بكار رفته مثل قٰالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هٰذٰا لَسٰاحِرٌ عَلِيمٌ اعراف: 109. و هم در مطلق جماعت و قوم، مثل وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا مُوسيٰ بِآيٰاتِنٰا إِليٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ زخرف: 46 كه مراد مطلق قوم فرعون است ولي بيشتر در اشراف قوم بكار رفته است در ملحقات صحيفۀ سجاديّه هست: «سبحانك حاضر كلّ ملأ» شايد. بمطلق جماعت از آن ملاء گفته شده كه محلّي از زمين و يا چشم بيننده را پر ميكنند.

ملاء اعلي1- لاٰ يَسَّمَّعُونَ إِلَي الْمَلَإِ الْأَعْليٰ وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جٰانِبٍ. دُحُوراً صافات: 8. يعني شياطين بجماعت بالاتر نتوانستند گوش بدهند و از هر طرف زده ميشوند و طرد ميگردند.گفته‌اند: مراد از ملاء اعلي جماعت ملائكه است كه شياطين در صورت استماع كلام آنها و استراق

سمع از هر طرف رانده ميشوند و در اينصورت بايد گفت: ملائكه در آسمانها اجتماعي دارند كه شياطين در صورت ورود بآن انجمن از اخبار غيبي و از حوادث آينده مطّلع ميشوند لذا از استماع جريان آن ممنوعند.بنظر بعضي: مراد از ملاء اعلي مخلوقاتي است كه در كرات آسماني‌اند و شياطين سعي ميكردند بآنمكانها نزديك شوند و اسرار بيشتري بدست آورند در «سماء» مشروحا گفته‌ايم كه در آسمانها مخلوقات زنده وجود دارند و هم اكنون اصوات آنها را بصورت امواج بي‌سيم ميگيرند.2- قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ. أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ. مٰا كٰانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْليٰ إِذْ يَخْتَصِمُونَ. إِنْ يُوحيٰ إِلَيَّ إِلّٰا أَنَّمٰا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ ص: 67-70. ظاهرا مراد از ملاء اعلي ملائكه و مراد از اختصام آنها همان است كه در جواب «إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» گفتند أ تَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ (و اللّه اعلم) و يا اختصاصي است كه ميان خويش داشتند.

ملح: هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ وَ هٰذٰا مِلْحٌ أُجٰاجٌ فرقان: 53. ملوحة و ملاحة بمعني شوري است و ملح بمعني شور و نمك است يعني: اين شراب گوارا و اين شور و تلخ است ايضا هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ سٰائِغٌ شَرٰابُهُ وَ هٰذٰا مِلْحٌ أُجٰاجٌ فاطر: 12. اين لفظ فقط دو بار در كلام اللّٰه آمده است.

مَلق:؛ ج 6، ص: 272

مَلق: (بر وزن فلس) فقر. اصل آن بمعني نرمي است كه فقر انسان را نرم و ذليل ميكند. املاق نيز بمعني فقر و بي‌چيزي است وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيّاهُمْ انعام: 151. همينطور است آيۀ 31. از سورۀ اسراء. يعني: فرزندان خويش را از ترس فقر و گرسنگي نكشيد شما و آنها را ما روزي ميدهيم.هر دو آيه صريح‌اند در اينكه عرب از ترس فقر و گرسنگي فرزندان خويش را ميكشتند، در آيۀ ديگري آمده وَ كَذٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
قاموس قرآن، ج6، ص: 273
قَتْلَ أَوْلادِهِمْ شُرَكاؤُهُمْ لِيُرْدُوهُمْ وَ لِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ ... انعام: 137. اين آيه شامل مطلق كشتن اولاد است خواه از براي عار باشد چنانكه در زنده بگور كردن دختران و خواه براي فقر.در نهج البلاغه حكمت 258 فرموده: «اذا املقتم فتاجروا اللّه بالصّدقة» چون فقير شديد با خدا با صدقه معامله كنيد صدقه بدهيد تا خدا توانگرتان كند. املاق فقط دو بار در قرآن آمده است.

مُلك: (بر وزن قفل) آن در استعمال قرآن بمعني حكومت و ادارهٔ امور است. وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ آل عمران: 189. براي خدا است حكومت آسمانها و زمين. وَ اتَّبَعُوا مٰا تَتْلُوا الشَّيٰاطِينُ عَليٰ مُلْكِ سُلَيْمٰانَ بقره: 102. پيروي كردند از آنچه شياطين در بارهٔ پادشاهي و حكومت سليمان ميگفتند. قٰالُوا أَنّٰي يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنٰا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ بقره: 247. ملك (بفتح ميم و كسر لام) پادشاه و آنكه داراي حكومت است وَ قٰالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَريٰ سَبْعَ بَقَرٰاتٍ سِمٰانٍ يوسف: 43. پادشاه گفت: من هفت گاو فربه مي‌بينم فَتَعٰالَي اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ طه: 114. هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ حشر: 23.إِذْ قٰالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنٰا مَلِكاً نُقٰاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بقره: 246. مراد از ملك در آيه فرمانده است كه در حدود فرماندهي داراي حكومت و اداره است. طبرسي در معني آن گفته: «القادر الواسع القدرة الّذي له السّياسة و التّدبير» راغب گفته: «هو المتصرّف بالامر و النّهي في الجمهور» آن متخذ از ملك بضم ميم و جمع آن ملوك است إِنَّ الْمُلُوكَ إِذٰا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهٰا نمل: 34. در آيهٔ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً مائده: 20. ظاهرا مراد استقلال است كه بني اسرائيل در مصر آنرا نداشتند.مِلْك: (بكسر ميم و سكون لام) مالك شدن و صاحب شدن. قُلْ لَوْ أَنْتُمْ

قاموس قرآن، ج6، ص: 274

تَمْلِكُونَ خَزٰائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفٰاقِ اسراء: 100. بگو اگر خزائن رحمت خدايم را مالك و دارا بوديد آنوقت از ترس انفاق دست باز ميداشتيد.افعال آن بيشتر بمعني قدرت و توانائي آيد مثل: لٰا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعاً وَ لٰا ضَرًّا رعد: 16.براي خويش بنفع و ضرري قادر نيستند.مالك: اسم فاعل است. بمعني صاحب مال و صاحب حكومت آيد مثل خَلَقْنٰا لَهُمْ مِمّٰا عَمِلَتْ أَيْدِينٰا أَنْعٰاماً فَهُمْ لَهٰا مٰالِكُونَ يس: 71. قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ آل عمران: 26. كه هر دو بمعني صاحب ملك (بكسر ميم) است و مثل وَ نٰادَوْا يٰا مٰالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنٰا رَبُّكَ قٰالَ إِنَّكُمْ مٰاكِثُونَ زخرف: 77.گويند اي مالك خدايت ما را بميراند كه بمعني متصرف و حاكم است.الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ. الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ. مٰالِكِ يَوْمِ الدِّينِ فاتحه: 2- 4.عاصم، كسائي. خلف و يعقوب حضرمي آنرا مالك و ديگران ملك (بفتح ميم و كسر لام) خوانده‌اند.بنظر ميايد كه مالك در آيه مثل ملك بمعني حاكم و متصرّف است به بمعني صاحب. زيرا صاحب بمال مناسب است كه بگوئيم: فلاني صاحب فلان مال است ولي مناسب با «يوم» حكومت است كه بگوئيم حكمران امروز فلاني است.مليك: مثل ملك

بمعني صاحب حكومت است إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي جَنّٰاتٍ وَ نَهَرٍ. فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ قمر: 54 و 55. پرهيزكاران در بهشتها و نهرهااند در نزد صاحب حكومت توانا (خدا). اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده است.مَلْكِ: (بر وزن فلس) قٰالُوا مٰا أَخْلَفْنٰا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنٰا وَ لٰكِنّٰا حُمِّلْنٰا أَوْزٰاراً مِنْ زِينَةِ اَلْقَوْمِ فَقَذَفْنٰاهٰا ... طه: 87. «ملك» را در آيه عاصم

قاموس قرآن، ج6، ص: 275

و اهل مدينه و اهل كوفه بفتح ميم و ديگران بضمّ و نيز بكسر ميم خوانده‌اند و آن مصدر ملك يملك است در صحاح گويد فتح ميم از كسر آن افصح ميباشد.ممكن است مراد از آن حكومت يعني: ما با قدرت و اختيار در كارمان وعدۀ تو را مخالفت نكرديم ... و شايد بمعني ملك و مال باشد يعني: ما با مال خويش با وعدۀ تو مخالفت نكرديم بلكه چيزهائي از زيور قوم فرعون داشتيم كه آنها را انداختيم و سامري برداشت ...

ملكوت:؛ ج 6، ص: 275

ملكوت: اين لفظ چهار بار در قرآن مجيد آمده است وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ انعام: 75. أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْ‌ءٍ اعراف: 185. در اين دو آيه ظاهرا مراد حكومت و تدبيري و نظمي است كه در آسمانها و زمين است.در مجمع فرموده: ملكوت مانند ملك (بر وزن قفل) است ولي از ملك رساتر و ابلغ است زيرا واو و تاء براي مبالغه اضافه ميشوند.در صحاح گويد: ملكوت از ملك (بر وزن قفل) است مثل رهبوت از رهبة گويند: «له ملكوت العراق» براي او است حكومت عراق.ما وقتيكه از كارخانه‌اي ديدن مي‌كنيم مي‌بينيم كه در آن نظم بخصوصي حكم فرما است هم در ساختن و هم در كارانداختن آن همين طور است آسمانها و زمين. يعني: و همانطور بابراهيم حكومت و نظميكه در آسمانها و زمين است نشان ميداديم.ايضا قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ مؤمنون: 88. فَسُبْحٰانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ يس: 83.پاك و منزّه است خدائيكه حكومت و ادارۀ هر چيز در دست او است.

مَلَك:؛ ج 6، ص: 275

اشاره

مَلَك: (بفتح ميم و لام) فرشته.جمع آن ملائكه است اكثر علماء معتقداند كه آن از الوك مشتق است و الوك بمعني رسالت است (مجمع)
قاموس قرآن، ج6، ص: 276
در صحاح از كسائي نقل شده: اصل ملك مألك است از الوك بمعني رسالت سپس لام بجاي همزه آمده و ملأك شده و آنگاه همزه در اثر كثرت استعمال حذف شده و ملك گشته است و در وقت جمع همزه را آورده و ملائكه گفته‌اند.بنا بر اين ميم آن زائد است در مجمع از ابن كيسان نقل شده: اصل آن از ملك است بنا بر اين ميم زائد نيست.بهر حال ملك بصورت مفرد و تثنيه و جمع در حدود 80 بار در قرآن مجيد آمده است و مراد از آن پيوسته فرشته و فرشتگان است و اگر آن از الوك باشد شايد بدين جهت است كه هر يك از ملائكه رسالت و مأموريّت بخصوصي دارند چنانكه فرموده: جٰاعِلِ الْمَلاٰئِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ ... فاطر: 1. و اينكه خداوند فرموده: اللّٰهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلاٰئِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النّٰاسِ حجّ: 75. ظاهرا راجع بآوردن وحي باشد كه رسول از ملائكه، وحي را بپيامبران مياورد و رسول از مردم آنرا بانسانها ميرساند و اينكه در بارۀ آنها آمده يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهٰارَ لاٰ يَفْتُرُونَ انبياء: 20. مانع از آن نيست كه در عين حال مأموريّتي هم داشته باشند چنانكه از آيۀ غافر پيداست [آنچه از قرآن در بارۀ ملائكه فهميده ميشود در ذيل بررسي ميشود:]

خلقت ملك؛ ج 6، ص: 276

در اينكه ملك از چه چيز خلق شده در قرآن كريم مطلبي نيست فقط در بارۀ جنّ هست كه از آتش بخصوصي آفريده شده وَ الْجَانَّ خَلَقْناٰهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نٰارِ السَّمُومِ حجر: 27. وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مٰارِجٍ مِنْ نٰارٍ رحمن: 15. مگر اينكه بگوئيم جنّ و ملك از يك حقيقت‌اند چنانكه در «بلس- و شطن- شيطان» اشاره كرده‌ايم و در اينجا نيز روشنتر خواهيم گفت.

ملائكه موجودات پاك و فرمانبراند كه خداوند در امور عالم بآنها مأموريّتهائي محوّل فرموده كه انجام ميدهند ولي جنّ و شياطين در عرض انسانها و در امور عالم هيچكاره‌اند

قاموس قرآن، ج6، ص: 277

بر خلاف عقيدۀ ثنويت ايران قديم كه مبدء شرورات را اهريمن ميدانستند.1- ميراندن مردمان بآنها واگذار شده است قُلْ يَتَوَفّٰاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِليٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ سجده: 11. آيه صريح است در اينكه فرشتۀ مرگ عهده‌دار ميراندن و اخذ مردم از اين زندگي است روايات اسم او را عزرائيل گفته است در آيات ديگر نسبت آنرا بجمع داده مثل الَّذِينَ تَتَوَفّٰاهُمُ الْمَلاٰئِكَةُ ظٰالِمِي أَنْفُسِهِمْ ... نحل: 28. الَّذِينَ تَتَوَفّٰاهُمُ الْمَلاٰئِكَةُ طَيِّبِينَ ... نحل: 32. حَتّٰي إِذٰا جٰاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنٰا وَ هُمْ لاٰ يُفَرِّطُونَ انعام: 61.و در بعضي از آيات اين عمل بخداوند نسبت داده شده مثل اللّٰهُ يَتَوَفَّي الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهٰا ... زمر: 42. و نظير آن. اين درست است كه گفته شود: صاحب باغ، باغ را آبياري كرد يا باغبان آبياري كرد و يا چاه آبياري كرد، خداوند مي‌ميراند و نيز ملك و ملائكه باذن خدا مي‌ميرانند و معلوم ميشود كه ملك الموت در قبض ارواح تنها نيست بلكه اعوان و ياراني دارد.2- آوردن وحي. نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَليٰ قَلْبِكَ شعراء: 194. آيات قرآن نشان ميدهد كه پيام‌آور فقط يك ملك نيست مثل اللّٰهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلاٰئِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النّٰاسِ حجّ: 75. كه گفتيم ظهور آن در آوردن وحي است و مثل فَنٰادَتْهُ الْمَلاٰئِكَةُ وَ هُوَ قٰائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرٰابِ أَنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْييٰ ... آل عمران: 39. كه ملائكه مژدۀ ولادت يحيي را بزكريّا عليه السّلام دادند وَ إِذْ قٰالَتِ الْمَلاٰئِكَةُ يٰا مَرْيَمُ إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰاكِ ... إِذْ قٰالَتِ الْمَلاٰئِكَةُ يٰا مَرْيَمُ إِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ ... آل عمران: 42 و 45.ميشود گفت: كه وحي آور فقط جبرئيل و او يك نفر بيش نيست و ديگران مژده آورانِد و نظير آن نه آورندۀ احكام و دين، ولي صريح يُنَزِّلُ الْمَلاٰئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَليٰ مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلّٰا أَنَا فَاتَّقُونِ

قاموس قرآن، ج6، ص: 278

نحل: 2. خلاف آنرا ميرساند و شايد فقط در اسلام منحصر بجبرئيل بود و يا او اعواني دارد.3- نوشتن اعمال انسانها. إِذْ يَتَلَقَّي الْمُتَلَقِّيٰانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمٰالِ قَعِيدٌ. مٰا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلّٰا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ ق: 17- 18 كه در «لقي» گفته شد قُلِ اللّٰهُ أَسْرَعُ مَكْراً إِنَّ رُسُلَنٰا يَكْتُبُونَ مٰا تَمْكُرُونَ يونس: 21.بَليٰ وَ رُسُلُنٰا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ زخرف: 80. وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحٰافِظِينَ. كِرٰاماً

كاٰتِبِينَ.يَعْلَمُونَ ماٰ تَفْعَلُونَ انفطار: 10- 12. بقيّهٔ سخن در «دلك- دلوك» است.4- حافظان انسانها. وَ هُوَ الْقاٰهِرُ فَوْقَ عِباٰدِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتّٰي إِذاٰ جاٰءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُناٰ وَ هُمْ لاٰ يُفَرِّطُونَ انعام: 61. ظهور آيه در آنست كه عدّه‌اي از ملائكه حافظ انسانهااند و چون مرگ كسي برسد همان حافظان او را مي‌ميرانند و اين ميرساند كه انسان در اين دنياي مادّه و تزاحم از نصرت ملائكه ناگزير است و گرنه نميتواند بزندگي خويش ادامه بدهد و حوادث او را از پاي درمياورند.در تفسير عياشي ذيل آيهٔ لَهُ مُعَقِّباٰتٌ ... رعد: 11. از حضرت صادق عليه السّلام نقل كرده كه فرمود: «ما من عبد الّا و معه ملكان يحفظانه فاذا جاء الامر من عند اللّه خلّيا بينه و بين امر اللّه» براي هر بنده‌اي دو تا ملكي است كه او را حفظ ميكنند چون كاري از جانب خدا آمد او را بامر خدا وا ميگذارند.الميزان از درّ منثور نقل كرده كه علي عليه السّلام فرمود: هيچ بنده‌اي نيست مگر با او ملائكه‌اي هستند كه او را حفظ ميكنند از اينكه ديوار بر او افتد يا در چاهي ساقط شود، يا درنده‌اي او را بدرد، يا غرق شود و يا در آتش بسوزد و چون مقدّر خدا آيد او را بمقدّر رها ميكنند. در مجمع ذيل آيهٔ 11. رعد باين حديث اشاره شده است.طبرسي رحمه اللّه آيه را بحفظ اعمال انسان حمل كرده كه فرشتگان

فقط اعمال آدمي را ثبت و حفظ ميكنند ولي ظهور آيه و روايات خلاف آنرا ميرسانند.لَهُ مُعَقِّباٰتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُغَيِّرُ ماٰ بِقَوْمٍ حَتّٰي يُغَيِّرُوا ماٰ بِأَنْفُسِهِمْ ... رعد: 11. ظاهر آنست كه ضمير «لَهُ» راجع به «مَنْ أَسَرَّ» در آيهٔ قبل است همچنين ضمائر «يَدَيْهِ ... - خَلْفِهِ- ... يَحْفَظُونَهُ» و مراد از «مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ» حوادث و بلاهائي است كه انسان گرفتار ميشود و ملائكه انسان را با دستور خدا از پيش آمدهاي خداوند حفظ ميكنند و چون انسان عمل و فكر خودش را تغيير داد خدا هم نعمت و حفظ را تغيير ميدهد آنوقت حافظان كنار ميروند تا مقدّرات جاي خويش را بگيرد.يعني: براي انسان تعقيب كنندگان از پس و پيش هستند كه او را از حوادث (كه امر خدااند) حفظ ميكنند، خدا آنچه براي مردم است تغيير نميدهد مگر آنكه مردم آنچه را دارند تغيير بدهند. در اين آيه بسيار بعيد است كه بگوئيم مراد حفظ اعمال است و بعيدتر از آن قول بعضي كه گويد مراد پاسبانان و مستحفظين ملوك‌اند.وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحاٰفِظِينَ. كِراٰماً كاٰتِبِينَ. يَعْلَمُونَ ماٰ تَفْعَلُونَ انفطار: 10- 12. ظهور آيات در آنست كه ملائكه هم حافظ انسانند و هم كاتب اعمال او طبرسي رحمه اللّه فقط حفظ اعمال گفته است، الميزان نيز بقرينه، سياق حفظ اعمال دانسته است ولي در آيات ما قبل هم از خلقت انسان و هم از تكذيب قيامت سخن رفته و بعيد نيست كه حفظ راجع بانسان و كتابت راجع باعمال او

باشد.5- حاملان عرش. عدّه‌اي از ملائكه حاملان عرش خدااند الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ...غافر: 7. وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمٰانِيَةٌ حاقه: 17. روايت شده حاملان عرش فعلا چهار ملك‌اند و روز قيامت با چهار نفر ديگر كمك خواهند شد مراد از حمل
قاموس قرآن، ج6، ص: 280
عرش ظاهرا تدبير امور عالم بدستور خدا است و اين منافي با آن نيست كه عرش وجود خارجي داشته باشد چنانكه در عرش گفته‌ايم ولي آن چهار كمك معلوم نيست ملك خواهند بود يا نه هر چند ظهور آن در ملك است، روايت چندي در بارۀ آن در تفسير برهان هست ملاحظه شود.كارهاي ديگري در تدبير عالم بملائكه واگذار شده كه در ضمن بررسي آيات روشن ميشود از قبيل تَنَزَّلُ الْمَلٰائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهٰا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ ... قدر: 4. و سائر آيات.

ملائكه سلام اللّه عليهم اجمعين هم در دنيا براي بندگان استغفار ميكنند و هم در آخر شفاعت، بسيار جاي اميد است كه خداوند چنين لطفي به بندگان فرموده است.الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّناٰ وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تاٰبُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذٰابَ الْجَحِيمِ. رَبَّناٰ وَ أَدْخِلْهُمْ جَنّاٰتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبٰائِهِمْ وَ أَزْوٰاجِهِمْ وَ ذُرِّيّاٰتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. وَ قِهِمُ السَّيِّئاٰتِ ... غافر: 7- 9.در اين آيات چنانكه مي‌بينيم ملائكه باهل توبه استغفار ميكنند و از خدا ميخواهند كه آنها را از عذاب آتش باز دارد و به بهشتها داخل كند و پدران و فرزندان و زنانشان را كه در بندگي از آنها كمتراند با آنها وارد بهشت گرداند و از بديها حفظشان كند.آيۀ زير شايد در پذيرش قسمتي از آن دعا است وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمٰانٍ أَلْحَقْناٰ بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ماٰ أَلَتْناٰهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ طور: 21. توضيح هر دو آيه در «ذرء» گذشته است. آيۀ دوم از آيۀ اوّل اعمّ است.تَكاٰدُ السَّماٰوٰاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلاٰئِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ

رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلاٰ إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ شوري: 5.در اين آيه «لِمَنْ فِي الْأَرْضِ» شامل عموم است اعمّ از توبه كار و غيره.در مجمع از امام صادق عليه السّلام مطلق مؤمنين نقل شده است. لفظ «يَسْتَغْفِرُونَ» در هر دو آيه مفيد دوام است و روشن ميكند كه ملائكه پيوسته در اين استغفاراند.وَ قٰالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً سُبْحٰانَهُ بَلْ عِباٰدٌ مُكْرَمُونَ. لاٰ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ. يَعْلَمُ ماٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ماٰ خَلْفَهُمْ وَ لاٰ يَشْفَعُونَ إِلّاٰ لِمَنِ ارْتَضيٰ وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ انبياء: 26- 28. در اين آيات مقام شفاعت براي ملائكه حتمي است و فقط بكسي شفاعت ميكنند كه مورد رضايت خداوند باشد در روايات هست كه مراد، رضايت از عقيده و طريقه است نه اعمال. رجوع شود به «شفع».وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماٰوٰاتِ لاٰ تُغْنِي شَفاٰعَتُهُمْ شَيْئاً إِلّاٰ مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللّٰهُ لِمَنْ يَشاٰءُ وَ يَرْضيٰ نجم: 26. اين آيه مانند آيۀ سابق شفاعت ملائكه را در حقّ بندگان خدا روشن ميكند و اذن و رضايت خدا را در آن شرط ميداند.

در جريان حضرت ابراهيم عليه السّلام در قرآن مجيد هست كه ملائكه چون مأمور بعذاب قوم لوط شدند، ابتدا پيش ابراهيم عليه السّلام آمده و باو مژدۀ ولادت اسحق عليه السّلام را دادند آنها در صورت بشر بودند، ابراهيم آنها را نشناخت و براي آنها گوسالۀ بريان آورد و چون ديد نميخورند ترسيد، آنها گفتند: نترس ما ملكيم و براي قوم لوط فرستاده شده‌ايم فَلَمّٰا رَأيٰ أَيْدِيَهُمْ لاٰ تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قٰالُوا لاٰ تَخَفْ إِنّٰا أُرْسِلْنٰا إِليٰ قَوْمِ لُوطٍ زن ابراهيم عليه السّلام نيز آنها را ديد و از مژدۀ ولادت تعجّب كرد، گفتند: «أَ تَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ» آنوقت ملائكه پيش لوط عليه السّلام آمدند آنحضرت نيز آنها را نشناخت و از ورود آنها كه بصورت جوان بودند

ناراحت گرديد و آنگاه كه قوم لوط خواستند آنها را از دست لوط بگيرند و لوط بيچاره شد گفتند: يٰا لُوطُ إِنّٰا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ ... سورۀ هود. 69- 81.و نيز در بارۀ مريم آمده كه: ملك در صورت انسان پيش مريم آمد. مريم ترسيد كه آن جوان شايد نظر سوئي بمريم دارد گفت: من از تو بخدا پناه ميبرم فرشته گفت: إِنَّمٰا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاٰماً زَكِيًّا مريم: 19.اين آيات با روايات بيشتر، شاهد صدق‌اند بر اينكه ملائكه در صورت ممثل شدن قابل رؤيت‌اند و در قيامت هم نيكوكاران و هم بد كاران ملائكه را خواهند ديد چنانكه فرموده: وَ الْمَلاٰئِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بٰابٍ.سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ رعد: 23. و در بارۀ بد كاران فرموده: يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلاٰئِكَةَ لاٰ بُشْريٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ ... فرقان: 22. وَ نٰادَوْا يٰا مٰالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنٰا رَبُّكَ قٰالَ إِنَّكُمْ مٰاكِثُونَ زخرف: 77. در اين باره روايات زيادي هست در اينكه انبياء عليهم السلام بعضي از ملائكه مخصوصا جبرئيل را ديده‌اند كه احتياج بنقل آنها نيست. و در «جنّ» در بنده ديده شدن جنّ در اين زمينه صحبت شده است.

آيا ملائكه معصوم‌اند؟ آيا قدرت گناه كردن دارند و نميكنند و يا يك بعدي آفريده شده‌اند و قادر بگناه نيستند؟.يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نٰاراً وَقُودُهَا النّٰاسُ وَ الْحِجٰارَةُ عَلَيْهٰا مَلاٰئِكَةٌ غِلاٰظٌ شِدٰادٌ لاٰ يَعْصُونَ اللّٰهَ مٰا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مٰا يُؤْمَرُونَ تحريم: 6.جملۀ «لاٰ يَعْصُونَ اللّٰهَ ... » ظاهرا سالبه بانتفاء موضوع نيست بلكه ظهورش آنست كه قدرت بگناه دارند ولي نميكنند نه اينكه قادر نيستند و نميكنند. هكذا «يَفْعَلُونَ مٰا يُؤْمَرُونَ» نشان ميدهد كه قادر بگناه‌اند ولي

قاموس قرآن، ج6، ص: 283

نميكنند.ولي اين آيه راجع بعموم ملائكه نيست و فقط وضع مأموران جهنّم را روشن ميكند آيات ديگري در اين زمينه وارد است كه مفيد عموم‌اند مثل وَ قٰالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً سُبْحٰانَهُ بَلْ عِبٰادٌ مُكْرَمُونَ. لاٰ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ. يَعْلَمُ مٰا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ وَ لاٰ يَشْفَعُونَ إِلاّٰ لِمَنِ ارْتَضيٰ وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ.وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلٰهٌ مِنْ دُونِهِ فَذٰلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الظّٰالِمِينَ انبياء: 26- 29.از جملۀ «لاٰ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» مستفاد آنست كه قادر بگناه‌اند ولي نميكنند مخصوصا بقرينه آيۀ اخير كه وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلٰهٌ مِنْ دُونِهِ كه اگر كسي از آنها ادّعاي معبوديّت كند مورد عذاب است، اين ميرساند كه قدرت اين ادّعا را دارند و نيز آيات شامل عموم ملائكه است.ما حصل آيات گذشته آنست كه ملائكه معصومند و مختار. به بقيّه مطلب توجّه كنيد.وَ إِذْ قُلْنٰا لِلْمَلاٰئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّٰ إِبْلِيسَ ... بقره: 34.اگر ابليس از ملائكه باشد و اگر جريان آدم و ابليس و سجدۀ ملائكه زبانحال و تجسيم واقع بصورت داستان نباشد بايد گفت كه ملك گناه ميكند و كرده است ولي اثبات اينكه ابليس ملك است و ما جري بصورت ظاهر بوده بسيار مشكل ميباشد. رجوع شود به «شطن- شيطان».در سفينة البحار ذيل لفظ فطرس از جامع بزنطي از امام صادق عليه السّلام منقول است: فطرس ملكي بود، عرش خدا را طواف ميكرد در چيزي از دستور خدا كوتاهي كرد جناحش بريده شد (مقامش پائين آمد) بجزيره‌اي از جزائر رانده گشت، چون امام حسين عليه السّلام بدنيا آمد جبرئيل براي عرض تبريك محضر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله آمد در ضمن از محلّ فطرس گذشت، فطرس بجبرئيل التماس نمود، جبرئيل گفت: مأمورم

قاموس قرآن، ج6، ص: 284

براي عرض تهنيت بمحضر حضرت محمد صلّي اللّه عليه و آله بروم كه مولوي براي وي متولّد شده است ميخواهي ترا نيز با خود به برم، فطرس

مايل شد، جبرئيل او را به محضر آنحضرت آورد، فطرس با انگشتش بآنحضرت التماس كرد حضرت فرمود: بالت را ببدن حسين بمال. او چنان كرد و پرواز نمود.سند روايت در بحار چنين است: در سرائر از جامع بزنطي از عيسان مولي سدير از ابي عبد اللّه عليه السّلام و از مردي از اصحاب از پدرش از ابي عبد اللّه عليه السّلام، گويد جمعي از اصحاب نقل كرده‌اند كه فطرس ... شيخ رحمه اللّه در مصباح راجع بسوّم شعبان دعائي از حضرت عسكري سلام اللّه عليه نقل كرده كه در ضمن آن اين جمله است: «و عاذ فطرس بمهده و نحن عائذون بقبره من بعده» پيدا است كه اشاره بروايت بزنطي است.در نهج البلاغه خطبه 190. معروف به (قاصعه) از ابليس بلفظ ملك تعبير آورده «كلّا ما كان اللّه سبحانه ليدخل الجنّة بشرا بامر أخرج به منها ملكا» . نقل شيخ در مصباح چنين است: بقاسم بن علاء همداني وكيل امام عسكري عليه السّلام توقيع رسيد كه مولانا الحسين عليه السّلام روز سوم شعبان متولّد شد آنرا روزه بگير و اين دعا را بخوان: اللّهُمَّ ... كه جملهٔ «عاذ فطرس بمهده ... » در ضمن آنست.در رجال كشي در ذكر محمد بن سنان نقل شده: چون ببركت دعاي امام جواد عليه السّلام درد چشم محمد بن سنان برطرف شد، محمد بآنحضرت گفت «يا شبيه صاحب فطرس» سپس محمد بن مرزبان از ابن سنان پرسيد: مقصودت از شبيه صاحب فطرس چه چيز بود گفت: خدا بملكي از ملائكه كه فطرس نام داشت غضب كرد الخ ... سند روايت چنين است: حمدويه از ابو سعيد آدمي از محمد بن مرزبان از محمد بن سنان.
قاموس قرآن، ج6، ص: 285
در روايت ديگري نيز بآن اشاره شده باين سند كشي گويد بخطّ جبرئيل بن احمد ديدم كه روايتم كرد محمد بن عبد اللّه بن مهران از احمد بن ابي نصر و محمد بن سنان كه گفتند ... در آخر حديث هست كه ابن سنان گفت: فطرسيّة. و اللّه اعلم.

وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْريٰ فَإِذٰا هُمْ قِيٰامٌ يَنْظُرُونَ زمر: 68. آيه صريح است در اينكه مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ در نفخ صور اوّل خواهند مرد و ظاهرا مراد از «إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ» ملائكه‌اند كه نخواهند مرد.نظير اين آيه است آيۀ: وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ نمل: 87. بنا بر آنكه مراد از نفخ صور نفخ اوّل و مراد از فزع، فزع مرگ باشد. ولي گفته‌اند مراد نفخ صور دوم است بقرينه وَ كُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ و بقرينۀ آيۀ 89. همين سوره كه فرموده: مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهٰا وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ.بنظر بعضي مراد از نفخ صور اعمّ است و «فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ» از آثار نفخ اوّل و «كُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ» از آثار نفخ دوّم ميباشد.بهر حال با اين آيه نميشود استدلال كرد كه ملائكه در قيامت نخواهند مرد ولي مراد از «إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ» در آيۀ اول كدام كسانند؟ اينكه عدّه‌اي از بندگان خدا از صعقۀ اوّل جان سالم بدر خواهند برد يقين است ولي آنها كدام‌اند ميشود گفت ملائكه يا لا اقلّ قسمتي از آنهااند زيرا آنها حشر و نشري و عذاب و بهشتي ظاهرا ندارند و فقط واسطۀ فيض و كارگزاران عالم خلقت‌اند، اين احتمال در نظر نگارنده نزديك بيقين است.بقولي: آنها جبرئيل، ميكائيل، اسرافيل و عزرائيل‌اند كه بعدا خواهند مرد. بقولي اين چهار نفر و حاملان

عرش مراداند. بقولي مراد رضوان، حور، مالك و زبانيه است.در الميزان از جمله احتمال داده كه مراد ارواح انسانها است و آنها نخواهند مرد و بعضي از روايات اهل بيت عليهم السلام مؤيّد آنست كه روايت شده چون خدا «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ» فرمايد ارواح انبياء در جواب گويند: «لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّٰارِ». روايات ديگري نيز دالّ بر اين مطلب‌اند.بنظر نگارنده مردن و زنده شدن فقط شامل مخلوقاتي است كه حساب و كتاب و عذاب و بهشت دارند خواه در آسمانها باشند كه در «سماء» گفته شده و خواه در زمين و اثبات اينكه ملائكه نيز خواهند مرد و همچنين ارواح، مشكل بلكه غير ممكن است و «إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ» مشكل است كه راجع بارواح باشد بلكه ظهور آيه در آنست كه در نفخ صور اوّل همه خواهند مرد مگر عدّه‌ايكه خدا خواهد و آنها ظاهرا ملائكه‌اند كه ظهور قيامت احتياجي بمرگ آنها ندارد بلكه بايد باشند كه واسطۀ فيض‌اند.اگر گوئي: آيۀ كُلُّ شَيْءٍ هٰالِكٌ إِلّٰا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ قصص: 88. ميرساند كه جز ذات خدا

همه چيز هالك و از بين رفتني است؟گوئيم: بنظر ميايد كه مراد از آيه آنست كه: هلاك و بطلان تمام اشياء را جز خدا احاطه كرده است زيرا هيچ چيز در عالم جز ذات خدا مستقلّ نيست بنا بر اين، آيۀ فوق دلالت بر حال دارد نه اينكه از آينده خبر ميدهد، بايد در نظر داشت كه اين آيه با «إِلَّا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ» قابل جمع است لذا بايد معنايش آنچه گفته شد يا نظير آن باشد.

ریاست جبرئیل؛ ج 6، ص: 286

مقتضاي آيات إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ.مُطاٰعٍ ثَمَّ أَمِينٍ تكوير: 19- 21.آنست كه جبرئيل پيش ملائكه مطاع است و اگر دستوري بدهد بايد اطاعت كنند در «روح» ذيل عنوان «فرشتۀ بخصوص» در بارۀ آيات تَعْرُجُ الْمَلاٰئِكَةُ وَ الرُّوحُ ...- تَنَزَّلُ الْمَلاٰئِكَةُ

قاموس قرآن، ج6، ص: 287

وَ الرُّوحُ ... يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلاٰئِكَةُ صَفًّا گفته شده كه ظاهرا مراد از روح جبرئيل و ذكر او در رديف ملائكه براي افضليّت و مطاع بودن اوست.ميماند اينكه آيا پيش همۀ ملائك مطاع است يا فقط بر آورندگان وحي كه قبلا گفته شد حكومت دارد؟ظهور آيات در عموم است در «جنح» ذيل أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنيٰ وَ ثُلاٰثَ وَ رُباٰعَ گفته شد كه ملائكه بر همديگر تفاوت دارند و ظهور وَ مٰا مِنّٰا إِلّٰا لَهُ مَقٰامٌ مَعْلُومٌ صافات: 164. نيز در آنست.

آيا جنّ و ملك يك حقيقتند و از يك چيز آفريده شده‌اند يا نه؟ آيا شيطان از جنّ است يا از ملك؟در اين موضوع در «بلس- ابليس» و در «شطن- شيطان» سخن گفته‌ايم ولي فعلا بر خلاف آنچه گفته‌ام ترجيح ميدهم كه جنّ و ملائكه بنا بر آنچه از قرآن استفاده ميشود يك حقيقت نيستند و شيطان ملك نيست بدين بيان: 1- در قرآن در مورد اينكه ملك از چه چيز آفريده شده مطلبي نيامده ولي دو دفعه تصريح شده كه جانّ از آتش بخصوصي آفريده شده است حجر: 27.- رحمن: 15. و شيطان بارها گفته: «خَلَقْتَنِي مِنْ نٰارٍ».2- راجع بملائكه ابدا ذكر گناهي در قرآن نيست بلكه فقط عِبٰادٌ مُكْرَمُونَ.لٰا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ انبياء: 26 و 27. لٰا يَعْصُونَ اللّٰهَ مٰا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مٰا يُؤْمَرُونَ تحريم: 6.يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهٰارَ لٰا يَفْتُرُونَ انبياء: 20. و نظير اينها، آمده است ولي در بارۀ جنّ گناه، اطاعت، شرك، مرگ، رفتن بجهنّم و غيره ذكر شده است و نيز عصيان ابليس، رجوع شود بسورۀ رحمن و سورۀ جنّ و آخر سورۀ احقاف و «جنّ» در اين كتاب.اينها هيچ يك در باره ملائكه نيامده است.3- ابليس داراي ذرّيّه است چنانكه فرموده: وَ إِذْ قُلْنٰا لِلْمَلٰائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلّٰا إِبْلِيسَ كٰانَ

مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيٰاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ ... كهف: 50. ولي راجع بذرّيّه، ملائكه خبري در قرآن و غيره نيست.4- شيطان چنانكه آيۀ فوق صريح است از جنّ بود كه از امر خدا بيرون رفت ولي در جائي تصريح نشده كه او از ملائكه بود مگر استثناء در آيات سجدۀ ملائكه و جملۀ منقول از نهج البلاغه كه بررسي خواهد شد.5- در آيۀ فوق هست كه وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ يعني شيطان و ذرّيّه‌اش دشمن بشراند امّا چنانكه ميدانيم ملائكه دوست بشراند و بآدم سجده كرده‌اند و بر آدميان چنانكه گذشت استغفار ميكنند و شفاعت خواهند كرد.6- در بارۀ جنّ آمده: وَ لَقَدْ ذَرَأْنٰا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ اعراف: 179. رَبَّنٰا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلّٰانٰا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ فصلّت: 29. ولي اضلال و جهنّمي بودن در بارۀ ملائكه نيامده است. 7- جنّ با انسان دو موجود مكلّف زمين و دوش بدوش انسان در هدايت و ضلالت و غيره است چنانكۀ در «جنّ» گذشت ولي راجع بملك چنين چيزها را سراغ نداريم.تنها چيزيكه در بارۀ ملك بودن ابليس داريم ظهور استثناء در آيات وَ إِذْ قُلْنٰا لِلْمَلٰائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلّٰا إِبْلِيسَ است كه در صورت متصل بودن ميرساند ابليس از ملائكه بود. ولي ميشود گفت كه چون جنّ با ملائكه از بعضي جهات هم سنخ‌اند و

ابليس با ملائكه بود خطاب جمع در اثر تغليب بر او هم شامل بود و او فهميد كه او هم داخل در خطاب است لذا در جواب مٰا مَنَعَكَ أَلّاٰ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ نگفت: خدايا مرا امر نكردي دستور فقط براي ملائكه بود بلكه مأموريّت خويش را مسلّم گرفت و استكبار كرد.و امّا جملۀ نهج البلاغه كه در فصل «عصمت ملائكه» ذكر شد و در «بلس»
قاموس قرآن، ج6، ص: 289
نيز گذشته است ممكن است مشي امام عليه السّلام مطابق قرآن باشد و چون قرآن او را بطور تغليب داخل در ملائكه كرده است، امام عليه السّلام نيز ملك اطلاق نموده است زيرا در ميان ملائكه بود و مانند آنها عمل ميكرد.و نيز شايد اطلاق قرآن راجع بسنخ عمل باشد كه چون مانند ملائكه بخدا عبادت و بندگي ميكرد از اين لحاظ در رديف آنها بود نه از لحاظ اتّحاد در هويّت و ذات.

راجع به ملائكه مطالب ديگري است كه اهل تحقيق ميتوانند از قرآن و روايات دريابند. از قبيل ياري آنها باهل ايمان تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ سلام كردنشان باهل بهشت وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ. سَلامٌ عَلَيْكُمْ آمدن بياري رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در جنگ «بدر» و غيره، نوزده نفر بودن مالكان جهنّم و علت اين تعداد و نظائر اينها.

ملل: املال و املاء آنست كه چيزي بنويسنده بگوئي تا بنويسد، املال لغت حجاز و بني اسد و املاء لغت بني تميم و قيس است (اقرب) فَإِنْ كانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ بقره: 282. اگر آنكه حق بعهدهٔ اوست ابله يا عاجز (در املاء) يا ناتوان باشد سرپرست او بعدالت املا كند ملل بمعني ملالت و اندوه در قرآن مجيد نيامده است.

ملة:؛ ج 6، ص: 289

ملة: دين و شريعت. فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً آل عمران: 95. اصل آن از «امللت الكتاب» است و دين را بدانجهت ملّت گويند كه از جانب خدا املا شده است.در مفردات ميگويد: «ملت مانند دين است و آن نام شريعتي است كه خدا بر زبان انبياء براي مردم فرستاده است. فرق دين با ملّت آنست كه ملّت فقط بر پيامبر نسبت داده ميشود نه بآحاد امّت، گفته نميشود ملّت خدا، امّت زيد ولي گويند دين خدا و دين زيد».

قاموس قرآن، ج6، ص: 290

خلاصه دين بخدا و پيامبر و شخص نسبت داده ميشود امّا ملّت فقط برهبر و آورندۀ دين اضافه ميشود.ولي در قرآن مجيد گاهي بقوم و نحو آن اضافه شده است مثل قول يوسف عليه السّلام إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ ... وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبٰائِي إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ ... يوسف: 37-38.ايضا: مٰا سَمِعْنٰا بِهٰذٰا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هٰذٰا إِلَّا اخْتِلاٰقٌ ص: 7.يعني: ما اين سخن را در دين اخير نشنيده‌ايم اين جز دروغ نيست.و نيز بطريقۀ بت‌پرستان اطلاق شده مثل قَدِ افْتَرَيْنٰا عَلَي اللّٰهِ كَذِباً إِنْ عُدْنٰا فِي مِلَّتِكُمْ اعراف: 89. ايضا آيه: 88. و نيز در سورۀ ابراهيم آيه 13.و كهف: 20.

ملا: املاء بمعني اطالهٔ مدّت، مليّ بمعني زمان طويل و ملاء بمعني دهر است. (مجمع) اطالهٔ مدت عبارت اخراي مهلت دادن است لذا در اقرب الموارد گفته: «الاملاء ... : الامهال و التّأخير في المدّة». فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ ... حجّ: 44. بكفّار مهلت دادم سپس گرفتارشان كردم وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ آل عمران: 178.وَ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلي عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا فرقان: 5. «تُمْلي» در اين آيه از املال به املاء مبدّل شده چنانكه در «ملل» گفته شد لذا آن در آيه بمعني املاء و خواندن است يعني گفتند قرآن افسانه‌هاي گذشتگان است كه نوشته است و بر او صبح و شام املا ميشود.الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلي لَهُمْ محمد: 25. املاء هم بنفسه و هم با لام تعديه پذيرد يعني: شيطان اعمالشان را بآنها مزيّن كرده و آنها را بتأخير انداخته و مهلتشان داده است. امهال و تأخير انداختن شيطان همان مشغول كردن با آرزوهاست كه در آيهٔ يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا

غُرُوراً نساء: 120. آمده است.لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا مريم: 46. مليّ چنانكه گفته شد بمعني زمان طويل است اگر بس نكني سنگسارت كنم مدتها از من دور باش (تا ديگر بيادم نيافتي) گويا منظور آزر آن بوده كه اصلا با من مباش ديگر رابطه‌اي در بين نداريم.

من: (بفتح ميم) بچند معني آيد: 1- شرطيّه كه بدو فعل جزم ميدهد مثل: مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ نساء: 123.2- استفهام. نحو مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا يس: 52 كي ما را از قبرهايمان بر انگيخت؟ قالَ فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسيٰ طه: 49. گفت: اي موسي پروردگار شما كيست؟3- اسم موصول و اكثر در أولو العقل بكار رود مثل أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ حجّ: 18. در قرآن مجيد در غير اولي العقل نيز بكار رفته است.مثل وَ اللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَليٰ بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَليٰ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَليٰ أَرْبَعٍ ... نور: 45. «مَنْ يَمْشِي عَليٰ بَطْنِهِ» خزندگان و «مَنْ يَمْشِي عَليٰ أَرْبَعٍ» چهارپايان است. بقيّۀ مطلب در كتب لغت ديده شود.

مِن: (بكسر ميم) حرف جرّ است و براي آن پانزده معني ذكر كرده‌اند از جملۀ: 1- ابتداء غايت. بقول جماعتي معناي اصلي آن همين است و معاني ديگر بآن راجع‌اند و آن در مكان و زمان هر دو آيد مثل سُبْحٰانَ الَّذِي أَسْريٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ إِلَي الْمَسْجِدِ الْأَقْصَي اسراء: 1. و مثل «صمت من يوم الجمعة».2- تبعيض. مثل مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ بقره: 253 ... وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنٰا بِهِ الْأَرْضَ وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنٰا ... عنكبوت: 40.علامتش آنست كه لفظ «بعض» در جاي آن قرار گيرد.3- بيان. و بيشتر بعد از لفظ «ما»

قاموس قرآن، ج6، ص: 292

و «مهما» آيد نحو مٰا يَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنّٰاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلٰا مُمْسِكَ لَهٰا ... فاطر: 2.وَ قٰالُوا مَهْمٰا تَأْتِنٰا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنٰا بِهٰا فَمٰا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ اعراف: 132. و در آيۀ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثٰانِ حجّ: 30. خالي از «ما- مهما» است. باقي معاني در كتب لغت ديده شود.

منع: باز داشتن. ضدّ عطا كردن.مٰا مَنَعَكَ أَلّٰا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ اعراف: 12. چه چيز باز داشت اينكه سجده نكني آنگاه كه امرت كردم؟مَنُوع: مبالغه است يعني بسيار باز دارنده وَ إِذٰا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً معارج: 21 چون خير باو رسد بسيار مانع و بخيل است.مَنّاعِ نيز مبالغه است بمعني شديد المنع مَنّٰاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ قلم: 12.

مِنْ:؛ ج 6، ص: 292

اشاره

منّ: (بفتح ميم) طبرسي ذيل آيۀ 262 بقره و 164. آل عمران ميگويد: من در اصل بمعني قطع است و از آنست لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ فصلت: 8. يعني براي آنهاست پاداش غير مقطوع و ابدي. منّت نهادن و برخ كشيدن نعمت را از آن منّة گويند كه وظيفۀ نعمت شده را قطع ميكند (ديگر بر او لازم نيست در مقابل نعمت تشكر كند يا چيز ديگري انجام دهد) ايضا منّة بمعني نعمت است كه شخص بواسطۀ آن از گرفتاري قطع و خارج ميشود.اين مطلب مورد تأييد فيومي در مصباح است و ممنون را بمعني مقطوع گفته و گويد مرگ را از آن منون گويند كه قاطع زندگي است در صحاح گفته: «المنّ: القطع» و در قاموس آمده: «منّ الحبل: قطعه» يعني ريسمان را بريد.راغب نسبت اين معني را به «قيل» داده و گويد: منّ چيزي است كه با آن وزن كنند، وزن شده را موزون و ممنون گويند. منّة بمعني نعمت سنگين است. منّت دو جور اطلاق دارد: فعلي و قولي. منّت خدا فعلي است و آن سنگين كردن بندگان با نعمت و عطيّه است «لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَي

قاموس قرآن، ج6، ص: 293

الْمُؤْمِنِينَ» يعني خداوند بر مؤمنان نعمت بخشيد. و منّت قولي كه شمردن و برخ كشيدن نعمت است قبيح ميباشد مگر وقتيكه طرف كفران نعمت كند (ترجمۀ آزاد).آنانكه منّ را قطع معني كرده‌اند گويند آلت وزن را از آن من گويند كه جنس وزن شده با آن در مقداري قطع و تعيين ميگردد. [در اينجا سه مطلب هست.]1- منّت در قرآن آنجا كه بخدا نسبت داده شده همه بمعني انعام و نعمت دادن است مثل لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً آل عمران: 164. خدا بر مؤمنان نعمت بخشيد آنگاه كه در ميان آنها پيامبري مبعوث كرد وجود پيغمبر نعمت است كه خدا بمردم عطا فرموده است.كَذٰلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ نساء: 94. ولي در آيۀ يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لاٰ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاٰمَكُمْ بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدٰاكُمْ لِلْإِيمٰانِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ حجرات: 17. ظاهرا مراد از «يَمُنُّ عَلَيْكُمْ» منّت قولي است كه در مقابل آنانكه اسلام خويش را برخ آنحضرت ميكشيدند و منّت مي‌نهادند ميفرمايد: بلكه خدا بر شما منّت دارد كه هدايتتان كرد.2- منّت در انسان مثل منّت خدا بمعني انعام و عطيه آمده مثل هٰذٰا عَطٰاؤُنٰا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسٰابٍ ص: 39. اين عطاي با حساب ماست بتو، تو هم عطا كن يا باز دار.فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ فَإِمّٰا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً محمد: 4. ريسمان را محكم كنيد سپس يا احسان و آزاد ميكنيد و يا عوض ميگيريد. ظاهرا منظور احسان و آزاد كردن است نه آزاد كردن و برخشان كشيدن.3- منّت قولي و برخ كشيدن كه ناپسند و مبطل عمل است مثل وَ

تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَيَّ أنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرٰائِيلَ شعراء: 22. موسي عليه السّلام بفرعون گفت: آن نعمتي است كه چون بني اسرائيل را بردۀ خويش كرده‌اي بر من منّت مي‌نهي
قاموس قرآن، ج6، ص: 294
منّت فرعون همان بود كه برخ موسي كشيد و گفت: أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً وَ لَبِثْتَ فِينا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ.يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا حجرات: 17. بر تو منّت ميدهند كه اسلام آورده‌اند لا تُبْطِلُوا صَدَقٰاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذيٰ بقره: 264. صدقات خويش با منّت و اذيّت باطل نكنيد رجوع شود به «حبط».وَ ثِيٰابَكَ فَطَهِّرْ. وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ.وَ لاٰ تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ. وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ مدّثّر. 6. «تَسْتَكْثِرُ» حال است از فاعل «تَمْنُنْ» اگر مراد منّت فعلي باشد منظور آنست كه احسان نكن در حاليكه آنرا زياد ميداني يعني: لباست را پاك كن، از تزلزل و اضطراب بپرهيز، كار خوب و احسانت را زياد مشمار، براي خدايت در كارها استقامت ورز.در الميزان مناسب سياق ميداند كه مراد منّت قولي باشد يعني عمل باين دستورها را منّت نگذار و زياد نبين و متعجّب مباش كه تو عبدي بيش نيستي و اين قدرت از جانب خداست (ترجمۀ آزاد).إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ فصلت: 8. «غَيْرُ مَمْنُونٍ» كه بمعني غير مقطوع و دائمي است چهار بار در قرآن آمده و همه در بارۀ اجر آخرت است كه اجر دنيوي در هر حال مقطوع است. فصلت: 8- قلم: 3- انشقاق: 25- تين: 6.أَمْ يَقُولُونَ شٰاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ طور: 30. منون چنانكه در پيش گفته شد بمعني مرگ است يعني: يا ميگويند شاعر است براي او به پيشامد مرگ منتظر باشيم كه از دنيا برود، مكتبش نيز فراموش گردد، اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده است.

وَ ظَلَّلْناٰ عَلَيْكُمُ الْغَمٰامَ وَ أَنْزَلْناٰ عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْويٰ بقره: 57. منّ و سلوي در 160 سورۀ اعراف و 80.
قاموس قرآن، ج6، ص: 295
طه نيز آمده است. راجع به سلوي در «سلو» سخن گفته‌ايم كه پرندۀ بخصوصي بود و راجع به منّ هاكس در قاموس ميگويد: منّ چيزي است كه خدايتعالي بر بني اسرائيل آنگاه كه در دشت بودند در عوض نان برايشان نازل فرمود كه در سفر خروج باب 16 بند 4 نان آسماني خوانده شده است.نگارنده گويد: بند چهارم باب 16.سفر خروج در تورات چنين است: «آنگاه خداوند بموسي گفت همانا من نان از آسمان براي شما بارانم و قوم رفته كفايت هر روز را در روزش گيرند تا آنها را امتحان كنم كه بر شريعت من رفتار ميكنند يا نه».در المنار ميگويد: منّ مادّۀ چسبنده و شيريني است مانند عسل كه از هوا بر سنگ و برگ درختان مي‌نشيند، آن در اوّل مايع است سپس سفت و خشك ميشود و مردم آنرا جمع ميكنند و از آنست ترنجبين.در مجمع در بارۀ آن چهار وجه نقل كرده مادۀ معروفي كه بر درختان مي‌نشيند. چيزي است مانند صمغ كه بر درختان مي‌نشست و مثل عسل شيرين بود. نان نازك. همۀ نعمتهائيكه خدا بي‌زحمت به بني اسرائيل داد.در اقرب الموارد گويد: منّ هر شبنمي است كه بر درخت و سنگ مي‌نشيند و شيرين باشد و مانند عسل است و همچون صمغ ميخشكد مانند سيرخشت (شيرخشت) و ترنجبين.ناگفته نماند: آمدن منّ بر بني اسرائيل بصورت اعجاز بود لذا باندازه‌اي نازل ميشد كه احتياج آنها را رفع ميكرد و ظاهرا شيره‌اي مانند شيرخشت بوده است و اللّه العالم.

مَني: (بر وزن فلس) بمعني تقدير و اندازه‌گيري است «مني لك الماني» يعني اندازه‌گير براي تو اندازه گيري كرد. نطفه را از آن منيّ گويند كه با قدرت خداوندي اندازه‌گيري شده است. (راغب) أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنيٰ قيامة: 37: آيا آب كمي نبود از اندازه گرفته شده‌اي كه اندازه گرفته ميشود؟ وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ

قاموس قرآن، ج6، ص: 296

الذَّكَرَ وَ الْأُنْثيٰ. مِنْ نُطْفَةٍ إِذٰا تُمْنيٰ نجم: 46. و او آفريد دو جفت نر و ماده را از آب اندكي آنگاه كه تقدير و اندازه‌گيري ميشود.بنظر ميايد: «يُمْنيٰ و تُمْنيٰ» در دو آيۀ فوق اشاره بآن است كه دست تقدير پيوسته نطفه را در هر مرحله اندازه گيري ميكند زيرا فعل مضارع دلالت بر استمرار دارد.طبرسي در ذيل آيۀ دوم فرموده: مني بمعني تقدير است شاعر گويد: «حتّي تبيّن ما يمني لك الماني» تا بداني اندازه‌گير چه چيز براي تو اندازه ميگيرد. مرگ را از آن منيّه گويند كه مقدّر و اندازه‌گيري شده است.بعضي آنرا ريخته شدن گفته‌اند از «امني الدّماء: اراقها» يعني خونها را ريخت آنوقت معني چنين ميشود: از منيّ‌اي كه در رحم ريخته ميشود، بنظر نگارنده معني اوّل بهتر است ولي در أَ فَرَأَيْتُمْ مٰا تُمْنُونَ واقعه: 58 بمعني ريختن است يعني: خبر دهيد از نطفه‌ايكه در رحم مي‌ريزيد. تمنّي: آرزو كردن. زيرا كه آرزو شده در ذهن انسان اندازه‌گيري و مصوّر ميشود وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ آل عمران: 143. پيش از ملاقات مرگ، مرگ را آرزو ميكرديد وَ لٰا تَتَمَنَّوْا مٰا فَضَّلَ اللّٰهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَليٰ بَعْضٍ نساء: 32.ظاهرا مراد فرقهائي است كه در خلقت ميان زنان و مردان وجود دارد و يا راجع به پيشرفت در مال و اختلاف تقسيم ارث است رجوع شود به تفاسير.أمنيّة: آرزو. راغب گويد: آن صورت حاصله در ذهن از تمني شيء است. أمنيّة بمعني دروغ نيز آمده است چنانكه در قاموس و اقرب تصريح شده، و در صحاح گويد: آن در اينصورت مقلوب است از «مين» بمعني كذب. راغب در علت آن گفته: چون دروغ در اغلب تصوّر چيز بي‌حقيقت و گفتن آن با زبان است و صحيح است كه از كذب با تمنّي

قاموس قرآن، ج6، ص: 297

تعبير آورده شود. و از بعضي نقل كرده: «ما تغنّيت و لا تمنّيت منذ أسلمت» از آنوقت كه اسلام آوردم نه آواز خوانده‌ام و نه دروغ گفته‌ام.وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لٰا نَبِيٍّ إِلّٰا إِذٰا تَمَنّٰي أَلْقَي الشَّيْطٰانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللّٰهُ مٰا يُلْقِي الشَّيْطٰانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللّٰهُ آيٰاتِهِ وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. لِيَجْعَلَ مٰا يُلْقِي الشَّيْطٰانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقٰاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ ...

وَ لِيَعْلَمَ الّذِينَ أوتُوا الّعِلّمَ أنَّهُ الّحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ ... حج: 52-54.مراد از ظاهر آيات با ذهن خالي و غير مشوب آنست كه هر نبي و رسول كه ميخواهد برنامهٔ خدا پرستي و حكومت عدل پياده كند شيطان با اغواء گمراهان، جنگي و آشوبي و اختلافي در مقابل نقشه‌هاي او القاء و برپا ميكند (و در نتيجه تزلزلي در عملي شدن نقش پيغمبر پديد ميشود) آنگاه خدا با امداد پيامبرش آن آشفتگي را از بين ميبرد و هدف پيغمبر را بر كرسي مي‌نشاند نتيجهٔ اين امر دو چيز است يكي اينكه مريض القلب‌ها امتحان ميشوند و با برپا شدن آشوب باين در و آن در ميزنند، ديگري اينكه چون فتنه فرو نشست دانايان ميدانند كه دين پيغمبر حق و خدا پشتيبان او است.علي هذا مراد از «أمنيّة» در آيه آرزوي خارجي پيغمبر است كه همان عملي كردن نقشه‌هاي توحيد باشد، اين مطلب از مطالعهٔ حالات حضرت رسول و موسي و غيرهم عليهم السلام روشن و هويدا است.روايت شده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در مجمع قريش سورهٔ و النجم را ميخواند چون بآيهٔ: وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْري‌ٰ رسيد شيطان بزبانش اين دو جمله را انداخت: «تلك الغرانيق العلي و انّ شفاعتهنّ لترتجي» يعني: اينها اصنام والا مقام هستند و شفاعتشان پيش خدا مورد اميد است، مشركان از اين سخن شاد شدند و ديدند كه آنحضرت معبوداتشان را بنيكي ياد كرد.
قاموس قرآن، ج6، ص: 298
جبرئيل در تسلّي آنحضرت آيهٔ ما نحن فيه را آورد كه ناراحت مباش اين كلمات را شيطان بدهان انداخت و هر پيغمبري چنين باشد ولي خدا با فرستادن آيات ديگر دروغ بودن آنرا روشن ميكند. بنا بر اين مراد از «امنيّه» تلاوت است أَلْقَي الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ يعني شيطان بتلاوت و قرائت او چيزهائي ميافكند و او آنها را ميخواند امّا خدا سپس متوجّه‌اش ميكند.نگارنده گويد: اين همان افسانهٔ غرانيق است كه بواسطهٔ حديث سازان بكتب تفسير و تاريخ راه يافته خوشبختانه علماي محقّق ما بجعل آن پي برده و مجعول بودنش را آفتابي كرده‌اند. در جلد سوّم جنايات تاريخ تحت عنوان «افسانهٔ غرانيق» تحقيق رشيقي در بارهٔ مجعوليّت آن شده كه در خور تحسين است.عجب است كه از درّ منثور نقل شده: آنحضرت متوجّه اين كلمات كفرآميز نبود تا آنكه جبرئيل آمد و گفت: آنچه از قرآن آوردم براي من بخوان حضرت خواند و چون به «تِلْكَ الْغَرانيقُ الْعُلي ... » رسيد جبرئيل گفت: من اينها را نياورده‌ام اينها از شيطان است. در جنايات تاريخ احتمال داده كه اين افسانه ساختهٔ كشيشان نصاري يا از طرف يهود باشد.ناگفته نماند: اگر مراد از «أمنيّة» تلاوت باشد ظاهرا منظور آنست كه چون پيامبر بخواهد نقشهٔ خدا را پياده كند شيطان در بارهٔ سخنان او شبهاتي بذهن منكران القا ميكند كه با او مقابله كنند و باو نسبت دروغ و

افترا بدهند ولي خدا آن شبهات را از بين ميبرد.وَ مِنْهُمْ أمِّيُّونَ لاٰ يَعْلَمُونَ الْكِتاٰبَ إِلّاٰ أَماٰنِيَّ وَ إِنْ هُمْ إِلّاٰ يَظُنُّونَ بقره: 78. امانيّ جمع اُمنيّه و ظاهرا مراد از آن اكاذيب است يعني: گروهي از يهود درس نخوانده‌هااند (كه قدرت خواندن و تحقيق ندارند) و تورات را فقط دروغهائي ميدانند كه

قاموس قرآن، ج6، ص: 299

علماءشان ميگويند.لَيْسَ بِأَماٰنِيِّكُمْ وَ لاٰ أَماٰنِيِّ أَهْلِ الْكِتاٰبِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ ... نساء: 123. كار با آرزوهاي شما و اهل كتاب درست شدني نيست، حكم خدا بطور كلّي اين است كه: هر كه كار بدي كند مجازات ميشود ...

مناة: أَ فَرَأَيْتُمُ اللّاتَ وَ الْعُزّي وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْري. أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثي. تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزي نجم: 20. ابن كلبي در كتاب «الاصنام» مينويسد: مناة بتي بود متعلّق بقبيلهٔ هذيل و خزاعه، اين بت در ساحل دريا در ناحيهٔ مشلّل در محلّي موسوم به «قديد» ميان مكّه و مدينه قرار داشت، پيش همهٔ عرب محترم بود و در كنارش قرباني ميكردند، قبيلهٔ اوس و خزرج براي آن قرباني و هدايا مي‌بردند.قبيلهٔ اوس و خزرج چون بحجّ ميرفتند پس از بازگشت سر خود را در نزد منات تراشيده و آنرا اتمام حجّ مي‌پنداشتند، بت‌پرستان بعلت علاقه بآن فرزندان خويش را عبد منات و زيد منات ميناميدند.جريان اين بود تا در سال هشتم هجرت (سال فتح مكّه) رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله چهار يا پنج منزل از مدينه خارج شده بودند، علي عليه السّلام را فرستاد منات را منهدم كرد و اموالیكه در بتكده بود پيش آنحضرت آورد از جمله دو تا شمشير كه ابي شمر غسّاني پادشاه غسّان بآنجا هديّه كرده بود، يكي بنام مخدم و ديگري رسوب آنحضرت هر دو را بعلي عليه السّلام بخشيد، گويند: ذو الفقار يكي از آندو شمشير بود.در جوامع الجامع فرموده: بقولي لات و عزّي و منات بتهائي بودند از سنگ، آنها را در كعبه گذاشته و عبادت ميكردند.ممكن است لفظ «الاخري» اشاره باشد باينكه مقام منات پيش آنها از لات و عزّي كمتر بوده چنانكه در تفسير جلالين و جوامع الجامع است.يعني: مرا خبر دهيد از لات و عزّي و منات كه سوّمين ديگر آنهاست (آيا

اينها نفع و ضرري دارند كه ميپرستيد؟!) آيا پسر خاصّ شماست و دختر خاص خدا است. اين قسمت ظالمانه است.بنظر ميايد كه آن سه بت را دختر خدا ميدانسته‌اند و يا ملائكه را كه دختران خدا ميدانستند آن سه بت را تمثال ملائكه دانسته و عبادت ميكردند.لذا پشت سر آن آمده أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثي و شايد مطلب اين آيه غير از مطلب آيات ما قبل باشد. رجوع شود به «عزي» و «لات».

مهد: آماده كردن. «مهد الفراش: بسطه و وطّأه» گهواره را از آن مهد گويند كه براي بچه آماده شده است قٰالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كٰانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا مريم: 29. گفتند با بچّه‌ايكه در گهواره است چطور سخن گوئيم؟! پس «مهد» مصدر بمعني مفعول است يعني آماده شده الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيهٰا سُبُلًا طه: 53، خدائيكه زمين را براي زندگي شما آماده كرد و در آن بنفع شما راهها قرار داد چنانكه فرموده وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيهٰا سُبُلًا زخرف: 10.آمادگي زمين براي زندگي انسان در شش دوران انجام پذيرفته كه شايد ميليونها سال طول كشيده باشد رجوع شود باوائل سورۀ فصلت.مهاد: نيز بمعني آماده شده است أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهٰاداً نباء: 6. آيا زمين را براي زندگي آماده نكرديم؟در همۀ اين آيات اشاره بقدرت لا يزال خداوندي و بيداري انسان هست اين زمين و آب و هوا و موادّ خوراكي و هزاران اسراري كه علم بقسمتي از آنها راه يافته آمادگيهاي زمين براي حيات انساني است فَسُبْحٰانَ مَنْ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ.وَ الْأَرْضَ فَرَشْنٰاهٰا فَنِعْمَ الْمٰاهِدُونَ ذاريات: 48. زمين را گسترديم، خوب آماده كنندگانيم.فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهٰادُ بقره: 206. بس است جهنّم براي او و البتّه آن آماده شدۀ بدي است.وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً مدّثر:

14. وسائل زندگي را بطور فراخ براي او آماده كردم.وَ مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ روم: 44. آنانكه كار نيك ميكنند براي خود پاداش آماده ميكنند.

مهل:؛ ج 6، ص: 301

مهل: آرامي، عجله نكردن. «مهل في عمله مهلا: عمله بالسّكينة و الرّفق و لم يعجّل» تمهيل و امهال بمعني مهلت دادن است.فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً طارق: 17. بكفّار مهلت بده مهلت كمي دربارۀشان عجله نكن، منتظر تدبير خدا و جريان امر خدا باش مثل فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا مريم: 84. «رويد» بمعني قليل است طبرسي و زمخشري گفته‌اند آمدن دو فعل براي تأكيد و تبديل فعل براي دفع تكرار است.بنظر الميزان تمهيل براي تدريج و امهال مقيد دفعي بودن است و لذا امهال با رويدا مقيد شده يعني امهال توأم با قلّت است كه بلافاصله عذاب ميرسد (ترجمۀ آزاد) پس منتظر باش و عجله نكن و چون وعده فرا رسيد فقط كمي درنگ كن.

مُهْل:؛ ج 6، ص: 301

مُهْل: وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغٰاثُوا بِمٰاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ كهف: 29.إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ. طَعٰامُ الْأَثِيمِ. كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ دخان: 45. يَوْمَ تَكُونُ السَّمٰاءُ كَالْمُهْلِ معارج: 8.اين لفظ سه بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است آنرا ته ماندۀ روغن زيتون، آهن و مس مذاب و غيره گفته‌اند، ظاهرا مراد از آن در آيات فلزّ مذاب است يعني: روزي كه آسمان همچون مس گداخته شود.

مهما:؛ ج 6، ص: 301

مهما: وَ قالُوا مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنا بِها فَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ اعراف: 132. «مهما» اسم شرط است و جزم ميدهد و بقولي حرف است يعني هر وقت كه آيه‌اي بياوري كه ما را با آن سحر كني، بتو ايمان نخواهيم آورد. طبرسي آنرا «ايّ شيء» معني كرده و از خليل نقل ميكند كه اصلش «ما» است در موقع افزودن «ما» ديگري

قاموس قرآن، ج6، ص: 302

الف اوّل را به‌ها عوض كرده‌اند، و يكبار بيشتر در قرآن مجيد يافته نيست.

مهن:؛ ج 6، ص: 302

مهن: حقارت. كمي. «امتهن الشّيء: ابتذله و احتقره». «مهين» را حقير و قليل معني كرده‌اند أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مٰاءٍ مَهِينٍ مرسلات: 20 آيا شما را از آب ناچيزي نيافريديم؟ وَ لٰا تُطِعْ كُلَّ حَلّٰافٍ مَهِينٍ قلم: 10 بهر سوگند خوار پست اطاعت نكن.س

موت: مرگ. فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ بقره: 94. فعل آن از باب نصر ينصر و علم يعلم ميايد علي هذا «مات يموت» و «مات يمات» هر دو صحيح است. در آيۀ وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَي اللّٰهِ تُحْشَرُونَ آل عمران: 158، ايضا آيۀ 157. كه «متّم» بضمّ ميم آمده از نصر ينصر است ولي در آيۀ إِذٰا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُرٰاباً وَ عِظٰاماً مؤمنون: 35. كه در قرآنها با كسر ميم آمده از علم يعلم است، بيضاوي در ذيل آيۀ اوّل گفته: نافع، حمزه و كسائي آنرا بكسر ميم خوانده‌اند از مات يمات. در مجمع فرموده: نافع و اهل كوفه جز عاصم بكسر ميم خوانده‌اند (البتّه در آل عمران). ولي در آيه مؤمنون ظاهرا كسر اجماعي است قرآن ضلالت و بي‌ايماني و كفر را موت ميداند چنانكه فرموده: أَ وَ مَنْ كٰانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنٰاهُ وَ جَعَلْنٰا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النّٰاسِ انعام: 122 در اين آيه آدم گمراه مرده و آدم هدايت يافته زنده بحساب آمده است و نيز خطاب برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرموده: فَإِنَّكَ لٰا تُسْمِعُ الْمَوْتيٰ ... روم: 52. تو مردگان را شنوا نتواني كرد و نيز فرموده وَ مٰا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ فاطر: 22. پس مؤمن زنده و كافر مرده است.ميت و ميّت: هر دو بمعني مرده است. مثل أَ وَ مَنْ كٰانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنٰاهُ انعام: 122. لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً فرقان: 49. كه در مردۀ انسان و غير انسان است و مثل إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ

زمر: 30. حَتّٰي إِذٰا أَقَلَّتْ سَحٰاباً ثِقٰالًا سُقْنٰاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ اعراف: 57. كه دربارۀ انسان و غير انسان هر دو آمده است.جمع آن اموات، موتي، ميّتون و ميتون آمده مثل وَ مٰا يَسْتَوِي الْأَحْيٰاءُ وَ لَا الْأَمْوٰاتُ فاطر: 22. كَذٰلِكَ يُحْيِ اللّٰهُ الْمَوْتيٰ بقره: 73. ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذٰلِكَ لَمَيِّتُونَ مؤمنون: 15.ولي ميتوان با تخفيف در قرآن نيامده است.موتة: مرگ و آن اخصّ از موت و گويا تاء آن براي وحدت است لٰا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُوليٰ دخان: 56.ممات: نيز بمعني موت است. إِذاً لَأَذَقْنٰاكَ ضِعْفَ الْحَيٰاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمٰاتِ اسراء: 75.ميتة: مؤنّث ميت و در عرف شرع حيواني است كه بدون ذبح شرعي مرده است خواه خود بخود بميرد و يا بذبح غير شرعي. حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ ... مائده: 3. در آيۀ وَ آيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنٰاهٰا وَ أَخْرَجْنٰا مِنْهٰا حَبًّا يس: 33.در معناي اوّلي بكار رفته است.

موج:؛ ج 6، ص: 303

موج: اضطراب دريا. «ماج البحر موجا: اضطرب امواجه و ارتفع» ايضا موج آبهاي مرتفع در سطح درياست مثل وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبالِ هود: 42. يعني كشتي با آنها در موجي همچون كوه‌ها حركت ميكرد.وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ كهف: 99. آنروز آنها را ميگذاريم بعضي در بعضي موج ميزنند.

مور:؛ ج 6، ص: 303

مور: جريان سريع «مار الدّم علي وجهه» خون بسرعت بر چهره‌اش جاري شد (راغب). يَوْمَ تَمُورُ السَّمٰاءُ مَوْراً طور: 9. روزيكه آسمان بشدّت جريان كند ظاهرا در روز قيامت در اثر اختلال نظم هواي اطراف زمين بصورت گرد باد شديد و سهمگين در خواهد آمد. أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمٰاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ فَإِذٰا هِيَ تَمُورُ ملك: 16 آيا ايمنيد آنكه حكمش

قاموس قرآن، ج6، ص: 304

در آسمان جاري است شما را بزمين فرو برد آنگاه كه بشدت ميگردد.مور ظاهرا حركت يكنواخت نيست بلكه گرد بادي و مار پيچي است كه توام با حركت و برگشت است در مجمع فرموده: «المور تردد الشّي‌ء بالذّهاب و المجي‌ء كما يتردّد الدّخان» در نهج البلاغه خطبه: 161 فرموده: «تمور في بطن أمّك جنينا»

موسي:؛ ج 6، ص: 304

اشاره

موسي: علي نبينا و آله و عليه السّلام. نام مباركش 136 بار در كلام اللّه مجيد بكار رفته است. موسي لفظ عبري است بمعني از آب گرفته شده. ظاهرا از آنجهت است كه مأموران فرعون او را در بچگي از آب گرفتند.حالات موسي عليه السّلام در قرآن مجيد بيشتر از حالات ديگر پيغمبران ذكر شده و ظاهرا وجه آن اصطكاك بيشتر مسلمين با يهود و عناد و لجاجت يهود در مقابل قرآن بوده و يا علل ديگري هم داشته است.

ولادت موسي (ع)؛ ج 6، ص: 304

ولادت موسي در روزگاري بود كه فرعون پسران تازه مولود بني اسرائيل را سر مي‌بريد و دخترانشان را زنده نگه ميداشت. مشهور است كه كاهنان بفرعون گفته بودند: فرزندي در بني اسرائيل متولّد ميشود كه سلطنت تو را تهديد خواهد كرد.فرعون براي جلوگيري از تولّد چنين پسري بآن جنايت وحشتناك دست زده بود.ميشود گفت: علت آن كشتار دلخراش و بي‌رحمانه آن بود كه فرعون نميخواست بني اسرائيل در اثر كثرت مردان تقويت شده و خطري براي مصريان و فرعون باشند چون در صورت كشتار پسران، زنان هر قدر زياد ميشدند باز همه بصورت بردگان در مصر بودند و كاري نميتوانستند كرد.آيهٔ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ جُنُودَهُمٰا مِنْهُمْ مٰا كٰانُوا يَحْذَرُونَ قصص: 6.نشان ميدهد كه خوف از كثرت و قوّت بني اسرائيل بوده است نه از ولادت يك پسر.و در قرآن مجيد آمده: چون موسي

قاموس قرآن، ج6، ص: 305

بفرعون و ساحران غالب گرديد، مصريان بفرعون گفتند: آيا از موسي و قومش دست ميكشي كه در زمين فساد كنند و تو و خدايانت را ترك كنند!؟ فرعون در جواب گفت: سَنُقَتِّلُ أَبْنٰاءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِسٰاءَهُمْ وَ إِنّٰا فَوْقَهُمْ قٰاهِرُونَ اعراف: 127، اگر كشتن بچه‌ها براي جلوگيري از ولادت موسي بود ديگر تهديد فرعون جاي نداشت كه موسي بدنيا آمده بود، ظاهرا نظر فرعون آن بوده كه باز پسرانشان را ميكشم و نميگذارم تقويت شده و خطري ايجاد كنند.و اگر شبهه را قوي گرفتيم بايد بگوئيم: جريان ولادت موسي عليه السّلام توسط انبياء در بني اسرائيل شهرت يافته و از آنها بسمع فرعون رسيده بود نه بوسيلهٔ ساحران كه راهي بغيب ندارند.و اگر وجه دوّم صحيح باشد خدا خواسته با تربيت موسي در آغوش فرعون بفهماند كه فرعونها از تغيير تقدير خداوندي عاجزاند بلكه پسري را كه براي او همه را ميكشت بايد خودش در آغوش خودش تربيت كند.بهر حال چون موسي متولد شد مادرش با الهام خداوندي او را شير داد و در صندوقي گذاشته در آب رها كرد و با الهام خدائي ميدانست كه بوي باز خواهد گشت، غلامان فرعون صندوق را از آب گرفتند و چون باز كردند تازه مولودي در آن يافتند نظر فرعون آن بود روي قانون كلّي اين بچه نيز مشمول قتل شود كه وضع نشان ميدهد از بني اسرائيل است، ولي زن فرعون شيفتهٔ تازه مولود شد «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» زن در اثر علاقهٔ شديد از كشتن وي مانع شد و گفت: «قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ لاٰ تَقْتُلُوهُ عَسيٰ أَنْ يَنْفَعَنٰا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» بالاخره فرعون تسليم شد كه او را نكشد و براي

خود نگه دارد، مسأله اوّل و فوري آن بود كه زن شيردهي باشد و او را شير دهد، تقدير خدا كار خود را كرد هر زنيكه آوردند موسي پستانش را نگرفت، «وَ حَرَّمْنٰا عَلَيْهِ الْمَرٰاضِعَ مِنْ

قَبْلُ» حاضرين در اين كار فرو ماندند.خواهر موسي كه وارد آن مجمع شده و بتوصيۀ مادرش ناظر جريان بود گفت: مادري مي‌شناسم كه او را كفالت كند و شير بدهد، بگفتۀ او موسي را پيش مادرش آوردند آنگاه بفرعون بشارت دادند كه مسأله حل شد و پستان فلان زن را گرفت، (پس حقوقي و ماهيانه‌اي براي اين زن مقرر كنيد كه پسر پادشاه را شير ميدهد) فَرَدَدْنٰاهُ إِليٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهٰا وَ لٰا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لٰا يَعْلَمُونَ قصص: 7- 3 ترجمۀ آزاد.قصّه روي ارادۀ خدا جريان داشت، دشمن فرعون و مايۀ اندوه فرعون در خانۀ فرعون تربيت ميشد «وَ اللّٰهُ غٰالِبٌ عَليٰ أَمْرِهِ» موسي چون برشد و جواني رسيد خداوند بوي حكمت و درك و علم عنايت فرمود (تربيت شدۀ اشراف ضدّ اشرافيت را در سر پروراند و آنخانه و حكومت آنرا محكوم كرد) روزي وقت ظهر كه مردم نوعا در خانه‌ها مشغول استراحت بودند از قصر بيرون آمد و در شهر گردش ميكرد، اتفاقا دو نفر مصري و اسرائيلي مشغول مقاتله و نزاع بودند (گوئي قبطي را نظر آن بود كه سبطي را بكشد او نيز ميخواست از خود دفاع كند و لو بمرگ مصري تمام شود) لذا فرموده «فَوَجَدَ فِيهٰا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلٰانِ» بهر حال اسرائيلي موسي را بياري طلبيد موسي با يكمشت كار مصري را تمام كرد ولي از اينكه اين مداخله بمرگ مصري انجاميد ناراحت شد و گفت: اين منازعه كه ميكردند كار شيطان است، خدايا من خويش را بزحمت انداختم، مصريان از اين كار اغماض نخواهند كرد مرا فرجي پيش آور.ديگر بكاخ فرعون بر نگشت فرداي آنروز گوش بزنگ بود كه قتل قبطي چه عكس العملي ببار خواهد آورد، از قضا ديد، اسرائيلي ديروز با شخص ديگري گلاويز شده باز موسي

را بياري طلبيد، موسي گفت تو در ضلالت آشكاري كه با اين وضع و تسلط مصريان هر روز نغمه‌اي ساز ميكني اين بگفت و باز خواست از او دفاع كند، سبطي بخيال آنكه اين دفعه موسي قصد وي را دارد و ميخواهد كارش را تمام كند فرياد كشيد: «يٰا مُوسيٰ أَ تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمٰا قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلّٰا أَنْ تَكُونَ جَبّٰاراً فِي الْأَرْضِ ... » در همين وقت بود كه مردي رسيد و گفت: موسي اشراف دربار فرعون رأي گيري ميكنند كه تو را بكشند هر چه زودتر خودت را نجات ده، موسي چاره‌اي جز فرار نداشت لذا پا بفرار گذاشت و از مصر خارج شد.فَخَرَجَ مِنْهٰا خٰائِفاً يَتَرَقَّبُ قٰالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِينَ قصص: 14- 21 ترجمۀ آزاد.

موساي جوان از مصر خارج شده راه «مدين» را در پيش گرفت و گفت: «عَسيٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوٰاءَ السَّبِيلِ» چون بچاه مدين رسيد ديد گروهي بگوسفندان خويش آب ميدهند ولي دو نفر زن چند رأس گوسفند را از آب خوردن باز ميدارند، گفت چرا چنين ميكنيد دختران گفتند: ما پس از برگشتن چوپانها بگوسفندان آب ميدهيم، پدر ما پير مرد است نميتواند خودش گوسفندان را آب دهد، موسي بآن گوسفندان آب داد و در سايه‌اي استراحت كرد، پس از رفتن دختران يكي از آندو باز گشت و بموسي گفت: پدرم تو را ميخواهد تا مزد اين كار را كه كردي بدهد.موسي پيش شعيب عليه السّلام آمد و ماجراي خويش را باز گفت، شعيب پس از شنيدن سر گذشت او گفت: «لاٰ تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِينَ» يكي از دختران گفت: پدر جان اين جوان را اجير كن كه هم نيرومند است و هم درستكار.شعيب گفت: ميخواهم يكي از دخترانم را بعقد نكاح تو در آورم كه هشت سال بمن اجير باشي و اگر ده سال

كاركردي باختيار تو است و من نميخواهم تو را بزحمت اندازم و كار زياد رجوع كنم خواهي ديد كه از نيكوكارانم «سَتَجِدُنِي إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰالِحِينَ» موسي گفت: اين كار ميان من و تو باشد هر كدام از هشت سال يا ده سال را كار كردم بمن تحميل نخواهي كرد وَ اللّٰهُ عَليٰ مٰا نَقُولُ وَكِيلٌ قصص: 22- 28 ترجمهٔ آزاد.

موسي چون مدت خدمتش را در نزد شعيب تمام كرد خواست بوطنش مصر باز گردد با خانواده‌اش از مدين براه افتاد چون بصحراي سينا رسيد ظاهرا راه را گم كرد و از سرما تا حدّي ناراحت بودند، موسي از دور آتشي ديد فَلَمّٰا قَضيٰ مُوسَي الْأَجَلَ وَ سٰارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جٰانِبِ الطُّورِ نٰاراً بخانواده‌اش گفت: اينجا باشيد من آتشي بنظرم آمد شايد در كنار آن جمعي باشند راه را از آنها بپرسم و يا مقداري آتش بياورم تا گرم شويد، موسي بسوي آتش براه افتاد چون بنزديك آتش رسيد ناگاه از ناحيهٔ راست وادي از جانب درختي كه در آنجا بود ندائي بلند شد: أَنْ يٰا مُوسيٰ إِنِّي أَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ. وَ أَنْ أَلْقِ عَصٰاكَ ... اي موسي منم خدا، پرورش دهندهٔ همهٔ مخلوقات اي موسي عصايت را بيانداز. (سر تا پاي موسي را لرزشي فرا گرفت و با آرامشي از جانب خدا خويشتن را باز يافت و آرام گرديد) سپس در پيروي از همان ندا عصا را بزمين انداخت ديد عصا بصورت مار در آمد و همچون مار حركت ميكند، موسي از ديدن آن پا بفرار گذاشت و به پشت سرش نگاه نكرد. بار ديگر ندا بلند شد يٰا مُوسيٰ أَقْبِلْ وَ لٰا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ موسي بر گرد و نترس تو ايمني، چون باز گشت ندا چنين ادامه يافت: دستت را بگريبانت فرو بر چون بيرون آوري خواهي ديد سفيد و نوراني شده بي‌آنكه صدمه‌اي به بيند ... عصا و يد بيضاء دو معجزه‌اند

با اين دو معجزه پيش فرعون و قومش برو و هدايتشان كن كه گروهي فاسق‌اند. گفت خدايا من يك نفر از آنها را كشته‌ام ميترسم مرا بكشند، برادرم هارون از من فصيحتر است او را با من بفرست كه تصديقم كند ميترسم تكذيبم نمايند، خطاب رسيد سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمٰا سُلْطٰاناً فَلٰا يَصِلُونَ إِلَيْكُمٰا بِآيٰاتِنٰا ... قصص: 29- 35.

موسي با برادرش هارون پيش فرعون آمده و رسالت خويش را بيان داشتند و گفتند: ما دو فرستادۀ پروردگار تو هستيم بني اسرائيل را بما واگذار و عذابشان نكن بر تو معجزه‌اي از خدايت آورده‌ايم سلام بر آنكه تابع راه هدايت است، خداوند فرموده هر كه ما را تكذيب كند و از حق روي گرداند عذاب خدا در كمين اوست.فرعون گفت: «فَمَنْ رَبُّكُمٰا يٰا مُوسيٰ؟» موسي پروردگار شما دو برادر كيست؟ گفت: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطيٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَديٰ پروردگار ما آنست كه هر چيز را آفريده و براههاي ادامۀ زندگي هدايت فرموده است.فرعون گفت: «فَمٰا بٰالُ الْقُرُونِ الْأُوليٰ» حال مردمان گذشته (كه بخدا ايمان نياوردند) چيست؟موسي گفت: فِي كِتٰابٍ لٰا يَضِلُّ رَبِّي وَ لٰا يَنْسيٰ ماجراي آنها در كتابي موجود است خدايم نه يكي را جاي ديگري ميگيرد و نه فراموش ميكند همان خدائيكه زمين را براي زندگي آماده كرد و در آن راهها قرار داد و از آسمان آب بارانيد و اصناف مختلف نباتات را بوسيلۀ آن بوجود آورد، بخوريد و چهارپايانتان را بچرانيد و در آنها خردمندان را دلائلي است بر وجود و تربيت پروردگار، شما را از اين زمين آفريده‌ايم و در آن باز ميگردانيم و بار ديگر از آن بيرون مياوريم مِنْهٰا خَلَقْنٰاكُمْ وَ فِيهٰا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهٰا نُخْرِجُكُمْ تٰارَةً أُخْريٰ.فرعون كه نخوت سلطنت

وجودش را فرا گرفته بود در مقابل موسي و هارون تسليم نشد نبوّت آنها را تكذيب كرد و از پذيرش امتناع نمود و با كمال غرور گفت: أَ جِئْتَنٰا لِتُخْرِجَنٰا مِنْ أَرْضِنٰا بِسِحْرِكَ يٰا مُوسيٰ موسي آمده‌اي تا با جادوي خودت ما را از ديارمان بيرون كني؟!! ما هم سحري در مقابل سحر تو مياوريم روزي را معيّن كن كه بدون عذر در آنروز گرد آئيم و با جادوگران ما مبارزه كن تا جواب جادوي تو را بدهند. موسي فرمود: روز عيد و آنگاه كه مردم در وقت چاشت جمع گردند روز ملاقات ما باشد. «طه: 47- 59»

فرعون مأموراني باطراف فرستاد تا عدّهٔ زيادي ساحر از هر طرف جمع كرده بپايتخت آوردند فرعون قول داد كه در صورت غلبه بموسي از مقرّبين درگاهش خواهند بود.موسي بساحران فرمود وَيْلَكُمْ لاٰ تَفْتَرُوا عَلَي اللّٰهِ كَذِباً فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذٰابٍ وَ قَدْ خٰابَ مَنِ افْتَريٰ واي بر شما بخدا نسبت دروغ ندهيد و با اين آمادگي خود مرا مانند خودتان جادوگر قلمداد نكنيد من مأموري از جانب آفريدگارم، خدا شما را با عذابي در اين صورت خواهد كوبيد هر كه بخدا دروغ بندد زيانكار است ... عده‌اي گفتند: اين دو برادر دو جادوگراند، ميخواهند شما را بوسيلهٔ جادو از ديارتان برانند و طريقهٔ شريفتان را از بين ببرند و شما را بخود برده كنند، حيلهٔ خود را يكجا كنيد و در برابرشان صف آرائي نمائيد هر كه امروز پيروز گرديد نجات يافته است.ساحران گفتند: موسي تو اوّل سحر خودت را بكار مي‌بندي يا ما اوّل بكار بنديم؟ موسي گفت: نه شما اوّل بياندازيد، جادوگران سحر خويش را بكار بردند، مردم از سحر آنها چنان خيال كردند كه ريسمانها و عصاهائيكه بزمين انداخته‌اند بمارها مبدّل شده و حركت ميكنند و حتي خود موسي

نيز چنان خيال كرد فَإِذٰا حِبٰالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهٰا تَسْعيٰ.موسي با ديدن آنمنظره ترسيد (از اينكه مردم گمان كنند اينها واقعيّات است) خطاب رسيد: نترس تو پيروزي، عصايت را بيانداز آنچه بباطل كرده‌اند خواهد بلعيد كار اينان كار ساحر است و رستگاري از ساحر بدور.عصا در دم اژدها شد و همهٔ آن ابزار را بكام خويش فرو برد جادوگران از ديدن آن دانستند كه موسي ساحر نيست و مبعوث از طرف خدا و كارش معجزه است لذا بموسي ايمان آوردند.فرعون در كارش فرو ماند و بتهديد و ارعاب دست زد و بساحران فرياد كشيد: آيا بي‌آنكه من اجازه دهم بموسي ايمان آورديد او استاد شما است كه تعليمتان داده، بدانيد كه دست و پاهاتان را بعكس ميبرم و در درختان خرما بدارتان مياويزم و خواهيد دانست كه عذاب كدام يك ما سخت‌تر است شاخ و شانه كشيدن فرعون مؤمنان را ارعاب نكرد و در جواب فرعون گفتند: لَنْ نُؤْثِرَكَ عَليٰ مٰا جٰاءَنٰا مِنَ الْبَيِّنٰاتِ وَ الَّذِي فَطَرَنٰا فَاقْضِ مٰا أَنْتَ قٰاضٍ ... طه 60-72.

موسي پس از اين غلبه عملا داراي دار و دسته شد و جمعيّتي مخالف دولت فرعون در مصر بوجود آمد فرعون بر شدت خفقان افزود و پيروان موسي را مورد اذيّت و اهانت قرار داد فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدٰائِنِ حٰاشِرِينَ. إِنَّ هٰؤُلاٰءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ. وَ إِنَّهُمْ لَنٰا لَغٰائِظُونَ. وَ إِنّٰا لَجَمِيعٌ حٰاذِرُونَ شعراء: 53- 56 فرعون مأموراني براي جمع لشگريان در شهرها فرستاد و بمردم پيغام داد كه موسي و پيروان او گروه اندكي هستند و دولت را خشمگين كرده‌اند ولي دولت بر اوضاع مسلط و مراقب كارها است.گروهي از درباريان بفرعون گفتند: اين فتنه را هر چه زودتر بخوابان

و نگذار موسي و قومش از حكومت تو و تقديس خدايانت دست برداشته و در مملكت افساد كنند. فرعون در جواب گفت: سَنُقَتِّلُ أَبْنٰاءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِسٰاءَهُمْ وَ إِنّٰا فَوْقَهُمْ قٰاهِرُونَ همچنان پسرانشان را سر بريده و زنانشان را زنده نگاه خواهم داشت ما برتريم، حكومت و قهر در دست ما است.موسي در جواب اين تهديد گفت: قوم من از خدا ياري جوئيد و خويشتن‌دار باشيد زمين و مملكت مال خدا است بهر كس از بندگان كه خواهد ميدهد و عاقبت مال پرهيزكاران است. گفتند: اي موسي پيش از آنكه تو آئي در اذيّت بوديم و اكنون كه تو آمده‌اي باز در اذيت و ناراحت هستيم. موسي گفت: اميد است كه خدا دشمنتان را هلاك كند و شما را جانشين گرداند و به بيند چطور كار ميكنيد (اعراف: 127- 129).در آن دوران بود كه معجزات موسي عليه السّلام از قبيل طوفان، ملخ و غيره به 9 واحد رسيد چنانكه در «تسع» گذشت.هر وقت يكي از آن بلاها و معجزه‌ها ظاهر ميشد در مقام عجز از موسي ميخواستند كه از خدا بخواهد تا بلا را از بين ببرد و در آنصورت ايمان خواهند آورد ولي پس از كشف بلا بقول خود عمل نميكردند جريان بدين منوال بود كه موسي مأمور شد بني اسرائيل را از مصر بيرون برد.

از خدا دستور صريح رسيد كه بني اسرائيل را شبانگاه از مصر خارج كند، بدستور موسي مردم آمادهٔ كوچ شدند و شبهنگام از مصر حركت كردند. فرعون از رفتن موسي و يارانش مطلع گرديد و در تعقيب آنها براه افتاد، بني اسرائيل بكنار درياي سرخ نزديك شده بودند كه لشكريان فرعون از دور ديده شدند، بني اسرائيل در مخمصهٔ عجيبي قرار گرفتند از جلو امواج خروشان دريا و از عقب دشمن بي‌امان كه بسرعت نزديك ميشد فَلَمّٰا تَرٰاءَا الْجَمْعٰانِ قٰالَ أَصْحٰابُ مُوسيٰ إِنّٰا

لَمُدْرَكُونَ. قٰالَ كَلّٰا إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ چون دو گروه همديگر را ديدند ياران موسي گفتند: ما حتما گرفتار خواهيم شد اين دريا و اين دشمن.شب تاريك و بيم موج و گردابي چنين حائل كجا دانند حال ما سبكباران ساحلها. (اي بسا كه زبانهاي ملامت بسوي موسي عليه السّلام گشوده شد). موسي گفت: نه خدايم با من و يار من و من با طرح نقشه خدائي بيرون شده‌ام در همين هنگام عصا كار خودش را براي چندمين بار كرد.فَأَوْحَيْنٰا إِليٰ مُوسيٰ أَنِ اضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكٰانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ بمحض رسيدن عصا بدريا، آبهاي دريا بشكافت و متحجّر گرديد و راهي باز شد و در دو طرف آن راه آبها مانند كوه بزرگي جامد و بي‌حركت ماندند خالق كاينات صفت ميعان و جريان را از آب برداشت همچنانكه سوزاندن را از آتش در قصّهٔ ابراهيم عليه السّلام، بني اسرائيل بسرعت وارد آن راه شده و بطرف صحراي سينا رفتند در اين وقت فرعون با لشگريانش رسيدند و راه را باز ديده وارد شدند تا بني اسرائيل را تعقيب نمايند پس از ورود آنها آبهاي دريا بهم آمد فرعونيان شروع بدست و پا زدن نمودند. (شعراء: 61- 64).فرعون چون مرگ را معاينه ديد گفت: آمَنْتُ أَنَّهُ لٰا إِلٰهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرٰائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ولي خداوند توبهٔ او را قبول نكرده و در جوابش (كه فرعون نشنيد) فرمود: اكنون ايمان مياوري حال آنكه پيشتر عصيان كردي و از مفسدان بودي، امروز فقط جسد تو را بيرون انداخته و در دسترس مردمان قرار خواهيم داد تا بآيندگان عبرتي باشي و بدانند عاقبت دشمنان حق و عاقبت جبّاران چنين است. (يونس: 90- 92)

در صحراي سينا؛ ج 6، ص: 313

وَ لَقَدْ بَوَّأْنٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ وَ رَزَقْنٰاهُمْ مِنَ الطَّيِّبٰاتِ فَمَا اخْتَلَفُوا حَتّٰي جٰاءَهُمُ الْعِلْمُ ...
قاموس قرآن، ج6، ص: 314
يونس: 93.بني اسرائيل چون بصحراي سينا وارد شدند زندگي نويني آغاز كردند از اسارت فرعونيان رستند ولي روي جهالتي كه داشتند قدر آنهمه نعمت را ندانسته مرتبا خدا را عصيان كردند و موسي و هارون عليهما السلام را بزحمت انداختند، خداوند براي آنها منّ و سلوي نازل فرمود مدّتها از آندو ارتزاق كردند رجوع شود به «منّ» و «سلوي» با اين همه معجزات چون در آباديهاي سينا بگروهي بت پرست برخوردند گفتند: يٰا مُوسَي اجْعَلْ لَنٰا إِلٰهاً كَمٰا لَهُمْ آلِهَةٌ اعراف: 138.موسي براي ما نيز خدايانی بساز.از لحاظ آب در مضيقه شدند بدستور خدا موسي عصا را بسنگ زد، دوازده چشمه از آن جاري گرديد بنا شد هر يك از دوازده گروه از چشمه‌اي آب گيرند. وَ إِذِ اسْتَسْقيٰ مُوسيٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتٰا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنٰاسٍ مَشْرَبَهُمْ بقره: 60. از جملۀ وقايع صحراي سينا داستان گاو كشي است كه بني اسرائيل در مورد پيدا كردن قاتلي انجام دادند، آن ماجرا كاري بس مهمّ بود كه در «بقر» ذيل عنوان بقرۀ بني اسرائيل مشروحا گفته شده است.

موسي عليه السّلام در سينا مأموريّت يافت كه مدتي دور از قوم خود در محلّي بمناجات خدا پرداخته و از خداوند قانوني براي ادارهٔ بني اسرائيل دريافته بياورد يعني الواح تورات را.در آيه‌اي ميخوانيم كه مدّت خدا چهل روز بوده و در آيهٔ ديگر سي روز ولي ده روز بر آن افزوده شد.وَ إِذْ وٰاعَدْنٰا مُوسيٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظٰالِمُونَ بقره: 51. اين آيه در چهل بودن صريح است. ولي آيهٔ وَ وٰاعَدْنٰا مُوسيٰ ثَلاٰثِينَ لَيْلَةً وَ أَتْمَمْنٰاهٰا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقٰاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً اعراف: 142 وعده ملاقات را سي روز ذكر ميكند كه ده روز ديگر بر آن افزوده شده.

قاموس قرآن، ج6، ص: 315

بنظرم وعده از اوّل چهل شب بوده ولي ذكر سي شب و افزودن ده شب براي امتحان بوده است يعني بني اسرائيل اوّل بدانند كه موسي پس از 30 روز مراجعت خواهد كرد و چون بنا شد ده روز ديگر بماند آيا در اين ده روز استقامت خواهند ورزيد يا نه و چون سي روز گذشت و موسي نيامد سامري فورا جريان گوساله را پيش آورد و با ياران خويش مردم را بعبادت آن خواند.بهر حال چون برگشتن موسي عليه السّلام بطول انجاميد سامري مقداري زيور آلات از مردم و مقداري از خويش جمع كرده و آنها را ذوب نموده بصورت گوساله‌اي در آورد و آن صداي گاو داشت (بنظر ميايد كه در جوف آن دستگاههائي گذاشته بود باد كه از عقب آن وارد ميشد در اصطكاك با آن دستگاه بصورت صداي گاو از دهانش خارج ميشد كه فرموده فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوٰارٌ طه: 88.) سامري چون از ساختن گوساله فارغ شد با عده‌اي از همدستان خويش مردم را بعبادت گوساله خواندند و گفتند: «هٰذٰا إِلٰهُكُمْ وَ إِلٰهُ مُوسيٰ» اين معبود شما و معبود موسي است، موسي معبود خويش را كه در اينجا است از ياد برد و در طلب آن بطور رفت.هارون كه جانشين موسي بود با اين امر بمخالفت برخاست و گفت: مردم پروردگار شما خداي رحمن است نه اين گوساله از من پيروي كنيد و از عبادت آن دست برداريد گفتند: تا برگشتن موسي بآن عبادت خواهيم كرد.خداوند در طور بموسي از ماجراي سامري خبر داد، موسي بعجله و اندوهناك و خشمگين بميان بني اسرائيل باز گشت و آنها را بباد ملامت گرفت و گفت: يٰا قَوْمِ أَ لَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً أَ فَطٰالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي؟!

قاموس قرآن، ج6، ص: 316

مردم تقصير را بگردن سامري انداخته و گفتند او اين كار را كرد.موسي آنگاه ببرادرش هارون پرخاش كرد: چرا گذاشتي اينكار كنند و سر هارون

را گرفت و پيش خود كشيد. هارون گفت: پسر مادرم سر و ريش مرا مگير مردم مرا بيچاره كردند و خواستند بكشندم، ترسيدم بگوئي ميان بني اسرائيل نفاق افكندي و فرمانم را مراعات نكردي.موسي عليه السّلام آنگاه بسراغ سامري آمد: اين چه وضعي است پيش آوردي؟! سامري گفت: آنچه اين مردم ندانستند من دانستم مقداري از دين تو را اخذ كرده سپس رها كردم و نفس من اين چنين وادارم كرد رجوع شود به «اثر».موسي گفت: برو حق نداري با كسي افت و خيز و گفتگو و معاشرت كني و بايد تنها زندگي نمائي و اين معبوديكه بآن عبادت كردي ريز ريز كرده و بدست باد در دريا پراكنده خواهم كرد، (طه: 85- 97) عبادت كنندگان گوساله توبه كردند، فتنه فرو نشست.

در گذشته خوانديم كه موسي عليه السّلام در دفاع از اسرائيل يكنفر مصري را كشت بايد ديد اين چه قتلي بوده است اگر قضيّه را از نظر اسلام پيجوئي كنيم بايد گفت: قتل قبطي اشكالي نداشت زيرا مصريان نسبت به بني- اسرائيل كافر حربي بودند، پسران آنها را سر بريده و دخترانشان زنده نگه داشته و بردۀ خويش بحساب مياوردند موسي عليه السّلام بفرعون گفت عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرٰائِيلَ شعراء: 22 يعني بني اسرائيل را برده گرفته‌اي و نيز بفرعون ميگفت فَأَرْسِلْ مَعَنٰا بَنِي- إِسْرٰائِيلَ وَ لٰا تُعَذِّبْهُمْ طه: 47.بني اسرائيل را با ما بفرست و عذابشان نكن» قبطيان راجع بموسي و هارون ميگفتند: أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنٰا وَ قَوْمُهُمٰا لَنٰا عٰابِدُونَ مؤمنون: 47 آيا بدو

قاموس قرآن، ج6، ص: 317

بشر مثل خودمان ايمان بياوريم حال آنكه قوم اينها بردگان مااند. علي هذا شكي در كافر حربي بودن آنها نمي‌ماند.وانگهي آيه فَوَجَدَ فِيهٰا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلٰانِ قصص: 15 ظهورش آنست كه هر دو ميخواستند همديگر را بكشند، بنظرم قبطي ميخواسته اسرائيلي را بكشد او هم ميخواسته از خود دفاع كند هر چند بقتل مصري تمام شود، در اينصورت قتل مصري براي دفاع از اسرائيلي اشكال نداشته در صورتيكه دفاع بدون قتل مقدور نبود. اين دو وجه در صورتي است كه قتل را عمدي بگيريم. ولي قتل مصري غير عمدي بود و موسي نميدانست كه مشت كار قبطي را تمام خواهد كرد ظهور فَوَكَزَهُ مُوسيٰ فَقَضيٰ عَلَيْهِ قٰالَ هٰذٰا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ قصص: 15 در آنست كه موسي از اين اتّفاق دلخوش نبوده است لفظ «هذا» ظاهرا اشاره بمنازعۀ آندو نفر است يعني اين كاريكه ميكردند كار شيطاني است مرا نيز بزحمت انداخت و اينكه موسي پس از آنواقعه گفت: رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ قصص: 16 مرادش آن نيست كه خدايا من گناه كردم و مستحقّ عذاب شدم بلكه ظاهرا نظرش بوضع روز بود كه خدايا من خودم را بزحمت انداختم فرعون اين كار را ناديده نخواهد گرفت براي من چاره‌اي پيش آور.بنا بر اين «فَغَفَرَ لَهُ» همان بود كه بتوفيق خدا از مصر فرار كرد و نجات يافت، در جاي ديگر ميخوانيم كه خدا اين كار را بموسي منّت نهاده و ميفرمايد: وَ قَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْنٰاكَ مِنَ الْغَمِّ طه: 40 اگر قتل مصري گناه بود ميبايست بفرمايد: نفسي را كشتي و مستحق عقوبت شدي- و باز مي‌بينيم كه موسي در موقع مناجات ميگويد: آنها مرا دربارۀ قتل مصري گناهكار ميدانند نه اينكه بگويد: من گناهكار شده‌ام رَبِّ إِنِّي

قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخٰافُ أنْ يَقْتُلَونِ قصص: 33 در جاي ديگر گفته: وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ
قاموس قرآن، ج6، ص: 318
فَأَخٰافُ أَنْ يَقْتُلُونِ شعراء: 14 در هيچ يك از اين آيات مسئوليتي از جانب خدا بر موسي ذكر نشده است.

لَنْ تَرٰانِي؛ ج 6، ص: 318

آيا موسي در اثر اصرار آن هفتاد نفر كه با خود بكوه طور برده بود گفت: «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» يا خودش اين تقاضا را كرد؟ آيا موسي دو بار با خدا ميقات داشته و بطور رفته يا فقط يكبار؟ معني «رَبِّ أَرِنِي» چه بود آيا در صورت دوم از موسي بعيد نبود كه چنان تقاضائي از خدا بكند؟! در سورهٔ اعراف از آيهٔ 141 جريان ميقات چنين شروع ميشود: وَ وٰاعَدْنٰا مُوسيٰ ثَلاٰثِينَ لَيْلَةً وَ أَتْمَمْنٰاهٰا بِعَشْرٍ ... و در آيهٔ ما بعد آمده وَ لَمّٰا جٰاءَ مُوسيٰ لِمِيقٰاتِنٰا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قٰالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قٰالَ لَنْ تَرٰانِي وَ لٰكِنِ انْظُرْ إِلَي الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكٰانَهُ فَسَوْفَ تَرٰانِي ... ظهور آيه در تنهائي موسي است كه خودش اين تقاضا را از خدا كرده و گفته: «خدايا خودت را بمن بنمايان تا تو را به بينم» خدا فرموده تو هرگز مرا نتواني ديد ولي بكوه بنگر و در اثر تجلّي خدا كوه ريز ريز شد و موسي بيهوش افتاد و چون بيدار شد و بحال آمد گفت: سُبْحٰانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.در آيات بعدي سخن از آمدن تورات است و آنگاه خدا جريان سامري را بموسي خبر ميدهد، موسي خشمگين بسوي قوم بر ميگردد و مردم را ملامت ميكند و بهارون پرخاش مي‌نمايد و الواح تورات را بكناري ميااندازد و آنگاه ميگويد: وَ لَمّٰا سَكَتَ عَنْ مُوسَي الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوٰاحَ ... پس از همهٔ اين ماجري‌ها ميرسيم باين آيه وَ اخْتٰارَ مُوسيٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقٰاتِنٰا فَلَمّٰا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قٰالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيّٰايَ أَ تُهْلِكُنٰا بِمٰا فَعَلَ السُّفَهٰاءُ مِنّٰا ... از آيهٔ اخير هم روشن ميشود كه موسي عليه السّلام بار ديگر با آن هفتاد نفر بطور رفته و آنها را لرزه گرفته است

قاموس قرآن، ج6، ص: 319

مگر آنكه بگوئيم مراد از «ميقاتنا» در اين آيه همان ميقات اوّل است و بردن آن هفتاد نفر بعدا بطور مستقل ذكر شده است.علّت اينكه آنها را لرزه گرفته و مرده‌اند ظاهرا همان است كه بموسي عليه السّلام گفتند: خدا را آشكارا بما نشان بده وَ إِذْ قُلْتُمْ يٰا مُوسيٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰي نَرَي اللّٰهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصّٰاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. ثُمَّ بَعَثْنٰاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ ... بقره: 55، ايضا آيهٔ فَقٰالُوا أَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصّٰاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ ... نساء 153.چون علّت رجفهٔ آن هفتاد نفر در آيهٔ وَ اخْتٰارَ مُوسيٰ ... ذكر نشده بنظر ميايد كه گويندگان «أَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً» همان هفتاد نفر بوده‌اند وانگهي در دو آيهٔ اخير كه اخذ صاعقه بدنبال آن درخواست، آمده مسلّما براي همهٔ بني اسرائيل نبوده است.بنظر ميايد چنانكه بعضي از بزرگان نيز احتمال داده‌اند حضور در ميقات فقط يكبار بوده براي نزول

تورات و آنهم با حضور آن هفتاد نفر، آنوقت بايد ديد چرا در سئوال «أَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً» آنها را صاعقه گرفته و مرده و سپس زنده شدند ولي در جواب «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» كه از جانب موسي بود فقط «لَنْ تَرٰانِي» و ريز ريز شدن كوه بوقوع پيوسته است.بنظر بعضي: موسي عليه السّلام اين درخواست را در اثر اصرار آن هفتاد نفر كرده است، ولي ظهور «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» مفيد آنست كه موسي اين درخواست را بالاستقلال براي خود كرده است و گرنه ميگفت: خدايا اينها چنين درخواست ميكنند.جاي گفتگو است كه پس از درخواست موسي كوه ريز ريز شده و موسي بيهوش افتاده است ولي آن هفتاد نفر پس از درخواست از شدت صاعقه مرده‌اند آيا اين دو واقعه در يك وقت و در يك ميقات اتفاق افتاده است يا در دو بار اللّه اعلم.در خاتمه بايد گفت: مقصود
قاموس قرآن، ج6، ص: 320
بني اسرائيل از «أَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً» ديدن خدا بصورت جسم و مادّه بود (نعوذ باللّه) ولي غرض موسي از «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» رؤيت قلبي بود چنانكه گفته‌اند و چون رؤيت قلبي را بصورت علم ضروري ميخواست كه خدا آني از نظرش دور نباشد لذا خدا در جوابش «لَنْ تَرٰانِي» گفت يعني وجود تو آن قدرت را ندارد.ناگفته نماند: در حالات حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله نقل شده چون توجّه بملكوت اعلي ميكرد طوري وضعش منقلب ميشد كه دست بپاي عايشه زده ميفرمود: «كلّميني يا حميراء» اي عايشه با من حرف بزن، گويا منظور موسي عليه السّلام آن بود كه در مقام توجّه بخدا هميشه در چنين حالي باشد، پيداست كه وجود بشر طاقت آنرا ندارد.

دربارۀ توبۀ بني اسرائيل از گوساله پرستي چنين ميخوانيم: وَ إِذْ قٰالَ مُوسيٰ لِقَوْمِهِ يٰا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخٰاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِليٰ بٰارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بٰارِئِكُمْ فَتٰابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ بقره: 54 «ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ» نشان ميدهد كه طرف خطاب فقط پرستش كنندگان گوساله‌اند نه همۀ بني اسرائيل «فَتُوبُوا إِليٰ بٰارِئِكُمْ» دلالت بر وجوب توبه و ندامت از عمل را دارد «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» كه با فاء آمده مبيّن آنست كه اين توبه در اوّل ندامت و پس از آن كشتن يكديگر است. و نيز معني‌اش آنست كه بعضي بعضي را بكشند مثل فَإِذٰا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَليٰ أَنْفُسِكُمْ نور: 61 يعني بعضي بر بعضي سلام كنيد و چون از نظر قرآن ملّت و جامعه بحكم يكتن است لذا «أَنْفُسِكُمْ» فرموده چنانكه گفته‌اند.عملي شدن آيه آن بود كه گوساله پرستان پس از ندامت بجان هم افتاده يكديگر را بكشند تا وقتيكه موسي عليه السّلام بفرمايد ديگر بس است. و يا عده‌اي از آنانكه عبادت نكرده بودند بجان عبادت كنندگان بيافتند و آنها را

بكشند تا آنگاه كه موسي بفرمايد كافي است صدق توبۀ شما معلوم شد.در تورات سفر خروج باب 32 نقل شده كه موسي گفت هر كس خواستار خداست پيش من آيد، بني لاوي پيش او جمع شدند، موسي گفت: خدا ميگويد: هر كس برادر، دوست و همسايۀ خود را بكشد بني لاوي موافق سخن موسي عمل كردند در آنروز قريب بسه هزار تن كشته شدند.دربارۀ آيۀ فوق فقط دو روايت در تفسير صافي و برهان نقل شده كه قابل اعتماد نيستند و متن هر دو مشوش است و در يكي از آندو عدد كشتگان ده هزار نقل شده و بعضي‌ها كه عدد آنها را هفتاد هزار كشته ذكر كرده‌اند معلوم است كه اغراق ميباشد.الميزان ظهور آيه را پذيرفته و المنار آنچه را كه از تورات نقل كرديم نقل نموده و قضيّه را حتمي دانسته است و احتمال داده مراد از: «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» انتحار باشد. بنظر بعضي مراد غصّه مرگ شدن و يا قتل شهوات نفساني است ولي ظهور آيه مخالف اين احتمالات است.

مال: آنچه انسان مالك شود.در قاموس و اقرب گفته: «المال ما ملكته من كلّ شيء» و نيز گفته‌اند مال در نزد اهل باديه چهارپايان است، «مال» مذكر و مؤنث هر دو آيد گويند «هو مال» و «هي مال».الْمٰالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا كهف: 46. مقابلۀ مال با بنون نشان ميدهد كه مراد از مال متاع دنيا است و آنگاه كه گوئيم: وَ آتُوهُمْ مِنْ مٰالِ اللّٰهِ الَّذِي آتٰاكُمْ نور: 33 نسبت حقيقي است كه متاع دنيا در اصل مال خداست.وَ أَمْدَدْنٰاكُمْ بِأَمْوٰالٍ وَ بَنِينَ اسراء: 6. راغب گويد: مال را از آن مال گويند كه پيوسته مائل و زائل است (از اين گروه بآن گروه ميل ميكند) و از اين جهت عرض خوانده شده (كه عارضي است و دوام ندارد) و بر اين

قاموس قرآن، ج6، ص: 322

است قول آنكه گفته «المال قحبة تكون يوما في بيت عطّار و يوما في بيت بيطار» . مال مانند زن زنا كاري است، روزي در خانۀ عطّار و روزي در خانۀ جرّاح است.رَبَّنٰا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً وَ أَمْوٰالاً يونس: 88 ظاهرا مراد از زينت اثاث البيت و ذكر اموال ذكر عام بعد از خاصّ است و اينكه بعضي زينت را خوش قيافه بودن گفته‌اند درست نيست.وَ لٰا تُؤْتُوا السُّفَهٰاءَ أَمْوٰالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ قِيٰاماً وَ ارْزُقُوهُمْ فِيهٰا وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً نساء 4 در اين آيه مراد از «أَمْوٰالَكُمُ» ظاهرا اموال سفهاء است ولي نسبت آن به ضمير «كم» از آنست كه سفه مثل مجنون محجور و ممنوع التصرّف است. بايد با مالش او را اداره كرد و طعام و پوشاك داد، در اينصورت مال، مال عقلا است، مال كساني است كه طريق كسب و خرج آنرا ميدانند. در الميزان گفته: مراد از اموال در حقيقت اموال سفهاء است بنوعي از عنايت باولياء سفهاء نسبت داده شده است.بعضي‌ها آنرا اموال ديگران دانسته و گفته‌اند: مراد از آيه آنستكه انسان مال خويش را بسفهاء و اطفال ندهد بلكه اگر واجب النفقه‌اند بآنها كسوت و طعام بدهد ولي ظاهرا مراد معناي اوّل است.

ماء: آب. وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً بقره: 22 راغب گفته: اصل آن موه است بدليل آنكه جمع آن امواه و مياه آمده و مصغّرش مويه است هاء آخر را حذف و واو را مبدّل به الف كرده‌اند. «ماء» 63 بار در قرآن كريم بكار رفته و اعتناء عجيبي بآن شده است از جمله فرموده: وَ جَعَلْنٰا مِنَ الْمٰاءِ كُلَّ شَيْ‌ءٍ حَيٍّ انبياء: 30 ميدانيم كه آب را در تشكيل موجودات زنده دخالت تامّي است كه بدون آن زندگي نه وجود داشت و نه بقا.

قاموس قرآن، ج6، ص: 323

قرآن در بسياري از آيات روئيدن نباتات را بآب باران نسبت داده و مرتبا گفته: وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرٰاتِ رِزْقاً لَكُمْ ابراهيم، 32، اين از آنجهت است كه آب درياها شور و تلخ است و براي نباتات و آشاميدن قابل استفاده نيست ولي بوسيلۀ تبخير، آب خالص بصورت ابرها از سطح اقيانوسها بلند ميشود و بصورت باران و برف بخشكيها ميبارد و مورد استفادۀ حيوانات و نباتات قرار ميگيرد أَ فَرَأَيْتُمُ الْمٰاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ، أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ واقعة: 68.وَ أَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنّٰاهُ فِي الْأَرْضِ وَ إِنّٰا عَليٰ ذَهٰابٍ بِهِ لَقٰادِرُونَ. فَأَنْشَأْنٰا لَكُمْ بِهِ جَنّٰاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنٰابٍ ... مؤمنون: 18.اين آيه تذكّر ميدهد اوّلا آب بقدر احتياج مردم و حيوان و نبات از آسمان ميبارد و باريدن آن بدون تقدير و اندازه نيست. بلكه «مٰاءً بِقَدَرٍ» است، ذخيرۀ برفها در كوه‌ها در اثر برودت هوا و ذوب شدن تدريجي آنها و تشكيل جويبارها و رودخانه‌ها هم «بِقَدَرٍ» است نه سرسري.ثانيا «فَأَسْكَنّٰاهُ فِي الْأَرْضِ» بايد اين آب در روي زمين و در اعماق آن كه در دسترس بشر است ساكن باشد كه بشر بتواند با حفر چاهها و قنوات آنرا مهار كند و مورد استفاده قرار دهد اگر اعماق زمين خاك رس نبود و آب در آنها حبس نميشد آبها بتدريج چنان باعماق فرو ميرفت كه از دسترس انسان خارج ميشد «وَ إِنّٰا عَليٰ ذَهٰابٍ بِهِ لَقٰادِرُونَ» «سبحان من مهد الارض للحياة».وَ اللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ نور، 45 مراد از «ماء» نطفه است مثل وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمٰاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً فرقان: 54، ايضا أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مٰاءٍ مَهِينٍ. فَجَعَلْنٰاهُ فِي قَرٰارٍ مَكِينٍ مرسلات: 20.

قاموس قرآن، ج6، ص: 324

میدَ؛ ج 6، ص: 324

مید: اضطراب چیز بزرگ، مثل اضطراب زمین (راغب) طبرسي مطلق اضطراب گفته و گوید: «الميد: الميل يمينا و شمالا و هو الاضطراب» ولي بنا باستعمال قرآن مجيد كه آنرا پيوسته دربارۀ اضطراب زمين بكار برده قيد «عظيم» بهتر است. در مصباح گويد: ميدان را از آن ميدان گويند كه جوانب آن در موقع مسابقه ميلرزد.وَ أَلْقيٰ فِي الْأَرْضِ رَواٰسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ نحل: 15، ايضا انبياء: 31.لقمان: 10 يعني: خدا در زمين كوههاي راسخ و ثابت قرارداد مبادا كه شما را مضطرب كند و بلرزاند راجع بتفصيل اين سخن رجوع شود به «جبل» در نهج خطبۀ 189 دربارۀ دنيا فرموده: «الحيود الميود» يعني مائل و مضطرب است و در خطبۀ اوّل آمده «و وتّد بالصّخور ميدان أرضه» با سنگها اضطراب زمين را ميخكوب كرد.

مائده:؛ ج 6، ص: 324

مائده: طعام و طبقیکه در آن طعام هست. قٰالَ عِیسَي ابْنُ مَرْیَمَ اللّٰهُمَّ رَبَّنٰا أَنْزِلْ عَلَیْنٰا مٰائِدَةً مِنَ السَّمٰاءِ ... مائده: 114. ایضا آیه 112. این کلمه بیشتر از دو بار در قرآن مجید نیامده است و راجع بآن در «عیسي» سخن گفته‌ایم.

میر:؛ ج 6، ص: 324

میر: میرة بمعني طعام است «مار عياله: اتاهم بميرةٍ» يعني براي آنها طعام آورد. هٰذِهِ بِضٰاعَتُنٰا رُدَّتْ إِلَيْنٰا وَ نَمِيرُ أَهْلَنٰا وَ نَحْفَظُ أَخٰانٰا ... يوسف: 65. اين سرمايۀ ماست كه بما برگشت و طعام مياوريم بخانوادۀ خويش و نگهداري كنيم از برادر خودمان. اين كلمه بيش از يكبار در قرآن مجيد نيامده است.

میز:؛ ج 6، ص: 324

میز: میز و تمییزه بمعني فصل و جدا كردن است. راغب جدا كردن بين متشابهات گفته است مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَليٰ مٰا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰي يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ آل عمران: 179 خدا مؤمنان را در آنچه هستيد نخواهد گذاشت تا ناپاك را از پاك جدا كند.وَ امْتٰازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ يس: 59. اي گناهكاران امروز از نيكوكاران جدا و منفصل شويد.

قاموس قرآن، ج6، ص: 325

تميز: جدا شدن و تميّز از غيظ تكّه تكّه شدن از خشم است تَكٰادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمٰا أُلْقِيَ فِيهٰا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهٰا أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ ملك: 8 نزديك است جهنّم از خشم بتركد و تكّه تكّه شود هر وقت جمعي در آن افكنده شوند خازنان گويند آيا انذار كننده‌اي بشما نيامد؟! در «جهنّم» گفته‌ايم كه آن شعور و سخن گفتن و ديدن دارد، اين آيه نيز دليل شعور جهنّم است و بقولي در انتقام از گناهكاران بانسان خشمگين تشبيه شده است.

میل:؛ ج 6، ص: 325

میل: عدول از وسط بیك طرف.در جور و ستم بكار رود و نیز در مطلق میل. وَ یُرِیدُ الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الشَّهَوٰاتِ أَنْ تَمِیلُوا مَیْلًا عَظِیماً نساء: 27 آنانكه از شهوات پیروي میكنند میخواهند كه منحرف شوید انحرافي بزرگ وَدَّ الَّذِینَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَیَمِیلُونَ عَلَیْكُمْ مَیْلَةً وٰاحِدَةً نساء: 102.كافران دوست دارند كه ایكاش از اسلحه و متاع خویش غفلت میكردید پس حمله میكردند بشما همگي بیكبار. میل در آیه بمعني حمله است كه آن انحراف و میل از اردوگاه بسوي دشمن است.وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّسٰاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلاٰ تَمِیلُوا كُلَّ الْمَیْلِ فَتَذَرُوهٰا كَالْمُعَلَّقَةِ نساء: 129 هرگز نخواهید توانست اینكه میان زنان بعدالت رفتار كنید (رجوع به «علق») هر چند بدان حریص باشید پس از زنیكه دوست ندارید بآنكه دوست میدارید بتمام عدول نكنید كه در نتیجه وي را بلا تكلیف گذارید.و الحمد للّه اوّلا و آخرا هفتم ذو الحجة الحرام 1394 مطابق 30/ 9/ 1353.

[جلد هفتم]

اشاره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ*

ن؛ ج 7، ص: 3

نون: حرف بيست و پنجم از الفباي عربي و بيست و نهم از الفباي فارسي است و در حساب ابجد بجاي پنجاه است.ارباب لغت پنج نوع نون ذكر كرده‌اند اوّل: نون تأكيد ثقيله و خفيفه مثل يضربنّ و اضربن اوّلي مفتوح، دومي ساكن است. دوّم: تنوين ساكنه كه براي تأكيد نيست مثل جاء زيد- رأيت زيدا. سوّم: نون تأنيث در ماضي مثل ضربن و در مضارع مثل يضربن و در امر مثل اضربن، اين نون خفيف و مفتوح باشد و نيز مشدّد مثل منكنّ غلامكنّ. چهارم: نون وقايه كه قبل از ياء متكلّم آيد مثل ضربني. پنجم: نون زائده همانست كه به تثنيه و جمع داخل شود مثل يضربان- يضربون، ضاربان- تضربين بقيّه در كتب لغت ديده شود.

ن: ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ. ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ قلم: 1 و 2. حرف نون در سورۀ قلم در حدود 129 بار بكار رفته است. دربارۀ حروف مقطّعه در «عسق» سخن گفته‌ايم.در معاني الاخبار بسند خودش از سفيان بن سعيد ثوري در ضمن حديثي از امام صادق عليه السلام نقل كرده: ن نهري است در بهشت خدا بآن گفت: جامد شو، جامد و مركّب شد. بعد خدا بقلم فرمود: بنويس قلم آنچه تا قيامت خواهد شد در لوح محفوظ نوشت، مركب از نور، قلم از نور و لوح از نور است.ناگفته نماند: سفيان از اماميه نيست و بنقلش نميتوان اعتماد كرد و همان است كه با عده‌اي وارد محضر امام صادق عليه السلام شد و با آن بزرگوار مجادله كرد و معني آيه آنست: سوگند

قاموس قرآن، ج7، ص: 4

بقلم و آنچه مينويسند تو بواسطۀ وحي ديوانه نيستي. گوئي منظور آنست: اگر قلم بدست گيرند و گفتۀ تو را بنويسند خواهند ديد كه اين سخنان از مجنون سر نزند. از براي «ن» تفاسيري است كه بواسطۀ عدم اعتماد از ذكر آنها صرف نظر شد.

نأي:؛ ج 7، ص: 4

اشاره

نأي: دور شدن «نَأَي فلانا و عنه: بَعُدَ عنه» وَ إِذٰا أَنْعَمْنٰا عَلَي الْإِنْسٰانِ أَعْرَضَ وَ نَأيٰ بِجٰانِبِهِ وَ إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ كٰانَ يَؤُساً اسراء: 83. چون بانسان نعمت داديم از ما روي گرداند و خويش را از ما دور كند و چون شرّي باو رسد بسيار مأيوس است، اين حال كسي است كه فقط توجّه باسباب ظاهري دارد نه بخدا لذا بهنگام نعمت از خدا رو گردان و متكبّر است و بهنگام سلب نعمت بسيار مأيوس. همچنين است آيۀ 51 فصلت و هر دو آيه نظير آيۀ ذيل‌اند إِنَّ الْإِنْسٰانَ خُلِقَ هَلُوعاً.إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً. وَ إِذٰا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً معارج: 19- 21.

وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ يَنْأَوْنَ عَنْهُ وَ إِنْ يُهْلِكُونَ إِلّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ انعام: 26. در آيهٔ ما قبل فرموده: وَ جَعَلْنا عَليٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ ... يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هٰذا إِلّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ بقرينهٔ آن ميدانيم كه ضمير «عَنْهُ» در هر دو بقرآن راجع است معني آيه چنين ميشود: كفار مردم را از اتباع قرآن نهي ميكنند و خود نيز از آن دور ميشوند ولي فقط خويش را بهلاكت مياندازند و نميدانند و اگر هر دو ضمير راجع بحضرت رسول باشد باز معني همان است كه گفته شد كه اعراض از آنحضرت اعراض از قرآن است.در صافي و برهان و الميزان از تفسير قمي نقل شده «وَ هُمْ يَنْهَوْنَ» بني هاشم‌اند كه مردم را از اذيّت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نهي ميكردند ولي خود ايمان نمياوردند ولي اين بر خلاف ظاهر است.در تفسير ابن كثير از سفيان ثوري از حبيب بن ابي ثابت از كسيكه از ابن عباس شنيده نقل شده كه گفته: آيه

دربارهٔ ابي طالب است نقل شده كه او كفّار را از اذيّت پيغمبر نهي ميكرد و خود ايمان نمياورد و نيز آنرا از عطاء بن دينار نقل كرده ولي ابن كثير وجه اوّل را كه گفتيم اختيار ميكند.در مجمع آنرا از عطاء و مقاتل نقل ميكند و آنگاه در مجعول بودن آن سخن گفته است.ناگفته نماند سفيان ثوري در سال 161 هجري و مقاتل در سال 150 فوت كرده و عطاء بن دينار ظاهرا برادر سلمة بن دينار است كه در خلافت منصور فوت شده است اينها همه در زمان عبّاسي‌ها بوده‌اند از اينجا قول بعضي از محقّقين تأييد ميشود كه گفته: افسانهٔ عدم ايمان ابو طالب عليه السلام از عبّاسيان است، خلفاي عبّاسي براي آنكه خود را بخلافت از علويين لايقتر نشان دهند ميان مردم تبليغ ميكردند كه جدّ ما عبّاس بن عبد المطّلب برسول خدا ايمان آورد ولي ابو طالب جدّ علويين مشرك از دنيا رفت. ائمه اهل بيت عليهم السلام بايمان ابي طالب عليه السلام اجماع كرده‌اند در مجمع ذيل آيهٔ فوق فرموده: اهل بيت عليهم السلام اجماع كرده‌اند كه ابو طالب ايمان آورد، اجماع آنها حجت است زيرا آنها يكي از ثقلين‌اند كه رسول خدا بتمسك بآندو امر فرموده «إنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا» و نيز باين مطلب دلالت دارد آنكه ابن عمر نقل كرده: ابو بكر پدرش ابي قحافه را روز فتح مكّه پيش آنحضرت آورد و اسلام آورد، حضرت بابي بكر فرمود: از اين پير مرد دست بر نداشتي تا آورديش؟ ابو قحافه آنروز نابينا بود، ابو بكر گفت: خواستم خدا اجرش دهد، بخدائيكه تو را بحق فرستاده من باسلام ابي طالب از اسلام پدرم شادتر بودم كه اسلام ابي طالب چشم تو را روشن

كرد حضرت فرمود: راست گفتي.اين مطلب مانند جريان ابو ذر رحمه الله است كه براي تبرئۀ عثمان بن عفان و اينكه عثمان حق داشت ابو ذر را
قاموس قرآن، ج7، ص: 6
به «ربذه» تبعيد كند آنجناب را متّهم كردند كه در اموال عقيدۀ اشتراكي دارد و خليفه از تبعيد وي ناگزير بود.ابن هشام در سيرۀ خود در ضمن اشعار لاميّه ابي طالب عليه السلام شعر ذيل را نقل ميكند كه درباره رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرموده است: فَأَيَّدَهُ رَبُّ الْعِبَادِ بِنَصْرِهِ وَ أَظْهَرَ دِيناً حَقُّهُ غَيْرُ بَاطِلِ و نيز در ضمن خبر صحيفه‌ايكه قريش دربارۀ عدم معاشرت با بني هاشم نوشتند نقل ميكند كه ابو طالب در ضمن اشعار خود چنين گفت: أ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّا وَجَدْنَا مُحَمَّداً نَبِيّاً كَمُوسَي خُطَّ فِي أَوَّلِ الكُتْب ولي با وجود آن در نقل وفات ابو طالب عليه السلام مينويسد: آنحضرت بابو طالب فرمود: لا اله الّا الله بگو كه بتوانم تو را شفاعت كنم. گفت: پسر برادرم ميترسم براي من عار باشد و بگويند از ترس مرگ آنرا بزبان آورده‌ام. چون مرگ ابو طالب نزديك شد عباس ديد او لبانش را حركت ميدهد، گوشش را نزديك دهان او برد و بحضرت گفت: پسر برادرم و الله برادرم ابو طالب شهادت را بزبان جاري كرد، رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرمود: من نشنيدم.اينكه ابن هشام با احتياط نقل ميكند بنظرم علتش آنست كه او از رجال قرن سوم هجري است و در 213 هجري وفات كرده و سيرۀ خويش را در زمان عبّاسيان نوشته است و عبّاسيان خوش داشتند كه مردم ابو طالب عليه السلام را مشرك بدانند.در اين كتاب بيشتر از اين مجال بحث نيست طالبان تفصيل به جلد هفتم الغدير رجوع كنند، علّامۀ اميني رحمه الله در آن از ص 331 تا 412 بطور مشروح سخن گفته است.

نَبَأ: (بر وزن فرس) خبريكه داراي فائدۀ بزرگ و مفيد علم يا ظنّ است و بخبر نباء نگويند مگر آنكه اين سه امر را داشته باشد و خبريكه آنرا نباء گويند حقّش آنست كه از كذب عاري باشد مثل خبر متواتر و خبر خدا و رسول (راغب).
قاموس قرآن، ج7، ص: 7
در اقرب الموارد آنرا مطلق خبر گفته و از كليّات ابو البقاء نقل ميكند كه: نباء و انباء در قرآن بكار نرفته مگر در چيزهائيكه داراي اهميّت و شأن عظيم‌اند. در صحاح و قاموس و مصباح مثل اقرب الموارد مطلق خبر گفته‌اند.در مجمع فرموده: إنباء و إعلام و إخبار بيك معني‌اند و نباء بمعني خبر است.بنظر نگارنده: در همه و يا اكثر آيات قرآن قول راغب و ابو البقاء جاري است گر چه «خبر» نيز گاهي جائز همان اهميّت است مثل يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها زلزله: 4.وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبا قُرْباناً مائده: 27. جمع آن أنباء است مثل تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ هود: 49. فعل آن در قرآن كريم از باب افعال و تفعيل و استفعال آمده است مثل قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هٰذا قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ تحريم: 3. كه اوّلي از افعال و دوّمي از تفعيل است و نحو وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ يونس: 53. از تو ميپرسند كه آيا قرآن حقّ است؟ بگو آري بپروردگارم سوگند كه آن حقّ است.

نَبِيّ:؛ ج 7، ص: 7

اشاره

نَبِيّ: اين لفظ كه بر وزن فعيل است اگر بمعني فاعل باشد معنايش خبر دهنده است زيرا كه نبيّ از جانب خدا خبر ميدهد مثل نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ حجر: 49 ببندگان من خبر ده كه فقط منم غفور رحيم و نيز از وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلّا إِذا تَمَنّي أَلْقَي الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ حج: 52. معلوم ميشود كه نبيّ رسالت دارد نه فقط حامل خبر است.و اگر بمعني مفعول باشد معنايش خبر داده شده است كه نبيّ از جانب خدا خبر داده ميشود مثل: نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ تحريم: 3. خداي عليم و خبير بمن خبر داد ولي ظاهرا مراد از آن در قرآن مجيد معناي فاعلي است لذا آنرا در صحاح و قاموس و مصباح
قاموس قرآن، ج7، ص: 8
و اقرب الموارد «المخبر عن الله» معني كرده‌اند پس فرق رسول و نبي همان است كه در «رسل» گفته شد و آن اينكه: برسول وحي ميرسد و صدا را مي‌شنود و فرشتۀ وحي پيش او آيد و نبيّ آنست كه با وحي يا خواب و يا ايجاد صدا، فرمان خدا باو رسد و گرنه رسول و نبي هر دو مأمور تبليغ‌اند و از قرآن مجيد نميشود بدست آورد كه كسي نبيّ باشد ولي مأمور تبليغ نباشد بحث مفصّل اين مطلب در «رسل» گذشته است.نبيّ در اصل نبيء است همزۀ آن مبدّل بياء شده و ادغام گرديده است بعضي آنرا از نبوّت گرفته‌اند كه بمعني رفعت و بلندي است راغب گويد: نبيّ با تشديد از نبيء با همزه ابلغ است كه آن برفعت قدر دلالت دارد. جمع نبيّ نبيّون و انبياء آمده مثل وَ ما أُوتِيَ مُوسيٰ وَ عِيسيٰ وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ آل عمران: 84. اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِياءَ ... مائده: 20.

در «رسل» فرق ما بين رسول و نبي در «رسل» فرق ما بين رسول و نبي مشروحا گفته شد، غرض در اينجا بيان نسبت ميان رسول و نبي است در مجمع ذيل آيهٔ 52 حجّ و در الميزان ج 2 ص 150 گفته نسبت رسول و نبي اعمّ و اخصّ مطلق است هر رسول نبي است ولي لازم نيست هر نبي رسول باشد.ناگفته نماند: قطع نظر از آنكه در فرق ما بين رسول و نبي گفته شد و در «رسل» گذشت، پيامبران بعنوان اوّلي همه نبيّ‌اند و همه مخبر عن اللّه‌اند و اين وصف بهمهٔ آنها اعمّ از رسول و نبي شامل است مثلا در آيات: وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلاٰئِكَةِ وَ الْكِتٰابِ وَ النَّبِيِّينَ ... بقره: 177. كٰانَ النّٰاسُ أُمَّةً وٰاحِدَةً فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ بقره: 213.وَ وُضِعَ الْكِتٰابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَدٰاءِ ... زمر: 69. ايضا آل- عمران: 81- نساء: 69. لفظ «النبيين» شامل همهٔ پيامبران است اعم از رسول
قاموس قرآن، ج7، ص: 9
و نبي، آنچه رسول دارد و نبيّ ندارد فقط ديدن فرشتهٔ وحي است ولي نبيّ بعنوان اوّلي شامل همه است، از لحاظ مصداق اگر كسي نبيّ نباشد رسول هم نيست بخلاف عكس آن علي هذا آيهٔ وَ لٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَ خٰاتَمَ- النَّبِيِّينَ احزاب: 40. معني‌اش آنست كه بعد از آنحضرت مخبر عن الله و پيامبري نخواهد آمد نه اينكه خاتم النبيّين است نه خاتم الرسولان زيرا چنانكه گفتيم نبيّ نبودن توأم با رسول نبودن است.در كافي باب الفرق بين الرّسول و النبي ... از امام باقر عليه السلام دربارهٔ آيهٔ وَ كٰانَ رَسُولاً نَبِيًّا مريم: 51.نقل شده: «النَّبِيّ الذي يَري في منامه و يسمع الصّوت و لا يُعاين المَلَك.و الرَّسُول الذي يسمع الصّوت و يري في المنام و يُعاين المَلَك» بنا بر اين روايت صحيح، خاصّه رسول فقط ديدن ملك است و لذا آن اخصّ از نبيّ است.

نبت: نَبْت و نَبَات مصدراند و نيز هر چه از زمين رويد اعمّ از درخت و علف، نبات و نبت خوانده ميشود وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبٰاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ اعراف: 58. سرزمين پاك گياهش باذن خدا ميرويد فَأَنْبَتْنٰا بِهِ حَدٰائِقَ ذٰاتَ بَهْجَةٍ نمل: 60. فَأَنْبَتْنٰا فِيهٰا حَبًّا.وَ عِنَباً وَ قَضْباً. وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا. وَ حَدٰائِقَ غُلْباً ... عبس: 27- 30. چنانكه مي‌بينيم نبات در درختان نيز بكار رفته است.فَتَقَبَّلَهٰا رَبُّهٰا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهٰا نَبٰاتاً حَسَناً آل عمران: 37. در لغت آمده «نَبَتَ الإنسانُ نَبَاتاً: نَمَيٍ شَبَابُه» يعني جوانيش روئيد و جوان شد و نيز آمده: «أنْبَتَ الغلامُ: بَلَغَ مَبْلَغَ الرِّجالِ» معني آيه: خدا او را قبول كرد قبول نيك و او را تربيت كرد تربيت نيك. بعضي گفته‌اند تقدير آن «فأنبتها إنباتا فنبت نباتا حسنا» است و بقول بعضي مصدر مجرّد بجاي مصدر مزيد آمده است.وَ اللّٰهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبٰاتاً نوح: 17. اين آيه نيز مانند آيه سابق است و ميرساند كه بشر جزء نباتات

قاموس قرآن، ج7، ص: 10

و روئيدنيها است و مانند آنها نموّ و رشد ميكند بنظر بعضي‌ها «نَبٰاتاً» حال است.

نبذ: انداختن چيزي از روي بي‌اعتنائي (راغب) ديگران مطلق انداختن و طرح گفته‌اند ولي قيد بي‌اعتنائي در اغلب آيات ملحوظ است مثل فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ قصص: 40. فرعون و لشكريان او را گرفته بدريا انداختيم و نيز در آيهٔ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ آل عمران: 187. عدم اعتنا ملحوظ است يعني از روي بي‌اعتنائي آنرا بپشت سر انداختند و اهميّت ندادند.ايضا در كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ همزه: 4.ولي در آيهٔ فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ صافات: 145. لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ قلم: 49. كه هر دو دربارهٔ يونس عليه السلام است ظاهرا مطلق انداختن مراد باشد.در آيات وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا ... فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكاناً قَصِيًّا مريم: 16 و 22. انْتِبَاذ بمعني اعتزال و كنار كشيدن است گوئي شخص خويش را بدور مياندازد گويند: «انْتَبَذَ فلانٌ: اعْتَزَلَ و تَنَحَّي في ناحية» يعني ياد كن مريم را كه كنار شد از اهلش در مكان شرقي ... مريم بعيسي حامله شد و او را بمكان دوري بكنار برد.وَ إِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلي سَواءٍ إِنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ الْخائِنِينَ انفال: 58.يعني: اگر از قوميكه با آنها پيمان عدم تعرض بسته‌اي ترسيدي كه خيانت و عهد شكني كنند عهدشان را روي عدالت بسوي آنها بيانداز (تا تو و آنها در از بين بردن پيمان برابر باشيد، يا تو بعدالت رفتار كرده باشي).

نبز:؛ ج 7، ص: 10

نبز: وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ حجرات: 11.در مجمع فرموده: نبز بد لقب دادن است در اقرب الموارد گفته: «نَبَزَهُ بكذا: لَقَّبَه به» و آن در القاب قبيح شايع است در قاموس تنابز را تعاير

قاموس قرآن، ج7، ص: 11

و تداعي بالقاب گفته است معني آيه: بر خودتان عيب نبنديد و با القاب بد يكديگر را نخوانيد يا بهمديگر القاب بد ننهيد، اين لفظ فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.در نهج البلاغه خطبهٔ 191 در وصف متقين آمده: «و لا يُنَابِزُ بِالألْقَابِ و لا يُضَارُّ بِالجَارِ» محمد عبده آنرا صدا كردن با لقب بد گفته است يعني متّقي مردم را با لقب زشت نميخواند و بهمسايه ضرر نميرساند. در نهايه گفته: «التَّنَابُز: التَّداعِي بالألقاب» و از آنست حديث: «أنَّ رَجُلا كَانَ يُنْبَزُ قُرْقُوراً» يعني مردي را لقب قرقور داده بودند.

نبط:؛ ج 7، ص: 11

نبط: در قاموس گفته: نَبَط (بفتح اوّل و دوّم) اولين آبي است كه در چاه ظاهر ميشود طبرسي نيز چنين گفته است استنباط بمعني استخراج است بهر چيزيكه استخراج شده و در برابر رؤيت چشم يا معرفت قلب قرار گرفته مستنبَط (بصيغۀ مفعول) گويند. وَ إِذٰا جٰاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذٰاعُوا بِهِ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَي الرَّسُولِ وَ إِليٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ ... نساء: 83.يعني: منافقان يا ضعيف الايمانها چون چيزي از ايمني مثل غلبه سپاه مسلمين بكفّار يا از خوف مثل هجوم مشركين بمسلمانان، دريافتند آنرا ميان مردم منتشر ميكنند و اگر آنرا برسول خدا و باولي الامر ارجاع ميكردند رسول و اولي الامر كه استنباط ميكنند آنرا ميدانستند.يعني بايد در اينگونه كارها مطلب را ميان مردم منتشر نكرد و باعث ناامني نشد بلكه باولي الامر ارجاع كرد تا دربارۀ آن تحقيق كنند. اين لفظ تنها يكبار در كلام الله آمده است.

نبع: جوشيدن آب از چشمه «نَبَعَ الماءُ نَبْعاً: خرج من العين» ينبوع را هم چشمه و هم جدول پر آب گفته‌اند چنانكه در قاموس و اقرب آمده ولي در صحاح و مجمع فقط عين الماء فرموده‌اند جمع آن ينابيع است.

قاموس قرآن، ج7، ص: 12

وَ قٰالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰي تَفْجُرَ لَنٰا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً اسراء: 90.گفتند: بتو ايمان نياوريم تا بما در زمين چشمه‌اي جاري كني.أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَسَلَكَهُ يَنٰابِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوٰانُهُ ... زمر: 21.آيا ندانستي كه خدا از آسمان آب نازل كرد و آنرا در چشمه‌هائي وارد نمود و سپس بوسيلۀ آن كشت رنگارنگ را ميروياند.اگر منظور از «ينابيع» فقط چشمه‌ها و چاه‌ها باشد منظور آنست كه از آسمان نازل گرديد و در زمين فرو رفت و بوسيلۀ قنات و چاه كندن در دسترس مردم قرار گرفت ولي ظاهرا منظور هر منبع آب است اعمّ از رودخانه‌ها و قنوات و غيره چنانكه در مجمع فرموده نظير وَ أَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنّٰاهُ فِي الْأَرْضِ مؤمنون: 18. اين لفظ دو بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

نتق: كندن چيزي از ريشه‌اش. چنانكه در مجمع از ابو عبيده نقل شده، بقولي در اصل بمعني رفع و بلند كردن است، به زن ناتِق گويند كه فرزندان خويش را بلند ميكند و بقول بعضي اصل آن جذب است ولي رفع مورد تصديق قرآن است زيرا گاهي در مورد نتق «رفع» بكار رفته چنانكه خواهد آمد وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ اعراف: 171. آنگاه كه كوه را بالاي آنها بلند كرديم گوئي سايبان است، گمان كردند كه بر آنها خواهد افتاد، گفتيم: آنچه را كه از احكام و كتاب داده‌ايم جدّي بگيريد ... از اين آيه روشن ميشود كه از جملۀ معجزات موسي عليه السلام آن بود كه كوه بالاي سر بني اسرائيل قرار گرفت و همچون سايبان بر آنها سايه افكند تا بوسيله ديدن آن معجزه در دين خويش عامل و راسخ باشند. نظير اين است آيۀ: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ ...

قاموس قرآن، ج7، ص: 13

بقره: 63: و نيز 93. ايضا سورۀ نساء آيۀ 154.در المنار ذيل آيۀ 63. بقره از محمد عبده نقل ميكند: كه او در تفسير آيه از مفسران پيروي كرد و قبول نمود كه آن معجزه‌اي بوده از معجزات موسي عليه السّلام. ولي معلوم نيست رشيد رضا چرا در اين آيه و آيۀ نَتَقْنَا الْجَبَلَ از حمل بظاهر ترسيده و احتمال داده كه كوه زلزله كرده و خيال كرده‌اند كه بسرشان خواهد افتاد و گفته سايبان بودن لازم نگرفته كه بالاي سرشان بلند شده باشد بلكه اگر در كنار كوه باشند نيز سايه آنها را احاطه كرده و سايبان صدق خواهد نمود.بنظر ميايد از غربي‌ها ترسيده باشد حال آنكه در بني اسرائيل اينگونه چيزها كم نبوده از قبيل مار شدن عصا، شكافتن دريا، شكافتن سنگ و غيره.ناگفته نماند: ظهور آيه كه چهار بار در آيات مكرّر شده است نشان ميدهد كه بالا رفتن كوه براي اجبار بايمان نبوده بلكه براي نشان دادن عظمت و قدرت خدا و تشويق آنها بايمان و عمل بوده است و گر نه با آيۀ لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ بقره: 256. جور نخواهد آمد و ادعاي آنكه نفي اكراه فقط در اسلام است قابل قبول نيست. اين لفظ تنها يكبار در قرآن مجيد بكار رفته است.

نثر: پراكندن. راغب گفته: نَثْرُ الشّيء: نشره و تفريقه». إِذٰا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً انسان: 19.چون آن غلامها را بيني گمان كني مرواريد پراكنده‌اند كه در هر گوشه از صفا ميدرخشند. وَ قَدِمْنٰا إِليٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً فرقان: 23. هباء منثور بمعني گرد پراكنده است يعني آمديم بعملشان و آنرا همچون غبار پراكنده نموديم مثل: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمٰالُهُمْ كَرَمٰادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عٰاصِفٍ لٰا يَقْدِرُونَ مِمّٰا كَسَبُوا عَليٰ شَيْ‌ءٍ ... ابراهيم: 18 هر دو آيه در بارۀ اعمال نيكي است كه كفّار در اين دنيا انجام داده‌اند و در آخرت بهره‌اي از آن

قاموس قرآن، ج7، ص: 14

نخواهند ديد.إِذَا السَّمٰاءُ انْفَطَرَتْ. وَ إِذَا الْكَوٰاكِبُ انْتَثَرَتْ انفطار: 1 و 2. آنگاه كه آسمان بشكافد و آنگاه كه ستارگان پراكنده شوند. ظاهر آنست كه پراكنده شدن كواكب در اثر انفطار آسمان است آيه از آيات قيامت است كه در «قيامت» بررسي شد.

نجد:؛ ج 7، ص: 14

نجد: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ بلد: 10. نَجْد بمعني بلندي و محل مرتفع است در مجمع فرموده اصل نجد بمعني علوّ است و سرزمين نجد را از آن نجد گفته‌اند كه نسبت به پستي تهامه مرتفع است و هر زمين مرتفع را نجد گويند و جمع آن نُجُود است.مراد از نجدين در آيه راه خير و شر و حق و باطل است كه از لحاظ ظهور و آشكار بودن بدو مكان مرتفع تشبيه شده‌اند در اقرب الموارد آمده: «نَجَدَ الأمر نُجودا: وضح و استبان» يعني ما انسان را بدو راه روشن خير و شر هدايت كرديم مثل إِنّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمّا شاكِراً وَ إِمّا كَفُوراً: انسان: 3.در نهج البلاغه خطبهٔ 152 در بارهٔ انسان با بصيرت فرموده: «وَ يَعْرِفُ غَوْرَهُ وَ نَجْدَه» پستي و بلندي خود را ميداند يعني بباطن و ظاهر كارش بينا است اين لفظ تنها يكبار در قرآن مجيد آمده است.

نجس: (بفتح ن، ج) إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاٰ يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرٰامَ بَعْدَ عٰامِهِمْ هٰذٰا توبه: 28.در مجمع فرموده: «كلّ مستقذر نَجَس يقال: رجل نَجَس و امرأة نَجَس و قوم نَجَس» يعني: هر چيز چركين و غير نظيف نجس است و علت جمع نيامدن مصدريّت اصل است.راغب گفته: نَجَاسَة بمعني قَذارة است و آن دو نوع است يكي آنكه با چشم قابل درك است ديگري با بصيرت، خداوند مشركان را با وجه دوّم وصف كرد كه فرموده إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ.نگارنده گويد: قَذَر (بفتح ق، ذ) در لغت چركين بودن و ضدّ نظافت

قاموس قرآن، ج7، ص: 15

و نيز بمعني چرك آمده است و قَذِر (بفتح قاف و كسر ذال) بمعني چركين و غير نظيف ميباشد.فيومي در مصباح گفته: «نَجِسَ الشّيء فهو نَجَسٌ: إذا كان قذرا غير نظيف» در قاموس و اقرب الموارد گفته «النَّجَس: ضدّ الطّاهر».ناگفته نماند سورهٔ توبه كه اين آيه از آنست در سال نهم هجرت پس از فتح مكّه نازل شده و بحكم آيه مشركين از دخول به مسجد الحرام ممنوع شدند بنا بر آنكه گفته شد معني آيه چنين ميشود: مشركان فقط يكپارچه كثافت و پليدي‌اند پس از امسال ديگر بمسجد الحرام نزديك نشوند و ظاهرا مراد كثافت باطني است نه اينكه مثل بول و غائط و سگ نجس‌اند.بهر حال از آيه نجاست مشركان فهميده نميشود نجاست آنها و اهل كتاب را بايد از روايات استفاده كرد در الميزان گويد: تعليل منع دخول مسجد الحرام باينكه نجس‌اند، اعتبار نوعي قذارت در آنهاست مثل اعتبار نوعي طهارت و نزاهت در مسجد الحرام و اين هر طور كه باشد غير از آن حكم است كه با مشركان نميشود با رطوبت ملاقات كرد. المنار گويد: قول جمهور كه نجاست را معنوي گفته‌اند اظهر است ... امّا قول باينكه اعيان آنها نجس است، نجاست در لغت قرآن بدين معني نيست بلكه آن در لغت قرآن قذارت ذاتي و بد بوئي ذات است و بشهادت حسّ وجود مشركان مثل وجود سائر بشر است.در مجمع فرموده: فقهاء در نجس العين بودن كافر اختلاف كرده‌اند، ظهور آيه بر نجس العين بودن دلالت دارد، روايت شده: عمر بن عبد العزيز بعاملان خويش نوشت: يهود و نصاري را از دخول مساجد منع كنيد كه خدا فرموده: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاٰ يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرٰامَ ... فقهاء ما گفته‌اند: هر كه با رطوبت بكافر دست دهد بايد دستش را آب بكشد ...

انجيل:؛ ج 7، ص: 15

اشاره

انجيل: كتابي بود كه بحضرت عيسي عليه السّلام نازل شد و آن بتصريح
قاموس قرآن، ج7، ص: 16
هاكس در قاموس، لفظ يوناني است بمعني مژده و بشارت بعضي آنرا عربي دانسته‌اند ولي المنار عربي بودن اين لفظ را انكار كرده است.آن دوازده بار در قرآن مجيد در شش سوره نقل شده است [و قرآن در بارۀ انجيل چنين گفته است.]1- انجيل مانند تورات و قرآن كتاب آسماني است كه بر عيسي عليه السّلام نازل شده بود نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْرٰاةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُديً لِلنّٰاسِ وَ أَنْزَلَ الْفُرْقٰانَ آل عمران: 3. وَ مٰا أُنْزِلَتِ التَّوْرٰاةُ وَ الْإِنْجِيلُ إِلّٰا مِنْ بَعْدِهِ آل عمران: 65.2- در انجيل احكام وجود داشته است وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فِيهِ ... مائده: 47.3- در انجيل از آمدن حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله خبر داده شده بود چنانكه فرموده الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرٰاةِ وَ الْإِنْجِيلِ ... اعراف: 157. اين مطلب در «حمد» مشروحا بيان گرديد ايضا آيۀ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ... صف: 6 كه حكايت قول عيسي عليه السّلام است.4- از دو آيۀ زير چند مطلب بدست ميايد: وَ آتَيْنٰاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُديً وَ نُورٌ وَ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرٰاةِ وَ هُديً وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ. وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفٰاسِقُونَ مائده: 46 و 47.ميشود گفت: مراد از «هُديً» در اوّل آيه اعتقادات حق و از «نُورٌ» احكام و از «هُديً» در ذيل آيه موضوعات تقوائي و اخلاقي است كه پشت سرش وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ آمده است ايضا جملۀ وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فِيهِ دالّ بر آنست كه انجيل حاوي بعضي از احكام بوده است.پس بايد گفت: اوّلا انجيل داراي مقداري احكام و معارف ديني و موعظه بوده است. ثانيا انجيل وجود
قاموس قرآن، ج7، ص: 17
تورات و حقانيت آنرا تصديق كرده است. مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرٰاةِ ثالثا عيسي عليه السّلام يك انجيل داشته نه چهار انجيل. و چون اين چهار انجيل در موقع نزول قرآن وجود داشته‌اند قرآن با انكار چهار بودن آنها باز تصديق دارد كه مقداري از آنچه بعيسي عليه السّلام نازل شده در ضمن آن چهار انجيل هست.و از آيۀ وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ ... آل عمران: 50. كه خطاب به بني اسرائيل است بدست ميايد كه بني اسرائيل با وجود انجيل لازم بود بتوراة عمل كنند كه در صورت احلال بعض محرّمات لازم بود بقيّه را همچنان حرام دانسته و ترك نمايند و از اينجا ميشود گفت:

كه انجيل تتمّه و مكمّل تورات بوده نه ناسخ آن.و از آيۀ وَ مِنَ الّذِينَ قالَوا إِنّاّ نَصاريٰ أَخَذْناٰ مِيثاٰقَهُمْ فَنَسُوا حَظاًّ مِمّاٰ ذُكِّرُوا بِهِ ... مائده: 14.روشن ميشود كه مقداري از انجيل از بين رفته است و آنرا فراموش كرده‌اند و نيز آيۀ ياٰ أَهْلَ الْكِتاٰبِ قَدْ جاٰءَكُمْ رَسُولُناٰ يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمّاٰ كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتاٰبِ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ ... مائده: 15. نشان ميدهد كه مقداري از انجيل را مخفي ميكردند زيرا آيات ما قبل نشان ميدهد كه خطاب ياٰ أَهْلَ الْكِتاٰبِ شامل يهود و نصاري است.

نظري باناجيل اربعه؛ ج 7، ص: 17

اشاره

گفتیم که قرآن مجید وجود یك انجیل را قبول میکند و اناجیل چهار گانه که فعلا مورد تصدیق نصاري است از نظر قرآن قابل قبول نیست ولي در اینکه مقداري از کلمات انجیل اصلي در آنهاست مورد تأیید قرآن مجید میباشد، نصاري انجیل برنابا را تصدیق ندارند و از قدیم خواندن آنرا تحریم کرده‌اند که آن موضوع صلب مسیح، فدا بودن او از طرف گناهکاران و خرافات دیگر را از بین میبرد و دکّان غفران گناه بدست پاپها و غیره را تخته میکند.اناجیل چهار گانه عبارت‌اند از: انجیل متي، انجیل مرقس، انجیل لوقا
قاموس قرآن، ج7، ص: 18
و انجیل یوحنّا.

هاكس در كتاب قاموس مقدّس ذيل لفظ «متّي» او را از شاگردان مسيح عليه السّلام ميداند و گويد: زمان تصنيف انجيل او معلوم نيست ولي همه تصديق دارند كه پيش از اناجيل ديگر انتشار يافت برخي بر آنند كه در سال 38 ميلادي و بعضي بر اينكه ما بين سال 50 و 60 تصنيف شد.ولي در ذيل لفظ «انجيل» ميگويد: براي اظهار و بيان آنكه كدام يك از اناجيل زودتر نوشته شده رشتهٔ عقايد محكم باينجا ميكشد كه انجيل مرقس زودتر از همه نوشته شد و ظن قوي است كه استناد او اطلاعات پطرس رسول بود پس از آن متّي و لوقا نوشته شدند، متّي در نوشتن انجيل خود انجيل مرقس و يك نسخهٔ ديگري از گفته‌هاي مسيح را كه شايد خودش تهيّه كرده بود ... منبع اطلاعات خود قرار داد.هاكس آنگاه ميگويد: منكرين مسيح در قديم الايام ميگفتند كه اناجيل چون سي سال يا بيشتر بعد از صعود مسيح نوشته شدند داراي صحت و اعتباري نيستند. آنگاه اين سخن را ردّ ميكند كه: خيلي از محتويات اناجيل سالها قبل از آنكه انجيلي نوشته شود برشتهٔ تحرير در آمده بودند.راجع بشخصيّت متّي در ذيل همين كلمه پس از ذكر آنكه از شاگردان مسيح و ملازم او بود ميگويد پس از عيسي عليه السّلام از حيات و خدمت وي اطلاعي نداريم بقولي در «كوش» موعظه‌ي كرده و در آنجا شهيد شده است و بقولي در «يهوديّه» بخدمت مشغول بود كه يهود سنگسارش كردند.متّي خودش در انجيل خود باب نهم بند نهم ميگويد: عيسي مردي را كه متّي نام داشت ديد به باجگاه (يعني محل وصول عوارض) نشسته باو گفت: از من پيروي كن او در حال برخاسته از عقب عيسي روانه شد.مرحوم بلاغي در الرحلة المدرسيّه

قاموس قرآن، ج7، ص: 19

باستناد اين گفته فرموده: كه متّي در محلّ وصول عوارض از طرف يونانيان مأمور وصول عوارض بود كه از شغلش دست كشيده پيروي عيسي نمود.وجدي در دائرة المعارف ذيل لغت انجيل گفته: انجيل متّي قديمترين انجيلي است كه سي سال پس از عيسي عليه السّلام در اورشليم بلغت عبري نوشته شده است.

انجيل مرقس؛ ج 7، ص: 19

در گذشته از هاكس نقل شد كه انجيل مرقس پيش از انجيل متّي نوشته شده ولي محققين آنرا قبول ندارند، وجدي در دائرة المعارف ميگويد: انجيل مرقس در حوالي 66 ميلادي در روم بعد از انجيل متّي بزبان يوناني نوشته شد.نام اصلي مرقس يوحنا است كه لقبش مرقس بود چنانكه در كتاب اعمال رسولان باب دوازدهم نقل شده هاكس گويد: مرقس خويش و شاگرد بارنابا بود در سفر و عبور از «قبرس» به «پرچۀ پمفوليّه» رفيق و مصاحب پولس و بارنابا بود و از آنجا بدون رضايت پولس آنها را گذاشته باورشليم مراجعت نمود.او پسر مريم نامي است كه حواريّون در خانۀ او در اورشليم جمع ميشدند و احتمال ميرود كه در آنجا عقائد مسيحيّه را از پطرس تعليم يافته باشد لذا پطرس او را فرزند خطاب ميكرد ... مورّخين سلف اتفاق دارند كه هر چند مرقس از حواريّون نبوده ولي انجيل خود را در تحت توجّه پطرس تصنيف نمود ... (قاموس كتاب مقدّس مادّۀ مرقس).در الميزان ج 3 ص 342 از قصص الانبياء عبد الوهاب نجّار نقل كرده كه مرقس انجيل خويش را بامر پطرس نوشت و به الوهيّت مسيح عقيده نداشت.علي هذا مرقس از شاگردان حضرت عيسي عليه السّلام نبوده است.

انجيل لوقا؛ ج 7، ص: 19

لوقا نه از حواريون بود و نه
قاموس قرآن، ج7، ص: 20
عيسي عليه السّلام را ديده بود و نصرانيت را از پولس فرا گرفت، پولس در ابتدا يهودي متعصّبي بود كه نصاري را اذيت ميكرد و در كارشان اخلال مينمود، ناگاه بطور بي‌سابقه تغيير عقيده داد و گفت: در حالت بيهوشي مسيح مرا لمس كرد و از اسائهٔ ادب نسبت بپيروانش ملامت و منع نمود و من بمسيح ايمان آوردم و مرا مأمور كرد تا در ترويج انجيل بكوشم.پولس همان است كه اركان مسيحيّت فعلي را محكم كرد و گفت: «ايمان بمسيح در نجات انسان كافي است و احتياج بعمل نيست» و پولس بود كه گوشت خوك و ميته را بر نصاري حلال كرد و از ختنه و از بسيار چيزها كه در تورات بود نهي كرد با آنكه تورات مورد تصديق انجيل بود و جز اشياء معدودي از محرّمات تورات را حلال نكرد.لوقا انجيل خويش را بعد از مرقس و پس از مرگ پطرس و پولس نوشت و خودش تصريح ميكند كه انجيلش كتاب الهامي نيست زيرا در ابتداء انجيل خطاب به «تيوفلس» كه يكي از اشراف يونان بود چنين ميگويد: از آنجا كه بسياري از مردم شروع بتأليف كردند راجع بآنچه در نزد ما بود، من نيز چنان مصلحت ديدم كه همه را بترتيب بتو بنويسم اي تيوفلس عزيز.آنگاه شروع بحكايت ميكند. رجوع شود به قاموس كتاب مقدّس مادّهٔ لوقا و پولس و الرحلة المدرسيّه ج 1 ص 184 باب احوال پولس و ص 128 فصل «من هو لوقا» و انجيل لوقا باب اوّل و الميزان ج 3 ص 342.

يوحنّا در انجيل خود بالوهيّت مسيح (نعوذ باللّه) بيشتر متعرّض شده هاكس ذيل لغت «انجيل» مينويسد: انجيل يوحنّا مطلب الوهيّت مسيح را بيش از سائرين متعرّض شده و مقاومتي را كه فريسيان نسبت بمسيح مي‌نمودند.و فقرهٔ احياء ايلعاذر را بتفصيل مذكور ميدارد.در الميزان ج 3 ص 343 از

قاموس قرآن، ج7، ص: 21

قصص الانبياء عبد الوهاب نجّار از «جرجيس زدين لبناني» نقل شده: كه چون «شيرينطوس» و «ابيسون» و پيروان آنها مسيح را انسان مخلوق ميدانستند كه وجودش پس از مادرش ميباشد لذا اسقفهاي آسيا و ديگران در سال 96 ميلادي نزد يوحنّا جمع شده و از وي خواستند كه براي آنها انجيلي بنويسد كه ديگران ننوشته‌اند و در آن الوهيّت مسيح را بنوع خاصّي بيان دارد يوحنّا نتوانست از مسئول آنها سرپيچي كند (تمام شد).بدين طريق يوحنّا در نوشتن الوهيّت عيسي عليه السّلام تحت تأثير ديگران واقع شده است.بقولي: يوحنّا صاحب انجيل از شاگردان عيسي عليه السّلام است در انجيل متّي باب چهارم هست كه يوحنّا و برادرش يعقوب با پدر خويش «زبدي» دام صيّادي خود را اصلاح مي‌نمودند، عيسي آندو را بسوي خويش خواند در حال، كشتي و پدر خويش را رها كرده از پي عيسي روان شدند. اين مطلب در انجيل مرقس باب اوّل نيز نقل گرديده است و در انجيل لوقا باب پنجم گفته كه يوحنّا و برادرش شريك شمعون پطرس در صيد ماهي بودند.بنا بر عقيدهٔ ديگران يوحنّائيكه انجيل را نوشته غير از يوحنّاي حواري است مستر هاكس در قاموس خود ذيل مادّهٔ يوحنّا مينويسد: در قرن اخير بعضي از نقّادين عقيده پيدا كردند كه انجيل يوحنّا در اوائل قرن دوّم نوشته شده و نيز معتقداند كه مؤلّف يوحنّاي رسول نبوده بلكه يوحنّاي ديگري موسوم به يوحنّاي شيخ آنرا نوشته است آنگاه گويد: بعضي از مسيحيان حقيقي داراي اين عقيده‌اند ولي اكثر نصاري آنرا نوشتهٔ يوحنّاي رسول ميدانند.كوتاه سخن آنكه انجيل واقعي عيسي عليه السّلام از بين رفته و اناجيل فعلي پس از آنحضرت بعضي بوسيلهٔ شاگردان و بعضي بوسيلهٔ ديگران نوشته شده و قديمترين آنها كه انجيل متّي

قاموس قرآن، ج7، ص: 22

باشد چنانكه گفته شد در سال 38 يا بين سال 50 و 60 ميلادي نوشته شده است.در الميزان از كتاب ميزان الحق نقل شده كه محقّقين قديم و جديد مسيحيان عقيده دارند كه نسخهٔ اصلي انجيل متّي بزبان عبري نوشته

شده بود سپس بيوناني و غيره ترجمه شده و امّا نسخه اصلي مفقود شده و حال ترجمه و مترجم معلوم نيست (فخر الاسلام نيز در انيس الاعلام چنين گفته است).هاكس در قاموس ذيل «متّي» مطلب را بجائي نميرساند و فقط نقل اختلاف ميكند و خود متمايل بيوناني بودن اصل آن ميباشد.گذشته از اينها گفته‌اند در قرن اوّل و دوّم ميلادي اناجيل بسياري نوشته شد كه شمارهٔ آنها از صد گذشت آنگاه بدستور پاپ داماسيوس اناجيل چهارگانهٔ فعلي كه موافق با تعليم كليسا بود انتخاب و بقيهٔ تحريم شدند (الميزان نقل از تفسير طنطاوي) از جملهٔ اناجيلي كه كليسا تحريم كرد انجيل «برنابا» بود كه با عقيده قرآن مجيد در بارهٔ عيسي تطابق داشت كه خواهيم گفت.

اناجيل فعلي بقوانين و احكام توجهي نكرده و مجموع احكام آن چند ماده از اين قبيل است: 1- شخص بايد بگرفتن يك زن اكتفا كند.2- كسيكه همسر خود را طلاق گويد ديگر نبايد زن بگيرد.3- زن مطلّقه نبايد شوهر كند.4- طلاق جز بعلت زنا جايز نيست. (قاموس كتاب مقدس مادهٔ طلاق- انجيل متّي باب 5 و 19).

انجيل برنابا؛ ج 7، ص: 22

انجيل برنابا همان است كه پاپ جلاسيوس اوّل كه در سال 462 ميلادي بر تخت پاپي جلوس كرد غير از اناجيل چهار گانه از جمله خواندن انجيل «برنابا» را تحريم نمود، علت اين
قاموس قرآن، ج7، ص: 23
امر آن بود كه انجيل برنابا مخالف تعاليم اناجيل چهارگانه بود و با اغراض سياسي پاپها و صلب مسيح و غفران گناه بوسيله كشيشان جور در نميامد و قصص مسيح را تا حدّي راست بيان كرده و بآمدن رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله صريحا بشارت داده بود.هاكس در قاموس خود ذيل «برنابا» با آنكه از او بسيار تمجيد كرده گويد: انجيل او را يك نفر مسلمان بزبان ايتاليائي نوشته كه برساند كتاب مقدس تحريف يافته است. هاكس حق دارد كه اين انجيل را قبول نكند زيرا در صورت قبول كردن بايد از اناجيل چهارگانه دست كشيده و مسيحيّت كنوني را ترك كند.انجيل برنابا قرنها ناپديد بود تا در قرن 16 ميلادي اسقفي بنام «فرامرينو» يك نسخه از آنرا كه بزبان ايتاليائي بود در كتابخانه پاپ «اسكوتس» پنجم بدست آورد و در آستين خود پنهان كرد و در فرصتهاي مناسب آنرا بدقت مطالعه كرد و در پرتو آن باسلام هدايت يافت و در اوائل قرن 18 ميلادي نيز يك نسخه اسپانيولي از اين انجيل بدست آمد و پس از آن بتوسط دكتر «منكهوس» بزبان انگليسي ترجمه شد، در سال 1908 شخصي بنام دكتر خليل سعادت آنرا بزبان عربي ترجمه كرد و در اين اواخر علّامه معظّم حيدر قلي خان سردار كابلي آنرا بفارسي ترجمه كردند و آن ترجمه در كرمانشاه بچاپ رسيد، پس از انتشار اين ترجمه معلوم شد كه علت آنكه كشيشان با شدت هر چه تمامتر با اين انجيل مبارزه ميكرده و ميكنند اينستكه در آن كتاب مكرّرا و صريحا بآمدن پيغمبر اسلام بشارت داده شده و بعلاوه تصريح كرده است كه عيسي بدار آويخته نشده بلكه يهوداي اسخريوطي بجاي او اشتباها بدار آويخته و كشته شده است بديهي است كه هر گاه اين انجيل از ابتداء منتشر ميشد و بدست مردم ميرسيد، دكّان گناه بخشيدن و بهشت فروختن كشيشان را مي‌بست و ايشان را از منافع
قاموس قرآن، ج7، ص: 24
سرشار ... محروم و ممنوع ميساخت زيرا همه اين تشريفات بر اساس مسئله فداء و مصلوب شدن مسيح استوار است و انجيل برنابا اين خرافت را از بن انكار كرده است لذا كليسا اين انجيل را غير قانوني اعلام كرد و پاپها در طيّ پيامهاي مؤكّد خود مسيحيان را از خواندن آن منع كردند. (فرهنگ قصص قرآن تأليف صدر بلاغي ماده انجيل) ايضا رجوع شود به

الرحلة المدرسيّه جلد اوّل فصل (احوال برنابا- انجيل برنابا) و نيز مقدّمه انجيل برنابا ترجمه آقاي مرتضي فهيم كه چهار مقدمه بر آن بقلم آقاي سيد محمود طالقاني و دكتر خليل سعادت و رشيد رضاي مصري ناشر عربي انجيل برنابا، و مرتضي فهيم نوشته شده است.نگارنده گويد: يكي از نكات حساس انجيل برنابا آنست كه در فصلهاي متعدّد بآمدن حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله تصريح ميكند. و نيز صلب عيسي عليه السّلام را انكار ميكند و گويد: خود شاهد جريان بودم كه يهودا را بجاي عيسي بدار زدند ولي مثلا در فصل 15 دارد كه عيسي آبرا بشراب تبديل كرد و بمجلس شراب آمد و نيز يوسف نامي را شوهر مريم مينويسد ولي قبل از زناشوئي دانست كه از غيب حامله است باو دست نزد.در تفسير الميزان فرموده: بعضي قائلند بر اينكه در تاريخ دو نفر مسيح وجود داشته است: مسيح غير مصلوب و مسيح مصلوب و فاصله زماني بين اين دو بيشتر از پانصد سال بوده است و تاريخ ميلادي كه در موقع نوشتن اين كتاب 1975 ميباشد بهيچ يك از دو مسيح تطبيق نميكند بلكه مسيح غير مصلوب بيشتر از 250 سال پيش از اين تاريخ است و در حدود 60 سال زندگي كرده و مسيح مصلوب بيشتر از 290 سال بعد از اين تاريخ است و در حدود 33 سال زندگي كرده است (الميزان ج 3 ص 345).هاكس در قاموس خود در مادّه مسيح ولادت آنحضرت را چهار سال
قاموس قرآن، ج7، ص: 25
پيش از تاريخ ميلادي گفته است.ميلادي فعلي.

نجم:؛ ج 7، ص: 25

نجم: اصل نجم بمعني طلوع و بروز است گويند: «نَجَمَ القرن و النّبات» يعني شاخ و علف روئيد و ظاهر شد، ستاره را از آن نجم گويند كه طلوع ميكند (مجمع) راغب اصل آنرا كوكب طالع گفته و «نَجَمَ نجوما و نجما» را طلوع و بروز گويد.در نهج البلاغه خطبه 59 در باره خوارج فرموده «كُلَّمَا نَجَمَ منهم قَرْنٌ قُطِعَ» هر گاه رئيسي از آنها ظاهر و طالع گرديد كشته ميشود.نَجْم هم مصدر آمده و هم اسم، ولي در قرآن مصدر بكار رفته است ايضا نُجُوم هم مصدر آمده و هم جمع نجم ولي در قرآن مجيد فقط جمع بكار رفته است.وَ عَلاماٰتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ نحل: 16 و با علاماتي و هم با ستارگان هدايت ميشوند و راه مييابند.وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُداٰنِ رحمن: 6. مراد از نجم در آيه نبات و علف است مقابل شجر، علت اين تسميه بروز و طلوع آن از زمين است پس نجم نبات بي‌ساقه و شجر نبات با ساقه ميباشد كه با آمدن زمستان از بين نميرود يعني علفها و درختان خدا را سجده ميكنند و از اوامرش پيروي مي‌نمايند و بعضي آنرا در آيه ستاره دانسته‌اند ولي بعيد است.وَ النَّجْمِ إِذٰا هَويٰ. مٰا ضَلَّ صٰاحِبُكُمْ وَ مٰا غَويٰ نجم: 1 و 2. هُوِيّ بمعني سقوط است «هَوَي الشّيء هُوِيّا: سقط من عُلُوّ الي أسفل» مراد از هُويّ نجم ظاهرا سقوط آن از سمت رأس بطرف غروب است و شايد «هَوَي: بمعني صعود باشد رجوع شود به «هوي».يعني: قسم بستاره آنگاه كه فرود ميايد، رفيق شما گمراه نشده و بخطا نرفته است.چون اوائل سوره در باره نزول وحي و معراج آنحضرت است بنظر ميايد قسم بفرود آمدن يا بالا رفتن ستاره با آنمطلب تناسبي دارد.

قاموس قرآن، ج7، ص: 26

گفته‌اند مراد از «النجْم» در آيه قرآن است كه نجوما و تدريجا نازل شده بقولي مراد از آن ثريّا و بقولي شعري و بقولي شهابها است ولي ظهور آيه با هيچ يك سازگار نيست.وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرٰاتٍ بِأَمْرِهِ اعراف: 54. آفتاب و ماه و ستارگان همه بامر خدا رام و مسخّرند لفظ نجوم 9 بار در قرآن مجيد بكار رفته و آيات: فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ مرسلات: 8. و وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ تكوير: 2. كه در «طمس» و «كدر» گذشت از تحوّل و تغيير آنها در قيامت حكايت دارند.ظاهرا مراد از نجم و نجوم در قرآن مجيد فقط ثوابت است و كواكب (سيّارات) و مصابيح غير از آنهاست و اللّه اعلم، رجوع كنيد به «رجم- مصباح- شهاب».

نجو: نَجْو و نَجَاة بمعني خلاص شدن است. وَ يٰا قَوْمِ مٰا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَي النَّجٰاةِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَي النّٰارِ غافر: 41. اي قوم چه شده كه من شما را بخلاصي از آتش ميخوانم و شما مرا بآتش. در مصباح گفته: «نَجَا من الهلاك: خلص» راغب گفته: نَجَاء در اصل بمعني انفصال از شيء است و از آنست «نَجَا فلان من فلان» فلانكس از فلاني جدا شد.فعل آن در قرآن مجيد ثلاثي و از باب افعال و تفعيل بكار رفته است وَ قٰالَ الَّذِي نَجٰا مِنْهُمٰا وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ يوسف: 45.فَنَجَّيْنٰاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ شعراء: 170.فَأَنْجَيْنٰاهُ وَ الَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّٰا اعراف: 72. راغب گويد: بمكان مرتفع نَجْوة و نَجَاة گويند كه بواسطه ارتفاع از مكانهاي اطراف جدا شده و بقولي از سيل نجات يافته و خلاص شده است.

نجوي: بيخ گوشي حرف زدن و سخن سرّي (راز و راز گفتن) اسم و مصدر هر دو بكار رفته است در لغت آمده: «نَجَا فلانا نَجْواً و نَجْوَي سارّه» يعني پنهاني با او گفتگو كرد ايضا «نَاجَاه مُنَاجَاة: سارّهُ».
قاموس قرآن، ج7، ص: 27
راغب در علّت اين تسميه گفته: اصل اين كلمه آنست كه در جاي مرتفعي با طرف راز خلوت كني. بقولي اصل آن نجات است و آن اينكه بكسي در آنچه خلاص و نجات اوست ياري كني.طبرسي ذيل آيه أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوٰاهُمْ فرموده: نجوي در اصل بمعني دوري است گوئي نجوي كنندگان خود را از مردم دور ميكنند و بقولي آن از نَجْوَة بمعني مكان مرتفع است كه سيل بآن نميرسد گوئي متناجيان سخن خويش را بمحلي بالا ميبرند كه كسي كه غير از خودشان بآنجا نميرسد.و در ذيل آيه 114 نساء لٰا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوٰاهُمْ از زجاج نقل ميكند: نجوي در كلام آنست كه جمعي يا دو نفر در آن منفرد باشند خواه سرّي بگويند يا آشكار.پس در نجوي بيخ گوشي بودن لازم نيست بلكه آن سخني است كه دور از اغيار باشد قرآن كريم نيز اين معني را تأييد ميكند أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوٰاهُمْ وَ أَنَّ اللّٰهَ عَلّٰامُ الْغُيُوبِ توبه: 78. ظاهرا مراد از سرّ آنست كه در نفس خويش دارند و نجواهم سخن پنهاني آنهاست يعني مگر نميدانند كه خدا نهان آنها و راز گفتنشان را ميداند و خدا داناي نهانهاست.أَ لَمْ تَرَ إِلَي الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْويٰ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمٰا نُهُوا عَنْهُ وَ يَتَنٰاجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوٰانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ ... مجادله: 8.ظهور آيه در آنست كه منافقان و غيرهم ميان خويش نجوي ميكردند در آنچه مايه ايذاء و ناراحتي مؤمنين بود و بعد از نهي شدن هم ترك نميكردند و نجوايشان در خصوص گناه و تعدّي و مخالفت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بود و آيه شريفه از آن حكايت ميكند. لذا در آيه 10 همين سوره فرموده: إِنَّمَا النَّجْويٰ مِنَ الشَّيْطٰانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضٰارِّهِمْ شَيْئاً إِلّٰا بِإِذْنِ اللّٰهِ ... مراد از نجوي ظاهرا
قاموس قرآن، ج7، ص: 28
همان نجواي منافقان و مريض القلبها است و آيه تذكّر ميدهد كه مؤمنان از آن نترسند.فَلَمّٰا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا يوسف: 80. نَجِيّ بر وزن فعيل قومي است كه با هم نجوي ميكنند در واحد و جمع يكسان باشد يعني: چون از يوسف نااميد شدند (از اينكه برادر آنها را بدهد) از مردم كنار شدند در حاليكه ميان خويش نجوي ميكردند كه چه بكنند ايضا وَ نٰادَيْنٰاهُ مِنْ جٰانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَ قَرَّبْنٰاهُ نَجِيًّا مريم: 52. نَجِيًّا حال است از فاعل قَرَّبْنٰاهُ يعني: موسي را از جانب راست طور ندا كرديم در حاليكه با او مناجات ميكرديم

مقرّب درگاه خود نموديم، ممكن حال باشد از مفعول «قَرَّبْناٰهُ» كه مراد موسي عليه السّلام است.نَحْنُ أَعْلَمُ بِماٰ يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَ إِذْ هُمْ نَجْويٰ ... اسراء: 47. نَجْوَي مصدر است بمعني فاعل، واحد و جمع در آن يكسان است يعني ما بآنچه گوش ميدهند در حين استماعشان دانائيم و نيز آنگاه كه نجوي كنندگانند، بقول بعضي تقدير آن «و اذ هم ذو نجوي» است.ياٰ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذاٰ ناٰجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواٰكُمْ صَدَقَةً ذٰلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ مجادله: 12.يعني چون خواستيد با رسول خدا مناجات و گفتگو كنيد پيش از آن صدقه‌اي بدهيد آن براي شما خير و پاك كننده‌تر است و اگر نيافتيد خدا غفور رحيم است.آيه روشن است در اينكه ثروتمندان اگر ميخواستند محضر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله مشرّف شده و مذاكره كنند، لازم بود اوّل صدقه‌اي بدهند جمله فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا ... نشان ميدهد كه آن حكم وجوبي بوده و از فقراء ساقط بوده است.الميزان در علت اين حكم احتمال داده كه: اغنياء بيشتر با آنحضرت خلوت ميكردند و در آن نوعي تقرّب

و اختصاص بآنحضرت نشان ميدادند و آن سبب حزن و شكسته خاطر بودن فقراء ميشد لذا مأمور شدند كه صدقه دهند تا سبب از بين رفتن حزن و غيظ قلوب فقراء شود (از يكطرف بزيارت و مناجات آنحضرت نائل شوند و از طرف ديگر با صدقه از شكسته خاطر بودن بينوايان جلوگيري كنند).نگارنده گويد: علت حكم همان ذٰلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ است و ميشود احتمال الميزان را از آن استفاده كرد.آيه بعدي كه نقل خواهد شد حكم اين آيه را نسخ كرده و از قرار معلوم كسي جز علي بن ابي طالب عليه السّلام باين آيه تا نسخ شدنش عمل نكرده است در مجمع از آنحضرت نقل شده كه فرمود: در قرآن آيه‌اي هست كه كسي پيش از من بآن عمل نكرده و بعد از من نخواهد كرد آن ياٰ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذاٰ ناٰجَيْتُمُ الرَّسُولَ ... است من ديناري داشتم آنرا بده درهم فروختم هر گاه خواستم با رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله مناجات كنم يكدرهم صدقه دادم تا آيه أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواٰكُمْ صَدَقاٰتٍ آنرا نسخ كرد اين روايت در تفسير كشاف نيز نقل شده، در الميزان آنرا از در منثور نقل ميكند.در مجمع و كشاف از ابن عمر نقل كرده كه گفت: براي علي بن ابي طالب سه فضيلت است اگر يكي براي من بود از شتران سرخ موي در پيشم محبوبتر بود: تزويج فاطمه، اعطاء رأيه روز خيبر و آيه نجوي. در مجمع و تفسير خازن و ابن كثير نقل شده: چون مردم از مناجات جز در صورت صدقه نهي شدند كسي جز علي بن ابي طالب با آنحضرت مناجات نكرد كه او ديناري صدقه داد و مناجات كرد سپس آيه رخصت نازل شد.زمخشري گويد: بقولي مدت اين حكم ده شب و بقولي قسمتي از يكروز بود. آيه بعدي

چنين است: أ أشْفَقْتُمْ أنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواٰكُمْ صَدَقاٰتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تاٰبَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلاٰةَ وَ آتُوا الزَّكاٰةَ وَ أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ ... يعني آيا از فقر ترسيديد
قاموس قرآن، ج7، ص: 30
از اينكه پيش از نجوي صدقاتي بدهيد پس حالا كه نكرديد و خداوند از شما اغماض نمود نماز بخوانيد و زكوة بدهيد و خدا و رسول را اطاعت كنيد (يعني بدستورات ديگر عمل نمائيد).

نحب: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجٰالٌ صَدَقُوا مٰا عٰاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضيٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مٰا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا احزاب: 23.راغب ميگويد نَحْب نذر محكوم بوجوب است «قَضيٰ نَحْبَهُ» يعني بنذر خويش وفا كرد، طبرسي آنرا از ابو قتيبه نقل كرده در نهج البلاغه خطبه 81 در باره مردگان فرموده: «فَهَلْ دَفَعَتْ الأقَارِبُ أو نَفَعَتِ النَّوَاحِب» آيا خويشان از مرگ آنها جلوگيري كردند و يا نذر كنندگان كه در باره آنها نذر كردند سودي دادند؟!. «قَضيٰ نَحْبَهُ» را در باره كسي گويند كه باجل طبيعي بميرد يا در راه خدا كشته شود يعني: مرداني از مؤمنان‌اند كه پيمان خود را با خدا راست كردند بعضي از آنها بعهد خود وفا كرده و از دنيا رفته است و بعضي منتظراند كه وفا كنند و عهد خويش را به هيچ وجه تغيير نداده‌اند.مراد از عهد چنانكه طبرسي و غيره گفته‌اند عدم فرار از جنگ است بقرينه آنكه در چند آيه قبل در باره منافقان گفته: وَ لَقَدْ كٰانُوا عٰاهَدُوا اللّٰهَ مِنْ قَبْلُ لٰا يُوَلُّونَ الْأَدْبٰارَ.در مجمع از حاكم ابو القاسم حسكاني نقل شده بسند خودش از ابي اسحق كه علي عليه السّلام فرمود: «فِينَا نَزَلَتْ رِجٰالٌ صَدَقُوا مٰا عٰاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فأنَا و اللَّهِ المُنْتَظِرُ و ما بَدَّلْتُ تَبْدِيلًا» .

نحت:؛ ج 7، ص: 30

نحت: تراشيدن. قٰالَ أَ تَعْبُدُونَ مٰا تَنْحِتُونَ صافات: 95. گفت آيا آنچه را كه بدست خود ميتراشيد ميپرستيد؟! وَ كٰانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبٰالِ بُيُوتاً آمِنِينَ حجر: 82. در حال ايمني از كوهها خانه‌ها ميتراشيدند و ميساختند.

نحر:؛ ج 7، ص: 30

نحر: إِنّٰا أَعْطَيْنٰاكَ الْكَوْثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ ... كوثر: 1 و 2. نَحْر را بالاي سينه گفته‌اند جمع آن نحور است
قاموس قرآن، ج7، ص: 31
راغب گويد آن محلّ گردنبند از سينه است و «نَحْرُ البعيرِ» از آنست كه از آن محلّ نحرش ميكنند در صحاح و غيره گفته: نحر در محلّ نحر مثل گلو در ذبح است معني آيه چنين است: ما بتو خير فراوان عنايت كرديم پس براي پروردگارت نماز بخوان و قرباني كن گوئي شمول آن فقط بشتر قرباني است و غير آن از گوسفند و غيره كه ذبح ميشوند نه نحر. داخل در مراداند.نَحْر بمعني اوّل روز و اوّل ماه و استقبال نيز آمده است «نَحَرَ فلانا: قَابَلَه» و نيز در روبرو بودن دو خانه بكار رفته است. بقول بعضي مراد آنست كه نماز بخوان و قبله را استقبال كن.ناگفته نماند: اگر ما موقع تكبير گفتن در نماز، دستهاي خويش را تا محاذي گوش و انتهاي سينه بالا بريم با كف دستها نيز استقبال قبله نموده‌ايم.بنا بمضمون عده‌اي از روايات كه در مجمع و غيره نقل شده مراد از «وَ انْحَرْ» بلند كردن دستها در نماز محاذي انتهاي سينه است كه عبارت اخراي استقبال قبله با دستها باشد.الميزان اين را اختيار كرده قرباني را بقول نسبت داده است و گويد: مراد از نحر بنا بروايت فريقين از رسول خدا و امير المؤمنين عليهما-السلام، بلند كردن دستها در نماز تا انتهاء سينه است و شيعه آنرا از امام صادق عليه السّلام نقل نموده است.اهل سنت از علي عليه السّلام نقل كرده‌اند مراد نهادن دست راست بر دست چپ بر بالاي سينه در نماز است (مثل عمل فعلي اهل سنت در نماز) در مجمع پس از نقل آن فرموده: اين صحيح نيست زيرا همه عترت طاهره آنحضرت، خلاف اين را از آن بزرگوار نقل كرده‌اند. آنوقت شروع بنقل روايت كرده كه مراد از آن بلند كردن دستها در نماز و استقبال قبله با آنهاست. نا گفته نماند: اين لفظ بيشتر از يكبار در قرآن مجيد نيامده است.

نحس:؛ ج 7، ص: 31

اشاره

نحس: شوم و شومي. مصدر
قاموس قرآن، ج7، ص: 32
و اسم هر دو آمده است ارباب لغت گفته‌اند: «النَّحْس: ضدّ السّعد» راغب نُحاس را شعله بي‌دود معني كرده و گويد: اصل نَحْس آنست كه افق مثل شعله بي‌دود سرخ شود از اين لحاظ نحس مثل شده براي نشان دادن شومي.نُحَاس: دود، مس، سرب مذاب.و آن فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است يُرْسَلُ عَلَيْكُمٰا شُوٰاظٌ مِنْ نٰارٍ وَ نُحٰاسٌ فَلاٰ تَنْتَصِرٰانِ رحمن: 35.ظاهرا مراد از آن دود و بقولي سرب مذاب است رجوع شود به «نفذ».فَأَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي أَيّٰامٍ نَحِسٰاتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذٰابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ لَعَذٰابُ الْآخِرَةِ أَخْزيٰ ... فصلت: 16.إِنّٰا أَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ قمر: 19. اين هر دو آيه در باره هلاكت قوم عاداند كه در «ريح» و «صرصر» توضيح داده شد مراد از «أَيّٰامٍ نَحِسٰاتٍ» همان هفت شب و هشت روز است كه باد بطور مداوم بر آنها وزيد چنانكه فرموده: سَخَّرَهٰا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيٰالٍ وَ ثَمٰانِيَةَ أَيّٰامٍ حُسُوماً حاقّة: 7.در آيه فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ بنظرم «مُسْتَمِرٍّ» وصف «يَوْمِ» است و استمرار لازم نيست الي الابد باشد اگر چند روز هم باشد استمرار صادق است ظاهرا مراد از استمرار همان هفت شب و هشت روز باشد در اينصورت با أَيّٰامٍ نَحِسٰاتٍ كاملا تطبيق ميشود يعني: روز شوميكه يكهفته ادامه داشت و اگر وصف «نَحْسٍ» باشد معني اين ميشود در روزيكه نحوست آن تا هفت شب و هشت روز ادامه داشت لازم نيست «يوم» فقط يك روز معني كنيم راغب گويد: با يوم از زمان تعبير آورند هر قدر كه باشد. اينجا هم وقت مراد است.

ظاهر آنست كه شومي و مباركي روزها در اثر اتفاقاتي است كه در آنها ميافتد مثلا گوئيم: روز بيست و هفتم رجب روز مباركي است كه بعثت

خاتم الانبياء صلّي اللّه عليه و آله در آن بوده و يا بيست و هشتم ماه صفر، شوم است كه آنحضرت در آن روز از دنيا رفته، و گر نه وقت من حيث وقت، و زمان من حيث زمان بشومي و بركت توصيف نميشود و اينكه فرموده: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ قدر: 3. از آنجهت است كه قرآن در آن نازل شده و تقديرات سالانه در آن شب است و يا عبادت آن بهتر از عبادت هزار ماه است چنانكه در «قدر» گذشت علي هذا راجع بقوم عاد كه «أَيّٰامٍ نَحِسٰاتٍ» يا «فِي يَوْمِ نَحْسٍ» فرموده براي آنست كه قوم عاد در آنروزها هلاك شدند و نحوست در اثر عذاب بود نه در زمان من حيث زمان. ايضا احترام ماههاي حرام جعلي است كه ماه تحريم جنگ و ماه عبادت‌اند نه اينكه از لحاظ واقع مزيّت داشته و با ماههاي ديگر فرق دارند.در باره شب قدر فرموده: إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبٰارَكَةٍ دخان: 3.مبارك بودن آن در اثر نزول قرآن و در اثر فِيهٰا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ است كه در ذيل آيه فوق آمده و بواسطه تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهٰا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ قدر: 4. است.در تحف العقول از حسن بن مسعود نقل شده كه گويد: بمحضر امام علي النقي عليه السّلام مشرّف شدم در راه انگشتم زخم برداشت و سواري بر من تنه زد و بميان جمعي انبوه وارد شدم كه قسمتي از لباسم را پاره كردند گفتم: «كَفَانِي اللَّهُ شَرَّكَ مِنْ يَوْمٍ فَمَا أَيْشَمَكَ» اي روز، خدا مرا از شرّ تو كفايت كند چه روز شومي؟!، امام عليه السّلام چون اين بشنيد فرمود: «يَا حَسَنُ هَذَا وَ أَنْتَ تَغْشَانَا تَرْمِي بِذَنْبِكَ مَنْ لا ذَنْبَ لَهُ» اي حسن پيش ما ميائي و گناه خويش را بكسي بي‌گناه نسبت ميدهي؟! گويد: عقل من بخودم برگشت و متوجّه خطاي خود شدم گفتم: آقاي من از خدا آمرزش ميخواهم فرمود: «يَا حَسَنُ مَا ذَنْبُ الأَيَّامِ حَتَّي صِرْتُمْ تَتَشَأَّمُونَ بِهَا إِذَا جُوزِيتُمْ بِأَعْمَالِكُمْ فِيهَا» اي حسن روزها چه گناهي دارند كه چون

با اعمالتان مجازات ميشويد روزها را شوم ميپنداريد ... تا فرمود: «لا تَعُدْ و لا تَجْعَلْ لِلأَيَّامِ صُنْعاً فِي حُكْمِ اللّه، قال الحسن: بَلَي يَا مَوْلَاي» ديگر چنين مگو و روزها را در كار خدا دخيل ندان، گفت: چشم مولاي من.حديث صريح است در اينكه زمان و وقت را سعد و نحسي نيست. در وسائل كتاب حجّ ابواب آداب السفر باب هشتم نقل شده: راوي گويد: بعضي از اهل بغداد بابي الحسن ثاني عليه السّلام نوشت و از مسافرت در آخرين چهار- شنبه

ماه سؤال كرد امام عليه السّلام در جواب نوشت: هر كه در آخرين چهار شنبه ماه بقصد مخالفت با اهل فال بد خارج شود از هر آفت محفوظ بوده و از هر بلا معاف شده و خدا حاجتش را قضا خواهد فرمود.حديث شريف نحس بودن چهار- شنبه را نفي ميكند. در باب چهارم در ضمن حديثي امام صادق عليه السّلام روز دوشنبه را شوم فرموده كه «فَقَدْنَا فِيهِ نَبِيَّنَا وَ ارْتَفَعَ الْوَحْيُ عَنَّا» شوم بودن در اثر رحلت آنحضرت و برداشته شدن وحي است. نه اينكه ذات روز شوم باشد رجوع شود بوسائل ابواب آداب سفر ... با تدبّر در روايات قطع نظر از سند آنها خواهيم ديد نحوست و بركت آنها بملاحظه واقعياتي است كه در آنها رخ داده است.

نحل: زنبور عسل. وَ أَوْحيٰ رَبُّكَ إِلَي النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبٰالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّٰا يَعْرِشُونَ. ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهٰا شَرٰابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوٰانُهُ فِيهِ شِفٰاءٌ لِلنّٰاسِ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ نحل: 68 و 69.پروردگارت بزنبور عسل وحي كرد كه در كوهها و درختان و كندوها كه مردم ميسازند لانه كن، و از همه ميوه‌ها بخور و بآساني براههاي خدايت وارد شو، از شكم آن شربتي برنگهاي مختلف خارج ميشود كه در آن مردمان را شفاست و در عمل زنبور عسل عبرتي است بر اهل تفكّر كه در اسرار عالم تفكر كنند.

قاموس قرآن، ج7، ص: 35

تمدّن زنبور عسل، نظامات عجيب كندو، فعاليّت خستگي ناپذير اين حشره، ساختن عسل و موم، سخن گفتن آن بوسيله رقصيدن و صدها نظامات و اسرار آن، از عجائب خلقت است.دانشمندان سالهاي متمادي در زندگي اين حشره مطالعه كرده و كتابها نوشته‌اند در كتاب جهان حشرات نوشته است اگر يك زنبور عسل بخواهد به تنهائي چهار صد گرم عسل تهيّه كند بايد هشتاد هزار بار از كندو بصحرا رفته و بر گردد.اين است كه قرآن مجيد از ذكر اين حشره مفيد فرو گذاري نكرده و در واقع طرح مسأله كرده كه در آن باره تفكّر كنند و باسرار زندگي اين موجود عجيب پي ببرند و آفريننده آن را تحسين كنند. اينك نظري بجملات دو آيه فوق.وَ أَوْحيٰ رَبُّكَ إِلَي النَّحْلِ ... اين جمله مبيّن آنست كه عسل سازي اين حشره طبق نقشه خدائي است و خداوند اين فهم و درك را در وجود وي گذاشته است. و مراد از مِمّٰا يَعْرِشُونَ ظاهرا كندوهائي است كه بوسيله انسانها ساخته ميشود و كندوهاي مصنوعي عرش و تختي است نسبت بزنبور عسل فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا حكايت از آن دارد كه بآساني ميتواند راه‌هائي كه خدا براي عسل‌گيري و عسل سازي بوي آموخته بپيمايد- كاريكه از بشر عاقل و متفكّر ساخته نيست و نيز نظامات عجيبيكه در زندگي آن حكمفرما است اداره كند.يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهٰا شَرٰابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوٰانُهُ عسل آنگاه كه از اين حشره در حفره‌هاي مسدّس ريخته ميشود بصورت شربت و مايع شيرين است، آنگاه دسته جمعي بالاي حفره‌ها آنقدر بال مي‌زنند كه آب آن تبخير شده و قوام يافته بصورت عسل در آيد.پس آنوقت كه از شكم زنبور خارج ميشود بصورت شربت است سپس بعسل تبديل ميشود. فِيهِ شِفٰاءٌ لِلنّٰاسِ ظاهرا هيچ يك از اغذيه مانند عسل

قاموس قرآن، ج7، ص: 36

در بدن جذب نميشود گويا صدي نود و پنج يا بيشتر آن جذب شده و بقيّه

دفع ميشود بر خلاف اغذيه ديگر.إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ اگر مراد از «آية» بقرينه آيات قبل و بعد آيت و علامت معاد باشد، شهادت اين امر بر معاد آنست: همانطور كه ما بصحراها و گلها و باغها مينگريم و در آنها مطلقا عسل نمي‌بينيم ولي بوسيله زنبور عسل ميدانيم كه خروارها عسل در آنها موجود بوده است همچنين ما بقبرستانها نگاه كرده و در آنها جز خاك نمي‌بينيم امّا در بهار قيامت خواهيم ديد از آن خاكها انسانها برخاستند.و اگر مراد آيت توحيد و تدبير خداوند باشد قطعا وجود اين حشره با اين عمل مفيد و نظام حيرت آور از علائم توحيد و تدبير خدائي است اين لفظ بيشتر از يكبار در قرآن مجيد نيامده است.

نحله:؛ ج 7، ص: 36

نحله: وَ آتُوا النِّسٰاءَ صَدُقٰاتِهِنَّ نِحْلَةً نساء: 4. نِحْلة بمعني عطيّه است در مجمع گويد: نحله عطيّه‌اي است كه در مقابل ثمن و عوض نباشد، راغب نيز نظير آنرا گفته است.مراد از «صَدُقة» (بفتح صاد و ضمّ دال) مهريّه زنان است گوئي علّت اين تسميه آنست كه اعطاء آن دليل صدق الفت و عشق مرد بزن است و اطلاق نحله از آنست كه مهريّه فقط عطيّه و بخششي است از مرد و با اين دو لفظ قرآن كريم موقعيّت مهر را در اسلام بيان كرده كه چون موقعيّت زن موقعيّت عشق و موقعيّت مرد موقعيّت تمنّا و خواهش از زن است لذا مهريّه‌اي باو ميدهد كه فقط عطيّه و شاهد صدق توجّه مرد بزن است.راغب معناي اصلي نحل را زنبور عسل گرفته و گويد: بنظر من مهريّه را از آن نحله گويند كه عطيّه مرد مثل عطيّه زنبور عسل عوض مالي ندارد و گويد: ميشود عطيّه را معناي اصلي قرارداد در اين صورت زنبور را از آن نحل گويند كه كارش عطيّه‌ايست نسبت بمردم (باختصار) در مجمع وجه

قاموس قرآن، ج7، ص: 37

دوّم را اختيار فرموده و گويد: زنبور را نحل گويند كه خداوند بوسيله او عسل را بمردم عطا كرده است.

نحن: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ... يوسف: 3. «نحن» دلالت بر متكلّم مع الغير دارد. راغب گويد: بعضي از علماء گفته‌اند كه خداوند كلماتي امثال «نحن» را آنگاه بكار ميبرد كه فعل بعدي بواسطه بعضي از ملائكه يا اولياء انجام شده باشد و مراد از «نحن» خدا و واسطه‌ها است مثل انزال وحي، نصرت مؤمنان و اهلاك كافران و غيره مثل إِنّٰا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ ... و امثال آن.نگارنده گويد: ظاهرا قرآن در اين باره معمول عرف را در نظر گرفته كه گاهي من و گاهي ما ميگويند ولي در عين حال آنچه راغب نقل كرده قابل دقت است كه خداوند اختصاصي‌ها را بلفظ أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ- لٰا إِلٰهَ إِلّٰا أَنَا- أَنْ يٰا مُوسيٰ إِنِّي أَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ و نظير آن فرموده است و اللّه العالم.

نَخَر:؛ ج 7، ص: 37

نَخَر: (بر وزن فرس) پوسيدن و متلاشي شدن «نَخِرَ العَظْمُ و العُودُ نَخَرا: بلي و تفتّت» نَاخِر بمعني پوسيده پراكنده است يَقُولُونَ أَ إِنّٰا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحٰافِرَةِ. أَ إِذٰا كُنّٰا عِظٰاماً نَخِرَةً نازعات: 10 و 11. نخره جمع نخر (بفتح نون و كسر خاء) است و آن مثل ناخر بمعني پوسيده و پراكنده است يعني: منكرين معاد ميگويند آيا ما بزندگي اوّل بر خواهيم گشت؟ آيا آنگاه كه استخوانهاي پوسيده و پراكنده شديم زنده خواهيم شد؟! نخر و مشتقّات آن بمعني مدّ صوت، سوراخ بيني و غيره نيز آمده ولي در قرآن مجيد فقط يكبار و آنهم در معني فوق بكار رفته است.

نخل:؛ ج 7، ص: 37

نخل: درخت خرما. در واحد و جمع استعمال ميشود مثل وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِيدٌ ق: 10. كه بقرينه وصف در جمع بكار رفته و مثل كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ قمر: 20.واحد آن نخلة است نحو فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلي جِذْعِ النَّخْلَةِ مريم: 23.
قاموس قرآن، ج7، ص: 38
جمع آن نخيل ميباشد فَأَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ جَنّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ مؤمنون: 19. بقولي نخيل اسم جمع است طبرسي ذيل آيه 266. بقره نخل را جمع نخلة گفته و گويد: اصل نخل بمعني بيختن و الك كردن آرد است و بقولي درخت خرما را از آن نخل گويند كه خالص شده مانند خالص شدن مغز از قشر بوسيله الك كردن در قاموس و اقرب معناي اوّلي نخل را تصفيه گفته است ايضا قاموس نخل و نخيل را جمع نخلة ميداند، در پايان ناگفته نماند كه مذكّر و مؤنّث هر دو آمده است مانند أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ حاقه: 7. أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ قمر: 20.

ندّ: (بكسر نون) در صحاح گفته: نِدّ بمعني مثل و نظير است ايضا نَدِيد و نَدِيدَة در مجمع فرموده: «النِّدّ: المثل و العدل» راغب ميگويد: نَدِيد شي‌ء شريك آن است در جوهرش و آن نوعي مماثلت ميباشد زيرا مثل بهر مشاركت اطلاق ميشود پس هر ندّ مثل است ولي هر مثل ندّ نيست.جمع نِدّ أنْدَاد است كه جمعا شش بار در قرآن مجيد آمده است فَلا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ أَنْدٰاداً وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ بقره: 22. دانسته و از روي علم بر خدا شركاء و امثال قرار ندهيد. وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ أَنْدٰاداً لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ ابراهيم: 30.مراد از انداد هر شريكي است كه بخدا نسبت داده شود اعم از بتان و بشر و كواكب و غيره. در اقرب الموارد گفته: نِدّ هميشه مخالف نظير خود ميباشد. نگارنده گويد: شايد از اين جهت است كه بعضي ندّ را ضدّ معني كرده‌اند در نهايه گفته: «نِدّ و هو مثل الشّي‌ء الّذي يُضادّه في أموره و يُنَادُّه أي يخالفه».

ندم: نَدَم و نَدَامَة بمعني پشيماني و تأسف است بر چيز فوت شده و فرصتي از دست رفته در مفردات گفته: «النَّدَم و النَّدَامَة: التّحسُّر من تغيّر رأي في أمر فائت» در قاموس آمده: «النَّدَم و النَّدَامَة: الأسف» آنرا حزن نيز گفته‌اند وَ أَسَرُّوا النَّدٰامَةَ لَمّٰا رَأَوُا الْعَذٰابَ يونس: 54. چون عذاب را
قاموس قرآن، ج7، ص: 39
ديدند پشيماني را پنهان داشتند.فَعَقَرُوهٰا فَأَصْبَحُوا نٰادِمِينَ شعراء: 157. ناقه را پي كردند سپس پشيمان شدند.در قضيه قتل فرزند آدم برادر خويش را آمده أَ عَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرٰابِ فَأُوٰارِيَ سَوْأَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النّٰادِمِينَ مائده: 31. ميشود گفت ندامتش از عدم دفن برادر بود و ميشود گفت بر اصل قتل بود آيا در صورت دوّم آن توبه است؟در باره ناقه صالح آمده فَعَقَرُوهٰا فَأَصْبَحُوا نٰادِمِينَ شعراء: 157.گفته‌اند ندامت بعد از ظهور علامت عذاب بود و گر نه پس از عقر ناقه، صالح عليه السّلام را مسخره كرده‌اند چنانكه فرموده: فَعَقَرُوا النّٰاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَ قٰالُوا يٰا صٰالِحُ ائْتِنٰا بِمٰا تَعِدُنٰا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ اعراف: 77.

نِدَاء: راغب گويد: نداء بلند شدن صدا و ظهور آنست و گاهي فقط بصدا اطلاق ميشود طبرسي فرموده: «نَدَي الصَّوْت» يعني صدا بسيار رفت «نَادَاه نِدَاء» يعني او را با بلندترين صدايش خواند. در صحاح و اقرب آمده «نَادَاه: صاح به» يعني باو صيحه زد.از اينها روشن ميشود كه نداء خواندن بصداي بلند است در قاموس و صحاح گفته: «النِّدَاء: الصوت» در مصباح و اقرب آمده: «النِّدَاء: الدّعاء» و در اقرب افزوده: «الصوت المجرّد» بنا بر اين قيد بلند بودن در آن معتبر نيست ولي تدبّر در آيات قرآن نشان ميدهد كه رفع الصوت در آن معتبر است و مطلق صدا نيست.مثلا در آيات وَ نٰادَوْا أَصْحٰابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ اعراف: 46.وَ نٰادَوْا يٰا مٰالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنٰا رَبُّكَ قٰالَ إِنَّكُمْ مٰاكِثُونَ زخرف: 77. إِذٰا نُودِيَ لِلصَّلاٰةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِليٰ ذِكْرِ اللّٰهِ جمعه: 9. رفع الصوت ملحوظ است گر چه در بعضي از آيات ميشود بمعني مطلق دعا و خواندن باشد.إِذْ نٰاديٰ رَبَّهُ نِدٰاءً خَفِيًّا مريم:
قاموس قرآن، ج7، ص: 40
3. آيه در باره زكريّا عليه السّلام است كه از خدا براي خود فرزندي خواست.اگر مراد از نداء صداي بلند باشد «خَفِيًّا» بمعني مخفي بودن از مردم است يعني در خفاء و خلوت خدا را ندا كرد در علّت ندا گفته‌اند كه زكريّا عليه السّلام در اثر احوال بد فرض كرده كه از خدا دور شده لذا خدا را ندا كرده است طبرسي آنرا دعا در نفس خويش گفته است الميزان احتمال اوّل را تأييد كرده و آيه فَخَرَجَ عَليٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرٰابِ كه در آيات بعدي آمده مؤيّد آن شمرده است.وَ يٰا قَوْمِ إِنِّي أَخٰافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنٰادِ غافر: 32. «تَنَادِ» در اصل تنادي است و كسره دال علامت حذف ياء است در باره اينكه چرا روز قيامت روز تنادي است گفته‌اند: كه اهل عذاب يكديگر را با ويل و هلاكت ندا ميكنند و گفته‌اند اهل بهشت و جهنّم يكديگر را ندا كنند چنانكه در سوره اعراف آمده شايد مراد از آن وَ إِذْ يَتَحٰاجُّونَ فِي النّٰارِ ... و ما بعدش باشد كه در آيات 47- 48. اين سوره آمده است. در مفردات گفته: اصل نداء از ندي بمعني رطوبت است و صوت را از آن نداء گفته‌اند كه هر كس رطوبت دهانش بيشتر باشد كلامش نيكوتر است.

ندو:؛ ج 7، ص: 40

ندو: جمع شدن. «ندا القوم ندوا: اجتمعوا». نَادِي اسم فاعل است و نيز بمعني مجلس و محلّ اجتماع باشد وَ تَأْتُونَ فِي نٰادِيكُمُ الْمُنْكَرَ عنكبوت: 29. آن سخن لوط عليه السّلام است بقومش يعني كار زشت (لواط) را در محلّ اجتماع مردم و پيش چشم عموم مرتكب ميشويد. گفته‌اند: تا اجتماع هست نادي خوانده ميشود.فَلْيَدْعُ نٰادِيَهُ. سَنَدْعُ الزَّبٰانِيَةَ علق: 17 و 18. در مجمع فرموده: نادي مجلس اهل نادي است و در اثر كثرت استعمال هر مجلس را نادي گفته‌اند.ظاهرا مراد از نادي در آيه اهل مجلس است يعني: آنشخص اهل مجلس و ياران خويش را بياري بخواند ما هم زبانيه و مأموران آتش را
قاموس قرآن، ج7، ص: 41
ميخوانيم.نَدِيّ: مانند نَادِي بمعني مجلس اجتماع است در مجمع فرموده: نديّ و نادي مجلسي است كه اهلش در آن جمع شده‌اند و دار النُّدْوَه مكّه كه خانه قصيّ بود از آنست و در آن بمشاوره جمع ميشدند قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقٰاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا مريم: 73. كافران باهل ايمان گفتند: كدام يك از دو گروه مقام بهتر و مجلس نيكوتر (و آراسته‌تر) دارد، اين همان تفاخر بمال و زينت دنيا است لذا در جواب آيه بعدي آمده: وَ كَمْ أَهْلَكْنٰا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثٰاثاً وَ رِءْياً.

نَذْر:؛ ج 7، ص: 41

نَذْر: نذر آنست كه چيز غير واجب را بر خويش واجب گرداني در لغت آمده: «نَذَرَ نَذْراً: أوجب علي نفسه ما ليس بواجب» نذر معلّق بشرط آنست كه گويد: اگر از اين مرض صحّت يافتم پنج روز براي خدا روزه خواهم گرفت و اگر معلّق نباشد آنرا نذر تبرّعي گويند مثل «للّه عليّ أن أصوم غدا».وَ مٰا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُهُ بقره: 270. يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخٰافُونَ يَوْماً كٰانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً انسان: 7.إِذْ قٰالَتِ امْرَأَتُ عِمْرٰانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مٰا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً آل- عمران: 35. معني آيه در «حرر» گذشت.بعضي نذر را وعده مشروط گفته‌اند: «النَّذْر ما كان وعدا علي شرط».

نذر: دانستن و حذر كردن.در قاموس گويد: «نَذِرَ بالشّي‏ء: عَلِمَه فحَذَرَه» إنْذَار بمعني اعلام است با تخويف «أنْذَرَه بالأمر إنْذَارا: أعلمه و حذَّره و خوَّفه».ناگفته نماند: ما بين نذر بمعني فوق و نذر بمعني نذر كردن كه پيش از اين گفته شد فرقي پيدا نكرديم مگر آنكه فعل اين از باب علم يعلم و فعل آن از باب ضرب يضرب و نصر ينصر آيد. وَ اذْكُرْ أَخٰا عٰادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ

بِالْأَحْقٰافِ احقاف: 21. برادر عاد (هود عليه السّلام) را ياد كن كه قوم خويش را در سرزمين احقاف انذار كرد و ترساند كه اگر براه خدا نيايند عذاب خداوندي در دنيا و آخرت در كمين آنهاست لذا گفته‏اند: انذار تخويف است از مخوفيكه زمان آن وسيع است تا از آن احتراز شود و اگر زمانش وسيع نباشد آنرا اشعار گويند.

نُذُر: (بضم اوّل و دوّم) مصدر است بمعني انذار مثل: فَكَيْفَ كٰانَ عَذٰابِي وَ نُذُرِ قمر: 18. چطور بود عذاب من و انذار من، در اقرب الموارد تصريح كرده كه آن مصدر غير قياسي است و در مجمع آنرا اسم مصدر گفته كه در مقام مصدر واقع شود.ولي بيشتر جمع نذير آيد مثل كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ قمر: 23. قوم ثمود انذار كنندگان را تكذيب كردند هٰذٰا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُوليٰ نجم: 56.هذا اشاره است بقرآن يا بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و در صورت اوّل مراد از نذر كتابهاي گذشته انبياء است.مُنْذِر: انذار كننده: إِنَّمٰا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هٰادٍ رعد: 7. وَ مٰا أَهْلَكْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ إِلّٰا لَهٰا مُنْذِرُونَ شعراء: 208.نَذِير: انذار كننده اين لفظ در قرآن مجيد فقط در باره پيامبران آمده و گاهي توأم با لفظ «بشير» است مگر در آيه هٰذٰا نَذِيرٌ ... كه گذشت و گفتيم ممكن است وصف قرآن باشد. فَقَدْ جٰاءَكُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ مائده: 19. نَذِير اسم مصدر نيز آمده بمعني انذار چنانكه در اقرب الموارد تصريح كرده و از آنست آيه فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ ملك: 17. زود ميدانيد انذار من چگونه از روي واقع است.

نَزْع: كندن. «نَزَعَ الشّيء من مكانه: قلعه» در قاموس خارج كردن دست را از گريبان نزع گفته است: «نَزَعَ يَدَه: أخرجها من جيبه» در مجمع آنرا قَلْع الشّيء عن الشّيء فرموده است.تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشٰاءُ ... آل عمران: 26.

قاموس قرآن، ج7، ص: 43

ميدهي حكومت را بآنكه ميخواهي و ميگيري حكومت را از آنكه ميخواهي. تَنْزِعُ النّٰاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ قمر: 20. آن با مردم را از مقرّشان ميكند گوئي تنه يا ريشه‌هاي كنده شده خرما هستند.وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذٰا هِيَ بَيْضٰاءُ لِلنّٰاظِرِينَ اعراف: 108. دستش را بيرون آورد آنگاه دستش براي ناظران روشن و سفيد بود.وَ النّٰازِعٰاتِ غَرْقاً. وَ النّٰاشِطٰاتِ نَشْطاً نازعات: 1 و 2. معني آيات در «دبر» گذشت.كَلّٰا إِنَّهٰا لَظيٰ. نَزّٰاعَةً لِلشَّويٰ معارج: 15 و 16. رجوع شود به «شوي».مخاصمه و مجادله را از آن نزاع و تنازع گويند كه طرفين يكديگر را جذب و قلع ميكنند. فَتَنٰازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَ أَسَرُّوا النَّجْويٰ طه: 62. در كار خويش منازعه كرده و نجوي را پنهان داشتند وَ أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ لٰا تَنٰازَعُوا فَتَفْشَلُوا انفال: 46.در قرآن مجيد پيوسته در مجادله لفظي بكار رفته گويا آن در قتال بكار نميرود.

نزغ:؛ ج 7، ص: 43

نزغ: راغب ميگويد: آن دخول در امري است براي افساد. در مصباح آنرا افساد گفته است بوسوسه شيطان از آن نَزْغه گويند كه آن افساد بخصوصي است. در نهج البلاغه نامه 44. بزياد بن ابيه مينويسد: «وَ نَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ» يعني قول ابي سفيان در باره تو وسوسه‌اي بود از وسوسه‌هاي شيطان.وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِيناً اسراء: 53. ببندگان من بگو آنرا گويند كه حق است شيطان ميان آنها افساد ميكند، شيطان بانسان دشمن آشكاري است.وَ إِمّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ اعراف: 200. و اگر از شيطان وسوسه‌اي بر تو وارد شود بخدا پناه بر.
قاموس قرآن، ج7، ص: 44

نَزْف:؛ ج 7، ص: 44

نَزْف: خارج كردن و خارج شدن لازم و متعدي بكار رفته است «نَزَفَ ماءَ البئر نَزْفاً» يعني همه آب چاه را كشيد «نَزَفَتِ البِئْرُ» يعني آب چاه كشيده شد.إنْزَاف مثل نزف لازم و متعدي آمده است. بشخص مست نَزِيف گويند كه عقلش بعلت مستي مسلوب شده گوئيم: «نُزِفَ الرَّجُلُ» (بصيغه مجهول) يعني مرد عقلش رفت و مست شد. لاٰ فِيهٰا غَوْلٌ وَ لاٰ هُمْ عَنْهٰا يُنْزَفُونَ صافات: 47. «يُنْزَفُونَ» در قرآنها بصيغه مجهول است. ولي معلوم و بكسر زاء نيز خوانده شده. عاصم در اين آيه آنرا بفتح زاء و در آيه لاٰ يُصَدَّعُونَ عَنْهٰا وَ لاٰ يُنْزِفُونَ واقعة: 19. بكسر زاء خوانده است مخفي نماند كه هر دو از باب افعال‌اند.معني آيه اوّل: در شراب بهشتي دردي نيست و از آن مست و مسلوب العقل نميشوند. معني آيه دوّم: از خمر بهشتي درد سر عارضشان نميگردد و عقلشان مسلوب نميشود بقيه مطلب در «غول» ديده شود ظاهرا غول و صداع در هر دو آيه بيك معني باشد.

نزول:؛ ج 7، ص: 44

نزول: اصل نزول بمعني فرود آمدن است چنانكه در مفردات و مصباح و اقرب گفته است عبارت راغب چنين است: «النُّزُول في الاصل: هو انحطاط من علوّ» در باره باران آمده: أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ واقعة: 69. آيا شما آنرا از ابر فرود آورده‌ايد يا ما فرود آورندگانيم؟ ايضا: رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ ... مائده: 114.خدايا بما از آسمان مائده‌اي فرود آور.وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ حديد: 25. وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ ... زمر: 6. يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يُوارِي سَوْآتِكُمْ ... اعراف: 26.قَدْ أَنْزَلَ اللّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً. رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللّهِ ... طلاق: 10.ميدانيم كه آهن در سنگهاست، انعام ثمانيه در زمين‌اند، لباس از زمين

قاموس قرآن، ج7، ص: 45

تهيّه ميشود و رسول در عالم ما است پس علت آمدن «انزال» در اينها چيست: بنظر ميايد كه جواب همه اينها در وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: 21.باشد در اين آيه بهر چيز انزال اطلاق شده و چون تدبير همه از جانب خداوند است اطلاق انزال بر همه صحيح ميباشد.ميشود گفت: ذرّات آهن در اشعّه كيهاني و گازهاي هوا و غيره است و از آسمان بزمين ميبارد، ميشود گفت: نطفه حيوانات از هوا ميبارد همانطور كه ميكروب‌ها بر گوشتها و پنيرها ميبارد و مخمّرها بر آب انگور ميبارند، بعضي‌ها «رَسُولًا» را جبرئيل گفته‌اند ولي جمله يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللّهِ آنرا ردّ ميكند.نُزُل: (بضمّ ن، ز): آنچه براي ميهمان آماده شده تا بر آن نازل شود چنانكه در قاموس گويد: آنرا منزل نيز گفته‌اند راغب گويد: «النُّزُل: ما يُعدّ للنّازل من الزّاد».إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا كهف: 107. باهل ايمان و عمل جنّات فردوس منزل يا مهيّا شده است. وَ أَمّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضّالِّينَ. فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ. وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ واقعة: 92- 94. امّا اگر از مكذّبين و گمراهان باشد پس براي اوست آماده شده‌اي از آب جوشان و انداخته شدن بآتش بزرگ إِنّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا كهف: 102. نَزْلَة: يكبار نازل شدن وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْري نجم: 13. در يك نزول ديگر او را ديده است.مُنْزَل: (بصيغه مفعول) مصدر ميمي و اسم مفعول است وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبارَكاً ... مؤمنون: 29. بگو پروردگارا مرا از كشتي فرود آور فرود آوردن مباركي و در آيه أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ آل عمران: 124.اسم مفعول است.

قاموس قرآن، ج7، ص: 46

تَنَزَّلَ: در صحاح، قاموس و اقرب آنرا نزول با مهلت و تأني گفته است وَ مٰا تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّيٰاطِينُ ... شعراء: 210. قرآن را شياطين نازل نكرده‌اند ميشود مهلت و تدريج را از آيه اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ طلاق: 12. فهميد كه نزول امر تدريجي است.

راغب ميگويد: تنزيل در آنجاست كه نازل كردن تدريجي و دفعه‌اي بعد از دفعه ديگر باشد ولي انزال اعمّ است و بانزال تدريجي و دفعي اطلاق ميشود در اقرب الموارد ميگويد: بقولي تنزيل، تدريجي و مرّة بعد اخري است و انزال اعمّ ميباشد. در صحاح ترتيب را از معاني تنزيل شمرده است ولي عدّه‌اي از اهل لغت ما بين انزال و تنزيل فرقي قائل نشده‌اند.ميشود فرق ما بين آندو را از بعضي آيات استفاده كرد مثلا در آيه وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَي النّاسِ عَليٰ مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا اسراء: 106. «فَرَقْناهُ» و «عَليٰ مُكْثٍ» قرينه است بر اينكه مراد از «نَزَّلْناهُ» انزال تدريجي است.

بضرورت ميدانيم كه نزول قرآن برسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بتدريج و در عرض بيست و سه سال بوده است. ولي در قرآن آياتي داريم كه ظهور بلكه صريح آنها نزول تمام قرآن در يك ماه و يك شب است مثل شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ ... بقره: 185.اين آيه روشن است در اينكه قرآن بتمامه در ماه رمضان نازل شده و آيه إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبٰارَكَةٍ ... دخان: 3. دلالت دارد كه در يك شب از ماه رمضان نازل گشته و آيه إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ قدر: 1. صريح است در اينكه آنشب شب قدر بوده است، بنا بر اين توفيق ميان اين دو مطلب چطور است؟بنظر بعضي مراد از نزول قرآن در رمضان و در شب قدر ابتداء نزول آن است يعني شروع نزول

در ليلة القدر بوده و از آن پس تا بيست و سه سال پايان يافته است. بنظر ديگر مراد آنست كه در شب قدر از لوح محفوظ بآسمان دنيا نازل گشته و از آن در عرض 23 سال بتدريج بر آن حضرت نازل شده است ابن عباس، سعيد بن جبير و ديگران بر اين عقيده‌اند، ظاهرا در اين باره فقط يك روايت از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه در مقدّمه نهم تفسير صافي و در تفسير برهان ذيل آيه شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِي ... نقل شده است و آنرا حفص بن غياث عامّي از آنحضرت روايت ميكند.و مضمون روايت آنست كه قرآن در ماه رمضان به بيت المعمور نازل گشته و سپس در طول بيست سال نازل گرديده است.در اين حديث آسمان دنيا نيست و بجاي آن بيت المعمور است لذا فيض مرحوم در صافي احتمال داده كه مراد از بيت المعمور قلب حضرت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله باشد.متن روايت در اصول كافي كتاب فضل القرآن چنين است «عليّ بن ابراهيم عن ابيه و محمّد بن القاسم عن محمّد بن سليمان، عن داود، عن حفص بن غياث عن ابي عبد اللّه عليه السّلام قال: سألته عن قول اللّه عزّ و جل شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ و انّما أنزل في عشرين سنة من أوّله الي آخره؟ فقال ابو عبد اللّه عليه السّلام: نَزَلَ القرآنُ جملة واحدة في شهر رمضان إلي البيت المعمور ثمّ نَزَلَ في طول عشرين سنة ... » . اين روايت از اهل سنت نيز بچندين وجه نقل شده است از جمله در تفسير ابن كثير ذيل آيه شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِي ... نقل كرده: «عن ابن عبّاس قال أُنْزِلَ القرآن في النّصف من شهر رمضان إلي سماء الدّنيا فجعل في بيت العزّة ثمّ أنزل علي رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله في عشرين سنة لجواب كلام النّاس» . از اين رو احتمال تقيّه در روايت حفص بن غياث

بيشتر است، باقي روايات چنانكه در صافي و برهان و غيره نقل شده دلالت بر نزول دفعي
قاموس قرآن، ج7، ص: 48
قرآن دارند و شايد مراد از بيت معمور در روايت حفص چنانكه صافي احتمال داده قلب رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله باشد.در بيان توفيق بين دو مطلب فوق، قولي هست بسيار متين و دقيق و آن اينكه قرآن مجيد دو دفعه نازل شده.يكدفعه بطور فشرده و بسيط و دفعه ديگر بطور تدريج و تفصيل و در عرض بيست و سه سال. و آياتي از قبيل شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ- ... إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ راجع بنزول اوّل است و آيات وَ قُرْآناً فَرَقْنٰاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَي النّٰاسِ عَليٰ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنٰاهُ تَنْزِيلًا اسراء: 106. راجع بنزول دوّم ميباشد و آياتيكه راجع بنزول دفعي‌اند بلفظ انزال آمده كه دلالت بر دفعي بودن دارند چنانكه آيات بتدريج نوعا با لفظ «تنزيل» اند.در توضيح مطلب مثلي مياوريم.فرض كنيد شخصي دو هزار متر مربع زمين دارد، دفعة بخاطر او ميافتد.كه اين زمين را ده دستگاه خانه ساخته و بفروشد اكنون همه آن خانه‌ها بطور فشرده و بسيط در ذهن اين شخص هست ولي نميداند كوچه كجاست، راه‌روها كدام‌اند، حياطها در كدام جهت خواهند بود، اطاقها، حمّام‌ها، انبارها و ... در كجاها قرار خواهند گرفت.مهندسي ميايد و آن طرح را روي كاغذ ميآورد و نقشه ميكشد و همه آنچه را كه گفته شد روي كاغذ مشخص ميكند. يا انسان ميخواهد كتابي بنويسد يا سخنراني بكند مطالب بطور فشرده و بسيط در قلب او موجود است سپس بوسيله قلم يا زبان آنها را توضيح و تفصيل ميدهد.همچنين قرآن بطور بسيط و فشرده در يك شب بقلب مبارك آنحضرت نازل گشته ولي احتياج بتفصيل داشته است و بر حسب موارد و اتفاقات بار ديگر جبرئيل آنها را مشروحا و مفصلا بر آنحضرت نازل كرده سپس بوسيله آن بزرگوار بر مردم ابلاغ شده است.كِتٰابٌ أُحْكِمَتْ آيٰاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ
قاموس قرآن، ج7، ص: 49
مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ هود: 1. ظاهرا «أُحْكِمَتْ» راجع بنزول اوّل و حالت بساطت آن و «فُصِّلَتْ» راجع بنزول دوّم و جدا جدا بودن آن است. نزول دوم بحكم نقشه كشي مهندس است.مرحوم ابو عبد اللّه زنجاني در تاريخ قرآن ص 31 ترجمه سحاب ميگويد: علاوه بر اين ممكن است بگوئيم روح قرآن و اغراض كليّه‌ايكه قرآن مجيد بآن توجّه دارد در دل پاك پيغمبر صلّي اللّه عليه و آله در شب قدر تجلّي نموده كه نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَليٰ قَلْبِكَ شعراء: 193. سپس بزبان مباركش آيه آيه و جدا جدا در طول سنوات ظهور نموده است.محقق طالقاني در تفسير پرتوي از قرآن ذيل إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ مينويسد: از آن آياتيكه قرآن و نزول آنرا توصيف و

تعريف مي‌نمايند بوضَوح بر ميايد كه قرآن به دو صورت مشخّص و در دو مرتبه نازل شده است: اوّل: بصورت و نزول بسيط و جمع و پيوسته.دوّم به صورت باز و تدريجي و تفصيلي.صاحب الميزان نيز در ذيل شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ اين مطلب را قبول و بر آن استدلال كرده است.

استدلال؛ ج 7، ص: 49

طرز استدلال بمطلب فوق اين است كه انزال و تنزيل گر چه هر دو بيك معني‌اند ولي غالب در باب افعال دفعي بودن و در باب تفعيل تدريج است.آياتيكه در اوّل بحث نقل شد از قبيل إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ- ... إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبٰارَكَةٍ- ... شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ همه ظهورشان در انزال دفعي است ايضا آيه كِتٰابٌ أُحْكِمَتْ آيٰاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ هكذا آيات بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ بروج. 21 و 22. إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتٰابٍ مَكْنُونٍ. لٰا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعٰالَمِينَ واقعة: 77- 80. ظاهر در يكپارچگي قرآن‌اند.آيه وَ لَقَدْ جِئْنٰاهُمْ بِكِتٰابٍ فَصَّلْنٰاهُ عَليٰ عِلْمٍ ... اعراف: 52. روشن ميكند كه تفصيل عارض بر كتاب است

قاموس قرآن، ج7، ص: 50

پس از آمدن كتاب راجع بنزول اوّل، و تفصيل راجع بنزول دوّم ميباشد.ايضا آيه وَ مٰا كٰانَ هٰذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَريٰ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ لٰكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ الْكِتٰابِ لٰا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعٰالَمِينَ يونس: 37. اگر مراد از «الْكِتٰابِ» قرآن باشد.و نيز از آيه وَ لٰا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضيٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ طه: 114.بنظر ميايد كه قرآن قبلا در قلب آنحضرت بوده ولي خواندن و ابلاغ منوط بوحي دوم بوده است هكذا آيه لٰا تُحَرِّكْ بِهِ لِسٰانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ. إِنَّ عَلَيْنٰا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ. فَإِذٰا قَرَأْنٰاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ. ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنٰا بَيٰانَهُ قيامة 16- 19.دلالت دارد بر اينكه آنحضرت قبلا قرآن را ميدانسته است ولي خدا فرمود عجله نكن اوّل بايد ما بخوانيم سپس تو مانند خواندن ما بخواني.و اينكه مشركان در مقام اقتراح ميگفتند: لَوْ لٰا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وٰاحِدَةً فرقان: 32. أَوْ تَرْقيٰ فِي السَّمٰاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّٰي تُنَزِّلَ عَلَيْنٰا كِتٰاباً نَقْرَؤُهُ اسراء: 93. منظورشان اين بود كه قرآن بصورت كتاب مجلّد نازل شود و آن غير از نزول دفعي بر قلب پاك آنحضرت است.امّا آيات وَ قُرْآناً فَرَقْنٰاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَي النّٰاسِ عَليٰ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنٰاهُ تَنْزِيلًا اسراء: 106. وَ قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لٰا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وٰاحِدَةً كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤٰادَكَ وَ رَتَّلْنٰاهُ تَرْتِيلًا فرقان: 32. صريحشان در نزول تدريجي است.

نسأ: تأخير انداختن. «نَسَأَ الشّيء نَسْأ: أخّره». «نَسَأَ اللَّهُ أجله» يعني خدا اجل او را بتأخير انداخت. راغب گويد: نَسْء تأخير در وقت است گويند: نُسِئَت المرأةُ يعني حيض زن بتأخير افتاد. بيع نسيه را از آن نسيئه گويند كه ثمن بتأخير انداخته ميشود.إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيٰادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عٰاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عٰاماً ... توبه: 37. در اقرب الموارد گفته: نَسِيء اسم است بمعني تأخير.علي هذا مراد از آن در آيه معناي

مصدري است يعني تأخير انداختن و اين موافق آنست كه از امام صادق عليه السّلام نقل شده آنرا در آيه نسء (بر وزن فلس) خوانده‌اند و اگر بمعني مفعول باشد يعني تأخير انداخته شد چنانكه در صحاح گفته مراد ماه تأخير انداخته شده است.بهر حال عرب ماههاي حرام را كه از شريعت ابراهيم عليه السّلام بود محترم دانسته و در آنها از جنگ و غارت دست بر ميداشتند ولي بر آنها سنگين بود كه سه ماه ذو القعده و ذو الحجة و محرّم را متوالي دست از غارت بردارند لذا گاهي محرّم را حلال دانسته بجاي آن ماه صفر را حرام ميدانستند پس از چند سال باز محرّم را حرام ميدانستند و اين تغيير را در ماه ذو الحجة اعلام ميكردند.آيه شريفه در ردّ اين بدعت نازل گرديد يعني تأخير ماه حرام بماه ديگر زياده روي در كفر است كفّار در اين عمل در اثر اضلال ديگران خود بگمراهي ميافتند كه آنرا سالي حلال و سالي حرام ميكنند. بقولي مباشر اين عمل بعضي از بني كنانه بودند و چون اين كار بموجب حكم شرك انجام ميگرفت لذا «زِيٰادَةٌ فِي الْكُفْرِ» تعبير آمده است.فَلَمّٰا قَضَيْنٰا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مٰا دَلَّهُمْ عَليٰ مَوْتِهِ إِلّٰا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ ... سباء: 14. مِنْسَأَة بمعني عصا است علت اين تسميه آنست كه با عصا چيزي بكنار ميراندازند كه نوعي تأخير است يعني چون مرگ را بر سليمان آورديم، مردم را بمرگ او دلالت نكرد مگر موريانه كه عصايش را ميخورد. اين لفظ و «نسيء» هر دو فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

نسب: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمٰاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً فرقان: 54.نسب و نسبت اشتراكي است از طرف يكي از والدين نسب طولي مثل اشتراك از حيث پدران و فرزندان و نسب عرضي مانند نسبي كه ميان عمو زادگان و برادرزادگان است (مفردات- اقرب)

قاموس قرآن، ج7، ص: 52

در مجمع گفته نسب راجع بولادت نزديك است در قاموس گويد: «النّسب و النِّسْبَة: القرابة» مراد از نسب در آيه مرد و از صهر زن است چنانكه در «صهر» گذشت يعني: خدا اوست كه از آب بشر آفريد و او را دو قسم صاحب نسب (مذكّر و صاحب اختلاط (مؤنّث) قرار داد.وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً صافّات: 158. ميان خدا و جنّ نسبت و قرابتي قرار دادند در «بنت» مشروحا گفته‌ايم كه ظاهرا مراد آنست مشركان جنّ را پسران خدا ميدانستند.فَإِذٰا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلاٰ أَنْسٰابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لاٰ يَتَسٰاءَلُونَ مؤمنون: 101. چون نفخ صور شود در آنروز قرابتها ميان مردم نيست و از هم سؤال نميكنند. ناگفته نماند: روز قيامت همه مردمان در عرض هم از خاك خواهند روئيد لذا در خلقت قيامت نسب و قرابتي وجود ندارد من و پدر من هر دو در عرض هم از خاك روئيده‌ايم ديگر پدر و پسر معني ندارد ولي چنانكه در «قيامت» بررسي كرده‌ايم روز قيامت مردم يكديگر را خواهند شناخت.آيه در مرتبه دوّم مفيد آنست كه ياري و همكاريهاي نسبي كه در دنيا ميان مردم حكمفرماست در آخرت وجود ندارد و حساب همه روي عمل خويش است و طوري حساب نسب در آخرت بي‌فائده است كه در باره آن از يكديگر سؤالي نميكنند ظاهرا تقدير آيه «وَ لاٰ يَتَسٰاءَلُونَ عَنِ الانْسابِ» است.در بسياري از روايات اهل سنت هست كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرموده: «كلّ حَسَب و نَسَب منقطع يوم القيامة الّا حسبي و نَسَبِي» در مجمع آنرا بلفظ «قال النّبيُّ» نقل كرده است بنظر نگارنده آيه شريفه از تخصيص ابا دارد شايد مراد از روايت نسبت عملي و ايمان است كه ابدي است الميزان آنرا چنين توجيه كرده كه: شايد از آثار نسب آنجناب آنست كه ذرّيّه‌اش موفّق بعمل صالح ميشوند كه در آخرت بحال آنها نافع باشد.

قاموس قرآن، ج7، ص: 53

اگر اين را قبول كنيم بايد گفت: باز با امثال جعفر كذّاب‌ها تخصيص يافته است.

نسخ:؛ ج 7، ص: 53

اشاره

نسخ: زايل كردن. از بين بردن «نَسَخَ الشّيء: أزاله» در قاموس ازاله و ابطال و تغيير و در صحاح ازاله و تغيير گفته است. مثل فَيَنْسَخُ اللّٰهُ مٰا يُلْقِي الشَّيْطٰانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللّٰهُ آيٰاتِهِ حج: 52.يعني: خدا آنچه را كه شيطان (از فتنه) القا كرده از بين ميبرد و آيات خويش را محكم ميكند معني آيه در «مني» گذشت.در مجمع فرموده: نسخ در لغت آنست كه چيزي را ابطال كرده و چيز ديگري در جاي آن قرار دهيم و اصل آن عوض گرفتن چيزي است در جاي ديگري. عبارت راغب نظير مجمع است كه گفته: «النَّسْخ إزالة شيء بشيء يتعقّبه».بنظر نگارنده معناي اوّلي همان ازاله است و اين قيود بعد از رواج نسخ در احكام اضافه شده كه نسخ حكم جانشين كردن حكمي در جاي حكمي است.در المنار گويد: امامان لغت گفته‌اند: نسخ در اصل بمعني نقل است خواه نقل بذاته باشد مثل «نَسَخَت الشّمسُ الظّلَّ» يعني آفتاب سايه را از محلّي بمحلّي نقل كرد و يا نقل صورت باشد مثل «نَسَخْتُ الكتاب» يعني صورت آنرا بكتاب ديگري نقل كردم.در اقرب الموارد گويد: اصل آن بمعني نقل است. اين معني مخالف با ازاله نيست كه اختيار كرديم بلكه از لوازم آن ميباشد. نسخ چنانكه گفته شد در نسخه برداري و اثبات مثل نيز بكار رود گوئي نسخه برداشتن نوعي ازاله است نسبت بنسخه اوّل و نقل آن است بجاي ديگر. از اين است كه در مفردات و اقرب گفته: «نَسْخُ الكتاب: نقل صورته المجرَّدة الي كتاب آخر» هٰذٰا كِتٰابُنٰا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنّٰا كُنّٰا نَسْتَنْسِخُ مٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ جاثيه: 29. اين كتاب (نامه عمل) ما است كه بر شما بحق سخن ميگويد ما از آنچه ميكرديد نسخه
قاموس قرآن، ج7، ص: 54
برميداشتيم، از اين آيه روشن ميشود كه نوشتن اعمال بصورت ضبط صوت و پرده سينما است و صرف نوشتن اينكه فلاني دو ركعت نماز خواند، نسخه برداري نيست.وَ لَمّٰا سَكَتَ عَنْ مُوسَي الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوٰاحَ وَ فِي نُسْخَتِهٰا هُديً وَ رَحْمَةٌ ... اعراف: 154. نسخه بتصريح اقرب الموارد هم بكتاب منقول و هم منقول منه اطلاق ميشود ولي ظاهرا آن در آيه بمعني نوشته است و اين شايد از آن باشد كه از لوح محفوظ و از عالم غيب بالواح انتقال يافته بود يعني: چون غضب موسي فرو نشست الواح را گرفته و در نوشته آنها هدايت و رحمت بود.مٰا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهٰا أَوْ مِثْلِهٰا أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بقره: 106. اين آيه نظير آيه ذيل است وَ إِذٰا بَدَّلْنٰا آيَةً مَكٰانَ آيَةٍ وَ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا يُنَزِّلُ قٰالُوا إِنَّمٰا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لٰا يَعْلَمُونَ نحل: 101. «ما» در آيه اوّل در مقام

ان شرطيّه است يعني: اگر آيه‌اي را نسخ كنيم يا از يادتان ببريم بهتر از آن يا نظير آنرا مياوريم آيا نميداني كه خداوند بهر چيز توانا است.بنظر ميايد: اين آيه و آيه ما بعدش در سوره بقره، با ما قبل و ما بعد ارتباط ندارد و مطلب مستقلّي است و بقرينه «نُنْسِهٰا» روشن ميشود كه مراد از نسخ فقط نسخ حكم است ولي تلاوت آيه خواهد ماند، امّا «نُنْسِهٰا» (از باب افعال) آنست كه خدا آيه‌اي را از ياد پيغمبر ببرد و آن از بين رفتن حكم آيه و خود آيه است: و آن با سَنُقْرِئُكَ فَلاٰ تَنْسيٰ اعلي 6. مخالف نيست زيرا اين آيه نسيان را نفي ميكند نه انساء را بعبارت ديگر بعد از آيه فوق در اثر تأييد خداوند ديگر آنحضرت هيچ آيه را فراموش نميكرد امّا اين مخالف با آن نيست كه خدا بخواهد آيه‌اي را لمصلحة از ياد آنحضرت ببرد، فقط صحبت اينجاست كه آيا انساء واقع شده يا نه؟بقولي انساء بايد قبل از تبليغ آيه باشد. لذا محذوري از مصداق داشتن آن نيست
قاموس قرآن، ج7، ص: 55
در اين صورت بايد ديد وحي اوّلي و انساء ثانوي چه حكمت داشته است.نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهٰا أَوْ مِثْلِهٰا صريح است در اينكه آيه و حكم بعدي پر مصلحت‌تر از حكم اولي و يا مثل آن خواهد بود يعني حكم بعدي فقط در حفظ مصلحت مانند اوّلي است و گر نه از حيث زمان، اوّلي نميتواند در جاي دوّمي واقع شود، تنها از حيث قيام بمصلحت نظير هم‌اند و الّا آمدن دوّمي لغو خواهد بود.

نسخ حكم آنست كه مصلحت حكم محدود بزمان باشد و با سر آمدن زمان مصلحت از بين رفته و منسوخ ميشود و حكم ديگري جاي آنرا ميگيرد.ابو بكر نحاس در كتاب «الناسخ و المنسوخ» صد و سي و هشت آيه شمرده كه بادّعاي او اين 138. آيه نسخ شده‌اند. ولي قائل بنسخ در آن امثال قتاده، عطا، عكرمه و غيره هستند كه اعتنائي بسخن آنها نيست و در «قرء-قرآن» تحت عنوان «دقت» حال آنها را بررسي كرديم و هيچ يك صحابي نبوده و زمان وحي را درك نكرده‌اند و پاي ابن عباس نيز در نسخ اين آيات در ميان است و در همان فصل گفته‌ايم كه او سه سال قبل از هجرت متولد شد و سيزده ساله بود كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله رحلت فرمود: يك پسر 13 ساله چقدر معلومات ميتواند اخذ كند؟ و اگر گوئيم كه از علي بن ابي طالب اخذ كرده است، آري ابن عباس از آنحضرت چيزهاي بسيار آموخته ولي فرزندان آنحضرت كه امامان اطهار عليهم السّلام هستند بايد اين گفته‌ها را تصديق كنند.بعقيده بعضي از محققين: در قرآن مجيد آيه منسوخي يافته نيست و آن محققين فقط بامكان نسخ قائل‌اند نه بوقوع آن ولي شايد اين سخن اغراق باشد.از آياتيكه بطور يقين منسوخ دانسته‌اند آيه 12 از سوره مجادله يعني صدقه دادن قبل از خلوت با رسول صلّي اللّه عليه و آله است يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذٰا

نٰاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰاكُمْ صَدَقَةً ذٰلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ.كه آيه 13 همين سوره آنرا نسخ كرد: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰاكُمْ صَدَقٰاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تٰابَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلٰاةَ.. در باره هر دو در «نجوي» مشروحا سخن گفتيم.علّامه خوئي در البيان سي و شش آيه نقل نموده و نسخ همه را جز آيه فوق نفي كرده است.

نسر:؛ ج 7، ص: 56

نسر: وَ لاٰ تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لاٰ سُوٰاعاً وَ لاٰ يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً نوح: 23.ما قبل و ما بعد اين آيه نقل قول نوح عليه السّلام است علي هذا هر پنج صنم مذكور در آيه، بتهاي قوم نوح است.ولي از «الاصنام» ابن كلبي بدست ميايد كه بتي بنام «نسر» در زمان رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله وجود داشته كه بدستور آنحضرت منهدم شده است، در همان كتاب ص 59. مينويسد: بت نسر در موضعي از مملكت سباء قرار داشت موسوم به بلخع قوم حمير و آنانكه در حوالي آنها بودند نسر را پرستش ميكردند تا آنگاه كه ذو نواس آنها را بدين يهود آورد، از آن پس نيز آن بت مورد پرستش بود تا حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله مبعوث گرديد و بهدم آن فرمان داد، ولي مراد از آيه فوق آن بت نيست.

نَسْف:؛ ج 7، ص: 56

نَسْف: كندن. پراكندن. «نَسَفَ الرّيحُ التّراب: فرّقه و ذرَّه» باد خاك را پراكند. «نَسَفَ البناء نَسْفاً: قلعه من أصله».لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفاً طه: 97. آنرا ريز ريز كرده سپس بطور كامل در دريا مي‌پراكنيم.وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُهٰا رَبِّي نَسْفاً طه: 105. وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ مرسلات: 10. آيات در باره ريز ريز و پراكنده شدن كوهها در قيامت است كه در «جبل» بطور مشروح گفته‌ايم.

نُسْك: (بر وزن قفل و عنق) بمعني عبادت و نَاسِك بمعني عابد است. قُلْ إِنَّ صَلاٰتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيٰايَ وَ مَمٰاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ انعام: 162. بگو:
قاموس قرآن، ج7، ص: 57
نمازم و مطلق عبادتم و زندگيم و مرگم براي خداي ربّ العالمين است، گفته‌اند جدا شمردن نماز از مطلق، براي اهميّت آن است. بعضي نسك را ذبيحه معني كرده‌اند.فَمَنْ كٰانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ بِهِ أَذيً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيٰامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ ... بقره: 196.بنا بر روايت اهل بيت عليهم السّلام مراد از صيام سه روز، روزه و از صدقه اطعام شش نفر مسكين و از نسك يك گوسفند قرباني است علي هذا بهتر است «نسك» در آيه بمعني عبادت باشد كه يكي از مصاديق عبادت قرباني كردن در راه خداست.در مجمع ذيل اين آيه نسك را عبادت و نيز جمع نسكه بمعني ذبيحه فرموده است در قاموس پس از آنكه آنرا عبادت معني كرده گويد: نسك و نسك بمعني ذبيحه است بنظر نگارنده: نسك در آيه خواه بمعني ذبيحه باشد چنانكه از قاموس نقل شد و خواه بمعني عبادت در هر دو صورت مفرد است نه جمع.آيه راجع بحكم كسي است كه در اثر مرض يا ناراحتي سرش پيش از قرباني سر ميتراشد كه در آنصورت در كفّاره دادن يكي از سه چيز مخيّر است.مَنْسَك (بر وزن معبد) هم مصدر ميمي آيد بمعني عبادت و هم اسم مكان و زمان چنانكه در مصباح تصريح شده، جمع آن مناسك است. لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنٰا مَنْسَكاً هُمْ نٰاسِكُوهُ فَلاٰ يُنٰازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ وَ ادْعُ إِليٰ رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَليٰ هُديً مُسْتَقِيمٍ حج: 67. براي هر امّت عبادتي است كه بدان عابداند و عمل ميكنند پس در باره عمليكه تو ميآوري منازعه نكنند ... ظاهرا در باره اعمال و عباداتيكه آنحضرت ميآورد منازعه كرده و ميگفتند: اينگونه عبادات در اديان گذشته سابقه ندارد آيه در جواب ميگويد: براي هر امّت عبادت بخصوصي است امّت اسلامي نيز عبادت بخصوصي دارد، علي هذا
قاموس قرآن، ج7، ص: 58
منسك در آيه مصدر و مراد از «امة» امّتهاي گذشته است كه صاحب اديان آسماني بوده‌اند نه امّتهاي مشركان.وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنٰا مَنْسَكاً لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللّٰهِ عَليٰ مٰا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعٰامِ ... حج: 34. در اين آيه نيز ظاهرا مَنْسَك بمعني عبادت است ولي عبادت قرباني و تضحيه يعني براي هر امّتي از امم گذشته عبادتي از قرباني قرار داديم تا نام خدا را بر چهارپايان كه قرباني ميكنند ياد نمايند و شما اولين امّت نيستيد كه قرباني بر آنها تشريع شده است.فَإِذٰا قَضَيْتُمْ مَنٰاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ: بقره: 200. مناسك بمعني عبادتهاي حجّ است وَ أَرِنٰا مَنٰاسِكَنٰا وَ تُبْ عَلَيْنٰا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ

بقره: 128. «أَرِنَا» را در آيه تعليم معني كرده‌اند يعني عبادتهاي ما را بما تعليم كن و شايد مرا از آن بصيرت باشد يعني ما را در عبادتهامان بصيرت و بينائي بده بعضي مناسك را مواضع اعمال حجّ دانسته‌اند.در خاتمه ناگفته نماند: كه در مفردات و المنار تصريح شده كه نسك در اعمال حجّ غلبه پيدا كرده و مخصوص آن شده است.

نسل: انفصال از شيء. «نَسَلَ الوبرُ عن البعير و القميص عن الإنسان» كرك از شتر و پيراهن از انسان منفصل شد، فرزند را از آن نسل گويند كه از انسان منفصل ميشود (راغب) طبرسي نُسُول را در اصل بمعني خروج گفته، مردم نسل آدم‌اند كه از پشت او خارج شده‌اند ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاٰلَةٍ مِنْ مٰاءٍ مَهِينٍ سجده: 8.وَ إِذٰا تَوَلّٰي سَعيٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهٰا وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ ... بقره: 205. مراد از نسل ظاهرا انسان است يعني چون ولايت امر را بدست گيرد براي افساد در زمين تلاش ميكند كه كشت و انسان را هلاك و فنا گرداند.در تفسير عياشي از امام ابو الحسن عليه السّلام نقل شده: «النَّسْلُ هم الذُّرِّيَّة و الحرث الزّرع» . وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذٰا هُمْ مِنَ

قاموس قرآن، ج7، ص: 59

الْأَجْدٰاثِ إِليٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ يس: 51.گويند: «نَسَلَ الماشي في مشيه: أسرع» يعني راه رو در راه رفتن سرعت كرد «يَنْسِلُونَ» را در آيه بسرعت خارج شدن گفته‌اند يعني چون در صور دميده شد ناگاه آنها بسرعت از قبرها بسوي پروردگارشان خارج ميشوند نظير يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ سِرٰاعاً ... معارج: 43. لفظ سراعا نشان ميدهد كه در «يَنْسِلُونَ» سرعت ملحوظ است.ايضا وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ انبياء: 96.

نِسَاء:؛ ج 7، ص: 59

اشاره

نِسَاء: زنان. همچنين است نِسْوَة و نَسْوَان، ولي نسوان در قرآن مجيد نيامده است در مفردات و غيره آمده: نسوه و نساء و نسوان جمع مرأة است از غير لفظش مثل قوم در جمع مرء. در مجمع ذيل يَسْتَحْيُونَ نِسٰاءَكُمْ بقره: 49. گفته: جايز است نساء بزنان و دختر بچه‌ها اطلاق شود مثل ابناء. علي هذا در باره قتل پسران بني اسرائيل بدست فرعونيان كه لفظ نساء آمده مراد از آن دختر بچّه‌ها است و بقول بعضي اين اطلاق باعتبار ما يؤل است.ناگفته نماند: لفظ نسوة بيشتر از دو بار در قرآن مجيد بكار نرفته وَ قٰالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرٰاوِدُ فَتٰاهٰا عَنْ نَفْسِهِ- ... مٰا بٰالُ النِّسْوَةِ اللّٰاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ يوسف: 30- 50.

نساء النبي ص؛ ج 7، ص: 59

در باره زنان حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله خطابات و احكام ويژهاي در قرآن مجيد آمده است كه ذيلا بررسي ميشود: 1- يٰا نِسٰاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفٰاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضٰاعَفْ لَهَا الْعَذٰابُ ضِعْفَيْنِ وَ كٰانَ ذٰلِكَ عَلَي اللّٰهِ يَسِيراً. وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صٰالِحاً نُؤْتِهٰا أَجْرَهٰا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنٰا لَهٰا رِزْقاً كَرِيماً احزاب: 30 و 31. بمضمون اين دو آيه اگر زنان آنحضرت كار قبيح آشكاري كنند دو برابر عذاب خواهند ديد و اگر كار نيك انجام دهند دو برابر پاداش خواهند برد. ظاهرا مضاعف بودن عذاب و اجر در اثر
قاموس قرآن، ج7، ص: 60
تسبيب است زن پيغمبر اگر كار بدي را آشكارا كند هم كار بد كرده و هم از شأن پيغمبر در نظر مردم كاسته است لذا در مقابل هر يك عذاب ميبيند و اگر كار نيك انجام دهد بر شأن و موقعيّت پيغمبر افزوده است اين دو اعتبار در باره زنان ديگر نيست.2- يٰا نِسٰاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسٰاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلٰا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً احزاب: 32. ظاهرا در اينجا نيز لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسٰاءِ راجع به تسبيب است يعني اگر تقوي كنيد مانند زنان ديگر نيستند كه تقواي شما باعث تحكيم موقعيّت پيامبر و سبب تضاعف اجر شما است ولي فَلٰا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ شامل زنان ديگر نيز هست.3- وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لٰا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجٰاهِلِيَّةِ الْأُوليٰ احزاب: 33.راجع باين آيه در «قرر» مشروحا از دو جهت بحث كردهايم رجوع شود.4- بعد از آيه وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ در يك آيه براي عموم نيكوكاران اعمّ از زنان و مردان وعده مغفرت و بهشت آمده است كه إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمٰاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ وَ الْقٰانِتِينَ وَ الْقٰانِتٰاتِ ... أَعَدَّ اللّٰهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً احزاب: 35.بنظر ميايد كه آمدن اين آيه بعد از خطابات ويژه زنان آنحضرت براي آنست كه تبعيض در ميان زنان و مردان از حيث نيكوكاري بنظر نيايد بعبارت ديگر همه نيكوكاران اعمّ از زنان و مردان مورد رضايت خداونديأند النهايه در زنان آنحضرت اين تسبيب بوجود آمده است.

وَ مٰا كٰانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ وَ لاٰ أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوٰاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذٰلِكُمْ كٰانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيماً احزاب: 53. بموجب اين آيه نميشود زنان آنحضرت را بعد از وفاتش تزويج كرد، در «امّ» تحت عنوان امّهات مؤمنين در باره اين آيه مفصّلا صحبت شد و گفتيم: بنقلي علّت نزول اين
قاموس قرآن، ج7، ص: 61
آيه قول طلحه بود كه بعد از نزول آيه حجاب از او سر زد و نيز گفتيم كه: علت نزول اين حكم بعيد است فقط قول طلحه باشد بلكه علت ديگري بايد داشته باشد جمله إِنَّ ذٰلِكُمْ كٰانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيماً ميگويد: اين احترامي است نسبت بآنحضرت كه لازم است مسلمانان مرعي دارند و بحكم النَّبِيُّ أَوْليٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ احزاب: 6. زنان آنحضرت نازل بمنزله مادرانند در اين صورت تزويج زنان آن بزرگوار لغو اين مقام و كاهش حرمت آن جان عزيز است.و از قيد مِنْ بَعْدِهِ ميتوان استفاده ديگري كرد و آن اينكه: اگر بعد از آنحضرت تزويج زنانش جايز بود سردمداران روز آنرا مورد اغراض سياسي قرار داده و در تزويج زنان آن بزرگوار مسابقه ميگذاشتند و هر كه يكي از آنها را تزويج كرده بود بعنوان اينكه زن پيغمبر همسر او است مدّعي مقام و حكومت ميشد و اينكار جز اختلاف امّت و هتك حرمت آنحضرت ثمري نداشت.اگر گويند: اين حكم بر خلاف طبع غريزي است زنيكه مدتي همسر آنحضرت شده چرا تا آخر عمر بعد از آنحضرت از اين حق خدادادي محروم شود؟! گوئيم: يا بايد خدا را قبول كنيم يا خرما را، اين يك مطلب حساب شده است زنان آن بزرگوار چون مقام امّ المؤمنين بودن را اختيار كردند لازم بود محدوديّت‌هاي آنرا نيز قبول كنند در دنيا هر مقامي توأم با محدوديّت است زنان آنحضرت ميتوانستند بحكم إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا وَ زِينَتَهٰا فَتَعٰالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرٰاحاً جَمِيلًا احزاب: 28. از آنحضرت طلاق گرفته و جدا شده بحكم يك زن عادي زندگي كنند ولي در صورت اختيار خدا و رسول و امّ المؤمنين بودن لازم بود كه محدوديّت آنرا نيز قبول كنند وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدّٰارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللّٰهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنٰاتِ
قاموس قرآن، ج7، ص: 62
مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً احزاب: 29.

نسي: نسي و نسيان هم بمعني فراموش كردن آيد و هم بمعني اهمال و بي‌اعتنائي. فيومي در مصباح ميگويد: نِسْيَان مشترك است ميان دو معني يكي ترك از روي غفلت و ديگري ترك از روي عمد وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ ... بقره: 237 يعني قصد ترك و اهمال نكنيد.راغب گويد: نِسْيَان آنست كه انسان محفوظ در ذهن خود را از ياد برد بواسطه ضعف قلب يا غفلت و يا از روي قصد تا از قلب او محذوف شود و از يادش برود ... هر نسيانيكه خداوند ذمّ كرده نسياني است كه اصل آن از روي تعمد بوده (و بي اعتنائي كرده تا از ياد رفته است) ... نسي (بر وزن فلس) در عرف نام چيزي است كه بآن كم اعتنا ميكنند.قرآن كريم بهر دو معني ناظر است آياتي از قبيل فَلَمّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما نَسِيا حُوتَهُما ... كهف: 61. قالَ لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ كهف: 73.سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسيٰ اعلي: 6. در باره نسيان و فراموش كردن متعارف است.و آيات ديگر در نسيان از روي بي‌اعتنائي و اهمال مثل. فَلَمّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْ‌ءٍ انعام: 44. چون ترك كردند و بي‌اعتنا شدند بآنچه تذكر داده بوديم در هر شي‌ء را بروي آنان گشوديم.كَذٰلِكَ أَتَتْكَ آياتُنا فَنَسِيتَها طه: 126. همانطور آيات ما بر تو آمد پس از روي بي‌اعتنائي آنها را از ياد بردي، اينك نظري بچند آيه: 1- وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِليٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً طه: 115.ظاهرا مراد نسيان عهد است رجوع شود به «عزم» و «عهد» بآدم راجع به نخوردن از شجره يا گوش ندادن بحرف شيطان، توصيه كرديم ولي آنرا از ياد برد و در او تصميمي نيافتيم.2- فَالْيَوْمَ نَنْسٰاهُمْ كَمٰا نَسُوا لِقٰاءَ يَوْمِهِمْ هٰذٰا اعراف: 51. امروز بآنها اعتنا نميكنيم چنانكه بملاقات اين

روز بوقت ابلاغ پيامبران، اعتنا نكردند.3- وَ لٰا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللّٰهَ فَأَنْسٰاهُمْ أَنْفُسَهُمْ حشر: 19. نباشيد مانند آنانكه خدا را از روي بي‌اعتنائي فراموش كردند و خدا خودشان را از ياد خودشان برد حرف فاء در «فَأَنْسٰاهُمْ» نشان ميدهد كه نتيجه فراموش كردن خويش است.4- رَبَّنٰا لٰا تُؤٰاخِذْنٰا إِنْ نَسِينٰا أَوْ أَخْطَأْنٰا بقره: 286. روشن است كه مراد نسيان و خطاي مسئول است كه هر دو از روي بي‌اعتنائي بدستور خدا انجام گرفته است رجوع شود به «خطأ».5- سَنُقْرِئُكَ فَلٰا تَنْسيٰ اعلي: 6.إِقْرَاء بمعني خوانا كردن است «اقَرَأَهُ: جَعَلَهُ يَقْرَءُ» در مجمع فرموده: إِقْرَاء آنست كه شخص را وادار بقرائت كني تا گوش داده اشتباهش را برطرف نمائي. ولي در آيه ظاهرا معني اوّل مراد است يعني: ما تو را خوانا ميكنيم در نتيجه فراموش نميكني مراد از آن تمكين رسول اللّٰه صلّي اللّٰه عليه و آله

از حفظ قرآن است كه اصلا آنرا فراموش ننمايد، اين آيه مفيد آنست كه آنحضرت بمدد خدا راجع بآيات ابدا فراموشي نداشت.6- وَ مٰا كٰانَ رَبُّكَ نَسِيًّا مريم: 64. نَسِيّ بمعني فراموشكار است يعني خداي تو فراموشكار نبوده است.7- يٰا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذٰا وَ كُنْتُ نَسْياً مَنْسِيًّا مريم: 23. «نسي» را در آيه بفتح و كسر نون خوانده‌اند و آن شيء حقير و غير قابل اعتنا است كه بفراموشي زده شود يعني: ايكاش پيش از اين ميمردم و چيز نامعتني به و فراموش شده بودم.

نشأ: پديد آمدن. در مصباح گفته: «نَشَأَ الشي‌ء نَشْأً: حدث و تجدّد» صحاح و قاموس و اقرب مثل مصباح آنرا لازم گفته‌اند ولي راغب آنرا مثل انشاء پديد آوردن توأم با تربيت گفته است. تربيت شدن و تربيت كردن بلند شدن و بلند كردن نيز كه

قاموس قرآن، ج7، ص: 64

در معني نشأ و انشاء گفته‌اند، نوعي پديد آمدن و پديد آوردن است، آفريدن نيز پديد آوردن ميباشد.وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصٰارَ وَ الْأَفْئِدَةَ مؤمنون: 78.اوست كه براي شما گوشها، چشمها و قلبها پديد آورد و آفريد. وَ أَنْشَأْنٰا بَعْدَهٰا قَوْماً آخَرِينَ انبياء: 11. بعد از آنها قوم ديگري پديد آورديم.نَشْأَة: چنانكه در مصباح و صحاح گفته اسم مصدر است بمعني پديد آمده و خلق شده. ثُمَّ اللّٰهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ عنكبوت: 20. سپس خدا خلقت ديگر را پديد مي‌آورد منظور قيامت است وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُوليٰ فَلَوْ لٰا تَذَكَّرُونَ واقعة: 62. حقّا كه خلقت اوّلي (خلقت در دنيا) را دانسته‌ايد چرا متذكّر نميشويد.نَاشِئَة: ممكن است مصدر باشد مثل عاقبة و عافية و ممكن است اسم فاعل باشد كه ناشي‌ء بمعني حادث و پديد آمده است. إِنَّ نٰاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا مزمّل: 6. مراد از «نٰاشِئَةَ اللَّيْلِ» عبادتي است كه در شب پديد آمده و واقع شده يعني عبادت شب محكمتر است در ثبات قدم و در صفاء نفس و بندگي حق و قويترين قول است در حضور قلب، اين آيه تعليل آيات قبلي است كه فرموده: قُمِ اللَّيْلَ إِلّٰا قَلِيلًا ... وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا احتمال داده‌اند كه نٰاشِئَةَ اللَّيْلِ اضافه، صفت بر موصوف و مراد از ناشئة، ليل باشد يعني: شب پديد آمده محكمتر است از براي ... أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِي الْحِلْيَةِ وَ هُوَ فِي الْخِصٰامِ غَيْرُ مُبِينٍ زخرف: 18.يا اختيار كرده آنكه را كه در زينت تربيت ميشود و در مخاصمه بيانش روشن نيست رجوع شود به «خصم».وَ لَهُ الْجَوٰارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلٰامِ رحمن: 24. براي خداست جاري شوندگان كه در دريا پديد آمده‌اند و مانند مرزها محسوس و آشكاراند. در «بحر» مشروحا توضيح داديم كه اين آيه با نهرهاي دريائي تطبيق ميشود.

قاموس قرآن، ج7، ص: 65

نشر: نشر در اصل بمعني گستردن و گسترده شدن است لازم و متعدّي بكار رود «نَشَرَ الثّوبَ و الكتابَ نَشْراً: بسطه» لازم و متعدّي بودن آن در مصباح و اقرب مذكور است. وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ تكوير: 10. آنگاه كه نامه‌ها گسترده و باز شوند. وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ.فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ طور: 2 و 3. قسم بكتاب نوشته شده در پوستي گسترده.وَ النّاشِراتِ نَشْراً مرسلات: 3. قسم ببادهاي گسترنده كه ابر را بطرز مخصوصي ميگسترند.نَشْر و إنْشَار بمعني زنده كردن آمده «نَشَرَ اللّهُ الموتي و أنْشَرَهم: أحياهم» بنظر ميآيد اين از آنجهت است كه زنده شدن يكنوع گسترده شدن است ذرّات بدن در اثر حركت و جنبش رشد كرده و گسترده شده بدن را تشكيل ميدهند. ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ عبس: 22. سپس آنگاه كه خواهد او را زنده ميكند وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً زخرف: 11. او كه از آسمان آب باندازه نازل كرد و بوسيله آن سرزمين مرده را زنده نمود مثل فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها نحل: 65.انْتِشَار: گسترده شدن و پراكنده شدن. فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّهِ ... جمعه: 10. پس چون نماز تمام شد در زمين متفرّق شده و در طلب روزي و فضل خدا باشيد. وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ روم: 20. از آيات خداوند آنست كه شما را از خاك آفريد آنگاه شما بشريد كه در زمين گسترده و منتشر ميشويد.نُشُور: مصدر است لازم و متعدي هر دو آيد فَأَحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها كَذلِكَ النُّشُورُ فاطر: 9. با آن آب سرزمين مرده را زنده كرديم زنده شدن مردگان نيز همانطور است. بَلْ كانُوا لا يَرْجُونَ نُشُوراً فرقان: 40.بلكه از زنده شدن نمي‌ترسيدند.

نَشْز:؛ ج 7، ص: 65

نَشْز: (بر وزن فلس) مكان مرتفع.چنانكه در مفردات و قاموس آمده.
قاموس قرآن، ج7، ص: 66
ايضا مصدر است بمعني بلند شدن و امتناع (اقرب). وَ إِذٰا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا مجادله: 11. و چون بشما گفتند: برخيزيد (تا ديگران در جاي شما بنشينند) برخيزيد. در نهج البلاغه خطبه 209 فرموده: «وَ جَبَلَ جَلامِيدَهَا وَ نُشُوزَ مُتُونِهَا وَ أَطْوَادِهَا» نُشُوز جمع نَشْز است يعني آفريد صخره‌هاي آنرا و ارتفاعات محكم و كوههاي آنرا.وَ انْظُرْ إِلَي الْعِظٰامِ كَيْفَ نُنْشِزُهٰا ثُمَّ نَكْسُوهٰا لَحْماً بقره: 259. نشز بمعني زنده كردن است باعتبار آنكه نوعي بلند شدن و برخاستن است يعني باستخوانها بنگر چطور آنها را زنده ميكنيم و بر آنها گوشت ميپوشانيم.يا چطور آنها را رويهم سوار ميكنيم.نُشُوز: برتري و عصيان كردن مرد است بر زن و زن است بر مرد وَ اللاّٰتِي تَخٰافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضٰاجِعِ نساء: 34.زنانيكه از نافرماني و برتري جوئي آنها ميترسيد پندشان دهيد و در خوابگاهها از آنها دوري جوئيد. وَ إِنِ امْرَأَةٌ خٰافَتْ مِنْ بَعْلِهٰا نُشُوزاً أَوْ إِعْرٰاضاً فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا أَنْ يُصْلِحٰا بَيْنَهُمٰا صُلْحاً ... نساء: 128. آيه راجع بنشوز مرد است يعني اگر زني از نشوز و عصيان و اذيّت مردش بترسد گناهي بر آنها نيست كه ميانشان صلحي بكنند (با اغماض زن از بعضي حقوق خويش).

نشط: وَ النّٰازِعٰاتِ غَرْقاً.وَ النّٰاشِطٰاتِ نَشْطاً نازعات: 1 و 2. نشط بمعني کندن و خارج شدن و غيره آمده است «نَشَطَ من المکان: خرج» در مجمع و نهايه نقل شده: «في حديث امّ سلمة: فَجَاءَ عَمَّارٌ وَ کَانَ أخَاها مِنَ الرَّضَاعَةِ وَ نَشَطَ زَيْنَبَ مِنْ حَجْرِهَا» يعني عمّار که برادر رضائي ام سلمه بود پيش او آمد و زينب را از آغوشش کشيد و بيرون کرد.نَاشِط گاو وحشي را گويند که از محلّي بمحلّ ديگر خارج شود يعني: قسم بآنها که بشدت جذب ميکنند و قسم بآنها که بطرزي خارج و جذب ميشوند معني آيات در «دبر» گذشت، اين

قاموس قرآن، ج7، ص: 67

لفظ دو بار بيشتر در کلام اللّه نيامده است.

نصب:؛ ج 7، ص: 67

نصب: (بر وزن فلس) رنج دادن و رنج ديدن. و برپا داشتن. «نصبت الشّيء: أقمته» آنرا برپا داشتم گويند: «نصبه الهمّ: اتعبه» - «نصب الشيء: وضعه وضعا ثابتا». در آيه أَ فَلاٰ يَنْظُرُونَ إِلَي الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ... وَ إِلَي الْجِبٰالِ كَيْفَ نُصِبَتْ غاشيه: 19. مراد ثابت شدن است مثل وَ الْجِبٰالَ أَرْسٰاهٰا كوهها را ثابت كرد يعني: آيا نمي‌بينند شتر چطور خلق شده ... و كوهها چطور ثابت گشته و برپا داشته‌اند.نصيب: بهره معيّن و ثابت لِلرِّجٰالِ نَصِيبٌ مِمّٰا تَرَكَ الْوٰالِدٰانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ لِلنِّسٰاءِ نَصِيبٌ مِمّٰا تَرَكَ الْوٰالِدٰانِ وَ الْأَقْرَبُونَ نساء: 7. براي مردان بهره ثابتي است از آنچه پدران و مادران و خويشان گذاشته‌اند و براي زنان بهره ثابتي است از آنچه پدران و مادران و خويشان گذاشته‌اند.نصب: (بر وزن قفل و فرس) بمعني رنج و تعب است لَقَدْ لَقِينٰا مِنْ سَفَرِنٰا هٰذٰا نَصَباً كهف: 62. از اين سفر برنج و خستگي افتاديم أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطٰانُ بِنُصْبٍ وَ عَذٰابٍ ص: 41. شيطان بمن رنج و عذاب رساند.نصب در آيه اوّل بر وزن فرس و در دوّم بر وزن قفل است.ناصب: اسم فاعل است رنج دهنده، گويند «همّ ناصب» اندوهي است زحمت ده. ناصب لازم نيز آيد يعني بزحمت افتاده: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خٰاشِعَةٌ. عٰامِلَةٌ نٰاصِبَةٌ غاشيه: 2 و 3.ظاهرا مراد از عمل تلاش غير مشروع دنيا است كه باعث رنج آخرت است.يعني: چهره‌هائي در آنروز ذليل‌اند، تلاش‌گراند در دنيا بزحمت افتاده‌اند در قيامت، چند آيه بعد آمده: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نٰاعِمَةٌ. لِسَعْيِهٰا رٰاضِيَةٌ معلوم است كه ظرف رضا و نعمت آخرت و ظرف سعي دنيا است.انصاب: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصٰابُ وَ الْأَزْلاٰمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ مائده: 90. وَ مٰا أَكَلَ السَّبُعُ إِلاّٰ مٰا ذَكَّيْتُمْ وَ مٰا ذُبِحَ عَلَي النُّصُبِ
قاموس قرآن، ج7، ص: 68
مائده: 3. نصب (بر وزن فلس و قفل و عنق) هر چيز منصوب و برپا داشته است كه معبود واقع شود (صحاح) جمع نصب (بر وزن عنق) انصاب است، بقولي نصب جمع نصاب است، آن در آيه بضمّ اول و دوّم است.مراد از نصب و انصاب سنگهاي منصوبي است كه بر روي آنها قرباني ميكردند طبرسي در علّت اين تسميه گفته: آن سنگها را براي عبادت برپا داشته بودند و از ابن جريح نقل ميكند: انصاب اصنام نبودند زيرا اصنام آنهائي است كه تراشيده بصورت و نقشي در مي‌آوردند بلكه انصاب سنگهائي بودند در اطراف كعبه. راغب گفته: آن سنگها را پرستش كرده و روي آنها قرباني ميكردند. فرق ما بين انصاب و اصنام را كه نقل شد در اقرب الموارد نيز بطور «قيل» آورده است.ناگفته نماند بتصريح آيه اوّل، انصاب

رجس‌اند و اين ميرساند كه انصاب مورد پرستش بوده‌اند و در آيه دوّم آنچه بر روي آن سنگ يا سنگها ذبح شده حرام گشته است ميشود گفت: كه سنگ معبود بوده و يا صرفا براي بتها بر آن ذبح ميكرده‌اند.

فَإِذٰا فَرَغْتَ فَانْصَبْ. وَ إِليٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ شرح: 7 و 8. آيه خطاب بحضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله و نتيجه آيات قبل است است يعني: حالا كه بتو شرح صدر داده و بلند آوازه‌ات كرديم و بار گران را از تو برداشتيم و با هر دشواري آساني هست پس چون از واجب فارغ شدي در عبادت و دعا بكوش و خودت را برنج انداز و بخدايت رغبت جو. در مجمع از امام باقر و صادق عليهما السّلام نقل شده «فَإِذٰا فَرَغْتَ من الصلوة المكتوبة فَانْصَبْ الي ربّك في الدّعاء و ارغب اليه في المسئلة».زمخشري در كشّاف در باره آيه گويد: منظور آنست كه آن بزرگوار عبادات را پشت سر هم انجام دهد

و اوقات خويش را خالي از عبادت نگذارد و چون از يكي فارغ شد ديگري را شروع كند. آنگاه گويد: از جمله بدعتها آنكه بعضي از رافضيان «فانصِب» را در آيه بكسر صاد خوانده يعني: علي را بر خلافت منصوب گردان اگر اينطور خواندن بر رافضي روا باشد صحيح است كه ناصبي آنرا همينطور بخواند و بگويد: يعني ناصبي بودن را كه بغض و عداوت علي است در ميان مردم بگذار.زمخشري ميتوانست قول بعضي از شيعه را كه خودش نقل كرده (اگر چنين قائلي يافته شود) بنحو آبرومندي ردّ كند و بگويد: اين سخن قابل قبول نيست. ولي حريف آوردن ناصبي حكايت از درون طوفاني و ناراحت زمخشري نسبت باهل بيت عليهم السّلام و شيعه دارد. گوئي خيلي تكان خورده است.فيض مرحوم در تفسير صافي بعد از نقل اين سخن گويد: نصب امام و خليفه بعد از تبليغ رسالت يا پس از فراغ از عبادت امري معقول بلكه واجب است تا مردم بعد از آنحضرت در حيرت و ضلال واقع نشوند، پس صحيح است كه مترتب بر رسالت و فراغ از عبادت باشد و اما بغض علي و عداوت علي عليه السّلام چطور معقول است كه بر تبليغ رسالت و يا عبادت مترتّب شود؟!! ... آنگاه بر زمخشري سخت تاخته است.

نصت: سكوت براي استماع. «نصت له نصتا: سكت مستمعا لحديثه» همچنين است انصات و آن از نصت ابلغ است (اقرب) در نهج البلاغه خطبه 120 هست كه بخوارج فرمود: «امسكوا عن الكلام و انصتوا لقولي» صحبت نكنيد و براي شنيدن سخن من ساكت باشيد. فَلَمّٰا حَضَرُوهُ قٰالُوا أَنْصِتُوا فَلَمّٰا قُضِيَ وَلَّوْا إِليٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ احقاف: 29. جنّ چون بشنيدن قرآن حاضر شدند گفتند: ساكت باشيد و چون قرآن تمام شد براي انذار پيش قوم خويش برگشتند.وَ إِذٰا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ

وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ اعراف: 204.آنگاه كه قرآن خوانده شود بآن گوش دهيد و ساكت باشيد تا مورد رحم خدا قرار گيريد. اين آيه مردم را بيك مطلب اساسي دعوت ميكند و آن اينكه هر جا كه قرآن خوانده شد فورا سخن را قطع كرده و بكلام خدا كه با بندگان سخن ميگويد و صلاح دنيا و آخرت آنها را بيان ميدارد، گوش كنند ولي متأسّفانه در ميان ما اين مطلب عملي نيست.از آيه وجوب نفهميده‌اند و گرنه مشهور و معروف شده بود ولي مطلوبيّت آن جاي گفتگو نيست اين از حيث عموم آيه. ولي در باره نزول آن گفته‌اند: در باره نماز جماعت نازل شده كه بايد ساكت شد و بقرائت امام گوش كرد چنانكه در مجمع آنرا از امام باقر عليه السّلام نقل كرده است.و اضافه كرده: گفته‌اند مسلمانان در نماز سخن ميگفتند و بعضي بر بعضي سلام ميكرد و چون كسي وارد مسجد ميشد ميگفت چقدر خوانده‌ايد و آنها در نماز جواب ميدادند لذا از تكلّم منع شده باستماع مأمور گشتند. و پس از نقل چند قول فرموده: شيخ ابو جعفر قدّس اللّه روحه (شيخ طوسي) گفته: قول اوّل از همه قويتر است، زيرا فقط در قرائت امام در نماز جماعت انصات واجب است و امّا در غير نماز خلافي نيست كه سكوت و استماع غير واجب ميباشد. روايت شده از امام صادق عليه السّلام كه فرمود: «يجب الانصات للقرآن في الصلوة و غيرها» شيخ فرموده آن بر طريق استحباب است ... 1- در تفسير عياشي از زراره نقل شده «قال ابو جعفر عليه السّلام وَ إِذٰا قُرِئَ الْقُرْآنُ في الفريضة خلف الامام فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اين همان انصات و استماع واجب است.2- و از زراره نقل كرده: «سمعت أبا عبد اللّه عليه السّلام يقول: «يجب الانصات للقرآن في الصلوة و غيرها و اذا قرئ عندك القرآن وجب عليك الانصات

و الاستماع» . 3- ايضا از ابي كهمس از امام صادق عليه السّلام نقل

نموده: ابن كوّاء (يكي از خوارج) در پشت سر امير المؤمنين علي عليه السّلام خواند: لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ امام عليه السّلام (با آنكه در نماز بود) از شنيدن آن سكوت فرمود.

نصح: (بر وزن فلس) بمعني خالص شدن و خالص كردن است «نصح الشّيء نصحا» ايضا گويند «نصح العسل» يعني عسل را صاف و خالص كرد، در نهايه گويد: نصح در لغت بمعني خلوص است.نصح (بضمّ- ن) بمعني اخلاص ميباشد در مجمع فرموده: (النّصح اخلاص العمل من الغشّ» در اقرب- الموارد آمده «نصحه نصحا و نصحا» يعني او را پند داد و دوستي را بر وي خالص كرد.پند دادن را از آن نصح و نصيحت گويند كه از روي خلوص نيّت و خير خواهي محض است وَ لاٰ يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ ... هود: 34. نصيحت من بشما نفع نميدهد اگر بخواهم پندتان دهم.گفته‌اند تعديه بلام در آن از تعديه بنفسه افصح است.وَ لاٰ عَلَي الَّذِينَ لاٰ يَجِدُونَ مٰا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذٰا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ توبه: 91. بر آنانكه خرجي پيدا نميكنند گناهي نيست كه بجهاد نروند آنگاه كه نيكخواهي كنند بر خدا و رسول يعني اخلاص كنند بخدا و رسول يعني اخلاص كنند بخدا در ايمان و برسول در اطاعت و عمل، آن در مقابل منافقان است كه بجهاد نميرفتند و با نشر اكاذيب و غيره مردم را ناراحت و خويش را گناهكارتر ميكردند. در المنار از ابو داود و مسلم از تميم داري نقل شده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرمود: «الدّين النّصيحة. قالوا لمن يا رسول اللّه؟ قال للّه و لكتابه و لرسوله و لائمّة المسلمين و عامّتهم» . وَ قٰاسَمَهُمٰا إِنِّي لَكُمٰا لَمِنَ النّٰاصِحِينَ اعراف: 21. بآنها قسم

خورد كه من بشما خير خواهم و دوستيم بشما خالص و بي‌شائبه است.يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَي اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحاً ... تحريم: 8. نصوح بفتح اوّل بمعني فاعل و نصيحت كننده است توبه نصوح آنست كه شخص را نصيحت ميكند ديگر بگناه باز نگردد در اقرب الموارد گفته: «النّصوح: النّاصح» در صحاح و قاموس توبه نصوح را توبه صادقه گفته است راغب توبه محكم نيز گفته است بهر حال توبه نصوح آنست كه عود بر گناه در آن نباشد.در مجمع آمده كه معاذ بن جبل گفت: يا رسول اللّه توبه نصوح چيست؟ فرمود: «أن يتوب التّائب ثمّ لا يرجع في ذنب كما لا يعود اللبن الي الضرع» يعني توبه كند بعد بگناه برنگردد چنانكه شير به پستان باز نميگردد.در كافي از ابو الصباح كناني نقل كرده كه از حضرت صادق عليه السّلام از توبه نصوح پرسيد فرمود: «يتوب العبد من الذنب ثمّ لا يعود فيه» .

نصر: ياري. «نصر المظلوم نصرا: اعانه». أَلاٰ إِنَّ نَصْرَ اللّٰهِ قَرِيبٌ بقره: 214. آگاه باشيد كه ياري خدا نزديك است نصرت نيز مانند نصر است و بقول قاموس نصور نيز مصدر است.و چون با «علي» و «من» بمفعول دوّم متعدي شود معناي نجات، خلاص كردن و غلبه ميدهد وَ انْصُرْناٰ عَلَي الْقَوْمِ الْكاٰفِرِينَ بقره: 250. يعني ما را بر قوم كافر پيروز گردان و از آنها خلاصمان كن. در اقرب الموارد آمده: «نصر فلانا علي عدوّه و منه: نجّاه منه و خلّصه و اعانه و قوّاه عليه» علي هذا آن در آياتي مثل وَ ياٰ قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللّٰهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ هود: 30.بمعني نجات و خلاص است يعني: اي قوم كي مرا از عذاب خدا نجات ميدهد اگر آنها را طرد كنم.انتصار: انتقام. در صورتيكه با «من» متعدي شود «انتصر منه: انتقم» چنانكه در صحاح و اقرب و قاموس گفته است. در مفردات آنرا طلب نصر گفته در اقرب آنرا در صورت

تعديه به «علي» گفته است. وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولٰئِكَ ماٰ عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ شوري: 41. و آنكه بعد از مظلوم بودن انتقام بكشد راهي بر او نيست هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ شعراء: 93. آيا شما را ياري ميكنند و يا انتقام ميكشيد؟ فَدَعاٰ رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ قمر: 10. نوح عليه السلام خدايش را خواند كه من مغلوبم از دشمنانم انتقام بكش (و مرا ياري كن).يُرْسَلُ عَلَيْكُماٰ شُواٰظٌ مِنْ ناٰرٍ وَ نُحاٰسٌ فَلاٰ تَنْتَصِراٰنِ رحمن: 35.بر شما شعله‌اي از آتش و دود فرستاده شود و دفع آن نتوانيد. شايد نحاس فلز مذاب باشد.تناصر: بين الاثنين است ماٰ لَكُمْ لاٰ تَناٰصَرُونَ صافات: 25. چه شده يكديگر را ياري نميكنيد؟استنصار: طلب ياري است فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ ... قصص: 18. آنگاه آنكه ديروز از او كمك خواست او را بياري ميطلبيد.ناصر: ياري كننده. فَماٰ لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لاٰ ناٰصِرٍ طارق: 10. جمع آن در قرآن مجيد ناصرون و انصار است.وَ ماٰ لَهُمْ مِنْ ناٰصِرِينَ آل عمران: 22.وَ ماٰ لِلظّٰالِمِينَ مِنْ أَنْصاٰرٍ بقره: 270.ستمگرانرا ياراني نيست.نصير: بمعني ناصر است. بچند محل كه مراجعه شد مبالغه بودن آن بدست نيامد، لا بد صفت مشبهه ميباشد وَ ماٰ لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاٰ نَصِيرٍ بقره: 107. شما را جز خدا نه سرپرستي است و نه ياري.مراد از انصار در وَ السّٰابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاٰجِرِينَ وَ الْأَنْصاٰرِ ... توبه: 100. ايضا آيهٔ 117، اهل مدينه‌اند كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را ياري كردند، جانب اسميّت بر وصفيّت آن غلبه يافته و در مقابل مهاجرين قرار گرفته است.ياري خدا بمردم روشن و آشكار

قاموس قرآن، ج7، ص: 74
است و ياري مردم بخدا آنست كه دين خدا را ياري كنند و رواج بدهند وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللّٰهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ. الَّذِينَ إِنْ مَكَّنّٰاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقٰامُوا الصَّلاٰةَ وَ آتَوُا الزَّكٰاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلّٰهِ عٰاقِبَةُ الْأُمُورِ حج: 40 و 41.حتما حتما خدا ياري ميكند كسي را كه خدا را ياري كند خدا توانا و عزيز است، ياران خدا كسانياند كه اگر در زمين بآنها قدرت دهيم نماز برپا ميدارند، زكوة ميدهند، امر بمعروف و نهي از منكر ميكنند و آخر كارها براي خدا است.پس ياران خدا را دانستيم خوشا بحالشان از اينجا معني آيات زير روشن ميشود يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصٰارَ اللّٰهِ ... قٰالَ الْحَوٰارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصٰارُ اللّٰهِ ... صف: 14.

نصاري:؛ ج 7، ص: 74

نصاري: نصاري نام باصطلاح پيروان حضرت عيسي عليه السلام است واحد آن نصراني است مٰا كٰانَ إِبْرٰاهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لاٰ نَصْرٰانِيًّا آل عمران: 67. اين لفظ يكبار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است ولي «نصاري» چهارده بار ذكر شده است وَ قٰالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصٰاريٰ تَهْتَدُوا ... بقره: 135. در علت اين تسميه چند قول است، بنظر نگارنده قويتر از همه قول ابن عباس است و مشروح آن چنين ميباشد: ناصره شهري است در منطقۀ جليل از فلسطين. چون زمان كودكي و طفوليت مسيح عليه السلام در آنجا سپري گشته لذا بآنحضرت عيساي ناصري ميگفتند، در نتيجه پيروان آنحضرت را نصراني و نصاري گفتند در اقرب الموارد گفته: نصراني منسوب بناصره است بر غير قياس.امّا ظاهرا بعدا اين اعتبار از بين رفته و نصاري بكساني اطلاق شده كه در دين عيسي عليه السلام بوده‌اند چنانكه در اكثر آيات قرآن دين مراد است مثل وَ قٰالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلاّٰ مَنْ كٰانَ هُوداً أَوْ نَصٰاريٰ بقره: 111.و شايد در آيۀ وَ مِنَ الَّذِينَ قٰالُوا إِنّٰا نَصٰاريٰ أَخَذْنٰا مِيثٰاقَهُمْ مائده: 14.
قاموس قرآن، ج7، ص: 75
فقط نام منظور باشد و يا آنها بدروغ خويش را پيروان مسيح ميدانند و الله اعلم.

نصف:؛ ج 7، ص: 75

نصف: نيمي از شيء. وَ لَكُمْ نِصْفُ مٰا تَرَكَ أَزْوٰاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ ... نساء: 12. براي شماست نصف مال زنانتان اگر فرزندي نداشته باشند.

ناصية:؛ ج 7، ص: 75

ناصية: موي پيشاني. طبرسي در ذيل فَيُؤْخَذُ بِالنَّوٰاصِي وَ الْأَقْدٰامِ رحمن: 41. فرموده «النّاصية شعر مقدّم الرّأس» و آن در اصل بمعني اتصال است ... و ناصيه متصل بسر است. در المنجد گويد: ناصيه قسمت جلو سر يا موي پيشاني است كه دراز شده است. ديگران و از جمله طبرسي در ذيل آيۀ 56. هود آنرا قصاص الشعر يعني انتهاي روئيدن موي از پيشاني گفته‌اند.اصل آن چنانكه نقل شد بمعني اتصال است در قاموس و اقرب گفته: «نصا المفازة بالمفازة» بيابان ببيابان پيوست. مٰا مِنْ دَابَّةٍ إِلّٰا هُوَ آخِذٌ بِنٰاصِيَتِهٰا ... هود: 56. هيچ جنبنده‌اي نيست مگر آنكه خدا موي پيشاني آنرا گرفته است مراد از آن تسلّط خدا است بر موجودات. لَنَسْفَعاً بِالنّٰاصِيَةِ نٰاصِيَةٍ كٰاذِبَةٍ خٰاطِئَةٍ علق: 15 و 16.حتما حتما از موي پيشاني او ميگيريم (ذليلش ميكنيم) ناصيه‌ايكه دروغگو و خطا كار است يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمٰاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوٰاصِي وَ الْأَقْدٰامِ رحمن: 41. «بِالنَّوٰاصِي» نائب فاعل است براي «يؤخذ» يعني گناهكاران با علائم خودشان شناخته شوند ناصيه‌ها و پاهاشان گرفته شده بآتش انداخته شوند.

نضج: كُلَّمٰا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنٰاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهٰا لِيَذُوقُوا الْعَذٰابَ نساء: 56.
نضج (بر وزن فلس و قفل) بمعني رسيدن ميوه و پختن گوشت است چنانكه در صحاح گفته است، باحتمال قوي منظور از آن در آيه بيحسّ شدن است در اثر سوختن يعني هر وقت پوستهاي آنها سوخت و بيحسّ
قاموس قرآن، ج7، ص: 76
شد پوستهاي ديگري براي آنها عوض ميگيريم تا عذاب را بچشند (نعوذ باللّه من النار) رجوع شود به «جلد».از روايات استفاده ميشود كه تبديل جلود زنده كردن و اعادۀ حيات بجلود اوّلي است در تفسير برهان از مجالس شيخ نقل كرده كه حفص بن غياث ميگويد: چون منصور عباسي جعفر بن محمد عليه السلام را بعراق آورد در محضر آنحضرت بودم، ابن ابي- العوجاء ملحد پيش آنجناب آمد گفت دربارۀ اين آيه كُلَّمٰا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنٰاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهٰا ... چه ميفرمائي قبول كردم كه آن پوستها گناه كردند و عذاب ديدند تقصير پوستهاي جديد چيست؟فرمود: «هي هي و هي غيرها» واي بر تو پوستهاي عوض شده هم پوستهاي اوّلي و هم غير آنهاست.گفت: بمن توضيح بده تا بفهمم. امام فرمود اگر كسي خشتي را خرد كند و آنرا گل كرده بار ديگر خشت زند آيا خشت اوّلي و در عين حال غير آن نيست؟ گفت: آري خدا سعادتمندت كند. نظير اين روايت را از احتجاج و تفسير قمي نيز نقل كرده است.ناگفته نماند: چون قيامت همه چيزش زنده است چنانكه در «جهنّم» گفته شد و در «نطق» خواهد آمد در اينصورت هر چه مرگ آنرا دريافت حيات حمله كرده مرگ را از بين خواهد برد لذا هر وقت پوست اهل آتش سوخت و بي‌حسّ شد دوباره حيات بر آن عود خواهد كرد. اين كلمه فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.

نضخ:؛ ج 7، ص: 76

نضخ: فوران. «نضخ الماء نضخا: اشتدّ فورانه من ينبوعه».فِيهِمٰا عَيْنٰانِ نَضّٰاخَتٰانِ رحمن: 66.در آن دو بهشت دو چشمۀ جوشان و فوران كننده هست. اين لفظ فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.

نضد:؛ ج 7، ص: 76

نضد: روي هم چيدن. «نضد المتاع: جعل بعضه فوق بعض» در نهج البلاغه خطبۀ 163. دربارۀ طاوس فرموده: «و نضد الوانه
قاموس قرآن، ج7، ص: 77
في أحسن تنضيد» رنگهاي او را در بهترين تركيب رويهم قرار داده است.نضيد و منضود بمعني رويهم چيده شده است. وَ النَّخْلَ بٰاسِقٰاتٍ لَهٰا طَلْعٌ نَضِيدٌ ق: 10. بوجود آورديم نخلهاي بلند را كه ميوۀ آنها رويهم چيده شده‌اند فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ. وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ واقعة: 28 و 29. در كنار درخت سدر كه شاخه‌اش بي‌خار يا از كثرت ميوه خم شده است و در كنار درخت موزي كه ميوه‌اش رويهم چيده شده است.وَ أَمْطَرْنٰا عَلَيْهٰا حِجٰارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ هود: 82. مراد از «مَنْضُودٍ» ظاهرا پي در پي باريدن سنگهاست يعني بر آن شهر سنگهائي از سجّيل پي در پي بارانديم در «سجل» احتمال داده‌ايم كه سجّيل بمعني پي‌درپي باشد ولي لفظ «مَنْضُودٍ» اين احتمال را تضعيف ميكند بنظر ميايد مراد از آن سنگهاي سخت باشد كه قول ابو عبيده است يعني سنگهائي از جنس سنگهاي سخت كه پي‌درپي ميباريدند.

نضر: نضر و نضارت بمعني طراوت و زيبائي است. راغب گويد: «النّضرة: الحسن كالنّضارة» در مصباح نيز آنرا زيبائي و نضير را زيبا گفته است در نهج البلاغه خطبهٔ 219. فرموده: «كلحت الوجوه النّواضر» چهره‌هاي زيبا، بد منظر شدند. وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ. إِليٰ رَبِّهٰا نٰاظِرَةٌ قيامة: 22 و 23. چهره‌هائي در آنروز با طراوت و زيبااند و بنعمت خدا نگاه ميكنند. تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ مطففين: 24. در چهره‌هاي آنها طراوت نعمت را مشاهده ميكني كه نعمت خوش منظرشان كرده است.وَ لَقّٰاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً انسان: 11. خدا در ظاهرشان طراوت و زيبائي و در قلوبشان شادي قرار داده است.

نطح:؛ ج 7، ص: 77

نطح: شاخ زدن. در قاموس گويد: «نطحه: اصابه بقرنه». «تناطح الكبشان» دو قوچ همديگر را با شاخ زدند. حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ ... وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ مائده: 3. نطيح و نطيحه حيواني است كه با شاخ زدن مرده باشد يعني بر شما حرام شده ميته، خون، گوشت خوك،

قاموس قرآن، ج7، ص: 78

حيوانيكه از بلندي افتاده و مرده و حيوانيكه با شاخ زدن مرده است مردم جاهليّت آنها را حلال دانسته و ميخوردند. اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

نطف: يكي از معاني نطف چكيدن است كه توأم با صاف شدن و كم كم بودن ميباشد گويند: «نطف الماء نطفا: سال قليلا قليلا» نطفه را آب صاف شده و آب كم گفته‌اند راغب گويد: «النّطفة، الماء الصافي» اين عبارت در صحاح و قاموس و اقرب نيز هست با قيد «كم باشد يا زياد». طبرسي در ذيل آيۀ 5 حجّ فرموده: نطفه بمعني آب كم است از مذكر و مؤنث و هر آب صاف را نطفه گويند و در ذيل إِنّٰا خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشٰاجٍ انسان: 2.فرموده: اصل نطفه بمعني آب كم است گاهي بآب زياد نيز گفته شود.امير المؤمنين علي عليه السلام دربارۀ خوارج فرمود: «مصارعهم دون النطفة» خطبه 59 كه مرادش رود نهروان است يعني قتلگاه آنها در كنار آن نهر است.اين لفظ در قرآن مجيد دوازده بار آمده و همه دربارۀ نطفۀ انسان است: گرچه آنرا نطفۀ مرد گفته‌اند ولي در اغلب آيات اختصاص بنظر نميايد بلكه ظاهرا نطفۀ مرد و زن هر دو مراد است مثل خَلَقَ الْإِنْسٰانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذٰا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ نحل: 4. وَ اللّٰهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ فاطر: 11.حتي آيۀ أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنيٰ قيامت: 37. بنا بر آنكه «منيّ» بمعني اندازه گرفته شده باشد چنانكه در «مني» گذشت. ولي مراد از «مٰاءٍ دٰافِقٍ» و أَ فَرَأَيْتُمْ مٰا تُمْنُونَ نطفۀ مرد است.اگر گويند در وقت نزول قرآن مردم از نطفۀ زن خبر نداشتند؟گوئيم آري. ولي چه اشكال دارد كه خداوند هر دو را قصد كرده باشد امروز ميدانيم كه انسان از نطفۀ مرد و زن هر دو بوجود ميآيد.نطفه اگر در آيات بمعني آب كم

باشد مقصود آنست كه بشر از آب كمي آفريده شده و اگر بمعني آب صاف شده باشد، نطفه چكيده و صاف شدۀ وجود انسان است.اگر گويند مبدء وجود انسان كرم كوچكي است از مرد (اسپرماتوزوئيد) و سلّول مدوري است از زن (اوول)، آب صاف شده يا كم يعني چه؟ گوئيم سلّول مرد هر چه باشد در ميان همان آب صاف شده و چكيده است و مردم جز آن نمي‌فهميدند.بعيد نيست كه مراد از «نطفه» در آيات خود سلول زن و مرد بوده باشد كه هر دو چكيده و جدا شده از وجود زن و مرد است اين سخن در نظر نگارنده از همۀ آنچه گفته شد قويتر است خاصّه آنكه نطفه در همه جا از قرآن نكره آمده يعني چكيدۀ بخصوص.در خاتمه ناگفته نماند: در خطبۀ 48. نهج البلاغه دربارۀ نهر فرات فرموده: «و قد أردت أن أقطع هذه النّطفة الي شرذمة منكم موطّنين اكناف دجلة» در اين كلام نطفه در آب كثير بكار رفته است.

نطق:؛ ج 7، ص: 79

نطق: نطق و منطق بمعني سخن گفتن است در قاموس گويد: «نطق ينطق نطقا و منطقا و نطوقا» يعني تكلّم كرد با صوت و حروفيكه معاني با آنها فهميده ميشود. در مجمع ذيل عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ نمل: 16. از اهل عربيّت نقل كرده كه نطق در غير بني آدم بكار نرود و در غير انسان صوت گويند.راغب نيز آنرا مسلّم دانسته و گويد: در غير انسان بالتبع گفته شود.ولي مجمع از مبرّد نقل ميكند: هر كه از خود چيزي را بيان كند ناطق و متكلّم خوانده ميشود رؤبه چنين گويد: لو أنّني أعطيت علم الحكل علم سليمان كلام النمل حكل آنست كه صدايش شنيده نشود يعني ايكاش علم حكل بمن داده ميشد مانند علم سليمان بكلام نمل.ناگفته نماند قرآن كريم آنرا در انسان، پرندگان، كتاب و هر شيء
قاموس قرآن، ج7، ص: 80
بكار برده است مٰا ضَلَّ صٰاحِبُكُمْ وَ مٰا غَويٰ. وَ مٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَويٰ نجم: 2 و 3. رفيق شما گمراه و منحرف نشده و از روي هواي نفس سخن نميگويد.ابراهيم عليه السلام خطاب به بتها فرمود: مٰا لَكُمْ لٰا تَنْطِقُونَ صافات: 92. چه شده سخن نميگوئيد؟ معلوم نيست آنهمه بصورت انسان بوده باشند مناسب است [ذيلا چند آيه را بررسي كنيم:] 1- وَ وَرِثَ سُلَيْمٰانُ دٰاوُدَ وَ قٰالَ يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ عُلِّمْنٰا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أُوتِينٰا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ نمل: 16. سليمان از داود ارث برد و گفت: اي مردم تكلّم پرندگان بما تعليم شده و هر آنچه (لازم بود) بما داده شده است آيه صريح است در اينكه پرندگان سخن ميگويند و ما في الضمير خويش را با صداهائيكه در مياورند بيان ميدارند، امروز اين مطلب بر همه روشن شده آواز مرغان صداي حيوانات همه سخن گفتن و تكلّم آنهاست ولي ما از آنها سر در نمياوريم. مرغ با جوجه‌اش و حيوانات با بچه‌هاشان و غير بچه‌هاشان سخن ميگويند.قرآن مبين طرح مسئله كرده تا مردم بدان پي ببرند، دانشمندان در اين باره كتاب‌ها نوشته و زحمتها كشيده‌اند حتي در سخن گفتن مورچگان بوسيلۀ شاخكها و زنبور عسل با رقص و غير آنها.2- هٰذٰا كِتٰابُنٰا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنّٰا كُنّٰا نَسْتَنْسِخُ مٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ جاثيه: 29. وَ لَدَيْنٰا كِتٰابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ مؤمنون: 62. آيات راجع بكتاب اعمال است كه با انسان سخن خواهند گفت: نطق و استنساخ ميرساند كه ضبط اعمال انسان بصورت ضبط صوت و فيلم سينما و بالاتر از آنست.

3- حَتّي إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ. وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ... فصلت: 21 و 22. در اين دو آيه تصريح

شده كه گوشها و چشمها و پوستها روز قيامت بر اعمال آدمي گواهي دهند، ممكن است بگوئيم مراد از شهادت، شهادت طبعي است مثل ضخيم شدن پوست دست كارگر ولي آيهٔ بعدي ميگويد: بپوستهاي خود (پرخاش كرده) گويند: چرا بر عليه ما گواهي داديد؟! معلوم ميشود كه پوست با شعور بوده و سخن انسان را خواهد شنيد، آنوقت جواب پوستها عجيب است كه خواهند گفت: أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ خدائيكه هر چيز را بسخن در آورده ما را بسخن و تكلّم در آورد.از اين روشن ميشود كه در قيامت تكامل بحدّي خواهد رسيد كه همه چيز زنده و همه چيز ناطق و همه چيز با شعور خواهد بود و انسان با دست و پاي خود سخن گفته و جواب خواهد شنيد. در لفظ «جهنّم» راجع باين مطلب توضيحي داده شده است نظير اين آيه است آيهٔ الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَليٰ أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ يس: 65. مشروح تكامل عجيب در كلمهٔ «قيامت» ديده شود.بجان خودم قسم: اگر يك متفكر بيغرض در اينگونه آيات فكر كند و بداند كه اين كلمات در موقعي طلوع كرده كه در محيط تاريك عربستان جهل و ناداني بر همه چيز حكومت ميكرد، شكّ نخواهد داشت در اينكه اين سخنان از مبدء لا يزال سرچشمه گرفته نه از بشر.

نظر: نگاه كردن. گاهي مراد از آن تدبّر و تأمّل و دقت است. و گاهي مراد معرفت حاصله بعد از فحص و تأمّل است (راغب). وَ إِذٰا مٰا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِليٰ بَعْضٍ توبه: 127. مراد نگاه عادي است. وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مٰا قَدَّمَتْ لِغَدٍ حشر: 18. مراد تأمل و دقّت است يعني هر نفس تأمّل كند براي فردا چه از پيش فرستاده است همچنين آياتي از قبيل أَ فَلاٰ يَنْظُرُونَ إِلَي الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ غاشيه: 17. أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا

قاموس قرآن، ج7، ص: 82

فِي مَلَكُوتِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ ... اعراف: 185.آيه‌اي است راجع بنظر خدا نسبت ببندگان وَ لاٰ يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَ لاٰ يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ آل عمران: 77.مراد از آن رحمت است يعني خدا با آنها سخن نگويد و بآنها رحم نميكند راغب گويد مراد از آن احسان و افاضۀ نعمت است طبرسي فرموده: آيه دلالت دارد بر آنكه «نظر» چون با حرف الي متعدي شود معني رؤيت نميدهد ولي در كتب لغت «نظر اليه» را بمعني نگاه كردن گفته‌اند در آيۀ لاٰ تَقُولُوا رٰاعِنٰا وَ قُولُوا انْظُرْنٰا بقره: 104. نيز مراد رحمت و مراعات حال است.نظر بمعني انتظار آيد «نظر الشيء: انتظره» وَ مٰا يَنْظُرُ هٰؤُلاٰءِ إِلاّٰ صَيْحَةً وٰاحِدَةً ص: 15. اينها منتظر نيستند مگر بيك صيحه. فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاّٰ سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فاطر: 43. پس آيا جز طريقۀ پيشينيان را انتظار دارند.فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ سجده: 30.

إنظار؛ ج 7، ص: 82

بمعني مهلت دادن و تأخير انداختن است كه نوعي انتظار و نگاه كردن ميباشد. فَكِيدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ هود: 55. همگي بمن حيله كنيد و مهلتم ندهيد. قالَ أَنْظِرْنِي إِلي يَوْمِ يُبْعَثُونَ اعراف: 14. گفت تا روزيكه مردم بر انگيخته شوند مهلتم بده. فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ نحل: 85. عذاب از آنها كم نميشود و مهلت داده نميشوند.نظرة: (بفتح اول و كسر دوم) نيز بمعني تأخير و امهال است وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلي مَيْسَرَةٍ بقره: 280.اگر قرضدار در تنگي باشد پس وظيفه مهلت دادن است تا وسعت يافتن.

نعج: نعجة بمعني ميش است جمع آن نعاج است راغب گاو ماده و آهوي ماده را نيز در آن داخل دانسته است. إِنَّ هٰذٰا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ
قاموس قرآن، ج7، ص: 83
نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ وٰاحِدَةٌ فَقٰالَ أَكْفِلْنِيهٰا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطٰابِ. قٰالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤٰالِ نَعْجَتِكَ إِليٰ نِعٰاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطٰاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَليٰ بَعْضٍ ص: 23 و 24.يعني: گفت: اين برادر من است نود و نه تا ميش دارد و من فقط يك ميش دارم ميگويد آنرا بمن تمليك كن (رجوع به كفل) و در سخن بر من غلبه كرده، داود گفت: برادرت در اين تقاضا بر تو ستم كرده و بسياري از شركاء بعضي بر بعضي تجاوز ميكنند.راجع باين ماجري رجوع شود به «داود»، اين لفظ بيشتر از چهار بار در كلام اللّه مجيد نيامده است.

نعاس:؛ ج 7، ص: 83

نعاس: (بضمّ- ن) خواب كم.راغب گويد: «النّعاس: النّوم القليل» طبرسي آنرا چرت و ديگران اوّل النوم گفته‌اند، همه يك معني‌اند.إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعٰاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً ... انفال: 11.آنگاه كه خواب كم را بجهت آرامش درونتان بر شما مستولي ميكرد و از آسمان بر شما آب نازل مينمود، ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعٰاساً يَغْشيٰ طٰائِفَةً مِنْكُمْ ... آل عمران: 154. پس از گرفتاري بر شما ايمني فرستاد و آن خواب كمي بود كه طائفه‌اي از شما را فرا گرفت.هر دو آيه دربارۀ جنگ تاريخي «احد» است كه مسلمانان پس از شكست با مختصر خوابي (بالاي كوه) آرامش قلب يافتند. شايد تذكر خواب از آنجهت است كه خواب رفتن در آنساعت از الطاف خداوندي بود و گرنه با آن ناراحتي و گرفتاري و تشنّج اعصاب خواب رفتن غير مقدور بود، اين لفظ بيشتر از دو بار در قرآن يافته نيست.

نعق:؛ ج 7، ص: 83

نعق: صيحه زدن. فرياد كشيدن.گويند: «نعق الرّاعي بغنمه» چوپان بگوسفندانش بانگ زد و زجرشان كرد. «نعق الغراب: صاح» كلاغ فرياد كشيد. «نعق المؤذّن» صدايش را باذان گفتن بلند كرد.وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي

قاموس قرآن، ج7، ص: 84

يَنْعِقُ بِمٰا لاٰ يَسْمَعُ إِلاّٰ دُعٰاءً وَ نِدٰاءً بقره: 171. حكايت كافران (در اينكه سخن پيامبران را مي‌شنوند و اعتنا نميكنند) چنان است كه شخصي بحيواني كه جز صدائي و ندائي نميشنود، بانگ زند. اين آيه در «دعو» مشروحا گفته شده است و اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

نعل:؛ ج 7، ص: 84

نعل: فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُويً طه: 12. نعل بمعني كفش است. يعني: هر دو كفشت را بكن كه تو در وادي پاك طوي هستي.در «خلع» علت اين خطاب را كه بموسي عليه السلام آمد گفته‌ايم اين لفظ بيشتر از يكبار در كلام الله مجيد نيامده است.در نهج البلاغه خطبۀ 33 هست كه آنحضرت بابن عباس فرمود: «ما قيمة هذا النّعل» قيمت اين كفش چقدر است؟

نعم:؛ ج 7، ص: 84

نعم: فعل غير متصرّفي است براي انشاء مدح. وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ آل عمران: 136. بهتر است پاداش عاملان أَنَّ اللّٰهَ مَوْلاٰكُمْ نِعْمَ الْمَوْليٰ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ انفال: 40. خدا سرپرست شماست خوب سرپرست و خوب يار است.نعمّا: همان نعم است و «ما» تمييز آن و بمعني شيء ميباشد إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقٰاتِ فَنِعِمّٰا هِيَ بقره: 271. تقدير آن «نعم شيئا» است يعني اگر صدقات را آشكارا بدهيد خوب كاري است آن. إِنَّ اللّٰهَ نِعِمّٰا يَعِظُكُمْ بِهِ نساء: 58. در مجمع فرموده تقدير آن «نعم شيئا شيء يعظكم به» است.نعم: (بر وزن فرس) حرف جواب و تصديق است فَهَلْ وَجَدْتُمْ مٰا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قٰالُوا نَعَمْ ... اعراف: 44. آيا آنچه خدا وعده داده بود حق يافتيد؟ گويند آري. اين لفظ جمعا چهار بار در قرآن مجيد آمده است: اعراف: 44 و 114 شعراء: 42- صافات: 18.

نعمة: (بكسر- ن) آنچه خدا بانسان داده در صحاح از جملۀ معاني آن گفته: «النّعمة: ما أنعم به عليك» بنظر نگارنده: اصل آن از نعم (فعل مدح)
قاموس قرآن، ج7، ص: 85
است و نعمت را بجهت خوب و دلچسب بودن نعمت گفته‌اند لذا در اقرب از كليّات ابو البقا نقل شده: آن در اصل حالتي است كه انسان از آن لذّت ببرد و در مفردات گفته: «النّعمة الحالة الحسنة». در مجمع ذيل صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ فاتحه: 7. فرموده اصل آن مبالغه و زيادت است گويند «دققت الدواء فانعمت دقه» دوا را كوبيدم و زياد كوبيدم.وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ بقره: 231. اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ بقره: 40.نعمة: (بفتح- ن) بمعني تنعم است. در قاموس گويد: تنعّم بمعني ترفّه و وسعت عيش و اسم آن نعمة بفتح نون است. راغب ميگويد: «النّعمة: التنعّم» كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنّٰاتٍ وَ عُيُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ مَقٰامٍ كَرِيمٍ.وَ نَعْمَةٍ كٰانُوا فِيهٰا فٰاكِهِينَ دخان: 25- 27. چقدر از دست دادند از باغات، چشمه‌ها، كشتها، مقام دلپسند و وسعت عيشيكه در آن متمتّع بودند. وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا مزمل: 11. بگذار مرا با تكذيب كنندگانيكه صاحبان تنعّم‌اند و اندكي مهلتشان بده.إنعام: (از باب افعال) بمعني نعمت دادن ميباشد وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللّٰهَ احزاب: 37. آنگاه بشخصيكه خدا باو نعمت داده و تو هم باو نعمت داده بودي ميگفتي: زنت را براي خودت نگاهدار و از خدا بترس راغب گويد: اطلاق انعام در صورتي است كه نعمت داده شده از جنس انسان باشد زيرا در حيوان نميگويند: «أنعم علي فرسه».تنعيم: نعمت دادن و مرفّه كردن.فَأَمَّا الْإِنْسٰانُ إِذٰا مَا ابْتَلٰاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ فجر: 15. امّا انسان آنگاه كه خدايش او را امتحان كرد و محترم نمود و مرفّه فرمود گويد: خدايم محترمم داشته.
قاموس قرآن، ج7، ص: 86
ناعم: صاحب نعمت وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نٰاعِمَةٌ. لِسَعْيِهٰا رٰاضِيَةٌ غاشيه: 8 و 9. چهره‌هائي (مردماني) در آنروز در نعمتند و از تلاشيكه در دنيا كرده‌اند راضي‌اند. ناعم بمعني نرم و صاف نيز آمده است.نعماء: (بفتح- ن) مفرد است بمعني نعمت چنانكه در صحاح گفته.در مجمع فرموده: نعمتي است كه اثر آن در صاحبش آشكار است مقابل ضرّاء وَ لَئِنْ أَذَقْنٰاهُ نَعْمٰاءَ بَعْدَ ضَرّٰاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئٰاتُ عَنِّي هود: 10. و اگر پس از ضرريكه باو رسيده نعمتي بر او بچشانيم گويد بديها از من رفت.نعيم: نعمت وسيع و كثير. راغب گويد: «النعيم: النّعمة الكثيرة» قاموس و اقرب مال و صحاح

مطلق نعمت گفته است از طبرسي ظاهر ميشود كه قيد كثرت را لازم نشمرده، المنار نيز قيد كثرة را دارد وَ لَأَدْخَلْناٰهُمْ جَنّاٰتِ النَّعِيمِ مائده: 65. آنها را بجنّات پر نعمت داخل ميكنيم. لَهُمْ فِيهاٰ نَعِيمٌ مُقِيمٌ توبه: 21. براي آنها در بهشت نعمت فراواني است پيوسته.اين لفظ هفده بار در قرآن مجيد بكار رفته، همه دربارۀ نعمت بهشت است مگر ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ تكاثر: 8. كه دربارۀ نعمت دنيا است.ظاهرا الف و لام در آن براي استغراق باشد يعني از تمام نعمتها مسئول ميشويد. مسئول شدن از نعمتها مسئول شدن از دين است كه آيا از آنها مطابق دين استفاده كرديد يا نه؟.در برهان از امام صادق عليه السلام نقل شده: «قال نحن النّعيم» و در روايت ديگري از آنحضرت «قالَ تُسْئَلُ هذِهِ الامَّةِ عَمّا أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْها بِرَسُولِهِ ثُمَّ بِالائِمَّةِ» و در روايت سوم از حضرت باقر عليه السلام كه فرمود: «انّما يسئلكم عمّا انتم عليه من الحقّ» و در روايت چهارم از حضرت صادق عليه السلام نقل كرده كه فرمود «و الله ما هو الطّعام و الشراب و لكن ولايتنا اهل البيت» . الميزان تمام نعمتها را داخل

در نعمت دين دانسته و منافاتي ميان عموم آيه و روايات نميداند.جمع نعمت در قرآن مجيد نعم (بر وزن عنب) و انعم (بفتح اول و سكون دوم و ضمّ سوم) آمده است مثل وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاٰهِرَةً وَ باٰطِنَةً لقمان: 20. نعمتهاي ظاهري و باطني خويش را بر شما فراوان كرد. و نحو فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذٰاقَهَا اللّٰهُ لِباٰسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ نحل: 112.

أنعام:؛ ج 7، ص: 87

أنعام: انعام جمع نعم (بر وزن فرس) گفته‌اند عبارت است از گاو، گوسفند و شتر (انعام ثلثه) در «بهم» گفته‌ايم كه ميشود آنرا از آيات قرآن استفاده كرد گفته‌اند: شتر را بتنهائي نعم گويند ولي گاو و گوسفند را، نه.وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعٰامِ لَعِبْرَةً نحل: 66. براي تمام سخن رجوع كنيد به «بهم».نعم (بر وزن فرس) گاهي بر انعام ثلثه اطلاق ميشود چنانكه در مجمع و جوامع الجامع فرموده در اينصورت نعم جمع است كه مفرد ندارد چنانكه در مصباح گفته و در اقرب از آن نقل كرده است وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً فَجَزٰاءٌ مِثْلُ مٰا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ مائده: 95.يعني هر كه صيدي را عمدا بكشد بر او است كفّاره‌اي از گاو و گوسفند و شتر، مانند آن حيواني كه كشته است.مثلا اگر شتر مرغ صيد كرده بايد شتري كفّاره بدهد كه در بزرگي مثل آن باشد.

نغض:؛ ج 7، ص: 87

نغض: حركت كردن و حركت دادن. گويند: نغض الشّي‏ء: تحرّك و اضطرب و نيز گويند: نغض الشي‏ء: در نهايه از ابن زبير نقل شده: ان الكعبة لمّا احترقت نغضت‏كعبه چون از آتش بني اميّه سوخت حركت كرد.فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ وَ يَقُولُونَ مَتيٰ هُوَ قُلْ عَسيٰ أَنْ يَكُونَ قَرِيباً اسراء: 51. طبرسي فرموده: نغض حركت دادن سر است با بالا و پائين بردن يعني حتما سرشان را بسوي تو تكان داده و خواهند گفت قيامت كي

قاموس قرآن، ج‏7، ص: 88

ميرسد؟ بگو: شايد نزديك باشد، اين لفظ فقط يكبار در كلام اللّه آمده است راغب گفته: انغاض حركت دادن سر است بسوي ديگري بحالت تعجب.

نفث: دميدن وَ مِنْ شَرِّ النَّفّٰاثٰاتِ فِي الْعُقَدِ فلق: 4. در مجمع فرموده: نفث شبيه نفخ (دميدن) است ولي تفل آنست كه با دميدن مقداري از آب دهان بيرون انداخته شود اين است فرق ما بين نفث و تفل.در نهج البلاغه خطبهٔ 191. هست كه امام عليه السلام بآن شخص فرمود: «فانّما نفث الشّيطان علي لسانك» شيطان بر زبان تو دميد كه اين سخن گفتي و در خطبهٔ 81. فرموده: شما را بر حذر ميدارم از دشمنيكه (شيطان) بطور مخفي در سينه‌ها نفوذ كرده و «نفث في الآذان نجيّا» در گوشها نجوي كنان دميده است.در كافي از امام صادق عليه السلام نقل شده «ما من مؤمن الّا و لقلبه اذنان في جوفه اذن ينفث فيه الوسواس الخنّاس و اذن ينفث فيها الملك فيؤيد الله المؤمن بذلك فذلك قوله: وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» در اين حديث نيز نفث بمعني دميدن است دميدن معنوي و در روايت آمده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرموده: الا و انّ الرّوح الامين نفث في روعي» راغب در مفردات گفته: «النفث: قذف الريق القليل و هو اقلّ من التّفل» يعني آن انداختن بزاق كمي است و از بزاق معمولي اندك است عبارت صحاح چنين است: «النّفث كالنّفخ و هو قليل من التّفل» قاموس نيز چنين گفته است در نهج البلاغه حكمت: 374. فرموده: همهٔ اعمال نيك و جهاد در راه خدا در مقابل اهميت امر بمعروف و نهي از منكر نيستند «الا كنفثة في بحر لجّي» مگر مانند بزاقي در دريائي مواج و متلاطم.معني آيه چنين ميشود: بخداي فلق پناه مي‌برم از شرّ دمندگان در گره‌ها. ظاهرا مراد دميدن است نه بزاق انداختن.

قاموس قرآن، ج7، ص: 89

اهل تفسير نفاثات را زنان ساحر گفته‌اند كه جادوي خود را در گره‌ها ميدميدند و شخص از شر آنها بخدا پناه مي‌برد. در مجمع فرموده: از عايشه و ابن عباس نقل كرده‌اند: لبيد بن اعصم يهودي رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را سحر كرد و آن جادو را در چاه بني زريق دفن نمود، در نتيجه آن حضرت مريض شد روزي آن بزرگوار خوابيده بود كه دو نفر فرشته آمده يكي در كنار سر و ديگري در كنار پايش نشست، قضيه را بآنحضرت خبر داده و گفتند: كه جادو در چاه ذروان در پوست شاخهٔ خرما در زير سنگ پائين چاه است كه آبكش روي آن ميايستد، آنحضرت بيدار شد زبير و عمار و علي عليه السلام را فرستاد آب چاه را كشيدند، سنگرا برداشتند و جادو را بيرون آورده ديدند كه در آن خورده‌هاي- موي سر و دندانه‌هاي شانه و چيز گره‌دار كه دوازده گره داشت و با سوزن دوخته بودند، قرار دارد، در نتيجه معوذتين قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ- ... قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ

النّاس نازل شد هر آيه‌ايكه آنحضرت ميخواند گرهي باز ميگشت و رسولخدا خود را سبك يافت كه گويا از بندرها شده است.طبرسي رحمه الله آنگاه اين روايت را ردّ ميكند كه در «سحر» تحت عنوان «آيا سحر در آنحضرت اثر داشت» مشروحا گفته‌ايم.بعضي از محققين احتمال داده‌اند: نفّاثات نيروهاي دمنده است و «الْعُقَدِ» پروتونهاي اتم است كه بوسيلۀ دميدن آن نيروهاي مرموز الكترونهائي از پروتون جدا شده و در اطراف هسته بحركت در ميايند و آن باعث انبساط جهان است راجع به تمام مطلب رجوع شود به «سحر- فلق- غسق».

نفح: وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يا وَيْلَنا إِنّا كُنّا ظالِمِينَ انبياء: 46.نفح بمعني وزيدن است «نفح الرّيح نفحا: هبّت» نفحه بمعني يك وزيدن است راغب گويد «له نفحة طيّبة» آنرا وزيدني است از خير

و در شرّ بطور استعاره است يعني اگر كمي از عذاب پروردگارت بآنها برسد گويند: واي بر ما كه ستمگران بوديم، اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

نفخ: دميدن. ارباب لغت گفته‌اند: «النّفخ: نفخ الرّيح في الشّيء» چنانكه فرموده: حَتّٰي إِذٰا سٰاويٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قٰالَ انْفُخُوا ... كهف: 96.تا چون ميان دو كوه را (با تكه‌هاي آهن پر و برابر) كرد گفت بدميد.فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّٰهِ آل عمران: 49. و در آن ميدمم پس باذن خدا مرغي ميشود. در اين دو آيه دميدن متعارف مراد است اوّلي با منفخ آهنگري، دوّمي با دهان.فَإِذٰا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سٰاجِدِينَ حجر: 29.اين تعبير در سورۀ سجده: 9. و سورۀ ص: 72. نيز آمده است مراد از آن دميدن روح در وجود انسان اوّلي است. آيا جسدي بود كه در آن روح دميده شد و انسان زنده گرديد و يا مراد از نفخ روح اعطاء تفكّر و اختيار است كه بانسان داده شد و لياقت خليفة اللهي يافت. و الله اعلم. پيداست كه نفخ روح دميدن معنوي و نفخ بخصوصي است.وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرٰانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا فِيهِ مِنْ رُوحِنٰا تحريم: 12. وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا فِيهٰا مِنْ رُوحِنٰا انبياء: 91. نفخ روح در وجود مريم بوسيلۀ ملك درست براي ما روشن نيست ولي هر چه باشد مريم بدان وسيله بعيسي عليه السلام حامله گرديد. ضمير «فِيهِ» در آيۀ اوّل راجع به «فرج» است معلوم ميشود كه نفخ از آنمحلّ بوده است.وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنٰاهُمْ جَمْعاً كهف: 99. فَإِذٰا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وٰاحِدَةٌ حاقّه: 13. بيشتر الفاظ نفخ در قرآن مجيد دربارۀ نفخ صور در قيامت است كه دوازده بار ذكر شده و در «صور» دربارۀ آن سخن گفته‌ايم.

نفاد:؛ ج 7، ص: 90

نفاد: فاني شدن. تمام شدن.
قاموس قرآن، ج7، ص: 91
راغب گويد: النّفاد الفناء» در لغت آمده «نفد زاد القوم» توشۀ قوم تمام گرديد. در نهج البلاغه حكمت 57.فرموده: «القناعة مال لا ينفد» قناعت مالي است كه تمام نميشود.إِنَّ هٰذٰا لَرِزْقُنٰا مٰا لَهُ مِنْ نَفٰادٍ ص: 54. اين روزي ما است كه آنرا تمام شدن نيست (تمام نميشود) مٰا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَ اللّٰهِ بٰاقٍ نحل: 96. آنچه نزد شماست تمام ميشود و آنچه نزد خداست هميشگي است.قُلْ لَوْ كٰانَ الْبَحْرُ مِدٰاداً لِكَلِمٰاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمٰاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنٰا بِمِثْلِهِ مَدَداً كهف: 109. نظير اين آيه است آيۀ 27.از سورۀ لقمان و در «كلم» تحت عنوان كلمات در قرآن مشروحا بررسي شده است.

نفذ: يٰا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطٰارِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا لاٰ تَنْفُذُونَ إِلاّٰ بِسُلْطٰانٍ رحمن: 33. اين كلمه فقط سه بار در كلام الله آمده آنهم در يك آيه. نفوذ و نفاذ بمعني سوراخ كردن و خارج شدن بآنطرف است لذا در مصباح گفته: «نفذ السّهم: خرق الرّمية و خرج منها» يعني تير هدف را سوراخ كرد و از آنطرف خارج گرديد. «نفوذ امر» مطاع بودن آنست انفاذ و تنفيذ امر، اجرا كردن آن ميباشد. معني آيه چنين است: اي جماعت جنّ و انس اگر ميتوانيد از اطراف آسمانها و زمين خارج شويد، خارج شويد، نميتوانيد خارج شويد مگر بتسلط و قدرتي. در آيۀ بعدي آمده يُرْسَلُ عَلَيْكُمٰا شُوٰاظٌ مِنْ نٰارٍ وَ نُحٰاسٌ فَلاٰ تَنْتَصِرٰانِ شعله‌اي از آتش و دخان بر شما فرستاده شود كه دفع آن نتوانيد.ظاهراً مراد آنست كه در صورت خارج شدن از اقطار آسمانها و زمين چنين اتفاقي روي خواهد داد و ظاهر آنستكه اگر بشر سلطان و قدرت داشته باشد خروج از اقطار آسمانها و زمين براي وي ممكن خواهد بود.آيا ساختن «آپلو» براي رفتن بماه

رسيدن به «سلطان» است؟! آيا با آپلو بشر از اقطار زمين خارج نشد؟! آيا گردش در ماوراء جوّ بوسيلۀ «ناويز»ها و قمرهاي مصنوعي خروج از اقطار زمين نيست؟!. آيا «آپلو»ها از اقطار زمين و سموات هفتگانۀ آن خارج نشدند؟! آيا مراد از شُوٰاظٌ مِنْ نٰارٍ كه نكره آمده اشعۀ ماوراء بنفش و اشعۀ كيهاني سوزان نيست؟! آيا «نحاس» كه بمعني مس، دود و سرب مذاب آمده سنگهاي آسماني نيست كه با سرعت 48 هزار كيلومتر در ساعت در فضا حركت ميكنند؟! و مانند دانه‌هاي شن و گاهي هم بزرگ‌اند؟! النهايه آپلو داراي حفاظ و سلطان است كه آن سنگها و اشعه در بدنۀ آن كارگر نيست!!!.آيا قرآن مجيد با اين آيه يادآوري كرده كه بشر خليفة الله روزي با تفكّر خدا دادي بآن «سلطان» دست خواهد يافت؟! هر چه هست هر دو آيه بسيار قابل دقّت‌اند.

نفر:؛ ج 7، ص: 92

نفر: (بر وزن فلس) نفر اگر با «من» و «عن» آيد بمعني دوري و تفرّق باشد و اگر با «الي» باشد بمعني خروج و رفتن است و بعبارت ديگر اگر گوئيم: «نفر منه و عنه» يعني از آن دور شد و اگر گوئيم «نفر اليه» يعني بسوي آن رفت. در قاموس گويد: «النفر: التّفرّق» و در اقرب الموارد آمده: «نفرت الدّابّة من كذا» يعني از آن ترسيد و كنار شد. در مجمع ذيل قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا توبه: 38. گويد: نفر رفتن است بسوي آنچه بر آن تهييج شده و در جاي ديگر گفته: آن در اصل بمعني فزع است.فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ توبه: 122. آن در تقدير «فلولا نفر الي طلب العلم» است يعني چرا از هر گروه دسته‌اي بطلب علم خارج نميشوند تا در دين عالم باشند راجع باين آيه در «فقه» بحث شده است.يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُباتٍ أَوِ انْفِرُوا جَمِيعاً نساء: 71. اي اهل ايمان احتياط (و اسلحهٔ) خويش را بر گيريد و گروه گروه يا همگي بجهاد خارج شويد.

قاموس قرآن، ج7، ص: 93

نفور: (بر وزن عقول) بمعني دوري است بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ ملك: 21. بلكه در طغيان و دوري از حق اصرار ورزيدند و اگر با «الي» آيد بمعني رفتن و خروج باشد چنانكه در اقرب الموارد هست.استنفار: رم دادن و رم كردن و طلب خروج و حركت است كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ. فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ مدثر: 50 و 51. گوئي آنها الاغهاي رم كرده‌اند كه از شير گريخته.

نَفَر: (بر وزن فرس) گروه. دسته.وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ احقاف: 29. آنگاه كه گروهي از جنّ را بسوي تو برگردانديم كه قرآن را استماع ميكردند. قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا إِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً جنّ: 1. در قاموس گفته نفر عبارت است از همه مردم و نيز گروهي از مردان كه از ده نفر كم باشد.در كشاف ذيل آيه 47. سوره نمل گفته: فرق بين رهط و نفر آنست كه نفر از سه است تا نه و رهط از سه است تا ده يا از هفت تا ده و در اقرب الموارد گويد: گروهي است از سه تا ده و بقولي از سه تا هفت نفر از مردان و اگر بيشتر از ده باشد نفر گفته نميشود.أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالًا وَ أَعَزُّ نَفَراً كهف: 34. مراد از نفر در آيه عشيره است طبرسي فرموده عشيره نفر خوانده شده كه با انسان در حوائج او سعي و حركت ميكنند.نفير: مثل نفر است بمعني جماعتي از مردان در مجمع فرموده: نفير عددي از مردان است زجّاج گفته: ممكن است جمع نفر باشد، نفير و نفر انسان، عشيره او است كه ياريش كرده و با او كوچ كنند وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً اسراء: 6. ياري ميدهيم شما را با اموال و فرزندان و عشيره و يارانتان را زياد ميگردانيم.

نفس: تنفّس عبارت است از گسترش و توسعه يافتن وَ اللَّيْلِ إِذٰا عَسْعَسَ.
وَ الصُّبْحِ إِذٰا تَنَفَّسَ تكوير:
قاموس قرآن، ج7، ص: 94
17 و 18. قسم بشب كه در آيد و قسم بصبح كه گسترش يابد نفس بدين معني بر وزن فرس است كه در قاموس آنرا وسعت و گسترش گفته است.تنافس: بمعني مسابقه دو نفس در رسيدن بچيز مطلوب است بقول راغب آن مجاهده نفس است در رسيدن و شبيه شدن بفضلاء بي‌آنكه ضرري بديگري برساند وَ فِي ذٰلِكَ فَلْيَتَنٰافَسِ الْمُتَنٰافِسُونَ مطففين: 26.و در رسيدن بآن نعمت بهشتي مسابقه و رغبت كنند مسابقه كنندگان.

نَفْس؛ ج 7، ص: 94

اشاره

نفس (بر وزن فلس) در اصل بمعني ذات است. طبرسي ذيل وَ مٰا يَخْدَعُونَ إِلّٰا أَنْفُسَهُمْ بقره: 9. فرموده: نفس سه معني دارد يكي بمعني روح ديگري بمعني تأكيد مثل «جائني زيد نفسه» سوم بمعني ذات و اصل همان است.در صحاح گفته: نفس بمعني روح است. «خرجت نفسه» يعني روحش خارج شد ايضا نفس بمعني خون است «ما ليس له نفس سائلة لا ينجس الماء اذا مات فيه» آنكه خون جهنده ندارد اگر در آبي بميرد آب نجس نميشود تا ميگويد نفس بمعني عين و ذات شيء است.ظاهرا خون را از آن نفس گفته‌اند كه روح با آن از بدنش خارج ميشود.

نفس در قرآن مجيد در چند معني بكار رفته كه نقل ميشود: 1- روح. مثل اللّٰهُ يَتَوَفَّي الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهٰا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنٰامِهٰا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضيٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْريٰ إِليٰ أَجَلٍ مُسَمًّي زمر: 42. چون براي روح مرگي نيست لذا بايد در «مَوْتِهٰا» مضاف مقدر كرد و يا قائل بمجاز عقلي شد يعني «حين موت أبدانها» ايضا در وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ بايد گفت: «وَ الَّتي لَمْ تَمُتْ بَدَنُها» يعني: خدا ارواح را در حين موت از ابدان ميگيرد و روحي را كه بدنش نمرده در وقت خواب قبض ميكند، آنگاه روحي را كه در خواب گرفته نگاه

قاموس قرآن، ج7، ص: 95

ميدارد اگر مرگ را بر صاحب آن نوشته باشد و ديگري را تا وقتي معين ببدن ميفرستد. در باره روح مجرّد از نظر قرآن در «روح» شرحي نوشته‌ايم.2- ذات و شخص. مثل وَ اتَّقُوا يَوْماً لٰا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً بقره: 48. بترسيد از روزيكه كسي از كسي كفايت نميكند.3- در آياتي نظير وَ مٰا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّٰارَةٌ بِالسُّوءِ إِلّٰا مٰا رَحِمَ رَبِّي يوسف: 53. وَ نَفْسٍ وَ مٰا سَوّٰاهٰا. فَأَلْهَمَهٰا فُجُورَهٰا وَ تَقْوٰاهٰا شمس: 7 و 8. ميشود منظور تمايلات نفساني و خواهشهاي وجود انسان و غرائز او باشد كه با اختياري كه داده شده ميتواند آنها را در مسير حق يا باطل قرار دهد لذا فرموده: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰاهٰا. وَ قَدْ خٰابَ مَنْ دَسّٰاهٰا شمس: 9 و 10. ايضا در وَ لٰا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّٰامَةِ قيامه: 2. كه ظاهرا وجدان و درك آدمي مراد است و نيز در آياتي نظير وَ نَهَي النَّفْسَ عَنِ الْهَويٰ نازعات: 40. همين معني بنظر ميايد ايضا فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ مائده: 30.4- قلوب و باطن. در آياتي نظير وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً اعراف: 205. وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللّٰهُ مُبْدِيهِ احزاب: 37.فَأَسَرَّهٰا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ يوسف: 77. فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسيٰ طه: 67. رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمٰا فِي نُفُوسِكُمْ اسراء: 25. مراد از نفس و نفوس در اين آيات بايد قلوب و باطن انسانها باشد يعني اين چيز در درون آدمي است در «قلب» آياتي در اين زمينه نقل كرده‌ايم كه در بعضي از آيات بجاي نفوس قلوب ذكر شده نظير: رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمٰا فِي نُفُوسِكُمْ اسراء: 25. و وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا فِي قُلُوبِكُمْ احزاب: 51.5- يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا وَ بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالًا كَثِيراً وَ نِسٰاءً سوره نساء: 1. نظير اين آيه است: آيه 98: انعام- 189: اعراف

قاموس قرآن، ج7، ص: 96

و 6: زمر که فرموده: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واٰحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا بنظر میاید مراد از نفس در این آیات بشر اوّلي است.

نفش: وَ تَكُونُ الْجِبٰالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ قارعه: 5. نفش صوف آنست كه اجزاء پشم را از هم جدا كنيم تا حجمش بزرگ شود منظور از منفوش در آيه حلّاجي شده است يعني: كوهها مانند پشم رنگارنگ حلّاجي شده شوند.وَ دٰاوُدَ وَ سُلَيْمٰانَ إِذْ يَحْكُمٰانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنّٰا لِحُكْمِهِمْ شٰاهِدِينَ انبياء: 78.نفش غنم پراكنده شدن آنست.در مجمع فرموده: نفش غنم و ابل آنست كه در شب پراكنده شده و بي‌چوپان بچرد يعني: داود و سليمان وقتيكه حكم ميكردند در باره كشت كه گوسفندان قومي در شب آنرا چريدند و ما بحكم آنها شاهد بوديم. قضيّه در «داود» بررسي شده است اين كلمه بيشتر از دو بار در قرآن مجيد نيامده است.

نفع: فائده. بهره. هٰذٰا يَوْمُ يَنْفَعُ الصّٰادِقِينَ صِدْقُهُمْ مائده: 119.و آن مقابل ضرر است كه فرموده: لٰا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَ لٰا ضَرًّا اعراف: 188. يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ حجّ: 13.فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْريٰ اعلي: 9. بعضي گفته‌اند «ان» در آيه بمعني «قد» است يعني يادآوري كن كه يادآوري فايده ميدهد و آن اخبار است باينكه تذكر فائده دارد، بقول بعضي تقدير آيه «ان نفعت و ان لم تنفع» است يعني تذكّر بده خواه مفيد باشد يا نه.ولي ظاهرا شرط حقيقي است و منظور آنست: اگر تذكّر فايده ندهد و لغو باشد، ديگر تذكّر نده.بنظر ميايد: تذكّر غير از ابلاغ و تذكّر اوّلي است كه بايد بهمه بشود آيات بعدي اين مطلب را روشن ميكند كه فرموده: سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشيٰ.وَ يَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَي. الَّذِي يَصْلَي النّٰارَ الْكُبْريٰ يعني آنكه روح خشيت

دارد متذكّر ميشود و آنكه اشقي است از تذكّر سر مي‌پيچد علي هذا تذكّر لزومي ندارد و لغو خواهد بود ابلاغ اولي كه براي اتمام حجت است كافي خواهد بود پس فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّٰي عَنْ ذِكْرِنٰا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا نجم: 29.آيه ذيل در باره ابلاغ و تذكّر اوّلي است فَذَكِّرْ إِنَّمٰا أَنْتَ مُذَكِّرٌ.لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ. إِلّٰا مَنْ تَوَلّٰي وَ كَفَرَ. فَيُعَذِّبُهُ اللّٰهُ الْعَذٰابَ الْأَكْبَرَ غاشيه: 21- 24.

نفق: نفق (بر وزن فرس) و نفاق (بفتح- ن) بمعني خروج يا تمام شدن است.در مجمع ذيل آيه نَفَقاً فِي الْأَرْضِ انعام: 35. فرموده: اصل نفق بمعني خروج است. و در ذيل آيه 3. بقره فرموده: إنفاق اخراج مال است «انفق ماله» مال خويش را از ملكش خارج كرد. در لغت آمده: نفقت الدّابّة نفوقا: مات و خرج روحها».راغب ميگويد: «نفق الشّيء: مضي و نفد» يعني شيء رفت و تمام شد در صحاح گويد: «نفق الزّاد نفقا: نفد» توشه تمام شد. زمخشري از يعقوب نقل كرده: «نفد الشّيء و نفق واحد» يعني هر دو بيك معني است.علي هذا انفاق را از آن انفاق گويند كه شخص مال را بدان وسيله از دستش خارج ميكند و يا فاني مي‌نمايد. وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ بقره: 273. آنچه از مال در راه خدا خرج ميكنيد خدا بآن داناست قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزٰائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفٰاقِ اسراء: 100. بگو اگر مالك خزائن رحمت پروردگارم بوديد آنوقت از خرج كردن امساك ميكرديد از ترس آنكه خرج كنيد تمام شود، راغب آنرا لازم و بمعني تمام شدن دانسته است.نفقة: آنچه خرج و مصرف ميشود. وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُهُ بقره: 270.آنچه از نفقه خرج كرديد و يا نذريكه انجام داديد خدا آنرا ميداند. جمع

آن نفقات است، وَ ما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقٰاتُهُمْ إِلّٰا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللّٰهِ توبه: 54.

إنفاق؛ ج 7، ص: 98

انفاق يعني خرج مال در راه خدا اعمّ از واجب و مستحبّ از چيزهائي است كه قرآن و روايات در باره آن بسيار تشويق كرده‌اند و آن يكي از اسباب تعديل ثروت و پر كردن شكاف جامعه‌ها است، بخل و امساك هر قدر مذموم و منهيّ است در مقابل انفاق مانند آن و بيشتر از آن ممدوح ميباشد.خداوند ميفرمايد: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ ثُمَّ لاٰ يُتْبِعُونَ مٰا أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لاٰ أَذيً لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ بقره: 262.و نيز آنانرا بزارعي تشبيه كرده كه با كاشتن يك دانه، هفتصد دانه بلكه بيشتر بدست مياورند مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنٰابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اللّٰهُ يُضٰاعِفُ لِمَنْ يَشٰاءُ بقره: 261.

نفاق؛ ج 7، ص: 98

نفاق مصدر است بمعني منافق بودن، منافق كسي است كه در باطن كافر و در ظاهر مسلمان است يَقُولُونَ بِأَفْوٰاهِهِمْ مٰا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ آل-عمران: 167. طبرسي در وجه اين تسميه در جائي ميگويد: منافق بسوي مؤمن با ايمان خارج ميشود و بسوي كافر با كفر. و در جاي ديگر ميگويد: علت اين تسميه آنست كه منافق از ايمان بطرف كفر خارج شده است.ناگفته نماند: نفق (بر وزن فرس) نقبي است در زير زمين كه درب ديگري براي خروج دارد و در آيه فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِي السَّمٰاءِ انعام: 35. مراد همان نقب است يعني اگر بتواني نقبي در زمين يا نردباني بر آسمان بجوئي.و نيز ناگفته نماند: يربوع خزنده‌ايست شبيه بموش (شايد موش صحرائي يا راسو بوده باشد) اين
قاموس قرآن، ج7، ص: 99
خزنده دو لانه ميسازد يكي بنام نافقاء كه آنرا مخفي ميدارد ديگري بنام قاصعاء كه آشكار است چون دشمن در قاصعاء بآن حمله كند وارد نافقاء شده و از آن خارج ميشود اين مطلب در صحاح و قاموس و اقرب- الموارد نقل شده، طبرسي در علّت تسميه نافقاء فرموده كه: يربوع از آن خارج ميشود.بنظر راغب در مفردات و فيومي در مصباح تسميه منافق از «نفق» بمعني نقب است كه از راهي بدين وارد و از راه ديگري خارج ميشود.بهر حال منافق را از آن منافق گوئيم كه از ايمان خارج شده چنانكه از طبرسي نقل شد و يا از دري وارد و از در ديگري خارج شده چنانكه از راغب نقل گرديد و شايد از إِنَّ الْمُنٰافِقِينَ هُمُ الْفٰاسِقُونَ توبه: 67.علت تسميه را فهميد كه فسق بمعني خروج است.فعل نفاق از باب مفاعله آيد مثل: أَ لَمْ تَرَ إِلَي الَّذِينَ نٰافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوٰانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حشر: 11.منافق از كافر خطرناكتر و عذاب او در آخرت از كافر سختتر است زيرا كه بحكم دزد خانگي است و پلي است كه كفّار بوسيله آن بخرابكاري در اسلام راه مييابند قرآن مجيد ميفرمايد: إِنَّ الْمُنٰافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ نساء: 145. منافقان در پائين‌ترين درجه آتش هستند و نيز فرموده: وَعَدَ اللّٰهُ الْمُنٰافِقِينَ وَ الْمُنٰافِقٰاتِ وَ الْكُفّٰارَ نٰارَ جَهَنَّمَ توبه: 68.در صدر اول اسلام منافقان در كارهاي رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بسيار كار شكني كردند حالاتشان اغلب در سوره توبه كه در سال نهم هجرت نازل شده و در سوره منافقون و جاهاي ديگر مذكور است و نيز زنان منافق نيز كم نبوده‌اند كه قرآن پنج بار «منافقات» را در رديف «منافقين» آورده است.

نفل: (بر وزن فلس) زيادت.چنانكه در نهايه و اقرب الموارد
قاموس قرآن، ج7، ص: 100
و در مجمع و المنار ذيل: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ گفته‌اند: نماز نافله را از آن نافله گويند كه زايد بر واجب است. ايضا نفل بمعني عطيّه آمده چنانكه در قاموس و صحاح گفته، طبرسي نسبت آنرا به «قول» داده است و نفل (بر وزن فرس) بمعني غنيمت و هبه و زيادت است، جمع آن انفال ميباشد مثل سبب و اسباب.راغب گويد: گفته‌اند نفل بعينه غنيمت است ليكن باعتبار آنكه با فتح بدست آمده غنيمت و باعتبار آنكه عطائي است از جانب خدا بدون استحقاق، نفل گفته ميشود.وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ انبياء: 72.نافله بمعني عطيّه است يعني: اسحق و يعقوب را بابراهيم عطيه‌اي داديم و همه را نيكوكار گردانديم. بقولي «نافله» فقط به يعقوب راجع است.وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ عَسي‌ٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً اسراء: 79. يعني بعضي از شب را با قرآن (نماز) بيدار باش كه زيادتي بر فرائض و يا عطيّه‌اي است نسبت بتو، شايد خدايت تو را بمقام پسنديده‌اي برساند باتفاق روايات فريقين و اجماع مفسران مقصود از مقام محمود مقام شفاعت است. آيه ظاهرا راجع بنماز شب باشد.در مجمع از ابن عباس نقل شده: نماز شب بر آنحضرت واجب و بر ديگران فضيلت بود در صافي از تهذيب از امام صادق عليه السّلام منقول است كه از نوافل پرسيدند فرمود: «فريضة ففزع السامعون» از اينكه امام فرمود: واجب است شنوندگان ترسيدند فرمود: مقصودم نماز شب است بر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله كه خدا فرموده: وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ.ظاهرا از آيه اختصاص آنرا بر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نفهميده‌اند گر چه در جوامع الجامع آنرا معناي اوّل گفته است مجلسي رحمه اللّه در بحار باب فضائل و خصائص آنحضرت آيه فوق را نقل كرده و فقط كلمات
قاموس قرآن، ج7، ص: 101
طبرسي را از مجمع نقل كرده است.ولي در عين حال از كلمه «لك» و اينكه نافله شب براي همه مستحب است ميشود وجوب آنرا براي آنحضرت استظهار كرد مخصوصا با روايتيكه از تهذيب نقل گرديد و مخصوصا با ذيل آيه كه مخصوص بآنحضرت است عَسي‌ٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً.

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفٰالِ قُلِ الْأَنْفٰالُ لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ أَصْلِحُوا ذٰاتَ بَيْنِكُمْ وَ أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ انفال: 1. انفال چنانكه گفته شد جمع نفل است بمعني غنيمت و هبه و زيادت.ظاهرا بغنائم از آنجهت انفال گفته‌اند كه زائداند بر مقصود از جنگ، كه غرض اصلي از آن، گسترش دين و دفاع از حريم اسلام است و در روايات اهل بيت عليهم-السّلام انفال عبارتند از: 1- هر زمين متروكيكه اهل آن از بين رفته‌اند.2- زمينهائيكه با صلح گرفته شده مثل بحرين و فدك.3- اراضي موات.4- جنگلها.5- قلل كوهها.6- معادن.7- مراتع.8- سيل گاهها.9- ميراث كسانيكه وارث ندارند.10- و امثال آنچه گفته شد.اينها را از آن انفال گويند كه زايداند از آنچه مردم مالك شده‌اند و اينها ثروتهاي عمومي‌اند كه با صلاحديد امام عليه السّلام و حكّام شرعي در مصارف عمومي مورد استفاده قرار ميگيرند، در وسائل از كافي در ضمن حديثي از حضرت كاظم عليه السّلام نقل شده: «و الانفال كلّ ارض خربة باد اهلها، و كلّ ارض لم يوجف عليها ب خَيْلٍ وَ لاٰ رِكٰابٍ و لكن صالحوا صلحا و اعطوا بايديهم علي غير قتال، و له (الامام) رؤوس الجبال و بطون الاودية و الاجام و كلّ ارض ميّتة

لا ربّ لها و له صوافي الملوك ما كان في ايديهم من غير وجه غصب لانّ الغصب كلّه مردود، و هو وارث من لا وارث له يعول من لا حيلة له ... » .
بهر حال صريح آيه يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفٰالِ قُلِ الْأَنْفٰالُ لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ آنست كه انفال اعمّ از غنائم جنگي و غيره همه مال خدا و رسول است و در حكم اوّلي كسي را بر آنها حقّي نيست مگر آنكه خدا و رسول بدهند و چون در سوره انفال مقداري از آيات جنگ معروف «بدر» ذكر شده و در آيه 41 وَ اعْلَمُوا أَنَّمٰا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبيٰ وَ الْيَتٰاميٰ وَ الْمَسٰاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ... آمده، روشن ميشود كه مراد از انفال در يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفٰالِ غنائم جنگ بدر و الف و لام آن براي عهد است و امام زين العابدين و امام باقر و امام صادق عليهم السّلام و نيز ابن مسعود آنرا يَسْئَلُونَكَ الْأَنْفٰالَ بدون «عن» خوانده‌اند، اين نيز مؤيّد مطلب فوق است.ولي الف و لام در قُلِ الْأَنْفٰالُ لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ براي استغراق است يعني از تو از انفال (غنائم) جنگ بدر ميپرسند بگو: تمامي انفال (اعم از غنائم و غيره) مال خدا و رسول است.مانعي ندارد كه غنائم جنگي بحكم اوّلي مال خدا و رسول باشد ولي بحكم آيه وَ اعْلَمُوا أَنَّمٰا غَنِمْتُمْ پنج يك آن كنار شده بقيّه بمجاهدين داده شود.در خاتمه بايد دانست فيء رسول خدا

صلّي اللّه عليه و آله نيز از انفال است و قسمت دوّم از انفاليكه نقل كرديم ميباشد در «فيء» آيات و محل مصرف آن بررسي شده و براي تمام مطلب بايد بآنجا رجوع شود.

نفي:؛ ج 7، ص: 102

نفي: أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلٰافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ مائده: 33.
مراد از نفي در آيه نفي بلد و تبعيد است و آن يكي از مجازآتهاي محارب (سارق مسلّح) است كه در «حرب» بررسي شده است يعني: يا دستها
قاموس قرآن، ج7، ص: 103
و پاهايشان بعكس بريده شود و يا از آنمحل تبعيد شوند «نفاه من بلده: اخرجه منه و سيّره الي غيره» اين لفظ فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.

نقب: سوراخ كردن. راغب گويد: نقب در ديوار و پوست مانند ثقب (سوراخ كردن) است در چوب.فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً كهف: 97. يعني نتوانستند از آن سدّ بالا روند و نتوانستند آنرا سوراخ كنند طبرسي آنرا سوراخ وسيع و نيز راهيكه در كوه است گفته است.وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِي الْبِلادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ ق: 36.تنقيب: بمعني سير كردن و راه رفتن است در مفردات گفته: «نقّب القوم: ساروا» طبرسي گويد: تنقيب باز كردن راهي است كه صلاحيت رفتن دارد و در شعر امرؤ القيس بمعني مسافرت است كه گويد: لقد نقّبت في الآفاق حتّي رضيت من الغنيمة بالاياب در آفاق مسافرت كردم تا جائيكه غنيمت را در بازگشتن دانستم. ظاهرا مراد از آيه راهها باز كردن است يعني: چه بسيار قويتر از آنها را كه هلاك گردانديم و آنها در سرزمين‌ها راهها باز كردند (و يا در بلاد مسافرتها كردند) آيا فراري از هلاك داشتند؟وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً مائده: 12. نقيب القوم كسي است كه از احوال و از وضع قوم مطّلع است و وضع آنها را جستجو ميكند، گوئي اسرار آنها را سوراخ كرده و پي ميبرد راغب گويد: «النّقيب: الباحث عن القوم و عن أحوالهم» ظاهرا مراد از آن در آيه سرپرست است نظير امامان- عليهم السّلام در امت اسلامي يعني از بني اسرائيل پيمان اكيد گرفتيم كه بدستور دين عمل كنند و در ميان آنها دوازده سرپرست و پيشوا بر انگيختيم، ظاهرا آنها رؤساء اسباط دوازده گانه بني اسرائيل بوده‌اند و «بَعَثْنا» نشان

قاموس قرآن، ج7، ص: 104

ميدهد كه مأموريتشان خدائي بوده است ولي آيه در پيامبر بودنشان صريح نيست زيرا بعث در غير پيغمبر نيز بكار ميرود و بنظر ميايد كه مروّج شريعت تورات بوده‌اند.

نقذ: انقاذ بمعني نجات دادن و خلاص كردن است. «الانقاذ: التّخليص عن ورطة» وَ كُنْتُمْ عَليٰ شَفٰا حُفْرَةٍ مِنَ النّٰارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهٰا آل عمران: 103. در كنار گودال آتش بوديد كه از آن خلاصتان كرد و نجاتتان داد وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبٰابُ شَيْئاً لٰا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ حج: 73. اگر مگس چيزي از آنها بگيرد. آنرا خلاص نتوانند كرد. نقذ و انقاذ و استنقاذ بيك معني‌اند (اقرب).

نقر: فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ. فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ مدثّر: 8 و 9. راغب گفته: نقر كوبيدن چيزي (مثل كوبيدن طبل) است كه منجرّ بسوراخ شدن آن باشد، منقار آنست كه با آن ميكوبند مثل منقار پرنده. طبرسي نيز كوبيدن گفته است و گويد ناقور آنست كه آنرا براي صدا كردن ميكوبند در نهايه گويد در حديث آمده: «نهي عن نقرة الغراب» و آن اين است كه كسي نماز را خيلي تند بخواند گوئي مانند كلاغ منقار بزمين ميزند.بهر حال «نُقِرَ فِي النَّاقُورِ» بجاي يُنْفَخُ فِي الصُّورِ است يعني آنگاه كه در ناقور كوبيده شود و قيامت پديد آيد، آنزمان روز سختي است. قاموس، مفردات و مجمع آنرا صور گفته‌اند.نقير: خال يا فرو رفتگي كوچكي است در پشت هستۀ خرما. در قاموس گويد: «النَّقير نكتة في ظهر النّواة» راغب گفته فرو رفتگي «جزئي» است در پشت هسته كه چيز سبك (و حقير) را با آن مثل زنند طبرسي نيز مثل قاموس گفته و اضافه كرده: گوئي منقاري بآنجا زده‌اند: فَإِذاً لا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيراً- ... فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا يُظْلَمُونَ نَقِيراً نساء: 53 و 124.يعني بقدر نقير چيزي بكسي ندهند و بقدر نقير مظلوم و ناقص الاجر نگردند.

نقص:؛ ج 7، ص: 104

نقص: كم كردن و كم شدن. قَدْ عَلِمْنٰا مٰا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ ق: 4.
قاموس قرآن، ج7، ص: 105
دانسته‌ايم آنچه را كه زمين از آنها كم ميكند وَ لاٰ يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلاّٰ فِي كِتٰابٍ فاطر: 11. و از عمرش چيزي كم نميشود مگر در كتابي است اوّلي متعدي و دوّمي لازم بكار رفته است. وَ إِنّٰا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ هود: 109.

نقض:؛ ج 7، ص: 105

نقض: شكستن. خواه ظاهري باشد مثل «نقض العظم» يعني استخوانرا شكست و از آنست وَ لاٰ تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهٰا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكٰاثاً نحل: 92. نباشيد مانند زنيكه رشته خويش را بعد از تابيدن شكست و پنبه كرد و قطعه قطعه نمود راجع باين آيه در «غزل» توضيح داده شده است.و خواه معنوي مثل شكستن پيمان و در كلام اللّه مجيد بيشتر در معنوي بكار رفته است وَ لاٰ تَنْقُضُوا الْأَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا نحل: 91. عهدها را بعد از تأكيد نشكنيد. الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللّٰهِ وَ لاٰ يَنْقُضُونَ الْمِيثٰاقَ رعد: 20. آنانكه بعهد خدا وفا ميكنند و پيمان محكم را نميشكنند. رجوع شود به «عهد».وَ وَضَعْنٰا عَنْكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ شرح: 2 و 3. أَنْقَضَ را سنگين كردن گفته‌اند شايد آن مبالغه در سنگيني باشد كه گوئي از سنگيني پشت را ميشكند يعني بار سنگينت را از تو برداشتيم كه پشتت را سنگيني ميكرد.

نقع:؛ ج 7، ص: 105

نقع: غبار. فَالْمُغِيراتِ صُبْحاً.فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً عاديات: 3 و 4. هجوم برندگان در وقت صبح كه در اثر دويدن غبار بر انگيختند. رجوع شود به «عدو- عاديات» اين لفظ تنها يكبار در كلام- اللّه آمده است.

نقم: نقم بمعني انكار شيء است طبرسي فرمايد: «نقم الامر نقما» يعني آنرا انكار كرد، عقوبت را نقمه گويند زيرا كه آن در مقابل شيء انكار شده واجب است. راغب ميگويد: «نقمت الشّيء» يعني آنرا انكار كردم خواه با زبان و خواه با عقوبت در صحاح و قاموس اكراه و در مصباح اشدّ الكراهة نيز گفته است كه از افراد
قاموس قرآن، ج7، ص: 106
انكار ميباشد.وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ بروج: 8. يعني: مكروه نداشتند از آنها مگر ايمان آوردنشان را بخداي عزيز پسنديده.قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنّا إِلّا أَنْ آمَنّا بِاللّهِ ... مائده: 59. بگو اي اهل كتاب آيا از ما جز ايمانمان بخدا را مكروه ميداريد؟!.وَ اللّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ آل عمران: 4. خدا توانا و صاحب انتقام است يعني كار بد را با عقوبت انكار ميكند چنانكه راغب گفته فَلَمّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ زخرف: 55. چون ما را بخشم آوردند از آنها انتقام گرفتيم، معلوم شد كه انتقام مجازات است در مقابل عمل بد.

نكب: عدول. انحراف «نكب عنه: عدل» در نهج البلاغه خطبه 123.در باره اهل صفّين فرموده: «نكبّ عن الطّريق» از راه حق منحرف‌اند وَ إِنَّ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرٰاطِ لَنٰاكِبُونَ مؤمنون: 74.آنانكه بآخرت تسليم نميشوند از راه راست منحرف‌اند.هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنٰاكِبِهٰا ... ملك: 15. منكب بمعني شانه انسان و نيز بمعني ناحيه هر چيز است جمع آن مناكب است اگر مناكب زمين بمعني شانه‌هاي آن باشد از اين ميتوان بكرويّت زمين استدلال كرد و در اين صورت همه جاي زمين شانه آن است و آن مفيد كرويّت ميباشد و اگر مراد نواحي زمين باشد ربطي بكرويّت نخواهد داشت يعني: اوست كه زمين را براي شما رام كرد در اطراف آن راه برويد. منظور از آيه مسخّر و رام بودن زمين است نسبت بانسان و تصرفاتش.راغب كه منكب را بمعني شانه ميداند گويد: استعاره بودن مناكب بزمين مانند استعاره بودن ظهر است بر آن در مٰا تَرَكَ عَليٰ ظَهْرِهٰا مِنْ دَابَّةٍ فاطر: 45. اين لفظ فقط دو بار در كلام اللّه آمده است.

قاموس قرآن، ج7، ص: 107

نکث: شکستن. و آن نظير نقض است که گذشت. در مجمع آنرا نقض عهد گفته عهديکه لازم الوفاء است راغب استعمال آنرا در نقض عهد استعاره ميداند. در قرآن مجيد همه جا در نقض عهد آمده مگر در «أَنْكٰاثاً» که خواهد آمد فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمٰا يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ فتح: 10. هر که پيمان شکند بضرر خويش شکسته است. أَ لاٰ تُقٰاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمٰانَهُمْ ... توبه: 13. آيا نميجنگيد با گروهيکه پيمانهاي خويش را شکسته‌اند؟! وَ لاٰ تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهٰا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكٰاثاً نحل: 92.نکث (بکسر- ن) چيزي است که پس از تابيده شدن باز شده باشد ريسمان باشد يا بافته جمع آن انکاث است باز شده‌ها، تکّه تکّه‌ها نصب انکاثا يا بجهت معناي مصدري است و بجاي «نقضت أنقاضا» ميباشد و يا تقدير آن «جعلته أنكاثا» است يعني نباشيد مانند آن زن که رشته را بعد از تابيدن شکست و تکّه‌ها کرد. رجوع شود به «غزل».

نكح: نكاح بمعني زن گرفتن است كه همان عقد نكاح باشد بمعني مقاربت و جماع نيز آيد. راغب ميگويد: نكاح در اصل براي عقد است سپس بطور استعاره بجماع گفته شده، محال است كه اوّل بجماع وضع شده سپس در عقد باستعاره باشد زيرا نامهاي جماع همه كنايات‌اند و عرب تصريح بآنرا قبيح ميداند و اين غير ممكن است كه با لفظ قبيح از غير قبيح تعبير آورند. (يعني لفظي كه براي جماع وضع شده در عقد خواندن بكار برند).در مجمع ذيل وَ لٰا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكٰاتِ حَتّٰي يُؤْمِنَّ بقره: 221: فرموده: نكاح لفظي است كه بر عقد و جماع گفته ميشود بقولي اصل آن جماع است آنگاه در اثر كثرت استعمال به عقد نكاح گفته‌اند. فيومي در مصباح گويد: ابن فارس و غيره گفته‌اند: نكاح بر وطي و عقد

اطلاق ميشود.در صحاح گفته: «النّكاح: الوطء و قد يكون للعقد» در قاموس گويد: «النّكاح الوطي و العقد له» بنظر نگارنده قول راغب اصحّ است مگر آنكه بگوئيم: نكاح در جماع و عقد هر دو مجاز است و معناي اصلي آن مخالطه و يا انضمام و نظير آنست چنانكه در مصباح المنير آمده است.ناگفته نماند: تمام موارد آن در قرآن مجيد بمعني تزويج و ازدواج است مگر الزّٰانِي لٰا يَنْكِحُ إِلّٰا زٰانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً نور: 3. كه شايد بمعني جماع باشد و تحقيق خواهد شد. اينك بعضي از آيات.وَ لٰا تَنْكِحُوا مٰا نَكَحَ آبٰاؤُكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ ... نساء: 22. زناني را كه پدرانتان تزويج كرده تزويج نكنيد (نامادريها).فَإِنْ طَلَّقَهٰا فَلٰا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّٰي تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ بقره: 230.اگر (بار سوّم) زنرا طلاق دهد ديگر بر او حلال نميشود تا زن با ديگري ازدواج كند. در آيه اوّل نسبت نكاح بمرد و در آيه دوم بزن داده شده است.انكاح: از باب افعال تزويج كردن زني است بمردي و بالعكس وَ أَنْكِحُوا الْأَيٰاميٰ مِنْكُمْ وَ الصّٰالِحِينَ مِنْ عِبٰادِكُمْ وَ إِمٰائِكُمْ نور: 32.بي‌شوهران را بشوهر دهيد و بي- همسران را همسر بگيريد و اين را در باره غلامان شايسته و كنيزان نيز انجام دهيد.وَ لٰا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكٰاحِ حَتّٰي يَبْلُغَ الْكِتٰابُ أَجَلَهُ بقره: 235. عقده بمعني گره است گوئي بوسيله نكاح، زن و شوهر بهم بسته و گره زده ميشوند ظاهرا نكاح بيان «عقده» است يعني در عده وفات بعقد نكاح تصميم نگيريد و اجرا نكنيد تا عده وفات سر آيد.الزّٰانِي لٰا يَنْكِحُ إِلّٰا زٰانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَ الزّٰانِيَةُ لٰا يَنْكِحُهٰا إِلّٰا زٰانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَ حُرِّمَ ذٰلِكَ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ نور: 3.راجع باين آيه در «زنا» صحبت كرده‌ايم در البيان اختيار كرده كه مراد از نكاح در آيه جماع است يعني: مرد زاني زنا نميكند مگر با زن زنا كار

قاموس قرآن، ج7، ص: 109
و يا با زن مشرك كه پستتر از زن زنا كار است و زن زنا كار زنا نميكند مگر با مرد زاني و يا با مشرك كه بدتر از مرد زنا كار است ولي مؤمن اينكار را نميكند كه زنا حرام است و مؤمن مرتكب آن نميشود. نگارنده را در مراد آيه ابهام برطرف نشده است. و اللّه العالم.

نكد: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلّا نَكِداً اعراف: 58. نكد (بر وزن فلس) بمعني مشقّت و قلّت است «نكد العيش: عسر و اشتدّ» يعني زندگي بسختي و عسرت رسيد «نكد البئر: قلّ ماءه» يعني آب آن چاه كم شد. «نكد» بفتح نون و كسر كاف بمعني قليل الخير است يعني: سرزمين پاك روئيدني آن باذن خدايش ميرويد و زميني كه شوره‌زار و خبيث است نباتش نميرويد مگر كم فائده اين لفظ يكبار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.در الميزان فرموده: اين آيه نسبت بآيه ما قبل مفيد آنست كه رحمت الهي نسبت بخلق يكنواخت و عامّ است و اختلاف در قبول رحمت راجع بخود مردم است (بعضي طيّب‌اند رحمت در آنها اثر تمام دارد و بعضي خبيث‌اند كه استفاده كم از آن مي‌برند).

نكر: (بر وزن فرس و قفل) نشناختن گويند «نكر الامر: جهله» كار را ندانست «نكر الرّجل: لم يعرفه» يعني او را نشناخت، انكار نيز بدان معني است در مصباح آمده: «انكرته انكارا» يعني او را نشناختم. انكار بمعني عيب گرفتن و نهي كردن نيز آمده است.يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللّٰهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهٰا نحل: 83 نگارنده گويد: انكار نوعي عدم قبول است.فَلَمّٰا رَأيٰ أَيْدِيَهُمْ لاٰ تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً هود: 70. يعني چون ابراهيم ديد دست فرشته‌ها بطعام نميرسد ندانست كه فرشته‌اند و طعام نميخورند، از آنها احساس ترس كرد.

قاموس قرآن، ج7، ص: 110

وَ جٰاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ يوسف: 58. برادران يوسف آمده و بر او وارد شدند يوسف آنها را شناخت حال آنكه او را نميشناختند.نكر (بر وزن قفل) كار دشواريكه غير معروف است. فَحٰاسَبْنٰاهٰا حِسٰاباً شَدِيداً وَ عَذَّبْنٰاهٰا عَذٰاباً نُكْراً طلاق: 8. از آنشهر حساب گرفتيم حسابي شديد و عذابش كرديم عذابي سخت، عذابي كه غير معروف بود و بنظر نميامد.أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً كهف: 74. آيا نفس پاكي را كشتي بي‌آنكه كسي را كشته باشد حقّا كه كار عجيب و غير معروفي كردي؟! نُكُر: (بضمّ- ن- ك) نيز مانند «نكر» است كه گذشت. فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدّٰاعِ إِليٰ شَيْ‌ءٍ نُكُرٍ قمر: 6. از آنها روي گردان و منتظر روزي باش كه خواننده آنها را بچيز سخت و ناشناخته ميخواند (كه شخص آنرا نديده است).نكير: بمعني انكار است.مٰا لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ وَ مٰا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ شوري: 47. يعني در آنروز براي شما نه پناهگاهي هست و نه انكاري. نميتوانيد آنچه را كه كرده‌ايد انكار كنيد زيرا همه چيز روشن و آشكار شده يَوْمَ تُبْلَي السَّرٰائِرُ.فَمٰا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لاٰ نٰاصِرٍ طارق: 9 و 10.فَأَمْلَيْتُ لِلْكٰافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كٰانَ نَكِيرِ حج: 44. مراد از نكير و انكار خدا در اين آيه و نظير آن، عقوبت است.منكر: (بصيغه مفعول) ناشناخته «مقابل معروف» كار منكر و امر منكر آنست كه بقول راغب: عقل سليم آنرا قبيح و ناپسند ميداند يا عقل در باره آن توقّف كرده و شرع بقبح آن حكم ميكند.منظور از آن در قرآن معصيت است. وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَي الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ آل عمران: 104. باشد

قاموس قرآن، ج7، ص: 111

از شما امّتي كه بخير دعوت ميكنند و بمعروف و كارهاي پسنديده (اعم از

واجب و مستحب) امر و از معصيت نهي ميكنند. شايد «من» در «منكم» براي بيان باشد نه تبعيض.

نکس: وارونه کردن. «نكسه نكسا: قلّبه علي رأسه و جعل أسفله اعلاه» يعني آنرا وارونه کرد. نکس الولد آنست که در حين تولد پايش پيش از سرش بيرون آيد. «نکس رأس» پائين انداختن سر است از ذلت يا شرم. وَ لَوْ تَرىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناٰكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ سجده: 12.ايکاش به بيني گناهکارانرا که نزد پروردگارشان سر بزير انداختگانند.ثُمَّ نُكِسُوا عَلىٰ رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا هٰؤُلاٰءِ يَنْطِقُونَ انبياء: 65.آيه در باره جواب اهل بابل است بابراهيم عليه السّلام پس از شکستن بتها. «نُكِسُوا عَلىٰ رُؤُسِهِمْ» کنايه است از گذاشتن باطل بجاي حق گوئي از شنيدن جواب آنحضرت حق در قلوبشان بالاي باطل قرار گرفت و با وارونه شدن آنها، باطل بالا آمد و حق در پائين ماند. يعني: سپس باطل را بجاي حق گرفته و گفتند: ميداني که اينها سخن نميگويند (پس اينکه ميگوئي: از خودشان بپرسيد معلوم ميشود تو اين کار کرده‌اي).وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَ فَلاٰ يَعْقِلُونَ يس: 68. تنکيس نيز بمعني وارونه کردن است. تنکيس در خلقت آنست که شخص کاملا پير و از کار افتاده باشد گوئي همه چيزش وارونه شده است نظير وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِليٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لاٰ يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً نحل: 70.معني آيه: هر که را عمر دراز دهيم خلقت او را وارونه ميکنيم. آيه دليل آنست که انسان را در اينگونه کارها از خود اختياري نيست و گر نه بآنحال در نميامد.

نكص:؛ ج 7، ص: 111

نكص: نكص اگر با «عن» باشد بمعني امتناع و خودداري است «نكص عن الامر» يعني خودداري كرد و اگر با «علي» باشد بمعني رجوع است
قاموس قرآن، ج7، ص: 112
«نَكَصَ عَليٰ عَقِبَيْهِ» بقهقري برگشت يا از خيريكه در آن بود برگشت معني تحت اللفظي آنست كه بر دو پاشنه خويش برگشت.فَلَمّٰا تَرٰاءَتِ الْفِئَتٰانِ نَكَصَ عَليٰ عَقِبَيْهِ وَ قٰالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ انفال: 48. چون دو گروه يكديگر را ديدند بعقب برگشت و گفت: من از شما بيزارم.قَدْ كٰانَتْ آيٰاتِي تُتْليٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ عَليٰ أَعْقٰابِكُمْ تَنْكِصُونَ مؤمنون: 66.آيات من بشما خوانده ميشد، از آنها اعراض كرده و بعقب برميگشتيد. اين لفظ فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است.

نکف:؛ ج 7، ص: 112

نکف: نکف و استنکاف بمعني ابا و امتناع است لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ نساء: 172. مسيح هرگز امتناع نميکند از اينکه خدا را بنده باشد ايضا آيه 173. از همين سوره. در نهج البلاغه حکمت 372.آمده: «فاذا ضيّع العالم علمه استنکف الجاهل أن يتعلّم» .

نكل: نِكل (بر وزن جسر) بمعني زنجير است و جمع آن انكال ميباشد إِنَّ لَدَيْنٰا أَنْكٰالًا وَ جَحِيماً مزّمّل: 12. نزد ما زنجيرها و آتش بزرگي هست. ظاهرا زنجير را از آن نكل گويند كه زنجير شده را از حركت منع ميكند. زيرا نكل چنانكه در صحاح گفته بمعني ميخ لجام نيز آمده است.نكال: عقوبتي است كه در آن عبرت و ارهاب ديگران باشد طبرسي فرموده: آن ارهاب و ترساندن غير است و در اصل بمعني منع ميباشد زيرا كه از نكل (زنجير) مأخوذ است، عقوبت را از آن نكال گويند كه ديگران را از ارتكاب آن منع ميكند فَأَخَذَهُ اللّٰهُ نَكٰالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُوليٰ نازعات: 25. خدا او را بعقوبت دنيا و آخرت گرفتار كرد و يا باعمال آخرين و اوّلين‌اش.فَجَعَلْنٰاهٰا نَكٰالًا لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهٰا وَ مٰا خَلْفَهٰا وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ بقره: 66. يعني آن عقوبت را عقوبتي كرديم در مقابل اعماليكه در آنروز انجام

ميدادند و در مقابل آنچه در گذشته كرده بودند و همچنين موعظه‌اي گرداناديم متقيان را.وَ اللّٰهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا نساء: 84. تنكيل مبالغه در نكال است يعني خدا در سختگيري محكمتر و در عقوبت محكمتر است.

نمارق:؛ ج 7، ص: 113

نمارق: وَ نَمٰارِقُ مَصْفُوفَةٌ.وَ زَرٰابِيُّ مَبْثُوثَةٌ غاشيه: 15 و 16. نمرق و نمرقه بمعني وساده و پشتي است در مصباح گفته: «النمرق: الوسادة» جمع آن نمارق است يعني در بهشت پشتي‌هائي است رديف هم و فرشهائي است گسترده، نمارق نكره است نميشود مثل پشتي‌هاي دنيا باشد.در نهج البلاغه حكمت 109. فرموده: «نحن النَّمرقة الوسطي بها يلحق التّالي و اليها يرجع الغالي» يعني ما پشتي وسط هستيم آينده بآن ملحق ميشود و غلوّ كننده بآن بر ميگردد.محمد عبده در تفسير اين كلام گويد: همانطور كه به پشتي براي راحتي و آرامش تكيه ميكنند اهل بيت (عليهم السّلام) نيز مانند وساده‌اند كه مردم در امور دين بآنها استناد كنند و وسطي‌اند يعني معتدل و حدّ وسطاند كه قاصر بآنها لاحق شده و متجاوز بآنها بر ميگردد، نمارق فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

نمل:؛ ج 7، ص: 113

نمل: مورچه. در اقرب الموارد گويد: نمله بمذكّر و مؤنّث گفته ميشود وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ.حَتّي إِذا أَتَوْا عَلي‌ وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ. فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها ... نمل: 17-19 يعني براي سليمان لشكريانش از جنّ و انس و پرندگان جمع شدند و آنها را از تفرّق منع ميكردند. تا چون به بيابان مورچگان آمدند مورچه‌اي گفت: اي جماعت مورچگان بلانه‌هاي خود وارد شويد تا سليمان و لشكريانش شما را پامال نكنند آنها توجّهي بشما ندارند سليمان از شنيدن كلام مورچه بتعجب شد

قاموس قرآن، ج7، ص: 114

و لبخند زد. [از اين آيه چند مطلب بدست ميآيد.]1- مورچگان با هم سخن گويند و ما في الضمير خويش را بهمديگر بيان ميدارند قالَتْ نَمْلَةٌ يا أَيُّهَا النَّمْلُ ... 2- اگر نملة مؤنّث باشد ميتوان پي برد كه ملكه مورچگان همانطور كه عهده‌دار تخم‌گذاري است بر مورچگان حكومت نيز دارد كه دستور دخول بلانه‌ها را صادر كرده است و نيز روشن ميشود كه مورچگان تشكيلات اجتماعي و حكومت دارند.3- بالاتر از همه اينكه مورچگان انسانها را ميشناسند زيرا مورچه بمورچگان ديگر گفت: اگر داخل لانه‌ها نشويد سليمان و لشكريانش شما را پامال ميكنند پس آن مورچه سليمان و لشكريان او را ميشناخته است امروز با آنكه كتابها در باره زندگي مورچگان نوشته‌اند و در شناخت اسرار آن زحمتها كشيده‌اند هنوز بآن پايه نرسيده‌اند كه قرآن مجيد گفته است.4- سليمان عليه السّلام از سخن مورچه با خبر شده و تبسّم و تعجّب كرده است.انمله: سر انگشت. بقولي بند آخر انگشت. جمع آن انامل و انملات است وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ آل عمران: 119. چون خلوت كنند از غيظ بر شما سر انگشتان بجوند.در مجمع گفته: اصل آن از نمل است سر انگشت تشبيه شده بمورچه در كوچكي و حركت. نمل (بر وزن كتف) سخن چين را گويند كه اقوال را در پنهاني از اين بآن نقل ميكند مانند مورچه كه در پنهاني قوت بسيار نقل ميكند.

نمم:؛ ج 7، ص: 114

نمم: وَ لا تُطِعْ كُلَّ حَلّافٍ مَهِينٍ.هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِيمٍ قلم: 10 و 11. نمّ بمعني سخن چيني است نميم و نميمه اسم است از آن يعني: اطاعت نكن از هر قسم خوار پست كه عيبجو و بسيار سخن چين است «مشي بنميم» بمعني (سخن چيني كرد) است اين كلمه يكبار
قاموس قرآن، ج7، ص: 115
بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

نهج:؛ ج 7، ص: 115

نهج: لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً مائده: 48. نهج (بر وزن فلس) و منهاج بمعني طريق واضح (راه آشكار) است آنرا طريق مستقيم نيز گفته‌اند يعني: براي هر يك از شما امّتها شريعت و طريقي واضح قرار داديم تفصيل آيه در «شرع» ديده شود منهاج فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.

نهر: (بر وزن فلس) بمعني زجر و راندن آيد راغب شدّت را در آن قيد كرده است فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلاٰ تَقْهَرْ.وَ أَمَّا السّٰائِلَ فَلاٰ تَنْهَرْ ضحي: 9 و 10.به يتيم ستم نكن وسائل نران و ردّ نكن طبرسي فرموده نهر و انتهار آن است كه بر سائل صيحه بزني از انس بن مالك روايت شده كه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرموده: «اذا أتاك سائل علي فرس باسط كفيّه فقد وجب له الحقّ و لو بشقّ تمرة» . فَلاٰ تَقُلْ لَهُمٰا أُفٍّ وَ لاٰ تَنْهَرْهُمٰا وَ قُلْ لَهُمٰا قَوْلاً كَرِيماً اسراء: 23.بپدر و مادر افّ نگو و آنها را زجر نكن و صيحه نزن و با آنها با احترام سخن گو.

نهار:؛ ج 7، ص: 115

نهار: روز. آن در شرع از طلوع فجر تا غروب آفتاب است وَ لَهُ مٰا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهٰارِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ انعام: 13. وَ أَقِمِ الصَّلٰاةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ هود: 114.اين لفظ پنجاه و هفت بار در قرآن مجيد آمده است. نهار و نهر (بر وزن فرس) در اصل بمعني اتساع است روز را از آن نهار گفته‌اند كه نور در آن انبساط و وسعت مييابد.

أنهار: جمع نهر (بر وزن فلس و فرس) وزن دوّم افصح و مطابق قرآن مجيد است.طبرسي و راغب آنرا رود معني كرده‌اند نه آب جاري عبارت مجمع چنين است: «النّهر: المجري الواسع من مجاري الماء» و راغب گويد: «النّهر مجري الماء الفائض» در قاموس گويد «النّهر مجري الماء».ولي در مصباح و اقرب الموارد
قاموس قرآن، ج7، ص: 116
آنرا آب جاري وسيع گفته و اطلاق آنرا بر رودخانه مجاز دانسته‌اند امّا قول اوّل با معناي اوّلي كه وسعت و اتساع است بهتر ميسازد.قرآن كريم در معناي رود صريح است مثل وَ فَجَّرْنٰا خِلٰالَهُمٰا نَهَراً كهف: 33. تفجير و شكافتن راجع برود است نه آب جاري ايضا وَ إِنَّ مِنَ الْحِجٰارَةِ لَمٰا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهٰارُ بقره: 74. از بعضي سنگها رود شكافته شود. ايضا فَتُفَجِّرَ الْأَنْهٰارَ خِلٰالَهٰا تَفْجِيراً اسراء: 91.علي هذا اطلاق آن در آياتي نظير: جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ بقره: 25. بطور مجاز است زيرا آب جاري ميشود نه نهر.نهر (بر وزن فلس) در قرآن مجيد نيامده است بلكه بر وزن فرس و جمع آن فقط انهار آمده است. در قرآن مجيد در صفت بهشت مكرّر آمده تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ ظاهرا مراد از انهار فقط نهر آب نيست بلكه نهرهائي از آب تغيير ناپذير، از شير هميشه تازه، از شراب لذيذ و از عسل صاف چنانكه در سوره محمد آيه 15 آمده است.

نهي: زجر و منع «نهاه عنه: زجره عنه و منعه عنه» خواه بوسيله قول باشد يا بغير آن مثلا در وَ نَهَي النَّفْسَ عَنِ الْهَوي‌ٰ نازعات: 40. مراد دفع شهوت نفس است از فعل حرام.نهي قولي اعمّ از آنست كه بلفظ امر باشد مثل فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثٰانِ حج: 30. و يا بلفظ «لا تفعل» باشد مانند وَ لٰا تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ بقره: 35. در آيه وَ مٰا آتٰاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا حشر: 7. شامل هر دو است.انتهاء: انزجار است از آنچه نهي شده كه معني ترك كردن ميدهد «انتهي عن الشّي‌ء: كفّ» يعني از آن دست برداشت فَمَنْ جٰاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهي‌ٰ فَلَهُ مٰا سَلَفَ بقره: 275. هر كه را موعظه‌اي از خدايش آيد و از ربا دست بردارد گذشته بنفع اوست. وَ مٰا نَهٰاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا حشر: 7. از آنچه رسول خدا نهي كرده دست برداريد. انتهاء بمعني

قاموس قرآن، ج7، ص: 117

رسيدن بآخر نيز آيد.منتهي: اسم مكان است. طبرسي گويد: منتهي موضع انتهاء است و نيز گويد: منتهي و آخر يكي است در اقرب الموارد گويد: منتهي بمعني نهايت و آخر است گويند: «هو بعيد المنتهي». و نيز مصدر ميمي است بمعني انتهاء چنانكه در كشّاف ذيل سِدْرَةِ الْمُنْتَهي‌ٰ نجم: 14. بهر دو تصريح كرده است.يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّٰاعَةِ أَيّٰانَ مُرْسٰاهٰا.فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرٰاهٰا. إِلي‌ٰ رَبِّكَ مُنْتَهٰاهٰا نازعات: 42- 44. بنظر ميايد منتهي مصدر ميمي باشد و منتهاي امر قيامت وقوع و رسيدن آنست يعني: از تو ميپرسند قيامت كي واقع ميشود تو در چه چيزي از علم آن، وقوع و رسيدن آن مربوط بپروردگار تو است.وَ أَنَّ إِلي‌ٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهي‌ٰ نجم: 42. منتهي در اين آيه نيز ظاهرا مصدر ميمي است يعني انتهاء هر چيز بسوي خداست.وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْري‌ٰ. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهي‌ٰ نجم: 13 و 14. منتهي ظاهرا اسم مكان است يعني سدره آخر. راجع بآيه در «سدر» بررسي شده است در الميزان فرموده: در كلام اللّه چيزيكه اين شجره را تفسير كند نيست گويا بنا بر ابهام گوئي است ... در روايات تفسير شده كه آن درختي است در بالاي آسمان هفتم اعمال بني آدم بآنجا ميرسد.تناهي: نهي كردن همديگر و نيز ترك كردن است. كٰانُوا لٰا يَتَنٰاهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ مائده: 79. از كار بدي كه كرده بودند همديگر را نهي نميكردند يا كار بدشان را ترك نميكردند.نهيه: بمعني عقل است كه آدمي را از كار بد نهي ميكند معاني ديگري نيز دارد كه در قرآن مجيد نيامده است جمع آن نهي است بر وزن دعا. إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰاتٍ لِأُولِي النُّهي‌ٰ طه: 128. راستي در آنچه گفته شد درسهائي

قاموس قرآن، ج7، ص: 118
است خردمندانرا. ایضا آیه 54 طه.

نوء: وَ آتَيْنٰاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مٰا إِنَّ مَفٰاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ قصص: 76.
نوء برخاستن است بمشقّت «ناء الرّجل: نهض بجهد و مشقّة» و چون با «با» متعدي شود بمعني برداشتن بسختي است يعني: بقارون از اموال گنجينه آنقدر داديم كه حمل آن بگروه مردان توانا سنگيني ميكرد اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد يافته است و در «فتح» در باره آن توضيح داده شد.

نوب: نوب اگر با «الي» باشد بمعني رجوع بعد از رجوع است «ناب اليه: رجع اليه مرّة بعد اخري» همچنين است انابه. زنبور عسل را نوب گويند كه بكندويش پي در پي باز ميگردد، حادثه را نائبه گويند كه از شأن آن پي در پي بودن است انابه بخدا، برگشتن بسوي خداست با توبه و اخلاص عمل. وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ لقمان: 15. پيرو راه كسي باش كه بسوي من برگشته است.رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ ممتحنه: 4. پروردگارا بر تو اتكال كرديم و بتو برگشتيم و بازگشت بسوي تو است.نوب فقط از باب افعال در قرآن مجيد بكار رفته است گوئي استعمال آن در قرآن براي نشان دادن رجوع بعد از رجوع بخداوند است يعني درهاي توبه پيوسته باز ميباشد إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ سباء: 9.

نوح:؛ ج 7، ص: 118

اشاره

نوح: سَلاٰمٌ عَليٰ نُوحٍ فِي الْعٰالَمِينَ صافات: 79. اين پيامبر عظيم الشأن كه نام مباركش چهل و سه بار در قرآن مجيد ياد شده اولين پيغمبر اولو العزم و داعي توحيد است.چنانكه فرموده: إِنّٰا أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ كَمٰا أَوْحَيْنٰا إِليٰ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ نساء: 163.او با لقب «عبد شكور» از جانب خداوند مفتخر است ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنٰا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كٰانَ عَبْداً شَكُوراً اسراء: 3. و مقام اصطفاي خداوندي از جمله راجع باو است إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفيٰ

قاموس قرآن، ج7، ص: 119

آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرٰاهِيمَ وَ آلَ عِمْرٰانَ عَلَي الْعٰالَمِينَ آل عمران: 33.

اگر تنها آيات قرآن را در نظر بگيريم عمر آنحضرت در حدود هزار سال و مقداري از آن زيادتر بوده است يعني نهصد و پنجاه سال قطعا بالا بود باين آيه توجّه فرمائيد: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا نُوحاً إِليٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلّٰا خَمْسِينَ عٰاماً فَأَخَذَهُمُ الطُّوفٰانُ وَ هُمْ ظٰالِمُونَ عنكبوت: 14. يعني: نوح را بقومش ارسال كرديم هزار سال مگر پنجاه سال در ميان قوم ماند سپس آنها را حال آنكه ظالم بودند طوفان بگرفت.آيه صريح است در اينكه آنحضرت نهصد و پنجاه سال در ميان قومش بتبليغ مشغول بوده و جمله وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا نشان ميدهد كه پيش از بعثت نيز مدتي مثلا در حدود چهل سال از عمر او گذشته بود، فاء تفريع در فَأَخَذَهُمُ الطُّوفٰانُ مفيد آنست كه پس از گذشتن نهصد و پنجاه سال طوفان پيش آمده است و چون بموجب قِيلَ يٰا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلٰامٍ مِنّٰا هود: 48. و آيات ديگر، مدتي نيز پس از طوفان زندگي كرده و اگر مثلا آنرا ده سال بدانيم عمر آن بزرگوار در حدود هزار سال يا بيشتر بوده است.در روايات مجموع عمر آنحضرت دو هزار و سيصد و دو هزار پانصد سال نقل شده. و اللّه العالم.در تورات فعلي سفر پيدايش باب نهم ميگويد: نوح بعد از طوفان سيصد و پنجاه سال عمر كرد و جمله عمر او نهصد و پنجاه سال بود. هاكس نيز در قاموس خود آنرا نهصد و پنجاه سال گفته است.تفاوت نقل قرآن مجيد با نقل تورات از دو وجه است يكي اينكه عمر آنحضرت از قرآن در حدود هزار سال يا بيشتر استفاده ميشود ولي تورات همه آنرا نهصد و پنجاه سال ميگويد. ديگري اينكه: قرآن بحكم فَأَخَذَهُمُ الطُّوفٰانُ شروع طوفان را پس از نهصد و پنجاه سال در نبوّت او

ميداند ولي تورات پس از پانصد و پنجاه سال، زيرا بنقل آن، نوح عليه السّلام پس از طوفان سيصد و پنجاه سال عمر كرده است. بنقل طبرسي در آنمدت نوح نه دندانش افتاد نه ناتوان شد و نه مويش سفيد گشت.بنظر بعضي‌ها طول عمر معجزه نوح عليه السّلام بوده است، و اينكه عمرهاي كنوني از صد و صد و بيست تجاوز نميكند نميتواند مورد اشكال در كثرت عمر آنحضرت بوده باشد. زيرا دليل علمي بر اينكه بشر نميتواند بيشتر از آن زندگي كند نيست اگر عوامليكه موجب مرگ ميشوند از بين برده شوند يا تا حدّي خنثي گردند عمر بشر حتما زياد خواهد شد وانگهي:

كريمي كاين جهان پاينده دارد تواند حجّتي را زنده دارد

آنچه از قرآن مجيد راجع بطوفان استفاده ميشود بقرار ذيل است.قوم نوح عليه السّلام بت‌پرست بودند و خداي واحد را پرستش نميكردند.نوح از جانب خدا بر آنها مبعوث شد و بعبادت خدا دعوتشان كرد و گفت: يٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مٰا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ من از عذاب خدا بر شما ميترسم.گفتند: تو در گمراهي آشكاري.فرمود: اي مردم من گمراه نيستم بلكه از جانب ربّ العالمين رسالت دارم پيامهاي خدا را بشما ابلاغ ميكنم و بشما خير خواهم و ميدانم از خدا آنچه را كه نميدانيد. گفتند: دروغ ميگوئي (اعراف: 59- 64).در مدت نهصد و پنجاه سال زحمت و تبليغ او جز اندكي ايمان نياوردند وَ مٰا آمَنَ مَعَهُ إِلّٰا قَلِيلٌ هود: 40.و چون ديگر اميدي بايمان آنها نماند نوح در مقام كيفر خواست بدرگاه خدا استغاثه كرد كه رَبِّ لٰا تَذَرْ عَلَي الْأَرْضِ مِنَ الْكٰافِرِينَ دَيّٰاراً نوح: 26.خدايا جنبنده‌اي از كافران را در روي زمين زنده نگذار و گر نه بندگانت را گمراه كرده و خود نيز جز فرزندان فاجر ناسپاس نخواهند زائيد.

قاموس قرآن، ج7، ص: 121

اين دعا ظاهرا در پي آن بود كه خداي بوي وحي كرد أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلّٰا مَنْ قَدْ آمَنَ هود: 36.جز اينها كه ايمان آورده‌اند ديگر كسي از قوم تو ايمان نخواهد آورد.پس از اين دعا و وحي، خداوند بنوح فرمود: «بدستور و زير نظر ما كشتي را بسازد و در باره قوم ستمكارت ديگر چيزي بمن نگو آنها بي‌چون و چرا غرق خواهند شد، نوح شروع بساختن كشتي كرد هر وقت جمعي از قومش او را مي‌ديدند مسخره ميكردند نوح و يارانش در جواب ميگفتند: اگر شما امروز ما را مسخره ميكنيد ما هم روزي شما را مسخره خواهيم كرد بزودي خواهيد دانست كيست كه عذاب خوار كننده و دائمي بوي نازل خواهد شد» (هود: 37- 39).ظاهرا علامت شروع طوفان آن بود كه آب از تنوريكه نوح آنرا ميشناخت فوران كند. در طوفان نوح بارانهاي سيل آسا از آسمان باريد و آب از زمين بصورت چشمه‌ها فوران كرد بطوريكه در اثر اين دو امر آن محيط را آب فرا گرفت خدا فرمايد: فَفَتَحْنٰا أَبْوٰابَ السَّمٰاءِ بِمٰاءٍ مُنْهَمِرٍ. وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَي الْمٰاءُ عَليٰ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ قمر: 11 و 12.يعني درهاي آسمان را با آبي سيل آسا باز كرديم و زمين را شكافته و بصورت چشمه‌ها در آورديم هر دو آب روي دستوري معين بهم رسيدند. «تا چون دستور خدا آمد و تنور فوران كرد بنوح خطاب رسيد از هر حيوان يك جفت و نيز خانواده خويش (مگر آنكه محكوم بغرق است) و مؤمنين را بكشتي سوار كن.نوح فرمود: سوار شويد حركت و ايستادن كشتي بياري خداست، خدايم غفور و مهربان

است. كشتي در موجي همچون كوهها حركت ميكرد و بالا و پائين ميرفت. نوح پسر خويش را كه در كناري بود صدا زد: پسرم با ما سوار شو و در رديف كافران مباش. آن پسر (بي‌ايمان) در جواب گفت: بزودي بكوهي ميرسم مرا

قاموس قرآن، ج7، ص: 122

از آب و طوفان باز ميدارد نوح فرمود: امروز از بلاي خدا هيچ چيز نميتواند جلو گيرد فقط آنكه مورد رحمت خدا است در امان خواهد بود، در اين ميان موجي پسر را ربود و غرق گرديد.بلاي خداوندي همه نافرمانان را فرا گرفت و همه در دست امواج خروشان غرق شدند، دستور آسماني رسيد كه يٰا أَرْضُ ابْلَعِي مٰاءَكِ وَ يٰا سَمٰاءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْمٰاءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَي الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّٰالِمِينَ هود: 44. اي زمين آبت را فرو بر و اي آسمان آبت را قطع كن، آب در زمين فرو رفت و كار تمام شد و كشتي بر كوه جودي نشست.

در تفسير الميزان در سوره هود تحت عنوان «آيا نبوت نوح عليه السّلام براي عموم بشر بود؟» استدلال كرده كه نبوّت آنحضرت نبوّت عامّه بود و در فصل «آيا طوفان همه جاي زمين را فرا گرفت؟» عالمگير بودن طوفان را اختيار كرده و فرموده: عموم دعوت آنحضرت مقتضي عموم عذاب است و اين بهترين قرينه است، و آنگهي آياتيكه بظاهر بر عموم دلالت دارند مفيد اين مطلب‌اند مثل قول نوح عليه السّلام رَبِّ لا تَذَرْ عَلَي الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيّاراً نوح: 26. و قول ديگرش كه بپسرش گفت لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ إِلّا مَنْ رَحِمَ هود: 43. و نيز آيه وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ صافات: 77. و افزوده: از جمله شواهد عمومي بودن طوفان آنست كه خداوند در دو موضع بنوح عليه السّلام ميفرمايد از هر حيوان يك جفت در كشتي بگذارد، روشن است كه اگر طوفان در يك ناحيه بود مثل عراق چنانكه گفته‌اند هيچ احتياج نبود كه در كشتي حيوان سوار كند ... نگارنده گويد: هيچ مانعي ندارد كه «الارض» در آيه رَبِّ لا تَذَرْ عَلَي الْأَرْضِ ارض قوم نوح باشد نه همه كره ارض. چنانكه در آيه وَ إِنْ كادُوا

لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ اسراء: 76. مراد ارض مكّه است نه همه كره ارض.و در آيه وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ اشكالي ندارد كه بگوئيم قوم آنحضرت همه هلاك شدند و فقط ذرّيّه او باقي ماند نه نسبت بهمه اقوام. ايضا در لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ ظاهرا مراد محلّ طوفان است نه همه جا.وانگهي اگر مراد سوار كردن از همه جنس حيوانات در كشتي باشد پيداست كه نه كشتي آن وسعت را داشت كه آن همه حيوانات در آن جاي گيرند و مدتي با علوفه و آب تأمين شوند و نه امكان داشت كه حيوانات بي‌شمار روي زمين را جمع كنند و بقولي لازم بود اقلّا سه هزار و پانصد نوع از پستانداران در كشتي گذاشته و مدتي غذاي آنها را تأمين كنند. وانگهي در صورت عمومي بودن رسالت آنحضرت لازم بود كه رسالت آن بزرگوار بهمه جاي عالم رسيده باشد و همه تكذيب كرده باشند تا مستحقّ عذاب گردند زيرا وَ ما كُنّا مُعَذِّبِينَ حَتّي نَبْعَثَ رَسُولًا اسراء: 15.و اثبات اين مطلب كه آنحضرت نمايندگان فرستاده و تبليغ كرده است مشكل بلكه غير ممكن ميباشد.خلاصه: احتمال نزديك بيقين آنست كه طوفان نوح مثل بلاهاي قوم هود، صالح و لوط عليهم السّلام محلّي بوده است مگر آنكه بگوئيم كه در روزگار نوح عليه السّلام خشكي روي زمين خيلي كوچك و منحصر بمحل قوم آنحضرت بوده است در اينصورت طبيعي است كه بگوئيم همه جاي زمين را كه مثلا ببزرگي استان گيلان بود آب فرا گرفته

است.صاحب المنار كه قائل بمحلّي بودن طوفان است ميگويد: ظواهر آيات بكمك قرائن و تقاليد رسيده از اهل كتاب نشان ميدهد كه آنروز در همه زمين جز قوم نوح نبودند و آنها هم در اثر طوفان از بين رفتند و جز فرزندان او (و مؤمنين) باقي نماندند و اين مقتضي آنست كه طوفان محلّي بوده ولي خشكي در آنروز
قاموس قرآن، ج7، ص: 124
كوچك بوده است زيرا از زمان تكوين و پيدايش بشر چندان فاصله نداشت، دانشمندان زمين شناس ميگويند: زمين در وقت جدا شدن از كره خورشيد يكپارچه آتش بوده و آنگاه مذاب شده سپس در آن بتدريج خشكي پيدا شده است.در الميزان استدلالات المنار را نقل كرده ولي نپسنديده است. و در آخر فرمايد: حق آنست كه ظاهر قرآن كريم (ظاهريكه انكار نميشود) دلالت بر عمومي بودن طوفان و غرق عموم بشر دارد و تا بحال دليليكه مخالف اين ظهور باشد اقامه نشده است. و آنگاه مقاله‌هاي دكتر سحابي استاد زمين شناسي را در اين باره نقل كرده است.ولي چنانكه گفته شد عمومي بودن طوفان بعيد و ظنّ نزديك بيقين محلّي بودن آنست.

در دو جا از قرآن كريم آمده قُلْنَا احْمِلْ فِيهٰا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ هود: 40. فَاسْلُكْ فِيهٰا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ مؤمنون: 27. بنا بر آنكه طوفان عالمگير باشد بايد گفت نوح عليه السّلام از همه حيواناتيكه در آب زندگي نتوانند كرد يكجفت بكشتي سوار كرده تا نسل آنها از بين نرود، در اينصورت اشكال گذشته لازم ميايد كه آنهمه حيوانات را از كجا جمع كرد؟! كشتي چطور بآنها وسعت داد؟! چطور غذا در كشتي براي آنها تهيّه شد؟!.در تفسير عياشي از امام صادق عليه السّلام نقل شده كه از ازواج ثمانيه حلال كه در آيه ثَمٰانِيَةَ أَزْوٰاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ ... انعام: 143. آمده در كشتي حمل كرد و در آن روايت هست كه هم از اهلي و هم از وحشي آنها و نيز از هر پرنده وحشي و اهلي را حمل كرد و در روايات ديگر سگ و خوك هم نقل شده است از خلاصة المنهج ملا فتح اللّه كاشاني نقل شده «از هر نر و ماده‌اي كه نفعي از آنها متصور باشد» حمل كرد.

قاموس قرآن، ج7، ص: 125

قرائت حفص از عاصم در هر دو آيه «كُلٍّ» * با تنوين است نه با اضافه به «اثْنَيْنِ» * ممكن است تقدير آن «من كلّ حيوان مأنوس» باشد. با همه اينها نگارنده در اين باره كاملا روشن نشدم چون ظهور احْمِلْ فِيهٰا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ در از بين رفتن نسل بقيّه است.آيا در آنزمان چند قسم بيشتر از حيوانات در روي زمين پيدا نشده بودند و نوح عليه السّلام فقط نسل آنها را حفظ كرد و بقيّه حيوانات بعدا پيدا شدند؟!! اين بسيار بعيد است زيرا بشر چنانكه گفته‌اند آخرين پديده است.آيا مراد فقط چند رأس اهلي و وحشي است آنوقت نسل بقيّه از بين ميرفت و در صورت محلّي بودن طوفان حكمت حمل حيوانات از هر يك، يك جفت چه بود؟!! آيا مراد آن بود كه از گوشت آنچه حمل شده بود استفاده كنند و حمل چهارپايان فقط براي خوراك اهل كشتي بود؟! در اينصورت علت نر و ماده بودن آنها چه بود؟ و اللّه العالم.

از اينكه پسر نوح در جواب پدرش گفت: سَآوِي إِليٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمٰاءِ روشن ميشود كه طوفان از كوهها بالا نرفته بود و گر نه نميگفت بكوهي پناه ميبرم، و اثبات اينكه در موقع گفتگوي آندو هنوز طوفان شدت نيافته بود بعدا از كوهها هم گذشت محتاج بدليل است و اينكه موقع پائين رفتن آب كشتي در كوه جودي نشست نميشود دليل بالا رفتن آب از همه كوهها باشد.

سخن تورات؛ ج 7، ص: 125

تورات در سفر پيدايش باب ششم بتشريح مساحت كشتي نوح عليه السّلام پرداخته و خبر از هلاك شدن همه انسانها ميدهد و گويد بنوح امر شد از هر ذي جسد جفتي و از همه پرندگان و بهائم و حشرات جفتي بكشتي بياور تا زنده بمانند و غذاي آنها را نيز تهيّه كن.و در باب هفتم مشروحتر از باب ششم
قاموس قرآن، ج7، ص: 126
بيان ميكند و آنوقت ميگويد آب همه كوه‌ها را كه زير تمام آسمانها بود مستور كرد و جز نوح و آنها كه در كشتي بودند جنبنده‌اي در روي زمين باقي نماند.اينها خيلي اغراق آميز بلكه نا ممكن‌اند ولي بحمد اللّه در قرآن مجيد از اينها خبري نيست.

در باره جودي و محلّ آن در «جود» توضيحي داده شد بآنجا رجوع شود.ناگفته نماند: نگارنده را مجال آن نيست كه در باره نوح عليه السّلام بروايات رجوع كرده و تحقيق نمايد، آنچه گفته شد با وضع اين كتاب مناسب است و الحمد للّه.

در اقرب الموارد گويد: نوح علمي است اعجمي و منصرف.هاكس در قاموس خود آنرا عجمي دانسته و «راحت» معني كرده است در صحاح و قاموس نيز آنرا غير عربي گفته‌اند. آن در لغت عرب مصدر و صدا را بگريه بلند كردن است، و اصل آن اجتماع زنان و روبرو نشستن آنها در نوحه‌گري است. نوائح زنان نوحه‌گراند.نار: آتش. وَ قٰالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّٰارُ إِلاّٰ أَيّٰاماً مَعْدُودَةً بقره: 80.راغب گويد: بقول بعضي نار و نور از يك اصل‌اند و بيشتر متلازم هم ميباشند و نيز گويد: نار بشعله محسوس، و حرارت و نار جهنّم و نار حرب گفته ميشود. كُلَّمٰا أَوْقَدُوا نٰاراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللّٰهُ مائده: 64.لفظ «نار» مؤنّث مجازي است گاهي مذكّر نيز آيد (اقرب الموارد) بقول طبرسي اصل نار از نور است.

نور: در تعريف نور گفته‌اند: «النّور الضّوء و هو خلاف الظّلمة» راغب گويد: ضوء منتشريكه بر ديدن كمك كند اقرب الموارد گويد: آنچه چيزها را آشكار ميكند. و نيز گفته‌اند آنچه في نفسه آشكار است و غير خود را آشكار ميكند «الظّاهر في نفسه المظهر لغيره».

قاموس قرآن، ج7، ص: 127

نور در تعبير قرآن دو جور است ظاهري و معنوي. مثل هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوراً يونس: 5. أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماٰتُ وَ النُّورُ رعد: 16. كه نور ظاهري است و نور معنوي مثل اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماٰتِ إِلَي النُّورِ بقره: 257. بيشتر موارد آن در قرآن مجيد نور معنوي است.كِتاٰبٌ أَنْزَلْناٰهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النّاٰسَ مِنَ الظُّلُماٰتِ إِلَي النُّورِ ابراهيم: 1. نور ايمان را از آن نور گوئيم كه راه خدا و آخرت و راه زندگي را روشن كرده است مرد مؤمن در نور است كه راه همه چيز براي او روشن و هويدا است و ميداند از كجاست و بكجا است و در كجا است.علّت جمع آمدن ظلمات گفته‌اند آنست كه ظلمات و ضلالت از پيروي هواي نفس است و آن گوناگون ميباشد ولي نور از پيروي حق است و آن يكي است و ميان اجزاء آن اختلافي نيست.اللّٰهُ نُورُ السَّماٰواٰتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاٰةٍ فِيهاٰ مِصْباٰحٌ. الْمِصْباٰحُ فِي زُجاٰجَةٍ. الزُّجاٰجَةُ كَأَنَّهاٰ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُباٰرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاٰ شَرْقِيَّةٍ وَ لاٰ غَرْبِيَّةٍ يَكاٰدُ زَيْتُهاٰ يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ ناٰرٌ نُورٌ عَليٰ نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاٰءُ وَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثاٰلَ لِلنّاٰسِ وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ نور: 35.نور در اللّٰهُ نُورُ السَّماٰواٰتِ وَ الْأَرْضِ غير از نور در مَثَلُ نُورِهِ- ... يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ است نور اوّل كه بلفظ جلاله حمل شده راجع بذات باري تعالي و نور دوّم و سوّم راجع بنور ايمان است.اللّٰهُ نُورُ السَّماٰواٰتِ وَ الْأَرْضِ يعني خدا ظاهر كننده آسمانها و زمين است و آن مساوي با ايجاد و خلقت ميباشد يعني خدا آفريننده آسمانها و زمين است.مَثَلُ نُورِهِ- ... يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ اضافه نور بضمير ظاهرا لاميّه و ميشود بمعناي «من» باشد مراد از اين نور

قاموس قرآن، ج7، ص: 128

چنانكه گفتيم بظاهر نور ايمان است چنانكه در آيات يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْواٰهِهِمْ وَ اللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ صف: 8. وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ حديد: 28. أَ وَ مَنْ كاٰنَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناٰهُ وَ جَعَلْناٰ لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النّاٰسِ انعام: 122. منظور نور هدايت و ايمان است.مشكاة چنانكه در «شكو» گذشت بمعني محفظه يا قنديل است مراد از «مصباح» چنانكه در تفسير جلالين گفته فتيله شعله‌دار چراغ است «زجاجة» شيشه‌ايست كه فتيله را در ميان

گرفته و شعله از حركت هوا مصون مانده و نورش چند برابر شده است.
زَيْتُونَةٍ لاٰ شَرْقِيَّةٍ وَ لاٰ غَرْبِيَّةٍ درخت زيتوني است كه در شرق و غرب باغ نيست بلكه در جائي از باغ قرار گرفته كه آفتاب مرتّب بر آن ميتابد رجوع شود به «غرب» در نتيجه خوب رسيده و روغن‌اش صاف و خالص ميباشد.
«زيت» روغن زيتون است نُورٌ عَليٰ نُورٍ ظاهرا مبتدا در آن حذف شد و آن «هو» است و راجع بنور زجاجه كه از كلام فهميده ميشود يعني نور شيشه، نور بالاي نور است ظاهرا مراد تضاعف نور بوسيله شيشه است نه دو تا بودن نور. معني آيه چنين ميشود.خدا آفريننده و پديد آورنده آسمانها و زمين است، حكايت نور هدايتي كه از جانب او است مانند محفظه يا قنديلي است كه در آن چراغ و شعله‌اي قرار گرفته، شعله در ميان شيشه‌ايست كه مانند ستاره درخشان ميدرخشد، آن چراغ افروخته است از عصاره زيتوني كه كاملا رسيده كه گوئي روغن آن پيش از رسيدن آتش روشن ميشود، نور شيشه نور مضاعفي است خدا آنكس را كه بخواهد بنور خويش هدايت ميكند و بمردم مثلها ميزند و خدا بهر چيز دانا است.در اين آيه ظاهرا وجود مؤمن بقنديل و چراغ و شيشه و غيره تشبيه

قاموس قرآن، ج7، ص: 129

شده كه نور هدايت و ايمان آنرا منوّر و روشن كرده است. و اللّه العالم.
تابش نور ايمان در وهله اوّل وجود مؤمن و در وهله ثاني جهان اطراف مؤمن را روشن ميكند.در توحيد صدوق عليه الرحمه باب 15. فرموده: از امام صادق عليه السّلام روايت شده كه از اللّٰهُ نُورُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰاةٍ فِيهٰا مِصْبٰاحٌ سؤال شد فرمودند: «هو مثل ضربه اللّه لنا فالنّبي صلّي اللّه عليه و آله و الائمة صلوات اللّه عليهم اجمعين من دلالات اللّه و آياته الّتي يهتدي بها الي التّوحيد و مصالح الدّين و شرائع الاسلام و الفرائض و السّنن و لا قوّة الّا باللّه العليّ العظيم» . بنظر ميايد: جواب امام عليه السّلام فقط راجع به مَثَلُ نُورِهِ ... است و اهل بيت عليهم السّلام از لحاظ واسطه هدايت بودن مصداق مَثَلُ نُورِهِ ... اند.

ناس:؛ ج 7، ص: 129

ناس: جماعت مردم. در مجمع گفته: ناس و بشر و انس نظير هم‌اند، و اصل النّاس أناس است از انس در اثر دخول الف و لام تعريف همزه از آن ساقط شده و لام تعريف در نون ادغام شده است. در اقرب الموارد گويد: بقولي الناس براي جمع وضع شده مثل رهط و قوم، واحد آن انسان است از غير لفظش.وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنّٰا بِاللّٰهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مٰا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ بقره: 8. از مردم كسي است كه گويد بخدا و روز قيامت ايمان آورديم حال آنكه مؤمن نيستند.در آياتي نظير وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمٰا آمَنَ النّٰاسُ بقره: 13. أَمْ يَحْسُدُونَ النّٰاسَ عَليٰ مٰا آتٰاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ نساء: 54. ظاهرا انسانهاي فاضل و بتمام معني انسان، مراد است.راغب ميگويد: گاهي از الناس بطور مجاز فضلاء مقصود است نه عموم مردم و آن در صورتي است كه معناي انسانيت و اخلاق حميده مقصود باشد. لفظ «الناس» بنا بر نقل المعجم المفهرس دويست و چهل و يك بار

قاموس قرآن، ج7، ص: 130

در قرآن مجيد ذكر شده و از مقابله با جنّ در مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّٰاسِ ناس: 6. بدست ميايد كه بر جنّ اطلاق نميشود.

نوش: وَ قٰالُوا آمَنّٰا بِهِ وَ أَنّٰي لَهُمُ التَّنٰاوُشُ مِنْ مَكٰانٍ بَعِيدٍ سباء: 52. نوش بمعني تناول و اخذ است «ناش الشّيء نوشا: تناوله» تناوش نيز بمعني تناول است آيه در باره آن است كه چون مردم بعذاب خدا گرفتار شدند و مردند و فرصت ايمان از دستشان رفت ديگر ايمان آوردن بحالشان سودي نخواهد داشت و آخرت از دنيا بسيار دور است يعني: و گويند بقرآن ايمان آورديم، چطور ميتوانند آنرا از مكاني دور اخذ كنند و ايمان بياورند در نهج البلاغه خطبه 219 فرموده: «و تناوشوهم مِنْ مَكٰانٍ بَعِيدٍ» . اين كلمه تنها يكبار در كلام اللّه آمده است.

نوص: كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا وَ لاٰتَ حِينَ مَناصٍ ص: 3. نوص بمعني التجاء و پناه بردن است «ناص الي كذا: التجأ» مناصٍ اسم مكان و بمعني پناهگاه و نيز مصدر ميمي است نوص را بمعني تأخر و فرار نيز گفته‌اند و آن در آيه مصدر است و اسم «لات» محذوف ميباشد و تقدير آن «لات الحين حين مناص» است يعني: چه بسا مردماني را كه پيش از آنها هلاك كرديم و وقت نزول بلا استغاثه يا واويلا كردند ولي آنوقت وقت فرار نيست. يا آنوقت وقت پناه بردن بجائي يا وقت تأخّر عذاب نيست. اين لفظ بيشتر از يكبار در قرآن مجيد نيامده است.

ناقة: شتر ماده. هٰذِهِ نٰاقَةُ اللّٰهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوهٰا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللّٰهِ اعراف: 73. اين ناقه خدا است براي شما نشانه قدرت خدا است او را بگذاريد در زمين خدا بچرد. اين لفظ هفت بار در كلام اللّه مجيد آمده و همه در باره ناقه صالح عليه السّلام است.در باره آن ناقه آمده قٰالَ هٰذِهِ نٰاقَةٌ لَهٰا شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ شعراء: 155. يعني صالح فرمود:

قاموس قرآن، ج7، ص: 131

اين ناقه‌ايست كه براي آن نصيبي است از آب و براي شما نصيب روز معيّني است و نيز آمده: إِنّٰا مُرْسِلُوا النّٰاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَ اصْطَبِرْ.وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمٰاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ قمر: 27 و 28. ما ناقه را براي امتحان آنها خواهيم فرستاد منتظر و مراقب آنها باش و اگر اذيّتت كنند صبر كن و بآنها بگو كه آب ميان ناقه و آنها مقسوم است در هر قسمت صاحب آن حاضر ميشود نه ديگري.از اين آيات بدست ميايد اوّلا: در شهريكه حضرت صالح در آن بود فقط يك چشمه وجود داشته كه آبش مورد مصرف اهالي بوده است، در اين صورت آنجا يك ده بوده نه شهر زيرا يك شهر از يك چشمه آب نتواند تأمين شود و اينكه در باره محيط صالح فرموده: وَ كٰانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ نمل: 48. دليل نميشود كه آنجا شهر بزرگي بوده است رجوع شود به «مدن».ثانيا: ناقه تمام آب چشمه را در يك روز مينوشيده است و اين ميرساند كه آن حيواني خارق العاده و بس عظيم الجثّه بوده كه شكمش ظرفيّت آنهمه آب را داشته است.پس لا بدّ شير بسيار هم ميداده است.در روضه كافي حديث 214. از امام صادق عليه السّلام نقل شده « ... قوم صالح بوي گفتند: بتو ايمان نمي‌آوريم تا از اين سنگ شتري حامله براي ما بيرون آوري، آن سنگي بود كه آنرا تعظيم و پرستش ميكردند و هر سال نزد آن جمع شده و قرباني ميكردند ... همانطور كه خواسته بودند خدا ناقه‌اي از آن سنگ بيرون آورد، خدا بصالح وحي نمود بآنها بگو: خدا آب را روزي براي شما و روزي براي ناقه قرار داده است ناقه در نوبت خود (همه) آبرا مينوشيد و در آنروز همه آنقوم از صغير و كبير از شير آن ميخوردند، فرداي آنروز بطرف آب ميرفتند و ناقه در آنروز آب نمينوشيد مدّتي كه خدا ميخواست بر اين منوال گذشت ... ».

قاموس قرآن، ج7، ص: 132

مضمون اين روايت مطابق قرآن مجيد است زيرا از آيات استفاده ميشود كه خلقت آن و آب خوردنش معجزه و در مقابل آب خوردن قهرا شير هم ميداده است.ابن اثير در تاريخ كامل ميگويد: صالح عليه السّلام بكنار سنگ

آمد و دعا كرد سنگ شكافته شد و ناقه از آن بيرون آمد و في الفور بچّه زائيد رئيس قوم كه جندع نام داشت و جمعي از قوم بصالح عليه السّلام ايمان آوردند آنوقت راجع بآب خوردن و شير دادن آن چنانكه در روايت كافي نقل شد تصريح كرده است. طبرسي نيز آنرا در سوره اعراف: 73. نقل فرموده است ايضا مجلسي رحمه اللّه در بحار روايات آنرا در ضمن حالات صالح عليه السّلام آورده است.نگارنده گويد: ظاهرا روايات و تواريخ متفق‌اند در اينكه ناقه صالح از مادر زائيده نشده بلكه خلقت آن از سنگ بوسيله اعجاز بوده است مثل اژدها شدن عصاي موسي عليه السّلام و نظير آن و اين عجيب نيست زيرا خداوند بهر چيز توانا است مادّه اوّليّه سنگ و ناقه هر دو يكي است و خالق توانا ميتواند سنگ را بناقه و بالعكس تبديل كند چنانكه در «عصا» گفته شد.

نوم: خواب. لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ بقره: 255. منام نيز بمعني خواب است. وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ روم: 23. از جمله آيات خدا خواب شما است در شب و روز.در آيات وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِباساً وَ النَّوْمَ سُباتاً فرقان: 47.وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً نباء: 9. ايضا وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ كه نقل شد، اشاره باهميّت خواب در زندگي بشر است، امروزه محقق شده كه زندگي بشر بدون خواب و تجديد قوا غير ممكن است و اشخاص و حيواناتي را كه چند روز بي‌خواب نگاه داشته‌اند مشاعر خويش را از دست داده و بعضي مرده‌اند، خواب در موجودات زنده از قبيل انسان، حيوان، حشرات و حتي

نباتات عموميّت دارد بيشتر گلها و برگها را مي‌بينيم كه در روز روشن مقابل آفتاب بسته ميشوند صبح كه از خواب برخاستيم همه آن گلها و برگها را شكفته مي‌بينيم آنها پس از خوابيدن و تجديد قوا، زندگي را از سر گرفته‌اند همچنين است خوابهاي زمستاني حشرات. امروزه دانشمندان در باره خواب انسان و حيوان و نباتات كتابها نوشته و مطالب سودمندي ارائه داده‌اند پس پديده خواب يك پيش آمد تصادفي نيست بلكه يكي از آثار قدرت و تدبير خداي جهان آفرين است وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ.

نون:؛ ج 7، ص: 133

نون: وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ انبياء: 87.راغب گويد نون بمعني ماهي بزرگ است يونس به ذو النون ملقب شده كه ماهي او را بلعيد در مجمع و صحاح و قاموس مطلق ماهي گفته است جمع آن نينان و انوان است. در نهج البلاغه خطبه 196. فرموده «يعلم عجيج الوحوش في الفلوات ... و اختلاف النّينان في البحار الغامرات» خدا دانا است بزوزه حيوانات وحشي در بيابانها و برفت و آمد ماهيان در درياهاي ژرف بيكران.مراد از ذا النون در آيه يونس عليه السّلام است كه در «يونس» بررسي خواهد شد. اين لفظ يكبار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

نوي؛ ج 7، ص: 133

إِنَّ اللّٰهَ فٰالِقُ الْحَبِّ وَ النَّويٰ انعام: 95. نوي جمع نواة بمعني هسته است يعني خدا شكافنده دانه‌ها و هسته‌ها است. حبّ نيز جمع حبّه است.

رسيدن. «نال مطلوبه نيلا» يعني بمطلوبش رسيد. لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللّٰهُ بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ تَنٰالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمٰاحُكُمْ مائده: 94. خدا حتما شما را امتحان ميكند بشكاري كه دستها و نيزه‌هاتان بآن ميرسد. ايضا نيل مصدر از براي مفعول است بمعني منيل مثل وَ لٰا

قاموس قرآن، ج7، ص: 134

يَنٰالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلّٰا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صٰالِحٌ توبه: 120. از دشمن بمطلوبي و غلبه و غنيمتي نميرسند مگر اينكه بآنها عمل صالح نوشته ميشود. روز يكشنبه طرف عصر 19 صفر الخير 1395. مطابق 11/ 12/- 1353 از حرف نون فراغت حاصل شد و الحمد للّٰه اوّلا و آخرا.

قاموس قرآن، ج7، ص: 135

ه؛ ج 7، ص: 135

هاء:؛ ج 7، ص: 135

هاء: حرف بيست و ششم از الفباي عربي و در حساب ابجد بجاي عدد پنج است. هاء مفرده در لغت عرب انواعي است از جمله: 1- هاء ضمير. مثل قٰالَ لَهُ صٰاحِبُهُ ... كهف: 37.2- حرف غيبت مثل بَلْ إِيّٰاهُ تَدْعُونَ انعام: 41. اگر بجاي هاء كاف يعني «ايّاك» ميامد خطاب بود نه غيبت.3- هاء سكت كه براي بيان حركه يا حرف آيد مثل مٰا أَغْنيٰ عَنِّي مٰالِيَهْ.هَلَكَ عَنِّي سُلْطٰانِيَهْ حاقه: 28 و 29.و مثل يا زايده كه براي بيان حرف ما قبل است.4- هاء تأنيث در موقع وقف.مثل رحمة كه در وقف رحمه با هاء تلفّظ ميشود (از اقرب الموارد).

ها:؛ ج 7، ص: 135

ها: حرف تنبيه است بمعني آگاه باشيد و آگاه باش هٰا أَنْتُمْ هٰؤُلٰاءِ حٰاجَجْتُمْ فِيمٰا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ ... آل عمران: 66. بدانيد شما آنهائيد كه در آنچه ميدانيد محاجّه كرديد.اين «ها» چهار بار در قرآن مجيد آمده است.

هاؤم:؛ ج 7، ص: 135

هاؤم: فَأَمّٰا مَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هٰاؤُمُ اقْرَؤُا كِتٰابِيَهْ حاقّه: 19. هاؤم يعني بيائيد در مجمع فرموده گوئي: «هاء يا رجل- هاؤما يا رجلان- هاؤم يا رجال» و در واحد و تثنيه و جمع زنان گوئي: «هاء يا امرئة- هاؤما- هاؤنّ» اين لغت اهل حجاز است ... يعني: آنكه نامه عملش بدست راستش داده شده گويد: بيائيد كتاب مرا بخوانيد، اين تركيب فقط يكبار
قاموس قرآن، ج7، ص: 136
در كلام اللّه آمده است.

هاتوا:؛ ج 7، ص: 136

هاتوا: اسم فعل است بمعني بياوريد. آن چهار بار در كلام اللّه مجيد آمده است. تِلْكَ أَمٰانِيُّهُمْ قُلْ هٰاتُوا بُرْهٰانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ بقره: 111. آنها آرزوهاي كاذب آنهاست بگو دليلتان را بياوريد اگر راستگوئيد.

هاتين:؛ ج 7، ص: 136

هاتين: اسم اشاره و تثنيه مؤنث است إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَي ابْنَتَيَّ هٰاتَيْنِ قصص: 27. من ميخواهم يكي از اين دو دخترم را بنكاح تو در آورم. اين لفظ تنها يكبار در قرآن مجيد آمده است.

هذان:؛ ج 7، ص: 136

هذان: قٰالُوا إِنْ هٰذٰانِ لَسٰاحِرٰانِ طه: 63. گفتند: اين دو نفر دو تا ساحراند.

هكذا:؛ ج 7، ص: 136

هكذا: فَلَمّٰا جٰاءَتْ قِيلَ أَ هٰكَذٰا عَرْشُكِ قٰالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ نمل: 42. چون آنزن آمد گفته شد: آيا اينطور است تخت تو؟ گفت: گوئي همانست.

هيهنا:؛ ج 7، ص: 136

هيهنا: فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هٰاهُنٰا حَمِيمٌ حاقّه: 35. هنا وها هنا اشاره بمكان نزديك است يعني امروز در اينجا براي او مهرباني و دوستي نيست اين تركيب چهار بار در قرآن مجيد آمده است.

هبط: هبوط (بضمّ ها) بمعني پائين آمدن است طبرسي فرموده: هبوط و نزول و وقوع نظير هم‌اند و آن حركت از بالا بپائين است، هبوط گاهي بمعني حلول (دخول) در مكان است گويند: «هبطنا بلد كذا» يعني بفلان بلد وارد شديم.هبط و فعل آن لازم و متعدي هر دو آيد. راغب ميگويد: هبوط بمعني انحدار و پائين آمدن قهري است مثل هبوط و افتادن سنگ و نيز گويد چون در انسان بكار رود بر سبيل استخفاف و سبك شمردن باشد.ولي حق آنست كه بگويم هبوط اعمّ از قهري و اختياري است مثل وَ إِنَّ مِنْهٰا لَمٰا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ بقره: 74. كه در باره سنگهاست و قهري است و مثل قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهٰا جَمِيعاً بقره: 38. كه اختياري است.قاموس قرآن، ج7، ص: 137و نيز آن گاهي بر سبيل استخفاف است مثل قٰالَ فَاهْبِطْ مِنْهٰا فَمٰا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهٰا اعراف: 13. كه در باره شيطان و بر سبيل استخفاف است و نحو قِيلَ يٰا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلاٰمٍ مِنّٰا وَ بَرَكٰاتٍ عَلَيْكَ هود: 48. كه بجاي استخفاف تعظيم است.اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَكُمْ مٰا سَأَلْتُمْ بقره: 61. هبوط در اين آيه بمعني حلول و دخول است چنانكه از مجمع نقل شد يعني: موسي عليه السّلام ببني اسرائيل گفت بشهري داخل شويد و در آن مسكن گزينيد در آنجا آنچه خواهيد براي شما هست. در قاموس و اقرب نيز باين معني تصريح شده است در نهج البلاغه نامه 18 بعبد اللّه بن عباس مينويسد: «اعلم انّ البصرة مهبط إبليس» ظاهرا مراد از آن محل حلول است.قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهٰا جَمِيعاً فَإِمّٰا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُديً فَمَنْ تَبِعَ هُدٰايَ فَلاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ بقره: 38. اين آيه در باره خروج آدم و زنش از بهشت است قٰالَ اهْبِطٰا مِنْهٰا جَمِيعاً بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ طه: 123. اين آيه نيز در باره آندو است ظاهرا مراد از «اهْبِطُوا» بقرينه فَإِمّٰا يَأْتِيَنَّكُمْ ... آدم و زنش و مطلق آدميان است گر چه آنوقت جز دو نفر نبودند و در آيه «اهْبِطٰا» خطاب بآن دو نفر است ولي بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمّٰا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُديً ... باز راجع بعموم است.نميشود از «اهْبِطُوا ... - اهْبِطٰا» استفاده كرده كه باغ آدم و حوّا در آسمان بود و از آن فرود آمده‌اند شايد آن مثل يٰا نُوحُ اهْبِطْ باشد كه بمعني خارج شدن از كشتي است و اگر شبهه را قوي گرفتيم بايد گفت محليكه آدم و زنش در آن بودند در بلندي بود، اينها در صورتي است كه ماجراي هبوط آدم بطور تمثيل نباشد.

هباء:؛ ج 7، ص: 137

هباء: غبار وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا.فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا واقعة: 5 و 6. كوبيده شود كوهها بطور كامل و غبار پراكنده گردد وَ قَدِمْنا إِلي‌ٰ ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ قاموس قرآن، ج7، ص: 138
فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً فرقان: 23.آيه راجع بحبط اعمال كفّار در آخرت است يعني: ميائيم بآنچه كرده‌اند و آنرا غبار پراكنده گردانيم نظير أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ ابراهيم: 18. اين لفظ دو بار بيشتر در كلام اللّه نيامده است.

هجد:؛ ج 7، ص: 138

هجد: وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ اسراء: 79. هجود. بمعني خواب و هاجد بمعني خفته است «هجّدته فتهجّد» يعني خواب او را از بين بردم بعبارت ديگر بيدارش كردم پس بيدار شد مثل مرّضته يعني مرضش را از بين بردم، متهجّد كسي است كه در شب نماز ميخواند (راغب).يعني: مقداري از شب را با خواندن قرآن بيدار باش مثل يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ.قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا مزمل: 1 و 2. آيه ترغيب بنماز شب است و تفصيل آن در «نفل» گذشت. اين كلمه فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است در اقرب الموارد نقل شده «تهجّد القوم: استيقظوا للصلاة او غيرها».

هجر: راغب گويد: هجر و هجران آنست كه انسان از ديگري جدا شود خواه با بدن يا با زبان يا با قلب. در لغت آمده: «هجر الشّيء: تركه و اعرض عنه». طبرسي آنرا قطع مواصلت گفته است.وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا مريم: 46. مدّتي دراز از من دور شو. وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ مدثّر: 5. از تزلزل بدور باش فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضاجِعِ نساء: 34. زنان را موعظه كنيد و در خوابگاهها از آنها جدا شويد.مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سامِراً تَهْجُرُونَ مؤمنون: 67. هجر (بر وزن قفل) بمعني هذيان است «هجر في نومه و مرضه هجرا: خلط و هذي» راغب گويد: «أهجر فلان» يعني از روي قصد هذيان گفت و «هجر المريض» يعني مريض از روي عدم قصد هذيان گفت. معني آيه چنين ميشود: در باره قرآن تكبّر ميكرديد و شبانه در باره قرآن تكبّر ميكرديد و شبانه در باره آن هذيان و پريشان ميگفتيد. بعضي آنرا كنار شدن و عدم انقياد گفته‌اند.

قاموس قرآن، ج7، ص: 139

بقول مجمع كلام هذيان را از آن هجر گويند كه شأنش مهجور و متروك بودن است در آيه وَ قالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هٰذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً فرقان: 30. مهجور ظاهرا بمعني متروك است و بعضي آنرا هذيان گفته‌اند. آيات ما قبل نشان ميدهند كه آنحضرت اين كلام را در آخرت بعنوان شكايت خواهد گفت.مهاجرت: اصل مهاجرت بمعني متاركه غير است و در عرف هجرت از محلّي است بمحلّ ديگر و در عرف قرآن هجرت از دار كفر است بدار ايمان مثل هجرت از مكّه بمدينه در اوائل اسلام إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّٰهِ بقره: 218.وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً نساء: 100.اين آيات و تمام آيات ديگر راجع بهمان مطلب است كه گفته شد. حتي در باره ابراهيم عليه السّلام كه فرمود: وَ قالَ إِنِّي مُهاجِرٌ إِلي رَبِّي عنكبوت: 26.طبرسي فرموده: مهاجران را بجهت قطع مواصلت و ترك قوم و محلشان مهاجر ناميده‌اند و علت آمدن با مفاعله آنست كه هر يك از مهاجران مانند نظير خويش از وطن و قوم خود بريده و مصاحبت رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را اختيار ميكردند.نگارنده گويد: بارها در اين كتاب گفته‌ايم و صاحب مجمع نيز متذكّر شده‌اند كه مفاعله لازم نيست هميشه بين الاثنين باشد مثل «سافر زيد- عاقبت اللّصّ» در مهاجرت نيز اگر بين الاثنين نباشد مانعي نيست. [در اينجا لازم است چند مطلب بررسي شود:] إِنَّ الَّذِينَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّٰهِ واسِعَةً

فَتُهاجِرُوا فِيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِيراً نساء: 97. يعني آنانكه ملائكه آنها را
قاموس قرآن، ج7، ص: 140
در حال ظالم بود نشان قبض روح ميكنند. گويند در چه كار بوديد؟گويند ما مقهور و بي‌چاره بوديم (كفّار و اوضاع محيط مانع از آن بود كه مسلمان زندگي كنيم و دستور خدا را بكار بنديم) ملائكه گويند: مگر زمين خدا وسيع و بزرگ نبود كه هجرت بكنيد (آيا در اين زمين پهناور جائي نبود كه بآنجا مهاجرت كرده و خداي خويش را بندگي كنيد؟!) اينگونه مردم جايشان آتش است.اين آيه و آيه ما بعد آن در «ضعف» در بحث مستضعفين مورد بررسي قرار گرفته است و اين آيه روشن ميكند: هر جا كه انسان نتوانست بدين خويش عمل كند بايد از آن محلّ كوچيده در محلّ ديگري كه از جهت مراسم ديني مناسب است اقامت گزيند و گر نه پيش خدا معذور نخواهد بود، در صدر اسلام وظيفه مسلمين آن بود از مكّه معظّمه كه در تصرّف مشركان بود كوچيده و بمدينه منوّره روي آورند اين حكم همواره بقوّت خود باقي است.در باره آيه وَ السّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ ... توبه: 100. در «سبق» مفصّلا بحث شده است آيا «الْمُهاجِرِينَ» در اين آيه فقط شامل آنهاست كه بمدينه پس از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله هجرت كردند يا مهاجرين حبشه را نيز شامل است؟بنظر ميآيد مراد مهاجراني است كه پس از مهاجرت آنحضرت، بمدينه هجرت كردند و مهاجران حبشه نيز آنگاه كه بمدينه آمدند مشمول آن شدند و باحتمال قوي ميشود گفت كه وصف مهاجرت بآنها كه بحبشه رفتند دو بار شامل ميشود و از اوّل داخل در عموم‌اند.قرائت مشهور در «وَ الْأَنْصارِ» بكسر راء است عطف به «الْمُهاجِرِينَ» مراد از سابقون قهرا كساني‌اند كه در ايمان بخدا و رسول از همه سابق و جلوتر بودند وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ
قاموس قرآن، ج7، ص: 141
بِإِحْسانٍ ظاهرا شامل همه مسلمين تا روز قيامت است. سابقون اوّلون در رديف اوّل و تابعان باحسان در رديف دوّم واقع‌اند و اين هر دو دسته بشرط آنكه تا آخر عمر در ايمان ثابت باشند مورد رضايت خداوند ميباشند يعني: آنانكه از مهاجرين در اوّل باسلام سبقت كرده‌اند و آنانكه از انصار در اوّل باسلام سبقت كرده‌اند و آنانكه با نيكي از آنها پيروي كرده‌اند خدا از همه‌شان راضي است. تمام مطلب در «سبق» ديده شود. در الميزان گفته: دو قسمت اوّل منطبق ميشود بر آنانكه قبل از هجرت بآنحضرت ايمان آورده و پيش از جنگ «بدر» بمدينه هجرت كرده و آنانكه جلوتر از همه در مدينه ايمان آورده و آنجا را براي خانه اسلام آماده كردند.مهاجرت و ترك ديار در راه خدا يكي از صفات بندگان واقعي خدا و يك نوع تكامل و

ترقي است كه آيات كثيري آنرا مدح كرده است و حتي در باره زنان نيز آمده: إِذٰا جٰاءَكُمُ الْمُؤْمِنٰاتُ مُهٰاجِرٰاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِإِيمٰانِهِنَّ ممتحنه: 10. ايضا وَ بَنٰاتِ خٰالاٰتِكَ اللاّٰتِي هٰاجَرْنَ مَعَكَ احزاب: 50.

هجع:؛ ج 7، ص: 141

هجع: هجوع بمعني خواب در شب است. در مفردات و صحاح و قاموس آمده: «الهجوع: النّوم ليلا» در مصباح نيز چنين است طبرسي نيز چنان فرموده است.كٰانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مٰا يَهْجَعُونَ.وَ بِالْأَسْحٰارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ذاريات: 17- 18.بنظر ميايد كه «ما» زايد و براي تأكيد است و «يَهْجَعُونَ» خبر «كٰانُوا» و «قَلِيلًا» ظرف متعلق به «يَهْجَعُونَ» ميباشد علي هذا تقدير آن «كانوا يهجعون في قليل من اللّيل» است.در الميزان گويد: اگر قليل من الليل راجع بمجموع زماني باشد كه همه‌اش شب است معني اين ميشود كه: مقدار كمي از شب را ميخوابيدند
قاموس قرآن، ج7، ص: 142
و اكثر آنرا نماز ميخواندند و عبادت ميكردند، و اگر راجع بمجموع شبها باشد مقصود آنست كه در بعضي از شبها همه‌اش را ميخوابيدند و نماز شب از آنها فوت ميشد ولي در بيشتر شبها بنماز شب برخاسته و نماز شب جز در بعضي از شبها از آنها فوت نميشد.بنظر ميآيد وجه ثاني متخذ از روايتي است كه در مجمع نقل شده و در آنجا فرموده: بقولي مراد آنست كه: كمتر شبي بر آنها ميگذشت كه در آن نماز نخوانند و اين از ابي عبد اللّه عليه السّلام نقل شده است.ظاهرا مراد از آيه همان است كه از آنحضرت نقل شده و گر نه در همه شبهاي عمر نخوابيدن جز اندكي همه را ميسّر نيست و مؤيّد آن آخرين آيه از سوره مزمّل است كه در ضمن آن فرموده: عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتٰابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا مٰا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ... اين لفظ تنها يكبار در قرآن مجيد آمده است.

هد: تَكٰادُ السَّمٰاوٰاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبٰالُ هَدًّا مريم: 90. هدّ منهدم كردن و منهدم شدن است با شدّت صوت. «الهدّ: الهدم بشدّة صوت». «هَدًّا» در آيه ممكن است در جاي حال باشد بمعني مهدوة و شايد مفعول و در تقدير «تهدّ هدّا» باشد يعني: نزديك است از نسبت فرزند بخدا آسمانها پاره پاره شود و زمين شكافته شده و كوهها ساقط و منهدم گردند.اين لفظ فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.

هدم: وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوٰامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوٰاتٌ وَ مَسٰاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّٰهِ ... حج: 40. هدم بمعني شكستن و خراب كردن است يعني: اگر نه اين بود كه خدا بعضي از مردم را ببعضي دفع ميكند، هر آينه صومعه‌ها و كليساها و معابد يهود و مساجد منهدم و خراب ميشدند اين آيه در «بيع» بررسي شده است و اين لفظ بيشتر از يكبار در قرآن مجيد نيامده است.

هدهد: شانه بسر. ماجراي اين
قاموس قرآن، ج7، ص: 143
پرنده پر معلومات و سليمان عليه السّلام در سوره نمل آمده است. [در حالات سليمان و در «خباء» ذكر آن گذشت ولي در اينجا همه آنچه در باره آنست نقل و مختصرا بررسي ميشود:] وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقٰالَ مٰا لِيَ لاٰ أَرَي الْهُدْهُدَ أَمْ كٰانَ مِنَ الْغٰائِبِينَ. لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذٰاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطٰانٍ مُبِينٍ نمل: 20 و 21. و سليمان از حال پرندگان جويا شد (اين كار در ضمن لشگركشي بمملكت سباء بود) گفت چرا هدهد را نمي‌بينم مگر در اينجا نيست (چون دانست كه هدهد در آنجا حاضر نيست) گفت در اثر اين غيبت او را عذاب سختي خواهم كرد (بال و پرش را ميكنم) يا او را سر مي‌برم مگر اينكه دليل روشني بر غيبت خود بياورد.فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقٰالَ أَحَطْتُ بِمٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ. إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهٰا عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُهٰا وَ قَوْمَهٰا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰانُ أَعْمٰالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ ... نمل: 22- 24 يعني: سليمان كمي منتظر ماند و هدهد آمد و گفت دانستم آنچه را كه ندانسته‌اي از قوم سباء خبر راستي بتو آورده‌ام. زني بآنها حكومت ميكند، از وسائل زندگي و حكومت همه چيز دارد مخصوصا تختي بزرگ دارد. او و قومش را ديدم كه بآفتاب پرستش و سجده ميكنند و شيطان اعمال زشتشان را خوب جلوه داده و از راه خدا بازشان داشته است.أَلاّٰ يَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مٰا تُخْفُونَ وَ مٰا تُعْلِنُونَ. اللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ نمل: 25 و 26. يعني شيطان آنها را مانع شده از اينكه سجده كنند خدائي را كه پنهان را در آسمانها و زمين ظاهر ميكند. رجوع شود به «خباء» و ميداند آنچه را كه در پنهان ميداريد و آشكار ميكنيد خدا، جز او معبودي نيست و او صاحب تخت بزرگ و حكومت عظيم است. قٰالَ سَنَنْظُرُ أَ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ
قاموس قرآن، ج7، ص: 144
الْكٰاذِبِينَ. اذْهَبْ بِكِتٰابِي هٰذٰا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مٰا ذٰا يَرْجِعُونَ نمل: 27 و 28.يعني: سليمان فرمود: بزودي مي‌بينيم كه راست گفته‌اي يا از دروغگوياني اين نامه مرا ببر و بطرف آنها بيانداز و در كنار باش و به بين چه جوابي ميدهند.قضيّه هدهد و سليمان عليه السّلام در اينجا ختم ميشود و از آيات روشن ميشود كه هدهد از يك دانشمند ممتاز بيشتر ميداند و از رموز كائنات مطّلع است و از بشر در علم خويش صدها مراحل پيشرفته‌تر است در «نمل» گفته شد كه مورچگان ما انسانها را با اسم و

رسم ميشناسند و بشر با آن همه زحمت در شناختن اين حشره عجيب هنوز بآنچه قرآن فرموده نرسيده است در باره هدهد مطلب از آن هم دقيقتر است. نكات مستفاد از آيات بقرار ذيل است: 1- هدهد با سليمان سخن گفته و ما في الضمير خويش را اظهار داشته و سليمان بدان پي‌برده است و هدهد در رديف لشكريان او بوده و باو در لشكركشي كمك ميكرده است در حالات سليمان گفته شد كه بتصريح قرآن آنحضرت زبان پرندگان را ميدانست.2- هدهد از قوم سباء بسليمان خبر آورد و گفت زني پر ساز و برگ بآنها حكومت ميكند، آنها آفتاب پرستند شيطان آنها را فريب داده است.به بينيد اين پرنده چطور بسليمان گزارش ميدهد و چطور مثل يك تربيت يافته و دوره ديده سخن ميگويد و عمل آنها را بشيطان نسبت داده و تقبيح ميكند.3- مهمتر اينكه ميگويد: خدائي را كه پنهان شده آسمانها و زمين را خارج ميكند و نهان و آشكار را ميداند پرستش نميكنند در اين باره رجوع كنيد به «خباء» آيا هدهد ميداند كه برق در ميان ابرها نهان است و خدا آشكار ميكند؟ عسل در گلها نهان است، شير در علفها و كاه‌ها نهان است، حبوبات و ميوه‌ها در ذرّات آب و هوا و خاك نهان‌اند خدا اينها را خارج و ظاهر

قاموس قرآن، ج7، ص: 145

ميكند آيا هدهد اينها را ميگويد؟! جز اينها سخنش محملي ندارد ميگويد خدائيكه از ظاهر و باطن كارهاي شما با خبر است آيا همه مردم داراي اينگونه معلوماتند يا فقط خواصّ؟! 4- سليمان عليه السّلام باو ميگويد: نامه مرا ببر و ببين چه جوابي خواهند داد قهرا گفتگوهاي آنها را مي‌شنيده و ميفهميده است. اين پرنده نامه‌بر و مخبر آنحضرت بوده است با ديدن اين آيات و حقائق قهرا بياد اين آيه ميافتيم كه وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلى‌ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ انعام: 38. نگارنده گويد: «سبحانك اللّهمّ و بحمدك اشهد انّك ما فرّطت في كتاب الكون من شي‌ء».

هدي:؛ ج 7، ص: 145

اشاره

هدي: (بفتح اوّل و ضمّ آن) و هدايت بمعني ارشاد و راهنمائي است از روي لطف و خير خواهي. در صحاح و قاموس در معناي هدي (بضمّ اوّل) گفته: «الهدي: الرّشاد و الدّلالة» يعني هدي بمعني هدايت يافتن و هدايت كردن است ولي ديگران فقط دلالت گفته‌اند.در مجمع گفته: هدايت در لغت بمعني ارشاد و دلالت بر شيء است.بقول راغب آن دلالت و راهنمائي از روي لطف است و در باره فَاهْدُوهُمْ إِليٰ صِرٰاطِ الْجَحِيمِ و غير آن گويد: بر سبيل تحكّم است.اهتداء: بمعني هدايت يافتن و قبول هدايت است فَمَنِ اهْتَديٰ فَإِنَّمٰا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ يونس: 108. اينك مطالبي در اين زمينه:

هدايت عامه و تكويني؛ ج 7، ص: 145

هدايت تكويني و عمومي آنست كه خداوند بوسيله عقل و فهم و فكر و وجدان و غرائز كه در وجود انسان و حيوانات نهاده آنها را براههاي زندگي و تدبير و اداره امور خويش هدايت و رهبري فرموده است يك مورچه و موريانه مثلا بنظام زندگي خود و راههاي آن همانطور آشناست كه انسان متمدن آشناست و بلكه در بعضي از چيزها از انسان آشناتر است.
قاموس قرآن، ج7، ص: 146
ولي انسان گذشته از راههاي زندگي براههاي خوب و بد، عدل و ظلم، كمك و آزار و غيره نيز تكوينا هدايت شده است گر چه اين چيزها باحتمال نزديك بيقين در جنبندگان ديگر نيز هست ولي ما پي نبرده‌ايم.قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطيٰ كُلَّ شَيْ‌ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَديٰ طه: 50. اين آيه جواب موسي عليه السّلام است بفرعون ظاهرا مفعول «هَديٰ» همان «كُلَّ شَيْ‌ءٍ» و تقدير آن «ثمّ هدي كلّ شي‌ء» است اگر خلق در آيه بمعني تقدير و اندازه‌گيري باشد منظور آنست كه: خدا هر چيز را اندازه گرفت و هر چيز را باندازه خويش و طريق زندگي و بقايش هدايت نمود در اينصورت آيه مثل وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَديٰ اعلي: 3.خواهد بود، و اگر اعطاء خلق بمعني آفريدن باشد معنا اين ميشود كه خدا هر چيز را آفريد و براههاي زندگي و سعادت و شقاوت و كمال وجود رهبري فرمود.لفظ «كُلَّ شَيْ‌ءٍ» شامل همه موجودات حتي جمادات نيز ميباشد در اينصورت بايد گفت: همه آنها شعور دارند و براههاي كمال خويش هدايت شده‌اند و اين عجيب نيست زيرا همه موجودات خدا را بزباني تسبيح ميكنند كه ما بآن واقف نيستيم وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلّٰا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لٰا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ اسراء: 44. چيزيكه خدايش را تسبيح ميكند قهرا هدايت هم شده است.آيه الَّذِي خَلَقَ فَسَوّٰي. وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَديٰ كه گذشت نظير اين آيه است.ظاهرا مراد از «عهد اللّه» در بعضي آيات قرآن همان هدايت تكويني است كه فرمود: الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِيثٰاقِهِ بقره: 27- رعد: 25 و در محلّ خود گفته شده: عهد هدايت تكويني و ميثاق كه محكم كردن عهد است هدايت تشريعي است كه عهد تكويني بوسيله عهد تشريعي محكم شده است.

هدايت تشريعي و خاصه؛ ج 7، ص: 146

آن همانست كه بوسيله انبياء عليهم السّلام نسبت ببشر انجام گرفته است وَ أَمّٰا ثَمُودُ فَهَدَيْنٰاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَميٰ عَلَي الْهُديٰ فصلت: 17. فَرِيقاً هَديٰ وَ
قاموس قرآن، ج7، ص: 147
فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلاٰلَةُ اعراف: 30.وَ اللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ إِليٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ بقره: 213. از خاصّ بودن آنها ميفهميم كه منظور هدايت خاص و هدايت تشريعي است.در آيه وَ هَدَيْنٰاهُ النَّجْدَيْنِ بلد: 10.إِنّٰا هَدَيْنٰاهُ السَّبِيلَ إِمّٰا شٰاكِراً وَ إِمّٰا كَفُوراً انسان: 3. شايد هر دو هدايت منظور باشد.

در صحاح گويد تعديه آن بد و مفعول مثل «هديته الطّريق» لغت اهل حجاز است ولي ديگران با «الي» تعديه ميكنند مثل «هديته الي الطّريق» در مصباح و اقرب الموارد نيز اوّلي را لغت اهل حجاز دانسته و گويند: در لغت ديگران با «الي» و لام باشد مثل «هداه للطّريق و الي الطّريق» در قاموس هر سه را نقل و بلغت حجاز اشاره نكرده است همچنين طبرسي ذيل آيه يَهْدِي بِهِ كَثِيراً بقره: 26. راغب گويد: هدايت در مواضعي با «الي» متعدي شده است.نگارنده گويد: نمونه مواضع سه گانه بقرار ذيل است: اهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِيمَ فاتحه: 6 إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ اسراء: 9. وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِليٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ شوري: 52.در كشاف ذيل اهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِيمَ گويد: هدي در اصل با لام و الي متعدي ميشود. طبرسي در جوامع الجامع آنرا پذيرفته است.علي هذا: قول بعضي كه گفته‌اند اگر هدايت بنفسه متعدي باشد بمعني ايصال بمطلوب است و جز بخدا نسبت داده نميشود مثل وَ الَّذِينَ جٰاهَدُوا فِينٰا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنٰا عنكبوت: 69. و اگر بحرف باشد بمعني ارائة الطريق است و آن گاهي بقرآن نسبت داده مثل إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ اسراء: 9. و گاهي به پيغمبر وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِليٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ شوري: 52.چنانكه سيد شريف جرجاني در حاشيه كشاف از بعضي نقل كرده، مبناي صحيحي ندارد.باين قول استدلال كرده و گفته‌اند: درباره رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله آمده إِنَّكَ لٰا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ

قاموس قرآن، ج7، ص: 148

يَشٰاءُ قصص: 56. هدايت نفي شده از آنحضرت ايصال بمطلوب است و گرنه ارائه طريق از كارهاي آنحضرت است. ولي ظاهرا مراد نفي استقلال در هدايت است يعني: بدون مدد خدا نتواني كسي را هدايت كني ولي خدا در هدايت مستقل است وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ ايضا در انسان نيز متعدي بنفسه آمده مثل قول مؤمن آل فرعون يٰا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشٰادِ غافر: 38. و قول ابراهيم عليه السّلام فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرٰاطاً سَوِيًّا مريم: 43.

در باره: اهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِيمَ فاتحه: 6. اشكال كرده‌اند باينكه طلب هدايت از كسيكه هدايت شده تحصيل حاصل است حال آنكه همه در نماز و غير نماز از خدا طلب هدايت كرده و ميگوئيم: اهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِيمَ؟در جواب گفته‌اند: اين سؤال از شخص هدايت يافته طلب زيادت هدايت است چنانكه فرموده: وَ يَزِيدُ اللّٰهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُديً مريم: 76. ايضا گفته‌اند مراد پيوسته بودن در هدايت است در كشاف و جوامع الجامع از علي عليه السّلام نقل شده: «اهْدِنَا: ثبّتنا» يعني ما را در راه راست پايدار و ثابت گردان. و در جواب ديگر گفته‌اند: ما را در آينده هدايت كن چنانكه در گذشته كرده‌اي.ناگفته نماند: هدايت يكي از فيوضات الهي است كه هر آن بواسطه علل قابل قطع است و ادامه آن بسته بافاضه خدا است نظير روشن بودن لامپ كه محتاج بادامه جريان برق است و هر آن كه جريان برق قطع شود روشن بودن لامپ امكان ندارد لذا طلب هدايت از خدا هر آن و براي هر كس لازم است چون در هر لحظه كه خدا دست باز دارد هدايت قطع شده و شخص در ضلالت خواهد افتاد.يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ رحمن: 29. وَ مٰا تَشٰاؤُنَ إِلّٰا أَنْ يَشٰاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ تكوير: 29. اين سخن نظير آنستكه

از علي عليه السّلام نقل شد.

راجع ببعض اصناف انسان آمده كه خدا هدايتشان نميكند مثل: فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَ اللّٰهُ لٰا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰالِمِينَ بقره: 258. لٰا يَقْدِرُونَ عَليٰ شَيْءٍ مِمّٰا كَسَبُوا وَ اللّٰهُ لٰا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكٰافِرِينَ بقره: 264. ايضا آيه وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اسْمَعُوا وَ اللّٰهُ لٰا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفٰاسِقِينَ مائده: 108. و نيز أَنَّ اللّٰهَ لٰا يَهْدِي كَيْدَ الْخٰائِنِينَ يوسف: 52.از اين آيات روشن ميشود كه خدا ظالمان، كافران، فاسقان و خائنان را هدايت نميكند حال آنكه هدايت بايد شامل حال آنها شود و اينكه خدا هدايتشان نميكند يعني چه؟بنظر نگارنده: چنانكه از ما قبل جمله‌هاي «لٰا يَهْدِي» * استفاده ميشود منظور آنست كه خداوند كافران را در كفرشان هدايت نميكند يعني كفر براي آنان مايه نجات نميشود بعبارت ديگر: ظلم و فسق و خيانت راهي است بر خلاف حق و در آن هدايت نيست بلكه ضلالت و شقاوت است.مثلا در آيه اول خوانديم: فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَ اللّٰهُ لٰا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰالِمِينَ يعني كافر مبهوت و مغلوب شد چرا؟بعلت آنكه در مقابله با ابراهيم ظلم ميكرد و در ظلم هدايت نيست، ظلم بيراهه است و خدا در بيراهه هدايت قرار نداده است. و در آيه وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اسْمَعُوا وَ اللّٰهُ لٰا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفٰاسِقِينَ يعني متقي و حق شنو باشيد هدايت در آنست ولي در فسق هدايت نيست و خدا فاسقان را در فسقشان هدايت نميكند زيرا فسق راه ضلالت است نه هدايت.ولي اين مخالف با آن نيست كه خداوند بطريق عموم همه را هدايت و راهنمائي كند چنانكه فرموده: وَ أَمّٰا ثَمُودُ فَهَدَيْنٰاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَميٰ عَلَي الْهُديٰ فصلت: 17. وَ لَقَدْ جٰاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُديٰ نجم: 23. إِنّٰا هَدَيْنٰاهُ السَّبِيلَ إِمّٰا شٰاكِراً وَ إِمّٰا كَفُوراً انسان: 3. در اين آيات انسان بما هو انسان در نظر است كه مورد هدايت و راهنمائي خداست.

هَدْي:؛ ج 7، ص: 149

هَدْي:. (بر وزن فلس) قرباني. و
قاموس قرآن، ج7، ص: 150
آن مخصوص بيت اللّه الحرام و قرباني حجّ است. و غير آن اضحيّه ناميده ميشود بنظر ميآيد علّت اين تسميه آنست كه قرباني احترام و اكرامي است نسبت به كعبه كه در هدي و هدايت معناي اكرام و لطف هست و يا بجهت آنست كه به كعبه و حرم سوق داده ميشود مثل «هدي العروس الي بعلها» كه بمعني بردن و سوق دادن عروس بشوهرش است.وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتّٰي يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ بقره: 196. سرهاي خويش را نتراشيد تا قرباني بمحلّش برسد هدي مجموعا هفت بار در قرآن مجيد آمده و همه راجع بقرباني حجّ و عمره است.واحد آن هديه است مثل تمر و تمره و جمع آن هدي بر وزن فعيل است چنانكه در مجمع گفته است.

هدية:؛ ج 7، ص: 150

هدية: هديّه را چنانكه از مفردات بدست ميآيد از آن هديّه گويند كه لطف و مرحمتي است از بعضي ببعضي وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ نمل: 35. من تحفه‌اي بآنها خواهم فرستاد تا به بينم فرستادگان با چه بر ميگردند.

هرب:؛ ج 7، ص: 150

هرب: (بفتح ه- ر) فرار كردن گويند «هرب هربا: فرّ». وَ أَنّٰا ظَنَنّٰا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللّٰهَ فِي الْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً جنّ: 12. ما دانستيم كه هرگز خدا را در زمين عاجز نتوانيم نمود و نيز با فرار كردن او را عاجز نتوانيم كرد كه او هر جا باشيم ما را درك ميكند، اين لفظ فقط يكبار در قرآن آمده است.

هاروت:؛ ج 7، ص: 150

هاروت: وَ ما أُنْزِلَ عَلَي الْمَلَكَيْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ بقره: 102.در باره اين اسم در «ماروت- مرء» بررسي شده است. و يكبار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

هرع: وَ جٰاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَ مِنْ قَبْلُ كٰانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئٰاتِ هود: 78.
راغب گويد: هرع و اهراع يعني سوق بشدت و ترساندن در مجمع و صحاح گويد: اهراع بمعني اسراع و شتاب است. يعني: قوم لوط در حاليكه ميشتافتند بسوي او آمدند (گوئي شهوت و نفس امّاره آنها را

بسرعت ميراند) و از پيش بد كار بودند و از كار بد شرم نداشتند.إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبٰاءَهُمْ ضٰالِّينَ. فَهُمْ عَليٰ آثٰارِهِمْ يُهْرَعُونَ صافات: 69 و 70 آنها پدرانشان را گمراه يافتند و در پيروي آنها شتاب ميكنند اين كلمه تنها دو بار در كلام اللّه آمده است.

هارون: عليه السّلام. از انبياء بني اسرائيل و برادر موسي عليه السّلام است، نام مباركش نوزده بار در كلام اللّه مجيد ياد شده زيرا مراد از يٰا أُخْتَ هٰارُونَ مٰا كٰانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ مريم: 28. هارون برادر موسي نيست.هارون لفظ غير عربي است و بمعني كوه نشين يا نوراني ميباشد چنانكه هاكس در قاموس خود گفته است. [اينك مطالبي در باره آنحضرت:] هارون عليه السّلام پيغمبر و مورد وحي خداوند بوده است وَ أَوْحَيْنٰا إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطِ وَ عِيسيٰ وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هٰارُونَ وَ سُلَيْمٰانَ وَ آتَيْنٰا دٰاوُدَ زَبُوراً نساء: 163.ايضا آيه ثُمَّ أَرْسَلْنٰا مُوسيٰ وَ أَخٰاهُ هٰارُونَ بِآيٰاتِنٰا وَ سُلْطٰانٍ مُبِينٍ مؤمنون: 45. و نيز وَ وَهَبْنٰا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنٰا أَخٰاهُ هٰارُونَ نَبِيًّا مريم: 53. و از آيه زير روشن ميشود كه شريعت مال هر دو بوده وَ لَقَدْ آتَيْنٰا مُوسيٰ وَ هٰارُونَ الْفُرْقٰانَ وَ ضِيٰاءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ انبياء: 48.ايضا وَ آتَيْنٰاهُمَا الْكِتٰابَ الْمُسْتَبِينَ صافات: 117.ولي ظاهر آنست كه در عين نبوّت، وزير و معين موسي عليه السّلام بوده و از روايتيكه نقل خواهد شد معلوم ميشود موسي وحي را باو ابلاغ ميكرده است امّا ظاهر آيات گذشته وحي معمولي است.موسي عليه السّلام او را بعنوان وزير از خدا ميخواهد وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي.هٰارُونَ أَخِي. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي. وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي طه: 29- 32. جمله وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي با جواب آن قٰالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يٰا مُوسيٰ مفيد آنست كه شريك نبوت بوده هكذا آيه وَ لَقَدْ آتَيْنٰا مُوسَي الْكِتٰابَ وَ جَعَلْنٰا مَعَهُ أَخٰاهُ هٰارُونَ وَزِيراً فرقان: 35. كه اعطاء كتاب بموسي

قاموس قرآن، ج7، ص: 152

نسبت داده شده.آنجناب مورد تمجيد خداي متعال است كه فرمايد سَلٰامٌ عَليٰ مُوسيٰ وَ هٰارُونَ و ايضا در باره او و برادرش آمده: كه خدا بهر دو برادر منّت گذاشت و ياريشان فرمود، و از نيكو كاران و از بندگان مؤمن‌اند (صافات: 114- 122) و او از الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ است (مريم: 58) و در سوره انعام از آيه 84 تا 89 در جمله پيامبراني ذكر شده كه آنها محسنان، صالحان، برگزيدگان، هدايت شدگان و صاحبان كتاب و حكم و نبوّت‌اند.و نيز آن بزرگوار بهنگام عزيمت موسي بميقات جانشين آنحضرت در بني اسرائيل بود. چنانكه فرموده: وَ قٰالَ مُوسيٰ لِأَخِيهِ هٰارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لٰا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ اعراف: 142.هارون با موسي برادر پدر و مادري بودند و اينكه در سوره اعراف آيه 150 و طه: 94 هارون بموسي يَا بْنَ أُمَّ اي پسر مادرم ميگويد، گفته‌اند بجهت تحريك عاطفه موسي بوده است در تفسير صافي از كافي از امير المؤمنين علي

عليه السّلام نقل كرده كه هارون با موسي برادر پدر و مادري بودند. در مجمع و جوامع الجامع از حسن مفسّر نقل كرده: و اللّه برادر پدر و مادري بودند ولي هارون پسر مادرم گفت كه آن در تحريك عاطفه ابلغ است. بيضاوي نيز بپدر و مادري بودن آنها تصريح كرده است.در تفسير الميزان سوره قصص از تفسير قمي نقل كرده: راوي گويد بامام باقر عليه السّلام گفتم: موسي چقدر از مادرش جدا بود كه خدا او را بمادرش برگردانيد؟ فرمود: سه روز.گفتم: هارون برادر پدر و مادري موسي بود؟ فرمود: آري. نميشنوي كه خدا فرمايد يَا بْنَ أُمَّ لاٰ تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لاٰ بِرَأْسِي؟گفتم: سنّ كدام يك بيشتر بود؟فرمود: هارون.

گفتم: وحي بهر دو نازل ميشد؟فرمود: وحي بموسي نازل ميشد و او بهارون ميرساند.گفتم: بفرمايد آيا احكام و حكومت و امر و نهي مال هر دو بود؟فرمود: موسي با پروردگارش مناجات ميكرد و علم را مينوشت و ميان بني اسرائيل قضاوت ميكرد و چون براي مناجات ميرفت هارون جانشين او بود.گفتم: كدام يك زودتر از دنيا رفت؟ فرمود: هارون پيش از موسي وفات كرد هر دو در بيابان «تيه» از دنيا رفتند.گفتم: موسي فرزندي داشت؟فرمود نه فرزند و نسل از هارون بود.الميزان گويد: آخر روايت با روايات ديگر كه دلالت بر فرزند داشتن موسي ميكنند مخالف است. تورات فعلي نيز حكايت از اولاد موسي دارد.نگارنده گويد: استدلال امام عليه السّلام از آيه بر پدر و مادري بودن آندو وجهش معلوم نشد و اللّه اعلم. مختصر اين روايت را در صافي ذيل آيه يَا بْنَ أُمَّ اعراف: 150. نقل كرده است.تورات فعلي در سفر خروج باب سي و دو ساختن گوساله را كه سامري ساخته بود بهارون عليه السّلام نسبت داده هاكس در قاموس خود آنرا تصديق كرده و ضمن تعريف از هارون آنجناب را بضعف و سستي نسبت داده است.اين از تورات محرّف و نويسنده قاموس آن بعيد نيست سَلاٰمٌ عَلىٰ مُوسىٰ وَ هٰارُونَ- ... وَ سَلاٰمٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ... يٰا أُخْتَ هٰارُونَ مٰا كٰانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ مٰا كٰانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا مريم: 28.اين آيه خطاب قوم است بمريم آنگاه كه عيسي را پيش مردم آورد يعني: اي خواهر هارون پدرت بد كار و مادرت زنا كار نبود پس اين بچه را از كجا آوردي و مرتكب چنان كار شدي؟! در مجمع فرموده: بقولي هارون مرد صالحي بود كه صالحان را باو نسبت ميدادند (پس مراد از اخت انتساب است) بقولي هارون

برادر پدري مريم بود. بقولي مراد نسبت بهارون برادر موسي است و بقولي هارون مرد بد كاري بود كه بدان را باو نسبت ميدادند.

هزء: هزء و هزو بمعني مسخره كردن است كه حكايت از استخفاف مسخره شده دارد، اوّلي بضمّ زاء آمده دوّمي بضمّ هر دو.استهزاء نيز بمعني مسخره كردن است. قُلْ أَ بِاللّٰهِ وَ آيٰاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ توبه: 65. بگو آيا بخدا و آياتش و رسولش مسخره و شوخي ميكرديد؟! وَ لٰا تَتَّخِذُوا آيٰاتِ اللّٰهِ هُزُواً بقره: 231. «هُزُواً» بضمّ هاء و زاء يازده بار در قرآن مجيد آمده و همه مصدر بمعناي مفعول‌اند يعني «مهزؤ به» و مسخره شده.كه عبارت اخراي بي‌ارزش است.راجع به اللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ بقره: 15.كه نسبت آن بخدا داده شده رجوع شود به «مكر».إِنّٰا كَفَيْنٰاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ حجر: 95. آيهٔ ما قبل اين است فَاصْدَعْ بِمٰا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ- إِنّٰا كَفَيْنٰاكَ يعني آنچه را كه امر ميشوي آشكار كن و از مشركان روي گردان زيرا كه ما از تو مسخره كنندگان را كفايت كرديم (بتو نتوانند آزاري رسانند) معلوم ميشود كه عدّه‌اي با نفوذ از مشركان آنجناب را مسخره ميكرده‌اند كه خداوند در قبال آنها بآنحضرت تأمين داده است. در تفسير عياشي نقل كرده: آنها پنج نفر از قريش بودند: وليد بن مغيرهٔ مخزومي، عاص بن وائل سهمي، حارث بن حنظله، اسود بن عبد يغوث، اسود بن مطلب بن اسد. چون خدا فرمود إِنّٰا كَفَيْنٰاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ آنحضرت دانست كه خدا خوارشان كرده است و خدا آنها را بمرگ خوار كننده از بين برد.در مجمع سوّمي را حرث بن قيس نقل كرده و آنگاه كيفيت نابوديشان را حكايت نموده است.

هزّ:؛ ج 7، ص: 154

هزّ: تكان دادن، حركت دادن گويند: «هَزَّتِ الرّيحُ الاغْصانَ» باد شاخه‌ها را تكان داد وَ هُزِّي إِلَيْكِ
قاموس قرآن، ج7، ص: 155
بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا مريم: 25. تنۀ نخل را تكان ده خرماي تازه بسوي تو ميافكند. راغب آنرا تكان شديد گفته.اهتزاز: تكان خوردن. فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ حج: 5.چون باران را بر زمين نازل كنيم تكان ميخورد و بالا ميآيد. وَ أَلْقِ عَصاكَ فَلَمّا رَآها تَهْتَزُّ كَأَنَّها جَانٌّ وَلّي مُدْبِراً نمل: 10. و اينكه عصايت را بيانداز و چون انداخت، ديد عصا حركت ميكند گوئي ماري است موسي از آن رو بفرار گذاشت.

هزل:؛ ج 7، ص: 155

هزل: إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ. وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ طارق: 13 و 14. هزل بمعني لاغر شدن است راغب گويد: هزل هر كلام بي‌فايده است. تشبيه شده به لاغري.طبرسي آنرا لعب گفته است يعني: اين قرآن كلامي قاطع است و شوخي نيست. در نهج البلاغه خطبۀ 189 در وصف دنيا فرموده: «جدّها هزل» جدّي آن شوخي است. اين لفظ فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.

هزم:؛ ج 7، ص: 155

هزم: شكست دادن. فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ قَتَلَ دٰاوُدُ جٰالُوتَ بقره: 251. آنها را بياري خدا شكست دادند و داود جالوت را كشت. راغب گويد: اصل آن فشردن چيزي است تا بشكند مانند فشردن خيك خشك سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ قمر: 45. بزودي آن جمع شكست خورده و فرار خواهند كرد.جُنْدٌ مٰا هُنٰالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزٰابِ ص: 11. «ما» براي تقليل است «هُنٰالِكَ» اشاره بمكان بعيد است شايد مراد از آن «بدر» باشد كه از مكّه بآنجا اشاره شده است. كه كفّار مكّه در آنجا شكست خوردند يعني. اينها لشكري كم و شكست خورده‌اند در آنجا، و از احزابي هستند كه در گذشته بر عليه پيامبران دسته بندي كردند.

هش:؛ ج 7، ص: 155

هش: قٰالَ هِيَ عَصٰايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهٰا وَ أَهُشُّ بِهٰا عَليٰ غَنَمِي طه: 18. هشّ يعني تكان برگ درختان تا بريزند.راغب گويد: آن قريب است به هزّ در تحريك چيزي. و بر چيز نرم واقع
قاموس قرآن، ج7، ص: 156
ميشود مثل «هشّ الورق» تكان دادن برگ. يعني: گفت آن عصاي من است بآن تكيه ميكنم و با آن بگوسفندانم برگ ميتكانم. اين لفظ فقط يكبار در قرآن عزيز آمده است.

هشم: شكستن. هشم الشيء هشما: كسره» راغب گويد: آن شكستن چيز نرمي است مثل علف. گويند: «هشم عظمه» استخوان او را شكست هاشمه زخمي است كه استخوان سر را ميشكند.هشيم: خورد شده و شكستۀ علف خشك و چوب فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباٰتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيٰاحُ كهف: 45. علف زمين با آن بياميخت سپس خشك و شكسته گرديد كه بادها آنرا پراكنده كند. إِنّٰا أَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وٰاحِدَةً فَكٰانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ قمر: 31. محتظر بصيغۀ فاعل كسي است كه براي باغ ياَ گوسفندان حظيره و آغلي از چوب و علف ميسازد يعني ما بر قوم صالح صيحه‌اي فرستاديم كه در اثر آن مانند چوبهاي شكستۀ حظيره ساز شدند. ظاهرا مراد شكسته شدن چوبها در حين قطع از اشجار است نه شكسته شدن در آغل. اين لفظ فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است. در نهج البلاغه خطبۀ 142 فرموده: «اوْ كَوَقْعِ النّٰارِ فِي الْهَشيمِ» يا مانند افتادن آتش در چوبها و علفهاي شكسته و خشكيده.

هضم: هضم بمعني شكستن و نقص و غيره آمده است در نهج البلاغه خطبۀ 200 آمده است: «و ستنبئك ابنتك بتظافر امّتّك علي هضمها» يعني: بزودي دخترت بتو خبر خواهد داد از اجتماع امّتت برخورد كردن و ظلم او و يا بر غصب حقّش، اين كلمه فقط دو بار در قرآن كريم آمده است: 1- وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا يَخافُ ظُلْماً وَ لا هَضْماً طه: 112. هضم در اينجا چنانكه در مجمع گفته بمعني نقص است: «هضمه نقصه من حقّه» يعني: هر كه با ايمان كارهاي شايسته انجام دهد از ظلم و نقص خدا نه با و ظلم ميكند و نه از اجرش ميكاهد. نظير فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلا يَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً جنّ: 13. رهق (بفتح

ر- ه) چنانكه در صحاح گفته بمعني ظلم است در اين آيه بخس بجاي هضم و رهق بجاي ظلم در آيۀ ما نحن فيه است يعني: نه از كاهش مزد ميترسد و نه از ظلم.2- فِي جَنّاتٍ وَ عُيُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُها هَضِيمٌ شعراء: 147 و 148. هضيم را متداخل گفته‌اند.در صحاح گويد: «طلع هضيم» ميوۀ خرما را آنگاه گويند كه از قشرش خارج نشده و متداخل و بعضي ببعضي منضم‌اند بقول بعضي مراد از آن نرم و رسيده است چنانكه در مجمع و جوامع الجامع نقل كرده يعني: در باغات و چشمه‌ها و كشتها و نخل‌هائي كه ميوۀ آنها نرم و رسيده و يا رويهم چيده است.

هطع: هطع بمعني شتاب و خيره شدن آمده، اهطاع نيز بمعني شتاب و دراز كردن گردن است طبرسي از احمد بن يحيي نقل كرده: مهطع آنست كه با ذلّت و ترس نگاه ميكند و از آنچه مي‌بيند ديده بر نميدارد، در اقرب الموارد گفته فقط در صورت خوف اهطاع ميايد.در صحاح گفته «أهطع: مدّ عنقه و صوّب رأسه- اهطع في عدوّه: اسرع» و نيز گفته: «هطع الرّجل» نگاه كرد و ديده از آن بر نداشت ... يَوْمَ يَدْعُ الدّاعِ إِليٰ شَيْءٍ نُكُرٍ ... مُهْطِعِينَ إِلَي الدّاعِ يَقُولُ الْكٰافِرُونَ هٰذٰا يَوْمٌ عَسِرٌ قمر: 8. مهطعين در آيه ظاهرا بمعني شتاب كنندگان است يعني: روزي كه دعوت كننده بعذاب ناپسند دعوت ميكند ... مردم شتابان سوي دعوتگر شوند كافران گويند اين روز سختي است.مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لٰا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ ... ابراهيم: 43.مهطع در آيه ظاهرا كسي است كه گردنش را دراز كند، مقنع آنست كه سر بالا كند يعني گردن كشيدگان و سرها بالا گرفته‌اند چنانكه پلكشان بهم نميخورد. ايضا در آيهٔ فَمٰا لِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ معارج: 36.

قاموس قرآن، ج7، ص: 158

هل: حرف استفهام است مثل هَلْ يَرٰاكُمْ مِنْ أَحَدٍ توبه: 127.بيشتر وقوع آن در قرآن مجيد براي تقرير است. خواه براي تنبيه باشد يا نفي يا تكبيت چنانكه راغب گفته است. مثلا در آيات زير تنبيه بر نفي است. هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ مريم: 98. آيا كسي از آنها را مييابي؟يعني نمييابي وَ اصْطَبِرْ لِعِبٰادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا مريم: 65. فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَريٰ مِنْ فُطُورٍ ملك: 3.در اين آيات تقرير براي نفي است.در بسياري از آيات بعد از حرف هل لفظ «الا» آمده است مثل هَلْ جَزٰاءُ الْإِحْسٰانِ إِلَّا الْإِحْسٰانُ رحمن: 60. هَلْ يَنْظُرُونَ إِلّٰا تَأْوِيلَهُ اعراف: 53. هَلْ يَنْظُرُونَ إِلّٰا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلٰائِكَةُ انعام: 158.در اين آيات ظاهرا مراد از «هل» نفي است گوئي در مقام «ماء» نافيه است چنانكه در بعضي از آيات بجاي هل «ما» آمده است مثل مٰا يَنْظُرُونَ إِلّٰا صَيْحَةً وٰاحِدَةً يس: 49.وَ مٰا يَنْظُرُ هٰؤُلٰاءِ إِلّٰا صَيْحَةً وٰاحِدَةً ص: 14. علي هذا هل در اينگونه موارد براي تقرير نفي است. ابن هشام در مغني گويد: معناي نهم هل آنست كه از آن نفي اراده ميشود لذا در آيۀ هَلْ جَزٰاءُ الْإِحْسٰانِ إِلَّا الْإِحْسٰانُ حرف «الا» بخبر وارد شده است در اقرب الموارد اين معني را نقل و تصديق كرده است در مجمع آنرا در آيۀ فوق «ليس» و در جلالين «ما» معني نموده و در آيۀ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلّٰا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلٰائِكَةُ مجمع و بيضاوي و جلالين آنرا «ما يَنْتَظِرُون» گفته‌اند.هَلْ أَتيٰ عَلَي الْإِنْسٰانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً انسان: 1.ابن هشام در مغني گويد: معناي دهم هل آنست كه بمعني «قد» آيد عده‌اي از قبيل ابن عباس، كسائي و فراء آنرا در آيه «قد» معني كرده‌اند ... زمخشري مبالغه كرده و گفته هل پيوسته بمعني «قد» است و استفهام از همزۀ مقدره

قاموس قرآن، ج7، ص: 159

با «قد» فهميده ميشود و تقدير هَلْ أَتيٰ «أ هَل أتي» است (تمام شد).طبرسي، زمخشري، بيضاوي، جلالين و غيرهم آنرا در آيۀ فوق بمعني «قد» گفته‌اند.

هلع: إِنَّ الْإِنْسٰانَ خُلِقَ هَلُوعاً.إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً. وَ إِذٰا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً معارج: 19- 21. هلع (بر وزن فرس) جزع و گرسنگي است چنانكه در اقرب الموارد است در صحاح و قاموس گفته: «الهلع: افحش الجزع» و در قاموس هلع (بر وزن صرد) را حريص گفته است.علي هذا هلوع يعني كم صبر و پر طمع. در اينصورت دو آيهٔ بعدي يعني جزع بهنگام ضرر و بخل بهنگام نعمت معني هلوع است در مجمع البيان فرموده: «الهلوع الشّديد الحرص الشّديد الجزع» در قاموس و اقرب- الموارد گويد: هلوع كسي است كه از شرّ و ضرر مينالد و بر مال حريص و بخيل ميباشد اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است يعني: انسان كم صبر و پر طمع خلق شده آنگاه كه ضرر بيند مينالد و آنگاه كه مال يابد بخل ميورزد إِلَّا الْمُصَلِّينَ. الَّذِينَ هُمْ عَليٰ صَلٰاتِهِمْ دٰائِمُونَ.

هلك:؛ ج 7، ص: 159

هلك: هلاك در اصل بمعني ضايع شدن و تباه گشتن است. چنانكه طبرسي ذيل وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَي التَّهْلُكَةِ بقره: 195. گفته و اضافه كرده: آن بودن چيزي است بطوريكه دانسته نيست كجا است. در اقرب الموارد گفته: بكار نميرود مگر در مرگ بد.از راغب نيز استفاده ميشود كه ذمّ در آن منظور است و آن عنقريب بررسي خواهد شد.مهلك: (بر وزن مغرب) مصدر ميمي است بمعني هلاكت. وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً كهف: 59. براي هلاكت آنان و عده‌اي قرار داديم.ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ نمل: 49. سپس بولي و جانشين او ميگوئيم: ما شاهد مرگ خانوادهٔ او نبوديم و از مرگ آنها بي‌خبريم.تهلكة: بقولي مصدر است بمعني
قاموس قرآن، ج7، ص: 160
هلاك و بقولي هر چيزي است كه عاقبتش هلاكت باشد در كلام عرب مصدري بر وزن تفعله (مضموم اللام) نيست مگر اين مصدر (مجمع) در صحاح نقل كرده تهلكه از نوادر مصدرها و بر غير قياس است. وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَي التَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ بقره: 195. در راه خدا مال خرج كنيد و خودتان را بهلاكت نياندازيد و نيكي كنيد كه خدا نيكو- كاران را دوست ميدارد. ظاهر آيه آنست كه عدم انفاق در راه خدا القاء نفس در تهلكه است ولي قطع نظر از آن جملهٔ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَي التَّهْلُكَةِ يك قاعدهٔ كلّي است. اينك موارد استعمال اين كلمه در كلام الله مجيد:

از جملهٔ موارد اين كلمه در قرآن مجيد مرگ معمولي است چنانكه دربارهٔ يوسف عليه السلام آمده: وَ لَقَدْ جٰاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنٰاتِ فَمٰا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمّٰا جٰاءَكُمْ بِهِ حَتّٰي إِذٰا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللّٰهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً مؤمن: 34. ايضا آيهٔ إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَهٰا نِصْفُ مٰا تَرَكَ نساء: 176. و نيز وَ مٰا يُهْلِكُنٰا إِلَّا الدَّهْرُ جاثيه: 24. و همچنين إِنْ أَرٰادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ مائده: 17. در همهٔ اين آيات هلاك بمعناي مرگ معمولي است.در المنار ذيل إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ ... گويد لفظ هلاك از چند قرن باين طرف بكار نميرود مگر در مقام تحقير و قرآن آنرا در اين آيه و در آيهٔ ديگر كه دربارهٔ يوسف عليه السلام آمده حَتّٰي إِذٰا هَلَكَ ... در مرگ مطلق بكار برده است.نگارنده گويد علي هذا هلاك در زمان نزول قرآن بمرگ مطلق و غير آن اطلاق ميشده و اعتبار ذمّ و تحقير در آن از مستحدثات ميباشد و شايد از اين جهت است كه طبرسي رحمه الله و غيره دربارهٔ آن چيزي نگفته و در آيات فوق مرگ مطلق معني كرده‌اند. راغب كه قيد ذمّ را لازم دانسته علت استعمال آنرا در مرگ

مطلق بكتاب ديگري حواله داده كه اطلاعي از آن نداريم. در سيرهٔ ابن هشام كه در اواخر قرن دوم هجري نوشته شده اين عبارات هست: «هلك عبد الله ابو رسول الله صلّي اللّه عليه و آله» - «هلك ابو طالب- هلك خديجة بنت خويلد» از اين معلوم ميشود كه هلاك در آن عصر بمعني مرگ عادي بوده است.

تباهي و از بين رفتن؛ ج 7، ص: 161

در آياتي نظير لِيُفْسِدَ فِيهٰا وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ ... بقره: 205.رِيحٍ فِيهٰا صِرٌّ أَصٰابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ آل عمران: 117. مراد تباه شدن و از بين رفتن است كه از مصاديق هلاك ميباشد.

هلاك بوسيلۀ عقوبت؛ ج 7، ص: 161

بيشتر موارد استعمال آن در قرآن عزيز همان هلاكت بوسيلۀ عذاب است مثل وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاٰداً الْأُوليٰ نجم: 50. وَ كَمْ أَهْلَكْناٰ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ اسراء: 17.ناگفته نماند فعل هلك در قرآن مجيد همواره لازم بكار رفته و متعدي آن از باب افعال استعمال شده است ولي در صحاح و اقرب الموارد است كه بنو تميم هلك را متعدي (نيز) بكار ميبرند. و نيز ناگفته نماند: كلمۀ هلاكت در كلام عرب بكار نرفته ظاهرا آن فقط در افواه معمول شده و مأخذ صحيحي ندارد.

هلل:؛ ج 7، ص: 161

هلل: إِنَّمٰا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مٰا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ- اللّٰهِ بقره: 173. اهلال بمعني بلند كردن صدا است. در مصباح المنير گويد: «أهلّ المولود» بچّه وقت ولادت فرياد كرد. «أهلّ المحرم» شخص محرم صدايش را به تلبيۀ احرام بلند كرد. و هر كه آوازش را بلند كند گويند «اهلّ اهلالا». در مجمع گفته: هلال مشتق است از «استهلّ الصّبي» يعني بچه در وقت ولادت گريه يا فرياد كرد، ماه را از آن هلال ناميده‌اند كه بديده شدن آن مردم صدا بلند كرده بيكديگر نشان ميدهند. و نيز فرموده: اهلال بلند كردن صدا است به بسم الله

قاموس قرآن، ج7، ص: 162

در وقت ذبح حيوان و اهلال محرم بلند كردن صدا است بذكر تلبيه. بنظر راغب: اهلال بلند كردن صدا است وقت ديدن ماه سپس در هر صدا بكار رفته است ظاهرا راغب هلال را اصل دانسته است نه بلند كردن صدا را.عبارت وَ مٰا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللّٰهِ چهار بار در قرآن مجيد بكار رفته و مراد از همه ذكر نام غير خدا بوقت ذبح است. مشركان بوقت ذبح حيوان نام اصنام خود را ميبردند لذا در اسلام دستور آمد در صورت بردن نام غير خدا ذبيحه حرام است يعني: خدا فقط بشما اينها را حرام كرده: ميته، خون، گوشت خوك و آنچه غير خدا بر آن ندا شده است. لام «لِغَيْرِ اللّٰهِ» مفيد آنست كه غرض از ندا غير خدا بوده است.

هلال: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنّاسِ وَ الْحَجِّ ... بقره: 189.
اهلّه جمع هلال است. مراد از سؤال تغيير اشكال ماه و رسيدن بهلال ثانوي است. از مجمع نقل شد: ماه را از آن هلال گويند كه مردم بهنگام ديدن آن صدا را بلند ميكنند.راغب گفته: ماه را در شب اوّل و دوّم هلال گويند سپس آن قمر است بي‌آنكه هلال گفته شود در مجمع فرموده: بقولي آنرا در شب اوّل و دوم هلال گويند و بعد هلال گفته نميشود تا در ماه آينده بحال اوّل برگردد.بقولي فقط در سه شب اوّل هلال است بعد از آن قمر، و بقولي تا وقتي هلال است كه بر ظلمت شب غلبه كند و آن در شب هفتم باشد در قاموس نيز اقوال مختلف نقل كرده است ... بهر حال: لفظ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ نشان ميدهد كه سؤال از هلالها بوده يعني: اين هلال بودن ماه و باز بعد از چندي بصورت هلال آمدن و همچنين، چه فائده‌اي دارد؟در جواب فرموده: آنها زمانها و وقتهااند براي مردم و اوقاتند براي حجّ يعني هلالها نشاندهندۀ اوقاتند.در اينصورت جواب با سؤال مطابق است كه آنها از فائدۀ تغييرات قمر

پرسيده بودند و جواب شنيده‌اند. بقول بعضي سؤال از حقيقت هلالها است كه روي چه علتي ماه چنين ميشود و چون قدرت دانستن آنرا كه از مسائل هيئت است نداشتند لذا از منافع آن جواب داده شده. ولي اين سخن قابل قبول نيست.

هلم: اسم فعل است بمعني بياوريد و حاضر كنيد و نيز بمعني بيائيد، لازم و متعدي بكار رود، مفرد و جمع و تذكير و تأنيث در آن يكسان باشد اين عقيدهٔ علماء حجاز است. قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَكُمُ انعام: 150. بگو گواهان خود را حاضر كنيد. در اين آيه متعدّي بكار رفته و در آيه ذيل لازم، وَ الْقائِلِينَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنا احزاب: 18.آنانكه ببرادرانشان ميگفتند: بيائيد پيش ما. اين لفظ دو بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

همد:؛ ج 7، ص: 163

همد: وَ تَرَي الْأَرْضَ هٰامِدَةً فَإِذٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْهَا الْمٰاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ ... حجّ: 5. همود بمعني خاموش شدن، مردن، و خشك شدن است گويند «همدت النّار همودا» آتش خاموش شد. «كاد يهمد من الجوع» نزديك بود از گرسنگي بميرد در نهج البلاغه خطبۀ 224 آمده « ... اصواتهم هامدة» صداهايشان خاموش شده مراد از «هٰامِدَةً» در آيۀ شريفه مردن زمين است «ارض هامدة» يعني زمينيكه مرده است، علف، حيات و حركت ندارد يعني: زمين را مرده مي‌بيني چون بآن آب نازل كرديم تكان خورده، بالا ميايد، آيه نظير وَ اللّٰهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَأَحْيٰا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا نحل: 65. است ايضا آيۀ وَ مِنْ آيٰاتِهِ أَنَّكَ تَرَي الْأَرْضَ خٰاشِعَةً فَإِذٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْهَا الْمٰاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ ... فصلت: 39. هامده فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

همر:؛ ج 7، ص: 163

همر: فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ قمر: 11. همر (بر وزن فلس) بمعني ريختن اشك و آب است «همره فانهمر» ريخت آنرا پس ريخته شد. لازم و متعدي آمده است.

قاموس قرآن، ج7، ص: 164

طبرسي شدّت را در آن قيد كرده است يعني درهاي آسمان را باز كرديم بآبي كه بشدّت ميريخت. باز شدن درهاي آسمان و بشدّت ريختن آب نشان ميدهد كه باران خارق العاده بوده است اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

همز: وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ همزه: 1. از جملۀ معاني همز دفع و طرد است. در صحاح آمده: «همزه اي دفعه و ضربه» در نهايه گفته: هر چه را دفع كردي همز كردي.طبرسي فرموده: اصل همزه بمعني شكستن است و در ذيل «هَمَزٰاتِ الشَّيٰاطِينِ» آورده: همز بمعني دفع شديد و همز شيطان راندن و دفع انسان است بمعاصي. در اقرب از لسان العرب نقل كرده: همز عيب گرفتن در پشت سر و لمز بد گوئي در حضور است.همز را فشردن و غيبت كردن و عيبجوئي نيز گفته‌اند در آيۀ فوق ظاهرا بمعني دفع و طرد است و صيغۀ همزة و لمزة براي كثرت است يعني بسيار طرد كننده و بسيار عيبجو. از صفات ثروتمند طاغي آنست كه عيبجو است و مردم را با تكبر و عيبجوئي از خود طرد ميكند.وَ لاٰ تُطِعْ كُلَّ حَلاّٰفٍ مَهِينٍ. هَمّٰازٍ مَشّٰاءٍ بِنَمِيمٍ قلم: 10 و 11. هماز را در آيه عيبجو و بد گو و غيبت كننده گفته‌اند، بعيد نيست كه بمعني دفع كننده باشد كه مردم را بواسطۀ سخن چيني از هم طرد و دور ميكند در اين صورت «مَشّٰاءٍ بِنَمِيمٍ» توضيح آنست. يعني اطاعت نكن از هر قسم خوار پست كه تفرقه انداز و سخن چين است.وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزٰاتِ الشَّيٰاطِينِ. وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ مؤمنون: 97 و 98. همزات جمع همزه.و همزات شياطين وسوسه‌هاي آنان است كه انسان را بسوي معاصي ميراند و از تفسير قمي از امام عليه السلام نقل شده: آن وسوسۀ شياطين است كه در قلبت ميافتد. يعني: بگو خدايا از وسوسه‌هاي شياطين بتو پناه ميبرم و بتو

پناه ميبرم از اينكه كنار من حاضر شوند و اغوايم كنند.

همس:؛ ج 7، ص: 165

همس: وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمٰنِ فَلاٰ تَسْمَعُ إِلاّٰ هَمْساً طه: 108. همس صداي آهسته است و همس اقدام صداي بسيار آهستۀ پاها است در نهج البلاغه خطبۀ 221 آمده: «و لا همس قدم في الارض» و نه صداي آهستۀ پائي در زمين. يعني روز قيامت صداها براي خدا خاموش شده، نميشنوي مگر صداي آهسته‌ايرا، اين لفظ فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.

هم: قصد و اراده، بمعني حزن و اضطراب نيز در قرآن مجيد بكار رفته است. وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ غافر: 5. هر امّت رسولشان را قصد كردند كه بگيرندش. وَ هَمُّوا بِمٰا لَمْ يَنٰالُوا توبه: 74. و قصد كردند آنچه را كه نرسيدند.وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا لَوْ لاٰ أَنْ رَأىٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ يوسف: 24. يعني زن قصد كرد يوسف را كه از او كام بگيرد و يوسف هم اگر برهان پروردگارش را نميديد زنرا قصد ميكرد كه از او كام بگيرد، برهان ظاهرا همان ايمان و عقيدۀ راسخ يوسف عليه السلام بود، يوسف بشري بود داراي غريزۀ جنسي اگر ايمان راسخ نداشت مثل آنزن بوي تمايل ميكرد.وَ طٰائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللّٰهِ غَيْرَ الْحَقِّ ... آل عمران: 154. يعني گروهي را فكر خودشان مضطرب و ناراحت كرده بود و دربارۀ خدا گمان ناحق ميبردند.

هامان: إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ جُنُودَهُمٰا كٰانُوا خٰاطِئِينَ قصص: 8.اين لفظ مجموعا شش بار در قرآن مجيد آمده و از فَأَوْقِدْ لِي يٰا هٰامٰانُ عَلَي الطِّينِ قصص: 38. وَ قٰالَ فِرْعَوْنُ يٰا هٰامٰانُ ابْنِ لِي صَرْحاً غافر: 36. كه فرعون باو دستور ميدهد، روشن ميشود كه وزير و پيشكار فرعون بوده است.در عين حال مقامش بسيار مهمّ بوده كه در رديف فرعون شمرده شده وَ قٰارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ لَقَدْ
قاموس قرآن، ج7، ص: 166
جٰاءَهُمْ مُوسيٰ بِالْبَيِّنٰاتِ عنكبوت: 39. و نيز آيۀ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا مُوسيٰ بِآيٰاتِنٰا وَ سُلْطٰانٍ مُبِينٍ. إِليٰ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ قٰارُونَ فَقٰالُوا سٰاحِرٌ كَذّٰابٌ غافر: 23 و 24.طبرسي رحمه الله فرموده: هامان وزير فرعون و قارون خزانه‌دار او بود. در كتاب استر از مجموعۀ كتابهائيكه با تورات فعلي چاپ شده هامان نامي ذكر شده كه وزير اوّل اخشويروش بوده و بواسطۀ خشمي كه بر مردخاي يهودي گرفت پادشاه را بقتل عام يهود در فارس تشويق كرد.استر معشوقۀ شاه آن فرمان را باطل و موجبات اعدام هامان را فراهم كرد.اگر اين مطلب صحت هم داشته باشد يقينا هامانيكه در قرآن مجيد ذكر شده، او نيست كه او معاصر فرعون و با فرعون همكاري داشته است.

همن:؛ ج 7، ص: 166

همن: الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلاٰمُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبّٰارُ حشر: 23. در قاموس گويد: «هيمن علي كذا: صار رقيبا عليه و حافظا» يعني بر او مراقب و نگهدار شد در مجمع البيان فرموده: «هيمن الرّجل» يعني مراقب و حافظ و حاضر گرديد. علي هذا مهيمن بمعني مراقب و حافظ است مثل رقيب كه در اسماء حسني آمده است. يعني: اوست خداي حاكم، پاك، بي‌آزار، ايمني ده، مراقب بندگان، توانا، مصلح.وَ أَنْزَلْنٰا إِلَيْكَ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتٰابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ ... مائده: 48. ضمير «عَلَيْهِ» به «الْكِتٰابَ» دوّم راجع است كه مراد مطلق كتابهاي آسماني گذشته است يعني: قرآن را بحق بر تو نازل كرديم كه هم كتابهاي گذشته را تصديق ميكند و هم مراقب و حافظ آنهاست.ميشود گفت قرآن با مهيمن و مراقب بودن دو كار انجام ميدهد يكي اينكه حافظ آنهاست و وجود آنها را تثبيت و تصديق ميكند ديگري آنكه مراقب و مسلط بر آنهاست و آنچه از اغلاط و تحريف و نسيان

قاموس قرآن، ج7، ص: 167

بر آنها راه يافته بيان ميدارد و اين مخالف آن نيست كه قرآن احكامي غير از احكام تورات و انجيل را بياورد قرآن در عين حال كه مراقب و مصدّق آندو است احكام گسترده‌اي كه مطابق هر عصر است نيز دارد لذا در ذيل آيه فرموده: فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ وَ لاٰ تَتَّبِعْ أَهْوٰاءَهُمْ عَمّٰا جٰاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنٰا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهٰاجاً ... يعني ميان اهل كتاب با آنچه خدا بتو نازل كرده حكم كن، زيرا كتاب تو قائم بامر دين و حافظ و مراقب كتب گذشته است.در المنار گويد معناي «مُهَيْمِناً عَلَيْهِ» آنست كه رقيب و گواه آنهاست.حقيقت حال آنها را در اصل انزال و اينكه مخاطب آنها را در اصل انزال و اينكه مخاطب آنها چه كساني بودند، و اينكه مقداري از آنها فراموش شده و از بين رفته و بسياري دچار تحريف و تأويل گشته و از عمل بآنها اعراض شده، بيان ميدارد.

هنالك:؛ ج 7، ص: 167

هنالك: هنالك اشاره است بمكان دور. چنانكه هنا بمكان نزديك و هناك بمكان متوسّط دربارۀ هنا و هناك در اوّل باب اشاره شد امّا هنالك 9 بار در كلام الله مجيد آمده است هُنالِكَ دَعا زَكَرِيّا رَبَّهُ آل عمران: 38. در آنجا زكريّا پروردگارش را خواند.راغب گويد: هنالك در اشاره بزمان و مكان هر دو بكار ميرود ولي مكان ثابتتر است. نگارنده گويد: شايد آن در آيۀ فوق اشاره بزمان باشد.

هنأ:؛ ج 7، ص: 167

هنأ: گوارا بودن. هنيء: گوارا.گويند: هنيء هر چيزي است كه در آن مشقّتي نيست و وخامتي در پي ندارد و اصل آن در طعام است. كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِمٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ طور: 19. گوارا بخوريد و بنوشيد در اثر آنچه ميكرديد. «هَنِيئاً» چهار بار در كلام الله مجيد بكار رفته است.

هود: (بفتح ه) رجوع و توبه. «هاد الرّجل هودا» يعني توبه كرد و بسوي حق برگشت. إِنّٰا هُدْنٰا إِلَيْكَ اعراف: 156. يعني: ما بسوي
قاموس قرآن، ج7، ص: 168
تو باز گشتيم.و نيز هود داخل شدن بدين يهوديّت است گويند: «هاد و تهود» يعني بدين يهوديّت داخل شد. وَ عَلَي الَّذِينَ هٰادُوا حَرَّمْنٰا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ انعام: 146. بآنان كه يهودي شده‌اند هر ناخنداري را حرام كرديم، اسم فاعل آن هائد است. هود: (بضمّ ه) بمعني يهود است وَ قٰالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلّٰا مَنْ كٰانَ هُوداً أَوْ نَصٰاريٰ بقره: 111.گفتند هرگز داخل بهشت نشود مگر آنكس كه يهودي يا نصراني باشد.طبرسي فرموده: دربارۀ اين لفظ سه قول هست اوّل آنكه: آن جمع هائد است مثل عائذ و عوذ مذكّر و مؤنّث در آن يكسان و آن بمعني تائب است. دوّم اينكه مصدر است و بفرد و جمع صلاحيّت دارد. سوّم آنكه اصل آن يهود است و ياء آن حذف شده است.اقرب الموارد پس از نقل قول اوّل گويد: بنا بر اين هود كلمۀ عربي است و بقولي عجمي است مثل نوح و لوط و آنگاه گفته: بعيد نيست كه مخفّف يهود باشد و ياء از كثرت استعمال حذف شده است.

هود:؛ ج 7، ص: 168

هود: عليه السلام از انبياء كرام و نام مباركش هفت بار در قرآن آمده است.آنحضرت بر قومي بنام عاد مبعوث شد و در اثر عدم قبول دعوت وي چون مهلت خدائي بسر آمد بادي سرد و سوزان و زوزه‌كش، هفت شب و هشت روز بديار آنها وزيدن گرفت و خون را در بدنها منجمد كرد و همه تار و مار شدند وَ أَمّٰا عٰادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِيَةٍ. سَخَّرَهٰا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيٰالٍ وَ ثَمٰانِيَةَ أَيّٰامٍ حُسُوماً فَتَرَي الْقَوْمَ فِيهٰا صَرْعيٰ كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِيَةٍ حاقه: 6- 7. دربارۀ آن باد در «روح» تحت عنوان باديكه قوم عاد را از بين برد بررسي كامل كرده‌ايم. و نيز در «عاد» راجع بآن قوم صحبت شده است.هود عليه السلام در احقاف مبعوث شد كه در «حقف» گذشت، قوم او

قاموس قرآن، ج7، ص: 169

انسانهاي ما قبل تاريخ‌اند و ذكري در تواريخ از آنها نيامده و در تورات فعلي اشاره‌اي بآنها نشده است فقط قرآن كريم مقداري از حالات آنها را در ضمن آيات نقل كرده است آياتيكه نام هود عليه السلام در آنها آمده بقرار ذيل است: سورۀ اعراف: 65.سورۀ هود: 50، 53، 58، 60، 89- سورۀ شعراء: 124.

هور:؛ ج 7، ص: 169

هور: سقوط. انهدام. «هار البناء: انهدم و سقط» متعدّي نيز بكار رفته است انهيار نيز بمعني انهدام است در نهج البلاغه خطبۀ 2 فرموده: «و خذل الايمان فانهارت دعائمه» ايمان مخذول شد و ستونهايش ساقط گرديد.أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيٰانَهُ عَليٰ شَفٰا جُرُفٍ هٰارٍ فَانْهٰارَ بِهِ فِي نٰارِ جَهَنَّمَ توبه: 109.يا آنكه ساختمانش را در كنار گودال ساقط شونده بنا كرده و آنرا بآتش جهنّم ساقط نموده است «هٰارٍ» اسم فاعل و بمعني ساقط شونده است. از اين لفظ فقط دو مورد در قرآن يافته است.

هون: (بفتح اوّل) آساني. «هان عليه الامر هونا: سهل» چنانكه فرموده: وَ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَي الْأَرْضِ هَوْناً فرقان: 63. هون در جاي حال و مراد از آن تواضع و وقار و آرامي است يعني بندگان خدا آنانند كه در روي زمين با آرامي و تواضع راه ميروند.در مجمع از امام صادق عليه السلام منقول است: آن مردي است كه بطبيعت خود راه ميرود خود پسندي و تكلّف ندارد.هيّن: آسان. قٰالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ مريم: 9. خدايت گفت: آن بر من آسان است.أهون: آسانتر. وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ روم: 27.اوست كه آفريدن را شروع ميكند و سپس آنرا از سر ميگيرد خلقت دوّم بر او از خلقت اوّل آسانتر است.

قاموس قرآن، ج7، ص: 170

ناگفته نماند: چيزي بر خدا از چيز ديگر آسانتر و دشوارتر نميتواند باشد و همه نسبت بخدا يكسانند و گرنه لازم ميايد كه خدا كاريرا با مشقّت انجام دهد و آن سبب عجز خداست (معاذ الله).بنظر ميايد اهون بودن خلقت دوّم نسبت بذات آنست كه پيداست شروع هر چيز از اعادۀ آن پر معونه‌تر است يعني: اعمال قدرت در اعادۀ آفرينش كمتر از اعمال آن در آفرينش اوّل است.الميزان بعد از نقل و ردّ جوابهاي اشكال، نظر داده كه: اهون نسبت بكار مردم است يعني چون اعادۀ شيء نسبت بمردم آسان است پس نسبت بخدا آسانتر است، در اثبات اين مطلب از ذيل آيه كه وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْليٰ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ است.استفاده كرده كه عميق و قابل دقّت است.* هون: (بضمّ- ه) و هوان و مهانت بمعني ذلّت و خواري است. در قرآن مجيد فقط با همزه باب افعال تعديه شده وَ مَنْ يُهِنِ اللّٰهُ فَمٰا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ ... حج: 18. آنكه خدا خوارش كند او را عزيز كننده‌اي نيست.الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذٰابَ الْهُونِ انعام: 93. امروز كيفر داده ميشويد عذاب خواري را يعني عذابي را كه بوسيلۀ آن خوار ميشويد لذا بعضي آنرا «عذاب ذي الهون» گفته‌اند در جوامع الجامع هون را خواري شديد فرموده است.مهين: (بصيغۀ فاعل) خوار كننده.وَ لِلْكٰافِرِينَ عَذٰابٌ مُهِينٌ بقره: 90.مهان: خوار شده. يُضٰاعَفْ لَهُ الْعَذٰابُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهٰاناً فرقان: 69.

هوي: هويّ (بضمّ هاء و فتح آن) بمعني فرود آمدن است «هوي الشيء هويّا و هويّا: سقط من علو الي اسفل» چنانكه در قاموس و اقرب الموارد و در مجمع ذيل وَ النَّجْمِ إِذٰا هَويٰ گفته است.بقول راغب: هويّ (بضمّ اول)

فرود آمدن بفتح اوّل بالا رفتن است قاموس و اقرب آنرا در مرتبۀ دوّم گفته‌اند. در مصباح معناي اوّل را از ابو زيد نقل كرده است و گويد: هويّ بمعني بالا رفتن فقط بضمّ اول.آيد.ناگفته نماند: فعل هر دو از باب ضرب يضرب است وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَويٰ طه: 81. هر كه غضب من بر او واقع شود هلاك گشته.سقوط در آيه همان هلاك و بدبختي است. وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْويٰ نجم: 53.شهر زير رو شونده را هلاك كرد و ساقط نمود راغب گويد آنرا بهوا بلند كرد و ساقط نمود.وَ النَّجْمِ إِذٰا هَويٰ نجم: 10.هوي را در آيه پائين آمدن گفته‌اند ولي باحتمال قوي مراد از آن بالا رفتن است كه ستارگان از حين طلوع تا وسط آسمان پيوسته در صعوداند و آن با آيات بعدي كه اشاره بمعراج آنحضرت است بهتر ميسازد گر چه پائين آمدن نيز با نزول جبرئيل كه در آيات بعد نقل شده مناسبت دارد رجوع شود به «نجم».كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيٰاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرٰانَ ... انعام: 71.استهواء مثل اهواء بمعني ساقط كردن است و اعتبار طلب در آن صحيح است گوئي شياطين سقوط او را طلب كرده‌اند و آن در آيه بمعني لغزش دادن و ساقط كردنست. يعني مانند كسيكه شياطين در زمين گمراهش كرده‌اند و سرگردان مانده است.هوي: ميل نفس. وَ مٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَويٰ. إِنْ هُوَ إِلّٰا وَحْيٌ يُوحيٰ نجم: 3 و 4. از روي خواهش نفس سخن نميگويد و آن فقط وحي است كه باو ميشود. در قاموس تصريح كرده كه در ميل مذموم و ممدوح هر دو بكار رود. امّا در قرآن مجيد بيشتر در خواهشهاي مذموم بكار رفته و گاهي در غير آن، مثل فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النّٰاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ ابراهيم: 37.جمع آن اهواء است وَ لٰا تَتَّبِعْ

أَهْوٰاءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا انعام: 150.بنظر ميايد: خواهش نفساني را از آن هوي ناميده‌اند كه انسان را بعذاب آخرت و مهلكۀ دنيا ساقط ميكند چنانكه راغب آنرا از بعضي نقل كرده است.لٰا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَوٰاءٌ ابراهيم: 43. هواء را در آيه و لغت بمعني حالي گفته‌اند يعني: پلكشان بهم ميخورد و قلبشان (از تعقّل) خالي است. مثل وَ تَرَي النّٰاسَ سُكٰاريٰ وَ مٰا هُمْ بِسُكٰاريٰ حجّ: 2. راغب گويد يعني در خالي بودن مثل هوا است. شخص ترسو را هواء گويند زيرا قلبش از جرئت خالي است.

هاوية:؛ ج 7، ص: 172

هاوية: وَ أَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِينُهُ.فَأُمُّهُ هٰاوِيَةٌ قارعة: 8 و 9. طبرسي ذيل وَ النَّجْمِ إِذٰا هَويٰ فرموده آتش را از آن هاويه گفته‌اند كه اهل عذاب را از اعلي باسفلش ساقط ميكند. بنظر نگارنده شايد بدانجهت باشد كه شخص را به بدبختي و خذلان ساقط ميكند يعني هلاك و ذليل ميكند و آن در اصل «هاوِيَةٌ بِالانْسانِ فِي الْخِذْلانِ» است مثل تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ سَحِيقٍ حج: 31.يعني: امّا آنكه وزنها و اعمالش خفيف شده جايگاهش و محلّيكه در آن آرام ميگيرد هاويه است.رجوع شود به «امّ».

هيئ:؛ ج 7، ص: 172

هيئ: تهيئه بمعني آماده كردن است وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً كهف: 10. از اين كار براي ما نجاتي پيش آور.أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ آل عمران: 49. هيئة بمعني صورت و شكل و حال و كيفيّت است.از بيضاوي نقل شده: تهيئه احداث هيأة شيء است. آن در آيه بمعني شكل است يعني: من از گل شكل پرنده درست ميكنم و در آن ميدمم باذن خدا زنده شده و پرنده ميشود.

قاموس قرآن، ج7، ص: 173

هيت: وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ وَ قالَتْ هَيْتَ لَكَ قالَ مَعاذَ اللّٰهِ ... يوسف: 23. اسم فعل است بمعني: بيا.در مجمع از شاعري نقل كرده.أبلغ امير المؤمنين أخا العراق اذا أتيتا انّ العراق و أهله عنق اليك فهيت هيتا اي برادر عراقي باميرالمؤمنين (ظاهرا مراد از امويان است) برسان كه عراق گردني است براي سوار شدن پس بيا. بيا. يعني: زن درها را بست و بيوسف گفت: بيا بآنچه براي تو مهيّا است. اين لفظ فقط يكبار در كلام اللّه مجيد آمده است.

هيج:؛ ج 7، ص: 173

هيج: خشك شدن. «هاج النبت هيجا: يبس» در اساس البلاغه شروع بخشك شدن گفته است (اقرب). ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرٰاهُ مُصْفَرًّا زمر: 21. سپس خشك ميشود و آنرا زرد ميابي. ايضا سورۀ حديد: 20.

هيل:؛ ج 7، ص: 173

هيل: يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا مزمل: 14. هيل بمعني خاك ريختن است «هال عليه التّراب: صبّه» طبرسي فرموده: «هلت الرمل و أهيله» آنگاه گويند كه پائين خاك را حركت بدهي و بالايش بريزد. كثيب بمعني تل بزرگ خاك است.يعني: روزي زمين و كوه‌ها بلرزه در آيد و كوهها همچون تلّ خاك متحرّك شوند در حديث آمده: «كيلوا و لا تهيلوا» پيمانه كنيد و نريزيد اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

هيم:؛ ج 7، ص: 173

هيم: أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ شعراء: 225. هيم و هيام مصدر است و آن اين است كه كسي از روي عشق و مانند آن راه برود بي‌آنكه مقصود خودش را بداند.عبارت مصباح چنين است: «هام يهيم: خرج علي وجهه لا يدري اين يتوجّه» اقرب الموارد نيز چنين گفته باضافهٔ «من العشق و غيره».اين سخن دربارهٔ شاعران و خيالبافان كليت دارد و اين اشخاص
قاموس قرآن، ج7، ص: 174
نوعا در مدح و ذمّ و ثنا و قدح بي‌راهه و بي خودانه ميروند بقول آنكس كه ميگفت: شاعر مانند آدم ديوانه است كه با خودش حرف مي‌زند.مي و معشوق خيالي عمده محرّك شاعر است وقتي مي‌بيني در عرش اعلي قدم ميزند و گاهي در حضيض بي‌هدفي گام بر ميدارد. در واقع قرآن مجيد با لفظ «يَهِيمُونَ» واقعيّت را آفتابي كرده است يعني: آيا نمي‌بيني در هر وادي اي بي‌خودانه راه ميروند رجوع شود به «شعر».فَشارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ.فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ واقعة: 54 و 55.هيام بمعني عطش نيز آمده است «هام هياما: عطش» بشخص شديد العطش هيمان و هائم گويند.هيم جمع اهيم و مؤنّث آن هيماء است و آن شتر تشنه را گويند كه از آب سير نميشود البتّه در اثر عروض مرض عطش. يعني پس از خوردن زقّوم از روي آن آب جوشان ميخورند و آنرا مانند شتران تشنه مينوشند (نعوذ باللّه).اين كلمه تنها دو بار در كلام اللّه مجيد آمده است.

هيه:؛ ج 7، ص: 174

هيه: وَ أَمّٰا مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِينُهُ.فَأُمُّهُ هٰاوِيَةٌ. وَ مٰا أَدْرٰاكَ مٰا هِيَهْ. نٰارٌ حٰامِيَةٌ قارعة: 8- 11. «هِيَهْ» همان ضمير «هي» است راجع بهاويه و هاء آن براي وقف است.

هيهات:؛ ج 7، ص: 174

هيهات: هَيْهٰاتَ هَيْهٰاتَ لِمٰا تُوعَدُونَ مؤمنون: 36. هيهات اسم فعل است بمعني «دور شد» يعني چه دور است چه دور است آنچه (قيامت) وعده ميشويد منظور از دوري استبعاد وقوع آنست.روز چهارم ربيع الاوّل 1395. هجري قمري مطابق 27/ 12/ 1353 از حرف هاء فراغت حاصل شد و الحمد للّه و هو خير ختام.

قاموس قرآن، ج7، ص: 175

و؛ ج 7، ص: 175

واو: حرف بيست هفتم از الفباي عربي و در حساب ابجد بجاي عدد شش است. اهل لغت براي آن شانزده معني ذكر كرده‌اند از جمله: 1- عطف. در اينصورت معني آن مطلق جمع ميان دو چيز يا چند چيز است گاهي شيء را بر صاحبش عطف ميكند مثل فَأَنْجَيْناٰهُ وَ أَصْحٰابَ السَّفِينَةِ عنكبوت: 15. يعني نوح و اهل كشتي را نجات داديم و گاهي بر سابقش عطف ميكند مانند وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا نُوحاً وَ إِبْرٰاهِيمَ حديد: 26. و نيز بلاحقش عطف ميكند مثل: كَذٰلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَي الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللّٰهُ ... شوري: 3.2- واو حاليّه. مثل: «جاء زيد و الشمس طالعة» زيد آمد در حاليكه آفتاب بر آمده بود و آنرا واو ابتداء گويند. 3- واو قسم. مثل: وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ. إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ يس: 2 و 3.

وءد:؛ ج 7، ص: 175

وءد: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ. بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ تكوير: 8 و 9. وأد بمعني زنده بگور كردن است در قاموس ميگويد: «واد بنته» يعني دخترش را زنده بگور كرد موؤدة و وئيدة دختر زنده بگور شده است يعني: آنگاه كه دختر زنده بگور شده سؤال شود كه بچه گناهي كشته شده است. فرزدق شاعر دربارۀ خانوادۀ خويش گويد: و منّا الّذي منع الوائدات فاحيا الوئيد فلم توأد يعني: از ماست آنكه زنده بگور شده‌ها را از زنده بگور شدن منع كرد و آنرا زنده كرد پس زنده بگور نشد.اشاره بجدّ خويش است كه دختران عرب را ميخريد و نميگذاشت زنده

قاموس قرآن، ج7، ص: 176

بگور شوند.ناگفته نماند: بعضي از عربها فرزندان خويش را از ترس گرسنگي ميكشتند چنانكه در «ملق» گفته شد و بعضي وجود دختر را عار دانسته و او را زنده بگور ميكردند در اقرب الموارد گفته: قبيلۀ كنده اين كار را ميكردند و اينكه در مجمع فرموده: عرب از ترس گرسنگي دختران را زنده بگور ميكردند ظاهرا درست نباشد زيرا كشتن فرزندان در صورت خوف از فقر منحصرا بدختران نبوده است و آنچه در آيۀ فوق آمده فقط راجع بدختران است كه در آيۀ ديگر فرموده: وَ إِذٰا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثيٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ. يَتَوٰاريٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مٰا بُشِّرَ بِهِ أَ يُمْسِكُهُ عَليٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرٰابِ ... نحل: 58- 59.در مجمع از قتاده نقل كرده: عاصم بن قيس تميمي پيش رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله آمد گفت: من در جاهليت هشت دختر زنده بگور كرده‌ام. فرمود بعوض هر يك بنده‌اي آزاد كن. گفت: من شتران دارم. فرمود بعوض هر دختر يك شتر بهر كه خواهي هديه كن.ايضا در مجمع از ابن عباس نقل كرده: زن بهنگام ولادت گودالي ميكند و در سر آن مي‌نشست اگر دختر ميزائيد در همان گودال دفنش ميكرد و اگر نوزاد پسر بود او را نگاه ميداشت.ناگفته نماند: اين كار شوم عادت همۀ قبائل عرب نبود.

وئل:؛ ج 7، ص: 176

وئل: نجات خواستن و پناه آوردن. موئل: پناهگاه. بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا كهف: 58.بلكه براي آنها وعده‌اي است كه از آن پناهگاهي ندارند منظور از موعد روز قيامت است اين لفظ تنها يكبار در قرآن آمده است.

وبر:؛ ج 7، ص: 176

وبر: (بر وزن فرس) پشم شتر (كرك) جمع آن اوبار است و يكبار در كلام الله بكار رفته است وَ مِنْ أَصْوٰافِهٰا وَ أَوْبٰارِهٰا وَ أَشْعٰارِهٰا أَثٰاثاً وَ مَتٰاعاً إِليٰ حِينٍ نحل: 80. از پشمهاي چهار پايان و از كركها و موهاي آنها اثاث
قاموس قرآن، ج7، ص: 177
منزل و مال بدست مياوريد تا مدّتي.پشم از گوسفند، و بر از شتر، موي از بز است.

وبق: (بر وزن فلس) هلاكت. و ايباق بمعني هلاك كردن است. أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمٰا كَسَبُوا وَ يَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ شوري: 34. ايباق بمعني حبس كردن نيز آمده چنانكه در قاموس و اقرب الموارد تصريح كرده است بنا بر آنچه در «بحر» ذيل فصل نهرهاي دريائي گفته‌ايم «يُوبِقْهُنَّ» در آيه بمعني حبس كردنست يعني: يا آن نهرها را حبس و متوقّف ميكند. در اثر اعمال مردم و عفو ميكند از معاصي بسياري.وَ يَوْمَ يَقُولُ نٰادُوا شُرَكٰائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ جَعَلْنٰا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً كهف: 52. موبق (بفتح ميم و كسر باء) مصدر است بمعني هلاك و نيز اسم مكان است. و آن در آيه ظاهرا اسم مكان و اشاره ببطلان رابطه ميان معبودان و عبادت كنندگان است و ميان آنها مهلكه‌اي واقع شده و رابطه را كه در دنيا گمان ميكردند از بين برده است و معبودان اعمّ از جنّ و انس و غيرهم نفعي بحال عبادت كنندگان ندارند.يعني ياد كن روزي را كه خدا گويد: شريكان مرا كه بزعم شما شريك من بودند با آواز بلند بخوانيد، آنها شريكان را ندا ميكنند امّا شريكان جواب نميدهند (و كاري نتوانند) و ميان شريكان و آنها مكاني پر از هلاكت قرار داده‌ايم و رابطۀ موهوم دنيائي قطع شده و هيچ نتوانند آنفاصله را پيموده و بهم ديگر برسند. از اين ماده دو لفظ بيشتر در قرآن مجيد نداريم.

وبل:؛ ج 7، ص: 177

وبل: اصل وبل چنانكه طبرسي فرموده بمعني شدّت است، وابل بمعني باران شديد و تند ميباشد. در مصباح گويد: «وبل الشيء: اشتدّ» وبيل بمعني شديد است. راغب ميگويد: وبل و وابل باراني است سنگين دانه و بمناسبت سنگيني بكاريكه از ضررش ترسند گويند وبال.كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ بقره: 265. مانند باغيكه در بلندي واقع است، باران
قاموس قرآن، ج7، ص: 178
تندي بآن رسيده و ميوه‌اش را دو برابر داده است. وابل سه بار در قرآن مجيد ذكر شده است: بقره آيه 264 و 265.

وبال:؛ ج 7، ص: 178

وبال: ذٰاقُوا وَبٰالَ أَمْرِهِمْ حشر: 15. أَوْ عَدْلُ ذٰلِكَ صِيٰاماً لِيَذُوقَ وَبٰالَ أَمْرِهِ مائده: 95. يا برابر طعام مساكين روزه بگيرد تا سزاي كارش را بچشد. وبال چنانكه در «وبل» گذشت بمعني شدّت و ثقل است و آن عبارت است از عذاب و نتيجهٔ زشت معصيت، كه بر انسان سنگين و سخت است.فَعَصيٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنٰاهُ أَخْذاً وَبِيلًا مزمّل: 16. فرعون برسول نافرماني كرد او را مؤاخذه نموديم مؤاخذهٔ سخت.

وتد: ميخ. جمع آن اوتاد است.أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهٰاداً. وَ الْجِبٰالَ أَوْتٰاداً نباء: 6 و 7. آيا زمين را براي زندگي آماده نكرديم؟ آيا كوهها را ميخهائي براي زمين قرار نداديم؟رجوع شود به «جبل» فصل «كوهها ميخ زمين‌اند». كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عٰادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتٰادِ ص: 12. كلمۀ ذُو الْأَوْتٰادِ در سورۀ فجر آيۀ 10 نيز در وصف فرعون آمده است گويند: او چون ميخواست كسي را شكنجه دهد او را بچهار ميخ ميكشيد و سبب تسميۀ ذو الاوتاد همين است ولي ظاهرا مراد از آن لشكريان و ساز و برگ آنها و وسائل حكومت است كه همچون ميخها پادشاهي و حكومت او را محكم كرده بودند شاعر گويد: و لقد غنوا فيها بانعم عيشة في ظلّ ملك ثابت الاوتاد در آن شهر با گواراترين زندگي بي‌نياز بودند در سايۀ حكومتي كه پايه‌هايش محكم بود.

وتر: فرد. مقابل شفع و زوج وَ الْفَجْرِ. وَ لَيٰالٍ عَشْرٍ. وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ فجر: 1- 3. قسم بفجر و شبهاي ده گانه و قسم بجفت و طاق. «وتر» در آيه بفتح واو و كسر آن خوانده شده و هر دو بيك معني است.در مجمع فرمود: اصل آن بمعني قطع است فرد را از آن وتر گويند

قاموس قرآن، ج7، ص: 179

كه از غير قطع شده و تنها مانده است.وَ اللّٰهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمٰالَكُمْ محمد: 35. وتر در آن بمعني نقص است «وتر ماله و حقّه: نقصه ايّاه» در جوامع الجامع فرموده: آن از «وترت الرّجل» است يعني از او كسي را كشتم و در واقع آنست كه او را از مال يا كسانش تنها گذاشتم و جدا كردم از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله منقول است «من فاته صلوة العصر فكانّما وتر اهله و ماله» هر كه نماز عصر از او فوت شود گوئي از اهل و مالش تنها مانده است معني آيه چنين ميشود: خدا با شماست و اعمال شما را تنها و بي ثواب نميگذارد. عمل بي‌ثواب عمل تنها مانده است چه تعبير شگفتي!!!.ثُمَّ أَرْسَلْنٰا رُسُلَنٰا تَتْرٰا كُلَّ مٰا جٰاءَ أُمَّةً رَسُولُهٰا كَذَّبُوهُ مؤمنون: 44.تتري در اصل وتري است با واو، الف آن براي تأنيث ميباشد زيرا رسل باعتبار جماعت مؤنّث است (كشّاف و بيضاوي) و تتري بمعني پي در پي است يعني فردي بعد از فردي معني آيه: سپس پيامبران خود را پشت سر هم فرستاديم هر وقت بامّتي پيامبر- شان آمد تكذيبش كردند. در مصباح گفته: «جاءُوا تَتْري ايْ مُتَتابعينَ وَتْراً بَعْدَ وَتْرٍ» در نهج البلاغه خطبۀ 163. در بارۀ طاووس فرموده: «و قد ينحسر من ريشه و يعري من لباسه فيسقط تتري و ينبت تباعا» گاهي از پرهايش كنار و از لباسش عريان ميشود پرهايش پي در پي ميافتد و پشت سر آن ميرويد.در اقرب الموارد گويد: صحيح آنست: تواتر بين اشياء در صورتي صادق است كه ميان آنها مهلتي و فترتي بوده باشد و اگر متصل باشند آنرا مداركه گويند.علي هذا لفظ «تَتْرٰا» مفيد آنست كه ميان پيامبران زمانهائي فاصله بوده است و «تتري» را با تنوين «تتراً» و با الف «تَتْرٰا» هر دو خوانده‌اند.

وتين:؛ ج 7، ص: 179

وتين: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ. لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ. ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ حاقه: 44- 46. راغب گويد: وتين رگي است كه جگر را آب

قاموس قرآن، ج7، ص: 180

(خون) ميدهد اگر آن بريده شود انسان ميميرد موتون بمعني مقطوع الوتين است.در اقرب الموارد گويد: آن رگي است در قلب در صورت قطع شدن انسان خواهد مرد و از ابن سيّده نقل كرده: رگي است چسبيده بقلب از باطن كه خون را بهمه رگها ميرساند و آن نهر بدن است (شريان).يعني اگر پيامبر از خود چيزي جعل كرده و بما نسبت دهد از دست راستش گرفته و شريانش را قطع ميكنيم. گرفتن از دست راست ظاهرا اشاره باذلال است چنانكه از دست مجرم ميگيرند.آيه تهديد شديدي است نسبت به حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله در صورت جعل چيزي از جانب خودش. اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

وثق: وثوق، ثقه بمعني اعتماد است. «وثق به وثوقا و ثقة» يعني باو اعتماد كرد. وثاقة بمعني محكم و ثابت شدن است «وثق وثاقة: قوي و ثبت» فعل اوّلي از باب حسب يحسب و فعل دوّمي از باب كرم يكرم ميباشد.مواثقه: معاهده محكم. وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ مِيثٰاقَهُ الَّذِي وٰاثَقَكُمْ بِهِ مائده: 7. ياد كنيد پيمان اكيد خدا را كه از شما پيمان گرفته است.ايثاق: بستن. «أوثقه في الوثاق إيثاقا» يعني او را بريسمان بست فَيَوْمَئِذٍ لٰا يُعَذِّبُ عَذٰابَهُ أَحَدٌ. وَ لٰا يُوثِقُ وَثٰاقَهُ أَحَدٌ فجر: 25 و 26.وثاق: مصدر است بمعني بستن چنانكه طبرسي گفته. ضمير (عَذٰابَهُ- وَثٰاقَهُ) چنانكه گفته‌اند راجع بخدا است يعني: آنروز كسي مانند عذاب خدا عذاب نميكند و كسي مانند بستن خدا نمي‌بندد.وثاق: بكسر و فتح اول چيزي است كه با آن مي‌بندند مانند زنجير و ريسمان. و نيز مصدر است چنانكه از مجمع نقل شد. حَتّٰي إِذٰا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ ... محمد: 4. چون كافران را از كار انداخته و اسير گرفتيد ريسمان را محكم كنيد.موثق: (بفتح ميم و كسر ثاء) و

قاموس قرآن، ج7، ص: 181

ميثاق بمعني پيمان اكيد است قٰالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتّٰي تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللّٰهِ ... يوسف: 66. گفت: هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا پيمان محكمي از خدا بدهيد كه او را بياوريد.موثق سه بار در قرآن مجيد آمده است سوره يوسف: 66- 80.ميثاق: چنانكه گفته شد بمعني پيمان محكم است وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِيثٰاقَ بَنِي إِسْرٰائِيلَ لٰا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللّٰهَ ... بقره: 83.راغب ميگويد: ميثاق پيماني است كه با سوگند و عهد تأكيد شده باشد.ميشود گفت: ميثاق مصدر نيز بكار ميرود بمعني محكم كردن چنانكه در جوامع الجامع و كشّاف در ذيل آيه الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِيثٰاقِهِ بقره: 27. گفته است. ضمير «مِيثٰاقِهِ» اگر به «عَهْدَ» برگردد معني اين است كه پيمان خدا را بعد از استوار كردن آن ميشكنند و اگر راجع به «اللّٰهِ» باشد منظور محكم كردن خدا است بنظر نگارنده ضمير راجع به «اللّٰهِ» و مفعول ميثاق كه «عَهْدَ» باشد محذوف است يعني عهد خدا را نقض ميكنند پس از آنكه خدا آنرا بوسيله ارسال رسل محكم و استوار كرده است در «عهد» گفته‌ايم كه ظاهرا مراد از عهد فهم و عقل و درك بشر است كه در ذات او گذاشته شده و مراد از ميثاق محكم كردن آنست بوسيله انبياء و رسل عليهم السلام.

وثن:؛ ج 7، ص: 181

وثن: بت. جمع آن اوثان است در مصباح گويد: خواه از سنگ باشد يا چوب يا غير آن فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ حج: 30. از پليد بدور باشيد كه بتهااند و از قول باطل اجتناب كنيد، اوثان در سوره عنكبوت 17 و 25 نيز آمده است.در نهج البلاغه خطبه 145 فرموده: «فبعث محمّدا صلّي اللّه عليه و آله و سلّم بالحقّ ليخرج عباده من عبادة الاوثان الي عبادته» محمد عبده در شرح آن گفته «وثن فلان بالمكان» يعني: در مكانش ثابت و دائم شده صنم را از آن وثن گفته‌اند كه نصب شده و در يك حال ثابت است. كلبي در كتاب الاصنام
قاموس قرآن، ج7، ص: 182
ص 53 نقل كرده: بت اگر بصورت انسان از چوب يا طلا يا نقره باشد صنم نامند و اگر از سنگ باشد وثن گويند. ناگفته نماند اين سخن با آنچه گفته شد مناسبت دارد.

وجب: فَإِذٰا وَجَبَتْ جُنُوبُهٰا فَكُلُوا مِنْهٰا ... حج: 36. وجوب بمعني ثبوت است واجبات را بواسطه ثابت العمل بودن واجبات گفته‌اند. ايضا وجوب بمعني سقوط است «وجب الحائط: سقط» ضمير «جُنُوبُهٰا» در آيه راجع بشتران قرباني است يعني: در موقع نحر شتران چون پهلوهاي آنها بزمين افتاد (كنايه از مردن) از آنها بخوريد گويند: «ضربه فوجب» او را زد پس مرد. اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

وجد: وجد- جدة وجد- وجود- وجدان بمعني پيدا كردن، رسيدن، دست يافتن و غيره است. آن در خدا چنانكه راغب گفته بمعني علم است مثل وَ مٰا وَجَدْناٰ لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ اعراف: 102. در بسياري از آنها وفائي بعهد نيافتيم و دانستيم كه وفائي بعهد خدا ندارند. وَ لَقَدْ عَهِدْناٰ إِليٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً طه: 115.گاهي مراد از آن تمكّن است مثل فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ توبه: 5. وَ لَمْ تَجِدُوا كاٰتِباً فَرِهاٰنٌ مَقْبُوضَةٌ بقره: 283.أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ وَ لاٰ تُضاٰرُّوهُنَّ طلاق: 6.وجد (بر وزن قفل) بمعني تمكّن است زنان مطلّقه را در بعضي از آنچه قادر هستيد و سكني گزيده‌ايد ساكن كنيد و ضرري بآنها نرسانيد.

وجس:؛ ج 7، ص: 182

وجس: فزع. فزعيكه در قلب افتد و يا از چيزيكه شنيده شده احساس شود چنانكه در قاموس گفته و نيز بمعني خفا و پنهاني است. ايجاس بمعني احساس است و نيز گويند «اوجس خوفا» يعني ترس را پنهان كرد.فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسيٰ. قُلْناٰ لاٰ تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْليٰ طه: 67 و 68. موسي در خودش احساس خوف كرد يا خوفرا در ضميرش پنهان داشت.
قاموس قرآن، ج7، ص: 183
ايضا فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قٰالُوا لٰا تَخَفْ ذاريات: 28. همين طور در سوره هود: 70 در نهج البلاغه خطبه 4 فرموده: «لم يوجس موسي عليه السّلام خيفة علي نفسه، أشفق من غلبة الجهّال و دول الضّلال» موسي راجع بخودش نترسيد بلكه از غلبه نادانان و حكومت گمراهان ترسيد كه جاي حق را بگيرند و جهّال از سحر ساحران فريب خورند.

وجف:؛ ج 7، ص: 183

وجف: وجف و وجوف بمعني اضطراب آيد «وجف الشّيء: اضطراب» قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ نازعات: 8. دلهائي در آنروز مضطرب و لرزانند. ايضا بمعني سرعت سير و دويدن شتر و اسب است در مصباح آمده: وجف الفرس و البعير وجيفا: عدا» راغب ميگويد: وجيف سرعت سير شتر است.إيجاف: تاختن شتر و اسب «أوجفت البعير: اسرعته» شتر را بسرعت راه بردم وَ ما أَفاءَ اللّٰهُ عَليٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ حشر: 6. آنچيزها كه خدا از آنها عايد پيغمبرش كرد شما اسبي و شتري بر آن نتاختيد. مشروح آيه در «فيء» گذشت.

وجل:؛ ج 7، ص: 183

وجل: (بر وزن فرس) قٰالُوا لاٰ تَوْجَلْ إِنّٰا نُبَشِّرُكَ بِغُلاٰمٍ عَلِيمٍ حجر: 53. گفتند: نترس ما بتو پسر دانائي را مژده ميدهيم كه متولّد خواهد شد طبرسي فرموده: وجل، فزع، خوف، يك چيزاند.وجل: (بفتح واو و كسر جيم) ترسان و خائف وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِليٰ رَبِّهِمْ رٰاجِعُونَ مؤمنون: 60. و دلهايشان ترسان است كه آنها بسوي پروردگارشان بر ميگردند قٰالَ إِنّٰا مِنْكُمْ وَجِلُونَ حجر: 52. گفت ما از شما ترسانيم.إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذٰا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ... انفال: 2.ظاهرا اين خوف مثل خشيت در اثر تعظيم خداست راغب وجل را احساس خوف گفته و آن در اين آيه بهتر تطبيق ميشود. يعني: اهل ايمان آنها- اند كه چون خدا ياد شود دلهاي آنان
قاموس قرآن، ج7، ص: 184
احساس خوف كند.

وجه: چهره روي. صورت. قَدْ نَريٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمٰاءِ ... بقره: 144. گردش روي تو را بآسمان مي‌بينيم فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَي الْمَرٰافِقِ مائده: 6. در مجمع و قاموس و مصباح گفته: «الوجه: مستقبل كلّ شيء» وجه روي هر چيز است كه با آن روبرو شوند.راغب ميگويد: وجه در اصل صورت و چهره است ... و چون صورت اولين چيزي است كه با تو روبرو ميشود و نيز از همه اعضاء بدن اشرف است لذا بمعني روي هر چيز، اشرف هر چيز، اوّل هر چيز، بكار رفته است.علي هذا وجه در اصل بمعني صورت و ثانيا بمعني روبرو شده هر چيز و اشرف هر چيز ... آمده است. در اينجا لازم است باموري توجّه شود: فعل وجه در قرآن مجيد فقط از باب تفعيل و تفعّل آمده است. مثل: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ ... انعام: 79. من گرداندم روي خود را بكسيكه آسمانها و زمين را آفريده است يعني بسوي او رو كردم.وَ لَمّٰا تَوَجَّهَ تِلْقٰاءَ مَدْيَنَ قٰالَ عَسيٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوٰاءَ السَّبِيلِ قصص: 22. و چون رو كرد بطرف مدين گفت: اميد است خدايم مرا براه راست (كه از فرعون خلاص شوم) هدايت كند.در بسياري از آيات قرآن وجه بخدا نسبت داده شده و اين آيات دو قسم‌اند. اوّل مانند آيات كُلُّ مَنْ عَلَيْهٰا فٰانٍ. وَ يَبْقيٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلٰالِ وَ الْإِكْرٰامِ رحمن: 26 و 27. مرفوع بودن «ذُو الْجَلٰالِ» را كه وصف «وجه» است در نظر داشته باشيد.ايضا وَ لٰا تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هٰالِكٌ إِلّٰا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ قصص: 88.ظاهرا مراد از وجه در اين دو آيه ذات پروردگار است. طبرسي ذيل بَليٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ بقره: 112.فرموده: عرب وجه الشيء بكار برده و از آن ذات شيء اراده ميكند و اين

از آن باب است كه با لفظ اشرف و محترم بذات شيء و خود شيء اشاره ميكنند چنانكه خداي سبحان فرمايد: كُلُّ شَيْءٍ هٰالِكٌ إِلّٰا وَجْهَهُ- وَ يَبْقيٰ وَجْهُ رَبِّكَ يعني فقط پروردگارت مي‌ماند.در مصباح، صحاح، قاموس، اقرب الموارد، و مفردات تصريح شده كه وجه بمعني ذات و نفس شيء آيد. و در جوامع الجامع، مجمع، كشاف، تفسير بيضاوي، و غير آنها در هر دو آيه وجه خدا را ذات خدا گفته‌اند مؤيّد آن لفظ «ذُو الْجَلٰالِ» در آيه اوّل است كه وصف «وَجْهُ» آمده نه وصف «رَبِّكَ» و اين ميرساند كه وجه ذو الجلال ذات ذو الجلال است.يعني: هر آنچه در زمين است فاني و زائل ميباشد اما ذات پروردگارت باقي و هميشگي است- هر چيز فاني و فائت است جز ذات خدا. اگر «ذُو الْجَلٰالِ» صفت «وَجْهُ» نيامده بود بهتر بود كه وجه رب را

صفات و تدبير خدا معني كنيم. و اللّه العالم.قسم دوّم از آياتيكه وجه را بخدا نسبت ميدهد بقرار ذيل است: وَ الَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغٰاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ أَقٰامُوا الصَّلاٰةَ ... رعد: 22- ذٰلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللّٰهِ روم: 38- إِنَّمٰا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّٰهِ انسان: 9.وَ لاٰ تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰاةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ انعام: 52.مراد از وجه در اينگونه آيات ظاهرا رحمت و ثواب و رضايت خداوند است چنانكه در بعضي از آيات بجاي وجه مرضاة آمده مثل: وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ بقره: 207. يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ- اللّٰهِ بقره: 265.ظاهرا سرّ اينكه وجه در جاي ثواب و رضايت آمده آنست كه انسان در سؤال و طلب خويش اوّل وجه و چهره طرف را ميخواهد تا روبرو شده و مطلب خويش را اظهار دارد، نيكو كاران هم در عمل خويش چنين‌اند، بعيد نيست كه وجه در اين آيات مصدر
قاموس قرآن، ج7، ص: 186
و بمعني توجّه و رو كردن باشد يعني مؤمنان براي توجّه و رو كردن خدا چنين ميكنند و توجّه خدا عبارت اخراي ثواب و رضايت خدا است.در بعضي از آيات نسبت وجه بانسان داده شده ولي مراد از آن چهره و صورت نيست مثل بَليٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ بقره: 112. وَ مَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ نساء: 125. وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَي اللّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقيٰ ... لقمان: 22.بقولي مراد از وجه در اين آيات نفس و ذات است يعني: بلي آنكه نفس خويش بخدا تسليم و خالص كند و چيزي را شريك او، نداند و نيكوكار باشد پاداش او نزد پروردگار است.ظاهرا مراد از تسليم وجه بخدا ايمان بخداست چنانكه مراد از احسان عمل صالح است آيات سه- گانه فوق با آيات الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ مطابق‌اند، پس تسلم وجه بخدا آنست كه انسان فقط بخدا رو كرده و او را معبود و مالك خويش بداند و بوي تسليم شود. در خاتمه بچند آيه اشاره ميكنيم: 1- وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ ... بقره: 115.بقولي مراد از وجه در آيه جهت است يعني بهر كجا رو كرديد جهتيكه خدا امر كرده بآن رو كنيد در آنجاست ممكن است مراد از آن ذات باشد و بمناسبت «تُوَلُّوا» وجه آمده است كه نماز خوان ميخواهد با خدا روبرو شود يعني: مشرق و مغرب مال خداست بهر كجا رو كنيد خدا در آنجاست و با خدا روبرو هستيد.در تفسير عياشي از حضرت باقر عليه السّلام نقل شده كه آيه فقط در باره نماز مستحبي است رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله روي مركب خويش آنگاه كه به خيبر ميرفت نماز خواند، مركبش بهر طرف رو ميكرد و آنگاه كه از خيبر برميگشت
قاموس قرآن، ج7، ص: 187
پشت بمكّه نماز خواند. نظير آنرا از زراره از حضرت صادق عليه السّلام

نيز نقل كرده است.الميزان گويد: اين آيه توسعه قبله است از حيث جهت نه مكان. المنار گفته: بقول بعضي اين آيه پيش از دستور بقبله معيّن نازل شده است ... بنظر نگارنده: اگر ثابت شود كه آيه راجع بنماز استحبابي است هيچ و گر نه: ظاهرا مقدّمه تحويل قبله است و خداوند خواسته با اين آيه زمينه تحويل قبله را فراهم آورد كه اگر روزي قبله از بيت المقدس به كعبه برگردانده شد نبايد وحشت كرد و غير ممكن دانست زيرا همه جهات مال خدا است و بهر كجا رو كنيد با خدا روبرو هستيد.و يا منظور نماز خواندن نيست بلكه اشاره باحاطه خداست نسبت بهر جا و هر مكان.2- وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهٰا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرٰاتِ ... بقره: 148. «وِجْهَةٌ» بكسر واو آنست كه انسان بآن رو ميكند مثل قبله. يعني براي هر قوم قبله‌اي است كه بآن رو ميكند (و بحسب اقتضاء وقت بر آنها تشريع و تعيين شد و حكم تكويني نيست كه قابل تبديل نباشد) در كارهاي خوب پيشروي كنيد كه آن مهمّ است.3- فَبَرَّأَهُ اللّٰهُ مِمّٰا قٰالُوا وَ كٰانَ عِنْدَ اللّٰهِ وَجِيهاً احزاب: 69. وجيه بمعني ذو جاه و محترم است يعني: خدا موسي را از اذيتيكه ميكردند و نسبتيكه ميدادند مبرّي نمود و او پيش خدا محترم و عزيز بود.

وحد: راغب گويد: وحدة بمعني انفراد است، واحد در اصل چيزي است كه مطلقا جزئي ندارد، سپس آن در هر موجود بكار ميرود.وَ إِذْ قُلْتُمْ يٰا مُوسيٰ لَنْ نَصْبِرَ عَليٰ طَعٰامٍ وٰاحِدٍ بقره: 61. آنگاه كه گفتيد: اي موسي هرگز بيك نوع طعام (منّ و سلوي) صبر نخواهيم كرد.كٰانَ النّٰاسُ أُمَّةً وٰاحِدَةً بقره: 213. مردم همه يك امّت بودند.در آياتيكه «واحد» وصف خدا

قاموس قرآن، ج7، ص: 188

آمده مثل وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ بقره: 163. لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قٰالُوا إِنَّ اللّٰهَ ثٰالِثُ ثَلٰاثَةٍ وَ مٰا مِنْ إِلٰهٍ إِلّٰا إِلٰهٌ وٰاحِدٌ مائده: 73. قُلِ اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَ هُوَ الْوٰاحِدُ الْقَهّٰارُ رعد: 16. وَ قٰالَ اللّٰهُ لٰا تَتَّخِذُوا إِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمٰا هُوَ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ نحل: 51. ظاهرا مراد واحد عددي است در مقابل خدايان بسيار، مثل أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلٰهاً وٰاحِداً إِنَّ هٰذٰا لَشَيْ‌ءٌ عُجٰابٌ ص: 5.پس مراد از واحد در اين آيات بي‌همتا نيست چنانكه «أَحَدٌ» در قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ بدان معني است. در توحيد صدوق باب 3 نقل شده كه ابو جعفر هاشمي از امام جواد عليه السّلام از معني واحد پرسيد امام فرمود: «المجتمع عليه بجميع الالسن بالوحدانيّة» و در روايت ديگر آيه وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ را شاهد آورده ولي روايت سوّم واحد را «احد» معني كرده است.راغب گويد: چون واحد وصف خدا آيد معنايش اينست: او كسي است كه تجزّي و تكثّر در آن راه ندارد. ولي ظاهرا اين سخن مورد نظر قرآن مجيد نيست آيه اخير و لفظ «اثنين» و ثلاثة مؤيّد نظر ما است.وحد: (بر وزن فلس) مصدر است بمعني انفراد و تنهائي. ذٰلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذٰا دُعِيَ اللّٰهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ ... غافر: 12.آن در آيه بمعني «منفردا» است يعني اين براي آنست كه چون خدا در حال انفراد و تنهائي و بي‌شريك خوانده ميشد كافر ميشديد.ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً. وَ جَعَلْتُ لَهُ مٰالًا مَمْدُوداً ... مدثر: 11 و 12. وحيد بمعني واحد است گفته‌اند آن حال است از فاعل «خَلَقْتُ» و وصف خداست يعني: بگذار مرا با آن بنده كه او را بتنهائي آفريدم و در خلقت او شريكي نداشتم و باو مال فراوان دادم.مشهور است كه آيه فوق با آيات بعدي كه در حدود بيست آيه است در باره وليد بن مغيره نازل شد و تهديد عجيبي در باره او است.

قاموس قرآن، ج7، ص: 189

وحش: وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ تكوير: 5. وحشي در مقابل اهلي است.در مفردات ميگويد: وحش خلاف انس است، حيواناتيكه با انسان انس ندارند وحش خوانده ميشوند جمع آن وحوش است. اين آيه و آيه وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ طٰائِرٍ يَطِيرُ بِجَنٰاحَيْهِ إِلّٰا أُمَمٌ أَمْثٰالُكُمْ مٰا فَرَّطْنٰا فِي الْكِتٰابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِليٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ انعام: 38. اشاره بحشر حيوانات بلكه همه جنبندگان دارند. و اللّٰه العالم.طالبان تفصيل به الميزان ذيل آيه اخير و بحار الانوار مبحث معاد رجوع كنند. اين لفظ بيشتر از يكبار در قرآن مجيد نيامده است.

وحي:؛ ج 7، ص: 189

وحي: وحي در اصل بمعني اشاره سريع است و باعتبار سرعت گفته‌اند: «امر وحي» يعني كار سريع (راغب) فيومي در مصباح گفته وحي بمعني اشاره و رسالت و كتابت است و هر آنچه بديگري القا كني تا بفهمد وحي است ... راغب كتابت و رمز و غيره را از اسباب اشاره شمرده و معناي اصلي را اشاره ميداند. ناگفته نماند «وحي يحي» و «اوحي يوحي» هر دو بيك معني است چنانكه در مصباح گفته است.طبرسي فرموده: ايحاء القاء معني است بطور مخفي و نيز بمعني الهام و اشاره است.ناگفته نماند: جامع تمام معاني تفهيم خفي است و اگر وحي و ايحاء را تفهيم خفي و كلام خفي معني كنيم جامع تمام معاني خواهد بود.آنچه از معاني اين لفظ نقل شد بسياري از آنها در قرآن كريم يافته است مثل وَ أَوْحيٰ رَبُّكَ إِلَي النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبٰالِ بُيُوتاً نحل: 68.مراد از وحي تفهيم ذاتي است كه خداوند در ذات زنبور عسل گذاشته و طريق عسل سازي را بوي آموخته است و لفظ «أوحي» دلالت دارد كه كار عسل گيري اين حشره تصادفي نيست بلكه با تفهيم و تعليم خدائي است.
قاموس قرآن، ج7، ص: 190
فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحيٰ فِي كُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا ... فصلت: 12. گفته‌اند مراد از وحي خلقت و ايجاد است يعني: در هر آسمان امر و تدبير آنرا ايجاد كرد و گفته‌اند: كار هر آسمان را باهل آسمان كه ملائكه باشند وحي كرد در اينصورت وحي بمعني متعارف آن است.ناگفته نماند: در «سماء» گفته شد كه مراد از سبع سماوات آسمانهاي هفتگانه محيط بر زمين‌اند و در هر يك از آنها آثاري است غير از آثار آنديگري و همه در زندگي و تدبير حيات ارضي دخيل‌اند بنظر نگارنده مراد از «أَوْحيٰ» القاء و قرار دادن آن آثار و خصوصيات در هر يك از طبقات جوّ است.يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبٰارَهٰا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحيٰ لَهٰا زلزله: 4 و 5. آنروز زمين اخبار خويش را حكايت كند كه خدايت بوي وحي كرده است در بحث قيامت در اين كتاب نوشته‌ايم كه زمين در اثر تكامل سخن خواهد گفت در اين صورت وحي بمعني تفهيم و اشاره خواهد بود و يا آن مثل وَ أَوْحيٰ فِي كُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا است.در آيات گذشته چنانكه ديديم وحي در جماد و حشره بكار رفته است ولي در آيات زير مواردي در بشر و احتمالا در جنّ خواهد شد: فَخَرَجَ عَليٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرٰابِ فَأَوْحيٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا مريم: 11. ناگفته نماند: در آيات ما قبل بزكريّا عليه السّلام وحي شد كه: علامت حمل زنت بفرزند آنست كه سه روز زبان تو از سخن گفتن باز خواهد ماند آنوقت فرموده: فَخَرَجَ عَليٰ قَوْمِهِ ... اين مي‌فهماند كِه خارج شدن بر قوم پس از

اعتقال زبانش بوده است علي هذا مراد از «فَأَوْحيٰ» اشاره است يعني: از معبد بر قومش خارج شد و بآنها اشاره كرد كه صبح و شام خدا را تسبيح كنيد.وَ أَوْحَيْناٰ إِليٰ أُمِّ مُوسيٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذاٰ خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ
قاموس قرآن، ج7، ص: 191
وَ لاٰ تَخاٰفِي وَ لاٰ تَحْزَنِي إِنّاٰ رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جاٰعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ قصص: 7.وحي در اينجا همان الهام و تفهيم خفي است كه خدا بقلب مادر موسي عليه السّلام انداخت و آن مصداقا نظير آن بود كه بدل انبياء عليهم السّلام انداخته ميشد و همانطور كه باو الهام شده بود تحقق واقعي پيدا كرد.وَ إِنَّ الشَّياٰطِينَ لَيُوحُونَ إِليٰ أَوْلِياٰئِهِمْ لِيُجاٰدِلُوكُمْ انعام: 121. آيه در خوردن ذبيحه‌اي است كه نام خدا بر آن برده نشده ممكن است مراد از شياطين انسانهاي بد كار و يا شياطين جنّ باشد يعني از آنچه نام خدا بر آن برده نشده نخوريد شياطين بدوستان خود القاء وسوسه ميكنند تا در باره خوردن ميته با شما مجادله كنند.ايضا وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناٰ لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَياٰطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِليٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ ... انعام: 112. مراد از وحي در هر دو آيه كلام خفي و وسوسه است.

وحي انبياء عليهم السّلام همان تفهيم خفي و كلام خفي است كه از جانب خداوند القاء ميشود و خداوند از آن با «سخن گفتن خدا» تعبير ميكند و آن سه قسم است: وحي، ايجاد صدا، آمدن فرشته. آيه 51. از سوره شوري چنين است: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ إِلّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ.وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ... يعني براي هيچ بشري نيست كه خدا با او سخن گويد مگر بطور وحي و القاء بدل او، يا از پس پرده (مثل موسي عليه السّلام كه خدا صدا آفريد و موسي آنرا از درخت شنيد) و يا فرشته‌اي ميفرستد و او باذن خدا آنچه را كه خدا ميخواهد بپيامبر وحي و تفهيم ميكند كه خدا والا مقام و حكمت كردار است. اي پيامبر همانطور با هر سه راه ديني بتو وحي كرديم.ميشود خواب انبياء عليهم السّلام را از قسم اوّل دانست چنانكه در خواب ديدن ابراهيم عليه السّلام در باره ذبح

فرزندش و خواب ديدن حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله در باره دخول بمسجد- الحرام و غيره كه اينها نيز از اقسام وحي و تفهيم خفي‌اند.

ود: ودّ (بفتح و ضمّ و كسر اوّل) وداد، مودّة همه بمعني دوست داشتن است. إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا- الصّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا مريم: 96. تقدير آن «ودّا في قلوب النّاس» و يا نظير آنست. اين يك امر طبيعي است هر كه مؤمن و نيكوكار باشد مردم او را دوست خواهند داشت و اگر از روي غرضي اظهار عداوت كنند باز در ته قلب او را تصديق كرده و ارادت خواهند ورزيد.در روايات شيعه و اهل سنت نقل شده كه آيه در باره علي بن ابي طالب عليه السّلام نازل گرديده است نگارنده گويد: مورد نزول آن بزرگوار است ولي عموم آيه بقوّت خود باقي است.شبلنجي در نور الابصار ص 112.از نقاش نقل كرده كه آيه در باره علي بن ابي طالب نازل شده است. سبط ابن- جوزي در تذكره ص 10 در ذكر فضائل آنحضرت از ابن عباس نقل كرده: «هذا الودّ جعله اللّه لعليّ (عليه السّلام) في قلوب المؤمنين» علامه اميني در جلد 2 الغدير ص 55 و 56 مقداري از مصادر آنرا از كتب اهل سنت نقل كرده است.در مجمع فرموده: در آن اقوالي است از جمله آن مخصوص علي عليه السّلام است كه ابن عباس گفته: مؤمني نيست مگر آنكه در قلبش محبّت آنحضرت است. و از تفسير ابو حمزه از امام باقر عليه السّلام نقل كرده كه فرمود: «قال رسول اللّه لعليّ عليهما السّلام: قل اللّهمّ اجعل لي عندك عهدا و اجعل لي في قلوب المؤمنين ودّا» علي عليه السّلام چنان گفت و آيه نازل شد. نظير آنرا ابو حمزه از جابر بن عبد اللّه انصاري نيز نقل كرده است.وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً روم: 21. خدا ميان شما دوستي و مهرباني گذاشت.مُوادَدَة: دوست داشتن يا دوست داشتن همديگر. لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ

بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوٰادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ مجادله: 22. نخواهي يافت قومي را كه بخدا و روز آخرت ايمان آورده‌اند، دوست دارند آنكه را كه با خدا و رسول دشمني ورزيده است.ودود: از اسماء حسني است بمعني دوست دارنده. إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ هود: 90. ايضا وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ بروج: 14. آن دو بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

ود:؛ ج 7، ص: 193

ود: وَ قٰالُوا لاٰ تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لاٰ تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لاٰ سُوٰاعاً وَ لاٰ يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً نوح: 23. ودّ بفتح اوّل چنانكه از آيه معلوم ميشود نام بتي است ظهور آيه در آنست كه اسماء پنجگانه نام اصنام قوم نوح عليه السّلام بوده و ربطي باصنام جاهليّت ندارند.راغب گويد: ودّ نام بتي است و علّت اين تسميه آنست كه او را دوست ميداشتند و يا معتقد بودند كه ميان او و خدا دوستي هست. نگارنده گويد: اين در صورتي است كه «ودّ» عربي بوده باشد.ابن كلبي در كتاب الاصنام بتي در جاهليّت بنام ودّ نقل ميكند كه در دومة الجندل بوده و پس از انتشار اسلام بدستور رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله منهدم شده (الاصنام ص 55 و 56) نگارنده گويد: اين صنم آن نيست كه در قرآن ذكر شده است و از اينكه بعضي از عربها نام فرزند خويش را عبد ودّ ميگذاشتند معلوم ميشود صنمي بنام ودّ داشته‌اند.و اللّه العالم.

ودع: ترك كردن. «ودع الشَّيء: تركه» در اقرب الموارد گويد: علماء نحو گفته‌اند: عرب ماضي و مصدر و اسم فاعل «يدع» را كشته‌اند ولي ماضي آن در بعضي از اشعار عرب آمده است ممكن است مراد نحوي‌ها قلّت استعمال باشد.وَ لاٰ تُطِعِ الْكٰافِرِينَ وَ الْمُنٰافِقِينَ وَ دَعْ أَذٰاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَي اللّٰهِ احزاب: 48. بكفّار و منافقان اطاعت نكن و از اذيتيكه ميكنند چشم پوش و ناديده بگير و بر خدا توكّل كن.مٰا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مٰا قَليٰ

ضحي: 3. توديع بمعني پشت سر گذاشتن است يعني خدا تو را پشت سر نگذاشته (ترك نكرده) و دشمن نداشته است.وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ انعام: 98.وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهٰا وَ مُسْتَوْدَعَهٰا ... هود: 6. راجع باين دو آيه رجوع شود به «قرر- مستقرّ».

ودق: (بر وزن فلس) باران. فَتَرَي الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلٰالِهِ نور: 43. و روم: 48. مي‌بيني كه باران از خلال ابر خارج ميشود. در نهج البلاغه خطبه 113 آمده: «و انزل علينا سماء مخضلة مدرارا هاطلة يدافع الودق منها الودق» . يعني: خدايا باراني پر آب، پر بركت، دانه درشت بما نازل فرما كه قطرات آن در باريدن مزاحم و مدافع يكديگر باشند. اين لفظ فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است.

وادي: سيلگاه. دره. راغب گويد: وادي در اصل محل جريان آب است و دره را از آن وادي گفته‌اند. طبرسي فرموده: وادي كرانه كوه است، مجراي بزرگ آب را نيز وادي گويند. و آن در اصل بزرگي امر است و خونبها را از آن ديه گويند كه عطائي است در مقابل امر عظيم يعني قتل.بنظر بعضي آن در اصل بمعني جريان است در مصباح گويد: «ودي الشّيء» يعني جاري شد و وادي بمعني دره از آنست. وَ لاٰ يَقْطَعُونَ وٰادِياً إِلّٰا كُتِبَ لَهُمْ توبه: 121. دره‌اي را نمي‌پيمايند مگر آنكه بر آنها نوشته شود.رَبَّنٰا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوٰادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ ... ابراهيم: 37. خدايا من ذريّه‌ام را در دره بي‌كشت اسكان دادم. در صحاح گويند: اغلب اوقات بكسره دال اكتفا كرده و ياء را حذف ميكنند مثل فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوٰادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً طه: 12. در آيه: أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وٰادٍ يَهِيمُونَ شعراء: 225. مراد از آن طريقه و نوع است از انواع مدح و ذمّ و خيال و غيره.

قاموس قرآن، ج7، ص: 195

جمع وادي در قرآن مجيد اوديه است أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَسٰالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهٰا رعد: 17. از آسمان باران نازل كرد دره‌ها باندازه و وسعت خود جاري شدند.

دِية: خونبها. وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلي أَهْلِهِ ... نساء: 92. ديه در اصل ودي است واو آن به هاء بدل شده علت تسميۀ خونبها به ديه در «وادي» از طبرسي نقل شد و شايد: علت تسميه آن باشد كه آن در مقابل ريختن و جاري شدن خون پرداخته ميشود.دية مثل عدة در اصل مصدر است و خونبها با آن نام گذاري شده است يعني: هر كه مؤمني را از روي خطاء بكشد، بايد بندۀ مؤمني را آزاد كند و خونبهائي باهل مقتول بپردازد.لفظ ديه فقط دو بار در قرآن مجيد سورۀ نساء آيۀ 92. آمده است مقدار ديه در كتب فقه ديده شود.

وذر:؛ ج 7، ص: 195

وذر: ترك كردن. راغب انداختن از روي بي‌اعتنائي گفته است ولي آن در همه جا صادق نيست. ناگفته نماند: اعراب ماضي و مصدر و اسم فاعل آنرا از بين برده‌اند و در ماضي و مصدر و فاعل آن ترك، ترك و تارك بكار ميبرند.وَ قالَ نُوحٌ رَبِّ لا تَذَرْ عَلَي الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيّاراً نوح: 26. نوح گفت خدايا احدي از كفار را در روي زمين زنده نگذار وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ انعام: 120. گناه آشكار و باطن را ترك كنيد. فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ يوسف: 47. آنچه درو كرديد در سنبلش بگذاريد.

ورث:؛ ج 7، ص: 195

ورث: وراثت و ارث منتقل شدن مالي است بتو از ديگري بدون خريدن و نظير آن. بدين جهت مال ميّت را ميراث، ارث و تراث گفته‌اند (راغب) طبرسي فرموده: «الميراث ما صار للباقي من جهة البادي» ميراث آنست كه پس از گذشتن كسي بديگري ماند تعبير طبرسي رحمه اللّه از راغب جامعتر و رساتر است. [در اينجا راجع بارث از چند جهت لازم است بررسي شود:]
قاموس قرآن، ج7، ص: 196
اوّل از جهت ارث معمولي كه از اقارب بانسان ميرسد. ارث اسلامي روي قرابت پايه‌گذاري شده و آنكه از لحاظ نسب بمرده نزديكتر است ارث را او مي‌برد و تا او هست ديگران چيزي نمي‌برند و اگر دقّت شود خواستۀ طبيعت انسان نيز چنين است و از اين جهت مراتب ارث را بسه مرتبه تقسيم كرده‌اند: 1- پدران، مادران، فرزندان 2- برادران، خواهران، اجداد 3- عموها، عمّه‌ها، دائي‌ها، خاله‌ها.بلي زن و شوهر از يكديگر در هر مرتبه ارث مي‌برند يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِي أَوْلاٰدِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسٰاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثٰا مٰا تَرَكَ وَ إِنْ كٰانَتْ وٰاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وٰاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمّٰا تَرَكَ إِنْ كٰانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَوٰاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كٰانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ ... نساء: 11. بموجب اين آيۀ شريفه: 1- اگر ميّت پسران و دختران داشته باشد هر پسر مقابل دو دختر ارث ميبرد.2- و اگر ميّت فقط يكدختر داشته باشد نصف مال باو ميرسد و اگر دو دختر يا بيشتر باشند دو سوّم مال را ميبرند.3- پدر و مادر ميّت در صورت بودن اولاد هر يك، يك ششم ميبرند و در صورت نبودن اولاد، مادر يك سوم و پدر بقيّه را ميبرد و اگر ميّت دو برادر يا بيشتر داشته باشد مادر يك ششم و بقيّه مال پدر است ... وَ إِنْ كٰانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلاٰلَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وٰاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كٰانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَهُمْ شُرَكٰاءُ فِي الثُّلُثِ ... نساء: 12.4- اگر ميّت يك خواهر يا يك برادر مادري داشته باشد هر كدام يك ششم ميبرند و اگر بيش از يكنفر باشند يك سوّم مال را ميبرند.إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَهٰا نِصْفُ مٰا تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُهٰا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهٰا وَلَدٌ فَإِنْ كٰانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثٰانِ مِمّٰا تَرَكَ وَ إِنْ كٰانُوا إِخْوَةً رِجٰالاً
قاموس قرآن، ج7، ص: 197
وَ نِسٰاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ ... نساء: 176.5- اگر ميّت فقط يك خواهر پدري يا پدري و مادري داشته باشد نصف مال را ميبرد و در صورت عكس همۀ مال خواهر را برادر ميبرد.6- و اگر ميّت دو خواهر داشته باشد دو

سوم مال را ميبرند و اگر خواهران و برادران باشند هر برادر مقابل دو خواهر ارث ميبرد.ناگفته نماند آيۀ اخير دربارۀ برادران و خواهران پدر و مادري و يا پدري است چنانكه آيۀ دوّم دربارۀ برادران و خواهران مادري است.وَ لَكُمْ نِصْفُ مٰا تَرَكَ أَزْوٰاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كٰانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمّٰا تَرَكْنَ ... وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمّٰا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كٰانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمّٰا تَرَكْتُمْ نساء: 12.7- آيه در بيان ارث زن و شوهر است و آن اينكه اگر زن بميرد و فرزند نداشته باشد نصف مال او بشوهر ميرسد و اگر فرزند داشته باشد يك چهارم مال را شوهر ميبرد و اگر شوهر بميرد و فرزند نداشته باشد زنش يك چهارم ميبرد و اگر فرزند داشته باشد فقط يك هشتم ميبرد.سهاميكه خداوند در قرآن عظيم بيان داشته همين‌هاست كه گفته شد بقيّۀ مراتب بحكم وَ أُولُوا الْأَرْحٰامِ بَعْضُهُمْ أَوْليٰ بِبَعْضٍ فِي كِتٰابِ اللّٰهِ انفال: 75. احزاب: 6. ارث مي‌برند و تفصيل آن در فقه است.

ناگفته نماند در ارث گاهي سهام تمام مال را احاطه نميكند و مقداري زياد مي‌ماند مثلا اگر ميّت يك پدر و يك دختر داشته باشد مال او را شش قسمت ميكنند سه قسمت مال دختر و يك قسمت مال پدر است و بقيّه را كه دو قسمت است ارباعا بدختر و پدر ميدهند.نصيب اوّلي پدر و دختر را فرض و نصيب دوّمي را ردّ نامند و چون پدر و دختر از هر كس بميّت نزديكتراند

قاموس قرآن، ج7، ص: 198

لذا بقيّه را نيز بآندو ردّ ميكنند.ولي اهل سنّت بقيه را كه زايد بر سهام است باقوام پدري از قبيل برادر و عمو و غيره ميدهند و بآن «ارث عصبه» گويند اما شيعه بپيروي از اهل بيت عليهم السلام و بمضمون آيهٔ أُولُوا الْأَرْحٰامِ اين نظر را مردود ميداند در استبصار باب ميراث ذوي الارحام از حسين بزّاز نقل ميكند كه بكسي گفتم: از امام صادق عليه السّلام سؤال كند كه: آيا تركهٔ ميّت مال كسي است كه باو نزديكتر است يا مال عصبه است؟ فرمود: المال للاقرب و العصبة في فيه التّراب» مال از آن اقرب است، خاك بدهان عصبه باد.دوم آيات ارث دربارهٔ پيامبران عليهم السلام مانند ساير انسانها است.مثل وَ وَرِثَ سُلَيْمٰانُ دٰاوُدَ وَ قٰالَ يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ عُلِّمْنٰا مَنْطِقَ الطَّيْرِ نمل: 16. فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ مريم: 5 و 6. آيهٔ دوّم دربارهٔ زكريّا عليه السّلام است كه از خدا براي خويش فرزندي خواست. و در آيهٔ ديگر دعاي وي چنين نقل شده: وَ زَكَرِيّٰا إِذْ نٰاديٰ رَبَّهُ رَبِّ لاٰ تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوٰارِثِينَ انبياء: 89.در اين دعا زكريّا عليه السّلام ميگويد: خدايا تنهايم نگذار و فرزندي بمن عنايت فرما گر چه تو بهترين وارثان هستي.بهر حال مراد از «وَرِثَ ... - يَرِثُنِي» نميشود نبوّت باشد زيرا نبوّت مقام و منصبي است خدائي و نميشود پدر بميرد و نبوّت او را پسرش صاحب شود اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ انعام: 124. پس مراد از آن در هر دو آيه وراثت مال است اينكه گفته‌اند وراثت نبوّت است صحيح نيست زيرا كه گفته شد نبوت موروثي نيست گفته‌اند: روا نيست منظور مال باشد كه مال دنيا پسندان ارزش ندارد كه در آيه مطرح شود. ميگويم چرا؟ چه اشكالي دارد كه خدا آنرا دربارهٔ پيامبران مطرح كند آنها هم بشر بودند و اولاد داشتند.

قاموس قرآن، ج7، ص: 199

و آنگهي زكريّا فرموده: وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوٰالِيَ مِنْ وَرٰائِي ... فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي ... ظاهر آيه آنست كه از اقوام ديگرش ميترسد لذا فرزند ميخواهد كه وارث مال او باشد كه در صورت نبودن بموالي منتقل خواهد

شد.نگارنده احتمال قوي ميدهم: كه مطرح شدن ارث در اين دو آيه براي آن است كه مردم در ارث گذاشتن انبياء شكّي نداشته باشند و آنچه از ابو بكر نقل شده كه در علت مصادرۀ اموال فاطمۀ زهرا سلام اللّه عليها گفت: از رسول خدا شنيدم فرمود: «نحن معاشر الانبياء لا نورّث ما تركناه صدقة!!» از درجۀ اعتبار ساقط و مخالف دو آيۀ فوق و عمومات قرآن مجيد است و اگر چنين چيزي ميبود علي بن ابي طالب عليه السّلام و اهل بيت عليهم السلام از آن بي خبر نبودند.سوّم آياتي است راجع بگذشتن و يا هلاك مردمان سابق و جانشين و وارث بودن آيندگان مثل وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيارَهُمْ ... احزاب: 27.زمين و ديار آنها را براي شما ارث گذاشت و شما مالك آنها شديد كَذٰلِكَ وَ أَوْرَثْنٰاهٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ شعراء: 59. أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهٰا عِبٰادِيَ الصّٰالِحُونَ انبياء: 105.چهارم آياتي است راجع بارث بردن بهشت مثل تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبٰادِنٰا مَنْ كٰانَ تَقِيًّا مريم: 63.الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ مؤمنون: 11. وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ شعرا: 85. وَ قٰالُوا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي صَدَقَنٰا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ ... زمر: 74.در مجمع فرموده: از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله روايت شده: براي هر كس منزلي در بهشت و منزلي در آتش است كافر منزل مؤمن را در آتش وارث ميشود و مؤمن منزل كافر را در بهشت آيۀ وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهٰا بِمٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اعراف: 43. همان است.
قاموس قرآن، ج7، ص: 200
الميزان در توجيه آيه فرموده: موروث بودن جنّت آنست كه هر كس از مؤمن و كافر ميتواند آنرا با عمل بدست آورد، ولي آن در اثر شرك و عصيان از چنگ كافر بيرون شده و بمؤمن مانده است و مؤمن در اثر عملش وارث آن شده است.در المنار چند روايت مانند روايت گذشته نقل كرده و گويد: ارث بودن بهشت بيكي از دو وجه است اوّل اينكه گويند: ارث ملكي است بلا منازع (و از اين جهت به بهشت ارث اطلاق شده) دوّم مضمون حديث كه مؤمنان نسبت به بهشت وارث كافرانند.نگارنده گويد: اين وجوه در صورتي صحيح‌اند كه بگوئيم مؤمن مقداري از بهشت را از كفّار ارث برده. زيرا مقداري نيز اثر اعمال خودش ميباشد حال آنكه آيات همۀ بهشت را ارث گفته‌اند.و آنگهي بِمٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و مَنْ كٰانَ تَقِيًّا در آيات گذشته روشن ميكند كه بايد حل مطلب را در عمل صالح و تقوي جستجو كرد.كسيكه از دنيا ميرود اموال او بورثه‌اش منتقل ميشود ورثه كساني‌اند كه با ميّت ارتباط نسبي دارند لذا اشكال ندارد كه بگوئيم: بهشت باقي ماندۀ اعمال دنيوي است و وارث آن مؤمني است كه در دنيا با عمل رابطه داشته است پس اعمال دنيا موروث و بهشت ارث و مؤمن وارث است. و اعتبار لفظ ارث در بهشت در اثر ارتباط مؤمن با عمل

دنيوي است. و اللّه العالم. دقت شود در تعبير طبرسي كه فرموده: «الميراث ما صار للباقي من جهة البادي».

وَرد: طبرسي فرموده: ورود در اصل مشرف شدن بدخول است نه دخول: «اصل الورود الاشراف علي الدّخول و ليس بالدّخول» راغب ميگويد: ورود در اصل قصد آب است سپس در غير آن بكار رود.در اقرب و مصباح گفته: «ورد البعير و غيره الماء ورودا» يعني بآب
قاموس قرآن، ج7، ص: 201
رسيد بي آنكه داخل شود و گاهي دخول نيز در آن هست: در صحاح آمده: «ورد ورودا: حضر».بنا بر اين ورود بمعني اشراف و نيز بمعني دخول است وَ لَمّٰا وَرَدَ مٰاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النّٰاسِ يَسْقُونَ قصص: 23. چون بآب مدين رسيد ديد گروهي بچهارپايان آب ميدهند در اين آيه بمعني نزديك شدن و رسيدن است.و در آيات إِنَّكُمْ وَ مٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهٰا وٰارِدُونَ. لَوْ كٰانَ هٰؤُلٰاءِ آلِهَةً مٰا وَرَدُوهٰا ... انبياء: 98- 99. يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النّٰارَ هود: 98. منظور دخول است.وارد: كسي است كه از رفقا براي آب آوردن جلو افتاده است وَ جٰاءَتْ سَيّٰارَةٌ فَأَرْسَلُوا وٰارِدَهُمْ فَأَدْليٰ دَلْوَهُ قٰالَ يٰا بُشْريٰ هٰذٰا غُلٰامٌ ... يوسف: 19.ظاهرا اين تسميه از آنجهت است كه او پيش از ديگران بآب ميرسد يعني كارواني بيامد آبدار خويش را فرستادند دلو را بالا كشيد گفت: اي مژده اين پسري است.در اينجا لازم است چند آيه را بررسي كنيم: 1- وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلّٰا وٰارِدُهٰا كٰانَ عَليٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا. ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّٰالِمِينَ فِيهٰا جِثِيًّا مريم: 71- 72 ضمير «وٰارِدُهٰا» راجع بجهنّم است يعني: همۀ شما اعمّ از نيكوكار و بدكار وارد جهنّم خواهيد شد، سپس پرهيزكارانرا نجات ميدهيم و ستمكاران را بزانو در آمده در آن ميگذاريم.آيا مراد از ورود نزديك شدنست يا دخول؟ كلمۀ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا دو چيز مي‌فهماند يكي اينكه همۀ مردم بدون استثناء وارد جهنّم خواهند شد و گرنه براي اين كلمه محلّي نمي‌ماند. دوّم اينكه مراد از ورود دخول است و گرنه در صورت عدم دخول نجات دادن معني ندارد و آنگهي وَ نَذَرُ الظّٰالِمِينَ فِيهٰا ترك
قاموس قرآن، ج7، ص: 202
كردن در آتش است نه در كنار آتش.مگر آنكه بگوئيم: بعد از رسيدن بكنار آتش باز نجات يافتن لازم است و ظالمان پس از آنكه در كنار آتش ماندند بعدا بآن داخل ميشوند.ناگفته نماند: اگر مراد از ورود دخول باشد، مؤمنان در آن ابدا رنجي نخواهند ديد النهايه در آن دخول براي خدا غرضي هست.در تفسير برهان از امام صادق عليه السّلام نقل شده «في قوله وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلّٰا وٰارِدُهٰا» آيا نشنيدي كه شخص ميگويد «وردنا ماء بني فلان» آن ورود است نه دخول. در مجمع البيان چند روايت نقل شده راجع باينكه

همۀ مردم بآتش داخل خواهند شد ولي همه نبوي است و از اهل بيت عليهم- السلام نيستند.نگارنده گويد: العلم عند اللّه.گر چه احتمال دخول از نزديك شدن قوي است و چند آيه قبل كه آمده: فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا مريم: 68. ظاهرا مراد بد كاران جنّ و انس است نه همۀ مردم لذا نميشود اين آيه را قرينه دانست كه مراد از ورود در آيۀ ما نحن فيه اشراف است.2- يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ هود: 98. ورد (بكسر اوّل) بچندين معني آمده: اشراف بر آب. آبيكه بر آن وارد شوند. جماعتيكه وارد آب ميشوند. عطش و غيره.مراد از ورد در آيه بقرينۀ مورود ظاهرا آب است چنانكه در الميزان و المنار اختيار كرده است يعني آتش بد آبي است كه بر آن وارد ميشوند ظاهرا آن تجسيم معكوس است يعني حق اينست كه پيشوا و قائد قوم خويش را بطرف آب گوارا بكشد تا از عطش رهائي يابند ولي فرعون پيش قوم خويش افتاده آنها را بآتش وارد ميكند و آن بد آبي است كه وارد ميشوند زيرا بعوض تسكين عطش وجودشان را مي‌سوزاند. و آن بقول

قاموس قرآن، ج7، ص: 203

المنار اشاره بخسران و نااميدي است.3- وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلي جَهَنَّمَ وِرْداً مريم: 86 ورد را عطاش معني كرده‌اند، علي هذا مصدر بمعني فاعل و براي جمع است يعني: گناهكاران را عطشان بجهنّم سوق ميكنيم. شايد ورد را از آن عطش معني كرده‌اند كه علت ورود بآب عطش است و شايد ورد در آيه بمعني «واردين» باشد.

وَرد:::؛ ج 7، ص: 203

وَرد: گل. در صحاح گفته: الورد: الّذي يشمّ» وردة براي مفرد است يعني يك گل فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّمٰاءُ فَكٰانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهٰانِ رحمن: 37. آنگاه كه آسمان شكافته شده و گلگون ميشود مانند چرم سرخ رجوع شود به «دهن» علت تسميۀ گل بورد آنست كه اوّلين وارد از ميوه است.

وريد:؛ ج 7، ص: 203

وريد: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ق: 16. راغب گويد: وريد رگي است متصل بقلب و كبد و جريان خون ... در آنست. ظاهرا مراد شريان باشد رجوع شود به «حبل».آنرا رگي در گردن و مجراي نفس (ناي) نيز گفته‌اند مراد از آيه اطلاع و احاطۀ خداست نسبت بانسان.

وَرَق: برگ. وَ طَفِقٰا يَخْصِفٰانِ عَلَيْهِمٰا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ طه: 121.شروع كردند از برگ درختان باغ بر عورت خويش مي‌چسباندند.واحد آن ورقه است وَ مٰا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلّٰا يَعْلَمُهٰا انعام: 59.

وَرِق:؛ ج 7، ص: 203

وَرِق: (بفتح اوّل و كسر دوّم) فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَي الْمَدِينَةِ كهف: 19. ورق كه با كسر و سكون راء خوانده شده بمعني درهم است در مصباح جمع آنرا از فارابي اوراق نقل كرده ولي طبرسي و راغب ورق را دراهم گفته‌اند يعني: يك نفر را با اين دراهم بشهر بفرستيد ... آيه دربارهٔ اصحاب كهف است. در نهج- البلاغه حكمت 381 فرموده: « ... فاخزن لسانك كما تخزن ذهبك و ورقك فربّ كلمة سلبت نعمة» زبانت را
قاموس قرآن، ج7، ص: 204
محفوظ دار چنانكه طلا و نقره‌ات را.اي بسا يك كلمه نعمتي را از دست ميگيرد در مصباح آنرا اعمّ از مسكوك و غيره گفته است كلمهٔ امام عليه السّلام نيز مفيد آنست.

وري: مواراة بمعني پوشيدن و مستور كردنست. يا وَيْلَتيٰ أَ عَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرٰابِ فَأُوٰارِيَ سَوْأَةَ أَخِي مائده: 31. اي واي بر من آيا عاجز شدم از اينكه مانند اين زاغ باشم و جنازهٔ برادرم را مستور كنم.تواري: مستور شدن حَتّٰي تَوٰارَتْ بِالْحِجٰابِ ص: 32. تا آفتاب بپرده نهان شد.ايراء: آتش افروختن. «وري الزّند: خرجت ناره» آتش سنگ خارج شد «اوري الزّند: اخرج ناره» - أَ فَرَأَيْتُمُ النّٰارَ الَّتِي تُورُونَ. أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهٰا ... واقعة: 71 و 72. خبر دهيد از آتشيكه ميافروزيد آيا چوب آنرا شما بوجود آورده‌ايد؟وَ الْعٰادِيٰاتِ ضَبْحاً. فَالْمُورِيٰاتِ قَدْحاً عاديات: 1 و 2. قسم بدوندگان نفس زن. پس قسم بآتش افروزان با زدن سمّ رجوع شود به «عدو».

وراء:؛ ج 7، ص: 204

وراء: وراء بمعني پس و پيش است (امام و خلف) و در هر دو بكار ميرود چنانكه راغب و ديگران تصريح كرده‌اند در اقرب الموارد گويد: آن از اضداد است طبرسي معناي اصلي آنرا «پس» ميداند و در جلو و پيش بطور اتساع بكار رفته است.فيومي در مصباح ميگويد: وراء كلمه‌ايست مؤنّث بمعني زمان بعد و زمان قبل و اكثر در اوقات بكار رود زيرا وقت پس از انسان ميايد و در وراء انسان واقع شود و اگر انسان آنرا درك كند در پيش انسان واقع گردد، استعمال آن در اماكن جايز است و در قرآن آمده وَ كٰانَ وَرٰاءَهُمْ مَلِكٌ (كهف: 79) يعني پيش از آنها پادشاهي بود (باختصار).فَبَشَّرْنٰاهٰا بِإِسْحٰاقَ وَ مِنْ وَرٰاءِ إِسْحٰاقَ يَعْقُوبَ هود: 71. آنزن را باسحق و از پي اسحق، يعقوب را نويد داديم.
قاموس قرآن، ج7، ص: 205
إِنَّ هٰؤُلاٰءِ يُحِبُّونَ الْعٰاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرٰاءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلًا انسان: 27.اگر وَرٰاءَهُمْ وصف «يَوْماً» باشد آن بمعني پيش است يعني روز سختي را كه در جلو دارند وا ميگذارند و ناديده ميگيرند. و اگر ظرف «يَذَرُونَ» باشد بمعني عقب و پس ميباشد.در آيۀ وَ كٰانَ وَرٰاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً كهف: 79. طبرسي و راغب تصريح كرده‌اند كه بمعني پيش است يعني: پيش از آنكه كار كشتي راني را شروع كنند پادشاهي بود كه كشتيها را غصب ميكرد.در آيۀ لاٰ يُقٰاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلاّٰ فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرٰاءِ جُدُرٍ حشر: 14. در اجسام و اماكن بكار رفته است.فَنَبَذُوهُ وَرٰاءَ ظُهُورِهِمْ آل- عمران: 187. مراد از اين تعبير به پشت سر انداختن و عدم اعتناء است.

وَزَر:؛ ج 7، ص: 205

وَزَر: (بر وزن فرس) پناهگاهي از كوه. چنانكه در مفردات و مجمع ذيل آيۀ يَحْمِلُونَ أَوْزٰارَهُمْ گفته است. كَلّٰا لٰا وَزَرَ. إِليٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ قيامت: 11 و 12. نه پناهگاهي نيست و قرارگاه يا قرار يافتن بسوي خداي تو است.

وِزر: (بر وزن جسر) بمعني ثقل و سنگيني است طبرسي گفته اشتقاق آن از وزر (بر وزن فرس) است. راغب گفته: وزر بمعني سنگيني است بعلت تشبيه بكوه. پس مطلب طبرسي و راغب هر دو يكي است. قرآن مجيد هر يك بجاي ديگري آمده است مثل لِيَحْمِلُوا أَوْزٰارَهُمْ كٰامِلَةً يَوْمَ الْقِيٰامَةِ نحل: 25. وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقٰالَهُمْ وَ أَثْقٰالًا مَعَ أَثْقٰالِهِمْ عنكبوت: 13.ناگفته نماند وزر مصدر و اسم هر دو آمده است (سنگيني. سنگين يعني بار) و اغلب در گناه بكار رفته كه بار سنگيني است بگردن گناهكار.ولي در غير گناه نيز آمده چنانكه خواهيم گفت.مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ وِزْراً طه: 100. هر كه از آن اعراض كند روز قيامت بار

قاموس قرآن، ج7، ص: 206

گناه را حمل خواهد نمود.وَ هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزٰارَهُمْ عَليٰ ظُهُورِهِمْ أَلٰا سٰاءَ مٰا يَزِرُونَ انعام: 31. آنها گناهان خويش را بدوش ميكشند آگاه باش بد است آنچه حمل ميكنند «يَزِرُونَ» حمل بار سنگين است.وَ لٰا تَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ أُخْريٰ انعام: 164. «وٰازِرَةٌ ... - أُخْريٰ» صفت نفس‌اند يعني: هيچ نفس حامل گناه، گناه نفس ديگري را حمل نميكند و هر كس گناه خويش را بدوش ميكشد.أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَ وَضَعْنٰا عَنْكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ شرح: 1- 3. مراد از وزر ظاهرا سنگيني رسالت و تنگي سينه از آن است در مقابل عدم قبول مردم، كه آنحضرت سنگيني آنرا كاملا احساس ميكرد و ظاهرا «أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» اشاره باحساس كامل آنست و وضع وزر همان شرح صدر و انفاذ دين و توفيق پيشرفت آنست يعني آيا سينه‌ات را وسيع نكرديم، بار سنگينت را از تو برداشتيم باريكه به پشتت سنگيني ميكرد.در اين آيه وزر بمعني ثقل آمده نه گناه ايضا در آيهٔ وَ لٰكِنّٰا حُمِّلْنٰا أَوْزٰاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ طه: 87. مراد زيور آلات است كه اوزار و اثقال ناميده شده، بقولي بني اسرائيل آنها را از فرعونيان عاريه گرفته بودند و پس ندادند و خود را مجرم دانسته و اوزار گفته‌اند و نيز در آيهٔ حَتّٰي تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزٰارَهٰا محمد: 4. كه بمعني اسباب جنگ است گويند سلاح جنگ را از آن اوزار گويند كه بر حامل آن ثقيل است.وَ لَقَدْ آتَيْنٰا مُوسَي الْكِتٰابَ وَ جَعَلْنٰا مَعَهُ أَخٰاهُ هٰارُونَ وَزِيراً فرقان: 35. وزير بمعني كمك و يار است كه مقداري از وظائف بالا دست خويش را حمل ميكند. و آن دو بار در قرآن مجيد آمده و هر دو دربارهٔ هارون عليه السّلام است: طه: 29- فرقان: 35.

وزع: منع و حبس. «وزعه عن- الامر: منعه و حبسه» وَ حُشِرَ لِسُلَيْمٰانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ
قاموس قرآن، ج7، ص: 207
يُوزَعُونَ نمل: 17. براي سليمان لشكريانش از جنّ و انس و پرنده جمع شدند و آنها از تفرّق باز داشته ميشدند يعني تحت انضباط بودند. وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدٰاءُ اللّٰهِ إِلَي النّٰارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ فصلت: 19. آنروز دشمنان خدا بسوي آتش جمع شوند و آنها باز داشته شوند از اينكه هر جا خواستند بروند.إيزاع: را الهام معني كرده‌اند رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَليٰ وٰالِدَيَّ نمل: 19.خداوندا بمن الهام كن يا مرا حريص كن كه شكر كنم بر نعمتيكه بر من و والدينم نعمت داده‌اي. گفته‌اند «اوزع بالشّيء» يعني حريص شد.طبرسي از زجّاج نقل كرده: «أَوْزِعْنِي» تأويلش در لغت آنست كه: مرا از همه چيز جز از شكرت باز دار- مرا باز دار از آنچه از تو دور ميكند.راغب گويد: حقيقتش آنست كه مرا بشكر حريص كن بطوريكه نفس خويش را از كفران باز دارم.

وزن:؛ ج 7، ص: 207

وزن: سنجش و اندازه‌گيري.وَ زِنُوا بِالْقِسْطٰاسِ الْمُسْتَقِيمِ شعراء: 182. با ترازوي درست بسنجيد.وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لاٰ تُخْسِرُوا الْمِيزٰانَ رحمن: 9. پيوسته بعدالت بسنجيد و از ميزان نكاهيد.وزن بمعني اعتبار و منزلت نيز آمده است در مصباح گويد: «ما اقمت له وزنا» كنايه است از اهمال و دور انداختن. عرب گويد: «ليس لفلان وزن» يعني قدر و منزلتي ندارد طبرسي نيز چنين فرموده است فَحَبِطَتْ أَعْمٰالُهُمْ فَلاٰ نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ وَزْناً كهف: 105. اعمالشان پوچ شد روز قيامت براي آنها وزني بپا نميداريم و اعتنائي نميكنيم.نگارنده را دربارۀ اين آيه سخني هست كه در توزين اعمال خواهد آمد.موزون: اندازه شده و سنجيده وَ أَلْقَيْنٰا فِيهٰا رَوٰاسِيَ وَ أَنْبَتْنٰا فِيهٰا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ حجر: 19. در زمين كوههاي محكم قرار داديم و از گياه و ميوۀ اندازه شده در آن روبانديم.
قاموس قرآن، ج7، ص: 208
اشاره است باينكه روئيدنيها از هر جهت از روي حساب و اندازه است وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ وَ مٰا نُنَزِّلُهُ إِلاّٰ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: 21.ميزان: آلت وزن. و آن هر چيزي است كه با آن توزين شود، اعمّ از آنكه قول باشد يا فعل و يا ترازوي متداول.گر چه در لغت ميزان را ترازو، و عدل و مقدار معني كرده‌اند ولي آنچه گفته شد مستفاد از قرآن و استعمالات است. در نهج البلاغه نامۀ 31 خطاب بامام حسن عليه السّلام فرموده: «اجعل نفسك ميزانا فيما بينك و بين غيرك فأحبب لغيرك ما تحبّ لنفسك و اكره له ما تكره لها» در اينجا مي‌بينيم كه نفس انسان ميزان است مي‌توانيم با آن كارها و محبوبات و مبغوضات خويش را توزين كنيم و در نامۀ 43.به مصقلة بن هبيرة مينويسد « ... لتجدنّ بك عليّ هوانا و لتخفّنّ عندي ميزانا» اگر اينكه ميگويند درست باشد حتما خودت را پيش من خوار خواهي يافت و ميزانت پيش من سبك خواهد شد. در اينجا مراد از ميزان مقام و منزلت است. در مجمع ذيل وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ اعراف: 8.فرموده: در روايت آمده: «انّ الصّلوة ميزان فمن وفي استوفي» . در دعاي چهل و دوّم صحيفۀ سجّاديه دربارۀ قرآن مجيد فرموده: و جعلته ... ميزان قسط لا يحيف» يعني: قرآن را ترازوي عدالتي كرده‌اي كه زبانه‌اش از حق نگردد.پس قرآن ترازوئي است براي سنجش حق و باطل.قرآن مجيد اين لفظ را در ترازوي متداول و غيره بكار برده است مثل: وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزٰانَ بِالْقِسْطِ انعام: 152. يعني پيمانه و ترازو را بانصاف تمام كنيد و ناقص ننمائيد.اين آيه در ترازوي معمولي و آلت سنجش اموال است.وَ السَّمٰاءَ رَفَعَهٰا وَ وَضَعَ الْمِيزٰانَ.أَلاّٰ تَطْغَوْا فِي الْمِيزٰانِ رحمن: 7 و 8.

قاموس قرآن، ج7، ص: 209

مراد از ميزان شايد شريعت و دين باشد و اهميّت آن باندازۀ بالا كردن آسمان و بلكه زيادتر است و لفظ «وضع» ظاهر در لزوم دين و شريعت است يعني خداوند آسمانرا بالا برد و ميزان حق و باطل را وضع كرد تا در ميزان طغيان نكنيد. و از راه عدل و انصاف بيرون نرويد.بقولي مراد از ميزان عدالت است در تفسير صافي ذيل آيه از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نقل شده: «بالعدل قامت السّموات و الارض» ولي بقرينۀ: أَلّاٰ تَطْغَوْا فِي الْمِيزٰانِ ظاهرا شريعت و دين مراد است.لَقَدْ أَرْسَلْنٰا رُسُلَنٰا بِالْبَيِّنٰاتِ وَ أَنْزَلْنٰا مَعَهُمُ الْكِتٰابَ وَ الْمِيزٰانَ لِيَقُومَ النّٰاسُ بِالْقِسْطِ حديد: 25. مراد از ميزان ظاهرا دين و شريعت است در اين صورت «الميزان» بيان كتاب و يا عام بعد از خاصّ است ايضا در آيۀ اللّٰهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ وَ الْمِيزٰانَ شوري: 17.

وزن اعمال؛ ج 7، ص: 209

صريح آيات قرآن مجيد آنست كه: اعمال انسان اعمّ از نيك و بد داراي وزن‌اند. مثل: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ زلزله: 7 و 8.مثقال مصدر ميمي است بمعني ثقل و سنگيني يعني: هر كه بسنگيني ذرّه‌اي عمل خير يا شرّ انجام دهد آنرا خواهد ديد، ايضا وَ نَضَعُ الْمَوٰازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰامَةِ فَلاٰ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كٰانَ مِثْقٰالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنٰا بِهٰا وَ كَفيٰ بِنٰا حٰاسِبِينَ انبياء: 47. يعني: اگر عمل بوزن دانۀ خردل هم باشد ما آنرا روز قيامت حاضر خواهيم كرد.لقمان به پسرش فرمود: يٰا بُنَيَّ إِنَّهٰا إِنْ تَكُ مِثْقٰالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمٰاوٰاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللّٰهُ إِنَّ اللّٰهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ لقمان: 16.هر سه آيه صريح‌اند در اينكه عمل وزن دارد و سنگيني دارد اعمّ از عمل

قاموس قرآن، ج7، ص: 210

خوب يا بد، حتي اگر بقدر دانۀ خردل باشد باز مثل سنگ و غيره داراي وزن است. در «عمل» بطور مشروح گفته‌ايم كه عمل جوهر است نه عرض براي مزيد توضيح بآنجا رجوع شود.اينك بايد چند مطلب را بررسي كرد.

قرآن مجيد صريح است در اينكه اعمال انسان روز قيامت توزين خواهد شد ولي آيا عموم اعمال اعمّ از نيك و بد؟ يا فقط اعمال نيك؟ و آيا فقط اعمال مؤمنان يا اعمال كفّار هم؟جواب اينها خواهد آمد.وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوٰازِينُهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَ مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِينُهُ فَأُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِمٰا كٰانُوا بِآيٰاتِنٰا يَظْلِمُونَ اعراف: 8 و 9.فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوٰازِينُهُ ... در جاهاي ديگر نيز آمده است مثل فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوٰازِينُهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَ مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِينُهُ فَأُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خٰالِدُونَ مؤمنون: 102. همچنين فَأَمّٰا مَنْ ثَقُلَتْ مَوٰازِينُهُ.فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رٰاضِيَةٍ. وَ أَمّٰا مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِينُهُ. فَأُمُّهُ هٰاوِيَةٌ قارعة: 6- 9.اينك آيۀ اوّل را بررسي ميكنيم: 1- «الْوَزْنُ» در آيه بمعني توزين است ظاهر آنست كه «الْوَزْنُ» مبتداء و «الْحَقُّ» وصف آن ميباشد و تقدير چنين است: «الوزن الحقّ يومئذ كائن» يعني: توزين حقيقي در روز قيامت خواهد بود، زمخشري «يَوْمَئِذٍ» را خبر گرفته و «الْحَقُّ» را وصف، يعني توزين حقيقي در روز قيامت است.بهر حال آيه دلالت دارد كه روز قيامت توزين حقيقي براي اعمال وجود خواهد داشت. طبرسي نيز در جوامع الجامع مثل زمخشري گفته است.بعضي از بزرگان «الْوَزْنُ» را در آيه اسم گرفته و «الْحَقُّ» را خبر آن دانسته است يعني: ثقل و سنگيني اعمال همان حق و مطابق واقع بودن آنهاست. بعبارت ديگر معيار و وزنۀ عمل آنست كه حقّ و مطابق دستور

شرع باشد و هر قدر احكام و شرائط عمل مراعات نشده باشد از وزن آن كاسته ميشود و بتعبير سوّم چنانكه وزنۀ يك من گندم يك قطعه سنگ يك مني است همانطور وزنۀ اعمال حق بودن آنهاست.نگارنده گويد، اين سخن في نفسه صحيح است ولي در اين صورت اعمال ثقل واقعي نخواهند داشت بلكه توزين بمعني تطبيق خواهد بود.يعني دو ركعت نماز را كه مثلا علي بن ابي طالب عليه السّلام خوانده معيار قرار داده و نماز ديگران را با آن تطبيق خواهند كرد امّا اين آن نيست كه قرآن مجيد مطرح كرده است.2- موازين جمع ميزان و بقولي جمع موزون است. اين دو چندان فرق ندارد خواه بگوئيم: وزن شده‌ها (اعمال) سنگين‌اند يا ترازوها بواسطۀ اعمال. بهر حال سنگين بودن ميزانها در هر سه آيۀ فوق بواسطۀ كثرت اعمال نيك و خفيف بودن آنها در اثر نبودن اعمال نيك است و ثقل در آنها راجع باعمال بد نيست زيرا نتيجۀ ثقل در هر سه آيه رفتن به بهشت است.و از اينكه: نتيجه سبك بودن در هر سه آيه رفتن بآتش است، بدست

ميايد كه سبك بودن ميزانها عبارت اخراي نبودن اعمال نيك است. يعني: ترازوها با عمل نيك هر چند كه كم باشد سنگين و بي‌عمل سبك ميشوند.از آنطرف: چون انسان اگر حسنه نداشته باشد لابدّ سيّئه خواهد داشت، پس سبك بودن ميزان لازم گرفته كه اين شخص سيّئات دارد و مستحق آتش است.3- جمع آمدن موازين ميفهماند كه هر عمل نيك ثقل بخصوصي دارد و براي هر صنف از عمل ميزاني هست.

گناهان بي‌شك داراي وزن‌اند ولي راجع بتوزين و وزن كردن گناهان دليلي در قرآن مجيد يافته نيست. بلي در اينكه ميان گناهان و عذاب تناسبي و حسابي خواهد بود حتمي

است چنانكه فرموده: لٰا يَذُوقُونَ فِيهٰا بَرْداً وَ لٰا شَرٰاباً. إِلّٰا حَمِيماً وَ غَسّٰاقاً. جَزٰاءً وِفٰاقاً نباء: 24- 26. امّا اينكه براي گناهان ميزاني بجهت وزن كردن نصب خواهد شد در قرآن دليلي نداريم:

اعمال نيكي كه كفّار در دنيا انجام داده‌اند در روز قيامت توزين نخواهد شد. زيرا نيّت و خواست آنها اجر اخروي نبوده و فقط طالب پاداش دنيا بوده‌اند و بآن نيز اغلب رسيده‌اند و اين معامله كاملا از روي عدالت است. براي نمونه بآيهٔ زير توجّه فرمائيد: أُولٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيٰاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقٰائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمٰالُهُمْ فَلاٰ نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ وَزْناً كهف: 105.يعني: در اثر كفر اعمال خوبي كه در دنيا كرده‌اند حبط و پوچ شده و روز قيامت توزيني براي آنها برپا نميداريم «وزن» در آيه بمعني توزين است و بعد از «حبطت» آمده است يعني چون اعمالشان حبط شده لذا وزن كردن براي آنها نيست اينكه وزن را بمعني اعتنا و منزلت گفته‌اند يعني براي آنها قدري قائل نميشويم، مطلب ناصحيح است.بنا بر آنچه تا اينجا گفته شد: اعمال بد مؤمنان و كافران توزيني در آخرت نخواهد داشت. گر چه عذاب بحساب گناهان خواهد بود و آيات إِنَّ الْمُنٰافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ نساء: 145. وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقٰالَهُمْ وَ أَثْقٰالاً مَعَ أَثْقٰالِهِمْ عنكبوت: 13. كه دربارهٔ پيشوايان ضلالت است، دلالت بر شدّت و ضعف عذاب دارد در روضهٔ كافي ص 75 از امام سجاد عليه السّلام نقل شده: «اعلموا عباد اللّٰه انّ أهل الشّرك لا ينصب لهم الموازين و لا ينشر لهم الدّواوين و انّما يحشرون إِليٰ جَهَنَّمَ زُمَراً و انّما نصب الموازين و نشر الدّواوين لاهل الاسلام» يعني: بندگان خدا بدانيد براي اهل شرك ميزانها برپا و دفترها گسترده نميشود، بلكه دسته دسته بسوي جهنّم جمع شوند، نصب

ميزان و نشر ديوان فقط براي اهل اسلام است.

اعمال در روز قيامت با چه چيز و كدام وزنه توزين خواهند شد؟در بحار از معاني الاخبار نقل شده كه: هشام بن سالم از امام صادق عليه السّلام پرسيد از «وَ نَضَعُ الْمَوٰازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰامَةِ فَلاٰ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً» فرمود: «هم الانبياء و الاوصياء» يعني: موازين، انبياء و اوصياءاند، در زيارت علي بن ابي طالب عليه السّلام آمده: «السّلام علي ... ميزان الاعمال» . رفيق دانشمندم آقاي محمد امين رضوي در كتاب «ساختمان آيندۀ انسان» در ص 21 تحت عنوان «توزين عمل با توزين عامل خواهد بود» رواياتي در اين زمينه نقل كرده و از بعضي آيات آنرا استنتاج كرده است و در ص 20 ذيل فصل «وزنه‌هاي عمل» روايت فوق را نقل كرده. بنا بر تحقيق ايشان: عمل با عامل توزين خواهد شد، علي هذا انبياء و اوصياء كه با اعمال بيكرانشان جمع شدند يك وزنۀ قابل ملاحظه خواهند بود كه ديگران با آنها وزن شوند براي مزيد توضيح بكتاب فوق رجوع كنيد.

تحابط اعمال؛ ج 7، ص: 213

تحابط اعمال آنست كه حسنات و سيّئات انسان در آخرت با هم سنجيده شوند و يكديگر را حبط و تباه كنند و اگر اعمال نيك زياد شود اعمال بد از بين رفته و شخص اهل بهشت گردد و در صورت عكس، اعمال نيك از بين رفته و شخص اهل جهنّم گردد و اگر اعمال نيك و بد مساوي بودند نه اهل رحمت باشد و نه اهل عذاب.مقابل اين مطلب آنست كه بگوئيم: شخص در مقابل حسناتش متنعّم و در مقابل سيئاتش عذاب خواهد ديد مگر آنكه سيّئاتش در اثر شفاعت يا رحمت خدا بخشوده شود ولي سيّئات با حسنات سنجيده نخواهند شد چنانكه خداوند فرموده: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.
قاموس قرآن، ج7، ص: 214
خواجه نصير طوسي رحمه اللّه در «تجريد» فرموده: احباط باطل است كه مستلزم ظلم است و نيز خدا فرموده: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ علّامه رحمه اللّه در شرح آن فرموده: جماعتي از معتزله باحباط و تكفير قائل شده‌اند، معني احباط و تكفير آنست كه ثواب متقدّم انسان با گناهيكه بعدا كرده از بين ميرود و يا گناهان قبلي‌اش با ثواب بعدي ساقط ميگردد، ولي ارباب تحقيق اين قول را ردّ كرده‌اند، دليل بطلان اين سخن آنست: كسيكه گناهش بيش از ثواب است اگر ثوابش از بين برود مانند كسي خواهد بود كه عمل خوبي نكرده است و اگر حسناتش بيشتر باشد مانند كسي خواهد بود كه گناهي از او سر نزده است و نيز خداوند فرموده: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ اين كلام دليل آنست كه هيچ يك از خير و شرّ حبط و باطل نخواهد شد.مرحوم مفيد در اوائل المقالات تحت عنوان «القول في تحابط الاعمال» فرموده: ميان معاصي و طاعات و ميان ثواب و عقاب تحابطي نيست اين عقيدۀ جماعتي از اماميّه و مرجئه است ولي بنو نوبخت قائل بتحابطاند و در اين عقيده موافق معتزله‌اند.مجلسي رحمه اللّه در بحار ج 5 ص 332 فرموده: مشهور ميان متكلّمين اماميّه آنست كه احباط و تكفير باطل است.در كتاب «ساختمان آيندۀ انسان» ص 16 راجع باين مطلب بحث شده از تفسير تبيان نقل كرده كه: آن قول اماميّه است به تفسير تبيان مراجعه شد كه شيخ مرحوم آنرا قول اماميّه ميداند.نگارنده: فصل تحابط را در اين كتاب بعد از مطالعۀ كتاب «ساختمان آيندۀ انسان»، باز كردم و از آن استفاده نمودم، حيف كه اينگونه مسائل هر قدر تحقيق شود باز بطور كلّي از ابهام خارج نميشويم،
قاموس قرآن، ج7، ص: 215

در خاتمه بايد دانست در صورت قول باحباط و تكفير انسان پيوسته يكي از حسنات يا سيّئات را خواهد داشت زيرا هر يك از آنها ديگري را حبط كرده و در جاي آن نشسته است و اين با آيهٔ خَلَطُوا عَمَلًا صٰالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً توبه: 102. جمع نميشود زيرا در آنصورت خلطي نيست بلكه يكي آنديگري را پوچ و باطل كرده است ايضا با آيهٔ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ ... سازگار نيست.

وسط:؛ ج 7، ص: 215

وسط: (بر وزن فلس) در ميان واقع شدن «وسط القوم و المكان وسطا» در ميان قوم و در ميان مكان قرار گرفت (اقرب) فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً. فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً عاديات: 4 و 5. با آن دويدن غبار بر انگيختند و در ميان جمعي قرار گرفتند. و نيز بمعني «بين» آيد «جلست وسط القوم» در ميان آنها نشستم در اينصورت وسط (بر وزن فرس) نيز گفته ميشود.

وَسَط: (بفتح و، س) اسم است بمعني معتدل و ميانه. در صحاح گفته: وسط از هر چيز معتدلترين آن است گويند «شيء وسط» ميانه است نسبت بمرغوب و نامرغوب، واسطة القلاده جوهري است در وسط دانه‌هاي گردنبند و بهترين آنهاست. وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَي النّٰاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً بقره: 143. در «شهد» راجع باين آيه مفصلا صحبت شده است و آن بظاهر عامّ است ولي فقط بعدّهٔ معدودي تطبيق ميشود.فَكَفّٰارَتُهُ إِطْعٰامُ عَشَرَةِ مَسٰاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مٰا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مائده: 89.اوسط در آيه بمعني وسط است چنانكه در مصباح و اقرب الموارد گفته است.يعني كفّارهٔ قسم اطعام ده مسكين است از متوسّط آنچه بخانوادهٔ خود ميخورانيد، يا لباس ده نفر و يا آزاد كردن يك بنده است.قٰالَ أَوْسَطُهُمْ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لٰا تُسَبِّحُونَ قلم: 28. اوسط در اينجا نظير آيهٔ سابق است گويند: «فلان

من وسط قومه» او از نيكان قومش است يعني عاقلتر آنها. گفت: نگفتم چرا خدا را تسبيح نميكنيد.حٰافِظُوا عَلَي الصَّلَوٰاتِ وَ الصَّلٰاةِ الْوُسْطيٰ وَ قُومُوا لِلّٰهِ قٰانِتِينَ بقره: 238.وسطي مؤنّث اوسط بمعني متوسّط است ذكر صلوة وسطي بعد از «الصَّلَوٰاتِ» دليل اهميت آنست و آن ذكر خاصّ بعد از عام ميباشد.در وسائل الشيعه پنج روايت نقل كرده كه مراد از صلوة وسطي نماز ظهر است و در روايت ششم از علي عليه السّلام: «انّها الجمعة يوم الجمعة و الظّهر في سائر الايّام» آن روز جمعه نماز جمعه و در روزهاي ديگر نماز ظهر است از جمله روايت محمد بن مسلم از امام صادق عليه السّلام است كه فرمود: «صلوة الوسطي هي الوسطي من صلوة النّهار و هي الظّهر ... » در اين روايت اشاره بعلت تسميه است يعني در روز سه نماز واجب است و نماز ظهر در وسط آنهاست. و از جمله «عن ابي بصير قال سمعت ابا عبد اللّه عليه السّلام يقول: صلوة الوسطي صلوة الظّهر و هي اوّل صلاة انزل اللّه علي نبيّه صلّي اللّه عليه و آله.» صاحب وسائل در ذيل روايات فرموده روايتيكه اشعار دارد باينكه صلوة وسطي نماز عصر است محمول بر تقيّه ميباشد.طبرسي شش قول دربارهٔ آن نقل فرموده: نماز ظهر، نماز عصر، نماز مغرب، نماز عشاء، نماز صبح، يكي از نمازهاي پنجگانه كه تعيين نشده تا بهمهٔ آنها محافظت كنند.ولي مرحوم طبرسي قول اوّل را اختيار كرده و فرمايد: آن از ابو جعفر باقر و امام صادق عليهما السّلام مروي است و آن اختيار زيد بن ثابت، ابو سعيد خدري ... و قول ابو حنيفه و اصحاب او است. و روايتيكه از

علي عليه السّلام نقل شد بعض زيديّه از آنحضرت نقل كرده و در وسائل الشيعه از مجمع نقل شده است.بنظر ميآيد: علّت توصيهٔ نماز ظهر آنست كه در وقت كثرت مشغله واقع شده، مسلمان واقعي كه بكار
قاموس قرآن، ج7، ص: 217
دنيا و آخرت هر دو اهميّت ميدهد بايد از آن نماز و وقتش غفلت نكند.

وسع: سعة (بفتح س، ع) بمعني فراخي و گسترش است خواه در مكان باشد مثل أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّٰهِ وٰاسِعَةً فَتُهٰاجِرُوا فِيهٰا نساء: 97. و خواه در حال مثل لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ طلاق: 7. تا آنكه در وسعت زندگي و ثروتمند است از ثروت خويش انفاق كند. و خواه در فعل باشد مثل وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ اعراف: 156. كه رحمت خدا بهر چيز احاطه دارد.فعل «وسع يسع سعة» لازم و متعدي هر دو بكار ميرود مثل «وسع المكان» يعني مكان وسيع شد و مثل وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ بقره: 255. حكومت خدا بآسمانها و زمين احاطه دارد.واسع: از اسماء حسني بمعني صاحب سعه است يعني علم، قدرت رحمت و فضل او وسيع است.آن در آيات نوعا بمعني واسع القدرة و واسع الاحاطة آمده است.فَأَيْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ بقره: 115. بهر كجا رو كنيد خدا در آنجاست خدا واسع الاحاطه و دانا است.إِنْ يَكُونُوا فُقَرٰاءَ يُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ نور: 32. اگر فقير باشند خدا از فضل خود بي‌نيازشان كند خدا قادر و دانا است.موسع: ثروتمند و آنكه در وسعت نعمت است گويند: «أوسع إيساعا» يعني صاحب وسعت شد وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَي الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَي الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ بقره: 236. بآنها متاع و مال دهيد ثروتمند باندازۀ خود و تنگدست باندازۀ خويش.وَ السَّمٰاءَ بَنَيْنٰاهٰا بِأَيْدٍ وَ إِنّٰا لَمُوسِعُونَ ذاريات: 47. ايساع در آيه ظاهرا بمعني وسعت و گسترش دادن است و دلالت بر انبساط آسمان بلكه جهان دارد. راجع باين آيه در «ايد» صحبت شده است.وسع: طاقت و توانائي. لٰا يُكَلِّفُ

اللّٰهُ نَفْساً إِلّٰا وُسْعَهٰا بقره: 286.خداوند هيچ كس را جز بقدرت تكليف نميكند. اين مضمون پنج بار در قرآن مجيد تكرار شده و يك اصل كلّي و مصدر هزاران مسائل فرعي است، دفعه ديگر بتعبير لٰا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّٰا مٰا آتٰاهٰا طلاق: 7. آمده است.

وسق:؛ ج 7، ص: 218

وسق: وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ. وَ الْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ. لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ انشقاق: 17- 19. وسق (بر وزن فلس) بمعني جمع كردن است «وسق الشّيء: جمعه» راغب جمع كردن شيء متفرق گفته است. اتساق بمعني جمع شدن ميباشد.يعني: قسم بتاريكي و آنچه جمع ميكند، قسم بماه آنگاه كه جمع و بدر شود كه از حالي بحالي بالا ميرويد. تاريكي شب همه چيز را جمع كرده بشكل سياه در مياورد و ماه بتدريج بزرگ شده بصورت چهارده شبه ميآيد. آمدن شب پس از شفق شامگاهي، احاطه تاريكي بر موجودات، وسعت تدريجي ماه، حكايت از تغيير احوال عالم و بشر دارد و شايد بدان مناسبت آمده لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ بقيّهٔ كلام در «طبق» ديده شود، اين لفظ دو بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

وسل: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ مائده: 35.وسيله بمعني تقرّب و نزديكي است «وسل اليه: تقرّب» راغب آنرا توصل از روي رغبت گفته است. وسيله هم مصدر آمده و هم اسم يعني آنچه با آن تقرّب حاصل شود. ظاهرا در آيه بمعناي مصدري است يعني اي اهل ايمان از خدا بترسيد و بوي تقرّب بجوئيد، شايد تقوي همان تقرّب باشد ذيل آيهٔ وَ جٰاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ است بنظر ميآيد مراد از آن مطلق تلاش در راه خداست و تقوي و تلاش مصداق ابتغاء تقرب و وسيله‌اند.أُولٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِليٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ اسراء: 57. اين لفظ فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است

در مجمع فرموده: روايت شده: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرمود: از خدا براي من وسيله بخواهيد. آن درجه‌ايست در بهشت فقط بيك بنده خواهد رسيد اميدوارم من او باشم. در نهج البلاغه خطبهٔ 104. در دعا بآنحضرت فرموده: «و شرّف عندك منزله و آته الوسيلة» .

وسم: علامت گذاشتن. «وسم الشّيء وسما» يعني او را علامت گذاري كرد و علامت را سمة گويند سَنَسِمُهُ عَلَي الْخُرْطُومِ قلم: 16. حتما بر بيني او علامت و داغ ذلّت مي‌نهيم. رجوع شود به «خرطوم».إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ حجر: 75. متوسّم آنست كه بعلامت نگاه كند و از آن بچيز ديگري پي ببرد و تفرّس كند يعني در آنچه از اوضاع قوم لوط ياد شد درسها و عبرتهاست باهل فراست و عاقلان.آنها كه از چيزي بچيزي پي ميبرند در مجمع از امام صادق عليه السّلام نقل شده «نحن المتوسّمون ... » البتّه مصداق واقعي و اوّلي متوسّمون آنها عليهم- السّلام هستند. در كافي در اين باره بابي منعقد فرموده و در آن پنج حديث نقل كرده است و در ضمن يكي از آنها از امام باقر عليه السّلام است كه: «قال رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله اتّقوا فراسة المؤمن فإنّه ينظر بنور اللّه عزّ و جلّ ... » اين مادّه فقط دو بار در قرآن آمده است.

وسن:؛ ج 7، ص: 219

وسن: اللّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لاٰ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لاٰ نَوْمٌ بقره: 255. سنه و سن، نعاس هر سه بمعني چرت است يعني: خدا جز او معبودي نيست و زنده و قائم بتدبير عالم است او را چرتي و خوابي نميگيرد.در الميزان فرموده: چون خواب ضررش بر قيوميّت بيشتر از چرت است مقتضي آن بود كه اوّل چرت نفي شود آنگاه خواب. يعني نه آن عامل ضعيف خدا را ميگيرد تا مخالف قيوميّت باشد و نه آن عامل قوي (باختصار) اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

وسوس: وسوسه بمعني حديث نفس است يعني كلاميكه در باطن انسان
قاموس قرآن، ج7، ص: 220
ميشود خواه از شيطان باشد يا از خود انسان در مجمع فرموده: وسوسه با صداي آهسته بسوي چيزي خواندن است فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ لِيُبْدِيَ لَهُما ما وُورِيَ عَنْهُما اعراف: 20. «وسوس له» يعني نصيحت و خير خواهي بنظر او آورد ولي «وسوس اليه» يعني معنا را با صوت خفي باو القاء كرد (مجمع).شيطان بآندو وسوسه كرد تا آنچه از عورتشان پنهان بود بر آنها آشكار كند.وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ ق: 16. ما انسان را خلق كرده‌ايم و ميدانيم آنچه را كه باطنش با او سخن ميگويد (از افكارش اطلاع داريم).قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ. مَلِكِ النّاسِ. إِلهِ النّاسِ. مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ. الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النّاسِ. مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ وسواس افكار بي‌فائده و مضرّي است كه بذهن خطور ميكند (افكار باطل) در جوامع الجامع فرموده: «الوسوسة و الوسواس: الصّوت الخفيّ».يعني: بگو پناه ميبرم بپروردگار مردم، معبود مردم، حكمران مردم. (آري پروردگار خداست، معبود خداست، پادشاه خداست) از ضرر فكر باطل و مخفي كه در سينه‌هاي مردم سخن ميگويد. و آن گاهي از طرف جنّ و شياطين است كه در دل پيدا ميشود و گاهي از جانب مردم.افكار باطله كه منشأ كارهاي باطل و حرام‌اند گاهي از جانب شياطين بقلب القاء ميشود و گاهي از مردمان ناپاك در هر صورت فقط پناه بردن بخدا از شرّ آنها مصون ميدارد.

شية:؛ ج 7، ص: 220

شية: وَ لاٰ تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لاٰ شِيَةَ فِيهٰا بقره: 71. شيه: نشان و رنگي است در حيوان مخالف رنگ اصليش. در مصباح گويد شيه بمعني علامت، اصل آن وشي و آن در رنگهاي چهار پايان سياه است در سفيد يا بالعكس. ولي قيد سياه و سفيد بي‌جاست زيرا بقرهٔ بني اسرائيل زرد يكدست بود در مجمع فرمود: آن

قاموس قرآن، ج7، ص: 221

رنگي است مخالف رنگ عمومي شيء يعني: آنگاو زمين را شخم نميكند، از عيوب سلامت است و يكرنگ است و خال ندارد اين لفظ يكبار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

وصب:؛ ج 7، ص: 221

وصب: وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جٰانِبٍ.دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذٰابٌ وٰاصِبٌ صافات: 8 و 9. وصوب بمعني ثبوت و دوام است «وصب الشّيء وصوبا: دام و ثبت» يعني شياطين از هر طرف زده ميشوند تا مطرود گردند و براي آنهاست عذاب دائم. وَ لَهُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَهُ الدِّينُ وٰاصِباً أَ فَغَيْرَ اللّٰهِ تَتَّقُونَ نحل: 52. دين بمعني طاعت و بندگي است يعني اطاعت و بندگي بطور هميشه براي اوست و نبايد جز او را بپرستيد.آنچه در آسمانها و زمين است ملك اوست و بندگي هميشه براي اوست آيا از غير خدا ميترسيد و پرهيز ميكنيد؟! اين لفظ فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است.

وصد:؛ ج 7، ص: 221

وصد: هُمْ أَصْحٰابُ الْمَشْأَمَةِ. عَلَيْهِمْ نٰارٌ مُؤْصَدَةٌ بلد: 20. وصد بمعني بافتن، و ثبوت آمده است «وصد الثّوب: نسجه» و گويند «وصد الشّيء» يعني ثابت شد «وصد بالمكان» يعني در مكان مقيم شد.ايصاد را بستن در و نيز در تنگنا قرار دادن گفته‌اند راغب گويد: «أوصدت الباب و آصدته: اغلقته و احكمته» شايد مراد از نار مؤصده پيوسته بودن آتش باشد يعني درش بسته شده ديگر نجاتي از آن نيست يعني: آنها اهل شومي و شقاوتند براي آنهاست آتشي در بسته.وَ كَلْبُهُمْ بٰاسِطٌ ذِرٰاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ كهف: 18. سگشان بازوهاي خود را بر آستانه گشوده بود «الوصيد: الفناء».

وصف: ذكر چگونگي شيء (ذكر اوصاف و خصوصيات شيء) راغب ميگويد: وصف ذكر چيزي است با زيور و نعمت آن، صفت حالتي است كه شيء بر آن قرار گرفته از زيور و نعمت ... وصف گاهي حق و گاهي باطل است.وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمّا تَصِفُونَ انبياء:
قاموس قرآن، ج7، ص: 222
18. واي بر شما از آنچه تعريف ميكنيد.كفّار ميگفتند: دنيا بي‌هدف آفريده شده و آفرينش آن بازيچه است آيه در ردّ آن سخن ميگويد. وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنيٰ نحل: 62. زبانشان بدروغ تعريف ميكند كه پاداش نيك براي آنهاست.وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰاليٰ عَمّا يَصِفُونَ انعام: 100. آنها در وصف خدا ميگفتند: خدا داراي پسران و دختران است و اين توصيف دروغي بود خدا از آنچه توصيف ميكنند منزّه و بالا است.وَ قٰالُوا مٰا فِي بُطُونِ هٰذِهِ الْأَنْعٰامِ خٰالِصَةٌ لِذُكُورِنٰا وَ مُحَرَّمٌ عَليٰ أَزْوٰاجِنٰا وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكٰاءُ سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ انعام: 139. «وَصْفَهُمْ» در تقدير «بوصفهم» يا «جزاء وصفهم» است يعني در مقابل اين توصيف و تحليل و تحريم كه از خود در آورده‌اند خدا كيفرشان ميدهد.

وصل: وصول بمعني رسيدن است گويند «وصل اليّ الخبر وصولا» خبر بمن رسيد و آن در واقع متصل شدن چيزي بچيزي است فَما كانَ لِشُرَكائِهِمْ فَلا يَصِلُ إِلَي اللّهِ وَ ما كانَ لِلّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلي شُرَكائِهِمْ ... انعام: 136. آنچه براي بتهايشان است بخدا نميرسد و در راه خدا صرف نميشود ولي آنچه براي خداست به بتها ميرسد. آيه راجع به بدعتهاي مشركان است.وصل متصل كردن جمع كردن «وصل الشّيء» بالشّيء وصلا وصلة: جمعه». وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ رعد: 21.و كسانيكه خدا آنچه را به پيوستن آن فرمان داده پيوسته ميدارند و از خدايشان ميترسند.وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ بقره: 27. و قطع ميكنند رشته‌ايرا كه خدا فرمان بپيوستن آن داده و در زمين فساد ميكنند.معني هر دو آيه علي الظاهر عامّ است و صلهٔ ارحام از مصاديق آن ميباشد.إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلي قَوْمٍ بَيْنَكُمْ

قاموس قرآن، ج7، ص: 223

وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ نساء: 90. مراد از «يَصِلُونَ» وجود نسب است گويند: فلاني بفلاني متصل است يعني ميان آنها نسبي يا مصاهرتي است. يعني: مگر آنانكه در نسب بقومي ميرسند كه ميان شما و آنان پيماني هست.وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ قصص: 51. توصيل براي كثرت است يعني: سخنان را پشت سر هم (و بعضي پيوسته ببعضي) بآنها رسانديم تا پند گيرند.

وصيلة: مٰا جَعَلَ اللّٰهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لاٰ سٰائِبَةٍ وَ لاٰ وَصِيلَةٍ وَ لاٰ حٰامٍ ... مائده: 103. وصيله مؤنّث وصيل بمعني وصل كننده يا وصل شده است در جاهليّت اگر گوسفند بچّهٔ ماده ميزائيد براي خود بر ميداشتند و اگر نر ميزائيد براي خدايان ذبح ميكردند و اگر در يكدفعه هم بچهٔ نر و هم ماده ميزائيد ميگفتند ماده ببرادرش وصل شده ديگر بچهٔ نر را براي خدايان ذبح نميكردند اينكار از بدعتهاي آنان بود كه قرآن مجيد منسوخ كرد علي هذا وصيل در آيه بمعني موصول است رجوع شود به «بحيره- حام». اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

وصي: متصل شدن و متصل كردن.ايصاء و توصيه بمعني سفارش و دستور است. وصيّت اسم است از ايصاء.و گاهي بچيز وصيّت شده اطلاق ميشود.بقولي وصيّت را از آن وصيّت گويند كه موصي كارش را بكارهاي وصيّ متصل ميكند و بقولي كارهاي قبل از مرگ را بكارهاي بعد از مرگ متصل ميكند ولي اين راجع بوصيّت ميّت است و گرنه طبرسي فرموده: وصي، ايصاء، امر و عهد همه بيك معني‌اند.وَ وَصّٰي بِهٰا إِبْرٰاهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ بقره: 132. توصيه كرد آن دين و كلمهٔ توحيد را ابراهيم و يعقوب بفرزندانش.وَ أَوْصٰانِي بِالصَّلٰاةِ وَ الزَّكٰاةِ مٰا دُمْتُ حَيًّا مريم: 31. مرا تا زنده‌ام به نماز و زكوة امر كرد.كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذٰا حَضَرَ أَحَدَكُمُ

قاموس قرآن، ج7، ص: 224

الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوٰالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ بقره: 180. مراد از وصيّت همان وصيّت معمولي است و ظهور آيه در وجوب وصيّت است ولي با ادلّهٔ قطعي ثابت شد كه وصيت در اينگونه موارد مستحب است نه واجب.فَلٰا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لٰا إِليٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ يس: 50. توصية بمعني سفارش و وصيّت است.مواصاة: وصيت كردن بهمديگر إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَ تَوٰاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوٰاصَوْا بِالصَّبْرِ عصر: 3. مگر آنانكه ايمان آورده و اعمال نيكو انجام داده و يكديگر را امر بحق و امر بصبر كنند.

وضع: گذاشتن. مثل گذاشتن بار بزمين. وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها حجّ: 2. هر بار دار بارش را ميگذارد.وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ رحمن: 10.مراد از وضع چنانكه گفته‌اند ايجاد است. مثل إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبارَكاً آل عمران: 96.كه بمعني احداث و ساخته شدن است. لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ ما زادُوكُمْ إِلّا خَبالًا وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ توبه: 47. ايضاع بمعني سرعت در سير است. ظاهرا مراد از آن در آيه سرعت وضع است يعني: اگر منافقان با شما بجنگ خارج ميشدند جز تباهي نميافزودند و بسرعت در ميان شما منازعه و سستي ميافكندند و بشما فتنه آرزو ميكردند.موضع: مصدر ميمي و اسم مكان است مِنَ الَّذِينَ هادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ نساء: 46. از آنانكه يهودي شدند كلمات را از مواضع خود كنار و منحرف ميكنند رجوع شود به «حرف- تحريف».فِيها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ. وَ أَكْوابٌ مَوْضُوعَةٌ غاشيه: 13 و 14. در آن بهشت سريرهائي است بالا رفته و قدحهائي است گذاشته شده (در كنار چشمه‌ها و نحو آن).

وضن:؛ ج 7، ص: 224

وضن: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ. وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ. عَليٰ سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ واقعة: 13-15. راغب گويد: وضن

قاموس قرآن، ج7، ص: 225

بافتن زره است و بطور استعاره بهر بافتن محكم گفته ميشود. طبرسي فرموده بافتن متداخل است مثل زره كه حلقه‌ها بهمديگر متداخل‌اند علي هذا سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ تختهائي است متصل بهم. و شايد رديف هم مراد باشد.يعني: جماعت كثيري است از گذشتگان و كمي از آخر مانده‌ها، آنها بر كرسيهاي رديف هم يا متصل بهم نشسته‌اند. اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

وطؤ:؛ ج 7، ص: 225

وطؤ: يكي از معاني وطؤ زير پا گذاشتن و قدم نهادن است «وطئه برجله: علاه بها و داسه». وَ لاٰ يَطَؤُنَ مَوْطِئاً يَغِيظُ الْكُفّٰارَ وَ لاٰ يَنٰالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلّٰا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صٰالِحٌ توبه: 120. موطئا زمين را گويند كه زير پا مي‌ماند. يعني قدم نمي‌نهند و وارد نميشوند بزمينيكه كفّار را خشمگين ميكند و از دشمني بمقصودي نميرسند مگر آنكه بآنها عمل صالح نوشته ميشود. وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُهٰا احزاب: 27. و زمينيكه بآن قدم ننهاديد. مواطاة: بمعني توافق و برابري است يُحِلُّونَهُ عٰاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عٰاماً لِيُوٰاطِؤُا عِدَّةَ مٰا حَرَّمَ اللّٰهُ توبه: 37.يعني: ماه حرام را سالي حلال و سالي حرام ميكنند تا موافق و برابر كنند با عدديكه خدا حرام كرده است.إِنَّ نٰاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا مزمل: 6. عبادت شب محكمتر است در قدم گذاشتن بعبادت خدا (يا محكمتر است در ثبات قدم) و قويتر است از لحاظ گفتار در حضور قلب و توجّه، رجوع شود به «نشأ».

وطر:؛ ج 7، ص: 225

وطر: (بفتح و، ط) حاجت. راغب حاجت مهمّ گفته است. در مصباح و اقرب گفته: از آن فعل بناء نميشود جمع آن اوطار است. فَلَمّٰا قَضيٰ زَيْدٌ مِنْهٰا وَطَراً زَوَّجْنٰاكَهٰا لِكَيْ لاٰ يَكُونَ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوٰاجِ أَدْعِيٰائِهِمْ إِذٰا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً احزاب: 37.در مجمع از خليل نقل كرده وطر هر حاجتي است كه تو را در آن قصدي باشد و چون شخص بآن قصد رسيد گويند «قضي حاجته و اربه». علي هذا
قاموس قرآن، ج7، ص: 226
مراد از قَضيٰ زَيْدٌ مِنْهٰا وَطَراً آنست كه زيد زينب را طلاق داد و نظرش را از او بريد و ديگر حاجتي نسبت باو برايش نماند يعني پس از آن زينب را بتو (اي رسول خدا) تزويج كرديم. رجوع شود به «زيد». اين لفظ فقط دو بار در كلام اللّه آمده است.

وطن:؛ ج 7، ص: 226

وطن: (بر وزن فلس) اقامت.چنانکه در قاموس و اقرب هست «وطن بالمكان وطنا: أقام» وطن (بفتح و، ط) محل اقامت انسان و مقرّ انسان، و هر مکانیکه انسان براي کاري در آن مانده است جمع آن مواطن میباشد لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوٰاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ توبه: 25. مراد از مواطن مشاهد و مواقف جنگهاست.خداوند شما را در بسياري از مواضع مخصوصا در روز حنين (جنگ معروف حنين) ياري كرد.در سفينة البحار «وطن» مينويسد: حرّ عاملي رحمه اللّه در مقدّمه كتاب امل الآمل نوشته: خواستيم اوّل حالات علماء جبل عامل را بنويسيم زيرا روايت شده: «حبّ الوطن من الايمان» اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد ذكر شده است.

وعد: راغب گويد: وعد در وعده خير و شرّ هر دو بكار رود گويند: «وعدته بنفع و ضرّ» ... ولي وعيد فقط در وعده شرّ گفته ميشود. فعل آن «اوعد ايعادا» است.نگارنده گويد: دليل قول راغب استعمال قرآن مجيد است. وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا اسراء: 108. اين «وعد» در خير است فَقالَ تَمَتَّعُوا فِي دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيّامٍ ذلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ هود: 65. اين «وعد» در شرّ و اشاره بوعده عذاب نسبت بقوم صالح عليه السّلام است ايضا وَ نادي أَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابَ النّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا اعراف: 44. فعل اوّل در وعده خير و دوم در وعده شرّ و عذاب است.ايضا آيه كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ ق: 14. و قالَ لا تَخْتَصِمُوا

لَدَيَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ ق: 28. و نظائر آن كه در باره شرّ و عذاب ميباشد.مواعده: هم براي مفرد باشد و هم بين الاثنين چنانكه در اقرب الموارد گفته است وَ إِذْ واعَدْنا مُوسي أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ بقره: 51. مواعده در آيه بين الاثنين نيست و بمعني وعده است يعني آنگاه كه بموسي چهل شب را وعده كرديم كه در ميقات باشد و الواح تورات را دريافت كند، سپس شما گوساله را براي عبادت اخذ كرديد.تَواعد و اتّعاد: بين الاثنين است بقولي تواعد در خير و اتعاد در شرّ است: وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ انفال: 42. اگر با همديگر وعده كرده بوديد در وعده اختلاف ميكرديد.ايعاد: ظاهرا در شرّ است گويند: «اوعده ايعادا تهدّده» يعني او را تهديد كرد «اوعده السّجن» وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّهِ اعراف: 86. ننشينيد در هر راهي كه مردم را ميترسانيد و از راه خدا باز ميداريد. ظاهر آنست كه قوم شعيب عليه السّلام در سر راه مؤمنان مي‌نشسته و آنها را تهديد ميكرده‌اند.موعد: (بفتح ميم و كسر عين) مصدر ميمي بمعني وعد و اسم زمان و مكان است مثل فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي.قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا ... طه: 86 و 87. در وعده و عهد من تخلّف كرديد گفتند: ما از پيش خود وعده تو را تخلّف نكرديم. همچنين است موعدة.و در آيه وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ فَالنّارُ مَوْعِدُهُ هود: 17. بمعني مكان است يعني: هر كه از دسته‌هاي كفر بآن كفر ورزد وعده‌گاه و مكان او آتش است.و در آيه إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ هود: 81. مراد زمان است.ميعاد: مواعده. وعد. طبرسي فرموده: ميعاد بمعني وعده است چنانكه

ميقات بمعني وقت. در كتب لغت مواعده و وقت وعده نيز گفته‌اند. إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُخْلِفُ الْمِيعٰادَ رعد: 31. خداوند بوعده‌اش تخلّف نميكند.

وعظ:؛ ج 7، ص: 228

وعظ: اندرز دادن. عظة و موعظة اسم از آنست. وَ إِذْ قٰالَ لُقْمٰانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يٰا بُنَيَّ لاٰ تُشْرِكْ بِاللّٰهِ لقمان: 13.آنگاه كه لقمان بوقت پند بپسرش گفت: پسر مهربانم بخدا همتا و شريك قرار نده. هٰذٰا بَيٰانٌ لِلنّٰاسِ وَ هُديً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ آل عمران: 138.اين تبليغ و هدايتي است براي مردم و پندي است براي متّقين.

وعي: حفظ. اعمّ از آنكه حديث باشد يا غير آن لِنَجْعَلَهٰا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَ تَعِيَهٰا أُذُنٌ وٰاعِيَةٌ حاقّه: 12. يعني: تا غرق قوم نوح و نجات مؤمنان را براي شما پندي قرار دهيم و تا آنرا گوشي كه حافظ مسموعات خويش است بشنود و حفظ كند. در مجمع البيان چند حديث نقل شده كه چون اين آيه نازل شد رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله گفت: «اللّهمّ اجعلها اذن عليّ» خدايا علي (عليه السّلام) را اذن واعيه گردان علي عليه السّلام فرمود: پس از آن دعا هر چه از رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله شنيدم از ياد نبردم اين حديث در مجمع از طبرسي نقل شده است. دو حديث ديگر نيز در اين مضمون ميباشد.ايعاء: نيز بمعني حفظ و جمع كردن است. تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلّٰي.وَ جَمَعَ فَأَوْعيٰ معارج: 17 و 18. آتش بسوي خود ميخواند آنكه را كه بحق پشت كرده و از آن اعراض نموده و مال را جمع و ذخيره كرده است گويند «اوعي المتاع» يعني متاع را در ظرفي گذاشت و ذخيره كرد، اين آيه نظير وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لاٰ يُنْفِقُونَهٰا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ توبه: 34. است.وعاء: ظرف. اين تسميه از آنجهت است كه مال در ظرف جمع و حفظ ميشود بسينه انسان گويند: «وعاء علمه و عقيدته» يعني سينه‌اش ظرف دانش و عقيده اوست، جمع آن اوعيه است فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعٰاءِ أَخِيهِ

ثُمَّ اسْتَخْرَجَهٰا مِنْ وِعٰاءِ أَخِيهِ يوسف: 76. پيش از تفتيش ظرف برادرش شروع كرد به تفتيش ظروف آنها آنگاه ساقيه را از ظرف برادرش بيرون آورد.

وفد:؛ ج 7، ص: 229

وفد: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَي الرَّحْمٰنِ وَفْداً مريم: 85. وفد بمعني وارد شدن بمحضر حكمران براي ارسال پيام و نحو آن است ايضا وفد (بر وزن فلس) جمع وافد است بمعني وارد شونده. يعني روزي پرهيزگاران را جمع ميكنيم بپيشگاه خدا وارد ميشوند تقدير آن «وافدين الي الرّحمن» است. اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

وفر:؛ ج 7، ص: 229

وفر: كامل شدن و تمام شدن.متعدّي نيز آمده است فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزٰاؤُكُمْ جَزٰاءً مَوْفُوراً اسراء: 63.حقّا كه جهنّم كيفر شماست كيفر كامل.اين آيه نظير إِنَّ جَهَنَّمَ كٰانَتْ مِرْصٰاداً ... جَزٰاءً وِفٰاقاً نباء: 21- 26. است و اين لفظ بيش از يك مورد در قرآن مجيد يافته نيست.

وفض:؛ ج 7، ص: 229

وفض: يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ سِراعاً كَأَنَّهُمْ إِليٰ نُصُبٍ يُوفِضُونَ معارج: 43. وفض و ايفاض بمعني دويدن و شتاب است. نصب (بر وزن عنق) بمعني علامت است كه انسان از ديدن آن راه مييابد يعني روزي بعجله از قبور خارج شوند گوئي بسوي هدف و علامت شتاب ميكنند. هر كس بسرنوشت خويش روان و دوران است. اين لفظ تنها يكبار در قرآن مجيد آمده است.

وفق: (بر وزن فلس) مطابقت ميان دو چيز. راغب آنرا بكسر واو گفته است إِلّٰا حَمِيماً وَ غَسّٰاقاً.جَزٰاءً وِفٰاقاً نباء: 25 و 26. وفاق مصدر از براي فاعل است يعني «جزاء موافقا» آب جوشان و چرك كيفري است موافق و برابر اعمالشان (نعوذ باللّه منهما) إِنْ يُرِيدٰا إِصْلٰاحاً يُوَفِّقِ اللّٰهُ بَيْنَهُمٰا نساء: 35. توفيق ايجاد موافقت ميان دو چيز يا چيزها است از آنجهت اصلاح نيز معني شده است.يعني اگر زن و شوهر خواستار اصلاح شوند خدا ميان آنها موافقت ايجاد

كند و اصلاح نمايد.إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلٰاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مٰا تَوْفِيقِي إِلّٰا بِاللّٰهِ هود: 88.يعني جز اصلاح مقصدي ندارم آنچه بتوانم و اصلاح كردنم نيست مگر بياري خدا مراد از توفيق آن بود كه ميان آنقوم و پذيرفتن حق موافقت ايجاد كند. و توفيق در آيه همان اصلاح است.

وفي: وفاء و ايفاء بمعني تمام كردن است «وفي بعهده و أوفي بعهده» يعني پيمانش را بانجام برد و بآن عمل كرد. «أوفيت الكيل و الوزن» پيمانه و توزين را تمام و كامل كردم. وفاء بعهد و ايفاء بعهد آنست كه آنرا بدون كم و كاست و مطابق وعده انجام دهي.وفيّ: (بضم واو و كسر فاء) تمام بودن و زياد شدن. وفيّ (بفتح واو) بمعني تمام شده و كامل است ايضا وافي.أَ لاٰ تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ يوسف: 59. آيا نمي‌بينيد كه من پيمانه را كامل ميدهم و بهترين پذيرائي كنندگانم.وَ إِذٰا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كٰانَ ذٰا قُرْبيٰ وَ بِعَهْدِ اللّٰهِ أَوْفُوا انعام: 152. و چون سخن گفتيد بعدالت سخن گوئيد و لو در باره اقرباي خويش باشد و به پيمان خدا وفا كنيد.أوفي: اسم تفضيل است بمعني تمامتر. وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُريٰ. ثُمَّ يُجْزٰاهُ الْجَزٰاءَ الْأَوْفيٰ نجم: 40 و 41.تلاش انسان حتما بزودي ديده خواهد شد سپس با آن تلاش و كار مجازات شود جزائي كاملتر.توفية: تمام دادن حق است «وفّي فلانا حقّه توفية» يعني حق او را تمام و كمال داد وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مٰا كَسَبَتْ وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ آل عمران: 25. هر نفس آنچه كرده تمام داده شود و آنها در باره رسيدن بتمام حق مظلوم نميشوند. وَ إِنَّمٰا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ آل عمران: 185. جز اين نيست كه پاداشتان را بالتمام در روز

قيامت مي‌يابيد.أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمٰا فِي صُحُفِ مُوسيٰ وَ إِبْرٰاهِيمَ الَّذِي وَفّٰي نجم: 36 و 37.آيا با خبر نشده بآنچه در نامه‌هاي موسي و ابراهيم است؟ ابراهيمي كه آنچه از حق خدا در عهده‌اش بود بطور تمام ادا كرد ظاهرا اشاره بآيه وَ إِذِ ابْتَليٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ... بقره: 124. ميباشد كه در باره آنحضرت «أتمّهنّ» آمده است.توفّي: از باب تفعّل بمعني اخذ بطور تمام و كمال است «التَّوفّي: اخذ الشّيء علي التّمام» توفّي و استيفاء هر دو بيك معني‌اند. از اينجا است كه بمرگ وفات گفته شده كه انسان از طرف خدا بكلّي اخذ شده و از بين ميرود فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتّٰي يَتَوَفّٰاهُنَّ الْمَوْتُ ... نساء: 15. آنها را در خانه‌ها نگاه داريد تا مرگ آنها را بگيرد و بميرند.فَلَمّٰا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ مائده: 117. چون مرا بميراندي خودت مراقب آنها بودي.وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفّٰاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مٰا جَرَحْتُمْ بِالنَّهٰارِ ... انعام: 60. در اين آيه مانند آيه 42. سوره زمر بخوابيدن توفّي اطلاق شده است زيرا انسان در خواب رفتن از طرف خدا گرفته ميشود و فهم و درك او مانند يكمرده از بين ميرود يعني خدا همان است كه شما را در شب ميميراند و بخواب ميبرد و در روز آنچه كرده‌ايد

میداند.الّذِینَ إِذَا اکْتالَوا عَلَي النّاسِ یَسْتَوْفُونَ مطففین: 2. آنانکه چون از مردم پیمانه میگیرند تمام میگیرند.

وقب:؛ ج 7، ص: 231

وقب: وقوب بمعني دخول است.وقب (بر وزن فلس) و وقبة گودالي است در سنگ كه در آن آب جمع ميشود طبرسي فرموده علت اين تسميه آنست كه در وقب داخل شوند. در نهج البلاغه خطبه 48. فرموده: «الحمد- للّه كلّما وقب ليل و غسق» ستايش خدا را هر وقت كه شبي آيد و ظلمتش شديد گردد.
قاموس قرآن، ج7، ص: 232
مِنْ شَرِّ مٰا خَلَقَ. وَ مِنْ شَرِّ غٰاسِقٍ إِذٰا وَقَبَ فلق: 2 و 3. از شرّ آنچه آفريده و از شرّ غاسق آنگاه كه داخل شود رجوع كنيد به «غسق- فلق» اين لفظ فقط يكبار در كلام اللّه مجيد بكار رفته است.

وقت: مقداري از زمان كه براي كاري معين شده است. فيومي در مصباح گويد: «الوقت: مقدار من الزّمان مفروض لامر ما» - قٰالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ. إِليٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ حجر: 37 و 38. گفت تو از مهلت شدگاني تا روز وقت معلوم كه قيامت باشد.وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ. لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ. لِيَوْمِ الْفَصْلِ مرسلات: 11- 13. «أُقِّتَتْ» در اصل با واو است بجاي الف. و آن بمعني تعيين وقت و بيان وقت است در «رسل» آيه فوق بررسي شده و گفته‌ايم ظاهرا مراد از «رسل» رها شده‌ها و فرستاده‌هاي عالم است نه پيامبران و آمدن قيامت وقت ايستادن و متوقف شدن آنهاست يعني: آنگاه كه فرستاده‌ها و رها شده‌ها موقوت و معيّن الوقت گردند براي متوقّف شدن. براي چه روزي آنها با مدّت رها شده‌اند؟ براي روز فصل و جدائي.إِنَّ الصَّلاٰةَ كٰانَتْ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ كِتٰاباً مَوْقُوتاً نساء: 103. كتاب كنايه از وجوب و موقوت بمعني وقتدار است يعني نماز براي مؤمنان واجبي است محدود الوقت كه بايد در اوقاتش خوانده شود.ميقات: وقت معين براي كاري. و وعده وقتدار و نيز مكانيكه معين شده براي عملي مثل مواقيت حجّ كه مكانهائي است براي احرام بستن چنانكه طبرسي فرموده است. عبارت راغب در بيان معني اخير گنگ است.وَ أَتْمَمْنٰاهٰا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقٰاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً اعراف: 142. ميقات در آيه بمعني وعده معين است چنانكه در صدر آيه فرموده وَ وٰاعَدْنٰا مُوسيٰ ثَلاٰثِينَ لَيْلَةً ... يعني: بموسي سي شب را وعده كرديم و آنرا با ده شب از اتمام نموديم پس وعده وقتدار خدا چهل شب گرديد. ايضا در آيه وَ اخْتٰارَ

مُوسيٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقٰاتِنٰا اعراف: 155. و نيز در آيه فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقٰاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ شعراء: 38.در آيه إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كٰانَ مِيقٰاتاً نباء: 17. ظاهرا بمعني وقت است يعني: روز فصل وقت رسيدن بحساب است. يا وقت از هم پاشيدگي اين عالم است.يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوٰاقِيتُ لِلنّٰاسِ وَ الْحَجِّ بقره: 189.از تو از هلال‌ها پرسند بگو آنها (براي روشن شدن) وقتها است براي مردم و حجّ.

وقد: افروخته شدن آتش. چنانكه ايقاد بمعني افروختن آن است. الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ يس: 80. براي شما از درخت سبز آتشي بوجود آورد كه از آن آتش ميفروزيد. رجوع شود به «خضر». فَأَوْقِدْ لِي يا هامانُ عَلَي الطِّينِ قصص: 38. اي هامان براي من بر گل آتش بيافروز و آجر بپز.استيقاد: افروخته شدن و افروختن است مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً بقره: 17. حكايت آنها حكايت آنكس است كه آتشي روشن كرد.وقود: (بفتح واو) هيزم و نحو آن كه وسيله آتش افروزي است. أُولئِكَ هُمْ وَقُودُ النّارِ آل عمران: 10. آنها هيزم آتش‌اند فَاتَّقُوا النّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ بقره: 24.بترسيد از آتشيكه خوراك و هيزم آن مردم و سنگهااند رجوع شود به «حجر».وقود (بضم- و) مصدر است بمعني افروخته شدن ولي در قرآن عظيم بكار نرفته است.نارُ اللّهِ الْمُوقَدَةُ همزه: 6. آتش افروخته خدا.

وقذ:؛ ج 7، ص: 233

وقذ: ضرب شديد. اسقاط نيز گفته‌اند «وقذه النّعاس: اسقطه» خواب او را ساقط كرد «شاة موقوذة» گوسفندي است كه با چوب و غيره و زير كتك مرده باشد. آن ميته است و حرام حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مٰا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّٰهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ ... مائده: 3.

قاموس قرآن، ج7، ص: 234

منخنقه حيواني است خفه شده. يعني از جمله محرّمات و ميته حيوان خفه شده و حيوان با كتك مرده است كه مردم جاهليّت حلال ميدانستند. اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

وقر: (بر وزن فلس) ثقل سامعه.وَ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ فِي آذٰانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًي فصلت: 44. آنانكه ايمان نمياورند در گوشهايشان سنگيني هست- گوش بدهكار ندارند- قرآن بر آنها سبب كوري دل است. وَ لاٰ يَزِيدُ الظّٰالِمِينَ إِلّٰا خَسٰاراً مراد از وقر ثقل معنوي است.وقر (بر وزن جسر) بار سنگين. يا مطلق بار، در صحاح مطلق بار گفته و در قاموس هر دو را آورده البتّه بترديد. وَ الذّٰارِيٰاتِ ذَرْواً. فَالْحٰامِلاٰتِ وِقْراً ذاريات: 1 و 2. مراد از حاملات ابرهاست و وقر بار سنگين آنهاست.جوهري گويد: وقر اغلب در باره استر و الاغ و وسق در باره شتر بكار ميرود.وقار: عظمت. اسم است از توقير بمعني تعظيم و آن در اصل بمعني ثبوت است (مجمع) مٰا لَكُمْ لاٰ تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقٰاراً. وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوٰاراً نوح: 13 و 14. «وَقٰاراً» مفعول «تَرْجُونَ» است عدم رجاء در جاي نفي است يعني: چه شده بخدا عظمت قائل نيستيد عظمتيكه ببندگي او وا دارد- حال آنكه شما را طور طور آفريده است از خاك، از نطفه، از علقه، از مضغه آيا اين طور آفريدن دليل عظمت خدا نيست كه او را عبادت كنيد؟لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ ... فتح: 9. تا بخدا و رسولش ايمان بياوريد و او را ياري و تعظيم و تسبيح كنيد.

وقع: وقوع بمعني ثبوت و سقوط است، واقعه در شدائد و ناگواريها بكار رود (مفردات) اين دو معني در قاموس و اقرب نيز گفته شده است آنرا وجوب نيز معني كرده‌اند و هر سه معني مورد تصديق قرآن مجيد است: وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَي اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ
قاموس قرآن، ج7، ص: 235
أَجْرُهُ عَلَي اللّٰهِ نساء: 100. هر كه از خانه خود در حال هجرت بسوي خدا و رسول خارج شود، سپس مرگ او را دريابد پاداش او بر خدا حتمي و ثابت است.در مجمع نقل شده: چون آيات هجرت نازل شد مردي از مسلمانان بنام جندب بن ضمره كه در مكّه بود آيات را شنيده، گفت: بخدا من از آنان نيستم كه قدرت مهاجرت نداشته باشم، راه را بلدم و در بدن نيرو دارم، با آنكه بشدت مريض بود بفرزندانش گفت: بخدا يكشب هم در مكه نخواهم ماند ميترسم در آن بميرم پسرانش او را بسريري گذاشته و بدوش كشيدند، چون به «تنعيم» رسيد وفات كرد آيه، فوق در ماجراي او نازل گرديد.وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمٰا ظَلَمُوا ... نمل: 85. وعده عذاب بآنها در اثر ظلمشان ثابت و حتمي گرديد.وَ يُمْسِكُ السَّمٰاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَي الْأَرْضِ إِلّٰا بِإِذْنِهِ حجّ: 65. آسمانرا باز ميدارد از اينكه بزمين بيفتد.فَإِذٰا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سٰاجِدِينَ حجر: 29. «قعوا» فعل امر جمع است يعني: چون او را پرداختم و از روحم در آن دميدم سجده‌كنان براي او بيفتيد.إِذٰا وَقَعَتِ الْوٰاقِعَةُ. لَيْسَ لِوَقْعَتِهٰا كٰاذِبَةٌ واقعة: 1 و 2. واقعه چنانكه از راغب نقل شده و در مجمع نقل فرموده بمعني حادثه شديد است. شايد اطلاق اين لفظ بعلت ثبوت و حتمي بودن قيامت باشد. وقعة بمعني وقوع و ظهور و آمدن است. يعني: آنگاه كه حادثه مهيب واقع و حادث شود. در وقوع آن دروغي نيست.فَلٰا أُقْسِمُ بِمَوٰاقِعِ النُّجُومِ. وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ واقعة: 75 و 76. مواقع بمعني مواضع است كه محل ايستادن نجوم باشد. قسم بمواضع ستارگان و اگر بدانيد آن سوگند بزرگي است.وَ رَأَي الْمُجْرِمُونَ النّٰارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوٰاقِعُوهٰا كهف: 53. مراد از «مواقعون» ساقط شوندگانند يعني
قاموس قرآن، ج7، ص: 236
گناه كاران آتش را مي‌بينند و يقين ميكنند كه در آن خواهند افتاد.

وقف: حبس شدن و حبس كردن متوقف شدن و متوقّف كردن، وقف شرعي از آنست كه اصل چيزي را حبس و نفع آنرا آزاد ميگذارند «حبس العين و تسبيل المنفعة» وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ صافات: 24. آنها را باز داريد و متوقّف كنيد كه از اعمالشان مسئولند.وَ لَوْ تَريٰ إِذْ وُقِفُوا عَلَي النّاٰرِ فَقاٰلُوا ياٰ لَيْتَناٰ نُرَدُّ انعام: 27. وقف چون با حرف علي متعدّي شود بمعني اطّلاع دادن باشد «وقف فلانا علي الشّيء: اطّلعه عليه» يعني: اي كاش ببيني آنگاه كه بر آتش مشرف شدند و مطّلع گشتند و گفتند ايكاش بدنيا برگردانده ميشديم.وَ لَوْ تَريٰ إِذِ الظّاٰلِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ سباء: 31. ايكاش ميديدي آنوقت كه ظالمان نزد پروردگارشان باز داشته شده‌اند.

وقي: وقايه و وقاء حفظ شيء است از آنچه اذيّت و ضرر ميرساند (راغب) فَمَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنٰا وَ وَقٰانٰا عَذٰابَ السَّمُومِ طور: 27. خدا بما منّت گذاشت و از عذاب نافذ حفظ كرد و در امان داشت. فَاغْفِرْ لَنٰا ذُنُوبَنٰا وَ قِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ آل عمران: 16. گناهان ما را بيامرز و از عذاب آتش محفوظمان فرما وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ حشر: 9. هر كه از بخل نفسش محفوظ شود آنهااند نجات يافتگان.تقوي: اسم است از اتقاء و هر دو بمعني خود محفوظ داشتن و پرهيز كردنست. راغب گويد: تقوي آنست كه خود را از شيء مخوف در وقايه و حفظ- قرار دهيم اين حقيقت تقوي است سپس خوف را تقوي و تقوي را خوف گويند ... » تقوي در اصل وقوي است واو به تاء عوض شده است وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّٰادِ التَّقْويٰ بقره: 197. توشه برگيريد بهترين توشه پرهيز از گناهان

قاموس قرآن، ج7، ص: 237

است و يا پرهيز از عذاب خداست بوسيله فعل واجبات و ترك محرّمات.فَمَنِ اتَّقيٰ وَ أَصْلَحَ فَلٰا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لٰا هُمْ يَحْزَنُونَ اعراف: 35. آنكه از بديها بپرهيزد و خود را اصلاح كند ترسي بر آنها نيست و محزون نميشوند.متّقي و تقيّ: هر دو بمعني تقوي كار و پرهيزكار است أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ بقره: 177. تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبٰادِنٰا مَنْ كٰانَ تَقِيًّا مريم: 63.واقي: مصون دارنده و محفوظ دارنده. فَأَخَذَهُمُ اللّٰهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ مٰا كٰانَ لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وٰاقٍ غافر: 21.خدا آنها را بگناهانشان گرفت. و كسي نبود كه از عذاب خدا محفوظشان دارد.تقاة: تقاة و تقوي هر دو يكي‌اند يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقٰاتِهِ آل عمران: 102. اي اهل ايمان بترسيد از خدا حق ترسيدنش.اتقي: پرهيزگارتر. إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقٰاكُمْ حجرات: 13.

تقيه: لاٰ يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكاٰفِرِينَ أَوْلِياٰءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ فِي شَيْءٍ إِلاّٰ أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقٰاةً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ إِلَي اللّٰهِ الْمَصِيرُ آل عمران: 28. يعني مؤمنان بجاي اهل ايمان، كافران را دوست ندارند و كافران را براي خويش صديق و سرپرست اخذ نكنند. هر كه اينكار كند رابطه‌اش بطور كلّي از خدا قطع شده، مگر آنكه از آنها پرهيز و تقيّه كنيد پرهيز بخصوصي، خدا شما را از خويش ميترساند و بازگشت.بسوي اوست.در اين آيه حكم اوّلي آنست كه بايد از كفّار بريد و بمؤمنان پيوست و نبايد آنها را دوست داشت و محرم اسرار كرد چنانكه آيات لاٰ تَتَّخِذُوا بِطٰانَةً مِنْ دُونِكُمْ لاٰ يَأْلُونَكُمْ خَبٰالاً ... آل عمران: 118. در اين مطلب صريح‌اند. حكم ثانوي، تقيّه است و آن در صورتي است كه مجبور باشد با ظالمان حفظ ظاهر كند و گر نه باو يا ديگر مسلمانان و يا بدين صدمه

قاموس قرآن، ج7، ص: 238

مي‌زنند.ناگفته نماند: آنچه از قرآن مجيد و اخبار و حالات معصومين عليهم السّلام روشن ميشود آنست كه: شخص در مقابل ستمكاران و مظالم اجتماعي ميان قيام و تقيّه مخيّر است. يا قيام و مبارزه ميكند تا موفّق شود و يا در آن راه شهيد گردد مثل حضرت سيد الشهداء سلام اللّه عليه و يا تقيّه كرده و خود را بكشته شدن نميدهد بلكه مبارزه منفي ميكند مثل امام صادق و ديگر ائمّه عليهم السّلام. ولي پشتيباني از ظلم در اسلام روا نيست، اين مطلب را در كتاب «مرد ما فوق انسان» كه در تحليل قيام مقدس كربلا نوشته‌ام در فصل «قيام امام و تقيّه» بطور مشروح آورده‌ام هر كه مايل باشد بآنجا رجوع كند.

وكاء: توكّؤ بمعني تكيه كردن است. قٰالَ هِيَ عَصٰايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهٰا وَ أَهُشُّ بِهٰا عَليٰ غَنَمِي طه: 18.گفت: آن عصاي من است بآن تكيه ميكنم و با آن بگوسفندانم برگ مي‌تكانم.اتّكاء: نشستن بحالت اطمينان و آرامش در مصباح و اقرب الموارد گويد: «اتّكأ اتّكاء: جلس متمكّنا» در آيه وَ سُرُراً عَلَيْهٰا يَتَّكِؤُنَ زخرف: 34. مراد چنانكه در مصباح گفته نشستن باطمينان است يعني: سريرهائي كه باطمينان و آرامش روي آنها مي‌نشينند.پس اتكاء بمعني نشستن با اطمينان و آرامش است گر چه بمعني تكيه كردن نيز آمده است هُمْ وَ أَزْوٰاجُهُمْ فِي ظِلاٰلٍ عَلَي الْأَرٰائِكِ مُتَّكِؤُنَ يس: 56. آنها و ازواجشان در سايه‌هائي بر تختها باطمينان و آرامش خاطر نشسته‌اند در مجمع ذيل مُتَّكِئِينَ فِيهٰا عَلَي الْأَرٰائِكِ نِعْمَ الثَّوٰابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً كهف: 31. متكئين را متنعّمان فرموده و اضافه ميكند: چرا بجاي متنعمين متكئين فرموده؟ چون اتكاء مفيد آنست كه آنها در امن و راحت منعّم‌اند كه انسان تكيه نميكند مگر در حال امن و سلامت.فَلَمّٰا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ

إِلَيْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَ آتَتْ كُلَّ وٰاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً يوسف: 31.متّكئا اسم مفعول است از اتكاء و آن چيزي است كه بآن تكيه ميكنند پشتي باشد يا سرير. در قرائت نادره آنرا «مُتْكاً» بر وزن قفل خوانده‌اند كه بمعني ترنج است و بعضي آنرا «مُتَّكاً» بدون همزه و مشدّد خوانده‌اند.يعني طعاميكه بريده ميشود.بنظر نگارنده: مراد از «مُتَّكَأً» پشتي و بالشي نيست بلكه منظور مجلسي است كه با اطمينان و آرامش در آن مي‌نشينند در مصباح آنرا مجلس معني كرده است معني آيه چنين ميشود: چون از مكر و گفتگوي زنان آگاه شد آنها را دعوت كرد و مجلسي براي آنها بياراست و بهر يك چاقوئي داد- تا در خوردن ميوه و طعام از آن استفاده كنند.ولي اين طبيعي نخواهد بود كه بگوئيم: آنها را دعوت كرد و بر ايشان پشتي آماده نمود و اگر قرائت «مُتْكاً» بمعني ترنج مشهور بود آن كاملا مناسب بنظر ميرسيد.

وكد:؛ ج 7، ص: 239

وكد: وكد و توكيد بمعني محكم كردنست وَ لاٰ تَنْقُضُوا الْأَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا نحل: 91.مراد از ايمان بقرينه آيه ما بعد قسم و سوگند است و تأكيد سوگند آنست كه بآن قصد داشته باشي و با آن وظيفه‌اي برايت معين كني نه مثل و اللّه و باللّه گفتن از روي عدم قصد، چنانكه قرآن آنرا سوگند لغو خوانده است و در «عقد» گذشت. يعني سوگندها را پس از تأكيد نشكنيد.اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

وكز:؛ ج 7، ص: 239

وكز: فَوَكَزَهُ مُوسيٰ فَقَضيٰ عَلَيْهِ قصص: 15. وكز بمعني زدن و انداختن است، با مشت زدن را نيز گويند كسائي. گفته: «وكزه: لكمه» او را با مشت زد (نقل از مصباح) راغب نيز چنين گفته است يعني: موسي مشتي بر او زد و كارش را تمام كرد. اين كلمه تنها يكبار در قرآن عزيز بكار رفته است.

قاموس قرآن، ج7، ص: 240

وكل: (بر وزن فلس) واگذار كردن. همچنين وكول «وكل اليه الامر وكلا و وكولا: فوّضه اليه» وكيل بمعني موكول كسي است كه كار باو واگذار شده است.توكيل: وكيل كردن «وكّله توكيلا: جعله وكيلا» اسم آن وكالة است قُلْ يَتَوَفّٰاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ سجده: 11. بگو: شما را ملك الموت ميميراند كه بر مرگ شما وكيل گرديده است- مرگ شما باو واگذار شده است.توكّل: قبول وكالت. اعتماد.راغب گويد: توكّل دو جور است گويند: «توكّلت لفلان» يعني قبول وكالت از او كردم و «توكّلت عليه» يعني باو اعتماد كردم- و اميدوار شدم- در مصباح المنير و غيره نيز هر دو معني نقل شده است. طبرسي فرموده: توكّل بمعني اظهار عجز و اعتماد بغير است و توكّل علي اللّه واگذار كردن كار بخدا و اطمينان بتدبير اوست.نتيجه اينكه: توكّل چون با «علي» متعدي شود بمعني اعتماد و تفويض امر باشد. عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ يوسف: 67.بر خدا اعتماد و تفويض امر كردم تفويض كنندگان كار خود را باو واگذارند وَ تَوَكَّلْ عَلَي الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ شعراء: 217. كارهايت را بعزيز رحيم واگذار كن.وكيل: كار ساز و مدبر آن از اسماء حسني است. خدا وكيل است يعني كار ساز است كار بندگان را تدبير ميكند. طبرسي فرموده: وكيل در صفات خدا بمعني متولّي بتدبير خلق است وَ قٰالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ آل عمران: 173. خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَ هُوَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ انعام: 102. وَ اللّٰهُ عَليٰ كُلِّ- شَيْءٍ وَكِيلٌ هود: 12. [در اينجا لازم است بدو مطلب توجّه كنيم:] 1- وكيل در صفات خدا اگر بمعناي مفعول باشد مراد آنست كه كارها چون از جانب خداست قهرا

بخدا موكول‌اند نه اينكه كسي بخدا موكول كرده باشد مثل وكلاي عادي كه كار را بآنها موكول ميكنند و توكّل بنده بخدا يك استمداد است از خدا و خلاصه خدا محكوم نيست بلكه حاكم است بعضي آنرا در صفات خدا بمعناي فاعلي گرفته و حافظ معني كرده‌اند يعني: خدا بر هر شيء حافظ است.2- هر كاريكه بوجود ميآيد و هر بهره‌ايكه از چيزي عايد ميشود مشروط بشرائط بي‌شمار و خارج از حصر است، حتي بدون اغراق يك لقمه نان بستگي بتمام اجزاء اين عالم دارد، تنظيم اين همه شرائط و مقدّمات از عهده ما بشر خارج است و اگر خداوند آن شرائط و اسباب را فراهم نياورد هيچ نفعي عايد ما نخواهد شد و هيچ مقدّمه‌اي به نتيجه نخواهد رسيد.پس خدا واقعا بر هر چيز وكيل است.و همه كس و همه چيز را كار ساز خداست و مدبّر.توكّل بدان معني نيست كه از كار و تلاش باز

مانيم بلكه بايد پيوسته تلاش كنيم و در عين حال از خداوند بخواهيم كه در كار ما كار سازي كند و شرائط و اسباب را موافق مرام ما فراهم آورد.وَ كَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَ هُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ انعام: 66. قوم تو قرآن را با آنكه حق است تكذيب كردند، بگو من مدبّر امر شما نيستم كه نگذارم تكذيب كنيد فقط ميتوانم ابلاغ كنم. مثل لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ غاشيه: 22. و مثل إِنَّمٰا أَنْتَ نَذِيرٌ وَ اللّٰهُ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ هود: 12.اللّٰهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ وَ مٰا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ شوري: 6. از اين آيه روشن ميشود كه حفيظ از مصاديق وكيل است.أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلاٰ عُدْوٰانَ عَلَيَّ وَ اللّٰهُ عَليٰ مٰا نَقُولُ وَكِيلٌ قصص: 28. وكيل در آيه در جاي شاهد است ولي چون شاهد فقط شهادت ميدهد اما وكيل داراي تصرف و تدبير و

قاموس قرآن، ج7، ص: 242

تام الاختيار است لذا در جاي شاهد آمده است يعني هر كدام از دو مدّت را تمام كردم بر من اجحاف و تعدّي نخواهي كرد و خدا بر آنچه ميگوئيم و شرط ميكنيم گواه است و متخلّف را كيفر ميدهد نظير اين آيه است آيه: فَلَمّٰا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قٰالَ اللّٰهُ عَليٰ مٰا نَقُولُ وَكِيلٌ يوسف: 66.ثُمَّ لاٰ تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنٰا وَكِيلاً اسراء: 86. وكيل در اينگونه آيات در جاي نصير و انتقام كش است چنانكه در آيه 75. همين سوره آمده: ثُمَّ لاٰ تَجِدُ لَكَ عَلَيْنٰا نَصِيراً.

ولج:؛ ج 7، ص: 242

ولج: ولوج بمعني دخول است. «ولج الشّيء في غيره: دخل» راغب دخول در جاي تنگ گفته است. ظاهرا آن فقط دخول سوزن در چيزي نيست كه با فشار و جا باز كردن باشد زيرا در نهج البلاغه نامه: 24. آمده: «ليولجه به الجنّة» و نيز آمده: «و بحر عميق فلا تلجوه» حكمت: 287. اوّلي دخول معمولي و دوّمي بطور جا باز كردن است.وَ لاٰ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّٰي يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيٰاطِ اعراف: 40. داخل بهشت نميشوند تا ريسمان ضخيم وارد سوراخ سوزن شود. يَعْلَمُ مٰا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مٰا يَخْرُجُ مِنْهٰا سباء: 2.ميداند آنچه را كه- از تخم، آب، انسان، اشعه و غيره- داخل زمين ميشود و آنچه از زمين خارج ميگردد.تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهٰارِ وَ تُولِجُ النَّهٰارَ فِي اللَّيْلِ ... آل عمران: 27. شب را بروز و روز را بشب داخل ميكني. گفته‌اند مراد كوتاه و بلند شدن شبها و روزهاست. مثلا در بهار كه روزها بلند ميشود قسمتي از روز وارد شب ميشود.بنظر نگارنده مراد داخل شدن شب بجاي روز و روز بجاي شب است.چنانكه ميدانيم: شب و روز پيوسته در اطراف زمين ميگردند- البتّه در اثر حركت زمين- و هر يك آنديگري را تعقيب ميكند پس مرتّبا روز جاي شب و شب جاي روز را ميگيرد.مثل وَ اخْتِلاٰفِ اللَّيْلِ وَ النَّهٰارِ
قاموس قرآن، ج7، ص: 243
و اللّه العالم.وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ لاٰ رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً توبه: 16. وليج و وليجة بمعني داخل شونده است. مراد از آن كسي است كه از خود انسان نيست ولي آنرا محرم اسرار خويش قرار داده است گويند: «فلان وليجة في القوم» و اين در صورتي است كه از قوم نيست بلكه لاحق شده است يعني: جز خدا و رسول و مؤمنان محرم اسرار و مشاوري نگرفتند.قرآن با صداي بلند ميگويد: غير مسلمان نبايد محرم اسرار و مستشار مسلمانان باشد و در آيه ديگر آمده: لاٰ تَتَّخِذُوا بِطٰانَةً مِنْ دُونِكُمْ لاٰ يَأْلُونَكُمْ خَبٰالًا آل عمران: 118. يكي از بدبختي‌هاي جامعه مسلمين آنست كه زعماي آنها هر يك آلت دست يكي از دول مقتدر و نامسلمان روي زمين شده و تمام كارها را برأي و صلاحديد و مشورت آنان انجام ميدهند.

ولد: فرزند خواه فرزند انسان باشد و يا غير آن بر مذكر و مؤنّث، تثنيه و جمع اطلاق ميشود و بر وزن (فرس، فلس، قفل، جسر) خوانده ميشود. ولي در قرآن مجيد فقط وزن اوّل بكار رفته است. ولد بر وزن قفل جمع ولد نيز آيد چنانكه جوهري گفته است.قٰالَتْ رَبِّ أَنّٰي يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ آل عمران: 47. گفت: خدايا چطور فرزندي خواهم داشت حال آنكه كسي بمن دست نزده است.ولادت: ولاد و مولد (بكسر لام) مصدراند بمعني زائيدن. أَلاٰ إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ. وَلَدَ اللّٰهُ وَ إِنَّهُمْ لَكٰاذِبُونَ صافات: 151 و 152. بدان آنها از روي باطل ميگويند: خدا فرزند زائيده و حقّا كه آنها دروغگويانند.والد پدر حقيقي و والده مادر حقيقي كه انسان از آندو بوجود آمده است بخلاف اب و امّ كه اعم‌اند وَ اخْشَوْا يَوْماً لاٰ يَجْزِي وٰالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ لقمان: 33. لاٰ تُضَارَّ وٰالِدَةٌ بِوَلَدِهٰا بقره: 233.قاموس قرآن، ج7، ص: 244

جمع ولد اولاد است مثل وَ قٰالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوٰالًا وَ أَوْلاٰداً وَ مٰا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ سباء: 35.وليد بمعني خادم و كودك است باعتبار نزديك بودن ولادتش جمع آن ولدان ميباشد در صحاح گويد: «الوليد: الصّبيّ» و در قاموس گفته: «الوليد: المولود و الصّبيّ و العبد».راغب ميگويد: وليد بكسي گفته ميشود كه از ولادتش چندان نگذشته ... و چون بزرگ شد ديگر وليد گفته نميشود جمع آن ولدان ميباشد.علي هذا در وليد قريب الولادة بودن معتبر است قٰالَ أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينٰا وَلِيداً وَ لَبِثْتَ فِينٰا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ شعراء: 18. گفت: آيا تو را در كودكي تربيت نكرديم. و سالي چند در ميان ما ماندي.وَ مٰا لَكُمْ لاٰ تُقٰاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجٰالِ وَ النِّسٰاءِ وَ الْوِلْدٰانِ نساء: 75. چه شده كه در راه خدا و خلاص بيچارگان از مردان و زنان و كودكان، جنگ و جهاد نميكنيد؟!!.يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدٰانٌ مُخَلَّدُونَ واقعة: 17. مراد از ولدان خدمتكاران بهشت‌اند و اطلاق ولدان روشن ميكند كه همه تازه جوان‌اند.قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ. اللّٰهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ در «بنو- ابن» بطور مشروح گفته شده كه عده‌اي در باره خدا بفرزند حقيقي قائل بودند كه از خدا زائيده شده (نعوذ باللّه) نه اينكه مراد ولد تشريفي بوده است چنانكه آيه أَلاٰ إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللّٰهُ صافات: 151 و 152. فرزند حقيقي را نفي ميكند.لاٰ أُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ. وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ. وَ وٰالِدٍ وَ مٰا وَلَدَ. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ فِي كَبَدٍ بلد: 1- 4. نه، قسم باين ديار تو در اين ديار ساكني، قسم بپدري بزرگ و آنچه متولّد كرده. حقّا كه انسان را در رنج و تعب آفريده‌ايم بقولي مراد از والد آدم و از «وَ مٰا وَلَدَ»

قاموس قرآن، ج7، ص: 245

ذريّه اوست. بقولي مراد ابراهيم و فرزندش اسماعيل عليهما السّلام است.در الميزان فرموده: ميان قسم و مقسم عليه نوعي تناسب لازم است و لذا مراد از «وَ وٰالِدٍ وَ مٰا وَلَدَ» كسي است كه ميان او و بلد مقسوم عليه نسبتي است و آن منطبق است بر ابراهيم و فرزندش اسماعيل عليهما السّلام و آندو سبب اصلي بناء مكّه و بانيان بيت الحرام‌اند ... و ابراهيم عليه السّلام همان است كه از خدا خواست مكّه را بلد امن قرار دهد. وَ إِذْ قٰالَ إِبْرٰاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً ابراهيم: 35. و تنكير والد دلالت بر تعظيم دارد و آمدن «مٰا وَلَدَ» در جاي «من ولد» دالّ بر شگفتي امر اوست از جهت مدح مثل وَ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا وَضَعَتْ آل عمران: 36. (تمام شد).پس در اين آيات قسم ياد شده بديار مكّه كه با سكونت حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله بر شرافتش افزوده شد و نيز قسم ياد شده بابراهيم و فرزندش كه بانيان كعبه‌اند.

ولي:؛ ج 7، ص: 245

اشاره

ولي: (بر وزن فلس) نزديكي و قرب. چنانكه در صحاح و مصباح و قاموس گفته است گويند: «تباعدنا بعد ولي» پس از نزديكي دور شديم.راغب ميگويد: ولاء و توالي آنست كه دو چيز چنان باشند كه ميانشان چيز ديگري نباشد و بطور استعاره به نزديكي ولاء و توالي گويند خواه در مكان باشد يا صداقت يا نصرت يا اعتقاد.يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قٰاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفّٰارِ ... توبه: 123.اي اهل ايمان با كفاريكه در ديار بشما نزديك‌اند بجنگيد. ظهور آيه آنست كه مسلمانان بايد اوّل بجهاد كفّار نزديك بشتابند بعد بجهاد كفّار ديگر بروند و آن در صورت عملي بودن سبب گسترش و عالمگير بودن اسلام است.تولية: اگر با «عن» باشد بمعني اعراض و اگر با «الي» باشد بمعني رو كردن و اگر با دو حرف مذكور متعدّي بمفعول ثاني باشد بمعني
قاموس قرآن، ج7، ص: 246
برگرداندن و متوجه كردن آيد. و در صورت تعدّي بدو مفعول بمعني سر-پرست كردن و غيره آيد اينك شواهدي از آيات: وَ إِذٰا تُتْليٰ عَلَيْهِ آيٰاتُنٰا وَلّٰي مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهٰا لقمان: 7. چون آيات ما بر او خوانده شود از آنها بحالت تكبّر اعراض كند گوئي كه آنها را نشنيده است، تقديرش «ولّي عنها» است. فَلَمّٰا قُضِيَ وَلَّوْا إِليٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ احقاف: 29. چون خواندن قرآن تمام شد رو كردند و برگشتند بسوي قوم خويش براي انذار.سَيَقُولُ السُّفَهٰاءُ مِنَ النّٰاسِ مٰا وَلّٰاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كٰانُوا عَلَيْهٰا بقره: 142. سفيهان از مردم گويند چه چيز آنها را از قبله‌شان كه در آن بودند برگردانيد.وَ لَوْ قٰاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبٰارَ فتح: 22. آن تقدير «لَوَلّوا الَيْكُمُ الادْبارَ» است يعني اگر كفّار با شما ميجنگيدند حتما بشما پشت ميكردند و ميگريختند.وَ كَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّٰالِمِينَ بَعْضاً بِمٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ انعام: 129.و همينطور بعضي از ظالمان را در اثر اعمالشان ببعض ديگر ولّي امر و سرپرست قرار ميدهيم.تولّي: از باب تفعّل بمعني اعراض و دوست اخذ كردن و سرپرست آيد. مثل فَمَنْ تَوَلّٰي بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفٰاسِقُونَ آل عمران: 82. هر كه پس از اخذ ميثاق، از قبول حق اعراض كند آنها فاسقانند.كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلّٰاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ حجّ: 4. بر شيطان حتمي است هر كه او را دوست بدارد اضلالش ميكند. وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ مائده: 51. هر كه از شما آنها را دوست اخذ كند از آنهاست.فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحٰامَكُمْ محمد: 23. ظاهرا تولّي در آيه بمعني اعراض است يعني آيا اميد است از شما در صورت اعراض از امر خدا و امر جهاد، اينكه در زمين فساد كنيد

قاموس قرآن، ج7، ص: 247
و قطع رحم نمائيد. يعني در صورت اعراض از جهاد و ماندن در شهر جز اين نخواهيد كرد. بقولي مراد از آن حكومت و سرپرستي است يعني شايد شما اگر بحكومت رسيديد ... در آيه وَ إِذٰا تَوَلّٰي سَعيٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهٰا وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ ... بقره: 205. ظاهرا مراد حكومت و سرپرستي است و احتمال دارد كه بمعني اعراض باشد.وَ مَنْ يُشٰاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُديٰ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مٰا تَوَلّٰي وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ سٰاءَتْ مَصِيراً نساء: 115.يعني: هر كه بعد از روشن شدن هدايت با رسول خدا مخالفت كند و از غير طريق مؤمنين پيروي نمايد تا از حق اعراض ميكند باعراض وادارش ميكنيم و او را بجهنم وارد مي‌نمائيم، آن بد جايگاهي است ظاهرا آيه در مضمون ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ توبه: 127. است.ولّي: سرپرست و اداره كننده امر و نيز بمعني دوست و ياري كننده و غيره آيد. طبرسي در ذيل اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا بقره: 257. فرموده: ولّي از «ولي» است بمعني نزديكي بدون فاصله و او كسي است كه بتدبير امور از ديگري احقّ و سزاوارتر است.برئيس قوم والي گويند كه بتدبير و امر و نهي امور نزديك و مباشر است.بآقا مولي گويند كه بامر بنده سرپرستي و مباشرت ميكند به بنده مولي گويند كه با اطاعت مباشر امر مولي است و از آنست وليّ يتيم كه مباشر مال يتيم و اداره اوست.در مصباح از ابن فارس نقل كرده: هر كه كار كسي را اداره كند ولّي آنكار است.اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَي النُّورِ ... بقره: 257. خدا يار كساني است كه ايمان آورده‌اند، آنها را از تاريكيها بسوي نور ايمان خارج ميكند.وَ مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لٰا نَصِيرٍ بقره: 107. شما را جز خدا
قاموس قرآن، ج7، ص: 248
سرپرست و ياري نيست. از نصير روشن ميشود كه «وليّ» بمعني متولّي امر است أَوْ لٰا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ بقره: 282. يا اگر نميتواند مطلب را املال كند و توضيح دهد ولي او املاء نمايد.جمع ولّي اولياء است بمعاني فوق كه گفته شد وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيٰاءُ بَعْضٍ انفال: 72.آنانكه در نزد خود جا دادند و ياري كردند آنها بعضي اولياء بعضي‌اند لٰا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكٰافِرِينَ أَوْلِيٰاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ آل عمران: 28.مؤمنان كافران را در جاي برادران مؤمن خود دوست و يار نگيرند.إِنَّمٰا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰاةَ وَ هُمْ رٰاكِعُونَ مائده: 55. يعني سرپرست و مدير شما فقط خدا و رسول و آنانند كه نماز ميخوانند و در حال ركوع زكوة ميدهند قيد وَ هُمْ رٰاكِعُونَ الَّذِينَ يُقِيمُونَ ... را مقيد كرده است يعني هر نمازگزار و زكوة بده ولّي شما نيست بلكه نمازگزاراني كه زكوة را در حال ركوع ميدهند.از

طرف ديگر بايد آيه راجع بيك قضيّه واقع شده باشد و گر نه هر كس ميتواند در حال ركوع احساني بكند و بگويد وليّ مسلمين هستم. و آنگهي بايد مراد از «وَلِيُّكُمُ» مدير امور و سرپرست باشد و گر نه همه نماز خوانان و زكوة دهندگان يار و دوست مسلمانان‌اند و احتياج بقيد «وَ هُمْ رٰاكِعُونَ» ندارد. از اينجا است كه اهل انصاف از خود آيه خواهند دانست كه آن عموم نيست بلكه حكايت از يك واقعه خصوصي دارد و لفظ إِنَّمٰا ولايت غير خدا و رسول و الَّذِينَ ... را نفي ميكند زيرا إِنَّمٰا نصّ در تخصيص است.در مجمع البيان نقل فرموده: روزي عبد اللّه بن عباس در كنار زمزم نشسته و بلفظ «قال رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله» بمردم حديث ميخواند. مردي كه روي خود

را پوشيده بود در آنجا حاضر شد هر چه ابن عباس «قال رسول اللّه» ميگفت آنمرد نيز ميگفت. ابن عباس گفت: تو را بخدا تو كيستي؟ مرد صورت خويش را باز كرد و گفت: مردم هر كه مرا شناخته هيچ و گر نه خودم را معرفي ميكنم، من جندب بن جناده بدري ابو ذر غفاري هستم، با اين دو گوشم از رسول خدا شنيدم و گر نه كر شوند و با اين دو چشم ديدم و گر نه كور باشند ميفرمود: «عليّ قائد البررة و قاتل الكفرة و منصور من نصره و مخذول من خذله».بدانيد روزي با رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نماز ظهر خواندم سائلي در مسجد چيزي خواست باو چيزي ندادند، دست بآسمان برداشت كه خدايا گواه باش من در مسجد رسول خدا اظهار حاجت كردم كسي چيزي بمن نداد، علي عليه السّلام آنوقت در ركوع نماز بود با انگشت كوچك دست راست كه بآن انگشتر ميكرد بسائل اشاره نمود، سائل آنرا از انگشت علي عليه السّلام گرفت، رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله در نماز اين عمل را ميديد، چون از نماز فارغ شد سر بآسمان كرد و گفت: خدايا برادرم موسي از تو خواست و گفت: رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي ... وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي. هٰارُونَ! أَخِي. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي. وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي در جوابش قرآن ناطق نازل فرمودي كه سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمٰا سُلْطٰاناً فَلاٰ يَصِلُونَ إِلَيْكُمٰا خدايا منهم برگزيده و پيامبر تو محمد، سينه مرا فراخ گردان. كارم را آسان كن. براي من وزيري و ياري از اهل من معيّن كن علي برادرم را، با او مرا تقويت فرما.ابو ذر گويد: بخدا قسم رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله سخن خويش را تمام نكرد تا جبرئيل نازل شد و گفت: اي محمد بخوان. فرمود چه بخوانم؟ گفت بخوان: إِنَّمٰا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا ... سپس طبرسي فرموده: اين خبر را ثعلبي با اين سند بعينه نقل كرده و ابو بكر رازي در كتاب احكام القرآن بنقل مغربي و رمّاني و طبرسي روايت

كرده‌اند: اين آيه در حق علي عليه السّلام نازل شد آنگاه كه در حال ركوع انگشتر خويش را بسائل بخشيد. مجاهد و سدّي نيز چنين گفته‌اند و آن از امام باقر و امام صادق عليهما السّلام و جميع علماء اهل بيت عليهم السّلام نقل شده است.نگارنده گويد: علامه اميني رحمه- اللّه در جلد دوم الغدير ص 52- 53 آنرا از تفسير ثعلبي، تفسير طبري، اسباب النزول واحدي، تفسير فخر رازي، تفسير خازن، تفسير نيشابوري، فصول المهمّه ابن صبّاغ، صواعق ابن حجر، نور الابصار شبلنجي و ده دوازده كتاب ديگر كه همه از كتب مشهور اهل سنّت‌اند نقل كرده است طالبان تفصيل بآنجا رجوع كنند و در المراجعات مراجعه چهلم مرحوم شرف الدين عاملي آنرا بطور تفصيل از منابع اصيل نقل كرده و عبد المجيد سليم رئيس الازهر در مقابل آن اسناد خاضع شده است.

اطلاق جمع بر مفرد؛ ج 7، ص: 250

اگر گويند: در اينصورت چرا لفظ وَ الَّذِينَ آمَنُوا ... بلفظ جمع آمده لازم بود «و الذي آمن و أقام الصّلوة و آتي الزّكوة و هو راكع» آيد كه مفرد و منطبق بر امام عليه السّلام باشد؟گوئيم: طبرسي در مجمع فرموده: اين آيه از واضحترين دلائل بر صحّت امامت بلا فصل علي عليه السّلام است و چون ثابت شود كه لفظ وَلِيُّكُمُ افاده ميكند كسي را كه مدير امور و واجب الاطاعة است و ثابت شود كه مراد از الَّذِينَ آمَنُوا علي عليه السّلام است، نصّ بر امامت آنحضرت ثابت ميشود.رجوع بلغت ثابت ميكند كه ولي بمعني سرپرست و مدير امور است لفظ «إِنَّمٰا» در مفيد اختصاص است و لذا نميشود ولي را بمعني دوستي در دين و محبت حمل كرد زيرا آن در باره همه مؤمنان است چنانكه فرموده وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنٰاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيٰاءُ بَعْضٍ و از طرف ديگر عامّه و خاصه نقل كرده‌اند كه آيه در باره علي عليه السّلام نازل شد آنگاه كه خاتم خويش را در ركوع صدقه داد.

قاموس قرآن، ج7، ص: 251

تا فرموده كسي نميتواند بگويد لفظ الَّذِينَ آمَنُوا جمع است و بر مفرد اطلاق نميشود زيرا اهل لغت گاهي از مفرد براي تعظيم و تفخيم بلفظ جمع تعبير ميآورند و اين در كلامشان مشهورتر از آنست كه احتياج باستدلال داشته باشد.زمخشري در كشاف پس از تصديق باينكه آيه در باره علي عليه السّلام نازل شده، گويد: الَّذِينَ آمَنُوا بلفظ جمع آمده با آنكه مراد يكفرد است تا اينكه مردم باين كار ترغيب شوند و بثوابي مانند ثواب آن برسند و تا روشن شود كه بايد عادت مؤمنان بر كسب نيكوكاري تا آن حدّ باشد كه كار نيك را تا تمام شدن نماز نيز بتأخير نياندازند.در المراجعات: مراجعه چهل و دوم در جواب اين اشكال فرموده: عرب بجهتي از مفرد بلفظ جمع تعبير ميآورد شاهد آن قول خداوند است در سوره آل عمران الَّذِينَ قٰالَ لَهُمُ النّٰاسُ إِنَّ النّٰاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزٰادَهُمْ إِيمٰاناً وَ قٰالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ آل عمران: 173.مراد از «النّاس» در قٰالَ لَهُمُ النّٰاسُ باجماع مفسّران و محدّثان و اهل تاريخ نعيم بن مسعود اشجعي است كه ابو سفيان ده شتر بوي داد تا مسلمانان را از مشركان بترساند و متزلزل كند و كرد و گفت إِنَّ النّٰاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ اهل مكّه بر عليه شما لشكريان جمع كرده‌اند بترسيد، در نتيجه بسياري از مسلمانان ترسيدند و بجنگ بيرون نشدند و رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فقط با هفتاد نفر خارج شدند.در اطلاق لفظ ناس بر مفرد نكته شريفي است زيرا مدح آن هفتاد نفر در صورتي كاملتر است كه لفظ ناس آيد از آنكه گفته شود يكنفر خبر داد يعني از خبر دادن چندين نفر هم از ايمانِ و

پيروي پيغمبر بر نميگردند.ايضا آيه اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ مائده: 11. مراد از «قوم» يكنفر بود بنام غورث و بقولي عمر بن جحاش از يهود بني نضير كه
قاموس قرآن، ج7، ص: 252
شمشير كشيد و خواست رسول خدا (ص) را بزند خداوند او را منع كرد حكايتش را محدثان، مفسّران و اهل تاريخ نقل كرده‌اند، ابن هشام در جزء 3 سيره خود در غزوه ذات الرقاع آنرا آورده است. خدا لفظ جمع را در آيه بر مفرد اطلاق فرموده بجهت تعظيم نعمتش بر مسلمانان در سلامت و زنده ماندن پيامبرشان صلّي اللّه عليه و آله از شرّ دشمن.و در آيه مباهله لفظ ابناء و نساء و انفس با آنكه حقيقت در عموم‌اند بر حسنين و فاطمه و علي عليهم السّلام اطلاق گرديده چنانكه همه گفته‌اند و اين اطلاق براي تعظيم آنهاست.شرف الدين رحمه اللّه پس از نقل آيات، قول طبرسي و زمخشري را كه در بالا نقل كرديم نقل فرموده و در پايان وجه ديگري گفته كه خلاصه‌اش اين است: اگر آيه بلفظ مفرد ميآمد ديگر مجالي نمي‌ماند كه دشمنان علي و بني هاشم و منافقان و اهل حسد فكر مردم را آشفته كنند و بدين جهت خطري بر اسلام متوجّه ميشد يعني يا آيه را از قرآن مجيد حذف ميكردند و يا رسول خدا را در اين باره متّهم مي‌نمودند كه نعوذ باللّه با خواهش نفس خود سخن گفته و آن لطمه‌اي بر اصل دين ميشد (از نگارنده).ولي آيه بلفظ جمع آمده با آنكه مفرد مراد بود سپس نصوص پي در پي آمدند و ولايت آنحضرت آفتابي گرديد.مولي: سرپرست. مالك عبد.صديق. غلام. فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَوْلاٰكُمْ نِعْمَ الْمَوْليٰ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ انفال: 40.بدانيد خدا تدبير كننده امور شماست بهتر مدير و بهتر يار است. أَحَدُهُمٰا أَبْكَمُ لاٰ يَقْدِرُ عَليٰ شَيْءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَليٰ مَوْلاٰهُ نحل: 76. يكي از آندو لال مادر زاد است، بچيزي قادر نيست و بر آقاي خود بار و سنگيني است.يَوْمَ لاٰ يُغْنِي مَوْليً عَنْ مَوْليً شَيْئاً دخان: 41. روزيكه دوستي از دوستي چيزي را كفايت نميكند.
قاموس قرآن، ج7، ص: 253
وجه اطلاق مولي بر اين معاني در لفظ «وليّ» از مجمع نقل گرديد كه بر انسان نزديك و اولي‌اند و مباشرت امر ميكنند بچند آيه توجّه كنيد: مَأْوٰاكُمُ النّٰارُ هِيَ مَوْلاٰكُمْ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ حديد: 15. مولي شايد در اينجا بمعني دوست و رفيق باشد مانند «أَصْحٰابُ النّٰارِ» * كه بمعني ياران آتش است با ملاحظه اين آيه روشن ميشود كه بد كاران رفيق آتش و آتش رفيق آنهاست و آيه چنانكه گفته‌اند براي تهكّم است، شايد مولي بمعني متولي امر باشد يعني كارگردان و مدبّر امر شما آتش است. و شايد بمعني اولي (سزاوارتر) باشد كه از معاني مولي است و از تفسير قمي نقل شده است.وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوٰالِيَ مِنْ وَرٰائِي وَ كٰانَتِ امْرَأَتِي عٰاقِراً مريم: 5. در

مجمع فرَموده: عمو زاده را مولي گويند كه در نسب بانسان نزديك است مراد از موالي در آيه عموها و عمو- زاده‌هااند چنانكه از حضرت باقر عليه السّلام منقول است يعني: من از عموها و عمو زاده‌ها پس از خودم ميترسم و زنم نازا است بمن فرزندي عنايت فرما.وَ لِكُلٍّ جَعَلْنٰا مَوٰالِيَ مِمّٰا تَرَكَ الْوٰالِدٰانِ وَ الْأَقْرَبُونَ نساء: 33. در مجمع فرموده از جمله معاني مولي ورثه است كه اولي و احقّ است بميراث ميّت (ظاهرا آن در اثر نزديكي است) يعني براي هر آنچه پدران و مادران و خويشان ترك كرده‌اند وارثاني قرار داده‌ايم. آيه ربطي به عصبه ندارد چنانكه در «ورث- ارث» گذشت و آن خلاصه آيات ارث ميباشد. در مجمع ذيل آيه فوق و آيه وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوٰالِيَ تصريح كرده كه اولي (سزاوارتر) يكي از معاني مولي است ممكن است موالي در آيه بدان معني باشد يعني براي تركه پدران و مادران و اقرباء سزاوارترها قرار داده‌ايم كه از ديگران در بردن ارث سزاوارترند.اولي: نزديكتر. سزاوارتر إِنَّ أَوْلَي النّٰاسِ بِإِبْرٰاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هٰذَا
قاموس قرآن، ج7، ص: 254
النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا آل عمران: 68.نزديكترين مردم بابراهيم آنانند كه از وي پيروي كردند و اين پيامبر و پيروان اوست.النَّبِيُّ أَوْليٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ احزاب: 6. بحكم اين آيه پيغمبر صلّي اللّه عليه و آله نسبت بمؤمنان از نفس خودشان نزديكتر و سزاوارتر است و زنان او مادران مؤمنين‌اند، محترم‌اند و نكاحشان بعد از پيامبر بر مؤمنان حرام ميباشد. پس مقام پيغمبر و اهميّت وجود پيغمبر بر مسلمان از نفس خويش بالاتر است و اگر در كاري از كارها اعمّ خير يا شرّ امر دائر باشد ميان پيغمبر و نفس مؤمن، پيغمبر ارجح و بالاتر است. آيه مطلق است و اولويّت آنحضرت را از هر جهت ميرساند.وَ أُولُوا الْأَرْحٰامِ بَعْضُهُمْ أَوْليٰ بِبَعْضٍ فِي كِتٰابِ اللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهٰاجِرِينَ احزاب: 6. گويند با اين آيه ارث بردن غير اولي الارحام كه در اوائل هجرت بود نسخ شده است يعني اقربا بعضي ببعضي در ارث بردن از مؤمنان و مهاجران سزاوارتراند.ولاية: (بفتح اول) هُنٰالِكَ الْوَلاٰيَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوٰاباً وَ خَيْرٌ عُقْباً كهف: 44. ولاية را در آيه با كسر و فتح واو خوانده‌اند، راغب گويد: ولايت بكسر واو بمعني نصرت و بفتح واو بمعني تولّي امر است و بقولي هر دو يكي و حقيقتش تولّي امر است قاموس نيز در اوّل هر دو را يكي گرفته است در صحاح از ابن سكّيت نقل كرده ولايت بكسر واو بمعني تسلّط و بفتح و كسر واو بمعني نصرت و ياري است.نگارنده گويد: ظاهر آنست كه هر دو بمعني قرابت است چنانكه در اقرب الموارد گفته و مطابق با معناي اوّلي است و مراد از آن در آيه تسلّط و تدبير است. آيه بعد از آياتي آمده كه راجع بمباحثه، يك مشرك و مؤمن است كه بالاخره اميد مشرك مبدّل بيأس شده

و محصوليكه در مقابل خدا بآن دل بسته بود از بين ميرود و تسلّط
قاموس قرآن، ج7، ص: 255
خدا و اينكه همه چيز با تدبير خدا است روشن ميشود يعني: آنجا تسلّط و تدبير حق براي خداست او بهتر است از حيث ثواب و عاقبت نه آنچه مشرك بآن اميدوار بود.وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتّٰي يُهاجِرُوا انفال: 72. اين آيه ولايت و قرابت و آثار آنرا كه ميان مهاجران و انصار بود از كسانيكه ايمان آورده و هجرت نكرده بودند نفي ميكند مگر ولايت نصرت را در ذيل آيه فرموده: وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ پس مراد از ولايت، ولايت ارث و ولايت امان دادن و غيره است.

وني: اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآياتِي وَ لا تَنِيا فِي ذِكْرِي طه: 42. وني بمعني سستي و ضعف و خستگي است يعني: تو و برادرت با آيات من برويد و در دعوت بسوي من سستي نكنيد و شايد مراد ياد خداست، كه سبب قدرت قلب و آساني مشكلات است و در آيات قبل هست كه موسي عليه السّلام بخدا عرض كرد: كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً. وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

وهب:؛ ج 7، ص: 255

وهب: هبه بخشيدن و دادن بغير عوض است در مفردات ميگويد: «الهبة أن تجعل ملك لغيرك بغير عوض».الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَي الْكِبَرِ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ ابراهيم: 39. حمد خدا را كه در پيري اسماعيل و اسحق را بمن عطا فرمود.وهّاب: از اسماء حسني است (بسيار عطا كننده) و آن سه بار در قرآن مجيد آمده است: وَ هَبْ لَنٰا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهّٰابُ آل عمران: 8.

وهج:؛ ج 7، ص: 255

وهج: وَ بَنَيْناٰ فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداٰداً.وَ جَعَلْناٰ سِرٰاجاً وَهّٰاجاً نباء: 12 و 13 وهج بمعني افروخته شدن و حرارت دادن است «وهجت النّار و الشّمس: اتّقدت» وهّاج مبالغه است بمعني مشتعل با نور بزرگ، مراد از آن در آيه آفتاب است يعني: بالاي شما هفت آسمان محكم بنا كرديم و چراغي بسيار

حرارت ده و نور افشان قرار داديم رجوع شود به «سمو- سماء» راجع به هفت آسمان. اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است. راغب گويد: وهج حصول نور و حرارت است از آتش و آن با وهّاج بودن آفتاب كاملا درست است.

وهن:؛ ج 7، ص: 256

وهن: ضعف. ناتواني. فَمٰا وَهَنُوا لِمٰا أَصٰابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ آل عمران: 146. راغب ميگويد: وهن ضعف است در خلقت يا در اخلاق. ظاهرا مراد از آيه ضعف روحي است يعني در مقابل بلائي كه در راه خدا رسيد روحيّه خود را نباختند ايضا در آيه وَ لاٰ تَهِنُوا وَ لاٰ تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ آل عمران: 139. ولي در آيه رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي مريم: 3. وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ عنكبوت: 41. مراد ضعف خلقتي است.ذٰلِكُمْ وَ أَنَّ اللّٰهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكٰافِرِينَ انفال: 18. مطلب آنست و خدا تضعيف كننده حيله كافران است.

وهي:؛ ج 7، ص: 256

وهي: وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهِيَةٌ حاقّه: 16. وهي بمعني شكافته شدن و بي‌قوام و ضعيف شدن در اثر انشقاق است يعني آسمان ميشكافد و آن در روز قيامت سست و بي‌صلابت است. اين لفظ تنها يكبار در قرآن مجيد آمده است.

ويكانّ:؛ ج 7، ص: 256

ويكانّ: وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللّٰهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ وَ يَقْدِرُ لَوْ لٰا أَنْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنٰا لَخَسَفَ بِنٰا وَيْكَأَنَّهُ لٰا يُفْلِحُ الْكٰافِرُونَ قصص: 82. گفته‌اند «وي» كلمه ندامت است و نيز كلمه تعجّب ميباشد.قارون ادّعا ميكرد كه ثروت او در اثر لياقت و علم اوست و ربطي (نعوذ باللّه) بخدا ندارد و در مقابل ناصحان ميگفت: إِنَّمٰا أُوتِيتُهُ عَليٰ عِلْمٍ عِنْدِي.عده‌اي از نادانان او را در اين سخن تصديق كرده بودند و چون قارون و خانه‌اش در زمين فرو رفت آنها بخود آمده و از فريب خوردگي

قاموس قرآن، ج7، ص: 257

متنبه شدند.در اقرب الموارد گويد «ويك» با اضافه كاف كنايه از ويل است گوئي: «ويك اسمع قولي» واي بر تو حرف مرا گوش كن. در صحاح و قاموس گفته: «وي» كلمه تعجب است گوئي: «ويك، وي لزيد» يعني عجبا از زيد بتصديق اين دو لغوي «ويك» نيز مانند «وي» بمعني تعجّب است علي هذا بنظر نگارنده «وَيْكَأَنَّ» در آيه مركّب است از «ويك» و «أنّ».معني آيه چنين ميشود: كسانيكه روز پيش مقام او را آرزو داشتند فرداي آنروز گفتند: عجبا راستي خدا روزي را بهر كه خواهد وسعت دهد و تنگ گيرد، اگر خدا لطف نميكرد ما را هم بزمين فرو برده بود عجبا راستي كافران رستگار نميشوند در اينصورت لازم نيست: بگويم «وي» به «كأنّ» داخل شده تا در مقام توجيه برآئيم كه «كأنّ» دالّ بر شكّ است.

ويل:؛ ج 7، ص: 257

ي؛ ج 7، ص: 258

یاء:؛ ج 7، ص: 258

ياء: آخرين حرف الفباي عربي و فارسي است و در حساب ابجد بجاي عدد ده ميباشد.

يا:؛ ج 7، ص: 258

يا: حرف ندا است براي بعيد، حقيقتا بعيد باشد يا حكما، بقولي مشترك است ميان قريب و بعيد (از اقرب الموارد) يا أَهْلَ يَثْرِبَ لا مُقامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا احزاب: 13. اي اهل يثرب در اينجا ماندن روا نيست برگرديد. يا أَيُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ ... حجّ: 1.

يأس: نوميدي. طبرسي فرموده: يأس آنست كه يقين كنيم شيء آرزو شده بدست نخواهد آمد. راغب گويد: «اليأس: انتفاء الطّمع» الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ مائده: 3. امروز كفّار از دين شما مأيوس شدند. يعني طمع بريدند از اينكه شما از دينتان دست برداريد وَ لٰا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ يوسف: 87. از رحمت خدا نااميد نباشيد.استيئاس: مثل يأس است فَلَمّٰا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا يوسف: 80. چون از يوسف نااميد شدند كه برادرشان را آزاد كند كنار رفتند و با هم نجوي ميكردند.أَ فَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشٰاءُ اللّٰهُ لَهَدَي النّٰاسَ جَمِيعاً رعد: 31. يأس را در آيه علم معني كرده‌اند در جوامع الجامع ميگويد: علت اين امر آنست كه يأس معناي علم را در ضمن گرفته زيرا مأيوس شونده ميداند كه اينكار نخواهد شد.راغب نيز نزديك بآن گفته است يعني: آيا اهل ايمان ندانستند كه اگر خدا ميخواست همه مردم را هدايت ميكرد.

قاموس قرآن، ج7، ص: 259

لٰا يَسْأَمُ الْإِنْسٰانُ مِنْ دُعٰاءِ الْخَيْرِ وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ فصلت: 49. يؤس و قنوط هر دو بيك معني‌اند يعني انسان از طلب خير خسته نميشود و اگر ضرري باو رسد بسيار نااميد و مأيوس است.

یبس:؛ ج 7، ص: 259

یبس: (بضمّ و فتح اوّل) خشکیدن.و آن این است که چیزي‌تر بوده سپس بخشکد. وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ انعام: 59. هیچ تر و خشکي نیست یا هیچ تر و خشکي بزمین نمیافتد مگر آنکه در کتابي آشکار است رجوع شود به «رطب».وَ لَقَدْ أَوْحَیْنا إِلي مُوسي أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ یَبَساً طه: 77. یبس (بر وزن فرس) مکاني است که در آن آب بوده و خشك شده باشد. یعني بموسي وحي کردیم که بندگان مرا شب هنگام از مصر خارج کن و راه خشکي در دریا براي آنها بزن.وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ یابِساتٍ یوسف: 43. و هفت سنبله سبز و بقیه خشك.

يتم: يتم آنست كه پدر كودكي قبل از بلوغ او بميرد و در سائر حيوانات آنست كه مادرش بميرد (مجمع و مفردات) پس يتيم در انسان بمعني پدر مرده (البته قبل از بلوغ كودك) و در غير انسان بمعني مادر مرده است.وَ لاٰ تَقْرَبُوا مٰالَ الْيَتِيمِ إِلاّٰ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ انعام: 152. بمال يتيم نزديك نشويد مگر به بهترين طريق.جمع آن در قرآن مجيد يتامي است وَ آتَي الْمٰالَ عَليٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبيٰ وَ الْيَتٰاميٰ وَ الْمَسٰاكِينَ بقره: 177. در آيه وَ آتُوا الْيَتٰاميٰ أَمْوٰالَهُمْ ... نساء: 2. باعتبار ما كان يتامي اطلاق شده و گر نه تا يتيم است مال باو داده نميشود و پس از بلوغ باو يتيم گفته نميشود.خوردن مال يتيم از گناهان كبيره است و بر آن وعده آتش داده شده: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوٰالَ الْيَتٰاميٰ ظُلْماً إِنَّمٰا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نٰاراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً نساء: 10. آنانكه اموال يتيمان را بظلم ميخورند فقط

در شكمشان آتش ميخورند و حتما وارد آتش ميشوند (نعوذ باللّه).

يثرب:؛ ج 7، ص: 260

يثرب: نام قبلي مدينه منوّره.وَ إِذْ قٰالَتْ طٰائِفَةٌ مِنْهُمْ يٰا أَهْلَ يَثْرِبَ لاٰ مُقٰامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا احزاب: 13.آنگاه كه عده‌اي از منافقان و مريض- القلبها ميگفتند اي اهل يثرب ماندن شما در اينجا بي‌فايده است برگرديد.ميخواستند لشكريان اسلام را از كنار خندق و از اردوگاه متفرّق كنند. اين لفظ فقط يكبار در كلام اللّه آمده است.

يأجوج:؛ ج 7، ص: 260

يأجوج: قٰالُوا يٰا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ... كهف: 94. حَتّٰي إِذٰا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ انبياء: 96.در كلمه «مأجوج» در باره هر دو لفظ توضيح داده شده است و ظاهرا مراد طائفه‌اي از مردم چين‌اند. و اين دو لفظ دو بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده‌اند.

يد: دست. لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مٰا أَنَا بِبٰاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ ... مائده: 28. اگر دستت را براي كشتن من باز كني من دستم را براي كشتن تو باز نخواهم كرد. «يد» در اصل «يدي» با ياء است جمع آن در قرآن ايدي است وَ كَفَّ أَيْدِيَ النّٰاسِ عَنْكُمْ فتح: 20.يد بطور استعاره در چند معني بكار ميرود از جمله: 1- نعمت. «يديت اليه» نعمتي باو رساندم جمع آن در اين معني ايادي است در صحيفه سجاديّه دعاي 37. آمده: «جزاء للصّغري من أياديك» يعني جزائي براي كوچكترين نعمتهايت.2- حيازت و ملك مثل أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكٰاحِ بقره: 237.يا عفو كند آنكه عقده نكاح در اختيار و تسلّط او است. رجوع شود به «عقد».بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَليٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آل عمران: 26. اختيار در قدرت و سلطه تو است تو بر هر چيز توانائي.3- يد مغلوله كنايه است از امساك

قاموس قرآن، ج7، ص: 261

و بخل چنانكه يد مبسوطه بعكس آنست وَ قٰالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمٰا قٰالُوا بَلْ يَدٰاهُ مَبْسُوطَتٰانِ مائده: 64. يهود گفتند: دستان خدا بسته است دستهايشان بسته باد، در مقابل گفته خود ملعون گشتند بلكه هر دو دست خدا باز است هر طور بخواهد انفاق كند رجوع شود به «غلّ».4- مباشرت. مٰا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمٰا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ ص: 75. چه چيز مانع شد از اينكه سجده كني بآنكه با دست خودم آفريدم يعني مباشر خلقت او خودم بودم و شايد مراد قوّت و قدرت باشد.5- نيرو. وَ اذْكُرْ عِبٰادَنٰا إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصٰارِ ص: 45. يعني صاحبان نيرو و بصيرت بودند. در طاعت و بندگي خدا نيرومند و با بصيرت بودند اينك بچند آيه توجه كنيم: وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيٰاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ اعراف: 57. از لفظ «بين يديه» و نظير آن در پيش بودن.حاضر بودن و نزديك بودن استفاده ميشود چنانكه در «بين» گفته‌ايم يعني او كسي است كه بادها را پيشاپيش باران رحمتش مژده ده ميفرستد.إِنَّ الَّذِينَ يُبٰايِعُونَكَ إِنَّمٰا يُبٰايِعُونَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فتح: 10. در اين آيه دست حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله بدست خدا تشبيه شده و در جاي آن قرار گرفته است و روشن ميشود كه در موقع بيعت آنحضرت دستش را باز و بالا نگاه ميداشته و بيعت كنندگان دست خود را از پائين بكف دست آن بزرگوار ميرسانده‌اند تا يد اللّه فوق ايديهم مصداق پيدا نمايد.حَتّٰي يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صٰاغِرُونَ توبه: 29. گفته‌اند مراد از «يد» قوه و نيرو است يعني تا جزيه را از روي قدرت و سلطه‌ايكه بر آنها داريد بدهند و اگر مراد دست باشد ظاهرا معني آن باشد كه از دستشان

بدست شما برسد در جوامع الجامع فرموده: «حتي يعطوها عن يد الي يد»
قاموس قرآن، ج7، ص: 262
يعني نقدا و بدون واسطه بدهند در الميزان آمده: «متجاوز عن يدهم الي يدكم».حدّ يد از سر انگشتان است تا شانه و غير آن با قرينه فهميده ميشود مثل فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَي الْمَرٰافِقِ مائده: 6. كه بقرينه معلوم ميشود مراد از «بِأَيْدِيكُمْ» تا آرنج است و مثل وَ السّٰارِقُ وَ السّٰارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمٰا مائده: 38. كه بوسيله روايات معلوم ميشود مراد از ايدي چهار انگشت است كه از دزد بريده ميشود. و مثل: فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ مائده: 6. كه مراد از «يد» در تيمّم از مچ تا سر انگشتان است.

یس:؛ ج 7، ص: 262

یس: یس. وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ.إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ یس: 1- 3. در باره حروف مقطعه در «عسق» سخن گفته‌ایم بآنجا رجوع شود. در مجمع فرموده: محمد بن مسلم از ابي جعفر باقر علیه السّلام نقل کرده: رسول خدا صلّي اللّه علیه و آله را دوازده اسم است پنج تا از آنها در قرآن است. محمد، احمد، عبد اللّه، یس، نون.

يسر: آساني. إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً شرح: 6. راستي با دشواري آساني هست ظهور آيه آنست كه آساني توأم با دشواري است نه بعد از آن.تيسّر و استيسار بمعني آسان بودن و مقدور بودن است فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ بقره: 196.اگر محصور و ممنوع شديد و نتوانستيد عمل حجّ را بپايان بريد آنچه از قرباني مقدور است بفرستيد.تيسير: آسان كردن وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ قمر: 17. حقّا كه قرآن را براي پند گرفتن آسان كرده‌ايم آيا پند گيرنده‌اي هست؟وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْريٰ اعلي: 8.فَأَمّٰا مَنْ أَعْطيٰ وَ اتَّقيٰ. وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنيٰ. فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْريٰ ليل: 5- 7 يسري مؤنّث ايسر است بمعني آسانتر موصوف آن بايد مثل خصلت و طاعت مؤنّث باشد مراد از تيسير در آيه توفيق

است كه نوعي آسان كردن كار ميباشد چنانكه در مجمع و صحاح گفته است معني آيه دوم چنين است: امّا آنكه انفاق و تقوي كند و وعده نيكوي خدا را تصديق نمايد موفّق ميكنيم او را بحالت و خصلتي كه كارهاي خدا پسند را بي‌آنكه سنگيني احساس كند انجام ميدهد هر قدر تقوي بيشتر باشد عمل نيك آسانتر خواهد بود، تطوّع و رغبت سبب سهولت است يا او را موفّق و آماده ميكنيم بحيات سعيده كه زندگي بي‌ملال آخرت باشد.در آيه اوّل موصوف يسري ظاهرا دعوت و طريقه باشد يعني تو را موفّق ميكنيم بدعوت و طريقه‌ايكه در آن آساني است و شايد مراد حالت و خصلت باشد مثل شرح صدر يعني تو را موفّق ميكنيم بحالتيكه سنگيني مأموريّت را كم احساس كني.يسير: آسان. وَ كٰانَ ذٰلِكَ عَلَي اللّٰهِ يَسِيراً نساء: 30. اين كار بر خدا آسان است همچنين است ميسور فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُوراً اسراء: 28.با آنها بزباني نرم سخن بگو يا وعده‌اي بده كه آسان باشد.يسير بمعني قليل نيز آيد مثل: وَ نَزْدٰادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ يوسف: 65.ميسرة: آساني و توانگري. كه بوسيله ثروت كارها آسان ميشود وَ إِنْ كٰانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِليٰ مَيْسَرَةٍ بقره: 280. اگر قرضدار در تنگي باشد وظيفه مهلت دادنست تا زمان وسعت و سهولت اداء دين.ميسر: قمار. قمار باز را ياسر گويند بقولي قمار را از آن ميسر گويند كه بوسيله آن مال ديگران آسان و بي‌زحمت بچنگ ميايد.إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصٰابُ وَ الْأَزْلٰامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ فَاجْتَنِبُوهُ مائده: 90. خمر، قمار، بت‌ها، تيرهاي قمار پليد و از كار شيطان ميباشند از آنها بپرهيزيد.ايضا بقره: 219- مائده: 91.

يسع:؛ ج 7، ص: 263

يسع: عليه السّلام. وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ الْيَسَعَ
قاموس قرآن، ج7، ص: 264
وَ يُونُسَ وَ لُوطاً وَ كلًّا فَضَّلْنٰا عَلَي الْعٰالَمِينَ انعام: 86. وَ اذْكُرْ إِسْمٰاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِنَ الْأَخْيٰارِ ص: 48. يسع (بفتح ي- س) يكي از پيغمبران عليهم السّلام است، نام مباركش فقط دو بار در قرآن ياد شده ولي راجع بشرح حال او مطلبي نيامده است.در توحيد صدوق باب 65. نقل شده: حضرت رضا عليه السّلام بجاثليق نصراني فرمود: يسع مانند عيسي معجزه داشت: روي آب راه رفت، مرده‌ها را زنده نمود، كور و پيس را شفا بخشيد، با وجود اين امّتش او را خدا ندانست و كسي بجاي خدا او را نپرستيد.

يوسف:؛ ج 7، ص: 264

اشاره

يوسف: عليه السّلام. فرزند يعقوب و نواده اسحق و فرزند سوّم ابراهيم عليهم السّلام ميباشد نام مباركش 27.بار در كلام اللّه ذكر شده است.در حكايت مؤمن آل فرعون آمده كه بقوم فرعون چنين گفت: وَ لَقَدْ جٰاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنٰاتِ فَمٰا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمّٰا جٰاءَكُمْ بِهِ حَتّٰي إِذٰا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللّٰهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً غافر: 34. اين آيه صريح در نبوّت آنجناب است.و در آيه: كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشٰاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبٰادِنَا الْمُخْلَصِينَ يوسف: 24. خداوند او را از مخلصين خوانده كه از خالص شدگان براي خدا بود و شيطان و نفس را در وجود او راهي نبود.ماجراي شگفت انگيز او كه مجسّم كننده جمال انسانيت و خويشتن‌داري و ايمان آنجناب است بطور تفصيل بعنوان احسن القصص در سوره‌اي بنام آنحضرت ذكر شده و خداوند بشرح حال او بيشتر اعتنا فرموده است.

در حالات حضرت يوسف عليه السّلام چند محلّ مورد اشتباه گرديده كه لازم است بررسي شود. در تفسير الميزان ج 11 ص 183. از تفسير درّ منثور از ابن عباس نقل شده كه
قاموس قرآن، ج7، ص: 265
گفت: يوسف عليه السّلام سه لغزش داشت و سه اشتباه كرد.1- خواست با آن زن زنا بكند در نتيجه بزندان افتاد- نگارنده گويد: اين اشاره است بآيه وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا لَوْ لاٰ أَنْ رَأيٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ يوسف: 24.2- بآن جوان زنداني گفت: اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ در پيش پادشاهت مرا ياد كن در نتيجه هفت سال در زندان ماند چون شيطان از ياد او برد و نتوانست او را پيش پادشاه بي‌تقصير معرّفي كند.3- يوسف به برادرانش گفت: إِنَّكُمْ لَسٰارِقُونَ شما دزد هستيد.حال آنكه دزد نبودند.در الميزان پس از نقل اين سخن فرموده: اين روايت مخالف صريح كلام خداست كه يوسف را برگزيده خود و از مخلصين خوانده و شيطان را بچنين كسان راهي نيست ... درّ منثور رواياتي بر اين منوال نقل كرده ... كه بهيچ يك از آنها اعتمادي نيست.نگارنده: گويد: در آيه وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا لَوْ لاٰ أَنْ رَأيٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ چنانكه در «همّ» گفته شد لَوْ لاٰ أَنْ رَأيٰ ... قيد جمله وَ هَمَّ بِهٰا است يعني: زن خواست از يوسف كام بگيرد و يوسف هم اگر برهان خدايش را نميديد ميخواست از او كام بگيرد. بعبارت ديگر: يوسف بحكم غريزه بشري بآن كار راضي ميشد ولي ديدن برهان خدا كه همان ايمان و يقينش باشد مانع از آن بود كه چنان فكري را در سر بپروراند.عجبا كجاي اين جريان لغزش است!!! از طرف ديگر يوسف عليه السّلام بآن مرد زنداني كه ميدانست نجات يافته و ساقي شاه خواهد شد فرمود: اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ در پيش رئيس خود مرا ياد كن و بي‌گناه بودن مرا باو روشن كن. اين توسّل بوسائل مادّي است كجاي اين شرك است اگر ما بكسي بگوئيم از ما پيش فلانكس وساطت كن مشرك شده‌ايم بلكه
قاموس قرآن، ج7، ص: 266
يوسف عليه السّلام براي استخلاص خويش از راه طبيعي وارد شد و آنگهي خداوند از آنحضرت نقل ميكند كه بآن دو زنداني فرمود: أَ أَرْبٰابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّٰهُ الْوٰاحِدُ الْقَهّٰارُ و در جريان حيله زن عزيز مصر فرموده: إِنَّهُ مِنْ عِبٰادِنَا الْمُخْلَصِينَ چطور شد اين بزرگوار كه ايمان و توحيد و تقوايش مورد تصديق خداست مشرك شد و خدا را از ياد برد عجبا!! در تفسير عياشي سه روايت در اين باره نقل شده يكي از آنها روايت يعقوب بن شعيب از امام صادق عليه السّلام است بدين مضمون: خدا بيوسف فرمود آيا ترا

بپدرت محبوب نكردم و در زيبائي بديگران برتريت ندادم؟آيا كاروان را بطرف چاه سوق ندادم و تو را رها نكردم؟ آيا حيله زنانرا از تو برطرف ننمودم؟ پس چه چيز وادارت كرد رغبتت را از من برداري و مخلوقي را بخواني پس بكيفر اين سخن هفت سال در زندان بمان.در تفسير خازن و غيره نقل شده: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله فرمود: خدا بيوسف رحمت كند اگر آن كلمه را نميگفت آن مدت را در زندان نمي‌ماند «رحم اللّه يوسف لو لا كلمة الّتي قالها ما لبث في السّجن ما لبث» . آنچه در تفسير عياشي نقل شده سند ندارد آنچه از تفسير خازن نقل شد از مردي بنام حسن روايت شده نميتوان بر آن استناد نمود وانگهي همه مخالف قرآن مبين‌اند چنانكه گفته شد.امّا اينكه: يوسف ببرادرانش نسبت دزدي داد مطلب درستي نيست آيه چنين است ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسٰارِقُونَ از كجا معلوم كه مؤذّن يوسف عليه السّلام بوده است گرچه طرح نقشه از آن بزرگوار بود ظاهر آنست كه چون يوسف سقايه را در بار برادرش گذاشت مأموران ديدند سقايه نيست در نتيجه بكاروان بد بين شدند و يكي از آنها گفت: شما دزديده‌ايد تا بالاخره بعد از گفتگوي آنها، يوسف آمد و شروع به تفتيش

قاموس قرآن، ج7، ص: 267

بارها كرد. وَ السَّلاٰمُ عَليٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُديٰ.

يعقوب: عليه السّلام فرزند اسحق پسر ابراهيم عليهما السّلام پدر انبياء بني اسرائيل نام مباركش 16. بار در كلام اللّه مجيد مذكور است.نام ديگر آنجناب اسرائيل ميباشد قُولُوا آمَنّٰا بِاللّٰهِ وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْنٰا وَ مٰا أُنْزِلَ إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ بقره: 136. وَ أَوْحَيْنٰا إِليٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطِ نساء: 163.او در آيه وَ وَهَبْنٰا لَهُ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ نٰافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنٰا صٰالِحِينَ انبياء: 72. از عباد اللّه الصالحين شمرده شده و در آيات وَ اذْكُرْ عِبٰادَنٰا إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصٰارِ. إِنّٰا أَخْلَصْنٰاهُمْ بِخٰالِصَةٍ ذِكْرَي الدّٰارِ. وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنٰا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيٰارِ ص: 45- 47.به بهترين توصيف ياد شده است. نه مثل تورات، كه ميگويد: خدا با يعقوب كشتي گرفت و عنقريب بود كه بر خدا غلبه كند نعوذ باللّه.

یعوق:؛ ج 7، ص: 267

یعوق: وَ لاٰ تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لاٰ سُوٰاعاً وَ لاٰ یَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْراً نوح: 23. در «نسر» و «ودّ» گفتیم: اصنام پنجگانه که در آیه ذکر شده متعلق بقوم نوح علیه السّلام اند و ربطي باصنام جاهلیت ندارند زیرا آیه در بیان حالات قوم آنحضرت است.مع الوصف ابن کلبي بتي بنام یعوق براي عرب نقل میکند که در قریه‌اي بنام خیوان در یمن بوده و قبیله همدان و غیره آنرا میپرستیده‌اند. اگر صنمي بدین نام در جاهلیّت بوده باشد منظور قرآن مجید اشاره بآن نیست.

يغوث: وَ لٰا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً آنچه در «يعوق» گفته شده در «يغوث» نيز هست مع الوصف ابن كلبي در الاصنام بتي بنام يغوث براي اهل جاهليت نقل ميكند كه در محلي از يمن قرار داشته و قبيله مذحج و ديگران آنرا مي‌پرستيده‌اند. ولي منظور قرآن از يغوث، آن نيست.

ياقوت:؛ ج 7، ص: 267

ياقوت: كَأَنَّهُنَّ الْيٰاقُوتُ
قاموس قرآن، ج7، ص: 268
وَ الْمَرْجٰانُ رحمن: 58. ياقوت اقسامي دارد از قبيل، زرد، سبز، كبود، واحد آن ياقوته و جمع آن يواقيت است. آيه در تعريف حوريان بهشتي است كه در صفا و طراوت بياقوت و مرجان تشبيه شده‌اند اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

يقطين: فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ.وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ صافات: 145 و 146. مراد از يقطين در آيه چنانكه گفته‌اند كدو است درخت و بوته كدو در زمين پهن شده و داراي برگهاي گرد و بزرگ است در اقرب الموارد گويد: يقطين گياهي است كه ساق ندارد مثل بوته حنظل و خيار ولي در عرف در كدوي گرد مانند خربوزه بكار رود طبرسي فرمايد: آن كدو است و بقولي هر گياه بي‌ساق.آيه در باره يونس عليه السّلام است چون از شكم ماهي بزمين افتاد در سايه برگهاي كدو استراحت كرد و گرنه آفتاب او را مي‌سوزاند كه در شكم ماهي پوست بدنش كاملا نازك شده بود، لفظ «أَنْبَتْنا» نشان ميدهد روئيدن آن بطور خارق العاده بوده است.يعني: او را از شكم ماهي بيرون انداختيم كه مريض بود و درخت كدوئي بر وي رويانديم. اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد بكار رفته است.

يقظ:؛ ج 7، ص: 268

يقظ: وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاٰظاً وَ هُمْ رُقُودٌ كهف: 18. ايقاظ جمع يقظ (بر وزن كتف و عضد) بمعني بيدار و نخفته است. رقود جمع راقد بمعني خفته ميباشد يعني چنان بودند كه بيدارشان پنداشتي ولي خفتگان بودند. اين تنها يكبار در قرآن مجيد بكار رفته، بمعني فطن و زيرك نيز آيد مفرد آن يقظان نيز آمده است.

يقن: (بر وزن فلس و فرس) ثابت و واضح شدن. در مصباح و اقرب الموارد ميگويد «يقن الامر يقنا: ثبت و وضح» يقن متعدي بنفسه و به باء نيز آمده است «يقن الامر و بالامر» يعني بآن علم پيدا كرد و محقّق دانست.
قاموس قرآن، ج7، ص: 269
يقين وصف است بمعني فاعل.يعني ثابت و واضح. راغب گويد: آن صفت علم است بالاتر از معرفت و درايت ... و شايد بمعني مفعول و ثابت باشد كه خواهد آمد در مصباح گويد: يقين علمي است كه از استدلال و تحقيق حاصل شود لذا علم خدا را يقين نگويند. در مجمع فرموده: علم را يقين گويند كه بر آن قطع حاصل شده و نفس بر آن آرام گرديده است.هر يقين علم است ولي هر علم يقين نيست گويا يقين علمي است كه بعد از استدلال و نظر حاصل شود.خلاصه: يقين بمعني ثابت يا ثابت شده و بالاتر از علم و از صفات آنست وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ بقره: 4.و بآخرت آنها يقين پيدا ميكنند.يقنه و أيقنه هر دو بيك معني‌اند يعني تحقيق كرد و به يقين رسيد.باحتمال قوي مراد از يُوقِنُونَ در آياتي نظير: وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ مٰا يَبُثُّ مِنْ دٰابَّةٍ آيٰاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ جاثية: 4. مراد تحقيق كردن و يقين جستجو كردن است. أَمْ خَلَقُوا السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ بَلْ لٰا يُوقِنُونَ طور: 36.يعني بلكه تحقيق نميكنند تا يقين پيدا نمايند.وَ جَحَدُوا بِهٰا وَ اسْتَيْقَنَتْهٰا أَنْفُسُهُمْ نمل: 14. آيات را در زبان انكار نمودند حال آنكه ضميرشان و باطنشان بآنها باور كرد و محقّق دانست.كَلّٰا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ.لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّهٰا عَيْنَ الْيَقِينِ تكاثر: 5- 7. ظاهرا اضافه در عِلْمَ الْيَقِينِ بيانيّه و عَيْنَ الْيَقِينِ بمعني نفس اليقين و خود يقين است كه روز قيامت باشد، ميشود گفت: آن حال است از مفعول لَتَرَوُنَّهٰا يعني: حقّا اگر علم جازم و يقين داشتيد شما را از تكاثر اموال مانع ميشد. حتما حتما آتش بزرگ را خواهيد ديد سپس آنرا كه خود آنست خواهيد ديد.إِنَّ هٰذٰا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ واقعة: 95. وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ حاقه: 51. حق و يقين هر دو بيك معني است و اضافه
قاموس قرآن، ج7، ص: 270
در آن نظير اضافه بيانيّه است و افاده تأكيد ميكند و هر دو آيه در باره قيامت است معني آيه اوّل: اينكه در تقسيم شدن مردم باصحاب يمين و اصحاب شمال و سابقين گفتيم، ثابت و حتمي است و خلافي در آن نيست. در مجمع و الميزان بتأكيد نيست. در مجمع و الميزان بتأكيد بودن آن تصريح شده است.مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبٰاعَ الظَّنِّ وَ مٰا قَتَلُوهُ يَقِيناً نساء: 157. «يَقِيناً» تميز است از قتل يعني بقتل عيسي عليه السّلام علم ندارند

و فقط از ظن پيروي ميكنند و او را بيقين نكشتند ظنّ بكشتن او كردند: وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰي يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ حجر: 99. مراد از يقين چنانكه گفته‌اند مرگ است و اطلاق يقين بر مرگ بعلت ثابت و حتمي بودن آن است و شايد اطلاق آن بر مرگ بجهت انكشاف واقع با آن است يعني تا آنگاه كه واقع منكشف شود و حقائق ايمان و كفر آشكار گردد پروردگارت را عبادت كن.اينكه بعضي يقين را بمعني علم گرفته و گفته‌اند عبادت تا حصول يقين است و چون يقين آمد تكليف ساقط ميباشد غلط محض است، مخاطب باين آيه رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله است و آن بزرگوار از اهل يقين بود ولي تا دم مرگ از تكليف شرعي دست نكشيد اين قول بضرورت اسلام باطل ميباشد.* موقن: آنكه داراي يقين يا جوياي يقين است وَ فِي الْأَرْضِ آيٰاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ذاريات: 20. در زمين آيات و دلائلي است براي يقين جويندگان.

يمم: تيمّم بمعني قصد است در مصباح از ابن سكيت نقل كرده: فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً يعني قصد كنيد زمين پاك را در مجمع فرموده: تيمّم بمعني قصد است همچنين است تأمّم.أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبٰاتِ مٰا كَسَبْتُمْ وَ مِمّٰا أَخْرَجْنٰا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ لاٰ تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلاّٰ أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ ... بقره: 267.

قاموس قرآن، ج7، ص: 271

غرض آنست كه در حين انفاق چيز پست و كم قيمت را كه خود آنرا اگر بدهند نميگيريد، انفاق نكنيد بلكه چيزي را براي انفاق اختيار كنيد كه پر قيمت و مورد پسند شما و همه است، از ابن عباس نقل شده خرماي پوسيده و فاسد را انفاق ميكردند كه از آن نهي شدند، نگارنده گويد: آيه عامّ و شامل هر انفاق است.يعني: از خوب‌هاي آنچه بدست آورده‌ايد و آنچه براي شما از زمين بيرون آورده‌ايم، انفاق كنيد و در موقع انفاق پست آنرا كه خود نميگيريد مگر از آن چشم بپوشيد، منظور مكنيد ... وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضيٰ أَوْ عَليٰ سَفَرٍ أَوْ جٰاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغٰائِطِ أَوْ لاٰمَسْتُمُ النِّسٰاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مٰاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ ... مائده: 6 همچنين است آيه 43. از سوره نساء فقط لفظ «منه» در آن نيامده است.تيمّم چنانكه گفته شد بمعني قصد است و در عرف شرع نام قصد بخصوصي است و آن اينكه زمين پاك را قصد كند و خاك را در پيشاني و دستها استعمال نمايد. و خلاصه آنكه: خاك پاكي و نظير آنرا مثل كلوخ، ريگ سنگ در نظر گرفته و دست بر آن ميزند و پيشاني و پشت دستها را مسح ميكند تفصيل آن در رسائل عمليّه و روايات ديده شود.لفظ «منه» روشن ميكند كه بايد مقداري از خاك و لو بصورت غبار، بايد در دست بماند و با آن بصورت و دستها مسح كند، اين در صورتي است كه «من» بعضيّه باشد لذا بعضي گفته‌اند بسنگيكه غبار و خاك ندارد نميشود تيمّم كرد. بعضي «من» را ابتدائيّه گرفته‌اند يعني مسح بايد از صعيد شروع شده باشد. مراد از صعيد مطلق وجه الارض است اعمّ از خاك، سنگ، ريگ و غيره.از جمله مٰا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ كه در ذيل آيه مائده است

قاموس قرآن، ج7، ص: 272

معلوم ميشود كه حكم تيمّم يك حكم تخفيفي است كه در صورت بروز عوامل بخصوصي معيّن گشته است در الميزان فرموده تيمّم در واقع همان وضو است كه مسح سر و پاها از آن ساقط گرديده، شستن دست و صورت بمسح آندو عوض شده و خاك جاي آبرا گرفته است.يعني: اگر مريض يا در سفر بوديد يا كسي از شما از خلوتگاه (قضاي حاجت) آمد يا با

زنان مقاربت كرديد و در اين صورتها آب پيدا نكرديد زمين پاكي را قصد كنيد و از آن بصورت و دستهايتان مسح نمائيد ...

يمّ:؛ ج 7، ص: 272

يمّ: دريا. فَأَغْرَقْناهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا اعراف: 136.آنها را در دريا غرق كرديم زيرا كه آيات ما را تكذيب كردند در آيه فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ طه: 39.ظاهرا مراد رود نيل باشد.

يمن: (بضمّ و فتح اول) مبارك بودن با بركت بودن. فيومي در مصباح فرموده: «اليمن: البركة» عبارت صحاح و قاموس نيز چنين است.ميمون بمعني مبارك است فَأَصْحٰابُ الْمَيْمَنَةِ مٰا أَصْحٰابُ الْمَيْمَنَةِ واقعة: 8. ميمنه را راغب و جوهري طرف راست معني كرده‌اند مثل ميسره كه بمعني طرف چپ است.قاموس آنرا مثل يمن بمعني بركت گفته است در اقرب الموارد آنرا بركت و طرف راست معني كرده طبرسي اصحاب اليمين فرموده و يمن و بركت را از ديگران نقل ميكند.ناگفته نماند: اگر آن در آيه بمعني يمين و طرف راست باشد مطابق آيه ديگر همين سوره است كه فرموده: وَ أَصْحٰابُ الْيَمِينِ مٰا أَصْحٰابُ الْيَمِينِ واقعة: 27. ولي ظاهرا آن بمعني بركت باشد كه در مقابل وَ أَصْحٰابُ الْمَشْئَمَةِ مٰا أَصْحٰابُ الْمَشْئَمَةِ آمده و يمن مقابل شومي است. يعني: اهل بركت و مباركي كه در اثر اطاعت حق نسبت بخودشان يكپارچه بركت شدند

نه شقاوت و شومي. ميشود اين آيه را بآيه لِأَصْحٰابِ الْيَمِينِ ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ قرينه گرفت و گفت مراد از يمين در آيه سعادت و بركت است راغب اصحاب اليمين را اصحاب سعادات معني كرده و گويد: يمين استعاره از تيمّن و سعادت است.يمين: دست راست و طرف راست. فَرٰاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ صافات: 93. پس رو كرد بطرف خدايان و آنها را با دست راست ميزد و مي‌شكست بقولي مراد از يمين قوّه است وَ مٰا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يٰا مُوسيٰ طه: 17. اي موسي آن چيست كه بدست راست تو است. وَ نُقَلِّبُهُمْ ذٰاتَ الْيَمِينِ وَ ذٰاتَ الشِّمٰالِ كهف: 18. آنها را بطرف راست و چپ ميگردانديم.يمين بمعني قسم و پيمان نيز آيد مثل ذٰلِكَ كَفّٰارَةُ أَيْمٰانِكُمْ إِذٰا حَلَفْتُمْ مائده: 89. آنست كفّاره سوگندهاي شما آنگاه كه قسم خورديد. وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمٰانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقٰاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ ... توبه: 12. و اگر پيمانهايشان را پس از بستن شكستند و در دينتان عيبجوئي كردند با پيشوايان كفر بجنگيد.در مصباح گويد: بقولي سوگند را از آن يمين گفته‌اند كه عرب چون با هم پيمان مي‌بستند و هم سوگند ميشدند دست راست يكديگر را ميفشردند. لذا بطور مجاز سوگند را يمين گفتند. راغب نيز بآن تصريح كرده است.أيمن: نظير يمين است و در قرآن مجيد بمعني طرف راست بكار رفته است. وَ نٰادَيْنٰاهُ مِنْ جٰانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَ قَرَّبْنٰاهُ نَجِيًّا مريم: 52.موسي را از جانب راست طور ندا كرديم و با طرف مناجات بودن مقرّبش نموديم. [در اينجا لازم است چند مطلب بررسي شود:] يمين و سوگند شرعي آنست كه انسان بقصد ايجاد تكليف، بعمل

قاموس قرآن، ج7، ص: 274

راجحي و يا بترك عمل مرجوحي سوگند ياد كند. مثلا بگويد: و اللّه هر شب با وضو خواهم خوابيد يا و اللّه سيگار نخواهم كشيد. در اينصورت كه با توجّه و قصد قسم ياد كرده نميتواند آنرا بشكند، با وضو خوابيدن بر او واجب و سيگار كشيدن بر وي حرام ميشود و اگر عمدا سوگند خود را شكست بر وي كفّاره واجب ميشود و آن در نوبت اوّل يكي از سه چيز است: يك بنده آزاد كردن. ده مسكين را طعام دادن. ده مسكين را لباس دادن و در نوبت دوّم كه بهيچ يك از آنها قادر نشد بايد سه روز روزه بگيرد آيه 89 مائده حكم فوق را چنين بيان ميكند: لاٰ يُؤٰاخِذُكُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمٰانِكُمْ وَ لٰكِنْ يُؤٰاخِذُكُمْ بِمٰا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمٰانَ فَكَفّٰارَتُهُ إِطْعٰامُ عَشَرَةِ مَسٰاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مٰا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيٰامُ ثَلاٰثَةِ أَيّٰامٍ ذٰلِكَ كَفّٰارَةُ أَيْمٰانِكُمْ إِذٰا حَلَفْتُمْ وَ احْفَظُوا أَيْمٰانَكُمْ كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ آيٰاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. اين مطلب در «حلف» نيز مختصرا ذكر شده است.در عده‌اي از آيات مذكور است كه روز قيامت نامه عمل بدست راست يا چپ داده ميشود و در بعضي آمده كه آنرا از پشت سر تحويل انسان ميدهند.1- يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنٰاسٍ بِإِمٰامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولٰئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتٰابَهُمْ وَ لاٰ يُظْلَمُونَ فَتِيلاً. وَ مَنْ كٰانَ فِي هٰذِهِ أَعْميٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْميٰ ... اسراء: 71- 72. روزي كه هر گروه را با امامشان ميخوانيم هر كه كتاب او بدست راستش داده شود آنها كتابشان را ميخوانند و اصلا مظلوم نميشوند و آنكه در دنيا از ديدن آيات حق كور است در آخرت نيز كور ميباشد.2- فَأَمّٰا مَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هٰاؤُمُ اقْرَؤُا كِتٰابِيَهْ ... وَ أَمّٰا مَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ بِشِمٰالِهِ فَيَقُولُ يٰا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتٰابِيَهْ حاقة: 19 و 25.

قاموس قرآن، ج7، ص: 275

3- «فَأَمّٰا مَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ بِيَمِينِهِ.فَسَوْفَ يُحٰاسَبُ حِسٰاباً يَسِيراً ... وَ أَمّٰا مَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ وَرٰاءَ ظَهْرِهِ. فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً» انشقاق: 7- 11. آيا مراد از دادن كتاب بدست راست و چپ معناي ظاهري آنست؟ از جملۀ «يَقْرَؤُنَ كِتٰابَهُمْ- ... هٰاؤُمُ اقْرَؤُا كِتٰابِيَهْ» معلوم ميشود كتاب هر چه باشد خواندني است.ناگفته نماند: اصحاب يمين و آنانكه كتاب بدست راستشان داده ميشود اهل بهشت و مقابل آنها اهل عذاب‌اند آيا يمين و شمال بحساب عرف ما انسانهاست يا غرض چيز ديگري در آن است؟ العلم عند اللّه. «قٰالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنٰا عَنِ الْيَمِينِ. قٰالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» صافات: 28- 29. اين دو آيه گفتگوي فريفتگان و فريبندگان در روز قيامت است كه گمراهان بگمراه كنندگان ميگويند شما از طرف راست نزد ما ميامديد گفته‌اند: يعني در ظاهر از راه نصيحت و خير خواهي پيش ما آمده و وانمود ميكرديد كه بسعادت ما ميكوشيد حال آنكه ما را گمراه ميكرديد.

يونس: عليه السّلام. نام مباركش چهار بار در قرآن مجيد ذكر شده است و نيز بلفظ ذا النون و صاحب الحوت از او ياد شده. «وَ إِسْماٰعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطاً وَ كلاًّ فَضَّلْناٰ عَلَي الْعاٰلَمِينَ» انعام: 86.اين پيامبر بزرگوار همان است كه از قوم خويش قهر كرد و از ميان آنها بيرون رفت و بالاخره بشكم ماهي افتاد و خدايش از آن نجات داد [لذا لازم است احوال او از چند جهت] بررسي شود ابتدا آيات قرآن را در اين زمينه نقل ميكنيم سپس بموضوعات ديگر ميپردازيم.1- «وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ.إِذْ أَبَقَ إِلَي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ. فَساٰهَمَ فَكاٰنَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ. فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ. فَلَوْ لاٰ أَنَّهُ كاٰنَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ.لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِليٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ. فَنَبَذْناٰهُ

قاموس قرآن، ج7، ص: 276

بِالْعَرٰاءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ. وَ أَنْبَتْناٰ عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ. وَ أَرْسَلْناٰهُ إِليٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ. فَآمَنُوا فَمَتَّعْناٰهُمْ إِليٰ حِينٍ» صافات: 139- 148.يعني: حقّا كه يونس از پيامبران است. آنگاه كه بحال نارضائي بسوي كشتي پر رفت. با اهل كشتي قرعه انداخت و از مغلوبان شد. ماهي او را بلعيد حال آنكه خودش را ملامت ميكرد چرا از قومش جدا شد يا قوم خويش را ملامت ميكرد كه اسباب بيرون رفتن او را فراهم آوردند اگر خدا را تسبيح نميگفت تا قيامت در شكم ماهي مي‌ماند، او را از شكم ماهي بساحل انداختيم حال آنكه مريض و ناتوان بود. درخت كدوئي بر او رويانديم، بصد هزار نفر بلكه بيشتر پيامبرش كرديم. آنها ايمان آوردند تا مدتي متاعشان داديم.2- «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاٰضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَناٰديٰ فِي الظُّلُماٰتِ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ أَنْتَ سُبْحاٰنَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّاٰلِمِينَ. فَاسْتَجَبْناٰ لَهُ وَ نَجَّيْناٰهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» انبياء: 87- 88.3- «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لاٰ تَكُنْ كَصاٰحِبِ الْحُوتِ إِذْ ناٰديٰ وَ هُوَ مَكْظُومٌ. لَوْ لاٰ أَنْ تَداٰرَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرٰاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ. فَاجْتَباٰهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصّاٰلِحِينَ» قلم: 48- 50.نميشود گفت: يونس عليه السّلام در خارج شدن از قوم خويش، دانسته گناه كرد كه انبياء عليهم السلام معصومند و خدا دربارۀ آنها فرموده: «وَ سَلاٰمٌ عَلَي الْمُرْسَلِينَ» صافات، 181.حاشا كه پيامبر مخصوصا پس از مبعوث شدن مرتكب گناه شود از جملۀ «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» روشن ميشود كه آنحضرت مانعي از خارج شدن نميديد كه قومش او را اذيّت كرده و دعوتش را نپذيرفتند و اگر بيرون رفتنش را حرام ميدانست ديگر «ظنّ» مورد نداشت و بيقين ميدانست كه خدا بر وي تنگ خواهد گرفت.بلي از مجموع آيات مخصوصا

قاموس قرآن، ج7، ص: 277

از جملهٔ: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لاٰ تَكُنْ كَصاٰحِبِ الْحُوتِ» معلوم ميشود كه بهتر بود بيشتر صبر بخرج داده و از ميان قوم خارج نشود و از «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» فهميده ميشود علّت گرفتاري و افتادن بشكم ماهي در اثر همان خارج شدن و قهر از امّتش بوده است. «فَساٰهَمَ فَكاٰنَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ» نشان ميدهد كه براي بدريا انداختن بعضي از اهل كشتي قرعه كشيده‌اند و يونس عليه السّلام در قرعه شركت كرده است، لفظ «مدحضين» نشان ميدهد كه بدريا انداختگان چند نفر بوده‌اند و گر نه لفظ جمع معني نداشت.گفته‌اند: دريا طوفان كرده و آنها قائل بارباب انواع بوده و خواسته‌اند بخداي دريا يك قرباني بدهند تا طوفان آرام گيرد و گر نه بودن و نبودن يونس عليه السّلام تأثيري در سبكي و سنگيني كشتي نداشت.بنظر نگارنده اين مطلب درست نيست زيرا لفظ «مدحضين» نشان ميدهد كه تنها يونس عليه السّلام بدريا انداخته نشده است بلكه چندين نفر بوده‌اند و نيز لفظ مشحون در «إِذْ أَبَقَ إِلَي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» صريح است كه كشتي پر از اجناس و مسافران بوده، در اين صورت هيچ مانعي ندارد كه خواسته‌اند مقداري از بارها و چند نفر از مسافران را بقيد قرعه بدريا افكنند تا كشتي سبك شده و از غرق نجات يابد.در تورات فعلي كتاب يونس عليه السّلام آمده ملّاحان اسبابي را كه در كشتي بود بدريا ريختند تا آنرا سبك سازند و چون كشتي نجات نيافت و دريا آرام نگرفت گفتند: بيائيد قرعه بياندازيم تا روشن شود اين طوفان بسبب چه كس بر ما وارد آمده است پس قرعه انداختند قرعه بنام يونس در آمد ... يونس گفت: مرا برداشته بدريا بياندازيد تا طوفان آرام گيرد زيرا كه اين طوفان بسبب من پيش آمده است ... او را بدريا انداختند ماهي بزرگي او را فرو برد و يونس سه روز و شب در شكم

ماهي ماند.پس از آنكه آنحضرت در شكم ماهي جا گرفت، خدا در اثر تسبيح و استغاثه نجاتش داد و اگر استغاثه نميكرد نجاتش غير ممكن بود «فَلَوْ لاٰ أَنَّهُ كاٰنَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ. لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِليٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ» بقرينه «فَناٰديٰ فِي الظُّلُماٰتِ أَنْ لاٰ إِلهَ إِلاّٰ أَنْتَ سُبْحاٰنَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّاٰلِمِينَ» ميدانيم كه در شكم ماهي تسبيح گفته و استغاثه كرده است لذا بايد تقدير آيهٔ اوّل «من المسبّحين في بطن الحوت» باشد گرچه از اوّل هم از مسبّحين بود.آنچه از آيات بنظر ميايد اين است كه استغاثه و دعا او را فقط از شكم ماهي نجات داد و پس از بيرون آمدن ديگر، سختي نداشت. و اگر همانطور مي‌ماند مورد ملامت بود ولي پس از بيرون آمدن خداوند لطف ديگري بر او فرموده و آن اعادهٔ مأموريت و رسالت بود و اللّه العالم ظهور «لَوْ لاٰ أَنْ تَداٰرَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراٰءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ» آنست كه اگر پس از بيرون آمدن لطف ديگري بوي نميشد، در اثر تسبيح فقط از

شكم ماهي خارج ميشد آنهم بطور مذموم ولي «تَدٰارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ» و آن نعمت اين بود كه «فَاجْتَبٰاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصّٰالِحِينَ» كه بواسطۀ اجتباء مذموم بودن مرتفع گرديد بعبارت ديگر: «وَ أَرْسَلْنٰاهُ إِليٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ» ارسلنا و اجتباء ظاهرا هر دو يكي است.آيا يونس عليه السّلام بميان قوم خويش برگشت و كار خود را از سر گرفت يا بقوم ديگري مبعوث شد؟ قرآن مجيد در برگشتن بميان قوم خود صريح نيست بلكه فقط در تجديد رسالت صراحت دارد. طبرسي رحمه اللّٰه هر دو احتمال را داده است.نگارنده گويد: هر چه هست ظهور «ارسلنا- اجتباه» در تجديد رسالت است خواه بقوم اوّل باشد يا بقومي ديگر و اللّٰه العالم.

قاموس قرآن، ج7، ص: 279

بنظر ميايد: دريائيكه يونس عليه السّلام در آن بشكم ماهي رفت درياي مديترانه باشد در تورات در كتاب يونس باب اوّل آمده: «يونس خواست بر «ترشيش» فرار كند و به «يافا» آمد بكشتي نشست تا عازم «ترشيش» بشود» ترشيش از سواحل اسپانيا و نيز قريه‌ايست در «لبنان» - «يافا» نيز از شهرهاي فلسطين و در كنار مديترانه است علي هذا آنحضرت از يافا سوار كشتي شده و ميخواسته باسپانيا يا آفريقا برود.در بعضي از تفاسير بحر قلزم بچشم ميخورد، مراد از آن درياي سرخ است در آن صورت آنحضرت خواسته از سواحل عربستان يا از خليج عقبه مثلا بآفريقا برود. گويند: باهل نينوي مبعوث شده بود و از آنجا بيرون رفت.ماهئي كه آنحضرت را فرو برد قهرا دهان و حلقومش آنقدر بزرگ بود كه يونس عليه السّلام از آن گذشت و در شكم وي قرار گرفت. در كتاب نظري بطبيعت و اسرار آن تأليف يكي از اساتيد دانشگاه پاريس ترجمۀ محمد قاضي فصلي بنام «يونس در كام نهنگ» باز كرده و دربارۀ نهنگي كه آنحضرت را بلعيده تحقيق نموده است و بالاخره نظر داده كه ممكن است يونس عليه السّلام را نهنگ «كاشالو» بلعيده باشد، اين نهنگ نوعا داراي (22) متر طول و از گلوي آن انسان براحتي فرو ميرود. و اللّٰه العالم. «وَ سَلاٰمٌ عَلَي الْمُرْسَلِينَ. وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ».

ينع:؛ ج 7، ص: 279

ينع: رسيدن ميوه «انْظُرُوا إِليٰ ثَمَرِهِ إِذٰا أَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ إِنَّ فِي ذٰلِكُمْ لَآيٰاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» انعام: 99. بميوۀ آن وقتيكه ميوه ميدهد و برسيدنش بتأمّل بنگريد در آنها آياتي است بقوميكه ايمان ميآورند. در نهج البلاغه خطبۀ 131. فرموده: «و آتت اكلها بكلماته الثِّمار اليانعة» ميوه‌هاي رسيده با فرمانهاي خدا خوردنيهاي خود را ظاهر كرده است. اين لفظ فقط يكبار

قاموس قرآن، ج7، ص: 280

در كلام اللّٰه مجيد آمده است.

يهود:؛ ج 7، ص: 280

يهود: «وَ قٰالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصٰارىٰ عَلىٰ شَيْءٍ» بقره: 113. «مٰا كٰانَ إِبْرٰاهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لاٰ نَصْرٰانِيًّا وَ لٰكِنْ كٰانَ حَنِيفاً مُسْلِماً» آل عمران: 67.يهود نام قومي است كه ابتداء آن از دوازده فرزند حضرت يعقوب عليه السّلام است واحد آن يهودي و مؤنّثش يهوديّه و چون كسي را به يهود نسبت دهند گويند: يهوديّ چنانكه در آيۀ شريفه گذشت ولي مراد از آن در آيه دين است نه نژاد و در «هود» اين معني را توضيح داده‌ايم بآنجا رجوع شود.هيچ قومي نسبت به پيامبرانشان مانند يهود نافرماني نكرده و در ميان هيچ قومي باندازۀ يهود پيغمبر مبعوث نگرديده و معجزات بوقوع نپيوسته است بلكه معجزات پيامبران يهود از همه بيشتر بوده است. قرآن مجيد در سوره‌هاي: بقره، آل عمران، مائده و توبه ببدعتها و كارهاي خلاف و سرگذشتهاي شنيع يهود متعرّض شده و همه را آفتابي كرده است.

يوم: از طلوع فجر تا غروب آفتاب. و نيز مدّتي از زمان و وقت را يوم گويند. چنانكه راغب و ديگران گفته‌اند در نهج البلاغه حكمت 396.فرموده: «الدّهر يومان يوم لك و يوم عليك» دنيا دو روز است روزي بخير تو و روزي بر عليه تو. مراد از يوم وقت و زمان است. «مٰالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» فاتحه: 4. مراد از يوم چنانكه ميدانيم وقت و زمان است «قٰالَ كَمْ لَبِثْتَ قٰالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» بقره: 259. روز در اين آيه همان روز معمولي مقابل شب است. البته در «بَعْضَ يَوْمٍ» ... «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» مائده: 3. الف و لام در «الْيَوْمَ» براي حضور است يعني: امروز دينتان را كامل كردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم. «إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ ...» يونس: 3. در «سماء» و «ارض» گذشت كه مراد از ايام در اين آيه و نظائر

قاموس قرآن، ج7، ص: 281

آن مطلق زمان و دوران است يعني آسمانها و زمين را خداوند در شش زمان و شش وقت آفريد، شايد هر يك ميليونها سال طول كشيده باشد. «فَعَقَرُوهٰا فَقٰالَ تَمَتَّعُوا فِي دٰارِكُمْ ثَلاٰثَةَ أَيّٰامٍ» هود: 65. در اينگونه آيات شبها نيز داخل در يوم‌اند و اطلاق ايّام روي عنايتي است. «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا مُوسيٰ بِآيٰاتِنٰا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَي النُّورِ وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيّٰامِ اللّٰهِ ... » ابراهيم: 5.مراد از ايّام اللّٰه ظاهرا روزهائي است كه قدرت خدا در آنها بيشتر ظاهر شده و قدرت مقاومت از دست بشر رفته و خواهد رفت مانند بلاهائيكه قوم نوح، هود، صالح و غير هم عليهم السلام گرفتار گشتند و مانند روز مرگ و روز آخرت.ميشود گفت مراد از آن در آيه عذابهائي است كه بقوم پيامبران گذشته نازل گشته است.يعني موسي را با آيات خويش فرستاديم كه قومت را از تاريكيها بسوي نور ايمان و سعادت بيرون كن و ايّام خدا و عذابهاي اقوام گذشته را كه در اثر نافرماني از پيامبران گرفتار شدند بآنها يادآوري كن.در بعضي از روايات نعمتها نيز مثل عذابها از ايام خدا شمرده شده در تفسير الميزان از معاني الاخبار صدوق منقول است كه امام باقر و صادق عليهما السلام فرموده‌اند: «ايّام اللّٰه ثلاثة: يوم القائم و يوم الكرّة و يوم القيامة» روزهاي خدا سه تا است روز قيام قائم عليه السّلام، روز رجعت و روز قيامت.و از تفسير قمي نقل شده: «ايّام اللّٰه ثلاثة: يوم القائم و يوم الموت و يوم القيامة.ظاهرا مراد بيان مصداق است نه حصر ايّام خدا در سه روز.يومئذ: «يَقُولُ الْإِنْسٰانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ» قيامة: 10. يومئذ بمعني آنروز است، اضافه شدن لفظ يوم و حين به «اذ» مشهور است ابن هشام در معني گفته: «اذ» در اينصورت اسم زمان

مستقبل است ولي جمهور نحات آنرا قبول
قاموس قرآن، ج7، ص: 282
نكرده و گويند: آن در آيات قيامت مثلا براي محقق الوقوع بودن آخرت است كه بجاي ماضي تنزيل شده و گرنه «اذ» همواره ظرف زمان ماضي است.

[خاتمه]؛ ج 7، ص: 282

اشاره

ناگفته نماند: نوشتن كتاب قاموس قرآن را در بيست و هشتم ربيع الاوّل هزار و سيصد و نود قمري مطابق 12/ 4/ 1349 بياري خدا شروع كردم و در روز نهم جمادي الاولي هزار و سيصد و نود و پنج قمري مطابق 31/ 2/ 1354 بحول و قوّة الهي بپايان رساندم كه مجموعا پنج سال و يكماه و يازده روز طول كشيد وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ* و صلّي اللّٰه علي محمد و آله الطاهرين. اللهم تقبّل مني انّك جواد كريم.

مجملي از شرح حال مؤلف؛ ج 7، ص: 282

در پايان كتاب بهتر ديدم مجملي از شرح زندگي خودم را بنويسم زيرا ميدانم ببركت كتابهائي كه نوشته‌ام، دانشمندان اسلامي احتياج بشرح حال من خواهند داشت.اينجانب: سيد علي اكبر قرشي فرزند سيد محمد مرحوم در قصبهٔ بناب از توابع مراغه متولّد شده‌ام. تاريخ تولّدم ماه شعبان سال هزار و سيصد و چهل و هفت قمري است، آنطور كه از پدرم بياد دارم روز چهاردهم شعبان المعظم بوده است.پدرم رحمه اللّٰه در نوبت خود يكي از اخيار زمان بود، من بيشتر موفقيّتهاي خود را از تأثير پاكي و تلقينات آنمرحوم ميدانم كه خداوند در وجودم ظاهر فرمود، در پاكي و عظمت آنمرحوم همين بس كه در روز وفات او مردم بناب چنان دست از كار كشيدند و بتشييع او گرد آمدند كه آنكار سبب شد يك خانوادهٔ بهائي همه بدين اسلام مشرّف گشتند. شنيدم پدر آن خانواده گفته بود: جائيكه يك نفر سيّد (و امام جماعت) اينقدر محبوبيّت داشته باشد چرا ما با يك طريقهٔ مخفي و زير زميني زندگي كنيم!!

قاموس قرآن، ج7، ص: 283

مقداري از مقدمات و دروس ديني را در «بناب» نزد پدرم و اساتيد ديگر خواندم، در دورهٔ مرحوم آية اللّٰه بروجردي و آية اللّٰه كوه كمري بحوزهٔ قم مشرّف شدم و مدتي در آن مجمع مقدّس بتحصيل اشتغال داشتم، در ضمن بعضي از ماههاي محرّم الحرام در شهر رضائيه منبر ميرفتم تا بالاخره من رضائيه را پذيرفتم و رضائيه مرا.در حدود سال هزار و سيصد و بيست و نه شمسي تصميم باقامت در رضائيه گرفتم و بتدريس و بحث و منبر مشغول شدم.اقامت در رضائيه براي من توفيق بزرگي بود گرچه ابتدا بآن توجّه نداشتم، استفادهٔ من در اين شهر از مطالعات منبري و مباحثهٔ تفسير كه با رفقاي آنجا داشتم بدون اغراق بيشتر از بناب و حوزهٔ مقدّس قم بود گرچه آندو اساس و پايهٔ بهره‌هاي رضائيّه بودند، زيرا وسائل در رضائيه از هر جهت فراهم‌تر بود، مخصوصا تماس با دانشمند نقّاد جناب محمد امين رضوي سلدوزي كه آنروز در رضائيه ساكن بودند و كتاب (تجسّم عمل ...) و (آغاز و انجام جهان) را تأليف كرده‌اند، در من تأثير بسزائي داشت.كتابهائيكه تا بحال در رضائيه نوشته‌ام بترتيب تأليف بقرار زيراند: 1- شخصيت حضرت مجتبي عليه السّلام.2- سيري در اسلام (مجموعه‌اي از مطالب اسلامي).3- مرد ما فوق انسان در تحليل قيام مقدس كربلا.4- معاد از نظر قرآن و علم.5- المعجم المفهرس لالفاظ الصحيفة السجّادية. معجمي است طبق المعجم المفهرس كه محمد فؤاد عبد الباقي بقرآن مجيد نوشته است اين پنج كتاب بحمد اللّٰه همه چاپ

شده‌اند.6- قاموس قرآن. دوره در هفت جلد.
قاموس قرآن، ج7، ص: 284
فعلا در رضائيه گذشته از تدريس و نوشتن و منبر و ساير مراسم ديني، هر هفته 9 جلسهٔ تفسير دارم و خداوند را از اين توفيق بيكران حامد و شاكرم و خوانندگان را بتحقيق در قرآن مجيد و مكتب اهل بيت عليهم السلام توصيه مينمايم.در پايان لازم ميدانم: از جناب آقاي شيخ محمد آخوندي مؤسّس دار الكتب الاسلاميّه كه طبع و نشر قاموس قرآن را بعهده گرفته‌اند تشكر كنم. خداوند اين بزرگوار را سعادت دو جهان عطا فرمايد 9 جمادي الاولي 1395 مطابق 31/ 2/ 1354 رضائيه سيد علي اكبر قرشي
وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ*

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹